ترلیغ برورن سلیغ فرمان پادشاهان ودرالغ مصعف آن
واین لغت ترکیست بهر ٭
ترمعی بمعنی مالوس است ٭
تریلاح بفتحتین بوست سماه راگویند ست ٭
تساول میرتورک سلاطین وامرا ۃ بهر ٭
تسلک گلی باشد سیاه مل ٭
تعمی مله یعنی ترای ده ٭
تعرب بمعنی حراب ل ٭
ا حی هرانمرد مل ٭
تعمام با لفتح درنسخه سروری مثل تعمر لکور ٭
تعملی تحسس مل ٭
تکاپی مصعف تکاپوست ری ٭
تک بار بمعنی یک کاف داری آنکه حو راه که دراوج واشکر
رید مل ٭
تکماس یک حواحه تکمای محرمست مملوک لحد اردسل
تکتمل ی صحل گاه است ٭
تک داد کردن یعنی را آمیکه سر کمی است ست ٭
تکه رحباره نام نعمک مامرز دانسال که بران این تمت
کند بورده ازسرق سکار وسودهای ترو باره ٭ هرکه خورد

او وتکه وهمارا بهر ٭
تلتی بالکسر راه رور مول امادر معنی نوات الطی
با لعا نظر آمده ل ٭
تلدان آب سرگرم ماه ٭
تلعران آس کر راه بالای سر بهته بربند مل ٭
تلعرة ها وامیر نبهر لعرکویند ماه ٭
تلقعی کله دان مع ٭
تمس تامس بمس نوای این کداسمند که عرب هرگاه معرب از
که سد رانجا آمد آن بطرف سمت ایشان ردجانه
سام که بطرف سمال آنها بود دریا محیط است روس را از
سرن طرف سموت بعد از ان بطرف مغرب رجوع کرد
وخطکه از دریای مثل بدریای بس آمده است آن فاصل است
مابین آن دریا ی هر دو های عرب واحمار بعض برای این
بعما راست بت ٭
تولجی بصر وهمرمار سی راه ر این ترکیست اما ماهر
سهورا تلچی بهر ٭
تلاق بهر دیار وناق وتلاق پدر بن ان های مرد وموادار
که نصل با همان دران باشد مقابل تلاق که بنای ان
نصل رمضان است بهر ٭

تمام شد

شرح اسامی کتابها که با راحرير حمه بعضی از لغات تمه بسته

اح	الفرح	ا	ابوالفدا
ال	ابن حوقل	لی	تصل مولی خان
اد	الفاظ الادویه	س	قاموس
بر	بحر الجواهر	ک	کشف اللغات
بم	بهار عجم	گس	گوالیس
به	تابرنامه	گی	گلادون صاحب
تی	تحفة المومنین	ما	موید الفضلا
جی	جامع جهانگیری	مت	منتخب
حب	حراغ هدایت	مع	معجم مفیع سرازی
حب	حل لغات مقامات حریری	ل	مدار الافاضل
دن	دستان مذاهب	می	لغت ا کی
ری	رشیدی	ابی	ترمه ال ان
حی	مهلی سرازی	بر	نظام الدین حمل رد هلوی
	شمس اللغات	یب	یاقوت حموی
	صراح		سوای این (ب) برای بمسد (س) برای سد معنی جارالتعست

همدان نام شهریست نزدیک کرمانشاهان ٭
همور یعنی هموار که قبل او را وا باشد ٭
همه یعنی تمام ٭
همل و تا ... اطلاق کمل و تا در ... و تا در علاج ...
... کادر ... ساکن همل و ... آرزومی ... که
همل ... مخصوص ... که ساکن این ملک
اند اطلاق آن می تواند کرد و صحیح معنی ساکن همدان ...
و ... از کلام بعضی مستفاد میشود ... ٭
همر مقابل ... است و ... یادش ... عمل ... ٭

تصحیف یارب حوامد بود ٭ مل ٭
پاك نام پادشاهیست ٭ مل ٭
یالع طاس چوبین که در آن شراب خورند و این لفظ ترکیست (مل)
لیکن مسکی ... در فرهنگ سعوری ... که یالع
و یالعی طاسیست که از شاخ کرگدن سازند ٭
یاوری قوت و توانائی و جرأت و مهارت ٭ بر ٭
یبنا بالضم نام بلده ایست کوچك قریب رمله ٭ بت ٭
ایپلو ... ونون ساکن و ضم لام و ... و بعضی معنی
متاع گفته اند و ظاهرا ترکیست ٭ ری ٭

یارم ... ٭ مل ٭
یاروقیه نام محله ایست منسوب به یاروق که از امرای
ترکان از امیران نور الدین ... بوده است و بانی آن نیز
یاروق است ٭ بت ٭
یاستن معنی طاقت و توانائی ٭ ری ٭
یاغی معنی ... ٭ مل ٭
یاف معنی یاوه ... ٭ مل ٭
یافا نام مدینه ایست مشتمل بر قلعه بزرگ که در آن بازارهای
معمور و وکلای تاجران ... و در ... بزرگ واقعست
و آن ... چهارهای ... فلسطین و مقله است و ما بین آن
و رمله شش میل راه است و آن بطرف غربی رمله واقعست ٭ ماه ٭
یافته ... نام شهری ... در زمین پارس که در وی مدرسه و قت
... از حکما ... و ... و گلاب آنجا شهرت دارد ٭ مل ٭
یافه هرزه و پریشان و ... گشته ٭ مل ٭
یافه داری معنی یاوه گوئی ٭ شت ٭
یافوت در سکندریست معنی آه و ناله و ... که

یرش هم شهری را گویند ٭ مل ٭
یرقچی ... ٭ ماه ٭
یرتمس معنی آوردگار ... ٭ ماه ٭
یرسقی شب ... ٭ ماه ٭
یرغ ... که ... حکام پسر یا ... آن ... داران
شیحی ... تا ... از حکام ... بیاد ... ملگزاری تصور
نماید و ... گویند و در ... اول ...
یرغو ... فرهنگ ... را گویند (مل) و در ... اهل
خوارزم ... و خصومت آمده ٭ می ٭
یرغه ... ٭ ماه ٭
یرور در ترکی بی گناه را گویند ٭ مل ٭
یرق در ترکی گناه را گویند ٭ ماه ٭
یرلغ ترکی معنی ... ٭ مل ٭
یرلی در ترکی گناهکار است ٭ ماه ٭
یرکلی معنی دلاور ٭ ماه ٭
یرلغ معنی ... و ... سوم ... پادشاه باشد ٭ ماه ٭

نیم تاج از دیبا باشند و اکثر مرصع بجواهر باشد بر عروس گذارند بهر

نیم تسلیم دست بناف رسانیدن و خم شدن برای سلام نیم تسلیم را مختصر نیز گویند است برابر دستار کردن تمام تسلیم بهر

نیم رخ کنایه از نیمه رخساره باشد صورت از تصویر یک چشمی بنگارد و سی آرند جی

نیمه نعل کنایه از ماه نو باشد جی

حرف واو

واپس بمعنی باز پس او آخر داده است

واسمه بمعنی وسمه که کنایه از معشوق هم هست بهر

واسمه با بای فارسی [illegible] ترجمه قرین است

واحد کنایه از [illegible] بمعنی که هر ماه [illegible] آنچه بر عهد واحد [illegible] بهر

واخی و طعمه و رابطه بهر

واحلا حرفی باشد بهر

واحسرتا بمعنی واحد است که حرفی باشد

وادوسمل بمعنی [illegible] باشد بحروف

وادی راه میان دو کوه و [illegible] بمعنی صحرا و بیابان استعمال نمایند بهر

وارث باصطلاح [illegible] و در عرف آنکس را گویند که [illegible] اموال کسی او نماید و در فکر آسودگی و سرانجام کار او کوشد [illegible] گاهی بطرف [illegible] بهر

واسوختن بمعنی انکار کردن و منکر شدن

واو لون الماء و الابل [illegible] بمعنی رنگ آب و ابر [illegible] وحساب [illegible] است

واهی سست بار و بیهوده بهر

وابی ترجمه لازم باشد

وابدی [illegible] ترجمه لزوم است

وبا بالفتح مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد بهر

وبال بالفتح سختی و دشواری بهر

وجه کردن بالتحریک [illegible] که آنرا [illegible] بد [illegible] گویند بهر

وجد کردن بالفتح حرکت کردن از ذوق بمعنی رقص و این اصطلاح اهل سماع است بهر

وحشت بالفتح [illegible] رمیدگی بهر

وجهان [illegible] کلمه ایست که زبان ولایت درویش بار و سماع گویند چنانکه او [illegible] اگر در وقت [illegible] بر زبان راندن [illegible] مرد [illegible] بمعنی [illegible] استعمال کنند صاحب مصطلحات الشعرا وجد [illegible] وجد تکرار کلمه که وقت خوش آید حرفی گویند [illegible] بهر

ورسمی [illegible] بر زبان [illegible] را گویند که در دروازه پادشاهان [illegible] باسقاط الف [illegible] آمده است جی

[illegible] دم را گویند

ور تا در آستین کنایه از مردم [illegible] کسی و مفلس باشد

ور تا در [illegible] کردن کنایه از [illegible] کردن و [illegible] انگشتری باشد

ورسنگ کنایه از [illegible] وزن دار باشد

وضع بالفتح [illegible] بهر

وطن بالتحریک جای بودن و اقامت کردن مردم بهر

وقت هنگام بهر

وقف بالفتح [illegible] کردن چیزی را [illegible] اهل جاه و حمام [illegible] بهر

ولی بالکسر بمعنی [illegible]

وهم بالفتح [illegible] دل سوی چیزی [illegible] گمان غلط بردن و صاحب این حالت را [illegible] گویند بهر

حرف ها

[illegible] بمعنی [illegible] کسی [illegible]

هجر بالفتح و هجران بالکسر جدایی کردن بهر

هجوم ناگاه بر سر چیزی فرود آمدن بهر

هرزه گویی بیهوده گویی بهر

هفت [illegible] کنایه از هفت آسمان است

هفت کهنه [illegible] صاحب کهنه و [illegible] کهنه باشد

هنری بمعنی طالب باشد

هم بندی [illegible] ترجمه ربط باشد

همداستان دو کس که در [illegible] متفق باشند هر کدام همداستان آن دیگری بهر

کل در ... ام ... مرج ...

آن کرد ... بزرگ که از آن ... برآمد ...

... دران شهر ...

... نوح ... یران قرار کرد ...

... ماس گویند ...

... بالا ... بوده ...

... آن اولیا ...

نعل ... داغ ... که ...

... داغ ... نعل ...

نعل ... لولادات ...

راد ... درمیان ...

درمیان ... دیرمان ...

... برداشتن ... بازی ...

... ستاره ... چهار ...

گویند ... آن ...

... بالا ...

... گروه ...

... گرده ...

... ... درشرح ...

...

... خالص ...

... گوید ...

... ماتم ... مردم ...

... بخلاف ...

... مکان ... املاح ...

... مراعات ...

... فارسی ...

... عوام کالانعام ...

گویند ... ماتم ...

... که ...

نگاه چران کنایه ...

... بسوی ...

... نگاه ...

... معروف ...

... بطرف شمالی

... ور و باغهای آن

... بیشن خودی

... دو نهر آن شهر را

... متکون شود ...

... ل*

... پیرگان و ولایت

... ت که نعلهای کهنه

... وستان آهن کهنه

... راسر ...

... نعش و ...

... فارسیان ...

... ابوری آورده که

... ن که در عرف ...

... دردل است ...

... تقد ... کمند واین را

... که سعید ...

... خودی ای دیگر

... مید ... گویند

... وقتی ...

... دیار تصحیح لفظ

... ...

... نگاه باشد ...

... کمراللغة ...

... را ...

نمد جامه را گویند که از پارچهٔ نمد ساخته باشند و نمد چیزیست که آن را گسترده بالایش می‌نشینند و نمد چیزیست که بوقت باران آن را بر سر میکشند و بارانی گویند و آلهٔ تناسل را نیز گویند ... می*

نمد مال آنکه بمالیدن نمد مباشرت کند و این فعل را نمد مالیدن گویند ... م*

نمک معروف است که ترجمهٔ ملح باشد ... *

نمک حرام ونمک بحرام مقابل نمک حلال یعنی حق ناشناس وکسی که در عوض نیکی بدی کند ... *

نمک ریز بدن کنایه از گریه کردن ... *

نمگیر نوعی از شامیانه که برای دفع مضرت شبنم برپا کنند ... *

نمودن نصمتین دیدن و دیده شدن و کردن ... *

نوای بمعنی عارض باشد*

نوبه بلاد دست وسیع و عریض بطرف جنوبی مصر و اهل آن شهر نصاری مستند ومعاش اهل آن بلاد بنهایت تنگی و شدت دارد و آن اول بلاد است بعد اسوان که در آنجا بیع و شرا کنند ونام شهر آن بلاد دمقله است و آن تختگاه پادشاه و بر کنارهٔ نهر واقع است ... *

نون الدارة وماهی و بحساب ابجد پنجاه باشد*

نهادن وضع کردن و گذاشتن و جماع کردن و بستن و قرار دادن*

نهان پوشیده و آن مقابل آشکار است ... *

نهج بالفتح راه راست کذا فی کنزاللغه و فارسیان به تحریک بمعنی مطلق راه استعمال کنند ... *

نهر بالتحریک و باسکون جوی آب ... *

نهنگ جانوریست دریائی که بعربی تمساح خوانند و کنایه از آسمان و دنیا و روزگار هم هست*

نیشابور مدینه است بزرگ مشتمل بر فصیلتها و از آنجا اکثر علما برخاسته اند ... *

نیشتر معروف است و آن ابزاری باشد بصورت نیش که بدان رگ گشایند ... *

نیشکر باضافه وقطع اضافه و بی قند باضافه قصب السکر ... *

نیمه ... کردن کنایه از آماده شدن ... مرور ... استراحت کردن است ... *

نیک بیائی مجهول بمعنی خوب و بمعنی بسیار ... *

نیکو ... بمعنی عرض است که در مقابل جوهر باشد*

مسر الحمرالصافی یعنی شراب صاف وبحساب ابجد چهل
عل دداسل*
مسا الکسر بمن رو لنگرگاه مراکب وکشتیان باشد فس*
مسوة صاحب برهان در همرآراد مسوة بکسر میم ضبط
موده لکن مسهور فتح است سر*

حرف نون

نابلس مدینه ایست مشهور در زمین فلسطین ما بین دو
کوه وآن شهر ما ل است که عرض کم دارد ودر انجا آب
صاف بسیار است ومابین آن وبیت المقدس ده فرسخ راه است
ونواحی آن وسیع است وآن شهر بیت المقدس واقع است و
یهودان را در حق این کوه اعتقادات است ونام آن نزد
ایشان کرزیم است زان مدینه مشهور است وسمرة طائفة است
از یهود و آنجا مسجد بیست بزرگ وبر عم ایشان مقدس همین
است بیت المقدس معروف را تعظیم نمی دانند با اینکه
شخصی از ایشان سنگی انداخت بر آن سنگ رجوع بر آن
سخن کرد است*
ناخن بضم خای معجمه طغره و ... که به فتح نون و
سکون کاف تازی مخلوط الها است سر*
ناخن در دل زدن کنایه از صرف در راح ودن باشد حی*
ناخواه کنایه از کاری باشد که بیش است واجمار فعل آن حی*
ناد بعمه راگویند برهان مفید ... حی*
نادندگی مفلسی و ... م*
نادیده کنایه از ... ن وله مرد دل باشد حی*
ناردانه سیاه ... سر*
نار بویا برهان ... سرعمر راگوید ... حی*
ناریس معنی نارکنند*
ناسوت نام عالم ... *
ناصره نام ... ایست که ما بین آن ... طبریه ... منزل
راه است ولفظ نصاری منسوب بآن شهر است چه آن شهر مسکن
مسیح علیه السلام است ... *
ناظر بظای معجمه منبر ساختمان وناظر ... نیز گویند ... هم
نافه ... که مشک در آن میباشد سر*
نافه مشک کنایه از زور ... است حی*
ناکردکار آنکه بر جمیع ... کار و بیخ اطلاع نداشته باشد سر*
نالش بروزن ... معنی ... وفریاد کردن است ع*
نالیدن ... گریه کردن باشد مع*

نام اسم وعلم جمع ... وکنایه از ذات چه در اخبار است
... نام وا ... در معنی ذات وصاحب آن معتبر
میگردد س*
نامردم ناقابل ونرومانه مرادف ناکس سر*
نامستحق آنکه ربط وضع بد حالت باشد س*
ناموس شرم ... سر*
نان ... سر*
نان لاکو بلام وکاف تازی و واو معروف نانی رایج گیلان س*
نبات بمعنی مصر ... *
... ع*
نبید شرابیست که از خرما سازند ک*
نپاله ... تخم ... آنکه از ... نگذرد سر*
نتل بالفتح در حب ... خرما وار ... بمعنی مطلق درخت
استعمال کنند س*
نجوت بروزن ... ونکبر سر*
نخ ... سمانی خوردن ... سمانی سر*
نرم مقابل سخت مع*
نرمادگی ... که بدان ... بسته شود وآنرا در ...
... بفتح ... راء مهمله ...
نراکت ... معرب است که از ماده ... است
ان عبارت است از اظهار نازک مزاجی خود کردن نازک معمول
کاری بسماجت ... ایراد بدیگران سر*
... نام خطی معروف ... مخفف نسخ تعلیق است
چرا که این خط از نسخ وتعلیق استخراج کرده اند سر
نسخه بالضم کتاب نسخ جمع ودر صراح بمعنی نوشتن و
باصطلاح اطبا پاره که بر آن اسمای ... و ...
بیمار دهند ... که برای ... مرض ... بر کمر ...
اطلاق کنند سر*
نسا ... که از خوردن شراب ... شکراب ...
... گو ... سر*
نساط بالفتح شاد مانی نمودن سر*
نستن ... مقابل ... ماندن ونبودن ...
... سر*
نستعین ... روبای مجهول آسمانه مرغان ومعنی
طلی ... و نام ... است سر*
... ن ... که آن ... از ...

وکاسه طرا بلس . بیت ٭

آموداد ن و مو فرستادن چون کسی بر زنی عاشق شود و الش دست نمی دهد مویی در کاغذی پیچیده بوی صدق گفته پیش معشوقه می فرستند و عرض ازان اعلام ضعف و دقت بود در محبت و اگر معشوقه هم مشتاق او باشد مردر جواب مویی فرستد . بهر ٭

موزون سنجیده و فارسیان بمعنی خوش استعمال کنند . بهر ٭

موزیقی بمعنی موسیقی است . شمع ٭

موسیقی بلغت سریانی علم سرود . بهر ازتتبع و استقرا معلوم شد که موسیقی لفظ سریانی نیست بلکه یونانیست هم در علم واقفیت صاحب بهار عجم سریانی گفته است و اصلش یونانی ٭

موشك نوعی از آتش بازی که در عرف هند چهوچهوندر گویند . بهر ٭

موشکاف کنایه از کسی که کار ها را بکمال دقت و باریکی سرانجام دهد . بهر ٭

موشك دوانی کنایه از فتنه انگیزی . بهر ٭

موصل مدینه ایست مشهور و بزرگ و آن یکی از تختگاه شهر اسلام است و مثل آن در بزرگی و عمامت و کثرت خلق شهری نیست و آن باب عراق و مفتاح خراسان است و از انجا قاصد طرف آذربایجان می توان شد و اکثر شنیده شد که بلاد بزرگ در دنیا سه اند یکی نیشابور زیرا که باب مشرق است و دیگری دمشق و آن باب مغرب است و سوم موصل و آن مرد و طرفست و نام آن موصل بسبب رسیدن مابین الجزیره و عراق گذاشته شد و گویند که بانی آن شهر پادشاهی بود موصل نام که شهر را بنام خود مسمی کرد و آن مدینه قدیم الاساس است واقع بر کنارهٔ دجله و مقابل آن از جانب شرقی شهر نینوی است و در وسط مدینهٔ مذکوره قبر جرجیس نبی علیه السلام است و مابین آن و بغداد فاصلهٔ معتاد چهار روز است . بیت ٭

مویباف بافتن مویی چند معقول از گوسفند یا بز که زنان در کاکلهای خود بافند برای خوش آیندگی و این در هندوستان شایع است . بهر ٭

مهتر بالکسر رئیس و سردار قوم . بهر ٭

مهتر رحمت پیش خدمتی که رخت پوشاند . بهر ٭

مهر نبوت نقشیکه بر کتف مبارك آنحضرت علیه السلام بود

مهلت بالضم فرصت و درنگ . بهر ٭

٭ مهمان بالکسر در هندی اصلی بمعنی تعظیم و توقیر است و چون نوابی این در زبان بسیار است و صیغه از تعظیم و توقیر بسیار میکنند از معنی تعظیم و توقیر بمعنی ضیف استعمال کرده اند . بهر ٭

مهیا حاضر و آماده و اطلاق آن با لفظ کار بر آمد . بهر ٭

مدار فارس بفتح میم و تشدید یای حطی اسم شهریست گویند که آن تختگاه دیار بکر است و آن مثل نصیبین است در روم را بنا او شهها و باعها و قصر های الدوله بن ... بدان در انجاست بناه

میانجی مصلح در میان دو کس و بمعنی واسطه و وساطت هم دو آمده . بهر ٭

می در گریبان کردن برو شراب دادن . بهر ٭

میر آتش داروغهٔ توپخانه که قرلباش آنرا توپچی باشی خوانند . بهر ٭

میر آخر بضم خای معجمه داروغهٔ اصطبل . بهر ٭

میر بار آنکه مردم بار دهد برای آمدن حضور و این را در هند و مهمان داروغهٔ دیوان خانه گویند . بهر ٭

میرده و میر صد سردار ده کس و سردار صد کس چنانچه از کتب تاریخ از احوال محمد تغلق پادشاه پیدا و اضح می شود لیکن در هندوستان اطلاق آن بر سردار قاصدان و چوبداران کنند . بهر ٭

میرزا بیای معروف این لفظ بیشتر از القاب پادشاهان و پادشاه زادگان بود و درین روزگار بر بزرگ زادگان و رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات نیز مجوز را خلاف آقا که لفظ ترکیست و اطلاق آن بر سلاطین و امرا درست نیست هر چند بمعنی خداوند است چنانکه آقا و بوکر گویند و عالم امیر مخفف امیراست از عالم بوهل و بولهب و معلان که در اصل مصدر با الف بوده پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد و حذف الف از جهت تخفیف بوده . بهر ٭

میرسامان همانست که آنرا در هندوستان خانسامان گویند . بهر ٭

میرشکار مهتر قوشچیان . بهر ٭

میرعدل داروغهٔ عدالت . بهر ٭

میرعرض آنکه حاجات مردم عرض دهد . بهر ٭

میرمنزل آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهد . بهر ٭

میرمیدان مرد دلاور و شجاع که با هر حریف خود مردانه پیش آید . بهر ٭

بران بازگردار لارا حب۔

مصیات قلعه‌ایست میر راز ولایج مستحکم الد ا و ساحل دریا بر بیت طرابلس را اهالی آن اسما قلعه اند نیست۔

مصیصه مریه‌ایست مابین انطاکیه و بلاد روم و آن مکانی است که در بدایم سلطانان حمور دار بنا مسکردند نیست۔

مضراب بالکسر در اصل بمعنی مطلق آلهٔ زدن است در عرف بمعنی زخمه که بر تار ریمد سهرت دارد بت۔

مطلع جای برآمدن نور و باصطلاح شعرا بیت اول از غزل وقصیده و بیت دوم حسن مطلع و بیت آخر را مقطع خوانند و می صرع بصیغهٔ مفعول از باب تفعیل مرادف مطلع نیز آورده اند بهر۔

معجون ادویهٔ مرکبه که در دوام در بر۔

معجون سرسبد اصطلاح اطبا ادویه مرکب مدور دو بها مسل باز بوسه مو مه بهر۔

معجون کس آ که بدان معجون را از خم بر آرند۔

معرة النعمان مدینه‌ایست بزرگ و معمور اکثر را کم ثمر دارد و اهل آن شهر اکثر آب از چاهها میخورند آب دو معره است یکی معرة النعمان و دیگری معرة نسرین نس منسوب اولی را معری و ثانی را معرسی گویند مگر نزد ارباب علوم انی نسب معارف ۔۔ داه۔

معلم اول باصطلاح حکما ارسطو و باصطلاح ارباب سلطان بهر۔

معدان ادال بی نقط و بعدان و عداد بن اد با دال منقوطه این لفظها برای تعداد است و آن شهر بیست سده الدنیا و ام الدنیا نیست۔

مغز و مغزسه دماغ بهر۔

مغفر بالکسر کلاه آهنی که روز جنگ پوشند بهر۔

مغل مرد ان با از ماوراء النهر را گویند و غیر ایشان را که در کرمان مه اسند نیز گویند جمعی۔

مفرش لفظی که فارسی بساط آنرا فارسی گسترده گویند۔

مقام بالفتح و الضم اقامت و جای ایستادن و باصطلاح موسیقیان پرده سرود را گویند بهر۔

مکه نام شهر بیست در دامن کوهساران که از ماه بیت شهرت معتاج به بیان نیست و آنرا مکه و ام القری هم گویند صاحب صحاح گوید نام آن که ۔ از دحام مردمان کلاسمک و صوری معبط دارد بنام و گویند که مکه بمعنی مکیدن و ام آن مدینه است و نیکه

با ای زحد او هم آن مت است که زمکا است و صی گویند که ضم مقدار است و در لحیا و ال نسار است زحدا معلی و ما کمی آتتابا مادر استعمل مسهر راحت نیست۔

مگس بر ده ایست معروف ردا که آ می که در لب بمد ق باشد بهر۔ ود

مگس ران بعربی مذبه گویند زممدی مور چهل هزار است

ملاذ مرد و ملاذ گرد هم گرد بند بلده ایست کوچک ما آن از سنگ اسود است و در ایتادر حب وایں حوول کوفه که او بود و اسد ملاط است رسمار حمرد را حااست آن بر یساری است که فاصله دو سه روز است و از بطرف جنوبی آن واقع است و ما بین شهر و شرقی دلمس است و ما بین آنها فاصله کم از یک روز است۔

ملح بمعنی بولد است که به بی مراد خوانند سمت داا هدما سار اهای اکمدر نیست۔

ملوح مر است بزرگ و برای حلب نیست۔

ملک بضم بین بستی بدلام از جمهٔ خود بزرگ است ع۔

منارة العسح جای بلندی که مقام اذان گفتن ندن باشد و جراغ ایه و مثل بلند را مناره گویند برای آنکه علامت است جهت راه و برآن نیست۔

منبج صاحب انساب گوید شهر بیست از شهرهای شام بنا کرده یکی از ساسانان فارس که بر نام منسوبی مدینه بنا بس منبه کد است و در آنجا آتشکده بنا کرد و موکل امی این دیار از اولاد اردشیر بن ابلک را از ای کماسنو از جمله سلطانان س مهالک الغه هود و آن آتشکده را سر ممه نمونه دید از جهت نام مدینهٔ آن در آنجا مسمان و نا پا اکمرد زحمت بود سر است برای حاصل کردن ابریشم و دور بیشه و آن بعیت نام دارد و در ین زمان اکثری از آن شهر و شور آن خراب است داه۔

مورله اوی سیر از جمله مباری زدنیم۔

مرمزور ۔ از اعمال دیار مصر لیکن آن بطرف عربی دوات ربسمساطرا ع است و آن مدینه است که مور و جهد و سه دروازه دارد و در وسط آن حصن قلعه واقع است و بران دو سور است و ما بین آن و بطره بلیس مرحله راه است نیست۔

موهر بر وزن بو وبر لفظ هندیست بمعنی دله بر سوم تا پاد ا ۔ از عدد بهر۔

منطره نصحو طره با طای مهمله ۔۔ست رسام

مستو زائل ومعدوم و بپارسیان بمعنی واله وآشفته وعاشق آرند ه
مستوفی نام شخصی از مشاهیر مستوفیان ایران بهر ه
مسدود دم بودن کنایه است از ماندن یکدم یا یك نفس از حیات یعنی نفس آخر ه
مشمل نوعی از قماش معروف که در ولایت بافند و بهترین آن ... و رنگی بود بهر ه
مشمل دو خوابه مشمل دو رو را که خوابهٔ دار داشته باشد بهر ه
مشمل گورک و مشمل ترک بکاف فارسی و واو مجهول و رای مهمله و بدین را نوعی از مشمل بهر ه
مدارا بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن باشد شت ه
مدینه نام شهریست در زمین مستوی و بطرف شمالی آن جبل احد و جنوبی آن کوه عیر واقع است و در انجا درخت خرما بسیار و اکثر زمین آن شوره زار است و قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم و مسجد آن جناب در انجا است باه
مربع نشستن چهار زانو نشستن و آن عبارت است از نشستن بوضعی خاص که اهل هند آنرا پالتی گویند یعنی ران چپ از زیر ران راست بر آوردن و پای دست راست بر ران چپ نهادن بهر
مرد مقابل زن که بعربی رجل خوانند مع ه
مردك تصغیر مرد است مع ه
مردمی بمعنی مروت و آدمیت باشد و ترجمهٔ رجولیت نیز باشد مع ه
مردن بالضم مقابل زیستن و به مجاز بمعنی قربان و فدا شدن باشد
مرعش بالفتح مدینه است از سرحد مابین شام و روم بنا کرده رشید که در سور دارد و در وسط آن حصنیست بنا کردهٔ مروان حمار که بحصن مروانی شهرت دارد و در انجا شهر نامی است معروف بهارونیه بیت ه
مرغان اولی اجنحه عبارت از ملائکه است بهر ه
مرقب قلعه ایست مستحکم مشرف بر کنارهٔ دریای شام و مدینهٔ بانیاس بیت ه و مرقب نام قلعه ایست مضبوط به دمای حوب مشرف بر دریا و بلدهٔ بلمیاس و بلمیاس نام بلدهٔ آن قلعه است و فاصله مابین آنها اریك درسخ کمر ... و آن قلعه درختها و میوها و زراعتها و نی شکر و چشمهای کثیره دارد و صاحب عزیزی گوید که مدینه بلمیاس سوای مدینهٔ حمله است و مابین آن و اطرسوس دوازده میل راه است باه
مرفیه بفتحتین و یای نسبت مشددی که منسوب بمرق است

قلعه ایست بسواحل حمص بیت ه
مرور نام طائفه ایست در ملك هری شمی ه
مرهم بالفتح دارویی که بر جراحت بنهند شت ه
مزاج بالکسر نام آمیختن و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد بهر ه
مردان نام شهریست که ظروف زراوی بسیار در انجا سازند
مردان نام شهریست در کوهستان می ه
مزورو ... و معنی آش تر و تر باشد که بجهت بیمار بریدن و آن آشیست از آرد گندم ه
مستی مقابل هوشیاری و حالتیست که مرغان را در وقت شدت شهوت میباشد مثل کبوتر و طاوس و غیر آن و از این تیر ماخوذ است و در مصطلحات الشعرا بمعنی آرزومندی و عاشقی نیز آمده بهر ه
مسلسل معروف و عبارتی که در ان گویندگی بنا شد کذا فی المؤید و حق آنست که حرف ... و گفتار مسلسل بمعنی حرف مربوط به پیچیده است م ه
مسند بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ شت و در فارسی بمعنی شخصیست که لاف و گزاف بسیار زند و هیچکاره و تنبل باشد شمی
مسند حجر کنایه از هوای نفسانی باشد شمی ه
مسی بالکسر نوعی از [illegible] متعارف هند و ستان که بدان دندان را رنگ کنند بهر ه
مشرف دیده ور شدن و دیده وار بالا نگاه کننده و بلند ...
و بمعنی مدبر و دلیر نیز آمده می ه
مشرق طرفیست از چهار طرف که جای تشریق آفتاب باشد که مقابل مغرب است ه
مشق بالفتح شتاب خوردن و نوشتن و ... و در پارسیان بمعنی مدارمت کردن در امری استعمال نمایند و ... یا کاغذی که بران مشق کرده باشند بهر ه
مشك حرمی کنایه از زر جرمان ه
مصحف نعلی قرآنکه اوراق کوتاه داشته باشد چنانکه در بغل نگاه توان داشت شمی ه
مصحف ... یا قوت کنایه از مصحف خط یا قوت که نام خوشنویسی است بهر ه
مصرع و مصراع باصطلاح شعرا نیمهٔ بیت مصاریع جمع و در لغت ... در را گویند بهر ه
مصلا جای نماز و ... جامع و عیدگاه و بوریا یا پارچه که

زوجی تسطحی وانجا ست که در دروازه آنجا سی...
مردم دهلی را قتل عام کرده بود

لرزه حاصل بالمصدر لرزیدن بهر

لشکرشا عسکر معرب آن بهر

لشکرشکن شکننده لشکر

لشکرگاه جای لشکر باشد

لشکرکشیدن بمعانه ... بجنگ شدن

لشکری ... امی

لعاب لعل کنایه از آب دهان است

... از یار نگار گویند

لعل باطبرزد جفت کردن کنایه از خوردن ... کفش ... رنگین است ...

لعا دیدار کردن کذا فی الصراح ... این معنی روی ار چهره استعمال ... بهر

لقب بالعروف نامی که دلالت بر مدح ذم کند بهر

لقمه بالضم مقدار طعامی که یکبار در دهن نهند بهر

لنگوته بستن کنایه از ترک دنیا کردن و ... کردن بهر

لنگری نوعی از ماله بهر

لوحش الله در اصل لا وحشه الله بود ... او را الله وا ... در عمل لفظ ... عام ... گویند اگر کلمه ... که معنی ما می ... کند ... مسلم لیکن در کتب ... بلام آمده چنانکه ... در اکثر مواقع ... و صاحب کامل الصناعه ... نیز ماضی بلام می آرد بهر

لوطی باصطلاح اهل ایران رند و حریف و ... و بی باک ... و در ... آنرا ... گویند ... وکاف تازی بهر

لیکن از صرفات ... که لاکن را ... کرده اند

حرف میم

مایم ... مع

ماجرا مرکب ... و گفتگو مجاز است بهر

ماحضر مرکب حاضر و ... او طعام بی تکلفی که حاضر و موجود باشد ... آنرا ... در ... گویند بهر

مادر معنی والده وام باشد ع

مادر ... ب ... مشهور و دسامی معروف بهر

ماردین بکسر زا نام قلعه ایست مشهور ... دو سرو داراو ... است ودران شهر ... لیل الرحو است ولهذا اهل آن اکثر آب از صحرا می آرند ... واین مرد گویند که آن قلعه ایست مضبوط که ... آن دشوار است ودر ... ارهای جای دیگر در سرعت ... ل ... و ... شود باه

مارگیر کنایه از ... مکار بهر

ماربل مخفف مازندران است می

مازندران ملک طبرستان است می

ماکسین بکسر کاف نام بلده ایست ... رحمة الدین ... وما ... آن ... و در ربع ... است باه

مال داده بسکون ... که بعمد ... باشد ... بر علام اطلاق کنند بهر

مالکانه مرکب است از مال و کلمه نسبت

مالیدن معروف و ... و گوشمال دادن گویند او را ... مجاز است ... مالیدن ... کردن است بهر

مانند بمعنی ... معنی ... کند بهر

ماه مرکب ... از ... ملالی ... دیگر است ... سال ... ماه ... اسامی ا= محرم الحرام ۲ صفر ۳ ربیع الاول ۴ ربیع الثانی ۵ جمادی الاولی ۶ جمادی الثانیه ۷ رجب ۸ شعبان ۹ رمضان ۱ شوال ا ذیقعده ۱۲ ذی الحجه

ماه چهارهفته کنایه از ... و دو ... و معدوم باشد

ماهی بعربی حوت باشد و برج حوت را هم گویند ... منسوب بماه باشد ...

ماهی بلورین کنایه از ... معشوق باشد

ماهی ... مرکب که ... بلند واطراف ... باشد ... را هم گویند

مبادر بالضم آنکه باکسی جنگ ... ست

مبربع ... نام ... می بهر

مت ... را گو ...

مبتذل ... و ... رمله و ... حصه ... مسکن ...

متاس معنی ... است ...

معروف و بوں عمه ور او بمعنی مذکور آمده و دروار شی بیای
مجهول شهرت دارد بر

گریبان چراغی گرفتن کنایه از پرتوی و نوری و صفائی
بهم رسانیدن باشد

گریبان گیر بمعنی معذرت و مقابله کردن باشد

گریستن بمعنی گوهر بودن بر

گریه آب چشم رستن بر

گریه در گلو داشتن کنایه از مهیای گریه بودن باشد حی

گزاره برورن هزاره قصیه را گویند

گزانگبین نام حلوائیست مع

گرما نوعی از ریواس باشد

گ... تن یعنی بریدن و جدا کردن و شکستن شت

گ... ن بمعنی بریدن و جدا کردن و شکست و سست
گردانیدن و دفع نمودن باشد

گ... ته بکسر و فتح فوقانی مرکبیست از عطریات لیکن
هندیه - اما شهرت بکاف تازی دارد شت

گفتن از سر باز شدن و کردن و شکافتن شت

گل آسمان کنایه از آفتاب است

گل باغ معروف است - و کنایه از پیغمبر ... هم هست

گل پرورده کنایه از قالب و جسد آدمی باشد

گل میخ باول مضموم و ثانی زده و میم مکسور و تحتانی
... را گویند که سر آن میخ شاخه باهمت شاخه سازند و
خلخال و دست ورنجن را بدان بند سازند حی

گلیم بکسر تین پوششیه معروف که از موی بز و گوسفند
بافند در ولایت برای فرش موضوع است همچو قالین
و شطرنجی در هندوستان مع

گمان و گمانه ظن بر

گمزه بکسر اول درهم آمیخته را گویند

گناه بالضم ترجمه جرم بر

گنبد ازرق کنایه از آسمان باشد

گنبد دولابی کنایه از آسمان باشد حی

گنجیدن برابر شدن و در خبری آمدن که مصدر همدی
آن سما باداشد بر

گنجینه ترجمه خزانه و آنچه حاصل شده باشد بر

گندم بالضم نام غله است معروف که بعربی حنطه گویند

گواهی شهادت بر

گوده معروف ...

گوده حرام مرد تنبل و هیچ کاره مع

گور یا ملخ ... کنایه از ماهی یونس علیه السلام است حی

گوزاب بارای فارسی بورون و معنی دوشاب است

گوسفند بمعنی میش است

گوش بلند برداشتن و گوش بر برداشتن کنایه است از
منتظر بودن و انتظار کشیدن حی

گوش پیچیدگان کنایه از دو چیز است اول کنایه از شاگرد
و مسخر شده است دوم کنایه از گوشمال داده و ادب کرده بود حی

گوش بر شدن کنایه از شنیدن باشد حی

گوش شدن کنایه از شنیدن باشد و متوجه شدن بر حرف
و حکایت کسی بکمال حضور دل

گوشواره زیوریکه در گوش آویزد و آنرا تازی قرط خوانند

گوشه بمعنی کنج است

گول بند بزبان گیلان گردن بند طفلان را گویند

گیلو نام کوهیست ری

گیپا بالکسر و کاف فارسی نام طعامیست مع

حرف لام

لادقیه نام بلده ایست - ... بر ... اما و آن بر کناره
دریا واقع است و درانجا سید ... که بطیر پرید او دودیری
است معمور که مشهور است ... عاروس ... سمای ... خو ...
عربی گویند مدینة لادقیه شهریست بزرگ از اعمال حمص
واران تا ... ده دوازده میل راه است و تا انطاکیه ... هشت
میل راه است و آن خوب ترین بلادیست که بر ساحل دریا واقع
است از روی بزرگی و عمارت ...

لاطن بمعنی زبان لنش است ...

لاغر بالفتح مقابل فربه و بمعنی باریک و خالی ... است بر

لام الشجرة الناصرة المدلية یعنی درخت ... بر تاره درو
افتاده و ... اندلسی ... باشد

لب خندول ... کنایه از تبسم کردن باشد حی

لبیك بفتح لام و یای مشدد در عربی جواب ندا است بر
وجه تعظیم یعنی ایستاده ام ... تو ایستادنی بعد
ایستادنی ...

لچ بالضم در فارسی قدیم عریان و برهنه و لچه مثله بر

لحاف بالا پوش مرادف نهالی و زیرپوش بر

لد بالضم و تشدید دال نام قریه ایست قریب بیت المقدس

ـ ںں بمعنی اول وموی جدا کردن وحمدن وگریختن ر برهم سدن هم ٭

کمر وکمره بااول مفتوح درمرد ولعب و رلعب اول بمعنی ثانی ودولعب دوم بسکون ثانی نام ولا ـ ـ ارملک مندوستان که دو طرف ـ کن و ـ ع ست هی ٭

کمرسرا بترجمهٔ حرف حراست٭

ـ روارده بترجمهٔ حرف سرطاست٭

کوحلک مردرکاف فارسی وواو رحمه فارسی خرد وخورد وبام برد ه سرود شست ٭

کوره بااول مفتوح بمای رده وراى مفتوح بهارده نام دو ار ملک هندوستان هی٭

کوره بادان کنمای سنهر کنایه ار مسعمان ورمالان ورصد مدان هرسس است هی٭

کوره نسب سخصی راگر سدکه پسر ا حم باسد کنایه ارا ولاد مر مست٭

کوره گرداندک باری باسد وآن درکوره است که یکی رابر هر یمنی ویکی رابر رسنه بگرداند٭

کوس صبح کنایه ارآوار صبح نوبت آخر شب نو هی٭

کوبه نام سهر بست د رمران عرب می٭

کولس تکسر لام و ـ ح بای فارسی کنامی باسد بر بان گملان که دو را سوره کنند٭

کوهسار بالضم ودامای ـ وقوف رمینی که دران کوه بسیار باسد مست٭

کوهکن کنا ه ارفرهاد است که عاسق سیرین بود ولبر عبارت ارامست باسد هی٭

کهرام بااول مضموم نام قلعه ایست ارهندوستان هی٭

ـه ، بااول وثانی مکسور بمعنی سنگ آمده هی٭

کهکامی کلاه ست که درو بسان بر سرکند ارلد هی٭

کهن عامل نو ، ـ ٭

کهن گرگ کنایه ار دنیا و فلک باسد٭

کهوس بمعنی کهن نو هی٭

کمـ روز ـ بمعنی نیم روز ـ ـ لله باسد٭

ـ ه بمعنی همست است ع٭

کدسه دو حس کنایه ار تو قع داسن باسد٭

گاو بست کنایه ارآسمان باسد هی٭

گاو بر میرب کراست با کاو می٭

گاورس ـ ـ کنایه ارستاره باسد٭

گاو وسدنمره گوس کنایه ارگوهر دمغ اسکرگاه آبی لفظ ا اطلاق برکهکسان نیرکنند هی٭

گاو فلک کنایه ار برج ثور است هی٭

گاو بدا ـ له کنایه ار ـ که خامی وعرور دار دو تربیت بردست مربی نیافته باسد هی٭

گبرویت بااول مفتوح بثانی رده وراى مضموم وراو معروف ور یا مفتوح ـ بای وقایه بمعنی باربد است هی٭

گبها بااول مفتوح بثانی رده گناه باسد هی٭

گدا در بر ـ ره گورا گویند مع٭

گران رکاب سدن کنایه ارد حرا ست اول کنایه ار حمله بر ـ باسد دوم کنایه ارجابو بس باسد هی٭

گربال طمعی باسد نیز٭

گربه حسیر بمعنی گنود حیر ار ر ـ ـ حسم٭

گرداب بالکسر بترجمهٔ ر طه (ـر) وبالضم وا ـ ـ ف وح آب ست٭

گردبر اسکمه بارمای در ودگری٭

گردکار گسس بااول مکسور کنایه ارمرتکب کاری سدن هی٭

گردگان بمعنی چهارمعر ست٭

گردنان بدطم وگردن کسان بمطم کنا یه ا رسعرا ی نامدار است هی٭

گردن بمعنی آسمان مرکب ارگرد بمعنی گردیدن ـ ون که کلمه ـ است ونو ی ارا را به که بار بر رک ونو بهاپران کسند وآبراد رهند چهکرا ورمکلة حوا ملا ـ بر٭

گرسنه بترجمهٔ جا ع وبرین بعد ـ کلمهٔ نه دو ین مرکب برای نسبت باسد مثل تس ونسنه که بمعنی عطس وعطشان است وکرسنه بمعنی دوم مرآ ـ ه وابن نو ی ا رتصرف است وبهر تعل برگسنه مـ ـ ف آنست بر٭

گرسنه ـ ـ ان کنعان کنایه ا ربرادران حضرت یوسف علیه السلام است٭

گرسنه مرن کنا ه ار طعمه مرن ودرسی مکن ود ربعضی ار رهنگها کنایه ارلاف مرن مر ـ ر ماست هی٭

گرگانی ـ وعی ارپای ا ر ار است هی٭

گرم ـ ر بابثمالی سهر ل ومینی وجا ی که بالخاصه کرم باسد

گرمان ، ـ هٔ جا ـ مرکب ارگری وبان که کلمه نسبت است ود و ونسبت که گری مخفف گرینو باسد که درهندی کتابی بمای

هیستان و نام شهری هم هست که دار السلطنة و حاکم نشین آن الکه بود و در زبان تمار شهری را گویند که محصور باشد و بندگاه را نیز گویند که در انجا نیرها مرقسم و بکثرت باشد می

کرمانشاه نام ملکیست در عراق عجم می

کرم بدله کرم ابریسم بهر

کرنیتوبتس بالاول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم نیرو روئی پری رونگین معنی خواندن باشد هی

کژدم طاس آنگون و کژدم فلک کنایه از برج عقرب است

کوه نام قریه ایست اول منزل حاجیان و کسانیکه ارادهٔ مصر دارند و از دمشق در آمده باشند بت

کس کش بضم کاف اول و فتح کاف دوم کنایه از دیوث و قلتبان

کروف گرفته شدن آفتاب را گویند صح

کشاده پیشانی کنایه از شخصیست که در کارها تازه رو باشد و آنرا پیشانی گشاده نیز نامند هی

کشت بالکسر زراعت بهر

کشتزار زراعت نیز بود و بمعنی زراعت پخته و رسیده نیز آمده است می

کشتن بالکسر زراعت کردن و تخم ریختن وارد سرو شیرین معلوم میشود که بمعنی درودن نیز آمده (شت) و بالضم بمعنی قتل نمودن

کشمدر نام گیاهیست که در طعام دهند

کنوفور بمعنی قشعریره و ... عالمکه این لفظ ترکی باشد

کعبه معروف و آن خانه حلالست بهر

کفاره بالفتح و تشدید چیزی که در عوض گناهی بکسی دهند یا کنند و فارسیان به تخفیف آرند بهر

کفرطاب نام بلده ایست مابین معره و حلب بت

کفرلاثا نام قریه ایست مشتمل بر مسجد و منبر و در قلعهٔ حمل عامل از نواحی حلب واقع است و مابین آنها و ادیك و وره است در ان باغها و آبهای جاری بت

کف نهادن کنایه از اقامت کردن و از ... در آمدن باشد هی

کفن بالتحریك جامه که مرده را بدان پوشند و بسکون از تصرفات استادان است بهر

کلانتر در محاورهٔ ایران شخصی را گویند که مرتبه اش از وزیر کم و بیگوارکان بالا باشد و اختیار امور رعایا و شهر بدو تعلق دارد مع

کلاوس بزبان یونانی چیزهای آمیخته را گویند هی

کلسیا بمعنی کلیسا است که جای پرستش گبران باشد

کلم بفتحتین کمندهٔ روی را گویند

کلك حسب بفتحتین جمعی هستند که در زمستان در جاهای مطبخ اماده باشند از آن کنایه از مفلس و پریشان حال بود

کلمج بمعنی کالوج باشد که انگشت کوچك ... مع

کلوج در لب زدن و کلوج برلب نهادن کنایه از معنی و پنهان داشتن امری باشد و در بعضی ارو منکبها ارکردهٔ خود منکر شدن و خویشتن را از ان فعل که خود مرتکب است دور داشتن از امری که یقین بعضی و مظنون بعضی باشد دور گرفتن باشد هی

کلور آنچه از خوشه و کاه بعد در و کردن باقی ماند مع

کلید بالفتح ترجمهٔ مفتاح بهر

کلید گنج حکیم کنایه از بسم الله الرحمن الرحیم است هی

کماریدن یعنی تبسم کردن

کمان کمند نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند

کمان ساده کنایه از آفتاب و ماهتاب باشد

کمان گردن کاف ثانی عجمی کنایه از شتر ... است که آنرا حجی نیز گویند بعلت آنکه در زمان ... الفصر پیدا شد و نیز عبارت از چیزی صعب ... است که عبور از رگ و پی و استخوان چیزی ... باشد هی

کمرسار تنگ اسب را گویند

کمرده ... کنایه از کار و ... منافقان است هی

کم عدار ناقص عیار را گویند و آن پلی که از وزن مقرری کم باشد بهر

کمك بضم اول و فتح دوم نوعی که در جنگها برای اعانت تعین کنند بهر

کم کم نقاب کنایه از آواز کاهش قمرن است هی

کمند معرب ... که کلمهٔ ... است و آن ریسمانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم اندازند تا خود کشند و گاهی شخصی یا چیزی را از جای بلند تر بران انداخته خود میکشند بهر

کنایه بالکسر سخنی که بر معنی غیر موضوع خود دلالت کند

کنجروپنجر بمعنی دشکونج که از انگشتها عضوی اگرفته باشد چنانکه بدر آید

کنجور بمعنی گنجور باشد هی

کندکروب کنایه از تشویش و بیقراری باشد هی

نوعی از مرغ باشد که آن را بترکی قراقوش خوانند و در هندی

کهماچوانند و اقسام آن بسیار است بهر•

قورخانه کارخانهٔ مصالح توپخانه از سرب و باروت وغیره بهر

قورلتای در زبان خوارزم بمعنی شوری است که بلفظ

مشاورت باشد مئ•

قوری در ترکی بمعنی خریطه مئ•

قومس نام الکه ایست در میان خراسان وعراق عجم مئ

قونیه این شهر را گویند که آن شهر بلدیست مشهور و بطرف

جنوبی آن جبل است که از آن چوپارلت اسب و صادر در

قونیه از طرف غربی آن در آنجا بناها بخانهٔ حمل و در

ط آن تربت افلاطون حکیم است باه•

قهوه بالفتح شراب که آنرا کوه و خوس داده

بطریق شراب خرج مینمایند بمعنی قهوه خانه نیز بهار مر•

قیچک نام ساریست از سازها که نوازند ی•

قیچی بالفتح وجیم فارسی مقراض و این ترکی بهر•

قیل قیل قلعه را گویند•

قیمرنگ نوعی از رنگ مخصوص اهل فرنگ ادم•

قیرآلود راگویند که بتاج ارمنی باشد مئ•

قیصریه نام بلده است بزرگ مشتمل بر در و چهار اغها

وموماو او داخل آن بلده قلعه است مضبوط و آن

دار الملک است و آن مشهور است عصر و مابین آن وانصرا

چهار مرحله راه است باه•

قیطون آلتی از ابریشم باشد که کورده دوآنرا

برهٔ دامن وگریبان جامه می چسبانند بهر•

قیماق وقیماغ سرشیر را بترکی گویند بهر•

قیمون بالفتح وسکون ثانی لغه ایست در سرمله از اعمال

فلسطین•

قیمه ریزه ریزه کردن گوشت طریق معهود بهر•

کابوس دیوی که مرد را در خواب فرو گیرد بهر•

کابلی بمعنی بهر توانائی بر موحد نوعی از جامه که آستین

آن کوتاه باشد بهر•

کارد بسکون را از جملهٔ سکین بهر•

کاردان فلک کنایه از صنعهٔ صاره باشد وکاردانان فلک

نیز آمده است حی•

کاردیده بمعنی کار آزموده باشد مع•

کارگاه معروف است وکنایه از دنیا باشد•

کارگاه درو سواس کنایه از دنیا است حی•

کارگاه کن فیکون کنایه از دنیا و ما فیها باشد که وجود

دارین است حی•

کاسنی زوزن راسنی نعناب را گویند•

کاسه تنبور وکاسهٔ حعراب کنایه از ماه بدر است•

کاسه ک ل مر سمر رنگ که مقراض باشد•

کاسه گردون کنایه از آفتاب است و ماه و جای آنرا گرد بر•

کاسه همسانه رسانیدن همسایگان و برادران همدیگر را

مکنی نگر که آنرا در عرف هند بهاجی گویند و بدین معنی بها

کاسه بر آمد بهر•

کاغذ حسابند دو کاغذ بهم وصله که آنرا در هند و همان

وصلی گویند مر•

کاغذ دفتر کاغذی که مصوران دفتر حساب بران نوشتند

وآنرا باصطلاح ارباب دفاتر هند وهمان ر گویند مر•

کافی المصالح الامور یعنی باصلاح آرند کارها و حساب

اهل هست عند باشد•

کادر بکسر با معروف وکهار وکهره جمع ما زمان بمعنی

برگرد بهر•

کالموت مرغی که در دام می‌افتد•

کالنجر نام قلعه است از قلاع بلاد هند وهمان حی•

کالور کالوب بلام مضموم و واو معروف کالبد باشد حی•

کان بمعنی کن است اگرچه در زبان خاور بمعنی البعدین

گر بسیار بدل کردند تا کلمه حسن صورت بر

زبان گذرد مع•

کباب بالفتح گوشت که بدرار بر ید برای بریان کردن و

فارسیان بمعنی گوشت بطریق معهود ا حال با این دراس

متعارف است بهر•

کمل ک ن کنایه از کم کردن است حی•

کمودوس بمعنی کبود رنگ باشد•

کموتر نام پرند است معروف که بعربی حمام خوانند•

کرسی بمعنی تخت صح•

کرسی دار مجلس طور کنایه از حضرت موسی علیه

السلام است حی•

کرسی شرف کنایه از برج حمل است از دوازده بروج•

کرمان نام الکه ایست که بطرف غرب از فارس ولار

طرف مشرق است از مکران وطرف جنوب است از بیابان

ق

رها شدن متصل بیان جانها بر ۰

قصارا بمعنی ارادت بدان و بغیر قصد نشنت ۰

قط بالفتح بریدن بر ۰

قطران مرتهیه بدانست که بجای لعطار کار داست لیکن احتراز

اطلاق آن برمفاط کمند بر ۰

قطامه بروزن علامه زن است از شهوت بر ۰

قطارة بالفتح چکیدن بر ۰

قطان مرادف قماست مع ۰

قفل بر کردن کنایه از گشاده داشتن در باشد برهانل سح ۰

قفل طلق کنایه از شرك و کفراست بحر ۰

قفل و مسواس کنایه از تنگ آمدن که حلقها از آهن بران

بسته گردانند و دو میل آهنی که هر دو سر بهم وصل کرده

از ان حلقه آن را بند بستن و گشودن آن خالی از اشکالی

نیست و آن را بهندی کورك دهند گویند ۰ می ۰

قلاب بالضم آهنی بازوی تیز کج که بدان ماهی شکار کنند بر

قلاده با ضم گردن بند که از اعضای اصحاب الضم ۰ بر

قلپاق بجای فارسی در ترکی کلاه ۰ بر

قلب اقبال لازم باشد ۰

قلبدی که بد بمعنی دست باشد ۰

قلب زبا ابراهیم که آلت دماملی باشد ۰

قلب نرش بمعنی شیر ۰

قلب شتا آتش را گویند ۰

قلب شیرا روش معدن را گویند ۰

قلب عقرب صورتیست از صورت قمر و برقع را نیز گویند ۰

قلا کلاغ بمعنی ملك است ۰

قلا کلیچ ... باشد ۰

قلب مدنگ گندم را گویند و قلب مدنگ شگاف

گندم را گویند ۰

قلب مع بمعنی عمر ۰

قلب مس بمعنی بتم ۰

قلب ور در ترکی بمعنی برو بود که آلت نجس باشد ۰ می ۰

قلب یم می را گویند که شراب است ۰

قلتاق بهر دو قاف و بوقایی بالف کشیده در ترکی مکانی گرتی

چوب زین بر ۰

قلپاق بالفتح و حیم فارسی دستانهٔ آهنی که لشکریان

دارند و این لغت ترکیست ۰ بر

قلزم بروزن زمزم بلدهٔ ایست میان مصر و مکه و در قاموس

بضم اول و سوم بروزن کژدم بلده ایست میان مصر و مکه نزدیک

کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم مردو بمعنی

دریای خاص استعمال کنند و این مجاز است مثل عمان که نام

بلده ایست و بمعنی دریای خاص نیز مستعمل ۰ بر

قلعهٔ سفید نام قلعه ایست در شیراز که بالای کوهی واقع است ۰

قلعهٔ کهربا پیکر کنایه از دنیا است ۰ می ۰

قلعه نشین محاصره کرده شده و محاصره کننده را گویند ۰

قلماش بالضم کنایه از مرد دروغگوی بی اعتبار و بگویند که

قلماش را بکرامی آورده و این در اصل قل ماشئت بود یعنی

بگو چیزی را که میخواهی و فارسیان در ان تخفیف کرده بمعنی

ماحو د استعمال کرده اند ۰ بر

قلماق نام طائفه ایست از تتار مع ۰

قلم بر آفتاب راندن کنایه از روشن بر آوردن باشد ۰

قلم رو و تیغ را کنایه از ملك و ولایت متصرف ۰ بر

قلمان در ترکی همان علیان است که گل شت و قلیون باو

هم میگویند بر ۰

قم نام شهریست در عراق عجم مابین قزوین و اصفهان ۰ می ۰

قمچی در ترکی تازیانه است مع ۰

قمري فاخته کنای التاج معنی بمانکه در دیار ما قمری

دیگر است و فاخته دیگر اما معلوم میشود که در عرب هر جانوری

که طوق دار باشد قمری گویند ۰ مل ۰

قنارة چوبی با آهنی دراز که قصابان در دیوار مضبوط کنند

و مذبوح را بعد تسلیخ بران آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند ۰

قند آب شراب و شربت را گویند ۰

قند خام شکر را گویند ۰

قند بر آمدن بمعنی شب شدن باشد ۰

قندیل بالفتح نوعی از چراغدان که چراغ بر کرده بران

گذارند بر ۰

قندیلچی شخصی را گویند که مهم افروختن شمع و

چراغ و غیره در مسجد ها باشد ۰ می ۰

قنطار این لغت عربیست و سه معنی دارد اول نام مکیال

حسیم باشد دوم بمعنی جمع کرده آمده سوم اسم تاج کسری

بوده که آن را بفارسی گورین گویند ۰ حی ۰

قوامی شاعری بوده ۰

قوبی بالضم نوعی از طروف که اکثر از چوب ترا شند و از

منهٔ سرافرار مدنا کنایه ازآسمان هفت حی*
فتر دْ ترکی بمعنی وات کسر دوانی اند را گویند می*
فلر بالتحریک طاوس و انان و برابر و یکسان بهر*
فلسان فرسنگان و روما ان*
قلعی بالتحریک از عالم اهمام پادشاهان هند است و
فارسیان می ناکند استعمال کنند و این خطا است بهر*
فلومه نام دوائیست که آنرا ودری گویند*
فراوه نام شهریست که در انجا امامهای بزرگ و مکانهای
وسیع و بازار و مزارهای صلحا واقع است مزارهای بزرگان و امرا
مشهور مثل ابن طولون و در انجا مزار امام شافعی رضی الله عنه
نیز واقع است و زاده ایضا امام موسی ... در اسکندریه بهر*
فرادر مسح هر دو وات آوار کردن سکم معتار طلق سور وعوعاه
درای صاحب ... ان کنایه از ستاره مشتری است و در بعضی
اردو منکها کنایه از کوکب زحل است که کیوان باشد حی*
فرب دو سر کمان می بود کی ... گوشه کمان*
فرب وات فوسدن بمعنی نزدیکی دو سرکمان باشد*
فرص خورشید در سماهی سل یعنی آفتاب روزوب*
فرمل صعر رص است که شتر می باشد*
فرص بالفتح وام دادن بهر*
قرطاس بمعنی کاغذ و جمع آن قراطیس ز آثار دیت دیبار
در ملک چین ... بود که از ریزهای ابریشمی ساخته اند
تا آنکه در سال سی ام هجری طرح ساختن آن در سمرقند رواج
یافت چنانچه علی بن محمد فارسی صاحب تاریخ عرب نوشته و در
سال هشتاد و سیم هجری حرب ملک سمرقند مفتوح مسلمانان
شد یوسف بن عمرو طریقی ساختن کاغذ در انجا آموخته
در مکه آورده بود ان آوقت و در ان زمان هر که ایشان
قرطاس ساخته مشتهر شده بود و در سال هشتاد و هشت
هجری اول قرطاس در مکه ساخته شد ... ل کمری*
قرطان بمعنی ... است که دنوب و تسمرحو ... می باشد*
قرطه وسمی ... مراهیمی را گویند که بسرخی زند*
قرعه بالضم حیری است از چوب و استخوان و مانند آن
که بر سر فال گشادن می ملطانند بهر*
قردری نوعی از تسس دهمار که آنرا ... ترکی گویند
فرلمای رکان ختایی ... رگ را گویند می*
قرنفل قاموس و عبد الجمه را گرید*
فروبی سدن معامله با الصمر و دوانی ختایی رسد*

فرم خوردن کار بهر*
فرقه ... کنایه از نسمه رسامی است و نام جانوری زند
شکاری بود حی*
فراز روزن برابر ابر تسمر دروس و علاقه سد بهر*
فرلماس در ترکی بمعنی سرخ سرزل سرخ و ناس سر بهر*
فروین نام شهریست ... ازعراق وبر ... موجله
وجمال آباد و بات حمت نیز گویند*
فروینی کنایه از حسن است می*
فس با اول مکسور ثانی مسل درده مخفف ... می باشد*
... بحذف یای نسبت نیز گویند
شهریست که نام آن بر لطمه و دحون ... اکنون در آنجا امن
شهما کرد سور آن شهر را و نام آن بنام خود کرد است و آن
شهر دار الملک روم شد ... زمان و نام آن اسطنبول ... رفیست
و حکایات در باب بزرگی و ... و خوبی آن بسیار است و
در آنجا ساحلی از دریا زامده است که احاطه کرده است جانب
شرقی و شمالی را و جانب غربی و جنوبی در بیابان واقع است
وارتفاع آن سور ... و ... درع است و مذکور است که
در آن شهر بسیار است مسند که هر یک صد درباشد و از الجمله
باب الذهب و آن از آهن وده است بهر*
فسر بالتحریک سوگند بهر*
فسطه ترکی نسان مسامست و فارسیان بمعنی تسابیکه کعار
بر نسائی کمند از زعفران و صندل و غیر آن استعمال نمایند*
فسو بفتح اول و ضمه دوم در ترکی جرجره آهنی که اسب
رانان حار ند بهر*
فسون فوج بهر*
فصاب ترکی گوشت و رود و مانند آن بهر*
قصاص بالکسر معاوضه کردن در کشتن و زخم زدن
و کسی را یکی را کردن و آسیب داده باشد ... بازرساندن و فارسیان
بمعنی مطلق تعزیر استعمال نمایند بهر*
قصر شیرین نام عمارتی در یک منزل که صورت شیرین
و گلگون و ... که از کار برداری های فرهاد است در آنجا
است چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان بوضوح مسموع شد
می گویند آن قصر را بحکم شیرین ساخته بود و الحال
خراب است نام آن معموره نیز همین است بهر*
قصه ... قصه حال و کار و سرگذشت و حکایت بهر
قصه کوتاه ... این در زبان می گویند که ... سخن را ... ان

فقاعی آنکه فقاع فروشد ٭ بهر

فکدن مخفف افکندن است ٭ مع

فلاکت بر وزن هلاکت نکبت و افلاس و این تراشیده فارسی زبانان متعربست ٭ بهر

فلسطین نام ملکی است که پای تخت آن ملک اورشلیم بوده

فلک زده مفلس و تهی دست ٭ بهر

فلک ساده فلک الاطلس را گویند که عرش است ٭

فلک نوار نابالغ و ناقابل که بدولت رسیده باشد و خود را آمر کند ٭ بهر

فنج ساده علتیست که مرو سهٔ او ز بان آماس کند اگر پیش مردود جیفهٔ مرد باماند ٭

فوارهٔ ظاهر آن است که از ماده فور باشد که بمعنی جوشیدن است لیکن این معنی در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسی زبانان متعرب باشد و از یحتمل است که صاحب کشف اللغات در الفاظ فارسی ذکر کرده ٭ بهر

فواقشیده شراب را باآواز در پیاله ریختن ٭ بهر

فوتله ازار بند و جنه را گویند که لنگ باشد ٭

فولاد مبدل پولاد بپای فارسی ٭ بهر

فی الجمله در فارسی بمعنی حاصل کلام و مجمل سخن استعمال نمایند و لیکن در جمله اسمیه مقدماً و در عرب حال بمعنی من وجه استعمال میشود ٭ بهر

فیجه نام قریه ایست مابین دمشق و زبدانی و از انجا نهر دمشق بر آمده است ٭ بت

فیروم بمعنی دریای کلان و عالی است ٭ می

فیصل بر وزن صیقل حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصلی گویند و فارسیان بمعنی انفصال و انقطاع استعمال نمایند و این مجاز است ٭ بهر

قیس کرم کنایه از فیض خدای کریم است ٭

قیس به تعالی معروف نام سیرگاهی در کاشان و شهری در ایران ٭ بهر

حرف القاف

قاب مطلق ظرف چون قاب عینک عینک دان و قاب قلم قلمدان و قاب آینه آینه دان و قاب کتاب جزودان و قاب طعام طبق و این نقل بر ترکیبست ٭ بهر

قابون یعنی بیرون داشتن ٭

قابو یافتن فرصت یافتن و بعضی بمعنی انتقام کشیدن آورده اند ٭ بم

قارپور در ترکی بمعنی هندوانه است ٭ مع ٭ می ٭

قاروره مرشیشه عموماً و شیشه که بول بیمار دران کرده طبیب مرض دهند خصوصاً و اطلاق آن بر بول مذکور مجاز است از قبیل تسمیة الحال باسم المحل ٭ بم ٭

قاش بمعنی برش هندوانه و خربزه و غیر آن ٭ مع

قاشق چمچه و این لغت ترکیست ٭ بهر

قاشق تراش آنکه چمچها را بسازد ٭ بهر

قاصی روس مردی بود از مشعبان که بلطائف الحیل گریه کردی ٭

قاضی فلک کوکب مشتری را گویند ٭

قاطر استر را گویند که از قمر آمده است ٭ می

قاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر از مردان و چنانکه مستغنی باشد و نام کوهی ٭

قالی و قالین نوعی از فرش پشمین گران بها که در ولایت بافند از عالم شطرنجی که متعارف هندوستان است ٭ بهر

قالیون در ترکی همان قلیان است ٭ می

قامت مرادف قد ٭ بهر

قان بفتح اول مخفف قاآن است ٭

قانونچه نام کتابیست در علم طب و نوعی از ساز که نوازند ٭

قاهره مدینه ایست در حد فسطاط و آن در این زمان خراب است و آن مدینه ایست بزرگ و در اسلامبول لشکر و دار الملک است و عمارت آن متصل است الیوم از مصر و مشهور است به القاهرة المعزیه چه در ایام معز الدین تمیم علوی تعمیر شده است و بنا کرده آنرا جوهر نامی غلام معز مذکور ٭ بت

قبا کردن کنایه از چاک کردن پیراهن باشد ٭ حی

قپان به تشدید بای فارسی در ترکی ترازوئی که یک پله دارد و جانب دیگرش از شاهین بیاویزند ٭ بهر

قباة بر وزن تباه جامهٔ پوشیدنی ٭

قبای معلم کنایه از آسمان دنیا است که فلک قمر باشد ٭

قمر کوهانی قمری را گویند که آنرا ماه بند جرشته ساخته باشند ٭

قبضه دستهٔ چیزی چون قبضهٔ شمشیر و خنجر و کمان و تیر بمعنی مقبوضه مجاز است ٭ بهر

قنق کنک و قنق گرگ و قنداق کتک و قنداق گرگ مجموع بفتح اول لغتیست مرکب بمعنی اینکه مهمان می آید اما معلوم نیست لغت کجاست ٭

قملک آب طحلب را گویند ٭

بوسد و بعضی از اهل فرس [illegible] باشد٭

حرف فا

فاروق الحزین [illegible] که دریا و حساب از حد مساوی نباشد٭
فارقلیطا نام [illegible] از کتاب [illegible] ٭
فاصل آب کنایه از آنست که بوسیله ای از بهر ما [illegible] ٭
فال مطلق سگون [illegible] ٭
فامیه صاحب [illegible] گوید آن [illegible] اسم [illegible] آن هم اطلاق کنند [illegible] گویند کوزهٔ
فاسه مدینهٔ بود بزرگ بر بلندی از [illegible] و آن زمین [illegible] که از [illegible] برآمده است [illegible] ٭
فتادن مخفف افتادن است [illegible] ٭
فتال بمعنی [illegible] باشد یعنی [illegible] ٭
فتنه را از جای [illegible] بردن کنایه از [illegible] کردن باشد٭
فتنه بان در [illegible] داشتن کنایه از [illegible] و طلب [illegible] باشد٭
فراجنگ آوردن بمعنی در جنگ آوردن باشد [illegible] ٭
فراز [illegible] ترجمهٔ شامل است٭
فرازند بفتح اول و رابع بالا کشنده را گویند٭
فرامین [illegible] کسانی که در حضور [illegible] پادشاه [illegible] حاضر باشند با حکمی که بعمل [illegible] و امثال آن بطور عرف و شرع از پادشاه صادر شود فرمان [illegible] بعمل آرند [illegible] ٭
فرادر آوازهای [illegible] ٭
فراموش مقابل یاد [illegible] ٭
فراوان بسیار [illegible] بمعنی [illegible] مجاز است [illegible] ٭
فراهم بفتح اول و رابع یکجا گرد آمده و جمع شده٭
فراهم آوردن بمعنی یکجا گرد آوردن و جمع کردن [illegible] ٭
فربه مقابل لاغر و [illegible] بمعنی [illegible] فربه و [illegible] فربه و بمعنی [illegible] و آبادان [illegible] و [illegible] فربه و بمعنی [illegible] و [illegible] این همه مجاز است [illegible] ٭
فرجی [illegible] جامهٔ [illegible] را گویند [illegible] ٭
فردا [illegible] روز آینده [illegible] ٭
فرزانگی حکمت را گویند٭
فرزند [illegible] باشد [illegible] و بکسر [illegible] نام [illegible] و [illegible] است [illegible] ٭

فرزین نام مهره [illegible] ٭
فرسته صورتی کنایه از [illegible] علیه السلام است٭
فرگروی بمعنی شرط [illegible] و فرگروی [illegible] شرطهٔ متصله و فرگروی را گسسته شرطیه منفصله٭
فرگوهر بمعنی ذات است٭
فرگویا ترجمهٔ ناطق است٭
فرمان حکم پادشاهان فرامین جمع و این بصرف فارسی دانان معرب [illegible] و [illegible] جمع [illegible] ٭
فرمان بران خدمتگاران٭
فرمان ده بکسر دال پادشاه [illegible] روا و [illegible] فرمان دادن٭
فرمودن حکم کردن [illegible] بمعنی آمدن [illegible] بمعنی [illegible] در محاوره [illegible] گویند٭
فرو [illegible] و [illegible] که [illegible] حکم باشد٭
فروبارم [illegible] کنایه از [illegible] است که [illegible] ٭
فرور [illegible] باشد٭
فروران بضم اول [illegible] باشد٭
فروردین [illegible] بمعنی [illegible] ٭
فروگسستن کنایه از [illegible] شدن باشد٭
فروگرفتن [illegible] را گویند٭
فروماندن بمعنی [illegible] گسسته [illegible] باشد٭
فروهل بضم اول [illegible] باشد٭
فرهنگ [illegible] اهل ادب و ادب آموزان٭
فریاد آواز بلند که مظلومان کنند [illegible] ٭
فرستادن [illegible] و دعا دادن [illegible] ٭
فرنگی [illegible] یعنی [illegible] ٭
فرنوردن بفتح اول و دال [illegible] و سکون نون در آخر بمعنی [illegible] باشد٭
[illegible] که مطربان نوازند٭
[illegible] است که [illegible] و [illegible] باشد٭
فسردن آب از [illegible] کنایه از [illegible] کردن باشد٭
فسرده [illegible] کنایه از [illegible] باشد٭
[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] ٭
فقاع بضم [illegible] که از [illegible] و بعضی [illegible] آرد [illegible] کرده [illegible] و جمع [illegible] ٭

فقاعی آنکه برف و دوشاب بفروشد ؛ سر ٭

فکزلن معرب انگلن است ؛ مع ٭

فلاکت بر وزن هلاکت نکبت و افلاس و این تراشیده فارسی دانان متعربست ؛ سر ٭

فلسطین نام ملکیست که پای تخت آن ملك اورشلیم بوده ٭

فلك زده مفلس و تهی دست ؛ سر ٭

فلك ساده فلك اطلس را گویند که عرش است ٭

فلك نواز باقابل و جاهل که بدولت رسیده باشد وجود را کم کند ؛ سر ٭

فم ماده علتیست که در روسه از حر زبان آماس کند اگر پیش مرد زرد چشمه مرد بیا مامل ٭

فواره طاهر آنست که از ماده فور باشد که بمعنی جوشیدن است لیکن بدین معنی در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسی دانان متعرب باشد و از [illegible] که صاحب کشف اللغات در الفاظ فارسی ذکر کرده ؛ سر ٭

فواق [illegible] شراب را باآواز در پیاله ریختن ؛ سر ٭

فوته ازار باد و جامه را گویند که لنگ باشد ٭

فولاد معدل پولاد ببای فارسی ؛ سر ٭

فی الجمله فی ماه عمی حاصل کلام و مجمل سخن استعمال نمایند و لفظ در جمله ترجمه آنست و در عرف حال بمعنی من وجه استعمال میشود ؛ سر ٭

فیجه نام قریه ایست مابین دمشق و زبدانی و از آنجا نهر دمشق برآمده است ؛ بت ٭

فیروزم بمعنی دریای کاه و عائم است ؛ می ٭

فیصل بر وزن صیقل حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین [illegible] حاکم را فیصلی گویند و فارسیان بمعنی انفصال و انقطاع استعمال نمایند و این مجاز است ؛ سر ٭

فیض کرم کنایه از دست خدای کریم است ٭

فین به تحتانی معروف نام سیرگاهی در کاشان و شهری در ایران ؛ سر ٭

حرف قاف

قاب مطلق ظرف چون قاب میمك عیمك دان و قاب قلمدان و قاب آیینه آیینه دان و قاب کتاب جزودان و قاب طعام طبق و بهو تقدیر ترکیبست ؛ سر ٭

قابون یعنی بر وزن [illegible] ٭

قابویافتن فرصت یافتن و بعضی بمعنی انتقام کشیدن آورده اند ؛ سر ٭

قارپوز در ترکی بمعنی هندوانه است ؛ مع ٭ می ٭

قاروره هر شیشه عموما و شیشه که بول بیمار در آن کرده بطبیب عرض دهند خصوصا و اطلاق آن بر بول مجاز است از قبیل تسمیة الحال باسم المحل ؛ سر ٭

قاس بمعنی برش هندوانه و خربوزه و غیر آن ؛ مع ٭

قاشق چمچه و این لغت ترکیست ؛ سر ٭

قاشق تراش آنکه چمچها را بسازد ؛ سر ٭

قاضی روس مردی بود از مشعبان که بلطائف الحیل گریه کردی ٭

قاضی الفلك کوکب مشتری را گویند ٭

قاطر استر را گویند که از تو آمده است ؛ می ٭

قاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر از مردان و بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی ٭

قالی و قالین نوعی از فرش پشمین گران بها که در ولایت بادمد از عالم [illegible] فارسی که متعارف هندوستان است ؛ سر ٭

قالیون در ترکی همان قلیان است ؛ می ٭

قامت مراد قد ؛ سر ٭

قان بفتح اول مخفف قاآن است ٭

قانونچه نام کتابیست در علم طب و نوعی از ساز که نوازند ٭

قاهره مدینه ایست در مصر فسطاط و آن در این زمان خراب است و آن مدینه ایست بزرگ و در آن مسکن لشکر و دارالملك است و عمارت آن متصل است الیوم از مصر و مشهور است به القاهرة المعزیه چه در ایام معزالدین تمیم علوی تعمیر شده است و بنا کرده آنرا جوهر نامی غلام معز مذکور ؛ بت ٭

قبا کردن کنایه از چاك کردن پیراهن باشد ؛ بحی ٭

قپان به تشدید بای فارسی در ترکی ترازوئی که یك پله دارد در جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند ؛ سر ٭

قباه بر وزن تباه جامه پوشیدنی ٭

قبای معلم کنایه از آسمان دنیاست که فلك قمر باشد ٭

قبر کوهانی قبری را گویند که آنرا ماننده کوهان شتر ساخته باشند ٭

قبضه [illegible] چیزی چون قبضه شمشیر و خنجر و کمان و تیر بمعنی مقبوضه مجاز است ؛ سر ٭

قبك و قبق کرك و قنك کتك و قنك [illegible] مجموع بفتح اول لغتیست ترکی بمعنی اینکه مهمان می آید اما معلوم نیست لغت کجاست ٭

قبك آب طحلب را گویند ٭

بوشش و بحساب ابجد هزار دو باشد*

حرف فا

فا ردیف العربیه یکی است در باو بحساب ابجد هشتاد عدد باشد*
فاروا لطا نام نوعی از کاسه ... ی*
فاسل آب کنایه از آب است که بمرسا ری از نهر ما بی درون شود*
دال مطلق سکوید مر*
دامنه صاحب مسرک گردن آن بند باید ... و این
امیر تا همه آن امر اطلاق کنند ... عربی گویند کوره
فامه مدینه بو بزرگ تر بلند ... وآن زمین ...
که از انجا بر آمد است ... باشد*
مجادن مخفف ابادن است ... مع*
فال معنی ... باشد بمعنی حاس*
فسه و از رجانی ... که از ... کردن باشد*
فسه بان در انسان داسن کنایه از کوسه نمی و جارت
کریمی نسبه باشد*
فراجنگ آوردن بمعنی در جنگ آوردن باشد ... ست*
فراز بد* ترجمه شامل است*
فرازند* بمعنی اول و رابع بالا کشند را گویند*
فراس ... کسانی که در حضور پادشاه ... و
حاضر است یا حکمی که بعمل ... و امثال آن
اطوار عرف ... پادشاه صادر شود ... فرمان فراس
بعمل آرند ع*
فرادر آوازهای و للهزار عالم ... دهکا حالت تیغ ... *
فراموش مقابل یاد ... *
فراوان بسیار ... و بمعنی ... ست ... *
فراهم بمعنی اول و رابع یکجا گرد آمده و جمع شده*
فراهم آوردن بمعنی یکجا گرد آوردن و جمع کردن شست*
فربه ... لاغر ... بمعنی قوی و سنگین ... فربه و
رحم فربه و ... بمعنی ... آنها ... و
گنج فربه و بمعنی ... و ...
این همه مجاز است ... *
فرجی جامهٔ مسابح را گویند* ع*
فردا بالفتح روز آینده ست*
فرزانگی ... را گویند*
فرزند معنی ... باشد* ع* ویکسر ... نام ...
... یکسانی است* ... *

فرزین نام مهره شطرنج ست*
فرشته صورتی کنایه از اسرافیل علیه السلام است*
فرکروی بمعنی ... و فرگروی بهو ... سرطه
منطا و فرکروی را کسبه سرطنه ... *
فرگوهر بمعنی دانا است*
فرگویا ترجمه ناطق است*
فرمان حکم ... ها سامان فرامین جمع و این بصرف فارسی دانان
معروف است از عالم ... و ... انعام و برکات ... *
فرمان بران خدمتگاران*
فرمانده بکسر دال پادشاه و امرا را گویند ... فرمان دادن*
فرمودن حکم کردن ونیز بمعنی آمدن ... و نیز بمعنی
... در محاوره ... بعر ... که کوبند*
فروا ... و ... را گویند که اران کوه گر باشد*
فرو بارم گهر کنایه از این است که گریه کنم*
فرور ... ی ذمی باشد*
فروران بضم اول ... ی ... و ... باشد*
فرورانه ... بمعنی ... انوره
فروکس کنایه از ... باشد*
فروگردیس ... را گو ... *
فروماندن بمعنی ... باشد*
فروهل بضم اول نام ... را ... فروملدن باشد*
فر ... ل اهل ادب و ادب آموزان*
فریاد آواز بلند که ... کسد ... *
فریسیدن یاری ... ن مع*
فریدی ... بمعنی ... *
فریبوردن بضم اول و دال ابجد و سکون نون در آخر بمعنی
... باشد*
... مار ... دارند*
فسیله ... ست که گله ... باشد*
فسردن آب ... کنایه از ... کردن باشد*
فسرده ... کنایه از ... باشد*
فع بمعنی ... باشد ... مع*
فقاع بضم ... که از غله ... نارند
... آب ... و در ... و نقع
... *

علم کاویان کنایه از آفتاب است ۰
علم نام ... که ... بر سر دول ... این رسم ... است ۰
علی ... ۰
عمارت ... ۰
... که ... درخت ... بدوان ...
... بهشت ... ۰
عنان ... است ... از زمان ... است ... ۰
عنبر ... ۰
عنبر ... ۰
... ۰
عنبرین ... است ... ۰
عنان ... ۰
عنان ... کنایه ... ۰
... شدن باشد ... ۰
عنان دادن ... کنایه ... ۰
... باشد ... ۰
عنان دمان رفتن کنایه از ... ۰
عنان سبک شدن کنایه از ... رحلت کردن ... ۰
عنان در گرفتن و عنان کش شدن ... از ... کنایه از ... کار ... کشش ... و ... کردن باشد ۰
عنقا ... ۰
عنبر ... ۰
عود قماری ... از عود است ۰
عود و کلاب کنایه از ... باشد ۰
عموری ... را گویند ۰
عید الضحی ... که عید قربان باشد ۰
عیذاب ... نام ... است و در ... که آن از دیار ... است و بعضی گویند که از بلاد حبشه است ... که از مصر براه دریا میروند بمی ... از عیذاب ... ۰
عید ... را گویند ۰

عین چشم و چشمه ... و ... از ... است ... باشد ۰
عینتاب بلده ایست بزرگ و در آن قلعه ایست از سنگ مصنوع و در آنجا اکثر آب است و بازارها است بزرگ و آنجا مسافرین ... بسیار ... از حلب بطرف شمال سه مرحله راه است ... است و در ... زمان خراب است و ذکر آن در ... صلاح الدین و نور الدین مذکور است ۰

حرف غین

غاشیه ... کنایه از ... ۰
غالیمدوس نام حکیمی ... و ... معنی آن بزبان یونان ... اول است که شیر باشد چنانچه اطفال بشیر تربیت ... مردم ... است ... او را ... گویند و معرب آن جالینوس ... ۰
غربال ... معرب غربال بالفتح بمعنی پرویزن ۰
غربال آبگون کنایه از فلک باشد ۰
غریو ... بمعنی ... آمده است ۰
غریبله ... حرکات و سکنات خوانین در وقت خاص ... ۰
غربیدن ... اول ... دوم ... ساکن بمعنی غربیدن باشد ۰
غزال بالفتح آهو بره و بفارسیان بمعنی آهو استعمال کنند ... طوس ... حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی ... غزال ... بود ... مادر ... ۰
غصه بالضم ... گلوگیر ... ۰
غلام بالضم کودکی که خطش دمیده باشد و بعضی گویند از زمان ولادت تا وقت بلوغ و بفارسیان بمعنی مطلق بنده ... استعمال کنند خواه کودک باشد خواه پیر ... مذکر اطلاق کنند نه بر مونث ۰
غلغلهٔ غمزه کنایه از ... چشم ... حرکت چشم باشد ۰
غلیواژ ... مردم ... را گویند ۰
غلیان بالفتح جوشیدن و در فارسی بالکسر بمعنی حقهٔ تنباکو ... قلیان بقاف لهجهٔ اهل ایران ... ۰
غورهٔ نقره کنایه از مهرهٔ نقره است و در عربی ... خوانند ... ۰
غوک ... بمعنی غوک است ۰
غيث الاول الوارد على السماء ... که همه ... ان ...

علیه وآله است*
عجب بالتحریک شگفت ه بر
علت بالتحریک وآخر آن زن مدینه است مت و ربر کناره دریای شور که درانجا آب وچراگاه ... اهل آن آب از چشمه که ازانجا تکرور راه است می خورند آن جای لشکر انداختن ... ای مدو جا ... است و آنرا علب این هم گویند ...
علدنم کنایه از واضع است*
عرضه است در شمس و ضمان پادشاهزادگان و امرا خطاب عالی حضرت وبزرگان نویسند* بر
عرفا بلده است کوچک مشتمل بر ... ودرا ... بهری کوچک است صاحب عربی گوید که آن از اعمال دمشق است و حد شمالی آن بر کناره دریا ... آن و طرابلس طرف جنوبی دوازده میل راه مسیر ... آن و ... وسی میل راه است* ناه
عرق استخوان مرحم جاسله و چاوبله سده راگویند*
عرق بهار عرق خوشبو که از گل بارنج ... کشند ... آن از گل کرنه است که بفارسی بهار نارنج گویند و بوی بهار بدان مناسبت* بر
عروسان درخت کنایه از شاخهای نورسته درخت باشد*
عروس چمن کنایه از ریاحین از گل و میوه و شاخ تازه ... و درخت میوه دار باشد*
عروس عور زعما کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب است که آسمان باشد دوم کنایه از آفتاب است*
عروس فلک کنایه از آفتاب است و نیز کنایه از افلاک است طریق اضافه یعنی ... که آن فلک است و علی هذا القیاس*
عروسک در پرده دوانی است که آنرا کاکنج گویند و بهر ... ... انداخته در ... آورده که ... را ... روز ... ... که ... ... بس نشود و آنرا روس در پرده نیز گویند ... *
عروه ریاب سر چشمگین را گویند*
عسقلان نام بلده است که درانجا آثار قدیمه بسیار مشتمل بطرف دریا ... آب ... درمیح راه است و درین زمان خراب است کسی از ساکنان درانجا نیست ناه
عسکر عرب لشکر و نام ... وضعی در سو ... که لشکر آنجا شهر ... ارد ... بر

عساق سگ جان کنایه از طالع ... ... باشد*
عسرادب معنی ... درس ادب*
عسرت بالکسر ... داشتن و خوش زندگانی کردن و ... دارد ... بمعنی ... ... استعمال کنند بر
عشق الکسر و بالفتح بالتحریک ... ... است ... از ... در اصطلاح ... ... راگویند بر
عصاب بمعنی سطر ... است و آنرا ... ... گویند بن*
عصابه ... ... بر
عصو بالضم الکسر ... بر
عطار دارو فروش بر
عطر بالکسر بوی خوش ... که آنرا ... ... مجاز است بر
عطر جهانگیری و عطر گلاب شاهی ... جهانگیر ... پادشاه ... ... جهان ... ... خاص با شاه ... مذکور است بر
عطف دامن بکسر اول ... ... *
عقدل ... ... اول آواز ... ... راگویند*
عقرب ... کنایه از ... ... *
عکا صاحب لسان گوید آن از سواحل شام است و ... چشمه است معروف ... ... و ... ... صالح ... سریف ادریسی گوید که آن ... ... بزرگ ... ... واقع است و ... ... آن ... ... آن ... ... از اعمال طبریه و اهل آن ... ... میل راه است و ... ... خراب است ... ... گرفتند نا*
علت ... ... واقع می شود و ... بمعنی علت ... استعمال کنند و ... ... منسوب اند و ... بمعنی ... ... کتاب علتهای ... بسیار دارد بر
علل در باوکان کنایه از آفتاب است*
علم بالتحریک ... بر
علم ... کنایه از ... ... است*

شخصیست * مص ٥

طاؤس آتشین پر کنایه از آفتاب عالمتاب باشد * حی ٥

طرسوس بالاول مفتوح نام موضعیست در راه بغداد و بعضی بضم هم خوانده اند * حی ٥

طرطوس بالاول مفتوح بثانی زده و طای حطی مضموم و واو معروف بر وزن طرسوس نام ممار و لشکر روس است و بلغت اهل روس شخصی را گویند که در شجاعت و قوت و قدرت بی نظیر و عدیل نداشته باشد و زور دست و بتوانسته و قوی هیکل باشد و در عصر او کسی مثل او نباشد * حی ٥

طریقت مرادف مقابلهٔ شریعت است که روش سالکان باشد ٥

طعام گندم و هر چیز خوردنی * مص ٥

طامر بالضم لشکر و مرد * مر

طعمه بالفتح خوردنی * بر ٥ و در اصطلاح خورش مرغان باشد ٥ مع ٥

طعن و طعنه بالفتح نیزه زدن و بمعنی بد گفتن کسی را مجاز است ٥ بر ٥

طغرل بطای حطی و غین نقطه دار مفتوح نام درختیست مانند هر و و ممو بر ٥ مص ٥

طغیان بالفتح جماع کردن و نشستن چرک بدن و جامه و بفتح اول و کسر راجرکین و پلید ٥ مص ٥

طفلان آتش کنایه از شراره باشد ٥ حی ٥

طفل حوشی کنایه از آفتاب است ٥ حی ٥

طفل مشیمهٔ رزان کنایه از شراب انگوری است * حی ٥

طفیل بوزن جمیل نام شخصی از بنی امیه که در حالت عسرت و تنگدستی بشادیهای مردم بی طلب میرفتی ولهذا او را امیل العرایس گفتندی و فارسیان این لفظ را بدو معنی استعمال کنند یکی مهمان ناخوانده دوم ٥ ٥ راه کسی رفتن بی طلب در ضیافت ٥ بر ٥ و در عرف هند طفیل بمعنی واسطه و وسیله آمده است ٥ بر ٥

طلایه و طرایه بمعنی از لشکر که شبها کشک و در لشکر برای پاس نگردند * بر ٥

طواف بالفتح گرد چیزی گشتن چنانچه گرد مزارات و مقابر اکابر میگردند * بر ٥

طوتو در ترکی بمعنی آنست که کسی خانهٔ حاکم برای مالگزاری و غیره پسر و غیره را گذارد و آن را در عمال نیز گویند و در هندی اول خوانند بواو مجهول * می * بر ٥

طوس بر وزن کوس شهریست قدیم در خراسان بنا کردهٔ طوس نودر ٥

طوطی مرغی معروف خوش آواز * بر ٥

طوغان شاهباز را گویند * می ٥

طوفان بالضم باران سخت و آب سخت که آب از زمین برآید و همه چیزها را غرق کند و سیل غرق کننده و هر چیز بسیار غالب که همه را فرا گیرد چون طوفان باد و طوفان آتش * بر ٥

طویل بمعنی باریست از جملهٔ هفت باری بود * می ٥

حرف ظا

ظاء ثدی المرأة اذا استرخی یعنی پستان زن زال و بحساب ابجد نهصد عدد باشد *

ظراف بالفتح زیرک شدن و خوش طبع شدن * بر *

ظرف بالفتح آوند و بمعنی حوصله مجاز است ولهذا کم ظرف و تنگ ظرف گویند * بر ٥

ظل عاطفت یعنی در پناه عنایت ٥

ظلمتگاه با کاف تازی کامدهٔ ظلم و ستم و با کاف فارسی جائی و شهری که ظلم در آن بسیار باشد ٥

ظن بالفتح و تشدید نون گمان و یقین * بر ٥

ظهور بالضم پیدا شدن و غالب شدن و فارسیان بمعنی نمایان استعمال کنند * بر ٥

حرف عین

عاج دندان فیل را گویند *

عادت خوی و فارسیان بمعنی رسم و آیین نیز استعمال کنند ٥

عازریه قریهٔ بیت المقدس است و در آنجا است قبر عازر که او را عیسی علیه السلام زنده کرده * بیت ٥

عاشق بسیار دوست دارنده مذکر و مؤنث در وی یکسان است ٥

عاشور و عشور و عاشورا تاریخ دهم محرم * بر ٥

عالم آب کنایه از مردم شراب خوار باشد * حی *

عالم علوی کنایه از آن جهان باشد *

عام اول بمعنی پارسال و سال گذشته باشد ٥

عبا بالفتح پوششیست پشمین مخصوص عرب و در کنز اللغة گلیم با خطها و نقشها نوشته * بر ٥

عبائی بر وزن گدائی کمل پوش چاروا ٥

عبرت بالکسر پند گرفتن * بر ٥

عبهر جادان کنایه از چشم معشوق است ٥

عبهر ارزان کنایه از گیسوی حضرت رسالت صلوة الله

ایران آنجانه وشهر وری از نام جا گویند شهره
صحن ارم کنایه از باغ است.
صداع بالضم دردسر شهره
صدبرگ گلیست معروف ونام کمرکی هم بوده است.
صدسویک کنایه است که آنرا زبی صاحب الرای گویند.
صددهن آنکه اول خبری بگوید و بعد از آن خبری دیگر ومضمون هریک ضد آنکه بود شهره
صرخد بلده ایست کوچک مشتمل بر قلعه مرتفع ودر آنجا آب نیست مگر آنچه از باران در صحرا وبادیه ها جمع میشود. ناه
صره حمال کنایه از کان زر وزر وامثال آن باشد.
صریر آواز قلم وآواز خشک در بازمانه است بمعنی مطلق آواز ... ال باشد شهره
صعدل ولاز ... وجمع درزرگ ... صاحب مصر مشتمل بر مدینه جمل صعدله آن اموات زمین رقطرا حمد وبهیه ومعمر مشهور بسه اقسام الصعدل الاعلی وآن از اموات تا الحمم والاوسط از اخمیم تا بهنسه والادنی از بهنسه تا بسطاطس.
صفحه سبع سیز روسمای اول صباح را گویند آسمان را هم میگویند.
صغد وبجای دال مهمله تای فوقانی هم آمده است نام مدینه است واقع در کوههای سام شهر.
صفدر صف درنده ودرنده صف را گویند.
صفرای روی آتش زردروی آتش را گویند.
صفردار یعنی بیمار کمرا دن ودلدل.
صفوریه نام بلده ایست از نواحی اردن جانب سام قریب طبریه.
صلت یعقوب نام شهریست از ولایت سام وجاه یوسف بآن شهر نزدیک است والحال در الحامد رصد ساخته اند.
صلابه بردارکشیدن شمع و بمعنی سنگ هم هست شهری
صلاح سمرقندی مولوی ... الله در رساله مزیل الاغلاط نوشته که صلاح سمرقندی غلط وام است وصحیح صلای سمرقند است زیرا که اهل سمرقند اعوض حلقی حواموردی شهرت دارند وبرا دیک طعام صلای عام میکنند تکلف که طعام بسیار داشته باشند ومهمان آن روز معرفی باید صلاح سمرقندی طلب ... که اراده دل نباشد ... صلای دروغ ... ماب نام بلده وقلعه ایست زیرآن قلعه چشمه ایست بزرگ که آب از آن جاری میشود ودر بلده صلب می آید ودر ... مذکور با مهابسیار است. ناه
صلیح بالصم آشی شهره
صا ... باددروا درحوت معاطع که از آن چهار روز نهم میرسد.
صا ... یعنی خطی چهار گوشه.
صلیبی کنایه از زنار دار را آنکه ومسن ملت کند.
صندل چوبی معروف که ... آن خوشبو زرد ومرح بوید ار دو این ظاهر امعرب چندل بلام است وچندن بنون مسترک است در هندی وفارسی شهره
صنمخانه بتخانه را گویند.
صور نام بلده ایست بر ساحل دریا گویند که از جمله شهرهائی که برکناره دریا واقع است صور قدیمتر است واکثر حکمای ... از آن زمین خاسته الذ سریفا ... یعنی میگویند که لشکرگاه کسیاد رالجا است که از ... داخل است و رانجا ... نصب کرده اند که مانع عبور ... مسموده. ناه
صوفی یک کس از طایفه صوفیه صافیه وباصطلاح ملا طغرا صوفیه کد وپایان سان را گویند از ... آنکه ایشان چون درویش زاده ... اصطلاح مذکور را ... داشته ... وکد ویان خود را نظر برصنعت اهل صوفی میخوانند شهره
صهبا بالفتح شراب شهره
صیغه نکاح شهره

حرف صاد

صاد الهدهد الذی بر ربع رامه ... یعنی هدهد که هر خود بالا کند وبر بادرند ... اید ... باشد.
ضحاک نام پادشاهیست که شان آن مفصل در ... گذشت.
ضحاک ماران ... گویند دو مار از دو کتف او برآمده بود.
ضرب المثل خبری که بار ... رسد شهره
ضیافت مهمانی شهره

حرف طا

طاء الرحل الی ... را الجماع یعنی صحبت باز نان بسیار کند و ... احتیاجی نداشته باشد.
طاعون عربیست بمعنی مرگ ام ووباه
طاوس مر ... معروف که آنرا در نی سراج ... صا ... پیمل ورای مسند ... گوید ومرد خوب صاحب جمال بلعب سام ونعره ور ... شهر که هر شهر گنا داشته با ... نام

شیخ شالگیوان نام شخصیست معروف که از ضریح امام رضا علیه السلام چیزی بدندان بکند دندانش بند گردید چون هوش را بر داشتند دندانش در ضریح مانده بود ه

شد الله بروزن دیوانه عناب را گویند و آن میوه ایست شبیه سنجد ه

شیرازه آنچه در حروبندی کتاب بر کنارهٔ چیز ماد وزند ه

شمر آسمان برج اسد را گویند ه

شمرانه جو بیکه دندان دوغ را برادند تا سکه بر آید ه

شیر چرخ برج اسد را گویند که از مه الله بروج ملک است

شیر زور لقب بهرام گور بوده ه

شیر سیستان کنایه از رستم است ه می

شیر فلک و شیر مرغزار فلک برج اسد را گویند ه

شیرک ساختن کنایه از دل دادن و دلیر کردن باشد ه می

شیرین معروف است و نام شیرین [illegible] معشوقهٔ فرهاد و طفل شیر خواره را نیز گویند ه

شیرین دهان شاهدان شیرین کلام باشد ه

شیرینی شمبه معتقد اهل ایران است که روز شمبه بعشرت یا کلفتی بگذرد تمام هفته همچنان باشد لهذا مقرر کرده اند که صباح شمبه همین که از خواب بر میخیزند اندکی قند یا نبات در دهن کنند و اعیان در مجلس تقسیم شیرینی مینمایند ه بهر

شیشه باز زان کنایه از سعید باشد که صد سیاه است

شیشه گردن کاف عجمی کنایه از احمق و بی عقل باشد ه می

شین الرجل الکثیر النکاح یعنی مردی که بسیار نکاح کند و بتجانب حمل سیصد باشد ه

حرف صاد

صابون کسی بکسی رسیدن چون دو نفر با هم بجنگند یکی دیگری را گوید که صابون من بجامهٔ تو رسیده است خواهی دانست و مراد آن باشد که ضرب دست من تو شناخته ه بهر

صابونی نام شیرینی که در هندوستان از شکر سفید سازند ظاهرا در ولایت هم بوده باشد ه بهر

صاحمه بزبان ترکی ریزه های سرب و آهن که در تفنگ می اندازند و بوقت احتیاج سر میدهند و در عرف هند چهره را گویند ه مع ه می

صاحب امضا وزیر و نویسنده ه بهر

صاحبدل آنکه دل رسیده باشد یعنی آنچه در عالم [illegible] در خود یابد ه

صاحب دیوان صدر مسند و در عرف حال بهادیوان گویند ه بهر

صاحب ری کنایه از شیخ ابو علی سینا است باعتبار اینکه وزیر فخر الدوله پادشاه ری بوده و در اصطلاح وزیر را صاحب میگویند ه

صاحب صفین بکسر صاد و تشدید با اشاره حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام است ه

صاحب فصل الخطاب کنایه از داؤد علیه السلام است ه

صاحب قران بکسر قاف شخصی را گویند که در وقت سقوط نطفه یا در هنگام تولد او قران عظیمی بوده باشد یعنی همه کواکب در یک برج جمع باشند و برج قران در ط العش واقع شود و بعضی قاف و مد الف اشاره بسرور کائنات ماست ه

صاحب کافی نام مردی بوده صاحب رسائل که منصب وزارت داشته و نام اصلی او ابو امیر است ه

صاد الدیک المسرع فی التراب یعنی خروسیکه در خاک [illegible] باشد ه

صادر خراجیکه از رعایا بطور غیر معین بوقت احتیاج مثل اینکه مهمی پیش آید یا برای اخراجات ایلچی در [illegible] شاه از ملک دیگر یا غیر آن پادشاه بگیرد ه مع

صادر وارد آینده و رونده که مسافر باشد ه می

صاد کردن اصطلاح مرزایان دفتر است که از بالای دو لبر کاغذهای مطالب که از نظر میگذرد برای منظور داشتن آن صاد می نویسند و همچنین چیزی را که انتخاب کرده باشند بر آن صاد مینویسند ه بهر

صبا باد شرقی که آنرا بفارسی باد [illegible] گویند و بار همان یعنی مطلق باد استعمال کنند لهذا اطلاق آن بر باد خزان صحیح شد ه بهر

صباغ اسمار کنایه از ماه است ه می

صبح اولین صبح کاذب را گویند ه

صبح پسین صبح صادق را گویند ه

صبح نخستین کنایه از صبح کاذب است ه می

صدر بالفتح شکیب ه بهر

صحبت بالضم یاری و ملازمت و در روزمرهٔ حال بمعنی جماع کردن شهرت دارد مرجمله رمز عوام است ه بهر

صحت خانه طهارت خانه و این لفظ موضوع حضرت عرش آشیانی است چنانچه از آئین اکبری معلوم میشود و اهل

السی با میم معلوم نیز.
سمع الهی کنایه از سه چیز است اول کنایه از قرآن است دوم کنایه از الهام باشد سوم کنایه از آسمان و افرود هی.
سمعون نام شخصی بوده از بهرده.
سمع ... حرج کنایه از آفتاب است.
سمر باکاف فارسی بر وزن و معنی نام سرلشکری بوده.
سما بااول مفتوح بثانی زده و تحتانی بالف کشیده بمعنی آسمان باشد هی.
سمدران نام جاکریکی است که افراسیاب بیاری پیران ویسه بجنگ طوس فرستاده بود.
سناخگان مترجمه معارف است.
شناس بر وزن قیاس بمعنی تعریف است.
شناسان مترجمه تعریف است.
شناسندگان کنایه از عارفان است.
سناگر و ساور معروف است که ساکنند باشد.
سنبه با لفتح نام گاوی است که در کلیله و دمنه قصه او مذکور است.
سنگرف را ولی آنکه زبان در زیر قی مرکب شد بهندی سندور گویند.
سنوبان بمعنی سپیدن باشد و بمعنی رسیدن هم آمده.
شوبرگ سمره را گویند.
سوبک بالفتح قلعه است مضبوط در اطراف شام در میان عمان و ایله نزدیک کرک و آن بلندیست کوچک و باغها در آنجا بسیار هستند و اکثرها کمس آنجا اصراق هستند و آن بطرف شام از طرف حجاز و بر قلعه در جنسه بر آمده است که از آن آب در بستان و صحرا میرود نیاه.
سوتن بر وزن بودن نام مردی بوده.
سوخ جسم و سوخ دندان کنایه از بیماری ورم نیز.
سوخته بی موضع دست و ابصار که از کمرت کار و سطر و سخت شده باشد.
سوخی طواری وبی باکی ع.
سودک بر وزن روق بمعنی تمامی.
سورنای اصل است عمودگان و با شورش عمودگان اصل باشد.
سورش بالضم زاری جنگ و سه و آشوب است.
سوردل بخت ... بدبخت.
سوردن با زهر خوردن و غصه کردن و در حرارت شدن باشد.
سوردره نرسان و دیوانه مزاج و عاشق باشد.
سوردیده راه کنایه از مرد گمراه و پریشان شده است که متابعت کتب سماوی نکند و از احلال جمله را طوار بسند یده بهوده بداریکند نیز.
سوق بالفتح خواهش آرزو نیز.
سوکت بمعنی جاه و مرتبت باشد.
سوکل بادریسه دوک را گویند.
شوگون بمعنی شگون است که فال نیک و فال بر داشتن و مبارک و آسان باشد.
سولی بااول مضموم و ثانی مجهول و لام و حرف زمیر مفتوح بر وزن کومکی بمعنی ورع باشد که در مقابل ... است ... ی.
سونک است دو صد چهار دست و پا شدن را گویند.
سوهر بمعنی شوی است که بعربی زوج خوانند ع.
سونکه ابراهیم در صحنه را گویند.
سه حجله کنایه از آسمان عالم نباتات است.
سه داور کنایه از آسمان عالم نباتات است.
سهدان بفتح اول نام ولایتی وکوهی است و نام های و عامی هم هست بر دیک کوه الوند.
سهدل ... سهد ولنت حمام باشد یعنی حمام را نیز گویند.
سهر مصر جامع و در عربی ماه و مدینه را گویند.
سهرآشوب آنکه در حسن جمال آشوبند شهری باشد شهر باشد مدح و دمی که ... را اهل شهر را گویند نیز.
سهربند حصار شهر را گویند و آنچه بدان حصار شهر کرده باشند کنایه از ... بی خانه هم هست.
سهرجلا کنایه از ... نیز.
سهرزرین شهری از ... عمارات حضرت سلمان نیز.
سهره مخفف ساور است که راه وصیع باشد.
سه ... کنایه از حضرت رسالت است ... را گر ... باشد از سیارگان ... هی.
سه سوار ... بمعنی ... است که کنایه از آفتاب باشد هی.
سه کار کنایه از مریست و دعای عظم است.
سمور بر وزن بعور بمعنی ... است که بعمر باشد.

ششِ بانوی پیرکنا ازستارهای سیاره است غیرازآفتاب نیز
ششتر بضم اول نام شهری که جامهٔ ششتری منسوب بآنجاست
شش جهت یعنی شش طرف که پیش وپس وچپ وراست
وبالا وپائین باشد ٭
شش دانک عبارت ازمثقال است وکنایه ازمردم تمام و
عیار باشد ٭
ششدر وششدره بفتح اول مردارخانه را گویند وآن خانه
ایست که مهره در وی گرفتار بماند ٭
شش زمین اقلیم ششم را گویند ٭
شش ضرب داوی باشد در بازی نرد که آنرا حرکت می‌رسانند ٭
شش طاق نوعی از خیمه باشد سلاطین را ٭
شش طرف یعنی شش جهت که شرق ومغرب وجنوب
وشمال وبالا وپائین باشد ٭
شش کاسه بفتح نون یعنی شش خانه است که خیمهٔ
مدور باشد ٭
شش مسکن کنایه ازصدف ومایه ومکان رود در خ
میوه ومدد وخاری که ترتیب بران بود ٭
شعر بالکسر سخن موزون ومقفی و دانستن نیز ٭
شعر بالفتح موی را گویند وصفت وبسار دو تر لغت
عربی است لیکن پارسیان بمعنی آواز بلند وشور وغوغا
استعمال کنند نیز ٭
شفتالود یعنی شفتالو که میوه باشد وکنایه ازبوسه نیز بود ٭
شفرعم قریه ایست بزرگ بساحل شام ومابین آن وعکه
سه میل مسافت است ٭
شفره ابزاریست که چرم رابدان تراشند نیز ٭
شقراق بکسر اول نام مرغیست که آنرا کاسکینه میگویند ٭
شقیف ارنون سقیف منسوب است بطرف ارنون وآن نام
مردیست وآن قلعه ایست مضبوط بسیار نزدیک بانیاس ارزمین
دمشق مابین دمشق وساحل بیت ٭
شکار ترجمهٔ صید است ٭
شکافیدن بمعنی شکافتن است که بریدن بدرازی یعنی
بریدن بطول وشق کردن باشد ٭
شکایت گستر گله مند وشکوه کننده را گویند ٭
شکرپاره نوعی ازحلوا باشد که بعربی قطاع میگویند ٭
شکرخار درختیست که خار بسیار دارد ومیوه‌اش سرخ
وگرد میباشد ودانهٔ آن مانند دانهٔ انجیر است وبعربی عرقد

میگویند ٭
شکردیدن بمعنی شکردن است که شکار کردن وشکستن باشد
شکرزبان یعنی شیرین زبان وشیرین گفتار باشد ٭
شکرستان کارخانهٔ شکرسازی را گویند ٭
شکرشکن کنایه ازشیرین سخن باشد نیز ٭
شکرقلم حلوائیست که آنرا شکربرگ میگویند وبمعنی
شیرین قلم هم گفته اند ٭
شکریدن بمعنی شکار کردن وشکستن باشد ٭
شکسته بسته آملاو شرمنده ومتضمن شکسته ومتکدر وعاجز باشد ٭
شگفیدن یعنی شگفت وشگفته گردیدن ٭
شکم ترجمهٔ بطن نیز ٭
شکم بآب زدن کنایه ازانست که مردم بد معامله وداد وستد
با او رابطه داشته نیز ٭
شکم خواری گرسنگی را گویند ٭
شکمه بمعنی اشکمه است که چهار خانه باشد که بهندی
اوجهری خوانند نیز ٭
شکنجه ترجمهٔ شکنجه است وآن آلتی باشد جلادان را ٭
شکمی بکسر اول وثانی منسوب بشکس را گویند که ولایتی
است وبعضی گویند شکمی نام ولایتیست ٭
شگوفهٔ سرکودک عانیست موی سرآدمی وموی مژه
رابرابرانند ٭
شلاق در عربی تازیانه زدن را گویند ودر زبان عجم
نوشته که بمعنی شوخ وشنه انگیزانست وصرف دست ومانند آن
وبدین معنی مرادف سرچمگیست واین لفظ ظاهرا ترکیست
وازربان دانی یعنی جاهی مجمل شفیع تبرازی شنیده شد که شلاق
آلتیست که برای زدن قاطر ویابو میدارند وازچرم میسازند ٭
شلغم بالفتح بیخ گیاهیست که درعربی لفت گویند بالکسر ٭
شماتت بالفتح شاد شدن بمکروهی که بکسی رسد نیز ٭
شمردن معروف که بمعنی شمار کردن باشد ونیز بمعنی
دادن درکلام قدما بسیار است نیز ٭
شمسه قرص منقشی که درمساجد وغیرآن سازند ٭
شمشاد شمائل پیرست یعنی شمشاد یکه در باد های
شمالی درحرکت آید ٭
شمشیرگرد آوردن بمعنی آنست که شیر مردم خود را جمع کند ٭
شمع موم ودر پارسیان بمعنی چیزیکه ازموم یاچربی سازند
وبرافروزند استعمال نمایند واین مجاز است ازقبیل تسمیهٔ

شاهد روز کنایه از می و شراب است.
شب افروز نوعی از یاس است سپید که شبها و صبح در صحرا باشد. بهار
شب تیغ شب دهم عاشورا. بهار
شبرنگی کنایه از شب مهتاب است. [illegible]
شبه گون شب تار شد.
شب طاق و شبهای طاق نور [illegible] شب بیست و یکم و بیست و سوم رمضان است و این شبها در مبارکی مثل اند و زنده داران عجب آنکه در شمار و تمرطاق واقع شد و معمول اکثر صلحای امامیه لیلة القدر در این لیالی گرامی است. بهار
شب عرب در زبان هند است یان و جاوانی که شب اول هر مرد [illegible] کند. بهار
شب کور مقابل روز کور یعنی آنکه در شب نتواند دید. بهار
شبگاه [illegible] شبانگاه است یعنی آنجاکه شب کند و وقت در آمدن شب.
شبگون قبای کنایه از شب تاریک است. [illegible]
شبگون کنایه از شب تاریک است. [illegible]
شتر بعلت اضافه و بهندی ازین گویند [illegible] بهار
شتر بانان سودان یعنی شتر بانان زمستان و در دان.
شب یلدا [illegible] بمعنی دراز و طویل آفتاب در برج جدی دراز شب است.
شرث بفتح اول و ثانی و سکون را زیا تلنگ را گویند.
شرمساری و اسرمساری کنایه از رو خوردن زیرا که در مواری سر که مارب است از معرور [illegible] خوردن ممالح است یا واهمه بنابر خلاف [illegible] بهار
شترک بهضا اسرمار را گویند.
شترگربه کنایه از قول و فعل بهم آمیخته از ملایم و ناملایم. بهار
سرگره معروف است که عقد سر باشد و کنایه از موحشه در یا مرمست.
شرگاه کنایه که سر خوردگان سوسنی را هم گویند که گناه سر دار باشد و بامعنی [illegible] خوانی سله باشد.
شجنه بالتحریک گروهی نگهبان شهر کذا فی مدار الافاضل و بالکسر و سکون دوم مسن که دزعرفه حال کوال گویند و بدین [illegible] از [illegible] است. بهار
شخودیدن مصدر شخود است که بمعنی شخودن است ک

[illegible] و بیاض کندن و ریش کردن باشد.
شد پهلوان آواز بلند بسبب که کسی گران در اول کسی گرفتن بر کشد. بهار
شدر عو [illegible] معروف.
شدکن یعنی بلند کن مقابل پست کن. بهار
شراب و شرابه بالفتح نوشیدن [illegible] از همان معنی باده استعمال کنند و از فرهنگ بعضی سرهندی علوم میشود که اختراع شراب فریدون کرد و نزد بعضی از جمشید [illegible] است. بهار
شراب تگرگ [illegible] خوردن شراب است در هوای [illegible] هرگاه شراب را بلند عطش کنند اثر بسود و کنایه از این است که مردم را شراب بدهد.
شراب زده سرآمده از شراب که مستی زیست با آن نداشته باشد. بهار
شراب شمار و شراب شماری و شراب برنگالی اول را در شمار و ثانی را در رنگال مارند. بهار
شراب گل [illegible] گلشه شراب شیره ارکیف باشد. بهار
شراب گوالیار و کباب تمدماری شهرت دارد خصوصا در کابل و نواح آن لیکن خصوصیت شراب بگوالیار که شهری است از هند معلوم نیست بلکه زبان آنجا و راگ آنجا ضرب المثل است. بهار
شراب نوشی گوار شربت عسل و شراب بی خمار را گویند.
شراب یهود عبارت از پنهان و کم کم خوردن شراب چه یهودان از ترس مسلمانان پنهان و کم کم شراب خورند تا مستی ظاهر نشود. بهار
شرابه برون مرابه پیاله و جام شراب را گویند.
شراب اسرین بفتح مردوس معجمه و مردو رای مهمله اول موقوف و ثانی مفتوح موحده بالف کشیده و آخر نون معنی [illegible] و مراد از او کنایه [illegible] و این لفظ ترکیست. بهار
شرح بفتح اول و [illegible] جامه و [illegible] کهکشان را گویند.
شرط بالفتح پیکار و پیمان. بهار
شرة بفتح اول و ثانی بمعنی حرص باشد و نام گیاهی که بهندی تلسی گویند.
شریان رگ [illegible] بهار

و خوردن٭

...ستان نام ولایت آنا واحد ادرستم است٭

سیلاب بزعم ...ران چون روان واشك چشم باشد٭

...یل گاه کنایه از دنیا باشد٭

سیماب ... کنایه از اشك باشد ٠ حی٭

سیمگون کنایه از ستاره باشد٭

...یمین نان ماه شب چهارده را گویند٭

... بن الرجل کشمر التنیح یعنی کسی که ... بیار کند و ... باشد٭

...که بالای جو گیر ... اش بندند وجامهٔ که زنان بر پستان بندند ٠ بهر٭

سینه ... پر کردن بودن ... جنگ وارها ... ٠ بهر٭

سیواس بکسر سین وآن بلدیست ... ور ... در آن جا قلعه ایست کوچك واس ... گویند که ...واس از امهات بلاد مشهوره ... در میان اهل تجارت ... ٭

سیورغال ... را گویند که سلاطین در وجه معیشت ... ماردیا ... دهند ٠ شمع٭

سیوشان بتحریك ... دوم ... نام قریهٔ از هرات است٭

سییس ... رئیس آنکه تیمار ... کند و آنرا در عرف حال چاروادار گویند ٠ بهر٭

حرف شین

شاتو نوعی ... و ... ترکیست و ... خوانند ٠ بهر٭

شاخ برآوردن ... حالت وانفعال کشیدن گویند او را چنان ... که شاخ برآورد ٠ بهر٭

شاخ زعفران ... بر ... اطلاق کنند ٠ بهر٭

شاخ غزال وشاخ گوزن کنایه از هلال ٠ بهر٭

شاخ نبات شاخ ... که در کوزهٔ نبات بسته شود و نام معشوقهٔ خواجهٔ شیراز وآن قول عوام ... ٠ بهر٭

شادروان خاك کنایه از زمین است٭

شادی مرگ آنکه از غایت شادی بمیرد ٠ بهر٭

شادی مبارك کلامیست مشهور که در وقت تهنیت عروسی وولادت وامثال آن گویند ٠ بهر٭

شاطر ... وچالاك ولهذا اطلاق آن بر پیك وجلودار نیز کنند ٠ بهر٭

شاهه بمعنی که ... کرده بر چشم نهند ... را٭

شاگرد بکسر کاف فارسی ... گار ... معنی تلمیذ بالفتح ٠ بهر٭

شاگردانه کنایه از دو چیز است اول کنایه از عطای ... است دوم کنایه از مهربانی بر کودکان است در وقت نشره وآنچه کودکان را در آن وقت دهند و در بعضی از ... را ... باشد که از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند ٠ حی٭

شال در اصل بمعنی گلیم است و بعد از ان بمعنی شالی که در کشمیر بافند استعمال یافته ٠ بهر٭

شال کرده باشند کنایه از غایت افلاس و تنگ دستی زیرا که شال در اصل بمعنی گلیم است چنانکه گذشت ... آن دال است بر افلاس و بی سامانی ٠ بهر٭

شام الکه ایست که در آن بلاد ... که در ... بلاد ... شهرت دارد داخل است ... شام را از طرف عرب ... روم و طرف ... آن حد بست که امتداد دارد تا تیه بنی اسرائیل و بطرف شرقی آب حدی که امتداد دارد از ... تا ... و بطرف شمالی آن حدی ... که ممتد است از ... بالس تا ... تا قلعهٔ ... و وجه تسمیهٔ آن چند قول است بعضی گویند نام شام بن نوح مسمی گردید و جمعی گویند که قومی از بنی کنعان در آنجا که بسار کعبه واقع است ... و شام بمعنی یسار است لهذا آنرا شام قرار دادند و قومی گویند که زمین آن ... رنگ دارد سرخ و سفید و سیاه و شام بمعنی رنگ است لهذا بدین نام موسوم شد ٠ داه

شام ... و طعام آخر روز ... مقابل چاشت بمعنی طعام چاشت ٠ بهر٭

شام دادن کنایه از طعام دادن وقت شب باشد ٠ حی٭

شام شکن یعنی طعام وقت شام خوردن ٠ بهر٭

شام غریبت وشام غریبان شام ... که وحشت ... میباشد خصوصا در معلسی ٠ بهر٭

شانه در ریش زدن کنایه از مستعد وتیار شدن باشد ٠ حی٭

شاه آفاق گرد سکندر ذوالقرنین را گویند٭

شاه آلو نوعی از آلوی ... است٭

شاهد بار اهل ... وفاسق ٠ بهر٭

شاهد زرینه ... پوش کنایه از چند چیز است اول کنایه از آسمان دوم کنایه از روز باشد و در بعضی از ... کنایه از آفتاب است ٠ حی٭

سگان- دنیا کنایه از طالبان دنیا باشد•
سگ توربند سگی را گویند که بار بکران تو ربند را اوران موار کرده باشند•
سگ در پوس داشتن بمعنی نفس اماره ذلوامهٔ داشتن و بدذات و کرنده بودن و کنایه از دن و در ... بودن ذات اس باشد•
سگل بروزن باصل بمعنی سگ است کنامی باشد•
سلاحی ملاح را گویند•
سلطان دو رسان کنایه از رضا علیه و آله است
سلطان تکسوارهٔ گردون کنایه از آفتاب است•
سلغر ام ... ساه است•
سلمه گویند که آن برد بلسو تکمه است و اصل موکفه مرگاه با انسان بد اسما رل سد ممه ملاک سد لل کر صد کس ملامت مالدن از التجا بطرف ... رسد لهذا آنجا را ملمر مایه ناپکد است پس به تخفیف سلمه سد و آن بلدها است کوهله در ناحیه بر به از اعمال حماه و مابین آن و حماه د روز ه مصا حب است•
سلوی معنی صا ی است که بهندی سمر گویند•
سلیح سامان جنگ و سلاح را گویند می•
سماطس قالی و پلاس رحام خانه•
سماعیلی قربانی را گویند و طایفه ... که آلت تناسل را می ارند•
سمج بکسر اول و ثانی بمعنی اسرار باشد•
سمساط مدینه ایست از کناره فرات زراه روم طرف ... فرات در التجا مدینه ایست بطرف ... که ممکن ار امه است این حوقل گوید که سمساط بر فرات است و ... حصن ... آن ... مدینه ایست کوچک ... در التجا زراعت بسیار هست و آب از فرات می آیند...
سنام نام کوه ... صرا) می•
سنان بالکسر سرلمرامر صاولنری مرحمر ...
سنجل بکسر اول وحم نام شهرایست ... بعمان•
سنگ دانه حوصله مرغان و نوعی از علف ...•
سنگ در میدل کردن کنایه از بارلیک و سنگ ... باشد می•
سنگ سماء اشاره ... الاسود است•
سنگ والی و سنگ روی د لی سنگی که بر اطراف ... و بساطها گذارند تا باد از جا ... و سنگ ... را ...

وآنرا در عرف حال مثل ... و ... مهر فرس گویند ...•
سنگ ساعت سنگی که در وقت ... سنگی در سکر ... اگر سود ...•
سنگ ... نوعی از ... که از کان ... آید ...•
سنگ و تیغ مهر کردن دو ... محرم ... و سوم رمضان ... امامه سر ... کوتس ... است مگر ... که امر ... سنگ و تیغ ... است به ... طل و ... کمل باکه مهر کردن و مهر سدن بمعنی مطلق موقوف کردن ... است ...•
سوار بالا ... بر ...•
سودار بالاول مفتوح ... می•
سوده ... سود ... الماس ... آهن ... سوده سنگرف ... مثل ... را گویند•
سور معروف است•
سوم ماست ... را گویند•
سوری نوعی از ... کسری که اقسام گلها از ابریشم ... ورد ... است ...
سوغات بالفتح ره آورد که درمسان برای دوستان آرند ... و ... ارمغان ... را ... گویند و این زبان خوارزمی است•
سوگند قسم ...•
سه پایهٔ هوایی کنایه از ... است•
سهتر باری ... است در ... انداری•
سهرورد بالفتح مدینه ایست کوچک ... در التجا کرد ... باشد•
سه دو رو آلحسی جان کنایه از ... است و آن ... است•
سه نتاج کنایه از ... و ... است ... حیوان و نبات و جماد ...
سه کلمه ... را گویند•
سهل عرب نام مردی بوده ارمسا ...•
سیاس بروزن ... بمعنی جعلی باشد•
سیاه ... ملک ...•
سیاه دلی ... دلی ... باشد•
سیاه ... معروف ... که کتاب ... •
سه ... نوعی ... که ... و ماست ...

بسیار است و دران بلده آب نیست مگر آنچه آب از باران در
صحرا جمع میشود اهل آن شهر آب را صرف میکنند و در آنجا
بازار ماوراء النهر جامع است آن شهر مشهور نیست ومابین
آن و حلب یکروزه راه است؛ داء بیت *

سرو آهو کنایه از شاخ آهو است *

سروپایچه کله پاچه گوسفند را گویند که پخته باشند *

سروج بلده ایست نزدیک حران از دیار مصر در میان
کوه ... ومابین آن و بیره یک مرحله ... است *

سرو خرامان کنایه از شاهد خوش قد و قامت باشد *

سرور بضم اول وسکون واو بمعنی نشاط باشد و بفتح هر
دو حرف اول بمعنی مهتر و بزرگ باشد *

سروش ... جبرئیل علیه السلام است *

سرو قد کنایه از قامت معشوق است نمع *

سرو کاشمر کنایه از قامت معشوق است *

سریانی بضم اول زبان شام که زبان اصلی اسمعیل است *

سریشم هر چیز که بدان چیزها چسپانند عموما و آنرا که
کانگران ودرودگران کار فرمایند خصوصا *

سزاوار شایان و لائق جزای فعلی که کرده باشد از نیکی و
بدی اما استعمال ... در نیکی ... *

سطبر بالضم مقابل چست شمر *

سطبر ریش کنایه از احمق و بی عقل شمر *

سطرنبون بفتح اول گیاهیست که ابریشم بدان شویند *

سطل شراخی طرفی باشد از برنج که دران شراخی پزند
که قسمی از طعام و نوعی از کباب باشد *

سعد اصغر کنایه از زهره ... *

سعد اکبر کوکب مشتری باشد *

سعدین ماه و مشتری را گویند *

سعلاه ... بالفتح غول بیابانی شمر *

سفرجل رنگ کنایه از زرد رنگ ... *

سفره بضم اول معروف است که چیزی را گویند که بران
طعام خورند و بمعنی دستر خوان هم هست و کنایه از آسمان
وزمین مرده ... *

سفره خلیل طعامی که در روضه ابراهیم علیه السلام
خرج میشود *

سفن بوزن ... جانوریست آبی که مانند کیمخت دانه دار
باشد و آنرا بر قبضه شمشیر بپیچند تا قبضه دست را ...

محکم بایستد شمی *

سعید اح ... ثالث ... سعید را گویند که زبان بر رو
می مالند *

سفید پر پشه بزرگ را گویند که سفید باشد *

سفید داشتن کنایه از شوق و ذوق و محبت و اشتیاق و
آرزو داشتن باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است *

سفید مهره بمعنی سپید مهره که گذشت *

سفیدن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد *

سفیدار همان اسفیدار است که بسر گذشت باشد *

سقای فلک کنایه از ابر است که بعربی سحاب میگویند *

سقف ایوان کنایه از دنیا است *

سقف ... کنایه از دنیا است *

سقلاطا بمعنی سقرلات است *

سقیلان نام کوهیست در زمین روم که گشتاسب در آنجا
اژدهائی کشته بود *

سکاف ... بضم اول وتشدید ثانی همه حلاق را گویند

سک ... کنایه از ترش رویان باشد که مردمان متنفر ... *

سکرپلید ... که جمع شده اند واین
لفظ ترکیبیست مرکب از سکر بمعنی هشت و پلید بمعنی ستاره و
اهل فارس این را بهایت منحوس میدانند و مقابله او کاری
کنند و آن ستاره اگر مقابل باشد آن طرف سفر نمی کنند نمع *

سکندریه ... اسکندریه که شهریست برکنار دریای
روم و در آنجا منارهٔ ... مشهور در وسط آب و دریای محیط است
آن شهر و آنشهر را بنای اسکندر است ... لهذا منسوب است
بوی و موضعیست بصورت شطرنج و آن بزرگتر ... است
و در آنجا باغها و جزیره و منارهٔ واقع است و گنبد در آنجا ...
چه زمین آنجا شوره زار است ... وارتفاع این مناره ...
در ع است و بالای بنای این مناره آئینه ایست که در روز و شب
در وسط آن مناره آتش می تابد و اهل مراکب آنرا می بینند و
از تمامی و گمراهی ... میگویند که بانی این
مناره کسیست که اهرام مصر را بنا کرده ... و بعضی گویند
که بانی آن اسکندر است بوقت بنای اسکندریه والله اعلم *

سکنهٔ صحرا کنایه از آب و درختان ... وامثال آن باشد
ومردم صحرانشین را نیز گویند *

سکنهٔ عالم مخلوقات را گویند *

سکهٔ بهار کنایه از نشان بهار و گل و شکوفه بهاری باشد *

سرخ بضم رنگی معروف که بعربی احمر گویند؛ بهر
سرخر وبن خار بمعنی خراست که خار باشد باعتبار سر و بن خورخار.
سرخروئی بمعنی قدر و مرتبه و نیکنامی باشد ی.
سرخریدن فدیه دادن یعنی مالی و زری که بدهند و خود را از محنت و بلای بندگی خلاص کنند و زر مزبور آن خود را از سر بر ماند.
سرخ سر مرغی است سر سرخ و ترجمه قزلباش هم هست.
سرخکان بر وزن مرکان سر مهینه را گویند و آن خوشی است که از بدن اطفال بر می آید.
سرخویش گرفتن کنایه از بدر رفتن باشد؛ جی.
سرخیل صاحب خیل خاله سر گروه و سر لشکر را گویند.
سرخیل سلاطین ابلیس علیه اللعنه را گویند.
سرد مقابل گرم و ناخوش و بی مزه و بی اصل و بی ته؛ بهر
سردار نه خانی مراسب و مرادف سالار هم.
سرد در دادن بمعنی هر کسی را با بودن را قبول نکردن باشد.
سردسیر بیای مجهول زمینی و جائیکه بالخاصه سرد باشد.
سردفتر دیوان و متصدی کل؛ بهر
سرد نمودن نفس اماره بحضرت رسول خدا صلوات الله علیه و آله است.
سرراه داشتن کنایه از انتظار کشیدن و اراده سفر کردن باشد.
سرزادو بکسر ثالث کنایه از مراقبه باشد.
سرریش ملذت و مذاب و سمن زنگی و لعاب است.
سرسامه بر وزن هنگامه دیوانه را گویند.
سرستی بمعنی بی ... رائی و بی عقل باشد؛ ی.
سرسنگ خوردن کنایه از جنگ خوردن و آسیب بزرگ رسیدن باشد؛ بهر
سرسیس بکسر اول و ثانی بمعنی مخلوط کردن و آغشته ساختن باشد.
سرسیل باران باران و باران رهبر را گویند.
سرشیر و سر شیر خواب جزئی که بر روی سر شیر سالانه و شغر است می بندد و آنرا بهندی ملائی و بترکی قیماغ گویند؛ بهر
سرقفلی چیزی که از کرایه دار برای کرایه حویلی یا دکان بگیرند و آن سر دکسین نقل است داخل کرایه نیست؛ بهر
سرقلیان جزئی است که در آن تمباکو و آتش گذاشته

بکشند و در هند چلم گویند؛ بهر
سرقواره ماحس دست را گویند.
سرکار باصطلاح اهل ایران مهندسان معمورو را گویند که جامع سرکارها در هر صوبه مشتمل بر چند سرکار می باشد همانچه کالپی که از سرکارهای صوبه اکبرآباد است و از عبارت که سلطان بیگم در ترجمه مجالس النفائس امیر علی سرد راحوال مولانا نشاری آورده که وی اکثر اوقات در سرکار استراباد بخدمت می باشد معاد مسعود که در ولایت هم بد بمعنی ... است که ... سی کارفرما و صاحب اهتمام کاری و معنی کارخانه و جایی که در آن جا باشد باضافه تمرآید؛ بهر
سرگذشت احوال رفته و آنچه گذشته باشد.
سرگشته سرزده معروف و حیران.
سرکشیدن نافرمانی کردن سر بمعنی تو سن و رام نشدن.
سرگردیدن بضم کاف فارسی سرگردان و حیران شدن و راه گم کردن و بی راه باشد.
سرکوبل باصاله بسالی است که بر در اصطبل ملوک و امرای ولایت ایران بندند و مردد و چوبی که بیاد آرد عمله اصطبل میخ طناب از کنند و تکل ازند که کسی مزاحم او نشود گویند سرکشیدن باید آورده است تا جان دار بپا دست از معاملات او برمی داریم؛ بهر
سرکه ابرو مردم ترش رو را گویند.
سرکه باء ... و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند.
سرکه نشاندن در عتاب کنایه از صحبتی در عمارت و بدگوئی کردن ... کردن باشد؛ جی.
سرکه هندی آنکه بهندی کانجی گویند و آن آبیست که از برنج پخته شد؛ مو کم گذرد و مسکه ازند تا ترش شود.
سرما معروف بمعنی موسم که مقابل گرما باشد؛ بهر
سرمه ... بمعنی روس بند.
سرمه خوب بضم زمی مثلی که بدان سرمه در چشم کشند؛ بهر
سرمه دان ظرفی که سرمه در آن نگاه دارند؛ بهر
سرمه دان عاجی کنایه از ... بوده؛ بهر
سرمه گشتی کنایه از شب تاریک است؛ جی.
سرمشقه بلاد است مشهور از اعمال حلب و اهل آن
شهر اسماعیلیه ... در اتحاد ... و ...

مغرب و شرق بطرف شرق و غرب سمی رود و آن شهره ... در دارد
و بیرون مرد ربهری و درختهای زیتون و غیره واقع است و حوالی
مرو ستان دیوار بست مستحکم که تاراج و غارت غربها را مانع
است و آن شهر را چهل میل مساحت است و آن مدینه ایست
قریب صحرا که مابین بلاد مغرب و سودان واقع است ؛ ما *

سست ساق کنایه از ثابت قدم است در هر وادی ؛ می *

سستن و سستیدن بضم اول و فتح اول هر دو آمده است
بمعنی وزن کردن و بوزن در آوردن *

سستیان مرادف ... ؛ می *

سخن آفرین کنایه از شاعر کامل و شخصی که ابتدا در حق
... کند *

سخن نکر یعنی ... که کسی نگفته و پیش از آن نبوده باشد *

سخن ... کنایه از سخنی باشد که از شنیدن آن
دل سامع را دل سردی از مطلب وی روی نماید و عبارت از سخن
بی مزه و خنك ... ؛ می *

سخن ... که توقعی باشد *

سده بلدیست در بریة الشام مابین تدمر و عرض و ارك
واقع و قومی از عرب درانجا ساکن ... و ... است
در میان ارك و عرض و درآن چشمه ایست گرم لهذا آنرا نام
... کردند و بران چشمه در ... حرماست در راهی که
از ... طرف دمشق ... و تدمر و ارك ؛ ما *

سرا ... سرای ... دار و خانهٔ ... باشد *

سراب بالفتح زمین خشکی که از دور مثل آب نماید ؛ سر *

سراپردهٔ ... و سراپردهٔ دوران کنایه از آسمانست *

سراچه ... باغچهٔ خانه را گویند *

سراچهٔ خاك کنایه از دنیاست *

سراز آب بیگانه ... کنایه از ... آوردن ملك
بیگانه باشد ؛ می *

سراز ... توی تهی حرف کردن بمعنی سراز شیشهٔ تهی
چرب کردن باشد و آن کنایه از مکر و فریب و رریدن است ؛ می *

سرا ... بوزن تواریخ عالم کون و فساد را گویند که این
جهان باشد ظاهرا که بالسرا ... تصحیف خوانی کرده باشند *

سراع بالضم نشان پای ؛ سر *

سرافکندن معروف ... و کنایه از عاجز شدن و خجل
و شرمنده گردیدن باشد *

سرآمد بزرگ و صاحب قدر و حکیم و دانشمند *

سرآمدن بمعنی بزرگ و صاحب قدر و مرتبه گردیدن
باشد و با آخر رسیدن و منقضی شدن را نیز گویند *

سراویل کحلی ازار سیاه را گویند *

سرای سرو بر کنایه از دنیا و روزگار است *

سرای خاك کنایه از دنیاست *

سرایندهٔ مرغ مرغ خوش الحان و سرود گوی و روایت
کنند *

سرای هفت پرده کنایه از آسمانست *

سرآمدن بسر ... حرکت سر و دایما و اشاره حرف زدن *

سر براه کنایه از اتمام دمیدهٔ کار چون در هند و سنان
متعارف کار سر براه کردن است برین تقدیر که سر براهی کار
گویند اما در اشعار استادان چنین یافت نشده ؛ سر *

سر بر خط بردن کنایه از مطیع بودن و همیشگی یافتن
و مرادات و حاجات خود رسیدن باشد *

سر بسته ماضی سر بستن و مشکلی که حل نتوان کرد و
چیزی که بران مطلع نشوند و کلامی که نشنیده باشند *

سر بسته کنایه از پوشیده و پنهان باشد *

سر بسر بمعنی برابر و موافق و از یك سر تا سر دیگر باشد *

سر پاردن با اضافت و قطع اضافت مرادف پشت پاردن که
در عرف هند ... گویند و بمعنی لگد زدن نیز آورده اند ؛ سر *

سر پائی بر دو تحتانی جماع و مباشرت ایستاده را که
... بر جهت برای ... آرند نیز سرپائی گویند و این
محاوره است ؛ سر *

سر پستان سیاه کردن در وقت بریدن طفل از شیر
سر پستان ... سیاه کنند تا طفل چون ... کراهیت نماید و اجتناب ورزد ؛ سر *

سرپل بکسر ثانی معروف است و بسکون ثانی نام مقامی
... و ... هم هست و بفتح بای فارسی پا از پیش بدر
رفتن و سکندری خوردن باشد *

سر تو شده کنایه از دو شیره است ؛ سر *

سر دار داده کنایه از بی الحال و این زمان باشد *

سر تافتن کنایه از نافرمانی کردن و عاصی و یاغی شدن باشد *

سرحراب سر شیر است که قیماق باشد *

سر چیزی داشتن بکسر ثانی کنایه از خیال چیزی داشتن
و قصد چیزی و موافقت چیزی داشتن باشد *

سر حلقه رئیس و سردار جماعه ؛ سر *

سمرآستانه کنایه از آسمانست •
سمرایوان کنایه از آسمان است •
سمر بادبان کنایه از آسمان است •
سمر بودن یعنی رنگ معروف داشتن با طراوت و تازه
و مدام و باقی و همیشه بودن باشد •
سمر پای کنایه از سوم قدم ربع بیت بهر •
سمر بوستان باغ بهشت کنایه از حوران بهشت است •
سمر چنگ مشتوش کنایه از زمانه و روزگار است •
سمر دریای کنایه از سماست که بعربی لیل گویند •
سمرطان کنایه از فلک باشد •
سمرورش کنایه از آسمان است •
سمرکالک یعنی خربزه نارسیده •
سمرگلس کنایه از آسمان است •
سمرمطره کنایه از آسمان است •
سمرمیدان کنایه از آسمان است •
سمر زار معروف است و کنایه از مردم دامن ناهر
و بد اصل هم هست •
سمط ٨ مدینه ایست نزدیک ... اط از نواحی
فلسطین از اعمال بیت المقدس •
سمق بردن کنایه از ... و سبق بردن و زیادتی
و برتری کردن •
سملبر مرغ سر برزاکوبند •
... ن بکسر اندر سلطان محمود غزنوی است •
سمکن سی کنایه از سباب و سمایی و حلاو حلاوی و
کارهائی که بدست کنند •
سمل رو بسباب و تعمل دولت را گویند •
سملت ... کردن کنایه از عمر دوری کردن باشد •
سموس کهنه خوبه از خ گندم در رحتن کنایه از لاف
وگرافست که در ایام گذشته حمس و خمان برده و حال آنکه
هیچ نبود و باشد و آنرا کاکیه بباد دادن نیز گویند •
سماریس حاصل بالمصدر زدن و زهرف شمردن کسی
را یکسی بر آن اسماء شماره شمر •
سماه بضم اول وکسر اول هر دو آمده است یعنی لشکر
و انبوه باشد •
سماهان نام شهری است از زمین فارس که دهال از آنجا
پیدا آید نام معنا ی هم هست از موسیقی •

سداهی یعنی لشکری •
سمانه هوایی کنایه از کواکب نسر طایر است •
سمرداده سماس راگویند •
سمرر بضم اول و ثانی پارچه کرمی است صدا و رنگ که
سود است بعربی طحال گویند •
سمرش دزوال و امین را گویند •
سمرسنگری کنایه از آفتاب است و آنرا سماء آتش
و سماء آتشی نیز فلک نون هم خوانده شد •
سمنج خانه خانه تاریکی باشد و کنایه از دنیا است •
سمنج کمسس سمی مهره برد را گویند •
سمی معنی تاریکی باشد •
سمور بلان یعنی سوختن که از برو برد ن بهشت باشد •
سمه بضم اول وکسر اول هر دو آمده است یعنی لشکر و انبوه باشد
سمه دار خداوند لشکر و لشکر باشد •
سمهر اعظم فلک الافلاک راگویند که عرش باشد •
سمهر آذرین خدا ... عز و جل است •
سمهر برین آسمان نهم را گویند و آن عرش باشد •
سمهر بوقلمون کنایه از آسمان است باعتبار تنوع
الوان و آثار •
سمهر بوسیده کنایه از فلک اطلس که عرش باشد •
سمهر دولابی کنایه از آسمان است •
سمهر زنگاری کنایه از آسمان است •
سمهر هشتم فلک البروج را گویند •
سمه سالار و سپاه سالار بزرگ رئیس و مقدم سپاه و لشکر باشد •
سمه کش هر لشکر و لشکرکش را گویند •
... ل مهره ... باشد که هنگام باری و رزم ومکانها
نوازند آن جانور بیستمی •
سمند و سیاه جمع حلاوی را گویند کنایه از تند و تیز
و صالح و طالع رست و زور و مرست و عجم روم و زنگ و امثال
اینها از اسلام و کفر باشد •
سمند بالا کنایه از سپهر کاذب است •
سجاب بوزن غلاف پارچه ده که برد ر آویزند و در میان
آنها فرجه باشد و هر پاره آنرا سجاف گویند و نام سجاف
ازباده نون بعد از میم خوانند و این خطاست شهره •
سجلماسه این معنی گویند که آن لشکرگاه ست مشهور
متصل بر با ... زیبای بسیار در انجا هست که از ما ...

آزادکوتندن زیر بالش کشیدم و نیز میگویند که در زیر بالش
کشیدم یعنی میگویند که در زیر بالش ... تهرند از ته کارش
حمود ارشدم بهر
زیر بندن دوالی باشد اسب را که از کمر اسب نادهی بندند
زیر دست یعنی رعیت و ملکوار باشد
زیردان ماهیست از ماهیهای مازندرانی
زیرمشق چیزی باشد از چرم و کاغذ و اوراق و اوراق کذاشته
... زیر دست نرم شود و ... چیزی را که زیر
چیزی کذاشته بر آن کار کنند کویند بهر
زیر میانه کنایه از مردم کمینه باشد اما به معنی ارکمینه
زیر و زبر یعنی ته و بالا کردن و کنایه از پریشان و ابتر باشد
زین برکاو نهادن کنایه از روان شدن و تهیهٔ سفر کردن بهر
زین برکرک نهادن کنایه از آرام و روی ساختن آنرا بهر
زین پوش پارچه که بالای زین اندازند
زین زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است
زیور پاخود کرفتن در خود آرایش کردن بهر
ژالهٔ نرکس کنایه از اشک باشد
ژرف نگاه با ... باریک بین بهر
ژوپین ... که در قدیم مردمان جنگ
میکردند بهر ... زوبین

حرف السین

ساحت طویل کنایه از ... است
ساده مرد کنایه از مردم نادان باشد
سارقه تائیه سارق است که درد باشد ونام موضعیست در
راه کعبه
ساروج یعنی آهک ...
سازکاری موافقت در مزاج و در کارها باشد
ساسو نام مردی بوده
ساعات روز و شب در برش یعنی بیست و چهار تا روز جنک
ساعت ... روز و باصطلاح اهل تنجیم مقدار
دو نیم کهری است که نیم ... چهارم حصهٔ شبانروزی بود بهر
ساغری تخلص شاعری که معاصر مولوی جامی بوده ... در
بعضی تذکرها مذکور ... نام ... تکیه سست شهرت دارد
ساق مابین شتالنگ و زانو و چیزی مثل شاخ که آنرا بهندی
دندی کویند چون ساق گلها و ریاحین و آب ... شاخ است
لیکن کاهی بجای ساق شاخ نیز مستعمل میشود و تنهٔ درخت ...

ساقری در ترکی کیمخت بهر
ساق عروس و ساق عروسان یعنی از نان نشکل ساق که
حوف آنرا پر از قند میسازند و در روغن بریان میکنند بعد
از آن بسته داخل میمانند بهر
ساقیان ... کنایه از مطربان و خوش آواران باشد
ساکنان خاک مخلوقات روی زمین را کویند
ساکنان سدره ملائکهٔ مقرب را کویند
سالار روم سر لشکر و ریش سفید قوم باشد
سال جلالی یعنی شمسی و آن سه صد و شصت و پنج روز
میباشد و سلطان جلال الدین رومی تاریخ بسته است
سال کردش عمارت از شروع شدن سال نوار جلوس بهر
سالکره روز شروع سال نو از عمر طبیعی و در این روز جشن
میکنند خاصه سلاطین و امرا و این تسمیه برای آنست که
هر سال از عمر مولود بر آن کره میزنند تا سالهای عمر بدان
معلوم شود بهر
سام ابرص نوعی از چلپاسه است بهر
ساوج نام فارسی بزرگ ناموس نام مقام سلمان
ساوریدن و ساییدن یعنی مساس کردن
سایبان ... کنایه از آسمان است
سایبان ... کنایه از دو چیز است اول کنایه از صبح
کاذب ... دوم کنایه از شب تاریک باشد
سائل کف گدائی که از تنگدستی کاسهٔ گدائی همراه نداشته
باشد بهر
سایه پرورد کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسوده است
دوم کنایه از ... خوار باشد
سایهٔ خورشید کنایه از حمایت خورشید باشد
سایهٔ دشور یعنی سایهٔ درخت
سایهٔ یزدان خلیفه و پادشاه را کویند
... نصر اول ... رومی نام ماهی است و آن مدت
ماندن آفتاب است در برج دلو که آنرا بفارسی بهمن کویند
و ... بیرآمد
... سبلت را کویند بالکسر یعنی موی لب
سبحه بالضم ... که ... تسبیح آن
کیرند و یاد کردن خدا و پاکی بهر
سبحهٔ بلور کنایه از ستاره باشد
سبحه دار ذاکر و مستغفر و زاهد و عابد را کویند

معبعمارلد - می•

رمس بلدان گرس اظهار عجز و بروسی کردن - بهر•

رمسل از خداوندان ورس معبدها راگویند - کن•

رمس راسانه سلدن کنایه از واضع و زر و تمی باشد - جی•

رمس راده معنی موجود است ما ئی وکنایه از بشر و آدمی را د هر مسب عموما و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله راگویند خصوصا•

ربار بسس ربمور کنایه از آسمان ولاله ماهی زنبور عسل باشد•

ربار بلدح معنی ربار ساغر باشد که کنایه از موج پیاله شراب باشد وبعر باری را گوبند که بر میان ساغر و قدح به بند لدگویند که در میان مغان رسم است که قدح و ساغر و هو آوندی که از اند باکه بر میان آن رنار به بند در استعمال ندارند - جی•

رباسوی کنایه از جماع کردن است و عقد بستن نکاح کردن راسرگویند•

ربار دار معنی زن حامل است - مع•

ربعرك کا نکره راگویند - می•

رن دسر زوجه پسر است - ع•

ربمور خانه معروف است که خانه مکس عسل و عمره باشد وکنایه از صاحبان ملوک هر مسب که ظاهر مند جاند ودر باطن مملو است از فضل الهی وکنایه از مردم مسعمر و اسعام کمند - هر مسب•

ربیحفر بر وزن ومعنی سکوف است و عرب آن سخرف باشد•

ربیحان معروف است که معنی زن باشد - می•

رن حواسس معنی ه بستن است - ع•

ربدان برحسس کنایه از برج سنبله باشد که و ال خانه مسری است - جی•

ربدان مسری کنایه از برج حوسه است - جی•

ربدان ماهیون کنایه از ماهی بر ص باشد - جی•

ربدان بمردس کنایه از عقده راس و ذنب است - جی•

ربدرود نام رو خانه ایست در صفاهان و نغمه تار رباب و عمره راسر گویند•

ربدگانی دادن کنایه از مردن باشد•

ربدگانی دوم کنایه از آخرت است - بهر•

ربدبدل معادل افسرده دل - بهر•

ربده کردن حال کنایه از رو بانیدن ثمره و برانگیز انیدن

در مامت باشد که عرب بی بعث گویند•

زندیق بالکسر قومی که قائل دو صانع اند وایشان مرد و نور وظلمت و بزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه امانت حق تعالی و آخرت نه است باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر است و بعضی گفته این معرب زندبن است یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول است و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بر زند کتاب زردشت دارد که قائل بزدان و اهرمن بود•

رن سربان کنایه از معمولان باشد•

ربعه بفتح اول و ثانی و قاف کوچه تنگ و تاریک راگویند•

رنگار آن دو نوع است یکی کانی و آن برتمای صراحت و دیگری که در سرکه و مس و نوشادر سازند•

رنگه زر کنایه از آفتاب است - جی•

رنگه ساوران نام پهلوانی بوده ایرانی•

رنگ هوا کنایه از تاریکی هوا باشد•

رنگی قومی منسوب برنگ و سیاه رنگ باشد•

زور آزما کسی که زور آزمایی کند راگویند - کن•

زور آور بمعنی زورآورنده و زبردست و غالب باشد - بهر•

زورگوی کنایه از اسراف کننده و پهلوان باشد•

زهر ز نرگس زهری که در ای زوربد در نرگس مها دارند - بهر•

زهرمار کردن خوردن چیزی به غیر رغبت - بهر•

زهر مینا کنایه از شراب تلخ - بهر•

زهره زحان کنایه از صاحبان حسن است - جی•

زهره ص یعنی طبع ناطقه - مس•

زهی بکسر اول بمعنی جهی باشد که کلمه تحسین است•

زهی عرب زه بود که حمود تعبیر باری مدد و جهات مراد از آنست - بهر•

زهی میترا کنایه از دو چیز است اول کنایه از طواف باران است دوم کنایه از طره اسب بوده - جی•

زیمدن معنی آراستن است - ی•

زیمون بروزن میمون نام در سب که زر و بری عمول اطلاعست - م•

زیربا بسکون ثالث نوعی از طعام باشد و آن عمر زیره با است

زیربار معروف است و معروض شدن راسرگویند - مع•

زیر پای کسیدن ماء فارسی پا در آوردن کسی بی همامت مبتلا گردی باشد و او ابلطائف الجمل سخن با برار

زر پیکر درخش کنایه از آفتاب و کوکب مشتری را نیز گویند *

زرچوبه بمعنی زردچوبست و بعربی اصابع الصفر خوانند *

زرخلاص زر خالص است که از بوته بر آید *

زردار توانگر و مالدار را گویند *

زردروی و زرسرخ و پهن کنایه از آفتاب باشد .جی *

زردقواره کنایه از آفتاب است .جی *

زردرو ... مردم بخیل و زردل را گویند *

زرد و سرخ کنایه از ترسان و هراسان و خجل .بر *

زررشته بمعنی کلابتون است .می *

زرساده بفتح بسیم که دال باشد زری را گویند که از کان بر آورده باشند و هنوز رنگ ناخته باشد *

زرسرخ طلا را گویند .بر *

زرشناس صراف و نقاد را گویند *

زرطلی زر خالص را گویند *

زرق ریا و نفاق را گویند *

زرقطونا بزرقطونا است که اسپغول باشد *

زرقفروش مرائی و سالوس را گویند .می *

زرقلب نقیض زر خالص است .کش *

زرق و برق کنایه از طمطراق و کر و فر .بر *

زرکار بمعنی زرنگار است .می *

زرکش قسمی از پارچه است که از تارهای زر می بافند و آنرا تاش میگویند .می *

زرکوب بمعنی ملمع باشد .کش *

زرمداب کنایه از زر خالص و زر گداخته را نیز گویند .جی

زرمسکوک آنچه سکه کرده شده و رائج باشد .کش *

زرمصری زر خالص را گویند *

زرمغربی زر خالص را گویند .می *

زرنبا بسین دال بمعنی زرنباد است *

زرنباد بفتح ها بمعنی زرنباد است و آن داروئی باشد * زر

زرنیخ بمعنی زرنی بدون خا و آن جوهریست کانی زردکر آن در زری کند *

زرود بر وزن کبود نام موضعی است در راه کعبه و جای پشته پشته و سبزه و آب روان *

زره پوش زره پوشنده را گویند *

زره خود بکسر اول و ثانی آنکه زیر کلاه پوشند *

زره موی زری مو آنکه بر خویشتن موی را زره سازد یعنی جبه از موی کند چنانچه زینب علیها السلام کرده بود *

زرین عذار کنایه از زرد رنگ است *

زرین گاو کنایه از صراحیست که بصورت گاو سازند .جی *

زرین همای کنایه از آفتاب است .جی *

زشتی و نکوئی بمعنی نیکی و بدی و غم و شادی و راحت و رنج و فقر و غنا و امثال اینها باشد *

زعرض دور کردن کنایه از میرانیدن باشد *

زعفوق بضم اول و فا بد خوی و بد مزاج را گویند *

زقه بالفتح و تشدید قاف خورش دادن مرغ جوجه را بدهان (صح) و داروئیست که چون بچه زاید دایه ادویه ترکیب کرده در حلق او ریزد و آنرا در عرف هند گهتی گویند بضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و مثناة فوقانی هندی .بر *

زکام بالضم ریختن آب دماغ از راه بینی .بر *

زکوة مشهور است که از چهل یک حصه باشد *

زلال خضر کنایه از آب حیات است *

زلف بالفتح پاره از شب و دار سیاه بالضم بمعنی موی که گرد گوش رویند و مخصوص مخفف بادست استعمال نمایند .بر *

زلف آشنا کردن بمعنی تاریکی شب را مشوش گردانیدن و تاراکم ساختن باشد *

زلقوم بضم اول بر وزن و بمعنی حلقوم است *

زمان زمان یعنی ساعت بساعت .کش *

زمانه بمعنی وقت و گردش فلک باشد *

زمانه ساز کسی که موافق و سازگار زمانه باشد *

زمجی بالکسر جای بر آمدن دم پرنده را گویند که در هندی دم گزه خوانند و سوای پرنده بر حیوانات دیگر نیز اطلاق میشود .می .بر * و زمکی نیز آمده است *

زمرد جوهریست معروف که بدیدن آن مار کور شود .بر *

زمردین رنگ سبز را گویند .می *

زمره بالضم بمعنی گروه مردم .صح *

زمرم افشاندن کنایه از گریه کردن است .جی *

زمرم زرین و زمرم زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است *

زمستان موسم سرما که نقیض تابستان است .می *

زمنه بمعنی اراده باشد .صح *

زمنج بفتح اول و ثالث که نون باشد و سکون ثانی و رابع که جیم تازی است بمعنی سنگی باشد گرد و هموار که برای بر ابر کردن

زار معروف است و معنی دعا هم هست ۰
زاری بمعنی زاری کردن باشد و بمعنی دعا کردن هم هست ۰
زاغ پاسرخ جانوریست خوردنی که گوشت او مزه دارد
ونرم میباشد ۰
زاغ دوام کنایه از بیست که آورندهٔ دوام ۰
زاغ چشم کنایه از کبود چشم ـ بهر ۰
زاغ دل کنایه از سیه دل که تفاوت داشته باشد ۰ بهر
زاغ کمان هر گوشهٔ کمان لیکن تنها لفظ زاغ بدین معنی
ل ۱ ـ جهانگیر کمان برده اند بهر
زال ۰ زال آبرو کنایه از آسمانست و دنیا را هم گویند ۰
زالو بعربی علق که جونک خوانند ـ بهر ۰
زانو زدن بادب نشستن و تنها بمعنی سجده کردن در
اصل رسم ترکانست که امرا پیش سلاطین زانوی بر زمین زده
ودر می بلند داشته عرض کنند در وقت ملازمت هم زانو
می زنند بهر ۰
زاوه نام شهری و مدینه ایست در خراسان و زوت هرات می ۰
زاوه کوه نام کوهی است ۰
زای بمعنی زاینده و امر زائیدن باشد ۰
زائچه شکلی است که طالع منجمان بر ورق ولد کشند و
اوراق طالع مولود نیک و بد در آن ثبت کنند ـ مع ۰
زائده هر چیز که آن برابر مو و مادر را گویند خصوصا
زائیدن بمعنی زاده شدن باشد می ۰
زبان آور مردم شاعر و فصیح و بلیغ را گویند ۰
زبان بریدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از تحسین
کردن است معمول است که سائلی در ... رسید و از حضرت
سرور کائنات علیه السلام سوال کرد فرمودند بعمر رضی الله عنه
که برو زبانش ببر او از مجلس برآمد و خواست که زبانش ببرد
در بین اثنا امیر مردان و سرور مردان علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة رسیدند و از ... حال استفسار فرمودند عمر
رضی الله عنه گفت حکم است که زبانش ببرند فرمودند که
باو چیزی بدهید چون ... ازین سرور ...
... کردند همان بود که امیر المومنین مرتضی فرموده بودند دوم
کنایه از خاموش کردن است ...
زبان بکام کشیدن کنایه از خاموش بودن باشد
زبان بر دهان مالیدن کنایه از توکل و طاعت بهر ۰
زبان بند ... که زبان حریف را

زبان بند ... بهر ۰
زبان دراز در بند ... را گویند بهر ۰
زبان در کشیدن کنایه از خاموش شدن باشد ۰
زبان زرگری زبانیکه جمعی باهم قرار داده مثل آن
الفاظ در آورده باهم حرف زنند تا دیگری نفهمد بهر ۰
زبان گردیدن کنایه از جمع دارسدن از احوال مخالف باشد ۰
زبان گشادن کنایه از گفتار آمدن و حرف زدن و دشنام
دادن باشد ۰
زبان گرفتن بمعنی الکن کردن است ـ بهر ۰
زبان مغزدار زبانی که کلام آن مغز داشته باشد و صاحب
فصاحت و بلاغت بوده ـ بهر ۰
زبانه شعلهٔ آتش را گویند ۰ می ۰
زبدهٔ ارکان بمعنی خلاصهٔ آفرینش ۰
زبر برجس جاری که بر سرهای دیوار بندند ۰
زبرجلسر ... سر سر ۰
زبردان بکسر اول و ثالث و دال بالف کشیده ...
... باشد و نام مردی هم بوده ۰
زبرین بمعنی بالا که نقیض پائین است ۰ می ۰
زبلوی بالام ... که در محل
دشنام قدح استعمال کنند ۰
زخم جراحت آلت جارحه را گویند و بمعنی زدن هم هست
زخم خوردن زخم رسیدن را گویند ۰ می ۰
زخم کاری زخمی که خوب رسد ۰ می ۰
زخون کنایه از خودی و تکبر باشد ۰
زدوخورد در مقام جنگ ... زدن زخم خورد
خوردن زخم بهر ۰
زد و کوب بمعنی جنگ است ۰ می ۰
زر آب زیر کنایه از زر خرابست ... کنایه از خون
زر بحس دوم کنایه از زر بحس خوبی باشد ۰ می ۰
زر خالص زر خالص را گویند ۰ می ۰
زرافه بمعنی زرافه است که جانوری است که آنرا
شتر گاو پلنگ خوانند ۰ بهر ۰
زر آلو و زر آلود همان زرد آلو باشد که ...
زر اندودن بمعنی زر اندود و ملمع کردن کس ۰
زربفت بمعنی اسباب پارچه که بتار زر مرتب باشد می ۰
زربافته همان زربفت است که زر در وی باشد ۰

روزینه آنچه از نقل و خمس مرور رسیده باشد٭
روسپی بارگی بمعنی شاهدبازی و فاحشه دوستی باشد
چه باره بمعنی دوست هم آمده است٭
روستائی بمعنی دهقانی دانند چه روستا بمعنی دهقان
هم آمده است٭
روش احمد شستن کنایه از اطاعت و پیروی پیغمبر
آخرالزمان کردن باشد٭
روشنگر صیقل گر را گویند٭ نمر
روشنی بمعنی روشنائی باشد و فرزند خوهر دارد را
نیز گویند٭
روضهٔ خوب کنایه از ... ٭
روضهٔ رضوان کنایه از بهشت برین است٭ حی
روضه رنگ برورد ... کنایه از هر رنگ و سمر
وام است٭
روغن زبانی بمعنی چرب زبانی و تملق باشد٭
روغن ... بمعنی روغنی که گیاهای خوشبو در آن ... باشد٭
روغن کده عصارخانه را گویند٭
رومال پارچه که بدان روی را از غبار و عرق آن پاک کنند٭ نمر
روم و حبش دو ولایت ... و کنایه از روز و شب و دنیا و
روزگار باشد٭
رومی منسوب بروم باشد و نوعی از جامه هم هست و کنایه
از رنگ سرخ هم ... ٭
رووارو بضم ... ٭
روهبان بمعنی رهبان است که زاهد و پرهیزگار باشد٭
روی آوردن بمعنی توجه کردن و متوجه شدن باشد٭
روی بار گوینه داشتن کنایه از بی رامی کردن باشد٭
روی بقا یعنی راه پایندگی٭
روی تافتن کنایه از روی گردانیدن و روگردان شدن باشد
روی بر درد بمعنی راه برد باشد٭
روی ... کنایه از راه حساب باشد٭
روی دست ام بمعنی کشتی و آب پای در پای حریف بند کرده
روی دستی بسیمه باش برو زدن است چنانکه از جاد در آید٭ بهم
روی شناسان بمعنی آشنایان باشد٭
روی گلگون روی سرخ و سفید پوست را میگویند٭
روئیل نام پسر یعقوب است از مادر یوسف٭
روئین تنی کنایه از معرولی باشد٭

رهانیدن بمعنی خلاص و نجات دادن باشد٭
رهدار بمعنی رهدار است٭
رهروان طریقت کنایه از اهل سلوک و کنایه از عناصر
اربعه باشد٭
رهنمون نماینده راه باشد و بعربی هادی خوانند و
... رفیق را نیز گویند٭
رهنوان رفتن یعنی ... و خواری کردن٭
ریز ریز بمعنی پاره پاره و قطره قطره و ریزه ریزه باشد٭
ریزمریز بصیغهٔ امر و نهی ریختن بمعنی مرد ضعیف و
لاغر باشد و در عربی مخصوص گویند و چیزی مانند خیار که
آنرا خورند٭
ریزه پاتابی مجهول هر چیز که در رعایت خردی و کوچکی
باشد از حیوان و نبات و جماد٭
ریزی البریر یعنی ... ٭
ریش پیچه ریش کوچک و ریش مردم چند موی هر زنخ
و چند موی که در زیر لب پائین واقع است و آنرا بعربی عنفقه
خوانند٭
ریشخند کنایه از ... و استهزا و گاهی بمعنی توقع و تمنا
نیز آمده٭ بهم و بمعنی ... باشد٭
ریش در دست کسی دادن یعنی کار خود باو سپردن٭ بهم
ریشه ... جامه کسوت مرشدان و اهل الله را گویند که بر
سر بندند٭
ریم آهن ... است از گیاه که آنرا خرغول گویند٭
ریود بکسر اول و فتح واو گیاهیست که چون گاو را ... آرد

حرف را

راء الرجل الاکول یعنی مردی که بسیار خوار باشد ... است
اسد معنی است٭
رابلستان نام ولایت آباء و اجداد رستم است٭
راد بر راد یعنی بریدن بر بریدن و پشت بر پشت و آباء
جد و توشه بر توشه٭
راد بوم جائی و مقامی و مکانی و زمینی را گویند که در آن
زائیده شده باشد و بعربی مولد خوانند٭
راد خاطر شعر و سخن که از دل خیزد٭ نمر
راد راه بمعنی توشهٔ راه است٭ بهم
راد طمع بمعنی طمع راد است٭ گس
رادهٔ عوف بفتح عین عبدالرحمن بن عوف را گویند٭

رکاب گران شدن کنایه از سوار شدن حمله کردن باشد
رکابی نوعی از پیالهٔ شراب است آن دراز و بهار او می باشد*
رکناباد تفرجگاه در شیراز*
رگ بن جاسس کنایه از امتلای تن عصب باشد حی*
رگ جان بریدن کنایه از مرا دن باشد*
رگ گردن کنایه از غرور و نخوت و سرکشی و دعوی بود*
رگ هفت اندام رگ بدن را گویند*
رمح برورن و معنی رمح است که بانی مالک احیان باشد*
رمله صاحب مشترک میگویند که رمله بلدیست در فلسطین که سلیمان بن عبد الملک الاموی بنا کرده و آن مدینه ایست مشهور و صاحب عربی گوید که رمله قصبه ایست بنای نو و مابین آن بیت المقدس بکروزه راه است و در جاهلیت از بنای آن دیمه بود نامش لد پس آنرا سلیمان بن عبد الملک خراب کرد رمله را بنا کرد و مابین آنها قریب ده است تا*
رمیدن با تعرب کردن و بمعنی وحشی شدن را گویند*
رنجور مریض رنجدار اندر ام*
رنجوردار بیماردار و خادم باشد*
رنگارنگ بمعنی مختلف الالوان و گوناگون*
رنگ از آسمان برآمدن کنایه از طلب محال کردن باشد و عبارت از معنی رنگ ... نی مالده مر ... حی*
رنگ از دیوار براشیدن کنایه از کمال ... کردن و طریقی و بیحیائی بودن باشد حی*
رنگ ریز آنکه جام رنگ ... گوید*
رنگ ریختن طرح ساختن انگیختن و بنا کارنگ است*
رنگ سه تار کنایه از تاریکی و سیاهی باشد*
رنگ ماتم کنایه از سیاهی باشد*
رنگین معروف و بمعنی خوب و عروس آینه مجاز است*
رواحال بمعنی در حال است و مرکب تیز رو را سرگویند*
روارو بفتح مرد و راکه رفت آمد و رفت خلق و دنبال کسی به تعجیل رفتن*
رواداری بروزن مواداری بمعنی جاری باشد که در معامل ...*
روی سپرگون کنایه از آسمان است*
رواق طرحسر کنایه از سردمله حسر باشد حی*
رواله بروزن رماله بمعنی رواست و حائز را نیز گویند*

و بمعنی دولت هم آمده است*
روایی بروزن هوایی بمعنی کسادی باشد*
روباه و روبه جانوریست صحرائی و او را حیله گری صفت کرده اند*
روح بخشی بمعنی روح حیوانی*
روح قدسی کنایه از جبرئیل است علیه السلام حی*
رودخانه جاوری بمعنی ناودان ... راگویند*
رود نیل کنایه از ستارهٔ زهره است*
رودکسف بمعنی کاف ... نام معا ... از ... ی*
رودگر آنکه از ماهی تار رودکمان سازد*
رودامیل رستم کنایه از رود ماهیت*
روزباری بازی کردن روز را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست*
روز برآوردن بمعنی روز دراز شدن و روز بلند شدن و روز برآمد و آفتاب برآمدن آمده*
روز عالم رسید بمعنی روشنی عالم رفت*
روز عید بر بغیر معجمه دوم روزی ... رسول صلوات الله علیه و سلم در آن که ... خطبه خواند و در حق حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوات حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه فرمود ...*
روزگاری سرد بمعنی روزی خشک و دل تنگی کرده*
روز گردک ... که با آفتاب گردد*
روزمره این لفظ را در ... استعمال کنند یکی بمعنی محاورات و الفاظ مشهوره بین الناس و دیگر بمعنی را به ... معاش و ... روز مره که لفظ عربیست معنی بار ... مر روز به یکبار ... یکبار بر زبان بگذرد پس لفظ مستعمل باشد به فارسی اصل نیز*
روزنیات روز خلاصی از دست دشمن و روزنجات*
روزه روزی است و بعربی صوم خوانند و آن را بادلی را نیز گویند که بر سر موزه ... سازند*
روزهٔ عزلت روزه طی با طاویابی حطی که نامه ... روز حمر ... *
روزی بمعنی رزق است و جائی و خبرگی و مسافر را نیز گویند*
روزی خواران حلالی را گویند*

داخل شهر هرات*

راه‌نمائی ترجمهٔ دلالت باشد*

راهوار وراه‌ور کنایه از مرکب تیز گام باشد*

رادت تیره را گویند* سر*

رادب کاویان کاویانی درفش است که علم فریدون باشد*

رای حبیا با حیم بمعنی ممدوح بمعنی ربون زده و بای بمعنی بالف کشیده نام گلیست زرد رنگ که بر زاری گل زنبق باشد باشد و بغایت خوشبوی بود و جز بولایت هند در جای دیگر نمی‌شود و درخت آن به بزرگی درخت گردگان است و از درخت گردگان بسیار بلند تر نیز شود و آنرا نیز عرو با عیه نیز نامند و چنپا هم گویند* حی*

ربع زمین ربع مسکون را گویند*

ربودن بمعنی بردن باشد*

رحل بالفتح چیزی باشد از چوب که در وقت تلاوت قرآن بران گذارند و شعرا خط وابروی خوبان را بدان تشبیه دهند* سر*

رخت خورشید و ماه کنایه از روشنی و پرتو ماه و آفتاب است* حی*

رخت سلامی و رخت سلام علیک لباسی که برای رفتن دربار در برکنند* سر*

رخساره بمعنی گونه است و بعربی خد میگویند*

رستم دستان نام پهلوانی است مشهور و باصطلاح بواجاق شخصی که در طعام خوردن پیش دستی کند*

رستن بفتح اول نجات یافتن و بضم اول روئیدن باشد*

رسن بمعنی ریسمان باشد و رسن باز ریسمان باز*

رسید نوشته که بعد از ایصال زر یا نقد و جز آن از کسی بگیرند از عالم قبض الوصول و این در محاورهٔ ارباب دفاتر هندوستان شایع است* سر*

رسیدن بمعنی آمدن باشد و بمعنی بالغ شدن و پخته گردیدن میوه و طعام و سیری شدن و تمنای خود یافتن نیز هست*

رشتن بکسر اول ریسیدن پشم و پنبه و غیره باشد*

رشتهٔ باران قطره‌های باران که از غلط حس رشته وار بنظر می‌آید* سر*

رشتهٔ جان دوتا داشتن متردد خطر عظیمی بودن و گرفتار و اسیر و عاشق شدن باشد*

رشتهٔ خاک کنایه از آدمی و موجودات دیگر*

رشته در دست خواب و خور داشتن بمعنی خاصیت تنهی داشتن و خوردن و خوابیدن باشد*

رشتهٔ قطائف مشهور است و آن نوعی از حلوا باشد در نهایت لطافت*

رشتهٔ مریم رشته که مریم می رشت و بباریکی تمام موصوف بوده* سر*

رشوت بالکسر و بالضم پاره و بمعنی چیزی که برای کارسازی ناحق بکسی دهند* سر*

رصد بد واضع قوانین نجوم*

رضائی پوششی معروف در هند که در ایام زمستان بوسر گیرند* سر*

رطب بضم اول وفتح دوم خرمای تر* سر*

رطل کشان کنایه از پیاله دادن بذوق تمام و خوشحالی مدام باشد*

رطیما دوائی است که آنرا شادنج میگویند*

رعبان مدینه ایست ما بین حلب و سمیساط نزدیک فرات و دران قلعه ایست زیر کوه که زلزله آنرا خراب کرده است و باز سیف الدوله بنا کرد* بیت*

رفتن بفتح اول ماضی رفتن و شدن باشد و بضم اول ماضی رفتن و جاروب کردن*

رفتن جامه‌ها سیاه شدن جامه مثل آمدن جامه‌ها* سر*

رفانه بکسر اول برورن نشانه یک خانه از چهارخانهٔ ورق نویسندگان باشد رفانهٔ اول راصدر و آخر را بارز و میانه را وسط*

رفتن رو باه کنایه از تجاهل و تغافل کردن باشد در کاری بعمد* حی*

رقص ملایک باصطلاح معانیان بعوطه حرکات جماع باشد* سم*

رقعهٔ بی سوادکی کنایه از زمین است* حی*

رقعهٔ مهمانی رقعهٔ که بطریق دعوت و ضیافت نام نویسند* سم*

رقم اول کنایه از عرش است*

رقیبان دستی نگهبانان صد روم‌ی را گویند و سیارات را نیز گفته اند*

رقه مدینه ایست که فی ما بین خراسان و ویرانه است و آن مدینه ایست محصور و بزرگ بر کنارهٔ فرات از طرف شمال و شرق* ماه*

دیوانسی نفس اماره ولوامه را گویند•
دیوانه در کنایه از کسی بود که اندک دیوانه امثال کند
ورااز رود ...ی•
دیودلي دلاوری وسخت دلی را گویند•
دیوسالار در اصطلاح کسی را گویند که افعال و اعمال
ناشایسته از و واقع شوده
دیو ... کرانی و ... کسی را گویند که در خواب بر مردم افتد

حرف دال

ذات الرقاع استعاره است که بر ... با ... کاغذ بر
بعضی افعل و بر بعضی لا تفعل مسطور نمسند و آنرا در زیر مصلی
کل نامه ... ار ... در بعد از فراغ نماز واو را دیکی را از آن رقاع
بر گیرند اگر افعل باشد فهو صواب والا بالعکس ...
ذل عرف الدیک یعنی تاج خروس ... بحساب ابجد هفت
صد باشد•
ذراریح جانوریست مثل از زنبور و بزرگ زرد متمایل
نقطهای سرخ دارد وحوب اورا بکسر ندبی وقف بول کند وزهر
وی آنست•

حرف را

راء العراد الصمیر یعنی که مربع و بحساب ابجد دو صد
مل باشد•
رابغ نام وادیست ما بین ابوا و جحفه و حاجیان از آن
وادی مسکلرند شب•
راتب ... را گویند لعله من العربی و
راتبه مر گویند•
راتبه خوار و راتب خوار وظیفه خوار ... •
راجه حاکم هند را گویند که آنرا راو نیز خوانند ...ی•
راح بها نام نوایی است از موسیقی ... مکها
راح بسکون حای بی نقطه نام نوایی است از موسیقی و در
عربی یکی از نامهای شراب است و بعضی ... مورآورده
اند و لفظ بهار لاحق ساخته راه بها نوشته اند و گفته اند که
نوبی است از ... می آید•ی•
راح روح نام پرده ایست از پردهای ... از صفات
باربد ... •ی•
راح ریحانی کنایه از می خوشبو رده ی•
رازدل ... کنایه از آنست ... •
راز رمس کنایه از سرو وگل و لاله اند•

رازیهان کنایه از ان ... معنی است که در کلام
مجید است اول باران دوم ... که آب باماده موم
آنکه ... و ابعه خواهند ... چهارم ... مرگ
خواهند ... و ... ی•
رازی ... را گویند ... مردمان ... خصوصاً
رازیانه باد ... را گویند•
راس الغ ... لام مکسور بمد
مابین لحاظ که ... راس ... جانور بود ... جانور را
برای تخفیف حذف کردند و در ... لام مکسور و آن
مذ به ایست بزرگ از شهرهای ... درمیان خرمان و
دلسرو درانجا ... •
راست مره ... مرا که ... •
راس نام ... کامل بوده•ی•
رامسگران اصحاب طرب واهل عشرت را گویند•
رامگر بمعنی گوینده باشد•
رانا حاکم را گویند ... حاکم هند را خصوصاً آن
پا ... از ... و ... که آنس
... و ... عمر رضی الله عنه ...
قبول کرده ... عمر رضی الله عنه ... دارده ی•
رانه دو معنی دارد ... که ... سد
دوم ... که آنرا ... خوانند و معرب
آن ... است•ی•
رانی ... حاکم ... خوانند•ی•
راوندان قلعه ایست بزرگ و مرتفع و ... رابع است
و درانجا ... و ... بسیار ... و در آن
... قلعه بطرف ... حلب
واقع است و مابین آن حلب دو مرحله راه است•ناه
راه آورد و راه آورده ورهآورد کنایه از سوغات است که
مسافران بیاورند•ی•
راه بردن ... و ... کردن باشد•
راه بها ... راح بها است که ... نوا
مذکور شده•ی•
راه روان کنایه از ... باشد•
راه غول باراي مکسور ... باشد ی•
راه فنا کنایه از آفات و امراض باشد•
راه گذار بمعنی ... باشد ... و بمعنی

باشد و آنچه شیر او را بدوشند و هر بهیمهٔ شیر آور باشد ٭
دوشاهین کنایه از دستهٔ ترازو و جانور شکاری مشهور و
نیز طائر و نسر واقع است ٭
دوشک یعنی توشک است ٭ می ٭
دوشیزگی دختری و بکارت را گویند ٭
دو صحن کنایه از صحن آسمان و زمین باشد ٭
دو طفل هندو کنایه از مردمک دو چشم باشد ٭
دو طوطی کنایه از دو لب محبوب است حی ٭
دو عالم یعنی عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت و دنیا و عقبی
دوغ بواو معروف شیری که از وی مسکه برآورده باشند
کذا فی سراج الجواهر اما فارسیان بواو مجهول خوانند و بعضی
دوغ ماست با اضافه نیز آورده اند ٭ بهر
دو قرص گرم و سرد کنایه از آفتاب و ماه است ٭
دوکاک مردمک چشم را گویند ٭
دوگاو پیسه کنایه از شب و روز است ٭ می ٭
دوگونه باکاف فارسی دو طرف روی را گویند و باکاف
تازی دو طرف عروس را ٭
دولت تیز آن دولت که مردم را یکبار مرتبهٔ بلند برساند ٭
دولت خدا یعنی خداوند دولت ٭
دولت گیاه باکاف فارسی یعنی گیاه دولت ٭
دولتی صاحب و خداوند دولت و دولتمند را گویند ٭
دوله خر کنایه از افلاک باشد ٭
دولی پیسه دوالی پیسه که مکاری و دغابازی و حیله وری باشد
دو همرهان کنایه از پای معشوق و محبوب و شاهد و ساقی
باشد ٭
دو مریخ در بن لعل کنایه از دو حلقهٔ زنجیر باشد ٭
دو مریخ زحل سیما کنایه از دو حلقهٔ زنجیر باشد ٭
دو منزل کنایه از دنیا و آخرت است ٭
دو مینای طرب کنایه از صراحی شراب است ٭
دو نان رنگین کنایه از آفتاب و ماه است ٭
دو نان فلک کنایه از آفتاب و ماه است ٭ حی ٭
دو هندوی چشم یعنی دو مردمک دیده ٭
دویست دو صد که بعربی مائتین گویند ٭
دویست درم شرعی پنجاه و چهار توله و پنج ماشه و دو جو
است که هر توله دوازده ماشه و هر ماشه بوزن دوازده جو باشد ٭
ده انگشت بدندان گرفتن کنایه از عجز و فروتنی و تضرع
و زاری کردن بود ٭ حی ٭
ده حتمی کنایه از ده انگشت است ٭
ده حواس پنج حواس باطن و پنج حواس ظاهر را گویند ٭
ده درم شرعی دو توله و هشت ماشه و ده و نیم جو باشد ٭
دهر سه یک دست یعنی روزگار جوانمرد ٭
دهمان بورد کتاب تاریخ را گویند ٭
دهن مهره دار دهانی که دندانهای آن نما باشد ٭
دهلی نام شهری ست قدیم در هندوستان که دار السلطنة
هندوستان بوده است و اهل هند آن را دلی گویند ٭
دهلیز راهی را که از دروازه تا خانه است دهلیز
می گویند مع ٭
ده وگیر داد و ستد را گویند ٭
ده ویران بکسر اول و ثانی کنایه از دنیا و روزگار است و
قالب آدمی را نیز گویند ٭
ده یک یعنی عشر آنکه از ده حصه یک حصه باشد ٭
دیباچه دیبای کوچک همچو دستارچه و آنچه در اول کتابها
نویسند باعتبار حسن و رنگینی و با تیر تازی هم آمده است ٭
دیدار بر وزن دیوار ترجمهٔ رؤیت باشد ٭
دیبای شوشتر داشتن کنایه از رنگهای گوناگون
داشتن باشد ٭
دیدهٔ آهوی دشتی کنایه از رنگ سیاه است ٭
دیده بان چارم کنایه از آفتاب بود و آن را دیده بان فلک
و دیده بان چارم رواق نیز گویند و در بعضی نسخه بجای
رواق بام و مسطور نیز آورده اند ٭ حی ٭
دیده براه منتظر و انتظار کشنده را گویند ٭
دیدهٔ چون تخمهٔ جوهری کنایه از چشم کبود و دیدهٔ
نابینا باشد ٭
دیده سخت یعنی بی حیا و بی شرم باشد ٭ مع ٭
دیده ور بیننده و واقف اسرار و خداوند بصیرت را گویند ٭
دیرمانه صحرا را گویند ٭
دیرمغان آتشکده و بتخانه را گویند ٭
دیسه موخه را گویند ٭
دیلمی منسوب بدیلم را گویند ٭
دیمور بکسر اول و فتح واو نام شهری است بزرگ از شهرهای
عراق عجم و سه روزه راه از همدان مسافت دارد می ٭
دیوان جمع دیو است و دفتر اعظم را گویند ٭

بعمر رامر گفته اند•
دم سه ستمری کنایه از دعوی احمای اموات و دمات علل و ریاکی باشد•
دمشق بکسر اول و ثانی بلده ایست مشهور و از نصاب سام وآنرا جست سام مگویند و در خوبی و پاکیزگی نظیر ندارد و از انجا اسار بهار و ارمار بعها و ریاتی در خصها و میوجات وآبها دراماکن واسواق و مساجد بسیار است رسمت آن مگویند که دمشق بعمی سرعت است دربنا و درسی آن آن مرعت کردند لهذا باین نام مسمی گردید و بعضی گویند که نام رامع آن که دمشق بن کنعان باشد و بعضی سوای این وجه وجهی دیگر گفته اند (ب) در تاریخ مختصر الدول که ... و العرو ع است مشهور نمند که بانی دمشق مورخ ... سامیلسطین نبد از تولد ابراهیم بن مرح بنصت سال و در بوسه رمن مگویند که بانی آن وص ابن ارام است و از معاملت که تاریخ معتبر است و مراتبی ... است•
دمغی بکسر اول و سیع مره و سکون ... بی نقطه و قاف ابریشم شعله را گویند•
دم عیسی معجزه عیسی علیه السلام را گویند•
دندل بفتح اول و دال ابجد دمل باشد نیست که بهند و مبای مملل مگویند و در فرهنگی بمعنی علوله توشته اند و بضم اول زمکه در اعصاء هم رسد بزبان عربی دمل مگویند•
دنبه بمعنی دم است مع•
دندا بمعنی کمر آمده است مطلقا ... از کمر کوه و بمره•
دندان آوری کردن بعنی آرایش دندان کردن و خلال کردن رانیز گویند•
دندان در گل است کنایه رسه جمر است اول کنایه از اقدام بودن و سحب شدن در کاری ... دوم کنایه از حسرداشتن رنج داشتن باشد سوم کنایه از کسه وررندن باشد حی•
دنبر بلده است مشهور از نواحی جبر بر واقع در برکوه ماردین و زمین آن گرم و هوای آن خوب است الله اعلم ... با•
دوآتش کنایه از مرد ولب ... باشد حی•
دوآسه صعب سراب خر آن است بمعنی سرابی و عرقی که دو مرتبه بر آتش گل اسه کشیده باشد مع•
دراسطرلاب کنایه از آفتاب و ماه است•
دوبلد و نصر مرد و دال مقابله از دو کس است که خالی

دران نباشد•
دوبستی حوالدن کنایه از خوانندگی کردن بود حی•
دوترواله کنایه از سر زر راست و آن ترادو ممار طرار نیز گفته اند حی•
دوپاکـ ... ن کنایه از آفتاب و ماه باشد•
دوج ... نام گیاه ... نامعلوم•
دوجهره جوان کنایه از مرد وحسم است•
دوحور لقا کنایه از عمل نفس است•
دوددم کنایه از آه باشد حی•
دوددری کنایه از دنیا است و آنچه دو در داشته باشد•
دودستی بمعنی که در اری آن دو دست باشد چون صفت تیغ واقع شود و کنایه از جهاد و مصاف دوی بود و بند دو دست ... بستی زدن که او را بعمل آن نه بر ندو ... کور ... مرفت•
دودکش ... طبح را گویند•
دوراد ... الهی ترکونا کون ...
دوران حلوای ... باشی و اخر را گویند•
دور گردون کنایه از روزگار و دنیا است•
دور گوسال کنایه از رمانه بر سنه و ظلم و انام بقر و حادثه بود حی•
دور ... مسح اول کنایه ... دوا ... ی•
دورنگ بفتح اول ... دو رنج است که گیاهی باشد دوایی و ... اول ابلق ... زدم مبانی را گویند و کنایه از دنیا است ... ... •
دورنگی دوروی و نفاق را گویند•
دور معتبری بمعنی دور قمر است•
دور وره عمر کنایه از عمر ابد ... باشد•
دوروپه بالای مجهول قوس و مرح و کمان حلاجی را گویند•
دوروپی دورنگی کردن و نفاق نمودن باشد•
دوزبان بودن کنایه از منافق بودن و نفاق داشتن باشد•
دورنگی و رومی کنایه از سپر زر و کنایه از حوالی ... مرفت•
دوزلف بمعنی دو خس ... لنگر کمر ... است•
دوسه ... کنایه از کواکب است•
دوسه و پیرانه ده و دوسه و پیرانه ده کنایه از مهب اثلر است•
درسات معروف است که سره خرما و سمر و انگور جوشانند

غمگین شدن باشد ح ی
دست پیراهن یکسر ثالث کنایه از آستین باشد
دست پیمش دست بند عامر او ربله وگند اثی کمله را گویند
دست تو بر دست دهان تو دمند این ضرب المثل را در
محل بدا ... پشیمانی وقتی استعمال میکنند که کسی کاری
ومهمی در پیش میگیرد و از ان نتیجه ... یا بکاری و ... و از
پیش بیاید ح ی
دست ... داحیم فارسی فر و فیروزی و قوت و قدرت
وجلادت باشد
دست در آستین کردن کنایه از جنگ کردن باشد ح ی
دست در کیسه شدن کنایه از پر شدن یعنی بهره
رسانیدن سامان باشد
دست رس با ... مجهول ریسمان رسیدن
دست در گلو کردن کنایه از رسوا و بی حرمت کردن ...
دست شوی اشنان را گویند و آن گیاهیست که دست
بدان شویند و اعلی و امر ...
دست فرس همان دست برنجنست که دستینه زنان باشد
دست فشاندن یعنی دست افشاندن است که کنایه از
رقاصی کردن و آشکار بودن و ترک دادن باشد
دست قلم ... کتابت کنند
دست گل از کنایه از مددگار باشد ح ی
دست گرای یعنی گردندهٔ دست ...
دست کوتاه کنایه از بیست که ... دست رس نباشد
دستگه در پای کنایه از املاک و دنیا و سامان و توانگری
دیر پایند
دستگی کنایه از دنیا و روزگار است و دست یار و یاری دهنده
و هم دست و پوستی که ... باز و شاهین بر دست ... گروش بر
دست کشند
دستگری یاری و مددکاری و اعانت و امیری
دست ... ماهیان یعنی دست شاهدان و ساقیان
دست ... یعنی صدر مجلس
دست ورزب یعنی ... ورارت چه دست ... یعنی ...
هم هست
دستهٔ ریسمان ماشوره که ... در ان پیچیده شده باشد
دسته گل معروف است و کنایه از آفتاب ...
دستیار قوت و قدرت دهنده و یاری کننده

دستانه آنست که در روز ... بر دست کنند و آنرا بترکی
قولچاق گویند
دست استمرق کنایه از دنیا و انتهای عمر باشد ح ی
دشت انجوک دام دشتی و بیا بانیست گویند شیرین
از ان بیابان ... بر ... آمد
دشمن مرکبست از دش بمعنی زشت و من بمعنی دل یعنی کسیکه
دل زشت داشته باشد چون دشنام که بمعنی نام زشت است بهر
دشوار بالواو اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی کوه و کوهسار
را گویند ح ی
دعا بالصبر حاجت خواستن بهر
دعا بالفتح مکر و فریب بهر
دقت پسند کنایه از مشکل پسند باشد ح ی
دل در روی دویدن کنایه از گرویدن خوبی باشد ح ی
دل ربا ربایندهٔ دلها و اصحاب نظر بحسن و ظرافت و کنایه از
معشوق و مطلوب هم هست
دلبر مشفق و مهربان را گویند
دل صید شدن کنایه از عاشق و گرفتار شدن باشد
دل طاق کردن بمعنی یگانه کردن و ... دل
باشد از عوائق و علائق و ...
دلفس بضم اول حیوانی باشد آبی گویند ... دارد و گردن
باریك و بدن ... و برگ دارد و در آب تیره میباشد
دلق پوش زاهد را گویند
دلخواه آنکه دل مائل او باشد یعنی محبوب و مطلوب
دلخراشای یعنی ... انگیز
دلوا بفتح اول بمعنی درواست که سرگشته و حیران و سرنگون
آویخته باشد
دلو چرخ برج دلو را گویند که برج یازدهم است
دم آب اندکی از آب و ترجمهٔ جرعه است بهر
دمار دمرا گویند و بعربی ذنب گویند
دمدمه یعنی نفس بنفس و لحظه بلحظه و پی در پی
دم پلنگ بالواو مضموم کنایه از سپاهی چست و چالاك
باشد و بیر ... که دم پلنگ از ترکش آویزند ... بجهت
شان و هیبت سپاهیست ح ی
دم دادن کنایت از فریب دادن باشد ح ی
دم ... کنایه از آه دردناك و سوزناك و دردناك باشد ح ی
دمه آوش دراثیست که خوك ... میگویند ...

رشد-تیره●
درسیاهی بودن ، ...ی در ظلمات بودن باشد●
درشاهوار در بی ...ل و بزرگ را گویند یعنی در یتیم●
درسکندری بودن معروف است وکنایه از گریه و زاری کردن باشد●
دره ... مصدر دراعه است●
درورازکردن یعنی در باز کردن و در بستن باشد●
درگاه و درگه آستانهٔ در باشد و عربان حضرت گویند●
درگردن یعنی ... رمعله کسی را در گردن و باز کردن باشد●
درگوش داشتن یعنی یاد داشتن و در خاطر نگاه داشتن باشد●
درلاله پوش داری یعنی در لب آب حیات داری و سخن گویی●
درم بکسر اول و زمیست معروف و آن شش دانگ و چهار جو است وکنایه از کلهای معمول باشد و بمعنی اول یعنی ندرم و بازوکم
درمار ... کی کسی ... کنایه از تعمیر کردن باشد حمالجه
دربای محرمان کسی ... ●
درم خریده یعنی بنده●
درمست ترجمه ضبط است●
درم شرعی شش ماشه چهار جو است●
درملهٔ ... معنی در میان است●
درمنه ... باشد که مردمان ... گویند●
درناب بالکسر ... ●
درنفس یعنی در زمانی و در حال●
دروغ نقیض راست است و عربی کذب خوانند●
درون پروران کنایه از انبیا و اصحاب قلوب و ارباب مجاهده باشد●
درون نسبان گوسفند نسبان را گویند●
دروزه دل با ... مجهول ... را گویند●
درویش بالضم یای مجهول نقیض مالدار است ... که تارک الدنیا باشد عمر خود را در عبادت ... ●
درهای ... و ... راگویند●
درهم بکسر اول معرب درم است که ... معروف باشد وبمعنی اول ... ●
درهوا ... ●
درهواشدن ترجمه تعلق (تعلق) باشد●

دریادل جوانمرد را گویند●
دریافتن یعنی شناختن و دانستن و دریافتن و ادراک کردن باشد●
دریای اعظم دریای ... باشد●
دریای حامله کنایه از دریا ... باشد و ... معنی سراب ... که بطلمه شاطی ... است در آن است●
دریای عقل ... یعنی عقل ... است و ... را ... است●
دریای عملی کنایه از دریا ... که ... ملائکه ... باشد ... اسبکه در دریا ... و آن را ... گویند●
دریای محیط گر آنکه احاطه کرده ... است●
در ... که در ... و ... رسانی نهند●
درها ... باشد●
العالم ... آخر●
دریکدانه یعنی در ... کنایه از حضرت رسول ... است●
درین تنگنای اشاره بسوی دنیاست●
درین ... یعنی درین زمان●
درین میدان اشاره بسوی فلک است ... ●
درین هنگامه کنایه از دنیا ... ●
درد ... معروف است که بعربی ... گویند●
دردحنا ... ●
دستارچهٔ علم کنایه از پارچه ایست که بر سر ... آنرا ... گویند ... ●
دست ... یعنی دست او ... که دست باشد●
دست ... کنایه از قوت آزمایی باشد●
دست امر ... صدر و ... و صدر و ... حکومت●
دست بر ... کنایه از آنست که ... نه ... ●
دست بر ... ستون کردن کنایه از ... و کنایه از ... کردن باشد ...

دریش نام حاکم واسیوستان ٭
دریله بروزن جمیله علو لهٔ که بسر علتی دیگر در دل آدمی بهم رسد ٭
دختران نعش یعنی بنات النعش ٭
دختر رز یعنی شراب انگور ودانهٔ انگور باشد ٭
دختر عمران مادر عیسی علیه السلام را گویند ٭
دختر نعش را کمند پروین یعنی پریشان و پراکنده را جمع نماید ٭
درآب جو رآتش زدن یعنی سعی کردن و ترک دادن آرزویات باشد ٭
درآب دیده سر فرو بردن کنایه از پنهان شدن وبی نام ونشان گردیدن و مستغرق شدن ومحو گشتن چیزی باشد ونیز عبارت از فکر و تامل کردن باشد در عبارت دقیق بعد تتبع وتیزی بهم نجی ٭
دراج بالضم وتشدید رای مهمله نوعی از مرغان رنگین چون تذرو ٭ صح ٭
درآذر مهرگان یعنی در برج قوس ٭
درازسفره یعنی دراز خوان است که سفرهٔ طولانی باشد ٭
درازگوش خر الاغ را گویند که بعربی حمار خوانند ٭
دراز آن بکسر رای بی نقطه کنایه از کهکشان است ٭
درآمد یعنی دخول باشد ٭
درآمدن ازخواب یعنی از خواب بیدار شدن ٭
درانك باتون بروزن تبارك نام دریایی است که آن را بیونانی غالاعاطیون خوانند ٭
درباختن یعنی عطا کردن ودر قمار باری اسراف کردن وبیع وشرا وقرض دادن باشد ٭
درپای ابد آختن کنایه از اهمال کردن وتعطیل نمودن است ٭ حی ٭
درپای چراغ کمر بستن رسمی است که قلندران و اولاد مریدان را بعهد مرار پیر ساله بوده در پای چراغ مرار او کمر بسته استاده سازند و گویند کمر بسته پای چراغ است ای مستعمل خدمت و مریدی است ٭ سم ٭
درپای به زده دادن یعنی تسمه از پس شتاب گریختن می افتد ٭ بهم
درپاك شهریست که قلعهٔ مرتفعه در انجا است و باغها و چشمها و مسجد جامع و ممر پیر مست شد ٭
درپش بروزن ومعنی درش است که افراز استادان

کمش دور باشد ٭
درپندکیش نام راهیست درمیان کوهی ٭
در تتق سپهر گون یعنی در پردهٔ لاجوردی و پیالهٔ لاجوردی و در اوراق اشجار ٭
درجمس مروارید گران بها ٭
در حساب گرمس یعنی در شمار آوردن و مواخذه کردن باشد ٭
درحیض بودن کنایه از ناپاك وتارك الصلوة بودن باشد ٭
درخت معروف است و هر بوتهٔ از رستنی و دار سیاست را هم میگویند ٭
درخت چهاربیخ کنایه از دنیا است باعتبار چهار ارکان یا باعتبار چهار عنصر ٭
درخت مریم درخت خرمائی بود خشك شده که حضرت عیسی علیه السلام در زیر آن درخت بوجود آمد و درخت بثمر شده بود هرگاه که آن درخت جنبانیدند خرمای تر از ان درخت می افتاده بزمین ٭ لتیم ٭
درخت وقواق درختیست که بار آن بسر آدمی شبیه است وسخن میگویند و چون بر کند میمیرد ٭
درخشنده و درخشنده یعنی تابنده و پرتو افکنده و تابان باشد ٭
درخواست ترجمهٔ التماس باشد ٭
درد بفتح اول وسکون ثانی معروف است و بعربی الم گویند و بکسر اول وفتح ثانی علتیست که آنرا بعربی توبا گویند و بضم اول وسکون ثانی تهٔ خم شراب و سرکه و روغن وامثال آن ٭
دردا بروزن فردا لفظیست که در وقت تاسف بر زبان رود ٭
دردام بروزن گلفام راهل تسمیع گردان را گویند ٭
دردانه همچو دردلای ودانهٔ در ٭
دردانهٔ بار کنایه از قطرهٔ خون است ٭
درد زده خسته و بیمار را گویند ٭
دردمند بسکون دال صاحب درد والم باشد و بفتح دال مستعمل از دمیدن باشد ٭
درروص شود معاصل حالك یعنی در زمین زلزله بهم رسد ٭
درست خوان کنایه از قاری و قرآن را باعراب خواندن باشد ٭
درس وران باصطلاح معلمان درس را گویند که متعلمان را در اوائل حال دهند پیش از آنکه استعداد معنی بهم

دادالله دمهٔ بدل باری راگویند از آن خوبست یکی بعد از
مه وجه ودیگری مدارنك نیمه که باشد بدان بار کند ه
دادخواه یعنی مظلوم باشد ه
دادخواهی شکایت کردن مظلوم از ظالم ه
دادن معروف و باصطلاح لوطیان کان دادن ه
دارالخلافه آدم دارالخلافه بلد کنایه از دنیاست ه
دارای زاوم پادشاهان روم راگویند عموما و اسکندر
ذوالقرنین را خصوصا ه
داردادیم سکران یعنی سقف بسیار دارد ه
دارچوب چونکه حامه زران اند ازند بعربی مشجب گویند ه
دارچینی نام درانیست گرم ه
دارسرور کنایه از بهشت است ه
دارصینی با صاد بی نقطه معرب دارچینی است ه
دارغرور کنایه از دنیا است ه
دارگل بصر کاف فارسی نوعی از درخت و این در هند چنان
سائع است ه
دارو ترجمه دوا و مرادف درمان ه
داروغه حاکم شهر و ده راگویند ه
داروکوب یعنی داروکیر است که کروفر و غوغایی باشد ه
داروگیر یعنی فرمالدهی جنگ و جدال است ه
داروی گرم هر داروی که دفع کند سردی باشد عموما
وقلفل و زنجبیل و زیره و قرنفل وامثال آن که در دیگ طعام
و ترید خصوصا ه
داریوان بروزن مادریان دار و نیست دوائی ه
داغ بر رخ زاده یعنی باداغ بندگی زاده ه
داغ بر رو کنایه از داغ بندگیست ه
داغدار بند و آینده بیدار باشد ه
داعی شدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از صید دار شدن
است دوم کنایه از سپرباش باشد سوم کنایه از کهنه شدن
باشد و از بن است که کهنه را داعیه گویند ه
دال المراد یعنی زن فربه و بعضا سحمل چهار
هد باشد ه
دال دوم درخت معل راگویند و حرف اول را نیز گویند که
دال باشد خصوص معادت ه
دامان مخفف آن دامن لوسه امانه جمع دامن و بمعنی
جمع فاطاست ه

دام طرازان کنایه از مژه و به باران و ابرباران است و نیز
ه ازیرامه لال و مکاران و دغابازان و دام داران باشد ه
دام کسی کنایه از سه چیز است اول کنایه از باری دادن باشد
دوم کنایه از دام گستردن بود سوم کنایه از حلاجی دام است ه
دامگاه معروف است و کنایه از دنیا نیز هست ه
دامگاه حرد بکسر خای نقطه دار کنایه از دنیا است ه
دامن مقابل گریبان ه
دامن از بدی نگاهداشتن کنایه از پرهیزگاری کردن باشد
دامن در ریختن کنایه از آبرو ریختن باشد ه
دامن خالی بودن دخمر در صحرا نشینان ایران معمول
است که چون دختر و در ابکی از اسامی قوم نام زد کنند داماد
را طلبند تا بدست خود دامن دختر حالی کند و این را گویند
دامن گویند پس از آن باد هر جهان دامن خالی است
یعنی نامزد است دختر ه
دامن کشیدن یعنی دامن کشیدن ه
دامن کشان یعنی خرامان از روی ناز و تکبر و تبختر ه
دانه دانه شدن یعنی پراکنده و پاشان شدن ه
دانهٔ آبی مروارید غلطی را گویند ه
داوری انتهای دار مار بر داست و کنایه از مرد ز کیف
نامرمست ه
داور آسمان اشاره به باری تعالی است جل جلاله ه
دایرهٔ دور کنایه از فلک است ه
دایرهٔ دوران فلک راگویند ه
دایرهٔ دیرپای کنایه از فلک است ه
دایرهٔ گرد کنایه از آسمان اعظم است ه
دایرهٔ کش پرگال و کامل دایره را هم باشد ه
دبوبه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نای انبان
باشد ه
دبه بریشم عبارت از ظرفی باشد که از برنج سازند و مکانی
را نیز گویند که از آن معدن ماهی زاده باشد ه
دبه در پای نمل افکندن کنایه از گریختن است از ترس
ومست دسمن پس از جنگ و نیز کنایه از سه وباکردن و بر
سر رقاص آوردن باشد ه
دبهٔ عور با ماربار کنایه از نیم آن مخون مارید
و نیمه دی بلالی (س) اکویند ه
دبیرانیم کنایه از کوکب عطارد است ه

خوان کرم بمعنی خوان یغما است ٭
خواهران سهیل آن دو ستاره است که بعربی شعریان
خوانند بمعنی شعرای شامی و شعرای یمانی ٭
خواهرگیر خواهر خوانده را گویند ٭
خوبان بمعنی خوش صورتان است نمی ٭
خودبینی با واو معدوله بمعنی عجب و تکبر را گویند ٭
خودروی هر چیز که آن خود رسته باشد عموما و گل لاله
را نیز گویند خصوصا ٭
خودی بمعنی حقیقت باشد ٭
خودی با واو معدوله بمعنی هستی و انانیت باشد ٭
خورده بمعنی عیب و نکته و ریزه مرده و ماکول ٭
خورده خوان با واو معدوله خوان کوچک را گویند ٭
خورده دان بمعنی دانا و باریک بین نکته دان و عیب دان
وانکار که خوردی باشد ٭
خورده کاری کاریکه از آن عیب کنند و ریزه کاری را نیز گویند ٭
خورده گیر بمعنی … گیرنده و کسی چین باشد و نایب
… که چینی کار کرده گیر و فلان چیز را خورده گیر بمعنی
انکار که خوردی ٭
خورش دستاس مشت دانه را گویند که مرتبه اول
در گلوی آسیا ریزند و بعربی لهوه گویند بضم لام ٭
خورشید با تانی معدوله آفتاب و نام معشوقه جمشید و قصه
جمشید و خورشید مشهور است ٭
خورشید پرستان آفتاب پرستان و مغان و می کشان ٭
خوردمد بضم میم و سکون دال نام روز دوازدهم از هر ماه باشد ٭
خوره … اول بمعنی پامال باشد ٭
خواستار بمعنی خواستار است که خواهنده و خواستگار
و طلب کننده باشد ٭
خوش پیچ شخصیکه صاحب سلیقه و میرزا منش باشد نم ٭
خوشه با تانی معدوله برهمه مادر را دوا گویند ٭
خوش طبع خوان مرا… و مرد خوش باشد ٭
خوش … کنایه از اسب رام باشد ٭
خوک آرد با واو معدوله آرد خشکه را گویند ٭
خوک پایگاه آن خوک که در طویله رنده در حاکت کنند
بجهت زیادتی و حفظ ماهی الطویله ٭
خوگر بمعنی خوگرانست که الفت گیرنده و آمیزنده باشد ٭
خوی آب خوبی که آب کرد د و نگاه از دارش ٭

خون آماده تن رزان کنایه از شراب انگوری لعلی باشد ٭
خون آماده رزور کنایه از شراب انگوری باشد نمی ٭
خون دو جهان بمعنی خون اهل جهان باشد ٭
خون حواری کنایه از غم و اندوه باشد ٭
خوندکار بمعنی خداوندکار است چه خوند بمعنی خداوند
است و سلطان روم را نیز گویند ٭
خون ساده بمعنی خون صاف و خون فقط ٭
خون قربان کنایه از شراب انگوری است نمی ٭
خوهل با تانی معدوله بمعنی خواهل باشد ٭
خوی آفتاب … خوی ند و بادست ٭
خوی خوی با واو معدوله بر وزن بدگوی بمعنی خجالت
و شرمندگی باشد ٭
خویدک نوعی از خوردنی خوب … ٭
خوی گر بمعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد و بمعنی تکلف
هم آمده است ٭
خیابان روشی که در باغها بسازند و در میان آن راه دارند ٭
خیار معروفست که بعربی قثا خوانند ٭
خیار شمبر بروزن ومعنی خیارچمبر است که املماس
دار وی مسهل باشد ٭
خیال پختن کنایه از طمع کردن و توقع داشتن باشد ٭
خیبرستان بکسر بین اشاره بحضرت امیر المؤمنین علی
علیه الصلوة والسلام است ٭
خیرباد بمعنی دعا است چنانکه گویند خیربادی کرد و
رفت یعنی دعا کرد و رفت ٭
خیرسر خودرای پیش خود بر پای و سرکش باشد و خیره
سری و خودرائی و بی شرمی و سرکشی باشد ٭
خیرگیر نوعی از بازی باشد که خیر نگیر گویند و بعوری
جاهوره خوانند و کبوتر ماده را نیز گویند که در وقت نشاط
کبوتر نر و مستی کند ٭
خیمه سرا کنایه از آسمان است ٭
خیمه فیروزه رنگ کنایه از آسمان است ٭

حرف دال

داداشاند بمعنی حمدینه نبود نمی ٭
دانوغ صندوانه را گویند و در ترکی قاربور گویند یکس ٭
داحس بحای مهمله نام مرضیست که در میان گوشت و
ناخن قرحه میشود و آنرا خوی درد نیز گویند نس ٭

خطار جون نوشتن کنایه از امداد طلب کردن از کسان
بوددر روز عید و مقام سجارگی هی ه
خط استوا خط ـ معروف بر زمین محاذی معدل النهار
که در و منطقه فلک الافلاک است و آفتاب در خط استوا
باید دال بود در روز در سمت در الحاد ابرو کم روز نات
را در اتحاد حل ا بهره
خط الحان خطی که ویسندگان در مقام الحان نویسند ه
خط باطل کنایه از خط وعیب باشد ه
خط بیهان کشیدن کنایه از ترک نمادادن باشد ه
خط بیرون بازدادن نوشتن کنایه از رخصت بعمل خود
آوردن باشد هی ه
خط بر سر کس یعنی خط بر من مگر ه
خط بر سر کشیدن کنایه از بیعت و خط منسوب کردن ه
خط بر عالم کشیدن یعنی فرمان عالم را محو کردن که
کنایه از ترک دسادادن باشد ه
خط با لصم کلا ـ که خط در ستایش باری تعالی
ونعت ساو و وصف علی خوانند بهره
خط سبع زهر را گویند بهره
خط خوادن کنایه از معدوم شدن خواد نات باشد ه
خط بر جل رنگ خطی تازه بر رخسار خوبان بر آمده باشد ه
خط کردلو بکسر کاف نامه اعمال و فرمان الهی را گویند ه
خط سور خط سرخ و معرب را گویند و آن خطی است
موهوم که مذکور شد ه
خط مرور خط فرود بهاست که خط معمر خام خم باشد ه
خط ... ن خط سیاه و خط عارض خوبان مرلف ه
خط نسخ خط معروف از اقسام خطوط و صلی که
در روی نعره کشند و باطل سازند ه
خط ... النهار خط استوا را گویند که ابتدای معموره است
خطا کردن نمودن گاو را گویند ع ه
خفرق برو زن ابلیا خاکه بازرگان در محل دشنام
استعمال کنند ه
خلمان بالتحریک طعن و لو خستن علم و باد و سراب
و مانند آن و نار سهان بسکون نیز آورده اند بهره
حلا سه خوبی باز ... که بدان ... پا ... کند
و اصل آن حلاوت با شد ه
حلا ط بلد است مشهور با واع خوبها و آن قصبه ارمنیه
وصلی است و بیک ... رود ... سرب الملل است و از عجائب این
است که ده ماه از سال ماهی و ... آن در الحا ... ب
و دو ماه باین کثرت نمی شود که شکار کنند و دهم و ماهند
بجاها و اطراف دیگر برند بهره
حلال کردن کنایه از دست از طعام باز کشیدن بهره
حلقه بالکسر جامه که از پس خود کنند یکسی دهند و
در عرف جامه که ملوک ... را بکسی دهند و کمر ازجمه
لباس بهره
حلـ ... یعنی ... آمد و ... ید ... و اطلاق آن
برسا کرد مجاز است بهره
حلوه بضم اول یعنی روا باشد ه
حله حسرم آی غلط که در کتبهای حشر جمع شود و آنی
که بدان سبب مرگ ... ها بهم ... ه
حلـ ... اسم مقام کسی و از ... کسی آید ... ه
حماره کناکس اعضا و بار کردن حل از خمار بهره
حنمان برو زن یعنی حسان و حسرکان و جهان باشد ه
حنجر صبح کنایه از دو چیز است اول کنایه از دمیدن
صبح باشد دوم کنایه طلوع آفتاب بود هی ه
حنظر کنایه از آفتاب عالمتاب است ه
ـ ۱ لول با اول مکسور این دو کلمه از توابع الله در
اصطلاح برکسی اطلاق کنند که در جمیع حسن ظاهر باشد
و مسح کار ... از ... سبب او بر نیاید ... هی ه
حواب بمعنی بیداری است و آنچه در خواب دیده شود
و آنرا بهندی سما و بعربی رؤیا خوانند ه
خوابگاه و خوابگه معروف است که جای خواب باشد ه
حوابهم الملک نام ... در ملک روم ه
خواجه لعب ویسر یعنی صاحب روز است که کنایه از
حضرت رسول صلواة الله علیه و آله باشد ه
خواجه سپهر کنایه از آفتاب است ه
خوالیجان یعنی خاولنجان است که حسرود ارو باشد
... خولنجان ه
خوالنجی بروزن دانش یعنی خولنجان است که
حسرو دارو باشد ه
خوامرة با واو معدله دوب لاموت را گویند ه
خوانچه با واو معدوله خوان کوچک را گویند ه
خوان دل اسار ... که کنند است ه

وتالاب تراوش کند وجوئی که از آنجا بجهت زراعت کنند
وبا بمعنی خورانه نوازیدن وله هم آمده است ٭
خراج مصر کنایه از قند وشکر ونبات است وعبارت از
بوسه هم هست ٭
خراسانی منسوب بخراسان باشد وکنایه از آفتاب است ٭
خرامان باناز وتکبر رونده وبعربی متبختر خوانند ٭
خرپی پی پا را گویند که متصل پاشنه است ٭
خرجی قدری از مال که اخراجات ضروری راه بدان موقوف
باشد: مر ٭
خرخین بالضم وخیم تاری نخ ثانی ریسمان حریری باشد
از پلاس که زاد ورخت در آن نهاده بر ستور بار کنند. م ٭
خرچنگ فلک کنایه از برج سرطان است که برج چهارم باشد ٭
خرد در خط بودن کنایه از نقص در عقل بهم رسیدن
وبیهوش شدن عقل است ٭
خردگاه بسکون دال خیمهٔ کوچکی که درون خیمهٔ بزرگ
برپا کنند ٭
خردهٔ الماس ریزهٔ الماس باشد ٭
خرده بین باریک بین وعیب بین را گویند ٭
خرس بکسر اول نام جانوریست صحرائی ودرنده وکنایه
از مردم ناتراشیده وخیره هم هست ٭
خرطوم بینی فیل: م ٭
خرعیسی خر الاغی بود که عیسی علیه السلام در وقت
مسافرت انجیل را بر آن بار میکرد ٭
خرقه جامه را گویند وپارچه را نیز گفته اند ودر اصطلاح
جامهٔ مخصوص درویشان است ٭
خرگاه سبز پست کنایه از فلک باشد. خی ٭
خرگاه گاوپشت کنایه از آسمان باشد ٭
خرگوره بضم کاف فارسی گورخر را گویند که خر دشتیست
خرگه ازرق کنایه از آسمان است. خی ٭
خرگه قمر مخفف خرگاه قمر است که هاله باشد ٭
خرمای هندی میوه ایست ترش که آنرا تمر هندی میگویند ٭
خرمگس مگس بزرگ را گویند مطلقا ومگس سبزی هم
هست که چون بر گوشت وزخم نشیند کرم در آن افتد ٭
خرمن قمر کنایه از هالهٔ دور ماه باشد ٭
خرمن مه خوشهٔ پروین شده یعنی عرق بر خط رخسارش
نشسته ٭

خروار تنگ بار واجناس که خر الاغ تواند بود ویت واصل
این است بار ستور را نیز گویند وصد من غله وامثال آنرا
هم میگویند ٭
خروس وخروج نر خانگی دیك. سر ٭
خروشیدن فریاد کردن با گریه وزاری باشد ٭
خراخر بفتح هر دو خای نقطه دار بمعنی خرید وخرید
است همچو دادو وروارو ٭
خزان علم شدن وکنایه از آمدن خزان باشد ٭
خزانهٔ حمام جائی از حمام که آب گرم در آن میباشد. سر ٭
خزه بفتح اول وثانی پاروب کشتی بان باشد ٭
خستانه بروزن مستانه خرقه که از کرباس دوزند ٭
خسرو خاوران کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭
خسرو خواجه پدر شوهر زن را گویند ٭
خسرو نشان آنکه هرکرا خواهد به پادشاهی نشاند
وشخصی که در نشان سلاطین باشد ٭
خشکابه بفتح اول وثانی تخم کاژیره باشد یعنی تخم معصفر
خسوف گرفتن ماه را گویند. صح ٭
خشت زن خشت زننده وبازوی جنگ کننده را گویند ٭
خشکانج شخصی را گویند که پوستش بر استخوان چسبیده باشد
یعنی گوشت ندارد بس خشک باشد واز روی عرق آید ٭
خشك دست کنایه از بخیل باشد. خی ٭
خشك سال قحط سال وبی باران باشد ٭
خشك سال آفت کنایه از دنیا وروزگار است ٭
خشك وتر ضدین را گویند همچو نیك وبد وقلیل وکثیر
وامثال آن وبمعنی حاضری وماحضری هم گفته اند ٭
خشم بروزن چشم قهر وغضب را گویند ٭
خشن بارانی کنایه از آسمان ابر ... وابر را نیز گفته اند ٭
خشیشه بکسر اول مرغی باشد سفید که در ایام بهار در
باغها نشیند ٭
خضاب بالکسر هر رنگ عموما وگلگونه ووسمه خصوصا. م ٭
خضر بکسر اول وفتح دوم وسکون آن نام پیغمبری معروف است
خط هر نوشته عموما وکتابت مکتوب که دوستان بدوستان
نویسند خصوصا واین مجاز است. سر ٭
خطا بالفتح گناه کردن ونارسیدن بمعنی صواب نیز استعمال
کنند. سر ٭
خطارهٔ پشت خطی که درمیان پشت بدرازی باشد ٭

حال دیوار خوردن کنایه از پا ب کردن باشد.
احالساری افتادگی و نامرادی و خواری و بی اعتباری باشد.
حال سپان کنایه از خوار و زار ورد لعل سدن و معد وم
گردیدن باشد.
حال سفا کنایه از حال کریلاے معلی نیز.
حال ضعیف کنایه از انسان بیزار است.
حال و داد معروف است و کنایه از بند و طمع رباصد
و ند مرهست.
حال لال لحمی که بر روی لال باشد و حیکیهای آتش که
بر روی بال نیز رسد.
حالهای سنگروی کنایه از نطرات اشک خونی باشد بر
رخسار.
حاماون بمعنی هامالاون است و آن دو بی باشد.
حام روینه بومی که بر لعرو کنند.
حامس بمعنی خاموس و خاموسی منحصر جا ری باشد.
حام نوش سمعی که مد رسه نا رسد احد رد.
حاموس رخاموس کردن و سدن بمعنی سکوت و ورزیدن
باشد نیز.
خامه اول کنایه از قلم لعل بر باشد نیز.
حانحانان خانان را گویند که بادشاه بر ترکستان است
و در ترکی بمعنی رنگ معوری بمعنی ورپرا نیز است.
خاندان و خانواده با طهارت بودن در دو ... نیز.
خانساماان با طهار اول از عالم خانه ان و مواند که
ترکیب اضافی است بمعنی صاحب سامان بر سایس میر سامان
که متعارف بعض فارسی دانان هند رست است در ایران
ناظر خوانندش و کنایه از صاحب ثروت نیز.
خانه بمعنی نون مکان بودن در و نسبت معرب خانگاه از
عالم مجلس گاه و منزلگاه نیز.
خانقه بمعنی خانقاه که ادب خانه در نسان باشد.
خانگه بمعنی خانگاه است که مانند ... باشد.
خانواده جمل خانه و دود ان و خاندان باشد.
خانه نسب بفتح بای فارسی کنایه از دنیا و عالم است.
خانه برار و کنایه از برج میزان است.
خانه جنگ آنکه بر سهل با ما با مردم نزاع کند نیز.
خانه لحدا جدا از صاحب خانه را گویند بمعنی ما ...
نیز آید است.

خانه داماد دا ادیکه ... نیز باشد نیز.
خانه دان جمل خانه و دود ان را گویند.
خانه زاد ابتدا را نیز.
خانه فروشان پاکباران مجردان خرابانشان و نامطلعان
باشد.
خانه مرغ آسمان زنده را گویند.
خانه دو در کنایه از دنیا و روزگار است با سارند ولد و کنایه
از ذات آدمی هم هست باعتبار معنی سوراخ دوسوراخ معلی
حاور حل ای ... حل اولند و بادشاه خاور زمین حما نکه
ملم نسرو بدن را ... .
خاوری منسوب بخاور و کنایه از آفتاب عالمتاب است.
خایه زرو جه ... کنایه از آفتاب عالمتاب است نیز.
خانه علامان سمی از انگور نیز.
خایه مرغ ... را گویند.
حماد باهم کبت جهول خونی باشد بلند که خاروب بدان
بند ند بدیوار و معنی پاک کنند.
حمار بان تر نیز.
حمر کردس کنایه از ... از احوال کردن نیز.
حمل حرمی و حوراکی که آدم حاکم را مد رعایا
مرر ... منکس علی السویه ... .
حتی ولایه حسن معلق خمار از ترکستان زمین و صاحب
حسان خوب در آنجا بهم رسد.
حیالت و حیلت بالعربی شرم و خماو و نارسان سکوت
خوانند نیز.
حل بفتح اول و ثانی معنف و خمار و وروی را گویند و
در عربی زمین سکالس راه.
حل ابرد بمعنی کامروی نیز.
حل احوال دمد کلمه تعریض است چون کسی لحت کم
آغاز دگو بند ما از عهد خراب تو بر نمی آیم حل احوال دمد
یعنی از عهده حواب تو برآید نیز.
حل احد آکردن و داستن ما تعد اوردن نیز.
خل ای تر بود و ورد سر گو ند مثل تو حل نیز.
حل انگالی مرکب است از حل انگان که بمعنی حل اوللد و
صاحب بزرگ است یای متکلم مع.
حل منکر معنف حل گار است که حد ب کمک باشد.
احرابه ... اول ... می ویرانه و ... اول آ ی ... از ...

تمام باشد بلکه پاره و از میان بتصحیف استعمال نمایند ایضاً *

حمایل فلک کنایه از میل فلک است و آن شمالی و جنوبی می باشد *

حنجل خلخال است که بر دست و پا می بندند *

حنابندان و حنابندی شبی باشد که دختران انها هنگام عروس کنند و در هندی ... خوانند بر

حیدر سلطان خوانندهٔ خوش خوان بر

حوادث هفت بمعنی حوادث معدوم شد

حوالت و حواله سپردن بر

حوالگاه مقام برج که گرداگرد شهر باشد

حوالی بالفتح لام گرداگرد چیزی بر *

حوت گردون برج حوت را گویند که برج دوازدهم است

حوران بالفتح ناحیه ایست وسیع از اعمال دمشق

حوله بالضم نام دو ناحیه است در شام که یکی از آنها از اعمال حمص ما بین حمص و طرابلس و دیگر ناحیه ایست ما بین بانیاس و صور از اعمال دمشق مشتمل بر قریه های بسیار

حویت بفتح اول و یای مجهول ... را گویند که کوهان شتر باشد *

حیا شرم و یعنی آن ... کند بر

حیات زیستن در زندگانی مقابل ممات و جاودانی بر

حیص بیص کنایه از سختی بر

حیوان بالتحریک زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجاز است و از میان بردو معنی ... سکون استعمال نمایند بر *

حرف الخا

خاء شعراء بمعنی موی سرین بحساب ابجد ششصد باشد

خابور نام نهریست بزرگ که از چشمه‌ها رحبه است و بطرف فرات میرود و خابور نام نهر دیگر است از اعمال موصل بطرف شرقی دجله و در آن قریه های وسیعه و بعضی گویند آن نهر از ارمینیه خارج شده در دجله میریزد

خاتم بفتح تا و کسر آن انگشتری که در دست کنند و ... استعمال نمایند ... بر

خاتم بند آنکه بر استخوان فیل و شتر ... گلها و تصویرات کنده ... راخاتم بندی و خاتم دستی نیز گویند بر *

خاتم جم انگشتری سلیمان علیه السلام است و کنایه از مکرمه ...

خاتمین خواهر باشد و آنرا خواهش و خواتمن نیز خوانند *

خاتون آباد نام محله در صفاهان که خاتون نام زنی بانی آن بوده بر

خاتون خرگه ... کنایه از آفتاب و ماه است *

خاتون طناب کنایه از مکهٔ معظمه است

خاتون عنب کنایه از شراب انگوری بر

خادم خانقاه دلو کنایه از آفتاب عالمتاب است و ستارهٔ مشتری را نیز گویند حی

خادم سپهر کنایه از کوکب زحل است *

خار دلوکش قلابی که بدان دلو از چاه بیرون آرند *

خار سر کنایه از حادثه باشد

خار شتر ... خار ... که آنرا بادآورد خوانند و نام دوائی ...

خار مغیلان خار درخت مغیلان است *

خار و ترنج کنایه از رنج و راحت است چنانچه گویند که معلوم نیست که فردا از خار و ترنج کدام یکی در پیش آید حی

خار و خرما کنایه از تنگی و فراخی و شدت و فرح و غم و شادی و عسر و یسر و امثال آنها است *

خاصه طعام خاص امرا و سلاطین و نوعی از قماشهای معروف که در هندستان باشد بر

خاصیت طبیعت و خوی بر

خاطر آنچه در دل گذرد و بمعنی دل مجاز است بر

خاطر فریب کنایه از صاحب جمال و مقال است که بوسیله حسن صباحت و ملاحت و بذریعهٔ رزانت تقریر و عذوبت بیان دل یار نزدیک بدل باشد حی *

خاقان هر که پادشاه چین و ختا و ترکستان باشد *

خاک با خون سرشتن کنایه از قتل عام شدن و حادثه و واقعهٔ عظیم روی دادن باشد حی *

خاک سری کنایه از سفر و مسافرت باشد

خاک ... بمعنی خاک بوس است *

خاک دامنگیر گلی که پای رونده در آن بند شود و چون خشک شود ... گردد بر

خاک در بودن کنایه از مقیم شدن در جائی باشد *

خاک کلالهٔ تیره دلان خاک ادکن است و این کنایه از دل کافران و جاهلان و فاسقان و فاجران و مفسدان باشد *

حساب جمل حساب ابجد را گویند ٭
حلب نام بلده ایست کوچک مشتمل بر درختها و باغها و رباطها و زراعتها و آن نشستگاه و پلغااست داه
حمل بالفتح کنده و تیجری بره ٭
حمد آرا یعنی حمد آرا گویند ٭
حسرت بالفتح دریغ خوردن مالی بره ٭
حسن میمندی وزیر سلطان محمود غزنوی ٭
حسیر بالفتح والکسر یعنی محصور متغیر است بم ٭
حشرگاه زمینی که جمله کس جمع شده اورا یگانه معنی ترکیبی آن گاهند و لواحق توابع بره ٭
حشم بالتحریک چاکران و خدمتگاران که برای صاحب خود صف بایند و با خبر بود نگاه کنند بم ٭
حصار پیروزه فلک را گویند عموما و فلک الافلاک را خصوصا ٭
حصار سرکش کنایه از قلعهٔ چرخ بود در بیت رملاحه است که نهر و اسپار دارد و بر عمارت از مردان است و آنرا سدید امرکوبند حی ٭
حصار شادمان نام شهریست از ولایت ماورا النهر ٭
حضرت درگاه و نزدیکی و حضور و اصلا آن بحری از جهت تعظیم بود بره ٭
حطیم مریه ایست مابین طره و گاوار ان باطه ریه در فرمیح راه است و نزدیک آن مریه ایست حمار که بر سعت در انجاست بت ٭
حفظ الغیب کنایه از امن خاطر مانت است است ٭
حق بالفتح و تشدید بر زبان فارسیان به جهت عدلرا استعمال کنند و معنی راست و درست و نامی از نامهای خدا و حصه و نصیب بم ٭
حق القدم آنچه مهمان با صاحب خانه آنجا دهند بره ٭
حق طراز یعنی حق نگار که چون اکنند حق باشد ٭
حقه مرادف ظرف گویند حقهٔ لعل حقه گوهر حقه معدن و حقهٔ مشک در مقدمان را گویند بره ٭
حقهای مینا فام کنایه از افلاک باشد ٭
حقه کاوس نام پرده ایست از پرده‌های موسیقی که باربد مطرب وضع نمود ٭
حک بالفتح تراشیدن و دور کردن و این مجاز است بره
حکم بالضم بر ودن و فرمان و حکم کردن بر چیزی عام است از آنکه بر زبان بود یا به دست من از ترسیدن لمروکسی به هیچ دارا حکام باشد بم ٭

حکم ادل از ماد را ندار بره ٭
حکم ماضی علامتها ی در آتش آکبری توسته که چون رهی احکام ماضا در رنگ بر می باشد از جهت تحمل و اصفهای از منسوب و معلوم که ایکس سامی نمراید گیرد وار دها رنگ زد آنرا حکم ماضی گویند انتهی د و ت وس آسانی حکم ماضی معتبر را از احکام دیگری بود و در جهد اختلاف آن حساب کمر بدید رحمدتنس بیکس سامی هم ما نقله مهر امراسد لکن از دو نکدرد وارجهت کم اعتبار است بره ٭
حلاجی کردن کنایه از حرفهای درست گفتن خواه بکنایه خواه صریح از غل و غشانی ودت هم مست بره ٭
حلالی یعنی بارد باشد و به عربی طری خرانند و حلال زاده رحلت و ابرای ذمه را گویند ٭
حلب بلده ایست بزرگ از شام و در انجا قلعه ایست مربع و مستحکم مقام ابراهیم خلیل در انجاست و مابین آن رقنسرین دو ارده میل راه است داه ٭
حلق بالفتح گلو بره ٭
حلقه عرب یعنی مرحمرمد و بسکل دائره واحاطه کردن که در عرف هند بها خوانند بره ٭
حلقهٔ سیمی آنست که زنان حلقهٔ طلایا و دانه مروارید در میان آن باتوت در سمی اندازند و آنرا در هندی تنهه خوانند بره ٭
حلقهٔ دست بند کنایه از ان است کنایه از زمین هم هست ٭
حلقه زن طالب شیخ باب را گویند و معلم را نیز مگویند ٭
حلقه سفره حلقهایی را گویند که بر دور سفره چرمین دوزند ٭
حلقه بگوش کنایه از بنده و غلام است ٭
حلم بالکسر بردباری و وقار بم ٭
حلوا چیزی که از شیرینی ساخته باشند بم ٭
حله آدم کنایه از برگ انجیر است ٭
حله گرجان زرباندن شعره را گویند ٭
حلی آب آن نقوش را گویند که از وزیدن باد بر آب پیدا آید ٭
حلی بند آب یعنی آرایند و زینت بخشنده و آن نسیم و زیدن از طره آب ٭
حماه مدینه ایست قدیم که حال آن در کتب اسرائیلی مذکور است و آن مدینه باکثره بزار بلادهای شام است و نهر عاصی آنرا احاطه کرده است از طرف شرق و شمال و در انجا قلعه است مشتمل بر بناهای خوب داه

نیز گویند وبام ولایتیست از خراسان *
چهار خوی وطرب کنایه از چهار عنصر است *
چهار خانه بمعنی شکسته است مع *
چهار دری معروفست کنایه از دنیا هم هست *
چهار شمه کنایه از عطارد باشد *
چهار طاق اوکس کنایه از فراش است *
چهار طوفان کنایه از چهار عنصر و چهار طبع باشد *
چهار علم کنایه از چهار یار است که ابا بکر وعمر وعثمان وعلی باشد وکنایه از عناصر اربعه هم هست *
چهار گوهر عناصر اربعه را گویند *
چهار لنگر کنایه از چهار دست و پای حیوانات باشد *
چهار مادر کنایه از چهار عنصر است *
چهار مدح کنایه از چهار عنصر وعمل لواطه است *
چهار وهفت کنایه از چهار عنصر وهفت کوکب باشد *
چه در سر دارد یعنی چه خیال دارد *
چهرهٔ آتش نما برافروختگی وسرخی روی را گویند بهنگام مستی و ... *
چهره پرداز جهان کنایه از آفتاب جهان تاب است *
چهره خو تاج خروان کنایه از چهرهٔ زرد است *
چهره زر اندود کردن کنایه از زرد شدن باشد *
چه کسند بمعنی بچه کار خواهد آمد *
چیدن دانه از زمین برداشتن وانتخاب کردن وبربالای هم گذاشتن وبساط گسترانیدن باشد *
چیر چنگ چرمینه را گویند وآن آلتی باشد مانند آلت تناسل که از چرم ساخته باشند *
چیرگی بمعنی دلاوری وشجاعت باشد *
چیز موجود وگرانمایه چنانچه ناچیز معدوم وبی‌مایه ... م ودر ... بمعنی طعام باشد مع *
حمرک مصغر چیز وخارپشت را نیز گویند *

حرف حا

حاء الرجل الصالح یعنی مرد نیکوکار وزن بلند آواز و در حساب جمل هشت باشد *
حاتم نام مشهور و استعمال فارسیان بفتح تو قابی نام جوانمرد معروف پسر عبد الله بن سعد طائی بهر *
حاجب بکسر جیم پرده دار بهر *
حارم بلده ایست کوچک مشتمل بر قلعه ودرختها وچشمها وبهر کوچک واین سعید گوید آن حصینیست کثیر الارزاق ومابین آن وانطاکیه یک منزل راه است *
حاصری مرادف ماحضر وآن عبارت بود از طعامی که در اول روز خورند اما سیر نمی خورند بهر *
حال کردن وحل کردن بهر *
حامل اسفار کنایه از خر است که حمار باشد وعامل وقاری حامل را نیز گویند *
حامی مدینه ایست مشهور در دیار بکر که دران مدینه معدن آهن است ودر تمام بلاد از انجا آهن میبرند شیت *
حباب بالضم وبالفتح کنبد آب بهر *
حباری نام پرنده ایست وآنرا حوز نیز گویند مع *
حباب کحلی کنایه از آسمان است واز سیاه وغبار باشد *
حتام بالکسر خون گشادن بهر *
... حکیم آلهٔ مصنوعی که زبان حکه بر خود ورکمند بهر *
حدک بروزن کچک گل را گویند که بعربی ورد خوانند *
حجله بالتحریک پردهٔ که برای عروس مرتب سازند و فارسیان بسکون استعمال کنند وآنرا حجلهٔ دامادی نیز خوانند
حدیث حمر بهر *
حدیده بهر دو دال ابزار ... زرگران را که ... سوراخ دارد وتار سیم ازان کشند بهر *
حذر بروزن کمر پرهیز کردن وترسیدن وبکسر اول نیز آمده بهر
حرارت بروزن صدارت گرمی بهر *
حرارت نشستن دور شدن حرارت بهر *
حرامزاده این لفظ حسب الشرع دشنام است ودر عرف شریر وفتنه انگیز را گویند حتی که در هندی مستعملست بهر *
حرام مغز مغز درون استخوان پشت را گویند *
حرامی دزد وراهزن وحرام زاده وولد الحرام است *
حرفه بالکسر کسب وپیشه بهر *
حروف بالضم ... سورش ... *
حرکت بروزن عظمت جنبش بهر *
حروف موقوف آنچه در وحرکت ظاهر نکنند لیکن در وزن گیرند برخلاف مسروق *
حریر سنه یعنی بوم ... *
حرز گلو بر کنایه از دنیا وفلک وروزگار است وعروزرو تکمر را نیز گویند حی *
حساب بالکسر وبالضم شمردن وشمار وبمعنی معامله ... بهر *

- ه درماهی کنایه ازبودن آفتاب است در برج حوت ه
- دمر کنایه از سب است که بعربی لیل گویند ه
- دوش کنایه از دو ... امست از کنایه از آفتاب
است دوم کنایه از دهان معشوق نوشتی ه
حسیده هفت اختر کنایه از پروین است که ثریا باشد و آن
یکی از منازل قمر است ه
حمیر نوعی از آش آرد باشد که درون خمیر قیمه پر کنند ه
حجرلاو حل ورق را گویند ه
حدف فلک آسمان وحمی آسمان را گویند ه
حمر بضم شراب خانه ظاهرا ترکی است ببر ه
حماحی طعن و سرزنش ما حل ... سنگ ... ه
حکان حکید ... و امر ... باشد ه
حکمل ... بودن ... ه
حل ... از عطارد و دوم ... رج گویی ... ه
چکی آمی ... ارکه آسمان ... کردد ه
حلحل ... که آنرا حلحت خوانند در روغن جوشانند
چل حراغ نوعی از ... باشد خوش نما مرو که حراغان ...
دران امر ... آسمانی ... ه
حل ... کرمان ... در ولایت ... ه
حلس بضم ... که در آسیا ... ه
حل صبح ... صاحب را گویند که ... آدم کرده
شده بود ه
حلقه ای فلک کنایه از شکلی است که از تقاطع خط محور
خط ... حاصل شود ه
حلحل ... شدن ولایتی و ... ه
حلسه حور ... شخصی که از کسی ... شد و ... آن
... مرا ... کردد ه
حماسل ... باشد ه
حمر ترکی ... مسکن ه
حمل ... اول و ثالث و سکون ثانی در ترکی ... ا
... که ... ه
حمله ... و از روی ... را گویند ه
حن بضم اول ... است که ... باشد ه
حلمر حرح ... و حرح گردش حرح را گویند ه
حمرکبود فلک اول را گویند ه
حمل ... که ... از ... باشد ...

حمد کس را ندر گویند ه
حنگالی ... ه
حنگ دریای نهادن کنایه از ... اسپ و سپردن
گاو باشد ه
حنگ ربع ... همان حنگ ... که ... ربع ...
... آن گویند که ... برج ... و اصطرلاب دارد ه
حنگی شخصی که ساز حنگ نوازد ه
حگمر بکسر اول و ثالث نام ... معلان است و حگمر
... گویند ... بنام کرده ه
حدس بضم اول ... باشد ه
حوب ... و ... مرکویند ه
حوباد در حاستن کنایه از ... کردن و ... باشد ه
حوبان ... سمان ... امان
باشد ... آمد است ... ه
حرب ... که ... کرده را
... ه
حوحقه ... کنایه از مرده دل ... ل
... باشد ... ه
حوب ... کنایه از ... است ... ه
حوب ... کنایه از ظاهر و آشکار و روشن باشد ه
حوسایه در گل ... کنایه از ... باشد ه
حومان نوعی از سلاح باشد ... و ... ن
با ... کرده اند ه
حوهره ... کنایه از ... و ...
... باشد ه
حوباع ... که ... را ... ه
حوب حرب آخر است ... کنایه از انست که
در ... است ... آخر ...
... است ... ه
چهار امس کنایه از حلفای اربع است که ابا بکر و عمر
و عثمان و علی است رضی الله ... کنایه از ...
... که ... و ... وحمل باشد ه
چهار ... و چهار ... چهار ... را گویند ه
چهار ... کنایه
از ... باشد ه
چهار ... کنایه از عناصر ... است ه
چهار ... کنایه از ... است و ... را

چراغ جهان وچراغ جهان تاب کنایه از آفتاب و ماهتاب باشد*
چراغ روز کنایه از آفتاب عالمتاب است*
چراغ روز پروانه شدن کنایه از روی آفتاب پوشیده شدن و بیرون رفتن آفتاب باشد*
چراغ شب کنایه از ماهتاب است*
چراغ کش قومی معروف که بعمل شمع شهرت دارد و عمل شمع را چراغ کشای گویند نیز*
چراغ کور شدن کنایه از مردن شخصی باشد که از و هیچکس نماند*
چرب آخر کنایه از فراخی عیش و کثرت علف چاروا و چرب آخری فراخ عیشی*
چرب بالا هر چیز که آن خوش قد و قامت باشد*
چرب تر یعنی بهتر و راجح تر*
چرخ اثیر کنایه از کرهٔ آتش و فلک اول است*
چرخ اخضر کنایه از فلک اول است*
چرخ اطلس کنایه از عرش مجید است که فلک نهم باشد*
چرخ اکبر کنایه از عرش اعظم و فلک الافلاک باشد*
چرخ برین عرش را گویند که فلک الافلاک است*
چرخ چنبری کنایه از آسمان است*
چرخ سار یعنی سارندهٔ چرخ و امر هم هست یعنی بسار و بگردان و چرخ مانند و چرخ شکل*
چرخ سبز رنگ کنایه از آسمان است*
چرخ سنگدل کنایه از فلک اول و چهارم باشد باعتبار ماه و آفتاب*
چرخ صوفی لباس کنایه از فلک اول است که فلک قمر باشد*
چرخ کبود کنایه از آسمان است*
چرخ کبود جامه کنایه از فلک و دل باشد نیز*
چرخ مدور کنایه از آسمان است*
چرخ مینا آسمان اول را گویند*
چرخ نهم فلک الافلاک که عرش مجید است*
چرخ و طرب — شراب انگوری و نام ساز هم هست نیز*
چرم بفتح اول و ثانی نام مقامیست از ایران زمین*
چرم گاو کنایه از تازیانه باشد و آنرا دم گاو و دنبهٔ گاو نیز گویند*
چرون بفتح اول وضم ثانی نام شهر مرو است*
چرمه بالکسر بمعنی موزهٔ ترکیست نیز*
چرور چیزیکه از دمه و پیه بعد از گداختن بماند*

چس بالضم بادی که بی صدا از ما شود نیز*
چسپانه دو کاغذ با هم چسپانیدن که بکار مشق آید و در هندوستان آنرا وصلی گویند نیز*
چستی مقابل سستی و مقابل تراخی هم در آمده نیز*
چشم ترجمهٔ عین باشد*
چشت است بالکسر یعنی چیست از استاد محقق میفرماید که بگمان فقیر چه شیء این چه چیز است نیز*
چشم احول یعنی چشم اعل است که از گوشهٔ چشم نگاه کردن باشد اعم از قهر یا غمزه*
چشم بلبل نوعی از پارچه که بصورت چشم بلبلان باشد و بلبل چشم نیز گویند نیز*
چشم پشت و دیدهٔ پشت باصطلاح معلمان مقعد نیز*
چشم پیش گرفتن کنایه از چشم پوشیدن باشد کنایه از خجل شدن هم هست*
چشم داشتن کنایه از امیدوار بودن و انتظار کشیدن باشد*
چشم روز کنایه از آفتاب نیز*
چشم زاغ بسکون میم کنایه از شخص بیحیا نیز*
چشم زاغ پیش از پردیدن کنایه از کمال هوس و ادراک است که هوشیار و باخبر بودن از مهمات مثبه باشد نیز*
چشم زال کنایه از عادل باشد*
چشم سماعیل کنایه از چشم غلطان است*
چشم سیل زن و چشم سیل روان کنایه از چشم گریان است*
چشم شب پیمای چشم شب زنده دار را گویند*
چشم گاوانه کنایه از چشم فراخ است*
چشمک زدن و دادن کنایه از اشارت کردن بچشم بود نیز*
چشم محمل چون حباب محمل اصطلاح مقرر است از ین جهت چشم محمل نیز صحیح شد نیز*
چشم نرم کنایه از بیشرم امرد اهل بی مبالات است*
چشمهٔ آتش کنایه از آفتاب است و کرهٔ آتش را هم گویند و آنرا هم میگویند*
چشمهٔ اخضر کنایه از آب حیات است و دهان معشوق و شراب را نیز گویند*
چشمهٔ تیغ کنایه از آب تیغ است*
چشمهٔ حیوان آب حیوان است*
چشمهٔ خور کنایه از آفتاب است*
چشمهٔ خون کنایه از دل است که خاست باشد*

جهان آب وگل کنایه از عالم آدمی زاد است و عالم دنیا را هم گویند ه
جهان دار کنایه از پادشاه آگاه دارنده جهان باشد ه
جهان اسپ معروف و سپهر کنایه از آن و اسباب و سامان دانش باشد ه
جهان سالار کنایه از پادشاه است ه
جهان دل نیم کنایه از اولیا است ه
جهان کی بفتح کاف بمعنی پادشاهان جهان و پهلوان ه
جهانیان مردم دنیا را گویند ه
... نوعی از کفش و پای افزار باشد ه
... بمعنی حسن رسیدن و سر برافراز باشد ه
... کنایه آسمان را گویند ه
جمال نام پادشاه لاهور ... گویند پیل را و بهم رساند و نام دار وای مرهست ه (پیل بهندی ابه مورهست)
جیحون نام دریائی است ه
... حیرت است و رکه بر مرد سوار گذارند آنرا کلگی و کلغی گویند ... ع ه
جلاب معرب گلاب است و کشیدن را هم میگویند ه

حرف ... بهم فارسی

حالت ... کنایه از ... باشد ه
حانه ... که ... آن نفس و ... کند واین در اصل لغت هندی است بمعنی مخلوط الها که جدا باشد ... بره
حاسرمعنی طار در ترکی بمعنی همه ... ه
حادر احرام کنایه از برف است ... ی
حادر اجساد کنایه از عناصر ... است ... ی ه
حادر قلندری نوعی از جامه ... بره
حادر بردی نوعی از جامه ... مخصوص زنان بزرگ که در ... روی ... از خانه بسر کنند بره
حار احسنج حار مصر را گویند ه
حار ارکان عناصر اربعه است ... ی ه
حار امهات کنایه از ... و ماهیکه ... باشد و عناصر اربعه را نیز گویند ه
حاریا حار پایه ... باشد که بر دوشها آنرا ... و بعد آورند و بدان صدا رقص کنند ه
حار بالش ارکان کنایه از حار طاع است که هراب وبرودت و رطوبت باشد ه
حاربرد نام شهری در مدینه است ه
حاربردی منسوب بحاربرد و شارح شافیه ه
حاربندی معنی ... دان است ه
حار حسیر کنایه از ... و مسطر ... ه
حار حل ... معرب ... را گویند ه
حار سانه کسیکه ... کوتاه حار سانه اش گفته و جان باشد ... ه
حارم اصطرلاب کنایه از آفتاب و ... حجارم باشد و اصطرلاب ربعی را هم گویند ه
حارم کتاب قرآن مجید را گویند ه
حال خوردن کنایه از ... کردن ... بودن باشد ه
حال ... ت ... که ساخته و ... و کم ... در زمینه باشد ه
حانایل حا ... که مار ... و بمدار وکنایه از ... است ه
حاسقوق نام حا ... از جامهای ... ه
حامند ... که ... آسمر ... و دیگر ... ه
حب الدار معروف ... در تمام جمله مر استعمال کرده اند ه
حمایی ... مردم بی ... گویند ... را گویند وباشد ... امده است ه
حماول ... از لشکرها ... به ... بعد بره
حب کی بفتح کاف ... نوعی ... ایران مثل جامه بره
حملاب ... را گویند و آن کسی است از بالای ... و ... معارف است ه
حموء ... ارام ... مع ه
حمرردن و ... کسی آنرا که ... در دست ایستاده ... کمند بره
حملاقوج در ترکی بمعنی ... که ... است ه
حنماج ... و معنی حمان است که ... باشد ه
حراغ آسمان کنایه از آفتاب و ماهتاب است ه
حراغ برو بفتح ... را گویند و عربی ... اند ه

[illegible]

... مشهور ...

... باشد ...

... آن ۰

... شد ۰

... شود ۰

... که ... بوده ...

... ۰

... شود ۰

... معروف ...

... معروف ...

... باشد ۰

... که ... اند ۰

... که ... و صاحب ذوق باشد ۰

... عاشق ... مردم ... وسکر ... بوده ۰

... که ... است ۰

حالایك ... باشد که ... کرد ... معنی
گویند ... است که ... باشد ۰

حالات ... که ... باشد ۰

... که ... را هم میگویند ۰

... کل ... باشد ۰

... بوده ... ۰

... را گویند ۰

... را گویند ...

... است ...

... که پادشاهی بود ... ۰

... مشهور ... پادشاه ... ۰

... ۰

... معروف است که ... باشد ۰

... شکل معروف است و ... است ۰

... معنی ... است ۰

... که ... ندارد ۰

... که ... ندارد ۰

... باشد ... ۰

... که بهندی ... گویند ۰

... است که ... باشد ۰

... باشد ... که آن ... باشد ۰

... را گویند که ... است ۰

... را گویند ۰

... که ... و دعا ... باشد ۰

... را گویند ۰

... معنی اصل جان است که ... باشد آنچه
... آورند ۰

... اصل روزگار را گویند ۰

... آسمان را گویند و روح را هم میگویند
... که روح را ... اند و آتش را ... اند ۰

... آنست که ... باشد ۰

... معروف است و طائفهٔ ... که ایشان
خدای تعالی را ... اند ۰

... باشد و دام
... که ... او را کشت ۰

... آنچه ... کردن ... ۰

... معنی ... و طلب کردن باشد ۰

ثی معنت ودست خالی مفلس واحمق من باشد خالی ه
ثریا پروین ثریا پروین اینست عمور آنکه ثریا وراد در
ردوری بکار برند واورا ثریا گویند ه
ثریا ارسپهر کنایه از آه سحر گوید ...
ثریا روی بچرخ کنایه از کوکب طارد ... را گویند ه
ثریا سماح ... که ... را به شکل مانند ه
ثرثلد بمعنی ... چرخ است که کوکب طارد باشد ه ـ
ثرو ... در ... است که بدان مال گویند ه
ثریا کو ساز ... ثریا را گویند ... ع ه
ثرماه نام ماه چهارم از سالهای ... است که بودن
آفتاب در برج سرطان باشد ه
ثریان ... از ... ع ه
ثمره حاکلان کنایه از ... است ه
ثمره ... آب ... کنایه از ... آب ... در معنی
احمران باشد ه
ثمره کامل کنایه از ماه است که ... باشد ه
ثمع ... کنایه از ... آلو باشد ه
ثمع دار ... دارند ... ثمع باشد ... باشد از
روس ... است ه
ثمع ... را گویند ... در
دردست باشد یعنی دو دراع وکنایه از ... کرد
ارمرد ... مردم ... است ه
ثمع ... پروین ... را گویند یعنی
... که ... با دیگر ... کند وآنرا ... ی
... گویند ... کردار ... کرده ه
ثمر ... معرب ... مضموم در
... گویند ... ه
ثمر ... آب ... در ... وری
... ه
ثمر احمر ... را گوید ... ه

حرف ثا

ثا بعضی ... کنند ... واحساب
ابجد باشد ... ه
ثابت ... که ... گویند ه
... که ... آنرا ... تیز
... کنایه از کوه ... معروف است ... ه

ثمانا ... را گویند ه
ثسوم نام ... معنی ... حمر
کار آید آنرا امام ... گویند ... ه

حرف جیم

ج حرف ششم از حروف تهجی واحساب ابجد سه عدد ه
جاجرم نام شهریست معروف ه
جادر جمالی یعنی جمال جادوانه وساحرانه ه
جادو ... کردن معروف وکنایه از ... واحیله
کردن هم هست ه
جا گرم کردن کنایه از ... حرام است اول کنایه از جای قرار
گرفتن باشد ودوم کنایه از ... نوشتن ه
جامامت ... است که ... باشد مشهوره
جام بورک کنایه از کاسه آش ... است ه
جام جهان نما جام جم را گویند ه
جام ... کنایه از پیاله ... باشد ... گوید ده
جام سپهر یعنی جام ... که ... معروف هم هست ه
جام سحر کنایه از آسمان است وکنایه از ... هم هست ه
جام گوهری پیاله ... کنایه از ... معروف باشد ه
جام گیتی نما ... جام جهان نماست که جام جم باشد ه
جام ملک ... کنایه از قرص آفتاب ... مشرق ه
جاموله ... یعنی ... آمده هم ه
جان ... آنکه ... باشد ... آسمان وامان آن ه
جانان معرب ... را گویند ه
جانور ... جان دار باشد ... را گویند کنایه از مرد ... هم هست ه
جان ... جان ... یعنی ... باشد
جان ... یعنی ... باشد ه
جان ... کلام ... آشنائی ... است
جان ... وجان ... وجان ... وجان من
وجان ... که ... را با همدیگر را
بکسی ... ارادت ... حافظ ...
... را ... گوید ... هم ه
جان حماس کنایه از ... باشد ه
جان صبا یعنی جام صبا ه
جان عالم کنایه از حضرت رسالت صلوات الله ... است ه
جانور ... است ه

تختهٔ جوهری کنایه از رنگ سرخ و زرد باشد و کنایه از رنگارنگ هم هست ٭
تختهٔ خاک زمین را گویند و به معنی آسمان هم هست ٭
تختهٔ روم به معنی تختهٔ رمال منجم را گویند ٭
تختهٔ عاج تختی که از دندان فیل سازند و کنایه از روز هم هست و کنایه از سرین دلبران باشد ٭
تختهٔ گوی کنایه از چوگانی است سر آن مانند خمیده که بدان گوی بازی کنند و آنرا بعربی طبطاب گویند ٭
تختهٔ آسمان کنایه از زمین است حی٭
تختهٔ آسمان سوی بعضی خاک بر سر افشاند و گرد آلود شود ٭
تختهٔ نرد آبنوسی کنایه از فلک البروج است حی٭
تدبیرستان کنایه از دودمان عاقل زیرک و دانا باشد ٭
تدمر نام بلده ایست در بادیهٔ شام از اعمال حمص که بطرف شرقی حمص واقع و در بین آنجا اکثر [illegible] و در زمان آن بلده خراب و ویران است [illegible] آثار بنیاد از سنگ و [illegible] موجود است و از حمص [illegible] منزل راه است و صاحب [illegible] میگوید که تدمر بلده است بزرگ که بنا نهاده است از سنگها و در آنجا [illegible] از ثمرها و زراعتها است و مابین آن و دمشق [illegible] منزل راه است و اراضی آن [illegible] و [illegible] است و نیز میگویند که آن بلده ایست که [illegible] بر آثار عجیب گویند که آنرا سلیمان بن داود بنا کرده است ٭
ترازو شدن کنایه از برابر شدن [illegible] باشد [illegible] هر یک نام بر دیگری [illegible] سوال کرد و ظفر [illegible] نتواند یافت و در بعضی از فرهنگها به معنی [illegible] و [illegible] از فرهنگ مردوم است حی٭
ترازوی انجم به معنی اصطرلاب است ٭
ترازوی چرخ و ترازوی فلک کنایه از برج میزان است ٭
ترک اشقر کنایه از کوکب مریخ است ٭
ترکان جمع ترک باشد ٭
ترک کردن زبان کنایه از [illegible] و لقمه [illegible] گداشتن باشد ٭
ترکستان ملک ترکان باشد می٭
ترک سلطان شکوه کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭
ترکی منسوب به ترک است [illegible] تیراندازی است ٭
ترمذ بکسر اول و ثالث نام شهریست که سادات آنجا صحیح النسب اند ٭

ترنجبین [illegible] تر انگبین است که [illegible] باشد ٭
ترنجیدن ترجمهٔ موج است ٭
تر و خشک معروف است و کنایه از یاران حاضر و غایب [illegible] حاضر را [illegible] و [illegible] ٭
تریاک اکبر کنایه از زهر است که عاشق معشوق دهد ٭
تریک بفتح اول مخفف تاریک است که ضد روشن باشد ٭
تساجه بوزن [illegible] را گویند [illegible] هم آمده است ٭
تسامح به معنی تغافل و اعراض و چشم پوشی و به معنی ملایمت و نرمی [illegible] خاطر کسی هم هست می٭
تستر [illegible] بر وزن [illegible] نام شهری و ولایتی است ٭
تشت [illegible] معرب است که لگن باشد در عربی طست با طا خوانند [illegible] را نیز گویند [illegible] ٭
تشنه [illegible] اول [illegible] کسی [illegible] بزرگ را گویند ٭
تعویذ آسمان کنایه از [illegible] است حی٭
تغاری [illegible] ظرفی است که در عربی [illegible] و در فارسی [illegible] نیز فارسی گویند ٭
تفته دل به معنی تنگ دل و ملال باشد ٭
تفریط دور گردانیدن ٭
[illegible] بر وزن بلقیس نام شهریست که آب [illegible] از کنار آن میگذرد ٭
تقریب [illegible] به معنی ادب کردن و تنبیه نمودن باشد ٭
تقوع [illegible] است از ورای بیت المقدس [illegible] ٭
تکس [illegible] کودک را گویند ٭
تکتار بر وزن [illegible] تک و تار است که دویدن باشد و جست و خیز کردن باشد ٭
تکریت بفتح اول و ضم اول هم آمده است بلده ایست مشهور مابین بغداد و موصل واقع بطرف غربی دجله که از آن تا بغداد سی فرسخ راه است و در آنجا قلعه ایست مستحکم که [illegible] آن بطرف دجله است و تکریت [illegible] از شهرهای جزایر است متصل عراق ابن سعد میگوید بطرف جنوب تکریت و بطرف شرقی آن [illegible] است که آن شهر در ایام متوکل [illegible] بنا کرده است صاحب [illegible] میگوید که تکریت [illegible] نام دختر وائل که [illegible] وائل باشد است و قلعهٔ آن شاپور بن اردشیر بابکان بنا کرده است در زمان آن قلعه خراب است [illegible]
تکردان و تکردانه [illegible] دانه انگور در [illegible] انگور را هم [illegible] ٭

راگویند و حلوای مخصوص که سازند هانوارند *
پیشکاره بمعنی پیشکار است که مزدور درحل متکار وغیره باشد *
پیشکش معروف است وآنرا حدمتی هم گویند *
پیشگهی آنچه بوقت افطار خورند *
پیش روصاحب هنررا گویند *
پیشه مرغ مرغ مردارخوار را گویند *
پیشی تفسیر سبقت است *
پیخولوش نام گیاهیست از جنس سوسن و بمعنی خانهٔ مورچه و دهان وگوش هم آمده است *
پی فشردن کنایه از ثابت قدم بودن واستوار شدن و استوار کردن وقدم نهادن باشد *
پیک بفتح اول وثانی بمعنی طبل است وبسکون ثانی و کاف فارسی پیام و خبرآورنده را گویند *
پیکان کمان کنایه از آفتاب عالمتاب است وستارگان را نیز گویند *
پیکانه سم آنچه سمش باندام پیکان باشد *
پیکر بمعنی بت کده است *
پیکرپرست بت پرست را گویند *
پیگور بفتح اول وکاف فارسی دنبال وپی گور خر و بکاف تازی بمعنی بی نشان وکنایه از مردم ناپیدا باشد *
پیل آب کش کنایه از ابر سیاه بود *
پیل بند مهره ایست از بازی شطرنج که فیل و پیاده و یک فیل بند می شود *
پیلکش نوعی از سلاح جنگ باشد *
پیلور بواو بروزن پیشتر طبیب و دارو فروش را گویند *
پیلهٔ فلک یعنی صحرای فلک *
پیوستگی بمعنی وصلت وتوصل باشد *
پیوستن بمعنی ملحق شدن وداخل هم گردیدن باشد *
پیوکان بروزن عروسان بمعنی عروس باشد *
پیهم مترادف ومتواتر و پی درپی باشد *
پیهو با حرکت مجهول جانوری کوچک که خون از اندام وبدن بمکد *

حرف تا

تاء البقرة التي تدلت دائما بمعنی گاوی که دوشیده شود همیشه و بحساب ابجد چهارصد باشد *
تاپان بابای فارسی بمعنی تابان است که تمهٔ درخت باشد *

تادهٔ ماهی ماهیی را گویند که بعد از پختن در روغن بریان کنند *
تادوان بروزن ردان است وآن جانوریست که در حمامها و آبخانها متکون شود *
تاج ازسر چیزیست که از آن نیک و بد طعام معلوم می شود *
تاج خروس گوشت پارهٔ سرخی که در سر خروس می باشد وگلی هم هست که آنرا بستان افروز می گویند وعربان عمهو می خوانند *
تاج سعدان کنایه از زحل است *
تاختن بمعنی دوانیدن وغارت کردن وتاخت وتاراج نمودن باشد *
تارتن بروزن خارکن عمارت از تنندهٔ تار است وآن کنایه از سه چیز است اول جولاهه است که بافندهٔ جامه واقمشه باشد دوم کنایه از کرم ابریشم است سوم کنایه از عنکبوت است *
تارنور دارای ساکن بمعنی پاره پاره وذره ذره باشد وبمعنی تار تاریک وتیره *
تازیانه بمعنی شلاق است که چابک باشد وبترکی قمچی گویند *
تالان بمعنی غارت وتاراج *
تاوانیدن غلطانیدن باشد *
تاورمان بروزن نادرمان بمعنی زبروزبر باشد *
تب رخمیست که آنرا عربی حمی گویند *
تبانچه معروف است *
تبائك بفتح اول نام مردی بوده *
تبریز صاحب لباب میگوید که شهریست از شهرهای مشهورهٔ آذربایجان وعوام آنرا توریز باواو میگویند وابن حوقل میگوید که آن قریب است دربزرگی وعظمت وبا خوی دراستقامت گاه دختر هلاکو بود بعد از آن مدینه شد که آنرا حربند ساخت تا گاه مقرر شد وبالکسر درفارسی بمعنی سفره است *
تبیدن بمعنی تفسیدن که گرم شدن باشد *
تخت خورشید درسر صرعام کنایه از بودن آفتاب است در برج اسد *
تختهٔ آسیا چوبی وتختی که آهن گاو را بدان نصب کنند جهت شیار کردن زمین *
تختهٔ ایترس تختهٔ چوبی که گاوآهن را بدان محکم کنند جهت زمین شیار کردن *

نورسه گاه سلطان محمد استاد خراسان که ملد مس اباز برد ٭

نورسعا زاهدی و عابدی بوده که بردهمر منوچی اس شده بس معان احمار کرده بدهمر را خواست و باد همر و بسمر منوچمان بوتمی اسلام یافت ٭

درسما شیخ ابوعلی سینا را گویند ٭

نوزعمران موسی و هارون را گویند ٭

نوردان باما کدابان نوح پیمبر را گویند ٭

نورهاد الحسر و آن ما ل را گویند ٭

درهادر احمد مل بمعمور را گویند ٭

نوریک رقعه و پاره را گویند

نوست ارکرن کنایه از اظهار مافی الضمیر را باشد حی ٭

درست داره استادان روس کار با سه آن از رسے بوده ٭

نوست مس نوالمس را گویند و آن زبرهای سنگیست که روی سنگ زدن ارنمی اید ٭

درسله سف بوسیدن از مراقبه باشد ٭

نوسدن معروفست و بمعنی آماسیدن مرآمده است ٭

نوسدن نحوست خوبی است که در شب ملد چراغ افروزد وحوت که و زمد را نیز گویند ٭

نوسمله حم مردم با سما را گویند و شخصی که طرس برسگاله ستفاده باشد ٭

دوبان مریر کنایه از امساست که عریان دو سر زاند ٭

دهلوبه بسر بردن و پهلوبه بستر سپردن کنایه از خواب نوشین کردن باشد حی ٭

دهلوسای بمعنی پهلو و دو برابر کمند و هر حسم و ...سن باشد ٭

دهساور مرع که عرض سیار است باشد ٭

دساله قدح یا سه که بدان شراب خورند ٭ -

دساله حور کنایه از بله بوومال لا مال باشد ٭

دمام آور ل همر آورد را گویند و غیره را نیز گویند ٭

دی نرد بی یعنی قدم بر لسان دم را او نفس دم باشد بعضی معنا ... ٭

دمتالسع باحمر فارسی بر وزن ... بمعنی خم در خم ولغت ... باشد ٭

دمح شیخ ... معنی خم در خم باشد در صفت معشوقه بطریق مدح مگر بمد درصفت خمری دیگر نظر دم گفته

ـمو ٭

نمد لن بمعنی خم دادن و گردانیدن و نابدن ریسمان و موی بربالا شدن و صه کردن باشد ٭

نمد ای آشکار و مویدا که اعمش بوسله وسهاست شیخ ٭

د زار بروزن ... ارسال از ... با رسال و ... زمس اردبرو را گویند

نمرلسمل بمعنی سابیدن و سردن باشد ٭

نمربر پارس کنایه از دنیا و ملک است حی ٭

نمرنعلیمر کنایه از معلم علوم دینی باشد ٭

نمرحل کنایه از عمان است ٭

نمر ... س کنایه از کوکب زحل و کنایه از سلطان باشد ٭

نمرد وبا کنایه از آسمان باشد ٭

نمرزر کنایه از ... باشد ٭

نمرزن حرج کنایه از ... است ٭

نمرری مخفف ... است ٭

نمرسسر حرج کنایه از کوکب مشتری باشد ٭ -

نمرکسه غوغا کنایه از عمان ... است ٭

نمرکده ن بمعرب ... را گویند ٭

نومعان ... ای موسمان باشد ... الله دبر راه گویند ... میروس مرآمده است ... نی و شیخ ... معنی ... زباشد و بعربی قمد یا گویند و ترجمه دلی مرسست ٭

٭ نمرووبا بمعنی ... که آسمان باشد ٭

نمروره معفر کنایه از آسمان است ٭

نمره ... کنایه از ... باشد ٭

نمس آتش و دس دریا کنایه از دنیا و روزگار است ٭

نمسار بروزن ... آب و بول بمار را گویند که ... زند ٭

نمس الله از آسمان از موضع ... و اوند ... و ازکرده او ... در ... را ازکی را نمرگویند که درووقت طعام خوردن بروی او برگشسرانند امره ... است ٭

نمسای گشاده کنایه از گشاده پیشانی است حی ٭

نمسنلکی بمعنی معدمه مطلب مع ٭

نمس د بمعنی ... باشد ٭

نمسرو باسم ... را ... قدم ... امام

پریزیان و پریزادان سابایی است و نام خطی مرد و بطرآمده است شخصی را گویند که آرد می بیزد ¤
پرد تابیدن یعنی بد حال و پریشان گردانیدن و شدن و پیچیده گشتن و گردانیدن باشد ¤
پریشر معروفست که او بشم باشد ¤
پرورن باواو برورن پورن بوقچه رخت را گویند ¤
پسته میوه ایست معروف و کنایه از دهان معشوق هم هست ¤
پسر گدر دسوحوالد را گویند ¤
پس رو بفتح رای قرشت بعربی مقتدی گویند ¤
پسنگ بکسر لام پس افتاده و درمانده را گویند ¤
پسندیدن بمعنی ستودن و خوش آمدن باشد ¤
پس نهاد بمعنی ذخیره پس انداز و گنج میراث باشد ¤
پسندیده رو بفتح را بمعنی خوش رفتار نیکو روش باشد ¤
پسوزیدن بمعنی دعای بد و نفرین کردن باشد ¤
پشت انداز فاعل و مفعول لواطه را گویند و بر مفعول دو ... اطلاق کنند ¤
پشت پا زدن معروفست و کنایه از ابلهی هم هست ¤
پشت خمیده مردم کوژ و راکع و خاضع را گویند ¤
پشت زمین کنایه از روی زمین باشد ¤
پشت کمان خم دادن یعنی معاینه را در کمان انداختن ¤
پشت کور مردم پشت خم و کنایه از ملک باشد ¤
پشت ملک کنایه از قوت ملک و کسی که قوام ملک باو باشد ¤
پشیمان نام مرغ برورن و معنی پشتیبان است ¤
پشتور معروف پشتی وان باشد ¤
پشنانه بفتح اول و ثانی خانه باشد که از پرده و بارکی سازند که پشه آزار ندهد ¤
پشم کشیدن کنایه از دور کردن معربد و عربده گوئی باشد از خود بلطائف الحیل و در بعضی فرهنگها کنایه از اهانت کردن و بی وقر شدن و از اعتبار ساقط کردن باشد ¤ حی ¤
پشمک مندی حلوای پشمک را گویند ¤
پشمی از کلاه کسی کم کنایه از نقصانی باشد که بعایت سهل بود و بهیچ در حساب نیاید ¤ حی ¤
پشه گریز شرارهٔ آتش را گویند ¤
پشه رعفران کنایه از رعال و انگشت افروخته است ¤
بعصور مرد که ترش رو و زود رنج و کشیده و متحیر باشد مع ¤
پل آبگون آبنوس بار کنایه از فلک و آسمان و کرهٔ اثیر ¤

پلا و بفتح اول بمعنی نعمت باشد عموما و نام طعامیست که از برنج و گوشت سازند خصوصا ¤
پل بالان پلی و بندیست نزد یک هرات گویند سکندر اول آن بند را ساخته و بعد از آن هرات را بنا کرده ¤
پلپل حام فلفل سفید را گویند ¤
پلپل مشک مشک دانه را گویند و آن دانه ایست باشد سیاه رنگ که بوی مشک دهد ¤
پلپلموته بمعنی فلفل موته است و نام دوائیست ¤
پل حکیم نام پلیست در شیراز گویند مردم باج گیر و راه دار در آن سر پل نشسته اند هر رهگذری و مسافری که آنجا میرسد بی احتیار میگویند حکیم ¤
پلنگ موش بامیم و واو و شین رستمی باشد خوشبو ¤
پنبه پای نوعی از پای افزار باشد ¤
پنج ارکان عبارت از توحید و نماز و روزه و حج و زکوة باشد ¤
پنج نوبت سلام کنایه از حواس خمسهٔ باطن است ¤
پنج دعا کنایه از پنج نماز است که صلوة خمس باشد ¤
پنجره بکسر اول و سکون جیم نام ولایتیست از توران زمین و بفتح جیم هر چیز مشبکه دار قفس جانوران و دیدبان کشتی ¤
پنج شاخ دست و پنج شاخ درخت کنایه از پنج انگشت دست باشد ¤
پنج نوبت پنج وقت نماز و پنج وقت نقاره باشد که در شاهان روزی نزد سلاطین نوازند و پنج آلت اعلام جنگ را نیز گویند که دهل و دمامه و طبل و سنج و دف باشد ¤
پنج و شش یعنی پنج حس و شش جهت و هفت کوکب و چهار طبع باشد ¤
پنجه تیز کردن کنایه از جنگجوئی و ستیزه کردن باشد ¤
پنجه کردن کنایه از قمص کردن و گرفتن رطانچه رنگی باشد ¤
پند از پند پند اشتن و تکبر بودن باشد ¤
پند ربورن خرنام قلعه ایست در بالای کوه از ولایت شیراز ¤
پنیر آب آبی که از پنیر ترشح می آید ¤
پنیرکیسه پنیری که در کیسه کنند که آب آن برود ¤
پودنه و پودینه معروف است و بعربی نعناع گویند ¤
پور آذر کنایه از ابراهیم پیغمبر علیه السلام است ¤
پور آبتین فریدون است که ضحاک را کشت چه نام پدر او آبتین بود ¤
پوردستان رستم زال را گویند ¤

پای خالی بستگی در آمدن کنایه از آنست که ... در مانی ملبی همرسانیده باشد ●

پای در رکاب بودن ... آماده بودن ... [illegible] ●

پای سنگین کنایه از استوار ... باشکوه ... ●

پای مال ... گل بودن کنایه از ... پاد ... است ●

پای ملک که از ... [illegible] ●

پای عقل کنایه از ... [illegible] ... آمدن ●

... که از ... راهبری ... و رهنما ... باشد ●

پای ... [illegible] ●

باشد ... ●

پای ... کنایه از آنجا ... باشد ●

پای ... در گل ... کنایه از ... باشد ●

... ●

... در آمدن ... که ازانست ... (ب) ... ●

... در آمد ●

... ●

... از ... ●

... کردن است ●

... معروفست که ... ●

... ●

... ●

... ●

... ●

... است و ... است ●

... ●

... کنایه از ... باشد ●

... ●

... که در ... آمدن باشد و کنایه از ... ●

درو ... که ... باشد ●

... دور گرد ... کلاه و ... ●

... ●

... ●

... ●

... ●

... ●

... کردن باشد ●

... ●

... ●

... ●

... که ... ●

... ●

... کنایه از ... کردن ... ●

... ●

... کردن ... باشد ●

... ●

... کردن ... باشد ●

... است که نام ... است ●

... ●

... ●

... کنایه از ... باشد ●

... ●

... که ... کردن ... ●

... که ... ●

... ●

... کنایه از ... باشد ●

... ●

... ●

... ●

بیضهٔ آفتاب کنایه از آفتاب باشد هی ٭
بیضهای زرین کنایه از آفتاب است ٭
بیضهٔ ساکن کنایه از کرهٔ زمین است و بیضهٔ که مرغ از سال بگیرد ٭
بیضه در کلاه شکستن بمعنی آنست که بار نگران در کلاه خود بار زدن و کنایه از سر آمدی هم هست ٭
بیضهٔ صبح کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭
بیضهٔ کافور کنایه از برف است و آفتاب و ماه را نیز گویند ٭
بیضی بفتح اول و کسر اول نوعی از بد بیع است و بیای حرف ... است هم آمده است ٭
بیضطون ... ٭
بیک دو ترکی بمعنی صاحب و خداوند است هی ٭
بیک اربیکی بمعنی خداوند و امیر امیران است هی ٭
بیگمان بمعنی تحقیق و یقین باشد ٭
بیلاق بکسر اول و سکون یای مجهول و لام الف و قاف ساکن جای سرد که بهر نشستن تابستان در زیر زمین کنند ٭
بیلست بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام و تای معجم ای بی نقطه دارد و تای قرشت ماضی الشجر است بمعنی سمره ... و جمع کردوا بر حمت و آورد ٭
بیلوانی بیای مجهول بر وزن ... دارو فروش را گویند و دانای ... هم آمده است ٭
بیمار چشم کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد ٭
بیمر بر وزن بای ... و سکون رای قرشت بمعنی بها و قیمت باشد و بیم بر وزن ... و ترسنده را نیز گویند ٭
بی مثال بمعنی بی رنج باشد ٭
بی میلی کنایه از بی التفاتی باشد ٭
بی عیاران بر دامن کنایه از صاحبان حلال و دهقانان و تاجران باشد ٭
بی نعل بودن کنایه از بی ترک بودن باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از بی سامان و بی سر انجام بودن هی ٭
بیمک چشم مردمک چشم را گویند ٭
بی نور کردن کنایه از کشتن و رسانیدن شمع و چراغ باشد

حرف یای فارسی

پابدامن کردن کنایه از گوشه گرفتن و صبر کردن و قناعت نمودن باشد ٭
پابستن محبوس شدن ٭

پابند بمعنی مقید است و آنچه بر پای دواب بندند ٭
پاپوش آنچه در پا پوشند و بر وزن روند ٭
پاجاه جاهک جولاهگان ٭
پاچته بر وزن ماچه چیزی بلند و طناب استادان بنا را گویند
پاخوردن کنایه از فریب خوردن باشد ٭
پادادن کنایه از روان کردن و قوت و قدرت دادن باشد ٭
پادامان و پای دامن جائی را گویند از دامن که بر زمین نزدیک باشد ٭
پادشاهی کردن کنایه از تحکم کردن باشد و ظلم نمودن را نیز گویند معٌ ٭
پاراح بر وزن باراح آنچه بجهت مهمان بعنوان پیشکش آورند ٭
پاردان بر وزن کاردان بمعنی حوال باشد و تنگ و اوانی شراب و شراب را نیز گویند ٭
پارکاب برداشتن کنایه از سواری کردن باشد ٭
پارینه بمعنی سال گذشته و روز گذشته و کهنه باشد که در مقابل نو است ٭
پاسبان بمعنی پاسبان بهای تاربست که منقل میں و اولین باشد
پاشامه بر وزن و معنی پاجامه که تنبان و شلوار باشد ٭
پاشنه عقب پای و عقب کفش باشد ٭
پاشیدن ریختن و ریخته شدن و پرکرده شدن باشد ٭
پالانی کنده روند و اسب بارگیر و بارکش را گویند ٭
پالاییدن بمعنی فشردن باشد ٭
پالایندهٔ بمعنی افزاینده و افزون کننده باشد ٭
پالهنگ بر وزن ... گیرمدت بودن آفتاب در برج سرطان ٭
پای ارشادی بر سر نرسیدن کنایه از خوش حالی مفرطاست هی ٭
پای افراه کنایه از افزاینده مرتبه باشد ٭
پای بر نهادن کنایه از متابعت کردن باشد ٭
پایان روزی خوردن کنایه از انقطاع حیات و آخر رسیدن روزی نامند هی ٭
پای پس آمدن و پای پس شدن کنایه از گریختن و هزیمت بودن و کم آمدن از حریف خود باشد ٭
پای پوش ... نوعی از پا افزار و جوراب باشد ٭
پای جویس جوئی که بار نگران بر پای خود بندند و بلند شوند و آب براه زنند ٭

آبرا لمرگ ریدن ٥
بهاران وسونصل رمهرابهاراسل ٥
بهاسمس بالرلمعموح بروزن بداسمعمی گریه کردن باسد حی٥
به آمدن بمعمی به انبادن باسد که بهبود وحمر ساست ٥
بهانه برورن رمانه معرونسب که علت بحا باسد و بمعمی واسطه مرآمد واست ٥
به بود بمعمی حمریب باسد٥
بهمرین اساره بحصرت رسول الله صلوات الله علیه وآله باسد٥
بهدله بروزن - ! مادر اصرواری دران باسد ونام مردی مم بوده است ٥
بهران بصراول باد سموم را گویند ٥
بهرسه نوع ی کالی نمای وحموای ٥
بهرم روزن ادمر محفف بهرام است ٥
بهراد الکمرنام است مسار حس بی کی کارس او و ونام اصفهان باریس کساست مرمصب ٥
دارالجرا نیکوکاران بود و بعربی جنت خوانند وماصی گذاسمی مرمصب ٥
بهسب نما کمایه ارمعنی صرد داست بهم حس مکوی بی٥
ه ترجمهٔ وصوع است ٥
بهفت آب سسس کمایه ارسعی در نهایت ا الا است ٥
بهفتاد ربعت آب لب راسوی بعد طلحب طهارت وپاکی باطن بهر زمان کال احساط بر وجود لازم دارند حی٥
بهم برنسته کمایه ار بهمب ا د رابا سد حی٥
بهمه حوبی باسد میر طی که اطفال ربسمان دران محمل ومرر میاندازند بعنوانکه بسرح راند ٥
بهمل بورن مقمل نام ملا ایست که آب راسنگ اسکن سگریمد نماص حور کمایه ار رواست است وکمایه ارزور مصب ٥
نهان حاتور بست د سمن سمرگ ریمد به بیمامی دارد رموبمان که حمه جامه رسمر باسد ار رصبار وده است ٥
بهایان با نون برورن بمایان طا معه باسمد در نهایت بی اعتباری ٥
بی برمانی بی افسردگی ری اندوهی وبی غمی ولی برمی وابستی ٥
بیت المقدس باللهایست سهور ارسهرهای فلسطین ال ی ٥
بی بیتاسی بمعنی ی باکی و گستردن ٥

بیت لحم بلده است قریب بیت المقدس مسهور است که مولد مسیح عیسی در انجا است وآن بلده ار بیت المقدس سس میل مسافت دارد و درانجا کمسه ایست ار طعه لیلاه که مریم اران خورده بود وبطرف آنها حیح مکمسد باه
بیجاده آب مرحمرکه رو رنگ سرخ وام باسد وسراب را نیز گوید ٥
بیجاده سدن کمایه ار زرد سدن وبی راه سدن باسد ٥
بیجاده مذاب کمایه ار خون باسد و ی رح رنگ وسراب ومعرابی را نیز گویند ٥
بیحمل برزبار بوید درخت را گویند ٥
بیدل ای با ؟ درهند وارارلد مای رای دابسلیم پادساه هند ود ومعصل حال او در عیار دانس ابو الفضل مذکور است ٥
بی دیده بروزن بیحمل امعروفست که نابینا باسد وکمایه ار سوح ربی سرم وحس ناسپاس مرمصب ٥
بیراهی کردن کمایه ار بی ادبی کردن و ر اد ی نمودن باسد٥
بیرق نور کمایه ار روسما ی صبح کاذب است ٥
بیروت ار توابع مسق است و ع بر کناره دریا ودرانجا دوبرج وباغها ونهرها است وصاحب عزیزی مگویند ماهی آن ویعلمد سی ومس میل راه است و درمیان آنها مدینه ایست رهورس نام که بیست وچهار میل ار سرورست مسافت دارد - باه
بیره قلعه ایست مستحکم ومربع مستمل بربازارها برلب فرات ودرانجا وادیست مسهور بوادی ریمون که دران رادی درختهاو چشمها سیار است باه
بی زبانی کمایه ار خاموسی باسد ٥
بیسان سهر نیست مستمل بر باغها ونهرها واراس ابه طبریه صحن ل رااست باه
بیسمی نوعی است ار ولک درایران رایج است.. ع٥
بی سران کسانی که بی برد ب مادر و دن ربر رگ سده وبرا د باسند٥
بی سروپا معروف است وبمعنی مراسمه ومهره مد ر مرآمده است ٥
بیسن بروزن بیحین رمرا ل را گویند٥
بی سنگ کمایه ار بی وقر و ی آهسا راست حی٥
بیسکن نام مدرح خواجه نظامی وطهیر فاریابی ٥
بیسد بی د یسه کمایه ار خاو معام وگوسد عراست٥

بلبل بیماں کنایه از صاحبان کشف و اولیاءالله باشد ٭
بلبل پرواری کردن میل طرف عظمت و رفعت نمودن باشد ٭
بلند و پست معروف است و کنایه از آسمان و زمین و
مالدار و گدا باشد ٭
بلندی نقیض پستی باشد و کنایه از بزرگی هم هست ٭
بم بکسر اول و ثانی و سکون ثالث ... و حیم بمعنی قدر و
اندازه و مقدار و وحسرا گویند که عربان شمر خوانند ٭
بلیل بوزن دلیل مصحف بلیله است و آن دوائیست قابض ٭
بنات النعش صغری ہفت اورنگ کہین ٭
بنات النعش کبری ... اورنگ مہین ٭
بنات گردون و بنات گردون هر دو لغت مختصر بنات
النعش گردون است و هفت ستاره صغر ده را گویند از جمله
هفت ستارهٔ بنات النعش و جمله ستارها آسمان را هم
بنات گردون میگویند ٭
بن دامان کنایه از زمین است و اصل دامان را نیز گویند ٭
بن دامان شبستان کردن یعنی زمین را خوابگاه خود
ساختن و مراقبه رفتن را نیز گویند ٭
بند باری ریسمان باری را گویند ٭
بند جان کشیدن کنایه از عاشق شدن و محنت عاشقی
کشیدن باشد ٭
بندیدن بروزن جندیدن بمعنی بستن ٭
بنفش بضم اول رنگی است معروف و کبود را نیز گویند ٭
بنفش کردن کنایه از کبود کردن باشد ٭
بنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام دوائی است
خراسانی که تخمی باریك دارد مانند تخم کرفس سیاه و سفید
میباشد و سفید آنرا بکار برند و نام گیاهی است که معرب آن
بنج است و تخم آنرا بزرالبنج گویند ٭
بنگ رنگ بفتح اول و ثانی و فتح اول و سکون ثانی هر دو
آمده - یعنی نقش بسته ٭
بنگشیدن بمعنی بنگشتن است که بلع کردن و باجاویدن
فرو بردن باشد ٭
بنه بنا طعام پنهان را گویند چه بنه بمعنی طعام باریك باشد
بنیچه بستن بروزن کلیچه بستن کنایه از حساب مال و
اخراجات دیوانی خود را معروع ساختن باشد ٭
بنیقه بروزن سلیقه خشتك پیراهن را گویند ٭
بوان بروزن دوان نام ولایتی است که موی و بار دان

در آنجا بسیار باشد ٭
بو بردن کنایه از واقف شدن اندك و خبردار گردیدن و
پی بردن ٭
بوبروش و بوبراقش جانوری است که آنرا بوقلمون گویند ٭
بوحنا کنیت یحیی پیغمبر علیه السلام است ٭
بوخلاف شیطان را گویند ٭
بود بمعنی هستی و بودن باشد ٭
بود و نابود بمعنی وجود و عدم است و کنایه از فقر و غنا
هم هست ٭
بورانی نام طعامی است که اکثر بادنجان را بریان کرده
در ماست داخل می کنند و میخورند مع ٭
بورق بالضم چیزیست مانند نمك معرب بوره و بهندی
آنرا کهارلون گویند و بهترین آن بورهٔ ارمنی است که آنرا نطرون
خوانند مع ٭
بورهٔ کباب بضم اول آنست که چون بره در سیخ کشند
یا در روغن بریان کنند از تاب حرارت آتش جابجای آن
می ترکد که آن پاره ها را از آن جدا می کنند و میخورند و بوره
کباب می گویند بعنایت لد لد است ٭
بوستان سندس کنایه از سبزه و گلهای گوناگون است ٭
بوستان مارا ع اشاره بمقام وحدت باشد ٭
بوسیدگی بمعنی پوسیدگی و فرتوتی باشد ٭
بوسیر ترجمهٔ امکان است ٭
بوشنك قصبه ایست نزدیك هرات ٭
بوصی نوعی از ... است و معرب آن بوری بارای
نقطه دار است ٭ قس ٭
بولهبان وقت کنایه از جاهلان و مستبدان و باطل
کنندگان و منکران دلائل معقول و منقول و محسوس باشد ٭
بونافع شراب انگوری را گویند ٭
بوسر ژوبین را گویند که نیزهٔ کوتاه است ٭
بوی شنیدن یعنی رائحهٔ خوب یا بوئی بدماغ رسیدن
و دریافتن شامه باشد ٭
بوی داکان آنکه بوی کند و بشناسد یعنی قوت شامه
بد اشته باشد ٭
بوی لکرنگی کنایه از خوی اتحاد و طمع اخلاص و محبت
بی ریا و علامت اتحاد و اثر اخلاص باشد ٭
بهار آرا و بهار پیرا کنایه از داران بهاری و گل و شکوفه و امثال

بسدل رحمهٔ خاصه است ●
بشمه پوست جانوری که دباغت نکرده و سمه را گویند ●
بصره مدینه ایست که بنا شده است در ایام عمر ابن الخطاب و در آنجا جای است بزرگ که زنان از اطراف و جوانب جمع میشوند بیع و شرا میکنند ●
بصری نام دهیست که نزد عربان مشهور است که جمادی بالیت بلغم برای تجارت در آنجا رفته بودند و نیز بصری دریه ز داداست ●
بطریق با اول مفتوح بثانی زده زبان رومی شیخ کامل را گویند ●
بطاح مصغر طاست و بطاح کوهک و صراحی شراب که بصورت بط ساخته باشند ●
بطرفان بسر بردن کنایه از دانسته تغافل کردن و درگذرانیدن باشد ●
بعلبک شهری است از اعمال شام اندرون کوه و در آن قلعه ایست مستحکم و بناهای عجیب و کارهای غریب در آن شهر بسیار است که مثل آن در دنیا نیست ●
بعلاد معمورة کنایه از زمین دنیا و سکنه شراب بودن باشد ●
بعرابس بلالی است مستعمل بر آنکه مرتفع و در آن ا
و ادبار را ماوا ع است صاحب عرب مکو بند که مانس آن وا طاکمه دارد امل را است و اسکندر و نه مرد وارده هل راداست ●
بعرباش با بای مفتوح سرورن که باش زدن تازیانه را گویند که بد استاد و بازواست و آلتی هم هست از پس که آنرا که گمر گویند ترکی است ●
بعل گشادن کنایه از ورزش کردن امتحان نمودن و علم جو ظاهر کردن باشد و مستعد شدن بر کار را نیز گویند ●
بقراط نام حکیمی است کامل زمان و حاذق ●
بقلمار بر وزن کف انداز نام جانوریست که درگ واپلی و کردنه با پاهاش درا زباشد و معارض هیبود و گوشت حلال است این لغت ترکی است ●
بکاس نا دو قلعه ایست که یکی را بکاس الیسر و دیگر را بکاس من گویند و آن مرد و قلعه بالای کوه و است وزیر آن نهریست جاری و دوا که زیاده استحکام راهها

آن در ... ربع است و اکثر آن وادی است و در آنجا آثار شهر بزرگ
هست که در قدیم ایام آباد بود و در آنجا سوای یک نهر است
و آن نهر را ... گویند و این چنین گویند که برده بلدیست
متوسط در زمین ... و هوای آن آباد است و اطراف آن
آبادی وادیها است ...

برقسانی برقی را گویند که از جانب ... و حبش
برقسه ... داخل ایران است و شمشیر را نیز گویند که
... دارد ○

برگرفتن بمعنی قبول کردن باشد ○

برگزیدی ... باشد یعنی ... ○

برگردیدن منقول شدن را گویند ○

برگشت ... بفتح اول و سکون ثانی
... برگردانیدن هم ... آمده است ○

برگشته شدن بمعنی زیر و زبر شدن ○

برگ و ساز بمعنی برگ و نواست که کنایه از ... و سامان و زر
و پول باشد ○

برگوک ... سوم و آخر ... فارسی بر وزن مملوک
عمارت را گویند و بدین معنی با بای فارسی هم آمده است ○

برگ و نوا کنایه از ... و زر و پول باشد ○

برکه بکسر اول بر وزن ... که آب ... کوچک باشد و بضم اول
مرغابی را گویند ○

برمایه ... کنایه از ... داشتن باشد ○

برمانه بر وزن ... را گویند ○

برنائی بر وزن تنهائی بمعنی جوانی و نوچگی باشد ○

برنج زرد برنجی که با زعفران و زردچوبه آلوده پزند ○

برنیان بر وزن ... جامه و پارچه ابریشمی باشد و
بمعنی حریر گویند و با بای فارسی هم آمده است و مشهور آن است ○

بروت بضمتین موی لب را گویند که بعربی شارب خوانند ○

برومندی بمعنی برخورداری باشد ○

برون ... مشدد و مضموم باران باشد که
برکوهی بود و بری را گویند که پیشاپیش گله ... ○

بره آب در موید الفضلا بمعنی ... آب آمده است و نقل
از شرفنامه ... آب که ... باشد ○

برهنه سری کنایه از ... باشد ○

بروله بر وزن ... را گویند ○

بریدن زبان کنایه از خاموش باشد ○

برسال بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده و بلام زده
نام والی ... است ○

بریشم بفتح اول مخفف ابریشم است ○

برافتن بر وزن ... بمعنی گداختن باشد ○

برازیدن بضم اول و زای نقطه دار ... بمعنی گداختن باشد ○

براعه بلدیست از اعمال حلب در وادی بطنان مابین
منبج و حلب و مابین آنها یکمنزل راه است و در آنجا چشمهای
جاری و بازارهای خوب و پاکیزه ... ○

برز بفتح اول و سکون ثانی ... کمان را گویند و آن ... ○

برزچهر همان برزمهر است که وزیر انوشیروان باشد ○

برزقی بمعنی احتیاط تمام و تعمق بسیار ○

برزگاله ... را گویند جوال ... ○

برمان بفتح اول و ضم ... آمده است بمعنی مسرور
و غمگین باشد و آزرو را نیز گویند و بدین معنی با بای فارسی
هم آمده است ○

برنطه نام شهر روم است که آن را قسطنطنیه میگویند ○

بر زیر ... دست ... تول کردن کنایه از ... بودن است ○

بساط خاک کنایه از زمین است ○

بساط ... کنایه از سر ... گذاشتن و
مراقبه رفتن باشد ○

بساط فلک کنایه از کره زمین است ○

بساط مقراضی بساطی باشد منقش که آن را با مقراض
ببرند و بطرح دوخته باشند ○

بساله کردن بمعنی سودن و صلایه کردن باشد ○

بستر بکسر اول جامه خواب گسترانیده را گویند ○

بسترم بضم اول و ثالث خوشش و دمیدگی اعضا باشد
و بکسر اول بمعنی بتراشم و پاک سازم و بمعنی اول با شین
نقطه دار هم آمده است ○

بسر تازیانه گرفتن کنایه از بی تیغ و شمشیر و بسر سواری
گرفتن باشد ○

بسودن ... زدن و دست مالیدن و سودن و سوده
و ریزه کردن باشد ○

بشستن بکسر اول و ضم ثانی بمعنی شستن و پاکیزه کردن
باشد و بکسر ثانی بمعنی نشستن که نقیض برخاستن است ○

بشماق پای افزار را گویند ... ○

بشیح ... بر وزن ... نام دعائی است ○

برابر بمعنی مساوی است •
برادة سوهان هر چیز را گویند •
براشیدن بمعنی تراشیدن باشد •
براعت استهلال در اشعار کلام و آن آنست که
الفاظی چند آورند که دلالت بر آمدن مقصود داشته باشد •
برافکندن بمعنی دور کردن از جای خود است •
براق زرتار کنایه از اسب طلا دوزی باشد •
برق صارم فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از فلک قمر
مریخ هم آمده •
براو بود مولد و مرکب بمعنی او را زیاد افزود و بیفزاید باشد •
برند ترجمهٔ ملت باشد •
براین بمعنی برابر است ترجمهٔ ملت باشد •
بربا دادن ... است کنایه از ... ضایع
و ضایع کردن مال و چیزی که گرد آمده باشد •
برباد رفتن کنایه از آنست که تلف شده و ضایع گردیده
چیزی که بار نگردد •
بربای هلال ... کنایه از هلال گرداندن است • ...
بربای اسپ کنایه از ... باشد •
برتعمیل ... بمعنی ... و در هر
... باشد •
برتر ترجمهٔ علی است •
برج آذری ... که آن حمل اسد و قوس باشد •
برج عوید برج حمل را گویند •
برج میمر برج ... را گویند •
برج حمل نام برجی است از حصار دریند •
برجمن گاه ... باشد •
برد و ... کنایه از ... •
برجار ... ترجمهٔ رابع است •
برجاسب ... باشد و بمعنی ... باشد •
برخورد گردیدن ... و خود لازم کردن ... خود کردن •
برخوردار ... برخوردار باشی •
برخوردن بمعنی ... ها و رحمت
خودداری ... و ... برخوردن ...
مطلب است •
برخوهل ... که ... بمعنی ... و
... است •

برداشتن ترجمهٔ رابع است •
برداشتنی ترجمهٔ مطلب باشد •
برداشته ترجمهٔ محمول است •
بردبار ... که در من ... ا
... •
برسفتن بمعنی ... کردن ... بودن
و ... است •
بررو آب آمدن ... است که کنایه
از ظاهر ... باشد •
برزبان آمدن کنایه از گفتن باشد •
برزخ ... ...
... آفتاب ...
...
در ...
و ... که ...
... است •
برزده ... ساخته و ...
... •
برزه ...
...
... آن ...
...
... گردیده •
برسر ... باشد
... •
... •
برشیرلشمس کنایه از آشکار ... که خواهی که
... •
برسه ... کردن و ... کردن باشد •
بر ... بمعنی عاشق و معشوق
... •
برقلات چکیدن ... کنایه از ... ا ...
... باشد •
برقش ... باشد •
برشدن ... از ... است •
برو ... که ...

باورچی در مدرسه ... طباخ وآش پز را گویند و صاحب مؤید الفضلا میگوید بمعنی چاشنی گیر است که بر سر طعام میباشد و در مدرسه ... شعر ... بمعنی نوشته است که چاشنی گیر و ... خاصه وطعام پادشاه باشد واین لعت زبان خوارزم است و باس معنی ... تاري هم آمده ...
باولی حاوری که حصی از پروبال وی کنده در پیش باز وشاهین نهند تا دم ... او را بگیرد و بر شکار چالاک شود ... مع ‌٭

باه شهوت را گویند که آب ... است ٭
باها باما بالف کشیده نوعی از طعام است که عربان ... (ش) گویند ٭
باهم بمعنی بایکدگر ٭
باهم آهن کشیدن کنایه از بند و زنجیر کردن باشد ٭
بایل ... بمعنی شاید باشد ٭
بایکر ... را گویند ٭
بایوبه ... ضروري العلم ٭
بباد دادن کنایه از ... و نابود کردن باشد ٭
ببروج ... در مؤید الفضلا بمعنی استونک نوشته اند که مردم گیا باشد و در کشف اللغات اشتردن باشد ٭
بپای اندر آمدن کنایه از لعزیدن وافتادن باشد ٭
بپای شدن بمعنی ایستادن و توقف کردن باشد ٭
بپیچی در بند کنایه از است که بائد ... موقوف است ٭
بت ... باصطلاح سالکان عبارت از ... هستی مطلق است که آن حق تعالی است پس بت ... الحقیقة حق باشد نه باطل و عبث ... ٭
بتخ بفتح اول و سکون ثانی وخاي ... بمعنی اشتردن باشد ٭
بتکچی بکسر اول و ثانی نویسنده باشد واین لعت میماید که ترکی باشد چه ترکان نوشته را ... گویند ٭
بت نگار بکسر نون کنایه از نقاش و مصور باشد ٭
بتمام عدل دادن کنایه از بیش وکم ندادن و تمام عدل دادن باشد ٭
بجای خود بودن یعنی (وضع الشيء في محله) ٭
بچشم درشتی ... کنایه از ... گشتن و درکشتی ... ٭
بچشم نشستن کنایه از گریه کردن بسیار هم ... ٭
بچگان دیده کنایه از قطرهای اشک ... باشد ٭
بحر اخضر کنایه از آسمان است ٭

بحر الماس دریائیست که در صحرا از آن کان الماس است ٭
بحر دست کنایه از سخی ... ٭
بحر رنگ دریای رنگ بار است گویند هرکه از آن آب بخورد هر ... رنگ ... و عرب آن بحر الربیع است ٭
بحر عمان دریائیست ... که در آن لولو میباشد و نام قصه ایست در کنار دریا که آنرا ... هم گویند و کنایه از ... ٭
بحل بکسر اول و ثانی بمعنی بخشایش وعفو باشد ٭
بخاک ... نیایندن یعنی ... وار ... و دلیل ساختن باشد ٭
بخاو ... ترکی ... چیزیست از آهن مثل زنجیر که در پای ... گاوان و ستوران واسب کنند وآنرا ... و ... نیز گویند و ... ٭
بخشای امر ... شدن و شفقت کردن باشد و بمعنی ... وشفقت کنند هم هست ٭
بخش ... بمعنی داد ودهش وعطا باشد ٭
بخشیدن بمعنی دادن و وا پس نگرفتن باشد ٭
بخطه بلا سر در آوردن کنایه از بلاکشی کردن و راضی بلا بودن باشد ٭
بخود رشدن کنایه از مراقبه کردن باشد ٭
بخود ... بمعنی ... که رعد است ٭
بخواب ستود بساندن بمعنی انقطاع از ماسوی الله کردن باشد ٭
بد رساندن معروفست و بمعنی در ماندن هم هست ٭
بد رادادن کنایه از شستن و دور کردن و قطع نظر بودن باشد ٭
بد ک ... بد کردار و بد فعل را گویند ٭
بدکش ... بضم کاف و کسر نون و سکون شین و تای قرشت بمعنی بد کنش و بد کردار باشد ٭
بد ماندس نام طبیب ... کامل حاذق بود ... ٭
بد مد ... اشاره با ملائکه ... و معنی ترکیبی مرادست ٭
بدن معروفست که تن باشد ... کوتاه را نیز گویند ٭
بد ه فراعت داستن کنایه از شناختن نواحی باشد ... ٭
بدی ... بادیست یعنی همیشه و جاوید باشی و نقیض نیکی هم هست ٭
بدیع صنع کنایه از روح اعظم و قالب آدم باشد ٭
بدل سمس ... یار باشد ٭
بده باد ال نقطه دار گوی ساخته ٭
بدر آب فلان یعنی بطریق فلان و روش فلان ٭

بارار معروف است و بزبان هوف خوانند و به معنی رواج و رونق هم هست و بمعنی سود طرف نیز بنظر آمده است و امر ببار آوردن هم هست ٭

بارار کسدن کنایه از هرزه گویی کردن و لاف زدن باشد ٭

بارارنا بمعنی ای بازاری و بمعنی تصغیر هم آمده است یعنی بازارک ٭

بارسه کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از روز هم هست ٭

بارو ارد بس باشد امر این دست بعربی وال گویند و مویک اردخوب وطرف رواز خانه را گویند ٭

بارو کشاده کنایه از بسیار ممدد حتاج باشد ٭

باطوس کارفرمای لشکر و رونا بملک را گویند هم ٭

باسلوس بزبان یونانی پادشاه را گویند ٭

باسلیس بزبان یونانی نام سه رگ دردست و آن منسوب است بطرف باسلوس که بمعنی پادشاه باشد که کس ٭

باسنگ بروزن آهنگ یعنی گران بار و طامع العدل رضاهت یکی باشد ٭

باسوس بروزن جاموس بسیح کمر رومی را گویند ٭

باسه بروزن کاسه ساروی را گویند ٭

باس رحمه الله نام است ٭

باسر مله ایست مستحکم بطرف شمال حلب و مابین آن و حلب روز راه است و آن از مکانهای مشهور است و آنرا ل باسر نیز گویند واه ٭

باسس بروزن حوامس رحمه مکیه است که زاد از ماکس ودن باشد ٭

باسعه حرکتی که بسبب کار کردن زدم ترا مدام مرسد ٭

باسامه لغت آن بر بنهادن و ظاهر کردن رسمست نهادن ٭

باطرون معا لمند در روم شهر روم در دان که آنجا هر سال پادشاه حسن کند سخن ٭

باغ ام بکسر همزه و میم رای قربت و سکون میم نام باغیست که شداد بن عاد ساخته بود ٭

باغ بی سماره کنایه از باغی باشد از گلهای شکفته ٭

باغ رنگین کنایه از دنیا است ٭

باغ لدل وبهار اسار و سار تعالی است جل جلاله و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست ٭

باکو نام شهری از ملک هم هست بعد ب بلد ٭

بالله ردمس کنایه از تمکنت جاه رس اسد ٭

٭ بالالی بروزن الالی بمعنی همیشه ای باشد و اسب کند رو و اسب بارکیر را نیز گویند ٭

بالاوسیه بمعنی در بجب است و کنایه از آسمان زمین و کنایه از عالم رد الست ٭

بالاتک سدکوچک باشد ٭

بالسک صغر بالست باشد و هم بست از نارجه و جامه نیم تاماسند بالست که حکمی که بر اسب جوان شکسته بند بمعنی آمده در و در العصلا السمل آمده است که بجای بالوت باشد ٭

بالش عالی کنایه از مسند عالی باشد ٭

بالواه بروزن الواه است که آنرا عربی خطاف گویند ٭

بام بلع کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد ٭

بام بلند کنایه از قصر و حارب بلند و رفیع باشد و کنایه از آسمان است ٭

بام توس ... را گویند ٭

بام حصرا کنایه از آسمان است ٭

بامداد نرم معد دم صبح اسد ٭

بامدادان وقت طلوع صبح و وقت ظهر را گویند زیرا که در زبان بمعنی عداه و عدوه آمده است و به صبح مانی طلوع صبح و برآمدن آفتاب را بامدادگو مدور دو اعدام اعماست ٭

بام رفیع کنایه از فلک و عرش و کرسی باشد ٭ حی ٭

بام و راج کنایه از فلک نهم است که عرش باشد و هر آسمان را نیز گویند ٭

بام گشاده رواق کنایه از فلک عرش و کرسی است ٭

بام ... کنایه از خراب شدن و ویران شدن باشد ٭

بانگ الله بفتح همزه بانگ نماز را گویند ٭

بانگ بوابلی زبل بمعنی وما و روزگار که حرکند و آزار دهد ٭

بانگ شاوس نفس و کنایه از آوازه دین محمدی و علم شریعت باشد ٭

بانوا نام مردی که در بلد العراقین بعد از بی نوایی بسیار و نگرسنه بود و خوش آواز را نیز گویند ٭

باسازان بمعنی جا حامه دان باشد صلوات را نیز گویند ٭

باماس نام بلده ایست کوچک مستعمل بر زرخیز اودرهای ترس و بهرها و آن نکو نیز معروف است از دمشق بطرف مغرب و در آن جا قلعه ایست باماس ... و صاحب ... میگویند که ... الباماس ... است که برف در آنجا همه ساله هوا مرد و هوا گرم می باشد ٭

باوتاسکی بمعنی بیسکی و اشاره ابراهیم علیه السلام است ٭

حرف با

با الرجل الشبق یعنی مرد بسیار شهوت و در حساب جمل دو باشد *
باب اللمس کنایه از دور کردن و بدور انداختن باشد *
باب سنجاب گیاهیست آفتاب‌پرست و آنرا بعربی حماری وشکاعی خوانند *
بابند بروزن آگند بمعنی بخشیدن باشد *
بابی ربابی ساختن کنایه از سکوت ورزیدن و حرف نزدن باشد *
باجستان و بجستان معلم طفلان را گویند چه ام جیس ماکیانی باشد که بچگان خود را در زیر بال آورده دانه خوراند *
باجستانه کنایه از جمع کردن متعلقانه و طفلانه باشد *
باختن بمعنی بازی کردن و خرج دادن و بخشیدن و بذل کردن باشد *
باخامه ترجمهٔ لقب باشد *
بادام معروفست و آن مغزی باشد که خورند و کنایه از چشم محبوب و معشوق هم هست و چاک گوش اسب را نیز گویند *
بادام دو مغز معروفست و کنایه از ترک و ترکیده هم هست *
بادام کوره کردن کنایه از گریه کردن و گریان شدن و اشک ریختن باشد *
بادبران کنایه از خوشامدگو باشد حی *
باد طبیعی برهان و تمیز شرائط قیاس را گویند حی *
باد بودن کنایه از هیچ بودن و بباد فنا رفتن باشد *
باد پس رو باد غربی را گویند و بعربی دبور خوانند *
باد پیش باد شرقی را گویند و بعربی قبول خوانند *
باد تنگ بسته کنایه از اسب باشد حی *
بادخور با واو معدوله بروزن تاخور بادگیر باشد *
باد در دست داشتن کنایه از تهیدست و مفلس بودن و کنایه از عنان اسب در دست داشتن باشد *
بادرنبویه گیاهیست که بوی ترنج میدهد و برگهایش شکافته میباشد *
بادسران متکبران و مغروران و گردنکشان را گویند *
بادسرد کنایه از دم سرد و آه سرد و ناامیدی باشد *
باد سلیمان کنایه از دولت و عظمت و حشمت سلیمان و بادی که اورا و لشکر اورا جابجا می برد *
بادسوار کنایه از اسب سوار و کنایه از اسب تند و تیز باشد *

بادسر بفتح رابع بمعنی سریع السیر است که تند رفتار باشد *
بادشدن کنایه از ناپدید گشتن و پریدن باشد *
باد عیسی کنایه از معجزهٔ مسیح علیه السلام است *
بادفراه بروزن پادشاه بمعنی بادافراه است که جزا و مکافات بدی باشد *
بادگلار بروزن رامگدار زروردی که روی بر باد تا باشد و بادگیر را نیز گویند و بمعنی قصه‌خوان هم هست *
بادکردار کنایه از شتابان و شتاب رونده باشد *
بادگردن آله جو رسند کنایه ازین است که با برآمدن آفتاب باد صبح می وزد *
بادگیر عمارتی باشد ... از مربع که بر بالاخانها در ایام تابستان میسازند و رخنها بهر طرف میگذارند که هر بادی که بیاید داخل آن عمارت شود مع *
بادل بروزن عادل بمعنی صاحب دل و شجاع و دلاور باشد و نام مبارزیست هم و ستادی *
بادوبان پیش و پس گریبان جامه را گویند *
بادوزن بروزن و معنی بادبیزن است که بادزن باشد *
باده بروزن ساده شراب را گویند *
باده پالا چیزیکه شراب بدان صاف کنند *
باده پرست بسیار شراب خوار را گویند *
باده پیما پیمودن شراب را گویند *
بادبر بروزن جاگیر چوبیکه در میان دیوار جهت استحکام نهند *
باد یمانی بادیکه از یمن وزد و کنایه از اویس قرنی هم هست *
باد به پیمای کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسب تیز رفتار باشد دوم کنایه از مردم سیاح و مردم بیابان گرد بود حی *
باربار نام پیغمبریست حی *
بار بر داشتن عبارت از دریافت ترتیب معانی است حی *
بارنگ نام دوائیست معروف مع *
باردار درخت میوه‌دار و زن حامله باشد *
بارکش آنکه بارهای گران بردارد و کسی که غمخوارگی مردم کند و متحمل آزار باشد و مظلوم و طمانت کند و صحدك کلان را نیز گویند *
باریا بکسر ثالث یعنی ای باری تعالی و مردم صاحب زرق و ریا را نیز گویند و در عربی حصیر و بوریا را گویند *
بارس بلده‌ایست کوچک مشتمل بر قلعه و باغها و از حماة یک منزل راه است بطرف غرب ... *

حر ده که این ور ؛ سب بروا ب ا میگویند که بنا سب مسیکم که اسماد آن بمار سنگهای بزرگ بنا کرده اند بمحکه هردو جانب آنرا سوراخی کرده سلاحی از آهن دران سوراخ داخل بود و همچنین سنگی دیگر را به سلاح بست کرده و حشب سوراخ رصاص ریخته اند اهنا ند و آن سه هرم است که ارتفاع هریک از انها صد درع ‌ و آن بانصد درع ان زمان باشد و اضلاع جهات آنها نیز صد درع مذکوره است گویند هرم غربی سی حرا ه از سنگ صوان که قسمی از سنگ است ساخته دران حوهرات نفیس ومالهای کثیر واشکال عربیه واسباب وسلاح خوب گذاشته اند و در هرم شرقی هیئت فلکی وکواکب مرتسم کرده دران حالات ازمنه ماضیه وحال ثبت کرده اند و در هرم سومی احبار کاهنان است که تا وتها از سنگ صوان درست کرده و هرکاهنان نقش کرده اند نام کاهن لوحی نهاده اند از الواح که بر سر بمودر ختما صنعات ساخته اند و رای هر هرم جاری کنانده اند گویند که زمانی که ماءمون بدیار مصر متوجه شد آن اراده نقض انهدام نمود هرچند سعی وکوشش کرد انهدام آن صورت نه بست مگر انکه بکمال جد کند وصرف مالهای بی حد طاقی کوچک از یکی از انها بر کند و بعد آن طاقچه مالی است بمقداری که در کندن آن صرف کرده بود بملاحظه این حال بسیار متعجب شد و بعضی گویند که سر ید دو هرم بنا کرده است وسبب بنا این است خوابی دید که آسمان بر زمین زمید و طایران منعد زمرنند مرادمیان رازماهی است نه ترسید و ترسان که روی خود طالبیها امر نموند بحال جواب آن زن از حالت سوال کرد گفت آفتی است که از آسمان نازل شده است چون از جواب بدارسید نه در این خراب ازمه ران را بدیکفتند که طوفانی خواهد آمد همه عالم را هلاک خواهد کرد پس حکم برد که نامه بر سازند و جمع اموال ومتاع خزاین را در آن انبار کرد ونیز آنها نوشت که بنا کرد بنای دو هرم را در سیصد سال از خوف آفت نازله کسی هست که در سیصد سال آنرا منهدم سازد وآنها واز خرابی بر شانسم که آنها را نگاه دارد و نگاه دارند و بانقط ٭

اهل بروت اول تعرف و مراض محروم امرار بسید ٭

اهل سوکب خداوند قوت بدبوت اسد ٭

اهل فراس بمعنی صاحب بسرکه هاربانی ٭

اهل ملک اعرابانی که ساکنان بادیه باشند صح ٭

اهل وبر هرآنی که مسکن آنها چادرباشد صح ٭

ای بکسر اول وسکون ثانی مجهول بر جمه یا است که حرف ندا است ٭

ایام بسربردن بمعنی بدگانی کردن و روزگار ناحوا رماندن باشد ٭

ایمک بالف معموم بانی زده نام دسته است از صناف بدخشان نزدیک باندراب جا معموب جی ٭

اتبان ناجا بروزن رتبان نام ولایتیست از ترکستان ٭

ابداول هم واوینام کوهیست از کوههای عالم ٭

ایلحی زمان ترکی خدا و بد نعمت ولیرا گویند جی ٭

ابرمان خانه بمعنی ایرمان سرا است که خانهٔ عاریتی وسری فانی باشد ٭

ایس بفتح اول روزن حس نام ردیکه در طالب رد کاری صرب المثل بود ٭

ایسو بمعنی اول تا ولا ٭

ایس باحرکت مجهول جاموس باشد ٭

ایلجی بمعنی زمرل و عاشر اسد مع ٭

ایلجی وایلچی کله امیت راگویند جی ٭

ایلیانه بایای مجهول ودال ابجد بروزن بل جانه مدل راگویند که ابد صعار است ٭

ایله مدینه است واقع بر ساحل دریای قلزم و در زمان سابق شهر یهودان بود گویند که ساکنان آنجا بوده اند بوزینه و خوک برسیده بودند در آن شهر زراعت بسیار میشد آن شهر در رامی است که حاجیان مصر بحج ازان طرف روند ٭

ایمن آباد بمعنی جای امن ٭

این نقش آن باشد و بمعنی سلک مرآید است ٭

این آن بمعنی حاضر وغایب وبر سوعیلرکنایه اند ولد از آخرت است ٭

اد به سه بروزن انه بمعنی امیده است وآن حمری باشد که در راسود بحل گرده ٭

انوار زرکاری کنایه از آسمان است ٭

انوار سیمانی نیز کنایه از آسمان است ٭

انوار ماه کنایه از فلک قمر باشد که آسمان دنیا است ٭

انوب نام معمر ست که بعضی از معروف است ٭

انوب حوری ور هرمصور حلقه بود ٭

و نهریست مسمی بنهر العاصی و نهر دیگریست مسمی بنهر الاسود که این هر دو نهر با هم جمع شده زیر همین سور جاری است و نهر جمیع بازار در ان شهر است و ابن حوقل میگوید که انطاکیه شهریست بسیار پاکیزه از جملهٔ شهرهای شام که بعد دمشق چنین پاکیزگی شهری نیست و درین شهر پناهیست از سنگ او را احاطه کرده است و مساکن و مسجد جامع و کشتزار و قریه ها و نواحیها او عزیزی میگوید که مسافت دور شهر پناه او دوازده میل است وا ه

انجست بروزن بلست بمعنی سرمایه باشد ه

انجستد با دال بمعنی انجست است که سرمایه باشد ه

انمساح بمعنی مسح است که ریزیدن و خوار شدن و دور شدن باشد

انگمار ر تمی باشد هر رنگ بواسیر را دافع است ه

انگمین خانهٔ زنبور را گویند ه

انگشتان کامرکان انگور کوهیست و عربان اصابع العذاری خوانند

انگشتشکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم شین منقوطه زده کنایه از انگشت شهادت است .. جی ه

انگشت شکر کنایه از آلت تناسل باشد ه

انگشت شه پین بمعنی انگشت دیوه و کنایه از انگشت ابهام باشد ه

انگشت کنیزکان بمعنی انگشت عروسان است که نوعی از انگور باشد ه

انگشت کهین بمعنی انگشت کوچک است که بعربی خنصر گویند ه

انگشت مهین بمعنی انگشت بزرگ که انگشت میانین باشد و بعربی وسطی گویند ه

انگشتوانه بکسر ثالث زغال دان و بضم ثالث ابزاری باشد که خیاطان در انگشت کنند ه

انگلگون بفتح اول و ضم دو کاف فارسی ترجمهٔ صفات حمیده است یعنی صفتهای خوب ه

انگور دشتی دوائیست که آنرا سپستان و سگ دستان میگویند ه

انگوریه بروزن منصوریه شهریست از روم و معرب آن انقره است گویند مقیصر در انجا فوت شد و امرء القیس را در انجا مرده اند و آنرا عموریه هم میگویند ه

انگیزیدن بمعنی انگیختن است که جدا دیدن و بلند ساختن و پرشورانیدن و دور کردن و برکشیدن باشد ه

انگلیس با کاف تازی بروزن ادریس نام شکلیست از اشکال رمل و در عربی بمعنی برگشته و برگشتن باشد ه

انمار با اول مفتوح بثانی زده شهر سمارا گویند ۔ جی ه

انمودج با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم بزبان یونانی نموده را گویند ۔ جی ه

انوس بروزن جموش نام پسر شیث است و پیغمبرها از نسل اوست ه

انولوطیقا با اول مفتوح و ثانی مضموم بواو زده و لام مضموم بواو زده و طای مکسور قیاس برهانی را گویند بزبان یونانی ؛ جی ه

انه سو بورن پر درود دوائیست مشهور بدار وی خراسانی ه

انیق بروزن رفیق داروئیست که بدان موی را بپرانند ه

اواریدن گواریدن و خوردن ه

اوب با واو مجهول بمعنی آب و تو باشد ه

اورطهمی با اول مضموم بزبان یونانی بیان کیفیت بصایاست ۔ جی ه

اورکنج بترکی نام ولایت دار الملک خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و بفارسی گرگانج گویند ۔ شی ه

اورهٔ اولاک کنایه از فلک الافلاک است که عرش باشد ه

اوزبک قومیست از ترکمان ۔ ه ه

اورمند با ثانی مجهول و رای هوز و نیم بروزن هوشمند نام جائی و مقامیست ۔ ه

اورین حلقهٔ که بر سرتک بند آدمی و ... امید و رند ه

اوژند بروزن برهم چیدن بمعنی اوکندن و از ان اختن باشد ه

اوقیانوس با اول مفتوح بثانی زده و قاف مکسور دریای محیط را گویند بزبان یونانی و بدون واو که اقیانوس باشد هم آمده است ۔ جی ه

اول اردی بهشت روز اول ماه دوم است از بهار که اول ثور است و ماه دوم را نیز گویند که اول حمل باشد باعتبار آنکه اول اوست بعد از ان اردی بهشت ه

اولی ترجمهٔ نوبت است ه

اولین حرف کنایه از حرف الف و علم لدنی باشد ه

اولین نقش کنایه از قضا باشد که مرادف قدر است ه

اولکه بفتح اول کسر ثانی بمعنی اهره باشد که خار دامنگیر است ه

اوشن با شین نقطه دار و نون بروزن برکشیدن صعتر را گویند و بعضی گویند نوعی از ریحان خوردنی باشد ه

اهرام جمع هرم است و آن بنائیست در مصر از عجائبات دنیا صاحب تحفة الاحباب که شیخ احمد شرحی و صاحب

العشار باء مرورون ارزار دلعب اهل بلخ انواع آلو
راکویند هجو رردالووه لدآلو سرح الو ه
الالف الفرد من الرجل ؛ ی مرد فرد ود رحساب حمل
یکی باشد ه
الف شدن کنایه از مجرد شدن و مفلس شدن باشد ه
الف نفس نفس ؛ ی حروف صورت نفس و وجود آمده ه
الف ستاره وراه ه
الله اکبر نام کوه مست در ره راز ه
الوجه بمعنی اول رسد ن لام مصعوا آلو باشد ه
الوف بروزن سلوف معام وسالت باشد ه
اماماں دو امام اند که مرتب درموطب اند یکی را نام
عبد الرب است ومعه ن وارث او بردست راست قطب است
وا و باطن ملکوت است و دیگری عبد الملک نام دارد و معهد
و وارث او بردست چپ است و او باطن است در ملک و ام قطب
عبد الله است ه
امامیه ن هشت سعد انبا سرح راکویند دن ه
امرنارس بالاول مفتوح مانی رده بربان یونانی زرسک
راکویند ه
امر بمعنی اول وکسر ثانی و سکون رای فرست نام روز چهارم
است از ایام عشر ره
امساس بر وزن ماس است ه
امسط بالاول مفتوح بثانی رده صاحب منصوب پادشاه
روم راکویند ه
امله نام دوایست که آنرا آمله کویند ه
امند بضم اول رحمه رجا باشد و حسر داشتن از کسی ه
امند رانی کردن بمعنی دامند کردن باشد ه
امرداد نام ماهی است از ماههای شمسی ه
امر آخشوان کنایه از حضرت علیه السلام است ه
امیر صاحب دلی اشاره بحضرت امیر المومنین علی علیه
الصلوة والسلام است ه
انان باله و بالیدن نالان ه
انباردن بمعنی انباردن است که رکردن حیری باشد
از چیزی ه
انبارناك رحمه سرشار باشد ه
انباری تر ؛ رکت باشد ه
انباشته رکسته و لوکرده ه

انبان معروف است و حریطه که در آن چیز ها کنند ه
انبان باد انبانی راکویند که پر از باد کرده باشند و شکم
آدمی را نیز کویند ه
انبرباریس الاول مفتوح ثانی رده بربان یونانی زرسک
راکویند ه
انبران نام ملکی باشد که دو رومی ام است ه
انبور بروزن زنبور بمعنی انبر است و آن ابزار زرکران و
مسکران و آهنکران باشد بمعنی رکردن و مملو ساختن هم هست ه
انجامیدن بانجام شدن و بانتها و آخر رسیدن کارها باشد ه
انجروب بروزن بمعنی خروب است و آن صمغی باشد ه
انجرا ستردن کنایه از محکم کردن و مضبوط ساختن باشد ه
انجم پرور کنایه از آفتاب عالمتاب است ه
انجمن کهکشان کنایه از راه کهکشان است که معدن
... آسمان باشد ه
انجرور دری نوعی از انجیر باشد غایت معتدل را ما ؛
اندا س رحمه قیاس است ه
انداس کر بروزن رقاص کر ... اندا س کر است که
کامکل رکلابه بر بام و دیوار مالند باشد
اندای ؛ ی اندابا سد که کامکل اندوده است را ... ن
معنی هم هست ه
انددان نام شهریست از ترکستان و تابع تحت ولایت فرغانه
است ... ه
اندحسو بر ادنی او بمعنی اندخس است که ماوا و جای امن
باشد ه
اندایدن بروزن انداییدن کامکل رکلابه مالیدن راکویند
اندروای بروزن صندل سای بمعنی اندرواست که سرکشته
و حیران و احتیاج و سرکون او ... باشد ه
اندرورد و اندرورد بمعنی باحه کوباه راکویند ه
اندرزیدن ؛ می اندوحتن و رض و انس دا ... ن حاصل
کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی دور کردن هم مطو آمده است
انروب نام پادشاهی بوده از رك ه
انرن رحمه عرض باشد ه
انساکی بروزن اندکی دارو ... ست و آن بهتر ین انواع
...معونیا باشد ه
انطاکیه شهریست در شام عاب و ... ع حسمه های از آب
دارد و سور و هم دارد و در میان او ... کوه و ... حصاره قلعه راح است

اشکمه بمعنی شکمبه باشد ٭
اشکموان بکسر اول و تحتانی مجهول نام جائی و مقامیست ٭
اصابع صفر بفتح اول و صاد مضموم بعارده زرد چوبه را گویند حی ٭
اصل داران پاك کنایه از انبیا و اولیا و اصفیا و اتقیا و ازکیا باشد حی ٭
اصلاح پذیرفتن بمعنی درست شدن باشد ٭
اطریفل نام معجونیست دوائی که از هلیله و بلیله و آمله سازند و این ترکیبی است که حکمای هند ترتیب داده اند و آنرا بزبان هندی تریپهلا گویند ه حی ٭
اطلس دیبای سطبر کنده ٭
اعاردن بمعنی سرشته کردن بهم آمیختن و تحریک نمودن باشد ٭
اعاریقون تمر ریتون دشتی باشد ٭
اعال بروزن وبال امر بشورانیدن و تحریص نمودن بجنگ وخصومت باشد ٭
اغانی سرای خوانندگی و سرودگی و خوش خوانی را گویند ٭
افیونتس با اول مفتوح بثانی زده و یای حطی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی بحث باشد حی ٭
افتادگی بمعنی فروتنی باشد ٭
افتادن بضم اول معروف است و کنایه از خراب گردیدن و دور شدن و تواضع کردن باشد ٭
افتادن از دست افتادگان کنایه از خراب شدن بدعای مظلومان باشد حی ٭
افدره بروزن مسخره بمعنی آخر اول راست که برادرزاده و خواهرزاده باشد ٭
افراز بمعنی افزار است که کفش و پاپوش و مانند آن باشد ٭
افراهام با اول مکسور بثانی زده بزبان نصاری نام حضرت ابراهیم است و ابراهام نیز بهمین معنی آمده است و براهام بحذف الف هم گفته اند ه حی ٭
افرنجیون با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور بنون حبشی کواکب را گویند بزبان یونانی حی ٭
افروزیدن بمعنی روشن کردن و افروختن و افروزان و روشن شدن باشد ٭
افری بفتح اول و ثانی بروزن سفری بمعنی آفرین است که در مقام تحسین گویند و بسکون ثانی هم درست است ٭
افریقیه نام ملکیست که حد آن از طرابلس مغرب از برقه و اسکندریه تا بحاده است و بعضی میگویند که تا ملیانه پس ... است طول آن از ملیانه دو نیم ماه راه است و عرض او از دریا تا رمالی که اول بلاد سودان است میشود ٭
افزار پا بمعنی پا افزار است که کفش و پاپوش و مانند آن باشد
افسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن باشد
افسون دژوه بکسر دال و ضم را مرد و فارسی خوانند افسون و افسونگر باشد ٭
افشاندن و افشانیدن بمعنی ریختن و پاشیدن و نثار کردن باشد ٭
افسردن بمعنی فشردن و پا محکم کردن باشد ٭
افعی زرفام کنایه از قلم بود ... و زبانهٔ آتش باشد ٭
افگندگی کنایه از افتادگی و فروتنی باشد و وصله را نیز گویند ٭
افگندن کنایه از درانوی کردن ه حی ٭
افلاك شماسان ... و ستاره شماسان را گویند ٭
افلاك ظل یعنی آسمان سایه و کنایه از بسیار حمایت باشد ٭
افیمون اوج کواکب را گویند بزبان یونانی حی ٭
افندی خدا و خداوند را گویند و این لغت ترکیه ... که در قسطنطنیه ... مستعمل است و مستخرج از یونانیست ٭
افیون خوردن حوادث کنایه از معدوم شدن حوادثات باشد ٭
اقبال بلند همه کنایه از دولت اندك زود باشد ٭
اقچه بزبان ترکی درم را گویند حی ٭
اکلك بلده ایست کوچك در خراسان ٭
اکمنا با اول مفتوح بثانی زده و یای مکسور بروزن ... بمعنی پی باشد و آنرا بتازی عصب خوانند حی ٭
اگر جند بمعنی هرچند باشد و مخفف اگرچه اند هم هست ٭
اگرچه بمعنی هرچه باشد چنانچه اگرچند بمعنی هرچند ... ٭
الباق بضم اول بروزن مشتاق نوعی از جامه باشد و بعضی گویند پارچهٔ باشد که در پس جامه دوزند و در سر مانند های آنرا در پیشانی بندند تا گردن را گرم نگاه دارد ٭
الپه بضم اول و فتح بای ابجد طعامیست ترکانرا و آن نیز مانند میوه در آفتاب پخته میشود ٭
الپ ارسلان با بای فارسی نام پادشاهیست و نام دلاوری هم هست ٭
الپتگین صاحب ظفرنامه گوید که بمعنی این اسما رعیت پرور و در بعضی از تواریخ مسطور است که معمول ... سوم را الپتگین گویند العلم عند الله ه حی ٭

سه حوان وامىال آن وىماس امصاى دال مىكمىل باعىبار كره ارگرد عالم سابه كرد ىعى وحود كرد وآىرىد وطاهر گرداىد ٭
ارگل اوبرحورىد ىعىى ار سفاعت وار حلق ودولت او بهره مىد گردىد ٭
ارلباس ىفس عرىان سدن ىعىى ار اوصاف ذمىمه مجرد سدن وار وجودى ىىرون آمدن ٭
ارما محىف آر اسب كه امىحان كىىد باسد ٭
ارىعىس گورحار ىر رسس كىاىه ار حوارى وبى اعىبارى باسد حى٭
ارهفب رحار كىاىه ار هفب سىاره وهفب طبع اسب ٭
ارهم درآمدن ىرىسان سدن وعصه حوردن ٭
ارهم سدن ىمعىى حدا سدن ىسكفىن باسد ٭
ارىاد ىردن ىعىى فراموس كردن باسد ٭
ارىن ىمعىى حىىن باسد حىاىكه گوىىد ارىىحا ىعىى ىىلام ىعىى ىه ىن حابى ىىىده ام ٭
اسامىس روز ىىىواىىس باىوىه صحراى را گوىىد ٭
اسىو ىرورن ررور كه ىسله ه وكىم دمى وبسىار عصب را گوىىد ٭
اسىحوىس كىاىه ار ىاىوب باسد حى٭
اسىرزىمه ى ىىىر اسب ووىا ىىدرح راهم گفىه اىد ٭
اسىىاروسفىدار وعى ار درحب ىىد اسىد آىرا مىرود٭
اسىدىدا آىىى را گوىىد كه زان رىعى ىباسد ٭
اسىىىمه ىعىى لوب وىىىم ىرگسىوان راگوىىد وآن رىسى اسب كه درىه كىىىراسب ىىاىىد ٭
اساد هفب آسمان كىاىه ار كوكب سىرى باسد كه در آسمان سىىم اسب ٭
اسار بالفىح ىركه ور س ىىىب احىلاف مىىلف اسب كه آن ده درم سىىگ ودر بعضى مواضع سىىس ىىم درم سىىگ دارد ىاحىلاف مواضع واما مرحىع ودركىىراللعاب اسب كه اسىار بالكسر حهار ىعىى دار مرحه باسد وحهار مىىىقال وىىم حمع ىىىر ىعىى رد ىىارى ر وسىك سىدن ومانىه ىىىدا مصدر اسب ىىل سىب ٭
اسىرك دىىاى كىىله سطبر باسد ٭
اسىوىىا سادن ىمعى رىىىه سدن ر ىىم حرما ورر ىا ىكاىىى ٭
اسىراىاد ىام ىىرىىىب ىمارىدراب ىساحل درىاى حرر٭

اسىرحا سىىىب سدن و روىىىن مىرحمر ىىىح٭
اسدواربىد رحمه ربطاسب ٭
اسىوردان باىاى احىىى ىالف كىىىه ىعرىان ىارا ىىد وىىمرون را گوىىد والىكىن ىىى برگ ىى آن حداو ىىىد ورو ىگاه دارىده اسب ٭
اسىون ىروىان آىلى ادحورا گوىىد وىىدان دسب سوىىد٭
اسىهدن ىكسر اول ىالب ىمعىى اسىم دن اسب كه لجاحب كردن ىىىره ىردن اسب ٭
اسل ادا ىىى ىى اسب ىرد ىك بهمدان وقرىه اسب در ىىىار ٭
اسرار زمىن كىاىه ار رسىىىهار ىاباب باسد٭
اسراف ىىورن انصاف ىى ىىىه اسب كه عدل باسد ىلعب سرىانى٭
اسرامىن ىمعى اسراىل اسب٭
اسرب باىاى فارسى سرب راگوىىد كه ىهىدى ىىىساحواىىد٭
اسرىح ىمعى مرىح ىىىى باسد آىرا اسىكرف روالى حواىىد٭
اسطاب واسطقاب ىالول مصموم ىىىى رده ىرىان رومى عىاصر اربعه را گوىىد حى٭
اسطرلاب حهارم كىاىه ار اىىىىىعالماب اسب٭
اسىاىاح معروف اسب وآن سىرى باىىد كه دو آس كىىد٭
اسىرطىع گرىدار ىفس اماره٭
اسىرگاو ىلىىگ ىمعى زرا ىه باسد٭
اسرافىن ىطاىفه اىىب ار حكماه
اسعر باالول ىىوح ىىاىى زده ور ىب ىر وح زارده اىىى را گوىىد كه ىىس ودم ار سرح و ىعضى گوىىد اىىى كه ىىرحى وسىاهى و زردى ماىل باسد وىىل اسىه ىرح رىس دم ىرىگ اىر باسد و ىعضى اسب ىور را گوىىد وحمعى اسب سرح ىىد رىگ را گفىه اىد دىرى درى را رده ىرداران ىورى اس ىىاهى صورب آمد قوى و حلد وىىد رآىرا اسعر دىىوراد ىگفىىدى ىعد اران مراىىىكه صورب اودرمى ىاىىد آىرا اسعر گفىىد ىا ىن لعب عرىىب ىىب ونام اسب بهرام گوردهم هىىب حى٭
اسعره ىىروم ىىم ىىوه ه راگوىىد٭
اسل در ىركى حرالاح اسب ىىع ى ى٭
اسكاىى ىىىى ار ملوك هىىب ىىع٭
اسل حول ىعىر اسل حون آلود كه ار ىا ىد وىران را ىد٭
اسل حوس ىىمل ىعىى اسك سور كه ار دود اىىى دىسان راىد٭
اسل سور وگرم ىعىى اسك اىدوه وىران اىد ٭

ارغو نام پسر فالع است که نبیرهٔ سام بن نوح باشد و از اجداد پیغمبر ما است ۲ ٭

ارغاب بضم اول وسکون آخر که با باشد جوی آب را گویند ٭

ارغوان تن کنایه از مریخ است که در آسمان پنجم میباشد ٭

ارفخشد نام پیغمبری است حی ٭

ارقند بروزن فربند نام کوهی است در زمین مغرب حی ٭

ارگلی گوسفند دشتی را گویند . مع ٭

رم بفتح اول ما بین آرنج ودوش که بازو باشد ٭

ارماك بضم اول وسکون آخر که کاف باشد چوبیست شبیه بدارچینی ٭

ارمان بروزن وارو ارمان بروزن حسرت خوردن وآرزو کردن را گویند ٭

ارمنیه نام مملکتی است وسیع که طرف مشرق دریای فرات وجانب شمال دیاربکر وکردستان وآذربایجان وسمت مغرب شروان وسمت جنوب گرجستان واقع است وآن منقسم بدو قسم است یکی صغری و دیگری کبری پس تفلیس و توابع آن را ارمنیهٔ کبری نامند وخلاط ومضافات آن را ارمنیهٔ صغری ٭

ارمند بروزن بهمنی مصحف آرمیده است که قرار گرفته وساکن شده باشد ٭

ارمیص بروزن تلبیس نوعی از خار بود که برگهای نرم آن دوائی باشد ٭

ارومه بفتح اول ومد بر علتی که از آن اشرار ان حاصل شود ٭

ارودك بااول مفتوح بمعنی دور بود وآنرا دیر نیز نامند ٭

اره دان مردم تند وتیز حرف رسد را گویند ٭

ارارخرگاه کنایه از دامن خرگاه باشد ٭

ارال آدم تامیر مسیح یعنی از آدم تا عیسی ٭

اران جان آمدن کنایه از بیماری مهلك برخاستن وصحت یافتن باشد ٭

ازپای درآمدن کنایه از عاجز شدن ومردن وبمعنی لغزیدن وافتادن باشد ٭

ازپای درآوردن بمعنی افکندن و انداختن و عاجز کردن وکشتن ٭

ازدست سماه رس مرو کرد یعنی شب کوتاه شد و بعضی گفته اند یعنی شب با آخر رسید وصباح شد ٭

ازپشت کوه چادر احرام برکشیدن یعنی برف باریدن و عالم را سفید کرد ٭

ازپی معرجاکمان یعنی از برای تیر دماغ آدمیان ٭

ازجان سیر آمدن کنایه از تنگ آمدن از زندگی وبمعنی بیزار شدن هم هست ٭

ازخوی زر آتش کشیدن یعنی از صراحی طلا شراب انگوری در پیاله ریختن ٭

ازدپ بفتح اول وضم دال ابجد وسکون بای فارسی یعنی بگیر وبکش ٭

ازدست گذاشتن کنایه از واگذاشتن و دست برداشتن ٭

ازدله خواستن کنایه از بسیاری خواهش باشد حی ٭

ازرق بمعنی آسمان است وآنرا چرخ ازرق هم میگویند ٭

ازرك بااول وثانی مفتوح ورای مکسور زبر را گویند ٭

ازرم مصحف آزرم است که شرم وانصاف باشد ٭

ازربان جستن وازربان درآمدن کنایه از سهو و خطا کردن در تکلم باشد حی ٭

ازسر زانو قدم ساختن بیان حال مراقبه است سر بزانو می نهد ودلش بسیر میرود پس گویا که سر زانو قدم دل شد ٭

ازسر کار افتاده کنایه از آن است که ضائع شد ودیگر از کاری نمی آید حی ٭

ازسر گذشتن کنایه از واگذاشتن ودست برداشتن باشد ٭

ازصورت حواری شستن یعنی عزیز کردن وآراستن وزیب وزینت دادن باشد ٭

ازعلم درشدن کنایه ازمرده زنده شدن باشد ٭

ازکاردور یعنی بالائق وبیکار ٭

ازکاره بروزن هرکاره آنکه سیمان گذشته را یاد کند مانند

۲ پوشیده نماند که ارغو پسر فالغ بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام است، وسام بی واسطه از صلب نوح پیغمبر علیه السلام بوجود آمده پس مراد از لفظ نبیره در این مقام معنی مجازیست یعنی مطلق اولاد فرزند نه معنی حقیقی که نبیره در لغت فرزند زاده باشد عموماً وپسر زاده خصوصاً وبقول بعضی دختر زاده چنانکه اهل لغت در این تصریح نموده اند و بهتر نقل برده ارباب لغت مراد از آن ولد ولد است بیك واسطه زیرا که مراد ایشان از لفظ عموماً تعمیم لفظ فرزند است میان پسر و دختر نه تعمیم سلسلهٔ اولاد بطول وامتداد آن هرچند بدور تر رود والله اعلم بالصواب ٭

اذهول بضم اول بیخ که آنرا اصل السوس گویند ٭
اذیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بر وزن دبیر بمعنی مرافق باشد که بمار پس ضمض خوانند ٭
ادهمس با ثالث مجهول بر وزن ادمس بمعنی آرایش و آرامش باشد ٭
اداره بمعنی بسط باشد با ایاره رنبطه ٭
ادروار بمعنی برو بر است ٭
اسب بر وزن الف آنکه بهندی کدما ورده گویند با کاف فارسی ٭
ادوسه در موید الفضلا از نقل کرده است که نام عمه سا وراست و در دستور بانون آمده است ٭
احرام ملک افلاک و سیارات و ثوابت را گویند ٭
احمد حسن نام وزیر سلطان محمود غزنین است ٭
احمد زمچی نام یکی از پهلوانان و امیران لشکر ابومسلم مروزی بوده ٭
احمران سرده کنایه از ستارگان است که در آب نمایند ٭
احمر مجمر کوکب مریخ را گویند که در آسمان پنجم است ٭
احمر سرسر ستاره سعد را گویند ٭
احمر سیار کنایه از مجمر باشد ٭
اخچه بر وزن لخچه در موید الفضلا نقل از شرف نامه بمعنی زر و طلا و نقره و نقل از نسمه بمعنی مهر است از مس و در جای دیگر سکه زر را گویند و بزرگان زر رایج را اخچه و اقچه میگویند با ثانی جای بی نقطه و بای ٭
احمد نام یکی از امرای عالمیان خلفای بنی عباس است در تاریخ آمده که المعتصم بالله پانصد هزار احمد لقب داد وایں لقب ترکیست و در آن زمان اهالی ترکانه پادشاه خود را احمد الله خالصه فارسیان والی خود را اکسری نامیده الله ٭ [illegible]
ادب آموز کردن کنایه از تنبیه کردن و تنها آرزو گرداندن باشد ٭
ادگر با کاف فارسی بر جمه قماش است ٭
ادنی برجمه ملطاست ٭
ادود پسره ملامان بن عوص و اراجداد [illegible] زمانست ٭
ادویه گرم حوایج دیگ را گویند از فلفل و مصطکی و دارچینی و زیره و مانند آن ٭

ادفحاره باربادتی ماورای فرست یعنی ادفحالست که خار دامنگیر است ٭
ارحنك بر وزن ومعنی ارحمل باشد ٭
اردسان بفتح اول وکسر اول مرد وآمده است با ثانی فرست بر وزن نرگس دان نام ولایتی است از ولایتهای بالا دست و از اینجا تا ارحوت مسیر مسدوده ٭
اردو بضم اول بمعنی لشکر و لشکرگاه را گویند ٭
ارده خرما بمعنی حنگالی خرما باشد ٭
اردهی بفتح اول و ثالث نام جانوریست غیر معلوم ٭
ارزان بر وزن مرجان معروف است که نقیض گران باشد و مخفف ارزان هم هست در محاورات ٭
ارزن بر وزن کردن غله ایست که بعربی دخنه خوانند و مخفف ارزان باشد نیز در محاورات ٭
ارزن ریزه قطرات باران ریزه و جرعه شراب و چشمهای کوچک را گویند ٭
ارزنك بر وزن [illegible] کنایه از لاغری و زار و زبون باشد ٭
ارسلان بر وزن پهلوان نام پادشاه ایران زمین است و بزبان ترکی شیر را گویند و نیز نام یکی از غلامان سامانیان بود که شیر یکدست و کنایت از علام هم هست و بزرگان نامهای غلامان خود را ارسلان و قزل ارسلان میخوانند نسبت بزرگ شاه شیر و شرح شیر بوده ٭
ار[illegible]وس با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بنون زده و دال مضموم نام حکیمی بوده یونانی که استاد و جلیس سکندر بوده و مسمای ارسطو معنی اسم و راسطو و ارسطاطالیس از عالیت [illegible] در یونانی تیم دست تسکاری خود با مرضای سکندر بار عمایت فرموده بود و درعقب ارسطو معلمان علمی را تفضیل میداد لهذا اورا وزیر دومی سکندر میخواندند و در معنی ارقرمکیا اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح و میم مکسور و تحتانی زده و دال مضموم زده آورده وگفته که حکیمی بود شاگرد ارسطو و از حد سیاست بطهور آمد سکندر را از راه مهربانی کمتری که جانان حسن بار داد بود و در جنگ روس کارهای شایسته از وی برآمده و اسکندر را کمر زور آوران پهلوانان نسبت بوده با و تجسیله [illegible] ٭
ارسناموس نام حکیمی بوده از یمی [illegible] ٭
ارطامیدوس نام عمری بوده [illegible] ٭

و آن رشته در هوا آمد و رود ٭

آورنگ بمعنی آونگ است و بعربان معلاق گویند و مرجح و آویخته ٭

آوردن بمعنی آوردن باشد که نقیض بردن هم هست ٭

آوه بفتح ثانی وسکون واو دیگر نام شهری و منبه ایست ٭

آوآتشین آتش گرم و آذرباد را گویند ٭

آماردن بروزن شماردن بمعنی آهیختن است که کشیدن باشد مطلقا ٭

آهنگ پلارد کنایه از مفلس و بی دست و پا باشد ٭

آهسته رگی بمعنی دارا و ندار باشد ٭

آهن بمردن کنایه از آذرد دان باشد ٭

آهن آشیان انگشت دان را گویند بعنی انگشت دان ٭

آهن دسرده کنایه از تیغ و شمشیر و کارد و خنجر زنگ بسته و کند شده و بیکار مانده باشد ٭

آهن مستر نخورد بمعنی زخم و شکستگی ... و رسی است ... و زخمت او رانکشید ٭

آهن کمر کنایه از مار و محبت جان باشد ٭

آهو بره تلاه کنایه از آفتاب عالمتاب و برج حمل باشد ٭

آهو برم کنایه از اسنان و شاهدان بزم باشد ٭

آهوکان با کاف فارسی بروزن جالوجان بمعنی آهو بچگان باشد ٭

آهوی خانهٔ خاوری و آهوی خاور کنایه از آفتاب باشد و آبرا بار سپید برو پادشاه چین و پادشاه حبش بیرخوانند ٭

آهوی کسی بودن بمعنی اسیر و صید کسی شدن ٭

آهوک در بمعنی بون کنایه از ابرکه سپیدی بسیاهی مائل باشد ٭

آی بسکون تحتانی امر آمدن باشد یعنی بیا و ترکان ماه را گویند ٭

آیا ترجمهٔ هل باشد ٭

آیندگان موجود شوندگان و کسانیکه بادن عالم می آیند ٭

آینه بستن آسمان کنایه از آفتاب پیدا کردن و برامدن آفتاب باشد ٭

آینهٔ پیل آینهٔ چند باشد فولادی در برگستوان پیل یعنی پوشش روز جنگ تعبیه کنند و زنگ پیل را نیز گویند ٭

آینهٔ خاکیان اشاره بذات باری تعالی است جل جلاله وکنایه از آدم صفی الله وکنایه از دل مردمان هم آمده است ٭

آینهٔ زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭

آینهٔ طلعت درویشان کنایه از دل درویشان و باصفات بیانی روی ایشان باشد ٭

آینهٔ مقصود اشاره بآیهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم ٭

آینهٔ هردو جهان کنایه از آفتاب است ٭

آینهٔ بوستان منش کنایه از آفتاب است ٭

ابار بروزن شرار سرب و ترکان قورشون خوانند ٭

اباغورس نام حکیمی بود یونانی ٭

ابای بروزن گدای کهل پوش چارو را گویند ٭

ابشهر نام رودخانه ایست و نام شهری هم هست وکنایه از ان عالم باشد ٭

ابدی آنکه نهایت ندارد ٭

ابراهیم نام پیغمبری است معروف و نام زردشت آتش پرست و نام کوهی است در کرمان گویند این لغت معرب ابرهام است ٭

ابرگالی ابر سیاه سریع السیر را گویند ٭

ابر ... گون کنایه از ابر سیاه و تیره است ٭

ابرطورروش یعنی هم که و او است کنایه از اسب قوی هیکل و بزرگ و معنی ترکیبی آن ابر مانند کوه طور باشد ٭

ابرنیسان معروفست و بعضی بارانی را گویند که در هوای سرد بارد و گویند این باران صدف را آبستن کند و در ازان مروارید شود ٭

ابروگشادن کنایه از خوش حال شدن و باشارهٔ ابرو ... کردن باشد ٭

ابروی دراج کنایه از خوش و خندان روی باشد ٭

ابر بر رحالص را گویند ٭

ابلق بلند ... بمعنی براق است و براق اسب معراج رسول الله صلعم است ٭

ابلق چشم کنایه از چشم سیاه و سفید باشد ٭

ابلق فلک کنایه از روز و شب و روزگار و دنیا باشد ٭

ابلق مطالق العنان کنایه از دنیا و روزگار است ٭

ابنای انس و جان کنایه از آدمیان و پریان باشد ٭

ابنای دهر و ابنای روزگار مردم عالم را گویند ٭

ابودردا نام مردی از اصحاب رسول الله و بعضی بضم دال گفته اند ٭

ابوذرجمهر نام وزیر نوشیروان بوده است ٭

ابول بروزن ... راس را گویند و آن را رحمیل شامی نیز گویند ٭

ابهر آب آسیا ٭

عط می لعوا هل سل ٭ حی٭
آسمان ... ودن یعنی دادر برحمه ... ٭
آسودن بروزن آلودن بمعنی راحت رسانیدن و راحت گرفتن باشد وکنایه از مردن هم هست٭
آسمت نظر حسرت چشم را گویند٭
آس معروف است وبمعنی آسیا هم هست که از آسیا ... باشد٭
آس بروزن آس آردی را گویند که ... بسیار برند٭
آسمی ترجمه صلح است٭
آس دمی آنکه از آرد برنج ... وبعضی گویند حلیم است٭
آسمس بمعنی سوزیدن وسوزانیدن وسوزنده شدن و حمانیدن وحمانیده شده باشد٭
آسمه روستان کنایه از انکسب ... و ... از وجه باشد
آسمه مغز بمعنی سوزیده ... دیوانه مزاج وصراسمه و ... مه ومدهوش باشد٭
آسگرن بروزن ... بمعنی آسکون است که نام ولا... ست٭
آس مرور آس ... را گویند که ... بعد از مانده بسیار به بمار ... ٭
آسویدن بمعنی آسیمه شدن و دیوانه گردیدن باشد٭
اسیح ترجمه صلح است٭
آغار اسدن بروزن آباد ... بمعنی ... کردن و ... شدن برمس ... حرکت دادن و ... باشد٭
آغاروز ... ادی باشد٭
آغسس ... کردن ... وآلوده کردن وآلوده شدن باشد٭
آفتاب پرست ... آفتاب پرست است و ... را گویند
آفتاب دولت کنایه از بخت واقبال ... ودولتی که محو آفتاب ... رسن اسد٭
آفتاب زرد ... کنایه از ... باشد٭
آفتاب ساده کنایه از ... است٭
آفتاب در ... کوه رفتن کنایه از زوال عمر و دولت باشد ... ٭
آفتاب بر روی کنایه از زوال دولت ... باشد٭
آفته بروزن دامنه ترجمه مفهوم باشد٭
آفریدگار باکاف فارسی ... موجد اشیا از عدم باشد٭
آفتان کرما ... از بلغار٭
آفسرا ... طه از بلاد روم است ... در اصل آق سرا بوده٭
آقساره ... ط داربروزن ... از شهرهای روم است واصل آن ... شهر ... ٭

آگاه باکاف فارسی بروزن ناگاه بمعنی خبردار وباخبر باشد ومعنی دانش هم هست وآگاهی وخبرداری باخبر بودن باشد٭
آگرو ... بروزن ... نام شهری است که بعد از اوده ملی بای تخت مندوستان است٭
آلای بمعنی آلایش وامر بآلایش باشد یعنی بیالا آلوده کن٭
آلت شناس ... سماس را گویند٭
آل بمعنا ... پادشاهان را گویند و در بعضی ... بطای حطی مفتوح وسین ساکن ... ترکی آورده اند ... ٭
آلودگان ... کنایه از دنیاداران ... طالبان دنیا وگناهکاران وعاصیان باشد٭
آلودن بروزن ... بمعنی آلوده ... شدن وکردن باشد٭
آلوچه حوف آمدن بمعنی مجروح وکنایه از گریان آمدن باشد٭
آلوسه میوه ایست ... و ... رنگ در هند ... ها ... گویند ... آنرا ... ٭
آلی بروزن الی ... آنرا ... گویند٭
آلی بالی میوه ایست مشهور بآلو بالو٭
آماجگاه معروف است بمعنی جاییکه نشانه ... وکنایه از دنیا هم هست٭
آمادگی بمعنی ... باشد٭
آمایدن بمعنی ساختن وساخته شدن و ... کردن ... و ... باشد٭
آمدنگرو بمعنی آمدن ... ٭
آمرد بروزن نامرد ... باشد٭
آموزون والقلم اشاره ... ٭
آموزگار ... بمعنی آموزگار است که استاد ومعلم باشد وحق سبحانه تعالی را نیز گویند٭
آمیخ ... مخلوط شدن ومخلوط کردن ... باشد٭
آمیخته بروزن آویخته ترجمه مخلوط وملحق است٭
آمیزش بمعنی الحان باشد٭
آنان بروزن نالان ... جمع آنست وبمعنی آنکسان هم آمده است٭
آنکه را ... آنکه ... ٭
آوازه ... ٭
آورگ بمعنی ... که ... آورند

آتشین یافتن کنایه از رونق و رواج بهم رسانیدن باشد *
آجر بالمد وکذا آجور ... پخته ... صح *
آجیدن بمعنی دندانه برآوردن در سوهن و بمعنی دوختن
که بخیه بباشد نیز آمده است ... *
آخ ترجمهٔ اثر است *
آخرت آن جهان و عالم عیسی را نیز گویند و موعود *
آخریان بکسر ثالث پشیمیان را گویند و بعربی متقلمین *
آخرین حرف کنایه از نقل بروایتهای کار باشد *
آخرین واعی کنایه از حضرت رسالت صلعم است *
آخور شك آخور چاروائی را گویند که کاه و علف باشد *
آدینه نام روز جمعه است *
آذرباد مار اسپند بمعنی آذرباد است که مرقوم شد *
آذربایجان همان آذربایجان است که ولایت تبریز ... ر
تبریز باشد *
آذرپرست بمعنی آتش پرست باشد *
آذرمیدخت نام دختر پرویز شاه است ... شاه بادشاه کرد *
آذری بروزن لاغری منسوب به آذربایجان است و نام
شاعری هم بوده است *
آرا، ته معروف است وتختانه را نیز گویند *
آراك بروزن چالاك حریره یعنی ... کی میان دریا را گویند *
آرام جاك ثبات و سکون زمین و کرهٔ ارض باشد و کنایه از
علم آدمی زاد هم هست *
آرامیدن بمعنی آرام گرفتن و ساکن شدن و قرار گرفتن و
بخسپیدن و گردانیدن و دادن باشد *
آردبیرك بضم بای ابجد چنگال بادام کوهی را گویند *
آرد بیز غربال را گویند *
آردستان نام ولایتیست از ولایات بالادست که آنجا انار
خوب میشود *
آرد و روغن نوعی از حلوا باشد گویند حلوای تراست *
آردهٔ کنجد چنگالی است که بار ... و دو شاب خورند *
آرروکش خاطر باشد و بعربی ... گویند *
آرروانه آنچه آنرا آرزو کنند *
آرزون بروزن وارگون ... های نیك را گویند *
آرستن بروزن دانستن بمعنی آرایش کردن و توانستن *
آرایدن بروزن ناریدن بمعنی آرایش کردن و آراستن باشد *
آرا بمعنی برابر است چنانکه گویند در آرای فلان کار یعنی
در برابر فلان کار وبکسر اول در عربی همین معنی دارد *
آزادگان جمع آزاده است بمعنی احرار و جوان مردان و اولیا
و حلال زادگان *
آزادگاه جامه جائیکه استادان جولاهه پارچهٔ بافته شده را
از کارگاه می برند *
آزردن بفتح ثالث بروزن واکردن ... آزارانیدن است
یعنی دیگری را آزار دادن و خود آزرده شدن *
آزرده بمعنی تنگ آمده و تمد شده باشد و بمعنی رنجیده هم آمده *
آزرماه آخر زمستان و بودن آفتاب در برج حوت است *
آزما امتحان کننده و امر آزمودن باشد *
آزمایش بمعنی تجربه باشد *
آزمودها ترجمهٔ تجربیات است *
آزیریدن بروزن باریدن بمعنی آزردن و آزار دادن
و بمعنی آمیختن هم آمده است که کشیدن باشد *
آسان نقیض دشوار و تارهای ... دمان را هم گویند *
آسای بالتحتانی در آخر بمعنی آسا باشد که آساینده و امر
بآسودن هم ... *
آستان علم کنایه از دنیا و روزگار است و موت و موت باشد *
آسمان گردون آسمان اول است که ولد ... قمر باشد *
آستانه پیش درو چوب پیش در خانه و مدفن اولیاء الله باشد *
آسترنگ بمعنی استرنگ است که مردم گیاه باشد *
آستین برفشاندن بمعنی عطا کردن و خوش شدن و رقص
کردن باشد *
آستین بر گناه کشیدن کنایه از عفو کردن گناه باشد حی *
آستین پوستین معروف است و کنایه از عیب و عار باشد *
آستین تر داشتن کنایه از گریه کردن باشد حی *
آستین گرفتن کنایه از دیگار گرفتن است یعنی کسی را
بظلم و تعدی کار فرمودن باشد بی مزد و اجرت و سخره گرفتن
نیز بهمین معنی ... عمل است حی *
آسمان از ریسمان ندانستن کنایه از عدم قوت تمیز باشد حی
آسمان ارکجا و ریسمان از کجا این مثل در محلی گویند که
شیئی ... دربرابر ... در ... و معقول گویند حی
آسمان را زمین کردن کنایه از گرد و غبار برانگیختن و
بی سپر کردن آسمان او زیر پای در آوردن *
آسمان را سوراخ کردن کنایه از واقعهٔ عظیمی واقع شدن ... حی
آسمان سوراخ خواهد شد کنایه از آن است که هیچ واقعه

آب رز طلای حل کرده نقاشان باشد و زعفران را هم گویند ه
آب سفیده کنایه از رواج و رونق سپید باشد ه
آب سبک گوارا و گوارنده و صافیه را گویند ه
آبستن درد خوان با یای مکسور کنایه از بر طاسد حیم
آبستنی زن حامله را گویند کنایه از رطوبت مست ه
آب سنه سم سین بی نقطه بمعنی آبست که زمین تجهیز زراعت آراسته باشد ه
آب سیابی کنایه از شراب لعلی انگوری باشد رخون را نیز گویند ه
آب سور روست وکنایه از آب حشر عمر دکن باشد ه
آب سرخ کنایه از گلاب است ه
آب شده رواج و رونق شده و سماری آشوب را گویند ه
آب شده بمرده شدن بمعنی شده ر سستی ه
آب فلان در وشن است کنایه از عزت و آبرو وجه و مارب از رواج رونق رطوبت هم مست حی ه
آب کور کنایه از شخصی باشد که مردم را از آب و نان ممنوع نگر الله حی ه
آب کردن کنایه از حاوای بمرزو و حوش رفتار باشد حی ه
آبگون دل کنایه از آسمانست ه
آبگون طارم کنایه از فلک بود حی ه
آبگینه خانه یعنی آیینه خانه و کنایه از آسمان اول و دوم هست ه
آبگینه اسمی وصی از شیشه باشد با است صاف و لطیف ه
آب لطف کنایه از فیض و عطا و بخشش باشد ه
آب ماه کنایه از روشنی ماه باشد ه
آب منگون کنایه از سند گلگون باشد ه
آب ماردان کنایه از شراب انگوری باشد ه
آب نشاط شراب و ماست و بوی از حلوا و شراب انگوری در وی و ارکی رصمیمها از عصاره و شیره هر رستنی را گویند ه
آب ورنگ بمعنی شراب انگوری است و خونی و کنایه از طراوت و تازگی باشد ه
آب و گل کنایه از آب و حسد آدم ه
آب ناوب کنایه از می انگوری باشد ه
آتش بیداد امروحشی کنایه از رواج داد ظلم و ستم باشد ه
آتش داشتن کنایه از رسانی و بیزاری کردن از ظلم دن باشد ه
آتش پای کنایه از برار و طرب و ای که از بدی

سدها اسد ه
آتش درست و می از طما وحمامی از قوم وصی و روانه ه
آتش باشد کنایه از آفتاب و آدمی را نیز گویند ه
آتش در کنایه از دو جز راست اول کنایه و شراب سرخ و دو کنایه از لب معشوق باشد حی ه
آتش جام رحمی کنایه از شراب است که در پیاله بلور و پیاله بعره حر رند ه
آتش جور شدن ور وکرمی آفتاب و سور عشق و سوز دل را نیز گویند ه
آتش دل بکسر رابع کنایه از سوز دل و محبت باشد ه
آتش دوزخ صفت کنایه از شمشیر آبدار است ه
آتش زجاجان حرم ملائکه را گویند یعنی حشر ساتراه
آتش صلیب کنایه از آفتاب بود حی ه
آتش طمع کنایه از بندی و حرص طمع باشد ه
آتش رو نشاندن کنایه از فرو نشاندن و دور کردن باشد ه
آتش فسرده کنایه از زر باشد حی ه
آتش فکر بمعنی آتش خاطر است که عاشق شده و تیز فهم و روشن رای باشد ه
آتش سیدل بمعنی رونق رواج ممدل کنایه از سوز دل و محبت است ه
آتش گاو حری که بدان آتش را بر افروزند ه
آتش گل یعنی روشنایی گل ه
آتش گون یعنی آتش رنگ و نام گل سرخ است که حشر را از دیدن روشنایی افزاید ه
آتش موسی کنایه از آتش است که وحی را کوه طور رهنمایی کرد ه
آتش دستان کنایه از رونق بهار باشد ه
آتش وادی ایمن کنایه از وادی انا الله باشد ه
آتشیان یعنی دیوان و جنان و کافران ه
آتشین دیگر کنایه از سه چیز است اول کنایه از آفتاب باشد دوم کنایه از حسد ان سوم کنایه از ساطین برد حی ه
آتشین داغ بمعنی داغ آتش ه
آتشین سپس کنایه از مریخ باشد حی ه
آتشین کامه کنایه از آفتاب است ه
آتشین صفت اژدها کنایه از شمشیر دار حی ه

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمه

مشتمل بر لغات وکنایات که ملحقات برهان قاطع شهرت دارد مع بعضی لغات وکنایات مستعملهٔ دیگر

آب آبستنی دهد یعنی زمین را حامل نامیه گرداند ٭

آب آتش بودن کنایه از حلم و غضب داشتن و حرارت وبرودت در مزاج ٭

آب آتش شدن کنایه از آشوب بعد آرامیت باشد نخعی ٭

آب آتشناک کنایه از شراب انگوری لعلی باشد ٭

آب آتشین کنایه از اشک پرخون وشراب گلگون باشد ٭

آب آذر بمعنی شراب انگوری باشد ٭

آب احمر کنایه از شراب انگوری باشد ٭

آب از دهن گل چکیدن کنایه از سخن کردن محبوب باشد وبمعنی شبنم از گل ریختن هم آمده است ٭

آب افسرده کنایه از پیالهٔ بلور وشمشیر وآلات قتال وجدال ٭

آب اندام کنایه از آدم سفید پوست وتر وتازه وبارک اندام وصاف اندام وروشنائی وپاکیزگی اندام ٭

آب اورا برد یعنی رونق وطراوت وجاه او را برد و ... کرد ٭

آبای هفت ... کنایه از هفت کوکب است که عبارت از زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر باشد ٭

آبای گلوگیر کنایه از سرور وعیش جهان وکنایه از عمر دنیا وشادی که نتیجه ... دشمن کنند ٭

آب بادرنگ کنایه از اشک خونی بود ٭

آب بر آتش زدن کنایه از فرونشاندن وتسکین دادن فتنه وآشوب است نخعی ٭

آب بقم شدن کنایه از سرخ شدن باشد ٭

آب جگر کنایه از خون وگریهٔ غم زدگان باشد ٭

آب جرلم کنایه از شراب است وکنایه از عشق هم هست ٭

آب خاطر رونق و روشنی خاطر وصفای فکرت وفکر صائب را گویند ٭

آب خور آتشی کنایه از شراب خوار و خون خوار وچشم غم زدگان باشد ٭

آب خورشید بمعنی آب زندگیست بدین اعتبار که آفتاب موثر است جهت حیات حیوانات واو تجلی روح است برای ظهور نفس ٭

آب خوش خوردن بسکون ثالث کنایه از آسودن وراحت یافتن وبرخورداری گرفتن باشد ٭

آبدانی بروزن پاسبانی بمعنی آبادانی باشد ٭

آب در دل شدن کنایه از سرور وانتعاش در دل پیدا شدن باشد

آب دندان جام کنایه از شراب وجرعهٔ شراب باشد ٭

آبدان بادال نقطه دار بمعنی مستحق وسزاوار ودرخور باشد وخاندان را نیز گویند ٭

آب رز شراب انگوری را گویند ٭

آب رکناباد چشمه ایست در رکناباد شیراز وآنرا آب رکنی هم میگویند ٭

آب رنگین کنایه از شراب گلگون واشک پرخون باشد ٭

آب رو بکسر ثالث کنایه از تری وتازگی وروشنائی باشد وبسکون ثالث شخصی که پیش بزرگان قدری واعتباری داشته باشد ٭

آب ریخته یعنی خجل شد وشرمنده گردید ٭

نلغت بوانی تخم تره تیزک باشد و بعضی گویند تخم خردل صحرائی است ❊

کلذر بفتح کاف و دال نقطه دار و سکون رای بی نقطه مردم بی عقل و احمق را گویند ❊

کصمسول بفتح کاف و سکون صاد و نون مفتوح بتحتانی زده و ثای مثلثهٔ مضموم و واو و نون مرد و ساکن نیودانی بادنجان صحرائی را گویند ساق آن باریک میباشد و بمرتبهٔ صاحب رطوبت که بردست می پیچد و میوهٔ آن گرد و خاردار میشود ❊

کعاله بفتح کاف و عین بروزن نخاله بمعنی کاچیره است و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیزها رنگ کنند

گه ... بضم کاف فارسی و سکون واو و فوقانی ماضی گفتن است که از سخن کردن باشد و بمعنی شکفت هم هست که مرحبه ... وگمله باشد عموما و پارچهٔ گمله و سعت را گویند خصوصا ❊

لیمان بضم لام و سکون حای بی نقطه بروزن و بمعنی لحتان است که صورت دارسیهٔ دختران باشد که از پارچه سازند ❊

للدروه بفتح لام و سکون دال بی نقطه و ضم رای قرشت و واو مفتوح نام قلعه ایست در هندوستان ❊

لست بفتح لام بروزن مست بمعنی خوب و نیکو باشد و هر چیز قوی را نیز گویند ❊

لصد بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون دال رستنی باشد که آنرا کمر میگویند و آخار آن بغایت خوب میشود ❊

میرلش بفتح میم و سکون بای فارسی و رای بی نقطه بتحتانی کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی منع و نهی است از پراکنده و پریشان کردن یعنی پراکنده و پریشان مکن ❊

نچك بفتح نون و جیم فارسی و سکون کاف نوعی از سلاح است و بعضی گویند تبری باشد که بدان هیزم شکنند ❊

نحام بضم اول و حای بی نقطه بالف کشیده و میم زده نوعی از مرغابی باشد گویند عربیست ❊

نصفی بکسر نون و سکون صاد و فا بتحتانی کشیده نوعی از پیالهٔ شراب باشد و اسطرلاب نصفی را هم میگویند و آن اصطرلابی باشد که خطوط و دوائر آنرا در دو درجه کشیده اند و بقرهٔ دو پنجی راهم گفته اند و آن بقرهٔ باشد باسره و قلب و نوعی از ساز هم هست که مطربان نوازند و بعضی گویند سازچنگ است ❊

نصاره بفتح نون و صاد نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطهٔ مفتوح درخت گزی را گویند که در کوهستان روید و اصل درخت گزی باشد که در صحرا روید گویند عربیست ❊

نطاف بکسر نون و طای بی نقطه بالف کشیده و بفا زده نهله را گویند و آن پوستیست که بادام پشتهٔ دست دوزند و میر شکاران و چرغ و باز داران بردست کنند ❊

نطارگی بفتح نون و طای نقطه دار مشدد بالف کشیده و رای بی نقطهٔ مفتوح و کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی بیننده باشد که فاعل دیدن است و گاه است که لفظ گی که از کاف فارسی و یای حطی باشد بهر لفظی که لاحق میشود افادهٔ معنی مصدر میکند همچو رندگی و گرسنگی و تشنگی که بمعنی رند و گرسنه و تشنه بودن است پس نظارگی بمعنی دیدن باشد ❊

وپرش بفتح واو و سکون بای فارسی و کسر رای قرشت و شین نقطه دار ساکن بمعنی رنگ و لون باشد ❊

وثاق پیروزی بکسر واو و ثای مثلثه بالف کشیده و بقاف زده خانه و حجره ایست که پیروزی در درون دولتخانه و بارگاه انوشیروان داشت و هر حمد انوشیروان از رخوان که بقیمت اعلی بود از نفروخت ❊

وموك بفتح واو و سکون ها و نون بواو کشیده و بکاف زده حاشیهٔ پلنگ را گویند و آن پردهٔ باشد که بر روی مسند اندازند ❊

وگال بضم واو و کاف فارسی بروزن و معنی زگال است که انگشت باشد ❊

هرسه بفتح های هوز و سکون فوقانی و شین نقطه دار مفتوح یخ را گویند و آن آبیست که در سرما و زمستان منجمد میشود ❊

هچ بفتح های هوز و سکون جیم فارسی نیزه را گویند که بر زمین نصب کنند و علم برپای کردن و راست نمودن را نیز گفته اند هرگاه چیزی را بر زمین نیمکنی و آن چیز راست بایستد گویند هچ کرده است یعنی راست ایستاده است و بضم اول هم آمده است ❊

هه بفتح های اول و سکون های دوم صدائیست که در وقتیکه خواهند دست شخص را بوی کنند از آن شخص برگوش خورد ❊

یعقوب بفتح یای حطی و سکون عین بی نقطه و قاف بواو کشیده و بای ابجد زده نام پیغمبری بوده مشهور و نام مردی بوده صاحب ملت و ... نصاری و کبك نر را نیز گفته اند که جفت کبك ماده باشد والله اعلم بالصواب ❊

تمام شد برهان قاطع بفضل لایزال الحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا و شکرا جمیلا

رب بفتح را وسکون بای فارسی بمعنی راست و درست باشد
رخه بفتح را وجیم فارسی ریزنور است و راگویند دیچهل رو ره
رو رونه بر نا بفتح رای نقطه دار و سکون رای مور و ضم
رای مرمت وسکون واو وفتح نون وکسر مو الی و رای بی نقطه
ساکن با بالف کشیده بلغت زند پا زند مرغ خانگی را گویند ٭
رزه بفتح رای مور و رای فارسی بر وزن معنی رخه است
وآن ریسمانی باشد که در رخانها بندند ولنگی و طعمه و رخت
و رخوت بر آن اندازند ٭
رغوم بفتح رای نقطه دار و قاف بواو کشیده و میم زده درختی
است که سعمو نیا صمغ آن درخت است ٭
رگال با واو کاف مرد و فارسی بروزن معنی زغال است که
انگشت باشد ٭
سچک بفتح سین وضم جیم فارسی وسکون کاف بر حسن گلو
باشد وآن را بعربی نوای مسگویند زنان جوزیی را بسر گفته اند
که از سر وماست وسمت سازند وآزاد و زاغ نیز گویند ٭
سچک باشین نقطه دار وجیم فارسی بر وزن ومعنی سچک
است که حسن گلو باشد که نوا دست و زنان جوزی هم هست ٭
سرو بضم سین وراء مرد و نقطه دار وسکون واو بلغت زند
و پازند گناهکار ومجرم را گویند ٭
صطخر بکسر صاد وفتح طای حطی وسکون خای نقطه دار
و رای بی نقطه مخفف اصطخر باشد که نام قلعه ایست در فارس
گویند تخت گاه دارای بن داراب بوده ٭
صقلاب باصاد بی نقطه وقاف ولام بروزن مهتاب نام
ولایتی از روم وبعضی گویند ولا - از ترکستان ٭
طمندن بفتح طای حطی بروزن ومعنی دن بستن که
حرکت کردن و بر جستن است مر اعضای آدمی و جانوران
دیگر را بهنگام کشتن ٭
طثرح بفتح طای حطی وسکون ثای مثلثه ورای بی نقطه
مفتوح بحا ز ده مور حه زرد کو حل را گویند ٭
طـ ون باطای بی نقطه وحا وسین هر دو نقطه دار و
قاف بروزن افسون بلغت یونانی دوا - ب که گاهی بدان
پیکان تیر و سرو را زهر آلود کنند وبعضی گویند لغت
از - ر بجای خا دا هر بنظر آمده است که ما ون باشد ٭
طـان بفتح دو طای حطی وسکون در - صدا و آواز هر چیز
باشد عموما وصدای دندان زمان خوردن را گویند خصوصا ٭
عباسه بضم عین بی نقطه و با ی مشدد بالف کشیده و

بهای ابجد زده نام - ـ ـ که مخترع جارا بوده و آن پارچه
اسب موج دار که از ابر سیر می باشد ٭
عطلمر بکسر عین ... طه وسکون طای نقطه دار وفتح لام و
میم ساکن درخت نیل را گویند ونیل عصاره آسمت و وسمه که
زنان بر ابرو ی نهند برگ آنست ٭
غملک بفتح عین نقطه دار وبای فارسی وسکون کاف کمانچست
که از آن خط رو بور نامی باشد ٭
عنب ونمس بفتح عین نقطه دار وضم ثای مثلثه مسدد
کنایه از اندک وبسیار ونیک وبد و وفور ... و وانگرود زریس
و مرد حریص که نقص هم باشد هوای لاغر و فربه که
نان عمی غر نیست ٭
عجل بکسر عین نقطه دار وفتح جیم فارسی وسکون کاف
جانوریست معروف که نوار ند وآنرا در زمستان کاسه میگویند
وبعضی طمبور را عجل گفته اند ٭
عحمول بفتح عین نقطه دار وسکون جیم وضم ضموم
بروزن ملول ورنا وعول را مسکویند ٭
فحفحه بضم فا وسکون جیم فارسی وفای مضموم وجیم
فارسی مفتوح شخصی را گویند که بزبانها از ... ان مردم افتاده
باشد لکن بعنوان سرگوشی وخفیه بهم گو ... ند ٭
فیل آفاق رحلی آفاق بفتح فا و سکون خای بی نقطه ولام
کنایه از دنیا وعالم سفلی است ٭
فعولیون بضم فا وعین بی نقطه بواو رسیده وکسر لام
وتحتانی بواو کشیده و نون زده بزبان رومی حمار اگویند وآن
جوزی است که بجهت خضاب بر سر ودست و پای بندند ٭
دف بضم فا وسکون فای دیگر آواز و صدای دمیدن دم زرگری
وحدادی وغیره را گویند ٭
فم بفتح ... و سکون میم جادری باشد که نمازخانه ها بر سر
خوب ... ند وبدان از هوا نماز ربانند وبعربی دمان را گویند ٭
فن بکسر فا بروزن و معنی کشمش است وآن از
موی لطیف تر باشد ٭
قصیر بضم قاف وسکون صاد نقطه دار و میم نیمه را گویند
و عربان طن خوانند ٭
قمل بفتح قاف وسکون میم بی نقطه وبای ابجد مفتوح بلام
زده گیاهی است دوائی که برگ آن برگ مورد وفتح آن بنصل
الفار ماند وآن نوعی از گیاه است ٭
کیاه بضم کاف ... مهمله بالف کشیده وبهای مرور زده

یوگان با کاف فارسی بالف کشیده بروزن توبان بچه دان و مشیمهٔ آدمی و حیوانات دیگر باشد و روده پاک نکرده گوسفند را نیز گویند ٭
دولاح بالام بروزن سوراخ مکان سراب و بی آب و دور از آبادانی را گویند ٭
یون بضم اول و سکون ۲ و نون بمعنی ملس و لوس باشد و بمدرس را نیز گویند و نام رود خانهٔ هم هست و رنگ دلون را هم گفته اند هم چو ادریون که بمعنی آذرگون است یعنی آتش رنگ ٭
یونان با نون بروزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت بوده اند و سکندر آب در آن انداخت و خراب کرد و نام پدر رلطی هم هست که یونان منسوب باوست ٭
یوسف در دهان ماهی شدن کنایه از رفتن روز و آمدن شب باشد ٭

بیان نوزدهم

در یای حطی با های هوز مشتمل بر ۳ لغت

یهان بفتح اول بروزن دهان بلغت ژند و پاژند بمعنی یزدان است که یکی از نامهای حق تعالی باشد جل جلاله ٭
یهودا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه بالف کشیده نام برادر یوسف علیه السلام است از مادر دیگر ٭
یهودانه بفتح اول بروزن سموحانه پارچهٔ زردی را گویند که یهودان بر جامهٔ خود دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد ٭

گفتار ۲۰

از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه مشتمل بر ۱۷ لغت و کنایت
اداراقی بفتح اول و دال بی نقطه دار و رای بی نقطه ممدود و بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده بعضی گویند نام لغت یونانیست و بعضی دیگر گویند رومیست آن دوائی باشد که بفارسی کچله گویند و از جملهٔ سموم است مخصوص گرگ و سگ را در حال میکشد و در عربی خانق الکلاب و قاتل الکلب گویند ٭
بعروان بلند بریدن کنایه از دانسته تحمل کردن و گلی رانیدن حرف پهلودار باشد از اسمای حسنی ٭
پف بضم بای فارسی و سکون فا بادی را گویند که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن کردن از دهن بر آرند ٭
نقم بفتح نا و قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و قاف اهل یمن درخت داتوره را گویند که عوام تاتوله خوانند خوردن قدری ازان مستی آورد ٭
نمر بفتح اول و سکون میم معروف است که بقبض و مطالعه زیر باشد و دست از روی عصب و قهر بر سر و دستار کسی زدن و نام تارکیست ایست از جملهٔ تارهای ساز عود و شد مود و آن تار بسیم است ، و نام قلعهٔ هم هست از توابع کرمان ٭
تحرمر بفتح تا و حای حطی و سکون را و ضم میم و رای نقطه دار ساکن بمعنی خوامرادگی کردن باشد گویند این لغت را فارسیان وضع کرده اند از خوامراده مشتق است ٭
نعوذ آب ماں کنایه از حور است و آن برج سوم است از جملهٔ دوازده برج فلک ٭
حچ بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقی باشد که از چوب سازند و بدان غله را برباد دهند ٭
حتا بفتح اول که حم باشد و جیم دیگر بالف کشیده ام پرنده ایست سیاه که پر آنرا بتیر نصب کنند و بعربی عقاب خوانند ٭
حسی بضم جیم و حای بی نقطه بتحتانی کشیده نام کنیز اراکا راست که خود را داده بد وانگی و جنون و مسخرگی انگنده بود گویند روزی در محفلی حرش طمعی خوش کرد و لطیفهٔ خوشی گفت کسی متوجه آن نشد از غصهٔ آن چرخ به روت چرخهٔ مادر خود را شکست ٭
حرک بکسر جیم فارسی و سکون زا و کاف عربی و فارسی خار پشت را گویند ٭
حمرما بفتح حا و ثای مثلثه و سکون رای بی نقطه میم بالف کشیده نوعی از پرنده است که آنرا حری لعلاع میگویند ٭
حسمعل بفتح حای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و دال بتحتانی کشیده و وای دیگر مفتوح بلام رده شغال را گویند و آن زردک صحرائیست اگر در آتش سوخته برگیرند بچه نیندازد و آنرا شعیعل هم میگویند که ثای حرف اول های هوز باشد ٭
ححکول با حای نقطه دار و جیم فارسی بروزن و معنی کشکول است که گدا و کدائی کند و باشد چه کاسهٔ کسکول کاسهٔ گدا را گویند ٭
دحار بضم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده و رای قرشت رده رسیدن و ملاقات کردن دو کس باشد با یکدیگر نیک یا گاه ٭
رزا بفتح رای قرشت و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت ژند و پاژند گوش را گویند و بعربی اذن خوانند ٭
رضوان گل کنایه از بهشت عنبر سرشت است ٭
رعنای صاحب شرط کنایه از ستارهٔ زهره باشد ٭

بار درخت ینگ را گویند ۰

یبک بفتح اول و ثانی و کسر کاف نام شهری و ولایتیست میان خمر نام ادساماتا عور و مرغست هرکه باشد کمر ازل در ترکی خوردنی را گویند ۰

یگان بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه ایست از بدخشان که در سمت کاشغر واقع است گویند حکیم ناصرخسرو در آنجاست و بعضی گویند در قریه آنجاست ۰

یله درزن کمیسه معله را گویند که محل طبخ طعام است در لشکر ۰

بیان هفدهم

در یای حطی بانون مشتمل بر ۶ لغت

یملو بضم اول و ثانی و سکون ای فارسی ولام بواو کشیده جانوری را گویند که از هر شهر که اسباب امتعه و غله و آذوقه از اطراف آورند در آنجا دو وصل معنی کاران رد قلعه آن است را سرا سه را نیز گویند ۰

یموت بضم اول و کسر ثانی و بای را و کشیده و سارده رسیده باشد که آنرا هر بست خطی کرده بسو آن مرح بها ی مال مناسب و مناسبت نامی بگر گوید ندارد و بفارسی آن سو را گور خوانند و در همت کوکنار را هم سرب گویند ۰

یموت با ی ... صمغ نداب گوهی را گرمد و صمغ نداب صحرائی را دمه اند ۰

ین بفتح اول و سکون ثانی و بانسخه مدلس مرمایه را گویند و آن ... زدان رواست ز ربی انته خوانند ۰

ینگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی به نوربست زرد رنگ و بر سر در میان علف و گیاه میباشد و به ی گل و باشد و طرز روش و باعلف و تاثیر رسم و آنرا هم ابلها است و بمعنی مکس ور از هم هست و بکسر اول در ترکی آستین را گویند ۰

ینه بفتح اول و سکون ثانی بلغت اهل عرب کنایه باشد که ... ل سدن رخمها و جراحتها را بار برند ۰

بیان هژدهم

در یای حطی با واو مشتمل بر ۳ لغت و کنایت

یو بضم اول و سکون ثانی ... را گویند و بعربی اجل خوانند ۰

یوبه بروزن خوبه بر بساط گران مایه را گویند که بدان خانه را بیارایند و با معنی به ی حرف اول بام آن است ۰

یوته بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد ... آورد و باشد که بعربی بمعنی گرسنه و مس ... هم آمده است ۰

یرنا بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت و نای مرکبا شیر را گویند ... مردمان را و با گویند ۰

یوح بضم اول و سکون ثانی و حای نام جانوریست از درندگان بعضی ازها لورانی که ... را ... بعضی درندگان را هم گفته اند یعنی جانورانی که علف میخورند و هیچ کدام نباشد ... اند ۰

یوجه بضم اول و رن ... بمعنی طره باشد مطلقا از طره آب زره و امثال آن ۰

یوخله بضم اول و ثانی مجهول و فتح های نقطه دار رسیدن بهاسب لذت جماع ... ترکی یاسد را گویند ۰

یوز بضم اول و سکون ثانی و زاء بمعنی جستن و تفحص کردن و ... طلب کسی باشد و نام جانوری هم هست شکاری که جثه او از پلنگ کمتر ولد شکاری را نیز گویند که ... سیاه و خال آنرا ... سامه و ... از ... و در زبان مشک و زنه جانوره آورده است و هم نیز بطور آمده است ۰

یوزل بفتح رای نقطه دار بروزن ... صفو بوراست و آن جانوریست سامک و ... علطمد و مرا ... کردن جانوران هم هست رنگ شکاری را نیز گویند ۰

یوزه بروزن ... بمعنی یوز است که سگ تازی شکاری و ملطف جانوران در حال باشد یا گدایی بوده است در ... را صاحب ... در جستجو را نیز گویند ۰

یوسف زر کنایه از آفتاب عالمتاب است ۰

یوسف زرین رسن بمعنی یوسف زر است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد ۰

یوسف رسن تاب کنایه از آفتاب زر افشانست ۰

یوسف گرگ مست که به ارسانه ... محبوب و طلوب باشد ۰

یوسفی کردن کنایه از پادشاهی کردن باشد ۰

یوسه با ثانی مجهول بروزن ... دزد گری را گویند ۰

یوش با ثانی مجهول بروزن ... تفحص و تجسس کردن و جستجو ... باشد ۰

یوغ بضم اول و سکون ثانی مجهول و غین نقطه دار چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت و گاو گردون گذارند ۰

یوک بضم اول و سکون ثانی و کاف ... چوبی را گویند که ... از بالای ... و پهن و پهنای ابراهیم ... بمعنی ... هم آمده است و آن چوبی باشد مانند گرد بالشی از لمه دوخته که ... زنان راست کرده بر روی آن بگسترند ... باشد ۰

یک و تنبور سار بمعنی صفتی باشد از صفات سازهای ذوی الاوتار و نوعی از فنون سازندگی هم هست ٭

یکیتا با تای قرشت بروزن یکتا بمعنی استاد و معلم باشد ٭

بیان چهاردهم

دریای حطی با کاف فارسی مشتمل بر ۳ لغت

یگان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی بی مثل و بی مانند هم هست ٭

یگانه بروزن زمانه بمعنی بی مثل و بی مانند و بی همتا و موافق باشد ٭

یگانه گوی با کاف فارسی بروزن بهانه جوی مردم موحد را گویند ٭

بیان پانزدهم

دریای حطی با لام مشتمل بر ۱۳ لغت

یل بفتح اول و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و رها کرده شده و بی سر خود گردیده و مطلق العنان را نیز گفته اند و چیز سرازیر گویند که از چیزی آویخته باشد و بعضی گویند چیزی است که از چیزی برآمده باشد و دلی از غم و اندیشه فارغ را نیز گفته اند ٭

یلاد ستان بکسر اول و یای ابجد بروزن نگارستان نام دهی است مابین اسفراین و جرجان ٭

یلاق بفتح اول بروزن طلاق سفال شکسته را گویند که در آن اطعمه و اشربه سگ و گربه دهند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است ٭

یلان بروزن امان جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بر دست بیژن مبارز ایرانی کشته شد و او را یلان نشان هم می گفته اند ٭

یلدا یلدا بفتح دو یای حطی و دو لام الف بمعنی بیا بیا باشد که تاکید در آمدن است و بعربی تعال تعال میگویند ٭

یلدا بروزن فردا شب اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شبها است در تمام سال و در آن شب یا نزدیک آن شب آفتاب ببرج جدی تحویل میکند و گویند آن شب بغایت شوم و نحس و نامبارک می باشد و بعضی گفته اند شب یلدا شب یازدهم جدی است و نام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام هم بوده است ٭

یلک بروزن فلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین را با جعد و گوش ٭

یلکن بروزن الکن منجنیق را گویند و آن چیزی است که در قلعه ها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و با بمعنی بتای حرف اول یای ابجد هم آمده است ٭

یلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامهٔ پوشیدنی را گویند و معرب آن یلمق است ٭

یلنجوج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو کشیده و جیم دیگر زده عود هندی را گویند و بهترین آن عود مندلی است و آن خوشبوی تر از عودهای دیگر است ٭

یله بفتح اول و ثانی بمعنی رها و نجات و خلاص و رها کرده باشد چنانچه گویند اسب را یله کرد یعنی سر داد و رها کرد و بمعنی کج هم آمده است که در مقابل راست باشد و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته اند و بمعنی تنها و منفرد و دوان که از دویدن و تازان که از تاختن باشد هم آمده است

یله شم بفتح اول و ثانی و یای حطی و سکون شین نقطه دار و میم نام کوهی است در حوالی قزوین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا پدید آید همه سنگ شده و متحجر گشته ٭

یلیدن بروزن پریدن خوانده و سازنده را گویند و به تشدید ثانی هم گفته اند ٭

بیان شانزدهم

دریای حطی با میم مشتمل بر ۸ لغت

یماك بفتح اول بروزن هلاک نام پادشاهی بوده است ٭

یمام بروزن تمام مرغیست که آنرا بوتیمار میگویند [2] ٭

یمرده با رای قرشت در سوم بروزن عمرده مردم گیاه را گویند و بعربی یبروح الصنم خوانند ٭

یمرود بروزن نمرود نام جائی و مقامیست و مردم نازک طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ درختی که نو جسته و نازک باشد و نهال درخت را هم گفته اند ٭

یمس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده

[2] صاحب برهان در ترجمهٔ لطائف شمعین و بوتیمار نوشته که بعربی یمام گویند و بعد لفظ یمام را نیز ترجمه بوتیمار نموده و حالانکه در کتب متعارفهٔ عربی یمام بمعنی کبوتر وحشی و جانگیست و این خطای فاحش است و ترجمه بوتیمار نیز بر غلط اصرار نموده

و توت ... الت چی و کنایه از بار عالی هم هست حل جلاله ۰

تک بنده بفتح اول و بای فوقانی و لون بمعنی تیمار نکه باشد ۰

تک تیغ کردن کنایه از راست و درست و برابر و هموار کردن باشد ۰

تک جستن معروف است و بعربی واحد الغ خوانند و کنایه از مردم ظاهربین هم هست و کنایه از مرد مفلکه جسم کم تورّی دارند و کنایه از مردم ممادی هم هست مردم و حد را میگویند ۰

تکدانه ادال ابجد بروزن اوسانه ... وی از ماربامد و آن چنان است که ... ریسمه و امار ... و در رسمه ... مروارید کشند و همه را جمع کنند و درمجموع ... جوهری از جواهر تگل را ... که سوراخ آن کشاده است و بار ریسمار از هم ... معرفی ... و جوهر یک جنس دانه مروارید بطریقی ... کشند مجنس همه را جمع کرده جوهری که سوراخ آن کشاده باشد بر همه تگل راست و ... دو ... و دبا آن ... که ... و گوهری را نیز گویند که ... باشد ... و گردن بند را نیز گفته اند ۰

تک دست معروف است که بعض دو دست باشد و کنایه از ... است که ... ط ... و ... مثل هم باشد و ... نیز گویند که تمام آن ... باشد ۰

تکس بکسر ثالث بروزن ... امتراج و اتصال دو ... را گویند ... نیز گویند که ... از ... و ماده ... از جنسی دیگر ... اند ... تعیش حامهٔ ... که مرکب از لا هوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند ۰

تکل بفتح اول بروزن ... آب و ... و جوهری را گویند که نیم گرم است ۰

تکله بروزن ... بمعنی موافق و ... بی ... باشد ۰

تکران بروزن مکران ... را گویند و ... گویند ... و ... باشد رنگ باشد تکران ... و بعضی ... نیز گفته اند ... که ... باشد و اگر جمعی ... باشد ... گویند ... نیز که ... بهنگام رفتن یک پای تیر را تنگ ترنهد از پای دیگر یعنی کوتاه تر گذارد ۰

تک رسته کنایه از موافق باشد و کنایه از مغفل هم هست ۰

تک رکابی کنایه از ... است که ... باشد و کنایه از ... کاری شدن هم هست ۰

تک رنگ بفتح اول بروزن ... که ... از ... صادق

العفش است که یاری نمان و دوست بی ریا باشد ۰

تک رنگی با کاف فارسی بروزن ... طرقی کنایه از اخلاص مندی و یکجهتی و دوستی است که دران شائبه از نفاق و ناهمنگی و ریا نباشد ۰

تکروکردن کنایه از ترک آشنایی و دوستی کردن است ۰

تکرونه بفتح اول و ضم ثالث و ... عموح ... کنایه از ... و ... خلاف باشد و بمعنی ظاهر و روشن هم هست و هر چیز که آن دور ... باشد ۰

تکروی بروزن بدگوی بمعنی بی ریائی و بی ناهمنگی و ... باشد ۰

تکره ... اول و ... و طهورماه ... باری ... است و بمعنی ... یار و ... طرقی ... آمده است ۰

تک زخم ... که ... دار و سکون ... و ... نام ... است ... آنکه از ... را ... ۰

تکسان با ... ی ... بروزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد ۰

تکسر بروزن ... بمعنی ... باشد ... از ... هر چیزی ... دیگری ... باشد بمعنی ناگهان و ... آمده است ۰

تکسره بروزن ... بمعنی تکماره و کمارگی باشد ۰

تکسواره ... است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد

تکسون بروزن ... بمعنی تکسان است که برابر و ... و بردوام باشد ۰

تکسونه بروزن ... بمعنی تکسون است که برابر و همیشه و بر دوام باشد

تک ... بکسر ... و سکون ... طه و ... بمعنی ... باشد و کنایه از ... و ... هم هست ۰

تک گره بکسر کاف فارسی و ... و ... کنایه از موافق و ... و ... باشد ۰

تک ... بکسر ... و ... بمعنی ... است که ... مصاحب است ۰

تک نورد ... و سکون ... و دال ... باشد ۰

تکون ... اول بروزن ... از ... باشد ... با ... بمعنی ... باشد ۰

تگوبه بفتح اول ... است که بمعنی ... باشد ۰

بیان دهم

در یای حطی با غین نقطه‌دار مشتمل بر ۱۳ لغت

یغام بر وزن عوام غول بیابانی را گویند ॰

یغشیع بفتح اول و ثانی بر وزن ... نوعی از مار است زرد رنگ خوش خط و خال و آن بیشتر در دامن کوه و سبزه‌زار میباشد و از گزیدنش آزاری نمیرسد و بعضی گویند که آن مار کسی را نگزد و زهر هم ندارد ॰

یغشیع بر وزن شطرنج بمعنی یغشیع است که مار بی زهر باشد و گزیدن آدمی ... و اصمعی ... هم آمده است ॰

یغلاق بضم اول و سکون ثانی و لام الف طرفی باشد دسته‌دار آهنین که در آن دیگ و معجون بریان کنند و بر روی آتش ماست و سرکه ... و بفتح اول هم آمده است ॰

یغلاوی با واو بر وزن مهتابی بمعنی یغلاق است که ظرف آهنین دسته‌دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و بخراسان یغلاوی گویند بفتح لام ॰

یغلچ بفتح اول و سکون ثانی و لام مکسور و جیم نقطه‌دار زده بمعنی تیر پیکان‌دار باشد ॰

یغلاو بفتح اول بر وزن بدرو بمعنی یغلاوی است که ظرف آهنین روغن داغ کن باشد ॰

یغلاوی بفتح اول و ثالث بر وزن پهلوی بمعنی یغلاو است که ظرف آهنین دسته‌دار باشد جهت روغن بریان کردن ॰

یغما بر وزن سرما نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است ॰

یغمابار با نون بالف کشیده بر وزن دریابار نام دهقان ... که در حوالی کاخ بهرام گور بود ॰

یغمای اول نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان ॰

یغمیصا بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده رستنی باشد خودروی خصوصا در کوهستان و آنرا ریواس میگویند اگر عصارهٔ آنرا در چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند ॰

یغناغ بفتح اول و سکون ثانی بالف کشیده و بغین زده کلاه زردوزی را گویند و بکسر اول در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند و یکجا و جائی را نیز گویند که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند ॰

بیان یازدهم

در یای حطی با فا مشتمل بر ۲ لغت

یفتنج با تا در سوم بر وزن شطرنج بمعنی یفتنج است و آن ماری باشد زرد رنگ و بی آزار که پیوسته در دامنها و سبزه‌زار میباشد ॰

یفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید ॰

بیان دوازدهم

در یای حطی با قاف مشتمل بر ۳ لغت

یقطان بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و نون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است و آن هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و چون دست کسی بر آن رسد ساکن گردد گویند علاج یرقان و استرخای اعضا را بر طرف کند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند ॰

یقطین با طای حطی بر وزن پروین بلغت رومی درخت کدو را گویند خصوصا و هر گیاهی که ساق آن افراشته نباشد عموما همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن ॰

یقه بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی گریبان باشد و بمعنی گریبان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم هست ॰

بیان سیزدهم

در یای حطی با کاف تازی مشتمل بر ۴۰ لغت و کنایت

یک اسبه شخصی را گویند که یک اسب داشته باشد و سوار تنها را هم میگویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست ॰

یک انداز بر وزن سرانداز تیر چوبی را گویند که چون بیندازند تفحص و جست جوی آن نکنند و بعضی گویند تیر کوچکیست که پیکان باریکی دارد و بغایت دور رود و بعضی دیگر گویند تیریست که پیکان دو شاخی دارد و جائی از کوه و کنار رودخانه و امثال آنرا نیز گفته‌اند که از بالا تا پایین برابر و هموار باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا تواند رفت و پایین تواند آمد بمعنی یکسان و برابر هم آمده است ॰

یکابک بفتح اول و بای حطی در چهارم بر وزن اتابک بمعنی ناگهان و غافل باشد و بمعنی یکیک و یکایک هم آمده است ॰

یک بلو کلمه‌ایست که افادهٔ معنی یک باره و ناگهان و غافل میکند ॰

یک دسی بفتح اول و بای ... بر وزن اطلسی بمعنی یکبارگی باشد ॰

یک پهن کشتی بفتح اول و بای فارسی کنایه از دین اسلام است چه آنچه اعتقاد دو کشتی کنایه از اعتقاد دو دله باشد و دین اسلام را پهن کشتی بجهت آن گفته‌اند که هر که در آید جا یابد ॰

یک بیک بمعنی یکایک است که ناگهان و غافل و یکان یکان باشد و بمعنی همه و تمام هم بنظر آمده است ॰

یکتا با تا بر وزن فردا بمعنی یک عدد و یک لای باشد و نام جامه

است سواری کرده شد آرمیده باشد ه
بردابی بابای بالف کشیده کنایه از زرد شده زعفران شده باشد ه
برمر بفتح اول بر وزن مرمر بمعنی انتظار و چشم براه
داشتن باشد ه
برمغان بروزن و معنی ارمغان است و آن تحفه چیزی باشد که
چون از جایی بجایی آ ن ط رین سوغات تحفه بزرگان
ودوستان آورند ه
برمش بفتح اول و میم بر وزن ابلش بمعنی درم دیدار باشد ه
برنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی
جوانست و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند از رنگین‌تر
و در خضاب بمعنی رنگ ریش هم بکار برند ه
برنداب بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و
بای زده ... رودخانه ای باشد که جمع زر ... است ... و
دوالی را نیز گویند که بر ... ... باشد ه
برنیان بفتح اول بر وزن ... نام شهری ... است و آن
شهری باشد در ... السهره

بیان هفتم

در بای حطی با رای مهمل بر ... لغت

بز بفتح اول و سکون ثانی کنایه باشد ز جار که بر اطراف
خیمه جانمی نهند که ... رسانند ه
بزهانس بابای ابجد ... ترست بروزن ارد ما کش
بلغت زند و پازند زمزمه کردن ... را گویند ... طعام
خوردن ... که ... از برای طعام
و بزهاند بمعنی زمزمه کنند و زمزمه کرد بر طعام ه
بزدی بروزن بغدادی ... را گویند که بعدار
... مرغ بربالای آن ... بمعنی بزدادی گویند
را گویند که در ... آن مرغ ... باشد و آنرا بزدان هم
گویند که بعد از بای حطی در آخر لوت باشد ه
بزدان بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده بر وزن ...
یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و نام فرشته هم
هست که عامل ... است و مرکز ... سلطان ... و به
آفریننده ... را بزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند
و ... آفریننده ... را بزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن
و ... ادای باطل ... را ... ه
بزدان ... نام ... ه
بزحرد ... کرداسک ... کور

اند او را بزرجردالا ... عالم او روزی
درکنار چشمه نشسته که ... طوس است اسبی او را لگد زد
و کشت نام ... انوشروان ... آخر ملوک عجم
باشد گویند ... و در ... ملازمان
خود با آسمان ... ه
بزل بفتح اول و ثانی ... مردم کمی را گویند
که در ... لشکر ... اول جا ...
و ... بای ... و بمعنی جاسوس هم آمده ه
بزله بر وزن ... را گویند ه

بیان هشتم

در بای حطی با ... مهمل بر ... لغت

بسار بروزن ... را گویند که او ... ندارد
و ... را گویند
که ... است ه
بسال بفتح اول بر وزن ... را گویند که از گل
و ... ه

بیان نهم

در بای حطی با شین نقطه دار مشتمل بر ... لغت

بشت بفتح اول و سکون ثانی و بای ... بمعنی پشت است
و آن ... باشد معرب ... ه
بشت ... نام ... باشد از کتاب زند یعنی ...
از ... کتاب زند ... است ه
بشن بفتح اول و ... بلغت زند ... بمعنی
... کردن ... باشد ... و آن ...
... خوردن ه
بشت ... و ... و آن ... باشد
... گویند ... ه
بشک ... را گویند و آن ... باشد که
... و بمعنی خالص ... آمده است
... را گویند که ...
... ه
بشم بفتح اول و سکون ... و آن ...
باشد ... آب ... ه
بشمه ... را گویند که ...
... ه

بیان دوم

در بای حطی با بای ابجد مشتمل بر ۳ لغت

یب بفتح اول و سکون ثانی تیر بیکان دار را گویند ۵

یباب بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده بمعنی خراب است که در مقابل آباد باشد ۵

یبروح بارا بروزن مفتوح در موید الفضلا بمعنی مردم گیا باشد که بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوهٔ یبروح است و در جای دیگر بهمین معنی بجای جیم حا بجای حرف اول بای ابجد و دال لغات عربی نوشته بودند واضح ایست ۵

یبس بفتح اول و ثانی بسکون سین بی نقطه گیاهی باشد صحرائی شبیه بابنجا بآن بدر آشنا کنند و بعربی عملول خوانند ۵

بیان سوم

در بای حطی با تای قرشت مشتمل بر ۴ لغت و کنایت

یتاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است ۵

یتاقی بفتح اول بروزن مذاقی پاسبان و نگاهدارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است ۵

یتروع بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیری از وی برآید گویند اگر شیر بعضی از آن را در آفتاب بر سر مالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگر بروید و جمع آن یتوعات باشد و آن شش است ماز ریون و شبرم و لاعیه و عشار و حلبلاب و ماهودانه و گویند عربیست و حرف اول آن تا است واضح ایست ۵

یتیم دریا بکسر میم کنایه از مروارید بزرگیست که ثانی و مانند نداشته باشد ۵

بیان چهارم

در بای حطی با خای نقطه دار مشتمل بر ۴ لغت و کنایت

یخچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند ۵

یخ دردهن بستن نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند حلوای برفی است ۵

یخنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده بمعنی بسته باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات و غیره که آنرا نگاهدارند تا وقت حاجت بکار آید و گوشت بسته شده و گرم و سرد را نیز گویند ۵

یخ یخ بفتح در بای حطی و سکون در خای نقطه دار کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند ۵

بیان پنجم

در بای حطی با دال ابجد مشتمل بر ۵ لغت و کنایت

ید بیضا مشهور است و آن از جملهٔ معجزات موسی علیه السلام بود گویند هرگاه موسی علیه السلام دست از بغل بیرون آورد نوری از وی تا آسمان تتق میکشید و عالم روشن میشد و چون بغل میبرد بر طرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آینه میدرخشید و ید بیضا هر که میداشت بیهوش میشد و چون دست را بغل میبرد آن شخص بهوش میآمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و آن نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود والله اعلم ۵

یدره بفتح اول و را و سکون ثانی لبلاب و عشقه را گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتیست که بر درخت می پیچد ۵

یدقه بفتح اول و ثانی و قاف درختی است مانند زردآلو و آن را بیونانی خاماءاقطی گویند و میوهٔ آن را ابل خوانند بکسر بای ابجد و سکون لام و در مسهلات بکار برند و با نون بمعنی با دال نقطه دار هم بنظر آمده است ۵

یدمس بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بمون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی دست است که بعربی ید خوانند ۵

یده بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراءالنهر شهرت دارد ۵

بیان ششم

در بای حطی با رای قرشت مشتمل بر ۱۳ لغت و کنایت

یرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنجی را گویند که در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم رسد ۵

یراع بفتح اول و سکون عین بی نقطه در آخر در عربی بمعنی قصب است که بی میان پر و محکم باشد ۵

یراغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر اسبی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر وسوار شده ازجائی بجائی ایلغار کنند یعنی بزودی بروند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است ۵

یرامع بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین در عربی نام دوائیست که آنرا املیون و مارخوبه و مارگیاه گویند ۵

یرحج بفتح اول و سکون ثانی و حای مفتوح بتا و جیم زده بمعنی برحج است با بای ابجد در اول و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس میگویند ۵

یرغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی یراغ است که

یاربد بروزن ماربد بمعنی قصد و آهنگ و اراده کمینه باشد ؛
یاره بروزن عاره بمعنی لرزه باشد که از لرزیدن است ؛
یازیدن بوزن و معنی بالیدن است که بزرگ کردن باشد و به
قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست ؛
یاس بروزن طاس بتخفیف یاسمن است و آن گلی است
معروف و در عربی بمعنی دلیری و ناامیدی باشد ؛
یاسا بروزن کاکا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد و ترکی مانیز
را گویند ؛
یاسان بروزن ناخان سرعت علاقی را گویند ؛
یاسان بروزن آسان بمعنی لایق و سزاوار است و نام
ستمگری هم هست از یاران عمر ؛
یاسج بکسر ثالث بروزن خارج تیر پیکان دار را گویند و
بمعنی کمینه اند ... که ادسامان نام ... دراز ان ... باشد
وبضم ثالث و جیم فارسی هم آمده است ؛
یاسم بروزن کاظم بمعنی یاسمن است و آن گلیست مشهور ؛
یاسمن بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلیست معروف و آن
معتدل در دوم و ... مناسب ... آن ... مرطب و مقوی دماغ ؛
یاسمون بضم میم و سکون واو و نون بمعنی یاسمن است
و مذکور شد ؛
یاسمین بکسر میم و سکون واو و تحتانی ای نون بمعنی یاسمون
است که گل یاسمن باشد ؛
یاسه بروزن کاسه بمعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد و
بمعنی خواهش آرزو هم آمده است و ترکی ... میگویند ؛
یاسق بضم سین نقطه دار بروزن ... نام در ... ست ؛
یافته بوزن یافته فض الوصول و خوب واصل خط را گویند ؛
یاور بفتح ثالث بروزن ساغر یار گرو رواس را گویند بکسر
ثالث هم آمده است ؛
یاوه بفتح ثالث بروزن ناگم شده و ... گمشده را
نگویند ... ان مرده و بیهوده و ... در کمر ... پهلوان
وقحس را هم گویند که پاره باشد ؛
یاقوت با قاف بروزن هاروت نام جوهری است مشهور و آن
سرخ و زرد و کبود هم ... مناسب گرم خشک است در چهارم و
ام النار بمعنی آتش ... را ضایع نمیکند و با خود داشتن آن دفع
علت طاعون کند ؛
یاقوت خام با خام الف کشیده و بمعنی ... کنایه از لب معشوق است ؛
یاقوت روان کنایه از ... شراب لعلی باشد ؛

یاقوت سربسته کنایه از دهن معشوق ... های خاموش باشد ؛
یاقوت مذاب کنایه از شراب لعلی و اشک خونین است و کنایه
از خون هم هست و عربی دم خوانند ؛
یاقوت ناروان ... یاقوت را گویند ... آن ... یاقوت ؛
یاکند بفتح کاف بروزن ... بمعنی یاقوت است و آن
جوهری باشد معروف ؛
یال بروزن بال بمعنی گردن باشد مطلقا ... از گردن انسان
و حیوان دیگر و عربی عنق گویند و هیچ گردن را نیز گفته اند
و بمعنی بازو هم آمده است که از دوش است تا مرفق و موی
گردن اسب را نیز گویند و بمعنی ... هم هست و بمعنی
... را نیز یال گویند چه هر جوانی که ... شود گویند
یال آمده است و بمعنی روی و رخسار هم بنظر آمده است ؛
یالمند ... بروزن ... بمعنی ... است چه یال
بمعنی بزرگ و ... هم آمده است ؛
یاله بروزن لاله شاخ گاو را گویند ؛
یام بروزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی نگاه دارند تا
قاصدی که سرعت رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر ؛
یان بروزن جان بمعنی ... است و آن ... ربوط است که
بیماران خراب گویند ... در عالم غیب مشاهده مسرود
یان ... گویند و یانان جمع آنست و زبان ... خوانند
و ترکی طرف ... را ... گویند ... هم هست ؛
یانه ... نون بمعنی ... باشد مطلقا و آن ... است که
... گویند بمعنی بزرگ هم هست و آن ...
... ؛
یاود بفتح ... بروزن آمد بمعنی یابد است که از یافتن
باشد چه در فارسی ... بعکس ؛
یاور بروزن ساغر بمعنی یاری دهنده و مددگار باشد و
... را نیز گویند و نام روز دهم است از هر ماه ؛
یاوگی بفتح واو و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی گمشدگی
و ناپدید گشتی و هرزه گوئی و بی حاصلی باشد ؛
یاوند بروزن و معنی ... است که ... باشد چه در
فارسی ... بعکس ... را نیز گویند
بمعنی ... است ... دادشاه را نیز گفته اند ؛
یاوه بروزن ساوه بمعنی ... است که ناپدید گشته و گم شده
و بیحاصل ... و هرزه ... و بیهوده باشد ؛
یای بروزن نای ... را گویند ؛

گفته‌اند اما بانون هم بمعنی همست یعنی بیاسا و بدل اکن ❊

یادر بکسر ثالث بر وزن عاقر دهی و زمینی را گویند که سلاطین در وجه معیشت ارباب استحقاق رعیتانه دهند و بترکی سیورغال خوانند ❊

یاختن بر وزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن باشد مطلقا و برآوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و سؤال کردن هم هست ❊

یاخته بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعم از آنکه تیغ را از غلاف بیرون کشیده باشند یا چیزی دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره که آن خانه است و حجره که هر کوچک باشد هم هست و شمه و قطره و مانند آن را نیز گویند ❊

یاختی بر وزن ساختی ماضی یاختن باشد یعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و زد و آشکارا نمود و بمعنی بیرون میکشید و می انداخت و قصد میکرد هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی ❊

یاد بر وزن شاد معروف است که در خاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز گویند ❊

یادر بر وزن مادر نام روز دوازدهم تیرماه است و در آن روز جشن سازند ❊

یادگار بسکون ثالث و کاف فارسی بر وزن تاجدار آنچه یار و دوست بهم بطریق تحفه بفرستند ❊

یادیان بفتح ثالث و دال دیگر بر وزن بادبان بمعنی پادشاهان جهان و خداوندان دوران باشد ❊

یاده بر وزن ساده قوت حافظه را گویند ❊

یار بسکون رای بی نقطه بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته‌اند و دستهٔ هاون را نیز گویند ❊

یارا بر وزن خارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و دلیری را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته‌اند ❊

یاراسپند و یاراسفند هر دو بمعنی اسفندیار است که پسر گشتاسب باشد و انوری بتقدیم یار بر اسفند بنظم در آورده است ❊

یارد بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی می تواند و قدرت و یارای آن دارد و از دستش می آید ❊

یارس با رای قرشت بر وزن نارس بمعنی یادگار و یاری دهنده باشد ❊

یارستن بفتح رای بی نقطه بر وزن وارستن بمعنی توانستن باشد و بمعنی دست درازی کردن هم هست ❊

یار درویشی کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد ❊

یارک بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند عموما و بعربی مشیمه خوانند و پوستی یارک که بر سر و روی بچهٔ شتر پیچیده است و آن را بعربی سلا گویند خصوصا و تصغیر یار هم هست و نوعی از خوانندگی باشد که غلچهای بدخشان یعنی رندان و اوباشان آنجا کنند ❊

یارکی بکاف تحتانی کشیده بمعنی توانائی و قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت باشد ❊

یارمند با میم بر وزن بارمند بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد ❊

یارنامه بر وزن کارنامه بمعنی کار نیک و نیکنامی باشد ❊

یاره بر وزن چاره دست برنجن را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست کنند و یارق معرب آنست و بعربی سوار گویند و بمعنی طوق گردن هم بنظر آمده است و معجونی باشد از ادویهٔ ملینه که اطبا جهت مسهل سازند و معرب آن یارج است و ایارج بود و بمعنی یارا هم آمده است که توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست ❊

یاری بر وزن زاری بمعنی مدد و یاوری باشد و بمعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند هریک مر دیگری را یاری باشد و بعربی ضره گویند و بعضی دو زن را گفته‌اند که در خانهٔ دو برادر باشند ❊

یاز بسکون زا بمعنی نمو کننده و بالنده باشد چه درختی که بالد گویند یازد یعنی بالید و دست به چیزی دراز کردن را نیز گفته‌اند و بمعنی ارش هم آمده است و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بعربی مرفق خوانند و بمعنی پیمانه و پیمودن هم آمده است و قصد و اراده کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ببال و دراز کن و بپیمای و اراده نمای ❊

یازان بر وزن تازان بمعنی قصد کنان و اراده کنان و پیمانه کنان باشد ❊

یازد بر وزن سازد یعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد ❊

یازدن بکسر ثالث و فتح دال مخفف یازیدن است که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و دست به چیزی دراز کردن باشد ❊

یازش بر وزن نازش بمعنی قصد و آهنگ و اراده و نمو و بالیدگی و درازی باشد ❊

یارند بر وزن بایند بمعنی شکل و هیأت باشد ❊

هیرازما بکسر اول و ثالث بالف کشیده و زای نقطه‌دار زده و میم والف بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا بعربی نعناع گویند اگر زن نیم آرنجی از آن بخورد بر گمرد آبستن نشود بعضی گویند این لغت رو ۰

هیش با شین قرشت بر وزن ریش بمعنی هیچ است که لاشیء و معدوم باشد و با شین‌دار نیز گویند از کمان که تیشیر در بلاد هند و عمان باشد و آهن جعبه را نیز گویند و آن آهنی باشد که زمین را بآن شیار کنند ۰

هیشر بفتح اول و شین نقطه‌دار بر وزن قیصر گیاهی است صحرائی و زاری آن زیاده بر یک گز سود و شکوفه آن بهی بو ماند بنفشه و در میان شکوفه آن مانند ... اگر در گریبان مردم ریزد دیگر گرداند ۰

هیگر با کاف فارسی بر وزن قیصر اسب کمیت را گویند یعنی اسب سرخی که بسیاهی مائل بود و یال و دم آن سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر آمده است ۰

هیکل با کاف بر وزن صیقل بتخانه را گویند و هر بنائی که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و شبیه و مجسمه و هر حیوانی را نیز گویند که کلان و ضخیم و جسیم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و بازوبند و حمائل هم آمده است ۰

هیکل نیستی کنایه از بدن و ذات پاکان باشد ۰

هیکل خاکی عیار کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد ۰

هیکل رضوان کنایه از مقام بهشت است ۰

هیل با یای مجهول معروفست و عربی قافله صغار میگویند ۰

هیلا بفتح اول و سکون ثانی لام الف باشه را گویند و آن پرنده ایست شکاری کوچکتر از باز ۰

هیلاج بفتح اول بر وزن ... این لغت یونانی است و معنی آن ... زندگانی باشد و آنرا منجمان تارمن کدبانو گویند و آن دلیل عمر و اولاد است باصطلاح منجمین چنانکه کدخدا دلیل روح ... و کمیت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند بعضی گویند این لغت هندی است ۰

هیلوی بفتح اول بر وزن بی‌خوی جانور شکاری زرد گوش باز را گویند و بکسر اول هم آمده است لیکن بمعنی باز لا ... ۰

هیله بر وزن ... بمعنی حمله باشد و کلمه تنبیه را نیز گویند [۲] ۰

هیلیدن بکسر اول بر وزن ... بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و واگذاشتن باشد ۰

هیم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی هیمه باشد یعنی موجودم و حاضرم و حاضرم ۰

هیمه بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن ... هیزم را گویند و هیزم ... را نیز گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است که بر وزن همه باشد ۰

هیمه بردوش کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد ۰

هین بر وزن ... بمعنی این زمان باشد و بعربی هان گویند و بمعنی ... نیز گفته اند کلمه ایست بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تاکید استعمال کنند یعنی زود باش و شتاب کن و بمعنی ... هم آمده است بعضی گویند با معنی عربیست ۰

هیناهین با های هوز بر وزن ... آئین بمعنی شتابزدگی و تعجیل باشد ۰

هیند بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هند است که هندوستان باشد ۰

هیون بفتح اول بر وزن ... بمعنی شتر باشد ... و بعربی ... گویند و شتر جمازه است بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم هیون خوانند ۰

هیون بکسر اول بر وزن روان بمعنی ... و ... باشد ۰

هیی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی ... باشد که در ... بکسر اول هم گفته اند ۰

گفتار — ۲۸

از کتاب برهان قاطع در حرف تای قرشت با حروف تهجی مشتمل بر ... بیان و مشتمل بر ۲۲۷ لغت و کنایه

بیان اول

در تای قرشت با الف مشتمل بر ٦٥ لغت و کنایه

تات بسکون تای ابجد بمعنی تاپو ... و بمعنی ضایع و بیکار ... باشد ... کنند ... ۰

[۲] معنی ماند که لفظ هیله که صاحب برهان بر وزن ... و معنی حمله نوشته در فرهنگ ... دیگر یافت نشد اما ... در فرهنگ ... رسیده که حمله بفتح اول بمعنی کدخدا ... و بالکسر بمعنی گردباد ... ۰

بی نقطهٔ ساکن نام پدر ارسطو است که معلم اول باشد ٭

هومان با میم بر وزن چوپان نام برادر پیران ویسه است واو در جنگ کمان بر دست بیژن کشته شد ٭

هور بفتح اول وسکون ثانی وواو زمین شیار کرده کلوخ زار را گویند و زراعتی را نیز گفته اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام باشد وبضم اول کلمه ایست که از برای تاکید گویند و در عربی خواری و بی غیرتی و خوار شدن باشد و زر پست رائج در ملک کن ٭

هوز ضم اول وسکون ثانی وواو آخر رسمی را گویند وآن چنان بود که در نکاح یک مرد میباشد و مرد مرد دیگری را هم خواهند ٭

هوی بضم اول وسکون ثانی وتحتانی بمعنی ترس وبیم باشد ٭

هوید بضم اول و فتح ثانی وسکون تحتانی ودال مهمله شتر را گویند وآن بمعنی بالان او است وبعضی گویند این لغت بفتح اول وکسر ثانی است وآن کلیمی باشد پشم آگند بمعنی پرپشم که آن را بر دور کوهان شتر در آورند ٭

هویدا بضم اول بر وزن سویدا بمعنی ظاهر و روشن و بین باشد یعنی در نهایت ظهور ٭

هویدلت بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی ودال بی نقطهٔ مفتوح بکاف زده یکی از پادشاهان ملحدان است ٭

هویه بضم اول بر وزن بویه دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است ٭

بیان هفدهم

در های هوز با یای حطی مشتمل بر ۱۴ لغت و کنایت

هی بفتح اول وسکون ثانی بلغت دری و لغت هندی بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است و کلمه ایست که بجهت آگاهانیدن و خبردار کردانیدن در مقام تهدید و تخویف و زجر و راندن را گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته اند ٭

هیاسه بفتح اول بر وزن لواسه دوالی را گویند که بدان تنگ زین اسب را بر پشت اسب و تنگ الای بار را بر چهار پا بکشند ٭

هیاطله با طا بر وزن مقابله نام شهری و مدینهٔ بوده است ٭

هیب با ثانی مجهول و بای ابجد بلغت ژند و پاژند عاقبت کار را گویند ٭

هیتال بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی با الف کشیده و بلام زده بلغت بخارا مردم قوی هیکل و توانا باشد و ولایت ختلان را نیز گویند از ملک بدخشان و پادشاهان آنجا را هیاطله

می گفته اند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است همچو ابغال که جمع آن اباغله است ٭

هیتان بفتح اول وفوقانی بر وزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است ٭

هیچ بکسر اول وسکون ثانی مجهول وجیم فارسی بر طرف شک و معدوم گردیدن لاشی را گویند و کنایه از اندک و قلیل و کم هم هست ٭

هید بفتح اول بر وزن صید چیزی را گویند که برزیگران بدان خرمن کوفته را بباد دهند ٭

هیدج بفتح اول بر وزن بربج اسب تند و تیز و جهنده را گویند و بعربی طمر خوانند و بجای جیم حا هم آمده است ٭

هیر با ثانی مجهول و رای قرشت آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان ... اهل هند طلا را گویند ٭

هیراد بکسر اول بر وزن بیداد خود را تازه روی و خوشحال بمردم وا نمودن باشد و بعربی بشیر خوانند ٭

هیربد با ثانی مجهول و ضم با وسکون دال خادم و خدمتگار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی گبران را نیز گفته اند و بعضی خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده را گویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی مرتاض را نیز گویند که زیاضت کش باشد ٭

هیرسا با ثانی مجهول وسین بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام روزگار خود دیکی نکرده است ٭

هیرک بر وزن زیرک بچهٔ شیر را گویند که بزغاله باشد و بعضی گفته اند که همچنانکه بچهٔ گوسفند را بره می خوانند بچهٔ شتر را هیرک می گویند ٭

هیرمند با میم بر وزن ... یکی از القاب گشتاسب است و بمعنی آن عابد و عبادت کننده باشد و نام رودخانهٔ هم هست در ولایت نیمروز ٭

هیرون بکسر اول و ضم ثالث بر وزن بیرون نوعی از نی است و آنرا بعربی قصب خوانند و آن محکم و میان پر میباشد گویند اگر بهار و گل آن بگوش رود گوش را کر کند و گل آن بپنبهٔ پرده میماند ٭

هیری بکسر اول بر وزن و معنی خیری است و آن گلی باشد معروف که شبها بوی خوش کند ٭

هیز بکسر اول بر وزن و معنی حیز است که مخنث و پشت پائی باشد و در فارسی های هوز با حای حطی بدل میشود و بلغت پهلوی دلو گرمابه بان را گویند که بدان آب بر اطراف حمام ریزند و شسته شود هیزد و در این زمان دول و لچه مشهور است ٭

نیز گویند ۰

هوشنگ با ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بمعنی اهوازی باشد و هوش و آگاهی و عقل و خرد را نیز گویند و نام فرزند چهارم آدم علیه السلام است که کی از سلاطین پیشدادی بود و اندرین میان گفته‌اند که کیومرث نام داشته گویند آتش آهن در زمان او بهمرسید و آلات زراعت کردن ساخت و جویها روان کرد و شهر شوش و بابل بنیاد نهاد و ساطین را از بیابان‌ها آدمیان دور گردانید مدت عمرش از هزار و بیست سال پادشاهی کرد و بعد از او پسرش ... سال با ... در عالم ... مردمان با صاف ... مکردند و معروف بیک بگرویدند و بعضی گویند از جمله ... اوست و ... راست که از خاوندان خرد که جاویدان نام اسپهاردار و پادشاه زمانه است و وجه تسمیه او به پیشدا آنست که تویسنده او عدل را صاف و اجماعات ... را با نداد رسم ... فرمودی و او را ابتدا ... نیز گفته‌اند و نام پادشاهی هم بوده از باستانیان یعنی از ... ۰

هوش زبا با واو و الف و زای فارسی و زاء معجمه ... است که مسافر شده باشد با اصطلاح صوفیه صحرا ... مان حواب و بیداری که سالک را در آن غیبت از عوالم حاصله دست دهد و بعالم معنی وصول یابد و بعضی از ... مسافه ... ها معنی با اصطلاح اوست و ... است بعربی ... آمده و ... این را کشف و مشاهده گویند ۰

هوشیدن بر وزن ... بمعنی ... کردن باشد چه هوش بمعنی ... هم آمده است ۰

هواردمون بلغت رومی نام دانه‌ایست که آنرا داری رومی گویند و آن ... باشد سرخ رنگ شبان عدادی بعربی زمان الامار خوانند و ... السارا ... باشد و قول بعضی ... آن را هواربه نیز میگویند که بعد از حرف اول یای حطی باشد ۰

هوفسطیداس ضم اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه و طای حطی بعد ثانی زده و دال ابجد بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی نام عصاره لحیه التیس است که فارسی سملک بعربی ادناب الجمل خوانند ۰

هوقیداس بفتح فا و قاف ... ثانی زده و دال بالف کشیده ... زده بلغت رومی بمعنی باشد سرخ رنگ بشامی ... بعربی عصی الراعی گویند اهل اصفهان هونواز ...

هوفلوس با تای ... زده و لام و واو کشیده و سین

بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که آنرا فارسی سنارو بعربی حمزه‌اند و ... ان ... ملک است با مرکه او نیز طلا کنند نافع باشد آنرا هر ... میگویند ۰

هوگویک بضم اول کاف فارسی و یای حطی مفتوح بکاف زده مرغیست آنرا گویند که مرغ هوگوی است ۰

هوگمک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی مضموم و ثالث مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که هر روز بارمند باشد ۰

هول بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی راست و درست هم آمده است و بفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد ۰

هولاس با لام ... ای و حرکت بر علوم ما آنرا گویند ... روی روح ... اند ۰

هولسک بضم اول و کسر ثالث و سکون سین نقطه دار و کاف مردم سست و نکبتی را گویند و شخصی که تو به را رحمت خود را ملول گردانند ۰

هوال بضم اول ثانی مجهول و کاف ... خورباری و گردش باری را گویند و ... کردن باری را گفته‌اند و آن هرچیز باشد که طفلان از هر ... بر آب روان نصب کنند تا آب بران ... گردش در آید و بفتح اول آبله دست و پا را گویند و بمعنی ملک هم آمده است و مویز را نیز گفته‌اند که انگور خشک شده باشد ۰

هولی بفتح اول و سکون ثانی ... کشند و کره اسبی را گویند که هنوز بر پشت او زین نهاده باشد ... بمعنی آهسته و هموار باشد و ضم اول هم درست ... ۰

هوم بر وزن موم نام درختی است مانند درخت گز و برگهای آن نیز مانند برگ ... است که در یکی از کوههای آذربایجان روید و ... رود و نام درختی هم هست که اندرخت ... و ... فارسی ... وساق آن گره بسیاری دارد و برگ آن سرخ و باسمن مشابه و در ... زمستان ... زردشتیان ... صلابت آتش باشد آن چنانست که انواع گوسپندان در آتش ... و ... خواهند و طلب مطالب ... خود کنند ۰

هوماحس با ثالث بالف کشیده و ضم حای نقطه دار ...

هوبمن بازای فارسی و میم بروزن سوختن بلغت ژند وپاژند روز را گویند وبعربی یوم خوانند ه

هوبه بضم اول وثانی مجهول و فتح بای ابجد درش وکمک را گویند وبمعنی بهشتی و هدایت هم هست و بامعنی بای بای ابجد دای حطی هم آمده است ه

هوبره بضم اول وفتح میم و راکیاهیست که آنرا سرخ مرد گویند وبعربی عصی الراعی خوانند وبعضی گویند گیاهیست وآن بیشترد در تمریزیم رسد وبیخ آنرا درمرهم‌ها داخل سازند وسیاه پلاورا بان رنگ کنند وبعضی گویند گاو زبان تلخ است ه

هوج بضم اول وثانی مجهول وجای ساکن نام بیت المقدس است ودر قدیم قبله بوده است ازال قبلهٔ نصاری است ه

هوجب باثانی مجهول بروزن سوخت بمعنی هوج است که بیت المقدس باشد ه

هوجیدن باثانی مجهول بروزن سوختن بمعنی برکشیدن وبیرون کشیدن وآمدن وبیدا شدن باشد ه

هوخت بضم اول وثانی مجهول وخای نقطه دار وسین بی نقطه وفوقانی بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد ه

هوخیدن بروزن کوشیدن بمعنی برکشیدن وبیرون کشیدن وپیدا شدن وآمدن باشد ه

هود بضم اول وسکون ثانی مجهول ودال ركوولهٔ سوخته را گویند که بربالای سنگ آتش زنه نهند وچقماق بران زنند تاآتش دران افتد وجامه را نیزگفته اند که برد بلک بسوختن رسیده وزرد شده باشد وباثانی معروف نام پیغمبریست مشهور وبفتح اول درعربی بمعنی توبه کردن وبحق بازگشتن باشد واز دین برگشتن وجهود شدن رانیز گویند وبفتح اول وثانی هم درعربی کوهان شتررا میگویند وآن جمع هوده باشد ه

هودر بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح دال ورای بی نقطه ساکن هرچیز زشت ودرشت را گویند و مردم بدروی وبد قیافه رانیزگفته اند وبفتح اول هم بنظر آمده است ه

هودل بکسر ثالث بروزن موصل بمعنی وصل باشد هودل بمعنی وصل بعد را گویند ووصل گاه جائی است که حرکات افلاک وکواکب را در آنجا ضبط می کنند ه

هوده باثانی مجهول بروزن سوده بمعنی حق وراست ودرست باشد چنانچه بی هوده ناحق وباطل وهرزه را گویند وبمعنی کهمه هم بنظر آمده است که در مقابل بود باشد ه

هور بضم اول وسکون ثانی مجهول ورا نامیست از نامهای آفتاب عالمتاب رنجت وطالع رانیز گویند ونام ستاره هم هست که هرهزار سال یکبار طلوع میکند و بمعنی بهم دیگر باشد ه

هوجس بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح جا رشین هردو ساکن بمعنی اول هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد ه

هورمز بضم اول وسکون ثانی مجهول ورا و میم مضموم برای نقطه دار زده نام فرشته ایست ونام روز اول است از هرماه شمسی و نام کوکب مشتری ونام دختر زادهٔ اسعد یار باشد ه

هورمزد باثانی مجهول بروزن روز ورد بمعنی هورمز است که نام فرشته وروز اول است از هرماه شمسی ونام کوکب مشتری ودختر زادهٔ اسعد یار باشد ه

هوز بضم اول وسکون ثانی ورای نقطه دار آواز بلند ونیز را گویند مانند صدائی که از طاس برنجی و امثال آن برآید ونام مقامی وجائی نیز هست ه

هوراس بروزن سوراس نرگس شکفته را گویند ه

هوره شدن بضم اول وسکون دوم وفتح میم وشین نقطه دار تشتابی کشیده و برای بی نقطه زده نام اهواز است وآن ولایتی است مشتمل برچند محل وآنرا خوزستان هم میگویند ه

هوژه بفتح زای فارسی بروزن موزه پرنده ایست کوچک وآنرا بعربی صعوه میگویند وبا رای هوز صعوه ایان چکاوک را گویند وعربان ابوالمليح خوانند ه

هوس باثانی مجهول بروزن طوس بمعنی هوا وهوس باشد ه

هوسر بضم اول وسکون ثانی مجهول وسین بی نقطه ورای قرشت مضموم بنای ابجد زده بلغت ژند وپاژند بمعنی نیک نامی ونام نیک باشد ه

هوش باثانی مجهول بروزن گوش زیرکی وآگاهی وشعور وعقل وفهم وادراک است را گویند وبمعنی روح وجان ودل هم آمده است وبلغت پهلوی بمعنی مرگ وهلاکت باشد وزهر قاتل رانیز گویند وبفتح اول بمعنی کروفروخود نمائی باشد ه

هوشار بضم اول وثانی مجهول وثالث بالف کشیده وبرارده تشنگی اسب وشتر ومانند آنرا گویند که بغایت رسیده باشد ه

هوشاره بفتح رای نقطه دار بمعنی هوشار است که تشنگی اسبان وشتران باشد ه

هوشاریدن بارای نقطه دار بروزن خوشاییدن بحالت تشنه شدن اسب وشتر وسائر حیوانات باشد ه

هوشمند باسم بروزن گوسفند بمعنی صاحب هوش باشد چه مند بمعنی صاحب وخداوند هم آمده است وعاقل وزیرک را

و رسیدنی هم هست ٥

هنگ بفتح اول وسکون ثانی کاف فارسی چند معنی دارد ۱ ـ ... ی ومکس ووقار باشد ۲ قصد واراده وآهنگ طرف وجانب ۳ باروی کاف کوه باشد ۴ زور وقدرت ... زوررا ... ران ... راگویند ۶ بمعنی ... وراهزن ... باشد ۷ نگاهداشتن ... عمخواری کردن ۸ ... ومال ... ی ... باشد ۹ ... وملاء لشکر ... راگویند ... واستوار باشد ۱۱ ... گاه ... ی ... لشکر ... بمطرا ... است ... اول ... باشد ... جمع ... است که بزبان عربی ... گویند ٥

هنگار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی بندی و ... باشد ٥

هنگرد بسکون ... بمعنی همکار است که ... ٥

هنگام بر وزن انجام بمعنی وقت وزمان ... باشد وبمعنی موسم وفصل هم آمده است وبمعنی هنگامه هم گفته اند که مجمع ... معرکه باشد ٥

هنگامه بر وزن ... مجمع وجمعیت ... مردم ... بازیگران وقصه ... خواص ... وامثال آن باشد ٥

هنگامه طفلان کنایه از دنیا ... است ٥

هنگامه گیر ... معرکه ... راگویند ٥

هنگامی بر وزن ... ی ... الساعة است ... جانوریکه درساعت ... ومگس ومانند آن ٥

... بفتح اول وثانی ساکن بر وزن انگشت بمعنی ... ... بسیار ... است ... ... است ... است که ... باشد ... والله اعلم ٥

هنگله بفتح اول وکاف فارسی سکون ثانی مخفف هنگامه است که مجمع و معرکه باشد ٥

هنمل بفتح اول ... سکون ثانی ... راگویند ... که بروی آب ... ٥

هنوتاس بفتح اول وثانی ... و ... راگویند ٥

... ٥

هنوک بر وزن ... باشد و ... بمعنی ... ٥

هنمر ... ثانی مجهول ... که ... تاکنون باشد ٥

بیان شانزدهم

در های هوز با واو مجمل ... لغت وکنایت

هو بضم اول سکون ثانی ... راگویند که از زخم ... آب ... در ... زخم جراحت ... کنند و ... اول بمعنی ... اول ... است که از برای ... گویند ... باشد که ... است ٥

هوا ... ... آن ... است که اگر ... ... است آدم ... دارد ... در عربی ... راگویند ٥

هواسوی بر وزن ... راگویند ٥

هواخواه ... ... ودوست ... راگویند ٥

هواری بر وزن ... بزرگ ... راگویند ٥

هواری ... بر وزن ... بمعنی ... با ... ... بمعنی ... گفته اند ٥

هواسنه بفتح اول ... راگویند که ... گندم ... باشد ٥

هوای ... کنایه از ... است ٥

هوای ... بمعنی هوای ... است که ... باشد ٥

هوائی بر وزن ... راگویند ... آسمان ... اند که ... ... گویند ... است ٥

هوبر ... ... بمعنی ... ... آمده است ٥

هوبره بضم اول ... مرغی ... که ... ... بفتح اول بمعنی ... باشد ٥

هوبسا بضم اول ... ثانی ... ... الف ... ... خوانند ٥

هم بسیار آمده است ٭

هنبارك بفتح اول وبای نقطه دار بروزن زنبورك بمعنی ژند وپاژند بمعنی تابستان باشد وبعربی تموز میگویند وپستهای را نیز هنبار آمده است که هنوز نرسیده باشد الله اعلم ٭

هنبشک بفتح شین وسکون کاف وضم میم مفتوح وواو بالف کشیده بر وزن روشنگیا گیاهیست که برگهای آن همیشه سبز وخرم وتازه می باشد آنرا بعربی حی العالم میگویند ودر دواها بکار برند وآنرا بفارسی همیشه بهار گویند ٭

بیان پانزدهم

در هاء هوز با نون مشتمل بر ۳۰ لغت وکنایات

هن بفتح اول وسکون ثانی غیر مشدد بمعنی منت باشد که از منت شدن است وبا ثانی مشدد در عربی فریاد کردن شتر وگریه کردن آدمی را گویند وبکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است بلغت شیراز ٭

هنام بضم اول بر وزن علام بلغت ژند وپاژند بمعنی اندام باشد که در عربی اندام است ٭

هنابیون با نام معنی که تکو ومعلوم مردمان وصدای اسبان باشد یعنیکه لشکری وجماعت بسیار سوارشان میرفته باشند ٭

هنایش بکسر اول بروزن منایش بمعنی تاثیر وانر داده شده باشد ٭

هنباز بروزن ومعنی انباز است که شریک وانباز باشد ٭

هنبان بروزن ومعنی انبان است وآن پوستی باشد که درست از گوسفند بر آورده باشند ودباغت کنند وچیزها در آن نهند وبعربی جراب گویند وزنبیل درویشان را نیز گفته اند که سفره گرد چرمین باشد ٭

هنج بفتح اول بروزن رنج بمعنی کشیدن باشد وامر باین معنی هم هست یعنی کش وبمعنی انداختن هم گفته اند ودوخته را نیز گویند که دست کیمخت وکتان داشته باشد وپوآوازی که باساری کوك شده باشد وشخص که بریك تصد وبك عزم وبك اراده باشد وامثال اینها ٭

هنجار باجیم ابجد بروزن رفتار بمعنی راه وروش وطریق وطرز وقاعده وقانون ورنگ ولون باشد وبمعنی جاده وراه راست هم آمده است وبعضی راه غیر جاده را گویند لیکن متادی راه را باشد که براه روند وبعضی از غیر جاده براه رفتن را بمعنی گفته اند که بسبب نزدیکی منزل بر دیراهه براه روند تا زودتر بمنزل برسند وبکسر اول هم آمده است ٭

هنجام بفتح اول بروزن انجام مردم بیکار وتنبل وکاهل وباطل ومهمل را گویند ٭

هنجد بروزن انجد بمعنی بیرون کشیدن که هنج بمعنی کشیدن است ٭

هنجمک بکسر اول وسکون ثانی وفتح جیم ومیم وکاف ساکن بر وزن درست راگویند وآن علفیست شبیه باسفناج که در آشهای آرد کنند وبعربی غملول خوانند ٭

هنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن وبرآوردن باشد ٭

هند بفتح اول بروزن چند یعنی هستند وموجود بود وراه وطریق وهنجار وقاعده وقانون را نیز گویند وبکسر اول نام ملکی است وسیع که جدای چین وجدای دیگر سند دارد ونام گروهی باشد از مردم ونام زنی هم بوده است ٭

هندبا بکسر اول وسکون ثانی وثالث وبای ابجد بالف کشیده گیاهیست تلخ که آنرا بفارسی کاسنی میگویند وبیخ آنرا عربان اصل الهندبا خوانند ٭

هندبید بکسر اول وسکون ثانی وثالث وبای ابجد بتحتانی مجهول کشیده وبدال زده بمعنی هندبا باشد که کاسنی است ٭

هندسان باسین بی نقطه بروزن هندوان مخفف هندستان است وستان مخفف هندوستان ٭

هندسه بکسر اول وثالث وفتح سین بی نقطه بمعنی اندازه وشکل باشد وارقامی را نیز گویند که در زیر حروف کلمات نویسند همچو ابجد هوز حطی ٭

! ۱۲۳۴ ۵۶۷ ۸۹۱۰

هندوان بفتح اول و۳ وواو بروزن عمریان نام قلعهٔ بلخ است ٭

هندوار بکسر اول ویا بالف کشیده بروزن گیسودار بمعنی هندوستان باشد وکنایه از دوات سیاهی هم هست ٭

هندوی اژدها کنایه از شمشیر وتیغ هندوست ٭

هندوی باریك بین کنایه از کوکب زحل است ٭

هندوی پیر بمعنی هندوی باریك بین است که کنایه از کوکب زحل باشد ٭

هندوی چرخ بمعنی هندوی پیر است که کوکب زحل باشد ٭

هندوی دریاشمس کنایه از نویسندگی باشد ٭

هندوی سپهر بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از کوکب زحل باشد ٭

هندوی گنبد گردان بمعنی هندوی سپهر است که کنایه از ستارهٔ زحل باشد ٭

هندی معروفست که هندوستانی باشد وکنایه از تیغ

دل‌اران جو لازم یکدیگر ایستاده اند و آنچه همراه مانده بودند از انسان می گیرند ٭

همدست بفتح اول و دال ابجد بروزن کم دست بمعنی شریک و رفیق و متفق باشد و بمعنی همچشم و همسر و همزور و همرورد در توپ و تدبیر و شان و شوکت و عظمت هم هست ٭

همدستان بروزن هم چشمان جمع همدست است بمعنی همچشمان و همکاران و شریکان و رفیقان و همسران و بمعنی همداستان هم هست و بمعنی دست بدست هم آمده است ٭

همدم بروزن مریم بالهٔ سراب جوری را گویند در غواص را بر گفته اند که دم و نفس هر دو می داند یعنی وقتی که دم نگاه دارند هر دو برابر نگاه دارند است اکنون دم شخصی که در درون دریاست تمام شود آنرا که درون دریا است فی الحال برآورند تا هلاک نشود ٭

همراد با رای بی نقطه بروزن همزاد دو کس را گویند که در همت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی و کرم همچو هم باشند چه راد بمعنی سخاوت و شجاعت و همت و جوانمردی هم هست ٭

همراز بروزن دمساز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از و هیچ چیز پنهان نکنند ٭

همرامه با ها بروزن وجامه بمعنی مفهوم است یعنی آنچه بفهم درآید ٭

همرس بروزن کرکس بمعنی درم و دینار باشد ٭

همرسه بفتح اول و رای بی نقطه و کسر ثانی شخصی را گویند که داخل در ربع سال شده باشد و همه دندانهایش درآمده باشد و بجای ها واو هم گفته اند که همرو شده است و بزبان تازی ارخ خوانند ٭

همزاد با زای نقطه دار بروزن همزاد بمعنی همسال باشد و شخصی را نیز گویند که در زاییدن و زاهله و توشه و آکول و شرب شریک باشد و مشهور است که چون زن از یکی مولود شد جنی هم با او بوجود می آید و آن شخص همزاد می باشد آن جن را همزاد می گویند ٭

همره مسمار کنایه از صبح کاذب است یعنی راست باشد چه لفظ مسمار بمعنی میخ راست است ٭

همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هر دو در فلک چهارم می باشند ٭

… زان حامل کنایه از شیر و طالع آدم است که زوج و جسد باشد ٭

همسنگ بفتح اول بروزن درسنگ بمعنی همزوران و همقدار باشد ٭

همسدرار بفتح اول و سکون ثانی و شین بی نقطه بتحتانی زده و رای بی نقطه الف کشیده و برا زده بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی نویسنده باشد ٭

… توامان را گویند یعنی دو برادری که از یک شکم برآمده باشند ٭

همعنان بکسر عین بی نقطه بروزن همزبان بمعنی همراه و راهرو و همسفر باشد ٭

همقدم بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و میم آخر بمعنی همراه و همسفر و همطلب باشد ٭

همگان با کاف فارسی بروزن سرطان بمعنی همه و مجموع باشد ٭

همگر بروزن لشکر کلاه و ابله را گویند و بر همه نسبت هم هست ٭

همگنان بکسر کاف فارسی بروزن همعنان گروه و جماعت حاضر را گویند یعنی همه کسان و همچشمان و همسفران و همکاران و همه و مجموع هم آمده است ٭

همگوشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و زای کشیده و شین نقطه دار مفتوح بمعنی همخانه و همسایه باشد ٭

هملخت بفتح اول و لام بروزن بدبخت نوعی از سلاح ابزار جنگی باشد جوشن و برگستوان و زره را نیز گویند ٭

همنبرد بفتح نون و بای ابجد بمعنی همکوشش باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است ٭

همنفس صبح صادق کنایه از طلوع شب است یعنی همصحبت صادق است در دراری ٭

هموسمن معروف است که با هم یکجا رویند و مصاحب باشند و کنایه از جمیع آینده گان متعلقات و موجودات هم هست ٭

هموار با واو الف کشیده بر ارده معروف است که بمعنی راست و یکطرفی و مساوی باشد بمعنی جرد دائم هم هست ٭

همواره با راو بروزن انگاره بمعنی همیشه همیشه و دائم باشد ٭

همیان با یا بروزن انبان کیسه باشد طولانی که زر در آن کنند و عربی صره خوانند و بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده است ٭

همیدون با یای ابجد و واو کشیده و نون زده بمعنی هم اکنون است بمعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همچنین و همه جا و هم اکنون و همین جا نیز آمده بمعنی این زمان و این دم و اینجا و انس جنس باشد و بمعنی همچنین و مثل ناگاه

وگو یا و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان مانا و همانا هم هست چه همانا به تحقیق نزدیکتر از ماناست و بعضی گویند همانا بمعنی ظاهرا و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است ٭

همانند بفتح اول و نون بروزن خداوند مخفف هم مانند است که بمعنی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد ٭

هم آواز یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد و کنایه از موافق و موافقت و رفیق هم هست ٭

هماور بفتح اول بروزن سراسر ولایت شام و یمن را گویند و بمعنی خواجه تاش نیز هست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی دو کس با شریک صاحب و خداوند داشته باشند چه آور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است ٭

هماوران بروزن نیاکان مخفف هاماوران است که ولایت شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است ٭

هماورد بفتح اول بروزن قمارزد چون دو کس باهم جنگ کنند هر یک مر دیگری را هماورد باشد یعنی همتا و هم کوشش ٭

هماون بروزن فلاطون نام کوهیست در ایران ٭

هماویز بروزن فلاطیر بمعنی هماورد است که هم کوشش و همتا باشد و عربان کفو میگویند ٭

همای بضم اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده نام مرغیست مشهور و معروف که استخوان خورد و نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسب او را اسیر کرده در قلعهٔ روئین دژ نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حبالهٔ نکاح پدر خود بود و نام پادشاهزاده که بهمایون عاشق بود و قصهٔ همای و همایون مشهور است و نام دختر فغفور روم هم هست و او زن بهرام گور بوده است و علم و نشانی را نیز گویند که بر سر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردون بازی اطفال را گویند یعنی چرخی سازند از چوب و خلاشه و در کنار آب روان نصب کنند تا آب روان خورده آنرا بگردش در آورد ٭

همای آزاد با رای نقطه دار بالف کشیده بروزن ثواب آباد نام دختر بهمن است که زن پدر خود بود بشریعت زردشت و داراب از او تولد یافته و او سی سال پادشاهی کرد بعد از آن پسر خود را ولی عهد گردانید ٭

همای قدس کنایه از سرور کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است ٭

همایون نام معشوقهٔ همای است و قصهٔ همای و همایون را بنظم آورده اند و مشهور است و بمعنی مبارک و خجسته و میمون هم هست ٭

همایون گاه با کاف فارسی بالف کشیده و بهاء زده بمعنی دار الملک است که پای تخت پادشاهان باشد ٭

همباز با بای ابجد بروزن انباز بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز باشد ٭

همبر بروزن قمر بمعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده است ٭

همبوی بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و به تحتانی زده بمعنی همخوی و هم عادت و هم روش و هم طور باشد و نام زنی هم بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد ٭

همتا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده همراز و هم جنس و همسر و شریک و نظیر و مانند را هم گویند ٭

همتار بالف دو کس را گویند که در اسب تاختن و تاخت و تاراج بودن شریک و قدر باشند ٭

همترازو کنایه از هموزن و برابر و قدر باشد ٭

همتک بفتح اول و تای قرشت و سکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد در راه رفتن ٭

همجا با جیم بروزن عصا بمعنی ملامت و ایذا باشد ٭

همچی بفتح اول بروزن کشتی جانوریست کوچک مانند ملخ که پیوسته بر روی علفها میگردد ٭

همخانهٔ مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه با عیسی علیه السلام در یک آسمان اند ٭

همخوند بفتح اول و خای نقطه دار و واو معدوله بروزن همچند مخفف همخداوند است و آنرا خواجه تاش هم میگویند یعنی دو شخص که یک صاحب و یک خداوند داشته باشند و بمعنی نقطهٔ مقابل و نقیض و ضد هم بنظر آمده است ٭

همداستان دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت بگویند و صحبت دارند و بمعنی موافق و متابع و همراز هم هست و بمعنی راضی و شاکر و خرسند و راضی شدن و شاکر بودن و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است ٭

همداستانی با تای قرشت بروزن عرش آشیانی زری را گویند که از رعایا در وجه خراج و مال و جهات میگیرند و بعربی مال الرضا خوانند و این در زمان انوشیروان پیدا شد و

صحرا است وآنرا هلیه هم میگویند بفتح های ی و طه ۰

هلنال بفتح اول بر وزن عمال بمعنی بر پشت وآن جزی باشد که در زمستان مانند پنبه جلد می کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی برف را گفته اند بفتح بای قرشت که قرامروت باشد الله اعلم ۰

هلندور بفتح اول وثانی وسکون ثالث و دال بی نقطه بواو کشیده و برای نقطه دار زده گیاهی است که آنرا درد و اماهکار برند و بارای بی نقطه در آخر هم بنظر آمده است که بر وزن معمور باشد ۰

هلاهل بفتح اول و ثانی و ثالث وسکون نون و دال ابجد مردم بیکار و بیکاره را گویند ۰

هلو بضم اول وثانی وسکون واو نوعی از شفتالو باشد وآنرا شفتالوی آردی میگویند بغایت پرآب وشیرین وبی جرم مناسب ریسمانی را هم گفته اند که طفلان از جایی آویزند و بران نشسته در هوا آیند وروند ۰

هلوجش بضم اول وجیم فارسی مکسور بر وزن بلورش بمعنی آخرهلواست وآن ریسمانی باشد که در روزهای عید وجشن از جائی آویزند و زنان وکودکان بران نشسته در هوا آیند وروند ۰

هلوردن بفتح اول وثانی وسکون واو و رای نقطه دار بواو کشیده بر وزن زده نداشتها و اصلی خطا نیهالی باشد که بر اطراف کتابهٔ خانه و جز آن نقش کنند ۰

هلهال بفتح اول وهای هوز بر وزن خلخال آرد بیز را گویند که بر وزن تنسب و بعربی غربال خوانند ۰

هلهل بفتح اول وثانی وکسر هاء وسکون لام مخفف هلاهل است وآن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاومت نتوا ند کرده ۰

هلیا ون بایای حطی بر وزن همه گون میوه ایست صحرائی که آنرا زرور میگویند و در خراسان ملف سران و عربی تفاح البری خوانند ۰

هلیانه بایای حطی بر وزن پروانه نام دارویست که آنرا سارو گویند خارش وجرب را نافع است ۰

هلیجو با جیم بر وزن نوبر وبلغت زند و پا زند آلوچه را گویند وآن میوه ایست معروف ۰

هلیدن بکسر اول وفتح دال بر وزن بستن بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن باشد ۰

هلیش بفتح اول بر وزن کشش نام مرغی باشد مردارخواره ۰

هلیک با تحتانی مجهول بر وزن تریک بلغت زند و پازند زردآلو و قیسی را گویند ۰

هلیو بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی و واو مشددی را گویند که از حروف زلی باشد وجمع ماد زان کشند وبسکون ثانی بر وزن بدرو وبکسر اول بر وزن عربو هم بنظر آمده است ۰

هلیون بر وزن افیون گیاهی است که آنرا مارچوبه ومارگیا خوانند برگ آن مانند برگ رازیانه باشد طبیخ آنرا بخورد سگ دهند سگ را بکشد گویند زهرست ۰

هلیوی بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول و واو مکسوره تحتانی زده خارمغیلان وگردگان بازی را گویند و بعضی گردون بازی گفته اند وآن چرخی باشد که طفلان از چوب وحلبه سازند و بر آب روان گذارند تا آب آنرا بگردش آورد وایشان تماشا کنند ۰

بیان چهاردهم

در های هوز با میم مشتمل بر ۶۶ لغت وکنایت

هم بفتح اول وسکون ثانی بمعنی دیگر ویک جا ویکدیگر وهمه باشد وبمعنی نیز هم هست که بعربی ایضا گویند وبا تشدید ثانی در عربی مرادف غم است وآن دلگیری وآزردگی بود که سببی نداشته باشد ۰

هماد بفتح اول بر وزن حماد بمعنی همه وجمیع وکل باشد ۰

همادی بفتح اول بر وزن حمادی گلی را گویند که ملکی وتمامی باشد ۰

همادان بر وزن سرایان بمعنی کمان باشد که در برابر هر نشانست ۰

همار بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اندازه باشد وحساب را نیز گویند که شمردن چیزی باشد ۰

همارا بر وزن نصارا بمعنی همواره وهمیشه ودایم باشد و درهمدی بمعنی ما را است یعنی از ماست وتعلق بما دارد ۰

هماره بر وزن سواره بمعنی همار است که اندازه وشماره حساب باشد ومخفف همواره هم هست بمعنی همیشه ودایم ۰

هماس بضم اول بر وزن طاس بمعنی همتا وانباز وشریک ورفیق باشد وبفتح اول وتشدید ثانی بر وزن تماس در زبان سمرقندی رنده را گویند ۰

همال بفتح اول بر وزن نهال بمعنی قرین وهمتا وشریک وانباز ومثل ومانند باشد وبضم اول هم آمده است ۰

همانا بفتح اول وثانی ونون مرد وبالف کشیده بمعنی مانا

صورت آمیز و وحشت انگیز باشد و آواز و فریاد سگ را نیز گویند ٭

هفت هیکل کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذها و اوراد بندها را نیز گویند ٭

هفوش بفتح اول و واو بروزن مپوش نوعی از طعام و خوردنی باشد و آن چنانست که برنج نیم‌کرده را میکوبند و در پارچه‌ای بندند بطریقی که ته آن فراخی داشته باشد می‌آویزند و در آن ظرف را میگذارند و بر بالای دیگی که آب داشته باشد میگذارند و فاصلهٔ ظرف و دیگ را میگیرند و آتش در زیر دیگ روشن میکنند تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود ٭

هفهرفه بفتح اول و ثانی و رای قرشت و فامعنی فربه باشد و بمعنی زبون هم آمده است ٭

هفهفت بفتح هر دو ها و سکون هر دو فا بروزن عفعف صدا و آواز سگ را گویند ٭

بیان دوازدهم

در های هوز با کاف مشتمل بر ۷ لغت

هکچه بضم اول بروزن بقچه حلق کاو را گویند و بعربی تراق خوانند ٭

هکری بضم اول بروزن مقری دیمه را گویند و آن زراعتی است که آب باران حاصل میشود ٭

هکك بضم اول بروزن نمك بمعنی هکچه است که حلق گلو باشد و بعربی تراق خوانند و بکسر اول هم بمعنی تراق هم چیزی را گویند مانند کجاوه ٭

هکل بضم اول و فتح ثانی و سکون لام سماروغ را گویند و آن رستنی باشد که از بنهای نمناك و زیر خمهای آب و شراب و سرکه و مانند آن روید گویند هر که آنرا در حالت صحت و با پاکی خورد نسل وی منقطع گردد یعنی دیگر او را فرزند نشود و آنرا بعربی بنات الرعد خوانند بکسر رای قرشت ٭

هکوی بفتح اول و سکون ثانی و واو و تحتانی کشیده سرگشته و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی تردد هم آمده است ٭

هکه بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی هکك است که حلق گلو و تراق باشد ٭

هکهك بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف آواز و صدای گریه را گویند که در گلو افتد ٭

بیان سیزدهم

در های هوز با لام مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت

هل بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بغل باشد و بکسر اول امر بگذاشتن است یعنی بگذار و فرو گذار و بهل و هیل را نیز گویند که بعربی قافله خوانند ٭

هلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی بدا باشد از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر کنند ٭

هلاشم بفتح اول و شین نقطه‌دار بر وزن دمادم هر چیز زبون و زشت و بد را گویند ٭

هلال معنبر بکسر اول کنایه از ابروی محبوب و معشوق باشد ٭

هلال ابروان کنایه از خوشصورتان و صاحب حسنان باشد ٭

هلالوس بفتح اول بروزن قناپوش بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد ٭

هلاهل بفتح اول و کسر ها بروزن حمائل زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساعت بکشد ٭

هلا هلا با ها و لام بروزن طماطما بمعنی بهل و آسان باشد

هلتاك بفتح اول و تای قرشت بروزن افلاك برف را گویند و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان ریزد و با معنی بتای فوقانی نون هم آمده است ٭

هلد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد یعنی بگذارد و فرو گذارد و بهلد ٭

هلش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار نام مرغی باشد مردارخوار ٭

هلغما بفتح اول و سکون ثانی و فا و تحتانی زمین‌هوای دیگر دانه کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد و آنرا بفارسی تلخ گویند استسقا را دافع است ٭

هلك بفتح اول بروزن فلك بمعنی هکك است که حلق گلو باشد و عربان تراق گویند و کنیز را هم گفته‌اند و بضم اول چرمی باشد که آنرا مانند کفچه تراز و سازند و از سر چوب معلق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند ٭

هلل بضم اول و ثانی و سکون لام بمعنی حمص است و آن دوائی باشد بهشت مبیخ و رنگهاو سفید و سرخ و آن بکی و هندی هر دو میباشد بهترین آن مکیست و آنرا از عصارهٔ معیلان مسازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصارهٔ برگ سگ انگور میسازند و شیرازیان آنرا هلل مشکك خوانند و هندی را از عصارهٔ نیل رمره بعمل می‌آورند و با یمعنی بتای لام آخر کاف هم بنظر آمده است ٭

هلموب بفتح اول و ثانی بروزن الموت نام نوعی از جعل ز

هفت قلعهٔ مینا کنایه از هفت آسمان است ۰

هفت قلم قلم است ... توقیع و ریحان و رقاع و نسخ و ثلث ۰

هفت قاریان بضم اول و ثالث بروزن ... قاریان هفت ربع کلام الله را خوانده‌اند ۰

هفت کار هر زن نجار جوی را گویند که در آن هفت رنگ با نقش شده باشد ۰

هفت گاه بروزن هفتگاه کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد ۰

هفت کحلی بضم کاف و سکون حای بی‌نقطه بمعنی اول هفت گاه است که هفت آسمان باشد ۰

هفت کرهٔ ضم کاف و فتح رای بی‌نقطه هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی و رای قرشت هر هفت آسمان و هر هفت کره و هر هفت کشور را گفته‌اند ۰

هفت گنبد بفتح اول هفت کره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را هم میگویند و هفت منظر نیز دارد ۰

هفت گنجینه کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد ۰

هفت گیسودار کنایه از هفت بند است هفت ستاره را نیز گویند که سبعهٔ سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته‌اند ۰

هفت مجمره کنایه از هفت آسمان باشد ۰

هفت محراب فلک کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد ۰

هفت محیط کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر طبرستان (س) و بحر طبریه و بحر جرجان و بحر خوارزم باشد ۰

هفت مرد بفتح میم و سکون را و دال مردی بی‌نقطه کنایه از اصحاب کهف ... و آن یملیخا و مکسلمینا و ... مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونس باشد که شبان است و اخیار را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشند ۰

هفت مردان بمعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف ... و اخیار باشد گویند سیصد و پنجاه و شش اند در سیم مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه می‌باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و سه کس در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و بالا ترین همه قطب است و مدار عالم بوجود او است ۰

هفت ... کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد ۰

هفت کشور کنایه از هندوستان است ۰

هفت منزل با دال ابجد بروزن هفت منظر کنایه از هفت آسمان است ۰

هفت منزل بفتح میم و کسر زای نقطه‌دار کنایه از سبع سموات است که هفت آسمان باشد ۰

هفت مهرهٔ زرین بمعنی هفت مشعله باشد که کنایه از هفت کوکب است ۰

هفت میوه عبارت از کشمش طائفی و انجیر و مغز پسته ... خشک سفید لوی خشک و خرمای خشک و آلوی بخارا باشد ۰

هفت نراد فلک بمعنی هفت مشعله باشد که کنایه از سبعه سیاره است یعنی هفت کوکب ۰

هفت نطع بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی‌نقطه کنایه از هفت طبقهٔ زمین و هفت اقلیم باشد ۰

هفت نقطه بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد و زیور و آرایش را نیز گویند ۰

هفت نوبتی خرج بمعنی اول هفت نقطه است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد ۰

هفت نه خانه کنایه از هفت آسمان است ۰

هفت والای خضرا بمعنی هفت نه خانه است که کنایه از هفت آسمان باشد ۰

هفت واد با واو بالف کشیده و بدال زده علم شخصی بوده که هفت پسر داشته و واد بمعنی پسر هم هست ۰

هفت وجوه صرف صحیح است و مثال است و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف ۰

هفتورنگ مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را نیز گویند که بعربی بنات النعش خوانند و آن صورتی است از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی ۰

هفت ریش کنایه از هفت کوکب باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و از پس جهت که تیر زفون بمعنی یسار و پس و پیش است ۰

هفت وصله ... هفت مرتبه که ... و سینه و سرمه و ... و ... باشد ... که سر و ... گوشوار و سلسله و حلقه ... و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتری و خلخال است ۰

هفت و هشت بفتح ها و سکون شین قرشت کنایه از گفتار

از مردم از کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این خود و عقبه یکیست و آن هفت منزل است میان ایران و توران و آن راه بخیر رستم و اسفندیار کسی نرفته است ٭

هفت شادروان یعنی هفت برادران چه دادر بلغت ماوراءالنهر برادر را گویند و آن کنایه از بنات النعش است که دب اکبر باشد ٭

هفت شاده آش عاشورا را گویند چه آن را از گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند ٭

هفت دختر خضرا کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد ٭

هفت دختر بضم دال ابجد بمعنی هفت دختر خضرا است که کنایه از هفت کوکب باشد و آن را هفت دره هم می گویند ٭

هفت دهفت بمعنی عرهفت و آرایش زنان است که حنا و وسمه و سفیداب و سرخی و سرمه و زرک و غالیه باشد و هفت ها که در ابرو و چشم و ابرو و هر دو جانب رو که بعربی خد بین گویند و تمام رخسار که آن را هم سفیداب مالند و هم زرک باشد و بعضی گویند هفت خانه است نگار بند و هفت خاصیت را نیز گویند در هفت عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره هم هست در هفت فلک و هفت کوکب که عامل اند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند در هفت زمین و هفت شهر در هفت دریا و عدد چهل و نه باشد چه هفت در هفت چهل و نه می شود ٭

هفت دکان کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد ٭

هفت دور کنایه از هفت دوری است که هر دوری مدت هزار سال است و تعلق بیکی از سبعهٔ سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور ستارهٔ دیگر گردد و از زحل گرفته به ترتیب و حالا دور قمر است و بعضی گویند هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل و نه هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود قیامت قائم گردد ٭

هفت ده بفتح دال ابجد و سکون های هوز بمعنی آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و عروس باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست ٭

هفت راه بار انوار تخت گاه کنایه از هفت پردهٔ چشم است که صلبیه مشیمیه شبکیه عنکبوتیه عنبیه قرنیه ملتحمه باشد ٭

هفت رخشان کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد ٭

هفت رصد بفتح را و صاد و سکون دال مهمله بی نقطه کنایه از هفت اقلیم است ٭

هفت رقعهٔ ادکن کنایه از هفت طبقهٔ زمین است ٭

هفت رنگ اول آن سیاه است و بزحل تعلق دارد و ثانی که رنگ خاک باشد بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری بقمر و نام گلی است که زمستان و تابستان هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هم هفت و آرایش زنان را هم گفته اند ٭

هفت رده بفتح رای نقطه دار بر وزن سرخورده نرگس صد برگ را گویند و بعربی عبهر مضاعف خوانند ٭

هفت زمین کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد ٭

هفت سقف کنایه از هفت آسمان است ٭

هفت سلام سلام قولا من رب الرحیم سلام علی ابراهیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی موسی و هارون سلام علی الیاسین سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام هی حتی مطلع الفجر ٭

هفت سلطان کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد و سلطان خراسان علیه السلام سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته اند ٭

هفت شادروان ادکن بمعنی هفت رقعهٔ ادکن است که کنایه از هفت طبقهٔ زمین باشد ٭

هفت شمع بفتح شین نقطه دار بمعنی هفت سلطان است که کنایه از هفت کوکب باشد ٭

هفت شهر طلسم نمرود طلسم آب طلسم حوض طبل آینه بت منادی بر مناره بر روی آب رفتن درخت سایه گستر ٭

هفت طارم کنایه از هفت آسمان است ٭

هفت طاق کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقهٔ زمین باشد ٭

هفت طفل خان شکر بمعنی هفت شمع است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد ٭

هفت علامانه کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور باشد ٭

هفت فرش بمعنی هفت طبقهٔ زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست ٭

هفت فرشتهٔ ادام همه اوریائیل حسدیائیل شمائیل روائیل عمائیل حمرائیل عزرائیل ٭

هفت فعل قلوب حسبت ظننت خلت علمت رأیت وجدت زعمت ٭

هفت قلعهٔ خیبر کمیده ناعم شق قموص طاة وطیح سلالم ٭

است که کنایه از هفت آسمان باشد.

هفت تن بر بای فارسی به تای کشیده و زای قرشت زده اشاره بهفت استاد قرای قرآن است که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشد.

هفت تنگر ... بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاره باشد و نام کتابی هم هست شهیر.

هفت تنان بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب کهف است و آن تملیخا و ... و ... و ... و شاذنوش و مرطونس که راعی باشد و هفت اختار را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و ... و ... و ... و نقبا باشد گویند اینها شصت و سه کس اند ... سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و ... در یک مرتبه و ... مرتبه و پنج در یک ... و سه در یک مرتبه و یکی در مرتبۀ بالا ... همه است و طفیل همه است و دوام عالم از برکت وجود ایشان است.

هفت حمرا گون کنایه از سموات سبع باشد که هفت آسمان است.

هفت خسر خرج کنایه از هفت کوکب است که سیاره باشد.

هفت خسر خراس بمعنی هفت خسر خرج است که سیاره باشد.

هفت جوش هفت جسد است که باهم گداخته باشند و از آن ... سازند و آن آهن و جست که روح توتیا باشد و ... و طلا و قلعی و سرب و نقره است.

هفت حال ... بود اعم از علی الدوام و همه حال است.

هفت حلقه نور کنایه از هفت پرده چشم است که آن صلبه و ... و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه است.

هفت حرف آبی جیم و زای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و تای مثلثه و ظای نقطه دار باشد.

هفت حرف آتشی الف و های هوز و طای حطی و میم و فای سعفص و شین قرشت و ذال نقطه دار.

هفت حرف ... خای نقطه دار و صاد بی نقطه و ضاد نقطه دار و ... نقطه دار و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار.

هفت حرف خاکی دال بی نقطه و حای بی نقطه و لام و عین بی نقطه و رای بی نقطه و خای نقطه دار و ... نقطه دار.

هفت حرف هوائی بای ابجد و واو و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و تای قرشت و صاد نقطه دار.

هفت حکایت کنایه از خواص هفت اندام است یعنی هر یک را جداگانه خاصیت است و نام کتابی است از هفت حکایتی که دختران هفت پادشاه بهرام گور گفتند و آن حکایتها را شیخ نظامی علیه الرحمه در خمسه بنظم آورده است.

هفت خاتون کنایه از هفت کوکب است که هفت سیاره باشد.

هفت خراس کنایه از هفت آسمان است که سموات سبع باشد.

هفت خرواره گوش بمعنی هفت خراس است که کنایه از هفت آسمان باشد.

هفت خریطه کنایه از هفت عضو باطن آدمی را دانسته که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده باشد و کنایه از هفت آسمان هم هست.

هفت خضرای دوم هفت مرتبه است که هفت آسمان باشد.

هفت خط بمعنی خطوط جام جم است که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه گر و خط فرودینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست.

هفت ... کنایه از حلقهای روح است که هفت عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده است و کنایه از روح ... و ... باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور اندام و هفت طور دل باشد که اول آن صدر و دوم قلب و سوم شغاف و چهارم و پنجم حبة القلوب و ششم و هفتم مهجة القلوب است و هفت ... را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باشد که بر زمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف دست و دو کاسه زانو و هر دو سر انگشتان شصت پا باشد و هفت ... را هم گفته اند که ... و ... و دو ... و ... باشد.

هفت خوان دو ... بوده است یکی ... که کیکاوس در مازندران بند افتاده بود و رستم از برای خلاصی او رفت در آن راه هفت جا ... او را ... و بهم ... مازندران رفته کیکاوس را خلاص داد و آن را هفت خوان رستم هم میگویند ... که از ... که ... میکرد و دوم هفت منزل راه روئینه دز بود ... از ... اسفندیار ... روئینه دز ... بود و اسفندیار ... هفت خوان ... بلاهائی که در راه ... پیش می آمد ... بود ...

باشد قوت باه دهد و شیر زنان را هم زیاده کند ۞
هشنگ بفتح اول بروزن پلنگ مرد بی سر و پا و مفلس را گویند ۞
هشو بضم اول و ثانی و سکون واو بمعنی هوش و ذهن و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصار را نیز گفته اند ۞
هشوار با واو بروزن و معنی هشیار است که نقیض بیهوش باشد ۞
هشومند بضم اول و فتح میم بروزن گازرمند بمعنی هوشمند است که صاحب هوش و عقل و زیرکی باشد و صحیح هم گفته اند ۞
هشیدن بکسر اول و فتح دال بروزن نشیمن بمعنی گذاشتن و درگذاشتن و رها کردن و آویختن باشد ۞
هشیوار بفتح اول و واو بروزن خردیار بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بضم اول هم درست است ۞

بیان یازدهم

در های هوز با فا مشتمل ٦ [illegible] و کنایت

هفا بفتح اول و سکون ثانی کارگاه جولاهی را گویند و بعضی شانهٔ جولاهی را گفته اند ۞
هفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی عدد هفت معروف و بضم اول خوردنی باشد از آب و شراب و شربت و دوغ و امثال آن که بر یکبار بکشند و بترکی قورت گویند و بکسر اول اندک چیزی را گویند که بعد از تری بهم رسد ۞
هفت آبا کنایه از هفت آسمان است ۞
هفت اختران عجم کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد ۞
هفتاد کشتی بضم کاف کنایه از هفتاد علت است گویند امراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد است ۞
هفتاد و دو شاخ کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو تنزیل قرآن و هفتاد و دو ملت است ۞
هفتاد و دو کشتی بمعنی آخر هفتاد و دو شاخ باشد که هفتاد و دو ملت است ۞
هفت اژدها کنایه از هفت کوکب است ۞
هفت آسیا کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد ۞
هفت اصل کنایه از هفت طبقهٔ زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند ۞
هفت الوان کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است و طعامی را نیز گویند که از آسمان جهت عیسی علیه السلام نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بوده که سبزی خوردنی باشد ۞
هفت اندام عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا باشد و باعتقاد بعضی و باعتقاد بعضی دیگر سر و دو دست و دو پهلو و دو پای باشد و نام رگی هم هست که چون آنرا بگشایند از هفت اندام خون کشیده شود و آن رگ را بعربی نهرالبدن خوانند ۞
هفت اورنگ کنایه از هفت ستاره است که آن را بعربی بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است و بعربی دب میگویند و از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک البروج باشد و دب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را میگویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف همزه هم آمده است که هفتورنگ باشد ۞
هفت آینه و هفت آیینه کنایه از هفت کوکب باشد که سبعهٔ سیاره است ۞
هفت ایوان کنایه از هفت آسمان است ۞
هفت بام با بای ابجد بمعنی هفت ایوان است که کنایه از هفت آسمان باشد ۞
هفت بانو بانون بواو کشیده بمعنی هفت آینه است که هفت کوکب باشد ۞
هفت پدر بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانو است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند چه آنها را آبای علوی می خوانند ۞
هفت برادران بمعنی اول هفت اورنگ است که هفت ستارهٔ بنات النعش باشد ۞
هفت پیرترا کنایه از کوچکترین ستاره‌هاست که در پروین است ۞
هفت پرده اشاره به پردهای چشم است و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پردهٔ ساز را نیز گویند ۞
هفت پردهٔ ازرق بمعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد ۞
هفت برگ بفتح با و سکون را و کاف فارسی نام داروئیست که آنرا مازریون میگویند دفع مرض استسقا میکند ۞
هفت پرگار بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمانست ۞
هفت بنا بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت پرگار است که کنایه از هفت آسمان باشد ۞
هفت بنیان بمعنی هفت بناست که کنایه از هفت آسمان باشد ۞
هفت پوست بابای فارسی بواو کشیده بمعنی هفت بنیان

بیان هشتم

درهای موحده بارای فارسی مشتمل بر ۳ لغت

هرهار باهای موحده بر وزن اسفار نوعی از علمهای اماست وآن دنبالهٔ زیادتی باشد مراچه را که بالای آن دهانکند است علف بعراهب بموانی خورد وفربه بسر ه

هربر بفتح اول بر وزن نه وبمعنی ... وبسند بالا رخوب وبلند رخاصگی باشد وبمعنی حلادی رخابکی وه رسماری هم آمده است بضم اول نیز گفته اند ه

بیان نهم

درهای موحده باسین بی نقطه مشتمل بر ۸ لغت

هصرة بفتح اول وبای قرشت بر وزن مسخره حوال مانندی را گویند که از چوب ولی بافته باشد بر پشت الاغ گذارند وبدان خشت وآجر وخاک را نقال آن کنند ه

ر بابای قرشت بر وزن بد خودانه واصول میوها رالویند مانند دانه زرد آلو وشفتالو وعمرد وبمعنی هن رامع ودرسی وحقائق اسما هم آمده است وبعضی رانیز گویند که انوار واسراف بحری کنند ه

رداب بفتح اول ودال بالف کشیده بر وزن محبوبان نام پادشاهی بوده در آذربایجان بسرامیر وملک که او پادشاه اول ملک آذربایجان است رحکمر نظران ارمل اهان او بوده ه

ه بفتح اول بر وزن ومعنی حصه است که اصحران ودانهٔ میوها باشد وبمعنی وجود هم طرآمده است که نقیض معدوم باشد ه

همی بر وزن مسی خود به ی وجود سندی واباامت راگویند ونزد محققان اشاره بذات بحت است که وجود طلق عبارت از صفت وآن رخود بست هی وجوداب که بی وجود از هیچ دروار رخودی ... وبوحد دا موجود است لا غیر تعالی شانه

هسر بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت ... را گویند وآن آبی که در زمستان مانند سبسه بندد ه

هسک بفتح اول وثانی وسکون کاف ... را گویند وآن آلتی باشد بان غله را باد دهند یا ارکاه جدا سود ... باشد بعضی که ار ...باشد و ... بان غله باك کنند و بسکون ثانی بنظر آمده است ه

هستر بر وزن قمر بمعنی هسر است که یخ باشد ه

بیان دهم

درهای موحده باسین نقطه دار مشتمل بر ۴۱ لغت وکنایت

هس بفتح اول وسکون ثانی بمعنی راس باشد که نقیض آ ... است وبمعنی گل رلای هم آمده است و بضم اول مخفف هوس است که ربرکی دهن عقل وبمعنی رو جان ور ح باشد رب و وب رانیز گفته اند که در برابر ... کنند ه

ه ... بضم اول وبای فارسی بر وزن ململ مند ... که گمو ربازان وقت گمو بر انداختن بانعره ... ها ... کنند ه

هست باغ کنایه از بهشت ... است ه

ه ... تبستان بمعنی هست باغ است که کنایه از هست ... باشد ه

هست دهان بادال ابجد وهای موحده بر وزن ... کمان نام گیا ... وبعضی عود هندی را گویند وبعضی دیگر گل حمری را که خماری باشد ... را نافع است ه

هست گنج عبارت از گنجور ... است که گنج عروس رگنج بادآورد ... گنج خسروی وگنج افراسیاب وگنج سوخته وگنج خضرا وگنج بادآورد رگنج بار باشد و تعریف هر یک در جای خود آمده است ه

ه ... ماوی کنایه از بهشت است ه

... بمعنی هشت ماوی است که کنایه از بهشت باشد ه

ه ... منظر بمعنی هست مرمی است که هشت بهشت باشد وهشت فلک را نیز گویند که فلک البروج وفلک زحل وفلک مشتری وفلک مریخ وفلک آفتاب وفلک زهره وفلک عطارد وفلک قمر باشد ه

هسس بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وثانی ونون ساکن بمعنی گذاشتن ... رها کردن وآویختن باشد ه

هست و ... بضم اول ومیم این لغت از ... است بمعنی جنگ کردن باشد ولکد وسیلی وامثال آن ه

هستویس بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث وواو ... مجهول کشند و بعضی با نقطه دار ... ام ... است ار ... مسموعه ... که در آخر سال نار ... باشد ه

ه ... بکسر اول بر وزن ... ی گذاشته وفروگذاشته ورها کرده وآویخته باشد ه

هست هیکل رضوان کنایه از هشت بهشت است ه

ه ... فل بفتح اول وسکون ثانی وفای بر ... دیگر مضموم ولام ساکن ... را گویند که ...

باهشه را هم می گویند ٭

بیان هفتم

درهای هوز با رای نقطه دار مشتمل بر ۲۶ لغت وکنایت

هزار بفتح اول ده صد را گویند و بعربی الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که هزاران عندلیب خوانند و بازی چهارم نرد هم هست که ده هزار باشد و در این زمانه داو هزار میگویند ٭

هزارا بفتح اول و همزه در چهارم و سکون سین بی نقطه و وای فارسی نام قلعه ایست از مضافات خراسان ٭

هزارا سپند و هزارا سفند در لغت اول بابای فارسی و در دوم بافا نوعی از سداب کوهیست و آنرا بیونانی مولی میگویند و بعربی حرمل عامی خوانند گرم و خشک است در سوم و چهارم بر مفاصل طلا کنند نافع باشد ٭

هزار آستین کنایه از دریا است چه هر شعبه از آن بمنزله آستینی است ٭

هزار افشان بفتح اول و همزه و سکون فا و شین بالف کشیده و بنون زده درخت تاک صحرائی باشد و آن مانند عشقه بر درخت پیچد و آنرا هزار جشان هم میگویند یعنی هزار گره ٭

هزاران بر وزن بهاران جمع هزار است برخلاف قیاس و عدد هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل و عندلیب را نیز گفته اند و بازی چهارم نرد را هم میگویند که داو هزار باشد ٭

هزار آوا با واو بالف کشیده بلبل را گویند که عندلیب باشد و او را هزار آواز هم میگویند با رای نقطه دار در آخر ٭

هزاربز بضم بای ابجد و سکون رای هوز نام قلعه ایست در ولایت خراسان ٭

هزار بسر بکسر بای فارسی و فتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت نام گیاهیست دوائی ٭

هزارتانه با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد نامی است از نامهای آسمان عالم اسباب ٭

هزارتوی بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی چیزی است که باشکمبه گوسفند وغیره می باشد و آنرا هزارخانه هم میگویند و بعربی زمانه خوانند ٭

هزارجشان بفتح جیم بر وزن قطار کشان بمعنی هزار افشان است که تاک صحرائی باشد و آن بسیار بلند میشود و بر درختها می پیچد و معنی آن هزار گره است چه جشان بمعنی گره باشد و خوشه آن زیاده بر ده دانه نمی شود و بجهت دباغت کردن پوست و چرم کار برند و بعربی فاشرا گویند ٭

هزار چشمه بفتح جیم فارسی و سکون شین قرشت و میم مفتوح علتی و ریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهم رسد و آنرا بعربی سرطان میگویند ٭

هزارخانه با خای نقطه دار بر وزن انار دانه چیزی است که باشکمبه گوسفند می باشد و شکمبه را نیز گویند ٭

هزار داستان با دال بی نقطه بالف کشیده بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند ٭

هزار دستان بحذف الف بعد از دال بی نقطه بمعنی هزار داستان است که بلبل باشد ٭

هزار رخشان با رای بی نقطه و خای نقطه دار و شین قرشت بر وزن هزار دستان بمعنی هزار افشان است و آن گیاهی باشد که میوه آن مانند خوشه انگور است و دباغان بکار برند ٭

هزار میخ بر وزن چهار میخ خرقه درویشان باشد که بخیه بسیاری بر آن زده باشند و آنرا هزار میخی هم میگویند وکنایه از آسمان پر کواکب هم هست ٭

هزاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی زشت و زبون باشد و ابله و نادان را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که زود فریفته شود و باری خورد و بفتح اول هم آمده است ٭

هزاهز بکسر ها در رابع و سکون رای نقطه دار در آخر در موید الفضلا در ضمن لغات فارسی نوشته شده که جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغة بمعنی تمها نوشته اند که جمع تمه باشد ٭

هزد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد نوعیست از آشی و آن در ترکی نیز می باشد و جمعی اورا آش چهار چند بید هستر میگویند و بترکی قمز می خوانند ٭

هزدگند بضم کاف فارسی و سکون نون و دال جند بید هستر را گویند که آش بچها باشد و بترکی قمز قوری خوانند ٭

هزمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده مخفف هر زمان باشد که افاده هر دم و هر ساعت میکند ٭

هزو بفتح اول بر وزن نحو مردم دلیر و شجاع را گویند ٭

هزوان بفتح اول بر وزن مرجان بمعنی زبان است که عربان لسان میگویند ٭

هزینه بر وزن قرینه بمعنی خزینه باشد و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقه عیال یعنی روزمره که بجهت زن و فرزند مقرر کنند هم گفته اند و بمعنی هر روزه و بیهوده هم آمده است ٭

هرمز است که نام برجیس ونام ستاره مشتری وهرمزد اسد ونام روز ... نیز هست باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد.

هرمس بضم اول و الف وسکون ثانی وسین بی نقطه بمعنی هرمز است که نام برجیس ونام اول هرماه شمسی وستاره مشتری باشد وباعتقاد یونانیان نام ادریس ... است بعضی گویند ... بوده درزمان ادریس و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که سه بار بر بساط ارض بهم رسید و جمعی گویند سه حکیم اند که هر سه هرمس نام دارند یکی ادریس که او بمعمری وپادشاهی و ... را باهم جمع کرده بود و علوم ریاضی را که حساب وهندسه وهیات باشد او آورد و دیگری هرمس بابلی است وجامع این ادویه ... کرده و شاگرد فیثاغورس است وسوم شاگرد اسقلیبوس اول است که صاحب طب وکیمیا او بوده است.

هرمسا ... ثالث وسین در آخر بمعنی هرمزد است که نام روز اول از ماه شمسی وستاره مشتری و ... باشد.

هرمور بضم اول بروزن تیمور نام شهری است مشهور.

هرمهی بضم اول بروزن کهکهی بمعنی هرسی است.

هرند بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون ودال ابجد نام رودخانه است بس عظیم در نواحی هرجان که از آن جز بشناوری وکشتی نتوان گذشت.

هرنوب بروزن ترتوت بمعنی مکر وحیله باشد وخبث وحماقت وبذله گویی بود ومردم دردل گاه دانش را هم گویند.

هرنوه بانون و واو بهای هوز وحرکت مجهول نوعی از درخت ... است وآن کوچکتر از فلفل میباشد وبزردی مایل است و وی ... طبع وی بول را براند وسنگ مثانه را بریزاند.

هرنیدساو بفتح اول وسکون ثانی ونون بتحتانی رسیده ودال ساکن سین بی نقطه بالف کشیده بواو زده بمعنی مهمان بزرگ است وآن کسی باشد در آداب مهمانداری از ... معاف ... که عمان او ... ازین ... ازسعه ... عجم.

هرنیز بروزن ... بمعنی نعش ... بوده ... باشد ... صاحب نعش را گویند ... و ... را ... و ... کردن ... گویند ... فلان ... کرد ... داد.

هرو بفتح اول وسکون ثانی ... مردم ... را گویند ودر عربی بمعنی ... باشد.

هروانگه ... های ... در آخر بروزن ... که بیمارستان را گویند ... عربی دارالشفا خوانند.

هروانه بروزن پروانه بمعنی هروانگ است که بیمارستان دارالشفا باشد بمعنی سکینه هم گفته اند ونام کوهی هم هست.

هرودوم بفتح اول و ... بواو مجهول رسیده ... وبواو مجهول دیگر کشیده ... است که در رطوبات باشد.

هروک بفتح اول و الف وسکون ثانی وکاف ... باشد نام خسرو ... است.

هرول بکسر اول وسکون ثانی وضم واو ولام ساکن دانه است مانند ماش واورا ملک خوانند.

هروم بفتح اول بروزن شوم نام پهلوانی ... ونام شهر زنان هم هست و بعضی گویند نام شهری است که در آن زمان بردع می گویند.

هروهل با ها ولام وحرکت مجهول کنار را گویند وآن پیاله ... کحلی است که روی آن برا گرفته باشد.

هروی بکسر اول وثانی وبالف ... کسی که منسوب بهرات را گویند وزبانی هم بوده است از جمله هفت زبان فارسی.

هره بضم اول وفتح ثانی ... راه کون را گویند ... گفته اند وگیاهی است که در زمان گندم ... روید وغوره دارد کنگره دار مانند غوره خشخاش ودانه درون آن ... دانه مانند ... خوردن آن بیهوشی ودیوانگی آورد.

هرهفت بروزن ... بمعنی آرایش باشد مطلقا آرایش وزینت زنان را نیز گویند که آن حنا ووسمه وسرخی وسفیداب وغالیه وزرک باشد که زروری است وبعضی عنبر را غالیه گفته اند که خوشبوی است وبعضی خال ارضی را گفته اند که از وسمه بکنج لب ... های دیگر از رخساره گذارند.

هری بکسر اول را ... کشیده نام شهری است از ولایت خراسان که هرات همان است.

هریار بفتح اول بروزن اعتبار ... زیادتی را گویند.

هریر ... ثالث مجهول بروزن ... بمعنی کمند باشد که ... کردن است ونام ... معروف در عربی بانگ کردن سگ ... داشتن ... را ... گیاه را گویند.

هریس بضم اول وکسر ثانی ... بروزن ... آواز ... را گویند ... آرایش ... بفتح اول ... گفته اند.

هریو بکسر اول وثانی بروزن ... هرات را گویند.

هریر بکسر اول وثانی بتحتانی ... زده ... سوی هرات را گر ... خالص ... گفته اند ...

بهم میرسد و غوزه دارد کنگره دار مانند غوزه لاله و درون آن
چند دانه گندم دار سیاه میباشد خوردن آن مردم را بی شعور
گرداند و اگر بیشتر خورند جنون و دیوانگی آورد *

هرتور بفتح اول و ضم تای قرشت بر وزن مرمور بمعنی
صدق است و آن سپردن در چیزی باشد چنانکه حق اوست *

هرجان بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام
کوهی است و بعربی روغن آنرا زیت الهرجان گویند درد پشت
را نافع است و قوت باه دهد *

هرج و مرج این لغت از توابع است در محلی گویند که
جمعی ناموافق و بی اتفاق بر خلاف هم کاری کنند و هر کرا آنچه
از دست آید کند *

هرد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد زرد چوبه را گویند
و بعربی عروق الصفر خوانند *

هرروزه با رای بی نقطه بر وزن اندوزه بمعنی پیوسته
باشد و بمعنی ورد و اوراد هم هست و آن سوره یا دعائی یا اسمی
باشد که همه روزه خوانند *

هرر بفتح اول و سکون ثانی و رای مضاعف هرزه است که بیهوده
باشد و جائی را نیز گویند که آبهای بیفائده در آن جمع شود *

هرزه درای کنایه از پوچ گوی و هرزه گوی و یاوه گوی باشد *

هرزه درد دردی را گویند که چیزهای سهل بدرد که نه
بکار او و نه بکار دیگری بیاید *

هرزه ملای بفتح میم یعنی بیهوده مگوی و پوچ مگوی
و هرزه گوئی مکن *

هرزند بر وزن لرزند بمعنی امید و مدد باشد *

هرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب پوشش
خانه را گویند *

هرسه دختر آن سه ستاره را گویند که متصل است بیک
پایه بنات النعش *

هرسه نوع بفتح نون و سکون واو و عین موالید ثلثه
را گویند که جماد و نبات و حیوان باشد *

هرشه بفتح اول و شین و سکون ثانی خرقه را گویند و آن گیاهی
است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی حبل المساکین خوانند *

هرطمان بفتح اول و طای حطی و میم بالف کشیده بر وزن
پهلوان دانه ایست که در میان گندم و جو میروید آنرا هرطمان
هم میگویند بضم قاف قارص و مخلل و گرم و خشک است *

هرقولدون بفتح اول را بواو رسیده و کسر لام و تحتانی
بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از صماغ باشد که
آن را سیستم میگویند و بنام الملک هم مانست گویند بوی آن
شپش را بکشد *

هرقل بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دیوی و معبدی
بوده است در قدیم و نام یکی از سلاطین روم باشد و بعضی گویند
چنانچه سلاطین روم را در زمان قیصر میگویند در زمان قدیم
هرقل میگفته اند و این لغت رومیست و بفتح اول هم آمده است *

هرقلوس باقاف و لام بر وزن سندروس لغت یونانی
نوعی از کاسنی صحرائی باشد اشتها آورد و نافع است و آنرا هرقلوه
نیز گویند که بجای سین های هوز باشد *

هرگ بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی احمق و بی عقل
و مبهوت را گویند *

هرکاره با کاف بر وزن گهواره دیگی را گویند که از سنگ
ساخته باشند و در آن آش و طعام پزند و بعضی دیگ آهنی
را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلواپزان
را و بعضی دیگر گفته اند نیز حلواپز است و جمعی دیگر میگویند
هر چیز که در آن آش پزند هرکاره توان گفت و شخصی را
نیز گفته اند که بهر کاری برسد *

هرگز بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زا بمعنی هیچ
وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است *

هرگزی بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی و لایزالی باشد چه
هرگز بمعنی همیشه و لایزال هم هست *

هرم بفتح اول و ثانی و میم پیری را گویند که مقابل جوانی
است گویند عربیست *

هرماس بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و سین
بی نقطه زده اهرمن را گویند که راه نماینده بدیها است و شیطان
را هم میگویند *

هرمان بفتح اول و ضم ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده
قلعه ایست در حد مصر و نام پادشاهی بوده است در یونان *

هرمز بضم اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار در آخر
نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است در این روز سفر کردن
و جامه نو پوشیدن و شادی کردن و وام دادن و نام فرشته هم هست که
امور و مصالح روز هرمز باو تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام
پسر بهمن بن اسفندیار و نام پسر انوشیروان هم بوده است و
بمعنی رب الارباب هم هست *

هرمزد بضم اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بمعنی

هیجد بفتح اول و یای تحتانی مجهول بر وزن کشید بلغت زند و پازند بمعنی بد هند باشد که امر بدادن است ●

هیجیر بر وزن نخجیر نام سردار بیژن گاوه است که او را هجیر و هجیر گویند که با بیژن پسر گیو در پای قلعه سپید در برابر سهراب در جنگ کرد و بضم اول بمعنی خوب و نیک و نیکو و زرگ و خلاصه باشد ●

باب پنجم

در های هوز با دال ابجد مشتمل بر ۸ لغت و کنایت

هدهد بضم اول و ثالث و سکون ثانی جانوریست پرنده و پوپو و آنرا عوام مرغ سلیمان گویند خوردن آن با شراب زبان را بگشاید ●

هدمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی ایثار است یعنی از خود باز گرفتن و بدیگری صرف کردن باشد ●

هدنج بفتح اول و ثالث و سکون نون و جیم اسپ جنگ را گویند یعنی اسپی که موی او سفید باشد ●

هدنگ بر وزن خدنگ بمعنی هدنج است که اسپ جنگ باشد ●

هده بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهوده یعنی باطل و هرزه را گویند و بمعنی دانه هم بنظر آمده است که نخود و مثل آن است ●

هدی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی دمه باشد و آن زرا ... که از آب باران حاصل شود و در عربی جاروانی را گویند که ایشان زبان بعربی ما ... در مسجد الحرام از شتر و گوسفند ●

هدیه بر وزن فدیه بمعنی رمه و پایه باشد که نردبان است ●

هدیه دادن کنایه از زر بیست که بعد از آنکه جمعی از نماز مشایخ را ضیافت کرده باشند برسم هدیه بایشان دهند ●

باب ششم

در های هوز با رای بی نقطه مشتمل بر ۶۷ لغت و کنایت

هر بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد همچو هر جا و هر کس و مانند آن و دانه ایست که در میان گندم میروید و خوردن آن ضرر دارد و آنرا بعربی زوان ارگندم جدا کنند و بلغت پهلوی بمعنی کمند باشد که قاتل است و بر جمله کل ... و در عربی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن و خوف نداشتن باشد و بضم اول بمعنی ارمغانی در آمدن و برسیدن باشد و بکسر اول کلمه ایست که ... ایشان گوسفند را بسوی خود خوانند و در عربی نام زنی بوده است و گربه را ... گویند که دشمن موش است ●

هرا بفتح اول و ثانی بمدد بالف کشیده ... را گویند و آن دوا ... معروف و بهترین آن کابلی باشد و گلولهای طلا و نقره

را نیز گویند که در زین و یراق اسپ بکار برند و ... از لجام و ... و بضم اول بمعنی زر ... باشد و در عربی ... و نیز گویند و بمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش و با بمعنی فتح اول هم درست است و بکسر اول بمعنی غرور و خشم و آواز و صدای نر و خشم باشد ... نام شهریست در خراسان مشهور بهرات ●

هراب بر وزن صواب ... را گویند ... و نام شهریست از ملک خراسان ●

هراس بفتح اول و سکون سین بی نقطه نام درخت خاردار و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و بیم بردن هم هست یعنی بترس و با بمعنی بفتح اول هم آمده است ●

هراسندگان یعنی ترسندگان و صالحان و متقیان و پرهیزگاران و پشیمان شدگان باشد ●

هراسه بکسر اول و فتح سین آنچه مردم را از آن بترساند و چوبی را نیز گویند که در میان زراعت برپای کنند و صورتها و چیزها بران بیاویزند تا جانوران و جانوران بنگرند و ازان زراعت نیز ترسند و آنرا بعربی فزاعه خوانند و بفتح اول هم درست است ●

هراسیدن بمعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد ●

هراش بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه دار است بمعنی قی و استفراغ و سکوته باشد و بیماری بزرگ آنرا اسهال گویند از برای حمله کردن و بمعنی اول بر بادی را هم بنظر آمده است در ماقبل حرف آخر باین صورت هراس ●

هراسد بر وزن رساند بمعنی ... و چگونگی باشد ●

هرآینه و هر آینه بکسر یای حطی بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد باشد و بی شک و بی دغدغه را نیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است و ترجمهٔ واجب هم هست ●

هرباست با با بر وزن طهماسب هریک از ستارگان را گویند که آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد ●

هرباسیان با رای بارسی بر وزن ... آسمان جمع هرباست است که ستارگان باشند ●

هربد بکسر اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و دال بی نقطه ساکن خادم آتشکده باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بعضی حاکم و خداوند آتش کده را هم گفته اند ●

هربند بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد بر وزن زکات ... مرد و ماکیان ... که در ایام بهار در میان زراعت گندم

هامواره بر وزن نامواره بمعنی هاموار است که هموار و یک طریق و برابر و همه شکلی و پیوسته باشد ٭

هامون بر وزن قارون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی قاع خوانند ٭

هامی بر وزن حامی سرگشته و حیران مانده را گویند ٭

هامیان بر وزن آسمان همیان را گویند و آن کیسه دراز باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند ٭

هان بر وزن نان کلمهٔ تنبیه است یعنی در محل آگاه باید بود و تاکید در کاری و امری نکار بودن خواه بطریق امر باشد و خواه بطریق نهی و خواه بخوش طبعی و ظرافت و خواه بتصدیق و جلد و امر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب و جلد باش ٭

هانی بر وزن کانی بزبان پهلوی امر به هستی باشد یعنی باش ٭

هاوش بضم واو و سکون شین نقطه دار است را گویند مطلقا یعنی است خواه ریسمان که باشد و ترجمهٔ متعلق هم هست ٭

هاوشت بضم واو و سکون شین و تا بمعنی هاوش باشد که است بمعنی ریسمان و ترجمهٔ متعلق هم هست بلغت ژند و پاژند ٭

هاون بفتح واو و سکون نون معروف است و کنایه از درج زبان یعنی موضع جماع ایشان هم هست و بکسر واو بلغت ژند و پاژند نام روز اول است از جملهٔ پنجگاه یعنی پنج وقت عبادتی که زردشت قرار داده بود و تابعان او میکردند ٭

هاون کوب شخصی را گویند که پیش عطاران و طبیبان دارو و اجزای معاجین بکوبد و مرکب و سیاهی سار را نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم هست ٭

های بر وزن و معنی وای است و آن لفظی باشد که در وقت درد و الم و آزاری و مصیبتی بر زبان رانند ٭

هایاهای با تحتانی و ها بالف کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد ٭

هایاهوی با ها بواو کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای ارباب طرب و میزبانی و عروسی باشد برخلاف هایاهای که شور و غوغای ماتم زدگان است ٭

هایه و هاییه بر وزن آیه و آییه بمعنی هرآینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و بی شک و بی دغدغه باشد ٭

های های بتکرار های بمعنی رود رود و جلد جلد و تاکید و شتاب و تعجیل باشد و بمعنی هایاهای هم هست که شور و گریهٔ مصیبت زدگان است ٭

های هوی با های هوز بر وزن کاه و کوی بمعنی هایاهوی است که شور و غوغای میزبانی و عروسی باشد و بمعنی رود رود هم آمده است که تاکید در شتاب باشد ٭

بیان دوم

در های هوز با بای ابجد مشتمل بر ۷ لغت

هب بکسر اول بلغت ژند و پاژند امر بگذاشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و غیره باشد در مصروف ٭

هباك بفتح اول بر وزن مغاك فرق سر و تارک سر را گویند ٭

هبد بر وزن لگد ماله باشد که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند و آن تختهٔ بزرگی بود و باینمعنی با بای فارسی هم آمده است ٭

هبر بفتح اول و ثانی بر وزن صبر چرک و ریم و چرم را گویند و با بای فارسی هم آمده است ٭

هبله بر وزن بمله بمعنی کمعاقلی باشد ٭

هبند بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بدال زده تخم حنظل را گویند که هندوانهٔ ابوجهل باشد ٭

هبیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد ٭

بیان سوم

در های هوز با بای فارسی مشتمل بر ۳ لغت

هپاك بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده فرق سر و تارک سر را گویند و با بای ابجد هم آمده است ٭

هپر بفتح اول و ثانی بر وزن شرر بمعنی چرک و ریم باشد ٭

هپیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد و باینمعنی با بای ابجد هم آمده است ٭

بیان چهارم

در های هوز با تای قرشت مشتمل بر ۶ لغت

هت بفتح اول و سکون ثانی راست و استوار کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست ایستادن چیزی را نیز گویند بر زمین و با تای فارسی هم آمده است ٭

هتاور بفتح اول و واو بر وزن سراسوار نام شهری است از ملک خطا که مردم آنجا خوش صورتی و صاحب حسنی مشهورند و جمع و گروه مردم را نیز گویند ٭

هتبد بر وزن سمند درخت را گویند و آن سرپستی مانند اسفناج و در آشها کنند ٭

هتن بفتح اول و نون بر وزن مرهم بزبان ژند و پاژند بمعنی میل هم باشد که ارداد است ٭

هاردا بروزن خاربا نوعی از ماهی کرخت است و آن ماهیی است که اره‌ای دارد و بر سر او خار هم هست و این معنی هاربا هم بطور آمده است که بجای رای بی نقطه رای نقطه‌دار و بجای بای فارسی بای حطی باشد ٥

هارس بروزن فارس بمعنی نارس است که از نارسیدن و تغیر کردن رنگ و دمامی باشد ٥

هارو بر وزن جارو نام ریاندروس است و آن درختی است در میان دریا و آن را آس برکعبه یاندروس بفروع آس میساکان اندی وپس هارو رنبی بسبب بادی سدر آس را بکشت والدر میدرمان را اگرمند برده ٥

هاروت بروزن ماروت نام یکی از آن دو فرشته است که در چاه بابل سرازیر آویخته‌اند و آن الهی کوه را آنداکو کسی بر سر آن چاه بطلب جادوی رود او را تعلیم دهند گویند این اما اگرچه ... ملکی از بی‌نسب ٥

هارون بمعنی پاسبان و نگهبان باشد از ماهر و شعر کنند است

هارون بروزن قارون نام برادر بزرگ موسی علیه السلام است و بمعنی نعمت و فاضل هم آمده است و دروماندگی و رنج را نیز گویند و این لغت عربی عجمی است اما فارسی نیست ٥

هارون آسمانه گردون کنایه از ماه است که قمر باشد ٥

هاروندن بمعنی درماندن و خسته شدن باشد چه هارون بمعنی درماندگی و خستگی هم آمده است ٥

هاری بروزن کاری کماس و سرگین کش را گویند و در هندوستان جلال‌خور خوانند ٥

هاز بسکون رای فارسی هر چیز زبون و سست و بد باشد و شخصی را نیز گویند که از همه جا رانده شده باشد و حاموس و الله بمعنی مرکسه رحم و مجروح آمده ٥

هارو بارای فارسی بروزن بارو بمعنی هاز است که هر چیز زبون سست و مردم حیران و خاموش در مانده و متحیر باشد ٥

هاروبند بارای فارسی بروزن بازوبند بمعنی حیران شدن و درماندن باشد ٥

هاره بفتح رای فارسی بمعنی هاز و سست کردن هم آمده و حیران و درمانده و هر چیز زبون و سست و حقیر باشد ٥

هاریدن بارای فارسی بروزن نالیدن بمعنی گریستن و گریه کردن باشد گریستن زنگا کردن باشد ٥

هاس بسکون سین بمعنی دیگر و نیز باشد که بعربی ایضا

گویند و بمعنی هراس هم هست که ترس و بیم باشد ٥

هاک بسکون کاف بلغت زند و پازند تخم مرغ را گویند ٥

هاکرد بسکون کاف و فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش بگیرد و باشد و بعربی الکن خوانند ٥

هاکله بالام بروزن ماکره بمعنی هاکرد است که مردم زبان گرفته و الکن باشد ٥

هاکول بروزن ساغول از جمله حیوانات است و آنرا زگموس گویند و بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و اصل آن را زرنیخ سفید باشد ٥

هال بروزن مال محمل را گویند که از اعتدال بیرون بجا نماند و بعربی حالتی را ... باشد و بمعنی آرام و آرامش هم آمده است آن ملیها را نیز گویند که بجهت رنگ باری کردن و همچنین تار سنگ بر حاره بنند ٥

هاله بروزن لاله خرمن ماه را گویند آن حلقه و دایره است که بسبب ابر بخار بدور ماه و مرتبه مانند هم مکث آن باشد و مردم بمعنی بد باران گویند و طلی و رنگ را نیز گویند بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده است و نوعی از مرغ کوه است مثل عقاب که بجای قمله در ... اسم می سوزند ٥

هامان بروزن سامان بمعنی همان است که فرعون را دستور بود و همانا ماروسرک آمده ٥

هامان بروزن دامان نام برادر امام علیه السلام بزرگ ... بود ... نام ... و ... هم بود و این لغت عربی است ٥

هاماور بروزن نام آوران بلاد ... و ملک یمن را نیز گویند ٥

هاماوران بروزن نام آوران بلاد یمن را گویند و بعضی بلاد شام را گفته‌اند و بعضی گویند نام ولایتی است که پدر زن ... کیکاوس پادشاه آن ولایت بود اما گفته‌اند که کدام ولایت است ٥

هامراه بروزن بادراه بمعنی همراه است که ... باشد ٥

هامرر بفتح ثالث سکون رای بی نقطه و رای ... نقطه‌دار بزبان پهلوی امر مخاطب است ... همه ٥

هامن بضم میم سکون نون مخفف هامون است که زمین هموار و دشت باشد که ... باران کند ٥

هامواز با واو بروزن نامدار بمعنی ... هموار باشد بمعنی سمی و بلندی ... باشد و بمعنی ... همراه و ... هم آمده است ٥

بمعنی گسترده و واله هم آمده است ٭

ونك بکسر اول و سکون ثانی معروف و کاف کلمه ایست که چون از چیزی نفرت داشته باشند گویند و امالی مجهول بمعنی ونك استعمال کنند و آن لغطیست عربی و کلمهٔ ترحم است یعنی ای دریغ و وای و ای رای حوس و بعضی گویند بمعنی وای است که در وقت تأسف و کلفت بر مفقود گویند و بمعنی ویلك هم استعمال کنند و آن لغطیست عربی و کلمهٔ عذاب است یعنی ای دریغ و وای زشت و وای زبون و وای بد ٭

ویل بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی فتح و ظفر و فرصت و وقت یافتن کاری مراد خویش باشد و باینمعانی بفتح اول هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی وای باشد و این کلمهٔ تفجیع و افسوس است و شور و فغان در مصیبت را نیز گویند و نام چاهیست در دوزخ و بمعنی هلاك و هلاکت هم گفته اند ٭

ویلان با ثانی مجهول بر وزن گیلان کاری بهم ناپیوسته را گویند یعنی اول و آخر آن کار را بکنند و میان را بگذارند و اینمعنی را در عربی طفر و بهندی ناغه میگویند ٭

ویلانج بالام الف و نون و جیم زده بحرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند ٭

ویله بر وزن حیله بمعنی صدا و آواز باشد و فریاد عظیم و شور و واویلا کردن را نیز گویند ٭

ویم بر وزن حیم سیم گل را گویند و آن گلابه ایست که بر دیوار مالند و بر بالای آن کاهگل کنند ٭

وین بر وزن سین بمعنی رنگ ولون باشد عموما و انگور سیاه را گویند خصوصا ٭

وینه بکسر اول بر وزن و معنی بینه باشد که از دیدن است ٭

وینداك بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد بالف کشیده بر وزن بیرنداك نافهٔ مشك را گویند و بفتح اول و ثانی در موید الفضلا نافه نوشته اند که بعربی طغرة گویند الله اعلم ٭

ویو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس است که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده است ٭

گفتار ٢٧

از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف تهجی مشتمل بر ١٧ بیان و محتوی بر ٥٧٥ لغت و کنایت

بیان اول

در های هوز با الف مشتمل بر ٥٤ لغت و کنایت

ها حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد پنج است و بمعنی اینك باشد که مصراع آیتست و اشاره بقریب و نزدیك هم هست و طبانچه بر روی کسی زدن را نیز گویند و در عربی امر بگرفتن است یعنی بگیر و سعیدی روی مرغ را هم میگویند ٭

هابعی با بای ابجد و عین نقطه دار مرد و تحتانی کشیده بر وزن تابعی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجاز است ٭

هادخت بضم دال و سکون خای نقطه دار و فوقانی نام نسکیست از جملهٔ بیست و یك نسك کتاب ژند یعنی نام قسمیست چه نسك بمعنی قسم آمده است ٭

هادروش بر وزن بادروش نام دشتیست در ترکستان گویند همیشه در آن دشت بادی در نهایت تندی می آید چنانکه اسب و شتر را می غلطاند و وجه تسمیه اش بهادروش آنست که جمعی از درویشان در آن بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی بهم میرسد و هر یک از درویشان را بجائی می اندازد همدیگر را گم میکنند و هادرویش هادرویش فریاد می زنند تا وقتی که هلاك میشوند ٭

هادوری بضم ثالث بر وزن لاهوری نوعی از گدایان باشند در نهایت سماجت ٭

هادوریان بر وزن لاهوریان جمع هادوریست که گدایان مبرم باشند و نیز جماعه مردم بی سر و پا را گویند که چوب داران و یساولان سلاطین ایشان را از سر راه دور کنند ٭

هادی بر وزن شادی نام سنگیست گویند هر که آن سنگ را با خود دارد سگ بار و فریاد نکند و بعربی هدایت کننده و راهنماینده و آرام گیرنده و پیکان تیر را گویند ٭

هادی مهدی علام اشاره بسرور کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است ٭

هار بر وزن مار هر چیزی را گویند عموما که از پی هم بتوالی یعنی پی در پی در آمده باشد یا بر ولار پهلوی هم در آرند و مروارید و لعل و یاقوت سفته و امثال آن را گویند که در یك رشته کشیده شده باشد خصوصا و گردن و مهرهای گردن حیوانات را نیز گفته اند و وصله و انگشتگی انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند و بمعنی متحیر و درمانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است و گوشت گندیده و بد بوی را نیز گویند و بمعنی مهار شتر هم هست ٭

طبعش بطاری تجسس گویند۰

وهر بروزن شهر نام ولایتی ۰

وهره بروزن بهره بمعنی وهر است که نام ولایتی باشد معلوم۰

و... بروزن وحشت نام روز چهارم است از خمسه مسترقه است۰

وهل بضم اول وسکون ثانی ولام درخت ناج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند نام درخت عرعر است و آنرا بعربی عرعر و هم آنرا حب العرعر گویند۰

و...ن بامیم در سوم بروزن ... بلغت زند و پازند معنی را گویند که کردار و گفتار و دل و زبان او با هم موافق و راست و درست باشد۰

وهلک بکسر اول بروزن ... حلقهٔ ... را گویند که دربار بند و مربوطه مناسب ... بجای رکاب آهنی هم آویزند۰

بیان دوازدهم

در واو با یای حطی مشتمل بر ۳۲ لغت

وی بفتح اول وسکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند وی را مگو یعنی او را مگو ... آن ... که ... بر زبان می آید ... گفته اند چنانکه اگر ... ده برابر آنچه ... باشد حاصل ... گویند ... است اگر ... برابر ... آنچه ... است ... باشد گویند دوری کرده است یعنی ده بیست و اسم اول کلمه ایست که در عمل ... گیرند۰

ویر بفتح اول و ثانی بروزن قیصر ... را گویند مطلقا خواه سبز باشد خواه ... برگ و بکسر اول هم گفته اند۰

ویل بکسر اول وسکون ثانی و لام بمعنی کم باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی کم ... فرومایه هم هست و ... را گویند مانند مار و ... انار و امثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه گویند چه ... یعنی چه چاره کنم و بایه ... بفتح اول هم آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول نام کتابیست آسمانی باعتقاد گبرها۰

ویدا بکسر اول بروزن ... بمعنی پیدا است که ... و ناپیدا ... و ... باشد و بمعنی پیدا و هویدا و ظاهر ... است و ... را گویند و بایه معنی بفتح اول هم گفته اند و اصح اینست۰

ویدانک ... بیای مجهول ... بالف کشیده

ونج بضم نون وسکون کاف بمعنی کاریز ... موضع باشد و آنرا بعربی ... گویند۰

ویدمسر بالای قرشت بروزن ... لشکر نام حیوانیست بحری ... ماهی ... را آبنگان گویند۰

ویدن بروزن دیدن چاره جستن وعلاج کردن باشد و بفتح اول هم آمده است۰

ویژ بفتح اول بروزن ... بمعنی چاره جستن و چاره جوینده باشد بکسر اول هم آمده است۰

ویدیدن بفتح اول بروزن گردیدن بمعنی گم شدن ناپدید گشتن ... کردن چاره وعلاج جستن باشد۰

ویر بکسر اول بروزن شیر بمعنی ویر است که از حفظ کردن بخاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم هست و ... و ویر باد را هم گویند و ... از صفات ... و بایای مجهول ... عقل و حفظ را گویند۰

ویرا بروزن گیرا ... را گویند۰

ویراف بروزن ... نام ... دارای ... پیغمبر است۰

ویرج ... نام دارویست که آنرا ... گویند۰

ویره بفتح اول و رای ... درختی را گویند که ... باشد و ... مانند ... و ... در ... بالا رود ... و امثال آن۰

ویر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای فارسی بمعنی خصوص ... خالص و خلاصه باشد۰

ویرس بالف ثالث ... بروزن ... بمعنی ... باشد۰

ویرگان بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بروزن ... دهلیز ... آگین۰

ویره بایای مجهول و رای فارسی بروزن بیشه بمعنی ویر است که خالص و خلاصه باشد ... و ... آمیزش ... گویند۰

ویس بکسر اول وسکون ثانی مجهول و سین بی نقطه نام معشوق رامین است ... ویس و رامین مشهور است۰

ویسه بایای مجهول بروزن ... نام ... که ... پیران ... افراسیاب هم بوده است۰

ویسه بروزن ... بمعنی بیشه است که جای ... باشد۰

ویشک ... بمعنی ... باشد

ولاده بفتح اول بر وزن زماده بمعنی جراحت وریش باشد وبکسر اول بر وزن وساده هم آمده است ❊

ولایی بر وزن ولای سراب دور رسیده را گویند ❊

ولاو بر وزن ولاو مغرق وازهم پاشیده را گویند ❊

ولایتستان کنایه از اولیاء الله است ❊

ولایت والوالی کنایه از ایمانست یعنی ایمانیکه ارواح مومنان با حق تعالی بدان میثاق وعهد کردند و پیمان بستند ❊

ولج بفتح اول وثانی وسکون جیم پرنده ایست از پیهو کوچکتر که بعربی سلوی وبترکی بلدرچین خوانند وسکون ثانی هم درست است وبکسر اول نیز گفته اند وا جیم فارسی هم آمده است ❊

ولغونه بضم اول وغین نقطه دار بر وزن وبمعنی گلگونه است که غازه وسرخی زنان باشد ❊

ولوال باواو بر وزن چنگالی بلغت اهل سمرقند روده گوسفند را گویند که با گوشت ومصالح پر کرده وپخته باشند ❊

ولوله بفتح اول وواو بر وزن مشعله بمعنی آشوب وشور وغوغا باشد ودر عربی واویلا گفتن را میگویند ❊

وله بفتح اول وثانی وهای ظاهر وحشم وبازرا گویند وبا تشدید ثانی هم بایمعنی آمده است وعاشق را نیز گفته اند وبها در عربی بیخودی وحیرانی از عشق را گویند ❊

والهزده با ظهار های اول بر وزن بلکزده عاشق ودیوانه خشم دیده وقهر کشیده را گویند وبا جیم های خشمگین وقهر آلود را ❊

ولس بکسر اول بر وزن نگین نام جوششیست که آنرا بعربی قوبا گویند ❊

بیان هفدهم

درواو با نون مشتمل بر ۱۶ لغت

ون بفتح اول وسکون ثانی پشه وبهار زماند را گویند وبمعنی صاف وبیغش هم آمده است ومیوه ایست معروف که بترکی چتلاقوج وبعربی حبة الخضرا گویندش وبمعنی بل وبلکه هم هست که کلمه ترقی باشد وبلغت ختائی ده هزار سال راون میگویند وبهندی بیشه وجنگل پر درخت را وباثانی مشدد بزبان عربی ضعف واتوانی در امور باشد ونسبتیکه بانگشتان بوارند ونام شهریست که حسین بن حی وبی منسوب بآن شهر است ❊

ونابه بر وزن بهانه نان گرده را گویند ❊

ونج بفتح اول وثانی وسکون جیم با جوش و رشت ومبرم را گویند وبسکون ثانی کشمش را که بزبان عربی عصفور خوانند ❊

ونجدک بفتح اول ونون زاغ وسکون ثالی وجیم وکاف خامس ریحان وشاه اسپرم را گویند وبعربی ضیمران خوانند ❊

وند بورن قند ظرف واناء را گویند مانند طبق وکاسه وکوزه وامثال آن وبمعنی صاحب ومالدار هم هست وقتیکه در آخر کلمه در آورند چنانچه دولتمند که اورا دولتوند هم میگویند ❊

وندا بر وزن عمدا بلغت ژند وپاژند بمعنی خواهش وخواسته باشد ❊

ونداه بر وزن دند انه ونرا گویند که چتلاقوج باشد وبعربی حبة الخضرا گویند ❊

وندسار بر وزن سنگسار بمعنی مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دائره است ❊

وندہ بر وزن بنده تره تیزک را گویند وآن سبزی باشد خوردنی که بزبان عربی جرجیر خوانند ❊

وندیداد با دال در آخر بر وزن تسلیمات نام نسکیست از نسکهای کتاب ژند یعنی قسمتیست از اقسام آن کتاب ❊

ونژد با زای فارسی بر وزن اجد صمغ درخت ون باشد که درخت چتلاقوج است چه ژد بمعنی صمغ است وبازای هوز هم آمده است ❊

ونک بفتح اول وثانی بر وزن نمک جانوریست بی دم شبیه بگربه وکبود رنگ می باشد وبعربی وبر میگویند وبسکون ثانی وکاف فارسی بر وزن رنگ بمعنی تهی وخالی وکنایه از تهی دستی باشد ودرویش وگدا ومفلس را نیز گویند وبمعنی صدا وآواز هم آمده است ورشت وکریه را نیز گفته اند وبکسر اول هم درست است ❊

ونکول باکاف بر وزن مقبول در کار ضروری ومایحتاج را گویند ❊

ونکه بر وزن وبمعنی بلکه است که کلمه ترقی باشد وبعربی بل گویند

ونگ بفتح اول وثانی بر وزن پلنگ ریسمان وطنابی را گویند که هر دو سر آن را بر دو دیوار یا دو ستون ببندند وخوشهای انگور از آن بیاویزند وچوب خوشه انگور را نیز گفته اند که دانها در آن آویخته باشد وتاک انگور را نیز گویند وسرتاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخها رسته باشد ❊

وینژد با دال ابجد در آخر بر وزن عبیمت بمعنی ونژد است که صمغ درخت ون باشد وبایمعنی بازای هوز هم آمده است

بیان هژدهم

در واو با ها مشتمل بر ۷ لغت

وه بفتح اول وسکون ثانی کلمه ایست که در محل انتعاش

ولیه را گویند خصوصا و آن بیماری باشد سرد و از گل و لای
زمین بهم اول ... باشد سینه ... ولیکن از سر ... حکیم
است و آنرا مردمان ... برکان بلند ... گوید ه

ووسمک بفتح اول بروزن چشمک کعبین و پای ابزار ... را گویند ه

وسموس باد و سماری ... بروزن
لشکر ... بلغت ... و ... معنی ... کردن باشد ه

وسن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش
آلودگی باشد و بسکون ثانی باعتقاد بعضی از کفره نام ... ری
است و اتباع او همه صاحب ریاضت ... ه

وسناد بروزن ... مرجمر ... را گویند ه

وسنگ بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ مثل آهنی باشد که
بدان پنبه دانه را از پنبه برمی آورند ...
... آنرا ... گویند ه

وسنگه بفتح اول و سکون ثانی کاف فارسی بروزن ... که
بمعنی وسنگه است که آلت ... باشد و بفتح اول و ثانی بوزن
الفکه ... آمده است ه

وسنی بفتح اول و کسر ثالث بروزن ... رنگ مرخ
گلگون را گویند ه

وسی بفتح اول ... منسوب ... را گویند
و آن شهری است از ترکستان و ... که در زمان
شهری باشد و بسد ... آمده است ه

وسنه بوزن ... نام ... که آنرا ... گویند

بیان سیزدهم

در واو با عین نقطه دار مشتمل بر ۸ لغت

وغد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ... را گویند
و ... و ... باشد ه

وغست بفتح اول و ثانی بروزن السب ... ظاهر و آشکارا باشد ه

وغستن مصدر وغست باشد بمعنی ظاهر کردن آشکار نمودن ه

وغوغ بضم هر دو واو و سکون ... صدا و آواز ...
را گویند ه

وغنس بفتح اول ... ولکنه ...
... و اسم مال آنرا ...
... مانند مال ... ومال
واملاك و غیرآنها ه

بیان چهاردهم

در واو با فا مشتمل بر ۳ لغت و کنایت

وفتر و بکسر ... درست که ... کار را و هنگام ...
... باشد ه

وفل ضم اول سکون ثانی و لام ... بمعنی ... است و آن
داوایی باشد مشهور ... آن ... ه

وفوان با واو در ثالث ... نام ... است ...
دریا و ... گویند نام کوه ... در آن کوه معدن طلا ...
... جمع ...
کند ...
کردن ... آوردن کار ... دیگر ...
... که ... آن ... آدمی و ...
... باشد و از ... عجب و غریب ... می آید
...
... دیگر آورده ... نگویند آن ... را ...
مگویند و بعضی دیگر گفته اند نام درختی ... که
... برگ بر آرد و بهار کند و شام ... ه

بیان پانزدهم

در واو با کاف مشتمل بر ۶ لغت

وک بفتح اول و سکون ثانی ورق را گویند و بعربی ...
... معرب آن ... باشد ه

وکانا ... انگور را گویند ه

وکمه بضم اول و فتح ثانی بروزن ... باشد
و آن معروف است ه

وکده بفتح اول و ثانی دال ابجد بلغت زند و پازند بمعنی
ماده باشد که در مقابل نر است ه

وکول بفتح هر دو واو و سکون ... کاف ...
سگ را گویند ه

وکیل در ... را گویند ه

بیان شانزدهم

در واو با لام مشتمل بر ۱۴ لغت و کنایت

ول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سکوبه باشد ...
... را گویند خصوصا ... خواند ه

ولاده بکسر اول بروزن ...
را گویند که ...
... و آنرا ... که خوانند ... بمعنی ... باشد

و درآوان بودن هر چیز باشد و باین معنی باشین هم آمده است *

وسنگ بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی لیمو دارو باشد و آن گیاهیست کوهی که از درزهای سنگ روید و گل آن بوی لیمو میکند و معرب آن وسنج است و طبیعت آن گرم و خشک *

وسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون به تحتانی کشیده دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را وسنی باشد و بضم اول هم آمده است *

وه بفتح اول و ثانی چوب دستی را گویند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است *

بیان دوازدهم

در واو با شین نقطه‌دار مشتمل بر ۳۳ لغت و کنایت

وش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی و بمعنی سر و ابتدا کرده شده هم هست و شبه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه وش و ماه وش و بمعنی فش هم آمده است که شملهٔ دستار و علاقهٔ مندیل و امثال آن باشد و نام شهری هست از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و جامه و بافتهٔ هم هست ابریشمی که آنرا اطلس و شی و دیبای وشی میگویند *

وشادن بکسر اول بر وزن فتادن بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد که در مقابل بستن است *

وشاق بکسر اول بر وزن عراق غلام مقبول و پسر ساده باشد و خدمتکار و قیران و دور و بشانرا نیز گویند و بمعنی کمیرک هم بنظر آمده است *

وشاوان چمن کنایه از درختان گل و نهالهای نو نشانده باشد

وشانی بفتح اول بر وزن روانی زر ده دهی را گویند و آن زری بوده است رائج که در قدیم در ولایت خراسان سکه میکرده اند *

وشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خوب و خوش و نیکو باشد و رقص و رقاصی را نیز گویند *

وشتموتس با میم و نون و تای قرشت بر وزن بلبوشکس بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد *

وشتن بفتح اول بر وزن گشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد *

وشج بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشه است که صمغ نبات بدران باشد و بدران گیاهیست مانند ترب *

وشرك با رای قرشت جامه و پارچه و کهنه را گویند که دارو در آن بندند و کمند و باین معنی و رشك هم بنظر آمده است که

حرف سوم بر دوم مقدم باشد *

وشغنگ بفتح اول و رابع بر وزن فرسنگ رستنی و گیاهی باشد که آنرا خروه میگویند و بعربی فرخ دامند *

وشق بفتح اول و ثانی و سکون قاف جانوریست در ترکستان شبیه بروباه پوست او را پوستین سازند گویند هر که پوستین وشق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد *

وشك بضم اول بر وزن خشك صمغ نباتیست مانند ترب که آنرا اشترغاز بدران گویند و معرب آن اشج است و بعربی اشق خوانند *

وشکاده بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون وزن را گویند که چتلا قوچ باشد و آنرا بعربی حمة الصحرا خوانند *

وشکرده بفتح اول و کاف بر وزن پرورده شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت اندیشی شروع در کاری کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را جلد و چسپان کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است لیکن بمعنی شخصی با جد و جهد و صاحب قوت و قوی هیکل و در عربی وشکرده را شیطان میگویند بر وزن ریحان

وشکردیدن با دال ابجد بر وزن ترسیدن بمعنی کاری را چست و چابك و جلد کردن و زود ساختن باشد *

وشکریدن بر وزن پروریدن بمعنی وشکردیدن باشد یعنی کارها را چست و چابك و جلد کردن و زود ساختن *

وشکل بکسر اول بر وزن پشکل قوچ را گویند که گوسفند نر است *

وشکله بفتح اول و کسر کاف بر وزن امثله دانهٔ انگوری را گویند که از خوشه جدا شده باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر آمده *

وشکلیدن بفتح اول و ضم کاف مخفف وشکولیدن است که بمعنی جلدی و جلد دستی در کارها کردن باشد *

وشکنه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون هر دو مفتوح آلت تناسل را گویند *

وشکول بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بلام زده مرد جلد و چابك و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است *

وشکولیدن مصدر وشکول است بمعنی جلدی و چستی و چابکی کردن در کارها *

وشم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بخارها باشد عموما همچو بخاری که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد

گویند اما نام است آن جاره جاری باشد.

بیان نهم

در واو با رای نقطه دار مشتمل بر ۹ لغت

وزان بر وزن خزان بمعنی جهنده باشد عموما و موج را گویند خصوصا.

وزرانس با رای قرشت و نون بر وزن ... برگردنده می رفتن باشد که در مقابل آمدن است.

وزغ بضم اول و ثانی بر وزن و معنی بزرگ است چه در کلام فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل یابند و بزغ هم گویند.

وزغه بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی از جانداریست که عرب را ... گوشت ... اگر در آن شراب افتد و بمیرد آن شراب همه ... گردد.

وزق بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف است و از راه حلق خوانند بعربی ضفدع گویند.

وزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف رخت ... را گویند و آن درختی که هرگز ... و عربی ... کر ... باشد آب برگ آن را اگر بمالند بر حلق ... بر آید.

وزمه بفتح اول و ضم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند چه وزمه باد باشد که در آخر زمستان وزد.

وزیر با ثالث مجهول بر وزن زنجیر ... را گویند و با ثالث معروف بعربی بمعنی دستور باشد.

وزیری بر وزن امیری نوعی از انجیر باشد و آن ... است معروف.

بیان دهم

در واو با زای فارسی مشتمل بر ۷ لغت

وژن بفتح اول و ثانی بر وزن خمس کمان و ... را گویند.

وژنگ بضم اول بر وزن ... بمعنی ... باشد ... رنگ که در ... بمعنی جایی که مکان را محکم ... و از ... جامه ... و ... که از پوست ... بر آن ... و گریبان و سرهای آستین کنند و ... و وصله را گویند که بر جامه دوزند و آن را بعربی رقعه خوانند و بمعنی دوم بفتح اول هم آمده است.

وژول بضم اول بر وزن اصول طعم ... شور و شور ... را گویند و ... واسیوان ... را هم گفته اند که ... گفت خوانند و بمعنی شور ... ماهی هست.

وژولیده بضم اول بر وزن خرسنده ...

کسل ... و ... را گویند و مرکب ... خوانند.

وژولیدن بضم اول بر وزن خرسندن ... شوریدن باشد ... و ... مردم را ... هست.

وژه بفتح اول و ثانی واو ... و ... کمند ... و ... باشد از ... جامه و ... آن.

وژه بفتح اول و ثانی ... اگر ... و آن ... باشد از دست ... انگشت که ... انگشت بزرگ ...

بیان یازدهم

در واو با سین بی نقطه مشتمل بر ۱۱ لغت

وس بفتح اول بر وزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی با و واو بهم تبدیل یابند و در عربی ... گویند.

وسا بفتح اول بر وزن و معنی ... است که ... باشد و آن کتابیست ... در احکام آتش ... و بمعنی ... و ... هم هست.

وستی بر وزن مستی بمعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند ... یعنی شرح ... و بمعنی مصحف یعنی ترجمه مصحف.

وسد بضم اول و فتح ثانی ... و سکون دال ابجد بمعنی ... است که ... باشد ... که آن از دریا ... در ... و آن ... است ... و ... چنانکه ... و ... نیز ... آن ...

وسکرده بفتح اول و کاف بر وزن ... شخصی را گویند که کارها را زود و چالاک و چست کند و بکسر اول هم بهمین معنی و بمعنی چلد چالاک و ... صاحب ... باشد.

وسمه بفتح اول و میم و سکون ثانی بمعنی باشد که برگ آن را در آب خیسانند و ابرو و ... رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ ... است که عربی ... گویند و بعضی دیگر گویند نوعی از ... است و آن را ... و ... ابرو ... کنند و بکسر اول در عربی بمعنی داغ و نشان و داغ کردن باشد.

وسن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و در عربی خواب ... را گویند و ... باشد ... آمده است چه در فارسی ... وسن ...

وساد با ... بالف کشیده بر وزن ... بمعنی ...

واسلوب هم هست ؛

ورقه بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گل شاه است و در عربی بمعنی کرم و خسیس هر دو آمده است ؛

ورک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک نام خاریست که آنرا سوزند و آتش آن دیر ماند و تخم میباشد خصوص برای دانه پختن و بریان در تنور نگاهداشتن و در عربی کفل و سرین را گویند و بسکون ثانی هم در عربی تکیه کردن بر سرین باشد ؛

ورکار بفتح اول بر وزن پرگار هر میوه که درخت ندارد و بوته و بیاره دارد همچو خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و مانند آن ؛

ورکاک باکاف بر وزن املاک مرغیست در بدره و آنرا شیر گنجشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردار خوار است ؛

ورکتا باکاف و تای قرشت بر وزن کربلا بلغت ژند و پاژند استخوان را گویند ؛

ورکو بفتح اول و سکون ثانی و کاف بواو مجهول کشیده نام شهریست که آن بر بالای کوه واقع شده است و از چهار طرف آن چشمهای آب روانست و باکاف فارسی بمعنی برگو باشد که امر بر گفتن است یعنی بگو ؛

ورگوشی بر وزن سرگوشی گوشواره درازی را گویند که تا بدوش برسد ؛

ورکوه باکاف بر وزن انبوه بمعنی ورکو است و آن شهری باشد از عراق عجم مشهور بنادر قوه ؛

ورل بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار و تفرقه میان اینها آنست که سر سقنقور باریک و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و پوستش نرم و املس میباشد و از سر دیک رود نیل آورند و سر ورل پهن و رنگش زرد سرخی مائل و پوستش درشت و خشن میباشد و در همه صحراها و بیابانها میباشد ؛

ورل ماهی بامیم بر وزن سرگاهی جانوریست شبیه بسوسمار هم در آب و هم در خشکی میباشد و آنرا بروم سقنقور خوانند ؛

ورمال زدن بفتح را کنایه از گریختن باشد از ترس جان ؛

ورمال کردن بفتح کاف بمعنی ورمال زدن باشد که گریختن از ترس جان است ؛

ورمالیدن بر وزن ترسانیدن بمعنی دامن بر میان زدن و پاچهٔ ازار و آستین جامه را بالا کردن باشد و کنایه از گریختن هم هست ؛

ورماندگی بر وزن درماندگی درد شکم و اوجاع روده و احشا را گویند ؛

ورمن بفتح اول و میم بر وزن بهار زن بلغت ژند و پاژند بمعنی او باشد که ضمیر غائب است و بعربی هو میگویند ؛

ورنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی جوان باشد که در مقابل پیر است و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و بضم اول نیز درست است ؛

ورنامه بفتح اول و آخر بر وزن ومعنی سرنامه است یعنی آنچه بر سر کتابتها نویسند که بشرف مطالعهٔ فلان برسد و بعربی عنوان گویند ؛

ورنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم خداوند حرص و شره را گویند ؛

ورنجن باجیم بر وزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند آنچه بر دست کنند دست ورنجن و آنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند ؛

ورنجه بفتح اول و جیم بر وزن رنجیده نام مردی بوده آلانی از سرداران لشکر روس و آلان شهریست در ترکستان ؛

ورنجین باجیم بر وزن بد دین بمعنی ورنجن است که دستینهٔ زنان باشد و بعربی آنرا که بر دست کنند سوار و آنرا که بر پای کنند خلخال خوانند ؛

ورنم نهادن آنست که شخصی را بکشند و در زیر خاک پنهان کنند و بر بالای او گل ورنا حین بر رویانند و کنایه از بطرو غائب شدن هم هست ؛

ورواره باواو در ثالث بر وزن انگاره بالاخانه و حجره را گویند که بر بالای حجرهٔ دیگر سازند و عروه و چار طاق را نیز گفته اند ؛

وروغ بضم اول و ثالث مجهول بر وزن دروغ بمعنی تیرگی و کدورت باشد و بمعنی آروغ هم آمده است و آن بادی باشد پر صدا و بد بوی که از راه گلو بر می آید ؛

ورهمن بفتح اول و های هوز بر وزن برزمین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پزند و بعربی باخاء نقطه دار و لام بر وزن خدنگ گویند ؛

ورد بضم اول بر وزن ومعنی اریب است که کج و منحرف باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بر وزن فریب باشد ؛

ورند بکسر اول بر وزن سفیر صمغ درخت انب است و بعضی

وزررود بارا ودال بروزن کرمسود رودخانه ماورا النهر راگویند وماورا النهر آنرا گفته اند که ترکستان باشد ۰

وررس بروزن لرزش بمعنی ملکه کردن و ورزیدن باشد ۰

ورزکار با کاف بروزن سرمستان برزگر و زراعت کننده را گویند ۰

ورزگارگاهی راگویند که بدان زمین زراعت را شیار کنند ۰

ورزگس با کاف فارسی بر وزن کرگدن کوزهٔ درآب را گویند ۰

ورزم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار گویند ۰

ورزه بروزن هرزه بمعنی حاصل کردن و کسب و زراعت نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند ۰

ورزی بروزن درزی مزارع و زراعت کننده را گویند ۰

ورزیده بروزن نهمیده کسی را گویند که مواظبت و ممارست بسیار در کاری داشته باشد و چیزی را نیز گویند که به اندک سعی کسب کننده باشد مانند زر وجواهر و مال آن ۰

ورس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گیاهی باشد و آن زعفرانی رنگ است که بر جامه ها سر کنند و بدان زعفرانی ورسگ زعفرانی را گفته اند و بضم اول و ثانی هم درست است و در عربی گیاهی باشد زرد رنگ و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم می رسد گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه بنبات کنجد باشد و جامه که از آن رنگ کنند پوشیدن نفت بسیار دهد و آنرا بعربی حص خوانند بضم حا و سکون صاد بی نقطه و رنگ زرد را نیز گویند و بضم اول و سکون ثانی مروه واو بار سرگرمی باشد بعربی اهل خوانند ۰

ورساخیدن با خای نقطه دار بروزن برآشیدن بمعنی لیس و لیسیدن باشد یعنی زبان بر چیزی مالیدن ۰

ورسار با را بروزن سپهسار نام جائی مقابل ولایت ... مردم طرف مقطع و آراسته را نیز گویند و صاحب و خداوند سار را هم میگویند چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است ۰

ورساد بفتح اول و با ی ... و سکون ثالث و زای ثانی بالف کشیده و بدال زده او بات ... باشد که بیشتر مردم نامراد و طالب علم مقرر ساز نند و بعربی وظیفه گویند ۰

ورستان بفتح اول و ثانی و فوقانی بروزن مکیدان است را گویند مطلقا از هر چیز که باشد بکسر ثانی بروزن همگنان هم هست و باین معنی با شین نقطه دار و نون هم آمده است ۰

ورس بضم اول و دال ... بروزن ... بضم اول و کسر دال ... ورسمان ورس را گویند هم ۰

ورسنگ بفتح اول و ثالث بروزن فرهنگ بمعنی عیب و معمور و اسمار باشد یعنی از هر نوع چیزی در نظر خوش نماید و آن از آدمی از بیگی حوصله و تنگ چشمی بهم میرسد و با شک وار زراعم میگویند ۰

ورسیج بروزن بد رنج بمعنی آشیانه و مشت جا باشد و بمعنی آشیانه زنبور خانه را نیز گفته اند و شر اهنی که آورده اند بسر لالت بالهم ... مکند ۰

ورسان بضم اول ... ثانی بروزن مرطان ... است که آنرا بعربی مرغ الهی گویند آن کبوتری را ... عربیست ۰

ورسیان با شین ... بروزن ... بمعنی ورساد است که وظیفه و روزینه باشد ۰

ورشین با تای بروزن ... بمعنی ... بسودن باشد ۰

وزیلک بروزن حنظل پارچه ... کیسه را گویند که در آن ارد ... کنند ۰

ورستان با نون بروزن نیکمان است ... را گویند مطلقا از هر ... که باشد ۰

ورسم بروزن تسلیم بمعنی بسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند ورسم اول یعنی جزو اول ۰

ورطوری با طای حطی بروزن ... که در کوهستانها و بیشه ها از ... جمع ... رنگهای سوداری را ... است یعنی گویند ... کوهست ۰

ورغ بفتح اول سکون ثانی و غین نقطه دار بندی را گویند که از چوب و علف ... کل در پیش رود جابها بندند و دروغ ... را نیز که ... و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی سرکی و کدورت باشد ۰

ورغست با سین بروزن ... گیاهی باشد اسپاناخ و آن بیشتر در کنارهای جو آب روید و آشها کنند و خورند ۰

ورغان بفتح اول ثانی بروزن ... بالف کشیده نمودن بمعنی ... کشیده باشد ... درختی است که ... حرم گیاه ۰

ورقاء بفتح اول و دال بروزن ... کبوتر خاکستری رنگ راگویند و ... بعربیست ۰

ورق آسمان کنایه از ستاره معشوق و محبوب باشد ۰

ورق باد بکسر ... بای ابجد بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبانست که عربان لسان خوانند ۰

ورق گردانیدن کنایه از عرض بدل کردن مهر و محبت باشد بمهر و کین و ابر عکس و کنایه از تغیر دادن احوال صاع

* چون دشوار و تاج و روبار و امثال آن و بلغت زند و پاژند میوه را گویند که عربان ثمر خوانند ه

ورا بروزن سرا مخفف او را باشد چنانکه گویند (ع) ورا این کار نامناسب میکند یعنی او را این و ورا نیز آورده‌اند ه

وراورد باراي بي نقطه و دال بروزن عمر آلود برجیحون ماوراءالنهر است و آن ملکیست مشهور ه

ورار بضم اول بروزن بمعنی گراز است که خوك نر باشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم بهمین معنی گفته اند ه

وراروذ بفتح اول و ضم را بروزن مکسود بمعنی ورارود است که ماوراءالنهر باشد ه

وراغ بفتح اول و ثاني بالف کشیده و غین نقطه دار زده بمعنی شعلهٔ آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد ه

ورام بروزن غلام چیزهای سهل و سبك و کم وزن را گویند و نام شهری باشد از ملك ری که بوارمین اشتهار دارد ه

ورانس بفتح اول و ضم نون و بای ابجد بروزن سمند بمعنی آن طرف و آن جانب و آن سو باشد ه

ورای پست و بلند یعنی برتر و بالاتر از زمین و بیرون زمین و آسمان را نیز گویند که عالم لاهوت و عدم باشد ه

ور پوشند بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو کشیده و شین زده و نون مفتوح چادر و روپاك و مقنعهٔ زنان باشد ه

ورپوشه باشین نقطه دار بروزن پسکوچه بمعنی ورپوشه است که روپاك و چادر و مقنعه باشد ه

ورت بفتح اول و سکون ثاني و تای قرشت بمعنی برهنه و عریان باشد و بضم اول هم بنظر آمده است ه

ورتا باتاي قرشت بروزن برنا بلغت ژند و پاژند گل را گویند و بعربی ورد خوانند ه

ورتاج بروزن کدواج آتش پرست و آفتاب پرست باشد و بعضی گویند گلیست سرخ رنگ چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا حماری و بان کلاغ خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهیست که پیوسته در آب میباشد و بهر طرف که آفتاب گردد برگهاي آن هم میگردد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و گلي هم هست که آنرا گل آفتاب پرست میگویند ه

ورتیج بروزن تدریج پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچك تر است و آنرا بعربی سلوی و سمانی و بفارسی کرك و بترکی بلدرچین گویند و بمعنی آستان درخانه هم بنظر آمده ه

ورج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و مرتبه و بزرگی و شان و شوکت باشد و بمعنی کندن و برکندن و بمعنی ستبر هم هست که در برابر سست است و بکسر اول هم آمده است و بکسر اول و فتح ثاني نام گیاهیست که آنرا اکوترکی خوانند ه

ورجح بفتح اول و ثاني و سکون حا و جیم زشت و زبون و پلید و کریه المنظر را گویند و باجیم فارسي هم آمده است ه

ورجحی بروزن پلشتی بمعنی زشتی و زبونی و پلیدي باشد ه

ورد بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شاگرد و مرید باشد و در عربی کار هر روزي و دائمی و بسوي آب آمدن کار و تشنگان و نوبت آب دادن شتر را گویند ه

وردان بکسر اول و با دال ابجد بروزن کرمان دانهای سخت را گویند که از اعضاي آدمی بر می‌آید و بعربی ثؤلول میگویند و بمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد و مرید است ه

وردك بفتح اول بروزن زردك جهاز عروس را گویند یعنی اسبابي که با او بخانهٔ شوهر برند ه

ورده بفتح اول و ثالث و نون چوبی باشد مدور و سوراخ و میان آن خالی که خمیرها را بدان پهن سازند و چوبي را نیز گویند که چرخ بران گردد و بعربی محور خوانند ه

وردوك بروزن مملوك خانهٔ را گویند که با چوب و علف پوشیده باشند و جهاز عروس را نیز گفته اند ه

وردوکه بفتح اول و کاف آخر بمعنی اول وردوك است که خانهٔ علفی باشد ه

ورده بفتح اول و ثالث مطلق برج را گویند عموما و برج کبوتر را خصوصا ه

وردیج باجیم بروزن سرپیچ بمعنی ورتیج است که پرندهٔ کوچك تر از تیهو باشد که عربان سلوی و ترکان بلدرچین میگویند

ورز بفتح اول و سکون ثاني و راي نقطه دار بمعني حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و هر صنعت و حرفت و کار باشد عموما و صنعت زراعت را گویند خصوصا و نام رودخانهٔ ماوراءالنهر هم هست و ماوراءالنهر را نیز گویند و بمعنی پیاپی کاري کردن هم آمده است و بعربي ادمان خوانند و مرز را نیز گفته اند و آن زمیني باشد که چهار طرف آنرا بلند ساخته باشند و درمیان آن چیزي بکارند و فاعل ورزیدن باشد همچو آب ورز که شناکننده است و امر باین معنی هم هست ه

ورزا بروزن چرخا گاوی را گویند که زمین بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت ه

ود؛ نوشتین دو زرا گویند چه وش بمعنی وحش است ٭

ویگر بفتح اول وثالث وسکون ثانی وراءی فارسی دانه وتخم انگور را گویند ٭

بیان چهارم

در واو با همزه ابجد مشتمل بر ۴ لغت کنایت

وجارش بکسر اول بروزن سفارش بلغت زند و پازند بمعنی گدازش وگداختن ... ولا وشد باشد ٭

وجر بفتح اول وثانی وسکون راء قرشت بمعنی قوت باشد ومعنی آنرا در کنز اللغه دستورها کمر ... در ... نوشته بود و با بمعنی با همزه فارسی هم آمده است ٭

وجرگر بفتح کاف فارسی وسکون راء قرشت معنی ... دهنده را گویند چه وجر بمعنی ... آمده است ٭

وجلد بروزن نعول منقار مرغان را گویند ٭

وجود شارمعادن کنایه از آثار عالم است ٭

بیان پنجم

در واو با همزه فارسی مشتمل بر ۲ لغت

وجر بفتح اول وثانی وسکون راء قرشت بمعنی ... باشد وآن دستورها کمر ع است در مسایل شرعی ٭

وجرگر بفتح اول وثانی وکاف فارسی بروزن دلید بمعنی ... دهنده باشد چه وجر بمعنی ... آمده است و ... رسول را هم گویند ٭

بیان ششم

در واو با حای بی نقطه مشتمل بر ... لغت

وحر بفتح اول وثانی وسکون راء بمعنی جانور ومقام ومکان باشد ٭

وحش بفتح اول وثانی وسکون شین ... که در دست وپای است ... وآنرا اوبه (س) هم میگویند وبفتح اول وسکون ۲ نام ... ولایت ... وحملان بمعنی آثار وابد ... آمده است ٭

وحشت بفتح اول وثالث وسکون ثانی ... نام روز چهارم است از ... ٭

وحشور بفتح اول بروزن ... رو رسول را گویند وبضم اول هم آمده است ٭

وحشوربند بفتح اول وبای فارسی ... سربعت باشد یعنی ... که پیغمبران آورده اند وبابای ابجد هم درست است ٭

وحشورنهاد بکسر ... وبای الف کشیده وبدال ... ٭

بمعنی وحشوربند است که شریعت ... باشد ٭

وحشی بروزن رحمی نام ... است ... تماس اطعمه ٭

وحمرك بفتح اول وسکون ثانی وثالث ... کشیده ورای بی نقطه ... بکاف زده ... خراسانی باشد ... بترکی ومعرب آن ... است ٭

و... بروزن ... نام ... که در بهار ... و ... ماسد ... را گویند ومعنی ... را هم گفته اند ومعنی اول ... بای نون ... نقطه دار هم بنظر آمده است ٭

وخرج بفتح هر دو واو وسکون هر دو خا کلمه است از ... وآنرا ... انعاس طبیعت ... که طبع را هوس آید بگویند ٭

بیان هفتم

در واو با دال ابجد مشتمل بر ۴ لغت

ود بفتح اول وسکون ۲ ... که حکم عادل ودانشمند باشد وبمعنی گرم هم بنظر آمده است که در مقابل سرد است ٭

وداع بفتح اول وثانی بالف کشیده وبعین نقطه دار زده آتش را گویند بعربی نار خوانند ٭

ودخش بامای نقطه دار بروزن ... جانوریست آبی ... دارد ... در آبهای ... ونایاب ... مناسب گویند ... است ... اردو ... بهندی ... گویند ٭

ودع بفتح اول وثانی وسکون عین بی نقطه ... را گویند وآن ... ارصدف است که عوام گوش ماهی می گویند وبعضی گفته اند که ... است ... وار ... آید وآنرا بفارسی ... میخوانند ... آنرا ... ودر داروهای چشم بکار برند ... ٭

بیان هشتم

در واو با رای بی نقطه مشتمل بر ٦ ۸ لغت وکنایت

ور بفتح اول وسکون ۲ ... وثیقه اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه ... فلانه ... دهد یعنی علم می دهد ودرس میگوید ... گرمی وحرارت هم آمده است ... اگر ... است چنانکه ... وار ... مراسد ... واگر ... جمع عالی ... است ... فارسی ... معنی صاحب و خداوند ... میکند ... اکمه ترکیب ... ...

واورا بعربی رماص خوانند بکسر رای بی نقطه وهای مشدد بالف کشیده وصاد بی نقطه ٭

والان بروزن بالان بادبان را گویند که زار پاره باشد ٭

والانه بروزن کاشانه ریش وجراحت را گویند ٭

والغونه باغین نقطه دار بروزن وارگونه سرخی وغازه زنان را گویند وبعضی سرخی وسفید آب را گفته اند ٭

والوخاسیدن باخای فارسی بروزن وامور اییدن بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و رفتار دیگری را بطریق آن شخص واگفتن ٭

واله بفتح ثالث وخفای ها بروزن لاله بمعنی دوم والا است که نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد وجامهٔ سفید را نیز گویند وآن پارچه ایست سفید خود رنگ که آنرا سفید نکرده باشند وهمچنان سفید بافته شده باشد وبمعنی سراب هم هست وآن چیزی باشد که در صحراها از دور بآب میماند وبمعنی زاری کردن ومبالغه نمودن در کارها نیز آمده است وبکسر لام وظهور ها در عربی حیران وبیخود وسرگشته از افراط عشق ومحبت را گویند ٭

والنس باثالث نحتانی کشیده وسین بی نقطه زده نام حکیمیست که ادیس وحلیس اسکندر بوده ٭

والی دهم رنجم کنایه از کوکب مریخ است واو در آسمان پنجم میباشد ٭

وام بروزن لام بمعنی قرض ودین است ورنگ ولون وشبه ومانند را نیز گویند وبمعنی دوم را که رنگ ولون وشبه ومانند باشد بدان ترکیب استعمال نکرده اند ٭

وامران بکسر ثالث بروزن خاصران گیاهیست که از ملک چین آورند وامیران هم گویندش سفیدی باهن وسفیدی چشم را زائل کند ٭

وام زمین کنایه از ذره ها کیست که در وجود آدمی مرکب است چه این بمنزلهٔ قرضیست آدمی را از زمین ٭

وامق بروزن عاشق نام عاشق عذرا است وقصهٔ وامق وعذرا مشهور است ویکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست وآن داوی باشد که بر یازده کشند ٭

وامی بروزن حامی قرض دار ودرمانده وعاجز را گویند ٭

وان بروزن کان نام شهریست از ولایت شروان وشبه ومانند ونظیر را نیز می گویند وبمعنی نگهبان ونگاهدارنده وحارس ومحافظت کننده نیز هست همچو گله وان ودشتوان وفیلبان وامثال آن اینکه بدون ترکیب گفته نمی شود ٭

وانج بسکون نون وجیم غله ایست که آنرا بعربی عدس میگویند ٭

وانگیدن باکاف ونون دیگر وتای قرشت بروزن آزرونگیدن بلغت ژند وپاژند بمعنی گرفتن باشد ٭

وای بروزن لای حامی را گویند که ریمهٔ پابها بدان ساخته باشند تا بآسانی بته رفته آب بر دارند وبمعنی گمراه نیز آمده است ولفظی باشد که در محل آزاری ودردی والمی بر زبان آید وبمعنی اول والی بروزن نالی هم دیده شده است ٭

وایا باتحتانی بالف کشیده بمعنی مراد ومقصود وحاجت وضروری باشد وبمعنی گشاده هم آمده است ٭

وایاوای باواو بالف کشیده وتحتانی زده شور وغوغای واقعه زدگان را گویند ٭

وایج بروزن خارج خوشهٔ خرد وحقیر را گویند که بجهت تاک انگور رسانند ٭

وایست بکسر ثالث وسکون سین بی نقطه ودو تای بمعنی وایا باشد که حاجت ومراد ومقصد وضروری است ٭

وایه بروزن سایه بمعنی وایست باشد که ضروری وحاجت ومراد ومطلوب است ٭

وایبج بروزن بادیج بمعنی وایج است که خوشه وچوبهای تاک انگور باشد ٭

بیان دوم

در واو با بای ابجد مشتمل بر ۳ لغت

وباسك باسین بی نقطه بروزن اتابك خمیازه زدهان دره را گویند وبعربی ثوباء خوانند ٭

وبر بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت جانوریست شبیه بگربهٔ کوچك لیکن دم ندارد وار پوستش پوستین سازند ودر عربی بمعنی پشم باشد مطلقا اعم از پشم گوسفند وپشم شتر وغیر آن ونام رستمی هم هست ٭

وبردك بار او دال بی نقطه وکاف بمعنی جیستان است که بعربی لغز میگویند حرکت این لغت معلوم نبود ٭

بیان سوم

در واو باتای قرشت مشتمل بر ۴ لغت

وت بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پوستین باشد ٭

وتك بفتح اول وثانی وسکون کاف نام مرغیست از تیهو کوچکتر وخوش خط وخال می باشد وبعربی سلوی وبترکی بلدرچین گویند ٭

وتگر بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی مفتوح برای بی نقطه

مکس گویند.

وارنج بروزن نارنج معنی آرنج است که بندگاه میان ساعد و بازو باشد و عربان مرفق گویند.

وارون بروزن هارون معروف است که باژگونه و برگشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت بداختر و نحس و نامبارک هم گفته اند.

وارونه بفتح نون در آخر بمعنی برگشته و باژگونه و معکوس و مقلوب باشد و بدبخت و شوم و نامبارک را هم گویند.

واره بروزن چاره بمعنی وار است که شبه و مانند و نظیر و مانند و گونه و نوبت و مرتبه و شمار و مقدار و ... صاحب باشد و بمعنی اصل موسم نیز آمده است.

واری بروزن کاری بمعنی مثل و مانند باشد چنانکه گویند گل واری یعنی مثل گل و لیکن واری بمعنی مثل ... لیکن بدون ترکیب گفته نشود و گاهی واری همه هم میگویند بر وزن باریه و همین معنی دارد.

وار بسکون رای فارسی بمعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه زبردست از پادشاه زیردست می گیرد.

وارغ بفتح رای فارسی و سکون غین نقطه دار آشیانه زرد رنگ خوش آهنگ ... بمعنی اول نیز درست است و بمعنی یاری و مدد هم گفته اند و آشیانه ... انگور را هم نامند ... یاری درست هم بنظر آمده است.

وارگون با رای فارسی بر وزن معنی باژگون است که برگشته و ... و شوم و نامبارک باشد.

وارگونه بروزن و معنی باژگونه است که برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد.

وارنج با رای مهمله و نون بر وزن مارنج ... که در ایام حمل و ... از جای ... در ... آیند و روند.

وارن با رای فارسی بر وزن بمعنی وارون است که برگردیده و عکس ... باشد.

وارونه با رای فارسی ... باژگونه است که بمعنی برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد.

واره بفتح رای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی لقمه باشد که لقط است و آن از حرف پارباد مرکب شده.

واریان با رای فارسی و یای حطی بروزن آسمان بمعنی حامیان و حامیان و بزرگان باشد.

واس بروزن داس خوشه گندم را گویند.

واسطهٔ عقد نجوم بکسر ... کنایه از آفتاب عالمتاب است.

واسامه بالف و سین نقطه دار ... و ... ممرمعوج ... باشد که ... اند.

واسکرده بسکون سین نقطه دار بروزن کارکرده بمعنی جست و چابک و چاخسته پرداخته باشد.

واسنگ بکسر سین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی حویلی را گویند که با ایوان و ... باشد.

واشه بروزن ... بمعنی باشه است و آن پرنده ایست شکاری از باز کوچک تر است.

واف بر وزن قاف بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند و بمعنی خوانده هم آمده است.

وال بروزن طال ... که صاحب بهار و ... حوران گفته است بمعنی ... گلی را گفته اند که آن ... در آنجا ... و گویند ... بمقدار آدمی و حیوانات دیگر باشد و ... گویند در آنجا ... و در ... بسیار باشد و آنرا ... گویند نام ... ورق ... و نیز گفته اند ... می گویند ... است.

وال بسکون الف ... است که ... رنگ و ... ارمنی آب ... و معرب آن واق است.

وال بروزن و معنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ ... باشد ... باشد که آن ... رود خانه ... باشد.

والا بروزن و معنی بالا است که ... و قامت و بلندی و قدر و مرتبه ... باشد و ... از ... ابریشمی ... که ... نیز ... باشد.

والاد بسکون لام بروزن آباد بمعنی ... باشد ... و کالبد ... و ... گویند و عمارت ... عمارت ... گویند و بعضی دیوار را گفته اند ... دیگر ... و ... دیوار ... را گویند که بالای ... گفته اند که در عمارت کردن ... و ... دیوار هم آمده است.

والادگر بفتح کاف فارسی و سکون رای ... و عمارت کننده را گویند و بعضی دیوار ساز ... را گفته اند ... باشد که دیوار گلی را ... بالای ...

منظور آمده است که نقیض نزدیک باشد ۞

وانا بروزن دانا قوت صبر را گویند ۞

وابردن بفتح بای ابجد بروزن واکردن پهن کردن خمیر نان باشد بجهت لواش پختن ۞

واب بالف کشیده و بموقوف بی زده بمعنی خوب و مستحسن باشد و بمعنی دومتین هم هست ۞

واتر بفتح فوقانی بروزن مادر بمعنی دورتر باشد چنانکه گویند پای واتر نهاد یعنی پا را دورتر گذاشت

واتگر با تا بروزن دادگر بمعنی مسرور و شاعر و قصه خوان باشد و پوستین دوز را نیز گویند و نام رودخانهٔ مرو ... ۞

واج بروزن عاج امر بگفتن باشد یعنی بگو و بعربی قل میگویند ۞

واجار بروزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند ۞

واجد بروزن ماجد بلغت اهل یمن لبلاب را گویند که عشقه و عشق پیچان باشد و در عربی دالیه و داقی را گویند ۞

واچیدن با جیم فارسی بروزن پاشیدن بمعنی چیدن از روی دور کردن و ریختن بساط شطرنج و دانه منقار چیدن مرغ و بدست برچیدن چیزی را ۞

واخ با خای نقطه دار بروزن کاخ بمعنی یقین است که در برابر گمان باشد و کلمه ایست که چون از دیدن و شنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید و یا لذت یابد از چیزی بر زبان رانند و در محل انتعاش طبیعت فارسی تحسین تکرار کنند و گویند و بمعنی راست و درست هم بنظر آمده است ۞

واخیدن با خای نقطه دار بروزن بالیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدائی نمودن باشد ۞

واخیده با خای نقطه دار بروزن بالیده پشم و پنبهٔ برزده و حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده هم هست ۞

واد بروزن و معنی باد است که بعربی ریح گویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بمعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد ۞

وادارنگ با ثالث بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند ۞

واده بروزن ساده بمعنی اصل و بنا و مادهٔ هر چیزی باشد و خروشیدن و خودستائی را نیز گویند ۞

وادیاب بکسر ثالث بروزن دریاب بمعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد ۞

وادیان بروزن و معنی بادیان است که رازیانه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند ۞

وادی ایمن وادی مقدس را گویند و آن بیابانی و صحرائی است که در اینجا ندای حق سبحانه بموسی علیه السلام رسید ۞

وادیج بروزن و معنی بادیج است و آن آستینی باشد که از پارچهٔ سفید و آبی و سبز قلمی آجیده کنند و شاطران و پیاده روان مانند ساق چاقشور بر پای کشند و چفت و چوب بندی را نیز گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جائی را نیز گویند از تاک که انگوراران روید و جائیکه انگوراران آویزند و بعضی خمی را گفته اند که انگور در آن ریزند تا سرکه شدن ۞

وادی عروس نام وادیست یعنی بیابانیست در راه کعبه ۞

وار بسکون رای قرشت بمعنی شبه و مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز گفته اند و بمعنی بار هم هست که نوبت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دووار یعنی یکمرتبه و دومرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه وارها گفته ام یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ام و بار شتر و خر را نیز گویند همچو خروار گندم و شتروار جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یک جامه وار و یک کلاه وار یعنی بقدر یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لائق پادشاه و لائق گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است و امر برفتن هم هست یعنی برو ۞

وارث داود کنایه از سلیمان علیه السلام است ۞

وارخد بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و دال بی نقطه مردم کامل و تمام را گویند ۞

واردن بفتح دال ابجد بروزن چارکن چوبیست که دو سر آن باریک و میان آن کنده می باشد و خمیر با آن پهن سازند و عربان ثویما با ثای مثلثه و نون بروزن هودج میگویند ۞

وارغ بکسر ثالث بروزن فارغ بمعنی بوغ است و آن بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل بندند و لحیم را نیز گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بضم ثالث و فتح ثالث هم آمده است و چوب بندی و چفت انگور را نیز گفته اند ۞

وارن بفتح ثالث بروزن قارن آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم بمعنی است و بضم ثالث مخفف وارون است که بازگونه باشد و بعربی

حوانند به فتح اول و ضم ثانی بمعنی راست باشد که نقیض کج است ٭
و با دال بروزن عاد بمعنی شجاعت باشد آن حالتیست
که بسبب آن مردم قوی دل شوند ٭
نوار بروزن دوار زمین و آسمان را گویند و بعربی
خوخوانند ٭
نواره بالالف مجهول بروزن ستاره حربی باشد که ...
نان را بدان بهم دارند ٭
نوباریدن به فتح اول و ثانی بمعنی نه انبار ... تکردن
فرو شمردن و نه کمیدن است چه او بار ... فرو بردن
برگردن و انباشتن انگشتن است و ... که هرگاه نون
مفتوحه بر سر کلمه که مصدر اسمیه باشد ... آن نون بمرتبه
لای ... و آن مصدر ... حطی شد ...
نوس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بروزن سکس جماع
و مجامعت را گویند ٭
نوبور ... بروزن ... بمعنی کسر و غرور باشد
و آن بزرگ است از نفس خود را دیگران خود شمردن ٭
نور بروزن زبور ... کامیاب ... در لغت
بمعنی حاصل است یعنی آنچه ... حاصل شود ٭
نوراد تازی درست بروزن مراد بمعنی انتظام باشد آن
حال ... مرتعش را که بعد برو ... امور می کند ٭
نه ریزوار بکسر رای بی نقطه در چهارم بمعنی کامیاب
... است یعنی ... که زمین و آسمان ... معروف
... سپهر ... الادبات و برف باران
و مانند آنها و بمعنی کامیاب و سوار بمعنی خوب باشد ٭
نوساد بکسر اول زمین بی طه با لغت کسند او نوازنده
بمعنی دانده ... زوال است و در عربی بغا بالله خوانند ٭
نه رسوم باشد بی نقطه بروزن ... بوم سرة و حرص شمار
باشد و ... خوردن ٭
نویس بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین ... امر
... باشد یعنی گوش کن و بشنو ... فرمر گویند که
فاعل ... است ٭
نیوشا بکسر اول و شین بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که
... و آن است و بهم کشید و یاد گیرنده را هم گویند ٭
نیوشش بروزن ... بمعنی آموزد و
یاد گیرد باشد که از آموختن و یاد گرفتن است ... و فارسی
بمعنی گوش کند و بشنود ٭

نیوسید بکسر اول ... گوش کنید ... را گویند ٭
نیوشه بکسر اول و فتح ثانی گوش و انباشتن است ...
و آن کسی را گویند که حرف دو شخص باهم آهسته حرف زنند
او ایستاده سخن ... گوش ... را از دیوار از پس
پرده را امثال آن گوش اندازد باشد انسان را سمع ... که
نماند گفت بگوید ... بمعنی ... استراق سمع خوانند ٭
نیوشیدن بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی شنیدن
و گوش کردن است و ... حسن وطلبیدن و تفحص ...
... آمده است ٭
نیول بکسر اول ... بمعنی ... باشد آن حصول
معا ... اشیا ... دو ... که آن را حرمل
عامی گویند آن ... ٭
نیون مریم نوعی از حرمل است که ... است و
بعربی حب المجلب خوانند ... ٭
نیوه بالالف مجهول بروزن ... نالهٔ ... با ناله و افغان ...
... نوحه باشد ٭
نیوه ... بفتح ... بروزن ... بمعنی
خلع باشد آن حالتیست ... انسانی را که ...
هرگاه ... از بدن ... اسود ...
... ٭

گفتار ۲۶

از کتاب برهان قاطع در حروف واو از حروف تهجی
مشتمل بر ... بیان ... ۳۲۳ لغت و کنایت

بیان اول

در واو با الف مشتمل بر ۷۶ لغت و کنایت

وا بمعنی آش است ... و ... آش ماست و بعربی
... گویند بمعنی باز ... انکه گویند ... یعنی
بازگوی و کعب ... بجای ... کف می شود
چنانکه گویند ...
است و آن کلمه‌ایست که ... مریض و بیمار در زمان شدت
مرض ... گاهی در ... خوردن ...
... بمعنی ...
...
... که ...

نیلوپل بالام بروزن ومعنی نیلوفراست ٥
نیلوفل بالام بروزن ومعنی نیلوفل است که گلی باشد معروف ٥
نیله بروزن حیله عصاره وشیره نیل را گویند و نیلج معرب آنست و بمعنی کبود هم هست و آن رنگی باشد معروف وبیشتر بر اسب واشتر اطلاق کرده اند ٥
نیلی تتق کنایه از آسمان است ٥
نیلی پرده بمعنی نیلی سراپرده که کنایه از آسمان باشد ٥
نیلی حقه بفتح نیلی بروه است که کنایه از آسمان باشد
نیلی دوائر بفتح دال کنایه از آسمانها است ٥
نیم بروزن میم معروف است که نصف باشد ونام درختی است در هندوستان که برگ آن زهر را نافع است ٥
نیماد بروزن بنیاد بمعنی تمییز است وآن قوتی باشد که فرق میان حق و باطل از او میسر شود ٥
نیم اشکنی بکسر همزه وسکون شین وفتح کاف ونون بتحتانی کشیده نام حلوائیست که به نیم شکری شهرت دارد ٥
نیم ترک بفتح فوقانی وسکون را وکاف کلاه خود را گویند وآن کلاهی باشد از آهن که در روز جنگ بر سر نهند ٥
نیم تن بفتح فوقانی وسکون نون نیم تنه واز حالق را گویند ٥
نیم جرخ بفتح جیم فارسی وسکون رای بی نقطه وخای نقطه دار کمان تخش را گویند وآن نوعی از کمان است ٥
نیم جو کنایه از سکّی را گویند که بوزن نیم جو باشد یا مثقالی که بوزن نیم جو باشد ٥
نیم چله بفتح جیم فارسی جامه وبالاپوش کوتاه باشد وشمشیر وخنجر کوتاه را هم گویند ٥
نیم خایه مینا کنایه از آسمان است ٥
نیم خایه بالخای نقطه دار بروزن نیل پایه گنبد وگنبدی را گویند وکنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد ٥
نیم دسته بفتح دال ابجد بروزن نیم راست مسند کوچک را می گویند چه دسته بمعنی صدر و مسند عالی باشد ٥
نیم دینار ونیمه دینار کنایه از دهن معشوق است ٥
نیم راست با رای بی نقطه بالف کشیده وسین ساکن وتای قرشت زده نام پرده ایست از موسیقی ٥
نیم روحانی بکسر میم در اصطلاح یک طرف روی را برزمین گذاشتن باشد ٥
نیم روز معروف است بمعنی نصف روز وآن رسیدن آفتاب است بدائره نصف النهار وولایت سیستان را نیز گویند

واین هست که چون سلیمان علیه السلام به آنجا رسید زمین آنرا در آب دید دیوان را فرمود تا خاک بریزند در نیم روز برخاکش کردند وبعضی گویند حسرو جن آنجارا تا نیم روز لشکر آنجا کرده بود وجوهات دیگر نیز دارد ونام پرده ایست از موسیقی ونام لحن بیست وششم است از سی لحن باربد ٥
نیمرشته معروفست که نیم مو راج کرده شده باشد وکنایه از سخن ناتمام وسربسته هم هست ونوازش اندک را نیز گویند ٥
نیم شکری نام حلوائیست مشهور به نیم شکری ٥
نیمق ونیمقا بالقاف بلغت یونانی نیلوفر را گویند وآن گلیست معروف ٥
نیم کاره باکاف بروزن شیر خواره بمعنی شاگرد باشد ومزدور را نیز گویند وهر چیز ناتمام را هم گفته اند ٥
نیم لنگ بکسر لام وسکون نون وکاف فارسی توران را گویند وآن جائی باشد که کمان از دران کند ازید ونیز کمر بند بند وبعضی ترکش وتیردان را نیز گویند که بمعنی کمان هم بنظر آمده است ونیک عدل بار را نیز گویند که نیمه خروار باشد وبمعنی حوب وحوش زیبا هم هست ٥
نیمور بروزن طیفور آلت تناسل را گویند ٥
نیمه بروزن میمه نصف هر چیز را گویند ونرقع را نیز گفته اند وآن چیزیست که بر روی پوشند ٥
نیم هلال بکسر ها کنایه از لب معشوق است ٥
نیناد بالاول بتحتانی زده وبنون بالف کشیده وبدال زده بمعنی صبر باشد وآن مقاومت نفس است با هوا ٥
نینوی بنون وواو بروزن بی موی بعرس قدیم نام قصبه موصل باشد ونام شهری که یونس علیه السلام به آنجا بجهت دعوت کردن مردم آن شهر رفته بود ووقوع بطن ماهی در آنجا باشد وبمعنی کرو مسکه هم هست که بعربی زبده خوانند ونام جنس تحتانی هم بنظر آمده است که بروزن لیمو باشد ٥
نی بهاوندی نام داروئیست که عربان قصب الذریره خوانند وآن نی باریکیست مانند قلم ودار بکشتر از قلم وآن تیره رنگ وتلخ مزه باشد معده وجگر را نافع است ٥
نیمیا بکسر هر دو نون بروزن کیمیا بلغت سریانی دانه راه را گویند وآن چیزیست که بر روی حصیرها باشد واخواص مناسبست ٥
نیو بکسر اول وثانی مجهول بروزن دیو بمعنی پهلوان وشجاع ودلیر ومردانه ودلاور وبهادر باشد وبمعنی دادن هم آمده است وبکسر اول وصمّ ثانی نوعی از دار حیمی باشد که بعربی قرده

نثره بکف کنایه از آفتاب عالمتاب است ॰

نثرهٔ ختطی نوعی از نثره باشد و بعضی گویند نثره است باشد ما … ره ॰

نیساری با سین بی نقطه بر وزن … داری … ولشکری را گویند و این قسم درم است … چهار قسم … آنان که … را داده بود ॰

نیسان بفتح اول بر وزن همدان نام ماه هفتم است از ماه … باران آن وقت را نیز گویند مدت ماندن آفتاب در برج حمل و بسریانی نام ماه دوم باشد از سه ماه بهار و بمعنی مانند هم هست چه مان بمعنی … و مانند بود و بکسر اول بمعنی خلاف و مخالف باشد ॰

… بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد … و … دیوارگاه را گویند که بر روی هم گذارند ॰

… بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی بمعنی … باشد که مردان با ایشان گویند ॰

… بکسر … و … حمام باشد و آنرا … هم گویند با … بالف کشند … آخر ॰

… بضم اول بر وزن … بالف … معروف است که آنرا آلوچه گویند ॰

نیش بیای مجهول بر وزن ریش … مرد … را گویند … نیش مار و نیش عقرب و نیش دندان و امثال آن بمعنی … هم آمده است … را نیز گویند که … هم … از … که آنرا … ابوجهل … ॰

نیشابور با بای ابجد بر وزن … نام شهری است در خراسان که معدن فیروزه در حد … و نام … مشهور … ॰

نیسان بر وزن … بمعنی … است ॰

… با … مجهول … که … دارد … را گویند ॰

… بکسر … کنایه از خط … است و آنرا … هم گفته‌اند که بجای طای حطی دال ابجد باشد ॰

… بکسر اول و … و سکون ثانی و ثالث و نون … باریدن را گویند که در مقابل … است ॰

… بر وزن … از اقسام آلو باشد و آنرا آلوی … هم گویند و … حمام هم آمده است و … جوانه ॰

… بر وزن … بفتح اول … است که آلوی … باشد ॰

… بیای مجهول بر وزن … جمعه … و … و موضع … باشد … آن … که … را … و … کم … هم هست … را نیز گفته‌اند … یعنی … باشد … نیز … آمده است چنانکه … گفته‌اند … اسم الله … ॰

… بر وزن … آن حبشی باشد که … آنرا بعضی … آنرا … گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و … را نیز گفته‌اند که … اطلاق کنند ॰

… بضم بای فارسی بر وزن … بمعنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف و … گل کبودی را گویند که … آن … بالا رود و آن نوعی از نیلوفر باشد … قاتل النحل گویند بکسر حای بی نقطه ॰

… بر وزن … حرف … است که … مشهور است و بدان … رنگ کنند ॰

نیل خم آسمان کنایه از … آسمان است ॰

… با … بر وزن … بمعنی … است که … باشد و آن گلیست … مشهور ॰

نیل فلک بمعنی نیل خم آسمان است که کنایه از … فلک باشد … آسمان … گویند ॰

… بر وزن … صفت نیل است … را … در … انگشت … چنانکه … ॰

نیلگری کردن کنایه از … باشد ॰

نیلگون پرده‌ها کنایه از آسمانها است ॰

نیلگون … با حای نقطه‌دار بمعنی نیلگون پرده‌ها است که کنایه از آسمانها باشد ॰

نیلگون … بکسر … نیلگون … است که کنایه از آسمانها باشد ॰

نیلوپر با بای فارسی بر وزن … بمعنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف گویند که با آفتاب از آب … می‌آورد … و گویند مرغی … نیلوفر … در … صباح … از آب … برآید و … آن مرغ … بکشد ॰

نیلوبرگ بسکون … فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف ॰

بیان بیست و چهارم

در نون با یای حطی مشتمل بر ۱۱۳ لغت و کنایت

نی بفتح اول و سکون ثانی مخفف نای است که مزمار و حلقوم باشد و قلم و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول افادهٔ لای نفی میکند.

نیا بکسر اول و ۲ الف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی برادر مادر که خال و خالو باشد برادر بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قدر و عظمت هر چیز هم هست.

نیابه بفتح اول و بای ابجد بمعنی نوبت باشد و با یای حطی بجای حرف اول با بای ابجد هم آمده و گفته شده.

نیارست بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی نتوانست و زهره و دستش نیامد.

نیاز بکسر اول بر وزن فراز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفهٔ درویشان را نیز گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و لذت خوردن طعام هم هست و بمعنی دو تن در برابر دشمن و در جای دیگر در مقابل شکسته و درست دیگر درشت در برابر هموار نوشته شده بود و هیچ شاهد نداشتند.

نیارام بفتح اول و رای قرشت بر وزن نیاسایم معروف است یعنی آرام نیابم و بمعنی آزرده شوم هم آمده است.

نیازمند بضم رابع و سکون واو بمعنی نیازمند است که محتاج و حاجتمند باشد.

نیازی بر وزن حجازی نام طائفه ایست از افغان و معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند.

نیازیان بر وزن حجازیان بمعنی حاجتمندان باشد و کنایه از عاشقان هم هست.

نیازیدن بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ نمودن و دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی نیکمندن و نیم دراختن و ناله کردن و نالیدن هم آمده است.

نیاگان با کاف فارسی بر وزن نیایان بمعنی اجداد پدری و مادری باشد.

نیام بکسر اول بر وزن تمام بمعنی غلاف شمشیر است و میان و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چیز باشد و بمعنی تعوید هم بنظر آمده است و چوب دو خیش را نیز گفته اند و آن چوبیست که برزیگران در وقت شیار کردن بدان چسپند و زور کنند تا گاو آهن بیشتر بزمین فرو رود و زمین را بیشتر شکافد و خیش چوبیست که بر گردن گاو زراعت کنند نهند.

نیایش بر وزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعا گوئی باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است.

نیپال بفتح اول و بای فارسی بر وزن احوال نام محلی و جائیست که مشک خوب از آنجا آورند و بعضی از مشک نیز مشک نیپالی بهترین اقسام مشک است.

نیدلان بفتح اول و لام بالف کشیده بر وزن مردمان شمگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان عبدالجنه و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده است و آن علتی باشد معروف.

نیرا بکسر اول بر وزن گیرا بلغت زند و پازند آتش را گویند و بعربی نار خوانند.

نیرم بفتح اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و میم نام نریمان است که پدر سام جد رستم باشد.

نیرنج بکسر اول بر وزن نیرنج بمعنی مکر و حیله و سحر و افسون و طلسم و جادوئی باشد و بعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است.

نیرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی نیرنج است که سحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حیله و فسون باشد و هیولای هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبهٔ اول نقاشان بانگشت و زغال نقش طرح کنند و نکشند و بفتح اول هم آمده است.

نیرنود بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بنون و الف کشیده و دال زده بمعنی مکر و نظرات که اندیشه و نگریستن باشد یعنی باطن حقیقت چیزها بفکر و خیال.

نیرو بکسر اول بر وزن نیکو بمعنی زور و قوت و توانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند بر هر نیرو نیز یعنی بر هر تقدیر.

نیرومند بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد.

نیریز بکسر اول و سکون آخر که زا باشد نام شهریست در فارس که در آن آهنگر بسیار میباشد و نام شعبهٔ هم هست از موسیقی.

نیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی ایضا گویند و بمعنی بعد از این هم بنظر آمده است.

نیژ با اول بثانی کشیده و بزای فارسی زده گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند.

نیزه با ثانی مجهول و فتح رای نقطه دار معروف است و بعربی سنان گویند و علم را هم گفته اند.

نیزهٔ آتشین کنایه از شعاع آفتاب است در وقت طلوع و غروب.

بهفت بکسر اول وضم ثانی ماضی نهفت است یعنی پنهان کرد و بمعنی پوشید و پنهان هم هست و بمعنی مصدر نیز آمده است که پنهان کردن باشد و خلوت خانهٔ ملوک و سلاطین را نیز گویند و جائی را موضعی را هم گفته اند که در میان دو زمین پست دو کوه که اسیر باد و باران نرسد و بمعنی ستار و ستر هم هست ○

بهی بفتح اول وسکون ثانی و فا رستنی را گویند که بوته در آب باشد و بعربی کرفس الما و حب الما خوانند ○

بهدصر بمعنی نه طبق است که کنایه از نه فلک باشد ○

نه کاخ بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان است ○

بهل بفتح اول وسکون ثانی و لام نام یکی از معماران نوشیروان باشد ○

بهمار بفتح اول و ضم ثانی و الف کشیده بروزن زنهار بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وا رو بیکران و همه و یکبارگی باشد و بمعنی کار بزرگ و عظیم و هر چیزی بسیار و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و بمعنی غایب از ای نقطه دار هم هست که بروزن بیزار باشد ○

بهمرخرخ بفتح خ مردارسی کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد ○

نه معرس کنایه از نه آسمان است ○

بهتان در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و های ابجد و الف کشیده بروزن برزگن و در جای دیگر بفتح اول وضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی هر نوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد ○

بهنس بضم اول وفتح ثانی بروزن سمنس و در جای دیگر بفتح اول وضم ثانی و در موید الفضلا بکسر اول وفتح ثانی و های ابجد بمعنی بهتان است که سر پوش دیگ و طبق و سر پوش تنور باشد ○

بهله بکسر اول و های ابجد بروزن مسرده بمعنی پنهان و دسته و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند ○

بهنج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن ظرفیست که از موی و پشم باشد و آرد و گندم و امثال آن در آن کنند ○

بهندره بکسر اول بروزن سکندره بمعنی پهنا در هاست که تنها تنها نه وصلی و گسسته باشد ○

بهرنگ بروزن پلنگ صاحب موید الفضلا میگوید که نام آبیست و بعضی دیگر گویند جانوریست آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده بر اندازه گزی باشد و اگر او را آبی برسد تا شصت گز سود و بیست روز ماند و ... است در حیری خوردن فلک اعلای او مرکب میکند بر خلاف جانوران دیگر و گویند بیضه بر کرانه آب و در زیر ریگ نهد آن بچه ها از بیضه را که آب بآن رسد بچه نهنگ شود و آنچه را آب رسد سوسمار گردد اگر وقت او را برده در روده بگردانند بس بمار زند و در جائی آورند نگرگ ران برنه ماند و اگر پیه را از روغن او خوش کرده در کنار الاب رو پس کنند و رهاورد نکنند و اگر ران از ماو بر مسابی و حکی مالند هر توختی که در پیرا زار آورند نگرند و کنایه از تیغ و قلم باشد و عربان تمساح خوانند ○

بهنگان تمام کنایه از ... زمان دو غلاف است ○

بهرنگ بر جغبان کنایه از ... رای آرا است ○

بهنگ سر بفتح بفتحتین وسکون های ابجد رای هور کنایه از تیغ و ... زمین سبب ○

بهرنگ آسمانی بمعنی نهنگ زیر جغبان است که تیغ و شمشیر آن دار است ○

بهرنگ فلک کنایه از برج حوت است و برج سرطان را هم گفته اند ○

بهوده بضم اول وثانی و فتح دال ابجد بمعنی زیور و آرایش زنان است که آن سرآویز و گوشواره و دانه و حلقه بینی و گلوبند و بازو بند و دست برنجن و انگشتری و خلخال باشد و هر صفت را نیز گویند و آن سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و خال و زرورق و حنا باشد ○

بهور بضم اول و واو مجهول بروزن حضور نگاه کردن از روی بهر و صحت جسم باشد و ... نگاه و چشم هم بنظر آمده است که ... روبت ... گویند ○

بهی بکسر اول بروزن قریب ... ترس و بیم باشد ○

بهیل بفتح اول و کسر ثانی بروزن رسید ماضی بهیدن باشد یعنی عمر خورد و اندیشه کرد و گذاشت و از ... خوردن نیز هست که از معرحمطل و آرد ترکیب کنند ○

بهی در سواد ... در سوراخ گذاری و بیرون آوری حه سواد بمعنی سوراخ زبان است کنایه از اینست که ... را و بی نام و نشان گردانی ○

بهیدن بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن و ... خوردن و نهادن و گذاشتن باشد و بمعنی بکسر اول هم آمده ○

بهیو با واو در آخر بروزن ... بمعنی بهشت است که ... اسد ○

بهاله بکسر اول بر وزن پیاله درختی موزون بود بسته باشد وشاخهای درختی را نیز گویند که صیاد دان بر سر آن دامهای کهنه بربندد و بوته خار دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند و بمعنی شکار و شکارگاه و کمین گاه صیاد هم آمده است ۞

بهاله گاه بکسر اول بمعنی شکارگاه و کمین گاه باشد چه بهاله بمعنی شکار هم آمده است ۞

بهالگه بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف بهاله گاه است که شکارگاه باشد ۞

بهامن بفتح اول و کسر میم بر وزن سلاطین معنی آهنگر باشد که عربان حداد میگویند و بایمعنی بحذف نون آخر هم بنظر آمده است که بهامی بر وزن تمامی باشد ۞

بهان پیکران بفتح بای فارسی کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد و جن و پری و امثال ایشان را نیز گویند ۞

بهان خانه بر وزن میان خانه کنیسه و مسجد را گویند که در میان دو دیوار یا گوشهٔ خانه سازند و خانه را نیز گویند که در زیر زمین سازند جهت نشستن در هواهای گرم و بعربی حفره خوانند ۞

بهان دره بفتح دال و رای بی نقطه بمعنی بهانخانه است که کنیسه و مسجد و خانهٔ زیر زمینی باشد ۞

بهاوند بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد یعنی شهر آوند چه به بمعنی شهر باشد و آوند ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیار میساخته اند و بمعنی شهرستان هم آمده است و بفتح اول هم هست که بر وزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده و آنرا نوح اوند میگفته اند یعنی نوح تخت و نوح مسند چه پای تخت نوح علیه السلام بوده و اوند بمعنی تخت و مسند هم آمده است و بکثرت استعمال نهاوند شد و نام شعبهٔ هم هست از موسیقی ۞

بهاوندی بکسر اول بر وزن کرامندی منسوب بنهاوند را گویند و نام پردهٔ هم هست از موسیقی و این غیر از نهاوند مذکور است که شعبهٔ موسیقی باشد ۞

به بام بالا الف کشیده و میم زده کنایه از به آسمان است ۞

به پایه بابای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کنایه از آسمان است و بمعنی منبر خطیبان هم هست که بر آن بالا روند و خطبه خوانند ۞

به پیر بکسر بای فارسی به آسمان را گویند و آنها را آبای علوی خوانند و هفت کوکب را نیز با دو عقدهٔ راس و ذنب گفته اند ۞

به پرده بفتح بای فارسی و دال ابجد بمعنی اول به پیر است که به آسمان باشد ۞

بتسمر با خمیر بر وزن مخمیر بمعنی پیچیدن و پیچ و تاب باشد ۞

به حجره کنایه از به آسمان است و به حجره که حجرهای حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله می بودند ۞

به حصار مینا بمعنی اول به حجره است که به آسمان باشد ۞

به حراس با حای نقطه دار بمعنی به حصار است که کنایه از به آسمان باشد ۞

بهخوش بفتح اول و خا و با واو معدوله و سکون شین قرشت تاک دشتی را گویند و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند و بهخوش جهت آن گویند که میوهٔ آن در رسیدن خوشه خوشک میشود و ایارهٔ آن بر درخت میپیچد و خوشهٔ آن زیاده بر ده دانه می شود و در اول سبز و در آخر سرخ میشود و گل آن لاجوردی میباشد علاج برص و هر علتی دیگر را که در ظاهر بدن باشد نافع است ۞

بهرایلاق بکسر رای قرشت و فتح همزه رود خانه ایست در ایلاق که دار الملک او ایغور است گویند هر که در آن رود خانه غسل کند چون بخواب رود البته محتلم گردد ۞

بهرواق بضم اول کنایه از به آسمان است ۞

بهرواله بفتح اول و واو بر وزن هفت ساله نام اصلی گجرات است و آن ولایتیست در هندوستان ۞

بهروان بر وزن رهروان نام شهری و مدینه ایست ۞

بهره بر وزن بهره جیره که آب روی را از دروغ جدا کنند ۞

به سپهر کنایه از به آسمان است چه آسمان را سپهر هم میگویند ۞

بهسمن با سین بی نقطه بر وزن گرفتن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و بایمعنی با شین نقطه دار هم آمده است چه سین و شین در فارسی بهم تبدیل می یابند ۞

بهشل بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن جدول زردک صحرائیست که شقاقل باشد ۞

به شهر بالا کنایه از به آسمان است ۞

به صحیفهٔ گردون بمعنی به شهر بالا است که به آسمان باشد ۞

به طارم بمعنی به صحیفهٔ گردون است که کنایه از به فلک باشد

به طبق بمعنی به طارم است که کنایه از به آسمان باشد ۞

مدنم است و بضم اول بروزن کوه بمعنی نه باشد که بعربی تسعه گویند ه

نبی بکسر اول و یای تحتانی مجهول کشیده کلام خدا و مصحف و قرآن مجید باشد و بضم اول نیز بهمعنی آمده است و بفتح اول بمعنی بند بند تازگی باشد یعنی زاری کنی و بلرزی و لرزان شوی چه نبی بمعنی متحرک شوی هم هست ه

نوبان بروزن گویان پادشاهزاده را گویند و بزرگان ترک و سلاطین را باین نام خوانند و جمعی با ظفر را نیز گفته‌اند که از حرب بهلو نامه باشد ه

نوبج بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و جیم فارسی زداکه ... که بر درخت نشیند و زبان ملک ت بهمه گویند ه

نوبد بضم اول و ثانی مجهول بروزن گنبد بمعنی بلرزد و بنالد و توجه کند با ثانی مجهول بروزن امید هم آمده و مژدگانی و خبر خوش و هر خبر که مست خوشحالی شود بشارت دادن بضیافت و مهمانی و اسباب آن گرد آمدن و ندا کردن بجهت اسباب ترتیب کارهای بزرگ با نفع و بالد و بمعنی متحرک لرزان و حرکت کرد و لرزان شد و لرزید هم آمده است ه

نوبدن بروزن دویدن بمعنی زاری کردن و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است ه

نوبده بروزن جنبده بمعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و زاری کرده باشد

نوبم بفتح اول بروزن ملهم ... که آنرا در عربی محض گویند همچنانکه گویند نوبم دیدن ساحت یعنی محض دیدن ساحت ه

نوبه بروزن موبه ساج تر و تازه را گویند که درخت زده باشد و عربان مرغ خوانند ه

نوبین با ثانی مجهول بروزن موبین بمعنی اول نوبان است که پادشاهزاده باشد و ملوک و سلاطین را که خویش ... باشد نیز بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند ه

بیان نهم ... و سوم

در نون با ها مشتمل بر ۷ لغت و کنایت

نه بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی شهر است که عربان مدینه و بلد خوانند همچو نشابور که نه شاپور است یعنی شهر شاپور و نهاوند یعنی شهر آوند چه در اکثر ظروف و اوانی بسیار مصاحبه اند و امر بنهادن هم هست یعنی بنه و بگذار و بضم اول و ظهور ها عدد بعد که آنرا بعربی تسعه گویند و اشاره

برنه ... بمعنی سوراخ بالای آدمی باشد که آن در سوراخ گوش و در چشم و دو سوراخ بینی و دهان و دو سوراخ پیش و پس است و بفتح اول و خفای ثانی امر بمعنی اقامت میکند همچو نشانه و بزرگانه و ... و غیرلای لغت عربی هم هست ه

نهاد بکسر اول ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی وضع و سرشت و ... و طبیعت و باطن را هم گویند بفتح اول بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد ه

نهادگی بروزن سادگی جامه و لباسی را گویند که در روزهای عید و روزهای جمعه ... مردمان بزرگ پوشند و عماری و رهادرهای بسته نگاه دارند ه

نهار بفتح اول بروزن بهار صبحانه ناهار است که چیزی خوردن از بامداد باشد تا پیش از زوال و در عربی از طلوع صبح صادق است تا زمان برآمدن آفتاب و جوجه خرچال و مرغ هوارپ را نیز گویند و بکسر اول بمعنی ترس ... باشد و با ها بمعنی بفتح اول هم گفته‌اند ه

نهاره بفتح اول بروزن مزاره بمعنی ناهار است و آن طعامی اندک باشد که بدان ناشتا کنند ه

نهاری بروزن مزاری بمعنی نهاره باشد که طعام اندک است و بدان ناشتا کنند ه

نهاریدن بفتح اول ... نهار است که چیزی خوردن اندک باشد و بکسر اول بمعنی گداختن کاستن بدن و ترسیدن و رامه کردن زبان بمعنی بفتح اول هم آمده است

نهار بضم اول بروزن گدازی و گوسفندی را گویند که پیش پیش گله گوسفندان میرود و بعربی کراز خوانند و طریق استعاره بر سر زان و پیشوایان قوم اطلاق کنند با بمعنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و رامه کردن هم هست ه

نهارید بمعنی ترسید و رامه کرده ه

نهاریدن بمعنی ترسیدن و رامه کردن و بسر بردن باشد ه

نهاریده ترسیده و رامه کرده را گویند ه

نهال بکسر اول بروزن وصال درخت نورسته و نونشانده را گویند و بمعنی بستر و نهالی بتوشک هم آمده است و ... شکار هم هست چه شکارگاه را نهالنگاه نیز گویند ه

نهالنگاه بروزن ... شکارگاه باشد و کمینگاه صیاد را نیز گویند ه

نهالگه بروزن ... بمعنی شکارگه باشد که مخفف شکارگاه و کمینگاه است ه

نوشش بادا بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا وباده شراب را گویند ونام لحن بیست وهشتم است از سی لحن باربد ونام نوائیست از موسیقی *

نوشین روان بمعنی جان شیرین است چه روان بمعنی جان ونوشین بمعنی شیرین باشد *

نوشینه بروزن روزینه بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا ونام نوائی باشد از موسیقی *

نوعروسان چمن بمعنی نوزادگان چمن است که نهالها وشاخهای نودمیده وگلها وشکوفهٔ نوشکفته باشد *

نوعروسان روز کنایه از درختان شکوفه کرده باشد وآنرا نوعروسان نوروز ونوعروسان بهار هم میگویند *

نوغ بروزن دوغ نام موضعیست نزدیک بدشت قپچاق *

نوف بضم اول بروزن صوف صدائی که از کوه وعمارت عالی وحمام وچاه وغیره باز گردد وشور وغوغائی را نیز گویند که از کثرت مردم وجانوران خیزد وآواز وفریاد کردن سگ را هم گفته اند چه هرگاه سگ بانگ زند وفریاد کند گویند سگ می نوفد وبفتح اول در عربی بمعنی کوهان شتر باشد ودراز را نیز گویند که در مقابل کوتاه است *

نوفاع بضم اول وبا الف کشیده وبعین نقطه دار زده نام شهری ومدینه است *

نوفم مخفف نیوفتم بمعنی بیفتم باشد که از افتادن است *

نوفی مخفف نیوفتی بمعنی بیفتی باشد که از افتادن است *

نوفه بروزن کوفه شور وغوغا وصدا وآواز بلند را گویند *

نوفیدن بروزن کوشیدن بمعنی غریدن باشد وبرهم خوردن وشوریدن مردم را نیز گویند وبمعنی صدا کردن باشد عموما وصدائی که از بسیاری مردم وجانوران دیگر بهم رسد خصوصا وبعربی مرا هم خوانند وبمعنی خمیدن هم بنظر آمده است *

نوک بفتح اول وسکون ثانی وکاف سر قلم وسر کارد وسر سنان وخار وآهنی که بر نیزه وتیر و مانند آن کنند و سرهر چیز که تیز باشد و بعضی سرهای انگشتان ومنقار مرغان را نیز گفته اند وبمعنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است *

نوکر بضم اول وفتح کاف وسکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است وچاکر وملازم را نیز گویند *

نوگفاره بفتح اول وضم کاف فارسی بروزن کرشماره مزده گوی وپیرکو مرا گویند *

نوگند باثانی مجهول وکاف فارسی بروزن موبد نو رسته وبوجامه را گویند *

نوگواره باواو بروزن ومعنی نوگفاره است که مزده گوی وپیرکو مرا باشد *

نوگموش بضم اول وکسر کاف فارسی بروزن بوبروش نام پادشاه خزرهٔ طوطابیوش است وآن جزیره بوده که عادرادان خزر افتاد وخراب یافت *

نول بروزن غول منقار مرغان را گویند وگرد آکرده مان را نیز گفته اند ولوله ونایژهٔ صراحی ومشربه را هم میگویند وگردن صراحی را نیز گفته اند *

نوله بروزن لوله بمعنی کلام است مطلقا اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق وبمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل است *

نون حرفیست از حروف تهجی وبحساب ابجد پنجاه عدد است وتتمهٔ درخت را نیز گویند وبمعنی اکنون ودر حال وهمین زمان وبالفعل وحالا باشد وچاه زنخدان را نیز گویند ودر عربی بمعنی شمشیر وکرانهٔ شمشیر ومرکب وسیاهی ودوات مرکب وسیاهی وماهی باشد ونام شهری ومدینهٔ هم هست ودر اصطلاح ارباب معما ابرو را گویند که عربان حاجب خوانند *

نوند بروزن سمند اسب را گویند مطلقا وبعربی فرس خوانند وبمعنی هر تیز رونده وتیز رو باشد عموما واسب واشتر تیز رو را گویند خصوصا وپیک وشاطر وخبر آورنده ومردم تیز فهم را هم میگویند ونام مکانیست که آتشکدهٔ برزین در آنجا بود ونام کوهی هم هست ونام مبارزی بوده ایرانی که بهمراه فرهاد نام داشته وسپند را نیز گویند وآن تخمیست که بجهت دفع چشم زخم سوزند وبمعنی صدا وآواز بلند هم آمده است *

نوندول بالام در آخر بروزن سقنقور بمعنی نیزهٔ ترزند باشد که ترزند رازاده است عموما وپسر پسر را ده را گویند خصوصا *

نونده بروزن رونده بمعنی است حلد وتند ونیز وهرچیز تیز رونده ومردم تیز فهم وتیز سپند باشد وبمعنی حرکت کننده وفریاد رسنده ولرزنده هم آمده است *

نونیار با تحتانی بالف کشیده بروزن مرو بار شخصی را گویند که تازه بعرصه آمده است وسالک مبتدی را نیز گفته اند وتعبیر مبتدی هم *

نوو با میم در بالای واو بروزن سومو های ترونازه را گویند

نوه بفتح اول وثانی بمعنی نبیره است که فرزند زاده باشد وبهندی هرچه نور را گویند وبمعنی حادثه هم هست که در آن ...

نوائی صدای گریه را گویند که در گلو شکند ٭

نوشه ثانی مجهول بوزن توشه نوش برج را گویند
و بالمعنی ناشی نقطه دار هم آمده است ٭

نوشدره بفتح اول و رای قرشت بر وزن لوزینه بمعنی نعت
ومداهنه باشد ٭

نوش بضم اول بر وزن گوش مخفف نیوش است که از
شنیدن و گوش کردن باشد بمعنی و شنیدن آشامیدن و گوارا
و سازگار هم آمده است و از آن دو معنی هم هست یعنی
گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام و امر ... هم هست که
گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی
گوارا باد و نوش جان باشد هر که ... ریال ازهر و پل
وعسل را هم گویند کما ... آب و شات که بمعنی زندگی
باشد هم هست ٭

نوشاد بضم اول بر وزن رود آباد نام شهریست که ... اد شاه
ملک تدرنج بود و آب حیات را هم گویند ٭

نوشاب بفتح اول بر وزن نعداد نام شهریست حسن خیز
وبد ... منسوب ... است ٭

نوشادر بفتح اول و ضم خامس که دال است و سکون رای
قرشت دارو ... که ... رنگران کار فرمایند و
معدن آن کوهی است در ... کوهی است در
نزدیکی ... که از توابع کرمان است و در آن کوه غاریست
و از آن غار بخاری ... مشو ... قسم بهترین
... است ... دیگر از ... و کلیچ ... حاصل
... و آنرا ارباب صنعت ... و بسوطاس و مساطه گویند
و عربان ... خوانند ... است ٭

نوش آذرباداں بمعنی آذر نوش است که نام آتشکده هم باشد
از جمله هفت آتشکده ... و نام بهار ایشان هم ... است
و در موید الفضلاء ... اول ... الف ... است ٭

نوش باد ... بوزن ... اد ... است ... از روای
حکاول که آن هم ... ٭

نوش باده بفتح الف بمعنی نوش باد است که ... از برای
حکایت باشد ٭

نوشت بفتح اول و ... و سکون شین و ... ماضی
نوشتن است ... و ... و بکسر اول و ثانی
ماضی ... کتابت کرد و ... در بضم اول
سکون ثانی ... ثالث و رابع ماضی ... نوشد

وآسا ... دروازه دال ... ٭

نوشتن بکسر اول و ثانی معروف است که ... نوشتن
و کتابت کردن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بفتح اول
و ثانی ... دریدن و ... کردن و ... باشد و ...
... بمعنی ... و آسا ... باشد ٭

نوشته بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و ... بوده
و بفتح اول بمعنی ... و در ... است ٭

نوش خور بوزن ... نام ... است از ... ملکی ٭

نوش دارو ... و بار ... را گویند ... و یکی از ... های
شراب است و ... گویند ... از کمانه از شراب است و نام
معجون هم هست ٭

نوشروان مخفف نوشیروان است ... زبان
انسان بمعنی ... است بمعنی عادل هم هست نام ... شاهی
... که ... صلوات الله علیه وآله در زمان او ظهور آمد
... حکیم را که صاحب ... است ... و ...
کس ... او ... که او را ... کسری
گویند ... ٭

نوش گیا بکسر کاف فارسی ... الف کشیده ...
را گویند آنرا ... کوهی ... که ...
از ... اسامی ... ارکان ... گی ... عرب ...
گرد ... باشد ٭

نوش لبینا بفتح لام ... و سکون ... و ...
بالف کشیده نام نوائی است ... ٭

نوشنده ... و ... گوارا ... است ٭

نوشو بفتح اول و ثالث و سکون ... و واو بمعنی عادت باشد
که در برابر ... است ٭

نوشه ... اول و ثالث و سکون ... پادشاه ... را
را گویند و نو داماد ... و ضم اول و ثانی ... و
... مخفف انوشه است که بمعنی خوش ... و خوشی و
... و خرم باشد بمعنی ... خوردن و ... هم هست
و ... را گویند ٭

نوشیروان مخفف نوشین روان است یعنی جان شیرین
... بمعنی شیرین روان ... را گویند نام پادشاهی هم بوده
... که ... صلوات الله علیه وآله در زمان او ظهور کرده ٭

نوشین ... بمعنی گوارا و شیرین باشد و مخفف
نیوشین هم هست که گوش کردنی ... باشد ٭

و آله است *

نورسته بفتح اول و ثالث بروزن سرشته تالاب و استخر را گویند *

نوریسمین بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نوریسین است که اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه وآله باشد *

نوریل بضم اول بروزن موبمل بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی گفته شود *

نوروز بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب به نقطهٔ اول حمل باشد و رسیدن او بآن نقطه اول بهار است گویند حق تعالی درین روز عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود درین روز حکم شد که سیر و دور در آیند و آدم علیه السلام را نیز درین روز خلق کرد پس بنابرین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که اول جم نام داشت و عربان اورا ..وشلخ (ش) میگویند سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی رو بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت بنشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و اورا جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزیست که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت حق تعالی شما را خلق کرده است باید که بآبهای پاکیزه تن بشویید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایید از این روز را نامزد نوروز خاصه خوانند و گویند اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را برآوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن نیروز است *

نوروز بزرگ نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدائیست از موسیقی *

نوروز خارا نام شعبه ایست از مقام نوا که آن نام نغمه ایست از موسیقی *

نوروز خاصه ششم فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نوروز مذکور شد *

نوروز خردک نام نغمه ایست از موسیقی *

نوروز عامه اول فروردین ماه است که شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد *

نوره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوبی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول معروف است و آنرا عربان حلاق الشعر گویند با حای بی نقطه *

نورهان بفتح اول و ها با الف کشیده بروزن عمرهان بمعنی نوراهان است و آن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه و ارمغان از جائی بیاورد و شعری را نیز گویند که شاعران برسبیل راه آورد در حضور اکابر و سلاطین خوانند و مژدگانی و خبر خوش را هم میگویند و صله و جائزهٔ شعر را هم گفته اند *

نورهانی بروزن بی‌ثنوانی بمعنی نورهان است که تحفه و ارمغان و راه آورد و مژده و خبر خوش و صلهٔ شعر باشد *

نوریده بضم اول و فتح تای قرشت بروزن نوشیده بمعنی در رسیده و تصور کرده و بخاطر آورده *

نورز بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه دار مفتوح و هرز باشد درخت صنوبر و کاج را نیز گویند *

نوژ بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای فارسی بمعنی دوم نوژ است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختیست مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم است *

نوژاد با زای نقطه دار بروزن اوتاد نام دهیست در خراسان از اراضی طوس و جاماسب رایسر گی آسوده است *

نوژادگان جمع نوژاد بمعنی نوزادگان چمن است که نهالها و شاخهای نودمیده و گلها و شکوفهای نوشکفتهٔ چمن باشد *

نوژان با رای فارسی بروزن سوزان نام رودخانه ایست با هیبت و شور بسیار و پر باد و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند *

نوژن با رای فارسی بروزن سوزن درخت صنوبر و کاج را گویند *

نوژیده بفتح اول بروزن ارزیده بمعنی موثر و اثر کرده باشد *

نوژه بضم اول و فتح رای فارسی بروزن روزه گریبان جامه را گویند *

نوس با ثانی مجهول بروزن طوس قوس قزح را گویند و بقلیل حرف رد و گیه گویی شخصی کردن را نیز گفته اند *

نوسته بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه بفتح

نوباس بالا دوزن اوباس بمعنی مومن باشد یعنی همیشه و دایم ۰
نوج بر وزن موج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد وباسم فارسی هم آمده است که بر وزن لوح باشد و بعضی گویند درخت ... صنوبر ۰
نوجه بفتح اول وثالث وبای ابجد وسکون ثانی ... را گویند وبمعنی ترسه هم بنظر آمده است ۰
نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش نرسته باشد ۰
نوخ بضم اول سکون ثانی رخای بی نقطه نام ... معروف ونام گیاهی هم هست که بر درخت پیچد و عربی عشقه ولبلاب وحبل المساکین گویند ۰
نوخطی عالم کنایه از سبزهٔ نودمیده وایام بهار باشد ۰
نود بفتح اول وثانی وسکون دال ابجد عدد نیست که آنرا بعربی تسعین گویند وبمعنی بلور و بلور دم هست چه نوده می لوره هم آمده وجمع امثل را نیز گفته اند که عربان دبیر خوانند وفارسیان گون ۰
نوداران بفتح اول وسکون ثانی ودال ورای بی نقطه بالف کشیده نون زده ساگردانه را گویند وآن دوسه دلی باشد که بعد از اجرت استاد بساگرد دهند وبفتح آخر هم درست است که نودارانه باشد ۰
نودارانی بر وزن نظارانی روی را گویند که بشعر ... مرده وخرجوش آورده باشد یعنی ساگردانه را نیز گویند ۰
نودر بر وزن کوثر مرحوم را گویند که حادث باشد یعنی نوپیدا شده و ملا استاد باشد اما حادث مذاب نه حادث فرمان ... نام پسر منوچهر هست که بر دست افراسیاب گرفتار شد وبا پسر ... لشکرکشی کرده ۰
نوده باراوزن حوصله فرزند مریر وگرامی را گویند ۰
نودساد بضم اول وسین بی نقطه بر وزن اوستاد کسی وکار از وجه لایق ... نکار ... کردن باشد ۰
نوده بفتح اول وثانی و دال بمعنی ثمره باشد که فرزندزاده است وبمعنی فرزند فرزند هم گفته اند وبفتح اول وسکون ثانی کرهٔ هوا را گویند که از جملهٔ چهار عنصر است ۰
نورا ... ل بضم اول وبای ابجد در مسیر نفس ناطقه را گویند که روح باشد ۰
نوراسپهبد باواو ... بمعنی نوراسپهبد است که نفس ناطقهٔ انسانی باشد ۰

نورا ... ل بالف ... بمعنی ... راسپهبد است که نفس ناطقه و روح انسانی باشد ۰
نوراسپهبد بر وزن و معنی نوراسپهبد است که نفس ناطقه باشد ۰
نوار باواو بر وزن سوار ظرفی باشد از برنج که آنرا ماشه دید ... ساز ... ۰
نوامان بفتح اول بر وزن همزمان چیزی را گویند که کسی از جای بر سر ... ومد ایا ... ارمغان بیاورد و بردگانی وخرجوش را نیز گویند ۰
نوربخش بکسر رای ... بمعنی بای فارسی اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه وآله باشد ۰
نورد بفتح اول وثانی وسکون ثالث ودال ابجد بمعنی پیچ وتاب ... که در حرمی اند ونام ابزاریست ... گاوراو آن چوبی باشد ... وطولانی یعنی اسطوانی که ... از جامه ... سود ... و ... و بمعنی ... برابر ... گویند وبمعنی اندر جمع آمده باشد وجنگ ونبرد وخصومت را نیز گفته اند وبمعنی ... رحورد ولالی ... کرده شد هم آمده است ونورد ... را نیز گفته اند یعنی دامن ... که آنرا ... وبدو ... فاعل نورد ... باشد که ... است ... ورا ... وامر بایه معنی ... یعنی بنورد ... بضم اول وسکون ... مجهول ... نام اصلی شهر ... ۰
نوردن بفتح اول بر وزن قلمزن ... نوردیدن که بمعنی پیچیدن وطی کردن باشد ... را ... گفته اند آن چوبی باشد که آنرا ... از جامه بافته ... ۰
نورده بفتح اول ... ورابع ... بمعنی ... باشد که عربان ... گویند و بعضی ... را گفته اند ... را ... گویند وبمعنی ... ونوردیده هم آمده است ۰
نوردیدن بفتح اول وثانی ... بمعنی پیچیدن وطی کردن ... ونام ... ساختن را ... گفته اند وبمعنی ... کردن ... هم آمده است ۰
نورساده کسر ثالث وسین بالف کشیده بمعنی نوری که ... ونور ... باشد یعنی ... که نور الهی است ۰
نور علی ... کنایه از نور ... هم است علیهما السلام ۰
نورگستراندن کنایه از آشکار کردن ... ظاهر نمودن وگشودن وانتقاب کردن ونیک کشف باشد ۰
نورمندس ... اشاره بسرور کائنات صلوات الله علیه

نواله بر وزن بفتح اول ولام وضم های ابجد وسکون رای قرشت کارد را گویند وبعربی سکین خوانند وبفتح های ابجد نواله دریده وامر بنواله بودن باشد ۞

نوالیدن بضم اول وکسر لام بر وزن نواییدن بمعنی نالیدن وزاری کردن وخمیدن باشد ۞

نوان بر وزن روان بمعنی خرامان وخمان باشد یعنی حرکت کنان وبعضی ازین حرکت حرکتی را گفته اند که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند ومردم را بهنگام ادعیه خواندن یاد رحالت تکرار قرآن مجید ویال والله وغیرها امر صادر شود وبمعنی لرزان ونالان وزاری کنان وفریاد زنان هم هست واصل معنیش نیز اینست چه نوا بمعنی ناله باشد والف ونون در بیت الف ونون صفتیست ونالنده وخمنده ونالیدن وخمیدن را نیز گفته اند وکوز وخم شده وخمیده ودر تاه گردیده را نیز گویند وبمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد ولاغر وضعیف را نیز گویند وبمعنی آگاه وهوشیار وآگاهی وهوشیاری هم هست راستی را نیز گفته اند که رنگش میان زرد و نور باشد ۞

نواییدن بر وزن ستاییدن مصدر نوان است که بمعنی فریاد وناله کردن وخمیدن باشد وبمعنی آگاه شدن وآگاهانیدن وناله درآوردن وجنبانیدن هم هست ۞

نوای جان بمعنی نالهٔ جان وگروگان جان باشد چه نوا بمعنی رهن وگروگان هم آمده است ۞

نوای حکاوک بفتح جیم فارسی نام نغمهٔ ولحنیست از موسیقی ۞

نوای خارکن با خای نقطه دار نام نغمه ایست از موسیقی وآنرا نوای خارکند هم میگویند با دال بی نقطه در آخر ۞

نوای خسروانی نام نوعی از لحن است گویند باربد جهرمی که در زمان خسرو پرویز استاد بود سی لحن وانواع خود را در مجلس خسرو پرویز بر شر نهاده بود دهی نظم می نواخت وآن سی لحن بود مفتی برملح وآفرین خسرو وایی قسم اغانی ولحون را خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده بود نام موسوم ساخت ونوای خسروان هم گفته اند بحذف آخر ۞

نواندن بر وزن سرایدن بمعنی ناله وفریاد وبانگ کردن باشد ۞

نوایش بر وزن ستایش بمعنی زیبا وآراسته ونو پدید آمده ونوزاده باشد وآراستگی وزینت خانه را نیز گویند وشخصی را نیز گفته اند که آیین تازه ورسم نوی احداث کند ۞

نوبان با بای فارسی بر وزن چوپان سعدی را گویند که از بید ماده باشد وبا بای ابجد پادشاه زاده را میگویند ۞

نوباوه بفتح اول وواو بر وزن همسایه هر چیز نو در آمده را گویند عموما ومیوهٔ نو رسیده وپیش رس را خصوصا وعربان باکوره خوانند وهر چیز را نیز گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید وپسند طبیعت باشد وآنرا بعربی طرفه گویند وبمعنی تحفه هم بنظر آمده است ۞

نوبت بر وزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات شب وروز نوازند وآن در زمان سکندر سه نوبت بود بعد از آن چهار کردند ودر زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان سنجر را بجهت هلاک او شادیانه میکردند وسلطان روز بروز ضعیف او شنیع میشد دانایان آن زمان بعز اسه دریافتند وفرمودند که غیر وقت نوبت باید زدن وآوازه انداختن که سلطان فوت شد ودیگری بر تخت نشست همان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار وبار خود کشیدند وسلطان بحال خود باز آمد وآنرا مبارک دانسته پنج نوبت می نواختند وخیمهٔ بزرگی را نیز گویند که آنرا بارگاه خوانند وبمعنی پاس ومحافظت هم آمده است ومجال وفرصت را نیز گویند ودر عربی بمعنی وقت وکرت ومرتبه باشد وباصطلاح واعتقاد برهمنان هر سیصد وشصت هزار سال یک نوبت است ۞

نوبتی بر وزن بکمتی نقاره چی را گویند وخیمهٔ بزرگی که آنرا بارگاه خوانند وبعضی خیمه را گویند که پاسبانان در آن نوبت میبوده باشند واسب جنیبه واسب کوتل را نیز گفته اند وبمعنی پاسبان هم آمده است ۞

نوبر بر وزن کوثر معروفست که میوهٔ نورس وهر چیز از نباتات که پیش رس ونو برآمده باشد ودختری را نیز گویند که پستانهای او نو برآمده ونمایان شده باشد ۞

نوبله بضم اول وفتح بای ابجد نام ولایتیست از زنگبار ۞

نوبهار بر وزن نوبه کار معروف است وآن فصلی باشد از فصول اربعه ونام آتشکدهٔ بلخ است وآن را برمک که جد برامکه بود ساخت وسقف وبیوار آن را اندرنهای الوان آراسته گردانید ونام ماه دوم است از سال ملکی ونام بتخانهٔ هم هست وبعضی گویند نام خانهٔ بزرگ که در بلخ ساخته بودند ودر آن عبادت آتش میکردند ۞

نوبهاری با تحتانی در آخر نام نوائیست از موسیقی ونام لحن بیست وهفتم است از سی لحن باربد ۞

نوبیج با بای ابجد بر وزن زریج عشقه را گویند وآن گیاهیست که بر درخت پیچد ۞

گردیدن از صورتی بصورت دیگر که نقل تن به تن برابر صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از مفارقت بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه‌گر شود ۰

نبردنامه بروزن و معنی جنگ‌نامه است چه نبرد بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و نظم و نثری را نیز گویند که نظر بر شجاعت و دلاوری و مستحق زینت نوشته شده باشد ۰

نبگش بروزن سرکش بمعنی جست از و معروف رستم شاه باشد

باب بیست و دوم

در نون با واو مشتمل بر ۴۹ لغت و کنایت

نو بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض کهنه باشد و بمعنی ضم اول هم درست است و دلیر و پهلوان را نیز گفته‌اند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان ۰

نوا بروزن هوا چند معنی دارد اول نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند عموما و نواهای اسباب باشد و نواهای مرغان ۲ نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال و توانگری و نیکویی حال و رونق کار است ۴ سازو سرانجام و ساختن کارها باشد ۵ روزی و خوراک را گویند و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ گروگان باشد و بعربی رهن خوانند ۸ گرومار و پایمرد شده باشد ۹ بمعنی نبیره و نبیره‌زاده و نمره است ۱۰ کسی را گویند که نزد سلاطین فرستند بار باشد و عار باشد ۱۱ نام مستی از نامهای مغولان و نام شهریست که واریه و نام آتش زنی هم هست ۱۲ توشه و آذوقه راه را گویند ۱۳ بزرگ زن و پسر ایشان مرجمه باشد ۱۴ سالنگ و پوسر و نبیرو جنس و سالوان باشد و بعربی جسمه و دانه خوانند و بمعنی جدایی و آگاهی هم هست ۰

نوا بفتح اول و ضم و سکون شین بی نقطه و بفتح فوقانی یای را گویند که در زمستان آن را نوشا نند باشد و بمعنی نای حمرهای نقطه‌دار هم آمده است ۰

نواخانه بای نقطه‌دار بروزن سلامانه بمعنی زندان و نسل خانه باشد ۰

نواختن بفتح اول بروزن ساختن بمعنی سرانیدن و ملک ردن خوش کردن و وارس بودن و مرا رسانیدن باشد ۰

نواخته بفتح اول بروزن ساخته بمعنی حمرو حمراب

وبکارات و اعانات باشد ۰

نواخسته بروزن و معنی نواخته است که باع و رسانیدن باشد ۰

نواد بروزن سواد سراحی را گویند مانند میرلی نه ب نبهان کردن و معنی ر آن هم هست که عربی نقصان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که زبان لسان باشد و ظاهرا در معنی تصحیف خوانی شده است الله اعلم ۰

نواده بروزن لاده بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموما و پسرزاده را گویند خصوصا و فرزند پسر گرامی را نیز گفته‌اند ۰

نوار بفتح اول بروزن مزار چیزی است پهن که از تار و ریسمان بافند و بجهت دوختن کناره‌ی بار را بآن بربست چارو امحکم بندند بضم اول هم آمده است ۰

نوارس بضم اول و کسر راء و سکون شین جاروکار را گویند ۰

نوارهان بفتح اول و زای و ست و ها بروزن جماکسان جمعی که بشعر او اهل نغمه و کسی که تحفه خوش آورده باشند و نغمه و ارغنان و مردگانی را نیز گویند ۰

نوارند با رای قرشت بروزن تراوند باخاون و رو ردن باشد و عربان بلع گویند ۰

نوار بروزن بهار نوارس نوازش و نوازنده باشد و امر بنوازش هم هست یعنی بنواز و بمعنی دلجویی هم آمده است ۰

نوازاده بروزن کدازاده پسرزاده و دختر را ده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است ۰

نواران بفتح اول و رابع بالف کشیده و بمعنی نرده معنی نوارس کمان باشد و بمعنی نوازنده و نوازنده که خواننده باشد هم آمده است و امر باین معنای نیز هست یعنی بنواز و نوازش دلجویی کن ۰

نوارنده بروزن سرافکنده بمعنی نواختن است که مراد رسانیدن و خوش کردن خواننده باشد ۰

نواسته بضم اول و سکون سین بی نقطه بروزن گذاشته دواری را گویند که از جست آخر برآورده باشند ۰

نواسه بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموما و دختر را ده را گویند خصوصا ۰

نواسته بضم اول بروزن گماشته بمعنی جست و آخر نوازی باشد که از جست و آخر بار آید و بمعنی هر جمله و کج هم بنظر آمده است ۰

نواگر بفتح کاف از سنی بر زن سرا خوانند و رساننده را گویند ۰

دایی اعتدال که دانهٔ او سه پهلو است و در خراسان علف شتران خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند اما بمعنی آلو بالو و آن میوه ایست شبیه بگیلاس و بضم اول و ثانی چیزیست سرخ مانند مرجان و دایم می بجای نادون هم بنظر آمده است ○

نج بفتح اول و سکون ثانی و جیم پارسی بمعنی نم است که رطوبت اندک باشد ○

نمد در آب داشتن کنایه از مکر کردن و در فکر حیله و دعا بودن باشد ○

نمدزین نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر بالای آن گذارند و در زبان نگلتو گویند ○

نمس بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه راسو را گویند و آن جانوریست مشهور بموش خرما و عربان ابن عرس خوانند

نمش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت مکر و حیله و دعا باری را گویند و بفتح اول و میم در عربی خطها و شکلها و نقطهای سیاه و سفید باشد و آن علتیست که در آدمی پیدا میشود و بفتح اول و کسر میم هم در عربی نکو کومی را گویند که بر وی نقطهای سیاه و سفید باشد ○

نمشمه بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی عقیده و اعتقاد باشد ○

نمطه بر وزن خرطه چیزی را گویند که از پستان گوسفند و گاو بر دوغ و ماست بندند و بمعنی [illegible] و مسکه و کره هم آمده است که بعربی زبده خوانند ○

نمشیدن بر وزن نهمیدن بمعنی گام یافتن و بمراد رسیدن باشد ○

نمك انگیزیدن کنایه از گریه کردن باشد ○

نمك بر جگر داشتن کنایه از محنت و مصیبت و عذاب و دو عذاب کشیدن باشد ○

نمکدان کنایه از دهان معشوق و محبوب است ○

نمکدان شکستن کنایه از حق ناشناسی کردن و بیوفائی ورزیدن باشد ○

نمك در آتش افکندن کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد

نمکری بفتح اول و ثانی و سکون کاف و رای بی نقطه دار تحتانی کشیده حلوائیست که آرد را دو شکر با عسل و دوشاب بریان و مغز گردگان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشك و گلاب بر آن پاشند و خورند و بعضی گویند میوهای خشك شده داخل کنند ○

نمکسود هر چیز را گویند که بر آن نمک پاشیده باشند عموما و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصا ○

نمکمه بفتح اول و ثانی و کاف به تحتانی کشیده و نون مفتوح دوغ و ماستی باشد که در آن نمک و ریزه و کشمیر کوفته ریخته باشند و عربان ملحیه خوانند ○

نمند بضم اول و ثانی و سکون نون و کاف چیزیست سرخ و شبیه بمرجان ○

نمودار بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال بالف کشیده و برا رده بمعنی نمایان و مرئی باشد و شبه و مانند و دلیل و برهان را نیز گویند ○

نموسك بر وزن عروسك پرنده ایست که آن را تیهو و میگویند که کوچك تر است از کبك ○

نموشك بر وزن خموشك بمعنی نموسك است که تیهو باشد و در پارسی سین و شین بهم تبدیل میبابند و بضم اول هم بنظر آمده است ○

نموك بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده نشانهٔ تیر را گویند که هدف باشد

نمونه بفتح اول و نون آخر بمعنی ناتمام و ناقص و نگار بیامده و رشته و بارگونه و شبه و مانند باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است ○

نمید بفتح اول بر وزن دمید ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و بمرکشید و امید وار شد و بضم اول مخفف ناامید و نومید باشد ○

نمیدن بفتح اول بر وزن دمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول نومید و ناامید شدن را گویند ○

نمیده بفتح اول بر وزن دمیده بمعنی میل کرده و توجه نموده و بمرکشیده باشد و بضم اول نومید شده و ناامید گردیده را گویند ○

نمیدی بضم اول مخفف نومیدی و ناامیدی باشد ○

نمیر بفتح اول بوزن پذیر بمعنی شرح باشد که آشکار کردن و ظاهر نمودن است یعنی لفظهای اندك را معانی بسیار بیان کنند ○

بیان بیست و یکم

در نون با نون مشتمل بر ۳ لغت

ننگ بفتح اول بر وزن سنگ بمعنی رشك و عیب و عار باشد و بلغت ژند و پاژند ماکیان را گویند که مرغ خانگیست و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است ○

ننگسار بر وزن سنگسار بمعنی مسخ است و صحیح در لغت

نگاشت بکسر نون و تای قرشت ماضی نگاشتن است یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت ٭

نگاشتن بکسر اول بر وزن فراشتن بمعنی نوشتن و نقش و نگار را امی کردن باشد ٭

نگاشته بمعنی نقش کرده شده نوشته و ساخته شده باشد ٭

نگران بکسر اول بر وزن سران بمعنی منتظر و مشتاق و تا ملی کننده باشد ٭

نگرستن بکسر اول و فتح تای قرشت نگرستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد ٭

نگرش بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی نگرستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد ٭

نگرندن بر وزن درویدن بمعنی نگرش باشد که دیدن و نگاه کردن است ٭

نگرستن بسکون سین بی نقطه و فتح دوتایی بمعنی نگریدن است که نگاه کردن و دیدن باشد ٭

نگرده بضم اول و ثانی و سکون رای فارسی و دال مفتوح کوره و سرنهٔ سفالین را گویند ٭

نگرود بضم اول و سکون ثانی و کسر راو رای مفتوح بدال بی نقطه زده مخفف نگر بود است یعنی چاره نباشد و علاجی ٭

نگردد یعنی چاره نباشد و علاج نکرد ٭

نگل بضم اول و سکون ثانی و لام آنکه خاش نمام کرده شده باشد یعنی نسری که مرلف شده باشد ٭

نگندن بکسر اول بر وزن فکندن بمعنی آهنگ کردن جا ٭ و چمه کردن جوری باشد ٭

نگنده بر وزن فکنده بمعنی آهنگ جامه و جوری را گویند و بمعنی دمه هم گفته اند یعنی آنچه در زمین بر نهان کنند و در رسته دیگر دمه نوشته بودند آن ابزار دست جولاهگان را ٭

نگوسار با شین بی نقطه بر وزن نکرکار مخفف نگونسار است بمعنی هرچیز که آن را سراز بر آویخته باشند و کنایه از شخصی هم هست که از خجالت سر بر زیر افکنده باشد ٭

نگون بکسر اول بر وزن فسون بمعنی خمیده و کوژ و سرد زیر افکنده باشد ٭

نگونطا بضم طای حطی و سکون سین زا ی قرشت کنایه از آسمان است ٭

نگهدارنده مخفف نگاهدارنده و نگه دارنده باشد ٭

نگدها بکسر اول و ثانی اعمامی رسیده و حای بی نقطه بالف کشیده نام جنگ خسرو پرویز بوده و او بسرما سخت داشت تا زنده دانسته رمز و خسرو را یار است ٭

بیان نوزدهم

در نون با لام مشتمل بر ۵ لغت

نلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت بدن و رحم را گویند ٭

نلسک بکسر اول بر وزن مرسک مردم وام دار و قرضدار را گویند و نلسک با شین هم هست و بجای لام با میم بنظر آمده ٭

نلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف آلوچه کوهی را گویند و آن را بعربی زرور خوانند و بعضی گویند نام درختی زرور است و بکسر اول هم بنظر آمده بمعنی آلوی جنگل باشد و دانهٔ آن را انسر گویند و بمعنی فهم و ادراک هم بنظر آمده ٭

نلکس بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح بسین زده بمعنی بالکس است که مرد بوالهوس باشد این لغت بالعت بلکس بابای ابجد ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم ٭

نلم بضم اول و سکون ثانی میم بمعنی جوب بنیا باشد ٭

بیان بیستم

در نون با میم مشتمل بر ۳۵ لغت و کنایت

نم بفتح اول و سکون ثانی معروف است که رطوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده است ٭

نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی ایلغار آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست ٭

نمار بر وزن سوار بمعنی ایما و اشاره باشد و نماران بمعنی اشارات بواسطه آنکه جمع نمار است ٭

نمار بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای نقطه دار زده بمعنی بندگی و طاعت و ادای طاعت و سجود و پرستش و خدمتگاری و فرمان برداری باشد ٭

نماب بفتح اول بر وزن ملال رواج و رونق و رسایی را گویند ٭

نماما بر وزن امانت و ثانی بمعنی نرمه باشد و آن نوعی از زراع است و بعربی نمام الملک خوانند ٭

نمانسان بمعنی سراب است و آن زمینی باشد شوره زار که در صحرا و بیابان از دور بآب ماند ٭

نمبک بضم اول و سکون ثانی و ضم ثالث و کاف ساکن میوه باشد صحرایی که آن را بعربی زرور و ملب العنم گویند

نفا ـ بفتح اول بر وزن طلا به معنی تمام است که سوره رنگ وهماه تمام باشد و بعربی ... امر را گویند ●
نفت بر وزن ... باشد که دروزا ... مسو وآن ... را ... در واما کار ... را بکاوند ... آب روان گردد ومعرب آن نفط است ●
نفج بفتح اول وسکون ثانی ... که بران جمری ... ودرعربی بلند ... بهراهن ... بهمری ... وجه وارده ... برآید ●
نفخه روح کنایه از ... که ... در آستین مریم مادر عیسی علیه السلام دمیده بود ●
نفرج بفتح اول بر وزن ... راگویند که ... وایشان ... ساربند و بضم اول هم آمده است بعربی ... خوانند ●
نفری بر وزن ... مخفف نفرین است که دعای بد باشد ●
نفرید بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی ... معنی نفرین کردن باشد یعنی دعای بد کردن ●
نفریدن بکسر اول وثالث بمعنی نفرین کردن باشد ●
نفس آباد ... اول وثانی سکون ... باشد ... واگویند وآن کوسی باشد ... راباد کنند ونفس آباد ... وسه ... نیز گفته اند که ... خوانند ●
نفس تنگ کنایه از ... که ... رهی گذرد ●
نفس دراز کنایه از ... باشد ●
نفس ... گویند ... هم ... ●
نفس ... بکسر ... سکون ... حکم ... باشد که ... جمع شدن ... لشکری ... ●

بیان شانزدهم

درنون با فا مشتمل بر ۳۳ لغت وکنایت

نفاب حصرا کنایه از آسمان است ●

نفاب ... کنایه ازست است که عربی ... گویند ●
نفل حان کنایه از جان است که ... را ... اند ●
نفل روان ... جان است که کنایه از جان ... را ... باشد ... روان ... آمده است ●
... کنایه از دنیا ومافیها است ●
نفل گیران کنایه از مردمانی است که ... ورسوب ... طالبان دنیا را گویند ●
نفره ... اول ... و ... گویند وکنایه از ... روزی باشد وآنرا ... گویند ●
نفره ... کنایه از ... باشد ●
نفره حام کنایه از ... باشد ●
نفره حنظل ... کنایه از ... است ●
نفس آباد کنایه از ... ●
نفس ... کنایه از ... که ... دارد ... گویند ●
نفس در آب زدن کنایه از ... باشد وکنایه از ... است ●
نفس در آب کشیدن کنایه از ... حاصل کردن است ●
نفس در کار کن کنایه از جمیع مخلوقات است ●
نفس ... است ●
نفس ... کنایه از ... باشد ونفس ... ●
... بمعالی است جل جلاله ●
نفس بی شمار کنایه از دعای مظلوم است ... ●
نفس حرام ... نفس حرام است که کنایه از مردم صاحب ... حرام باشد ●
نفس حالت ... کنایه از ... مردم اصل ... وصالح باشد ●
نفس ربانی کنایه از ... الی ... است ●
نفس ... کنایه از ... دلکش است ●
نفس کل کنایه از ... فلک اعظم است ●

عربی بد اصل و بد نسب را گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن و سست شدن و زبون شدن و باعث کردن خصومت و تباه و ضائع شدن هر چیز باشد عموماً و کینه ور شدن و فساد انگیختن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند ٭

نغم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن و کاویدن زمین باشد که عربی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند ٭

نغمهٔ عنقا نام نوائیست از موسیقی ٭

نغن بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند و نان خواه و ریان را نیز گفته اند و آن جائیست که گاهی بر روی خمیر نان باشد ٭

نغنغلان با خا و لام بر وزن سمن بران بمعنی آخر نغن است که ریان زبان خواه باشد یعنی شکم را سود دارد و اشتها آرد ٭

نغنغواد با واو معدوله بر وزن کم سواد بمعنی نغنغلان است که ریان و نان خواه باشد ٭

نغنغوالان با واو معدوله و لام بر وزن مرده کاران بمعنی نغنغواد است که ریان و نان خواه باشد و بر وزن سمن ساقان هم گفته اند ٭

نغنغوایین با واو معدوله و یای حطی بر وزن حسرت آگین بمعنی نغنغوالان است که نان خواه باشد و بر وزن ملک آیین هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد ٭

نغنغ بفتح هر دو نون و سکون هر دو غین پیمانه و قفیزی را گویند که بدان غله پیمایند و بمعنی چهار خروار است و بضم هر دو نون هم آمده است ٭

نغنویدن با واو بر وزن سرکشیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن و غافل نشدن و نیارمیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرامیدن و آسودن است ٭

نغوسه بفتح اول و سین و ثانی بواو مجهول کشیده این لغت از اضداد است بمعنی تسکین دل شکسته دادن و بمعنی دل کسی را از واهمه شکستن و باشین هم بنظر آمده است ٭

نغوشا بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده گبر و آتش پرست را گویند و نام جهودی هم بوده است و کیش و مذهب گبران را نیز گفته اند و بمعنی از دینی بدین دیگر نقل کردن هم آمده است و بعربی صابی گویند و صابیین جمع آنست یعنی از دینی بدین دیگر نقل کنندگان و گرایندگان و گویند این جماعت از مردینی حیری اخذ کرده اند و ملائکه می پرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میگزارند و بعضی گویند صابیان زنادقه اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرست اند چه ایشان از دین آدم گرویدند و بتعظیم و عبادت نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طائفه قومی اند از مجوس و یهود و نیز گویند که ذبیحهٔ ایشان خورده نمی شود یعنی گوشت گوسفند و مرغی را که ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمع دیگر گویند این طائفه ملائکه و آفتاب را پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجدهٔ آفتاب کنند و گویند خدای تعالی عالم را آفرید و امر بتعظیم نورانیات فرمود از ملائکه و کواکب چه ملائکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه بایشان تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است ٭

نغوشاک بفتح اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی نغوشا است که آتش پرست و گبر و جهود باشد و کسی را نیز گویند که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر رود و بکسر اول نیز گفته اند ٭

نغوشا کردن از دینی بدین دیگر شدن و اختیار دین دیگر کردن را گویند ٭

نغوشه بفتح اول و واو مجهول و شین بمعنی نغوسه است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی گوش فرا دادن سخن دو کس باشد که باهم آهسته حرف میزنند ٭

نغوک بکسر اول و سکون آخر بمعنی نغوشاک است که گبر و جهود و آتش پرست باشد ٭

نغول با واو مجهول بر وزن فضول ژرف و عمیق را گویند که در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان بسازند و بضم اول ژرف و عمق را گویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است و بمعنی تمام و نهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی بغور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمامست و بکسر اول نردبان و زینه پایه را گویند و بعضی گویند پوشش سر نردبانست که بر بام خانه سازند تا باران بدرون نیاید ٭

نغوله با واو مجهول و لام بر وزن تموره زلف خوبان را گویند ٭

بیان پانزدهم

در نون با فا مشتمل بر ۱۵ لغت و کنایت

نفاع بکسر اول بر وزن چراغ قدح بزرگی را گویند که بدان شراب خورند ٭

نفام بفتح اول بر وزن عوام بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد و چیزی زشت و زبون را نیز گویند ٭

نسگردة بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت و فتح دال ابجد ابزار پست صحافان و کفش دوزان و سراجان را که بدان وصف رابه برند و بپیراستند و آنرا شفره نیز گویند و بعربی ازمیل خوانند و بعضی کاف فارسی هم آمده است •

نسکنج بکسر اول و ضم کاف و سکون ثانی نون حصر گرفتن اعضا باشد باد و سرما بگنجایش و سرپاش دست چنانکه بدرد آید آنرا بعربی قرض و ترکی چمدک خوانند •

نسکنجیدن بکسر اول و ضم کاف بمعنی نسکنج گرفتن باشد که گرفتن اعضا است باد و سرما بگنجایش چنانکه بدرد آید •

نسل بفتح اول و ثانی و سکون لام ملک ماهی را گویند بمعنی درختی را بر هر دو جنس رحسناتشدن و دو درخت را با هم کو نیز وگوئیس آوتیس و امر باش معانی باشد یعنی درخت را با هم بدرر و بسمان برکوب و کمرو بساو رو بمعنی جنگ دررد ن ر ۰ ... بد و درآوتیس بقری هم هست که عربان تسمیت گویند •

نسمن بکسر اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت زند و پازند خوش و بهار را گویند •

نسو بضم اول و ثانی بر اکسید بمعنی هموار و صاف زهاد و لغزنده و نرم نیز خصوصیت و درستی باشد •

نسرة بفتح اول و واو بمعنی ... باشد که در مقابل هموار نیست •

نسوی بفتح اول و واو و تحتانی یکسمد نام شهر تحتوان است •

... بکسر اول و ... سکون تحتانی بای ابجد بعض ... فراست یعنی ... وحریر ... را نیز گویند •

نسند بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود و خوانندگی و شعر باشد •

نسدن بکسر اول و ثانی مجعف نسانیدن بمعنی نهادن باشد

نسیمر بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن گلم بمعنی نسمن باشد که جا و مقام نسمن است طلعا و آسمانه مرغ را نیز گویند •

... کنایه از دنیا و عالم است •

... بفتح اول بر وزن ... و نامه ها ... را گویند که اراں بند ناند ... امثال آن ... •

نسس بر وزن نگس طب را گویند و آن نقطه ایست از فلک و توست درون ... کمه الله ... هم هست یعنی نسس •

بیان سیزدهم

در نون با عین بی نقطه مشتمل بر ۱۱ لغت و کنایت

نعل افکندن کنایه از بیتاب شدن و مضطرب شدن باشد و کنایه از درماندن و درماندگی نیز هست •

نعل بها بسکون لام مالی و زری را گویند که به صاحب زندگی ولایت هرد لشکر ... بدهند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند •

نعل در آتش کنایه از اضطراب و بیقراری باشد چه مردم خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را بر نعل اسبی کنند و آن نعل را در آتش نهند و افسونی چند که مناسب آنست بخوانند آن شخص مضطرب گردد و رام شود •

نعل ریزه بفتح رای نقطه دار و دال بی نقطه بمعنی نعل ... باشد و کنایه از اسبی است که جمیع اسباب و ضرور یات او را ساخته و مستعد کرده باشند از جهت سفر •

نعل سام کنایه از ماه است که نیم باشد و کنایه از دمیدن صبح نیز هست •

نعلک ... معرب ... از رکاب است و آنرا نعلکی هم گویند •

نعل وارگون کنایه از کاریست که مردم بدان تمرد و خبردار نگردند •

نعمت خانه ... کنایه از نعمت ... است •

... کنایه از ... است •

نعنا نوعی از ... باشد و اصل آن نعناع است در عربی و فارسیان ع آخر را حذف کرده نعنا میگویند •

نعمر ... با بای فارسی کنایه از اعمال ... است که طاعت و عبادت باشد •

بیان چهاردهم

در نون با غین نقطه دار مشتمل بر ۲۳ لغت

نغال بکسر اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده بمعنی ابله و نادان باشد و خرامزاده را نیز گویند و بعربی ولد الحرام خوانند •

نغام بفتح اول بر وزن سلام بمعنی زشت و ناخوش باشد و رنگ و ... نام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است •

نغروج بضم اول و سکون ثانی و راء ابجد و کسر واو و جیم فارسی زده خوی باشد که جمع ... از بدان ... بعربی ... خوانند

نغر بر وزن ... بمعنی خوب و ... باشد و ... ... را ... که ... آن و ... و ... را نیز میگفتند •

نغرک مصغر نغراست یعنی خوب ... و نام ... هم هست مخصوص ... که آنرا آب ... گویند •

نغل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جانیکه در صحرا ... کو مانند زیرزمین ... خوا ... گوسفندان کنند و در

نمدن بر وزن رسیدن بمعنی نهادن رگ اشتن باشد ٭

نمرم بفتح اول و ار سکون میم بمعنی نسر است و آن جائی باشد که آفتاب در آن کمتر تابد و تابد ابراهیم گفته اند و آن رو رده ایست از خانه که یك جانب آنرا پارچه چسپانند و نقاشی کنند و بعضی گویند نمیرم جائیست که پیوسته آفتاب بر آن تابد والله اعلم ٭

نمیله بفتح اول بر وزن وسیله گله و رمهٔ اسب و اشتر و خر باشد و بضم اول هم آمده است ٭

نمیدن بفتح میم بر وزن رسیدن بلغت ژند و پازند عبادت و بندگی کردن را گویند ٭

بیان دوازدهم

در نون با شین نقطه دار مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایت

نش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سایه و سایه گاه باشد که جای سایه است و بمعنی سایهٔ کلاه هم بنظر آمده است ٭

نشا بکسر اول و ثانی بالف کشیده لغتیست که آنرا بعربی شامل میگویند بکسر میم و نشاسته را هم گفته اند که از آن پالوده پزند ٭

نشابور بکسر اول نام شهریست مشهور در خراسان و اصل آن نه شاپور است یعنی شهر شاپور چه نه بمعنی شهر را گویند و نام شعبهٔ هم هست از مقام نوا که نیشابورك مشهور است ٭

نشاخت بر وزن شناخت ماضی نشاختن باشد که بمعنی نشاندن است یعنی نشاند و نشانید و بمعنی تعیین هم آمده است که حمودادن و آشکارا ساختن و خاص گردانیدن باشد ٭

نشاختن بر وزن و معنی نشاندن باشد و بمعنی تعیین کردن هم آمده است ٭

نشاخته بر وزن شناخته بمعنی نشانیده و تعیین کرده شده باشد ٭

نشاخیدن بر وزن و معنی نشانیدن و تعیین کردن باشد ٭

نشاره بکسر اول بر وزن اشاره چوب نوسیده را گویند که مانند آرد شده باشد ٭

نشاستن با سین بی نقطه بر وزن و معنی نشاندن باشد ٭

نشاك بفتح اول بر وزن هلاك بلغت ژند و پازند بمعنی شکر باشد که از آن حلوا و چیزهای دیگر پزند ٭

نشان بکسر اول بر وزن بیان بمعنی علامت باشد و نشانه و نصیب را نیز گویند و امر بنشاندن هم هست یعنی بنشان و بنشانید را نیز گفته اند که فاعل نشاندن باشد و بمعنی ستر ترکیب در آخر کلمات بمعنی بنشاند شود همچو شاه نشان و سکه نشین صعرا نشان و شیرهٔ کاسنی حرارت نشان و بمعنی هدف و نشانهٔ تیر و تفنگ هم آمده است ٭

نشاندن معروفست و بمعنی نهادن هم هست ٭

نشانستن با سین بی نقطه بر وزن و معنی نشانیدن باشد ٭

نشپیل بفتح اول و بای ابجد بر وزن مشعل بمعنی دست برچیزی زدن و در آویختن باشد و بمعنی دو چیز را بهم دوختن و بهم چسپانیدن هم هست ٭

نشپیل بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده و بلام زده مطلق قلاب را گویند عموما و قلاب و شست ماهی گیری را خصوصا و بفتح اول هم باین معنی و هم آلتی باشد مانند قلاب که با آن خرما از درخت فرود می آورند ٭

نشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب و ضائع و سست و پژمرده و زبون باشد و بکسر اول بمعنی خوش و نیك ٭

نشتر بر وزن مهتر مخفف نیشتر است که آلت فصد کردن حجام باشد ٭

نشتن بر وزن رشتن مخفف نشستن باشد ٭

نشتن چون خاك کنایه از نشستن با کمال حلم و آرام و همواری باشد و کنایه از خوار و زار و سرافکنده نشستن هم هست ٭

نشتو بفتح اول بر وزن یکرو نام مردی بوده است ٭

نشتی بکسر اول بر وزن زشتی بمعنی خوشی و نیکی باشد چه نشت بمعنی خوش و نیك است و خوشی و نیکی بمعنی خوبی و خوشحالی هم هست ٭

نشخار بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن بیار آنچه شتر و گاو و گوسفند و امثال آن خورده باشند و باز از معده بدهن آورند و خایند و فرو برند و آنرا بعربی جره گویند و نقیهٔ کاه و علفی را نیز گفته اند که از دواب باز ماند و آنرا بعربی نشوار خوانند و بکسر اول هم آمده است ٭

نشخوار با رای معجمه بمعنی نشخوار است که نیم خوردهٔ علف ستوران از گاو و اورده و خاییدهٔ شتران و امثال آن باشد ٭

نشخور با واو معدوله بر وزن کشور بمعنی نشخوار است که گفته شد و بعضی مکرر خاییدن و خاییده برهم زدن شتران و گوسفندان را نیز گفته اند و ورد و خوردرا ٭

نشرهٔ طفلان آنچه با زعفران و غیره بر روی تختهٔ اطفال نویسند ٭

نشك بفتح اول بر وزن اشك درخت صنوبر و کاج را گویند ٭

نشکر دگار زران بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد و آن چیز سست مانند نمد کرم خورده و آن را بعربی هوشعه و زغوة البحر گویند ٭

خوشبوی باشد و بمعنی گلزار هم بنظر آمده است ٭

نسترون با راو بروزن و معنی نسترن است که گل نسرین باشد و بروزن برملون هم آمده است ٭

نسغ بکسر اول بروزن ... مخلوط باشد ... را گویند ٭

نسوه بروزن اندوه مردم جنگی و سرزده و جنگ آور و سپاهی و بدفعل و زشت را گویند و کسی که از جنگ و جنگ مضاعف ... عاجز نشود و جنگ نماند و روی نگرداند و نام پهلوانی هم بوده ایرانی ٭

نستیهن با ها بروزن ... نام برادر پیران ویسه است که در کوه گناباد بر دست بیژن کشته شد ٭

نستیهن با ها بروزن ... همان نستیهن برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد ٭

نسر بفتح اول و رای بی نقطه بروزن ... بمعنی شکار باشد و آن جایی ... شکارگاه ... که آفتاب کمتر در آن تابد ... جایی که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموما و سایه کوه را خصوصا و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی بزبان عربی کرکس باشد و آن پرنده ایست مردار خوار گویند اگر از مشرق پرواز کند و بلند شود در یک روز بمغرب رود و از مغرب پرواز کند و بلند شود در همان روز بمشرق آید و این بسیار عجیب است الله اعلم و نام دو ستاره است در فلک موسوم بنسر طائر و نسر واقع ٭

نسرد بفتح اول و ضم را و سکون ثانی و دال ... شکاری ... کمند را گویند بفتح اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی هم گفته اند ٭

نسرم بروزن ... نام ... بصورت زنی در ... بامیان بود ... جنگ ... و او را ... هم میگویند با سین بی نقطه و یای ... ٭

نسرین بروزن قزوین نام گلی معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین میگویند و دیگری را گل نسرین و بعربی ورد الصینی خوانند و نام جزیره هم هست ... ٭

نسرین نوش با نون بروزن ... نام دختر پادشاه ... روم است که در حباله نکاح بهرام گور بوده ٭

نسطور با طای حطی بروزن ... نام صاحب مذهب ... ترسایان است و در مؤید الفضلا نسطوریه ... شده است بحذف رای ... ٭

نسطوری بروزن منصوری بمعنی ترسایی باشد ٭

نسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام ... است که ... میگویند و چهار ... را هم گفته اند و آن چهار ... سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی در عربی بمعنی ... و پاک کردن باشد و بضم اول نسخی باشد از بیست و یک نسخه کتاب زند که زردشت آنرا منتشر کرده است و هر نسکی را نامی نهاده و در عربی بمعنی عبادت و پرستیدن خدای تعالی قربانی کردن است و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند ٭

نسکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف الف کشیده بمعنی زمین است که بعربی ارض خوانند ٭

نسکنا بفتح اول آش عدس را گویند ... بمعنی عدس و ... بمعنی آش باشد ٭

نسل ادهم کنایه از شراب است که از انگور سیاه ساخته باشند ٭

نسناس با نون بروزن کرباس دیو مردم را گویند ... جنسی از خلق باشند و یک پای بیش ندارند و بزبان عربی حرف می زنند ٭

نسو بفتح اول و ثانی بواو کشیده چیزی نرم و ساده و هموار ... و بی درشتی و خشونت را گویند و بکسر اول هم آمده است و با شین نقطه دار هم هست ٭

نسودار بفتح اول و یای ابجد با الف کشیده و رای قرشت زده بلغت زند و پازند بمعنی ... باشد ٭

نسود بروزن ... نسو بمعنی ... است که چیزی نرم و ساده ... و بی خشونت باشد ٭

نسودی بروزن حسودی ... را گویند و این ... سوم است از چهار ... طوایف ... که ... قرار داده است و شرح و بسط آن در لغت ... مذکور شد ٭

نسهانس با واو و ... بروزن ... بزبان زند و پازند بمعنی ... باشد که ... ٭

نسیان بکسر اول بروزن احسان بمعنی مخالفت و خلاف کردن است و در عربی بمعنی فراموشی و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است ٭

نسیج بفتح اول و ثانی ... کشیده ... جامه حریر زر ... باشد ... در عربی ... معنی دارد ٭

از انسان و حیوان دیگر باشد *

نریمر بر وزن کریمر نام پدر سام است که جد رستم باشد *

نریمان بر وزن کریمان بمعنی نریمر است که جد رستم زال باشد *

بیان نهم

در نون با رای نقطه دار مشتمل بر ۶ لغت

نزار بکسر اول بر وزن شکار لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی که در آن چربی نباشد *

نزج بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهریست که نار میه مشهور است *

نزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیک است *

نزم بکسر اول و سکون ثانی و میم بخاری که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و با رای فارسی هم آمده است و بعربی ضباب می گویند و بفتح اول نیز درست است *

نزه بفتح اول و ثانی و ظهور ها بمعنی سقه باشد و بعضی گویند چوبی که سقف خانه را بدان پوشند و جای در آمدن باد و تراوش کردن آب را نیز گفته اند *

نزیدن بر وزن رزیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد *

بیان دهم

در نون با رای فارسی مشتمل بر ۹ لغت

نژ بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشیده چیزی را گویند و دندانهٔ کلید را هم گفته اند *

نژاد بکسر اول بر وزن نشاط اصل و نسب را گویند و بمعنی اصیل و نجیب و خداوند اصل و نسب هم آمده است *

نژاده بکسر اول بر وزن فتاده بمعنی نژاد است که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بفتح اول هم آمده است و بمعنی گوهری که اصیل باشد و نژاده تصغیر اصیل است *

نژغار با غین بر وزن زنهار بانگ و فریاد و نعره را گویند *

نژم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی میغ است و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین و بضم اول هم بنظر آمده است و عربان ضباب خوانند *

نژند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال بمعنی اندوهگین و غمناک و فرومانده و افسرده و سر فرو افکنده و پژمرده باشد و بمعنی سرگشته و خشمگین و قهرآلود هم هست و زمین و حضیض را نیز گویند که در مقابل بلند و اوج باشد و بفتح اول هم آمده است *

نژنک بفتح اول و نون بر وزن نمک دام و تله را گویند که حیوانات را بدان گیرند *

نژه بفتح اول و ثانی و ظهور ها شاخ درختی را گویند که بسیار لطیف و نازک بر آمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند که بهیأت برگ گل بریده باشند و در سر پادشاهان و نودامادان نثار کنند و نام ستارهٔ هم هست از ثوابت و چوبی که سقف خانه را بدان پوشند *

نژیدن بر وزن و معنی کشیدن باشد *

بیان یازدهم

در نون با سین بی نقطه مشتمل بر ۳۸ لغت و کنایت

نس بضم اول و سکون ثانی بمعنی پور باشد که گرداگرد لب و دهان است از جانب درون و بیرون و بمعنی هوش و شعور و عقل هم آمده است و دانشمند ثانی در عربی بمعنی خشک شدن و شتر راندن باشد *

نسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده موضعی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر برسد و بمعنی مرده هم آمده است که نقیض زنده باشد و بکسر اول نام شهریست در خراسان و بلغت زند و پازند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی و سائر حیوانات دیگر و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است *

نسار بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اول نساست و آن موضعی باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد و سایبانی را نیز گویند که از چوب و خاشاک سازند و بمعنی سایه هم آمده است *

نسپار با بای فارسی بالف کشیده و بوای قرشت زده جائی را گویند که انگور در آن افشرند *

نسعوب با بای ابجد بر وزن مرغوب بمعنی عقل است و آن قوتی باشد که تمییز میان نیک و بد و خیر و شر باو حاصل می شود *

نسپه بکسر اول و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون ها هر چینه و رده و مرتبه را گویند از دیوار گلین که بر بالای هم گذارند و بفتح بای ابجد هم گفته اند چنانکه گویند این چند نسپه است یعنی چند چینه است و بعربی عرق گویند *

نستاک با تای قرشت بر وزن مسواک پیچاک شکم و شکم پیچ را گویند *

نستر بر وزن کفتر مخفف نسترن است و آن گلی باشد سفید و بغایت خوشبوی *

نستردن بفتح اول و دال ابجد بر وزن پروردن بمعنی نسترن است که گل نسترن باشد *

نسترن بر وزن کرگدن بمعنی نستردن است که گل سفید

صندل وگل ارمنی و دو نیل را با ... و حصص و صندل اس
و مرداسنگ که بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد ۰
نردبان ترجمه درجه است و بمعنی زینه باشد اعم از چوب
و غیر چوب ۰
نردک بفتح اول بر وزن زردک مصغر نرد است و لعبتان
و افسانه را نیز گویند ۰
نرده بر وزن لرده مخفف نبرده است بمعنی بی ارزه ۰
نرسک بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف نام علفی
است که بعربی عدس گویند ۰
نرسی بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی کشیده
نام پادشاهی باشد و نام پسر گودرز است و از اشکانیان
بود و بضم اول هم بنظر آمده است ۰
نرگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی خرگاه و حلقه زدن
مردم را گویند بجهت محافظت شکار و بازار ماهی و روز ... و
بفتح اول و ثانی و سکون کاف فارسی مهره ایست کوچک و مخروطی
و از آن گلها و رگها ... بزرگ پلنگ است چه آنرا در ... دم
پلنگ باشد نرپلنگ گویند و بعربی حجر النمر خوانند
و خواصی که با ... باشد آنرا با آب بسایند و بمالند ...
کرد و هر ... بخورد ... آسیب نشود و
هر موردی که با خود دارد ... از او بگریزد و ... آن خاصیت
که در ... گوسفند ... بود و ... موری
که آن ... باشد ...
نرگان بفتح اول و تشدید ... گیاهان ... را گویند ۰
نرگدانگی ... را گویند ۰
نرگس بکسر کاف فارسی گلیست معروف و کنایه از چشم
معشوق هم هست ۰
نرگس نیم خواب کنایه از چشم معشوق و محبوب است ۰
نرگس زگل کنایه از چشم و گوش ... طلوب است ۰
نرگسه بفتح رابع گلی باشد که از ...
نرگس ... که ... و نرگس دان را نیز
گویند و کنایه از ستارهای آسمانست ... و آنرا گفته اند
نرگسه سقف چرخ کنایه از ... باشد ۰
نرگسی بر وزن ... جنسی از جامه باشد که ...
و نوعی از طعام که خورند ۰
نرگه بفتح کاف ... بمعنی اول نرگ است که خرگه و حلقه زدن
و صف کشیدن مردم و جانوران دیگر باشد ... گویند ...

لعبتان بمعنی نرک هست ۰
نرم آهن کنایه از زر ... باشد ۰
نرم تر ... و سکون رای قرشت نام ابزاریست درودگران
و آهنگران را و کنایه از مردم چاپلوس و حیله ور هم هست ۰
نرم نیر بکسر ابجد و سکون تحتانی ...
سوراخ کوچک را گویند ۰
نرم چشم کنایه از سست روی باشد ۰
نرم دست بفتح دال و سکون سین بی نقطه و بانویی از ارچه
و جامه نرم و ملایم است که آنرا ... نیز گویند ۰
نرمسار بوزن شرمسار ... بردبار صاحب حلم و حلیم باشد ۰
نرم سایه باشین و نون کنایه از کاهل و کم ... و طمع باشد ۰
نرم گردن بفتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمان بردار باشد
و با کاف تازی بمعنی طمع و فرمان بر دار کردن باشد ۰
نرم لگام کنایه از اسب ... باشد یعنی سرکش نباشد
و کنایه از مطیع و فرمان بردار هم هست ۰
نرموره اسم ... بروزن مسموره ... ولد ...
و با ... باشد و گردکان و فندق بزرگ را هم گویند
و بعضی ... که مرد و سر آنرا ...
در وسط آن ...
آن رود و بعضی ... که در ایام ...
جانی آورند طفلان ...
و بعربی ارجوحه خوانند ۰
نرون بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده ... باشد
... آنرا ... می دارد
و بعربی دوا النمر خوانند ...
... که اگر آن ... بخورد
دیگر آسیب نمی شود آنرا ...
نمی شود و خواص آن بسیار است ۰
نره بفتح اول و ثانی ... بمعنی نر است که در
مقابل ماده باشد ...
دیو و آب ساحل را هم گفته اند و بمعنی موجه و کوهه آب هم
آمده است و ...
نیز گویند و بمعنی ... که آلت مردان
و زنان ...
نرهٔ آب کنایه از موج آب و کوهه آب باشد ۰
نری بروزن ... آب ... را گویند مطلقا ...

نبیل بروزن قندیل بمعنی نبیل است که گروهی اندام باشد یا دو سه پاره دست یا دو انگشت چنانکه بردارند ٭

نخرار بضم اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده و برای نقطه‌دار زده بزی را گویند که پیشرو گله و رمهٔ گوسفند باشد و عربان کرار خوانند ٭

نخری بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون تحتانی فرزند اولین را گویند ٭

نخر بفتح اول و ضم ثانی و سکون رای نقطه‌دار بمعنی نخست باشد که اول و ابتدا است و نخرین بمعنی نخستین ٭

نخست بضم اول و ثانی بروزن درست بمعنی اول و ابتدا باشد و نخستین بمعنی اولین و بفتح اول و ثانی یعنی ریش و جراحت نکرده چه نخستن بمعنی ریش کردن و جراحت نمودن باشد ٭

نخشب بفتح اول و شین بروزن مقرب نام شهریست از ترکستان که آنرا بترکی قرشی گویند بفتح قاف و حکیم ابن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه از چاهی که در نواحی آنست صورت ماهی برمی‌آورد که تا قرب چهار فرسنگ روشنائی میداد ٭

نخشه بفتح اول و شین قرشت و سکون ثانی بمعنی سست و ویران باشد ٭

نخکله بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی گردکانی را گویند که سست باشد و زود بشکند و مغزش بدشواری برآید ٭

نخلبند بروزن نقشبند شخصی را گویند که صورتهای درختان و میوه را از موم سازد و باغبان را نیز گویند ٭

نخلهٔ محمود بفتح اول و ثانی اشاره بدرختان چند است از حرم مادر مکهٔ معظمه و نام مقامی و خرماستانی هم هست ٭

نخود با واو مجهول سیاه‌دانه را گویند که تلخ دشتی باشد و بعربی کرمة البیضا خوانند و نخوش بهشت آن گویندش که میوهٔ آن در زمستان خشک نشود و حب الحیه میوهٔ آنست ٭

نخم بفتح اول و ضم ثانی بمعنی نخواهم و بمعنی خواهم باشد ٭

نخمر بروزن و بر مردم فرومایه و کمینه را گویند و بمعنی کمین هم آمده است چه نخمرگاه بمعنی کمینگاه باشد و نخمدان را نیز گویند و آن زمینی باشد که شاخهٔ درختان را در آن فرو برند و تخم و گل را در آن پاشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند ٭

نخمری بروزن و بری بمعنی نخری باشد که فرزند اولین است ٭

نخمیر با تحتانی مجهول و رای بروزن منیر بمعنی نخمر است که مردم فرومایه و کمینه و زمین تخمدان باشد ٭

نخمرگاه بمعنی کمینگاه است ٭

بیان هفتم

در نون با دال ابجد مشتمل بر ۳ لغت

ند بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رشد و افروختگی بود باشد و در عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن مقوی دل است و دافع سموم و بفارسی گشته گویند و نیز در عربی بمعنی رفتن و رمیدن باشد و وقتیکه دال را مشدد کنند و بکسر اول هم در عربی بمعنی همتا و مانند باشد ٭

ندا بکسر اول بروزن فدا بمعنی بانگ و فریاد باشد و یک حصه از شش حصهٔ فرسنگ را نیز گویند چه فرسنگی سه میل است و هر میلی دو ندا و بفتح اول در عربی کسی را خواندن و آواز کردن ٭

ندب بفتح اول و ثانی بروزن ادب داو کشیدن در هفت باشد در بازی نرد و آنرا بعربی عدد خوانند و چون از هفت بگذرد و بیازده رسد آنرا تمامی ندب و داو دوره گویند و بعربی وامق خوانند و چون بدوازده رسد آنرا دست خون گویند و اگر از دوازده هم بگذرد حکم اول پیدا میکند چه داو بدوازده نمیباشد و در عربی سه معنی دارد اول شرط و گرو دوم نشان و جای زخم و جراحت سوم تهلکه و اضطراب ٭

بیان هشتم

در نون با رای بی‌نقطه مشتمل بر ۳۶ لغت و کنایت

نر بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض ماده باشد و درشت و کریه و ناهموار را نیز گویند همچو نرگدا یعنی گدای ناهموار و درشت و نام پدر سام است و او را نریم و نریمان هم میگویند و آلت رجولیت را نیز گفته‌اند و کوهه و موجهٔ آب و شاخ میانین درخت که شاخهای دیگر از اطراف آن برمیآید و بمعنی خنثی هم هست و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان هر دو دارد ٭

نرا بروزن سرا دیوار کوچکی را گویند که در برابر حیرها کشند تا بنماید ٭

نراک بفتح اول بوزن هلاک بمعنی همیشه و دائم و بردوام باشد ٭

نرجل بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوعی از جامهٔ ابریشمین باشد که در [illegible] بافند ٭

نرخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار بمعنی قیمت و بهای اجناس باشد و بمعنی رواج و رونق هم آمده است ٭

نرد بروزن گرد بازی است معروف از مخترعات بزرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته دوی دیگر را بزرجمهر اضافه کرده است و تنه و ساقهٔ درخت را نیز گویند و ترکیبی هم هست مرکب از

نثراس با رای قرشت بروزن رداس بمعنی دنیا باشد زان
که ... استراحت نیابد است بآسانی ۰
نثور بروزن صبور بمعنی نثر است که برادر کرکس کرنا باشد ۰
نثی بکسر اول و یای بعد از آن مجهول کسیکه مصحف و کلام
خدا را گویند و بضم اول هم آمده است ۰

بیان چهارم

در نون با ثای مثلثه مشتمل بر ۳ لغت وکنایت

نثاس بکسر اول بروزن ... بمعنی خوش رفتار و خوشحال
و بی تشویش و بافراغت باشد چنانکه هرگاه گویند نثاسندم
بمعنی آن باشد که خوشحال شدم و فراغت را مگذرانیدم ۰
نثاسدن بکسر اول ... نثاس باشد بمعنی فراغت کردن
و خوشحال بودن و عمر را بفراغت گذرانیدن ۰
نثبه سنگ کانی از آتش باشد آهن و مس و طلا و نقره
و لعل و یاقوت و طلق و معدنیات را اسم گویند ۰

بیان پنجم

در نون با جیم مشتمل بر ۹ لغت

نج بفتح اول و سکون ثانی اندرون ... را گویند و بضم
اول هم آمده است ۰
نجار بفتح اول بروزن شرار گلوله و پاره باشد که زبان
بوروی مالند ۰
نجب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد پوست هر چیز
را گویند عموما از نباتات و پوست ملیسه را گویند خصوصا ۰
نجل بروزن کچل نوعی از مرغابی باشد و با جیم
فارسی هم آمده است و ترکان ... گویند ۰
نجم بفتح اول و سکون ثانی و میم ... گیاهی است که
گرمازج باشد و آن ثمر درختی است که ... ثمره الطرفا
خوانند و ... عربی عصاره را گویند و بمعنی اول ... هم بنظر
آمده است که بعد از ثمرها باشد ۰
نجند بفتح اول و ثانی بروزن ... بمعنی نرگس است که
اندرنگس و ... باشد ۰
نجزان بفتح اول و زای بالف کشیده بروزن آزران بمعنی
زعفران باشد ۰
نجمر بروزن ... بمعنی اول ... است که گرمازج باشد
جراحتهای تازه را التیام باشد ۰
نجمل بروزن ... بمعنی ... است که گرمازج باشد
و بعربی ثمره الطرفا خوانند ۰

بیان ششم

در نون با خای نقطه‌دار مشتمل بر ۲۸ لغت وکنایت

نخ بفتح اول و سکون ثانی ... بار و سمه را گویند جواز
ابر ... باشد ... و بمعنی حرکه ... لشکر و مردم
هم آمده است ... و گلیم رومی باشد آن ... بسیار
... و بعربی طنفسه خوانند و سطرلجی و نهالی
... را هم میگویند ... از جمله ... و بمعنی
... هم آمده است ... گویند ...
... که ... بدان ...
... باشد ... کسی ۰
نخاره بروزن نظاره بمعنی ... است و آن ... خوردن
باشد ... ۰
نخچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گندمی باشد مانند
هاروت که ... بروید ۰
نخجد بروزن ... زنگ آهن را گویند بمعنی سنگ ...
و آهن هم آمده است با جیم فارسی و دال نقطه‌دار هم گفته‌اند ۰
نخجل بفتح اول و ضمه ... فارسی و ... گردن اندام
باشد ... نام ... دو ... انگشت ... چنانکه ... بدن
آید ... جیم هم آمده است ۰
نخجند با جیم فارسی بروزن ... بمعنی نخجد است
که زنگ آهن باشد ۰
نخجوان با جیم فارسی ... روز ... نام ...
ولایتی باشد ۰
نخچیر با جیم فارسی بروزن ... بمعنی شکار ... شکاری
و شکار کننده ... شکار کردن شکارگاه باشد و بهایم ... و هر
جانور صحرائی را هم گویند و ... عموما و هر کرمی
را خصوصا ... ۰
نخچیرگان با جیم فارسی بالف کشیده ... نام
... آخر است از ... و آنرا ...
هم خوانند و نام نوایی هم هست از موسیقی ۰
نخچیرگاه ... فارسی بالف کشیده ... نام
نوایی است از موسیقی ۰
نخچیروال با واو بالف کشیده ... مرد شکاری
و شکار انداز را گویند ۰
نخچیر بارا ... بروزن ... کسه
را گویند ... که ... باشد ۰

نای انبان نی انبان است وآن انبانی باشد که بر یک سر آن نیچه وصل کرده اند وآن نیچه سوراخی چند دارد آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و بنوازند و رقص کنند و بنوازند ٭

نای تنگری یعنی قائم مقام خدا چه نائب در عربی قائم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایه از خلیفه و پادشاه ٭

نای ترکی بضم نای درشت سورنای را گویند و آن مشهور است معروف و بعضی گویند نائی است که در هنگام رزم و جنگ نوازند و آن نفیر باشد یا کرنای ٭

نایچه بکسر و سکون جیم فارسی نائی باشد که مطربان نوازند ٭

نای رویین نائی باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرنا است ٭

نایژه بکسر ثالث و فتح زای فارسی بمعنی لوله باشد و لوله ابریق و لوله هر چیزی دیگر را نیز گویند و نی میان خالی و ماسوره که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند برای بافتن و هر چوبی و نی میان خالی را هم گفته اند که برگ بر آن رسته و گرمیان آن خته باشد و همچنین چوب خوشه گندم را نیز و بعربی قصب خوانند و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نایژه میکند مراد آن باشد که آب می چکد ٭

نایلوس بالام بر وزن پای بوس موسیقار را گویند و آن سازی باشد مشهور و معروف و منفصل هم نوشته اند که نای لوس باشد بکسر تحتانی و این اصح است و با شین نقطه دار بر وزن پاپوش هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند ٭

نای مشک بسکون ثالث و فتح میم و شین و کاف مردم ما کن بمعنی نای انبان است و آن سازی باشد مشهور و معروف و آنرا نای مشکک هم میگویند با دو کاف ٭

نایپدن بر وزن رابیدن بمعنی تحرکردن و مباهات نمودن باشد

بیان دوم

در نون با بای ابجد مشتمل بر ۱۶ لغت

نباج بر وزن رواج بمعنی انباغ است و آن دو زن باشد که در نکاح یک مرد است ٭

نبارس بفتح رای بی نقطه بر وزن خفاکش چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد نهند و بر دیواری که مشرف بر افتادن باشد نصب سازند ٭

نباغ با غین نقطه دار بر وزن طلاق بمعنی نباج است و آن دو زن باشند که در نکاح یک مرد اند ٭

نبرد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد چه نبردگاه جنگگاه را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند ٭

نبرده بر وزن بکرده بمعنی دوم نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد ٭

نبس بفتح اول و ثانی بر وزن هوس دختر زاده را گویند و با معنی با تشدید بائی هم گفته اند ٭

نبسه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبس است که دختر زاده باشد و بعضی گویند پسر و دختر زاده را است که نبیره خوانند و بعضی دیگر دختر دختر را گویند و پسر دختر را و با تشدید ثانی هم گفته اند ٭

نبشلد بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن بمعنی نچسپد چه نشلیدن بمعنی چسپیدن باشد

نبک بفتح اول و سکون ثانی و کاف زمانی را گویند و آن برآمدن آب باشد از کنار چشمه و رودخانه ٭

نبهاد بر وزن نهاد بمعنی طلاق نفس است و آن آزاد بودن و جدا کردن باشد از موضع تهمت و ارتکاب نواحش ٭

نبهره بفتح اول و ثانی و سکون ها و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب و ناسره باشد عموما و سیم قلب را گویند خصوصا و بمعنی دون و دور و مایه هم آمده است و بمعنی اول با بهره باشد که بزرگ و عظیم است و بمعنی پوشیده و پنهان هم گفته اند ٭

نبی بضم اول و ثانی به تحتانی کشیده کلام خدا و قرآن مجید باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند و بمعنی اول با بای فارسی هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند ٭

نبید بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی نوید است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند ٭

نبیر بر وزن صغیر فرزند زاده را گویند عموما ٭

نبیره بر وزن صغیره بمعنی فرزند زاده باشد عموما و پسر زاده را گویند خصوصا و بعضی دختر زاده را گفته اند خصوصا و بعضی دیگر پسر پسر و پسر دختر را میگویند و بمعنی خفیه و پنهان هم بنظر آمده است ٭

نبیسه نون همه فرزند زاده را گویند که از جانب پسر باشد

بیان سوم

در نون با بای فارسی مشتمل بر ۳ لغت

...ی ناگهان و بی ... روناسمله باشد و بعضی ... ام در... ...

ناو بروزن کاو جوی آب را گویند و مرجمر درازمیان خالی وا هم گفته اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم آمده است و کشتی و جهاز کوچک را و دان بام خانه و آنچه گندم بدان از دول گلوی آسیا برد و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از ان بطرح آسیا برد و دیگر شاخ آرد و چوبکی که در میان سنگ آسیا و ... ل ... است و دانه گندم ... هم باشد و بمعنی حرام هم بنظر آمده است که ... که دیر از روی تار باشد ॰

ناوانیدن با نون بروزن آرامیدن بمعنی خم کردن و خم دادن و ... گردانیدن باشد ॰

ناور بروزن جاور بمعنی ممکن باشد که در برابر واجب است ॰

ناوران بروزن جاوران ممکنات را گویند که جمع ناور باشد که بمعنی ممکن است ॰

ناورد بفتح ثالث و سکون راو دال بی نقطه جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی رفتار هم آمده است ॰

ناوردگاه بمعنی جنگگاه است چه ناورد بمعنی جنگ و گاه بمعنی جا و مقام باشد ॰

ناوردر اس بمعنی ممکن الوجود است چه ناور بمعنی ممکن و ... وجود را گویند ॰

ناوسید بروزن ... بمعنی ناسمه است چه در پارسی با و و او تبدیل می یابند و بمعنی ... ترکیب ... هم گفته اند و با بمعنی جای نون ای خطی نیز بنظر آمده است ॰

ناوک بفتح و او و سکون کاف صغر ناو است و نوعی از تیر باشد و آن تیر ست کوچک و بعضی گویند آلتیست چون میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته ... می اندازند و بعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی را دران نهند و بعد از ان در کمان گذاشته اندازند و آلتی که از ان گندم و جو در گلوی آسیا ریزد و چوبک میان پست آسیا را نیز گویند ॰

ناوک صیری کنایه از دعای بد و نفرین باشد که در آخر های شب کنند ॰

ناوک ملعی کنایه از آه دلی است و ... نیز گویند که درمقابل مدح است ॰

ناوناوان بانون و واو دیگر بروزن بادسامان بمعنی خرامان و کرازان و جلوه کنان باشد ॰

ناووس بروزن ناموس آتشکده و معابد ... بت خانه ... را گویند و در زمان بالف و او ... باشد طاوس و کاوس ॰

ناوه بروزن جاوه چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند که گلکاران بدان گل کشند و کشتی و چوبی که دران خمیر کنند و آلتی که بدان گندم و جو از دول بآسیا برد و چوب تا آهن میان خالی که تیر ناوک را دران نهاده ... اندازند و چوبک میان پست آسیا و دانه گندم و جو ... هم را نیز گویند و نام جایی هم هست و خاد ... را هم گفته اند و بدین ... ی را نیز گویند که الف ... باشد ॰

ناوید بروزن جاوید بمعنی پیکی باشد که مژده خواب است و بمعنی نالیدن و ناله کردن هم هست و بمعنی خرامیدن و رفتاری بناز هم آمده است و جمع شدن و ماندن ... را هم گفته اند ॰

ناویره بفتح رای قرشت بروزن آویزه بمعنی کشف و ناپاک و عیب ناک آمیخته و مغشوش باشد ॰

ناهٔ بروزن ماه بوی تیز را گویند یعنی بوی که از ... و ... ها بدماغ خورد ॰

ناهار بروزن ناچار بمعنی گرسنه باشد یعنی کسیکه از بامداد باز چیزی نخورده باشد و ... کسی آن ناهار است یعنی ناخورده چه آهار بمعنی خورش باشد ॰

ناهاری بروزن باراری چیزی اندک را گویند که کسی در صباح بخورد ॰

ناهد بروزن زاهد دختر نارپستان را گویند و مخفف ناهید هم هست که ستاره زهره باشد ॰

ناهده بروزن جاهده بمعنی اول ناهد است که دختر نار پستان باشد ॰

ناهی بروزن ماهی مخفف ناهید است که ستاره زهره باشد و در عربی نهی و منع کننده است ॰

ناهید بسکون دال ستاره زهره را گویند و مکان او فلک سوم است و او را مغنیه و مطربه فلک دارد و کمانه ارد هم و جمله باشد و نام مادر اسکندر دوالقرنین هم هست ॰

ناهیدهٔ بفتح دال بمعنی ناهید است که ستاره زهره و دختر ... باشد ॰

نای بسکون تحتانی نی باشد که طرزان نوازند و نی مرمار هوا ... دوگلو و حلقوم را هم گویند و نی که در رود جنگ نوازند و آنرا نای رویین خوانند که بعضی را دکوچک کرنا باشد و ... کرنا را گویند و نام قلعه هم هست که مسعود سعد سلمان دران قلعه محبوس بود ... و سامان هم بنظر آمده است ॰

ونیاز ومردل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم آمده ـ و حکم وعدل را هم گفته‌اند و ملائکه و احکام الهی را هم گویند و بمعنی کیش و مذهب هم آمده است ٭
ناموس اکبر کنایه از جبرئیل علیه السلام است ٭
ناموس‌گاه کنایه از سنگ‌گاه باشد چه ناموس بمعنی سنگ هم آمده است ٭
ناموره بفتح تحتانی بروزن ناکوره زنی را گویند که بغیر از یک شوهر دیگر شوهر نکرده باشد و میان او و شوهرش مهابت و محبت و الفت بوده ٭
نامه بروزن جامه کتابت و فرمان را گویند و بمعنی کتاب هم درست است چون شاهنامه و فرس‌نامه و بارنامه و امثال آن و بمعنی جواب هم آمده است و خط تعلیق را نیز گویند باعتبار آنکه احکام و فرامین را بآن خط می‌نویسند ٭
نامهٔ چهارم اشاره بفرقان است که قرآن باشد چه بعد از زبور و توریت و انجیل نازل شده است ٭
نامی بروزن جامی بمعنی نامور بودن و شهرت کردن و نام برآوردن باشد و نامه و فرمان را هم میگویند و در عربی بمعنی بلندی و ترکیدن باشد ٭
نان آتش روی کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭
نان تلخ کنایه از نان سرد شده و شب مانده و کهنه باشد ٭
نان‌تهی بروزن کاهوی بمعنی گدا و گدائی کننده باشد و طالب دنیا را هم گویند ٭
نان حادثه خام بودن کنایه از حادثهٔ مغلوب است و نامرد بودن را نیز گویند ٭
نان حلال قوتی را گویند که بکاسبی و زراعت کردن بهم رسانند و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست ٭
نان خرچنگ کنایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان خانهٔ اوست ٭
نانخواه و آنرا نانخه نیز گویند بحذف واو معدوله و العرب در عربی طالب الخبز خوانند و آن تخمی است خوشبوی که در روی خمیر نان پاشند و هرگزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند ٭
نان خورش خانه سرکهٔ انگوری را گویند و بعربی ادم البیت و ادام البیت خوانند ٭
نان در انبان نهادن کنایه از مسافرت و سفر کردن باشد ٭
نان دهقان کنایه از نان پادشاه باشد ٭

نان زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭
نان سعید فلک کنایه از ماه است ٭
نان سیمین بمعنی نان سعید فلک است که کنایه از ماه باشد ٭
نان شیرین بودن کنایه از بابرکت بودن و بهم نرسیدن نان باشد ٭
نان شیر و رخادی نانی بوده است بوزن یکمن ٭
نان گرم چرخ کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭
نانکش بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه‌دار ماکیان را گویند و آن دانه‌ایست معروف که خورند و آنرا هم میگویند بفتح بای ابجد و بعربی حبة السمراء خوانند ٭
نان کشکین نانی را گویند که از آرد باقلا و آرد جو و آرد گندم پخته باشند ٭
نان‌گلاج بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی گلاج است و آن حلوائی باشد که عربان قطائف گویند و نانی را نیز گویند که نان بسیار نازک که از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شیرهٔ قند و نبات اندازند و خورند ٭
نان کلاغ بفتح کاف رستنی باشد که در رمه‌زارهای نمناک روید و بعضی گویند اقحوان است و آنرا بعربی خبز الغراب خوانند ٭
نانکور کنایه از حرام نمک باشد و مردم خسیس و بخیل و ممسک و دون همت را هم نانکور خوانند ٭
نانمش بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه‌دار چیزی بادیه را گویند و بمعنی نیرامی کردن هم هست و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است ٭
نان مشوش نانی را گویند بسیار نازک و رقیق که بیشتر در عیدها پزند و دوشاب و سفیدهٔ تخم مرغ را بقوام آورند و بر روی آن افشانند و خورند ٭
نان مسند بروزن عالم دیده بمعنی از جهان کام ندیدن و مرادی حاصل نکردن باشد ٭
نانو بروزن بانو خوانندگی و ذکری را گویند که زنان در وقت گهواره جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند و ضعف نانوا هم هست که نان پز باشد ٭
نانوخه بفتح خای نقطه‌دار و تحتانی بمعنی نانخواه است که زنیان باشد اگر درگزندگی عقرب بندند درد را ساکن کند گرم و خشک است در دوم و سوم ٭
نان و نمکدان شکستن کنایه از حرام خواری کردن باشد ٭
نانیوشان بکسر ثالث و یای حطی بروزن بادروشان

ناف شکم کنایه از زیر سینه است که در وسط شکم واقعست
نافهٔ ... نافس کنایه از بلند آوازگی ونیکنامی وشهرت
نامی ونام نیک بهم رسانیدن باشد ۰

ناقور با قاف بر وزن ساطور بمعنی نام بردار است یعنی آنچه ازان در جاها بار گویند ونای بزرگ را هم گفته اند که کرنای باشد و در عربی صور اسرافیل را خوانند ۰

ناقوسی بر وزن طاوسی نام نواییست از موسیقی ونام لحن بیست وسیوم است از سی لحن باربد ۰

ناک بر وزن خاک ... که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که ... خمری چون بلفظی ملحق شود ... مانند آن خاصه در دواوین مذکور شد ومعنی آن ... آمده است و ... کرده باشد استعمال کنند ... را گویند خصوصا ... از امرود ... است که ازان ... سادات ... باشد ... و ... بالاونک ... که عربان ... ۰

ناگاح با حا بر وزن ... بمعنی ناگاه است بکسار ... در فوائد گفته شد که در فارسی ... معنی لغوی آن بوقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است ۰

ناکام با کاف تازی بر وزن بادام بمعنی نامراد و ناخواست باشد و بمعنی ناچار هم هست و به بی لاعلاج گویند ۰

ناگروت بکسر کاف فارسی وراء بی نقطه وسکون ... فرست بمعنی ناگاه وناگهان و ... ناگاه باشد ۰

ناگزر بضم کاف فارسی وکسر زای نقطه دار وسکون رای بی نقطه مخفف ناگزیر است که ناچار ولاعلاج باشد ۰

ناگزران با زیادتی الف ونون همان بمعنی ناگزیر است که ناچار ولاعلاج باشد ۰

ناگوار بضم کاف فارسی واو بالف کشیده وبرای بی نقطه زده طعام ... گویند ... که گوارا نشده باشد ... و نادل ... ۰

ناگوارد بضم کاف فارسی وسکون دال بی نقطه در آخر همان ... ناگوار است که طعام ... و ...

خمه ومردم دل ... باشد ۰

ناگور بضم کاف فارسی وفتح واو وسکون رای بی نقطه مخفف ناگوار است که ... طعام ... باشد ۰

ناگورد با کاف فارسی بحذف الف مخفف ناگوارد است که طعام ... در ... باشد ۰

ناگوش بفتح کاف فارسی وواو وسکون ... بمعنی عوض باشد که در مقابل ... است ۰

نال بر وزن مال نای میان خالی را گویند وعربان ... خوانند وقلم ... باریکی که ازمیان قلم برمی آید ولی میان پر ... گفته اند که ازان ... شکر ... آمده است و ... ونام ... است ... ناله ... وناله کشیدن ... ۰

نالان بر وزن پالان ناله کشنده را گویند ونام کوهیست میان سوار ... ۰

نالکی بکسر کاف وسکون ... ۰

ناله بر وزن لاله معروف است وآن آواز صدایی باشد که از روی درد و زاری از آدمی برمی آید ... ناله گویند ۰

نام از شکر افتادن کنایه از ... باشد ۰

نام آور ... بر وزن بالابر ... نام وآوازه را گویند ... ۰

نامبردار بفتح بای ... وسکون رای قرشت ودال بی نقطه الف کشیده وبرای بی نقطه زده بمعنی مشهور معروف است وبضم بای ... هم گفته اند ۰

نام برده بضم بای ... دال ... بمعنی نامدار است ۰

نام برآوردن کنایه از ... کردن ... باشد ۰

نام جوی بر وزن کامجوی نام ... است از ... ملکی ومردمان ... ۰

نامرد ... ۰

نامور با واو بر وزن ... نام آور ... نام وآوازه ... معروف باشد ۰

ناموس بر وزن فانوس بمعنی بانگ و آوازه وصاحب سراد

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible] *

[illegible] است که [illegible]

[illegible] *

[illegible] *

[illegible] *

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible] ٥

باسوزیده [illegible] *

باشتا [illegible] الف کشیده [illegible]

[illegible] است ٥

باشداب [illegible] بمعنی [illegible] است که از

[illegible] باشد ٥

باشتاکشتن بمعنی [illegible] باشد ٥

باشلک [illegible] راگویند ٥

باصیه داران پاك کنایه از ملائکه باشد وکنایه از صالحان زهاد وزاهدان هم هست *

باطوبی [illegible] راگویند که زراعت بسیار داشته باشد ٥

باطرید [illegible] راگویند که هردو سرای سلاطین وحکام نشیند تا درگاه [illegible]

بالو [illegible] بگویند ٥

بالوش بروزن آغوش بمعنی [illegible] واآب در وردن باشد و سوراخ [illegible] گویند ٥

بالول بروزن [illegible] راگویند وبمعنی پوشش [illegible] که [illegible] سازند [illegible] ٥

بالست [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] بود ٥

بالنده [illegible] معروف است که [illegible] شکر باشد [illegible] ٥

[illegible] است ٥

[illegible] آنست که [illegible] باشد [illegible] ٥

[illegible] آنست که [illegible] اگر [illegible] بود [illegible] ٥

[illegible] که [illegible] باشد ٥

[illegible] باشد [illegible] ٥

[illegible] است ٥

[illegible] باشد ٥

[illegible] کنایه [illegible] است [illegible] است ٥

[illegible] است که کنایه [illegible] باشد ٥

[illegible] ٥

بادآب [illegible] آهوی مشك است چه آب بمعنی آهوی [illegible] باشد ٥

بادآهو معروف است وکنایه ازموی [illegible] باشد که [illegible] معشوق است ٥

بادروی [illegible] کنایه [illegible] که دهان است بمعنی شخصی که دهان او [illegible] ٥

است کاکوتی را هم باشد ●

ناردانهٔ دشتی حب القلقل است بکسر هر دو قاف و قلقل و قلاقل و قلقلان انار صحرائی را گویند ●

نارده بسکون ذال و فتح دال ابجد بمعنی بسته باشد و بعربی عقد گویند و گره را نیز گفته اند و آن حالتی است که بر جمیع اسباب حصول رخ نمیکند ●

ناردین با دال ابجد بروزن آسوین سنبل رومی را گویند آن زرد رنگ میباشد اگر در سرمه داخل کنند موی مژه را برویاند ●

ناریاب بکسر ثالث و ضم با با الف کشیده بمعنی ناردانکرده نوعی از انار ترش باشد و باشد که حامض مزه انار آن است ●

نارست با سین مهمله مخفف نا راست باشد بمعنی ناراست ●

نارسته بمعنی نارس و خام و نابالغ و بی مهر و ناکرده باشد ●

نارشیرین معروف است که انار شیرین باشد و نام نوائی است از موسیقی ●

نارفارسی با فا بمعنی انار فارسی است که نوعی از انار باشد مرکب از حمره های ملیح اندکی از آن کسیله است ●

نارکفته بفتح کاف بمعنی نار ترکیده که کفته بمعنی شکافته و ترکیده باشد ●

نارکفک بروزن خارپشت نارپستان را گویند و بعضی را نیز گفته اند که در آن انار بسیار حاصل شود و نارستان و درخت انار بسیار داشته باشد ●

نارکول بروزن و معنی نارجیل است که نارگیل و انارون باشد ●

نارکوا با کاف بمعنی تعالی و سکون دو واو با الف کشیده خشخاش سیاه را گویند بعضی الف آخر مورد خشخاش منقار را بعربی زبان لسان العصافیر خوانند ●

نارمشک بضم میم و سکون شین نقطه دار و کاف نارمشکی را گویند و آن سرخ رنگ و اندک سبزی و دهان دارد و آنرا بعربی رمان مصری خوانند خاصیت آن تر دیدن سبوس است کوره آهنگری را نیز گویند بمعنی آتش انگشت ●

نارنگ با کاف فارسی بروزن و معنی نارنج است و آن میوهٔ باشد معروف و نارنج معرب نارنگ است و گویند میوهٔ که برسته دانهٔ آنرا خورد گزیدن عقرب را مثال آن و زرد آن را بخورند ●

نارنگی با کاف فارسی بروزن و معنی نارنجی که رنگ مشهور معروف باشد و نوعی از نارنج کوچک و شیرین نیز بمعنی نارنگی هم هست که بشم رنگ باشد ●

نارو بروزن خارو برنگی است آواز مانند بلبل

در شعر اسیر گویند که از اعضای مردم بر می آید و آنرا بعربی عرق مدنی خوانند ●

ناران بروزن باران انار را گویند و آن درختی است معروف بغایت خوش اندام و برگ ریزه دارد و گلنار فارسی را هم میگویند ●

نارور بفتح رای بروزن دادگر درختی را گویند که بستان انار باشد انار رسیده باشد ●

نارون بفتح رای قرشت بروزن بادزن بمعنی ناروان است که درخت معروف و گلنار فارسی باشد و نام شهری هم هست در دار المرز مشهور به و درخت انار را هم گفته اند و با همین معنی بضم رای هم آمده است ●

نارونک بروزن خارپشتک بمعنی ناروان است که درخت خوش اندام باشد ●

ناروه بضم ثالث و سکون واو و ها بمعنی نارواست آن زیاده باشد یعنی آواز مانند جل و بلبل و زبانه ترازو را نیز گویند و با همین معنی بفتح رای هم بنظر آمده است ●

ناره بروزن خاره زبانه ترازو و زبانه تمام باشد و با رومی هم آمده است سنگی را نیز گفته اند که از تمام برای جهت وزن کردن احمال و سمان کنده را نیز گویند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است ●

نارپستک میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی ایران و آنرا اکر گویند و از ان شربتی سازند بغایت خوب و آنرا نار دشتی هم میگویند ●

ناری بروزن خاری جامه پر بدلی باشد و بلغت هندی زن را گویند که در حبال شوهر است ●

ناز بسکون زای نقطه دار بمعنی نوخسی تو و نعمه باشد و بمعنای معشوق را نیز گویند از ناسی که معنی باشد بر آنکه و بمعنی نار فارسی هم آمده است ●

ناژ بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختی است صنوبر آن هم نوعی صنوبر باشد ●

نازبری با زای نازی با ی فارسی بروزن کاسه‌گری نام دختر پادشاه خزر است که در حباله بهرام گور بود ●

نازک بضم ثالث و سکون معروف است و آنرا لطیف میگویند و کنایه از شوخ مطلوب و شاهد باشد ●

نازبالش بفتح با و دال ابجد و سکون زای نقطه دار نوعی از

ناخاست بر وزن ناراست کسی را گویند که از جای برنخیزد
شود یعنی برنخاست همین معنی دارد
ناخدا معروف است یعنی صاحب کشتی و آن را که
کنایه از کشتی و سوار است ٭
ناخن آفتاب کنایه از آتش است و کنایه از ناخن مطلوب
و شامل هر چیز است ٭
ناخن پال بالای فارسی و الف کشیده و لام زده ورمی
باشد سرخ مایل که بر اطراف ناخن مردم پیدا آید و درد
بسیار کند و آن را عربی داحس گویند ٭
ناخن بدندان بمعنی انگشت بدندان است که کنایه از
حیرت و تعجب و پشیمانی و تحیر باشد ٭
ناخن بدرا بهم راو را الف کشیده بمعنی مقراض تیغی باشد
ناخن بر دل زدن کنایه از تصرف و مزاج کردن بود ٭
ناخن پریان بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت زیادتی
با الف کشیده و نون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است
بناخن و بسیار خوشبو می باشد و عربان اظفار الطیب
خوانند و در عطریات داخل کنند اگر بدری ازان در
زیر بینی که حیض او بند شده باشد دود کنند روان گردد ٭
ناخن پیرای بکسر بای فارسی ابزاری باشد که استادان
سرتراش و حجام ناخن بدان گیرند و حجام و سرتراش را
نیز گویند بسبب آنکه ناخن راستان پیرای خوانند ٭
ناخن خامه بکسر نون کنایه از نوک قلم است ٭
ناخن خواره بمعنی ناخن پال است و آن ورمی باشد که در
اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را پیدا دارد و بعربی داحس گویند ٭
ناخن خوش بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون واو
معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن پریان است و آن نوعی از صدف
باشد و بعربی اظفار الطیب خوانند ٭
ناخن دیو بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی و واو بمعنی
ناخن خوش است که نوعی از صدف باشد بغایت خوشبوی ٭
ناخن روز بارا و واو و را کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭
ناخن زدن کنایه از جنگ انداختن میان دو کس باشد ٭
ناخنه بفتح نون مرضیست از امراض چشم و آن گوشتی باشد
که در گوشهٔ چشم بهم میرسد و بتدریج تمام چشم را میگیرد
گویند از طلوع کردن ستارهٔ سهیل آن کوفت برطرف میشود و
آنچه در چشم آدمی بهم میرسد اگر علاج نکنند زیاده گردد و آنچه
در چشم اسب و استر بهم رسد اگر در ساعت نبرند هلاک سازد ٭

ناخن چشم سست کنایه از ماه نواست که هلال باشد ٭
ناخواست با واو معدوله بر وزن ناراست بمعنی بی طلب
باشد و هر چیز که بی پا ... گونه شد ٭ باشد عموما و زمین
بی پای گونه شده را گویند خصوصا ٭
ناخوست بضم خا و سکون واو و سین بی نقطه و تای قرشت
بمعنی دوم ناخواست باشد یعنی هر چیز که آن را بی پا گونه باشد ٭
ناخوستن مصدر ناخوست باشد یعنی چیزی را بی پای کوفتن ٭
ناداشت با دال بالف کشیده و شین و تای قرشت زده بمعنی
بی شرم و بی حیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند
که مرده و کالبد را روبند و چیزی طلبند اگر چیزی بایشان ندهند
گوشت اعضای خود را ببرند و بمعنی مفلس و پریشان و بینوا
هم هست و مردم بی اعتقاد را هم می گویند ٭
ناداشتی بر وزن ناراستی کنایه از بی شرمی و بی حیائی
و بی اعتقادی و پریشانی و افلاس باشد ٭
نادان ده مرده گوی کنایه از مردم نادان بسیار گوی و پرگوی
و پریشان گوی و بیهوده گوی و هرزه و لا یعنی گوی باشد ٭
نار بفتح اول معروف است و آن میوه ایست معروف و بعربی آتش
را گویند ٭
نار آب دادن کنایه از گریه کردن بسوز و خون گریستن و اشک
گلگون ریختن باشد ٭
نارای با ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی بی تدبیر
و بی عقل و مکروبی اعتقاد باشد ٭
نارنا با نا بالف کشیده آتش انار را گویند چه نا بمعنی آتش است ٭
ناربست ... ان بسکون ثالث دختری باشد بی را گویند که هر ز
بستانهای او ... باشد یعنی آویزان و افتاده باشد ٭
ناردن بضم بای ابجد و سکون نون درخت انار را گویند ٭
نارو ... و با ها و او مجهول کشیده بمعنی گل انار باشد و آن را گلنار
هم می گویند و مردم تند و تیز و آتش مزاج را نیز گفته اند ٭
نارجوک بسکون ثالث و کاف در آخر تریاک را نیز گویند ٭
نارد بفتح را و سکون دال مخفف نیارد باشد و بمعنی نتواند
هم هست و کنه را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات
چسپد و خون مکد و بیش تشه و شپش و کنه را هم گفته اند و
بربان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هند و ستان باشد ٭
ناردان معروف است که دانهٔ انار ترش باشد و مقل آتش
و آتش دان را نیز گویند ٭
ناردان اوشاندن بمعنی نارا نشاندن است که کنایه از

مستوی حال با خاکسار کنایه از گوزه و رومدس باشد ۰

مدو با ثانی مجهول بر وزن بد و بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد تاک انگور را گویند یعنی درخت انگور ۰

مواد بر وزن و معنی مباد است که مخفف مبادا است ۰

موه‌دل بکسر های هوز و دال ابجد و سکون لام کنایه از تردل باشد شعر و سس را نیز گویند ۰

مهن با های هوز بر وزن دهن بمعنی جای و آرام و مکان و جهان و مان و زاد و بوم و زن و فرزند و نسله و خویش خود و مسکن و گور و گوشه باشد ۰

گفتار — ۲۵

از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی مشتمل بر چهار بیان و محتوی بر ۱۶۹ لغت و کنایت

بیان اول

در نون با الف مشتمل بر ۲۱۶ لغت و کنایت

نا بمعنی آب است که بعربی ما گویند و بمعنی نای و نی هم آمده و حلقوم را نیز گویند و بمعنی محل و مکان هم هست و نی که با کلمه مرکب شود همچو پهنا و درازنا و پهنا یعنی محل پهنی درازی و پهنی ۰

ناآسان بفتح همزه و دال ابجد بالف کشیده بروزن بادنجان نی آسمان را گویند و آن ستاره‌ایست مشهور و معروف که نای آسمان هم خوانندش ۰

ناابدس با دال ابجد بروزن نادرویش بمعنی بدیه باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک ۰

ناأوس بروزن ناموس ... هندوان باشد و آتش‌کده را نیز گویند و ناوس هم آمده است که بجای همزه واو باشد ۰

ناب بسکون بای ابجد بمعنی لب زبان و خالص بی آمیزش و بی عیب و صاف و ... و معشوق با ... ناورا گویند عموما و ... را که از ... کامل است ... خصوصا و در عربی چهار دندان پیش ... و بها ... چهار دندان بزرگ ... باشد ... را نیز گویند ۰

نابای ... بای ابجد بالف کشیده ... حطی زده ... محال است که در مقابل ممکن است ۰

نابروا با بای فارسی و ... بر وزن ناهموار ... یعنی ... بی‌طاقت بی‌آرام و بی‌التفات بی‌ترس ... بی‌رغبت و ... و بی‌ ... باشد ۰

نابسود بکسر ثالث و ... و اگر کسی ... هر چیزی که آن را کسی دست نزده و دست نخورده باشد ۰

نابسی بفتح ثالث و سین بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است ۰

نابسوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده هر چیزی را گویند که ضایع شده باشد و بکاری نیاید ۰

نابود بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم است و مفلس و پریشان شده را نیز گویند ۰

نابودمند بروزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان و بی برگ و نوا باشد ۰

نابهره بفتح ثالث و سکون های هوز و رای مفتوح بمعنی زر کم عیار باشد و زر ... را نیز گویند و بمعنی بی‌بهره نیز هست که زر قلب ناسره است و بمعنی ... بی‌نصیبان هم آمده است ۰

نابیوسان بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی خبر نداشتن و ... باشد بمعنی ناگاه و غافل هم آمده است ۰

ناپراسنده کنایه از مردم درشت و ناهموار و نامقبول و ... اصول بی ادب باشد ۰

ناپار با همزه ... بالف کشیده و رای زده ... معنی ... که لازم و ... ۰

ناپخ بفتح ... فارسی و سکون خای نقطه‌دار ... را گویند و آن ... که ... بر پهلوی زین است ... گویند ... است که سر آن ... و ساخ باشد و ... را نیز گویند ۰

ناجرمت بضم جیم و کسر رای بی نقطه و فتح میم و کاف ... بمعنی در ... خانه ... باشد و بعضی گویند نام ... است و ... نام ... هم هست ۰

ناجرانجام بضم جیم و سکون رای ... نقطه‌دار ... بالف کشیده و میم زده بمعنی ناتمام ... باشد و بعربی الی ... گویند ۰

ناجوبانه ... درخت کاج است و بعربی صنوبر ... ۰

ناجود بروزن تابوت کاسه بزرگ ... شراب‌خواری را گویند ۰

ناخ بروزن شاخ بمعنی ناف است که سوراخ شکم باشد ۰

که بر وزن زنانی باشد*

میش بهار نام گلیست که آنرا گل گاوچشم میگویند و در فصل بهار ظاهر شود و مسهل بلغم و سودا باشد و ...گرده را بر بر اندو بعضی گویند نوعی از ریاحین است که آنرا حی العالم خوانند و بمعنی ابر هم ... که بعربی سحاب گویند*

میشته بکسر اول وفتح ثای قرشت معلم جهودان را گویند*

میشعری فش کنایه از شراب انگوری لعلی باشد*

میش مرغ بکسر اول و ... ثانی و ثالث ... آبی و کبود رنگ که آنرا مرجال گویند*

میغ با ثانی مجهول بر وزن تیغ ستاری را گویند تیره و ملاصق زمین و بمعنی ابر هم آمده است که بعربی سحاب خوانند*

میگ بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی ملخ را گویند و بعربی جراد خوانند*

میگرد بااول ... و کاف فارسی مفتوح براي نقطه دار و دال بی نقطه زده بمعنی میرداست که مجلس و بزم شراب و عیش و ... و مهمانی باشد و مهمان خانهٔ اکا بر و سلاطین را نیز گویند و ... اول وکاف فارسی هم گفته اند*

میگسار یعنی شراب خوار چه گسارده بمعنی خوردن شراب باشد لا غیره*

میگک بفتح اول وکاف فارسی وسکون ثانی وکاف تازي بمعنی میگ باشد که ملخ است و تصغیر میگ هم هست یعنی ملخک*

میل بکسر اول بر وزن فیل مقدار یک مد بصر باشد از روی زمین و آنچه با آن سرمه و توتیا در چشم کشند و قلمیکه روی تخته و مانند آن برادان نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاک گفته اند و نشانیکه در راهها بجهت تشخیص فرسنگ و در میدان ... چوگان بازی نصب سازند و بفتح اول در عربی بمعنی خواهش و توجه و رغبت دل باشد و بعضی گویند بهمه معانی عربیست*

میلاد بر وزن بی داد نام شهریست که کید پادشاه قنوج که یکی از راجان هند بوده آنرا داراالملک ساخته بوده است و نام یکی از پهلوانان ایران است که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را باو سپرد و گرگین پسر اوست*

میلامیل یعنی میل تا میل و میل در میل و میل اندر میل و بمعنی پی در پی و تواتر و متصل و جمیع و مروج و در هم آمیخته هم ...*

میلان بفتح اول بر وزن سیلان نام مردیست صاحب نسل و دانش و از مواراجی میدانند چنانکه دیگران آتش را*

میلاو بکسر اول وسکون آخر که واو باشد بمعنی شاگرداست که در مقابل اوستاد باشد*

میلاوه بکسر اول وفتح آخر که واو باشد بمعنی شاگردانه است و آن درمه پولی بود که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بمعنی بشارت و نوید و مژدگانی هم آمده است*

میل کشیدن بمعنی کور کردن باشد و کنایه از دور گردانیدن و از پیش راندن هم هست*

میله بر وزن حیله نام جنگگاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان*

میلی بر وزن ... گربه را گویند و بعربی سنور خوانند*

میم بفتح اول وسکون میم نام قصه ایست نامعلوم و بکسر اول نام حرفي باشد از حروف تهجی و عددش چهل است و بمعنی شراب باشد هم بنظر آمده است*

میم کاتب بکسر ثالث کنایه از دهان معشوق است*

میم مطوق بمعنی الف کوفیست که کنایه از آلت مردی باشد*

میمند بفتح اول بر وزن فرزند نام قصبه ایست از مضافات غزنین و ولایتیست از فارس*

میمون بفتح اول حانوریست معروف و آن برزخ است میان انسان و حیوان غیر ناطق و گیاهی را نیز گویند که مانند عشقه بر درخت پیچد و شیر از آن سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند و در عربی میمون بمعنی مبارک و خجسته باشد*

میمیز بکسر هر دو میم وسکون هر دو یا و زای نقطه دار بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد*

مینا بر وزن بینا آبگینه را گویند و آبگینهٔ الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده است چه کیمیا گران مینا گوهر میگویند و نام قلعه ایست ما بین لار و هرموز*

میناسم یعنی سیاه سم و ... *

مینک بر وزن زیرک گیاهی باشد که از آن جاروب سازند*

مینو بر وزن نیکو بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند و آسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینهٔ ... الوان باشد و مرد و زیرک را نیز گویند*

مینوباد با بای ابجد بر وزن نیکوزاد نام شهری و مدینهٔ بوده در زمان ضحاک*

مینوس بکسر اول وسکون آخر که سین بی نقطه باشد نام پادشاهی است که بد رویشی افتاد و بسیار پریشان شد و دیگر بار بپادشاهی رسید*

حرفه دروبسان را گویند و آنرا مرار ملیحی هم مگویند ٭

مداان بفتح اول طرف وا وانی سراب را گویند و بمعنی مسهور که عرصه است دوانی و حوگان باری باشد عربیست و بکسر اول امر بدانستن باشد بمعنی المدان و عربان گویند اعلم ٭

مداان اغمر بکسر نون کنایه از ر بن است ٭

مداان بسر آمدن کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد و کنایه از قیامت هم مدن هم هست ٭

مداان خاک کنایه از کره خاک و زمین است و قالب وجسد آدمی و حیوانات دیگر را نیز گویند و آنرا مداان خاکی و مداان خاک نیز هم مگویند ٭

مداان عاج با من بی نقطه کنایه از روز کامل سعید است ٭

مداان گشاده داشتن کنایه از رسعت و فراخی عیش و عشرت باشد ٭

مدن بکسر اول بر وزن دیدن بمعنی محدود و بودن است که درمعادل کهنه و کهنگی باشد ٭

مده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آوردگندم درباره حصه را گویند و نام حلوا که از سمر گوسفند و سکر معمول برند و بعضی گویند نام حلوا است که جمله موا رادر سکر مولند و بعضی دیگر گویند که آب انگور است که نساسته و آرد کند ام دران کمند رسداان بجوسانند تا سخت سود بعد از ان مانند شمع بر رسمه که دران مغز گردکان و بادام کسیده باشد بر برند و آنرا سوکی و اسدق (س) گویند بضم دال ابجد ٭

مده سالار سخصی را گویند که نان می برد ٭

مدیه بکسر نون و سکون ها کنایه از سعر اخی باشد و آنرا درهندوستان حاسی کمر مگویند ٭

مدر آس بکسر رای قرسب سخصی را گویند که بانگ آس ربد یعنی کسی که مردم را با آس خوردن طلبد ٭

مدریمی با دال ابجد بر وزن نمس مسی نوعی از شعری بمعنی باشد و آنکاه معروف و بانه حریری را نیز گویند که بیسر زنان آنرا سراهن کنند و بوسند ٭

مدرول بالول بهالی و مملله و ثالث بواو کسیده و بکاف زده بمعنی مورچه باشد که مغر مور است وار حسرات الارض باشد ٭

مدره بر وزن حمره بمعنی خواجه باشد که کدخدا و رئیس و صاحب خانه است و بمعنی مداوت و کسمه عربیست ٭

مدر بهست کنایه از صوانست که در بان بهست باشد ٭

مدر ۲۸ ن کنایه از کوکب زحل است که او ر فلک هفتم

ممماس ٭

مدرس بکسر اول و فتح رای قرسب بام داماده صدر روم است وکنایه از امیر حسرو و امیر حسن دهلوی هم هست ٭

مدر بالای مجهول و سکون را بمعنی مهمان است بمعنی سخصی که بضیافت کسی رود و اصحاب مهمانی را هم گفته اند کرمی را نیز گویند که بر بالای آن طعام حور رند و بمعنی مردم هست و بسان و ساس را نیز گویند و بعربی بول خوانند و امر بابمعنی هم هست بمعنی بساس و بول کن و بمعنی بول کسیده نیز آمده است ٭

مدربان با بای ابجد بر وزن مهمان صاحب کشده است بمعنی سخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و مدربانی خدمت مهمان کردن و مهمان داری نمودن و مهمانی باشد ٭

مدرد بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و دال بمعنی مجلس سراب و بزم و مسرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح را نیز آمده بمعنی است که بزم سراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی بساشد و بول کند چه مدر بمعنی ساس و مدر بمعنی ساسدن باشد ٭

مدرده بفتح اول و ثالث سراب زده را گویند و آن سخصی که بسیار خوردن سراب بحال رنجوری افتاده باشد و مرده که مبنی خمر نوشیدن خوردن و مدل بمعنی خمر نوشیده باشد ٭

مدرر بفتح اول بر وزن مرد سار و مدیلی را گویند که بر سر بندند ٭

مدرک بالای مجهول بر وزن بیرک بول و ساس را گویند و معنی بول و ساس هم هست ٭

مدره بر وزن ربوه مانرس است را گویند که خانه رئیس باشد

مدرید بالای مجهول بر وزن سخدن بمعنی بول کردن و ساسیدن باشد ٭

ممس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت سریانی نام درخت بزرگ که ثمره و میوه آنرا موبالی لوطوس خوانند و بعضی گویند لوطوس نام همان درخت است ٭

ملی بالای مجهول بر وزن نسبی بمعنی حمی باشد و آن علتیست که عربان عرق النسا گویند و بعضی گویند بمعنی حنا ـ بمعنی سخصی که علت حنا داشته باشد ٭

ملی سوس تکسر ثانی سوت صرفی را گویند ٭

ممسا با اول بیائی مجهول و میم زده سین بی نقطه دار بالف کسیده نام گیاه که آنرا حی العالم گویند و آن نوعی از رباحین است و همیشه سبز می باشد اگر با مه کهنه بدری از آن بکوبند و بر حمار بر سماد کنند تحلیل دهد و آنرا مسابی نیز گویند

محکم کنند بجهت جست وخیز در آوردن اسب وگویند مهماز
عربی است وهر آلتی را که عربان اماله کنند فارسیان بپالو بسند
وخوانند وبفتح اول هم آمده است *
مهمانه بانون بروزن پروانه بوزینه را گویند که میمون باشد *
مه پلنگ کنایه از ستارهٔ زحل است ومنجم را نیز گویند *
مه پواره بروزن گواره بمعنی ماهیانه ومقرری ماه در ماه
باشد که نوکران دهند وعربان مشاهره گویند *
مهپور بروزن شهپور نام گیاهیست وآن در زمین عربستان باشد
بوقتیکه ماه در نقصان باشد آنرا گیرند تا منفعت ... دهد وآنرا
عربان بساق القمر وبصاق القمر وبزاق القمر بارای نقطه دار
خوانند وزبد القمر نیز گویند وبعضی گویند سنگیست که آنرا
در شبهای ابر بی ماه یابند آن سفید وشعاع میباشد سایده
بخورد مصروع دهند نافع بود *
مهویل بروزن ... موضعیست در هند که نمک آن بغایت
سفید باشد *
مهی بفتح اول وثانی به تحتانی کشیده نوعی از بلور است
وبعضی گویند سنگیست سفید یک رنگ وزنان حوامل در وقت
زاییدن از گردن آویزند زاییدن برایشان آسان گردد وبکسر اول
بمعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگ است *
مهیاوه بفتح اول وواو بروزن سرداوه خورش ماهیاوه باشد
وآن نانخورشی است که بیشتر مردم لار از ماهی ریزه وکوچک در
آفتاب ترتیب دهند وخورند *
مهیر بروزن وطیر یکی از نامهای ماه است که قمر باشد *
مهین بکسر اول بروزن نگین بمعنی بزرگ تر وبزرگ ترین باشد *
مهینه بکسر اول بروزن نگینه بمعنی مهین است که بزرگ تر
وبزرگ ترینه باشد *
مهیوه بفتح اول وثالث وواو وسکون ... ماهیاوه است که
نانخورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند وخورند *

بیان بیست وهشتم

در میم با یای حطی مشتمل بر ۸۲ لغت وکنایت

می بفتح اول وسکون ثانی شراب انگوری را گویند وبمعنی
گلاب هم آمده است وپیاله را نیز بطریق کنایه گفته اند
چنانکه میگویند پیاله میخوردند یعنی شراب میخوردند *
میاستو با تای قرشت بروزن خواص گودام معنی است
ترسایان را وبا طای حطی هم آمده است که میاطو باشد *
میامار با میم بروزن میار ازمنع از حساب کردن وشمردن
باشد یعنی مشمار وحساب مکن زیرا که امار وامارهٔ حساب
وشماره را میگویند *
میان بکسر اول معروف که در مقابل کنار باشد وبعربی
وسط گویند وبمعنی کمرگاه هم هست وغلاف کارد وخنجر
وشمشیر ومانند آنرا نیز گفته اند وبمعنی همیان هم آمده است
وآن کیسه ای باشد طولانی که زر در آن کنند وبر کمر بندند
وبلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است *
میان سرائی نوعی از انگور باشد ودر خراسان بسیار است *
میانه بکسر اول وفتح نون بمعنی وسط ومیان است که
در مقابل گوشه وکنار باشد ودری را نیز گویند که در میان
عقد مرواریدن کشند وآنرا بعربی واسطة العقد خوانند ونام
شهریست ما بین عراق وآذربایجان *
می پخته بفتح اول بمعنی دوشاب است ودوشاب را نیز
گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید وبعضی گویند شرابی
است که آنرا آباد ارونی ... بجوشانند وصاف کنند ومعرب
آن میبختج باشد وبعربی عقید العنب خوانند *
می پرست کنایه از دانهٔ الحمراء یعنی شخصیکه پیوسته
شراب خورد *
میتین با ثانی مجهول وتا بروزن پیشین کلنگ ومیل آهنی
باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند ونشکافند وبکنند *
میخ بروزن بیخ معروف است وبمعنی سکهٔ زر هم آمده است یعنی
آهنیکه در آن نقشی که بر روی زر وپول است کنده باشند وبدان
سکه بر زر زنند وبمعنی شاش هم آمده است که بول باشد *
میختن با ثانی مجهول بروزن ریختن بمعنی شاشیدن
وبول کردن باشد *
میخ درم بکسر ثالث ودال بی نقطه سکه را گویند وآن آهنی
باشد که نقش زر وپول بر آن کنده باشد *
میخ دیناری همین میخ درم است که سکه باشد *
میخ قدم بسکون ثالث وفتح قاف ودال ومیم ساکن کسی را
گویند که پاشکسته یکجا نشسته باشد وبجائی نرود *
میخک با ثانی مجهول قرنفل را گویند وآن از ادویهٔ حاره
است گویند تا آنرا بجوشانند اهل جزیرهٔ قرنفل نگذارند که
بجائی برند *
میخکده بفتح کاف ودال ضرابخانه ودار الضرب را گویند *
میخوش بمعنی ترش وشیرین راست مزه باشد *
میخی با اول وثالث مکسور ومعروف وبه تحتانی کشیده وهمه و

نهادن وکودک ارسرواز کردن •
مهرگان بزرگ نام معا ... از موضعی که آنرا بزرگ خوانده •
مهرگان خاصه نام روز بیست ویکم مهرماه باشد زآن روز
جشن مغان است یعنی آتش پرستان •
مهرگان خرد ک نام معا ... از موضعی که آنرا کوچک
خوانند •
مهرگان عامه روز شانزدهم مهرماه باشد وفارسیان درین
روز جشن سازند ... کمند ما در آنکه فریدون در ین روز
ضحاک را در بابل گرفت ... ا ... کسند •
مهرگان کوچک بمعنی مهرگان خرد ک است که نام مقامی
باشد از موسیقی •
مهرگانی باکاف فارسی بروزن ومعنی مهربانی باشد که نام
لحن بیست وهشتم است از سی لحن باربد ونام نوایی هم هست •
مهرگیا ومهرگیاه گیاهی باشد شبیه بآدمی که عربان
یبروح الصنم خوانند ... گویند گیاه ... که با هرکس
باشد محبوب القلوب خلق گردد وبعضی گویند گیاه ... که
برگهای آن ... مثال آفتاب می ایستد •
مهرمانی بامیم بروزن ومعنی مهرگانی که نام لحن
بیست وهشتم باشد از سی لحن باربد •
مهرماه نام ماه هفتم است از سال شمسی ... آفتاب
در برج میزان واول فصل خزان •
مهره بضم اول وسیم ثالث چند معنی دارد یکی از آن خکس
و ... آمکری ومسکری است و ... معلوم است که مهره
دیوار ... مهره ... کردن ومهرهٔ کاهل و ... گلو ... بند
ودست بند ومهره باشد وبزرگی عاملی است مر ... •
مهرهای سیمائی کنایه از کواکب وستارهای آسمانست
ودر موید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته ... •
مهرهای فلک بمعنی مهرهای سماء است که کنایه از
ستارگان باشد •
مهرهٔ جانان ... بمعنی مارمهره است که پازهر باشد وعربان
حجر الحیة خوانند •
مهرهٔ خاک کنایه از کره زمین است وکنایه از قالب وجسد
آدمی زاد هم هست •
مهره در جام افکندن و ... مهره در جام انداختن گویند که
در زمان ... رسم ... که جامی از مس ... بر پهلوی
فیلی می بستند وچون پادشاه سوار شدی مهره ... از مس

جرس در میان آن جام می انداختند وازآن صدای عظیمی
برمی آمد ومردم خبردار شده اسوار می شدند •
مهره در ششدر بودن کنایه از محروم بودن وعاجز شدن
باشد •
مهره در طاس افکندن ومهره در طاس انداختن بمعنی
مهره در جام افکندن است ودر زمان کنایه از کوچ کردن باشد •
مهره در گردن جمع شدن کنایه از مکثر گردن باشد •
مهرهٔ زر کنایه از آفتاب عالمتاب است •
مهرهٔ سیم کنایه از ماه وهریک از ستارگان باشد •
مهرهٔ سیمائی کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند •
مهرهٔ گلین بمعنی مهرهٔ خاک است که کنایه از کرهٔ زمین
وبدن وجسد آدمی باشد •
مهرهٔ لاجورد کنایه از آسمان است باعتبار کبودی •
مهرهٔ ... بی با شین نقطه دار کنایه از کرهٔ زمین است ودنیا
وعالم را نیز گویند •
مهره وحقه کنایه از زمین وآسمان است •
مهری بکسر اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده نوعی
از جنگ باشد وآن سازیست که مطربان نوازند وبعضی گویند
یکی از نامهای ساز جنگ است زیرا که ... مهری زن را گویند •
... بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین بی نقطه وبوتانی
بمعنی سکس وگران باشد •
... با شین نقطه دار بروزن ... بمعنی مهمات
است ... و ... را گویند •
مهلک بفتح اول وسکون ثانی وکاف نام درخت موش است
و بیخ آنرا بعربی اصل السوس وصابع السوس گویند •
... بالام بروزن ... ریمندی را گویند •
مهمار بکسر اول وسکون ثانی ومیم بالف کشیده وبرازده
... و آن چوبی باشد که بر پاشنه کفش ومورد
محکم کنند وبر پهلوی اسب ... با آهسته وخمیده در آید •
مهمان سرای کنایه از دنیا وروزگار است وجایی را نیز گویند
که بجهت فقرا ومساکین طعام دهند مانند ... ر
خانقاه وامثال آن ... انگر ... گویند •
مه مرد بکسر اول وفتح ۳ یعنی مرد بزرگ چه مه بمعنی بزرگ
باشد کنایه از مردم رئیس محله وبازار واصحاب هم هست •
... بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی ورای ... طه
... دار ... مهار است وآن چوبی باشد که بر پاشنهٔ کفش ... مورد

بی تشدید نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت ه

مهراب بر وزن محراب بمعنی مهرا است که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند ه

مهراج بر وزن معراج نام یکی از پادشاهان هندوستان است و هندوان او را مهاراج خوانند ه

مهراس بکسر اول بر وزن مقیاس بمعنی هاون باشد مطلقا خواه هاون سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند و در عربی چیزی را گویند که درون آن را خالی و کاواک بوده باشد و چیزی مانند آن که از بید و شتر و اسب قوت و زور و وسعت بارکش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر هم هست ه

مهراسپند بکسر اول و هاء نام ملکی است و فرشته ایست موکل بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهر اسفند که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است و نام روز بیست و نهم از ماههای شمسی هم هست نیک است درین روز عقد و نکاح کردن و با دوستان نشستن و صحبت داشتن ه

مهران بکسر اول بر وزن طهران نام رود خانه ایست عظیم و نام مردیست صاحب فضائل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است ه

مهربانی بمعنی مهر و محبت بودن و گرمی کردن باشد و نوعی از جامهٔ لطیف و نازک بغایت خوش قماش باشد و نام لحنی هم هست و بایین معنی بجای باکاف فارسی و میم هم آمده است ه

مهرجان با جیم بر وزن مهربان معرب مهرگان است و مهرگان نام روز شانزدهم مهرماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی ه

مهرخاوران اشاره بحکیم انوری شاعر است زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و خاوران ولایتی است از خراسان ه

مهرخم بضم اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی است و بایین معنی بجای حرف رابع جیم مفتوح هم گفته اند و بجای جیم فا هم بنظر آمده است و واضح این است ه

مهرخوان بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان متعارف است مانند آصف خان و اسلام خان و لشکر خان و امثال آن ه

مهردهان بفتح دال ابجد بمعنی مهرخم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که عربان صوم خوانند ه

مهردهانان کنایه از روزه داران است ه

مهردهان روزه داران کنایه از آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان گشود ه

مهرشریعت بکسر اول اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است ه

مهرگان با کاف فارسی بر وزن و معنی مهرجان است که معرب آنست و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از مهرماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب عالمتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و پارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن آفتاب است ببرج حمل ازین بزرگتر جشنی نمیباشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه می باشد مهرگان را نیز عامه و خاصه هست و تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه خوانند و انتها روز بیست و یکم و آنرا مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که حق تعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقر ارواح گردانید و درین روز ملائکه یاری و مددگاری کاوه آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بشکرانهٔ این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت برعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنابرین بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود مهر نام داشت و بغایت ظالم بود و او در نصف ماه بجهنم واصل شد بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و گان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند درین روز بر سر نهاد و بعد از و پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان که آن درختیست و میوهٔ آنرا حب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسی که درین روز بر دیگر پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه همچو شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیدهٔ فارسیان آنست که هرکس درین روز از هفت میوهٔ مذکور بخورد و روغن بان بر بدن مالد و گلاب بپاشد و بر خود و دوستان خود بپاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است درین ایام نام بر فرزند

مویه بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند در رساله و زاوی را نیز گفته‌اند ٭

مویه زال بازای نقطه دار بالف کشیده و بلام زده نام نوای ولحنی باشد که مطربان خوانند و نوازند ٭

مویه‌گر بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند ٭

مویدن بروزن رویدن بمعنی گریه و نوحه کردن و گریستن باشد ٭

موینه بفتح نون پوستین را گویند مطلقا خواه سنجاب و خواه سمور و قاقم و امثال آن باشد چه موینه دوز پوستین دوز را می‌گویند ٭

بیان نشست و هشتم

در میم با ها مشتمل بر ۷۸ لغت و کنایت

مه بفتح اول و ظهور ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است و عربی لا گویند و اماده مغ و مسن و نابود گردیدن هم می‌کند مثل مه این باشد و مه آن یعنی نه این باشد و نه آن و در تعریض و دعا هم و استعمال میشود همچو مشا و بمعنی ملم و کلک هم بنظر آمده است و بلدرنگ را نیز گویند و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد چه بزرگتر را مهتر خوانند و بمعنی میغ و نرم هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملتصق بزمین ٭

مها بفتح اول بروزن بها سنگی مانند بلور و بعضی گویند بلور است و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد ٭

مه‌آباد بابای ابجد و بدال زده نام اولین پیغمبری که بعجم مبعوث شد و کتابی آورد که آنرا دساتیر خوانند ٭

مهار بفتح اول بروزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کنند و ریسمانی بران بندند ٭

مهان بضم اول بروزن دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه بزرگ را مه گویند ٭

مهایل بفتح اول و ضم تحتانی بروزن عاقل افیون و زر خالص را گویند ٭

مهابول بانون بواو رسیده و بلام زده بمعنی مهابل است که ترپال و افیون باشد ٭

مه‌ترسان کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد ٭

مهتاب نمودن کنایه از کارهای بیهوده و سرزه کردن باشد

مهجول بابای ابجد بروزن مقبول بمعنی مرده است که در مقابل زنده باشد و در زبان پهلوی مرده را گویند ٭

مهچه بفتح اول و جیم فارسی بوحدة هیمه را گویند و آن تیمه باشد مورا لنگ دار که بر سر چوب خیمه نصب کنند و سر علم را نیز گفته‌اند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و مس زرد و مذور و مجوف و صنعت ساخته که بر سرهای علم نصب نمایند ٭

مهد زر بر وزن شهد تلعب شام نام بهیچ که آنرا بفارسی جوبک اسمان خوانند و زرت راحة الاسد گویند و در عربی بمعنی گهواره باشد ٭

مهدم بضم ثالث بروزن انجم زند است صاحب محلب و دم او ایلی مشابهه است و آنرا بر سر بارند و کموتری را نیز گویند که تمام پر او سفید و دم او سیاه باشد ٭

مهد مینا کنایه از آسمان است ٭

مهد نفس موسی کنایه از صندوق و تابوت که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در ان صندوق گذاشته در دجله انداخته‌اند ٭

مهدند بروزن مرهمه نام سپهبدی است در حدود عربستان ٭

مهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نام فرشته است موکل بمهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست همچنین نام ماه هفتم باشد از سال که آن بودن آفتاب است در برج میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که میان مغان یعنی آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند این روز را از این ماه عید بزرگ و مهرگان دانند و جشن سازند و عید کنند و مهرگان موسوم دارند نیک است در این روز نام برکودک نهادن و کودک را از شیر بازکردن و بمعنی رحم و ... و مهر و محبت نیز هست و مهره را نیز گویند که در مقابل زمین است و نام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم گیا و بعربی سروج الصنم خوانند و سنگ سرخ را نیز گویند و نام آتشکده هم هست و تکمه زرینی که بر سر خود و علم نصب کنند و نام شخصی است در هندوستان و نام مردی که برزن ماه نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهور است و بفتح اول در عربی بمعنی کابین است و آن نقد و جنسی باشد که در وقت عقد نکاح مقرر کنند ٭

مهرا بضم اول و فتح ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده تیشه‌ای و صیقل گردیده را گویند و بکسر اول رای ...

عنکبوت را خوانند و بفتح اول هم در عربی مال و سامان و اسباب را گویند و در هندی نیز سادات و مایه و سرمایه را ۰

مولامول مانند لعت بفتح زبا زیادتی الف ، و مول دیگر یعنی تاخیر از پی تاخیر و درنگ از پی درنگ باشد ۰

مولش بوزن کوشش درنگ و تاخیر و تاخیرنمائی کردن در کارها باشد ۰

موله بفتح ثالث بر وزن سورند شیشه را گویند و آن کرمی است که در انبار غله افتد و تمام را ضائع کند ۰

مولو بضم اول ولام و سکون ثانی و واو شرح آهوئی باشد که قلندران و جوگیان هند و هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که کشیشان در کلیسا نوازند و بعضی دیگر گویند مولو رنگی و حلقهٔ چند ... از آهن که راهبان ترسا در روز در نوازند و حلقه‌های آهن را ماننده ناقوس را نیز گفته اند ۰

مولی بالف بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده بلغت یونانی دوائی باشد سفید که آنرا حرمل عربی گویند و بعارسی سپند دانه خوانند بول و حیض را براند و بهندی نیز آنرا گویند و با طعام خوردن وزن معشوقه دار را نیز گفته اند و درنگ و تاخیر و دار و ... کنند نیز گویند ۰

مولیدن بر وزن شوریدن بمعنی خزیدن ولغزیدن و بازگردیدن و بازگردانیدن و دیرماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد ۰

مومول بضم هر دو میم و سکون هر دو واو ولام در آخر نام ... که در چشم پیدا می شود ۰

مومیائی بامیم بر وزن روستائی بامید ... بیونانی مرهمی را که مانند روغن و قار سیاه باشد و بعضی گویند اصل آن موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهیست نزدیک غاری که مومیائی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی آن موم آیین است بسکون میم یعنی موم روش و موم طور یعنی ... مثل موم و بعضی میگویند موم آیین است که ... یای اول یای ابجد باشد و معنی یکی آنکه آن ده که نزدیک بغار مومیائی است آیین نام دارد و دوم آنکه در آن غار آب همیشه ... و آبی که مومیائی حاصل میشود رطوبتی دارد متصلا و آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم رسیده و آن چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم او آهو بره ... زد و چون شب نزدیک بود او را نیافت و آهو بره لنگان لنگان بشکاف کوهی در آمد و از آب آن آب خورد و زخم او در حال نیک شد و مردم آمدند و در حال آهو بره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت زخم دار بودن و خوب شدن آنرا بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم آنرا نمودند فریدون حکما را طلبید و از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند حروجی را باید آورد و پای او را شکست و دست و از آن آب خورانید تا معلوم گردد چنان کردند پای خروس درست شد فرمود تا آنرا ضبط کردند و اما عملی در میان فرنگ معمول ... چنانکه کودکی سرخ موی را ... کنند تا سی ساله شود و آنگاه ظرفی از سنگ سازند آنچنانکه او در آن گنجد و پرار ... کنند و آن شخص را در آن میان نهاده سر آنرا ... سازند و گل اندود کنند تا یکصد و بیست سال بر آن بگذرد تا مومیائی شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند ۰

مویه بضم اول وفتح ثانی خاصیت طبیعی را گویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال اینها ۰

موی معروف است و بزبان شعر میگویند و امر بمویه کردن هم هست یعنی گریه و نوحه بکن ۰

موی از کف برآمدن کنایه از محال بودن امری است یعنی امر محال ۰

مویان بر وزن گویان بمعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع موی هم هست برخلاف قیاس ۰

موی بر دست کنایه از متعلق شدن و ... یا گردیدن باشد ۰

موی تو تو بتنتش بافتای قرشت و نون و فوقانی بر وزن پر بر ... بلغت زند و پازند بمعنی شمردن زر و چیزی دیگر باشد ۰

موید بر وزن گوید یعنی گریه و نوحه کند ۰

مویرك بر وزن کبیرك حبی باشد سیاه و بهترین آن مصری بود و آن بالخاصیة شپش را بکشد و آنرا مویز جبلی گویند و بعربی زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی ۰

مویزه بر وزن عریضه نوعی از گیاه باشد که مانند ... بر درخت بپیچد ۰

موی گیا بکسر کاف فارسی ... بهندی باشد و آن بیخ گیاهی است باریك و انبوه و در هم ... و بغایت خوشبوی میباشد و در عطریات و دواها بکار برند و ... آن که شباهتی بموی و زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشهٔ گیاهیست ۰

مویدی بافتای مجهول بر وزن خرسندی بمعنی مرمندی و صنعتگری باشد ۰

موی خمیر کنایه از آسانی و آسودگی و موافقت باشد ۰

برگرسنهٔ سهلارا گویند و چشم خواب آلوده را هم گفته اند و
نرگس نیم کور را نیز گویند و بمعنی شخص خواب آلوده
هم آمده است و باین معنی با رای مورهٔ مردرست است ه

موردونس با رای مور و دال و نون و بای ابجد بوزن عرصکوکس
بلغت زند و پازند بمعنی درویش باشد که در اهل خرید است ه

مورهٔ بضم اول بروزن بورهٔ معروف است و آنرا به ترکی
چرمه میگویند و نام حلوائی هم هست و بعضی باین معنی بفتح
اول گفته اند ه

مورهٔ با رای فارسی و ثانی معروف بروزن زنبور واندوار
مصمت باشد و با ثانی مجهول استخوان بکمر و بالاب را گویند ه

مورهٔ زرگل ماندن کنایه از درماندن و عاجز شدن و پای بند
کسی دسواری کشیدن باشد ه

مورهٔ نهادن کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد

موسج باسین بی نقطه بروزن دوزخ بمعنی زنار باشد و آن
رشته ایست که کفار بر گردن اندازند و بر میان هم بندند ه

موسه بضم اول بروزن بوسه بمعنی زنبور باشد و آن
پرنده ایست گزنده و بفتح اول هم آمده است ه

موسیجه بااول بثانی زده و سین بی نقطه به تحتانی
کشیده و فتح جیم فارسی پرنده ایست سینه بفاخته وار و بسر
درمیان طوق و کاسه و کنار طائفه خانها [illegible] میآرد
و بعضی صعوه را موسیجه میگویند و بعضی ابابیل را ه

موسیقار با قاف بروزن بومسار ساز یست معروف که آنرا
از نیهای بزرگ و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند
و بعضی گویند ساز یست که درویشان دارند بعضی دیگر گویند
ساز یست که شبانان می نوازند جمعی گویند نام پرنده ایست
که در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازهای
گوناگون برمی آید و موسیقی از آن مأخوذ است ه

موش با ثانی معروف جانوریست که بعربی فاره گویند
و با ثانی مجهول کره و لوچه باشد ه

موش خوار با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن هوشیار
زنی را گویند که علیواج باشد ه

موش در بینی بمعنی موش در بینی است و آن کنایه
باشد که میگویند و از آن ساتها می خارند و از جانب او رسمه
می آ [illegible] و درمهای گرم را نافع است ه

موسکا با کاف بروزن روسانام یکی از علمای یهود است ه

موسک دران بکسر کاف و فتح دال فارسی و [illegible] راي
فرست جانوریست معلق و [illegible] و از مرغان دست خطی
صاف کشیده و دمش موی بسیاری دارد و در بالای درخت
مساکن از درخت بدرخت میجهد مرجهد فاصله بسیار باشد
و از بن جهت است که موسک پران گویندش ه

موسگر با ثانی مجهول و کاف فارسی و سکون رای قرشت
نوحه گر باشد آن زنی است که هرگاه شخصی بمیرد او در میان
زنان [illegible] صفات آن مرده را یک یک بشمارد و نوحه کند
تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند ه

موش کور بکسر ثالث و کاف بواو کشیده و برای بی نقطه زده
شبرا گویند که مرغ عیسی است و بعضی گویند جانوریست
که در زیر زمین خانه کند بسیج نبات هرزه خوری خواهد که
او را بگیرند بسیار زود کند تا بر در سوراخش [illegible] بیرون آید
و بسیاری انگشت برک خواهد شد گویند زمر قاتل است ه

موش گیر با کاف فارسی به تحتانی کشیده و رای بی نقطه
زده علیواج را گویند که زغن است ه

موغ بروزن [illegible] ع را گویند که آتش پرست باشد ه

موغان بروزن موبان جمع موغ است که آتش پرستان
باشد و نام شهریست در آذربایجان گویند دمی و صحرائی
دارد در نهایت صفا و نزهت و خرمی و باین معنی بجای میم
نقطه دار هم بنظر آمده است ه

موفوق بااول بثانی زده و فتح فا و تحتانی بواو کشیده و
نون زده نوعی از زهر باشد و آن مانند زر بیش است
و علاج آنرا فرمایند طرح نتوان کرد ه

مول بضم اول بروزن غول طلق نیز را گویند خواه
بیش عرب باشد خواه نیز هم های دیگر ه

موکب بفتح اول بروزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه باشد ه

موکبان شب بکسر نون کنایه از فرشتهٔ جمعی است که
در شب معراج همراه پیغمبر صلوات الله علیه وآله بودند ه

موکد بروزن موصد بمعنی مطلق است که در مقابل
صاف باشد ه

مول بضم اول و ثانی مجهول بروزن غول معشوق زن را
گویند بمعنی بودن و درنگ و باشکر کردن در کار و باز ایستادن
باشد و امر باین معانی هم هست یعنی باش و بجای مرو و مول مول
یعنی باش باش و بمعنی بازگشت هم آمده است که کنایه از توبه
باشد و زنا و فجور را نیز گویند و بمعنی حرامزاده هم هست و
[illegible] قسمت و بهای هر چیز باشد و بزبان عربی

میان سبع طباق یعنی میان ربع مسکون است که سبعهٔ سیاره باشد *

میژه با تای مجهول و رای فارسی بر وزن و معنی میژه است که نام دختر افراسیاب باشد و بیژن پسر گیو با او عاشق بود *

مینیوش مخفف ارشنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشنو و گوش مکن چه نیوشیدن شنیدن و گوش کردن را گویند *

بیان بیست و ششم

در میم با واو مشتمل بر ٧٢ لغت و کنایت

مو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای گربه باشد و عربان گربه را سنور خوانند و بلغت یونانی نام بیخ دوائیست که هم یونانی میون خوانند و آن برنگ و وزن غاریقون باشد لیکن اندکی بزردی مائل است بقول و حیص بر اند گویند گزر زردک صحرائیست و بضم اول معروف است و بعربی شعر میگویند *

موالید ثلاثه بر بسته و برسته و جهنده را گویند یعنی جمادات و نباتات و حیوانات و آن را موالید ثلاثه هم میگویند *

موبد بضم اول و کسر با و سکون ثانی و دال حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیر آتش پرستان باشد و بفتح اول و بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر ویسه است که رامین برادر او عاشق او بود *

موجان با جیم بر وزن خوبان چشم خوب پر کرشمهٔ خواب آلود را گویند *

موده بضم اول بر وزن دود بمعنی عقاب باشد و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر چسپانند *

مور با اول بثانی رسیده و برای بی نقطه زده معروف است که از جملهٔ حشرات الارض باشد و مورچه مصغر آنست و رنگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بمعنی تقلید کردن بر طرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست *

موراموں بامیم بوزن گونا گون گزر زردک صحرائی را گویند *

مورجال با جیم فارسی بر وزن گوشمال گودالی را گویند که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند *

مورجان با جیم ابجد بر وزن دودمان کوهیست در اراضی فارس و در آن غاریست که از آن نقد را آنچه مردم در آنجا وارد شوند آب برمی آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشند بر اندازهٔ صد کس آب بهم میرسد *

مورجانه با جیم فارسی بر وزن و معنی مور یانه است و آن رنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم میرسد *

مورچه مصغر مور است همچنانکه باغچه مصغر باغ و موریانه را نیز گویند و آن رنگاری باشد که در تیغ و آیینهٔ فولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد *

مورچه پی زدن کنایه از چیدن ریش باشد از بیخ *

مورچهٔ عنبرین کنایه از خط خوبان و نوخطان است *

مورد بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختیست که آنرا آس میگویند برگش در غایت سبزی و طراوت باشد و در دوا بکار برند و بسبب نهایت سبزی آنرا بر زلف و گیسوی خوبان تشبیه کنند و بمعنی مهر و نگین هم آمده است *

مورد اسپرم نام نوعی از ریحان است که برگ آن ببرگ مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرائیست و بعضی دیگر گویند مورد رومیست بو کردن و خوردن آن رطوبات دماغی را نافع باشد *

مورد دانه بر وزن گور خانه تخم نوعی از مارزریون است که آنرا کرم دانه هم میگویند *

مورش بوزن شورش مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند و عربان خرز گویند

موری بر وزن غوری بمعنی راه گذر آب باشد در زیر زمین و لوله را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند تا راه گذر آب و غیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است و نوعی از بافتهٔ ریسمانی باشد و بمعنی مورش هم هست که مهرهای ریزه باشد که زنان برد و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان *

موریانه بکسر ثالث بر وزن زر و زیانه رنگاری باشد که آهن و فولاد را ضائع کند *

موز بفتح اول و سکون ثانی و رای نقطه دار میوه ایست در مصر و هندوستان بسیار میباشد و برگ درخت آن سه چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یکسال بیشتر بار نمیدهد و هر سال از بیخ می برند و بار بلند میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان هندی کیله بر وزن حیله خوانند و بضم اول هم آمده است و او با نام ماه پنج شده است و مورمکی به بزرگی بادنجان می شود و در بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیردان و نرگس که گل معروف باشد بنظر آمده است و می تواند بود که هر دو غلط باشد و ترکش باشد یعنی برگ درخت مور را نیز مور میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند الله اعلم *

موژ با رای فارسی بر وزن مور عمروانه و مصیبت را گویند و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد *

موژانه با رای فارسی و ثانی مجهول بر وزن طوفان چشم

را نیز منگو بند و فارمیان نیز هر چیز سیاه را نقاره و نیز
می دمند ●

منقار گل بکسر کاف فارسی کنایه از ریاحین که بعربی
لسان گویند ●

[illegible] بروزن منه له بمعنی انگشتدان و زنگالان باشد ●

منگ بفتح اول وسکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد
۱ [illegible] را گویند ۲ بمعنی قمار و قمار باز و قمار
بازی و قمارخانه باشد ۳ لاف و گزاف و لاف زدن و گزاف گوی
کردن ۴ اشکل و دغابازی دادن ۵ دزد و راهزن ۶ رند را
گویند ۷ خمار و دماغ دار ۸ شکستن اندام یعنی خود را نوعی
درهم شکنند که صدا از سر و پهلو و شانه و گردن را جای
دیگر برآید ۹ در جهت بزر البنج است چه بزر البنج را تخم
منگ خوانند آگاه و [illegible] و رستمی را گویند و بضم اول
مله باشد کوچک تر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی
از حبوب است و آن سرخ رنگ مماش و [illegible] همین خواه دارد
اما بزرگ و از بان خواه است و خوردن آن [illegible] را متخیل گرداند
و آدمی را مست کند و گاهی در خاص کار برند و مگس عسل را نیز
گویند و معرب آن منج است و بکسر اول کنف را گویند و آن لوله
باشد بزرگ که کوزه گران بجهت [illegible] آب از گل سازند و پزند ●

منگال بفتح اول و کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی قمار
باشد که عربی [illegible] و لاف و گزاف را نیز گویند ●

منگل بفتح اول و ضم ثالث وسکون ثانی و لام دزد و راهزن
را گویند ●

منگوس بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بروزن
[illegible] نام شهریست که در آنجا فیل [illegible] طرفه
منگی و [illegible] در آنجا بهم میرسد ●

منگله بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی بمعنی منگوس
است و آن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث
بروزن زنگله نام شهری و [illegible] صحرائی و علاقه [illegible]
وغیره را نیز گویند ●

منگور بروزن انگور نام کوهی در بلاد کرمان که دشت
[illegible] باشد و در آن چشمه ایست که [illegible] آبی دارد اما
هر چند بردارند کم نمیشود ●

منگوه بکسر ثانی و با کاف تازی مبالغه از نکوهیدن است
یعنی نکوهی و عیب مکن ●

منگیا بکسر کاف فارسی بروزن اسمانمعنی قمار باشد

ومقامرخانه را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است ●

منگیا گر کاف اول مکسور و کاف دوم مفتوح هر دو فارسی
بروزن برادر بمعنی قمار باز باشد ●

منگیدن بروزن لنگیدن ماضی منگیدن باشد یعنی از بیهشی
سخن گفت و در زیر لب حرف زد ●

منگیدن بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی لندیدن است که
آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی تغیر و غضب
وار [illegible] حرف زدن را نیز گفته اند و با تمعنی بضم اول هم آمده ●

منگا بروزن ملنگ کماهی باشد که از آن چادر
سازند و بجای نون دوم ای حطی هم بنظر آمده است ●

منو بفتح اول و ثانی و سکون راو بمعنی از حرکت کردن و
جنبیدن باشد یعنی [illegible] و حرکت مکن و منع از ناله و زاری
کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی
مخفف مینو است که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده است
که در برابر [illegible] و با تمعنی بفتح اول هم گفته اند ●

منوچهر بکسر جیم فارسی [illegible] بهشت روی چه منو مخفف
مینو است که بهشت باشد و چهره بمعنی روی و بمعنی علوی ذات
هم هست چه منو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام
پسر ایرج است و بعضی گفته اند نبیره ایرج است از جانب دختر
الله اعلم گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر
اولاد او نهادند و اکثر فرزندان او را هلاک ساختند یکی از
مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته بنا بکوه
ماورس برد و چون منوچهر در آن کوه متولد شده بود او را
مانوس چهر نام کردند و بمرور ایام تغییر اسم منوچهر شد و
بعضی گفته اند که مادر او را نام نکرد تا بزرگ شد و او بغایت
خوش صورت بود او را منوچهر خواندند یعنی بهشت صورت
چه [illegible] را به [illegible] نسبت کنند و بتغییر اسم
منوچهر شد و نیز نام سازی [illegible] ایرانی نیز آمده ●

منوشان بروزن خموشان نام حاکم فارس است که از جانب
کیخسرو حکومت [illegible] ارس [illegible] و منع از [illegible]
هم هست ●

منه بفتح اول و ثانی و ظهور هاء [illegible] را گویند که دانه
و [illegible] باشد و بکسر اول و ضم آخر در عربی
بمعنی [illegible] باشد ●

[illegible] ان ربع مسکون کنایه از هفت کوکب است که زحل
و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد ●

منکور با بای ابجد بروزن لنگور بمعنی سیاه بخت ومفلوک وبی دولت وصاحب ادبار وغمگین باشد ٭

مندعوره بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث وعین بی نقطه بواو کشیده ورای بی نقطه مفتوح بلغت رومی بیخ لفاح بری است ولفاح میوهٔ مردم گیاه است اگر در شراب بخیسانند وبخورد کسی دهند بی هوش گردد ٭

مندك بفتح اول بروزن اندك بمعنی کسادی وناروائی اسباب وکالا باشد ٭

مندل بروزن صندل عود خام است وبعضی گویند مندل شهریست در زمین هند که در آنجا عود بسیار است وعود مندلی بسبب آن گویند وبعضی دیگر میگویند که عودیست در زمین مندل میروید یا که در جزیرهٔ میروید ورای خط استوا وآب آنرا بمندل می آورد ودائرهٔ را نیز گفته اند که عزائم خوانان بر دور خود کشند ودر میان آن نشینند ودعا وعزائم خوانند وبزبان هندی نوعی از دهل باشد ٭

مندله بفتح اول وثالث ولام بمعنی مندل است که عود خام ودائرهٔ عزائم خوانان باشد وبکسر ثالث نوعی از قماش باشد که از آن خیمه وسایبان سازند ٭

مندو بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو کشیده نام شهریست در هندوستان ٭

منکوور با دو واو بروزن ومعنی منکور است که مفلوک وصاحب ادبار وسیاه بخت وبیدولت باشد وبمعنی گرونده وجویس وبی بهره از نعمت هم هست وبمعنی عنکبوت نیز آمده است وبایك واو هم نوشته اند چو طاوس وداود وامثال آن اما میباید در نباشد چه در هیچ جا از اول نحای با واو واقع شده است بنابر قاعدهٔ کلی که بای ابجد وواو هم تبدیل مییابند ٭

منده بفتح اول بروزن خنده بمعنی مندك است که کسادی وناروائی بازار واسباب ومتاع باشد وکوزهٔ سفالی بی دسته وگردن شکسته را هم میگویند وحسین وفائی بمعنی نان هم آورده است که بعربی خبز گویند ٭

مندیش مخفف میندیش است یعنی اندیشه مکن وغم مخور ونام قلعهٔ هم هست در خراسان ٭

منزل بی منزل آنست که بعربی لا خلا ولا ملا میگویند ٭

منزل جان بمعنی مفصل جان باشد وکنایه از بدن انسان وعالم بالا هم هست ٭

منزل حزن بضم حای بی نقطه کنایه از دنیا است ٭

منزل خاکی بمعنی منزل حزن است که کنایه از دنیا وروزگار باشد ٭

منزل شناسان پی گم کرده بمعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم آنجا پیدا نمیشود وآن کنایه از عارفان ومجردان فانی باشد ٭

منزل نه دره فریب بفتح نون ویا کنایه از دنیا وروزگار است ٭

منسم بفتح اول وکسر سین بی نقطه وسکون ثانی ومیم رستنی است که ثمر آن را حب المسمر خوانند ودر عطریات بکار برند وبضم اول وشین نقطه دار هم بنظر آمده است ٭

منسو بفتح اول وسکون ثانی وضم سین بی نقطه ونون بواو کشیده بواحده ونزدیکان حق را گویند ٭

منصوبه بروزن ومعنی منصوبه است که در عرف نقش وکار ومهمات باشد وبازی شطرنج وبازی نرد را نیز گویند ٭

منش بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار بمعنی خوی وطبیعت باشد چه منشی بمعنی طبیعی است وطامع بلند وطبیعت بزرگ را نیز گویند وبمعنی همت وسخا وکرم هم بنظر آمده است وبلغت زند وپازند بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند ٭

منش گردا بفتح کاف فارسی ودال بالف کشیده برهمزدگی طبیعت وغثیان را گویند که قی وشکوفه باشد ٭

منش گشته خوی وطبیعت گشته ومریض ومعلول را گویند ٭

منشن بفتح اول وکسر ثانی وثالث وسکون نون بمعنی منش است که خوی وطبیعت وهمت وکرم باشد ٭

منشور نویسان باغ کنایه از پرندگان باغ است که بلبل وقمری وامثال آن باشد ٭

منشی بفتح اول وکسر ثانی وثالث وسکون تحتانی بمعنی طبیعی باشد وبضم اول وسکون ثانی در عربی انشا کننده را گویند ٭

منشیا بروزن اشقیا بلغت زند وپازند خدمتگار آتشکده را گویند ٭

منشی فلک کنایه از عطارد است وآن را دبیر فلک هم میگویند ٭

منظر چشم کنایه از مردم دیده است ٭

منظر نه سر خانه کنایه از آسمان است وگنبد را نیز گویند ٭

منعر بفتح اول وسکون ثانی وضم عین نقطه دار ورای بی نقطه ساکن نوعی از پول ریزهٔ خرد کوچك باشد وبضم اول قدح وطاس بزرگی را گویند که در آن شراب خورند ٭

منعرك بفتح اول بروزن مبرك بمعنی منعر است که پول ریزهٔ خرد وکوچك وبضم اول قدح بزرگ شراب خوری باشد ٭

منقار فار کنایه از زبانهٔ قلم نویسندگی است چه ترکان سیاه

را نیز گفته‌اند و بمعنی ملخ خواستن و سوراخ وسط ساقه را دور را نیز گفته‌اند که رسانه بزار و زارا ان نکل را نیز و هر چیزیکه بر درخت بند د مانند کراگس و برانگس و بند انگس و سمرغ و مانند آن را و ... مرحور را نیز گویند.

مفا بفتح اول و ثانی با لف کشیده ملعب زند و پازند بمعنی گشاد و فراخ باشد آنرا سا گان مرسگو ند.

مفاح بفتح اول بر وزن و معنی فراخ است که گشاده باشد و بمعنی نیک هم آمده است و این لغت از اصل داست.

منادی اسلام کنایه از مقری و موذن باشد.

منازل ساسان کنایه از عارفان مجردان باشد ایشان را منزل ساسان هم می‌گویند.

مناور بفتح اول و واو بر وزن سراسر شهر بیست از دهد بشهر خشی بضم خای نقطه‌دار و ... می حش گفته‌اند بکسر همم از می الله اعلم و نام سجانهٔ هم هست.

منبر آلودگان کنایه از طالب و حمد فاسقان و نامعتقدان باشد.

منبر بلانه کنایه از عرش است که فلك نهم باشد.

ل بکسر اول بر وزن زند ل گیاهی را گویند که از ان جاروب سازند.

منبل بفتح اول بر وزن سبل بمعنی کاهل و بیکار باشد و بمعنی بی اعتقاد و بد اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی را منبل بضم بی اعتقاد و اعتقادی با ندارم و بضم اول بمعنی منکر است که انکار کند و از راه و روش دور باشد.

منبل دارو بفتح اول و ثالث زهری باشد که آنرا البهت ... من خرا اطبا و زحمهای مار را استعمال کنند و لغت اهل عرب بیمه خوانند.

منبلی با یای ابجد بر وزن صندلی بمعنی کاهلی و بیکاری و بی اعتقادی و انکار باشد.

منتوسه بضم اول و سکون ثانی و فتح ... ثانی و ضم واو کسیده و سین بی نقطه مفتوح بلغت رومی ناردین باشد آنرا سنبل رومی گویند و آن بیست خوشبوی بسعدی مائل.

منتو با تای قرشت بر وزن بدرو گیاهی کوچك را گویند و آن بارهای ریز شکسته گوشه دار باشد که در زند و با برنج و مصالح بپزند و بخورند.

منج بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام داروی است که آن را زیر ند گود ه و بضم اول هم ... و ورا گویند عموماً و ... عسل را خصوصاً و مگس شیره و خرمگس را ... گفته‌اند و بمعنی

لاسه خوردن ... و نیز آمده است و نام ... هست از ولایات و نیز بمعنی صندی بمعنی گدف الشی و آن کیا ... ست که از ان ریسمان سازند و چوب منك هم هست که در حب نور السبع باشد و بضم اول و فتح با دا نام اطلح است و بکسر اول بمعنی صحرا باشد طلاطعوا بمعنی گل رجوا به ... خرمآرد.

منجیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بجای نقطه‌دار زده سنگی باشد که زنجیر گداز ند و اندازند و با بمعنی بجای نون لام هم آمده است.

منجر زراوسان بضم اول کسر رای نقطه‌دار و واو و رای بی نقطه ... بی نقطه دار هر دو بالف کشیده و نون در آخر نیمر ... که آنرا جمری سگویند.

منجل فتح اول بر وزن اندك بمعنی فرخش باشد و یکی از جملهٔ سه دمایست که سه ده باران کنند و آن جانیست که از های آهن و سنگ ریزه را در کاسه آب ریزند بلند بلند را از کاسه سر ون جهانند و مخمش دلم را از دواب و بمعنی گهواره هم هست که بعربی مهد گویند و بضم اول مصغر منج است که زنبور عسل باشد و بمعنی مرغل هم آمده است.

منجل بکسرا لو فتح ثالث و سکون ثانی لام بمعنی ... است و آن چوبی باشد که بکشیدن آن از روی کمان کشیدن حاصل شود.

منجلاب بفتح اول و ثالث گوی را گویند که درش خانها و مطبخها کنند تا آبهای چرکین مستعمل بدانجا رود و آب بد بو گندد و آنرا گرید.

منجنیك با کاف بر وزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب منجـ... باشد و آن فلاخن مانند بست بزرگ که بو هر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاك را آتش دران کرده بطرف دشمن انداز ند.

منجوق بر وزن صندوق ماهچهٔ علم را گویند و بمعنی حمر هم آمده است و آن خمری باشد که بجهت مشا طه آفتاب بر بالای سر تاه... دار اند علم را هم گفته‌اند.

مند بر وزن بند بمعنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر در آخر کلمات آید همچو دولتمند یعنی صاحب دولت و ارجمند یعنی صاحب رجه او الک قدر و شب جاهمند و ردمند هم از ین قبیل است یعنی صاحب درد و عصبانیت و نام نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین گران می‌باشد.

منداور بفتح اول و واو و وزن گستاور نام ... هست غیر معلوم.

ملك شاه نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بوده ❊

ملك فربه کردن کنایه از یاد کردن و قوت دادن باشد ❊

ملك نیمروز کنایه از آدم علیه السلام است باعتبار اینکه تا نصف روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله نیز هست باین اعتبار که تا نیمروز بهشتی را به بهشت و دوزخی را بدوزخ می فرستد و نیز باین اعتبار که دار اول از سلاطین پادشاه سیستان بود که بآن حضرت ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم هست و او پادشاه سیستان بود و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم می گویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوان را امر فرمود خاک بریزند در نیمروز پر خاک کردند و وجوهات دیگر هم دارد ❊

ملکوتا با کاف و تای قرشت بروزن مصدوقا بلغت زند و پازند بمعنی شهریار باشد و آن پادشاهیست که از همه پادشاهان زمان خود بزرگ تر است ❊

ململار بامیم بروزن شهمار رنگی و گونهٔ باشد که رنگرزان بدان جامه را زرد کنند و آنرا ملمه زر بروزن مهمیز نیز گویند ❊

ملمع کار معروف است و آن شخصیست که تنگهٔ نقره و طلا را برروی مس و آهن میچسباند و کنایه از مردم منافق و زراق و عیار و مکار هم هست ❊

ملمع کار شیطانی کنایه از مردمی باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهند ❊

ملنجیدن بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم به تحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی برکشیدن باشد و بمعنی آویختن هم بنظر آمده است ❊

ملنگ بروزن پلنگ مردم مجرد سر و پا برهنه و بیهوش و [illegible] الهی را گویند و معرب آن ملنگین هم هست ❊

ملوخیا بضم اول و ثانی بواو رسیده و کسر خای نقطه دار و تحتانی بالف کشیده بلغت گیلان نوعی از گل خطمی باشد و آنرا بشیرازی خطمی کوچک میگویند و ملوکیه هم اوراست ❊

ملوکا بفتح اول و کاف بالف کشیده بروزن صبورا بمعنی ملکا است که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسایان باشد ❊

ملوینا بضم اول و کسر واو و نون و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار زار را گویند ❊

ملهم با های هوز بروزن مرهم بمعنی مرهم است ❊

ملیدار با یای ابجد بروزن پدیدار نام ولایتیست در کنار دریای عمان و مردم آن ولایت همه دیوث اند چه زنان ایشان هر یک ده شوهر و زیاده کنند و فرزندی که بهم میرسد بعد از یکسال همه یکجا جمع می شوند و هر یک چیزی بر دست میگیرند و آن طفل را می طلبند بجانب هر کدام که مرتبهٔ اول متوجه شد از آن شخص است و او تربیت می کند ❊

ملیطرنا بفتح اول و نون بالف کشیده بیونانی بمعنی مالیطرنا است که زاج سیاه و زاج کفش گران باشد ❊

ملموس با یای حطی بروزن افسوس نام جزیره ایست از جزائر یونان که طین مختوم را از آن جزیره می آورند والله اعلم

بیان بیست و چهارم

در میم بامیم مشتمل بر ۶ لغت

مماس بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی گودال و مغاک باشد و پستی را نیز گویند که در مقابل بلندیست و بفتح اول در عربی بمعنی مالیده شدن و ساییدن دو چیز باشد باهم ❊

ممل بضم اول و ثانی و سکون لام عیبی و علتی را گویند که مخصوص ذراع است ❊

ممالان بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر مسعودان است و او پادشاه تمام آذربایجان بوده و او را امیره ممالان می گفته اند ❊

ممشك بفتح اول بروزن بدبخت کفش و پای افزار باشد و با معنی ململ نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد ❊

ممن بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون بروزن ژند و پازند بمعنی چه باشد چنانکه هرگاه گویند ممن میگوئی اراده آن باشد که چه می گوئی ❊

ممول بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده ممنوع از درنگ بودن و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ و تاخیر مکن چه مول بمعنی تاخیر و درنگ است ❊

بیان بیست و پنجم

در میم با نون مشتمل بر ۲۷ لغت و کنایت

من بفتح اول و سکون ثانی معروف است و آن وزنی باشد معین در هر جائی و آنچه در این زمان متعارف است چهل استار است و هر استاری پانزده مثقال که مجموع من ششصد مثقال باشد بوزن تبریز و هر مثقالی شش دانگ و دانگی هشت حبه و حبهٔ بوزن یک جو و با معنی عربان حرف ثانی را مشدد کنند و بمعنی خود هم هست که بعربی انا گویند و دل

بیان لیست و دوم

در میم با لام مفتوح با کاف

ملک بفتح اول وکسر ثانی بمعنی پادشاه کتابست در بعضی و اهل
... آرامی در معنی اسم ... ورقها در هست و نخل
خرما را گویند •

مکر بفتح اول ثانی و کاف زای فارسی ... است ...
... آن در نام ملک و کتابه هفت ... و در
... بمعنی ... در ما ... معرفی کند •

مکس بر اینده کنایه از کسی که ... باشد •

مکس گرد ... گرگ ... کند •

مکل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی ... باشد
و بکسر ثانی ... و آن ... که ... اند
ارغنت ... •

بیان لیست و سوم

در میم با لام با ... و که ...

مل بضم اول سکون ثانی بمعنی ... باشد آن ... است
... وضم ... و ... امر ... که
... که ... است ...
... آن ... است ... کرده
و ... از ... و ...
در ... که ... آن ... و
و ... را ... بمعنی ... آن کردن
... است •

ملاخ بضم اول ... باشد که ... دارد
... است ... و ... که ... اسم ارد کرد
و ... معرفت ... است •

ملاژه بفتح اول ... که ... پاره باشد ...
... که ... آ ... است ... لامع
... است ... آمده است •

ملس بفتح اول ... که ... لو ... اول ... است
و ... باشد ... و ... لان ...
... است •

ملسی بفتح اول سکون آخر ... باشد ... ملی
است که ... آن ... کرده باشد ...
... مکر ... است و ... •

ملک ... کنایه از ... ملک برده ... مبارک ...
مل ... سوراب باشد ... که ...
در ... است ... را مل ... و ... مک
... بود •

ملمال ... کنایه از ... است که ... نوح
... آسمان ... آمد •

ملمع ... بکسر اول ... بمعنی ... فارسی ...
... که ... که ... گل ... ندارد •

ملکا ... فارسی ... لازم ... داده باشد •

ملحم ... بالکاریسی ... •

ملم آیی ... است که ... آنرا ... کردن
ملو ... که ... و آن ... ملو ... است
... ملو است که ... آنرا
... باشد •

ملتح بفتح اول ... و ... فارسی ...
... کردند •

ملعقه ... که ... دو ... آمی
راکه بعد ... •

... بمعنی ... کیمل
مرکب ... است که ... از ان ... و ...
... بود ... •
... است •

ملك بضم اول ... باشد ... می
و ... که ... و ... ال
... که ... اسم ... آن و ... که ...
... است ... که ... و ... بمعنی ...
است ... باشد ... و ... کرده •

ملکا بضم اول ... صاحب
... و ... را ... کرد
و ... کرد •

ملک ... بمعنی ... کتابه ... •

ملکان ... کتابه از ... است •

ملک ... که مرد
... •

خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبوی میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر آن سازند و بواسیر را نافع است و صفت تحفهٔ بزرگی را نیز گویند که بجهت عاشقان ببرند بجهت دفع عشق از ایشان ۰

مقلوبا بروزن اطلوبیا بسریانی خیار دراز را گویند ۰

مقلیانا بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و ثای مثلثه هر دو بالف کشیده بلغت سریانی تخم سپندان است که تخم تره تیزک باشد و بعربی حب الرشاد خوانند ۰

مقیل بضم اول و ثانی بتحتانی زده و بلام زده صفت دانه باشد که در ایام عاشورا پزند و خورند و آن گندم و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا است - و در عربی خواب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را گویند ۰

مقیلاما بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت کوفته و نخود کوفته ریزه کرده و دنبه و پیاز و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و گندنا و زردک پزند و بعضی گویند مقیلما آشی است که در عاشورا پزند که آش عاشورا باشد ۰

مقیم مرحل بفتح میم کنایه از زحل است - و آن در [illegible] باشد ۰

بیان بیست و یکم

درمیم با کاف تازی مشتمل بر لغت و کنایت

مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول بمعنی روبین است - و آن بیرهٔ باشد کوچک که عربان مطرد خوانند و با معنی بفتح اول هم آمده است ۰

مکاب بر وزن سحاب منع از کاوش و کاویدن باشد یعنی تفحص و کاوش مکن و با واو نیز درست است چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند ۰

مکاس بضم اول بروزن قطاس نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند در کاری و معاملهٔ و طلبی که پیش کسی باشد و آنرا بعربی استقصا خوانند و زری و چیزی را نیز گفته اند که در رسم دستوری باج و راهداری از آینده و رونده بگیرند و فاعل این فعل را نیز گفته اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد ۰

مکاکفت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بفا و فوقانی زده بمعنی رنج و آسیب و آزار باشد ۰

مکدیاس با دال ابجد [illegible] نام پدر وامق است که عاشق عذرا باشد و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است ۰

مکران بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهریست مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رود خانهٔ دارد و پلی بر آن از یک لخت سنگ ساخته اند هر که از آن پل میگذرد البته او را قی می آید و غثیان میکند چه بسیار مردم شرط کرده اند و دهن و بینی خود را بسته از آن پل گذشته اند و در ساعت قی کرده اند و این بالخاصیت است - و بفتح اول هم گفته اند ۰

مکریه بفتح اول و ثالث بروزن ارحمه گیاهی است که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند ۰

مکرویدن با تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت ژند و پاژند بمعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد ۰

مکس بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بمعنی باج و زر توزیع و راهداری و امثال آن باشد و آنرا مکیس هم گویند ۰

مکس بکسر اول بروزن و معنی شکس باشد و اتباع و مرادف و مهمل شکس هم هست ۰

مکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان میمکد ۰

مکو بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده ابزاریست جولاهگان را که ماشوره را در میان آن نهند و جامه بافند ۰

مکوک بفتح اول و سکون کاف در آخر بمعنی مکو است که دست ابزار جولاهگان باشد و بدان جامه بافند ۰

مکمار بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و برارده پسر امرد را گویند و خیره چشم و دشت پائی را نیز گفته اند ۰

مکید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال ابجد زده مخفف از کیمیدن است که بمعنی تحاشی نمودن و بیکسو رفتن و از جای گشتن باشد یعنی از جای مشو و بیکسو مرو و در جای دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کجی مرو و بمعنی مکیدن هم گفته اند یعنی مردم را از راستی بکجی راهنمائی مکن ۰

مکیث کردن بمعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد ۰

مکیدن بروزن و معنی مزیدن است و آنرا چوشیدن هم میگویند با جیم فارسی ۰

مکیس بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی مکاس است که نهایت مبالغه کردن در کاری و معاملهٔ و طلبی باشد که پیش کسیست ۰

مغکاة بضم اول بروزن مشکاة جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت است و بمعنی جای و مقام هم آمده است •

مغلی مقدار بضم اول وثانی و الف و سکون نون را اشاره بمغل اصفهانی ... باشد •

مغموه با میم بروزن مظلومه بلغت ... پادشاهان را گویند •

مغناطیس بلغت یونانی سنگ آهن ربا باشد گویند هرکه تقدیر مغناطیس در گردن آویزد ... از یاد ... فراموش نکند و ... را نافع است ... دردهای ... را ... کرده گویند ... آن در ... دریا ... اگر آنرا با آب ... خاصیت زایل گردد و بحذف الف هم بنظر آمده است که مغطیس باشد ... درست است •

مغند بضم اول وثانی وسکون نون و دال بمعنی گلوله باشد مطلقا و گرمی را نیز گویند که در میان ... است و آنرا ... گویند و ... آمیخته را نیز گفته اند •

مغنده بضم اول وثانی وسکون نون وفتح دال ابجد گرمی و کنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت ... پیدا شود و بعضی گره و کنده های کوچک را گفته اند که در میان گوشت و گاهی در زیر پوست باشد ... و بعربی غده گویند و بعضی مرکز و کنده را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک خواه بزرگ خواه درد کند و خواه درد نکند بلکه بعضی گفته اند گره و کنده دنبلی باشد که بسیار درد کند •

مغ‌ـا با جیم بی نقطه بالف کشیده ... باشد سیاه رنگ آنرا از کوه کاشان آورند و آن هم قسمی ... بود و بعضی گویند ... الوان و بسیار سخت و نرم که ... بکار برند و آنرا سنگ سلیمانی گویند و یکی رنگ سیرت دارد •

مغماز بکسر اول ... بروزن مقراض بمعنی شاگردانه باشد و آن دو ... است که بطریق انعام بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند بفتح اول هم آمده است •

مغیلان با لام بروزن سلمان نام درختی است خاردار و بعربی آنرا ام غیلان خوانند •

مغیلان باستان کنایه از دنیا و روزگار است •

مغیلان گاه با کاف فارسی بروزن سلمانگاه بمعنی مغیلان باستان است که کنایه از دنیا باشد •

بیان نوزدهم

در میم با فای سعفص ... لغت و کنایت ،

مفرح گران ... کنایه از ... و ... باشد و ... کواکب را نیز گویند •

مفرس با را ... بی نقطه ... نوعی از ... باشد که ... آنرا کنند •

مفلاک ... مردم تهی دست ... و مفلس و ... کس را گویند •

مفلیان ... بروزن مفلحان نام ... در ... ولایت ... و بمعنی ... است ... و بعربی بمعنی ... باشد و الف و نون جمع ... •

بیان بیستم

در میم با قاف مشتمل بر ۱۴ لغت و کنایت

مقامات رضوان کنایه از بهشت ... است •

مقام مصلا جائی را گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا نماز گزارده بود •

مقدونس بضم اول و سکون ثانی و ... دال ... و کسر ... و نون مکسور ... بلغت رومی ... گویند ... تخم کرفس کوهی ... و طولانی ... آنرا ... گویند •

مقدونیه بروزن ... کردونه نام شهری است که دارالملک فیلقوس پدر اسکندر بوده •

مقر بروزن ... که ... بهم ... در ... معروف گویند ... و بمعنی تلخ باشد •

مقراضه بکسر اول و ضم ضاد نقطه دار نوعی از ... باشد و آنرا ... ساخته مانند ... از حلوا هم هست •

مقرنس بضم اول و فتح ثانی ... و سکون ثالث و سین بی نقطه در ... باشد که ... رود و نقل از ... گویا که ... بمعنی ... و ... رنگ برنگ هم آمده است و در کسر اللغه عربی عماری را گویند که آنرا نقاشی کرده باشند •

مقصود کن فکان اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه وآله باشد •

مقل بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی کور باشد که بعربی ... خوانند و نام درختی است و بعضی گویند ... و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود و مقل عربی و مقل مقلی

وملجای روح است ٭

مهر وج خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است در محل بر آمدن و بروز رفتن ٭

مصری به سوی مصر راگویند و کنایه از قلمست که بدان چیزی نویسند و شهد و شکر را نیز گویند و تریاک و نبات را هم میگویند ٭

مصری مار کنایه از تیره و سنان مصریست ٭

بیان هفدهم

در میم با عین بی نقطه مشتمل بر ۱۳ لغت و کنایت

معاشران باشین و را بر وزن و معنی مصاحبان باشد چه لفظ معاشر عربیست و الف و نون در آخر جمع فارسی است ٭

معصفر زنبق کنایه از برگهای خزان دیده باشد و گلهای زرد را هم میگویند و شعاع صبح صادق را نیز گفته اند ٭

معمره الله گون کنایه از شب است که عربان لیل خوانند ٭

معصره مسیح دارای نقطه دار کنایه از مائده باشد که از آسمان بر عیسی و مریم نازل شد و مرده زنده کردن عیسی را نیز گویند ٭

معد بفتح اول بر وزن سعد حصیة الثعلب را گویند ٭

معد انبار بفتح اول و همزه کنایه از مردم بسیار خوار و پر خوار و شکم پرست باشد ٭

معده تنگ کردن بفتح تای قرشت کنایه از بسیار چیزی خوردن و شکم پر کردن باشد ٭

معشوق سنگدل کنایه از دنیا و عالم است و بابن معنی بجای لفظ سنگدل سنگ دل هم بنظر آمده است و سنگ دل را بمعنی سخت دل گفته اند ٭

معقار با باب بر وزن دلدار میوه درخت آلو را گویند ٭

معلق زن کنایه از بازیگر و رقاص و مردم لوند باشد و خیر و ... را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که بما رزا بسر تمام گذارد ٭

معلومی حرف آخر درین کلمه فارسیست بمعنی آگاهی و دریافت باشد ٭

معموره مهرولد کنایه از شهر شیراز است چه گویند شیراز را مهر ولد بنا کرده است ٭

معین رائده شمعی بوده از عرب در نهایت ... و کرم و سخاوت ٭

بیان هژدهم

در میم با عین نقطه دار مشتمل بر ۲۹ لغت و کنایت

مغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ژرف است که بعربی عمق خوانند و بمعنی رود خانه هم آمده است و بضم اول آتش پرست را گویند و بکسر اول مخفف میغ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین ٭

مغاث باثای مثلثه بر وزن پلاس بیخ درخت انار صحرائی است که بعربی رمان البری خوانند و نوعی از آن بغدادی و نوعی هندیست و آن سفید بزردی مائل می باشد کوفتگی و شکستگی اعضا را نافع است ٭

مغاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی گودال است خواه در زمین و خواه در غیر زمین باشد ٭

مغاک طلمت کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و آنرا مغاک ظلمت خاک میگویند ٭

مغاک غار بکسر ثالث و عین نقطه دار بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از گور و قبر باشد ٭

مغان بضم اول جمع مغ است بمعنی آتش پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهر آن ولایت است ٭

مغانه بضم اول بر وزن دوگانه طرز و روش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستانرا گویند ٭

مغد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد علف شتران را گویند و بعربی لفاح البری خوانند و زعرور همانست و بعضی گویند مغد بادنجانست و بعضی دیگر گویند نوعی از کماة کوچک باشد ٭

مغروف با رای قرشت بر وزن محمود بلغت بربری نوعی از کماة کوچک باشد ٭

مغز بردن بضم بای ابجد کنایه از بسیار گفتن و درد سر دادن باشد ٭

مغز تر کردن بفتح تا کنایه از خوش کردن و خوش کردن باشد ٭

مغز در سر کردن کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن باشد ٭

مغزین بر وزن قزوین نام نوعی از حلوا باشد ٭

مغزینه بر وزن ... بمعنی دماغ باشد ٭

مغکده باکاف و دال ابجد بر وزن میکده بمعنی بتخانه و شرابخانه را گویند و خانه آتش پرستان را نیز گفته اند ٭

مغل بفتح اول بر وزن عقل بمعنی خواب و استراحت باشد ٭

مغلاج بفتح اول بر وزن کدواج گوی را گویند که بدان کودکان بازی کنند و وجه تسمیه این گودال بازیست چه مغ بمعنی گودال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته اند ٭

مغلاغ با عین نقطه دار بر وزن و معنی مغلاج است که گودال جوز بازی باشد ٭

باشد وکنایه از حرم سرای پادشاهان وسلاطین هم هست و حلوت خانه سرین وحضور رانیز گویند وبمعنی کوشک وبالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک وخواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک رامشکو خوانند وباعجمه رانیز گفته اند وبعضی اول نیز در وبعضی مسک وحمک هم هست که مشکیه باشد •

مسکوبه بفتح اول وآخر که بای باشد نوعی از حلوای ... ام وشکراست وآنرا مسکوتی هم میگویند که نعدار ... است •

مسکول بروزن کشکول بمعنی مسک وحمک کوچک باشد وآنرا حنکیه و ... نیز خوانند بر مهمل کشکول هم هست ودرعربی تکلمه ... بای سعد راگویند ... •

مسکوله بروزن مد حوله بمعنی اول مسکول است که مسک وحمک کوچک باشد •

مسکوه بروزن مصوه منع از ترسیدن ووانمه کردن باشد یعنی ترس واند ... مکن ... سکوه بکسر اول بمعنی ترس وبیم آمده •

مسکویه بفتح اول وتحتانی آخر بمعنی مسکوی است که ... خانه وحرم سرای سلاطین باشد ونام نوایی است از موسیقی

میسکوی بروزن بدخوی بمعنی آخر مسکویه است که نام نوایی ... از موسیقی باشد •

... باراء ... دار بروزن ... بمعنی مسکیه است که حمک ومسک کوچک باشد •

... بضم اول هرچیز مسک آلود راگویند وبمعنی ... هم گفته اند •

... حاه و ... چه بفتح اول باجیم فارسی بالف کشیده طهورها ولغت دوم بمعنی حمر وطهورها کنایه از حال خوبان است ودرجای دیگر حال رامسکین خوکفته اند بفتح حمر وسکون واو •

... حمام بضم اول وکسرها ی نقطه دار کنایه از شرابی است که درآخر بوی مسک کند وابن کلمه را در تعریف و بعضی در صفت سراب که ... اند •

... سمان بضم اول وکسر میم بی نقطه کنا ... از ... معشوق است •

... دانه بضم اول وفتح نون وسکون کاف درآخر نوعی از حلوا باشد آنرا از ... ردکی از شکر ... •

... کلاه ... کله لغت اول ضم اول کاف ولام الف وظهرها ولغت دوم بحذف الف از کلاه ... کلاه ... است و معشوق کلاه ... را نیز گویند وکنایه از کسوی خوبان هم

مست رکا کل زلف رانیز گفته اند •

... مهره ... مهره ... کردن ها ... واکنایه از ... است •

... وبادا ر بکسر نون گل نسرین راگویند وآن گلی باشد سفید وکوچک وصد برگ وخوشبوی و اداران ... گویند که از اول بهار تا آخر تابستان ودر ... از مواضع تا آخر پاییز در درخت ... ومسکین باعتبار بوی است ... رنگ •

... بفتح اول و ... سکون ... وشین نقطه دار بالف کشیده بلغت ژند وپا ژند نوعی از ... آن ... باشد •

مسلنج ... صم اول فتح ... و سکون ... وحمر ... از ملخ باشد که آنرا ... کلاو باکاف ولام الف واو وکراوبا کاف ورای ... الف وواو گویند بکسر اول مگسی باشد سبز رنگ که حون برگوشت نشیند گوشت را کهنه کند وکرم دران افتد •

... ضم اول بروزن ... بمعنی اول ... باشد که ... از ملخ است وبفتح اول بروزن ... هم بامعنی و ... بمعنی درد ... باشد •

... بضم اول وفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی ... بکاف فارسی ... که ... معلوم باشد ... وراهرن ... بفتح اول •

مسو بضم اول وثانی بواو کشیده ... باشد ... و ... آن ... و ... باشد وآنرا ... نیز خوانند •

مسما بفتح اول بروزن اسما بلغت ژند وپا ژند روغن کوسفند راگویند •

... بفتح ... اول وثانی بتحتانی کشیده و ... و ... مع از درهم ... آشفته گردیدن ولرزیدن باشد یعنی آشفته مگرد ... ومسو ... و ... بمعنی ... ود ... آشفته گردیدن باشد •

... کنایه از آسمان است وکنایه از آفتاب هم هست وآنرا ... عالم نیز گویند •

بیان شانزدهم

درمیم باصاد بی نقطه مشتمل بر ... لغت وکنایت

مصر بکسر اول وسکون ثانی ورای قرشت ... عربی ... شهر است ... و ... که معروف ومشهور است خصوصا وبمعنی ... شهر هم آمده است •

مصرر ... کنایه از الف وحصل آدمی باشد که ...

ظلم کنندهٔ و آتش پرستان و دیوان است ٥

مشتی خاک کنایه از دنیا است و کنایه از گروهی اندک از مردمان و آدمیان هم هست ٥

مشتی ریاضت رای بی نقطه دار کنایه از گروه ضالّ و مردود و حقیر و اندک باشد ٥

مشتی شرار بفتح شین نقطه دار کنایه از ستارهای آسمان است و ثابت کوکب را نیز گویند که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل ٥

مشتی خار بضم خای بی نقطه دار کنایه از گروه مردمان ناکس و کوردلان نیز و امر گفته اند ٥

مشخ با های نقطه دار بر وزن و معنی مشق است اعمار چیزی نوشتن بسیار و کارهای دیگر ٥

مشخش بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار بمعنی لخشیدن باشد یعنی ملخش چه لخشیدن بمعنی لغزیدن و لخشیدن آمده است ٥

مشخنه بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و نون مفتوح در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته اند و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون تای قرشت بر وزن شلخته آمده است بمعنی حلوایی که آنرا تو برتو گویند ٥

مشرق گشادهٔ زال زر بمعنی صبح دمیده و آفتاب بر آمده و بجای زال زر بال زر هم بنظر آمده است ٥

مشروتس با نون و تا بر وزن پهلو شکن بلغت ژند و پاژند بمعنی چیدن باشد و مشروتیدن بمعنی ... بر وزن رویدن بمعنی پیچیدن ٥

مشعلهای ایوان قبهٔ ... کنایه از ماه و آفتاب است و بعضی کواکب سبعه را گفته اند ٥

مشعلهٔ خاوری کنایه از خورشید جهان آراست ٥

مشعلهٔ روز بمعنی مشعلهٔ خاوری است که آفتاب عالمتاب باشد ٥

مشعلهٔ صبح بمعنی مشعلهٔ روز است که کنایه از خورشید باشد ٥

مشعلهٔ گیتی فروز بمعنی مشعلهٔ صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله نیز هست ٥

مشقولیه با قاف و لام بر وزن گردونیه نام مادر رتن و امق باشد و وامق عاشق عذرا بود و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است ٥

مشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست گویند ناف آهوی خطائی است و عربان مسک خوانند با سین و بفتح اول پوست گوسفندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت کرده باشند و خواه نکرده باشند و در آن ماست و آب کنند ٥

مشک بید بضم اول بمعنی بید مشک است و بمعنی بود هم بنظر آمده است ٥

مشک دانه بضم اول دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کنند و بر رشته کشند و نام لحن بیست و دوم است از سی لحن باربد و بکسر اول هم آمده است ٥

مشکدار بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و ثالث و رای قرشت جانوری است که مشک و خیک آب را پاره و سوراخ کند ٥

مشکدم بضم اول و فتح دال ابجد و سکون میم در آخر جانوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش آوازی ٥

مشکر بفتح اول و کسر ثانی منع از شکار کردن است یعنی شکار مکن چه شکر بمعنی شکار آمده است ٥

مشک زمین گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آنرا بعربی سعد گویند و مشکک زمینی هم میگویند ٥

مشکفروشان معروفست و کنایه از مردمان خلیق و مهربان و خوشخوی باشد ٥

مشک فشان از قضا کنایه از شخصی است که در وقت حرف زدن بوی خوش از دهانش آید ٥

مشکک بضم اول تصغیر مشک است و نام گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد خوانند ٥

مشکل بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام ساکن درد و ورم را گویند و بایهمی بجای حرف ثانی نون هم آمده است والله اعلم ٥

مشکمالی با میم بالف کشیده بر وزن مشک مالی نام لحن بیست و چهارم است از سی لحن باربد ٥

مشکن بفتح اول و کاف نهی و منع از شکستن است و بمعنی تمدی مکن و آشفته مشو هم آمده است که منع از تمدی کردن و آشفته شدن باشد ٥

مشک نافه بسکون کاف فارسی گیاهی است که دانه و تخم آن مانند مشک خوشبوی باشد و بکسر کاف مشک خالص و بیغش را گویند ٥

مشکنک بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون و کاف ساکن پرندهٔ است کوچک شبیه بکبک و او بیوسته در کنارهای آب نشیند و گوی عمیق را نیز گویند که در زمین افتد ٥

مشکو و مشکوی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول کشیده در لغت اول و بیتحتانی زده در لغت دوم بمعنی بتخانه

گارد بدان سرکشند زموده آن بمعنی جسم را سود دارد.
مسند آسودگان بمعنی سر است زان جای باشد که آ می
وادر اجداد ... کند و کنایه از دنیا هم هست.
مسند جم بمعنی مرکب جم است که کنایه از باد باشد.
مشهای زراندود کنایه از نجوم و آسمانی و ثوابت باشد
و زرهای راست اند را نیز گویند.
مشمول بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر زای نقطه دار
حطی تو از کشند و بمعنی رده لغت زبانی شرف را گویند
که صوران و نقاشان بکار برند.

بیان یازدهم

در میم با شین نقطه دار مشتمل بر ۷۲ لغت و کنایت

مشاش بضم اول ثانی الف کشیده بشین زده ... را گویند و آن ... باشد و ... که برط ... کشد باشد و ... کرد و درو ... بدین ... باشد و ... از ... و ... کردن هم هست و بضم اول در ... بر ... طبع و استخوانهای نرم که توان خوردن.
... ا قلعه کنایه از مجمره و عود سوز است و کنایه از آسمان هم هست.
مشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و بسیار و ... بر وسط ... کند و غلط ... است و نام قریه است از بلوکات ... گردید و وضع ... که آن هم از ... عربی است و بضم اول معروف است که گره کردن پنجه دست باشد جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست ... بهم رسانید و ... کم و قلیل و کرد ... را نیز گویند ... اسم آلتی است که ماهی ماليدن است ... بمعنی مالیدن است و ... کاهی هم هست ... که ... آنرا ... و ... بعربی ... گویند.
... آتش بکسر ثالث کنایه از ظالمان و ظلم کشندگان است آتش پرستان را هم گویند.
مشاسنگ ... است سنگ لاخ ... و لاخ ... که ... باشد ... که ... بدان سنگ انداز ... بزرگی را نیز گو... و که در میان آنها ... دست ... باشد و آن را ... گرفته نوده ... اند.
... اسار ... طلای دست افشار باشد و آن ... هر ... رو ... دیگر ... نرم شدی هر صورتی که از آن خواهند ساختن توان ساختن و شرابی را نیز گویند که از انگور ... شیرینی ... باشد و آن را باصطلاح ... خواران شراب ... گویند و بلغت ... مسطار خوانند و بعضی ... هم آمده است.
مشت خاک کنایه از کره ارض است و کنایه از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند.
... ارای ... خط ... که ... درودگران را گویند و آن ... باشد که بدان چوب را تخته راست کنند.
مشت زلف باضافه دال در آخر بمعنی مشت زلف است که زلف درودگران باشد.
مشت رو بضم اول و رای ... نوعی از ... که ... طلا کشند ... باشد و آنرا مشت رو ... آن گویند که چون مشتی از آن بر روی کسی زنند روی آنکس سیاه گردد.
... از بمعنی مشت افشار است که طلای دست افشار است شراب ... را نیز گویند.
مشش ... بر وزن کشش بمعنی مالیدن باشد امر از اینکه دست در چیزی بمالد یا چیزی را در چیز کرد.
مشتک بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی ... را گویند و ... آن ... است که ... و ... باشد.
مشو بضم اول بر وزن ... گو ... رنگ.
مشواره بضم اول بر وزن ... زاره زنده درودگران را گویند که بدان چوب و تخته راست کنند ... را ... بعضی گویند ... دسته ارسالی کند ... کرده است که ... و در دست گرفته باشد همین مشواره که ... و در دست کنند.
مشه بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی ... را گویند عموما ... کارد و خنجر و ... و ... آن و ... که ... حلاجان ... پنبه ... حلاج ... را بعربی ... گویند و ... باشد از ... که ... کشند ... و ... را ... و ... گویند ... آ که ... کسی ... صاحب مال ... برد ... نیز ... بهم رسد.
مشی بضم اول ... کسی ... و ... از جامه لطیف و حریر ... باشد و کنایه از ... همی ... هم هست.
مشی آتشی بمعنی مشت آتشی باشد که کنایه از ظالمان و

بیان چهاردهم

در میم با سین بی نقطه مشتمل بر ۲۶ لغت و کنایت

مس بفتح اول و سکون ثانی با یا مد را گویند که کسی را از ان خلاص نیست مشکل و دشوار باشد و بعضی گویند بندی باشد که برای حیوان و کمانه از آن بپرند و بعضی مهتر و بزرگ هم هست و در عربی دست مالیدن و دست سودن باشد و چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است و بضم اول بمعنی باشد که کسی را دست آن مانع جدائی شود از دوست و اس بمعنی اول و بکسر اول معروفست و آن جوهری باشد از فلزات که دنگ و لمس و همه از آن سازند و از باب صنعت که کیمیا گران باشند آن را طلا کنند ٭

مساوات و الا ... اشاره با اولیاء الله و سالکان و طالبان حق است ٭

مس اند بفتح اول بر وزن پس بند شخصی را گویند که پای بند کسی یا چیزی شده باشد که بواسطه آن نتواند از آن جدائی نمود و رفت و بضم اول هم بدین معنی آمده است ٭

مست بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت گله و شکوه و شکایت باشد و به معنی گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند و تخم آن را تودری خوانند و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و از این است که ... و ماتم را مستمند میگویند ٭

مستار بر وزن ... نام گیاهیست دوائی بوی خوشی دارد ... هم مست و آن را ... گویند و با سین بی نقطه دار هم هست و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند چنانچه در دوائی گفته شد ٭

مستمند بر وزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار محنت و رنج و غم باشد و بمعنی مستمند هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و نتواند جدائی کردن ٭

مسترو با رای قرشت بر وزن ... بمعنی حاما الا است که نوعی از مار زرد رنگ باشد ... طلا کنند نافع باشد و ... حشک ... بود ٭

مستمند بضم اول و فتح میم بمعنی صاحب غم و رنج و ... غم و اندوه ... صاحب ... باشد و ... ماتم میگویند محتاج و بیمار مند و گله مند و شکوه ... نیز گفته اند ٭

مستو بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف و مهمل مستواست که ... مردم مقرو معروف باشد ٭

مسلمه بضم اول و سکون ثانی و فتح ... بمعنی حور و ستم و مهر ... باشد و نام داروئیست که آن را بعربی سعد گویند و طعمه ... را مثل باز و شاهین و چرغ ... گفته اند و بعضی گویند بمعنی عربیست و بفتح اول و کسر ثانی و ... ماسمع ... کردن ... بودن باشد بمعنی ... ٭

مستمندی بضم اول و سکون ثانی و ... فوقانی ... است ... و دال ... نام موضعیست در هندوستان که ... آورند ٭

مسحوبیا بفتح اول و سکون ثانی و فتح حای بی نقطه و قاف بواو رسیده و کسر ... الف کشیده بلغت یونانی که آن کمه را گویند و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه ... بعربی ... القوار ... الزجاج خوانند ... چشم ... ٭

مسدس عالم کنایه از شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعربی جهات ستة خوانند ٭

مسر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ... را گویند و آن آبی باشد که در زمستان ... شود و مانند بلور ... ٭

مسرود بر وزن مقصود دعا و افسون را گویند ٭

مسره چرخ بفتح اول و کسر ثانی کنایه از ماه است که عربی قمر گویند ٭

مسطسی ... بلغت رومی مصطکی را گویند آن ... که بفارسی کندر رومی و بسریانی کیا خوانند ٭

مسقاطون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی عود هندی را گویند ٭

مسکل بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام ساز را گویند که بعضی مردم از دم بهوای دم بطریق موسیقار نوازند ٭

مسماهنگ بفتح اول و جیم بر وزن ... رنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مرد که از چرم و امثال آن سازند و خوانین نیز شهوت بکار برند و بکسر اول نیز درست است و با جیم فارسی نیز آمده است ٭

مسقار با میم و قاف بر وزن ... بلغت اهل اندلس دوائیست که آن را ... گویند و آن را مسقران و مسقوره نیز خوانند ٭

مس بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون ... باشد ...

مژره بروزن اگره بمعنی جراحت باشد و با بمعنی بعد از رای بی نقطه هم گفته اند که بروزن مزره باشد •

مرگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درختی باشد بادام تلخ است و معرب آن مرخ باشد •

مرگب بفتح اول کسر کاف فارسی و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد مکتب را گویند که بفارسی خانه خدا و زیبی بیت الله خوانند •

مرگو بضم اول و فتح ثانی و کاف و سکون واو نوعی از طعام است •

مرگه بکسر اول و فتح کاف فارسی هوای سرد را گویند •

مرمل بضم اول و فتح ثانی کسر میم مشدد و سکون لام لوله باشد از مس یا برنج که در بن هر جانب راست کنند آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ گردانند بایستد و این لوله را بیشتر در حمامها و آب انبارهای مردم نصب کنند و با تشدید ثانی و ثالث در عربی بمعنی در جامه پیچیده باشد •

مرنا بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت زند بمعنی زاری باشد و بعربی مرثیه گویند •

مرند بروزن زرند نام شهری است از آذربایجان و گویند بمعنی مکیدنی هم آمده است و مکیده را نیز گویند که نائل باشد چه مریدن بمعنی مکیدن است •

مرنگو با کاف فارسی بروزن ارمغان حیوانی را گویند و آن جانوریست که مار را بگیرد و می کشد و می خورد •

مرید بروزن شهید بمعنی مکنده باشد که ماضی مکیدن است و در عربی بمعنی ارادت دارنده و گرویده باشد •

مریدن بروزن پریدن بمعنی مکیدن باشد •

مرینه بروزن سفینه یاری باشد که آنرا زاد و مهره گویند و آن مهره ایست که در لعب نرد گشاده شده است و یاری مهر بکمره را نیز گویند و آن مهره در لعب مهر بکمره کور گردیده است و با یای تازی فارسی هم آمده است •

بیان سیزدهم

در میم با زای فارسی مشتمل بر الف

مز بفتح اول و سکون ثانی مشکل کردن را ساع و مرادف او هست و مکر مز بمعنی کج هم که لعنت راست باشد و بضم اول مژگان را گویند و بمعنی صمغ هم آمده است و آن غباری باشد مدور و ملاصق بر تار و مرجمری که هوا را از رنگ بیارد •

مزدان با قاف بروزن پهلوان نام شهریست در کهستان •

مزدک بفتح اول بر وزن مردک نام شخصی بود از سابوری

و که در زمان قباد و انوشیروان دعوی پیغمبری کرد مذهب او آنست که در ظلمت مرد زند و امرا کلونیعل نور بعضد و اختیار است و ظلمت به بخت و اتفاق و هر کس آنش پرستی را بر دار کرد است بکام از روی بطرف مذهب مزدک بن هرمزد بروز نشد و بر زن او بر همه کس حلال است و تصرف از مال دیگر دیگر که باید خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد و خواه در زن و هر کس که بر آن معتقد داشت اگر بعزی آمدی و خواهش می داشت با یکدیگر نماند که به مذهب ما در زن او را اگر دیدی و در دی و یا خواهش نکاه داشتی اگر شخصی مالی بیشتر است بعلت ستمگر است بگویند که ان را باید در مال او دیگری هم از آن و همه یکسان را مذهب ما و چون آنها ضایع ارسند ند در زن نیاد را بر آن رغبت نمانی و داور انمرایین مذهب خوش آمد و بدو گرویده و این مذهب را رواج داد و چون انوشیروان پادشاه شد او را با مشایعان هرکس که تابع او بودند بقتل آورد و زمین العقل بضم اول و سکون رای مهمله آمده است •

مردگانی با کاف فارسی بروزن دیگانی بمعنی نوید و بشارت باشد که هم خوش است و مژدگانی را نیز گویند که با زند مرده دهند •

مژده بضم اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است •

مژگان بکسر اول و فتح ثانی کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژها و مفرد مژه استعمال می کنند و بضم اول هم آمده است •

مزمز بکسر مردو میم و سکون هر دو زای فارسی مگسی باشد که در زیر پوست اسفند گوسفند راه بری رکنه ماند و کرم در آن افتد و خرمگس را نیز مزمز گویند که مگس بزرگ باشد •

مزیک بروزن ملک بمعنی نا خوشی و ترشی باشد و هر دو میوه را مزیک گویند •

مزو بکسر اول و ثانی و اوکشیده علفی را گویند که حماسان و زنان و مرهان سرش خوانند و مرخمک را نیز گفته اند که مداس باشد •

مژه بکسر اول و فتح ثانی معروف است که موی پلک چشم باشد و آنرا مژگان هم میگویند بضم اول •

مژید بروزن پلید نوعی از یاری باشد که آنرا مسرت خوانند و بعضی گویند یاری را است که دوران هم یاری بفقط دار نیکو رسد •

آبگامه را گویند و آن خورشی است مشهور خصوص صادر صفاهان ❊

مرباقلس بضم اول وسکون ثانی و تحتانی بالف کشیده وکسر قاف ولام مضموم بنون زده گیاهیست دوایی ومعنی آن بعربی دو الف ورقه باشد و آن تخم گیاهیست که از شام و بیت المقدس آورند وآنرا خرنوب نیز گویند گویند گزیدن مار و عقرب را نافع است ❊

مریخ بکسر اول نام کوکبیست از جملهٔ سبعهٔ سیاره و در آسمان پنجم میباشد و کنایه از انگشت و زغال افروخته است و باصطلاح اهل صنعت که کیمیا گران باشند آهن و فولاد ❊

مریخ آفتاب علم کنایه از آتش شعله ناک است ❊

مریخ دنب فعل کنایه از حلقهٔ زنجیریست که بر پای ستوران گذارند و آنرا مریخ دنب فعل زحل نیز میگویند ❊

مریخ زحل خوار کنایه از آتش انگشت و زغال است یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و هیزم ❊

مریخ سلب بفتح سین بی نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند ❊

مریخ کیوان دیدن کنایه از انگشت و زغال نیم سوخته در منقل دیدن باشد ❊

مریزباذک بضم اول وثانی تحتانی رسیده وفتح رای بی نقطه وزای نقطه دار و بای ابجد بالف کشیده و ذال معجمه مفتوح بکاف زده نام دوائیست که تخم آنرا بازریگ خوانند و خوب کلان هم مانند است ❊

مریشم بفتح اول وثانی تحتانی مجهول کشیده وشین نقطه دار مضموم بمیم زده خستهٔ دمل را گویند و آن چیزی باشد که در جراحت دمل بند ❊

مریم عور بامیم بی نقطه و واو و رای قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام خزان و برگ ریزان ❊

بیان دوازدهم

در میم با رای نقطه دار مشتمل بر ٢٦ لغت و کنایت

مز بفتح اول وسکون ثانی بمعنی مکیدن باشد امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و بضم اول وسکون ثانی مشدد در عربی بمعنی ترش و شیرین باشد که آنرا میخوش گویند ❊

مزاج گوهران کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و بزای فارسی هم بنظر آمده است ❊

مزاج گوی کنایه از خوشامد گوی باشد ❊

مزاد بفتح اول بروزن سواد نوعی از بازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر یکدیگر خم شده بایستند و سر بر سر هم نهند و سر ریسمانی بدست گیرند و یک سر دیگر آن ریسمان را شخصی بدست گیرد و برد و رو پیش ایشان میگردد و نمیگذارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکند خربنده گویند چون آن شخص پای خود را بر هر یک از حریفان بزند او را بیاورد و بجای آن دو کس دارد و همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگری پا خورد و آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیانا شخصی از حریفان بر اینها سوار شود فرود نمی آید تا دیگری بدام نیفتد بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را عربان تدمیج بادال بی نقطه بروزن تفتیح خوانند و بمد در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیز بده دینار رسیده باشد دیگری بدوازده دینار برساند و همچنین ❊

مزد بضم اول وسکون ثانی ودال ابجد اجرت کارکردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت ❊

مزدبر بضم اول وسکون ثانی ودال وفتح با وسکون رای قرشت بمعنی مزدور باشد و آنرا مزدوره و مزده بر نیز گویند ❊

مزدبدان بضم اول بمعنی دندان مزد است و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بمهمانی آورند مبلغی نقد را آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده ❊

مزدوان بافاء بروزن پهلوان نام شهریست در ... ان و بزای فارسی هم هست واضح است ❊

مزدور بروزن پرزور بمعنی شاگرد باشد و مزدبر را نیز گویند یعنی شخصیکه کار کند و اجرت بگیرد ❊

مزدور دیو و مزدور دیوان شخصی را گویند که کارهای لایعنی کند که در آن نه فائدهٔ دنیا و نه نفع آخرت باشد و این چنین شخصی را هیزم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوانی را هم گفته اند ❊

مزده بر با بای ابجد بروزن مهره گر بمعنی مزدور باشد و عربان اجیر گویند ❊

مزر بفتح اول وسکون ثانی و رای بی نقطه بوزه را گویند و آن چیزیست مست کننده که از گندم و گاورس و جو سازند و بعربی نبیذ خوانند

مزرعهٔ خاک کنایه از زمین است و کالبد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد ❊

مزرعهٔ دانه سوز کنایه از دنیا و عالم است ❊

وکنایه از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس نفوذ و تصوف و بطریق خطاب هم آید بمعنی ای مهاتوبی و توسکنی و ابمعنی بلفظ مربع دار اما بی هم بنظر آمده است ٭

مردوش بروزن محبوس نام کسی از اصحاب مجوس است و او اصل راسه مبدا نور و ظلمت و معدل ها ع که سبب امتزاج و اختلال است ٭

مرگ بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی آبـ ی را گویند که مطمور و غلط سله باشد و بفتح اول معروف است که مردن باشد ٭

مرگامرگ بفتح اول هر دو میم و سکون هر دو را و کاف‌ها هر دو فارسی است از الفاظ مبالغه است بمعنی بلای عام و مرگ عام که عربی طاعون گویند ٭

مرکب خمر بکسر بای ابجد و فتح خا مرکبات از بادهاست که از جمله عناصر باشد ٭

مرکزراس بکاف و زای نقطه دار و رای بی نقطه و تحتانی بروزن ابدی در دامن بلغت زند و پازند مقداری از گیاه باشد که از فعل آن بر بالای کسی لازم آید ٭

مرکز خورشید کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم هست ٭

مرکز مثلث و آن چهار است مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثهٔ هوایی و مرکز مثلثه آبی و مرکز مثلثه خاکی ٭

مرگ موش جوهری است مانند زاج زرد و بعربی رهج الفار و سم الفار و زاب الهالک خوانند ٭

مرگو بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو گنجشک را گویند که عربان عصفور خوانند ٭

مرم بفتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است و آن چیزی باشد که بر زخم بندند ٭

مرنج بفتح اول و سکون نون و جیم نام قلعه‌ایست در هندوستان ٭

مرنگ با کاف فارسی بروزن و معنی مرواج است که نام قلعه‌ایست از هند و ستان ٭

مرنگو با کاف فارسی بروزن مستو جانورست بزرگ اندازه را گویند و این معنی از ای نقطه دار هم آمده است ٭

مرو بفتح اول و سکون ثانی و واو کنایه باشد خوشبوی که آنرا مرو خوش گویند و عربان ریحان الشیوخ و حمق الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گفته‌اند و نام شهری هم هست در خراسان مشهور بمرو شاهجان ٭

مروا بضم اول بروزن هر ما فال نیک و دعای خیر باشد ٭

مروارید نسفتن کنایه از خدمت و صحبت و بازی و زینت در احوال بهم رسیدن باشد کنایه از حمل شدن و ختان کسی ... هم هست ٭

مروای نیک بمعنی فال نیک باشد و نام لحنی هست و دوم است از سی لحن ارید ٭

مروخوش بمعنی اول مرو است و کنایه باشد خوشبوی ٭

مرود بضم اول بروزن مرود مخفف امرود است و آن میوه ایست معروف که عربان کمثری گویند ٭

مرورسک بکسر رای بی نقطه و سکون سین نقطه دار و کاف بضم مرورا گویند که بعربی برزالمرو خوانند ٭

مرورود رود خانه و رباط است و شهر مرورود بکنار آن واقع شد است و نام جایی هم هست ٭

مروزنه بروزن ارمنه چوبی از کاه می صحرایی باشد و بعضی گویند نوعی از کاه موبلع است ٭

مروس اطی بفتح اول و کسر سین بی نقطه و همزه و سکون طا و طاء و یای حطی الف و یای ثانی بمعنی مرزنگوش و آن دوا که عربان آذان الفار خوانند ٭

مروستن بواو مجهول و سین بی نقطه بروزن خجستن بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و رنج بردن در کاری بوقت بیخبری و مغلسی ٭

مروش بروزن خموش منع از روش کردن است یعنی روش مکن ٭

مروشاهجان بمعنی مروشاهجان است که شهر مرو باشد و آن شهری است از خراسان ٭

مروه بضم اول و فتح الف مشدد و ظهور ها بمعنی مروح است که شخص خوشبوی و معطر کننده باشد و این در اصل مروح بوده فارسیان بجهت استعمال خانه حای حطی را بهای هوز بدل کرده‌اند هم چنانچه در بعض صاد سین بی نقطه بدل شده است ٭

مری بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن مری بمعنی گوشیدن و زاری کردن باشد با کسی در اندوه و بزرگی و خصومت کردن بکدیگر بودن و زنده کرداری هم گفته‌اند و بمعنی مرگانی هم آمده است و در عربی باشد بدنانی رگی را گویند که کلوگاه آب و نان است و بضم اول آنکه وقت خود را در سرای خود بدیگری انکار کند و در عربی باشد بدنانی

مرغ دل بسکون ثالث کنایه از بی دل و ترسنده و واهمه ناک باشد و بکسر ثالث بمعنی دل است و عقل را نیز گویند *

مرغ زرگس تاج کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی که بر فرق دارد و دراج را نیز گویند *

مرغ روز کنایه از آفتاب عالمتاب است *

مرغز بفتح اول و ثالث بروزن مرکز نام جائی و مقامیست و بضم ثالث هم آمده است *

مرغزار بازای نقطه دار بروزن سبزه زار بمعنی سبزه زار باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته باشد *

مرغزار عقبی کنایه از بهشت عنبر سرشت است *

مرغ زبانک نام رستنیست شبیه بزبان گنجشک و آنرا بزبان عربی لسان العصافیر خوانند *

مرغ زر بکسر ثالث و فتح رای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است و صراحی طلا را نیز گویند خصوصا اگر بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند *

مرغزن بروزن گرگدن بمعنی مرغز باشد که گورستان و قبرستان است *

مرغ زیرک سار مرغ باشد سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و آنرا سار و نیز گویند *

مرغ سحر بلبل را گویند که عندلیب باشد و خروس را هم گفته اند و بعربی دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از سالک سحرخیز هم هست *

مرغ سحرخوان کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد *

مرغ سلیمان مرغیست کاکل دار که او را شانه سر و پوپو گویند و بعربی هدهد خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را بر در مورچگان و موران دود کنند همه بگریزند *

مرغ شب آویز مرغیست که خود را شبها از یک پای آویزد و حق حق گوید تا وقتیکه قطره خونی از گلوی او بچکد *

مرغ شب خوان کنایه از بلبل است و خروس را نیز گویند *

مرغ شب روز کنایه از ماه و آفتاب است *

مرغ صبح خوان بمعنی مرغ شب خوان باشد که بلبل و خروس است *

مرغ طرب کنایه از بلبلست و بمعنی و سازنده و خواننده را نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه بر هم آمده است و بمعنی اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافت یعنی مرغیکه آن مطربست *

مرغ عیسی شپره را گویند که خفاش باشد و مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد و میراند از دهان یا ثقبهٔ دیگر و بال ش از پوست بود گویند حضرت عیسی علیه السلام بدین صورت مرغی از گل ساخت و بمعجز سعلی او را فراموش کرد فرمان الهی حیات بهم رسانید و بپرید چندانکه از نظر غائب شد و بیفتاد و بمرد پس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا خلق گردانید *

مرغ فلک کنایه از فرشته و ملک است *

مرغک دانا طوطی سخن گوی را گویند و آن مرغیست معروف و مشهور *

مرغ گوشت ربا علیواج را گویند که زغن است *

مرغ لب بکسر ثالث و فتح لام و سکون بای ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه نثر *

مرغ نامه بمعنی مرغ نامه بر است که کبوتری باشد نامه بر بال او بندند و از شهری بشهر دیگر فرستند *

مرغ نامه آور کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد و پیام و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند *

مرغوا بضم اول و ثالث و واو بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول نیز آمده است *

مرغول بروزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند و قتیکه آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن بپیچند و تحریر و پیچش نغمه و آواز را هم گفته اند و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است *

مرغوله بروزن حوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده و نغمهٔ پیچان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طرهٔ دستار و موی پیشانی هم آمده است *

مرغ یاقوت پر کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند *

مرقد باکاف بروزن شرمند نام دارویست که آنرا بهندی داتوره گویند و بنا تو له شهرت دارد و افیون و تریاک را نیز بدین نام خوانند و در عربی جائی را گویند که مرده را در آن دفن سازند *

مرقشیشا بمعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در داروهای چشم بکار برند و آن اقسام می باشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن ذهبی است و آنرا بعربی حجر النور خوانند *

مرقع دار ابلیسی بمعنی طائفهٔ شیطانی و حلیمهٔ ابلیس

ونگهدارنده وگاهبان را نیز گویند و بروزن پهلوان هم بنظر آمده است که بمعنی ثالث باشد و مرباب مهتر و بزرگ آتش پرستان را نیز گویند و جمع آن مرازبه است ۰

مرزغان با غین نقطه‌دار بروزن پهلوان دو زرع را گویند که در مقابل بهشت است و بمعنی آتشدان و منزل آتش هم آمده است و گورستان و مزرعستان را نیز گفته‌اند ۰

مرزغن با غین نقطه‌دار بروزن کرگدن بمعنی مرزغان است که دو زرع و گورستان و آتشدان باشد ۰

مرزگون با کاف فارسی بروزن [illegible] سوار و آب [illegible] را گویند ۰

مرزمان بامیم در مرتبه چهارم بروزن اصفهان نام دو کوکب اند از ثوابت و عربان مرزمین خوانند ۰

مرزن بروزن ارزن بمعنی موش باشد و بتازی فاره گویند ۰

مرزنگوش بمعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریاحین است [illegible] گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش و از این جهت مرزنگوش گویند و بعربی حبق الفیل و حبق القنا و آذان الفار خوانند ۰

مرزه بروزن بزه بمعنی دو مرز است و آن زمینی باشد که جهت زراعت کردن آماده کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند ۰

مرزوان بروزن مروان بمعنی مرزبان است که حاکم سرحد و زمین‌دار و نگاهدارنده و نگاهبان باشد ۰

مرزوی بروزن بدخوی بمعنی مرز است که زمین [illegible] باشد جهت زراعت کردن ۰

مرزه بروزن هرزه [illegible] باشد و با [illegible] رای نقطه‌دار بروزن [illegible] گفته‌اند و [illegible] را نیز گویند و آن [illegible] که برگ آن کامل [illegible] و [illegible] بوی او [illegible] است و آن بوستانی باشد و برگ آن دراز بود و آنرا بالطعام [illegible] و [illegible] باشد و آنرا بعربی [illegible] گویند و [illegible] آمده است که [illegible] خوانند ۰

مرزه‌گوش با کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی گوش [illegible] است چه مرزه بمعنی موش هم آمده است و [illegible] است که آنرا مرزنگوش خوانند ۰

مرس بفتح اول و سکون ثانی و سین نام یکی از آتش پرستان است و [illegible] سپس [illegible] و [illegible] بعربی بمعنی مالیدن خرما و خاییدن کودک انگشت خود را و

نهادن خرما در آب و در [illegible] آن و مال کردن [illegible] باشد [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] بعربی بمعنی طناب و ریسمان و کار زار کردن مرد باشد در [illegible] و بکسر اول و ثانی هم در عربی [illegible] مرد [illegible] که در میان خرما کند ۰

مرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و [illegible] بمعنی ماناد باشد یعنی ماند [illegible] ۰

مرسله [illegible] کنایه از قلم است که با آن خبری [illegible] ۰

مرطس با طای حطی بروزن [illegible] سنگی باشد [illegible] زرد و [illegible] چون [illegible] کسی بوی خبر کند [illegible] باشد ۰

مرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین بمعنی گیاه است و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرند آنرا بر غبت تمام خورند و آنرا [illegible] بلند شود و بعضی سبز و خرم و در [illegible] باشد و نام شهری و مدینه هم هست و [illegible] را گویند و [illegible] و تمام [illegible] و خوردن و بفتح اول و ثانی هم در عربی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون [illegible] که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست [illegible] را نیز گفته‌اند [illegible] که [illegible] باشد ۰

مرغاب بضم اول بروزن سرخاب نام رودخانه ایست که از [illegible] و [illegible] رودخانه مرو ۰

مرغ درافرور کنایه از نفس باشد و آن موقعیست که هزار [illegible] و بعد از آن هم بسیار جمع کرده خود را بر روی [illegible] و [illegible] ۰

مرغ آتش‌خوار علم کنایه از آتش باشد که بعربی نار گویند ۰

مرغ الهی کنایه از روح است و نفس ناطقه را نیز گویند ۰

مرغان [illegible] کنایه از [illegible] باشد ۰

مرغان عرشی [illegible] بمعنی مرغان [illegible] است که [illegible] باشد ۰

مرغ باغ کنایه از بلبل هزار داستان است که عربان [illegible] خوانند ۰

مرغ بام [illegible] بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و [illegible] را [illegible] گفته‌اند ۰

مرغ [illegible] کنایه از [illegible] است که [illegible] باشد ۰

مرغ [illegible] کنایه از [illegible] است ۰

هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و
فارسیان بنابر قاعدهٔ کلی این روز را عید کنند و جشن سازند
واین جشن را جشن نیلوفر خوانند و درین روز هر که حاجتی
از پادشاه خواستی البته روا شدی ❊

مردارخانه خانهٔ را گویند در بازی نرد که مهره در آن خانه
در نشستن ریا مهره راشند و نتوانند بیرون آمدن ❊

مرداسفرم بفتح اول وکسر همزه و فا نوعی از مورد است و
آن آس صحرائی باشد و آن کرم معده را بکشد و آن را
مرداسپرم هم میگویند با بای فارسی ❊

مرداسنگ بضم اول بمعنی مردارسنگ است و آن جوهری
باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند و معرب آن
مرداسنج است ❊

مردان علوی بضم عین کنایه از هفت کوکب است که بعربی
سبعهٔ سیاره خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند
وهفت اوتاد را نیز گفته اند و ایشان بزرگان عالم غیب اند ❊

مردقوش با قاف بر وزن مردوش بلغت یونانی دوائیست
که آنرا مرزنگوش و مرزنجوش گویند و بعربی آذان الفار
خوانند خوردن آن باشراب گزندگی جانوران را نافع است ❊

مردگرد با کاف فارسی بر وزن سرد سیر سلاحی باشد که
مانند چوگان ❊

مردگیران نام جشنیست که مغان یعنی آتش پرستان
در پنجم اسفندارمذ ماه کنند و درین پنج روز زنان بر
مردان تسلط بهم رسانند و هر آرزوئی که دارند بعمل آرند و
لهذا مردگیران گویند و در روز اول این پنج روز از طلوع
آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر جهت دفع عقرب رقعهٔ کژدم
نویسند و شرح وبسط آن در لفظ رقعهٔ کژدم نوشته شد ❊

مردم یک شخص را چه را گویند از آدمی و ترجمهٔ انسان
است و مردمان جمع آنست و مردمک تصغیر آن ❊

مردم آهنگ بمعنی مردم کش و مردم آزار باشد و سلاح
کجی را نیز گویند مانند چوگان و آنرا مردگیر هم خوانند و
معرب آن مردم آهنج است ❊

مردم زاد بمعنی آدمی زاد باشد چه مردم آدمی را گویند ❊

مردمک بضم ثالث بر وزن مرحمک تصغیر مردم است
که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند
و در آذربایجان تینه خوانند ❊

مردم گیا گیاهی باشد شبیه بآدمی و در زمین چین روید
وآن سرازیر و نگونسار میباشد چنانکه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر
اوست و نر و ماده دارد و درگردن هم کرده و پاها در یکدیگر محکم
ساخته گویند هر که آنرا بکند در اندک روزی بمیرد و طریق
کندن آن چنانست که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک
زوری کنده شود و ریسمانی بران بندند و سر ریسمان را بر کمر
سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند
چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود
و سگ بی بایی اعتبارش گویند و سگ بعد از چند روز بمیرد
و آنرا مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند و نر و مادهٔ آنرا هم
تفرقه توان کرد اگر زنی آنرا با شیر گاو بخورد زنی بند شد که
عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از نر بخورد پسر زاید
و اگر از ماده بخورد دختر زاید ❊

مردمه بمعنی مردمک است که عربان انسان العین خوانند ❊

مردوس بر وزن افسوس کندنای شامی را گویند ❊

مرده ری با رای بر وزن بهره جی مال و اسبابی را گویند که
از کسی بعد از مردن مانده باشد و بعربی میراث خوانند ❊

مرده ریک با زیادتی کاف بمعنی مرده ری باشد که مال
و میراثیست که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که سست
و بی سرمایه کار و بیکاره و هیچکاره باشد و از و کاری برنیاید ❊

مرده سنگ بضم اول و فتح سین بی نقطه بمعنی مرداسنگ
است و آن جوهری باشد که از سرب سازند زخمها را علاج کند ❊

مرز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمین را گویند
و زمینی را نیز گفته اند که مربع سازند و کنارهای آنرا بلند
کنند و در میانش چیزها بکارند و بمعنی سرحد هم آمده است
چه مرزبان صاحب وحاکم و نگهبان سرحد باشد و بمعنی
آبادان هم هست و بوزه را نیز گویند و آن شرابیست که از گندم
و گاورس و جو سازند و مقعد و نشستگاه و فرج سفلی را نیز
گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی
مباشرت و جماع هم هست و در عربی چیزی را بچنگال
گرفتن باشد و چیزی را بر بندند و خراشیدن باشد و بضم
اول بمعنی فرج سفلی هم آمده است و موش را نیز گویند
که عربان فاره خوانند ❊

مرز بفتح اول و سکون ثانی و زای فارسی نام یکی از
آتش پرستان است و بکسر اول هم گفته اند ❊

مرزبان با رای نقطه دار بر وزن دشتبان حاکم و میر
سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمین دار باشد

مرسکند خالک گفته‌اند و او را رمل شکر نیز گویند و بمعنی دیگری را بمرشد و باستاد بخشیدن است و در عربی بمعنی مرور کردن و گذشتن بر چیزی و از جائی است و بمعنی ستاره مریخ هم هست ۰

مراحل پسین کنایه از مرتبک از کواکب سبعه سیاره باشد که مراد است عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و ماه را گویند و مراحل بستان مجموع هفت کوکب و سیاران ۰

مراد بکسر اول بروزن نهاد نام سنگی باشد سیاه [illegible] و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در وی ظاهر میگردد یعنی هر ساعت برنگی مینماید و آنرا بلغت سریانی سوطالیس میگویند یعنی سنگ زنده و آنکه در هوا از اختلاط [illegible] متولد شود و آنرا از جهت [illegible] گویند مادام که آفتاب فوق الارض باشد هرگاه آن سنگ را باخود دارد شیاطین تابع وی شوند و بضم اول در عربی بمعنی خواسته شده باشد ۰

مرار بفتح اول بروزن فرار نوعی از بادآورد سنگی باشد که بعربی شوکة البیضا خوانند و آن هم نوعی خار است [illegible] که در خاصیت کار بادآورد میکند ۰

مراس بکسر اول بروزن حرس بمعنی [illegible] است که آنرا سکوبه و استغراغ هم میگویند و باین معنی بحذف الف هم آمده است که مرس باشد ۰

مراغه بفتح اول و غین [illegible] نام شهری است از ولایت آذربایجان و بمعنی [illegible] باشد عموماً غلطیدن است [illegible] گویند [illegible] و در عربی هم بمعنی غلطیدن است ۰

مران بفتح اول بروزن سران [illegible] آنست که اشاره بجای دور باشد [illegible] مرکه [illegible] از الفاظ زائده است ملحق شده و [illegible] هم هست و بضم اول [illegible] که از چوبان [illegible] سازند ۰

مرانیه بروزن علانیه بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت [illegible] و آنرا اعرابیان [illegible] المحرس گویند [illegible] در [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] از [illegible] گیرند [illegible] زایل [illegible] ۰

مربع خانه نور کنایه از [illegible] است ۰

مردریا بفتح اول و سکون ثانی و یای ابجد بواو رسیده و [illegible] الف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی جوهره [illegible] باشد و در نسخه دیگر [illegible] [illegible] و بفتح [illegible] بوده باشد والله اعلم ۰

مرده بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی زنده است که در [illegible] آورده است ۰

مرتک بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف [illegible] که آنرا مرداسنگ خوانند معرب آن مرداسنج است در [illegible] بکار برند اگر [illegible] در [illegible] سرکه را [illegible] کند ۰

مرتکو با کاف بروزن [illegible] را گویند و عربی [illegible] خوانند ۰

مرج بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی مرغزار است که [illegible] باشد [illegible] را گویند که کنارهای آنرا [illegible] در درون آن [illegible] بکار برند و نام شهری هم هست در کوهستان سمرقند و باین معنی بضم اول هم آمده است و در عربی [illegible] از هم [illegible] و [illegible] دادن دواب [illegible] چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی هم در عربی خطمی [illegible] را گویند [illegible] که [illegible] انگشتر باشد [illegible] و بمعنی [illegible] شدن و [illegible] گردیدن و آشفته گشتن هم هست ۰

مرجان بروزن ارزان [illegible] جان است که لفظ مرکه آن از الفاظ زائده است ملحق شده و در عربی جوهری است سرخ گویند از دریا می‌روید [illegible] و ازین ریزه را [illegible] گویند ۰

مرجان [illegible] کنایه از لب معشوق و [illegible] است و [illegible] از شراب انگوری هم هست ۰

مرجاده بفتح اول [illegible] آلتی باشد که آنرا مانند [illegible] بزرگی از [illegible] سازند [illegible] و بر بالای آن اسباب [illegible] و مردم هم سوار [illegible] و از آب [illegible] و بجای دال واو هم [illegible] آمده است ۰

مرح [illegible] بروزن مرد [illegible] است که بعربی [illegible] خوانند ۰

مرحسه باحاء [illegible] بروزن [illegible] در فرهنگ بمعنی [illegible] است که کلام است و در جای دیگر [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] نوشته‌اند و این اصح است چه گفته‌اند که آن [illegible] مرحسه ۰

مرداب با دال ابجد بروزن [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] و عرض طول را گویند ۰

مرداد بضم اول بروزن [illegible] نام فرشته‌ایست موکل بر [illegible] و [illegible] و [illegible] که در ماه مرداد و روز مرداد [illegible] [illegible] دارد و نام ماه [illegible] از سال شمسی و آن [illegible] آفتاب است در برج اسد که [illegible] و نام روز

مجنبان است یعنی جنبنده و حرکت کرده و خرامان و رفتار در آمده
و هر چیز متحرک و جنبنده را گویند عموماً و جنبنده که بر
پیرامون جامه اندازند خصوصاً چیزی که مثل کپک و شمش و امثال آن و
بمعنی جنبنده هم هست که از چیزی جنبان باشد اعم از آنکه
باد سبب حرکت شود یا چیزی دیگر جنبانیده شود چون درخت و
امثال آن و دوربینی را نیز گویند که اتفاق شود یعنی درمان
بردارد و مدد و یاوری کند ٭
مجنبیدن بر وزن رهیدن بمعنی جنبیدن و لرزیدن و جنبیدن
و حرکت کردن و جنبانیدن و پایداری کردن و اتفاق واقع شدن
باشد ٭
مجیز بالام مجهول بر وزن موبز بمعنی مهتر است و آن
آهنی باشد سرتیز که برادر آن کشش زنجیر ... و بر
پهلوی آن ... است نمی شود ٭
مجنطا بالطای حطی بر وزن ... نام داروئیست که
بفارسی ... گویند ٭

بیان نهم

در میم با دال بی نقطه مشتمل بر ۱۶ لغت و کنایت
مد بفتح اول و سکون ثانی نام روز ... از هر ماه شمسی ٭
مدار بفتح اول بر وزن قرار کنایه از مرکز زمین باشد یعنی
نقطه که در وسط حقیقی زمین است ٭
مدارس بضم اول و کسر رابع و سکون سین نام شخصی ... که
رسولی بیش عداوت و حسد داشت و چشم رسول او را انگشت کند ٭
مدائن بر وزن خزائن بمعنی شهرها و آبادان در زمان انوشیروان
و آن در حوالی بابل و بغداد است و اکنون همه خراب و بیابانست و در
عربی جمع شهرها که شهرها باشد چه مدینه بمعنی شهر است ٭
مدبران فلک کنایه از هفت سیاره است که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد ٭
مدر بفتح اول و ثانی و سکون رای ... است
که در کرمان باشد و بمعنی کلوخ هم آمده است و جمع ...
اردل نام هست ٭
مدمه ... با دو میم ... بر وزن ...
بلغت ژند و پازند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و رسیدن باشد
و مدمه ... بمعنی ترسیدم و رسیدم و مدمویدن یعنی بترسید و
برسید و واهمه کنید ٭
مدن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی نعمش و نشاط و سرور
که جمع کردن از زنی سیر ... باشد ... بمعنی عیش
و نشاط است ٭
مدنگ بر وزن پلنگ کلید چوبین باشد که کلید را بدان
گشایند و دندانه کلیدان و پره قفل را نیز گویند و بمعنی چوب
پس در اندازند هم هست و با دال نقطه دار بهمین معنی است ٭
مدونه بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون بلغت ژند
و زند میوه را گویند که بهشت باشد و بعربی جنة خوانند ٭
مدة بضم اول و فتح ثانی بمعنی بیمار و بیهوش باشد ٭
مدهوش با ها بر وزن مدهوش سرگشته و حیران را گویند
و در عربی صاحب دهشت باشد ٭
مدهون با ها بر وزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند
و در عربی بمعنی روغن مالیده باشد ٭
مدی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی مدة است که
جمع ارادن باشد ٭
مدین بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن نام شهریست برکنار
دریای مغرب ٭
مدینا بر وزن امینا بلغت ژند و پازند بمعنی شهر است و بعربی
مدینه گویند ٭

بیان دهم

در میم با دال نقطه دار مشتمل بر ۴ لغت و کنایت
مذ بضم اول و سکون ثانی بمعنی صاحب و خداوند باشد
و مرکب می آید همچو اسفندارمذ ٭
مذاب بضم اول بر وزن گلاب بمعنی گداخته باشد و بفتح
اول هم آمده است ٭
مذکر سماعی کنایه از شوهر است که مضبوط زن خود است
یعنی مردیکه مطیع و فرمانبردار زن خود باشد ٭
مذنگ بر وزن و معنی مدنگ است که کلید چوبین و دندانه
کلید و پره قفل و چوب گنده باشد که در پس در اندازند تا در
گشوده نگردد ٭

بیان یازدهم

در میم با رای بی نقطه مشتمل بر ۱۳۷ لغت و کنایت
مر بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و مر عقدی باشد
از اعداد مثلا شخصی ده هزار مثقال دارد و در هر صدی یک عدد
چیزی میدارد چون همه شمرده شود آن چیزها که با رای
هر صدی داشته است مر گویند اگر ده باشد ده مر و اگر
بیش مرشد باشد بیشتر و بعضی گویند مر بمعنی صد است چه صد
را ده مر و صد ... راسته مرخوانند و از جمله کلمات زائده هم
هست که از برای حسن کلام آورند چنانکه مر او را گفتیم و مر او را
دیدیم یعنی او را گفتیم و او را دیدیم و گاهی افاده معنی حصر

بیان هشتم

در میم با حای حطی مهمله با الف و کتابت

محاجر بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مکسور و زده م
رده بلغت اندلس دوایی باشد که آن را محلبه خوانند و حه
... آن محلبه آنست که شخصی در اول بهار سه روز روزه رز ریك
مسهل از بن دار با شراب خورده و دیگر بهمان در آن سال حمل
مربه او را زهر دادند اثر نکرد و چون تفحص کردند از بن
دار خورده بود بدان سبب محاجه نام نهادند •

محبوبه با حم بر وزن منسوبه خوبی را گویند که در
پس در اندازند یا در گسترده انگرد در پیش در اگفته اند
و مربان ربی را گویند که صاحب حساب سرمکی باشد •

محبوبة احمد اشارت بمرد احمد است که حرف اول احمد
باشد •

محراب ... کنایه از آفتاب باشد آسمان را نیز گویند
و بمعنی جام جهان نما هم هست •

محراب شکر بوره کنایه از مسوجه قندی است •

محراب فلک کنایه از ستاره باشد که تمرایست و طارد
و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل •

محروب با ثای مثلثه بر وزن مضروب میوه درخت الدیان
باشد و بعضی گویند درخت الدیان است که حلبت صمغ
آن درخت باشد یا نام مطلق آمده است که بر وزن ... باشد •

محک زرانسان کنایه از حجر الاسود است آنرا حجر الاسود
هم گویند •

محک زرین کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان
کنند کنایه از حجر الاسود هم هست و آن سنگی باشد سیاه
و یک رکن از ارکان کعبه است •

محلب بکسر اول و فتح لام بر وزن ... نام درخت
خوشبوی مانند صندل سفید زرد بید و گل سفید
دارد مردم بهاولداره ... آن دسته نارگله کنند تا دست را
خوشبوی کرداند و ثمر آنرا حب المحلب خوانند و در عربی
طرفی باشد که در آن دوشند •

محموده بر وزن فرموده نام دوا است که آنرا اسقمونیا
سقمونیا خوانند گویند که معرب اسقمونیا باشد •

بیان نهم

در میم با های نقطه دار مشتمل بر ١٧ لغت و کنایت

مخ بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند ... بزبان خوارزم ...

و بمعنی زله زنبور آمده است آن جانوری باشد پرنده و گزنده
و باید بمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی حصه ... و رحوالد
در کتبه اند ... معنی ... بمعنی معتبر ...
نابودسته و ... گویند و بمعنی لجام ... ی
باشد که بر صراحت ... هم اول ...
هم نام ... که ... را ضایع کند و آنرا بعربی
... خوانند در ... گویند و ... می
اس ... و دماغ خالص ... باشد •

مخاطله بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح طای حطی
دوائیست که آنرا بفارسی ... گویند عربی است •

مخالف مال بکسر لام کنایه از کریم و سخی و صاحب همت
... بسکون لام کنایه از ... کسیکه ... باشد •

مخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی ... اصل و اساس دارد
باشد و ... گویند •

مخارجی بکسر رای قرشت کنایه از حضرت رسالت صلوات
الله علیه و آله است •

مخمران کنایه از کرمان ... باشد •

مخران با رای قرشت بر وزن ... نام دوای ...
... بر ... باشد گویند ... آن ...
... و ... باشد •

مخمان بر وزن گلستان ... را گویند •

... بضم اول و کسر ... و نون بر وزن
... نام حکیمی بوده ... •

مخلا بالام ... بر وزن ... آن ... باشد
... که ... گوشت ...
کرده ...
... خوردند •

مخلج بالام بر وزن ... نام ... که ... را
خورد ... شود •

مخاق بضم اول بر وزن ... گویند و کنایه
از ... •

مخمل ... بر وزن ... و ... را گویند
که ... الارض باشد بضم اول و کسر ... که
...
آمد است ... •

مخمل بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث ... الماضی

که بجوشانند تا ارزش حصه دو حصه بماند گویند ۞

مثلثهٔ آتشی مثلثهٔ ناری باشد که کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است از جملهٔ بروج دوازده‌گانهٔ فلکی ۞

مثلثهٔ بادی مثلثهٔ هوائی باشد که کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است ۞

مثلثهٔ خاکی اشاره به برج ثور و برج سنبله و برج جدی است ۞

مثلثهٔ مائی مثلثهٔ آبی باشد که کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از جملهٔ دوازده برج فلکی ۞

مثل عطارد بودن کنایه از دبیر و منشی و وزیر و مدبر بودن است ۞

مثمان بانون بالف کشیده بروزن دربان بلغت سریانی درخت کرمدانه را گویند و آن نوعی از مازریون است ۞

بیان پنجم

در میم با جیم ابجد مشتمل بر ۶ لغت و کنایت

مج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ماج است که راوی و روایت کننده باشد و نام راوی شعر رودکی شاعر هم بوده و ماج را نیز گفته‌اند که بعربی تمر خوانند و از اتباع کج هم هست که نقیض راست باشد همچو کج و مج و مج و کج نیز گویند ۞

مجاهنگ بفتح جیم دوم بروزن شاهنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم دوزند و زنان آتش شهوت را بدان بنشانند و با جیم فارسی هم آمده است ۞

مجاوران فلک کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز گویند که باقی ستارهای آسمانی باشد ۞

مجرد ارواح بکسر را اشاره بذات پاک حق سبحانه و تعالی است و کنایه از سرور کائنات صلوات الله علیه و آله هم هست ۞

مجمرگان بکسر را کنایه از خورشید عالم آرا باشد ۞

مجرگ بفتح اول و ثانی بروزن تگرگ بمعنی بیگار باشد یعنی مردم را بزور و بی‌مزد و بی‌اجرت و مزدوری کار فرمودن ۞

مجری بکسر اول و رای بی نقطه بتحتانی کشیده ظرفی باشد مال و زر و روش را که در آن دارند و نگاه دارند ۞

مجس بفتح اول و ثانی بروزن مگس جائی که طبیبان چیزها بسایند ۞

مجسط بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طا نام مولفی بوده فارسی نژاد که کتاب مجسطی منسوب بدوست ۞

مجسطی بکسر اول و فتح ثانی نام کتابیست مغان را یعنی آتش پرستان را در احکام آتش پرستی از مصنفات موبد و نام کتابی نیز هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی ۲ ۞

مجسطی گشای شخصی را گویند که حل مسائل کتاب مجسطی را که در علم ریاضی نوشته‌اند بکند ۞

مجلس افروز کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه‌ای هم هست از نغمات موسیقی ۞

مجمر آتش معروف است که آتشدان باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست ۞

مجمرهٔ نقره‌پوش کنایه از دنیا و عالم است ۞

مجوس بفتح اول بروزن عروس آتش پرستان زردشت را گویند ۞

مجه بضم اول و فتح ثانی مشدد گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و آن را اسفناج کوهی و برغست هم خوانند و با جیم فارسی هم آمده است ۞

بیان ششم

در میم با جیم فارسی مشتمل بر ۷ لغت

مچاهنگ با جیم دوم فارسی بروزن شاهنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد که از چرم و غیره مانند آلت تناسل سازند و زنان حریص شهوت بکار برند ۞

مچرگ بفتح اول و ثانی بروزن تگرگ بمعنی بیگار و کار فرمودن بزور و ستم و بی‌اجرت باشد ۞

مچس صیغهٔ امر از چسیدن باشد که بمعنی چسپیدن است یعنی بچسپ ۞

مچک بروزن لچک بمعنی عدس باشد و آن غله‌ایست که در آشها کنند و گاهی هریسه نیز پزند و بعضی گویند بادام کوهی است و آن تلخ میباشد و آن را بریان کرده در آش بیمارستانهای روغن بکار برند ۞

مچه بضم اول و فتح ثانی مشدد دبوقه را گویند و آن گیاهیست بهاری مانند اسفناج که در آشها کنند ۞

مچهوا بضم اول و واو بالف کشیده آشی باشد که از مچه پزند چه وا بمعنی آش است و مچه گیاهی باشد خودرو و بهاری شبیه باسفناج که بعربی قنابری خوانند ۞

مچیدن بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خرامیدن و رفتاری باشد از روی ناز و زیبائی و بمعنی دیدن هم آمده است و بکسر اول نیز گفته‌اند ۞

۲ بدانکه کتاب مجسطی از حکیم بطلیموس است نه اقلیدس ۞

جانوران جرنده را نیز گویند مطلقا همچو مار ومور وانواع کرمها ومانند آن ونام یکی از رایان وبزرگان هند هم هست ونام شهری مشهور در هند وهندوستان که وضع ما جران رجا دران بوده همچو بابل ودر بعضی از ولایتها مادر را گویند که والده باشد •

مال ه جرگهی بمعنی جا کنایه از نعمر آسما ـ •

ماند ه سالار سعره جی را گویند ودر هند وستان حاسمی گ ر خوانند •

ماند انه بکسر نون وظهور ها بمعنی ماند ه سالار است که مهره جی باشد •

ما ملدر بفتح ثالث بروزن آمکر بمعنی ماداند راست که زن مادر باشد •

مادون بروزن مارون ماده گاوی بود که نر بدون راه رمیداد واو را پر مابون هم میگویند •

مانه بفتح ۳ بمعنی معلا زباشد جنانکه گویند جه مایه بیع جه مقدار وماده هر جمواری را گویند عموما وماده شیر را خصوصا وبمعنی مابون هم هست که گاوی بود ونر بدون را شیر میداد وبمعنی دستگاه وسامان هم هست و ـ اده هر جمیز را نیز گویند •

مایه دار با دال ابجد بروزن لاله زار هر جمیز را گویند که با او کمدکی وصاحبی باشد وبزبان گیلان جماعتی را گویند که در عقب لشکری ایستند وآنها را مرکی جند اول خوانند •

مایه بیت کنایه از مامی وباریکی شب باشد •

مایه صدق بکسر صاد بی نقطه وسکون دال وقاف کنایه از ابابکر ابی قحافه است •

بیان دوم

در معمر بابای ا حد مشتمل بر ۹ لغت وکنایت

ممار بفتح اول بروزن نهارر وده گوسفند باشد که آن را از گوشت وبرنج ومصالح پر کمند وبسرند وبعربی ـ ـ گویند وبضم اول هم آ مده است •

مسیر تمام کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است چه مردم را بشارت داد بآمدن خاتم ـ ران صلوات الله علیه وآله •

مسل بفتح اول وسین نقطه دار و کون ثانی ولام مع ز در آوختن وآ وختن وتحمدن و خوابیدن باشد یعنی در معمار ببرومما وبرومیع ومحواب • ـ

مسول بفتح اول وسکون ثانی وسین نقطه دار بوار کشیده ولام ر امع از بر مسردگی وپریشانی باشد یعنی بر مسرده مسودکی را نیز بر مسرده و ـ ریشان مکی ومیع از دلی و

دانستن وکارگذاری کردن هم هست •

مسره بروزن ومعنی مسره است که دختر اوراسمان باشد اگر جه این لغت بفوت شهرت دارد لکن زمویل الفصلا هم بابای ابجد بود الله اعلم •

بیان سوم

در معمر بابای قرشت مشتمل بر ا لغت وکنایت

مارة بروزن مراره بی آسمان است واناوطرفی را نیز گویند که از حرم در ریزند وبعربی طهر خوانند •

مترا بروزن فترا لغت زند و ازند باران را گویند وبعربی طر خوانند •

متراك بارای قرشت بروزن اطلاك نا مرا ـ ار سمارل تمر وآنرا ر بی عوا گویند •

مترس بفتح اول وثانی وسکون را وسین بی نقطه جوب کمله را گویند که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد وبرسر کنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا جون مه م رمهای دیوار آ ن بر مترس زنند وصورتی را نیز گویند که مزارعان در کشت زار وزراعت سازند بجهت دفع جانوران زیانکار •

مترك بفتح اول وسکون ثانی وکاف نیزه را گویند وآن نیزه است که بر پشت آنرا مرباها رند •

مترواری بر وزن پرواری بمعنی پنهان شده باشد که مقابل آشکار است ودر عربی هم باین معنی وهم بمعنی سرکشیده وه ـ ران باشد •

متولی حجره زیان کنایه از کوکب طارد است •

مته بفتح اول وثانی مشدد دیر ا را گویند وآن آلتی باشد که درودگران بدان جوب ونحته سوراخ کنند ونی تشدید ثانی هم درست است وکرمی را نیز گویند که در پشمینه آلات افتد وکرمکه کندم را خراب وتباه کند وبعربی سوس گویند •

ـ بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی و فوقانی سایهٔ کر پاس را گویند یعنی سایه جولاهگان •

متیل بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول ولام بمعنی ـ ه سوز باشد که برادر سمعدان است •

بیان چهارم

در معمر با ثای مثلثه مشتمل بر ۸ لغت وکنایت •

مثك بفتح اول وسکون ثانی وکاف لغت سریانی دوائی ست که آنرا سوس گویند واصل السوس بیخ آنست وانقارهی اهل خوانند •

ـ ـ ـ باسد دثانی معروف است وآب انگور را نیز گو ـ

چتر نصب کنند •

ماه نخشب بفتح نون و شین و سکون خا و بای ابجد، بمعنی ماه مقنع است که حکیم بن عطا ساحر و شعبده‌باز ساخته بود و نخشب نام شهریست در ترکستان که آنرا قرشی میگویند بفتح قاف •

ماه نو بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو هلال را گویند و نام ماه اول است از سال ملکی •

ماهو بروزن کاهو بمعنی رسن و ریسمان باشد و نام حاکم مرو شاهجان هم بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرد و اورا ماهویه سوری گفته اند و چوب دستی شتربانان را نیز گویند که شتر را بدان رانند •

ماهوار بروزن همواره بمعنی ماهیانه باشد و آن علوفه ایست که ماه بماه بنوکران دهند •

ماهوبدانه بضم ها و سکون واو و بای ابجد دانه ایست که آنرا بعربی حب الملوک و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است •

ماهودانه با دال ابجد بروزن طاقدانه بمعنی ماهوبدانه است که حب الملوک باشد و آن میوهٔ درخت شمات است و بعربی معشوق میگویند •

ماهور بروزن لاهور نام شعبه‌ایست از موسیقی •

ماهویه بفتح یای حطی نام شخصیست که از جانب یزدجرد حاکم مرو شاهجان و سپه‌سالار خراسان بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند •

ماهه بفتح ها بمعنی برماه است و آن ابزاری باشد که درودگران بدان چوب و تخته و همچو کان جواهر سوراخ کنند و آنرا بعربی مثقب خوانند و یک حصه از دوازده حصهٔ تولچه را نیز گویند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است که بود ... ش همه باشد •

ماهیابه با تحتانی بالف کشیده و فتح بای ابجد خوردنی باشد که در لار و شیراز از ماهی اشنه سازند و آنرا بعربی صحنات گویند گرم و خشک است در دوم •

ماهی اشنه بفتح همزه نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب هرمز آورند و ماهیابه را از ان سازند و معنی ترکیبی آن ماهی نارس باشد چه اشنه بمعنی نارس آمده است •

ماهیان بروزن ماکیان جمع ماهی است که حوت باشد و جمع ماه هم هست بر خلاف قیاس چو سالیان که جمع سال است •

ماهیانه بروزن واریانه آنچه ماه بماه در وجه مواجب و مقرری بکسی دهند چو سالیانه که سال بسال میدهند و بمعنی ماهیابه هم آمده است و آن نان خورشی باشد که از ماهی سازند •

ماهیچه بروزن باریچه آنچه از گوشت بر ساق یکی ران مانند و بر دو آش ماهیچه مشهور است •

ماهی دان بروزن جاویدان حوض را گویند •

ماهی دانه بروزن جاویدانه بمعنی ماهودانه است که حب الملوک باشد و آن میوهٔ درخت شمات است •

ماهی ریسان بفتح را و سکون یا و تحتانی بالف کشیده و نون زده ملخ دریائی را گویند و بزبان عربی جراد البحر خوانند •

ماهی ریزن نوعی از ماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود و چون صاحب قوت باشد که در میان ریگ ده گز و یا بیشتر گز برود و آن در نواحی بغداد و ملک مصر بهم میرسد و آنرا بعوض سقنقور بکار برند و بعضی گویند ماهی ریزن همان سقنقور است •

ماهی زهره نوعیست از گیاهی بغایت سیاه مانند ... گر ماهی و آنرا بعربی سم السمک و شیکران الحوت خوانند اگر قدری از ان در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام بر روی آب آیند و معرب آن ماهی زهرج باشد •

ماهی سپهر بکسر سین و بای فارسی اشاره ببرج حوت است و آن برجی باشد از بروج دوازده گانهٔ فلکی •

ماهی شور با شین نقطه دار و واو رسیده و رای بی نقطه زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفرهٔ هند است گویند او را کسی برایک و مرکز میر درن ... دارد و وجود او از سه عنصر است از آفتاب و ماه و آتش و تابعان او رقص و سماع بسیار کنند [2] •

ماه یمانی بفتح رای اشاره بر حضرت سرور کائنات صلوات الله علیه و آله است •

ماهی وحشی ... کنایه از زبان و دهان معشوق است •

مای بروزن نای مخفف میای باشد که امر از آمدن است و

[2] محقق نماند که ماهی شور در اصل سنسکرت महेश्वर مهیشور است که مظهر یکی از طبائع ثلثهٔ هندی باشد اول सत्वगुण ست گن یعنی قوة مصلحهٔ صلاح و کمال دوم रजोगुण رجوگن یعنی قوة مصلحهٔ تلون و ملال سوم तमोगुण تموگن یعنی قوة مصلحهٔ فساد و ضلال و مهیشور مظهر این قوة است و وجه اش دیگر بسرانش کارتک و گنیش •

شکردانند و شوهرداران دختر بشوهر رسد٭
ماهاما با ماو میم مردو بالف کشیده ادرشاکمونی است وشاکمونی باعتقاد کفره شش سیمبر صاحب کتابست ۲٭
ماهان بروزن سامان نام قصبه ایست از توابع کرمان وجمع ماه باشد برخلاف قیاس٭
ماهانی بروزن سامانی نوعی از سنگ است آن زرد و سفید ... باشد در خراسان بهم رسد گویند دفع مرض سکته می کند و مادش بواسیر را نافع است٭
ماهبار با بای ابجد بروزن تاجدار مخفف ماه پاره است وکنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد٭
ماه برکوهان نام لحنی باشد از مصنفات باربد و آن لحن ... یکی است از سی لحن باربد٭
ماه بکرد رفتن کنایه از ... است و بعربی لمل خوانند٭
ماه بستان برلو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند ... آفتاب و قمر که آتش ... ارسورا و گرد و خرامان٭
ماه جوساغ گوزن کنایه از ماه باریک و خمیده است که ماه اول و سه در وسوم باشد٭
ماهچه بروزن باغچه سر علمی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و ... زنی را نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج مانند آن که زنان بر سر و گریبان فرو برند و آن را ... سر می گویند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گفته اند که ... باشد تولچه در سمال نیم است٭
ماه خرگهی ماهی را گویند که در هاله باشد نام هاله را نیز خرگاه گویند و کنایه از شاهد مهوش هم هست٭
ماهر بروزن طاهر بلغت زند و پازند بمعنی فردا باشد که بعربی غد می گویند و در عربی بمعنی استاد باشد٭
ماهرمه بسکون ثالث و فتح رای بی نقطه و میم بر ماده را گویند و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب رنده و مراج کنند و بزبان عربی مسفن خوانند٭

ماهروزه بسکون ثالث بروزن ما روزه بمعنی سالمه باشد که بعربی تاریخ گویند آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز است٭
ماه سیام بکسر ثالث و میم بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و میم زده ماهی را گویند که مقنع بسحر و شعبده ساخته بود چهار ماه بر ... از چاهی که ... بود بر می آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ روشنائی میداد گویند حرف اعظم آن ... بود٭
ماه ... روزه یعنی ماه بسیار باریک و هلال یکشبه و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم هست٭
ماه سی شبه یعنی تمام شده و ... گردید از هر طرف کشیده باشد٭
ماه قصب پوش کنایه از ساعد کتان ... است چه قصب جامه کتان باریک را می گویند٭
ماه قصب دوخته یعنی ماه قصب پوش است که کنایه از ساعد کتان پوش باشد٭
ماه کاسفر بکسر ثالث یعنی ماه تمام است و کنایه از خوبان و ماه رویان ... هم هست٭
ماه کش بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین نقطه دار ... ماه کاه هم است که ماه سیام باشد کش شهری است مشهور بشهر سبز و گو ماه سیام در نواحی آن شهر است٭
ماه ملو بکسر ثالث و لام بواو کشیده نام دوائی است که آن را بعربی ... گویند گرم و خشک است در دوم و سوم خواص آن بسیار است ... آن زرد ... مائل ... باشد و برگ آن ... کوچک است و گل آن زرد و ... ٭
ماه مرور بفتح واو ... یعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد چه آن را مرور ... ساخته بود٭
ماه مقنع همان ماه مرور است که حکیم ... ظاهر در ... نخشب ساخته بود٭
ماهمچوچق ... بکسر ثالث ... را گویند که در سر

۲ بوسیدنا ماند که ... اکنون شاکمونی که ... خود ... یکی است ... باعتقاد اهل هند ... در آن ... حلول ... و کمال ... و از ... ماهاما ... کرده اند و از ... که یکی از کتب ... معلوم است که شاکمونی ... آخرین ... است ... معلوم ... اما ... و تاتاریان ... و مردمان ... گویند که کتاب ... بسیار که ... آنها ... ماهاما ... که نقل ... ماهاما ... شاکمونی ... کرده٭

واسباب وضروریات خانه را نیز گویند و بمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی مار هم هست که در مقابل شما را باشد و امر بر گذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش و بمان و شبه و مثل و مانند را نیز گویند و بمعنی باقی ماند و جاوید آن هم گفته اند و بلغت هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد ٭

مانا بر وزن دانا بر زبان ژند و پاژند نام خدای عز و جل است و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی همانا و گوئی و پنداری نیز گفته اند ٭

ماناف بر وزن آلاف ماماچه را گویند و بعربی قابله خوانند و بمعنی ناف هم آمده است و آن گوی باشد در شکم ٭

مانستن بر وزن دانستن بمعنی چیزی شدن باشد یعنی شبه و مانند و نظیر شدن ٭

ماناطاس بانون و طای حطی و سین سعفص بحرکت نامعلوم صورتی هندی یعنی سنگیست که در هندوستان می باشد گویند باطل السحر است هر که با خود دارد سحر بر وی کار نکند و از جمیع امراض محفوظ باشد ٭

مانك بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمر است و بمعنی آفتاب هم بنظر آمده است و بمعنی اول اصح است ٭

مانمن بسکون ثالث بکسر میم و نون ساکن در آخر بلغت ژند و پاژند جام باشد که بدان شراب و آب و امثال آن خورند ٭

مانند آباد اشاره بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان عالم ملك و ملکوت ٭

مانورك بثالث بواو کشیده و رای مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوك است و آن پرنده باشد که بعربی ابوالملیح خوانندش بعضی گویند پرنده ایست آبی که آنرا مرغاب میگویند و نام داروئی هم هست و بمعنی اول بتقدیم راء قرشت هم آمده است ٭

مانوسار بانون بر وزن آلوزار نام یکی از قاتلان و کشندهای دارای بن داراب است که او را بزخم تیغ داد و قصد حیات او کرد ٭

مانوش بر وزن خاموش نام کوهیست که منوچهر در آن کوه متولد شد و آنرا مانوشان هم میگویند ٭

مانولك بثالث بواو کشیده و بکاف زده مرغیست که آنرا بفارسی چکاوك بعربی ابوالملیح خوانند و بعضی گویند مرغیست آبی که مرغاب گویندش ٭

مانه بر وزن خانه بمعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل باشد و بمعنی خانه هم هست ٭

مانی بر وزن دانی بمعنی نادر باشد که از بدرت است که بی همتا و بی مثل و یگانه باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود و بعد از عیسی علیه السلام ظاهر شد و دعوای پیغمبری کرد و بهرام شاه بن هرمز شاه او را بقتل آورد ٭

مانید بر وزن جاوید بمعنی گذاشته و نهاده و رها کرده و چون کسی را کاری که باید کرد نکند و سخنی که باید گفت نگوید گویند مانید یعنی وانهاد و بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه کسی کاری کرده بی و سخنی گفته بی را نکند و نگوید گویند مانید او را باشد یعنی گناه از و است و گناهکار اوست ٭

مانیدن بر وزن نازیدن بمعنی چیزی شدن باشد یعنی مثل و مانند و شبیه چیزی شدن و بمعنی گذاشتن و رها کردن هم هست

مانیستار بانون بی نقطه و تای قرشت بر وزن آمیزگار بعنی کل را گویند که بعد از عقل کل است ٭

ماور بفتح واو و بر وزن باور بمعنی میاور است که منع از آوردن باشد ٭

ماه بر وزن شاه بمعنی نیر اصغر است که بعربی قمر خوانند و ترجمهٔ شهر هم هست و آن از دیدن هلالی تا دیدن هلالی دیگر است که یك حصه از دوازده حصهٔ سال باشد و آن گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روزی باشد و بودن آفتاب را نیز گویند در یك برج و نام روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی و نام فرشتهٔ هم هست که موکل است بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر و مصالح روز ماه که روز دوازدهم از ماه شمسی باشد باو تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و ولایت را گویند که عربان مدینه خوانند گویند حذیفه بعد از فتح همدان بنهاوند آمد و چون نهاوند کوچک بود و گنجائی سپاه او نداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه بود بدینور و هر چه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می گفتند لهذا عربان هم این دو شهر را ماهین می خوانند و کنایه از معشوق هم هست ٭

ماه آب و مه آب بکسر ها بمعنی آبان ماه است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و در این ماه باد های بی منفعت بسیار وزد ٭

ماهار بر وزن ناهار بمعنی مهار شتر است و آن بمنزلهٔ عنان باشد مر شتر را ٭

ماه آفرید نام کنیزك ایرج بود و بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بوده بعد از آن دختری آورد نور نام

مالانک بالام الف و فتح نون و سکون کاف سه برگ را گویند و آنرا [illegible] بسه مالو ٭

مالای بسکون یای حطی مخفف مالای است که مبع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن ٭

مال حسن بروزن باج حسن نام رودی مشهور است از رودهای ملکی و معنی دیگرش معلوم نیست ٭

مالمن بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی سماء است که لعض عسل باشد ٭

مالکانه با کاف بروزن ساخته نام حلوایی است که از برنج برند و آن در گیلان متعارف است و بعضی گویند حلوایی است حسک و آنرا از [illegible] بسازند که مغز بادام و مغز گردکان و آلو و سیب آلو و پسته و فندق و جلغوزه باشد و حرمای هسته برآورده گویند و با کاف فارسی هم بتصحیف گفته اند که آن شامل باشد ٭

مالک دینار بکسر لام و دال ابجد نام شخصی بوده از اولیاء الله ٭

مالکا بالسر و کاف بروزن پاره جا بمعنی اول مالکانه است و آن حلوایی باشد که در گیلان از برنج برند ٭

مالناطی بکسر ثالث و طای حطی کنایه از است و سر و کار و امثال آن باشد و کنایه از زر و سیم که دار مرسب ٭

مالوالی با واو بروزن بارمالی نوعی از حلبامه است که آنرا شام ابرص میگویند ٭

مالول با واو مجهول بروزن ساقول گلوبند را گویند و آن علامتی باشد که بمرتبه بزرگی رسیده باشد چه گلو بمعنی بزرگ است و بکم بر سبیل زجر [illegible] را مرکب کنند ٭

ماله بروزن خاله تخته را گویند که بر زیگران بزمین شیار کرده کشند تا کلوخهای آنرا نرم کند و زمین را هموار سازد و ابزاری که گلکاران بدان کاهگل بر کچ و آهک بر دیوار مالند و ابزاری که جولاهگان از خس مانند جاروب بلعب سازند و بآن پایه را آهار دهند و بمعنی مالامال هم آمده است که پر و لبریز باشد و بمعنی مالش و مالیدگی هم هست ٭

مالی بروزن حالی بمعنی نرم و گداز باشد بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد در ملک ذکر [illegible] اصلی

منکو ید ٭

مالنا بروزن بالنا رخی است باریک و دراز که از حوب آن درخت تیر و نیزه سازند بلغت یونانی بمعنی سماء باشد که درین زمان اشد ٭

مالیخ با ثالث بحتانی کشیده و خای نقط دار زده بمعنی مالیخولیا[2] است که کوفت و خلل دماغی بسوداء الحاق باشد ٭

مالیخولیا بمعنی مالیخ است که کوفت و خلل دماغی دیوانگی را و خیال خام باشد گویند یونانی است ٭

مالطرنا بفتح طای حطی و سکون رای و فتح نون بالف کشیده بلغت یونانی راح سماء باشد و آنرا راح کفکران هم میگویند و بعد بی ثالث هم آمده است که ملطرنا باشد ٭

مام بروزن لام مادر را گویند و بعربی والده را خوانند ٭

مامک بروزن نارک صغر مام است که مادر باشد یعنی مادرک و مادر را مام میگویند ٭

مامون بروزن هامون نوعی از درد گزمی باشد آنرا عربی صعترالحمام خوانند صعترا اگرچه با صاد بی نقطه است لیکن در کتب طبی صاد نوشته اند با سعتر [illegible] خوردن آن در طعام ضعف چشم را نافع باشد و قوت باصره را نگاهدارد ٭

مامه همان بفتح الف کسرها بروزن نارکمان درختی است که آنرا مادح میگویند و آن برگی است مانند برگ گردکان و در روی آب بندامی میرد جوز آن تخمه را از شکم برآورد ٭

ماممیا با الف بحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت مرغابی نام رستنی باشد بغایت بی مزه و آن نیز سوم میدارد و دریا بصاب کاربرند عصاره آنرا ساف مامیثا خوانند ٭

مامیران با رای بی نقطه بروزن ارغوان نوعی از عروق الصفر است و آن دوایی باشد زرد رنگ بسیری مایل باریک گره دار شبیه زردچوبه و هست است در جهارم بریان را نافع است و آنرا بعربی بقلة الخطاطیف و سیره المخطاطیف خوانند گویند چون بچه پرستو در آشیان نابینا شود مادر وی شاخی از مامیران آورده در آشیانه نهد چشم بچه اش بینا گردد ٭

ماه بروزن جاه بمعنی جان باشد که عربان نیز خوانند و

[2] بدانکه مالیخولیا [illegible] یونانی و صحیح Μελαγχολία ملنخلیا که در اصل مرکب است از M[illegible] ملاس بمعنی سیاه و χολή خلی بمعنی صفرا و معنی ترکیبی سیاه است و مرکز ماده [illegible] مذکور مجتمع مسوداء می مولد میگردد [illegible] موهوم گشته پس لفظ آن صفرای مطبوخ [illegible] نیست و آنچه صنف در ضبط لفظ ادراک کرده که بعضی گویند عربی است خطا است و آنکه در این مقام بر معنی گمان آورده که گویند یونانی است [illegible] اصفرا ٭

تخم کرده و آنرا بیونانی حامابیه ماش گویند یعنی صنوبر الارض
و بلغتی دیگر عرصف جراسد و کاڤیطوس هم ... خوردن آن
با ... بل عرق النسا را نافع است ؏

ماشرا بارای بی نقطه بر وزن باسرا ... سریانی ورم دموی
را گویند یعنی ورمی که مادهٔ آن از خون باشد ؏

ماشر بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و رای نقطه دار اسم
را گویند و آن ... انواعست زرگران و آهنگران و مسگران را
و بعربی کلبتان و کلبتین گویند ؏

ماس عطار علتیست که آنرا ... خوانند و آن سیاه رنگ
و کوچک تر از ماش می باشد ؏

ماشو با ثالث بواو کشیده نوعی از غربال باشد که چیزها ازان
بیرون ... ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که ... شیر
و امثال آن دران صاف کنند و نوعی از پاتنهٔ ... هم هست
که فقیران و درویشان بوشند ... گلیم و پلاس را هم گفته اند ؏

ماشوب بر وزن آشوب بمعنی اول ما شو است که غربال و
آرد بیز باشد و ... میا شوب هم هست بمعنی آرد ... شو
و شور و عوامکس ؏

ماشور بر وزن عاشور چیزهای درهم آمیخته را گویند ؏

ماشوره باواو مجهول بر وزن قاروره نی کوچکی را گویند
که جولاهگان ... مان بران پیچند از برای بافتن و ریسمان
خامی را نیز گویند که بر دوک پیچیده شود و نی که یک سر آن را در
دهان و سر دیگر در آب نهند و بمکند و مطلق لوله را هم میگویند
و نوعی از ناری هم هست و هر چیز که بهم در آمیخته باشد ؏

ماشورهٔ عاج کنایه از گردن معشوق باشد ؏

ماشوه با ها بر وزن و معنی ماشوب است که غربال و پرویزن
و ترشی پالا باشد ؏

ماشه بفتح ثالث بمعنی اسم باشد و آن انواع است زرگران
و مسگران و آهنگران را و عربان کلبتان خوانند و آهنی را نیز
گویند که فتیلهٔ تفنگ را دران محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند
و ... ... تولیچه را نیز گویند و تولیچه دو مثقال و
نیم ... و هر چیزی را نیز گویند که نقل رماش باشد ؏

ماش هندی علتی است ... عود ... رنگ دانه ام گندم
کوچکی و آنرا بعربی ... القا ... خوانند بکسر قاف ؏

ماشیا بر وزن باقیا حشیشی از عاموی است و آن رستنی
باشد مانند ... ش ... بشیرازی ماسیتای سرخ گویند ش ؏

ماشیوه با تحتانی مجهول و فتح واو بر وزن بادیه بمعنی
ماشوه باشد که پرویزن و ترشی پالا باشد ؏

ماص [2] بسکون صاد بی نقطه بمعنی ماه است که بعربی قمر
میگویند لیکن معلوم نیست ... که بلغت کیست ؏

ماطونیون باطای حطی بواو رسیده و کسر نون و تحتانی
بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نام درختی ... که بار درد
صمغ آن در ... است و آن صمغ را بعربی قنه گویند ؏

ماغ بر وزن زاغ نوعی از مرغابی ... ست و آن سیاه میباشد و بعربی
مائیکون و بترکی قشقلداق (ش) میگویند و گوشت او بوی لجن
می آید و بمعنی میغ و نرم هم گفته اند و آن ... باشد ... از
تیره و ملاصق بروی زمین و آنرا بعربی رباب خوانند و نوعی
از کبوتر هم هست که ... ... و گردن ... و سرخ میباشد و
... هم میشود ... و آنرا سرماغ و سرخ آنرا سرخ ماغ میگویند ؏

ماغه بر وزن شانه چوبی را گویند که در پس درخانه نهند
تا در گشوده گردد ؏

ماقوت بر وزن یاقوت نام نوعی از حلوا باشد و آنرا ماقوتی
هم میگویند ؏

ماکان بر وزن پاکان نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکی
نام داشته ... نام ولایتی هم هست که بیشتر ... مردم
آنجا ... که بیرهٔ کوتاه باشد ؏

ماکانی بر وزن خاقانی مردمی را گویند که ... ماکان
باشند و حربهٔ که ... منسوب باهل ماکان ... و آن ... باشد
که بیرهٔ کوچک ... است ؏

ماکر بکسر ثالث بر وزن ذاکر بمعنی پس مرد باشد که
برادر کوچک مرد ... ؏

ماکو بر وزن ماشو ... انواع جولاهگان باشد که بدان
جامه بافند

ماکول بر وزن شاکول هر چیز که بخورند ... خوردنی
و طعام ... شکم خواره و نرخور هم ... و علامتی را
نیز گویند که مرتبهٔ بزرگی رسیده باشد و با ... کاف
لام هم ... ؏

ماکیان بر وزن بادیان مرغ خانگی را گویند که مادهٔ
خروس باشد ؏

ماکیان بر در کردن کنایه از غایت تنزل و نهایت ... باشد

ماکیان زاغ رنگ کنایه از شب است که ... لیل خوانند ؏

---

٢ در آنکه ماص بمعنی قمر ... است هکذا मास ؏

ماربرة بعضی راو مادر آخر بروزن باد بله بمعنی مادر اندر است که زن دو زباشد و بمعنی مادر خوانده هم بنظر آمده است •
مارنعه رب بسکون ثالث نام ... که مجهول و صاحب ملک مث ... ماران بود •
مار بسکون را طلی حین وسکنج را گویند وسکاف وتراك دیوار را نیز گفته اند و ... گویند سکاف وتراکیست که از چوب بردیوار و غیر آن افتد و مخفف مار و مر هست و آن جمری باشد که پوست را بدان دباغت کنند و بلغت خوارزمی ضامع باشد •
مار بسکون رای قرشت بزبان ... عسرت فراغت است •
مارار بروزن بازار طارو کماشه ... را گویند و مخفف مارار هست که مع از آزار داده باشد یعنی آزارنده •
ماردر بسکون زای فارسی و فتح دال بروزن خادر مخفف مار اژدر است که مار بزرگ باشد و عربان ثعبان گویند •
ماردهسان بکسر رای بی نقطه دار و دال ابجد ... وهای بی نقطه ساکن و نون الف کشیده و بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دزدی زید بهار اکبر کی ... باشد •
مارزیون با بای حطی بروزن آذرگون دوایست معروف از برای دفع اسهال و آن ... و منافع ... آنرا ... و عشاء آنرا مغث برگ خوانند از آن برگ زیتون کوهی است و از برگ مورد بزرگتر و بزرگتر ... گویند مارزیون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد بعربی زیتون الارض خوانند ... گو رهمند است در چهارم و یك قسم از آن ... آنرا بعربی حب الضراط گویند و بعضی گفته اند ... است چه زیاد المارزیون ما کسر حوب بلوط باشد •
مارل بکسر ثالث و سکون لام نام کوهی است در هندستان •
مارن بفتح ثالث و سکون نون ... استخوان میان بینی را گویند و آنرا ... صلب خوانند ... گویند خوشی و نرمی است که در میان ... استخوان بینی هم ... •
مارند با دال ابجد بروزن غارتگر مخفف مازندران است که ملك طبرستان باشد •
ماریس بروزن پالیس نام مردیست که عمارت ... کرده را در همدان ... بهرام ... نام ساخت (ب) ... •
مارو بروزن ماروبار درختی است ... پوست را ... کنند و بلغت ... از اجزای مرکب ... است و بمعنی مارن هم آمده است که استخوان میان بینی باشد که عربان صلب خوانند و ... بربکران را ... گفته اند و آن ... باشد که بر روی زمین ... مار

کرده بکشند تا گلوهای آن بشکند ... •
مار و مور با دال و رای فارسی ... بروزن ... مار و مور ... لعب از توابع است بمعنی فریادی باشد که موش در وقتیکه گربه او را بگیرد یا ماری قصد گرفتن او کرده باشد کند •
ماروت بروزن هاموت ماروز را گویند و آن جمری باشد که پوست را بدان دباغت کنند و زنان هندی ... تنگی وضع مخصوص بکار برند •
ماره بروزن غاره استخوان میان بینی را گویند که عربان صلب خوانند و ... که در میان بینی است ... گویند •
ماره رد ... را گویند که ماره استخوان بینی است و ... بمعنی درخت ... دال آخر ... که ماره ... باشد الله اعلم •
ماریاره بروزن آشکاره نوعی از خوردنی و طعام باشد و عربی آن ماریاریج است •
مارینه بروزن آدینه ... که با دعای مردی مارینه نام حارث ... زنان را ساخت •
ماس بروزن طاس مخفف آماس است که ورم باشد و بزبان هندی ماه را گویند که عربان قمر خوانند و الماس را هم گفته اند و آن جوهریست معروف و بعضی گویند معنی الماس معربست •
ماسای مخفف ماسای باشد که مع از آسوده بودن است یعنی آسوده شدن •
ماست بروزن راست معروف است که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیده را و معنی دیگر ... که بر سر ... ماست گویند و علك رومی را نیز ماست میگویند که مصطکی باشد و آن ... هست که خایند •
ماسوچه بروزن آلوچه ... است مانند فاخته و قمری و ... در کنارهای طاقها و میان کاشها وطش ... و بچه بر آرد •
ماسور بروزن ناسور ... آمیخته را گویند و بایمعنی با یای نقطه ... است ... •
ماسی بروزن عاصی بی زواری مال را گویند •
ماسند ... بی نقطه بروزن واحدی بمعنی ... را ماست کرده ... •
ماسانا ... دار بروزن آزاد ... را گویند •
ماسدار ... است که گل ... رنگ دارد و آخر

از بدن انسان و حیوان دیگر بیرون آید ه

ماراوسان با همزه بر وزن آتش دان بمعنی مار افسا است که مارگیر و افسونگر و مار باشد ه

مار اوسای با یای حطی بر وزن پا برجای بمعنی مار اوسان است که گفته شد ه

مار بدست دیگری گرفتن کنایه از کار دشوار فرمودن باشد دیگری را ه

مار بدم گرفتن کنایه از کار دشوار کردن باشد ه

ماریلاس بکسر ثالث و فتح یای حطی و لام الف و سین بی نقطه زده و جوهریارا گویند و بسکون ثالث هم گفته اند ه

مارپیس با بای ابجد بر وزن پاک دین نام ناحیه ایست مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام آن ناحیه بمنزله یک باغ است بسبب پیوستگی باغات و اشجار ه

مارتوس با ثای مثلثه بر وزن جالینوس بلغت یونانی و بعضی گویند بسریانی زرداک برّی باشد و آنرا دادیان هم میگویند ه

مارچوبه با جیم فارسی بوا و رسیده و فتح بای ابجد مارگیاه است و آنرا بعربی هلیون خوانند دفع سموم جانوران کرده و مار و عقرب کشد ه

مارخوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن کارزار گاو کوهی باشد و آنرا گوزن خوانند گویند مار را میگیرد و میخورد و بعضی گویند نوعی از گوسفند کوهیست چون سوراخ مار را ببیند بینی و دهن خود بران نهد و دم در دمد مار بی اختیار از بوی نفس او بیتحاشی از سوراخ برآید و آن گوسفند او را بخورد اگر بوسه این گوسفند را بر در سوراخ مار دارند همین که بوی دود بمار برسد شوریده شده از سوراخ برآید گویند کف دهن این گوسفند پازهر است ه

مارخوردن کنایه از رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد ه

مار در پیراهن کنایه از دشمن نزدیک باشد ه

مار در زبان کنایه از مردم منافق و دو روی باشد ه

ماردی بکسر ثالث و رابع بر وزن خارجی رنگ سرخ و گلگون را گویند مطلقا و قرمز سرخ را هم گفته اند و بسکون ثالث هم آمده است که بر وزن کاردی باشد ه

مارسار با سین بر وزن کارزار جای ماران را گویند ه

مارسان بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن عاشقان بمعنی مارستان است که بیمارستان و دار الشفا باشد ه

مارستان بر وزن خارستان بمعنی مارسانست که بیمارستان و دار الشفا باشد ه

مارش بفتح ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانهای قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان بر سر کوهی ساخته بوده اند و آن از جمله هفت بتخانه است که بنام سبعهٔ سیاره کرده بودند و کشتاسب شاه آن بتخانها را برطرف کرد و آتشکده ساخت و هر یک را با صافهٔ نوبهار میخوانند همچو نوبهار ماه و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و غیره و نوبهار آتشکده را میگویند ه

مار که بر سوراخ کنایه از نای هفت بند است که استادان نائی نوازند ه

مار ضحاکی کنایه از زنجیر است که بر پای مجرمان نهند ه

مارفش با فا بر وزن دارکش کنایه از ضحاک ماراست ه

مارفشا بفتح فا و شین نقطه دار و تحتانی رسیده و شین دیگر بالف کشیده بمعنی مور پشا است و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن اقسام می باشد دهنی و نصی و سنگی و هندی و شبهی بهترین آن دهنی است گویند چون آنرا بشکنند درون آن زر افشان باشد ه

مارگیا بمعنی مارگیاه است که مارچوبه باشد و بعربی هلیون خوانند ه

مارمصری بکسر ثالث کنایه از نیزه و کمان مصری باشد ه

مارمهره مهره ایست که با مار می باشد و آنرا از قفای سر او بیرون آورند و آن سبز رنگ است و خاکستری رنگ هم میشود و پازهر را نیز گویند ه

مارند با نون و دال ابجد بر وزن مارتک بمعنی مادر اندر است که زن پدر باشد ه

مارنه بکسر ثالث و فتح نون نام گیاهیست که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند ه

مارنه سر بکسر ثالث و ضم نون کنایه از نه فلک است ه

مارو بر وزن خارو بمعنی مادر است که والده باشد و بزبان هندی نام مقامیست از موسیقی ه

مارون بر وزن قارون سنگیست که آنرا با سرمه در چشم کشند سفیدی را ببرد و نام دوائی هم هست که آنرا مُر و حوش گویند بسیار آن درد سر را نافع است ه

ماره بر وزن چاره بمعنی حساب و محاسبهٔ دفتر باشد و بمعنی سکه و مهر انگشته هم آمده است ه

ماری بر وزن لاری هلاک شده کشته گردیده را گویند ه

وکاف فارسی زده بمعنی سوسمار است وآن جانوری باشد که
ساقی مثل شبان جور ... صحرایان خوانند موش خرما
ستاعی دار دلکش از ویرنگ تر است همه از ایرانیان تعجب
ترتبه ... خورند •

ماج بسکون جیم بمعنی ماه باشد که بفارسی قمر
ماهیر ... می باشد و زبان ... خوانند و بمعنی واری
واریب کمند ... و نام را ... کی سا ... است •

ماج بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند •

ماجوجه بامر وجیم فارسی بر وزن ماهوچه ظرفی باشد
لوله ازکه باب مریب دارد و زکلاری ... •

ماچ ... با ... بر وزن قاج ترح بمعنی زمین ارمن باشد
بمعنی بوسیدن ... حمانکه گره کند ... خودرا •

ماح بسکون حای حطی دار ... ... را گویند و ...
سفله ... و ... معانی را نیز گفته اند
وبمعنی مردم بمروه ... آمده است •

ماحاریون بالف بالف کشیده وکسر رای ... و ...
... بلغت یونانی ... صحرائی
است که برگهای دراز دارد و ... آن ... العراب
... و ... آنرا ... گویند در بغداد بسیار
می باشد علاج ... کند •

ماحان بر وزن ماهان نام قریه ایست از ... ماچان
ونام پهلوانی بوده از پهلوانان ... و ... گرید •

ماحجی بسکون ثالث وجیم فارسی ... است
واگویند که از ... دیگر ترکی باشد وآنرا
... ... خوانند و بعضی گویند
است عراقی است وآنرا عرب ... خوانند و ... ترکی
رانیز گفته اند است ... را ... گرید •

ماحور بر وزن لا ... را ... که ... خانه
... خانه و ... خانه باشد •

ماحولیا بکسر لام بمعنی مالیخولیا است که خیال وکوب
دماغی وسودا و خیال خام باشد گویند لغت یونانی است و بعضی
گویند سریانی است الله اعلم •

ماد بسکون دال بمعنی ماده است که ... نر ... •

مادر آتش ... بکسر رای ... کنایه از گریه کننده ...
است ... ... •

مادر باغ بکسر رای قرشت کنایه از ... است که عربی ارض

گویند باغ را نیز گفته اند بطریق اضافه باعتبار ... و ...
... •

مادر دختر ... دال ... بسکون ... ... وباقی ...
... را گویند وآن ... باشد ... وآنرا در ... ...
... خوانند ... ... •

ماده ... ... نام ... •

ماده ... با ... بر وزن ... ماده گاو ...
ماده ... ... باشد •

مار بسکون رای ... ... که ... زبان ...
گویند ... ماده ... ... باشد ... ماریاسد
که ... ... و ... و ... ...
... ... امرای ...
را ... گویند ... ... و بمعنی ...
وحساب ومحاسبه هم آمده است وحساب کشیدن ... را نیز
مار گویند و ... باشد بمعنی ... •

ماران بر وزن ... بمعنی ... باشد بمعنی ...
... •

مار اسفند باهمزه وبای فارسی بر وزن ... نام ...
آذرباد است ... یکی از ... ...
... ...
است ... و کردن ... ... نام ملکی باشد
که موکل است بر ... و ... امور و مصالح ... مار اسفند
... •

مار اسفندان باهمزه بر وزن ... بمعنی مار اسفند
است که ... ... ملکی که
موکل آب است امور و مصالح ... •

مار اسفند بالف بر وزن بمعنی مار اسفند است که نام روز
... ماه ... و نام ... موکل بر آب ...
آذرباد باشد •

مار اسفندان ... ... است که گفته شد •

مار افسا باهمزه وفا وسین ... بالف کشیده ... وگرمار
ومار ... است که مارگیر ... گویند ما را ...
... که ... انسان ... و علاج
مارگزیده کند •

مار افسار ... ... است که ...
مار و ... ... مار و ... ... باشد

بمعنی لواله و ماشوره باشد و بعضی این لغت را بهمین معنی با زیادتی بای فارسی مکسور ما بین سین و نون آورده اند و سین را کاف ساخته اند باین صورت لیسپنه ؛

لیف بکسر اول بر وزن قیف چیزی باشد که از پوست خرما بافند بجهت کفش و موزه شاعری و چیزهای دیگر پاك کردن و آنرا از موی دم اسب نیز بافند ۞

لیقه‌دان دوات مرکب خوش نویسان را گویند و دوات شرف و صدف شرف را نیز گفته اند ۞

لیك بکسر اول و سکون ثانی و کاف هرچال را گویند و آن پرنده ایست که بچرغ و شاهین شکار کنند و جوز بند و پیاله را نیز گویند که بدان غله و خرما و جز آن پیمایند و مخفف لیکن هم هست ۞

لیکك با کاف بر وزن زیرك بمعنی لیك است که هرچال باشد و او پرنده ایست کبود رنگ بسرخی مایل ۞

لیلاج بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی نیله گویند و آن عصاره نیل است که بدان چیزها رنگ کنند ۞

لیلنج بر وزن بیرنج بمعنی لیلاج است که نیل باشد و بآن چیزها رنگ کنند ۞

لیلنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی لیلنج است که نیل باشد ۞

لیلوبک بکسر اول بر وزن نیلوبک تالاب و استخر و آبگیر را گویند ۞

لیلوپر با بای فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید هم می باشد و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است ۞

لیلوپل با لام در آخر بر وزن و معنی لیلوپر است که گل نیلوفر باشد و آن کبود و سرخ و سفید هم می باشد ۞

لیلیا با لام بر وزن اسیا اسبست زند و پازند بمعنی شب است که عربان لیل گویند ۞

لیمو با اول بثانی رسیده و میم بواو کشیده معروف است گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب میکند و بعضی گویند نام درختیست که میوه آن لیمو است ۞

لیموداروی با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده نباتیست کوهی که در بهار از میان درزهای سنگ بر می آید و بوی لیمو می کند و آنرا بعربی شیح گویند ۞

لیمونیون بکسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده لغت سریانی دوائیست که بیخ آنرا نشیه ازی حلیم خوانند ضماد کردن آن درد مفاصل و نقرس را نافع است ۞

لینج با نون بر وزن ایرج نوعی از اقلیمیا است و آنرا در جزیره قبرس در معدن مس یابند ۞

لیاوفر بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که بیشتر در میان آب روید و ورمهای گرم را نافع است و خوردن آن منع احتلام کند ۞

لیو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو یکی از نامهای خورشید است که نیر اعظم باشد ۞

لیوك بر وزن زیرك پسر امرد صبیح را و بك را گویند ۞

لیولمك با ثانی مجهول و فتح لام بر وزن دیورنگ برف را گویند و آن چیزی باشد سفید که در زمستانها مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو بارد و بعربی ثلج خوانند و باین معنی بفتح اول بر وزن تیومند هم گفته اند و بمعنی برف که قراقروت باشد هم آمده است ظاهرا که در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم ۞

لیوه بر وزن میوه بمعنی فریبنده و چاپلوس و مردم مزاح دوست باشد ۞

لییدن بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن دویدن بمعنی خاییدن و خاویدن باشد ۞

گفتار ۲۴

از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی مشتمل بر ۲۸ بیان و محتوی بر ۱۰۲۰ لغت و کنایت

بیان اول

در میم با الف مشتمل بر ۲۱۴ لغت و کنایت

ماپروین با بای فارسی بمعنی ماه پروین است و آن نجمی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بعربی جدوار خوانند ۞

مادون با دال ابجد بر وزن صابون نام علتیست و چیزی ... و بهشت پائین را هم گویند و در عربی نیز همین معنی دارد چه مفعول اسم است و اسم مکانی باشد در موضع مخصوص ۞

ماترنگ بکسر تا و رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی چلپاسه را گویند و بعضی گویند سام ابرص است که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم او را شکافند و بر گزندگی عقرب بندند درد ساکن شود ۞

ماتورنگ با فوقانی بواو رسیده و رای بی نقطه مفتوح بنون

نام شهر لاهور باشد ❊

لبه بفتح اول وبای ابجد بروزن مصله بمعنی نادان وابله واحمق باشد ❊

لهر بفتح اول وثانی بروزن خطو مصحابه وسر ابخانه را گویند وخمه خانه را نیز گفته اند و بر آنچه برای موج آب باشد ❊

لهراسب بضم اول بروزن گشتاسپ بمعنی اصل الخیل معنی باشد ونام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو بعد از برف سلطنت تاج وتخت را باو داد و او در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسپ سپرده و بلخ باتش پرستی مشغول گشت ❊

لهانه بضم اول وفتح ثانی بروزن ومعنی لعبت است وآن صورتی باشد که دختران از رخته سازند وباآن بازی کنند وبکسر اول وضم ثانی هم بنظر آمده است ❊

لهفتان بروزن ومعنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورت بازیچه دختران که از جامه سازند وبجای حرف ثانی جای حطی هم بنظر آمده است که لعبتان باشد ❊

لهلهان بفتح اول ولام وها بالف کشیده بروزن رهروان دوائی که آنرا ... خوانند ❊

لهنج بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم سنگ گازری باشد یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند وشویند وبمعنی سنگ کارد هم گفته اند که سان باشد بمعنی سازگار سازگاری هم بنظر آمده است وجاهای دیگر سازگار وسازگاری نوشته بودند واین معنی اول مناسبتی دارد وظاهرا که مابان درکس غلط شده باشد چه یکی سازگاری ودیگری سازگاری نوشته است الله اعلم ❊

لهمه بروزن تتمه ابله واحمق ونادان را گویند وبمعنی سنگ هم آمده است که عربی حجر خوانند ❊

لهنه خانگرا بفتح اول ... در ... دریای اعظم وآب آن در باهم ... است وآسیا هم دران دریا غروب ... سنگی گویند هر که آن سنگ را بشکند جدا ... که بمیرد وآنرا لهنه خانگرای هم گویند که بعد از الف بای حطی باشد وعربی حجر الجحیم خوانند ❊

لهی بکسر اول وثانی بتحتانی کشیده بمعنی رخصت واجازت باشد ❊

بیان ... ودوم

در لام بایای حطی مشتمل بر ۳۶ لغت

لیان بفتح اول بروزن کیان بمعنی درخشان وتابان باشد ومعنی فروغ وتابش هم هست وستایش ودروغ را نیز گویند

که از پی شکل نگر بند رحمت وبکسر اول هم آمده است ❊

لیسک بیای مجهول وثانی بروزن ریوک بمعنی لغلیس وآن حلزون وحیوانی است که بر بستان باشد وسرساده وعلام وکسر ... ومره وداصل را هم گویند وجمله هر حیر را سرگفته اند ❊

لیسکان بروزن یرکان جمع لیسک است که علام بچگان وسرکان رکسرکان باشد ❊

لیرغس بالاول بمانی رسید وفتح ثانی مثلثه وسکون رای قرشت وصرعس بعطه دار وعین بی نقطه ساکن بلعب بوالفی ... باشد ❊

لیحار بالای مجهول وحیم فارسی بروزن دیدار بمعنی رتحار است که ظاهر مرتباشد ... وآن از دوسات سازند حضور ... وآنچه از ... رود ... بمرتبه که باشد ❊

لیچل بیای مجهول وجیم فارسی بروزن سفال بمعنی ... رامت که ... وآنچه از سرو دروغ ... بر ... ❊

لید بکسر اول ودال نقطه دار ... نمای بواو کشیده و بمعنی ... ساسی ... باشد دوائی که آنرا اسطو ... گویند و ... طرح ... است ❊

لیر بکسر اول وسکون ثانی مجهول ورای قرشت آماعلطی باشد که از دهان وگوشهای لب فرو ریزد وبیرون آید ❊

لیرب بالای مجهول بروزن ... خورد آدمی را گویند که در روزهای جنگ ... وسرگی در لعه گویند ... وعربان معنوه راند وبمعنی غراره هم هست وآن نوعی از سلاح جنگ باشد وبروزن وبمعنی هم بنظر آمده است که ثانی ودال ورابع همه ساکن باشد ❊

لیرد بکسر اول وسکون ثانی مجهول وثالث وال ابجد بمعنی غراره باشد وآن نوعی از سلاح است که در روز جنگ پوشند ❊

لیر بکسر اول وسکون ثانی ورای قرشت بروزن لعرالله ونرم را گویند وهر چیز که بالا لعزاندکی ونرمی باشد ... آمیخته ودست بران کشند برچیزی هم هست ❊

لیرم بروزن میرم کداد را گویند وآن کاهی باشد نرم وچسبنده که بدان مس کال کشند ... ❊

لیزه بروزن ... بمعنی آمیخته باشد چه لیز بمعنی آمیختن آمده است وسب ابزار برچیزی کشند را نیز گویند ❊

لیزیدن بروزن ... بمعنی آمیختن باشد وبمعنی لغزیدن هم گفته اند ❊

لیسه بکسر اول وثانی مجهول وسین بی نقطه ونون

و لولی که قحبه و فاحشه باشد منسوب بآنست ٭

لولانج بضم اول و لام بالف کشیده و نون زده و جیم فارسی زده نوعی از حلوا باشد که آنرا لالانو نیز گویند ٭

لولاده بضم اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی لورانکست که دبهٔ روغن ظرف برنجی بزرگ باشد که روغن و امثال آن در آن کنند ٭

لولاور بر وزن رود آور بمعنی لولانک است که دبهٔ روغن ظرف برنجی بزرگ باشد ٭

لولو بفتح همزه و لام و سکون هر دو واو بمعنی لوالو است که مردم مسلک و بی تمکین باشد و بضم همزه و لام صورت مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال سازند ٭

لوله بضم اول و فتح ثالث معروف است و آنرا ماشوره هم میگویند و بواو ثانی مجهول بمعنی لوکه است که آرد سوده و گندم و امثال آن بود که بریان کرده باشند و بعضی گویند یک مشت آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند ٭

لولی بر وزن و معنی لوری است که سرود گوی کوچه گرد ای در خانها باشد و بمعنی دارک و لطیفه و ظریف هم آمده است و در هندوستان قحبه و فاحشه را میگویند ٭

لون بفتح اول و سکون ثانی زبون نوعی از خرما باشد و بعربی بمعنی مطلق رنگ … خواه رنگ زرد خواه سرخ و غیر آن باشد ٭

لوند بر وزن کمند مردم کامل … و هیچکاره را گویند و شخصی که زن خود را دوست دارد و عشرت کند را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه و دیوث کاره هم … و پیشکار را نیز گویند که شاگرد و مرد زور خدمتکار باشد و بمعنی هر بیک و خبر خوش هم آمده است و مهمان طفیلی خرابانیان را نیز میگویند و در عرف لوند سرهنگ بی باکی را گویند که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد ٭

لونه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی غاره و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند ٭

لوویا با واو بر وزن و معنی لوبیا است و آن غلهٔ باشد معروف که آنرا در دواها نیز بکار برند و لوبیا هم میگویند که بکسر ثانی و حذف واو باشد و عربان دجر خوانند ٭

لوه بفتح اول و ثانی بمعنی زغن است که علیواج باشد و بلغت هندی پرندهٔ باشد شبیه به تیهو که آنرا شکار کنند ٭

لوهاور بفتح اول و واو بر وزن سوداگر نام شهر لاهور است و بضم اول و ثانی مجهول هم گفته اند ٭

لوهر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی لوهاور است که شهر لاهور باشد ٭

لوهندس با ثانی مجهول و نون بر وزن خوشه چین آلتی را گویند که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند ٭

لوهور بفتح اول بر وزن معمور بمعنی لوهر است که نام شهر لاهور باشد و باین معنی لوهوار و لوهوور هم بنظر آمده است که در لغت اول بعد از راء الف و در لغت دوم بعد از واو واو باشد ٭

لوید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال ابجد زده دیگ و پاتیل بزرگ سرگشادهٔ مسین را گویند و باین معنی بجای دال رای قرشت هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز گفته اند ٭

لویره بفتح اول بر وزن عربره نام دختری باشد که با هابیل از یک شکم آمده بود چنانکه اقلیما با قابیل ٭

لویش بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار حلقهٔ باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان و خران بدنعل را در آن حلقه نهند و بتابند تا حرکات ناپسند نکنند ٭

لویشن بر وزن دویدن بمعنی لویش است که بر لب اسبان نهند و تاب دهند ٭

لویشه بر وزن همیشه بمعنی لویش است که لواشهٔ لب اسبان و خران باشد ٭

بیان بیست و یکم

در لام با هاء مشتمل بر ۱۶ لغت

له بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی شراب انگوری باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه بوی بد و نام شهریست از ترکستان و بفتح اول و خفای ثانی درخت ناجو را میگویند و بعربی ضمیر … خوانند و بضم اول نام پرندهٔ ایست صاحب … و در کوههای بلند آشیان کند و بعربی عقاب گویندش و بکسر اول از هم پاشیده و از هم پاشیده و منفصل گردیده باشد و نام شهریست از فرنگستان که در حد روم واقع است ٭

لهار بضم اول بر وزن حمار نام … ایست نامعلوم ٭

لهاشم بفتح اول و ضم شین نقطه دار بر وزن تلاطم هر چیز زبون و زشت و ناتراشیده و دون و بد را گویند ٭

لهاک بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن … لاک نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستهم او را تعاقب نموده بقتل آورد و بضم اول علت و مادهٔ چیزی را گویند ٭

لهانور بفتح اول و ضم نون بر وزن بلادور نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند ٭

لهاور بفتح اول و واو بر وزن … بمعنی لهانور است که

باشد و شخصی را که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی آزرده و دردمند هم آمده است و بی خبری و هوش را نیز گفته اند و
با یای مجهول نام ... رومی و او را لوساهم گویند
و بفتح اول جزیره ... حاصل شد و از کار رفته باشد*

لوسا با یای مجهول و سین بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی او در ... نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است و جماعته کتابهای او را انگلیون می خوانند کتاب او را تنکلوشا ... و تنکلوس هم میگویند*

لوساده با یای مجهول بروزن نوساده بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و خوردنی و سخن و کلام شیرین و بجای یای ابجد نون هم آمده است بمعنی لوسا که چاپلوسی کردن و روبه بازی و ملق بودن باشد چه در ارمنی شین بی نقطه و نقطه دار بهم بدل می شوند*

لوساره با یای مجهول و فتح رای بی نقطه زمینی را گویند که آنرا اسلاب کنده باشد*

لوش با یای مجهول بروزن موش بمعنی لجن است و آن گل تیره و سیاه باشد که در بن حوضها و جویها بهم می رسد*

لوشتال با نون بالف کشیده و بکاف زده آب تیره و گل آلود را گویند*

لوطوس با اول و طای حطی بواو کشیده و بسین زده بمعنی اندو? باشد بلغت یونانی و آن درختیست که آنرا حب ... خوانند بهتر ... آن صحرایی و آنرا لوطوس اغریوس خوانند یعنی لوطوس صحرایی گویند کلف و بهق را نافع است*

لوغ بروزن دوغ بمعنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشیده و آشامیده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام*

لوغیدن با غین نقطه دار بروزن و معنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و رشتن هم آمده است*

لوف بروزن صوف دوائیست که آن را بفارسی نیل گوشا و بعربی حب العرود گویند و آن دو نوع است که روشه رکسمرو را بعربی شجرة التنین خوانند آن رستنی باشد که بیخ آن بهق و کلف را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند*

لوفا بضم اول و فا بالف کشیده دارویست که آنرا ... خوانند خوردن آن زنان را بچه مرده از شکم بر آرد و بمعنی کرند ... از علی ارضی العالم است*

لوفردیس بضم اول و فتح الف و سکون رای قرشت و دال مهمله کسره و بسین زده بلغت یونانی خم قطی باشد و آن ... مصری نبات ... ست و در آب زود حل شود گویند گازران صوف? ... بدان ... بهر دملها و ریشها نافع است*

لوفا بضم اول و فا بالف کشیده با ... در وسطا باشد و ایشان دو ... کسر ... در زبان بعضی گویند وسطا کتابست که لوفا تصنیف کرده است در احکام ... آن ترسی و آنرا اسطا لوفا خوانند*

لوفانس بضم اول و فای ابجد بالف کشیده و نون ساکن بلغت سریانی ... را گویند و آن ... فارسی است و عربی حب الرشاد خوانند ... گویند صفوف آن برص را نافع است*

لوقس بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی ... را گویند که دو معنا ... است*

لوقیون ... با یای حطی بروزن ... بلغت سریانی بمعنی ... است که درخت حضض است و ثمر آن مانند فلفل است و حضض عصاره آن ... آن را

لوک با یای مجهول و سکون کاف ... از سر کرم موی ناکس باشد ... را نیز گویند بلغت اهل ... بمعنی ... باشد آن کناهیست که مرد رخت ... و کسی را نیز گویند که با مرد ... کفهای دست براه رود ... و اینرا گویند که کردان ... تا ... شود*

لوکر بضم اول و فتح کاف و سکون را نام شهریست از هندوستان*

لوکسور با کاف و سین ... ادسا کموئی ... باشد که هرگز ... ارواح کامله را از ... هواء خلاصی دهد و مرتبه انسانی رسانند*

لوکه بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خصوصاً آرد گندم باشد و حواله آرد ... گندم و آردی را نیز گویند که گندم ... و آنچه از آن از دکرده باشد بریان کرده باشد ... که دانه از وجدا کرده باشد ... ومعنی آوازگریه و ناله سگ هم آمده است که بیماری یکی را مرو ... گری را کات ... *

لوکیدن ... بروزن ... و ناهموار براه ... باشد و بار ... و کف دست ... براه رفتن طفلان را نیز گویند

لول با یای مجهول بروزن ... بی شرم ... را گویند

میگویند و بمعنی لغزیدن هم آمده است ۰

لوترا با دال ابجد ۰ در آخر فرهنگ بمعنی لوبرا است که گفته شد و بمعنی مغز بیدای الف های مقشر هم آمده است که او ترا باشد ۰

لوت و پوت بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها از انواع طعامها و ماکولات و مشروبات ۰

لوچ بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم نام ولایتی از ایران و با جیم فارسی کاج را گویند که بعربی احول خوانند و با نای معروف بمعنی لوت است که برهنه و عریان باشد ۰

لوچیا بر وزن لوبیا لغت یونانی بمعنی درازی باشد که بعربی طویل خوانند ۰

لوچپا بفتح اول و کسر جیم فارسی بی نقطه و رای فارسی بالف کشیده بمعنی اشاره است و آن دو نوع گویند باشد که با مدگان و مولایگان خوش پای راست بر یکی اشاره بمعنی از رفتها باشد و چون پای چپ را بر دیگری اشاره بمعنی دیگر ۰

لوح ساموشی بمعنی خاموشی ۰ و لوح را استعاره کرده اند ۰

لوح دو رنگ کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز ۰

لوح ناخوانده کنایه از علم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و امامان است ۰

لوخ با اول و ثانی کشیده و خای نقطه دار دو گیاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان بدان خریزه آونگ کنند و در هند و ستان بعیل د … و بمعنی کوزه هم آمده است که مردم بشت … باشد ۰

لوخن با ثانی مجهول بر وزن … بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند ۰

لود بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی گوارا است و آن … باشد درازکه میوه دران کنند و در پشت گرفته … بریده و در ناوی آنرا بچار وا بار کنند ۰

لور با ثانی مجهول بر وزن … را گویند که آنرا میلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد و آنرا از آب … بیرون آرند پنیر سازند و ماست چکیده را هم میگویند و بمعنی بی شرم و بی حیا هم آمده است و کان حلاجی را نیز گفته اند و نام شهری و ولایتی هم هست و نوعی از مردم صحرانشین باشد ۰

لورا با ثانی مجهول بر وزن … پنیر تر را گویند و آنرا دله پنیر خوانند ۰

لوراک بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف دبه روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن وغیره دران کنند ۰

لورادر با ثانی مجهول بر وزن زور آور بمعنی لورانک است که دبه روغن و ظرف برنجی باشد که روغن و امثال آن دران کنند ۰

لورک با ثانی مجهول بر وزن خوبک بمعنی کمان حلاجی باشد و نوعی از تیر پیکان دار هم هست ۰

لورکند با ثانی مجهول بر وزن فروشند زمینی و زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ … ضروری این لغت بمعنی آب آمده است ۰

لوره با ثانی مجهول بر وزن شوره بمعنی لورکند است که زمین سیلاب کنده باشد و باینمعنی با رای مهمله بنظر آمده است ۰

لوری بر وزن شوری علتی باشد که گوشت اعضای مردم را میبرد و آنرا خوره گویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی مجهول بمعنی بی حیا و بی شرم باشد و نام طائفه هم هست که اشارا کاولی میگویند و سرود گوی و گدای کوچها را هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است ۰

لورتان با واو قائی بر وزن … بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره ایست که در بن حلقوم آدمی آویخته است و گویند … لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند ۰

لوره بر وزن روضه هر چیز که آن چرب و شیرین باشد خواه … خواه … خوب و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم آمده است ۰

لوزینه هر چیز را گویند از خورشها که دران مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز بعربی بادام را میگویند ۰

لوس با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و باری دادن باشد و عشقه را نیز گویند که داخل کاو زبان … و آنرا معشوقه سازند و دهان کج و کج دهان را نیز گفته اند و لحن و خلابی که پای ازان بدشواری توان برآورد و با ثانی معروف در عربی بمعنی چشیدن باشد ۰

لوسانه بر وزن افسانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد ۰

لوسیدن بر وزن بوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی باشد ۰

لوش بضم اول بر وزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد و کسی را نیز گویند که دهنش کج

را مرکوب بعنی شخصی که دست و پای او از کار افتاده باشد ۞

لنجان بکسر اول بروزن فنجان نام ولایتی در صفاهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پسته بسیار دارد ۞

لنجه بفتح اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لنج است که رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامی از راه تکبر و تکلف و رعنائی و بمعنی بردن و بیرون کشیدن چیزی از جائی بضم اول لب را گویند گرد برگرد دهان را ۞

لنجیدن بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد ۞

لند بفتح اول و سکون ثانی و دال بمعنی بهره باشد که در مال ده راست و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی هم آلت تناسل باشد و بضم اول شخصان گران کفش و لاف زدن باشد و بمعنی زکیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب غصه باشد و امر بدین معنی نیز هست یعنی بلند ۞

لندهور بفتح اول یعنی شیر آفتاب چه لند بمعنی شیر و هور آفتاب را گویند و نام پادشاهی بوده ظلم السان در هندوستان و باعتقاد برهمنان آن است که چون شیر اعظم مادر او نظر کرد و او حامله شد از همان باین سبب او را لندهور خواندند ۞

لندیدن بضم اول بر وزن خندیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و غصه ۞

لنطی بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بتحتانی کشیده نام شهریست که شهر یونان منسوب باو است ۞

لنگ بفتح اول و سکون ثانی کاف فارسی معروف است بعربی اعرج و معیوب الرجل خوانند و مانند فاله را نیز گویند بکرور و دو روز در راهها و آب ؟ اسل را نیز گویند و بضم اول وطه و لنگی است بکسر اول از میزان باشد نام انگشتان پای و بعضی گفت ازانیز لنگ گفته‌اند ۞

لنگاب بروزن عنقاب شخص زشت و ناهموار را گویند ۞

لنگر بفتح اول و کاف فارسی بروزن بندر آهنی باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتار نگاه دارند و جائی را نیز گویند که هر روز در آنجا عام مردم طعام دهند و اهل خانقاه را نیز لنگر میگویند و چوبی را نیز گویند از سنگ یا از چوب است و گل که بر دور و زیر آن کشند و بعربی ضریح خوانند و بمعنی مکث و وقار هم آمده است و شخصی را نیز گویند که در مکر و حیله و حیرکی درجه اعلی داشته باشد و بیچاره و مسکین کند بمعنی ا گوار و نادل جست زید و ری باشد بر خلاف بادبان که مردم سنگر و جرد دل جست را گویند ۞

لنگس بفتح اول و ثالث بروزن نهس بمعنی گرسنگی و فاقه و دریوزه باشد که همان لنگی و آیش و کس و لب خود نهای آرند ۞

لنگوته بضم اول و سکون ثانی کاف فارسی بواو مجهول رسیده و فتح و فانی لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران و مردم بی سر و پا بر میان بندند و بهندی نیز همین معنی دارد ۞

بیان بیستم

در لام با واو مشتمل بر ۸۷ لغت و کنایت

لو بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از حلوا باشد و بمعنی سمه و بلندی هم آمده است زرد آن را ترید بعربی صفر احوا باشد و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفت گویند چه در فارسی لب او و برعکس بدل میشوند و نام قصبه است از مازندران ۞

لواره بفتح اول بر وزن سواره نام قصبه ایست در هندوستان ۞

لواس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه دارو زردان تمک نوم را گویند ۞

لواشه بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد حلقهٔ باشد از ریسمان که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسبان بدلعل کنند اسب نابان تا حرکات ناپسند نکند ۞

لوالو بفتح اول و لام بر وزن داد و شخصی را گویند که بسیار سست و بی مکس باشد ۞

لوبره بضم اول و ثانی مجهول و فتح با و رای قرشت مسمی دیبه را گویند و بعضی از نسخ کاومیش دشتی نوشته اند الله اعلم ۞

لوبسه بضم اول و فتح بای ابجد و سین قرشت علفی کوهیست را گویند که سوراخ کاهدان کوره باشد ۞

لوبیا بروزن دنیا نام غله است که آن مهل وارماش قصیر شود و بعضی از بالا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آنرا لوو با هم میگویند چه در فارسی با واو و بهم بدل میشوند و لوبا هم بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد ۞

لوبیه بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا باشد و آن غله ایست معروف ۞

لوب بضم اول و سکون ثانی و نون ثانی بمعنی بورمه باشد که عربی هر ان گویند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام درنان بند سیده باشد لکه و لقمه بزرگ را نیز گویند و سرآمد با هموار درست را هم گفته اند ۞

لوتر بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم

وشلاق و بید و دندان باشد ٭

لگام بضم اول بر وزن و معنی لجام است که بر دهن اسب کنند و لجام معرب آن است ۲ ٭

لگام خائیدن بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد ٭

لگام دادن کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد ٭

لگام زیر بمعنی جلودار باشد که کنایه از شتاب کردن و سرعت تمام رفتن باشد ٭

لگلگ بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و معرب آن لقلق باشد ٭

لگله بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی لگدکوب باشد و آن کندک و لنیست که با پای بر دند به یا دست ٭

لگن بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت بر آفتابه را گویند و آن طبق دیواره داریست که از مس و برنج سازند و هم دست در آن شویند و هم خمیر نان در آن کنند و بکارهای دیگر نیز آید ٭

لگور بر وزن صبور جمعی از صحرانشینان که در حوالی هرات می باشند ٭

بیان هژدهم

در لام با میم مشتمل بر ۹ لغت

لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و آسایش باشد و بمعنی آسایش هم هست و در عربی بمعنی نه است که لا باشد ٭

لما بفتح اول و ثانی بالف کشیده دوائیست که آن را عنب الثعلب گویند خوردن آن قطع احتلام کند ٭

لمالم بفتح اول و لام بر وزن دمادم بمعنی لبالب و مالامال است

لمتر بفتح اول و سکون ثانی و ضم تاء قرشت و رای بی نقطه ساکن بمعنی فربه و پرگوشت و قوی هیکل و گنده و ناهموار باشد و مردم کاهل و بی رگ را هم گویند ٭

لمردن بمعنی واکشیدن و خوابیدن بفراغت باشد ٭

لمس بر وزن شمس هر چیزی که نرم و سست باشد و در عربی بمعنی سودن و جماع کردن آمده است ٭

لمشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک حشرات و ماهیچی را گویند که شیر و ملک در آن ریزند و خورند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است ٭

لمغان با غین نقطه دار بر وزن کنعان نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک غزنین ٭

لمک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر علیه السلام است و او را لمکان هم میگویند ٭

بیان نوزدهم

در لام با نون مشتمل بر ۱۹ لغت

لنبان بفتح اول بر وزن انبان زنی را گویند که از قحبگی و فاحشگی گذشته بقیادت و قوادگی مشغول باشد یعنی کنیزها و دختر جانها بهم رساند و بقحبگی اندازد و بضم اول نام دهیست از دهای اصفهان ٭

لنبر بفتح اول بر وزن عنبر مردم قوی هیکل و فربه و گنده و ناهموار باشد و بمعنی کفل و سرین هم آمده است و بضم اول و ثالث نیز گفته اند ٭

لنبک بفتح اول بر وزن اندک نام سقائی بوده بسیار کرم در زمان بهرام گور و بهرام را مهمانی کرد و بهرام تمام مال و اسباب براهام یهودی را باو داد و بضم اول مردم فربه و پر گوشت و ناهموار باشد ٭

لنبوس بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده و سین بی نقطه زده اندرون دهان را گویند یعنی گرد بگرد رخساره از جانب درون ٭

لنبه بفتح اول و ثالث بر وزن انبه هر چیز گرد و مدور باشد مانند سیب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک است و بهندی بمعنی دراز باشد که در برابر کوتاه است ٭

لنبه سر با سین بی نقطه بر وزن رخنه گر نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بگردکوه ٭

لنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی حرام است و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جائی بجائی و بمعنی برکشیدن و آویختن هم هست و با بمعنی بکسر اول بمعنی بکسر اول بمعنی امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون بر و بیاویز و بضم اول لب را گویند و بعربی شفه خوانند و بمعنی اندرون رخساره باشد که گرد بر گرد دهان است از جانب درون و بعضی گویند بیرون روی است یعنی بر دو طرف بینی و پارهٔ از روی و تمام چانه و زنخ مردم شل

۲ اند انکه لفظ لگام در رشیدی و مدار الافاضل وسراج اللغت و بهار عجم بفتح لام آورده اند و هفت قلزم نیز همین است و کولیس و مسکی بکسر لام نوشته اند و از زبان دانی نیز بالکسر شنیده شد لیکن معلوم نیست که صاحب برهان بضم لام از کجا آورده ٭

قسط

مار را گویند و بمعنی الکن بعضی گویند هم هست •

بیان شانزدهم

در لام با کاف تازی مشتمل بر ۱۵ لغت

لک بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد صد هزار که بعد هزار رسد آن را لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و مردم نادان را نیز گویند و جامه و لته کهنه پاره پاره شده و در هندی لباسی که مردم روستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و داغ و لکه جامه و غیر آن را هم می‌گویند و نام طایفه‌ای باشد از کردان صحرانشین و پشم و صوف را نیز گویند و بضم اول هر چیز درشت نا تراشیده و ناراست باشد و غلوله و گره و بر آمدگی که در اعضا بهم رسد و رنگی است مشهور که در هند بسیار سازند و ساختن آن چنان است که آن شیره‌ای است که بر درخت کنار و غیر آن بسته و منجمد گردد و آن را گرفته بکوبند و به برگ و باران رنگ سرخی حاصل شود و با لعل و تیماله آن کارد و خنجر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر هم می‌آید و بمعنی سالنگ نیز هست که بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی هم هست که بوی سیاهی دارد و سرخ میباشد و پیه را هم گویند که در شکم پیدا شود همانند شکم را سوراخ کند آن را بعربی دبیله خوانند و بکسر اول جانوریست ریزه که گوسفند لک بدی آرد و آن را اجرال میگویند •

لکا بفتح اول بر وزن صفا کفش و پای افزار باشد و تاج و سخنان را هم گفته‌اند و بعضی چرمی را گویند که آن را باغت نکرده باشند و مسافران بر کف پای مدلل بر روند و آن را چاروق گویند و نوعی را نیز گویند که بغایت نرم و نازک باشد و بمعنی گل سرخ هم هست و بضم اول بر وزن هلا بمعنی رنگ لاک است و آن رنگی باشد سرخ که در هند و ختا سازند و با لعل آن کارد و خنجر را در دسته محکم کنند و چیزی دیگر هم رنگ کنند و بولایت والکا هم هست و لغت ژند و پاژند نیز بمعنی بوم و بر و ولایت باشد و بمعنی دربچه هم بنظر آمده است •

لکات بفتح اول بر وزن ثبات هرچیز ضایع و زبون را گویند •

لکام بضم اول بر وزن سلام بمعنی بی ادب و بی شرم و بی حیا باشد و نام کوهی است که در محاذی شهر شیراز و شهر حماة واقع است و مثال آن کشیده است با بیشهوت و بمعنی مشاور دانا که و بعضی گویند کوهی است در بلاد شام •

لکامه بفتح اول و میم پرده گوسفند را گویند که آن را پوست کنده و سالح برکرده بی‌همه باشد آن را عربی عصب خوانند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است •

لکانه بر وزن ستانه بمعنی لکامه است که پرده گوسفند پوست کنده و بی‌همه باشد و آلت تناسل را نیز گویند •

لکانی بر وزن هوایی بمعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چه گل سرخ را الکا می‌گویند •

لکتا بکسر اول و ضم ثانی و سکون کاف آلوی ترش را گویند •

لکل بکسر اول و ضم ثانی و سکون لام میوه‌ایست که آن را امرود گویند و بعربی کمثری خوانند •

لکلک بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف سخنان هرزه و پاره را گویند و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بر دول آسیا بعمودی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید آن چوب حرکت کند و بدان حرکت دول را جنبانیده بسبب آن گندم در گلوی آسیا برود •

لکلکه بفتح هر دو لام بر وزن وسوسه سخنان هرزه و بیهوده باشد و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بلند آن را بر دول آسیا بندند و سر دیگر آن در گلوی آسیا باشد چون بگردش آسیا صدای آن ظاهر گردد دول بسبب آن حرکت حرکت کند و گندم در گلوی آسیا برود •

لکن بر وزن چمن طشت آب باشد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و سخنان را نیز گویند و بمعنی عود سوزهم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند و مشعل آتش را هم میگویند و فانوس را نیز گفته‌اند و معرب آن لمن باشد •

لکو و لک بفتح اول بای فارسی و ضم ثانی و سکون کاف در آخر از لغات زند و پاژند است و هسبرعماری که در زیر شاطر بنا کنند و بمعنی اسباب ضروری خانه از فروش و گستردنی و ظروف و غیره که فی الجمله کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی بی‌مزه هم آمده است که در مقابل مزه‌مند است و گاوی و آمد و شد با لعل را نیز گفته‌اند و بضم اول و بای فارسی مرغ چرک شده ناسراسیده را گویند •

لکهن بفتح اول و ها و سکون ثانی و نون بر وزن گرسنگی دانه باشد که بسیار ریزه ماش دبی و آش و کشی زنند مست خود دارند بمعنی جوع هم بنظر آمده است که در زیر بسیار خوردن بسیار شدن باشد و بعضی این لغت را هندی دانسته‌اند •

لکین بضم اول بر وزن سرین بمعنی بن باشد آن را از شمر کرسنه مالند •

بیان هفدهم

در لام با کاف فارسی مشتمل بر ۱۹ لغت

لگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ریح و بمعنی هست والمرد کند

از لب معشوق هم هست ٭

لعل روان بفتح رای بی نقطه و واو بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد ٭

لعل [illegible] بضم [illegible] کنایه از شراب لعلی انگوری باشد ٭

لعل شکربار بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد ٭

لعل طراز بفتح طای حطی یعنی آمیزه لعل و نگارندهٔ لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست ٭

لعل فلک بفتح فا و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭

لعل قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده معروفست که جامهٔ قرمزی باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانکه سنگ را [illegible] قبا ٭

لعل قبائی کنایه از مستی و سکر باشد ٭

لعل کهربا بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای ابجد بالف کشیده کنایه از لب معشوق است ٭

لعل مذاب بضم میم و دال نقطه دار بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و بفتح میم هم آمده است ٭

لعل ناسفته بمعنی لعل سوراخ نکرده و کنایه از سرود و خوانندگی تازه و تصنیفات نکو باشد و سخنان دلکش و تازه را نیز گویند ٭

بیان یزدهم

در لام با غین نقطه دار مشتمل بر ٦ لغت و کنایت ٭

لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و بی موی باشد و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضائع شده و گندیده را هم گفته اند ٭

لغام بروزن و معنی لگام است که لجام و دهنهٔ اسب باشد و لجام معرب لگام است ٭

لغز بفتح اول و سکون ثانی و زای معجمه خزیدن باشد از جای خود یعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی باشد و از این جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد ٭

لغزیدن بروزن لرزیدن بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد و بلغت ماوراء النهر بمعنی دوشیدن و آشامیدن باشد ٭

۲ لعل بار در بعضا معنی و لعل الصواب تحقیق بشله

لغسر بروزن افسر شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد چه لغ بمعنی بی موی و صافی آمده است ٭

لغونه بفتح اول بروزن نمونه بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد ٭

بیان چهاردهم

در لام با فا مشتمل بر ٦ لغت ٭

لفت بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت شلغم را گویند و گویند عربیست ٭

لفتره بروزن شمشیره مردم سفله و فرومایه و کمینه و اراذل را گویند ٭

لفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب گنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند لفج انداخت و پارچهٔ گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است ٭

لفجان بروزن افشان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته باشد ٭

لفچ بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] بمعنی لفج است که لب گنده و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب گنده و سطبر داشته باشد و با ثانی مفتوح بکسر اول هم درست است ٭

لفچه بروزن کفچه بمعنی لفچ است که لب گنده و گوشت بی استخوان و غیره باشد و کلهٔ بریان کرده را نیز گویند ٭

بیان پانزدهم

در لام با قاف مشتمل بر ٦ لغت و کنایت

لق بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بی موی و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضائع شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و با بمعنی بضم اول نیز درست است ٭

لق لق آهن کشیدن کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زنجیر برپای داشتن هم هست ٭

لقمهٔ [illegible] نام نوعی از حلوا باشد ٭

لقوماش بفتح اول و ثانی بواو زده و میم بالف کشیده و شین زده نام پدر ارسطاطالیس باشد که از حکما است ٭

لقومه بفتح اول و [illegible] بمعنی لقوماش است که پدر ارسطاطالیس باشد

لقوه بفتح اول بروزن قهوه علتیست که در روی آدمی از کار بازمی ماند و رویش کج میشود و گویند حکما آیینه ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بیند صحت یابد و در عربی شتری را گویند که زود آبستن شود و بکسر اول هم در عربی عقاب

نسیان و مردم فراموشکار و به معنی کام و جوان و مراد و مطلب هم آمده است و بعضی گویند مرد را لر گویند و نام شهری هم هست که آن را لر خوانند ٭

لرد به فتح اول بر وزن درد مستان است و دوائی را گویند و نام مدائنی هم هست در زمین که لرد ام را اشعار دارد ٭

لرلره به فتح دو لام و سکون دو رای قرشت نام یکی از بتهای جدای عالی است جل جلاله ٭

بیان نهم

در لام با رای نقطه دار مشتمل بر ۲ لغت

لژوم بضم اول بر وزن هجوم گشاده را گویند مثل آن کمان نرم باشد که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد ٭

لژیر بر وزن دلیر بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و بزرگ و پرهیزگار باشد ٭

بیان دهم

در لام با رای فارسی مشتمل بر ۲ لغت

لژم بفتح اول و ثانی و سکون میم گل و لای سیاه و سیاه را گویند که در ته حوضها و بن تالابها می‌باشد و آن را لجن هم میگویند ٭

لژن بر وزن و معنی لجن است که گل سیاه ته حوضها و لای بن تالابها باشد ٭

بیان یازدهم

در لام با سین بی نقطه مشتمل بر ۶ لغت

لس بضم اول و سکون ثانی مخفف لوس است که لجن باشد و آن گل و لای سیاه و سیاه است که در ته تالابها و بن حوضها بهم میرسد ٭

لسن به فتح اول بر وزن کسن بمعنی تماشا و تفرج باشد و بکسر اول بمعنی لسیدن ... زبان بر چیزی مالیدن ٭

لسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره باشد چه لسک لسک بمعنی پاره پاره و بمعنی ... هم آمده است و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین و سبزه نشیند و مانند برف زمین را سفید کند و ... بمعنی بکسر اول هم آمده است ٭

لسکرسکوف بکسر سین دوم بمعنی لسکرسکاف باشد یعنی شخصی شجاع و دلاور که خود را بر صف لشکر غنیم زند و شکاف و رخنه کند چه سکوف بمعنی شکاف و رخنه آمده است و آن شخص را لسکرسکن هم میگویند ٭

لسکه بفتح اول و کاف و سکون ثانی بمعنی لسک است که پاره باشد زیرا که لسکه لسکه بمعنی پاره پاره و ... هم آمده است ٭

لسن بفتح اول بر وزن حسن حمرة ترم (؟) و ایوفیه بی حسوت را گویند بمعنی بی نقش و ساده و هموار هم آمده است و بسکون ثانی هم گفته‌اند و بضم اول و کسر ثانی نیز درست است ٭

بیان دوازدهم

در لام با عین بی نقطه مشتمل بر ۲۰ لغت و کنایت

لعاب ... معروف است که بشیر ... عنکبوت باشد و کنایه از طراحی و لفاظی هم هست ٭

لعاب گاو با کاف فارسی بالف کشیده و سکون واو کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از روشنی و سفیدی صبح باشد و برف را نیز گویند و شبنمی که بر روی زمین را سفید کند ٭

لعاب گوزن بفتح کاف فارسی و واو و سکون زا و نون بمعنی لعاب گاو است که کنایه از روشنی و سفیدی صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از روشنی آفتاب و برق را در رعد هم گفته‌اند و نوعی از ترنبان ... نام هم هست که بر کوه و گاه ماند آن نشیند ٭

لعاب لعل سان کنایه از شراب لعلی انگوری باشد ٭

لعاب مگس بمعنی عسل باشد چه عسل از مگس بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست ٭

لعبان جمع لعبت است و آن آنست که دختران و دوشیزگان از جامه و لته بصورت آدمی سازند ٭

لعبان دیده کنایه از مردمان دیده است ٭

لعبت بربری نام دوائی است که آن را بزبان اندلس ... و بلعبت صرعیه خوانند آن را لعبت زرینه هم می‌گویند ٭

لعبت زرنیخ بفتح رای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و نون به ختای کسیده ... کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭

لعبت طالعه بضم میم و فتح طای حطی و لام مشدد و فا کنایه از مردم گناه است و آن گناهی باشد ... به انسان و عربی سروح الصنم گویند و لعبت معلقه هم بنظر آمده است که بجای طای حطی عین بی نقطه باشد ٭

لعل آبدار معروف است و کنایه از لب معشوق هم هست ٭

لعل از سنگ دادن کنایه از بیت آوردن جوهری باشد با نهایت مشقت و رنج و بکسی دادن ٭

لعل از سنگ زادن بار امعنی لعل از سنگ دادن باشد که کنایه از بیت آوردن جوهر نیست در نهایت صعوبت و سختی ٭

لعل نمکی لعلی را گویند که با بدام نمکین باشد و از آن گوشواره سازند ٭

لعل خوشاب با واو معدوله بمعنی لعل سیراب باشد و کنایه

مشت است و بمعنی لبخاله ـ وشق نقیص هم هست ٭

لجلاج بر وزن بمعنی لیلاج است ـ که پیر و مرشد قمار باران باشد و بعضی گویند نام شخصیست که واضع شطرنج[۲] است و بعضی دیگر گویند لجاج نام واضع شطرنج است و مردم متردد خاطر را هم میگویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیا گران سیماب و زیبق پاک و صاف باشد و بایمعنی هم لجاج خوانند شده لجلاج الله اعلم ٭

لجم بفتح اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لای سیاهی را گویند که در ته حوضها و گولابها و جویهای آب میباشد و بلغت بعضی از عربان بمعنی غوک باشد که انگور دار سیده است ٭

لجن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی لجم باشد که گل سیاه و تیره ته حوض و جوی آب و غیره باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی هر چیز را که بگل آغشته شده باشد لجن میگویند ٭

بیان ششم

در لام با جیم فارسی مشتمل بر ۲ لغت

لچ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است که بمعنی برهنه و عریان باشد ٭

لچک بر وزن کچک پارچهٔ باشد مربع که زنان هر دو گوشهٔ آنرا بر بالای هم اندازند بنوعی که مثلث شود و در آن تکلفات بسیار کنند از کشیده دوزی و کلابتون دوزی و جواهر نیز در آن دوزند و بر بالای سر آمعوج بگذارند و بر سر بندند چنانکه در گوشهٔ آن در زیر حنک و چانهٔ ایشان بسته شود و مضبوط گردد ٭

بیان هفتم

در لام با حای نقطه دار مشتمل بر ۱۵ لغت و کنایت

لخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی کخ است و آن علفی باشد که در آب روید و تیری دارد و بر سر آن مانند پشم چیزی جمع شده و آنرا داخل آهک و ریسمان کنند و در حوضها بکار برند و از آن علف حصیر بافند و در خراسان با آن جو بره و آونگ کنند و در هندوستان بخورد فیل دهند ٭

لخا بفتح اول بر وزن رخا کفش و پای افزار و سرموزه را گویند ٭

لخت بر وزن سخت بمعنی گرز باشد که بعربی عمود گویند و کلاه خود آهنین را نیز گفته اند و بمعنی پال و گوپال هم آمده است و کفش و پای افزار و موزه و سرموزه را نیز گویند و بمعنی کمک و شلاق هم هست و بمعنی پارچه و قطعه و تیرج و جزو و پاره است هم چو لخت کوه و لخت جگر یعنی پارهٔ از کوه و پاره از جگر و بمعنی زدن و شتیره کردن و پاره کردن هم هست و کارد استادان قصاب را نیز گویند و بمعنی خرمگس هم آمده است که مگس بزرگ باشد و ترجمهٔ جنس هم هست ٭

لخت تان بر وزن سخت دان ـ مع لخت ـ بمعنی اجزا و پارها ٭

لخت دور بمعنی لاحه دور است که پیمه دوز و پاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پیمه بدوزد ٭

لخته بر وزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد ٭

لختها بر وزن تختها بمعنی جزئیات باشد که در مقابل کلیات است ٭

لخچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی زاج سیاه و اشخار باشد که آنرا قلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند ٭

لخچه بر وزن کچه شعله و اخگر آتش را گویند ٭

لخشک با شین نقطه دار بر وزن کشکک نوعی از آش آرد باشد و نام حلوائی هم هست و بمعنی تر ترک هم آمده است و آن سنگی باشد لغزنده در بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سر دهند و بمعه حالغزنده بپایین آیند و بیخی را نیز گویند که در روی زمین مسطح بسته باشد و اطفال و جوانان بنوعی پای بر آن زنند که بمعه حال لغزیده روند ٭

لخشه با شین بر وزن و معنی لخچه است که شعله و اخگر آتش باشد و شرارهٔ آتش را نیز گفته اند و آن قطرهائیست که از یک سر چوب تر بر آتش ریزد و نوعی از آش آرد هم هست که آنرا لخشه خوانند و بمعنی لغزیده و پای از پیش بدر رفته هم آمده است ٭

لخشیدن بر وزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است که پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد ٭

لخ لخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خا بمعنی ضعیف و لاغر باشد ٭

لخلخه با خای نقطه دار بر وزن دغدغه ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد که از عود قماری و لادن و مشک و کافور سازند ٭

لخلخه سای عنبری بمعنی دوم لخلخه باشد که گوئی از عنبر و مشک و غیره ترتیب داده شده کنایه از ساعات شب هم هست

بیان هشتم

در لام با رای قرشت مشتمل بر ۳ لغت

لر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جوی باشد اعم از آنکه آنرا سیلاب کنده باشد یا آدمی و بمعنی نعل و بیخ نعل هم گفته اند و ضعیف و لاغر را نیز گویند و بضم اول طائفهٔ باشد از صحرا

۲ (ب) در لفظ شترنگ و حاشیهٔ آن ٭

مسکن نمرا وانما الله وا طاب است ٭
لبنگ بر وزن پلنگ کرمی باشد که آنرا دنبول خوانند و بعربی ارضه گویند ٭
لبه بضم اول وثالث بمعنی سبسه باشد وآن کرمی است که حله را ضایع وتباه کند و ضم اول نام آلتی است از اسباب اصطرلاب ٭
لبی بر وزن ملی صمغ درختی که از روم می آورند وآنرا میعه میگویند آنچه از آن روان وآبکی باشد میعه سائله خوانند وعسل لبنی هم میگویند گرم وخشک است در اول و دوم ومرهم را نیز گویند که از سر وماست سازند ٭
لبند بضم اول بر وزن طبند بمعنی سخن وگفتگوی لاف وگزاف باشد واشاره بشاعر وقصه خوان وسخن گزار هم هست چه لبندی بمعنی شاعری وقصه خوانی سخن گزاری باشد ٭
لبندی بوزن رسندی سخنان لاف وگزاف زدن ومزه گوئی کردن باشد ٭
لبنیون بفتح اول وکسر دال نقطه دار وتحتانی بواو کشیده وبنون زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی سیسرا گویند وبعربی عصاب خوانند ومعرب آن سطر ج است و بعربیت اسپارد اردو دردندان رانافع است ٭
لبوس بر وزن کبوس ... لواشه است که بر لب اسبان وخران بند نعل گذارند وسخت نعل کنند ٭
لبس بر وزن کنس بمعنی لبوس باشد که لواشه است وآن حلقه باشد از ریسمان که بر لب اسب وخر بند نعل نهند وسخت ٭
... بر وزن ... بمعنی لبوس است که لواشه باشد ٭
لبباب با بابر وزن کرداب رودخانه ونهر عظیم را گویند ٭
لبنا بر وزن اسما نام نوائی است از موسیقی ٭

بیان سوم
در لام با بای فارسی مشتمل بر ۴ لغت

لپ بفتح اول وسکون ثانی لقمهٔ کلان وتکه بزرگ را گویند ٭
لپاچه بر وزن سراچه بمعنی فرج و بالاپوش باشد و بمعنی دریدن وشکافتن تار وکردن هم آمده است ٭
لپان بکسر اول بر وزن دبان بمعنی درخت ... باشد وبپاس معنی بجای حرف ثانی بای حطی هم آمده است ٭
لپ لپ بفتح دو لام وسکون دو بای فارسی صدا وآواز آب خوردن وآب خوردن سگ را گویند ٭

بیان چهارم
در لام با تای قرشت مشتمل بر ۱۱ لغت

لت بفتح اول وسکون ثانی بمعنی زدن وکوبیدن وکمک وسیلی باشد وبمعنی گرز هم آمده است که بعربی عمود گویند وکتان را هم گویند آن لباسی باشد معروف که پوشند وبمعنی پاره ولخت هم هست چنانکه گویند لت لت بمعنی پاره پاره ولعب لعب زدن ... از جدا شده وغیره وانیز گویند مخصوصاً لت محمل بعنی کسوت محمل و لت ربعه بمعنی دو توبره بعث وچه لت دستار بمعنی سه ... ستار ونام رودخانه ایست از ملک ... که بلب رود سهرت دارد وسکمرا مر گفته اند که عربان ... خوانند وبا شد بدانی بهمه این معانی عر ... کذا فی موید الفضلا ٭
لتابان ... بر وزن ... بمعنی حریص وپرخور وبسیار خوار وسکم پرست باشد وعربان خوش چرا باشد وگاه این لغط را طرح ... دشنام هم استعمال کنند ٭
لتر بر وزن خطر مقدار پست وان بوزن نیم من تبریز باشد که صدر معال است وطرقی را نیز گویند که در آن سرای و هم کنند ٭
لتره بفتح اول بوزن بطرا بمعنی کهنه وپاره پاره ودریده باشد ومردم فرومایه ونرطوبی و برگوشت وبیکاره وکاهل وکهنه بمعنی اراذل را گویند و ضم اول ربان برا زداده باشد ... دو کس که باهم تکلم کنند دیگران ... وسخن را گویند که بند زبان تراشه باشد بمعنی هرچه بیهوده ناقابل کند وبمعنی ... وورکرده هم آمده است ٭
لتك بر وزن لچك نام نوعی از بازی باشد که کنند ٭
لت لت بفتح دو لام وسکون دو تای قرشت بمعنی لعب لعب وپاره پاره باشد ٭
لتمار با نون وبای ابجد بر وزن بلمکار مردم حریص پرخور وسکم پرست باشد ومردم ابله وکاهل ونادان را نیز گویند ٭
لتنبان بر وزن پلندان بمعنی لتمبار است که مردم حریص وپرخور وکاهل ونادان باشد ٭
لتنبر با بای ابجد بر وزن قلندر بمعنی لتنبان است که مردم سکم پرست وپرخور ومعنی کاره ونادان وکهنه باشد ٭
لته بفتح اول وثانی مشدد بمعنی کهنه وپاره جامه باشد ٭
لتی بر وزن ... زبان ترکی را گویند ٭

بیان پنجم
در لام با جیم ابجد مشتمل بر ۴ لغت

لج بفتح اول وکسر ثانی بمعنی لکد باشد که در مقابل

لاشورة بر وزن ماشوره تراشه و ریش سر و تو و ممل واپه است و آنرا بترکی قاش میگویند ٥

لای بسکون یاء بمعنی گل است . و بمعنی لای بمعنی هرزه گوی و بیهوده بمعنی میگویند و بمعنی ناله کننده و هرزه گوی نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ناله کن و نگوی و نوعی از پارچه ابریشمی باشد که از چین آورند و در کتابت بیرون آیند و آن ساده و الوان هر دو میباشد و گل تیره و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشیند و دردی شراب و امثال آنرا نیز گفته اند و لای کاغذ و جامه و ریسمان را هم میگویند چون یک لای کاغذ و یک لای جامه و یک لای ریسمان و بعربی طاق گویند و بمعنی درّه کوه هم آمده است که ما بین دو کوه باشد ٥

لایل بر وزن شامل بمعنی ناله کننده و هرزه گو باشد ٥

لاینده بر وزن آینده ناله کننده و هرزه گو را گویند ٥

لایی بر وزن قایی جامهٔ ابریشمی را گویند که درویشان و قلندران پوشند و بمعنی جامهٔ پشمی را گفته اند که سیاه درویشان پوشند و سیاه عیاران ٥

لاییدن بر وزن نالیدن بمعنی ناله کرد و هرزه گفت ٥

لاییدن بر وزن خاییدن بمعنی نالیدن و هرزه گوئی و هرزه چانگی کردن باشد ٥

بیان دوم

در لام با بای ابجد مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت

لب بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی شفت گویند و بمعنی ساحل و کنار باشد و کنار و اطراف هر چیز را نیز گویند ٥

لبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی آغوز است و آن شیری باشد که بار اول از گو سفند و زاینده دوشند و گویند عربیست ٥

لب آتش فشان کنایه از لب معشوق است و کنایه از لب شخصی است که از دهان او آه سوزناک و سخن برآید و طعنه زننده را نیز گویند ٥

لباچه بر وزن سراچه بمعنی بالاپوش و برجی باشد ٥

لباد بفتح اول بر وزن سواد جامهٔ بارانی را گویند یعنی چیزی که در روزهای باران پوشند و بضم اول چوبی که برگردن گاو اندازند و گاو گردون و گاو زراعت گذارند و با ثانی مشدد بر وزن شداد استاد نمدمال را گویند ٥

لباده بفتح اول بر وزن کباده بمعنی لباد است که جامهٔ بارانی باشد و بضم اول چوبیکه برگردن گاو قلبه و گردون گذارند ٥

لباس راهبان کنایه از لباس سیاه است چه لباس رهبانان بیشتر سیاه میباشد ٥

لباس عنبرسا بمعنی لباس رهبانان است که کنایه از لباس سیاه باشد ٥

لباشه بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن قلاچه بمعنی لواشه است و آن حلقهٔ ریسمانی باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسبان و خران بد نعل را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناپسند نکنند ٥

لباشه بر وزن و معنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بد نعل گذارند و بپیچند ٥

لب آفتاب شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد ٥

لبالب بمعنی پر و لب ریز و مالامال باشد بمعنی لب بر لب نهادن هم هست چنانچه مرد و شاد رش که دوش بر دوش زدن باشد ٥

لبان بر وزن شبان صمغیست که آنرا کندر میگویند و درخت آن مانند درخت پسته میباشد و گل و میوه و بار و تخم ندارد و جمع لب هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس ٥

لبچرا بفتح اول و جیم فارسی بر وزن تهیقرا نخود و کشمش و نقل و اقسام میوهای خشک را گویند که مردم بوقت شراب داشتن در میان ریزند و کم کم خورند و صرف دارند و بمعنی خوردنی هم آمده است مطلقا و این را چاروا نیز گویند ٥

لب خضرا بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار کرانهٔ آسمان را گویند که کنایه از افق باشد ٥

لب راچشمهٔ خضر ساختن کنایه از شراب خوردن همیشه است یعنی فاصلهٔ شبی یا روزی ٥

لبسان یعنی لب مانند چه سان بمعنی مانند باشد و رستنی را گویند که آنرا بترکی قچی خوانند و با ماست خورند و بعضی گویند لبسان خردل صحرائی است ٥

لب سفید کردن کنایه از تبسم کردن باشد یعنی نیم خند شدن

لب کشتگاه بفتح کاف گذرگاه رودخانه را گویند و بعربی معبر خوانند ٥

لبلاب بفتح اول و لام بر وزن مهتاب عرائم حوان و اسونگر را گویند و بکسر اول عشقه را و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و عربان آنرا حبل المساکین و بقلهٔ بارده و شجرهٔ بارده خوانند ٥

لبلبو بفتح هر دو لام چغندر پخته را گویند که با سرکه و سیر خورند ٥

لبنان با نون بر وزن عثمان نام کوهیست در نزدیک حمص که

ولاله داغدار که آنرا لالهٔ نعمان خوانند خصوصا و آن نیز چند نوع است لاله کوهی ولاله صحرایی ولاله شقایق ولاله دل سوخته ولالهٔ دلسوز لاله خطایی ولاله خودروی و بعضی بنفشه را نیز گویند لالهٔ سرخ لاله زرد ولالهٔ سفید ولاله آلو لاله دوروی ولاله نعمان و کنایه از لب معشوق هم هست ۰

لاله بحری بفتح دال بی نقطه نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش سیاه و آن را آذرگون خوانند و بعربی شقایق النعمان گویند ۰

لاله‌سار با سین بر وزن لاله‌زار نام مرغیست خوش آواز ۰

لاله‌سرا بر وزن و معنی خواجه‌سرا است و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند ۰

لام بر وزن جام حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد سی است و رنگ و خرقه درویشان را هم گویند و آنچه از صمغ و پشک و چیزی سوخته بدان لاجورد که بجهت چشم زخم بر پیشانی و چهرهٔ اطفال نقش کنند و بمعنی لاف گزاف هم گفته‌اند و بر وزن و معنی آرایش را نیز گویند و بمعنی کم‌بضاعت و بمعنی هم آمده است در زبان معنی زره باشد ۰

لامان بر وزن سامان در زبان زند و پازند انار را گویند و بعربی رمان خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم بنظر آمده است ۰

لامانی بر وزن خامانی بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد و چاپلوس را به کسر لام نیز گویند بمعنی زره ریسی هم آمده ۰

لامچه بر وزن باغچه بمعنی سوم لام است و آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم از مشک و عنبر و ... سوخته بر پیشانی رخسار اطفال کشند ۰

لامخ بکسر ثالث و سکون خا نام پدر نوح علیه السلام است که پسر ملک باشد و او پسر از ملک و او سیاف و نوح را ملک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت ۰

لامسکر با کاف فارسی بر وزن دانش ... درختیست که آن را گویند و بعربی شجرة البق خوانند ۰

لامک بفتح ثالث و سکون کاف جای کوری را گویند که بر بالای دستار بندند و آن در زمان پیشین متعارف است و نام پدر نوح علیه السلام است با عماد ... ۰

لامه بر وزن نامه بمعنی اول لامک است و آن چیزی باشد که بر بالای دستار لام الف بندند و پر حمری را نیز گویند که بر ابنای حمری بندند و بمعنی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقه‌های آهن و بعضی ... را هم گفته‌اند ۰

لان بر وزن خان بمعنی پی ... و زاری و رباخی باشد و امر بر خمانیدن و انسانیدن هم هست یعنی بخمان و بنمان و بمعنی خانه هم آمده است که جا و مقام و محل اندوهی و بیماری خرما باشد مانند نمکسار شاخسار و جه نمکسار را نمکلان هم می‌گویند و بمعنی حال و گودال هم آمده است ۰

لانید بفتح ثالث و سکون دال بی نقطه خمانید و انسانید و بکسر ثالث ماضی لانیدن است یعنی نگاه داد و انسانید و خمانید ۰

لانیدن بر وزن مانیدن بمعنی انسانیدن و خمانیدن باشد ۰

لانه بفتح نون بمعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران پرنده و درنده باشد عموما و خانه انگور و رومرغ خانگی را گویند خصوصا و بمعنی صدا و فریاد خوانندگی و نغمه‌سرایی هم آمده است و مردم کاهل و بیکار بی عرضه را نیز گویند و بمعنی دویدن و پریدن گردیدن و رانده و گردیده هم هست ۰

لانی بر وزن مانی بمعنی بخمانی و بنمانی ۰

لانیدن بر وزن مالیدن بمعنی خمانیدن و انسانیدن باشد ۰

لار بر وزن کار جانوری باشد شکاری که آنرا کلابه مار بند و حاله را بدان صید کنند و چوبی باشد مرد و سر سر مقدار یک قبضه که اطفال بدان بازی کنند بآن طرق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی دیگر را بر آن زنند تا بهوا جهد و در وقت فرود آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بدور رود و آنرا بعربی قله و خوبک گویند که بران زنند مقلاه خوانند و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده است ۰

لارسمر با واو و با بر وزن عالم گم شدن در ... که دردوا بکار برند و زبان جا وسمر گویند ۰

لاوسمر بر وزن بمعنی جاوسمر است و آن صمغی باشد دوایی ۰

لاوک بر وزن ناوک جاری باشد کناره بلند که در آن آرد را خمیر کنند و بمعنی اولاس هم هست که پاس بند باشد ۰

لاوه بر وزن ساوه بمعنی لابه و حرف زبانی تملق و چاپلوسی باشد و بمعنی فریب و زاری دادن هم آمده است زاری خالص را نیز گویند آن دو پارچه چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و یکی کوتاه و دیگری مقدار یک وجب و مردم حوب کوتاه نیز می‌باشد ۰

لاه بر وزن ماه بمعنی لاس است که نوعی از پارچهٔ ابریشمی سرخ رنگ است ۰

لاه‌نور با نون بر وزن ... بمعنی لاهور است و آن شهری باشد معروف ۰

لاکوی بفتح سین بی نقطه وکاف وواو تحتانی رسیده نام جانوریست کوچک وخوش آواز

لاش بروزن باش بزبان مرعزی بمعنی تاخت وتاراج وغارت باشد ومرعز نام جائی ومقامیست وبمعنی ضائع وزبون ومرده وبی اعتبار نیز گفته اند وبمعنی هیچ باشد وچیز اندك وکم وکوچك را نیز گویند

لاشکی باکاف بروزن بادزن نام کوهیست نزدیك ملك روس وبامعنی تصحیف شین نقطه دار هم آمده است

لاشه بروزن ماشه آدم واسب وخر لاغر وبیمار وزبون را گویند ومردهٔ جمیع حیوانات را نیز گفته اند

لاغ بروزن باغ هزل وظرافت وخوش طبعی باشد وبمعنی فریب وبازی وفریب وبازی دادن وبازی کردن و... سرگی بمعنی همه ... وبمعنی بددل وبیدلی وبددل کردن هم آمده است

لاغوس باغین نقطه دار بروزن ناقوس بزبان رومی در مویدالفضلا خرگوش را گویند وبعربی ارنب و... ائی توشقان خوانند گویند پای راست او اگر در آستین نشود اگر پیه او بیامیزند وبعسل حل کنند هر زنی که بخورد دیگر آبستن شود واگر ... بگیرد آبستن گردد

لاغون بروزن ماموس بلغت رومی بمعنی لاغوس باشد که خرگوش است

لاعیه بروزن آدینه درختیست که آب او را بالای آن بند ریخ فرود آید جمع شود وبامعنی تصحیف نون هم بنظر آمده است که لاعیه باشد وبجای نون ثای مثلثه هم دیده شده است که لاعیثه باشد والله اعلم

لاعیه بروزن بادیه بمانیه ... وآنرا گلی باشد مانند گل شبت ورنگ عسل گل آنرا خورد وچون درگی باشاه را ... کمند شیر بسیاری از وی ... گرم وخشك است درسوم اگر از چوب آن در آبیکه ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان بر روی آب افتند ودرعربی ... باطل ورن بیهوده گوی را گویند

لاف بروزن کاف کلام فضول وعبارت گشاده وخودستائی وخودنمائی باشد وبی حیا وبی حیائی را نیز گویند

لاویس با یای تحتانی کشیده وسین بی نقطه زده نام دیویست که مردم زادرا ... وسوسه کند وبامعنی تصحیف حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است

لاك بروزن خاك بمعنی طغار کاسه وکاسهٔ چوبین باشد ولاك پشت وکاسه پشت را نیز گویند ونام رنگیست مشهور که در هندوستان بهم میرسد وبدان چیزها رنگ کنند وآن شبنمی باشد که برشاخهای درخت کنار ودرختهای دیگر نشیند ومنجمد گردد وآن را بگیرند وبکوبند وبپزند وازان رنگ سرخی حاصل گردد که مصوران ونقاشان هم بکار کنند وغازهٔ زنان را نیز از آن سازند ونخالهٔ آن مانند صمغ باشد وبدان کارد وشمشیر وخنجر وامثال آنرا در دسته محکم کنند وبکارهای دیگر نیز می آید وهر چیز ضائع وزبون را نیز گویند ودرعربی بمعنی خائیدن وچاویدن باشد

لاکپچه بروزن باغچه بمعنی تمتاج باشد وآن آشیست معروف

لاکی بفتح ثالث بروزن لادن بمعنی لاشکی است وآن کوهی باشد نزدیك ملك روس

لال بروزن مال معروفست که گنگ وزبان گرفته باشد ورنگ سرخ را نیز گفته اند وبمعنی لعل هم آمده است وآن گوهریست گران مایه که معدن آن در بدخشان است وبعربی لعل گویند وبعضی گویند لعل معرب لال است

لالا بروزن کالا بمعنی غلام وبنده وخادم وخدمتگار باشد ومرگوئی ومهره چالکی را نیز گویند وگیاهی هم هست که آنرا از جانب مکه آورند وبخوردن آن دفع ملال وبواسیر کند وبمعنی درخشنده هم آمده است چنانکه گویند لولوی لالا یعنی مروارید درخشنده ودانهای ... مانند کشنده وبعضی گویند بابمعنی وبمعنی تکرار دربعنی عربیست

لالاسرا بفتح سین بی نقطه خواجه سرا را گویند یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند

لالس بفتح لام وسکون سین نوعی از پارچهٔ ابریشمی خوش قماش نازك لطیف وسرخ باشد وبزبان اهل هند بمعنی روی[2] باشد که بعربی وجه خوانند ودوستی ومحبت را نیز گویند

لالك بروزن کالك کفش وپای افزار را گویند وتاج خروس را هم گفته اند وآن گوشت سرخیست که برسر خروس می باشد ومطلق تاج را هم گفته اند که عربان اکلیل خوانند

لالکا بفتح ثالث وکاف بالف کشیده بمعنی لالك است که کفش وپای افزار وتاج خروس باشد

لالنگ بروزن پالنگ بمعنی رله باشد وآن طعامیست که مردم مرومانده از مهمانی همبرد آرند ونان پارهای گدائی را نیز گویند

لاله بروزن ماله هر گلی را گویند که خودرو باشد عموما

---

٢ لالس بمعنی روی در هیچ لغت سنسکرت یافت نشد

میگویند و جوی را نیز گویند که از دریا از جوی به آب جمد ٭

لابلاب بر وزن و معنی لابلاب است که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و معنی بزرگویی و هرزه‌گویی هم هست ٭

لامو با لحمانی بر وزن آکسیلا بر دهان و ریسه مایه را گویند و بمعنی گردنا هم هست و آن چوبی باشد مخروطی و میخی کوچک بر سر آن نصب کرده‌اند اطفال ریسمانی بر آن پیچند و بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند و لبله را نیز گویند که آلت گرفتار شدن جانوران است ٭

لاخ بر وزن کاخ مرادف رسوب است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سگ ماده را نیز گویند ٭

لاچ با جیم فارسی بمعنی یاری و نوبت و لاغ باشد که بمعنی مسخره و ظرافت است ٭

لاجورد بفتح واو و سکون را و دال ... کبود که از آن نگین انگشتر سازند و صلایه کرده جهت نقاشان و نقاشان بعمل آرند و تعویذ و تعویذ کنند بجهت آنکه بیماری ... باشد ٭

لاجوردخم بضم خای نقطه‌دار و سکون میم کنایه از آسمانست و آنرا خم لاجوردی هم میگویند ٭

لاجوردی ... بمعنی لاجورد خم است که کنایه از آسمان باشد ٭

لاجوردینه‌خم بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد ٭

لاخی بر وزن کاخی قابله باشد و آنرا مال و ممل نیز گویند و داخل ادویه جات و در طعام کنند ٭

لاخ بر وزن تاخ بمعنی جای و مقام باشد لیکن بدون ترکیب کلمه مستعمل نیست و سنگلاخ دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رودخانه و بمعنی بسیار را نیز آمده است و با بمعنی هر ... که کلمه مستعمل و بغیر از این سه مثل در جاهای دیگر استعمال نشده است ٭

لا... بکسر ثالث بر وزن آسه نوعی از آش آرد باشد و ... میگویند آش تماج است ٭

لاخشه بر وزن ناخشه بمعنی لاخشه است که نوعی از آش آرد باشد گویند آش تماج است ٭

لاخه بفتح ثالث بمعنی سه پاره باشد و لاخه دور بمعنی دور را گویند ٭

لاخشر بر وزن ... بمعنی صلابت باشد ٭

لا... بر وزن ساده بمعنی دیوار باشد خصوصا دیواری که ...

لادن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز که ته آن واصل ... میگویند و مقام و جهت نیز گفته میشود مثل اینکه هرگاه گویند لاد ... باشد که ... و از این جهت ... ورده را نیز گویند و اردیوار گلی که بر بالای هم گذارند و بمعنی دیبای نازک و تنک و لطیف و خوش قماش باشد و در عربی نیز همین معنی دارد و شانه را هم میگویند و بعربی ... خوانند و مصحف لادن هم هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنیها و نام شهری بوده است در هند و در این زمان داخل ... است هر گل شکوفه را نیز گویند و بمعنی آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابی ... و قلعه را نیز گویند ٭

لادن بر وزن دامن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنی و آن مانند دوشاب ... میباشد و آنرا عنبر عسلی گویند و در درازا ... آن از زمین ... حاصل میشود باین طریق که گیاهی که از آن زمین روید بلادن آغشته باشد بز آن گیاه را دوست میدارد و بهنگام چرا ریش و موی بز ... آلوده میشود بعد از آن جدا میسازند و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر است که بر موی ران و اعضای دیگر گویند اگر در زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده از شکم بیرون آید ٭

لادنه بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند ٭

لاده بر وزن ساده بمعنی بی‌عقل و احمق و ابله باشد و سگ ماده را نیز گویند ٭

لارجان با جیم بر وزن ... نام کوهیست در طبرستان گویند در آن کوه ... چشمه که هر قطره که از آن میچکد سنگ میگردد ٭

لار بسکون رای بی نقطه نام ... از مضافات جام که از دارالملک خراسان است ٭

لاژورد با زای فارسی بر وزن و معنی لاجورد است و آن سنگی است کبود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر ... خواهند که ... نشود ... لاجورد را با زر ... آمیخته ... ٭

لاس بر وزن طاس ابریشم ... باشد و ... از ابریشم ... است و ابریشم ... کرده را هم گویند و ماده هر ... باشد ... سگ ماده را گویند خصوصا ٭

گریان با یای حطی بروزن یروان بمعنی دل ابا شد یعنی کریان
کسی که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهاند و بمعنی کریان
... یکه گریه کمان باشد ٭ ... گیسو
گیسو بکسر اول وسکون ثانی وسین بی نقطه ... زبان ... ٭ ... وکنایه
... که ... ر زبان ... بروزن نیکو کار معروف ...
گیسودار با دال ابجد بروزن ... زاده هم هست ٭
... ازسید ومولا زاده و پیرزاده ... گیلان را گویند وآن
گیل با ثانی مجهول بروزن فیل گیلان را گویند وآن
ولایتی باشد معروف از تبرستان و برهان گیلانی رعیت و
عامی ... ومردم عامی را گویند ٭
... ثانی ... اول چوبکی باشد سیاه رنگ وآنرا بساحل
گیل دارو ... و ماده میباشد وگل ودانه را با نعم ...
دریای خزر یابند وآنرا نرو ماده میباشد وگل ودانه ... معرب آن جیل دارو است ٭
گیلک ... که کرم ... باشد ... بروزن میلک برهان گیلان مردم
عامی و روستائی و رعیت را گویند ٭
... ٭
گیله بروزن حیله نام جائی و مقام ... ونام طائفهٔ هم
گیلی بروزن فیلی ... وبگیل را گویند ونام طائفهٔ باشد از گلیم پوشان ٭
... از ترکان و بعضی گویند گیلی طائفهٔ باشد از گلیم پوشان ٭
گیمیا بروزن سیمیا بمعنی زمهار است که نوعی از جامه و
پارچهٔ نفیس لطیف باشد ٭
گین بروزن هین بمعنی صاحب و خداوند باشد چون
... در آخر آن کلمه در آورند همچو
باکلمهٔ ترکیب کنند یعنی ... هرگاه با وجه ... مرکب
غمگین و شرمگین و بمعنی ... که در مقابل حالی باشد چه
... بعضی گویند بمعنی برابر ... آن پرازغم و پرازشرم باشد ٭
گین در اصل آگین بوده و بمعنی آگینه است که آینه باشد ٭
گینو بروزن ... بروزن دیونام پسر گودرز
گیو بکسر اول وثانی مجهول بروزن دیونام پسر گودرز
... که کیخسرو را بعد از هفت سال دید و از ترکستان بایران
آورد و بفتح اول بروزن ... وبمعنی گویا باشد که ... کمله
... وزبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند وبمعنی طاهرا
... استعمال میشود ٭ ... نقل کنند ... را ...
گیور بروزن ریور در لغت بمعنی ... ودر اصطلاح بمعنی حس
... واقفانه کوی باشد ... مرتبت درمقام تعریف
... آن اول فوتیت ... پیش او باشد که اگر او نباشد
دماغ از اجتماع صور محسوسات ... وآن سیاه واین ساکن
... ماحکم ... کرد که این ... است ...

است وآن متحرک ٭ ... بروزن ... پام
آگیوگان با ثانی مجهول وکاف فارسی ... نام داشته ٭
بهلوانی ایرانی که پسر او گرازه نام داشته ٭
گدومرث بفتح اول وثانی مثالث کشیده ومیم مفتوح ...
گدو مرث بفتح اول وثانی ... که در عالم پادشاهی کرد ومعنی
... را گویند که در عالم پادشاهی کرد ومعنی
ترکیبی این لغت زنده گویا است چه گیو بمعنی گویا و مرث بمعنی
زنده آملها ... ود رمیان متأخرین بکاف تازی وثای مثلثه
مشهور است وحالانکه این ... فارسی قدیم ... ودر کلام
فارسی قدیم ... ثای مثلثه نیامده ... الله اعلم ٭
گموه با ثانی معروف بروزن میوه نام پادشاه زمین خاوران
... واو یکی از مازران شاه کیخسرو ... سیاوش بوده وبا ثانی
مجهول نوعی از کفش و پای افزار ... که روی آنرا از ...
دوزند وته آنرا از لته سازند وآنرا کفش جامگی نیز گویند ٭
گیه بطهور مابروزن سیه ... گیاه باشد که علف است
گدهابک ... بفتح اول وفتح ثانی وثالث بالف کشیده ... باد
... و علف را گویند ٭
ژند و باژند کیاه و علف ... را گویند ٭
گیهان بفتح اول بروزن کیهان بمعنی دنیا وروزگار وجهان باشد ٭

گفتار — ۲۳

ازکتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف ... مشتمل
بر ... ودو بیان ومحتوی بر ۳۸۶ لغت وکنایت

بیان اول

در لام با الف ... مشتمل بر ۷۹ لغت وکنایت

لا بمعنی لاف وگزاف وهرزه گوئی و پرگوئی باشد ودرعربی
بمعنی ... که نقیض آری باشد وبمعنی نفی هم ...
همچو لا اله الا الله ٭
لاب بروزن داب بلغت یونانی آفتاب را گویند ونام پسر
ادریس علیه السلام هم هست وبعضی گویند نام حکیمی
که اسطرلاب را او وضع کرده ... وبعضی دیگر گویند نام پسر
... اسطراست واسطر نام پادشاهی بوده از یونان ٭
لابرلا بالام بروزن پابرجا ... تو بر تو و ته بر ته باشد
ونام نوعی از حلوا هم هست ٭
لابه بروزن تابه ... باشد واظهار اخلاص با نیاز
تمام را نیز گویند وبمعنی چرب زبانی و چاپلوسی وتملق وفروتنی
وعجز ونیاز وخواهش هم هست ... وبازی دادن راهم

سکه کرده باشند ۰

گهن بضم اول و سکون ثانی و نون کرمی را گویند که چوب را خورد و خورده آن مانند آرد از چوب برون برد و آن آرد را عربی نشاره خوانند ۰

گهنبار بفتح اول و بای ابجد بروزن ... بمعنی گاه ... است و آن شش روزی باشد که خدای تعالی عالم را آفرید ۰

گهنبارها بروزن ... از ماه ... گهنبار است و آن شش روزی است که در آن عالم را خدای تعالی آفرید ۰

گهوارهٔ فنا کنایه از عالم وجود و دنیا است ۰

گهولی بروزن مولی ... و بدل کردن جمری باشد بجمری دیگر ۰

بیان نوزدهم

در کاف فارسی با یای حطی مشتمل بر ۴۳ لغت و کنایت

گی بفتح اول و سکون ثانی ... ادات است که بر آخر الفاظ ... و بر آخر صفت کنند بکسر اول ... که معنی حاصل مصدر دهد و معنی ... باشد و ... که در آخر کلمه در این معنی ... مانند گی وآهستگی ۰

گیا بکسر اول بمعنی گیاه است که علف باشد و مخفف گیاه را نیز گویند ۰

گیاخن بفتح اول بروزن ... بمعنی نرمی و آهستگی و کاری کردن بنرمی و آهستگی و استواری باشد ۰

گیاسر بکسر اول ... گیاه را گویند مطلقا هر گیاه که باشد ۰

گیاغ بروزن چراغ بمعنی گیاه است که علف باشد ۰

گیاه آبگینه گیاهی است که آبگینه را بدان جلا دهند ... را نافع باشد و آنرا بعربی شجرة الزجاج خوانند ۰

گیاه قیصر بکسر ها و فتح ... داروییست که اکال الملک خوانند ... معاصل ... نافع است ۰

گیاه نبات بکسر ها و فتح ... بروزن ... گیاهی است که آنرا ... گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند ۰

گیبر بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت ... باشد ۰

گیتی بکسر اول و نون ثانی و سکون ثالث و تحتانی ... روزگار و جهان را گویند و بمعنی ... هم هست و گلستی بسیار خوشبوی که از دریای بصره آورند و بنام مسلم ... بنظر آمده است در ... العصا ۰

گیتی بان ... نگاه دارنده دنیا و روزگار است که کنایه از پادشاه بمعنی اعلم باشد چه گیتی بمعنی دنیا و بان نگاهدارنده ۰

و محافظت کننده را گویند ۰

گیتی بروزه بضم با و رای فارسی بمعنی دنیا طلب و طالب دنیا باشد چه گیتی بمعنی ... و پروزه طالب و خواهان و جویان باشد و کنایه از پادشاه است ۰

گیتی نورد بمعنی جهان گرد باشد چه گیتی بمعنی جهان و نوردیدن ... گردیدن است و کنایه از آفتاب عالمتاب است کنایه از اسب تند رو هم هست و اسب را نیز گویند ۰

گیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی حیران و پراگنده خاطر باشد و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و سرگشته و حیران را نیز گویند و با این معنی با جیم فارسی هم بنظر آمده است و ... صاحب ... با کاف ... گفته اند ۰

گیجه بکسر اول و فتح جیم بمعنی گیج است که پریشان و پراگنده و سرگشته و حیران باشد ۰

گیجیدن بروزن ... یعنی دماغ پریشان شدن و سراسیمه گشته و سرگردان و حیران گردیدن باشد ۰

گید بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد ... گوشت ... را گویند که علواج است و او ... ماه تیر و ... ماه خورشید ... و بعضی گویند یک سال تا یک سال ... است چنانکه مشهور است که شخصی را ... پرسند که ... است که علواج ... ماه تیر ... ماه خورداد ... جواب ... که از کسی باید پرسید که یک سال علواج بوده و بنابر این است که کسی را که ... و غربت ... نباشد بگید نسبت کنند و گیدی گویند ۰

گیر بکسر اول و سکون ثانی و رای ... از ... است و آن ... باشد که در معبر دام و ... و کردگان ... آن ... ۰

گیرا با اول مالی ... کنند ... بمعنی ... باشد و آن ... هر کس بیند ... ۰

گیرج بکسر اول و فتح رای بی نقطه و سکون ثانی و جیم بی نقطه ... باشد ... است که از ... و ... بر بالای آن گذارند و خوانند ۰

گیرک بروزن ... نام قصبه باشد از اعمال ... و آن ... است از خراسان ۰

گیرودار بمعنی ... و حکمرانی باشد ۰

گیروی بروزن ... نام ... ایرانی ۰

گیره بروزن ... را گویند ... که از ... گناه و امثال آن باشد ۰

و مطلق گلوله را نیز گویند عموماً گلوله که از چوب سازند و با چوگان بازند خصوصاً و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی ❊

گویا بر وزن جویا بمعنی گوینده و سخن کننده باشد و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و سازشیر آهنگ را نیز گفته اند و بمعنی ظاهرا و غالباً هم آمده است ❊

گوی انگله بفتح همزه و کاف فارسی تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز گوی انگله میگویند و بمعنی جوز گره نیز آمده است و آن نوعی از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست ❊

گوی ای گهواره کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است و گویای مهد هم میگویند ❊

گوی باز معروفست یعنی شخصی که چوگان بازی کند و بازیگری را نیز گویند که چند عدد گوی الوان در دست گرفته یکیک را بهوا اندازد و بگیرد و نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی ❊

گوی بردن کنایه از زیادتی کردن و فائق آمدن باشد ❊

گویر بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و برای بی نقطه زده باکار و پیشکار را گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن شوره زمینی است در صحرا که از دور بآب میماند و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است ❊

گوی زر و گوی زری کنایه از آفتاب است ❊

گویس بر وزن نفیس ظرف و اوانی شیر و ماست را گویند ❊

گوی ساکن کنایه از کره زمین است و نقطهائی را نیز گویند که بر خط گذارند ❊

گویست بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و بثالث و فوقانی زده بمعنی کوتکی و ضربی باشد که از سنگ و چوب و لکد و مشت و امثال آن بکسی رسد و بضم اول و کسر تحتانی هم آمده است و بمعنی کوفته شد و کوفته گردید هم هست ❊

گویسه بفتح اول بر وزن نبشته بمعنی کوفته شده باشد ❊

گویسه بر وزن عریسه بمعنی گویس باشد که ظرف و اوانی شیر و ماست است ❊

گوی سیم و گوی سیمین کنایه از ماه باشد ❊

گویش بر وزن حشیش بمعنی گویس است که ظرف و اوانی دوغ و ماست باشد و بر وزن سوزش ترجمه مقاله باشد ❊

گوی شدن کنایه از سر بر انو نهادن و بمراقبه رفتن باشد ❊

[illegible]

شیر و ماست باشد ❊

گویک بر وزن خویک تکمه و گوی گریبان را گویند ❊

گوی گردان جانوریست که سرگین را گلوله کند و بغلطاند و بهندوی ... و بعربی جعل و جعلاء گویند ❊

گوی گردانان باریادتی کاف بمعنی گوی گرد است که جعل باشد ❊

گوینده بر وزن سوزنده بمعنی زبان است که عربان لسان گویندش و بمعنی سخن گوی و قصه خوان و مطرب و قائل و خواننده و سازشیر آهنگ هم هست و مطربی را نیز گویند که نقش و صوت بسیار بخاطر داشته باشد ❊

گویه بر وزن مویه بمعنی غار باشد و آن گوی و شکافی است که در کوهها بهم رسد و پیشتر مردم بعد از ... در آنجا بسر بردند ❊

بیان هژدهم

در کاف فارسی با ها مشتمل بر ۱۵ لغت و کنایت

گه بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوته زرگران که طلا و نقره در آن گدازند و بمعنی جای و مقام و اسم مکان هم هست چون دارگه و چراگاه و منزلگه و بمعنی زود هم آمده است که عبارت از صبح زود باشد ❊

گهان بر وزن نهان بمعنی جهان است که عالم و دنیا باشد بلغت فارسی و شیراز ❊

گهبار با بای ابجد بر وزن رفتار بمعنی گاهبار و گاهنبار است که پیش از این گفته شد و آن شش روز است که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است و پارسیان گویند آن شش گاه باشد و هر گاهی نامی و مدتی دارد و مادت و نام هر یک را در لغت گاهنبار بتفصیل مذکور ساخته ایم ❊

گهبارها بر وزن رفتارها بمعنی گهبار است و آن شش روزی است که خدای تعالی در آن عالم را آفرید ❊

گهر بر وزن هنر مخفف گوهر است که مروارید و اصل و نسب و نژاد و فرزند و ذات و صفات و سرنهانی و عقل و فرهنگ و عوض و بدل باشد و بعضی گویند گهر جمع گوهر است ❊

گوهر خانه اصلی کنایه از جوار و قرب حق سبحانه و تعالی است ❊

گوهر قندیل فلک بکسر ثالث کنایه از ستارهای آسمان است ❊

گهرگستر بمعنی جوانمرد باشد و ناصح و واعظ را نیز گویند ❊

گهرن بر وزن زهرن یکی از ابزار کفشدوزیست ❊

گهله بفتح اول بر وزن نهله گاو زنهای طلا و نقره باشد و [illegible]

باشد چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی
مالند و بمعنی طور و طرز و روش و قاعده و قانون هم آمده
است و بلغت زند و پازند بمعنی زره گوسفند را گویند •

گوناب بروزن خوناب مرغی و کلنگوله باشد که زبان عجب
و بیانی بزرگ شماره مانند •

گوناگون بمعنی رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد •

گونتی بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و میم بتحتانی
[illegible] لت بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان
هم آمده است •

گونزده بضم زای فارسی و دال بروزن سوزنده بمعنی زنبوره
است و آن جانوری باشد سبز ملیح که سبها آواز طولانی کند •

گونسه بروزن کلنسه هر طرف سرین و کفل را گویند •

گونلک بروزن [illegible] جوالک را گویند •

گونه بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ لون باشد و گلگونه و
غازه را نیز گویند که زنان بر رخسار مالند و بمعنی عارض و
رخسار هم هست که بعربی خد گویند و مرد طرف سرین و کفل
را نیز گفته اند و ترجمه لفظ [illegible] که بعربی جنس گویند
و اجناس جمع این گونها و گوناگون جمع آن •

گونه گون بمعنی گوناگون است که رنگارنگ و جنس بجنس
و انواع باشد •

گونیا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده
تخته باشد مثلث [illegible] مراسیدان بنا را که کجی و راستی
دیوار و امثال آن بدان معلوم کنند و نیز ابزاری باشد درودگران را و ریسمانی
را نیز گویند که استادان بنا بدان خواهند دیوار را راست کنند
آنرا بکشند و رنگ تمام برابر [illegible] •

گوواره بضم اول و واو بروزن [illegible] بمعنی گهواره است و بعربی
مهد گویند و گله [illegible] و جنس را نیز گفته اند •

گوه بضم اول و فتح ثانی و ظهور ها مخفف کوه است •

گوهر بروزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لولو
خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و بمعنی اصل و نژاد و
فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه مرکب گوهری گویند
مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی هنر نهانی و صفات پوشیده که
ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عرض و بدل نیز
آمده است و با لفظ معنی قریب است چه گوهر معرب آن باشد •

گوهر آدم بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز
گویند و خاک را نیز گفته اند و عربان تراب خوانند •

گوهر آسمان کنایه از اصل جرم آسمان است و کنایه از
کواکب هم هست •

گوهر آگین هر چیز که در آن جواهر نشانده باشند و کنایه
از مردم شجاع و دلاور و پهلوانان هم هست •

گوهران بروزن [illegible] آن چهار عنصر را گویند که
خاک و آب و هوا و آتش است •

گوهر بر بکسر رابع و فتح اول ثانی و سکون رای قرشت کنایه از
اسب چشم باشد •

گوهر جانه جمر کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات
الله علیه و آله است •

گوهر جای بمعنی گوهر خانه خمر است که کنایه از حضرت
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد •

گوهر زای بمعنی بزرگ زاده و اصل زاده باشد چه گوهر
بمعنی اصل نژاد هم آمده است و بمعنی نیکوکار و عادل و
هنرمند و فصیح نیز هست •

گوهر سفتن کنایه از اسرای سخن کردن و نظم خوانی
باشد و آنرا گهر سفتن هم میگویند •

گوهر [illegible] کنایه از دست دادن دولت و [illegible] و
کنایه از خندیدن و خنداکردن باشد •

گوهرکش بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار
دست برنجن و [illegible] مرصع را گویند و بکسر کاف فارسی
هم آمده است بمعنی گوهر دل چه کش بمعنی دل باشد •

گوهر مربع [illegible] کنایه از [illegible] فال باشد و
آنرا گوهر هفت مربع هم میگویند •

گوهر مطهر بکسر رابع هر چیز پاک و پاکیزه و هم ذات
اصل نیکو را گویند •

گوهر ملک بضم میم و سکون لام کاف کنایه از پادشاه
زاده باشد و [illegible] را نیز گویند •

گوهر نیم سفت معروف است کنایه از کلام و هر چیز
باشد یعنی چنان گوید که هر کس نفهمد و کنایه از کلامی که
تمام گفته نشده باشد و نیز لوح صفحه در آن صرف نشده باشد •

گوهری بروزن جوهری جوهری را گویند که از گوهر شناسنده
باشد و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جواهر فروش و جواهر
شناس را هم میگویند و [illegible] ذاتی هم هست که در مقابل عرض است •

گوهریدن بمعنی جوهری را بجوهری عرض و بدل کردن •

گوی بروزن موی بمعنی کلمه باشد که گوی گریبان است

گوشهٔ بالش کنایه از گوشه و کنار مسند باشد *

گوشهٔ جام شکسته کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند *

گوشیار بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده از فارس و شیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده *

گوگ بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی تکمهٔ گریبان باشد و آنرا گوی گریبان هم میگویند و دانهای سختی که در اعضای مردم میرسد و درد نمیکند و عربان ثؤلول خوانندش و بمعنی گوساله هم آمده است که بچهٔ گاو باشد *

گوگار با کاف فارسی بر وزن مو دار نام جانوریست که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد و آنرا عربان جعل میگویند *

گوگال بر وزن گوپال بمعنی گوگار است که سرگین گردانک باشد و عربان خنفساء گویندش *

گوگرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه جوهری است که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمه ایست روان چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنی است و آن ساری باشد در جائی که بعضی از آن در زیر زمین منجمد میشود و بعضی از رخنها و تراکهای کوه برمی آید و در اطراف آنها بر روی هم می بندد و گوگرد میشود و گوگرد احمر از جواهر است و معدن آن در وادی موران می باشد و موران آنجا مقابل نمی‌شوند گویند در شب مانند آتش میدرخشد چنانکه روشنائی آن چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را ابوالارواح خوانند آنرا ابوالاجساد دانند گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد *

گوگردانک با دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف سرگین گردانک باشد و او را عربان جعل و خنفساء خوانند و ترکان بیقور(ش) گویند *

گوگه بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول گوساله باشد که بچهٔ گاو است و بمعنی گوگ هم هست که گوی گریبان و تکمه باشد و دانهائی را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم میرسد و درد نمیکند و پخته نمیشود و آنرا بفارسی آژخ و بعربی ثؤلول خوانند و معرب آن قوقه است *

گول بضم اول بر وزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست و آبگیری را نیز گویند که اندک آب در آن ایستاده باشد و بمعنی جغد هم آمده است و آن پرنده ایست منحوس که در ویرانها و خرابها بسر برد و بشب پرواز کند و بفتح اول پشمینه ایست با موهای آویخته و آنرا درویشان پوشند و بعربی دلق گویند *

گولاج بضم اول و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم ساکن نام حلوائیست که آنرا لابرلا میگویند *

گولاد بر وزن فولاد نام پهلوانی است ایرانی *

گولانج بسکون نون و جیم بمعنی گولاج است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نانیست بغایت تنک که از سفیدهٔ تخم مرغ رشته پزند و در شربت قند اندازند و خورند *

گولخ با ثانی مجهول بر وزن دوزخ بمعنی گلخن باشد که آتشگاه حمام است *

گولخن با ثانی مجهول بر وزن کودکن بمعنی گلخن است که آتشگاه حمام باشد *

گولغنجه بضم اول و غین و سکون نون و فتح جیم فارسی غازه و گلگونهٔ زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند *

گوله با ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی گلوله است خواه کوچک باشد از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای توپ و منجنیق و بمعنی جاروب هم آمده است و کورهٔ آهنگری را نیز گویند *

گوم بر وزن موم گیاهیست خوشبوی و آنرا بعربی اذخر گویند *

گومستی بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سکون سین و فوقانی نام کتابی است که بر پیغمبر مجوسان که زردشت نام داشته فرود آمده بود گویند آن کتاب را اعتقاد [illegible] مجوسان آن پیغمبر را کشتند و آن کتاب را سوختند *

گومشون بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار بواو کشیده و بنون زده بزبان ژند و پاژند بمعنی اوشان و ایشان و آنها باشد *

گومس بر وزن سوس بلغت ژند و پاژند بمعنی اسب باشد و بعربی هدا گویند *

گومه با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند *

گون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون گلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهریست از شهرهای فارس و معرب آن جون باشد *

گونا بضم اول و نون بالف کشیده بمعنی گونه و رنگ و لون

ثانی ارسطاطالیس بود که حرب اسکندر ذوالقرنین متوجه
مهر با اهل مشهد درانده راه گرفته و نصب طلسم کرده بر دامن
آن کوه و درآن بود لشکریانش بسیار مضطر شدند و مردی را
یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و صوت او چون کوس که بعد
بمعنی کوس او بمثابه بود که چون خواستندی که لشکر را بسر
کوس دیگر را اعلام کردی ترا اسکندر آورده در مقامی احوال
او کرده نام او را پرسید گفت که مرا کوس بسر نهاده اند نام •
کوس رحیل بمعنی کوس کوچ است و نقاره را نیز گویند که
جهت کوچ سرما بردن وزدن کوس بنوازند •
کوس نواختن کنایه از اعلام کردن باشد و کوس دل دادن را نیز
گویند •
کوست بضم اول وثانی وسکون ثالث و فوقانی با یکی از
مس آواز مو ... که آن نور ... ماه و ... کوست
و ستاره گردانند باشد •
کوساب بروزن پرتاب بمعنی کوس است که کوسال
وپارچه باشد که بردور کوس بچسپند •
کوسامس بسکون میم بی نقطه با فارسی بمعنی احلام
وسطالی شدن باشد معاد بر فائر اسر گویند •
کوست آهنی بضم ... سکون ... حم ... آن بود که
بدان کوست از درون دیگ بیرون آرند و ملواح را نیز گویند ازان
جهت رقص باشد •
کوست آهنک با کاف فارسی بروزن ... بمعنی کوشت آهنج
است که آلتی است که کوست از دیگ برآوردن رقص اع باشد •
کوست ربا بضم را با الف کشیدن ملواح را گویند که ذکر
باشد و کوست ربای هر کسی که الله تعالی درآمرزگی بود
الحمالی وزن ... مال ماده می باشد و ... ماکه ابد
وا ... را نیز گویند که کوست را بدان از دیگ بیرون آرند •
کوش حارث با های حطی دار بالف کشیده نیم راء سکون
کاف و هم که بدان کوس حارث و جانوری را نیز گویند بسیار
بای که بکوس مردم رود و آدمی را آرام نگذارد بسا باشد که
هلاک کند آنرا مرار را نیز گویند •
کوس حارث کنایه از تولف کردن و مکث نمودن و تفکر
کردن در فکر شدن باشد •
کوس جمله این لغت را در فرهنگ جهانگیری بضم رابع
وبمعنی کوس حارث آورده که ... کوس بالکس جانور
بسیار باشد که بکوس رود آن را کوس خرد نیز گویند

وبا بمعنی جای با باء حطی هر بعطر آمده است استعاره
کوس خر بضم خا و سکون را مردم ... دار حافر است که
آن را مرار را نیز گویند •
کوس حرک بضم رابع وخامس و سکون کاف بمعنی کوس
خر است که مرار نیز باشد •
کوس خورده کنایه از کسی از کسمال خورده باشد •
کوسدار با دال بروزن پرستار معنی لطف کسی را که مدار
را گویند و امرا به معنی مرتبه است بمعنی لکد دار و معنا ناشکی •
کوسداشتن ... متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن
و نگاه داشتن نگاه کردن نیز هست •
کوس دکان از جمله حرفی ... یکبار دیگر شده است
باشد در حجره و باشد که بعضی بگویند از تنی از ارباب کار
آن شخص باد بکری آید •
کوس سرای بضم سین ... طه ورای فرست بالف کشیده
و تعالی رد اکسی را گویند که مرحمه بسود بکوبهر کند •
کوسلک با لام بعد ... زن مرسد دو کرسی بار را گویند
که از مرحله قوم آدمی که معروف است ... اند آنرا عربی
لوزتان خوانند و صاحب مدار نیز را گویند و او را کام نرود
آن را هم نیز گویند و تصغیر کوس باشد که بعربی اذن خوانند •
کوس کردن مانی کوس کرد است بمعنی شنیدن و نگاه داشت
و نگاه کرد و دید •
کوس کردن بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد •
کوس گشتن کنایه از معنی شنیدن و متوجه شدن باشد •
کوس کشیدن بمعنی کوس گشتن است که کنایه از معنی
شنیدن و متوجه شدن باشد •
کوس لب بوزن لوس لب آنکه خطی ... مایل باشد •
کوس ماهی صدف را گویند آن ... مروارید است
وبماله را نیز گویند که از صدف مارند •
کوس موش بکسر واو کنایه است که آن را امرونکه ...
خواستند و آن خوشبو می باشد و برگ آن بکوس موش ماند
و بعربی آذان الفاره نامند •
کوس نهادن بکسرنون کنایه از معنی شنیدن و متوجه شدن
باشد و کنایه از ... و واکیل است نیز هست •
گوشوارهٔ فلک کنایه از ماه نو باشد که ماه بشکه است و
... ... هلال گویند •
کوسه بالای گرفس کنایه از کوسه است ... گرد باشد

گورد بفتح اول بر وزن اوحد بمعنی جعل باشد و آن جانوریست که سرگین را گلوله کند و غلطاند و ببرد ه

گورده بضم اول وفتح دال نوعی از صمغ باشد که رنگ آن بزردی زند و از بوتهٔ خاری حاصل می شود که آنرا جهودانه میگویند و بعربی صمغ روت خوانند و بفتح رای فارسی هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه بملخ که شبها فریاد کند ه

گورشکسته کنایه از آسمان است ه

گوزغه بفتح اول وثالث وعین بی نقطه دار غوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزغه است ه

گورك بضم اول بر وزن بوتك کعب پا را گویند ه

گورگانی باکاف فارسی بر وزن ملتانی ابتهاج و ستنبان را گویند و با رای فارسی هم بنظر آمده است ه

گورگره بفتح اول بر وزن و معنی جوزگره است و آن نوعی از گره باشد خوش نما و خوش طرح که مانند تکمه بر چیزها زنند ه

گورکنا بضم کاف تازی و نون بالف کشیده یعنی جوز زمین چه کنا بمعنی زمین هم آمده است و آن چیزیست که بهندی داتوره و بعوام تاتوله و بعربی جوز ماثل و جوز ماثم و جوز ماثار و جوز مهاثل و جوز مقاتل و جوز زنب گویند ه

گورگند باکاف فارسی بر وزن نوشخند بمعنی لاف و گزاف و دروغ را گویند ه

گورگندم بفتح اول نبیح گیاهیست که در نظر چنان نماید که گویا نسیج ... دانهٔ گندم است که بر هم چیده اند و خوردن آن ... از روی جاك خوردن کند گویند اگر یك کیله از آن را باده رطل ... و نیم رطل آب یك درهم آمیزند و در ظرفی کرده سر آنرا بگیرند در ساعت شراب رسیده خوش گوار گردد و آن شراب فربهی آورد و قوت باه دهد و آنرا معرب کرده جوز جندم خوانند ه

گورن بفتح اول وثانی وسکون ثالث و نون نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او شاخهای درخت ... شاخ شده مانند گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهرهاست ه

گوره باثانی مجهول بر وزن زوره غلاف و غوزهٔ خشخاش و پیلهٔ ابریشم و امثال آن را گویند و با رای فارسی هم آمده ه

گورهر بفتح اول وکسر ثانی وفتح ثالث و سکون ها و رای قرشت عقدهٔ راس و ذنب را گویند و آن دو نقطهٔ تقاطع فلک حامل و مائل قمر است و معرب آن جوزهر باشد ه

گوره مج بضم اول و میم وسکون جا غلاف گل خرما را گویند ه

گوریده بفتح اول بر وزن لوزینه حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند ه

گوساله معروف است که بچهٔ گاو باشد و بمعنی شتربچه و فیل بچه و هر چیز که آن کوچك و خردسال باشد هم هست چه گو بمعنی خرد و کوچك نیز آمده است و گاهی بطریق کنایه جوانان بی عقل اول عمر هم استعمال کنند ه

گوسالهٔ فلك کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جملهٔ دوازده برج فلك ه

گوسپندکشان بضم کاف روز عید قربان را گویند ه

گوس بر وزن بوس کوفتگی و کوفته شده را گویند و بمعنی کوس هم هست که نقارهٔ بزرگ باشد ه

گوش باثانی مجهول بر وزن موش معروف است و بعربی اذن گویند و بمعنی کنج و گوشه هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق عالم و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد و فارسیان درین روز جشن کنند و عید سازند و آنرا سیرسور گویند و درین روز سیر با دیگر سبزی خورند و گوشت را با گیاه و علف برند به تاجوب و هیزم و گویند این دافع آسیب جن است و بدان دوای امراضی کنند که ... است و درین روز نیك است ... فرزند بمکتب دادن و پیشه آموختن و بمعنی نظر و منظر و انتظار نیز آمده است و بمعنی حفظ و محافظ هم هست ه

گوشاد بضم اول و ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده بمعنی خواب دیدن باشد که عربان رؤیا گویند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم هست و خوابی را نیز گویند که بمقتضای طبع آدمیزاد باشد ه

گوش افتادن کنایه از کر شدن و نا شنودن گوش باشد ه

گوشان باثانی مجهول بر وزن خوشان عصیر و فشردهٔ انگور را گویند ه

گوشانه بر وزن زورانه بمعنی گوشه و کمینگاه باشد ه

گوش آوائی با واو بالف کشیده به تحتانی زده شخصی را گویند که هر چیز شنود خوب فهم کند و یاد گیرد ه

گوشدر بکسر بای ابجد وفتح دال وسکون رای بی نقطه بمعنی گوش بر آواز است که منتظر و انتظار کش باشد ه

گوش برداشتن کنایه از نا امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار باشد و در جای دیگر بمعنی انتظار کشیدن بنظر آمده است

گوش بر در داشتن کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن باشد

گوش بستر بکسر بای ابجد و سکون سین بی نقطه و فتح

وبعربی هم بسطر آمده است ٭
گوراب بالالی مجهول بر وزن سوراب نام شهریست که از شهر
ساه‌جان تا آنجا چهارده روز راه است و دالی را نیز گویند که
بچه است دوالی ساخته باشند و کمندی که بر سر آن ما
ستارند و جانور شکار کوبا ... را نیز گفته‌اند که بچه دیو
مردم در زیر مورا نپوشند و معرب آن جوراب است و زمین شوره‌زاری
باشد در صحرا که از دور بآب ماند و آنرا سراب میگویند ٭
گورابه بالالی مجهول بر وزن زردابه نام ... که
دهمه پدران ... را آنجاست و کمندی را نیز گویند که بر سر
شرها ... ٭
گوراگور بضم کاف فارسی بر وزن زوار و بمعنی گوردار
است که مبالغه در ... باشد ٭
گورب بضم اول و فتح ثالث جانور شکاری کوتاه بمعنی
باشد که ... در زیر کفش ... وسند و معرب آن
جورب است و کفش ... را نیز گفته‌اند ٭
گورباد دوان بکسر لام کنایه از ان ماهی باشد که یونس
علیه السلام را فرو برده بود و با معنی تعای ... نون
هم بسطر آمده است ٭
گوربافک ... ایست که جانداران ... نرم ... مانند
جوراب ... های درخت آویزد و از راعروبی ... خوانند ٭
گورجستر ... باشد ... که پوست ... جسم گورجهر
بر آن ... کند ... که آنرا حسیر ... میگویند
وآنرا ... معرب خوانند بر وزن ... ٭
گورجان بالهای نقطه‌دار بر وزن مولتان نام پادشاهی
باشد و بهرام گور را هم میگفته‌اند ٭
گوردس بادال ابجد بر وزن ... بمعنی گلیم و پلاس
باشد جامه ... را نیز گویند ٭
گورس بضم اول و سکون ثانی و بالف و میم بی نقطه بمعنی
گرس است که از گرسنگی باشد ٭
گورنگاویه بالالی مجهول ... را گویند که ... گور
و شیر ... و کفش ... را ... و ... لباس میگویند
بر وزن ... ٭
گورک بر وزن ... سنگ کاری را گویند یعنی سنگی
که ... جامه بر آن ... ٭
گوگابی باکاف فارسی بر وزن مولتانی ... را
راگویند و بارای نقطه‌دار و را فارسی ... آمده است ٭

گورگور باکاف فارسی بر وزن ... بمعنی گوراگور
است که ... باشد و ... که ... است
که آنرا ... میگویند ٭
گورگاه کنایه است از گور که آنرا ... خورد و چون
... کند ... جاب العرب
خوانند ٭
گورماست ماهی را گویند که از سر گور خر باشد و ماهی
... که ... آسمان ... و آن ماهیست ... است که
... در آن داخل کنند و ... ٭
گورن بضم اول و یای مجهول و فتح ثالث و سکون نون ...
حلقه ... باشد ... گویند با معنی ... ٭
گورنه‌س بکسر لام فتح نون و با و سکون ... بی نقطه
... ٭
گوره بفتح اول ... نام قسمی ... ٭
گوری بضم اول بر وزن حوری بمعنی ... و نشاط و
... باشد ... دیگر ... را هم گفته‌اند ٭
گوز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار مصحف گوز است
که گاو کوهی باشد و سکون ثانی کردگان را گویند و معرب
آن جوز است و بضم اول ... بمعنی ... را گویند
که باشد از ... را نیز گفته‌اند که در مقابل
... است ... گویند با ... و با گوزان گوزی مراد
... باشد که ... بمعنی ... آمده
است و ... آن ... است بعضی گویند ...
است بمعنی ... که از ان ...
... باشد ٭
گوزاب بفتح اول بر وزن مهتاب ... را گویند که از گوشت
و ... کردگان ... ٭
گوزار ... سکون آخر که رای نقطه‌دار باشد نام ...
است ... ٭
گوزاگند بفتح اول و کاف فارسی بر وزن ... باشد
است که ... آن باشد و آن ... که درون
آنرا از مغز کردگان پر کرده باشند ٭
گوزدان باو الی مجهول و با بر وزن ... را
راگویند ... باشد که در ... گذارند ٭
گوزین بفتح اول ... ابجد درخت کردگان را گویند
و بضم اول ... است ٭

گوالیدن بضم اول وفتح لام مزید علیه بالیدن است بمعنی بالیدن ونمو کردن اجسام نباتات وحیوان ۰

گوان بفتح اول بروزن روان جمع گو است که پهلوانان ودلیران وشجاعان ومردمان باشکوه وهیبت باشند ۰

گوانتی بفتح اول وسکون رابع وجیم بتحتانی کشیده بمعنی دلیر وپهلوان باشد وسردار گوان رانیز گویند که سپه سالار باشد ۰

گوانگاه بضم اول وفتح ثالث تکمه وحلقه را گویند که بر گریبان پیراهن وغیره دوزند چه گو بمعنی تکمه وانگله حلقه باشد که گوی را در آن اندازند وگاهی آن حلقه را بی گوی هم گوانگاه میگویند وهمچنین گوی را نیز بی انگله وحلقه گوی را هم گوانگاه اند از آن نوعی از گره باشد وکنایه از آفتاب هم هست ۰

گوباره بروزن هواره بمعنی دوم گواره است که گلهٔ گاومیش وگاو باشد وجایگاه گاوان رانیز گویند ۰

گوپال با بای فارسی بروزن زوبال نام مار زی بوده از خویشان پادشاه روس وبمعنی عمود وگرز آهنین وتخت واورنگ آهنین وچوبین هم آمده است ۰

گوپان باثانی مجهول بروزن ومعنی چوپان است که شبان باشد وبابای ابجد هم آمده است لیکن بمعنی گواره بان یعنی شخصی که گاو وگاومیش را چرانیدن میبرده ۰

گوپشا بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح وشین بالف کشیده بزبان ژند وپازند انگبین را گویند وبعربی عسل خوانند ۰

گوپنا بانای مجهول بروزن لوبیا بلغت ژند وپازند زبان را گویند وبعربی لسان خوانند ۰

گوپیاره بکسر بای فارسی وفتح رای نقطه دار طعامیست متعارف در بلخ وآن نگه بیار بلخی اشتهار دارد ۰

گوت بفتح اول وسکون ثانی وتو قانی کفل وسرین مردم را گویند وبضم اول وثانی مجهول بزبان ترکی نیز همین معنی دارد ۰

گوح بفتح اول وثانی وسکون حیم حمح دارحت را گویند وبضم اول وسکون ثانی وحا بزبان ترکی بمعنی زور وقوت باشد ۰

گوچاه با جیم فارسی بروزن همراه گوی را گویند که چندان عمیق نباشد وبس آنرا توان دید ۰

گوچی با جیم فارسی بروزن اوجی بمعنی گودال وجای عمیق باشد ۰

گود بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی گو باشد که جای عمیق وپست ومغاک است وبضم اول وفتح ثانی مصحف گویند اینکه ارگفتن باشد ۰

گوذاب بضم اول بروزن ومعنی دوشاب است وآشی رانیز گویند که از گوشت وبرنج ونخود ومغز گردگان پزند وقاتق آنرا از سرکه ودوشاب کنند وآنرا آش حبشی خوانند وبعضی گویند طعامیست که در روده گوسپندان پزند وآنرا بریان پلاو خوانند وبمعنی دوم بجای دال رای نقطه دار هم آمده است واصح آنست ۰

گوذر بفتح اول وثالث بروزن کوثر نام مرغی است از جنس مرغابی که گوشت آن بعادت بد بوی میباشد وبچهٔ گاو رانیز گویند که گوساله باشد وبچهٔ گورن راهم گفته اند که گاو کوهی است وپوست گوساله راهم میگویند ونوعی از غلهٔ خودرو هم هست در میان زراعت گندم وجو که آنرا خودر وخودره خوانند ونام پسر شاپور ونام یکی از پهلوانان ایران باشد ۰

گودرز بضم اول وفتح ثالث وسکون رای بی نقطه ورای نقطه دار نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولی عهد پدر خویش بود ودر زمان او معدن ومساحت بسیار خراب شد وظلم وجور بنهایت رسید واو سی وهفت سال پادشاهی کرد وعیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد ودوم پسر ایرانشاه که بعد از پدر پادشاه شد وسی سال پادشاهی کرد ونیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان کرد ودیگری پسر شواد که پدر گیو باشد ونام مرغی هم هست که بیشتر در کنارهای آب نشیند وچینری را نیز گویند که حرق والتیام پذیرد یعنی از هم جدا نشود وبهم بیاید وایمعنی در ولایات جاریست لاغیر

گودره بفتح اول وثالث ورابع بمعنی گودر است که غلهٔ خودرو وبچهٔ گاو وگورن وپوست گوساله ونوعی از مرغابی ونام پسر شاپور ونام پهلوانی باشد از ایران ۰

گور بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت آتش پرستانی را گویند که بدین ومذهب زردشت باشند وایشان را مغ میگویند بضم میم وسکون غین نقطه دار وقومی وقبیلهٔ باشند از کفار هندوستان ونام شهری بوده در دار الملک بنگاله واکنون خراب است وبضم اول وثانی مجهول بمعنی قبر باشد وآن جائیست که مردهٔ آدمی را در آن گذارند ودشت وصحرا وهمواری رانیز گویند واز این جهت است که خر دشتی را گور خر میگویند و خر دشتی هم آمده است که گور خر باشد وآنرا بعربی حمار الوحش خوانند گویند نگاه کردن بسرخی چشم او قوت چشم افزاید وبه چشم رانگاه دارد وجمع برول آب کند ولقب پادشاهی هم بوده از ساسانی که او را بهرام گور میگفتند وبمعنی شراب وعیش

بموصّعه رو روست یکصالست و مربک دوازده ساعت است ٭

گنگ دژهخت بضم ها و سکون خا و تای قرشت نام بیت المقدس است بزبان اهل خوارزم و بیت المقدس را گنگ دژ می گفته اند و بکسر خا هم گفته اند ٭

گنگ درمرج بضم ها و سکون رای قرشت و جیم بمعنی گنگ درهخت است که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال ابجد و رای مهمله رای قرشت هم گفته اند که بزبان ترکی باشد ٭

گنگ رهوخت بضم ها و سکون واو و خا و تای قرشت بمعنی گنگ رمرج است که بیت المقدس باشد و بعضی انرا گویند ٭

گنگ رباب بکسر ثالث کنایه از گل مرج است و آنرا گنگ صد رباب نیز گویند باعتبار صد برگ ٭

گنگل بوزن صندل مرد ظریف و مزاح و مسخرگی را گویند ٭

گنگلاج بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و جیم زده شخصی را گویند که در لباس گرسنگی باشد و عربان الکن خوانندش بسکون ثالث هم گفته اند ٭

گنور بروزن تنور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب مالوه ٭

گنوره بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی گنده و مارنده باشد یعنی شخصی که کاری [illegible] و هنری می دارد ٭

بیان هفدهم

در کاف فارسی با واو مشتمل بر ۱۹۷ لغت و کنایت

گو بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و مهتر و مقدّم و بزرگ هم آمده است و بضم اول بمعنی گوی باشد که آنرا با چوگان بازند و تکمهٔ جامه و گریبان را نیز می گویند و بمعنی خرد و کوچک هم بنظر آمده است و امر بگفتن هم هست یعنی بگو و بتازی جهول و نادان را نیز گویند که عربان بعیر خوانند ٭

گوا بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف گواه است و بعربی شاهد گویند ٭

گواخویا هم فارسی بروزن دعاگو بمعنی شنائی باشد که در روزهای هنگام رحمت آورند و بعضی [illegible] در هوا آیند و روند ٭

گواخه بضم اول و فتح خای فارسی بمعنی گواخو است و آن رسمائی باشد که از جای آویزند و بران [illegible] در وآیند و روند ٭

گوار بروزن شمار مخفف گواره است که [illegible] گلوگیر است و آن هر چیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق با آسانی فرو رود و بمعنی سود و بفتح اول طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان ٭

گوارا بضم اول بروزن مدارا بمعنی گلوگیر است و هر چیز را گویند که دافعه و الحوس آن و حلق با آسانی فرو رود و مصم شود ٭

گواران بروزن خداوندان بمعنی گوارا است که خوردنی لذیذ زود هضم باشد ٭

گوارد بروزن شمارد یعنی هضم کند و هضم شود و تحلیل رود ٭

گوارش بضم اول بروزن نگارش ترکیبی باشد که جهت هضم بودن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد ٭

گوارشت بسکون شین بمعنی گوارش است که ترکیبی باشد که جهت هضم طعام خورند ٭

گوارون بروزن همایون خوشی باشد که بسبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و زود بزود پهن گردد و پوست را درشت کند و بعربی قوبا گویند ٭

گواره بفتح اول بروزن سواره مخفف گهواره است و بعربی مهد خوانند و گله گاو و گاومیش را نیز گویند و بمعنی حادثه زنبور هم آمده است ٭

گوار بفتح اول بروزن نهار چوب دستی باشد که گاو و خر و شتر و ستوران را بدان برانند و گاوان خوش را هم گفته اند و معرب آن جوار باشد و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده است ٭

گواره بفتح اول بروزن ملازه بمعنی گوار است و آن چوبی باشد که ستوران را بدان رانند و گاوان چوبی را نیز گویند و با رای فارسی بمعنی مسخرگی و مزاح مردم خوش طبع هم آمده است و ازار و دامنی را نیز گویند که لنگی و روبال باشد ٭

گواش بضم اول بروزن تماش بمعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است ٭

گواشه بفتح اول و شین بروزن تماشه دامنی را گویند و آن مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند ٭

گواشیر بفتح اول بروزن باشیر نام ولایتی است و دران شهری معمور و رنگ کم بها [illegible] و بمعنی گاوشیر هم هست و آن صمغ درختی است که در دوا بکار برند گرم [illegible] در درجه سوم ٭

گوال بضم اول بروزن و معنی جوال است و جوال معرب آنست و بمعنی بالیدن و بزرگ شدن و انبوه شدن و جمع کردن هم آمده است و بمعنی مالش و مالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی را بر چیزی مالند یا کسی را مالش کنند و بفتح اول هم گفته اند و بزبان هندی گاوبان را گویند یعنی شخصی که محافظت گاو کند ٭

گندسک بضم اول وکسر ثالث و فتح سین بی نقطه تفسیر خصی الکلب است و آن بیخی باشد مانند خصیة الثعلب و هر بیخی دو عدد میباشد یکی بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و با زن جماع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه شود آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد و عربان آنرا قاتل اخیه گویند بواسطهٔ آنکه آن دو بیخ اند مانند دو زیتون بهم چسپیده که یکسال یکی فربه و دیگری لاغر می شود و سال دیگر آنکه فربه بود لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد ◦

گندش بکسر ثالث بر وزن رنجش گوگرد را گویند و آن دو قسم است احمر و ابیض گوگرد احمر یک جزو از اجزای اکسیر است و گوگرد ابیض یک جزو از اجزای باروت ◦

گندک بروزن اندک بمعنی گوگرد است و باروت را نیز گویند ◦

گندگیاه بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی خرس گیاه است گویند شقاقل بیخ گندگیاه است و خرس آنرا بغایت دوست میدارد و بعضی گویند کرس صحرائیست ◦

گندم با آش گندم را گویند که حلیم باشد ◦

گندمه بروزن ترحمه کرمی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان ثؤلول میگویند و فارسیان آژخ ◦

گندنا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروف است و آن تره ای باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان را بیازمایند گندنا را با آن چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است و الا نه اگر تخم گندنا را در سرکه ریزند ترشی آن را برطرف کند ◦

گندنا گوهر نباتیست که آنرا علقم میگویند و آن حنظل است که هندوانهٔ تلخ باشد و بعضی گویند گندنا گوهر بیارهٔ هندوانهٔ تلخ است که بوتهٔ حنظل باشد ◦

گندنا گون با کاف فارسی بمعنی سبز رنگ باشد چه گون بمعنی رنگ و لون هم آمده است ◦

گنده بضم اول و فتح ثالث معروفست که در مقابل باریک باشد و گومهٔ بزرگی را نیز گویند که از گوشت سازند و در شله و پلاو و آش اندازند و گلوله که از خمیر بجهت یک ته نان کنند و گرهی که از بدن برآید و درد نکند و بعربی ثؤلول خوانند و بفتح اول بوی بد و هر چیز که بد بو شده باشد ◦

گنده پیر زنان پیر سالخورده را گویند ◦

گنده پیر کابلی پیرزالی بوده جادوگر و ساحره در کابل ◦

گنده مغزی بفتح اول و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه گفتن و هرزه و اوه بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد ◦

گندر بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه نام سرهنگ سلطان محمود غزنوی پادشاه توران باشد ◦

گنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ نام بتکده ایست از بتکده های چین ۲ رودخانهٔ باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن کوههای سوالک است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان می ریزد و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مردهای خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آن آب ریختن موجب عظیم و رفع درجات و مزید حسنات میدانند ۳ نام بتخانه ایست در ترکستان و گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است ۴ نام جزیره ایست در میان دریا ۵ هر چیز خمیده و کج و کوژ را گویند عموما و کوژ مادرزاد را خصوصا ۶ نام کوهیست و عربان کوه احد میگویند ۷ نام بادیست که بسبب آن سودا در بدن مردم بهم میرسد و بن مویها میخارد و تا موی را نکنند خارش برطرف نمی شود ۸ نام شهریست که در شرقی ختا واقع است گویند شب و روز همیشه در آنجا یکسانست یعنی هریک دوازده ساعت می باشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانکه پیوسته در آنجا بهار باشد و گنگ دژ همانست ۹ نیکو و خوب و زیبا را گویند ۱۰ نام شهر تاشکند است که آنرا چاچ هم میگویند ۱۱ نام قلعهٔ پیشینیانست که بیت المقدس باشد و بضم اول معروفست و آنرا لال گویند و بعربی ابکم خوانند یعنی شخصی که بایما و اشاره حرف زند نه بزبان و لوله که بجهت راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند ◦

گنگار بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه زده ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد ◦

گنگ بهشت نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در آنجاست و آنرا بهشت گنگ نیز گویند و نام شهری هم هست در حدود مشرق از بلاد ترک و خوب صورت رویان و در آن شهر معدنیست مشهور بنقمه هاره ◦

گنگ دژ بکسر دال ابجد و سکون رای فارسی نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعیست در حدود مشرق که بقعة الارض ... و آرامگاه پریان باشد و آنجا

گنج دیوار یتیم نام گنجی است که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود خضر علیه السلام آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند گنجی بود که آنرا در میان دیوار یتیمی اما روبوده کرده بودند ۞

گنجر بروزن خنجر سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند ۞

گنج روان نام گنج قارونست گویند پیوسته در زیر زمین حرکت میکند ۞

گنجره بروزن خنجره بمعنی گنجر است که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخساره مالند ۞

گنج سوخته نام گنج ششم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده هم آمده است ۞

گنج بادآورد نام گنج هفتم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز ۞

گنج شایگان بعضی گویند همان گنج بادآورد است که گنج دوم خسرو باشد چون شایگان چیزی را میگویند که لایق و سزاوار پادشاهان بود چون زر و مال بسیار و بی پایان باشد و این گنج بغایت بزرگ بود جواهر بی نهایت داشت بنا بر آن بدین نام خواندند ۞

گنجشک بضم اول و کسر ثالث معروفست و آن مرغی باشد که عربان عصفور خوانند او را خانگی نیز گویند و فرخ جوجه و مرغ کوچک را هم گفته اند و هر چیز کوچک را باو [illegible] ۞

گنج عروس نام گنج اول است از جمله گنجهای هشتگانه خسروی گویند این گنج را خود جمع کرده گذاشته بود و نام لحنی از [illegible] باربد هم هست ۞

گنج فریدون بکسر ثالث نام نوائی است از موسیقی ۞

گنج گاو نام گنجی است از گنجهای [illegible] و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید آبها تمام بآن سوراخ فرو رفت و صدائی عظیم از آن سوراخ برمی آمد دهقان بنزد بهرام آمد و احوال را گفت بهرام بآنجا رفته فرمود آنجا را کندند عمارتی پیدا شد بسیار عالی ساخته بودند که در آن پیش خانه چون در آمدند گاومیش دیدند از طلا ساخته بودند و [illegible] آنها را از [illegible] و چشمهای آنها را از [illegible] و دندانهای آنها را از مروارید ساخته بودند و پیش هر گاومیشی آخوری از طلا ساخته بودند و آنها را از جواهر پر نموده بودند و بر گاومیشها نام [illegible] کنده بودند و بر اطراف آن گاومیشها اسامی جانوران [illegible] از طلا ساخته مرصع کرده بودند خبر ببهرام آوردند بهرام فرمود تمام آن گنج را بمستحقین و مردمان کم طاقت دادند و در ممالک او مستحقی و درویشی نماند که صاحب سامان نشد و نام لحنی هم هست از سی لحن باربد ۞

گنج گاوان همان گنج گاو است که از زمین پیدا شد و بدست بهرام گور افتاد ۞

گنج گاومیش بمعنی گنج گاو است که گنج [illegible] باشد ۞

گنج کاوس نام لحنی هم هست از سی لحن باربد و آن را گنج گاو هم میگویند و [illegible] زمان [illegible] است ۞

گنجگاه بروزن [illegible] گاه است که [illegible] مقام است و [illegible] آن مرتع است ۞

گنجور بروزن رنجور خزانه دار را گویند ۞

گنجوش با واو بمعنی مجهول بر وزن [illegible] لغت [illegible] که خزانه دار باشد و در جاهای دیگر بجای [illegible] نوشته بود والله اعلم ۞

گنجه بروزن پنجه نام شهریست مشهور ما بین شروان و گرجستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه از آنجا است و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بعربی ابتر خوانند ۞

گند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خصیه را گویند و بضم اول بمعنی خانه باشد که عربی [illegible] خوانند ۞

گندا بروزن عمدا اخمری را گویند که گندیده باشد و از آن بوی ناخوش آید ۞

گندآور بضم اول و فتح واو بروزن نام آور مرد شجاع و دلاور و مردانه را گویند و سپهسالار لشکر را نیز گفته اند ۞

گندای بروزن [illegible] گندیست که [illegible] بوی [illegible] باشد ۞

گند بندسر بمعنی خانهٔ سگ بود چه گند بمعنی خانه و [illegible] آنرا آس [illegible] گویند و بعربی حشیشة الحجر خوانند ۞

گندز بفتح اول و کسر ثالث و سکون زای [illegible] معرب کنگ دز است و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود آنرا بهشت کنگ نام نهاده و زندان [illegible] و دیگر ساحران [illegible] بودند اکنون خرابست و [illegible] چاه بابل [illegible] بعضی گویند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند ۞

گنبد دودگشت بمعنی گنبد خضرا است که کنایه از آسمان باشد و آنرا گنبد دورگرد هم گفته‌اند که بجای دال در مرتبهٔ هفتم رای قرشت باشد ۞

گنبد دولاب رنگ بمعنی گنبد دورگشت باشد که کنایه از آسمان است و آنرا گنبد دولابی هم میگویند ۞

گنبد شگرف بمعنی گنبد دولاب رنگ است که کنایه از آسمان باشد ۞

گنبد صوفی لباس بمعنی گنبد شگرف است که کنایه از آسمان باشد ۞

گنبد طاقدیس بمعنی گنبد صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد ۞

گنبد فیروزه ... بمعنی گنبد طاقدیس باشد که کنایه از آسمانست ۞

گنبد گل بضم کاف فارسی وسکون لام غنچهٔ گل را گویند وکنایه از پیالهٔ زرین هم بنظر آمده است ۞

گنبد گیتی نورد بمعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمان است ۞

گنبد مایل با میم بالف کشیده و تحتانی مکسور و لام ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد ۞

گنبد معنبر موی سر معشوق را میگویند اگرچه موی را بگنبد مناسبتی نیست اما وقتی این تشبیه رامی توان کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد ۞

گنبد مقرنس کنایه از آسمانست و بعربی سما خوانند ۞

گنبد نارنج و گنبد نارنگ بمعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از آسمان است ۞

گنبد نیلوفری بمعنی گنبد نارنج باشد که کنایه از آسمان باشد

گنبده بر وزن ... بمعنی گنبد است و غنچهٔ گل و پیاله وکاسه و ... و خیز کردن را نیز گویند ۞

گنبدی ... گنبد باشد و خیمه را نیز گویند که یک ستون بر پای باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم ... ۞

گنج بضم اول وسکون ثانی وجیم بمعنی گنجایش است که از گنجیدن ... و در آوردن و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه و رصدی را نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند و بهر کس قسمتی رسانند و بفتح اول زر و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی کج و سرگشته و متحیر باشد و بمعنی صاحب ... و بکسر

وجود ستای هم آمده است ۞

گنجار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی غاره باشد و آن سرخی است که زنان بر روی مالند و آنرا غاره و غنجار و ... و ... و غنجره و علعوبه و گلگونه نیز خوانند ۞

گنجاره بر وزن انگاره بمعنی غنجاره است که غاره و گلگونهٔ زنان باشد ۞

گنج افراسیاب نام گنجیست که افراسیاب نهاده بود و پرویز آنرا پیدا ساخت و آن گنج چهارم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس و گنج بادآورد و دیبهٔ خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج بار باشد ۞

گنج الهی بکسر جیم و همزه کنایه از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند ۞

گنج باد بمعنی گنج بادآورد است که گنج دوم باشد از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز و آن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزائن پدران خود را بکشتیها در آورده بجانب دریا گریز ... بود اتفاقا بادی و طوفانی برخاست و آن کشتیها را بجائی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزائن بدست خسرو آمد آنرا باین نام خواندند ۞

گنج بادآورد همان گنج باد است که گنج دوم خسرو پرویز باشد و آنرا گنج بادآور هم میگویند که بحذف دال آخر باشد و نام نوائی و لحنی هم هست از جملهٔ سی لحن باربد گویند چون این گنج بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت و نواخت ۞

گنج بار با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام گنج هشتم خسرو پرویز است و آن بگنج گاو شهرت دارد و این گنجی است که ... موبد دهقانی یافت و آن گنج صد آفتابهٔ پر از زر و جواهر بوده از جملهٔ دفائن ذوالقرنین و این گنج را گنج شادآورد هم میگویند ۞

گنج حکیم اشاره بسورهٔ فاتحة الکتاب است که سورهٔ اول قرآن باشد ۞

گنج خاکی با خای بالف کشیده و کاف تحتانی رسیده کنایه از آدم صفی علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی آدم است ۞

گنج خضرا نام گنج سیوم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز

گنج دار بکسر جیم و دال بالف کشیده و برای قرشت زده نام نوائی وصوتیست از موسیقی ۞

گنج دیبا همان دیبهٔ خسرویست که نام گنج سوم خسرو پرویز باشد ۞

گلین گوی بکسر اول و ثانی و سکون ثالث تا گوی و زمین و کره خاک را گویند •

گل یوسف بضم اول گل بستان افروز را گویند که گل تاج خروس باشد بمعنی گل زرد را گفته اند •

گلیون بفتح اول ... رنگ باشد حمایتگاه ... رنگ را در آن ... آنرا ... میگویند

• بیان پانزدهم

در کاف فارسی با میم مشتمل بر ده لغت و کنایت

گمار بضم اول بر وزن شمار امر بگماشتن است که بمعنی وا داشتن و ... ادا ... و آزار ... گر ... •

گمارد بضم اول ... و سکون دال بمعنی ... میکند ... می برد •

گماند بضم اول ... بمعنی ... باشد که در مقابل ... مردم را ... الدامغ ... که ... دارد و آب آن ... دور است ... •

گم ... بضم اول ... و سکون ... واو ثانی ... رنگ ... کبود بسرخی مائل ... آنرا ... که ... در ... مرحمل ... اکر ... خاصیت ... اگر ... خوش شود •

گم شد ... دریا کنایه از ... که ... و ... آب غرق شود •

گم کرده ... کم کرده است که کنایه از ... باشد کنایه از ... که دیگری ... مطلب ... آنکس بود •

گمه بکسر اول و فتح ثانی ... باشد مانند ... آنرا ... سر و درآب ... گویند بضم اول ... باشد و ... آن ... است بضم ... عربان ... میخوانند •

گمیز بکسر اول و ثانی بمعنی کمیز است که ... نقطه دارد بمعنی ... را گویند که ... باشد و بعربی ... خوانند •

بیان شانزدهم

در کاف فارسی با نون مشتمل بر ... لغت و کنایت

گن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ... باشد ... با ... ترکیب سازند ... گن ... آن ... بمعنی صاحب ... بمعنی صاحب ... صاحب ... حرف ... باشد و ... اول ... کنند ... است •

گن ابلمس بضم اول ... گن ... باشد ... و ... رنگ ... آن ... آن ... اگر ... آن ... و ... باشد ... •

گنبد بضم اول و فتح باء ... و سکون ... دال ... نقطه ... گل ... گویند ... باشد که ... گنبد ... و ... معنی ... کردن ... و ... نامه ... دیگر •

گنبد آب کنایه از حباب است ... باشد که ... وقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد •

گنبد ارزق کنایه از آسمان است •

گنبد اعظم بمعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد و ... اعظم ... است •

گنبد آبنوس کنایه از آسمان است •

گنبد ... که کنایه از آسمان باشد

گنبد ... کنایه از آسمان ... چهار ... گنبد ... کنایه دارد ... باشد ... چهار ...

گنبد خاکستری ... است که کنایه از آسمان باشد

گنبد خرابه رنگ بمعنی گنبد ... است که کنایه از آسمان باشد •

گنبد ... بمعنی گنبد خرابه رنگ است که کنایه از آسمان باشد •

۲ صاحب ... بکسر ... که ... از ... و ... کنایه ... •

از پیکان تیر هم هست*
گل مشکین بضم اول وکسر ثانی وثالث وسکون شین
نقطه دار وکاف بتازی کشیده ونون زده نوعی از نسرین
است وآن سفید وصد برگ وکوچک می باشد*
گل مصری بکسر اول بعربی طین مصری خوانند طلا
کردن بر بدن مستسقی بغایت نافع است*
گلموژ بضم اول وسکون آخر که زای فارسی باشد بر وزن
پنهور چلپاسه وسوسمار را گویند*
گل مهره بکسر اول هر گلوله ومهره را گویند که از گل سازند
عموما ومهرهٔ کمان گروهه را خصوصا وکرهٔ زمین را هم گفته اند
وکنایه از آدمی هم هست*
گلنار بضم اول وبا نون بر وزن هشیار میوه وگل انار
را گویند وبعضی گویند که آن گل درخت انار بی ثمر است وبغیر از گل
ثمری ندارد وشیرینی هم است وبهترین آن مصری باشد وبعربی
ثمر الشوکة المصری خوانند وهر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز
گفته اند ومعرب آن جلنار باشد*
گلمالک بکسر اول بر وزن ترپالک بمعنی حصار قلعه باشد
وبضم اول هم بنظر آمده است*
گل بسته بکسر اول وثانی و۳ وبا بر وزن دل فرشته گل مختوم
را گویند وآن دوائیست مشهور ومعروف جهت دفع سموم*
گلنده بضم اول وفتح ثانی وسکون نون وفتح دال ابجد بر
بد فعل وبد کاره را گویند*
گل نشاط بضم اول وکسر ثانی وثالث وشین نقطه دار بالف
کشیده وبطای بی نقطه زده شراب لعل انگوری را گویند*
گل نغمه بفتح ۳ کنایه از خوشبوئی وخوش کلامی باشد*
گلنگبین بضم اول وفتح ثانی وسکون ثالث ترکیبی باشد
مانند گلقند لیکن تفاوت آنست که گلقند را با گل وقند
سازند وگلنگبین را با گل وانگبین که عسل باشد*
گلو بضم اول وبواو کشیده معروفست که حلق وحلقوم باشد*
گلوبند بضم اول وفتح ثانی وبا ورها کلاهی باشد گوشه دار
پر پنبه که بیشتر جهت اطفال دوزند وگوشهای آنرا در زیر
جانهای ایشان بندند ووجه تسمیه آن خود ظاهرا ست*
گلوز بفتح اول بر وزن تموز بمعنی فندق باشد وبعضی
گویند جلغوزه است وبعضی بادام کوهی را گفته اند الله اعلم
ومعرب آن جلوز باشد*
گلوله بر وزن ومعنی علوله است که گروههٔ ریسمان وغیره باشد

گلوند بفتح اول بر وزن فر بند مرسله را گویند عموما یعنی
هر چیز که بطریق تحفه وهدیه بجائی فرستند و ... ری باشد که
آنرا مانند گلوبند از جوز وانجیر سازند وبجائی فرستند
خصوصا وآنرا گلوبند نیز گویند وبادام کوهی نیز هست*
گلوه بضم اول وسکون ۲ وفتح ۳ سوراخ تنور نان پزی را گویند*
گلوی آسیا سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه از آن راه
ریزند تا آس گردد*
گلوی سرخ سرخ روده را گویند وآن محل گذشتن آب
ودانه است*
گله بفتح اول وثانی مشدد وغیر مشدد هر دو آمده است
بمعنی گله ورمهٔ گوسفند وشتر وخر وگاو وآهو وامثال آن باشد
وبضم اول وفتح ثانی مشدد آسمان گیری باشد وآن پارچه ایست
که بر سقف خانهها مانند سایبان بندند وموی جمع شده را نیز
گویند وبضم اول وفتح ثانی غیر مشدد دراز معشوق را میگویند و
بکسر اول وفتح ثانی بمعنی شکوه وشکایت باشد ودانهٔ انگور که از
خوشه جدا افتاده باشد وراهی که در میان دو کوه واقع شده باشد*
گله دوست بفتح اول وضم دال بر وزن همه اوست دردگلو را گویند
گله موش بضم اول وفتح ثانی ومیم بواو کشیده وشین
نقطه دار زده نیز مشک را گویند وعربان بهرامج خوانند*
گلچه بر وزن کلیچه حشیش گاو را گویند وبعربی بواق
خوانند وقرص آفتاب وماه وقرص کوچک نان روغنی را هم گفته اند
گلیر بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وبرای بی نقطه زده آبی ولعابی
را گویند که از دهن انسان وحیوان دیگر بر آید وبفتح
اول هم گفته اند*
گلیگان باکاف فارسی در چهارم بر وزن گریبان گیاهی را
گویند وآن گیاهی باشد بغایت گنده وبدبوی*
گلیگر بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وکاف فارسی مفتوح
برای قرشت زده گلکار وبنا را گویند*
گلیم شوی معروفست یعنی شخصی که گلیم وپلاس میشوید
وامروا بمعنی هم هست ونیز جاری باشد که گل آنرا آذرگون
خوانند وآن بیخ را چوبک اشنان گویند وبدان چیزها شویند
خصوصا پشم را بغایت پاکیزه سازد وبعضی از شاخ مجاهن را
نیز بدان شویند وبعضی گویند بیخ زعفرانست الله اعلم*
گلیم گوشان مردمی بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای
آنها بمرتبه بزرگ بوده که یکی را فرش ودیگری را لحاف میکرده اند
وآنها را گوش بستر هم میگویند*

از هر ابر و بالاست آورند و آن سرخ [illegible] است و چون بر دست
مالند سرخی آن در دست بماند و چون [illegible] در درون
آن رگهای زرد باشد و آن را نام معام گل مختوم است و بعربی
طین سرخی گویند ٭

گل چینه بضم اول و کسر ثانی و فتح کاف و سکون ها ی
بی نقطه و فتح بای ابجد گل دو روی را گویند که گل رعنا است
و آن گلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ می باشد
و زبان زد العطار ی گرینه به سند یل ختم ٭

گلک بضم اول و فتح ثانی سکون کاف بمعنی باشد که از روی
طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صمغ است و آن از بوته
خار جهود دانه حاصل میشود و عربان عنزروت میگویند و
تصغیر گل هم هست

گلک انار گل انار بوستانی [illegible] و آنرا بعربی جلنار الرمان
گویند بضم جیم و سکون نون و کسر بای ابجد و ضم دال
ورمان خود معلوم است [illegible] آن نزدیک بگلنار است ٭

گلکج بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی گلیچ
است که کلوله حنگالی و گلوله خمیر باشد ٭

گلگته بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد آداب
و رسومی باشد که از زمان تولد اطفال تا اوان عقیقه و گهواره
بستن بطریق سنت و عرف بفعل آورند ٭

گل کردن این لفظ را بجای خاموش کردن استعمال کنند
چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن بمعنی ظاهر
شدن و نمودار گردیدن هم هست چه هرگاه گویند که گل کرد
معنی آن باشد که ظاهر شد و نمودار گردید ٭

گل گل بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو لام نوعی از
لیمو باشد بمقدار نارنجی بمانند ترنج که اگر خوردنی در آن
فرو برند [illegible] زمانه بگذارند سوزن گداخته شود و بضم
هر دو کاف دارویی باشد که آنرا بعربی قل خوانند بضم قاف و
سکون واو و لام در آخر ٭

گل گندم بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون
نون و ضم دال و میم ساکن گیاهی است [illegible] و آن در نظر
[illegible] که گویی هیچ [illegible] دانه گندم [illegible] است ٭

گل گنده بفتح کاف فارسی [illegible] نوعی از [illegible] باشد
و آن [illegible] در [illegible] حلوا کنند
و خورند ٭

گل گزلی بضم اول و کاف [illegible] و یای ابجد [illegible]

کسنه هر گسی باشد که در اول بهار کشند و آن چنان بود که
مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشکفد و مردمان از آن گل بشمار
بخسند بر باغها [illegible] در حوضهای باغ ریزند و جشن کنند ٭

گل کوره بصورتین را گویند نرگس را هم گفته اند چه [illegible] آنرا
در کوره ما کرده در زمانه نهند ٭

گلگون با ثالث فارسی بر وزن رهون بمعنی سرخ رنگ
باشد چه گل بمعنی سرخ گون رنگ و لون را گویند و نام اسب
شیرین معشوقه فرهاد هم بوده است گویند گلگون و شبدیز
دو اسب بودند زاده مادیانی سبز بکله و دست [illegible]
املا است که بجای الف دال باشد و بجای بای ابجد میم [illegible]
و آن مادیان را [illegible] و در آن [illegible] اسمی برداز سنگ
ساخته و هرگاه آن مادیان را دوش بهم میرسید خود را بآن اسب
سنگی می کشید بقدرت خدای تعالی آن مادیان بار میگرفت ٭

گلگون چرخ کنایه از آسمان باشد ٭

گلگونه با کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی گلغونه است که غازه
و سرخی زنان باشد و بمعنی گل رخساره هم هست چه گونه بمعنی
رخساره باشد و بمعنی گل رنگ هم آمده است چه گونه رنگ را
نیز گویند ٭

گلگونه ادیم آدم بمعنی سرخ کننده روی آدم که کنایه از
حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد ٭

گل گیسی بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی [illegible]
و [illegible] کسنه یعنی گل [illegible] و نوعی از گل هم هست
که برگهای آن از هر طرف شاخ چهار دارد آن دو [illegible] مسدود
[illegible] و گل پیاده را نیز گویند یعنی گلی که آن را درخت
و بوته برگ نباشد [illegible] بنفشه و نرگس و سوسن و امثال آن ٭

گل مختوم بکسر اول و ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ
و بسیار [illegible] و آنرا از [illegible] آورند و آنرا طین الکاهن
هم میگویند بسبب آنکه زنی ساحره آنرا پیدا کرده است
و [illegible] گویند گلی است که آنرا با خون بزکوهی بسرشند و از جزیره
ملدوس آورند و بعربی طین مختوم و خاتم الملک و خواتم الملک
خوانند [illegible] آنکه صورت ارماطیس که یکی از پادشاهان زنان
بوده بر آن نقش کنند و مختوم جهت آن گویند که زر نقش
می بسته اند [illegible] و آن از عجایب لطائف و نیرنگی است و
بهترین [illegible] آن باشد که بوی [illegible] تریاق
همه زهرها است ٭

گلم بر وزن [illegible] نام [illegible]

گلخن بضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی این آتشخانه باشد چه گل بمعنی اخگر آتش و خن خانهٔ زیر زمینی را گویند *

گل خوجه بضم اول و فتح آخر که جیم فارسی باشد بر وزن پرخوشه بمعنی مابین انگشتان در زیر بغل و مابین پهلو و کف پای مردم باشد تا بخنده آیند *

گل رومی بکسر اول بعربی طین رومی گویند مجفف و قابض بود با آب کاسنی طلا کنند خونیکه از چشم براند باز دارد *

گلزار بازا معروفست که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی *

گل زرد بکسر اول گلیست که آنرا از موضعی که نزدیک است به قسطنطنیه آورند و آنرا بعربی طین الاصفر و طین الاصغر خوانند سرد و خشک است بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد و اسهال خونی را ببندد *

گل زرد فلک بضم اول کنایه از آفتاب عالمتاب است *

گل زریون با یای حطی بر وزن ظلمت گون نام شهریست از ولایت ماوراء النهر در آن طرف شهر چاچ و نام رودخانهٔ هم هست که این شهر را بنام آن رودخانه خوانند ۲ *

گلست بفتح اول بر وزن الست سیاه مست را گویند و بعربی طافح خوانند *

گلستو بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بمعنی گلستان باشد که گلزار است *

گل سرخ معروفست یعنی هر گلی که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست *

گل سنگ بضم اول رنگی را گویند که بر روی سنگ پیدا میشود و آنرا بعربی زهر الحجر و بهق الحجر و حزاز الصخر گویند با خای حطی و حزاز بجهت آن میگویند که رحمت حزاز را که علت قوبا است نافع است و قوبا بعربی علت داد را گویند *

گل شاموسی بعربی طین شاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بزبان بچسپد و قائم مقام گل مختوم باشد *

گلشاه بکسر اول بر وزن دلخواه کیومرث را خوانند و وجه تسمیه اش آنست که چون در زمان او غیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف شود او را بدین نام خواندند و بعضی گویند کیومرث آدم علیه السلام است و چون او را از گل آفریده اند باین نام موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود باین نام نامیدند و بضم اول نام معشوقهٔ ورقه است *

گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد *

گلشن قدس کنایه از عالم جبروت است *

گلشه بکسر اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف گلشاه است که کیومرث باشد و بعضی آدم علیه السلام او را میدانند و بضم اول معشوقهٔ ورقه است *

گلشهر بضم اول بر وزن پر زهر نام زن پیران ویسه است که سپه سالار افراسیاب باشد *

گل صد برگ آسمان کنایه از آفتاب عالمتاب است *

گلغنجه بضم اول و کسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که مابین انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده آیند *

گلغر بضم اول بر وزن دختر پشم نرمی باشد که از بن موی بز شانه برآرند و از آن شال بافند و بکسر اول بمعنی نما و گلکار باشد *

گل غنچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازهٔ زنانست و آن چیزی باشد سرخ که بر روی مالند *

گل غنده بضم اول و فتح ثالث بر وزن سمندک بمعنی پنبه برزده باشد که بجهت رشتن گلوله کرده باشند *

گلغونده بضم اول و ثالث و سکون واو بمعنی گلغنده است که پنبهٔ گلوله کرده باشد بجهت رشتن و کنایه از مردم فربه و سست و کاهل هم هست *

گلغونه بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند *

گلغیچه بر وزن سرپیچه بمعنی گلغنچه است که مابین انگشتان باشد در زیر بغل تا بخنده آیند *

گلفشنگ بضم اول و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف فارسی آبی که در وقت ریختن از جای بلندی پیچ بسته باشد مانند پیچ زیر ناودان *

گل فیرسی بکسر اول گلیست که از جزیرهٔ قبرس که یکی

۲ مصنف کی از کتاب جهان‌نما نقل نموده که گلزریون نام دریای سیحون است که آنرا نهر شاش و نهر چاچ و نهر خجند و نهر شهر و قیا هم میخوانند و جهان‌نما کتابیست در علم جغرافیا بزبان ترکی که در سنه ۱۱۴۵ هجری در دار السلطنة قسطنطنیه مطبوع شد *

ه انکه معتقد بودی چند ماه بود که چون ایشان تفحص کردند دران ایام ازین گل می خوردند •

گل ادریطس بکسر اول و فتح ثالث و سکون قاف و زای و سین به تحتانی زده و طای حطی ضم و سین بی نقطه زده نوعی از گل باشد و آنرا از صحرا ریوبان آورند که وقتی که آتش بر خود بیند دیده او را آسیبی نرسد تا زنده •

گلاگونه بضم اول و کاف فارسی بواو زده و فتح نون بمعنی غازه و گلگونه است و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی مالند •

گل آگین کردن کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعلی •

گلاله بروزن نواله بمعنی سرافش باشد و بعربی قمیص خوانند و بمعنی زلف برادر کاکل هم هست •

گلان ضم بروزن فلان بمعنی اربان مند باشد که آن را بعد از برگ زاسازند و چون درمیان روغن بریان کنند بادی دران افتد و توبیه شود بعد از ان درمیان شیره اندازند تا شیره را جذب کند شمارللی بد مسو و بمعنی نگان و انسان هم آمده است که از بکاهیدن و انسانند مالی و دامن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکان و جمع گل را هم گفته اند اما بر خلاف قیاس است •

گلاندن ضم اول بمعنی تکاندن و افشاندن دامن جامه و مالی و امثال آن باشد •

گلاه بفتح اول بروزن شاه بمعنی سیاه است و مرحم را نیز گویند که سوادی بان باشد و شیخ زین الدین علی علیه الرحمه گلاه بوده است بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب امام حسین علیه السلام بود و چون خبر شهادت آن حضرت بوی رسید سیاه پوش گردید و بعضی گویند سبب آن بوده که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده بوده است و شخصی که دران زمان از اکمل اولیا بود بواسطه او جمه از پشم سیاه درجمه می پوشید و او آنرا مبارک و میمون می کرد و می پوشید و تا در حیات بود سیاه می پوشید و بعضی فرزندان او سیاه پوش بوده اند •

گلمار با بای ابجد بر وزن گلزار نام شهری و مدینهٔ بوده •

گل پارسی ضم اول و کسر ثالث نام گلی است بغایت سرخ خوش رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار فارسی هم میگویند و بکسر اول و ثالث گل سرسری باشد و آن گلیست که زنان سر دختران شویند و در دستین رانافع است و عربی طین فارسی خوانند •

گلبانگ با بای ابجد بروزن گلفام آواز بلندی باشد که نقارچیان و شاطران و بلندران و معرکه گیران در وقت نقاره نواختن و سلمک زدن و معرکه بستن به یکبار کشند •

گلبانگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی گلبانگ است که آواز کشیدن شاطران و معرکه گیران و امثال ایشان باشد و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند •

گلپایگان بضم اول و بای فارسی بالف کشیده نام شهری است از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است •

گلبت بفتح اول و بای ابجد بر وزن سربت بمعنی کشتی و چهار پر بزرگ است و معرب آن [illegible] باشد •

گلبن بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و نون درخت و بوته گل را گویند و بای درخت و بیخ درخت گل را نیز گویند •

گل بنادره ضم اول و کسر ثالث و بای فارسی و تحتانی بالف کشیده و فتح دال برگ گلی را گویند که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد مثل نرگس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و جمع گلهای صحرائی را نیز گویند •

گل بر بکسر ثالث و فتح ثوبانی و سکون زا معروف است که گل ا باره باشد و کنایه از عارض خوبان و دست محبوبان هم هست •

گل پنگان بکسر جیم فارسی بروزن سرگان نام درختی است که آنرا زهد و شان بهو میگویند و بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشباران باشد •

گل چهره بکسر جیم فارسی نام معشوقه شخصی است که اورنگ نام داشته •

گل حسن معروف است یعنی سحری که گل صبح بدل را مر باین معنی هم هست یعنی گل تبسم و نام زنی هم بوده است ولی شعار گویند جدا از دو خواب دیده بوده است •

گل خطر بضم اول و کسر ثانی و فتح خا و جیم و سکون رای بی نقطه بمعنی آس است و بعربی نارخواسن •

گل خنا بکسر اول و ثانی و فتح های بی نقط و تحتانی بالف کشیده گلی است که بعربی طین بلد المصطکی گویند و آن معدنی باشد مائل بسفیدی و خنکی آس را نافع است •

گل خیج ضم اول و سکون ثانی و فتح های نقط دار و جیم ساکن گلوله گل گلوله خمیر باشد •

گل خراسانی گلی است که آنرا از بیابان کرده خورند و بوی طین ماکول وطین نیشابوری خوانند و آن مانند سعد بی باشد و بسیار ازین گل سعد گویند منع می کردن کنند •

ـده باشد.

گشت بر وزن طشت بمعنی گردید باشد که ماضی گردیدن است و در مقام شد استعمال میکنند چنانکه گویند مستعد گشت یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر و گشت را نیز گویند و بمعنی هلاک کردن و [illegible] ساختن هم گفته‌اند و خوبرو برادر [illegible] را هم میگویند و بمعنی [illegible] حال بنظر آمده است و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر رسیده است.

گشتا بضم اول و فوقانی بالف کشیده [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند.

گشتاسب بضم اول بر وزن لهراسب نام برزخیست که میان خلق و خالق باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهیست معروف و او پدر اسفندیار رویین تن بود گویند یکصد و [illegible] سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای او منصوب شد و آیین زردشت را برپای داشت.

گشت برگشت بفتح اول و بای ابجد بمعنی پیچ بر پیچ باشد و نام رستنی بود بر هم پیچیده مانند [illegible] آن هم تافته و از بیخ [illegible] رمی باشد و قاطع شهوت است اگر طفلی در گهواره گریه بسیار کند در زیر او قدری از آن بگذارند آرام گیرد و بخواب رود و بعربی عشقه گویند.

گشتهم بضم اول و فتح ثالث و سکون هوز و بای ابجد [illegible] گشتاسب است که پادشاهی بوده معروف و مشهور.

گشتک بر وزن [illegible] سرگین گردان را گویند و بعربی جعل خوانند.

گشته بفتح اول و ثالث بمعنی گردیده و معکوس باشد و کاج و لوچ و احول را نیز گویند.

گشسب بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و بای ابجد [illegible] که پدر اسفندیار رویین تن باشد و بمعنی جهنده و [illegible] رکننده نیز آمده است و بفتح اول [illegible] اشراق باشد چه گشسبی اشراقی را گویند و بمعنی پرست هم هست که مشتق از پرستیدن است چه آذرگشسب [illegible] آتش پرست را گویند.

گشن بفتح اول و سکون ثانی و بمعنی کثرت باشد و آن [illegible] سیاه که بر درزهای کشتی مالند و سیم سوخته و سواد زرگری را هم میگویند.

گشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار انبوه باشد و بایمعنی بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و درخت خرمای نر که بعربی فحل گویند و بمعنی طالب نر شدن و بار گرفتن ماده سائر حیوانات و بارور شدن درخت خرما باشد.

گشنسب بفتح اول و کسر ثالث و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و بنون زده نام روز چهارم [illegible] از ماههای ملکی.

گشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی گرسنه باشد.

گشنی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده رفتن جانور نر باشد بر بالای ماده یعنی جفت شدن حیوانات با هم و گشنی درخت یعنی چیزی از درخت خرمای نر بدرخت خرمای ماده دادن گویند یکسال حضرت رسالت صلوات الله علیه از گشنی درختان منع فرمود در آن سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول رسانیدند که امسال درختان بارور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم بعد از آن معتاد همه سال را بجای آوردند.

گشمیر بکسر اول رستنی باشد که آنرا بعربی خلجلان گویند و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانی و خرامان و شادان باشد.

گش مرخ مرم کنایه از شراب انگوری باشد.

گشی بفتح اول و کسر ثانی [illegible] و سکون تحتانی بمعنی خوشی و خوشحالی و تندرستی باشد و با ثانی مشدد نیز همین معنی دارد و خرامیدگی و جلوه گری و نازرفتاری را نیز گویند.

بیان چهاردهم

در کاف فارسی با لام مشتمل بر ۱۰۳ لغت و کنایت

گل بضم اول و سکون ثانی معروفست و بعربی ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند و بطریق کنایه افاده معنی دولت هم می کند چنانکه گویند از گل تو ایمن ارامی شوم یعنی بدولت تو و بکسر اول خاک باب آغشته را گویند.

گلاج بضم اول و ثانی بالف کشیده و جیم زده نام حلوائیست پاکیزه و عربان قطائف می گویند و بعضی گویند نانیست بسیار نازک و تنک مانند کاغذ حریر و آنرا از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چمچه خورند.

گلارله بضم اول و کسر ثانی و [illegible] معصوم برای [illegible] و فتح بای ابجد و [illegible] که آنرا ارشام آورند و [illegible] نیز خوانند گردکی جانور [illegible] و بعربی [illegible] گویند.

گل ارمنی بکسر اول و ثانی گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مائل و بعربی طین ارمنی خوانند [illegible] که در ایام وبا و طاعون بهم رسد نافع است گویند وقتی در ارمن وبا و طاعون عظیمی بهم رسید

بیان دوازدهم

در کاف فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر ۲ لغت کنایت

گسار بضم اول بر وزن دچار بمعنی گذار باشد که از گذاشتن است و رنگ اسم هم هست یعنی گذارنده، می خوراننده هم و خورنده شراب نیز هست همچو میگسار و غمگسار.

گساردن بر وزن و معنی گذاشتن باشد و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن.

گسارده بر وزن و معنی گذاشته است.

گست بفتح اول بر وزن دست و بمعنی زشت و قبیح و نازیبا باشد.

گستاخ بضم اول بر وزن و معنی بستاخ است که بی ادب و دلیر بی باک باشد.

گستاخ دست کنایه از دزد دست و چلد و سبک کار کننده باشد.

گستر بضم اول بر وزن دختر بمعنی پهن کننده و اندازنده باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی پهن کن و هموار و فروچین و جار زننده و جارچی را نیز گویند.

گستردن بفتح دال و سکون نون بمعنی پهن کردن و فرش باز کردن باشد.

گسترش بضم اول و سکون آخر که شین باشد هر چیز را که توان فرو چید و پهن کرد از دام و بساط و فرش و امثال آن.

گسته بفتح اول بر وزن دسته بمعنی سرکش باشد که نصله اسب و اسب حرونکار است.

گستهم بضم اول و فتح ها بر وزن محرم نام پسر نوذر بن منوچهر است و نام پسر گژدهم هم هست و از یکی از پهلوانان ایران بوده.

گسی بفتح اول بر وزن بسی بمعنی درشتی و زبونی و نازیبائی باشد.

گسسته مهار کنایه از بی قید و سرکش و بی پروا و سخن ناشنو و سرخود باشد و عربان خلیع العذار گویند.

گسسته نور بضم اول بر وزن کنایه از ماه نو است که هلال باشد و هاله را نیز گویند که از ابر و غیره بالای ماه کشیده شده باشد این دو لغت را در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند.

گسل بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی گسستن باشد و امر بر گسستن هم هست یعنی بگسل و گسسته کن.

گسله بضم اول و کسر ثانی فتح لام بمعنی گسسته شده باشد

گسن بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل سیری است.

گسنامار با میم بر وزن دستار بمعنی بایست و شدت گرسنگی باشد چه گسن بمعنی گرسنه و آمار بمعنی ایجاب طلب و خواهش بود.

گسنه بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که در مقابل سیر باشد گسنگی مخفف گرسنگی بود.

گسی بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی گسیل است که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و وداع کردن و فرستادن باشد کسی را بجائی.

گسیل بضم اول و سکون آخر که لام باشد بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن کسی باشد بجائی.

بیان سیزدهم

در کاف فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر ۲۵ لغت کنایت.

گش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش و خوش رفتار با ناز و کرشمه و شادمانی باشد و بمعنی کشی و لاف هم بنظر آمده است و شوده و مراجعت را نیز گفته اند و بضم اول بلغم را گویند که از جمله اخلاط اربع است که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند که بعربی قلب خوانند.

گشاد بضم اول بر وزن مراد بمعنی فراخ است که در برابر تنگ باشد و بمعنی گشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی فتح و ظفر هم آمده است و خوشی و خرمی را نیز گویند و رها کردن تیر باشد از شست.

گشادنامه فرمان پادشاهان را گویند و آنرا بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتاب و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر کتاب بنویسند و این لغت با کاف تازی هم آمده است.

گشاده دل بکسر دال ابجد کنایه از کریم و سخی باشد و خوشحالی با فرح را نیز گویند.

گشاده زبان بفتح زا کنایه از مردم فصیح و بلیغ باشد.

گشاده هنگامان کنایه از فصل اربعه است که بهار و تابستان و پائیز و زمستان باشد.

گشاسب بسکون سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب مشهور است که پادشاهی بود در اصفهان با روم مدتی یکصد و شصت سال پادشاهی کرده.

گشال بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده باروی درازها را گویند و آن از سر دوش است تا آرنج.

گشت بضم اول و سکون ثانی و تای ابجد بمعنی جهد و حیر

گزمازك بفتح اول وسكون ثاني وميم بالف كشيده وراى نقطه دار مفتوح بكاف زده بار وميوهٔ درخت گز را مي گويند ومعرب آن جزمازج است وبعربي ثمرة الطرفاء خوانند وحب الاثل هم انست بثاى مثلثه ٭

گزمازو بروزن شفتالو بمعني گزمازك است كه ميوهٔ درخت گز باشد ٭

گزملك بكسر ثاني وضم ثالث وسكون لام وكاف بمعني گز شايگان است وآن بمقدار يك ارش ونيم است بيشتركي كم ٭

گزند بروزن كمند بمعنی آسیب وآفت ورنج وچشم زخم باشد ٭

گزسند بانون بروزن هرزند جوال بركاه را گويند ٭

گزنه بفتح اول ونون بثانيه دوائي كه آنرا انجره خوانند بانون وجيم وراو قرشت آنرا بزرالانجره اسم ... بتازي ٭

گزني بفتح اول ونون وسكون ثاني وتحتاني بمعني ترونازك باشد عموما وگل ترنرگل خشك را گويند خصوصا كه در وصل دي باشد وآن موسم زمستانست ٭

گزيت بفتح اول وكسر ثانى وسكون تحتانى ودوقانى زري باشد كه حكام هرساله از رعايا ميگيرند وآنرا خراج هم ميگويند وزري را نيز گويند كه از كفار مي ستانند چنانكه شيخ نظامي گفته است - گزيت خاقان خراج چين ده ٭ گزيت قيصر گزيت دين ده ٭ وآنچه شهرت دارد بكسر اول وفتح ثاني است ومعرب آن جزيه باشد وبضم اول وكسر ثاني بمعني انتخاب واختيار كرده شده وپسنديده بود ٭

گزيد بفتح اول وكسر ثاني بروزن يزيد ماضي گزيدن است خواه عقرب وخواه مار بگزد وخواه كسي بدندان بگزد يا شخصي سخن درشتي بگويد وبمعنى هديه وتحفه ورشوت وپاره ومالي كه از رعايا همه ساله ميگيرند وزري كه از كفار مي ستانند هم هست وبضم اول يعني اختيار كرد وپسنديد وبرچيد وانتخاب نمود وبزرگ ساخت وپسنديده وگزيده كرده شده را هم گفته اند كه گزيده باشد ونام بازيي هم هست كه آنرا خربله ومراد ميگويند ٭

گزيدن بفتح اول بروزن وزيدن بمعني نيش زدن است خواه باآلت باشد وخواه بدندان وبدندان گرفتن را هم گويند خواه انسان بگيرد وخواه حيوان ديگر وبمعني بريدن وترسيدن كه قطع كردن وواهمه نمودن باشد هم بنظر آمده است وبضم اول بمعني برچيدن وانتخاب كردن باشد ٭

گزيده بضم اول وفتح دال ابجد بمعني پسنديده وانتخاب كرده شده باشد وتفسير مخصوص هم هست ونام بازيي است كه آنرا خربزه گويند وبعضي گفته اند نام بازيست كه آنرا شيرگير خوانند ومهردار ... بتفصيل درجاي خود مذكور شده است وبفتح اول بمعني ترسيده ورنجيده كه ازواهمه كردن ورنجيدن باشد هم بنظر آمده ٭

گزير بضم اول بمعني چاره وعلاج باشد چه ناگزير ناچار ولاعلاج را گويند وافادهٔ ضرورت هم ميكند وبفتح اول بمعني پاكار وپيشكار باشد وبكسر اول هم باين معني وهم بمعني سرهنگ وپهلوان وعسس آمده است ٭

گزيره بضم اول وفتح رابع بمعني گزيراست كه چاره وعلاج باشد ٭

گزين بضم اول وسكون آخر كه نون باشد بمعني گزيده وانتخاب كرده شده است وفاعل را نيز گويند كه انتخاب كننده باشد همچو خلوت گزين وعزلت گزين وامر باين معني هم هست يعني انتخاب كن وبگزين ٭

گزينش بضم اول وكسر رابع وسكون شين نقطه دار بمعني برگزيدگي وپسنديدگي باشد وترجمهٔ خاصيت هم هست ٭

گزينه بفتح اول بروزن خزينه بمعني چكش وپتك درازآهنگران باشد كه ميان ظروف راندان عمق سازند وبمعني گنجينه ومخزن هم آمده است وكرباس گنده را نيز گفته اند كه از آن خيمه وسايبان سازند وفقيران ومسكينان جامه كنند وبضم اول بمعني گزيده وبرچيده وانتخاب كرده شده باشد وترجمهٔ خاصيت هم هست ٭

گزيمي بضم اول وكسر ثاني بروزن دونيمي بمعني آخر گزينه است كه خاصيت باشد ٭

بيان يازدهم

در كاف فارسي باراي فارسي مشتمل بر ۴ لغت

گژاژ بضم اول وثاني بالف كشيده وبراي فارسي زده چينه دان مرغان را گويند وبعربي حوصله خوانند ٭

گژدهم بفتح اول وسكون ثاني وفتح دال ابجد وها وسكون ميم نام پهلوانيست ايراني ٭

گژف بفتح اول وسكون ۲ وفا بمعني قير باشد وآن صمغي است سياه كه بر درزهاي كشتي وجهاز مالند وبمعني سيم سوخته وسوادرزگري هم آمده است ٭

گژم بضم اول وسكون ثاني وميم درخت سدرا گويند كه درخت پشه غال است وبعربي شجرة البق خوانند وبمعني اندوه ودلتنگي هم بنظر آمده است ٭

و پارکرد و بعضی و طرح کردن اول نقاشان و طراحان را نیز گویند ●

گزارش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه‌دار تعبیر خواب را گویند و بمعنی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گزاردن باشد بمعنی درگذرانیدن کسی نیز هست و بمعنی گلهٔ‌ شین هم گویند ●

گزارش گر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت معبر و تعبیر کنندهٔ خواب را گویند گزارندهٔ و آورندهٔ و برندهٔ و نقل کنندهٔ را هم میگویند ●

گزارش بکسر رای قرشت و سکون شین زدن بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر و معنی گفتن و ادا کردن سخن رنگ‌شین باشد ●

گزارش‌نامه کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز گویند و آنرا گزارشی نامه هم میگویند که بعد از شین یا باشد ●

گزارنامه بمعنی گزارش‌نامه است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد ●

گزارندهٔ بمعنی گذارندهٔ و ادا کنندهٔ و گویندهٔ و گذارندهٔ بمعنی نقش کنندهٔ باشد ●

گزاره بضم اول و فتح رابع بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح عبارت باشد و بمعنی زیادتی هم آمده است ●

گزاره‌نامه بمعنی گزارش‌نامه است که کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد ●

گزاردن بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گزاردن ادا کردن باشد اعم از قرض پس دادن و کار کردن و سخن گفتن و گزاردن بمعنی درگذرانیدن و پیشکش نمودن و طرح کردن و نقش نگار بودن اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب رنگ گویند ●

گراز بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده خاصه‌ٔ استراحی را گویند که مردم را بسبب حرارت و صفرا بهم میرسد ●

گراف بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار و بی‌حساب و بی‌حد هم آمده و بضم اول نیز درست است ●

گراف رنگان بفتح اول و رای قرشت و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن هزار دستان بمعنی بسیار و بی‌اعتدال باشد ●

گرافه بکسر اول بر وزن اضافه بمعنی بیحد و بیحساب و بسیار باشد و بمعنی هرزه و بیهوده و کار سست و دروغ هم گفته‌اند ●

گراورنگان بفتح اول و سکون واو بر وزن رمعنی گراف رنگان است که بی‌حد و بی‌حساب باشد ●

گراورنگان با واو و نون و کاف فارسی بر وزن ... بمعنی گراورنگان است که بی‌حد و بی‌حساب باشد ●

گراره بر وزن ... بمعنی گهواره است و بعربی مودج خوانند ●

گرای بفتح اول و ثانی بالف کشیده بتحتانی زده بمعنی گراینده و گرانیدن رسانیده باشد و امر باین معنی هم هست بمعنی بگرو گرو کن برهان ●

گرایان بر وزن گدایان بمعنی آزار و گزند رسانندگان باشد و بمعنی گزند رساننده و گزند آزار که آن هم آمده است ●

گرایید بفتح اول بر وزن فرایید بمعنی از گرایید است بمعنی بگردد و گزند رساند خواه بمس و خواه بزبان ●

گرایش بضم اول بر وزن کشایش بمعنی در خور و در لائق باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی خوبی باشد که خوردگار را بدان راند و بکسر اول نیز گفته‌اند و بمعنی سخن هم هست ●

گرز بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و زرد را گویند و معرب آن جرز است و بضم اول و کسر ثانی مخفف گریز است که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی جرجیس ستاره را گویند و بمعنی درم که چاره و علاج باشد بفتح درم هم آمده است ●

گرزد بضم اول و فتح ثانی و سکون زا و دال بی‌نقطه بمعنی علاج و چاره باشد چه ناگزرد بمعنی لاعلاج باشد ●

گرزدن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد ●

گرزنامه کتاب تعبیر خواب را گویند چه گرز بمعنی خواب هم آمده است ●

گرزه بفتح اول و ثالث و ضم ... کتاب ... که آنرا مر زیره خوانند ●

گرسانگان گرسی باشد بمعنی از پیدایش آدم آدمی که مصور الخلقه باشد و ... میگویند از پیدایش و نشئه و کیکمر است و آن گرز در ولایت خراسان رواج دارد ●

گرف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی تمر باشد و آن صمغی است سیاه که برکسی و چهار پا مالند و هم موضعی را نیز گویند و سواد و زرکری را هم گفته‌اند و بضم اول نیز بنظر آمده است و بزای فارسی هم هست ●

گرک بر وزن بلک ... که بدان تفسیر دانند که ... و ... را نیز گویند ●

گرلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک دسته دراز را گویند و لوی از قلمتراش را هم گفته‌اند که سر آن برگشته و ... الماس نارند باشد و بهر بسیار کار ... صرف آرند ●

گرم بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت گز را گویند و بعربی طرفا خوانند ●

است و امر بگریه کردن باشد یعنی گریه کن و صیغهٔ تعجب گری هم هست که از گریستن باشد و با تحتانی مجهول بمعنی گره باشد مطلقاً اعم از گره ریسمان و چوب و امثال آن و گردن را نیز گویند که بعربی جید خوانند و از این جهت است که چاک جامه را گریبان می‌گویند یعنی نگه دارندهٔ گردن چه بان بمعنی نگه دارنده است و در دیگ بریان پلاو نیز محاذی گردن گوسفند بریان را گریگاه خوانند یعنی جای گردن ٭

گریال بروزن ابدال [illegible] باشد از جنس خوش که چون زمانی از ساعت بگذرد دگری که بنگال است در آب نشیند چون بیرون تشنه است خوش ریزند تا معلوم شود که مردمان دانند که چه مقدار از روز یا از شب گذشته است و این در هندوستان متعارف است ٭

گریان بکسر اول درست که گریه کنان باشد و بضم اول بمعنی آتش دان گرمابه باشد که آنرا گلخن هم میگویند و بمعنی بدنام هست یعنی بدلیکه خود را یا دیگری را در آن از بلا نجات دهد ٭

گریبان دامن کردن کنایه از مراقبه کردن و سر بگریبان فرو بردن باشد مردمان درویش و صاحب حال راه

گریبانی بکسر اول پیراهن و کرته را گویند و بعربی سربال خوانند و پوستین را نیز گویند که بر گریبان پوستین و گردی و کاسی دوزند ٭

گریج بضم اول و ثانی و به تحتانی کشیده و جیم فارسی زده بمعنی تالار و خانهٔ کوچک [illegible] و نقب زیر زمین و چاه زندان باشد ٭

گریچه بروزن کلیچه بمعنی گریچ است که تالار و خانهٔ کوچک و نقب زیر زمین و چاه زندان باشد و گلولهٔ حلوائی را نیز گویند که عربان کبة الغزال خوانند ٭

گریدن بضم اول بمعنی گریستن و گریز بردن باشد ٭

گریس بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوس باشد ٭

گریستن هوا کنایه از بارش کردن و باران باریدن باشد ٭

گردهنگ بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی بمعنی مغاك و گو باشد و بضم اول و فتح رابع آواز بلند و دانگ که قلندران و معرکه گیران بیکبار کشند ٭

گریسه بکسر اول و ثانی و فتح رابع بمعنی فریب و مکر و چاپلوسی است چه گریسیدن بمعنی فریب دادن و حیله نمودن و چاپلوسی کردن باشد ٭

گریش بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و شین زده نام جانوریست کوتاه دم و دست و پا دراز و بغایت حلیم و تند دود ٭

گریغ بضم اول و ثانی به تحتانی کشیده و غین نقطه دار زده بمعنی گریز است که از گریختن باشد ٭

گریغش با اول بروزن و معنی گریزش است ٭

گریگاه بکسر اول در دیگ بریان پلاو جائی را گویند که محاذی گردن گوسفند بریان باشد ٭

گریوازه با ثالث مجهول و واو و زاء بروزن دلیرانه بمعنی هار است که مروارید و لعل و امثال آن باشد که بر رشته کشیده باشند ٭

گریودوم بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بواو زده و ضم دال و سکون واو و میم بمعنی خیانت باشد و آن ودیعت را خیانت کردن و انکار نمودن است ٭

گرون بفتح اول بروزن بریزن علتی است که آنرا ابهدی داد و بعربی قوبا گویند ٭

گروه بفتح اول و رابع کوه دست و پشتهٔ بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشتهٔ خاکی را نیز گویند که باران آنرا رخنه کرده بر بر آمده باشد ٭

بیان دهم

در کاف فارسی با رای بی نقطه دار مشتمل بر ۵۲ لغت و کنایت

گر بفتح اول و سکون ثانی پیمانه باشد از چوب یا آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن پیمایند و گرده را نیز گویند و امر بگردیدن هم هست یعنی بگرد و رحمتی باشد که بیشتر در کنارهای آب و رودخانها بهار روید و آنرا بعربی طرفاء خوانند و بارش که ثمرة الطرفاء باشد امراض چشم و رمد و تیلا را نافع است و نوعی از تیر بی پر و پیکان هم هست که دو سر آن باریک و میان آن گنده میباشد و بکسر اول بمعنی [illegible] است و بعربی [illegible] میگویند ٭

گرا بروزن هوا گرایند و گرایند رساننده را گویند ٭

گرار بروزن دچار نشتر حجام و فصاد را گویند و نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران را نیز گویند که اول میکشند بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند و بمعنی ادا هم آمده است که از اداکردن بمعنی قرض پس دادن و تمام کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی اداکن و بگذار و اداکننده را نیز گویند و بمعنی جواب هم بنظر آمده است که در مقابل بیداد است ٭

گرارا بضم اول بروزن مدارا حسن گزار و اداکنندهٔ حسن را گویند ٭

گراردن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی اداکردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد و نماز گزارد یعنی ادای دین نمود

گرور بکسر اول بر وزن کسور بمعنی واجب باشد که در مقابل ممکن است ۞

گرور دریاس بفتح واو با الف کشیده این لغت مرکب است از گرور و دریاس بمعنی واجب الوجود چه گرور بمعنی واجب و دریاس بمعنی وجود باشد ۞

گروزه بضم اول و فتح رای نقطه دار بر وزن سوده بمعنی جمع و گروه مردم باشد ۞

گروس بضم اول بر وزن خروس بمعنی موی مجعد و موی بافته زنان باشد و بمعنی جرگ و زمره جامه و بدن هم هست و گرسنگی را نیز گویند ۞

گروغ بضم اول بر وزن دروغ بمعنی دروغ است و بعربی کذب گویند ۞

گروگان بضم اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن خر و سان آنچه مسابل را گویند و بکسر اول و فتح ثانی گرو کردنی را بمعنی مرهون و ... بی‌بند و بعضی بمعنی مطرآ ... ده است ۞

گروگرا بفتح اول و کاف فارسی بر وزن کبوتر نکی از نامهای خدای تعالی است و معنی آن ... اد حس باشد ۞

گروه بضم اول و ثانی بر وزن ستوه جماعت مردم را گویند و بعربی قوم خوانند ۞

گروهه بضم اول و ثالث مجهول و فتح ها بر وزن و معنی کلوله است مطلقا خواه گلوله ریسمان و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خمیر نان و بسته و گلوله کاه کرومه را مال آن باشد و بعربی جلاهق خوانند و گلوله حلوائی باشد که عربان کعب الغزال گویند و بمعنی گروه و جماعت مردم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی دکمه باشد و آن گلوله ریسمانی است که در و بر رسن بر دوزند و بعربی نصله خوانند ۲ ۞

گروی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش مکوما و جمله الکسعب واو را کروی زره نیز گویند ۞

گرویدن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن و بدیرفتن و بر دل محبت و اطاعت کسی را گروه بستن باشد ۞

گره بکسر اول و ثانی و ظهور ها معروف است اما مراد بین که در ریسمان یا در رشته بر اندازه و ... آن وا در جائی بر آن بند باشد و عربی ... گویند و بجای ... گویند و ... داند ... کشد و آنرا جز درط خواه ... بر دل ... اسکه مرهان بال گویند و بمعنی مشکل هم بنظر آمده است چه گره گشا بمعنی مشکل گشا باشد و بفتح اول و ثانی زرعهای مامدور را گویند و آن طری باشد تجهت آب آوردن ۞

گره بر بکسر اول و ثانی و سکون ها و باء موحده بمعنی ... راد و بمعنی طرار باشد و آن ... که در این زمان یک سه بر سپهر دارد ۞

گره بر باد بکسر اول و ثانی کنایه از بی‌اعتباری دنیا باشد چه هر گاه گویند گره بر باد زن مراد این باشد که مال دنیا ... عمر و ... هر دنیا را جمع مکن که دنیا اعتماد را نشاید ۞

گره بر گره کنایه از مشکل بر مشکل ... در ... است ۞

گره بر گوش زدن کنایه است از کسی تعشق و کوشش باشد ۞

گرهچه بکسر اول و فتح جیم فارسی گره کوچک را گویند ۞

گره زدن کنایه از دم ... نهادن و مال دنیا جمع کردن است ۞

گره گردان نام نوعی از بازی باشد ۞

گره گوشت بکسر اول و ثالث غدد را گویند و آن گره ... معدوی که در میان گوشت می‌باشد ۞

گرهه بکسر اول و ثانی و فتح ثالث بمعنی گرهچه باشد که گره کوچک است و بالتحقیق باشد بدثالث هم گفته اند و گره کوچکی که در ... اباب بهم رسد و بضم اول و ثانی مخفف گروهه است که گلوله و گروه مردم باشد ۞

گری بفتح اول و کسر ۲ و سکون تحتانی هر پیمانه را گویند خواه خرد که پیمانه زمین است و خواه گز که زمین و جامه و امثال آن بدان پیمایند و گز کنند و خواه کیله که پیمانه غله است و خواه پنگان که پیمانه ساعت باشد و آن جامی است از مس و درین آن سوراخی کنند بنوعی که چون آنرا بر زبر آب گذارند بعد از گذشتن یک ساعت نجومی بر آب می‌شود و پنگ آب می‌نشیند و الحکمی از ساعت شمار ... را نیز گری گویند و آن شصت و دو دقیقه و نیم ساعت باشد و بمعنی گرنو دن بمعنی علت خوب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی بمعنی گریه

۲ بباید دانست که لفظ نصله بمعنی دکمه در کتب معتبره لغت عربی بنظر نرسید اما نصل بمعنی ریسمانیکه از دل بر آید نوشته اند از این معنی مطابقت ... دکمه صریح نیست و بدین معنی آنچه در لغت ... موضوع و در کتب متداوله مسطور گشته لفظ ... و جامه است مانند ... سمع بوقاحت بعد از الله اعلم بالصواب ۞

صاحب هم آمده است *
گرگنج بضم اول بر وزن و معنی ارگنج است که دار الملک
خوارزم باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است *
گرگور بضم اول بر وزن بغبور نام پهلوانیست که افراسیاب
او را یاری پیران ویسه فرستاده بود و ضابط ولایت را نیز گویند
و بفتح اول هم آمده است *
گرگوی بر وزن بدگوی نام پهلوانی بوده تورانی که خود
بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را همراه پیران ویسه
بجنگ توس و رستم فرستاد *
گرگیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و جیم زده
نام شهریست از شهرهای عالم و عربان شهر را مدینه خوانند *
گرگین بضم اول بر وزن برچین نام پهلوانی است ایرانی
و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب
داشته باشد چه گین بمعنی صاحب هم آمده است *
گرگینه بضم اول بر وزن مرغینه مطلق پوستین را گویند *
گرم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غم و اندوه و درد و حسرت
و گرفتگی دل و دلگیری باشد و گرمش اندک را نیز گویند مدار
الملک بسیار و قوس قزح را هم میگویند و بفتح اول و ثانی
معروف است که در مقابل سرد باشد و بهمه معنی اول آمده
الا قوس قزح و بمعنی شتاب و تعجیل نیز گفته اند *
گرماان با با بر وزن گرماوان بمعنی حمام باشد و آنرا گرمابه
نیز گویند و مجموع گرمابه بان هم هست که استاد حمامی باشد *
گرمابه بر وزن سردابه بمعنی حمام باشد *
گرماوه بر وزن علاوه بمعنی گرمابه است که حمام باشد *
گرمافرای بکسر فا نام ماه سوم است از سال ملکی *
گرماله بر وزن ده ساله دوائی باشد بو رنگ مرداسنگ و در
مرهمها بکار برند گوشت را برویاند و اگر بآب بسایند و در زیر
بغل و هر جا که عرق آن بد بو باشد بمالند بوی آنرا ببرد و
یونانی مولوبدانا خوانند *
گرمائیل بر وزن عزرائیل نام پادشاهزاده ای است او مطبخی
ضحاک بود گویند هر روز دو کس را با و میدادند تا مغز سر
ایشانرا بجهت مار دوشهای ضحاک مرهم سازد و او هر روز مغز
سر یک کس را با مغز سر یک گوسفند مهیا میکرد و یک کس را آزاد
مینمود و گویند کردان صحرائی از نسل آزادکردهای گرمائیل اند
گرم جگر کنایه از مردم ستیزه جو و زود بیدار شونده و
سکر و حرارت دل و چابک و تیزرو باشد و صوفی و مردم بیمار شناس

رانیز گفته اند *
گرم دلان عاشقان و دل سوختگان را گویند *
گرم روان کنایه از تعجیل و شتاب روندگان باشد و عاشقان
بی صبر و سالکان حالک را نیز گفته اند *
گرمک بر وزن زردک باقلای در آب جوشانیده را گویند
و نوعی از خربزهٔ پیش رس باشد و تصغیر گرم هم هست *
گرمگاه بر وزن بزمگاه بمعنی میان روز باشد که هوا در نهایت
گرمی است *
گرم کردن کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و خریدن
حاجت و رونق و جمع در آوردن باشد *
گرم و سرد کنایه از محنت و راحت و سختی و سستی و شدت
و رخاوت و بدی و نیکی و امثال اینها باشد *
گرم و سرد چرخ کنایه از آفتاب و ماه و حوادث فلکی باشد *
گرمه بر وزن سرمه خربزهٔ پیش رس را گویند عموما
و خربزهٔ پیش رس را خصوصا *
گرمه بیز با با بر وزن رستخیز غربال سوراخ تنگ را گویند *
گرمه ویز با واو بر وزن و معنی گرمه بیز است که غربال سوراخ
تنگ را گویند *
گرمیخ بضم اول بر وزن گل میخ میخ بزرگ چوبین
یا آهنین که برد و سر طویله بر زمین فرو برند و ریسمانی بر آنها
بسته اسبان را بدان ریسمان بندند *
گرمی خوداله کنایه از بسیاری و شتاب و تعجیل در گریه باشد *
گرنج بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بمعنی چین
و شکنج باشد و کنج و گوشه و پیغوله خانه را نیز گویند و برنج
خوردنی را هم گفته اند که بعربی ارز خوانند و با بمعنی فتح
ثانی هم هست *
گرنجار بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و جیم بالف
کشیده و برای قرشت زده برنج زار و شالی زار را گویند *
گرنج بشمر بمعنی شهر برنج است و آن شالی باشد که
باشیر پزند *
گرنده بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد
جولاهگان و شوی مالان باشد و آن جاروب مانندیست که بدان
آش و آهار بر تار جامه مالند و بعربی شوکة الحائک خوانند *
گرنگ بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ لشکرگاه و جنگگاه را
گویند و بکسر اول و ثانی بمعنی درهم شکسته باشد *
گرنه بضم اول و فتح نون نام گیاهی است *

و جالوری را نام برده اند که از حرص و سعال ولد کند والله اعلم ۰

گرسپ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و بای فارسی همان گرشاسب است که پسر اثرط و نام پهلوا   باشد ۰

گرشب با شین نقطه دار بر وزن سرمست زمینی باشد هموار و بی سبزه با اسفناج که در قلعه زارها و کنارهای جوی آب زرع بود در عوض اسفناج در آن وسمه کنند ۰

گرفت بکسر اول و ثانی و سکون فا و تای قرشت بمعنی طعنه است که زدن نمره باشد و شخصی را نیز گویند که بعنوان سرزنش کلمه سود و بمعنی جرم و جنایت و غرامت و تاوان و مواخذت هم آمده است و ماضی گرفتن هم بود و بمعنی هم هست که گرفتار شدن و بستن باشد و نگه داشتن و مالش دادن و آزار رسانیدن انگشت و دست باشد در مارهای دوی الاوتار تا نغمه موج دار و خوش دار بگوش خورد و بمعنی خسوف و کسوف هم و بنظر آمده است که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد ۰

گرفت کردن کنایه از اعتراض کردن باشد بمعنی مالش دادن تارهم هست یعنی کاری کردن که نغمه از آن بگوش آید ۰

گرفته بر وزن فریشته بمعنی طعنه است که زدن نمره و گفتن سخنان بطریق سرزنش باشد و بمعنی تاوان و غرامت هم هست و بمعنی لاف و گزاف نیز آمده است و امیر و گرفتار را نیز گویند و مردم حسد بر و بخیل و ممسک را هم گفته اند و هر چیز که راه آن مسدود شده باشد و مرد کار را هم بمعنی را هم گویند ۰

گرفته زدن بمعنی نمره و طعنه و کنایه و لاف زدن و سرزنش کردن و گزاف گفتن باشد ۰

گرفته لب بکسر اول و فتح لام کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گویند ۰

گرگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جوانی را گویند که گرد اسمه است یعنی جرب داشته باشد و آن جوی بیماری است ... و بضم اول معروف است گویند اگر گرگی را بمیرد و گوشت در زیر حال کسی بفتح گرگ جانب آن دنگاه نشد اگر هر گرگ را در رح کبوتر آویزند بفتح جوانی و دنی گرد آن برج گرد دوا گرد رحانکه گوسفندان نخواهند دیدن کسی همه گوسفندان بسیار بمیرند و اگر دم او را در جانیکه علف خوار گاو باشد او بیزند مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد و هر چند گرسنه باشد و اگر مرگیس او را در جایی بسوزند که موشان در آن مزابع باشند همه آنجا جمع شوند والوری در بالای ساس گرگ بساسد هوگر آ   سد ۰

گرگ آشتی صلح بمعنی مکروه حیله و فریب را گویند ۰

گرگ آسمانی کنایه از آسمانی و بسی تعرب و نفاق و مکر و حیله باشد ۰

گرگان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن سلطان نام شهریست در دار الملک استرآباد و معرب آن جرجان باشد و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است ۰

گرگانج بضم اول و سکون نون و جیم نام دار الملک ولایت خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان ارگنج خوانند

گرگان بضم اول و سکون واو در آخر نوعی از پای افزار است که ساطران و پیاده روان پوشند نگرگا   شهرت دارد ۰

گرگ بند بفتح بای ابجد و سکون نون و دال کنایه از گرفتار و اسیر و زبون و   باشد ۰

گرگ بند کردن کنایه از زبون و عاجز و اسیر کردن باشد ۰

گرگج بفتح اول و کاف فارسی بر وزن دعرج سرکوبی را گویند که جهت گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند ۰

گرگ دو بضم اول و فتح دال ابجد و سکون واو کنایه از دزدان آشفته و اشرفست زدن زدوبه کردن و قطره زدن باشد و آن را ربی هر واه گویند ۰

گرگ دیزه بمعنی گرگ رنگ باشد چه دیزه بمعنی رنگ و لون هم آمده است لیکن رنگ بسیاهی مایل که خاکستری باشد ۰ و بمعنی جامه اطلس هم بنظر آمده است ۰

اگرگر بفتح اول و کاف فارسی و سکون هر دو را با مستعار نامهای حق تعالی بمعنی آن صانع الصنایع باشد و تحت اد ساهان را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف شخصی را گویند که کسی آشفته در زیر لب گوید و بکسر هر دو کاف غلط باشد گرد و سیاه رنگ از نخود کوچکتر و آن را نیز گویند نوعی از باقلاست و معرب آن جرجر باشد ۰

گرگ سیرت کنایه از مردم ظالم و دوی و زور و زیادتی کننده باشد ۰

گرگ لعبتگر کنایه از دنیا و عالم است و آسمان را هم گفته اند

گرگ مست با میم بر وزن مرد دست معروف است و کنایه از عشوه و ناز و غمزه که مکلف و آزار رساننده باشد ۰

گرگس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی دلیل باشد و آن قلعه ایست که در جوب کرده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورند و بفتح اول و کسر ثالث شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد چه گر بمعنی

شبیه بزرد آلو*

گرده نان با بای ابجد بر وزن امه‌پان بمعنی نگاهبان باشد چه گرده بمعنی نگاه هم آمده است*

گردهٔ چرخ کنایه از آسمان است و ماه را نیز گویند*

گردهٔ گردون بمعنی گردهٔ چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه باشد*

گرز بضم اول وسکون ثانی و زای نقطه‌دار عمود آهنین را گویند و چماق چوب را هم گفته‌اند و دستهٔ هاون را نیز گویند و کنایه از قضیب مرد ... که آلت تناسل باشد*

گرزدمن بفتح اول وثانی وسکون زا وفتح دال و ... میم ونون ساکن بلغت ژند وپاژند بمعنی دشمن وغنیم باشد*

گرزدن بضم اول وفتح ثانی ورابع وسکون ثالث ونون آخر بمعنی چاره کردن وعلاج نمودن باشد*

گرزش بفتح اول وکسر ... بر وزن ورزش ... تظلم وداد خواهی و تضرع وزاری نمودن را گویند وبا کاف تازی هم بنظر آمده است*

گرزم بضم اول وفتح ثانی وسکون ثالث ... برادر ... اسفندیار ... واوبد گوئی اسفندیار را پیش گشتاسب کرد و گشتاسب اسفندیار را بند فرمود*

گرزمان بفتح اول وثانی ورابع بالف کشیده بر وزن ... آسمان را گویند وبفتح اول وسکون ثانی هم آمده ... وعرش اعظم را نیز گفته‌اند که فلک الافلاک باشد*

گرزن بر وزن ارزن تاج مرصعی بوده کیان را از ... بزرگ وسنگین وآنرا بر بالای تخت ... ساذی سرایشان بزنجیر طلا می آویخته‌اند گویند در آن صد دانهٔ مروارید بوده هر یک بقدر بیضهٔ کبکی وآن بانوشیروان رسید وعربان آنرا قمقل بر وزن ... گفته‌اند وقمقل کیله وپیمانهٔ بزرگ را گویند*

گرزه بفتح اول بر وزن هرزه نوعی از مار است وبعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و ... وحال در هر او زیاده از مارهای دیگر است وهیچ تریاقی زهر او ... نکند ودر بعضی از ولایت دارالمرز موش را گرزه میگویند وبضم اول هم بمعنی اول وهم بمعنی گرز باشد که عربان عمود گویند*

گرزهٔ گاو پیکر گرز فریدون را گویند چه آنرا بهیأت سر گاومیش از فولاد ساخته بوده‌اند*

گرزهٔ گاو ... بمعنی گرزهٔ گاو پیکر است که گرز فریدون باشد*

گرزهٔ گاوسار بمعنی گرزهٔ گاو چهر ... که عمود فریدون باشد*

گرزهٔ گاوسر بمعنی گرزهٔ گاوسار است که گرز فریدون باشد*

گرزهٔ گاوفش بمعنی گرزهٔ گاوسر است که گرز فریدون باشد وآنرا مانند سر گاومیش از فولاد ساخته بودند*

گرزیدن بضم اول وفتح ثانی بر وزن سنجیدن بمعنی گرزدن باشد که چاره وعلاج کردن است*

گرزین بکسر اول بر وزن مسکین تاج کیانی را گویند وآنرا مرصع ساخته از بالای تخت ... سرایشان با زنجیر طلا آویخته بوده‌اند وبمعنی زنبیل هم آمده است وتیر پیکان دار را نیز گفته‌اند*

گرس بضم اول وسکون ثانی وسین گرسنگی را گویند که در مقابل سیری ... وبمعنی حرکت وزیر جامه وبدن هم آمده است و موی پیچیده وموی پیچه را نیز گفته‌اند که موی ... زهار باشد*

گرست بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی بمعنی سیاه مست باشد وبعربی طافح گویند ودر زبان علمی اهل هند ... دربردن لقمه وامثال آن باشد وعربان بلع خوانند*

گرستن بکسر او ... بمعنی گریستن است که گریه کردن باشد*

گرستودن بفتح اول وثانی بر وزن بیهودن بمعنی کپان ... وآن ترازوئی بزرگ است که ... بارهای تنگهای بار را بدان سنجند*

گرستون بفتح اول وثانی بر وزن شمعگون بمعنی گرستودن است که قپان باشد وبمعنی کیل وپیمانهٔ بزرگ هم آمده است و معرب آن قرسطون باشد*

گرسنه‌چشم بضم اول وثانی کنایه از بخیل وممسک باشد ومردم فقیر وگدا را هم می گویند وکنایه از مردمی هم هست که از قحط وغلا بر آمده باشد*

گرسنه‌چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف ... است*

گرسهان با بای حطی ونون وحرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد وآن در هندوستان بهم میرسد ودر صنعت کیمیا بکار آید*

گرسیور بفتح اول وتحتانی مجهول بر وزن ... نام برادر افراسیاب است وبا کاف تازی هم بنظر آمده است*

گرشاسب ... با شین نقطه‌دار بر وزن طهماسب نام یکی از اهل ادریسه ... زال است واو پسر اثرط باشد که از نبائر جمشید است ونام پسر طهماسب هم هست واو در حیات پدر پادشاه شد وهمان در حیات پدر در ... اسفندیار کشته شد*

گرشاسپ ... با فا بر وزن ومعنی گرشاسب است که ... اثرط ونام پسر طهماسب باشد*

گرشال بضم اول بر وزن دنبال جانوریست که از گرگ وشغال حاصل میشود واز هر دو نصیبی دارد وبعضی بکسر اول گفته‌اند

باشد وآنرا بعربی صوبال خوانند ٭
گردکوه بکسر اول نام کوهی است در ولایت مازندران ٭
گردگیر بضم اول بمعنی شجاع و دلاور گیرنده و نام پسر
افراسیاب هم بوده ٭
گردمانه بکسر اول و میم بالف کشیده بنون زده بمعنی کرم دانه است
که نوعی از تخم مار و بون باشد و معرب آن خردمانی است ٭
گردن بروزن ارزن معروفست و بعربی عنق و عنق
خوانند و جمع آن گردنهاست و شجاع و دلیر و صاحب قدرت
را نیز گویند و جمع آن گردنان باشد ٭
گردنا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده طلق صبح را
گویند ایضا هر سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کشند یا نان از
تنور برآرند و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب
جوشانند و بعد از آن ادویه حاره بران پاشند و بر سیخ کشند و
کباب کنند و معرب آن گردناج است و گوشه عود و رباب و امثال
آنرا نیز گفته اند که تارها بران بندند و بگردانند تا سازها آهنگ شود
و بمعنی بادبر هم آمده است و آن چوبی باشد مخروطی که اطفال
ریسمانی بران پیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخ
در آید و آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند و در شب اطفال
دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکسر اول بمعنی سیخ کباب
و کامه را نیز باشد و بعربی زمعه خوانند و گل سرخ را هم گویند ٭
گردناج بروزن اسفناج بمعنی گردانده است و آن کبابی
باشد که گوشت آنرا در آب جوشانند باشند بعد از آن بسیخ
کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد ٭
گردنامه بکسر اول و فتح آخر که میم باشد دعاییست که بر
اطراف کاغذ پاره … ببندند و نام علم و کسی که گرفته باشد
در میان آن مرقوم سازند و بر مهرسنگ نهند یا بر خاک دفن
کنند و گاهی بر صوف خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان
سوره یوسف یافته اند الله آن گرفته تعالی سوا …
و بی صفت آن و بمعنی ترکیبی آن لعبت بیمار … است چه بر بام
پهلوی شهر را گرد گویند یکه و نفس نگین را نیز گفته اند ٭
گردنان بفتح اول بروزن و بمعنی هروران است که بزرگان
و صاحب قدرتان و سران باشند ٭
گردنان نطع کنایه از شعرای نامدار است ٭
گردنای بکسر اول و سکون یای زیر نون بالف کشیده و فتحیای
زده بمعنی گل سرخ باشد و چوبی را نیز گویند که بران غلطکی
… از د … اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند بفتح

اول هم باشد بمعنی هر چیز بمعنی چوبی باشد مخروطی که اطفال
ریسمانی بران پیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخ
در گردش باشد در عربی آن را دوامه خوانند باشد بدانند ٭
گردنای چرخ بمعنی چرخ فارسی بمعنی آسمان است ٭
گردن … برخاریدن کنایه از … کسی شدن …
دادن باشد ٭
گردن خاریدن کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد ٭
گردن سمن بکسر ثالث و ضم سین و رای قرشت و سکون را
معروفست و کنایه از همسان سرور باشد ٭
گردنک بفتح اول بروزن فرهنگ مرغ ابوعلی …
را گویند ٭
گردن کش کنایه از مردم با … و نافرمان باشد ٭
گردن کشان نطع کنایه از شاعران صاحب قدرت و شعرای
نامدار و عرفا باشد ٭
گردنگل بفتح اول و ثالث و کاف فارسی بمعنی سکون یای و رابع و لام
در آخر بمعنی گردنک است که ابله و احمق و دیوث باشد ٭
گردنه بفتح اول و ثالث و نون بروزن و معنی زدنه است و آن
چوبی باشد سرها باریک و میان کلفت که بدان گلوله … رنان
وانهی سازند ٭
گردن نهادن کنایه از فروتنی کردن و فرمان بردار
و اطاعت نمودن باشد ٭
گردنی کردن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد ٭
گردو بکسر اول و ثالث بواو کشیده گردکان را گویند ٭
گردون سرست کنایه از مردم صاحب … و تکبر و با رفتار
و مکیس … کامل … باشد ٭
گردون مینا کنایه از آسمان است ٭
گرده بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان … باشد
و هر چیز مدور و گرد را گویند عموما و پارچه زرد … را
که یهودان بر کتف جامه خود دوزند تا بجهت امتیاز از مسلمانان
خصوصا و آنرا بعربی غیار خوانند و بالش گرد … عنه الله
و بمعنی … و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز آمده است
و بفتح اول جائی که نقاشان باشد آن زغال سوده ایست که در
پارچه بسته اند و بر کاغذهای سوزن زده طراحی کرده مالند
تا آن طرح و نقش بجای دیگر بسته شد و آن کاغذ سوزن زده
را نیز گرده … ٭
گرده آلو بضم اول بمعنی آلو گرده باشد و آن میوه ایست

برانگیخته را حصول او بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر بگردیدن و چرخ زدن هم هست و گردون و فلک را هم میگویند و یکی از نامهای آفتاب است و بمعنی بوی خوش باشد و بمعنی دوائی و مفرحی را گویند و عکس را نیز گفته اند و بمعنی سرود و شادی و بازی هم آمده است و در این دو معنی از اضداد است و برق را هم گفته اند و آن شعله ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد و جنسی از ابریشم و اقمشهٔ پیمه باشد و بضم اول بمعنی مبارز و دلاور و بهادر و شجاع را گویند و بکسر اول بمعنی مدور و مدوری باشد و بر و حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افادهٔ جمع هم میکند که گرد آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو داراب گرد و سیاوش گرد که مراد از آن شهر داراب و شهر سیاوش است و بمعنی خرگاه دیر بنظر آمده است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گیرد باشد ۞

گردا بفتح اول بر وزن مردا بمعنی گرداب است و بادبر را نیز گویند و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بران بپیچند و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود و بکسر اول بمعنی خشت باشد ۞

گرداباذ بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده و بذال زده نام شهر مداین است و آن بنا طهمورث دیوبند که از جملهٔ پیشدادیان است بنا کرده بود و جمشید باتمام رسانید ۞

گرداس بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بسین زده ستمگر و ظالم را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است ۞

گرد آفتاب بفتح اول و کسر ثالث ذرات را گویند و آن غباری باشد که در پرتو آفتاب که از روزنه بر جائی افتد ظاهر گردد و بعربی هباء خوانند ۞

گردا گرد بفتح اول بر وزن تهاگرد بمعنی پی در پی و همیشه در گردش باشد و بکسر اول و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند ۞

گرد آلوده معروف است که هر چه غبار آلوده باشد و کنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیوی را حامل است ۞

گرد آلوده سازد یعنی اسباب و اموال دنیوی دهد بکسی ۞

گردان بر وزن لرزان نوعی از کباب است و آنچنان باشد که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب بجوشانند و بعد از آن آنرا بزار داروهای گرم کرده بسیخ کشند و کباب کنند ۞

گردانده با یا بر وزن لرزانیده بمعنی گردان است و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانند و بعد از ان بسیخ کشند ۞

گرد اوژند بضم اول و فتح رای فارسی بر وزن ... و بمعنی گرد افگند است چه اوژندن بمعنی افگندن باشد و نام مرد مبارزی هم بوده است ۞

گرد باده بکسر اول و فتح دال در ششم بمعنی گردباد است و آن بادی باشد که خاک را بشکل مناری بر آسمان برد ۞

گرد پای بکسر اول و بای فارسی بالف کشیده و به تحتانی زده پیرامون تخت و اطراف جای نشستن را گویند ۞

گرد پای حوض گردیدن کنایه از است که سر در گم و مبهم در جائی بگردد بواسطهٔ ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی ۞

گرد بر آوردن بفتح اول کنایه از پامال کردن و نابود ساختن باشد ۞

گرد بستن با نون بعد از بای ابجد بر وزن سرد کردن بمعنی گردن بند باشد ۞

گردر بفتح اول بر وزن صرصر زمینی را گویند که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز گفته اند و بمعنی بر و قصبه هم آمده است ۞

گردران بکسر اول استخوان ران را گویند که بران گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت هم هست ۞

گرد رو بکسر اول و ثالث معروف است که اطراف و دور رو باشد و تسمیعی را نیز گویند از مروارید که زنان بجهت خوش آیندگی بر گرد روی خود بندند ۞

گرد زابل بضم اول و کسر ثالث کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد ۞

گرد زمرد بفتح اول و کسر ثالث و ضم رای هوز و میم و رای قرشت کنایه از سبزهٔ نورسته و خط نودمیدهٔ خوبان باشد ۞

گردش بر وزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدن است و بمعنی تغییر هم ... چنانکه زمش بمعنی تبدیل است ۞

گردشه بفتح اول و رابع کنایه از سیاهی شب است ۞

گردشنده بکسر اول و فتح شین بر وزن نیم جنده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانیکه در زیر زمین خانه سازند ۞

گردک بکسر اول بر وزن خرسک مصغر گرد باشد و خرگاه را نیز گویند که خیمهٔ بزرگ مدور است و بعضی خیمهٔ کوچکی را گویند که مخصوص پادشاه باشد و حجله که بجهت عروس بیارایند و بمعنی لغز و چیستان هم هست و نانی که درون آن را بزار حلوای قند و مغز بادام و پسته و غیره کنند و بریان و آنرا در خراسان کلمه گویند و ترجمهٔ حجله هم هست بضم جیم ۞

گردگریبان بکسر اول و کاف فارسی بمعنی پیراهن و یک تهی

گراورس نامی در آخر بروزن نوآموز خروج و عکری را گویند و بانک واو هم درست است صحیح طارس کاوس ॰

گراه بکسر اول بروزن سپاه بمعنی گرای است که میل و قصد و رغبت باشد و امر باین معنی هم هست یعنی میل کن و رغبت نمای و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شبه و مانند هم آمده است چنانکه اگر کسی بکسی شباهتی داشته باشد گویند که فلانی مگراه فلانیست یعنی بفلانی میماند ॰

گرای بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و بمعنی گرفتن دست و پای و دامن و کمر هم هست و بمعنی سنگین و ثقیل و گران هم آمده است و حمله را نیز گویند یعنی جنبانیدن چوب و سنگ و امثال آن برد اسبی و بجانب کسی انداز کردن و جنبانیدن و باد دادن بطرف کسی بقصد زدن و نرد و امر باین معنی هم هست یعنی میل نمای و قصد و حمله کن و میل و قصد و حمله کننده را هم گویند که فاعل باشد و بفتح اول و ثانی هم بمعنی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی و روم را قیصر و ترک را خان گویند و با شد دنای دلاک و سرتراش و حجام را هم گویند و بنده را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است ॰

گرائیدن بکسر اول و فتح اول هم درست آمده است بروزن ستائیدن بمعنی قصد و آهنگ کردن و میل و رغبت نمودن و بمعنی جنبانیدن هم هست یعنی نافرمانی کردن چنانکه گفته اند سپهسالار نواب شاهی که گردون ॰ نیارد گرفت جنابت سرگراید ॰

گرائیش بکسر اول و فتح اول هم درست آمده است بروزن بخشایش بمعنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد و بمعنی جنبیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد ॰

گرائش بکسر اول و فتح اول بروزن نمایش و نمائش هر دو آمده است بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و جنبش باشد که از نافرمانی کردن است ॰

گرایند بکسر اول و فتح اول ماضی گرائیدن است یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود و جنبید یعنی نافرمانی کرد ॰

گرایندن بفتح اول بروزن فرمایندن بمعنی آهنگ و قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمله بردن و جنبیدن باشد یعنی نافرمانی کردن و بکسر اول هم آمده است ॰

گرپا بضم اول و بای فارسی بالف کشیده ... که آنرا ملمع و رخوا مندرد و اما بکار برند ॰

گربال بکسر اول بروزن و بمعنی غربال است و با جیم فارسی هم بنظر آمده و بعضی گویند غربال معرب گربال است و بفتح اول هم درست است ॰

گربز بضم اول و ثالث بروزن قرمز مکار و محیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است چه گربزی بمعنی دلیری و عاقلی و زیرکی و دانائی باشد و باید دانست که هر چیز را دو طرف است یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط را گربزی و طرف تفریط را خمود خوانند و معرب آن جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است ॰

گربگو بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی بواو کشیده بید مشک را گویند آن درخت معروف ॰

گربه بضم اول و فتح ثالث معروف است و بعربی سنور خوانند و بید مشک را نیز گویند و نام گیاهی هم هست ॰

گربه از نعل افکندن کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن باشد ॰

گربه بید بید مشک را گویند و بعضی گویند نوعی از بید مشک است و آب از جمله عرق بید است و گل آن به بچه گربه میماند و آنرا بید طبری نیز گویند ॰

گربه در انبان داشتن کنایه از مکر کردن و حیله ورزیدن باشد

گربه در ربدان کردن کنایه از نهایت بخل و غایت خست باشد

گربه دشتی بضم اول و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده کنایه از جانوری که آنرا بعربی ادهم گویند

گربه شان با شین بالف کشیده و بنون زده کنایه از محیل و مکار و فریب دهنده باشد ॰

گربه گون با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده بمعنی گربه شان است که کنایه از فریب دهنده و دغا باز و محیل باشد ॰

گرج بضم اول و سکون ثانی و جیم اسم ولایتی است که آنرا گرجستان میگویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی گچ را گویند که بدان عمارت سازند و جاهلان کمل و ترکان نیز بهمین لفظ میخوانند ॰

گرچمد با جیم فارسی بروزن و بمعنی فرچمد است که مبالغه در چمد باشد و چمد فعل از پست غیر معین ॰

گرچه بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی گرنجه است که بالا رو خانه کوچک باشد و غیره و رزمی و چاهوران آن را نیز گویند ॰

گرچین بضم اول مخفف گرچین است ॰

گرد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد پهلوان را گویند و دلیر و

که آن را شاد خوانند و بعربی قوبا گویند *

گرار بضم اول بر وزن کدار بمعنی خوك نر باشد که جفت خوك ماده است و خرام و رفتاری که از روی ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند بمعنی خرام و رفتار از روی ناز و تکبر هم هست یعنی در میان کارزار بمعنی از روی تکبر و تبختر بیاید که از روی ترس و بیم و امر باین معنی هم هست یعنی بناز و تکبر بخرام و خرامیدن بناز را نیز گویند که فاعل باشد و بیلی را هم میگویند که بدان زمین را بکنند و بعضی گویند بیلی باشد بزرگ که در حلقهٔ آهنین برند و طرف آن تعبیه کرده باشند و زمینهای ویران بدان بکنند و مزارعات زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و طپش و اضطرابی را نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد و این حال بیشتر زنان را در وقت زاییدن واقع میشود و کوزهٔ بهمی باشد که در غلاف کنند و همراه داشته باشند و بعضی گویند کوزهٔ سفالینی باشد که مسافران همراه میدارند و آن نوعی از ... باشد و چوبی را نیز گویند که گوسفند و خر و گاو را بدان رانند و بمعنی بالش و بمعنی نمو هم آمده است که از بالیدن و نمو کردن باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست *

گراران بر وزن خراسان بمعنی جلوه کنان و خرامان باشد و جمع گرار هم هست *

گرارد بر وزن گدازد یعنی جلوه کند و از روی ناز و تکبر خرامد و براه رود *

گراریدن بر وزن گدازیدن از روی ناز و تکبر خرامیدن و براه رفتن را گویند *

گرارد بضم اول و فتح رابع نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامك را بقتل آورد و خوك نر را هم میگویند که گرار باشد *

گراریدن بر وزن شماریدن بناز و تکبر و عمره براه رفتن و خرامیدن باشد *

گراس بفتح اول بر وزن هراس بمعنی تکه و نواله باشد و بعربی لقمه گویند *

گراس بر وزن و معنی خراش باشد که از خراشیدن است و بمعنی پریشان و پژمرده کردن هم هست *

گراشیدن بر وزن و معنی خراشیدن باشد و بمعنی پریشان شدن و کردن هم آمده است *

گرامی بر وزن طامی بمعنی عزیز و مکرم و محبوب و بزرگ باشد *

گران بکسر اول بر وزن نشان ثقیل و سنگین باشد که در مقابل خفیف و سبك است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول دستهٔ گندم و جو درو کرده را گویند که با خوشه باشد *

گران بار با بای ابجد بر وزن نشان دار بمعنی باردار و بارور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که مال و اسباب و بنه و عیال بسیار داشته باشد و کنایه از انسان و حیوان آبستن هم هست *

گران پشت بکسر اول و ضم بای فارسی مردم قوی پشت و بارکش و حمال را گویند *

گران جان با جیم کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سال خورده و زنده دل باشد و مردم فقیر و بیمار و از جان سیر آمده را نیز گویند و آزار و پالوده را هم گفته اند چه آن نیز مانند پیران لرزان و رعشه ناك است *

گران خواب کنایه از مردمیست که دیر بخواب رود و دیر هم بیدار گردد *

گران خوار مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را گویند *

گران دست بفتح دال کنایه از کسیست که کارها را بسیار دیر و بتأنی و درنگ کند *

گران دود با دال بواو کشیده و بدال دیگر زده ابر سیاه تیره را گویند و بمعنی نرم هم آمده است و آن غباری باشد غلیظ و ملاصق زمین *

گران رکاب بکسر رای بی نقطه کسی را گویند که در روز جنگ ... از جای خود نرود و ثابت قدم باشد و جای خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده و باتمکین هم هست *

گران سایه با سین بی نقطه با لف کشیده و فتح یای حطی کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه باشد *

گران سر بفتح سین و سکون رای بمعنی متکبر و مدمغ باشد و صاحب لشکر و سپاه انبوه را هم گویند و او را سپه سالار نیز خوانند

گران سرشت کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار و تمکین باشد و مردم کاهل را نیز گویند *

گران سنگ بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی کنایه از مردم باتمکین و وقار باشد و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کننده و صبور باشد *

گران گوش مردمی را گویند که گوش ایشان سنگین باشد یعنی دیر بشنود و کر را نیز گویند چه گران گوشی بمعنی کری آمده *

گران مایه با میم با لف کشیده و فتح تحتانی هر چیز بیش بها و قیمتی را گویند و بعربی نفیس خوانند *

گجه بفتح اول و ۲ مخفف کسی را گویند که زبان او ... صاحب جهانگیری نوشته و ... با ... ثانی هم بنظر آمده است •

بیان هفتم

درکاف فارسی با دال ابجد مشتمل بر ۲۱ لغت

گد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گدا باشد که گدائی کننده است و گدا یی را گویند •

گداره بضم اول بر وزن سواره بالاجابه با سمائی را گویند و بمعنی جهانی باشد که تمام خانه را بدان بچه بپوشانند •

گداغاری باعین نقطه دار بر وزن دعا با ... و ... و بسمان بار و معرکه گیر را گویند و چون در ... فاسقه و ... آن ... مانده ... خواهند که در ... مقالع غاری عربی که ... است و غاری فارسی ... اند این را گدا غاری نام کرده •

گدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بر وزن صدر سلاح جنگ را گویند •

گدرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن زردک بمعنی گدر است که سلاح جنگ باشد •

گدک بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... باشد و آن ... انگشت کوچک دست آدمی باشد ... بزرگ •

گدل بفتح اول و ثانی بر وزن ملک کسانی کوچک و خرد را گویند آن ... که دور ... و گوسفند و مصالح ... •

گدگدا بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم و دال ... کلمه ... باشد که ... آن ... انگشتان ... و ... خود ... کسی ... گویند •

گدمس بفتح اول و سکون ثانی و ... ر ... باشد ... •

گده بفتح اول و ثانی ... کلید باشد •

گدور بفتح اول و واو بر ... و ... گدا ی کسل را گویند •

گدیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی گدائی را گویند که گدائی کننده باشد ... گدا ی ... آمده است •

بیان هشتم

درکاف فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر ۵ لغت •

گذاردن بضم اول بر وزن سپاردن بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی ... اکردن و ... بودن بمعنی پس کس کردن هم هست ... گذرانیدن هم آمده است بمعنی ...

گذارش بضم اول و کسر رای ... و سکون شین بمعنی گذاشتن و ... ادا ... و گذرانیدن ... باشد •

گذاشتن ... بر وزن ... و بمعنی گذاردن است که ... را ادا کردن ... و ... باشد •

گذرنامه بضم اول ... خط جواز است ... که ... را ... •

گذشت بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار ... ماضی گذشتن باشد ... بمعنی ... و بمعنی راه ... گذشت ... کردن و ... گذشت ... بمعنی ... ماضی گذشتن ... آمده است که ... باشد و ... را گویند بمعنی دیگر ... کار میکند و ... معنی ... آن ... بعد از ... گذشت ... بعد از آن ... و در عام ... استعمال میشود و کنایه از طلع شدن نفس آخرین آدمی را نیز گویند •

بیان نهم

درکاف فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر ۲۳۱ لغت و کنایت

گر بفتح اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمهٔ شرطیه است و نام جو ... مشهور که بعربی جرب گویند و بمعنی ... و مقصود باشد ... را گویند و بمعنی کسانی ... و بمعنی ... گر و کامه ... و مرادف ... باشد ... و آموزگار ... و بمعنی اعلیست ... در ... که با کلمه دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رود خانه است ... ملک عراق ... و با ... کاف فارسی مشهور است •

گرا بفتح اول و ثانی ... بالف ... بمعنی بلند باشد که در مقابل آراد است ... و دلال را نیز گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بر زبان آرند و آنچه ... باشد ... دار ... و در طرف آن ریسمان ... بکی ... آنرا ... و دیگری ریسمان را ... تا زمین هموار ... و ... این هموار کنند آنرا ... مسلله و ... خوانند •

گراد بکسر اول بر وزن ... جامهٔ کهنه را گویند •

گرازون ... بر وزن ... نام ...

قدیم باشد گویند که یزدان این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده و پرنده دو صد و هشتاد و دو نوع است. این جمله یکصد و هشتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و گاه گاهنبار ششم همسپتمدم نام دارد و آن اهنود روز است که روز اول خمسهٔ مسترقه بود باشد گویند که یزدان این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و مبادی این ایام موافق روایت که خمسهٔ مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند و بهمن ماه را سی و پنج گیرند و بعضی گویند اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه و اول گاه سوم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم بیستم دی ماه و اول گاه ششم سی و یکم اسفندار ماه است که اول خمسهٔ مسترقه و آخر اسفندار ماه باشد و جمعی دیگر گویند که اول گاه اول یازدهم دی ماه قدیم و اول گاه دوم یازدهم اسفندار ماه و اول گاه سوم بیست و ششم اردی بهشت ماه و اول گاه چهارم بیست و ششم خرداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه است که اول خمسهٔ مسترقه باشد ٭

گاه گاهان با نون در آخر بر وزن نام کام کاهکشان را گویند و آن چیزی باشد سپید که شبها در آسمان پیدا شود و بعربی مجره خوانند ٭

گاهواره با واو بر وزن ماه پاره گهواره را گویند و بعربی مهد خوانند ٭

بیان دوم

در کاف فارسی با های هوز مشتمل بر ۷ لغت ٭

گههمن بفتح اول و کسر ثانی و سکون های هوز دوم و میم مکسور بنون زده بلغت ژند و پاژند در ... بمعنی پست در مقابل بلند و در نسخهٔ دیگر ... در برابر روی نوشته بودند والله اعلم ٭

گهر بفتح اول و ثانی بر وزن ... گلی باشد که از آن دیگ و طبق و کاسه و امثال آن سازند و نام شهری است از ولایت ... و آن مابین کابل و هندوستان واقع است و خیمه را نیز گویند که بیک ستون برپای کنند و بمعنی خود و خفتان و آنچه بدان ماند از آهن هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی خود و خفتان و هم بمعنی مع باشد که آتش درست است و نام گیاهی نیز هست مانند زنجبیل که آن را از خراسان از زمین بر می آورند و بهندی مع سردی می خورند ٭

گمرکی با کاف بر وزن بکمتی ظرفی باشد که شراب در آن کنند ٭

گهز بفتح اول و سکون ثانی و رای نقطه دار هر چیز گنده و قوی و سطبر را گویند ٭

گهست بفتح اول و ثانی و سکون سین و نون و قاف بمعنی گیاهی باشد بسیار تلخ که حنظل را نیز گویند و بمعنی زهر مار هم آمده است ٭

گهنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است ٭

گهه بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن ده شیشهٔ حجام را گویند که بدان حجامت کنند ٭

بیان سوم

در کاف فارسی با بای فارسی مشتمل بر ۲ لغت ٭

گپ بفتح اول و سکون بمعنی سخن باشد و سخنان دروغ و گزاف را نیز گویند و بمعنی کلان و سطبر و بزرگ هم آمده است ٭

گپتن بضم اول بر وزن ... و بمعنی گفتن است که سخن کردن و حرف زدن و بیان نمودن باشد ٭

بیان چهارم

در کاف فارسی با تای قرشت مشتمل بر ۳ لغت

گت بضم اول و سکون ثانی بمعنی بزرگ باشد و بعربی عظیم و کبیر گویند و بترکی بمعنی کون باشد که عربان دبر خوانند ٭

گترم بضم اول و رای قرشت بر وزن قلزم بمعنی لاف و گزاف است بمعنی سخنی که از حد و اندازه گویند و متجاوز باشد ٭

گته بضم اول و فتح ثانی بمعنی گت است که بزرگ و عظیم و کبیر باشد ٭

بیان پنجم

در کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر ۲ لغت

گج بفتح اول و سکون ثانی نوعی از خاک باشد که آن را بپزند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و بدین معنی با جیم فارسی هم آمده است ٭

گجیل بفتح اول بر وزن رحیل نام محله ایست در تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله می خوانند و قبر شمس تبریز علیه الرحمه در آن قبرستان است ٭

بیان ششم

در کاف فارسی با جیم فارسی مشتمل بر ۳ لغت

گچ بفتح اول و سکون ثانی خاکی باشد که آن را بپزند و بدان خانه سفید کنند ٭

گچك بکسر اول بر وزن ... و بمعنی غچك است و آن سازی باشد معروف و مشهور بکمانچه ٭

شامه بود و شرح و بسط آن در لغت گاو زمین گفته شد.

گاوشیر بروزن دادگر بمعنی گاو شکار است که گوزن و بز دشتی باشد و آن را گاو سره هم گویند بار باد تی مادر آمده.

گاوسفالین صراحی و ظرفی را گویند که آن را از سفال بهیأت گاو ساخته باشند.

گاوسنگ بروزن آب رنگ سنگی باشد که آن را گاو زهره گویند و بعربی حجرالبقر خوانند و خوبی را سرکعبه اند که گاو زاران را نند و با شین نقطه دار هم آمده است.

گاوسیمین صراحی و ظرفی را گویند که از نقره بصورت گاو ساخته باشند همچنانکه گاو زرین را از طلا.

گاوشنگ با شین نقطه دار بروزن آب رنگ چوبی باشد که برسر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو بدان رانند و وجه آن گاوشنگ آن باشد چه شنگ بمعنی بند هم آمده است.

گاوس فلسفیل بطریق کنایه کسی را گویند که عیب و کجی دارد و سخت و سست روزگار دیده است.

گاوشیر با شین نقطه دار بروزن بادگیر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه ببرگ انجره و برگ زیتون مشابه و گل آن زرد و تخمش خوش بوی مسود ساق آنرا بشکافند تا صمغ از آن برآید بهترین آن رزین راسی باشد و در آب زود حل شود و مانند سیرمایه کوبند و تیکه از ساق درخت برمی‌آید سفید است و چون خشک می‌شود زرد می‌گردد طعم آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است.

گاول بروزن تارک کنه را گویند و آن جانوریست که بر اسب و خر و گاو و جسد ایشان چسبد و خون را مکد و معرب گام هم هست و نوعی از اشتر بی باشد و آن را گارکی هم می‌گویند.

گاوکار بکسر ثالث و کاف بالف کشیده بروای زشت رد گاوی را گویند که با آن زمین شیار کنند.

گاوگردون بکسر ثالث کنایه از برج ثور است و آن برج دوم است از جمله دوازده برج فلکی گاو را هم گویند که گردون کشد.

گاوگلیس بکسر واو و کاف فارسی و لام بمعنی گاو سفالین است و آن صراحی و ظرفی باشد که بهیأت گاو از گل سازند و پزند.

گاوگون بسکون واو مردم بی‌عقل و احمق را گویند.

گاوکون کردن کنایه از طهارت کردن و ریدن نا شدن.

گاومستک با میم مفتوح و سین بی‌نقطه بروزن گاو لنگ زنی از ... است ... ملاحت که چون وقت آن را در کمند

نعل را معسر مانند.

گاوو بروزن آهو گاو کوهی را گویند.

گاووره بکسر ثالث و راء قرشت بروزن آن هم و اواست بروزن کارمرده بمعنی گاوکار است که گاوی باشد که بدان زمین شیار کنند.

گاوزن با زای نقطه دار بروزن تابستان زهره گاو را گویند و بعضی گویند حجری است مانند سنگ و آن از زهره گاو برآید چنانکه حجرالتیس از زهره گاو کوهی برمی‌آید و رنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد و خوب از زهره گاو برآید نرم بود و آنکه از مثانه که در دهن گیرند سخت و محکم شود و آن را مهره زهره گاو هم می‌گویند و معرب آن جاوزن باشد.

گاودش بالف بمعنی کشکول است بروزن تردیدی ظرفی را گویند که روغن در آن کنند و با شین نقطه دار هم آمده است.

گاه بروزن ماه تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند و بمعنی وقت و زمان باشد و نوبه که ملازم و نوکر و امثال آن در آن بگذارند و صبح صادق را نیز گویند و بمعنی جا و محل و مقام هم هست لیکن با معنی دوم ترکیب یافته بمعنی مخصوص استعمال شود چون لشکرگاه و خیمه‌گاه و نیز آن ستاره خدای را هم می‌گویند بعضی هم آن ستاره ایست نزدیک بقطب شمالی.

گاهنبارها با رای قرشت بروزن ماهتابها و گاهنبارها بروزن آبشارها این دو لغت یک معنی دارد و آن شش روز است که خدای تعالی عالم را در آن آفرید و مجوس در کتاب زند از زردشت نقل می‌کنند که حق سبحانه تعالی عالم را در شش گاه آفرید و اول هر گاهی نامی دارد و در اول هر گاهی جشنی سازند و گاه گاهنبار اول میدیوزرم نام دارد و آن خور روز باشد که روز یازدهم اردیبهشت ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار دوم میدیوشم نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیرماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه گاهنبار سوم پتیه‌شهیم نام دارد و آن آسمان روز است که بیست و ششم شهریورماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد و آن آسمان روز است که بیست و ششم مهرماه قدیم باشد گویند یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نباتات از رستنیها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار پنجم میدیارم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه

کیه مایرج یعنی کین ایرج است که نام لحن نوزدهم باشد از سی لحن باربد ¤

کیهٔ سیاوش یعنی کین سیاوش است که نام لحن بیستم باشد از سی لحن باربد ¤

کیه کش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تلافی کنندهٔ بدی باشد و نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی ¤

کیه ور صاحب کینه و صاحب عداوت و بی مهر باشد ¤

کیو بفتح اول بر وزن عدو بمعنی کاهو باشد و آن تره ایست که خورند و بعربی خس خوانند بمعنی ماده وحشی و علت هم هست

کیوان بر وزن ایوان نام ستارهٔ زحل است که در فلک هفتم می باشد و فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده است که بعربی قوس خوانند ¤

کیود بر وزن کبود بمعنی آخر کیوا است که ماده وحشی و آهو باشد ¤

کیوده بفتح اول بر وزن نموده بمعنی کیودا است که ماده ... باشد ¤

کیوس بکسر اول و واو مجهول بر وزن فلوس ناراست و کج را گویند و بفتح اول نام جزیره ایست که عذرا معشوقهٔ وامق را آنجا برده بودند و نام برادر انوشیروان هم هست ¤

کیوغ بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و غین نقطه دار گل چی کاه را گویند یعنی کاه گل باشد ¤

کیومرث بفتح اول و ضم میم و سکون را و ثای قرشت اول کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد پیوسته در کوه گشتی و پوست پوشیدی و با تای مثناة هم میگویند که کیومرت باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست ¤

کیوه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی سر شاخه باشد که برگ آن معروف است و میوه اش خوب و خوشبوی می باشد و بعضی گویند کاهو است و آن تره باشد که خورند و بعربی خس خوانند و بکسر اول نوعی از پای افزار باشد که رویهٔ آنرا از ریسمان و پارچه سازند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و شهرت نیز دارد ¤

کیه بکسر اول و فتح ثانی نوعی از علک رومیست که مصطکی باشد ¤

کیهان بکسر اول بر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با کاف فارسی هم درست است ¤

کیهان خدیو بمعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیا چه کیهان بمعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی پادشاه و صاحب و یگانه باشد و این لفظ را بحضرت باریتعالی و بر کسی دیگر اطلاق نه کنند بر خلاف خدایگان ¤

کیهو رستن بکسر اول و ثالث و واو رسیده و نون مکسور و سین بی نقطهٔ ساکن و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی برآمدن و روییدن و برشدن باشد ¤

کیهونید بر وزن میروید ماضی کیهونیدن است بلغت ژند و پاژند بمعنی رویید و برآمد و سر شد ¤

کیپه بکسر اول و فتح ثالث با در ختیست پرخار و میوهٔ آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند درختی بود که مانند شفت رود را بر درخت پیچد و میوهٔ آن بتوت ماند و بعربی علیق خوانند ¤

کیمش بفتح اول بر وزن کشمش بمعنی حمار و چهار باشد و بکسر اول هم آمده است ¤

گفتار — ٢٢

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مشتمل بر ورود بیان و مشتمل بر ٨٩٩ لغت و کنایت

بیان اول

در کاف فارسی با الف مشتمل بر ٧٦ لغت و کنایت

گاباره با بای ابجد بر وزن آواره غار و شکاف کوه را گویند و کلهٔ گاو را نیز گفته اند ¤

گاهواره با های هوز و واو و بعد وله بر وزن آواره بمعنی گهواره است و بعربی مهد خوانند ¤

گار بر وزن چار لفظی است که افادهٔ معنی لیاقت کند وقتی که بلفظی دیگر داخل شود مثل پرواموزگار و سازگار و لفظ گر مرادف این است و بمعنی خداوند هم بنظر آمده است ¤

گاری بر وزن لاری چیزی بی مدار و بی پایه و بی ثبات را گویند

گاز بسکون رای نقطه دار بمعنی دندان باشد و لب یا عضو دیگر را بدندان گرفتن و خائیدن را نیز گویند و آلتی که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن ببرند و مقراض را هم گفته اند و مقاشی که با آن سر شمع گیرند و موی چینه را نیز گویند و ماه چاروا را هم میگویند و بمعنی اخگر و جمره هم ... و غار و مغارهٔ کوه را نیز گفته اند و جائی و سوراخی را نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرا بکنند تا وقت ضرورت آدمی یا گوسفند در آنجا روند و صومعه را هم میگویند که در سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف تازی هم آمده است ¤

گاژ بسکون رای فارسی بمعنی جا و مقام باشد مطلقا ¤

و بیقراری کردن و مضطرب ساختن باشد ٭

کنکش بکسر اول و کاف و سکون ۲ و نون بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنایی است و لحیم را نیز گویند و آن چیزیست که بدان طلا و نقره و امثال آن را بهم پیوند کنند و بکسر اول و فتح ثالث هم باین معنی و هم بمعنی اول آمده است که تاریکی باشد ٭

کنجد بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... باشد و آن تخمی است خوردنی و بعربی ... گویند و باین معنی بکسر اول و رای نقطه دار هم بنظر آمده است ٭

کنجس بفتح اول بر وزن ... بمعنی کنگر است که ... باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است ٭

کنل بکسر اول و فتح ۲ و سکون لام نام میوه ایست صحرایی شبیه بآلوچه و میوه کوچک آنرا در خراسان علف شتران و علف خرس گویند و دانه آن را زعرور در هند آن را ... خوانند و کنل مرج نیز گویند و بعضی گویند زعرور یونانیست نه عربی والله اعلم و بکسر اول و سکون ۲ ... و صاحب ... زعرور را نیز گویند ... و ... نام کفته اند ٭

کنلک بکسر اول و فتح ثانی و لام و سکون کاف بمعنی اول کنل است که علف شتران و زعرور باشد ٭

کنکان بر وزن ... چوبی باشد سیاه رنگ و در ساحل دریای خزر باشد که دریای گیلان است و آن دو قسم می باشد نر و ماده و جهت دفع ... و امراض دیگر نافع است و نوعی از ... نام هست ٭

کنلو بکسر اول و فتح ثانی و لام بواو کشیده علف شتران و علف خرس را گویند و آن میوه ایست صحرایی شبیه ... کوچک و آلوچه و عربان زعرور خوانند و بسکون ثانی ... و تالاب را گویند ٭

کنلواس باسین بر وزن ... نام شهریست که ... که ... ذکره ... صاحب کتاب ... ٭

کنلوس بفتح اول بر وزن محموس ... بمعنی ... رسیده باشد و باصطلاح اطبا اول طبخی را گویند که غذا در معده می یابد ٭

کنله بر وزن حمله پیمانه باشد که بدان غله و آرد و چیزهای دیگر پیمایند و نیز میوه ایست که عربان ... گویند ٭

کنمال بکسر اول بر وزن ... بالا ... را گویند و آن ... باشد ... بربالای ... اسب کشند و نام شهریست از ... و نام دریایی هم هست و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی ... باشد که سرسرا است ٭

کنمال بر وزن ... جانوریست که از ... پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ می باشد و بیشتر از جانب ... آورند ٭

کنمنت بکسر اول و ضم ثالث بر وزن ... معروف است و آن ... که ... خاص ... کنند و بعضی گویند کنمنت دایه ای است که در آن ... می باشد و ... و در ... کنله را نیز گویند ٭

کنمنت ماه بکسر ... با الف کشیده و بهار ... کنایه از آسمان است و بعربی سما خوانند ٭

کنمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون میم نام مردی بوده ٭

کنموس بفتح اول بر وزن کماوس بلغت یونانی بمعنی دو باره پخته باشد و آن دوم طبخی ... که غذا در جگر ... ٭

کنموستن بکسر اول و ... و سکون میم و فتح ... یونانی ... بلغت ... بمعنی خواص ... باشد ٭

کنما بکسر اول و ثالث بر وزن ... بمعنی ... باشد و علمی است مشهور نزد اهل صنعت که ... روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبه کمال رسانند یعنی ... مس را نقره و طلا کنند و چون این عمل ... از جمله ... است از این جهت باین نام خوانند و ... کامل را نیز گویند و ... را کیمیا و کیمیاگری گویند و ... کفته اند و بعربی رصاص خوانند ٭

کنهای ... بکسر ... با الف کشیده ... کنایه از شراب انگوری باشد ٭

کنس بکسر اول و سکون ثانی و نون بمعنی کینه است که عداوت و دشمنی باشد و ... آن را با الف هم نویسند باین صورت کانس ٭

کنسال بر وزن ... مردم ... را گویند ٭

کنس ... بکسر نون نام لحنی بوده هم است از سی لحن باربد و نام نوایی هم است ٭

کنس نور با ... بر وزن ... لحن ... است از کنس و نور بمعنی کینه کش و صاحب کینه که بلا ... کنند بدی باشد چه کنس بمعنی کینه و نور بمعنی کشنده آمده است ٭

کنس ساوس بکسر نون نام لحنی ... است از جمله سی لحن باربد ٭

کنسه بر وزن ... بمعنی بی مهری و عداوت و آزار کسی را در دل ... داشتن است ٭

کیس بکسر اول وسکون ثانی وسین بی نقطه چین وشکنج را گویند وبعربی تویره وخریطه را خوانند ۰

کیسر گوبه بفتح اول وثالث وبون آخر وسکون ثانی وراء قرشت وکاف فارسی وواو رسیده نام دوائی است که آن را بیونانی فولیون وبعربی جعده گویند یرقان سیاه را نافع است ۰

کیسه بروزن اشکنه ریسمانی را گویند که بوقت رشتن بر دوک پیدا شود ۰

کیسو بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو کشیده بمعنی کیسر گوبه است وآن دوائی باشد که بعربی جعده گویند ۰

کیسه بر دوختن کنایه از توقع داشتن بافراط باشد ۰

کیسه بمانون زدن کنایه از خرج کردن وخالی نمودن باشد

کیسه دار بروزن ریشه دار شخصی را گویند که چیزها را بوقت ارزانی بخرد ونگاه دارد ودر ایام گرانی بفروشد ۰

کیسهٔ صورت کشادن بمعنی مسخ شدن باشد یعنی چیزی صورت اصلی خود را رها کند وصورت دیگر بهتر از آن بگیرد ۰

کیش با ثانی مجهول بروزن ریش بمعنی ترکش باشد وآن خانه ایست که تیر در آن کنند وبر کمر بندند وبمعنی دین ومذهب وملت هم آمده است وپر مرغان را گویند مطلقا خصوصا پری که بر تیر نصب کنند ونام شهریست در جزیرهٔ از دریا وآن بشهر مروارید اشتهار دارد ووجه این آنست که چون بر بلندیهای اطراف مرمور بر می آید مانند کیش که ترکش باشد بنظر در می آید وبنوعی از جامه بود که از کتان بافند ونام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند ودر جهانگیری شاه را نیز گفته اند ولفظیست که بهنگام شطرنج باختن در محل خود گویند وآن چنانست که مهرهٔ از مهرهای شطرنج را در جائی گذارند که در یکی از جاها که باین مهره تعلق دارد شاه حریف نشسته باشد وکیش گویند شاه حریف لاعلاج از آن خانه برخیزد یا علاج آن کند وراندن ودور نمودن مرغ را نیز باین لفظ کنند واین لفظ امر است بدور شدن ورفتن یعنی دور شو وبرو ودر شطرنج نیز همین معنی دارد ۰

کیش مند بفتح اول ومیم بروزن رزش مند بمعنی خماری وقماری باشد بلغت زند واستا ۰

کیع بکسر اول بروزن تیغ چرک گوشهای چشم بیمار وکسی را که چشم درد کند گویند ۰

کیعاد بمعنی عادل برحق باشد چه کی بمعنی عادل وعاد بمعنی برحق است ونام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران ودر عهد او پادشاهی بزرگ قرار وشد وصد سال پادشاهی وملک رانی کرد ودرین زمان کیقباد نویسند که بجای عین قاف باشد چه در فرس قدیم حرف قاف نیست ۰

کدمال بروزن قیمال مرد مردانه وجماش وکوچه گرد وصاحب عربده ومست ولوند را گویند وباین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است ۰

کنفر بفتح اول بروزن جعفر مکافات نیکی ومکافات بدی را گویند وبعربی جزا خوانند وظرفی باشد تغار مانند که ماست فروشان وبرزیگران شیر وماست در آن کنند وکنار آن از کنار تغار اندکی بلندتر می باشد وناودانی هم دارد مانند خرچه وبلبله ومشابه دوغ وجز چیز را نیز گویند که شیر وماست در آن کنند مطلقا ونام قلعه ایست که در آن طلسمی بسته اند وهیچ کس قدرت بر گرفتن آن قلعه نیافته است وسنگی را نیز گویند که بر کنگرهٔ قلعه نهند تا چون خصم نزدیک آید بر سرش فرو ریزند وبعربی مترس خوانند وباین معنی بکسر اول هم آمده است وبلند است ودیوانی را نیز گویند وبهرو ودخانهٔ آب را هم گفته اند وبمعنی سست ورنج وضعیف باشد ۰

کیمسام بفتح اول وثالث وسین بی نقطه بالف کشیده وبمیم زده بمعنی کتمان است وآن سر نگاه داشتن رازها باشد یعنی افشای راز نکردن ۰

کیموس بروزن افسوس بمعنی مسامحت است وآن بدل کردن باشد بنابر وجوب حاجت یعنی از آنچه لازم شود ۰

کی لهراسب از جملهٔ پادشاهان کیان است که کیقباد وکیخسرو وکیکاوس باشد گویند چون در عصر لهراسب پادشاهی او بزرگتر بود لفظ کی را بر آن زیاده کردند وکی لهراسب گفتند ۰

کیک بفتح اول وسکون ثانی وکاف معروف است که برادر شپش باشد گویند هر کیک زیاده بر پنج روز زنده نمیشود وبعربان برغوث خوانندش وبکسر اول وسکون ثانی بمعنی مردم است که آدمی باشد ومردمک چشم را هم می گویند وبکسر اول وفتح ثانی نام میوه ایست واسبی را نیز گویند که آبی رنگ باشد وبمعنی گربه هم آمده است که عربان سنور خوانند ۰

کیکاوس بمعنی عادل اصیل ونجیب باشد چه کی بمعنی عادل وکاوس بمعنی اصیل ونجیب هم آمده است ونام یکی از چهار پسر کیقباد است ۰

کیک در پاچه افکندن وکیک در پارهٔ افکندن وکیک در شلوار افکندن هرسه لغت کنایه از اضطراب وبیطاقتی و

باشد و درست و با همه اوزار انبر گویند ه

کیان بفتح اول جمع کی باشد یعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان کیان را بهر آن گفته‌اند که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی‌لهراسب باشد بضم اول خیمهٔ گردی را گویند که یک ستون داشته باشد و آنرا کیندی هم میگویند و بعضی گویند خیمهٔ گرداگرد و عربان خرگاه باشد و بکسر اول هم با معنی آمده است هم ستاره و کوکب و نقطهٔ پرگار را گویند که مرکز دایره است

کیانا بر وزن زیانا بمعنی طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و عناصر اربع را نیز گویند و اصل و بنیاد مردم را هم گفته‌اند و مردان را هم میگویند که زیرک و دانا باشند

کیان‌خره بضم خای نقطه‌دار و فتح رای بی‌نقطه بمعنی کیان‌خوره است و آن نوری باشد از جانب الله [illegible] پادشاهان و چهره نوری و پرتوی را گویند که از جانب خدای تعالی بندگان فایض شود که بدان سبب بپادشاهی و ریاست کشند و بر همه صنعت و هنر آموزند ه

کیان‌خوره با واو معدوله [illegible] کیان‌خره است که نوری باشد از جانب الله فایض بر پادشاهان و رؤساء

کیبا بفتح اول و بای فارسی بر وزن زیبا بلغت زند و پازند نمره را گویند و بعربی ذمه خوانند ه

کی‌پشین با بای فارسی و شین نقطه‌دار بر وزن [illegible] نام یکی از چهار پسر کیقباد است و بجای بای فارسی نون مکسور هم بنظر آمده است ه

[illegible] بکسر اول و ضم بای ابجد بر وزن [illegible] درخت بزرگ و آن را دار بیمار هم میگویند و بعضی گویند درختی است کوچک و رنگهای مختلف دارد و آسمانی ماند که گویی از ریسمان بافته‌اند و از درخت آویزان شده ه

[illegible] با بای ابجد بر وزن [illegible] بکسور [illegible] و تماشی نمودن و از جای گشتن و از جائی بجائی کشیدن و گردانیدن باشد ه

کیتو با تای قرشت بر وزن [illegible] نام پرنده‌ایست که بیشتر اوقات سنگریزه خورد ه

کیسوفیلس با جیم تازی مجهول و فای [illegible] و لام الف کشیده [illegible] یونانی و [illegible] آن بفارسی از سنگ ساخته باشد [illegible] صلب دارد [illegible] نوعی از بلوط [illegible] جمع [illegible] بنظر آمده است [illegible]

کیثه با ثای مثلثه بر وزن کیسه خوک و گراز نر را گویند و بعربی جنس القصه خوانند ه

کیج بکسر اول و سکون ثانی [illegible] خر الاغ دم بریده را گویند و جانوری را نیز گفته‌اند که زیر گلو و زیر دماغش زخم و آماس کرده باشد ه

کیج بکسر اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] باشد و بمعنی [illegible] نیز بمعنی [illegible] و نام ولایتی است نزدیک بمستان و بمعنی کم [illegible] و کوچک و آهسته هم آمده است ه

کیچ کیچ بر وزن [illegible] بمعنی کوچک کوچک و خرد خرد [illegible] و آهسته آهسته باشد ه

کیچه بکسر اول [illegible] ثالث [illegible] کوچه است که راه تنگ باشد ه

کیخ بکسر اول و سکون ثانی و خا چرکی را گویند که در گوشها بهم رسد و چرکی که بر دست و پا نشیند ه

کیخرس بفتح اول و سکون ثانی و ضم خای نقطه‌دار و سکون رای و سین بی‌نقطه علتی است که آنرا گاورس گویند ه

کیخسرو بمعنی پادشاه بلند مرتبه و امام عادل باشد و نام پادشاهی است مشهور ه

کیخسروی نام لحنی است [illegible] لحن باربد [illegible] و بعضی سی و یک لحن است ه

کید بفتح اول بر وزن صید نام پادشاه هندوستان است و او معاصر اسکندر ذوالقرنین بود دختر را با اسکندر بحباله نکاح در آورده بود [illegible] که بدان [illegible] و امثال آن را بهم وصل کنند و آن را بعربی [illegible] و بزبان عربی بمعنی مکر و حیله و جنگ و جدال و [illegible] باشد ه

کیدنا با بای فارسی بر وزن [illegible] نام [illegible] و [illegible] آلو [illegible] میکشند و معرب آن [illegible] است ه

کیدخ [illegible] و رای معروف [illegible] که قرآن و کتاب بران نهند و عربی رحل خوانند و این معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست ه

کیرو بر وزن [illegible] بمعنی ضبط و نگاه داشتن و حصول [illegible] باشد که [illegible] در [illegible] بوده ه

کیریان با بای حطی بر وزن مهمان بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible] است که [illegible] بکری را [illegible] ه

کیز [illegible] اول [illegible] رای نقطه‌دار [illegible] باشد و آنرا از [illegible] گویند ه

عود الصلیب گویند و مصروع را آویزند نافع باشد *

کهج بفتح اول و ثانی و سکون ثانی مجهول کشیده و جیم فارسی زده بمعنی کهیست که نام قلعهٔ باشد از ولایت سیستان و بعضی گویند کهیج معرب کهی باشد *

کهیر با ثانی مجهول بر وزن صغیر ... صحرائی باشد و آنرا در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند *

کهیلا با لام بر وزن امیلا نام مادر ری بوده ایرانی *

کهیله بر وزن حمیله پوست درختی باشد نازک و تنک مانند شیطرج آنرا در دواها بکار برند *

کهین بکسر اول بر وزن نگین بمعنی کوچکترین باشد چه که بمعنی کوچک است و بسه صحرائی را نیز گویند که بعربی زعرور و دو ثلثه خوانند بسبب آنکه دانهٔ آن سه پهلو میباشد *

کهینه بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی کهین است که کوچکترین باشد *

بیان بیست و سوم

در کاف تازی با یای حطی مشتمل بر ۱۰۵ لغت و کنایت *

کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام وچه وقت باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه قهار و جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند چه او بلندترین کواکب سیاره است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه قهار است و در قدیم این چهار پادشاه را که کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب باشد کی میگفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث را داخل میدانند و هریک از عناصر اربعه را نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصیل و نجیب را نیز میگویند و ترجمهٔ سلطان هم هست و بعضی گویند این نام را زال پدر رستم بقباد گذاشت و کیقباد خواند و در عربی بتشدید ثانی بمعنی داغ باشد که بر دست و پا و اعضای دیگر نهند و لکه و نشان را هم گفته اند *

کیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمین دار باشد یعنی پادشاه کوچک و پهلوان را هم میگویند و بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است و بمعنی دهقان هم هست و طبائع را نیز گویند که برودت و حرارت و رطوبت و یبوست باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز و بمعنی پاکیزه و لطیف هم گفته اند و بلغت سریانی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند و بعضی گویند علک رومی نوعی از مصطکی است و بمعنی دهان هم بنظر آمده است که بعربی فم گویند *

کیاباد با دال ابجد بر وزن خرابات بمعنی جبروت است همچنانکه روان کرد بمعنی ملکوت باشد *

کیاخور بفتح اول بر وزن بلادور عاقل و واصل و دانا را گویند *

کیاخره بکسر اول و ضم خا و فتح را نوری را گویند که از جانب الله بپادشاهان فائض شود چه کیا بمعنی پادشاه و خره نوری باشد از جانب خدا تعالی فائض بر بندگان خود که بسبب آن ریاست کنند و با واو معدوله هم آمده است که کیاخوره باشد *

کیاس بر وزن قلاس بمعنی آهسته روی و با آهستگی و استواری و نرمی و همواری کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است *

کیاخوره با واو معدوله بر وزن و معنی کیاخره است و آن نوری و پرتوی باشد از جانب خدا تعالی بسوی خلق که بآن نور بعضی پادشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند *

کیاده بر وزن پیاده بمعنی رسوا باشد *

کیار بکسر اول بر وزن دیار بمعنی کاهلی باشد و بضم اول هم آمده است و نام گیاهی هم هست *

کیارا بفتح اول و ثانی و رابع مرده و بالف کشیده بمعنی اندوه و ملالت و تیرگی روی باشد ... گلوگیر شدن و خفه کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا بعربی کلفت گویند و بمعنی تاسه هم آمده است و آن میل و خواهش بهم رسانیدن بخوردنی باشد و این حال بیشتر زنان آبستن را بهم رسد *

کیارس بفتح اول و رابع بر وزن خفاکش نام یکی از چهار پسر کیقباد است *

کی ارمین با میم بر وزن ... نام یکی از چهار پسر کیقباد است *

کیارنگ با کاف فارسی در آخر بر وزن دُمّا و لد رنگ پاکیزه و لطیف را گویند و بمعنی سعید هم آمده است *

کیارند بکسر اول و فتح رای بی نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی پادشاه بزرگ و عظیم باشد چه کیا پادشاه و رند بزرگ و عظیم را گویند *

کیاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی گیاه است که علف باشد *

کیاگن با کاف دوم فارسی بر وزن مساکن بمعنی مخالف

بر وزن هرمز نعمت باشد و معرب آن جهمز است ۰

کهمر بفتح اول بر وزن زمهریر ولایتیست در هندوستان ۰

کهرل بفتح اول و رای قرشت بر وزن احمد بادنجان را گویند و آن خربزیست معروف که تلخه کشند و خورند ۰

کهل بضم اول بر وزن مهمل بمعنی بی عقل و احمق و ابله باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است ۰

کمله بضم اول بر وزن سکره بمعنی کهل است که بی عقل و ابله و احمق باشد و بفتح اول هم آمده است ۰

که نمکر مخفف کوه نمکر است که جبل واسط و بی ممکل باشد

کهساب بر وزن مهتاب بمعنی گاودود باشد و آن دیه خوشاله را نیز گویند که گرماگرم بجهت رفع درد و ورم بر عضو ورم کرده و از جای برآمده بندند ۰

کهمر بکسر اول بر وزن مهتر بمعنی کوچکتر باشد چه که بمعنی کوچک و خرد باشد ۰

کهر بفتح اول و ثانی بر وزن مهر رنگی باشد مخصوص اسب و اسب آن رنگ را کمیت هم می گویند ۰

کهربا مخفف کاه رباست هرکه با خود دارد از لب بریان ایمن باشد ۰

کهربارنگ بمعنی لون و رنگ زرد است و جمری را نیز گویند که خاصیت کاهربا داشته باشد و کنایه از رباینده و بردارنده و متکلف هم هست ۰

کهرم بضم اول بر وزن زمزم نام معماری بوده تورانی که بر دست یکی از پهلوانان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته شد ۰

کهره بفتح اول بر وزن بهره بزغاله شیرمست را گویند ۰

کهرل بر وزن بغل خردل بوستانی باشد گویند اگر آب آن را بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین گردد و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند ۰

کهرل بفتح اول بر وزن مهمل زرشکی و داروئی باشد که در دواها بکار برند بعربی حرمل گویند ادرار آورد و ملین و مشهی و مقوی باه باشد ۰

کهسار بر وزن رخسار مخفف کوهسار است یعنی زمینی و جائی که در آنجا کوه بسیار باشد ۰

کهستان بر وزن گلستان مخفف کوهستان است و نام ولایتی از خراسان و معرب آن قهستان باشد و الجبال بعربستان اشتهار دارد ۰

کهده بضم اول بر وزن ؟ کوزه پر آب را گویند ۰

کهاله بر وزن سفاله بمعنی نادان احمق باشد ۰

کهسته با شین بر وزن و معنی کهسته است که کوزه پر آب باشد ۰

کهکان بضم اول و کاف بر وزن بهتان بمعنی کوکی باشد

کهکانی بمعنی کوهکنی ۰

کهکشان بر وزن پوشان مخفف کاهکشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستارهای کوچک ... است و عربان مجره گویند ۰

کهکوب بضم اول و کاف بر وزن اسلوب که به راه سپر باشد فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود ۰

کهلم بفتح اول و لام بر وزن سلم بمعنی بادنجان است ۰

کهله بفتح اول بر وزن بهله زیرجامه و رسنهای زر و سیم را گویند و زر نقدی را نیز گفته اند و بترکی آقچه خوانند ۰

کهنبار بفتح اول و بای ابجد بر وزن علمدار مخفف کاه انبار است که انبار کاه باشد و بضم اول بمعنی خانه ایست که بعربی بیت خوانند و بارگاه را نیز گویند و در زند گفته است که روزگار کهن بارها کرده است و هر باری گرته آفرینش است چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و چهارپایان و مردم بطالع آفریده و هر یک از این کهن بار ... است و نام جشن هر کهن بار است باضافه اول و دوم ... کهن بار اول و کهن بار دوم و کهن بار سوم تا آخر و کهنباری جشنی باشد که ... کرده شده ۰

کهن خراب کنایه از دنیای فانی است ۰

کهندز با رای مهمله بر وزن ... بمعنی قلعه است ... بدخشان و معرب آن قهندز است و الجبال نیز بعمد ر اشتهار دارد ۰

کهن دیر کنایه از آسمان است و کنایه از دنیا و جهان هم هست ۰

کهنره بفتح اول و ثانی و رای موره و سکون ثالث بمعنی خمیازه است و آن کشیدن ... باشد بسبب غلبه خواب یا خمار یا ... بعربی تمطی گویند ۰

کهن فرس بمعنی کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند ۰

کهنی بکسر اول و سکون ثانی نون بتحتانی کشیده خانه زمستانی باشد خرس را نیز گویند و آن جانوریست معروف ۰

کهی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده نام قلعه است از ولایت سیستان ۰

کهابا بر وزن ... ای است که آنرا عربی

کوئه گردمه حس گرفته را گویند یعنی شخصیکه او را حس گرفته باشد ٭

کوهی با ثالث بتحتانی رسیده آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و مردمی را نیز گویند که در کوهستان میباشند ٭

کوهیج بکسر ثالث و سکون تحتانی و جیم بمعنی کوهج است که آلوی کوهی باشد و بعربی زعرور خوانند ٭

کوهیس با ثانی مجهول بروزن روبیس گیاهیست که بیخ آنرا بیخ بی بی میخوانند و در زمین شیار کرده بسیار است ٭

کوی بروزن موی راه فراخ و گشاده را گویند که شاه‌راه باشد و بمعنی سرکوچه و محله هم بنظر آمده است ٭

کوئیچه بروزن موریچه مصغر کوی است که راه کوچک تنگ باشد ٭

کویر بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن دلیر زمین بی‌آب و شوره‌زار باشد آنرا بعربی فراح گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن زمینی باشد شوره که از دور بآب ماند و زمینی را نیز گفته اند که باران بران نبارد باشد و مردم و حیوانات دیگر بر بالای آن آمد و شد بسیار کرده باشند و آن زمین بمرتبه خشک و ناهموار شده باشد که تردد و آمد شد بران دشوار بود و بمعنی پژدان هم آمده است که تیره شمالک و قهرآلود باشد ٭

کویر با ثالث مجهول بروزن دبیر کنج و گوشهٔ خانه را گویند ٭

کویژ با رای فارسی بروزن تمیز بمعنی کیل باشد و آن پیمانه ایست که چیزها در آن پیمایند و بعربی قفیز خوانند و بعضی گویند کویژ بمعنی کیل بفتح کاف نیست بلکه بکسر کاف است و آن میوهٔ باشد صحرائی شبیه بسیب و آنرا در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند والله اعلم ٭

کویست بضم اول و سکون سین بی نقطه بروزن گریست بمعنی کوفتگی آواز باشد ٭

کویستن بضم اول بروزن گریستن بمعنی کوفتن غله و غیر آن باشد و بکسر اول و فتح اول هم آمده است ٭

کویسته بفتح اول بروزن بسته غلهٔ کوفته شده را گویند و در طرف جوین و سبزوار کاه را نیز گفته اند و ظاهرا که با گوسفند بفتح دون تصحیف خوانی شده باشد ٭

کویستدن بضم اول بروزن گریدن بمعنی کویستن است که کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده ٭

کویش بفتح اول بروزن حشیش ظروف زرائی دوغ و ماست را گویند ٭

کویشه بروزن همیشه بمعنی کویش است که ارائی ظرف دوغ و ماست باشد ٭

کویل با ثالث مجهول بروزن طویل شکوفهٔ بابونه و ریحان را گویند ٭

کویله با ثالث مجهول بروزن طویله بمعنی کاکل باشد که موی میان سر است و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند ٭

کوین بضم اول بروزن سوین دست افزاریست روغن گران را مانند کفهٔ ترازو که از برگ خرما بافند ٭

کوینه بضم اول و فتح ثالث گیاهی باشد شیرین که مردمان خورند ٭

کویی معتاد راه بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار است ٭

کویی یافت با تحتانی بالف کشیده و بعا و فوقانی زده طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند ٭

بیان بیست و دوم

در کاف تازی با ها مشتمل بر ۴۵ لغت و کنایت

که بفتح اول و سکون و ظهور ثانی مخفف کاه است که اسبان و شتران و گاوان و خران خورند و بضم اول مخفف کوه است و بعربی جبل گویند و بضم اول و فتح ثانی مخفف کوهه است که پیش و پس زین اسب و موج آب و بلندی پشت شتر و گاو باشد و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و خفای ثانی ادات بمعنی علت و دلیل کند چنانکه گویند ... آتش زدم که بمار بی کرد ٭

کها بروزن خطا بمعنی ... و ... باشد ٭

کهاب بروزن شهاب گیاهها و داروهای خوشبوی باشد که گرما گرم بر عضو ورم کرده و جای بر آمده نهند تا رد ساکن شود ٭

کهان بفتح اول بروزن و بمعنی جهان است که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهان است و بکسر اول جمع که است که بمعنی کوچکان و خردان باشد ٭

کهب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد بمعنی ننگ و عار باشد و بکسر اول نیز بنظر آمده است ٭

کهبد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال مخفف کوهبد است یعنی کوه‌بودنده که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه نشین و دهقان باشد و بمعنی تحصیل دار و خزانه دار و صراف هم هست و عربان ناقد خوانند بکسر قاف و بمعنی ... گفته اند و بمعانی آخر که خزانه دار و تحصیل دار و صراف و ... است بفتح اول و کسر اول هم آمده است که

کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن باشد.

کون خر بکسر نون و فتح خا و سکون را معروف است و کنایه از مردم درشت ناهموار بی ادب و نادان و بی عقل و احمق باشد.

کوند بفتح اول بر وزن رونده چوبی باشد که آن را مانند دام از علف بافند و در آن کاه و سرگین و امثال آن کنند و بر پشت الاغ بار کرده از جایی بجایی برند خربار و بارچه را نیز گویند.

کونسه بر وزن گلدسته هر دو سرین کفل آدمی را گویند.

کونه بضم اول و فتح ثالث بمعنی کونسه است که کفل و سرین آدمی باشد.

کونیان با یای حطی بر وزن مرامان بمعنی خواب باشد که عربان نوم خوانند.

کووده بر وزن ... بمعنی کبود است و آن رنگی باشد معروف و آسمان بدان رنگ است.

کوه بضم اول و فتح ثانی ... غلاف پیله را گویند و کوکنار که غلاف خشخاش باشد و پیله ابریشم و آنچه بدان بماند همه را کوه میگویند. بضم اول و ظهور ها معروف است و عربان جبل خوانند.

کوه ابراهیم نام کوهیست در ولایت کرمان.

کوه اخضر کنایه از کوه قاف است.

کوه اسد بمعنی ... نقطه کوهی است که موجب آتش ازان ... باشد و مرکز ... نقطه ...

کوه خاموش بضم اول و ثالث بالف کشیده و ضم میم و واو و سکون شین نام نوعی از بازی باشد و آن چنانست که جایی را ... کنند و موی در میان آن پنهان سازند ... ... بیرون آرند و ... کنند ... و ... آن کل ... موی را طلبند هر که بیابد شرط ... و آن بازی را بعربی ... خوانند.

کوهان با ثانی مجهول بر وزن مرهمان ... است و آنچه از پشت شتر و گاو برآمده هم کوهان میگویند لیکن بطریق مجاز. کوهان ثور بفتح ثا برآمدگی پشت گاو را گویند بمعنی ثور است و آن شش ستاره کوچک باشد که بمنزله کوهان است در صور آن یکی از منازل قمر است و بعربی ثریا خوانند.

کوه پاره با بای فارسی بر وزن ... کوهسار ... پاره از کوه را گویند و کنایه از اسب ... که ... زمین خوانند.

کوه پایه ... کوه را گویند ... زمینی که در پایین کوه واقع است ... کوهستان هم هست.

کوه پوکوه ... را گویند و آن ... طبقه ... ... است اسد کوه.

کوه پشت بر وزن ... بمعنی کوژپشت است که بعربی احدب خوانند.

کوه تیغ کنایه از زمین بسیار است.

کوه پنج بضم اول و کسر ثالث و سکون جیم آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند درخت آنرا عوسج میگویند.

کوه جگر کنایه از مرد صاحب حوصله و دلیر شجاع باشد.

کوه جلجل بکسر ثالث و فتح جیم نام کوهی که ... در آنجا ... آب ... اول ازان جا به جیحون.

کوه ... بکسر ... و فتح ... نام کوهی ... نزدیک مکة معظمه.

کوه رونده کنایه از اسب است که بتازی فرس خوانند.

کوهسار معروف است که کوهستان باشد بمعنی جایی که در آنجا کوه بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان که آنرا کهستان هم میگویند معرب آن قهستان است ... اشجار دارد و نقل ازان شهر در اکثر ... کنند.

کوه کوب بضم اول و با ... چهارم ... و ... کنایه از اسب است ... را نیز گویند که ماهی ... بوده.

کوه کن با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی ... و صاحب ... بزرگ باشد.

کوهمر با ثانی مجهول و کسر ثالث که ما باشد لیکن بطرزی ... باید کرد چنانکه ... ما ... آید و سکون میم کنایه است که آن ... ... آن ... جا باشد.

کوه مخروق بمعنی کوه ... و آن کوهیست ... دارد.

کوهنگ بر وزن ... ... کرد ... شد.

کومه با ثانی مجهول و فتح ثالث ... را گویند ... و ... را ... کومه ... و ... و برآمدگی پشت ... را ... میگویند و مطلق بلندی را نیز گویند و بمعنی موج آب هم هست ... کوهه ... میگویند ... است.

کوهه آب بمعنی ... آب است که موجه بزرگ باشد.

کوهه آسمان ... بلندی آسمان است و بمعنی اوج هم آمده.

کوکه با ثانی مجهول و فتح ثالث بمعنی کوکو است که چغد باشد و آن پرنده ایست مخصوص و ترکی برادر رضاعی را گویند یعنی دو طفلی که از یک شیر خورده باشند و فرزندان کوچک را هم میگویند ٭

کَل بفتح اول بر وزن کپل بوی از پوستین است که آنرا از پوست گوسفند بزرگ دوزند و در زمان آنرا نسمه دوزی کنند و تگلمه و پلاس کهنه را نیز گویند و کهنه و پینه بر هم دوخته را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت فارس و بضم اول بمعنی دوش و کتف باشد و با ثانی مجهول بمعنی تالاب است و آبگیر بود و چغد را نیز گفته اند که پرنده مخصوص باشد و با بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و ترکان هم تالاب را کول میگویند و مردم گیلان بیشه پس پشته و دل را و بمعنی امر نگاه کردن باشد یعنی بنگر ٭

کولاب با ثانی مجهول بر وزن دولاب استخر و تالاب را گویند و موجه عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتیست از مضافات بدخشان که آنرا ختلان میگویند و نام شهری و مدینه هم بوده است ٭

کولاک با ثانی مجهول بر وزن پوشاک بمعنی دوم کولاب است که موجه عظیم باشد ٭

کولان بفتح اول و ثانی بر وزن همدان نام کوهیست و گیاهی را نیز گویند که در آب روید و از آن حصیر بافند ٭

کولانج بضم اول و سکون نون و جیم نام حلوائیست که آنرا لابرلا میگویند و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است و بادی باشد که آنرا قولنج خوانند ٭

کولاوبان بضم اول و کسر واو دوم بر وزن پور بیان پهلوانان و گردان را گویند ٭

کولج بر وزن دورج بمعنی آتشدان و منقل باشد و با ثانی مجهول نام مردی بوده تورانی که اسفندیار را از راه هفت خوان برو ئینه دز رسانید ٭

کولغنچه بضم اول و غین نقطه دار و فتح جیم فارسی غاره زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است و صحیح آنست ٭

کولک بر وزن کودک کد و نی را گویند که زنان پنبه رشته را در آن نهند ٭

کولم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم فلفل سیاه را گویند و آن معروف است ٭

کولنج بر وزن و معنی قولنج باشد و آن بادیست که بسبب آن شکم و پهلو درد کند و بیم هلاکت باشد و قولنج معرب کولنج بود و آتشدان را نیز گویند و نام نوائیست از موسیقی ٭

کولنک با ثانی مجهول بر وزن موشنگ جیر و خشت و پشت پائی را گویند ٭

کوله با ثانی مجهول بر وزن لوله گوی را گویند که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان را نبیند و دام را بکشند و بمعنی ابله و احمق و بی عقل و کوتاه باشد و بمعنی حرام زاده هم هست و چاربند کلان و کوچک را نیز گفته اند و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است ٭

کولیدن با ثانی مجهول بر وزن ژولیدن بمعنی کندن و کاویدن زمین باشد و ریشه کندن و بر آوردن از زمین را نیز گویند ٭

کوم بضم اول بر وزن موم گیاهی باشد خوشبوی که آنرا ادخر گویند و بعضی گفته اند گیاهیست که در زمین شیار کرده پیدا شود و بیخ و ریشه آن چوبی باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است و در عربی گله و رمه شتران را گویند و بفتح اول هم در عربی بالا رفتن اسب نر باشد بر ماده ٭

کوماج بمعنی کماج است و آن نانی باشد معروف ٭

کومر بضم اول و فتح ثالث و سکون راء قرشت بلغت ژند و پاژند بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی کمثری خوانند ٭

کومش بکسر ثالث بر وزن خوشش چاه جوی و کمکش را گویند که چاه کن باشد ٭

کومه با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان در آن نشسته محافظت پالیز و زراعت کنند و گاهی صیادان در کمین صید نشینند ٭

کون بضم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت بید را گویند و آن نوعی از بید باشد که بار و میوه ندهد و بعربی غرب خوانند و خر و خشت را هم میگویند و بضم اول و کسر ثانی روستا و معنی باشد در عاشورکه چندین هر ارکس جمع شوند و با این معنی بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و جیر و خشت را نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی سرین و حلقه نشستگاه باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی چیزی حادث را گویند یعنی بوده و پیدا شده ٭

کونج بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم شونیز را گویند که سیاه دانه باشد و آن را بر روی خمیر نان پاشند ٭

سنگ منجنیق و گلوله توپ باشد و چه آن کوسک است و
است یعنی کوسک سوراخ کن چه آن ... سوراخ هم آمده است
کوسه بروزن بوسه بمعنی کوسج است و معنی وجه ... و ... آورده است ∘

کوسیار بروزن هوشیار نام حکیمی بوده است از گیلان و بعضی گویند نام حکیمی بوده است از فارس شیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده است و با کاف فارسی هم آمده است ∘

کوغ بروزن دوغ بمعنی درنش و اندرزن رس باشد ∘

کوف بروزن صوف پرنده ایست بغایت شوم که آن را بوم و جغد نیز گویند و آن دو قسم می باشد کوچک و بزرگ کوچک را جغد و بزرگ را بوم خوانند و ... ملامتگان را نیز گفته اند ∘

کوفت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی آسیب آزار و ضربتی باشد که از سنگ و چوب و مشت و لگد و امثال آن بکسی رسد و ماضی آزار رسانیدن هم هست یعنی آسیب و آزار رسانید ∘

کوفته بروزن سوخته بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده باشد و گلولهای کوچک بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در دیگ آش و شله و امثال آن اندازند و کنایه از مردم ابله و نادان و احمق هم هست ∘

کوفته بریان نوعی از طعام باشد و آن چنانست که گوشت را بکوبند و با داروی مصالح در روغن بریان کنند و بر روی خشکه نهند و بخورند ∘

کوفج با فای مجهول بروزن کوسج نام جماعتی است که در کوههای کرمان ساکن اند و معرب آن قفص باشد ∘

کوفچان با جیم بروزن بوستان بعض زبان را گویند و بمعنی کوفج هم آمده است که جماعتی باشند در کوههای کرمان ∘

کوفسانه با فای مجهول و شین نقطه دار بروزن ... بمعنی جرلاغه و ناملایم باشد ∘

کول با ثانی معروف بروزن دوک بمعنی کمان باشد و آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و با ثانی مجهول بمعنی کاهو باشد و آن نوعی است که خوردن آن خواب آورد و بعربی خس گویند و تخمهای درود ورا نیز گفته اند که بطریق استعمال برد و پارچه جامه که خواهند بهم پیوند کنند زنند اندر دو جانب ... زیاده شود و آهنگ ساختن ساز ... آوازها است با هم ... نیز آمده است و بمعنی کمندی هم هست

کوکا بروزن ... بمعنی غوغا باشد که صدا و آواز بسیار بلند
است یکی از نامهای ماه فرس است که عربان قمر خوانند ∘

کوکان بای مجهول بروزن سوهان مار بزرگ اسپاهان گازر را گویند ∘

کوکبا بفتح اول و ثالث و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند ستاره را گویند و عربان کوکب خوانند ∘

کوکب ساموس نام گلیست و آن را از جزیره ساموس آرند و آن از گل مختوم خشک تر می باشد داروی کشنده و گزندگی جانوران را نافع است و بعربی طین ساموس خوانند ∘

کوکموس بفتح اول و سکون ثانی بروزن اسکموس بمعنی کیخیار است باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است ∘

کوکنه بفتح اول و ثالث و زای ابجد چوب بلندی مرکبی باشد با گوی فولادی صیقل کرده از آن آویخته و آن پیش پادشاهان ... و آن را نشانه ... پادشاهان برند بسیاری و ... مردم را سرگرم و ... در جهان ... هست ∘

کوک کردن بمعنی موافق ساختن است اعم از ساز و آواز و غیره ∘

کوکلک با ثانی مجهول و فتح لام بروزن کوچک غوزه ... را گویند که ... باشد یعنی علامتی که سینه در درون آنست ∘

کوکله با ثانی مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغی است ... که آن را شانه سر گویند و مرغ سلیمان همان است و بعربی هدهد خوانند بروزن حوصله هم گفته اند ∘

کوکما با ثانی مجهول و ضم ثالث بروزن روشنا بلغت زند و پازند یکی از نامهای آفتاب است ∘

کوکن با ثانی مجهول بروزن موزن جغد را گویند و آن مرغی است که به نحوست اشتهار دارد و بلغه تمر زلف بریان کرده را نیز گفته اند که در مل باشد و بهندی نام ولایتی است از ملک دکن بر ساحل دریای عمان ∘

کوکنار بروزن هوشیار غلاف و غوزه خشخاش باشد و بعربی رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته اند و شیره و سوده آن را نیز گویند ∘

کوکنک با ثانی مجهول و فتح ثالث بروزن کوچک ... است که جغد باشد و آن پرنده ایست به نحوست مشهور ∘

کوکو بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو صدا و آواز فاخته را گویند و فاخته را نیز گفته اند ∘

کوکور بضم اول و ثالث و سکون رای قرشت نوعی از ماش ... بعضی غلط باشد ∘

کوکوه بفتح ثالث بروزن علعله یعنی کوکنک است که جغد باشد ∘

کوس با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی بر و کوفتن باشد که عربان صدمه گویند و دو کس که در پیش بر دوش یا پهلو بر پهلو زنند و نقارهٔ بزرگ را نیز گویند و امر بدینمعنی هست یعنی بکوب و کوفتن باش نام سرداران است و بمعنی صف و قطار و هر که هم آمده است و نام قصبه‌ایست از مازندران که بکوسان اشتهار دارد و نوعی از ماری باشد و آن فی الجمله شباهتی بماری طولانی دارد و مهرهای آنرا بر گرد و جانب در صف چیده‌اند و چون کوس بمعنی صف آمده است آنرا بدین اعتبار کوس میگویند و گوشهٔ جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که از گوشهای دیگر زیاده یعنی درازتر شده باشد و بمعنی ایما و اشاره هم آمده است و بهندی بمعنی کروه است که ثلث فرسخ باشد ه

کوسان با سین بی نقطه بر وزن سوران نام شخصی بوده نائی و بی نواز در زمان یکی از پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را نیز گویند و نام قصبهٔ باشد از مازندران ه

کوست بفتح اول و ثانی و سکون سین و فوقانی زنی باشد که آنرا بعربی حطال گویند و در هند آنرا اشرقی خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پوست بمعنی نقاره و طبل و مانند آن باشد و الم و آسیب و آزاری را نیز گویند که از پهلو بر پهلو و دوش بر دوش زدن و کوفتن بهم رسد و آنرا عربان صدمه خوانند ه

کوستن بر وزن و معنی کوفتن است که آسیب و الم رسانیدن و زدن باشد ه

کوس فرو کوفتن کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از منزلی بمنزلی دیگر نقل و تحویل نمودن ه

کوسج بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و کاف باقلا را گویند و بعربی خرخیر خوانند ه

کوسه بر وزن بوسه معروف است یعنی شخصی که او را در چانه و زنخ زیاده بر چند موی نباشد و هم چنین شخصی که در دهانش بیست و هشت دندان باشد و معرب آن کوسج است و نام شکلی بیست و هم هست از اشکال رمل و آنرا فرح خوانند ه

کوسه برنشین نام جشنی است که پارسیان در غرهٔ آذرماه میکرده‌اند و وجه تسمیه‌اش آنست که در این روز مرد کوسهٔ یک چشم بد قیافهٔ مضحکی را بر الاغی سوار میکردند و داروهای گرم بر بدن او طلا می‌نمودند و آن مرد مضحک مروحه و بادزنی در دست داشت و پیوسته خود را باد میکرد و از گرما شکایت می‌نمود و مردمان برف و یخ برو میزدند و چندی از غلامان پادشاه نیز با او همراه بودند و از هر دکانی یک درم سیم می‌گرفتند و اگر کسی در چیزی دادن اهمال و تعلل میکرد گل سیاه و مرکب همراه او بود بر جامه و لباس آن کس می‌پاشیدند و از صباح تا نماز پیشین هرچه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشت و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودند و اگر کوسه بعد از نماز دیگر نظر بازاریان در می‌آمد او را آنقدر که توانستندی میزدند و آن روز را بعربی رکوب الکوسج خوانند گویند درین روز جمشید از دریا مروارید برآورد و درین روز خدای تعالی حکم سعادت و شقاوت فرمود هرکه درین روز پیش از آنکه حرف زند بهی بخورد و ترنج بوید تمام سال او را سعادت باشد ه

کوسماد با های حطی بر وزن اوستاد سنگ سیاهی باشد که صوفیان در آن کار بکنند و چون در آب کنند ماهیان بدان جمع شوند گویند مگس آنرا یعنی سوختهٔ آنرا با آهن ضم کنند سیماب را منعقد سازد ه

کوش با ثانی مجهول بر وزن موش بمعنی کوشش و سعی باشد و امر بکوشش کردن و کوشیدن هم هست یعنی بکوش و کوشش و سعی کن و کوشش و سعی کننده را نیز گویند که فاعل باشد و نام روز چهارم است از ماههای فارسی ه

کوشا بر وزن بورا بمعنی کوشنده و سعی کننده در جنگ و جدال باشد ه

کوشاب بر وزن و معنی دوشاب است و آنرا از شیرهٔ انگور پزند ه

کوشاد بر وزن بولاد بیخ گیاهی باشد خوش رنگ و آن را جندبیدستر گویند تریاق جمیع زهرهاست ه

کوشانه بضم اول و ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خواب است که بعربی نوم خوانند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم بنظر آمده است و کابوس و عبد الجنه را نیز گفته‌اند و آن گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و امردی را نیز گویند که هنوز خطش ندمیده باشد و بایمعنی و بمعنی احتلام با کاف و بای فارسی هم آمده است ه

کوشان بر وزن جوشان کوشش و سعی و جهد کننده را گویند ه

کوشش با ثانی مجهول بر وزن پوشش بمعنی سعی و جهد و جنگ و جدال باشد ه

کوشک بضم اول و فتح ثالث بر وزن موشک بمعنی کوشه باشد و مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن قوشق است و بسکون ثالث بنای بلند را گویند و بعربی قصر خوانند ه

کوشکه‌خسر بضم اول و فتح کاف دوم بمعنی کشکه‌خیز است که

و در زبان جوب بزرگ را ملده و کوچک را مله گویند ۰

کورل بفتح اول و ثانی بسکون الف و کاف بمعنی کور است که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک بهرمز و نام جدی از کرد اردبیل ۰

کوگانی با کاف فارسی بر وزن مولیانی بمعنی سمچه ان و سماج باشد و این معنی با کاف فارسی و رای نقطه دار هم آمده است ۰

کورکور بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای بی نقطه بمعنی علواج باشد که مرغ گوشت ربا است و آنرا عربی حداه گویند کمرهای بی نقط خوانند گویند اگر زهره آن را خشک کنند با آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زهره در طرف راست باشد معالجه اران بچشم چپ و اگر در طرف چپ باشد بچشم راست کشند شفا حاصل آید ۰

کورگداه بفتح اول و ثانی و سکون دال و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بهارده درخت و میوه و بار کور است که آن را بعربی خرنوب مکرینند بضم اول و یای مجهول بر وزن دورنگاه هم بنظر آمده است بمعنی گیاهی که آنرا خرنوب گویند و بعضی گویند اد حرام است که حلال ما ولی باشد الله اعلم ۰

کورموش نوعی از موش باشد بغایت کند و بد بوی و کریه منظر و در ایران نباشد ۰

کورمیخ بضم اول و ثانی مجهول میخ سر بزرگ چوبین را گویند که در طویله اسپان بکار برند ۰

کورنمک کنایه از مردم بد حرام و حرام نمک باشد ۰

کوروا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده بمعنی کروا است که آش کروا باشد ۰

کوره بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که آنرا ملایمت کند باشد و بدان سبب گودها دران بهم رسند و زگل و لای باشد و بمعنی صلابت هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی اول و هم بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری و جایی که خشت و گچ و امثال آن پزند و در عربی بمعنی شهرستان باشد و کور جمع آنست و بهندی پاره و جامهٔ نابسته و ظرف سفالین آب نوشیدنی را گویند و با ثانی مجهول بلد حصه باشد از پنج حصه ولایت فارس چه حکمای فارسیان ممالک فارس را به پنج شهر ساخته اند و هر یکی را کوره نام نهاده اول آن کوره اردشیر است دوم کوره استخر سوم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا کوره ارجان گویند جمله کوره پنج شد ۰

کودک بر وزن دوری نابالغ را گویند و نام علمی هم هست

خود روی آن را همه و چوپان مرغان گویند ۰

کوژ بر وزن روزیست ... بادرده سله را گویند و آن ... بمری باشد و خواه از علت دیگر و کنایه از فلک هم هست ۰

کوژ بکسر اول و سکون ثانی و رای فارسی نام میوه ایست زرد رنگ که بعربی نجاص گویند ... و آنرا بعربی زرور مگویند بضم اول و کسر ثانی هم باین معنی آمده است و ضم اول و سکون ثانی بمعنی کور است که ... از دو به سله باشد ۰

کوراوک بسکون کاف در آخر بر وزن نوشانوش مرغ کلنگ ان در طویله و باغ و امثال آنرا گویند ۰

کوربیا با ثانی مجهول و رای ... و یای ابجد و تای قرشت بر وزن عمر و سابریان زنند ارند رسمی باشد که آن را کسمره راند و بعربی کربره گویند ۰

کورب با یای مجهول و رای فارسی بر وزن بر زمل صمغ درخت بجاریست که آن درخت را بعربی سالکه خوانند و آن صمغ را صمغ روب گویند و آن مرح و معمن می باشد و بسیار تلخ است و در کوههای ساکاره سمرار بهم میرسد و در دواهای حشرور جمها بکار برند ۰

کورده با ثانی مجهول بر وزن موصه بمعنی کوردا است که صمغ درخت سالکه باشد آنرا جهود اهر گویند و آن صمغ را ممرر وسیخرا مد ۰

کورر با رای مهمله بر وزن بود بوسهٔ گندم و جوی را گویند که در زمستان کوبش خرمن خرد شده باشد و بار دیگر بکوبند و آنرا بعربی قصاله و قصامه خوانند ۰

کوررة بضم اول و فتح رای مهمله و رای رست مرغی است کوچک و کبود رنگ و او بیشتر در آب می باشد ۰

کورست بضم اول و فتح رای مهمله و سکون سین بر وزن درست و یای ابجد نام یکی از پادشاهان بوده ۰

کورگانی با رای مهمله و کاف فارسی بر وزن مولیانی سمچه ان و سماج را گویند ۰

کورپول بضم اول و سکون ثانی و رای فارسی و نون مضموم بواو و کاف زده بمعنی کوراول است که مرغ کلنگ ان در باغ و طویله و امثال آن باشد ۰

کوره با رای فارسی بر وزن موره خر الاغ بچه را گویند و بعربی اشر خوانند ۰

کوری با رای مهمله بر وزن دوری بمعنی آبگیر و تالاب و استخر باشد و بعربی شمر خوانند ۰

خورساد اند و بعضی گویند موضعی است میان صفاهان و کرمان ٭

کوچه بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ را گویند چه راه بزرگ و فراخ را کوی و کوی خوانند و بعضی گویند بمعنی برزن است که بعربی محله خوانند ٭

کوچهٔ باستان با بای ابجد و سین کنایه از دنیا و عالم است ٭

کوچهٔ خطر با خای نقطه دار و طای بی نقطه بمعنی کوچهٔ باستان است که عالم و دنیا باشد ٭

کوچه فتادن بکسر فا کنایه از غریب شدن و بغربت افتادن باشد

کوخ بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه دار خانهٔ باشد که آنرا از چوب و نی و علف سازند و خانهٔ بی روزن را نیز گویند و گیاهیکه از آن حصیر بافند و در خراسان خربزه آونگ کنند و چیزی که سیخ و گوشهای چشم را هم میگویند و بمعنی کرم هم آمده است چنانکه گویند در فلانجا چند کوخ افتاده است یعنی کرم افتاده است ٭

کوخا بضم اول و فتح خای نقطه دار بروزن کوچک خوشهٔ انگور را گویند و بعربی عصله خوانند و باین معنی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم آمده است ٭

کود بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف کمود است و آن رنگی باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول بروزن سود توده و خرمن غله را گویند و داری که بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب آید و تره مجموعه هم هست که در مقابل بر اکمله است ٭

کوداب بروزن و معنی دوشاب است و آنرا از شیرهٔ انگور پزند ٭

کودر با اول بثانی رسیده و ثالث مفتوح برای قرشت زده زمین دامن کوه را گویند ٭

کودره بروزن سره نوعی از مرغابی باشد که مکان در آب سازد

کودک بروزن خوک غلام و نوکری را گویند که کوچک باشد و بحد بلوغ نرسیده باشد و بعضی گویند کودک غلام بچه ایست که بمعنا باشد و آزاد را بر سبیل مجاز کودک خوانند ٭

کودن بفتح اول بروزن روزن مردم کمینه و دون و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند و اسب پیر کند رو و پالانی کمراه را نیز گفته اند ٭

کودر بضم اول و فتح دال نقطه دار بروزن بودر پوست گوساله را گویند ٭

کور بفتح اول و ثانی و سکون را بمعنی کبر است و آن رستنی باشد خاردار که از آن آچار سازند و در دواها نیز بکار برند

و بفتح اول و سکون ثانی جائی را گویند که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و قابلیت آبادانی و زراعت کردن نداشته باشد و بمعنی سراب هم بنظر آمده است که در صحراها از دور بآب میماند و بضم اول و سکون ثانی نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که عبارت از شهر و قصبه باشد ٭

کوراب بروزن دوشاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سراب را نیز گفته اند و آن شوره زمینی باشد در صحرا که از دور بآب ماند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده ٭

کورانس بضم اول و خامس بتحتانی رسیده و بنون زده بمعنی کوبین باشد و آن ظرفیست مانند کفهٔ ترازوی بزرگ که از برگ خرما یا از لیف خرما بافند و روغن گران مغزهای کوفته را در آن کنند و در شکنجه در آرند تا روغن از آن برآید و آن را بعربی معدل خوانند ٭

کوربا بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی باشد که از کبر پزند و آن را عربان کبریه گویند ٭

کورب بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کورهٔ گردن باریک را گویند ٭

کوردل بضم اول و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و بی دانش و بی ادراک را گویند ٭

کوردی بروزن قوشی جامهٔ پشمین را گویند ٭

کوردس بروزن پوستین بمعنی کوردی باشد که جامهٔ پشمین است و گلیم و پلاس را نیز گویند ٭

کورر بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و رای نقطه دار میوه و بار کبر باشد که رستنی است بی خار و شاخ و برگ و گل و میوهٔ آن را در سرکه اندازند و آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بعربی شوکة الشیطان خوانند و بیموت هم است ٭

کورره بروزن تمره بمعنی کورر است که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی بود خاردار و خوب شامی هم است ٭

کورس بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه زده موی پیچیده و مجعد را گویند و بمعنی حرکت و ریم هم آمده است و بضم اول و ثانی نیز بمعنی است و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد ٭

کورشت بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و تای قرشت بمعنی دنبه چلک باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه که کودکان و جوانان در میرها و جاها بازی کنند و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد

باشد و بعربی مطران خوانند و آن دو قسم میباشد یکی مرغ و آنرا سنب خوانند و دیگری دراز و آنرا کرمه گویند ●

کوته بضم اول و ثانی ... و فتح تای ابجد گیاهی باشد شوری که آنرا خوردن موج آب را مرکز شد و بمعنی بدیشه هم گفته اند و آن ملی است دم درازکه از چوب و گاهی از سفال هم سازند و معرکه گیران و سرآواره خوانان ... کمرانند و نوازند و مشکی رانیز گویند که در آن دوغ کنند و خماسد ما روغن از آن برآید و مرغ شیر را نیز گویند که بدان خمری کوشد و عربان مدن خوانند ●

کوته بضم اول و فتح بای فارسی ساخ و شسته خامت کشنده را گویند ●

کوب باره بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی الف کشیده و فتح رای نقطه دار طراف و عکس آهنگری و مسگری را گویند و مبح کوب رانیز گفته اند ●

کوبدس با بای مجهول بوزن خم ... ظرفی باشد مانند کفه ترازو که از رگ خرما بافند و بعربی معلل خوانند و اسما ان روی گرمعرمای کوسه را در آن کنند و در ... تهمد تا روغن از آن برآید و سنگ نیز سکنجه صاری را گویند ●

کوت بفتح اول و سکون ثانی و ثانی مجهول کمل آدمی را گویند و بایه معنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است و فتح کاف فارسی نیز گفته اند و بر وزن حوت بزبان هندی قلعه را گویند

آکوبار با ثانی مجهول بوزن مردار کوچه را گویند که بالای آنرا ... باشد ●

کوباه با جانوری است مانند گورن حالهای درست دارد و ساخ او نیز ... ساخ گوزن ساحساخ می باشد و اورا کوباه پای هم گویند بار ادبی تحتانی و ... می خرگوش هم آمده است تا آنکه دست خرگوش کوتاه است به پای او ●

کوباه باحه بمعنی کوتاه پای است که جانور شبیه بگوزن باشد و شخصی رانیز گویند که بسیار کوتاه باشد ●

کوباه نظر شخصی را گویند که از عواقب امور نیندیشد و عاقبت اندیش نباشد و عاقل و صاحب عقل باشد و ... و ... را نیز گویند و کوتاه نظر هم میگویند ●

کوتر بفتح اول و ثالث بمعنی کبوتر باشد و عربان حمام گویند و بضم اول هم گفته اند ●

کوتنگ بر وزن موشنگ بمعنی کدنگ است و آن چوبی باشد که گازران بدان جامه را کوبند یعنی دقّ کنند و آنرا کوتنگ

گازر هم میگویند و بعربی مدقه خوانند ●

کوتوال با واو بر وزن لوت مال نگهدارنده قلعه و شهر باشد و اورا شحنه هم میگویند و ... گویند این لغت هندی است و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت بهندی قلعه است ●

کوته با مخفف کوتاه است و آن جانوری باشد شبیه بگوزن و اورا کوته پای هم میگویند و خرگوش رانیز گفته اند ●

کوته باحه بمخفف کوتاه باحه است که جانور شبیه بگوزن باشد ●

کوته بال با بر وزن کوهل سال بمعنی کوته بال باشد چه بال به معنی ... است و ... گویند در یکی از جزایر چین کرهی سرخ چهره کوتاه ... هستند و قد ایشان زیاده بر چهار وجب نیست و ... گفتارند و ... که چه میگویند ... و با آمن سودا ... رد در جزایر ... زرنگ هم هست

کوتیبا بر وزن تو تیا بمعنی ... را گویند و مادر ... است ●

کوچ بفتح اول و ... طلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد و خواه ... و ... نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاچ است که احول باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است ●

کوچ بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بمعنی لوچ و احول باشد و نام طایفه ایست از صحرانشینان و از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل و تحویل کردن و روانه شدن را نیز گویند و جعل را هم گفته اند و آن پرنده باشد به خوب مشهور که بنوعیه در رویها آسمان کند و بمعنی خانه کوچ هم هست که زن و فرزندان اهل و عیال باشند و ساده و رامین و ... واو باشد رانیز گفته اند و نام ولایتی ... ما بین بنگاله و ...

کوچ اکوچ بمعنی زمین ... روی ... باشد و است و مرکب ... و ... رانیز گویند ●

کوچ کردن از منزلی بمنزلی دیگر انتقال و تحویل کردن را گویند و کنایه از گریختن و ... کردن هم هست ●

کوچ و بلوچ بضم با و لام این لغت از توابع است نام طایفه باشد از صحرانشینان که در کوههای اطراف کرمان توطن دارند و گویند ... از عربان حجازند و ... ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد اگر احیانا بیگانه نمایند بکلی گرانکشند و اما ... با دیگران آنرا کمند و ... برادران دلخویشان و ... زمان باهم جنگ کنند و این فعل را بسیار

را نیز گویند که خر و گاو بدان رانند ٭

کواژ بفتح اول و سکون آخر که رای فارسی باشد طعنه و سرزنش را گویند ٭

کواره بفتح اول بر وزن ملاره بمعنی اول کوار است که تنگ انگور باشد و بضم اول قسمی مرغ نیمرشته را گویند و معرب آن خوارق است و بکسر اول چوبی که خر و گاو بدان رانند ٭

کواژه بفتح اول و رای فارسی بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی مسخره و مزاح و خوش طبعی هم هست و مزاح کننده را نیز گویند و بمعنی نان و طعام نیمرشته و قسمی مرغ نیمرشت هم آمده [illegible] و با ثانی مشدد هم [illegible] و باین معانی با کاف فارسی نیز گفته اند ٭

کواس بضم اول بر وزن قطاس بمعنی صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون باشد ٭

کواسمه بضم اول و فتح میم بر وزن [illegible] بمعنی سهل و آسان باشد ٭

کواسه بر وزن خلاصه بمعنی کواس است که گونه و صفت و طرز و روش باشد ٭

کواسیمه بضم اول و رابع به تحتانی رسیده و فتح میم بمعنی کواسمه است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم گفته اند که در مقابل دشوار است ٭

کواش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی کواس است که صفت و گونه و طرز و روش باشد ٭

کواشمه بضم اول و فتح میم بمعنی کواسمه باشد که سهل و آسان است و بمعنی آسانی هم هست که در مقابل دشواری است ٭

کواشه بر وزن و معنی کواسه است که صفت و گونه و طرز و روش باشد ٭

کواشیر بفتح اول بر وزن طباشیر نام جاییست که پیروزهٔ کم رنگ و کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است ٭

کواشیمه بر وزن و معنی کواسیمه است که سهل و آسان و آسانی باشد ٭

کوال بفتح اول بر وزن زوال بمعنی انبوه و حشر بهم جمع کردن باشد و بمعنی نمو و بالیدن و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول هم درست است ٭

کوال غنچه بمعنی کول غنچه است و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند تا روی سرخ گردد ٭

کوالف بفتح اول و کسر رابع و سکون فا دواییست که آنرا باد آورد گویند و بعربی شوکة البیضاء خوانند ٭

کوالی بضم اول بر وزن زلالی یعنی جمع کمی و بیم وری ٭

کوالیدن بفتح اول بر وزن تکابیدن بمعنی جمع کردن و انبوه و حشر باشد و بالیدن و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم اول هم آمده است ٭

کوالیده بفتح اول بر وزن تراویده غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند و بمعنی انبوه و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم درست است ٭

کواوم بضم اول و همزه و سکون واو دوم و میم گیاهیست خوشبوی که بدان دست شویند و بعربی اذخر خوانند ٭

کوایه بکسر [illegible] بر وزن گویه گیاهیست که بیخ آن به بیخ نی ماند و در زمین شیار کرده بسیار است ٭

کوب بر وزن چوب ضربی و آسیبی و کوفتی باشد که از چوب و [illegible] و امثال آن بکسی رسد و آن را بعربی صدمه گویند و قسمی از بوریا هم هست که گیاه آن بسیار کلفت و نرم میباشد و آلتی که فیلبانان فیل را بدان رانند ٭

کوپ با بای فارسی بر وزن توپ بمعنی کوه باشد که عربان جمل گویند و بلغت ژند و پاژند هم کوه را کوپ خوانند و [illegible] کسی را نیز گویند ٭

کوپاره با بای فارسی بر وزن خواره گله و رمهٔ خر و گاو و گوسفند و سایر حیوانات را گویند ٭

کوپال با بای فارسی بر وزن رومال عمود و گرز آهنین را گویند و گردن سطبر و کلفت را نیز گفته اند و نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و نام عمر با کاف فارسی هم آمده است ٭

کوبل با بای ابجد بر وزن دوبل گلیست که آنرا اکحوان گویند و معرب آن اقحوان است ٭

کوپل با بای فارسی بر وزن دوبل شکوفه و بهار درخت را گویند ٭

کوبله بضم اول و فتح بای ابجد و لام موی سر و کلهٔ سر آدمی باشد و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است ٭

کوپله بضم اول و فتح بای فارسی و لام قبه را گویند که در ایام شادی و آیین بندی و جشن عروسی بندند و سواران آنرا نیز گویند که حمایت باشد و شکوفهٔ بهار درخت را هم گفته اند و قفل آهنی که بر صندوق زنند و موی فرق سر و کلهٔ سر را نیز میگویند و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است ٭

کوبین با بای ابجد بر وزن سوزن چکش آهنگران و مسگران

کدریا بفتح اول و زای بی‌نقطه بمعنی کمند باشد و آن طرقی است بزرگ از تل ساخته که علف در آن کنند و بضم اول و تشدید کاف است که بمعنی این زمان و حالا و الحال باشد ●

کلته بفتح اول و ثانی جانوری است که زیاد از گوسفند و سر و گاو و خر و سگ و امثال اینها خسته و افگار شده و اینها را گویند خورد و بعربی قراد گویند و اگر جوش از او در سوراخ داخل کنند و خوریند در دم بیرون آورد و بضم اول و تشدید ثانی در مؤید الفضلاء بمعنی سازبان آمده است ●

کن‌فره بفتح اول و ثانی بزرگ و ن مرة بمعنی کس واکس و شماره باشد که مردم را پس از آمدن تب واقع شود و آن را بعربی مطی گویند ●

کما با ای حطی بر وزن بیابان بعضی رند و باز لولی سال حالی را گویند که کاف است ●

کمست بضم اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن رستم بمعنی کمند است که امر بکردن باشد یعنی بکشند حه در فارسی دال و با هم تبدیل میشوند بضم اول و فتح تحتانی در زبان نامی را گویند که در اول آن الف باشد همچو ابوالمعالی و ام کلثوم ●

کمیر بفتح اول بر وزن سمیر معروف است که پرستار و زن خدمتکار باشد و بعربی جاریه خوانند و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند و بمعنی بن و بیخ خوشه خرما و رطب هم آمده است و باین معنی بضم اول هم گفته‌اند ●

کمیه بکسر اول و ثانی تحتانی زده و فتح میم بی‌نقطه معبد گبران را گویند ۲ ●

کمیس بضم اول و ثانی به تحتانی کشیده و بسین نقطه‌دار زده بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد خواه کردار بد ●

بیان بیست و ششم

در کاف تازی با واو مشتمل بر ۲۲۷ لغت و کنایت

کو بفتح اول و سکون ثانی مردم بزرگ و عاقل باشد و بضم اول راه فراخ بزرگ را گویند که شاه‌راه باشد و راه کوچک و تنگ را کوچه و بمعنی جه شد و کجا رفت هم هست ●

کواده بکسر اول بر وزن بساده حوض آسیاب و خانه باشد و جویی را نیز گویند که پاسنگ در بران گردد ●

کوار بفتح اول بر وزن سزاوار سبدی را گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جایی بجایی برند و بعضی آن را بزبد الاغ بار کنند و آن را بعربی دوخله خوانند و ابری را نیز گویند که در شبهای زمستان کله بند و بمعنی کندنام آمده است و آن هیزمی باشد خوردنی و بضم اول نام قلعه‌ای باشد که سید مرواکسی است و نام قصبه هم هست از مضافات شیراز ●

کوارا بضم اول بر وزن گوارا بمعنی اول کواده است که حوض آسیاب و خانه باشد و بفتح اول هم آمده است ●

کوارون بضم اول بر وزن همایون [illegible] باخارش که بوست بدن را درست گردانند و با بمعنی با کاف فارسی هم آمده است ●

کواره بفتح اول بر وزن سواره بمعنی اول کوار است که سبدی باشد که میوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جایی بجایی برند و بعربی دوخله گویند و خانه زنبور را نیز گفته‌اند و ابری که در شبهای زمستان بر روی هوا پدید آید و بمعنی نرم هم بنظر آمده است و آن مجاری باشد تیز و ملصق ملاصق زمین و بضم اول طرف شقالین را گویند و حرف را هم می‌گویند و بهمین حرفها دوست خرخنگ است ۳ ●

کواره‌دان با واو بر وزن خاکستان سطحی را گویند که گوسفند و گاو و امثال آن را بجز آنند بزد و بعربی او را سراج میگویند ●

کوار بفتح اول بر وزن نمار تنگ را گویند و آن کوره باشد هر تنگ و گردن کوتاه که مسافران با خود دارند و جوب دمی

۲ مخفی نماند که کمیسه لفظ [illegible] است و معنی آن معبد یهود و نصاری و کفار چنانکه صاحب قاموس گوید [illegible] معبد الیهود او النصاری او الکفار پس آنچه صاحب برهان معبد گبران گفته خطای فاحش است [illegible] والله اعلم بالصواب ●

۳ مخفی نماند که مؤلف مصنف در تحت لغت کواره که حرف را هم میگویند و بهمین حرفها [illegible] خرخنگ است در جمیع نسخ موجوده بالاتفاق بهمین سیاق واقع است و بر متتبع [illegible] است که حرف در لغت شقال را گویند و از قرینه لفظ دوست ظاهر است که [illegible] خرخنگ همین جانور سرطان و الا از عالم [illegible] تعبیر او احتمالی دیگر را [illegible] خرخنگ می‌توان [illegible] سقال از همین دوست می‌باشد بهمین آن [illegible] و دست خرخنگ ظاهر المعنی [illegible] سبب قلت امتداد در این مقام خطا کرده [illegible] ما بعین عبارت اصل مؤلف را آورده‌ایم والله اعلم بالصواب ●

بای وکاف فارسی دام بند پست از بادرو مرده امروزی میکل
را نیز گویند وبمعنی پیچیدن خوشهٔ خرما هم هست وبکسر اول
وسکون ثانی وثالث بسرا مرد درشت قوی هیکل را گویند
وبمعنی بی حیا وتنگ چشم وخسیس وزربا آور هم آمده است ٭

کنگاج بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی بالف کشیده و
بجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطهٔ کاری ومهمی
باشد یعنی صلاح بینند ومشورت کنند وبفتح اول هم آمده
است وسرطان وخرچنگ را نیز گویند ٭

کنگار بفتح اول بروزن زنگار ماری را گویند که تازه پوست
افکنده باشد وبضم اول هم گفته اند ٭

کنگاش بکسر اول وسکون آخر که شین نقطه دار باشد بر
وزن و معنی کنگاج است که صلاح وصلاحیت ومشورت باشد
وبا معنی باشین بی نقطه وبفتح اول هم آمده است وخرچنگ
را نیز گویند که سرطان باشد ٭

کنگاله بفتح اول بروزن بنگاله بمعنی کنگاله است که
خواهش وخواستگاری کردن زن باشد وقصه وحکایت و
پتیل ونام کوهی باشد از خراسان ٭

کنگر بفتح اول وکاف فارسی وسکون ثانی ورای قرشت
رستنی باشد معروف وآن بیشتر در کوهستان روید وکنارهای
برگ آن خاردار می باشد وآنرا پزند وبماست خورند قوت
باه دهد وعرق را خوشبوی کند وبعربی آنرا خرشف وحماح
الغیش خوانند بکسر بای ابجد وشوکة الدمن هم میگویند
وتخم آنرا حب العز بروزن الزلم وفلفل اسودان خوانند
وبمعنی تعصب وخصومت هم آمده است وبضم اول وثالث
قسمی از گدایان باشند که شاخی وشانهٔ گوسفندی بدست
گیرند وبدر خانها ودکانهای مردم آیند وآن شاخ را بران
شانه مالند بنوعی که ازان صدای عرعری ظاهر شود وهرچه
طلبند اگر احیانا در دادن اهمالی واقع شود کاردی بر اعضای
خود زده مجروح سازند وبعضی کارد را بدست دو ... بدان خود
دهند تا آنها این کار کنند واین قسم گدایان را شاخ شانه کش
گویند وبمعنی بوم هم هست وآن پرنده است منحوس وشامت
مشهور وهر کنگره را نیز گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد وخواه
کنگرهٔ خانه وچیزهای دیگر وبعضی حیا وشطاح را نیز گفته اند و
شاخ درخت بوریسته را هم میگویند وبکسر اول وثالث نام سازیست
وآنرا بیشتر مردم هندوستان نوازند وآنرا کنگری گویند ٭

کنگرد بفتح اول وثالث وکسر رای نقطه دار وسکون دال صمغ
کنگر است وآنرا کنگری هم میگویند خوردن آن بآسانی قی
واستفراغ آورد وبعربی صمغ الحرشف وتراب القی خوانند ٭

کنگر کریا بضم اول وثانی وکسر کاف کنایه از نهایت
خروت است از راه عروج ٭

کنگر کندن بفتح اول وثالث وکاف کنایه از کاری بی منفعت
بسیار مشقت بی ماحصل برآوردن وتعب کردن باشد ٭

کنگره بکسر اول وثالث بمعنی آخرین کنگر است که سازی
باشد که مردم هندوستان نوازند وآن چوبی است که بران دو
تار فولادی کشیده اند وبر زیر هر دو سر آن چوب دو کدو نصب
کرده اند وبضم اول وثالث بلندیهای هر چیز را گویند عموما
وآنچه بر سر دیوار حصار وقلعه و دیوارهای دیگر سازند
خصوصا وآنرا عربان شرفه خوانند ٭

کنگری بفتح اول بروزن لنگری جمع کنگر را گویند وآن
را کنگر نیز خوانند وبکسر اول وثالث بمعنی کنگره است که
سازی باشد که هندوان نوازند ٭

کن مکن بکسر اول وفتح میم بمعنی امر ونهی است ومردم
متردد خاطر را نیز گویند وپادشاه وصاحب حکم را نیز گفته اند ٭

کنند بروزن کمند افزاری باشد که چاه کنان وکلکاران بدان
زمین کنند وبیلی را نیز گفته اند که سر آن خمیده باشد و
برزیگران کار فرمایند ٭

کنو بفتح اول وثانی وسکون واو کنگر را گویند وبعربی ورق
الخیال خوانند وبفتح اول وضم ثانی هم گفته اند ٭

کنودان بفتح اول وثانی بروزن قلمدان شاهدانه را گویند که
تخم بنگ است وبضم ثانی هم گفته اند ٭

کنودانه بفتح اول وثانی بروزن طرحانه بمعنی کنودان
است که شاهدانه باشد وآن تخم بنگ است وبضم ثانی هم گفته اند ٭

کنور بفتح اول بروزن تنور ظرفی را گویند مانند خم بزرگی
از گل ساخته که غله دران کنند وبمعنی مکر وفریب ومردم باری
دادن هم آمده است وبا بمعنی بکسر اول هم هست وبضم اول
بمعنی رعد برابر برق باشد وبا بمعنی بفتح اول نیز آمده است ٭

کنوره بکسر اول وضم ثانی وفتح رای قرشت بمعنی فریبنده
ومردم باری دهنده باشد وبا بمعنی بفتح اول هم آمده است ٭

کنوریدن بفتح اول وکسر اول هر دو آمده است بمعنی آدم
باری دادن وفریفتن مردم ٭

کنوزه بفتح اول وزای نقطه دار پژمرده وخلاحی کرده را
گویند وبضم اول وکسر اول هم آمده است ٭

عرب آن کمند وج باشد ٭

کمندوکوب بفتح اول ضم کاف بروزن نعر خوب کنایه از تیز پس و بتعزاری باشد ٭

کمندله بضم اول وفتح لام بمعنی کندلست که حمی باشد ازگل ساخته که غله دران کنند وسفال را نیز گویند که کوزه وکاسه وخمره باشد ٭

کمندیشه با اول بروزن ومعنی حمل بند سراست که آش بجا باشد وحمل بند سر عرب آنست وگویند که آن جایه مگ آنست را وراسد رخواسد داره وحت اوکلاه مارد ٭

کندز بفتح اول بروزن بهانه حوی وگوی را گویند که برگرد حصار وقلعه ولشکرگاه کنند تا مانع آمدن ارد شمن گردد و عرب آن خندق است ودر بهرمعنی را رگویند که درصحرا جهت مسافران کنند اسلم رها یکه در دامن کوه جهت گوسفندان کنند باشد و بضم اول بروزن دشنه کنده تصابان ومرغوب کنده بزرگ را گویند عموما وجوبکه برپای گناهکاران مجرمان گذارند خصوصا ویبرامر دری همه ور ول بماباے را نیز گفته اند ٭

کندهٔ چهارپیل کنایه از دنیا است باعتبار چهار عنصر ٭

کنده گر بفتح اول وکاف فارسی بروزن بهره ور بمعنی کنده کار است یعنی شخصی که درمس وبرنج خوب ونقیه وامثال آن نقشها بکند ٭

کندی بفتح اول بروزن لندی نام گلی باشد مفید وصندل زردی وبدراری نمی گرمود رعایت خوشبوی باشد درهفت وطلع آن میمه بدرهب رطلع خرما است واین گل در بلاد عرب وکرمسه رسرار ومعد رساں بسیار است وآن را بعربی کادی وبهندی کیوره خوانند ٭

کنر بفتح اول وثانی وسکون رای نقطه دار بروزن وبفتح حرمارا گویند یعنی خالی که بدرخت --- ٭اا است ٭

کنست بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی آتش کده وآتش خانه را گویند ٭

کنسمو بروزن ارمطو اسمان باشد وآن گیا که با سیح آن جامه شویند وبعضی گویند کنسمو رستنی باشد سه باشد ران آن بسترد ر ولایت سمی وغرغانه رویند وبعربی میطاب خوانند ٭

کنش ضم اول کسرثانی سکون سین نقطه دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد وخواه کردار بد ومعتقد کنشت هم هست که آتش کده ومعبد یهودان باشد ٭

کنشت ضم اول وکسرثانی وسکون سین وتا بمعنی آتش کده است ومعبد یهودان وجای بت پرستان کافران را نیز گویند وبمعنی کنش کردار هم آمده است چنانکه گویند بدکنشت یعنی بدکردار ٭

کنشو فتح اول بروزن ارمطو بمعنی عورت باشد که انگور را باره لال است وعربی حصرم خوانند وگیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند ٭

کنشول بروزن مشغول بمعنی دوم کنسواست وآن گیاهی باشد که بدان جامه شویند ٭

کنداب بکسر اول بروزن سیرسک مرک زدن اعضا را گویند بسبب دردمندی آنرا بعربی وجع خوانند ٭

کنس بضم اول وکسرثانی وسکون سین بی نقطه ونون بمعنی کنس است که کردار خود باشد وبمعنی کـ هم آمده است که آتشکده گبران ومعبد یهودان وجای جهودان باشد ٭

کنسو فتح اول بروزن دکو بمعنی غوره باشد که انگور خام است ٭

کنعان باعین بی نقطه بروزن مرجان نام شهری که مسکن یعقوب ومولد یوسف علیه السلام بوده ونام پسر نوح علیه السلام هم بوده ونام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است ٭

کنغ بکسر اول وسکون ثانی وغین نقطه دار حرف کنج وگوشهای چشم را گویند ٭

کنغال بضم اول بروزن دنبال بمعنی پنهان وخفیه دیدن دوستان باشد ٭

کنعاله بفتح اول بروزن پرکاله بمعنی درخواست خواستگاری کردن باشد عموما وخواستگاری زن خواستن باشد خصوصا وزن ناخمه وقحبه را نیز گویند وبمعنی تحمل وصبر هم آمده است وتحملی وقحبگی را نیز گفته اند ونام کوهی هم هست درخراسان ٭

کنف بفتح اول بروزن علف ریسمانی را گویند که از پوست گیاهی سازند وآن بغایت محکم ومضبوط می باشد ودرعربی بمعنی کرانه وجانب وناحیه وطرف وظل وحرز وحمایت وپناه ونگاهداشتن هم باشد وبال مرغ را نیز گویند ٭

کنفلیل بافا ولام بروزن زنجبیل ریش بزرگ را گویند ٭

کنک بفتح اول وثانی بروزن فلک نوعی از کمان باشد که از ان ریسمان تابند وگردکانی که هر آن بر سواری برآید وباید باید را نیز گویند وبکسر اول وثانی وبکسر اول وفتح ثانی هم آمده است بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سرانگشتان دست آدمی تا دوش وازجانوران زانو تا کهاج ارد وخمان بمعنی ساج باشد وبضم اول وسکون

و با کاف فارسی نیز درست است ٭
کنداگر بضم اول بر وزن همیاگر بمعنی کنداست که حکیم و دانا و شجاع و دلیر و پهلوان باشد ٭
کندامویه بضم اول و میم موی مادرزاد باشد یعنی موئی که چون طفل زاییده شود در بدن او باشد ٭
کندواله بضم اول و واو بالف کشیده و فتح لام مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و بمعنی امرد درشت اندام و به نیز هست که سر لعه دار اندام باشد و بعضی امرد بزرگ ناهموار را گفته اند ٭
کندآور با واو بر وزن و معنی کنداگر است که حکیم و دانا و سالار و پهلوان باشد و بمعنی سپه سالار هم بنظر آمده است و بمعنی پهلوان و سپه سالار با کاف فارسی هم گفته اند ٭
کندر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت مطلق شهر و مدینه را گویند عموما و شهری بوده از شهرهای خراسان خصوصا و بفتح اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و بضم اول و ثالث صمغیست که آنرا مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است و کندر لوبان باشد و بعضی دیگر گویند کندر درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن باری و میوه و تخمی ندارد صمغ آنرا بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همان است و آن شبیه است بمصطکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او بیاری افراسیاب آمده بود ٭
کندر رومی صمغی است که آنرا علك رومی میگویند و مصطکی همانست ٭
کندرك بضم اول بر وزن مملك صمغی باشد که آنرا بچاوند و آنرا علك الانباط هم میگویند و گویند مصطکی همانست ٭
کندرو بر وزن گفتگو نام وزیر ضحاك بوده و مصطکی را نیز گویند ٭
کندروش بفتح اول و ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار باشد زمین پشته پشته را گویند ٭
کندره بفتح اول بر وزن خمره مرغیست که در آب نشیند و مکان و آشیان در آب سازد ٭
کندز بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای نقطه دار در آخر نام شهری بوده آباد کردهٔ جمشید و پای تخت فریدون هم بوده است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن دژ است که قلعهٔ کهنه باشد و کوشك و بالاخانهٔ کهنه را هم گفته اند و نام شهری بوده در توران آباد کردهٔ

فریدون واکمون بیکند گویند ٭
کندسه بضم اول و ثالث و بفتح سین چیزیست که آنرا آذریون گویند و بشیرازی چونك اشمان خوانند اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی چکانند درد دندان را نافع باشد ٭
کندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن خمش گلولهٔ پنبهٔ بر رده را گویند که جهت رشتن مهیا کرده باشند و چوبی را نیز گویند که حلاجان پنبهٔ بر رده را بر آن پیچند تا گلوله شود و بفتح اول و ضم سوم نیز بنظر آمده است و بمعنی کندسه هم هست که چونك اشمان باشد و معرب آن قندش است ٭
کندك بضم اول بر وزن اردك نان ریزه شده و پاره پاره را گویند ٭
کندگوش با کاف فارسی بر وزن سرخ پوش کسی را گویند که گوش او کم شنو باشد یعنی چیزی را بلند باید گفت تا بشنود ٭
کندلان بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده و بنون زده نوعی از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث میگویند ٭
کندله بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی گره شده یکجا جمع گشته را گویند ٭
کندمند بفتح اول و میم بر وزن دهشمند عمارتی را گویند که خراب شده از هم ریخته باشد ٭
کندو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کندوج باشد و بضم اول هم بهمین معنی و هم بمعنی غول بیابانی آمده ٭
کندواله بضم اول بر وزن خردساله مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و پسر امرد بد اندام زشت را نیز گفته اند و او را کرتله هم میگویند ٭
کندوره بر وزن طنبوره سفرهٔ چرمین را گویند و پیش انداز را نیز گفته اند و آن پارچهٔ باشد که در پیش سفره و بر روی زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملك روم جاریست ٭
کندوری بر وزن تنبوری سفره و دستار خوان چرمین را گویند و بعضی پیش انداز را گفته اند یعنی پارچهٔ که در پیش سفره و روی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن ٭
کندوك بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگی که غله در آن کنند و

باشد وچون لحمه سرد نعمی برمل بمعوانند من حور دو
بعضی گویند کسر و کاف است، می خورند باز سیلاه ۰
کنمو بکسر اول وفتح ثانی و بو دالی نوا و کسند، لحم
بدن انجمن است و تعریبی حب العروج خوانند بکسرها گرم
وخشک است در دوم ومسهل بلغم باشد ومولیح را بکشاید ۰
کنج فتح اول و سکون ثانی وجیم، بمعنی ملاره باشد، آن
گوشت پاره است که از اسپهای کام آویخته است و مردم احمق
وبو سای وصاحب [illegible] ومکه را نیز گویند وباین معانی
با جیم فارسی هم هست بمعنی کنگ هم آمده است که دوغ
خشک شده باشد و برکان تررب خوانند بمعنی برون کسند،
هم گفته اند وبضم اول معروفست که گوشه و معوله خانه
باشد و معربان را به خوانند وجمع رسکنجی که دریدن جامه
وگلیم پلاس وامثال آن افتد وکسی را نیز گویند که دوتا شده
باشد بحمری مجعد وکوتاه از پس برآمده باشد واو را
بعربی احدب خوانند و بعضی را [illegible] گویند که در زیر [illegible] مانند
خانه کند باشد و بکسر اول [illegible] بزرگ [illegible] و قوی هیکل
مهیب و جنگی باشد ۰
کنجار بضم اول بر وزن رخسار نخاله و ثقل تخم کنجد و هر
تخمی که روغن آنرا گرفته باشد ۰
کنجاره بر وزن رخساره بمعنی کنجار است که نخاله کنجد
و هر تخم که روغن آنرا کشیده باشد ۰
کنجال بضم اول بر وزن دنبال بمعنی کنجاره است که ثقل
تخم روغن کشیده باشد ۰
کنجاله بر وزن دنباله بمعنی کنجال است که نخاله کنجد و هر
تخمی روغن گرفته باشد ۰
کنجدک بضم اول وثالث وفتح دال بر وزن مضحکک کلمه
را گویند که در روی مردم بهم رسد یعنی ریزه مرد [illegible] انسان
مسود وآنرا عربی برش گویند و [illegible] حال هم آمده است
ونام صمغی هم هست که آنرا [illegible] خوانند درد وامای
چشم [illegible] وجمها [illegible] و معنی [illegible] گفته اند ۰
کنجده بضم اول وکسر ثالث [illegible] کنجد است که [illegible]
وبار [illegible] باشد وکلمه [illegible] بمعنی خالهای سیاه [illegible] که در روی
واندام آدمی افتد [illegible] انسان کند [illegible] خال را نیز گفته
اند و بفتح هم [illegible] بنظر آمده است ۰
کنجر بکسر اول بر وزن دلبر [illegible] بزرگ [illegible] و قوی هیکل
جنگی را گویند ۰

کنجک بفتح اول و ثالث وسکون ثانی وکاف نام درختی که
آنرا سه عال گویند و بضم اول و جیم عربی [illegible] و تاره و نورا
گفته اند که دیدن آن مردم را هوس آید و اعربی طرخ گویند ۰
کنچ کنج بکسر دوکاف وسکون دونون و دو جیم، بمعنی کوچک
وخرد باشد و بمعنی اندک و کم کم و بهرا بهر ونیز آمده است
و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و بجای دو نون بای حطی
نیز بنظر آمده است ۰
کنجل بر وزن بلبل هر چه در هم کشیده شد و جمع
وشکنج بهم رساند باشد و دست و پای را نیز گویند که
انگشتان آن در هم کشیده باشد و جمرنا بی که در تنور
[illegible] درمیان آتش پخته شد باشد ۰
کنجلک بضم اول و ثالث بر وزن [illegible] و شکنج رو
واندام و قالی و پلاس را حال آنرا گویند و باین معنی بسکون
لف هم آمده است ۰
کنجه بضم اول وفتح ثالث [illegible] را گویند که [illegible]
دهان [illegible] رم کرده باشد [illegible] نیز گویند و فتح
اول و جیم فارسی هم باین دو معنی آمده است ۰
کنجه بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی کنجاره است که ثقل
تخم روغن کشیده باشد [illegible] کنجد را گویند خصوصا ۰
کنخ فتح اول ثانی وسکون خای نقطه دار [illegible] خشک شده
را گویند که کسلک [illegible] باشد ۰
کنخت بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] بمعنی هر باشد
چنانکه گویند [illegible] ۰
کند بفتح اول وسکون ثانی و دال ابجد بمعنی شکر باشد
و معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم آمده است
ونام دهی است در ماوراء النهر بر طرف کاشغر که بادام [illegible]
از آنجا آورند و بمعنی گریز هم آمده است که از کرتنس باشد
ونیز کنده را گویند که در مقابل مهر است و بضم اول بمعنی
دلیر و پهلوان ومرد دانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم
را هم گفته اند و کنده که بر پای مجرمان و گریز پایان نهند
و [illegible] هم هست چنانکه گویند [illegible] کارد کند است بمعنی
تیز نیست و جمله و آلت نامل را نیز گفته اند باین معنی
با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست ۰
کندا بضم اول بر وزن دانا حکیم و فیلسوف دانا و منجم را
گویند و شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح اول نیز به
دو معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و [illegible] هم بوده است

کمینه بروزن سفینه بمعنی کمتر کمترین و بیرمایه باشد

بیان بیست و سوم

در کاف تازی با نون مشتمل ۱۱۴ لغت و کنایت

کن بکسر اول وسکون ثانی بمعنی پیه باشد که خیاطان در جامه و امثال آن زنند و آنرا بعربی غرزه گویند و بضم اول بمعنی کون است که نشستگاه باشد و بعربی دبر خوانند *

کنا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد که بعربی ارض گویند و زمین مزروع را نیز گفته اند و آن زمینی باشد که کنارهای آنرا بلند ساخته باشند که درمیان آن زراعت کنند و چیزها بکارند و بفتح اول هم درست است و بکسر اول بلغت ژند و پاژند ماهی را گویند و بزبان عربی حوت خوانند *

کناد بفتح اول و بای ابجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده وسکون آخر که دال بی نقطه باشد نام جائی و مقامی است و در آنجا کوهی است که گودرز سر لشکر کیخسرو آنجا فرود آمده بود و در آنجا بیژن دو سه برادر پیران را با چند مصاف کشت بعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بدست ده ایرانی کشته گردیدند و همدران روز گودرز پیران ویسه را در بالای کوه بقتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن بیازده رخ شهرت دارد و معرب آن جنابد باشد *

کناد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام پرنده باشد که آنرا مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرائیست و بعربی ورشان خوانند *

کنار بضم اول بروزن دوچار میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است زرد هم میشود و بستان بسیار میباشد شیرین و نازک میشود و بعربی آنرا سدر میگویند و بهندی بیر خوانند و با یمعنی باتشدید ثانی هم بنظر آمده است و بفتح اول بمعنی خوشه خرما است و بایمعنی بارا هم آمده است و میوه باشد که آنرا امرود میگویند و نقیض میان هم هست و بکسر اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدائی هم گفته اند *

کنارنگ بضم اول و فتح رای قرشت وسکون نون و کاف فارسی والی و حاکم و شحنه و لایت و حد او بد زمین باشد که او را مرزبان گویند چه کنا بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده است و بفتح اول نیز درست است *

کناره بفتح اول بروزن هزاره بمعنی کنار هر چیز باشد و قلاب آهنین را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره در لغت هر چیز را گویند که بر آن چیزها آویزند و در اصطلاح قلاب را خصوصا قلابی که قصابان گوشت بر آن بند کنند *

کنار بفتح اول بروزن سمار نیز بمعنی خوشه خرما را گویند *

کناع بضم اول بروزن صراع بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمیکه بر ابریشم می تند و بمعنی دار زدن جولاهان و تار ابریشم و تار عنکبوت هم هست و بمعنی طرف و جانب و کنار هم بنظر آمده *

کناک بفتح اول بروزن مغاک پیش شکم را گویند و بعربی رحم خوانند و بمعنی درد شکم نیز گفته اند *

کنام بضم اول بروزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سائر حیوانات چرنده و پرنده و دد و دام و سباع و بهائم باشد و بیشه و جنگل و چراگاه دواب را نیز گویند و باتشدید ثانی هم گفته اند *

کنانه بفتح اول بروزن زمانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل نو است و در عربی نام شخصی باشد *

کنب بروزن ادب گیاهی است که از آن ریسمان تابند و کاغذ هم سازند و بعضی گویند ریسمانی است که آنرا از پوست کمان می تابند و آن در نهایت استحکام می باشد و بمعنی ورق الخیال هم آمده است که بنگ باشد و شاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد و در عربی چرک دست و پای را گویند که از بسیار کار کردن بهم میرسد و بضم اول وسکون ثانی نام شهر قدیمی است که نزدیک کاشان باشد و نوعی از خیار هم هست که آنرا تمبر خیار خوانند *

کنبت بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و فوقانی بمعنی کبت است که زنبور عسل باشد و بزبان عربی نحل گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است *

کنبور بروزن طنبور بمعنی مکر و فریب و آدم باری دادن باشد

کنبوره بروزن طنبوره بمعنی مکر و دستان و فریبندگی باشد و مکاری و حیله وری و سود خوردن را نیز گویند *

کنبوریدن بمعنی مکاری کردن و فریفتن و فریب دادن و حیله وری نمودن باشد *

کنبه بفتح اول و ثانی و ثالث ریسمان خام را گویند *

کنبهن بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث و ها و نون هردو ساکن بمعنی ون است و آنرا بترکی چتلاقوچ خوانند و بعربی حبة الخضرا گویند *

کنبیدن بفتح اول بروزن رسیدن چیزی را از جای کشیدن و برآوردن باشد و بضم اول بروزن کنبیدن بمعنی برخاستن و خیز کردن بود *

کنبیره بضم اول وفتح بجیم که رای نقطه دار باشد بروزن کنجیده نوعی از خیار است و آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه

کمر بستن کنایه از اهتمام کردن و ربی دل بستن در کارها و اهتمام نمودن در آن کار باشد و کنایه از مقابل شدن و ستادن در مقابله و جنگ هم هست *

کمر بستن آب کنایه از منجمد شدن و یخ بستن آبست *

کمر بسته بمعنی [illegible] دوم او آماده خدمت شده باشد و نوکر ملازم را نیز گویند *

کمرانه بر وزن ثمرانه جمری را گویند که در مهمان بخانه و امرا بمعنی هم هست یعنی مهمان خور را [illegible] بمعنی داخل هم آمده است که کمربند [illegible] است و کنایه از ملازم و نوکر و خدمتگار باشد *

کمردار بر وزن جمردار بمعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتگار است *

کمردون با دال ابجد بر وزن سقف گون قوس قزح را گویند *

کمر رستم بمعنی کمان رستم است که قوس قزح است *

کمرکش بفتح اول و کاف بر وزن [illegible] مردم شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان باشد *

کمرگشادن و کمرگشودن کنایه از رخصت دادن و قطع نظر کردن باشد و کنایه از [illegible] نمودن و باز ماندن از کاری هم هست *

کمرکوه معروف است که میان کوه باشد یعنی سطح کوه و کنایه از آفتاب عالمتاب و آسمان چهارم و عیسی علیه السلام و بیت المعمور هم هست *

کمرنا بر وزن السنا بلغت زند و پازند ماهتاب را گویند *

کمرده بر وزن غمرده شخصی را گویند که [illegible] در نماز نفس کم زند و کافر و منافق را نیز گفته اند چه کمرده [illegible] کنایه از کفار و منافقان است *

کمرن بر وزن کردن مدبر و صاحب [illegible] ای باشد و شخصی که خود را و کمالات خود را عظمی نهد و جهل انگارد و [illegible] را نیز گویند [illegible] موضعی در دیار [illegible] *

[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون شین بی نقطه و [illegible] نوعی از جواهر [illegible] کمر [illegible] و از [illegible] است و کنایه از مردم بد اصل و بادان هم هست *

کمشک بفتح اول و ثانی و سکون با الف و کاف جمری باشد از [illegible] که آنرا [illegible] کمشک و عربی [illegible] گویند *

کمرکاسه با کاف بر وزن [illegible] مردم بخیل و کم همت و دنی و کم معده و نان خور باشد و کم کاسگان و [illegible]

و کم همتان *

کمکام با کاف پارسی بر وزن الدام داروئیست که آنرا بعربی [illegible] الطیب و صرو خوانند و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان هم بسیار [illegible] است و صمغ آنرا صمغ الکمکام خوانند و بعضی گویند [illegible] آن درخت است و بعضی دیگر گویند کمکام صمغ آن درخت است و الله اعلم *

کم گرفتن کنایه از دل دادن و [illegible] است و [illegible] انکاس باشد *

[illegible] بضم هر دو کاف و سکون هر دو [illegible] آواز کمان [illegible] باشد و آنرا کمرکم [illegible] گویند و صدای شمردن زر را [illegible] گفته اند و آنرا کمرکم آسمان خوانند و [illegible] زعفران [illegible] هم آمده است *

[illegible] با کاف بالام [illegible] بر وزن [illegible] جوی کوچک و قطره آب را گویند *

کمله [illegible] اول بر وزن جمله بمعنی [illegible] و احمق و نادان است *

کملی بفتح اول و سکون [illegible] و لام بتحتانی کشیده جامه و [illegible] پشمی سیاه درشت [illegible] را گویند که [illegible] و درویشان و مردم [illegible] پوشند و بزبان هندی [illegible] همین معنی دارد *

کمی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف است که در مقابل بسیاری باشد و مخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد *

[illegible] ضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و [illegible] نام شاعری بوده از عرب و [illegible] را نیز گویند که بسیاهی [illegible] است [illegible] و [illegible] را هم [illegible] *

کمیت [illegible] بکسر [illegible] و نون کنایه از شراب از عوانی باشد *

کمیچه با تحتانی مجهول بر وزن دریچه بمعنی [illegible] است که [illegible] معروف باشد و کمان کوچک و کرم شب تاب را نیز گویند که جانوری است پرنده و شبها [illegible] و مانند [illegible] آتش [illegible] و بعربی [illegible] گویند *

کمیت بضم اول بر وزن [illegible] بر [illegible] زند [illegible] بمعنی در هم آمیخته باشد *

[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند *

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن و شکار باشد چه جای پنهان شدن را کمینگاه گویند و [illegible] [illegible] خوانند *

و هوامای نزد آسمان لامر میگردد ٭

کمان حوله با حای بی نقطه بواو مجهول رسیده و فتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جائی که کمان را در آن گذارند ٭

کمانچه بر وزن تپانچه کمان کوچک را گویند و کمانیکه بدان پنبه زنند و نام سازیست مشهور و کمان شکلی را هم گویند که بر بالای در ایوان سلاطین بکشند و آن بمنزلهٔ طغرا باشد ٭

کمان رستم بضم را بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد ٭

کمان زنبوری بفتح زای نقطه دار و سکون نون تفنگ را گویند و بعربی بندق و بترکی ملق خوانند ٭

کمان سام با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد ٭

کمان شیطان بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد ٭

کمان فلک کنایه از برج قوس است که برج نهم از فلک البروج باشد ٭

کمان قروهه بضم قاف بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهرهٔ گل اندازند و عربان قوس البندق و قوس الجلاهق خوانند ٭

کمان گردون بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز کمان گردون میگویند ٭

کمان گروهه بر وزن [illegible] بمعنی کمان قروهه است که کمان گلوله باشد ٭

کمان گرهه بکسر کاف فارسی و را و فتح ها بمعنی کمان گروهه است که کمان گلوله اندازی باشد ٭

کمان گیر بر وزن جهانگیر کمان داری را گویند که در فن تیراندازی بی نظیر باشد و لقب آرش هم هست و او پهلوانی بوده ایرانی که یک تیر از آمل بمرو انداخته است و آن مسافت چهل روزه راه است ٭

کمان مهره بضم میم کمان مهره انداز است که کمان گلوله باشد ٭

کمانه بر وزن زمانه بمعنی کمان باشد که بعربی قوس خوانند و چوب کجی را نیز گویند که دوالی بر آن بندند و بآن برماه و مثقب را بگردانند تا چیزها را سوراخ کند و کمان شکلی که بدان سارچینک را نوازند و پیالهٔ شراب خوری را هم گفته اند و کاریزکن و چاه جوی را هم میگویند و چاهی را نیز گویند که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین فرو برند ٭

کمأه بفتح اول و سکون ثانی و همزهٔ مفتوح و های ساکن در صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ آمده است از عرار و عوشمه و عوبشه و کشنج و هکل و فطر و غیره که بعضی از آن صحرائی باشد و بعضی در زیر سرگین روید و بعضی از دیوارهای حمام و بعضی از زیر خمهای شراب و آب بر آید و انواع آن را عربان بنات الرعد خوانند بکسر بای ابجد ٭

کماهه بضم اول بر وزن دو ماهه تعویذ و بازوبند را گویند ٭

کمای بضم اول بر وزن همای نام پهلوانی بوده ایرانی و گیاهی باشد بغایت گنده و بد بو و متعفن ٭

کمایوک بضم اول و یای حطی بواو رسیده و بکاف زده بمعنی زیله باشد و آن چیزیست که از لنگهٔ کهنه مانند بالشی دوزند و خمیرها را بر روی آن پهن ساخته بر تنور چسپانند ٭

کمبار با بای ابجد بر وزن زنگار ریسمانی باشد که آن را از لیف خرما سازند ٭

کمپیر با بای فارسی بر وزن زنجیر پیر سالخوردهٔ فرتوت را گویند ٭

کمچه بر وزن چمچه بلغت زند و پازند ملخ را گویند و بعربی جراد خوانند ٭

کمخه بکسر اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامهٔ منقش را گویند که بالوان مختلف بافته باشند و بفتح اول هم گفته اند بمعنی جامهٔ منقش یک رنگ ٭

کمخاب بکسر اول بر وزن گرداب بمعنی کمخه است که جامهٔ منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است و جامهٔ منقش یکرنگ را نیز گویند ٭

کمخته بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی آمیخته و درهم باشد ٭

کمر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت معروف است که میان باشد و آنچه آن را یک دور در میان بندند از ابریشم و زر و نقره مانند حلقه و طوقی و میانهٔ کوه را نیز گویند که کمر کوه باشد و بمعنی بلندی هم آمده است ٭

کمرا بر وزن صحرا سطحه را گویند که شبها چهارپایان و ستوران را در آن کنند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و طاق بلند را نیز گویند مانند طاق درگاه سلاطین و امرا و دیوار بلند را هم گفته اند و زناری که امتان زردشت در میان می بسته اند ٭

کمر آفتاب خطی که بر مرکز آفتاب گذرد و چون دائره بود رمویل العصلا کنایه از کوه و توجیهات آن نوشته اند ٭

کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده است ٭

است آب آنرا گرفته در ای رحمت انار ترش بر زید سرد شود و بر صفرا گرم بند تر و سرد است که زبان عربی حب رمان خوانند ٭

کلنگی بروزن جه ے کاج واحول را گویند مرحمل منایست که بمعنی احولی باشد چه کلنگ بمعنی احول است لیکن همه جا بمعنی لوچ یا احول آمده است و این هم درست ست ٭

کلمردست بمعنی مبارک دست و نادردست اکبرو دست باشد یعنی در کارها بی نظیر باشد ٭

کلمواج باالف مجهول بروزن و بمعنی غلواج است جانوری باشد ٭

کلدوار با رای فارسی بروزن و بمعنی غلواج است که زغن باشد آن را مرغ گوشت ربا هم می گویند ٭

کلون بروزن گلگون جامه را گویند که از صعب رنگ داده باشند

بیان نوزدهم

در کاف فارسی با میم مشتمل بر ۳۷ لغت و کنایات

گم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ناپدید باشد که در مقابل پیدا است و بمعنی ترک و نقصان و نادر هم آمده است و در هندی بمعنی جمعیت و انبوهی باشد و بضم اول نام ولایتی از ایران و معرب آن قم است و اکنون به تعریف اشتهار دارد نوعی از خار هم هست که گلش صمغ آنست و آنرا بعربی شجرة القدس و شوال العباد و شوال المسیح گویند و در عربی آنمیس و را و امثال آن باشد ٭

گما بفتح اول بروزن فنا آشنی زنده را گویند و بروزن دائمه جنسی است که مانند گرد نالشی دور ند و جمدربان را بر بالای آن نهی مارند و بر سور چسبانند و آنشنی هم بران نصب کنند تا نشان دوبار دارا بین آشنی ترسند و زبار را نیز گفته اند که عربان شماسه خوانند گویند و شت خوردنو است و انه ای بضم اول و کسر اول مرد و شطرآمده است و بضم اول گمانی باشد یعنی تیر و کمند و معنی و آن را تای مرکب هم دانند ٭

گماج بضم اول و ثانی بالف کشیده و جیم زده نانی هست مشهور و نانی را نیز گویند که بر روی اخگر زیر آل پزند و کلیچه جمع را مرکب دانند و آن نیمه باشد میان سوراخ که بر سر سر تنوره محکم کنند و با ماه فارسی هم آمده است ٭

گمادروس بفتح اول و دال ابجد بسکون را و سین و یای حطی بوار کشیده سین سعفص زده لغتی است یونانی معنی آن عربی بلوط الارض است و آن گیاهی است سبز رنگ و سدار تلخ آن را برای استسقا دمیدن نافع است ٭

گاس بفتح اول بروزن ماس نوعی از رنگ باشد و آن گردن پهن و گردن کوتاه باشد یا نام کاسه پشت و آن را از سنگ و چوب هم سازند پس و ستانان و ساربان دارند و کاسه چوبین و کشکول گدایان را هم گفته اند و بمعنی کم و اندک هم آمده است که زبان دانان خوانند و بمعنی اول بضم اول و سین ثانی هم گفته اند ٭

کاسه بضم اول و فتح ثانی و نقطه کاریزکش و جاده را گویند یعنی ساحل دریاچه و آنهم آمده است و بمعنی را سرگوی یعنی شخصی که آلت مردی زنی مرده داشته باشد و نام کوهی از ولایت خراسان و بفتح اول و یای اول کاس است که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین باشد ٭

کاسی با سین بی نقطه بروزن حلاجی بمعنی کمی است که در مقابل بسیار باشد ٭

کاش بفتح اول و سکون شین نقطه دار بمعنی اول کاس است که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین گدایان و ستانان باشد ٭

کاشر بروزن طاهر بمعنی اسم مانند خار سرو آن صمغ کرسی گو می است اول را زائل و حیض آورد و در مسهلات شربکار برند ٭

کافطوس بفتح اول و فای بتحتانی زده و طای بواو کشیده و سین زده لغتی است یونانی و بمعنی آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن گیاهی است که گل آن بمعنی رنگ منسوب باشد و تخم منگرد و آنرا بفارسی دار خوانند و بعضی گویند طرخون رومی است و بعضی دیگر گویند تخم کرفس رومی است پیران را نافع باشد ٭

کاله بضم اول بروزن نشاله ابریشم کج را گویند و آن ابریشم دروما ده است ٭

کالیون بفتح اول و کسر لام و تحتانی بواو کشیده بنون زده نوعی از مار زبون است رآن شبا مماسد گرم و خشک است در چهارم درجه بهر ریش طلا کنند نافع آید ٭

کام بکسر اول بروزن امام نوعی از کمند راست و آن را صمغ نمی گوید ٭

کان بفتح اول بروزن امان معروف است و بر ری وس خوانند برج سیم باشد از جمله دوازده برج فلک و جمع کرلم هست یعنی کمپاه ٭

کان بضم کمر ون و فتح های ابجد کمانه از وس برج باشد و آن بر اه چندی است الوان که بر سر در اصل بار

نهایت دوبلند وآنرا موش برانی هم میگویند ودرهند وسمان بسیار است وآن خط خطی باشد مانند دائرهٔ ... دم آن را قلم تماشی کنند و با کاف فارسی هم میگویند ٭

کلهٔ رده بکسر اول وفتح ثانی مشدد وزای نقطه دار ودال بی نقطه تحت واو رنگ پامکاوسامان را گویند ٭

کلهٔ سائلی بفتح اول وثانی بمعنی بدبختی وسیاه گلیمی باشد چه سیاه گلیمی وبدبختی لازمهٔ سؤال وسائلی باشد وبر هندوان وکافران هم اطلاق کنند وکلاغ سیاری رانیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند این لغت باین معنی با کاف فارسی می بایست لیکن همه جا با کاف تازی نوشته اند ٭

کله گوشه بر آسمان کنایه از عظمت مرتبت وسرداری باشد ٭

کله گوشهٔ ملك بضم میم کنایه از پادشاه زاده باشد ٭

کلهٔ مشکین بضم اول وفتح ثانی مشدد کنایه از زلف و کاکل است ٭

کلهٔ نیلوفری با ثانی مشدد کنایه از آسمان است ٭

کلی بضم اول وثانی بتحتانی زده بمعنی دهی وروستائی باشد چه کل بمعنی روستا وده هم آمده است وغربانه را نیز گویند وآن دائرهٔ باشد حلقه دار که بشعر عربان بنوازند ونوعی از ماهی هم هست وآن بزرگ ... وکوچک هم می باشد وخوردنش قوت شهوت جماع دهد وآن را بعربی سمک رضراضی خوانند ونام علتی ومرضی هم هست که آنرا خوره گویند وقرص نان زوجی بزرگ را هم گفته اند وبفتح اول بمعنی کچلی باشد وآن علتی است معروف که در سر اطفال بهم می رسد ٭

کلیا بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده بمعنی شتر است که قلیا باشد وبپارسی پیران نگار بود وبلغت ژند و پا ژند گوسفند را گویند ٭

کلیاس بکسر اول بروزن قرطاس بمعنی درخانه باشد وادبخانه رانیز گویند که بربام خانه سازند وآنرا بعربی کریاس خوانند ٭

کلیانی بکسر اول بروزن مهمانی بمعنی اسق است وآن صمغ گیاهی باشد که آنرا بدران گویند وبعربی صمغ الطرثوث خوانند ٭

کلیاده بفتح اول وآخر که واو باشد کور را گویند یعنی کسیکه گوش او نشنود وبعربی اصم خوانند ٭

کلیج بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وجیم زده صاحب ... ... وتکمره وتمر وخود دستا باشد وبمعنی چرك وریم هم آمده است وباین معنی با جیم فارسی نیز گفته اند وبضم اول نانی باشد که ... پیرآن از دیوار تنور افتاده ودرمیان آتش پخته شده

باشد ونان بزرگ روغنی را نیز گویند وبکسر اول وتحتانی مجهول اسبی را گویند که هر دو پای او کج باشد ٭

کلیچه بفتح اول وجیم فارسی کلیچه خوبین را گویند که بدان کلیدان را بگشایند وبضم اول نان کوچک روغنی باشد وکنایه از قرص ماه وآفتاب هم هست وباین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است وجامهٔ را نیز گویند که آنرا مانند سوزنی آجیده کرده باشند وآجیده را هم گفته اند ٭

کلیچهٔ سیم کنایه از ماه شب چهاردهم است ٭

کلیدان بفتح اول بروزن خوبان کلیدرا گویند که بر پای در دوزان وکمانگران بندند وبکسر اول آلتی باشد که گشاد در باغ ودرکوچه وامثال آنرا گویند وبعربی علق خوانند وقفل رانیز گفته اند ٭

کلیدانه بروزن دلیرانه بمعنی آخر کلیدان است که قفل وعلق درخانه باشد ٭

کلید ایمان کنایه از کلمهٔ شهادت باشد ٭

کلید بهشت بمعنی کلید ایمان است که کنایه از کلمهٔ شهادت باشد ٭

کلیر بفتح اول بروزن موبر بمعنی زنبور باشد گویند اگر زنبوری بر موش مرده نشسته باشد وکسی را بگزد آنکس هلاك شود ٭

کلیردان با دال ابجد بروزن مرغدان خانهٔ زنبور را گویند چه کلیر بمعنی زنبور باشد ٭

کلیره بفتح اول بروزن عریضه سبوی آب را گویند ٭

کلیسه بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وسین بی نقطه بالف رسیده مصحف کلیسا است که جای پرستش معبد ترسایان باشد ٭

کلیك بفتح اول بروزن شریك تخم گل را گویند وعربان بزر الورد خوانند وپرنده را نیز گویند که به دوست مشهور است وآنرا چغد وکوف وبوم نیز گویند وبمعنی کاژ ولوچ واحول هم بنظر آمده است وبکسر اول هم بامعنی که احول باشد وهم بمعنی انگشت کوچك بود که بعربی خنصر گویند ٭

کلیکان بفتح اول بروزن کمیران گیاهی باشد بغایت تلخ وبدبوی که آنرا کاکی وگل کمله نیز گویند وبکسر اول سبزی باشد معروف که خورند وآنرا شیرازی ترخانی گویند وبعضی گویند گیاهی باشد که آنرا طرخون خوانند وبیخ آنرا عاقرقرحا نامند ٭

کلیکرون بکسر اول وفتح رابع وراء بواو کشیده وبنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا کهرك خوانند وآن خردل بوستانی

بعضی ملخ باشد و دمب و پای را نیز گویند که انگشتان او را بریده باشند و پا سرما برده باشد و بضم اول کلو را گویند که مرغ نان روغنی بزرگ باشد و نان روزه شده را هم می گویند و با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی جا بیند و جاویدن هم آمده که صد آکند باشد و نان خشک را نان آن هم آمده است و کلوخ نیز گفته اند ❊

کلوخ بضم اول و سکون لام و خای نقطه دار باشد معروف است که گل خشک شده و کلوخهای دیوار افتاده و خاک نرم … شده باشد آنرا نیز کلک خوانند و خشت پارچه خام … را نیز گویند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بی همت باشد ❊

کلوخ امرود میوه ای است از امرود بزرگ نارسیده … باشد ❊

کلوخ انداز سوراخهایی باشد که در زیر کنگره های دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها سنگ اندازند و خاک و خاکستر بر سر ریزند آن را سنگ انداز هم می گویند و سیر گشت بر سر آب جوی و جشن و مهمانی را گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند آنرا کلوخ اندازان هم میگویند و بعضی گویند کلوخ انداز با اسلخ ماه شعبان است و شب نوروز را نیز گفته اند که شب نشینی … باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند ❊

کلوخ بر لب مالیدن کنایه از محنتی و پنهان داشتن امری باشد ❊

کلور بضم اول و سکون رای نقطه دار بر وزن هر روز غوره بسته را گویند که شکفته شده و پنهان از آن برآمده باشد ❊

کلوره با رای نقطه دار بر وزن کلوخه بمعنی کلور است که غوره بسته شکفته شده باشد و آن را غوره نیز خوانند ❊

کلوس بر وزن عروس اسبی را گویند که چشم … بور او سفید باشد و آن چشم اسبی را شوم و بد میمنت دانند

کلول بضم اول و ثانی با واو مجهول بر وزن ملول بمعنی بی ادب و بی حیا و شلاخ باشد و بفتح اول شیر امرد را گویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرگ تر از ماش ❊

کلوله بر وزن الوله نام … و عربان کره را حمل گویند و نوعی از خیار بادرنگ هم هست که آنرا … مانند نیمی از انبه … و گردکان و خرمای … بر رسته کشند باشد و با شین معنی با کاف فارسی هم آمده است ❊

کلوله بر وزن ابابیله … حمار را گویند و نوعی از خیار هم هست که آن کوچک و باریک می باشد و آن را بهندی ککری خوانند و بعضی گویند کلوله خیار بزرگ که آن را تخم نگاه دارند و هر میوه نارسیده را هم میگویند که کالک باشد ❊

کله بفتح اول و ثانی مشدد جمعیت خار خسک و روی را گویند و گوی را نیز گفته اند که در وقت چوگان بازی هر دو طرف روی … و اطراف دهان را نیز گویند از جانب درون و کنار را نیز گفته اند که در پیش روی خواندن و نام شهری از هند هم هست در میان هر دو مرتبه که صورت آنها فرو … و بر آرند گله گویند و فرو بردن و بر آوردن در جماع را هم می گویند و … کردن خیاطان جامه را و بمعنی دکان هم آمده است و گور آن … را نیز گویند و با ثانی مشدد بمعنی سر باشد مطلقا از سر انسان و حیوان دیگر و زن سر را هم گفته اند … آمده است و بضم اول و ثانی مشدد … را گویند عموما و آدم کوتاه را خصوصا و … کلاه است و بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشدد موی سر و موی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده گره کرده باشد و پشته را نیز گویند و عربی … خوانند و بکسر اول و فتح ثانی مشدد نام شهری … باشد … جامه را نیز گفته اند و با ثانی مشدد سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و در عربی بمعنی پرده باشد و پرده را نیز گویند که مانند خانه در حجله باشد و عروس را در آن میان آرایش کنند ❊

کله ابد اجش و کله بر ابد اجش بضم … کنایه از شادی کردن و خوش حالی نمودن و بر باد دادن از روی شوق و انبساط خاطر باشد و بدست آمدن چیزی که مردمان همه طالب آن باشند ❊

کله … با جیم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج و سودایی و بی باکی باشد و … را نیز گویند که آنرا … کرده باشند ❊

کله خضرا بکسر اول و فتح ثانی مشدد کنایه از آسمان است ❊

کله دار کنایه از … و سرکش را نیز گویند و کله داری بمعنی پادشاهی باشد و کنایه از تکبر هم هست ❊

کله دخانی بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی کله خضرا است که آسمان باشد و ابر سیاه و شب تاریک را هم میگویند ❊

کلهری بفتح اول و ثانی بر وزن ابهری نوعی از موش باشد

کَلِله هم آمده است و با کلولهٔ حلوا باشد و با کلولهٔ سنگ ٭

کلیسج بکسر اول بر وزن شکنج بمعنی چرک و وسخ باشد و بمعنی غش و غل و ... و بکسر و فتح ... هم آمده است ٭

کلیتار بر وزن کردار بمعنی خرچنگ باشد که بزبان عربی سرطان گویند و بهترین آن جهت دوایی آنست که در رودخانهٔ آب شیرین باشد ٭

کلیدر بکسر اول بر وزن سکندر نام موضعی و قلعه‌ایست در هندوستان ٭

کلیدری بکسر اول و فتح ثانی بر وزن سکندری مردمی را گویند که منسوب بکلیدر باشند که نام موضعی و قلعه‌ایست و بضم اول و کسر ثالث نام نوعی از انگور سیاه است و آن در ولایت هرات بغایت نازک و شیرین میباشد و خوشهٔ آن بسی بزرگ میشود و هر دانه بقدر درم ٭

کلینک بضم اول و فتح ثانی و کسر و سکون نون و کاف خرچنگ را گویند و بعربی سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است ٭

کلید بفتح اول بر وزن سپید دست افزار نقب‌کنان و کلکاران و سنگ‌تراشان باشد که بدان زمین کنند و آنرا کلنگ نیز گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی کلیدان و غلق در کوچه باشد و مرد ناتراشیده را گویند عموما و چوبی که بر قلادهٔ سگ بندند خصوصا و آنرا تاری ساجور خوانند ٭

کلیدر بر وزن قلندر مردم ناتراشیده و ناهموار را نیز گویند و چوب کلفت ناتراشیده را نیز گفته‌اند که آنرا گاهی در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و گاهی سوراخ کرده بر پای گناهکاران و مجرمان زنجیر بابند محکم کنند و کلیدر معرب آنست ٭

کلیدره بفتح اول و ثانی و رابع و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی کلیدر است که چوب کلفت ناتراشیده و مردم ناهموار درشت باشد و بضم اول هم آمده است ٭

کلیدن بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون بمعنی تکانیدن و افشاندن قالی و دامن و امثال آن باشد ٭

کلیده بفتح اول بر وزن ژولیده کلکه را گویند و آن چوبکی باشد که یک سر آنرا بدلو آسیا و سر دیگر آنرا در سوراخ سنگ آسیا عموما نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوبک حرکت کند و از دلو کم کم دانه در آسیا برود ٭

کلیدی بضم اول و ... زمین سخت و درشت را گویند ٭

کلیسا بر وزن ... بمعنی کنشت ترسایان و کافران

زمین باشد ٭

کلیک بکسر اول بر وزن خشتک ... باشد و بعربی نقلة السقاء خوانند و سوراخ کلیدان را نیز گویند و با بمعنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاه‌جویان و کلکاران بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی پرنده‌ایست کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لک‌لک که او را شکار کنند و خورند و پرهای زیر دم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته‌اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوچ و احول باشد ٭

کلیکک بکسر اول و فتح رابع بر وزن اشکلک بمعنی خرقه است که بعربی نقلة السقاء خوانند ٭

کلیکی بضم اول بر وزن تلنگی بمعنی طامع و حریص باشد و کسیکه همیشه بطرف خود زند و نوعی از خروس هم هست ٭

کلنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغان را گویند ٭

کلو بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلانتر بازار و رئیس و ریش سفید محله را گویند و پهلوان بزرگ و وجیه را نیز گفته‌اند ٭

کلوا بر وزن حلوا بمعنی زحمه گرفتن و وصل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر و در مؤید الفضلا بمعنی عوک آمده است که ورق باشد ٭

کلوب بضم اول و ثانی بواو رسیده ... بمعنی کالبد و قالب باشد ٭

کلوبده بضم اول بر وزن خروشنده بزرگ و مهتر غلامان را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است ٭

کلوتک بضم اول با واو مجهول و تای قرشت بر وزن خروسک بمعنی کدینک است و آن چوبی باشد که دقاقان و گازران جامه را بدان دقاقی کنند و بفتح اول هم آمده است ٭

کلوته بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح تای قرشت کلاهی را گویند گوشه‌دار و بر پیمه که بیشتر جهت طفلان دوزند و گوشهای آنرا در زیر چانهٔ ایشان بندند و بمعنی حلقهٔ دام و دامه دوشیزگان و دختران هم هست و آن زرپاکی باشد مانند دام که دختران بر سر کنند و بعربی شبکه خوانند و روپاک و مقنعه را نیز گویند عموما و بعضی گویند کلوته از برای دختران بمنزلهٔ کلاه است پسران را و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست ٭

کلوج بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ... را گویند که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد و در میان آتش

کلس بکسر اول ثانی بی نقطه بروزن نفس معنی گلز است که
معانقه باشد و بعربی آمد راگویند و ضم اول سه
هلاجی کرده باشد ه

کلغند ضم اول و نون بی نقطه لفظی است که بعضی مردم
ناهموار ونا تراشیده وضع کرده اند و اردو مشکل را سر
گویند ومردم هرزه گوی بیهوده گوی را هم گفته اند ه

کلغر با نون نقطه دار بروزن زرگر سرسبزی ازبرم را گویند
ونوعی از هرم وهمه شوخی هم هست ه

کلغ بفتح اول وثانی وسکون فا دو نای معمار مرغان
راگویند و ضم اول وثانی درست وناهموار را خوانند ه

کلغسنگ بفتح اول وثالث وسکون ثانی زاغ که زاغ باشد
ونون وکاف فارسی زده راگویند که در ایام زمستان در زیر
ناودانها بندد و آن بیشتر اوقات گاو دنبال مسود ه

کلغشتی با نون نقطه دار بروزن ومعنی کلغ است که
یخ مخروطی ایام زمستان ناودان باشد ه

کلک بفتح اول وثانی وسکون کاف بستر صادر اگویند
وبعربی منصع خوانند وبمعنی مشعل وآتش دان گلی وسفالی
باشد چوبی وعلفی بود که بر هم بندند وسکی جمله را
زیاد کرده بران نصب کنند و دران نشسته از آبهای عمیق
بگذرند ونام موضعی است از مضافات دامغان که در آنجا گندم
خوب حاصل میشود و انجمن ومجمع مردم را نیز گویند
وبمعنی زدن هم آمده است و ضم زکل باشد که کچل است
وسوم واماره ار را نیز گویند ونان سست کرت وبوم را کلک
خوانند وبعضی با کاف مکسور ... بوم گفته اند وخربزه نارسیده
... که هنوز سبک نه باشد وگاومیش زنده خوانند هم
گویند وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی نعل وآغوش باشد و ضم
اول وسکون ثانی هم بمعنی آغوش نعل وهم بمعنی بستر پری
باشد که از موی بز واسلاه بر آورند وازان شال و شال آن
باشد که ... کلاه وکمک ... آن مالند وبکسر اول وثانی
انگشت کوچک را گویند وبعربی ... خوانند وبمعنی لوچ
وکاج واحول هم آمده است وبکسر اول وسکون ثانی هم نی میان
خالی را گویند عموما ونی قلم که ... کردن را خصوصا و
هر چهار دندان پیشین را هم گویند و آن را بعربی ثنایا
خوانند ونام صمغی است در نهایت تلخی وآنرا از درخت
... آورند ... مگویند وضم اول
وبای ... احول وکاج باشد ودر دکن ... گویند ه

کلکل بفتح هر دو کاف وسکون هر دو لام بمعنی هرزه گویی
کردن وکاوکاو نمودن باشد ونام دارویی است که آنرا بعربی فلفل
گویند ونام ... بکسر اول وضم ثالث هر دو آمده است ودر عربی
بمعنی سینه باشد که هر دو عربی صدر خوانند ه

کلکم بضم اول وکاف وسکون ثانی و میم بمعنی بیشتر
باشد وبفتح اول وکاف هم باین معنی وهم بمعنی کاش گفته
اند وبمعنی نوشیدن ... نظر آمده است ه

کلکلنگ بکسر اول وفتح رابع که نون باشد بروزن اسکلک
... راگویند وبعربی ... خوانند وبروزن
دل تنگ هم بنظر آمده است ه

کلکی بروزن تنکی ... باشد که در بزم ورزم ... بند
وبر کیسه ... خواند ه

کلکه ... ضم اول بروزن ... محمل دو جانبه
راگویند وآن محملی است ... ه

کلل بفتح اول بروزن خلل بمعنی کلکی باشد وآن ... است
که پادشاهان وجوانان خوش صورت ومردم شجاع و دلاور در
بزم ورزم برسر ... وکلاه زنند وآنرا ... هم گویند ه

کلم بفتح اول وثانی وسکون میم از جمله خوردنی است که
در آشها کنند وآن دو نوع میباشد رومی و ... بهترین آن
رو ... آن ... زعفران وعمامۀ زرد عروسان ماند ه

کلما بروزن کرما ... زرد وبارد درخت انگور را گویند ه

کلماسنگ ... بروزن ... رنگ ... را گویند
وآن ... که ساطوران ... سنگ ... ه

کلمرغ بفتح اول وضم میم نوعی از کرکس باشد وآن
مرغی است که بر سر او پری باشد ه

کلموز با زای فارسی بروزن ... حلقه ... را
گویند ه

کلن بضم اول وفتح ثانی وسکون نون گلوله وگرهی باشد که
از گردن واعضای مردم برمی آید ... را گویند وآن علتی
باشد که ... زخم دیگر بهم رسد وچون زخم اول
بر طرف شود آنهم بر طرف گردد و زخمی را ... گویند که ای
آدمی ... میشود ... خوانند ...
را نیز گویند که از برای ریشه گلوله کرده باشند ودر عربی
... گلوله کرده را کلن خوانند ه

کلنبه بضم اول وثانی وسکون نون وفتح بای ابجد کلمه
باشد که درون آنرا ... باشد وبمعنی

کلاد بفتح اول وثانی وسکون دال ابجد گرد برگرد دهان را گویند ومنقار مرغان را نیز گفته‌اند ودر این معنی با دال فارسی هم آمده است وبسکون ثانی عربان سگ را گویند وبضم ثانی در هندی نام یک شمار روز برهمنی باشد وآن هزار سال است از ابتدای کل وتمام آن سی وشش هزار شمار روز است ٢

کلبا بروزن زرد ابلق است ژند و پاژند بمعنی سگ باشد وبتازی کلب خوانند ٭

کلباد بروزن فرهاد نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست گیو پسر گودرز بن کشواد کشته گشت گویند این جنگ در کوه کنابد واقع شد ومعرب آن جنابد است ٭

کلباسو با سین بی نقطه بروزن تنباکو بمعنی چلپاسه باشد که وزغ است ودر خانها بسیار است گویند کشتن آن ثواب بسیار دارد که بمنزله کشتن حیه است ٭

کلبتان بکسر ثالث بروزن زرفشان بمعنی کلبتین باشد وآن آلتی است آهنگران وامثال ایشان را که آهن تفته را بدان برگیرند وآن را انبر هم می‌گویند ٭

کلبتره بفتح اول وبای فارسی ورای قرشت وسکون ثانی وتای مثناة تحتانی بیهوده وزبون وبی معنی را گویند وبوک وبای (ش) را نیز می‌گفته‌اند ٭

کلبسو با سین بی نقطه بروزن لبلبو بمعنی چلپاسه است که وزغه باشد ٭

کلبک بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی وکاف تالاری باشد که بر روی حرمین سازند تا یاران صائع نکنند وخانهٔ کوچکی را نیز گویند که دکانداران والیربانان در دالیز حرمین سازند وبا جیم با کاف فارسی هم بنظر آمده صاحب مؤید الفضلا میگوید چیزیست که بدان حرمین اندازند الله اعلم ٭

کلبه بضم اول وفتح ثالث خانهٔ کوچک تنگ وتاریک را گویند وحجره ودکان را نیز گفته‌اند بمعنی کنج وگوشه هم بنظر آمده ٭

کلبتان بتای قرشت بروزن در بان از جملهٔ چهار چوب در این دو چوب را گویند که بر پهلوهای در خانه باشد ٭

کلتبان بروزن ومعنی قلتبان است که مردم بی حمیت و دیوث باشد ومعرب آن قلطبان وقرطبان است ٭

کلته بفتح اول وثالث وسکون ثانی حیوان پیرسال خورده وازکار وا مانده وازکار افتاده را گویند از هر قسم که باشد اعم از دد ودام وغیره وهر چیز ناقص وکوتاه وپست وحقیر واندک ونامرتب ودم بریده را هم گفته‌اند وشخصی را نیز گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد وحرفها را از مخرج نتواند خوب ادا کردن چون دستی کند وسطبر وکوتاه را نیز گویند ٭

کلج بکسر اول وسکون ثانی وجیم برسند گرمابه‌بان کماس را گویند که بدان سرگین وپلیدیها کشند وبفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی هم بامعنی وهم بمعنی چرک وریم وبمعنی عیب وخودستائی وتکبر وتمسخر آمده است وبضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی بان زیره شله را گویند ونوعی از پوشش هم هست که آن را از پشم بافند واز جانب کشمیر آورند ٭

کلسان بروزن مرجان مزبله را گویند وآن جائی باشد که خاکروبه وپلیدی بیادر آن ریزند ٭

کلنگ بضم اول وفتح ثانی وجیم فارسی وسکون نون وکاف فارسی خرچنگ را گویند وآن را بعربی سرطان خوانند ٭

کلچپه بفتح اول بروزن رنگیچه بمعنی کلکلیچه است که بمعنی علعلیچه باشد وآن که بپای خاریدن وخمانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخندند افتند وبکسر اول هم آمده

کلح بکسر اول وسکون ثانی وحای بی نقطه نوعی از صمغ است که آن را بارزد وبیرزد هم گویند وعربان قنه خوانند وبیونانی مصطکی ٭

کلح بضم اول وسکون ثانی وخا نوعی از گیاه ورستنی باشد ٭

کلچج بفتح اول وثانی وسکون خا وجیم فارسی چرکی را گویند که بر دست وپا واندام نشیند وبعربی وسخ خوانند ٭

کلده بفتح اول ودال ابجد وسکون ثانی زمین سخت ودرشت را گویند ونام شخصی نیز بوده است ٭

کلر بکسر اول وسکون ثانی ورای بی نقطه دارد دوائی است که آن را بعات هندی گویند وآن بیخ درخت رمان البری است که انار صحرائی باشد ش بتنگی وکوفتگی اعصار نافع است ٭

---

٢ معنی عبارت که صاحب برهان لفظ कल्प کلپ هندی بمعنی یک شمار روز برهمی که هزار سال باشد وتمام آن سی وشش شمار روز است نوشته واین خطای فاحش است چه در سانسکرت بمعتبرهٔ علمی هند کلپ بفتح کاف تازی وبای فارسی در آخر بمعنی یک روز برهما نوشته است که ٤٣٢٠٠٠٠٠٠٠ سال طبیعی باشد وبقای دنیا درهمین روز است وشب این روز نیز بمقدار است وتمام کلپ را در اصطلاح اهل هند مهای پرلی گویند فقط ٭

نهند وبچه برآرد.

کلاسنگ بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلا سنگ است که بلاخن باشد.

کلاسکش بفتح اول و کاف بوزن نمایش نام یکی از حلوافها باشد.

کلاسکه بفتح اول و رابع و کاف لانهی را گویند که جرزها بآن از چاه برآرند.

کلاغ بفتح اول معروف است و آن را زاغ دشتی هم میگویند وصاحب موید الفضلا گوید کلاغ بالضم و قیل بالفتح کنگر باشد که آنرا گرد بر گرد قصور و برج‌ها می دارند و آن از سنگ و خرت نیز بوده.

کلاغ گردش کنایه از اشتهار و مشهور و متحمل کردن باشد کسی را.

کلاله بروزن و معنی کلابه باشد و آن ریسمانی است خام که از دوک برهم پیچیده شد.

کلال بفتح اول بروزن ملال دشت صحرائی را گویند که مطلقا درآن زراعت نشده باشد و بالای نشانی را گفته اند که تازه مو باشد و آن از رسته موی سر است تا میان سر و با معنی اعضای کاف لام هم آمده است و بضم اول بمعنی تهی و خالی باشد موج رزگ را نیز گویند و بکسر اول حوب دراز سرکجی باشد که گل زمو که دست بآنها نرسد بدان ببرند.

کلال موش بفتح اول موش صحرائی و دشتی باشد چه کلال دشت و صحرا را گویند.

کلال بفتح اول بروزن جمال تارک سر است که مابین فرق سر و پیشانی باشد و در عربی ماندگی اعضا و خیره شدن چشم در دیدن سراب نیز و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را می گویند بمعنی شخصی که کوزه و کاسه گلی و سفالی می سازد و بعربی فخار گویند و بزبان علمی عمل و سفال نیز کوزه گر را کلال می گویند.

کلاله بضم اول بروزن نخاله موی مجعد را گویند و بعربی مجعد خوانند و بمعنی کاکل و دسته گل هم بنظر آمده است.

کلالوه بالام و واو بروزن و معنی سراسیمه و سرگشته و دنگ و دبنگ باشد.

کلان بفتح اول بروزن مکان بمعنی بزرگ و پیر و مهتر باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای سر را نیز گویند و بکسر اول کمندان را خوانند و آن سست و بند درهای باغ و طویله را امثال آن باشد.

کلاون روضه کنایه از حضرت رسالت پناه محمد صلوات الله علیه و آله است.

کلاو بفتح اول و سکون آخر که واو باشد زن غریب را گویند.

کلاور بروزن تکاور بمعنی کلاو است که زن باشد.

کلاوو بر وزن برابر زمی از موش صحرائی باشد.

کلاوه با واو بروزن معنی کلافه است که ریسمان های برهم پیچیده باشد بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و صولت و زور را نیز گویند.

کلاو چرخ بمعنی کمربند چرخ باشد که عربان منطقه خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست.

کلاه بضم اول و سکون ها معروف است بمعنی چیزی که از پوست یا پارچه و زر بافت و مرواریدوزند و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند.

کلاه بد اختر و کلاه بر اند اختن کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد.

کلاه انداز بمعنی بیتاب و بیعقل باشد تمامی طلب کنده.

کلاه بر سر نهادن کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب نمودن و معظم داشتن باشد.

کلاه چرخ بکسر ها بطریق اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و آفتاب را نیز گویند.

کلاه داری بمعنی پادشاهی و حکومت باشد چه کلاه دار پادشاه را گویند.

کلاه زمین بفتح زا کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و زمینی را نیز گویند که از زمینهای نمناک و دیوارهای حمام بر می آید و آنرا شوره و شوخ خوانند.

کلاه زنگله نیمه کلاه را گویند و آن کلاهی است که از زنگله و دم روباه بسیاری آویخته باشد و مسخرگان بر سر مردم کم فرش نهند و در بازار گردانند.

کلاه کج نهادن کنایه از بر گردانیدن گوشه کلاه باشد و کج کلاهی کلاه را نیز گویند بر سر.

کلاه مله چتر سیمرغ کنایه از آسمان است.

کلاه نهادن کنایه از واضع و تمیز و ذلیل باشد کنایه از سجده کردن و سر بزمین نهادن هم گفته اند.

کلاهو با ها بروزن سراز بوی از آهوی بی شاخ باشد.

کلاهور بروزن بلدور نام پهلوانی بود از ایرانی.

کلاهون بروزن افلاطون نام پهلوانی بهادری بوده.

بعربیش القطن خوانند•

ککری بروزن ... نام شهریست در هندوستان و بهندی خیار و بادرنگ و ... را میگویند•

ککژ بفتح اول وکسر دوم وسکون زای فارسی تره تیزک را گویند وآن سبزی باشد معروف که بعربی حرف و ... خوانند•

ککش بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار بمعنی ککژ است که تره تیزک باشد•

ککمک بروزن ... چیزی باشد سیاه که بر رو واندام مردم بهم میرسد وآنرا ماه گرفت نیز گویند•

ککه بفتح اول وثانی بصله واکمدکی آدمی باشد وبعربی ... وعانط گویند•

ککی بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی بمعنی ککه است که صله واکمدکی وعانط آدمی باشد•

بیان هژدهم

در کاف تازی با لام مشتمل بر ۶۳ لغت وکنایت

کل بفتح اول وسکون ثانی کچل را گویند یعنی شخصی که ... جای جای موی نداشته باشد ... واو را بعربی اقرع خوانند و بمعنی دم جمیع حیوانات را گویند عموما وگاومیش نر را خصوصا و بضم اول ... وکوزه و ... را گویند و ... گفته اند چه کلی دمی و روستائی باشد بمعنی کوتاه وناقص هم آمده است•

کلا بفتح اول ولام الف بمعنی ورق وعوك باشد واشجار و قلیار را نیز گویند•

کلاو بفتح اول وضم ثانی بواو رسیده بروزن ملاکو بمعنی اول کلاست که ورق وعوك باشد وبضم اول هم آمده است•

کلاپشه بضم اول وبای فارسی وسکون شین وفتح ثانی قرشت جامه باشد سیاه و ... که آنرا از پشم گوسفند بافند و بیشتر مردم گیلان ومازندران پوشند•

کلاپشته بضم اول وبای فارسی بمعنی کلاپشه است که جامهٔ شال کوتاه مازندرانی وگیلانی باشد•

کلابه با بای ابجد بروزن ومعنی کلاوه است وآن ... باشد خام که از دوک بچرخه پیچند وعلولهٔ ریسمان را هم گفته اند وبمعنی چرخه هم آمده است وآن چرخی باشد کوچک که ریسمان را از دوک بران پیچند•

کلاپیسه با بای فارسی بتحتانی مجهول رسیده وفتح سین بی نقطه گردیدن چیزی باشد از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب علتی یا ... یا بجهت ضعف وسستی ویا بواسطهٔ خشم وقهر•

کلات بفتح اول بروزن حیات نام شهریست از ترکستان که ... مادرش آنجا می بود و قلعهٔ یا دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشتهٔ بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد وخواه خراب وبعضی گویند دهیست که دران دکان وبازار باشد ونام قلعهٔ هم هست از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع است مشهور بقلات•

کلاته بفتح اول وفوقانی قلعهٔ یا دهی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند ومحله را نیز گویند وبعضی دهی را میگویند که دکان داشته باشد وبعضی مزرعهٔ کوچک را گفته اند وقید بلندی و پستی نکرده اند وصاحب موید الفضلا میگوید قصر بست سلاطین وملوك را که گرداگرد آن خانها ساخته باشند وآنرا بعربی دسکره با رای قرشت خوانند•

کلاجو با جیم بروزن ترازو وبمعنی پیاله باشد مطلقا خواه پیالهٔ شراب خوری وخواه قهوه خوری•

کلاده بفتح اول ودال نقطه دار کاج واحول را گویند•

کلار بروزن بهار عوك وورق را گویند•

کلاژ بسکون رای فارسی لوچ وکاج واحول را گویند و پرندهٔ هم هست سیاه وسفید از جنس کلاغ که آنرا عکه وکلاغ پیسه گویند وبعربی عقعق خوانند•

کلاژاره بفتح اول ورای قرشت بروزن غم آواره بمعنی کلاغ پیسه وعکه باشد•

کلاژکه بفتح اول وکاف بروزن خوارده قلاب را گویند ... وقلابیکه بدان چیزهائیکه در چاه افتاده باشد برآرند خصوصا•

کلاژه بفتح اول بمعنی کلاژ است که لوچ وکاج واحول وکلاغ پیسه باشد که عکه است وبعضی گویند کاسکینه است وآن پرندهٔ باشد سبز بسرخی مائل و تاجی مانند هدهد بر سر دارد وآنرا سبزك نیز گویند وبعربی شقراق خوانند•

کلاسنگ بروزن وبمعنی فلاسنگ است که فلاخن باشد آن چیزیست که از پشم وگاهی از ابریشم هم می بافند وشبانان و شاطران بدان سنگ اندازند•

کلاسه بفتح اول وسین بی نقطه نام جائی ومقامیست•

کلاش بروزن لواش عنکبوت را گویند•

کلاش خانه بسیح و خانهٔ عنکبوت را گویند وبیونانی ... خوانند وخانهٔ عنکبوت را هم گفته اند که دران تخم

افزوده و آنرا بعربی زند السیر گویند.

کفرا بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بهار خرما را گویند یعنی شکوفهٔ خرما و بعضی گویند پوست بهار درخت خرمای ماده باشد و آنرا کفراه با زیادتی هاء کری بجای الف های هوز هم میگویند با تای ثالث در عربی.

کفرالیهود بفتح اول بمعنی قیر الیهود است و آن نوعی از مومیائی باشد و بعضی زاری مومیائی کوهی و مومیائی کالوه گویند.

کف تهی بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت است که بسبب بخشندگی مفلس و پریشان شده باشد و بکسر ثانی برف را گویند و آن در ایام زمستان می بارد.

کفس بفتح اول و سکون ثانی و سین معروف است که پای افزار باشد و معرب آن کوش است بازای ثای مثلثه.

کفس حواسی کنایه از سفر کردن و بیرون رفتن چنانکه کفس نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر بازماندن است.

کفس بفتح اول بروزن ورس بمعنی دشت و صحرا باشد و محلی را نیز گویند که تمامی از بن غله کاشته بوده اند.

کفسمر باشین بروزن تکفیر زر را گویند و آن داروئی باشد مانند بنگ که طلا و نقره و ظروف دیگر را بدان بالحیم نموده کنند و بعضی گویند که ملغمی از زر و ارجیز بدان پیوند کنند و ظروف مس برنج را لحیم کنند بعضی ظروف آلات شکسته و برنج شکسته را گویند که مکرر لحیم کرده باشند.

کف عایشه بکسر ثانی و شین بالف کشیده بمعنی نباتیست زرد بسیار رنگ کنندگی جانوران را با نعمت و آنرا کف مریم نیز گویند و بعربی اصابع الصفر و شجرة الکف خوانند.

کف عجبه کردن کنایه از بجه گرد ساختن و دست گره کردن باشد.

کفل بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا عم از کف صابون و کف آب و کفگوشت و کف دهان و کف شیر و امثال آن.

کفل بروزن اجل سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند و بلاد هی را نیز گویند که مزوران زاید ان جار حاجه کنند و حوارسوند.

کفل دوس نوعی از پوستین است و آنرا سرکان از پوست حواشند.

کفلدر با عنائی مجهول بروزن دهلیز بمعنی کفگیر باشد که حمیه سوراخ دار است و زمین بالار انیز گویند و آن ظرفی باشد سوراخ دار که در آن شیره و روغن و امثال آن صاف کنند.

کفلره بفتح را بمعنی کفلیز است که کفگیر و ترسی الابا باشد.

کف مریم بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشه باشد و آن نباتیست زرد بسیار رنگ کنندگی جانوران را نافع باشد.

کف مس بکسر ثانی و میم و سکون سین بی نقطه جمری است سفید مانند نمک چون مس را بگدازند و در کوره ریزند تا بسته شود بسبب آبی بر روی آن بریزند و آن جوشی میزند و کفی از آن جوش بر روی آب میماند و آنرا بعربی زهرة النحاس گویند و اکسیر را نافع است.

کفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از ماهی باشد که خوردن آن مانند معجون ریوند باشد و آنرا بعربی سمکة صیدا گویند.

کفه بفتح اول و ثانی دف و دایره را گویند و خوشهای گندم و جوی را نیز گویند که در وقت خرمن کوبی آنها کوبیده نشده باشد و بار دیگر بار کردن غله آنها را بار دیگر بکوبند و مردمان آنرا بصاده خوانند و باشد دال ثانی نام شهری و مدینه ایست و بعربی بلدی را زور باشد.

کفیار بروزن اعمار بمعنی حمل و رنج کشیدن باشد باعمال شایسته حمل.

کفیدن بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال بمعنی ترکیدن و شکافتن و بازشدن و از هم جدا گردیدن و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند.

کفیدن بادال ابجد بروزن و معنی کفیدن است یعنی ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن.

کفیدن بروزن کشیدن ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد.

کفیده بروزن رسیده بمعنی از هم باز شده و شکافته و ترکیده است.

کفیز بروزن موبز پیمانه باشد که بدان خرما پیمانه کنند و معرب قفیز است.

بیان هفدهم

در کاف تازی با کاف تازی مشتمل بر ۹ لغت

کک بفتح اول و سکون ثانی باشد که از آرد خشکه پزند و کماه ورسمی را نیز گویند و بضم اول ما کیانی را گویند که از بیضه کردن باز مانده و مست شده باشد و رکی ... ریشهٔ علف را گویند.

ککا بروزن صفا زبان زند و پازند دندان را گویند و بعربی سن خوانند.

ککجه بفتح اول و جیم و سکون ثانی ... دانه را گویند و

کفهٔ محترم نشان بضم میم و سکون های بی نقطه یعنی کفهٔ زهره است که خورشید جهان گرد باشد ٭

بیان شانزدهم

در کاف تازی با هاء مهمله نزد ۱۴۹ لغت و کنایت

کفه بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که مشاطگان برابروی عروس مالند و حرفه را نیز گویند که عربان بقلة الحمقاء خوانند و امر بشکافتن هم هست یعنی بشکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب می نشیند و از حوض و غلیان دیگ بهم میرسد و آنرا بعربی رغوة میگویند و دانشمند ثانی در عربی میان دست و پا باشد که مراد کف دست و کف پا است ٭

کفا بفتح اول بروزن جفا رنج و سستی و محنت و تنگی وافسردن گلو را گویند و در عربی بمعنی بر روی درافکندن و برگردانیدن جامه باشد و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنج و محنت و سستی باشد و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و توانائی و دامن خیمه باشد ٭

کف آبگینه بکسر ثانی آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود بهنگام گداختن و بعضی گویند ریم آبگینه است سفیدی چشم را زائل کند و آنرا بعربی زبد القوارير و ملح الزجاج خوانند و بیونانی ... گویند ٭

کفاند بروزن رساند یعنی بشکافد و بترکاند و شق کند بزاری ٭

کفانه بروزن بهانه بچهٔ را گویند که نارس از شکم مادر بیفتد ٭

کفانیدن بروزن رسانیدن بمعنی شکافتن و ترکانیدن بزاری باشد ٭

کف بیضا بمعنی ید بیضا است که معجزهٔ موسی علیه السلام بود گویند هرگاه میخواست هر سه دستهارا از بغل بیرون آورد نوری از دستهای او پیدا میشد که تا آسمان میرفت ٭

کفت بفتح اول بروزن رفت ماضی کفانیدن است یعنی شکافت و ترکانید و بمعنی ترکید و شکافته شد هم درست است و بضم اول مخفف شکفت باشد که از شکفتن و واشدن است و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر دوش است و بعربی کتف خوانند ٭

کفتر بروزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند ٭

کفتری بروزن دفتری شانه و دفتین جولاهگان را نامند گان باشد ٭

کفتگی بفتح اول بروزن هفتگی شکافته شدن و ترکیده بودن را گویند ٭

کفتن بفتح اول بروزن رفتن بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن باشد ٭

کفتور بروزن دستور بمعنی ثبات است و آن یک جهت بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد ٭

کفته بروزن هفته بمعنی شکافته شد و ترکید و شگفته باشد ٭

کفچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است که چمچه باشد و بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف دهن و امثال آن هم آمده است و آنرا کفک نیز گویند و بعربی رغوة گویند ٭

کفچک بروزن چشمک دامن زین است را گویند ٭

کفچل بروزن جدول کفل و سرین اسب را گویند ٭

کفچل پوش با بای فارسی بروزن مرزنگوش بمعنی کفل پوش است و آن نوعی از پوشش باشد که بر روی کمند و بر پشت اسب اندازند و آنرا بترکی اورتلک خوانند ٭

کفچلیز با تحتانی مجهول بروزن رستخیز چمچهٔ بزرگ سوراخ دار را گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانورکی را نیز میگویند که در آب میباشد و سر و تنهٔ مدور و دمکی باریک دارد گویند بچهٔ وزغ است در غلاف بعد از چندی وزغ از غلاف برمی آید و آنرا بعربی دعموص خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد و آنرا سگ ماهی خوانند ٭

کفچلیزک با اضافهٔ کاف در آخر بمعنی دوم کفچلیز است و آن جانورکی باشد در آب و بر روی زمین شود و عربان دعموص خوانندش و بعضی گویند سوسمار کوچکست و بعضی گویند جانورکی است شبیه بچلپاسه و دم سرخی دارد و کفگیر کوچک را نیز گفته اند ٭

کفچلیزه بر شمالیه بمعنی کفچلیزک است که کفگیر و جانورکی باشد که عربان دعموص خوانند ٭

کفچه بروزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند و بعربی طره خوانند و نوعی از مار هم هست ٭

کفچه بول کفچه معلوم و بول مضموم بواو و لام زده نوعی است که مقدار یک کفچه می ماند و بترکی ازر اقاشق بورن خوانند یعنی کفچه بینی ٭

کفد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد یعنی بترکد و بشکافد و از هم باز شود ٭

کفدرا بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه باشخوان

کسمه بفتح اول بر وزن ومعنی وسمه است که مراد از گیسو باشد و زلفی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و نیل بود و از بنهای حمام روید و بعضی گویند گیاهیست که سماروغ میماند و نام داروی هم هست که آنرا اسفیدکوه گویند و بعضی گویند دارویست که آنرا کسمه خیار خوانند و بمعنی آسانی هم آمده است که در مقابل دشواری باشد •

کسنی بفتح اول وسکون ثانی وثالث بمعنای کسنا است که گل رعنای درخت کاسنی را گویند و بکسر اول هم بنظر آمده و هم بمعنی کرسنه آمده است و آن نوعی از غله است مانند ماش و عدس که خوردن آن گاو را فربه کند •

کسنج بکسر اول وسکون ثانی وثالث بمعنی کسلخ است هم و بمعنی گشنیز است که عربان حلحلان خوانند و گیاهی هم هست که گل آن لاجوردی میشود •

کسنج قسمی گیاه است که آنرا اباالنگو خوانند •

کسو بفتح اول وثانی وسکون واو بمعنی کشف است که لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیاهی را نیز گویند که از آن طناب و رسن بافند و بعضی گویند کسو بیدانجیر است که عربان خروع خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهیست که بمک باشد •

کسواد بر وزن فرهاد نام پهلوانی از نجبای کیکاوس پادشاه ایران بوده •

کسوبا ببای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند ارزانیان ارزانداری را گویند وبجای با واو هم بنظر آمده است •

کشوث بثای مثلثه بر وزن عروس نام دوائیست که آنرا بسرپایی دستار و بعربی بزر الکشوث خوانند •

کسوب رومی اسم بن رومی است و آن نوعی از بومادران است •

کسود بضم اول وثالث بر وزن حسود بمعنی کسور است و آن انتهای روز و روب سهوانه شب دار تکاپ درامور و مواس است وبضم اول وثانی بمعنی کسوف است و آن رسیده باشد رایی •

کشور بکسر اول وضم ثالث بر وزن منشور جمع اقلیم است که هفت حصه از ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول کشور دوم یعنی اقلیم اول اقلیم دوم و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول است بزحل و آن هندوستان است دوم بمشتری و آن چین و ختاست سوم بمریخ و آن ترکستان باشد چهارم بآفتاب و آن ایران و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است •

کشورخدا و کشورخدای پادشاه را گویند و اعتبار ترکیب آن چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد وکشورخدا بولیر گویند وکشورخدای بمعنی ... ساقی باشد •

کشورز بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وزای فارسی زده وساکن بمعنی برزگر باشد چه کشورز بزبان ... بمعنی برزگر است •

کسه بکسر اول وفتح ثانی نام دوائی است که آنرا بزبانی اسطوخودوس گویند و خطی را نیز گفته اند که بجهت علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلقا خواه خط عربی باشد خواه فارسی و هندی و غیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بضم اول گفته اند و خط بطلان را بکسر اول و بفتح اول وثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه درازا خواه پهنا و خواه قلم خورد ... و هم روشنگ خار و ارا نیز گویند و آن داری باشد که ... لانه دورند و بمعنی گند اوکندا که کسله بمعنی آسانی در دشواری نیز گفته اند و پرخاش و ... گرد ... ثانی خوان الان ... را گویند •

کسی بفتح اول وثانی بمعنای کسله بمعنی خروس تند رستی باشد وبا یاء بمعنی با کاف فارسی هم آمده است •

کسیجان بر وزن ... بمعنی دیو ... خودبین باشد چه کسیجانی بمعنی دیوئی است •

کسیده بر وزن رسیده بمعنی ورزکرده و بلند و دراز باشد چه کسیده روز روز دراز و کسیده ... مردم دراز ریش را گویند و در خراسان بمعنی نفسی باشد که زبان بر روی لب می دوراند و مستی که خواهند بر کسی برند •

کشیش بر وزن ... رئیس ترسایان و راهبان و عالمان نصاری باشد و عرب آن قسیس است بکسر قاف •

بیان یازدهم

درکاف تازی با فای نقطه دار مشتمل بر ... لغت وکنایت

کف عزال و کف الغزال نوعی از شکرپاره باشد و نوعی از حلوا هم هست و بمعنی شراب نیز بنظر آمده است و کف الغزال هم گفته اند که بحذف لام آخر باشد •

کعبه جان کنایه از مراد و مقصد و مقصود جهان باشد •

کعبه جهان گرد کنایه از آفتاب جهانتاب است •

کعبه زردرو بفتح زای ... یعنی کعبه جهان گرد است که آفتاب عالمتاب باشد •

آش جلیر را گویند*

کشکرك باراى قرشت بروزن احمدك پرنده ایست سیاه و سفید که آنرا عکه می گویند وعربان عقعق خوانند*

کشکسان بروزن مهوشان معنی کشان کشانست که کمانه از آهسته وبتانی درآوردن وبراه بردن باشد*

کشکله بروزن مشعله نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیادوران در پای کنند*

کشکنجیر بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون وجیم تحتانی کشیده وبرای قرشت زده جیری باشد که بکشیدن آن ارمان وآرروی کمان کشیدن حاصل شود وآن چنانست که ستونی در زمین فرو برند وسر آنرا اشکافته علاطکی دوان قرار دهند و ریسمانی بر بالای علاطك اندازند وازان یکطرف بگذرانند و از یك سور ریسمان توبره را ابرار ... پر رنگ کرده بیاویزند و بر ضمان آن ... قبضه مانندی نصب کنند تا کسی که خواهد مشق کمان داری کند ... آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریسمان را در کشاکش آورد و آنرا شیرواری ... و عربی ... (ش) و ... گویند و ... هم آمده ... و بضم اول توپ کلان را می گویند که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند وبشکنند و خراب سازند وبعضی گویند گلولهٔ توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند یا بر ... ریزند و وجه تسمیهٔ آن کوشك سوراخ کننده باشد چه ... کوشك ... واجیر بمعنی سوراخ هم آمده*

کشکینه بکسر کاف معنی کشکینه است که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو وآرد باقلا وآرد گندم وآرد نخود ... بهم آمیخته خمیر کنند و بپزند و بعضی دیگر گویند گندم بریان ... که در ظرفی کنند و ماهیانه دران ریزند و پیاز خام و ساق ... و تخم ... دران داخل کنند و در آفتاب گذارند تا ترش گردد*

کشکو بروزن ... و معنی کشکاب ... که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا عکه خوانند*

کشکول بروزن مقبول معنی گدا باشد یعنی شخصیکه گدائی کند و کاسهٔ کشکول کاسهٔ گدا را گویند و معنی ترکیبی آن کشیدن بدوش است چه کش معنی کشیدن وکول دوش وکتف را گویند واگدائی کننده را معنی هست وکاسه را نیز گویند که گدایان دارند وآنچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا از نام کشتی سازند*

کشکهای ... بفتح اول وثانی معنی خطوط شعاعیست چه کشك معنی خط باشد و پرتو معنی شعاع*

کشکینه بروزن پرویزن معنی اول کشکینه است که نان جو باشد ونانی را نیز گویند که از آرد باقلا ونخود وگندم وجو درهم آمیخته پخته باشند*

کشکینه بروزن پشمینه معنی کشکینه است که نان جو وجز آن باشد*

کشمان بکسر اول بروزن مهمان زمین کشت و زراعت کرده شده را گویند*

کشمر بکسر اول وفتح میم بروزن کشور نام قریه ایست از ولایت ترشیز من جملهٔ خراسان وآنرا کاشمر نیز گویند ور ... دو چوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی درهمین قریه و دیگری در قریهٔ فارمد که از قرای طوس است وشرح وبسط آن در لغت کاشمر مذکور شد و نام شهری هم هست از ترکستان ... خوبان*

کشمکش بروزن ... کش کشیدن و واگذاشتن وباز اعاده کردن باشد و معنی کشاکش هم هست که کمانه از روی مانشهای پی در پی و تاره بتاره و ... بسیار و امر و نهی و خوش و ناخوش باشد*

کشمور بروزن ... نام دشتی و صحرائیست و بعضی گویند نام جائی و مقامیست در حوالی ... مور*

کشمنده بروزن ... معنی ... باشد وآن خطیست که بجهت علامت ... بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند معنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند معنی خط ... مطلقا خواه بر زمین بکشند و خواه بر دیوار و خواه با چوب بکشند و خواه با قلم وانگشت وامثال آن*

کشمیر بروزن تقصیر معنی کاشمر ... و آن قریهٔ باشد از قرای ترشیز و نام شهری هم هست مشهور که شال خوب از انجا آورند*

کشن بفتح اول وثانی وسکون نون معنی انبوه و بسیار باشد وبفتح اول وسکون ثانی وبفتح اول و ... ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز ...*

کشنج بفتح اول ونون بروزن افرنج نوعی از سماروغ باشد وآن رستنی ... که از جاهای نمناك ومغز روید و تخم ندارد و بعضی گویند معرب کشنه است وآن گیاهی باشد مانند سماروغ*

کشندك بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وکاف ساکن غله ایست تیره رنگ وطعم آن میان ماش وعدس باشد وآنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو زرا فربه کند*

معنی ر سا ست که آن عموم بعمر مردم و ساز ند رحال دور حمر وصلاح آن کوشند باشد ❊
کسب راز دو کنایه از دنیا و روزگار است که عالم سفلی باشد ❊
کسک بضم اول بر وزن حمک جغل را گویند و آن جانور یست که سرگین را میغلطاند و میبرد ❊
کسگان ریله کنایه از سپهدان است وسپهد کسی را گویند که در جنگ امام زمان باکفار جنگ کند و کشته شود ❊
کسم بکسر اول و سیم مشدد بر وزن حسد نام ...ررا سکر ه ... را گویند ❊
کسمو بفتح اول وزن ... آب ... را گویند ❊
کسمرک بر وزن معارک ... گیاه ... نیست و کاسه ... وکسف باشد ❊
کسمه بکسر اول بر وزن رسمه بمعنی کاسه ... است آنرا روزی رد آلود ... رد رسمه از اسمان ... که دانه آنها را برآورده و خشک کرده است ... اول ... را گویند با کاف فارسی هم آمده است ❊
کسنی بضم اول بمعنی زنار باشد و آن رشته است که زنادقه زبان ... و گاهی برگردن هم اندازند و بمعنی اینکه دو کس رهبر خصم و حواهند تکیه بگیرد و ... زمین رئیل مشهور است وخطاب از کسی هم هست ... بفتح اول ... را گویند ... که بشکل ... سازند بکسر اول خطاب ... ردرا ... کرده باشد یعنی ... کردی ❊
کسنی روید بصیح کنایه از سمر باشد که زبان ... گردد ❊
کسیج ... را گویند که آنرا از طلا با نام ... ساز ند کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست و ماه نورا نیز گویند که هلال باشد ❊
کسیس کنایه از ساوری کردن و ساو رسید باشد ❊
کسی ... کنایه از تماست که المرسلی باشد ❊
کسی کس بفتح کاف ... از ملاح را گویند و کنایه از مرد مسرف حرام هم هست
کسح بفتح اول و ثانی و سکون حای نقطه دار رستنی باشد که خوشهای انگور و کشمش را بر بالای آن گذارند تا هوا خورد و خشک شود و این برخلاف آونگ است ❊
کسیان با ... بر با ... معنی ... باشد و ... را گویند که ... وجه ... کشد ... ار
کسر بضم اول و ثالث بر وزن ... معنی ابله ... باشد و آن ... حصه از ... ربع مسکون است ❊
کسک بضم اول و سکون ثانی و فتح ... نقطه معنی خط و بوسه باشد اعم از خط عربی و فارسی ... ❊
کسس بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین نقطه دار معنی ... و ... و کرسنه است و ... سیار ... را نیز گویند ... را ... و ... و کرسنه و ... باشد ❊
... بفتح اول و ثانی و سکون ... بالا ... است و کاسه ... را گویند ... سرطان را ... که ... و آن برج چهارم است ... ملکی ... باشد و آنرا ... نام ... باشد و ... حوادث و ... ❊
... بفتح اول ... معنی ... و ... که ... ماضی کسمس ... را کلفه ... و ... حاضر ... اول ... و ضم اول و کسر ... ❊
کسمس ضم اول و ثانی بر وزن ... بمعنی کسودن و شکافتن و ... و ... کردن و ... و معدوم کردن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است ❊
کسه ... ضم اول ... و ... بمعنی ... و ... باشد بفتح اول ... هم آمده است ❊
... رود ... از ... بر وزن ... نام رودخانه است که ... آن از دهای ... را کسب ❊
کسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف ... باشد و ... خوانند ... که آنرا ... و ... طعامی باشد معروف که آنرا از آرد گندم و آرد جو و ... گوشت ... کنند ... را گوشت و ... داخل ... باشد بفتح اول و ثانی بمعنی ... باشد و آن ... که عربان ... معنی خطمی ... است ... و بضم اول و سکون ثانی ... که با ... باشد ❊
کسکاب ... آب ... را گویند که ... جاری ❊
کسکار بسکون راء ... بمعنی کسکاب است که آش جو باشد ❊
کسکما ... اول ... و ثالث ... الف ...

وحماک باشد و هرسه را قلندر میدانند و هستی موجودات را
از هستی آنها و گویند صور اسرافیل همو انیست که قرة العین وجود
عبارت از اوست و بتناسخ قائل است *
کسه بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل
دشواریست و بایمعنی با شین نقطه دار هم گفته اند *
کسیدا با دال ابجد بر وزن [illegible] که آنرا سلیخه
گویند و بلغت هندی کهیلا خوانند و آن شبیه است بدارچینی
[illegible] و دول را درایند و بجای دال ابجد لام هم آمده است *
کسمس بر وزن [illegible] دار وئی باشد که بسبب آن جوهر
[illegible] گردد و بلغت اهل [illegible] شراب باشد که عربان [illegible] هم
گویند و بعضی گویند کسیس نبیذ خرما و [illegible] *
کسیمون با قاف بر وزن شیمون نوعی از موس صحرائی
باشد و آنرا عربان سیف الغراب خوانند *
کسیل بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و لام زده
بمعنی نام زد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست
و بایمعنی بحذف لام نیز گفته اند و بکاف فارسی هم آمده است *
کسیلا با لام بر وزن بصیرا [illegible] که سلیخه باشد و
آن [illegible] شبیه بدارچینی [illegible] نامسل [illegible]
در درد [illegible] باشد [illegible] *
کسیله بفتح اول و ثانی و رابع نوعی از کسیلا ست که سلیخه
باشد *

بیان چهاردهم

در کاف تازی با شین نقطه دار مشتمل بر ۷۵ لغت و کنایت
کش بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست از ماوراء النهر
نزدیک بسمرقند و [illegible] گویند حکیم بن عطا که بمقنع
اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی
آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ پرتو
می انداخت و ستارهٔ زحل را هم میگویند و [illegible] را نیز گفته اند
که بعربی صدر خوانند و هرگوشه و بیغوله را گویند عموما و
گوشه و بیغولهٔ ران را خصوصا و بمعنی بغل و تهیگاه هم آمده است و
دست در بغل کردن از روی ادب و دست بر تهیگاه نهادن را نیز
کش گویند و بمعنی خوش و نیک باشد چنانکه گویند کش رفتار
و کش گفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است و زخم و
ریشی را نیز گویند که بر دست و پای شتر بهم میرسد و از ان
پیوسته زرد آب بیرون می آید و بیماران شتران صحیح را داغ
کنند که مبادا با آنها سرایت کند و آنرا بعربی عره خوانند
بضم عین و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم

آمده است که کشنده باشد همچو حما کش یعنی حما کشنده و
کنایه از جور زننده هم هست همچو پیاله کش یعنی شراب خور و
بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن باشد و بکسر اول مرکب از
از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را چنانکه گویند کش گفت
یعنی که او را گفت و او را که گفت و امر بمر جیرایندن شاه شطرنج
از [illegible] که در خانهٔ مهرهٔ حریف [illegible] باشد و امر بدور کردن
و راندن مرغ خانگی نیز هست و بمعنی کشه هم آمده است و آن
خطی باشد که بجهت باطل نمودن بر نوشته کشند *
کشا بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بکشودن و فاعل کشودن
و بار کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد *
کشاجل بضم اول و فتح جا و سکون لام نام جمعی از علما
باشد و آنرا شاجل نیز گویند و از آن دال پر بد و بضم جای نقطه
دار هم بنظر آمده است *
کشاد ماضی کشادن و بار کردن و فتح نمودن و حمله بردن و تیر
از کمان رها کردن باشد یعنی کشود و بار کرد و فتح نمود و حمله برد
و تیر از کمان رها کرد و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم
آمده است که نقیض تنگ باشد *
کشادنامه بضم اول اگرچه این لغت با کاف فارسی شهرت
دارد لیکن در [illegible] همچنین در موید الفضلا با کاف
تازی آمده است و بمعنی منشور و فرمان پادشاهان و بمعنی
طلاق نامه هم گفته اند *
کشاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی ضمیر است که خاطر
و در دل گرفته باشد *
کشاکش بر وزن جاکش کنایه از فرمایش و فرمودنهای
پی در پی و باره ستاره و کششهای متعاقب و بردن و آوردن و امر
و نهی و با خوشی و غم و الم [illegible] و خوش و ناخوش باشد *
کشان بفتح اول بر وزن جهان خیمه را گویند که یک
ستون بر پای باشد و نام ولایتی هم هست که کاموس کشانی
منسوب بآن ولایت است و بمعنی کشنده باشد که فاعل
کشیدن است و جمع کش هم هست همچو دردی کشان یعنی
شراب خواران و دلکشان یعنی محبوبان و معشوقان *
کشاورز بفتح اول و واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر
و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت زار را نیز گویند *
کشتار با تای قرشت بر وزن هشیار جانور بسمل کرده
را گویند و بعربی مذبوح خوانند *
کشتار بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بواو زده

غمکسار و مکسار با حمری دیگر برکسب تکو دائد زبان کسار و آنا کسار گفته اند با کاف فارسی مشهور است اما در موید الفضلا با کاف تازی نوشته اند واضح تر این است که کسار زدن که صد راست ر رنگ چنانکری باکاف فارسی بمعنی گداخت آمده است به معنی ... زدن الله اعلم ۰

کساردن ضم اول بر وزن سماردن بمعنی غم خوردن و باده خوردن باشد لاغیر و باکاف فارسی بمعنی گداختن ۰

کسارنده بر وزن سمارنده بمعنی کسار است که غمخورنده و باده خورنده باشد ۰

کسمر بضم اول و با و سکون بای و رای و با و نانی ز بر را گویند و آن صمغ ... باشد سیاه که بر سر کچلان و کسی و چهار تخسما اند

کسمرج بضم اول زای فارسی و رای زده سکون ثانی و جیم در آخر بمعنی مروارید است که بعربی لولو خوانند ۰

کسمره بضم اول و با و فتح راو سکون ... بمعنی تسمه است و آن رسمی باشد معروف که باره آنرا در آن ... کمند جسد آنرا اسباب بسایند ... بعطر ادر ونساند و می را خسد ساز دو گویند جهل درم آن کسمر کمند و مهلک است ۰

کسمه بضم اول و سکون ثانی و فتح باکه ... اره را گویند و آن بادی باشد او ... باشد که روغن آنرا گرفته باشد ۰

کستر بر وزن کمر جاری باشد سیاه و آنرا ... رانند ۰

کسمل بر وزن مهمل جعل سرگین گرداند را گویند ۰

کمس بر وزن کمس بمعنی کوس باشد ۰

کسمه بر وزن خمه عله کوته باشد که هنوز ... نکرده باشد بعد از کاه جدا نشده باشد و مرج مرد را سرکوبند و آن رضیع باشد بماهی مایل که عربان عصی الراعی خوانند ۰

کسی ضم اول بر وزن عمی بمعنی کسی است آن چنان است که دو کس برهم ... ویک دیگر را زر ... اصل این لغت کسی است ... از کس مشتق است که بمعنی کوس باشد چون ... فارسی سین بی نقطه و شین نقطه دار ... تبدیل می یابد بنابران کسی ... بمعنی زنار هم آمده است ز آن ریسمانی باشد که رهبانان و هندوان بر کمر ... گاهی بر گردن هم افکنند و ریسمانی را هم گویند که کسی که بران جوانان بر کمر بندند در عرف اینان زنار خوانند و معرب آن کسج است و کسی هم بعطوا ... که بعد از ... باشد ۰

... بضم اول بر وزن ... جانوری را گویند که سپر آنرا ... ماهه ...

کسری بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت ... نام انوشیروان عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را هر کسری می گفته اند ۰

کسط ضم اول و سکون ثانی و طا ... است که آنرا قسط گویند بعربی ... و مالیح و اسمرهای ... اسد ۰

کسل بفتح اول و ثانی بر وزن ... بمعنی ... گوسفند است ... که او را که گویند و بعربی ... خوانند ... بمعنی کا ... است ۰

کسمه بفتح اول بر وزن تسمه ... باشد که زنان از ... زلف ... داده ... و ... و ... رلف عملی است ... آنرا ... است ... نکسد ... که کسمه آن موی ... است که ... زنان عراق ... رسن ... راهم گفته اند ۰

کسماج ... بر وزن ... آش ... را گویند آن رسمی باشد ... که آنرا ... خوانند ۰

کسمند بفتح اول و ثانی و ضم دال بر وزن ... کس ... را گویند و بر وزن ... هم آمده است ... بضم اول و ثانی باشد ۰

کسمل بکسر اول و ... بر وزن ... نام علتی باشد ... ماس ... آنرا ... کرده ... کند و آنرا ... ی ارونس و ... عربی ... الحمام خوانند ۰

کسنی ... اول و سکون ... تحتانی ... که کاسنی است آن ... باشد دوائی ... ی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول ... که آنرا بعربی ... گویند و معرب آن ... باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است ۰

کسوت جان دادن بکسر اول کنایه از جان دادن و جان دادن ... کردن باشد ۰

کسوت کافوری کنایه از برف است که کوه دست را پوشاند باشد و آن ... ماند ... حلاجی کرده که در ایام زمستان بیارد و زمین را سفید کند ۰

کسود بکسر اول و سکون دال ... بر وزن ... می حرف است و آن درستی کردن باشد با مردم ۰

کسور ضم اول بر وزن ... بمعنی ... کردن ... که ... حمری باشد و ... عربی ... بمرار ... الا ... و بلند را گویند ۰

کسون ... بر وزن ... نام یکی از علمای ... است ... اول ... که آنرا آتش

کژدم گردون بکسر میم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج باشد ❊

کژدم نیلوفری بمعنی کژدم گردون است که کنایه از برج عقرب باشد ❊

کژدمه بفتح اول و میم در آخر نام ورمیست بسرخی مائل و آن در اطراف اعضای بدن پیدا میشود و عربی داحس میگویند ❊

کژرث بروزن اشرف گیاهی باشد بغایت تند بوی چون بدست گیرند بوی آن مدتها از دست نرود ❊

کژطرخون با طای حطی بروزن و معنی کژ ترخون است که عاقرقرحا باشد ❊

کژغا با غین نقطه دار بروزن صحرا مصحف کژغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای مابین ختا و هندوستان بهم میرسد و آنرا بترکی آتقطاس میگویند ❊

کژغان بروزن و معنی قزغان است که دیگ طعام پزی باشد ❊

کژغاو بسکون واو در آخر بمعنی کژغا است و آن گاوی باشد که در مابین کوههای هند و ختا و ختا بهم میرسد دم او را برگردن اسبان و سرهای علم بندند و آنرا بترکی ختائی قطاس میگویند و بعضی گویند گاو دریائی است و بآن اعتبار بحری قطاس خوانند ❊

کژف بضم اول و سکون ثانی و فا نقره و سیم سوخته را گویند و قیر را نیز گفته اند آن خبری باشد که برشتر گرگین مالند و سواد رکوی را نیز گفته اند ❊

کژک بروزن لک آهنی باشد سرکج بدسته دار که فیلبانان فیل را بهر جانب که خواهند برند و چوب کجی را گویند که بر سر چوب قنق که چوب بلند میان میدان است بندند و گویهای طلا و نقره از آن آویزند و تیراندازان اندازند هر که زند گویهای طلا و نقره بدو تعلق دارد و آنرا بعربی برجاس خوانند و چوب کجی که کوس و نقاره بدان نوازند و کلید کلیدان را نیز گویند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط نر و آنرا بیشتر شاطران بر سر زنند گاهی زنان هم بر یک طرف سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزهٔ گلی و سفالی باشد که میان آن را از خرما پر سازند ❊

کژگا با کاف فارسی بالف کشیده مصحف کژگاو است که گاو قطاس باشد و دم آنرا بر گردن اسب و سر علم بندند ❊

کژگاو با کاف فارسی بروزن و معنی غژغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای مابین ختا و هندوستان بهم میرسد و بترکی ختائی قطاس میگویندش و بعضی گویند گاوی است دریائی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قطاس دم آن گاو است و بعضی همان دم را کژگا و میگویند بمعنی اندیشه گاو چه کژ بمعنی اندیشه هم آمده است و آنرا در سر علمها و گردن اسبان بندند ❊

کژمازون با میم و زا بروزن افلاطون نام دارو ایست دوائی ❊

کژمژ زبان طفلی را گویند که نو بسخن در آمده باشد و بکلمات صحیح جاری نشده باشد ❊

کژنه بفتح اول و نون بیمه و وصله و پاره را گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند ❊

کرور بروزن صبور ریباد را گویند و آن بیخ گیاهی باشد تلخ مزه و در دواها بکار برند ❊

کژوند بروزن فرزند پره کلیدان را گویند ❊

کژه بفتح اول و ثانی کسر ها فیل را گویند و آن آهنی باشد سرکج و دسته دار که فیلبانان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن فیل را بمرلهٔ عنان است و هر قلاب را گویند عموما و قلاب قماره قصابان را که بر آن گوشت آویزند خصوصا و بمعنی ملازه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد در ابتدای حلق که محاذی بیخ زبان آویخته است و آنرا بعربی لهاة خوانند و چوب سرکج که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبکی که بدرون کلیدان افتد محکم شود و با یمعنی با رای بی نقطه هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته است که کره بفتح رای بی نقطه کلیدان است و برای نقطه دار دندانهٔ کلیدان ❊

کژیم بروزن نسیم بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است که در روز جنگ اسبان را پوشانند ❊

کژین بروزن کمین بمعنی برگستوان است و آن جامهٔ باشد که در روز جنگ پوشند و در زیر پوشانند ❊

بیان سیزدهم

در کاف تازی با سین بی نقطه مشتمل بر ۳۶ لغت و کنایت

کس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد که کسی مردمی و با کسی نامردمی را گویند و عقلا و دانشمندان را نیز گفته اند و بضم اول موضع جماع زنان باشد که عربان فرج خوانند ❊

کسا بروزن رسا گلیم و پلاس را گویند ❊

کساد بروزن سواد بازیافتن متاع و کالا باشد ❊

کسار بضم اول بروزن دچار بمعنی خوردنی باشد و امر بآین معنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ را تغییر از

کرغ بضم اول و فتح ثانی و سکون غین نقطه‌دار مخفف کراغ است و آن گیاهی باشد که بر باروی برود و آمده استخوان از جای بدر رفته بندند و عراقیان گویند و بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن مرغ باشد ۰

کرب بفتح اول و ثانی بر وزن حرب بمعنی تیر باشد و آن دارو ایست سیاه و بدبوی که بعضی بر سر آن کرکس مالند بغره و سم مرغ و خنه را نیز گویند و با ثانی مکسور نیز بدین دو معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی هم گفته‌اند و سوادی را نیز گویند که زرگران بکار برند ۰

کرم بفتح اول بر وزن حرم میوه باشد که بر کنار حوض و لب جوی رویند ۰

کرلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک و قلم تراشی را گویند که نوک آن کج باشد و نوک تیغ دستهٔ کج را نیز گفته‌اند و بعضی اول با کاف فارسی هم آمده است ۰

کرن بفتح اول و ثانی و سکون نون روشنا و شمعی را گویند که در ایام عاشورا مردم بشمار در آن جمع شوند [illegible] را نیز گفته‌اند ۰

کرنده بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح لنگی باشد که جولاهگان بدان روی کار را هموار کنند و آنرا بعربی شوکة الحائك خوانند و بعضی گویند جوالی باشد سکه‌دار که بدان کاه کشند ۰

کرنه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و مری بزرگ و بکسر اول هم گفته‌اند و بمعنی هر صنف دوائی که آنرا بعربی بزر الانجرار ربص خوانند ۰

کرنی بمعنی ترشک باشد و بعضی بمعنی گل ترشک آورده‌اند و بهر دو معنی با کاف فارسی هم آمده است ۰

کروا بفتح اول و سکون ثانی و واو و بالف کشیده بر وزن مرنوی ارز بواس است و آن میوه باشد کوهی مانند بادام صق دست ۰

کروان بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون زده بادرنگبویه را گویند و آن دوائیست که بفارسی بالنگو خوانند مرکه از برگ و تخم و تخم آن [illegible] کمد باآهن سم محکم بندد [illegible] دارد مرکه او را بند درست دارد و محبوب لطافت گردد ۰

کروغ بفتح اول و ثانی و واو کشیده و غین نقطه‌دار زده مهره کور [illegible] ساخته باشد بکر باشد ۰

بیان دوازدهم

در کاف فارسی با رای قرشت مشتمل بر ۳۰ لغت و کنایت

کر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد و شئی از آهن و سیم و برنج [illegible] و کم [illegible] و که نعوذ [illegible] و بعضی گفته‌اند که بر معرب کر است بضم اول و فتح درخت باشد ۰

کرانه با بای ابجد بر وزن بمعنی کجاوه است ۰

کرانه بفتح اول و رای [illegible] سلّه آهن سمر اگویند ۰

کرار بضم اول بر وزن ذخار خمیده‌ان مرغان باشد و بعضی [illegible] گویند [illegible] معنی در رهنگ جها گری با کاف و رای فارسی آمده است الله اعلم بفتح اول بمعنی داره باشد که اوردن است و امر ازین معنی هم هست یعنی ارزکن ۰

کرارندت بفتح اول بر وزن تراشیدن بمعنی پاره کردن و دریدن باشد ۰

کرآغند با غین نقطه‌دار بر وزن دماوند جامه باشد که در میان آن بجای [illegible] ابریشم پر کنند و جامهٔ بهاری ریزند و روز های جنگ پوشند ۰

کرآغندس بکسر دال بی نقطه دار بمعنی کرآغند است که جامهٔ روز جنگ باشد ۰

کرآگند بفتح کاف فارسی بر وزن و معنی کرآغند است که جامهٔ کج آگند روز جنگ باشد ۰

کرآگندش با کاف فارسی بر وزن و معنی کرآغندش است که برگستوان باشد ۰

کراوه بر وزن و معنی کجاوه است که عربی هودج خوانند ۰

کرخون با واو و خا بر وزن [illegible] دارو است که آنرا عاقرقرحا خوانند و با دال و با طای حطی هم آمده است ۰

کرخاطران کنایه از مردم ناموزون [illegible] باشد ۰

گردم با ابجد بر وزن [illegible] و آن گردنه که آنرا بعربی عقرب گویند نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و آن برج هشتم است ۰

کردم بحری نوعی از ماهی خاردار است و آن سرخ رنگ بسرخی مایل می باشد و بر سر آن ماهی خاری است که [illegible] اوست و بدان سردی کرنند و زهره او شکوری را نیز برد و بول آن را سنگ مثانه از جسم نافع است ۰

کردم جوارح با حاء و راء مهمله والف و رای معجم نام جانوریست دد که بارحورسان [illegible] گویند چون [illegible] د رحم را نیز [illegible] کر ابرند هلاک شوده

که خانهٔ کوچک و خانهٔ علم باشد و بر ریختن برگ انگور را نیز گویند
و بمعنی کنج و گوشهٔ خانه هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند *
کریزه بضم اول بر وزن و معنی کریچه است که خانهٔ کوچک
و پر ریختن مرغان باشد *
کریزی بضم اول و ثانی و رابع مرده به تحتانی کشیده مردم
پیر و مسن را گویند که در قوای او هم قصوری بهم رسیده و حرف
شده باشد و شاهین و باز را نیز گویند که در صحرا است و خود
تولک کرده باشد یعنی پر ریخته باشد و چیزی هم هست که
جانوران پرندگان شکاری دهند تا زود تولک کند و پر بریزد *
کریس بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین زده بمعنی
فریب و حیله و چاپلوسی باشد و بکاف فارسی هم درست است *
کریسه بکسر اول و فتح سین بی نقطه بمعنی کریس است که
فریب و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی نیز آمده است *
کریسیدن بکسر اول مصدر کریس است که بمعنی فریب
دادن و از راه بردن و چاپلوسی کردن باشد و با کاف فارسی نیز
آمده است *
کریشک بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول رسیده و فتح شین
نقطه دار و سکون کاف مرده مگس بزرگی را گویند و حوصلهٔ
مرغ را نیز گفته اند و بمعنی مغاک و گودال هم بنظر آمده است *
کریشگ بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح
بنون و کاف فارسی زده مغاک و گو را گویند *
کریغ بضم اول و ثانی به تحتانی کشیده و به غین نقطه دار
زده بمعنی گریز باشد که از گریختن است و بمعنی پر ریختن
جانوران پرنده هم بنظر آمده است *
کریغتن بر وزن و معنی گریختن باشد و با کاف فارسی
هم آمده است *
کریم بر وزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است و نام
شهر کرمان هم بوده است و در عربی جوانمرد و سخی را گویند *
کریمان بر وزن نریمان نام جد دوم رستم زال است که پدر
نریمان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی کرم
کنندگان و جوانمردان باشند *
کرا موتش یا دو بون بر وزن پری رویکش بلغت ژند و پاژند
بمعنی جوانمردن باشد *
کریودوم بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و واو ساکن
و دال بی نقطه بواو کشیده به میم زده بمعنی خیانت است و آن
ودیعت و امانت را خیانت کردن و انکار نمودن باشد *

کریون بر وزن امیون دوائی است بسیار تلخ و آنرا
قنطوریون دقیق خوانند و هر مسموع گویند گاو را نافع است *

بیان یازدهم

در کاف تازی با زای نقطه دار مشتمل بر ۲۷ لغت

کز بفتح اول و سکون ثانی مخفف کاز باشد و نام ولایتیست
از هندوستان و بفتح اول و ثانی هم باین معنی گویند *
کزابه با بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است *
کزاد بفتح اول بر وزن سواد جامهٔ کهنه را گویند و بکسر
اول هم گفته اند *
کزار بضم اول بر وزن غبار بشتر حسام را گویند *
کزاغ بضم اول بر وزن سراغ گیاهی است که آنرا و چوب آنرا
بر بازوی فرود آمده و استخوانها از جای بدر رفته بندند و
عربان اشق خوانند *
کزاوه بر وزن و معنی کجاوه است *
کزایش بکسر اول بر وزن فزایش معنی در خورد و لائق
باشد و بضم اول هم آمده است و چوبی را نیز گویند که خر و گاو را
بدان رانند و با کاف فارسی هم آمده است *
کزبا با بای ابجد بر وزن مربا نوعی از ریواس باشد و آن میوه
ایست کوهی مانند امرباقند *
کزبره بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت گشنیز را گویند
و آن رستنی باشد معروف سرد و تر است در آخر درجهٔ اول
گویند چهل درم عصارهٔ آن کشنده باشد و گویند عربی است *
کزبود بر وزن موجود کلنجار و رئیس را گویند *
کزبه بفتح اول و بای ابجد بر وزن شبه بمعنی کنجاره است
که نخاله و ثقل مغزهای روغن گرفته باشد *
کزد بفتح اول بر وزن برد شاخی را گویند از درخت که در
وقت پیرایش و پرکاوش از درخت بریده باشند *
کزدیدن با دال ابجد بر وزن بریدن بمعنی پیراستن باشد
که بریدن شاخهای زیادتی درخت است *
کزدن بضم اول بر وزن کندن بمعنی چاره جوئی و چاره
جستن باشد *
کزره بضم اول بر وزن ... گیاهی باشد خوشبوی و آب
دادن کشت زار و کشت و زراعت و میراب را نیز گویند *
کزطرخون با طای حطی و خای نقطه دار بر وزن عسر گون
دارو ئیست که آنرا عاقرقرحا گویند قوت باه دهد و با این معنی
با رای فارسی و تای قرشت هم آمده است *

١ هزار گز و زیاده از این سبب آنرا زبی کراغ خوانند و بمعنی
آرامگاه و آشیانه مرغان زنبور هم آمده است و بفتح اول و
ثالث و سکون ثانی دندان شانه و کاوآهن را گویند و بفتح
اول و ثانی و ثالث جانوری است که رنگ گویند و زهر آن
جانور زیاده بر زهر مار است ॰

کرونا بروزن اعمانا جنسی که آنرا زیره رومی گویند و
آن گیاهیست شبیه بروی حمونان تا خوردن آن باشد
دوب معده دهد و کرویه و زیان هم میگویند ॰

کروبر بفتح اول و سکون ثانی بروزن شبدر بمعنی نطق
و ادراک باشد و شرف انسان باشد ... و
بفتح اول و ثانی هم آمده است ॰

کروی روه بکسر را و را و سکون ها نام یکی از خوشنویسان
ایرانیان است و او در کشتی ... بسیار کرده ॰

کره بفتح اول و ثانی و خفای ها پشت دست و پا را
گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده باشد و بمعنی
جرب هم آمده است که ... و ... مگویند و
مسکه را نیز گفته‌اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و بمعنی
حجره هم هست که خانه کاروانسرا و مدرسه باشد و خانه
عنکبوت را هم میگویند که در آن بچه برآورد و آنرا
مانند کاغذ سفید سازد و زنگار مانندی را گویند که بر روی
نان و میوه و امثال آن نشیند و معرب آن کرج است ...
کرو کرنده را مکرج خوانند ... و ... هم هست که ...
آنرا بعربی ... گویند و بزبان هندی دست برنجن
باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و غیره که در دست کنند
و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی
ناخوشنودی و ناراضی بودن و جبر باشد و بضم اول و سکون
ثانی هم بان معنی و هم بمعنی دشوار باشد که در مقابل آسان
است و بضم اول و فتح ثانی مشدد جمع است ... و ... را الاغ
را گویند و با میم مشدد گوی را که با چوگان بازند جمع
است و هر را نیز گفته‌اند و هر چیز که گرد و مدور باشد مطلقا
و عناصر را هم میگویند بطریق اضافه همچو کره آتش و کره
هوا و کره آب و کره خاک و بمعنی ... و ...

آمده است ॰

کره آب با تشدید ثانی کنایه از موج آب است و بتشدید
ثانی آبی که زمین را احاطه کرده است ॰

کره‌ش بفتح اول و ثانی بروزن عدش ... را گویند ॰

کره لاجورد کنایه از آسمان است ॰

کره وهم سوز بمعنی کره لاجورد است که کنایه از آسمان باشد

کری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده علمی است عربی
در گوش و ... را نیز گویند که عنکبوت ...
... کردن و بچه برآوردن می‌سازد ॰

کریاس بکسر اول بروزن الماس دربار پادشاهان و امرا
و ... را گویند و در عربی بالاخانه را گویند و خلوت خانه
سلاطین و امرا را هم گفته‌اند و مستوطنهٔ درون سرای طهارت
جای که بر بالای خانه و حجره سازند ॰

کریان بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون
زده بمعنی ... باشد یعنی ... که خود را با تکبر
از ... و بکسر ثانی هم بهمین معنی باشد و بکسر اول
در عربی خواب آلود و سگی ژنده را گویند ॰

کریچ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی
خانه کرچک باشد مطلقا و خانه کوچکی را گویند که از نی
و علف سازند مانند خانه که دهقانان در کنار زراعت و فالیز
سازند و بالاری را هم گفته‌اند که بر بالای خرمن غله
تا کوشه سازند ... و باین معانی بضم اول و
با جیم فارسی هم آمده است و تولک و نشیمن جانوران شکاری
را نیز گویند خصوصا چرغ و باز شاهین و امثال آنرا ॰

کرچه بضم اول بروزن کلیچه خانه کوچک را گویند مطلقا
و خانه که دهقانان از چوب و علف در کنار زراعت سازند
... هم درست است ॰

کریز بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و زای نقطه دار بمعنی مسکار
و پاکار باشد و ... اول در عربی آواز ... کردن ... باشد که
... باشد ... اورا ... مکرده باشد
و ... آواز خوی که در وقت مردن از آدمی ظاهر میشود ॰

کریز بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و زای نقطه دار بمعنی کریچ است

١ مانا که لفظ کراغ که در جمیع نسخ موجود و برهان قاطع بهمین شکل عنوان واقع است درین مقام بغایت نامناسب است زیرا که
... که مراد ... است در کتب لغت عرب با وجود تفحص تمام املا ... و بهیچ یک از معنی مقاربه آن که در کتب
لغت ... مشهور است مناسبتی ندارد بدین مقام بنا ... تصحیحا للکتاب سیما للطلاب حرفی چند بقلم آمد ॰

وآن قسمی است سیاه که بر روی دان کنند و بضم اول وکسر ثانی نیز آمده است و بکسر اول وفتح ثانی هم باین معنی است و خرمای ابوجهل را نیز وقادل را نیز گویند و باین دو معنی بفتح اول وثانی نیز گفته‌اند و باخیر فارسی هم درست است ٭

کرلنو با خامر بر وزن ... بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد ٭

کردل بضم اول بر وزن حنظل میدان اسب دوانی را گویند و رنگیست مخصوص اسب که آنرا کرن خوانند و چرگه و حلقه زدن مردم باشد و شکی را نیز گویند که رنگ زرد ابلق و رنگهای دیگر در آن خوش باشد و نام رودخانه ایست که از طرف زرده کوه می‌آید که مسکن لران است از نواحی صفاهان میگذرد و بفتح اول وثانی لیف خولانگان و شوی مالان باشد و آن جاروب مانندی است که بدان آش وآهار بر تار جامه مالند ٭

کردلهٔ بضم اول بر وزن کمند بمعنی کردل است که میدان و رنگ مخصوص اسب و حلقه و چرگهٔ مردم و دنگ رنگریزی و رودخانهٔ زرده کوه مسکن لران باشد و لیف خولانگان را نیز گویند و باین معنی بفتح اول وکسر ثانی هم گفته‌اند ٭

کرنگ بر وزن تفنگ اسب آل را گویند و جمعی میدان و جای صف کشیدن سپاه باشد و چرگه و حلقه زدن مردم و سپاه را هم گویند و نام رودخانه ایست ٭

کرنگانی با کاف فارسی بوزن ... نام نوعی از انگور است ٭

کرنگه بضم اول با کاف فارسی بر وزن ومعنی کرندهٔ است که میدان اسب دوانی و صف کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه و رنگ مخصوص اسب و دنگ رنگریزی و نام رودخانهٔ زرده کوه باشد و بضم اول وثانی لیف خولانگان را گویند ٭

کرنه بفتح اول ونون وسکون ثانی نام قریه ایست از روستاق ... ان و در آنجا امرود و باشیاتی بغایت خوب میشود و بزبان هندی نوعی از ترنج است ... و به بسیاری از بارنج بزرگتر میشود وبکسر اول جانوریست که آنرا اشترخار میگویند و بعضی گویند ماریست که آنرا اشترخوار خوانند و کنه را نیز گفته‌اند وآن جانوریست که ببدن خر و شتر و گاو چسبد و خون خورد ٭

کرو بفتح اول وثانی بواو کشیده پردهٔ سفیدی را گویند مانند کاغذ که عنکبوت سازد و در آن تخم کند و بچه آرد و بضم اول وثانی نام یکی از خویشان افراسیاب است [که] در کشتن سیاوش سعی بسیار میکرد و بکسر اول وفتح ثانی دندانی را گویند که میان آن تهی و کاواک شده باشد و کشنیز و چهار کوچک را نیز گفته‌اند و بفتح اول وسکون ثانی هم بمعنی دندان میان تهی و کاواک شده آمده است ٭

کروا بر وزن حلوا بمعنی رخنه گرفتن و وصل کردن دو چیز باشد بهم ٭

کروان بر وزن مروان نام گیاهیست که قوت مرغ دارد و نام مرغی هم هست و باین معنی در عربی بفتح اول وثانی هم آمده است ٭

کروبیان بفتح اول وثانی مشدد بواو رسیده وکسر بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون زده فرشتگان مقرب را گویند و ایشان را در عالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرفی نیست ٭

کروت بضم اول بر وزن قروت بمعنی توبه باشد که در برابر لا عزا ... ٭

کروتنه بفتح اول وثانی و فوقانی و نون وسکون ثالث عنکبوت را گویند ٭

کروح بضم اول وثانی وسکون ثالث و حای نقطه‌دار نام قریه ایست از قرای عالم[2] ٭

کروخان با خا بر وزن خروشان نام برادر پیران ویسه است ٭

کرود بضم اول بر وزن سرود چاه بسیار عمیق را گویند که آب از آن بدشواری توان کشید و بفتح اول هم گفته‌اند ٭

کرور با را بر وزن خروس بمعنی عیش و نشاط و شادی و طرب باشد و اندوه و ملالت را نیز گفته‌اند و با رای فارسی هم آمده ٭

کروس بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وسین بی‌نقطه ساکن لعر وحیوان باشد ٭

کروش بضم اول بر وزن خروش شکنبه را گویند ٭

کروکر بفتح اول و کاف بر وزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله ٭

کرون بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی و نون اسبی را گویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد ٭

کرونس بفتح اول وثانی بواو رسیده و نون تحتانی کشیده وسین بی‌نقطه زده نام جزیره‌ایست که وامق معشوق عذرا در آن جزیره میبود ٭

کروه بضم اول وثانی بواو مجهول رسیده و بهاء زده ثلث و سه یک فرسخ را گویند وآن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار

[2] پوشیده نماند که کروخ قریه ایست از مضافات خراسان چنانچه ... کولیس باین تصریح نموده فقط ٭

پهلوانی هم بوده و رای ویهمن بن اسفندیار او را حکم کرده
و او بهمن را تربیت داده او را ادب خوان که بی آب و علف بود
بر او نمه درنورد و بهمن در صغر سن او را با عمل آورده

کرگسان فلک اشاره بنسر طایر و نسر واقع است که در صور منازل و هست صورت فلک البروج

کرگس ترکس بکسر راء ... رها ی را گویند که در ترکش گذارند چه کرگس بمعنی تیر هم آمده است

کرگس فلک شعرا را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت

کرکفر با با ابجد بر وزن زعفر بمعنی کفگیر باشد و آن چمچه است سوراخ دار

کرکم با کاف بر وزن مرهم قوس قزح را گویند و بمعنی زعفران هم آمده است و بعضی گویند نبات ورس است و آن گیاهی باشد مانند گیاه کنجد

کرکما با میم بر وزن مرحبا زنبوره ایست دم دراز که بعربی صعوه گویند

کرکمان ضم اول بروزن ترکمان دوائیست که آنرا احمد وبی گویند و بعربی انده و موره وانند برکلف مالند نافع باشد

کرکند بفتح اول و ثالث و هم روه لعما ابی کسند و سین بی نقطه معرب ح نام گلی است خوشبوی که خشک رنگ مسعود و بسمرد رکوه الوند می باشد

کرکی بفتح اول و ثالث بروزن ارزن علتی دملی را گویند یعنی کنده و خوره نمود و با ملاکه بمرور سده باشد و معنی باساغ و برگ بریان کنند و خورند و ضم ثالث وکسر ثالث هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است

کرم بفتح اول و ثانی و سکون میم کلمه براد رسلغمر را گویند و در عربی بمعنی جوانمردی و همت باشد و سکون ثانی ضمره را گویند که برلبهای جوی آب رسته باشد و هرچه مر را نیز گویند از درخت و بوته و امثال آن که از کنار جوی آب روید و در عربی درخت انگور را خوانند بضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل باشد و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است

کرکوز با کاف بروزن سردوز بمعنی علاقه سرا ... و دلیل و راهبر باشد

کرکی ضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی ... رسیده پرنده ایست که آنرا کلنگ خوانند اگر مغز سر کلنگ را در چشم کشند شکوری را ببرد

کرماشمس با دو میم بروزن معماط س بمویای گوست

مرحی را گویند که در اندرون جسم آدمی بیدا شود

کرمان سهان باشد طه دارو ها بروزن بر یان راه نام شهری مدینه ایست

کرمانیل بروزن عزرائیل نام یکی از آن دو پادشاه را باشد که مطبخی ضحاک بودند و هر روز یک کس را برای مغز سرآدمی کشتند و یک کس را آزاد کردند بجای آن یک کس مغز سر گوسفند داخل میکردند بجهت آزاری که ضحاک داشت و گویند کردان از آن جماعت اند

کرم پادامه بکسر اول و میم کرم ... را گویند که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه پادامه ... را گویند که ابریشم از آن بهم میرسد

کرم دانه بکسر اول تخم نوعی از مازریون است که آنرا بفارسی هفت برگ خوانند و ... نیز گویند و معرب آن حرم دانی باشد

کرم دشتی بفتح اول و سکون ثانی باشد صحرایی و بعایت بلند مسود مانند عسعه و لیلاب و در صحراها میشود و خوشه خوشه آن باده نزده دانه میشود و آنرا بعربی کرمة السما خوانند

کرملک بکسر اول و فتح ثالث بروزن ... بمعنی کرم است و اسپان را نیز گویند که بدان رخت سوبند لعرو حمسان را هم گفته اند و بفتح اول در موید الفضلا بمعنی طعامی باشد که از باقلا سازند

کرمند بروزن فرزند بمعنی سازگار باشد و آمد و شد و تحمل و حساب کاری را نیز گویند

کرمیخ بروزن و معنی گل میخ است که میخ سر پهن آهنی باشد و میخ سر بزرگ چوبی را نیز گویند

کرن بضم اول بروزن ... اسپی را گویند که رنگ او میان زرد و بور باشد

کرنب بضم اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد کلم را گویند و آن را در ماست پرورده کنند و خورند و در اصفهان نیز داخل سازند و بعضی گویند آن کلم رومی است و بسکون ثانی و فتح نون دارویی است که چون بسگ دهند سگ را در ساعت بکشد و بیماری قابل الکلب خوانند و بعلة الابصار نیز گویند

کرنبا با بای ابجد بروزن سمن سا آش کلم را گویند چه اصل آن کرنب است و با بمعنی آش باشد و بضم اول وکسر ثانی نوعی از سار و ابزار در و گرانست و با بمعنی بجای با یا هم آمده

کرنج بفتح اول وکسر ثانی و سکون نون و جیم سماه دانه باشد

کرفش بر وزن معرش چلپاسه و وزغه را گویند و آن در چاهها بسیار است گویند زدن و کشتن آن جانور آنمقدار ثواب دارد که کسی هفت کس کند مستحق شود #

کرفه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی ثواب است که در مقابل گناه باشد #

کرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف مرغیست از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویندش و نام شهریست از مضافات بیت المقدس و برادر پدر زن را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان باشد و کمک را نیز گفته‌اند و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر و سرطان و خرچنگ را نیز گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است و شاخ درخت را هم میگویند و با کاف فارسی در آخر کرگدن را گویند و آن جانوریست معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و در میان پیشانی شاخی دارد گویند اگر زهرهٔ او را خشک ساخته بخور کنند باد بسیار بی اختیار از مردم رها شود و بضم اول و فتح دوم موی نرمی را گویند که از کپلی شل جدا باشد و کپل را هم گفته‌اند و بضم اول و سکون ثانی ماکیانی را گویند که از بیضه کردن باز آمده باشد و بضم ثانی موی نرمی را نیز گویند که از بن موی بز بروید و آنرا بشانه برآورده نمد و شال و امثال آن بافند و از آن تکیه و نمد و کلاه و کپنک و مانند آن هم مالند #

کرکاس با کاف بر وزن الماس تخم گیاهیست که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت گندم و جو روید گرم و خشک است در اول و دوم و محلل ورم حار بود و ضمادش [illegible] #

کرکام بر وزن سرسام بمعنی قوت و توانائی و مراد و مقصود باشد #

کرگدن بفتح اول و کاف فارسی و دال ابجد بر وزن بستن جانوری باشد شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند بچهٔ آن در شکم مادر پنج سال میباشد و بعد از یک سال سر بیرون آورد و علف میخورد و خرامیکند بدین طریق تا چهار سال بعد از آن بیرون آید و میگریزد و حکمت در این آنست که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره میشود و بعضی گویند کرگدن پرنده‌ایست که پیل دوساله را شکار کند و بعضی دیگر گفته‌اند که جانوریست بغایت بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خارها باشد مانند سنونی و هر فیلی را که شکار کند بر پشت خود دارد و بجهت بچه‌های خود آورد گویند چون قوت او نزدیک شود فیلی در پشت او باشد و فراموش کند تا آن فیل بگندد و کرم در آن افتد و چون فیل تمام شود کرمان بر پشت او گذارند و او را شروع در خوردن کنند هم بدان جراحت بمیرد و بعضی گویند فیل آبیست والله اعلم و معرب آن کرکدن باشد بضم کاف اول و فتح کاف دوم و زای نقطه دار مشدد ۲ #

کرکر بفتح دو کاف و سکون دو رای یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی کامگار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را نیز گویند و بعربی صنوبر خوانند و بکسر هر دو کاف نوعی از باقلا باشد و معرب آن جرجر است و بایای معنی باکاف فارسی هم آمده است #

کرکرانک بر وزن پهلوانک استخوان نرمی باشد که آنرا بعربی غضروف خوانند #

کرکرک بر وزن کمترک نام پرنده‌ایست دم دراز که در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و بعربی صعوه خوانند و عکه را هم گفته‌اند و بعضی کرک را گویند که سلوی و بلدرچین باشد #

کرکروهی بفتح اول و ثالث و رابع بواو رسیده قرصهای مکسور بنون زده معجونی باشد از کتابهٔ شکافته و فلفل و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب و مازو و غیره که قوت دل دهد و قبض آورد #

کرکرهی بفتح اول و ثالث و کسر ها و سکون نون بلغت بربری دوائیست که آنرا عاقرقرحا خوانند و آن بیخ طرخون رومیست

کرکری بفتح اول و ثالث بر وزن سرسری استخوان نرمی را گویند که آنرا بتوان خائیدن مانند استخوان سر شانه و غیره که بعربی غضروف خوانند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است #

کرکز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد #

کرگس بر وزن اطلس مرغ مردارخوار باشد و بعربی نسر گویند و کنایه از تیر هم هست که عریان هم خوانند #

کرگسار با کاف فارسی بر وزن شرمسار نام ولایتیست و نام

۲ مخفی نماند که در قاموس و غیره کتب لغت عربی کرکدن بدال مهمله مشدد آمده اما بزای معجمه چنانچه مصنف ذکر کرده در هیچ یک از کتب لغت عربی و انگریزی یافت نشد ظاهرا سهو مصنف باشد والله اعلم بالصواب #

کرسد با دال ابجد بروزن و معنی کرسف است و آن رستنیی باشد که خورند.

کرسون با نون بروزن سنی کون بمعنی دهان باشد و آن سوراخ ماندی است که چیزها بدان فرو کنند و بهمین معنی لهذا کرساون هم بنظر آمده است که بعد از واو الف باشد

کرسی طوس بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی و کشیده و بسین زده بلغت انجیل نام باری تعالی است جل جلاله و با اول زده بمعنی ممسوح عیسی علیه السلام را گویند.

کرسذ با ذال معجمه بروزن و معنی کرسد است که کرفس باشد و آن رستنیی بود که خورند.

کرسنج بر وزن شطرنج بمعنی کم جستی است و آن صنف نفس است از طلب مراتب عالیه.

کرسنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون حرف ورمی را گویند که بر روی زخم بسته و سخت شده باشد و بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام علتی است شبیه برگ گرد مثل آن ماش و عدس باشد آنرا مقشر کرده بکار دهند تا راحات و فربه کند و بمعنی اول از نفس خواهند و باین هم بنظر آمده است.

کرسه بضم اول و فتح ثانی و سین بی نقطه حرف ورم را گویند و موی بچسبیده و مشبک را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول و سکون ثانی اصل مرحم و بول و سرگین در رحم را گویند.

کرسی حال بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره خاک است که زمین باشد بضم اول و ثانی ما کمادی را گویند که از بهر نهادن بار ایستاده باشد.

کرسی دار مجلس طور کنایه از حضرت موسی علیه السلام است.

کرسیدن بفتح اول بر وزن پرسیدن بمعنی ترتیب دادن و درازبی کردن است و با جیم باشد هم آمده است و اصح آنست.

کرسی زر بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از کل و مرغ همدان باشد.

کرسی شش گوشه کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شش جهت که پیش و پس و زیر و بالا و چپ و راست باشد.

کرس بفتح اول و ثانی و سکون سین بمعنی ترتیب و جمله و حاضر ...ی ...ستادگی باشد و بسکون ثانی هم با بمعنی درهم حرف ورم اندام آمده است و ضم اول و ثانی بمعانی را گویند که از وی یا تنه باشد و بکسر اول و سکون ثانی آخر زرد ای باشد که درد بیخ خواب از راه دماغ مردم بر می آید.

کرسنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون فوقانی بمعنی خس و خاشاک باشد.

کرسف بر وزن اشرف بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و سخم الارض نیز گویند و بعضی گویند بالین لفظ هم عربیست.

کرسنه بکسر اول و فتح آخر که میم باشد بر وزن ترسنه یار و عمره و اشاره بضم واو و ماند.

کرسنه بکسر اول و فتح نون بمعنی کرسنه است و آن علتی باشد مثل برگ ماهی ماش عدس که آنرا مقشر کرده تا دهند کاو را فربه کند و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که اگرچه در فرهنگهای دیگر این علت باسمی آمده است اما غلط است الله اعلم.

کرسه بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی کرس است که ترتیب و جمله و حاضری و ترتیبی را نیز گویند و هم باری ... باشد و بضم اول و ثانی و بسیاری را گویند که از موی بافته باشند.

کرسیدن بفتح اول و ثانی بر وزن طلبیدن بمعنی ترتیب دادن و فروشی کردن جانور مثل سوسمار آدم باری ادن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بروزن بخشیدن باشد.

کرغ بضم اول بروزن مرغ بمعنی کراغ است و آن گیاهی باشد که کاکران بر بازوی در رودآمدن راستیوان از جای بدر رفته بندند.

کرفت بروزن شگفت گیاه است و آن گل زردی دارد و بهار یابان دهند و بشبیه خورش خرالاغ کنند و بعضی گویند میوه بهاری است طعم آن ترش و تند مناسب رو ارد آنرا پزند و خورند و چون خشک شود بتر و تازه شود و آنرا بعربی قنابری و عملول خوانند.

کرف بفتح اول و سکون ثانی و فای سعفص باشد که زرگران کار برند و هم بمعنی زمر آمده است و آن صمغی باشد سیاه و بضم اول هم گفته اند.

کروف بکسر اول و ثانی و سکون واو و فای بی حرکتی و کمانچه باشد و بمعنی رانی رک سد که گرد را از لعاب پاک سازد و ملاحظه از جانب نکند.

کرفج بروزن افرج گیاهی باشد که بدان آتش افروزان مانند درمنه و عربان ابوهریع گویندش.

کرفس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین رستنیی باشد که اراب تره شمارند یعنی در میان تره اندازند و خورند و تخم آن شهوت مردان و زنان را برانگیزاند و از خواص است که زنانی را که بچه شیر دهند از کرفس خوردن منع کنند.

کرد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و بمعنی کردار هم آمده است که کار و عمل و بفعل آوردن باشد و اعمار یک زبد و شاخی را نیز گویند که در وقت پیراستن از درخت بریده باشند و بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طائفه است مشهور از صحرانشینان و ایشان در زمان ضحاک پیدا شدند و قطعهٔ زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را گویند عموما و کشت و زراعت شالی و برنج و سبزی خوردنی و تره و مانند آنرا خصوصا و بمعنی آبگیر و آب انبار و تالاب هم هست که بعربی شمر گویند و چوپان و گوسپند چران را نیز گفته‌اند ●

کرداد بر وزن بغداد بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد و باین معنی بفتح آخر هم آمده است که کرداده باشد ●

کردار بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و بفعل آوردن باشد از نیک و بد و طرز و روش و قاعده را نیز گفته‌اند ●

کردر بفتح اول بر وزن صرصر زمین پشته پشته و زمین پست و زمین کوه و دره را گویند ●

کردک بکسر اول بر وزن خرسک بمعنی لغز و چیستان باشد و آنرا بنظم و نثر هم بسته‌اند از نظم چنانکه ● آن چیست که پا و سر ندارد ● گرد است و دراز و در ندارد ● اندر شکمش ستاره گاسد ● خر نامد و جانور نبد ایزد ● که خربزه باشد و از نثر مثل اینکه (پسر مادر شما و برادر پدر شما چه چیز است) و مراد از آن مقنعه و دستار بود ●

کردگار با کاف فارسی بر وزن انتظار نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی داد دهنده و عمل امر گفته‌اند ●

کردگارا با را در آخر بر وزن امیدوارا بمعنی کردگار است که نام خدای تعالی و دانسته و عملا باشد در فرهنگ جهانگیری ●

کردمند بر وزن دردمند بمعنی جلد و تند و تیز و چالاک و شتاب و سخت باشد یعنی بسیار جلد و تند و تیز ●

کردنگ بر وزن سرهنگ دیوث و ابله و بی اندام باشد ●

کردنگل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردنگ است که دیوث و ابله و بی اندام باشد ●

کردو بر وزن بدخو شاخی را گویند که از درخت بریده باشند ●

کرده‌کار بر وزن مرده‌خوار مردم جلد و کاردان و کارآزموده و تجربه‌کار را گویند و نکرده‌کار در مقابل اینست ●

کردیلس بفتح اول و ثالث و تحتانی رسیده بلام مکسور و بسین زده نوعی از انجدان است و آنرا انجدان رومی گویند و چارپایان را خوردن آن باعث زیادتی نتاج گردد یعنی بچه بسیار آورند ●

کرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار زمینی را گویند که جهت سبزی کاشتن و زراعت دیگر هموار کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند ●

کرزمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بر وزن فرزان آسمان را گویند مطلقا و بمعنی عرش اعظم هم گفته‌اند که آسمان نهم باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن نمکدان باشد ●

کرزن بر وزن گردن نیم تاج مرصعی بوده است که ملوک پیشین از بالای سر خود جهت تزیین و تبرک می‌آویخته‌اند و گاهی در سر نیز می‌نهاده‌اند و تاجی را نیز گویند که از دیبا دوخته باشند و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میان سر و فرق سر را خوانند و بمعنی زنبیل هم هست ●

کرزه بضم اول و ثالث بمعنی کرز است که زمینی باشد از برای کاشتن تخمه ساخته و هموار نموده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن بلندی را نیز گویند که در کنارهای مرز کنند و بفتح اول و ثالث مادرزادی را گویند که آلت تناسل نداشته باشد ●

کرزماه بضم اول و میم بالف کشیده بهار ده و سبزی و گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آبیاری کشت و زراعت را هم گویند ●

کرس بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی چرک و ریم اندام باشد و پیچ و شکن موی را نیز گویند و موی پیچیدهٔ مجعد را هم گفته‌اند و بعضی بضم اول و ثانی بمعنی چرک و ریم و بضم اول و سکون ثانی موی پیچیده را گویند که موی باف باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر اول در عربی اصل و بن چیزی و جانهای درهم پیوسته و متصل بهم و بول و سرگین درهم شده و بر سر هم جمع شده را گویند ●

کرسان بفتح اول بر وزن ترسان ظرفی باشد مدور و صندوق مانند که از گل یا از چوب سازند و نان و حلوا و میوه و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول بلغت هندی مزارع و زراعت کننده را گویند ۲ ●

۲ پوشیده نماند که کرسان که لفظ هندی بمعنی کشاورز است آنرا کسان نیز گویند و آن هر دو مشتق است از لفظ سنسکرت که کرشمان بکسر کاف و شین باشد بمعنی خداوند زراعت چه کرش بمعنی زراعت و کشتکاری آمده و مان بمعنی خداوند است ●

بدرویشی تصدق کند و باشد که از هر آفت محفوظ است ۰

کرباسه بروزن و معنی کلپاسه است که وزغ و کرپاسو باشد ۰

کرباسه باشین نقطه دار بروزن و معنی کرپاسه است که وزغ و کلپاسه باشد ۰

کربال بضم اول بروزن غربال نام ولایتی است از فارس و برنج آنجا مشهور است ۰

کرپاوان با بای فارسی و واو بروزن سرداران بمعنی کرپاست و آن گیاهی باشد دوایی که فلفل کوهی گویند ۰

کرپاس وکرپانس اول بی نقطه و ثانی نقطه دار بروزن اقداس بمعنی کرپاسه است که وزغ و کلپاسه باشد ۰

کرتر بضم اول و ثالث بروزن عرعر جانوری را گویند و بعربی بنات الحمار خوانند ۰

کرتس وکرتس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی در لغت اول و شین در لغت دوم هر دو بمعنی جانوریست کوچک و زرد و بی آن که خالهای خرد دارد و بعربی ... باشد گویند هر کرا گزد تا اول رحم باشد بسام ابرص همانست ۰

کرتشو وکرتشو اول بامین بی نقطه و دوم باشین نقطه دار بروزن لیلو بمعنی کرپاسه است که جانور وزغ باشد ۰

کرتسه وکرتشه لغت اول بروزن قدسه و دوم بروزن آدمسه هر دو بمعنی کرتس است که سام ابرص باشد ۰

کرتس با نه بابای فارسی نام رستنیی باشد و آن در کنار دریای سند بهم میرسد و آنرا با گیسان کرتس که نوعی از خلپاسه باشد تشبیه کرده اند ۰

کرته بفتح اول و آخر که های ابجد باشد زمینیست که آنرا عمرل میگویند بمعنی وزغ و خلپاسه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر بمعنی دکان است و بمعنی گیاهی هم هست که آنرا خورلد و بعربی حلف گویند ۰

کرث بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نام میوه جاری است که آنرا بعربی شوک نبط گویند و آن میوه سمه است حرنوب شامی و معرب آن نبط باشد ۰

کرتاج بروزن خرماج بی عرم مست باشد یعنی امور ممالک مادام که مهابت و صلابت طرار نماید ۰

کرتله بفتح اول و ثالث و لام بر امرد نا همواردرست اندام را گویند ۰

کرتوما با میم الف کشیده بروزن محمرد انام حکیمی و دانشمندی بوده از پارسیان ۰

کرثه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ای نه معنی ندارد است معرب آن قرطه باشد و بعربی قمص گویند و جامه و قبای تنگی و بعضی گفته اند که عربان قربال خوانند و بکسر اول علمی باشد که از آن خار شتر بار ندر درختی کوچک خار از که آنرا اشترخار گویند و بفتح اول قطعه زمین زراعت کرده و شوری کاسه را گویند ۰

کرته دستی بکسر اول گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند ۰

کرتسه بروزن ... بر وزن بمعنی است مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بدرون آن رفته تخم نهد و چون آنرا بر آورده بر بار یکسی که تب ربع کرده باشد مدتی را ل سوده ۰

کرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم مرکوی کرنیان را گویند و با جیم فارسی هم با بمعنی وهم بمعنی شکاف گریبان نیز آمده است و کرته باشد و بکسر اول و ثانی پارچه را گویند که از کرباس درزی آورد و آنرا بعربی زاره خوانند و راسته خربزه هندوانه را نیز گفته اند باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده است و اصح این است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی راسته خربزه و هندوانه و امثال آن است ۰

کرجمو با بای مفتوح بروزن لیلو ... باشد از میوه کوهستانی و آنرا بعربی ملاری و بترکی بلدرخان گویند ۰

کرجن بضم اول بروزن بردن استخوان سینه را گویند که مانند استخوان کوس و مرا استخوان سینه و استخوان پهلو و مانند آن و آنرا بعربی غضروف خوانند و غضروف نیز گویند ۰

کرجه بضم اول و فتح جیم فارسی جامه باشد که دلبران و مرا زعان در موسم زمستان از پوست و علف بافند ۰

کرخ بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه کرخت است که بی حس و بی شعور و بی خبر شده باشد و عضوی را نیز گویند که این حالت بهم رساند و شخصی را نیز گویند که این حالت داشته باشد و آن حالت را بعربی خدر گویند و نام موضعی هم هست در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله و نام ... در بغداد که شاعر در الاکاف آنرا انشا کرده است ۰

کرخت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی اول کرخ است که بی خبر شده و بی حس و بی ... گردیده باشد اعم از انسان و اعضای انسان ۰

کرخ ژراه با رای نقطه دار و رای بی نقطه و الف و ها بمعنی ماده باشد که در معالجه لازم است ۰

کلفت بفتح اول وضم ثانی وسکون فا و تای فوقانی کاسه سر را گویند ٭

کلکله باکاف و دال ابجد بر وزن وسوسه آواز و صدای جانسک و صدای آن را ال آن باشد ٭

کلن بکسر اول و ثانی وسکون نون مجمع و روستائی را گویند که تربت بده هزار مردم در ایام عاشورا آنجا جمع شوند و گریه کنند و حضر و مجمع و سب ثانی را اندر گفته اند ٭

کلنگ بر وزن پلنگ چوبی باشد که گازران و دباغان جامه را بدان دقاقی کنند ٭

کلنگه باکاف فارسی بر وزن جورنده بمعنی کلنگ است که بدان جامه دقاقی کنند ٭

کلواده بفتح اول وسکون ثانی و واو بالف کشیده و دال بی نقطه مفتوح بنای دیوار عمارت و خانه را گویند ٭

کلوبا بفتح اول و بای بالف کشیده بر وزن یهودا آش کلو را گویند چه با بمعنی آش است ٭

کلوخ بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و خای نقطه دار بمعنی حمام و گرم خانه باشد بمعنی حمام هم بنظر آمده است ۲ ٭

کلودانه بفتح اول بر وزن پیمانه کرم غله را میگویند ٭

کلوندمه بانون بتحتانی رسیده و فتح میم کوزه و ظرف شراب خوری را گویند ٭

کلوه بضم اول و ثانی بر وزن شبوه بمعنی هراس و خراشیدن باشد و بمعنی گردش هم آمده است ٭

کله بفتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد مخروطی شکل و بمعنی ده هم آمده است که بعربی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی لد را را گویند آن دو تکمه مانندی باشد در انتهای کام و بمعنی هراس خراشیدن هم آمده است و کلیدان خانه و باغ و امثال آنرا هم گویند و حرکتی را هم گفته اند که کلیدان بدان بند شود ٭

کلیس بضم اول بر وزن سرپس بمعنی کلنگ است و آن چوبی باشد که گازران و دباغان بدان جامه را دقاقی کنند ٭

کلینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد بمعنی کدین است که چوب گازران و دباغان باشد ٭

کلیوز بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح

برارده بر وزن گرورزاست کسیله را گویند و باغبان را نیز گفته اند و رئیس و رئیس ده و ده را هم میگویند و بمعنی کدخدای خانه و صاحب خانه و سرا هم آمده است و کما اردشیر و روزگار هم هست ٭

کلشوری بمعنی بزرگی و دهقانی و را ... کردن و باغبانی باشد ٭

بیان دهم

در کاف تازی با رای قرشت ... ل ۳ لغت و کنایت

کر بضم اول و سکون ثانی نام دو رود خانه است یکی در شروان و دیگری در فارس و بریش رودخانه امیر عضد الدوله دیلمی بسته است و بمعنی برنج هم بنظر آمده است که عوام ارز خوانند و در عربی حوض آبی را گویند که قدر آب آن دو ... و عمق آن سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود و عربی اصم خوانند و بمعنی زور و قوت و تاب و توان و مراد و مقصود هم آمده است ٭

کرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده مخفف کرا باشد چنانکه گفته اند (کرا کسی داند ... باد ساعت) یعنی هر کرا و بمعنی که بکسر کاف هم آمده است و بطریق استفهام بمعنی کدام کس را باشد چنانکه هرگاه گویند کرا می گوئی مراد آن باشد که کدام کس را میگوئی و در عربی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دکان کسی و بار کردن شتر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح اول و تشدید ثانی سر تراش و حجام را گویند و آنرا کرای نیز میگویند با اضافه تحتانی در آخر ٭

کراچیدن بفتح اول و کسر جیم ابجد بر وزن تراشیدن بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن و با جیم فارسی هم بنظر آمده است ٭

کراج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم ابجد بانگ و فریاد ماکیان باشد در وقت بیضه نهادن و با جیم فارسی هم بنظر آمده است ٭

کراخان با خای نقطه دار بر وزن براهان نام پسر بزرگ افراسیاب است ٭

کراد بضم اول بر وزن مراد جامه کهنه و پاره را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است ٭

---

۲ مخفی نماند که کلوخ بمعنی حمام که معنی اول آنست در جمیع فرهنگهای معتبر نیست اما معنی دوم که حمام باشد مختص بدین کتاب و درین نظر است چه در ... کتب لغات اگر بری ... حام حام ... نوشته اند اگر گویند چون صاحب برهان اشعاری ... ظاهر و شرح نکرده محتمل که مراد شیر حام ... باشد که غلط ... نقطه بالا بنا بر آن آمده ... آری لکن جمیع نسخ ... حام ... نوشته و دیدند والا اگر در یک نسخه هم ... درست میبود والله اعلم ٭

کتال شریعت اشارت بحضرت رسول صلوات الله علیه وآله است
کتلا بضم اول وسکون ثانی ولام الف اسمی است مشترك دو چیز اول دوا ورسان وآن دوائیست معروف که لسان الثور خوانند ودوم هر زنکوش را گویند وآن نیز دوائیست که آذان الفار خوانند وسوم خردل صحرائی باشد وچهارم هر خوشه را گویند که ابو هلسا باشد ه
کتل خولان بفتح خا دوائیست که آنرا حضض ماسی گویند
کتل فارسی ابر زوت را گویند وآن صمغی باشد سرخ وسفید که آنرا عنزروت خوانند ه
کتلی پرند بفتح بای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد ه
کتلی خرخ کنایه از آمدن اول وسیاهی آسمان وسیاهی شب باشد ه
کتلی رور کنایه از تاریکی شب باشد ه
کتلی شب بمعنی کتلی رور است که کنایه از تاریکی شب باشد ه
کتیلا بروزن هویدا حشیشی است که بفارسی گاو زبان وبعربی لسان الثور خوانند ه

بیان هشتم

درکاف تازی باخای نقطه دار مشتمل بر ۹ لغت

کخ بضم اول وسکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید وآن خضر باشد ودر خراسان انگور وخربزه بدان آویزند وکرم را نیز گویند چه هرگاه گویند که فلان چیز کخ افتاده است مراد آن باشد که کرم افتاده است وهر صورت مهیب وزشتی باشد که بدان اطفال را بدان بترسانند وبدین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است وبفتح اول نام شهری ومدینه ایست وبکسر اول بمعنی تلخ وبی مزه باشد وگاهی این لفظ را بجهت نفرت فرمودن اطفال از چیزی که خواهند بایشان بدهند یا خواهند از ایشان پس گیرند گویند ه
کخه بضم اول بروزن حقه بمعنی شعلهٔ آتش باشد ه
کخج بضم اول وسکون ثانی وجیم گیاهی باشد که از آن جاروب سازند وآتش هم بدان روشن کنند وباین معنی با جیم فارسی هم آمده است ه
کخزله بفتح اول وزای فارسی بروزن شرمله بمعنی دیو باشد که در مقابل پری است ه
کخ‌کخ بکسر هر دو کاف وسکون هر دو خا کلمه ایست که آنرا در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند وصدای خنده را نیز گفته‌اند وبضم هر دو کاف صدا وآواز سرفه کردن وسرفیدن باشد

داشد وبمعنی حرارت وگرمی هم آمده لیکن اشارت بحرکتش نشد

بیان نهم

درکاف تازی بادال ابجد مشتمل بر ۲۴ لغت

کد بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خانه باشد وبعربی بیت خوانند وبمعنی خدمت واول هم آمده است وباتشدید ثانی در عربی بمعنی جد وجهد وکوشش باشد وبلغت ژند وپاژند بمعنی کس باشد بفتح کاف وعربان شخص گویند ه
کدامی بکسر اول وثانی بالف کشیده ومیم بتحتانی رسیده سنگی باشد سفید تیره رنگ وآن در سواحل بحور بهم میرسد وخفیف ودرشت میباشد ارباب صنعت آنرا بر قلعی طرح کنند ه
کدبا بابای ابجد بالف کشیده بروزن فردا بلغت ژند وپاژند بمعنی دروغ باشد وبعربی کذب خوانند ه
کدبانو بفتح اول بی بی وخاتون وبزرگ خانه را گویند چه کد بمعنی خانه وبانو بمعنی بی بی وخاتون باشد ودر اصطلاح ربی را گویند که معتبر وموقر باشد وسامان خانه را بر وجه لائق کند وپیش منجمان دلیل عمر است چنانکه کدخدا دلیل روح وکیفیت وکمیت عمر مولود را ازین دو اصل استخراج کنند وایندو بهم می باید که باشد وهر کدام ازین دو که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود وکدبانو را بیونانی هیلاج خوانند ومعنی آن چشمهٔ زندگی است ه
کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه وخدا بمعنی صاحب ومالك آمده است ودر اصطلاح وعرف شخصی را گویند که موقر ومعتبر وکارساز ومهم گزار مردم باشد وپادشاه را هم کدخدا میگویند ومردی را نیز گویند که زن داشته باشد ونزد منجمان دلیل روح است چنانکه کدبانو دلیل عمر باشد وکیفیت وکمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند واگر یکی ازین دو نباشد عمر مولود را بقائی نبود ه
کدر بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت رستنی باشد بسیار خوشبوی وآنرا کادی گویند شراب آن حصبه وجدری را نافع است بتخصیص که کسی را که آبله بیرون می آید قدری شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن پنج باشد بشش نرسد ه
کدرم بضم اول ورای قرشت وسکون ثانی ومیم علتی باشد مانند ارزن وآن بیشتر در میان ران بیرون روید ه
کدست بضم اول وکسر ثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی وجب ودست را گویند وبعربی شبر خوانند وآن مقدار بیست از پنجهٔ دست آدمی مابین انگشت کوچك وانگشت بزرگ ه

کپنه بفتح اول و ثانی بزای ابجد بمعنی کجاوه است که کجاوه باشد.

کپک بفتح اول و ثانی و سکون کاف آهنی باشد سرکج و سه دار که ملایان بدان نمد را از هر طرف که خواهند برند و آن بمنزله کمان است و خوشه کپی را نیز گویند که بر سر ... بندند خوشه ... چهلمند که در میان مسند آن بر پای کنند رکوبهای طلا و نقره از آن آویزند و سر بر آن اندازند و هرکه بزرگ‌تر بود گویها از آن او باشد و بعربی آنرا برجاس گویند و خوشه سرکپی را نیز گویند که بدان کوس ... نوازند و ... باشد بمعنی ... و کج ... بط وارد ... که آنرا بسر ساطران بر سر زنند رنان هرگامی بر یک طرف سر بند کنند و مطلق کلاب را نیز گفته‌اند و نام دارویی هم هست که در دارو های چشم بکار برند آن نوعی از گوش ماهی باشد و سراریان آنرا تصدف و عربان حلزون بفتح خوانند بمعنی خسته هم بنظر آمده است که خمر کوچک باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آن را پر از خرما کرده باشند.

کپ کلاه بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب و معشوق باشد.

کپله بفتح اول بر وزن بهله پرنده ایست از جنس کلاغ و آن سیاه و سفید می‌باشد و آنرا عکه هم میگویند و بعربی عقعق خوانند و بهندی نام درختی است و بعضی گویند بمعنی دوا بالای خطی است نه چشم.

کپور بر وزن صبور نام دوا ئیست که آنرا از زیاد گویند و اهل مکه عرق الکافور خوانند گویند اثر لعاب مند هست.

کپول بضم اول بر وزن صندل نام علتی و مرضی است که آنرا کهکو خوانند و بعربی عرق النساء گویند.

کپوس بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و سکون نون بسمراری را ... که آنرا اکاکج گویند که عروس در رده باشد.

کپوه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوه است که عربان هودج خوانند.

کپمرده بضم اول و ثانی بمعنی ... ساله بوای فرسترد و فتح دال بمعنی سوار سرکرده مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی نیز درست است و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است.

کپنه بر وزن قدسم برگستوانرا گویند و آن پوستی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند.

کپس بفتح اول بروزن کمس برگستوانی باشد که در درون آن بجای پشم ابریشم کج آگنده باشد و در روز جنگ پوشند

واسب را نیز پوشانند و بکسر اول آرد درون را گویند.

بیان ششم

در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت

کچ بضم اول و سکون ثانی بمعنی کلرس ماهی باشد.

کچری بکسر اول و سکون ثانی و را بمعنی ... که از ... و ماش ... و بسمرد ... پزند.

کچک بفتح اول بروزن لچک جانوریست که مسک آنرا پاره کنند و آنرا مشک درس گویند.

کچکول بر وزن ومعنی کشکول است که گدایان و گدایی کننده باشد که کچکول کاسه گدایانست و آنرا چکول هم گویند که بجای حرف اول جیم ... طه دار باشد.

کچل بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که موی سرش ریخته باشد و زخم یا داغهای زخم داشته باشد و آنرا بعربی قرع خوانند و آدم ... اینرا نیز گفته‌اند که بالهای ... کچواج باشد بمعنی راست و درست باشد ... کچلم ... و آن ... باشد که ... آنرا پاره کند و باین معنی بضم اول نیز بنظر آمده است.

کچله بضم اول و ثانی و فتح لام تخمیست از جمله سموهات که ... سگ را زود ... و آنرا بعربی قاتل الکلب و خانق الکلب میگویند.

کچلی بفتح اول و ثانی بر وزن ... نام مرضیست از برای صغاران و مرضی است که طفلان را ... رسد و بعد از ... موی سر برمی‌آرد.

کچول با واو مجهول بر وزن قبول ... باشد ... نام ... باشد.

کچه بفتح اول و ثانی انگشتری نگین خانه را گویند یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند و آنرا بعربی ... خوانند بفتح خا و بدان ... شتر ... کنند و ... ماننده ... خاتم را نیز گویند که موضع ریش ... آمده باشد.

کچه گی کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش کردیدن خبرهای پنهانی باشد.

کچمر بروزن ... و سرکرده و ... مردمان را گویند.

کچمرده بفتح اول و دال ابجد بمعنی کچمر است که سرکرده و پیشوای مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته‌اند.

بیان هفتم

در کاف تازی با حای حطی مشتمل بر ۹ لغت و کنایت

از درخت صنوبر می‌گیرند رشک وشپش را می‌کشد و علت گر و جرب انسان و حیوان دیگر خصوصا شتر گرگین را مالیدن آن نافع باشد و قطران معرب آن است ٭

کتروبتش با تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی ماندن و بجای نرفتن باشد ٭

کتس بر وزن قفس بلغت ژند و پاژند بمعنی کوچک و خرد باشد و عربان صغیر گویند ٭

کتع با عین بر وزن شفق بمعنی اول کتع است که کشک باشد ٭

کتف دریدن کنایه از شادی کردن و خوش حال بودن باشد ٭

کتف ساره با سین بی نقطه بر وزن حسرت پاره آن موضع را گویند از پشت انسان که پیش دوش بران باشد ٭

کتک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نوعی از گوسفند است که دست و پای او کوتاه می‌باشد و بعربی نقد می‌گویند و آن گوسفند بحرینی است و بهندی نام دانه‌ایست که آن را بکوبند و به بیزند و در آب گل آلود ریزند آب را صاف کند ٭

کتکار بر وزن رفتار بمعنی درودگر باشد ٭

کتکتو بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و فوقانی بواو کشیده بزبان گیلان کاکوتی باشد و بعربی صعتر خوانند ٭

کتکر بر وزن لشکر بمعنی کتکار است که درودگر باشد ٭

کتکن بر وزن مسکن چاه جوی را گویند که کاریزکن باشد ٭

کتل بضم اول بر وزن خجل اسب جنیبت باشد و آن اسبی است زین کرده که پیش پیش سلاطین و امرا برند و بمعنی تل بلند هم آمده است که پشتهٔ بلند خاک و کوه پست باشد ٭

کتم بفتح اول و سکون ثانی و میم وسمه را گویند و آن برگی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند و آن برگ نیل است چه آن را بعربی ورق النیل خوانند و در عربی بمعنی پوشیدن راز و اخفای سر باشد و بعضی بفتح اول و ثانی گیاهی را گویند شبیه بوسمه که آن را داخل وسمه کنند ٭

کتمر با تای قرشت بر وزن قلندر مردم کاهل ولندهور و شکم پرست و پرخور باشد ٭

کتمل با لام بر وزن و معنی کتمر است که مردم شکم خواره ولندهور و کاهل باشد ٭

کتو بفتح اول و ثانی بواو کشیده مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطا خوانند و بضم اول غوزهٔ پنبه باشد که غلاف پنبه و پنبهٔ نارسیده است ٭

کت و مت بضم اول و میم این لغت از توابع است و بمعنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت و مت بفلانکس میماند یعنی بعینه او می‌ماند ٭

کتیت بکسر اول بر وزن نهیت بندی باشد که بر پای نهند و غلی که بر گردن گذارند ٭

کثر بفتح اول بر وزن حصیر سراب را گویند و آن شوره زمینی باشد که در صحراها از دور مانند آب نماید و زمین شوره را هم گفته و بضم اول نیز درست است و نوعی از قماش هم هست ٭

کتدوان بفتح اول بر وزن نردبان بمعنی قطران است و آن داروئی باشد که بر آدم و اسب و استر و گاو و سگ گرگین مالند نیک شود ٭

کتیره بفتح اول بر وزن شیره صمغ درخت قتاد است و آن بوته باشد خاردار که شتر آن را خورد مگر سالی که باران کم بارد ٭

کتمم بفتح اول بر وزن ادهم ریگ و سنگی را گویند که آب از و مطلقا تراوش نکند و بمعنی شوره زمین هم هست ٭

بیان پنجم

در کاف تازی با جیم ابجد مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت

کج بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست باشد که آن خم و معوج و ناراست است و نوعی از ابریشم بد و مایهٔ کم قیمت را نیز گویند و بمعنی مطلق قلاب آمده است عموما و قلابی که بدان پیچ در چندان اندازند و کشتی گیران کشتی خصم را بدان خود کشند خصوصا و بضم اول گیاهی است که کمانگران بر بازوی از جا بر آمده بندند و مهرهٔ بدل کم قیمت را نیز گفته‌اند ٭

کجا بضم اول و ثانی با الف کشیده مختصر هرکجاست و بمعنی هرکجا نیز آید و بمعنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسی باشد یعنی جائی که وجه استعمال میشود و بمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هرکجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمهٔ انکار است و کدام جا هم هست ٭

کجاله بفتح اول و بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است و آن جائی باشد که بجهت نشستن سازند و بر شتر بندند و بعربی هودج خوانند ٭

کجاز بفتح اول بر وزن نماز آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن ٭

کج آغند با عین بر وزن دماوند جامهٔ باشد که درون آن را بجای پنبه ابریشم کج بر کرده باشند و در روز جنگ بپوشند ٭

کج آگند با کاف فارسی بر وزن و معنی کج آغند است که جامهٔ روز جنگ باشد ٭

کجاوه با واو بر وزن کجاله است که بعربی هودج گویند ٭

کمکج بفتح اول و کاف و سکون جیم دوم آخر نوعی از کرفس صحرایی است و آنرا بعربی کف السبع و شجرة الضفادع خوانند و به شیرازی کرس وران و بصفاهانی موسک گویند و آن از جمله نباتاتی است که بروی الطحلب ظاهر گردد نافع است و بعضی گویند بلغت سریانی نام [illegible] موکل بر حشرات است.

بیان سوم

در کاف تازی با بای فارسی مشتمل بر ۹ لغت

کپ بضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعربی فم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گفته‌اند چه در هر جا که بر کپ نویسند اراده بیرون دهن باشد و هر جا که در کپ نویسند مراد اندرون دهن است و معرب آن قب باشد.

کپان بفتح اول بر وزن مکان مرغکی باشد کبود و معلق زن دم دراز که او را دم جنبانک نیز گویند بر لب آب نشیند و دم جنباند.

کپان بر وزن و معنی قپان است و آن ترازویی است که یک پله دارد و بجای پلهٔ دیگر سنگ از سامش آن آویزند و بلغت رومی قسطاس می‌گویند.

کپچه بر وزن و معنی کفچه است و آنرا چمچه نیز گویند.

کپراس بر وزن کرباس بمعنی بد دل و بی‌دل و کوتی باشد و آن [illegible] از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی مزاح بسیار کردن و مسخره گوئی باشد.

کپول بفتح اول بر [illegible] است که با عدد جنس خود هر جفت شود اگر جفتا کپول نر زنند دیگر را [illegible] البتال ماده گردد و با او جفت شود گویند با خود نگاه داشتن استخوان او خوب باشد.

کپه بفتح اول و ثانی مشدد دو [illegible] سر و سینه و ساق پسته و کدو چیزها باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده است.

کپی بفتح اول و کسر ثانی مشدد و بضم مشدد هم بوزینه را گویند عموما و بوزینه ماده را خصوصا و بزبان علمی هند بوزینه را کپی می‌گویند و آن جانوریست شبیه بآدمی.

کپیدن بر وزن طپیدن بمعنی ربودن باشد.

بیان چهارم

در کاف تازی با تای قرشت مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت

کت بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموما و تخت پادشاهان هند و سند را خصوصا که میان آن را بافته باشند و بمعنی کار بر هم آمده است چه جامه کار برکن را کتکن مکر گویند و بمعنی تخته و چوب نیز آمده است [illegible]
آنکه درودگر را کتگر و کتکار می‌گویند و بکسر اول [illegible] که ترا است چنانکه گویند کت گفت یعنی که ترا گفت.

کتا بر وزن خطا بزبان زند و پازند کتابت و فرمان و نامه را گویند.

کتایون بفتح اول و ضم یای ابجد بر وزن فلاطون نام مردی و نام زنی بوده است و در فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا نام دختر قیصر روم نوشته‌اند که زن گشتاسب بود و مادر اسفندیار است لیکن در مجمع الفرس سروری [illegible] بجای یای ابجد بای حطی آمده است والله اعلم.

کتابه بکسر اول و فتح بای ابجد این لغت را صاحب مؤید الفضلا در ملحق لغات فارسی نوشته است بمعنی خطی که آن را بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچهٔ باریک نوشته باشند.

کتاره بفتح اول بر وزن مناره حربه‌ایست که بیشتر اهل هند بر میان زنند و بکتار بحذف ها مشهور است.

کتاله با لام بر وزن و معنی کتاره است که حربهٔ اهل هند باشد.

کتام بفتح اول و سکون میم بمعنی بالار باشد و آن عماری است که از چوب و تخته سازند.

کتان بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد که آن را از علف بافند طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدن آن تسکین رطوبت و عرق از بدن می‌کند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه کتان بپوشد و در تابستان جامه کتان پشمینه و اگر خواهد که لاغر نشود بر عکس یعنی در زمستان جامهٔ کتان پشمینه بپوشد و در تابستان [illegible] هم درست است و دانه را بزرک گویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی گویند این معنی بکسر اول باشد و بی تشدید.

کتج بفتح اول و ثانی و سکون جیم بمعنی کتک باشد که دروغ مصلحت آمیز است و ترکان بروت میگویند و بمعنی [illegible] حرف ثانی [illegible] هم آمده است و [illegible] خوردنی را نیز گویند که از آرد و دوغ ترش [illegible] سازند و عربان [illegible] گویند و بفتح اول و کسر ثانی حاشیه را گویند و آن ترشی [illegible] آمیخته باشد.

کتج سیر با سین بر وزن ملیح گرما [illegible] باشد که سیر و روغن و نمک در آن ریزند و خورند و بعضی گویند ماستی باشد که روغن و سیر و نمک در آن کنند.

کتران بر وزن و معنی قطران باشد و آن از [illegible] است که از درخت عرعر که آن سرو کوهی است گیرند و بعضی گویند

باشد بطریق اجتماع*
کدك رواض کنایه از اسب حماش است که او ... شوخ و بازیگو باشد*
کدك کر بفتح کاف و سکون رای قرشت پرنده ایست که آنرا بعربی دراج میگویند*
کدکنجیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی رسیده و برای قرشت زده ملاحس را گویند و بمعنی مرغ تیزپر و بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند ککنجیر دراج است و آن پرندهٔ باشد مشهور*
کدل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی کول است و آن پوستینی باشد که از پوست گوسفندان بزرگ دوزند*
کمربردم بفتح دال ابجد و سکون میم کنایه از دهان بردهان مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را مکیدن و بوسهٔ خاطرخواه خوردن باشد و بضم دال علاقهٔ دستار و کمربند را گویند که بر یك طرف راست ایستاده باشد*
کموترو از آب باواو کنایه از پایاب است و آن جائی باشد از رودخانه که پیاده توان گذشت*
کمود بروزن حسود رنگیست معروف و آسمان بدان رنگ است و نام کوهی هم هست و عربان کوه راجبل گویند*
کمودان بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و ثالث باالف کشیده و بنون زده نام قریه ایست از مضافات نیشابور و قسمی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند*
کمود پشت بضم بای فارسی و سکون شین و تا کنایه از آسمان است
کمود حصار بمعنی کمود پشت است که کنایه از آسمان باشد*
کمودر بادال ابجد بروزن کموتر کرمکی باشد در آب و آنرا ماهیان کوچك خورند و بعضی گویند مرغیست آبی و ماهی خوار و آنرا بوتیمار خوانند و جمعی گویند کرمیست بزرگ و ماهی خوار که خرد ... پیدا شود و زود ... باشد*
کمود طشت بفتح طای حطی کنایه از آسمان است*
کموده بروزن سوده نام چوپان افراسیاب بوده و درختی باشد بزرگ که تمهٔ آن لطیف و خوش آینده باشد و بعضی گویند درخت پشه غال است و نوعی از بید هم هست و بعضی گویند درخت بید مشك است*
کموس باواو مجهول بروزن منحوس بمعنی کج و ناراست باشد و در فرهنگ جهانگیری بابمعنی تحتانی حرف ثانی بای حطی هم آمده است*

کموك بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده مرغیست کبود رنگ بقدر فاخته گویند که با هم جمع شوند حرکت شود و بعضی گویند مرغیست آبی و سرخ رنگ و آنرا سرخاب گویند و ترکان عقعق(ش) خوانند و بتشدید ثانی ککاوك باشد که عربان ابو المليحش خوانند*
کمه بضم اول و فتح ثانی مثل دشیشه یا شاخ باکدوئی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قمه است و برامدگی هر چیز را نیز گویند و بغیر تشدید نیز هم درست است و بفتح اول نیز بنظر آمده است و ادای فارسی هم هست*
کمی بروزن صبی میمون سیاه را گویند*
کمما بضم اول و دو قافی بالف کشیده بروزن ... حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و گردگان و کنجد و امثال آن پزند و آنرا حلوای مغزی هم میگویند و بعربی ناطفه خوانند و معرب آن قمیطا باشد و بعضی گویند نانیست که از شکر و کنجد پزند و بضم اول و کسر ثانی طعامیست که از خمیر آرد گندم سازند و خورند و بعربی قطائف گویند و آن رشتهٔ قطائف است چه بعربی رشتهٔ قطائف را کماده می خوانند*
کممك بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی و کاف آسیاربه را گویند و آن آلتی باشد که آسیابان از آن تیر کمند*
کممه بروزن میله بمعنی کمیتا است که حلوای مغزی باشد*
کمچه بفتح اول بروزن دریچه جاروائی را گویند که زیر دهان او ورم و آماس کرده باشد و پشت خار را نیز گویند و آن چوبکی باشد که بدان پنجهٔ دست یا اندام دیگر سازند و پشت بدان خارند*
کمد بفتح اول بروزن و زید لحیم زرگری را گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و مس را با آن بهم وصل و پیوند کنند و سوهان را نیز گویند و آن چیزی باشد که درودگران چوب و استخوان را بدان بهم چسبانند*
کمدن بکسر اول بروزن نشیمن بمعنی از جای کشیدن و از جای جنبیدن و کندانیدن باشد*
کمدی بضم اول و کسر ثانی بروزن کلیچه آردی را گویند که گندم آنرا بریان کرده باشد و آرد برنج و نخود و جو بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بمعنی دلیده هم آمده است که در رشته و شکسته شدن گندم و بلغور باشد*
کمیسه بروزن هریسه زیادتی باشد که آنرا منجمان در ماه شباط اعتبار کنند و آنرا بعربی وصل السمه خوانند*

کماده بروزن قلاده کمان نرم بسیار سست را گویند ه

کمار بفتح اول بروزن مزار شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرا به جهت فروختن می آورد و بکسر اول در عربی بمعنی بزرگان است ه

کماره بفتح اول بروزن سواره سبدی را گویند که میوه و امثال آن در آن کنند و بر خر و اشتر بار نمایند از جای بجای برند و بمعنی چاه و تنور و کاسهٔ سفالین هم آمده است ه

کماک بفتح اول بروزن هلاک ریسمان و طنابی را گویند که از لیف خرما بافند ه

کمال بفتح اول بروزن زلال نام کتابی است و آن رسمانی است که از لیف خرما سازند ه

کمت بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت تنور سفال را گویند و این معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بضم اول بمعنی هلال ماهی رخوار کردن و بر روی افکندن باشد ه

کمتر بروزن و معنی کهتر است که کوچکتر باشد ه

کمج بضم اول و سکون ثانی و جیم خراج و دمل را گویند و هر خارش و جای را که برآمده باشد و ورم و آماس کرده است باین معنی با جیم فارسی هم آمده است ه

کمجه بضم اول و جیم فارسی بمعنی کمج است که خراج و دمل و هر خارش و جائی که برآمده باشد و ورم کرده باشد گویند و کمچه بجیم فارسی هم بنظر آمده و هم بمعنی چوبی باشد که بدان آرد کندم بریان کرده شده را که نانخوری آغشته کنند بر هم زنند و شورا مدرا که بعربی مدح گویند ه

کمد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بره است که در معالجات کار آید و بکسر اول گازری و مسکری را نیز گویند آن چوبی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آنرا بدان نرم و هموار کنند و بفتح اول هم آمده است و آن چوبی باشد که درودگران استعمال کنند و بمعنی سمانه و محمل هم آمده است و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد و سمانه مرغی را گویند خصوصا سمانه کمان ریسمان آسمان را ه

کمدا بروزن مردا بمعنی گازری و مسکری باشد که آن چوبها را وصل و پیوند کنند و بعضی درودگران را نیز گویند که آن چوبها را بهم پیوسته سازند و بمعنی کنده نیز هست که بر گردن لاغر باشد و محمل سمانه را نیز گفته اند ه

کمر بفتح اول و ثانی بروزن اطور بمعنی میان باشد که در میانه کمربند بر روی بند و در اصطلاح ریگ ریگ خصوصا حماری را ناع است اگر باشد که طلا کنند و بعربی اصغر خوانند و بسکون ثانی بیشه ای بهاری همان سنگ را گویند و بکسر اول و فتح ثانی در عربی برادر را بکسری و بلند سالی را گویند و بسکون ثانی بزرگواری را ه

کمرا بالف بروزن چمرا آسمان باشد چنانکه آسمان را ماست را اکر بدو بجه بمعنی آسمان است ه

کمرک بفتح اول و ثانی و ثالث بسکون کاف گیاهی است خاردار که آنرا بعربی حسک و بشیرازی خار موهد (س) و بصفاهانی هر دو اگویند و در معرب چغض الاسمر خوانند ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع است ه

کمروا اول بروزن و معنی کمرباست که آسمان کمرباشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم مبدل می باشد چنانکه ماست با را ماست وا هم می گویند ه

کمریت بکسر اول و سکون ثانی یای دلیل بختانی رسیده ری عوایی زرد گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن در گوگرد مذکور مسطور است و خالص را بمعنی گفته اند عربست ه

کمزک بفتح اول و ثانی بروزن الست رسمی باشد بلخ سفید ... که عربی حنظل و بفارسی خربزه تلخ گویند و گویند خارموضع شخصی را عقرب گزیده در هم حنظل بآن شخص داد تند احتورده منی که درد بر طرف شد اگر حنظل را میان از پشت با هم سوراخ کنند و از روغن زیتی سازند و سوراخ آنرا با خمیر محکم نگیرند و بر بالای آتش نهند تا جوشی بدهد و بعد از آن بردارند و بموی سفید مالند سیاه کند و این حضابی است آزموده و بعضی گویند کمست ... حنظل است و آن گیاهی باشد بغایت تلخ و هر ملامتی را نیز کمست گویند و در مؤید الفضلا بوست لمسکورا گفته اند ه

کمسو بروزن ارسطو بمعنی کمست باشد که زهرگیاه ... است ه

کمسه بفتح اول و ثانی و سکون سین و فتح ثانی بمعنی کمسو باشد که حنظل و زهرگیاه است ه

کمک بفتح اول و سکون ثانی رکاب باری دست را گویند که عربان بد خوانند و بعضی کفت ... را گفته اند و با کاف فارسی ... زنده است ... معروف و آن ... باشد ... دری ... و ... سکل ... دری ... و ... ری ... حکمراست و معروف آن قبح است ه

کمکان بروزن کمانداران یاران طربان و سامعان مجلس است ه

کمکه بروزن ... صداهای سوران و سمران و آ ... ممان

داند از لطایف و تحصیل و تحصیب و مستولی باشد و مولد بنا بر این آنچه
را می گویند و بعضی بمعنی شعر و تندی هم آمده است و رسم الخط ا
آخر این زمان یک را است همچو لندن بنا و امثال آن ه

کاووک بمعنی اول کاورا است که آشمان میرعان باشد ه

کاوول بر وزن شاغول بمعنی چاشنی گیر است که مشرفچی باشد و بکاول را نیز گویند که بر کارت بر شمال منسوب اند ه

کاوه بفتح واو نام آهنگری بود مشهور که ضحاک را از ملک بیرون کرد و بر سر نیزه آن آورد و درفش کاویانی منسوب باوست و زبانه منشک را نیز گویند ه

کاویانی درفش علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر چه آن بمعنی بود که کاوه در وقت کار کردن بر میان خود می بسته ه

کاوید بر وزن ناوید بمعنی کاهش و جستجو کردن و کسی را مضطرب و پریشان آزار دادن باشد ه

کاویش با ثالث تحتانی بر وزن و معنی نقطه دار و حروف وا … جوع و مساعت را گویند ه

کاوین بر وزن و معنی کابین است که مهر زنان باشد و آن مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند ه

کاونه بفتح نون و سکون کاف در اخبار مطلق سال را گویند اعم از ملخ خوار و غیر ملخ خوار ه

کاه دیگری ما اول یمک را گویند و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست ه

کاه پاره بمعنی باد دادن کنایه از لاف زدن و حکایت و سخنان گفتن که گفتن و هر گذشته ذکر کردن و نا … باشد و آنرا کاه بباد دادن هم گویند ه

کاه ربا بضم را و بای ابجد بالف کشیده صمغ درخت جوزی است خاص و بعضی گویند صمغ درخت جوز رومی است و بعربی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ درختی است مانند دسته هیمه و کمرنگ سرد و آنرا سیل الکهاربیت خوانند و کاه را بجانب خود کشد هر که باخود دارد از یرقان ایمن باشد و بعضی گویند در حدود روس … که بر … و چون باد بر آن میوزد … میشود و کهربائی

جامه آنست و آنرا بعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد همچنانکه شبه سنگی است سیاه والله اعلم ه

کاهش بر وزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد ه

کاهکشان با کاف بر وزن ماهوشان شکل راهی است که شبها در آسمان دیده می آید و آنرا بعربی مجره میگویند ه

کاهسکی بکسر … و فتح میم و کاف مشدد دسته تابی کشیده رستنی باشد که آنرا اجلال ماموثی میگویند و عربی اذخر خوانند ه

کاهکشان بفتح ثالث و سکون … کاف فارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی کاهکشان است که عربان مجره گویند و آن ستاره های بسیار کوچک نزدیک بهم باشند ه

کاهو بر وزن آهو نام ترهٔ ایست که خورند و بعربی خس گویند و بمعنی حمارهٔ هم آمده است یعنی ما و حمارهٔ کمرا را گویند خصوصا و آن تابوتی است که مرده را در آن گذارند بجهت … قبر برند ه

کاهوک … بضم کاف و سکون یای ابجد بمعنی حمارهٔ است و آن تابوتی باشد نعشدار که مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند و بعربی تنوط (ش) خوانند ه

کاهیدن بر وزن چاهیدن بمعنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن باشد ه

کاییده بر وزن آیینه امر کردن باشد بشخصیکه چشم از من مگردان و باعث ناشر و با من معنی کاییده باد و پای حطی بر وزن آیینه هم بنظر آمده است ه

بیان دوم

در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر ۵ لغت و کنایت

کب بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهان را گویند یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون و دهان را نیز گویند ه

کباب ترار از آهو در موید الفضلا کنایه از برکه لهای بوف است که در ایام … آن می بارد ه

کبابه بفتح بای دوم بر وزن خرابه دوائیست که آنرا بعربی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است و آنرا از جریره شلا مثله آورند گرم و خشک است ۲

۲ بعضی نمایند که اطبای انگلستان چنان تحقیق نموده اند که کبابه در جریره جاوه بکثرت پیدا میشود و بعضی گویند از ملک بهار نیز میرسد و هاضم و مقوی معده است و خوردن یک و نیم درم از سفوف آن با مثقال آب سرد و سه از دافع سوزاک و عسر البول است که با حرقت و درد بود بالجمله دوای سوزاک در خاصیت مسطور بعاید مجرب است تا اینکه اگر چند روز بطریق مرقوم با استعمال در آید بالکلیه مرض را اثر آن را دفع نماید ه

چنانکه باین معنی است ۰

کاموس با الف مجهول وزن ناموس نام مادر سیاکش و او پادشاه صاحب جود و ملک روم بود ؛ داستان مدد افراسیاب آمدن و رستم او را بخم کمند گرفتن و کشتن می کاموس هم آمده است که بسط در قابل مرکب باشد ۰

کامه بروزن نامه بمعنی کام و مراد و خواهش مقصد و طلب باشد و مرغان را نیز گویند و آن زعفرانی رنگ در بدن بیرون ... گرداندن در آنها ... است و چون باد تند وزد ... کردد و در دارو های چشم بکار برند و آن ... درهم چون باشد نیز گویند و ... است ... که ... مردم صفاهان ... را نیز گویند که ... باشد ... گویند طعامی است که بزبان عربی کامخ میگویند و بعضی گویند کامخ معرب کامه است و نام ومعنی است از ... که ... پاره در ... دارد ... است ... گردد ۰

کان بسکون نون معروف است و بعربی معدن خوانند و بمعنی کندن هم هست ۰

کانا بروزن دانا بمعنی نادان ابله و احمق بی عقل باشد و چوب ... اگر ... گویند و ... اگر ... که ... ۰

کانار بسکون را ... آرار ... را گویند بمعنی جائیکه ... باشد ۰

کاند بسکون نون و دال بمعنی قند است و شکر را نیز گویند ۰

کانکن بمعنی کان کننده را گویند که کان را می کند و امر باین معنی هم هست و ... را نیز گویند ... کنایه و بضم کاف ترکیب اضافی است ۰

کانور بروزن کافور کندری ... را گویند یعنی ... دراز کند ۰

کانون بروزن قانون بمعنی آتشدان باشد ... گلخن یا منقل آتش و کسی را نیز گویند که مردم او را گرامی دارند و ... را نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از ماهها ی رومی است که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سوم و چهارم است ۰

کانیرو با ... مجهول ... نیلکو داروی است که ... دفع است ... آید ۰

کان بسار بمعنی ... و بسیار بالفتح ... ومال دار و صاحب جمعیت بسیار را گویند ۰

کاو بسکون واو بمعنی کاویدن باشد امر بکاویدن هم هست بمعنی بکاو و کاونده را نیز گویند که ... باشد و بمعنی شجاع و دلیر ... آمده است ۰

کاوال با واو بروزن جاوال ... عبری را گویند

کاوانی درفش مجمع کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن علمی بوده منسوب بکاوه آهنگر آن چرمی بود ... که کاوه ... کار کردن ... و در هر جنگ که آن همراه بود فتح ... گویند حکمی در صفاهان ... در صدی ... که ... و ... که ... در آن ... بود ... داشت ... آن را مرصع کرده ... که ... مکرد ... خلافت عمر ... اسلام ... آنرا ... کرده ... کردند ۰

کاورک بفتح واو و سکون را و کاف آشیانه مرغان را گویند و بفتح را ... کبریا باشد و آن ... است ... آنرا ... کبرمر میگویند ... احمه ... و با طعام خورند ۰

کاول بفتح ثالث ... کاوال است که ... حالی ... باشد ۰

کاوکار با دو کاف بالف کشیده و سکون را بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش باشد ۰

کاوکلور با کاف ولام و واو و رای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت ... را گویند و بعربی ... خوانند ۰

کاول بروزن ... بمعنی کابل است و آن شهری باشد معروف و ... کاول هم هست که ترکان ... میگویند ... را نیز گویند ... را هم میگویند و آنرا بعربی ... الکرم خوانند گرم و خشک است در چهارم و سوم ۰

کاونجد بفتح ثالث و ضم و سکون نون و کاف ... را بادرنگی را گویند که سر و پاره ... بزرگ باشد ۰

کاونه بضم ثالث و فتح نون ... است ... و ... ... باشد ... ... گرم ... را ... باشد ۰

کاووس با واو بروزن ناموس نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی ... را گویند و جمعی ... الله اعلم و بمعنی

کالک بفتح لام و سکون کاف خربزهٔ نارسیدهٔ کوچک را گویند و بعربی حدج خوانند و کدوی استادان حجام را نیز گفته اند که بآن حجامت کنند ٭

کالم بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد ٭

کالنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوه ایست شبیه بکمارو آنرا در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند ٭

کالنجر بفتح ثالث و نون و جیم بروزن آهنگر نام قلعه ایست در هندوستان که نیل از آنجا آورند و نیل چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند ٭

کالنجه بکسر ثالث و فتح جیم باخته را گویند و آن پرنده ایست مشهور و شیرازیان آنرا قالنجه خوانند و بعربی صامل گویند و بعضی عکه رانیز قالنجه خوانند ٭

کالوج با ثالث بواو کشیده و بجیم زده کبوتر را گویند و آن پرنده ایست معروف و انگشت کوچک را هم میگویند که عربان خنصر خوانند و باین معنی با خای فارسی هم آمده است ٭

کالوخ بسکون خا گیاهی باشد بدبوی و بعضی گویند کمه باخت و آن مربی باشد که خورند ٭

کالوس بوزن سالوس بمعنی نادان و ابله و احمق و بیعقل باشد

کالوسک بسکون سین بی نقطه و کاف باقلا را گویند ٭

کالوشه بفتح شین نقطه دار دیگ طعام پزی را گویند و آشی هم هست مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سرکه پزند و چون پخته شود گشنیز تر و نعناع را با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن ریخته خورند ٭

کالونی بروزن قانونی نام گیاهیست که آنرا بعربی سعتر میگویند ٭

کاله بروزن لاله بمعنی کالاست که اسباب و متاع باشد و گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده و پنبهٔ که بجهت رشتن پیله کرده باشند و هر کدو را نیز گویند عموما و کدوئی که شراب در آن کنند خصوصا و بمعنی کالک هم آمده است که خربزهٔ کوچک نارسیده باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند ٭

کاله‌دان با دال ابجد بروزن لاله‌سان سله و سبدی باشد که زنان پنبهٔ رشتن و ریسمان رشته شده را در آن گذارند ٭

کالی بروزن قالی بمعنی مخالفت کننده و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیئه است که نقیض نقد باشد ٭

کالید بروزن خاوید ماضی کالیدن است یعنی درهم شد و درهم کرد و آمیخت و بمعنی گریخت هم آمده است که ماضی گریختن باشد ٭

کالیدن بروزن نالیدن بمعنی درهم شدن و درهم کردن و گریختن باشد ٭

کالیده بروزن مالیده بمعنی درهم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده گردیده و موی مادرزاد و گریخته باشد و چیزیرا که گرد و خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده میگویند ٭

کالیو با ثالث بتحتانی کشیده و بواو زده بمعنی نادان و ابله و سرگشته و گیج و حیران و سراسیمه و بی هوش و دیوانه مزاج باشد و کر را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند ٭

کالیوس بروزن آبنوس بمعنی کالجوش است و آن نان ریزه کرده باشد که با کشک و روغن درهم کردگان و ادویهٔ گرم جوشانیده خورند و آنرا در خراسان اشکنهٔ قروتی گویند ٭

کالیوه بفتح واو بمعنی کالیواست که نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر باشد یعنی گوشش نشنود ٭

کام بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی فلک اعلی و بعربی حنک خوانند و دهان را نیز گفته اند و بمعنی مراد و مقصد هم آمده

کامته بفتح تا نام شهریست از ولایت کوچ و آن مابین بنگاله و ختا واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیار اند ٭

کام خاریدن کنایه از میل کردن و اراده نمودن بچیزی باشد ٭

کامرو با رای بی نقطه بواو کشیده نام شهریست مابین بنگاله و ختا و در آن شهر نیز مانند کامته ساحران و جادوگران بسیارند و گویند رای و پادشاه آنجا نیز ساحر است ٭

کام فیروز نام ولایتیست از فارس ٭

کامگار با کاف فارسی بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام یکی از طیور یا سباع شکاری که بعادت صیاد و شکاری می باشد هم هست و بعضی گویند هر سباع و هر شکاری را که همه چیز گیر باشد کامگار میگویند ٭

کام یا کام این لفظ در مقام لطف گفته میشود که آنرا بعربی المنه می گویند ٭

کامود با ثالث بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی نشاط است که در مقابل مرگ باشد ٭

کامویژ با رای بی نقطه بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی مراد و مقصد و هوا و هوس باشد و هر یک از کام و ویژ هم

و بعضی بفتح کاف و بمعنی ...

وبدان حالی هم آمده است ❊

کاکا بهردو کاف بالف کشیده برادر کلان را گویند و غلامی را نیز گویند که در خانه تربیت شده باشد و عموه خالک و معلاه ب را نیز گویند بهندی عمو باشد که برادر پدر است ❊

کاکاو با کاف بالف کشیده و بواو زده نوعی از بازی باشد آن چنان است که یک کس دستهارا بر زمین گذارد و فریاد کند که کاکاو چه زیبان دیگرانرا طراف او درآمد او را در باد سیلی گیرند از میان طریق دست برون نهاد از عقب جرقات دود و هر کس که سر پای خود را برساند او را بجای خود آورده ❊

کاکمان با بالف کشیده بر وزن باغبان گل کاغذ باشد وبعربی معصفر گویند ❊

کاکره بکسر کاف و فتح رای بی نقطه داروی است که آنرا مادر زنان خوانند بادار باد و کند و آن بیخ گیاهی باشد بعربی عود الفرح گویند و بفتح کاف زاء هم آمده است ❊

کاکل بضم کاف تازی و سکون لام معروف است که موی میان سر پسران و مردان را است وا ... نیز باشد نوعی از گندم هم هست که آنرا حنطه رومی گویند و گیاه را نیز گفته اند که اسان باشد بعربی حمض خوانند و بفتح کاف ارسی کلک ولم حمری نوشتن ... میان بیهی را گویند که در میان آب می روید و بکسر ثالث کلهایی که در ... آب روید ❊

کاکله بضم ۲ و فتح لام نام سالاری بوده ایرانی از فرزندان زره

کاکنج بسکون ثالث و فتح نون و جیم ... ا ... گویند معرب ... بعضی گویند معرب است ... آن دوایی باشد که عروس در برده گویند و ... آنرا عورالمرج و حب اللهو خوانند و بعضی گویند کاکنج حب المعلب است و این صحیح ندارد چه جمعا گفته اند که حب المعلب بدل کاکنج مسوده ❊

کاکو با کاف بزار کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از پسر زادهای سلم بن فریدون و دختر را ه ... ضحاک و او را کاکوی نیز گویند با یای تحتانی در آخر و او در دست سام نریمان کشته شد ❊

کاکوبی بر وزن یاقوتی گیا ... که آنرا بعربی معروف ... ❊

کاکوس بر وزن آهوس بنفشه را گویند و آن گلی باشد معروف و مشهور ❊

کاکول بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی میان سر مردان و پسران و ... باشد ❊

کاکویه بفتح ... تحتانی بمعنی کاکو است که خالو باشد و آن برادر

مادر است نام پهلوانی هم بوده از پسر زادهای سلم بن فریدون و دختر ... ماه ضحاک ❊

کاکی بر وزن خاکی نام شخصی است که پسر او را ماکان می گفته اند و حاکم جایی بوده ❊

کال بسکون لام بمعنی خم زمین ... و کج باشد و جایی ... جا ... و جه ... مانه کال ... ما ... را ... گرد ... دور ... شکافته و آب کند را نیز گفته اند و ... می ریزند و در هم ... آمده است و خام ... را هم می گویند و بمعنی کند ... کل ... هست و ... از گل ... نیز گویند و بمعنی ... گر ... باشد ... کمی ... گویند کالد ❊

کالا بر وزن بالا بمعنی رخت و رخوت و اسباب و متاع باشد و بلغت زند و پازند بانگ فریاد و فغان را گویند ❊

کالار بسکون رای ... آب کند ... را گویند که بسیار ... باشد و از کنار تا کنار از آن ... باشد که ... آ ... م ... حسب ... گ ... تنه ... کی را ... گویند که ... روی ... ر ... های ... حمام ... های آب ... ❊

کالاسکی بسکون سین ... نقطه ... و فتح کاف بر وزن ... نوعی از حلوا باشد ❊

کالب بر وزن ... بمعنی قالب است که آنرا کالد نیز گویند ❊

کالبد بضم با و سکون دال ابجد بمعنی کالب است که قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست و به ... های ابجد هم گفته اند ❊

کالوی با یای ابجد بواو رسیده و تحتانی زده ... مرکبه و ... و ... باشد و بمعنی نادان و ... هم آمده است و ... تحتانی هم درست است که ... بر وزن ... باشد ❊

کالچار با جیم با الف کشیده بلغت ... بر وزن ... و بمعنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و ... را نیز گویند ❊

کالخوش با خیم بر وزن سال ... نوعی از ماهی باشد که در ... پرند و آن چنانست که ... کنند ... که برای اشکنه ... کنند و کشک ... آب نرم کرده ... و فلفل ... و ... کرده ... و ... زیره ... کرده ... در ... اندک ... جوش داده ... فرود آرند و خورند ❊

کالد ... فتح ثالث و سکون دال بمعنی ... و ... ❊

کالفه بر وزن آلفه بمعنی آشفته و شیدایی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد ❊

کالغه بضم ۲ و فتح ... بمعنی کالفه است که آشفته و شیدایی باشد

بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال آن ٭

کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری باشد ٭

کاغک بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد ٭

کاغ کاغ با کاف تازی کشیده بروزن چارباغ بانگ و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم میگویند ٭

کاغله بفتح لام مخفف کاغاله است که کاهیره باشد ٭

کاغو با نون بواو کشیده بروزن آرزو کرمی باشد سیاه و سرخ و زرد و دار و او را خزر هم میگویند و بعضی گویند مرغیست که آنرا عروسک خوانند پیوسته شبها پرواز کند ٭

کاغنه بفتح ثالث و نون نام قریه ایست از قرای قندهار و بضم ثالث جانورکی است سرخ و زرد و بر رو نقطهای سیاه باشد و چون در دالیز ها پیدا شود و دالیز را ضائع کند و او را بعربی دروج خوانند و بعضی گویند مرغکی است که شبها پرد و بانگ کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند ٭

کاف بروزن قاف حرفیست از حروف تهجی و بمعنی شکاف و ترک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیا است و بعربی بمعنی کفاف و کافی و بقدر ماده باشد که دندانهای او ساییده و کوتاه گردیده باشد ٭

کافت بروزن ثابت و تای قرشت بمعنی شکافت است یعنی شکافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود ٭

کافتن بروزن تافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو کردن و تفحص و تجسس نمودن باشد لیکن میان شکافتن و کاویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بریدنی باشد بدرازی و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین و غیر آن ٭

کافته بروزن یافته بمعنی شکافته و ترکانیده و جستجو و تجسس کرده باشد ٭

کافتیده بافوقانی بتحتانی رسیده و فتح دال بمعنی ترکیده و شکافته و ساییده باشد ٭

کافد بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی بشکافد و بترکاند و جستجو کند ٭

کاف لولاک اشاره بسرور کائنات صلوات الله علیه و آله و سلم باشد

کافور بروزن ناسور معروف است و آن دو قسم می باشد یکی از درخت حاصل میشود و آنرا خودانه میگویند و دیگری عملی و آن چوبی است که میجوشانند و از آن برمی آورند و هر چیز سفید را نیز بآن نسبت کنند و نام پادشاهی هم بوده بیدادگر و آدمی خوار و رستم بن زال او را گرفته بجهنم واصل کرد و نام چشمه ایست در بهشت ٭

کافور بار با بای ابجد بالف کشیده و بزای قرشت زده کنایه از هر چیزی بغایت سرد و بسیار خوشبوی باشد و بمعنی برف دار هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن هم هست ٭

کافور خودانه نوعی از کافور است بغایت خوشبوی و بوییدن آن درد سر را نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند ٭

کافور خوردن بسکون رای کافور کنایه از عدم رجولیت باشد

کافوری بروزن لاهوری رستنی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند و نوع از گل بابونه هم هست که آنرا گاوچشم میگویند و بعربان عین البقر می نامند آنرا خشک کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند اسهال بلغم کند و بوییدن آن خواب آرد ٭

کاف و لام کنایه از کل است که کچل هم گویند و کنایه از گزاف و لاف است چه از کاف مراد گزاف و از لام لاف باشد و دروغ و کذب را نیز گویند و کنایه از لهو و لعب هم هست ٭

کافیدن بروزن و معنی کاویدن است که کندن و شکافتن و تفحص و تجسس کردن باشد ٭

کافیشه بفتح شین بروزن ماهیچه معنی کاهیره است و آن گیاهی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند ٭

کافلو با تای فوقانی بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده رستنی و گیاهی است بسیار ... و ساق باریکی هم دارد و آنرا بعربی شکاعی خوانند و عربان هرگاه شخصی را نام برند که بسیار ضعیف و لاغر است گویند (کانه عود شکاعی) ٭

کاک بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بمعنی مردم که آدمی باشد و مردمک چشم هم هست و بعربی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عموما و گوشت قدید را خصوصا و آدمی و حیوانیکه بسیار لاغر و ضعیف باشد و نان خشک و نانیکه از آرد خشکه پخته باشند یعنی خوب پخته باشند و روغن و شیر در آن نکرده باشند و معرب آن کعک است و بعضی گویند کاک قرص نان روغنی است و آنرا بعربی کعک خوانند الله اعلم و قرص ماه را نیز گویند که ماه شب چهاردهم باشد و نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان و بمعنی کالک

کاسهٔ مینا بکسر ها و میم به تحتانی رسیده و نون الف کشیده کنایه از آسمان باشد ●

کاسه نگون بکسر ها و نون ● یعنی کاسهٔ مینا است که آسمان باشد ●

کاسه نواز نقاره نواز و نقار چی را گویند ●

کاسهٔ نیسان ● یعنی کاسهٔ درویشان است که از کال سفالی باشد از جمله جهل و هشت صور ت فلك البروج ●

کاش بسکون شین بمعنی کاشکی که کلمهٔ باشد از اسمای ترجی و تمنی که خواهش و آرزو و حسرت است در محل طلب چیزی طربی آرزو گویند و بمعنی افسوس و تاسف هم آمده است و جمع کاشان هم هست و آن شهری است معروف از ایران ●

کاشانه بروزن خانانه خانه کوچك مخروطانه زمستانی باشد و آشیانهٔ مرغان را نیز گویند ●

کاشت بروزن داشت اسم کاشتن است که زراعت کردن باشد و ماضی برگردانیدن هم هست یعنی برگردانید و بمعنی روی برگردانید هم بنظر آمده است که ماضی روی برگردانیدن باشد ●

کاشتن بروزن برزدن اسم بمعنی زراعت کردن و برگشتن و برگردانیدن باشد و کنایه از تولید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد رایج الحال که بی روی هند گویند کاشته اند ●

کاشغر باغین نقطه دار بروزن داد گر نام شهری است از ترکستان خوبان خوبرویان ●

کاشکی با کاف به تحتانی رسیده کلمهٔ تمنی است که آرزو باشد بمعنی تاسف و افسوس و حسرت هم آمده است ●

کاشم بروزن حاشم اسمست و آن نوعی از انگدان باشد و آنرا انجدان رومی گویند صحیح لفظ را نابع است و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومیست گرم و خشک در درجهٔ سوم ●

کاشمر با میم بروزن کاسغر نام شهریست در ترکستان منسوب به ترکستان و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز از اعمال خراسان گویند زردشت دو درخت سرو طالع سعد استاده بود یکی را در قریهٔ فرمد و دیگری را در قریه کاشمر که از جمله رای طوس است از اعمال خراسان و بعضی گویند آنست که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورده در بیرون شهر صحیح کاشت و متوکل عباسی بهنگام عمارت جعفریه سامره حکمی بطاهر بن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نموده تنهٔ آن درخت را زیر زمین کرده بر پا نهاده و شاخهای آنرا بیشتر بار کرده بغداد فرستد که بمعنی ارمغان هم هست ●

مرا را دینار مداد لل تحول نکرد و آن درخت را قطع و بر زمین افتادن آن رحمت زمین جنبان بلرزه در آمد که بکاریزها و بناهای آن حدود خلل عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت کهزار و چهار صد و پنجاه سال گذشته بود و در زیر آن درخت بیست و هشت هزار انسان بود و در سایهٔ آن زیاده از ده هزار گوسفند درامی کردند و جانوران مختلف الالوان از اندازه بیرون حصر در آن آشیان داشتند چنانچه در وقت افتادن آن درخت از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آنرا بر سیصد و بیست شتر بار کرده بردند و خرج رسیدن آن درخت تا بغداد پانصد هزار درم شد و چون به منزلی جعفریه رسید همان شب متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند ●

کاشه بفتح ثالث بمعنی کاریز است آن جانه باشد علفی که زراعت کشت زراعت سازند و بیخ آن را نیز گویند و آن آبی است که در زمستان می بندد و منجمد می شود ●

کاشی بروزن ماشی نوعی از خشت باشد که نقاشی کنند رنگ آمیزی نمایند و بر روی آن بمالند تا بپزد چنانکه شیشه تعبیه شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و با تحتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمهٔ تمنی و آرزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد ●

کاغ بسکون غین بمعنی آس باشد که بعربی ناعور گویند و بمعنی سیارهم گفته اند و آن جا و بید دانه و علف هم خا بیله است که گوسفند و شتر و گاو از علف آن خورند پا زهر بود و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است و بانگ و صدای کلاغ و زاغ را گویند و صدای جنبانیدن مهره و گلوله باشد در میان طاس و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه رنگ که بسیر در آنکه و امیاسد ●

کاغاله با ثالث الف کشیده و فتح لام کاغیره را گویند و آن رستنی باشد که از گل آن حنا رنگ کنند و از تخم آن روغن بر آرند ●

کاغذ زر کاغذی را گویند که در آن مطلی حاصله نکنی دمند کاغذ نیز را گویند که در آن صندل زرد که تحریر کسی کنند باشد شراب و نمد را نیز گویند که با هام با راحت کسی داده باشند و طلا را نیز گویند که طلا کوبان ورق طلا در اوراق آن نهند تا از آن حسابند دورق طلا را نیز گفته اند ●

کاغذی با دال نقطه دار به تحتانی کشیده کاغذگر و کاغذ فروش را گویند و به معنی کسی که پوست آن نازک باشد مانند

کاژیره بازای فارسی بر وزن و معنی کاجیره است و آن دانه باشد سفید که روغن ازان گیرند و آنرا بعربی احریض خوانند و بعضی گویند احریض گل کاژیره است که بعربی آنرا عصفر و معصفر خوانند و بعضی گل آنرا کاژیره میگویند که معصفر باشد و بعضی نبات آنرا چه گل کاژیره و تخم کاژیره مشهور است ❊

کاس بر وزن طاس بمعنی کوس باشد که نقارهٔ بزرگ است و بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد و در عربی کاسه و پیاله را گویند ❊

کاسان بر وزن آسان نام دهی باشد از نواحی سمرقند که بشمال اخسیکث واقع است ❊

کاسانه بر وزن خانه پرنده مرغکی باشد سبز رنگ بسرخی مائل و در ولایت خوزستان بسیار است ❊

کاست بر وزن راست بمعنی دروغ باشد که مردان کذب میگویند و ماضی کاستن هم هست بمعنی کاهید و کم شد ❊

کاستکار با کاف بالف کشیده و بزای قرشت زده دروغ گوئی را گویند چه کاست بمعنی دروغ هم آمده است ❊

کاسته بر وزن راسته بمعنی کم شده و کاهیده باشد ❊

کاسج بضم سین و سکون جیم خارپشت کلان تیرانداز را گویند ❊

کاسخوک بسکون ثالث و ضم بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کاسج است که خارپشت کلان تیرانداز باشد ❊

کاسک بفتح ثالث و سکون کاف مصغر کاسه باشد ❊

کاسکینه بر وزن آبگینه مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مائل و آنرا سبزک نیز گویند تاجی بر سر دارد مانند هدهد و بعربی شقراق خوانند ❊

کاسمو با میم بواو کشیده بر وزن بازو موی خوک نر را گویند چه کاس بمعنی خوک نر هم آمده است و رشتهٔ باریکی را نیز گفته اند که کفش گران و موزه دوزان بر سر سوزن کشند و ریسمان کنده را که بدان کفش و موزه دوزند بآن پیوند کنند و بعضی گویند موی سبلت خوک است و آنرا بعربی هلب خوانند و بعضی گفته اند موی سبلت روباه است و آنرا کاسموی بازیادتی تحتانی در آخر نیز میگویند ❊

کاسن بر وزن دامن نام قریه ایست از قرای سمرقند ❊

کاسنی بفتح ثالث و نون بتحتانی رسیده مردمی را گویند که بقریهٔ کاسن منسوبند که قریه ایست از قرای سمرقند و بسکون ثالث گیاهی است معروف که تب را نافع است و بتاشین نقطه دار هم آمده است و هندی دا عماسنی و بعربی بقلة

یهودیه خوانند و بعضی گویند بقلهٔ یهودیه کاسنی صحرائی است و بعضی دیگر گویند حماری است و بعضی گل آنرا کاسنی میگویند الله اعلم ❊

کاسه بفتح ثالث معروفست و آن ظرفی باشد که چیزی دران خورند و بمعنی طبل و کوس و نقارهٔ بزرگ هم آمده است و کنایه از فلک و آفتاب و زمین و دنیا باشد ❊

کاسهٔ آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب است ❊

کاسه پشت بضم بای فارسی لاک پشت و کشف را گویند و کنایه از آسمان هم هست ❊

کاسه تن بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از کسی است که از جمیع حیثیات و قابلیتها بی بهره باشد و کنایه از مرده و میت آدمی هم هست و مردم کور پشت را نیز گویند ❊

کاسهٔ درویشان اکلیل شمالی را گویند که از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان و عقرب ❊

کاسه رود نام رودخانه ایست غیر معلوم ❊

کاسهٔ سرنگون کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بکسر ها کنایه از آسمان است ❊

کاسهٔ سیاه بمعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم ممسک و بخیل و گرفته باشد و کاسه سیه نیز گویند ❊

کاسه شدن کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کور شدن و حمیله کردیدن هم هست ❊

کاسه گاه با کاف فارسی بالف کشیده و سکون ها نقارخانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است ❊

کاسه کجادرم کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصیکه مرور بوسیلهٔ شخص دیگر بجائیها بمردم رود ❊

کاسه گر بفتح کاف فارسی شخصی را میگویند که کاسه و طبق میسازد و نام نوائی و قولی است از موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کاسه گر مخترع اوست و نام خط ششم است از جملهٔ خطوط جام جم و آنرا خط کاسه گر میگویند و نقاره نواز و نقارچی را نیز گفته اند ❊

کاسه گردان شخصی را گویند که بر در خانها و کاروان و گدائی کند و سائر را هم میگویند و بکسر ها کنایه از آسمان است ❊

کاسه لیس بالام بتحتانی رسیده بر خور و شکم خواره را گویند و فقیر و گدا را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره و حریص باشد و مردم دون همت و خوش آمد گوی را نیز گویند

کاردانک بفتح نون و سکون کاف نوعی از بت است که آن را کاروانک می‌گویند که بجای دال واو باشد؛ و بعربی کروان خوانند.

کارزار با زای بروزن کامکار بمعنی جنگ و جدال باشد.

کارسان با زای بروزن اسمان طرزی باشد مانند صندوقی آراسته که گل و سبزه سازند زنان و حلوا و مال آن در آن گذارند.

کارشناسان بکسر شین نقطه‌دار کنایه از دانایان و متقیان و اصحاب فراست و اهل تجربه و بالغ نظران و دانایان و عارفان و دیگر ایشان و عاقلان باشد.

کارگاه ملک کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه.

کارگاه کن فکان کنایه از دنیا و مافیها است که موجودات دارین باشد.

کارگر بفتح کاف فارسی بروزن تاجر صفت کارگر است که جدا و نیز صاحب کار و کارکننده باشد و بمعنی اثر کننده و مؤثر هم هست و بمعنی صنعت شخص هم بنظر آمده است.

کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد و هر یک از عمال سرکار را نیز گفته‌اند.

کارنامه با نون بالف کشیده و فتح میم کارنامه و صحیفه را گویند که کم کسی تواند کرد و بمعنی جنگ نامه و تاریخ هم گفته‌اند.

کارنجک بفتح ثالث و ضم و سکون رابع و کاف خار و بادرنگ را گویند که سبز و بزرگ باشد.

کارنک بفتح ثالث بروزن آهنگ بمعنی صاحب طرب و خوش زبان و زبان آور باشد.

کاروان بروزن ساروان معروف است که قافله باشد و شتر و اسب و خر و الاغ را نیز گویند و راهگذری و مسافری را نیز گویند که جهت تجارت جایی رود.

کاروانک بفتح نون و سکون کاف نام پرنده‌ایست گردن دراز و همیشه در کنارهای آب نشیند و بهمین معنی بجای واو دال هم آمده است و بعربی کروان گویند بروزن رمضان.

کاروزول بضم واو و زای فارسی بروزن خار و صول طفلی کارفرما را گویند و شخصی که بر سر فعله و بنا و مزدوران باشد و ایشان کار فرمایند.

کاروگر بفتح کاف فارسی بروزن بالور بمعنی نسب و نژاد و مراد و مقصود است.

کاره بروزن پاره بمعنی پشتواره است و آن پشته باشد که از هیزم و علف و میوه که بر پشت بندند.

کاری بروزن لاری از ریحمک خوشی را گویند و شخصی که از او کارها آید.

کاریز با زای بیای مجهول کشیده بزبان لهط دارد چهری آبی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود.

کاز بسکون زای نقطه‌دار خانه را گویند از چوب نی و علف مانند خانه که مزارعان و نگهبانان بر کنار زراعت و فالیز سازند و بعضی خانه‌ای را گفته‌اند که در کوه و بیابان در زیر زمین تعبیه گوسفند خرگاه و غیره بکنند و آن را بعربی مغاره خوانند و نیز گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و با همین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح است و صومعه در عربی خلوت خانه نصاری را گویند که بر آن را بلند باریک سازند و آلتی باشد که باغبانان زراعت را بدان نگاه دارند یعنی ساختهای زیبا که آن را بر بلندی درخت صنوبر و ... از ریسمان گویند و با این معنی با رای فارسی هم آمده است و سیلی زدن و پشتگردنی را نیز گفته‌اند و ساختهای باشد از درخت که صیادان کبک و فاخته و جز آن آورند و در یک طرف دام بر زمین نصب کنند تا جانوران از آن رمند و بجانب دام و دانه آیند و بمعنی باد ... هم آمده است و آن ریسمانی باشد که در ایام عید نوروز از شاخ درخت آویزان آن آویزند زنان و کودکان بر آن ... نشسته در هوا آیند و روند.

کاز بسکون زای فارسی بمعنی لوح باشد که بعربی احول خوانند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند.

کازرون بروزن هارون نام شهری و ولایتی باشد از فارس و با زای فارسی هم آمده است.

کازغر با زای ... بروزن ... بمعنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر.

کازه بفتح زا طفلی منزل و خانه را گویند مانند خانه که زارعان از چوب و علف بر کنار زراعت سازند خصوصا و پالیزبانان و شتربانان را ترک ... صومعه و خلوت‌خانه نصاری را هم گفته‌اند که در سر های کوه سازند و علامتی باشد که صیادان در کنار دام از شاخهای درخت سازند جهت ... آورند تا صید از آن رمیده بطرف دام و دانه آید با خود در پشت آن پنهان شده دام را بکشند و ساختمان را نیز گویند.

کاژه بفتح رای فارسی خانه و منزل و مقام را گویند عموما و کمین‌گاه صیادان خصوصا.

۳

کاچک با جیم فارسی بر وزن آلک تارک سر را گویند که فرق میان سر باشد•

کاچول با جیم فارسی بر وزن شاغول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن•

کاچه بر وزن باچه بمعنی چانه و زنخ باشد که موضع برآمدن ریش است•

کاچی با جیم فارسی بر وزن ماچی بمعنی کاشیست و آن سفالی باشد که شیشهٔ حلاوه کرده بر روی آن مالیده و پخته باشند و حلوای روانی را نیز گویند که از آرد و اماج و تتماجهای گرم پزند•

کاجیره با جیم بتحتانی رسیده و رای مفتوح دانه باشد معین که آن را روغن کنند و با گل آن جامه رنگ کنند و بعربی آن دانه را احریض و گل آن را معصفر گویند و بعضی گویند احریض گل کاجیره است•

کاخ بسکون خا بمعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد و خانهٔ بیرون را نیز گویند یا بمعنی عربیست و بمعنی باران هم آمده است که عربان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از مضافات تون•

کاخر بفتح ثالث بر وزن لاغر یرقان را گویند و زردی را نیز گویند که بر روی زراعت افتد و غله را ضایع کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر گویند•

کاخ ماه اشاره به برج سرطان باشد چه سرطان خانهٔ ماه است و فلک اول را نیز گویند•

کاخ مشتری اشاره به برج قوس و برج حوت باشد چه هر دو خانهٔ مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند•

کاخه بفتح خای نقطه دار بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند و علت یرقان را نیز گفته‌اند•

کاد بسکون دال ابجد بمعنی حرص و شره باشد•

کادی بر وزن شادی نباتیست بسیار خوشبوی و آن از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما و آن را بشیرازی گل کیری گویند و در ملک دکن کوره بکسر کاف و سکون واو و فتح را خوانند شراب آن دفع آبله و جدری کند و جذام را نافع باشد•

کار بسکون را بمعنی صنعت و عمل و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته‌اند•

کاراب بکسر را بمعنی شراب با طعام خوردن باشد•

کاراشی با ثالث بالف کشیده و شین بتحتانی رسیده نام جانوریست که آواز حزین دارد و بعضی گویند مرغکیست خوش آواز•

کارآگاه با کاف فارسی بر وزن پادشاه کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه و باخبر باشد و مردم صاحب فراست و منهی را نیز گویند یعنی مردمی که اخبار باطراف برسانند و قاصد و جاسوس را نیز گفته‌اند و کارآگهان جمع کارآگه است که دانایان و اصحاب فراست و اهل تجربه و امتحان باشند چه منهی را نیز کارآگه می‌گویند•

کاربا با بای بر وزن پارسا مخفف کاه‌ربا است و آن معروفست•

کاربان بر وزن ساربان قطار شتر و اسب و خر و الاغ را گویند و بمعنی قافله و کاروان هم آمده است چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می‌یابند•

کاربند شدن بمعنی اطاعت و فرمانبرداری کردن باشد•

کارپیچ بر وزن مارپیچ جامه و پارچه را گویند که آستین‌گران و کلاه‌دوزان لفافهٔ کار خود سازند بجهت محافظت آن•

کارتن بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت بر کسی بندند که شب تب می‌کرده باشد تب از او مفارقت کند اگر خانهٔ عنکبوت را با علک رومی بخور کنند تمام بگریزند و الا بمیرند•

کارتنه بسکون ثالث و فتح فوقانی و نون بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد و آن را کارتنک هم می‌گویند و بفتح ثالث و سکون رابع بمعنی شنبلید است و آن تخمی باشد معروف و بعربی حلبه گویند•

کارچراغ خلوتیان کنایه از فروغ حقیقت و الهام باشد و روشن ساختن جای تاریک را نیز گویند و دود افکندن را هم گفته‌اند•

کارچوب بر وزن مارچوب چوبها و آلاتی باشد که جولاهگان جامه‌های بافته بر او کرده و آنها بافند و بعربی منسج گویند•

کارخانهٔ فلک کنایه از دنیا و عالم امکانات و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه•

کاردار با دال ابجد بر وزن کامگار وزیر پادشاه را گویند و کارداران جمع آنست که وزیران باشند•

کاردان با دال بر وزن ساربان بمعنی کاردار است که وزیر باشد•

کاردان فلک کنایه از کوکب عطارد است و کواکب دیگر را نیز گفته‌اند و مجموع را کاردانان فلک می‌گویند•

تاکمر ردراں بحمرکمند و بحہ برآرد ور ناراد برکہ ہاند وآں لہ حمل باشد کہ بر روی مہر دوزند ما ںکرد السی وحمر باں رانیک ساحمہ ر روی آں کسمراںند و بو ررحسماںند۵

کابل بضم ثالث رسکون لام نام شہر یست ۔ ورد دومیاں کوہ ما ین ماورا النہر ومند ستاں ربعضی گویند ا ین حراساں وہ ندوستاں رنام ولا ی مہرست گویند کہ راں ولا یت حراساں حوب ممتا ںد وبام وعی ارسار باشد کہ بوارند۵

کالمح بسکون ثالث وکسر لام وحا ہر ساکن انگشت کوحک دست و اباسد و عربی حنصر گویند۵

کالبنح رورں مار مح بمعنی کالمح است کہ انگشت کوحک دست و اباسد۵

کالمہ بکسر ثالث رفتح نون بمعنی حسم باشد حنانکہ هوکاکویند کالمہ بد و ار رادآں باشد کہ حسم ار وبرمگرداں وار طرمسدار ۵

کالوک بانالت وار کسند وبکاف زدہ بمعنی کاک است کہ آسیانہ مرغاں وکبوتراں حاکی باشد وبند لب باشد کہ وبراں وبا حنگاں دراں تحم کند اوند رآلت باں بر ور حسانند ںرانیز گفتہ اند کہ ر وصلہ باشد۵

کا مدن بروزن ومعنی کا ندن است کہ کندن رحراشیدن باشد بمعنی سکا بن مرگفتہ اند۵

کاںسہ باثالث بحمانی رسہ لہ وفتح سین گل کا حمرہ راگویند واراں حمرہ مارنگ کنند بعربی عصفر حوانند۵

کانیلہ بفتح لام مرحمرکہ دراں علہ نکو بند عموماو داروکوب عطاراں را گویند کہ هاون سنگی باشد حصوصا و برعربی مہراس حوانند۵

کابین بروزن لاحین مہرزناں را گویند وآں مبلغی باشد کہ در ہنگام عقد بستن ونکاح کردن بر ان مقرر کنند۵

کاب باسکون فوقانی نام شہریست ارولایت حراساں و بعضی گویند ازماورا النہر ونوعی ار برنجست کہ درولایت موسوم بہمر میرسد گویند حوب آنرا بکارند تا هفت سال بار دہد بمعنی قطرہ هم بسطر آمدہ است و درهندی حمری باشد کہ آنرا بان هورید و بان برگی است عرب کہ بر رحمہا نیز اسند حیلہ عارد۵

کاتب بروزن دارست درعربی نویسندہ را گویند واستاد عمل دوررانیز میگویند۵

کاتب جان بکسر ثالث رحمیرہ بالف کشیدہ وبعون زدہ کنایہ

ازحضرت باری عالی است جل جلالہ۵

کاتب وحی ... ی را وسکون هاو یای حطی کنایہ از حبرئیل علیہ السلام است۵

کاتورہ بروزن ماسورہ ... سرگشتہ وحیران باشد سرگشتگی وحیرانی را مرگویند و بمعنی صداع ودردسر وسرگرانی هم بنظر آمدہ است و بمعنی کار آگاہ هم هست کہ ... ار رسانندہ باشد ... ی اول تای وادال ابجد بسرکرمہ اند۵

کاتوری تاری ... طبہ دار ... حمانی کہ نہ راهد وعابد را گویند و ... است کہ ... ندکہ طوا ... انام را و حیہار دستر کردنکی را کاتوری نام نهاد و رموزکہ برونند ودرکوهها و عارها حای ساز ند و بعبا ... حدای تعالی وکسب علوم ... ل ... اسان ودیگر را بمساری وکفت کہ سما مگری کنید وهمہ را سودی لعب دادوا ... ورراہ عکردند ا ربرہم و طبقہ راآہ وحر سی حوانند وکفت کہ تا واع حرو سپاہ سردارند۵

کاج بروزن ماج بمعنی لوح باشد کہ بعربی احول گویند بعنی ند حمرراد و بیند و بمعنی کاش وکاشکی هم هست کہ بمعنی افسوس باشد وعربی لیت حوانند وآنرا بسربرون طلب احمری باکردن کاری بطریق آرزو گویند و سیلی وکردنی را هم میگویند و نام درختی است مانند سروری ونام درختی باشد کہ آنرا بعربی صنوبرالصغار گویند وبعم آنرا حب الصنوبر الصغار حوانند وآن بحہ سب مسلم وبہ گوسہ طعم آں بحا ورد بردید است۵

کاج ا ... بفارسی بروزن ماج بمعنی افسوس کاش کاشکی باشد و میتعاردار کر ... هم هست و سیلی ... کرد را نیز گویند کہ کاسہ کردان رروی طمی وکاسہ بانحمہ مالند ار ... سر را هرگفتہ اند۵

کاحار بروزن ناحار آلات وادوات وصرور یات و مایحتاج حانہ را گویند دار مرحمرکہ باشد۵

کاحال باهمر بفارسی بروزن پامال بمعنی کاحار است کہ آلات وصروریات حانہ باشد ار هرگونہ و بمعنی متاع واسباب هم آمدہ است۵

کاج حوردن کنایہ ار دوحمراست یکی کنایہ ار سیلی وکردنی خوردن ودیگری شست دادن بمعنی ما ... دن وکریختن۵

کاجغر باهمر بفارسی بروزن ... بمعنی کا ... راست آنشہری باشد ازماورا النہر و بعضی گویند حاجی مانست کہ کاں حوب آرا بحا ی آور ند۵

زای مفتوح نام رودیست که حاکم رودع واندلس بود و رودع مدینه ایست که اسفنج را از آنجا آورند و اسم رودی مشهور است ٭

قیلدور بفتح اول و سکون یای و دال بی نقطه بواو کشیده نام پادشاه مغرب است ٭

قیر بروزن سیر بمعنی باشد سیاه که بر کشتیها مالند و بمعنی زفت هم هست و چیزی که بر کشتی و جهازها مالند تا آب بدرون کشتی نرود و سیاه را نیز گویند مطلقا و سیاه را بدو نسبت کنند ٭

قیریس بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی موم که بعربی شمع گویند ٭

قیروان بروزن شیروان اطراف مجموعهٔ عالم را گویند و نام شهری هم هست در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده است ٭

قیروطی بروزن مخروطی نام دوایی است که از موم و روغن سازند و بعضی گویند مرهمی باشد که آنرا از روغن گل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند ٭

قیسوس بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بروزن بی سود و بیونانی نوعی از لبلاب است که آنرا بعربی حبل المساکین و عشقه گویند جمع آن شبش بکشد و چون بر گردش حیض را بگشاید و چو بر کردن آن منع آبستنی کند ٭

قیشور ماشین بروزن دستور نوعی از کف دریا است و آن سنگی باشد سفید و تجویف بسیار دارد گویند در خمی که شراب آن در جوش باشد قدری از آن اندازند از جوش باز ایستد ٭

قیصر با صاد بروزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش پیش از آنکه او را بزاید بمیرد شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجود آمد بنابران بدین اسم موسوم گشت ٭

قیصران بروزن قمریان نام پرده ایست از موسیقی ٭

قیطور بروزن طیفور نام شهریست در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک بدریاست و کافور خوب را از آنجا آورند و بعضی گویند نام کوهی است در دریای عمان ٭

قیصوم بروزن مخدوم نوعی از برنجاسف است که بوی مادران باشد ٭

قیطافون با طای حطی و قاف بروزن افلاطون بلغت یونانی بمعنی قیمس است که باقلای شامی و باقلای مصری باشد ٭

قیطس بفتح اول و کسر طای حطی بروزن نرگس بیونانی نام درختی است که آنرا بفارسی مورد و بعربی آس گویند ٭

قیطون بروزن میمون نام مردی بوده و بمعنی گنجینه هم آمده است ٭

قیقبس بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و بای مکسور و دو یای ساکن بمعنی قیقب است که صمغی باشد خوش طعم و بعضی گویند صندروس است ٭

قیل بروزن پیل نام گیاهی بیابانی و دشتی است و زفت تر را نیز گویند و آنرا از درخت صنوبر گیرند ٭

قیلمقی بروزن مردمی بلغت اهل مشرق نانی است که آنرا بفارسی چوپک [illegible] خوانند ٭

قیاموس با میم بروزن سمندروس بمعنی هوشیاری باشد ٭

قیلوط بروزن مربوط بلغت اهل مغرب دوائی است و آن برگ گندنا [illegible] شامی باشد که نوعی از گندنا است ٭

قیل و قال کردن کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو کردن باشد ٭

قیمولیا با اول بتحتانی کشیده و میم بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بالف کشیده نوعی از گل است و آنرا بعربی حجرالحمام گویند و آن مانند خشتهای حمام بود و سفید و خوشبو میباشد و از آن بوی کافور میآید چون تازه باشد و آنرا حجرالشعاف نیز گویند ٭

قینا بکسر اول بروزن مینا نوعی از دقاق الحنطه است که بفارسی حریره گویند ٭

قیوند بروزن پیوند بمعنی داوند است که بهم قارندی باشد و آن روغنی باشد سفید که از دانهٔ گیرند مانند بندق در پشت و سردیکه را که مادهٔ آن از سردی باشد نافع است و تخم قیوندی که در [illegible] طبی نوشته اند همان است ٭

گفتار ۲۱

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی منتهی در بیست و سه بیان و منطوی بر ۶۵۴ لغت و کنایت

بیان اول

در کاف تازی با الف مشتمل بر ۲۳۸ لغت و کنایت

کابک بضم با بروزن جابک آشیان مرغان را گویند عموما و آشیان کبوتر خانگی که شکلی که در خانه آشیان داشته باشد خصوصا و زنبیل مانندی را نیز گویند که در خانه ها آویزند

دوج بروزن کوج کوسفند ساخ دار جنگی را گویند ه

دور بروزن مور بیشه را گویند و بعربی طن خوانند و بمعنی حصه هم آمده است و گرد و برآمدگی در اعضا و غیر آن را نیز گفته اند ه

دورسا بضم اول وسکون ثانی و رای بی نقطه و سین بالف کشیده بیونانی مرد لمان را گویند و بجای سین ثای مثلثه هم بنظر آمده ه

دورنون بااول بثانی رسیده و بثانی بواو کشیده و بنون زده کسمر را گویند و کربزه هم گفته اند ه

دوس بضم اول وسکون ثانی و سین بی نقطه صومعه رهبان را گویند و بفتح اول در عربی کمان باشد ه

دوسه بفتح اول و سین بمعنی قوس قزح است و آنرا کمان سلطان و کمان رستم هم میگویند ه

دوسما بروزن طوطیا بلغت سریانی نام داروئی است که آنرا عربی وسط خوانند بوی عطر از وی آید و خوردن آن درد زدن و درد زهدان را نافع باشد ه

دوطالیدن بااول و ثالث بواو و لام بثانی رسیده و دال بی نقطه زده کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از ریاحین بود و آن بیوسته سبز می باشد و در شکفهای دیوارها و جایگاه سایه دار میروید گویند و حی ارحی العالم است و بعربی آذان الفار خوانند و مدح مریم همان است ه

دوطوما بااول و ثالث بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی بمعنی آدریون است و آن بهیج خاری باشد که بیخ آن راز خوانند ه

دوقا بااول بثانی رسیده و قاف بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد و آنرا بعربی علک یابس خوانند و بعبارت دیگر ناری گویند ه

دوقالس بااول بثانی رسیده و قاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی ترخر است که نوعی از ترش صحرائی باشد خوردن آن باد ها را بشکند ه

دوقنس بضم اول وسکون ثانی و قاف و نون مضموم بسین بی نقطه زده بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد بغایت عجیب و غریب گویند هزار سال برید ه

دوقوس با ثانی یای و بعد از نون بمعنی ققنس باشد که به پس شهرت دارد ه

دوقو بضم دو قاف و سکون دو واو بمعنی و ... است که تکمه کلاه گوشه و امثال آن باشد ه

دوله بضم اول و فتح ثالث بمعنی قرقو است که تکمه کلاه و بیرامن و امثال آن است ه

دوی بااول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده گویند هوائی است دریائی که هند نعنی آس نیز ماهیها از وست و از زانیدن سر گویند گوشت آن هم از مرض زایل است ه

دول کاسه گر نام دولتی است از دولتهای مرضعی بعنی بصیغی است ه

دولنج بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم نام رستنی ولنج است که درد شکم و درد پهلو باشد ه

دومارنون بااول بثانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و یای مثلثه بواو رسیده بنون زده بلغت یونانی رازیانه صحرائی را گویند که بادیان دشتی است ه

دوم دمل اشاره باصحاب الفیل است ه

دومی بااول بثانی رسیده و کسر میم و نون بتحتانی کشیده سرائی است که آنرا از آرد جو و آرد ارزن و عرق طارتن و آنرا بوره گویند خوردن مستی آرد ه

دوه بانون بروزن دو تا بلغت بر زبانی خاک سر را گویند ه

دوین بای حطی دارای حرکت ... معلوم مرضعی است که آنرا فارسی کپکه (س) و عربی رب الساحوا نند ه

دوی طن بااول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حطی بنون زده بلغت رومی گیاهی است که آنرا ... حابق المر گویند و آن نوعی از ماذریون است چون ملک و بوزنه و زنان ... بخورند و میرند و بدین سبب قاتل المر خوانند ه

بیان هژدهم

در ... با ... مشتمل بر ۳ لغت

دهرمان بامم بروزن ... بلوا ... کار و مارا گویند ه

دهمان معرب کهمان است و آن ولایتی است ... در خراسان و بمعروب اسپ ار دارد ه

دهقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح بهاء زده آواز بلند را گویند و نام جائی است در ولایت طوس ه

بیان نوزدهم

در قاف با یای حطی مشتمل بر ٢٦ لغت و کنایت

دیامت کردن کنایه از کارهای عجب کردن و کارهای عجب انگیختن باشد ه

دیار از ار بروزن سزاوار ... کار و شغل و عمل ... باشد ه

دیاده بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده

زرد شود خوردن آن کرم معده را بکشد ٭

قنبیله بروزن شرابیله دارویست و آنرا تخمهای کوچک میباشد در غلاف چون دست بدو زنند دست را رنگین کند ٭

قنج بضم اول و سکون ثانی وجیم بمعنی آسوده و فربه باشد و بعربی سرخ الابح بزبان اطرا گویند و بفتح اول بمعنی غرامه شدن باشد در عربی بمعنی ناز و عشوه است که معشوق با عاشق کند ٭

قندر بضم اول و دال ابجد بروزن هم نام ولایتی است نزدیک بظلمات و نام جانوری هم هست شبیه بروباه و پوستین باشد که ملائکه پوشند و آنرا سمور دانند و گویند پوست همان جانور است و بعضی گویند جانوری است شبیه بسگ و در ترکستان بسیار است و بعضی دیگر گویند سگ آبی است و آن ختیها که جند بیدستر باشد خصیه اوست و یکی از نامهای شراب هم هست و کنایه از شب تاریک باشد چه قندرشب سیاهی شب را گویند و هرگاه گویند قندر آورد مراد آن باشد که شب آورد شود چنانکه قاقم کنایه از روز است ٭

قندز قوری بادال بواو و معلوم زای نقطه دار است که آش ختیها باشد و آن خایه روباه دریائی است و بعضی گویند سگ آبی است چه بندق رنگ آبی و قنوز خایه را گویند ٭

قندس بضم اول و ثانی و سکون ثالث و سین برومی گیاهی است که بیخ آنرا اشنان خوانند و نام جانوری هم هست ٭

قند مکرر کنایه از لبهای معشوق باشد ٭

قندول بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بلام زده بلغت رومی دارشیشعان است و آن درختی باشد خاردار ٭

قندهار با ها بروزن شرمسار نام شهری است معروف بعضی گویند از ترکستان است و بعضی دیگر گویند از هندوستان ٭

قندیل ترسا قندیلی را گویند که پیوسته در کلیسیا که معبد ترسایان است آویخته باشد ٭

قندیل چرخ کنایه از آفتاب و ماهتاب است ٭

قندیل دو سر کنایه از آفتاب و ماهتاب است ٭

قندیل شب کنایه از سیاهی شب است ٭

قندیل عیسی کنایه از آفتاب عالم تاب است ٭

قنطا بکسر اول و طا بالف کشیده بلغت رومی دوائیست که آنرا بفارسی خون سیاوشان و بعربی دم الاخوین خوانند ٭

قنطار با طا بروزن دلدار بلغت رومی بمعنی سادوران است و آن چیزیست مانند صمغ و در درون بیخ درخت گردگان میباشد خون را ببندد و قطع اسهال کند و در عربی پوست گاو پر از زر باشد ٭

قنطاسیا بکسر اول بروزن و معنی بنطاسیا است که حس مشترک باشد بلغت یونانی ٭

قنطال بروزن اقبال نام پادشاه روس است که سکندر را نوازش کرد و جمیع ممالک خود را بدو داد ٭

قنطس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند ٭

قنطوریون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دوائیست و آن دو قسم میباشد کبیر و صغیر کبیر را آنرا قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن ببرگ گردکان و بارش بکنگر ماند و صغیر آنرا قنطوریون دقیق گویند برگ آن ببرگ پودنه صحرائی ماند اول را عربی الکبیر و دوم را عربی الصغیر خوانند مرد و بعین ور راه ٭

قنقهر بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های مکسور برای قرشت زده بمعنی است ناخوش طعم و بعضی گویند قندروس است و بعضی دیگر گویند صمغی است و آنرا از بلاد مغرب آورند و بعضی دیگر گویند صمغی است شفاف مانند قندروس و این اصح است و آنرا العلک المصری خوانند درد دندان را نافع باشد خوردن آن با سکنجبین اندرالاعر کند ٭

قنود بروزن کشود کسی را گویند که در کار و گفتار عره شود و دلیر گردد ٭

قنه بکسر اول و فتح ثانی مشدد نوعی از صمغ است مانند مصطکی و آن را بارزد و بیرزد گویند گرم است در دوم ٭

بیان هفدهم

در قاف با واو مشتمل بر ۲۹ لغت و کنایت

قواده بفتح اول و دال بی نقطه و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که اطوار دو زنان بهم مردان بهم رساند و مرد این کاره را کسکش خوانند ٭

قواره بروزن شراره پارچه ایست که خیاط از گریبان جامه و پیراهن و امثال آن برمی آورد و بمعنی پاره هم آمده است چه هرگاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره وانگشتان دست را نیز گفته اند و گویند عربی است ٭

قوت روح کنایه از شراب یکشبه باشد ٭

قوت مسیح یکشبه کنایه از خرما است که عربان تمر گویند

قوتیر با اول بثانی رسیده و تای مثلثه مکسور برا زده درختی باشد و آن بعربی راعود الوج و بفارسی اگر ترکی خوانند ٭

خوش بوی گردد •

قلندر بر وزن سمندر عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادی و آمال بی سعادت مجرد و باصفا گشته باشد و بمرتبهٔ روح ترقی کرده از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در چیده و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر در او بکوشی و اهل آن ملتی دانسته باشد از اهل غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر در تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آن را گویند که کتم عبادات از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد و صوفی آنست که اصلا دل او بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبهٔ صوفی از هر دو بلند تر است زیرا که ایشان با وجود تجرید و تفرید مطیع و متابع شرعند و قدم بر قدم ایشان می نهند •

قلور بفتح اول و ثانی و ضم واو و سکون را بمعنی راه بر باشد و سواران را نیز گویند که پیشاپیش لشکر براه روند •

قلومس بضم اول و ثانی بواو رسیده و میم مضموم بسین زده بلغت یونانی درختی باشد که آن را بعربی آذان الدب گویند یعنی گوش خرس چه شباهتی بآن دارد •

قلوس بر وزن کسوس بلغت رومی جمری است مانند آئینه رنگی که بر باشد آن را از کنار دریا یابند و بعربی زبد البحر گویند •

قله بضم اول و فتح ثانی مشدد خرگوا را گویند یعنی بزرگ را نیز گفته‌اند و با ثانی غیر مشدد نوعی از انگور است و اسمی را نیز گویند که رنگش بزردی مائل باشد •

قلی بکسر اول و ثانی به تحتانی زده جمری است که آنرا قلیا گویند و از اشنان سازند و زرد را نیز گفته‌اند •

قلیا بفتح اول بر وزن دریا بمعنی قلی است که اشخار باشد و راج مثا ... است و بکسر اول هم آمده است •

قلیدس بضم اول مخفف اقلیدس است و آن کتابی باشد در علم هندسه از ریاضی و نام ... آن کتاب مرتب ساخت و در این زمان به تحریر اقلیدس مشهور است •

قلیما بکسر اول و میم بر وزن کلیسا بمعنی اقلیما باشد و آن خلطی و دردی است که بعد از گداختن طلا و نقره در خلاص بماند و جمعی تلویث دیگر را نیز گویند یعنی ریم

زرد و نجم را نیز گفته‌اند و نام دختر آدم علیه السلام هم هست •

قلیه خوار با ... بر وزن پرده دار قلندران و درویشان را گویند •

قلیه شلغمی بضم شین و سکون غین و دال ابجد ... قلیه را گویند که از گوشت و چغندر و زردک و تخم مرغ پزند •

بیان پانزدهم

در قاف با میم مشتمل بر ۸ لغت

قمار بضم اول نام شهری است در هندوستان که عود قماری منسوب بدانجاست که نوعی از عود است عنبر بو و طاوس خوشرنگ هم از آن شهر آورند و بکسر اول در عربی گروبازی را گویند که در آن شرطی باشد گرو اندازی است ... •

قماشیر بر وزن ... معرب کماشیر است و آن صمغ گیاهی است که می باشد ... ایران و ... آرد •

قمح بفتح اول و سکون ثانی و حای بی نقطه گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند •

قمچه بر وزن غنچه ... آنرا قصب الذریره گویند •

قمرون با رای بی نقطه بر وزن ... بلغت اندلس ... دریائی باشد آنرا بعربی جراد البحر خوانند •

قمل بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند ... است که آنرا بکسرند و در مزارع باقلا بهم رسد و بخورد ... و در عربی کنه را گویند آن جانوریست که در گوسفند و شتر و گاو می افتد و خون میمکد بمعنی اول هم گویند ...

قمه بضم اول و فتح ثانی بمعنی میان سر باشد و بعربی ... گویند و بکسر اول قربان ... آدمی را نیز گویند •

قمیر بضم اول و ثانی ... بمعنی اول قمار است و آن شهری باشد در هند همان که عود قماری از آنجا آورند

بیان شانزدهم

در قاف با نون مشتمل بر ۲۶ لغت

قناد بلخرج کنایه از ... باشد •

قنب بر وزن ... معرب کنب است و آن رستنی باشد که آنرا بنگ و تخم آنرا شاهدانه گویند •

قنبط بکسر اول و سکون آخر که طای حطی باشد بر وزن ... کرنب گویند ... و در عربی ... بمعنی کلم رومی و آن رستنی باشد ... در رساله ... کشند و ... •

قنبل بر وزن ... گیاهی است که آنرا بر سمه و ریان کشند

قلاوز با زای نقطه‌دار بر وزن تجاوز رهبرانی را گویند که بجهت محافظت لشکر در پیرون لشکر میباشند و بتخفیف راوه هم آمده است که بوزن تجاوز باشد و بارام کعبه اردو گویند و کعبه ترکیست

قلب بضم اول وسکون ثانی و بای ابجد بزبان اندلس نسبی باشد بسیار مطلوب و مادامیکه در بهشت و سهیل بود چون آنرا با سرایت بخورند سنگ مثانه را بریزاند و بفتح اول در عربی میان هر چیز را گویند عموماً و بمعنی دل باشد خصوصاً و بمعنی برگردانیدن و عکس هم آمده است و زر ناسره را هم گویند که ناراییج باشد و بمعنی چپ هم هست که نقیض راست باشد

قلبه بضم اول بر وزن حلبه چوبی باشد که گاو آهن را در آن نصب سازند و زمین را شیار کنند

قلت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت بمعنی قلتبان است که دیوث و قواده و بی حمیت باشد و بکسر اول ماش هندی را گویند و آنرا بعربی حب القلت خوانند رنگ آن عودی باشد و اندام او باندام گندم کوچکی بود

قلتبان بفتح اول بر وزن همزبان سنگی باشد کوتاه و آنرا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور و طولانی و بر سر تنهای بام غلطانند تا پشت بام هموار و سخت گردد و مردم دیوث و بی حمیت و بی‌شرم خود بین و قواده را نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است و قرطبان معرب آن باشد

قلتموس بر وزن اشکموس بمعنی دوم قلتبان است که مردم بی حمیت و دیوث و قواده باشد و مردم بی دیانت را نیز گویند

قلته بفتح اول و تای فوقانی و سکون ثانی بمعنی دوم قلتبان است که دیوث و قواده باشد

قلج بضم اول و سکون ثانی و جیم چهار دانگی را گویند از اسب و استر و خر الاغ که هر دو دست و پا پیش از یکدیگر جدا و دور باشد و سمهای را بپیش برد و بهم نزدیک نهد چنانکه بهنگام راه رفتن بر هم سایند و سمهای این چنین را شکست میگویند

قلزم پنج شاخ کنایه از کف دست و انگشتان مردم سخی و صاحب همت باشد

قلزم نگون کنایه از آسمان است که فلک باشد

قلعهٔ کهربا گون کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد

قلعوبیا بضم اول و سکون ثانی و واو و رسیده و نون مکسور و تحتانی بالف کشیده نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد و آنرا بفارسی رنگ باری گویند بسبب آنکه بسیار سیاه است و بعربی علک یابس خوانند

قلقاس بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و سین زده بزبان رومی گیاهیست که در آب روید و برگ آن ببرگ کدو ماند مقوی باه بود و باشین هم آمده است بمعنی زمینی که آن ماننده زردک و گزر باشد و آنرا بپزند و با نان خورش کنند

قلقدیس بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بتحتانی رسیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی زاج سفید را گویند

قلقطار با طای حطی بر وزن گلنار بزبان رومی زاج زرد باشد و آنرا زاج شتر دندان هم میگویند

قلقل بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام مردم سبک روح و ظریف را گویند و آواز شراب را نیز گفته اند که از گلوی صراحی بیرون می آید و بکسر اول و فتح قاف نام درخت انار صحرائیست و آنرا قلاقل و قلقلان هم میگویند

قلقند بر وزن گلقند بلغت رومی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود را گفته اند

قلقندیس با تحتانی و سین بی نقطه بمعنی قلقدیس است که زاج سفید باشد

قلقطار با طای حطی بر وزن سوسن زار بمعنی قلقطار است که زاج زرد باشد

قلقنه بضم اول و ثالث و فتح نون بزبان رومی جراحتیست که در پای اسب و استر و امثال آن بهم میرسد

قلما بر وزن سرما بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد شاطرانرا که بدان سنگ اندازند

قلماسنگ با سین بی نقطه بر وزن زنگارنگ بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از ابریشم الوان و غیره بافند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند

قلماش بر وزن قرداش بمعنی هرزه و بیهوده و یاوه و نامعقول باشد

قلم حل کردن کنایه از کتابت کردن باشد

قلم در ماهی نهادن کنایه از قلم نسخ بر کسی کشیدن باشد

قلم درکشیدن کنایه از محو کردن باشد

قلمزن اشاره بنویسنده باشد

قلم کردن کنایه از دو پاره کردن چیزی باشد بیک ضرب و بمعنی تراشیدن و بریدن هم آمده است

قلمندر یعنی جراحی و کتابی ندارد و معاف است

قلمبك بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون نون و کاف نوعی از عود باشد بغایت خوش بوی چون بر دست مالند دست

شهر بوده و سلیمان علیه السلام قطس نام دیوی را فرستاد تا آن قلعه را از جای برکند، پس سلیمان آورد و نام شاعری هم بوده است و هر جمع شده را نیز آن منسوب کنند و نام داروئی باشد که بر سر مژگان گذارند و آن زرد   که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد بگیرند و آنرا بعربی صمغ العرعر خوانند.

فطرهٔ آب معروف است و کنایه از تیغ   و به کنایه شمر و اسلحه صیقل زده هم هست.

فطرهٔ درد کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند آنرا آب درد هم گفته اند.

فطره زدن بمعنی   کردن است که نمد و بمر براه زدن باشد.

فطرهٔ زرد بفتح رای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است.

بیان دوازدهم

در باب فا با غین مشتمل بر ۸ لغت و کنایت

فغاگیران بکسر کاف فارسی کنایه از مظلومان باشد.

فغاهیر بروزن مشاهیر صورت خوب و روی نیکو را گویند.

فغای فلک کنایه از حوادث فلکی است.

فغر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت نام داروئی است که آنرا کسوت خوانند و آن مانند غنچه بر خار بر بته می نشیند و در عربی زمین خالی و بیابان بی آب و علف را گویند.

فغس بفتح اول و ثانی بروزن هوس معروف است آن جائی باشد مشبکه دار که از چوب و برنج و آهن و امثال آن باشد و جانوران پرنده و وحشی را دران کنند معرب آن قفص باشد بصاد.

فغل آسمان کنایه از کفر و شرک و زندقه باشد.

فغل رومی نام لحن پانزدهم است از سی لحن باربد و فغلی راستر گویند که بر درهای خانه و صندوق و غیره زنند.

فغلوط بضم اول و سکون ثانی و لام بواو کشیده و طای حطی رستنی باشد که آنرا گراب شامی گویند و آن نوعی از گندنا است.

فغورا بروزن صبورا گیاهی است دوائی آنرا قطاة که مرغ سنگخواره باشد خورد.

فغمر برآمدن بضم های فارسی کنایه از بسر آمدن و آخر شدن و بانتها رسیدن مدت حیات باشد.

بیان سیزدهم

در باب فا با قاف مشتمل بر ۳ لغت

فقدان بفتح اول و ثانی بروزن همدان خر بطه طار را گویند.

ققنس بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین بی نقطه ساکن بلغت رومی مرغی است بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقارش دراز و صد سوراخ دارد و در کوه بلندی در مقابل باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقارش برآید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند و از آنها چندی را که خواهد طعمه خود سازد گویند هزار سال عمر کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش باخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال برهم زند چنانکه آتشی از بال او جهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه پدید آید و او را جفت نمی باشد و موسیقی را از آواز او دریافته اند.

ققنوس بوزن افسوس بمعنی ققنس است آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند بعد از آن بسوزد.

بیان چهاردهم

در باب فا با لام مشتمل بر ۱۶ لغت و کنایت.

فلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی فلاخن است و بمعنی اسپار و فلا نام آمده است که زاغ سیاه باشد.

فلات گازران موضعی است در شیراز شیخ سعدی در آنجا مدفون است.

فلاخوری با خای فارسی بروزن و معنی فراخوری است که   زآبدار است.

فلارون با رای بی نقطه بوزن فلاطون بمعنی لشکر را گویند.

فلاری بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بتحتانی رسیده نوعی از انجیر معقد باشد زهر آن ز   رده.

فلازاره و فلرزاره بفتح اول و رای نقطه دار بالف کشیده در لغت اول و رای   ارمنی در لغت دوم و فتح را پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ که او را کلاغ پیسه و عکه خوانند.

فلاسنگ بفتح اول و ضم سین و سکون نون و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن کمانی است که از ابریشم و امثال آن بافند و بر دو سر آن دو ریسمان بندند و ساطران و شبانان بدان سنگ اندازند.

فلاش با ثانی مشدد بروزن فراش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی خبر و مفلس و ارکان مجرد را گویند.

فلاشیره بفتح اول و شین نقطه دار به تحتانی رسیده و رای بی نقطه بمعنی فلا و اسپار است که زاغ سیاه باشد.

فلاول بکسر اول و فتح واو و سکون لام نام درختی است صحرایی است و آنرا فلفلان هم گویند و بعربی رمان البری خوانند.

واشن دو حکیم بودند در یونان و او کتابی در دین آتش پرستی بنام ایشان تصنیف کرده بود و بعضی گویند قسطا نام کتابی است که او تصنیف کرده بود و بضم اول هم آمده است ۞

قسطاس بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و بکسر اول نیز همین معنی دارد ۞

قسطاط بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و طای حطی زده بلغت رومی نام شهری است در حلب و در روم و بعضی گویند این لغت حبشی است ۞

قسطس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه یونانی دوائیست که آن را قسط میگویند و آن چند نوع می باشد نوع اول عربی است و آن را قسط بحری خوانند و آن سفید می باشد و دیگری قسط هندی و آن سیاه می باشد تلخ است و قسط مر همان است و نوع دیگر قسط رومی است و آن سفید و فربه می شود و نوع دیگر هم هست که آن را ... زرنگ است و بوی ... واران می آید بهترین آن سفید و فربه و تازه باشد بعد از آن سیاه و هندی گرم و خشک است در درجه سوم و سوم و بائد آن ... یارا ... اگر یک درم با شراب ... بین بخورند گزندگی افعی و عقرب و مجموع گزندگان را نافع است ۞

قسطل بضم اول و ثالث و سکون ثانی و لام بلغت رومی شاه بلوط را گویند و آن را بعربی بلوط الملک خوانند ۞

قسطنطین بضم اول و فتح ثالث و طای حطی بروزن برنمکین نام شهری مشهور از ملک روم بعد ... بنام بانی آن که پسر هرقل پادشاه روم باشد و آن را قسطنطنیه نیز گویند و نام کتابی هم هست که لوقا حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود و در جای دیگر بجای لوقا بوالقاسم نوشته بود والله اعلم ۞

قسطوره بروزن مسطوره بلغت یونانی جند بیدستر باشد که عوام آش پچها گویندش ۞

قسطوریون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و نون زده لغتی است یونانی بمعنی قسطوره که آش پچها باشد ۞

قسطیر بکسر اول بروزن دلگیر بلغت یونانی ارزیز را گویند و بعربی رصاص خوانند ۞

قسوس بضم اول بروزن خروس بلغت یونانی لبلاب و عشقه را گویند و بفارسی عشق پیچان خوانند و حبل المساکین همان است ۞

قسولندروس بضم اول و ثانی بواو و لام به تحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی دوائیست که آن را کاکنج گویند و عروس در پرده همان است ۞

قسیطوس بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و طا بواو کشیده و سین زده بزبان یونانی زنگار باشد و آن معروف است کانی و عملی مرده میباشد و بهترین آن کانیست و در مرهمها بکار برند ۞

بیان دهم

در قاف با صاد بی نقطه مشتمل ۶ لغت و کنایت

قصابک بروزن ابابک نام پرنده ایست که آن را ... و اکثر بر لب آب و کنار رودخانه نشیند و بعادت خوش رفتار و تیز پرنده باشد ۞

قصب ره دامی کنایه از دریا باشد باعتبار طول و عرض و عمق و جامهٔ چاک دار را نیز گویند ۞

قصدک بروزن نمک نوعی از صدف باشد و آن جانورکی است که بعربی حلزون گویند ۞

قصب مصری نام پارچه ایست که آن را در مصر می بافند و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برق برادر رعد را نیز گویند

قصر دوازده دری کنایه از آسمان هشتم است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج ۞

قصه دراز گردن کنایه از پرگوئی و بسیار گفتن سخنان بیفائده و بی ماحصل باشد ۞

بیان یازدهم

در قاف با طای حطی مشتمل بر ۹ لغت و کنایت

قطابی بضم اول بروزن گلابی چیزیست مانند سنبوسه و آنرا در روغن پزند و بمعنی بجای بابا بروزن تلافی هم آمده است ۞

قطاة بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بتا زده بلغت رومی مرغی است که آن را بفارسی سنگ خوارک می گویند و در عربی کفل اسب را گویند که جای سوار شدن ردیف است ۞

قطاس بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی گاوی است بحری که دم او را بر گردن اسبان و بر سرهای علم بندند و بعضی گویند گاویست که در کوههای ختا می باشد ۞

قطر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت خطی را گویند که از مرکز دائره گذرد و بمعنی مس هم آمده است که بعربی نحاس خوانند و باین معنی در کنز اللغه بکسر اول نوشته اند ۞

قطران بفتح اول بروزن کمران نام شهری بوده بنا کردهٔ شیث پیغمبر علیه السلام و جمعی از بت پرستان در قلعهٔ آن

بعربی ذو الاصابع خوانند و معنی دیگر هر چیز ماشد عدس و آنرا شبرم نیز گویند اگر آنرا در ابریشم سرخ کشند و بر مصروع آویزند بسیار منفعت کند و شفا یابد.

درمری روز کنایه از صبحی است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح بهم رسد.

درن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سال است و بعضی گویند هر دوری سی سال باشد و در عربی شاخ گاو و شاخ بز و امثال آن گرد و رنگ و هم سال و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و روی باد هستند و آنچه در میان درج زبان باشد و مناره و طرف بالای آفتاب و شبی که از اول برمی‌آید ع آفتاب را نیز گویند.

درنماد بضم اول و ثانی بوزن زرنماد کوا [illegible] صحرا است.

درنعل بسماتی درای است که آوازه سند خوانند و آن بالنگوی صحرایی است و عربی بقلة الصب خوانند و آن ورا نافع است.

درنطس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بسماتی رسد صمر طاوسکون بلعب بونانی بمعنی معقل و فهم و دهن و رای باشد.

درول بضم اول و ثانی و سکون واو و لام مرجان سرخ را گویند و بفارسی بسد خوانند.

دروم با واو و میم حرکت غیر معلوم بمعنی گی باشد بمعنی رگ.

دروهه بروزن و معنی گروهه است که گلوله باشد خواه از سنگ و گل و خواه از چیزهای دیگر سازند.

بیان هفتم

در باب زای نقطه‌دار مستعمل نه لغت و کنایت

دز بفتح اول و سکون ثانی زمین جامه و دستار را گویند.

دزاغند با شین نقطه‌دار بروزن دماوند جامه را گویند که درحشوآن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و در روز جنگ پوشند گویند این لغت سطی است.

دزاگند با کاف فارسی بوزن و معنی زاغند است که جامهٔ پنبه و ابریشم آگنده و آجیده کرده شده باشد که در روزهای جنگ پوشند و آنرا قزاکند گویند و بهالی [illegible] جامه خواب را نیز خوانند.

دزآگنگ بامر دو کاف فارسی بروزن و معنی دزاگند است که جبهان جنگ باشد و زره را نیز گفته‌اند و آن جامه باشد که از حلقه‌های آهن زرهٔ داده در روز جنگ پوشند.

دزاره بروزن و معنی کجاوه است که محل باشد.

درج بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی‌نقطه نام یکی از ساطین است و بلاد بن مست و درج را تاج سلطان گویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی پاس سگ را گویند و بکسر اول و سکون ثانی داروهای گرم و امثال آن که در دیگ طعام ریزند گویند بهرحال معرب بی است.

دزدار [illegible] بوزن زمار نام شهری است در حدود هند و ستان.

دزغند بضم اول و سکون ثانی و نون و دال نام درختی است و آنرا معربی با مد و بدان بعضت راد باغت کنند گویند از پوست کمال سه مرد ازو کمال بی‌معرار می‌آورد.

دزمان با فا بروزن مرجان دیگ رمانند بزرگ را گویند.

بیان هشتم

در باب زای فارسی مستعمل دو لغت

دژاوه بفتح اول بروزن و معنی کجاوه است و آن را بعربی محمل می‌گویند.

دژه بکسر اول و ثانی و سکون های هوز موی سر لست و بلند و نحس را گویند.

بیان نهم

در باب سین بی‌نقطه مستعمل ۱۶ لغت

دسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام دارویی است که آنرا سلیخه گویند و آن پوست درختی است و در عربی بمعنی تحیت شدن و سخت دل شدن باشد.

دساس بضم اول بروزن نحاس نام کرمی است [illegible] که آنرا بعربی هنس میگویند و معدن آن بعضی شهر آنجاست و بعضی گویند دساس نام موضعی است [illegible] در دیار ارمنیه و کان آهن آنجا است.

دسالاون بضم اول و ثانی و لام مرده و بالف کشیده و فتح واو و سکون نون روغن زیت باشد و صنعت آن چنان است که زیت را در روغن نجس خاری رسیده دو صوف اکند می‌تارحه که از سر اسنه باشد زان بخار زیت آ و نون و ساعت بساعت آن صوف را می‌افشارند و بعد از آن آنرا زرع و اسنی می‌چکانند منافع بسیار دارد.

دست بفتح اول و سکون ثانی ای است نوعی از مرهای حسک باشد که اهل هند آن را برسوم خوانند گویند [illegible] ضد است و سکر به شدد در عربی بمعنی سخت باشد که در مقابل سست است.

دسطا بکسر اول و سکون ثانی و طا بالف کشیده امر سیلو است

عینیه نیز گویند و آن پیوسته در آب روید مانند قرة العین و بدان سبب حرف الماء خوانندش.

قردمانا بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون هر دو بالف کشیده کرویای صحرائی است و آنرا کرویای نبطیه و کرویای شامیه و کرویای رومیه و کرویای فارسیه نیز گویند و بعضی گویند تخم بدرانست و آن زمینی باشد صحرائی بغایت بد بوی مانند ترب و بدین سبب آنرا ترب صحرائی و تخم آنرا تخم ترب صحرائی گویند.

قرزم بروزن و معنی قلزم است و آن دریائی باشد و هر چاه پر آب را هم بطریق کنایه قرزم گویند.

قرسمه بکسر اول و ثانی و سکون سین و فتح نون چرک و ریم را گویند که بر روی جراحت و زخم بسته و سخت شده باشد.

قرص زر کنایه از آفتاب عالمتاب است.

قرص زرد مغربی کنایه از آفتاب است در محل غروب.

قرص سیمین کنایه از ماه است.

قرصعنه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خارست و آنرا در اندلس شوکة ابراهیم گویند و گل وی سفید بود و سر گل وی بسرخی زند و شش خار برد و زرآن می باشد و زنبور عسل از آن گل خورش کند و بزبان قومیکه زنبور عسل دارند آنرا خار سلک خوانند گزندگی جانوران را نافع است.

قرص گرم و سرد کنایه از نیرین است که آفتاب و ماه باشد.

قرصهٔ زر بفتح زا و سکون را کنایه از آفتاب عالمتاب است.

قرص هفت دره کنایه از آفتاب است باعتبار هفت آسمان.

قرط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی نوعی از اسپست باشد و آنرا سه برگه گویند و صدای فرو بردن آب را هم گفته اند و کنایه از صمغ و تحمل هم هست و بکسر اول نوعی از گراث است که گندنا باشد آن را بعربی کراث البقول و کراث الماء خوانند و بفتح اول نام میوهٔ خاریست که آن را بعربی شوکة قبطیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیف تر و سفیدتر از خرنوب و عصارهٔ آن را اقاقیا خوانند و باین معنی با رای نقطه دار هم بنظر آمده است.

قرطمان با میم بروزن بلبلان دانه ایست که در میان گندم روید گویند قابض و محلل است.

قرطمانا بروزن و معنی قردمانا است که کرویای صحرائی باشد و بشیرازی تخم ترخ گویند.

قرطور با طا بروزن معمور نام قلعه ایست در ولایت آذربایجان.

قرعوی بکسر اول و ضم عین بروزن دلجوی پرنده ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر است.

قرفه بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا پوست هر چیز را گویند عموماً و پوست درختی که شبیه بدارچینی است خصوصاً و عربان مردم بی پرده را قرفه گویند.

قرقار با قاف بروزن سردار کبوتر بغدادی را گویند.

قرقروس بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بی نقطه بواو کشیده و بسین زده دوائی است که آنرا اسعد گویند بضم سین بی نقطه و بترکی تملاق (ش) خوانند بضم تای قرشت دفع دمل و دیمی و بواسیر را نافع است (ب) [illegible].

قرقف[2] بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام یکی از کتابهای ترسایان است و باین معنی بفتح هر دو قاف هم آمده است و در عربی شراب را گویند.

قرقمان با قاف و میم بروزن پهلوان چوبی را گویند که در میان مقل مکی می باشد و در سنونات بکار برند گوشت بن دندان را سخت کند و دندان را سفید سازد.

قرقو بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بیونانی زعفران را گویند چه قرقومعنا بلغت یونانی ثفل روغن زعفران باشد و معنا بمعنی ثفل است.

قرقوبی بفتح اول و ضم قاف بروزن محبوبی نوعی از جامه است که در عراق و عرب بافند و بضم اول هم گفته اند.

قرکن بفتح اول و کاف بروزن ارزن زمینی را گویند که آنرا آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جائی از آن قدری آب ایستاده باشد و حوضی را نیز گویند که آنرا نو کنده و احداث کرده باشند.

قرمز بکسر اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار چیزیست که بدان چیزها رنگ میکنند و گویند قرمز جانوریست کوچک و بر بوتهای خار می نشیند آنرا می گیرند و خشک می کنند

---

٢ مخفی نماند که لفظ ترسا بمعنی نصرانی و بمعنی آتش پرست هر دو آمده چنانکه صاحب برهان تصریح نموده و مصنف کی بسند فرهنگ شعوری گفته که قرقف کتابی است در دین مجوس و چون مجوس آتش پرستانند درین صورت از لفظ ترسایان که در ترجمهٔ لغت قرقف آمده معنی ثانی یعنی آتش پرستان مراد باشد.

توسه بود تا که راحولی باشد ۰

دراجان نام پادشاه هند (س) است و با اسکندر معاصر بود و نام یکی از معماران آنرا صاحب هم بوده است ۰

دراستغر بضم اول و میم بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم برای رسیده نام مرغی است شکاری رهنما مشابه وکنایه از سب هم هست که در مقابل روز است و نام سلطان سنجر بن ملک شاه پادشاه خراسان هم هست و از آنرا سمرقند میگویند که بجای الف ها باشد و بعضی گویند این لفظ ترکی است لیکن در مزیل الفضلا در حسب لغات فارسی نوشته اند ۰

دراسو با سین بی نقطه بر وزن خفاجو نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم و بزرگی آب شما را گویند ۰

دراص بضم اول بر وزن خلاص زمینی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند و در کنز اللغات بهمین معنی بضم اول و سین بی ثانی نوشته شده است ۰

دراصیا بضم اول و کسر صاد و یای بالف کشیده بلغت رومی معنی داراصیا باشد که آلو بالو است و آنرا آلی بالی آلوی بو لی نیز گویند و آن سه قسم می باشد سرخ و زرد و سفید و بعضی آن سکر را ابرالو و ترش آن سنگی را از نساند و بعضی آن سکر را سند و معروف آن هراسیا است بجای صاد سین هم بنظر آمده ۰

دراطارغوس بضم اول و طای حطی بالف کشیده و رای مرسوم زده و او بی نقطه دار و زده و تحتانی مکسور و نون ماکن بلغت رومی نباتی است که برگ آن به برگ گندم مشابه و ساقهای بسیار دارد دهمه از یک اصل رسته و تخم آن باشد گاورس باشد و بیشتر در جایگاه سایه رویند گویند هر زنیکه با حمل روز بعد از طهر بخورد و آن با آب مدا و میت کند و همچنین مرد هم بخورد پس از جماع کردن و بعد از آن حمل میکند پسر زاید اینان انشاء الله تعالی باشد ۰

درآنخوان معروف است یعنی سفره که بر آن نشسته نان خوانند و کنایه از شخصی است که او را از نیکو صفت و ... و مهر معزول کرده باشد ۰

درانسا بضم اول و کسر نون و با بالف کشیده نام درختی بزرگ و آن درکوههای مرد ... برگ آن مانند برگ آزاد درخت و میوه آن سه ... بیرون باشد لیکن دراز تر از آن ... است و چون برسد سرخ شود اصطلاح را نافع میشد است ۰

دراشطاس بضم اول و لون بتحتانی رسیده و طای مضموم بسین زده بلغت یونانی ورم و آماس حجاب ورم دماغ باشد ۰

درای طلطانی بضم اول و طا و سکون ... کنایه از کوکب زحل است ۰

دربابون بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون بتحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه است و بفارسی گاو چشم میگویند و ربی عین البقر می خوانند با سور را نافع است ۰

دربوس بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن مخصوص کوه رس است را گویند و آن بلندی سنگ ریس است است و با بای فارسی هم آمده است و بضم اول نیز دیده شده است ۰

دربوله بابای ابجد بر وزن مرغوله نوعی از سفه ولملاف است که برد رخت پیچد ۰

درب بضم اول و سکون ثانی و بوتانی دیوب و ملسان و تجمر خردین را گویند و بضم اول در عربی حسک شد چون رسیده شدن و صب بند اول خوردن و معمر شدن و باشد از اندازه ۰

درباس بر وزن و معنی ملسان است که دیوب و تجمر خرد می باشد ۰

دربوس بضم اول و ثالث بر وزن انکوس نیز بر بان است که دیوب و تی ... باشد ۰

درند بضم اول و ثالث ... نوعی ... است که بی ... و دیوب باشد ۰

درجان با جا بر وزن مرجان بلغت یونانی نوعی از کماه است و آن سفید و کوچک مماسد و صوبان سرخی را میگویند که مرکز باز علت جرب نرسیده باشد یعنی گرنسیده باشد و آدمیکه مرکز را دارد دی و علمی و کونی نرسیده باشد ۰

درحواف با خا و او معدوله بر وزن اشراف بمعنی کوسابه باشد ۰

دردالدون بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده کسر لام و تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی سند را گویند و بعربی مرجان خوانند ۰

دردامس بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم سیسیان را گویند و آن تخمی باشد دوائی که بزبان عربی حب الرشاد بفارسی تخم ترو تمرک وخردل فارسی همانست چون در آتش ریزند ارد و آن جمع گویند گاه اکثر برند

دردامومس با میم اول بواو رسیده ... و فتح میم دوم سکون نون لغت ... می دردامس است که تخم ... باشد و بعضی گویند دردامس است که ... کوهی باشد ۰

دردامد ی بامیم بر وزن ... ی رمیمی باشد که آنرا

قبله‌گاه مجوس بمعنی قبلهٔ زردشتیان است که کنایه از آتش باشد*

قبه بضم اول وفتح ثانی مشدد دو دامن گرمرجیر را گویند وعربان شاخ حجام را میگویند که بدان حجامت کنند (س) کنه*

قبهٔ آب کنایه از حباب است وآن شیشه مانندی باشد که بهنگام باریدن باران در روی آب بهم میرسد*

قبهٔ زبرجدی کنایه از آسمان است*

قبهٔ زرنگار کنایه از آسمان است در شب با ستاره*

قبهٔ زرین کنایه از آفتاب وعمود صبح است*

قبهٔ علیا بضم عین کنایه از فلک است*

قبهٔ فلک کنایه از معدل النهار است که فلک نهم باشد وعربان عرش گویند*

قبهٔ گردنده بمعنی قبهٔ علیا است که کنایه از آسمان باشد*

قبهٔ مینا بمعنی قبهٔ زبرجدی است که کنایه از آسمان باشد*

قبیله بروزن طویله جماعتی را گویند که از یک پدر باشند*

بیان سوم

در قاف با تای قرشت مشتمل بر ۳ لغت*

قت بضم اول وسکون ثانی یونجهٔ خشک شده را گویند وآنرا بفارسی اسپست وبعربی رطبه خوانند*

قتاد بفتح اول بروزن سواد خاری است که کثیرا صمغ آن است وعربان شوك العماس گویندش*

قتق بفتح اول وکسر ثانی وسکون قاف ماست وکشک وترشی وچاشنی را گویند که در آش کنند ونان خورش سازند*

بیان چهارم

در قاف با جیم فارسی مشتمل بر ۲ لغت

قچ بضم اول وسکون ثانی گوسفند شاخ دار جنگی را گویند*

قچقار بضم اول وقاف بالف کشیده بروزن کهسار گوسفند کشتی را گویند*

بیان پنجم

در قاف با دال ابجد مشتمل بر ۵ لغت وکنایت

قد الف خم کردن کنایه از مراقبه وسر بزیر فرو بردن باشد*

قدح لاجوردی کنایه از آسمان باشد*

قدح مریم گیاهیست دوائی که برگ وبیخ آن سنگ مثانه را بریزاند وبول براند وآن نوعی از حی العالم است وآنرا لاذن الملوك نیز گویند*

قدرانداز بمعنی قادرانداز است وآن شخصی باشد کمان دار که تیرش خطا نخورد*

قدرخان نام پادشاه چین وپادشاه سمرقند بوده*

قدرف بروزن زورق نام شهریست وآن شهر را بعربی قطربف (س) گویند ومعربش قطرف باشد*

قدرفی بروزن اشرفی نام زریست که در شهر قدرف میزده اند ورائج بوده ومنسوب بقدرف را نیز گویند*

قدع بفتح اول وسکون عین بی نقطه ظرفی وپیاله را گویند که از شاخ گاو سازند وبدان شراب خورند وبضم اول وثانی بترکی بچهٔ خر الاغ را گویند که کرهٔ خر باشد*

قدم بضم اول وثانی وسکون میم بمعنی عاقبت کارها باشد وبفتح اول وثانی در عربی بمعنی پای وپیش پای وسابقهٔ چیزی از خیر وشر بود واز سر انگشت پای تا پاشنه را نیز گویند*

قدم از جان بر آوردن کنایه از ترک جان گفتن باشد*

قدم افشردن کنایه از ثابت قدم بودن باشد*

قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از متعهد ومطالب ومراد خود گذاشتن باشد*

قدم خاك بکسر میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند*

قدمیا بفتح اول وثانی وسکون میم وتحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیا است وآن معدنی ودهنی وفضی ونحاسی می باشد وبهترین آن معدنی است واز جزیرهٔ قبرس می آورند ودر داروهای چشم بکار برند*

قدید بروزن جدید گوشت خشک شده را گویند مستسقی را نافع است خصوصا که در سرکه جوشانیده باشند*

بیان ششم

در قاف با رای قرشت مشتمل بر ۵۹ لغت وکنایت*

قرا بفتح اول وثانی بالف کشیده منجنیق را گویند وآن چیزیست که در قلعهها سازند وبا آن سنگ وخاك وخاکستر بجانب دشمن اندازند وبضم اول در عربی جمع شهر است که شهرها باشد ودهها را نیز گویند*

قرابهٔ زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است*

قراچور با جیم فارسی بروزن بلادور بمعنی شمشیر باشد وبمعنی شمشیر دراز وشمشیردار هم بنظر آمده والله اعلم*

قراچوری بروزن بلادوری بمعنی شمشیر وشمشیردار وشمشیرزن هم بنظر آمده است وبجای رای قرشت لام هم

وبارنگ ولاغر را نیز گفته اند ٭

فاوله بضم فا و فتح لام بار درختی است که از آن دانه خرس
مار دندان را مایه سرور هم می گویند و بعضی گویند حبری
است مانند تخم ممدان و در غلاف می باشد و الاحی همان
است از جنس ... باشد لیکن بزرگ تر است از مهل ٭

فاولی بضم فاف بروزن کاکلی زردی باشد مانند اسمان
و در طعم آن شوری هست و گویند مانند کسوب است در ... ل
وما ... وی گرم و خشک باشد و ضعف جگر را نافع است و
آن را عربی زحل العروج (س) خوانند ٭

فام بضم ثالث و سکون ... م ... رسی باشد ... د و ... ب
گرم ... ی باشد و مردمان اکا ... ر ... رسند و کنایه از روز هم هست
که بعربی یوم میگویند چنان که سب را شد رخه مرگاه گویند
فام آورد و ... د را آورد مراد آن باشد که روز آورد و شب آورده ٭

فام نمای کنایه از صبح نمای ... روشن نمای است ٭

فاوس ... بروزن ناموس ... وبانی ... اسب که آن را عربی
قدس می گویند ٭

فاقا بکسر ثالث بر ... ن ... ا ... عمقا ... ماست و آن ... صاره
تخم خاری است که حبرها ... دان دباغت کنند و بعضی گویند
صمغ است و آن صلب و ... طبرو ... ا ... رنگ می باشد ٭

فالنجه بکسر لام و سکون نون و فتح جیم ... م ... رلها ... سب که آن را
سوار ... ان ... که ... ربان ... عی صلصل خوانند و بعضی گویند
فالنجه فاخته است ٭

فالوس بالام بروزن ... س نام وا ... ی و ... لی است از
موسیقی ٭

٭ فانصه بکسر نون و فتح صاد سنگ ... ان مرغ را گویند ... بوست
اندرونی او را خشک کرده سا ... ید و با شراب بیاشامند ... ر ... علاج
را سود دارد ... خاصه ... و ... سنگ دان خروس گویند عربی است ٭

فادزن ... الوب بروزن ... مار ... ن بمعنی اصل و رسم ... و ... ناشد
و نام کتابیست در طب و نام سازی است که مینوازند گویند
این لغت معرب کانون است ... ر ... رابی ... هست لیکن در عربی
... ل است ٭

فاورد بروزن ناورد نام نوعی از حلواست ٭

فاوال بروزن جاو ... د ... حبری باشد مانند ... نسته که آن
رانیه و اونلی ... ر و عربی تخم فاوندی می گویند ... ز آن ... ر و عمی
باشد ... ش ... و ... وارد ... ه کنند باشد ... مدی ... سر ... ه که ... مه
و در دست ... راکه از سردی باشد سود دارد ٭

فاوبل بکسر واو بروزن ... ا ... ل گرزهی ... رومی باشد از مردم
که در جا ... شمال می باشند ٭

فاه فاه بادو فاف بالف کشیده و دو های ساکن خند ... دن
بآواز بلند را گویند ٭

فای ... بروزن جای ام ... حاو معامست منسوب بخوبان ٭

فامر انداز ... شخص شطرنج باز و نرد از بی شطرنج را گویند
کنایه از مردم ماهر و با نوا ... هر هست ٭

فامر ... آسمان کنایه از کوکب ... است که والی سپهر
... اسد ٭

فامر ... کنایه از عاجز شدن و حمک با کر ... ن باشد ٭

بیان دوم

در باب ... ای ... مشتمل بر ۲۵ لغت و کنایت ٭

قبا بروزن صبا جامه ... دنی را گویند ... ر نام شهری و
مدینه هم هست و معنی اول قبا ... گویند بر ... تی ماد آخر ٭

قبا تنگ شدن کنایه از بی طاقت شدن و تنگی ... باشد ٭

قباچای ... بروزن ... ای ... جامه کوچک باشد

قباچه بروزن ... را ... چه بمعنی قباچای است که قبا و جامه
کوچک باشد ٭

قباد بروزن ... راد نام پدر انوشیروان است و حلوا ن
و کارروان را ... ما کرد و نام بوته باشد خاردار که ثمر آن را ... رعیت
خوردواران ... صمغی سه ... د حاصل می شو ٭

قباس بضم اول بروزن ... اس آماس ... عالمات را گویند ٭

قبای ... کنایه از آسمان است در شبهای تاریک بی ا ... ر
و آن را سقف ... ر ... هم می گویند ٭

قبای کحلی کنایه از آسمان است ٭

قبچاق بکسر اول نام دشتی و صحرایی است از ترکستان و
... طا ... مدار ... رکان همان ... واحی را قبچاق ... ی گویند ٭

قبرس بضم اول و ... رای قرشت و سکون ... ی و ص ... بی نقطه ٭
نام جزیره ... است از جزایر ... ونان ٭

قبط بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی اهل مصر را گویند
بلغت عربی ... و یکی از ایشان را قبطی خوانند ٭

ا ... ـ ... ن کنایه از آسمان است ... شراب لعلی را نیز گویند
٭ و کنایه از آسمان هم هست و جام جهان نما را نیز گفته اند ٭

قبله دهقان کنایه از آسمان است ٭

قبله زرد ... سمان ... بمعنی قبله دهقانست که کنایه از آسمان
باشد ٭

لشکر روس امیر را گویند و او را ایلاقوس هم میگویند ٭

فیالک بفتح اول بر وزن عینک تیری را گویند که پیکان آن دوشاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند که کوکب عطارد باشد و نام مقامی و جائی است در راه کعبه ٭

فیلگوش با کاف فارسی بر وزن تنگ هوش نام گیاهی است از جنس سوسن لیکن خالهای سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و نام دارو ئی هم هست که آنرا بعربی آذان الفیل خوانند اگر بیخ آنرا بریان سازند بیخ نگردد و نام نوعی از حلوا هم بنظر آمده ٭

فیمان بر وزن ایمان بمعنی پیمان هندی باشد و آن عبارت از نفس است بتکمیل خود بخوبی قول و فعل ٭

فیمون بر وزن میمون نامی باشد که بدروغ بعد را گذاشته بودند ٭

فیملت بادون بوزن کیلک نوعی از کره دریاست و آن مانند سگی بوده پیل و نیرومند بسیاری دارد و معرب آن فیمج باشد ٭

فییل بر وزن رمید ماضی فییدن است یعنی دل بد کرد و بد دل شد ٭

فییدن بر وزن رمیدن بمعنی دل بد کردن و بد دل شدن باشد از کسی و از چیزی ٭

گفتار ۲۰

از کتاب برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی مقتضی بر بیست و نه بیان مشتمل بر سیصد و چهل و یک لغت و کنایت

بیان اول

در قاف با الف مشتمل بر ۳۹ لغت و کنایت

قاآن با همزه بوزن خاقان پادشاه چین را گویند هر که باشد ٭

قابل امانت بکسر لام کنایه از آدمی را داست ٭

قابوس بر وزن ناموس نام حکیمی بوده پادشاه استرآباد ٭

قابول و قاپول لغت اول با بای ابجد و دوم با بای فارسی بر وزن شاغول مجاری عمارت را گویند و ناودانی را نیز گفته اند که بر کنارهای بام سازند تا آب باران بران سیلان کند و بجای لام کاف هم بنظر آمده است که قابوک باشد ٭

قادر انداز تیرانداز و کمانداری را گویند که تیر او خطا نکند ٭

قار بر وزن مار اسم لغت از اضداد است چه در فارسی سفید آب سپیدای سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن صمغی است سیاه ٭

قاراسیا با سین بی نقطه و تحتانی بر وزن آقا رضا بلغت رومی میوه باشد شبیه بگیلاس و آن را بفارسی آلو بالو گویند لیکن بآلو بالو شهرت دارد گویند دانهٔ آن شکم براند و خشک شدهٔ آن شکم را ببندد و صمغ آن سرفه را و چکانیدن شیرهٔ مغز دانهٔ آن در آلت مردی سوزاک را نافع است ٭

قارن بفتح ثالث بوزن آمن پهلوانی بوده در زمان رستم زال ٭

قاره بر وزن چاره زمینی باشد مانند گنبدهای کوهی بلند و خیص بر اند و بچه از شکم بیندازد ٭

قاز با رای نقطه دار بر وزن باز معروف است و آن پرندهٔ باشد سفید و بزرگ از جنس مرغ آبی گویند ترکی است چه در موید الفضلا در جمع لغات ترکی نوشته شده بود ٭

قازقان با زای نقطه دار و قاف بر وزن آشیان دیگ بزرگ را گویند که در آن چیزی پزند گویند این لغت ترکی است ٭

قاس بر وزن طاس عوک را گویند که ورق باشد و بمعنی ابرو هم بنظر آمده است که بعربی حاجب خوانند و بمعنی اندازه و قیاس هم گفته اند ٭

قاصد چرخ کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب هم هست ٭

قاضی چرخ و قاضی فلک کنایه از ستارهٔ مشتری است ٭

قاطون با طا بواو کشیده و نون زده خیری است مانند نمک و آن را بفارسی نوشادر گویند و زرگران بکار برند ٭

قاف بر وزن کاف حرفی است از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی است مشهور و محیط است بربع مسکون گویند یاقوت سبز بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبزی نماید و چون منعکس گردد کبود و این مینماید غلط باشد چه در حکمت مقرر است که لون لازم است نام مرکبه است و بسیط را از تلون بهره نیست و همچنین به برهان ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاده نمی باشد الله اعلم ٭

قافله شد بمعنی قافله رفته باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه ٭

قال و قال بمعنی حرف و هرزه و هرزه گوئی و هرزه کاری باشد و بمعنی قول و دلیل هم آمده است و کنایه از طمطراق و کش و فش هم هست و آن را زای و دال نیز می گویند ٭

قافیه تنگ شدن کنایه از عاجز شدن در گفتار و کردار باشد ٭

قافیه سنجان اشاره بشاعران و شعرا و مرد مان موزون باشد

قاق بر وزن طاق بمعنی قدید و خشک باشد و مردم دراز

وشغل و عمل و کار و هنر باشد ٭
فناور بروزن مراسر معنی فناوراست که کار و صنعت و شغل و عمل باشد ٭
فنجن بفتح اول و جیم بروزن بهمن دوائیست که آنرا مدانا گویند بهتر ین وی آن بود که نزدیک درخت انجیر رسته باشد و هر زرد ن برگ آن با انجیر خشک و کوچک دفع سموم کند ٭
فند بروزن صد بمعنی حرام و حرامزاده باشد بمعنی زیاده و زیادتی و نفع و فایده هم هست و نوعی اسب را نیز گویند و در عربی نام منزلی است در راه کعبه ٭
فندار بفتح اول بروزن بیزار بمعنی فناور است که صنعت و شغل و کار و عمل باشد ٭
فندله بفتح اول و آخر کاف باشد نام زنی است و او جا کمه بردع بوده و آن ولایتی است که انیر بردعی منسوب بآن ولایت است و بمعنی بجای حرف اول فی و بجای حرف اول باء و بجای حرف آخر واهم بنظر آمده است ٭
فنر بکسر اول بروزن سر بمعنی باسعت و اصر ص زنجیره و لاغ باشد ٭
فنرور بانانی مجهول بروزن دیرور بمعنی مظفر و منصور و آنکه هاجانش برآیده باشد و نام روز سوم است از مسترقه سالهای ملکی ٭
فنرور گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال بی نقطه نام شهراردبیل است و بمعنی فنرور شهر باشد چه گرد بمعنی شهر هم آمده است و آنرا فیروز جد انوشروان بنا کرده است و معرب آن فیروز جرد باشد ٭
فنروزش با نون به ثانی کشیده و شین نقطه دار بمعنی فعل و کار نیک باشد ٭
فنروزه معروفست و آن کی از جواهر مشهوره است و هر باملاد نظر بران کردن روشنی بصر افزاید ٭
فنروزه تاج با تا با الف کشیده و جیم کسرو و تاج کسرو راگویند و کنایه از سالکان و فقرا اهل سلوک باشد ٭
فنروزه تخت کنایه از آسمان است ٭
فنروزه زیبا بمعنی فنروزه تخت است که کنایه از آسمان باشد و آنرا فنروزه گون دریام نیز گویند ٭
فنروزه سقف بمعنی فنروزه دریا است که کنایه از آسمان باشد ٭
فنروزه طشت بفتح طاء و سکون شین و تای قرشت تخت کسرو راگویند و کنایه از آسمان هم هست و بمعنی آفتاب المعس را نیز گفته اند آن هم شماره باشد در آسمان بشکل چوگان و از جمله چهل و هشت صورت فلکی است و آنرا تراد آفتاب گرد خوانند ٭
فنروزه کاخ با کاف بالف کشیده و خای نقطه دار و دو کنایه از دنیا عالم سفلی است ٭
فنروزه مزون بمعنی فنروزه کاخ است که دنیا و عالم سفلی است ٭
فنر بلند بروزن سخن بلند بمعنی خرامیدن باشد و بمعنی فرتعست شدن و اسپر خوردن و اسپرا کردن هم آمده است ٭
فشا بالف مانی زده و شین ی نقطه با الف کشیده بی طاوس باشد و آن زبانیست معروف در مغرب زمین ٭
فنصور با صاد ی نقطه بروزن طیفور نام شهری است در جانب سری دریای چین که کافور را از آنجا آورند ٭
فیض اقدس فیض باشد از جانب حق تعالی بی واسطه روح اعظم که بر فیض نمودیاشد و اعیان ابد ثابت شمرده ٭
فیض مقدس برخلاف فیض اقدس است چه آن فیض از جانب حق تعالی بتوسط روح اعظم تا برسد و بدین فیض وجود ارواح و نفوس پیدا شد ٭
فیطل با طای نقطه دار بروزن هیکل بلغت اهل لس ربره صحرایی باشد و بعربی کبرالبری خوانند ٭
فیلا با اول ثانی زده و لام با الف کشیده بلغت یونانی بمعنی دوستداری باشد ٭
فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی چه فیلا دوستدار و سوف حکمت راگویند ٭
فیلاقوس بروزن فیلقوس نام پدر اسکندر رومی بلغت رومی
فیل زهره معروفست که زهره فیل باشد و درخت حضض را نیز گویند و عربی آن مانند فلفل باشد بزبان زابلی است ٭
فیلسوف بکسر اول و فتح ثالث بروزن بی دسته بمعنی روی و رخساره باشد و بمعنی جاهد اکسان هم آمده است ٭
فیلسوف مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی ٭
فیلقوس بروزن جمدق مخفف فیلاقوس است که بلغت رومی لشکر و سپاه باشد ٭
فیلقوس بفتح اول و ثالث بروزن شمس روس نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر رومی است و اصل این لغت فیلیلاوس است بمعنی امیر لشکر چه فیلی بزبان رومی

فوزندوس باراي قرشت و نون زده و دال ابجد و یای حطی و واو و سین بی‌نقطه نام شهری بوده از یونان زمین ٭

فوریان بضم اول بر وزن حوریان اولاد فور را گویند که پادشاه ولایت قنوج بوده و فورانیان را نیز گفته‌اند که مردمان شهر قنوج باشند ٭

فوردون بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده بنون زده بلغت یونانی دارویی باشد که آنرا عاقرقرحا گویند و آن بیخ طرخون رومیست و بعربی عود القرح خوانند زردی دندان را سود دارد ٭

فوز بضم اول و سکون ثانی و زای الطرف و پیرامون دهان را گویند از بیرون خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد و بفتح و علف را نیز گویند و بمعنی بند انبیر آمده که در مکان جماع خورد باز کسی برآید و بمعنی آرزو هم هست و آن بادی باشد که بامداد از کنج برآید و بفتح اول در عربی بمعنی رسیدن به پیروزی باشد و رستن و خلاص شدن و هلاک گردیدن باشد ٭

فوژان با زای فارسی بر وزن سوزان بر باد رفتن او بانگ عظیم را گویند ٭

فوزه بر وزن کوزه پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون

فوشنج بضم اول و سکون ثانی و فتح شین و نون و جیم مردم ماکی معرب پوشنگ باشد و آن قریه ایست در نزدیک هرات ٭

فوشنه بر وزن نوشته نوعی از عطر [illegible] که مشابه [illegible] باشد و آن از جامهای [illegible] رویند ٭

فوکان با کاف فارسی بر وزن خوبان فقاع را گویند و آن چیزی [illegible] کنند که از آرد جو و غیر آن سازند و نوعی شراب [illegible] ٭

فول بضم اول و سکون واو و لام بمعنی باقلا باشد و بزبان عربی جرجر گویند ٭

فولاد بر وزن بمعنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند ٭

فولس بضم اول و ثالث بر وزن یونس نام حکیمی بوده یونانی

فولیون بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دارویی است که از ملک شام آورند جراحتهای تازه را نافع است ٭

فوم بر وزن موم گندم را گویند و عربان حنطه خوانند ٭

فوه بفتح اول و ثانی مخفف نام بیخی است که آنرا روناس می‌گویند و بدان چیزها رنگ می‌کنند و بضم اول و فتح ثانی هم بنظر آمده است ٭

فوهل بکسر ها بر وزن موصل بمعنی شوره باشد و آن چیزی است که از آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند ٭

بیان هژدهم

در حرف فا با ها مشتمل بر الف

فه بفتح اول چوب پهنی را گویند که کشتیبانان بدان کشتی رانند و عربان مجداف را گویند که در حرف زدن و سخن گفتن عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی پاروی کشتیبانان باشد و آهنی را نیز گویند بیل مانند که در میان آن چوبی و بر دو طرف آن ریسمانی بندند یک شخص سر چوب را و دو کس دیگر هر یک سر ریسمان را بدست گیرند و زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و آنرا بعربی مجرفه خوانند و چوبی و تخته را نیز گویند که برزیگران زمین را بدان هموار کنند ٭

فهار بر وزن بهار سنگی باشد برنگ یاقوت اطلسی و آن را از مشرق زمین آورند و در کان طلا نیز بهم رسد گویند خوردن آن دفع جنون می‌کند ٭

فهانه بر وزن زمانه چوبک تنگی را گویند که آن را گاهی در پس در خانه نهند تا در گشوده نگردد و کفش گران و موزه دوزان در داخل قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و استادان درودگر و نجار چوب سنگی در شکاف چوبی که پاره پاره می‌شکافته باشند فرو برند تا زود شکافته گردد و گاهی در زیر ستون گذارند تا راست باستد ٭

فهرست بکسر اول و را و سکون ثانی و سین و فوقانی تفصیلی باشد در ابتدای کتاب که در آن اطها را آنچه ابواب و فصل در آن کتاب شده باشد بیان کنند و نوشته را نیز گفته‌اند که در آن اسامی کتابها باشد و عربان فهرس میگویند بحذف تا چنانکه گفته الفهرس کتاب الذی تجمع فیه الکتب [illegible] و معرب ٭

فهل بر وزن سهل بمعنی فراخ و گشاد باشد ٭

فهه بکسر اول و فتح ثانی چوبی باشد که کشتی بانان بدان کشتی رانند ٭

بیان نوزدهم

در حرف فا با یای حطی مشتمل بر الف و کنایت

فیار بفتح اول بر وزن مدار بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه باشد ٭

فیال بر وزن عیال زمینی را گویند که بار اول آنرا زراعت کرده باشند و تیری را نیز گفته‌اند که پیکان آن دو شاخه باشد ٭

فیاوار با واو بر وزن سراوار بمعنی فیار است که صنعت

نمد سپیدان رنگ کنایه از برف است.

نمد قی‌صمر کنایه از سیاره‌هاے آسمانی باشد.

نمدک ... کنایه از بومه‌دان باشد.

نمدره بکسر اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی زدیم رای قرشت سنگ گردی را گویند که از سر کوه غلطانند.

نمطاطرین بفتح اول و سکون ثانی طای حطی بالف کشیده و کسرهٔ لام و واو و رسیدن بسوزن بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا سمکسب خوانند.

نمک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پشت باشد که آن از صحرای کرم برزار صور و مردم و است ... راه برآمده است و آن جانوریست که جز از بدن آدمی ... وسیع مانندی را نیز گویند که در دهان ... بر دست گیرند هرگاه خواهند در پس سود دست را اجتناب الامانی بد بند و چون خواهند بر وسانند ... بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی بمعنی فلاکت ... بی‌سرو سامانی باشد و نمایی را نیز گویند بسیار تلخ آنرا عربی حنظل خوانند.

نمو بضم اول و ثانی و سکون واو بمعنی فزونی و رشد ... باشد فربهی و معرور را نیز گفته‌اند.

نمود بضم اول بر وزن کبود ماضی نمودن است بمعنی فرمانده شد و معرور گردید آرام گرفتن کسی را نیز گویند که در گفتار و تکلم نمودن رفتار ... بضم اول هم آمده است ... ناله و زاری هم گفته‌اند و بمعنی ... نیز آمده.

نمودن بضم اول بر وزن ربودن بمعنی فرمانده شدن و غرر گردیدن و آرام گرفتن و درنگ بودن در گفتار و رفتار باشد.

نموده بضم اول بر وزن ربوده بمعنی فرمانده شده و معرور گردیده و آرام گرفته باشد.

نمور بضم اول بر وزن صبور بمعنی جدایی و ارم و دور افتادن باشد.

بیان هفدهم

در حرف نون با واو مشتمل بر ۲۹ لغت

نو بضم اول و سکون ثانی ... که برگ نبات آن مانند برگ کرفس است و گل آن نرگس مانند و ساق آن ... بفتح اول و ... آنرا ...

نوآده بفتح اول بر وزن کباده خمیر خشکی را گویند که از آن آب کامه سازند و آنها خورشی است که از ماست ... مرد ... بخمیر ... مالند.

نوب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد در مجمع الفرس ... بمعنی بادی باشد که ... مالند ... بمعنی ... که ... برآرند و بمعنی بادیه ... آوردن خمیری که در خمیر افتاده باشد ... دمیدن ... در ... بمعنی ... ابجد ... آورده است بادی را گفته است که از دمیدن آتش روشن کردن دمند.

نوبنج ... بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و فتح نون و سکون جیم ... است که نوعی از لعاب باشد ... آن ... که در میان ... آب می‌ ... آنرا ... گویند.

نودبرزبان ... بود است که در قابل ... آن ... که جولاهگان در ... کار بندند.

نوده بر وزن ... خمیر خشکی را گویند که از آن آش ... سازند و آن ... در ... .

نوذر ... نام ... است که یکی از ... پادشاهان ... باشد ... و او ... رنگ سرخ ... را نیز گویند.

نوران بر وزن ... نام ... است که یکی ... باشد معرب آن ... است.

نوراندان بر وزن ... باشد ... که ... را ... گویند.

نورسگان با دال ابجد بر وزن ... با ... که ... ماه ... آفتاب ... و ... نام خوانند ... ایام ... گویند ... آن ... است.

نوردیان ... بر وزن ... که ... آفتاب ماه ... باشد و آفتاب در ... ایام در برج ... آن ایام ... است.

نوردین بفتح اول و ثانی بر وزن ... است که ماه اول سال ... باشد و بضم اول بر وزن ... آمده است.

نورل بر وزن ... نام ... است که یکی از پادشاهان ... بود و او ... رام ... .

فلک مکوکب کنایه از کرسی است که فلک ثوابت و فلک البروج باشد*

فلماحس با میم بالف کشیده بمعنی فلاحس است و آن آلتی باشد که از پشم بافند و بدان ستگ انداز ند*

فلنجمشک بروزن و معنی فرنجمشک است که گیاه بالنگو باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است*

فلنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی افلنجه است و آن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ است نیکوترین وی آن بود که چون در دست مالند بوی سیب کند و در عطریات بکار برند*

فلیدن بفتح اول و ثانی بروزن پسندیدن بمعنی جمع کردن و ابدن و حتی باشد*

فلوره بضم اول و ثانی بواو کشیده و فتح رای قرشت داره دار ستونی و چوبی را گویند که بدان خانه پوشند و دار اهم آمده است*

فله بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان نو زائیده باشد و بعربی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که فی الحال بسته شود و گورماست را نیز وله میگویند*

فلید بفتح اول و سکون تحتانی بروزن رمید ماضی فلیدن است یعنی دل شد و دل بد کرد و چیزی را بعمق در و در جائی فرو بردن باشد چنانکه ریش گردد و رخم شود و با معنی یکم را اول هم آمده است*

فلعله بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و واو لام مردد و مفتوح میوهٔ درخت عود است و آنرا ثمرة العود گویند و در لغت لنلس با حرا را که ربیان باشد فلیعله خوانند*

فلیق بروزن خلیق معنی پیله باشد که ابریشم از آن بهم میرسد

فلمو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو معنی فلاد است که بیهوده و بی فائده باشد*

فلیوه بفتح اول و آخر که واو باشد بمعنی فلیوست که بیهوده و بیفائده و بی نفع باشد*

بیان شانزدهم

در حرف فا با نون مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایت

فنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده دار و ئی است که آن را بفارسی روباه تربک خوانند و بعربی عنب الثعلب گویند*

فنارور بارای قرشت بروزن و آمور نام جائی و محلی است از سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو می شود*

فنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم دهن دهانه را گویند و بعربی

معشوق خوانند و بمعنی زشت و قبیح نیز آمده است و بضم اول نام شهریست از ولایت ترکستان و دهن دهانه را نیز گویند و بفتح اول و ثانی ماری را گویند که آزار بکسی نرساند*

فنجا بفتح اول بروزن تنها حالتی است که آدمی را در وقت در آمدن خواب واقع شود و آن خمیازه و کش و اکش و کمان کشی بدن باشد و بعربی تمطی و تثاؤب خوانند و برف را نیز گویند و آن چیزی است که در ایام زمستان از آسمان مانند پنبه که حلاجی میکرده باشد فرو بارد و بکسر اول معنی دمه باشد و آن بادی است که در وقت باریدن برف بهم میرسد*

فنجر بروزن خنجر شخصی را گویند که آلت مردی او بزرگ و کلفت باشد*

فنجره بروزن حنجره بمعنی فنجر است که مرد کون بزرگ باشد*

فنجگشت بروزن و معنی پنجگشت است و آن رستنی باشد که بعربی در خمسه اصابع و ذو خمسة اوراق خوانند*

فنجنوس بافتح بروزن گردگوش زنبیل آهنی منسوبی باشد و بعربی ... گویند و ساختن آن چنانست که دگیوت زنبیل آهن را و شق مانند و در شراب انگوری بجوشانند تا چهارده روز بعد از آن خشک کرده باز بسایند و بار دیگر بادام بریان کنند با زبانه کنند*

فنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد پیش از آنکه تب بهم رسد و آنرا بعربی تثاؤب و تمطی گویند و در حالت خمار شراب و خمار خواب نیز این حالت بهم می رسد*

فند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شید و زرق و سخن بیهوده و بیفائده و دروغ باشد و بمعنی نقطه هم آمده است و خال را نیز گویند مطلقا خواه خال عارضی و خواه خال اصلی باشد و بکسر اول نام شاعری ...*

فندرسگ بفتح اول و دال ابجد و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف نام شهری است از ولایت استرآباد*

فندق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف معروف است گویند عقرب از آن میگریزد اگر مغز آنرا با انجیر و سداب بخورند زهر کارنکند و معرب آن بندق باشد و آنرا فندقه نیز گویند و کنایه از لب معشوق هم هست*

فندقردن آن باشد که دست چپ را مشت سازند و سر انگشت سبابه دست راست را بموضعی در ما بین انگشت سبابه و ... دست چپ زنند که صدائی از آن برآید*

ممانست ٭

فلخم باخاء بر وزن سلغم بمعنی قفل و علق در باشد یعنی زنجیر دروازه وکلیدان وبابی هم باخاء معجمه ٭

فلخ بفتح اول و ثانی وسکون خا بمعنی اسد اول هرکار باشد وبسکون ثانی شدانه از شه بیرون کردن را گویند ٭

فلخم بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و میم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد و بفتح اول و لث وسکون ثانی و میم مشدده فلاخان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر آن کمان بندند تا بدان شده خلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد زخمه و معروفه گیران را نیز گفته اند ٭

فلخمان با میم بر وزن بدخشان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد ٭

فلخمه بفتح اول و ثانی میم وسکون ثالث بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد وبسکون ثانی و میم ثالث زخمه و معروفه و کورها ی گیران را گویند و قفل را نیز گفته اند و مشدد خلاجان را نیز گویند ٭

فلخمید ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را خلاجی کرده ٭

فلخمیدن بسکون ثانی بر وزن برکشیدن بمعنی پنبه زدن و پنبه خلاجی کردن باشد وبفتح اول و ثانی بر وزن تفهیدن هم آمده است ٭

فلخیده بر وزن بر ورزیده بمعنی خلاجی کرده شده باشد ٭

فلخود بر وزن فرمود بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کرد وکسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون می کند ٭

فلخودن بر وزن فرمودن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن باشد ٭

فلخوده بر وزن فرموده مرغی را گویند که آنرا از علوعیس پاک کرده باشند عموما و پنبه که آن را از پنبه دانه جدا کرده باشد خصوصا ٭

فلخید بر وزن فهمید پنبه دانه را گویند و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد وکسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون آورد و پنبه ریسان را نیز گویند یعنی ... پنبه را خلاجی کند بمعنی پنبه زدن و خلاجی کردن هم گفته اند که مصدر باشد و بمعنی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زد و خلاجی کرده

فلخیدن بر وزن فهمیدن ... پنبه دانه از پنبه برآوردن باشد وبمعنی پنبه زدن و خلاجی کردن هم آمده است ٭

فلخیده بر وزن ... مرغی را گویند که آنرا از بال و پر پاک کرده باشند عموما و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا نموده باشد خصوصا ٭

فلد بفتح اول وسکون ثانی و دال در عربی بمعنی بریدن و قطع کردن باشد و بکسر اول ازرهای جگر و جگر اسپ را گویند ٭

فلرز بفتح اول و ثانی وسکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بمعنی زله باشد و آن خوردنی و طعامی باشد که از مهمانیها و عروسیها در کرباس بار و بسته الی بندند ٭

فلرزنگ بفتح اول و ثانی و رای نقطه دار وسکون نون وکاف فارسی بمعنی فلرز است که خوردنی وطعامی باشد که از مهمانیها زدایند بجای دیگر برند ٭

... بکسر اول و ثانی وسکون سین نقطه دار وکاف کوره که بجهت طفلان تماشا کنند ٭

فلغند با غین نقطه دار بر وزن فرزند پرخش و چهار پنبی را گویند که بر در دروازه ها و زنا ... صدر اول سوم مر درست است و جای محل خطرناکی را نیز گفته اند و در یا که کسی را در آن خطر عظیم است و آنرا عربی ... خوانند ٭

فلغل در آتش افکندن کنایه از بیقرار ساختن باشد چه مرکز باشی خواهد که معشوق را وجود مهربان کند بتوعکه تا عاشق زانه ... آرام بگیرد عاشق هم بر فلغل خوانند در آتش نهند عوض بیقرار کرده ٭

فلفل موش با میم بر وزن وکسی وبضم زا بود که رمی را گویند و آن نوعی از بوته باشد و بجای نون رای قرشت هم بنظر آمده ٭

فلفل موند با میم بر وزن رسید وبفتح ثانی نیز درجه فلفل است ٭

فلقراط بفتح اول و ثانی بر وزن ... لاط نام پادشاهی بوده رومی ٭

فلک بفتح آسمان است و چوبی را نیز گویند که بسته در وسط آن تراز داده اند بجهت کف ... طفلان و بی ادبان ٭

فلک انداره کردن کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی اتفاق باشد ٭

فلک پرده بردارد بمعنی تماشا نمیکرده ٭

فلک پرده دار کنایه از عرش است که فلک اطلس باشد ٭

فلک سیر کنایه از بند رفتار و سیرو باشد خواه انسان خواه حیوان دیگر ٭

منقلب شد و بمعنی ... هم آمده است در عربی ،
[illegible] ... بمعنی [illegible]
[illegible] ... وزش و وجود معانی ... باشد ،
[illegible] ... گویند است که
[illegible] ... وزش و وجود معانی وجود
[illegible] ... باشد ،

بیان چهاردهم

در حرف دال با کاف فارسی ... مشتمل بر ... لغات و کنایات
[illegible] ... که
[illegible] ... کشند
و ... هم آمده است ،
دک ... بکسر اول و کاف فارسی ... بمعنی ... است که
[illegible] ... باشد ،
دگنه بفتح اول و کاف فارسی ... که
پیش از ... در شکم مادر مرده باشد باشش ازوند ،
[illegible] ... و جوار ... را دگر ... را
کاف عربی هم ... بکسر اول هم آمده است ...
[illegible] ... است که ... باشد ،
دگر بفتح اول و سکون کاف عربی و رای مهمله دود کش
[illegible] ... و بفتح اول و کاف
هم آمده است ،
دگمل ... کاف عربی و فتح میم بی نقطه کنایه از مرا ...
کردن باشد و کنایه از ... و مشعل و شرمند ، نیز ... است
دگمل ... کنایه از مربع و چار زانو نشستن باشد و کسی
را نیز گویند که چار زانو و مربع نشیند ،

بیان یازدهم

در حرف دال با لام مشتمل بر ... لغات و کنایات ،

دل بضم اول و سکون ثانی بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی
نیلوفر هندی هم آمده ... و بمعنی گویند که نیلوفر هندی
است و بعربی اصل النیلوفر الهندی ... عجیبه ها است
و چوب درخت آنرا ... گویند و آن میوه است که آنرا
بعربی ... و بفارسی ... خوانند و بفتح اول و تشدید
ثانی در عربی بمعنی شکستن و رخنه کردن و هزیمت دادن
لشکر و سپاه که از لشکر ... شده باشد و ... که از جنگ
گریخته باشد و شکسته ... و بکسر اول و تشدید
ثانی ... در عربی ... را گویند که ... مرکز ... ندارد

و ... آرند ،
ولات بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ... دانه
وانه را گویند و آن ... باشد که ... باشد ... بیا
و آماده کرده باشند و در عربی دشت و بیابان را گویند ،
ولاته بکسر اول و فتح ... دولابی باشد نوعی از
... است که آب ... کوچک بر بند و در آن آب امید
... اول هم آمده است ،
ولاسان بفتح اول و ... دار بر وزن کلاهدان بمعنی
... است و آن ... باشد که ... باشد
... اند ،
ولاس بفتح اول و ... بمعنی ... است که
آلت ... باشد ،
ولاد بر وزن فساد بمعنی ... و ... و بی نفع و
... باشد ،
ولاده بفتح اول بر وزن قلاده بمعنی ... است که بی هوده
و بی ... و بی نفع و ... باشد و بضم اول و ... اول هم
... آمده است ،
ولانک بفتح اول و میم بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی
بمعنی ... است و آن چیزی باشد که ... باشد و
... اند ،
ولالمن بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بر وزن فلاطن
... ملاطون است و او حکیمی بوده است در زمان
عیسی علیه السلام ،
ولاطوس بفتح اول و طای حطی بر وزن ... و ...
... نام حکیمی است ... را استاد عذرا معشوقه وامق
بوده ... وامق و عذرا ... مشهور است ،
ولاطون ... افلاطون است و آن حکیمی بوده مشهور
و معروف در زمان عیسی و او ... ارسطو معلم اول ،
ولان بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخص مجهول
و چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی دارد
... استعمال کنند ،
ولان ازولان کنایه از لاف زدن و گزاف گفتن باشد ،
ولاوه بر وزن کلاوه سرگشته و حیران و سرگردان را گویند ،
ولج بفتح اول و سکون ثانی ... و ... در
را گویند و آن را بعربی ... خوانند و در عربی ... باشد
که بمعنی ... سست شود و از کار باز ماند و ولج

بی شاخ در این نسخه هم می‌کند رود و در دو نسخه کرم گز
یکی با دال نقطه دار و دو کرمی با رای نقطه دار نوشته شده بود
الله اعلم (ب نسان رحسان) و بکسر اول بمعنی زهرناک و روان
و امر بترسانیدن باشد یعنی بترسان ٭

بیان یازدهم

در حرف قاف با طای حطی مشتمل بر ۱۶ لغت

قطر بضم اول و سکون ثانی و را نوعی از سماروغ است و
این بدترین همه انواع است و زهر قاتل باشد و اگر
کسی خورد بیهوش گردد و بفتح اول در عربی بمعنی آمدن
باشد اکردن در کاری و نوع خرمی شدن و سکافته شدن
دندان شتر و شکاف هر چیز است و گویند بهمه ای و نیست
قطرا بروزن صحرا لعب یونانی طلق است آنرا گویند و عربی
بلبل ساد ٭
قطراسالیون بلغت یونانی تخم کرفس است چه قطرا بمعنی
تخم و سالیون کرفس را گویند و بعضی گویند قطراسالیون
کرفس کوهی است و بعضی گویند نوعی از سماروغ است ٭
قطمیر بروزن خمیر پای را گویند که خرما را بندد ترد
باشد بر خرما و پوست باشد و خمیر بر خرما را گفته اند
و در عربی بمعنی پاره و هر چیزی که رود رسا ملامیر و انگشت
سر دو سیدن را نیز گویند و گویند همه معانی عربیست ٭

بیان دوازدهم

در حرف قاف با عین نقطه دار مشتمل بر ۹ لغت

قع بفتح اول و سکون ثانی بلغت ترغا و ماورا النهر بمعنی
دب باشد که عربان صمغ خوانند و بمعنی معشوق اردو میت
و صاحب و کسی را که بسیار دوست دارند هم آمده است و کنایه
از خوبان خوب صورت و صاحب حسن هم هست ٭
قعال بضم اول ثانی با الف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و
نادان و بی عقل باشد و خوامرادی را نیز گویند ٭
قعسان بضم اول و کسر ثالث بروزن گلستان بمعنی استانه
و بمکد است و حرم سرای پادشاهان را نیز گویند و کنایه از
خوب صورتان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث
بمعنی زن منکوحه و صورت سلاطین امرا باشد ٭

قعور بروزن شعور اوستادی را گویند هر که باشد
سرباد سامی از آل اشکان که بعد از سکندر پادشاه شد و شصت
و دو سال ملک راند ٭
قعفل بفتح اول و ثانی بروزن صندل بمعنی از جای برجستن
است بر مثال آهو و بضم اول و کسر اول هم همین معنی دارد ٭
قعشور بضم اول و فتح ثالث و سکون نون شین بواو مجهول کشیده
و رای بی نقطه زده نام شهریست از ملک ختن و مردم آنجا
بغایت خوب صورت و صاحب حسن مشهور و چشم تنگ و
گران در آن شهر میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است ٭
قعوزه بضم اول و واو و الف کشیده بروزن رخساره کسی
را گویند که از اثر دماغ زکام روی با بخور و بیماری آر
بسیاری آن و او ملال و دلتنگی و خجالت ناک شده باشد
و حرف ترک بمعنی ترکی این لغت بیماست است چه قعه
را گویند زاره است را ... ٭ خاموش است ٭
قعار با یای حطی بروزن دستار به عطاو جنس باشد و
بمعنی ساگردانه هم هست و آن زری باشد که بعد از اجرت استاد
طریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی مرده ویونانی هم آمده
است چه عاری مرده گاهی را گویند ٭
قعاری بروزن شاری بمعنی شاگردانه و مرده گانی است
لیکن بمعنی شاگردانه طریق مجاز است ٭

بیان سیزدهم

در حرف قاف با فا مشتمل بر ۶ لغت و کنایه

قفا گشودن کنایه از لاف زدن و بفاخر کردن و نازش زدن
است و بمعنی آروغ زدن هم هست و آن بادی باشد که از
راه گلو برآید ٭
قفاع و سنگ ساید ... ی ماحر مکند و لاف مرند ٭
قفد بفتح اول و سکون ثانی ... دوانی که
آنرا سیح انگشت میگویند و در علت استسقا کار آید و بعضی گویند
تخم سیح انگشت است و ... ٭
قفع بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه نوع از سماروغ
باشد و آن بیشتر از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیرهای
خمهای سرکه روید گویند هر که آنرا در حمام بخورد نسل وی

[۲] قعسان در نسخه گی است در فرهنگ سروری بمعنی زن حرم به سلاطین امرا که کمتر حالا باشد آورده و در نسخه کتاب لغت
قعسان بمعنی صورت سلاطین امرا چنانکه مصنف ذکر کرده بر ... معلوم نشود که معنی مذکور از چه تصرف
ناسخان در کتاب غلط گردیده باخود صاحب برهان ... ترجمه این لفظ غلط ورزیده ٭

وراست نموده ومایل باشد *

فسای بفتح اول وثانی بالف کشیده وبیاء زده بمعنی افسونگر ورام کننده باشد وفسایندن بمعنی افسون کردن ورام نمودن *

فسایندهٔ بر وزن سرایندهٔ بمعنی فسای است - که افسونگر ورام کنندهٔ باشد *

فسرد بضم اول وثانی وسکون راء ودال بی نقطه ماضی فسردن است بمعنی بسته شد ومنجمد گردید وبکسر اول هم گفته اند *

فسردن بضم اول بر وزن شمردن بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد وبکسر اول هم آمده است *

فسردهٔ بضم اول بر وزن شمردهٔ بمعنی منجمد گردیدهٔ و بسته شده باشد وبمعنی دلسرد گردیده وسرد شده هم هست یعنی دست ودل کسی بکاری نرود وبمعنی شکاری هم بنظر آمده است وبااول مکسور نیز گویند *

فسردهٔ پستان بضم اول وکسر بای فارسی کنایه از زنی است که هرگز نزاید؛ وعقیمه باشد وزن پیر را نیز گفته اند *

فسردهٔ بیان بضم اول وفتح بای ابجد کنایه از کسی است که سخنان او خنک وبی مزه وبیروح وبی‌ ... باشد *

فسرده دل بضم اول کنایه از مردم دل مرده وافسرده باشد وکنایه از مردم سست دل وبی مهر هم هست *

فسرک بکسر اول وفتح ثانی وثالث بمعنی لرز باشد خواه از سرما وخواه از ترس وبیم *

فسطاط بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی بالف کشیده وطای دیگر زده بلغت رومی سراپرده را گویند ونام شهری هم هست از ولایت مصر وشهر جامع را نیز گفته اند وبعضی گویند این لغت حبشی است وبضم اول است *

فسفسه بفتح هر دو فا بر وزن وسوسه بمعنی اسپست باشد وآن علفی است که بعربی رطبه وبترکی یونجه گویند وفصفصه معرب آنست *

فسلیون بفتح اول وسکون ثانی وکسر لام وتحتانی بواو کشیده وبنون زده یونانی تخمی است که سیوش وبزرقطونا باشد *

فسن بر وزن حسن بمعنی فسان است وآن سنگی باشد که کارد وشمشیر را بدان تیز کنند ودر عربی سنان را گویند و بمعنی اول بر وزن شکن هم آمده است *

فسوجن بضم اول وفتح جیم بر وزن رسودن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند وخورند *

فسوس بکسر اول وثانی بواو مجهول رسیده وسین بی نقطه

زده بمعنی بازی وظرافت وسخره ولاغ باشد وبمعنی دریغ وحسرت وتاسف هم آمده است واز راه بیرون شدن وبی راهی کردن را نیز گویند وبا واو معروف نام شهری است که پای تخت دقیانوس بوده *

فسوسیدن بر وزن بکوهیدن بمعنی دریغ وتاسف وحسرت خوردن ومسخرگی وظرافت کردن واز راه بیرون شدن وبی راهی کردن باشد *

فسون بر وزن حنون بمعنی افسون است وآن کلماتی باشد که افسونگران وعزائم خوانان وساحران بجهت مقاصد خوانند وبر دمند ومکر وحیله وتزویر را نیز گویند *

فسیله بر وزن وسیله گله ورمه وایلخی اسب واستر وخر باشد وگلهٔ آهو وگاو را نیز گفته اند وبمعنی شاخ درخت هم آمده است وعربان نهال درخت خرما را گویند *

بیان دهم

در حرف فا با شین نقطه دار مشتمل بر ۷ لغت

فش بفتح اول وسکون ثانی بی تشدید بمعنی پریشان باشد وکاکل اسب را نیز گویند وبمعنی شبه ونظیر ومانند هم هست وآنچه از سر دستار بقدر یک وجب بطریق طره وعلاقه گذارند وبمعنی صدا وآواز گشودن بند جامه وزیر جامه وازار هم آمده است وپیرامون دامان را نیز گفته اند عموما وپیرامون واطراف دامان اسب را خصوصا وبضم اول یال ودم اسب را گویند و دنبالهٔ هر چیز را نیز گویند وبعربی دست خوانند وبا تشدید ثانی در عربی بیرون آوردن باد از چنگ وغیر آن وزود دوشیدن شیر وغیر آن وقفل را بی کلید وا کردن *

فشار بفتح اول بر وزن قطار بمعنی فشردن وپاشیدن وریختن وفشارنده باشد وبکسر اول نیز درست است وامر بفشردن هم هست یعنی بفشار *

فشاردن بمعنی افشردن وفشردن باشد وجلا دادن و پرورده خمری را نیز گفته اند در جائی *

فشاع بکسر اول وثانی بالف کشیده وبعین زده بمعنی فاشرا باشد که درختی تاک کوهی است وبعربی کرمة البیضا خوانند وبعضی گویند فاشرستین است که عربان کرمة الاسود خوانند *

فشافاس بفتح اول وفای دوم بالف کشیده وشین نقطه دار زده صدا وآواز تیر باشد که از پی هم بیندازند *

فشافش بفتح اول وفای دیگر بر وزن کشاکش بمعنی فشافاش است که آواز تیر انداختن از پی هم باشد *

فشان بفتح اول وثانی بالف کشیده وبنون زده لغتی است

گویند و ربه خدای بی سلطان یعنی لعبت خدای بسطان ٭

بیان هفتم

در حرف فا با رای نقطه‌دار مشتمل بر ۷ لغت

فرز بفتح اول و سکون ثانی آلت مردی را ... باشد را گویند و بعربی ذکر خوانند ٭

فرا بکسر اول بر وزن رضا بمعنی افراشتن و افرازنده باشد و امر بافرودن هم هست یعنی تو زیاده کن و بمعنی شماره هم آمده است ٭

فراز بفتح اول بر وزن طراز بمعنی افراز است که آلت نسبه وران باشد یعنی آلتی که مردم اصناف بدان کار کنند ٭

فرال بفتح اول بر وزن ملال بمعنی فرق سر و کله سر باشد و بمعنی بلندی و سر ... بلندی هر کسه ... ٭

فرانسه بکسر ... بر وزن ... بمعنی زیاده و افزون باشد ٭

فروزه بر وزن ... خوی باشد که در پس در خانه اندازند ٭

فرزه بکسر اول و ثانی و سکون ها بلند و رست را گویند و بمعنی مالش هم آمده است ٭

بیان هشتم

در حرف فا با رای فارسی مشتمل بر ۸ لغت

فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی حرف باشد که عربان فتح گویند و بضم اول بمعنی بال است باشد و در عربی عرف بضم ... نقطه خوانند ٭

فرال بفتح اول بر وزن هلال بمعنی پلشت و چرکین و چرک آلود پلید باشد ٭

فراکن بر وزن مساکن بمعنی فراخ است که چرکین چرک آلود و پلشت و پلید باشد ٭

فراگن با کاف فارسی بر وزن مساطن بمعنی فراکن است که چرکین و چرک آلود و پلید و پلشت باشد ٭

فردره بر وزن ... خوی باشد که در پس در خانه اندازند با درگشوده نگردد ٭

فرز بفتح اول و ثانی و سکون رای فارسی گیاهی است که درد شکم را سود دارد و آنرا گیاه ترکی و اکبر ترکی خوانند ٭

فرغرده بفتح اول و غین نقطه‌دار بر وزن فرکرده بمعنی ... شده و برکشیده و برکرده و آغشته باشد ٭

فرغند بر وزن فربند ... گویند و بمعنی عسه هم آمده است و آن کسی باشد ...

فرغند بر وزن ارژند ... بلند و چرکین چرک آلود باشد

فرکن با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی چرکین است ٭

فرگند با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی فرغند است که حرف آلود و پلید و چرکین باشد ٭

فرگنده بر وزن ... بمعنی فرغنده است که پلید و چرکین و حرف آلود باشد ٭

فرم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی دل تنگی و درماندگی باشد ٭

فرولنده بکسر اول و فتح لام بر وزن فروشنده و ماساکننده و رانگیزاننده جنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دورکننده و رانده هم آمده است ٭

فرولیدن بکسر اول و لام بر وزن نکوهیدن بمعنی پژمرده کردن و پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن و درهم شدن را نیز گویند بضم اول بمعنی ماساکردن و انگیختن جنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و تکاندن گرد و خاک را نیز گویند از دامن ٭

فره بکسر اول و ثانی و ظهور ها بمعنی رست و بلند و درست باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها شخصی را گویند که بموضعه خود را بلند و چرکین دارد ... آغشته کند و بیدانه کندان را نیز گویند ٭

فرهر بفتح اول و ثانی و سکون ها و رای فارسی زده بمعنی دوایی است که آن را گیاه ترکی و اکبر ترکی خوانند ٭

فرهون بفتح ثانی مجهول و غین نقطه‌دار بر وزن مرهون نام حکیمی بوده عمی براده ٭

بیان نهم

در حرف فا با سین بی نقطه مشتمل بر ۲۴ لغت و کنایت

فسا بفتح اول و ثانی با الف کشیده شهری است از ملک فارس

فسار بفتح اول بر وزن مهار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند ٭

فسان بفتح اول بر وزن زبان سنگی باشد که کارد و ... بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند ٭

فسانه بر وزن زمانه بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته شده و مشهور نیز آمده است ٭

فسانیدن بر وزن رسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و ... افسونگری کردن باشد ٭

فسانیده بر وزن رسانیده بمعنی افسون خوانده و رام کرده

فرهودی بوزن مجهودی کسی را گویند که در دین و ملت و کیش و مذهب خود راست و درست و راسخ باشد ☼
فرهومند با میم بوزن امروزند مرد نورانی پاکیزه روزگار باشد
فرهی بفتح اول وکسر ثانی مشدد و ثالث بتحتانی رسیده بمعنی فر و شان و شوکت و شکوه و عظمت و فربهی داشتن باشد ☼
فرهیختن بر وزن انگیختن بمعنی ادب آموختن و تادیب و تربیت کردن و آویختن باشد ☼
فرهاد خوان با دال حطی کنایه از داد خواه و مظلوم باشد ☼
فریب بکسر اول بوزن شکیب بمعنی عشوه و مکر باشد و غافل شدن بخدعه و غافل کردن بخدعه را نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریبگاه جائی باشد که در آنجا طلسم بسته باشند ☼
فریبا بکسر اول بر وزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد ☼
فریبرز بفتح اول وضم بای ابجد و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد پسر ویسه را بقتل آورد و نام زنی هم بوده است ☼
فریبگاه و فریبنگه بمعنی طلسم باشد و جائی را نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشند ☼
فریج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و جیم زده رستنی و نباتی است که آنرا اگر ترکی خوانند ☼
فرید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میانهٔ قلاده را گویند و در عربی بی مثل و مانند باشد و نام دجال هم هست و بضم اول بمعنی شکاری و صید شده آمده است ☼
فریدون بفتح اول وکسر اول هر دو آمده است نام [illegible] ملک فرشته باشد که ملک الروح است و نام پادشاهی معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد ☼
فریده بفتح اول بر وزن بدیده بمعنی مغرور و خودرای باشد ☼
فرندیس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده وکسر دال ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت اهل مصر ملح دریائی باشد و بعربی خرادالبحر خوانند ☼
فریز بر وزن حصیر گیاهی است بغایت خوشبو و تفریح دل کند و بدان تداوی نمایند و آنرا گاوزبان گویند و بعربی لسان الثور خوانند و در عربی گوساله و بچهٔ گاو را گویند ☼
فریرون با را بر وزن افیسون بمعنی کسی و چیزی باشد که باز پس رونده بطریق صلاح یعنی رونده نباشد ☼
فریز بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن مویز گیاهی است در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دواب فربه شوند

وبکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند و سنجاب و فراو بر جامه را هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را نیز میگویند یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده باشند و بمعنی کندن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و پوست را فریز کرد یعنی پشم آنرا کند ☼
فریس بر وزن نفیس بمعنی فریز است که گیاه خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را گویند که از خوش سازند
فریسموس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سکون سین بی نقطه و میم بواو کشیده و سین دیگر زده بلغت یونانی نام علتی است مردانرا و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی برپا میباشد ☼
فریش بفتح اول وکسر ثانی با تحتانی مجهول بر وزن کشیش بمعنی تاخت و تاراج باشد و بمعنی آفرین و بارک الله هم هست که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان کرده را هم میگویند و پوز را نیز گویند که پیرامون دهان اسب و آدمی و غیر آن باشد از جانب بیرون و با تحتانی معروف در عربی اسب و خر الاغی را گویند که مدت روز باشد که زائیده باشد و کرهٔ نوزائیده را نیز گویند و فرایش جمع آنست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ترت و مرت باشد که پریشان و پراگنده است ☼
فریشته بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند ☼
فریقه بر وزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی شلمیر و شملیله و بعربی حلبه خوانند ☼
فریور بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای بی نقطه بمعنی راست و درست باشد همچنان که گویند فلانی فریوردین و فریورکیش است یعنی راست کیش و درست مذهب است و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است ☼
فریوریا بفتح اول و رابع و خامس بتحتانی کشیده بمعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد ☼
فریوریدن بفتح اول و دال و سکون نون در آخر بمعنی راست شدن در دین و ملت و بر جادهٔ مستقیم بودن باشد ☼
فریوک بر وزن مویرک بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند ☼
فریه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و بهتان گفته اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه

و بعربی کابوس و عبدالجنه گویند و اطراف و سرامون دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون ٭

فروند بفتح اول بر وزن الوند چوبی باشد که در پس درکوچه اندازند تا در گشوده نگردد ٭

فروند٭ بر وزن ارزند٭ بمعنی فروند است که چوب پس در خانه باشد ٭

فروهر بضم اول و فتح ها بر وزن فروبر بمعنی جوهر است که در مقابل عرض باشد ٭

فروهلیدن بضم اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افگندن باشد

فروهیده٭ بضم اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون تحتانی و فتح دال ابجد بمعنی فرسته است و بعربی ملک خوانند و بمعنی خوب روی و نیکو صورت و با ادب هم آمده است ٭

فروهیده٭ بکسر اول و ها بر وزن کوهیده بمعنی ظاهر و آشکار و باشکوه و شان و شوکت باشد و بفتح اول بر وزن ستوهیده مردم خردمند و عاقل و دانا را گویند ٭

فرویز بر وزن پرویز بمعنی فراویز است که سجاف جامه و غیره باشد

فرویس بر وزن دردیس بمعنی ... مکر و رنگ است باشد و بمعنی تعطل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی درستی و خشونت و بیکاری نیز آمده است ... را هم گویند ٭

فره بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی بسیار و بمعنی بسیار افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که دو حرف را با هم در نبرد و سطرنج و امثال آن مسدود و با بمعنی بارام هست و بمعنی خوش منش و خوش خوی و صاحب همت و ... آمده است ٭

فرهانج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند یا شاخهای دیگر زاید و شاخ درختی را هم گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگوری است که آنرا در زیر زمین کنند و از جای دیگر سر آنرا برآرند و آنرا بعربی مکبس میگویند با جیم بی نقطه و کاف بر وزن عنبس و پیرامون دهان را نیز گویند از جانب بیرون و گرانی و ... ی که در خواب بر مردم افتد و بزبان کابوس خوانند ٭

فرهت بر وزن شربت بمعنی شان و شوکت و شکوه مندی باشد ٭

فرهختن بر وزن فرهیختن ماضی فرهختن است بمعنی ادب کرد و بادب فرمود ٭

فرهختن بفتح اول و ثالث بر وزن برهختن بمعنی تربیت کردن و آب آرزو و با ادب نمودن باشد و بمعنی آویختن هم آمده است و بکسر ثالث هم درست است ٭

فرهخته بر وزن برجسته بمعنی ادب کرده و با ادب نموده باشد ٭

فرهست بر وزن پیوست بمعنی جادو و جادوگر و ساحری باشد ٭

فرهمند بفتح اول و ثالث بر وزن شکلمند بمعنی فریب و تزویر باشد و بمعنی صاحب فر و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بر وزن ... باشد ٭

فرهنج بر وزن سطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند که مشتمل است بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر بالای آن ریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا بر کنده بجای دیگر نهال کنند و نام دوائی هم هست که آنرا کسوت گویند و هم آنرا بزر الکسوت خوانند ٭

فرهنجیدن مضارع فرهنجیدن است بمعنی ادب کند و بادب نماید

فرهنجه بر وزن سرپنجه مردم با ادب و خوش روی و نیکو صورت و سیرت را گویند ٭

فرهنجیدن بر وزن برهم چیدن بمعنی ادب کردن و بادب نمودن باشد ٭

فرهنجیده٭ بر وزن برهم چیده٭ بمعنی ادب کرده شده و با ادب ... باشد ٭

فرهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زیر زمین خوابانیده از جای دیگر سر برآورند و کاریز آب را نیز گفته اند چه دهن فرهنگ جائی را میگویند از کاریز که آب بر روی زمین آید ٭

فرهنگاج با کاف فارسی بالف کشیده و بجای ... ... بمعنی میانه و وسط است ٭

فرهنگسار با سین بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی نسخ است و نسخ در لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلا صورت جمادی رها کند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان رها کند و صورت انسان بدل نماید این همه مراتب نسخ است ٭

پرورش دادن باشد چه در فارسی با ی فارسی و با بهم تبدیل می‌یابند ٭

فروردگان با کاف فارسی بر وزن و معنی فروردیان خمسهٔ مسترقه را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را فارسیان رعایت معتبر دارند و جامهای نفیس بپوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تنعمات کنند و میوه‌های لطیف خورند و آتش افروزند و گمان ایشان آنست که ارواح مردگان را بعمل آورند یعنی دعا و نیاز آرانی که در روز اول خمسهٔ مسترقه باید خواند و زاد کرد در این پنج روز کنند و خوانند و معرب آن فروردجانست ٭

فروردیان با یا بر وزن و معنی فروردگانست که پنج روز آخر سال فارسیان باشد و آنرا خمسهٔ مسترقه میگویند ٭

فروردین نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از بروج دوازده‌گانهٔ فلک و نام دبوری که نام مغرب است در این ایام مینوردو نام فرشتهٔ هم هست و او را خازن بهشت است و تدبیر امور و مصالحی که در این ماه و در روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و در این روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنابر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان جاری است که هر روز از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد نیک است در این روز باعتقاد ایشان جامهٔ نو پوشیدن و دیدن گوسفندان گله و رمهٔ گاوان و اسبان ٭

فروز بضم اول و ثانی و سکون واو و زای هوز بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است ٭

فروزان بضم اول و فتح زای دوم بمعنی فروزنده است که رب النوع انسان باشد یعنی فروزنده و پرورش کنندهٔ آدمی ٭

فروزگان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی صفات و اوصاف باشد که جمع صفت است ٭

فروزها بضم اول و ها بالف کشیده جمع فروز است که روشنائیها و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد ٭

فروزیده بضم اول و رابع بتحتانی رسیده بر وزن خروشیده بمعنی روشن شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است

فروزینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش‌زنه و آتش‌گیره و چخماق را گویند و خار و خاشاکی را نیز گفته‌اند که بدان آتش افروزند و بمعنی آخر فروزه هم آمده است که صفت باشد ٭

فروشاندن با شین بر وزن فرو راندن بمعنی دور کردن و بیک طرف راندن و روفتن باشد ٭

فروشک بر وزن و معنی موشک بمعنی بلغور است و آن دانه باشد که در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکند ٭

فروشه بفتح اول و آخر که شین باشد بمعنی افروشه است و آن حلوای نانخورشی است در گیلان و لوزینه را نیز گویند بمعنی هر چیزی که در آن مغز بادام کرده باشند و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند ٭

فروع بر وزن دروغ بمعنی فروز است که شعاع و روشنی و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد ٭

فروغیده بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و با این معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است ٭

فروغده با دال بی نقطه بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان باشد ٭

فروک بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف مرغ جوان تخم نا کرده را گویند ٭

فروکاس با کاف بالف کشیده و بسین بی نقطه زده مردم خسیس و دون همت را گویند ٭

فروگذاشتن کنایه از اهمال نمودن و تقصیر کردن و ضائع ساختن باشد ٭

فروکش کردن بکسر اول بمعنی دعوا کردن بالحاح و مباحثت باشد و کنایه از اقامت کردن و در جائی ماندن هم هست ٭

فروماليدن بكسر اول و لام كنايه از در چيدن و پيچيدن و افشردن باشد ٭

فروماندن بکسر اول و میم بالف کشیده بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از ملزم شدن و متحیر و عاجز گردیدن هم هست ٭

فرومایه بکسر اول و فتح آخر که یای حطی است بمعنی بد اصل و بی دانش باشد و شخصی را نیز گویند که کارهای دنی و سهل کند و بی هنر و حقیر را هم گفته‌اند ٭

فرومد بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه‌ایست از قرای طوس و بفارمد مشهور است ٭

فرولچک بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده و فتح جیم و سکون کاف گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد

وسه سمر را گویند بکسر اول هم گفته اند ۰

فرنگ بفتح اول و ثانی بر وزن سرنگ معروف است و بعربی نصاری گویند و بکسر اول و سکون ثانی بر وزن ... اسبار بچهٔ اطفال باشد و آن چوبکی است پهن و مدور که پایین آنرا مر مارند و بالای آنرا یعنی بلندی آنرا ... رکمند که ... و ... گرفته روان گردانند ۰

فرنگس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام دختر افراسیاب است و او در عقد نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست و در فرهنگ الفضلا بجای سین یای حطی نوشته اند ۰

فرنود بر وزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد ۰

فرنودسار با سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن افزون گزار نام کتابی است از جمیع فنون حکمت و معنی آن برهانستان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی دلیل و برهان و سار بمعنی جا و مقام بود ۰

فرنه بفتح اول و ثالث بمعنی لعب و تعریض باشد ۰

فرو بفتح اول و ثانی و واو مجهول نوعی از پوستین روباه باشد و آن گرمترین و بهترین روباه است بعد از آن سمور و دیگر دام ۰

فروار بر وزن سروار خانهٔ تابستانی را گویند عموما و بالاخانه که اطراف آن در و پنجره داشته باشد خصوصا و معنی خانهٔ زمستانی هم بنظر آمده است ۰

فرواره بر وزن گهواره بمعنی فروار است که خانهٔ تابستانی و بالاخانهٔ چهار دروازه دار باشد و معنی گنجینه هم آمده است ۰

فروار بر وزن امروز از چوب گوشهٔ باشد بمقدار دو دست یعنی دو سر و آنرا در وسط خانها برابر هم چوبهای بزرگ نصب کنند و چوبها بر بالای آن گذارند و گل و خاک ریزند و این را در خانهٔ تابستانی و بالاخانه هم میگویند ۰

فروال بر وزن اطفال بمعنی فروار است که خانهٔ تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف آن در و پنجره دارد ۰

فرواله بر وزن پرکاله بمعنی فروال است که خانهٔ تابستانی و بالاخانه اطراف گشاده باشد ۰

فروب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و موحده بمعنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند بضم اول هم گفته اند ۰

فروبس بکسر اول و فتح بای قرشت و سکون نون واضع گشته و مواضع را گویند ۰

فروبسته بضم اول بر وزن فروبسته بمعنی مقصور بسته ...

سده است ۰

فروجمار بکسر اول و ثانی و واو رسیده و سکون هاء و ثانی بالف کشیده و بزای زده فروشنده را گویند و بعربی بایع خوانند ۰

فروجمه بکسر اول جمع کرده شده را گویند و معنی ... هم آمده است که بر وزن درخشان باشد ۰

فرود بفتح اول و ثانی و دال مجهول بر وزن حسود نام پسر سیاوش بن کاوس بود و به ضم اول رسیده و تربیان کرده است و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پایین و فروهشته و فرو هشته و زیر ... و ... بمعنی چوب زیرین چهار چوب درخانه باشد و بعربی عتبه گویند و نام پسر سیاوش برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود و بر وزن ابجد چوب پیش درخانه را گویند ۰

فروداست بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال بالف کشیده و سین و بارده بمعنی فروکل است است که آخر زمانه ان و ختم کردن خوانندگی باشد و بابها رسانیدن کار را نیز گفته اند ۰

فرودست بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه و ... خوانندگی و گویندگی را گویند که چند کس آوازها را با هم یکی کنند و کوک سازند یا دارند و امثال آن اصول گاه دارند و ولایت بنگاله را نیز فرودست میگویند و خوانندگان و گویندگان آنجا را مردم هند رسان فرودستی خوانند ۰

فروده بضم اول بر وزن گشوده بمعنی ... با ... و ... ودنی بودن باشد بمعنی بیان کرده شده و برشته گردیده هم آمده است و با این معنی بکسر اول نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث بر وزن سروده چوبی باشد که در پس درخانه اندازند و با این معنی بجای دال ابجد رای ... هم بنظر آمده است که بر وزن سپهره باشد ۰

فرودین بفتح اول بر وزن دیگر ... مخفف فروردین است که ماه اول سال و نام روز نوزدهم از ماه شمسی باشد در پارسیان بها و داعیه که ... روز ... ماه ... کنند و جشن سازند و نام فرشته هم هست و بادی که در این ایام وزد آنرا باد فرودین گویند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهار چوب درخانه هم هست که چوب آستان در باشد و بعربی عتبه خوانند و باد دبور را نیز گویند که باد طرف مغرب است و صرصر آن زیاده بر نفع است بخلاف باد صبا ۰

فرور بر وزن ز... بمعنی حلق ... و ... باشد

فرورد بر وزن ... و معنی پرورد است که ماضی پروردن ...

موی تاره اهداشت کرده شده را نیز گویند و حوضیکه در روی زمین از جائی بجائی راه کرده باشد یا در زیر زمین از چاهی بچاه دیگر راه یافته باشد و راهگذر آب را میگویند مطلقا خواه در روی زمین و خواه در زیر زمین و خواه در دیوار باشد و شمر و غدیر را نیز گفته اند و آن جائی باشد از زمین که آب در آن ایستاده باشد و هر چیز از هم ریخته و پوسیده را هم میگویند ۔

فرکنده بروزن شرمنده بمعنی فرسوده و کهنه شده و از هم ریخته باشد ۔

فرم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی غم و دلتنگی و اندوه و بیرومانگی باشد و بفتح اول و سکون ثانی داروئی است که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند ۔

فرمانروا کنایه از پادشاه نافذ الامر باشد ۔

فرمد بروزن سرمد نام قریه ایست از قرای طوس و انگور خوب در آن میشود و فخر بانگور فرمدی و در زمان قدیم اشتهار دارد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریهٔ کاشمر که از قرای ترشیز است از ولایت خراسان و مجوس گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت آورده بود و در این دو قریه کاشت ۔

فرمرست بفتح اول و ثالث و ضم رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی شخصی را میگویند که چیزی کم و اندک میخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و زبون و لاغر می باشد و این قسم[4] کسی را عربان قصیف خوانند بفتح قاف ۔

فرمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بزبان فرس قدیم نام شهر دامغان است ۔

فرمش بسر[3] بمعنی فراموش است که در یاد نداشتن باشد ۔

فرمگن بکسر کاف فارسی بروزن شرمگن بمعنی تنگدل و فرومانده و غمگین و اندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم و اندوه و گن بمعنی صاحب و خداوند است که خلاصهٔ معنی آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد ۔

فرمگین بروزن شرمگین بمعنی فرمگن است که صاحب غم و دلتنگ و اندوهناک باشد ۔

فرمند بروزن فرزند مردم نورانی و پاکیزه وضع را گویند ۔

فرموش بروزن خرگوش بمعنی فراموش است که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد ۔

فرموك بروزن مملوك گلولهٔ ریسمان ریسیده شده را گویند که بر دوك پیچیده شده باشد و چوبی را نیز گویند بشکل مخروطی که طفلان ریسمانی را بر آن پیچند و از دست گذارند تا در روی زمین بچرخ در آید ۔

فرمهل بفتح اول و ها بروزن افروز نام قریه ایست از قرای طوس مشهور بفارمد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری در همین قریه ۔

فرمه بفتح اول و میم بمعنی آخر و تیر رست که بنفشه باشد و آن گلی است مشهور ۔

فرناد بروزن فرهاد بمعنی پایان و پایاب باشد ۔

فرناس بفتح اول بروزن کرباس بمعنی غافل و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بمعنی نیم خواب و خواب آلوده هم آمده است و خواب اندك را نیز گویند و بکسر اول در عربی شیر درنده و سطبر گردن باشد ۔

فرنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم پیرامون و اطراف دهان را گویند و شاخ برگی را نیز گفته اند که چون آنرا ببرند شاخهای کوچك از اطراف آن بر آید و بفتح اول و ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است ۔

فرنجك بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف کابوس و عبد الجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن مادهٔ سوداوی است و در خواب چنان مینماید و بکسر اول و ثانی هم آمده است و در مؤید الفضلا بدین معنی بایاف نوشته اند ۔

فرنجمشك بفتح اول و ضم میم بمعنی افرنجمشك است که بالنگوی صحرائی باشد و عوام آنرا بالنگوی کمه گویند و بعربی بقلة الجن خوانند بواسیر را نافع و مضعف منی باشد ۔

فرنجه بفتح اول و ۲ و جیم و سکون ۳ نام ولایتی و بندری است در ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بروزن شکنجه هم آمده ۔

فرند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ

[4] بدانکه صاحب فرهنگ لفظ قومس بقاف را تصحیف فرمس بفا و را خوانده چنانکه رشیدی در ترجمهٔ لغت فرمس می نویسد که صاحب فرهنگ سهو کرده که قومس را تصحیف فرمس خوانده و قومس بضم قاف و سکون واو ولایتی است مشتمل بر مدن و قری و نواحی بیشمار و دار الملك آن دامغان است و مسکن بنی سمد جهان نما که کتابی است در زبان ترکی در علم جغرافیا قومس بقاف نوشته و بمعنی مذکور آورده و که ...

و بالا هم آمده است.

فرهب بفتح اول و ها بروزن رهبت رجائی است که آنرا ابراهیم گویند.

فرخجم بفتح اول و ثالث بروزن شیخچم که آنرا خره گویند فرخج هم آمده است و بعربی دملة الجمعا گویند.

فرفر بفتح هر دو فا و سکون هر دو را نام مرغی و بریدن و شکافتن باشد و پیچیدن جوال و بسیار پوشیدن را نیز گفته‌اند و بعضی آنرا بشکافتن و پیچیدن بکسی گویند و بمعنی باد فره هم آمده است و آن چوبی باشد که طفلان بر سر آن بندند و در برابر باد گیرند تا گردش کند از آن صدای فر فر ظاهر شود و بادزن را نیز گویند.

فرفریوس کنایه از رود و بمعنی شکاف جبری پوشیدن است.

فرفوران بفتح فای اول و ضم فای دوم بواو رسیده و رای نقطه دار بالف کشیده بنون زده رب النوع انسان را گویند که فرفورانی و فرفوروس کسی که آدمی است.

فرفورک بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده بمعنی باد فره باشد و آن چوبی است که اطفال از چوب تراشند و در ریسمانی از آن ببندند و از دست گذارند تا بروی زمین گردان شود.

فرفره بفتح اول بروزن سرسره بمعنی فرفر است که زر در معمل و شکاف رکارها و گلیمها و پوستها باشد و چرخی مدور که اطفال ریسمانی در آن کنند و در کشاکش آورند و آنرا نیز گویند و کاغذ پاره را هم گفته‌اند که اطفال بر چوبی ... کنند و بتند کردن باد آن را گردش در آورده.

فرفوریوس بفتح اول و ضم ثالث و رای قرشت و سکون ... نام حکیمی بوده شاگرد اسکندر.

فرفور بفتح اول و ثالث بر وزن فغفور نام مرغی است که آنرا سهو گویند سیاه است بشکل لک لک کوچکتر از کلنگ شود و بعضی کرک را گفته‌اند که برگ آن مثل رخش و زبان سرخی جوانه دار و گوشت فربه را هم میگویند و بضم اول کشک سیاه باشد که بترکی قرا قروت خوانند.

فرفوریوس با ثانی بواو کشیده و سین بی نقطه زده همان فرفوریوس است که حکیمی بوده شاگرد اسکندر.

فرفر بروزن سرور و همان فرفر است که سهو باشد و آن مرغی است سیاه بشکل لک لک.

فرفوس بروزن ابلیس ... سرخ رنگ که ... آن هر اسپها را سرمه کنند باشد.

فرده بفتح اول و ثالث بمعنی خره باشد و آن تخمی است معروف که بعربی دملة الجمعا گویند و ارده معرب آنست.

فرده‌ن بفتح اول و ها بروزن ... باشد که آنرا خره گرمند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بشکرف ...

فرد بروزن فرد سنگ ریزه‌ای درورا است که سهو باشد و گوسفند فربه را نیز گویند و بمعنی ... آنست و گلی باشد سیاه ... گویند با آن معنی ... است.

فردس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخمانی و نون بمعنی که خرده باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و ... گویند در ... تخمانی معرب ... است که همان بقلة الحمقا فرفخ است.

فرشلة بروزن خرسنه تخمی باشد که آنرا خره گویند.

فرهیر بکسر الف بروزن سرکوب نام دوائی است که آنرا بعربی آکل البصیر و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد.

فرب بفتح اول و سکون ثانی و زدن ... سرو کله‌آمی باشد در تری فربه کردن و فربه نمودن را گویند و بضم اول ... مشهور است و بکسر اول هم در عربی گله و رمه گوسفند و گروه و جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیز باشد.

فرغور با ثانی بروزن فغفور بمعنی فرفور است که سهو باشد و آن مرغی است سیاه که کلنگ.

فرکامج در این لغت خلاف است صاحب فرهنگ بفتح اول و میم بر سینه است و میگوید شیری است که از کوچکی و خوردی ... باشد و ملا سروری در مجمع الفرس بفتح اول و ضم میم آورده است و گفته است شیری باشد که بر طعام ریزند و صاحب موید الفضلا میگوید آن شیر که برخوردنی ریزند ... شاید بشیر ... والله اعلم.

فرگاه بروزن خرگاه ... است که آنرا بعربی حضرت میگویند.

فرگفت بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون واو و ثانی بمعنی درمان حکیم باشد.

فرکن بفتح اول و کاف بروزن ... جوی را گویند که بصد مشقت کنده باشد و جاهای آب ایستاده باشد جوی را میگویند که تواحدات کرده باشد و آب در آن بار و جاری شده باشد و جوی را نیز گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و ویران شده باشد.

فرکند با کاف بروزن فرزند بمعنی فرکن است که بمعنی جوی که سیل آنرا کنده باشد و جاهای آن آب ایستاده باشد و

فرشته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معروف است و بعربی ملك خوانند ٭

فرشته‌بال بفتح تای فرشت و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از روحانیان باشد ٭

فرشتهٔ سنان بفتح سین کنایه از میکائیل عم است ٭

فرش خاك بکسر ثالث بمعنی فرش باستان است که کنایه از زمین باشد ٭

فرش دورنگ کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز و کنایه از زمین هم هست ٭

فرش عاج کنایه از برف است که روی زمین را سفید کرده باشد ٭

فرشك بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین و کاف خوشهای کوچك انگور را گویند که بخوشهٔ بزرگ چسپیده باشد و آنرا بعربی خصله خوانند ٭

فرشه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی اول فرش است که آموزوله باشد و بکسر اول هم آمده است ٭

فرشید با تحتانی مجهول بروزن خورشید نام برادر پیران ویسه است ٭

فرشیم بروزن تسلیم بمعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اول و جزو دوم ٭

فرصاد بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بالف کشیده و بدال زده توت سیاه را گویند و آن در خاصیت قائم مقام اسپر است اگر برگ آنرا با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران بجوشانند و موی را بدان شویند سیاه گرداند ٭

فرطوس بفتح اول و ضم طا بروزن محبوس نام سرداری است از لشکر افراسیاب و ضابط چاچ بود که موضعی است از ترکستان ٭

فرع خواران خاك باعین بی نقطه کنایه از آدمیان است ٭

فرعون بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی و واو و نون نام عمرو بن ولید بن مصعب است و او اول فراعنهٔ مصر بوده بمعنی متکبر و سرکش باشد ٭

فرع بفتح اول و سکون ثانی و عین چوبه و تیغهٔ مرغ خانگی را گویند ٭

فرعار بروزن سرشار بمعنی خیسانیده و نیك ترشده و سرشته گردیده و آغشته باشد و نام ترکی که افراسیاب بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد ٭

فرعاریدن بروزن سرخاریدن خمیری را خوب ترکردن و خیسانیدن در آب و خمیره و بمعنی سرشتن و آغشته کردن باشد ٭

فرعانج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده مادهٔ گاو فربه پرگوشت را گویند و مادهٔ الاغ فربه را نیز گفته اند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است ٭

فرعانه بروزن پروانه نام ولایتی است از ملك ماوراء النهر مابین سمرقند و چین که آنرا اندگان گویند و معرب آن اندجان است و نام کوهی هم هست که مردم گیاه در آن کوه میشود و آن رستنی باشد که عربان یبروح الصنم خوانند و نام شعبه ایست از موسیقی که آنرا نهاوند نیز خوانند ٭

فرعر بفتح اول و ثالث بروزن صرصر جشاه رودی را گویند که سیلابها از آنجا گذشته باشد و در هرجائی از آن قدری آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده است و شمر را نیز گویند که عربان غدیر خوانند ٭

فرعرده بروزن پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند ٭

فرعن بروزن کردن جوی نوی را گویند که تازه احداث کرده باشند و آب در آن روان کنند ٭

فرعند بروزن فربند گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی پلید و کندیده و بد بوی و متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و بابای بمعنی بارای فارسی هم آمده ٭

فرعنده بروزن شرمنده بمعنی فرعند است که گیاه عشقه و چیزی بد بوی و ناخوش و کندیده باشد ٭

فرعور بروزن زنبور بمعنی تیهو باشد و آن پرنده ایست مانند کبك لیکن از کبك کوچکتر است و بمعنی چل هم آمده است و آن پرنده باشد کاکل دار شبیه بگنجشك و اندکی از گنجشك بزرگتر است و غوك را نیز گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانند ٭

فرعوك با واو مجهول بروزن مملوك بمعنی خاموش و تن زده باشد و تاخیر و تکاسل و کاهلی در کارها را نیز گویند ٭

فرعول با واو مجهول بروزن معقول بمعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کارها باشد ٭

فرعوی بکسر اول و سکون ثانی بروزن دلجوی مرغیست کوچك از جنس باشه که بدان شکار کنند و بترکی قرعو گویند ٭

فرعیش بروزن درویش بمعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستین را نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که مویهای آن از درازی بر زمین کشیده شود و بعضی گویند موئی باشد که از زیر پوستین سر بر آورده باشد و بمعنی کاهلی و فروگذاشت

فرسای بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی فرسوده کننده و کهنه کننده و فرسای گویند و باشد و از فرسودن مشتق است، کهنه کن و فرسوده کن از امثال است.

فرسانیده بکسر بای حطی و فتح دال حمزی باشد که بعضی از اسمای ماند و چند بن آدمی و گروهی را گویند دست جوری اهمال شدن را است بعمر اندره معرط امور را نام و طرز زمان هر روز ... ره رابی نام ندانند باشد.

فرسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای فارسی مردود آمده است بمعنی ساخ ... در آن جوب بزرگی باشد که بام خانه را بدان وصل و جا بهای اطراف را بسر رسد که در ... دور رهای حسن حهر ب را از سر ... در رود بر اورد رکابه و ... جایها کشند.

فرسب بفتح اول و ثانی و سکون الف و فای حادر ... و ساحر را گویند.

فرساده بکسر اول و ثانی معمور و رسول را گویند و ... مرکوبند که بمعنی تحت ... رسد.

فرسمو بضم اول و ثانی بزورن ارسطو بمعنی رسول باشد و ... خطاب گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند.

فرسدل بفتح اول و زن معنی رسول است که خطاب باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند.

فرسوه بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو ثانی و اوکسده و ... ارده نام پادشاه عسور است و آن شهر است از ملک حبش و مردم آنجا سیاه چهره ... و صورت شامی است.

فرسه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی ... فرستاده است که رسول ... باشد ... را مرگویند که بعث کسی فرستند.

فرسند بفتح اول و الف بروزن سرچند ... فرسایش است یعنی بهمان صحرائی بجزی راه یابد.

فرسطاون بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی الف کشیده و واو بی نقطه کمور ... بونانی داند اسم ماند ماش و عدس و آن را مفسر کرده بکار ... و عربی زمی الحمام و بفارسی کرسنه گویند.

فرسطریا باطای حطی بروزن ... بلغت رومی نبات را گویند و آن را رومانی است که چهره اند ... کشند ... طرآلب است.

فرسلک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف معالو را گویند و آن میوه است معروف.

فرسلوس بفتح اول و ضم لام بروزن اسکولوس نام سنگی است که ... در طلب ... و در آن آکسیر است چون بسیاب طرح کنند نقره شود.

فرسلون بروزن ... نام سنگی است که آن را طلق گویند زان ... و فرس مناسد.

فرسمات بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون بالف کشیده و ... زرد ... را گویند.

فرسناده بکسر اول و ... باشد بمعنی فرستاده است که ... باشد.

فرسنداج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه بالف کشیده و ... فارسی زده مطلق شتر را گویند یعنی است هر شتر که باشد.

فرسنگ بفتح اول و ثالث بروزن سرسنگ ... باشد معنی از راه و آن ... است و هر ... هزار گز که مجموع ... هزار گز باشد و طول هر گزی ... و چهار انگشت باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن سه ... بمعنی ... .

فرسنگسار باسین بی نقطه ... چنگ دار ... را گویند که در راها ... هزار سنگسار ... را گفته اند که ... برای نشان ... کنند.

فرسنهان بفتح اول ... کنایه از غلوت شدن ... آدن باشد.

فرسوده باسین بی نقطه بروزن فرموده ... را گویند که ... کهنه از هم ریخته و ابتال گردیده و افسرده شده باشد.

فرسن بضم اول و سکون ثانی و ... فرست ... را گویند آن ... که از ... بوراند ... رآس ... مانند ... شود و بفتح اول در ... کسر ... و ... شدن ... حمری گسترده ... لاس ... مانند ... را گویند که ... را ... که ... باشد.

فرسناسات بکسر سین ... بالف کشیده ... نام ... است که ... و ... آرض گویند.

فرسدل ... بمعنی رسول باشد که ... خطاب گویند ... آمده است که فرستاده باشد.

و عیش و طرب و سود و نفع و منفعت و نصیب و بازوی قوّه را نیز گفته‌اند*

فرخنده بضم ثالث و فتح دال بمعنی مبارک و میمون باشد*

فرخو بفتح اول و ثالث بر وزن پرتو پیراستن درخت تاک و غیره و بریدن شاخهای زیادتی آنرا گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاک هم هست*

فرخواگ با واو معدوله و کاف فارسی بر وزن اولاک قلیه و گوشتابه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند و بخورند چه فرخ بمعنی بالا و خواگ تخم مرغ را گویند*

فرخور با واو معدوله بر وزن سرخور گذرگاه آب را گویند و بر وزن دخور بمعنی گذرگاه آب باشد و هم سپهٔ تیمور را گویند و آن پرنده ایست کوچکتر از کلاغ*

فرخوی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی بمعنی خلق خوش باشد و اخلاق جمع آنست*

فرخویدن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بر وزن بر دمیدن پیراستن درخت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا*

فرخانه بر وزن سرخانه خانهٔ باشد که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و خلوت را نیز گویند و آن خانهٔ باشد که در خانقاه سازند یعنی حجره‌ها و آن خانهٔ کوچکی باشد که مردم در آن تنها نشینند*

فردر بر وزن زرگر چوب بزرگ کنده باشد که در پس در کوچه بندند تا در گشوده نگردد*

فردره بر وزن مسخره بمعنی فردر است که چوب کندهٔ پس در کوچه باشد و باین معنی با رای بی نقطه دار هم آمده است*

فردور با دال بر وزن کفشگر رب النوع انسانرا گویند یعنی پرورندهٔ او را*

فردوس بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گفته‌اند*

فردین بر وزن پروین مخفف فروردین است که ماه اول باشد از سال و بودن آفتابست در برج حمل و آن برج اول است از دوازده برج فلک*

فرز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار باشد در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهرهٔ هم هست از مهرهای شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است و بضم اول بمعنی اول هم هست که سبزهٔ تر و تازه باشد و بمعنی غله و زیادتی و بمعنی کنار دریاها و رودخانهای بزرگ که کشتی و سنبک در آنجا بندند و از آنجا راهی شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچکست*

فرزد بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت گیاهی باشد در غایت تلخی که دفع مرض کتاک که آن بیخش و رخیر است کند و درد شکم را دافع باشد آنرا از ملک چین آورند و بعضی گویند وج است که آنرا اگر ترکی و گیاه ترکی خوانند و بعضی گویند ریوند است و آن داروئی باشد مشهور جهت اسهال آوردن و بفتح اول هم آمده*

فرزام با رای بر وزن سرسام بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد*

فرزان بفتح اول بر وزن لرزان بمعنی علم و حکمت و دانش و استواری باشد و بکسر اول فرزین شطرنج را گویند و آن مهرهٔ باشد از جملهٔ مهرهای شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است*

فرزانه با را بر وزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکه مجرد و مطلق العنان باشد*

فرزود بفتح اول و بای ابجد بر وزن گرم سود بمعنی حکمت باشد که آن دریافتن اصل معلومات است یا اصل علم*

فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد سبزه‌ایست در نهایت سبزی و تازگی و تری و آنرا فریز نیز گویند و بعضی گویند سبزهٔ باشد که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد و در تابستان و زمستان سرسبز و خرم میباشد*

فرزند آب بکسر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانندی است که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد*

فرزند آفتاب بکسر دال کنایه از لعل و یاقوت و جواهر کانی باشد*

فرزند خاور کنایه از آفتاب جهانتاب است*

فرزندشاد بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه‌دار با الف کشیده و دال بی نقطه زده بمعنی مراقبه است که سر بجیب فرو بردن درویشان صاحب حال باشد*

فرزو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و واو کشیده بمعنی فرزود است که حکمت باشد و آن دریافتن اصل معلومات است یا اصل علم*

فرزه بفتح اول بر وزن هرزه بمعنی فرزد است که نوعی از سبزهٔ تر و تازه باشد که آنرا فریز میگویند و بضم اول کنار رودخانه و دریا است که محل عبور کشتیها باشد*

فرساد بر وزن فرهاد حکیم و دانشمند را گویند*

فرسان بفتح اول بر وزن ترسان نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند*

فرحاد با ها بر وزن فرهاد بمعنی اصل زاد و مستقل باشد ❁

فرحار با ها بر وزن پرکار است و آن آلتی باشد که بدان دایره کشند ❁

فرحام بر وزن و معنی انجام است که بمعنی انتها و آخر است ❁

فرحامگاه با کاف فارسی بر وزن بهرامشاه بمعنی گور است که منزل باشد و آنجایست که آدمی را بعد از رحلت آرند و در آنجا نهند

فرحل بر وزن و معنی فرجل که فرجل را گویند که فرزند رم است خواه مادری و خواه نری ❁

فرحمند بر وزن ارجمند است که صاحب وجد و خوشوقت باشد و بمعنی ربانی هم آمده است ❁

فرحود بر وزن محمود بمعنی معجزه و چیزها و اعجاز خلاف عادتی است که از انبیا و کرامات از اولیا ظاهر شود ❁

فرخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی زیبا و نیکو هم آمده است چه اصل این لغت فرروخ است فر بمعنی زیبا و روخ روی را گویند و نام روز دوم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی و بفتح اول و ثانی ساکن در زبان خوجه مرغ خانگی است و شاخ باره را نیز گویند که از تخم دانه سر بر آورده باشد و بوته آن بسته که دو سه شاخ شود ❁

فرخا با های نقطه دار بر وزن فردا بمعنی فراخ و گشادگی باشد و عیش و سعی و فراخ را نیز گویند که هرکس در عیش بود

فرخاد بر وزن فرهاد بمعنی عالم باشد که [illegible] عالم است ❁

فرخار بر وزن سرشار نام شهری است منسوب بخوبان صاحب جمال و نام بتخانه ایست که همیشه می آرایش و آراستگی بوده است و شهر فرخار نام هست ❁

فرخاس بر وزن و معنی فرهاس است که جنگ و جدال و خصومت و آزرده باشد ❁

فرخال بر وزن اطلال بمعنی موی بهم بر آمده و بهم پیچیده باشد یعنی موی که در هم شده و مجعد باشد مانند زلفهای خوبان و با کاف فارسی بمعنی گوشواره و حلقه است که بر بالای آن تخم مرغ زرین تعبیه کنند بمعنی الاوحاک تخم مرغ را گویند ❁

فرخال بر وزن سبال بمعنی اول فرخال است که موی باشد بی حرکت و بی شکن و رو بسته ❁

فرخار بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فرو شده باشد یعنی شکسته که

خیری و فروشد ❁

فرخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی بمعنی کفل است و دیگر هر چیز را گویند که مانند زشت و ناز و ناهموار و کثیف باشد و بمعنی سوراخ انگشتر آمده است و به همین معنی [illegible] ❁

فرخجسته بضم ثالث و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و میمون است و نام یکی از گلبست و مطرب بار نام آن را نیز گویند ❁

فرخجی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کسر تعمیم بمعنی پلیدی و زشتی و ناپاکی باشد ❁

فرخ روز بفتح اول و ضم ثانی بالتشدید و سکون ثالث و رای بی نقطه و زای نقطه دار کشیده و برای نقطه دار زده نام روز اول است از موسیقی و صوتی از تصنیفات باربد و قول صحیح نظامی آنست که بیست و هفتم است از سی لحن باربد ❁

فرخ زاد با رای نقطه دار بالف کشیده و دال بی نقطه زده بمعنی مبارک زاد باشد چه فرخ بمعنی مبارک آمده است و نام پسر شیرویه موکل بزمین ❁

فرخ [illegible] بضم اول و ثالث بر وزن پژمرده بمعنی خجسته و نیکو بین که بوده باشد ❁

فرخش بفتح اول و ثانی بر وزن پرورش بمعنی کفل است و سرین و کون گرد چهارپایان باشد ❁

فرخشته بر وزن برگشته مایه است که از کوه که از تخم دانه ود ... ابرار مغفرت داده ... و لوزینه های دیگر که خوردنی تا به بریزند و قند بر آن ریخته خورند و آن را بعربی قطایف خوانند و بمعنی بزمین کشنده هم آمده است ❁

فرخسور بفتح اول و ثانی بر وزن سمور بمعنی زرد و زنبور را گویند ❁

فرخشه بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نان کوچک تنک و لوزینه باشد و بعضی گویند نانیست که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطایف خوانند و بعضی دیگر گویند فرخشه رشته قطایف است ❁

فرخمدن بر وزن شماتن ماضی فرخمدن است یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و حلاجی بود ❁

فرخمدن بر وزن بر زدن بمعنی پنبه دانه از پنبه بر آوردن و حلاجی کردن باشد ❁

فرخمیده بر وزن شماتیده یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرده و حلاجی نموده ❁

فرخنج بر وزن شطرنج بمعنی باطل و عبث و بی حاصل باشد

فراکن بفتح اول وکاف بروزن ملاحن جوي بوکند تا عمیق
راگویند که دران تازه آب جاري وروان شده باشد وجوي دلدل
رانیز گویند * چوجوئي که درکمرکوه وامثال آن کنده باشند
ومعني دلدل هم آمده است که نقیض دست باشد *
فرامرز بفتح اول ومیم نام پسر رستم بن زال است *
فرامش بفتح اول وضم میم مخفف فراموش است که ازیاد
رفتن وازخاطر محو شدن باشد *
فرامشت بفتح اول وثاني بالف کشیده ومیم مضموم بشین
وتای قرشت زده معني فراموش است که ازیاد رفتن باشد وآنچه
کسی در دست گیرد هم فرامشت خوانند *
فرانج بفتح اول ونون وسکون جیم معني کابوس است وآن
گرانی باشد که درخواب برمردم افتد *
فرانک بانون بروزن تبارک نام مادر فریدون است *
فراوار باواو بروزن مواداربالاخانه تابستاني راگویند وباین
معني بحذف الف اول هم آمده است که فروار باشد *
فراور باواو بروزن سراسر نام موضعی است درخراسان و
درآنجا چشمه ایست که چون درآن چیزی غوطه خورد تا
ربع رازائل کند *
فراوند بروزن خداوند چوبکی باشد که درپس درکوچه
نهند تا درگشوده نگردد *
فراویز بفتح اول وکسر واو سجاف جامه وغیرآن باشد *
فراه بفتح اول وها بروزن فراخ معني شان وشوکت و
شکوهمندي وزیبائي باشد *
فراهختن باها وخا بروزن برافراختن معني آویختن باشد
مطلقا ومعني تربیت نمودن وادب کردن هم آمده *
فراهیختن باها بروزن برانگیختن معني فراهختن است که
آویختن وتادیب نمودن وتربیت کردن باشد *
فرایسته بفتح اول وکسر یای حطی بروزن نمایسته معني
زیاد وزیاده باشد *
فرایوش بایای حطی بروزن فراموش معني بیهوش واز
هوش رفته باشد *
فرب بفتح اول وسکون ثاني وبای ابجد نام رودخانه باشد
بزرگ وعظیم *
فرباره بروزن گهواره معني شان وشوکت وعظمت باشد *
فربال بروزن هرسال خانه تابستاني وبالاخانه راگویند
که اطراف آن درها وپنجره داشته باشد *

فربالة بروزن هرساله معني فربال است که خانه تابستاني
وبالاخانه پنجره دار باشد *
فربانیون بفتح اول وکسر نون وتحتاني بواو کشیده ونون
دیگر زده بلغت یوناني گلیست که بیرونش سفید واندرونش
زرد وبعربي عین البقر واقحوان گویند *
فربرك بابای فارسی بروزن ومعني شپرك است وآنرا مرغ
عیسي گویند ومخلوق عیسي علیه السلام است *
فربود بابای ابجد بروزن فرمود معني راست ودرست باشد
چه فربود کیش وفربود دین کسي راگویند که درکیش وملت
ومذهب خود راست ودرست باشد *
فربودي بروزن امرودي مخفف فربود دین است وآن
کسي باشد که در دین وملت خود راست ودرست باشد *
فربي بفتح اول وسکون ثاني وبای ابجد به تحتاني رسیده
معني فربه باشد که درمقابل لاغر است *
فربیون بابا بروزن ومعني فرفیون است وآن داروئي باشد دوائی
چون برگزیدگی جانوران وسگ دیوانه طلا کنند نافع باشد *
فرت بفتح اول وسکون ثاني وفوقاني تانه وتارهای جامه
باشد که جولاهگان بجهت بافتن آراسته ومرتب ساخته باشند
وبضم اول گیاهی است که درد شکم راسود دارد وروشن کردن
وصاف کردن دل رانیز گویند بریاضت وطاعت وآنرا بعربي
مجاهده خوانند *
فرتاش باتای قرشت بروزن پرخاش معني وجود است که
در برابر عدم باشد *
فرتوت باتای قرشت بروزن مربوط پیر سالخورده وخرف
شده وازکار رفته راگویند *
فرتود باواو مجهول بروزن محمود معني فرتوت است که
پیر سالخورده وازکار افتاده وخرف باشد *
فرتور بفتح اول وثالث وسکون ثاني ورابع ورای قرشت
معني عکس باشد وبارابع مجهول بروزن مخمور نیز همین
معني دارد که عکس باشد *
فرتوك بروزن مملوك معني پرستواست وآن مرغي باشد که
بعربي خطاف گویند *
فرح بفتح اول بروزن ومعني ارج است که معني قدر وقیمت
ومرتبه ومحل باشد ودرعربي معني شکافتن ووابردن اندوه
وشکاف چیزي وسوراخ پس وپیش آدمي وجای ترس وبیم
ومابین مرد وپای اسپ باشد *

حوس حلقی کند ٭

دراهما با ون بروزن مرار با معنی فراحا است که فراحی وکسادگی رمیل دراحی گشادگی باشد ٭

دراحور باوار معدوله بر رن تعاجر بمعنی سا سه ‌رلامی وسرا وار باشد ٭

دراحیدن بروزن وانیدن موی دریدن رحامش راست ایستادن امد و بمعنی ار مرحدا کردن هم هست ٭

درادر بفتح اول بروزن رادرحوی راگوبند که در دوس درکوحه الله ار ک ٭

درارب بارای بی نقطه بروزن لاطوبکسی رارحمری راگویند که به طرزی صلاح نارس رود یعنی روزه ناشد ورورزبرور س رود ٭

دراز بروزن نمارد ...ی داردا ایهن مدد و حس کرد بله باشد ۲ سه وگساده وبارکرده سد و بارکردن وکسودن ووشیدن ر اشد ر انمعنی اراصل اداست ۳ در ...ب وبرد لب س رهصور باشد ۴ جمع و ر هم آمده راگویند بمعنی بعد ار ی ارس نار باشد ۶ بمعنی عمر و ...س باشد حاکه گویند درارده بمعنی بس بله ۷ بمعنی بار باشد که ار تکرار است جنانکه گوبند فرارده بمعنی بارنده ومکرر لع ۸ بمعنی زمان امد جنانکه گویند ارحه اح رار حمی ار صباح تا روارد ...ردر رار یعنی ارد روز تا راسطار مکسم ۹ بمعنی دور اشد که ار ...روحی است ا الاولیسستور روز درر گویند وبانمعنی هم ار صداد است ۱۱ بمعنی لمد و ملندی آمده است و ا ...ن حمی روز ن حاره مرکمسه اند وامور بدن بمعنی مرمست حمی ...ل ...ی سو وبالا برو واسمر واعل ... ر آ له است که لمد سوید الاوروله باشد ۱۲ اسب سرکش را گویند ...حرار ...هم مراورم امر ان است سرکس ۱۳ بمعنی آلب تناسل باشد ۱۴ ...می وصل باشد حه درار بودن وصل کردن را سرگویند ۱۵ ار اده ورا ...ن ه باشد ۱۶ ...بمعنی درآمدن زوار بن ا ...ل ۱۷ ادرلسته وبا ی بمعنی حوب لوسه بودند که عربان م ...حر ا مد ٭

درارمان بامیر بالف کسله وسون رده حکم در ...ان راگو ب

دراسول بفتح اول وسکون ...ه ...ب ای ی نقطه ...لمی در سول ...ست که خطاف باشد ٭

دراسوده بروزن تماسو ...بمعنی بسیار کپهنه شده ...راز ...رنه باشد ٭

دراسیاب ...نفتح ا ...ل ...بمعنی ا ...راسیا ...ست که ا ...ساه

درکسان ...ر ده ...وه ...می حماسه مرآ له است وآن سسه اسدی امد که بسبب بار بدن باران بررو ی آب بهم میرسد ٭

دراسوبا بفتح اول وکسر رابع بروزن حوار بون گندنای کوهی باشد وآنرا بتازی حسسة الکلب وصوف الارض وبه ...ل بان الارض خوانند خوب ...ا ...ل برگر ...ل گی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد وآن ...صم اول بضم رابع مرد و ...بطر آمده است رجلل ف وارکه دراسن باشد هم گفته اند و ردر فرهنگ سروری بهمین معنی ناسس روزن طرار ...ن ...و سه ...ا ...ن الله اعلم ٭

درشا ...روزن بماسا حالتی را گویند که آدمی را ...س ار بهم رسید ...ب واقع ...سود وآن حماره ...و هرکس ...له سدن بومست بدن ورا ست سدن ...وی بر انداما امد وآن حالت را بعربی ...سعر ره خوانند ٭

دراسرو ...ه ...ح اول ...ی ...ه ...ول ...است وآن پرنده باشد که ...ر د ر ...پای حانها آ ...ساں کند بعربی خطاف گو ...ند ٭

دراسروك بفتح اول و ...ای در سب بمعنی دراسرو ...ست که درب ...ول رحطاف باشد وطواط راسر گفته ا ...د ٭

دراسلد ...فتح ا ...ول وضم باوسکون را ...ع وکاف بمعنی دراسرك است که ...ر ...ه ول رحطاف باشد وآنرا فراه ...روك هم مگویند ٭

دراسس بفتح اول مخفف افراسس است که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد ٭

دراسیدن ...سح اول ...و ...ون حراسیدن بمعنی لرزیدن رخو را بهم کسیدن در اندامهای ...سا ...شد آ ...را ...درا سا ...و عربی سعر ره خوانند ٭

دراسو ...ن ...فتح اول ووا ...و بروزن حراسون گیاهیست که آنرا عربی صوف الارض حرا ...مد وبعا ...ربی گندنای کوهی گویند در فرهنگ سروری بهمین وزن بمعنی صدف الارض نوشته بودند که ...تای واو دال ناشد الله اعلم ٭

فراغ ...صم اول بروزن سراغ بمعنی روغ وروشنائی حراغ رأس مانند آن باشد در ...ری آسمانی راگویند وآن آن که دره ...ه ...م اصلاح وه ...اع را ...سما ...ار مردم ...ری آید ونکسر ا ...ل ...می ارصت ...ا ...س اسد وبا دسود ایسان راهم گویند ...و ...می ...سر ...ر ...ل است وسا ط ...ل ...م آ ...ده است ...ردر عربی بمعنی آسوده شدن وفارغ گردیدن باشد ٭

فراك ...ضم اول رسکون آخر که کاف باشد بمعنی ...که دو مقابل ...ر واسو ...ربی ...ط رخوانند ...و ...می ح ...ر ...وقتبرا گفته اند ...بلند ...ر ...لست ور ...دراهم مگویند ٭

بیان پنجم

در حرف دال با دال ابجد مشتمل بر ۷ لغت

دلال بکسر اول عوض و بدلی را گویند که خود را باد دیگری را بدان بر حاسد و ستانند دهند ؛

دلالی بروزن رسائی کسی را گویند که دانسته مرتکب امری شود بر عمد و رضای خود که سلب حیات را لازم داشته باشد به اکراه و زور و یا بحکم بادشاهی و شیخی و عاشق و دزد خوبی را نیز گویند ؛

دلدنجک با دال ابجد قرشت و ضم بر وزن بورنک دو دست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حرکت نگویند مادهٔ سودا و بست که در خواب چنان بنماید آ را عربی کابوس و عمل الحمه خوانند و بیرامون دهان را نیز گفته‌اند از طرف بیرون ؛

دلدنگ با دال ابجد قرشت بر وزن خدنگ چوبی باشد گنده و سطبر و زمین که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و چوبی که گازران بر جامه زنند و جامه را بدان تاب دهند و دیفشار و چوبی را نیز گویند که دقاقان جامه را بدان کوبند و در جامهای زبان برد پوشیدنی و غیره زنند و تا کنند و آنرا ممد رد و در حت خوانند و کنایه از شاق و بشم هست و بزبان ماوراء النهر خوردنی و طعامی باشد که در دستمالی بسته از جائی بجائی برند و بمعنی دستور هم بنظر آمده است ؛

دلدوزک با دال بر وزن بنورک سنگی را گویند که بر کنگرهای قلعه و حصارها کنند تا چون دشمن بپای دیوار آید بر سرش اندازند ؛

دلده بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی بوریائی باشد که از برگ خرما و غیره بافند و بر بالای چوبها و پرواره‌ها سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته خاک پهن کنند ؛

دلدول بفتح اول و واو بروزن پس بمعنی اول دلدنگ است و آن چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد ؛

بیان ششم

در حرف دال با رای بی نقطه مشتمل بر ۱۹۳ لغت و کنایت

در بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و مثل باشد و بمعنی بو رهم گفته‌اند چه مردم نورانی را درمند و مر هومند گویند و بمعنی برازش و برازندگی و زیبا و رسائی و زیبندگی نیز آمده است و سیلاب را هم گویند و بمعنی مطلق بر باشد اعم از بر مرغ خانگی و بر مرغان دیگر و با تشدید ثانی در عربی بمعنی گریستن و گریان شدن باشد و بضم اول کنایت از یهودان را میگویند ؛

درا بروزن صرا بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و بمعنی بالا و بلندی و قریب و بعید بمعنی دور و نزدیک هم هست و بمعنی درود که تعریف علی و فی خوانند و بمعنی همه و مجموع و زیادت واحد کردن و ستانیدن هم آمده است و با تشدید ثانی بلغت عربی بمعنی گریستن و گریان شدن باشد ؛

دراب بفتح اول و ضم دال و سکون راء و را نام پهلوانی بوده ایرانی از سپه داران و رای زنان دارا و مردی بود که پیوسته دارا در کارها با او مشورت کردی و او را اسکندر رخصت داد ؛

دراته بضم اول و فتح تای قرشت آب انگور را گویند که بشاخه وارد کنند در آن ریزند و چندان بجوشانند که بقوام آید و سخت شود و آنرا در کشک و بادام و مغز جوز کشیده باشند مانند شمع بر بندند و آنرا در آفتاب بیاویزند (ش گویند صمد دال ابجد ؛

درسن با تای قرشت بر وزن سلاطین سخن و گفتار آسمانی باشد چه درا بمعنی آسمانی زبان است و بلغت زند و استاد و بواد زبان را گویند بفتح ون ؛

دراج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم نقطه دار بمعنی گشاد است و بمعنی بسیار هم آمده است و بکسر اول در عربی جمع درج است که جوجهٔ مرغ خانگی باشد ؛

دراجا بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بمعنی دراجی و گشادگی باشد و مثل دراجی و گشادگی را نیز گویند بمعنی چیزیکه دراجی و گشادگی قائم باوست ؛

دراج آستین کنایه از جوانمرد و صاحب همت و کریم و بخشنده باشد ؛

دراجش بفتح اول بر وزن نوازش بمعنی افراختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد ؛

دراجدست بفتح اول و دال ابجد بمعنی دراج آستین است که جوانمرد و صاحب همت و بخشنده و کریم باشد ؛

دراج دهن بفتح دال و ها کنایه از بسیار گوی و بیچ گوی و هرزه چانه و دل زبان است ؛

دراج رفتن کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد ؛

دراج رو بفتح رای بی نقطه بتعجیل و شتاب رونده را گویند و کنایه از کسی است که از خود بیرون رود و مسرف و هرزه خرج را نیز گویند و بضم را مردم گشاده رو و شگفته و خندان باشد و کسیکه پیوسته بعیش و عشرت گذراند و با مردم

فسردو مد بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن از هم گسستن جمری باشد.

فسالید بفتح اول ماضی فسالیدن است بمعنی فسانید و فشرد و از هم گسست و پراکنده کرد و بمعنی بریده و شکسته هم آمده است.

فسالیدن بفتح اول بر وزن طراویدن بمعنی فشردن و دریدن و شکافتن پریشان و پراکنده کردن و کندن و از هم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته‌اند.

فسح باب کنایه از در باز کردن و گشاد کارها باشد و ابتدای فصل بارندگی و ابتدای بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و بطرز کوکب را نیز گفته‌اند یعنی هرگاه که خانهای آسمان مقابل باشد همچو عطارد که خانه او جوزا است ناظر باشد بامشتری که خانه او قوس است.

فسرک بکسر اول بر وزن زالک نمود الی باشد که از پس نمس ... است آورده‌اند و آن را مرکبی متعوق گویند (ب) رکوب.

فسرده بفتح اول و ثانی و سکون را و دال ماضی فسردن است بمعنی جزئی را از هم دریده و پاره کرد و بمعنی فاعل که درنده و مفعول که دریده است هم مصدر که دریدن باشد هم گفته‌اند.

فسردن بفتح اول بر وزن نکردن بمعنی دریدن و پاره کردن باشد.

فسرید بر وزن طلبید بمعنی درید و پاره کرد و فسرد گفته‌اند که ماضی مصدر باشد.

فسریدن بفتح اول بر وزن طلبیدن بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن باشد و بکسر اول هم درست است.

فسلیدن با لام بر وزن ... بمعنی فسریدن و فسالیدن است که بمعنی شکافتن و کندن ... باشد.

فسن بفتح اول بر وزن حسن بمعنی شکل و شمایل باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فسنه است که سرما و آسو بها باشد.

فسنه بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام کنیزک بهرام گور است و حکایت او و گاو ... مشهور است حکایت او و بهر و عصب بهرام او را و بر بام قصر بردن او گاو را مشهور است و در عربی ... را گویند.

فسنه را کمر گشادن کنایه از تسکین دادن فتنه است بمعنی در ولایت ... سور و غوغا.

فسو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی عربده جوی و غره و مغرور باشد بجای حرف ثانی نون هم آمده است الله اعلم.

فسوده بضم اول بر وزن گشوده بمعنی فریفته و مغرور

باشد و باین معنی بجای حرف اول نون هم هست.

بیان سوم

در حرف فا با صاد مهمله مشتمل بر ۲ لغت

فص بضم اول و سکون ثانی فروهشته لب را گویند یعنی کسیکه لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بفتح اول بمعنی راه راح و گشاده آمده است.

فصا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی انگور و خرما گویند که در درخت مانده باشد و بکسر هم گفته‌اند و در عربی بمعنی ماکیان باشد و این از باب مغالطه است.

بیان چهارم

در حرف فا با شین نقطه دار مشتمل بر لغت

فش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی یال باشد و آن مویی است که بر گردن اسپ و شیر ... و بمعنی مکار و مکاره نیز آمده است.

فشت بفتح اول بر وزن رشت بمعنی نجس باشد که پلید و نجس است و در عربی ... را گویند که مهتاب باشد.

فشرر بفتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن ... هر گونه ... دوری مشکل و مرطوبی باشد.

فشغره بفتح اول و را بر وزن مقنعه معمول آرد گندم و آرد جو را گویند.

فشفورت بر وزن ... که بادشاه حبش است هر که باشد.

فشلمه بفتح اول و لام و سکون ... نانی را گویند و آن ... که ... رنگ با شبه خلاصی شود.

فشم بفتح اول و ثانی و سکون میم چادری باشد که ... حمال و ... بندند تا ... از هوا ... و چادر ... را نیز گفته‌اند که ... در ... دار ... در ... جمع شود.

فشمه بفتح اول ثانی بر وزن ... را گویند که ... دانه از آن ... کرده باشد.

فشند بر وزن ... ماضی فشندن است بمعنی ... دانه جدا کرد و بیرون آورد.

فشنده بر وزن ... را گویند که ... دانه آن را جدا کرده و ... بیرون ... کرده باشد.

فشی بفتح اول و سکون ثانی ... بیرون ... باغ را گویند و ... بمعنی باغ را نیز گفته‌اند و بفتح اول و ثانی هم درست است.

فشیر بر وزن ... بمعنی ... است و آن آهنی باشد ... که ... بر ... نصب کنند.

شش بدان است که مانند ... قه بود ... بپیچد ٭
فاشرسین بروزن و معنی فاترسین است که هر دل وهیمند هوهتن باشد ٭
فاط بسکون طا بلغت رومی حد وار را گویند که ماه بود ...
فاعیه بکسر عین و فتح یای حطی بیخ نیلوفر هندی باشد ٭
فاغر بکسر غین نقطه دار بروزن حاصر گلی باشد خوشبو و مرزدی مائل برگ آن مانند گل زنبق دراز می شود و ... در هندوستان می باشد و بهندی رای چنپا خوانند ٭
فاغره بفتح غین نقطه دار بروزن باسره نوعی از عطر است وآن دانه باشد دهان گشاده و ... ممقل ازخودی و بعضی گویند بعضر باء راست که گل رای چنپا باشد و بمعنی اول عربی میل اسد ٭
فاغوش با غین نقطه دار بروزن آغوش و با سین بی نقطه بروزن فانوس نام داروئیست که آنرا شیطرج هندی گویند ٭
فاغیه بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغر است که گل زردی باشد خوشبوی در هند و بستان مانند زنبق و هندی رای چنپا گویند و گل حنا و درخت ... گل کرده را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبوی باشد ٭
فافا بروزن کاکا هر چیز نیکو و عمده ... بود بیع باشد ٭
فالج بکسر لام بروزن خارج مرده طرف و معبور را گویند و در عربی شتر سطبر کوهان را خوانند و نام علتی هم هست ٭
فالرعس بکسر لام و عین نقطه دار و سکون را و سین بی نقطه بیونانی مرغیست که آنرا الملك میگویند استخوان او را خورد داشتن ... راز ائل می کند و بیضه او خاصیت موی باشد و فالرعوس هم بنظر آمده است که بعد از عین واو باشد ٭
فالکار بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و رای بی نقطه زده ... فالگیری را گویند که بر سرهای کوچه و بازار بنشسته ... مردم فال می گیرد ٭
فالمیقس بکسر لام و سکون ... بمرتبه تحتانی رسیده و قاف مفتوح بسین زده بلغت یونانی نباتیست که گل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه بمور کی عدس می باشد و خوش از زمین پر کنند زرد می باشد و بعد از آن سفید گردد و بپیوسته در بلهای خاك روید برگ او تخم و گل آنرا کوبند و بیاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را دافع بود ٭
فالود با لام بروزن نابود معرب پالود است که ماضی پالودن باشد یعنی صاف کرد و ازعل و غش پاك ساخت ٭
فالیموس بروزن حالیموس رستنی باشد که آنرا شاهتره گویند و در دواها ... خوردن آن حکه و جرب را دافع است ٭
فام بروزن و معنی وام است که بعربی قرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند و نظیر هم آمده است و فام قصبه ایست از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشاء و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت از ین جا است ٭
فامر بکسر میم بروزن فاجر شهریست در حوالی فرخار و بنزدیک آن شهر بیابانی است که آهوی مشك در آن بیابان زاده اند ٭
فامره بروزن عامره بمعنی فامرا است که نام شهری باشد نزدیک بفرخار و مشك خوب از آنجا آورند ٭
فانوس خیال فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش درآیند و کنایه از آسمان هم هست ٭
فانوس گردان بمعنی فانوس خیال است و کنایه از آسمان هم ... ٭
فانه بروزن شانه چوبك تنکی باشد که آنرا گاهی در زیر در بنهند تا در کشوده نگردد و درودگران در شکاف چوبیکه میشکافته باشند در زیرند و کفش گران در فاصله قالب و کفش کنند و بمعنی جوش کودك هم ... و مصحف رفانه هم ... که رفانه آتش زنه چوب و امثال آن باشد و رفانه ترازو را نیز گویند ٭
فانید با یای حطی بروزن جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند ٭
فاوا با واو بالف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا باشد و شرمندگی و رسوائی را نیز گویند ٭
فاونیا بکسر نون بروزن آماسیا درخت عود الصلیب است بجهت دفع نقرس و صرع و کابوس نگهدارند و دخان کنند و آنرا فاونیاست الف نیز گفته اند و عود الریح هم است ٭
فاید بفتح تحتانی بروزن شاید بمعنی تاست که گاه اسهال باشد و در عربی حنی گویند ٭

بیان دوم

در حرف فا با تای فوقانی مشتمل بر ۱۷ لغت و کنایت

فتاب بروزن نبات ریزه‌ها را گویند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند ٭
فتاردن بکسر ا بروزن حصاردن بمعنی کندن و ریختن و دریدن و شکافتن و پراکندن و پریشان ساختن را هم ... کردن باشد ٭
فتال بفتح اول بروزن کال بمعنی پیچیدگی و از هم گسستن باشد و بمعنی پر کندگی و پر کندن هم هست و درخت ... را

نکه‌ی چنانکه گویند فالوکفت و فالوروب و فالوده و فالوداد بمعنی فالاکفت و فالاروب و فالاوده و فالاداد و بمعنی مجبوب و سرکش هم آمده است

فانس بر وزن طاس بلغت یونانی فانوس را گویند با سین بی نقطه هم بنظر آمده است

فاتحهٔ ذکریت کنایه از اسما حسنی اول باشد

فاترسن با راو شین بر وزن نامکن بمعنی امیدوار باشد آن شیست بغایت زیرک آنرا خورد بسکرند و بعضی گویند سه نقطه هم گفته‌اند و آن شیمی باشد که دست چشم و چشم وآس ویر بر جای دوالی بیش هم آمده است که فاترسن باشد

فادرزیدن با رای قرشت بر وزن نابوسیدن بمعنی زرتر سا سکوزین زمانه باشد

فارسدن بر وزن ناموسین بمعنی فانوسین است که تحیر است و اندیشه‌مند بوده باشد

فادلیدن با لام بر وزن ومعنی فانوریدن است که در رسیدن و بطرف رسیدن هر ... باشد ومعنی راست کردن و دور کردن هم هست

فاحام با جیم بر وزن بادام بمعنی خرما آنچه را گویند که بر درخت مانده باشد

فاحسه بکسر جیم رسیدن نقطه‌دار چند ... که آن را آس ... گویند

فاحرة ... حای نقطه‌دار بر وزن ناسزاوار است که آن را بسوراخ گذاشته ... شکر بمصالح ... مگر مرده باشد

فادح بفتح الف و نقطه و سکون جیم از بطن ... باشد ازسنگ است زرد سه دانه مایل و سیری و رنگهای دیگرش بوط هواست و آن را از ... دو مرتبه آوردند که هر بوسنگ بشایند سیر شد و برآن دیگر نیز از هر سه زهرها است خصوصا و هر که طلا کشد ... آن و آورده ... باشد تا آن سرده

فادزهر معرب پادزهر است زهر ... که حافظ روح است و دفع ضرر ... مرکب ... فادزهر گویند عموما و آن را که عربی حجر التیس خوانند خصوصا

فارب بر وزن داراب مصحف فاریاب و آن نام شهریست از ترکستان در ماوراءالنهر ... که ... ترکستان ... و صوار ... است بمعنی ... فاریاب از ترکستان ... که ... و با آنکه ... کار زر و حانه ... بود و خلاف ... که با آب

باران زراعت می‌شود

فارد بکسر را بر وزن بارد یکی از بار بهار است و آن بعربی شهریست ... در رودبار ... بمعنی تنها باشد و گاو کوهی را نیز گویند

فارسطاریون بکسر الف بمعنی ترمسار بون است و آن بلغت یونانی ملدانی بزرگ مزار است که بعربی دمی الحمام خوانند و آن را اکونرنیه بسیار ... است دارده

فارع بر وزن بالغ بمعنی فرصت یافته باشد و سوزن ... زیاد مرد باشد ... و بعربی خلاص ... باشد اسکرند

فاریاب با یای حطی بر وزن ماهتاب بمعنی فاراب است و آن ولایتی است باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب رودخانه و آب کاریز زرع شود

فاریار با واو بر وزن ومعنی فاریاب است که ولایتی است مشهور باشد از ترکستان و زمینی که با آب رودخانه زراعت شود

فار بسکون رای فارسی بمعنی دمان درواست که خمیازه باشد بعضی گویند دمان بار کردن در خواب است

فارد بفتح رای فارسی و سکون دال ماضی خمیازه کشیدن است بمعنی خمیازه کشید

فارده بفتح رای فارسی بمعنی اول فار است که خمیازه باشد و بمعنی ماهیان هم بنظر آمده است

فاریدن با رای فارسی بر وزن ... بمعنی خمیازه کشیدن باشد

فاسرین بسکون سین و ضم دال ... را رگون لغت رومی نام ... و جنگلی است ... م

فاش بر وزن باش بمعنی آشکارا و ظاهر باشد و بمعنی ... هم آمده است

فاسرا بفتح و سکون سین و را با الف کشیده بیونانی ... از رمی باشد که مانند ... بر درخت ... آن ... دانه می‌شود و آن در اول سرو در آخر ... سرخ گردد و آن را مزار حسان گویند یعنی هزار کرو بسیاری ... ... آنکه ... آن در زمستان ... بعربی کرمه البیضا و حالق الشعر ... و ... نقطه ... اسالس اورقی ... گویند

فاسیمدن بکسر سین و رای قرشت و سکون ... ی نقطه ... زره ... بلغت سریانی بمعنی که ... یونانی ... است آنگاه ... که ... از ... گویند ... الا و ... آن

وحرامزاده را هم می‌گویند و طفل را نیز گفته‌اند که از مادر توأمان آمده باشد یعنی با هم از یک شکم زاییده شده باشند و بمعنی گوش هم هست که بعربی اذن گویند و قسمی را نیز گویند که آنرا اسب غول خوانند و این بسبب آنست که برگ آن بگوش اسب میماند و در عربی نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها و جاهای دور از آبادانی میباشد و بهر شکل که میخواهد برمی‌آید و مردم را از راه می‌برند ٭

غولان روزگار کنایه از ظالمان دنیا و کنایه از مردم بد سیرت باشد ٭

غولباش با تای قرشت بر وزن دور باش بمعنی خود است و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند و بترکی دبلغه خوانندش ٭

غول بیابان بکسر لام و سین کنایه از شب تاریکست ٭

غولک بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پولک بمعنی غلک است و آن کوزه‌ای باشد که سر آنرا به چرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و تماشاییان و راه‌داران و قماربازان و امثال ایشان سیم و زری که از مردم گیرند در آن ریزند ٭

غوله بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بی‌عقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غلک تماشاییان و راهداران و قماربازان باشد و بمعنی انبار غله هم آمده است ٭

غولین با ثانی مجهول بر وزن رویین معوی دهان فراخ را گویند ٭

غوشه بفتح اول بر وزن همیشه بمعنی عوشه است که نوعی از کماة باشد و بعضی گویند نوعی از سماروغ است ٭

بیان هفدهم

در غین نقطه‌دار با یای حطی مشتمل بر ۱۵ لغت و کنایت

غیار بکسر اول بر وزن خیار پارچه باشد زرد که جهودان بجهت امتیاز بر دوش خود دوزند و بعربی نیز همین معنی دارد ٭

غیاره بفتح اول بر وزن ملاره میخ کوچکی را گویند از آهن که بر سر چوبی نصب کنند و خر و گاو را بدان برانند ٭

غیبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ۲ پاره‌های آهن باشد که آنرا در بکمر و دوش که از جملهٔ اسلحهٔ جنگ است بکار برند و بمعنی تیردان و ترکش و جعبه هم آمده است و دائره‌هایی را نیز گویند در سپر که از چوب و از پشم پیچیده باشند و پنبهٔ محلوج را نیز گفته‌اند ٭

غیداق با دال ابجد بر وزن قبچاق نام موضعیست نزدیک بقبچاق که تیر پیکان‌دار خوب از آنجا آورند و تیر غیداقی مشهور است ٭

غیداقی بر وزن قبچاقی تیری باشد بغایت سخت که سنگ را می‌شکند منسوب بغیداق و آن موضعی است در ترکستان ٭

غیر بکسر اول و سکون ثانی و را خوشی باشد که در اعضا پیدا شود و بشره را سرخ گرداند آنرا بعربی شری خوانند ٭

غیژ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی امر بغیژیدن است که برانو و چهار دست و پا آهسته براه رفتن باشد ٭

غیژیدن با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن خیزیدن است که بمعنی بغژیدن بچهار دست و پا و زانو آهسته براه رفتن طفلان و مردمان شل باشد ٭

غیش بر وزن کیش غوزه‌ای بسیار و بد حالی فراوان و هر چیز انبوه را گویند مانند بیشه و جنگل و غیر آن ٭

غیشه بر وزن و معنی بیشه باشد که آنرا جنگل گویند و نیستان را هم گفته‌اند و بعربی غاب خوانند و علفی هم هست که از آن جوال سازند و کاه و سرگین و امثال آن بدان کشند و حصیر هم از آن گیاه بافند و جوال کاکشی را نیز گفته‌اند ٭

غیم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غمام است که ابر مرده باشد و ابر را غیم هم میگویند و آن جوریست مانند بد کرم خورده و اسفنج البحر همانست ٭

غیو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو آواز و صدای بلند و رسا را گویند ٭

غیوران بفتح اول و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده کنایه از سالکان و اهل سلوک باشد ٭

غیوران شب بفتح اول و کسر نون کنایه از شب بیداران و شب خیزان باشد ٭

غیه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی غیو است که فریاد و صدا و آواز بسیار بلند باشد ٭

گفتار — ۱۹

از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف تهجی منتهی بر بیست و نه بیان و مشتمل بر ششصد و چهل و سه لغت و کنایت

بیان اول

در حرف فا با الف مشتمل بر ۵۰ لغت و کنایت

فا کلمه ایست که گاهی آنرا بجای با و گاهی بجای به استعمال

بر روی مروارید در آب باشد فرو رفته آنست •

غوج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند شاخدار جنگی را گویند •

غوجی بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنای [illegible] بمعنی [illegible] باشد که جای معین است •

غور بضم اول و ثانی معروف [illegible] معرب [illegible] و [illegible] و [illegible] را گویند و [illegible] در [illegible] معنی [illegible] باشد [illegible] را نیز گویند •

غورمگس بسکون رای قرشت نوعی از مگس سرخ بصری مایل باشد و بعضی گویند و [illegible] از زنبور زرد است و آن کوچک [illegible] باشد مانند مگس سرخ کبود و سبز رنگ است •

غوروانه بضم اول و واو بالف کشیده و نون نقطه دار بمعنی غورواسه است که لفظ شوی [illegible] باشد •

غوره افسردن کنایه از گریان عاشق [illegible] و سماجت کردن و غالب شدن باشد •

غوره با ثانی [illegible] بمعنی [illegible] را گویند که [illegible] باشد و معرب آن غوراه [illegible] را نیز گویند که بعربی [illegible] خوانند •

غوره بضم اول و فتح رای فارسی معنی [illegible] باشد [illegible] را نیز گفته اند که [illegible] است •

غوزه آب [illegible] آب کنایه از حباب است و آن [illegible] مانندی باشد که [illegible] بر روی آب بهم رسد •

غورس بروزن و معنی گورس است که [illegible] گویند و [illegible] را نیز گفته اند و آن را [illegible] سرگین مانند [illegible] را هم گویند [illegible] نیز آن است و آن خوبی باشد [illegible] و معنی نگاه و [illegible] مادر را در [illegible] نیز گفته اند •

غوسا با ثانی مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده [illegible] را گویند [illegible] کنند [illegible] و خاردیواری را نیز گفته اند که [illegible] و سر [illegible] و هر گیاه [illegible] را گویند •

غرسال با ثانی مجهول بروزن [illegible] ها [illegible] و آن [illegible] کار [illegible] باشد [illegible]

و چارپایان را در آن جای [illegible] و هر گیاه [illegible] را گویند [illegible] را نیز گفته اند و سرگین [illegible] را نیز گویند و بعضی اول نیز آمده است •

غرسال با ثانی مجهول بروزن [illegible] که سهاکا [illegible] گوسفندان و چارپایان دیگر [illegible] بیرون [illegible] و سرگین [illegible] باشد را نیز گویند •

غوسای با بای حطی [illegible] غوسال است که جای خوابیدن چارپایان و سرگین [illegible] باشد و [illegible] را نیز گفته اند •

غوسب بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین و بای ابجد [illegible] مادر [illegible] گویند بعربی [illegible] خوانند •

غوسه بضم اول و سکون ثانی مجهول [illegible] کمانی باشد که آن را در [illegible] چون [illegible] سوده [illegible] و رنگ آن [illegible] و بعضی گویند نوعی از گیاه است و [illegible] حلوا [illegible] خورند بعضی گویند [illegible] که [illegible] سوزند و بعضی گویند نوعی از [illegible] است [illegible] باشد و بسکون [illegible] نیز آمده است •

غوسه با ثانی مجهول بروزن غوسه بمعنی غوسه است [illegible] گیاهی باشد که [illegible] است [illegible] و [illegible] که آن را نیز [illegible] گویند [illegible] •

غوغا با عین [illegible] داد [illegible] بانگ و فریاد [illegible] را گویند و معنی [illegible] که [illegible] سرگی نو [illegible] خوانند •

غوغای مراسله گان کنایه از [illegible] و با آن [illegible] باشد •

غول با ثانی مجهول بروزن [illegible] معنی [illegible] است که بعربی [illegible] گویند •

غوب چوب [illegible] باشد [illegible] که [illegible] باشد و [illegible] کودکان [illegible] کنند [illegible] و آن را [illegible] نیز گویند و بمعنی [illegible] نیز آمده است که [illegible] باشد •

غول بضم اول و سکون ثانی [illegible] باشد که در [illegible] و [illegible] و چارپایان [illegible] باشد

صعل ع خوانند و بعضی بکسر رای بی نقطه هم گفته اند *
غمتره بوزن مقتره سرخی و غاره باشد که زنان بر روی مالند *
غمرس بفتح میم و کسر رای بی نقطه و سکون شین بمعنی غمرش است که ورق و غوک باشد و بفتح را هم گفته اند *
غمروش با میم بواو کشیده و شین نقطه دار زده بر وزن مزیوش بمعنی غمرش است که ورق و غوک باشد *
غمچه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و جمع کردن و گرد آوری نمودن باشد و غنچهٔ گل را هم گویند و آنرا نیز دو معنی جمع آوردن و گرد آوری نمودن بر کهابه خوانند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است *
غنچهٔ آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندهائی باشد که در وقت باریدن باران در روی آب بهم رسد *
غنچهٔ ارغوان کنایه از شرارهٔ آتش باشد و اخگر آتش را نیز گویند *
غنچه شدن کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد *
غنچهٔ کبک دری نام یکی از سی لحن باربد است و آنرا شیخ نظامی بنای راح روح آورده است که لحن هفتم باشد *
غمد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد کرده شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند *
غمدرود بضم اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی نغیر باشد که برادر کوچک کونا است و چون در قدیم ابراشهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم مینواخته اند و غمد بمعنی جمع و فراهم باشد و رود سار را گویند بدین سبب آنرا باین نام خوانند *
غمدش بضم اول و کسر ثالث بر وزن پرسش پنبهٔ بر زده گرد کرده شده را گویند *
غمدماس بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم بالف کشیده و شین زده علفی است که آنرا الوبیا خوانند و در آشها کنند *
غمده بضم اول بر وزن عمده بمعنی غمدش است که پنبهٔ گرد و گلوله کرده شده باشد و گلولهٔ خمیر نان را هم میگویند و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلقا و عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت را هم گفته اند که زهردار و گزنده میباشد و عربان رتیلا خوانندش و نغیر را نیز گویند که برادر کوچک کونا است *
غمدرود بر وزن سرمه سود بمعنی غمدرود است که نغیر برادر کوچک کونا باشد گویند در زمان قدیم آنرا بجهت جمع آمدن و گرد شدن مردم مینواخته اند و وجه تسمیهٔ آن هم بنابر جمعیت است چه غمد بمعنی جمع و فراهم آمده و رود سار را گویند *
غمقلی بضم اول و سکون ثانی و قاف و لام هر دو به تحتانی کشیده بلغت رومی شلغم برادر چغندر را گویند *
غنک بفتح اول و سکون ثانی بر وزن رنگ صدا و آواز بلند را گویند و نیز کودکان عصاری را نیز گفته اند یعنی چوبیکه دانه در زیر آن فشرده میگردد و خراس را نیز گویند *
غنو بضم اول و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی بخواب و در خواب شو و خواب را نیز گویند که در مقابل بیدار است
غنود بضم اول بر وزن گشود بمعنی آرمید و آسود باشد و بخواب رفت *
غنودن بر وزن گشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد *
غنوده بر وزن ربوده بمعنی در خواب شده و آرمیده باشد و بعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته اند *
غنوند بضم اول بوزن خرسند عهد و پیمان و شرط را گویند
غنویدن بضم اول و فتح ثانی و ثالث به تحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن و آسودن و آرمیدن باشد *
غنویده بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد *
غننه بر وزن کمینه خانهای زنبور عسل را گویند و غنینهٔ مسح خانهٔ زنبور است و بعربی خشرم خوانند با خا و شین نقطه دار بر وزن مرهم *

بیان شانزدهم

در غین نقطه دار با واو و مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت

غو بفتح اول و سکون ثانی صدا و آواز بلند را گویند مانند فریادیکه بهادران در روز جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آنها را نیز گفته اند *
غوبنک بضم اول و کسر بای ابجد و فتح نون و سکون کاف گیاهی است که بدل اشنان بدان جامه شویند *
غوت بضم اول و سکون ثانی مجهول و تای قرشت بمعنی غلاف است و آن چیزی باشد که شاخهای ابریشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاه هم هست مانند پنبه در رعایت سفیدی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر در آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد *
غوته با تای قرشت بر وزن و معنی غوطه است که سر در آب

ـس او روشن او ما و مانند بعضی گویند کشال نر و کشال ماده است٭

علنوار با رای فارسی بروزن [illegible] علواح است که جاد ور باشد او را مرغ گرسنه باز و شکره و گوره نیز گویند٭

علنوش با واو بروزن و معنی علنوس است که گل لای سیاه ته حوضها باشد و در عربی نام گرسنگی زده است درمن٭

بیان چهاردهم

در غین نقطه دار با میم مشتمل بر ١٦ لغت کنایت٭

غمارک بفتح اول و رای بالف کشیده و شین دو نقطه دار و جیم بکاف زده چوبی باشد که بر ریسمان قلاب بسته ماهیگیری بندند و در آب اندازند در آن چوب باشد هرگاه که ماهی قلاب بی آورد آن چوب زیر رود و معلوم میگردد که ماهی بقلاب آویخته است٭

غمام بروزن تمام ابر زده را گویند و آن چنین است مانند مکرم چهر زده چون بر طرف آب افتاد آب را بخود کشد و بعضی گویند آن جانوری است دریایی و [illegible] اورا بر ساحل اندازد و بعضی گویند ماهی است دریایی که هرگاه کسی در سراب آب افتد آب را تمام فرو کشد و سراب را بگذارد و بعضی ابر را گویند که سحاب است٭

غم باده با بای ابجد بروزن مرادف بیماری باشد که شخص هم خوردن بیمار عارض گردد٭

غمخورک بروزن کم خورک نام جانوری است که بر لب حوض و بالای بستر و امثال آن که [illegible] آب آن کم شود آب می خورد و او را تو بیمار میخواند٭

غمدان بروزن حمدان نام جایی بوده بسیار عالی در زمان خلفا رد آورند و کنایه از دنیای بی ثبات هم هست٭

غمر بروزن زر بمعنی ابرو و غمره چرک چشم و ابرو باشد٭

غم زدای با زای هوز و دال ابجد بروزن [illegible] نام یکی از رسم است از ماههای ملکی٭

غمره بروزن ضمره مره چشم را گویند و چرک چشم و مره تره مردن [illegible] و بعربی نیز همین معنی دارد٭

غمرهٔ احمر کنایه از روشنایی ستاره باشد [illegible] صبح [illegible] ستاره را گویند٭

غمره ستاره بمعنی غمرهٔ احمر است که روشنایی ستاره باشد [illegible] صبح٭

غمر شرر کنایه از برق و بیماری چوش [illegible] باشد٭

غمرهٔ گل کنایه از شکفتن گل باشد٭

غمرهٔ لاجوردی کنایه از بارها و غمرهای [illegible] باشد٭

غمرهٔ نسرین کنایه از شکفتن گل نسرین باشد٭

غمگسار بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و بزای درست زده بمعنی [illegible] باشد و کنایه از مطلوب و محبوب و [illegible] که دور کند غم بود٭

غمده بروزن رسیده بمعنی غمگین و غم اندوه و غم اندوز و آزرده باشد٭

بیان پانزدهم

در غین نقطه دار با نون مشتمل بر ٣٢ لغت و کنایت

غن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سنگ خارست و آن سنگی باشد که بر [illegible] خاری [illegible] بادیه [illegible] بعضی بمعنی [illegible] گفته اند٭

غناده بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح واو ساریست که مطربان نوازند و [illegible] ابهام هست٭

غنبه بضم اول بروزن دنبه [illegible] باشد [illegible]٭

غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال باشد و بعضی گویند جوالی است مانند خرجین که آنرا بعربی خرجه بضم خای بی نقطه بروزن [illegible] خوانند و بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگونه را [illegible] اند و آن سرخی است که زنان بر روی مالند و بمعنی ناله باشد که بمعنی آشفته است چنانکه گویند بیمار غنج یعنی بیمار نالان و دردناک یعنی آشفته بیماری و درد [illegible] هم هست و [illegible] بکسر اول نیز گفته اند٭

غنجار با جیم بروزن زنگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زینت بر روی خود مالند و غمزه را نیز گویند٭

غنجاره بروزن انگاره بمعنی غنجار است که غازه زنان و شوخ جوانان باشد٭

غنجال بروزن چنگال هر مرغ [illegible] را گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible] است [illegible] که آنرا [illegible] الملوک گویند٭

غنجر بروزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زینت بر روی خود مالند٭

غنج زش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و زای بی نقطه مفتوح شین نقطه دار زده بمعنی [illegible] که بعربی

نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته‌اند ٭

غلچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام ریسمانی رند و اوباش را گویند ٭

غلیچ بکسر اول و ثانی و سکون ؟ و جیم فارسی بمعنی خارانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده در آید ٭

غلغل بضم اول و ثالث بوزن بلبل شوریدن بلبلان و مرغان را گویند در حالت مستی و صدا و آواز بسیار از یکجا که معلوم نشود که چه میگویند ٭

غلغلاج بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف کشیده و جیم زده چیزی را گویند که قوت مرحله تمام نیافته و اندک حق باشد ٭

غلغلیج بکسر هر دو غین و لام تحتانی کشیده و جیم فارسی زده مالیدن انگشتان در زیر بغل کسی و خاریدن پهلو و کف پا را گویند چنانکه بخنده در آید و بفتح هر دو غین هم درست است ٭

غلغلیچه بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیچ است که خارانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم باشد ٭

غلغله بروزن و معنی قلقله باشد و آن صراحی باشد که در آن بوزه خوره مالند و بجای غین دوم قاف هم بنظر آمده است ٭

غلنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی زنبور سرخ و زنبور عسل را گویند و بمعنی زلو هم گفته‌اند و آن جانوری باشد که در جویهای آب که بپستان گاو حون از آنجا مکد و بسکون ثانی هم آمده است که بروزن اعرج باشد و با جیم هم درست است ٭

غلقا بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی باشد شبیه بکبر و شاخ و برگ آن کند باشد و از جمله ینتوعات است چون شاخ آنرا می‌شکنند یا برگ آنرا از شاخ جدا می‌کنند شیره سفیدی مانند شیر از آن برمی‌آید و هر شیشه و کارد و براقی دیگر را که بدان شراب دهند زهر آن بهر کس که رسد بمیرد و الوان شیره بر زنان که عادت داد است برطرف شود ٭

غلک بضم اول و فتح ثانی مشدد بکاف زده کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی در آن کنند و تنخواهیان و راهداران و غیر هم زری که از مردم بگیرند در آن کوزه ریزند و در بعضی از مزارها و قبه‌ها نیز هست که مجاوران وجه صدقات و خیرات و نذورات در آن ریزند و در قمارخانها معمول و غلک قمارخانه مشهور است ٭

غلمچ با میم بروزن و معنی غلیچ است که خارانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده افتد ٭

غلملیچ با میم بروزن و معنی غلغلیچ است که خارانیدن زیر بغل و پهلو و کف پای مردم باشد ٭

غلوسریا بضم اول و ثانی بواو کشیده و بای تحتانی رسیده و کسر رای بی نقطه و تای فوقانی بالف کشیده بلغت رومی بیخ مهک است و آنرا بعربی اصل السوس خوانند ٭

غلول بضم اول و ثانی بواو رسیده و بلام دیگر زده طعامی را گویند که در راه گلو بند شود و برحمت تمام فرو رود ٭

غلوله بروزن و معنی گلوله است چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می‌یابند ٭

غله بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزۀ کوچک سر تنگ را گویند و در عربی لولۀ آفتابه باشد و تشنگی با حرارت را نیز گفته‌اند ٭

غله‌دان بضم اول و فتح ثانی مشدد و دال بالف کشیده بنون زده بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و تنخواهیان و راهداران و قماربازان و غیر هم زری که از مردم گیرند در آن ریزند و با ثانی غیر مشدد هم آمده است ٭

غله‌دان عالم بفتح غین و دال بی نقطه و سکون میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند ٭

غلته با تای قرشت بروزن خریطه گیاهی باشد که از آن مانند جوال چیزی سازند بدان کاه و پنبه و امثال آن کشند ٭

غلیجن بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر جیم و نون ساکن بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد و آن نوعی از نعناع بود و معرب آن فودنج است ٭

غلیزن با زای فارسی بروزن دوزن بمعنی لجن و گل و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و جویها و تالابها بهم رسد و آنرا خلاب نیز گویند و با زای هوز هم آمده است ٭

غلیغر بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و غین نقطه‌دار مفتوح برای بی نقطه زده استاد بنا و گلکار را گویند ٭

غلیگر با کاف فارسی بروزن و معنی غلیغر است که استاد گلکار و بنا باشد ٭

غلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی جماع و احمقی هم هست و آن تصور ممتنع است در صورت ممکن ٭

غلیواج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و بجیم زده مرغ گوشتربا را گویند که زغن باشد

بیان دهم

در عین نقطه دار با صاد نقطه دار مشتمل بر ۳ لغت و کنایت

غضیان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده طعام بس مانده را گویند بضم اول هم گفته اند.

غضبان با بای ابجد بروزن سرطان سنگی را گویند که در میان ریگزار بلند شود و بسیار بلند باشد و بمعنی خشمگین هم آمده است در عربی بمعنی غبار آلود و خشمگین غضبان باشد.

غضبان شدن کنایه از آفتاب عالمتاب است و او را صاحب لباس هم گویند کنایه از ستاره مریخ هم هست و او را آسمان پنجم منسوب است.

بیان یازدهم

در عین نقطه دار با طای مهمله مشتمل بر لغت

غطرفت بر وزن عصفری زن نیست بمعنی یاد کردند.

غطریف بضم اول و سکون ثانی و فتح میم ... و گویند که آهنگر و بالاتر است کفته اند و بمعنی آهنگری مسگری و مرد باشد و بمعنی سمسار آلات آهن فروش است و مرد کفش دوز را ... دراز سطبر را هم مگویند و با عمر بر بر نیز آمده است.

غطیفه بفتح اول سکون ثانی و ضم فای عجمی بمعنای کشیدن بمعنی اول نیز است که گودال و جای عمیق باشد بر زمین آب دار را گویند.

غطوده بضم اول بروزن کسرده بمعنی انام مصه باشد که از اول بر نسبت است تا آخر زر زمعه.

غطسه بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی بره بسیار نرم است و بانای پنک دنبه ... نیز آمده است.

بیان دوازدهم

در عین نقطه دار با دال مشتمل بر ۲ لغت

غلبک بفتح اول و سکون ثانی ... را گویند که بکو این دانسته باشد و با بمعنی بالایه از بر ... و تن اندام و مستحکم باشد.

غلک بضم اول و فتح ثانی حسن کلو را گویند و آنرا بعربی عراق خوانند.

بیان سیزدهم

در عین نقطه دار با لام مشتمل بر ۲۸ لغت و کنایت

غلاله بضم اول بروزن کلاله زلف معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل بدن است و بمعنی جامه را گفته اند که در زیر زره بپوشند و بمعنی را گویند که بر پیرهن ... بمعنی آبی که در پای درخت ... جاری و روان باشد و بمعنی ... را گویند که او را شراب معروف ...

طری حق را بگذارد و بر او باطل سعی کرده.

غلام بلکم کنایه از پس آمدن کاری باشد برخلاف مراد و وقوع.

غلامک بفتح اول و بای ابجد و کاف بروزن ... دری باشد سنگ دارکه در پس در ها نصب کنند و آنرا در ... گویند و ریزانیر گفته اند که از چوب نیز سازند و در ... درهای با عنها آو ... و از پس آن تکاه کنند.

غلامک بروزن ... بمعنی غلغلی است که در ... و ... باشد که آنرا از چوب نیز بر هم بسته باشد جای ... از پس آن نگاه توان کرده.

غلفه بضم اول بروزن ... و ... آنرا که زکلاغ ... گره ... و ... اما ... هم آمده است و بمعنی گویند ... است که آن را ... هم مگویند ... را نیز گویند ... راحی که از ... آب ... آید ...

غلبه با بای ابجد بروزن ... بمعنی غربال است که از آن ... و مشهور بر اسب بی نقطه است.

غلت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بروزن ... و بمعنی غلط است که از غلطیدن است و غلط عربی است ... بفتح اول و ثانی غلط در حساب کتاب و شماره را گویند.

غلمان بروزن ... سنگی باشد مدور و طولانی یعنی بشکل استطوانه ... که در زمستان آنرا بر پشتهای بامی که در ... مسطح ... با ... و باران نزد ... و مردم ... و ... ازرق ... و او را ... ماند ... احساری ... بجهت آنکه خوا ... می ... و ... طرف که ... و ... ثالث ... درست است که بروزن ... باشد و در ... زمان ... و ... را ... کرده غلمان ... شد.

غلمان با بای فوقانی بروزن ... و ... غلطان است ... باشد ... و ... بزرگ آنرا ... کنند ... آنرا ... بالای ... سمانرا بر بالای ... آب را آسمان ... کنند و غلطک عرب ... است.

غلغلک بفتح اول ... بروزن ... بمعنی غلغلک است که ... آدمی ... .

غلج بکسر اول و سکون ... فارسی ... را گویند در ... که آنرا ... و بعضی گویند غلج ... است که بر بالای ... حشم ...

عزم بضم اول وسکون ثانی و میم بمعنی هیبت و حشم
را برزکینه باشد ۞

غرداه بضم اول وفتح نون بروزن اردک گدامی باشد که در
عروس اشنان بدان زحمت و جامه شویند ۞

عزنو بفتح اول ونون بروزن پرتو نام شهر عزنین باشد و آن
در میان کابل وقندهار واقع است ۞

غزنه بروزن [illegible] بمعنی عزنو است که شهر عزنین باشد ۞

غزنین بفتح اول ونون وسکون ثانی وتحتانی [illegible] عزنین
است که شهر [illegible] کور باشد گویند هزار مدرسه داشته است ۞

غرغ بفتح اول وثانی آواز [illegible] اول آواز گویند [illegible]
هم هست که ایشان دم [illegible] پرند [illegible] باشد ۞

غرور بضم اول وسکون [illegible] حرکت باقی حروف دیگر که یا و
واو [illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible] که [illegible] باشد ۞

بیان هفتم

در عین نقطه دار با زای فارسی مشتمل بر ۱۱ لغت

غژ بفتح اول وسکون ثانی نشسته براه رفتن را گویند چنانکه
اطفال و مردمان زمین گیر وشل براه روند ۞

غژب بضم اول وسکون ۲ و بادانهٔ انگوری را گویند که از
خوشه جدا افتاده باشد وشیره و تخم در میانش باشد بمعنی تار
[illegible] باشد و [illegible] انگور را نیز گویند و بمعنی
خوشهٔ خرما [illegible] آمده است و بمعنی [illegible] نیز هست ۞

عژغا با عین بروزن [illegible] و [illegible] است که در میان کوههای
خطا [illegible] و [illegible] آن در لغت رومی قطاس میگویند
و بعضی گویند گاو دست دریائی و [illegible] قطاس [illegible] آن خوانند
و قلاده [illegible] پرچم را نیز گویند ۞

عژغاو با عین بروزن [illegible] و بمعنی عژغا است که گاو قطاس
باشد و [illegible] دم آن گاو را قطاس میگویند [illegible] آنکه اصل این
لغت کژگاو [illegible] بمعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده
است و چون در لغت [illegible] فارسی تبدیل گاف بعین و بر عکس
جائز [illegible] کاکوله [illegible] لغام و کلوله و علوله و امثال [illegible] در این
لغت نیز گاف کژ بعین تبدیل یافته است و کژگاو عژغاو شده است ۞

عژک بکسر اول وفتح ثانی وسکون کاف سازی باشد که آنرا
کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری و سرمهٔ سلیمانی
با عین بی نقطه و رای فارسی نوشته اند و گفته اند سازیست که
مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است ۞

عژگا با کاف فارسی بروزن [illegible] و بمعنی عژغا [illegible] که گاو خطائی
باشد و برومی قطاس گویند ۞

عژگاو با کاف فارسی بروزن [illegible] و بمعنی عژغا واست که گاو قطاس
باشد [illegible] قطاس همان است ۞

عژم بضم اول وسکون ثانی و میم بمعنی عژب است که دانهٔ
انگور از خوشه جدا شده [illegible] و دار [illegible] باشد و بمعنی حشم و خشم
آمده [illegible] برکینه هم آمده [illegible]

عژند بفتح اول بروزن حرند چیزی باشد که چون برهم
گذارند برهم نشیند [illegible] و بمعنی حروف و در یکدیگر
نشست [illegible] که ماضی عژندن باشد ۞

عژندن بروزن کشیدن بمعنی نشسته براه رفتن باشد چنانکه
طفلان و مردمان شل براه روند و بمعنی برنگ دیگر نشستن
هم هست [illegible] و بمعنی حرندن هم آمده است
و طعمه و طبقه برروی هم گذاشتن و چیدن را نیز گفته اند ۞

عژنده بروزن کشنده بمعنی برهم نشسته و برهم چسپیده و
نشسته براه رفته باشد ۞

بیان هشتم

در عین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر ۵ لغت

غسا بفتح اول وثانی بالف کشیده عورهٔ خرما را گویند یعنی
خرمای نارسیده وآن را بعربی بلح خوانند ۞

غساك بفتح اول بروزن هلاك عشقه را گویند وآن گیاهی
است که بر درختها پیچد و خشک سازد ۞

غسک بفتح اول وثانی وسکون کاف جانوریست از کیک و
شپش بزرگتر و در میان رخت خواب می باشد و مانند کیک و
شپش خون آدمی خورد و آنرا در دار المرز کیلا [illegible] گویند
و در هندوستان کتمل و در [illegible] دکن مکن خوانند ۞

غسل بفتح اول وسکون ثانی ولام نام گلی است که آنرا
خطمی گویند سرخ آتشی و سرخ سیر رنگ و سفید میباشد ۞

غسلج بفتح اول ولام وسکون ثانی وجیم نبتی است که آنرا
بشیرازی چوبک اشنان خوانند ۞

بیان نهم

در عین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر ۳ لغت

غشاك بفتح اول بروزن هلاك بوی گند و بوی ناخوشی
باشد که از دهان مردم آید وبعربی [illegible] گویند ۞

غشته بفتح اول وثانی وسکون ثانی بمعنی آمیخته و آغشته
باشد و بکسر اول هم باین معنی آمده است ۞

غشه بکسر اول وثانی برگ نی صحرائی را گویند ۞

را امرگوید ۰

غرچی با جیم فارسی بروزن زرنیخی مردمان سست را گویند ۰

غرز بفتح اول وسکون ثانی وزای معجمه نای میان تهی باشد که تار در بعضی مردم خوانند وپای حصیری رسن را گرفته اند وآن را نیز گویند وبمعنی سکنجبین هم بنظر آمده است ۰

غرواش بفتح اول وسکون ثانی وواو بروزن پرخاش لفظ ترکیست الا در اکثر کتب دوران باشد آن گیاهی است که آن را ماست خاروب نیز گویند آن آب را از وسو زبانها می باشد ساده تر شیرین که غرواش گویند بضم اول و بای بمعنی خراش یعنی که از خراش بهم رسیده باشد وبعضی بمعنی غصب وآزار نیز گفته اند ۰

غرلشه [illegible] بمعنی اول آخر غرواش است که خولانگان بمعنی غصب و خشم باشد ۰

غرزله بضم اول وثانی وزای معجمه وبای ابجد بمعنی غرنبه است که فریاد و بانگ باشد ۰

غرزه بفتح اول بروزن [illegible] دخمری را گویند که سر آن کارد بهم شده دو سر او باشد ۰

غرزنه بضم اول وثانی [illegible] ساکن وبا موج بمعنی غروبه است که غرنبه ور [illegible] وبانگ وخروش است ۰

غرزول بروزن معنی بر [illegible] است وآن آلتی بود که بدان آب [illegible] آن میرود و غربال را غلبال گویند ۰

غرناسنگ با بای حطی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] که بسیار کرده باشد ۰

غرنچی با جیم فارسی بروزن [illegible] مردمان بی‌حمیت را گویند ۰

غرنه بفتح اول بروزن [illegible] دخمری را گویند که بشرط دو سر کی بسر او [illegible] باشد ۰

غرنبا بضم اول [illegible] بمعنی آواز بلند کردن فریاد زدن باشد و بای بست [illegible] گفته اند ۰

غرور با تحتانی مجهول [illegible] بروزن [illegible] آن گل ولای سیاه را گویند که در حوضها و تالابها می‌ماند ۰

غریو بروزن [illegible] بمعنی خلم و [illegible] باشد که [illegible] انعام است [illegible] ۰

غزان با تحتانی مجهول [illegible] غربیل [illegible] که آب آرد [illegible] غربال را غلبال گویند ۰

غرب [illegible] بمعنی [illegible] است که آرد [illegible]

و بمعنی خلاب گل هم گفته اند و بای بمعنی [illegible] مرد وبازای فارسی آمده است ۰

غژبرک بازای فارسی بروزن بزبرگ گل ولای سیاهی را گویند که در حوضها و تالابها بهم رسیده باشد ۰

غژنج بفتح اول وبای تحتانی مجهول رسیده وزای معجمه مفتوح نیز آمده بمعنی خلاب وگل ولای باشد سیاه بیرونکه ای از ان [illegible] برآید و تحفه را نیز گفته اند وآن کوه پاره هرمی باشد که گردکان و جوزبان وآن لعبتان و بعضی دیگر را از بالا کرده بر ببرکشند وآن را بعربی زحلوقه خوانند ۰

غژد بازای فارسی بروزن و [illegible] است که گل ولای سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها بماند ۰

غژن بکسر اول و با تحتانی بسکون نون بمعنی فریاد [illegible] و بانگ و غوغا بود ۰

غژوان بازای فارسی بروزن دلبران بمعنی فریاد کنان و بانگ زنان باشد ۰

غژیدن ماضی غژید است بمعنی فریاد و شور و غوغا کرده ۰

غژیدن بکسر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن است ۰

بیان غ زاء

درین نقطه دار و یای [illegible] با نقطه دار [illegible] کتاب غز بضم اول و سکون ثانی صنفی از ترکان مار کرده اند که در زمان سلطان سنجر خروج کردند و خراسان را بتصرف آوردند و سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند ۰

غزاره بفتح اول بروزن هزاره بمعنی بسیار و بسیار شدن باشد ۰

غزالان با لام الف و نون که به از غزل خوانان و طربان است که مرا خوانند و مارند باشد ۰

غزاله فلک کنایه از آفتاب جهان تاب است و برج حمل را امرگویند که برج [illegible] است از [illegible] برج [illegible] ۰

غزغن بفتح اول [illegible] و غین نقطه دار بروزن [illegible] کسی را گویند واران کش دوزند و زنان را نیز گفته اند که دیگ طعام [illegible] است ۰

غزغنک بروزن [illegible] بمعنی دیگ طعام [illegible] باشد و [illegible] شاعری که از نفس و پای [illegible]

غزلولاز بضم اول و سکون ثانی و لام وواو و زای ولا [illegible] دیگر الف کشیده و واو مفرح برای بی‌نقطه [illegible] در [illegible] جهانگیری بمعنی [illegible] و [illegible] ۰

وعصمت ورزیدن باشد ۞

غرغس بفتح اول و ثالث بر وزن نکردن بمعنی باشد بی‌برکت و ساعری و ارا، هرکه بن دوزند و بکسر ثالث هم آمده است و باراء بی نقطه ذرمیر گفته اند ۞

غرغن بر وزن نورزند بمعنی غرغس است که بی سعت بی‌برکت و ساعری باشد ۞

غروج بضم اول و ثانی بر وزن اعرج درمه و آتشگیره را گویند و مرهمی که زود آتش در آن افتد و بعربی الوجوع خوانند ۞

غرنج بضم اول بر وزن ارکج مردمی را گویند که حصیهٔ ایشان بزرگ و برباد باشد و بعربی مفتوق خوانند ۞

غرقاب بقاف بر وزن چرخاب آب عمیق را گویند که نقیض پایاب است ۞

غرقاب شدن کنایه از غرق شدن در آب باشد ۞

غرقه ... شدن کنایه از غرور و فریفته شدن بدنیا و روزگار باشد ۞

غرق خشمه قمر کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن باشد یا باشد یا کنایه از فرو رفتن آفتاب هم ... ۞

غرقد بفتح اول و قاف بر وزن فرقد نوعی از عوسج باشد و آن درختی بود که برگ ندارد و آن را خوشانید و در عصاها بکار برند ۞

غرم بضم اول و سکون ثانی و میم میش کوهی را گویند بمعنی کوسفند ماده کوهی و بمعنی قوچ کوهی هم بنظر آمده است که گوسفند جنگی باشد و در عربی بمعنی تاوان و جرم و جریمه باشد و بفتح اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم بابن معنی گفته اند ۞

غرماسنگ با سین بی نقطه بر وزن نگارنگ نان تنک بروغن خوشانیده باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بجای میم با هم آمده ۞

غرمان بر وزن ... بمعنی خشمناک و قهرآلود و غمگین باشد ۞

غرماسوس با نون بواکشیده و شین نقطه‌دار زده تر خون را گویند و آن سبزی باشد معروف که خورند و بیخ حشیشی است کوهی که آن را عاقرقرحا خوانند ۞

غرمج بفتح اول و کسر میم و سکون جیم دار سی سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان پاشند و بفتح میم هم آمده است ۞

غرمنده بر وزن شرمنده بمعنی قهرآلود و خشمناک باشد ۞

غرمیده بفتح اول و کسر میم بر وزن رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمگین و قهرآلود باشد ۞

غرن بفتح اول و ثانی بر وزن کفن بانگ و دمدمه و نوحه در وقت گریستن را گویند و گریه در گلو پیچیده را نیز گفته اند ۞

غرناطه بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و طای حطی مفتوح نام ولایتی است در هندوستان و زبان آشنا کرناتک خوانند و بعضی گویند معرب کرناتک است ۞ ۲

غرنبه بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح با بانگ و فریاد و شور و مشغله و خروش را گویند و بمعنی جوشیدن هم آمده ۞

غرنبید بضم اول و ثانی ماضی غرنبیدن باشد یعنی بفریاد آمد و شور و غوغا نمود ۞

غرنبیدن بمعنی آواز در گلو پیچیدن و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و خروش و بانگ بر آوردن باشد ۞

غرنبنده بضم اول و ثانی بانگ و فریاد کرده را گویند ۞

غرنده بضم اول و فتح ثانی مشدد بر وزن رونده شیر و گرگ خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند و بر خود پیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کرده اند ۞

غرنگ بفتح اول بر وزن پلنگ صدای خرخری را گویند که بعد از گریه کردن با شوریدن گلو در حلق و سینهٔ مردم افتد و بکسر اول نیز باین معنی آمده است و بمعنی نالهٔ حزین و آواز نرمی باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم بر می آید و باین معنی بضم اول بر وزن بارنگ هم بنظر آمده است و گریه و زاری کردن

---

۲ پوشیده نماند که غرناطه نام شهری است از مضافات اندلس و اندلکه مصنف ذکر کرده که نام ولایتی است در هندوستان اصلی ندارد و تحقیق این مقال قول میکائیل کسیری که از کتاب تاریخ غرناطه تصنیف ابی عبد الله بن الخطیب السلمانی نقل میکند دال است و آن اینکه «غرناطه اسم اعجمی مدینة کورة البیرة و تسمی شام الاندلس واتخذ الملك لها عام اربعمائة من الهجرة ومن البیرة علی نحو من سبع وثلث من میل وابّان الشهرة بعضها واعلا مهامها معلوم وغرناطة من معمورة الاقلیم الخامس یمتد من بلاد ياجوج ثم یمر علی خراسان ثم سواحل الشام ثم علی کثیر من بلاد الاندلس الی البحر المحیط الغربی فهی قریبة من الاعتدال شامیة فی اکثر الاحوال بینها وبین دار الملك الاول قرطبة اعادها الله تسعون میلا وهی منها بین شرق وقبلة والبحر الشامی بین غرب وقبلة علی اربعة برد والجبال بین شرق وقبلة والمراحلات بین شرق وجوف والکمائنیة بین جوف وغرب) الخ ۞

ومانند آن زان کمند را رهائی نجاتی ازان در زیر ... ی
حوال سکه از آمده است *

غراس بفتح اول بر وزن لواس بمعنی خراس زخمی باشد که
از خراشیدگی بهم رسیده باشد و هر زخم ... را گویند
و معنی اندوه و غم هم هست و با معنی باشد هم آمده است و آن
گردیست چه دو دارمی ... هم ... باشد *

غراشیدن بر وزن و معنی خراشیدن است ...
کردن ... و غصه ... هم هست *

غراشیده بر وزن و معنی خراشیده باشد و بهرآلو و خشم آلود
را نیز گویند و با ... معنی غرانده هم بنظر آمده است که ...
... بوده باشد *

غراورنگ بفتح اول و ضم را و رای بی نقطه و سکون ثانی واو
و نون و کاف فارسی بمعنی بسیار بزرگ باشد و عربی اعظم خوانند
و معنی تخت اورنگ بزرگ هم هست لیکن بر وزن ... آمده *

غربل بفتح اول و بای ابجد بر وزن ... را ... مند
که چون ... شود ... که کاری ندارد *

غربست بفتح اول بر وزن ... نوعی از انگور سیاه باشد *

غرجان ... ای قرشت بر وزن ... سنگی باشد ...
و ... که آنرا ... که نوعی ... اطلس ...
... و آنرا ... گردان هم می‌گویند ...
... گویند *

غرجه بفتح ... و ... زبان فارسی بمعنی غرچه است که نامرد
و ... باشد ... و ... واحمق
و ... برآمده ... و ولایت ... مردم
آنجا را غرج گویند و آن ولایتی است مشهور از خراسان *

غرد بفتح اول و سکون ثانی بر وزن مرد ... را
گویند ... بفتح اول و ثانی ... آواز کردن ...
مرد و ... بفتح اول و کسر ثانی هم در عربی نوعی
از ... باشد که از گیاه و علف سازند و ...
... گویند *

غرزل بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ... مردم نامرد
... را گویند و معنی ترکیبی آن ...
دل است چه غر بمعنی ... باشد *

غرده بر وزن ... بمعنی ... و گردن ... باشد *

غرر بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه ...
بمعنی ... اصل است که مرغ مرده ... باشد چه آن

بلند ... بر ... باد و آرایش زاری کنند گریند *

غرس بفتح اول بر وزن ... بمعنی بهره ... و آمدی
و با آشفتگی باشد بکسر اول ... و بمعنی خراش هم آمده است
و بفتح اول در عربی بمعنی ... نشاندن ... کاشتن باشد *

غرسا بفتح اول بر وزن رسا ... است که آن را ...
... گویند ... خوانند ... *

غرش با ... نقطه ... بر وزن ... بمعنی خراش باشد
و ... بضم اول و کسر ثانی
... آمده است *

غرست بضم اول و کسر ثانی ... سکون ...
آواز صدای ... باشد ...
است را گویند ... *

غرسنه ... بر وزن گرسنه گیاهی باشد که
آن را ... چون ... سوده ...
... گویند *

غرسیدن بر وزن ... بمعنی ...
آلوده گردیدن باشد *

غرسیده بر وزن ... بمعنی ... و خشمگین و ...
آلوده گردیده باشد *

غرغ ... و سکون ... را گویند
... که ... بزرگ و ... باشد و ...
... کسی را ... که ...
... بمعنی ... و آن ...
از ... که ... بالای آن ... آب ... آنرا
... در عربی ... را گویند ...
... و کسره ... از مرغ خانگی
است آن در ... بسیار است و بعضی گویند ... است *

غرغره بفتح اول و ... نقطه دار بر وزن ... بمعنی ...
است که ... آب کسی باشد و در عربی ... را گویند که
در ... و ...
... بمعنی ... است که ...
... باشد ... در ... را
... گویند بکسر اول و ثالث نام نوعی از مرغ است و بعضی
مرغ خانگی بعضی مرغ ... را گویند *

غرغسه بفتح اول و ثالث ... نقطه دار بر وزن ...
است که ... کردن و ... موقع ...

ترکیبی آن کاو تمد باشد چه عاو بمعنی کاو و شنگا بمعنی حلد وتمد ونیز آمده است٭

عاوشو بضم واو وشین بواوکشیده عاشقی را گویند که عشق او بدرجهٔ کمال واعلی رسیده باشد وحیار بزرگ که از درای تخم نگاه دارند وخوشهٔ انگور بارسیده وغوره را گویند٭

عاوج بفتح واو نام کوهی وحملی باشد٭

بیان دوم

درعین نقطه دار بابای ابجد مشتمل بر ٥ لغت

غباد بضم اول بروزن کشاد بمعنی ابداع باشد که بیاوردن وبوصاحب شعر بوکفش است ومردم بی حق را نیز گویند یعنی درفعل حق طرف نقیض رانگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند وروی نه بیند وآنچه حق است بعمل آورد٭

غباره بکسر اول بروزن اشاره چوبی باشد که بدان خروگاو رانند وچوبدستی را نیز گفته اند وبایه بمعنی بار هم آمده٭

غبارید بضم اول وکسر راو فتح بای حطی درختیست کوهی ومیوهٔ آن سرخ رنگ میباشد بمقدار عنابی کوچک وبعضی گویند نام همان میوه است وآنرا بعربی عنب الدب خوانند٭

غبوعماره بفتح اول و راچوبدستی قلندران را گویند٭

غبب بفتح اول وثانی بروزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند وآنرا غبغب نیز خوانند٭

بیان سوم

درعین نقطه دار باتای قرشت مشتمل بر ٣ لغت٭

غت بضم اول وسکون ثانی بمعنی جاهل واحمق وابله و نادان باشد وبفتح اول نیز بهمین معنی آمده است٭

غتغر بضم اول وفتح واو بروزن دختر بمعنی غتر است که جاهل وابله واحمق ونادان باشد٭

غتفره بضم اول وفتح رای قرشت بروزن بتکده بمعنی غتغر است که نادان وجاهل واحمق وابله باشد وزنا کننده ورای ویلید طبع را هم میگویند٭

بیان چهارم

درعین نقطه دار بادال بی نقطه مشتمل بر ٦ لغت

غداره بفتح اول بروزن که اره بیکان پهن بزرگ تکاری را گویند وآنرا نام بیلسارد ودنهٔ بزین را نیز گویند٭

غدر بفتح اول بروزن خدر خیمه جامه و سلاح جنگ را گویند

غدرك بروزن لعرك بمعنی غدر است که خیمه جامهٔ روز جنگ باشد وبعضی گویند غدرک یکی از سلاح اهل هند است وآنرا جمدر وکتار نیز خوانند وبمعنی اول درمؤید الفضلا بتای حرف ثالث الف نوشته اند الله اعلم٭

غدغس بفتح اول وثانی وغین نقطه دار وسین ساکن بمعنی شتاب وتاکید باشد وبمعنی اضطراب هم آمده است٭

غدوره بضم اول وفتح واو ورای بی نقطه بروزن بتکده بمعنی غتغره است که مردم جاهل واحمق ونادان وکودن وابله باشد٭

غدنگ بفتح اول بروزن خدنگ بمعنی غدوره است که ابله وجاهل ونادان واحمق وبی آرام وبی اندام باشد٭

بیان پنجم

درعین نقطه دار بارای بی نقطه مشتمل بر ٤٧ لغت وکنایت

غر بفتح اول وسکون ثانی زن فاحشه وقحبه را گویند ومردم بددل را هم گفته اند وبضم اول مردم دبه خایه را گویند یعنی شخصی که خصیه اش بزرگ شده باشد وبرامدگی در اعضا را نیز گویند وآن مانند گلوله در گردن یا پیشانی وگرهی در زیر گلو بهم میرسد وبریدن وبرآوردن آن کم خطر است وبترکی بوقه خوانند وباد در دهن جمع کردن را نیز گویند بجهت آنکه شخصی دست بران زند وآن باد باصدا برآید وآنرا بترکی زملق ورمرته خوانند وبفتح اول وثانی مشدد درعربی خیمه دادن مرغ باشد بچهٔ خود را بمنقار وشکستن جامه برای ته کردن وشکن وچین اندام و روباشد وبضم اول هم درعربی هر چیز سفید را گویند عموما وپیشانی سفید را خصوصا ومردم بزرگ وبزرگوار را نیز گفته اند وبکسر اول هم درعربی مردم صاحب غفلت وناآزموده کار باشد (٢ سر بگرا)٭

غرا بضم اول هر چیز که منسوب بسفیدی وروشنی باشد آفتاب را نیز گویند بسبب روشنائی٭

غراب زمین کنایه از شب سیاه وشب تاریک باشد٭

غراچه بفتح اول بروزن سراچه حیز ومخنث ونامرد را گویند ومردم دیوث وبیشرم خودبین وزن بدکاره را نیز گفته اند واحمق وابله ونادان را هم گویند ونام ولایتی هم هست٭

غراره بفتح اول بروزن کناره آب در دهن کردن وجنبانیدن باشد برای پاک شدن دهن وآنرا بعربی مضمضه گویند وبعضی بمعنی غافل شدن وغفلت ورزیدن ونا آزموده گشتن از روزگار باشد وبکسر اول نوعی از سلاح جنگ است وآنرا در روز جنگ بوشند وبعضی گویند غراده بدال است وآن بمعنی خودآهنین باشد وبمعنی جوال هم آمده است وجوالی را نیز گویند که آنرا مانند دام از ریسمان بافته باشند وپنبه وپشم وکاه وسرگین

غاریار بارارعس در رن طاس بار بمعنی ارهم سگانه وبارسی امد
غارکردن بارای پارسی بروزن بارکردن بمعنی ... آه
ازسمه روکردن ویسپرواردن و پیماماحس باسد ازبرای
رس بارای موزیم آمد است ۞
غاره بروزن باره بمعنی گنگره است از آن سرچی باسد که
زبان وزوری بالد و بمعنی صد و لداو آوازهم آمده است و ع
دمه وابابارا مرگریمدازهر ده رسد ۞
غاری بروزن باری بمعنی زبان باحسه و سران معرکه گیر
وریسمان باز اسد ورسرو ... ومصالح را برگرمد ودو ری
کسی را گویند که بسبب بوابا اعدای دین حرب کند ۞
غاسول باسن زارسید و بلام زده عربی گیاهی است که
آن را پارسی اسنان خوانند وبدان دست هم سویند
اسعاران سارند
غاش بروزن باش درست دارند و بعاشرا گر ... بمعنی
عاسعی که عشق او بدرجه اعلی رسیده باسد و هوسه نکور
نارسد او ... زه را هرگو ... اری باسد که ازبرای نسیم نگاه
دارند و بمعنی کج سلیمه وکم ا ... زانرکند لمع وکند ... وکو ...
و ... ی ... رو و ... ای ... آید است ۞
غاسه بر دوس کما ... ع و ... ان ... دار است ۞
غاغاطی با ... بالف کسیده وبای بی ... طه به ... ره
سنگی باسد سیاه وسید وبوی بمراران می آید وآن را روا ... ی
سام آورند ودرود ... آن زادی را ماغا ی خوانند ... اند ... عدف
طا بای حطی و الحال زادی ... گوینداگر در آس ... ن
... رآن مصرو ع را ... ع باسد گردید ... نگوبرند آن را عر ی
... غاغاطس ... طوس ... اسد ۞
غاغه بعسح ... عطه دار لعب ... بوده را گویند
و ... رسان ... است ۞
غاف بعسح ... وسکون ... روزن آمد گلی است
لاجوردی رنگ درازسکل ساحهای بار ... دارد ... ارند
وحب کل ... ساح آن همه ... است از کوهستان هوالی
... آورند ... زاحد بن العاب وسحرة الـ...
وسوکه همه گوید ... ممعال آن ... را ... ابد بکسرها
وسکون ... همه ... طرآمد ... است ... اماه ۞
غال بروزن ... ال ... آرار و ... گ کلاغ را گویند بمعنی
همه ... آمده است ۞
غال بروزن ... ال ... لطیف باسد و ... ناسد ... رد

... رکمه ... اسد که جانوران صحرایی ... وروباه
و ... ال ... رکمارو ... مال آنها در آن ... واحه کسند ومعاره
را ... که سمانان ... بگویند ... گو ... ان ر
صحرا ... کوسارند غار سکاف کوه را هم گفته اند و عربی
کهف خوانند ۞
غالاوطی بالام الف ولام بواو رسیده وطای حطی بالف کسیده
... لای ... طی را گویند وآن در صورت ... است وار ... بادلر
کوه کسر است ... رگ ... اسهال را نافع است ۞
غالد ... لام ... دال ... ی ملطانداست که
ماهی لطافه ... باسد ... کسمکه ... عسرب ...
ماسی ... سو ... وار ... طرف تا طرف وار آ طرف ... ن
طرف ... لطا ... ۞
غالوک بالام واوکسیده و کاف زده گلوله ... کمان
گروهه را گویند خواه از سنگ باسد وخواه از گل ساخته باسد
و کمان گروهه را هم گویند ۞
غالبار بای حطی ... بالف کسیده وزای
بی نقطه ... ساکن بوی ... را گویند ۞
غالیدن بروزن نالیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باسد
غالیه بار بمعنی غالیا ... است که کنا به از بوی خوش
... است ۞
غالیه سای باسین بی نقطه بالف کسیده و ... ی زده
... سوی ... رو ... سوی ... را گویند ۞
غامی بروزن حامی بمعنی ... وناتوان باسد ۞
غا ... بواو ... حانه ... سهری است ... رد ...
کو ... غال آن ... طلا دارد ... کر ... آن ... سوید
... طلا ... آید ۞
غار بروزن ... بمعنی ... است که ... ر ... گویند ... در ...
... کاف ... ل ... ا ... و ... ی غال ... است وآن
... باسد ... جهت ... گو ... ان
وحا ... راند گر ...
غارش ... او وسکون ... ط ... وار ... ر ... را گویند
کر ... ای ... گاه دارند و ... ا و هم ... بمعنی و هم بمعنی
... گورر ... که آن را ... جهت ... آمده است ۞
غارشنگ بسکون ... بی نقطه ... مفتوح ... ناف
پارسی ... دوی ... باسد که ... ان ... صبح آ ... کند
... ریاس ... حر ... باسد ورد ... روند و ... معنی

عیسی و صومعه زمعه او را نیز گویند ۞

عیسی ده ماهه بضم نون کنایه از ریشهٔ انگوری است که از آن شراب سازند و کنایه از شراب انگوری هم هست ۞

عیسی هر دو رده بفتح های هوز و دال ابجد بمعنی عیسی دهقان است که کنایه از شراب انگوری باشد ۞

غیقا بالول بثانی زده و شین نقطه دار بالف کشیده قرارگاه طفل را گویند در رحم مادر ۞

عیش ده روزه کنایه از زندگی و حیات اندک است ۞

عیص بفتح اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه برادر بزرگ یعقوب است گویند و رنگ از نسل اویند ۞

گفتار - ۱۸

از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر مقدمه بیان و مشتمل بر ۲۰۷ لغت و کنایت

بیان اول

در غین نقطه دار با الف مشتمل بر ۳۴ لغت و کنایت

غاب بروزن آب هذیان و سخن بیهوده و لاطائل و هرزه و هذیان و یاوه باشد و بمعنی بازماند و بقیهٔ خوردنی و طعامی بود که در ته طبق از خورش کسی زیاده آمده باشد و بمعنی از پس افتاده و دور مانده و سقط و خراب شده و از کار افتاده نیز آمده است و در عربی بیشه و نیستان را گویند ۞

غاباتك با اول و ثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده دوائی است که آن را بتازی بقم الکلاب و بشیرازی تس ... گویند ۞

غابش بروزن تابش نام درختی است کوهی که میوهٔ آن را عنب الثعلب گویند شبیه است بکاره ۞

غابوك با ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کان گروهه را گویند و آن گلوله باشد که از گل سازند و کمان گروهه را نیز گفته اند ۞

غاتفر با تای بروزن کافر نام شهریست از ترکستان که در آن سرزمین درخت سرو آزاد و مشک خوب و صاحب جمال مرغوب بهم می رسد و نام محله هم هست از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان تورانی باشد [۲] ۞

غار بروزن مار گیاهی باشد که چون بخورند بوی خوش کند و تخم آن را حب الغار و درخت آن را شجرة الغار خوانند و بعربی مغاره و شکاف کوه را گویند ۞

غارید با تای قرشت بروزن وارسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد ۞

غارج بکسر رای بی نقطه بروزن خارج بمعنی صبوحی باشد و آن شرابی است که بوقت صبح خورند و شراب را نیز گفته اند مطلقا خواه صباح خورند خواه شام و با جیم فارسی هم درست است و بفتح را نیز هست و براه مهمله نیز آمده است ۞

غارجی بروزن خارجی شراب صبوحی را گویند یعنی شرابیکه بهنگام صبح بنوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که صبوحی خورد و با جیم فارسی نیز آمده است و بجای حرف ثالث واو ساکن هم هست ۞

غارعم بکسر را و فتح عین کنایه از زندان و بند خانه و گور و قبر گناهکاران باشد ۞

غاروغور با غین نقطه دار بروزن مار و مور از لغت اتباع است بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد ۞

غاره بروزن چاره بمعنی غارج است که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت و تاراج و غارت کنندگان هم هست و بیخ ریباس ریسمان را نیز گویند ۞

غاریقون با ثالث بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و بنون زده یکی از اجزای مسهل است و آن دو قسم می باشد نر و ماده گویند مادهٔ آن بهتر است و نر آن همه زهرها است و در مؤید الفضلا بای معجمی بارای نقطه دار آمده است ۞

غاز بسکون زا ... و صله باشد که مردم درویش و فقیر بر جامه دوزند و پرلهٔ دست معروف از جنس مرغابی نیز بمعنی شکاف و پاره و بار شده و شکافته و چاك و ترك و از هم شکافتن هم هست و بمعنی بسیار هم آمده است که حاجت و احتیاج باشد و قحط و غلا را هم میگویند و خوردن طعام را نیز گفته اند از روی التفات و اشتها و بمعنی بر هم زدن و ملاحی کردن چشم که آن را بتازی جت رشتی ۞

غاژ بسکون رای فارسی بمعنی خار باشد مطلقا اعم از خار گل و خار درخت و امثال آن و مردم دهان فراخ را نیز گفته اند ۞

[۲] بدانکه صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی و مسکی باستناد فرهنگ شعوری جمیع این معانی مذکوره غاتفر را ... قاسا آورده اند اما ... قرابات ... در برهان است در هیچ یکی از سبع متداوله لغت ... لهذا ... در این لغت ... قابل دوانده باشد والله اعلم ۞

صلوات الله علیه و آله است باغ ارم مع‌ام.

غمزه بفتح یای نیست کنایه از خط و زلف و خال محبوب و معشوق باشد و غمزه را نیز گویند که عربی آن ... اند.

غنجه نوعی از زیور است که در عهد ترکمند و بر گردن اندازند.

غیرالزمان بفتح لام بمعنی غیر از زمان باشد که کنایه از کسوف حضرت رسالت پناه علیه السلام است.

غمزه نیز ... کنایه از زلف و موی ... معشوق است.

غمزه بمعنی غمزه باشد و آن زیوری است که زنان بر گردن اندازند.

غنید بضم اول و ضم و سکون ثانی و دال دانه موبیز را گویند که انگور خشک شده باشد و بعربی عجم الزبیب خوانند.

غنجه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و آمیختن باشد و ... گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است.

غنلم ... بمعنی ... و آن چوبی باشد که ... بان ... که در چوب ... را ... .

غنما ... اگر ... و ... عرب ... خوانند و ... باشد ... و کنایه از ... باشد.

غم زبانان ... که آنرا بفارسی ... گویند خوانند.

غنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بانگ و غو ... را گویند و ... را غنگ گویند که ... درمانده باشد.

غم بفتح اول و سکون ثانی و ... را گویند معرب آن ... است ... که ... باشد و آن ... از گل ... است در اول و دوم ... را نیز گویند.

بیان هژدهم

در بیان نقطه دار و مهمل ... کنایت

غو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقا.

غول ... نام یکی از دیو است و آن بصورت مردی باشد از جمله جهل و ... صورت ... که گویا آواز ... بعضی ... آدمی را ... گویند که ... باشد بر ان عرب.

عوارض ... که کنایه از هفت ستاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد.

عود بضم اول و سکون ثانی و دال معروف است و آن چوبی باشد ... که ... و ... گویند عود ... که آنرا ... در ... کنند ... آنرا ... و ... گردد و ... دارند.

عرق الهند ... دوایی است که آنرا ... گویند ... که باشد از ... و بعضی گویند چوبی است که ... از ... و ... گوید که ... در ... که در تعویذ ... کودکان ... کنند ... خواب نبینند کنایه از صبح ... باشد.

عود ... بمعنی ... عود ... است که کنایه از دم صبح باشد.

عود گلابی کنایه از ... باشد.

عودی ... کنایه از آسمان است.

عوسج بفتح اول و سکون ثانی ... و جیم نوعی از علیق باشد و آن درختی است که برگ آنرا ... و ... بکار برند.

بیان نوزدهم

در بیان نقطه های حطی مسمل ... و کنایت

عمام بضم اول و سکون ثانی ... بالف کشیده ... درخت ... را گویند و بعضی گویند بار درخت چنار است.

عنقا ... بفتح اول و سکون ثانی و ... کنایه از عطارد ... از ... و ... باشد.

عنقا ... کنایه از روزی است که از آسمان ... عیسی علیه السلام ... آمد.

عنبران ... و ... باشد ... که آن را در ... و بعربی ... خوانند.

عنصوب ... باشد ... که آنرا ... گوش خوانند.

عیسی خورد ... کنایه از ... باشد.

عیسی دهقان کنایه از ... انگوری باشد.

عیسی ... کنایه از آفتاب ... و ... آسمان ... کنایه از ... است.

عیسی ... کنایه از ... است که ... را گویند ... .

عیسی ... کنایه از آسمان چهارم است و ... .

اندلس سورنجان و در عراق بلغت بربری خوانند *

عکوب بفتح اول و ثانی بوا و کشیده و بای ابجد زده کنگر را گویند و آن رستنی باشد خاردار که دامان پرورده کنند و خورند و عربان عکاررا گویند چنانکه عکاب دودرا *

عکه بفتح اول و ثانی مشدد نام مرغیست معروف و آن ازجنس کلاغ است و ابلق و سیاه و سفید میباشد و بعربی عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر وقایه میگویند که این لغت فارسی است آنجا که می فرماید (واما العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال بالفارسیة عکه) *

بیان یازدهم

در عین بی نقطه با لام مشتمل بر ۱۴ لغت و کنایت

علالا بفتح اول بروزن کالا بانگ و شور و غوغا باشد و تشنیع و کنایه و حرف پهلودار را نیز گویند *

علاث بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرائی باشد و برگ آن بکاسنی صحرائی میماند و صمغی دارد مانند مصطکی و بفتح اول عربان آمیختن را گویند *

علسان با ... بروزن سرطان گیاهی باشد که آنرا کاکله میگویند و بدان دست شویند و ادخر و غسول همان است *

علف بفتح اول و ثانی بروزن هدف گیاهی است که آنرا بفارسی اسپست و بعربی قصقصه گویند *

علف خانه باد بروزن طربخانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است

علقم با قاف بروزن شلغم عربان هر چیز تلخ را گویند و ... بزبان اندلس حنظل باشد ... و بعضی درخت حنظل را میگویند *

علک بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند که آنرا توان خایید و بهترین آن علک رومیست که مصطکی باشد *

علم برافراشتن ... سپر انداختن است که کنایه از عاجز شدن و برگردانیدن باشد و کنایه از عاقل شدن هم هست *

علم ... کنایه از قسمت و حصه و بخشی است از غنائم که به سپاهیانی که در زیر علم حاضر بوده اند دهند *

علم ... کنایه از علم جهل رور است که ضمیر خاک آدم علیه السلام می شد *

علم صبح کنایه از روشنائی صبح دوم است که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند *

علمهای روز کنایه از صبح اول و صبح دوم است که صبح صادق و صبح کاذب باشد و ستارهٔ صبح و آفتاب را نیز گفته اند *

علویان بفتح اول و ثانی کنایه از سادات باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گفته اند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است *

علیق بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد که برگ آنرا بریان کرده بر جراحت گذارند و آنرا بیونانی باطس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بران چیزی نویسند و خوانند ... را نیز گویند *

بیان شانزدهم

در عین بی نقطه با میم مشتمل بر ۱۴ لغت و کنایت

عمار بفتح اول بروزن بهار آس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند عمار است و آن گیاهی باشد که چون ... ورد بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عماری را وضع کرده و بهم رسانیده است و عماری را نیز گویند و آن چیزیست ... وشبیه بکجاوه و بعربی هودج خوانند *

عمرد بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای قرشت و سکون دال ابجد رستنی باشد که آنرا کرفس گویند *

عمر ورشدن بفتح واو بمعنی عمر بسیار بهم رسانیدن و مسن و صاحب سن شدن و معمر گردیدن و کنایه از تمام شدن عمر و بآخر رسیدن زندگی باشد *

عملج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزهٔ زمستانی باشد و عربان خربزه را بطیخ میگویند *

بیان هفدهم

در عین بی نقطه با نون مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت

عناب بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بای ابجد زده میوه ایست شبیه بسنجد و در معجونات و مسهلات بکار برند و خوردن آن خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم هست *

عناب تر بکسر با و فتح تا و سکون را کنایه از انگشتان معشوقست

عنان املسد ... کنایه از نومید شدن و نا امید گردیدن باشد *

عنان برعنان کنایه از برابری و همسری کردن باشد *

عنان بازپس کنایه از عاجز شدن و روی برگردانیدن باشد *

عنان درشیدن کنایه از بازماندن باشد *

عنان ربا رخش کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد *

عنان سبک کردن کنایه از آهسته براوردن و در کارها تأمل نمودن باشد *

عنبر ازان کنایه از گیسوی مسکوی حضرت رسالت

عطر مثلثی کنایه از عطری است که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر باشد و بعربی غالیه گویند ۰

عطسهٔ چاه کنایه از صدایی باشد که از چاه برمی‌آید بسبب بانگ کردن در آن ۰

عطسهٔ شب کنایه از صبح صادق باشد ۰

عطسهٔ صبح کنایه از آفتاب عالمتاب است ۰

عطسهٔ عنبرین کنایه از بوی خوش است خواه از گل باشد خواه از چیزهای دیگر ۰

عطشان بفتح اول و ثانی و فتح الف کشیده بزبان زند نوعی از خار است که آنرا بتازی حسک الکلب خوانند بسکون ثانی هم این معنی را گویند ۰

عطف گردن بکسر دال و فتح کاف فارسی کنایه از روی برگردانیدن باشد خواه بخشم و از روی ناز بهر صفت ۰

عطمل بفتح اول و ثانی بروزن مهمل مثقال را گویند و آن چهار درهم و نیم از نقد باشد ۰

بیان دوازدهم

در عین بی نقطه با فا مشتمل بر ۲ لغت

عفرا بفتح اول بروزن صحرا معشوقهٔ عروه است بمعنی ... و او را بسان مرد وار می ... و او معروف در آرزوی معشوق ... هر دو مردند گویند که بسرحد شام دفن باشند ۰

عفه بضم اول و فتح ثانی ... بمعنی ... را گویند که معنی آن معلوم باشد و عربان ... برهنه را گویند و بمعنی بفتح اول هم بنظر آمده است بمعنی ... را گویند که در بستان باشد ۰

بیان سیزدهم

در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر ۳ لغت و کنایت

عقاب آتشین منقار کنایه از شمع و شعلهٔ آن است ۰

عقاب سدن کنایه از طالع سگ بحری باشد ۰

عقار آدم بضم اول و کسر رای قرشت و عقار آن ... آدم ثانی باشد در این معنی بزردی مایل گویند و بفتح درخت الثار صحرایی است ... کردن آن گرسنگی و سگسگی را نافع است ثمر آن خوب باشد ۰

عقارکوهان با کاف فارسی و های هوز و الف کشیده بنون زده درختی است که آنرا بلغت گرجی و ... و بعربی عود القرح گویند حرف العین آمده است که در کرمان است ۰

عقد ... بروزن ... کنایه از رابطه ... است بمعنی ... مسری ... و آفتاب و زهره و عطارد و ماه و در مقدارها آسمانی که ... ۰

عقد سیارگان کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه از دنیا و روزگار هم هست ۰

عقربان بازار آن ... یعنی پهلوان ... است که آنرا حسبة الطحال خوانند ... گویند ... است که آنرا ... رنگی دارد خوانند و بعضی دیگر گویند بفتح کمرر ... الله اعلم ۰

عقرب تا ... کنایه از سوزن ... داند یا نکند ... باشد ۰

عقرب سلوری کنایه از ... بفتح است و آن برج هشتم باشد از بروج فلکی ۰

عقل اول کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله و کنایه از حضرت علی علیه السلام و روح اعظم و عرش و ملک اول است ۰

عقل کل بضم کاف بمعنی ... است که کنایه از نور محمدی و جبرئیل و روح و عرش اعظم باشد ۰

عقیق ناب کنایه از لب معشوق ... شراب عاشق باشد و کنایه از شراب لعلی انگوری سرخ باشد ۰

بیان چهاردهم

در عین بی نقطه با کاف مشتمل بر ۷ لغت

عکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای بی نقطه زردی از گل است و آن زرد و ... و بنفش ... بر ... مگس عسل آنرا ... خوردن ... و ... ی خود می آورد و ... گویند چیزی است که در میان عسل ... و آنرا ... دارو مگویند مگس عسل ... ی خود می آورد و آن ... و بعضی دیگر گویند عکبر و ... اکبر است و آنرا ... و ... بزرگ گویند جهت کوچکی ... ی ... است ۰

عکعک بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف بمعنی عکه باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید و دراز دم مشابه و بعربی عقعق گویند و بعضی گویند عقعق عربی عکعک است ۰

عکک بروزن فلک بمعنی عکعک است که عکه باشد و آن پرنده‌ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ ۰

عکله بفتح اول لام و سکون ثانی لغتیست که آنرا فارسی ... گویند و ... الاسود و ... سیاه دارد و ... خوانند ... آن ... است ۰

عکه بفتح اول بروزن ... سکون ... لغتی است که آنرا ...

و هیمرده برگ درخت انگور است و آنرا بعربی لف الکرم خوانند و بشیرازی ... رگویند ❊

عسل داود با دال بی نقطه و واو و دال دیگر رومی باشد که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا بعربی دمن العسل و بیونانی اورمالی خوانند ❊

عسل طبرزد بفتح طای حطی و بای ابجد و رای مهمله و سکون زا و دال بی نقطه شیره نباتات را گویند ❊

عسل لبنی بفتح لام و با و سکون نون نوعی از صمغ باشد که آنرا مانند کندر بسوزانند و بعربی میعهٔ سائله خوانند ❊

عسلی بفتح اول و ثانی بروزن کچلی پارچهٔ زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بردوش جامهٔ خود دوزند و بعضی جامه را گویند که مخصوص کبران است و رنگی را نیز گویند که بیشتر فقیران هند و گبران بدان رنگ جامه پوشند ❊

بیان هشتم

در عین بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر ۴ لغت و کنایت

عشر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت درختی را گویند که در وقت شکستن شاخ آن یا دور کردن برگ آن شیری از وی برآید و نام رستنی هم هست که ثمر و میوه آنرا بعربی عرفج گویند که کاویشه باشد و عصعر نیز خوانند و بعضی گویند نوعی از درخت ... که کندر باشد و کنگر ماست چیزی است مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا در هند و ستان آک خوانند و بلغت اهل عمان سماق مکی باشد و بعربی عدد ده را گویند و مرده آیت از قرآن را نیز خوانند ❊

عشر خوان کنایه از قاری قرآن است که قراءت کنند و حافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست ❊

عشرق بضم اول و سکون ثانی و را مکسور بقاف زده ... دوائی که آنرا بعربی بزر المرو و بفارسی تخم مرو گویند ❊

عشقه بفتح اول و قاف و کسر ثانی نوعی از لبلاب است بعربی و بفارسی عشق پیچان خوانند گویند لبن آن بخی شیر آن موی را بستر دو شپش را بکشد ❊

بیان نهم

در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر ۵ لغت و کنایت

عصاب بضم اول بروزن گلاب بلغت بربری دوائی است که آنرا شاهتره گویند و معرب آن شیطرج باشد و بیونانی لیبیدون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری از آن بدست چپ بگیرند و دست را در زیر روی ... که دندان درد میکند باید گذاشت درد را ساکن کند و همچنین برعکس ❊

عصا ... بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد خار بستی که صمغ آن کتیرا باشد و بشیرازی کم و بیونانی تراس خوانند و بعربی مسواک العباس و مسواک المسیح گویند خوردن آن چارپایان را فربه سازد ❊

عصمه بفتح اول و واو و سکون ثانی ... که آنرا هم اصعریم خوانند و بعضی گویند لبلاب است که عشق پیچان باشد ❊

عصمیان بکسر اول و تای قرشت کنایه از انبیا و اولیا و ملائکه و اهل عزلت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و مریم مادر عیسی علیه السلام را نیز گفته اند ❊

عصفره[2] بفتح اول و واو و ثانی به تحتانی رسیده بلغت اهل بغداد و موصل خیری زرد باشد و آنرا خیری شیرازی گویند ❊

بیان دهم

در عین بی نقطه با صاد بی نقطه دار مشتمل بر ۳ لغت و کنایت

عصاب بفتح اول بروزن سحاب درخت خار دار را گویند مطلقا ❊

عصابت بفتح اول و تحتانی بروزن امانت نوعی از زنبور است و بعربی ... خوانند و سرگین آن سعیدی که در چشم افتاده باشد سود و آنرا عصاهم میگویند بحذف تحتانی و ها ❊

عصرس بکسر اول و را بروزن نقرس خطمی صحرائی را گویند و آنرا بیونانی الماو بعربی شحم المرج خوانند و طبیخ آنرا اگر با سرکه و ... برای عصا ... مصرت گردان کند ❊

بیان یازدهم

در عین بی نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت

عطارد بضم اول معروف است و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دوم جای اوست و سمند رومی را نیز گویند و آن ... باشد برگ شبیه بادمیران و بشکل ما ... ❊

عطای کبرا بضم کاف کنایه از عمر صد و بیست سال باشد ❊

عطب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد پنبه را گویند و آنرا قطن هم خوانند و دو آن کلام رابع است ❊

[2] عصیفره در قاموس بضم اول و فتح ثانی و سکون یا و کسر فا نوشته ❊

عرق گیر کنایه از جل زیر زین باشد از خشوا مرکز مد ... بدان عرق از بدن اسب بازد*

عروب بابای بوزن مرعوب نام شخصی بود از ... خلف زید شهوراست*

عرمه بابای بوزن همه دستارچه رو پاک ابر شمس را ... گردد*

عرم بفتح اول وکسر ثانی و سکون میم نوعی از ماهی باشد که اهل مغرب آنرا ... و بویایی شمار ... را ... در عربی نام است و آنچه کمتری بود که اهل شام آنرا سنگ ... ... الله و بفتح اول و ثانی در عربی ... ... آن را گویند*

عرمض بفتح اول و سکون ثانی و ضاد ... وعی از درخت کنار است و آنرا خار ... ... بار ... ... و در عرب ... ... را گویند و آن ... باشد سرکه درد ... آن پای اسب ... ... *

عرن بفتح اول و سکون ثانی ... آن ... دست و پای است ... ... و ... و ... بلند ... و عرب آنرا علم السمی گویند ... آن ... راتاج ... ... اول ... عربی ... باشد آن ... دست و پای ... راست و ... دیگر است*

عرس معروف است که ... ... اول است از کیفی ای خسرو ... و یکی از ... های کیکاوس ... که طرس داده ... ... را گود ... ... و گ ... و گوگرد ... عروس گویند اهل عمل آنرا ... ... *

عرس از عمور کنایه از ستاره زهره است و آسمان سوم ... های ... *

عروسان باغ کنایه از گلها و میوه ها و نهالهای ... باشد و درخت ... او باشد*

عروسان چمن بمعنی عروسان باغ است که کنایه از گلها و میوه ها ... باشد*

عروسان سلک ... ... از ... ... باشد*

عروسان ... کنایه ... ... باشد عموما و ... ... را گویند ... *

عروس چهار ... ... کنایه از ... ... جهان آرا باشد*

عروس جهان کنایه از جهان باشد بطریق اضافه یعنی عروسی که آن جهان است و کنایه از ... ...

عروس خرج کنایه از آفتاب جهان گرد است*

عروس خاوری بمعنی عروس خرج است که آفتاب جهان تاب است*

عروس خسک ... ... کنایه از ... ... باشد ... را و گوید که ... بود یعنی مرکز ... باشد*

عروس در پرده در ... ... که آنرا کنج ... ... که ... مرکز آسمان گردد*

عروس روز بمعنی عروس خاوری است که خورشید عالم افروز است*

عروس سوی ... عروس ... کنایه از ... ... است*

عروس عرش کنایه از کعبه معظمه ... ...

عروس ... کنایه از ماه باشد ... ... و کنایه از ستارهای آسمانی ... ... و ... ... را ... گویند که ... ... *

عروس فلک کنایه از آفتاب جهان آرا است*

عروس بوزن ... ... کوچک را گویند آن آلتی باشد که در ... ... و معنی ... ... و نام نوعی است که ... ... رنگ لعلی ... گویند ... ... نابالغ که او را ... ... را ... گویند ... آن ... است ... *

عروس کنج کنایه از صورتی باشد ... و ... که ... را ... ... *

عروس ... فلک کنایه از آفتاب است کنایه ... ... است ... طریق اضافه یعنی عروسی که آن ... است*

بیان هفتم

در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر ۲ لغت

عسالیج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور ...

---

۲ ... ... عربی باشد ... عسالیج ... ... عسالیج ... ... جمع آن ... عسالیج ... ... را ... ... کتاب ... *

بی باشد و بعضی عمل را آوار ادبی را عتبار دو گویند ٭
عسما بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده تیر را گویند که
به هیچ چیزی و شوری وا نرسیده باشد و در عربی حیوان بی خردی
عقل و رئی که داد و دهش کردن نداشد ٭
عسور و عشك چسمان کنایه از دنیای بیوفا باشد و زنی را نیز
گویند که مرد کم برداید و باشد ٭
عسوز مرتوب کنایه از دنیای کهن و عالم پرستش باشد ٭

بیان چهارم

در عین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر ۴ لغت و کنایت
عدریا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده
بمعنی کمدش است که آنرا تیزاری چونك اشان خوانند و
آدرونه همان است ٭
عدنگ ورن عدنگ مردم ابله و نامطبوع و نادان را گویند ٭
عدندار زیکر بکسر اول کنایه از شرابی است که ممور از آن
خورده باشند و هم شراب را نیز گویند ٭
عدندار ان رزان کنایه از خمرائی باشد بر از شراب که ممور
مر آنها را گشوده باشند ٭

بیان پنجم

در عین بی نقطه با دال نقطه دار مشتمل بر ۳ لغت
عذبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی میوه و ثمر چوب گز
است و آنرا گزمازک و بعربی ثمرة الطرفا گویند و بفتح اول و ثانی
رشتهٔ تازیانه و رشتهٔ که در میان دستهٔ ترازو به هم شاهین بندند
و به رژه و معنی عربی است ٭
۲
عذرا بفتح اول نام معشوقهٔ وامق است و او کمیزکی بود بکر و
دو نیزه در زمان سکندر ذو القرنین و قصهٔ وامق و عذرا مشهور
است و یکی از اصطلاحات نادری برده هم هست و آن چنان باشد
که هر کس بی دربی نارد نقش را هر یک نرد گویند عذرا نبرد
یکی را بسه آنچه گرو کرده باشند بستاند و نارخون حریف دوم
یارد نقش بی دربی نرد گویند وامق برد یکی را ندا و آنچه گرو
کرده باشند بگیرد و معنی آشکار هم آمده است که نقیض نهان
باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده
برج فلکی و بفتح اول در عربی دختر بکر را گویند و بفارسی
دوشیزه خوانند ٭
عذر لنگ بکسر رای قرشت کنایه از بهانهٔ سست و ضعیف باشد ٭

عدل مستقیم باشد ٭

بیان ششم

در عین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر ۴۰ لغت و کنایت
عرار بفتح اول بر وزن قرار گلیست که آنرا گل گاو چشم و بابونهٔ گاو
گویند و بعربی عین البقر و بیونانی قرنابیون خوانند و عربی نیست ٭
عرابه بفتح اول و ثانی و بای الف کشیده و نون مفتوح بمعنی
دف و دائره باشد و بعضی دائرهٔ حلقه دار را گویند ٭
عربده جوی کنایه از جنگ جوی و جنگ آور باشد و کنایه
از چاپلوس و فریب دهنده و کنایه از بازیگر و حقه باز و امثال
آن هم هست ٭
عرس اکبر کنایه از دل آدمی زاد باشد و بعربی قلب خوانند
عرش بلقیس بکسر شین و فتح سین بی نقطه کنایه از تخت
بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبا بود ٭
عرش روان کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و اهل دل باشد و
بتقلید را در واردهم بنظر آمده است که عرش روان باشد ٭
عرشیان کنایه از ملائکهٔ مقربین و حاملان عرش باشد ٭
عرصه بفتح اول و صاد بی نقطه بر وزن قرصه حشیشی
است که آنرا بشیرازی ماش دارو و بیونانی کاطوس خوانند ٭
عرصم بکسر اول و صاد بی نقطه و سکون ثانی و میم بلغت
اهل مصر بادنجان صحرائی باشد ٭
عرطنیثا با طای حطی و نون و ثای مثلثه بر وزن مرقشیشا
بیخی است که آنرا بشیرازی چوبك اشنان خوانند آب آن دو
قطره در بینی چکانند درد دندان را سود دارد و صاحب
موید الفضلا میگوید حربزهٔ سرخ که میان او سفید باشد ٭
عرعر بفتح هر دو عین و سکون هر دو را بعربی درخت سرو
کوهیست گویند میان آن درخت و نخل خرما عداوت است و
یکجا با هم نرویند ٭
عرقچین باقاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا توپی نیز
گویند و قطایفه را هم گفته اند و هر چیز که بدان عرق پاك کنند ٭
عرق کردن کنایه از چیزی دادن باشد و کنایه از خجل شدن
و خجالت کشیدن هم هست ٭
عرق کرده کنایه از اسبی باشد که از کثرت سواری چنان
کرده باشند که از داویدن و تردد و دویدن اسپ از عرق بدن
او به نشیند و نفسش تنگ نشود ٭

۲ لفظ عذرا بمعنی زن مشهور که معشوقهٔ وامق بود در رشیدی و غیر آن بفتح اول است و مشهور نیز همین است لیکن معلوم

طملادموں ؛ بفتح اول وسکون دانی لام الف وبای ممدود بر وزن تمامی اوکسند وبوی رد نوعی از حی العالم است که بستان افروز باشد و صفتم بستان افروز راگفته اند ۰
طا با ان بفتح اول ولام رد او وطه راگویند که عربان و بالان بردرس اند ازند ۰
طا با ان مرعفر کنایه از سماع آفتاب است ۰
طلسان مطرا کنایه از اسب است که عربی لیل خوانند ۰
طلسوت ؛ بفتح اول وکر ثانی نون ر کسند وبهای ملند ر به راشی باشد مالند دراریح لیکن کوچکتر از وست وبعل دراریج ار می آید دراریح جانوری است از مکس بزرگتر و مکند لیسان است ۰
طنبور ره کنایه از نوس آسمان است ۰
طنبه رج باهم وپنبه است وآن مرجمی باشد سبز که بیک ادکل کوچکوا است ۰

الحدام

درطای نقطه ارنالام مشتمل بر ۶ لغت کنایت
ظل حق کنایه از خلیفه وپادشاه باشد ۰
ظل حل ابه میر ظل حق است که کنایه از ... پادشاه باشد
ظل زمین کنایه از شب که بعربی لیل خوانند ۰
ظلمات ثلثه کنایه از کدورات طول وعرض وعمق عالم سفلی است ؛ و میگویند کنایه از سه تاریکی باشد که یونس علیه السلام در آن بود ودر آن تاریکی شب وتاریکی شکم ماهی وتاریکی قعر دریا است ومعنی سوم است که کنایه از کدورت طبعی ... ماند ... باشد ... کنایه از تاریکی مشیمه تاریکی رحم تاریکی شکم مادر باشد والله اعلم ۰
ظلمسان کنایه از سرمان رحل ... باشد
ظلیم ... که ابراشتر مرغ گویند ودر ... سر کنند را گویند ۰

ازکتاب برهان قاطع درحرف عین بی نقطه مشتمل بر ... تن بر ... بیان ... ۲۸ لغت کنایت

بیان اول

در ... بی نقطه با الف مشتمل بر ... کنایت
عارض ... کنایه از بنای ... سالم ... می باشد ۰

عاس با بکسر سین بی نقطه دار وسکون ... والف احد ... کنند نام ... که از طعام است که آنرا ماهو که باآب ... ریزند ۰
عاشق ... بمعنی های عطه دار کنایه از عاشق ... وردل وی صد بار ... سالی باشد ۰
عاشق سگ جان کنایه از دساطلبان وطالبان ... باشد ۰
عاقول بالف بواو کسند ... لام رده نوعی از خربوت است که کمی باشد بعضی گویند ... است ۰
عالم بر بکسر لام ومیم وصیح ... سکون ... کنایه از ... که هر ... اصالت باطل ... باشد ... لام اشاره بعالم ... است ۰
عالم جان یعنی عالم ارواح کنایه از ... و عالم ... مقدس ... گویند ۰
عالم جان کنایه از دنیا است وجسد آدمی را نیز گویند ۰
عالم در رنگ کنایه از دنیا و عالم است باعتبار ... وکنایه از مردم ... هم هست ۰
عالم کون یعنی کاف کنایه از دنیای دانی و عالم سفلی است
عامل دربارکان کنایه از ... است که زحل ... ومشتری ... زهره وعطارد ... باشد که ماه است ۰
عامل جان بکسر لام اشاره ... عالی است
حل حل له وکنایه از عناصر ... هم هست ۰
عامل دربارکان کنایه از آفتاب عالمتاب است ۰
عامل طبع کنایه از روح حیوانی است ۰
عایشه ... نوعی ... است که آنرا بعربی ... میگویند ۰

بیان دوم

درعین بی نقطه با بای ... مشتمل بر ۴ لغت وکنایت
عباسیان اشاره بخلفای عباسی باشد ۰
عبث بفتح اول وبای سکون ثانی ... کنیج است که ... باشد وآنرا ... گویند ۰
عبرت ... کنایه از بسک ... نصیحت گوش کردن ... عمر ... کنایه از آسمان ... آسمان ... کنایه از آنچه درمیان آن ... از ... که بآتش ... بعمل می آید ۰

بیان سوم

در عین بی نقطه با ... مشتمل بر ۳ لغت وکنایت
عتیق ... است که ... می گویند از ... که ... است

اسدی بوده

طور هارون کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است

طوری با ثانی مجهول بر وزن نوری به معنی رمیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن وانس است

طوسک با سین بی نقطه بر وزن خوسک نوعی از خار است که آنرا بعربی شوکة الابل و راحین و جس الکلب و مشط الراعی خوانند گویند اگر قدری از گل آن بکوبند و در شیر مالند شیر منعقد گردد و اگر تخم آن را بکوبند و بر موضعی که خواهند قطع کردن ضماد کنند بی حس گرداند

طوط بر وزن لوط به معنی پنبه باشد که بعربی قطن گویند و مردد راز قد را نیز گفته اند در عربی

طوطالاعریوس با طای حطی بالف کشیده و بقاف زده و فتح غین و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی خماص البری است و آن رستنی باشد که خماص البقر و سلق بری هم می گویند و آن را خماص اغرنون هم خوانند که بجای سین نون باشد

طوطک بر وزن خوبک نام مرغیست مشهور بطوطی

طوطیانوس نام دبیر اسکندر بوده و او در لشکر پادشاه زنگ بقتل آوردند و خون او را خوردند

طوطیانیوس بزیادتی تحتانی بعد از نون همان طوطیانوس است که دبیر و منشی سکندر باشد

طوطی صحرا کنایه از سبزهٔ صحرا است

طوف بر وزن صوف نی را گویند که بعبارت پیرو کهنه شده باشد

طوفریوس بضم اول و فتح فا و سکون را و تحتانی بواو کشیده و سین زده یونانی نوعی از گیادریوس است و آن گیاهی باشد سبز رنگ بسیار تلخ و بشیرازی ریان داروی تلخ گویند

طوق بهار کنایه از قوس قزح را گویند

طوقدار بر وزن شرمسار کنایه از زر را مرد مطاع باشد و معنی بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قمری را نیز گویند

طوق مه بکسر قاف کنایه از بود میدگی خط خوبان باشد

طوق ماه به معنی هاله و خرمن ماه است و آن دایره باشد که در بعضی از شبها از بخار بر دور ماه بهم میرسد

طولیدون بضم اول و لام به تحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون رسیده یونانی دوائیست که بفارسی روباه ترک و بعربی عنب الثعلب خوانند

طونطامس بضم اول و نون و سکون سین و لام مضموم بسین زده یونانی گیاهیست خوشبوی که آنرا بفارسی کاهکه و بعربی اذخر خوانند

بیان یازدهم

در طای بی نقطه با ها مشتمل بر ۳ لغت

طهف بفتح اول بر وزن نجف در عربی بمعنی ذره باشد و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طعامیست که از ذره پزند

طهماسب نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال خراج تمام ایران را بخشید و پنجاه سال پادشاهی کرده

طهمورث نام پادشاهی بوده او را دیوبند و زیبرهای هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود و سوار میشد و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند

بیان دوازدهم

در طای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت

طیا بفتح اول بر وزن حیا لغت یونانی نوشادر بیکانی را گویند و آن چیزی است شبیه به [illegible]

طیاره بر وزن هواره کشتی و جهاز تیز رو را گویند

طیاف بکسر اول بر وزن علاف سیاهی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند

طیان بفتح اول بر وزن هران یاسمن صحرائی را گویند و آن مانند ملاف بر یکدیگر پیچیده و بر شاخهای آن خار میباشد مانند خار گل و آنرا بعربی عشقة المار خوانند

طیره بکسر اول بر وزن خیره خجلت و کسالت را گویند و بمعنی آزردگی هم آمده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی قهر و [illegible] باشد

طیسفون بفتح اول و سین بی نقطه و قاف بر وزن ذوالمنون نام شهریست در ایران زمین و آن پای تخت پادشاهان ایران بوده

طیمه بفتح اول و سین بی نقطه دستور و بالین را گویند

طیطان با طای حطی ثانی بر وزن گیلان لغت سریانی کندنای صحرائی را گویند و بعربی کراث بری خوانند

طیطو با طای حطی بر وزن تیهو نوعی از مرغابی باشد و طیتو نیز گفته اند که طای دوم تای قرشت باشد

طیفور بفتح اول و ضم فا بر وزن دیجور مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ و ملخ و امثال آن

طیقی با اول و قاف مجرد و تحتانی کشیده حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق بعد ادی بعضی گویند حب لسان است

بیان هفتم

در طای بی نقطه با لام مشتمل بر ۸ لغت و کنایت

طل بضم اول و سکون ثانی زن بی شوهر را گویند و باشد که ثانی در عربی شبنم و باران ریزه را گویند که خورند ه

طلا بکسر اول معروف است که تعریب ... است و در عربی شراب را گویند و بعضی گویند طلا مثلث است یعنی ... انگوری که ... آن ... و یکحصه ماند باشد و طرب را ... آن ... باشد و بفتح اول مرد در عربی ... و ... باشد ه

طلب ضم اول سکون ثانی ... جماعتی و گروهی از مردم را گویند که ... جمع شد و گرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی ... خواستن ه

طلخند بفتح اول و های بی نقطه بر وزن فرزند نام ادشاه هندوستان است از مردم ... و ... آن بر ... که ... جاده ... باشد ... میتوانند که ... اورا ... دادمادر او را در ... آورند ... حکمای هند ... شطرنج را وضع کرد و در مجلس او مساحت تا او مشغول شود ... ه

طلق بفتح اول و سکون ثانی ... گوهری باشد که ... گویند هرکه حل کرده آنرا بر بدن مالد آتش ... کوکب الارض ... بکسر اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاده ... در مقابل بنده باشد ه

طلی روان بکسر اول ... از شراب است و بعربی خمر گویند ه

طلل بر وزن خلل بمعنی نشان سرا و عمارت خراب ... آمی و ... نگو ... و گویند ... شب ه

طلسا بفتح اول و سکون ثانی ... ازصدف است و آن کوچک ... ه

بیان هشتم

در طای بی نقطه با میم مشتمل بر ۴ لغت و کنایت

طمرا بارای بی نقطه بر وزن حلوا ... را گویند و آن ... باشد که ... در عربی ... ه

طمطراق بضم میم و طای حطی بمعنی طاق و ... است که ... وجود ... باشد ه

طمع خام کنایه از توقع داشتن چیزیست که ممکن الحصول نباشد ه

طمعاج بفتح اول و ... نام ولایت ... از ترکستان ... طمعاج خان نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام ... افراسیاب است و تمام است ه

بیان نهم

در طای بی نقطه با نون مشتمل بر ۳ لغت

طنابک بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن اردک ... دم دراز که آنرا از حبوب گاهی ارمه ... سرماز ... وبا ... آواره حیوانات ... باشد ه

طنجه بر وزن گنجه نام شهری است در جانب مغرب نزدیک ... ه

طناطا باطای حطی بر وزن ... آواز ... در رود ... را گویند ه

بیان دهم

در طای بی نقطه با واو مشتمل بر ۲۵ لغت و کنایت

طواره بر وزن سواره بمعنی نسل است و آن ... باشد مانند ماهی گویند ... دریا ... ه

طواف سرکش شخصی را گویند که ... را ... گرد کوچه و بازار گرداند و بفروشد و ... را ... گویند و بمعنی در دور ... آمده است ه

طور بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی طرز و روش و وضع ... باشد و بمعنی ... آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی ... است که ... نام باشد ... معروف نام کوه ... مشهور ... ه

طرخان ... نام ... و ... ترکی ... را گویند ه

طورزینا بکسر رای قرشت و سکون یای حطی و ... ابجد ... نام کوهی است نزدیک به بیت المقدس و مشرف ... گویند ... عبادت ... کرده اند و عیسی علیه السلام از آنجا بآسمان رفته است ه

طوس ... بضم اول بمعنی طرف ... است که نام ... و حکیمی و پادشاهی بوده از ایران ه

طورسینا بکسر سین ... کوهی است در حد ... مصر نزدیک بشهری که ... موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند ... نزدیک بشهر ... که ... دریای قلزم است ه

طورک بضم اول بر وزن ... نام ... الارض ...

طرنخومانس بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم خای نقطه دار و میم بالف کشیده و نون مکسور و سین زده بیونانی نام دوائی است که آنرا بفارسی پرسیاوشان و بعربی شعر الجن خوانند *

طروخوقون بضم اول و ثانی و ضم دو قاف بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی میوه ایست صحرائی که آنرا بعربی زعرور و در خراسان ... گویند و آنرا طریقوقس هم خوانده اند و بعضی گویند زعرور هم یونانی است *

دروقون بضم اول و ثانی و قاف مضموم بواو کشیده و نون ساکن بیونانی گیاهیست که آنرا بتازی ... تاج خروس گویند *

طره بضم اول و فتح ثانی مشدد بشا شوله و علاقهٔ دستار و کمربند و امثال آن باشد و موی پیشانی ... را نیز گویند و ... باغی که بر پهلوی شانهٔ جر الاع باشد ... را ... نیز گفته اند و ... معانی گویند عربیست *

طري بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد *

طریاله بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و ضم های ابجد و فتح لام نام داروئیست که آنرا احمد قوقه و بفارسی اند قوقو گویند اگر طعلی دیر بحرکت آید و حرکت اعضای مردم کم شود آب برگ آنرا گرفته با روغن کنجد بجوشانند بعد از آن بر اعضا مالند بحرکت آید بحکم آن قوت یابد *

طریح بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بحای نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف آذربایجان آورند *

طرید بفتح اول و زور نقطه دار نیز ... گویند و بمعنی راه ... رد و عیار هم آمده است

طریعان باعین بی نقطه بر وزن ... نوعی از کاسنی باشد و آن مانند گل ... زرد و خار دار می شود و بعربی قرطم بری خوانند و بر وزن خریعان هم بنظر آمده است که بجای عین قاف باشد *

طریعون باعین بر وزن ... بیونانی نام مرغیست که آنرا ... گویند و باین معنی بجای عین قاف هم بنظر آمده *

طریفلن بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح فا و لام و سکون نون دوائیست که آنرا اندقوقو گویند و حمل قوقو همان است و آن اسپست باشد و بعربی ذو ثلثة الوان و ذو ثلثة اوراق خوانند و معنی آن هم بیونانی ذو ثلثة اوراق است و گیاه حصی الثعلب را نیز گویند *

بیان چهارم

در طای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر ۴ لغت و کنایت

طشت زر معروف است که طشت طلا و لگن طلا باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم ... و جام طلا را نیز گویند *

طشت گر بفتح کاف فارسی و سکون را شخصی را گویند که طشت می سازد و نام سازنده و مطربی هم بوده است *

طشت نگون بکسر نون اول کنایه از آسمان است *

طشت و جانه نوعی از بازی دادن مردم باشد و آن چنانست که درون تخم مرغی را خالی کنند و از شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ با صوف راه بالا در رقص درآمده در هوا رود و کنایه از آسمان و زمین هم هست چه زمین بمنزلهٔ تخم مرغیست در میان آسمان و نام طلسمی باشد و علم نجوم را نیز علم طشت و جانه گویند *

بیان پنجم

در طای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر ۲ لغت و کنایت

طغرا بضم اول بر وزن بغرا القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان می نویسند و در زمان پیش خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک می کشیده اند *

طغرل بضم اول و ثالث بر وزن بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد و بکسر ثالث نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی *

بیان ششم

در طای بی نقطه با فا مشتمل بر ۷ لغت و کنایت

طفشقون با شین و قاف قرشت بر وزن افتیمون نام دوائی است بلغت رومی که آن را از ملک ارمن آورند پیکان تیر و بیشتر اسلحهٔ جنگ را بدان زهر آلود سازند و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم بنظر آمده است که طخشیقون باشد *

طفشیل بکسر اول و ثالث بر وزن ... نوعی از طعام باشد و آن عدس مقشر کرده است که با شیر که پزند و خورند *

طفل چهل روزه اشاره بآدم صفی الله علیه السلام است بسبب آنکه طینت و گل او در چهل روز سرشته شد *

طفل زبان دان طفلی را گویند که سخن اوستاد را نیک شنیدن فهمد و یاد گیرد و باستاد باز گوید *

طفل مشیمه کنایه از شراب انگوری لعلی باشد *

طفله بفتح اول و لام و سکون ثانی بلغت اهل اندلس روزهٔ صحرائی باشد و بعربی کمون البری خوانند *

طفل هندو مردمک چشم را گویند باعتبار سیاهی *

طرازنده بفتح اول آرایش دهنده آرایش کننده است
طراغیس با نقطه بروزن واقیس لغت یونانی
دوایی است که آنرا بفارسی حو رمه و بعربی ...
گویند آن ... ماننده که بر سر آن آکه است
و بمعنی طرامیس هم آمده است که بجای ... باشد
طراهی بفتح اول ... نقطه ... بوا ورسیده
و ... تمام ... است و ... صمغ عربی ...
استعمال آن ... برا ... را بگشاید
طراق بفتح اول بر ... صدا و آواز است که از کوفتن
و شکستن ... چیزی خوب ... آن برآید
طراق ... اول ... است که آواز کوفتن
و شکستن ... است
طرق بفتح اول ... باشد ... که بر ...
... علم ...
طرسا ... بروزن ... لغت ... ایست
ایست که ... بفارسی ... را ... سر خوانند
طرخان ... بروزن ... پادشاه ترکستان ... قومی
از ایشان ... گویند ... بروزن لمبه
است ... گویند ... از ...
طرحشون ... بروزن الطاس کون ... معنی
صحرایی را گویند و آنرا طرخ ... نیز گفته اند که بجای
بود ... باشد
طرخون ... بروزن ... لغتی است که ... آنست
... خوردنی نیز هست
طرد ... اداله ... بروزن ... است ... لغت یونانی
انگدان باشد آن ... صمغ ... انگور است و بعضی
انگورا ... خوانند که ... باشد
طرر بفتح اول ... سکون ... دوم ... باشد
طرسوح ... اول ... بواو رسیده
و ... ردیف ... دریایی باشد که ... خوردن آن
... مردم
طرس ... ضم اول و سکون ثانی ... رسیده
... که ... حکمی ... از ...
و ... بر ... است از ...
طرطانوس ... بروزن ... اطا ... ام
... است در ... در ... از ... خلاص ...

طرطلودیس بفتح اول ... سکون ثانی و ... و لام بواو
رسیده ... که ... ثانی ... باشد
... که ... درد ... و ... ها
آب ... و آن را بعربی ... و ...
... طرطلودیس ... طرطلودیس هم گفته اند گویند
... که ... و ... که دیگر ...
طرف بفتح اول و ثانی و سکون ... بمعنی ... و ...
باشد ... بمعنی گوشه و کنار است گوشه و کنار ... را
... بمعنی ... و ... را ... گفته اند و بمعنی
... آمده است
طرفا ... بروزن ... و ... گویند
طرف ... کنایه از نفع ... حاصل کردن باشد
از ...
طرف ... کنایه از پادشاهان ...
و حکام ...
طرف ... کنایه از ... عالم ... است
طرف ... کنایه از ... که فلک ...
... که الا ...
در ... است
طرف ... کنایه از ... کردن باشد و بمعنی گوشه
... هم هست
طرفه بضم اول بروزن ... چیزی را گویند که ...
باشد ... در مقام تعجب ... گویند ...
... بفتح اول ... است در عربی
... که ... و ... در ...
... رسد
طرفه ... کنایه از ... است ...
... را گویند
طرفوت کنایه از ... و ... باشد که
... و ... را از ... طری
... شد
طرم ... اول و ثانی و سکون ... از آن ... باشد
و ... ثانی در ... گویند
طرمیشون ... بروزن ... لغت یونانی ...
از ... است ... گویند ...
... باشد

در زبان هم فصاحت داشته باشد ه

طاوس آتش پر کنایه از آفتاب عالمتاب است ه

طاوس سواران سدره بکسر نون کنایه از فرشتگان باشد و ستارهای سیاره را نیز گفته اند

طاوس مسلسل کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد ه

طاوس مشرقی خرام کنایه از آفتاب است و آسمان را نیز گویند ه

طاوس سدره و طاوس خلد و بهشت هر دو کنایه از جبرئیل ع م است

طاوس قدسی کنایه از فرشته و ملک باشد ه

بیان دوم

در طای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۲۰ لغت و کنایت

طبار بفتح اول و ثانی بالف کشیده بروزن غبار نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد ه

طباشیر بوزن و معنی تباشیر است و آن چیزیست دوائی و از جوف نی هندی بهم میرسد سرد و خشک است در دوم و سوم ه

طباشیر صبح کنایه از سفیدی صبح صادق است ه

طباق بفتح اول و ضم اول هم درآمده است و بسکون قاف بلغت رومی بمعنی عاقبت است آن گلی باشد لاجوردی و دراز شکل و از جبال کوهستان شیراز آورند گرم و خشک است در اول و دوم و بکسر اول در عربی زمین اند و هر چیز که آنرا بر روی هم نهاده چیده باشند ه

طباهجه بفتح اول معرب تباهه است که گوشت نرم باشد و خاگینه را نیز گویند ه

طبر بروزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران باشد و بیل طبری که بسبب خوبی اشتهار دارد منسوب بدانجاست ه

طبرخون با یای قطعه دار بروزن شفق گون درخت سرخ باشد و آنرا بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون سه عدد چوب است که آنرا با حلقه های آهنین تعبیه کرده بر سر یکدیگر بسته اند و شاطران بدست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب هم آمده است آن میوه باشد دوائی شبیه بسنجد ه

طبرزه بروزن خمیده شهریست در جانب مغرب گویند عقرب در آن شهر بسیار است ه

طبطوی با طای حطی بروزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد ه

طبع کافوری کنایه از مزاج سرد و خشک باشد و کنایه از مردم بد طبع و ابله و بارد و بی بسته هم هست و کنایه از فوت و موت باشد ه

طبقا بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت رومی نوعی از گندم باشد لیکن دانه اش از گندم کلانتر است و آنرا بفارسی کاکل گویند خوردن آن اسب را ضرر نرساند لیکن آدمی را ضرر بسیار رساند ه

طبقری بروزن عنبری طاقچه را گویند و بمعنی کنار و دامن هم هست و جائی و مقامی باشد غیر معلوم ه

طبق زنبور کنایه از خانه زنبور است ه

طبل خوردن کنایه از رم کردن و رمیدن باشد ه

طبل در زیر گلیم زدن کنایه از پنهان داشتن امری است که آن امر معروف بود و شهرت یافته باشد ه

طبل در زیر گلیم ماندن کنایه از بی نام و نشان بودن باشد

طبل وابس و طبل بازپس هر دو بمعنی طبل ماتم است یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نوازند ه

طبنک بفتح اول و ثانی بروزن و معنی تبنگ است و آن طبقی باشد چوبین و بزرگ از چوب که بقالان اجناس در آن کنند ه

طبیخ بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار بمعنی حریره است که عربان طبیخ گویند و در عربی هر چیز پخته شده باشد ه

طبیعت شناس کنایه از طبیب و معالج باشد ه

بیان سوم

در طای بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایت

طراثیث با دو ثای مثلثه بروزن نوامیس بمعنی طرثوث باشد و آن میوه ایست که بفارسی بل گویند ه

طرار بروزن عیار بمعنی عیار است که کیسه بر باشد ه

طراز بفتح اول بروزن نماز نام شهریست در حد ختن و چین و خوبان بسیار میباشد و خوبان طراز مشهور اند و مشک خوب نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایت بدخشان هم هست و آن ولایت نیز بخوبان اشتهار دارد و هر کجا که در آن جامهای نفیس و فاخر بافند عموما و کارگاه دیبابافی را گویند خصوصا و بقماش ابریشم در نهایت نفاست و نام پیشکر و کارخانه شکرسازی باشد در خوزستان و مقسم آب را نیز گفته اند یعنی جائیکه آب رودخانه و چشمه از آنجا بچند قسمت میشود و هر قسمتی بطرفی میرود و باصطلاح بعضی از اهل خراسان بمعنی آراستن و پیراستن و ساختن چیزها بود و بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت و آرایش و زینت دهنده هم آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط باشد و گروهی از آدمیان هم هست و بکسر اول در عربی سجاف جامه و امثال آنرا گویند ه

طروی بکسر ثالث شخصی را گویند که از او جدا اکراه او آبا و استار باشد یعنی از جدا شدن خود بسازد دور باشد.

طارق بکسر ثالث بر وزن سارق بمعنی در است که عربان باب گویند و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح است و در عرب سپید است لیکن درست آینده را گویند.

طارم بر وزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند مثل خرگاه و سپره و بام خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم آمده است و حصاری را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و باغچه و پیش صفه و حول سرا نصب کنند.

طارم اخضر کنایه از آسمان است.

طارم مدوره بمعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان است.

طارم نیلگون بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد.

طارنه بالث ثانی زده و فتح قاف و [illegible] اسمی است که آن را عربی حب السلاطین خوانند و [illegible].

طاس آبگون بمعنی طارم نیلگون است که کنایه از آسمان است.

طاس زر کنایه از آفتاب عالمتاب است.

طاس نگون بکسر نون اول کنایه از آسمان است و عربان فلک خوانند.

طاق بر وزن ساق معروف است که آن محراب و نمودی ایوان و عمارت از رو خانه است و بمعنی ارسد و گشوده هم آمده است و زمین را که از آن [illegible] هم [illegible] و طیلسان و ردا را گفته اند و این معنی و معنی اول عربی است و بمعنی تکیه هم باشد که در را جفت است [illegible] و بی مانند و زمین و آواز را نیز گویند.

طاق ازرق کنایه از فلک است که آسمان باشد.

طاق ازرق رنگ بمعنی طاق ازرق است که آسمان است.

طاق برنهادن کنایه از ترک کردن و ترک دادن چیزی باشد.

طاق خضرا بمعنی طاق ازرق رنگ است که کنایه از آسمان باشد.

طالیس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و [illegible] بی نقطه بمعنی طاق باشد است [illegible] آن را گویند و بعضی [illegible] گویند همه حالات ملکی [illegible] از آن ظاهر [illegible] و آن [illegible]

طد ه ود و در فرطه بجمعی از ارکان دولت او خانها را ز مگر نماید و حصر [illegible] وزیران تحت ملحمات بصواب کرده بود وصفه حضرت سلیمان را هم گفته اند و آن ادساهان را نیز گویند [illegible] مس عمارت را هم گویند.

طاق سکر دوره کنایه از طاق زبرجد شکری است.

طاق طارم بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد.

طاق مرز دوطاق بر وزن رنگ هردو بمعنی آسمان است.

طاق کحلی بضم کاف بمعنی طاق مرور زرنگ است که کنایه از آسمان باشد.

طاق لاجوردی بمعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد.

طاق مقرنس صفه حضرت سلیمان علیه السلام را گویند و کنایه از آسمان هم هست.

طاق نیلوفری بمعنی طاق لاجوردی است که کنایه از آسمان باشد.

طاق نه رخانه بمعنی ای خط درآخر کنایه از آسمان است و طاق نه رخانه هم بنظر آمده است که بمعنای مجتانی نزیاشد.

طاق زریب بضم [illegible] و فتح ثالث در را و سکون واو و نون از لغات مراد به است و بمعنی طمطراق و کر و فر خودنمایی باشد.

طاق وطرم بضم طا و را و سکون میم بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمایی باشد و هم از لغات مراد به است.

طاله بفتح ثالث بر وزن ناله [illegible] از [illegible] و [illegible] جامه [illegible] و بمعنی [illegible] باشد و [illegible] طاقت و تحمل و توانایی را نیز گفته اند.

طالی بر وزن ساقی نوعی از کلاه باشد.

طالسقل بالسین بی نقطه وقاف بر وزن [illegible] نوعی [illegible] است و [illegible] گویند [illegible] باشد.

طالیعون بر وزن افیعون بزبان رومی [illegible] را گویند و آن [illegible] است که طلاو [illegible] و آس روح [illegible] آنها [illegible] گویند اکثر [illegible] و [illegible] که در جسم باشد آن [illegible] بکنند [illegible] بعضی طالیعون [illegible] هم گفته اند آن را [illegible] و گویند [illegible] است و [illegible] خوانند و گویند در [illegible] است و آن [illegible] هم هست.

طامات بامسر بر وزن حاجات اقوال را گویند [illegible] و [illegible] اصل را گویند [illegible] باشد

دشواری هم زنند و ... طه ... بعربی خوانند به عرب آن صندل رایج است و آن نوعی از صندل است کوهی باشد گرم و خشک است در سوم و سپید آن بهتر است ... را به زبان درقی ... و معامل زرایج است ٭

صنعت ... کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون ٭

بیان نهم

در صاد بی نقطه با واو مشتمل بر ۵ لغت و کنایت

صورآه بضم اول و کسر واو کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند دردناک باشد ٭

صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی باشد

صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد ٭

صولانه بضم اول و فتح طای حطی و لام نوعی از ملق باشد و بعضی گویند خفدق ریاست زرد رنگ به سفیدی مایل به سرخی اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر بر سرکه ریزند بعد از دو ساعت شراب شود ٭

صومعه داران ملک کنایه از ملائکهٔ مقربین باشد ٭

بیان دهم

در صاد بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۳ لغت و کنایت

صیقل ... آورنش کنایه از آینه و لماب است و صیقل آرایش و صیقل صبر آورنش هم بنظر آمده والله اعلم ٭

صیکان با کاف فارسی بر وزن پیر ... ولایتی است از ملک فارس ٭

انجام

در صاد نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر ۸ لغت

ضال بتخفیف لام بر وزن شال میوه ایست سرخ رنگ ... به عناب و آنرا بفارسی کنار خوانند بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و درخت و بستان نیز گویند و بتشدید لام در عربی به معنی گمراه باشد بضم کاف فارسی ٭

ضباح بکسر اول و جیم بالف کشیده بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید می باشد و ... صادون کار در ماسل و جامه و جبه های دیگر بدان شویند و در عربی به معنی بندی کردن باشد و بفتح اول مرد رختی را گویند که در دوام آن را بشویند و در عربی به معنی بانگ و فریاد کردن باشد ٭

ضرب بفتح اول و سکون رای قرشت و بای ابجد ... را گویند که خارپشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد و در عربی به معنی زدن باشد ٭

ضراع بفتح اول و سکون را و عین به معنی پستان است و آن چیزی باشد از انسان و حیوان دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربیست و بفتح اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند ٭

ضرم بفتح اول و سکون رای قرشت و میم نام داروئی است که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و آن شاه اسپرم رومی است علت صرع را نافع باشد و در عربی افروخته شدن آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد ٭

ضریع بر وزن سریع نباتی است دریائی و بیشتر در ساحل و کنار دریا باشد ٭

ضعوس با عین نقطه دار بر وزن عبوس خربزهٔ نارسیده را گویند که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند به معنی اول هم عربی است ٭

ضومر بفتح اول و میم و سکون ثانی و را گل بستان افروز است و آنرا تاج خروس هم گویند بعد دمیدن آن عطسه آورد ٭

گفتار — ۱۶

از کتاب برهان قاطع در حرف طای بی نقطه با حروف تهجی منقسم بر دوازده بیان و محتوی بر ۱۷۲ لغت و کنایت و یک تتمه که آنهم محتوی است بر ۶ لغت و کنایت که اول آنها طا باشد

بیان اول

در طای بی نقطه با الف مشتمل بر ۳۹ لغت و کنایت

طاحک[۲] با حا بر وزن آملک نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند طاحک میوهٔ درخت طاق است و بعضی گویند ثمرهٔ درختی است که آنرا در گرگان زهر زمین گویند اگر بهائم برگ آنرا بخورند بمیرند ٭

طارطعه بفتح را و سکون طا و واو مفتوح داروئیست که آنرا ماهودانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و آن غیر حب السلاطین است ٭

طارف بفتح ثالث بر وزن آصف مال نو یافته را گویند و در

۲ ملا که مسکین ... در فرهنگ شعوری می نویسد که لفظ طاحک زبان ... تبار به معنی درختی است که بعضی آن را طغک با طا و عین و طاق نیز گویند و در تحقیق لغت طعک ... کتاب ... کرده ... نوشته که آن شبیه به درخت سرو یا درخت صنوبر است ٭

صدشاخ کردن یعنی صد پاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است ٭

صدف آتش کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭

صدف زرین یعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد ٭

صدف صد جارده عدد اشارهٔ قرآن مجید است چه قرآن یکصد و چهار ده سوره دارد ٭

صدف فلک کنایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد وکنایه از آفتاب ماه هم هست و شکلی را نیز گویند از اشکال هندسی از ... بعض ... دیگر که بصورت صدفی ... آن ... است ٭

صدف گزین شاعر ... اگر ... باشد

صد شمشیر رنگ کنایه از آسمان است ... ٭

صد شوا ... کنایه از ... آسمان است ٭

بیان پنجم

در صاد بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر ۸ لغت کنایت

صرف حوان کنایه از ... است و ... را نیز گویند ٭

صرصرکوه ... کنایه از ... کل ... باشد ٭

صرع ستارگان کنایه از ... ستارگان باشد

صرفان بکسر اول ... بمعنی ... باشد که ... گویند ... هم ... و ... اول و ثانی در عربی بهمین معنی است ... را نیز گویند ٭

صرف پیمانه رنگ بکسر اول کنایه از شراب ... باشد ٭

صرفه بردن کنایه از ... کسی ... بودن و ... دیگری ... کردن ٭

صرو بفتح اول ... ثانی و واو بمعنی ... است و آن ... باشد که ... بعضی گویند ... است و آن گیاهی باشد که ... آن ... ٭

صریرا ... آن ... و ... حروف ... ٭

بیان ششم

در صاد بی نقطه با ... مشتمل بر ... وکنایت

صعب تیغ بکسر ثانی کنایه از طرف تیغ است و آنرا صفحهٔ تیغ هم گویند ٭

صفحاصه کنایه از ... واسما صلوات الله علیهم اجمعین باشد ٭

صقراعون با عین نقطه دار ... افلاطون ... نام مرغی است ... وآنرا بعربی عصفور الشوک ... بعضی گویند نوعی از مرغ ... است ٭

صفرا کردن کنایه از ... کردن ... باشد ... کردن را نیز گویند ٭

صفرکردن بکسر اول کنایه از ... کردن است چه صفر ... باشد ٭

... بعضی ... را گویند ... آن ... ٭

بیان هفتم

در صاد بی نقطه با لام مشتمل بر ۴ لغت وکنایت

صلا ... بلا ... است ... را گویند ... باشد که ... طعام دادن ... و ... بکسر ... را گویند ٭

صلاب بضم اول ... گلاب اسطرلاب را گویند آن آلتی باشد که ... و ... کنند ... علوم ... واضع آنست ٭

صلوت بفتح اول ... که بفارسی ... گویند ... باشد ... و حروف ... و ... خوانند ... آن ... ٭

... کنایه از ... خط ... باشد ... ٭

بیان هشتم

در صاد بی نقطه با نون مشتمل بر ... لغت وکنایت ٭

صنار بکسر اول ... معرب چنار است و آن درختی باشد معروف ٭

... بکسر اول ... ٭

---

[۱] ... که صغراء ... است ... ٭

کشیده کنایه از روز درو پیوستن کان باشد*
صاحب جوزا کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانهٔ اوست
صاحب خاطران کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان باشد*
صاحب سر با بای ابجد بروزن صاحب نظر کنایه از جاهمان و نقیبان و معرفان و ایلچیان باشد*
صاحب نظران کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و مشاهیر باشد
صاحب ارای بمعنی ورید راست چه رای در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ بوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر شمس الدوله پادشاه ری بود*
صاحب سیران افلاک کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد*
صاحب سنگ کنایه از مردم با وقار و صاحب تمکین باشد و کنایه از ریست کنند و طعمه زنند هم هست*
صاحب صابی با بای ابجد کنایه از عیسی علیه السلام است و نام مردی بوده صاحب فطرت و فطانت عالی داشته و ستاره پرستی را او بهم رسانیده است*
صاحب عین دبران کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جملهٔ دوازده برج فلک*
صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی علیه السلام است*
صاره بفتح رای قرشت برنان اندلس گلی است که آن را بفارسی پیل گوش خوانند و بعربی لوف الصغیر گویند*
صاع زر بوسه کنایه از آفتاب جهان تاب است*

بیان دوم

در صاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت
صباح کمان کنایه از صباح الخیر گو باشد یعنی مزدمانیکه بصباح الخیر گفتن عادت کرده باشند*
صبار بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد*
صباغ مکار کنایه از ماه است که قمر باشد*
صباغ خوابدر کنایه از آفتاب عالمتاب است*
صبح دل بسکون های بی نقطه مردم صاف دل و روشن ضمیر و متقی و پرهیزگار باشد*
صبح راست کنایه از صبح صادق است که صبح دوم باشد*
صبح راست جانه بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد و بجای نون میم هم بنظر آمده که راست جامه باشد*
صبح روان کنایه از جوانان است که نقیض پیران باشد و مسافران را نیز گویند*
صبح ملمع نقاب کنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد*
صبح سیمین بمعنی صبح ملمع نقاب است که کنایه از صبح کاذب باشد*
صبح نشینان کنایه از صبح خیزان است که مردمان عابد سحرخیز باشند*
صبوره بروزن تموره خیر و محمت و پشت پائی و پلید را گویند*
صبی بفتح اول و ۲ به تحتانی رسیده گیاهیست که آنرا سما گویند و بعضی آن مکیست و بعضی گویند عصارهٔ سماست و در اختیارات عصارهٔ اشمان نوشته اند و در عربی طفل را گویند*

بیان سوم

در صاد بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت و کنایت
صحرای سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق است که صبح دوم باشد*
صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوت است که ملکوت سموات باشد*
صحناه بانون بروزن مدهات نوعی از طعام و خورش شیرازی که ماهیابه گویند و آن را ارماهی اشنه پزند*
صحن دورنگ کنایه از دنیا و عالم سفلی است*
صحن سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحهٔ کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه نیز هست*
صحن عظیم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد*
صحن وسیع بمعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد*
صحیفهٔ سبع سحر کنایه از روشنائی صبح کاذب است که صبح اول باشد*
صحیفهٔ زر کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و برگهای خزان دیده و رخسارهٔ عاشق باشد*

بیان چهارم

در صاد بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت و کنایت
صدا بروزن ادا معرب صدا است و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن بپیچد و باز همان شنیده شود و در عربی نیز همین معنی دارد*

سنگار با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی بیگار است که کار فرمودن بی اجرت و مزد باشد.

سملان بر وزن گملان، بمعنی عنابست و آن ... باشد مانند سبدی که زردآلو و انگور و ... در آن ... کنند و ... امرا و ... سفره گویند یعنی اسباب طعام و طعام را ... کنند.

سملانه با ثانی مجهول بر وزن دیوانه، ... اول سملان است که ... باشد.

سلم بضم اول و لام و سکون ثانی ... نام داروئی است که آن را کوکردن ... طلا کنند نافع باشد و آنرا ... سلمه ... گویند و زمان ... کند و روید.

سلونه بر وزن ... ملال ... و ... را گویند.

سم بر وزن سمرنا ... رودخانه ایست که منبع آن از کوههای دیلمانست و ... کند ... نام ... از ... کوهک فارس ... که برفست تعطیهای ... و بعربی ... حوت ... را گویند که ... لمه ... مروبرده بود ... طعم ... است ... و امثال آن.

... با ثانی مجهول بر وزن ... نام نوعی از انگور است و عرب ... اند.

سمن بر وزن ... است ... باشد و ... آن ... است.

سماب با نون بر وزن ... بمعنی ... آن ... باشد.

سمسر بضم اول ... بر وزن ... بمعنی ... است که ... باشد و آن ... است که ... باشد و بعربی ... خوانند.

سمو با ثانی مجهول بر وزن ... را گویند بمعنی ... آمده است که ... باشد.

سموا با ثانی مجهول ... کسانی ... باشد.

سمواران بمعنی ... که ... باشد.

سموان بر وزن ... بمعنی آمیخته و برهم زده ... باشد.

سمرانیدن بر وزن ... بمعنی آمیختن برهم زدن باشد ... آن ... در آب و امثال آن آمیختن را گویند ... آمده است.

سنومه ... و ثانی ... دار ... را

را گویند و آن ... است که ... آمیختن ... اند.

سموم ... بر وزن ... بمعنی ... کردم و آمیخته ... کردم.

سمون با ثانی مجهول بر وزن ... ناله و ... را گویند که در هنگام ... کند.

سموده بر وزن ... آمیخته و ... باشد.

سمرة با ثانی مجهول بر وزن سموده بمعنی ... و ... و ... باشد و ... بمعنی ... و ... کردن را نیز گویند.

سمهه بکسر اول و سکون ثانی و ... آواز و صدای ... را گویند و بعربی ... خوانند.

گفتار - ۱

از کتاب برهان قاطع ... حرف صاد بی نقطه با حرف ... مشتمل بر ... بیان ... بر ۱۷۷ ... و کنایت و ... که ... است که ... صاد نقطه دار باشد.

بیان اول

در صاد بی نقطه با الف مشتمل بر ۱۸ ... کنایت

صاب بسکون بای ابجد ... را گویند که ... باشد یعنی در ... که ... بر ... باشد ... را که ... باشد صاب خوانند و ... را گویند.

صابوره با الف بر وزن ... و ... ثانی ... را گویند.

صادون با الف بر وزن ... آن ... باشد که ... و امثال آن ... حافظ ... است.[۲]

صاحب با حای بی نقطه بر وزن ... را گویند ... خداوند هم آمده است و عربی است.

صاحب اثر گردن کنایه از حضرت عیسی ... است.

صاحب امضا بکسر همزه و سکون ... نقطه دار بالف

۲ = ... که صابون ... اصل ... است ... آن در ... که ... صابون ... الدولی ... آخر ... کثرت استعمال برای ... صابون کردند.

باشد چه گویند از می زاید و بچهٔ خود را شیر میدهد و بکسر ثالث کنایه از صغار باشد و با جان آدم مرادف است چنانکه میگویند شیرمرغ و جان آدم ٭

شیرمرغ زار فلك بمعنی شیر گردون است که کنایه از برج اسد باشد ٭

شیرمگس با ثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی نقطه عنکبوت را گویند ٭

شیروشلیم با ثالث بواو رسیده و کسر شین نقطه دار و لام به تحتانی کشیده و میم زده نام شهری است که مسجد اقصی در آنجا است و آنرا بعربی بیت المقدس خوانند ٭

شیرونه بفتح نون نوعی از خوشش باشد که بر اندام و روی اطفال بر آید و آنرا بعربی سعفه خوانند و بیماری سر و دماغ و جنون را نیز گویند و مرضی باشد از امراض دواب ٭

شیروی بر وزن نیکوی نام پسر خسرو پرویز است که پدر عاق شد و شیرویه اشتهار دارد و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست که در خدمت منوچهر شاه می بوده ٭

شیرویه با ثانی مجهول و فتح تحتانی آخر بمعنی شیروی است که پسر خسرو پرویز باشد و بمعنی شکوهمند و صاحب شان و شوکت و شجاع و دلیر هم هست ٭

شیره بر وزن زیره نوعی از شراب است و آن چنان باشد که بیره[۲] و بنگاب را در یکجا داخل کنند و بخورند و روغن شیرخشت را نیز گویند که روغن کنجد باشد و معرب آن شیرج است و بعربی دهن الحل گویند با حاء حطی و اسپغول باید دار را هم گویند ٭

شیرینك مصغر شیرین باشد و نوعی از خوشش هم هست که بر اندام و روی اطفال برمی آید و بعربی سعفه میگویند ٭

شیرین کار با کاف بالف کشیده و در ای قرشت زده مردم هنرمند را گویند و شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و طرفه میگفته باشد ٭

شیرینه بر وزن دوشینه بمعنی شیرینك است که نوعی از خوشش روی و بدن اطفال میباشد و نام مرضی است که در اسب و استر بهم میرسد و چوبی که حشرات را از بدن بامسکه بر آرد ٭

شدو بکسر اول و سکون ثانی و واو آموس را گویند و آن چوبی باشد سیاه که از آن چمر ها سازند و کمان تیراندازی را نیز گفته اند شیشك با شین بر وزن پیمانك گوسفند یکساله را گویند و زباب چهار تار را نیز گفته اند و آن سازی است مشهور ٭

شیشك بر وزن پیشك بمعنی شیشاك است که گوسفند یکساله و رباب چهارتاره باشد و نام مرغی هم هست که آنرا نیهو خوانند و بمعنی عکه هم بنظر آمده است ٭

شسله بفتح ثالث و لام بمعنی سست و بی قوت باشد و دست و پای سست و بی قوت را نیز گویند و بعربی شل خوانند ٭

شیشم بضم ثالث و سکون میم نوعی از سار باشد که بوزند و نام قولیست از مصنفات باربد ٭

شیشو با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده تیهو را گویند و آن مرغیست مانند کبك لیکن از کبك کوچکتر است ٭

شیشه باز با بای ابجد بر وزن کیسه ساز کنایه از محیل و دغاباز باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست

شیشهٔ جوزاب کنایه از آسمان است ٭

شیشهٔ گردان بمعنی اول شیشه باز است که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد ٭

شیشهٔ ماه کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه هم هست که قمر باشد ٭

شیشیك با اول و ثالث به تحتانی کشیده و بکاف زده بمعنی شیشو باشد که تیهو است ٭

شیفته با فا بر وزن ریخته عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج و واله و متحیر باشد ٭

شیفتگی با فا بر وزن ریختگی بمعنی پژمردگی و بیهوشی و حیرانی باشد ٭

شیفومورى با فا و میم هر دو بواو رسیده و اول و رای قرشت بتحتانی کشیده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی تین احمق باشد و آن نوعی از انجیر است که برگ آن ببرگ توت میماند ٭

شك بکسر اول و سکون ثانی و کاف شل را گویند یعنی دست و پائی که در آن گیرائی و قدرت رفتار نباشد ٭

[۲] مخفی نماند که در اکثر نسخ برهان لفظ بیره که در درج عبارت آمده بهای فارسی بنظر رسیده و از هیچ کتاب دیگر اشعاری بمعنی هر دو آن مفهوم نشده از پنجاست که قبل از این در ضمن ترجمهٔ الفاظ روغن خوش لغامل کور بهای فارسی طبع در املا تاما اطلاعات بسبب که قاعدهٔ مقررهٔ طبع این کتاب است از دست نبود لیکن چون در بین اوقات در اثنای طبع این صفحات از کتاب مستمسکی که بسند رسید شعوری دوشنه معلوم شد که لفظ بیره در نیره بهای باریست در تحت لغت نیره بتای تازی مطبوع گشت ٭

باشد وکاسه و پیاله را نیز گویند که سر در آن کنند ٭

سر جام خوردن کنایه از غفلت کردن و جام طمع باشد ٭

سرچشک بضم ثای مثلثه و سکون شین و کاف سرچشمه را گویند و آن سمر مانند چیزی است که در خراسان بر نوعی از درخت ملک بندند ٭

سرداغ با بای مجهول بر وزن سرداغ جامه پشمینه باز آمده و کوتاه را گویند ٭

سر زیل با یای مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد ٭

سمرزا بر وزن مرزا و نیست که آنرا نیز بدان گویند ... ردن آن سمر را زیاده کنند و آن را به مار داد اگر با آرد برنج خلط کنند ... زند ٭

سرخ بفتح رای نقطه دار و سکون خای معجمه ... را گویند که مرغ ... باشد و ... گویند بمعنی سمرقند ارد والاحماس ... گویند ... است گرم و خشک بود و سنگ مثانه را بریزاند اگر ... زند و ناخنه چشم را ببرد اگر ... کنند ٭

سمرده بفتح زا و دال طفلی را گویند که در ایام سرخوارگی سرکم خورده باشد و بدان ... زند ٭

سمرزق بفتح زا و سکون قاف معنی ... است که سمر ... باشد گویند بفتح ... سمرقند از ... ٭

سمرزه بفتح ... را گویند که بدان ماست ... را بسته باشند ... است که از ... اود ٭

شمرزه بفتح ... بمعنی ... و ... باشد ٭

سمر سپر کنایه از ... است و آن ... ملک باشد ٭

سرسوار کنایه از آفتاب عالمگرد است با ... نه ... باشد حافظ او ... ٭

سر ساز ... سری را گویند که در ... ها ... دعا نقش کنند ٭

سر ... سمره ... ان و خشکی و ... را گویند و کنایه از حضرت ... علیه السلام هم هست ٭

سمر سرور شاه ... با الف کشیده و بمارده کنایه از شاه مردان و سرور دان علی بن ابی طالب علیه السلام است ٭

سر ... گوش با بای معروف کنایه از ... لعلی انگوری است ٭

سرطاقی[۲] با بای مجهول کنایه از مردم صاحب ... بدل باشد ٭

سرگردن کنایه از ... است و آن از جمله ... باشد

شرل کردن با ... مجهول کنایه از دل دادن و دلیر کردن و مسئولی گردانیدن باشد کسی را ٭

سرگند ... پرنده ایست بزرگ و درنده ... زرد ... که ... ازاو ... گویند ... ٭

سرگنا کنا ... که جوب آنرا ... از آن سمره ... مانند ... و در عصاها بکار برند ٭

سرگیر با کاف فارسی بر وزن ... سیاه ... از مردم ... را گویند که ... و تام ... و ... باشد از ماهیهای ملکی ٭

سرگیری ... کاف فارسی و رای ... سمر ... است که مرد ... و ... باشد از ... ملکی باشد ٭

سر لعاب کنایه از عسل است که ... باشد ٭

سرماهی نوعی از ماهی ... باشد ... یکسر ... و ... و ... ارد ٭

سرمرد با میم بر وزن ... کنایه از مردم دلیر شجاع باشد ارباب ملوک ... را گویند که مرد کرم ... در ... الم ملکوت ... در ... عالم لا ... از ... و ... گسته ... و از ... مرد ... گرفته اند ٭

سرمردان کنایه از مردمان شجاع و دلیر و دلاور باشد و ... را ... ٭

سرمرغ بسکون ثالث ... غ بمعنی را گویند که ... ره

[۲] لفظ سرطاقی در ... بدل و معرود ... آورده ... سرطاقی ... آرزو ... صراح للعین ... واقع ... بالصواب ٭

گویند اگر آن را از مو بیاویزند درد دندان را ساکن سازد و بجای ما کاف هم بنظر آمده است و بعربی مسواک الراعی خوانند

شیح بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه درمنه را گویند و بهترین آن ترکی است مشهور بدرمنهٔ ترکی

شیحیه ... بکسر حا و فتح نون شیطان لعین را گویند

شید بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دال بمعنی نور باشد مطلقا که آن روشنائی معنوی است و هرچه بسیار روشن را نیز گویند و بعربی کثیر الشعاع خوانند و یکی از نامهای آفتاب است و چون آفتاب را هم میگویند و نام پسر افراسیاب نیز بوده که او را پشنگ خوانند و بفتح اول زرق و سالوسی و ساختگی باشد

شیدا بفتح اول بر وزن پیدا بمعنی دیوانه و لایعقل باشد

شیداسب بکسر اول بر وزن تیراسب نام حکیمی بوده که او حالات را الهمی داند چنانکه دیگران آتش را

شیداسپ بمعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند

شیدان بکسر اول بر وزن شیلان خوان طعام و نعمت را گویند

شید آهرمن بکسر اول ترجمهٔ نور الشیطان است چه شید بمعنی نور باشد و آهرمن شیطان را گویند و کنایه از خیالات ... و تخیلات باطل بوده

شیدرنگ با رای قرشت بر وزن تیرجنگ نام پهلوانی بوده در نهایت ... و دانش و از طمع ... میداند چه ... از وی ...

شیدوش با ثانی مجهول بر وزن بیهوش نام پسر گودرز است و گیو برادر او بوده

شیده بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شید است که هر چیز روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت پدرش ... بدین ملقب گردانید و کیخسرو بن سیاوش که خواهرزادهٔ او بود روزی با او کشتی میگرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد و نام یکی از شاگردان سمار است که ... بهرام گور خورنق که وصف آن در ساخت و بعضی گویند نام حکیمی بود که بهرام بجهت همت عمارت فرمود ساختند که بهشت منظر مشهور است و شهر آمل را نیز او آبادان کرده است

شیدر با ثانی مجهول و ذال نقطه دار بر وزن دیگر یکی از نامهای ... است جل جلاله

شیدر بکسر اول و دال نقطه دار بر وزن زنجیر بمعنی شیدر

است که یکی از اسمای الهی باشد

شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و را جانور دست معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و با ثانی معروف شیر معروف است و آن چیزی باشد سفید و روان که از پستان مادهٔ حیوانات برآید و از آن پنیر و ماست بندند

شیرابه با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد ... شیر ... را گویند و بعضی شیرهٔ ... ماش را گفته اند

شیراز دو معنی دارد اول نام شهری است مشهور و معروف در فارس گویند عمرو لیث آن را تعمیر کرد و دوم آنکه شیر تازه را ... کنند و با ماست بیامیزند قدری شیر تازه بر آن زنند پس در مشک یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد و بعد از آن با نان بخورند و بعضی گویند بمعنی دوم عربی است و بمعنی زنبیل هم بنظر آمده است که میوهای در شاخی باشد

شیر البشر کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است

شیران پولادخای بکسر نون کنایه از مردمان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه از اسب نر زور هم هست

شیرانداز با ثانی معروف بر وزن تیرانداز پستانی را گویند که پر از شیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد و با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر باشد

شیراوژن با واو زده ... بر وزن بمعنی شیرافکن است که کنایه از مردم شجاع مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است

شیربا با ثانی معروف و بای ابجد بالف کشیده شیر برنج را گویند و آن شله ماندی است که از برنج و شیر گوسفند یا گاو پزند و بعضی گویند شیربا ... که آن را ... تا چون حرارت ... گردد و بعد از آن میوها ... در آن ریزند و بعد از ... خورند و ... را نیز گویند و آن ماستی باشد که در آن شیر گوسفند و گاو ریزند و آن را بعربی شیراز خوانند

شیربیش ... بفتح ... و سکون ها و شین قرشت به تحتانی کشیده و برای بی نقطه زده نام نجمی است دوائی و آن را از هند و ... آورند طبیعت آن گرم و ... است

شیربها قیمت و بهای شیر است و چیزی را نیز گویند از نقده و جواهر و زر و سیم که در هنگام دامادی و کدخدائی بخانهٔ عروس بفرستند

شیرج بر وزن ایرج معرب شیره است که روغن کنجد باشد و بعربی دهن الحل خوانند با حای بی نقطه

شیرخامه بر وزن زیرجامه پستان زنان و حیوانات دیگر را

سهمای مخفف سهامای است که هوا است وآنرا سور نیز
نیز گویند.
سهیل بروزن سبیل یعنی بیهوده و ازمکی باشد.
شهنشاه باشین بروزن قلندر پادشاهی را گویند که ازهمه
پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد.
شهنشاه فلک کنایه از خورشید جهان گیر است.
شهنشه مخفف شهنشاه است که پادشاهی باشد از همه
پادشاهان عصر خود بزرگتر.
سه نگار بروزن زرنگار کنایه از زینت دنیای مظلم است.
سه گانه بروزن ... سه خانه را و ... گویند.
سه هزار که ابتدا از آدم صفی الله است تا ... در بهشت
... پادشاه ... یکی از ... هزار سال دنیا است
... آنرا ... بزرگ ...
... تمام کاره ... کرده ... گویند
به ... آنکه ... کنایه از دل آدمی ...
... بعربی قلب گویند و آفتاب جهان تاب را هم گفته اند.
سهوار بروزن ... مخفف ... است که ...
سزاوار ... شایان باشد.
سهه بکسر اول و فتح ثانی ... است که ... است
باشد بعربی ... خوانند.
... بروزن ... پادشاه ... داماد ...
... گویند ... باشد ... که از ...
... یعنی خوش و خرم ... است.
سهی بروزن ... گیاهست ومعرب آن ...
باشد گویند آن ... کرده است.

بیان بهشت سوم

در سین با طا دار باهای حطی مشتمل بر ۱۷ لغت و کنایت
سطار بکسر اول بروزن حصار ... را گویند که ...
... کردن ... و ... باشد و بمعنی ... هم آمده
است ... اول هم گفته اند.
سطاریدن بروزن ... مصدر سطار است بمعنی ...
کردن ... و ... راست ...
... گویند و بمعنی راست کردن هم آمده است.
سطان بکسر اول بروزن ... کنایه از ...
... باشد نام ... هم ... اول ... است.
... الاحوص ... اول ... است.

سطاری بکسر اول بروزن ... درم و دینار ... را گویند
و آن زری بوده رایج که در زمان ... در خراسان ... اند.
سطب بکسر اول و سکون ثانی ... و بای ابجد معروف است
که در مقابل بالا باشد ... را نیز گویند که باران بر آن بارید
و مردم ... بر بالای آن ... آمد ... بسیار کرده باشد
و ... آب خورده ... گمان که ...
... را نیز گویند که ... باشد و
... آشفته و ... مرکسه ... زر ...
هم آمده است ... را گویند که از ... باشد و
کون را هم گویند که ... باشد ... معروف
... کرده اند.
سطا بروزن ... را گویند.
سطان بکسر اول بروزن ... آشفته و برهم زده
... کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند.
سطانیدن بروزن ... یعنی ... و اصل آنرا
... برهم زدن ... لرزانیدن هم آمده است.
سطبالا بابای فارسی بالف کشیده ولام الف بمعنی زیر
بالا باشد آن طرفی است که ... کنگره ... و ...
... کند.
سطبر بروزن ... یعنی برهم زده ... زرد.
سطبلا بکسر اول و فتح بای ابجد ولام الف کنایه از دنیا
است که عالم کون و فساد باشد.
سطم بروزن ... یعنی برهم زده و ... کردم ... سوم.
سطنده بروزن ... یعنی آشفته و برهم زده و لرزان باشد.
سطوبالا کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از راست و دروغ
و کرم و مردم ... داد ... را نیز گویند ...
سطبست ... یعنی ... و ... باشد ...
... است و بمعنی مرکسه و ... باشد.
سطور بکسر اول بابای فارسی بروزن ... را گویند
که برادر کوچک ... است و آن ... رومی ... خوانند و بفتح
اول هم گفته اند ... درست است.
سطوی ... در آخر ... است که آواز ... باشد که ... صدایی که
در ... آهسته از مردم بر می آید.
سطره ... اول ... بروزن ... است که آنرا
... سوره ... خوانند در عرب آن ...

سازها بندند ٭

شهجان بر وزن مرجان مخفف شاهجان است که نام ولایت مرو باشد و آن شهریست مشهور در خراسان ٭

شهد بر وزن عهد بمعنی انگبین است و بعربی عسل گویند ٭

شهدانه مخفف شاهدانه است که تخم بنگ باشد و معرب آن شهدانج است ٭

شهدو پاس با بای فارسی بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه است صلوات الله علیه و آله که شفاعت گناهکاران را تا دو پاس از روز میکند و کنایه از آفتاب هم هست و کنایه از آدم علیه السلام باشد چه او تا دو پاس روز که پانصد سال باشد در بهشت بود و یک روز بهشت هزار سال دنیاست و کنایه از دل هم هست که بعربی قلب خوانند ٭

شهرآرای بر وزن بزم آرای بمعنی زیب و زینت و آیین بستن شهر باشد و کسی را نیز گویند که شهر را آیین بندد و پادشاه بمعنی هم هست ٭

شهرآرادیه نام شهریست که ارد شیر بن شیرویه پادشاه آنرا از مرداد و کشت و آن شهر را مشرف گشت و شهرآرادبیر بنظر آمده است ٭

شهروا زر و سیم رائج و سره را گویند ٭

شهرزور بضم زا و سکون واو و را نام شهریست نزدیک بشهر بابل

شهرسبز بفتح سین و سکون با و را نام شهریست در حوالی سمرقند و بکش بفتح کاف و سکون شین اشتهار دارد ٭

شهرستان با تا بر وزن نرگسدان حصاری را گویند که بر دور شهر بزرگ کشند ٭

شهرناز بانون بالف کشیده و بزای نقطه دار زده نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حبالهٔ ضحاک بود و بعد از کشته شدن ضحاک مرد و بفریدون منتقل شدند ٭

شهروا با واو بر وزن کربلا گویند یکی از پادشاهان ظالم طبیعت زر قلب ناسره زد و آنرا شهروا نام کرد و بنابر شدت و تمدی خوی در ملک خود رائج گردانید و در غیر ملک او بهیچ نمیگرفتند ٭

شهرود بر وزن مقصود هر رود و رودخانهٔ بزرگ را گویند عموما و نام رودخانه ایست در عراق خصوصا و نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رودخانهٔ شهرود بنا کرده بود و بنام آن رودخانه موسوم ساخته و نام سازیست مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام صوتی نیز هست و تارهم را نیز گویند که در بعضی از سازها بندند ٭

شهروز با زای نقطه دار بر وزن و معنی شهرود است که رودخانهٔ بزرگ و شهر خسرو پرویز و ساز رومیان و غیره باشد ٭

شهروزه با واو مجهول بر وزن هر روزه گدائی را گویند که هر روز بده و یکی از محلات شهر و کوچه و بازار بگردد و گدائی کند ٭

شهریار با یا بالف کشیده و برای قرشت زده پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر و بزرگ شهر را هم میگویند ٭

شهریده بر وزن فهمیده بمعنی پراگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پیچ و پهن گردیده باشد ٭

شهریر بر وزن تقریر بمعنی شهریور است که ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی ٭

شهریور با واو بر وزن دیگر نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج سنبله و نام فرشته ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از هر ماه شمسی بدو تعلق دارد و درین روز مغان جشن کنند و عید سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و بسبب آنکه درین روز تولد داراب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند ٭

شهریورگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماه شمسی که شهریور ماه باشد درین روز مغان جشن سازند و عید کنند ٭

شهزور با زای نقطه دار بر وزن مزدور مخفف شهرزور است و آن شهری باشد نزدیک به بابل و بجای رای آخر دال هم بنظر آمده است که بر وزن امرود باشد ٭

شهلا بفتح اول و سکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخی باشد و نرگسندگی داشته باشد ٭

شهلان با لام بر وزن مرجان نام کوهیست از کوههای عالم و بعضی گویند نام ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جائی و مقامی است نزدیک بکوه الوند ٭

شهلنگ بر وزن خرچنگ ریسمان تاب را گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن می تابد و بعربی لواف گویند ٭

شهله بفتح اول و ثالث گوشت بسیار ریز ریز را گویند ٭

شهلیده با لام بر وزن میلیده بمعنی شهریده است که پراگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پیچ و پهن گشته باشد ٭

شمارندن با میم بر وزن او ماریدن بمعنی گریه و وجه وگریه نوحه کنندۀ باشد لغت زند و پازند.

سومر بضم اول و کسر میم مکرر بمعنی را گویند که عیب راست کردن آماده ... ساخته است.

شمس بضم اول و فتح آخر بر وزن سوزن بزبان زند و پازند بمعنی سالی است بعربی ناصیه خوانند بکسر هم گفته‌اند.

سوبه با بای پارسی و فتح دال بمعنی کشند و برابر بمعنی سومر است و آن زمینی باشد که عیب زرا سکردن مستعد آماده کرده باشد و بمعنی شمار هم آمده است که

گویند شمس و سمرکرد یعنی زمین شمار کرد و بدای زای نقطه دار ای بی نقطه هم بنظر آمده است و زن بمعنی که بفتح اول باشد زراعت کننده و دیگر را گویند.

سومرودان در زبان ... بمعنی شمار کرده و راست بودن باشد.

سونک بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی است و سست ماده و مزه بر باشد.

سرندا بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده سرا و سرای را گویند.

سودان و زرتشتیان جمع ... است که اسباب و مواد زراعت باشد بمعنی ... و اسباب.

سرشت بضم اول و کسر ثانی و سکون شین ثالث بی نقطه و فوقانی بمعنی فسون و طلسم باشد.

سوبیدر با اول و بای موحده و فتح ثالث و تحتانی کشیده و ربری نقطه دار دیگر داره را گویند بعربی حبة السوداء خوانند و آن تخمی باشد که بزرگی تخم ترب باشد و زمستان تره و دیگر دوا ها کنند و شونیز گفته‌اند.

سونبله بفتح اول و تحتانی آخر بنام ... مشهور معلوم.

سرغ بفتح اول و ثانی و غین بر وزن ... بمعنی است آن سنگی باشد سیاه و سبک با فتادن ماء ... باشد.

سوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی ... راست است بعربی ... گویند و بضم اول و تحتانی مجهول سوراخ آماری را گویند که در زیر ... از پارچه که می بافند مالند و بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سو ... باشد بمعنی ... و بکسر اول ثانی ... را گویند و آن ... باشد که آن را بر ... کنند در طعام و ماست ریزند و ... الابحر و کوچک را ... گویند.

سوبعب بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و سین بی نقطه و فوقانی زده بمعنی ... باشد.

سوبلا بضم اول و بای بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بمعنی ... که آن را ... ماداران گویند و سوبانی از ... باشد.

سوی مال بر وزن گوشمال ... که ... در ... باشد.

بیان بیست و دوم
در شین نقطه دار با ... از گفتار الف کتاب

شه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شاه است که ملک ... و بزرگ باشد و داماد را هم گویند و سردر ... گفته‌اند بمعنی ... است که در برابر ... و ... است و کشت کردن ... باشد بمعنی ... و ... باشد که ... و ... گویند که در بزرگی و خوبی ... و ... در ... و ... که ... کلمه ... کرده گویند.

شهاب بر وزن سراب ... است ... آن آب سرخی باشد که ... در ... و ... گویند ... آمیخته باشد بکسر اول هم در عربی کوکب و ستاره و شعله کشیده آتش را گویند ... است.

شهاب ... گوامی و ... گویند که ... و ... نباشد ... باشد.

شهمار با های ... بر وزن ... جانوری است ... و ... و بزرگ را نیز گویند.

شهالا با لام ... با الف ... داماد بالاخره بمعنی ... و آن ... است که ... و ... و ... آراسته کرده با داماد ... عروس می برند و ... گویند.

شهاله بر وزن ... بمعنی ... است که ... داماد باشد.

شهدر با های پارسی بر وزن ... جانوران ... را گویند.

شهدار بر وزن ... که در

شوربز بفتح اول بر وزن نوخیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم بنظر آمده و هم بمعنی زمینی که قابل زراعت کردن نیست ذکر کرده اند و نام داروئی هم هست*

شوس بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی قضبان بضم قاف خوانند و بضم اول نام شهریست در خوزستان که شوشتر باشد*

شوشتر با شین بر وزن خوشتر نام شهریست در خوزستان*

شوشك بر وزن موشك طنبور و رباب چهار تار را گویند و بمعنی تیهو نیز آمده است و آن مرغی است کوچکتر از کبك*

شوشمیر با میم بر وزن موش گیر بمعنی میل باشد و بعربی قافلة صغار و جمیزد خوانند*

شوشو بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی گاورس و ارزن باشد

شوشه بر وزن خوشه شمشه و سبیکهٔ طلا و نقره و امثال آن را گویند و آن همان گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنین ریزند و هر چیز طولانی و کوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار و محراب مسجد و تختهٔ حمام و امثال آن نشان و علامتی را نیز گویند که بر سر قبر شهید از پای کنند و ریزهٔ هر چیز را نیز گفته اند و هر پشته و بلندی را گویند هموار و پشتهٔ ریگ و خاشاك را هم صاف*

شوغ بر وزن دوغ پینه و آبله را گویند که بر دست و پا بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده که بی شرم و بی حیا و بی باك باشد*

شوغا بفتح اول بر وزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چهارپایان دیگر در آنجا باشند*

شوغار بفتح اول بر وزن شنگار بمعنی شوغاست که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و بضم اول زاغ سفید را گویند*

شوغاره بفتح اول بر وزن نگاره بمعنی شوغار است که جای خوابیدن گوسپندان باشد در شب*

شوغاه بفتح اول بر وزن خرگاه بمعنی شوغار است که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و در اصل این لغت شبگاه بوده و چون در کلام فارسی بای ابجد بواو و کاف فارسی بغین تبدیل می یابند شبگاه شوغاه شده*

شوغه بضم اول و فتح ثالث پینه و آبله باشد که از بسیاری کار کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد*

شوك بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند*

شوگا با کاف فارسی بر وزن غوغا بمعنی شوغاست که جای خوابیدن چهار پایان باشد در شب*

شوگاه با کاف فارسی بر وزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد جهت شب خوابیدن چهار پایان*

شوکران بفتح اول و کاف بر وزن نوکران گیاهیست دوائی که خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند بیخ تخم کوهی و آنرا دورس گویند و در تحفه که از ولایت برداشت میشود و آنرا دورس تفتی میگویند و شوکران تخم آنست و آنرا بعربی ... خوانند*

شوکل بضم اول و ثانی مجهول و کاف بر وزن فوفل بادریسهٔ دوك باشد و آن چوب یا چرمیست مدور که در گلوی دوك محکم سازند و بجای لام کاف نیز بنظر آمده است که شوکك باشد*

شوکه بضم اول و فتح کاف ناوچهٔ آهنی باشد که زر و سیم گداخته را در آن ریزند تا شوشه شود*

شول با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی دیل و دال ... باشد که از دیدن زداشتن است و امر بانجمن هم هست یعنی بچین و بمدان و نام طائفهٔ هم هست مثل کرد و لر و امر بشولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز*

شولان بفتح اول بر وزن جولان بمعنی کمند باشد و آن ریسمانی است بلند*

شولك با ثانی مجهول بر وزن کوچك اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب ... عمد یار هم بوده است و بمعنی ریسهٔ دوك نیز هست و آن چرم یا چوب گردی است که در گلوی دوك محکم سازند*

شولم بضم اول و ثانی مجهول و لام و میم بر وزن کوهکن بلغت زند و پازند بمعنی دوزخ باشد که در برابر بهشت است*

شوله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی سرگین دان و جا و موضعی است در کوهها که جاکروبه و خلاشه و پلید نهادن ریزند و جائی را نیز گویند که گرمابه بانان سرگین در آنجا جمع سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جامه بمعنی یك توب پارچه باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنائی باشد که شهاب در جانب آسمان از طرفی بطرف دیگر رود*

شولی با اول بثانی رسیده و ثالث به تحتانی کشیده نوعی از رامندی و شهری باشد که مردم فارس خوانند*

شولیدن بر وزن ژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان گشتن و متحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن و درمانده گردیدن باشد*

شولیده بر وزن ژولیده بمعنی پریشان شده و درهم گشته و حیران گردیده باشد*

سراصرا بفتح اول و الف کشیده و ضم صاد مهمله و را و الف کشیده بلغت سریانی نوعی از لحافست آنرا بعربی ممسک لیس خوانند بر لحاف گذاشته که آنرا بوی مادران آرد.

شوال بفتح اول بر وزن کال شلوار و تنبان را گویند و بمعنی کار و عمل ... بوجوه بسیار آمده است بمعنی سوال مر دست که مرغابی باشد آن نوعی از مرغابیست و تلفظ آن بر سوال کردن بست ... دوم عربی نام ماهی ... و صاحب است.

سوالک بفتح اول بر وزن سارک ... سوال است که مرغابی و بترکی باشد عربان ... خوانند.

سراب بر وزن ... بمعنی سحابست که هوا ... دارند گوهر باشد.

سوانی بر وزن ... بمعنی کری ... باشد.

سرب ضم اول و سکون ثانی ... را گویند بفتح اول دو معنی بمعنی در آمده ... دریکی بکربا ... را نیز گویند.

سرپست بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی ... گویند بمعنی ملاح ... تا بای فارسی نیز ... بمعنی ... باشد.

سرغ بضم اول ... دار حرکت باشد که ... بعربی ... گویند ... بانانی ... بمعنی ... دی ... باشد درخت ... گویند که ... آنرا ... دیگر ... و دست و ... ارکردن ... باشد.

سوخط بفتح اول خای نقطه دار و سکون ثانی و طا بمعنی خوشه ... انگور و خرما ... خوشه ... باشد.

سوجکس با ... بمعنی ... و کاف فارسی ... بمعنی حرکت باشد.

سوجکی ... کاف فارسی بر وزن ... بمعنی سوجکس است که حرکت باشد.

سرجنبان بر وزن ... بمعنی حرکت شدن باشد.

سوب بفتح اول ... ۲ ... بمعنی ... و گل ... گویند ... باشد ... که دو ماست ...

سرادن بضم اول ... بالف کشیده ...

قالب زده ... سود ... آن مرغی باشد که درخت را ... سوراخ کند.

سودن بر وزن بودن بمعنی سودن باشد.

سور بضم اول ... ثانی مجهول بر وزن ... را گویند ... معروف ... را نیز گویند ... بمعنی ... گویند که ... بمعنی ... کاری ... بعربی ... خوانند ... باکره ... آب باشد.

سورنات ... بمعنی ... بفتح اول ... باشد که ... گرسنه باشد.

سوتا بضم اول و بای فارسی بالف کشیده ... گویند ... که در ... های ... باشد ... و بعضی گویند ... نیز ... باشد.

سرناج ... معرب ... است که آب ... باشد.

سورجلی بمعنی ... است که ... ملاح جنگ باشد ... جنگ ... گفته اند ... باشد ... را نیز گویند بمعنی ... جنگ ... خوانند.

سوریش بکسر لام بمعنی ... است بمعنی ... بر آمدن ... خوردن.

سورم با میم بر وزن ... مجهول بمعنی کوه باشد و بعربی جبل خوانند.

سور و سوز بر وزن کور و سوراخ لغت ... است و بمعنی سوم ... باشد ... بمعنی ... و ... است و ... کسی را ... را ... گویند سور و سور است و بمعنی ... آمده است ... که سور ... گویند.

شوره بفتح اول ... باشد ... اول ... سور و سوره که ... بعربی ... گویند و معرب آن سورج است.

سوره کرنه ... کاف فارسی ... درخت کرباسد.

وغیره که برسر دستار و رومال و امثال آن دوزند و جامهٔ ملوث زنان و جای ناپاک و اصطبل را نیز گویند که آخور باشد ‌٭

شنکلیل بروزن و معنی زنجبیل است ٭

شنکور بروزن انگور بادریسهٔ چرخه را گویند و آن تسمهٔ باشد مدور و میان سوراخ که بر سر چوب چرخه محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند که بر گلوی دوک کنند ٭

شنکوک بروزن مفلوک بمعنی آخر شنکور است که بادریسهٔ دوک باشد و بعربی فلکه خوانند و بابای فارسی بجای کاف اول لام هم آمده ٭

شنگول بروزن مقبول بمعنی شوخ و ظریف و رعنا باشد و دزد و راهزن و حرامزاده و طوم بیل را نیز گفته اند ٭

شنگواه بواو مجهول بروزن رنگ‌راه بمعنی شنگول است که شوخ و ظریف و دزد و عیار و حرامزاده و بیل باشد ٭

شنگوین بواو و تحتانی مجهول بروزن رنگین بمعنی ... نیز است و آن شرابی باشد که از درخت خرما بهم رسد و بجای رای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است بروزن ارد شیره

شنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و جائی و موضعی را نیز گفته اند که در آنجا سرگین و خاشاک و خاکروبه و پلیدیها انبار کنند و لته که زنان در ایام حیض بفرج نهند ٭

شنگیار بکسر اول و تحتانی بالف کشیده بروزن کشتزار نوعی از خیار باشد و آن را زرد کج میشود ٭

شنگمه بفتح اول بروزن چرمینه چوبی باشد که جوکاررا بدان رانند ٭

شنلک بفتح اول و لام بروزن اندک بمعنی خوشه باشد اعم از خوشهٔ انگور یا خرما یا گندم یا جو ٭

شنلوک بروزن مبارک بادریسهٔ دوک را گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند

شنوشه بضم اول و ثانی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح هوائی باشد که از راه دماغ بسبب بلندی و تندی تمام بی اختیار برآید و آن را بعربی عطسه گویند و بکسر اول هم گفته اند و باسین نیز درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند ٭

شنویس بانا بروزن سه‌وشکن بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد و شنویمی بمعنی بنویسم و شنویند یعنی بنویسند ٭

شنه بفتح اول و ثانی بی تشدید جمیع آوازها را گویند عموماً و شیهه اسپ و بانگ و آواز گیرودار و شور و غوغای و آواز سبع و بهائم و حوش خصوصاً و امثال آن و شیههٔ اسب را نیز گفته اند خصوصاً و آن را بعربی صهیل خوانند و بمعنی خارشاخ دهقانان هم آمده

است و آن آلتی باشد مانند پنجهٔ دست و دسته نیز دارد که با آن غلهٔ کوفته شده را باد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی بعرین و لعنت هم هست و با تشدید ثانی شیههٔ اسب را گویند ٭

شنی بفتح اول بروزن دنی گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی سیمی هم گفته اند و آن جوالی باشد که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند ٭

شنیدن بفتح اول بروزن رسیدن معروف است و بعربی سماع گویند و بمعنی بوئیدن و بوی کردن نیز گفته اند و بمعنی قبول نمودن و نصیحت کردن هم آمده است ٭

شنیز بروزن تمیز چوب آبنوس را گویند و کمان تیراندازی را نیز گفته اند و بضم اول مصحف شونیز است که سیاه دانه باشد ٭

شنیژه بفتح اول و رای فارسی بروزن کمینه ریسمانی باشد که از بیمای کار جولاهگان زیاد آید و آن را نیامند و باز گشت پیچیده در کاری کدارند ٭

بیان بیست و یکم

در شین نقطه دار باواو مشتمل بر ۷ لغت

شو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که عربان لیل خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند و امر بشدن هم هست یعنی بشو و بضم اول مصحف شوی است که شوهر باشد و مرادف شست که از شستن است بمعنی وشست و شو ٭

شوا بفتح اول و ثانی بی تشدید بالف کشیده کر را گویند یعنی کسیکه گوش او نشنود و بعربی اصم خوانند و با تشدید ثانی در عربی بریانی و بریان پز را گویند و بکسر اول سستی و کندگی و پیمهٔ پوست دست و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده باشد و آبلهٔ دست و پا را نیز گفته اند که آنهم بسبب راه رفتن و کار کردن بهم رسد و چرکیکه آن نیز بسبب کار کردن بر اندام نشیند و دالان و دهلیز خرد کوچک را هم میگویند زشت را نیز گویند و آن رستنی باشد مشهور بشوید که در ماست و در طعام نیز کنند و در عربی بمعنی بریان باشد مطلقا اعم از گوسفند و مرغ و ماهی وغیره ٭

شواب بفتح اول بروزن حیات نام پرنده ایست از جنس مرغابی و آن را سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات مرغیست بسرخی مایل و هر زمان برنگی و لونی برآید و بعربی بوقلمون و ابو براقش خوانند و بضم اول هم آمده است ٭

شوار بفتح اول بروزن شرار بمعنی شوات است که نوعی از مرغابی باشد و آن را سرخاب نیز گویند و بوقلمون را هم گفته اند و بضم اول نیز آمده است ٭

سنبان بروزن سرطان لغت زند و پازند بمعنی سال باشد که
سال است و عربی سنه خوانند ه

سنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کوبا باشد در معنی
راسرگرمند که بعایت ... باهمواری و سنگ
بهم اندازند باشد و بکسر اول و سکون ثانی کاف عربان مردم
و همو ... دیگر را گویند ... بفتح اول هم گفته‌اند
و بافتح مرادف ساخته‌اند و بضم اول و سکون ثانی در عربی
نوعی از ... باشد که ... اگر خواهند ... باران
... بوجه کی دوم کسی دیگر را هم گفته‌اند ه

سنجار با همسر ... زنگار معرب سنگ ... نوعی از
مرغ ... باشد و آنرا عربی ... للام ... و
... گویند ه

سنخ ... بروزن ... مرغان را هم ... ه

سنخت بفتح ... بر ... بر ... ار ... دمل ...
بزرگ را گویند ه

سندله بفتح اول و سکون ثانی کسر دال ابجد ... لام
دانی است که ... خوانند در ... گویند ... آن را ... ه

سنس بفتح اول و سکون ثانی ... حوالی باشد
که ... را بار کرده ... آن
و ... فتح اول ... در ... را گویند که
... باشد ه

سنغ بضم اول و ثانی و سکون ... ساج ... را گویند

سنغار بضم اول بروزن ... زبان رومی ... باشد از
... و ... عرب ... با ... اماکن
... سنگ ... است ه

سنعس بکسر اول بروزن ... بمعنی ... باشد
و عربی صماخ گویند ه

سنقار بضم اول و قاف بروزن گلزار بمعنی سنقار است که
جانور ... حرج باشد ... باشد ه

سنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی باشد معروف
... و ... باشد و درد ... ار ...
عار را ... مبالغه ... آمده است ...
باشد که برای ... دارند ... را هم می‌گویند و
... را ... و بضم اول نام ... است
... و ... آن ... و ... اصل ... آن

خرزنگ ... را ... بکرین ... آن حرف را در ...
بنفس اسها خوانند ... در ... گفته‌اند و بکسر
اول ... له باشد ... کیک ... بزرگ ...
است ... آن ... طولانی ... آن ...
را ... سنگ خوانند ... آن ...
می‌باشد ... که ... را ... که ...
... آن را ... که ... سنگ ...
... دارد ... العمه ... و ... گویند ...
... ه

سنگار بر وزن زنگار ... که ... بزرگی
... است اگر ... آن ...
... در ... معرب آن سنجار
... ه

سنگان بکسر اول بر وزن ... نام ... است و جمع
سنگ هم هست ه

سنگ‌بر ... باشد ... گردان ... باشد که
... اصل ... و ... را گویند ه

سنگرف با فای فارسی بروزن ... بمعنی ... و آن
... که از ... گوگرد ... و ...
... است و ... خوانند ...
... و ... در ... را ...
... کند ه

سنگرف بفتح اول و سکون ثانی ... بروزن ... نام
... است که ... اسپان ...
... و ... که ... سنگ
... اول ... که ...
... در ... باشد و ... فارسی سکون
را ... باد ... آن ...
باشد که در گلوی ... ه

... دوم سنگرف باشد و آن ... که
... را ... حرکت ...

سنگل بفتح اول ... بروزن ... درد ... از
... که ... بفتح اول
و ... گویند بمعنی ... ه

سنگله ... و لام ... که ...
... و ...

باشد و مطابق بو نیز گفته‌اند خواه بوی گل و خواه بوی چیزی دیگر باشد.

شمی بفتح اول بر وزن کمی بمعنی رمی باشد که از رمیدن است و بمعنی توجه و التفات کمی و منتشر شوی و بترسی و آشفته گردی هم گفته‌اند.

شمید بر وزن رسید بمعنی بیهوش باشد و بمعنی بیهوش گردید و آشفته شد و هراسید و [illegible] و بیم زده گشت و رمید هم گفته‌اند و این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول با لفظ شمیده که شمید و شمیده باشد بمعنی که [illegible] و دوم با لفظ شمان که شمید و شمان باشد بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشیدن یعنی شخصی که از تشنگی نفس بر نفس افتد [illegible] که دمادم بود از گریستن و نوحه کردن و شمید و شمایید نیز گفته‌اند بمعنی دمادم و پی در پی از تشنگی نفس کشیدن و نوحه کردن که ماضی دم بدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد.

شمیدن بوزن [illegible] و بمعنی رمیدن باشد و بمعنی بیهوش گردیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و هراسیدن و نوحه و افغان کردن و گریستن و منتفر شدن و نفرت کردن و پوئیدن هم آمده.

شمیده بر وزن رمیده بمعنی رمیده باشد و بیهوش و آشفته گردیده و هراسیده و ترسیده و بیم زده شده و پوئیده و متنفر گردیده را نیز گویند و بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم هست و پی در پی از تشنگی نفس زننده را نیز گویند و شیر شرزه را نیز گفته‌اند که شیر خشمگین باشد.

شمیز بفتح اول بر وزن تمیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول زمینی باشد که آن را [illegible] زراعت کردن آراسته باشند.

شمیشا با سین بی نقطه بر وزن [illegible] بلغت سریانی بمعنی نور باشد که روشنائی معنوی است.

بیان بیستم

در شین نقطه دار با نون مشتمل بر ۲۰ و دو لغت

شن بفتح اول و سکون ثانی بار و کرشمه را گویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی نام قبیله‌ای [illegible] و حیلت کهنه و [illegible] آب را نیز گویند.

شنا بکسر اول بر وزن منا معروف است که شناوری و آب ورزی باشد.

شناب بکسر اول بر وزن نصاب بمعنی شناست که آب ورزی باشد.

شنار بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی شناوری و آب ورزی باشد و بمعنی نامبارک و شوم و [illegible] و ننگ و عار هم گفته‌اند و ولایت [illegible] را نیز گویند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و شاخ نوی را گویند که تازه از درخت برآید و در عربی بمعنی دشمنی کردن و دشمن داشتن باشد یعنی با کسی و خیری [illegible] نبودن.

شنان بضم اول مخفف اشنان است و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول داروئی است که آن را ابیوردی و فراسیون گویند و [illegible] کوهی خوانند و بعضی گویند باین معنی عربی است.

شناو با واو بر وزن [illegible] و بمعنی شنا است که شناوری و آب ورزی باشد و شنا کننده را نیز گویند.

شناه بکسر اول بر وزن نگاه بمعنی شناو است که آب ورزی و شنا کننده باشد.

شنب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد و از این است که گنبدی را که سلطان غازان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند یعنی گنبد غازان.

شنبد بکسر بای ابجد بر وزن [illegible] شنبه را گویند که روز اول هفته باشد.

شنبلت بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح و لام تحتانی رسیده و بفوقانی زده تخمی است که [illegible] باشد و گل آن زرد رنگ است و شبیه به [illegible] و بوی تیزی دارد بوئیدن آن دفع درد سر کند و آن گل را [illegible] گویند که بیشتر در سر راهها روید.

شنبلید با دال ابجد بر وزن [illegible] و بمعنی شنبلیت است که گل زرد باشد و بعربی حلبه گویند و بعضی گویند شنبلید گل و شکوفهٔ سورنجان است و بعضی دیگر گویند برگ سورنجان است.

شنبلیله بوزن [illegible] بمعنی اول شنبلید است و آن تخمی باشد که بعربی حلبه و بهندی میتی [2] و بیونانی [illegible] خوانند.

شنبه بفتح اول بر وزن [illegible] شیههٔ اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند و آواز شیر را نیز گفته‌اند که از جملهٔ سباع است و بکسر [illegible] که نام روز اول هفته باشد.

شنت بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بلغت ژند و پاژند بمعنی سال است و بعربی سنه گویند.

---

۲ میتی لفظی هندی الاصل بنای مخلوط التلفظ است که تلفظ آن در غیر هندی دشوار باشد بدین صورت (میتهی).

درغایت سفیدی و خوشبویی و بفتح اول هم آمده است و کنایه
از قامت خوبان هم هست ٭

سمسار بکسر اول بر وزن بیمار شاخهای تازه را گویند که
از درخت سمسار بروانند برگ آن در نهایت سبزی و لطافت
وطراوت و نزاکت باشد و از رعایت نازکی مثل اجالت زمین کند
لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان نسبت کرده اند و بعضی گویند
درختی است مانند سمسا و آن هم موجب سرور خرم مشابه
از خوب آن هم نه و مامی نرسد و بعضی دیگر گویند سمساد
و سمسار هر دو یکی است اختلاف در دال و را آمده است ٭

سمسر با دال و رای بی نقطه بر وزن سمگر بلغت زند و پازند
شمر را در ما را گویند ٭

سمسرا با رای بی نقطه بر وزن مردار رستنی باشد دوائی
و آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند ٭

سمسک بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلغت زند و پازند
کنجد را گویند و آن دانه باشد معروف که از آن روغن گیرند ٭

سمن بضم اول بر وزن زر در بلغت گیلانی رستنی
باشد که برگ آن ببرگ ... ماند و در آسیاب برنج داخل کنند
و روغن آن درد گوش را نافع است ٭

سمن بفتح اول بر وزن چمن گلی است معروف و وجه
آن سمن است که در سمن و یاسمن ... باشد چه سمن بمعنی دم
و یاسمن هم آمده است و در رسالۀ صبح و آ... ما رانیز گویند ٭

... برگوشتین بمعنی مغ گرسنین است که کنایه از زبان
باشد بعربی لسان خوانند ٭

سمع زرین لگن کنایه از خورشید انور باشد ٭

سمع سحر کنایه از عمود صبح اول است که صبح کاذب باشد
و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست ٭

سمع صباح کنایه از خورشید ... آراست ٭

سمع صبحی بمعنی سمع صباح است که کنایه از آفتاب باشد ٭

سمع عالمتاب بمعنی سمع صبحی است که خورشید باشد ٭

سمع فلک کنایه از آفتاب و ماه باشد خصوصا و جمیع کواکب
را گویند عموما ٭

سمع مرصع کنایه از ... طمر است که آفتاب باشد ٭

سمع یهودی وش کنایه از شراب لعلی انگوری باشد ٭

سمعدان با عین بر وزن مرد رنی را گویند که بغایت بد خوی
و کینه ور ... باشد بعربی الحمار الوحشیه خوانند ٭

سمعله با ... بر وزن سرمه بمعنی سماعه است که

خمرهای بد بو و معنی باشد کسی را نیز گویند که از غایت رش
و سم مدهوش و بی خبر شده باشد و شخصی که از دیو ید آید ٭

سمکور با کاف بر وزن ... رنجور ... تر بلندگیسه
از ولایت ایران ٭

سمل بفتح اول و ... و سکون لام نام ... باشد پای
افزاری را نیز گویند که ... از چرم خام دوزند ... زیسنان
باشد آنرا چارق گویند بترکی ... و بعربی بمعنی فرا گرفتن باشد
و بفتح اول و سکون ... هم در عربی بمعنی کارهای ... کرده و کار های
جمع شده و ... کهنگی ... باشد و این از اضداد است ٭

سملج بفتح اول و لام و زا بر وزن ... بمعنی سلغم باشد بفتح
اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند ٭

سملغ با غین نقطه دار بر وزن ... بمعنی سملج است که شلغم باشد ٭

... بفتح اول بر وزن حمله سالی باشد که مردوس ... از
... بکسر ... بعد ... نیز گفته اند ... بمعنی
... و آن ... باشد که ... از جانب
دیگر رود ٭

شملدل بر وزن ... بمعنی ... باشد که آنرا بعربی حلمه گویند
... باشد زرد ... و ... حرف آخر نام آمده ٭

سلمه بر وزن ... بمعنی سملد است که ... و مسلسله باشد

سمن بر وزن چمن ... را گویند ٭

سمان بفتح اول و ثانی بر وزن مرطان جمع سمین است که
... باشد ... را نیز گویند که بسبب ... ناسمگی
... بار ... باشد ... ساط
... را نیز گویند ٭

سمند بر وزن کمند بمعنی ... باشد بمعنی
... و افغان کمند ... نیز گفته اند ... بمعنی بیهودی
... آمده است ٭

سمنه بفتح اول بر وزن ... مردم ... دلاور و پهلوان
را گویند ... و سمرده ... را هم میگویند ٭

شمول با واو مجهول بر وزن ... بمعنی ... و سامان و
سکون و آرام باشد ٭

سمه بکسر اول و فتح ثانی ... و سماق را گویند ...
... گفته اند و با ... ثانی ... بمعنی ...
است و بفتح اول و ثانی ... سمری را گویند که ... آن در ...
... از آنکه ... طاهر باشد ... طره
قطره هم ... بفتح اول و ثانی ... بمعنی کم ...

دست وپا را درگردن اندازد و بمعنی شم بضم اول وسکون میم هم هست
و بمعنی ... است و در عربی بمعنی لذائی
... و آتش ... و ... و بمعنی
... و آتش باشد و بضم اول ...
که ... و ... آن را ... آنرا ...
... گویند ٭

شماخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار ... شماخ
است که ... باشد و آن ... است که ...
... و نام یکی از پهلوانان توران هم هست و او
... و بمعنی باشد ... هم
گفته اند و نام ... در عربی نام شاعری بوده است ٭

شمار بضم اول بروزن حصار معروف است که شمردن و حساب
باشد و بمعنی ... و ... هم هست
و بمعنی ... گویند که ... باشد
و بکسر اول نام ... است ... که ...
... و بمعنی ...
... باشد ٭

شماس ... بروزن کناس نام شخصی است که
کیش آتش را رواج کرد و بهمه رسانید ٭

شماساس بامیم بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام
... است ... که ... و نام
پهلوانی ... در لشکر سیاوش ... را ...
... گفته اند که شماس باشد ٭

شماسیان بروزن شادیان جماعتی که بر دین شماس
آتش پرست بودند و ... ایشان را ...
شماسه خوانند ٭

شماعند ... بروزن ... هر چیزی
... را گویند ... و ... ٭

شمال بکسر اول بروزن نهال بمعنی خوی ذات و سرشت نیکو
باشد و بفتح اول در عربی نام بادی است معروف و چپ و راست
کسی را نیز گویند که ... طرف ... کرده باشد ٭

شماله بروزن حواله مطلق شمع را گویند ...
باشد ... و نوعی از ... هم هست ٭

شماسه نور کنایه از آفتاب و ماه است که شمس و قمر باشد
وکنایه از نور و روشنائی روز هم هست ٭

شمان بروزن امان بمعنی گردان ... که کمان و زمین ... شد ٭

و آشفته و پریشان گشته باشد و بمعنی ... و ترسیده و
بیهوش شده و بمعنی ... از تشنگی و ... و گرسنه مادم
و کرسنه ... هم هست ٭

شمادیدن بروزن رمانیدن ... بمعنی رمانیدن باشد که ماضی رمانیدن
است و بمعنی آشفته کرد و آشفته شد و ترسانید و ترسید و پریشان
ساخت و پریشان شد و بیهوش کرد و بیهوش گردید هم آمده
و بمعنی نفس بر نفس افتادن از تشنگی یعنی ... و دم بدم
نفس کشیدن هم آمده است ... مصدر آن باشد ٭

شمائل بفتح اول بروزن حمائل جمع شمال است که بمعنی
خوی ذات و سرشت ... و ... و اخلاق پسندیده
باشد و با این معنی بکسر اول هم آمده است و این اصح است
... باشد و شاخ ... و شاخ خرد ... و خوی
کوچک ... را نیز گفته اند ٭

شمبوزی ... بروزن ... بمعنی قسری باشد
که ... است ٭

شمد بفتح اول و ثانی و سکون دال ... بیکور گویند
و ... و لاجورد ... را نیز گفته اند ٭

شمر بفتح اول بروزن قمر حوض خرد و کوچک را گویند
و آبگیر ... که آب استاده باشد و جائی از زمین ... که آب
باران در آن جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آن
استاده باشد و بعضی آبگیر ... را شمر گویند که در ... جای
از روی زمین ... و پاهای درخت و امثال
آن باشد و جوی کوچک و خرد و جدول آب را نیز گفته اند
و ... آب را هم میگویند یعنی گرداب و بمعنی قیماق هم ...
آمده ... شیر باشد ٭

شمریش بضم اول و ثانی و کسر را و سکون شین قرشت بمعنی
... باشد و در جائی استعمال کنند که عربان دالعرش
و القدیر گویند ٭

شمسا باسین بی نقطه بروزن ... بمعنی
نور باشد که آن روشنائی ... و ... آفتاب و ماه و چراغ
و آتش و امثال آن را نیز گفته اند ٭

شمش بضم اول و سکون ثانی و شین شمشه طلا و نقره را گویند
و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه آهنین ریزند ٭

شمشاد بکسر اول بروزن ... معروف است و آن درختی
باشد که چوب آن در غایت سختی و ملسائی بود و از آن ...
سازند و ... را نیز گویند آن ... باشد

سلمون با واو مجهول بر وزن مقلاب برنجی را گویند که
معمور و دست برنیاورده باشد و بهندی سالی خوانند ❊

سلمه با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح میم و بای هوز دار
و با الف را گویند یعنی موضعی که در آن سرگین و پلیدی
و خاکروبه را امثال آن ریزند ❊

سلیجه با اول ثانی مفتوح و سکون جیم نقطه دار و فتح
بای ابجد لکدی باشد که مردم در وقت اری کردن اسب
بای اسب را بو ... گاه و ... نگاه سکندر گویند و آنرا سلیجه
بجای ... گفته اند و گاهی از روی ... درست هم ... ❊

سلف بفتح اول و سکون ثانی و فای سعفص کاره و فاحشه را گویند
و بام رو خانه ... دور ... ❊

سلفه بفتح اول بر وزن حرمه درخت بان را گویند و بضم
اول هم گفته اند ❊

سلا بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... است که درخت بان
و موضع جماع ... باشد و نام کیاهی هم هست که آنرا ...
... گویند و بضم اول بجای ... نون هم آمده است ❊

سلک بفتح اول و سکون ثانی کاف را گویند آن کرمی
باشد سیاه رنگ چون بر عضوی بچسبد خون از آن عضو بمکد
و بکسر اول گل سرخ سیاه ... را گویند که حونهای در آن
بندند و سواری نراید ❊

سلکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی سلف
است که زلو باشد و بکسر اول گل سیاه سرخ ... ❊

سلکک بکسر اول بر وزن ... بمعنی ناودان باشد و
سوراخی را نیز گویند که در ته دیوارها کنند تا آب های کثیف
و چرکین و آب باران و غیره از آن بیرون رود ❊

سلگ گوش بالام و کاف فارسی بر وزن ... سگی را گویند
که موی بسیار بر گوش او رسته باشد ... ❊

سلم بفتح اول و ثانی بر وزن کلم ... است سکون
ثانی نای ... است و بضم اول و ثانی بمعنی سلم است
که ... و غلبه کردن ... باشد از مردم
و بکسر اول و ثانی بمعنی صلح است ... صلح عربی باشد
... و بمعنی سکون ثانی هم آمده است ❊

سلمانه بفتح اول و سکون ثانی بر وزن ... سلعم در آب
... باشد و آنرا سلعم را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند ❊

سلمک بر وزن ... نام ... است ... و ... چون
با ... و گرد ... کنند نافع باشد آنرا ... ❊

... بفتح اول بر وزن ... بمعنی حلقه است و آن رسنی
باشد معروف که ... گویند ... ❊

سلنگ بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ ... و ...
ساطران باشد ... بسیار ... که
... بای ... و بکسر اول و ثانی هم
گفته اند ❊

سلوار بفتح اول بر وزن ... و ... را گویند
و بضم اول هم آمده است ❊

سلوک بفتح اول رضم ثانی و سکون را و کاف بمعنی ... باشد
و آن کرمی است سیاه رنگ که خون ... ❊

سلون بفتح اول بر وزن زبون جانوری است ... در
عربی ... را گویند ... و بعضی ...
... ❊

سله بفتح اول و ثانی ... را گویند ...
... و باقی ...
... که
... و جای ...
در کوههای که ...
... نوعی از طعام است و آنرا ... گویند
... بمعنی ...
... که ... در ایام ...
... در عربی ... باشد ❊

سلیح بفتح اول و ثانی ... و ... نقطه دار
... باشد ❊

سلیتا با ... دار بر وزن ... و ...
باشد او یکی از اصحاب ... اسلام ... ❊

سلیر ... بمعنی ... است و آن ... باشد
... که در ... ❊

سلیل بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... است که ...
... باشد و ... که ... ❊

بیان دوازدهم

در سین مهمله با میم مشتمل بر ۹۶ لغت و کنایت

سم بفتح اول و سکون ثانی ... سوم بر وزن ظلم باشد و بمعنی
... و ... و ... و ...
... هم آمده است و ... کردن ...
دادن ... و ... هم هست ...

کنده باشد*

شکمیدن بر وزن نومیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد*

شکنر بفتح اول بر وزن قطره شعتر رنگ است و آن میوهٔ باشد شبیه ... الو*

شکنتی بفتح اول بر وزن کشیش حوالی باشد که ارد و ح سازند آن گیاهی است که ازان حصیر بافند*

شکیب بکسر اول و ثانی مجهول بمعنی صبر و تحمل باشد و بمعنی صبر و قرار و آرام هم ... و ماضی شکیفتن باشد یعنی صبر کرد و آرام گرفت*

شکیل بکسر اول بر وزن سبیل بمعنی چدار است و آن ریسمانی باشد که بر پای ... بواستر بند مصلحت نعل بندی و بمعنی مکر و فریب و حیله هم گفته اند*

شکیمه بر وزن ... ظرف درازی و ... می باشد که غله دران کنند*

بیان هفدهم

در شین نقطه دار با کاف فارسی مشتمل ۱۱ لغت

شگا بفتح اول بر وزن ... ترکش و کیش و تیردان باشد و بعربی جعبه خوانند بضم اول نیز گفته اند*

شگاد بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال باشد و بکسر اول هم گفته اند*

شگار بفتح اول بر وزن بهار بمعنی شغال باشد و آن جانوری است معروف و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بکسر اول ... ری خوردن را گویند*

شگال بفتح اول بر وزن زمعنی شغال است و آن جانوریست معروف گویند در زمان انوشروان پیدا شد و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بمعنی ... سار هم آمده ... وان کاه و دانهٔ نیم جاییده ... که شتر و گوسفند و گاو را حلق برازند و بضاوند و بکسر اول شکاف و سوراخهای عمیق را گویند که در زمین بسبب صدمهٔ سیلاب بهم رسیده باشد و چداری که بر دست و پای اسبان نهند*

شگاله بفتح اول بر وزن حواله بمعنی تمام و همه باشد*

شگالیو بضم اول و سکون رابع و تحتانی بواو رسیده هر چیز را گویند که بر روی اخگر آتش بریان کنند از نان و گوشت و غیر آن*

شگاوند بر وزن دماوند نام کوهی است در دیلم سیستان و معرب آن سجاوند باشد*

شگاه بفتح اول بر وزن نگاه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند*

شگدوی با دای فارسی بر وزن بدخوی آواز پای را گویند که آهسته روند در شب و بابای معنی بجای کاف لام و پای حطی هم درآمده است که شلپوی و شپوی باشد*

شگرد بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بر وزن نگرد یعنی چیزی ببرد و شکار بکند و ... نکند*

شگرف بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی و سطبر و صاحب شکوه و حشمت باشد و بمعنی شگفت هم ... و بمعنی خوشاینده و مسهل و ... هم آمده است*

شگفت بکسر اول و ثانی بر وزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد

شگل بکسر اول و ثانی و سکون لام چداری باشد کوچک که هر دو دست اسب و استر را بدان محکم بندند و ریسمانی را نیز گویند که بر پای گنجشک بندند*

شگن بضم اول و ثانی و سکون نون ... شگون است که فال نیک و فال بر داشتن و ... دانستن چیزها باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکنات آدمیان و وحوش و امثال ایشان*

شگون بضم اول بر وزن سکون بمعنی شگن است که فال نیک و فال بر داشتن و مبارک دانستن چیزها باشد*

بیان هژدهم

در شین نقطه دار با لام مشتمل بر ۲۶ لغت

شل بفتح اول و سکون ثانی پوست نازک رنگینی را گویند که در میان درکش و موزه و براق زین اسب نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی و بعضی از یراق اسب را نیز بآن دوزند و ران آدمی را گویند خصوصا و ران سائر حیوانات را عموما و بعربی دست و پای را گویند که از کار بازمانده باشد و بضم اول چیزی نرم و سست را گویند و بکسر اول نیزهٔ کوچکی باشد که آنرا گاهی دو پره و سه پره سازند و پیچ و ده آنرا از دو دست گیرند و یک یک را بدشمن اندازند و میوهٔ باشد گرد و مدور مانند سیبی و طعم آن نیز بانگجی آمیخته باشد و آنرا بهندی بیل گویند و ازان مربا سازند و بابای معنی بضم اول هم آمده است*

شلابس با بای حطی بر وزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرام افراط کند*

شلپوی با بای فارسی بر وزن حقگوی آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن بگوش آید*

ودلال باشد و معجول را نیز گویند و آن خاریست که خاره ای
ـه در امانند سوزن ابر •

سکوب بضم اول بر وزن غروب حمار وحشی را گویند •

سکوبا بضم اول ثانی بواو رسیده و بالف کشیده بلغت سریانی
مطرکسوب را گویند و آن ... دو که ... ذکر کسا...د •

سکوچ بضم اول و ثانی و سکون واو و جیم فارسی نقطه دار بمعنی
لغزیدن و سردرافکندگی باشد بکسر اول هم هست •

سکوخیدن بکسر اول بر وزن فروریخت و بمعنی باورد
و سرد راندن هم بضم اول هم آمده است •

سکوخید بکسر اول بر وزن فروخت بمعنی کندری خور
و سر راندن و آگهی بمعنی ... داراند هم آمده
است بضم اول نیز گفته اند •

سکوخیدن بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی لغزیدن و سر
وبالا بکسر اول نیز گفته اند •

سکوهیدن بضم اول بر وزن شکوهیدن بمعنی لغزیدن و
سرد را ماندن و افتادن است و آ ...م باشد و معنی لرزیدن هست
و دامن هم آمده است بضم اول بکسر اول نیز گفته اند •

سکوف بضم اول و ثانی و سکون واو و فا بمعنی سکافه و رخنه و
رخنه کننده باشد و رخنه کردن هم هست •

سوی بکسر اول و ثانی ... بر وزن ... بمعنی ...
... و سائمه کرده و بضم اول ... نیز گفته اند •

سکونه بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... باشد و
رخنه کننده آمده است •

سکوید بکسر اول و ثانی نام گل درختی میوه دار باشد بمعنی
... است و ... نیز گفته اند •

سکوید سنگ بر وزن ... است و آن جوهریست که در
کوهها و روی سنگ پیدا است و ... سنگ ... گویند
... است •

سکوهمیس رحمه ... است و تراکف مس ابر
گویند آن جوهریست که چون مس را بگدازند در کره ...
... سود ... آب ... آب ... مس ... اول
اول بر روی مس ... آن ... باشد
... واناع است •

سکونیدن با ثانی بر وزن ... بمعنی ... کردن ...
... کردن ... سکونیدن ... آمده است
و بر وزن ... نیز گفته اند •

سکول بضم اول بر وزن دغول بمعنی خلد و رهایی باشد •

سکولیدن بضم اول و واو مجهول بر وزن شولیدن بمعنی
... و ... را کله کرده باشد •

سکوه بضم اول و ثانی و سکون واو و هاء ملفوظ بمعنی ...
و ... باشد و آنرا ... گویند
و ... را ذکر گفته اند بکسر اول نیز آمده است
و در ... بمعنی ... گویند که در ... کنند •

سکه بکسر اول ... بر وزن ... بمعنی ... و ...
... بضم اول ... باشد بمعنی
اظهار بزرگی کند ... دار ... بود •

سکومنی بکسر اول و ... نام ... سکر ... و ...
... آگ ... آ ... است ...

سکومندگی بضم اول بر وزن شرمندگی بمعنی اظهار بزرگی
کردن و ... بمعنی لرزیدن افتادگی
و سرد ... بکسر اول بمعنی ترس ... باشد •

سکومند بضم اول بر وزن خردمند بمعنی صاحب شکوه دارنده
و اظهار بزرگی کننده باشد و ترس ... مردم اندازنده ...
... و بکسر اول ... دارنده ... باشد •

سکومیدن بکسر اول بر وزن شکومیدن بمعنی ...
... کردن ... و بضم اول بمعنی اظهار بزرگی
کردن و ترس ... مردم انداختن ... باشد ... است •

سکومند بضم اول بر وزن خردمند بمعنی اظهار بزرگی
کردن و ترس ... کسی انداخته ... باشد و بکسر اول بمعنی
... باشد بمعنی ... سرد ... است •

سکه بضم اول ... است که ... سال
و ... باشد و بکسر اول بمعنی ... و ترس ... آمده است •

سکهیدن بکسر اول و ثانی ... و سکون ... بمعنی ...
و ... کند ... •

سکهیدن بکسر اول و ثانی ... مضطرب گشتن ...
... باشد •

سکیب بر وزن نهیب صبر و آرام و تحمل باشد •

سکیبا بکسر اول و ثانی ... بالف کشیده
بمعنی صبور و تحمل کننده و صبور ... آرام گرفتن ...

سکیبایی ... آرام ... صبر و تحمل که ... باشد •

سکیبیدن ... کردن ... آرام گرفتن باشد

سکیده بکسر اول بر وزن ... بمعنی صبر و تحمل

روییدنی چه رگ بمعنی روییدنی و رسته هم آمده است و بمعنی شکربرگ باشد و آن برگهای بارهای درازیست که از شکر سازند و بوهم بندند

شکروده بفتح اول و واو بروزن فلک زده مردم چالاک و چست و چابک و صاحب جد در کارها و ساخته و آماده در مهمات باشد و بضم واو هم بنظر آمده است *

شکره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده ایست شکاری از جنس باشه لیکن از و کوچکتر باشد *

شکرهنج بفتح اول و ها و سکون نون و جیم معرب شکرهنگ است که حسک باشد و آن خاریست سه پهلو و بمعنی ستای را او هم آمده *

شکریدن بکسر اول بروزن شموردن شکار کردن و شکستن و دریدن باشد *

شکرینه نوعی از حلوای شکر باشد و آنرا بعربی ناطف خوانند

شکستن بفتح ثانی معروف است و بمعنی اعراض کردن و تمد شدن باشد و بمعنی خوردن و خاییدن هم آمده است و خجل شدن و هزیمت لشکر را نیز گویند *

شکست و مکست بکسر اول و میم از اتباع است و بمعنی ماضی شکستن باشد یعنی پیش از این شکست *

شکشاه بفتح اول و شین قرشت بروزن نمرک آواز پای باشد که در وقت راه رفتن برآید *

شکفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی غار باشد و آن جائی است در کوهها ساخته و مهیا شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و بمعنی کج و ناهموار نیز گفته اند و بضم ثانی ازهم گشودن را گویند و شکفتن و واشدن غنچهٔ گل را هم گویند و بکسر ثانی بمعنی عجب و غریب و عجب و تعجب آمده است و باین معنی با کاف فارسی هم گفته اند *

شکفتن بکسر اول و ضم ثانی بمعنی واشدن غنچهٔ گل و خندان شدن باشد و بکسر ثانی بمعنی تعجب نمودن *

شکفتیدن بکسر اول و ثانی بروزن نورسیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم باین معنی آمده و اصح اینست *

شکفه بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد *

شکک بروزن کتک طنبوره را گویند و آن سازیست معروف و بمعنی خاری هم هست گرد و مدور که در دامن آویزد و آواز پا را نیز گفته اند در وقت راه رفتن *

شکگال بکسر اول بروزن اقبال معظم ترین و بزرگترین پادشاهان هندوستان بوده *

شکاله بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام آنچه از جامه و امثال آن در جائی بند شود و پاره گردد و پارچهٔ را نیز گویند که از سر هندوانه و خربزه بکارد بردارند و آن را بعربی قوارة البطیخ گویند و بفتح اول هم گفته اند *

شکم بنده بمعنی شکم خواره و پرخور باشد و بعربی عبد البطن خوانند و کنایه از نوکر هم باشد که بنان فقط چاکری کند *

شکم چارپهلو کردن یعنی شکم را از طعام و غیر آن چندان پرکرده باشند که مربع شود *

شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد *

شکم خوار با واو معدوله بروزن شکم دار کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خور و خورنده هم آمده است و او را شکم خواره و شکم خواری نیز گویند *

شکمی با ثالث فارسی پوست شکم هر جانور را گویند که آنرا پوستین سازند و مردم شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته اند *

شکن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض کردن و تمد شدن باشد و خوردن و خاییدن را نیز گویند و بمعنی گریختن و هزیمت و شکست لشکر هم آمده است و بمعنی چین و شکنج هم هست همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه و مکر و حیله و فریب و تزویر باشد و اصول را نیز گویند که در مقابل بی اصول است و بمعنی لحن و سرود و نرمی و ملایمت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی بلام ولایتی است و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند *

شکنج بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب زلف و گره و چین زلف و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه و آزاری که دزدان را کنند و نوعی از مار باشد که عربان ... گویند و بعضی گفته اند که مار سرخ را شکنج میگویند و بمعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصول است و نغمه و نوا را گویند و مکر و فریب و حیله را نیز گفته اند و بعضی علتها که از دمیدگی بهم رسد مانند خیارک و امثال آن و بضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن چنان که درد آید *

شکند بفتح اول بروزن سمند کرمی باشد سرخ رخونده در میان گل و آنرا خراطین گویند و بکسر اول هم آمده است *

شکن کاری بمعنی کارشکنی کردن و حرف بی صرفه و مخل گفتن و بی عزت کردن و شکست دادن خصم باشد *

شکنه بکسر اول و فتح ثانی و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج

وجاه جوی را گویند؛ بعربی تعاسه خوانند.

سکاره بکسر اول و فتح [illegible] و لون [illegible] سی سکاوند است که بمعنی وجاه جوی باشد و کسی در [illegible] گویند و اورا عربی تماس بروزن تماس خوانند و بسکون واو هم درست است.

سکما بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی [illegible] مردم بزرگ و [illegible] را گویند.

سکپ [illegible] بای فارسی بروزن [illegible] جوی آواز پای را گویند [illegible] درست [illegible] آهسته بر او روند و را نمو کنند و بمعنی [illegible] در هوا سازم [illegible].

سکر بکسر اول و [illegible] بروزن حکر بمعنی سکار وسکار کنند؛ [illegible] باشد [illegible] بمعنی دشمن سکن و امر [illegible] کردن و شکستن هم هست؛ بمعنی سکار کن و دشمن شکن باشد [illegible] را گویند که خار پشت [illegible] بمعنی [illegible] معروف است و آن جوی است که [illegible] نگاران سازند و نام [illegible] که [illegible] در آب ریزد و [illegible] ولوعی [illegible] باشد که سس پای دارد و [illegible] برگل [illegible] و کنایه از لب [illegible] هم هست.

سکر آب معروف است و کنایه از [illegible] اندکی هم هست که درمان درد [illegible] مسعود.

سکر بادام [illegible] آلوی [illegible] کرده [illegible] دانه [illegible] را گویند که هر بادام بجای دانه [illegible] آن [illegible] باشد و [illegible] بادام [illegible] را نیز گفته اند و کنایه از لب وچشم معشوق هم هست.

سکر برگ بفتح بای ابجد و سکون رای [illegible] و کاف فارسی نوعی از سکرپاره باشد و رگهای دراز [illegible] و اینرا گویند که از سکر سازند [illegible] و آنرا سکر قلم خوانند.

سکر بوره [illegible] رابع واو [illegible] و رای [illegible] باشد که درون آن [illegible] نیم کوفته [illegible].

سکر بوره بفتح رای [illegible] دار بمعنی سکر بوره است که [illegible] مذکور شد.

سکر بره [illegible] رابع [illegible] و فتح رای [illegible] بمعنی سکر بوره است که [illegible] باشد.

سکر بره بفتح رای نقطه دار [illegible] بمعنی سکر [illegible] است.

شکر حمله [illegible] نقطه دار بروزن [illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible] کردن.

شکر حمله [illegible] دال بمعنی سکر [illegible] است که [illegible] باشد.

سکر خوب بمعنی [illegible] است که خواب خوش باشد و [illegible] را نیز گویند.

سکرد بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون دال ابجد [illegible] جاره و علاج کند بمعنی سکار کند؛ هم هست.

شکردن [illegible] بروزن [illegible] کردن بمعنی سکار کردن و شکستن باشد و بمعنی [illegible] بودن هم آمده است.

سکرده بفتح اول و دال [illegible] بروزن [illegible] مردم [illegible] حالت [illegible] را گویند.

سکر [illegible] بروزن [illegible] آنکه درست [illegible] بود [illegible] آماده سازند و بعضی گویند آنکه از خانه داماد [illegible] عروس [illegible] و کلام [illegible] و فصیح [illegible] شعر را [illegible] و [illegible] را نیز گفته اند [illegible] طبع [illegible] هم آمده است [illegible] را [illegible] را گویند که از سکر [illegible] سازد و او [illegible] خوانند.

سکر ریز طرب کنایه از گریه شادی باشد.

شکر ریزی بروزن [illegible] گریه را گویند که از روی شادی [illegible] بمعنی [illegible] نرم و آهسته هم هست.

سکر زحمه بفتح زاء [illegible] نقطه دار و [illegible] کنایه از [illegible] سراست [illegible].

سکر سنگ بفتح [illegible] بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی [illegible] است و آن سنگی باشد [illegible] چون آنرا [illegible] موضعی که خون می آمده باشد [illegible] خون را باز دارد.

شکرش بفتح اول و کسر ثالث بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد بمعنی [illegible] کردن.

سکر [illegible] رنگ کنایه از لب [illegible] است.

سکرند بکسر اول و فتح [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و سر در آمده باشد [illegible] گویند.

سکرندن بکسر اول و [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و سر در آمدن باشد و بفتح اول [illegible] آمده.

سکرلب [illegible] را گویند که لب بالا [illegible] و حالت دار باشد [illegible] از مادر زاد [illegible] باشد و کنایه از معشوق و [illegible] هم هست.

سکر رنگ بروزن [illegible] است [illegible] سکر

آهنی باشد که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک بتفاوت کرده باشند و زرکشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و معتدل شود ه

شهامنک بروزن رنگارنگ بمعنی شهامه است که آهن سوراخ دار است که زرکش باشد و بمعنی حلاج و کمان حلاجی و مشتهٔ حلاجی هم آمده است و آن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزنند و بمعنی [illegible] نیز بنظر آمده [illegible] ه

شعشه بروزن [illegible] شاخ درخت که کج واج باشد و هیچ درخت را نیز گویند ه

شعشه بکسر اول بروزن صفه شوشهٔ طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقرهٔ گداخته است که در ناوچهٔ آهنین ریزند و بمعنی دوم [illegible] هم آمده است و آن موی چند دست از کاکل و زلف معشوق که بر روی او افتاده باشد و شاخ در [illegible] بسیار باریک و راست [illegible] را نیز گفته اند و با یا معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان از هم باز کنند و گرد آوری کمند [illegible] ه

شعک بفتح اول و ثانی بروزن محک بی معنی والله و حلف و باد ان را گویند و [illegible] کون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده وار هم رفته باشد ه

شغل بفتح اول بروزن بکعل ماهی شتران بارکش را گویند ه

شلخ بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوهٔ کمرا [illegible] و آن را بشیرازی کورک و بعربی ثمرة الکبر و ثمرة الاصف خوانند ه

شغامیدن بضم اول بروزن خشکیدن بمعنی [illegible] باشد چه [illegible] کبوتر باز [illegible] در وقت کبوتر پرانیدن دامن تر [illegible] بوقت آب دادن با سمان زنند ه

شغیس بکسر اول و نون بروزن مسکین بلغت یونانی نام مرغی [illegible] که آن را بفارسی بوتیمار و غم خورک و بعربی یام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو نوع میباشد بری و بحری بری بوتیمار است که گفته شد و بحری جانوری است بشکل خفاش و بال و رنگ او نیز بخفاش میماند و دم او مانند دم موش شامه تر دارد و در پیچ دم خاری دارد که بدان بگردد و اگر در زیر بالین کسی گذارند آن کس را خواب نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود ه

شغوده بضم اول بروزن ستوده بمعنی بهنه باشد که از شمه اعتنا نماید ه

بیان پانزدهم

در شین نقطه دار با قاف مشتمل بر ۶ لغت

شقا بفتح اول بروزن بقا بمعنی تیردان است یعنی جائی که تیر در آن کنند اول و آن را ترکش و کیش نیز گویند و بعربی جعبه خوانند ه

شقاقل با قاف بروزن [illegible] زردک صحرائی است و بهترین آن سطبر و سنگین و بزردی مائل باشد اگر زن بخود برگیرد بچه بیفکند و [illegible] آن را بلیطی خوانند و جمعی [illegible] ربوه هم [illegible] که [illegible] بوت باه خورند ه

شقر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند ه

شقردیون بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح دال و تحتانی بواو کشیده [illegible] بلغت یونانی سیر صحرایی را گویند و بشیرازی سیرمو و بعربی حافظ الاجساد خوانند ه

شقق بروزن شفق دست بر هم زدن با اصول باشد چنانکه صدائی از آن بلند شود ه

شقه بفتح اول و ثانی بیمهٔ دست و پای آدمی بود که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسید و سخت شده باشد ه

بیان شانزدهم

در شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر ۹۸ لغت و کنایه [illegible]

شک بضم اول و سکون ثانی مرگ موش را گویند و آن را بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است و بزبان ژند و پاژند هم بهمین معنی است و عکه را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف ه

شکاشک با شین نقطه دار بروزن چکاوک آوار پای را گویند که بهنگام راه رفتن برآید ه

شکاف بکسر اول بروزن علاف معروف است که رخنه و چاک باشد و بمعنی رخنه کنند و امر برخنه کردن هم هست و ابریشم کلافه کرده را نیز گویند ه

شکافه بروزن قیافه چوبکی یا پارچهٔ شاخکی باشد که ندافان ساز بوارند و آن را بعربی مضراب خوانند و بمعنی گهواره هم آمده است که بعربی مهد گویند ه

شکافه زن سازنده و مطرب را گویند ه

شکال بکسر اول بروزن حصال بمعنی چدار است و آن ریسمانی باشد که بر دست و پای [illegible] و استر بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است ه

شکانه بفتح اول و نون بروزن چکاوک چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند ه

شکاوند بکسر اول و فتح واو بروزن شکافنده [illegible]

سغرده با اول بر وزن و معنی سغده است که مردم آزرده باشد.

بیان سیزدهم

در سین بی نقطه با غین نقطه‌دار مشتمل بر الف

سغ بضم اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت خواه شاخ آهو و گوسفند و امثال آن و شاخ گاوی را نیز گفته‌اند که میان آن را خالی کرده باشند بدان شراب خورند و بفتح اول هم آمده است.

سغا بضم اول بر وزن نرگس بستان را گویند و آن گلی است که سر دوات بهشت و نرگس بستان و بعربی ... خوانند و بفتح اول هم آمده است.

سغاب بضم اول بر وزن ... نام برادر ... و بکسر اول نوعی رسم را بازیکنی در جاهای است و خود هم ... و بفتح اول هم آمده است.

سغال بر وزن کال جانوری است معروف و بعربی ... گرگ و روباه گویند در زمان ابو مروان ... .

سغالی بر وزن ... نوعی از انگور باشد و بعربی ... گویند.

سغاه بر وزن ... نرگس ... و ... را گویند و بعربی ... خوانند.

سغر بفتح اول ثانی و سکون را چیز دست واندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و ستبر شده باشد و بضم اول و ثانی هم بنظر آمده و بمعنی آله باشد که بسبب راه رفتن در پا و کار کردن در دست بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان که بعد از آن بسبک آمده است ساختن.

سغربه بضم اول و ثانی دوم بر وزن شکربه کلمه‌ایست از توابع ... بر اگند و پریشان.

سغل بر وزن کحل مردم خلف و ابله و نادان را گویند.

سغله بفتح اول و ثانی بمعنی اول سغ است که شاخ درخت و شاخ گوسفند و آهو باشد بمعنی دست و پای انسان و حیوان را گویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسد و بسیار سخت و ستبر گشته باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده باشد.

بیان چهاردهم

در سین بی نقطه با فا مشتمل بر ۲۳ لغت

سف بضم اول و سکون ثانی اسب را گویند بعربی لعل خوانند و در عربی پاره‌ای از ریسمان و ... و باریک را گویند که از سر آن سوزن و ... و ... کردن و امثال آن ساختن هم آمده.

است بکسر اول هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و افزودن و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است.

سفاد از وی بمعنی داروی ... آن بار ... است و معرب آن ... باشد.

سفاله بر وزن ... نام مرغی است که سر او چهار رنگ است و بال و اندام او از ... رنگ دارد و بزرگتر از ... می باشد که علیواح است.

سفت بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت ... و ... را گویند و کتف ... و ... را نیز گفته‌اند و بمعنی ... و ... و لحمی و ... هم ... باشد نام ... است از ... در آنجا کاسه و ... و ... و بکسر اول هم بمعنی کج و ناهموار آمده است و هم بمعنی ... و ... زرد و ... بضم اول ... و ... را گویند.

سفالو بر وزن زردالو میوه‌ایست معروف و کنایه از ... هم هست که بفارسی شاخ و بعربی ... گویند بضم کاف.

سفالینه بفتح ... و سکون ... تنه ... فولادی باشد ... دارد که ... زرکشان طلا و نقره را از ... های آن کشند تا ... شود و باریک گردد.

سفرل بکسر ... بر وزن ... میوه‌ای باشد که ... و آن را ... گویند و بعربی ... خوانند و ... آن را ... گویند ... خاکستر ... گویند.

سفترنگ بضم اول و ... و رابع و سکون ... و کاف فارسی نام ... است ... گویند درخت ... .

سفالو زردالو ... مولد ... این میوه حاصل شود.

سفل بالا ... که آن را ... گویند ... کل است.

سفس بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... و ... کردن ... باشد.

... بر وزن ... مانند ... باشد ... که ... است.

... بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... است که ... و ... کردن و ... باشد.

سفش بضم اول بر وزن ... باشد که ... و ... شاخ درخت را ... گفته‌اند بضم اول هم آمده است.

سفسافیج ... بر وزن ... سفسافیج است آن ...

شش بفتح اول بعدد بیست معروف و بضم اول چیزی است سفید دسومی مایل مانند گوشت که بجگر متصل است و بادزن و مروحهٔ دل باشد و کنایه از چیزهای نرم و سست و آویخته هم هست ٭

شش آماسیده بضم اول کنایه از مردم بد دل و بد اندرون و نامرد باشد ٭

شش انداز بروزن پس انداز کسی را گویند که شش پهلو باری میکرده باشد و آن نوعی از قمار است و نراد را نیز گویند یعنی کسی که نرد بازی کند و شخصی را نیز گفته اند که شش گوی الوان مدور از چوب یا غیر آن بهر دو دست بگیرد و بر هوا مینداخته باشد و میگیرد و مرشش را چنانکه هر زمین نمی‌آمد و پیوسته چهار عدد آن در هواست و دو عدد در دست و جهار دهرا نیز گویند ٭

شش بانو کنایه از شش کوکب است که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد ٭

شش پستان بضم اول و کسر پای فارسی بروزن سرکه‌دستان زنی را گویند که پستانهای او ورم و مرگ واقتاده باشد و کنایه از زن پیر هم هست و بفتح اول دشنامی باشد زنان را چه ایشان را سگ صفت کنند و سگ را نیز گویند که بماری گاه خوانند ٭

شش پنجه بروزن سرپنجه نام دارویی است که آنرا کشنه بروزن دشنه می گویند ٭

شش بندان با بای ابجد بروزن فرزندان درختی است صحرائی باشد و آن مانند شقه بر درختها پیچد و آنرا شیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند ٭

شش تا با فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند شش تار را گویند چنانکه سه تار طنبوره سه تاره را گویند ٭

شش تاردن بفتح زاء دال طنبور شش تار نواختن را گویند و شش پهلو باختن را هم گفته اند که نوعی از قمار است ٭

شش تره بفتح تا و رای قرشت روباه را گویند و آن جنسی است که چیزها بدان رنگ کنند ٭

شش خاتون بمعنی شش بانو است که شش کوکب زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد ٭

شش خان بروزن الوان خیمهٔ مدور و خیمهٔ گرد را گویند و بمعنی پرده و سراپرده هم آمده است ٭

شش خانه بروزن پروانه بمعنی شش خان است که خیمهٔ گرد و پرده باشد و معرب آن شش خانج است ٭

شش خسج بروزن شطرنج گردگاهی باشد که درون آنرا خالی کنند بجهت قمار بازی بر از خرس سازند ٭

شش درتنگ بفتح دال و کسر را کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند و بمعنی حالت هم بنظر آمده است ٭

شش در نمانک بر او دمح و بمعنی شش در تنگ است که دنیای فانی باشد ٭

شش دری بروزن جعفری کنایه از دنیا و خانهٔ شش در باشد ٭

شش روز کون بفتح کاف اشاره بشش روزی است که آفرینش عالم در آن شش روز شد ٭

شش زور بفتح زا و واو کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت و کنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش و دهان و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است ٭

شش سری باسین بروزن جعفری زر خالص تمام عیار باشد ٭

شش سو باسین بی نقطه بروزن پهلو بمعنی شش جهت است که بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست باشد ٭

شش ضرب بفتح ضاد معجمهٔ معروف کنایه از گوهر زر باشد و کنایه از مشک و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه‌ها هم هست و ضرب هم بنظر آمده است که شش بفتحه ضرب باشد ٭

شش ضربه داو دبست در نرد بازی و آنرا شش ضرب نیز گویند ٭

شش عروس بمعنی شش خاتون است که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد ٭

ششقاقل بادو قاف دوا که آنرا شقاقل گویند و آن زردک صحرائیست سطبر و سنگین و بزردی مایل میباشد و قوت باه دهد ٭

شش و پنج کنایه از قمار است و کنایه از هر چیز که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله باشد ٭

شش و پنج زنان کنایه از قماربازان باشد و آزادگان کامل را نیز گویند و شخصی را نیز که هر چیز دارد در معرض تلف آرد ٭

ششه بفتح اول و ثانی شش روز بعد از عید ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است ٭

شش عیدان با یا بروزن فرزندان بمعنی ششه است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است در آن شش روز روزه گرفتن ٭

بیان دوازدهم

در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر ۳ لغت و کنایت

شعبده با بای ابجد بروزن بتکده بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و از سرعت حرکت دست و سرعت آن صورت بندد ٭

شعر مردمك کنایه از پلك چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست بالای مژگان از چشم است و آنرا التهاب چشم هم میگویند

سرالنگ بفتح اول لام بوزن سرآهنگ بمعنی سرفال است که طال صدای آهسته و آواز پا باشد بکسر اول و لام نیز درست است ۰

سرپالنگ بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سرفالنگ است که هر صدای آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده ۰

سرفنگ بروزن خرچنگ بمعنی سرفالنگ است که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد بکسر اول هم آمده است ۰

سرفه بفتح اول بروزن عرفه صدا و آواز را گویند خصوصا و هر صدایی را عموما بکسر اول هم هست و بضم اول در عربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگره قلعه باشد خواه کنگره بام و دیوار خانه و غیره ۰

سرق بفتح اول بروزن طلق بمعنی سرقا باشد و آن خورشی است که از ... خون با صفرا آمیخته بهم میرسد و بعربی ... میگویند و در عربی بمعنی پلاسه است و آن ریسمانی باشد که یک سر آن را حلقه حلقه کرده گرهی بر آن بزنند و سر دیگر آن را از میان حلقه ها بگذرانند برنهجی که چون بکشند ریسمان آن حلقه تنگ شود و سر راه را گویند که راه وسیع بزرگ باشد و وسط و میان جهت ... را هم گفته اند بفتح اول و سکون ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که دران دار بندند بکسر اول و سکون ثانی ... باشد که کوکب را نیز سرمد ... بعربی ... خوانند و در عربی بمعنی کاویدن باشد بهمه سر ... و اسار ... ۰

سرم بروزن شرم ... ناموس باشد آلت ... را نیز گویند ۰

سرما ... بر وزن ... که ... در ... آ ... میرسد ۰

سرگ بروزن پلنگ مطلق زهر را گویند و هر ... خودرو که در صحرا شود و بعربی ... خوانند و ... را نیز گفته اند آن درختی است که هرکس ... میماند اگر حیوانات ... در حال ... طعمه میگویند ۰

سره باواو بروزن ... خوانند که باشد که آنرا ... گویند ... رومی نام پهلوانی ... ارمنی نژاد ۰

سروس بروزن ... نام ... سروان است و نام یکی از ... زاده های ملک ... مادر ... هم هست ۰

سرنیما باشد بروزن ... بلغت زند و پازند ... را گویند ۰

سرنیلت بروزن ... بمعنی راویدن باشد ... اول ...

سرنیس با دو نون و یای فارسی بروزن ... بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد و سرنیموی بمعنی گشایم و سرنیموند بمعنی بگشایند ۰

بیان دهم

در سین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر ۱۶ لغت کتاب

ست بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جهنده و جستن کننده باشد و بمعنی عصب هم آمده است که در مفاصل حیوانات است ۰

ـ ـ بروزن دست ... معنی دارد اول ... معروف که بعربی ستین گویند معرب آن شصت باشد ۲ بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی است که گبران و هنود بر کمر بندند و بر گردن اندازند ۳ شش و شمر تعداد ... باشد و بعربی ... خوانند ۴ انگشت بزرگ باشد که انگشت ... است و بعربی ابهام گویند ۵ بمعنی زهگیر باشد و آن انگشتری باشد که از استخوان سازند در انگشت ابهام کنند و در وقت تیر انداختن زه کمان را بدان گیرند و آنرا ... ابهام ... گویند ۶ قلابی باشد که بدان ماهی گیرند ۷ ... را گویند و آن ... است که ... ۸ ... ۹ حلقه زلف و حلقه کمند و حلقه ... آنرا گویند ۱۰ ... باشد و با اول مکسور ... باشد که در مفاصل ... است ۰

ستکانی بکسر اول و سکون ثانی و های ... کاف فارسی ... بمعنی ... عمارت باشد و بعربی اساس خوانند ۰

ـ گران بفتح کاف فارسی کنایه از ... که ... ۰

ستنبه بروزن ... که ... باشد و بمعنی ... هم گفته اند و معرب آن ستنجه است ۰

سس بفتح اول و سکون آخر ... باشد و ... را گویند ... باشد ... که آن ... و ... را نیز گفته اند بمعنی خار ... هم هست ... را نیز گفته اند که ... باشد ... ۰

بیان یازدهم

در ... نقط دار مشتمل بر ۲ لغت ...

شخولیده بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد

شخیدن بر وزن رسیدن یعنی لغزیدن و از جای در افتادن و ترجمهٔ لغطیست که آنرا بعربی حضرت میگویند

شخیدن بر وزن رسیدن بمعنی لغزیدن و در افتادن از جای باشد

شخیده بر وزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست

شخیره بر وزن ذخیره قلیا و شخار باشد که بدان صابون پزند

شخش بر وزن کشش موشکی باشد کوچک و خوش آواز

شخل بر وزن دخیل بمعنی شخول است که صفیر و صدائی باشد که در وقت آب خوردن اسبان کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است

شخلیدن بر وزن دخیلیدن بمعنی پژمرده شدن و صفیر زدن باشد

شخلیده پژمرده شده و صفیر زده را گویند

بیان هشتم

در شین نقطه‌دار با دال بی نقطه مشتمل بر ۶ لغت

شد بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح نغمه وران و مطربان آنست که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتیکه موافق مدعا راست شود و در عربی بمعنی استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن روز و حمله بردن باشد

شدکار بضم اول و کاف بالف کشیده بر وزن گلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را جهت زراعت کردن بشکافند و مستعمل سازند و با دال نقطه‌دار هم گفته‌اند بمعنی زمینی که آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانده باشند

شدکیس بفتح اول بر وزن بلقیس قوس قزح را گویند و آنرا کمان رستم نیز خوانند

شدبند بضم اول و فتح ثانی و بای ابجد و سکون نون و دال بی نقطه واقعه نویس را گویند

شدیار بایای حطی بر وزن و معنی شدکار است که شخم کردن و شکافتن زمین باشد جهت زراعت کردن و با دال نقطه‌دار هم آمده است بمعنی زمینی که آنرا گاو رانده باشند و تخم نیفشانده

شدیاریدن بضم اول مصدر شدیار باشد که بمعنی جفت گاو راندن و زمین را شکافتن و مستعمل ساختن است جهت زراعت کردن

بیان نهم

در شین نقطه‌دار با رای بی نقطه مشتمل بر ۲۷ لغت و کنایت

شر بکسر و سکون ثانی نامیست از جملهٔ نامهای آفتاب عالمتاب

شراحی بر وزن سراحی نوعی از کباب و قسمی از طعام باشد که باهم در درون نهند

شران بضم اول بر وزن غران بمعنی پیاپی ریزنده و روان باشد و باران را نیز گفته‌اند باعتبار پیاپی ریختن و بدین معنی بکسر اول هم آمده است و غران نژاح گویند با ثای مثلثه بر وزن دراج

شرب بفتح اول بر وزن چرب جامه‌ای باشد از کتان باریک و رقیق که بیشتر در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا در پوشند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است و بضم اول بعربی آشامیدن و شراب خوردن را گویند

شربت معروف است و آنرا از قند و عسل و دوشاب هم کنند و نام دارویی است که آنرا افسنتین گویند و بعربی صوف الارض و حشیشة الکلب خوانند و آن گندنای کوهی است

شرب الماس کنایه از شمشیر آبدار است

شربی بر وزن تکمتی ریسمانی باشد بغایت باریک و نازک و لطیف و کاسهٔ آبخوری را نیز گویند

شرپون بضم اول و بای فارسی بر وزن گلگون بمعنی قطران باشد و آن چیزیست بغایت سیاه و جرب بسیار شتر را باو بست کنند

شربین بفتح اول بر وزن قزوین نام درخت قطران است و آن نوعی از صنوبر باشد

شرداغ با دال بی نقطه و غین نقطه‌دار بر وزن شلتاق جامهٔ پیشوار آستین کوتاه باشد

شردک بکسر اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح دال و کاف ساکن آلوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ میباشد و علف شیران همان است و معرب آن زعرور و عربان تفاح البری خوانند

شرزه بر وزن هرزه بمعنی خشمگین و برهم زننده دندان و صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت را بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده‌اند و صاحب موید الفضلا میگوید شرزه درنده ایست عالیتر از شیر

شرف بفتح اول بر وزن کاف تیغه باشد که پیش در نصب سازند و در عربی بمعنی بزرگوار شدن باشد

شرفاک بفتح اول بر وزن نمناک صدای آهسته را گویند عموما و صدای پای مردم را خصوصا و بکسر اول هم آمده است

پسر و داماد محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله باشد.

شحنهٔ نجف اشاره بامیر مردان و شیر مردان علی بن ابی طالب علیه السلام است.

بیان هشتم

در شین نقطه دار با تای نقطه دار مشتمل بر ۳۹ لغت

شت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بمعنی کوه را هم گفته‌اند و [illegible] کمر را هم گویند عموما و زمین سنگی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصا و بمعنی شاخ هم هست اما شاخ گاو و شاخ درخت و بضم اول بمعنی شخ است که بمعنی چرک تن و جامه باشد.

شتا بفتح اول بروزن خطا بمعنی خراش و خلیدن و بروزن [illegible] باشد شتابی.

شتادان بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی مجروح کننده و بیمار کننده باشد.

شتار بروزن چهار بلدار را گویند که صابون بران بکار زنند و بهترین آن آنست که از اصفهان آرند و در روی خراش [illegible] بسیار است خصوصا [illegible] را هم گفته‌اند و آن [illegible] گران بکار برند و [illegible] بارکار و جامه‌ها [illegible] کنند.

شتال بفتح اول بروزن جمال بمعنی شتاب باشد که خراش و خلیدن و بروزن [illegible].

شتالیدن با لام بروزن [illegible] بمعنی خلانیدن و خراشیدن باشد.

شتانه بضم اول بروزن ترانه تیر شهاب را گویند و آن شعله‌ایست که شبها مکرر در آسمان پیدا گردد [illegible] بسبب شعله‌ای که دارد [illegible].

شتاندن بفتح اول بروزن سراندن بمعنی ریش کردن و خراشیدن.

شتانیدن با تای حطی بروزن خراشیدن بمعنی ریش کردن و خلانیدن و با یای [illegible] اول بود هم بنظر آمده است که بروزن دوانیدن باشد.

شتاندن بروزن سرانیدن است بمعنی ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن باشد.

شتک بفتح اول بروزن لکک بمعنی از جای در وانیدن.

شتسار با سین بی نقطه بروزن زنهار [illegible] زمین سنگی را گویند که در پس کوه واقع است و بمعنی شاخسار [illegible] که جای بسیاری انبوهی درختان باشد.

شتش بفتح اول و سکون ثانی بروزن رخش [illegible]

است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد و جامه را [illegible] که مه را هم گویند و با معنی [illegible] بی نقطه هم آمده است نام مرغی هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز.

شتشد بروزن [illegible] بمعنی لغزید یعنی از جای لغزید و بیفتد.

شتشان بروزن [illegible] بمعنی از جای لغزید و افتاده.

شتشیدن بروزن [illegible] بمعنی لغزیدن و لغزیدن و از جائی افتادن باشد.

شتشیده بروزن [illegible] بمعنی لغزیده و لغزیده و از جائی افتاده باشد.

شتکانه با کاف بروزن [illegible] بمعنی تلنگر [illegible] باشد.

شتل بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و زیاد و باج [illegible] باشد و قمار کردن [illegible].

شتلی بروزن عقلی بفتح [illegible] را گویند که [illegible] را.

شتلیدن بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و [illegible] شتل را هم گویند.

شتم بضم اول بروزن ستم رمه را گویند که [illegible] کرده باشند و بمعنی ستاره هم آمده است شتم کردن [illegible] کردن باشد.

شتن بروزن خشن بمعنی خراش و خلیدن و زمین [illegible] باشد.

شتنسار با سین نقطه دار بروزن [illegible] نام مرغی است آبی و [illegible] گویند و مانند [illegible] مشابه باشد.

شتود بضم اول بروزن حسود بمعنی شاخ و بیخ درختان [illegible] و مجروح خاطر و خراشیده.

شتودن بضم اول بروزن نمودن بمعنی مجروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست روی باشد.

شتوده بضم اول بروزن نموده بمعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدندان.

شتول بروزن [illegible] را گویند که در وقت آب خوردن اسپان کنند [illegible] آب خوردن [illegible] و بمعنی ناله و زیاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی پژمردگی هم گفته‌اند و بکسر اول [illegible] است.

شتولید بضم اول بمعنی [illegible] و پژمرده و پرباد کرد و بکسر اول نیز آمده است.

شتولیدن مصدر شتول است که بمعنی [illegible] و زیاد و بانگ [illegible] کردن باشد و بکسر اول هم گفته‌اند و بمعنی [illegible] کردن هم آمده است و [illegible] را هم گویند.

عموما پوشش عمارت وخانه وامثال آن را خصوصا وبکسر اول وثانی هم بنظر آمده است *

شکار بفتح اول بروزن افکار بمعنی شدیار است که شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن وبکسر اول وضم اول هم گفته اند *

شمل بروزن دمل زری باشد که در قمار ببرند وبحاضران مجلس دهند *

شتلم بضم اول وثانی ولام وسکون میم بمعنی اشتلم است وآن درشتی کردن بغیر موقع وبنیاد ظلم وتعدی نمودن باشد با مردم *

شجمن بفتح اول وسکون ثانی وکسر میم ونون ساکن بلغت زند وپازند ... گاه را گویند وبعربی مقعد خوانند *

شدن بفتح اول بروزن چمن بلغت زند وپازند بمعنی شهر باشد وبعربی مدینه گویند *

شمه بفتح اول وثانی بمعنی انگور باشد ومویز را نیز گویند که ... باشد ... وبکسر اول وتشدید ثانی هم آمده است *

شمی بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده بمعنی سیمی باشد وآن خوانیست که از طلا ونقره ومس وبرنج وامثال آن سازند *

شمما بروزن امیدا بلغت زند وپازند بمعنی خنده باشد وبعربی ضحک خوانند *

بیان پنجم

در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر ۱۴ لغت

شج بفتح اول وسکون ثانی ... زمین ... کم گیاه را گویند که در آن علف بروید وبتشدید ثانی در عربی بمعنی سر شکستن باشد وشکافتن کشتی آب دریا را

شجارا بروزن بخارا بلغت زند وپازند بمعنی درخت باشد که عربان شجر گویند *

شجام بفتح اول بروزن سلام وبکسر اول هم آمده است سرمای سختی باشد که درختان را خشک کند *

شجایندن بروزن خشایندن ... زمادادن چیزی وسرما خوردن باشد *

شجاید بروزن چشاید کسی را وچیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از جای خود واز حال خود گشته باشد *

شجاید بروزن سراید یعنی سرما خورد وسرد شود *

شجد بروزن نمد بمعنی شجام است که سرمای سخت باشد *

شجره ابراهیم گیاهیست که آنرا پنج انگشت گویند وبعضی شجره ابراهیم خار مغیلان را گفته اند *

شجره رستم دوائیست که آنرا راوند طویل میگویند *

شجره سلیمان گیاهی است که آنرا سراج القطرب خوانند ومستعمل از وی تخم آنست وطبیعت آن گرم وخشک است در اول ودوم قطع خون روش کند بعضی گویند سراج القطرب شجره ذوالقرنین است وبعضی دیگر گویند شجرة الصمیر باشد که مردم گیاه است ودیگری میگوید گیاهیست که در میان کمان می روید وغنچهٔ آن بگل سرخ می ماند وبیخ آن بگزرگان شباهت دارد وبعضی گویند نباتی است که تا تر وتازه بود در شب مانند آتش می درخشد وچون خشک شود آن فعل از وی برطرف گردد ودیگری میگوید بیخ درخت سرو است وبعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بسرو والله اعلم *

شجره مریم بخور مریم است وآن گیاهی باشد که بپنج انگشت ماند وبغایت خوشبوی بود ودرقان را نافع است *

شجره موسی نام درختیست که آنرا بعضی علیق القدس خوانند وعلیق الکلب همان است گل آنرا ورد السیاج خوانند ومیوهٔ آنرا سگ گل گویند ودر قابضات بکار برند *

شجلیر بروزن دلیر بمعنی شجد است که سرمای سخت باشد *

شجن بروزن چمن بمعنی شجلیر است که سرمای سخت باشد

بیان ششم

در شین نقطه دار با حای بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت وکنایت

شحرور با رای قرشت بروزن معمور نوعی از مرغان صحرائی باشد وبعضی گویند کبک دری است وعربی است *

شحنهٔ پنجم حصار کنایه از کوکب مریخ است چه آسمان پنجم جای اوست *

شحنهٔ چهارم کما ه از حضرت رسول صلوات الله علیه است *

شحنهٔ چهارم حصار کنایه از آفتاب عالمتاب است وکنایه از عیسی علیه السلام هم هست باعتبار اینکه در آسمان چهارم می باشد *

شحنهٔ چهارم کتاب اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله است *

شحنهٔ دریای ... بمعنی شحنهٔ چهارم است که کنایه از سرور کائنات وبهترین موجودات صلوات الله علیه وآله باشد *

شحنهٔ ... کنایه از ... وشبگرد باشد ودزد وعیار وعاشق وگرفتار را نیز گویند *

شحنهٔ ... اشاره به پیغمبر آخر الزمان است علیه الصلوة والسلام وکنایه از عسس وشب رو ومحافظ شب روان باشد *

شحنهٔ روز قیامت بمعنی شحنهٔ شب خیز است که اشاره

واگر ازان آش به دیگ آن آش را آش سورنجی و اگر نانی به میزند ان سورنجی گویند*

ستر نگ با کاف فارسی بر وزن و معنی سطرنج است و آن بازی است مشهور و معروف که آن را حکیم برداهر هندی با سرا در

صاحب سطرنج عرب آن باشد نزد جمیعین نرد اسارا خبر است و سطرنج با شمار و نردم گماه را نیز گویند و آن گیاهی باشد که به خمار دهن آورند*

ستف بکسر اول و ثانی و سکون او وقانی به هی بلند

زمان انوشیروان اختراع کرده برای بزرجمهر فرستاد و آن را در علوم باستان صفت حاله را اسیر کنند و رسن صوجه را می گویند

---

۲ معنی این کلمه رنگ زمندی اصل آن चतुरङ्ग چترنگ و به فتح جیم فارسی و ضم تا و سکون رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی که عبارت از اعضای چهارگانه است زان عبارت از فیل و اسب و ارابه و پیاده باشد و فارسیان همه با را حذف نموده رنگ که رنگ آن سطرنج است گویند آنچه که در شاهنامه و سایر کتب آمده عبارت عمده در تذکره نقل کرده اند که واضع سطرنج صصه بن داهر که یکی از حکمای هند بوده است و اظهار آن از طلاع که او بزرگان او بوده است اظهار او آن بود که ملکی از ملوک هند که او اریه و جهانگیری و ممارست لشکر کشی معروف بود به علمی نیاز آمد که بر اساس نسبت معین بود حکما و بزرگان را حاضر کرد و گفت می خواهم که بند هوی این نسبت که بی آنکه بر اساس تسمیه حرب و کارزار مشغول شوم ازین علم حاصل نمایم استخراج خدمت کرد و گفت بنده هر کار نیسن من است بر خاطر ... بساط سطرنج پیش ملک آورد و گفت لعب آن برو عرضه کرد ملک را آن وضع بغایت پسند آمد او را بنواخت و از خاص آن بما موجب و بموجبه بدان مشغول می بود ا وبات اما ورو کسی که سزاوار نعمت است نماند مگر وی که او را حمین بود و آن زن بانفاق مهران ملک به تدبیر مملکت مشغول شد او بدو وضع حمل در رسید تدبیر ملک بر آنها بملکه نام او شاه بماند و رعنا وهمگو ما بزرگ شد و جز بجا کردن شروع کرد و همه ممالک در زاد زنمه صرف آورد و بهر طرف که نصل لشکر دلو او بود با هند ارمنی در بعضی از جوب جیج گشت ولد ان رباب است و هیچ کس را مجال آن بود که حال از ملکه عرضه دارد تا یکی از بزرگان او که بلعب سطرنج اطلاع داشت روزی در پیش او رفت و او را بغایت ملول یافت از سبب ملال پرسید و ملکه گفت مدتهاست که از شاهزاده خبری نیامد و هیچ معلوم نیست که حال او چیست آن شخص گفت ملکه را معلوم است که اشغال پادشاهی و مهمات جهانگیری را از بسیار ... برو بنتیجه ... تاید حا رو بناسد درا انهای محاوره حکایت لعب سطرنج را در میان آورد ملکه را بدان معنی سه اورد رخواست کرد اسطرنج را حاضر کردانند و او را تعلیم بده آن شخص سطرنج را حاضر کرد اسد و لعب آن او را اموخت و او را بدان مشغول گردانید چنانکه در باختن استوار شد روزی با او سطرنج می باخت علامه ملکه را تنبیه تا گاه شاه خواست جون شاه ما جای شد است ملکه گفت شاه مات است آن شخص گفت ملکه را اثبات ... به این حالت واقع شده و هیچ کس را زهره آن نبود که اعلام ذمه ما هم بر لفظ ملکه گذشت ملکه را احوال فرزند معلوم شد و بواسطه سطرنج و عقه جمان ها بلند و آسان گذشت و از آن وقت بازی سطرنج در دار عملکه ممنوع شد اما در مملکت ایران کسی را از آن وقوف نبوده و گویند هیئت آوردن او بایران آن بود که جون ملک هند ... رو بار به آوازه فضل و دانش حکمایی که ملازم او بود تا اطراف منتشر گشت یکی از ملوک هند که معاصر او بود بر سبیل امتحان آلات سطرنج ابعه رقیقی با بسیار نفیس نزد انوشیروان فرستاد و نامه نوشت که در بیت الملک ما بزرگان ما مثل این وضع استخراج کرده اگر از اوضاع آن خبر یابند ابن است تعرض کنند و انوشیروان و بزرگان او جون این وضع ندیده بود از عهده آن بیرون نتوانستند آمد و بزرجمهر حکیم را در آن مدت مهلت نکشید و بعد از ورود رسم بود بر آن باسنف موده و او را طلب داشت جون بزرجمهر حاضر شد انوشیروان از وی درخواست بزرجمهر گفت بادشاه جون بر ملک صبر کند باید که خبری از بساط که از جون بسر ورحمت آید آن نمودند و آن را پیش انوشیروان را منقل شد بزرجمهر گفت بیک بادشاه سپورد رحم ... اندک روزهایی ماند است انوشیروان بدان شاد شد شکر گزارد و آن رسول را طلب داشت جون او بساط وسطرنج بود بزرجمهر عرض کرده بود بزرجمهر گفت مادام از ... آن شخص بیش از ... همه سطرنج را نهاده بود بزرجمهر صخمان بزا را و بنما در سه از ... ما ... گرد ... دوم بوارد المسد ... سطرنج استخراج کرد و بعضی گویند برد ... زارد ... و ... اما آن و ... ر ... لعب بازی و تماس رد لعب ... هیچ مصریه یگرگ اکنون هست را نبرد ... ملکه به ... سادة

شدیده بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن دریده ترشح کردن و پاشیده شدن آب باشد.

شبیر بروزن کبیر نام کوهیست بغایت بزرگ و بلند و با ثانی مثلثه بلغت سریانی مصحف جوب وبیک است که جوبک وبیک باشد و عربی حسین خوانند.

شیدل بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن سبیل بمعنی شوریده باشد و بمعنی حادث هم گفته اند و آن آوازی باشد که پیش از کموز یاران از دهان برآورند و بمعنی شیفتگی و دیوانگی هم هست و بمعنی اول با ثای مثلثه گویند و بتازی رحل الجمل خوانند.

شیلیدن بالام بروزن شیهیدن بمعنی بشوریدن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر بمرغان زدن.

شیلیده بالام بروزن [illegible] بمعنی شوریده و صفیر زده و دیوانگی کننده باشد.

شیلیدن بالام بروزن بریدن بمعنی شوریدن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر زدن باشد.

بیان چهارم

در شین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ۳۰ لغت و کنایت

شت بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و آن زری باشد که در آخر قمار نصف کنند و نیز لطیفیست در بازی ترجمه اسمای که در عربی حسرت گویند.

شتا بکسر اول بروزن رضا بمعنی ناشتا و ناهار است و در عربی فصل زمستان را گویند.

شتاع بکسر اول بروزن چراغ [illegible] شیر دهنده و ماده هر حیوانی که شیر بیارد.

شتاک بفتح اول بروزن هلاک شاخ تازه و باریک باشد که از بیخ و بن درخت [illegible] از شاخ درخت سر زند و بیرون آید.

شتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بجول پا را گویند و آن استخوانی باشد که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و بتازی کعب خوانند.

شتان بضم اول بروزن فلان بلغت زند و پازند بمعنی سالها باشد که جمع سال است و بعربی سنین خوانند.

شتاه بروزن نگاه بمعنی شتاء آمله که آب وری و شماوری باشد.

شتر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی کنار و گوشه و طرف باشد و در عربی بمعنی قطع است اعم از بریدن یا شکستن و بدی دشمن را گویند و بفتح اول و ثانی مقدار مرغان باشد و بضم اول و ثانی معروف است.

شتر پای بضم اول کنایه باشد از بزرگی آن یعنی پای شتر مانند.

شتربه بفتح اول و ثالث بروزن مشربه نام گاوی است که شیر و شغالی که دمنه موسوم است بحیله شد و با شیر جنگ کرد و کشته شد و این حکایت در کتاب کلیله و دمنه.

شترخار نام نوعی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام خورد.

شتردل بمعنی بد دل و کینه ور باشد و بری جگر و بیدل و نامرد هم اطلاق کرده اند همچنانکه شیردل بر دلیر و شجاع و مردانه.

شتردندان نام نوعی از زاج است و آن مصری می باشد و بدندان شتر می ماند گویند معتدل ترین زاجهاست.

شترغار همان اشترغار است که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آن را اچار سازند.

شترک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که خود را صورت شتر و گوسفند و گاو و مانند آن بسازد.

شترگاو جانوری است که آن را بعربی زرافه گویند سر آن جانور بسر شتر و بعضی گویند بسر گاو کوهی می ماند و سینه و سم و شاخ او بسینه و سم و شاخ گاو شبیه است لیکن شاخ [illegible] شاخ گاو باریکتر و کوچکتر است و پوستش مانند پوست پلنگ پرخال می باشد از این جهت شترگاو پلنگ نیز گویندش و دمش مانند دم آهو و دندانهایش همچو دندانهای خر الاغ و گردن و دستهایش بسیار دراز و پاهایش کوتاه بود گویند زانو ندارد و کاری نیز از وی نمی آید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب است و طبع را از دیدنش خوش می آید گویند ماده حبشی با گاو کوهی جمع میشود از این صورت تولد می کند و بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهره های شطرنج کبیره هم هست.

شترگربه هر چیز مخالف و نامتناسب و ناموافق را گویند و دو چیزی را نیز شترگربه گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد.

شترمرغ معروفست و آن مرغی باشد شبیه بشتر و عربان نعامه خوانند.

شترمور گویند درختی از جنگلهای معروف زمین دکهنی هست که برگهای آن کار اکسیر میکند و در آن جنگل مورچه نیز می باشد به بزرگی بزغاله بزرگی و گوساله کوچکی کسی که بدان جنگل در آید مورچگان بدو آویزند و در یک لحظه پاره پاره اش کنند.

شترنج بروزن شطرنج اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشد.

که از دست صیادان می آورند آن آبی است که مرو را نام
بسته مسدود دیگری کانی باشد و از گلها آرند طعم آن
سرد و خشک است گویند هر که با خود دارد از خشم زخم
و سوختن آتش ایمن گردد و اگر بر سر بمالند درد سر را ساکن
سازد و اگر بر ... خم کهنه باشد در ... الهار ...
مانند ابر ... آید و خشم ... کند آنچه از آن سازند ...
خشم بدارند خشم را ... آن مرض ...
... کند ... اران بسازند سرمه کنند ...
... آن ... در چشم کشند ... خشم را زیاده
کند ... با صبر ... و چون آنرا بر آتش نهند مانند مرغ
... ردو ... کند
سمهر بفتح ها بروزن لشکر مغار مرغ را گویند و آن پرنده
باشد شکاری از جنس شاهین
سمی بفتح اول و یای تحتانی کسی ... از جامهٔ دو چند
باشد و بعضی گویند و سمی است و جامه که ... و ...
... که آنرا ...
شب تار بروزن اعمار رسمی باشد ... آنرا بعربی ... گویند
طبع آن گرم و خشک است ... صفرا بود ... و ...
... حاصل ... کند بهترین آن ...
... نزدیک ... و ...
آنرا ... خوانند
سمارة بروزن عمارة بمعنی ... باشد که مرغ ...
گویند
... بمعنی ... است و آن ... باشد ...
... که ...
سمر بر وزن ... بمعنی ... باشد
سمنه بر وزن ... است که ... باشد از آب و نان و طعام و ... و امثال آن ... گفته اند
که مرغ ... باشد ...

بیان سوم

در سین نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر ۲ لغت

سپ بفتح اول و سکون بای بمعنی ... و ... باشد
و بمعنی ... آمده است که عربان ... گویند
سپاسپ با بای ... و سین بالف کشیده و بای فارسی زده آواز
و صدای ... باشد که ...
سـ... بکسر اول ... باشد ...

انسان ... و هوا ... دیگر
سمر بفتح اول و ثانی مشدد و سکون رای بی نقطه لغتی
سریانی بمعنی خوب ... است ... گویند
سمس بکسر اول و ثانی ... معرب ... گویند اگر
سمسی را از ... و در سوراخ ... بنهند ... سریع
... باشد ... و ... بفتح
اول و ضم ثانی هم آمده است
سمساته با بای فارسی در آخر بروزن ... اسم ...
است که ... ...
سپسپ بابای فارسی در آخر بروزن ... بمعنی مضطرب
... باشد و ... در ... را
... گویند و ... که ...
سمسه بکسر اول و ثانی بفتح ... کرمکی است که ...
در فصل تابستان و هوای گرم در ... ... صوف
و ... و دیگر ... را ... ضایع کند
سمل بکسر اول و سکون ثانی ... و ... را گویند ...
... بمعنی ... است و بمعنی صدا
و آواز بلند کردن هم هست ... و آن صدایی
باشد که ... ... کند
سملت بکسر اول و فتح ثالث بر وزن ... باشد
که ... و صدای ... آواز ... باشد بکسر ثالث
هم ... باشد
... بکسر اول و لام بروزن ... بمعنی ...
بمعنی آواز کردن ... و فتح اول بروزن
گردیدن بمعنی ... و ... کردن
باشد ... بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی افسردن
هم هست
سموخس بکسر اول و واو مجهول بروزن ... که ...
... باشد از ... و بمعنی
... هم آمده است
سمور بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و را بمعنی ...
باشد که عربان ... گویند با رای فارسی هم بنظر آمده
سموس بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و سین کلاه
و ... را گویند و بمعنی بالا ... هم آمده
سمیس بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن ... بمعنی
... باشد ... آن

بود و ادن مردن بالشکر سوار شده متوجه کوه دماوند گردید
تا آن مردم را شهربار آورد چون نزدیک رسید شب در آمد و راه
را گم کردند پس بفرمود تا آتش بسیاری برافروختند
و مردمان گریخته چون آتش دیدند حیران ماندند که آیا
چه چیز است متوجه شدند و خلقی عظیم از آزاد کردگان ضحاک
جمع آمدند گویند آن شب صد جا آتش افروخته بودند و آن
شب دهم بهمن ماه بود٭

سده شدن کنایه از آخر شدن ایام جوانی است٭

شطاطاط بفتح اول وکسر ثانی وسکون طای حطی و بای ابجد
بالف کشیده و بطای دیگر زده بمعنی بطاطا است که سرخ مرد
باشد و آن گیاهی است سرخ سیاه مائل و بعربی عصی الراعی
خوانند چون شکر بیه بدند٭

شب عنبرین بکسر ثانی وفتح عین بی نقطه کنایه از شب
تاریک باشد٭

شحا باعین نقطه دار بروزن سرما حوطه و خانه را گویند
که شبها است گاو و جرو گوسفند در آن بسر برند٭

شعار باعین و رای نقطه دار بروزن پردار حوطه باشد که
شبها گاوان و گوسفندان و دیگر جانوران در آن بسر برند و با رای
بی نقطه بروزن همواره هم بنظر آمده است٭

شعاره بروزن درواره بمعنی شعار است که حصار و حوطه
باشد جهت خوابیدن گوسفندان و گاوان و امثال آنها و با رای
بی نقطه بروزن گهواره هم آمده است٭

شعار با واو بروزن غرقاو بمعنی شعاره است که جای خوابیدن
گوسفند و جرو گاو باشد٭

شب عرد باعین و رای بروزن عندلیب نان و حلوائی باشد
که در شب اول قمر میت جهت ثواب روح او قسمت کنند٭

شب فرح بکسر ثانی وفتح فا نام نوائیست از موسیقی و نام
لحنی چهاردهم باشد از سی لحن باربد٭

شبدک بکسر اول وسکون ثانی وکاف دوک و باد ... دوک را
گویند و آن چیزی باشد از چرم یا چوب تملک که بر گلوی دوک
مضبوط سازند٭

شب کائنات کنایه از دنیا و عالم کون و فساد باشد٭

شگرد بفتح کاف فارسی وسکون را و دال بی نقطه ماه را گویند
و بعربی قمر خوانند و عسس و شب رو را نیز گفته اند٭

شکیند با کاف بروزن الوند بمعنی آشیانیست که جا و مقام
مرغان باشد٭

شگو با کاف فارسی و واو مجهول بروزن نگو نام شهر
و برگ پاساناها باشد و او را حولنگ رنهم میگویند و خوانده
و گویند او را نیز گفته اند٭

شگوک با کاف بروزن مملوک نوعی از گدائی باشد و آن
چنان است که شبها بر بالای منار یا پشته یاد رفته که در میان
محله واقع باشد برایند و آواز بلند تکبیر از مردم محله را نام
ببرند و دعا کنند تا با ایشان صدقه بدهند٭

شگوکا بروزن مملوکا بمعنی شگوک است که گدائی بالای
منار باشد٭

شگوکه بفتح کاف دوم بمعنی شگوکاست که نوعی از گدائی باشد

شگون با کاف فارسی بروزن افسون بمعنی شمونگ است
چه گون بمعنی رنگ آمده است و بمعنی شب چراغ هم ...
بجهت آنکه گوهر شبچراغ را در شگون نیز گویند٭

شگونیدن با واو و نون بروزن پهلو شکستن با ... زیدن و واژیدن بمعنی
گداشتن باشد و شگوهیدن بمعنی گداشتم و شگوئیدن یعنی بگدازند

شگون عیار بکسر نون وفتح عین کنایه از آسمان است٭

شگیر با کاف فارسی بروزن تکبیر بمعنی صبح و سحرگاه باشد
و راهی شدن پیش از سحر و بعد از بیمر ... را نیز شگیر گویند
و نام مرغی است که در وقت صبح صدای حزین کند٭

شملالیدن با لام بروزن ... بمعنی ... مالیدن باشد خواه
چیزی را پیری به سپاهید یا شخصی خود را بکسی واندرد٭

شمدک بفتح اول و نون وسکون ثانی وکاف نوعی از باری
باشد و آن چنان است که بر یک پای جهند و لگد بر پشت
و پهلوی همدیگر زنند٭

شمبه بکسر نون وفتح ها گنج و روجواهری را گویند که
در زیر زمین پنهان کنند٭

شمور بفتح اول وضم ثانی مشدد وسکون واو و را بمعنی پای
روئین است که تعبیر باشد و بعربی بیر همین معنی دارد و بی تشدید
نام مهر ترسایان باشد و آن یکی از سازها است که می نوازند٭

شموط با ثانی بواو کشیده و بطای حطی زده نوعی از ماهی
باشد و آن در دجله بغداد بهم میرسد و زهره او را در
دارو های چشم بکار برند٭

شموقه بضم اول وثانی بواو رسیده وفتح قاف حمان بزرگ
... و آن درختی ... میوه ایست که در هندوستان بل میگویند٭

شمه با اول وثانی مفتوح بهارده نام سنگی باشد سیاه و براق
و در رومی و سنگی ... آن در ... شود ...

وبروسما ی آنگو مرحرامنکند آزاد رسکوب میرمدکویند *
سبـراغل بفتح ... رسکون کاف کرم سب باب راگویند وبزبان اهل الربا خوانند *
سحره بامیر ارسی بروزن سب رهحرا کردن حیوانات راگویند درست این مناسب هل رموه حسد را نیز گویندکه مرم درهنگام سب بسمی خورند *
سجل بکسرثانی فتح جیم فارسی وسکون کاف سب برات راگویندکه سب ابرد مرسعبان است زیراکه حل معنی برات باشد وباجیم ابجد هم طرآمده است *
سجانه باهای ط دار بروزن روانه معنی سبستان است که حرم سرای ادساهان باشد وخانه رانیزگویندکه سپها درو بستان دران بسربرند *
سجوان باواومعدوله بروزن دسمان لمل راگویند بعربی سمل الب خوانند *
سجوین کنایه ازوداع است یعنی کلمه باشدکه در وقت و اع کردن گویند مصوصا درست *
سحون معنی سحون سب وآن باحب بردن باشد برسر دسمن چنانکه عادل وی خبرباشد *
سد رل باتالث بی ا ی رسید رای معموح کاف رده ز مرل راگویند آن سرپست معروف که خورند روه سدل تیرگویند بعربی رساد خوانند وهم آنرا حب الرسا نامند
سد رمنات دادن کنایه از وعده کردن وضامن دادن باشد ام ازانکه لمس یا بسبرد رمنان باشد *
سدیر بادال حد بروزن مهمیر نام اسب خسرو پرویز بوده گویند رنگ آن سیاه بود وجه تسمیه آن سب رنگ است چه دیز معنی رنگ باشدگویند از همه اسبان جهان جهار وجب بلند تربوده زآنرا ازروم آورده بودند وبعضی گویند سدیز کنگون فرد ... ماد ان بهم رسیده اند وحقیقت آن درلغت گلگون مذکوراست وچون اوراعل بسمدی ید فتح بر سر با س سکر کردندی وهرطعامیکه خسرو خوردی ا ... ر ... ردی وچون سدیز مرد خسرو اوراکفن ود ن کرد وصورت اورا ... که برسنگ نقش کردند هرگه که بدان نگریستی بگریستی وصورت سدیز که پرویز بران سواراست درکرمان است *
سدر ... گنبد کنایه ازآسمان است وکنایه ازسدره ... وآن نه ... ماه و ... سائر ... سامیر تسمه اند *

سدیر بادال بروزن تیمر نامی است ازاسمای الهی جل جلاله وبا معنی جای حرف تانی نای حطی هم آمده است *
سدر بفتح اول وثانی رسکون رای رست علت آنش راگویند وبکسراول وسکون ثانی ... لب نام سمرین دی الیوسن است لعنة الله علیه ودرعربی رحب ونیز سب را گویند وآن ازدست ... اری باشد ما س اگست کوحک راگست رزگ *
سدرقان بضم ثالث و ... من نقطه دار باف کسیده ... مردمان روی بمرالاثام نام سهر بلخ بر ... ودرین وقت با ... ست اسب ... ه ابح مسهور بسرغان بروزن بیدان *
سدرم بکسراول وسکون ثانی وفتح ۳ و میم ساکن کیا ... شمرداروآن بیسمرد رصحراها وکنارهای جوبهارویدورنگ ... آن بسرخی مایل است گویند اگر ۳ وآنرا خورد بمرد گوسپند رامصرت برساند وآنرا دسمراری گاوبه طوبلک س) خوانند *
سدرنگ بروزن حرحنگ نام اسب ... بوده ام کلی باشد سیاه رنگ بزردی مایل وبا ... سنگی است سیاه وآنرا سه گویند چون رآتش بهند بسوزد ... وی نقط کند *
سدران کنایه ازست ... باران ... کان باشد ... ادار سس ودر ره ارمم ... *
سعسب بکسراول وثانی وسکون سین تی نقطه ودوا ی خری راگویندکه برطبع گران وناخوش آید وباین معنی باشین هم بنظرآمده است وبارست ... نامه کرده اند واین هم درست است جه درفارسی سین بی نقط ونقط ... ازیکدیگر بدل می یابد *
... ان معنی سبستانه است که حرم سرای بادساهان وخلوت خانه وخوابگاه ملوک وسلاطین باشد ودرمساحف سبستان جایی را گویند که درو ... ستان و ... ایشان دران عادت کنند وسبها ... بروز ... *
سسده بکسرثا ی وفتح ثالث ودال ابجد معنی سب آتش بلند باشد چه سده معنی آتش بلند است وآن سب دهم بهمن ماه است وجه ... اس آتست که چون فریدون برضحاک دست یافت رحلم وبر ... ... نکات اوراگرفته منکست ازان حمله طباخی داشت ازما ... ام کو مردمان را کسی معرض ایسان رانجهت ماران ضحاک بمرن کردی بر ... روز آورد ... خواهست که اوراتعقوبت نام بکشد ازما ... کعب ... ریک کس رااران درکس که من میدادیدکه بکسم آزاد میکر ... م ردرعوض اوغورمرگ ... احل مد ... دم بوبا ... که نامش مکا ... کی جای آو ... ا گ ا ... ا ... اس ا ... ا ... مد آن ... دم ... دماوند

شبانگاه با کاف فارسی بروزن … بمعنی وقت
شبانگاه و … و گوسفندان را در آن جمع کنند که
شب در آنجا بسر برند و بعربی … باشد و گوسفند
دراز است و شب اول … است ؛

شب آویز با … بمعنی … کشند و برای … دار
… مرغ … است و بوک آویخته … گویند و …
… هم … ؛

شبان … بحضرت موسی علیه السلام است و
شبانی … و … را کرده و آن … بمعنی
… آمده است ؛

شباویز … بروزن … گویند … بمعنی شب
… آن … و … آلوده
… که در شب … کنند
… کنند
گویند … آمده است
شبان … ساز
… می گویند
… گرده ؛

شباهنگ بفتح ها و سکون نون و کاف … ستاره کاروان کش است و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و عربی شعری خوانند و بمعنی دوم … است که … باشد مرغ … را هم میگویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند ؛

شبپاره با بای ابجد بروزن … را گویند که شبها … گردی کند و معنی … شب دوست … است چه پاره بمعنی دوست هم آمده … بمعنی … و … شب … را نیز گویند که مرغ … باشد ؛

شب بیدار معروف است چون شمعی باشد که شبها بیداری کند و … بمعنی شب زنده دار که بعربی قائم اللیل خوانند هم آمده است و شب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب بیدار گویند و این لغت را … باید … صورت شماره ؛

شب پاره با بای ابجد بروزن … شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و با بمعنی تای … حطی هم بنظر آمده است ؛

شب پره … معروفست که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند گویند چون … کودکان بیش …

از … الله … و اگر … ؛

شب بوزه با بای ابجد بروزن … شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد ؛

شب پوش با بای فارسی بروزن خرگوش کلاه و طاقیه باشد و … را هم میگویند و لحاف را نیز گفته اند ؛

شب بوی بضم بای ابجد و سکون واو و یای حطی نام گلیست بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید و الوان هم میشود و شبها بوی خوش کند و آن را … چشم نیز گویند و بعربی … خوانند و بعضی گل خیری را شب بوی گویند ؛

شب پوی بضم بای فارسی و سکون واو و یای حطی آوازهای … گویند … وحشت و شرور … گویند و این در معنی … بای فارسی … هم بنظر آمده … ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم ؛

شب پیمای کنایه از شب بیدار … بمعنی صاحب درد و آزار و عاشق … و بیقرار باشد ؛

شب پیمودن کنایه از … بیدار بودن است … که باشد ؛

شبت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی … خرد و کوچک باشد و … را نیز گویند که در ماست کنند و … شود … و بمعنی بکسر اول و ثانی هم آمده است ؛

شب تاب بروزن مهتاب … گویند و بعربی قمر خوانند و جانوری هم هست کوچک و پرنده شبیه بپروانه که دنباله آن جانور در شب مانند اخگر می درخشد گویند این روشنائی از دنباله وست و او را بعربی ولد الزنا می گویند چون ستاره سهیل طلوع کند آن جانور میمیرد و … گوهر را نیز شب تاب کرده اند ؛

شب تار … بروزن پرواز بمعنی شب … باشد و آن … که در … شمس … ؛

شب تک با تای قرشت بروزن … نوعی از بازی باشد و آن چنانست که یک پای … و … و پهلوی هم … بمعنی … تای قرشت دون هم آمده است ؛

شب چراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ … و روشنائی دهد گویند … در دریا می باشد و … جهت چرا … آید …

ساسنده‌سمی بفتح‌ها و کسر بای موحده و نون و بای تحتانی
رسیده بمعنی ساسنده بود است که واجب الوجود است.

ساکان بروزن واکان بمعنی فراخ و گشاده باشد و سرا را و در
خوزولا ... را هم گفته اند ... که لا ...
پادشاهان باشد چه در اصل ساهگان بوده یعنی شاه‌لایق‌ها را
بهمزه بدل کرده صورت یافته ... و مال ... اسباب
بسیار و بی‌نهایت را هم گفته اند و حسرو ... یکی از گنجهای
... را که بس بزرگ و بسیار بود ساکان نام کرده بود و هر گنجی
که بزرگ و لایق پادشاه باشد ساهگان تواند گفت و با معنی را
هم که با آن حکمی مناسب ساهگان گویند چه حکم مناسب
پادشاهان است و آن در دو قسم مناسب ساهگان حقی و ساهگان
جلی ... الف و زای ... در آخر کلمات آید بمعنی
... کلمات را با زمان ...
توان کرد ... که اوبون ... باشد مانند
... ساهگان جلی
الف ... باشد که در آخر اسماء ... جمع آورند
... ساهگان ... کلمات را با ...
... توان کرد ... بلکه در ... زیاده ...
... کاربی زر ...
... کاربی مرد ... حکمی باید ...
پادشاهان ... را ساهگان گفته اند و معنی مکرر هم آمده.

سای کلمو بفتح کاف و لام ... و ... نام
... عجم.

سانکه بکسر ثالث و فتح کاف نام جایی است که صمغ آن را
... خوانند در ... کار برند.

سارزد بروزن لاجورد ... زرد است که ماله و طوق
... باشد و نام گنج ... است از گنجهای خسرو پرویز
و نام ... است ...

سا ... بروزن مایه بمعنی ... باشد و ... خوانند.

بیان دوم

در سین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر ۸۹ لغت و کنایت

سب بفتح اول و سکون ثانی معروف ...
و ... ثانی ... باشد ... و گویند
که آن ... و ... سرد ...
... اگر کسی در خواب ...
... اگر ... تکمیل ...

... بمعنی عربی است.

سباب بفتح اول بروزن سراب نام پرنده‌ایست از ...
و در عربی بمعنی دوایی باشد که ... و بکسر اول
نام درختی است که آنرا مردانه گویند و برگ آن ... کوچک
... و آن ... مانند ... و آنرا بعربی
حب الملوک خوانند ... السلاطین است و مسهل
... باشد.

سباط بضم اول و ثانی بالف کشیده و طای حطی بلغت
رومی نام ماه آخر زمستان باشد.

سباذرور ... ماه است که ...
... و ... گردد و گرم ... را ... گویند و نام ماه
... ارسال ملکی.

سبالنگ بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی ... گویند
و آن جانوری باشد که آبها را ... مانند آهو و ...
... و امثال آن.

سبانه بضم اول و ثانی بالف کشیده و ...
... گویند که ... کند ... باشد و او را بعربی
... خوانند ... بفتح اول ... دارد ... است
و بفتح اول ... گویند و آنرا ... خوانند
جمع ... که ... باشد لکن ... قیاس.

سبانوی بفتح اول و سکون ... و ...
تحتانی ... گل ... باشد ... زرد رنگ ...
... خوانند بضم ثانی مسلم.

سبان‌فرست نام ... کوچک ... باشد و بعضی گویند
... است و بعضی ...
خوانند ... گویند ... که هر کس
...
...
...

سبان‌فرسک همان سبان‌فرست است که مرغ کوچک ...
... باشد.

سبان‌فرو با واو بروزن ... بمعنی سبان‌فرست است که ...
... باشد.

سبان‌فرول با واو ... بمعنی سبان ... باشد.

سبانکاره با کاف بالف کشیده و ... و لام ...
... نام ... است ولایت ...

باشد و بعربی صیمران خوانند*
شاه پرم بمعنی شاه اسپرم است که صیمران باشد و آنرا
شاه سپرم نیز گویند*
شاه سپرهم بمعنی شاه سپرم است که ریحان و صیمران باشد*
شاه سیارات بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است*
شاه طارم فلك بمعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید
عالم آرا باشد*
شاه تام با بای ابجد کشیده بروزن شادکام آن ... که کسی
چون خود را در بازی شطرنج زبون بیند خانه رایی در پی کشت
گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قائم شود*
شاه کار با کاف بالف کشیده بروزن راه دار بمعنی بیگار است که
کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت
و مزدوری ندهند و کار بزرگ را نیز گویند*
شاه کال بروزن آشغال بمعنی کاج است که بعربی احول خوانند
شاه گردون بکسر ثالث کنایه از خورشید جهان گرد باشد*
شاه گوهران بکسر ثالث نام گوهری بود نزد خسرو پرویز که
چون آب را بر تشنه بسته ندید رایی آنرا جمیع و بعد از ساعتی که
برمی آوردند گوهری بسیار از اطراف او ... پیدا بود*
شاه گویندگان اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
و آله است*
شاه لوح بضم لام وسکون واو و بحیم میوه ایست زرد رنگ شبیه
بزرد آلو و آنرا آلو گرده خوانند و بعربی اجاص اصغر گویند*
شاه مملکت روح کنایه از خورشید تابان است - و شاه مثلثی
نیز گویند*
شاه مربع نشین کنایه از جاذبه کعبه است باعتبار تربیع*
شاه مشرق کنایه از خورشید خاوری است*
شاه بام با نون بالف کشیده بروزن شادکام نام شهریست
از ولایت شروان و نوعی از سار هم هست*
شاه بای بای ترکی است که آن را سورنای گویند و آن ساری
است معروف که بسرنا اشتهار دارد*
شاهدن بفتح ثالث وسکون نون بروزن آوردن تقوی و صلاح
داشتن و متقی و پرهیزگار بودن باشد*
شاهنده بروزن پاینده متقی و پرهیزگار و صالح و نیکوکردار
باشد و هر چیز خوب و مبارک را نیز گویند*
شاهنشاه مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان که
ذات باری تعالی باشد و کسی را نیز شاهنشاه میگویند که

دیگران بمدد او پادشاه شوند*
شاه مساه ربد و اسما کنایه از آفتاب عالم آرا باشد*
شاهنشاه فلك بمعنی شاهنشاه ربد و اسما است که آفتاب
عالمتاب باشد*
شاه نشین کنایه از بساط گران مایه و جای نشستن پادشاهان
باشد و نوعی از عمارت هم هست*
شاه نیمروز کنایه از آفتاب است و والی و حاکم سیستان را نیز
گویند چه سیستان را نیمروز هم میخوانند*
شاه وار با واو بالف کشیده بروزن نامدار هر چیز خوب را
گویند که لائق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب و جامه
و امثال آن عموما و دری که بی همتا بود خصوصا و آنرا دریتیم
هم میگویند*
شاه ورد بروزن لاجورد بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه باشد*
شاهه بفتح ثالث نام شهری بوده بنا کرده پدر سودابه در
هاماوران و تولد سودابه زن کیکاوس در آن شهر شده*
شاهی بروزن ماهی بمعنی پادشاهی و سروری باشد و نام
شاعری هم بوده است و نام حلوائیست بسیار لطیف و لذیذ که
از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام زری و درمی هم هست*
شاهیدن بروزن خامیدن بمعنی پادشاهی و بزرگی کردن
باشد و بمعنی پارسائی و بندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن
هم هست و ظاهرا باین معنی با شاهدن تصحیف خوانی
شده باشد الله اعلم*
شاهنده بروزن خامنده بمعنی شاهنده است که متقی و
پرهیزگار و صالح و نیکوکردار باشد*
شاه یک اسبه کنایه از خورشید جهان گرد است*
شاهین بروزن لاچین معروفست و آن پرنده ایست شکاری
و پرنده از جنس سیاه چشم و با شتر او خوب تراز ورا نیز
گویند و بمعنی تکیه گاه هم بنظر آمده است*
شایان با یای حطی بروزن پایان مخفف شایگان است که
بمعنی لائق و سزاوار و در خور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند
خواه لائق پادشاه باشد و خواه امراء و بمعنی روا هم هست که بعربی
جائز گویند و ممکن را نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد*
شایسته بکسر تحتانی بروزن آهسته بمعنی اول شایان
است که سزاوار و در خور و لائق باشد*
شایبود بضم با وسکون واو و ... بمعنی واجب الوجود
است که در مقابل ممکن الوجود باشد*

شود و آنرا بعربی بلوط الملک و بترکی شطل خوانند.

شاه‌بوی بر وزن ماه‌روی بمعنی عنبر است و بعضی گویند که آن
از نهر میرسد چنانکه مشک از آهو و بعضی گویند موم عسل
دریایی است.

شاه‌تره بفتح تا و رای بی‌نقطه شد نام تره‌ایست
بغایت سرد و خشک در طعم اندکی تلخ است زرد را ماتکار برند
خصوص جرب و خارش را نافع است و مربای آن شطرنج باشد
و بعربی بقلة الملک خوانند.

شاه‌تیر با تای قرشت بر وزن باکیر چوب بزرگ باشد که سقف
خانه را بدان پوشند.

شاه‌جان با جیم بالف کشیده بر وزن ماه‌بان نام ولایت
مرو باشد و شهری است در میان خراسان.

شاه‌جمی با جیم فارسی بر وزن دارچینی خار کمانست
جنی و بعضی گویند جای تجار باشد که سر رشته را بر آن شاه
جمی میگویند طلا کرد آن ردم بر بند.

شاه‌خاور بکسر را کنایه از خورشید است.

شاه‌خرگاه مشتعل بمعنی شاه‌خاور است که کنایه از خورشید باشد.

شاه‌دارو نامی است که بشراب انگوری کرده‌اند
است و سبب آن بود که چون انگور در زمان جمشید بهم رسید
جمشید بمعنی حرص داشت که اکثر اوقات بلکه همه سال از انگور
متمتع شود فرمود تا ظرفی چند را از انگور پر کردند کی اسند
و به روزی چند بر آن برآمد ایشند تا در همه طرف تمام شد و چون
طایفی دیگر را سر گشودند دیدند همه بهم بر آمده در جوش اند
همچنان که ایشند بعد از چند روز دیگر سر گشودند دیدند
که از جوش فرو نشسته است چون جمشید تلخ شده بود
جمشید گمان کرد که مگر زهر قاتل است فرمود تا صاف کردند
در کوزه کردند جمشید را کنیزکی بود که او را بسیار دوست
داشتی قضارا بدردی صعب مبتلا شد و درد بی طاقت
گردانید که مرگ راضی شده بود با خود گفت صواب آنست که قدری
از آن زهر بخورم و خلاص گردم پس چند قدح پی در پی
خورد مست شد خوبیها است و خوشحال شد قدحی دیگر خورد
صحت عظیم یافت و در آن حالت که خواب نکرده بود
هرچه داو بیک شبان روز خفت چون بیدار شد از آن زحمت
اثری نمانده بود آن حال را بعرض جمشید رسانیدند و
جمشید آنرا شاه‌دارو نام کرده.

شاه‌دانه بفتح نون شبهها را گویند اگر ... که ...

و معرب آن شاه‌دانج است و شاه‌دانه قسمی از آن است.

شاهد جان بکسر دال ابجد و جیم بالف کشیده کنایه از
مردمان است.

شاه‌درخت نام درخت صنوبر باشد و نارجوستان است.

شاهد زرد بکسر رای کنایه از آفتاب عالمتاب است.

شاهد زور بمعنی شاهد زرد است که آفتاب جهانتاب است.

شاهد زر بفت در بن کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب
مرصعت روز را نیز گویند که در مقابل شب است.

شاهد زعفرانی بمعنی شاهد زرد است که کنایه از آفتاب
عالم‌آرا باشد.

شاهد سالک بکسر دال کنایه از خورشید جهان‌نما است.

شاهد طغان خرخ بکسر دال کنایه از نیر اعظم است.

شاهد فاستقم اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است

شاهد لعمرک بمعنی شاهد فاستقم است که اشاره بحضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله باشد.

شاه‌راه با رای بی‌نقطه بر وزن پادشاه راه عام و جاده بزرگ
و وسیع را گویند.

شاه‌رخ با رای قرشت بر وزن ماه‌رخ معرف ماه‌رخ است
و آن مهره بزرگ آن مقداری است از سر انگشت مانند
راست با سر انگشت مانند دست ... که ... را
نگشایند آنرا بعربی باغ ... مولاج گویند و آن مقدار
ارس کوچک است و ارس کوچک از سر انگشت مانند دست
نامرئی که بندگاه ساعد ... است و شاه‌رس را ناس اعشار
هیچ ارس میگیرند.

شاه‌رود نام رودخانه‌ایست بزرگ و منبع آن از ولایت
طالقان قزوین باشد و نام سازی هم هست مانند نای که اکثر
واعظان رومیان دارند و در بزم و رزم زنند و بفارسی زاهر گویند
که در اکثر سازها بند و آن در مقابل نارزیر است و نام
قصبه‌ای هست ما بین دامغان و بسطام.

شاه زاول بکسر زای و الف و رای نقطه‌دار بالف کشیده و ضم واو
و سکون لام اشاره بسلطان محمود غزنوی است.

شاه‌رنگ بکسر الف و فتح رای و سکون نون و کاف فارسی
شب را گویند بعربی لیل خوانند.

شاه‌زیره یعنی زیره بزرگ و نام کرویا است که آنرا اکرا ...
و با ... زیره رومی همان است.

شاه‌سپرغم ... شاه‌سپرم است که ... زرگ زیره

درمقام رشوروشور درآید *

شالهٔ کرپاس چوبی را گویند که جولاهگان بر هردو سر آن جوربپا مستحکم سازند و در پیش خود نزدیک کارگاه بندند *

شانی بر وزن مانی رود درم ده ممت را گویند وآن در قدیم رایج بوده *

شاوران بر وزن خاوران نام شهری و ولایتی است از شروان

شاوره بفتح ثالث وسکون رای مهمله و دال ابجد سعیدی باشد شبیه بزمین که آن را بعربی ثعام بفتح تای مثلثه گویند *

شاوغر بفتح عین بر وزن راوغر نام ولایتی است از ماوراء النهر که ماکیان آن خانه ... لاغر باشند و بر یک طرف آن ولایت بیابان ریگ است که کاوران در آن مقام دارند و پای ... را نیز گویند که سیر برادر کوچک گرباشد وآن را پای روبین هم خوانند *

شاوی بسکون ثالث و نون به تحتانی کشیده گهواره پوش را گویند یعنی چادری که بر روی گهوارهٔ اطفال پوشند و بعربی معور خوانند *

شاهور با واو بر وزن و معنی شاپور است و او پادشاهی بود از آل اشک در پارت و شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشان را به یکدیگر رساند *

شاه بر وزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد و چون پادشاهان نسبت بمردمان اصل و خداوند باشند ایشان را شاه خوانند و داماد را نیز شاه گویند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج از آن است که مهره از مهرهای شطرنج را در خانهٔ گذارند که بسبب حرکت آن مهره شاه در خانهٔ او نشسته باشد و شاه خوانند یعنی برخیز از خانهٔ من و هر چیز که آن را در بزرگی و خوبی بسبب صورت و معنی از امثال خود امتیاز باشد همچو شاهمار و شاه راه و شاه کار و شاه کاسه و شاه توت و شاه بلوت و شاه تره و شاه سوار و شاه بار و شاه رود و شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو و امثال آن و راه گشاده را نیز گویند که از آن راهها شعبها جدا شود و نام جانوریست در هندوستان و نام جامهٔ و پارچه ایست که از هند آورند و بزبان عربی گوسفند را گویند و شیاه جمع آنست *

شاهاب بر وزن داراب ریسهٔ سرخی باشد که مرتبهٔ اول از گل کاریده کشند *

شاه اسپرغم بکسر همزه ریحان را گویند وآن را بعربی ضیمران خوانند گویند ضیمران پیش از زمان انوشیروان نبود روزی انوشیروان در دیوان مظالم نشسته بود و بار عام داده ماری بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانچه حاضران را از دیدن او خوف بهم رسید قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید ظلامهٔ داشته باشد برأثر او برفتند بکنار چاهی رسیدند مار بکنار آن چاه حلقه زد آنگاه بدرون رفت و برآمد چون دران چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقربی نیش بر وی بند کرده بود از بالای چاه نیش آن عقرب فرو بردند و همچنان بنزد ملک آوردند و از حال مار و نیش عقرب ملک را آگاه گردانیدند چون یک سال بگذشت هم در آن روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم میپرسید همان مار بسر سریر ملک آمد و از دهن خود قدری تخم بیانداخت و برفت کسری فرمود آن تخم را کاشتند از آن شاه اسپرغم برآمد و انوشیروان پیوسته زکام داشت از بوئیدن و خوردن آن برطرف شد و خواص آن بسیار است خصوصا رعاف و نوای پرخونی را و اگر قدری از تخم آن با شکر بسایند و بر بغل مالند بوی بغل را برطرف سازد *

شاه اسپرم همان شاه اسپرغم است که ریحان و ضیمران باشد *

شاه اسپرهم با ها بر وزن و معنی شاه اسپرغم است که ریحان باشد *

شاه اسفرهم با فا بر وزن و معنی شاه اسپرهم است *

شاه افسر بفتح همزه و سکون فا و سین مفتوح برای قرشت زده ابرک را گویند وآن را بعربی اکلیل الملک خوانند *

شاه انجم بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است *

شاه انجیر نوعی از انجیر است وآن را انجیر وزیری هم خوانند

شاه باز با بای ابجد بر وزن کارساز بازی باشد سفید و بزرگ و پادشاهان با آن شکار کنند وآن را بترکی طوغان خوانند *

شاه بالا با لام الف بمعنی همدوش است و بترکی ساقدوش خوانند وآن شخصی باشد که بقد و بالا و سن و سال موافق باشد با قد و بالا و سن و سال کسیکه او را داماد میکنند و او را سر ما بند داماد آراسته کرده همراه داماد بخانهٔ عروس برند *

شاه بانک بفتح نون و سکون کاف گیاهی است دوائی وآن را بتازی بمعنی الکلاب خوانند و معرب آن شاهبانج است *

شاه برم بفتح بای فارسی مصحف شاه اسپرم است وآن ریحانی باشد کوچک برگ و عربان ضیمران خوانند *

شاه بسته بضم بای ابجد و فتح سین بی نقطه دوائی است که بعربی اکلیل الملک خوانند *

شاه بلوط بفتح بای ابجد و لام بواو رسیده و طای حطی زده نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین سموم را نافع است و مثانه را

ساکر بفتح کاف بروزن چاکر بمعنی ساکار است که بیکار و مردم بی‌مزد باشد.

ساگردانه بکسر گاف فارسی زر اندکی باشد که بدان از حرف اوستاد طرز انعام بشاگرد دهند و طای بعوار انعام گویند و بمعنی شاگرد هم بنظر آمده است.

ساگردی معروف است که در مقابل استادی باشد و بمعنی ساگردانه هم هست و اهل کارخانهٔ امرا و سلاطین را نیز گویند.

ساکلول بالام و واو بروزن ناعمول مردم بسیار خوار و بسیارگوی و پرحرف را گویند.

ساکمند با میم بروزن پای بند بمعنی بند باشد و آن چیزی است که از پشم گوسفند مالند و بعضی گویند آنرا که از پشم گوسفند و موی بز ساده درهم آمیزند و بمالند ساکمند خوانند.

ساکموں نامیم [illegible] بمعانی کسیکه باعتقاد کفره هند [illegible] صاحب کتاب است و هیچ کس برابر او واقف نیست در ولادت و وجود او [illegible] بسیار گویند که ابا او را مرساکموتی خوانند و بعضی گویند معمر او بمثل خطا است.

سالج بکسر لام و سکون جیم بسر حسان بن [illegible] نام [illegible] و غیر او مسمی است.

سالده بکسر لام و فتح دال بمعنی اساس و بنیاد دیوار و عمارت را گویند.

سالک بفتح لام و سکون کاف از عرف آن باشد که شخصی را در عوض دیگری بسبب طلبی که از دیگری دارد بگیرند و در حبس و غیره ساطران [illegible] و آنرا نیز گویند و کلمه‌ای را نیز گفته‌اند که در زیر [illegible] نهاده [illegible].

سالنگی بفتح ثالث بروزن بارنگی ریسمان تابنده و رتاب را گویند و آن شخصی باشد که بسبب [illegible] و امثال آن ریسمان تابد و آنرا [illegible] لوایف [illegible].

سال مه [illegible] را گویند که از پشم بمالند و از پشم گوسفند.

سالینک بفتح ثالث و ها بروزن الهک بمعنی کروکرکان باشد آنرا بعربی [illegible] اسلم [illegible] و شیرکستان [illegible] ترکوحیله و ترس را نیز گویند.

سالی بروزن مالی سلوک را گویند که [illegible] از [illegible] تمامی دیا باشد.

سالیانه با یای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی سالی را گویند که بر پیچ [illegible] باشد.

ساماخ بمیم بالف کشیده بر جای خاکی نام بوی از غله است و دانهای آن عدس کوچک مماسی [illegible] زنان را نیز گویند وآن از جه باشد که زنان سمانهای خود را بدان بندند.

ساماخچه بفتح خا بمعنی دوم ساماخ است که سمه بند زنان است.

سامار بارا بروزن باوار نام [illegible] که کرمی از کوه زابل دران بوطن [illegible] و بمعنی بار ابروزن آوار هم آمده است.

سامالہ بروزن چالاک جامه کرچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سمه بند زنان را هم گفته‌اند.

ساماکچه بروزن و معنی ساماخچه است که سمه بند زنان باشد.

ساماکی بروزن چالاکی سمه بند زنان باشد.

سامس بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از جزایر یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است.

شاموس بروزن ناموس نام بلدی است از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست.

سامه بروزن جامه [illegible] معروف باشد که زنان بر سر کنند.

سان بروزن نان خانهٔ زنبور عسل را گویند که [illegible] عسل باشد و نوعی از [illegible] است که [illegible] و بعضی انسان هم هست که ضمیر جمع غایب باشد و [illegible] بمعنی قدر و مرتبه و شکوه و طمطراق و تکبر [illegible] باشد و [illegible] شخصی را هم گویند [illegible] لفظ [illegible] مسعود [illegible] میگویند [illegible] آیه در شان او نازل شده است یعنی درجه او آمده است.

ساند بروزن ماند یعنی زلف و کاکل را شانه کند.

ساندن بروزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد و بمعنی نساندن و نشاندن هم هست.

سانک بروزن ناوک سنگدان و چینه دان مرغان را گویند.

سانه بروزن خانه معروف است و آن چیزی باشد که از [illegible] سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را بر دارند و شانه جولاهگان را که تارهای ریسمان را از آن گذرانند [illegible] که در وسط [illegible] دو باریک [illegible] در پهلوی هم واقع شوند و [illegible] سانه عسل و خانهٔ زنبور هم هست [illegible] و استخوان کف را هم میگویند.

سانه سر هدهد را گویند و آن [illegible] معروف.

سانه سرک [illegible] شانه سر است که هدهد باشد.

سانه کاری کنایه از درآمیختن کسی باشد بعنی با آن شخص

شادله بفتح ثالث و لام بمعنی شادنه است و آن دوائی باشد که خاصیت داروی چشم از هند آورند ظاهرا تصحیف شادنه باشد والله اعلم ۞

شار بسکون رای قرشت بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را نیز گویند هرکس باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خاقان گویند و بعضی گویند شار پادشاه غرجه است و علم و نشان را نیز گویند که در بالا و بقور و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شعار هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه و چادری باشد بعبارت نازک و رنگین که بزبان ازان لباس کنند و جامهٔ ناموس نیز سازند و نام جانوری است سیاه رنگ و مانند ... و ... عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاهراه هم هست که راه فراخ و گشاده باشد و ریختن آب و شراب و امثال آن باشد همچو آبشار و شاره و شار بمعنی رقص و سماع نیز بنظر آمده است ۞

شارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره‌ای از جزایر دریای روم ۞

شارسان با سین بروزن خاکدان بمعنی شهر و شهرستان باشد ۞

شارستان بروزن بارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است و کوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش بساتین باشد ۞

شارشاک بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی تیهو باشد و آن جانوری است مانند کبک لیکن کوچکتر از کبک است و بمعنی رباب نیز آمده است و آن سازی است مانند طنبور بزرگی که دستهٔ کوتاهی داشته باشد و بجای تخته بر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار بران بندند ۞

شارک بروزن بارک پرنده ایست سیاه و مانند طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده ایست سیاه و کوچک و آنرا هزاردستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کوچک و خوش آواز که آواز او را بصدای چهارتاره تشبیه کرده اند و قید سیاه و سپید نکرده اند ۞

شارمار با میم بروزن کارزار نوعی از مار بزرگ و عظیم باشد ۞

شارو با واو بروزن جارو بمعنی شارک است که مرغ سخن گوی باشد ۞

شاروان بروزن کاروان مخفف شادروان است که پردهٔ بزرگ و شامیانه باشد ۞

شارود بفتح واو و سکون دال ابجد بمعنی شادورد است که هاله و خرمن و طوق ماه باشد ۞

شارویه بفتح واو بروزن آمویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و او را شیرویه هم گویند بحذف یای حطی تحتانی نون هم بنظر آمده است که بروزن زارونه باشد ۞

شاره بفتح ثالث دستار هندی و سیاه باشد که بزبان هندی چیره گویند و چادری رنگین و بعبارت نازک را نیز گفته اند که بیشتر زنان هندوستان جامه کنند و جامهٔ ناموس نیز سازند و در فرهنگ حسین وفائی بارا بمعنی دستار بزرگ آمده است ۞

شاریدن بروزن باریدن بمعنی ریختن آب و شراب و امثال آن باشد و تراویدن آب را نیز گویند از جراحت ۞

شاسپرم بسکون سین بی نقطه و فتح بای فارسی و رای و میم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد ۞

شاش بروزن پاش معروف است و بعربی بول گویند و نام شهری است مشهور به چاچ و از آنجا کمان خوب آورند ۞

شاشدن مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد ۞

شاشک بروزن ناوک بمعنی تیهو باشد و آن جانوری است شبیه بکبک لیکن از آن کوچکتر میشود و رباب را نیز گویند و آن سازی است معروف و مشهور ۞

شاشنگ با نون بروزن آهنگ رباب را گویند و آن سازیست معروف و بمعنی تیهو هم آمده و آن جانوری باشد کوچکتر از کبک ۞

شاشو بروزن ماشو نام گیاهی است که تخم آنرا در دواها بکار برند و شخصی را نیز گویند که پیوسته بخود شاشد ۞

شاشوله بفتح لام بروزن تاتوله شمله و علاقهٔ دستار و امثال آن باشد ۞

شاشه بروزن ماشه معروف است که بول و کمیز باشد و بمعنی تر بودن و ترشح نیز آمده است ۞

شاشیدن بروزن پاشیدن بمعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی تر شدن و ترشح کردن هم آمده است ۞

شاغوله با غین نقطه دار بروزن و معنی شاشوله است که علاقهٔ شمله و دستار باشد ۞

شاک بسکون کاف سینه‌بند زنان را گویند و آن پارچهٔ باشد چهارگوشه که پستانهای خود را در آن بندند و بربر را نیز گویند و آنرا انگه خوانند بروزن منگه ۞

شاکار بروزن پاکار بمعنی بیگار باشد و آن کار فرمودن بزور است که مردم را کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند ۞

اوان بروزن بصر ذالت هم آمده است ۰

شاغول بروزن ساغول بمعنی شاغلست که زی ارغله باشد ۰

شافی با الف بمعانی رسنده خوبی است به شانه و دنبه هم اردک دمغابان با آن علة کوشه سده را زیاد دهند مادانه ارکاه حد است ۰

شاه بروزن ماه معروف است که شه سرب و خوشحال و بی غم و فرح باشد و بمعنی بزرگ و بسیار هم آمده است همچو شادآب یعنی زرآب و ازآن و بمعنی شراب هم هست چه شرابخواره را شادخوار میگویند ۰

شاداب بروزن آداب به معنی سیراب و تر آب و بر تازه است ۰

شاداسپرم بکسر همزه نام یکی از اقسام ریحان است و به آن در بلاد عرب باشد ریحان اسپرم همان است ۰

شادان بروزن ابدان بمعنی خوشحالی کنان باشد و زنان احسه و مطربه را میگویند ۰

شاداد باپای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام زده است ار وسعی ۰

شادباس باپای ابجد بالف کشیده و بسین قرشت زده نام زر بمعنی و سیم ازماههای ملکی باشد ۰

شادبهر بروزن بادره بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کسی هم بوده ۰

شادخ بفتح دال و سکون خا نام شهر بلدسا و راست ۰

شادخوار باواو معدوله بروزن نامسار خواب خوش شکر خواب را گویند ۰

شادخوار باواو معدوله بروزن خاکسار بمعنی خوشحال و خرمان شادمان باشد زنان فاحشه و طربه را گویند و بمعنی شرابخوار هم هست و شراب خوردن بی ترس و بیم و دوی از آن را گفته اند و بمعنی عیاش گذرانیدن بی زحمت وکلفت و رنجی باشد ۰

شادخواره باواو معدوله بروزن ماهپاره زنان فاحشه و مطربه باشند و شراب خوردن بی اعتبار شرابخواره را نیز گویند ۰

شادخواست باواو معدوله بروزن بازخواست بمعنی سور و اسنان است ۰

شادخور بروزن بادخور بمعنی شادخوار است که شادمان و خرمان و بی غم و اعتبار شراب خوردن باشد ۰

شادران بضم ثالث بروزن بادرمعنی شادروان است که نام درمندی از لایه سروان باشد ۰

شادروان بضم ثالث و سکون راء و واو با الف کشیده و نون زده بزرگی را گویند از سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و سایبان را نیز گفته اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست و نام لحن است از سی لحن باربد که سازندگان روا ورند مشهور است و بر کنگرهای عمارتها و بر درها نیز گفته اند و شادروان که بجای واو بای ابجد باشد هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی بای ابجد را و بهم تبدیل می یابند ۰

شادروان مروارید نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت بواسطه آنکه در زیر شادروان این لحن را ساخته و زری باربد همین تصنیف را پیش خسرو می نواخت خسرو را بسیار خوش آمد و مود طبق مروارید بر سر باربد نثار کردند از آن شادروان مروارید نام نهاده ۰

شادگام با کاف بالف کشیده و میم زده ظلم برادر وند رنبو ۰ است ۰

شادگونه بروزن بارگونه بمعنی نهالی بوسک باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جمه و بالا وس پشمه از هم هست و تکیه و تکیه گاه را نیز گفته اند و بمعنی زبان طاربه هم آمده است ۰

شادمار با میم بروزن یادگار مار بسیار باشد و مار بزرگ را نیز گویند ۰

شادنه بروزن ۲ ... سنگی است سرخ رنگ سیاهی مایل و در وی سنگی است گلپری و آن دو نوع است نری و مادگی و آنرا از طوره و گاهی از هند و سیاه هم آورند و دردرا خصوصا ازوی چشم بکار میبرند آنرا بعربی حجرالدم خوانند و حجرالطور حجر هندی هم میگویند بواسیر را نیز نافع است و ارباب عمل راکسیر کار زیاد معرب آن شادنج باشد گویند اگر سنگ آهن ربا را بسوزانند عمل شادنج کند ۰

شادورد بروزن لاجورد بمعنی طوق و هاله و خرمن ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی طلوع خرشید باشد از کلیم و مالی و مانند آن و نام گنج هشتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و نام زده ایست از موسیقی ۰

شادی بروزن بادی معروف است که خوشحالی باشد و نام غلامی بود حرام خور و میمون را نیز گویند ۰

شادیاخ با تحتانی بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن بمعنی شاخ است که نام شهر نیشابور باشد ۰

شاده بروزن آرنه بالا زبن ... اگر ...

دلوق وخرمن ماه داشد وبا یمعنی تعدای پای اسل پای عطی
هم آمده است ظاهرا تصحیف حوایی شده باشد الله اعلم *

شادورگان با رای قرشت بروزن آسودگان مولاد معدنی
را گویند ومعرب آن شادورقان است *

شادورن با رای قرشت بروزن آسودن بمعنی شادورگان
است که مولاد معدنی باشد *

شادهار بفتح ثالث وها بالف کشیده و برای قرشت زده
نام بتخانه بوده است قدیم در نواحی کابل بود واطراف آن
دشتی وصحرائی بس بزرگ وعظیم واقع است *

شادل بکسر لام وقافی وسکون لام دارویی باشد مانند گاو حشک
وآنرا شیرازی روشمك خوانند ومعرب آن شاطل است *

شاخ بسکون خای نقطه دار وآن بمعنی دارد اشاخ درخت
باشد ۲ شاخ حیوانات مثل گوسفند وگاو وگاومیش وبرو امثال
آن ۳ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره
۴ پیاله وظرفیکه دران شراب خورند وچون در ولایت گرجستان
بیشتر شراب را در شاخ گاو میخورده‌اند باین اعتبار پیاله وظرفی
واکه بدان شراب خورند شاخ گفته‌اند ۵ شاه تیر را گویند وآن
چوبی باشد بزرگ ودرازکه بام خانه را بدان بپوشند ۶ بمعنی
پیشانی باشد مطلقا اعم از انسان وحیوانات دیگر ۷ دست را
گویند از انگشتان تا کعب که سود وش باشد ۸ جوی کوچکی را
گویند که از رود خانهٔ بزرگ جدا کرده باشند ۹ چاپق وتر پیرجامه
را گویند ۱۰ خوش بوی وعطری باشد که از دیوان شمیه تگرنه
حاصل میشود وآنرا رباد می گویند وچون زباد را درمیان شاخ
گاو میکنند از جانب ربرباد می آورند بسبب آن شاخ می گویند
۱۱ ... پاره گویند وآن از سرانگشتان باست تا بیخ ران ۱۲ بمعنی
مطلق پیوسته وموکرده باشد خواه انسان وخواه نبات وجماد
که شاخ بیخ بزرگ شوند ۱۳ استخوان پهلو را گویند ۱۴ شرابی
باشد که با گلاب آمیخته کنند وخورند ۱۵ نام جانوری که
زباد از آن حاصل می شود *

شاخاله بالف بالف کشیده وفتح پای ابجد جوی کوچکی
را گویند که از رود خانهٔ بزرگ یا رود خانهٔ که از دریا جدا میشود
جدا شده باشد وآنرا بعربی خلیج میگویند وبایمعنی بجای
پای ابجد نون هم بنظر آمده است *

شاخ آهو بکسر ثالث معروف است وبمعنی کمان تیرانداری باشد
وکنایه از غدهٔ دروغ ومطلبی که حصول آن مقدور نباشد *

شاخ برد یوار کنایه از مردمان پیش خود برپا ودر معنی
وگردن کش باشد *

شاخ بشاخ کنایه از گونا گون ورنگارنگ باشد وبمعنی دور
ودراز نیز گفته‌اند وکنایه از گربهٔ بسیار کردن هم هست وشاخ در
شاخ نیز همین معنی دارد *

شاخ بند ی کنایه از تهمت سازی وبهتان باشد که
در حق کسی کنند *

شاخ دار بادال بروزن شاهوار بقرهٔ پاك وپاکیزه وبی غش
را گویند وکنایه از مردم دیوث وبیشرم خودبین باشد *

شاخ در شاخ بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگا رنگ
وگونا گون ودور ودراز وگریه کردن بسیار باشد *

شاخ زرین کنایه از قلم زر ودرنگ بوسیدگی باشد *

شاخسار بروزن خاکسار جایی انبوهی درختان بسیار شاخ
باشد وانوار یست زرکشان وسیم کشان آن آهنی باشد پس که
سوراخهای بزرگ وکوچک دران کنند ومفتول طلا ونقره را
از آن کشند تا باریك وهموار برآید *

شاخ سمن بکسر ثالث وفتح سین بی نقطه ومیم وسکون نون
کنایه از تند وبالای محبوبان است *

شاخ شانه باشین نقطه دار بروزن کارخانه بمعنی تهدید
کردن وترسانیدن باشد ونام قسمی از گدایان است که شاخ
گوسفندی را بریکدست وشانه بر دست دیگر گیرند وبر در خانه
وپیش دکان مردمان ایستند وآن شاخ را بدان شانه بنوازند
مالند که صدائی عریب از آن برآید تا مردمان آن صدا از اسیله
چیزی بدیشان دهند واگر احیانا اهمالی در دادن واقع شود
کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند یعنی از آن
جماعت کارد دراز دست وبران خود دهند که آنها این عمل
کنند تا مردم از این فعل عبرت کرده زود تر چیزی بدیشان
دهند واکنون مثل شده است ودر مقامی گویند که کسی از
شخصی چیزی وحاجتی خواهد وآن میسر نشود گویند چون
حاجت مرا بر نمی آری ترا یا خود را میکشم آن شخص میگویند
شاخ شانه مامیکشی *

شاخ عرال بکسر ثالث وفتح عین وزای بی نقطه دار بمعنی اول
شاخ آهو است که کنایه از کمان تیراندازی باشد *

شاخ گوزن کد رهوا کنایه از ماه نو باشد وبعربی هلال گویند

شاخ گیسو کنایه از پارهٔ موی است که یکجا در سر جمع شده
باشد *

شاخل بکسر ثالث بروزن داخل نام نوعی از علف است ودار

است ارحملهٔ معب حط هام حمر آنراحط اررں ىىرحوارں
ومعىى عس رىرم مرمىب وبام اسب اسعىد ىاراسب وآں
سماه بود وىام كماى اسب ارمصىعاب رردسب ٭
سه ىادام كمايه ارحسم سماه حوىاں باسد ٭
سه دسماں ىكسر ىاى ىارسى رىى را گوىىد كه قورى او
سماه ىورىى را مرگوىىدکه مرطل را كه ارسمرىد مىمرد ٭
سه درىں محعف سماه وسسى كه سىگ وعسس رمرىارار
و موسمىا رحاوس رسمونان ىعىى سمروبمرگام ىد ارىلع باسد ٭
سه حرده مى ت سماه حرده اسب ىعىى سه رىگ ده حرده
ىعىى رىگ ارں ىاسد ٭
سه حانه معروف اسب كه حانهٔ مردم صحرانسىں باسد
وكمايه اررىداں مرمىب وحانه ىدىں را سرگوىىد ىعىى
حانه كه ممىب ىدىں اسىه باسد ٭
سه حانه آىىوسى كمايه ار ىا ىى اسب كه آنرا اررحوىه
آىىوس ساحىه باسىد و ىوارىد ٭
سه دسب ىعىح دال ابجد و سكوں سىں ىى ىعطه رىاى درسب
مردم حمل وردل وسوم و ىا مىارك را گوىىد
سه سار اسىں ى ىعطه بر وررں سىهدار ىىگ را گوىىد
وآں حاىورى اسب مسهور و معروف در رىاه
سه سر ىعىح سىں ى ىعطه و سكوں راى رسب كمايه ار
آ مى راد ىاسد ىلمرىه ىكى را سركرىىد ٭
سه سىل صىرسىں ى ىعطه ىعىى راسب وآں
سمرى ىاسد مىاں ىوده و عماع ٭
سه كار كمايه ارمردم ىدكاره و ىاسى و ىاحوىد رركار ىاسد ٭
سه كاسه كمايه ارمردم ىحل وردل و گرسه وسعله و ممسك
ىاسد ٭
سه كرد ىعىى سه كار اسب كه ىاسى راحرو ىدكاره و ىد
عمىد ىاسد ٭
سه كلىم ىكسر كاف ارمى كمايه ار ىد بحب و سه رور
ىى دولب و ىى رسيار معلس ىاسد ٭
سه معر كسى را گوىىد كه سودا و مراحس عامه كىد و حلل
دماع داسه ىاسد ٭
سه ىامه كمايه ارمردم ىاسى و ىاحلو و گىه كار و ىدكاره ىامه

سماه ىاسد ٭
سى ىه ىكسر اول و ىعىح ىاى ىى ىالسى كمايه ارري ىدكاره
وىىحه مراحمه ىاسد ٭

گفتار — ۱۰

ارکتاب برهان قاطع درحرف ش ىعطه دار باحروف
هحى مسمى بر ۲۳ ىان ومحتوى بر ۹۹۴ لعب ركماب

بيان اول

درس ىعطه دار ىالف مسمل در ۲ لعب ركماب
سا بروزں حاصرساد اسب كه ارسادى ىاسد ٭
ساباس اباى ابجد بروررں ىا داس كلمه ىحسىں ىاسد
و ىحعىف سا باس مرمىب ده سام ىعىى سادآمله سب رریرا
ىسرگوىىد كه ىسار كىىد ومطرىاں ور اصاں رهارىدگاں دهىد ٭
سابانك ىعىح ىوں و سكوں كاف ارووى اسب كه آنرا بعربى
ىعىح الكلاب حوانىد ىسمرارى ىس سگ گوىىد معرب آں
سابانح اسب علب صرع راىىر دارد ٭
سادراں ىصم دال ىسورای ىى ىعطه بالف كسىده ىوں رده
ام ىهرى و دربىدى اسب ارولاىب سرواں وبفتح دال ىىر
گفىه اىد ىعىى ولاىىى ارسرواں ٭
سادرں ىصم ۳ و ىعح راى ع رسكوں ىوں ىام مولاد معدىى ىاسد ٭
ساب رمى ىكسر ىالب رراى ع راو رمىده و ممر ىىسىاى
كسىده ىلىل سه ىد را گوىىد وآں ىرركىرا رىلىل سماه سب
وىهىرىں رى آنسب كه رردى مائل ىاسد گرم وحسد اسب
در درحه چهارم ٭
سابود ىعىح واو ىروررں حارىد ىعىى ىاله و طوىله ور
حربىاه اسد ٭
سابور ىاىاى ىارسى ىرورں لاهور ىام ىادساهى ىود وآن
اسب ىىں ىاىب ركراىادر ىىلاوىهىد سد وارآسابور دو الاكىاب
گىىىد آىكه وركس راكه ارا براب مىگرفت ىسىهاى
اورادر مى آورد ورهامىكرد و ىعدارحىد سال دىگر ىادساهى
كردىد ىام صورىكه واسطه ىد مساں سریں حسرو ٭
سابرود ىسكوں ىاى ىروررں لاهورد هم سابود اسب كه ىاله و

۲ ىى آىكه مرادفاں لعطا ساىاىك كه سىاى وىاى ارى ىاسد ومعرب آن ساىاىح ٣ و راسب كه بعرىى بررف حوارىد حما حه
صاحب گولىس بسد مالاسىع الطه ىسحله ىوسىه وآں درحه سسىكه ىرگس سه سرگىرد رو ىعماوممب آں مصر اسب ٭

سیمرغ آتشین نیز رمیگویند *

سیم سوخته نقرهٔ سوخته را گویند همچو مس سوخته و آهن سوخته و مانند آن و کنایه از نقرهٔ پاك و خالص و نرم باشد *

سیم گاورس دار کنایه از ماه با ستارگان باشد چه ستاره را بگاورس تشبیه کرده اند *

سیم کش بفتح کاف استاد معمول کش را گویند اعم از آنکه معمول طلا و نقره و آهن و امثال آن بکشند و کنایه از مردم حرار و چیزی گیرنده و چیزی وا کشنده و حرکننده باشد و بضم کاف کنایه از مردم مسرف و بسیار خرج کننده باشد و طالب مال و اسباب و نگاهدارندهٔ باشد *

سیم گل بکسر کاف فارسی و سکون لام گلابه را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر روی آن کاهگل کنند *

سیمرغ — با جیم و یای ابجد کنایه از چشم است که عربان عین خوانند و سیم مجعول هم بنظر آمده است که بجای یای ابجد عین بی نقطه باشد الله اعلم *

سیم مذاب بذال کنایه از آب صاف و شراب صافی باشد *

سبع مثانی بنون بروزن و معنی سوره باشد همچو سورهٔ الحمد و سورهٔ قل هو الله و امثال آن *

سی مهرهٔ ماه صیام کنایه از سی روزهٔ ماه رمضان است *

سیمه سار با سین بی نقطه بروزن نیمه کار بمعنی حیران و سراسیمه و سرگشته باشد *

سیماده با نحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار بمعنی سیماده است و آن سنگی باشد که چیزها را خصوصا جواهر را بدان صیقل و جلا دهند *

سیمیار بروزن پیشکار اشاره کننده و رمز گوینده را خوانند یعنی شخصی که چیزها را بایما و اشاره خاطر نشان کند *

سیمین صولجان بفتح صاد و لام کنایه از هلال و ماه نو باشد *

سیمین فواره بفتح فای سعفص و را کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند و بجای فا قاف و نون هم بنظر آمده است *

سین حرفیست معروف از حروف تهجی و نام شهر چین است و معرب آن صین باشد بکسر صاد بی نقطه و شخصی را نیز گویند که ... بسیار کند و نام قریه ایست در صفاهان و اشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله هم هست *

سینا بکسر اول بروزن بینا سوراخ کننده را گویند و بلغت زند و پازند بمعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند و نام

پدر شیخ ابوعلی هم هست و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابوعلی است و بعضی گویند لقب شیخ ابوعلی است الله اعلم و بمعنی اول هم درست است و در عربی بمعنی اول نام کوه طور است *

سنبجر بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم و رای ساکن بمعنی اخگر و پارهای آتش باشد و شرارهٔ آتش را نیز گویند *

سندخت بضم دال و سکون خا و تا نام زن مهراب شاه والی کابل است که مادر رودابه جده مادری رستم باشد *

سینه بروزن کینه معروف است و بعربی صدر گویند و پستان زنان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان و خواه پستان حیوانات دیگر باشد از نر و ماده و بمعنی طعنه و سرزنش و نکوهش هم آمده است *

سینه باز با بای بالف کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی دو رنگ باشد که بعربی ابلق گویند *

سینه کردن کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیراندازان آن باشد که چون تیری بیندازند بر زمین خورد و از جا خیز کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری تفاخر کردن و فخر نمودن باشد *

سینه گشادن کنایه از خوش وقت شدن و خوشحال گردیدن باشد *

سینه کشیدن کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد *

سینی بروزن چینی خوانی باشد که آنرا از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی زر و آهن هم گفته اند و نوعی از فلزات هم هست و آن بغایت شکننده میباشد و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسبانند *

سیو با ثانی مجهول و واو بروزن و معنی سیما است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل مییابند *

سیوارتیر با ثانی مجهول و تای قرشت بروزن دیوارگیر نام نوائی است از موسیقی *

سیوخته بکسر اول بروزن بر وخته گیاهی است که در آب روید بجای سوخته و آتش گیره بکار برند *

سیوس بضم اول بروزن خروس نام درختی است و بعضی گویند نام گیاهی است *

سیونست بفتح اول بروزن شش بیست بمعنی با آگاهی و آگاه بودن است و بعربی عقلت خوانند *

سیه بکسر اول بروزن که مخفف سیاه است و مست طافح و علامت ... و همدیگر ... را نیز گویند و نام خط جهارم ...

سماع گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از [illegible] نقطه و نون [illegible] برای [illegible] بر [illegible] باشد ٭

سماع گوش با کاف فارسی [illegible] آراسته [illegible] که [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۳ رنگی ۴ باغ [illegible] ۵ نامه [illegible] ۶ [illegible] ۷ [illegible] ۸ [illegible] ۹ [illegible] ۱۰ [illegible] سماع [illegible] ۱۳ [illegible] ۱۴ [illegible] ۱۵ نعل رومی ۱۶ [illegible] ۱۷ [illegible] سماع [illegible] ۱۸ [illegible] ۱۹ [illegible] ۲۰ [illegible] ۲۱ ماه [illegible] ۲۲ [illegible] ۲۳ مروای نیک ۲۴ [illegible] مالی ۲۵ مهربانی و آرام [illegible] ۲۶ [illegible] ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوش باد و باد [illegible] ۲۹ [illegible] ۳۰ [illegible] نظامی در خسرو و شیرین ذکر اینها کرده است [illegible] نام از اینها را که [illegible] و بهاری باشد نیاورده اما چهار نام دیگر که [illegible] کند [illegible] باشد آورده است و چون برای [illegible] نمی فرموده بنابر آن [illegible] که [illegible] باشد حال آنکه [illegible] مشهور است به [illegible] ٭

[illegible] بفتح ثالث [illegible] کند [illegible] است که کرم [illegible] باشد و بضم ثالث هم گفته اند و بمعنی [illegible] غله [illegible] آمده است ٭

سمله با ثانی مجهول بر وزن حمله مطلق گله و رمه را گویند از اسبان و [illegible] و گوسفندان و [illegible] و امثال آنها [illegible] باشد [illegible] و [illegible] و لایت [illegible] و آن را [illegible] نقطه دار [illegible] گویند ٭

سملی بر وزن [illegible] آنست که انگشتان [illegible] کنند و بهم [illegible] و تیغ وار برگردن [illegible] و [illegible] را [illegible] می گویند [illegible] ٭

سمن بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] که [illegible] برد و طرف جوئی که بر گردن گاو [illegible] بندند و بکسر اول بر وزن [illegible] را گویند و نام ماهی [illegible] آنرا [illegible] سمره می گویند [illegible] نقطه دار و بعضی [illegible] نام رود خانه ایست که آن ماهی در آن رود خانه می باشد و [illegible] ٭

سمناب بر وزن [illegible] را گویند و عرب آن [illegible] باشد [illegible] کسر [illegible]

[illegible] است و بمعنی [illegible] آمده است ٭

سمناب آتش بکسر تای [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است و سمناب آتشی هم می گویند [illegible] ٭

سمناب آتش [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] است کنایه از [illegible] عالم آرا باشد ٭

سمناب [illegible] با بای فارسی بالف کشیده کنایه از [illegible] باشد [illegible] که از مکتب [illegible] ٭

سمناب در گوش کنایه از کسی است که گوش او کر باشد و [illegible] نشنود و [illegible] گویند ٭

سمناب دل کنایه از [illegible] دل باشد یعنی [illegible] دل [illegible] و بمعنی [illegible] آمده است و مردم بی جگر و بی دل [illegible] و [illegible] را نیز گویند ٭

سمناب [illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] باشد ٭

[illegible] با دال نقطه دار بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] باشد که [illegible] آن [illegible] گفته اند ٭

سمنال بر وزن [illegible] نام [illegible] است ٭

[illegible] با [illegible] رنگی باشد [illegible] آنرا [illegible] خوانند یعنی خار صحرائی [illegible] است که خار [illegible] و [illegible] باشد [illegible] ٭

سمن بر بفتح [illegible] و سکون [illegible] است [illegible] در [illegible] خود را گویند [illegible] دیگر [illegible] خانه [illegible] کنایه از [illegible] که در مقابل [illegible] باشد ٭

[illegible] بفتح [illegible] سکون [illegible] و واو بالف کشیده [illegible] که [illegible] عرب را گویند که [illegible] پادشاهان [illegible] سوار باشد [illegible] و سلاح داشته باشد ٭

سمن پرسیدن کنایه از [illegible] باشد ٭

[illegible] بالف کشیده [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] است [illegible] ٭

سمراج با رای بی نقطه بالف کشیده و بجای نقطه دار [illegible] از [illegible] باشد ٭

سمرغ بضم [illegible] و سکون رای [illegible] را گویند آن [illegible] است که [illegible] و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد ٭

سمرغ [illegible] کنایه از [illegible] را [illegible]

با تمنی ... آنکه نرم شود و آن ملبه و نیز کمند و بمعنی کارد
[illegible] و شکار بند پرندگان شکاری سوار بند ه
سیرمان بروزن میرمان یاقوت سرخ را گویند و هو نیز نارنگ
[illegible] و ملون را نیز گفته اند ه
سمرک بروزن دیوک [illegible] که آنرا اسپر و غیره ها خوانند
و بعضی بمعنی گفته اند که آنرا اعتقاد است آن گویند که گردن
او بسیار دراز بود [illegible] و معرب [illegible] آنکه ...
[illegible] که [illegible] و سرکرد ... از سیالات
[illegible] که [illegible] بدان نیز اطلاق کرده است ه
سمور [illegible] بروزن مروزی جانوری نزدیک ... ل
را گویند ه
سمع بفتح اول و رای قرشت بر وزن ... کسی ...
و [illegible] آوار است ه
سمر بار بروزن بمعنی تیر است که در مقابل کمند باشد ه
سیرکی بروزن [illegible] بمعنی ... زار زود و ...
سیس بروزن کیس بمعنی است مانند و تیز باشد و بمعنی
... که [illegible] شراب نیز گفته اند و بروان
علمی ... را گویند ه
... بای قرشت بروزن ... گون خوش نیز ...
یعنی ساق [illegible] ... بروزن بلقاس است
و آن رستنی باشد در آب و برگ آن ... مانند است ه
سیساليوس [illegible] لام ... بلغت یونانی
... است که ... باشد و آن رستنی ... معروف ه
... بروزن ایرمان [illegible] و آن
را بعربی [illegible] خوانند ه
سی ... دانای پارسی کنایه از سی دندان است ه
سیستن بروزن رستن بمعنی جستن و ... و حیر کردن باشد
سی سرک بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف کرمی
را گویند که در انبار گندم افتد و گندم را ضائع کند ه
سیسرو بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت بواو کشیده بمعنی
سی سرک است که کرم گندم ضائع کن باشد ه
سیک [illegible] بروزن میتک بمعنی ... که کرم گندم
حرابکن است و نام علتی هم ... که آن را مشنگ میگویند ه
... بای ابجد بروزن ... لنگر ... میان بوده
و بمعنی ... که ... دست نشان کنند سیسمبر شود
و چون سیسمبر را دست نشان کنند بمعنی ... بوی آن ...

تیز میباشد و زرد وا ...
نارنکند و آنرا بعربی نام ... و بمعنی گفته اند نام حد شیخ ابو علی
ابو علی است الله اعلم و بفتح اول
سمسمرون ... رسید اول نام کوه طور است ه
... بزرگ [illegible] و پیوسته در آسمان [illegible] حیر وای ساکن
خوانند سوزنش از دار آورده
آتش را نیز گویند ه
سبع [illegible] بروزن تیغ خوب ولیکو ... نهراب شاه والی
[illegible] ثالث و سکون رای قرشت معنی اسد ه
... بزرگ نیز اند ... باشد ه
سیعوند [illegible] اول بروزن ... و بمعنی تواضع است و
خوب و احتساب ... و تکبر باشد ه
گویندش
و خواه
ش
سمتور بفتح اول بروزن تیمور بمعنی شهامت باشد و
حوصله ... بزرگ ... برای حدوث حمیله ه
سیمور [illegible] بروزن طیمور با ... سیاه لطیف
را گویند ه
سدک بکسر اول و سکون ثانی و کاف رد و علتی باشد که
بر روی عله ... و نیزکی آلت تناسل را گویند و امر بر
مباشرت و جماع هم هست ه
سیکک بروزن میتک بمعنی سیسک است که کرم گندم
و حو صائع کن ... باشد و زردی ... را نیز گویند ه
سیکل بفتح ثالث و سکون لام بمعنی آخر [illegible] که
علت زردی روی عله ... باشد ه
سکی بکسر اول و ۳ بروزن بیکی بلغت شیرازی بمعنی شراب و
بیالة شراب ... است چنانکه باده که شراب ... پیاله شراب
را میگویند و شراب خوشابه را نیز گفته اند که بعربی مثلث
خوانند یعنی ارشش دانگ چهار دانگش بر رود و دو دانگ باقی
ماند و این لفظ در اصل سه یکی بود ترکیب کرده اند سیکی شده ه
سلاب بکسر اول بفتح اول رمیمی را گویند در کوه و صحرا که
آب سیل آنرا کند ... افکنده باشد و آن رحمهار انیز
سیلاب کند خوانند ه
سلان بکسر اول و ثانی مجهول بروزن گیلان شیرهٔ را
گویند که از خرمای رسیده بچکد و نوعی از دوشاب هم هست
و در عربی نام شخصی بوده و بفتح اول نام ... که
دارچینی ... آورند و بعربی جاری شدن ... و آن
گردد ... آب و شراب و امثال آن باشد ه
سلاله بکسر اول بروزن دیواله عماسرا گویند و آن میوه
ایست مانند ... و زرد ... بکار برند ه

سیاه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و بی دولت و تیره روز باشد۔

سیاه گوش با کاف فارسی بر وزن ... جانوریست درنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند۔

سیاه نامه با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی و گنهگار و ناموس بدکاره ظالم باشد۔

سیاه سفید فرق کردن کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف و کتاب خواندن باشد۔

سیاهه بمعنی مفصل حروف و اسباب و اسامی مردم و کتاب و اسباب آن باشد و کنایه از بدکاره و فاحشه و قحبه هم هست۔

سیاهی ده بکسر دال و سکون های هوز بمعنی سرمنده کش و خجل‌سار باشد یعنی ... که مردم را در گنهگوشه ملاء خجل سازد و بمعنی طاقت ده و آرایش ده و جلاده ... آمده است و امر با معنی هم هست۔

سیب بر وزن و معنی نیب است که سرگشته و مدهوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و با یای مجهول بمعنی میوه است معروف که آنرا بعربی تفاح خوانند۔

سیب زنب بکسر بای ... این لغت از اتباع است یعنی ... بار مار و جان و مال و امثال آن و بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش ... باشد بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز هست۔

سیبوس بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن ... در مجمع الفرس سروری بمعنی اسغول و اسپغول آمده است و آنرا بعربی بزرقطونا خوانند۔

سیبوش با با بر وزن ... این لغت هم در مجمع الفرس بمعنی اسغول آمده است که بزرقطونا باشد۔

سیبویه بفتح بای حطی ... سیب بویه است که بوی سیب باشد و بفتح اول نام فاضلی است مشهور گویند چون مردم رخساره او برنگ سیب مانند بود و همیشه بوی سیب ازو می‌آمد بدین نام موسوم گشت و ... گویند این لغت عربی است۔

سیپا بکسر با بر وزن کیمیا لغت سریانی ... نام ... است در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از سواحل عرب نیز هست۔ سی بوی بادورانی و اوکس ... ی ر ... است از الله روان آلات گوشت و ... که ناسکه مناسب۔

سیح بفتح اول و سکون یای حطی و حاء بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی ربیع و قمقمه ... و با جیم فارسی هم آمده بمعنی ... و ... ساختن

و مهیا ساختن کاری باشد۔

سیخمه با اول ... و ضم ... فارسی و فتح میم و نون ... باشد ... کاری از ... بمعنی صعود ... آمده است و فتح جیم فارسی هم گفته‌اند۔

سیچیدن بر وزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری است۔

سیچیده بر وزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته باشد۔

سیحون بر وزن جیحون نام رودخانه‌ایست در ... را المهورد ... ۔

سیخ در با ای فارسی بر وزن میخ ... جانوران ... را گویند که ... خوب ... باشد و ... جاری در طرفها ... سیخ رسیده است۔

سیخل بر وزن ... چهار قطعه گوشت که بر سیخ کشند کباب کنند و مصغر سیخ هم هست۔

سیخگاه باشد مراد از آنست که کسی بدان ... سیخ ... را از جاسوس درآورد و آن ... سیخ ... می‌آید

سیخول بر وزن ... جانوریست کلانی را گویند که خارهای بلندی دارد و مانند تیر اندازد۔

سیر بکسر اول و سکون یای مجهول را معروف است که بعض گرسنه باشد و ... هم هست ... در خراسان ... است و نام شهری و مدینه باشد با ثانی معروف مشهور است که ... بسیار باشد و بعربی ثوم خوانند کنایه ... هست که بوسه در آنهای ... خوردنش ... را بگسانند ... و آنرا بعربی ... خوانند۔

سیراب با با و حرکت مجهول نام شهری بوده نزدیک دریای ارس۔

سیرآمدن کنایه از ملول شدن و به تنگ آمدن و بی‌زار شدن باشد۔

سیرسور با سین بی نقطه بر وزن ... روز چهارشنبه است از هر ماه شمسی فارسیان در این روز عید کنند و جشن سازند ... در این روز گوشت و سیر ... خوردن گویند که خوردن آن ایمن بودن از ... است و جن گرسنه را از ان ... در این روز ... دادن ... آموختن۔

سیرشدن معروف است و کنایه از ... شدن ... است و کنایه از آرام گرفتن هم هست۔

سیرم ضم ... و دوالی باشد ... که ... آن را کند

خارسک مانندی را گویند سه پهلو که از آهن سازند و برسر راه دشمن و اطراف قلعها ریزند و خارسک را نیز گفته اند ۰

سیام بکسر اول بر وزن نظام نام کوهیست ما بین سمرقند و تاشکند و ۰ ۰ مرقند نزدیک است گویند مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطا میگفتند بر روز ۰ ۰ روشعبده ماه تدوماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی برمی آورد و آن ماه از پس آن کوه طلوع میکرد تا بیست فرسخ در بیست فرسخ نور آن ماه می تافت و بفتح اول هم گفته اند ۰

سیامك بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مرد است که از ترك و تبر داشد و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست گرازهٔ ایرانی کشته شد ۰

سیان بفتح اول بر وزن عیان گیاهی است که بر درخت تنپد و بعربی عشقه گویند ۰

سیاوخش بکسر اول و فتح واو و سکون خا و شین لذت عقلی را گویند و نام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت نیمروز بود و عاشق مادراندر خود سودابه شده بود و در آتش رفت و بسوخت ۰۲

سیاوخش آباد نام شهری بود در توران که سیاوخش آنرا نام خود بنا کرده بود ۰

سیاوخش گرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد ۰

سیاوش بر وزن بناگوش همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرندهٔ هم هست که آنرا سرخاب میگویند ۰

سیاوش آباد همان سیاوخش آباد است که مذکور شد ۰

سیاوش گرد بمعنی سیاوخش گرد است که نام شهر سیاوخش باشد ۰

سیاه بر وزن نگاه معروفست که در مقابل سفید باشد و مس ۰ طامع از خود بی خبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را هم میگویند و نام خط چهارم است از خطهای ۰ ۰ ۰ جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و وارون و وارونه هم گفته اند و نام اسب اسفندیار است و چون سیاه بود بدین نام میخواندند و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت و آنرا زمزم نیز خوانند ۰

سیاه بادام کنایه از چشم معشوق است چه چشم را ببادام تشبیه کرده اند ۰

سیاه پستان زنی را گویند که فرزند او نماند و هر طفلی را که شیر دهد بمیرد ۰

سیاه پوش با بای فارسی بر وزن سیاه گوش شب گرد و عسس و میرشب و میرشب را گویند و چاوش را نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پادشاهان دورباش گوید و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می پوشیده اند و ماتمی و سوگوار و صاحب تعزیت را نیز گویند و شیرباناان را نیز جماعتی که شیر و ببر و جانوران درنده نگاه میدارند هم میگویند ۰

سیاه پیل نام نوعی از پیل باشد ۰

سیاه چرده بمعنی سیاه رنگ باشد چه چرده بمعنی رنگ و لون هم آمده است ۰

سیاه خانه معروف است که خیمهٔ صحرانشینان باشد که از نمدی خانه و خانهٔ بی میمنت و بدیمن هم ۰ ۰ ۰

سیاه خانهٔ شش کنایه از دنیا و روزگار باشد و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست ۰

سیاه دارو با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده نام درختی است صحرائی است و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند خوشهٔ آن دانه دانه بیشتر بود و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی می شود ۰

سیاه دل با دال بی نقطه بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و زردل و ممسک باشد ۰

سیاه سنگ با سین بر وزن سیاه رنگ نام موضعی است در جرجان و چشمه ایست در آن موضع که بهمین نام دارد اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند و یک شخص از ایشان پای برکرمی که در میان جامها باشد بگذارد آب همه آن مردم تلخ می شود ۰

سیاه کار با کاف بالف کشیده و برا زده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و بخیل و گناهکار باشد و سیاه کاری فاسقی و بدبختی ۰

سیاه کاسه بمعنی سیاه دست است که کنایه از مردم بخیل و ممسک و زردل و بدبخت باشد ۰

سیاه کرد بمعنی سیاه کار است که کنایه از فاسق و فاجر و ظلم کننده و بخیل باشد ۰

۲ بر متتبعان آثار سلف ظاهر است که سودابه زن کاوس مادراندر سیاوخش بروی عاشق شده بود چنانکه مصنف ذکر کرده که سیاوخش عاشق مادراندر خود سودابه شده بود ۰

فرزند دو است که حیوان و نبات و جماد باشد.

گویند او بارا وار زمین ... بدال زده بمعنی سه تار است که طنبور سه سیم باشد و بعضی گویند چنگ و رباب و بربط است.

سکنجبیس بفتح اول و سکون سین بی نقطه بر وزن ... کسی را گویند که زمین باشد.

سه سمل بضم سین و سکون نون و بای مضموم بلام زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری است مانند بوزنه بغایت زیرک که هر جانور بود را دست سان کند سوسمار و آن را سمرلمر گویند.

سه ساج باشین بالف کشیده و جیم زده بمعنی سه روح است که کنایه از ارواح ثلثه باشد و آن حیوانی و نباتی و جمادی است.

سه ظلمت کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی رحم مادر است و آن را سه ظلمات هم می گویند.

سه علم کنایه از علم الهی و طبعی و ریاضی باشد.

سه عرقه دماغ بمعنی سه اجزای دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد.

سه عرقه مغز بمعنی سه عرقه دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد.

سه فرزند موالید ثلثه است که نبات و جماد و حیوان باشد.

سه گانه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از رحم و مادر و پدر ... باشد.

سه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که چون آن شکفته شود سرخ گردد و بغایت خوش باشد و آنرا فارسی ... و عربی توت لعلی خوانند چه درخت آنرا علمی گویند و توت حسینی نیز همان است.

سه گنبدان عمارت از قلعه همگوان است که در سرزمین ... مشهور است و آن سه قلعه بوده که در آنجا ... ساخته است اول قلعه اسپرود دوم قلعه سکسه و سوم قلعه همگوان و نیز یکصد و چهل ستون بر صورت سه برآورده و کوشکی عالی بلند و بسیط گرد بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند.

سه گوهر بمعنی سه فرزند است که کنایه از موالید ثلثه باشد.

سه کوهه با کاف و های هوز بر وزن ... بمعنی خارچسک است و آن خاری باشد سه گوشه.

سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است و با ... نیز همان مرمت است.

سهمر بر وزن ... بمعنی ترس ... باشد و در عربی ...

بنگالی دار را گویند.

سهند بر وزن ... نام کوهی مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک به تبریز و بعضی گویند نام دهی است متصل بدان کوه و آن کوه بد و مشرف است.

سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از نوبتی است که اسکندر ... خاتم هم گفت و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی بنا ... که در روز سه وقت نوبت می نواخته اند و آنرا اسکندر وضع کرده و در زمان سنجر پنج ... پنج نوبت شهرت یافت.

سهی بر وزن ... راست و درست را گویند عموما و سرو را خصوصا و سهی ... را خوانند چه ... بمعنی ... و توجه ... آمده است.

سهیل بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و سکون بفوقانی زده ... ستاره ... یمانی را گویند.

بیان پنجم و چهارم

در سین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۱۶ الف و کتاب

سی بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و عربی حجر خوانند و بکسر اول عدد ... است معلوم.

سیا بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بضم اول سیارا گویند و آن داروی است که در مسهلات بکار برند.

سیاب بکسر اول بر وزن ... آسیب باشد یعنی آراستن و بمعنی حساب هم گفته اند که زندگی باشد ... آیه است الله ... سعب ... العرق بمعنی حلال باشد و آن گیاهی است که مسهل ... آنرا ... اسهال خوردن ... و آنرا ... اسهال.

سیار بکسر اول بر وزن خمار کشکینه را گویند و آن نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و ارزن پزند.

سیامر بکسر اول و فتح سین بی نقطه بر وزن دلاور ... نویسندگی را گویند و بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی مار است و آن ... باشد معروف.

سیا کبر با کاف بر وزن ... را گویند و آن جنری است که از ... بمالند.

سیال بفتح اول بر وزن ... را گویند و آن ... زرد ... باشد.

سیالچ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور ...

سومنات بفتح اول و ثانی و نون الف کشیده و بتای قرشت
بتخانه‌ایست که بود در ملک هندوستان گویند سلطان محمود
غزنوی آنرا خراب کرد و سومنات را که بزرگترین بتها بود و مشهورست در آن
بتخانه میبود شکست و بعضی گویند که در شکم سومنات را از مکه
آورده بودند و از اوراق در ... آورده بودند ...
... است ... که ... از ...
... آن ... بود ... آن ...
است ... گویند و نیات ... است ه
سوسلو ... بمعنی ... است
و آن ... که در آتش ... میشود ه

سوسه ... بمعنی ... و طرف باشد ه
سوف ... بمعنی ... و سوسوی باشد و
شیوه ... بمعنی اول ... باشد ه
سوک ... اول و ثانی ... و ثالث بالف کشیده ... و
... باشد ... آمده ... در رنج
... آمده ه
سونج ... است ... ه
سونش ... و ... را گویند که
از ... ه
سوقی ... است ه
سوی ... باشد ه
سوی ... بمعنی ... بمعنی ...
باشد ... ه
سویس ... بمعنی ...
... ه
سویس ... باشد
که ... است ه
سویسه ... ثالث ... بمعنی ... باشد ه
سویس ... و ... و امثال آن باشد
... را ... گفته اند
بمعنی طرحی که ... آن ... ه

بیان ... سه ... سوم

در سین بی نقطه با هاء مشتمل بر ۳۶ لغت و کنایت

سه اسبه بکسر اول بفتح بای ابجد کنایه از تعجیل و شتاب
است و کسی را نیز گویند که در کارها تعجیل و شتاب کند و سبب
این آن است که چون شخصی خواهد که به تعجیل ورود ... رود سه

است ... که ... شود دیگر ... را ...
... و ... ه
سه ... دماغ کنایه از ... فکر و ... خیال و ... را که
باشد ه

سه برگ بفتح بای فارسی و رای بی نقطه و سکون کاف ... خطی
... باشد که ... از ان جهت ... بر رمل کشند ه
سه پره بفتح بای فارسی و رای قرشت بمعنی سه برگ است
و آن خطی ... باشد که ... جهت ... بر رمل کشند ه
سه تا ... الف کشیده ... را گویند که ...
سه تار ... باشد ه
سه حادّه ... بالف کشیده و فتح دال بمعنی ابعاد ثلاثه
است که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشارة
به حقیقت و طریقت و شریعت است ه
سه خواهران ... را گویند که
ایشان ... و آنها ... باشد که
... است ... ه
سه خواهران کنایه از بنات ... باشد و آن سه ستاره است ... هم
از جمله ... ستاره بنات النعش که آنرا ... و ...
نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش خوانند
سه دختر ... دال ... بمعنی سه خواهران است که کنایه
از سه ستاره بنات باشد از بنات النعش ه
سه درک ... دال ... و معنی سه برگ ... و آن خطی
... باشد که ... جهت ... بر رمل کشند ه
سه دوری ... ثالث ... و رای بی نقطه ...
کشیده بمعنی سه حادّه است که طول و عرض و عمق باشد
و بعربی ابعاد ثلثه گویند ه
سه ... بمعنی ... و سکون ... و رای ... بوده ... مشتمل
... که ... را ... ساخته ...
... که ... را ... میگویند آنرا ... سه ...
... بر ... خوانند ه
... بکسر اول و سکون ثانی و رای ... را ... گویند
و ... خوانند و بعضی گویند ... است و بفتح
اول و ثانی ... باشد که در مقابل ... است ه
سهراب بضم اول نام ... رستم زال است که از دختر پادشاه
سمنگان ... بود و او را ... کشت ه
سه روح ... دارای قرشت ... و ... خطی ... بمعنی

جرانك وبرندان مالند بعربی صب گویند بر سائع مدهان گوسفند ازحلال است ○

سوسن بروزن سوزن گل معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد میگویند که ده زبان دارد دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق میخوانند دیگری زرد و آنرا سوسن خطایی می نامند چهارم الوان میشود و آن زرد سفید و کبود میباشد و آنرا سوسن آسمانگونی گویند بعربی ابرا بو سا خوانند و این چهار قسم صحرایی و بوستانی میشوند و نام درخت جلغوزه هم هست آنرا بعربی صنوبر لکبار و آنرا که جلغوزه باشد حب الصنوبر الکبار گویند ○

سوسن زیر کنایه از عدم سازگاری و موافقت باشد مطلقا همچنان آتش ○

سوسنه بفتح سین بروزن معنی سوس است و آن گلی باشد معروف ○

سوسه بروزن بوسه کرمی باشد که در گندم افتد و ضایع کند ○

سوسه بضم اول و غین نقطه دار موشی باشد که سامان از علوفه و ماهیانه خود دنبه پنهان دارند ○

سوف بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت زبانی بمعنی حکمت باشد و صوفی حکیم را گویند ○

سوفار بروزن سوفار از طرف واوانی باشد که از کل پخته باشند مانند کوزه و سبو و خمره و امثال آن و هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و دهان تیر را نیز گفته اند و آن جایی باشد از تیر که حلقه کمان را در آن بند کنند ○

سوفال بالام بروزن و معنی سفال است که ظروف و اوانی گلی و سوراخ دهان تیر باشد ○

سوفه بروزن کوفه ملکور و تیر حمله باشد و کرم گندم خوار را نیز گویند ○

سوفه بفتح جیم فارسی بروزن رکه زیرانه و حیز را گویند و بمعنی سوسمار هم آمده است ○

سوفرا بفتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده نام زنی که عباد بن مرزبان را لوسمروان بوده ○

سوفسطائیه قومی اند از حکمای باطل ○

سوفطرن بفتح ثالث و سکون طای حطی و فتحانی و واو رسیده و نون زده بلغت یونانی آس جهار را گویند و رای حصه ما لم خوانند ○

سوفی بروزن کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد ○

سوک با بای مجهول و کاف فارسی بر وزن خوک بمعنی سه و ماتم و عزا باشد را کاف تازی کرمه را گویند آن معنی باشد که در وی بوته زرد باشد اسمه است معرب آن گومح است و به معنی خوشه گندم نیز گفته اند و خوشه گندم و جو را سر و ساق و آن خوشهای مر هر که بر سرهای خوشه گندم رسته باشد ○

سوکل بر وزن هرکل برزدی باشد که بسبب آسیب در گندم و زراعت افتد با معنی بجای کاف آخر لام هم آمده است ○

سوگل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی هر کل است و آن زردی باشد که بسبب آسیب در زراعت افتد ○

سوگوار بروزن گوشوار مصیبت زده و صاحب ماتم را گویند چه سوگ بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد ○

سوکه بفتح کاف مر سوراخ را گویند عموما و سوراخ بینی را خصوصا و بجمع لغرص مر بجای کاف لام هم آمده است ○

سوگی باکاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی سوگوار است که ماتم زده و اندوهگین باشد ○

سول بضم اول و سکون ثانی بروزن غول بمعنی دوم سورا است که رنگ خاکستری و سیاهی مایل باشد مراسب و شتر و الاغ را که خط سیاه از کاکل تا دم کشیده باشد بمعنی تاران هم آمده است و بلغت شنی است لنبر را گویند بضم اول و سکون ثانی باشد بای سیر باشد و آن را بعربی قرس خوانند با او سین بی نقطه بر زن حرکی ○

سولان بفتح اول و ثانی بر وزن عمدان نام کوهی است در ولایت آذربایجان نزدیک باردبیل سوسه مرغزارها زیستن و باغ بسیار است و علف زار اسلام در ابتدا آن کوه و سیاه آنجا از جمله اماکن مشهوره که مشهور است ایلخان که هم آن باد میگردد لذت ... وآنرا ازجانب رضا آرند لعوار بابع است بلغت یونانی نام دختر پسر یکی از اسرا ایل بمعنی نام خانه هم هست مطلق و بعضی بنا را نیز گویند ○

سولد بفتح ثالث بروزن جولد زردیی را گویند که بسبب آسیب بر غله زراعت رسد ○

سوله با یای مجهول بروزن لوله مطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ بیش بینی را که در دو طرف باشد خصوصا و خاله زادی را هم گویند که در و مادر او هر دو خواهر یکدیگر باشند و بمعنی آواز بلند هم آمده است و بمعنی ناله و زاری هم گفته اند ○

است و آن رنگ را خوب تمیز نمیدهند امیگویند سوزا رنگله دور
و نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چه گل سرخ
را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری
میگویند و جمعی از اعراب هم هست که باین لقب مشهور اند و نام
شهری هم بوده است و در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب
سرخ را نیز عربان خمر السوری خوانند و بضم اول و سکون همزه
هم در عربی نیز خورد و پس مانده اطعمه و اشربه را گویند ٭

سورا بروزن بورا نام شهری و مدینه ایست ٭

سوران بروزن توران بمعنی سار و باشد و آن پرنده ایست
سیاه رنگ و نقطهای سفید دارد و خوش آواز باشد ٭

سورچ بروزن نورچ نوعی از که دریا باشد آن در جائی
که نزدیک بدریا کوه و سنگ باشد بهم میرسد و مانند نمک شور
میشود لیکن از نمک سفیدتر و لطیف تر است ٭

سورنای یعنی نائی که در سور و عروسی نوازند و سورنا
مخفف آنست و آنرا شهنای نیز خوانند ٭

سورنجان بکسر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده
و نون دیگر زده بلغت اندلس دوائی است که آنرا در عراق
لعبت بربری گویند و نقاح آنرا بمعنی شکوفه و گل آنرا بعربی
اصابع هرمس و آنرا حافر المهر بفتح میم خوانند و بعضی گویند
اصابع هرمس برگ آنست نقرس را نافع باشد ٭

سوری بروزن پوری سوسن و سرو باشد و نوعی از ریاحین
سرخ است و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و گلی باشد که آنرا
پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان هم هست و شادی و خوش
حالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از ارواح باشد
و آنرا جسرحا که بلغت رومی دلقمل خوانند ٭

سوریوس بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه
زده نام اصلی نمرود است گویند نمرود را پسری بوده پدر را گرفت
و آخته کرد تا دیگر او را فرزند بهم نرسد و خود پادشاه شد ٭

سورا بارای بی نقطه دار بالف کشیده بمعنی سورنده باشد ٭

سوراك بروزن پوشاك نام مرضی است مشهور و آن سوزشی
باشد که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم میرسد و آنرا
ریش کند و چرك آید ٭

سوزن عیسی گویند وقتیکه عیسی علیه السلام را با سمان
میبردند سوزنی همراه داشت چون بفلك چهارم رسید
ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد که تفتیش کنند
تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند سوزنی و کاسه شکسته
داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند ٭

سوره بروزن موره بمعنی تنزیب جامه است که حابق باشد ٭

سوزه بارای فارسی بروزن کوره خشتك پیراهن و جامه
باشد و آنرا ملك نیز گویند و بعضی آن پارچه را گویند که از سر
تریز ببرند تا خشتك بران دوزند و نوعی از رستنی باشد مانند
اسفناج و آنرا در آشها کنند و بعربی قنابری خوانند و اهل
خراسان تره سیك گویند ٭

سوزیان بارای فارسی بروزن صوبیان بمعنی نفع و سود و فائده
باشد که در مقابل زیان است و زر و مال و سرمایه را نیز گویند
آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکار و جنس زر از بهای
و چیزی پنهان که در خاطر باشد و آنرا بعربی مافی الضمیر
گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و مهربان و غمخوار را نیز
گفته اند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم آمده است و کنایه
از نیك و بد هم هست چه در اصل سود و زیان بوده بکثرت
استعمال سوزیان شده ٭

سوس بروزن طوس کرمی باشد که پشم و جامهای ابریشمی
را ضائع کند و جمعی سوسمار هم هست و چربی آنرا بان جهت
در بهی خورند و در بدن مالند و اصل طبیعت را نیز گویند و گیاه
خشکی هم هست مانند اسپست و ملیکه امیان سور بدبیخ
آن دافع سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام
غله را ضائع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس
و اصابع السوس میگویند و بلغت هندی نام جوك آبی است و آن
حیوانی باشد آبی مانند مشکی پر از باد و خرطومی دراز دارد ٭

سوسار بکسر ثالث و یای بالف کشیده بروزن روزگار
بلغت زند و پازند اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و
نام معنی ... رای قرش هم بنظر آمده است ٭

سوسنبد بایای فارسی بروزن گوسفند نام گیاهی است که
چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا
در دستانها بکار برند و بعضی گفته اند که علف شیر است ظاهرا
با علف شیر که گیاه شیردار باشد تصحیف خوانی شده است
والله اعلم ٭

سوسك بفتح ثالث بروزن خوبك تیهو را گویند و آن پرنده
باشد شبیه بکبك لیکن کوچکتر از واست و بسکون ثالث نوعی
از جعل باشد و او بیشتر در حمامها متکون می شود ٭

سوسمار با میم بروزن هوشیار جانوری است مانند راسو
لیکن از وسطبر تر باشد پیه و چربی او را از ان جهت تربه شده

گویند از جهری صحیح کسته ماست و امثال آن؛

سواد اعظم شهر و دیهٔ بزرگ را گویند عموماً و مکهٔ معظمه را خصوصاً؛

سواران آب و سوارگان آب کنایه از حباب است و آن دمه ای شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد موج آب را نیز گفته اند؛

سوارنا با بای فارسی بالف کشیده بمعنی اسوار است که کنایه از بادهٔ شب و حالت باشد؛

سوار ... کنایه از رستم زال است؛

سوارهٔ آب با کاف بمعنی سواران آب است که حباب و موجهٔ آب باشد؛

سوارون بفتح اول و ضم رای قرشت بر وزن هلاطون ... ها کسی باشد و آنرا بعربی بدر السمع خوانند؛

سواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده زردی باشد که بر روی غله راه رسد و غله را ضایع کند و بکسر اول در عربی مسواک است آن چوبی باشد که در وقت تیمار کردن و ... بر دندان مالند؛

سوب بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بر آن حصری که یکی از آلات خوارزم است آب را گویند چنانکه گمند با بای فارسی و کاف بر وزن سمند ناو راوسوب و گمند آب و ناو است و بعضی گویند طلب آب و ناو است و ناودان هم ... علیه بر انسان باشد؛

سوبدی بضم اول سکون ثانی و با و دال بفتح ... انی کشیده نام نوعی ابیست کوهی و آن را بفارسی سارگویند و عربی زرزور بر وزن زرزوره ... صعرجی خوانند؛

سوبرا ضم اول و فتح ثالث رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی امید امیدواری باشد؛

سوبهار با بای فارسی بر وزن نوبهار نام بتخانهٔ بوده در بلخ در نواحی عربی زبانش هم بنظر آمده است و آنرا نیز نوبهار گویند؛

سوبام با اول بیای رسیده و بای بالف کشیده و بمیم زده هر حجری کرواند ... را گویند و عربی ... خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک و ... هم آمده است؛

سوح ضم اول بر وزن بوح بمعنی سور است که از سوختن باشد چه در فارسی حم ... بر عکس تبدیل می یابد؛

سوسرویس با اول بیای رسیده و بفتح حمر رای قرشت و اوکسنده کسوتون و ... بوح بوی رده بلغت زند و پازند ... آید ... که ... مقابل ... است؛

سوحس بکسر حیم بر وزن ومعنی سورست که از سوختن باشد؛

سوحه بر وزن کوچه ... جامه را گویند و آن ارجهٔ باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند و آن را بغلک نیز گویند بعضی آن ... مساوی الساقین را گفته اند که از هر بر ... شد ... احسنک را ابرای دوزند و با بمعنی جای حمر فارسی رای ازمی و عربی هر دو آمده است؛

سوح بضم اول و سکون آخر که حای حطه دار باشد بمعنی ارست و بعربی بصل خوانند؛

سوحنه بر وزن دوخته معروف است یعنی هر چیز که آتش در آن افتاده و سوخته باشد ولنه و رکوی سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند بعربی حراقه خوانند و نام گنج هشتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج افراسیاب و گنج باد آورده و گنج بار و گنج خضرا و دستهٔ خسروی و گنج ... و گنج شاد آورده و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت باشد سوخته باشد و شخصی که اوراد زردی و ... رسیده باشد و بمعنی سجیده و بر وزن دوزنده هم هست و در ولایت روم مردم طالب علم را سوخته مگویند و بمعنی ... سراب هم آمده است که بعد از سوختن ... اندازند؛

سود بضم اول و سکون ثانی و دال معروف است که در مقابل زیان باشد و بعربی ربح گویند و ماضی سودن هم هست و بمعنی سور هم آمده است که جشن و شادمانی و مهربانی باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن ... و بمعنی سیلی باشد و آن طری است که از حوبهای ازبک نرم باشد؛

سودابه بضم اول بر وزن خوبابه نام دختر ادشاه هاماوران است که زن کیکاوس باشد و بفتح اول بر وزن گرمابه هم گفته اند؛

سودانات بضم اول و کسر نون بعد الف و بعد ی بالف کشیده و بفوقانی زده بلغت یونانی مرغی باشد سرزرنگ و ... دارد در ... را ... سوراخ کند آن را بسه ... خوانند؛

سود آور بروزن روز آور بمعنی سوداگر باشد و بعربی تجار گویند؛

سوداوه با او بر وزن ... بمعنی سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابد؛

سور بر وزن سور بمعنی جشن و مهمانی و عروسی و ... و بزم ... باشد و بمعنی رنگ ها کسری سبز ... هم هست و است ... را گویند که خط ... باشد و ...

سمگوان باواو بروزن سمگدان نام قلعه ایست در فارس که بسپیدان مشهور است ٭

سمگور بروزن انگور سلهٔ باشد که فقاعیان شیشها و کوزهای فقاع را که پر باشد در میان آن بچینند و بادریسهٔ دوک را نیز گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست ٭

سمگوک باواو مجهول بروزن مملوک بادریسهٔ دوک را گویند و بعربی فلکه خوانند ٭

سمگول بروزن معقول مطلق ضروریات را گویند یعنی هر چیز که درکار باشد و ضرور بود ٭

سمگونه بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عمارتی است عظیم در یمن و چنان که سنگهای آن یکپاره است و هر سنگی را هزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دو کس کرده اند مردی و زنی مرد مازین و زن ماریه نام داشته است ٭

سمگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشتی را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد ٭

سمگ باسم با تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطهٔ مکسور میم زده سنگی است سرخ بزردی مائل چون بسایند اجزای آن مانند شیر براید و زبان را اگر درد چشم را نافع باشد آنرا بعربی [illegible] خوانند ٭

سمگ درامی بفتح تحتانی [illegible] الیرام است گویند هر تیشه را که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا آواز ندهد و در سنگ مانند گل فرو رود و شق کند و بر دندان مالند سفید و سخت گرداند ٭

سمگس خوار با خا و واو معدوله بروزن بسر دین زار سنگخوارک را گویند و آن پرندهٔ باشد کوچک و غذای او سنگریزه است ٭

سمگین سار باسین بالف کشیده و بزاء زده نوعی از سار باشد و آن پرنده است سیاه رنگ و بر پشت نقطه های سفید دارد ٭

سملج بفتح اول و لام بروزن بربح نیم تنه را گویند و آن جامهٔ باشد پیش باز که قد و آستین آنرا کوتاه کنند و درین زمان کاتبی خوانند ٭

سمار بکسر اول و میم بالف کشیده بروزن گلکار نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او را عربان سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند گویند سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی چند رنگ مشاهده میشد صبح دم کبود بود و در نیم روز سفید مینمود و بوقت عصر زرد میشد

چون تمام گردید او را خلعتی فاخر و تحفی وافر دادند از آن بغایت خوش وقت شد و گفت اگر میدانستم که ملک این همه احسان میکند عمارتی به از ین میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که سیر نماید آن قصر بدان جانب میل کند نعمان منذر آنکه مبادا برای دیگری از ملوک بهتر از ین بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزیر انداختند ٭

سمود بفتح اول بروزن بسود استعمال نکرده است در اموریکه بهیچ کار نیاید ٭

سنوس بضم اول بروزن خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم هست و با نون بجای حرف ثانی یا هم آمده است ٭

سنه بفتح اول و ثانی و ظهور ها بمعنی لعنت و نفرین باشد و با سین باشین هم آمده است و با خای نقطه دار عربی بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زن پسر را گویند که بعروس شهرت دارد ٭

سنهار بضم اول بروزن گلزار بمعنی آخر سنه است که زن پسر باشد و بترکی گلین خوانند ٭

سنی بکسر اول و تشدید نون بتحتانی کشیده معرب سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی زیر آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدد معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی باشد در ملتان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود ٭

سنیر بضم اول بروزن گریز سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند ٭

سنیژه بفتح اول و زای فارسی ریسمانی باشد که از پنبهای کار زیاده می آید و آنرا جولاهگان بهم بافند و بر انگشت پیچیده نگوشه میگذارند و آن نیکه ریسمان خام بران تنند ٭

بیان بیست و دوم

در سین بی نقطه با واو مشتمل بر ۸۲ لغت و کنایت

سو بفتح اول و سکون ثانی نام چشمهٔ ایست در ولایت طوس و چشمهٔ سبز اشتهار دارد گویند یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه اسبی در زمین کوفت یا لگدی بروی زد و بکشت و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف سود باشد که در مقابل زیان است و روشنائی را نیز گفته اند که ضد تاریکی است و بترکی آب را گویند ٭

سواب بفتح اول بروزن جواب پالائیدن و چکیدن آب را

سنگ روشنائی حجر النور است که مرقشیشا باشد و آن را در دواهای چشم بکار برند٭

سنگ زحیر بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون حای نقطه دار و میم عربی حجر اعرابی گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چوب تهی کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بر بندند باز دارد و آن را سنگ شیر هم گویند و حجر العاج همانست٭

سنگ زن بفتح زا و سکون نون کنایه از ترازوی کم وزن باشد

سنگ از ناشن روزن زنگار اسمی است مشهور که آدمی را کمر در حال نشانند بسنگ باران کنند و بمعنی زخم هم آمده است و زخم در لغت بمعنی ثبوت است که از ثابت شد نیست و اصطلاح اهل تناسخ آن است که جوهری نسمه مرده منتقل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت جماد بگر حلول نماید و بعد از آن صورت نباتی حس آرا گردد و از آنجا گذارد بصورت حیوانی ظهور کند٭

سنگ ویله بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح فا کن و با واو و سین و بتازی ... نام گیاهیست که آن را پنج انگشت گویند و بتازی ... اصابع و دو حصه اوراق و عین السراطین خوانند و هم آن را حب الفقد گویند و معرب آن سجسنویه است

٭ سنگبست بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جایی و مقامی و موضعی است٭

سنگ سگ بتازی حجر الکلب خوانند و گویند بعضی از سنگ هست که چون سنگ اندازند آن سگ را از غایت خشمی که دارد بدندان گیرد و نگاه دارد پس چون خواهند که میان دو شخص دشمنی اندازند نام آن دو شخص بر آن سنگ بر دارند و یکبار جانب آن سگ اندازند و هر یک را ... بر گیرد و بر زمین گذارد بعد از آن دو سنگ از آن سنگها در آب اندازند و از آن آب بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی عظیمی بهم رسد و اگر یک سنگ از آن ... که زیر آن نگر بینند ... و عور داهل مجلس ... جنگ و ... کنند٭

سنگ سودا بفتح سین بی نقطه سنگی است ... و ... آب بشنید ... و بعربی حجر الادروح خوانند گویند ... معرب را نافع است٭

سنگ ستری بفتح سین نقطه دار ... را گویند که مرجان باشد بسبب آنکه از دریا ... می رود٭

سنگ سکن ... سنگ اسکن است که نام قلعه باشد ...

از خرما هم ترست٭

سنگ شیر بعربی حجر اللبنی خوانند رنگ آن خاکستری باشد چون آب بسایند از وی مانند شیر بیرون آید و طعم شیرین باشد و بر چشم کشند سیلان آب را بر طرف کند٭

سنگ فیلی بکسر فا حجر نبطی است و آن سنگی باشد سبز تیره رنگ و بسیار سست و نرم و زود در آب حل شود و کاردان حکمای ... و در اسهال بکار برند نافع باشد٭

سنگ قمر بفتح قاف و میم و سکون رای بی نقطه سنگی است که آن را در بلاد عرب شبها در ... بی ماه ... است و آن سفید و شفاف می باشد گویند اگر در جیب بندند که ... بار آور گردد و چون بسایند و بصاحب صرع دهند شفا یابد و آن را بعربی حجر القمر و زغوة القمر خوانند٭

سنگک بوزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از نان هم هست که بر روی سنگریزهای گرم پزند و تگرگ و ژاله را نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچک می باشد و نام مرغیست کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آن را ... گویند٭

سنگلاخ بالام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچو دیولاخ که جا و مقام دیو را گویند٭

سنگانه بضم ثالث بروزن رنگله نانی باشد که از آرد گاورس و ارزن پزند٭

سنگم بفتح ثالث بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را نیز گویند نام موضعی ... هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن الجم ... است ... و بعضی گویند جانوریست مانند جعل که ... در جاها ... و بعضی دیگر گویند کرمی است که ... می برد٭

سنگ ماهی بعربی حجر الحوت گویند و آن را در سر ماهی باشد و آن سفید و سخت می باشد خوردن آن سنگ گرده را نیز ... درد ... بکار آید٭

سنگم ... با نون و بر وزن مردم بمعنی اول ... که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص یا دو چیز باشد باهم٭

سنگ معنی بفتح میم و سکون عین بی نقطه دار و نون به تحتانی رسیده سنگی است الوان و عجایب ... و آنچه سیاه بود با سرخی زند و بنقطهای سفید نیز باشد و شبه گران بکار برند و آن را سنگ نرگان هم گویند و نرگان ده ایست از ... این سنگ آنجا است٭

که آن را سنگ اشکنک خوانند ٭
سنگ انداز سوراخهائی باشد که زیر کنگرها دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک و آتش بر سرش ریزند و بمعنی منجنیق از کلوخ انداز هم آمده است و آن حشیش و سیرکی نی باشد که در آخر ماه شعبان کنند و آن را سنگ انداز از آن هم میگویند و دائم الخمر و شراب خوردن دائمی را نیز گفته اند چنانکه یک روز در میانه فاصله نشود ٭
سنگاوه با کاف فارسی بر وزن دندانه پرنده ایست کوچک و بعربی آن را صعوه گویند ٭
سنگ پرستوک حجر الخطاطیف است و آن را گویند بچه اول او را چون بگیرند و شکم چاک کنند دو پارهٔ سنگ بر آید یکی یکرنگ و دیگری الوان مرتک را در پوست گوساله بپیچند پیش از آنکه گرد و خاک بوی رسد بر بازو یا بر گردن کسیکه صرع داشته باشد بندند نافع باشد ٭
سنگ بر شیشه زدن کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب است ٭
سنگ بر ویرانه زدن بمعنی سنگ در شیشه زدن است که کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد ٭
سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک کردن و مکدر ساختن باشد
سنگ برکان بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام سنگیست الوان و بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آن را رنگ برکان هم میگویند و برکان نام دهیست در شیراز در فرهنگ فاروق و کاف این سنگ در الحاق است ٭
سنگ پوتان بکسر بای فارسی بمعنی سنگ بتان است و آن داروئی باشد معروف ٭
سنگ پشت بضم بای فارسی جانوریست معروف که او را لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند و نوعی از ماهی در دریا هم هست ٭
سنگ بلور حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در خواب می ترسیده باشد بندند دیگر نترسد ٭
سنگچه بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که تگرگ است ٭
سنگ جهودان حجر الیهود است و حجر الزیتون هم میگویند چه شباهتی بزیتون دارد گویند مانند مرجان از دریا میروید اگر با جوف خفاش بسایند و در چشم کشند و در ابرو مالند موی چشم و ابرو که ریخته باشد بروید ٭
سنگ حمام سنگی است که در دیگ حمام بهم میرسد چون در اندر سرطان که علتی است مهلک ضماد کنند نافع باشد و علاج سرطان رحم باین است و بعربی حجر الحمام گویند ٭

سنگ خروس بعربی حجر الدیک خوانند گویند گاه هست که از شکم خروس بر می آید بمقدار باقلی و مانند آینه شفاف است اگر آن را شویند و شخصی که بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد ٭
سنگ خرفی بفتح خا و رای قرشت و فا بتحتانی کشیده سنگی است مانند ریگ الحجر که در دریا باشد آب بسایند و بر موی مالند موی را بسترد و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی گویند حجر الشعر قیشور است که در دریا باشد ٭
سنگ خوار با خا و واو معدوله بر وزن زنگبار نام مرغیست کوچک و سیاه رنگ و کاکل دار که سنگریزه بخورد و بعربی قطاة خوانند ٭
سنگ خوارج با جیم بر وزن و معنی سنگ خوارک است که اسم رود باشد و آن جانوریست کوچک و سیاه رنگ برابر گنجشک و چیزی مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطاة گویندش ٭
سنگ خوارک همان مرغک سنگ خوار است که بعربی قطاة گویند
سنگ خور مرغی است که سنگ ریزه خورد ٭
سنگ خورک بمعنی سنگ خور است که مرغ سنگ ریزه خور باشد و عربان قطاة گویند ٭
سنگ در موزه افتادن کنایه از اقامت کردن و ترک نمودن سفر و مراجعت و بی قراری باشد ٭
سنگدل کنایه از سخت دل و بی رحم باشد ٭
سنگدوله بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح بمعنی گرد باد باشد و آن بادی است که خاک را بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی اعصار گویند و با واو مجهول هم بنظر آمده است ٭
سنگر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سنگتول است که خار پشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد ٭
سنگ راه شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد ٭
سنگ رعد بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون عین و دال بی نقطه کنایه از گلولهٔ توپ و گلولهٔ بادلیج باشد ٭
سنگرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن پیچک بمعنی سنگچه است که تگرگ و ژاله باشد و بمعنی باد ریسه هم آمده است و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این اصح است ٭ سدن آب

در ... بعربی ... گویند.
سنداره بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی حرام زاده باشد و بکسر
اول نیز آمده است و بحذف الف هم گفته اند که سندره باشد.
سندان بکسر اول بر وزن زندان معروف است و آن ابزاری باشد
از آهن گران و بزرگ که آهنگران و زرگران آهن را بر آن کوبند و آنکه
بر سینهٔ ... کوچه ... ناکسیکه ... صاحب
... را ... حلقه را بر آن سکه آهنی زنند.
سندباد بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده
و دال زده نام کتابی است در ... و سندباد نام حکیمی
و حکیم ... آورده است.
سندر بفتح اول بر وزن ... بمعنی باشد زرد ... کاه رباه
سندروس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای و واو مجهول
و سین بی نقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد مانند
کاه ربا و روغن کمان را از آن ... نافع ... باشد
در رنگ سرخ ... گویند و ... زرد ... است و
... کاه رباست که کاه ربا را چون بر آتش
نهند از آن بوی ... آید از سندروس بوی ... باشد.
سندره بر وزن ... بمعنی سندروس است که صمغ باشد
و ... بمعنی حرام زاده هم گفته اند و بمعنی بکسر اول
و ثالث هم آمده.
سندل بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پای افزار
را گویند ... احمق را نیز گفته اند و کفش کوچکی
باشد که آن را ...
کفش ... بزرگ ...
سندلک بالام بر وزن ... مصغر سندل باشد که کفش
و پای افزار است.
سندله بر وزن ... بمعنی سندلک است که کفش و پای
افزار باشد.
سندلی بر وزن ... کرسی را گویند که کفش و پای افزار
را بر بالای آن گذارند.
سندرس بفتح اول و سکون ثانی و دال و واو ...
مکسور ... بلغت ... آن رنگی باشد که
نقاشان و مصوران بکار برند و ... آتش را نافع است.
سنده بفتح اول بر وزن ... سندان آهنگران باشد و ...
... آدمی را ... بضم اول هم آمده است
سنسان بکسر اول و ثالث و ... بالف کشیده ...

مدی را گویند طمع آنکه و حسد است ...
سندیان بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده بنون زده
مردمان منسوب بسند را گویند و آن ولایتی ... مشهور و نام
درخت بلوط هم هست بلغت اهل شام.
سنر بضم اول و کسر ثانی و سکون رای ... دار ... را
گویند و آن ... باشد که بر روی ... است.
سنسان بفتح اول و ... بالف کشیده بر وزن ...
... صحیح و بلیغ را گویند.
سنسن بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... است که ...
... صحیح بلیغ است.
سنسور بر وزن ... گویند ...
... بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث ...
و بمعنی انگور ... نیز آمده است.
سنقر بضم اول و قاف و سکون ثانی و رای ... بمعنی شنقار
است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ گویند شنقار ...
مشابه ... پادشاهان بدان شکار کنند.
سنقره بضم اول و قاف و سکون ثانی و فتح رای ... است که
آن را کلاغ سر گویند ...
گوشت او ... دارد.
سنگ بفتح اول بر وزن رنگ ... بعربی حجر خوانند ...
... وقار و اعتبار هم گفته اند و ...
سنگ آتش بعربی حجر النار ...
... آسان گرد.
سنگ احمر بعربی حجر الاحمر خوانند و آن سنگی باشد برنگ
مرجان گویند ...
... گویند نوعی از الماس است.
سنگسار بر وزن زنگار بمعنی ... باشد ...
...
اگر ...
سنگ ... بعربی حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج
خوانند و آن سنگیست که در میان ...
...
سنگ اسکاف حجر الاساکفه است و آن ... که کفشگران
... ابزار ... نافع است.
سنگناس ... بر وزن ... بمعنی ... است.
سنگ ... بکسر ...

داشد وبفتح اول هم بمعنی اول آمده است *

سناد بفتح اول بوزن بغداد نام مصنفی بوده نیشابوری الاصل وبا وجود عدم لیاقت دعوی دانش ولم مروری میکرد داشت وقوت فکرت را نیز گویند وآن قوتی باشد عاقله که حصول فکر از وست *

سنباده بضم اول وفتح آخر که دال باشد سنگیست که بدان کارد وشمشیر وامثال آن تیز کنند ونگین را با آن بتراشند وجلا دهند وگرد آنرا نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است ومعرب آن سنباذج است *

سنبالو باواو مجهول بوزن شفتالو درخت را گویند وآن نوعی از میوه باشد ونیز نام درختیست که گل وبرگ آنرا در دوا بکار برند *

سنبک بضم اول وثالث وسکون ثانی وکاف کشتی کوچک را گویند *

سنبل بروزن [illegible] نام گیاهی است دوائی شبیه بزلف خوبان وخوشبوی میباشد ودر عطریات بکار برند وآن رومی وجبلی و هندی میباشد وهندی آنرا بعربی سنبل الطیب خوانند *

سنبل تر [illegible] بالام وفتح فوقانی کنایه از خط خوبان وزلف خوبان است *

سنبلهٔ زر بفتح را وسکون را کنایه از [illegible] آتش وآتشدان باشد

سنبوت بفتح اول بوزن تابوت بمعنی سنبات است که [illegible] بود بی باشد وبلغت یونانی ریزه را گویند [illegible] آن کرمانی باشد *

سنبوسه بفتح اول مرغ شکل [illegible] را گویند [illegible] [illegible] *

سنبه [illegible] اول بروزن دنبه بمعنی [illegible] باشد [illegible] نیز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند وآلتی که بدان آسیارا تیز کنند [illegible] وسیاه را نیز گفته اند وبمعنی انگور هم [illegible] که بعربی [illegible] خوانند وبمعنی آخر مجهول الحرکه باشد *

سنباری بفتح اول بوزن قندهاری پودنهٔ لب جوی را گویند *

سنبیدن بضم اول بروزن جنبیدن بمعنی سفتن وسوراخ کردن ودر زیر پای آوردن باشد *

سنج بفتح اول وسکون ثانی وجیم بمعنی وزن وکیلست که اوزان کردن وکشیدن باشد وبکسر اول جلاجل دف ودایره را گویند ومعرب سنج [illegible] آنچیزی باشد به بسیاری از جلاجل دایره بزرگتر ودر میان [illegible] دارد [illegible] کنند و در جشنها [illegible] بنوازند وبا یکدیگر [illegible] وبفتح اول [illegible] رنگی را نیز گویند که مصوران ونقاشان بکار فرمایند وبضم اول [illegible] مردم [illegible] دیگر باشد *

سنجاب بکسر اول بروزن گرداب جانوریست معروف از موش بزرگتر وازپوست آن جانور پوستین سازند وآنرا از ترکستان آورند ونام ولایتی هم هست که ناموس کشانی ضابط آن ولایت بوده وآنرا سنجاب نیز میگفته اند وکنایه از [illegible] که نقیض [illegible] باشد *

سنجار بفتح اول بروزن اسرار نام کوهی ونام قلعه ایست در نواحی موصل ودیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شد *

سنجدوی بکسر اول وسکون دال بی نقطه وضم بای ابجد بروزن [illegible] نام نوعی از گل باشد *

سنجر بروزن خنجر نام پادشاهی بوده مشهور ونام پرندهٔ هم هست شکاری ومردمان صاحب حال وجد وسماع را نیز گویند *

سنجرستان بمعنی خانقاه باشد وآن جائیست که مردمان در آن وجد وسماع کنند چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال وستان جای [illegible] داری چیزها باشد *

سنجسویه بفتح اول وکسر ثالث معرب سنگسویه است وآن دوائی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند *

سنجق بروزن خندق بلغت رومی نشان وعلم را گویند و امیری را نیز گویند که صاحب نشان وعلم باشد وسوزنی را نیز گفته اند که بر یک سر آن گرهی وتکمه باشد از قلعی وبرنج وطلا و نقره وبمعنی کمربند وچهار زرعی هم [illegible] وبا این معنی بضم ثالث نیز بنظر آمده است *

سنجوق بروزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم ونشان باشد وکمربند وچهار زرعی را نیز گویند *

سنجه بفتح اول وثالث وسکون [illegible] نام دیو [illegible] مار [illegible] وسنگی را نیز گویند که چیزها بدان وزن کنند ونام اولکائی وملکیست و در آنجا رودخانهٔ عظیمی هست گویند پلی بر آن رودخانه بسته اند از یک طاق وبمعنی آخر که رودخانه باشد مجهول الحرکه است *

سنخ بفتح اول وسکون ثانی وخای نقطه دار بمعنی نمک طعام باشد وبمعنی چرک وریم هم آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ واصل وماده هر چیز باشد *

سنخج بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه دار وجیم علتیست که آنرا تنگی نفس گویند وبعربی ضیق النفس خوانند وبا جیم فارسی وکسر اول هم آمده است *

سند بکسر اول بروزن هند نام ولایتی است از هندوستان ونام رودخانهٔ عظیمی هم هست که مابین هندوستان وخراسان میگذرد وحرامزاده را نیز گفته اند وآن طفلی باشد که از سر راه

سمر بفتح اول و ثانی بروزن ثمر ... پوشاک خمری است مانند حلوای برو آن را از ... گندم ... بر بند ... ضم اول آش رشته و آش آگرا باشد

سمون بفتح اول بروزن ممون نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش

... ضم اول و سکون ثانی و فتح با ... ربی دانه ایست سماق رنگ ارد ... کودک بروان راد ... ل خواجه گویند تریهی آورد و باه را برانگیزد و بترکی آن را ... گویند که آدمی را فربه کند آن را سمسوب ... می گویند

سمو بروزن عمو ... دستی را گویند آن سفره باشد که با طعام خورند

سموب بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و باء ... را گویند و آن دوائی است باریک که در ... است آویزند ... قهوه خوانند (ب) برگوی

سمور بروزن سور جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند

سمورنمور سمور معلوم است بکسر باء و ... کسند ... درست ... ردیف ... ی کروس صحرائی باشد

سمورسده بکسر راو ... کنایه ... که عراقیان ... گویند

سمه بکسر اول و ... ثانی بمعنی سمر باشد که دست افزار جولاهگان ... آن ... ماننده باشد که ایشان آهار برروی پارچه جامه کشند و رنگ آن را سمه گویند آن چیزی باشد که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و بمعنی خوی باشد ... سری بهم دارد و جولاهگان کرباس ... را بدان ... کشند تا هموار شود و بمعنی پوشیده و نهان هم آمده است و در عربی داغ نشان را گویند و بمعنی نشان کردن و داغ کردن هم گفته اند و جمع آن سمات باشد

سمیدن بروزن ... ... بوکردن و بوئیدن است

سمیرا بفتح اول بروزن ... را گویند که ... نام موضعی است در راه مکه معظمه و ضم اول و فتح ثانی نام ... باشد

سمیرم بفتح اول و ثانی ... ازکند ... رای ... رد ... عراق ... که آب ... را ... آورند و گویند ... که این آب را می برند می باید که طرف آن را بر زمین نگذارند و گاه بعضی ... کسند تا ... که ... ... باشد

باشد نام را بکسر گویند بای آن باشد ... ارم بوده و شام ارم نام آنجاست ... ترکیب استعمال ... شده است

سمیره بروزن حمیره بمعنی خطی باشد که بکشند خواه مرد ... وار و خواه ... با قلم و خواه با حرف ... بمعنی نوشته هم آمده است

سمیر بفتح اول بروزن ... بمعنی ... دعا باشد که ... را ... ... است

... بروزن ... ار ... ... را گویند

بیان بیست و یکم

در سین بی نقطه با نون ... ۲۷ لغت و کنایت

سن بفتح اول بروزن من ... ی است که بود ... و در عربی ... و بمعنی سال هم هست که ... ل و ماننده ... و ... باشد و ... را ... گویند و بترکی ... تو باشد که عربان ... گویند

سنا بفتح اول و بای الف کشیده خوبی باشد که ... کنند و ... ل ... آن مکی ... باشد

سناد بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بروزن سواد بمعنی بسیار ... واو ... وکی ... هم هست و آن ... اصلی باشد ... داد و ... در عربی بمعنی مخالف آمده است

سنار بفتح اول بروزن کنار ... آبی را گویند ... که ... و گل ... باشد ... کسی در آن ... شود ... باشد ... بمعنی کسر اول هم گفته اند و بمعنی ... هم آمده است و ضم اول ... را گویند که عروس باشد و بترکی ... و بهندی ... گویند

سناو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی طلق ... باشد ... و ... و امثال آن و بمعنی بسیار هم آمده است که عربان ... خوانند

سنب بضم اول و سکون نون و بای ابجد سم چارپایان را گویند بمعنی پای هم آمده که بعربی ... خوانند ... سوراخ کردن و سوراخ کنند و امر سوراخ کردن هم هست و ... ر ... را گویند که در کوه و صحرا ... باشد ... کند

سنباب بضم اول و ... بالف کشیده بروزن ... بمعنی ... باشد ... که ... ... اسمه

و قسبرز دان را نیز گویند و با جیم فارسی و بفتح اسم بنظر آمده
سمچه بضم اول بر وزن خمچه بمعنی سمج است که خانهٔ زیر زمین و قسم‌های کوه‌مانند باشد در کوه یا در صحرا ٭

سمر بفتح اول بر وزن قمر نام پادشاهی بوده از ترک و دست برادری است مولانا کهن را و آن مانند جاروبی باشد که با آن انبار برتار جامه مالند و بتشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن و صیغه امری بر خوانی گوش باشد ٭

سمراند بر وزن برماند بمعنی وهم و فکر و خیال باشد ٭

سمرکند با کاف بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن شهر سمر است و سمر نام پادشاهی بوده از ترک و ترکان ده را کند میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده ٭

سمسق بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد دوائی که بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق عربی است و بمعنی یاسمین است ٭

سمسیمون با سین بی نقطه بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزیدگی افعی را نافع باشد ٭

سملک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی زعار و رعنائی است که بی عقل و بی عقلی و بی هنری و بی هنری باشد و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی را گویند ٭

سمکار بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شهری است از بدخشان ٭

سمن بفتح اول بر وزن چمن گل سه برگه را گویند یعنی گیاهی و رسمی هست که آن را سه برگه میگویند گل آتش است و آن مدور و صد برگ و یاسمنی رنگ میباشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند گلی باشد بسیار برگ و سفید و خوشبوی که آنرا ونشر خوانند و در عربی مطلق روغن را گویند عموما و روغن گاو را خصوصا و روغن گاو چون بسیار کهنه شود دفع سم افعی کند ٭

سمنار بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن گلکار نام بنائی بوده رومی که سه دیر خورنق را او ساخته بود گویند از نسل سام بن نریمان است و عربان بنقل بیرون بردن نیمه می گویند که سمنار باشد ٭

سماک بر وزن عمناک بمعنی سماحت است و آن بذل کردن بضرورت باشد یعنی بود و جسته شود بسببی از اسباب ٭

سمند بر وزن کمند رنگی باشد بزردی مائل مر اسب را و بعضی تیر پیکان دار هم گفته‌اند و نام قریه ایست از قرای سمرقند ٭

سمندر سمندر معلوم بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام بالف کشیده و برای بی نقطه زده جانوری بود که در زمان اسکندروس بن ذوالقرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند به علم تعیین او را پیدا کرده بوده است و گویند که نظر آن جانور بهر که می افتاد فی الحال می مرد با رسطو متوسل شدند او گفت که آئینهٔ در پیش روی آن جانور بدارند تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد ٭

سمندر بر وزن قلندر نام جانوریست که در آتش متکون میشود گویند مانند موش بزرگی است و چون از آتش برمی آید می میرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی برمی آید در آنوقت او را می گیرند و از پوست او کلاه و رومال میسازند و چون چرکین میشود در آتش می اندازند چرکهای آن میسوزد و پاک میشود و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپاسه است از پوستش او جبه میسازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغیست والله اعلم و نام ولایتی است از هندوستان که چوب عود از آنجا آورند و بضم اول بکسر دال و ضم دال هم درست بنظر آمده ٭

سمندل با لام بر وزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد ٭

سمندور بر وزن سقنقور بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند ٭

سمندوک بر وزن پرستوک بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد ٭

سمندول با لام بر وزن و معنی سمندور است و آن جانوری باشد که در آتش متکون شود ٭

سمندون بر وزن شعق گون بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است ٭

سمنگان بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهری است در اهوار که دختر پادشاه آنجا از رستم حواست و سهراب از او بوجود آمده و بضم ثانی هم گفته‌اند و در این زمان آن شهر را رامهرمز خوانند و عوام رامز گویند و بعضی گویند نام شهریست

وقت در خشت دوای و بهترین آن مرغ زرک وسط زیاد باشد و مانند دارد ـ در مصر … نابود گرم وحشک است در سوم ٭

سلمس بروزن لمس ـ … سی است که سنگ ناباشد و آن نوعی از سنگ است متخلخل ٭

… رن بفتح اول بروزن فرندن نام مرد دریادشاهی … که اورا ملوط … الله ٭

… ن بفتح اول وثانی بمعنای کسی … و … بلغت زند و ازند بمعنی بدو زبون باشد که بعضی خرب زلمک است ٭

سلسلط بروزن مربط بلغت یونانی … ریحون را گویند ٭

… ون بفتح اول وضم قاف بروزن … بلغت رومی … را گویند و آن رنگی است که نقاشان بکار برند ٭

… بروزن … معروف … است و آن نام … از حملهٔ … که آن برگ … زرد … است و … و … بلغت عراق … وکوچک … باشد ٭

… نوعی از خرمای معدل … مشهور

سلمون بفتح اول ولوب بروزن … بلغت یونانی … باشد که … آنرا بعربی خرجیر الما وکرفس الما … گویند برگ آن بنعناع ماند لیکن بزرگتر است ٭

بیان سه تمر

در سین بی نقط با میم مشتمل بر ۳۰ لغت وکنایت

سم ضم اول وسکون ثانی معروف است که سم است واسم … گویند وامثال آن باشد واین بمرتبهٔ ناخن است آنها را و بمعنی پای … است که بعربی رجل خوانند وجایی را نیز گویند که در زمین بادرکوه بکنند خانه سازند که در درون آن توان نشستن و خوانند چنانکه مرتاضان در زمستان از برای خود وجوگیان … گویند … و بفتح اول در عربی زهر را گویند ٭

سماحه … سراحه … زبان را گویند ٭

سماحچه بفتح اول وسکون های نقطه دار بروزن … مخفف ساماحچه است که … زبان باشد ٭

سماروج باراء بی نقطه بواو کشیده وجیم نقطه دار … رستنی باشد که آنرا … گویند … مرغ … مانند وکلاه … توان خواند … و دیوارهای حمامها رو … زمین باشد وآن … حیرهار …

خورد و آن … در جاهای دیگر روید … از … گویند و آن حلوای … زم آنرا … مار گویند ٭

سماروغ با غین نقطه دار بروزن و معنی سماروح است آن رستنی باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک ودر برهای خرمگه وامثال آن روید و معنی خاک … بی حاصل هم هست ٭

سمارول بضم راء بی نقطه وسکون او وکاف بمعنی … باشد … حمام خوانند ٭

سماری بضم اول بروزن عماری کسی … را گویند وبعربی … خوانند ٭

سمارس بفتح اول ورابع … سمانی که … نام نوعی از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب … گویند ٭

سم افکندن کنایه از … باشد ٭

سماقند بفتح اول … بروزن … را … و آن … است که در آن … اسبا … ٭

سماک با کاف بروزن … بمعنی … است که در آن … و … آسب ٭

سماکار بفتح اول وکاف بروزن … هر کس … را گویند … وملای … ٭

سماکاره بفتح اول … بمعنی سماکار است که … ومطلق … باشد ٭

سماکچه با کاف بروزن … بمعنی … است که … زبان باشد ٭

سمان بفتح اول بروزن کان … آسمان است و … و … هم بوده … و بکسر اول … شهری ومدینهٔ باشد ٭

سمانه بر زن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد … هم هست کوچک و آنرا … بلدرچین … بروزن … خوانند ودر عربی … معنی دارد وبهندی نام شهریست در ملک … که … از … آورده اند ٭

سمانی … اول بروزن امانی نام … است که … را … وبعربی … خوانند … آنکه … صدای … بسمود … وبعضی گویند سلوی است که بفارسی کرک … بلدرچین خوانند ٭

سمج بضم اول وسکون … خانهای را گویند که در زیر زمین … کنند … در زمستان … گویند … که …

ونگلی دارد و از سر تا دم آن بمقدار گشنیز بود برگ و تخم آنرا هم بکوبند و بر گزیدگی مار و عقرب گذارند نافع باشد ۞

سلسبیل با سین بی نقطه بروزن تلبیس سنگی باشد متخلخل چنان که گوئی باد از آن بیرون می آید ۞

سلش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بلغت ژند و پاژند بمعنی بد باشد که در مقابل نیك است و با معنی بعد از حرف ثانی بای حطی هم آمده است که بلیش باشد ۞

سلطان اختران کنایه از آفتاب عالمتاب است ۞

سلطان فلك بمعنی سلطان اختران است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد ۞

سلطان یك اسبه بمعنی سلطان فلك است که خورشید جهانگرد باشد ۞

سلطان یك سواره بمعنی سلطان یك اسبه است که آفتاب عالمگرد باشد و سلطان یك سواره گردون هم میگویند ۞

سلاطی بفتح اول و طای حطی بروزن احمقی نوعی از پوشش قلندران است که پاره پاره آن آویخته باشد ۞

سلف بضم اول و سکون ثانی و فای سرفه باشد و آن ... خارش گلو بهم میرسد و بکسر اول بمعنی همزاد باشد یعنی دو خواهر باشند و هر یك را شریك کنند و آن دو شخص هر یك دیگر را سلف باشند و در عربی نیز بهمین معنی است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته و پیشینیان باشد ۞

سلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف در آخر لغتی است عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو نوع است یکنوع آن است که بپارسی هم آنرا سلق میگویند و نوع دیگر آن که بپارسی چغندر خوانند گویند اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند شراب گردد و بضم اول و ثانی کمربند بزرگ چرمی را گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند ۞

سلقیس بروزن بلقیس نام شهریست آباد کرده ذوالقرنین و با معنی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر آمده است که قلیس باشد ۞

سلك بکسر اول و سکون لام و کاف ناودان را گویند و با معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته را گویند عموما و بمعنی رشته مروارید و رشته سوزن باشد خصوصا و بفتح اول و سکون ثانی بکار بردن چیزی در چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی باشد همچو مروارید و مهره و امثال آنرا در یك رشته کشیدن و ملازم شدن چیزی را یعنی همراه ... چیزی شدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی کمك بچه ... را گویند ... دری باشد و جوانه عمر آن ۞

سلك دور قمر کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از شب و روز هم هست ۞

سلك لآلی[2] بضم لام وسطی بمعنی عقد مروارید است و کنایه از عقد دندان محبوبان هم هست ۞

سلکلك بکسر اول و فتح کاف بروزن ... مصغر سلك است که ناودان باشد یعنی ناودان کوچك ۞

سلم بفتح اول و سکون ثانی و میم ... درخت ... بزرگ ... و بکسر اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و از آن چیزی خوانند و بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی در عربی پیشی گرفتن و خریدن ... که ... نرسیده باشد و بیع سلم همان است و بمعنی گردن نهادن و اطاعت کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی مشدد در عربی پایه و نردبان را گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی آشتی و صلح را گویند که در مقابل جنگ است ۞

سلمك بفتح اول و میم بروزن مردك نام آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی که آن شهناز و گردانیه و گوشت و مایه و نوروز و سلمك باشد ۞

سلمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... که بدان چرم را دباغت کنند و آن مانند خرنوب شامی باشد لیکن از آن سفیدتر است ۞

سلنبح بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و جیم ... یعنی سه لب چه لنج بمعنی لب هم آمده است و کسی را نیز گویند که لب بالائین یا زیرین او چاك باشد ۞

سلور بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای ... نوعی از ماهی باشد و آن در رود نیل بهم میرسد و آنرا بعربی جری میگویند ۞

سله بروزن غله زنبیلی را گویند که چیزها در آن گذارند و هر سبد را نیز گویند و سبدی که مارگیران مار در میان آن کنند خصوصا ۞

سلیح بکسر اول و ۲ و سکون تحتانی و حا بمعنی سلاح شور است که مستعد قتال و جدال و شخص سلاح بسته و مقدمة الجیش باشد ۞

سلیخه بفتح اول و خای نقطه دار و ثانی بتحتانی رسیده

[2] لآلی بفتح اول بلغت عربی جمع لؤلؤ است و در نسخه مصحح بضم لام گفته ظاهرا معلوم میشود که غلطی کاتب باشد والله اعلم ۞

سگسار باسین بی نقطه بر وزن تار بسار بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و بمعنی سگ سر هم هست چه سار بمعنی سر است و نام ولایتی است که سر مردم آنجا مانند سر سگ بود و معرب آن سنسار است نام مردم آنجا هم هست و کنایه از حریص و طالب دنیا و بدخو و معتبر نیا باشد ٭

سگ ... بر وزن ... ... باشد که ... است و معرب آن ... بود ٭

سگ ... بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح و ... ساکن و بای ابجد مضموم و بمعنی پای ... بمعنی انگشت است آنرا مویی هست که گویند و با ... بمعنی ... بر کاف هم بنظر آمده است که ... باشد ٭

سگک بر وزن فلک معرب سگ است که بتازی کلب خوانند و گیاهی باشد که ... آن گرمی است که حلق ... که درها ... و ... ٭

سگ کش بضم کاف و سکون شین ... باشد که ... آنهای ... و ... آن ... است و ... آن ... از مسود و آنرا ... ... و ... الکلاب خوانند و ... باشد با ... آن ... بر کلف طلا کنند ... ٭

سگ کن بضم اول کاف و وزن ... مردم گناه است و آنرا ... سگ کن میگویند که هرکس آنرا ... می ... بس ... کند اطراف آنرا خالی کنند و طنابی آویزند سر آنرا ... سگ ... از گناه ... سگ ... آن ... آن گیاه ... گویند ... مرد ... سگ ... و آنرا بعربی ... خوانند ٭

سگ کلب بر وزن ... معرب سگ ... که ... مردم گنا باشد ٭

سگ لاب با لام الف بر وزن ... حیوانی باشد آبی ... بسگ ... که کوچک ... گویند ... آن سگ ... ٭

سگ لابی با لام بر وزن ... سگ لاب است که ... باشد بعربی ... خوانند ٭

سگ لاو با واو بر وزن ... بمعنی سگ لاب است که ... باشد ٭

سگ لاوی بر وزن ... سگ لاب است که سگ آبی باشد ... بعربی ... گویند ... آن سگان است که ... باشد ٭

سگگور با کاف فارسی بر وزن ... معرب سگ انگور است

وآن میوه ایست مدور ... آن سرخ و ... رنگ ... و بتازی عنب الثعلب گویند و در ... سگ ... بمعنی سال هم آمده است ٭

بیان نوزدهم

در سین بی نقطه با لام ... و کنایت

سل بفتح اول و سکون ثانی ... باشد که از ... در ... آن ... که ... هم آمده است که بعربی ... گویند که ... و کسر اول نام مرضی است و نام ... باشد ... ٭

سلا بر وزن ... نام ... است ٭

سلاب بر وزن ... نام ... بود و در عربی ... گویند

سلاجت بفتح اول و کسر ... و سکون ... نام ... دوا ... باشد ... آن ... گویند ... است ٭

سلاحه بفتح اول و حای بی نقطه ... باشد که ... کرده ... و سگ ... باشد و آنرا ... در دوا ... بکار ... است و ... باشد الله اعلم ٭

سلال در ... بر وزن ... طلا ... گویند آن ... باشد که در ... ٭

سلب بر وزن ... کنایه از رنگ ... باشد ٭

سلجوق بفتح اول و ضم جیم ... سلجوق است که ... سلجوقیان است و ... فارسی هم آمده است ٭

سلجی بفتح اول و جیم بر وزن ... بمعنی ... کردن و ... درست ... مردم ... باشد ٭

سلجق بر وزن ... در ... پادشاهان سلجوقی باشد و ... است ٭

سلح سور بفتح اول و ثانی ... بمعنی ... باشد و معنی آن ... است که از ... باشد و ... کردن ... باشد و در عربی ... خوانند ... گویند و ... ٭

سلدانیوب بفتح اول و سکون ثانی و دال با الف کشیده و کسر نون ... و ... در ... باشد که ... آن ... شود

... و آن لغتی باشد یونانی و بعضی گویند سریانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوائی است که بسفایج گویندش و بسفایج معرب آن باشد اسهال آرد اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را نه بندد ¤

سکس بکسر اول بر وزن عبس بمعنی درشتی و آمیزش کردن و معنی از اخلاق ستوده باشد و بمعنی جهد و جست و خیز کنند و امر بدین معنی هم آمده است ¤

سکزان بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده بمعنی جست و خیز کنان باشد ¤

سکیزد بر وزن ستیزد مضارع سکیزیدن است یعنی جست و خیز کند و آلیز اندازد ¤

سکیزنده بر وزن ستیزنده بمعنی اسب و استر جهنده و لگد اندازنده باشد ¤

سکیزه بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز را که از اخلاق ستور باشد و بمعنی ستیزه هم آمده که جنگ و خصومت و لجاجت باشد ¤

سکیزیدن بر وزن ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن و جفته و آلیز انداختن ستور باشد ¤

سکاله باکاف تازی مجهول بر وزن حمیله بمعنی حشو گلو باشد و بعربی دواق گویندش ¤

بیان هژدهم

در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر ۲۴ لغت و کنایت

سگ ابلق بکسر ثانی کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز یا نیک و بد یا شادی و غم ¤

سگابی بر وزن حرابی مخفف سگ آبی است و آن حیوانی باشد که آش بچگان و خایه ی دستار و بهم میرسد و او را بتازی قضاعه خوانند ¤

سگال بکسر اول بر وزن خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بد سگال بدگو را گویند و دشمنی و خصومت را نیز گویند و بمعنی خواهنده گوینده هم آمده است ¤

سگالش بالام بر وزن نمازش بمعنی دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد ¤

سگاله بفتح اول بر وزن حواله سرگین سگ را گویند و بضم اول هم گفته اند ¤

سگالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی سگالش است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد ¤

سگان آز بکسر نون و همزه بالف کشیده و بزای زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد ¤

سگ انگور دارویی است که آنرا بتازی عنب الثعلب گویند ¤

سگانه بکسر اول بر وزن میانه نام قریه ایست از قرای غزنین نزدیک بشهرستان که آنهم از قرای غزنین است ¤

سگاوند بفتح اول بر وزن دراوند نام کوهی است نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است و داشین نیز بنظر آمده است ¤

سگ پستان بفتح اول و کسر بای فارسی معروف است و آن دارویی باشد که آنرا اسپستان گویند که انگور دشتی باشد ¤

سگ پوی بابای فارسی بر وزن بد خوی آواز پای را گویند وقت آمدن و رفتن و با بمعنی با شین هم آمده است ¤

سگ جان بر وزن مرجان بمعنی سخت جان و سختی کش باشد ¤

سگ جگر بمعنی سگ جان است که سخت جان و محنت کش باشد و مردم عذول و نامهربان را هم گفته اند ¤

سگ دل بکسر دال و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد ¤

سگ دندان بر وزن برقندان دندان نیش را گویند که هر یک از سباع و بهائم را میباشد و همچنین مار را نیز هست که بدان دندان نیش میزند و آنرا بتازی ناب میگویند ¤

سگر بضم اول و ثانی و سکون را بمعنی جگاله است که خار پشت بزرگ تیرانداز باشد و با رای نقطه دار هم گفته اند ¤

سگرنه بضم اول و ثانی و سکون را و فتح نون بمعنی سگر است که خار پشت بزرگ تیرانداز باشد و با بمعنی بار هم آمده است ¤

سگز بکسر اول و سکون ثانی و رای نقطه دار نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان مابین کیچ و مکران و دریای سند از پهلوی آن کوه میگذرد گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و او را سگزی از آن جهت گویند ¤

سگرن بفتح اول بر وزن ارزن نوعی از تیر کوچک باشد و پیکان آن بغایت باریک و تیز می باشد ¤

سگرنه بضم اول و ۲ و سکون را و فتح نون خار پشت کلان تیرانداز را گویند یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد ¤

سگزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سگز است که نام کوهی باشد در زابلستان و ساکنان آنجا را بنام آن کوه میخوانند و سگزیان میگویند و رستم زال از آنجا است و بعضی گویند سگزی بمعنی سیستانی است چه سیستان را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای صفاهان هم هست ¤

درست را گویند و دوایی که از آن ساخته باشند و قطره زود دوام
درخت باغ هم هست که چون آن را ببرند و آتش آن بسیار بماند
و بمعنی آزار پای هم آمده است ٭
سکنی بضم هر دو و میم و سکون ثالث و رابع به تحتانی کشیده
زحمتی باشد که آدمی را در غایت ضعف تن افسرده و آن طبیعی
دلی است که باشد … و هر کسی بهم رسد ٭
سکسمونه بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح
… و فتح تحتانی لغتی است رومی
و آن دوایی باشد که بفارسی سیخ انگشت گویند و در اختیارات
بمعنی حب العقد آمده است که تخم سیخ انگشت باشد ٭
سکنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم گندگی دهن
و بوی دهان را گویند و بعربی بخر خوانند و بعضی را نیز گفته
اند که بوی دهان … باشد و با این جیم بفتح اول هم آمده است
و با اول مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز بگلو آوردن باشد بمعنی
ترس هم هست که از ترسیدن باشد و گریدن را نیز گویند که
از گرسنگی باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سکنج باشد
… و بوی … و آن را از شام آورند از وادی که آن
وادی را … زمان وادی جهنم خوانند ٭
سکنجید بکسر اول و ضم و فتح ثانی هم درآمده است مضارع
سکنجیدن باشد یعنی بترسد و بگرید و سرفه کند و بکسر اول
و … هم گفته اند ٭
سکنجی بکسر اول و ثانی یعنی ترسی و گریی و سرفه کنی
و آواز در گلو اندازی و با همه معانی بفتح اول و ثانی هم گفته اند ٭
سکنجیدن بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است که بمعنی
سرفه کردن و ترسیدن و گریدن و آواز بگلو کردن باشد و با ثانی
مفتوح هم درست است ٭
سکنجیده بر وزن سنجیده بمعنی ترسیده و گریده و سرفه
کرده و آواز بگلو در آورده باشد ٭
سکنگل بر وزن … بمعنی جماع و مباشرت باشد ٭
سکندر مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی مشهور
و معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی اسکندر و القرنین
… و القرنین اکبر که خضر علیه السلام در زمان او بود
… را می گویند و بمعنی سرنگون هم هست و اسپی که بسر
در آید گویند سکندر خورد و نام یکی از بازیهاست و آن چنان
باشد که هر دو کف دست خود را بر زمین گذارند و هر دو پای را
در هوا کرده راه روند ٭

سکنجبین با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجبین است و آن
مرکبی است که از سرکه و عسل ترتیب دهند دفع صفرا و بلغم کند
بمعنی سرکه و انگبین عسل را گویند و سکنجبین معرب است ٭
سکنه بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه است و آن ابزاری
باشد درودگران را که بدان چوب سوراخ کنند …
و آن را بعربی مبرم خوانند ٭
سکنه کانون کنایه از اخگر آتش و انگشت و زغال باشد ٭
سکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو جزیره ای باشد چهار …
و فتح … که دمادم …
کرده … ساده … و آن را در خراسان
… گویند و در … دیگر … و تراسه و بعربی …
خوانند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی سکو است و آن
بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و …
درختهای بزرگ … سازند و با این معنی بفتح اول هم آمده ٭
سکوا بکسر اول بر وزن و معنی سکبا است و آن آشی باشد که
از گوشت و بلغور و سرکه پزند ٭
سکوبا بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام عابدی
است نصاری که دیر … بود و … او … گویند
مسیح علیه السلام … از آنجا به آسمان صعود کرد
و با بای فارسی هم بنظر آمده است که سکوپا باشد ٭
سکوره بضم اول و … و فتح را بمعنی سکره است که کاسه گلی باشد ٭
سکوفج بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح فا و سکون نون
و جیم خار … را گویند و آن خاری باشد سه گوشه ٭
سکوی بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو است
که بلندی در خانه و باغ … درخت و امثال آن باشد ٭
سکوسه بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و معنی … است
و آن صمغ نباتی باشد …
که … باشد ٭
سکه بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده
و قانون باشد و شهرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس هم
آمده است و در عربی نقشی که بر روی طلا و نقره و مس زنند
باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر در آن … باشد
و آهنی که زمین را بدان شیار کنند کوچه و بازار و درختان
… که صف زده باشد و کنایه از صورت و رخساری که خط
بر آورده باشد و هر خطی که حروف سطر در آن ٭
سکی زغلا بفتح اول و … بر وزن و معنی … زغلا

سکاد بفتح اول بروزن سواد سرکه و عرق سر آدمی را گویند ۝

سکار بکسر اول بروزن شکار بمعنی زغال و انگشت باشد و انگشت افروخته را نیز گویند و نوعی از طعام هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است ۝

سکارآبه بضم اول و سکون رابع و همزهٔ ممدوده و های مفتوح بنون و جیم زده آشی باشد سرکه که بدان گوشت از دنگ و نان ارزن و برنج پزند ۝

سکارو بضم اول و رابع بواو کشیده نان و گوشتی را گویند که بر روی زغال افروخته و اخگر بپزند و بمعنی چکالی و مالیده هم آمده ۝

سکاسته بضم اول و سکون سین بی نقطه بروزن گدازنده بمعنی زکاسه است و آن خارپشتی باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و او را بعربی قنفذ گویند ۝

سکاسه بضم اول و فتح سین آخر بروزن ملاسه بمعنی سکاسته است که خارپشت تیرانداز باشد ۝

سکاشته بروزن گذاشته بمعنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد ۝

سکاشه با شین نقطه دار بروزن و معنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد ۝

سکافره بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح را زخمهٔ سازندها را گویند و بعربی مضراب خوانند و آن در قانون و رباب استخوانی است که بر دست گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد ۝

سکافه بضم اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی سکافره است که مضراب سازندها باشد ۝

سکال بکسر اول بروزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهش و طلب کننده و گوینده هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی بگو و بخواه و بطلب و بمعنی گفتگو هم گفته اند ۝

سکالش بکسر اول بروزن نگارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کارسازی کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است ۝

سکالو بضم اول و رابع بواو کشیده بمعنی سکارو باشد یعنی آنچه بر روی زغال افروخته و اخگر آتش پخته باشند از نان و گوشت و غیره و سکالیو هم گفته اند که بعد از لام یا باشد ۝

سکاله بضم اول بروزن نخاله فضلهٔ سگ را گویند ۝

سکالیدن بکسر اول بروزن خراشیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است و بمعنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است ۝

سکالیده بروزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد

سکاهن بکسر اول و فتح ها و سکون نون رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن ترتیب دهند و بدان جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر کفش دوزان جهت چرم رنگ کردن سازند ۝

سکبا بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است که از سرکه و گوشت و بلغور و میوهٔ خشک پزند و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و در سرکه بخیسانند و خشک سازند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سرکه با است چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند ۝

سکبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است و روغن با کشک آمیخته را نیز گویند ۝

سکبینه با بای ابجد بروزن پشمینه گیاهی باشد دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است و بهترین وی آن است که بیرون آن بسفیدی و درونش بسرخی مایل باشد و این بمعنی سطای باوار هم آمده است که سکوینه باشد که در جوارش بادها و بهم تبدیل می یابند و بعربی صمغین خوانند و بعضی گویند صمغین معرب سکبینه است ۝

سکج بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند ۝

سکرفنده با فا بروزن شکرخنده اسب و استر سکندری خور را گویند یعنی بسر درآینده ۝

سکرفیدن با فا بروزن فهمیدن بسر آمدن و سکندری خوردن ستور را گویند ۝

سکرکه بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند ۝

سکره بضم اول و تخفیف کاف بروزن سفره کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است ۝

سکز بفتح اول و کسر ثانی و سکون زا اصمع است که آن را بعربی مصطکی خوانند و با دال ابجد ثانی در ترکی علک [illegible] را گویند ۝

سکزه بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد ۝

سکستن بضم اول و ثانی و سکون سین و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گسستن و کنده شدن و پاره گشتن باشد ۝

سکسک بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف زمین ناهموار و

سقف بضم اول و ثانی و سکون فا جمع سقف است که بامها و فرمانروایان و حاکم و مهتران باشد و مردی را نیز گویند که خود را بجهت ریاست نفس بر دیگران برتر [illegible].

سقف لاجورد کنایه از آسمان است.

سقف مقرنس رای بمعنی سقف لاجورد است که آسمان باشد.

سقف مینا کنایه از آسمان است و ایوان بزرگ پایه دار را نیز گویند.

سقف سبزخانه کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند.

سقلاب بفتح اول و لام الف بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم و باین معنی بجای حرف اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است و سنگ آبی را نیز گویند که مایل برنگ باشد.

سقلات بتشدید لام معرب است و آن پارچه باشد معروف که از پشم بافند و بحذف تشدید و طای حطی هم بنظر آمده است که سقلاط باشد.

سقلاطون بروزن افلاطون بمعنی سقلات است و جامه نخجوانی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهری است که سقلات منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ زرد هم آمده است و بعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون در اصل سقلاطگون بوده است و کاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده و در این هم رنگ سقلات منظور و کبود بوده است.

سقلاطس بروزن بساکین بمعنی سقلات است و جامه نخجوانی را نیز گویند.

[illegible] بروزن تقلیس بلغت رومی نام شهری است آبادکرده ذوالقرنین و باین معنی بعد از لام واو هم بنظر آمده است که سلقیس باشد.

[illegible]ون بالون بروزن [illegible] است که بیخ کبر رومی باشد و آنرا رنگی دارو گویند و زبل الطحال خوانند.

سقمونیا بامیم بروزن افلونیا بلغت یونانی دوائی است که آنرا محموده گویند و آن عصاره باشد بغایت تلخ و مسهل صفرا بود.

سقس بروزن خمس دوشاب [illegible] خرما را گویند و آنرا [illegible] هم گویند و بعربی دبس خوانند بکسر دال.

[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف دیگر و شین بی نقطه ساکن بمعنی سقنقور است و آن جانوری باشد مانند سوسمار که در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا از کنار دریای نیل آورند گویند [illegible] لغت رومی است.

[illegible] بلغت رومی جانوری است [illegible] گویند است و در روم [illegible] اگر [illegible] آب رساند و در آب [illegible] الا [illegible] باشد [illegible] آن شخص می میرد اگر آن شخص آب یابد و در آب [illegible] رومی [illegible] و در کنار [illegible] آرند.

سقوردیون بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی سیر صحرائی باشد و بعربی ثوم البری خوانند.

سقوطرا بالطا بروزن کبوتر آما جزیره ایست که صبر از آن حاصل شود و بعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک بسواحل [illegible] صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجاست و اهل آن جزیره ساحر و جادو اند و اصل ایشان از یونان [illegible] و بشکل ایشان [illegible] سحر ایشان بمرتبه ایست که اگر با شخصی خصمی داشته باشند اگر آن شخص حاضر نباشد صورت و شکل او را بخاطر آورند و [illegible] آب در [illegible] نظر کنند تا آن زمان که نقطه خونی در میان قدح آب [illegible] شود بعد از زمانی آن [illegible] دل و جگر [illegible] گردد و آن شخص در زمان بمیرد و [illegible] نباشد.

سقی زمله بفتح اول و ثانی بتحتانی زده و رای بی نقطه مفتوح و سکون میم و لام [illegible] باشد [illegible] گویند یونانی است و معنی آن بعربی کمر الارحل باشد بمعنی [illegible] است که آنرا [illegible] خوانند و باین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی زمله باشد.

سقیروس بفتح اول و ثانی بتحتانی زده و رای بواو کشیده و سین زده بلغت یونانی ورم و آماس صلب و سخت را گویند.

بیان هفدهم

در سین بی نقطه با کاف مشتمل بر ۹۵ لغت و کنایت

سک بضم اول و سکون ۲ بمعنی [illegible] باشد و در عربی نام نوعی از عطریات است و بعضی گویند مرکبی است که از [illegible] عفص و بلیله [illegible] می گویند عصاره آمله است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکا مرکب از [illegible] است که آن سرکه باشد.

سکاجه بضم اول و ثانی با الف کشیده و فتح جیم [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] را نیز گویند و آن سنگی است که در [illegible] بر مردم [illegible] و خار [illegible] نیز گویند.

و نام روز موافق آید آن روز را عید باید کرد و درین روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند و سپند را نیز گویند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش ریزند *

سفر بضم اول و ثانی و سکون را بمعنی جدول است که خار پشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید که این لغت صحرانشینان ... حوانی شده است *

سفرچشك بکسر ثالث و ضم جا کنایه از سفری بی نفع و بیفائده باشد *

سفرشاهرنگ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سفرچشك است که کنایه از سفری بی نفع و بیفائده باشد *

سفر کردن معروف است و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست *

سفرنگ بفتح اول بروزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که برکلام حل انویسند *

سفرود با واو مجهول بروزن فرسود مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطا خوانند *

سفرهٔ فصاحت کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز گویند *

سفسار بکسر اول بروزن و معنی سمسار است که دلال باشد *

سفلی بضم اول بروزن قفلی دیگ آهنی را گویند که سرش گشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد *

سفندارمذ بکسر اول مخفف اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و درین روز فارسیان بنابر قاعدهٔ کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است و نام فرشتهٔ هم هست موکل بر زمین و جنگلها و بیشه ها و مصالح امور ماه و روز اسفندارمذ متعلق بدوست و درین روز درخت نشاندن و نو پوشیدن را خوب میدانند *

سفید بروزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هرگاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و پیدا شد یعنی پیدا شد *

سفیدانه بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد *

سفیدبری بفتح بای ابجد و رای بی نقطه به تحتانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پائیز و برگ ریزان باشد *

سفیدتاك بمعنی سپیدتاك است و آن نباتی باشد که ... دار و گویندش و با میوهٔ آن پوست را دباغت کنند و بعربی کرمة البیضا خوانند *

سفیدخار بروزن و معنی سپیدخار است که آن را بعربی شوکة البیضا خوانند و درختی هم هست خاردار که آن را ... گویند و بعربی عوسج خوانند *

سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد *

سفیدکاسه کنایه از جوانمردی و همت بود برخلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد *

بیان شانزدهم

در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر ۲۷ لغت و کنایت

سقاقلوس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و سین زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد *

سقراط بضم اول و سکون طای حطی بروزن ... نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بود *

سقراطیون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و نون زده نوعی از کماة باشد و آن را بعربی قعبل و بشیرازی کماد (ش) خوانند برگ آن برگ سوسن و بیخ آن و طعم ... آن به بصل الفار ماند *

سقراق بفتح اول بروزن چقماق بمعنی سغراق است که کاسه و کوزهٔ لوله دار باشد گویند ترکی است *

سقرلاب بفتح اول و کسر ثانی معروف است و آن جامهٔ باشد پشمین که در ملك فرنگ می بافند و در ملك روم هم بافته می شود و با طای حطی هم آمده است *

سقرینوس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و سین زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانی است دریائی *

سقسین[۲] باسین بروزن قزوین نام ولایتی است غیر معلوم *

سقط بفتح اول و ثانی بروزن و معنی غلط باشد و فضلهٔ هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید و عربان رخت و کالای بد و زبون و کار زشت را میگویند *

---

۲ صاحب رشیدی می نویسد که سقسین بفتح سین اول رکن ... روم ولایتی است از ترکستان و بعضی سقسین خوانند باید بسکون فا و تای قرشت (... گویند) طرف دارانِ سقسین تا سمرقند ... گاه در گاهش کمربند *

سراب را گویند.

سغر بضم اول وفتح ثانی وسکون راء خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بضم اول و ثانی هم آمده است.

سغراب بضم اول بروزن [illegible] کرده [illegible] دار را گویند [illegible] خواب [illegible] باشد و خواب [illegible] و [illegible] گویند [illegible] است [illegible]

سغرلة بضم اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت و [illegible] بمعنی سغراب است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد.

سغری بضم اول بر وزن [illegible] معرب [illegible] است که کفل اسب و حمار [illegible] باشد.

سغ [illegible] بفتح اول و ثانی وسکون [illegible] و [illegible] آواز طائر [illegible] وحشی است [illegible] بضم اول سکون [illegible] آمده است.

سغو [illegible] اول [illegible] سکون [illegible] سگ [illegible] را گویند و [illegible] خوردنی.

بیان پانزدهم

در سین بی نقطه با [illegible] مع [illegible] و کاف

سقاتکوس بضم اول [illegible] که [illegible] بی نقطه [illegible] وصد [illegible] بی نقطه [illegible] بیمار [illegible] گویند اگر [illegible] مردن [illegible] مرده.

سقاری بروزن [illegible] خوشه گندم را گویند یعنی علفی که خوشه گندم [illegible] و میان آن [illegible] و آن را بعربی [illegible] گویند.

سقال بضم اول [illegible] کشند و [illegible] است که [illegible] و [illegible] باشد [illegible] کرده [illegible] و بادام [illegible] و [illegible] گویند و بکسر اول هم آمده است.

سقاله بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] و [illegible] باشد [illegible] گویند که [illegible] در کشند و بضم اول هم آمده است.

سقالی بضم اول بر وزن [illegible] است که آنرا [illegible] رومی [illegible] دادان [illegible] باشد [illegible] دارد گویند [illegible] و [illegible] بخصوص [illegible] از [illegible] کرده.

سقامس بضم اول [illegible] بروزن [illegible] را گویند.

سقبا بضم اول وسکون ثانی [illegible] را [illegible]

کف خواسند [illegible] که [illegible] کردن باشد و [illegible] محکم و مضبوط [illegible] کردن را گویند [illegible] بکسر اول [illegible] آمده است.

سقت کر [illegible] کرده که [illegible] و [illegible] آنرا [illegible] کند.

سقلس بروزن [illegible] بمعنی [illegible] کردن و [illegible] باشد و بمعنی [illegible] آمده است.

سقلمه بضم اول [illegible] حلقه [illegible] کرده [illegible] باشد و [illegible] که [illegible] بمعنی [illegible] باشد که [illegible] است [illegible] آنست که کسی [illegible] دیگر [illegible] و آن [illegible] اول است [illegible] که [illegible] کرده باشد [illegible] بکسر اول هم آمده است [illegible] که [illegible] کرده باشد [illegible] بکسر اول [illegible] و [illegible] محکم و مضبوط را گویند [illegible]

سقمه کوس [illegible] کرده [illegible] گویند که کوس [illegible] نقاره [illegible] کنند [illegible] مرحمت.

[illegible] بکسر اول [illegible] الاسلام [illegible] ارض [illegible] منسوب [illegible]

سقم بضم اول [illegible] ثانی وجمیع [illegible] است که [illegible] باشد و [illegible] سراب [illegible] که آنرا [illegible] گویند هم آمده است.

سقمه [illegible] و [illegible] که [illegible] است که [illegible] سراب [illegible] باشد.

سقن بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد [illegible] باشد و [illegible] گویند و [illegible] است که [illegible] است [illegible] و [illegible] کنند [illegible] که [illegible] است که [illegible] ماه

بیان یازدهم

در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر ۳ لغت و کنایت

سستمهار بضم اول و سکون ثانی کنایه از رام و مطیع و رام شدن و مطیع بودن و مردم بی استعداد با قابل را نیز گویند*

سسطعوس بفتح اول و کسر طا و ضم عین بروزن افریدون بلغت سریانی تخمیست دوائی و آنرا بزر و برابیر گویند و برگ درخت آن بکرفس ماند است و آنرا بشیرازی آهو دوستک خوانند*

سسعدد بفتح عین بی نقطه بروزن پس بند بلغت سریانی عود بلسان را گویند و آن نوعی از عود است و عرق النسا و صرع و تاریکی چشم و ضیق النفس را نافع است*

بیان دوازدهم

در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر ۸ لغت

سطاحسس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و حا بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی رستنی باشد مانند گندنای کوهی بول و حیض را براند و بچه از شکم بیندازد*

سطاریون بفتح اول بروزن حواریون بلغت یونانی گیاهیست که آنرا بفارسی برادران گویند ضماد آن بر گردنگی (؟) ... نافع باشد

سطاموس با بای ابجد بروزن مخموس بلغت یونانی گل انار باشد و آنرا گلنار خوانند و معرب آن جلنار است*

سطراك با رای بی نقطه بروزن املاك بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی زرباد گویند و بجای حرف ثالت واو هم بنظر آمده است که سطوالك باشد الله اعلم*

سطركه بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغ درخت زیتون است و دخان آن قائم مقام دخان کندر باشد سرفه را نافع است*

سطرلاب بضم اول و ثانی بیونانی مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند*

سطروسون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و سین مکسور و تحتانی بواو کشیده و نون دیگر زده بلغت یونانی بیخی است که آنرا بشیرازی چوبك اشنان خوانند و آن نوعی از کندش باشد و آذربویه مانا است*

سطقسات بضم اول و ثانی بلغت رومی مخفف اسطقسات است که عناصر اربعه باشد و اصل چیزها را نیز گویند*

بیان سیزدهم

در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر ۴ لغت

سعتر بفتح اول و ثانی بروزن جعفر دوائی است که آنرا اوشه گویند گرم و خشك است در سوم و آن صحرائی و بستانی هر دو میباشد بستانی را مرزه خوانند و آن سبزی باشد که خورند این لغت را باین معنی در کتب طبی بصاد نویسند تا بشعیر ملتبس نشود و گویند عربی است*

سعترباز بروزن کفترباز ریبی را گویند که چرمینه بندد و با زن دیگر مجامعت کند و آن چرمی است که بصورت و هیات آلت تناسل دوخته اند*

سعتری بروزن دفتری بمعنی سعترباز است که زن چرمینه باز باشد*

سعدد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوائیست که آنرا بترکی تپلاق گویند بضم تا و فتح بای فارسی و بهترین آن کوفی است و بفتح اول در عربی نقیض نحس باشد*

بیان چهاردهم

در سین بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر ۱۵ لغت

سغ بفتح اول و سکون ثانی پوشش و سقف خانه و گنبد و امثال آن باشد و نوعی از عمارت طولانی و دراز را نیز گویند و آنرا بعربی ازج خوانند و شاخ گاو را هم گفته اند*

سغانه بفتح اول بروزن چغانه بمعنی زیر زمین و سردابه باشد*

سغبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بلغت رومی دوائی است که آنرا بفارسی سرخش و گیلدارو گویند و آن چوبکی باشد که در کنار دریای گیلان باشد*

سغبه بضم اول و فتح بای ابجد ... حرب و روغن را گویند و بمعنی فریفته و باری داده شده نیز آمده است و در عربی گرسنه و تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست*

سغبین بفتح اول و کسر بای ابجد بروزن پروین بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید و درونش بسرخی مائل است و بر عکس نیز گفته اند*

سغد بضم اول بروزن جغد زمین نشیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست از ماوراء النهر نزدیك سمرقند گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا هم میگویند*

سغدو بضم اول و دال ابجد بروزن و معنی سبدو است که حرب روده با گوشت و مصالح پر کرده باشد*

سغده بفتح اول بروزن معده بمعنی اسغده است که آماده و مهیا باشد*

سغدباده بفتح اول و کسر دال ابجد بروزن بنگیانه پیمانه

سرن بفتح اول بر وزن وزن بمعنی ساج است اعم از ساج کاوکوهی و زمینی را مثال آن و بضم اول بمعنی سرین است که نشستگاه مردمان و کفل چارپایان باشد.

سرو بار بکسر ثالث بر وزن نوزده درختی باشد که بار و نور نمی ده برآمده است و سروی را نیز گویند که شاخهای آن بهر طرف مایل باشد بر خلاف سرو آزاد و نام نوایی است از موسیقی.

سروی بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرو است که شاخ گوسفند و گاو باشد و بضم اول سرین و کفل مردم و جانوران.

سرویسه بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن بوکسه دوش ترح را گویند و مرغهای مکس را هم می گویند.

سر بفتح اول و ثانی زررا بر نام عطار باشد و آن نمش ملی است که ناسره گویند و آن چنین که از مردم بگذرد و مرجع لشکر را است و بی عیب و خالص و نسند بود و نیز گویند و اعلی رخص باشد چنانکه هر چه زر بود و بد و عیب در زرا نانه گویند و ... هر معنی علم را سر می گویند و بمعنی اصل مرآمد ... انکه فرع را با ... خوانند.

سرمال با ما بالف کشیده بر وزن ابدال مردم مرکسه و مرکرهان را گویند و بمعنی گردون برآمده است و ... را مرکشته اند و مرجمر را میگویند که درگردش باشد.

سرهنگ بر وزن در منگ سردار و بسر و لشکر و ... باشد چه هنگ بمعنی سپاه برآمده است و بمعنی پهلوان و مبارز هم گفته اند.

سری بفتح اول بر وزن پری سرداری و همه سالاری باشد و بمعنی سرای مربعیست که خانه باشد و سری را سر گویند از آمیک در روز جنگ بر سر است بندند و نام یکی از اولیا الله است مشهور بسری سقطی.

سرینه بر وزن درینه نام جانوریست بزرگ و کوچک خانه و در آردم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و مردم خبائث آن را مرغ فاطمه خوانند و بعربی صعوا گویند.

سرینه با های نقطه دار بر وزن حلقه مرغ ... را گویند و آن زنیست که در زندان ... او بمعنی در زیر مفارز بر این او و معنی ما ... آویخته است.

سریل بر وزن کشید چامه غول را گویند و آن چیزی باشد ... که در آبهای استاده بهم رسد و ریسمانی که اطفال از جانی آویزند و ... در هوا آن را دور روند.

سرین بر وزن جبین بمعنی سرویسه است که دوش ترح باشد و با بمعنی بکسر اول هم آمده است و ام ولایتی و جانی است که عاز کیخسرو آنجا است ... و اورنگ ... را گویند.

سرین افراز با را در آخر نام شهری است و غاری که کیخسرو بدر ... آن رفت و غایب شد در نواحی آن شهر است.

سرین بلند کنایه از اسباب لعس است آن معنی سواره باشد سالی صورت خرگاه.

سرین بری بر وزن حریری نام پادشاه هرمز افراز است ... سرین را سر گویند.

سرین بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و سین زمینی باشد که در شهری نزدیکی به بر بند و بانامی است که چون زنند بعد از رسیدگی خشک کنند و آرد سازند و کمی گران صحرانشین خمر مانند آن خسانند و صریح را هم میگویند که بدان پی بریان سجند.

سرینغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و غین نقطه دار خوشه کور بیدانه باشد و بعضی گویند خوشه انگوری باشد که صور دانهاش ریخته شده باشد.

سرینقون بفتح اول و ضم قاف و سکون واو و نون لغتی است سریانی و بمعنی سیخرف سوخته است یعنی سنجرف عملی که آنرا از سیماب سازند نه آنکه از کان برآرند.

سرین بضم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون ساکن نشستگاه آدمی و کفل ساغری جانوران بکره.

سرین افکندن کنایه از چهار زانو و مربع نشستن باشد.

سرین گاه بمعنی طالع ... نشستگاه باشد عموما و بمعنی تخت پادشاهان بود خصوصا.

بیان دهم

در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر لغت

سزا بفتح اول بر وزن جزا پاداش نیکی و بدی باشد و لائق و سزاوار و موافق را نیز گویند.

سزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خارزد باشد که بمعنی خارخار شدن است و بفتح اول و ثانی بمعنی سزد باشد یعنی لایق سزاوار است.

سزگی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بتحتانی زده بمعنی سزای و زیبا و آراسته باشد.

سزیموس با واو و نون و با بر وزن بزرگ کفش لغت زند و پازند بمعنی رئیس است که در همه اهل آمد شد باشد.

سزند بر وزن پرند بمعنی سزا باشد که مکافات بدی را گویند است و بمعنی لایق آمده سزاوار گردیده هم هست.

یکی از بادشاهان یمن است که دختر یکی از فرزندان فریدون داده بود ۞

سروا بر وزن پروا بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانهٔ دروغ و شعر هم گفته اند ۞

سروانه بر وزن و معنی کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و سرود هم گفته اند ۞

سرواده بفتح اول بر وزن شهزاده قافیهٔ شعر را گویند همچو بهار و نگار و هزار و زمین و کمین و امین و حرف دال درین لغت و لغت ما قبل بنا بر قاعدهٔ کلی نقطه دار است ۞

سرو آزاد بکسر دال سروی را گویند که راست رود و آنرا باین اعتبار آزاد گفته اند که از قید کجی و ناراستی و پیوستن شاخ بیکدیگر فارغ است و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آن را آزاد خوانند پس سرو چون میوه ندهد باین سبب آزاد باشد و بعضی گفته اند هر درختی را که از زوالی نیست چنانکه گاهی پر برگ و تازه و گاهی پژمرده و بی برگ و سرو را هیچ یک ازینها نیست و همه وقت سبز و تازه است و ازین علتها فارغ و این صفت آزادگان است پس بدین جهت آزاد باشد ۞

سرواله بضم اول بر وزن ... بود که بر سر آن خارهای تیز باشد و همین که بجامه فرو رفت جدا کردن آن بسیار دشوار است ۞

سروب بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند بمعنی سخن باشد و بعربی کلام گویند ۞

سروتک بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بر وزن عروسک بمعنی شورش و آشوب و دعوا باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته اند که بر وزن فرزدق باشد ۞

سروج بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی نام دشتی است در نواحی کرمان ۞

سروخش بفتح اول و کسر خای روحانی و ملکی گفته میشود که سخن راستی گویند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند او شود ۞

سرود بضم اول بر وزن درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خوانندگی و گویندگی مرغان و آدمیان هست و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بر وزن سومند بمعنی اول سرواد است که نظم و شعر و افسانه و قصه باشد ۞

سرود کردن بمعنی سرود در هم کشیدن است که کنایه از خشمگین شدن و عتاب و تماشا کردن باشد ۞

سروستان با یای قرشت بر وزن نرگسدان معروف است و آن جائی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحن دهم است از سی لحن باربد و نام قصبه ایست در ملک فارس ۞

سروستاد بر وزن گرم نگاه نام نوائی است از موسیقی ۞

سرو سهی بکسر واو سروی باشد دو شاخ که شاخهای آن راست میباشد چه سهی بمعنی راست آمده است و نام لحن یازدهم است از سی لحن باربد ۞

سروسیاه بکسر ثالث و تحتانی باله کشیده درخت نارو را گویند و آنرا بعربی صنوبر الصغار خوانند ۞

سروش بضم اول بر وزن خروش نام جبرئیل است خصوصا و هر فرشتهٔ که پیغام آور باشد عموما و مطلق فرشته را نیز گفته اند و بعربی ملک خوانند و حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و سه سروش آفریده است از الجمله سی نفر آنها اند که روزهای سی گانه ماه و ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و بعضی دیگر آنکه بجهت دیگر ... که جمعهٔ متفرقه باشد بنام آنها است و از جملهٔ آن سی سروش دوازده نفرند که ماههای دوازده گانهٔ سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک ازین دوازده سروش تدبیر امور و مصالح ماهیکه هم نام اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها که تدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهائی اند که تدبیر ماهها اقدام می نمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام اوست و تدبیر مصالح آن روز بدو مقرر است خود هم تدبیر و مصالح آن روز می پردازد بنابرین بجهت شرف آن روز را عید کنند و جشن سازند و نیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری و عنصری مقرر است چنانکه خرداد بر آب موکل است و اردی بهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آن سروش مقرر است و نام ملکی نیز هست که ریاست بندگان بدستِ اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن و بآتشکده رفتن و باقی امور بد است ۞

سروشه بضم اول و فتح شین قرشت بمعنی سروش است که جبرئیل باشد خصوصا و ملائکهٔ دیگر عموما ۞

سرول بفتح اول بر وزن ملول بمعنی حقد باشد و آن بدگوئی و غیبت مردم در جا طرنگاه اند است و طالب فرصت بدی کردن بودن ۞

دیگران گیرند هر یک نگوسه پنهان شوند بعد از آن طفلی که
سردر کنارها یک است بر خیزد و در جستجوی اطفال شود و
طفلان یک یک از کنار و گوشها بر آمده دست بر سوم امکنه رسانند
اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سوم امکنه رساند بگیرد و بر پشت
آن طفل سوار شود پس ماند آورد و همان طفل مرکوب شود
مرکوب را مکن نهد را گر نتواند طفلی را بگیرد همان خود
سر بر کنارها نهد باری را از سر گیرد

سرماهی بر وزن خرگاهی ماهیانه و مقرری باشد که در
هر سر ماه بشکو امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند

سرمیج بفتح اول و میم بسکون ثالث و جیم دوائیست که آنرا اسفاناخ
رومی گویند و آن بستانی و صحرائی هر دو میباشد صحرائی
آن را انگبین و تره سالدی آب آن آوازی که میسه در شکم میاند
باشد بیرون در ساعت بیند و آنرا بزبان شیر مگویند که
بیماریست شمرانی باشد

سرمستار بفتح اول و ثالث کنایه از خجل است ... و
مکس در ...

سرمش بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار زرد آلوی
خشک باشد که مغز بادام در درون آن کنند

سرمک بر وزن زردک نوعی از سمری باشد و شوره کماهی بیز
هست که آنرا اسفاناخ رومی خوانند معرب آن سرمق باشد

سرموئک با یا بر وزن زمورک بمعنی آموغ و سوروغ باشد

سرموره بر وزن مر روره کیسه باشد که بر بالای وره بسمل
ودرماورا النهر متعارف است

سرمه بضم اول و فتح میم معروفست و آن حجری باشد که در چشم
کشند و نام زنی هم هست از عجم پارس که در آن سرمه خورد
سرمه حال پس سرمه بود که حسرو پرویز داشت گویند
هرگاه بکبار در چشم کشیدی تا یک ماه نعمی ز ... را بدیدی و با
یک پیکسال این خاصیت بودی

سرمه کش بفتح کاف و سکون شین شخصی را گویند که سرمه کشنده
باشد و کسیکه سرمه در چشم مردم کشد و کنایه از روشن کننده
چشم و بینائی دهنده و کنایه از سنبا ربک هم هست

سرنا بضم اول و نون بالف کشیده سورنای است که در
نقارخانها و در روزهای جشن و سور زنند و آنرا نای رومی گویند

سرنامه بر وزن شنگامه آنچه بر سرکتابها نویسند که ... از
فلان بفلانی نوشته شد و بعضی گویند سرنامه عنوانست
یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند

سرنای بضم اول و سکون آخر که نای خطی باشد یعنی نای
رومی است که سرنا باشد و بحذف الف هم آمده است

سرنج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بفتح را گویند و آن
دو اره روی سفید باشد که طبق نیکماره و بر پشت آن دمه
سازند و بندی و آن بسه کنند و زر دست گرفته بر کنار گردند
با یکدیگر اوساد و مشربا هاره و دهل و امثال آن نوازند یعنی
و ضرب شوخه را هرگویند و آن زنگ ... که بعضی از مصوران
بکار برند و آن در غایت سرخی میباشد چه باطن سرب سرنج
است و عکس آن سرب آن ظاهر میشود و استعمال او در
زحمت سرب و بطرون است نزد اهل عمل

سرند بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی
باشد که غلات بدان پاک کنند ... الرمالی آویزند زان
نسیمه در هوا آیند از درخل و زرع را سرکفته از آن حمری
باشد سرکه در آنهای استاده بهم رسد و باشد بمعنی ...
نوبای خطی هم آمده است و غلات را هم گویند و آن رسمی
باشد که بر درخت شیند و بعربی عشقه خوانند و باین معنی با
بای موحده هم آمده است و شاید که از جمله ... کسی
کبری آن چنانست که کسی کنار ... در اسای دیگری بند
کند و او را نبازد و آنرا بعربی سعرینه خوانند و بمعنی
باشد که اهل سوآنرا حلقه کنند و در ... حال پنهان سازند و سر
دیگر را شخصی گرفته در کمین ... تا آدمی یا جانوری که
پای در آن نهد آن شخص سری هر کشد و او را بگیرد

سربوته بفتح ثانی و بای ابجد سرگرده و رئیس جمعی باشد آن
را گویند و بتخفیف نوعه بر وزن بوته بمعنی پاسبان است

سرنوشت حکم ازل و قضای ازل است یعنی آنچه در روز ازل
بر سر نوشته باشد

سرنی بضم اول و فتح لام بر وزن برمی جمع سورنای است
که نای رومی باشد ... هم گویند

سرو بضم اول و ثانی بواو کشیده مطلق شاخ را گویند خواه
شاخ گاو باشد و خواه شاخ گوزن و شاخ گوسفند و امثال آن
بالسراف را هم گویند و بمعنی درون و پنهان هم گفته اند
بفتح اول و سکون ثانی و واو ... مشهور و معروف
است هم میباشد یکی سرو آزاد دیگری سرو سهی سوم سرو ...
و هر یک در جای خود خواهد آمد ... ایضا
... که ... اکبر گرگ آنرا بکشد ... امسو که بدانجا ... کند ...

که شوربایی را گویند که از آرد برنج سازند *

سرگران بکسر کاف فارسی کنایه از کسیست که در قهر و غضب بود و خشمناک باشد و متکبر را نیز گویند و درد سر و ملالت را هم گفته اند *

سرگردا با کاف فارسی بر وزن پس فردا بمعنی سرگشته باشد و آن علتی است آدمی را و بعربی دوار خوانند *

سرگرفته کنایه از درد سر باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند و ملامت کردن را هم میگویند *

سرگره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور رها عقده و گره را گویند که بر سر ریسمان تعبیه کنند *

سرگریت بفتح کاف فارسی و کسر رای بی نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی زر را گویند که سر شمار کفار بود از ایشان بطریق حربه بگیرند چه گریت بمعنی حربه باشد اگرچه گریت بفتح کاف فارسی و تحتانی بایستی دیدم که حربه معرب آن است بهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی نوشته شد و بدو وبایس بیت ... ذکر دیده که خراج قیصر روم است و سرگریت حلم شهای بندگی رام رای داجپال *

سرگرید بر وزن برمرید بمعنی سرگر... است که حربه و زری باشد که از کفار گیرند *

سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و کاروانی ... یک گوسفند و یک گاو ... و گزین کرده بگیرند *

سرگس بفتح کاف و سکون سین نام مرغی ... خوش آواز *

سرکش با کاف بر وزن ... نام ... مطربی بوده بی عدیل و بی نظیر و کنایه از مردم دیر آشنا باشد و اسب سرکش و سرشخ را نیز گویند و مردم صاحب قوت و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند *

سرگل بفتح کاف فارسی بر وزن صندل گوئی باشد که طفلان از ریسمان سازند و بدان بازی کنند *

سرگله ... کنایه از سر گردن و اعتبار کردن باشد *

سرکنگبین بمعنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی عسل است *

سرکوب بر وزن مرکوب بلندی را گویند که در قلعه ها و جاها مشرف باشد و بمعنی طعنه و سرزنش هم گفته اند و حریف قوی و زبردست بود که بجنگ و خصومت آمده باشد و شخصی را نیز گویند که ... فائق باشد و بمعنی ساقط هم آمده *

سرکوبه بر وزن منصوبه گرز گران را گویند *

سرگوتا بکسر اول و ضم کاف فارسی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی زار باشد که سخن منیست و بفتح اول هم بنظر آمده است و بمعنی داری که دزدان را از حلق آویزند *

سرکوچک بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بیقدر و قیمت و بی تعین باشد *

سرکه ده ساله بکسر ها کنایه از کینهٔ دیرینه باشد *

سرکه در روحی کنایه از ترش روئی کردن و روی در هم کشیدن باشد *

سرکه و شانی کنایه از سستی در عمارت و بدگوئی کردن و طعنه زدن باشد *

سرگشتن بکسر کاف فارسی و جیم بمعنی گردیدن سر باشد و آن چنانست که چون کسی از جائی برخیزد اندک زمانی سرش بگردش در آید که اگر چشم بپوشد البته بیفتد *

سرگیجه بفتح جیم بمعنی سرگشته باشد و بعربی دوار گویند

سرگیس بکسر کاف فارسی بر وزن تلبیس بمعنی سدگیس است که قوس قزح باشد و آن را کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند چه قزح نام شیطان است بعربی *

سرگین گردان بر وزن و معنی سرگین غلطان است که جعل باشد *

سرلاب بضم اول و لام الف بر وزن مرغاب مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر *

سرلاد با لام بر وزن بغداد بمعنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیوار باشد و بمعنی دیوار هم گفته اند مطلقا *

سرم بفتح اول و سکون ثانی و میم کنگر باشد و آن رستنی بود که برگش خار دار است و آنرا پزند و با ماست خورند و بعربی حرشف خوانند بفتح حای بی نقطه *

سرما ریزگی هوائی باشد متصل و مماس زمین که از غایت سرما فسرده گردد و مانند برفی در نهایت ریزگی و تنکی بر زمین بریزد و اکثر در شبهای جنگ یا در اول و آخر روز که سرما به شدت باشد بهم رسد *

سرما فزای بکسر واو و رای بی نقطه دار بالف کشیده و به تحتانی زده نام ماه بهمن است از رسال ملکی *

سرما مك نام بازی است که کودکان دارند و آن چنان باشد که شخصی را امام نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهند و

است از ملت عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است.

سرس بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین نقطه دار مخفف سه رس است و آن مقعد و روده کی باشد که گرده رس بمعنی کردهم آمده است و بکسر اول و ۲ مخفف سرپس باشد و آن آردی است که کفشگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند و بلغت زند و پازند بمعنی بد زبون است که در مقابل نیک و نیکو است.

سرساج بفتح اول و کسر ثانی و ثالث بالف کشیده و بجای … نقطه دار زده بلندی را گویند که بر دو جانب … می باشد و بسکون ثانی چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد.

سرسار بروزن خروار بمعنی امیر است چه سار بمعنی رئیس باشد و بمعنی لبالب هم آمده است.

سرست بروزن فرست بمعنی سالم باشد و آن جانوری است شکاری.

سرشت بکسر اول و یای بروزن بهشت … و طبیعت و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند و بمعنی مخلوط و آغشته و ماضی آغشته کردن هم هست.

سرشف بفتح ۳ بروزن … نام علفی است شبیه بخردل که … تلخ از آن کمتر و گل آن زرد … می باشد.

سرشک بروزن و معنی زرشک باشد و آن میوه ای است معروف که بعربی امیرباریس گویند … آنها کنند و بعضی درخت و دوبه زرشک را سرشک میگویند و مطلق قطره را گویند عموما و قطره باران و اشک چشم را خصوصا و بمعنی ستاره و خورده آتش بود که جهد و جهنده باشد و نام درختی است در بلخ که گلهای سفید مایل بسرخی دارد و آنرا آزاد درخت میگویند و بعضی گویند گل آن درخت سرشک نام دارد.

سرشک آتش کنایه از قطرها است که از مرهم بر آتش میچکد

سرشک انگبین کنایه از ترشی و چاشنی است که مرکب از آب و عسل و سرکه باشد و … را … گفته اند.

سرشک سوز بکسر کاف کنایه از اشک عمر دگان باشد.

سرشکوان بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع واو بالف کشیده بمعنی … پرده را گویند که در پشت … عروس آویزند و آنرا … گویند.

سرشکون بفتح اول و سکون نون بمعنی سرشکوان است و آن پرده باشد که در پس عروس آویزند.

سرشـ … را گویند نوع

از گل مرغست که … و گل سرسوی گویند.

سرعسر به … عین بی نقطه و سکون سین و رای قرشت بمعنی … است که در … جهت مرده آب کنند.

سرخط آدم کنایه از عیسی علیه السلام است.

سرغج بکسر … و سکون جیم فارسی کاسه چوبین را گویند.

سرغنه بفتح نون بروزن ارجمند بمعنی عظیم و بزرگ و بی همتا باشد.

سرغوغا بمعنی سرفتنه است و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد و بمعنی طلیعه لشکر هم گفته اند آنرا … ترکی … اول … اسند.

سرغین بفتح اول و کسر ثالث بروزن … بمعنی سرنا باشد که مخفف سورنای است و آن را نای ترکی … و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است.

سرغینه بروزن خزینه بمعنی … است که نای ترکی باشد آنرا سورنای گویند.

سرف بفتح اول و ثانی بروزن صدف … گلو … را گویند که سبب سرفه کردن هم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم باشد … بمعنی خاریدن کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند و بمعنی سرفه کننده هم هست.

سرفراز بفتح فا و را بالف کشیده و بزای زده نام روز سوم است از ماههای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت باشد و بمعنی سربلند و گردن کش و متکبر هم آمده است.

سرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان … را گویند که برادر خمر است و بصغر … هم هست و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرچه است و آن … باشد که از … و اندام اطفال براید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف … و … را گویند که زنان بر روی مالند بمعنی سرخ … هم آمده است.

سرکا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی سرکه باشد و بزبان عربی خل گویند.

سرکب بفتح ثالث بروزن مرتب نام مطربی … بوده که در عهد خسرو … است.

سرکچلی بفتح ثالث و سکون جای بی نقطه بروزن … را گویند عموما … خصوصا.

سرگرد … اول … سگرد … را گویند بضم اول … بمعنی بوده … باشد

و... خوش و خوش حال باشد *

سرخه بضم اول وفتح خا نام پسر افراسیاب است که در امور او را بدست گرفته و رستم بکین سیاوش بکشت و نام موضعی هم هست از مضافات سمنان و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ باشد *

سرخره و سرخیزه بضم اول وفتح رای مهمله در لغت اول و رای فارسی در لغت دوم بمعنی سرخیزه است که نوعی از حصبه باشد و آن خوره شی بود که بیشتر طفلان را بهم می رسد *

سرخموس بفتح اول وکسر ثالث و فتح میم بی نون و سین بی نقطه زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا شیطرج خوانند گویند هرکه دندان درد کند آنرا بر کف دست بمالد و گیرد و برشیش روی نهد درد ساکن گردد *

سرداب بروزن رد آب خانهٔ را گویند که در زمین سازند *

سردابه بفتح بای ابجد بمعنی سرداب است که خانهٔ زیر زمین باشد و خانهٔ تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و نام آبشاری است در آب گرم قزوین و نام جزیره ایست از جزایر اندلس *

سرد دمان کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کسی که دم سرد داشته باشد و مردم را دل بخواهد و مردم ناموزون را هم میگویند *

سرد گلیم بکسر کاف فارسی نام بازیی است و آن چنان باشد که جمعی در جاها نشینند و چیزی بسر خود کشند و شخصی میان ایشان باشد بعد از آن آن شخص سر در کنار شخص دیگر نهد و آنها ئیکه خواهند بود بد جاها تغییر دهند و سر در گلیم یا لحاف کشند بعد از آن شخص که سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر یک را بگوید که کیست اگر درست گفته باشد آن شخص را سوار شود و به برد تا سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف گفته باشد آن شخص او را بر دوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده باشد به برد *

سرد ز نشیب کردن کنایه از شرمنده و خجل شدن و زوال کار باشد *

سرد ست افشاندن بکسر ثانی کنایه از رقص کردن و ترک دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد *

سرد ستی بروزن بدمستی بمعنی در حال و ما حضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود آورند و زود سازند و آنچه در دست بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و خوبی که دلمند از آن برده گیرند *

سرد شدن معروف است که نقیض گرم شدن باشد و کنایه از مردن و از کار وا ماندن و ملال بهم رسانیدن هم هست *

سرد گری کنایه از کند طبع و کسی که مردم را از صحبت او ...

ودرشت وراست بر نتابد و کنایه از مردم ناموزون هم هست *

سردور بفتح ثالث سرکردهٔ جاسوسانی که احوال امرا بپادشاهان نویسند *

سرده بروزن ارده قدحی که بدان شراب خورند و سرکرده و پیشوای میخوارگان باشد و ساقی را نیز گویند و جمعی از خوردهٔ هر چیز و هر میوهٔ پیش رس را نیز گویند و بمعنی نوع باشد و انواع جمع آنست *

سردس با دال ابجد بروزن پروس بلغت اهل مغرب نوعی از ماهی باشد که آنرا بیونانی سماریس خوانند *

سررس یافتن بمعنی سررشته یافتن و دریافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود باشد *

سررشته بکسر رای قرشت کنایه از مدعا و مقصود است *

سررشته از دست رفتن کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله و مردن باشد *

سررشته یافتن کنایه از دریافتن کار و مهم و مقصود و مدعا باشد *

سرز بفتح اول وثانی وسکون زا ماله را گویند که بنایان بدان گچ و آهک بر دیوار مالند و بسکون ثانی هم گفته اند *

سرزده بروزن گرگدن بمعنی سرزنش باشد و بمعنی گردن زدن هم هست و بی رخصت و اجازت و بی خبر و بیک ناگاه بخانه و مجلسی در آمدن را نیز گویند *

سرزلف بکسر ثانی وضم ثالث وسکون لام و فا کنایه از ناز و غمزه و شیوه و کرشمه و عتاب باشد *

سرزن بروزن ارزن بمعنی سرکش و عنان پیچنده و نافرمان باشد *

سرزیره بروزن زنجیره نام گیاهی است خوشبوی *

سرساد با سین بی نقطه بروزن بغداد گیاهی است که آنرا سه انگشت گویند و بعربی دو خمسهٔ اصابع خوانند *

سرساج بروزن خراج ابریشم باریک هموار را گویند *

سرسبز بفتح ثالث وسکون با و زا کنایه از حیات و زندگی و تری و تازگی عیش و جوان صاحب دولت و کامگار و پادشاه باشد *

سرسری بروزن برسری مردم فرومایه را گویند و سست گرفتن کارها و رعایت حقوق آنها را بواجبی نکردن و کار آسان باشد و کنایه از کار بی تامل و سخن بی فکر و بیهوده و خام و سریع الفهم و اسب سریع السیر هم هست *

سرسفره بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد *

سرسمه بکسر اول وثانی و سکون ثالث و ... سرلاد ...

واگر کسی از اینها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد و او را خوشحال هم میگویند و سرخی رخساره باشد که زنان باسفیداب بر روی خود مالند نام پهلوانی بود از پهلوانان

* زر سر برد خورد و نام یکی از اولاد سام است و او از نسل بهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب گفته اند و سرابیلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند ۰

سرخاره بروزن انگاره جوزی زنی باشد که زنان [illegible] بر سر بند و ضمیمه را آن از جنس نمک نان از مرانسان ببینند [illegible] مانندی را نیز گویند که از استخوان سار [illegible] بدن را ه ازان

سرخ آرندن کنایه از زرد شدن و نگاه داشتن رسانیدن کردن و واقف شدن و لطف نمودن و ملل و درنگ از اهمال و ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و ملق نمودن و خجل شدن بر سر ... گردن و بهانه آوردن باشد ۰

سرخ بال با بای ابجد بروزن خشک سال مشهور است گویند و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر می باشد ۰

سرخ بای با بای فارسی نام میوه ایست معاصب تا رنگ و طعم آن ترش باشد آن را به شیرازی خوانند ۰

سرخ بت بضم اول بار خشک بت بکسر خاد و بت بزرگ است در زمین بامیان از مضافات کابل در سرحد بلخ نشان از سنگ تراشیده و گویند بلندی هر یک از آن پنجاه ذرع باشد و نشان آنها پیدا است چنانکه از کمرهای بامیان راه است و لیکن بر آنها کرده اند که مجمع عارف آنها پایان کسب هر مای انگشتان دست و پای ایشان و آنها را بعربی یغوث و یعوق خوانند و [illegible] لات و منات گویند و گویند سرخ بت عاشق خنگ بت است و آنرا سرخ بد هم خوانند که دال حرف آخر دال ابجد باشد ۰

سرخ بید نوعی از درخت بید است و بعضی گویند بید مولی است که بید مجنون باشد ۰

سرخ چشم کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد ۰

سرخچه بضم اول کسر ثالث و جیم جیم نوعی از دمیدگی و حصبه باشد که بیشتر کودکان را بهم میرسد و آن جوششی بود سرخ رنگ و [illegible] در بدن بوی نفس و اضطراب و بی خوابی و تشنگی باشد و با حصبه فارسی هم مشهور آمده است ۰

سرخ دانه با دال ابجد بروزن و معنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد اکثر طفلان را بهم میرسد ۰

سرخ ر ... ج اول و کسر ثانی معروف است و عربی راس الحمار ... مگر بلد و کنایه از مرد [illegible] کسی را نیز گویند که

بی وقع ... التی پادل و ... که حای او نباشد ۰

سرخره بروزن و معنی سرخلا است و آن نوعی از حصبه باشد و مارا سی نقط دار هم آمده است ۰

سرخ زبوران کنایه از سر انگشتان دست باشد که حنا رنگ کرده باشند ۰

سرخره و سرخچره از ادرای فارسی بروزن و معنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد بیشتر اطفال را بهم میرسد ۰

سرخس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث زمینی نام شهریست از خراسان و نام داروئیست که آنرا کمل دارو گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ برکنار دریای خزر که در پای کملان باشد باشد و آن در قسم است نر و ماده جهت دفع کدو دانه و امراض دیگر نیز مفید است ۰

سرخ سرک بفتح زا و سکون کاف نام مرغیست که مرا سرخ باشد و بیا زاغ هم خوانند بضم خا و سیم تشدید میم ۰

سرخ سوار کنایه از جگر است و آن از جمله آلات تدریل انسان و حیوانات دیگر باشد و عربی کبد خوانند ۰

سرخ شبان با مودار نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی ۰

سرخ سلسلی کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است ۰

سرخ گل مصغر سرخ است نام رستنی باشد دوایی آن را سرخ مرد گویند و بعربی حمرا جراشه ۰

سرخ مرد بفتح میم سکون را و دال بی نقطه نازک بدیع است و آن رستنی باشد که نرگس به برگ نسان انر و مانند ریسمان سرخ رخوش آیند بود ۰

سرخ مرز بارا بروزن و معنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه به نسان انرزه ۰

سرخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و او بمعنی سرخچه باشد و آن مرضیست که بیشتر اطفال را در بدن بهم میرسد ۰

سرخوار بکسر اول و واو معدوله بروزن اظهار مودم ... شعار و صاحب اسرار باشد و سا... ور رازنگهد ابن ۰

سرخوان با او معدوله بروزن زخوانی بستر اگر باشد بمعنی شخصی که پس خوانی کند بود دیگران را نیز گویند ۰

سرخوانی با ار معدوله بروزن برخوانی بمعنی پس خوانی باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و معنی سر دست خواندن هم گفته اند ... طرز و مسخرگی کردن هم آمده ۰

سرخوش کنایه از کسی است که از شراب و ملمان و اسباب

زولی صفت بود و کنایه از خروج کردن هم هست ۞

سر بر داشتن کنایه از نافرمانی کردن و یاغی شدن باشد ۞

سر بر خط داشتن و سر بر خط نهادن کنایه از اطاعت کردن و فرمانبرداری باشد ۞

سر بر زانو نشستن کنایه از گوشه نشین شدن باشد یعنی پشت خم کردن و کنایه از مراقبه هم هست و کنایه از غمگین نشستن باشد ۞

سر برست بفتح اول و بای فارسی بر وزن زبردست بمعنی خادم و خدمتگار باشد ۞

سر بزغ بازای نقطه دار بمعنی سراب است یعنی جائیکه آب از چشمه یا رودخانه در بزغ رود و بزغ مندی باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب و استخر ۞

سر بر کردن بمعنی اول سر برآوردن است که کنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بالا کردن را نیز گویند ۞

سر بر گرفتن کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن باشد و کنایه از مسافر شدن هم هست ۞

سر بر کمر زدن کنایه از دیوانه شدن و سودائی گردیدن باشد ۞

سر بر نهادن کنایه از ترک سر کردن و ساکت شدن باشد ۞

سر بزرگ کنایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه باشد ۞

سر بگریبان بردن کنایه از تفکر کردن و اندیشه نمودن باشد ۞

سر پنجه بابای فارسی و جیم بر وزن دربند پنجهٔ دست را گویند و کنایه از مردم پرقوت و زبردست و مردم آزار و بی باک هم هست ۞

سرپوشنه بفتح نون بمعنی مطلق سرپوش است اعم از سرانداز و مقنعهٔ زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش و امثال آن ۞

سرپوشه بفتح شین نقطه دار بمعنی سرپوشنه است که مقنعهٔ زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش باشد ۞

سربها بفتح سار بر وزن اژدها بمعنی خون بهای آدمی باشد که بعربی دیت خوانند و کنایه از زریست که اکثر خورده‌اند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند اسیرانرا نکه مردم بدهند و خلاص کنند یا خود بدهند و خلاص شود و بعربی فدیه گویند ۞

سر پیچیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد ۞

سر پیله بابای ابجد بر وزن غربیله پیکان تیری را گویند که مانند پیل باشد یعنی شبیه بآن باشد ۞

سرتاسر با تای قرشت با الف کشیده و فتح سین بی نقطه بر وزن حلواگر بمعنی همه و تمام و مجموع باشد ۞

سر بستر زبانه کنایه از دینی است که عمرت دراز باشد ۞

سرتماج بضم ثالث و میم بالف کشیده و جیم بر وزن [illegible] بمعنی سرافعوج است و آن کیسهٔ زراری باشد که زنان گیسوی خود را در آن کنند و بعربی صقاع خوانند بکسر صاد بی نقطه ۞

سر تیر بر وزن کفگیر بمعنی بزرگ و حکیم و فاضل و دانشمند باشد ۞

سرتیز با تحتانی مجهول بر وزن پرهیز مردم تیز و مغرور و تند و تیز باشد و کنایه از مژگان خوبان هم هست و خار و نیزه را نیز گویند ۞

سرثمع بکسر ثانی بمعنی سرشته شیر و سرکوه باشد و کنایه از روشنائی هم هست ۞

سرچپ با جیم فارسی بر وزن هرشب سپیدی را گویند که در پوست آدمی پدید آید و بعربی بهق خوانند و با دال فارسی هم بنظر آمده است ۞

سرچه کردن کنایه از سرگوشی کردن باشد ۞

سرچکاد با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سواد بمعنی بالای پیشانی است چه چکاد پیشانی را گویند ۞

سرچکادی با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سوادی چیزی باشد که بر سر چیزی دهند چنانکه یکمن کشمش بخرند [illegible] سودی یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آنرا در هندوستان دستوری گویند ۞

سرچنگ با جیم ابجد بر وزن [illegible] و بمعنی سرهنگ است که پیشرو لشکر و سردار سپاه و پهلوان و معمار باشد ۞

سرچنگ بر وزن خرچنگ نوعی از سرپاردن باشد و آنرا زکوبی گویند و آن چنان است که شخصی پنجه پای خود را بزور هرچه تمامتر بر [illegible] دیگری زند و کنایه از تعب و آزار هم هست ۞

سرجوش با جیم ابجد بر وزن سرپوش شوربائی را گویند که در اول جوش از دیگ برآرند و نمک [illegible] بخورند و کنایه از خلاصه و زبده و اول هر چیز است ۞

سرخاب بضم اول و خای نقطه دار بر وزن مرغاب نام رودخانه ایست کوچک در نواحی کابل که آب آن بسرخی مائل است [illegible] سرخی خاک رودخانه و نام کوهی است نزدیک بشهر تبریز و متصل است بشهر و گویند [illegible] جای دیگر سرخاب [illegible] و نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند ماده آنرا [illegible] زبان حبش می آید و بعضی گویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بینند لیکن آواز هم بشنوند و آواز به نقص ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت جدا شد [illegible] دیگر بکشد

بسکون ثالث و فتح نون با

سرانديب نام کوهی مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجاست و بعضی گویند نام شهری است بزرگ بر لب دریا و آن کوه منسوب بآن شهر است و گویند سر ابو البشر در آنجاست.

سراندیل بالام بر وزن و معنی سرانديب است که کوهی باشد مشهور و سجده گاه آدم صفی.

سرانگشتی بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده نوعی از آش آرد را گویند و حنایی که بر سرهای انگشت دست و پا بندند.

سراو بفتح اول و ثانی و ضم ها و سکون واو بر وزن شمرو نام رود خانه است که شهزاده بر کنار آن رود خانه واقع است.

سرآوردن کنایه از آخر شدن و به نهایت رسیدن باشد.

سراوند بر وزن زراوند رنگ زرد را گویند مطلقا.

سراهنگ بفتح اول و ها و سکون نون و کاف سرور لشکری و خواندگی و دزد بیت خوانی را گویند و سرور لشکر را نیز گفته اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند و سرکرده را گویند و بمعنی عسس و شحنه هم آمده است و سرهنگ مخفف آنست و پارکنده را نیز گویند که پرستارها کنند.

سرای بر وزن برای بمعنی خانه باشد که عربی بیت خوانند و بمعنی خوانندگی و خوانیدن هم هست و به معنی سخن گوی و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن در این دو جا در ترکیب گفته میشود چون مدح سرای و سخن سرای و امثال آن و به معنی اسم فاعل نیز آمده چون خوش خوان و خوانندگی کن و مدح گو و حرف زن و نام شهری است بزرگ و همین حضرت درجانب شمال دار الملک باتار.

سرایان بر وزن گدایان خوانندگی و گویندگی و نغمه سرایان کنان را گویند و نام جائی هم هست در خراسان.

سرای اجارید کنایه از بهشت عنبرسرشت که جنت المأوی باشد.

سرای حرا کنایه از عالم آخرت است و بهشت را نیز گویند.

سرای سپنج خانه عاریتی باشد که مرکنایه از عالم و کیتی و روزگار باشد و کنایه از روزگار و دنیا هم هست.

سرای سرور بضم سین و رای بی نقطه سرای شادمانه و عشرت خانه را گویند و کنایه از بهشت هم هست.

سرایش بکسر رای بی نقطه بر وزن زرایش بمعنی زبان قال است که سخن گفتن و نغمه پرداختن آسمان سرای زبان باشد.

سرای سرور بضم سین کنایه از مینی کند و سرای خانه باشد و دستارخانه را نیز گویند و کنایه از بهار و دور چرخ هم هست.

سرای ششدر کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت که بالا و پائین و پیش و پس و چپ و راست باشد.

سرای شمرده خانه را گویند که رعایا مال و اجناس خود را در آنجا شمرده تسلیم عمال دیوانی نمایند و آن را خانه شمردن و شمار نیز گویند.

سرای محمود مقام محمود است که خدای تعالی بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وعده کرده است و کنایه از بهشت باشد.

سرای هشت کنایه از عالم آخرت است که عالم جاوید باشد.

سرای هفت رخسار کنایه از آسمان است.

سرایید بمعنی سرایش است که نغمه پرداختن و سخن سرائی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد.

سرب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عجب بمعنی مرده و افسرده و از هر چیز باشد و بضم اول و سکون ثانی معرب اسرب است که بعربی آنک و بهندی سیسه خوانند.

سرباری با بای ابجد بر وزن سرکاری بار و پشته کوچکی را گویند که بر بالای بار و پشته بزرگ نهند و باری را نیز گفته اند که بر سر کسی نهند.

سرباس با بای فارسی بر وزن سر و رنگ کرباس سر ارسانان و محافظان را گویند چه پاس بمعنی محافظ آمده است و بمعنی گرز گران هم گفته اند و بمعنی خود آهنی و سر هم آمده.

سرپاس با بای فارسی بر وزن پر خاش گرز گران را گویند و بعربی عمود خوانند.

سربان با بای ابجد بر وزن عمان سردار ضابط و صاحب سامان را گویند.

سرپایان با بای فارسی بر وزن نرسایان بمعنی عمامه و دستار و شمله و علاقه دستار و معجر باشد و خود آهنی و کلاه زره را نیز گویند و هر چیزی را نیز گفته اند که در زیر کلاه خود و کلاه زره و در زیر دستار و آن را بکنند و بمعنی آرام هم بنظر آمده است که فوطه و لنگوته و شلوار باشد.

سرپیچ خاریدن کنایه از کسی گردن زدن باشد.

سرپیش بر وزن زرپیش حصه و اصل و شیم و بهره باشد و کنایه از شخص گرسنه و صاحب حصه هم هست.

سربرآوردن کنایه از سرکشی و یاغی شدن باشد و صاحب

وسرور وتکبر باشد ۞

سراپا دارای فارسی بمعنی همه وتمام باشد ۞

سراپرده بارگاه پادشاهان را گویند وپردهٔ بلندی را نیز میگویند که بمنزلهٔ دیواری باشد که بردور خیمهگاه کشند ۞

سراپردهٔ کحلی کنایه از آسمان وابر سیاه باشد ۞

سرادقی با یای ابجد بر وزن قبایلی ... بانی را گویند ۞

سرات بر وزن سات نام کوهی است نزدیک یمن ۞

سراجه بکسر اول وفتح جیم نام موضعی است از مضافات قم که آنجا شهر بزرگ خوب میشود ونام مرضی است که ... حوالی عراق ... ۞

سراچه بفتح اول وجیم فارسی معروف است که سرای کوچک باشد وحجرهٔ بود مانند قفسی که نه ندا شته باشد وبرقعهای خانگی را در بر آن نگاه دارند ۞

سراچهٔ آذرنگ بکسر ها بمعنی سرای ... است که کنایه از دنیا باشد ۞

سراچهٔ ضرب دارالضرب را گویند که ضرابخانه باشد ۞

سراچهٔ گل بضم کاف کنایه از عرش باشد که ... وکنایه از دنیا ... ۞

سراخر بضم خای نقطه دار بر وزن صفرابر است سرطویله را گویند یعنی ... که بر سر همه اسبان مقدم بندند وبا واو معدوله هم آمده ... که سراخور باشد ۞

سراد بر وزن مواد بمعنی حلال است که عورت حرما باشد ۞

سرادار بر وزن مواد کسی را گویند که خدمت دارالشفا کند وباحوال بیماران بپردازد ودرین زمان شیخی را میگویند که خدمت کاروانسرا میکند ۞

سراروی دارا بر وزن تماکوی نام گیاهی است که چون اورا بگشایند چون سر وروی آدمی ... شود وبعربی قیعال گویند ۞

سرار شیشهٔ تهی چرب کردن کنایه از مکر کردن وفریب دادن باشد ۞

سراسر باسین بی نقطه بر وزن برابر بمعنی همه وتمام باشد ونوعی از قماش عیش هم هست وبمعنی سیر وگشت هم آمده است باین طریق که در کنار آبی یا سبزه آیند وروند ۞

سراسیمه بمعنی شوریده سر باشد چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است وبمعنی مضطرب وحیران هم گفته اند ۞

سراعج بفتح اول وضم عین وسکون جیم گیسوپوش زنان باشد وآن کیسه ایست مانند ... زری سه گز وبریک سرآن کلاهی باشد وآن چیزی است که از مروارید وزرد وزر ... ام میراب وبر پیشانی گذارند و... وزنان کیسه ... وبر سر دکمهٔ مسلسلی بود وآنرا از زیر بغل راست گذرانیده برکتف چپ اندازند ودر آن تکلفات کنند ۞

سراغوج بضم عین نقطه دار وسکون واو وجیم فارسی بمعنی سراعج است که گیسوپوش زنان باشد ۞

سراغوش باعین نقطه دار بر وزن قباپوش بمعنی سراغوج است که گیسوپوش زنان باشد وبعضی گویند دامنی است که زنان بدان زر ... کنند یعنی ... که مانند دام بافته اند ۞

سراگوش باکاف فارسی بر وزن وبمعنی سراغوش است وگفته شد ۞

سراگوفت بضم کاف وسکون واو وفا وتای قرشت بمعنی سرزنش وطعنه باشد ۞

سراگون باکاف بر وزن افلاطون بمعنی سرنگون باشد که سرازیر است ۞

سرآل با همزهٔ ممدوده بر وزن پرگال کسی را وچیزی را گویند که مانند فلک وآسیا گردون وسرگردان ومدام در گردیدن باشد ۞

سراماج باثای ومیم ... کشیده وجیم زده یوغ را گویند وآن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند وچوب گاوآهن را بدان ... زمین را شیار کنند وبعضی با جیم فارسی آورده اند وگفته اند چوبیست که گاوآهن را بدان ... کنند وبعربی عصم گویند ۞

سرانجام عاقبت وآخر کار باشد وسامان کار را نیز گویند ۞

سران چرخ بکسر نون کنایه از ملائکه وکروبیان وحاملان عرش باشد ۞

سرانداز بر وزن درانداز مقنعه وروپاکی باشد که زنان برسر اندازند وکسیکه از روی نازوشوخی ومستی سرخود را بهر جانب حرکت دهد وخرامان خرامان براه رود وبمعنی سرافکندگی هم آمده است وشخص جرأت وچالاک وبی پروا وبی باک ودلاور وجنگی ومردم کش وناپاک را نیز گویند ود... را نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سرخوبهای دیگر بر بالای آن باشد وقالی وپلاس کوچکی را گویند که بر سر ... قالی وپلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند ونام اصولی هم هست از جملهٔ ... اصول موسیقی وآنرا اصول ... خوانند وبمعنی جلد وچابک هم بنظر آمده است ۞

سرانداز زدن کنایه از پنهان شدن باشد از ترس وبیم وکنایه از سر در گریبان فرو بردن ومتفکر ومتحیر بودن هم هست ۞

را گویند و چون بحرف آخر نقطه دار هم آید که سدیش باشد •

سدوس بفتح اول بر وزن محروس بمعنی سله است که سبد بزرگ و اره باشد و آن چادری است که بدان جمه را رنگ کنند •

سدوم بفتح اول بر وزن معلوم نام پادشاهی شهر لوط است و او قومی را بلواطت داده بود و نام دیار شهر لوط را سدوم گویند که دران شهر سنگ آسمانی باریده ودران زمان معلوب است و در زمین آن رمنیرگاه ساقی بود و در زمین سدوم باشد معروف است که آن سنگهای آسمانی است که بر قوم لوط باریده بوده است و حاکم ظالم را نیز گفته اند و بضم اول نام دار الامه بهرام گور بود و چون را خامی قصبه باراول طوس بهرگه می ایستاد و او را میکشت تا آنکه روزی اعرابی را دید و حکم کشتن او کرد اعرابی وصیت کرد کشتن من چیست گفت دیدن تو را تا ارل است ا رابی در حمل شد و گفت الحال دیدن تو مرا سوم و امارت باشد از این گفتگو متاثر شد و بر طرف کرد •

سده بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشیدن و آتش شعله بلند باشد و نام جشنی است از رای عماهان و نام روز دهم بهمن ماه است در این روز پادشاهان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین اسبان مرغان و جانوران صحرا را گرد دسته های گیاه بر پای ایشان بسته آتش در ان گیاه زنند و رها کنند تا در هوا بپرند و در صحرا بروند و همه آتش در کوه و صحرا زنند گویند و اصل این جشن که تو رت بوده و باعث این است که کیومرث را صد فرزند از ابنا و ذکور رسید چون فرزندان بعمر رسیدند در شب این روز جشن ساخت و همه را کدخدا کرد و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب آن را سده می گویند و بعضی گفته اند این جشن هوشنگ بن سیامک را مانده اند و سبب آن در جشن سده مذکور است و جمعی برآنند که چون در این روز عدد فرزندان آدم بصد رسید جشن عظیمی کردند بدین نام موسوم شد و جمعی دیگر گویند که چون از این روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که جمع آن صد باشد بنابران سده گفتند و صد صاد معرب سد بمعنی است چه در کلام عرب تبدیل سین به صاد بسیار شده است نام درختی هم هست که در دارالمرز و مازندران بهم رسد گویند بلادی در آن روان است و مشهور بشبه درختی بزرگ که سایه آن بسواری دو نعل به چهار کس دران بگیرد است و بر است به سبب که باران از آن نگذرد و تا زمین هوا در سایه آن آرام یابد دیگر رویدی بید ورگه برگی از برگهای دیگر بلند تر باشد مانند پس دربها ... ور بی ولطافت برد وبران درخت چیزی گرد مانند حریطه که از درم ساخته باشند بهم رسد و پرواز نسبتا ... و در ایام بهار زان خریطه آبی بهم رسد و در سرماه منجمد شود مانند صمغ آنرا بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند • ایضا رایحه عطار ... نگین سازند و آن درخت را آغاله سه ... و رشته از ... و دارند و سار حکدار ... رسانید از و لامسکر و کر و کجک ... سرخ زایند و بعربی سحره الـ ... گویند و معرب آن صدی است •

سدی بفتح اول و ثانی به تحتانی زده بلغت اهل مدینه عوره خرما باشد و آنرا خلال نیز گویند •

سدیر بر وزن سریر معرب سه دیر است و آن عمارتی بود که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه دیر است •

بیان نهم

در سین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر ۱۲۶۲ لغت و کنایت

سر بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی راس گویند و به معنی شکوه و جلال و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر را هم گفته اند جمع سری که بمعنی راس است بسرها کنند و جمع سری که بمعنی مقدم و سردار است سران و بمعنی میل و خواهش هم آمده است و بمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیوار یعنی بر بالای دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر درس ... و امثال آن و بمعنی خالص را هم می گویند را سپ را نیز با ساز چیزی بیرسیدن ... که مرغان شکاری را دست ... و صنم ... سرای باشد که از نی ... کفش و موزه را مال آنرا گویند و ... گویند که باشد که در زمستانهای اصفهان روی آن ... و ... را بسیار ... ساز بند و نام جو ... است که بر اعصاب نیز ... وبسر را مرج گردانند و آنرا بعربی سرج خوانند و نام نوعی از ماهی که طول آن یک گز باشد خرطومی بزرگ دارد مانند منقار لک لک ... و آکه ... خروا ابان را بدان گرد ... نیز رنگ ... و بمعنی باران هم هست که در بامهای خانه بجهت آب باران نصب کنند نوعی از زهر باشد ... •

سراب بر وزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب می درخشد از دور بآب ماند و بعضی گویند بیماری باشد آب آکه در بنا بیابانها اند و نام زهی است در آذربایجان نزدیک ... باردبیل و بمعنی چشمه و جایی باشد که آب از زیر زمین بالا می آید و ... زند و خلاصه هم هست و کنایه از عدم ثابت

سخمانه بر وزن مستانه سخت و درشت را گویند

سخت‌بازو با بای ابجد بالف کشیده و رای بی‌نقطه رسیده کنایه از مردم قوی هیکل و توانا و صاحب حمایت باشد

سخت‌لگام بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده و میم زده اسب سرکش را گویند و کنایه از مردم گردن‌کش باشد یعنی کسانیکه سر باطاعت فرو نیاورند

سختو بضم اول بر وزن پرگو روده گوسفند را گویند که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند و کنایه از آلت تناسل هم هست که قضیب باشد

سخته بفتح اول بر وزن اخته بمعنی سنجیده و وزن در آمده و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته اند

سختی دیوار دهر کنایه از اسباب عالم اسباب است و کنایه از حوادث روزگار هم هست

سخج بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علتی باشد که آنرا تنگی نفس گویند و با جیم فارسی هم آمده است

سخره بضم اول بر وزن مهره بمعنی بیگار است که کار بی مزد کردن باشد و بمعنی زبون و زیردست هم آمده است و در عربی بمعنی مسخرگی و استهزا باشد

سخش بفتح اول بر وزن رخش کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها را گویند و بایمعنی با شین هم آمده است

سخلات بفتح اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن اخلاط گل یاسمین را گویند که یاسمن سفید و کبود باشد

سخن بضم اول و ثانی معروفست و بعربی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است

سخن‌جور بکسر نون و فتح جیم و سکون واو و را کنایه از سخن بی لطافت و دل شکن باشد

سخن دل‌فروز کنایه از سخن خوب و نصایح و موعظه باشد و سخن دلفروز هم بنظر آمده است که بجای شین زا باشد

سخن ریزه‌ریز کنایه از سخن بی مزه و خنک و ورزده باشد

سخن‌زن بفتح زا و سکون نون کنایه از شاعر و قصه‌خوان و سخن‌گذار باشد و کنایه از مردم اشتراکمند و سخن فهم دیرفهم ... باشد

سخن‌سنج بمعنی سخن‌زن است که کنایه از شاعر و قصه‌خوان باشد و مردم فهمیده و سخن‌فهم را نیز گویند

سخن سنگ بکسر ثالث کنایه از سخنی است که بر گوش گران آید

سخون بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد

سخیر بر وزن فقیر دوائیست تلخ طبیعتش گرم و خشک است و مقوی معده ... و سده جگر بگشاید

سخیموس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین زده بلغت یونانی گیاهی است که آنرا حلال ماموی گویند و بعربی اذخر خوانند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است

بیان هشتم

در سین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایات[3]

سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آواز را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن بپیچد و معرب آن صدا است

سداب بضم اول بر وزن گلاب گیاهی باشد دوائی مانند پودنه خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و بمعنی قوت و قدرت و توانائی هم آمده است و آنرا بعربی فیجن بر وزن الکن خوانند

سدابیه بفتح اول بر وزن علانیه نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن بهر کس که متعلق بوده او را در ملک میماملیه اند

سداهرا بفتح اول و های هوز و ثانی و رای مهمله و بالف کشیده نام مرغیست که بغیر از لاهور در جای دیگر نمی باشد

سدپایه با بای فارسی بر وزن همسایه هزارپا را گویند و آن جانوریست زرد که در گوش رود

سدر بفتح اول و ثانی و سکون را کنار را گویند و آن میوه ایست معروف شبیه بآلوچه و در هندوستان بسیار است و بعضی درخت کنار را گفته اند گرم و خشک ... و قابض گویند صمغ درخت آن موی را سرخ گرداند و بعضی گویند عربیست

سدره‌نشینان کنایه از ملائکه مقربان ...

سدکام بکاف بالف کشیده بر وزن بدنام از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطرار و ضرورت

سدگاه بر وزن و معنی درگاه باشد

سدکیس با کاف و تحتانی مجهول بر وزن تقدیس قوس قزح

۳ مصحح لفظ سدا بسین مهمله بمعنی آواز گنبد و غیره آورده و گفته که معرب آن صدا بصاد مهمله است حالانکه سدا با سین مهمله باین معنی در هیچ کتب موجود نیافته شد

سپیغ با یای مجهول بر وزن دریغ به معنی سپیخ است که
چیزی راست و راست ایستاده و بلند باشد چون سپیغ و ستون
و امثال آن و بلندی سر کوه و قله کوه را نیز گفته‌اند و آسمان را هم
می‌گویند و به معنی سرتندگی و لجاجت هم هست ✲

سپیم بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و میم چوبی و حرفی
ورمی باشد که در جراحت جمع شود و بالش نیز بدان نهند و
جراحت سرما خورده و آماس کرده را نیز گویند آنرا گرگ خوانند
و بعضی چوبی باشد را گفته‌اند که در حلقوی بهم رسد که اگر
دیگ بکشند حرف و ربیر گرد و آن عضو را مجروح سازد ✲

سپهید با ها بر وزن سپرد ماضی سپهیدن است به معنی
جنگ و فریاد و شور و غوغا کند ✲

سپهش بکسر ها و سکون شین نقطه دار به معنی لجاجت
و سرتندگی باشد ✲

سپهاگی بر وزن سه ملکی به معنی سپهش است که لجاجت
و جنگ و سرکشی و نافرمانی باشد ✲

سپهنده بر وزن فریبنده نافرمان و شخص ناشنو و سرکشنده
و نوباد رسید را گویند ✲

سپهیدن بر وزن شکستن به معنی جنگ کردن و شخص
ناشنودن یعنی نافرمانی بودن و فریاد و شور و لجاجت کردن باشد ✲

بیان پنجم

در سین بی نقطه با جیم مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت

سج بفتح اول و سکون ثانی به معنی رخساره باشد و بیشتر
بانی در عربی گل اندود و مالیدن و زر سلوی جیزی عملی
بود و بضم اول صوف رکیک را گویند ✲

سجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتاب و نامه
را گویند و در عربی به معنی دوام و سکون باشد ✲

سجاده پای کنایه از سفره و دستارخوان باشد ✲

سجاکند بفتح اول و کاف بر وزن پراکنده کسی را گویند که
مکمل و مسلح شده باشد ✲

سجام بر وزن عوام شبهای سخت را گویند و باشین هم آمده ✲

سجاندن بفتح اول بر وزن دمانیدن به معنی تر کردن
جیزهای گرم باشد و بکسر اول هم درست است و باشین معجمه
هم بنظر آمده است که بجای نون اول با باشد ✲

سجاونده بر وزن دوانده کسی را گویند که
از سرمای سخت از حال خود گشته باشد ✲

سجاهر بفتح اول و ها بر وزن مجامر به معنی ...

و ... مانند باشد ✲

سجد بفتح اول و ثانی بر وزن سبد سرمای سخت را گویند و
با همین معنی باشین نقطه دار هم آمده است ✲

سجک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف به معنی ترحسن گلو
باشد بعربی وات گویند و سبز و ماست در هم آمیخته باشد که
سیر را زیره کرده در آن ریخته باشند و آنرا دوراع نیز گویند
و با جیم فارسی هم آمده است ✲

سجالوط بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف کشیده و بطای
حطی زده بلغت یونانی یاسمین را گویند که یاسمین زرد
و یاسمین سفید باشد و بکسر اول هم گفته‌اند ✲

سجن بفتح اول بر وزن چمن به معنی سجد است که سرمای
سخت باشد و با همین معنی باشین نقطه دار هم آمده است ✲

سجیدن بر وزن دویدن سرمای سخت شدن را گویند ✲

بیان ششم

در سین بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر ۴ لغت و کنایت

سحربنان بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت و فتح با
و نون بالف کشیده و نون دیگر زده کنایه از خوش‌نویس
باشد و بکسر رای قرشت کنایه از خط خوش نوشته ✲

سحرحلال بکسر ثالث و فتح حا و لام بالف کشیده و بلام دیگر
زده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهلی
شیرازی هم هست ✲

سحرور بفتح اول بر وزن لغور نوعی از مرغ صحرایی است ✲

سحلس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر لام و سکون
سین بلغت سریانی گیاهی باشد خوشبو و عربی اذخر گویند ✲

بیان هفتم

در سین بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر ۲۳ لغت و کنایت

سخ بضم اول و سکون ثانی به معنی خوب و زیبا و خوش
و خوشی باشد و بفتح اول به معنی سیخ است که چوب تیزی
و جامه باشد و بعربی وسخ گویند ✲

سخاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده زمین نرم را گویند ✲

سخت بفتح اول بر وزن لخت به معنی بد دل و مردم
گرسنه ... باشد و گران و بسیار و جانب و نهایت و بسته
و درست و سنگ و دشوار را نیز گویند و به معنی محکم هم هست که
ضد نرم و سست است و ماضی کشیدن بر وزن کردن
سختن باشد یعنی کشید بر وزن کرد و سختن با معنی
بضم اول هم آمده ✲

رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است ٭

سستخیز بفتح اول و خای نقطه دار بتحتانی مجهول رسیده بر وزن رستخیز بمعنی رستاخیز است که قیامت و حشر و نشر باشد ٭

ستو بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده طنبوره را گویند که سه تار داشته باشد و زر قلب و زر کش را نیز گفته اند یعنی درون آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق باشد ٭

ستوا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده نام بتیست که از سنگ تراشیده اند بشکل پیرزنی در موضع بامیان قریب به خنگ بت و سرخ بت و او را نسر نیز بر وزن همدم میگویند ٭

سستوار بضم اول بر وزن گلزار مخفف استوار است که بمعنی مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد هم هست و باور کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است ٭

ستوان بضم اول بر وزن بهتان بمعنی استوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین و باور داشته باشد ٭

ستودان بضم اول بر وزن خودان عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی جائیکه مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده ٭

ستودن بکسر اول بر وزن درودن بمعنی وصف نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است و اصح است ٭

ستوده بکسر اول بر وزن درودة بمعنی مدح کرده شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و نیکوئی او را بگویند ٭

ستور بضم اول بر وزن قصور مطلق چارپائی را گویند عموما و اسب و استر و خر را خصوصا ٭

ستوردن بکسر اول بمعنی ستردن است که تراشیدن و حک نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است ٭

ستوسر بفتح اول و سین بر وزن کبوتر هوائی باشد بادی که از اعضا از راه دماغ بسر و چشم برآید و آنرا بعربی عطسه خوانند ٭

ستوسه بفتح اول و سین بر وزن دبوسه بمعنی ستوسر است که عطسه باشد ٭

ستونه بکسر اول و فتح نون بر وزن چگونه حمله کردن شاهین و جری و انداز نمودن باز و باشه و امثال آن باشد بجانب باولی و باولی جانوری را گویند که بعضی از پر و بال او کنده باشند و در پیش باز و شاهین سر دهند تا آسان بگیرد و بمعنی گریز و گریختن هم آمده است و بعربی فرار گویند و موج آب را نیز گفته اند ٭

ستوه بضم اول بر وزن گروه بمعنی ملول و عاجز شده و درمانده و بتنگ آمده و افسرده باشد ٭

سته بفتح اول و تشدید ثانی و خفای ها بمعنی انگور باشد که بعربی عنب گویند و مویز را نیز گفته اند که شب بر آن گذشته باشد و شب مانده شده باشد و باین دو معنی بتخفیف ثانی هم آمده است و سوگند را نیز گویند که در مقابل دوشاب است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف ستوه است که بمعنی ملول و بتنگ آمده و عاجز شده باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن و ضعیف و ناتوان را هم گفته اند ٭

ستها بفتح اول و ثانی و ها بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی دنیا و روزگار است ٭

ستهد بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی ستیزه نماید و آواز بلند سازد و عربده کند ٭

ستهی بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده یعنی ستیزه کنی و آواز بلند سازی ٭

ستی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده پولاد و آهن را گویند و نوعی از بیره وسیان هم هست و بزبان هندی زنی را گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد ٭

ستیا بفتح اول و ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستها است که دنیا و روزگار باشد ٭

ستیغ بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خای نقطه دار هر چیز بلند و راست را گویند همچو ستون و قامت مردم و بمعنی راستی و بلندی هم گفته اند و راست ایستاده و سر کوه و قلهٔ کوه را نیز میگویند ٭

ستیر با تحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی سیر است که یک حصه از چهل حصه من باشد و آن بر وزن تبریز پانزده مثقال است چه یک من تبریز ششصد مثقال بود و هر مثقالی شش دانگ و بعضی گویند سیر شش درم و نیم باشد ٭

ستیز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای معجمه جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خصم و کین و عناد و تعصب و ناسازگاری باشد و بمعنی ستیزنده هم گفته اند و امر باین معنی هم هست ٭

ستیزه با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه دار بمعنی ستیز است که جنگ و خصومت و لجاجت و کین باشد و بمعنی تظلم و تعدی هم آمده است و بزبان فارسی بمعنی چله باشد و آن ریسمانیست که از پیمانهٔ کار جولاهگان زیاد آید ٭

ستبر بکسر اول بروزن زبر ... سطبر است که گنده و قوی و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب آنست ۔

ستبرپای بانون بالف کشیده مارده‌ کندگی رسط وی و غلیظ ولد و بکی و بزرگی جثه را گویند و آنرا بعربی جثه خوانند ۔

ستخر بکسر اول و فتح تا و سکون خای نقطه‌دار ... است‌ که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه‌ایست مشهور در فارس که ... ساخته است و چون در آن تالاب بزرگی هست بنابر آن بدان نام خوانند و صطخر معرب آنست ۔

ستسه بکسر اول و فتح تا و سکون ثالث و سین مفتوح بمعنی غربال باشد که بدان چیزها ... وبعربی غلبال گویند ۔

ستخوان بضم اول و ثانی مخفف استخوان است و بتازی عظم گویند ۔

ستغر بفتح اول بروزن لغر مخفف ستغر است که ستبر و ضخامت باشد ۔

ستر بفتح اول بروزن شتر مخفف استر است که بتازی بغل گویند ۔

ستردن بکسر اول بروزن شستن بمعنی پاک کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته‌اند ۔

ستر سا بفتح اول بروزن ... نام ... باشد و جمع آن حواس است و ستر سای بمعنی حس یعنی آنچه بطور حس درآید ۔

سترگ بضم اول و ثانی بروزن بزرگ مردم بغایت بزرگ ... و درشت را گویند و ستر گاو ... و خشم ... را نیز گفته‌اند مردم ... و بی آزرم را هم می گویند بفتح اول و کسر اول هم آمده است ۔

ستر کا بفتح اول و ثانی و سکون الف و کاف بالف کشیده صمغی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت روم است و آن درختی است که مثل ... و بعضی دیگر گویند که صمغ درخت زیتون است و آن گرم و خشک است و ... را نافع میباشد ۔

سترکس بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون سین بمعنی برآشفتن و جلال باشد که در مقابل سکون و جمال است ۔

سترنگ بفتح اول بروزن پلنگ مردم گیا باشد و آن ... و نبات شبیه بآدمی و در ... رو ... گویند ... چنانکه ریشه‌اش بمنزله موی سر آدمی است ... و ماده دست در گردن هم کرده و پاها در یکدیگر محکم ساخته و ... است ... ماده افتاده است ماده را بعکس

آن و هر کس آن را بکند اندک روزی بمیرد و حاصل کردن آن ... نوع است که اطراف آن را خالی کنند چنانکه باندک ... قوی کنده شود پس ریسمانی آورند و یک سر ریسمان را بر آن ... و دیگری را بر کمر سگی بندند و جانوری شکاری ... پس سگ ... شود ... بانگ بجانب شکار بدود و آن از بیخ کنده شود و آن را بعربی ... روح الصنم خوانند ... مشهور و معروف و چون در آن باری صورت ... آدمی ... و ماده ... خوب ساخته‌اند ... سترگ نام نهاده‌اند و معرب آن سطرنج است و اکنون بمعرب اشتهار دارد ۔

سترولک بفتح اول بروزن ... مردم بی مایه و مکار و بدخو ... و درد ... و هرزه گوی را گویند ۔

ستروه بفتح اول و واو بروزن ... باشد و ... را گویند و معنی ترکیبی این لغت ... است چه ستر بمعنی ... است ... بمعنی ... و مانند باشد و چون ... را ... دوران ... اعمار ... بدین نام خوانده‌اند ... را نیز گویند که پس از ... در ... باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است ۔

ستل بفتح اول و ثانی بروزن کفل بمعنی کشک ... و آزار دادن باشد و بکسر اول آب کمر و تالاب و استخر را گویند ۔

ستم بکسر اول بروزن شکم معروف است که بعدی و آزار باشد و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته‌اند و بعربی عمداً خوانند ۔

ستم آباد کنایه از جایی است که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست ۔

ستم پرور بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم روا دارنده باشد ۔

ستن آوند بضم اول و ثانی و سکون نون و همزه ممدوده و فتح واو و نون و دال ابجد مردم ... و ... را گویند که ... بوده باشد و بکسر اول هم گفته‌اند ۔

ستنبه بکسر اول بروزن شکنبه مرد درشت روی مهیب و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته‌اند که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدن آن ... باشد و بمعنی کابوس ... آمده و آن سنگینی است که مردم را در خواب ... کند ... را نیز گویند ۔

ستنج بکسر اول بروزن سکنج چوبی را گویند که در ... آن ... که ... آن را بر گردن ... گویند ... بالای ... که ... اگر ... آمده است و جمع ... مال

قصیدهٔ آن زردشت و باین معنی بضم اول هم گفته‌اند ॰

ستاغ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بغای نقطه‌دار زده شاخ درخت نوخیز نازک را گویند که از شاخ دیگر جدا شده و بعضی گویند شاخ درختی است که در شاخ دیگر پیچد ॰

ستاد بکسر اول بر وزن نهاد صیغه امر استاد باشد که بر پای بودن است و صیغه ستاد هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ॰

ستاداب بکسر اول و ثانی و دال ابجد بالف کشیده و بهای ابجد زده بالا رفتن آب را گویند از جایی و بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است ॰

ستادن بکسر اول بر وزن نهادن بمعنی استادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن هم هست که ستدن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ॰

ستار بفتح اول بر وزن نثار مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند و جانوری را نیز گویند که شب مانند شمع روشنی دهد و بشه رنگ و آواز در پس زمان ... گویند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده و این اسم است ساز طنبور را هم میگویند ॰

ستاره بفتح اول بر وزن شراره نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند که از پارچهٔ بسیار نازک دوزند که پیش مگس و پشه و آواز در پس زمان بشه ... خوانند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است که بر وزن اشاره باشد و بکسر اول طنبور سه‌تاری را گویند که سه تار داشته باشد و با ثانی مجهول ... بهشت و کوکب را نیز گویند و اهل جفر کشادار هم ستاره میگویند و آن چیزی است راست تمام مانند ... در دو انگشت که از پولاد یا مس و امثال آن سازند و بعربی ... خوانند و بمعنی کوکب و مسطر بفتح اول هم گفته‌اند و پاره سوم نرد را نیز گویند که سه باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده و آستان در خانه را هم میگویند ॰

ستارهٔ زمین کنایه از سنگ طلق باشد و آن سنگی است مانند آینه براق و شفاف که پرده پرده از روی هم برمیخیزد ॰

ستاره‌شمر بضم شین منجم و ستاره‌شناس را گویند ॰

ستاره‌سوختن کنایه از بیدار بودن و شب زنده‌داری باشد ॰

ستاره‌شناس بمعنی ستاره‌شمر است که منجم باشد ॰

ستارهٔ قلندران کنایه از آفتاب عالمتاب است ॰

ستاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره اسب شیرخواره باشد که ... و اسب گویند که هنوز او را بر ... نشسته ...

... باشد و مطلق اسب را نیز گویند اسب را که کره باشد ... و بمعنی اسب بار ... و آدم نازاینده هم هست که بارور نشود و بعربی عقیمه گویند و شتران شیر دهنده و شتران بسیار شیر را نیز ستاغ میگویند و بمعنی سرو هم آمده است که شاخ گاو و گوسفند و صوبین و کهل باشد ॰

ستاک بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده هر شاخ نوخیز تر و تازه و نازک را گویند عموماً از بیخ درخت ... و شاخ نازک و تازهٔ درخت تاک را که درخت انگور باشد گویند خصوصاً و آنرا ... و بعضی مطلق شاخ درخت را گفته‌اند خواه تازه باشد و خواه نو تازه و پشین هم آمده است و درختی ... که بر درختی بپیچد و شین نیز تبدیل مییابد ॰

ستام بکسر اول بر وزن لجام ساخت و یراق زین اسب را گویند مطلقاً و هم لجام و هم افسار طلا و نقره هم آمده است و آستان در خانه را نیز گویند ॰

ستان بکسر اول بر وزن نشان ... خوابیده را گویند و جای انبوهی و بسیاری چیزها باشد چو گلستان و بیستان و هندوستان و امثال آن و بایمعنی بدون ترکیب گفته میشود و بمعنی بی صبر و بی طاقت نیز آمده است و مخفف آستان هم ... که جایی که ... کمند است در جاها و بفتح اول ستاننده را گویند که چیزی گیرنده باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی بستان و بگیر ॰

ستانه بر وزن نشانه بمعنی آستانه است که جای کفش کندن باشد ॰

ستاوند بفتح اول بر وزن دماوند رواق و بالاخانه باشد که پیش آن مانند ایوان گشوده بود و صفهٔ بلند بزرگ را نیز گویند و صفه را هم گفته‌اند که سقف آنرا یک ستون برافراشته باشد و بضم اول نیز آمده است ॰

ستاوه بفتح اول بر وزن کتاوه بمعنی مکر و فریب و حیله و حلقه باشد و بکسر اول هم گفته‌اند ॰

ستاه بکسر اول بر وزن سیاه مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب گویند و بمعنی نقره و سپید ... و با صوت هم آمده است و نام پردهٔ هم هست از موسیقی ॰

ستایش بکسر اول بر وزن نوازش دعا و ثنا و شکر و ... و مدح و نیکوئی گفتن و ستودن و آفرین باشد ॰

ستایشگاه شریطه مخلص شعر را گویند یعنی بیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود ॰

سفیدان بروزن کلیدان نام قلعهٔ سگوان باشد که د ... در فارس ساخته است ●

سفیدبا بابای ابجد بالف کشیده یعنی آش ماست است که ماستبا باشد چه با بمعنی آش است ●

سفیدپا بابای فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته پی باشد برخلاف سیه‌پا که نامبارک قدم را گویند ●

سفیدبالا با بای ابجد ولام مفتوح بالف کشیده کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد ●

سفیدتر بفتح تا زای سفیدگر وصل با سمان را گویند ●

سفیدتر بابای فارسی بروزن سفیدگر بمعنی پسته باشد و بعربی ... خوانند ●

سفیدبرگ بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت وکاف فارسی نام گیاهی است که آنرا بعربی علف ... گویند ●

سفیدپها کنایه از صبح دوم است که صبح صادق باشد ●

سفیدبال بابوداني بالف کشیده وبکاف زده نوعه ایست که آنرا بعربی کرمه السما خوانند و میوه آن سرخ مشابه و بخوشه انگور میان ... رسترا د باعث کشد وآنرا حمر ودار وگویند ●

سفیدخار باخا بالف کشیده برارد داروییست که درکوهها ومرغزارها بهم میرسد آنرا بعربی شوکة البیضا خوانند ●

سفیدار با الف ابجد بالف کشیده بزای زده درختی است بسیار خوش ... وخوش برگ واز همه معتبر بلند است ومیوه بر ندارد گویند سایهٔ این درخت بسیار خوب ... مخالف است ودر ... مکان ... ●

سفیددست بفتح دال ابجد وسکون سین رای قرشت بمعنی جوانمرد سخی صاحب همت وخجسته ومبارک باشد وکنایه از موسی علیه السلام هم هست ●

سفیدرود ... صحرای قرشت وسکون واو ودال ابجد نام رودخانه است از آذربایجان که در ... گیلان ... گذرد ●

سفیدروی بروزن سفیدموی ... را گویند وآن جوهری است که ... وکنایه از روشن رویی و ... هم هست ●

سفیدسان کنایه از طاهر ... وآشکارا کشی باشد ●

سفیدکار باکاف بالف کشیده وبرای قرشت زده کنایه از مردم نیکوکار وصالح ونیکومرد وجوانمرد باشد ●

سفیدمرد بفتح میم وسکون رای قرشت ودال رسمی باشد

ماند ... انار روزکه ساق آن سفید ونرگس صرباشد ●

سفیدنامه بانون بالف کشیده ... کنایه از مردم صالح ... وزنکار باشد ●

سفیده بروزن سفیده بمعنای روسی ... صادق را گویند وسفیدآبی که زنان برروی مالند آن اسفیداج باشد بهترین آن آنست که ساخ گورن را بسوزانند تا سفید شود وبکوبند ... و ... حمیر کنند وحسک سازند وبعد از آن بسا ... وبرروی مالند ●

سفیده‌دم بفتح دال ابجد بمعنی سحرگاه ودم صبح صادق باشد واصدرد ال ابجد سرخ مرد را گویند وآن کنایه است سینه به نسان افروز ... سفید می باشد ●

سفیدنو بمعنی نوسفید است که رشمه درما ... کسب چه سفی بمعنی سفید باشد ●

سمرل بفتح اول بروزن عمرل جانوری باشد مرتزرگ ونزدارکه ... درحمامها می باشد ●

سمدر بفتح اول بروزن ... بمعنی سمرل است که جانوری باشد ... وسرخ رنگ ... درحمامها وجاهای نمناک مسکون ... ●

سفل بروزن اصل آواز وصدای مرمان را گویند وبعربی صفیر خوانند ●

بیان چهارم

در سین بی‌نقطه با یای حطی مشتمل بر ۷۰ لغت رکنایت

سیا بکسر اول رثانی بالف کشیده بمعنی سیاس رستودن است که از دعا وثنا و شکر نعمت باشد رضا ... وسپاس کشیده را نیز گویند ... بمعنی ... بر کشید در آخر کلمات کفته می ... سیاه ... ومعنی ... کشیده ... سیاهس ... ونوعی از جانور باشد که آنرا سمانه وماسان هم گویند ... از موسیقی و طنبوره ومازی را گویند که آنرا سه تار باشد وسه تاله سرائی را نیز گویند که موجب ... ا د حکما ... رباب خورد یا معده را ار احلاط ... وعسل ... وآنرا بعربی ثلاثه ... گویند ومعنی سه بوی وسه لای باشد ... است معلوم ... نرد باشد وسه یای بمعنی سار وثلاثه ... وسه بووسه لای وعلد ... را متصل با ی بوست که اگر متصل نبو سند بی الا حوادی بود وبفتح اول بمعنی اشاست که بعسر رید وبارند باشد وآن کتاب معانی است ... احکام آتش پر بمعنی از

و بمعنی چراگاه جانوران هم هست که دران آب و علف بسیار باشد و پانزده را نیز گویند چه پانزده سه پنج است*

سپیجاب بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بهای ابجد زده نام ولایتی است که قاموس کسائی که [illegible] اورا [illegible] ضابط آن ولایت بود و بدین معنی بحذف حرف ثانی هم بنظر آمده است*

سپند بکسر اول معروف است و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه را جبل گویند و سه نصیحت*

سپندار بکسر اول بروزن شکردار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسب و مخفف اسپندارمذ هست و آن بودن نیر اعظم باشد در برج حوت*

سپندارمذ بضم میم و سکون دال نقطه‌دار بمعنی اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماههای شمسی هم هست و این روز را فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان معمولست که چون نام ماه با نام روز موافق آید عید کنند درین روز جشن سازند و عید نمایند نیک است رخت پوشیدن و درخت نشاندن درین روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشتهٔ هم هست که موکل زمین و درختها و جنگلها است و مصالح این ماه بدو تعلق دارد*

سپندان بفتح اول بروزن لوندان خردل فارسی باشد و آن تخمی است دوائی و تخم تره تیزک را نیز گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است*

سپندور بکسر اول بروزن سپردور باد ریسه و کاج خیمه را گویند و آن تختهٔ باشد میان سوراخ که دو سر ستون خیمه گذرانند*

سپندین بروزن درمچین بمعنی سپندان است که خردل فارسی و تخم تره تیزک باشد*

سپوخت بکسر اول بروزن فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن بزور باشد یعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی فرو بردن و بمعنی برآوردن هم هست که از برآوردن باشد و بدین اعتبار این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است*

سپوختن بکسر اول و واو مجهول بروزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی فرو بردن و برآوردن باشد این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است*

سپوخته بکسر اول و واو مجهول بروزن فروخته بمعنی فرو برده و خلانیده و برآورده باشد و بفتح اول هم آمده است*

سپوز بکسر اول و واو مجهول بمعنی سپوختن است که از فرو بردن و برآوردن بعنف و بزور باشد چیزی را در چیزی و امر باین معنی هم آمده است یعنی فرو بر و بخلان و برآور*

سپوزد بروزن فروزد یعنی فرو برد و بخلاند و براند درون کند و برآورد و بمعنی تاخیر کند و کارها را باز پس اندازد هم گفته اند

سپوزگار با کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده کسی را گویند که در کارها تاخیر کند و باز پس اندازد*

سپهبد بکسر اول و ضم باء سپه سالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند باشد و بعربی اصفهبد خوانند و بعضی گویند سپهبد نامیست مخصوص پادشاهان طبرستان که دارالمرز باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان ترکستان*

سپهبدان بدال ابجد بروزن بگه کمان نام پرده ایست از موسیقی*

سپهر بکسر اول و ثانی و سکون ها و رای قرشت معروف است که آسمان باشد و بعربی سما خوانند*

سپهرار بروزن گرفتار کرهٔ آتش را گویند و آن بالای کرهٔ هوا [illegible] و کرهٔ اثیر همان است*

سپهرم بروزن سپرغم نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست هجیر پسر گودرز کشته شد*

سپهره بند با بای بروزن [illegible] رقم طلسم و جادو را گویند*

سپی بفتح اول بروزن صفی مخفف سفید باشد و بعربی بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است*

سپیتاک بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی بالف کشیده و بکاف زده بروزن و معنی سفیدآب است که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپید تاک هم هست و آن بوته ایست که بعربی کرمة البیضا خوانند*

سپیچه بضم اول و تحتانی مجهول بروزن کلیچه چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه مانند نان بسته شود و بکسر اول و فتح اول هم آمده است*

سپید بروزن و معنی سفید است و بعربی بیاض خوانند و نام قلعهٔ حصاری باشد از توران که سهراب پسر رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت و نام رودخانهٔ هم هست*

سپیدار مخفف اسفیدار است و آن از جملهٔ درختهای بی بر است و نوعی از بید باشد*

دریا و رود و روش سیلاب باشد و با تنها رسانیدن و تمام کردن
هوا ما کی و مانندگی را نیز گویند بضم اول و ثانی هم آمده
است و اصح این است.
سمردن بکسر اول و ضم ثانی معروف است که شمردن حساب
کسی اما شکل این باشد و بمعنی گوشه نشین و قناعت و تسلیم
کردن و توکل و تحمل و مدارا و فروتنی نمودن و پامال شدن و
پامال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و
راه رفتن بود و با بمعنی بفتح اول و ثانی هم آمده است.
سمرده بفتح اول بر وزن نکرده طی کرده و راه رفته و پامال کرده
و پای کوفته شده باشد و بکسر اول هم درست است.
سمرساء بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهای
زده یکی از نامهای آسمان است.
سمرغمر بفتح شین نقطه دار و سکون میم مطلق گلها
و ریاحین را گویند عموما و گلی که آنرا ریحان خوانند خصوصا
بفتح ثالث بر وزن ... هم آمده است.
سمرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف نام ملخی
است از قسم جوجوسی که بر روی طعام و کوکنار پدید آید
بکسر ثالث بر وزن ... بمعنی زرد است آن گیاهی باشد
زرد که بدان جامه رنگ کنند بعربی ورس گویند و با بمعنی
بفتح ثالث هم آمده است که مخفف اسپرک و مصغر سپر باشد.
سمرگا و بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده
سپری باشد که از پوست گوسفند سازند و آب سرد سرد در
همه زمستان بسیار است.
سمرگی بکسر اول و فتح ثانی کاف فارسی بر وزن حکردی
درد رنج و محنت و سختی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که
بر وزن ... باشد یا بمعنی بجای حرف ثانی تحتانی و بجای
ثالث زای نقطه دار هم آمده است والله اعلم.
سمرلوس بالام و او مجهول زده و سین بی نقطه زده
جانه ملاطس و بادسامان را گویند.
سمرم بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سمرقم
است که نوعی از ریحان باشد و بسکون ثانی هم آمده است ...
... هم گفته اند.
سمرنگ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی مخفف
اسپرنگ است آن فربه باشد از ... سپر و پامغر رنگ.
سمرشم با ها بر وزن ... بمعنی سپرغم است که ریحان باشد.
سمری بر وزن حکری بمعنی آخر و تمام و انتها و به سر رسیدن

و تمام شدن بآخر رسیدن باشد و بمعنی پامال ... هم هست
و سپر شمار را نیز گویند و آن سپری باشد که بجای نگاه حرب
پهنی با استخوان با آهن بهم وصل کنند.
سمریس بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن ادریس مخفف
اسپریس است که میدان اسب تازی باشد.
سمرغ بفتح اول و سکون آخر که غین نقطه دار باشد بر وزن
... خوشه انگور بیدانه را گویند و بعضی گفته اند ...
انگوری است که ... دانهای آن کوچک ... باشد ...
... درست ... باشد ... بضم اول و فتح
ثانی ... بمعنی ... سال آن گفته اند که
... باشد بمعنی ... هم آمده است.
سپس بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بمعنی پس ...
باشد چنانکه گویند از پی ... بمعنی پس از این بعد از این.
سسار بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن بسیار
بمعنی دلال است که بعربی سمسار گویند.
... بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و ... مخفف
... است و آن گیاهی باشد بغایت نرم ... که ... را
خوردن آن فربه سازد ...
... بد بوی و گنده و پلید و بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول
و ... بوی ... باشد مانند بوی ماهی و جامه تر کرده
و بوی ... آن ...
... بکسر اول بر وزن ...
کوچکی در درون آن ...
بکار برند ...
بادال ...
... باشد.
سدک بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی را گویند که بر روی
غله زار نشیند و دانه گندم را بتوسح ضایع گرداند.
سکار بکسر اول بر وزن اساد بمعنی حکاد است که ...
... هم گوید ... باشد.
سدل بفتح اول و ثانی بر وزن لحل ... را گویند
... بر وزن ... بمعنی مهمان باشد بمعنی ...
هم گفته اند دو خانه باشد که ...
غله زار و ... آن ...
را هم گویند ...
... دارد آن را ...

سبوره بفتح اول بروزن تموره خیره و خمیده و پشت پائی باشد*

سبوس بفتح اول و ثالث مجهول بروزن مجوس نخالهٔ هر چیز را گویند عموما و نخاله و پوست گندم و جو آرد کرده را خصوصا و بضم اول هم آمده است*

سبوسه بفتح اول و واو مجهول بروزن دبوسه خشکی باشد مانند سبوس که از فساد مزاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بعربی حزازه گویند بفتح حا و رای بی نقطه و زای نقطه دار و زیرهٔ چوب را نیز گویند که از تیم اره جدا شود و سبوس آرد گندم و جو را نیز گفته اند کرمی باشد که در انبار گندم و جو افتد*

سبوشکستن کنایه از نومید شدن و نا امید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن باشد*

سبوش بکسر اول و سکون ثانی و فتحانی بواو کشیده و شین نقطه دار زده تخم اسفغول است که بعربی بزرقطونا گویند*

بیان سوم

در سین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر ۸۸ لغت و کنایت

سپار بکسر اول بروزن دچار آهن جفت را گویند و آن آهنی باشد سر تیز که زمین را بآن شیار کنند و بکسر اول اسباب و ما یحتاج و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چوبی را نیز گویند که بدان شیرهٔ انگور گیرند و حوضیکه در ان شیرهٔ انگور بفشارند و آنرا بعربی معصر خوانند و مطلق ظروف و اوانی را گویند عموما و ظرفیکه در ان انگور کرده از جائی بجائی برند خصوصا و باین معانی بضم اول هم آمده است خصوصا آلات و ادوات خانه و امر بسپردن و فاعل سپردن هم هست*

سپاروك بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام گویند*

سپاره بکسر اول بروزن اشاره مصحفی سی پاره است و آن یك جزو باشد از سی جزو کلام خدا و بفتح اول سنگی را گویند که فسان سازند یعنی کارد و شمشیر بدان تیز کنند*

سپاری بکسر اول بروزن شکاری ساق گندم و جو را گویند و آن علفی باشد میان خالی که خوشهٔ گندم پیوسته است و بمعنی خوشهٔ گندم و جو هم بنظر آمده است و بهندی فوفل باشد و آن چیزی است شبیه بفندق در هندوستان با برگی که آنرا پان گویند خورند*

سپاس بکسر اول بروزن قیاس بمعنی حمد و شکر نعمت باشد و بمعنی قبول و منت هم هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت نیز آمده است*

سپاسه بکسر اول و فتح رابع منت بر کسی نهادن باشد و بمعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم هست*

سپاسی بکسر اول بروزن قیاسی کنایه از گدا و گدائی کننده باشد*

سپاسیان بروزن قیاسیان گدایان و گدائی کنندگان باشند و امتان اولین پیغمبر را نیز گویند که بعجم مبعوث شد و او را مه آباد مینامند بکسر میم و کتاب او را دساتیر*

سپاناخ بکسر اول و ثانی بالف و نون بالف کشیده و خا زده بمعنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش و شلهٔ پلاو کنند*

سپاوه بکسر اول و فتح واو بروزن سپایه فر و شکوه و شان و شوکت باشد*

سپتاك بکسر اول و فوقانی بالف کشیده بروزن تریاك سفیدابی را گویند که زنان بر رو مالند و نقاشان و مصوران بکار برند*

سپد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند و نام ملکی هم هست موکل زمین و نام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماههای شمسی درین روز فارسیان عید کنند و جشن سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آنروز را عید کنند و جشن سازند و نیز باعتقاد ایشان درین روز درخت نشاندن و نو پوشیدن و سپند را نیز گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند*

سپر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروف است و بعربی جنه گویند و بمعنی رونده و پامال کننده نیز آمده و امر برفتن و پامال کردن هم هست یعنی براه رو و پامال کن*

سپر آتشین بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است*

سپر افکندن کنایه از هزیمت کردن و گریختن و تنزل نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد*

سپر انداختن بمعنی سپر افکندن است که کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد و بمعنی غروب کردن هم هست*

سپر در آب افکندن کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترك ننگ و ناموس و عار نمودن باشد*

سپرد بکسر اول و ضم ثانی بروزن فشرد ماضی سپردن است و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پامال گردیدن

و بعضی گویند سمرک ترکی است که اورا عکه میگویند ‌.

سمر کارگاه بمعنی سمرطبست است که کنایه از آسمان است .

سمرکرا با کاف فارسی و را با الف کشیده بمعنی سرنما است و آن مرغی باشد سر بسرخی مایل و تاج دارد و باشد آن را هم بنظر آمده

سمرکوسک بمعنی سمر کارگاه است که کنایه از آسمان باشد .

سمره اذن ریسمره بمعنی سمراذن ریسمر است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد .

سمره بهار معروف است و نام نوایی و لحنی باشد از موسیقی .

سمره در یسمره بمعنی سمر در یسمر است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد .

سمری با الف بمجانبی کشیده معروف است که منسوب بسمر باشد همچون سماهی و سمعدی که منسوب بسماه و سمعد است و سمری خوردنی را نیز گویند و بمعنی صراحی شراب هم آمده است و خرمی و طراوت را نیز گفته اند .

سبع الوان و سبعه الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سمیهای فرعون است و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین هم هست .

سمعانه بفتح اول و عین نقطه دار بر وزن مهمانه بمعنی سفانه باشد و آن زری است که پس از کار کردن مزد و رد هند و بضم اول دراز ید و کسنده بالا را گویند .

سمک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروف است که در رمال شکلی باشد و کنایه از مردم بی وقار و بی ته بود و بمعنی خست و خایف و تعجیل و شتاب و مجرد و بی تعلق هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بی سبب و بمعنی اسد و بکسر اول و ثانی پرنده ایست عاشق و طالب نور آفتاب و این غیر شب پره است چه این روزها تا بجا مست روشن آفتاب پرواز کند .

سمکاه با کاف بر وزن بغداد بمعنی سرکوه و قله کوه باشد و فرق سر را نیز گویند .

سمکار بفتح اول و رای بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی مار مال باشد و کسی را نیز گویند که موسمه سادی کند و خوشحال و صاحب انتعاش باشد .

سمکپای با بای فارسی کنایه از کره بر پای و تند و سریع رونده است و مادگاوی را نیز گویند که منزل بمنزل گذارند تا خبر و نامه بتگ تگ رسانند و این در هندوستان متعارف است و اسبی که در هر منزل اسپ بدل کنند .

سمک خر کنایه از مردم خلد زبند و زود خبر باشد .

سکلت کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارها یعنی با سب کنند و شخصی که در کارها سرعت و جلدی بکار برد .

سکرو بفتح رای قرشت بمعنی سکپای است که کره بر پای و تند و تیز راه رونده و چالاک رفتار و شتابرو باشد .

سکروج کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و طرف ولی کم و تنها باشد .

سکسار با سین بی نقطه بر وزن سگسار بمعنی خوار و بی قرار و بی تمکین بی وقار و شتاب زده باشد و بمعنی سبک سر هم هست که کنایه از ترومایه و سفیه باشد و سار بمعنی سرهم آمده است و مجرد و بی تعلق را هم گفته اند .

سکساله بفتح بای حطی کنایه از کم بها و بی ثبات و گذرنده باشد .

سکسران کنایه از ترومایگان و سفیهان و مفلسان است و اصحاب طرب را نیز گویند .

سکسنگ بسکون نون و کاف فارسی مردم از روی بی وقار و کم عقل باشد .

سکعنان بکسر عین بی نقطه بمعنی سبک رو است که کنایه از تند و تیز راه رونده و چالاک و تیز رو و شتابرو باشد و کنایه از حمله کننده هم هست .

سکلقا بکسر لام و قاف بالف کشیده مردم سبک روح را گویند یعنی شخصی که مطبوع و فرمانبردار و گشاده رو باشد و ترش رو و معموس نباشد و ملامت زده دست دهد .

سکل بفتح اول و ثانی بر وزن اجل مرضی باشد از امراض جسم و آن موئی است که در درون پلک چشم بر می آید و زده را نیز گویند که در چشم بهم رسد و بعضی گویند ابمعنی عربی است و بهندی بیلی باشد از فولاد که بدان زمین و دیوار کنند .

سکلان بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی مولان است و آن کوهی باشد بر دیلمه دارد دیل .

سکلت بکسر اول و لام و سکون ثانی و تای قرشت سرشیر را گویند و آن خوری است که از خوم خام بر تند و کمانگران و عمرانیان بکار برند و با اول و ثانی مکسور لام و تا زده سریان بمعنی گفته اند و بکسر اول و فتح لام در عربی بمعنی بروت و سبل باشد که موی سبلت است .

سکلج بر وزن سکنج خوب قلعه باشد و آن چوبی است راز که بر بند سر آن گاو آهن را نصب کنند و سر دیگر آن را بر یوغ بندند سازکنند و وچ خوانند که بر گردن گاو بندند .

سایه‌دار بادال ابجد بر وزن لاله زار شخصی را گویند که حق داشته باشد *

سایهٔ رب الرحیم کنایه از خلیفه و پادشاه است *

سایهٔ کاف کنایه از حمایت باشد و کنایه از تابعان و متابعان هم هست *

سایه‌رو بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از شرمنده دار باشد و کنایه از زرد و عیار و شب رو هم هست *

سایه‌زده بر وزن مایه‌زده بمعنی سایه‌دار است و آن کسی باشد که او را جن گرفته باشد *

سایه‌شکن کنایه از روشن‌گر و روشن‌کننده باشد و کنایه از شخصیست که شکننده ظلمت باشد یعنی کم‌رونق *

سایه گستردن کنایه از التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن و دیدن و بستن و نگفتن باشد *

سایه‌نشین کنایه از شخصی است که تربیت روزگار ندیده و پیچیده باشد *

سایه و نور کنایه از سایهٔ درخت است چه سایه و آفتاب هردو دارد و کنایه از شب و روز هم هست *

بیان دوم

در سین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۶۰ لغت و کنایه

سبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهری است که بلقیس پادشاه آن شهر بود *

سباده بضم اول بر وزن گشاده مصحف سپاده است و آن سنگی است معروف که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتری و امثال آن را بدان تراشند *

سباروك بارای بی نقطه بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کبوتر است و بعربی حمام خوانند *

سباری بکسر اول بر وزن شکاری ساق خوشهٔ گندم و جو را گویند و با یمعنی با بای فارسی هم آمده است و بعربی حل خوانند بکسر حا و سکون لام *

سباغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی با خورش است و معرب آن صباغ باشد *

سبائل بر وزن قبائل دار الملک قندهار را گویند *

سبج بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شبه است و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از میلیکه از شبه باشد روشنائی چشم را زیاده کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد *

سبح بکسر اول و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه داغ و زنگ را گویند مطلقا خواه در آدمی باشد و خواه در طعام *

سبد خس بادال ابجد بر وزن عرق چین بمعنی پساچین است و آن بقیه و تتمهٔ میوه و انگوری بود که در آخرهای فصل میوه در باغها و درختها جا مانده باشد *

سبز آخر بضم خای نقطه‌دار کنایه از آخوری است که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و باواو معدوله نیز دیده شد که سبز آخور باشد *

سبز اندر سبز نام لحنی است از جملهٔ سی لحن باربد *

سبز پا با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک پی باشد *

سبز باغ کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان هم هست و دنیا را نیز گویند *

سبز بال بر وزن قطبال نام نوعی از انگور است و بجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است که سرمال باشد *

سبز بالی بر وزن قطبالی بمعنی سبز بال است که نوعی از انگور است *

سبز پری بر وزن چرخگری فصل ربیع را گویند که بهار است *

سبز پوش کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد *

سبز پوشان بهشت کنایه از حوران بهشتی باشد *

سبز پوشان فلك کنایه از ملائکه باشد *

سبز در سبز نام لحنی است از موسیقی *

سبز خوان کنایه از آسمان است *

سبز در سبز بکسر ثالث بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن سیم باشد از سی لحن باربد *

سبز ده بکسر دال و طبق‌ها ی نور کنایه از آسمانست *

سبز زراع بارای نور بر وزن سبز باغ کنایه از دنیا است و آسمان را نیز گویند *

سبز طاؤس کنایه از فلك است که آسمان باشد *

سبز طشت بمعنی سبز خوان است که کنایه از آسمان باشد *

سبز قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده مرغیست که آنرا سبزك خوانند و آن سبز میباشد بسرخی مائل و تاجی هم دارد و کنایه از بنگ هم هست و آن کیفی باشد معروف *

سبزك بر وزن نغزك مصغر سبز باشد و بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرغی است سبز رنگ بسرخی آمیخته و تاجی هم دارد مانند هدهد و آنرا بعربی اخضر خوانند

وکوچک ره ...

ساو بروزن گاو بمعنی باج و خراج است و آن زری باشد که
ادنیاهان ... از ادنیاهان ... بگیرند و بمعنی حصه و
رسد هم آمده است و ... طلای خالص را نیز گویند که ...
... باشد و بوته باشد ... و بمعنی رنگ بلندی
یک گروآنرا ... همه سورانند و نیز در میان کرمهای پیله
بهتر تا پیله بران ... و بمعنی مطلق سودن و سائیدن باشد
و آهنی را نیز گویند که بدان کار ... زرگر کنند

ساز آهن بروزن کارآهن ... و براده آهنی را گویند که
از دم سوهان بریزد

ساوه بروزن کاوه نام پهلوانی است تورانی خویش کاموس
کشانی که در جنگ رستم کشته شد و او را ساوه شاه نیز میگفتند
و نام شهریست مشهور و معروف در عراق گویند دریاچهٔ در آنجا
بود که هرسال یک کس را در آن غرق میکردند تا از سیلاب ایمن
می بودند در شب ولادت سرور کاینات آن دریاچه خشک شد
و زر خالص را نیز گویند که ... زر ... نباشد

ساویز با واو بروزن کاریز شخصی خوش خلق نیک خو باشد

ساویس با ثالث بمعانی رسیده و بسین بی نقطه زده
بمعنی چیزی گران مایه باشد و پیشه ... کرده که در جامه
بگذارند زن جامهٔ ... آکنده را نیز گویند که ... ک
پوشند بمعنی سدی باشد که زنان پیه را که بجهت رشتن مهیا
و آماده کرده باشند در ... نهند

ساوین بروزن ناین بمعنی آخر ساویس است و آن سدی
باشد که پیه مهیا کرده بجهت رشتن را در آن گذارند

ساهور بروزن لاهور کوهی است در عرب که معدن سنگی
است بهمین نام و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای ... را قطع
کند و ... هم بنظر آمده است والله اعلم

ساهویه با ها بروزن آمویه نام منجمی و معمری کسی
بوده که در علم ... رمل و ... داشته و بعضی گویند
زنی بوده است ... ساهویه نام

سای بروزن لای فاعل سائیدن را گویند که ساینده باشد
و امر باین معنی هم هست یعنی سای و ... از مساس نفس
و لطف هم هست

سایان آفتاب گیر را گویند و آن چیزی باشد مانند
چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد
... که آ ... لا ... ی

یک نگر دوچمه باشد و آنرا سامانه خوانند

سامان سمانی کنایه از صبح کاذب است

سابد بروزن سابد ... آهن است و آن حرکتی باشد که
از آهن بیرون آید

سائس ... کنایه از کوکب مریخ است که در
فلک پنجم میباشد و سائس در عربی شخصی را گویند که اسب
را نگاهدارد و تیمار و محافظت آن کند

سادش بروزن مالش بمعنی سائیدن باشد

سانکی بسکون ثالث و کاف بمعنی ... کاسه
شراب خوری را گویند و بمعنی کلاغ نیز بنظر آمده است

سانوس بروزن بالوس ... را گویند و آن ... است
معروف و بعربی ... خوانند

سانه بروزن ... معروفست و نام دیوی هم بوده است ...
را ... گویند و کنایه از ... حمایت
هم آمده است چنانکه گویند در سایهٔ تو یعنی در حمایت تو

سایه افکندن کنایه از توجه نمودن و متوجه احوال
گردیدن باشد

سایه اش دو رنگ کنایه از حمایت زمانه و روزگار باشد

سایه پرست کنایه از شخصی باشد که متوجه فسق و فجور
و کارهای ناشایسته کند

سایه پرستی کنایه از فسق و فجور و کارهای ناشایسته
کردن باشد

سایه ترک بضم ثانی ... و راى ... و سکون کاف
گیاهی است که چون ... خواب رود
و با بای فارسی هم بنظر آمده است

سایه پرور کسی را گویند که همیشه بفراغت و آسودگی
پرورده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و کنایه هم هست
که آنرا ... کنند و کنایه از مردم مستور باشد

سایه پرورد ... کنایه از دانه های انگور است که در ...
بجهت شراب ... دارند

سایه نوش با بای فارسی بروزن باده نوش بمعنی سامان
و سامانه باشد

سایه خرک بفتح خا و رای ... و سکون کاف ...
... باشد ... یک گرباطهای ... که بابال خورند

سایه خوش با واو ... بروزن باده کش درخت ... را
... گ ...

سالوك بسكون كاف زرد و چوبي و راهزن باشد*

ساله بروزن ژاله لشكري را گويند كه در پس سر [illegible] نگاه دارند و پاسبان [illegible] را گويند*

سالي بروزن قالي [illegible] و كهنه [illegible] را گويند و بمعني [illegible] هم [illegible] باشد*

ساليان بروزن ماديان بمعني سالها است كه جمع سال باشد و بمعني همه روز [illegible] هم هست و سال واحد را نيز گفته اند و نام موضعي است در شروان بر كنار آب ارس و بعضي گويند نام شهري است از ولايت شروان*

ساليون با ياي حطي بروزن خالدون بيوناني كرفس را گويند و آن رستني باشد معروف و بعضي تخم كرفس كوهي را گفته اند و معني اول اصح است*

سام بروزن لام نام پسر نوح عليه السلام است و در عربي نيز بهمين نام خوانند و نام پدر زال هم هست كه جد رستم باشد و نام علتي و مرضي است كه بعضي آن را ورم دماغي ميدانند و سرسام همان است قال الطبري [illegible] مرض الرأس [illegible] الرأس و السام عندهم المرض و قال الآخر هو ورم الرأس و بمعني آتش باشد چه جانوري كه در آتش متكون [illegible] را سام [illegible] گويند يعني اندر آتش و سمندر [illegible] و نام كوهيست در ماوراء النهر و در عربي زر طلا باشد و رگهائي را نيز گويند كه از زر و طلا در كان و معدن بهم ميرسد و مرگ و هلاك را هم ميگويند و در عربي نوعي از چلپاسه هم [illegible] و آن را سام ابرص گويند [illegible] ميباشد و مودي نيست و ماتو تك نيز خوانندش گرم [illegible] است و چون بشكافند و بر گزيدگي عقرب بنهند نافع باشد و بلغت هندي [illegible]*

ساماچه [illegible] سينه بند زنان را گويند و آن پارچه باشد چهار گوشه كه پستانها را بدان بندند*

ساماكچه با كاف بروزن و معني ساماچه است كه سينه بند زنان باشد*

ساماكي بروزن چالاكي بمعني ساماكچه است كه سينه بند زنان باشد*

سامان بروزن دامان نام شخصي است كه آل سامان كه پادشاهان سامانيه اند بدو منسوب اند و بمعني ترتيب و اسباب و آرايش [illegible] و ساختن چيزها و ساختن كار و انتظام و رواج آن باشد و بمعني نشانه [illegible] آمده است و آرام و سكون و قرار را نيز گويند و شهر و قصبه و بلاد را هم ميگويند و بمعني عصمت و عفت هم [illegible] و قدرت و قوت را نيز گفته اند و بمعني طرف و كنار و حد باشد و نشانه گاه مرز را نيز گفته اند و آن علمها باشد كه بر كنار زمين [illegible] است كه در آن زراعت كرده باشند و بمعني [illegible] هم [illegible] چنانكه هرگاه گويند سامان شد مراد آن باشد كه ميسر شد و بعمل آمد و آنچه بدان كار [illegible] و امثال آن نيز كنند*

سامر بكسر ثالث بروزن ساحر نام جائي است كه در آنجا پارچها تنك بسيار لطيف باشد و جامه سامري منسوب بدانجا است و شخصي كه در زمان موسي عليه السلام گوساله سخن گوي [illegible] ساخته بود نيز از آنجا [illegible]*

سامكيس بكسر كاف بروزن بادعيس بمعني بزرگ و شريف باشد و [illegible] سامكيس يعني مهتر بزرگ و شريف [illegible]*

سامندر بفتح ثالث بروزن آهنگر بمعني سمندر است و آن جانوري باشد بهيأت موش و در درون آتش متكون ميشود و از پوستش كلاه سازند و چون چرك شود در آتش اندازند پاكيزه گردد و بعضي گويند [illegible] مرغي است والله اعلم*

سامندل بالام بروزن و معني سامندر است كه جانور آتشي باشد چه در پارسي را و لام بهم تبديل مي يابند*

سامه بروزن نامه عهد و پيمان و سوگند باشد و قوس و وام را نيز گويند و بمعني خاصه و خصوص باشد و جاي امن و امان و پناه را نيز گفته اند*

سامير بروزن كاريز بمعني فسان است و آن سنگي باشد كه بدان كارد و [illegible] و امثال آن تيز كنند*

سان بروزن كان بمعني طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق سوهان را نيز گويند اعم از چوب ساوي و آهن و طلا و نقره ساوي و شبه و نظير و مثل و مانند را هم گفته اند و مطلق سلاح [illegible] باشد خواه خود بپوشند و خواه بر فيل و اسب پوشانند و بمعني حصه و پاره و بهره هم هست چه هرگاه گويند سان سان كردند مراد آن باشد كه پاره پاره كردند و فسان را نيز گفته اند و آن سنگي باشد كه كارد و شمشير و غيره بدان تيز كنند و بمعني سامان و سرانجام و اسباب [illegible] خود را خوبي هم هست و عرض لشكر را نيز گويند و نام قصبه ايست نزديك بچاريكار كه آنهم قصبه ايست از كابل*

سانقه بكسر نون و فتح قاف پر سياوشان را گويند و آن دوائي باشد كه بعربي دم الاخوين خوانند*

ساني [illegible] ثالث بروزن [illegible] باشد [illegible]

زن و مرد حشم ندارند و گریخت گویند چون بهمن همای
دختر خود را ولی عهد گردانید ساسان از غیرت جان نکوهسار
گریخت و صاحب سه گرد جمعی از درویشان برو گرد آمدند
و در همه مسکنی منزل ساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت
بنابر معنی آن طایفه را که با ساسان بانواع گدائی و کدائی و اصناف
سؤال جواهر بقود اردگان و کیسهای مردم استخراج کردند
ساسانیان خواندند و بعضی گویند ساسان جوانی از نسل جوب
خراه ره و دیا جمعی از درویشان سر در جهان نهاد او را پسری
بود او نیز ساسان نام داشت بابک والی فارس دختر خود را بوی
داد بعد از آن فرزندان ساسان بن ساسان که پسرهای بابک
بودند ملک را فرو گرفتند ایشان را ساسانیان خوانند ۰
ساسبا با تو زن بار سانام نوعی است از یا عان آهرمن ۰
ساسر بعنی ثالث بر وزن لاغر نیز ستاره است که سار باشد
و صم ثالث علم ولی مماثل که بدان جمری نویسند ۰
ساسم بر وزن واسم بالعواء را گویند و آن تخمی است که
بر روی جمه زبان باشد ۰
ساسی بکسر ثالث بر وزن عاصی گدا و گدائی کنند و گدائی
کردن را گویند ۰
ساطریون با طای بر وزن آذرگون بلغت یونانی جمریست که
آنرا بعربی حصی الثعلب و خصیة الثعلب گویند دوبت ادمد ۰
ساطل بکسر طای حطی معرب سابلست و آن رسمی باشد که
سر از بان روستا خوانند و با معنی باشد هم آمده است ۰
ساع بر وزن باغ جانوری باشد مانند ساره
ساعر بر وزن لاغر ساله سراب را گویند و نام قصبه است
از ملک دکن ۰
ساغوت با ثانی بر وزن لاهوت صدایی باشد که کبوتر باران کنند
و آن چنان است که سرد و انگشت را بر زبان نهند و بدمند که
مرجه مام برنف کنند باصدائی بلند که از آن دید آید ۰
ساقی روحانیان کنایه از آدم صفی علیه السلام است
و بعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد و سلطان را هم گفته اند ۰
ساقی شب کنایه از ماه است و صبح صادق و پیرو مرشد
را نیز گویند ۰
ساک بر وزن پاک بمعنی فسخ باشد و مسخ در لغت بمعنی
جهل و ضعف و فساد رای و نقصان است و در طریق اهل تناسخ
آن است که روح بدن مرتبه فرو رود یعنی از صورت انسانی
بصورت نباتی حسن آرا کرده ۰

ساکنان گردون کنایه از سیارهاباشد و ملائکه را نیز گویند ۰
ساکر بالکاف بر وزن ذاکر ستاره را گویند مطلقا خواه
بلند بکنه باشد و خواه عمر بلند نکنه ۰
سال بر وزن مال معروفست و آن حرکت یک دوره آفتابست
از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت آن را بعربی
سنه گویند بمعنی کسی چهار هم آمده است و بعربی نعمه
گویند بندی عادره که از حرف آن کبیه جهار سازند ۰
سالار بر وزن نالار سردار و مهتر قوم باشد و سرور تاله
و نالله با ی را نیز گویند و بکن سال خوردند هم هست ۰
سالار بیت الحرام کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه
و آله است ۰
سالار خوان بکسر رای بیت خوان سالار باشد که معروفی
است و در هند و ستان چاشنی گیر خوانند ۰
سالار هفت حرز وار گوش کنایه از آفتاب عالمتاب است ۰
سال افزون نام ماه دوازدهم است از سال ملکی ۰
سالامندرا بفتح میم سکون نون رکسر دال و را با لف کشیده
و یونانی نوعی از جلپاسه است آن چهار پا دارد و دم او کرباء
است و گرد نیش بار یک و لون او املی و ازسیاه و زرد گویند
مرغی سنگ بر ورسد کارکرت سود و بر آتش اندازند بسوزد و آنرا
خوردن هم مگویند از جمله زهرهای کشنده معلوم شاله است
و بسرد رکان لوسا رسماسد اکر دل او را در انداز سماهی بسه
بر او روی سفتی که بستر نیع داسته باشد بسند بدمعا یابد ۰
سالب بعنی بای ابجد بر وزن ناکر زنجی را گویند که
بدسال بار آورد بدسال نیاورد ۰
سال خورد بسکون لام بمعنی بسیار سال و کهنه و دیرینه
و عمر باشد و او را سال خورده هم می گویند ۰
سالکان عرش کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک را نیز گویند ۰
سالمه بسکون لام و فتح میم بر وزن خارده بمعنی تاریخ
است و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد و بمعنی
علی الدوام نیز گفته اند و بکسر لام سال بمرگی باشد و آن سی صفه
و شصتاه و چهار روز است ۰
سالنج بفتح لام بر وزن تارنج بمعنی سارنج است که مرغکی
سیاه و کوچک باشد ۰
سالوس بر وزن ناموس مردم چرب زبان و طامع و فریبنده
و حیله کار و محیل و دروغ گوی و فریبنده باشد و بعربی
شیاد خوانند ۰

پشه‌ء عال باشد ٭

سارك بفتح ثالث بر وزن تارك بمعنی سار باشد و آن جانوری است سیاه برابر مینه و خالهای سفید دارد و بعضی هزاردستان او را میدانند ٭

سارنج بفتح ثالث بر وزن نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچک و صعوه ٭

سارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی سارنج است که مرغک سیاه ضعیف باشد ٭

سارو بر وزن پارو بمعنی ساروج باشد و آن آهک ریزه با چند چیز آمیخته باشد که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند و با واو مجهول نام پرنده‌ء باشد سیاه رنگ و در هندوستان بهم میرسد و مانند طوطی سخن گوید ٭

ساروان بر وزن و معنی ساربان است که نگهدارنده و محافظت کننده‌ء شتر باشد چه در فارسی با را بواو تبدیل کنند ٭

ساروك با ثالث مجهول بر وزن ... و کاف زده بمعنی سارو باشد که مرغ سخن گوی است ٭

ساروله بر وزن دارونه دردانه و تاك انگور را گویند ٭

ساره بر وزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است و صاحبان آنجا را که یک سر آن را بر کمر بندند و سر دیگر آن را بر سر اندازند و آن را ساری میگویند و بمعنی برده سر آمده است و رشوت و پاره را نیز گفته‌اند ٭

ساري بر وزن جاری نام شهری است از مازندران نزدیک آمل و نام پرنده‌ء است سیاه و خالدار که آن را سارهم میگویند و لباس اهل دکن هم هست و زنان آنجا یک سر آن را از ریق فوطه و لنگی بر کمر بندند و سر دیگر آن را مانند معجر بر روی پاک بر سر اندازند و بمعنی هدایت عربی است ٭

ساریان بر وزن ماکیان نام شهری است از عربستان ٭

ساریح بر وزن ناریج نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد که بسر آن چند ... تعبیه کنند و بر هر ... گوشی از فولاد ... سازند ٭

ساز بسکون زا سازیکه سوازند ... چنگ و عود و بربط و طنبور و قانون و امثال آن و سامان ... و ... کار و رونق ... را گویند و بمعنی سازگاری و تحمل و امر سازگاری و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و ... و زره و چار آینه و مانند آن هم هست و ... و ... را نیز گویند و بمعنی مکر و ... و ... هم آمده ... و بمعنی مثل و مانند ... باشد و بفتح ... را هم گویند ٭

سازگري بفتح کاف فارسی بر وزن ناجوری نام پرده‌ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و ... ٭

سازمند با میم بر وزن پای بند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد اعم از توشه و زاد و راحله و ساختگی آنچه در سفر بکار ... ٭

سازور بر وزن ... ثالث سامان و ساختگی و سرانجام ... باشد از اشربه و اطعمه و ... و نام لحن دوم است از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی ٭

سازو بر وزن بازو ... در غایت استحکام که از لیف خرما تابند و در کشتی ... از بزرگ آن را بکار دارند و گامی ... در دانه‌ء بر زبان ... حلق ... علتی را نیز گویند و بعربی ... ٭

سازوار با واو بر وزن و معنی سازگار است یعنی موافق مزاج ٭

سازواري بر وزن و معنی سازگاری باشد یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها ٭

سازوبار بر وزن جانوبار ... بار را گویند و آن ... است که بر بالای ... رود و بار بهای ... ٭

سازور بر وزن دادگر ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند و صاحب ... و خداوند ساز را هم میگویند چون تاج ور صاحب و خداوند تاج را ٭

سازیدن بر وزن نازیدن بمعنی ساختن و راست کردن و درخور آمدن باشد ٭

ساس بر وزن پاس ... پا کیره باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانوری ... و لذکیك و شپش لیکن بزرگتر از آن میباشد و در هندوستان ... و آن را بزبان هندی کتمل و دکنی مکن گویند بفتح کاف ٭

ساسارکسته با ثالث ... و ... بی نقطه زده و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت ... سریانی تسمیه ... دوائی که آن را بعربی ... و قریص خوانند ٭

ساساليوس ... لام و تحتانی ... و سین بی نقطه زده بلغت سریانی ... را گویند و آن ... باشد که صمغ آن را ... خوانند و بعضی گویند ... رومی ... نیز گویند و آن هم نوعی از ... لیکن اندکی درازتر از آن میباشد و آن را ... الیوس ... الیوس هم گویند ٭

ساسان بر وزن آسان ... ترك و تجرید و ... باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر ... اسفندیار ... که از ... که ... هم ...

ودر النسخهٔ رکاب وبران وبند وباردن اسب را نیز گفته اند بمعنی برگستوان هم هست وآن پوششی است که در روز جنگ بر اسب پوشانند وخود نیز پوشند۔

ساخته بر وزن باخته بمعنی واقعی وآماده باشد وکنایه از مردم ستاد وحالوس هم هست۔

ساخته رنگ بارای قرشت بر وزن پارچه سنگ بمعنی موافق باشد که در مقابل مخالف است۔

ساخن بکسر ثالث بر وزن ساکن بمعنی غار وچاه است وآن حفری باشد که آب داخل آن سازند وکاریز مانند۔

ساد بر وزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد واستاد را نیز گویند وخوب تر را هم گفته اند که گراز باشد وبمعنی دشت وصحرا وبیابان هم هست۔

سادآوران بر وزن ماماوران بلغت سریانی جنری است مانند صمغ آنرا در روغن سیخ درخت گردکان که معروف شده باشد باشد سرد وخشک در دوم وسوم خوردن وضماد کردن آن بر شکم اسهال خونی را مانع باشد آنرا برومی قنطار وبعربی خاتم الملک خوانند۔

ساده بر وزن ماده معروف است که در برابر منقش ونقش دار باشد ومردم بی اندیشه وبادان وخالص را نیز گویند وجمع ساده ها هم هست بمعنی دشت وصحرا وبیابان هم آمده است ونام برگ درختی دوائی وآنرا از هند وستان آورند ومعرب آن سادج باشد۔

ساده دست بفتح دال وسکون سین بی نقطه کنایه از عالم ملکوت وجبروت است وآن مجرد از اجسام وبعضی گویند کنایه از عالم باطن است که محض جمال وبینش باشد وکنایه از فلک اطلس هم هست که فلک اعلی وفلک الافلاک خوانند۔

ساده دل بمعنی رعنا ونادان وبی عقل باشد ومردم صادق وبی نفاق را نیز گویند۔

ساده سپهر بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس وفلک النهار وفلک الافلاک باشد۔

سادج بفتح دال وسکون جیم برگ درخت دوائی مانند برگ گردکان آن بر روی آب پیدا شود وآن هندی ورومی هر دو میباشد وبهترین آن هندی است بکردی آن بستری وروی دیگرش بزردی مائل میباشد خوشبو جاذب است آکمند از سوس مخطوط باشد وبوس کرمست که بمه زلماس ابریشمی را ضایع ونابود کند وآن برگ را بعربی ... برگ هندی ... ساده ... هست۔

سار بر وزن خار بمعنی سر باشد که بعربی راس گویند مخفف نگونسار یعنی سرازیر وکوکار ونار بمعنی کرزگار وسروسگسار که مخلوقی است سراو سر سگ وتن او به تن آدمی میماند وپرنده ایست سیاه وخوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد ومرغ ملیح خوار نیز از آنست وبمعنی شهر هم آمده است چه شهربان را ماربان گویند مخفف باغبان ودربان وبمعنی جا ومقام ومحل باشد عموما ومحل بسیاری از چیزی خصوصا مخصوصا گویند چون شاخسار وکوهسار وسنگسار وبعضی بمعنی بلند آمده وبعضی گفته اند چنین بسیاری وانبوهی وبمعنی جای افسردن انگور هم هست وبعربی معصر خوانند بمعنی بلند وبالا وبمعنی شبه ونظیر ومثل ومانند هم آمده است مخفف دیوسار وخاکسار ومانند آن ربح وآزار ومحنت باشد وکلک ولی مانند لی را نیز گویند بمعنی صاحب وخداوند هم هست مخفف شرمسار یعنی صاحب شرم۔

سارا بر وزن خارا بمعنی خالص وبی غش باشد اگرچه این لفظ با معنی سابقکی صفت چیزهای دیگر نیز دارد لیکن بر کثرت آن عنبر ومشک ورزر دمطر ماملا است مخفف ومعرب ما رابه مثل سارا ورسارا ونام زن ابراهیم علیه السلام هم بوده۔

ساران بر وزن باران بمعنی شوراب باشد که عربی راس خوانند وبعضی مرغ ما نیز گفته اند که جمع سر باشد ونام قصبه ایست از عراق۔

ساربان بابای ابجد بر وزن ساروان بمعنی محافظ کننده وکاه دارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر وبان بمعنی محافظ کننده ونگه دارنده آمده است۔

سارج بفتح ثالث وسکون جیم نوعی از مار است وآن جانوری باشد سیاه وبرخط وخال وکوچکتر از فاخته وآواز خوش دارد وآواز او را صدای از اخبار تا رتبه کرده اند۔

سارجه بر وزن پارچه بمعنی سارج است که جانور سیاه خوش آواز باشد۔

سارخک بفتح خا بر وزن آب خک بمعنی پشه باشد وبعربی بق گویند وپاس بمعنی بسکون خا هم آمده است وبعضی بکسر ثالث وسکون خا گفته اند بمعنی پشه وکیک۔

سارخکدان با دال ابجد بر وزن کارزن دار درخت باشد که آنرا شه غال وپشه خانه گویند وبعربی شجرة البق خوانند۔

سارسک باشین بر وزن بمعنی سار ... که ... باشد۔

سارسکدان باشین ... بمعنی ساخکدان است که ...

بیان دهم

در زای فارسی با یای حطی مشتمل بر ۷ لغت

ژی بکسر اول وسکون ثانی آبگیر و آبدان و شمر و جائیکه آب در آن جمع شده باشد و نام قریه ایست از صفاهان و در آنجا نمک خوب حاصل میشود*

ژیان بکسر اول بروزن میان تند و خشمناک و قهر آلود و درنده را گویند از انسان و همه یک از حیوانات دیگر از خورنده و پرنده و درنده که در ایشان صفت غضب و خشم باکی باشد*

ژیر بکسر اول بروزن شیر بمعنی آژیر است که آبگیر و تالاب و گوی باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود*

ژیره بروزن و معنی زیره است که بعربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد*

ژیژ بکسر اول وسکون ثانی و زای فارسی بمعنی مردار و پلشت و نجس باشد*

ژیک بکسر اول وسکون ثانی و کاف قطرهٔ باران را گویند و بمعنی خارپشت هم آمده است لیکن اشاره بر کنش شده*

ژیوه بروزن و معنی جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است و بعربی فرار بروزن کرار گویند*

گفتار ۱۳

از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی منتهی بر ۲۴ بیان و محتوی ۳۶۷ لغت و کنایت

بیان اول

در سین بی نقطه با الف مشتمل بر ۱۴۵ لغت و کنایت

سا بروزن خا باج و خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر بستانند و بمعنی شبه و نظیر باشد و نوعی از قماش هم هست و سایندن و سودن را نیز گویند و امر بسایندن و سودن باشد یعنی بسای*

سابعه سالار سر لشکر و قافله باشی را گویند و کنایت از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نیز هست*

ساتوته با تا بروزن آسوده زن پیر را گویند بزبان زند و استا*

ساتوده بضم ثالث بروزن ساتوده بمعنی هاله و خرمن ماه باشد و ریسمانی را نیز گویند که طفلان در ایام عید و نوروز از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن گیاهیست که بر درخت می پیچد و خشک ورع را نیز گفته اند

وآن عمودی سری باشد که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد و نام دمی هم هست از دمون کشتی گیری وآن آنست که شخصی پای خود را بر پای دیگری به پیچد و بر زمین زند*

ساتوره بروزن قاروره حیز و مخنث و پشت پائی را گویند*

ساتوس بروزن سالوس اسقول و برق طوبارا گویند وآن قسمی ... معروف*

سابیزج با ثالث به تحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بجیم زده بمعنی باشد که آنرا مردم گیا خوانند و بعربی لفاح گویند و نیز آنرا اصل اللفاح نامند*

سابیزک با کاف بروزن و معنی سابیزج است که مردم گیا و لفاح باشد و سابیزج معرب آنست*

ساب با تا بروزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد*

ساتگنی بسکون تا و کاف مکسور و نون تحتانی کشیده بروزن صاف دلی قدح و پیالهٔ بزرگی باشد که بدان شراب خورند*

ساتگی بسکون فوقانی و کاف فارسی به تحتانی کشیده بمعنی ساتگنی است و پیاله و قدح شراب خوری باشد*

ساتگس با کاف فارسی بروزن پاکدین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیالهٔ شراب خوری را نیز گفته اند*

ساتگینی بروزن دارچینی قدح و پیالهٔ بزرگ شراب خوری را گویند*

سادل بروزن قاتل دارویست مانند گیاه خشک شده و آنرا شیرازی روشنک خوانند و با شین نقطه دار هم آمده است و معرب آن ساطل است*

ساج بروزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان میشود طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی بود که آنرا مرغ کتان خواره گویند و بمعنی مادهٔ مرغ کتان خواره را ساج گویند و تابهٔ نان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد پهن که نان تنک را بر بالای آن پزند و بزبان عربی چوبیست که آنرا از هندوستان آورند و طیلسان را هم میگویند و آن چادری است که بر دوش اندازند*

ساجور با جیم بروزن ساطور گردن بند چوبی باشد که بر گردن سگ نهند تا نتواند گریخت و نتواند خاید و بعضی گویند عربیست*

ساجی با جیم فارسی بروزن کاجی بمعنی سعید باشد که بعربی بیاض گویند*

ساخت بروزن باخت بمعنی ... است یعنی کاری را اتمام کرد

رونده بر وزن رسنده بمعنی برسنده و جوینده باشد و رونده مصدر است که بمعنی برسیدن و جستن باشد و بعربی برسنده گویند

بیان هفتم

در رای فارسی با کاف مستعمل بر ۸ لغت

زک بفتح اول بر وزن سگ سخنی که از روی غضب و خشم در زیر لب گویند و کسی که با خود همی سخن دارد و امر باین معنی هم هست و ضم اول نیز گفته اند و در شیراز و خراسان لند گویند بضم لام و سکون نون و دال

زکاره بفتح اول بر وزن هزاره مردم لجوج و گران و ستمگاره و ... را گویند

زکال بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد و بعربی فحم خوانند گویند این لغت ارمنی است و با کاف فارسی هم درست است

زکانا بفتح اول بر وزن مکان از خود ... و سخنی که از روی اعراض در زیر لب خود بخود آهسته سخن گویند و بضم اول هم آمده است

زکس بفتح اول و ثانی بر وزن قفس این لفظ در مقام معاذ الله گفته میشود یعنی در جایی که عربان معاذ الله گویند فارسیان زکس می گویند

زکمر بر وزن ... ... است و آن را بعربی ... خوانند و زکمری ... باشد

زکور بفتح اول بر وزن صبور بمعنی ... و ... گرفته باشد و ... را نیز گویند

زکیدن بفتح اول بر وزن رسیدن آهسته سخن گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و غضب و بضم اول هم آمده

بیان هشتم

در رای فارسی با نون مستعمل بر ۹ لغت

زند بفتح اول بر وزن جند بمعنی پاره باشد و زند زند یعنی پاره پاره و ... خرقه و کهنه هم آمده و آتش زنه و چخماق را نیز گویند و نام کتاب زردشت است که بر دعوی پیغمبری خود آورده

زنده بر وزن خنده بمعنی زند است که خرقه و پاره و کهنه باشد و خرقه بزرگ ... و ... را نیز گویند

...زنده ... بمعنی ... بزرگ

زنگ بفتح اول بر وزن رنگ کمانچه مانندی نحاس است و آن ... و ... که ... را ...

وسیکی را نیز گویند که بر روی و اندام مردم ... آید و بکسر اول ... قطره باران است و ... هم آمده است

زنگدان بر وزن سنگدان بمعنی زنگ زنگاله زنگاله ... باشد و ... بمعنی ... الف هم ... آمده است

زنگله بر وزن زنگله ... را گویند که ... باشد ... و ... را نیز گویند ...

زنگه بفتح اول و کاف فارسی سکون ثانی آهنی است که ... باشد که ... از ... خالی گردد و ... شود

زنه بفتح اول و ثانی بر وزن ... جانوران گزنده را گویند مانند زنبور ... و امثال آن

زنهار بکسر اول و سکون ثانی بر وزن ... با ... را گویند و آن ... که بر روی ... باشد

بیان نهم

در رای فارسی با واو مستعمل بر ۱۱ لغت

زواغار با غین بر وزن مواد ... یکی از ... بود

زورک بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی کاف بر ... سرخ رنگ به بزرگی ... و بعضی گویند ... است که سر و گردن او سرخ ... باشد و او را سرخاب میگویند

زور با اول بمعنی زمین و برای فارسی ... جانوری است راگویند و آن جانوری است معروف

زوره با رای فارسی بر وزن موره بمعنی زور است که ... باشد

زول با یای مجهول بر وزن غول بمعنی ... و ... و ناهمواری باشد

زوله بضم اول بر وزن لوله نام مرغی است که آن را ... خوانند و بعربی ... گویند

زولیدن با یای مجهول بر وزن جوشیدن بمعنی در هم شدن و در هم ... و پریشان گردیدن باشد

زولیده بر وزن شوریده در هم پیچیده و در هم شده و آشفته و ... مانند ... و پریشان را گویند و این ... را ... در زلف و کاکل استعمال میکنند

زومنده با میم بر وزن ... کسی ... آید ... را گویند

زون بر وزن نون بمعنی بت باشد و بعربی صنم خوانند

زوهیدن با یای مجهول بر وزن شوریدن ... آید را گویند از سقف خانه بسبب باران ...

ژغر بر وزن لاغر چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند ❊

ژالکه بسکون لام و فتح کاف نام گیاهی است دوائی شبیه بانگشتان ملیاسه و زمین ❊

ژاله بر وزن لاله تگرگ را گویند و سبب آن چنانست که چون بخار بهوا رود و سرماء زیاد بر آن اثر کند غلیظ شود و قطرهٔ باران گردد و در محل فرود آمدن بعلت برودت در روی زمین تاثیر کند او را منعقد و یخ بسته و شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ کند و بخارها در هوا و زمین اندک اندک منعقد شود و بر برگهای نباتات نشیند از آن قطره‌ها پیدا گردد و باران نیسان را هم گفته‌اند و ژاله را نیز گویند و آن چیزی باشد که از چوب و علف سازند و مشکهای پر باد بران بندند و بران نشسته از آب گذرند و بعضی آن مشکهای پر باد را و مشکی که شناوران بر پشت بندند ژاله گویند ❊

ژاو بسکون واو و الف سلاخهٔ مرده را گویند ❊

بیان دوم

در زای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر ۲ لغت

ژخ بفتح اول و سکون ثانی مخفف آژخ است و آن دانهٔ باشد سخت و بی درد که در اعضای آدمی بهم میرسد و آنرا بعربی ثؤلول خوانند و آواز حزین و آهسته و صدای زاری و ناله را نیز گویند ❊

ژخار بکسر اول بر وزن شکار بانگ و نعره را گویند و بمعنی سختی نیز آمده است ❊

بیان سوم

در زای فارسی با دال ابجد مشتمل بر ۳ لغت

ژد بفتح اول و سکون ثانی مطلق صمغ را گویند و آن چیزی است چسپنده که از ساق درخت بیرون می آید ❊

ژدوار بفتح اول بر وزن ... و معنی جدوار است که ماه پروین باشد و آن دوائی است مشهور و بضم اول نیز گفته اند و جدوار معرب آن است ❊

ژده بکسر اول و فتح ثانی مخفف آژده است که سوزن زدن و آژیده بستن آسیا زدن باشد ❊

بیان چهارم

در زای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر ۴ لغت

ژرد بر وزن زرد بمعنی بسیار خوردن و پرخوری باشد ❊

ژرف بر وزن برف بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رود و حابه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن و باریک بینی و فکر دقیق نمودن هم هست و بعربی غور گویند ❊

ژرفا با فا بالف کشیده بمعنی عمق و عمیق و عمیق بودن باشد ❊

ژرفی با فای تحتانی رسیده فکر عمیق و احتیاط کردن و باریک بین باشد و بمعنی احتیاط کننده هم هست و عمقیت هر چیز را نیز گویند ❊

بیان پنجم

در زای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر ۶ لغت

ژغار بفتح اول بر وزن نغار گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی ژغاره هم آمده است که نقیض سستی باشد و آواز بلند و فریاد سهمناک را نیز گویند ❊

ژغاره بفتح اول بر وزن کناره نان ارزن باشد و سرخی غازه را نیز گویند که زنان در روی مالند و باف حیوانات را گویند عموما و باف گاو را خصوصا و بمعنی دریا دو نعت هم آمده ❊

ژغاله بر وزن جواله بمعنی ژغاره است که نان ارزن و سرخی زبان و باف حیوانات باشد ❊

ژغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده زن فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته‌اند ❊

ژغژغ با رای فارسی و غین نقطه دار بر وزن لقلق آوازی که در محل چیزی خوردن و خاییدن چیزی از دهن و بسبب بسیاری سرما و کثرت قهر و غضب از دندانها بر آید و صدا و آواز گردگان و بادام و امثال آنرا نیز گویند وقتی که در جوال یا جای دیگر ریزند و برهم خورد ❊

ژغند بر وزن کمند آواز بلند مهیب و سهمناکی باشد که سباع و بهائم بوقت گرفتار شدن در دام کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد ❊

بیان ششم

در زای فارسی با فا مشتمل بر ۵ لغت

ژف بفتح اول بمعنی تر است که نقیض خشک باشد ❊

ژفره بضم اول بر وزن سفره پیرامن دهان را گویند ❊

ژفک بفتح اول بر وزن اشک بمعنی چرک کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در عربی رمص چرک خشک و غمص چرک تر را گویند ❊

ژفک آب بر وزن کشکاب آب و چرکی را گویند که در گوشهٔ
[illegible] جمع شده باشد [illegible]

معلوم کنند و منجمان که آن قانونی است جامع احوال را در
باب نسخهای جامع این کتاب نمرد سوری است منجمان
را بسیاحی احوال و اوضاع فلکی و منجمانکه کتعمات عوس جامها
از آن بازماند امسو دکمات و حرکات کواکب از جدولهای
این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است و نام جانوری
هم هست حجم جثه و جاکستری رنگ کوچکتر از گنجشک زرین
هر دو بال او سرخ است و آواز او بعا ب خوش رهرس می باشد
و نام طایفه ایست از کردان که در کوه گیلویه سرطن دارند٭

زیگا با یای مجهول و کاف بر وزن زیبا بلغت زند و پازند
باد را گویند و بعربی ریح خوانند٭

زیگر بر وزن دیگر بمعنی آرق است و آن دست ردن باشد
بردمان برباد کرد و سیمی تا آن باد از دمان از پاهم انهد٭

زیلو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن سکوپلس و گلیم را
گویند و آنرا اسطرنجی نیز خوانند و بفتح اول هم آمده است٭

زیلوچه لرس و گلیم کوچک را گویند مصغر بوق و بوقچه
وصند ق و صندوقچه و مثال آن٭

زیمله بفتح اول و ضم میم بر وزن زنگله کجاوه مانندی
باشد که بر از میوه و سمری و امثال آن کنند و بر پشت جاروا
بسدند از جاهای بجایی برند٭

زینور بکسر اول و ضم میم بر وزن بی نور بمعنی انسای مریاسد
و آن مرکب است از حرف زه مات بمعنی حرفی را کسی نسازند
که بجایی نگویند او پاس کند و بهمه کس و بهمه جا نگویند٭

زین فراز ملمع و گیسو را گویند که بر آن حمک و پوسس
است باشد در روزجنگ٭

زینهان بر وزن میران بمعنی این جانب و از پهنا باشد
و زیستان را هم گویند که با هوای است و آن تخمی باشد که
بر روی خمیر نان پاشند٭

زین برگاو نهادن کنایه از روان شدن و رفتن باشد٭

زین کوده با کاف بر وزن تمرسوده نر وس زین است
را گویند آن امد هیس زین باشد٭

زین کوه بضم کاف و سکون واو و ظهور ها بمعنی زین کوده
است که ترپوس زین است باشد٭

زین کوهه با ها بر وزن و معنی زین کوده است که ترپوس
و بلندی پس زین باشد٭

زینهار بمعنی زینهار است که امانت و امان خواستن باشد
و مهلت و امان و زین و بیم و سکایت را مرگو مند و بمعنی سوس

و حسرت و امانت و بعضی ل آگاهی نیز آمده است٭

زینهاری پناه آورنده و پناه داده شده و مهلت بسته و در
مهد امان کسی در آمده را گویند٭

زیهان با یای حطی بر وزن میهمان زیستان است که با خواه
باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند٭

زیوار با یای مجهول بر وزن دیوار بمعنی صواب و مساوی
بودن برابری باشد٭

زیور بر وزن دیگر بمعنی زیب و آرایش باشد و آلتیکه بدان
زیب و آرایش کنند٭

زیس بفتح اول بر وزن رمس بلغت زند و پازند بمعنی دراز
بلند باشد که نقیض کوتاه است و بکسر اول صاحب طرب و
صاحب حالت را گویند٭

گفتار — ۱۲

از کتاب برهان قاطع در حرف زای فارسی با حروف
هیجی مشتمل بر بیان و مشتمل بر ۶۲ لغت و کنایت

بیان اول

در زای فارسی با الف مشتمل بر ۸ لغت و کنایت

ژاسر با یاء و زای فارسی بر وزن قالبردار گفت که آن زانوی
مادران گویند و معرب آن ژاسر را گویند و آن قطرهاست که از
سرم سرد و وقت مومی منعکد بعضی گویند سراره آتش است٭

ژاژ با زای فارسی بر وزن کاربوته گیاهی باشد بغایت سفید و
سمه ل رمه در نهایت تلخی و هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود
و بسبب تلخی فرو نبرد و بمعنی مطلق نیز دروغ را گفته اند
یعنی آنچه از رسمی که دروغ و ماست کند و علف را نیز گویند
خاردار که در ماست کنند و آنرا کنگر خوانند و بمعنی گند
علفی است که بی تخم میروید و آن نوعی از درمنه است که بدان
آتش افروزند و این بمعنی اول مردید است و بعضی میگویند هر
علفیکه بی تخم روید و بعضی گفته اند (حسن با کله النعمرا) ے
علفیست که آنرا اشتر خورد و بعربی غلص بر وزن حریص خوانند
وکنایه از سخنان هرزه و یاوه و بیهوده هم هست٭

ژاژ ملت با ثالث بالا رسیده و میم مفتوح بکاف زده لوا ارا
گویند و آن تخمی است که بعربی لبا خوانند بکسر لام٭

ژاژه با زای فارسی بر وزن تازه بمعنی ژاژ است که لغت
بی مزه و کنایه از سخنان هرزه باشد٭

ریسمانهائی که استادان نقش‌بند نقش جامها را بدان بندند *

زلیچک با جیم فارسی بر وزن میچک روده گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و دیگر مصالح پر کرده باشند و بگدازند تا خشک شود و در زمستان به پزند و بخورند و بعضی گویند روده پر شیر جواره است که آنرا پاکیزه کنند و در خمیر بپیچند مانند نارنجی و چندی ازان را بر سیخ کشند و کباب کنند و آنرا بریان مقراضی خوانند *

زیدک با دال بر وزن زیرک غلام بچه ترک مقبول را گویند *

زیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضد بم باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی کوزه و خرد و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهیست که بغایت زرد و باریک میباشد و آنرا زیرواسپرک میگویند و بمعنی کتان هم آمده است و آن پارچه باشد که در تابستانها پوشند گویند اگر کسی در زمستان جامه کتان نو بپوشد بدن او لاغر شود و اگر در تابستان بپوشد فربه گردد و اگر در زمستان کتان شسته بپوشد فربه شود و در تابستان لاغر *

زیرا بکسر اول و ثالث بالف کشیده یعنی از برای آن و ازین جهت *

زیرا زمیانه کنایه از زبون بودن و بد بودن باشد *

زیرافکن بر وزن شیرافکن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنده باشد و نام مقامیست از موسیقی که آنرا کوچک خوانند *

زیرافکند بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیرافکن است که نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنده باشد و نام مقامی است از موسیقی که آن کوچک است *

زیربزیر بضم با و سکون را کنایه از کینه‌ور باشد و شخصی را نیز گفته اند که بظاهر خود را دوست وانماید و در باطن دشمن باشد *

زیربزرگان با ثانی مجهول و سکون ثالث نام لحنی بود از موسیقی *

زیرجاق با جیم فارسی بالف کشیده کمان کمزور را گویند و کنایه از کسی است که هر طور او را خواهند و هرچه باو بگویند بی‌اعتراض و فرمان‌بردار باشد *

زیرخرده بضم خا و سکون را و دال نام لحنی بود از موسیقی *

زیرزبان گفتن بکسر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد *

زیرفون با فا بر وزن نیلگون نوعی از درخت سنجد است و آنرا ثمر و میوه نمی باشد و بیشتر در دمشق میشود و دو سرد و خشک است و در قرابادینها بکار برند *

زیرقان با قاف بر وزن شیرجان نام ماهیست از ماههای ملکی[2] *

زیرک بر وزن میرک دانا و حکیم و فهیم و مدرک و صاحب هوش باشد و بمعنی فولاد جوهردار نیز گفته اند *

زیرگاه با ثانی مجهول بر وزن پیشگاه بمعنی کرسی باشد که بران نشینند *

زیرک‌سار با سین بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد *

زیرلب گفتن بمعنی زیرزبان گفتن است که کنایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد *

زیروبالا معروفست که تحت و فوق باشد و کنایه از انست که دو پسر امرد با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه از خط امرد هست *

زیروزار با رای بر وزن گیرودار کنایه از آواز حزین و آهسته باشد *

زیره‌با با بای بر وزن دیده‌ها آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه و زیره و سرکه پزند مبطون را نافع است یعنی شکم بزرگ را *

زیره رومی تخمیست که آنرا کراویا و زیان و نانخواه گویند *

زیز با اول مکسور و ثانی برسیده و زای نقطه دار زده زیزهای بروف و برف زیزهائی باشد که از هوا بهنگام سرما بارد و آنرا بعربی صقیطه گویند و جانوری هم هست کوچکتر از ملخ و شبها بانگ طولانی کند و عربان صرار گویند *

زیغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی از فرش و بساط باشد و بمعنی جمعیت خاطر و نشاط دل و فراغت هم هست و حصیر و بوریائی را نیز گویند که از دوخ بافند و دوخ علفی است که بدان انگور و خربزه آونگ کنند و بفتح اول در عربی بمعنی شک و ریب و میل از حق بباطل باشد *

زیغال با عین بر وزن قیفال قدح و پیالهٔ بزرگ را گویند *

زیف بر وزن قیف زفت را گویند و آن صمغی باشد سیاه که بر سر کچلان چسپانند و بمعنی نکاه و بیداد نیز هست و در عربی زر قلب ناسره باشد *

زیفون با فا و نون بر وزن فیرگون شهریست که غدار را دران شهر میخوانند نکشند بگریند *

زیگ بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی تارهائی باشد که استادان نقشبند نقش جامهائی که بافند بدان بندند و کتابیکه منجمان احوال و اوضاع نجوم و افلاک را از جدول آن

[2] از صاحب برهان در بیان این لغت بدو وجه سهو واقع شده اول اینکه زبرقان در قاموس با بای ابجد موجود است و اینجا با یای حطی نوشته دوم آنکه در بیان معنی گفته که نام ماهیست از ماههای ملکی حالانکه صاحب قاموس گفته الزبرقان بالکسر القمر *

خستن باشد بخت باشد و بکسر اول هم درست است ۰

زهکوبی بکسر اول آنست که شخصی بشست پای خود را ضرب و زور در هر مرحله تمام بزند — گاه دیگری زند ۰

زهگیر بر وزن دلگیر معروف است و آن انگشتر مانندی باشد از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند و کنایه از درج زنان هم هست ۰

زهم بضم اول و سکون ثانی و میم دوایی است در عربی که بفارسی زرنباد گویند ۰

زهمت بکسر اول بر وزن نعمت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد ۰

زهمن بفتح اول بر وزن بهمن نام خانه بود در شهر ری گویند صاحب آن خانه مردی زردشتی بود شبی در خواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت بنا بر آن بدمشق رفت و سرگردان و حیران گرد کوچه و بازار میگشت تا که مردی دو چار او شد پرسید که از کجائی و درین شهر سرگشته و حیران چرا میگردی گفت من رازی ام و از ملک ری می آیم و در خواب دیده ام که در دمشق گنجی است بنا بر این شهر بطلب گنج آمده ام گنج را مستوفی آن شخص بخندید و گفت چند این محال است که من بخواب دیده ام که در شهر ری خانه ایست نام آن زهمن و در آنجا گنجی است و من بر آن اعتماد نکردم زهی سلیم دل که باشی چون این شنید بازگرد تو بجا نشد رد آمد زمین بکند باماولی زرین بیافت بورن مثقال و از آن توانگر شد ۰

زهیده بکسر اول بر وزن سکیده بمعنی ریاضت و سختی و آزار باشد ۰

زهو بفتح اول بر وزن غو چرک گوش را گویند ۰

زه‌زاد بکسر اول و زا با الف کشیده و بدال این لغت از توابع است بمعنی زن و فرزند اهل و عیال و نسل ۰

زهیدن بکسر اول بر وزن نسمن بمعنی زاییدن باشد و بفتح اول بمعنی افتادن ۰

بیان هژدهم

در زای نقطه‌دار با یای حطی مشتمل بر ۹۰ لغت و کنایت

زی بفتح اول و سکون ثانی جان حیات و زندگی را گویند که نفس و روح است و باین معنی بکسر اول هم آمده است چنانکه در امر باین معانی گویند که دیر زی یعنی بسیار بمان و زنده باش و بکسر اول بمعنی اندازه و حد باشد چنانکه گویند از زی خود بیرون رفته است یعنی از حد و اندازه خود بیرون رفته است و بمعنی سوی و طرف و جانب نیز آمده هم هست چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و لیکن بربند فلان باشد و بفتح ثانی در عربی بمعنی شعار باشد ۰

زیاد بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از بازیهای نرد است و بمعنی زندگانی کند یعنی زنده باشد هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی بناحق دهد ۰

زیاده سر کنایه از کسی است که زیاده بر حالت خود معتقد خود باشد و کاری و مهمی را که از عهده آن بر نتواند آمد پیش گیرد و با انجام نرساند ۰

زیان بر وزن نشان بمعنی نقصان باشد و ضد سود و زندگانی کنند و زندگانی کردن را نیز گویند امر باین معنی هم هست یعنی زندگی بکن و زنده بدار ۰

زیب بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و نیکویی و آرایش باشد ۰

زیبا بر وزن دیبا بمعنی نیکو و خوب است که لایق زیب و زینت باشد و بمعنی زیبنده هم هست ۰

زیبال با بای ابجد بر وزن تمثال کنایه از اسب راسترو و خوش رفتار باشد ۰

زیبان بر وزن میزان بمعنی زیبا و خوش آینده باشد ۰

زیبی کردن کنایه از نیست و نابود کردن باشد ۰

زیتن بکسر اول بر وزن زیستن شخصی را گویند که عالم را بسیار دیده و تجربه ساده باشد و بفتح اول هم گفته اند ۰

زیتار بفتح اول و تای قرشت بر وزن بیزار لای و ثفل زیتون که روغن آنرا کشیده باشند بعربی عکر الزیت خوانند ۰

زیت بمعنی امرائیل ۰ ؟ — نرگ و اندام زیتون حجر بیماری زاری بند دیگر دارد و آن را بعربی حجر الیهود و حجر الزیتون گویند ۰

زیج با اول مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زیگ است و آن کتابی باشد که منجمان احوال حرکات کواکب را از آن معلوم کنند و نخست ریسمانی را معماران که در وقت طرح عمارت کشند و رسند بنایی را نیز گفته اند و بعضی گویند باین دو معنی عربیست اما اصمعی میگوید من میدانم این لفظ فارسی است — با عربی و با جیم فارسی بمعنی بیرون آوردن زر کشیدن باشد و خوش و خایه و حلق و حرص رجع را نیز گویند و نوعی از گوربغایت خوش لذت باشد بمعنی لاغ و سخرگی هم آمده است و زمواری کش مور و زراه مگویند و

زرنگ بر وزن سرهنگ بمعنی زیرک است که مردم گوژپشت و منحنی باشد ۰

زرنگال با کاف فارسی و لام بر وزن الندر بمعنی زرنگ است که مردم گوژپشت و منحنی باشد ۰

زرنی بر وزن [illegible] بمعنی زنبور باشد مطلقا و آنرا [illegible] و خر زنبور [illegible] که [illegible] و [illegible] نیز معنی دارد ۰

زروند [illegible] اول و سکون [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی زراعت و کشت و زراعت [illegible] بر وزن [illegible] هم آمده ۰

زرنج بفتح اول بر وزن [illegible] موضع [illegible] گوشت و [illegible] آکنده باشد ۰

بیان ششم

در زای منقوطه با میم مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت

زم بضم اول و سکون ثانی بمعنی پاداش نیکی است و کنایه از شخصی که در فصل زمستان [illegible] و آبی و [illegible] الله و بمعنی [illegible] و جوش [illegible] و زمین که آدمی و حیوانات دیگر باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی [illegible] و [illegible] و [illegible] بفتح اول هم آمده است [illegible] را نیز گویند و کنایه از [illegible] و [illegible] و امثال آن و بفتح اول و [illegible] ثانی مکان جوشیدن و بر آمدن آب و بفتح اول و [illegible] آلت تناسل باشد ۰

زمآب بضم اول بر وزن شهاب تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و [illegible] و امثال آن و موضع [illegible] را نیز گویند بمعنی جائیکه آب از آنجا جوشد و [illegible] باشد و [illegible] که هرگز بایستد و پیوسته روان باشد و بمعنی [illegible] اول نیز آمده است ۰

زمار بکسر اول بر وزن ازار شرمگاه را گویند که موضع [illegible] باشد ۰

زمار بفتح اول بر وزن [illegible] بانگ و فریاد و نعره را گویند ۰

زماره بکسر [illegible] و [illegible] و [illegible] باشد

زمبردن کنایه از [illegible] باشد ۰

زمبند بر وزن دلبند [illegible] باشد ۰

زمدان بچه دان و قرارگاه نطفه باشد بعربی رحم گویند ۰

زمدان نهادن کنایه از حامله شدن [illegible] و مقر

شدن و اعتراف نمودن بر معاصی و کرنش هم بوده ۰

زندیل [illegible] که از شوخ چشم و شوخ دل و دلیر باشد ۰

زهر بر وزن قهر معروف است و بعربی سم گویند و بمعنی [illegible] و مشهور [illegible] نیز آمده است ۰

زهرآب بفتح اول بر وزن زرداب آبی که بعضی از دواها و نباتات را در آن میسایند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد و آبی را نیز گویند که [illegible] بمعنی [illegible] شیر را [illegible] کنند ۰

زهرازی بر وزن [illegible] نام یکی از اطبا است ۰

زهرباد [illegible] اول و سکون [illegible] و با الف کشیده [illegible] بمعنی [illegible] و آن مرضی باشد که بعربی خناق گویند ۰

زهرسیل [illegible] را گویند که از روی قهر و غضب [illegible] کند ۰

زهر خود نکشی [illegible] کنایه از آن است که کسی قهر و غضب خود را تمام صرف [illegible] کند ۰

زهردارو زهر معلوم است با دال بالف کشیده و رای قرشت [illegible] و زهر [illegible] را گویند و عربان بادزهر خوانند ۰

زهر کردن کنایه از تلخ کردن عیش است ۰

زهرگیا با کاف فارسی گیاهی است که هر کس اندکی از آن بخورد فی الحال هلاک شود ۰

زهرمهره مهره باشد که بدان دفع زهر افعی و غیره کنند ۰

زهره بفتح اول بر وزن [illegible] باشد پر آب که در جگر آدمی و حیوانات دیگر [illegible] است و کنایه از دلیری و شجاعت بود و بمعنی شکوه عربی است و بضم اول ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند ۰

زهره [illegible] بفتح اول کنایه از روشنی [illegible] باشد ۰

زهره شمع کنایه از قطرات باران است ۰

زهره نوا بضم اول و فتح نون و واو بالف کشیده خوشخوان و خوش الحان را گویند ۰

زهزاد بر وزن بهزاد بمعنی نسل و فرزند باشد ۰

زهشن بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آب [illegible] و موضع جوشیدن و بر آمدن آب از چشمه باشد و صنعت و تحسین هم هست ۰

زهشت بر وزن بهشت [illegible] دم و نفس را گویند ۰

زمك بفتح اول و سکون ثانی و کاف شیر زبان و شیر حیوانات نو زاییده باشد و آنرا آغوز و فله نیز گویند و عربان لبأ خوانند بکسر لام و بای ابجد بالف کشیده و در عربی

زردالو زرد معلوم است با میوهٔ معروف ... ماکن
دالی ... طه بالف کشیده و بزای نقطه دار ... است که
بعربی ... گویند و ... آن ... الله ... است ٥
زرد چشم زرد معلوم است با های نقطه دار به معنی ...
و زای نقطه دار کنایه از زمان بردار و خدمتکار باشد ٥
زرد سیر کنایه از کسی است که از ... زرد ... شود
و دیگر ... ٥
زرد شدن کنایه از ... زمان ... باشد ٥
زردشت بضم اول ... ستاره ... است که ... باشد
... را ... باشد ٥
زردک بفتح اول ... بی زرا الف کشیده ... داد
را گویند و بعضی گویند زورا ... است ... ٥
زرده بضم اول ... صحابه ... باشد آمیخته
بر پای ... دارند ٥
زردوش ... بروزن ... است و آن
همه باشد که ... قی ... آن ...
... کنند ٥
زرد بضم اول ... کسی که ... اگر ...
و ... گویند یا کسی که ... مرکز ...
و آن کهکاهی ... گویند ٥
زرد ... کنایه از ... آراست ٥
زرد ... کنایه از ... است که ...
... ٥
زرد ... آن ... است کسی
... و ... است ... قوت ...
... است ... آمدن است ٥
زرده ... بروزن ... را گویند که
... از ... بریان ... ٥
زرتم ... بضم ... ساکن ... مفتوح ...
... الله ...
... ٥
زر ... بمعنی ...
... آگه ...
زرتشت ... بروزن ... اسم ...
است ... پادشاهی ... بروزن ...
... که بعربی ... گویند و آن ... است ٥

زرتی ... ساکن ... آلت ... کشیده
با ... بار ... را گویند ... که ... و بعضی
... باشد ٥
زرد ... را گویند ... را گویند ٥
زرس بفتح اول ... بروزن ... است که نام
... باشد ... بروزن ... که ...
... شکمی ... ٥
... باشد و ... است ... گفته اند ٥
زرغ بروزن دوغ ... خانه را گویند ٥
زرقا ... الف کشیده ... است و آن ...
... جنگ ... است ... برگ
... آسمان ... است که ... ماند
... و آن ... مصری ... است در
... که ... گویند
از ... گفته اند
آن ... است ... ٥
زرقاوی ... بروزن ... دار ... که
آنرا ... خوانند و برگ آن ... باشد
... ٥
زرقان بروزن ... ٥
زرکس بالام بروزن ... است که ...
... باشد ٥
زرگانی بروزن ... ٥
زرگان ... بروزن ... است و آن
آهنی باشد که ... برای ... کند
... گویند ... گفته اند ٥
زرگر ... بای ... دار ... است که
آنرا بعربی ... خوانند ٥
زرگس بالام بروزن ... است که ...
در ... باشد ٥
زرم بروزن ... ٥
زرنج بفتح اول ... ساکن ... که گویند باشد که
... ساکن ... است ...
... آمده ٥
زرنک بفتح اول ... دار ساکن ...
مردم ... را گویند ٥

اسقیلاست و بعضی گویند حشیشة الطحال باشد و آنرا بشیرازی الفوریه نیز گفته‌اند و بیونانی اسقولوقندریون خوانند ٭

زنگی مزاج کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است چه زنگیان را طرب و خوشحالی ذاتی می‌باشد ٭

زنگستان با تای قرشت بر وزن قلمدان دو پوستک دراز را گویند مانند سر پستان که از زیر گلوی گوسفند و بز آویخته میباشد ٭

زیند بر وزن سمند بمعنی آراسته و آرایش باشد ٭

زنو بر وزن زلو جانوری است که آنرا بعربی ارضه خوانند دولو را هم میگویند ٭

زنور بر وزن تنور خوشهٔ خرما باشد و نام کرم سیاه رنگی هم هست که آنرا زلو میگویند خون از بدن میمکد ٭

زنویه بفتح اول و آخر که یای حطی باشد و ثانی بواو مجهول بمعنی مویه و نالیدن را گویند و زاری هم خوانند ٭

زنویدن بفتح اول بر وزن نمویدن بمعنی زنویه است که ناله و مویه و زوزه کردن سگ باشد ٭

زنهار بکسر اول و سکون ثانی و ها بالف کشیده بر وزن بسیار بمعنی امان و مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید هم گفته می‌شود چنانکه زنهار شراب مخوری یعنی البته نخواهی خورد و امانت و ودیعت را هم گفته‌اند و بمعنی ترس و بیم هم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس باشد و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و هوش و آگاهی را هم گویند ٭

زنهارخوار با های نقطه‌دار و واو معدوله عهدشکن و پیمان‌شکن را گویند ٭

زنهاردار با دال بی نقطه امان و مهلت دهنده را گویند ٭

زنهاری بر وزن دیاری کسی را گویند که شرط و عهد کند و امان و مهلت طلبد و زنهاریان جمع آنست ٭

زنیان بکسر اول و سکون ثانی بر وزن نریان نانخواه را گویند و آن تخمیست که بر روی خمیر نان پاشند و با رای فارسی هم آمده ٭

بیان شانزدهم

در زای نقطه دار با واو و مشتمل بر ۵۲ لغت و کنایت

زو بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران پنج سال پادشاهی کرد و دریا را نیز گویند و بعربی بحر خوانند و بضم اول مخفف زود است که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست که آنرا زوزن بر وزن سوزن گویند ٭

زوار بفتح اول بر وزن نثار مطلق خادم را گویند عموما و خادم بیماران و زندانیان را خصوصا و زواره برادر رستم زال و زنده و زندگی و حیات را نیز گویند و صدا و آواز تند و تیز باشد و زن پیر فرتوت سال خورده را هم گفته‌اند ٭

زواره بفتح اول بر وزن هواره نام برادر رستم زال است و نام قصبهٔ هم هست از عراق در توابع کاشان که او بنا کرده است ٭

زواغار با غین نقطه دار بر وزن خوابدار نام موضعی است غیر معلوم و در موید الفضلاء میگوید نام معبدی است یعنی آتش پرستی ٭

زواله بفتح اول بر وزن نواله گلولهٔ آرد خمیر کرده را گویند که بمقدار یک نان ساخته باشند و مهرهٔ کمان گروهه را نیز گفته‌اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار بندقی و خمیر پاره‌های مالیدهٔ دراز را نیز گویند که بجهت بغرا مهیا کنند و بعضی گویند طعامی است که بعربی بزرقه خوانند ٭

زوان بضم اول بر وزن زبان و بمعنی زبان است که بعربی لسان خوانند و بفتح اول نام دارویی است که با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا اشلمک رشیلم نیز گویند

زوانه بضم اول بر وزن زبانه و بمعنی زبانه است که زبانهٔ آتش و زبانهٔ شاهین ترازو و امثال آن باشد ٭

زواوق با واو و قاف بر وزن سماروغ بمعنی زاووق باشد که جیوه است بزبان ارباب عمل که کیمیاگرانند و بعربی زیبق خوانند ٭

زواه بکسر اول بر وزن سیاه طعامی باشد که بجهت زندانیان مهیا سازند و مهرهٔ کمان گروهه را نیز گفته‌اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار بندقی ٭

زوبا با اول ثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند دزد و راهزن و قطاع الطریق را گویند ٭

زوباع بضم اول و سکون و با بالف کشیده و عین نقطه دار زده نام کسی است که خبری مسمشی را او بنا نهاد و اورورانده شد ٭

زوپه بضم اول و فتح بای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی قرص باشد و بعربی دس خوانند ٭

زوپین با یای مجهول و بای فارسی بر وزن خوبین حربهٔ مردم گیلان است و آن نیزهٔ کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد و در قدیم بدان جنگ میکرده‌اند و نام پسر کاوس هم هست ٭

زوج بر وزن شوخ گوشت پاره که بر تن مردم بروید و آنرا بعربی ثؤلول خوانند ٭

زوداشما با شین نقطه دار و نون بر وزن زود آرحا بندروان دوائی را گویند که فارسیان با آتش جانها آورند ٭

نام موضعی است بر کنار شهر اسفراین ورد
رندس بروزن عدس، نی تخت و دو رود و سلام است.
رندلاف با لام بروزن و معنی زندباف است که مخصوص و مرغان خوش آواز و بلبل باشد.
رندواف با واو بروزن و معنی زندلاف است که بلبل و مرغان خوش الحان و زندخوان باشد که مخصوص است.
رندوان بروزن زمردان بمعنی زندخوان است که عندلیب و فاخته باشد و مخصوص را نیز گفته اند.
زن دود افکن بکسر ثانی کنایه از سست باریک است و زن ساحره را گفته اند.
رندوستا با شین و فوقانی بروزن ... بمعنی زند است ... که نام کتاب زردشت باشد و بر ... او کتاب ... و باو مارل شده.
رنده بفتح اول بروزن بنده آلتی است نجاران و آنرا رنده را گویند و بکسر اول رندگی و نجاران را و معنی درویش و مفلس هم آمده است و نام رودخانه ایست در صفاهان که زنده رود است بهار دارد و بمعنی بزرگ و عظیم و مکرم هم هست ... ل
و زنده ... نام پهلوانی بوده تورانی و برادر پیران ویسه که رستم زال او را دست بسته و او را زنده رزم هم گفته اند.
زنده پیل بکسر اول ... پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم است و لقب شیخ احمد جامی هم هست.
زنده رزم بضم را و سکون زا و نام پهلوانی است تورانی و برادر پیران ویسه که رستم دست بسته کار او را ساخت.
زندیک بضم اول بروزن ... شخصی را گویند که با او امر ... کتاب زند و ازند عمل نماید و معرب آن زندیق است.
زنیست بکسر اول و ثانی بروزن ... بمعنی دیدن باشد و بعربی رؤیت خوانند.
زن دهل ... کنایه از دنیا است و کنایه از معقول هم هست ... را نیز گویند و بمعنی مکاره هم آمده است.
رنگ بفتح اول بروزن ... معروف ... و ... که بروی ... و ... آن ... و معرب آن ... است و ولایت زنگبار را نیز گویند و ... آفتاب و ماه را هم گفته اند زنگله ... را گویند که ساطران و ... بندند و بمعنی ... هم آمده است و آب و سراب را هم گفته اند ... مگویند که از اشعار ... مفهوم میشود که ... آب صاف است و سراب را ... کرده اند و ... که در کوهها ... ميرسد و بعربی ...
مگویند و کف زدن را نیز گفته اند که دست زدن باشد.
رنگان با کاف فارسی بروزن اسان نام شهری است از شهرهای ... و ... آنرا آردشیر بابکان بنا کرده است و معرب آن رنجان باشد.
رنگانه بروزن افسانه نام مردیست از ... و ... نام رودخانه هم هست.
رنگانه رود رنگانه معلوم است و بضم رای قرشت و سکون واو و دال نام ماریست که رنگان در ... نام رودخانه ایست که از پهلوی رنگان میگذرد.
رنگاس با ثانی بروزن ... درخت ... که آنرا عربی ... میگویند ... آن ... است که ... آهن ... ببندد ... بگویند و ...
... بر آتش ... سرد باشد و چون ... گرم ... بکار برند.
رنگبار با بای ابجد بروزن سنگسار ولایت سیاهی را گویند و نام ملکی هم هست.
رنگباری بروزن سنگساری معروف است که مرد رنگبار باشد و صمغ را نیز گویند سیاه که از درخت صنوبر گیرند.
رنگدان بروزن سنگدان زنگله و جلاجل را گویند.
رنگل بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و درا و جلاجل و زنگوله را گویند.
رنگله بفتح اول و آخر که لام باشد درای و جلاجل و زنگ را گویند و نام مبارزی است تورانی که در جنگ ... وارد ... نوذر ... ایرانی کشته شد و نام ... بکسر اول و ثالث خوشه کوچکی را گویند از انگور که در خوشه بزرگ باشد ... بجای لام را هم آمده است.
زنگله روز کنایه از آفتاب عالمتاب است.
زنگ کوچه آسمان بکسر کنایه از ستاره عالم ... باشد.
زنگوله بروزن ... بمعنی زنگله است که جلاجل و نام پهلوانی باشد تورانی و نام مقامی است از ...
زنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام پهلوانی است و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شاوران خوانند.
زنگی دارو ... داروی است که آنرا عربی ... خوانند و آن ... و ...

خوانند و مطلق صمغ را نیز گفته اند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و بکسر اول زاج سفید باشد و بعربی شب یمانی خوانند بتشدید بای ابجد ٭

زنجار معروف زنگار است و آن دو نوع میباشد معدنی و عملی بهترین آن معدنی است از کان مس آورند گرم و خشک است و در مرهمها بکار برند ٭

زنجبیل شامی راسن باشد و آن دوای پیلگوش است و بعضی بیخ راسن را گفته اند مربای آن جمیع المهای سرد را نافع است ٭

زنجفر بمعنی شنجرف است و آن دو نوع میباشد کانی و عملی بهترین آن کانیست و عملی را از سیماب سازند و آن زهر قاتل است ٭

زنجرو بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای بی نقطه مضموم بواو رسیده نام صمغی است که گاهی ورق طلا و نقره را بدان حل کنند و آنرا عمروت و انزروت هم خوانند و بعضی گویند نام گیاهی است و بضم اول هم آمده است ٭

زنجره بروزن حنجره جانوری است کوچک شبیه بملخ که شبها آواز و صداهای طولانی کند و عربان صرار اللیل خوانند ٭

زنجک با جیم فارسی بروزن زردک زنخ باشد و چانه را گویند ٭

زنجه بروزن رنجه دردی باشد در شکم و زحیر باشد و بمعنی گریه و نوحه و مویه هم آمده است و تسلسل را نیز گویند ٭

زنجه با جیم فارسی بروزن غنچه بمعنی زنجک است که زنخ و چانه باشد ٭

زنجیر معروف است و بعربی سلسله گویند و آهنی باشد که جهت زمین شیار کردن بر سر تازیانه نصب کنند و خیشه که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و بمعنی جای جیم حای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است و در عربی صدا و آوازی باشد که از زدن ناخن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی برآید و پیل را نیز باعتبار زنجیر نویسند چنانکه شتر را بعیر و اسب را فرس ٭

زنجیری کنایه از دیوانه باشد ٭

زنجیریان کنایه از دیوانگان باشد ٭

زنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار معروف است و آنرا چانه هم گویند و بعربی ذقن خوانند و بمعنی مطلق سخن آمده است عموما و سخنان بی مغز و هرزه و لاطائل و بیهوده و خالی از معنی و لاف و گزاف باشد خصوصا ٭

زنخ بر خود زدن کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمندگی باشد ٭

زنخ زدن بمعنی افسانه گوئی و سخن سرائی و قصه خوانی باشد و کنایه از سخنان بی مغز و بی معنی و هرزه و بیهوده و لاطائل گفتن و هرزه درائی کردن و لاف زدن هم هست ٭

زند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتابی است که ابراهیم زردشت دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند ژند پاژند دو نسک اند از صحف ابراهیم یعنی دو قسم از اقسام آن و نام پهلوانی بوده تورانی که پدر پیر سهراب بن رستم بود و رستم او را بیک مشت کشت و او را زنده هم میگویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده است و آهنی را نیز گویند که بر سنگ زنند و از آن آتش جهد و بترکی چخماق خوانند و چوبی باشد که خرادان بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را پاینه بر ماده بمعنی نگردانند تا از آن گرد و چوب آتش بهم رسد و چوب بالا را زند و پایین را پازند گویند و عربان چوب بالا را زند و پایین را زنده خوانند و درخت مورد را نیز گفته اند و در عربی استخوان سر دست را گویند که متصل بساعد باشد و بکسر اول بزبان درس قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانی است و بفارسی حیات است که ذی حیات را زنده خوانند ٭

زند اسپا با سین و تا بروزن رفت از جا نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او آسمانیست و آنرا زند وستا هم خوانند بفتح واو ٭

زندان خاموشان کنایه از گور باشد که بعربی قبر خوانند ٭

زندان سکندر شهر یزد را گویند و کنایه از ظلمات هم هست ٭

زند آورا بروزن گنج آور بمعنی حلال است که نقیض حرام باشد

زندبار با بای ابجد بروزن سنگسار هر جانوری آزار باشد از جنس گوسفند و گاو و امثال آن ٭

زندباف بروزن بندباف بمعنی زندخوان است که تابعان زردشت باشند و آن جماعت را مجوس خوانند و بلبل و فاخته را نیز گویند ٭

زندپیچی بفتح اول و کسر ثالث و دال و جیم فارسی هر دو بیای مجهول رسیده جامه و پارچه ابریشمی سفید گنده و سطبری باشد که تار جامه آنرا بسیار سخت بافته باشند و بعضی گویند زندپیچی پارچه باشد در نهایت درشتی و سطبری و سفیدی ٭

زندخوان با خای نقطه دار و واو معدوله بمعنی زندباف است که تابعان زردشت باشند و بلبل و فاخته را نیز گویند و هر جانور خوش آواز را هم گفته اند ٭

زندزن با زای بی نقطه و زای نقطه دار بروزن مرد افکن

بعربی ارض خوانند*

زمیاد بفتح اول وکسر ثانی و تحتانی ممدود بالف کشیده؛ بدال زده نام روز بیست و هشتم است از ماه شمسی گویند در این روز تخم افگندن و درخت نشاندن و عمارت کردن بسیار خوب است و نام فرشته هم هست که محافظت حوران بهشتی کند و بر مصالح این روز مأمور است بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است*

زمیدن بروزن رمیدن بمعنی ماندن و جاویدن باشد*

زمین از زیر پای کشیدن کنایه از آنست که دیوانگان را بیاری باری نرسانند*

زمین پیمای مساح و سیاح و عالم گرد و جهان پیمای و مسافر را گویند*

زمین‌پیما ... زمین پیمای است که مساح و مسافر باشد*

زمین‌چه بکسر نون و ... ستارگر ده را گویند که در زیر دست و پای مردم و جانوران نرم شده باشد*

زمین کوب با کاف فارسی بروزن ... کنایه از اسب و شتر و امثال اینها باشد*

زمین مرده بکسر نون و ضم ... کنایه از زمینی است که در آن زیستی نرویند*

بیان پانزدهم

در زای نقطه‌دار با نون مشتمل بر ۸ لغت و کنایت

زن بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض مرد باشد و بضم اول گیاهی است که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت گندم بهم رسد*

زناج بضم اول و ثانی ممدود بالف کشیده و بجیم زده ... گوشت را گویند که دانه و برنج را با هم کوفته در میان آن ... کرده با روغن بریان کرده باشند بعربی ... خوانند و با حای ... فارسی هم آمده است*

زنار بضم اول و ثانی مشدد بروزن کفار رشته را گویند عموما و رشته که برهمنان و آتش پرستان با خود دارند خصوصا*

زنار ساغر بکسر را کنایه از موج پیاله شراب است و خط زنار هم گویند همچو که از ... در پیاله معلوم مشود تا بحدی ماله*

زنباره بفتح اول و با بروزن انگاره زن دوست را گویند ... آنکه علاوه بر زن دوستی ... هم آمده است

زنبر ... اول بروزن ... چهار چوب باشد ... در پایه که ... را ... انوار ... از جای

وجنس از امثال آن نیز کنند و دو کس برداشته از جائی بجائی برند و بعربی محمل خوانند و مسکنی را نیز گفته‌اند که بر سر آن دو چوب نصب کرده باشند و میان آب کشند و زر و سنگ را نیز گویند و آن حجری باشد نرم زرد که در آتش و طعام کنند و خورند و بعربی اسفیداج ... و نام یکی از آلات جنگ است و کنایه از دوست و مردمی باشد که در جمیع حالات و مجالس قابل دفع کردن باشد و آن را نیز گویند بضم اول و ثالث آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری مشت بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او بجهد*

زنبری با با بروزن لنگری کیسه و جوال بزرگ را گویند*

زنبغل بضم اول و ثالث و غین و سکون ثانی و آخر که لام باشد آنست که شخصی دهان خود را پر باد کند و دیگری مشت بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او بجهد*

زنبل بروزن سنبل بمعنی زنبیل است که بدان خاک و ... هم بنظر آمده است*

زن پدر بضم ... زن پدر کس را گویند و بعربی ... خوانند*

زنبور ... کنایه از اخگر آتش باشد*

زنبورک ... زنبور است و توت کوهی را نیز گویند و نوعی از اسلحه باشد ... بغایت سره

زنبوره بروزن طنبوره نوعی از مار باشد ... آن خوبی ... که بر سر آن دو کن ... کرده باشد و دو بار ... آنرا کنگری نیز گویند بکسر کاف و زنبه ساده بزرگ را هم میگویند و نوعی از ... و اسلحه جنگ باشد و توت کوهی را نیز گفته‌اند و بمعنی گروه بسیار و مردم انبوه هم آمده است*

زنبه بفتح اول و ثالث ... گلی است سفید که برگهای آن دراز ... سود و معرب آن زنبق است*

زنبیر با یای ابجد بروزن زنجیر ظرفی باشد که آنرا از حصیر بافند و دسته ... کنند و گوشت و برنج و امثال آن در آن گذارند و از جای بجائی برند*

زنبیل بروزن قندیل بمعنی زنبر است که ظرفی باشد از حصیر بافته که خرما در آن نهند و از جای بجائی برند*

زنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم ... گره کردن است و ... زاغ را نیز گویند که ... باشد ... که از منه درخت ... اول ... را گویند و بعربی ...

دیوارهای حمام وزیرهای حمر آسیا و امثال آن رویند باشد امر چند وعوام آن را کلاه قاضی وچتر مار گویند وبضم اول هم آمده است ٭

زمام بکسر اول بروزن نظام مهار شتر باشد گویند عربیست ٭

زمان بفتح اول بروزن زمان بمعنی موت وموتا ومرگ باشد ودر عربی مقدار حرکت فلک اعظم

زمبر را تاتار وای فرنگ بروزن بلکسابلست ژندو یا ژند بمعنی تیشه و ریشه باشد ٭

زمج بفتح اول وسکون ثانی وجیم ابجد مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد وخواه غیر عربی ومطلق زاج را نیز گویند اعنی زاج سفید وسرخ وسیاه و زرد وسبز وبعضی گویند این لغت بفتح اول و ثانی است ومعرب زمه است و زمه زاج سفید باشد نه مطلق زاج وبضم اول وفتح ثانی مشدد در عربی مرغیست که آن را دو برادران میگویند وبعضی گویند مرغیست شکاری وخوش منظر از جنس سیاه چشم یعنی از جنس چرغ و شاهین

زمج بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سفید را زمج بلور میگویند ونام موضعی هم هست در خراسان واحمد زمجی بآن موضع موسوم است وبکسر اول مرغی باشد سرخ رنگ وبزرگ شبیه بعقاب وبعضی گویند شکره است وآن پرنده باشد شکاری کوچکتر از باشه ٭

زمج بلور بکسر جیم فارسی زاج سفید را گویند وبعربی شب یمانی خوانند به تشدید بای ابجد ٭

زمچلک بفتح اول وجیم فارسی وسکون ثانی وکاف نام پرنده ایست غیر معلوم ٭

زمجکور با جیم فارسی وکاف این لغت را سروری در فرهنگ خود از مؤید الفضلا بروزن کودی دور آورده است بمعنی زمج بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زمج بلور را متصل نوشته بودند و یاران تصحیف خوانی کرده اند الله اعلم ٭

زمخت بضم اول و ثانی وسکون خای نقطه دار و فوقانی طعمی را گویند مانند طعم هلیله ومازو وامثال آن وبعربی عفص خوانند وبمعنی بیشکوه هم آمده است وکرمی را نیز گفته اند که بعایت سخت دسته باشد وکنایه از مردم گرفته ومقبوض وبخیل ودرشت خو نالائق باشد وبفتح اول هم آمده است ٭

زمختک با کاف بروزن ومعنی زمخت است که طعم عفص وکوه سخت ومرد بخیل وناکس باشد ٭

زمردیدن با نون وتا بروزن پهلوشکن پلمت زن ویا زنید بمعنی سرایندن و خواندن کی کردن باشد ودر مرد می بیت سرا سرو

خوانندگی کم وزمه روید یعنی سرایید وخوانندگی کنید ٭

زمزم بروزن همدم بمعنی آهسته آهسته است چه زم آهسته را گویند وخوانندگی وترنمی که بآهستگی کنند و زمزمه عبارت از آن است وکلماتی باشد که مغان یعنی آتش پرستان در محل ستایش باری تعالی وپرستش آتش و هنگام بدن شستن وچیزی خوردن بر زبان رانند ونام کتابی است از مصنفات زردشت ونام چاهی است در مکه معظمه ٭

زمزم آتش وستان کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭

زمزمه بروزن سوده بمعنی زمزم است که بآهستگی چیزی خواندن وکلماتیکه مغان در محل ستایش ومناجات باری تعالی وپرستش آتش وچیزی خوردن بر زبان رانند ونام کتابی است از مصنفات زردشت ٭

زمگان بفتح اول وکاف فارسی بروزن ارزان موی زهار را گویند وبضم اول هم آمده است ٭

زمیج بکسر اول و ثانی مضموم بنون و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب ورنگش بسرخی مائل بود وبعضی گویند مرغی است سیاه وار عقاب بزرگتر وآنرا دو برادران خوانند وبعضی گویند جانوری است شکاری بعایت پا کیزه وطور از جنس چرغ وآنچه رنگش بسرخی زند بهتر است وآنکه در حصر اتولک وگوریر کرده باشد یعنی پرهای خود را ریخته باشد شکاری نیاید وآنرا بعربی زمج خوانند وبعضی دیگر گفته اند که همای است وآنرا استخوان رند میگویند ٭

زمو بفتح اول وضم ثانی وسکون واو مجهول این لغت از اضداد است بمعنی گل تر وگل خشک هردو آمده است که بعربی طین گویند وبضم اول هم بنظر و هم معنی سقف خانه باشد که آنرا از چوب و علف وگل پوشیده باشند وآنرا بعربی عرش بروزن فراخ خوانند ٭

زمودن بفتح اول بروزن سودن بمعنی نقش ونگار کردن باشد ٭

زموده بفتح اول بروزن موده نقش نگار کرده را گویند ٭

زمه بفتح اول و ثانی زاج سفید را گویند ومعرب آن زمج است وبعضی گویند زمه سنگیست شبیه بزاج ٭

زمهریر بروزن بدخمیر معروفست و آن جائی است بسیار سرد که بانتهای کرهٔ هوا و این لفظ مرکب است از زم وهریر بمعنی سرمای سخت کننده چه زم بمعنی سرمای سخت وهریر بمعنی کننده باشد که فاعل است ٭

زمی بفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی زمین است که

زکیلک بضم اول و فتح یای تحتانی بروزن چپک بمعنی زکیج است که کاسه سفالین بزرگ باشد.

زکو بفتح اول بروزن صبور بمعنی مغله و محمل و کوزه باشد و دزد و راهزن و قاطع الطریق را زکو گویند.

زکیا بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کارد را گویند و در عربی سکین خوانند.

زکیدن بفتح اول بروزن رمیدن بمعنی خود بخود از قهر و خشم سخن کردن بضم اول هم درست است.

بیان دوازدهم

در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر ۳ لغت

زگال بروزن و معنی زغال است که انگشت و اخگر کشته باشد و بعربی فحم خوانند.

زگالاب بضم اول و ثانی و لام مفرد بالف کشیده و بای ابجد زده رنگ و سیاهی باشد که در دوات کنند و عربی حبر مداد خوانند.

زگاله بضم اول بروزن کلاله بمعنی زگالاب است که سیاهی و مرکب باشد.

بیان سیزدهم

در زای نقطه دار با لام مشتمل بر ۹ لغت و کنایت

زلال بضم اول بروزن جوال کرمی را گویند که در میان برف بهم میرسد و او پر از آب صاف و آن آب را آب زلال خوانند و آن کرم را اندک [illegible] حرکت [illegible] و زلال بمعنی صاف عربی است.

زلف بستن کنایه از بودن مطلوب است خود و ابهاسی و دل او را بکمند خود آوردن.

زلف خطا بکسر الف بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد.

زلف زمین بکسر ثالث کنایه از سبزه است که بعربی [illegible] خوانند و کنایه از خاکی هم هست که جوهر آدمی از آنست و لیلی ارضی را هم گویند.

زلف رحال [illegible] روف است و کنایه از آراسته و رشتی است از طلا زلاخورد که در سر نقاب بر روی عروس کشند.

زلفه بفتح اول و ثانی و با الف کوچه تنگ و باریک را گویند.

زلفین بضم اول بروزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چفت و چارچوب در خانه نصب کنند.

زلو بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی است سیاه و بزرگ [illegible] خون را بمکد.

زلوک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه معروف است.

زله بفتح اول و ثانی مشدد جانوری باشد شبیه بملخ که بموسم زمستان غله را از ما و هوای گرم رباد طولانی کند و او را خرد بروزن زردهم خوانند و با فتح ثانی و کسر اول نیز آمده است و بعضی گویند جانوری است بمقدار گنجشک و براوردر بوگاسد بست از مشابهت آن و بعضی از جمل باشد و بعضی دیگر گویند جانوری است زرد که بیشتر در حمامها و جاهای نمناک بهم میرسد و سیاه و پرباد و بطول کنند و او را جرج و سه نیز گویند و در عربی طعامی باشد که مردم از خانه از جایی بردارند و برند.

زلیسا [illegible] بروزن کلیسا نام حلوایی است مشهور و عربان زلابیه گویند.

زلیخا بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن صرفا نام زن عزیز مصر باشد.

زلیفه بفتح اول بروزن خلیفه بمعنی زمین سمر باشد.

زلیفن [illegible] اول بروزن طمدن بمعنی ترسیدن و بیم زدن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد و بمعنی کمه و مقام هم آمده است و جرجی را نیز گویند که بدان پنبه دانه را از [illegible] جدا کنند و بکسر اول هم گفته اند.

زلزل بروزن جلجل آواز و صدای گلو را گویند.

بیان چهاردهم

در زای نقطه دار با میم مشتمل بر ۳۴ لغت و کنایت

زم بفتح اول و سکون ثانی نام رودخانه است و بعضی گویند نام شهری است که این رودخانه از پهلوی آن شهر میگذرد و آن شهر موسوم است و بمعنی سرما است که در مقابل گرما است و لیالی ایام سرما را زمستان گویند و باد سخت و سرد را نیز گفته اند و نام [illegible] و [illegible] زمزم را گویند و بمعنی آهسته هم هست زمزم بمعنی آهسته آهسته و طفلی که در هنگام حرف زدن آب از دهنش بیرون آید را نیز گفته که بوسه بدهد و حرف زدن گوسفند و بیرون آمدن و گوسفند [illegible] رما [illegible] را نیز گویند علما خوانند [illegible] خواه باشد خواه [illegible] و جز در [illegible] ثانی [illegible] مبارک [illegible] باشد و بمعنی کم و [illegible] هست [illegible] و آتش را گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است.

زما [illegible] اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه زده [illegible] اسمی که از [illegible] های نماک و معنی [illegible]

و بمعنی لحظه هم آمده است که به قدر یک چشم زدن باشد*

رغونه بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون قافی مفتوح گروهٔ ریسمان خام که برد و ک پیچیده شود و بجای نون قافی نون هم بنظر آمده است و مصحف راعونه هم هست که ماشوره باشد*

رغیده بفتح اول بر وزن حکیده بمعنی افشرده و فشارده باشد*

رغدر بر وزن شعیر تتمه نان را گویند و نوعی از طعام هم هست و بمعنی اول با عین بی نقطه هم آمده است - الله اعلم*

بیان دهم

در رای نقطه دار با فا مشتمل بر ۱ لغت

زفاك بفتح اول بر وزن هلاك ابر بارنده را گویند*

رفان با اول مضموم زبان را گویند و بعربی لسان خوانند*

زبانه بر وزن و معنی زبانه باشد که زبانهٔ آتش و زبانهٔ چوب و امثال آن است - و آن چیزی که در میان شاهین ترازو میباشد*

زفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و فربه باشد و گنده و ستبر و سطبر را نیز گفته اند و بمعنی ممسك و مالامال هم آمده است و طعم تیز و مزهٔ تیز را نیز گویند که زبان را بگرد و بضم اول بمعنی بخیل و ممسك و لئیم و گرفته و ترش روی و ستیزه خوی و درشت کننده باشد و طعم و لذت زمخت را نیز گویند مانند مازو و هلیله و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بکسر اول نوعی از قیر باشد و آن چیزی است سیاه و بدبو که از درخت صنوبر حاصل شود و بر سر کچلان چسپانند و در عربی قیر بکسر اول همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن براق و صاف و املس میباشد و از روم می آورند و بعضی گویند همین زفت است نهایتش برومی شهرت دارد و دیگری زفت تر و آن آبکی و روان می باشد و آنرا در مرهمها بکار برند آن از قبیل قیر است و از انواع صنوبر گیرند و نوع سوم زفت خشك است و آنرا بیشتر از یمن آورند و از درختی گیرند که بوتهٔ کبر و صنوبر بری باشد و صنوبر بری همان است که آن گویند که باری ندارد و مطلق آن گرم و خشك است*

زفر بفتح اول و ثانی بر وزن سفر دهان را گویند و بعربی فم خوانند و کنج دهان را هم گفته اند و استخوانی را نیز گویند که دندان از آن روید و برآید و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی دهان و کنج دهان است و در عربی بمعنی بارداشتن و واداشتن باشد و بضم اول و فتح ثانی هم در عربی

بزرگ و مهتر و خوی بزرگ و رود خانهٔ کوچك باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی ما یحتاج و ما یعرف مسافر را گویند همچو مشك آب و رخت خواب و بار و اسباب و مانند آن*

زفرین بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقهٔ باشد که بر چهار چوب در نصب کنند*

زفسی بکسر اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه رنگ و آن دافع قروح و جذام است*

زفو بضم اول و ثانی بواو کشیده زبان را گویند و بعربی لسان خوانند*

زفونیا بر وزن فلونیا نام درختی است خار دار و آن نوعی از زقوم است*

زفرف بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطهٔ مفتوح بفا زده بزبان اندلس عناب را گویند و آن میوهٔ باشد شبیه بسنجد و بیشتر در دواها کار برند*

بیان یازدهم

در رای نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر ۱۲ لغت

زك بفتح اول و سکون ثانی مخفف زرك است و آن جوهری باشد شبیه بنمك و بضم اول خود بخود حرف زدن باشد در زیر لب و امر باین معنی هم هست که بزك و عوام گویند بلند بضم لام و بلغت زند و پازند بمعنی آن باشد که کلمهٔ اشاره باشد*

زکاب بفتح اول بر وزن صواب مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد گویند*

زکاره بفتح اول بر وزن هزاره مرد مخیره و ستیزه کار و لجوج را گویند*

زکاسه بضم اول و فتح سین بی نقطه بر وزن خلاصه خار پشتی را گویند که خارهای خود را بیرون اندازد و بعربی انو ملیح خوانند*

زکاشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی زکاسه است که خار پشت تیرانداز باشد و بارای فارسی هم درست است*

زکان بفتح اول بر وزن مکان شخصی را گویند که از خود رمیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم اول هم گفته اند*

زکش بفتح اول و کسر کاف و سکون شین نقطه دار لذت و طعم زمخت را گویند و بعربی عفص خوانند*

زکمج بضم اول و فتح ۲ بر وزن ترنج کاسهٔ سفالین بزرگ باشد*

۲ باید دانست که گرلیس بسمند کمر اللغة محمد بن عبد الخالق و بسمند ابن بیطار این لغت را بهر دو وزن آورده و بر او در کتابی یافت نشد*

همزه گفته اند بمعنی زرد رنگ هم آمده است چه وش بمعنی رنگ دار باشد زردوش مخفف زرده ۰

زرپوش با بالف مجهول بر وزن علی‌پوش نام مباركی است ماه دزدی ۰

زرپوزه بضم اول و رابع بمعنی ناخن گشتن ازخود باشد وآن را بعربی تمانی لله خوانند ۰

بیان هفتم

در زای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر ۳ لغت

زش بفتح اول وسکون ۲ بمعنی چه باشد چنانکه گویند زش بگو یعنی چه بگو یعنی در ش آن ورش این یعنی چه آن و چه این ۰

زشت بکسر اول وسکون ثانی و فوقانی ضد زیباست که زشت وبد باشد و بمعنی دو بدن هم آمده است و بفتح اول بمعنی دیدن باشد و بعربی رویت خوانند ۰

زشتاد بکسر اول بمعنی بد با کردن است که مست وبد گوی زشت کسی کردن باشد ۰

بیان هشتم

در زای نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر ۴ لغت

زعرور با رای قرشت بر وزن معمور بلغت اهل مغرب میوه ایست صحرائی شبیه ... لیکن از سیب بسیار کوچکتر است و آن را در خراسان علف شیرین و علف خرس گویند و بعربی تفاح البری و درخت آن را شجرة الدب خوانند ۰

زعفران معروف است گویند در جائی که باشد سام ابرص که نوعی از چلپاسه است در آن جا نرود گرم است در دوم و خشک است در اول ۰

زعفری بر وزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد که آن رنگ زرد است ۰

زعم بر وزن رستم مرد مجمع الفرس سروری ... معنی گمان نوشته اند آن نه باشد که زعم از آن گمراند و این معنی در فرهنگ جهانگیری با غین نقطه دار آمده است الله اعلم ۰

بیان نهم

در زای نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر ۲ لغت

زغار بر وزن بهار ... زمین نمناک باشد و نوعی از خوردنی وطعام را نیز گویند و بمعنی نخی و رابع ... هم هست و ... هر که رنگ نیمرز ماننده باشد ... و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است ۰

بعاب لب یلی است و آن را ... زحل الغراب خوانند چه ... شامی پای کلاغ دارد و بیخ آن قولنج را نافع است ۰

زغارکرم کرمی است که آن را خراطین امعاء الارض گویند و آن کرم سرخی است که درمیان گل نرم متکون می شود با ... مرغابی درد گوش را نافع است ۰

زغارو بضم اول و رابع بر وزن زوار و خانه ... زاخس و غچه خانه را گویند و بضم رابع هم آمده است ۰

زغاز بر وزن سراز نان کاورس ارزن باشد بمعنی ... زمین داردن هم آمده است و کلگونه و غازه زنان را نیز گویند و بمعنی اول بای نقطه دار هم هست که بر وزن ملاز ده باشد ۰

زغال بفتح اول بر وزن معال شاخ درخت انگور را گویند ۰

زغار بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای زده زن باشد و غچه را گویند و غچه خانه را نیز گفته اند و با رای فارسی هم آمده ۰

زغمی با بای ابجد بر وزن جعفری ... را گویند و آن زمینی باشد دوائی که اکثر امراض بلغمی را نافع است ۰

زغر بر وزن ... هم در خمر لوط علیه السلام است و نام ... هم هست ... و بازگو ... آب خشک شدن علامت ... است ... ظهور ... وطعام و خوردنی را ... اند ۰

زغراس بر وزن ... زبرهای پوست باشد که ... دوران بد و ... ندارند ۰

زغرساس ... اول و سکون ثانی دال ... بالف کشیده و ... نقطه دار زده بمعنی زعفران است که ... زمای ... باشد که ... ندارند ۰

زغگک ... اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن ... گلو باشد و آن را بعربی ... گویند ۰

زغم بضم اول ... ثانی و سکون میم بمعنی زور و تعدی و زیادتی باشد ۰

زغن بر وزن ... گوشت ربا از علواج باشد گویند ... نر و ... ماده است ... یک سال نر و یک سال ماده می باشد ... کشف ... است ۰

زغنار بفتح اول ... بالف کشیده بر وزن ... گلنار ... را گویند و آن گیاهی باشد که ... از رنگ کنند ۰

زغنک بر وزن ... از جای ... است ... آهو بمعنی آواز و صدای بلند هم آمده است چه زغنک ... فریاد کردن را گویند و آواز ... گوش و ... گفته اند ۰

...

زرنگ بروزن هدنگ نام درختی است کوهی و آن بسیار محکم و سخت می باشد و از آن تیر و نیزه و چماق زین و امثال آن سازند گویند آتش آن قریب بچهل شبانه روز بماند و نام شهری است که حاکم نشین سیستان بوده و زرشک را نیز گویند که امبرباریس باشد و سرکوه و قلهٔ کوه را هم گفته اند و بمعنی گله و پلاس اسمان باشد و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی بوم هست که نقیض کهنه باشد و زرد چوبه را نیز گفته اند و بعضی خردل هم گفته اند و زرد آب گل گاوچشم را نیز گویند٭

زرنی بروزن برنی معرب زرنیخ است و آن جوهری باشد کانی و آن بر دو نوع است احمر و اصفر احمر را اهل صنعت کیمیا بکار برند و اصفر را استادان نقاش٭

زرنیق بفتح اول و سکون آخر که قاف باشد بروزن و معنی زرنیخ است و بکسر اول هم آمده است٭

زرنیاه بفتح اول بروزن عرنیاه ریواس را گویند و آن رستنی باشد معروف که خورند و معرب آن زرنباد است٭

زرو بروزن و معنی زلو باشد چه در فارسی رای بی نقطه بلام تبدیل می یابد و آن جانوری است که چون بر اعضا بچسبانند خون از اعضا بمکد و نام داروی هم هست که مانند سرمه و توتیا در چشم کشند روشنائی چشم را زیاده کند٭

زرواس بروزن کرباس بمعنی ساوت باشد که بدل بی سؤال است یعنی چیزی بکسی دادن بی آنکه او طلبد و بخواهد٭

زروان بزرگ بکسر نون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است٭

زروغ بضم اول بروزن دروغ بمعنی آروغ است و آن بادی باشد که باصدا از راه گلو برآید و بفتح اول نیز گفته اند٭

زروک بفتح اول بروزن ملوک نام گیاهی است دوائی٭

زره بکسر اول و ثانی و ظهور های هوز معروف است و آن جامه باشد که از حلقهای آهنین ترتیب داده اند و در روزهای جنگ پوشند و نام یکی از خویشان افراسیاب است و از سپه تمام در کشتن سیاوش کرد و نام ولایتی است از سیستان٭

زرهانیدن بانون و تای قرشت بروزن صغرانیدن بلغت ژند و پاژند بمعنی رهانیدن باشد٭

زره پیچ بفتح اول و ثانی و ظهور ثالث و بای فارسی بتحتانی رسیده و جیم فارسی زده بلغت ژند و پاژند بمعنی زمستان باشد که در مقابل تابستان است٭

تا زده زردشت را گویند که پیشوای آتش پرستان باشد٭

زره دشت بفتح اول و ضم دال بروزن و معنی زره تشت است که زردشت باشد٭

زرهون بروزن مرهون بزبان پهلوی نام ابراهیم علیه السلام است و زرهوان با واو بروزن برخوان هم بنظر آمده است و شاید که درست نباشد چه این واو باید که معدوله باشد و واو معدوله البته بعد از خای نقطه دار مفتوح میباشد الله اعلم٭

زرهیتن با یای قرشت و نون و دوتایی بروزن بریدن بکسر بلغت ژند و پاژند بمعنی کاشتن باشد و زرهیتومی بکسر نون بمعنی میکارم و زرهیتونید یعنی بکارید و زراعت کنید٭

زریر بفتح اول بروزن حریر نام برادر گشتاسپ است و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ زرد چوبه است و بمعنی دیگر گویند گلی است و آن در کوهستان خوزستان بسیار است و نام حلوای هم هست که آنرا اصفر گویند و برهان را نیز گویند و آن علتی است معروف و بکسر اول هم آمده است٭

زریرا بروزن میرا بلغت سریانی جره را گویند و بعربی بقله المبارکه و بقلة الحمقاء خوانند٭

زریک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی زرشک باشد و بعربی امبرباریس خوانند٭

زرین برج کنایه از خورشید عالم افروز است٭

زرین درخت گویند درخت اترج است و بعضی گویند درختی است که آن در ولایت گازرون بسیار میباشد و برگ آن ببرگ زیتون می ماند و گل آن مانند قرص آفتاب زرین است یعنی آفتاب٭

زرین صدف کنایه از آفتاب جهانتاب است٭

زرین کاسه بمعنی زرین صدف است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد٭

زرین گاو سامری کنایه از صراحی و ظرفی باشد از طلا که بصورت گاو ساخته باشند٭

زرین کلاه کنایه از خورشید جهان پیما است٭

زرین نرگسه کنایه از ستارهای آسمان باشد٭

زریو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی وقار باشد و آن نگاهداشتن نفس است از حرکات قبیحه که از قوت شهوانی ظاهر گردد٭

حصه مس داشته باشد

زرزکی بضم زا وسکون کاف وبون نه تحتانی زده ای اوری بوده خالص ومنسوب بزرکی نامی که کیمیا کر بوده است ۵

زر زومال زر زکس را کویند آن زری باشد که درون آن مس وبیرون آن سکه طلا باشد که بر روی مس وصله است ۵

زر رومی سرخ سمعهر کنایه از آفتاب عالمتاب است ۵

زرزو ۵ بازای نقطه دار بر وزن طمبوره جانوری است از جنس کبوتر و آنرا مکس کیرك خوانند ۵

زرساو بکسر ثانی وسین بی نقطه بالف کشیده بواو زده زر خالص تمام عیار را کویند که ریزه زکوچك است صحیح مسی و پاره را سال آن زراده زرکوی را نیز کفته اند و باسین ثانی هم آمده است ۵

زرساره بر وزن حلواره براده وسوهن طلا ونقره باشد و زر زیره زجره و شکسته را نیز کویند ۵

زرسین سری زر خالص تمام عیار را کویند ۵

زرشك بکسر اول ثانی بر وزن سرشك بار درختی است معروف که در طعامها وآشها کنند خورند وبعربی انبرباریس خوانند وبعضی کویند انبرباریس درخت زرشك وحب الانبر باریس زرشك باشد ونام گلی هم هست خوشبوی از کلهای هندوستان ۵

زرعنج بفتح اول وسکون ثانی وضم عین نقطه دار نون وجیم ساکن کیاهی است عابست بد بوی از جنس آورند وآن را حلبه حبیث کویند برکس بزرگ سداب مانند طعمش سرد وتر است وخاصیت وی آنست که دفع هیکی بوی مشك کند ۵

زرفان بافا بر وزن لرزان بر فرتوت کهن سال بود ونام ابراهیم هم هست ۵

زرفشان بر وزن زرنشان نام زرو نهر باشد از ماهیهای ملکی

زرفین بضم اول بر وزن حرحین حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند بمعنی زره وبره نعل هم آمده است و بر بان زرفین را بکسر اول کویند که بر وزن مسکین باشد ۵

زرقوری با قاف بر وزن تعموری بلغت رومی دوایی باشد که آنرا بتازی کلدغ کویند وبعربی رجل الغراب خوانند وآن از جمله حشایش است ودسکر اسهال را نافع بود ۵

زرقون بر وزن مجنون بلغت سریانی سرنج را کویند وآن رنگی است معروف که نقاشان وجدولکشان بکار برند

آنرا برومی سلقون خوانند ۵

زرك بکسر اول وثانی وسکون کاف زرشك را کویند وبعربی انبرباریس خوانند وبفتح اول وثانی زرورق را کویند وآن چیزی است که زبان بر روی باشد داخل مرهمه باشد که آن سرمه ودهمه ونگار وعیار وجال ومعدن آب وزرن است وبعضی بجای خال اند کفته اند که خوشبوی باشد ۵

زرگر چرخ کنایه از آفتاب است ۵

زرگنج بضم کاف فارسی بر وزن ومعنی زرفنج است وآن کیاهی باشد بدبوی که دفع هیکی بوی مشك میکند وکاسهٔ سفالین بزرگ را نیز میکویند ۵

زرکوه باکاف بر وزن الله ونام کوهی است در عمان در ای عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر واقع آنست که بشکند وغرق شود ۵

زرمان بر وزن درمان پیر فرتوت را کویند ونام ابراهیم علیه السلام هم هست ۵

زرنــــ ـ اسار بضم سیم ومعمار طلای دست افشار است که در حرا زرنبر بود وباشد موم نرم می سازند که مرصوری که مصنوع است از آن می سازند کویند اهل صنعت اکسیر آنرا بابس زر ۵ ودند ۵

زرمعربی کنایه از زر خالص باشد وکنایه از آفتاب هم ۵

زرناطنی زری را کویند بغایت خالص که چون ناطن بر ان نهاده زرد رکشد نرود ۵

زرنب بفتح نون بر وزن مشرب درختی است خوشبوی معوی ومفرح دل باشد وآن را بفارسی سر بزکشانی وبعربی رجل الجراد کویند چه شباهت بپای ملخ دارد ۵

زرنباد بضم اول وثانی بر وزن درنیاد ام داروی است مانند پای ملخ بعربی رجل الجراد خوانند واهل مکه آنرا عرق الکافور وزرق الکافور کویند آن بیخی است که از ان بوی کافور می آید کرم وخشک است در دوم کویند آکر پاره وبرا آنرا کویند برکف دای بمالند هر عقربی که در سر اسلام را بل کرد او کرد رخانه بخور کند مور ومورچه وانکوبرانند ۵

زرنسلح بفتح اول وثانی وسکون نون وضم باو لام وجیم هردو ساکن زرنباس را کویند وآن معرب است هردو مشهور بهتر آن بتساع زری باشد سرد وخشک است در دوم ۵

زرنبج بکسر اول وثانی وسکون نون وضم نون می از صمغ درخت است ۵

زرقلی بکسر ثانی و قافی و لام به تحتانی رسیده زر طلا را گویند *

زرج بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن پرنده ایست صحرائی و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری و دری بزرگتر از غیر دری میشود *

زرچامی با جیم بر وزن بدنامی نوعی از انگور باشد *

زرجعفری بکسر ثانی طلای خالصی بود منسوب بجعفر نامی که کیمیا گر بوده است و بعضی گویند پیش از جعفر برمکی زر قلب سکه میکردند چون او وزیر شد حکم فرمود که طلا را خالص کردند و سکه زدند و باو منسوب شد *

زرچشك بکسر ثانی و ضم جای بی نقطه دار و سکون شین و کاف طلای خالص بی غل و غش را گویند *

زرداب با دال ابجد بر وزن عرقاب نام خلطی است که بعربی صفرا گویند و آبیکه از گل کاجیره بوقت شستن آن برمی آید و کنایه از شراب [illegible] رابی رنگ هم هست *

زرداب ریز کنایه از خون ریختن باشد و کنایه از [illegible] کردن و بد خوئی نمودن و دل خالی کردن از قهر و غضب هم هست و شخصی که بد خوئی و قهر و [illegible] و غصه کند *

زردان بر وزن مردان یکی از اکابر مجوس است و اهل اورا زردانیه گویند و اعتقاد ایشان آنست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات احداث نموده است و زردان اعظم و بزرگترین روحانیات است و اهرمن از فکر او بهم رسید و زردان نه هزار و نهصد و نود و نه سال استفاده عبادت کرد *

زردخو بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن مردرو نام گیاهی است که بیشتر در باغات روید و گلی زرد خوشبوی دارد *

زردرخ کنایه از شرمنده و منفعل باشد و کنایه از ترسنده و ترسناك هم هست *

زردساده بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و فتح دال طلائی باشد که آنرا از کان براورده باشند *

زردست افشار طلای دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم می شد و هر صورتی که ازان می خواستند می ساخت گویند اهل عمل آنرا باین مرتبه رسانیده بودند *

زردشت بضم دال ابجد شخصی که دین آتش پرستی را بهم رسانید و احوال او در لغت زرتشت بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم علیه السلام است و بعضی دیگر گویند که [illegible] بوده [illegible] اما [illegible] ملت

ابراهیم بوده *

زردشت بزرگ بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند بزبان سریانی *

زردك بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف معروف است و آن را گزر نیز گویند و معرب آن جزر است و معرب زرده هم هست و آن رنگی باشد معروف و آب زعفران را نیز گویند و بمعنی زرتك هم آمده است که آب گل کاو یشه باشد یعنی زرد آب گل کاجیره و خود رنگ را هم گفته اند یعنی جامه مله و جانوری هم هست که گوشت او بغایت فربه و لذیذ و لطیف میباشد *

زردك رنگی بکسر کاف و رای بی نقطه و کاف فارسی هردو به تحتانی رسیده نام دارو ئیست که آنرا قاقل گویند *

زردکه بفتح کاف و سکون ها کنایه از خورشید است *

زرد گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه از مردم منافق و بدین باشد *

زرده بر وزن پرده اسپ را گویند که زرد رنگ باشد و کوهیست که کان طلا در انست و بعضی گویند کان نقره نیز در ان کوه هست *

زرده پنجی بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد قلب و ناسره که پنج دانگ آن طلای خالص است و پنج [illegible] دیگر مس و امثال آن *

زرده دهی بکسر ثانی زر خالص سره تمام عیار باشد *

زرده شب بضم ثالث و سکون ها و شین و تای قرشت صمان زردشت آتش پرست باشد *

زرده ششی زری که از ده حصه چهار حصه آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص *

زرده کامران کنایه از آفتاب باشد و کنایه از روز هم هست که عربان یوم گویند *

زرده کوه کوهی است در لرستان و مسکن لر ان است و آب کرنك که رود جاریه ایست منبع ان از طرف آن کوه آید و نواحی صفاهان گذرد *

زرده مهی بکسر ثانی و میم بهتر از زرده دهی تمام عیار است

زرده نهی زری را گویند که عیار آن یک مرتبه از ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش داخل داشته باشد *

زرده هشتی زری باشد که عیار آن دو مرتبه از ده دهی کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای خالص باشد و دو حصه دیگر مس و امثال آن *

زرده [illegible] زری باشد که [illegible] حصه طلای خالص [illegible]

ماهی باشد عموماً چنانکه دل زار و آشفته و ... زرامال
آن را از رنگ و اعصار از حرف و ملک را از سه •

زدریس با نون و یای قرشت بروزن تندرستی بلغت زند و
پازند بمعنی خریدن است •

زده بفتح اول و ثانی و های اول خورده باشد که از چیزی خورده
است و آراسته و مزین و زینت داده را هم میگویند و تراشیده
و بریده را نیز گویند که از قطع کردن باشد و هر چیزی که کهنه و
فرسوده را هم گفته اند و چون بر کسی گفته شد بالفظ دیگر معنی
بسیار دارد •

بیان هشتم

در زای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر ۷۷ لغت و کنایت

زر بفتح اول طلا را گویند و آن را بعربی ذهب خوانند و مردم
تمیز و بیوت را نیز گفته اند عموماً خواه مرد باشد و خواه زن
و شعل موی سرخ رنگ را گویند خصوصاً زرستم را
از این جهت زال زر گفتندی که با رنگ سرخ و موی سفید از مادر
متولد شده بود ... زرد هم هست •

زراب بروزن سراب نام کوهی است در نواحی بغداد که ما
از سراب زرد رنگ باشد و طلای حل کرده و مالیده را
نیز گویند که استادان نقاش کار بندند •

زراست بضم فوقانی زردشت را گویند که ... آتش پرست
را او بهم رسانید و کتاب زند را او آورده •

زراج بروزن رواج زرست باشد و آن چیزی است که در آسیاب
ط ... خورند •

زراجه بفتح اول بر وزن خجاجه نام یکی از پهلوانان ترکمان
است که بهمراهی پلنگر ... رنگان سنگ انکمن در
آن ... بود در روز اول مصاف کس را بعمل آورد آخر الامر
... بدست ... و ... ضرب ... کار او ساخت
و با هم فارسی هم آمده است •

زرادست بضم دال ابجد بر وزن و معنی زرادشت است که
زردشت آتش پرست باشد •

زرادهشت بضم دال و سکون هاو شین و تای قرشت همان
زردشت است که مذکور شد •

زرامه بفتح اول و سکون ثانی و میم مفتوح ... و حای بی نقطه
و ... نام بشرطوس بن نودراست او داماد کنگا
و نام ... از ایران بود •

زرتس ... بروزن ... زرگیان ...

شب را گویند •

زراعی بروزن فلاحی جنس گلو را گویند و بعربی ...
خوانند و زمین ... زرگ ... را نیز گفته اند •

زراغنک بفتح غین نقطه دار و سکون نون و کاف ... آخر
زرا ... است که زمین ریگناک ... باشد •

زراف بروزن طواف جانوری است که آن را زرافه و شتر گاو
پلنگ خوانند چه گویند سر و گردن او شبیه شتر ... و دست
و پای او شبیه دست و پای گاو ... بدن او به پلنگ میماند •

زراقین بضم اول بر وزن خاقانی ... بروزن ... ی
زرین است و آن حلقه ای است که بر چهار چوب دروازه نصب
کنند و زنجیر در را بر آن اندازند •

زراوشان بکسر اول و واو بر وزن طلا فشان گلی است که آن را
خیری میگویند و اقسام آن بسیار است •

زراوند بفتح اول بروزن دماوند نام دوائیست که آن دو نوع
می باشد یکی را زراوند طویل میگویند و یکی را مدحرج و آن را شجره
رستم ونما الحیة میخوانند از آن بو باشد و از انگشت ترکمند بو
گرم است در سوم و خشک است در دوم و دیگری را زراوند
مدحرج خوانند یعنی مدور و آن ماده باشد و معروف است
... آن زرد زعفرانی باشد و آن گرم است در دوم
و خشک است در سوم •

زراوه بروزن کجاوه نام پهلوانی است از پهلوانان ایران •

زراه بروزن ... مطلق دریا را گویند و بعربی بحر خوانند •

زراه اکفوده بفتح همزه و سکون کاف و ضم فا بروزن ابرود
دریای خزر باشد چه اکفوده نام آن ... است ... و دریای
عمان و دریای قلزم ... آن •

زرالو بکسر اول و الف و سکون لام ... و ... لام و واو
... را گویند •

زرپان بروزن ... مرسل ... را گویند و نام حضرت
امام ... علیه السلام هم هست ... بمعنی ... ابجد ... ی
... است که زرپان و زرمان است •

زرپست ... بروزن انگشت ... آورند
اول ... ناطقه و ... عطارد و نور ... در
عقل فعال و رب النوع انسان و است گوی و نور ... است
و زردشت را نیز گویند که نو و نیوای آتش پرستان است •

زرگ ... بروزن ... زرد ... آب خشک باشد و خشک گل
... را گویند ... گل ... آن ... را نیز گفته اند •

رجر بفتح اول وسکون ثانی وضم جیم ورای بی نقطه ساکن آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری با دست بران زند که آن باد با صدا از دهن او برآید و آنرا از بلغ و آبوق خوانند*

رنگو بفتح اول وسکون ثانی وضم کاف فارسی بر وزن ... ومعنی ... که ربلغ باشد و آنرا آبوق نیز گویند و بکسر اول وفتح ثانی وضم کاف تازی نیز گفته اند و با کاف مضموم و مشدد ... آورده اند و باین معنی ... حرف ثانی زای خطی نیز آمده است که بر وزن دیگو باشد و بترکی (مرطه اش) خوانند*

رنوجه بفتح اول و حای بی نقطه دار آن جوشی ولد نی را گویند که در حین جماع کردن بهم رسد*

رنوده بفتح اول بر وزن نموده بمعنی بی تامل و بی ترقب باشد وبمعنی ... است که آنرا کمند باد گویند و بعربی کرانشا خوانند و بضم اول نیز گفته اند*

ربور بر وزن صبور کتابی است آسمانی که بر داؤد علیه السلام نازل شد اسلام ... عمری است*

ردور بر وزن تنور بمعنی گرداب باشد و آن عقده ای ... در دریا

رون بفتح اول وسکون آخر که نون باشد بمعنی صانع وبد باشد و ربرده ... و بیچاره و ضعیف و بالمعنی گرفتار و راه ... را نیز گویند و بضم اول حربداری باشد که چیزها را بر ... تمام ... و در عربی شتری را گویند که بوقت دوشیدن دو شمله را لگد زند و جامۀ کوچکی که در زیر قبا پوشند*

ره بکسر اول وفتح ... بر وزن کشور نیز ارشدن پدر و مادر یاشد از فرزند و آن را بعربی عاق گویند*

راه رکردن بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و نیزار شدن از او*

رنهیده بر وزن بهیده بمعنی فرو افتاده باشد مطلقا اعم از جانی یا از ... یعنی یا از قوت و قدرت*

رنست بفتح اول بر وزن ... میوه که ... باشد و ... گویند عموما و خرمای خشک و مویز را گویند خصوصا و باده خوردن مویز در امعا نافع باشد*

رنسر بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت بمعنی از بر ... و نگاه داشتن ... باشد*

بیان سوم

در رای بی نقطه دار با جیم مشتمل بر ۱۴ لغت

رج بضم اول و سکون ثانی تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا از استخوان ... و شاخ توج و کاومیش و امثال آن ... از ... کوتاه ترین تیرها از تیر گویند و بمعنی چیزی باشد که آنرا از دوغ ترش سازند و بترکی قراقوروت خوانند و با جیم فارسی نیز بهمه معانی آمده است*

رحال بفتح اول بر وزن محال عنکبوت را گویند*

رحول با میم بر وزن معقول جنی است دوائی و آنرا بفارسی تخم ... خوانند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی*

رحه بفتح اول و ثانی زنی را گویند که زاییده باشد و اورا تا چهل روز رحه میتوان گفت و با جیم فارسی هم درست است*

بیان چهارم

در رای بی نقطه دار با حای بی نقطه دار مشتمل بر ۷ لغت و کنایت

رخ بفتح اول و سکون ثانی آواز و بانگ خروس را گویند و بانگ و صدای زرگ و خروس را هم گفته اند و بر وزن چیزی باشد بر وزن ... در معالجه علتی باشد که آدمی و اسب را بهم میرسد و آنرا آرخ نیز گویند و بعربی ثؤلول خوانند و ... هم هست*

رخاره بر وزن شراره شاخ درخت را گویند*

رخمه بریان ... است و آن طعامی باشد معروف*

رخم باخن بمعنی با ناخن ریش کردن باشد و کنایه از قوم ... *

رخمه بفتح اول بر وزن نعمه چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند و بعربی مضراب خوانند*

رخماره با نون بر وزن انگاره بمعنی رخاره است که شاخ درخت باشد*

رخوشدن کنایه از مد هوش و بی خرد و بی خود شدن باشد*

بیان پنجم

در رای بی نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر ۷ لغت و کنایت

ردای بکسر اول بر وزن برای ردایند و پاکیزه کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی برداو پاکیزه ساز و ردایید ن و صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد*

ردر بکسر اول بر وزن جگر بمعنی در خور و لائق و سزاوار باشد*

ردن بر وزن بدن معروف است و کنایه از چیزی خوردن و مباشرت کردن و جماع باشد و چون مرکب شود معنی بسیار دارد و تامل*

ردوار بر وزن و معنی جدوار است که ماه پروین باشد*

ردودن بکسر اول بر وزن ... بمعنی ازاله کردن و پاك

وگرد بابان کنارند وآنرا سرکهی تاوه نیز گویند بمعنی وعده و عهد هم آمده است *

زاورش بروزن خاموش بمعنی زاوش است که ستاره مشتری باشد وعطارد را نیز گفته اند *

زاورق بروزن فاروق نام خمره است باصطلاح اکسیریان وبعربی زمق گویند *

زاول باواو بروزن هابیل اسباد ساو گلکار را گویند *

زاهد کنایه از زاهدی است که نهایت اهتمام در زهد وپرهیزگاری داشته باشد وزاهد نی دردو زاهد جاهل را نیز گویند *

زاهدکوه بکسر دال کنایه از خورشید جهان آرا باشد *

زاهری بروزن ظاهری بوی خوش را گویند وبجای زای بی نقطه رای نقطه دار هم آمده است *

زایش با یای حطی بروزن نالش بمعنی زاییدن وازوزن گردیدن وحاصل شدن باشد *

بیان دوم

در زای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر ۴ لغت کنایت

زب بفتح اول وسکون بای ابجد زانگان است وآن هم حجر باشد که بیابان تا بعمق نیست کسی آید که درعوض آن حجری نباید داد ومعنی آسان هم هست که درمقابل دشوار است *

زبا بضم اول وثانی مشدد بالف کشیده نام دختر پادشاه حمر است که باحیله قاتل پدر خود را بکشت موی زهار بکند *

زباد بفتح اول بروزن سواد مرغی وحرکتی باشد که آنرا ازمیان نای جانوری گیرند وآن جانور گربه مانند باشد لکن سراوار گربه کوچکتر است وآن عرق ماست خوشبوی می باشد واز جملهٔ عطریات مشهور است *

زبان بفتح اول معروفست وعربی لسان گویند وبضم اول هم درست است *

زبان بر سر پای ابجد کنایه از خاموش کردن مدعی است بدلالت وحوالت که دیگر حرف نتواند زد ومعنی عطا وبخشش نیز آمده است چنانکه در زمان رسالت شاعری را حضرت رسالت فرمودند که زبانش را ببرید مراد آن بود که با کاردش ببرید حضرت امیر فرمودند که بازش چیزی بدهند *

زبان بره بکسر نون گیاهی است که آنرا خرگوش خوانند وبعربی لسان الحمل وآذان الجدی گویند علاج اسهال کند *

زبان بستن کنایه از خاموش شدن باشد *

زبان بی سر بکسر نون کنایه از شخص مشهور باشد *

زبان برگردن کنایه از سخن گفتن ولقمه در دهن گذاشتن باشد

زبان دادن کنایه از عهد وشرط کردن ورخصت دادن باشد

زبان دان کنایه از فصیح وبلیغ وسخنگوی باشد وشیخ را نیز گویند که همه زبانها را بداند وشاگردرا نیز گفته اند *

زبان زان بازای قرشت بروزن زبان دان صاحب دل وبان ورکوی ومردم فضول را گویند وقصه خوان را نیز گفته اند *

زبان زدن کنایه از حرف زدن وسخن گفتن باشد *

زبان سفتن کنایه از جاسوس گردانیدن باشد *

زبان طوطی بکسر نون نام گیاهی است دوایی *

زبان گاو بکسر نون نام نوعی از تکان سرسکاری باشد ونام گیاهی است که گاوزبانش گویند *

زبان گنجشک درختی را گویند که بارش بزبان گنجشک ماند وبعضی بارش رجمت را گفته اند وبعربی لسان العصافیر والسنة العصافیر خوانند وحب لسان گویند ـ نداره

زبان گیر کنایه از خاموش باشد *

زبانه بفتح اول بروزن نشانه آنچه درمیان سه ترازو باشد وزبانه هم حمر را نیز گویند وبضم اول هم درست است *

زبان یافتن کنایه از رخصت یافتن باشد *

زبر بکسر اول وفتح بای وسکون رای قرشت معنی از بر باشد که حفظ کردن ویاد گرفتن وبخاطر نگاه داشتن است وبفتح اول بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است وزبر فوق گویند وحرکت فتحه را نیز گفته اند *

زبر پوش بفتح اول ولایه لحاف را گویند مخصوصا وهر چیز که در زیر خوابیدن بر بالای آدمی پوشند عموما *

زبرتنگ بابای قرشت وکاف فارسی بروزن کمر تنگه دوم زین اسب را گویند *

زبرجل نوعی از زمرد باشد وآن از جمله جواهر است طبعش سرد وخشک است در دوم *

زبردست صدرمجلس را گویند وکنایه از مردم توانا وصاحب دولت وقدرت وزورمند باشد *

زبرقوت های مصموم بواو وزا معنی دشنام تعریض باشد

زبرگلوند باکاف ولام وواو وبای حطی ودال وحرکت مجهول معنی دنگ است که دران طعام برند *

زبرم بکسر اول وفتح بای وسکون ثالث ومیم بمعنی از براست که حفظ و یاد داشتن وبخاطر نگاهداشتن باشد *

زال بر وزن مال پیر فرتوت سفید موی باشد و نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید موی بوجود آمد بدین نام خواندند ۞

زال ابرو کنایه از آسمانست باعتبار هلال که ماه یکشبه باشد ۞

زال بد افعال کنایه از دنیا و عالم باشد ۞

زال رعنا بمعنی زال بد افعال است که کنایه از دنیا باشد ۞

زال زر بکسر ثالث پدر رستم را گویند باعتبار سرخی چهره که رنگ او سرخ و موی او سفید بوده ۞

زال سفید دل کنایه از دنیا و مردم بی مهر و شفقت باشد ۞

زال سفید رو بمعنی زال رعناست که دنیا باشد ۞

زال معمر بمعنی زال سفید روست که کنایه از دنیا و فلک دنیا باشد ۞

زال گوژ پشت کنایه از فلک است که آسمان باشد ۞

زال کوفه پیرزنی بوده در زمان نوح که اثر طوفان از تنور خانهٔ او ظاهر شد و باو مضرت نرسانید ۞

زال مداین پیرزنی بوده که خانه در درون عمارت انوشیروان داشت ۞

زال مستحاضه بمعنی زال مقیم است که کنایه از دنیا باشد ۞

زال موسیه بمعنی زال مستحاضه است که کنایه از دنیا باشد و سار جنگ را نیز گویند و آن ساریست سفید و بزرگ که بیشتر زبان بر آرد ۞

زالو بر وزن خالو بمعنی زلو باشد و آن کرمی است که خون بر بدن چسپانند خون فاسد را بمکد ۞

زالوك بر وزن و معنی غالوك است که مهرهٔ کمان گروهه باشد و آن گلوله ایست که از گل سازند و با کمان گروهه و تفنگ دهن اندازند ۞

زام بر وزن دام دره ایست در هندوستان که سلطان محمود غزنوی در آن شکار میکرد گویند در یک روز یکصد و سی و سه گرگ در آن دره گرفتند ۞

زامهران با ها و زامهوران با واو نام دارویست که آن تریاك باشد یعنی خاصیت پازهر دارد و در نوشدارو ها داخل کنند و بجای الف آخر واو هم بنظر آمده است که زامهرون باشد ۞

زامیاد بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده و دال زده نام روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که مصالح و تدبیر امور این روز با او تعلق دارد و محافظت حوران بهشتی نیز باو است گویند درین روز زر و زحمت بشاید

و تخم کاشتن و عمارت کردن بغایت خوب است ۞

زامیر با ثالث بتحتانی رسیده و بمیم زده نام رود خانه ایست بسیار بزرگ ۞

زان بر وزن خان مخفف از آن است چنانکه گویند زان طرف و زان سو یعنی از آن طرف و از آن سو و نام درختی هم هست باریک و دراز که از آن تیر و نیزه سازند و در ملک شام بسیار است ۞

زانسو بضم سین مخفف زان سو است که از آن طرف باشد ۞

زانو بغل گاه کردن کنایه از مراقبه کردن و متفکر و اندوهگین نشستن باشد و زانو بغل کردن هم هست که بی کلمهٔ گاه باشد ۞

زانه بر وزن خانه جانوری است سیاه رنگ و پردار که بیشتر در حمامها مکنون شود و بانگ طولانی کند و بعضی گویند زانه خنفسا است که سرگین گردانك باشد ۞

زانیج با نون بیای رسیده و بجیم زده وطن مالوف را گویند ۞

زاو بسکون واو قوی و زبردست و پر زور را گویند و استاد بنا و گلکار را نیز گفته اند و شکاف و رخنهٔ مرغزار باشد و درهٔ کوه را نیز گویند و بمعنی خشت پاره و نیم خشت هم آمده است ۞

زاور بر وزن یاور بمعنی خادم و خدمتکار باشد و ستارهٔ زهره را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت و زبردستی بود یعنی بزرگ و قوی هیکل و توانا و بمعنی زهره که کنایه از دلیری و یارا باشد و بمعنی جاروای سواری هم آمده است که بعربی راحله خوانند و رسله و سلامت را نیز گفته اند و بمعنی آب سیاه هم آمده است و آن علتی باشد مشهور و بعضی هر عضوی را که آب سیاه آورده باشد گویند زاور شده است یعنی آب سیاه آورده است و بمعنی رنگ و لون سیاه نیز آمده است و بمسك و سنبل را نیز گویند و بمعنی ممتنع هم هست که در برابر ممکن باشد ۞

زاوروتاش بفتح واو و سکون رای بی نقطه و واو فوقانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده ممتنع الوجود را گویند چه زاور بمعنی ممتنع و وتاش بمعنی وجود باشد ۞

زاوش بضم واو بر وزن خامش نام کوکب مشتری باشد و باین معنی بر وزن خموش و خاموش هم آمده است و بر وزن خاموش کوکب عطارد را نیز گفته اند ۞

زاول بضم ثالث بر وزن و معنی زابل است که ولایت سیستان باشد و نام قومی و طائفهٔ بود و نام شعبهٔ از موسیقی هم هست و یکی از جملهٔ هفت زبان فارسی باشد که آنرا زاولی می گفته اند و اکنون متروك است ۞

زاولانه بر وزن کاشانه بند آهنی است که بر پای ستوران

آذر باطعانی بود در نام اصلی او ابراهیم است و سا گردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت داشت و از انسان زیجات و طلسمات آ وحت و کتابی ساخت ملعب فرس زآنرا ابستاق نام کرد و هیچکس آنرا معنی نمیفهمید و هر دانا حکیم که ازا گابر حکمای فرس است اگر لغات آن را میدانست راز معنی آن بود که کتاب خدای را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول خدای بعد از ان آنرا تفسیری کرد و زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگر معنی نما زندی آخر الامر به لهراسپ و گشتاسپ را بدین خود دعوت نمود و معجزه او آتش بر دست گرفتن و بدرون آتش رفتن بود و گشتاسپ بدو گروید و کتاب زند و پازند که بر هم مارسیان پرهیزی در دست نازل شده است در وقت در ازده هزار گاو که پوستش بطلا و لاجورد بود در قلعه استخر بود ساختند و بعضی گویند که در زمان ابو نصر و ان آن کتاب منسوخ شد و گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است و بروایت دیگر زردشت و زرتشت مرد سوایان ملت ابراهیم علیه السلام بود ندی العلم عند الله ٭

رارح بروزن خارج زرشک را گویند آن بار درخت است که در طعام کنند ٭

رارحورش رنی را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش اسد را و را بعربی قنس گویند بفتح قاف وکسر نون و ثانی ٭

راردست با دال ابجد بروزن نارپست ممان زارست است که زرد شت باشد جمیع احوال او مذکور شد ٭

رارده‌شت بضم دال ابجد و سکون های فارسی و تای قرشت زردشت بر آتش در سان باشد ٭

راریک بفتح غین بروزن بادرنگ زمین ریگناک و سخت باشد

رارة بروزن خاره یعنی خوار و زار و خواری و زاری و گریه و ناله و تضرع باشد ٭

رار ... بضم را و سکون فارسی و تا زردشت آتش پرست باشد

رارباره بکسر رای قرشت بروزن تا زیانه معنی سمت و باعث زاری کردن باشد ٭

رارال با را بروزن آغال مرغی باشد سیاه و پاچه کوتاه و بر سر طاسه خون بر ری نسبند تموانند بر خورد ٭

رارل برای نعط دار بروزن حاصل بر سی با لا باشد و آن

حلوا ان بدان برنج و شیر و امثال آن صاف کنند ٭

راستر بروزن آستر یعنی زالستر و زار الطرف زردور و نشتر باشد و معنی زاده نیز آمده است و معنی جد است ٭

و هر قسمت که ماضی جد است باشد ٭

راغ بروزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب گویند و آن سیاه میباشد و منقار سرخی دارد و جنسی از کلاغ که سیاه باشد و بسبب معرب بودن بسنه را نیز گویند و بمعنی گوشه کان هم هست و نام مولی باشد از مو متعدی در زاغ را نیز گفته اند که آن کوه ... کابی ... بسند ٭

راغ با بای فارسی بروزن از ساکانه از طعمه وسرو س باشد

راغج بکسر الف بروزن خارج بمعنی زاغ است که مرغ سیاه و منقار سرخ باشد ٭

راغر بفتح ثالث بروزن ساغر حوصله را گویند که چینه دان است و بضم ثالث نیز گفته اند ٭

راغ زبان بسکون ثالث دزاست معروف است و درآن میکارند از مردم سیاه زبان باشد هیچ کسانیکه تعریض انسان را الزی هست

راغنول با نون بوا رسد و بلا م رده آلتی باشد آهنی و مرکب و دسته دار که بدان زمین کنند و در جنگ بکار برند ٭

راغوبه با بای فارسی بروزن آمو خانی باشد از شمع دان که بران شمع نصب کنند ماسور و ز انیز گویند ٭

راغول بضم ثالث و سکون و اوز و کاف مهره کمان گروهه را گویند یعنی گلی که بجهت کمان گروهه گلوله کرده باشد ٭

زاله بروزن ناله خاریست را گویند و آن جانوری است و بمعنی گامی نیز هست سنه سرکوهی ٭

زان بروزن سان بچه مرغ را گویند ٭

زادان با دال بوزن باسان بچه دان و زهدان را گویند ٭

زان وزون ابی لعب از اتباع است بمعنی ط لان کوخدار دهمرو بسرو کسر و علام و معنی سورو غوغا و آشوب هم آمده ٭

راگ با کاف فارسی گوهری است کانی که به نمک ماند و معرب آن زاج است و آن سه رنگ می باشد اول سرخ و آنرا برومی قلقند گویند دوم زرد و آنرا برومی قلقطار نامند و بفارسی زاگ شتر دندان گویند سوم سبز و آنرا برومی قلقدیس خوانند و بیونانی ... و در اخبار زاج سفید را ... نیس و زاج سبز را قلقند نوشته اند چهارم سفید و آنرا بعربی شب یمانی گویند و بدانسند بهای ابجد ... آ ... را ... الاساکفه خوانند ٭

وانگریا کاف فارسی بوزن ومعنی زاد مراست وآنرا زنگل نیز گویند
زابل بضم ثالث بر وزن کابل نام ولایتی [illegible] است ونام
قومی وجماعتی هم هست ونام شعبه از موسیقی*
زاییدن بر وزن خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد
بصفتی از صفات*
زاج بر وزن باج معرب زاگ است وآن جوهری باشد کانی
شبیه بنمک [illegible] واکسیر نامند و زاج گویند وبا معنی
[illegible] فارسی هم آمده است*
زاج سور بسکون [illegible] نام شادی وجشن وسوری باشد که
در هنگام زاییدن زنان وایام ولادت کنند*
زاجه بر وزن باچه بمعنی دوم زاج است که زن نو زاییده
باشد وباخیر [illegible] بیرون [illegible] است*
زاحل بر وزن داخل نام درختی از قوم است [illegible] جای
[illegible] هم گفته اند ولیکن بمعنی درخت آک الله اعلم*
زاد بروزش [illegible] زاد خورش است بمعنی ریکه طعام اندك
خورد وکم خور باشد وعرب آن را قنین گویند با قاف و تای
قرشت بروزن کمین*
زاد بر وزن باد [illegible] آزاد است که نقیض بنده باشد و
بمعنی پرورید آدمی وکرهٔ نو زاییده شده از اسب [illegible] نیز
آمده است [illegible] زاییدن وماضی زاییدن هم هست یعنی زایید
وبمعنی سن وسال هم گفته اند [illegible] مردم سال خورده را زاد
[illegible] خوانند و بعربی توشهٔ راه را گویند*
زادخو [illegible] بروزن بازو پیر و فرتوت سالخورده را گویند*
زادخ [illegible] بفتح واو وسکون رای قرشت بمعنی زاد خو
است که پیر سال خوردهٔ فرتوت باشد وباین معنی [illegible] واو
[illegible] هم گفته اند که زاد خو باشد*
زادخور [illegible] معروف بروزن بار پوست بمعنی زاد خور
است که پیر سال خورده باشد وشخصی را نیز گفته اند که
چیزی کم خورد وضعیف ونحیف وناتوان شده باشد وشخصی
را نیز گویند که هرچه دارد صرف کند*
زادسرو [illegible] آزاده سرو [illegible] که سرو آزاد باشد*
زادشم بفتح شین قرشت بروزن خارجم نام پدر افراسیاب
است وبعضی گویند نام جد افراسیاب است که پدر پدر باشد*
زادمرد [illegible] بروزن لاجورد [illegible] آزاد مرد است که
جوانمرد وکریم وصاحب همت باشد*
[illegible]

وتمام سرمایه واسباب وسامان باشد*
زاده بروزن ساده بمعنی زاد است که فرزند زاییده شده
وزاییده باشد*
زادهٔ خاطر کنایه از نظم و نثر وآنچه زادهٔ طبیعت باشد
همچو صوت وکار وعمل*
زاده خو [illegible] اول زاد خو است باشد که پیر فرتوت سال
خورده است*
زادهٔ دهن کنایه از سخن باشد اعم از بیت وپند یعنی هرچه
از دهن برآید*
زادهٔ شش روزه کنایه از مردم وجهان واز مخلوقات است*
زادهٔ صبح کنایه از آفتاب است که [illegible]
امثال آن سازند*
زار بروزن لار بمعنی مکان روییدن باشد همچو گلزار و
لاله زار وعلفه زار [illegible] زار بمعنی انبوهی وبسیاری هم آمده
است وضعیف ونحیف وخوار [illegible] و نالان وگریان وگریه
کردن بسوز را نیز گفته اند ونالیدن [illegible] در عربی فریاد
زدن وبانگ کردن شیر درنده را گویند*
زارا [illegible] با بی نقطه دار بروزن بالا [illegible] زمین سست را گویند
و زمین رنگ بوم را نیز گفته اند*
زارتشت [illegible] بضم تای قرشت بروزن خاردشت زردشت
باشد واو حکیمی بود از نسل منوچهر وشاگردی اهلادوس
حکیم کرد چون علم نیاموخت در جنود سیلان در کوهی
منزوی شد وبریاضت مشغول گشت وکتابی ساخته آنرا ژند نام
نهاده چون سی سال از پادشاهی گشتاسب بگذشت از کوه بزیر
آمد ولباس آتش پرستی [illegible] مرتب ساخت [illegible] گشتاسب
رفت ودعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع نمود ایشان
[illegible] زردشت گفت ناموس را نگذارند [illegible]
[illegible] چون او دارویی ساخته بود ودر خود مالیده
بود که دفع ضرر آتش میکرد [illegible] آزاری نا رسانید گشتاسب
[illegible] دیار ملت او در آمدند [illegible] آتش پرستی وکیش
گبری از وپیدا شد واو بیزدان واهرمن قائل است یکی یزدان که فاعل
خیر است ویکی شیطان که فاعل شر وجمعی بر آنند که در سال
سوم از حکومت گشتاسب ظاهر شد واو خادم یکی از ملاحده
بود واهل فلسطین [illegible] دروغ وخیانتی که از وظاهر شده
بود اورا اخراج کردند واو منسوب نیز بود عاقبت بآذربایجان
آمد [illegible]

ربمر بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی و رای نقطه دار بمعنی
بیمار است که نوعی از جامه باشد ●
ر ... باشد و ... بی نقطه بروزن ...
سربایه دوایی است که آنرا بعربی سعد گویند و بترکی طلاق
خوانند گرم است در اول در دوم و بعضی گویند یونانی است ●
ربص بفتح اول و ۲ و سکون ۲ و نون معطل و بکار و دعا بارد
کلمه و رباسد و بکسر اول مضعف امر بمن است که راه بمایند
بدبها وسلطان باشد و معطل و بکار را سرکفعه اند و اسب را امر
مگویند و بمعنی بسر هم هست که بعض دهم باشد و بکسر اول
و ۲ بروزن حرکش رعمی را گویند که ... از آن حرف در هم
آید و اینی ... هم مصحوبون حرکتی است که درالجا در آخر
حرف ردر بعاد در آخر ... اند نه بون اصل کلمه ●
ربمه بروزن نمه حرف کسی حسر و مانی مرکبها باشد ●
ربو بکسر اول وسکون ثانی مجهول و واو بمعنی مکر و حیله
و بروزن ... باشد و نام بترکی گاوس هم هست که داماد
طوس بود و ردست فرود بن سیاوش کشته شد ●
ربواح با بای مجهول و حیم بروزن ومعنی ربواس است که
ریسمی مخصوص بارک خود رو باشد ●
ربوار بروزن سیار بمعنی بد الف باشد و آن در رمی
اندال است ووضع هر حرف در موضع لائق ●
ربواس باسین بروزن ومعنی ربواج است که ریسمی مشهور
باشد و بمعنی ریاو نعان و مریب و افسون هم آمده است ●
ربوجام با جیم بروزن بیک نام بمعنی بطلان سهوت
است و آن بارایستادن باشد ارکسب لذات مطلقا ●
ربی ربات بمعنی بادرد الاست که کما هر مرد و مرده کاری
و ... رنگویی و کارهای عجب باشد و بول و دلمل را بسر گویند ●
ربوبتو بکسر اول وسکون ۲ مجهول وفتح واو و نون ساکن و
هم مضموم بواو رد بمعنی ... است که بعربی ارضه گویند ●
ربوبچه بکسر اول وسکون ثانی مجهول وفتح واو و نون ساکن
و هم مضموم ... ربونچواست که ارضه باشد از آنکه ... که
... را ضایع کند ●
ربوند بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث واون و دال مرد و
ساکن دارو ... معروف که اسهال آورد و بعربی راوند گویند ●
ربوبیر بروزن سن حمرا ... لعب را در حد فرهنگ
سروری و سر ... سلمانی بعد از وار یا ی ... بوده بوند
لکن ربومنگ ... بعد از وار و نون آمده است آنچه

برکوس هم خورده و ... آخر است الله اعلم و نام بسر گنگاوس
داماد طوس باشد واو در جنگ ... برد ... پیران
و به کشته شد و بعضی گویند برد ... فرود پسر سیاوش ●
ربوه بروزن میوه بمعنی گریه است که کواکوحك و بستهٔ
بزرگ باشد و نام پسر گنگاوس است که بدست فرود کشته شد
و بمعنی مکر و فریب و حیله و افسون هم آمده است و بزبان علمی
اهل هند نام رود خانه ایست که آنرا نربد ... مگویند ●
ربویح بکسر اول وسکون ثانی و ثالث بیمار سنا و بجمرد ا
بمعنی ریواس است که ریسمی مخصوص خود رو باشد ●
ربویر باری نقطه دار بروزن و معنی ربویح است که ریواس
باشد و مکر و حیله و ربو را بسر گویند ●
ربه بکسر اول وسکون ثانی و ظهور ها بمعنی حال سرور و سرور ا
باشد و بمعنی افتادگی و بیچارگی هم آمده است ●
ربهاندن بروزن بجهاندن بمعنی ویران کردن باشد ●
ربهانیده بروزن بجهانیده بمعنی خراب کرده و ویران ساخته ●
ربهمان بفتح اول و ثالث و ثالث بروزن سمران لعب نعی
از عربان زعفران باشد و آن معروف است ●
ربهه بکسر اول بروزن سبهه باد ساد را گویند ●
ربهیدن بروزن بجهیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا
وخاک وم از جایی ربجس را بسر گویند ●
ربهیده بروزن جهیده بمعنی افتاده و خاک ... از جائی
ربجه و ویران شده باشد ●
ویمنه حمر بضم اول وکسر ثانی بمعنی ر ... حمر
است که کوس و دمامه و نقارهٔ بزرگ باشد ●

گفتار — ۱۱

ازکتاب برهان قاطع در حرف رای نقطه دار با حرف دوم
... بمعنی بر هر ده بیان ... بر ۱۸ ● لعب رکما بسه

بیان اول

در رای نقطه دار با الف مسمل بر ۸۹ لعب وکنایه
راب بروزن باب بمعنی ضعف باشد و صعاب جمع آنست ●
رابا بروزن بابا بلعب ریدو بازید رطلا ور رموح باشد ●
رابعر بسکون ثالث بعین نقطه دار مضموم برای بی نقطه
رد ه آن باشد که کسی دهان خود را بر باد کند و دیگری چنان د میے
بران زند که آن باد از دهان او باصدا بجهد ●

همره ست آهم نویس و بفتح اول در عربی حرامیان را گویند ۞
ریست بروزن زیست یعنی ریند که ماضی راندن و
... کردن باشد ۞
ریستن بروزن زیستن بر و رفتن بپا باشد و حرص و امثال
آن باشد و بمعنی مو بیدن و نوحه کردن همره ست و بفتح
گریستن و گریه کردن بود و ریدن و ... کردن را نیز گویند ۞
ریسی بالف و ثانی مجهول رسید و ثالث ... کشیده
نام نوعی از انگور است ۞
ریسیدن بروزن لیسیدن رشتن پنبه و تافتن پشم و ابریشم
و امثال آن باشد ۞
ریش بروزن کیش معروفست و عربان لحیه گویند و
بعربی بومرغان را خوانند و با ثانی مجهول جراحت و شوره ای
هر ... را گویند ریش از که ... ۞
ریش ... کنایه از مردم بی عقل و کسی که
کم تجربه باشد ۞
ریش خوک با ثانی مجهول نام مرضی و علتی است که
بعربی خنازیر گویند ۞
ریش قاضی معروفست و لته را نیز گویند که بر شیشه
با کدوی شراب بندند تا چون شراب در پیاله ریزند صاف
ریخته شود و گوشهٔ آن لته را که آویخته و بشراب تر شده و قطره
قطره شراب از آن میچکیده باشد نیز ریش قاضی گویند ۞
ریش گاو با ثانی معروف مردم ابله و احمق و طامع و صاحب
آرزو باشد گویند شخصی پسر خود را گفت که هرگز ریش گاو
بوده پسر گفت کدام است ریش گاو گفت آنکه هر صباح از جایه
بر آید با خود گوید که ... جهان ... پسر گفت
ای پدر من همه عمر ریش گاو بوده ام ۞
ریش کندن کنایه از تشویش بی فایده کشیدن باشد ۞
ریشمال بامیم بروزن بیرال دیوث و بی حمیت را گویند ۞
ریشمالی بروزن ... دیوثی و بی حمیتی باشد ۞
ریشه بروزن تیشه تارهای ریسمان یا ابریشم باشد که
از جامه و چیزها بیاویزند و آنچه از درخت در زیر خاک باشد
و نام مرضی است که آنرا عرق مدنی گویند ۞
ریشیدن بروزن پیچیدن ... چیزی باشد در حیری ۞
ریشیده بروزن پیچیده ریشهٔ دستار باشد و بمعنی رنگ ...
بهم شته و رنگ نهاده بود و پرنیان منقش را نیز گویند و نام
یکی از پادشاهان هند هم بوده است و بمعنی رخشنده و درخش

هم هست و با ثانی مجهول ریش و زخم شده را گویند ۞
ریغ بروزن تیغ مصحف آریغ است که بمعنی تاریکی و
وکینه باشد و با ثانی مجهول بمعنی راغ است که دامن کوه
بجانب صحرا باشد ۞
ریغال با غین نقطه دار بروزن تیغال قدح و کشکول را
گویند و بدین معنی با زای نقطه دار هم آمده است ۞
ریک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ای بیدولت باشد
و در عربی ریکا گویند و با کاف فارسی بروزن دیگ معروف
است و عربان رمل خوانند و کنایه از ذره هم هست و بمعنی بخت
و طالع تیر گفته اند و بمعنی نیک بخت هم هست که عربان ...
خوانند و بدین معنی بجای حرف اول واو نیز آمده است ۞
ریکا بروزن زیبا مطلوب و محبوب و معشوق باشد ۞
ریکاسه با ثانی مجهول و سین بی نقطه بروزن نیکاده بزبان
اهل مرو خار پشت کلان را گویند و بعربی قنفذ خوانند ۞
ریکاشه با شین نقطه دار بروزن و معنی ریکاسه است که
خار پشت کلان تیرانداز باشد ۞
ریگ روان بکسر کاف فارسی ریگی است که در جای ... صوب
میباشد و پیوسته روانست گویند آن ریگ تمام نقره است و هر شب
که از ان برمی آید آتش با سیماب آمیخته باشد آنرا بالا و سیماب
در زیر و هر چه ... یکه از آن آب ... ... بپرد ۞
ریگ ریگ کنایه از ذره ذره باشد ۞
ریگ زاده بمعنی ماهی سقنقور است و آن جانوری است
شبیه بماهی و پیوسته در ریگ می باشد ۞
ریلو بالام بروزن نیکو اشتار و قلیا باشد و بعضی گویند
ریلو شمار است و آن رستنی باشد که برگ آن سیاه و نیش
سطبر بود والله اعلم ۞
ریم بروزن میم چرکی باشد که از جراحت برود ۞
ریما بیونانی حیوانی است که آنرا بفارسی کرگدن خوانند
و گویند شاخی بر سر بینی دارد ۞
ریمار بروزن شیرار نوعی از جامهٔ لطیف بود و آنرا کیمیا
با کاف فارسی هم گویند ۞
ریم آهن چرک و کثافت آهن باشد که در وقت گداختن
در کوره میماند و بهنگام پتک زدن از آن میریزد ۞
ریم آهنگ با کاف فارسی بروزن و معنی ریم آهن است
که بیخ خرعول باشد و آن چرک و ریم زخم را پاک سازد و ریم
آهن معروف است ۞

را گویند ؛

رهور بروزن شهره مصحف رهوار است که اسب خوش راه باشد ؛

رهی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رونده و غلام و بنده و چاکر باشد و بمعنی این کس هم هست ؛

رهیدن بروزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن است ؛

بیان بیست و سوم

در رای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۸ لغت و کنایت

ری بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است در عراق بنام پادشاه زاده هم بوده گویند او را ری نام بود و او را برادری بود راز نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند و بسبب آن ایشان را هم نزاع شد که هر یک میخواستند بنام خود کنند بزرگان آن زمان برای دفع نزاع شهر را بنام ری و اهل شهر را بنام راز کردند حالا نیز شهر را ری میگویند و اهل شهر را رازی و بزبان فرنگی پادشاه را گویند ؛

ریباس با ثانی مجهول و بای ابجد بروزن کلاس رستنی است خود روی و مردم آنرا میخورند طعم آن میخوش است و عاشقان را میشود و آنرا راس هم میگویند ؛

ریبد بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نام صحرایی است که جنگ دوازده رخ که شارده رخ مشهور است میان ایرانی و تورانی در آنجا واقع شد ؛

ریتاسج با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و سین مفتوح بجیم زده بمعنی راتیج است که صمغی از صمغ درخت صنوبر باشد ؛

ریته بفتح و تای فوقانی بروزن ریسه ... دره ... وسیان سنه بمعنی لنگ کوچک نوازان باشد آن را در آب کنند و دست نوازان ریزند تا نکشد آب شوروی زبان لباس خصوصا ابریشمینه نوازان شوید ؛

ریتیانج با ثانی زده بروزن ... مانند سرطان جزیری است و آن سنگی زرد مانند سرطان ... آن مرداسنج دوم و بعضی گویند نوعی از سرطان دریایی باشد ؛

ریچار با جیم فارسی بروزن دیدار مطلق مربا را گویند عموما و مربایی که از ریباس ساخته باشند خصوصا و هر چیز را نیز گویند که از شیر گوسفند زند شیرتوکه باشد ؛

ریچال بروزن ... بمعنی ریچار است که مربای دوشابی و آنچه از شیر ماست گوسفند سازند ؛

ریچاله بالام بروزن بیچاره بمعنی ریچال است که مربای دوشابی باشد ؛

ریحان با ثانی بکسر نون بمعنی خوش نظر است و آنرا مرکب معه گویند ؛

ریحان داود رستنی باشد که آنرا مرزنگوش خوانند بعربی آذان الفار گویند ؛

ریحان زرد کنایه از شعاع آفتاب است ؛

ریخ بکسر اول بروزن میخ بفضله سار و جانوران دیگر که روان و آبکی باشد ؛

ریخمس بروزن ... خیری باشد ... چهار ... که آنرا آرد کنند و سرگوسفند ... بعربی کمح خوانند ... ضم کاف و سکون با و حای حطی ؛

ریختنی بروزن ... کنایه از نثار باشد اعم از گل و زر و مانند آن ؛

ریختن با ثانی مجهول بروزن ... دیگر نوعی از ... باشد معرب آن ادرمر است ؛

ریس بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون آدمی و جانوران دیگر که اسهال و سکر ... باشد و آلوده کاری کند ؛

ریخمر بکسر اول ... بروزن ... جو نسکه گاو آهن را ... نصب کنند و آنرا ... بمعنی سمار کردن ؛

ریدک بکسر اول و فتح دال بروزن ... پسران امرد ... و غلامان ... مفعول است بفتح اول نیز گفته اند و نام مرد ... هم بوده است و بجای حرف اول ... نظر آمده است ؛

ریدکان بروزن گردکان غلام بچگان و نوکران ... ؛

ریز بکسر اول و سکون ثانی ... و زای نقطه دار ... و بمعنی ... و کام ... مراد ... باشد ... را نیز گویند ... هم هست ... ؛

ریژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی ... کام و مراد و آرزو و هوا و هوس را گویند ؛

ریژک بکسر اول و فتح زای فارسی بروزن ... کردن ... باشد ؛

ریزه سیمین کنایه از ستارگان باشد ؛

ریزی ... بمعنی رحمت هم آمده ؛

ریس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه ... را گویند و با یای مجهول ... که ... و امثال آن ... و گفته اند ... آنکه ... آبکی باشد ...

... که مه ... آماده ... و لهو مست ... روی تبی ... روی
رکوبه ... را نیز گفته اند ۞

روئین خم ... کوس و نقاره و نای بزرگ را گویند ۞

روئین دژ بکسر دال ... قلعه ... از ولایت توران گویند ... اسفندیار آن را ... محبوس داشت و اسفندیار را ... روئینه آن ... است ... آن را کشته ... و در احلاس کرد و آن ... را روئین دژ خوانند ۞

روئینه تن بفتح اول ... روئین تن ... که ... است ... او که ... باشد ۞

روئینه خم بفتح ... روئین خم است که کوس و ... بزرگ باشد ۞

روئینه دژ ... روئین دژ است که نام قلعه باشد از توران ۞

در بیان لفظ ره با متعلقات

در ره با یای ... مشتمل بر ۲ لغت و کنایت ...

ره بفتح اول ... معروف ... راه است که بعربی طریق ... مرتبه ... گویند ... دفعه ... مرتبه ... قاعده و قانون را نیز گفته اند و بمعنی ... بمعنی هوش و شعور باشد و بضم اول ... و سیرت ... عادت و ... باشد و رهبان ... را رهبان ... میگویند ۞

ره افتادن کنایه از ... در دل ... مردم ... کردن مال ایشان ... و بمعنی ... و نقصان رسیدن هم گفته اند ۞

ره انجام بضم اول ... باشد ... که درجه ... در ... باران گشت ... اول در عربی باران قطره ... را گویند که ... دارد ... باشد ۞

ره انجام بروزن سرانجام بمعنی زاد و راحله و اسباب سفر باشد از مرکب ... و غیره و بعضی گویند بمعنی مرکب است ... مطلقا چه معنی انجام بنهایت رسانیدن و باخر آوردن ... و مرکب راه را بنهایت و آخر میرساند پس این معنی بهتر باشد و بمعنی پیک و قاصد هم آمده است ۞

ره انجام روحانی کنایه از براق است که مرکب سواری شب معراج پیغمبر صلعم باشد و بعضی ملائکه را نیز گویند ۞

ره آورد بفتح اول بمعنی راه آورد است که سوغات و هر چیز که کسی از جائی بیاید و برای کسی بیاورد اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و آن را بعربی ... گویند و راه آورد ...

... گفته اند ۞

رهاوی بروزن سماوی نام مقامی است از موسیقی ۞

رهبان بضم اول و بای ابجد ... بروزن ... را ... نگهدار باشد ... تسمیه اش محافظت کردن ... نیکی و سیرت نیک باشد چه ره بمعنی ... و بان بمعنی محافظت کننده است ... ایشان ... مثال آن و بفتح اول ... راه ۞

رهبر بروزن ... بمعنی دلیل و برهان باشد ۞

رهخاباندران ... صوتی است از ... که ای ... گویند ... صوت ... که ... مجلس ... پاره پاره کردند و ... کردند ۞

رهروان ازل کنایه از ... حق و سالکان دین باشد ۞

رهروان ... کنایه ... از سالکان ... داراست ۞

رهروان گردون کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب ... باشد ۞

رهشاه ... بروزن درگاه بمعنی شاهراه است که راه گشاده و بزرگ باشد ۞

رهشه بفتح اول و ثالث بروزن رعشه ارده را گویند و آن کنجد آسیا کرده است که با عسل و شیره و دوشاب خورند ۞

رهشی بروزن وحشی بمعنی رهشه باشد که ارده کنجد است و آن گرم ... بود ۞

رهگشای با کاف فارسی بروزن رهنمای نام روز ... از ماه ... برد ... باشد ۞

رهگوی با کاف فارسی بروزن مه روی مطرب و خواننده و ... را گویند ... ۞

رهنشین کنایه از گدای سر راه باشد و مردم غریب بی خانمان و مسافر و قاصد که پیوسته در راه باشد و دزد و قطاع الطریق و باج ستان را نیز گویند ۞

رهنورد با نون و واو بروزن ... گرد بمعنی اسب باشد خصوصا و رونده را نیز گویند عموما که بتندی و چالاکی ... براه رود خواه انسان باشد و خواه حیوان دیگر و هر چیز که راه را در هم نوردد و بپیچد ... و کنایه از ... گفته اند هم هست ۞

رهو بضم اول و ثانی ... بواو رسیده نام کوهیست در سراندیب گویند آدم ... چون از بهشت در آمد بر آن کوه افتاد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و بی نشان و سیاهی از دور را نیز گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است ۞

رهوار بروزن ... رهوار ... روند ... و خوش راه

روئی رنگ رعنا کنایه از آفتاب عالمتاب است.

روینا بروزن وسنا بمعنی زرد و است که از زال کردن وزردن باشد.

رُمی ورنگی کنایه از زرد و سبز است.

رُمی رنگی بمعنی رومی رنگی است که کنایه از زرد و سبز ولعل رنگ باشد.

رومیه بضم اول بروزن بومیه نام شهری است که نوشیروان بر کنار دریای روم به مولدا ما که بنا کرده بود گویند از آن شهر تا بسط ما منه یکمنزل راه است.

رون بفتح اول بروزن جون اصحاب آرماس را گویند وبضم اول و ثانی معروف بروزن نون سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن و با یای مجهول نام ده است در همدان که مولد ابوالفرج رونی است.

روناس بضم اول وثانی مجهول بالف کشیده ونیز نیشته رنگ است معروف که بدان جامه وابریشم وامثال آن رنگ کنند وبعربی فوه وعروق الصباغین خوانند.

رونج بفتح اول وثانی وسکون زای پارسی زردآلو وامثال آن را گویند که ناکرسیده و نرم صاحب نکرده باشد و بعربی حصرم خوانند بکسر اول هم آمده است که بروزن سکنج باشد.

رونچو بفتح اول وضم جیم بروزن بنفش نوکری باشد خوشه انگور و خرمای افشرده گیرند.

روندگان عالم کنایه از هفت ستاره باشد که زحل ومشتری مریخ آفتاب زهره عطارد وماه است.

روبنما رونما کنایه از هدیه و تحفه ایست که در وقت دیدن روی عروس دهند.

روه بروزن کوه نام کوهی است در نواحی کابل ومعنی صورت بدن و بپارسی هم هست ورومیان مرکبی از من است.

رونده بفتح ثالث بر زن خونده کسب وزراعت بزرگ وبلاد را گویند.

رویمی بضم اول وسکون ثانی وکسر ثالث وتوبه تحتانی روسیه آهن فولاد جوهردار از آنچه آن سازند.

رویینا با یای مجهول بروزن ومعنا بمعنی رومی است که آهن و فولاد جوهردار باشد وآنچه از آن سازند رومی گویند و رومانی رسته هم جوهردار ومعنی راهم گفته اند ورومینا دو بای حطی هم بنظر آمده است.

روهمی به زای اول وسکون ثانی مجهول وثالث وخامس

مردوه بحای رومی است که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند.

روی بضم اول وسکون ثالث وتحتانی بمعنی رو رخسار است که بعربی وجه گویند و معنی رونا و ساختگی و امید و تفحص و تجسس نمودن و پیدا کردن وسبب و باعث هم آمده است و با یای مجهول که از فلزات باشد وآن مس داغلع کداخته است.

رویا بروزن گویا بمعنی رونده باشد یعنی هر چیز که از زمین روید و در عربی خواب دیدن را گویند.

روی بند بمعنی روبند است که آن را نقاب گویند.

روی زمین بمعنی رو زمین است که برقع مرد وملمع و مطلا باشد و کنایه از کسی هم که طاق و تالان کی ماند.

روی جاندان بکسر ثالث کنایه از بهترین واشرف دودمان و خاندان باشد.

روی بل نمودن کنایه از زرد شدن رکی و اظهار کردن باشد.

روی دل کنایه از طرف گیری وجانب داری کردن باشد.

روی زمین ابروزن نم معنی طی است چنانکه اگر گویند زیر عالم جمع است مراد آن باشد که طی غالب جمع است.

روی سپید بفتح اول وسین نقطه دار بروزن علی بید بلعب زر دو نارنج مس را گویند که بعربی حمة گویند در جای دیگر صفرا گفته اند که بعربی راس گویند والله اعلم.

رویس با یای مجهول بر وزن مورون روناس باشد که جامه بدان رنگ کنند.

رویاس با ثانی مجهول بمعنی روپس است که روناس است.

روی بستن آرام کنایه از اسراف خلایق و معمورات بستن وقرار و آرام را نیز گفته اند.

رویتک بروزن موشک بمعنی روناس است که جامه بدان رنگ کنند.

روی نمودن کنایه از حاصل شدن ودر خاطر گذشتن وراه نمودن باشد.

رویین با ثانی مجهول و با بروزن رویین نام پهلوانی بوده ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بوده و نام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن پسر گیو کشته شد نام پسر پیران ویسه که او بدست بیژن کشته گشت و نام ولایتی هم هست و هر چیز را نیز گویند که از روی ساخته باشد.

روپین تن لقب اسفندیار است و او را اسفندیار رویین تن

روشان بانانی مجهول بوزن هوشان بمعنی روشن است که
از روشنائی و فروغ باشد
روشن بضم اول بروزن کوکن بمعنی روشنائی و فروغ باشد
و کنایه از ظاهر و معلوم و بین هم هست
روشناس کنایه از شخصی مشهور و معروف و آشنای
همه کس و بعضی گویند نو رسیده و جه است
روشناسان کنایه از ستارگان و مردمان مشهور و معروف باشد
روشنان فلک کنایه از ستارها باشد
روشنائی معروف است که در مقابل تاریکی باشد و نام جوهریست
که آنرا مرقشیشا گویند و بعربی حجر النور خوانند و درد ازدیاد و مای
چشم نگاه دارند گویند اگر بر گردن اطفال بندند از هیچ چیز نترسند
روشن چراغ بکسر جیم فارسی نام نوائیست از موسیقی
روشندان با ثانی مجهول منفذ و سوراخی را گویند که
در حمام و خانه جهت روشنائی تعبیه کنند و نادان آنرا نیز گویند و جهت
روشندان نیز که چراغدان باشد
روشن قیاس بکسر قاف کنایه از مردم صاحب فراست باشد
روشنک بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف ساکن
نام دختر دارا است که سکندر بموجب وصیت دارا او را بعقد
نکاح خود در آورد و نام دارو ئیست مانند گیاه ... در
دکن مشعلچی را روشنک میگویند
روضهٔ باغ رضم کنایه از ریاض بهشت است
روضهٔ ترکیب کنایه از قالب مردم است که جسد آدمی باشد
روضهٔ دوزخ حار کنایه از شمشیر آبدار باشد
روضهٔ فیروزه رنگ کنایه از آسمان است
روغ بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مخفف آروغ
است و آن بادی باشد که از راه گلو بر می آید و بفتح اول در عربی
حیله و روباه و حیله کردن کسی و پنهان سوی چیزی رفتن و میل
کردن و گریختن را گویند و بدین معنی کوه را نیز گفته اند
روغن بفتح اول بروزن کودن معروف است و آن را از دوغ
گوسفند و گاو و امثال آن میگیرند و نوعی دیگر هم هست که از
حبوبات میگیرند و وجه تسمیهٔ آن روان شدن است و غین
سنگ عصاری باشد
روغناس بروزن و معنی روناس است و آن گیاهی باشد که
چیزها بدان رنگ کنند
روغن برنگ ریختن کنایه از کار و هنر فرمودن مردم
بیحاصل و مهمل و ضائع باشد

روغن خود بکسر نون کنایه از منی و بدن خود است
روغن خوش بکسر نون و ضم خای نقطه دار روغن کنجد
را گویند که روغن شیرج باشد سموم را نافع است
روغن ریخته کنایه از کسیست که از عمر و دولت سیر شده باشد
روغن زبان بسکون نون و فتح زای نقطه دار کنایه از
نرم گفتار و چاپلوس و تیغالی و فریب دهنده باشد
روغن مصری روغن بلسان را گویند
روغن مغز کنایه از عقل و تدبیر باشد
روغنی بفتح اول و غین نقطه دار نانی باشد که خمیر آنرا
با روغن سرشته باشند و عصار و روغن گر را نیز گویند
روغنینه با غین نقطه دار و نون بروزن سرشینه نانی
را گویند که خمیر آنرا پهن کرده در روغن بریزند و بعضی گویند
نان گرمی است که بر آن روغن ریزند و دیگری بر بالای آن
گذارند و همچنین تا چند تا که باشد
روف با فاء بروزن سعدی سمرقندی رفتار را گویند و آن
نیمی است معروف
روقس بضم اول و کسر قاف و سکون سین نام حکیمی بوده
روکاه با کاف فارسی کنایه از دیباچهٔ کتاب و زه دست بالای
جامه را نیز گویند و پیشوای قوم و پیشوای میت را هم گفته اند
روکس بفتح اول و کاف بروزن مهوش بمعنی دهر باشد که دنیا
و عالم است و بضم اول هر چیز که ظاهر آن همچو باطنش باشد
روم بضم اول و ثانی مجهول بروزن موم موی زهار باشد و
با ثانی معروف ملکی است مشهور که حدود شام و مغرب و ...
هم هست یعنی رومی و بفتح اول نام درختی است که مقل
مکی ثمر آنست و بعضی گویند صمغ آن درخت است
روماوس بالام و سین بروزن ... نام شهریست از فرنگ
بنام بانی آن که پسر ... باشد و او ... در زمان حکومت
خود حاکم ساخته بود و آلت تناسل او را فرمود تا ببرند و
... و او بعد از گریختن ... آن شهر را بنا کرد
رومنا بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده
بلغت زند و پازند انار را گویند و بعربی رمان خوانند
رومه بضم اول و فتح میم موی اندام را گویند و موی زهار را
نیز گفته اند
رومی تنگان کنایه از اشک چشم است
رومی خوی کسی را گویند که دو رنگ و متلون مزاج باشد
و بهر کس رسد برنگ و خوی او شود

واست در شب نی عل رعس وصاف رپاك اسد۔

زورحلك بکسر الف و میم و ضم و سکون کاف زور اندهمر معنی است که زهر زاب باشد و ببت این زورا ست حلک وبت برات گویند۔

زورجست بضم جای نقطه دار سکون سین بی نقطه رای اسم کنایه از کامل ز عالی ز سست بودن در کارها باشد۔

زور بستیمر کنایه از عالی زاهد ربانی باشد درد ورا هرن وسر و را سرگویند۔

زورجوس بکسر ثالث کنایه از انا بحوالی است۔

زورجون سکون ثالث اصف زدن درر و ریاست بر سر عسمر جمانکه انسان ی حمر و عاقل باشد و باحف زدن درست راست خوب گویند۔

زوردار با دال بورن هوسیار حق منگاروند گان را گویند۔

زوردرنگ بکسر ثالث کنایه از رو زنهاست باشد۔

زورر ح سکون ثالث روسی و سفایی و سرخی روی را گویند و کنایه از سرحر و بی هم دست۔

زورسپاه زورسپه بکسر ثالث کنایه از زوربند و زور نامر زور چس و آزار و سوس باشد۔

زورفراح بکسر ثالث رفاو را با الف کسید و بجارده کنایه از بعد طلوع صبح است که نزدیک طلوع آفتاب اسد۔

روزگار با کاف فارسی با الف کسید معروف است که زمانهٔ ما ابد از باشد و مدت و فرصت را سرگویند و اضافه بحسری و کسی ورماني کسند که آن حمر آن کس در آن جده باشد همچور روزگار جوانی روزگار حمروا ال آن با کاف تازی زحمت گویند۔

روزگار بردن کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن باشد۔

روزگار زدگان کنایه از بی دولتان و بی ما حصلان باشد۔

روزگرد سکون ثالث و کاف فارسی معوج براد دال بی نقطه زده کی از پهای آدمی بالماسات است۔

روزکوسس بکسر ثالث کنایه از روز جنگ وجدال باشد۔

روز مطالم معنی روزدرنگ باشد که کنایه از روز ما ست۔

روزمله با میم بروزن توده بمعنی تاریخ است و آن حساب سال و ماه و روز باشد۔

روزینگ و نام بکسر ثالث بمعنی روزکوس است که کنایه از روز جنگ و جدال و بمل رکسه جو است باشد و روز ساو سروت سرا اسر و ورینگ نام گویند

ی نبگ ـ ه بمعنا اول ـ روز گسوبام است که روز جنگ

وکوسس باشد۔

روزنه بفتح اول و ثالث و نون رسکون نای معروف است که مطلق سوراخ معنی باشد۔

روزهرمزد بکسر ثالث و ضم هاو میم و سکون را و زاو دال اسم نام روز زنست ماه است۔

روزهٔ مریم کنایه از خاموشی و سکوت باشد کنایه از مرگ و موت هم هست۔

روزی افزای نام ماه چهارم باشد از ماههای ملکی یزدجردی۔

روس بانای مجهول بروزن لوس نام ولایت درجانب شمال و معنی روباه هم آمده است و حرامزاده و بد ذکر جنگی بی را هم گفته اند۔

روساجس کنایه از سوختن و بحالت کسیدن است۔

روس انگرده بضم کاف فارسی روباه زیرک است که سگ انگور باشد چه روس بمعنی روباه و انگرده دانه انگور را گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند۔

روسبی بابای فارسی بروزن پوستی زن فاحشه و بدکاره را گویند۔

روسپاو روسپای بانای مجهول و بای بالف کسیده را گویند که در عالم سپهر است و باشد و دیمی دهقان را هم گفته اند که روستایی باشد و معرب آن رستاق است و جمع مردمان را گویند خوار و نجیب پاسبان باشد و خوار نجیب کاری و معنی دیگر۔

روستم معروف است که رستم زال باشد۔

روستخیز بفتح ثالث و سکون خای و رای معجمه مرد معرب روسوخته است که راسخ باشد و آن مس سوخته است و بر ای نحاس معرفی گویند بهترین آن مصری بود و گرم است در درجه دوم۔

روسی بروزن طوسی منسوب به ولایت روس باشد و نام نوایی است و رانی و عیاری از باره هم منسوب به روس و ماله سراب را سرگویند۔

روس به ح اول و کسر ثالث و سکون سین نقطه دار به راه رفتن و سه ماگر بی و درگیسی رحمرا گویند باشد طرز و عادت و اسلوب فانون و عمل را هم گویند و جمله ای راه رو بان بال را هم گفته اند و بضم اول و ثالث مجهول مخفف روش است که ارزوهای است چنانکه گویند جسم سما روس امروز نیست مرفست بصرو سکرد دخور ال حلم را هم گفته اند۔

تو بدین تو باب صاد کمند عب القرع را بیرون آورد ۞
روح داهیم بروزن و معنی روز است که بعربی نهار خوانند
و بهندی دیله کار را گویند کنایه گویی باشد ۞
روح بضم اول و سکون ثانی و حای حطی نام پرده باشد از
پرده‌های موسیقی و در عربی نفس ناطقه را گویند ۞
روح بکسر اول کنایه از جبرئیل علیه السلام است ۞
روح بضم اول و سکون ثانی و حای حطی دار گیاهی است
بلند و باریک و باره ای در میان آب میروید و از آن حصیر
می بافند و ترجمه از اسان انگور و حور بن آن آب تک کنند ۞
روحکاد بالضم بارسی و کاف بروزن کور سواد که سر را گویند که
میان سر و موی بدن ... باشد و اورا آدم سر و بعربی اصلح خوانند
بالصاد و بعضی گویند این لغت پهلوی است و مرکب است از روح
و کاد بمعنی تارک سر ... روح گیاه بلند ... بی برگ و بار
است و کاد بالای پیشانی که نزدیک تارک سر باشد ۞
رود بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال مهمله رودخانهٔ عظیم
و سیال را گویند عموما و رودخانه آمو را خصوصا و رود را نیز
گویند و نام سازیست که بنوازند بمعنی روده گوسفند و ... باشد
و کمان حلاجی و تاری که بر روی ساز ما کشند و مرغی گوسفند که
پر و موی او را تمام کنده باشند و درون بریان کرده باشند ۞
روداب بروزن نوشابه نام دختر مهراب کابلی است که
زال او را خواست و رستم از او تولد یافت و نام قلعه ایست که
روداب در آن توطن داشته ۞
رود آورد بفتح واو و سکون را و دال مهمله بی نقطه نام
رودخانه ایست و در موید الفضلا ... دال آخر نوشته اند ۞
رود آهو بضم ها و سکون واو نام رودخانه ایست ۞
رودبار بیای ابجد بروزن کوهسار نام ملوکی است و شهریست
مابین گیلان و قزوین و بمعنی حد اول آب و رودخانه های بزرگ
و جائیکه در آن رودخانه بسیار جاری باشد ۞
رودزم بسکون ثالث و فتح رای فارسی و سکون میم نام
رودخانه ایست ... مشهور ۞
رودساز بامیم بالف کشیده و نوازندهٔ مطرب و سازنده
را گویند ۞
رودک بیای مجهول بروزن خوک وشق را گویند و آن
جانوریست که از پوستش پوستین سازند گویند هر چند اورا
بیشتر بزنند فربه‌تر شود و پوستش نفیس گردد ۞
رودگان بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده

جمع رود است ۞
رودگانی بروزن کوردانی بمعنی رودگان است که جمع روده
باشد و بمعنی معنی روده هم گفته اند ۞
رودلاخ بالام بالف کشیده و بخای نقطه دار رودخانه جائیکه
در آن رودخانه و چشمه و زهاب بسیار باشد ۞
رودن بروزن سوزن روناس باشد و آن گیاهی است که
چیزها بدان رنگ کنند ۞
رودنگ بدال ابجد بروزن هوشنگ بمعنی رودن است که
روناس باشد ۞
روده بروزن سوده معروفست که امعای گوسفند
و غیره باشد و بمعنی مرغی با بر ... را نیز گویند که پر و موی
او را پاک کرده درون بریان کرده باشند و آن را روده کرده هم
میگویند و بعربی سمیط خوانند ۞
رورما بضم اول و سکون ثانی مجهول و را و فتح میم و
نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی اناراست که بعربی
رمان خوانند ۞
روز معروفست و بعربی نهار و یوم گویند و بمعنی آفتاب
هم هست چنانکه گویند روز بر آمد مراد آن باشد که آفتاب
بر آمد و کنایه از ظاهر و آشکار و روشن باشد و بمعنی روزگار
هم هست که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند امروز روز
فلانیست یعنی روزگار فلانیست و فرصت از او است ۞
روزانگیز بالهمزه و با و کاف بروزن ... یکروز
در میان را گویند یعنی تبی که یکروز آید و یک روز نیاید و آن
تب را بعربی غب خوانند بکسر غین نقطه دار ۞
روز امید و بیم کنایه از روز قیامت است ۞
روز بازار رونق کار و بار و گرمی بازار باشد و هر روزی را
نیز گویند که در یکجا مردم خرید و فروخت کنند و کنایه
از روز قیامت هم هست ۞
روز بازخواست بمعنی اخیر روز بازار است که کنایه از
روز قیامت باشد ۞
روزبان بابا بالف کشیده و بنون زده کسی را گویند که بر درگاه
سلاطین و پادشاهان و غیر ایشان نشیند و او را دربان زمان
دربان خوانند و روزبانان جمع آنست که دربانان باشند و
سرهنگ و چاوش درگاهان و شحنه را نیز گویند و بمعنی جلاد
هم آمده است ۞
روز بیکو بفتح بای ... بمعنی توشه ای است که ...

رنگ دروس کنایه از مکار و حیله و فریب دهنده باشد

رنگرواتر ... روس را نیز گفته اند ◦

رنگ لکا بسکون ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده رنگ لالا باشد یعنی زنگار کند ◦

رنگ روی کنایه از شان و شوکت و کر و فر و اسعل ادهام باشد ◦

رنگ هوا بکسر ثالث کنایه از تاریکی و تیرگی هوا باشد ◦

رنگیدن بر وزن لنگیدن بار و زن رسیدن گناه باشد ◦

رنگ تما بانون الف کشیده سه رنگ باشد از میوه ایست شبیه بشفتالو ◦

رنگمان بر وزن کشیدمان بمعنی رنگماست که سه رنگ است ◦

رنگس کمان بمعنی کمان قوس قزح را گویند ◦

ربوب بضم اول و واو بر وزن ... بمعنی عیب است که در معامله حصر باشد ◦

رنوس بر وزن فلوس نام سنگی است گویند هرکه حامی آن سنگ را نگین کند عمر از دو و حرب ترسد ◦

بیان بیست و یکم

در رای بی نقطه با واو مهمل با الف و کثانات

رو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی روی و امر برفتن باشد یعنی برو و بمعنی ارزیز هم آمده است و بضم اول معروف است که روی وجه خوبند و سبب جهت باعث را نیز گویند بمعنی ز ارساختگی باشد بمعنی امید را هم گفته اند و عیب مذکور و بعض تجنیس زده هم هست ◦

روا بر وزن هوا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان باشد و بمعنی حصول کار هم هست همچو بر کام روا و بضم اول در عربی دواء وجه ربی مضطر باشد و بکسر اول هم در ... زیاب شدن را گویند و ریسمانیکه بدان بار بر بندند ◦

رواب بفتح اول بر وزن سواد رمین سست بلند و پشته پشته را گویند ... باشد و کنار رودخانه را گویند که ... و حرم و ... آب ... رنگ را نیز گفته اند بضم اول هم آمده است ◦

روار بفتح اول بر وزن مدار جد منگار محمد رسان ... را گویند راس عمی با رای بی نقطه از هم هست ◦

رواز بر وزن مار ... که جد منگار ... باشد ◦

رواس اسم بر وزن لاس رسمی باشد و آن ... دراپای اسنادرو دلو رنی حرم الما وکرس الما خوانند ◦

رواب بکسر اول بر وزن عراق ... خانه را گویند ... آنکه در سر ... ماسه است ◦

روان بی ستون کنایه از آسمان است ◦

روان بفتح اول و ثانی بالف کشیده بر وزن زده بمعنی ... روش باشد و بمعنی ی الحال و در همه سست و سایع جاری را نیز گویند بمعنی جان و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی محل جان که دل باشد هم گفته اند بعضی گویند که مراد از روان نفس ناطقه است از جان روح حیوانی ◦

روانان جمع روان است که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است ◦

روان آور بفتح واو و سکون راو دال بی نقطه حکیم و مرد دانا و صاحب عقل را گویند ◦

روان بخش نام رشته است که علم ر دانش را وسف عربی اورا روح القدس خوانند ◦

روان بد بضم او سکون دال بمعنی نفس کل باشد ◦

روان خواه بخای نقطه دار و راو معدوله بر وزن شبانگاه اصل در یوزه و ... اوگدایی کنند است ◦

روان کرد بکسر کاف و سکون را و دال بی نقطه بمعنی ملکوت باشد چنانکه کی آباد بمعنی جبروت است ◦

رواره بر وزن کناره رباب را گویند و آن سازی است مشهور و بمعنی هرکسی آن آوار حزین برآورده است و رواره حزین واوه را آرزند صدا بلند باشد ◦

روای بر وزن هرای بمعنی مجاری باشد که ر عامل جمعی است و رواج و رونق داشتن را نیز گویند ◦

روبا بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بمعنی روباه زرد است که عربی ... خوانند در احسارات ◦

روباه ترک بضم با و فتح با و سکون کاف سنگ انگور را گویند که ترکیبی انگور باشد و بعربی عنب الثعلب و حب الغنا خوانند به ترکی ... ◦

روباه ترکی باهای مکسور جاریست بزرگ تر از ابدار است ◦

روباه زرد بکسر ها کنایه از آفتاب عالمتاب است ◦

روباهی کردن کنایه از مکر و حیله و فریب باشد ◦

روبند بر وزن موبند ... را گویند ◦

روبس با بای فارسی رخ و برد باشد و ملمع طلا را نیز گویند و کنایه از جوهری که ظاهر باطن آن یک نوع نباشد را این معنی و فاعل هم هست ◦

روبیان بکسر دال بر وزن رومیان بمعنی اربیان است که ملخ آبی باشد ربی جراد البحر را ملخ آبرا خود سما

باشد و تراشه را گویند که از چوب جدا شود و دست افزاری که درودگران بدان چوب و تخته تراشند و امر بدین معنی هم هست یعنی برند و چوب تراش و تراشنده را نیز گفته اند و بمعنی خوشبو و خوشگوار هم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد چه خاک رند گردی را گویند که از روی خاک برخیزد و مورد را نیز گفته اند که بعربی آس خوانند و بعضی گویند رند درخت غار است و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن بزرگتر از برگ بید می‌شود و آنرا بیونانی دافنی خوانند و ربودن و دزدیدن را هم می‌گویند و هر چیز بزرگ را نیز گویند همچو مار و ملیله و پوست انار و امثال آن و بکسر اول مردم حیله و زیرک و بی باک و منکر و لاابالی و بی قید باشد و ایشان را از جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند و شخصیکه ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد ❊

رند افروس با همزه و فا و را و واو و سین بر وزن اسب انگیز لغت فرنگ بمعنی پادشاه پادشاهان باشد که کنایه از پروردگار است و علم پادشاهی هم هست گویند در جزیره از جزائر او درختی است که بار آن درخت مرغ است و دیگر عجائبات هم هست ❊

رندان حالت سر کنایه از باریک بینان و دقیق نظران و کسانیکه دقیقه از دقائق تحقیقات را فرو نگذارند ❊

رند دهل دریده کنایه از کسی است که قدم از جادهٔ شرع بیرون نهاده باشد ❊

رندش بکسر ثالث بر وزن رنجش ریزهائی که از تراشیدن چوب و مس و برنج و امثال آن بریزد ❊

رندک بکسر اول تصغیر رند است که حیله و زیرک باشد و بمعنی غلام بچه و کودک هم آمده است ❊

رنده بفتح اول بر وزن جنده افزاری باشد که درودگران چوب و تخته را بآن هموار کنند و بزرگ و عظیم را نیز گویند و بایی معنی با رای نقطه دار هم آمده است و نام گیاهی است بهاری که اکثر چرندگان خصوصا گوسفند بچریدن آن فربه گردد و نوعی از چرم باشد سیاه رنگ ❊

رندیدن بر وزن جنبیدن بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی رستن هم هست و بمعنی خرامیدن بناز و تبختر نیز گفته اند ❊

رنف بفتح اول و سکون نون و فا بمعنی بهرامج است که بید مشک باشد بلغت بربری و بعضی گویند عربی است ❊

رنگ بر وزن سنگ چند معنی دارد ١ معروف است که بعربی لون خوانند ٢ حصه و قسمت و نصیب بود ٣ عیب و عار را گویند ٤ صنعت و آرا و روبیه باشد ٥ زور و قوت و توانائی ٦ روح و جان را گویند ٧ شتری بوی که از بهر باج نگاه دارند ٨ مال و زر و اسباب را گویند ٩ نفع و فائده باشد ١٠ ازدیده که درویشان پوشند ١١ طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون باشد ١٢ مثل و مانند و نظیر و شبه را گویند ١٣ نخچیر و بز کوهی و گاو دشتی ١٤ مکر و حیله و دغا ١٥ رستن و روییدن باشد چه خودرنگ بمعنی خودرو و رنگیدن بمعنی روییدن بود ١٦ خوبی و لطافت ١٧ خوشی و خوشحالی و تندرستی ١٨ خجالت و شرمندگی ١٩ خون را گویند و بعربی دم خوانند ٢٠ رواج و رونق کار ٢١ مایهٔ اندک و قلیل ٢٢ زر و سیم دزدی ٢٣ قمار و حاصل قمار ٢٤ خداوند و والی و صاحب ٢٥ بد را گویند که نقیض خوب است ٢٦ شخص احول را گویند ٢٧ کنایه از اهل و جر باشد چنانکه کسی از کسی طمعی و توقعی دارد گویند رنگی بر و نداری یعنی اهل و جری نمی توانی کرد ٢٨ خال و نقطهٔ سیاه که بر جائی گذارند ٢٩ شیرین کاری یعنی مصدر فعل خوب شدن ٣٠ خلاخل دائره ٣١ خشم با خجالت آمیخته ٣٢ شرم و حیا ٣٣ با راستی و حیادت ❊

رنگ آزادان کنایه از طرز و روش و سیرت جوانمردان باشد ❊

رنگ آور بر وزن جنگ آور کسی را گویند که مردم خود را بشیوه و رنگی برآورد و فریب دهنده و حیله را نیز گفته اند ❊

رنگ آوردن کنایه از خجل شدن و روساختن باشد و خشم و قهر با خجالت آمیخته را نیز گویند ❊

رنگ برآوردن بمعنی خجل شدن و خشم و قهر با خجالت آمیخته باشد ❊

رنگ برگان بکسر ثالث نام سنگیست بسیار نرم که شیشه گران آنرا جهت شیشه سفید کردن بکار برند و آنرا سنگ برگان هم گویند ❊

رنگ بسته کنایه از رنگ برقرار و بی تغیر باشد ❊

رنگ ربیع بکسر ثالث کنایه از رواج و رونق بهار باشد ❊

رنگ رز گلگون کنایه از شراب دوشینه است و بعربی خمار گویند ❊

رنگرودا بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و برای بالف کشیده بر وزن زنده پیل بزرگ را گویند و آن جانوری است معروف در هند و ستان و بدین معنی با رای نقطه دار هم بنظر آمده است ❊

رنگ روس بفتح اول و ضم رابع بر وزن زهر نوش مخفف رنگ روش است که ابریشم فروش و ابریشم گر و رنگرز باشد و حیل و مکار را نیز گویند ❊

جا نگهبان مرده شده و از مردن نه باشد و چادرشب نیز آنرا نیز گویند بضم اول مرد رست است ه

رگول بضم اول و با الف مجهول بر وزن ملول بمعنی رگو است که کرباس و جامه کهنه از هم رفته باشد ه

رگوه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی رگ است که لته کهنه و کرباس از هم رفته باشد و جای نیز آنرا رگ شد ه

رگوی با یای حطی بر وزن معنی رگو است که کهنه ولته و چادر نیز گفته باشد ه

رگند بر وزن رسند ماضی رگندن باشد بمعنی آهسته آهسته از روی قهر و غضب با خود سخن گفت و حرف زد ه

رگندن بر وزن رسیدن بمعنی آهسته آهسته با خود از روی قهر و غضب سخن گفتن باشد ه

بیان نوزدهم

در رای بی نقطه با میم مشتمل بر ۳۰ لغت

رم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رمیدن و نفرت باشد بمعنی رمه و گله گوسفند و اسب و غیره نیز آمده است و بر اجتماع ... مردم هم اطلاق کرده اند گفته اند روم و سرون دماغ را نیز گویند و با ... بر ... در ری نه بستر بل ثانی بمعنی گرسنگی و حرص ... و بصلاح آوردن ... بضم اول موی رهار ... رگ پوست درون دهن را گفته اند و با ... بمعنی و با ثانی مرض ... و درد ... اسب ... کی ... و ... سعه و ... که ... را ... باشد ... بضم اول ... رم است که خیل رم و امثال آن باشد ... بسند مثالی مال حساب هر روز و خالی را گویند که ... باشد ه

رمارم ... اول و رای ... بر وزن ... بمعنی ... و ... گوناگون و همه ... باشد ه

رماس ... اول بر وزن ... را گویند ... آب ... و ... است ... در ...

رمال بفتح اول و رای فارسی بر وزن ... بمعنی ... است ... آنکه ... صوری باشد ... و ... وارهای ... و ... مرغست و ... کاه ثانی ... آمده است ه

رمس بفتح اول بر وزن ... مذکور شده ه

رمس بفتح اول و کسر ثانی بر وزن ... می ... ست ... آمده است ه

رمّال با طای نقطه دار بر وزن ... یکی از اصحاب دین مجوس بوده باشد او بور ... است ... ه

رمل بر وزن ... بمعنی رمه است که گله گوسفند را ... است ... باشد ه

رمگا بفتح اول ... و کاف فارسی ... گله ... و ... است ... را گویند ه

رمان بضم اول بر وزن ... را گویند ... اول ... رای نقطه دار ... ه

رمس بفتح اول و ثانی بر وزن ... با ... بمعنی ... جمع ... که ... آنرا ... یعنی ... را جمع ... ه

رمول بضم اول بر وزن ملول بمعنی ایستادن باشد ه

رمون بفتح اول بر وزن ... را گویند ... باشد که پس از کار کردن ... را نیز گویند که در وقت ... شرط ... کردن داده باشد ... در ... کار ه

رمه بفتح اول ... بمعنی گله گوسفند و الاغ است ... و لشکر و جمعیت مردمان را گفته اند ... را نیز گویند که ... در ... باشد ... اسبان ... باشد و بضم اول ... را گویند ... همه ... گفته اند ه

رمار با یای حطی بر وزن ... که ... را گویند

بیان بیستم

در رای بی نقطه با نون مشتمل بر ۳۶ لغت

رنب بضم اول و ... ثانی و بای ابجد موی ... را گویند ه

رنبه ... بر وزن ... بمعنی ... است که موی ... با ... اول ... گفته اند ه

رنج ... اول و سکون ثانی و جیم معروف است که بیماری ... آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب ... رنگ لون را نیز گویند ه

رنتال بر وزن ... طعام ... خوردنی را گویند ه

رنج باریک بکسر جیم کنایه از مرض ... باشد ه

رنجه بر وزن ... بمعنی آزرده و رنجیده بیماری باشد و از روی ... نیز ... را نیز گویند ه

رنل ... اول ... ثانی و ... ه

رتبا با اول مفتوح و سکون ثانی و عین فی نقطه بالف کشیده
بمعنی سر [illegible] و کبلد [illegible] و آن چوبکی است دوائی که
درکنار دریای شور باشد گویند عربی است ●
رتوه [illegible] اول و ثالث مرگیاهی را گویند که [illegible] رشکستن کند
[illegible] اقطی [illegible] و مانند آن عموما و بمعنی
[illegible] که [illegible] رکیلد [illegible] باشد خصوصا و آن [illegible] است
[illegible] رنگ اگر [illegible] بکوبند و یک مثقال ازان [illegible] پشت
[illegible] آن را [illegible] که بسبب [illegible] برداشتن چیزی سنگین
[illegible] باشد نافع است و بضم اول در عربی [illegible] را گویند
رقعهٔ پست نیلگون کنایه از زمین است [illegible] بی نقطه
شین نقطه دار [illegible] که رقعهٔ پشت نیلگون باشد ●
رقعهٔ بلند نیلگون کنایه از آسمان است ●
رقعهٔ [illegible] بمعنی رقعهٔ پست نیلگون باشد که زمین است ●
رقعهٔ کژدم گویند معنی آن که آتش پرستان باشند در روز اول
از [illegible] و آخر اسفندارماه [illegible] میکردند و درین یک
[illegible] روز [illegible] رقعه مینوشته اند [illegible] صورت [illegible]
[illegible] و طرف صدر [illegible] میکشیده
اند [illegible] درین روز فریدون [illegible] امر موذی نوشتن بمعنی
واضع این رقعه فریدون را میدانند و ازین [illegible] که فارسیان
[illegible] رقعه پیام [illegible] فریدون [illegible] معنی
[illegible] میدانند و عربان سلام علی نوح فی العالمین [illegible]
و [illegible] اسفندارماه باشد که [illegible]
[illegible] و درین روز رقعهٔ کژدم [illegible] آنکه
میگویند [illegible] صورت حشرات دارد ●
رفون بروزن [illegible] که بکویند
[illegible] و بضم اول هم آمده است ●
رقیبان راز کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده و
نگه دارندگان اسرار و راز باشد ●
رقیبان [illegible] کنایه از [illegible] سیاره [illegible] ●
رقیمهٔ اول کنایه از عرش و کنایه از حروف الهی باشد ●

بیان هفدهم

در رای بی نقطه با کاف تازی مشتمل بر ا لغت
رک بفتح اول با خود از قهر و خشم آهسته آهسته حرف زدن
باشد و باین معنی [illegible] آمده است و بمعنی رسته و صف کشیده هم
آمده است و لغت ژند [illegible] ژند بمعنی تو باشد و بعربی است گویند
رکاب بکسر اول بر وزن نقاب پیالهٔ باشد هشت پهلو و دراز
و بمعنی اسب سواری هم آمده است و در عربی حلقه مانندی را
گویند از طلا و نقره و امثال آن که در دو طرف زین [illegible] آویزند
و [illegible] جهای پا را دران کنند ●
رکابدار پیاده را گویند که همراه سوار براه رود و درین
روزگار [illegible] حلوا [illegible] پیاله نگه میدارد
رکابی بر وزن [illegible] پیاله و نعلبکی و طبقچه باشد [illegible]
[illegible] و کتل را نیز گویند و شمشیری که بر پهلوی اسب بندند
و آنرا [illegible] رکابی هم خوانند ●
رکاسه بضم اول بر وزن خلاصه خاریشتی که خارهای خود را
چون تیر اندازد و آنرا بعربی [illegible] گویند ●
رکاشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی رکاسه است که
خاریشت تیرانداز باشد ●
رکان بفتح اول بر وزن [illegible] سخن گویان خود آهسته
آهسته از روی خشم و قهر و باین معنی [illegible] هم آمده است ●
رکس [illegible] اول بر وزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آن [illegible] کیمیا اگر بود [illegible] شیراز [illegible] گویند ●
رکوتا بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی بالف کشیده
در زبان ژند و پاژند بمعنی هشیار و صاحب هوش باشد ●
رکوم بفتح اول بر وزن [illegible] ژند و پاژند بمعنی ما باشد
که خطاب [illegible] تعظیم [illegible] جمع است و بعربی انتم گویند ●
رکیدن بر وزن [illegible] بمعنی خود خود سخن گفتن
از روی قهر و غصه ●

بیان هژدهم

در رای بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر ۲۳ لغت و کنایت
رگ بفتح اول و سکون ثانی معروف است و با خود آهسته
آهسته از روی خشم و قهر سخن گفتن باشد و بمعنی اصل و [illegible]
هم آمده است ●
رگال بضم اول بر وزن [illegible] و بمعنی زگال [illegible] که انگشت باشد ●
رگ بارگرفتن کنایه از کاهلی و سستی کردن باشد درکاری ●
رگ [illegible] خاریدن کنایه از کردن کاری است که خود را
[illegible] آن کار نکشش [illegible] ●
رگ جان بکسر ثانی کنایه از شریان و حبل الورید باشد ●
رگ خواب [illegible] بمعنی رگ بار گرفتن است که کنایه از کاهلی
و سستی کردن درکاری باشد ●
رگ دریں برخاستن کنایه از قهر [illegible] و خشم و استیلا باشد
رگو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کرباس ولته و

مردم از ماهای سمنی یعنی سمه و کوه کوهان و کردن وکرانکی هم آمده است و در عربی تاجولد خوانند عروسی و مهمانی رئیس باشد و برو بردن سک سر خود را بدرون دیگ و کاسه ٭

رشواد بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و الف کشیده و بدال ابجد زده نام یکی از وکران مهتری دهم بهمن بوده ٭

رشنی بروزن نسمی خاکروب و خاکروبه کش را گویند ٭

رشده بروزن تصد ریسه دستاری را گویند که بعضی اران را شکه کرده باشند ٭

رشمه بروزن قریه صمغ رحت صنوبر راست معرب آن را شیح باشد و بعضی گویند راتسیح باین معنی عربی است و بعضی گفته اند رومی است الله اعلم ٭

بیان دوازدهم

در رای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر ۳ لغت و کنایت

رصدگاه بفتح اول و ثانی و سکون ال و کاف فارسی بالف کشیده و بها رده ... بلندی و ظرفی و جایی که ست و ور ... نگاه کنند و حساب حرکات و درجات ثوابت و سیارات را ضبط نمایند و آنرا رصدخانه نیز گویند و کنایه از درگاه و محل بار دادن پادشاهان است مردم را و جاهگاه را نیز گویند و آن جایی باشد که مردم سودا گران باج کنند و جایی که اصحاب رعایا جمع شوند یعنی حساب مال و اخراجات دیوانی را معروض دارند ٭

رصدگاه دهر کنایه از دنیا باشد ٭

رصدگه خاکی کنایه از دنیا است و قالب و جسد آدمی را نیز گویند ٭

بیان سیزدهم

در رای بی نقطه با طای حطی ... ل بر ۲ کنایت

رطب بوس دادن کنایه از پیاله دادن بدون تمام و جرعه لی مدام باشد ٭

رطل گران کنایه از پیاله و سیاله بزرگ باشد ٭

بیان چهاردهم

در رای بی نقطه با عین نقطه دار مشتمل بر ۵ لغت

رغ بضم اول و سکون ثانی آروغ را گویند و آن بادی است که از معده بر راه گلو بر می آید ٭

رغب بفتح اول و سکون ثانی و با گلنار است و آن گل درخت اناری است که غیر از گل ثمری دیگر ندارد و بهترین آن گلنار فارسی باشد ٭

رغره بروزن سره و سورا گویند و آن نوعی از لباس است که از پشم گوسفند باشد و بیشتر مردم بدخشان و بعضی از پیر هم کشمیر پوشند ٭

رغوان با واو بالف کشیده بنون زده زغرکت اول مجهول دم گوشی است در مغرب بردیف با ترجمه ٭

رغندا بروزن سعدا بلغت سریانی دانه ایست در میان گندم که آنرا بشیرازی مرگویند بفتح با و سکون را و بعضی گویند عربی است ٭

بیان پانزدهم

در رای بی نقطه با فا مشتمل بر ۷ لغت

رف بروزن صف مکونی که برد رخابه تعبیه سازند و برآمدگی باشد از دیوار درون خانها بقدر چهار انگشت یا بیشتر که از برای ریختن خانه چیزها بر آن گذارند و در عربی نیز آن برآمدگی را رف میگویند ٭

رفال بضم اول بروزن زوال صمغ رستاخیز کنند باید ٭

رفو بفتح و تشدید ثانی بواو مجهول رسیده بند سال و جامه پاره و سوراخ دار باشد بنوعی که معلوم نشود ٭

رفوسه با سین نقطه ار بروزن منوسه باری زمستی رکی و طراوت باشد و بعضی بی بردن زهابین و برجه ... و عصیان و گناه را نیز گفته اند ٭

رفه بفتح اول و ثانی بروزن ره گویند که آن سن ستاره کوچک باشد که در کوهان ثور است و عربی ثریا خوانند ٭

رفیده بفتح اول بروزن رسیده لته و کهنه چین باشد که بر مثال گرد بالشی در هم دوزند و خمیر نان را بر بالای آن گسترانیده بر تنور بندند ٭

بیان شانزدهم

در رای بی نقطه با قاف ... ل بر ۱۴ لغت و کنایت

رق بکسر اول و سکون ثانی پوست لاک پشت دریایی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت صحرایی است و بعضی دیگر گفته اند ملاک پشت است و در عربی بایمعنی بفتح اول هم آمده ٭

رقازان بفتح اول و ثانی و زای بی نقط بالف کشیده و بعاف زده صدای دست و پای شوران باشد ٭

رقاشیس بضم اول و کسره قاف و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی حقیقت آنرا گویند که نوعی از سوربخان است و بعضی گویند حسیدا است الله اعلم ٭

رقص پهلو کنایه از راحت و استراحت کردن و از پهلو به پهلو غلطیدن باشد ٭

رسواد بفتح اول و نون بر وزن کم‌سواد بزبان زند و پازند نیزهٔ خطی باشد و بعربی رمح خوانند*

رسن بر وزن پسین بمعنی رسواد است که نیزه باشد بلغت زند و پازند*

بیان یازدهم

در رای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت

رش بفتح اول و سکون ثانی نام روز یازدهم است از هر ماه شمسی و درین روز سفر کردن و جامهٔ نو داشتن ممنوع است و نام فرشتهٔ هم هست که عدل بدست اوست و مصالح روز رش باو تعلق دارد و نوعی از جامهٔ ابریشمی گران بها باشد و باو را نیز گویند که آن از سر دوش است تا آرنج و مسافت میان دو دست را نیز گفته اند چون از هم باز کنند و بمعنی آرش هم هست و آن از آرنج است تا سر انگشتان دست و گز و مقدار را نیز گویند و زمین پشته را هم گفته اند و قسمی از خرماست و آن سیاه و بالیده می باشد و نام نوعی از اسپرغم هم هست و بسیما سوریق را نیز میگویند و با ثای مثلثه در عربی باران اندک و ریزه ریزه را گویند و رشاش جمع آنست و بضم اول گرد ایستادن حشم باشد از روی قهر و غضب و بکسر اول جعد ریش است که بعربی لحیه گویند و بمعنی ریش است که جراحت هم هست*

رشاشه بفتح اول و ثانی بالف کشیده رشین نقطه دار مفتوح قطرهای کوچک باران و باران ریزه باشد گویند عربیست*

رشت بفتح اول بر وزن طشت نام شهریست از ولایت گیلان که آنرا نیز رشت گویند زنان و دختران آنجا بد تمام راحت می باشد و بمعنی خاک گرد و غبار تیره و لحن خاک و به هم آمده است و گچ را نیز گفته اند که بدان خانه سفید کنند و هر چیز را نیز گویند که از هم فرو ریزد و فرو پاشد دیواری را نیز گفته اند که مشرف بر افتادن بود و بضم اول مروج و روشنائی باشد و نام مردی بوده کیمیاگر و بکسر اول بمعنی رشتن و رسیدن بود و سرشت و طینت را نیز گویند*

رشماك با فوقانی بوزن افلاك شاخی که پاره از پنج درخت ترامی و راست رسته باشد*

رشته بکسر اول و فتح فوقانی تار ابریشم و ریسمان و آنچه آنرا رشته باشند و نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضای مردم بسان تار ریسمان بیرون می آید و بیشتر در شهر لار بهم میرسد و نوعی از حلوا باشد و آشی و پلاوی هم هست و بضم اول رنگ هشته و رنگ کرده را گویند*

رشتهٔ تب ریسمانی بود خام که آنرا دختر بالغ رشته باشد و جهت دفع تب افسون بران خوانند و گره می بندند بران ریسمان و برگردن تب دار بندند*

رشتهٔ دراز کنایه از طول مدت و فرصت و دور و دراز باشد در کارها*

رشتهٔ خاک کنایه از باران است که بعربی مطر گویند و طول مدت را نیز گفته اند*

رشتهٔ دگنده بکسر نون و فتح کاف فارسی و سکون نون دیگر و دال بی نقطهٔ مفتوح ریسمانی باشد که جامهٔ جولاه هیچو لحاف توشک و امثال آنرا بدان دوزند*

رشتی بفتح اول بر وزن کشتی بمعنی خاکساری باشد و شخصی را نیز گویند که لحن پاک میکند و خاک گستر و خاکروبه می برد و منسوب برشت را هم گفته اند و بمعنی دوم که خاکروب و خاکروبه بر باشد بجای فوقانی نون هم آمده است*

رشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که غیرت و حسد باشد و بمعنی غیور و عجب و تکبر هم آمده است و کرمی باشد که عربان صواب میگویند و بضم اول عقرب و کژدم و بکسر اول چرک و ریم و پژمردگی و تخم شپش را گویند و بمعنی ایستاده و شمر ریش بزرگ و لحیانی هم آمده است*

رشکن بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و نون متکبر و صاحب عجب و غیور و حسود باشد*

رشمر بر وزن شمر نیز جانوری است چوب خواره که بعربی ارضه گویند*

رشن بفتح اول و سکون ثانی و نون نام فرشته ایست و نام روز

۲ نمایند دانسته که در بیان معنی رشک مصنف سه جا خطا نموده اول آنکه رشک بالضم بمعنی کرم گفته و این خلاف جمهور اهل لغت است چه در همگی های معتمده رشک بالکسر بمعنی تخم شپش که بهندی لیکهه گویند آمده و آن غیر کرم است دوم آنکه گفته که کرم مذکور را عربان صواب گویند و این نیز خطا است زیرا که در عربی صوابه بوزن غرابه بمعنی همان تخم شپش آمده نه بمعنی کرم سوم آنکه رشک بمعنی عجب و تکبر گفته و این در هیچ کتابی از کتب معتمدهٔ لغت نیست ازین جاست که بعضی از متاخرین انکار این معنی نموده اند و گفته که این معنی یعنی معنی عجب و تکبر سند می خواهد والله اعلم بالصواب*

شدند و بزبان ترکی و شدنی و امثال آن ابدال کنند و آن را مارو گویند و عوام سرطه خوانند۔

بیان دهم

در رای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر ۲ لغت و کنایت

رس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و از رسیدن باشد و بمعنی فاعل که رسنده باشد و امر برسیدن هم هست و نیز رس و ارس طناب و کمند و رسن را نیز گویند طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن و هر چیزی از فلزات که آنرا گسته باشند در هندی سیر و هر چیز و هر یک از فلزات گسته را رس میگویند جمع آن را رسا بن نام رود خانه ایست که بارس اسپهار دارد و گلوبند را نیز گفته اند و بمعنی عسل رساد کمند هم آمده است و شکم خواره و پرخور و حریص در خوردن را نیز گویند و بعربی اکول خوانند و بمعنی آخر که اکول و شکم خواره و حریص باشد بضم اول هم آمده است و گلوبند را نیز گویند و محکم و سخت را هم گفته اند بکسر اول امر برسیدن و رسیدن است یعنی برس و در عربی بفتح اول و ثانی مشدد ساکن بمعنی صلاح و فساد کردن رسان مردم باشد و این خاطر بی اضداد است و چیزی باشد از چرم و کتاب و امثال آن و مقدمه و ابتدای تب و بهم رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هم هست۔

رسام با سین ۲ بروزن هشام نام آهنگریست که بند بر سکندر آمده ساخت و با پهلوانی که در جنگ بهرام گور می زد

رسانه بروزن بهانه حسرت و افسوس و تاسف را گویند۔

ر ... ا بابای فارسی بروزن ... لعب رنگ و ازلل وصل پا نیز را گویند۔

رست بفتح اول بروزن ... ماضی رستن است یعنی خلاص شد و نجات یافت و نزد ... بر کسی اطلاق کنند که از صراط ... نفسانی رسته باشد و ... بهشت نجات رسته و بمعنی رسته و صف و الوان هم آمده است و راسته و صف کسالا را نیز گویند و بضم اول ماضی روییدن باشد یعنی رویید و برآمد و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و نوعی از حلوا ... باشد و مطلق حلوا را نیز گفته اند و بمعنی شجاع و دلیر ... و غالب آمدن و مستولی شدن هم هست۔

رستاخیز ... بروزن دستاویز ... را گویند که محشر باشد*

رستاد بروزن معاد مخفف رستاد است که ...

رستار بروزن دستار مخفف رستگار است که بمعنی خلاص و نجات باشد و نزد محققین صاحب دولتی است که رحمت حق ... تعلقات صوری و معنوی دامنگیر حال او نباشد۔

رستال بروزن اطلاق شاخ پاره را گویند که از بیخ درخت برآید و با شین معجمه نقطه‌دار هم آمده است۔

رستخیز بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد و بضم اول بمعنی نوخیز باشد۔

رستگار با کاف فارسی بروزن ... بمعنی خلاص و نجات و ... یافته باشد۔

رسته بروزن دسته بمعنی خلاص شد و نجات یافته باشد و مطلق صف را نیز گویند از انسان و حیوان دیگر و راسته ... راسته بدان و راسته بازار و جاهایی که در یک صف واقع شده ... و بمعنی ... اطراف ... روییده باشد و نزد محققین شخصی است که در ظاهر و باطن گرفتاری و آلودگی نداشته باشد و بضم اول حلوایی ... معروف و آنرا بعربی کعک العرل خوانند و بمعنی رویید هم آمده است۔

رسته حال کنایه از صاحب موجود ... است۔

رستهم بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث ... مرد و ساکن ... را گویند۔

رستی بضم اول بروزن هستی راحت و فراغت باشد و جرأتی و دلیری و شجاعت و غالب شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند و بمعنی ... نوعی از حلوا و ما حضر و خوردنی اندک هم هست و بمعنی محکمی و استحکام نیز آمده است و بفتح اول بمعنی خلاص نجات یافتن۔

رسد بروزن حسد ... سزاوار باشد و بمعنی رسیدن و نور کردن و ... شدن هم هست و حصه و رسدی را نیز گویند که میان اصناف و رعایا ... مسعود و بهر کس چیزی میرسد و رسد ... معرب آنست۔

رسم بفتح اول بروزن ... باشد ... بمعنی داغ نشان هم هست و ... عادت و معارف را نیز گفته اند۔

رسمو بروزن ... عسل را گویند و بعربی یعسوب خوانند۔

رسمی بروزن ... را گویند ... آنکه سال سال

... بروزن ... است که دستینه باشد که آنرا بار توماسند ریسمان
تابیده باشند ٭

رحمه بفتح اول و میم و سکون ثانی مرعی است که آنرا
مردارخوار گویند اگر سرگین او را در پیرون آتش ... ...
... ... اگر پر او را در خانه بخور کنند جمیع
جانوران گریزنده گریزند ٭

رخنه بفتح اول و نون و سکون ثانی راهی را گویند که در
دیوار واقع شده باشد و سوراخ هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی
دریچه و شکاف و چاک و امثال آن هم آمده است و بضم اول
کاغذ را گویند و بعربی قرطاس خوانند ٭

رخنه زبان کنایه از مطعون خلایق باشد ٭

رخیدن بروزن رسیدن ... کشیدن باشد
... برداشتن و کشیدن بار گران و مشقت دیگر ٭

رخینه بروزن ... بمعنی ... که صمغ درخت ...
... باشد و بعربی راتینج خوانند و بعضی گویند راتینج
لغتی است رومی و بعضی دیگر گویند معرب ... است ٭

بیان هفتم

در رای بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر ... و کنایت

رد بفتح اول و سکون ثانی حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان
و دلاور و بهادر و شجاع باشد و بانشدید ثانی در عربی بمعنی
مردود و از نظر افتاده بود ٭

ردای نیل کنایه از آسمان است ... را نیز گویند ٭

ردکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف با الف کشیده بلغت زند و
پازند بمعنی راست و درست باشد که در مقابل کج و دروغ است ٭

ردنجو با جیم بروزن ... که پشمینه
را حلاج میکند و بعربی ... گویند و با بمعنی ... حرف ثانی
واو هم آمده است ٭

رده بفتح اول و ... صف و رسته آدمی و حیوانات دیگر و هر چیز که
در یک راسته باشد همچو دندان و دکان و خانه و برج و امثال آن و
چوبی را نیز گویند که در زیر آن ... راست کنند و برگردن گاو
نهند و بربالای ... که ... باشد نگردانند ٭

رده سرطان اشاره به برج اسد است که یکی از دوازده
برج فلکی باشد ٭

بیان هشتم

در رای بی نقطه با رای بی نقطه دار مشتمل بر ۳ لغت

رر بفتح اول و سکون ثانی ... انگور باشد و بعد ...

بفتح کاف ... انگور هم آمده است و ... را گویند عموما و باغ
انگور را خصوصا و مطلق رنگ را نیز گفته اند و بمعنی رنگ کنند و
امر برنگ کردن هم هست و هر ... را نیز گویند و بکسر
اول ... باشد که از ریشتن ... مشتق است و در عربی شالی
را گویند که برنج پوست دار باشد چه رز برنج کوس را میگویند ٭

رزبان با یای ابجد بالف کشیده بروزن پردان باغبان را گویند ٭

رزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ... و شکم خواره را گویند ٭

رزده بفتح اول بروزن ... بمعنی مانده و کوفته شده و
آزرده ... باشد ٭

رزم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی جنگ و جدال
باشد و میمه و میم طعام ... را نیز گویند و بفتح اول و ثانی
یعنی رنگ میکنم چه رز بمعنی رنگ هم آمده است ٭

رزمگاه بروزن بزمگاه مکان جنگ کردن و جنگ گاه باشد ٭

رزمگه بروزن بزمگه ... رزمگاه است که جنگ گاه باشد ٭

رزمگر بروزن ... باشد از ماهیهای ملکی ٭

رزمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... را گویند
و ... لنگ بار و اسباب و قماش را نیز گفته اند و بعضی گویند این
لغت عربی است و بکسر اول است ٭

رزم بور با میم و یای بروزن مشک دور بمعنی جنگجوی باشد
چه بور بمعنی ... و ... و جستجو کردن هم آمده است ٭

رزه بفتح اول و ... و آن ... باشد
که هر دو سر آنرا ... و جامه و لنگی و امثال آن بر آن
اندازند و بعربی شریط گویند و ... دیگر ساز و خواندن
و سگ انگور را نیز گفته اند که ... اللعلب گویند و
با تشدید ثانی در عربی حلقه که در آستان در نصب کنند و قفل
را نیز گویند و بمعنی رزدن هم هست که بعربی ضرب خوانند ٭

رزیدن بروزن رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد ٭

رزین بروزن ... بمعنی محکم و استوار و مضبوط باشد و
در عربی بمعنی آرمیده و آرام گرفته و گرانمایه و هر چیز که بوزن
گران و سنگی باشد ٭

بیان نهم

در رای بی نقطه با رای فارسی مشتمل بر ۲ لغت

رژد بفتح اول و سکون ثانی بروزن ... بسیار خوار و حریص
در همه چیز را گویند ٭

رژه بروزن رجه ریسمانی که ... بدان بواسطی آن دیوار سازند
و ...

و لون ممزوج کمرود نوعی از سرطان بحری باشد و بعضی گویند همگست مانند سرطان و در داروهای چشم بکار برند.

بیان پنجم

در رای بی نقطه با حای حطی ل بر ۶ لغت

رحاف بفتح اول بر وزن طواف آواز و صدای کوس و نقاره را گویند.

رحغل با غین نقطه دار بر وزن بغل آروغ را گویند و آن بادی باشد که از راه گلو برآید.

رحل بر وزن کچل بمعنی رحغل است که آروغ باشد و بضم ه مرواریدی عربان بمعنی گفته اند.

رحله بفتح اول و آخر که لام است و سکون ثانی شماروغ باشد و آن گیاهی است که در زمین نمناک روید و از مقوّی حمام روید آنرا می خورند و بسیار آن خلای صرد مد و عربی کمأه را گویند.

رحوعام بفتح اول و ثانی و او و رسیده و عین بالف کشیده بزبان عبری نام پیر حلبیان علیه السلام است در زمان عیسی د رسد بسبب هوا و موس سناره مسط از مطا و مس هر ه ن ن ر در سه طبا از ماندند و سط بکسر اول در عربی گروه و قبیله و فرزند زاده را گویند و رحوعا بحذف میم هم بنظر آمده است.

رحله بفتح اول و ثانی طبابی باشد که جامه و لنگی و چیزهای دیگر بر بالای آن اندازند.

بیان ششم

در رای بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر ۲۲ لغت کنایت

رخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکاف و رخنه و رخال و غیره باشد و بضم اول رخساره و روی را گویند و بعربی خد خوانند و نام جانوریست که او را شیر ماهی عنقا رخ و خودبار اد و آنچه گویند که فیل و کرگدن را طعمه بچهای خود کند غلط و دروغ است و یک مهره از مهره های شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند با معنی عربی است و عمان است را نیز گویند و بمعنی د بهم هم هست که تاج یادشاهان باشد و سوی و طرف جانب را نیز گفته اند و نام کتابی که آنرا لوح حزامد و از ان خصوصا انگور و خربزه بدان آویزند.

رخام بضم اول بر وزن غلام نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید و سرخ می باشد و بهترین آن سفید است و گویند خاصیت صلب و شب می باشد بعضی دیگر گویند بسیار نرم می شود و گویند عز است.

رخس بضم اول و بای ابجد به معنای رخت بر وزن خرس رخ بر سخت شده را گویند و بعضی گویند جوزی است که آنرا از کشمش و آرد و شیر سازند و ترش مزه باشد مانند دراز و رب سماق رنگ بود و دوغ ترش شده را هم بعضی نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بعضی گویند خورشی که آنرا از دوغ ترش سازند رخس ر خوانند.

ر ه بضم اول بمعنی آخر رخس است و آن خورشی باشد که از دوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز گفته اند.

رخت بفتح اول بر وزن سخت بمعنی راست و درست باشد و بمعنی اسب هم آمده است که بعربی فرس خوانند و بمعنی اسباب خانه و بار و بنه و سامان را نیز گویند و بمعنی عمر و عشق و اندوه هم هست و طعام و خورش بد مزه را نیز گفته اند.

رخت افکندن کنایه از مقیم شدن و عاجز آمدن باشد.

رخت بربستن کنایه از سفر کردن و مردن باشد.

رخت بصحرا کشیدن کنایه از مردن باشد که سفر آخرت است.

رخت بستن کنایه از سفر کردن از دنیا و آخرت است.

رخج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام ناحیه ایست از نواحی بست.

رخش بفتح اول و سکون ثانی و شین رنگ سرخ و سفید بهم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز بنابر اعتبار رخش گویند اند مطلق اسب را هم میگویند و بعضی گویند رنگ ابلق است و قوس قزح را نیز گویند و بمعنی شادکی و فرخندگی و مبارک و میمون هم آمده است و بار گونه رگس را هم گویند و بضم اول روشنی و شعاع و پرتو درخشندگی باشد و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است.

رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان درخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند.

رخشان بضم اول بر وزن بهمان بمعنی رخشا است که تابان و روشن باشد.

رخش بهار کنایه از باد بهاری و ابر بهاری باشد.

رخش خورشید و ماه کنایه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه باشد.

رخ فروز ضم اول و کسر فا و را بوا و کشیده و بزای نقطه دار زده نام روز پنجم از ماههای ملکی باشد و بفتح اول د ه را گویند که آنرا اجهار پنجور شمشان با نیله باشد.

رخ گیره ... اول بکسر کاف بر وزن ... ممعه آید

رای بروزن های بمعنی رای باشد که عربان صواب خوانند و سلاطین و حکام و بزرگان هند و ... ایشان را نیز گفته‌اند و در عربی بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد ٭

رایان بفتح رای مهمله و سکون نون کسی را گویند که با او در کارها مشورت کنند ٭

رایگا بکسر تحتانی بروزن سالکا محبوب و مطلوب را گویند و مردم ما ... را رایگا ... است ٭

رایگان با کاف فارسی بروزن کاروان چیزی است که در راه بیابند یا مفت بدست آید و آنرا عوض و بدلی نباید داد و رایگان در اصل راهگان بوده حرف های ... بیای ... بدل کرده بصورت یا نوشتند ٭

رایه بروزن مایه نام خوشبی است که بهر دو روی المال در می‌آید و آنرا بعربی ... خوانند ٭

بیان دوم

در رای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۱۲ لغت

ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر ... و امر بربودن هم هست یعنی بربا و تشدید ثانی لغت ژند و پاژند بمعنی بزرگ و عظیم باشد و بمعنی زخشندگی ... هم آمده است و بکسر اول در عربی سود و نفع زر را گویند ٭

رباب بضم اول بروزن عتاب سازی باشد مشهور که می‌نوازند و آن ... و زمانه ... بزرگ ... کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند ٭

ربرق بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت هربانی سگ انگور باشد که بتازی ... الثعلب خوانند ٭

ربوبتس با بای ابجد و فوقانی بروزن پهلوشکن بزبان ژند و پاژند بمعنی مردن باشد که در برابر زیستن است ٭

ربزیا بفتح اول و رای نقطه دار بروزن مرحبا بلغت ژند و پاژند خورشید را گویند ٭

ربل بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از ... که بوی مادران باشد و بعربی اقحوان گویند ٭

ربوجه بفتح اول و آخر که های نقطه دار باشد و ثانی بواو رسیده خوش و خوشی را گویند عموما و خوشی و لذتکه در مباشرت و مجامعت بهم رسد خصوصا و باین معنی با رای نقطه دار و جیم هم بنظر آمده است ٭

ربوسه بضم اول و فتح آخر که سین باشد و ثانی بواو رسیده معجر پوش را گویند عموما و چادر و مقنعه و روپاک و امثال آنرا خصوصا ٭

ربوشه باشین بروزن و معنی ربوسه است که معجر پوش و چادر و مقنعه و روپاک زنان باشد و آن در اصل روپوشه بود که بکثرت استعمال ربوشه شد ٭ و بفتح اول هم گفته‌اند ٭

ربوله بفتح اول و آخر که لام باشد و ثانی بواو رسیده بلغت اندلس رستنی باشد که آنرا کنگر گویند و با ماست خورند ٭

ربون بفتح اول بروزن زبون بیش مزد و بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بعضی گویند زری باشد که در قیمت متاعی داده باشند مشروط باینکه اگر خوش آید نگاهدارند والا پس دهند و زر خود را گرفته اند نگیرند و در جریره و بیعانه بشرط کار گویند و بعضی دیگر که ربون زریست که زیاده از آنچه مزدور قرار داده‌اند بدهند ٭

ربیثا با ثای سه نقطه بروزن ... بلغت سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد که از حا ... هم ... آورند و آنرا در گرمسیر ماهی اشنه گویند و ماهیابه از آن پزند و بعضی ... خشک ... قوت باه دهد ٭

بیان سوم

در رای بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر ۲ لغت

رپد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد گیاهی باشد که چون حیوانات چرند قدری از آن خورند مست گردند ٭

رپود بروزن کبود بمعنی رپد است که گیاهی باشد که چرنده را خوردن آن مست کند ٭

بیان چهارم

در رای بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر ۴ لغت

رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهی دست و بی نوا و برهنه و حالی را گویند و بمعنی کاهل هم بنظر آمده است و همه را نیز گویند و بعربی کل خوانند ٭

رتاک ... اول و فتح ... و سکون کاف پودنهٔ بری باشد که اگر گوسفندان بخورد شیر او مانند خون برآید و آنرا شکطوله ... و مشکطرامشیر نیز گویند و بعربی بقلة الغزال خوانند ٭

رته با اول و ثانی مفتوح بار درختی است ... در هند شبیه بفندق اما کوچک تر از آن و سیاه رنگ می‌باشد و آنرا در آب کنند و ... بوان زنند چون صابون که ... برآورد جامه‌ها ... شویند خصوصا جامهٔ ابریشمی و چون باشد که برجامه نوطلا ... تحلیل دهد و اگر با آب ... در گوش ... کشند ... کوری را نبرد و بعربی ... هندی خوانند ٭

رتیسانج بکسر اول و ... رسد و بای ابجد الف کشیده

بعربی حلست ... و بضم بالف هم بنظر آمده است ،

ترانه بفتح بالف بسکون نون و دال ابجد و بهمای باشد که خوشه‌ای انگور بران آویزند و جامه و وظه و ازار ولنگی و امثال آن بر بالای آن اندازند و نام جائیست از توابع مرو بین و راوند منسوب بآنجا است و ریوند را بترکی گویند و آن دوائیست مشهور و معروف گویند در بوند سه ربواس است آن ختمی و خراسانی می باشد ختمی را بجهت مردمان و خراسانی را برای دواب و چهار پایان دیگر استعمال کنند خراسانی را راوند الدواب و ختمی را راوند لحمی گویند ،

راوبر باواو بروزن بالبر علف سبز باشد که آنرا اسفناج و اسفاناج گویند و بعضی آنرا بوسی و آچار سازند ،

راه بروزن ماه معروف است و بعربی طریق و صراط گویند و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یک راه و دو راه یعنی یکبار و دوبار و کنایه از سرود و ساز هم هست و نغمه و مقام [illegible] و اصول و خوانندگی و نوازندگی را هم میگویند و بمعنی هوش و شعور هم آمده است و حرف و سخن را نیز گویند و پادشاهی و سامان را نیز گفته اند و بمعنی باطن هم هست چنانکه گویند فلانرا راه فلانی زد یعنی باطن فلانی زد ،

راه آرد [illegible] و هدیه [illegible] که کسی از جائی بیاید برای کسی بیارد اگر همه [illegible] سفر باشد و بعربی عراضه گویند و بحذف دال هم درست است که راه آور باشد ،

راه افتادن کنایه از است که [illegible] راه [illegible] جمعی بربندند و غارت کنند و بمعنی زیان رسیدن هم گفته اند ،

راه انجام کنایه از اسباب سفر است عموما و مرکب سواری باشد خصوصا و بمعنی قاصد و ساطر و بلد هم آمده است ،

راهب بروزن صاحب [illegible] ترسایانرا گویند ،

راه بند زدن کنایه از صورت معقولست داشتن حرف کسی باشد ،

راه بسر بردن کنایه از تمام کردن و انجام رسانیدن راه است ،

راه تک بروزن باشکند بمعنی در راه رفتن و راه داروبا باشد ،

راه جامه دران بکسر ثالث نام صوتی است از مصنفات نکیسای چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس همه جامها بر تن پاره پاره کردند و مدهوش گردیدند بنابر آن بدین نام موسوم شد ،

راه چارکس بکسر ثالث و سکون آخر که سین نقطه دار باشد نام نوائی است از موسیقی ،

راه چارگس باهای مکسور و سکون آخر که نون باشد بمعنی راه چارکس است که نام نوائی است از موسیقی ،

راه خسروانی بکسر ثالث نام نوائی است از موسیقی و بعضی گویند سرودی است مسجع از جمله [illegible] باربد ،

راه [illegible] کنایه از راه [illegible] که بسیار دور و دراز و هموار باشد

راه دار بروزن [illegible] کسان نگاهبان و محافظ راه باشد و دزد و راهزن را نیز راهدار گفته اند ،

راه روح نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن هفتم است از سی لحن باربد و آن براح روح مشهور است ،

راهزن بروزن دامن دزد و قطاع الطریق باشد و مطرب و سرودگوی را نیز گویند راهزن بمعنی هم هست ،

راه ساه با سین نقطه دار بروزن چارگاه بمعنی شاه راه است که راه پهن و بزرگ و عام باشد ،

راه سپهر نام لحن سیزدهم است از مصنفات باربد ،

راه غول دار بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار باشد ،

راه قلندر کنایه از ترک و تجرد از دنیا باشد و نام نوائی است از موسیقی ،

راهگان بروزن و معنی رایگانست و رایگان چیزی را گویند که در راه یافته [illegible] که در عوض و بدل [illegible] داده

راه کاهکشان بکسر ثالث سفیدی را گویند که شبها بر آسمان می باشد و آنرا آسمان دره خوانند و آن صورت [illegible] که در [illegible] ازاجرام کواکب سماویه ظهور یافته است و بعربی مجره گویند ،

راه گستر بضم کاف فارسی و سکون سین و فوقانی مفتوح بوا زده کنایه از مرکوب است مطلقا عم از اسب و شتر و استر و گاو و امثال آنها مرکب راهوار و فراخ گام و خوش راه را نیز گویند ،

راه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام نوائیست از موسیقی ،

راه نشین کنایه از گدا و مردم بیخانمان و غریب و قاصد و کسیکه بسر [illegible] راه نشسته باشد ،

راه نورد بفتح نون و واو و سکون را و دال کنایه از مرکب و قاصد و مسافر [illegible] گدا و مردم بیخانمان را نیز گویند ،

راه وار بروزن گاهوار بمعنی ارمغان و راه آورد باشد ،

راهوی بضم ها و واو بتحتانی زده نام مقامی است از موسیقی که برهاوی مشهور است ،

راهی بروزن ماهی [illegible] آگاه [illegible] راه [illegible] را نیز گفته اند ،

بزرگان ... حل حلاله *

رام آردشیر نام شهریست که آردشیر بابکان بنا کرده بود *

رام برزین بامیم وبای ابجد وزای هوز بروزن ماه پرویز نام آتشکدهٔ وبنام پهلوانی بوده است *

رامتین باتای قرشت بروزن هاشمین نام شخصی بوده چنگ نوازکوینه سازچنگ را او وضع کرده است *

رامر بفتح میم بروزن مادر نام شهری است که ابریق رامری منسوب بدان شهر است وبکسر میم هم آمده است *

رامش بکسر ثالث بروزن دانش بمعنی آرامیدن وآرامش وآسودگی ونواخت باشد گویند نقش نگین انوشیروان چنین بود که راه ... پار تاریک است مرا چه پیش وغمردو باره ... مراچه خواهش بجوک درقفا ... مراچه رامش وبمعنی سازونواز عیش وطرب هم ... چه رامشگرخوانند وسازنده را گویند *

رامشت بکسر ثالث بروزن بالشت بمعنی رامش وآرامیدن ونام روز چهارم باشد ازخمسهٔ مسترقهٔ سال ملکی *

رامش جان بکسر رابع نام نوائی است ازموسیقی ونام لحن هشتم است ازسی لحن باربد *

رامشخوار باخای نقطه دار وواو معدوله وزای بی نقطه بروزن فارغ بال نام نوائی است ازموسیقی *

رامشک بکسر ثالث وسکون رابع وکاف بمعنی رامشت است که آرامش وآرامیدن ورامشگر باشد *

رامشگر باکاف فارسی بروزن دانشور مطرب وخنیاگر را گویند که خواننده وسازنده باشد *

رامشی بکسر ثالث ورابع وسکون تحتانی بمعنی رامشگر است که سازنده وخواننده باشد *

رامک بفتح ثالث وسکون کاف معرب رامه است که نقیض وحشی باشد ومرکبی است ازراح سیاه ومازوپوست انار وصمغ ودوشاب انگوری که خوردن آن دفع اسهال کند *

رامور بارابروزن ناموس کشتیبان وملاح را گویند *

رام هرمز بسکون ثالث وضم هاورای بی نقطه ساکن ومیم مضموم برای نقطه دارزده نام شهریست ... را هوازوآنرا درقدیم سمکان میگفته اند بروزن قملدان *

رامی بروزن حامی نام شخصی است که واضع چنگ بوده وآن ساری است مشهور *

رامیار باپای بروزن کامگار شبان وگوسفند چران را گویند *

رامیتن باثالث بتحتانی مجهول رسیده وفوقانی مفتوح بنون زده نام قصبه ایست ازولایت بخارا وخواجه علی رامیتنی که ازکمل اولیا ... وبحضرت عزیزان اشتهار دارد ازانجاست *

رامین باثالث به تحتانی رسیده وبنون زده نام عاشق ویس است وقصهٔ ویس ورامین مشهور است ونام چنگ نوازی هم بوده است *

رامینه بامیم بروزن حاگینه رامین است که عاشق ویس باشد

ران بروزن خان معروف است وبعربی فخذ گویند ودر ... انگوره رانیز گویند وبمعنی انگوره هم آمده ... که حالتیت باشد *

رانا بروزن دانا بلغت ژند وپازند انار باشد که بعربی رمان خوانند *

ران افشردن کنایه ازتیز کردن وبرانگیختن باشد ... وبرانگیختن ... را گویند ... *

رانج بفتح نون وسکون جیم بمعنی نارگیل است که آنرا جوز هندی گویند *

رانش بروزن دانش ... راندن ودورکردن باشد وتوجههٔ ... درمقابل ایجاب هم ... *

ران گشادن کنایه ازسوارشدن وراه رفتن وفرود آمدن ازمرکب ... وظاهرکردن وبرهنه شدن باشد *

رانین بانون بتحتانی رسیده وبنون دیگر زده بمعنی شلوار باشد وبعربی رانان گویند وزرهی را نیز گفته اند که درروز جنگ رانها را بپوشاند *

راوچه بروزن باوجه نوعی ازانگور باشد *

راود بفتح واو بروزن آمد رمیش ... وبلند وپشته پشته پرآب وعلف را گویند وباصافی وتیرگی آبرا هم گفته اند *

راورا بسکون ثالث ورای بی نقطه بالف کشیده بروزن خاریا خارپشت را گویند وآن جانوری است معروف وبفتح اول وثانی هم ... آمده است که بروزن فلولا باشد *

راوس بفتح ثالث بروزن آبشن کوکب مشتری را گویند *

راوک بروزن ناوک صاف ولطیف وپالودهٔ هرچیز باشد ومعرب آن راوق است *

راوماده بکسر ثالث بروزن گاوماده انگوزه را گویند که

---

* معنی نماند که لفظ راوش بزای مهمله دریکی ازلغات موجود نیست پس اغلب که مصنف رابالفظ راوش بزای معجمه که باین معنی آمدهاست تشابه شده چرا که راوش برای معجمه دراکثر لغات ودربرهان هم باین معنی موجود است والله اعلم *

کند بار وری که آفتاب برج سرطان آید درین هنگام قطعا مریض نشود و آن دو سالی صحرایی و شامی می‌باشد و زرانهٔ شامی انیسون است و بعضی گویند انیسون زیانهٔ رومی است و بعضی دیگر گویند مرد و یکی است و انیسون است.

راس بروزن طاس بلغت زند و پازند راه و جاده را گویند که بعربی طریق و صراط خوانند.

راست بر زبر ماشت نقیض کج و ضد دروغ باشد و نام مقامی است از موسیقی و بمعنی تمام مساوی هم آمده است.

راستا بروزن نارسا بمعنی راست باشد که نقیض کج است و راه راستی گویند که بعربی صراط خوانند.

راستاد بسکون سین بروزن بامداد و طعمه و رزق را گویند.

راست بود با بای ابجد واو و بعد از آن دال موجود حقیقی را گویند که ذات باری تعالی باشد جل جلاله.

راست خانه کنایه از شخصی است که با همه کس از راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند.

راست خدیو اشاره بباری تعالی است عزشانه.

راست روشن بفتح را و سین قرشت و سکون واو و نون وزیر بهرام گور بود و ظلم بسیار میکرد بهرام از ... آن ... خاکش ... او را بسیاست بلیغ فرمود.

راستسار با سین بی نقطه بروزن ماستخوار نوعی از نمون سازندگی و صفتی از صفات سازهای ذوالاوتار است.

راستمه بروزن خامه آنکه همه کارها را بحد راستی کند و راه راست هموار را نیز گویند.

راستین بروزن آستین بمعنی حقیقی و واقعی باشد.

راستینه بروزن ماسینه بمعنی راستین باشد که حقیقی است.

راسخت بضم ثالث و سکون خا و تای قرشت مس سوخته باشد و آن را روی سوخته نیز گویند و معرب آن روسختج است بهترین آن مصری باشد و ... آن گرم است در سیوم.

راسن بروزن دامن نام درخت زنجبیل شامی است و آن داروی باشد نافع جمیع آبلها و دردها خصوصا دردهایی که از رطوبت و سردی بود و گویند کیک جانوران را سود دارد و آن را اسطر شامی و زنجبیل شامی نیز گویند و عرب قسما ... است بیخ آن را اصل الراسن و تخم آن را حب الراسن خوانند و بعضی گویند نباتی است که بوی آن ببوی سیر می‌ماند و بعضی دیگر گویند علفی است که برگان آن را ... گویند و باماست خورند.

... که آ ... است ... ماک ...

عربی ابن عرس خوانند اگر درون وی را از زر کشمیر کنند و ... ساز به خوردن بدری از آن گویند که خاب راه مرد ازرا تابع است گویند اگر کعب آنرا بوته کرده باشد بیرون آورند و زیر پای راست زن ... زاییدن آسان گردد و گویند طعامی که زهر داشته باشد همین که به نمک ... بیچاری خود را راست کند ... یاد آید اگر خون از زخمی ... خاصیت کند نافع باشد.

راش بروزن ماش توده و انبار غله پاک شده و از کاه برآورده را گویند.

راطینج بکسر طا و نون و سکون جیم مرد و حجازی بلغت یونانی مطلق صمغ را گویند خواه صمغ درخت صنوبر و خواه کاج و امثال آن.

راعیل با عین بروزن مایل نام زن ... مشهور است.

راغ بروزن باغ مرغزار و صحرا باشد دامن کوهی را نیز گویند که بجانب صحرا باشد.

راف بروزن کاف ... بعربی ... خوانند گویند پوست خر است.

راوند بروزن بابونه ... دانه را گویند ... بمعنی بجای تا ... واو بجای نون ... هم بنظر آمده است که راونه باشد.

رافه بروزن نافه گیاهی است مانند سیر ... آن را بریان کرده بخورند تا ... باشد و باین معنی با رای بی نقطه دار هم آمده است و بعضی گویند ... است که صمغ آن ... باشد و بعضی دیگر گویند تخم درخت ... است.

رال بروزن خال دوغ و گوشت ... را گویند و بمعنی کاسه آبخوری هم آمده است و رستهٔ سوزن را نیز گفته اند.

بلغت زند و پازند راه باشد که بعربی صراط و طریق خوانند.

راکاره با کاف بروزن آواره زن فاحشه و بدکاره را گویند.

رام بروزن کام نقیض وحشی است که الفت گرفته و آرمیده و فرمان بردار باشد و نام روز بیست و یکم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که موکل روز رام و مصالح امور مردم است در آن روز و آرام ... را نیز گویند و بمعنی روان و رونده باشد و نام شخصی که واضع ساز چنگ بوده و خوش ... را نیز گفته اند و نام ... است ... و نام عاشق ... خود ... و نام ... حال و خوش طبع بود و ... رام ... ویس ... داستانی ... مشهور است و نام ... باشد و ... نام ...

بمعنی یاد کردن و مرتوما نام دانشمندی بوده است بلغت سریانی و آن چنان است که چند موبد بوده اند که هر یک چند روز را از روزهای دیگر افضل میدانسته اند و مردمان در عبادتهای خود روزهائی که منسوب بهر یک از ایشان بوده ایشان را یاد میکرده اند تا نوبت بدیگران دیگری برسد و هر مولودی که دران ایام متولد می شده بنام آن موبد میکرده اند و دران روزها جشن می نموده اند و مرتبهٔ دیگران از مرتبهٔ عید فروتر است ٭

دوراق بازاو و راو و قاف و حرکت مجهول طعامی است که آنرا از آرد گندم پزند ٭

دوس بر وزن موش تملق و نفاق را گویند ٭

ذیابیطس بکسر اول و تحتانی بالف کشیده و نون به تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی نقطه بیونانی کوفتی آب که آنرا بعربی سلس البول گویند ٭

ذیموس با اول به تحتانی رسیده و ضم فا و نون بواو کشیده و بسین زده نام مردی بوده از شاگردان حکمت بقراط شاه ٭

گفتار ۱۰

از کتاب برهان قاطع در حرف رای بی نقطه با حروف تهجی منقسم بر بیست و سه بیان و مشتمل بر ۱۳۸۵ لغت و کنایه

بیان اول

در رای بی نقطه با الف مشتمل بر ۹۰ لغت و کنایت

رادو با یای ابجد بواو کشیده نام گلی است از گلهای بهاری ٭

راتیانج بکسر دو فوقانی و تحتانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه نوع است یکی روان که منعقد نشود و نوع دیگر صلب و بسته باشد و نوع سوم صلب است لیکن آنرا باتش پخته باشند و این نوع را قلفونیا گویند و بشیرازی زنگاری خوانند ٭

راتینج با دو فوقانی تحتانی کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد گویند رومیست ٭

راح بسکون حای بی نقطه نام نوائی است از موسیقی و در عربی یکی از نامهای شراب است ٭

راخ بر وزن شاخ غم و اندوه بسیار را گویند ٭

راد بر وزن شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گفته اند و بمعنی سخن گوی و سخن گزار و قصه خوان هم آمده ٭

رادنوی با یای ابجد بر وزن ماه روی چوب عود را گویند ٭

رادمنش بفتح میم و کسر نون و سکون شین قرشت کریم الطبع و سخاپیشه را گویند ٭

راز بر وزن تاز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد و رنگ و لون را نیز گویند و امر برنگ کردن هم هست یعنی رنگ کن و جاروب را نیز گفته اند و آن جانوری است معروف و بمعنی زنبور سرخ و بزرگ هم آمده است و بنا و گلکار را نیز گویند و بعربی طیان خوانند و بعضی گفته اند راز در عربی کلان تر و بزرگ نمایان باشد و بعضی گویند رازی معرب راز است چنانکه تازی معرب تاز و نام قریه ایست نزدیک بسبزوار و نام پادشاهزاده هم بوده است گویند او را برادری بود که ری نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند چون باتمام رسید میان هر دو در تسمیهٔ آن مناقشه شد چه هر کدام می خواستند که بنام خود کنند بزرگان آن زمان جهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر را بنام راز چنانچه حالا نیز شهر را ری می خوانند و اهل شهر را رازی می گویند ٭

راژ بسکون رای فارسی فتنه و توده و خرمن غله پاک نکرده را گویند ٭

رازبان بر وزن بادبان بمعنی صاحب راز باشد و کسی را نیز گویند که سخن ارباب حاجت را بعرض سلاطین رساند ٭

راز دل آب کنایه از رطوبت و برودتی بود که در جوهر آب است و آن باعث برآمدن و نموی نباتات می شود و عکسی را نیز گویند که در آب افتد و مطلق رستنی و ثمر شدنی و روئیدنی را نیز گفته اند ٭

رازقی بر وزن عاشقی نوعی از انگور است که دانهای آن کوچک میباشد و بعضی گویند تخم کتان است و از آن روغن گیرند و بعضی دیگر گویند سوسن سفید است و دیگری میگوید رازقی زنبق سفید است ٭

راز نهان خاک کنایه از نباتات است که بتدریج از خاک بر می آید ٭

رازه بر وزن تازه بمعنی راز است که پوشیده و پنهان و نهفته و راز دل باشد ٭

رازیام بامیم بر وزن و معنی بادیان است که رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است از آدم علیه السلام نقل کرده اند که هر کس از اول حمل یعنی روزیکه آفتاب ببرج حمل می آید هر روز یک درم رازیانه باشکر [illegible]

دیوسپید با یای مجهول وکسر ثالث معروف است واو پهلوانی بود مازندرانی که رستم زال اورا کشت ۰

دیوسوار کنایه از اسپ سوار باشد ۰

دیوغول با غین نقطه دار بواو رسیده ولام زده کرمی باشد که در گردن وگلو وجایهای آدمی بهم میرسد ودرد میکند وآنرا بعربی سعفه گویند وغول بیابان را نیز گفته اند ۰

دیوغولی با تحتانی در آخر بمعنی دیوغول است که سلعه باشد ۰

دیولک با یای مجهول وفتح ثالث بروزن زیرک جانوریست که جوب عمارت و […] وآتشه […] امید بخورد وضایع کند وبعربی ارضه خوانند ورلو را نیز گفته اند وآن کرمی باشد سیاه رنگ که خون باشد ازبدن آدمی بمکد ومعرب […] وبضم ثالث نیز بنظر آمده است ۰

دیوکلوخ بضم کاف ولام بواو کشیده وبجیم فارسی زده طفل مصروع وکودک جن گرفته را گویند ۰

[دیوکلوخ کلوخهای بزرگ را گویند که در وقت شیار کردن از زمین برخیزد وباطراف ریزد ۰

دیوگندم بروزن دیوسرم نوعی از گندم است که هر دودانه در یک غلاف باشد وبعضی خوشه بزرگ بی دانه را گویند ۰

دیوگیر با یای مجهول بروزن سرگیر کسی را گویند که ازو جن گرفته باشد وبا کسیکه دیورا بگیرد ونام شهریست در ملک دکن ودرین زمان بدولت آباد شهرت دارد ۰

دیوگیری نوعی از قماش باشد که در دیوگیری بافند که آن دولت آباد است ۰

دیولاخ بلام بالف کشیده وبخای نقطه دار زده جای عام دیورا گویند چه لاخ بمعنی مکان است همچو سنگلاخ ورودلاخ وگفته اند بغیر ازین سه موضع جای دیگر نیامده است وصحرای خارستانی را نیز گویند که از آبادانی دور باشد وجاهای خراب وخرابه وجایگاه دور را نیز گفته اند […] مکو […] ۰

دیومردم دراصطلاح بمعنی جن ومردم منفعل ومفسد باشد ونوعی از حیوان هم هست که بعربی نسناس گویند ۰

دیونج بفتح […] نقطه دار وسکون نون کاف فارسی بمعنی گاو […] است وآن نوعی از حیوان باشد که چون دست آنرا بکشند بعد ازان مفسر ماند ۰

دیوند بروزن ریوند نام دارویست دوائی ۰

دیوه بروزن میوه کرم پیله ابریشم را گویند ۰

دیه هست در کتابها ابریشم صیغه است ۰

دیوشفت سر کنایه از سست است که بعون […] جواب […] باعتبار اینکه صفت صاحب هم مقصود وکرده […] گفته اند باعتبار صفت اعلم و صفت علمه ۰

دیهول با اول بیای مجهول رسیده وها بواو کشیده ولام زده بمعنی آخور ومهول است که باج مرجع باشد ۰

دیهیم بکسر ها بروزن عظیم تاجی که مخصوص پادشاهانست وبمعنی تخت وچار بالش وحصیر هم گفته اند وبعضی گویند دیهیم افسری بوده که آنرا […] ومروارید بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند کلاه مرصع را نیز گویند ۰

اتمام

در حرف ذال نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر ۱۳ لغت

ذافوندیاس بکسر فا ونون بواو رسیده وکسر بای ابجد ودال بی نقط بالف کشیده وسین مهمله زده لغتیست یونانی بمعنی مالش غار وآن دارویی است وگویند نوعی از مازریون است وبرگ آن نیز می باشد ۰

ذانی بروزن جانی نام نوعی درخت ازرا گویند وآن درختی است که برگش از برگ بید درازتر وازبرگ مورد بزرگتر ولی بر شکل […] باشد ومیوه آن ازمیوه کوکنار […] بزرگتر است اسهال خونی را نافع بود ونوعی از آنرا دفنی الاسکندری خوانند ۰

ذبل بکسر اول وسکون بای ابجد لام بوصف لال پست […] باشد وبعضی گویند […] درختی است […] مرغ سماق را نافع است ۰

ذرس بروزن […] بمعنی درخش است که برق درخشان […] باشد ۰

ذرع بروزن مرغ کمان وکرسک […] زراعت را گویند و بعربی بمعنی گز باشد وآن چوبی است که جامه ها بدان پیمایند ۰

ذرنس با سین بروزن […] بلغت اندلس […] را گویند وآن […] تلکی ازکندم بزرگتر است ۰

ذکر با کاف بروزن […] کومی […] وآن را یونانی قطراسالیون خوانند ۰

ذکر بفتح اول کاف وسکون رای قرشت بلغت […] معنی […] که در مقابل ماده است وبعربی […] بمعنی دارد […] آلت […] وآنکاهی است ۰

ذکران […] بکسر […] سوم […] باشد وذکران

دیوار جا به روزن شدن کنایه از خراب شدن خانه باشد*

دیوارگر دیوارساز و گلکار و بنا را گویند*

دیوار گوش داشتن کنایه از حاضر بودن دیدن باشد*

دیواسپست بکسر همزه و بای فارسی و سکون دو سین و فوقانی دوائی است که آن را اندقوقو گویند و برکلف و بهق مالند نافع باشد و اگر طفلی دیر حرکت آید چون برو مالند زود حرکت کند*

دیوال بالام بر وزن و معنی دیوار است چه در فارسی را و لام بهم تبدیل می یابند*

دیوانه رو بفتح رای قرشت شخصی را گویند که مانند دیوانها سلوک کند و براه رود*

دیوپا بابای مجهول و بای فارسی بالف کشیده عنکبوت را گویند و نام گیاهی هم هست که آن را اندقوقو خوانند و نوپای هم گفته اند باضافهٔ تحتانی آخر*

دیوباد بابای مجهول و بای ابجد بر وزن دیوزاد بمعنی گردباد است و باد تندی را نیز گویند که هوا را تاریک سازد و جنون و دیوانگی را نیز گفته اند*

دیوبند بابای مجهول و بای ابجد بر وزن ریشخند نام روز شانزدهم باشد از هر ماه ملکی و لقب طهمورث هم هست چه او را تازی دیوبند می گفته اند و طهمورث و جمشید را هم می گویند و نام داروئی هم هست*

دیوجامه با یای مجهول نوعی از جامهٔ پوستین باشد که آن را وارونه میپوشند تا پشمهای آن بر بالا آید و بر هاتر آن بند کنند و بدان شکار کنند و بعضی گویند جامهٔ باشد از پلاس کلفت که در روزهای جنگ پوشند و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند که بهادران و پهلوانان در روز معرکه بر دوش اندازند*

دیوجان بابای مجهول و جیم بر وزن ریسمان مردم پیر و سال خورده باشد و شیطان صفت و بدنفس را نیز گویند و کنایه از سخت جان و بیرحم و دلاور هم هست*

دیوچه بابای مجهول و فتح جیم فارسی جانوری است مانند مورچه و در زمین نمناک می باشد پشمینه و موئینه را تباه سازد و ضایع کند و بعربی ارضه گویند و زلو را نیز گفته اند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضا چسپانند خون فاسد را بمکد اگر زلو را خشک کرده در شیشه گرمابه بخور کنند هر شپشه که در آنجا باشد بشکند و گیاهی هم هست که آن را زردک خوانند بفتح رای بی نقطه دار و چوبی که دندان را بدان هم خارند*

دیوخار با خا بر وزن پیشکار درختی است پرخار و آن را سفید خار و خارچه گویند و بعربی عوسج خوانند*

دیودار بابای مجهول بر وزن بیلدار نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندی را نیز گویند و بعربی شجرة الجن خوانند و در اختیارات شجرة الله نوشته اند و بعضی گویند درختی است مانند درخت کاج و شیره دارد که علاج لقوه می کند و مردم دیوانه و مصروع را نیز گفته اند*

دیودارو باضافهٔ واو در آخر همان دیودار است که درخت کاج مانند باشد و شیرهٔ آن علاج استرخای اعضا کند*

دیودل بابای مجهول بر وزن شیردل مردم شجاع و دلیر و دلاور باشد و مردم سیاه دل و تیره دل و سخت دل و بی رحم را نیز گفته اند*

دیودولت بابای مجهول بر وزن و معنی تیره دولت باشد و تیره دولت شخصی را گویند که دولت او را بقائی نبود و زود زوال پذیرد و برطرف گردد و بکسر ثالث کنایه از دشمن دولت و مدبر و زود زوال باشد*

دیودید کنایه از دیوانه و مجنون باشد*

دیودیده بمعنی دیودید است که کنایه از دیوانه و مجنون باشد*

دیودین بکسر ثالث کنایه از شیطان لعین است*

دیور بر وزن نیور صاحب خانه و سرای را گویند و بهندی برادر کوچک شوهر باشد*

دیورخش بر وزن فیل بخش بمعنی دیوزخش است که نغمهٔ باشد از موسیقی*

دیوزای با رای هوز بر وزن فیل پای کنایه از مردم عیبناک و عیب آلود باشد*

دیوسار با سین بی نقطه بر وزن پیشکار بمعنی دیو مانند است چه سار بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد کنایه از مردم بدخو و زشت رو هم هست و شخصی را نیز گویند که ازو اعمال ناشایسته سر زند و شخصی که دیوجامه پوشیده باشد و آن جامه ایست درشت و خشن که در روزهای جنگ پوشند و بیشتر بجهت شکار کردن کمک در بر کنند*

دیوسست بمعنی دیواسپست است که آنرا اندقوقی خوانند کلف و بهق را ضماد آن نافع است*

دیوسله بکسر رابع و سکون بای ابجد و لام مفتوح بفوقانی زده گیاهی است که آنرا بعربی جل راف گویند و با بای فارسی هم بنظر آمده است*

معوج گاف زده جانوری است شبه بعنکبوت لعاب او مهلک مناسد او را بعربی رتیلا خوانند بضم اول و صغیر یلم است٭

دمر بسکون ثالث بر وزن عمر روی رخساره باشد و بعربی خد گویند نوعی از خرم هم هست که باری ادبیر خوانندش و بمعنی ثانی در عربی جمع دمه است که باران سخت باشد٭

دمناس بر وزن بر نواس بر جمه توصیح باشد که از واضح شدن ظاهر گردیدن است ۲٭

دمیاطی اطای حطی بر وزن مصافی تجاره جمه رگوید که از برف نهم مبرد و بر جامامی خورد گویند منسوب به آن سماب را منعقد گرداند و بعضی گویند دمیاطی نوعی از ... که در دریامی باشد٭

دماوند بضم واو و سکون نون و دال نام کوه دماوند است٭

دمر بر وزن نگر بمعنی دم است که رخساره باشد و بعربی خد گویند٭

دموند بر وزن دل بند مصحف دماوند است که نام کوه دماوند باشد٭

دمه بکسر اول بر وزن نمه روی رخسار باشد و بفتح اول بمعنی روسی صبا بود و علف را نیز گویند که با آب باران حاصل شود بمعنی باران و شبنم هم آمده است و بعضی گویند بمعنی باران عربی است٭

دمیات با ای حطی بر وزن دیور اذکیر و عرور بعض را گویند و آن آنست که اموال قانیه ... را در نظر نیاورد و ر ... آن با ... باشد٭

دمیس بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن سمیس جلد ناری را گویند و آن دو حرف است یکی بعد از مه و خت و دیگری بعد از ند نصه و هر دو حرف کوچک نیز مناسب و اکثر طفلان بدان بازی کنند و بفتح اول هم بنظر آمده است و آنرا بمعنی خوشه هم گویند٭

دن بکسر اول بر وزن سن نام نوشته ایست که بخط ملت ملتها و رایست و نام روز بیست چهارم بود از ماههای شمسی بل است دون در ... بر ریز جشن فرستادن و نکاح کردن و در عربی بمعنی راه رو روس و کیش و عادت و فرمان برداری

و شان و شوکت و مرتبه و مالک و پادشاه باشد و بفتح اول هم در عربی قرض و وام را گویند٭

دنیا بر وزن پسا نام خواهر یوسف علیه السلام است و بمعنی داور و داوری و سوی نیست هم آمده است٭

دنبار بر وزن حمار زنبور را گویند و نام معنی سیم هم هست جیحونام سجاده ... که جهل باشد و بزنند و هر کسب چه ... بسیار بزرگ را با ... شده ... دارد ... گویند ... ماز بوی از ار اشت و آن بسیار ... کند ... مناسب و ... هر ... زمانی دیگر ... زمرد ... ماهی هست در عجایب تراکیب و ... کسرت ... انسر بانی دنبار گویند٭

دنباراسمر دیبا ...ب صراف را گویند٭

دنباروه با راء و از کسبه و فتح باء ... بسربانی گیا ... دایی و برگ آن تکروس مانند آنرا بسرزی آمو ... خوانند٭

دیباری بر وزن بیماری جنسی از جامه ابریشمی نوعی از سراب لعلی باشد٭

دی برو بکسر یای تازی و رای تازی بر وزن کسمه بهار نام روز ... بزد هم است از هر ماه ملکی و بضم یای تازی هم آمده٭

دی بره بضم یا و رای تازی و سکون ها مصحف دی بروه است که نام روز بیست دوم باشد از هر ماه ملکی٭

دینساقوس بکسر اول و ثالث و ضم سین با الف کشیده و یای بولو رسیده و بسین زده بلغت یونانی نوعی از خار باشد و برگ آن ببرگ کاهوی ماند و آن را بسرازی طوسک خوانند و چون از هم بسگانند کرمهای کوچک از میان آن و برگ آن بر آید و آنرا بتازی حس الکلب گویند و مشط الراعی هم است و اگر گل ... سگوده آن رانکوبند و بر سر کوسفند بمالند در حال به شد دو زمرش ... که خواهند نه برید ضماد کنند بی حس گرداند٭

دنو بالواو به ثانی مجهول رسیده و بواو زده معروف است و آن نوعی از شاطین باشد گمراه و کج اندیش و کج طبع را نیز گویند و کنایه از مردم پهلوان و دلیر و شجاع باشد و نوعی از جامه ... است ... که در روزهای جنگ پوشند و کنایه از اسپ هم هست که بعربی فرس خوانند و کنایه از ... و ... هم نوشته اند٭

۲ معنی اینها که داستان ... در کتب لغت عربی ... قاموس و غیر آن بمعنی ... ندگی و معنی جامه که جهوا بات مثل روباه و شغال زیر زمین کند باشد و معنی حمام و نام ... که حجاج بن یوسف ساخته بود آمده است و اما معنی توضیح و واضح شدن و ظاهر گردیدن که ... آورده در هیچ کتاب از کتب معتبر لغه عربی و فارسی بنظر نرسید٭

دیرند بروزن ریوند بمعنی دیرپا است که دراز و مدت دراز و درازی زمان باشد و بمعنی دهر و زمان که دنیا و مقدار حرکت فلك اعظم باشد هم آمده است و تعویذ و بازوبند را نیز گویند *

دیرنده بروزن گیرنده بمعنی دیرند است که مدت دراز و زمان عالم باشد *

دیز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زا رنگ و لون را گویند عموما چنانکه اسپ سیاه [illegible] را شبدیز [illegible] میگفتند یعنی [illegible] رنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصا و رنگ خاکستری بسیاهی مائل را نیز گفته اند که مخصوص اسپ و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیگ و پاتیل مسین باشد و نوعی از شیاف است که در چشم رمد کشیده کشند [illegible] دائرهٔ و غربال و پرویزن را نیز گویند *

دیزدان بروزن بی دندان سه پایهٔ آهنی باشد که دیگ [illegible] را بر بالای آن گذارند و طعام پزند *

دیزه بروزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ و لون سیاه و قلعه و حصار باشد و اسب و استر و خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد و الاغ و خاروائی که رنگ آن بسیاهی و [illegible] مائل بود *

دیس با ثانی مجهول بروزن کیس همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و بهندی بمعنی روز است که بعربی یوم خوانند و ملک و ولایت را نیز گویند *

دیسقوریدوس بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی و ثالث و خامس که واو باشد و رای بی نقطه به تحتانی رسیده و دال ابجد بواو کشیده و سین دیگر زده نام حکیمی است از حکمای یونان گویند نباتات و رستنی را [illegible] از خواص شناختی *

دیس باو با نون بالف کشیده بروزن بیچ ساو نام کتابی است از [illegible] *

دیسه بروزن کیسه بمعنی شخص باشد *

دیش با ثانی مجهول بروزن ریش بمعنی داد و دهش باشد وامر باین هم هست یعنی بده بدهش *

دیفرنش بافا و رای بی نقطه بروزن فیل [illegible] نام نوائی است از موسیقی *

دیفغروحاس بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و حیم بالف کشیده و سین مهمله زده لغت یونانی نوعی از مرقشیشا است و آن معدنی و غیر معدنی میباشد و معدنی گلی باشد بسیار سخت و صلب مانند [illegible] و آنرا از جزیرهٔ قبرس از درون حمامی برمی آورند و غیر معدنی را از مس و نقره و طلا میگیرند و آن چنان باشد که چون طلا و نقره و مس را گداختند قدری آب بر آن ریزند و از تو به تو برآورند ثفلیکه در ته بوته ماند باشد مرقشیشا [illegible] و آنرا دیفروحس بحذف الف نیز گفته اند چون آنرا سحق کنند بر موی غلیظ افشانند رقیق و نرم گرداند *

دیگ بکسر اول و سکون ثانی معروف و کاف فارسی بمعنی دیه باشد که ده و رگ شده است و بعربی عروس را گویند و با تحتانی مجهول ظرفیکه در آن چیزی پزند و توپ بزرگ را نیز گویند که بدان گلوله بر قلعه اندازند *

دیگ افزار آنرا از دیگ را گویند یعنی آنچه در دیگ طعام ریزند از نخود و کشمش و بادام و فلفل و دارچین و قرنفل و زیره و مانند آن و بعربی تابل حوائج خوانند و جمع آن توابل است و دیگ بزرگ را نیز گفته اند *

دیگ اوزار باواو بروزن و بمعنی دیگ افزار است که نخود و بادام و کشمش و داروی گرم دیگ بزرگ باشد *

دیگ پایه بمعنی دیگدان و سه پایهٔ آهنین باشد *

دیگ برد تگ بکسر اول و سکون کاف آخر بروزن ریج بریج مرگ موش ساخته را گویند و آنرا از زرنیخ مصعد سازند و از جملهٔ سمیات است و بفتح اول نیز گفته اند *

دیگدان سرد بفتح سین و سکون را و دال بی نقطه کنایه از از مرد م [illegible] باشد *

دیل بروزن فیل بمعنی نقطه است که طرف خط باشد چه تعریف نقطه بطرف خط کرده اند و دل را نیز گویند که بعربی قلب خوانند و مخروطه را نیز گفته اند که شبها گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان در آنجا باشند *

دیلم با اول بتحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهری است از گیلان و موی مردم آنجا پیچیده و جعد میباشد و [illegible] ایشان [illegible] شکسته و [illegible] که نیزهٔ کوچک باشد و در عربی سختی و سختی روزگار و زمانه را گویند و جائی را نیز گفته اند که مردمان و مورچگان در آنجا جمع شوند *

دیلمان بروزن نیرمان بمعنی دیلم است که شهری باشد از گیلان *

دیلمك با اول بثانی مجهول کشیده و سکون ثالث و میم

از هر ماه شمسی را بنام آن روز از ماه که موافق داشند و جشن کنند و نان سازند و صورتی از گل یا از خمیر نان بسازند و در راه گذر بنهند و تعظیم کنند چنانکه ملوک و سلاطین را کنند و بعد از آن بسوزانند و نظام ترتیب دین روز نو یعنی دین روز از سر بازرسید و در این روز هرگاه نسیمه ورزد در این روز از ایران ... گویند درست این روز هرکه هوس خود کند تمام سال بمراعات گذراند و از عطای ... ایمن باشد و هرکه بامداد این روز ... بخورد و نرگس ببوید تمام سال بی آزار باشد و براحت گذراند، در این روز رسم است صدقه دادن و نزد ملوک و بزرگان رفتن •

دیبه با طای مهملهٔ موقوف دیبا است که نوعی از قماش ابریشمی گرانبها باشد و معرب آن دیبق است •

دیبهٔ خسروی با خای معجمه و را بر وزن چیتهٔ دلبری نام گنج دیبه است که گنج سوم از گنجهای خسرو پرویز باشد •

دیجور بفتح اول بر وزن طنبور شب تاریک را گویند که بغایت سیاه و تاریک باشد •

دیدا بفتح اول بر وزن شیدا بمعنی پیدا و آشکار شده باشد •

دیدار بر وزن بیدار ترجمهٔ رویت است و بمعنی رخ روی و چهره باشد یعنی رخ نمودن و دیدن هم هست و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بینائی قوت باصره را نیز گفته اند یعنی بینا را دیدار هم هست •

دیدبان بابای ابجد بر وزن ریسمان شخصی را گویند که بر جای بلند مانند برج کوه و بالای برجی نشیند و هرچه از دور ببیند خبر دهد او را بعربی ربیئه خوانند •

دیده بااول بیای رسیده و فتح ثالث چشم را گویند و بعربی عین خوانند و بعضی مردمک چشم را گفته اند و ... و مسافت بسیار باشد و درخت بلند و کوه بلندی را نیز گویند که دیدبانان بر بالای آن ... کنند و ماضی دیدن هم هست یعنی دید و بمعنی دیدبان هم آمده است •

دیده بان بر وزن بی زبان همان دیدبان است که بعربی ربیئه خوانند •

دیدهٔ بیدار عالم کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد •

دیده بان فلک کنایه از کوکب زحل است که در فلک هفتم می باشد •

دیده بان که و حصار کنایه از زحل است و هر یک از کواکب سبعه سیاره را نیز گویند •

دیده برداشتن کنایه از منتظر دیدن و انتظار کشیدن باشد •

دیده دست بضم بای فارسی اشاره بمعبد مغلی است که سوراخ معبد باشد •

دیده دار بر وزن کشیده دار بمعنی دیدبان است و او شخصی باشد که بر جای بلندی نشیند و آنچه از دور ببیند خبر دهد •

دیدهٔ گاو دوری کنایه از ثریا باشد •

دیدهٔ گاو گلی است که آنرا گاوچشم گویند و نوعی از سلاح و جامه باشد که در روز جنگ پوشند و نام نوعی از انگور هم هست و ستارهٔ دلوش را نیز گویند و او یکی از منازل قمر است و بعربی عین الثور خوانند •

دیده گاه با کاف فارسی بر وزن نیمه راه جای نشستن دیدبان باشد •

دیده گشادن بفتح کاف و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از نگاه کردن و تامل نمودن و هوشیاری باشد •

دیده گه بفتح کاف فارسی بر وزن سیمبره مخفف دیده گاه است که جای نشستن دیدبان باشد •

دیده ور شدن کنایه از بینا شدن بچیزها باشد چنانکه بصیرت و نظر الهی چنانکه باید •

دیر بفتح اول بر وزن غیر صومعه ترسایان را گویند و بکسر اول بمعنی دور است که نقیض نزدیک باشد و کتب مسافت را نیز گفته اند که بسیار دور باشد •

دیر بار بابای ابجد بر وزن بسیار بمعنی دیر است که دیر معامله کار باشد و دراز زمان و مدت را نیز گویند •

دیر رنگ بفتح اول و رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد •

دیر زنگ سور بفتح اول و کسر موحده و رای بی نقطه بمعنی دیر رنگ است که کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد •

دیر زی بکسر اول و زای هوز بمعنی بسیار بمان و زندگانی کن و نام روز ... و معمر است از ماههای ملکی •

دیر ششدری کنایه از دنیاست زیرا که آن مانند ششدری که خانه ... است بقا و ثباتی ندارد •

دیر شدن بکسر اول کنایه از مردن و فوت شدن باشد و کنایه از دور شدن هم هست •

دیر مکافات کنایه از دنیا و عالم سفلی است •

دیر مینا کنایه از فلک است •

باشد بخورد هلاك شود وهمه ولجام اسپ را نیز گفته اند *

دهه بفتح اول وضم ثانی وظهور ثانی و رابع زیور و آرایش را گویند و آنرا فوهه نیز خوانند و بمعنی نقصان کردن هم هست و هود و حیر را نیز گویند که در کیفیه وکمه نزدیك بهم باشند وعدد ده بود هم هست که بعربی تسعین خوانند *

دهودار بکسر اول ودال ابجد بالف کشیده بروزن سه و چار بمعنی دار وگیر و کر و فر باشد *

دهون بفتح اول بروزن زبون بمعنی حفظ و یاد و در حفظ داشتن وچیزی را از بر خواندن باشد *

دههزار باری جهارم است از جمله هفت بازی نرد که بداو هزار اشتهار دارد *

دههزاران بمعنی دههزار است که باری جهارم از نرد باشد و آنرا داو هزار هم میگویند لیکن غلط است *

دهیه بروزن ربه نام درمی وزری است که در قدیم رائج بوده *

دهیل بکسر اول بروزن کلیل امر بدادن باشد یعنی بده همین وامر بردن هم هست یعنی ببرید *

دهنویل بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بواو مجهول رسیده و یای فارسی مفتوح بدال ابجد زده امر معروف ونهی منکر را گویند *

دهیوده بروزن افروده بمعنی … باشد که ده یك است *

بیان بیست و یکم

در دال بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۱۳ لغت وکنایت

دی بفتح اول وسکون ثانی نام ملکی است که تدبیر امور ومصالح دیماه وروز دی بمهر و دی بادین و دی بادر بدو متعلق است و نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جدی که اول زمستان باشد و نام روز بیستم از هر ماه فارسی و درین روز از ماه دی پارسیان جشن سازند وعید کنند وبکسر اول روز گذشته را گویند *

دیافودا بفتح اول وثانی بالف کشیده وقاف بواو رسیده و دال بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی شرد … خشخاش را گویند که از پوست خشخاش پخته باشند نه از تخم آن *

دیانوس با نون بروزن قیانوس نام مهتر دریائی باشد که در ایام وامق وعذرا در جزیرهٔ از دریا دزدی وراهزنی میکردند وبعضی گویند نام شخصی است که عذرا را از او غرامت *

دیب بکسر اول بروزن سیب بمعنی دیو باشد از بسیار همدو

در ترکی نیز و بمعنی حریر را گویند *

دیبا بروزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان وکنایه از روی خوبان هم هست *

دیباجی بروزن تیماجی دیبا باف را گویند یعنی هرچه از دیبا بافته شده باشد *

دیبادین بفتح اول ودال دیگر بروزن شرم آگین نام فرشته ایست ویکی از نامهای الهی هم هست ونام روز بیست و سوم باشد از هر ماه شمسی درین روز از دیماه مغان جشن سازند وعید کنند ونیك است درین روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین واز حق تعالی فرزند خواستن *

دیبادر بفتح اول ودال نقطه دار بروزن سوداگر نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و درین روز از ماه دی که دیماه باشد پارسیان عید کنند وجشن سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است ونام ملکی است که امور ومصالح این روز بدو تعلق دارد ونیك است درین روز صدقه دادن از بهر تندرستی خود وفرزندان ودعا کردن *

دیبال بروزن تیبال نام شخصی است ودیبال پور که قصبه ایست در ملك پنجاب او بنا کرده *

دیباوند بروزن خویشاوند لقب طهمورث دیوبند است ومعنی آن تمام سلاح باشد *

دیباه بروزن بیراه نوعی از قماش گران مایه است *

دیبای ششه دریچه دیبائی را گویند که قار و پودش … جام باشد *

دیبدار بکسر اول ودال ابجد بالف کشیده بروزن بیدکار درختی است که آنرا شجرة الله وشجرة الجن خوانند وآن صنوبر هندی است وآنرا دیودار نیز گویند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند *

دیدین بفتح اول بروزن سرزمین نام است از اسمای الهی ونام فرشتهٔ هم هست ونام روز بیست و سوم باشد از هر ماه شمسی ودرین روز از دیماه مغان عید کنند وجشن سازند نیك است درین روز دعا کردن واز خدا فرزند خواستن وبعضی گویند نام روز بیستم … ومعتبر است از هر ماه شمسی والله اعلم *

دیبرحاس با رای بی نقطه وحیم بالف کشیده وسین مهمله وحرکت مجهول بلغت یونانی نوعی از مرقشیشا باشد *

دیدمهر بفتح اول وکسر میم وسکون ما ورای قرشت نامی است از نامهای الهی ونام فرشته ایست ونام روز پانزدهم بود

دمحلا بکسر اول کلیدا ورسن و بزرگ دم را گویند ٭
دمدار با دال ابجد بروزن سماردار بمعنی دم دار است که دمدار هم گویند
یعنی سرکرده رعانا و مزارع و ده و مانند آن ٭
دمسله بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و لام مفتوح
نمود و مرحاپی را گویند و کسی که مردم دل بد نگری مدر
او را بوالهوس خوانند و نیز = مین آنکه مرلحظه با عتمادی
و کسی باشد کنایه از مردم سخی و دلیر مرمست ٭
دمده بروزن ابله زر بی غش و خالص را گویند ٭
دمدمی بروزن الهی ... باشد که طلا و زر خالص
بی غش و تمام عیار است ٭
دمرکاسه گردان کنایه از تماور و گاو روعالم سفلی باشد ٭
دمرگه با کاف فارسی بروزن معرکه مرد سماردار و
شجاع باشد و مردم کارکرده و صاحب عیب را نیز گفته اند و
بمعنی حرامزاده هم آمده است ٭
دمرنکوهی شکاف بنا کردن و بد اوگفتن باشد چه دمر
... دنیا و عالم سفلی و نکوهی بمعنی عیب جویی و بدگویی باشد ٭
دمره بروزن بهره حربه است دسته دار و دسته اش از
آهن و سرش مانند داس باشد و در عاب سری و بیشتر
مردم گیلان دارند و بدان درخت اندازند داس را نیز گویند
و آن ابزاری است که بدان علف درو کنند بعضی گویند که
زیست کو حمل زرد ... و سر آن مانند سرسنان اریک
و تیز می باشد ٭
دمره صبح کنایه از روشنی صبح است ٭
دمسال با سین بی نقطه بروزن امثال بمعنی کواکب سیاره
است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر
باشد و بعضی بزرگترین ... را گویند از رحمهای دریا ٭
دمسان بروزن بستان نام شهری و ولایتی است ٭
دمش بکسر اول و ثانی و سکون شین بر وزن بمعنی دادن
و دمیدن و بستن و ... باشد ٭
دمست بضم اول و ثانی و سکون سین و تای قرشت بمعنی
تکبر و تکبر و ... باشد ٭
دمغان بسر کنایه از سراب که ... است ٭
دمغان حلال کنایه از رضوان باشد که خازن بهشت است ٭
دمگان با کاف فارسی بروزن ومعنی دمغانست که

زراعت کنند و مزارع باشد و دهقان معرب آنست و مردم
ایرانی را نیز دهقان گویند ٭
دمگانی بضم اول بروزن و معنی دهقانی باشد و آن
درودن سر را نیز گویند و بکسر اول دهقانی و راست کردن ٭
دمل درونه کنایه از وسواس باشد ٭
دمله بضم اول بروزن حمله نوعی از خار است که بته آن
بزرگ و پهن و متصل بزمین می باشد و آنرا کون بر زمین
مگویند طلبی لیل را نیز گفته اند خواه از چوب و تخته و خواه
از سنگ و آهن ساخته باشد بعربی ... خوانند ٭
دملئزی بروزن ... کنایه از ... از اجتماع
ربی ما حصل باشد ٭
دمن بضم اول و سکون ثانی و ... درخت و بوته خار است
و آنرا بعربی شجرة العار گویند و آن چوبی است که چون
بسوزند ... بوی خوش از آن آید ٭
دم مرده گوی بمعنی برهرف و بسیار گوی باشد ٭
دمن ... بروزن کلمه ... درختی است که بعربی
عار گویند و چون بسوزانند بوی خوش دهد و در بهار و
زمستان سبز می باشد اگر ساخ از آن را از بیخ و باغ در یک سال
آبی که از ارضی و سماوی هم رسد از آن شاخ رسد و آن باغ و
اراضی = ط است بعضی گویند بار درختی است و آنرا عار
میگویند و بمعنی بزرگی آن ده بهر مست باشد و عربان
سگران خوانند ٭
دمسکین ادریس بکسر اول و ثانی کنایه از ... عمر
سر مست است ٭
دمناد با نون بروزن بغداد بمعنی نظام و نسق باشد ٭
دمن دره بضم اول و ثانی و دال و رای بی نقطه مخفف دمان
دره است که جمع دره باشد ٭
دمن دره کنایه از مرزه ... و ناوه گوی و مرره درای
باشد و ... نیز سرم را نیز گویند ٭
دمنه بضم اول و ثانی و نون بمعنی دهانه است که زنگاری رنگی
باشد از آن سنگی است سبز رنگ مشهور بد منه رنگ و آنرا
از کوههای مس ربا و رند آن ... هم می باشد
و طعم شور و تلخی مایل است و معرب آن ... باشد گویند
اگر کسی از ... اسهال ... کند ...

٭ دراکسر سیم ... که عار ... باشد ... است ٭

مانند آلوی رسیده سیاهپوش می‌باشد و یکعدد خسته دانه دارد ❊

دولت بر وزن شوکت نقیض نکبت باشد و نزد محققین وارستگی از علائق و حصول مطالب دارین که دنیا و آخرت است بود و نزد مجردین زر و قرص بد اشتن و باشتهای خود خوردن و خوابیدن باشد ❊

دولت خدائی بسکون فوقانی بمعنی دولت مندی باشد و کسی را نیز گویند که فیض او عام بود و بکسر فوقانی هم درست است ❊

دولمان کیسه و خریطه که از پوست و امثال آن دوزند ❊

دوله بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی دائره باشد و گرد با د را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته اند و پیاله و پیمانهٔ شراب را نیز میگویند و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیاله گفته اند و در عربی بر وزن صدقه نوبت و طالع و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی مکر و حیله را گویند و عوعو و نالهٔ سگ را نیز گفته اند و بمعنی دائره هم هست و شکم آدمی و سائر حیوانات باشد و بمعنی پشتهٔ بلندی هم آمده است و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال وانماید و آن چنان نباشد و در عربی بمعنی مال از تاوان بیاری و مالیکه دست بدست از هم بگیرند و بمعنی گرد و خاک باشد ❊

دوبان گرم و سرد کنایه از آفتاب و ماه باشد ❊

دوم بضم اول بر وزن محتوم نام درختی است که مقل ازرق صمغ آن درخت است و بفتح اول هم آمده است ❊

دوویر با تحتانی مجهول بر وزن گریر دیر و دو یهمه و همه‌ئی را گویند و دو ویراران جهت میگویند که بد و هم آراسته است یکی موصل و دیگری منفرط چه ویر بمعنی همه باشد ❊

دوهاروت کافر کنایه از چشمهای ساحر معشوق و کنایه از دو زلف جادوی محبوبان باشد ❊

دوهندوی طفل کنایه از دو مردمک چشم باشد ❊

دوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی دغابازی و حیله و زرباشد ❊

دویت بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد ❊

دویت آسو میلی و چوبیکه بدان دوات مرکب را بهم زنند ❊

دویره بر وزن کبیره دوال و تسمه باشد که بدان قمار بازند ❊

دویلک بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از دم آخر مردن باشد ❊

دویل بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی مکر و حیله باشد و ابریشم گندهٔ را نیز گویند که از پیله حاصل شود که دو کرم در درون آن باشد ❊

بیان بیستم

در دال بی نقطه با های هوز مشتمل بر ده لغت و کنایت

ده بفتح اول و سکون ثانی عدد دیست معین که بعربی عشره گویند و امر به زدن و بهی و ممکر را نیز گفته اند و بکسر اول معروف است که در مقابل شهر باشد و امر بدادن هم هست یعنی بده ❊

دهار بر وزن بهار غار و دره و شکاف کوه را گویند و بمعنی فصل و دانش و بانگ و فریاد نیز گفته اند و بمعنی اول بارای نقطه دار هم بنظر آمده است ❊

دهار دهار بارای هوز زبان فارسی هرد و آمده است بر وزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند و بکسر اول دره و شکاف کوه را و بمعنی اول بکسر اول و بمعنی ثانی بفتح اول هم بنظر آمده است ❊

دهاک با همزهٔ ممدوده بر وزن افلاک نام ضحاک است و بعضی گویند ضحاک معرب دهاک است و چون او ده عیب که زشتی پیکر و کوتاهی قد و بسیاری غرور و شهوت و بی شرمی و بی حیائی و پرخوری و شکم خوارگی و بدزبانی و ظلم و تعدی و شتابزدگی و دروغگوئی و بددلی باشد آراسته بود بدین نامش خواندند چه آک بمعنی عیب آمده است ❊

دهان پشت بکسر نون بمعنی سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد ❊

دهان دره بفتح اول و راء خمیازه را گویند و آن گشودن دهان است بسبب کثرت خواب و بسیاری خمار کیفیت و کاهلی ❊

دهان صغیر کنایه از نقطهٔ اول بر ج اسد است ❊

ده انگشت بر دهان گرفتن کنایه از عجز و تضرع و زاری کردن و بر و تمنی نمودن باشد ❊

دهانه بر وزن بهانه زنگار معدنی باشد و آن از کان مس حاصل میشود و رنگ آن سبز و طعم آن شیرین تلخی مائل بود و دهنهٔ فرنگ همین است و آن را در دواها بکار برند خصوصا جهت دفع سموم و داروی چشم و بهترین آن را از ملک فرنگ آورند و لجام اسب را نیز گویند و هر چیز که شبیه بدهان باشد همچو دهانه و دهنهٔ کوه و دهانه و دهنهٔ آب و دهانهٔ چیک و مشک و امثال آن ❊

ده پارده داری یعنی ربح و زور و زینت و آرایش داری ❊

ده پنجی بر وزن شطرنجی زر قلب و ناسره را گویند ❊

دهجه بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی بزبان دیلم رعیت و دهقان را گویند ❊

درسنه بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی باشد که در آن سفره بندند ٭

دوسه با یای مجهول بوزن خوسه بمعنی درسنه است که ظرف سفره بستن باشد ٭

دوسرگان [illegible] کنایه از جوزای [illegible] باشد ٭

درسره با رای قرشت بوزن بوسه خمیر بکر را گویند ٭

دوطفل بسته بند کنایه از مردمان چشم باشد ٭

دوطفل نور بمعنی دوطفل بسته بند است که مردمان چشم باشد ٭

دوطوطی کنایه از دولب محبوب و معشوق باشد ٭

دوعلوی کنایه از کوکب زحل و مشتری است ٭

دوغبا با با بروزن شوربا آش ماست و ماستبا را گویند ٭

دوغ بروزن کوکو [illegible] مانند خمیری که روغن آنرا گرفته باشد و در دیگ [illegible] نمانند ٭

دوقص بضم اول و فتح و سکون ثانی و صاد بی نقطه لغت اهل مغرب مار را گویند و بعربی نصل خوانند ۲ ٭

دوغو با واو بروزن کوکو تخم زردک صحرایی است و تخم آن معادل است گناه آنرا خوش گیاه خوانند چه خرس آنرا بسیار دوست دارد ٭

دودوس بسکون سین بی نقطه [illegible] بوزن [illegible] بمعنی دوغو که تخم زردک صحرایی باشد و بعضی گویند نوعی از اسپست و آنرا بسفاری [illegible] در آن خوانند و بعضی دیگر گفته اند دودوس تخم کرفس صحرایی است ٭

دول بروزن غول آلتی که بدان ریسمان ریسند ٭

دوکارد با یای معجمی بروزن کرارد مقراض را گویند مطلقا و [illegible] حلمان بروزن سلمان خوانند و مقراض را حلم گویند و بمعنی حلقی هم آمده است و آن صریحی و میخی باشد که بر در [illegible] گازرند و آنرا در کاردی سرگویند با صاد و [illegible] ٭

دوگانه با حمای تای و کاف فارسی بروزن [illegible] دوزا گویند و [illegible] آن [illegible] کنایه از دو رکعت نماز هم هست ٭

دوگاوسر بکسر واو دوم کنایه از [illegible] باشد و برج ثور و گاو زمین را نیز گویند ٭

دوگاهواره کنایه از آسمان و زمین است ٭

درکلان [illegible] بروزن دوستان [illegible] و [illegible] سنگ کوچکی را گویند که در آن دول و گرو [illegible] ریسمان ریسند [illegible] گذارند [illegible] خوانند و جمع آن احماس است ٭

دوک ریسه دوکی را گویند که بدان ریسمان و امثال آن [illegible] باشد ٭

دوکعبتین کنایه از آفتاب و ماه باشد ٭

دوکله دار بضم کاف و ظهور ها کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب و دو پادشاه جبار باشد ٭

دوگوساله کنایه از زمانه و شب و ظلم و ایام بد زمانه و [illegible] باشد ٭

دوگوشی کلاهی را گویند که دو گوشه داشته باشد از دو طرف چنانکه گوشها را بپوشاند و شوربا کوره را نیز گویند که دو دسته داشته باشد ٭

دوگوهر کنایه از عقل و روح است ٭

دول با یای مجهول بروزن غول دلو آبکشی را گویند و برج دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم باشد از دوازده بروج فلکی و بمعنی مکار و محیل و سطاح بی حیا و سفله هم هست و دول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی شکل که آنرا از چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی کنند و محاذی سوراخ سنگ آسیا نصب نمایند و غله در آن ریزند و بعضی گفته اند و آن چوب [illegible] باشد که در وسط کشتی [illegible] و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه کیسه و خریطه که ریسمان بند [illegible] دولمان خوانند و بضم اول و فتح ثانی [illegible] جمع دولت است و در رای جمع [illegible] باشد ٭

دولا بالام الف سبوی آب و شراب را گویند ٭

دولاب بروزن دوشاب بمعنی چرخ آبکش [illegible] باشد و حجره و گنبد کوچک را نیز گویند و سودا و معامله و داد و ستد را [illegible] گفته اند [illegible] دولاب گویند ٭

دولاب مینا کنایه از آسمان است ٭

دولانه بروزن پروانه بمعنی دولاب است که چرخ آبکشی و گنبد و حجره کوچک باشد ٭

دولانه [illegible] نوعی از میوه است شبیه بسیب کوچکی و آن در باغ [illegible] صحرا [illegible] بهم میرسد و رنگش سرخ [illegible] ممدود [illegible]

---

۲ معلوم باشد که در لفظ دوقص از صاحب برهان سهوی عظیم واقع شده و آن این است که دال را که حرف سوم است قاف خوانده [illegible] حرف اول و سوم را که مفتوح [illegible] مضموم [illegible] صاحب قاموس تصریح نموده اند که دوقص [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث

دور قمری بیا تکهو ۳ دور آخر کواکب سیاره است وگویند دور هر کوکبی هفت هزار سال میباشد هزار سال بخودی خود صاحب عمل است و شش هزار سال دیگر بمشارکت شش کوکب دیگر و آدم علیه السلام در اول دور قمری بظهور آمد و آن دوره بپایان رسید *

دور گردان بفتح اول بمعنی بادهٔ نوشان و می خوارگان و پادشاهان باشد *

دورو بضم اول وخفای ثانی وثالث بواو رسیده گل رعنا را گویند چه یکروی آن زرد ویکروی سرخ می باشد وکنایه از مردم منافق ومنه بدبین هم هست *

دوروی باراء فوقانی کشیده [illegible] وتندرستی را گویند *

دوره بضم اول بروزن شوره سرطان کوچک را گویند وبفتح اول [illegible] وپیمانهٔ شراب وبمعنی ولع هم آمده است *

دورای بار ابروزن ومعنی دورای است که بای ممار بان باشد وبعربی موماز خوانند وباثانی مجهول دور ایملا را گویند *

دوزخ معروفست وآن نقیض بهشت باشد وکنایه از صحبت ناجنس است نزد ارباب معرفت وبرم رشک وحسد است نزد عشاق وسینه ودرشتی وکلفت ورنج وملال عدم اسکار باشد *

دوزنه ودوژنه بضم اول وواو مجهول وفتح رای هوز ورای فارسی ونون نیش زنبور وپشه وامثال آنرا گویند *

دوزه بضم اول وواو مجهول وفتح رای فارسی گیاهی باشد که ثمر آن گرامی است خاردار به بزرگی بندق ومغزی در میان دارد وچون خامه بچسپد حد اشود وبعضی گویند لاک است وآن صمغ مانندی باشد که بدان کارد وشمشیر ومانند آنرا بدسته چسپانند وبعضی ماده مور هم آمده است *

دوژینه باراي فارسي وتحتانی بروزن نورینه بمعنی دوزه است که نیش جانوران گزنده باشد *

دوسایید باسین بی نقطه بروزن خوشایید یعنی چسپایید *

دوسانیدن باسین بروزن خوشانیدن بمعنی چسپانیدن باشد اعم ازانکه چیزی را بچیزی بچسپانید یا خود را بکسی وابندند *

دوست بروزن پوست بمعنی محب ویکدل ویکرنگ وبمعنی دو عدد ا[illegible] باشد *

دوستان بادای ابجد بروزن پوست چین نام روز [illegible] ودوم از [illegible] ماهای ملکی *

دوستکام نقیض دشمن کام است بمعنی اینکه کارهایش بر حسب مطلوب ومراد دل دوستان باشد وبمعنی شراب خوری با دوستان وبیاد ایشان هم هست *

دوست کامی نقیض دشمن کامی است وشراب خوردن با دوستان وبیاد ایشان باشد *

دوستگان بانون بروزن ومعنی دوستکام است که می خوردن با دوستان وبیاد ایشان باشد وبمعنی معشوقه وآنرا که از جان ودل عزیز دارند هم آمده است وپیالهٔ بزرگ را نیز گویند *

دوستگانی بروزن ومعنی دوستکامی باشد که می خوردن باصدق وبیاد دوستان است وپیالهٔ پر شراب را نیز گویند که کسی در نوبت خود بدیگری نگاه کند وبمعنی ساغر وپیالهٔ بزرگ هم آمده است *

دوسر بضم اول وثانی غیر معلوم وفتح ثالث وسکون رای قرشت گیاهی است که در میان زراعت گندم وجو روید داء الثعلب را نافع بود *

دوسرانی بفتح اول بروزن پلس ترانی بمعنی گنده وسطبر وبزرگ باشد *

دوسرده [illegible] کنایه از عناصر اربعه است وحواس خمسه را نیز گویند *

دوسرهند کنایه از هفت کوکب است وهر ستارهٔ روشن را نیز گفته اند وکنایه از فلک هم [illegible] *

دوسری بفتح اول بروزن کوثری بمعنی دوسرانی است که بزرگ وسطبر وگنده باشد *

دوسد باثانی مجهول بروزن موبد یعنی بچسپد وملاصق شود *

دوسنده بروزن دوزنده بمعنی چسپنده باشد وزمین لغزنده وگل چسپنده را نیز گویند وبکسر ثالث هم بنظر آمده است *

دوسیدن بروزن نوسیدن بمعنی چسپیدن وملصق شدن وروسیدن ولغزیدن باشد *

دوسیده باثانی مجهول بروزن رولیده بمعنی چسپیده وخود را چسپانیده باشد *

دوش بروزن گوش بمعنی کتف باشد وشب گذشته را نیز گویند وامر از دوشیدن هم هست یعنی بدوش *

دوشا باثالث بالف کشیده هر چیز که آنرا میدوشند همچو گوسفند وگاو وامثال آن وکنایه از شخصی است که مرجع داشته باشد وازو بتدریج نگیرند *

دوشاخ چوبی را گویند که دوشاخ داشته باشد وآنرا برگردن مجرمان وگناهکاران گذارند ونوعی از پیکان دوشاخ هم هست *

دوش بر زدن کنایه از شادی کردن باشد *

آنرا هم بر آن چوب بندند تا باری را برده باشد والا الله و این باری را در خراسان کال جسه (س) ولا و باری و در جای دیگر بله چوب گویند و چوب کوچک را در فارسی بل و بزرگ را جسه و بعربی کوچک را بله و بزرگ را معلاة خوانند.

دودآهنج مثل فارسکوب نون وجیم سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند جهت گرفتن دوده از برای ساختن مداد و مرکب و دودکش را نیز گویند و آن سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و بخاریها گذارند تا دود از آن راه بیرون رود.

دودآهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی دودآهنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام و بخاری و مطبخ باشد.

دود برآوردن کنایه از مشاعل ساختن باشد.

دودخانه بر وزن بدخانه دودمان و خانواده را گویند.

دودخوار با واو معدوله بر وزن موسیقار نام پرنده ایست مطبخی رنگ کلیس باشد و شبا کوکس را نیز گویند.

دوددل بکسر دال کنایه از آزرده دلی باشد.

دوددم کنایه از آه باشد.

دودل بضم اول و اخفای ثانی کسی را گویند که در امری مردد باشد تا در دو جا اظهار رغبت کند و گرسنه باشد و مردم منافق را نیز گویند.

دودله با ثانی معروف و فتح ثالث ولام بمعنی دوداله است و آن باری باشد که در خراسان کال جسه (س) ولا و باری و در جای دیگر بله چوب و دسته بل گویند و بمعنی بکسر ثالث هم آمده است و با یای مجهول و کسر ثالث کسی را گویند که در کاری و اراده شکی و ظنی دارد و مردد است و شود بمعنی آنکه مرابطه بکسی اعتمادی و با هر کسی ترجیحی باشد.

دودمان با میم بر وزن دوسامان خاندان و خانواده و قبیله را گویند و نام موضعی است نزدیک شیراز.

دوده بضم اول بر وزن روده دودمان و خانواده را گویند و دوده چراغ که جهت ساختن مرکب و سیاهی گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گفته اند و شیر بزرگ نر و پیر باشد و بفتح اول بمعنی دایره است.

دودهنج بر وزن روزنج سفالیکه بآن دوده جهت سیاهی و مرکب ساختن گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گویند.

دودهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی دودهنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام و مطبخ و بخاری باشد.

دور بضم اول بر وزن مور معروفست که نقیض نزدیک باشد و بفتح اول خواندن درمها که گنجینه بود و ساله سرا مرا نیز گویند و جامعهای که اخبار امرا و اعیان را جمع نموده بسلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی ایام و عهد زمان هم هست.

دورآسران با سین بی نقطه بر وزن زرد آوران نام پادشاه جادوگران باشد و او را دوران سرون هم میگویند.

دوراغ با غین نقطه دار بر وزن سوراخ دو معنی دارد ماستی را گویند که شیرازان و سیده باشد و اصل این لغت دوغ راغ است یعنی ماست دامن کوه اشاره بآنکه شبان در دامن کوه شیر گوسفند ماست بندند اینست چه راغ بمعنی دامن کوه هم آمده است.

دوران سرون بمعنی دورآسران باشد که نام پادشاه ساحران و جادوگران است و او پادشاهی بوده بغایت ظالم و جادوگر گویند زردشت در زمان او بهمرسید و او میخواست که زردشت را بکشد بنابرآنکه با او گفتند این مرد صاحب زند است و آیین ترا بر هم میزند.

دورای بر وزن خوبای نایی که مطربان نوازند آنرا بعربی مزمار خوانند و بزای نقطه دار هم گفته اند.

دورباش با بای ابجد بر وزن دور رسد نی باشد و نیزه را نیز گویند که صاحب دو شاخه بود در قدیم چوب آنرا مرصع میکرده اند و پیشاپیش پادشاهان میبرده اند تا مردمان بدانند که پادشاه می آید خود را بکناری کشند و جاروب را نیز گفته اند آن چوبی که جاروب با آن بر دست میگیرد و عصا و لمر کوچک را نیز گویند و بمعنی ناحیه هم آمده است که نزدیک باشد و کنایه از آهی باشد که از ته دل برآید.

دوربیل بفتح بای ابجد بر وزن موربیل مردم بینا و بیننده را گویند.

دورخولی بضم اول و خای نقطه دار بواو رسیده ولام بتحتانی کشیده نوعی از موش صحرایی است و آنرا بعربی سمع الغراب خوانند چه برگ آن بگوش موش می ماند.

دوردست کنایه از جایی است که رسیدن بآن جا بسیار مشکل باشد.

دورس با سین و حرکت مجهول گیاهی است که تخم آنرا شوکران گویند خوردن تخم آن جنون آورد و بعضی گویند دورس اسم گیاهی است که تخم آنرا شوکران خوانند آنرا از بهبرد آورند و بدورس بمعنی مشهور است و بعربی طحما گویند.

دوررو بضم اول وکسر ثالث و رای بواو رسیده عمری بشمار عمی و صاحبت که باشد.

دوباروح بالول بثانی رسیده و با بالف کشیده و واو رسیده و بجای بی قاه زده واثی است که آنرا عروس در پرده گویند و تا کسی مهمان آید … و بالهام بنظر آمده است

دوبال با بای ابجد بروزن زوال بمعنی دوال است که تسمه و چرم حیوانات باشد و مکر و حیله را نیز گویند و بمعنی زمرد و شمشیر آبدار هم هست

دوبرا بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بروزن … ثرید و بازل تیغ و شمشیر را گویند

دوبرادران مرغی است شکاری کوچکتر از عقاب و دو برادران بسبب آن گویند که یکی چون قصد صیدی کند اگر او هر دو دیگری مدد او آید و بعضی علیوا … را هم گفته اند وآن دو ستاره … روشنی را نیز گویند که نزدیک دب اصغر است وآنها … فرقدین خوانند و بعربی فرقدان گویند

دوپل بروزن پوپل بی وفا و بی حقیقت را گویند

دوپیکر برج جوزاست از جمله دوازده برج فلکی و خانه عطارد

دوچار بضم اول وجیم فارسی بروزن حمار معروفست که … باشد رسیدن دو کس باشد بهم دیگر نیک یا بد و بمعنی … ثانی هم درست است و در لغات … هم آمده است

دوچارشدن کنایه از ملاقات و دیدار واقع شدن دو کس باشد یعنی دو کس یکدیگر را به بینند

دوچشمه کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز باشد

دوچمه … کنایه از شب و روز باشد

دوچهار بمعنی دوچار است که رسیدن دو کس باشد بیکدیگر بی خبر

دوحرف کنایه از کاف و نون باشد که مقصود از آن لفظ کن است

دوخ بروزن شوخ صحرای بی گیاه و علف و شاخ بی برگ و بار و سری که موی نداشته باشد و روی ساده و بی موی را نیز گویند و علفی هم هست پهن و بلند که از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آونگ کنند و این نام بسبب سادگی و بی برگی آن علف است و بمعنی تیر هوائی که تیر آتش باری باشد هم آمده است

دوخاتون کنایه از آفتاب و ماه باشد و مردم چشم را نیز گویند

دوخاتون بسبس(?) کنایه از مردمان چشم باشد و ماه وآفتاب را نیز گویند

دوخادم حبشی و رومی کنایه از روز و شب است

دوختن بروزن سوختن ماضی دوختن بدوشیدن باشد یعنی پاره را بهم وصل کرد و شیر را دوشید و ماضی ادا کردن و گزاردن هم آمده است یعنی قرض را ادا کرد و نماز را گزارد

دوختن بروزن سوختن معروفست که دوختن جامه باشد بسوزن و دوختن درع و زره باشد با تیر و نیزه بر بدن دشمن و بمعنی اندوختن و مال جمع کردن هم هست و شیر دوشیدن را نیز گویند و بمعنی ادا کردن و گزاردن وام و قرض و نماز باشد

دوخته بروزن سوخته معروفست و دوشیده و ادا کرده و گزارده را نیز گویند

دوخکاد با جیم فارسی و کاف بروزن کور سواد بمعنی اصلع باشد وآن شخصی است که سر او ساده و بی موی بود چه دوخ بمعنی ساده و کاد بمعنی تارک سر و فرق سر است و کچلی را نیز گویند که سر او مانند کون طاس باشد

دوخواهر دو ستاره شعرای شامی و شعرای یمانی باشد وآنها را دو خواهران هم گویند و بعربی اختا سهیل خوانند و … و رو عمیصاء نیز گویند

دوخیطان(?) … کنایه از صبح کاذب و صبح صادق باشد

دود بروزن رود معروفست و غم و اندوه و دم و نفس را نیز گویند و در عربی بمعنی کرم باشد چه کرم ابریشم را دود الحریر خوانند و کرم قرمز را دود الصباغین و کرم قرمز جانوری است کوچک وآن در بوته خار می باشد و بعضی گویند در درخت بلوط می باشد

دوداکش نوعی از ساحران باشند و ایشان عود و لبان و دانه سپند و مقل ازرق بر آتش نهند و افسون بی خوانند و جن را حاضر گردانند بعد از آن هر اراده که خواهند کنند

دوداله بروزن گوساله نام بازی است اطفال را وآن چنان باشد که دو چوب بیاورند یکی بزرگ بمقدار سه وجب و دیگری کوچک بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک را تیز کنند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند تا از زمین برجهد فی الحال چوب بزرگ را بر آن زنند تا براه دور رود و شخصی در آن دور ایستاده است اگر آن را گرفت بازی را برده و الا بر داشته بیندازد و چوب … در زمین گذاشته اند اگر آن شخص در انداختن …

دومگه ا وحرف راسبان آن را بمعنی نشان نقطه پرگار هم هست ری حمر و بیهوش و احمق و ابله را نیز گویند و بکسر اول خوبی باشد بهمان معنی و گردن است که بدان سلوک را یکو مد تا بر نیج ار دوست برآید.

دنگاله بفتح اول بر وزن بنگاله آبی را گویند که از جای بلندی با زمین پهن شده باشد و بیخ زیر ناودان را نیز گفته اند.

دنگاله بسکون ثالث بر وزن سه ساله بمعنی دنگله است که بیخ زیر ناودان امثال آن باشد و بفتح ثالث نیز آمده است.

دنگل بکسر الف بر وزن منزل ابله و نادان و احمق و دروغ نی اندام را گویند و بفتح دال رو برو نشستن در مجلس باشد و بعضی گویند با معنی زرکی است.

دنگی بکسر اول و سکون ثانی ثالث بمعنی کسند دنگ کوب را گویند را و بعضی باشد که برنج را از پوست جدا کنند.

دنواس بکسر اول و سکون ثانی واو بالف کشیده و بسین زده نام مردی است که عذرا معشوقه وامق را نیز وجه.

دنه بفتح اول و ثانی نام زنی است و بمعنی نعمت دنیوی و شادی رسد اوند او رمزمه از عالم خوشحالی هم آمده است و بعضی گویند دنه صدا و آواز خوانندگی زبان مطربه است.

دنه گرفته متکبر و با مماسی کسند نعمت الهی باشد و بمعنی خوشحال و شادمان هم هست و سد بر او روند زردوله را نیز گفته اند.

دنی بر وزن غنی بمعنی شادی و خوشحالی گرامی و بعربی مرد دون خسیس را گویند.

دنید بر وزن رسیدن بمعنی دوید به نشاط و خوشحالی بر او رسیدن باشد و بمعنی از جای درآمدن و از خشم و قهر خوشیدن هم گفته اند.

دنیده بر وزن رسیده بمعنی به نشاط خرامید و خوشحالی وا رسته باشد.

بیان نوزدهم

در دال بی نقطه با واو مشتمل بر ۱۴۴ لغت و کنایت

دوآتش کنایه از دولت معشوق باشد.

دواج بفتح اول بر وزن رواج بمعنی لحاف باشد.

درادر بفتح اول و دال ابجد بر وزن ز اوردن بدن بهر طرف باشد از بیم و بعضی را نیز گویند که حد ماب حربی ناو رجوع باشد عوسا عـ او را کاری رسند.

د اری بفتح اول بر وزن لهاری زری بوده است رانی

ارطلاکه مریدا از آن به سبب سمانی خرج می شد و سمانی زری بود از طلای ده مثقال بوزن بلد درهم.

دوازده خوش با حم و واو و شین بی نقطه و بای معرب دوازده گوشه است که مراد از آن دوازده برج فلکی باشد.

دوازده رخ جنگی بوده است عظیم و رزمی مشهور است گودرز و پسر زالی از توران و ایران و آن جنگ در دامن کوه گنابد واقع شد و آن موضعی است از خراسان و هم در آن جنگ پهلوان و سمه با جمله برادر خود کشته شد.

دوازده منزل کنایه از دوازده برج فلکی است.

دراسبه کنایه از سرعت و تعجیل باشد.

دوال بر وزن جوال تسمه رکاب و کمر آنرا گویند و چرم جوانات را نیز گفته اند و بمعنی مکر و حیله هم هست و بمعنی تیغ و زمرد آبدار هم آمده است.

دوال باز کنایه از حیله باز و مکار و طرار باشد و شخصی را نیز گویند که دوالی و حلقه و بند بی دارد و سوخی مردم را فریب می دهد و زر از ایشان می برد.

دوالک بر وزن مبارک بمعنی دوال است و دوالی را نیز گویند که بدان قمار بازند و نام دارویی هم هست خوشبوی.

دوالک بازی بمعنی دوال بازی است و بمعنی مکر و حیله وزری و عیاری کردن هم هست.

دوال گشادن کنایه از تیز بازی کردن باشد.

دواله بضم اول بر وزن کلاله بمعنی دوال است که داروی خوشبو باشد و آنرا بعربی سمه العصور خوانند و هم دوال هم هست و آن تسمه باشد که بدان قمار بازند و با ...
بفتح اول نیز آمده است.

دوالی بر وزن هلالی نام والی ابخاز و بعضی گویند نام والی تتار است که اسکندر ذوالقرنین حاکمه بردع را بنکاح او درآورد و ممالک بردع را بدو داد و بعضی تاتار را نیز گویند و بمعنی دواله هم هست که داروی خوشبو باشد گویند ماسک عسعه بر درخت سیدر در عربی طلبی و مرسی است.

دوان بر وزن روان بمعنی دونده باشد و نام دهی است از کازرون و دوانی منسوب بدانجاست.

دوبا با بای فارسی بر وزن روبا کرم سرخی است که در درخت بلوط می باشد و با آب ابریشم و امثال آن رنگ کنند و درد و اما سر نگار زنند.

درباد ساختن کنایه از سر دریا شد که لیل زنهار است.

حلال باشد ٭

دندان بسوهان دادن کنایه از گزیدن و گزیدگی کردن باشد ٭

دندان بریز بفتح بای فارسی وکسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و زای نقطه دار چیزی که بدان دندان حلال کنند ٭

دندان پریس باسین نقطه دار بروزن و معنی دندان پریراست که حلال باشد ٭

دندان بزهر خاییدن کنایه از سختی است که از نهایت دشمنی و عداوت ناشی گردد و گفته شود ٭

دندان بکام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن و مستولی گردیدن و در غضب شدن باشد ٭

دندان تیز کردن بمعنی خندیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن و کینه خواستن هم هست ٭

دندان جوف کنایه از باران ریز و اشک چشم باشد ٭

دندان داشتن کنایه از چشم داشت و توقع داشتن باشد وکنایه از کینه ورزیدن و در کاری بسیار سخت شدن و اقدام نمودن هم هست ٭

دندان زدن بمعنی خاییدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن و کینه خواستن هم هست ٭

دندان سا باسین بی نقطه بالف کشیده چیز خشن را گویند و بعربی بقلة المبارکه خوانند ٭

دندان سپید کنایه از خندان و شگفته باشد و بمعنی فروتنی هم آمده است ٭

دندان سپید کردن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد و بعبارت از خنده کردن است ٭

دندان فرو بردن کنایه از چشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کار را بسیار سخت گرفتن و خام طمعی و اقامت نمودن در کاری باشد ٭

دندان فریز با فا بروزن و معنی دندان بریز است که خلال باشد ٭

دندان فریس بروزن و معنی دندان پریش است که خلال و دندان پاک کن باشد ٭

دندان کاو با کاف بالف کشیده بواو زده چیزی که بدان دندان حلال کنند ٭

دندان کردن کنایه از اعراض کردن و مضایقه نمودن باشد ٭

دندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و بی وقری و بیقراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار نمان باشد ٭

دندان کندن کنایه از قطع طمع کردن باشد ٭

دندان گوساله نوعی از تیر باشد که پیکان آنرا از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله ٭

دندان مز بفتح میم و سکون رای نقطه دار شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند ٭

دندان مزد بفتح میم و سکون رای نقطه دار و دال بی نقطه نقد وجنسی را گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمانی و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند و این رسم در قدیم متعارف بوده است و آنرا امروز دندان مزد میگویند ٭

دندان نمای کنایه از چشم آلوده و نمناک باشد و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و غضب و زور و فروتنی کند ٭

دندان نماید یعنی خوشحال شود و بخندد و ماضی غمناک شدن و ترسانیدن و عجز کردن هم هست یعنی بترساند و درمانده شود و زاری کند و عاجز گردد ٭

دندان نمودن کنایه از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحال گردیدن و خنده کردن را نیز گویند ٭

دندانه بروزن مردانه کنگرهٔ هر چیز را گویند ٭

دندان نهادن کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع در چیزی بستن را گویند و دندان نهادن برعکس یعنی قبول نکردن و رغبت نمودن ٭

دندس بروزن رخش سخن گفتن باشد با کسی چنانکه دیگری در نیابد و بعربی رمزوا یما گویند ٭

دندنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی سخن آهستهٔ زیر لبی را گویند ٭

دندیدن بروزن رسیدن دندن زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد از روی قهر و غضب و خوشیدن از خشم و شیرازیان لندیدن بضم لام میگویند و خراسانیان نیز ٭

دنفر با قاف بروزن لنگر شوره است و از ان باروت سازند بعضی گویند این لغت عربی است و بعضی رومی گفته اند ٭

دنقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح حمی است دوائی گویند اگر با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع است و آنچه از ان در میان گندم روید مسکر و مدر باشد و آن را شیلم وشلمک نیز گویند ٭

دندگ بفتح اول بروزن ... صدائی که از بر هم خوردن

اسماط رون را گویند و اسم مساط رین هم هست بعربی سمر سوکه رسوات زوین را مثال آن را گویند ۰

دبان زورین بان سے ولتی بساط زرمان باشد و بساط و زرمان براهر بله واز ستم نهر بین آنها را گویند ۰

دبت ضم اول و سکون ثانی و بای بمعنی دم است که در عادل مرباشد بعربی دست خوانند ۰

دبال بفتح اول بر رنگ شکال سنز را گویند و بضم اول دم و دنباله را ۰

دباوند بفتح اول واو بر وزن حمد احمد کر درمازند ران سهور بدمارند ۰

دبیر بر وزن سریام سهوری است از سند وستان و نام گرپوه هم هست زراه کسمر که بمراسپهار آرد ۰

دبره بارا بر وزن زنگله طمبور باشد و آن سازیست مشهور و اصل این لغت دبند بره بوده است چه مشابهت تمامی بدنبه بره دارد و بکثرت استعمال دبره شده است و عرب آن طمبوره است ۰

دبستر بمعنی دم عاره است که استخوان هم خوانند حرلنده و برلنده باشد بعربی ــ خوانند ۰

دبلک ضم اول بر وزن ارد ب دهلی باشد دم دار که آن را از چوب و سفال می سازند زنان یاری گران در زیر بغل گرفته نوازند ۰

دبوله بضم اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن ــ د و دسته مای موی را گویند که از سر آرایش باشد و سمله و طراز دستار را نیز گفته اند ۰

دبه دادن کنایه از عاجل کردن و فریب دادن باشد ۰

دبه گذار طرفی باشد که دبه و شمع در میان آن نشسته کمند ر رعی از شرح و حادوی هم هست و آن چنان باشد که ساحران بنام شخصی صورتی بسازند و گومند بقلا نند و انسوی خوانند آن را در سرگمه او برند و چراغی در زیر آن روشن کنند تا از حرارت آن چراغ دبه گداز آید چنانکه دبه میگداز د آن شخص نیز میگداز د و لاغر مسود تا بمرده ۰

دبه نهادن کنایه از فریب زدن باشد ۰[1]

دبح[2] با نون و حا و حرکت مجهول بلغت سریانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی علیه السلام است از بعد آوردن و آن روز دحانه است لهذا عید بهتمسن گویند که یحیی بن زکریا عیسی علیه السلام را در آن روز دحانه ــ غوطه داده بود و نیز گفته اند که مریم آن حضرت را در آب معمور به سبب دادن و آن است که نصاری بر زنان خود را در معمود حرم نیدان آب غسل دهند و چون کسی در آن عیسی در آید و تا آب غسل نکند مجاری سو زنام زور سمر کانون لاحرهم هست ۰

دبل بفتح اول بر وزن جهد استخوان پهلو باشد و روغن و مسکه و پنی حمر را نیز گویند و بمعنی ابله نادان و بی باک و خودکام هم هست و زر دبی دماست را نیز گفته اند و ابرازی باشد جولاهگان را و آن چوبی است دیداله دنداله عرض بارجه که می بافند واز مردمانه آن تاری منگند را باشد بمعنی دندان هم آمده است که بعربی س خوانند و مرحمری بعض که دمان را بعسر ماشد مار و بوست انار و امثال آن وسروع حمیر را نیز گویند آنرا صب التطی و صب السلاطین باشد نکد امک آن مسهل رطوبات بود و نام کاسی هم هست رسمی ارکد ابان باشد که ساز گومند ی بر کلمه و سالته گومندی بردست دیگر گرفته بر درخانه و پس دکان مردمان آیند و ساز را بدان سانه عوایی بکسند که از آن صدای عربی بر آید رحمری طلب کنند اگر احسانی در دادن امسالی ایج مسود کارد اعضای خود را مجروح سازند ساحمانه این معنی دارد ضم اول ذلم نوعی از زنبور است ۰

دندان بر وزن جندان عروف است که بعربی سن خوانند و کنایه از طمع و توقع هم هست ۰

دندان آبریز با میم و بالف کشیده بای فارسی بمعنی خلال باشد و آن چوبی باشد که میان دندان را بدان پاک کنند و بفتح میم هم آمده است که دندان آبریز باشد ۰

دندان آبریس با شین نقطه دار بر وزن معنی دندان آبریز است که خلال باشد و بفتح میم مرد ست است ۰

دندان آبرس با با بر وزن و معنی دندان آبریز است که خلال باشد ۰

دندان آبرس بر وزن و معنی دندان آبریس است که

---

[2] یعنی مانند که در گولس دبح بالکسر است و آن عیدی است میان عیسویان که روز دوازدهم از روز ولادت عیسی علیه السلام میکنند گویند در آن روز از طلوع ستاره عجب که نصه آن بمفصل در انجیل مذکور است ظهور آن حضرت علیه السلام معلوم همگنان گردید و صاحب ناموس نیز دبح را آورده و گفته که ــ عید است میان عیسویان ۰

زمین افتد نتواند که برخیزد ٭

دمسه بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمسق است ٭

دمسیجه بالجیم بر وزن دردنجه پرنده‌ایست کوچک و پیوسته دم خود را بر زمین زند و بعربی صعوه خوانند و بعضی گویند ابابیل است هرگاه بر زمین افتاد نتواند پرواز کردن و بامیر فارسی هم گفته‌اند ٭

دمشناس بفتح اول وکسر شین نقطه‌دار و نون بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده کنایه از حکیم وطبیب ودانا باشد ٭

دمغازه بضم اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دار بالف کشیده وفتح زای هوز بیخ دم ومیان دم واستخوان میان دم حیوانات باشد اعم از پرنده وغیر پرنده ٭

دمغزه بالزای بر وزن حمکده بمعنی دمغازه است که بیخ دم و استخوان میان دم حیوانات باشد وآنرا بعربی عسیب گویند ٭

دمگاو بکسر ثانی معروفست وتازیانهٔ بزرگ را نیز گویند ونام برادر کوچک کوپال رامی که نامش گاو دم هم بوده است ٭

دمگاه بر وزن همراه کورهٔ زرگران وآهنگران و مسگران را گویند وگلخن حمام را نیز گفته‌اند ٭

دم گرفتن کنایه از سکوت ورزیدن و توقف نمودن وترک دادن وتن زدن باشد ٭

دم گرفته پوستی را گویند که در وقت دباغت کردن بد بوی گیرد ومتعفن شده باشد وتب گرفته را نیز گویند ٭

دم گرگ بکسر ثانی وضم ثالث معروفست ویکی از منازل قمر باشد که آنرا شوله خوانند وصبح کاذب را نیز گویند ٭

دمگه بر وزن همره مخفف دمگاه است که کورهٔ آهنگران وگلخن باشد ٭

دملانه بضم اول بمعنی غلطیدن ودم جنبانیدن سگ باشد در برابر صاحب ومربی خود چه لانه بمعنی عجز وزور وتملیس است ٭

دمن بر وزن چمن مخفف دامن است ودر عربی جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی گوی وجائی که خاک روبه ونجاست وسرگین وخاکستر وامثال آن در آن ریزند وسرگین تنها را نیز گویند ونام معشوقهٔ نل باشد وقصهٔ نل ودمن مشهور است و نام بندریست در هندوستان وبکسر اول[2] بمعنی من ومن باشد چنانکه هرگاه گویند دمن بدو مراد آن باشد که من بدو و من ده ٭

دمندان بر وزن قلمدان بمعنی دوزخ باشد وآتش را نیز گویند ونام شهری است از توابع کرمان گویند نزدیک آن کوهی است که معدن طلا ونقره وآهن وتوتیا است وغاری دارد که پیوسته صدای آب بگوش میرسد وبخاری از آن غار بر می‌آید و باطراف آن متکاثف میگردد و نوشادر میشود ٭

دمنده بر وزن رونده فریاد کننده را گویند ٭

دمنه بفتح اول وسکون ثانی ونون مفتوح نام شغالیست که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است وسوراخی را نیز گویند که برای دم کشی و باد آمدن تنور بگذارند و بعربی سرگین ستوران را گویند که جمع کرده باشند وکنایه از روباه وشغال هم آمده است وکنایه از مردم عیار ومحیل وفتان باشد ٭

دمه‌دانی با دال ابجد بر وزن پهلوانی لته وکهنهٔ پیچیده را گویند که در سوراخ تنور کنند تا باد از تنور بیرون نرود ٭

دم بسر شور بکسر ثانی کنایه از آه دردناک باشد ٭

دمور بفتح اول بر وزن سمور آواز نرم وآهسته را گویند و نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوخش سعی بسیار کرد وبضم اول در عربی بی رخصت بخانهٔ کسی رفتن باشد ٭

دمه بفتح اول وثانی آتش افروز است وآن ظرفی باشد بهیأت کلهٔ آدمی وآب در آن کنند ودر کنار دیگ آتش نهند از سوراخهای بینی آن بخاری بر آتش وزد وآتش افروخته گردد گویند از مخترعات جالینوس است وبمعنی دم آهنگران هم هست وسرما و باد و برف درهم آمیخته را نیز گویند ٭

دمیا بر وزن دریا بلغت زند و پازند خون را گویند و بعربی دم خوانند ٭

دمیاط بفتح اول بر وزن وطواط نام ولایتیست مابین مصر وعدن

دمیدن بر وزن جهیدن بمعنی لاف زدن وخود را پر باد کردن وحمله آوردن باشد وبمعنی روییدن ورستن نبات هم هست ودم خوردن ونفس کشیدن وطلوع صبح را نیز گویند ٭

دمیک بکسر[2] وسکون تحتانی بر وزن شریک بمعنی زمین ودوم باشد وبسکون[2] وفتح تحتانی نام قریه ایست از قرای غزنین گویند شهاب‌الدین غوری مرحوم یکی از ملاحده در آنجا شهید شد ٭

بیان هژدهم

در دال بی نقطه با نون مشتمل بر ۶۳ لغت وکنایت

دن بفتح اول وسکون ثانی فریاد وغوغای نشاط باشد و

[2] نام معشوقهٔ نل در هندي दमयन्ती دمیتی است ودر فارسی بتخفیف دمن شد ٭

دلیل: بفتح اول بر وزن رسید: خرد و بلغور سیل ملهرا گویند ॰

دلبک بفتح اول بر وزن سرتک میوه و بهرگلی است و آن مانند بحرسه گل سرخ رنگ می باشد و بعضی گویند تخم گل است که بعربی بذرالورد خوانند ॰

دلمس بفتح اول و ثانی بمعانی رسید: و نون مکسور بسین زده نوعی از صدف کوچک باشد و آنرا با خام است دمل سود کرده مشهور لند و چون عسل سون خوردن ॰

دال همه هم

دو دال بی نقطه با میم مشتمل بر ۴۰ لغت و کنایت

دم بفتح اول و سکون ثانی دم و نفس باشد و نفس را سرکوبند و بمعنی فریب و مکر هم هست و بوی را نیز گفته اند که بعربی شم خوانند و بمعنی ورزن شعر باشد و آلت که زرگران بدان آتش افروزند و آنرا نیز گویند و خون را نیز خوانند و دمان آدمی و آدمی باشد و وقت و زمان را نیز گفته اند و در عربی بمعنی خون است و بضم اول دست و دنباله را گویند ॰

دما بفتح اول بر وزن هوا بمعنی دم و نفس باشد و بکسر اول بمعنی ردخانه است بلغت زند و پازند و بمعنی مزاج را هم آمده است ॰

دمادم بفتح اول و دال ابجد بمعنی دمبدم و نفس بنفس و همین نفس و نفس باشد و بضم اول بمعنی معاقب و پی در پی یکدیگر باشد ॰

دمار بر وزن سوار بمعنی هلاک باشد و آنچه مردم بدان محتاج است در روزگار مطلقا و دم و نفس را نیز گویند و بمعنی دود و خون هم بنظر آمده است ॰

دماغ بفتح اول و سکون میم نقطه دار بر وزن رواق کنایه از عجب و تکبر و غرور و مشهور باشد و در عربی مغز سر را گویند عموما از همه و آنکه باشد و بهترین آن از پرندگان مغز سر کبک و سرخاب است و از چرندگان بره یکساله و جمیع مغزها سرد و تر است و مغز سر خروس و مرغ خانگی گرم و مار و عقرب نافع است و مغز سر گربه که دماغ لغت خوانند چون خشک کنند و با سرکه بمصروع دهند سودمند باشد و مغز سر کفتار و بچه آن ربای درد و آزار دهد و نافع باشد و مغز سر خفاش را چون بر کف پا مالند باه را برانگیزاند و از اعضای رئیسه است که دل و جگر و مغز باشد بجهت بقای شخص و اعضا را قوای رئیسه نیز خوانند بجهت بقای نوع ॰

دمامه بر وزن سمامه کوس و نقاره را گویند و بمعنی لعبتی هم آمده است که بزرگ و کوچک کرنا است ॰

دمان بر وزن امان بمعنی وقت و زمان باشد و بمعنی زبادکنان از شادی و مست مغرور هم هست و بمعنی بشدت بسر در و حمله کردن هم آمده است و دمنده و بر باد کننده را نیز گویند ॰

دمان کش بر وزن نان کش بمعنی وقت و زمان مدد ستگاه باشد ॰

دماوند بر وزن راولند نام شهری است مشهور از مازندران و کوهی نیز هست منسوب بآن شهر گویند ضحاک را در آن کوه محبوس کرده اند ॰

دم بسلیم بکسر ثانی کنایه از خاموشی و رساطلبی و قرار داری باشد ॰

دمک بضم اول و سکون ثانی و کاف تازی مرغ پرایر نگشتی و سه در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا مرغابی طرغلود بس بعربی عصفور الشوک خوانند ॰

دمچه بضم اول بر وزن حصه دم کوبا را گویند و دنباله هر چیز را نیز گفته اند ॰

دمچوس با های نقطه دار و بمعنی بر وزن اوسی وس نام سوداگری بود که در دارا ارمه لوس در دید ॰

دم خوردن کنایه از فریفته شدن و فریب خوردن باشد و کنایه از نفس راست کردن و آسوده شدن هم هست ॰

دمدار بضم اول و دال بی نقطه بر وزن همسار مغز قاست و دنباله کش لشکر را نیز گویند بمعنی جماعتی که از دنبال لشکر و از دنبال عقب و روند وآنرا بعربی ساقه و بترکی چنداول خوانند و بمعنی دول و شرط هم بنظر آمده است ॰

دمدمه بفتح اول بر وزن زمزمه بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند بمعنی شهرت و آوازه هم هست و سرکوب قلعه را نیز گفته اند و آن برجی مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از آنجا بر قلعه تفنگ اندازند ॰

دم دما با ثانی بر وزن اژدها بلغت زند و پازند بمعنی دریا باشد که عربی بحر خوانند ॰

دم زدن کنایه از سکوت و ورزیدن و توقف کردن و تکرار دادن و نفس زدن و دعوی کردن باشد ॰

دمسار با سین بر وزن سیمار مجمع و موافق و مدعا را گویند ॰

دم سرد کنایه از حرف و سخنی و آه و ناامیدی باشد ॰

دمسیه بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و نون که رابع است و سین حمرا باشد را گویند آن مرغ باشد که دن ب

بته ایست که آن روی تیزی دارد و آن را بعربی مقل خوانند و در دواها بکار برند خصوص در مرض استسقا ٭

دلال بفتح اول بروزن هلال ناز و غمزه و اشاره چشم و ابرو را گویند و بکسر اول هم آمده است ٭

دلام بکسر اول بروزن نظام ژوبین را گویند و آن نیزه باشد کوچک و کوتاه که آنرا بجانب خصم اندازند ٭

دل انگیزان نام لحنی است از موسیقی ٭

دلاویز با واو بتحتانی رسیده و زای نقطه دار زده مطلوب و مرغوب و دلخواه را گویند ٭

دلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد درخت چنار را گویند و بعربی برگ آنرا ورق الدلب خوانند و چون کهنه شود آنرا گویند دیرینه شاخهای تر و چوب کهنه آن آتش انشانند نافع باشد و گویند اگر برگ درخت چنار را در خانه خفاشها که نوعی از جعل باشد دود کنند همه بگریزند ٭

دلپذیر با بای فارسی و ذال نقطه دار بروزن بی نظیر بمعنی دلاویز است که مطلوب و مرغوب و دلخواه باشد ٭

دل برکندن از ریدن کنایه از عمخواری و مهربانی باشد ٭

دلبوث با ثای مثلثه بروزن مخصوص نوعی از سوسن صحرائی است بیونانی و بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر می ماند ٭

دل پیشه با بای فارسی بروزن بی ریشه کنایه از خام و ثیمت ٭

دل خاک بکسر ثانی کنایه از انبیا و اولیا باشد و مرکز و درون زمین و قعر دریا و ماهی را نیز گویند ٭

دلخواه بمعنی دلخواه است و معشوق را نیز گویند ٭

دلخون کنایه از مشتاق و مهجور باشد ٭

دل دادن بروزن افتادن کنایه از دلیر ساختن باشد ٭

دلدل بضم اول و دال ابجد بروزن بلبل معروف است و خارپشت کلان را نیز گویند و آن نوعی از خارپشت باشد که خارهای خود را چون تیر اندازد و بکسر اول و دال بالف در زبان کی که بمنزلهٔ آه کشند ٭

دل دل کمان کنایه از اضطراب کمان و آه زبان و متردد در امور باشد ٭

دل روز بکسر ٢ کنایه از نصف روز باشد و آفتاب را نیز گویند ٭

دلشاد با شین نقطه دار بروزن بهزاد همت و بخشش و عطا باشد و بمعنی نشاط و خوشحالی هم هست ٭

دل شب بکسر ثانی کنایه از نصف شب است ٭

دلگو بفتح کاف فارسی بروزن [illegible] نکان طعام باشد و آن طعامی است که برته دیگ خسپیده است و بزور کفگیر جدا کنند ٭

دل گرم کردن کنایه از عاشق شدن باشد ٭

دل کعبه کردن کنایه از توجه کردن بدل باشد ٭

دلم بضم اول و ثانی و سکون میم خوشی باشد با خارش و آنرا بعربی شری گویند ٭

دلمک بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف دلمه را گویند که پنیر تر باشد و آن شیری است که بعد از مایه زدن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانوری است شبیه بعنکبوت گویند زهر او آدمی را هلاک کند و بعربی رتیلا خوانند ٭

دلل بروزن بلبل غله را گویند که بور خوب رسیده باشد و ماوخود خام که در غلاف باشد و مرغان فارس که آنرا بریان کنند خصوصا ٭

دلمه بفتح اول و ثانی و ثالث شیری که بعد از مایه زدن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانوری است زهر دار شبیه بعنکبوت که بعربی رتیلا خوانند ٭

دلنگ بفتح اول بروزن پلنگ بندی باشد که از چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند و ژوبین را نیز گویند و آن نیزه باشد کوتاه که بن آن دو پره تیر می باشد و بجانب خصم اندازند و غلاف خوشهٔ خرما را و آنچه خوشهٔ خرما بر آن باشد هم گفته اند و دستار از چاه کمان را نیز گویند و آنرا مینین خوانند و بمعنی آونگ هم هست که آویخته و آونگان باشد و با بمعنی بکسر اول نیز آمده است ٭

دلنگان بروزن زمستان بمعنی آونگان است که آویزان و آویخته باشد ٭

دل نمودن کنایه از مردمی و مهربانی کردن باشد ٭

دله بفتح اول و ثانی غیر مشدد جانوری باشد که آنرا قاقم گویند و گربهٔ صحرائی را هم گفته اند و معرب آن دلق است و زن دلاله و محتاله و جامهٔ پشمینه و خرقه و مرقع درویشان را نیز گویند که از آن پشمها آویخته باشد و با ثانی مشدد بمعنی مکر و حیله و عیار و نا راست و منافق باشد و گردباد را نیز گویند و بکسر اول بمعنی دل است که بعربی قلب خوانند ٭

دلهرا بکسر اول و ها بروزن اشترا نام پادشاهی بوده از پادشاهان هندوستان و بفتح ثالث نیز بنظر آمده ٭

دلی بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف دهلی باشد و آن شهری است مشهور در هندوستان و با تشدید ثانی هم گفته اند ٭

اول وسین بالف یای دو عربی بمعنی بارک باشد و جای هم هست که آدمی را بارک ولاغری کند ॰

دکردن بمعنی خواهش و گدایی کردن باشد ॰

دمطاماسون بفتح اول وسکون ثانی وطا مهمله بالف کشیده نون وارسته ... دیگر ... بریانی ... باشد وآنرا مسکطرامسیع نیز گویند اگر کوفته از آن بخورد ... خون از پیشانی برآید وآنرا بعربی نعلة الغزال خوانند ॰

دنرلی بفتح اول ولام این لغت از اتباع است بمعنی دل زلک یعنی خشک و خالی صحرای بی علف و درختی و موی را نیز گویند ॰

بیان چهاردهم

در دال بی نقطه با کاف مشتمل بر ۱۳ لغت کنایه

دک بفتح اول وسکون ثانی بمعنی ... وبعد بر باشد وگدا وگدایی را نیز گویند وبمعنی محکم ومضبوط هم هست وصدمه وآسیب رسیده را نیز گفته اند وبمعنی سرباشد مطلقا وبعربی راس خوانند سر آدمی که از کچلی موی نداشته باشد و کوه وصحرایی که از سبزه وعلف وبوته وخار وخلاشه خالی باشد و درختی که برگهای آن تمام ریخته باشد ومسی ... که آنرا نتوان کند ... دیواری که خشت بر بالای آن گذارند ॰

دکان ... کنایه از حرف زبانی و تعریف کسی کی باشد ॰

دکچی بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی بمعنی فرمون را گویند وآن پیمانه ... است که ماشه ... باشد وبعربی صله خوانند ونصف ثانی هم آمده است ॰

دکردن با زای نقطه دار بر وزن کرکدن بمعنی گدایی کردن باشد ॰

دکرده بر وزن ... را گویند که خار صرف زده باشد ... را در هم تراشیده باشد ॰

دکل بفتح اول بر وزن کچل امردی که ریش او تمام بر نیامده باشد ودست وپای بزرگ وگنده داشته باشد ॰

دکلان بضم اول بر وزن نهان آلت ... باشد وآن چو ... روسیع چوبی بر آن گذارند اند ॰

دکن بر وزن وطن ملک کوه را گویند وبعربی سیاه رنگ باشد ... دکن بعایت سیاه را خوانند وبهندی بمعنی جنوب باشد که در مقابل شمال است ونام ولایتی هم هست ॰

دکنا بر وزن اعماالحل خرما را گویند که نوبار رنگ آورند ॰

دل ودنم با دال ابجد بر وزن ... این لغت از اتباع است بمعنی ... صورت ... باشد چه دل بمعنی ... ود ... صورت ... بود ॰

دل ولک ... ثانی بر وزن ... وبمعنی ... است یعنی خشک و خالی وصحرای بی علف ودرختی موی باشد این لغت نیز از اتباع است ودر ... عرب آنست ॰

دکه بر وزن سکه پیرکوهی را گویند که عوام تکه خوانند وسکو را نیز گفته اند وبهندی پهلو بر پهلو زدن ... را گویند ॰

دکیا بر وزن ... بلغت ... بمعنی ... سوم ... باشد ॰

بیان پانزدهم

در دال بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر ۳ لغت

دگر بکسر ... است که بمعنی بار باشد چون ... کنند ... دکند ॰

دگرگون با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی ... کردن وبازگونه و ... باشد ॰

دگل بر وزن ... وبمعنی ... است که مکر وحیله وفساد ... باشد ... که ... دست وپای گنده وبزرگ داشته باشد ॰

بیان شانزدهم

در دال بی نقطه با لام مشتمل بر ۲۷ لغت کنایت

دل ... اول وسکون ثانی گرمی جسد را گویند که در امعا وشکم از ... بعد از بیماری بهم رسد وبعضی گویند مرضی است مانند کرو که در شکم بهم رسد ومهلک می باشد وبکسر اول معروف است وبعربی قلب خوانند ووسط هر چیز را نیز گویند وبمعنی بارگونه هم هست وآن لطیفه ربانی را نیز گویند که ... آن ॰

دل آسمان کنایه از وسط آسمان باشد وستاره وکوکب را نیز گویند وکنایه از ... هم هست ॰

دل آشوب ... درختی است ... وبرگ آن ... می باشد وآنرا ... گویند ...

۲ ... بمعنی اصل این لفظ با کاف مخلوط الملفظ هاست چون ढिंढिया دکهن وبعضی ... آمده ॰
۳ ... بمعنی دال مخلوط الملفظ بها است ... صورت ... دهکا ودمکه

هشیار و تر بمعنی کوه و کوهستان باشد ٥

دشیلك بفتح شین دوم بر وزن لطیفك شمسه را گویند و بعربی لیل خوانند ٥

بیان یازدهم

در دال بی نقطه با عین نقطه دار مشتمل بر ۲ لغت و کنایت

دغ بفتح اول و سکون ثانی بر وزن تیغ بمعنی زمینی که هرگز گیاه در آن نروید باشد و بعربی موی را نیز گویند که از کچلی همچو کف دست شود بیشتر سر را نیز گفته اند و آن شخصی باشد که ریش و سبلت و ابرو و مژه را پاک تراشیده باشد و بمعنی داغ هم هست ٥

دغا بر وزن خوا مردم ناراست و دغل و عیبدار و حرامزاده را گویند و سیم ناسره و رنگ ولای و دردی هر چیز و خس و خاشاك را نیز گفته اند ٥

دغد بضم اول بر وزن چغد بمعنی عروس باشد که زن داماد است ٥

دغدار بفتح اول بر وزن اسفار جمع دغدار است و بمعنی عیبناك را نیز گویند و بضم اول ترکی پرنده ایست که آنرا با چرخ و شاهین و باز شکار کنند ٥

دغدغه بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن قلقله بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و میل بودن بچیزی باشد و بکسر اول و ثالث حمایل و انگشتان است در زیر بغل و پهلوی کسی اندازند که بخندد و بپارسی غلغلك نیز گویند ٥

دغدو بضم اول بر وزن ترکو نام مادر زردشت است و او از نسل فریدون بود ٥

دغدویه بضم اول و فتح آخر که یای حطی باشد بمعنی دغدو است که نام مادر زردشت است ٥

دغر بر وزن سفر کسی را گویند که سرش کچل و بی موی باشد ٥

دغل بر وزن اجل مکر و حیله و ناراستی و فساد باشد و کسی که دغلی و ناراستی کند و سیم ناسره و زر قلب را نیز گویند و خس و خاشاکی که در حمامها سوزند و دردی ولای هر چیز باشد اعم از شراب و آب ٥

دغل خاکدان کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد ٥

دغلدری بفتح دال اول و رای بی نقطه بتحتانی زده کنایه از عیب جوئی و عیب گوئی و منافق باشد ٥

دغلی بر وزن عملی بمعنی حرامزادگی و عیاری و مکاری

دغول بفتح اول بر وزن قبول مخفف داغول است که حرامزاده و عیار باشد ٥

دغوی بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام دشتی و صحرائی است که برادران پیران ویسه در آن دشت کشته شدند و گویند [illegible] گیو و طوس در شکارگاه آن دشت دختری یافتند و پیش کاوس بردند و چون دختر یکی از ملوک بود کاوس او را بعقد نکاح خویش در آورد و سیاوش از وی بهم رسید و بضم ثانی نیز بهمین معنی آمده است ٥

بیان دوازدهم

در دال بی نقطه با فا مشتمل بر ۹ لغت و کنایت

دف بفتح اول و سکون ثانی در عربی و فارسی بمعنی چیزی باشد که بر پوستی توان چسبانند و قوالان نوازند و در عربی بمعنی پهلو آمده است ٥

دفتر را گاو خورد کنایه از آنست که حساب آخر شد ٥

دفته بر وزن همه دفتین جولاهگان باشد و آن ابزاری است مانند شانه ٥

دفتین بر وزن نقشین بمعنی دفته است که شانهٔ جولاهگان باشد ٥

دف زدن کنایه از خواستن و گدائی کردن باشد ٥

دفرك بر وزن تحرك بمعنی فربه و گنده و سطبر باشد مطلقا و بعربی غلیظ و ضخیم گویند ٥

دفك بر وزن فلك بمعنی هدف است که نشانهٔ تیر باشد ٥

دفلی بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح به تحتانی کشیده درختی است و آن را بعربی سم الحمار خوانند و آن نباتی است بغایت تلخ گلی مانند گل سرخ باشد گرم و خشك است در سوم اگر برگ آن را بجوشانند و در خانه بپاشند کیك و ارضه بگریزد و هر حیوانی که برگ آن را بخورد بمیرد گویند سریانی است و بعضی گویند عربی است ٥

دفنوك بر وزن مملوك حاشیه و زرد پوش را گویند و بفتح ثانی هم بدین معنی است و بمعنی حماق هم گفته اند ٥

بیان سیزدهم

در دال بی نقطه با قاف مشتمل بر ۴ لغت

دق بفتح اول و سکون ثانی معرب دك است بمعنی گدائی و خواستن و بعربی مو و پشمینه را نیز گویند که مویها از آن آویخته باشد و اعتراض بر سخنان مردم کردن هم هست و نوعی از پارچهٔ قیمتی را گویند همچو دق مصری و دق رومی و بکسر

دستر بامیم بر وزن کمتر غله باشد شبیه بماش آن را بعربی درجع خوانند و باین معنی باشین نقطه‌دار هم آمده ٭
دستمه بر وزن کشمه نوعی از غله باشد ٭
دستورده بفتح اول و واو بر وزن بر وزن زرد دانه خوبی باشد که بدان کارد شمشیر را تیز کنند ٭
دسول بضم اول بر وزن سلول شرم بارید را گویند و بعضی با لام هم آمده است ٭
دسه بفتح اول و ثانی بسته ریسمان ابریشمی باشد که بعرض کارد و پهنای دو انگشت جولاهه جامه بافته را از آن بهم دوزند و بضم نون و راو و سکون زا و دال بی‌نقطه چوبی را گویند که جامه بافته را بر آن پیچند و گلوله ریسمان را نیز گفته‌اند و بضم اول گلوله سنگ راه ٭
دسیس بر وزن خسیس بمعنی زهر باشد که بعربی سم گویند ٭
دسینه بر وزن سینه بمعنی دمی است که هم از دماغ بر آمده که زکام گویند و غیره ٭

بیان دهم

در دال بی‌نقطه باشین نقطه‌دار مشتمل بر ٢٢ لغت و کنایت

دش بفتح اول و سکون ثانی خود آرایی و خود را ساختن و آراستن بصورت خوش بسته و مانند بطلسم باشد ٭
دشبل بضم اول بر وزن قنبل گرههایی را گویند که در میان گوشت و پوست انسان و حیوانات دیگر می‌باشد و بعربی غدد می‌خوانند ٭
دشپل بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بسته بثانی کشیده و بلام زده بمعنی دشبل است که غدد باشد آن گرهی است در میان گوشت و پوست و معنی ترکیبی آن دست پل است یعنی گره‌اند چه دست بمعنی کف و شست و پل بمعنی گره باشد و تحقیق آنست که تصحیف بار است چه اند دشبل سل است همچو دستم که آن دست من بوده و بمعنی دل رست دل چه من بمعنی دل هم آمده است و دستام که بمعنی دشنام باشد و دشوار که دشخوار و مانند آن ٭
دشت بفتح اول بر وزن طشت صحرا و بیابان باشد و نام ولایتی است در خراسان مشهور بدشت بیاض و صحرایی است در ترکستان آن را دشت قبچاق خوانند و نام شهری هم بوده در آذربایجان و ربه ایست در حد اصفهان و موضعی است در ارض مشهور بدشت ارژن و عرب آن را دست باشد باسین بی‌نقطه و بضم اول بمعنی بد و زشت بود ٭

دشان بفتح اول و سکون ثانی و ثانی بالف کشیده بمعنی زده خارش را می‌گویند یعنی رشکه خوش آید ٭
دشپی بضم اول بر وزن نسبی زلو را گویند آن کرمی باشد سیاه رنگ خون‌ریز عضوی از اعضای آدمی بنهند تا خون بد را بمکد ٭
دشتار بضم اول بر وزن ترنج باد بمعنی دشنام دادن و نفرین کردن باشد ٭
دشخوار باخای نقطه‌دار واو معدوله بر وزن و معنی دشوار است که مشکل باشد ٭
دشمه بکسر اول و ثانی و سکون میم بی‌نقطه و فتح زای بمعنی مخصوص باشد و دشمها بمعنی مخصوصان ٭
دشک بفتح اول بر وزن رشک رشته تابیده را گویند که درز زین کشند ریسمان‌ها را هم گفته‌اند و بضم اول و کسر اول هم درست است و با کاف فارسی نیز آمده است ٭
دشکی بر وزن مشکی ریسمان‌هایی که زنان رشته در دوک مانند پنبه پیچند و آن پنبه مانند را شکی و نرموک خوانند ٭
دشمر بامیم بر وزن کمتر غله باشد شبیه بماش و بعربی درجع خوانند ٭
دشمه بر وزن چشمه یکی از بلاد و ولایات ایران است ٭
دشمن بر وزن بهمن بمعنی عدو باشد و عناصر اربعه را هم گفته‌اند که خاک و آب و هوا و آتش باشد چه اینها نقیضان یکدیگرند ٭
دشن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی دشمن است که سوای اول اصناف باشد ٭
دشنگ بر وزن پلنگ نام شهری باشد از ملک ختای و علاف خوشه خرما را گویند که خوشه بر آن بسته و بند نکه در پس آن بند بند ٭
دشنگی بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگی دنیا روزگار و عالم سفلی را گویند ٭
دشنه بفتح اول بر وزن سنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار میدارند ٭
دشنه صبح کنایه از روشنی صبح است و آن را خنجر صبح هم میگویند ٭
دشوار با واو بر وزن هموار بمعنی دشخوار است که نقیض آسان باشد ٭
دشوارگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بر وزن

دستنبوی گلوله‌ای باشد که آن را از اقسام عطریات سازند و پیوسته در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از طلا سازند و خوشبوئی که آن را بدست توان گرفت و بعربی شمامه گویند و هر میوه که جهت بوئیدن بر دست گیرند عموماً و نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه بخربزه خصوصاً

دستنبویه بفتح ثانی بمعنی دستنبوی است که شمامهٔ عطریات و هر میوه که توان بوئید و بوئیدنی مخصوص باشد

دست‌نشان کنایه از کسی باشد که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد و بمعنی مطیع و فرمان‌بردار هم آمده است

دست نماز وضو را گویند که شستن روی و دستها و مسح کردن سر و پاها باشد

دست‌برزدن کنایه از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر و مسند و مجلس بودن را نیز گویند

دستوار با واو بر وزن بستیاره عصای پیران را گویند و بمعنی دست‌آویز هم آمده است و دست‌برنجن را نیز گفته‌اند که دستینهٔ زنان است و چوب دستی گدایان و شطرنج که شاهان بدست گیرند و هر چیزی پاره که بمقدار دستی باشد

دستواره بر وزن لعل پاره بمعنی دست‌مانند باشد چه واره بمعنی مانند است و هر چیز که بمقدار دستی باشد

دستوانه بر وزن پروانه صدر و مجلس و مسند باشد و دستینهٔ زنان و ساعدبند آهنین مردان را نیز گفته‌اند که در روز جنگ در دست کنند و آن را بعربی قُفّاز با قاف و زای نقطه‌دار بر وزن حفاظ خوانند و بترکی قولچاق گویند

دست و پا زدن کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد و کنایه از جان کندن هم هست

دستور بفتح اول بر وزن مستور وزیر و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و مسند هم هست و آنکه در تمشیت مهمات باو اعتماد کنند و وفا بعهد و وعده باشد و چوب گنده درازی را نیز گویند که بعرض بر بالای کشتی اندازند و میران کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته‌اند و بندهای انگشتان را دست‌راهم میگویند همچو هیربد و موبد که دانشمند و خادم بزرگ آتشکده است و بضم اول در عربی بمعنی دفتر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابی که در و مایحتاج مردم را نوشته شده باشد و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست

دستورنجن با جیم بر وزن قصد کردن بمعنی دست‌برنجن است که دستینهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد

دستورنج بر وزن و معنی دست‌برنجن است که دستینهٔ طلا و نقرهٔ زنان باشد

دستوری بر وزن معموری رخصت و اجازت باشد و بمعنی حکایت هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه شخصی یک من انگور خرید سیبی بر سر آن میگیرد

دستوم بر وزن مظلوم بمعنی بدکرداری است که آن ثبات معانی در نفس انسانی باشد

دسته بفتح اول بر وزن خسته یار و مددگار و جماعت مردم را گویند و قبضهٔ کارد و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسهٔ عود و طنبور وصل کنند و دسته که از گل و ریاحین و سبزه و علف و خار و خس و گیاه‌های دیگر می‌بندند و دستهٔ کاغذ را نیز گویند و بمعنی گستاخ و بی‌ادب و مردم را گستاخ گردانیدن باشد و بضم اول سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند

دسته‌چلك بکسر جیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی چالیک است و آن دو پارهٔ چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوتاه تیز می‌باشد و بعربی چوب بزرگ را مقلاة و کوچک را قله خوانند

دستی بر وزن مستی ظرفی که آن را بدست توان برداشت معرب آن دستیج است و بمعنی یاری و مددگاری باشد و بمعنی طلب هم هست یعنی دستی ده

دستیار بر وزن بختیار بمعنی مدد و معاون و مددکننده و یاری دهنده و شاگرد و زیردست باشد

دست‌یافتن کنایه از ظفر یافتن و مستولی گردیدن و بمراد رسیدن و عادت شدن باشد

دستینه بر وزن چرمینه حلقهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بر دست کنند و دستهٔ کارد و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آن را گویند و مکتوبی که بدست خود نویسند و توقیع و فرمان پادشاه را نیز گویند و آنچه در آخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود و تاریخ اتمام وغیره

دسك بفتح اول و سکون ثانی و کاف رشته و ریسمان تابیده را گویند که بر سوزن می‌کشند و بمعنی بالش هم آمده است

دسکره بر وزن مسخره مطلق شهر را گویند عموماً همچو مصر و مداین و نام شهری بوده در عراق عجم

دست زن بازو زدن کفش کن کنایه از مردم نا مسلمان باشد صاحب طرب سرودگوی خوش حال را نیز گویند و بعضی نیز گفته اند که دست بر جیری زند و موسل کسی شود۔

دستسنگ با شین بی نقطه بر وزن هفت رنگ ترکیبی دستاسنگ است که فلاخن باشد۔

دست شوره بر وزن عصفوره دختری بازل باشد که او را خواستگاری کرده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند۔

دست شستن کنایه از ترک دادن و باز ایستادن باشد۔

دست … عزوجل کسی را نیز گویند که متصل معاشی از ماده و هنر و کمال و علم و فضل و ادب و شجاعت را مثال آنها داشته باشد و کسب و کار … و پیشه هم بدان۔

دست صلیب کردن کنایه از دست پس پشت محلوق باشد۔

دست فال با فا بر وزن رخت مال آغاز و ابتدای سودا یعنی سودای اولی باشد که اصناف و اهل حرفت کنند۔

دستکار با کاف بر وزن دستیار همکار و بدستکار … را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلقا و اضافت بهر کس که کنند گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و سازنده … و کار آمد را نیز گویند که … و … کنند … اعلام تماشای مردم و بمعنی چست و چابک هم آمده است۔

دستگاه بر وزن بستگاه بمعنی قدرت و جمعیت سامان دسترس مال و علم و فضل و دانشمندی است۔

دستگاه جود کنایه از … سری است که ساقه … لامسه و ذائقه و شامه و باصره و سامعه و … ما طلع حس مشترک باشد۔

دستگزار بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه زده کنایه از مددگار و یار باشد۔

دستک زن بر وزن خشک زن طرب ساز … هرزه گوی و خواننده باشد … را نیز گویند۔

دستگرد بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند … است چه دست … صدر مجلس … بفتح کاف فارسی بمعنی دریغ و افسوس خوردن۔

دستگردن بضم کاف فارسی و رای بی نقطه … آن را … کنایه از … است که … مجلس بنشیند۔

دستکش بفتح کاف و سکون شین … و آن شخصی باشد که دست کوران را گرفته بهر جانب می برد و سائل … را نیز گویند … دست هم گفته اند بمعنی محکم و مضبوط است و آنچه در دست گرفته بکشند همچو کباده کمان و … و امثال آن و بمعنی مزد دست و مزدوری هم هست یعنی شخصی که … نگاه دارد و بیگار کردن می رساند … انکس جمع کرده است … این جمع را نیز گویند۔

دست گشادن معروف است و کنایه از جوانمردی و همت و بخشش باشد۔

دست کشی بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و گدائی را نیز گویند۔

دست کشیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و کنایه از دست درازی نمودن هم هست و کنایه از دست باز داشتن منع کردن و … ازکاری بود۔

دست کفچه کردن کنایه از گدائی کردن باشد۔

دستکله بفتح کاف و لام … باشد … نامه که دستهای … و بمعنی … هم آمده است۔

دست کندن کنایه از افسوس … خوردن باشد۔

دستگه بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که دسترس و سامان و تجمل باشد۔

دستگیر بر وزن سردسیر بمعنی مددگار باشد و اسیر کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول و امر هم آمده است۔

دستلاف بفتح اول و لام بر وزن … سودای اولی که استادان حرفت و اهل … کنند و آن را … و مبارک دانند۔

دستمال معروف است … و … را نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون است۔

دستمرد بفتح میم و سکون … مددگار است۔

دستمردی بر وزن … یاری و مددگاری شجاعت است … و بکسر … است۔

دستمزد بضم میم و سکون زای … اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد … را نیز گویند۔

دستمورد بر وزن … بمعنی … و دست آویز باشد۔

دستموسی کنایه از آیات عالمانه است۔

آرایش و زینت کردن وخود را آراستن *

دست برنجن باجیم بروزن دست بستن معنی دست برنجن است وآن حلقهٔ طلا ونقره وامثال آن باشد که در دست کنند *

دست برد بضم بای ابجد وسکون را ودال ناری وگرو بردن ازحریف باشد وکنایه ازقدرت وافزونی ودلیری درجنگ وغیره جنگ هم هست وکارنمایان کردن رانیز گویند وبمعنی فتح وفیروزی وچالاکی وفره وباری دادن هم هست *

دست بردهان ودست بردهان کردن کنایه از بی‌چیزی خوردن باشد *

دست بردهان بردن کنایه از پشیمانی وافسوس وتاسف خوردن باشد *

دست برسر کنایه از تأسف وتحیر وحیرانی باشد *

دست برنجین دستینه باشد از طلا ونقره ومانند آن که زنان بر دست کنند *

دست برون کردن بمعنی دست برآوردن باشد وبمعنی دست بردن هم گفته اند وکنایه از دست زدن هم هست *

دست پیس بفتح بای فارسی وسکون سین بی نقطه بمعنی آخر کار باشد وحملی را نیز گفته اند که قماربازان درآخر بازی بیکدیگر دهند ومسندی را نیز گویند که در مرتبه ورتبه از مسندهای دیگر کمتر باشد *

دست پسته کنایه از بخیل وخسیس باشد وشمارگند ارنده را نیز گویند *

دست پسین بمعنی دست پس است که داو آخر قمار وغیره باشد *

دست تماشی زدن کنایه از معشوق ویار بوبهم رسانیدن ومراد ومطلب بوی اختیار کردن باشد *

دست تکه سه وجه شق بلد واره اشاره بکسی است که زر ومال را بهتر ازعشق ومحبت داند *

دست تنک لعل ومروارید وامثال آنرا گویند که زنان بر رشته کشند وبردست بندند وحلقه زدن مردمان وجانوران باشد ایستاده یا نشسته وبمعنی دست بیکدیگر گرفتن ورقصیدن هم هست *

دست پیش داشتن کنایه از منع کردن ودست بدعا برداشتن ودست دستن پیش کسی باشد وکنایه از گدائی کردن هم هست *

دست پیمان اسبابی را گویند که داماد بخانهٔ عروس میفرستند ومهری را نیز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند وآنرا مهر موجل خوانند ومعرب آن دستجان است *

دست تو برسر من کنایه از آنست که هرچه ترا نصیب ومیسر شد مرا هم نصیب شود *

دست خطر آن دست نرد وشطرنج باشد که در آن شرط وگرو بسیار کرده باشند ومسندی را نیز گویند که در آن رعیتی یامرتبتی باشد *

دستخوان بروزن دستخوان بمعنی سفره ودستارخوان وپیش انداز باشد *

دست خوش بفتح خای وسکون واو ومعدوله وشین بمعنی مسخره باشد ودستمال را نیز گویند وکنایه از عاجز وزبون وزیر دست باشد وچیزی را نیز گویند که حصول آن سهل وآسان بود *

دست خون بکسر ثالث بروزن سرنگون بازی آخرین بود است که کسی همه چیز را باخته باشد ودیگر چیزی نداشته گرو بر سر خود یا بر یکی از اعضای خود بسته باشد وحریف شد کرده داو از بعد کشیده باشد ومسند حکومتی را نیز گویند که بر سر آن قتل وکشتن واقع شود وبسکون ثالث بروزن لعل گون هم هست *

دست دادن کنایه از حاصل شدن وبعمل آمدن وبیعت کردن وآرام گرفتن ومضبوط گشتن باشد *

دست در آستین داشتن کنایه از فارغ بودن از کارها است *

دست در آستین کردن کنایه از بازداشتن ومنع کردن بود از کاری *

دست در کیسه زدن کنایه از جوانمردی کردن است یعنی بخشش وحاتمی بودن *

دست دست اوست کنایه از تسلط وغلبه وزیادتی باشد *

دستر بروزن گفتار ارهٔ کوچکی را گویند که بیک دست کار فرمایند وبمعنی داس کوچک دندانه دار هم آمده است *

دستراست معروف است وکنایه از زور بازو وانعام هم هست *

دسترس بفتح رابع وسکون سین بی نقطه کنایه از قدرت وتوانگری وجمعیت وسامان باشد *

دسترنج بفتح رابع وسکون نون وجیم پیشه وحرفت وکسب وکار وصنعت باشد وکاری را نیز گفته اند که بدست کنند ومزد دست را نیز گویند *

دستره بروزن مسخره بمعنی دستر باشد که داس کوچک دندانه دار است واصل آن دست اره بوده است *

امثال آن بمعنی واعظ؛ و با زای نقطه‌دار هم بنظر آمده است و کرت و مرتبه و نوبت را نیز گفته‌اند همچو یک دست دیگر شطرنج و یک دست دیگر نرد بازی کنید و بمعنی دستور هم هست که وزیر باشد و مرغان شکاری مثل باز و باشه و چرغ و شاهین را نیز باعتبار دست نوشتند همچنان که اسب را سر و شتر را نفر و فیل را زنجیر و بمعنی بند عقد و بمعنی اندازه و یکبار باختن قمار و بازی شش‌نرد و بمعنی حریف و نسخه هم آمده است.

دستا بر وزن پستا مخفف و مرخم دستار است که مندیل و رومال باشد.

دست‌افرنجن بفتح همزه بمعنی دست‌برنجن است که دستبرنجان باشد و آن حلقه‌ای بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند.

دستاس بفتح دال و سکون سین و با معنی سوای لفظ آن باشد یعنی خمری بگویند و همان لحظه نمک بدهند.

دستار بر وزن رستار مندیل و رومال را گویند و امر و فاعل نیز آید.

دستاران بر وزن برداران اجرت و مزدی باشد که پس از کار کردن بمزدور دهند و بمعنی شاگردانه و مزدگانی هم آمده.

دستاربندان کنایه از سادات و شیخ و زهاد و علما و صلحا و قضاة و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعربی ارباب العمائم خوانند.

دستارچه بر وزن پارچه رومال و دستمال را گویند و پارچه را نیز گفته‌اند که بر سر نیزه و علم بندند و آنرا طره و شقه هم خوانند.

دستارچه ساختن کنایه از مدد دادن و استمالت کردن و بر دست داشتن باشد.

دستارخوان سفره‌دار باشد بمعنی زله و نواله هم آمده.

دست از سر گرفتن کنایه از بی‌[تابی] نمودن و بی‌توجهی کردن باشد.

دست‌آس آسیایی باشد که آنرا بدست گردانند.

دستاسنگ بر وزن زنگار رنگ بمعنی فلاخن باشد.

دست افشان کنایه از رقاص و رقص کردن باشد.

دست افشاندن کنایه از رقاصی کردن و آشکارا ساختن باشد و ابا نمودن و ترک دادن چیزها را نیز گویند.

دست‌انگن با کاف بر وزن دشمن‌افکن کنایه از جاد[و] ... باشد و عاجز و ناتوان را نیز گویند و بمعنی ا... ر

هم آمده است.

دست‌آموز مرغی را گویند که بپرد و برود و باز برگشته باشد.

دستان بر وزن مستان جمع دست است که دستها باشد بخلاف قیاس و نام زال پدر رستم بود و مکر و حیله و تزویر و گزاف و هرزه را نیز گفته‌اند و سرود و نغمه و حکایت و افسانه را گویند و نام جادوی هم هست و نام موضعی است در سمرقند.

دستانبویه گلوله باشد مرکب از عطریات و آنرا بجهت بوئیدن بدست گیرند و بعربی شمامه خوانند و هر میوه را که توان بوئید عموما و بایی باشد کوچک و گرد و الوان سبعه خربزه که آنرا دستنبوی گویند خصوصا.

دست انداختن کنایه از شنا کردن و شناوری باشد.

دست‌انداز بمعنی حواله بی‌حساب را گویند و کنایه از رقاص و شناور و کشتی‌گیر و غارت و تاراج باشد و سوزن‌انداز را نیز گویند و تشکچه که در پهلوی کسی زیر تشکچه صدر مسند بگسترانند چه دست بمعنی صدر مسند هم آمده است.

دستان‌زند با زای هوز بر وزن افسان‌بند نام زال پسر سام است که پدر رستم باشد گویند زال را سیمرغ این نام نهاده است و او حکیمی بوده است.

دست‌آورنجن با واو بمعنی دست‌برنجن باشد که دستینه است و آنرا از طلا و نقره و غیر آن هم سازند.

دست‌آویز بر وزن رستاخیز آنچه همراه آورند و آنرا وسیله مدعای خود سازند و بمعنی درآویختن و دست در کمر زدن و آنرا سبب و بهانه خود ساختن و تکیه بر آن کردن هم آمده است.

دست با پادشاه کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد.

دست‌باز کسی را گویند که آنچه در دست داشته باشد همه را ببازد و تمام کند و بمعنی دست‌انداز هم آمده است که بمعنی حواله بی‌حساب باشد و شخصی را نیز گویند که در شطرنج و نرد بی‌آلت و مهره که در دست بهم رسد همان را بازی کند.

دست‌پاک کنایه از دست خالی و بی‌زر و ... دزد و حرامزاده و مندیل باشد و دستمال را نیز گویند.

دست بدندان کندن و دست بدندان گزیدن کنایه از حسرت و ندامت و تأسف خوردن و پشیمانی باشد.

دست برآوردن کنایه از دعا کردن و شفاعت کردن باشد و زبردست کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد.

دست زیرکس زدن کنایه از خودآرائی باشد یعنی

دژپه بکسر اول وثالث که بای فارسی باشد وسکون ثانی وها کرمهائی را گویند که درمیان گوشت و پوست آدمی وحیوانات دیگر می باشد وبعربی عرق مدنی گویند وبفتح اول نیز گفته اند *

دژیه بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی وظهور ها بمعنی دژپه است که بعربی عرق مدنی گویند وآنرا رشته هم گفته اند ودر رشته نیز مسطور آمده است که بروزن عیینه باشد *

دژخیم بکسر اول وخای نقطه دار وسکون ثانی ومیم بد خوی وبد طبیعت را گویند چه دژ بمعنی بد وخیم بمعنی خوی وطبیعت باشد وجلاد را نیز گفته اند *

دژخی بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وتحتانی ساکن بد نوا وبدنان باشد را گویند وبمعنی ترش روی وسهمگین هم هست وبفتح اول وکسر ثالث نیز آمده است *

دژخیم بکسر اول بروزن اقلیم بمعنی دژخم است که بدخوی وبدطبیعت وبدروی باشد وبدلان بان وقلعه بان ونگاهبان وجلاد دوجوبی را نیز گویند وبمعنی سیل وحسیس ولئیم هم آمده است وبفتح اول نیز درست است *

دژک بضم اول وثانی وسکون کاف آبله که بسبب ناگوار کردن وراه ریش بردن ویا بسیم رسد وگرمی را نیز گویند که در وقت تابیدن دشمان ویا انوشیدن وامثال آن برآن افتد وبکسر اول وثانی هم درست وبفتح اول وکسر ثانی نیز گفته اند *

دژکاک بکسر اول بروزن تریاک کرکس را گویند وآن مرغی باشد مردار خوار وبفتح اول هم آمده است *

دژکام بروزن اکرام بمعنی مالک وخشمگین را گویند وبمعنی زاهد وپرهیزگار هم هست وخواجه سرا را نیز گفته اند *

دژکامه بکسر اول وفتح آخر بمعنی دژکام است که سهمناک وخشمگین وزاهد وپرهیزگار وخواجه سرا باشد *

دژم بکسر اول وفتح ثانی وسکون میم بمعنی افسرده وغمگین واندوهناک ورنجور وبیمار وآشفته وسرمست ومخمور وپراگنده واندیشه مند باشد واین معنی را بر غیر آدمی هم اطلاق کنند وبمعنی سیاه وتیره وتاریک هم آمده است *

دژمان بکسر اول بروزن کرمان بمعنی افسوس ودریغ داشتن وحسرت باشد *

دژن بضم اول وفتح ثانی وسکون نون چیزی را گویند که طعم او تند وتیز باشد وبکسر اول نیز گفته اند وبضم اول وسکون ثانی هم هست *

دژند بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون ودال ابجد بمعنی دژن است که چیزی تند وتیز طعم باشد ومردم قهر آلود وخشمناک وتند وتیز را نیز گویند *

دژواخ بفتح اول وسکون ثانی وواو بالف کشیده وخای نقطه دار درد ودرشتی وغلظت وجلادت را گویند وبمعنی نقاهت هم آمده است که از بیماری برخاستن باشد *

دژوان بفتح اول بروزن الوان بمعنی حسرت وتاسف ودریغ باشد وبکسر اول نیز آمده است *

دژه بفتح اول وثانی پرخشم وقهر آلود را گویند وبکسر اول هم آمده است *

دژهوخت بکسر اول وضم ها وسکون واو وخا وتا قلعهٔ پیشینیان باشد وآنرا بسریانی ایلیا وبعربی بیت المقدس گویند *

دژهوخت گنگ باکاف فارسی مفتوح بنون وکاف دیگر زده بمعنی دژهوخت است که بیت المقدس باشد *

دژهرخت بفتح ثالث وسکون را وخا بمعنی دژهوخت است که بیت المقدس باشد وبا ضم ثالث هم گفته اند وبکسر اول وسکون ثالث نیز بنظر آمده وبفوقانیه را هم گویند *

دژهوش بروزن مدهوش بمعنی دژهرخت است که بیت المقدس باشد *

دژهوخت گنگ بمعنی دژهوخت گنگ است که قلعهٔ پیشینیان وبیت المقدس باشد *

بیان نهم

در دال بی نقطه باسین بی نقطه مشتمل بر ۱۲ لغت وکنایت

دس بفتح اول وسکون ثانی بمعنی شبیه ونظیر ومانند باشد وبمعنی آن هم هست که کلمهٔ اشارت است وبضم اول گل سرخ را گویند وگل بسته نیز بنظر آمده است والله اعلم وبکسر اول بیونانی بمعنی هندسه باشد ومضعف دیس هم هست که شبیه ونظیر است وبهندی عدد ده را گویند که بعربی عشره خوانند *

دست بروزن مست معروف است وبعربی ید گویند وبمعنی دفعه ونوبت هم هست وبمعنی قدرت وقوت وزور وظفر یافتن را نیز گفته اند وصدر ومسند ملوک وسلاطین واکابر باشد وقوت وقدرت وتوانائی را نیز گویند ویک چیز تمام را هم می گویند همچو یک دست رخت یعنی از مندیل تا شلوار ویک دست سلاح که از خود تا موزهٔ آهنی باشد ویک دست خانه که از نشیمن وخوابگاه تا طویله باشد وهر چیز که احتیاجش در آن امر لازم بود وبمعنی یک دست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یک طرز ویک روش ویک قسم ویک جنس ویک بافت و

و کسر اول هم آمده است ۰
دربور بوزن مزدور بمعنی دربوره است که گدیه و گدایی باشد ۰
دربوره بوزن مزدوره بمعنی دربور است که گدیه و گدایی است ۰
دربویس بوزن خرگوش گدا و دریوس و مسکین را گویند ۰

بیان هفتم

در دال بی نقطه با رای نقطه دار مشتمل بر ده لغت

دژ بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بضم اول گویند و بالاخانه را گویند و برای فارسی هم باین دو معنی آمده ۰
دژاهنا بکسر اول و سکون ثانی ضم همزه و فتح … و نون الف کشیده نام حصاری و قلعه ایست که … بنا کرده بوده است و بجای دال … هم بنظر آمده است ۰
دژدار با دال ابجد بوزن بسیار کوتوال و ضابط و حافظ قلعه را گویند ۰
دژداسار شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده و شریک دزد باشد ۰
دژداسره بضم سین نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی دژداسار است که مدد و معاون و شریک دزد باشد ۰
دژدمه بضم اول بر وزن زمزمه ستاره را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشد ۰
دژک بر وزن فلک دستار را گویند که مندیل و روپاک است و بعضی دستارچه را گفته اند که دستمال و روپاک باشد ۰
دژمار بضم اول بر وزن گلزار نام جائی است که کان سرب در آنجاست و کان نوعی از لاجورد هم متصل بدان جاست و آنرا لاجورد دژماری گویند ۰
دژند بکسر اول و دال ابجد بر وزن هرکس بمعنی همانا و ظاهرا و گویا باشد ۰
دژهوخت بکسر اول و سکون ثانی و های مفتوح بواو مجهول رسیده … ان باشد و آنرا بسریانی ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم ها نیز آمده است و بسکون ها بر وزن … هم گفته اند و بجای … را نیز گویند و بای فارسی هم هست ۰

بیان هشتم

در دال بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر ۳۲ لغت

دژ بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد و بدخوی و خشم و برهم نشسته و … نکی را نیز گفته اند بمعنی … بنظر آمده و بضم اول نیز درست است ۰

دژاباد با بای ابجد و دال … بر وزن اسارات بمعنی خشمگین و خشم آلود باشد ۰
دژآگام با کاف فارسی بر وزن دلارام خواجه سرا را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم آمده است ۰
دژآگامه بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژآگام است که زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد و بضم اول نیز درست است ۰
دژآگاه با ها بمعنی دژاباد است که خشمگین و خشم آلود باشد و بدان الف … نیز گویند … کوتوال و محافظت کننده قلعه را هم گفته اند ۰
دژآگه مخفف دژآگاه است که … مهربان و بدخو باشد و کوتوال قلعه باشد ۰
دژآلود بر وزن گل آلود بمعنی خشمگین و خشمناک و خشم آلود باشد ۰
دژآلون بر وزن طلاگون بمعنی حیف و دریغ و افسوس باشد و در موید الفضلا بمعنی … بعد از الف نوشته بوده که دژآلوان باشد ۰
دژآگاه با کاف فارسی بر وزن … بمعنی دژاباد است که خشمگین و خشم آلود و مهربان باشد ۰
دژآهنج بضم ها و سکون نون و جیم … بدخوی و خشمگین و … بدکردار باشد و بمعنی … که کمان کوچک باشد هم آمده است ۰
دژآهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی دژآهنج است که بدخوی و بدکردار … و خشمگین و … باشد ۰
دژآهنگ افراسیاب ماری بود که افراسیاب بدانجا گریخته بود ۰
دژبرار بضم بای ابجد بر وزن دلنواز بمعنی زشت خوی و بدنما و بار … خشم آلود و خشمگین و خام طمع … باشد و بضم اول نیز درست است و با بای فارسی هم آمده است ۰
دژبراوان و دژپراوان با بای ابجد و بای فارسی جمع دژبراو است که بمعنی عیب جویان و بار … باشد ۰
دژبرد بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث … زشت رو و … خشمگین و خشم آلود و گره بر ابرو … را گویند و بضم اول هم درست است ۰
دژبسند بضم اول و سین بی نقطه بر وزن هرمند بمعنی زاهد و پرهیزکار است ۰

دره بفتح اول وتشدید ثانی شکمبهٔ گوسفند وغیره باشد
وکشادگی میان دو کوه را نیز گویند و به تخفیف ثانی نیز
همین معنی دارد ونام ولایتی هم هست از ملک بدخشان که
مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند وانار خوب در آنجا میشود
وبضم اول وتشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که برهم
دوزند وبرهم تابند وگناهکاران را بدان تنبیه سازند و تازیانه
باشد که دهل ونقاره را بدان نوازند وبمعنی دلیل وبرهان هم
آمده است وبکسر اول در عربی آلت ضرب زدن را گویند *

درة التاج کنایه از کهکشان است وآنرا بعربی مجره خوانند *

درهام بروزن برحام بمعنی درهم باشد وآن زری است
رائج وزر بی سکه معروف *

دره شته بروزن سررشته بمعنی جود وعطا وکرم باشد *

درهم لعلی مشهور است وآن زری بوده منسوب براس
یهودی که اورا راس النعل میگفتند وآن زر برابر یک نیم مثقال
بوده یعنی آنمقدار که چون دست را بهم سازند وآب درکف دست
بریزند برابر باشد *

دری بفتح اول بروزن پری لغت پارسی باستانی است
ووجه تسمیهٔ آنرا بعضی بفصیح تعبیر کرده اند وهر لغتی
که دران نقصانی باشد دری میگویند همچو اشکم وشکم
وبگوی وگوی وبشنود وشنود وامثال اینها پس اشکم و
بگوی وبشنود دری باشد وجمعی گویند لغت ساکنان چند
شهر بوده است که آن بلخ وبخارا وبدخشان ومرو است وبعضی
گویند دری زبان اهل بهشت است چه رسول علیه السلام
فرموده اند که (لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری) *
وملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند وطائفهٔ بر آنند
که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند وگروهی
میگویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف
عالم بدرگاه او می آمدند وزبان یکدیگر را نمی فهمیدند
بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند وآنرا
دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاه بدان تکلم
کنند وحکم کرد تا در تمام ممالک باین زبان سخن گویند
وجماعتی بر آنند که واضع این زبان در زمان جمشید شد
وبعضی دیگر گویند در زمان بهرام و دری بدان سبب
خوانند که هرکس از خانهٔ خود بیرون آید باین زبان حرف
زند واین وجه خوبی نیست چه بر تقدیریکه فرض کنند آنرا
واضعی میباید ووضع آن راسببی درکار است ومنسوب بدره

کوه را نیز گویند همچو کبک دری واین بیانهار خوشخوانی
هم میتواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان
دری است وبا یای خطاب بمعنی طرف وظرفیت باشد *

دریا معروف است وبعربی بحر خوانند ونزد محققین
اشاره بذات پاک واجب الوجود است *

دریاب بروزن عرقاب دریارا گویند که بعربی بحر خوانند
وامر بدریافتن وفهمیدن هم هست *

دریابار بابا بروزن پهنادار دریای بزرگ را گویند ونام
شهری هم هست وولایتی را نیز گویند که برکنار دریا باشد

دریاك بروزن ومعنی تریاك است که افیون باشد ودفع
کنندهٔ زهر را نیز گویند ومعرب آن تریاق است *

دریا کش کنایه از شرابخواری است که دیر مست شود *

دریانوش بمعنی دریا کش است که کنایه از شرابخواری
است که زود مست نشود *

دریای اخضر کنایه از آسمان است ونام دریائی هم هست *

دریای بصره کنایه از پیالهٔ بزرگ پرشراب باشد *

دریای سائله کنایه از دریائی است که مروارید داشته
باشد وشراب را نیز گویند *

دریای لعل کنایه از پیاله وصراحی وخم پر از شراب باشد *

دریای قیر کنایه از شب تاریك ودوات پرسیاهی باشد *

دریتیم کنایه از مروارید بزرگ است که یکدانهٔ تنها
در صدف باشد وکنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه وآله نیز هست *

دریچ افتادن کنایه از آنست که کسی در مقام خرابی
واستیصال کسی شود *

دریدن بضم اول بروزن بریدن بمعنی درویدن باشد که
بریدن غله است وبفتح اول بمعنی پاره کردن باشد *

دریغ بکسر اول وثانی به تحتانی مجهول کشیده وبغین
نقطه دار زده کلمه ایست که آنرا در مقام تاسف وحسرت گویند
وبمعنی افسوس وانده ودشوار وانده خوردن بر تقصیرات
گذشته باشد وبضم اول هم بنظر آمده است *

دریگان با ثالث مجهول وکاف فارسی بروزن خرپجان نوعی
از اعمال واشکال نجومی باشد ومعرب آن دریجان است *

دریواس با ثالث مجهول وواو بروزن بلیماس چهار
چوب درخانه را گویند وگرداگرد خانه واطراف هر چیز را
نیز گفته اند وچوبیکه در پس در اندازند تا در گشوده نگردد

است که ضروری و ما یحتاج بود و بمعنی سرنگون هم هست ٭

دروازهٔ گوش کنایه از سوراخ گوش باشد ٭

دروازهٔ نوش کنایه از دهان باشد که عرب فم خوانند ٭

دروازهٔ هزارگام میلهایی باشد که بر دو طرف راه از برای نشان فرسنگ سازند ٭

دروانه بر وزن پروانه سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و نردبان بر آن گذارند که بالا روند و بزیر آیند ٭

درواه بر وزن درگاه بمعنی سرنگون و بمعنی آویزان و ضروری باشد ٭

درواست بر وزن و معنی دربایست باشد که ضروری و ما یحتاج است ٭

دروطارس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر با و طا با الف کشیده و رای مکسور و سین ساکن هر دو بی نقطه بلغت یونانی رستنی باشد مانند سرخس و آن بیشتر بر درخت بلوط کهنه شود و اگر آنرا با ساق و برگ و بیخ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را بسترد و ثالیل و لعوة را نافع است ٭

درود بر وزن سرود بمعنی صلوات است که از خدا تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات دیگر تسبیح باشد و نام رود و ... است از ... مصریه سالهای ملکی و ماهی درودن هم هست یعنی غله را درو کردن و با واو مجهول حرف ... و ... باشد و حرف ... و ... درودگر خوانند ٭

درودن بر وزن کشودن درو کردن و بریدن غله باشد و درویدن هم بایمعنی است ٭

دروس بضم اول و واو مجهول بر وزن عروس نشتر حجام را گویند که بدان رگ بگشایند و بعربی مبضع خوانند و بایمعنی بفتح اول هم گفته اند و با واو معروف در عربی داغ نشان را خوانند و بکسر اول بر وزن و معنی درفش است که ابزار کفش دوزان و امثال آنها باشد علم روز جنگ را هم گفته اند و قوطه را نیز گویند که در روز جنگ بر بالای خود آهنین و دستار بندند و بمعنی روشنی هم آمده است ٭

دروسمون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و ... مفتوح و ... ساکن و نون بواو کشیده و بنون دیگر زده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی است بمعنی نباتی که بلندی ... و ... مانند ... از یک گز کوتاه تر می باشد و برگش دراز و ازبرگ ... است و گل آن ... و ... آن ... از گرسنگی ... می باشد و طعم آن ... و طعم ... است و

اگر بادهٔ ورد هم هلاک بوده ٭

دروک بضم اول بر وزن ملوک سر بارک را گویند ٭

دروگر بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف درودگر است که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی شخصی که غله را درو کند و او را بعربی حصاد خوانند ٭

درون بفتح اول بمعنی اندرون باشد و نام شهری هم هست در خراسان ما بین مرو و نسا که آنها نیز دو شهرند و بضم اول ... غله و آگرنده و دعایی باشد که مغان در ستایش خدای تعالی و آذر خوانند و بر خورد نمایند و بعد از آن بخورند و هر چیز که بر آن درون خوانده شد باشد گرفته شده و هر چه نخوانده باشد ناشسته یعنی ناخوانده و نجس باشد و ... بمعنی خواندن باشد بزبان زند و پازند ٭

درون پرور کنایه از صاحب دل و صاحب معامله باشد و کسی را نیز گویند که دل مردمان بدست آورده ٭

درونج بفتح اول و رابع و سکون ثالث معرب درونه است و آن دوایی باشد بشکل عقرب و بسبب آن درونج عقربی خوانند گرم و خشک است در دوم گویند که جانوران را نافع است گویند اگر قدری از آن در میان خانه بیاویزند از طاعون ایمن باشند و اگر سوراخ کنند و در میان مرد و زن حامله آویزند فرزند آن زن از آسیب محفوظ باشد ٭

درید بفتح اول بر وزن فرید نام پهلوانی است و نام دارویی هم هست ۱۲ و ... را نیز گویند بعربی ... خوانند و بضم اول ... و ... را گویند بزبان زند و پازند ٭

درون دار کنایه از اندرون و کینه ور و رضامند باشد ٭

درویل بر وزن ... معرب درون باشد و ... است ... که آنرا ... عربی گویند و درونج معرب آنست ٭

درونه بفتح اول و یای مجهول بر وزن ... بمعنی درونه است و آن کمانی باشد شبیه بقوس و بمعنی درون هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس قزح و کمان حلاجی را نیز گویند و بضم اول هم بنظر آمده است که قوس قزح و کمان حلاجی باشد ٭

درویزه و درویز با زای هوز و زای فارسی هر دو آمده است بر وزن ... بمعنی دریوزه و گدایی باشد ٭

درویش سلطان دل اشاره بحضرت رسالت است که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله وسلم باشد ٭

باشد وبمعنی لوربدن هم آمده است *
درفلان گریختن کنایه از پناه بردن بکسی باشد *
درفنک بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون که رابع باشد
وجیم مفتوح بکاف زده گرانیکه در خواب بر مردم افتد وآنرا
بعربی کابوس خوانند *
درقه بفتح اول وسکون ثانی وقاف مفتوح بمعنی زره باشد که
بعربی درع خوانند وبمعنی سپر هم بنظر آمده است که
بعربی جنه گویند *
درک بفتح اول بروزن قدک دستارچه را گویند که رومال
وروپاک باشد وباین معنی بتای حرف ثانی رای بنقطه دار
هم آمده است ودر عربی بمعنی مال باشد *
درکاله بروزن پرکاله بیخ را گویند وبعضی سیخ را گویند که
زیربا ودان بسته میشود *
درکشامی خوردن بمعنی این است که کشامی زیند وکی
دردرخورا خه یعنی نمی زیند *
درکشیدن کنایه از پوشیدن ودرکشیدن وسرکوردن
وزرد نمودن باشد *
درگر باکاف فارسی بروزن دختر درودگر را گویند *
درگاله بفتح اول وسکون ثانی وضم کاف فارسی ولام الف
ولام مفتوح بمعنی درکاله است که بیخ زیرباودان باشد
وآن در هوای سرد بشکل مخروطی بسته میشود *
درلک بکسر اول ولام وسکون ثانی وکاف جامه کوتاه دن
آستین کوتاه پیش وار را گویند *
درلوزینه سر خوردن کنایه از رنج خوردن وکردن
کاری باشد که عیش کسی وامنغص سازد وبمعنی در شادی
غم پیش آمدن هم آمده است *
درلوزینه سر دادن کنایه از کاری باشد که عیش کسی را
برهم زنند وبرسر خوردن از کسی ودر عین شادی غم پیش
آمدن را نیز گویند *
درلتک بکسر اول ولام وسکون ثانی وفوقانی وکاف بمعنی
درلک است که قبای پیش وار آستین کوتاه باشد *
درما بروزن سرما خرگوش را گویند *
درمان بروزن سرمان علاج ودوا ودارو باشد وبمعنی
درمانده وامرانیا بمعنی هم هست *
درمسرا بکسر اول وفتح سین دار الضرب وضراب خانه باشد *
درم گردن بضم کاف فارسی صراف را گویند *

درمل بروزن بلبل غله را گویند که هنوز خوشه آن رسیده
باشد وآنرا بریان کنند وخورند *
درمیان بودن بمعنی در رهن ودرگرو بودن باشد *
درن بانون وحرکت غیر معلوم زلو را گویند وآن
جانوری باشد که خون از اعضای آدمی بکشد وگویند
اگر او را خشک سازند ودر شیشه گرمابه بخور کنند هر شیشه
کبودی که در آنجا باشد بشکند وباقی بماند *
درند بروزن سمند بمعنی شکل وشمائل وصورت ومانند و
سان باشد چنانکه گویند فلک درند یعنی فلک سان وفلک مانند *
درنگ بکسر اول بروزن فرهنگ صدائی باشد که از نواختن
ناقوس وتار ساز وشکستن چینی وآبگینه وامثال آن برآید
ودرنج وغم وهلاکت را نیز گویند وبمعنی وقت وساعت
وزمان باشد وبمعنی ثبات وآرام وتاخیر هم هست وعالم
آخرت را نیز گفته اند وبرد محققین اشارت است بدرکات دمائم
بارماندگان وتقیدات وبمعنی محبوس بودن *
درنگیدن بکسر اول بمعنی درنگ کردن است که ثبات
وآرام ورزیدن وتاخیر کردن باشد *
درنورد نهادن بفتح نون وواو کنایه از درهم پیچیدن و
پنهان کردن وبی نام ونشان ساختن ودر سوراخ نهادن باشد *
درنه بکسر اول وسکون ثانی وفتح نون بالت تیغ وشمشیر
آبدار را گویند *
درو بفتح اول وسکون ثانی وواو بالف کشیده سرگشته وسرگردان
وحیران باشد وسرنگون آویخته ونگون بازگونه را نیز گویند و
چیزی ضروری وحاجت ومایحتاج را هم گفته اند که درواست
باشد ونام فرشته ایست کنایه از هاروت وماروت هم هست وبضم
اول نام سلاطین وبزرگان هندوستان است وبمعنی درست و
تحقیق هم آمده است ودروای با صادق تحتانی نیز گفته اند *
درواخ بفتح اول وسکون آخر که خای نقطه دار باشد
حالت برخاستن از بیماری باشد که بعربی نقاهت گویند
وبمعنی شجاع ودلیر وشجاعت ودلیری ومحکم ومضبوط
نیز گفته اند وبمعنی یقین ودرست وتحقیق هم هست که نقیض
گمان باشد وبمعنی روشنی وعظمت نیز بنظر آمده است وبتحتانی
حرف ثانی رای فارسی هم گفته اند وعیب وعار را نیز گویند *
درواز بروزن جروار بمعنی دروایست است که ضروری
ومایحتاج باشد وسرگشته وسرنگون وحیران را هم گویند *
درواژ بفتح اول وسکون آخر که رای فارسی باشد بمعنی درواز

درسارج بروزن گهواره بمعنی دربار است که دیوار پیش دروازه و خانه و پرده باشد و بمعنی ترکیبی آن سر در پرده است چه سارج پرده را گویند ٭

درسپور با بای فارسی بروزن برمور امر از سپوختن باشد که بمعنی در اندرون کردن است یعنی در را درون کن ٭

درست بضم اول و ثانی و سکون ۳ و فوقانی نقیض شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و بمعنی درم و دینار و زر تمام عیار باشد که تازی اسپاره دارد و بعربی طازجه خوانند و زر و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت و تندرستی هم هست ٭

درستان بروزن نمکدان شاگردانه باشد و آن زری چند است که نقل از جهت استاد بشاگرد دهند ٭

درستاران بفتح اول و ثانی بروزن برستاران بمعنی درستان است که شاگردانه باشد ٭

درسته بفتح اول و ثانی بروزن نشسته بمعنی عفو و رحمت و گذشتن از جرم و بخشیدن گناه باشد ٭

درستی بضم اول و فتح ثالث بروزن الفتی نام دختر انوشروان است که در حبالهٔ بهرام گور و بکسر ثالث بروزن ملیسی هم آمده است و با بمعنی راستی درست نیز گفته اند ٭

درسخوان با واو معدوله بروزن سخت جان شاگرد را گویند و کسی که سبق کسی جمری بخواند ٭

درسه بروزن عرصه بمعنی درسنه است که بخشیدن و عفو باشد ٭

درش بفتح اول و ۲ و سکون شین نام نوعی از خرما است آن بارنگ زرد است و بسکون ۲ پاپوش و طویله اسبان را گویند ٭

درست نشستن کنایه از مردم کثیف طبع باشد ٭

درسه بروزن دریچه بمعنی درسه است که عفو کردن و گذشتن از گناه باشد ٭

درسی بفتح اول و بای بروزن مسی بمعنی درش است که خرمای باریک و دراز باشد ٭

درعرق شدن کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمنده شدن باشد ٭

درع بروزن زرع زرهی را گویند که در پوش آن پوشند ٭

درعال بروزن برگاله بمعنی پلاس و آلوده باشد ٭

درعاله بروزن رکاله زاغی را گویند که از ماتی گوشت ... آنرا بعربی شعب خوانند و فرحه سار و کوه را نیز گفته اند ٭

درعان بروزن رمان نام شهریست در حوالی سمرقند ٭

درغیست بروزن بدمست مرره و نا معقول را گویند ٭

درغلنگ با لام و بای ابجد و کاف بروزن مرغ خس درخت را گویند که شکوفه دار باشد و بعضی درختی را گویند که پیش آن شکوفه دانسته باشد و مردم از عقب شکوفه نمایان باشد و معنی اول بهتر است چه غلنگ بمعنی شکوفه است و بضم ثالث و فتح بای فارسی هم بنظر آمده است ٭

درا[illegible] بضم ثالث و زای بادی بحسابی مانی کاف زبون بمعنی درغلنگ است که درخت شکوفه دار باشد و با بای فارسی هم درست است ٭

درغم بروزن سلغم نام موضعی است که آنجا شراب خوب مشهور و شراب درغمی منسوب بدانجاست و نام نغمه باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم را از دل بیرون کند و معنی ترکیبی آن در اندوه باشد ٭

درغورگی مویز شدن کنایه از مراد نرسیدن و ضایع شدن باشد ٭

درغیس بروزن دردیس بمعنی آلو و بخارا باشد و نام نوعی از زرد آلو هم هست ٭

درفش بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین ابزاریست که کفش دوزان و امثال ایشان را و علمی را نیز گویند که در روز جنگ بر پای کنند و بیرق را نیز گفته اند و بمعنی فروغ و روشنی و جمره که درخشان باشد و طره که در روز جنگ بر بالای دستار خود که بترکی دولغه[۲] گویند نصب کنند ٭

درفشان بروزن درخشان بمعنی لرزان باشد و بمعنی تابان هم هست ٭

درفش کاوان با واو بالف کشیده علم فریدون است و منسوب بکاوه آهنگر شرح آن در احمر کاویان مذکور شد ٭

درفش کاویان با یای حطی بالف کشیده همان درفش کاوان است که علم فریدون باشد ٭

درفسه بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح سین قرطست بمعنی ... باشد ٭

درفشی بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و راء بمعنای کشیده جو را مشهور ساختن و علم کردن باشد ٭

درفشیدن بروزن و معنی درخشیدن است که تابان و مشهور

۲ بدانکه در بن کتاب دولغه بدال است اما در نسخه دیگر بجای دال طای حطی را بای بر سبب هر دو آورده و گفته که طاولی است لفظ ٭

... آمده است که بعد از نون یا تحتانی باشد ●

درد رکمان کشیدن کنایه از گرفتاری و محنت و مشقتی باشد که نجات از آن دشوار بود ●

درخش بضم اول وثانی و سکون خا و شین نقطه دار بمعنی برق باشد و فروغ و روشنی ... را نیز گویند و بمعنی تابش ؛ و درخشان هم هست و نام آتشکده ایست در شهر ارمنیه و بانی آن آتشکده راس مجوسی بوده و او را راس البغل گویند و درمصر بعلی ... راست او است و گرسید شهر ارمنیه و شیراز را نیز او بنا کرده ... و نام دهی است از ولایت فارس و قهستان در آنجا گلیم را خوب می بافند و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم آمده است و بفتح اول و ضم ثالث بمعنی درخور و لائق و سزاوار باشد و بمعنی ثانی که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی هم آمده و بفتح اول و ضم ثالث که بمعنی درخور و لائق و سزاوار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند ●

درخشان بضم اول بر وزن ... بمعنی تابان و روشن ... باشد ●

درخشیدن بمعنی تابیدن و پرتو افکندن باشد ●

درخشیدن ... کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و دلریش و بیقرار گشتن را نیز گویند ●

درخش بضم اول وثالث و سکون ثانی ... را گویند ●

درخواه با واو معدوله بر وزن درگاه بمعنی التماس و درخواست باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی التماس کن و گدا ... را نیز گویند ●

درخود گرفتن کنایه از گرد آوری خود کردن باشد ●

درخور بفتح ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لائق و سزاوار و در وسع و درخور ... شرط طعام باشد ●

درخورد با واو معدوله بر وزن سرگرد بمعنی درخور است که لائق و سزاوار باشد ●

درخوش با واو معدوله بر وزن سرکش بمعنی شوق و اشتیاق باشد ●

درخون شدن کنایه از قصد در کشتن و اراده خون کردن باشد ●

درداب بر وزن زرداب ... منسوبه را گویند و آن میوه باشد کوچک و مدور و خوشبوی شبیه بخربزه ●

درد ار بر وزن ... نام درختیست که پشه دار می آورد و بعربی شجرة البق خوانند و بعضی گویند سفیدار همانست و بمعنی

ترکیبی آن درخانه و امرد رد بیار و فاعل دردآور باشد و درمان ●

درد وار بضم اول با واو معدوله بر وزن ... بقمرود و بمعنی وجود و مایه باشد و کنایه از زمین هم هست که بعربی ارض گویند ●

درد ... بکسر ... ای قرشت نام محله ایست در صفاهان ●

دردمس با میم بر وزن ... کس ... دردمس است که مردم افتاده و درد ناک و خاکسار باشد ●

دردمه بر وزن سردمه کواکب سیاره را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد ●

دردور بضم اول وثالث بر وزن پر زور گرداب مهلک و عرق کننده را گویند و گویند عربی است ●

درده بضم اول بر وزن مرده دردی شراب و آب و روغن و امثال آن باشد ●

دردستی بضم اول کنایه از گریه کردن و ... لطیفه گفتن باشد ●

درز بر وزن لرز شکاف جامه را گویند که دوخته باشند و ... را نیز گفته اند ●

درزاده بفتح اول و دال ... باشد که آسیابان در پیش آسیا گذارند تا آب بطرف دیگر برود و آنرا درزادهٔ آسیا نیز گویند ●

درزبان داشتن کنایه از ... که سخنان ... نالائق در حق کسی گویند ●

درز کردن کنایه از فاش گردیدن و آشکارا شدن باشد ●

درزمان بفتح اول وثانی بر وزن بمکدان رشته و ریسمان تافته را گویند که در سوزن کشند ●

درزن بر وزن ارزن بمعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند ●

درزند بر وزن سرزند جای ... خون و ریش را گویند اعم از جنگ گاه و مسلخ ●

درزه بر وزن هرزه توده و پشته علف و خار و خاشاک باشد و بمعنی درزهم هست که حالت دوخته باشد و دختر را نیز گویند و بمعنی اول با رای بی نقطه هم آمده است که دررة باشد ●

درسار با سین بی نقطه بر وزن اعیار دیواری باشد که در پیش در قلعه و محوطه و خانه کشند چنانکه در قلعه و خانه نمودار نباشد و پرده را نیز گویند که در پیش درخانه بیاویزند و بمعنی درگاه نیز آمده است ●

درآگاه آوردن کنایه از حساب کردن باشد ٭

درای بروزن سرای زنگ جرس را گویند و بمعنی گفتگو باشد و ماضی گفتن است یعنی گفت و امر بر گفتن هم هست یعنی بگو و امر بدر آمدن باشد یعنی درون آی و امر کننده سخن و سخن سر کردن را نیز گویند و بمعنی سنگ آهنگران هم گفته اند که بعربی مطرقه خوانند ٭

درایند بروزن سرایند یعنی بگویند و آواز دهند ٭

درایش بفتح اول بروزن ستایش بمعنی تاثیر و اثر کردن باشد ٭

درایندہ بروزن و معنی سرایندہ است که گوینده و آواز کننده باشد ٭

درایندن بروزن سرایندن بمعنی گفتن و آواز کردن باشد ٭

درایندہ نفس پری دیدن کنایه از دیدن شراب است در ساله بلوری و مشاهده جمال ساقی باشد و جام شراب ٭

دربا بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده دروایست و ضروری و ما یحتاج را گویند ٭

دربار کمان زدن کنایه از در آمدن باشد بخانه کمان یعنی کمان کشیدن ٭

درباقی شدن کنایه از حیرت ماندن و تمام کردن و آخر شدن و وجود نداشتن باشد ٭

دربازی کردن کنایه از بازی ساختن و تمام شدن و موقوف داشتن و رخ دادن باشد ٭

دربان فلک کنایه از آفتاب و ماه است ٭

دربای بروزن درواى بمعنی ضروری و ما یحتاج و دروایست باشد ٭

دربای افکندن کنایه از اهمال و تعطیل کردن باشد ٭

دربای نعل انداختن کنایه از رنج [illegible] کشیدن باشد ٭

دربایست بروزن و معنی دروایست باشد که احتیاج و ضرور داشتن است و بر جمیع نوع هم هست که جمع آن انواع باشد بمعنی آن دربایستگان ٭

دربرس بابای فارسی بروزن [illegible] و گدایی را گویند که بدر خانها بگدایی رود و بمعنی کوره و کاسه و جست نیز گفته اند ٭

دربس زانو [illegible] کنایه از فکر و مراقبه باشد ٭

در بستر کشیدن کنایه از پوشیدن و پنهان داشتن باشد ٭

دربند بروزن قرقند نام قلعه ایست و نام شهری هم هست که در آنجا سراب حرب مسدود و فاصله میان دو ولایت را هم میگویند ٭

در پوست افتادن کنایه از غیبت گفتن و غیبت مردم کردن باشد ٭

دربه بفتح اول و ثالث که بای فارسی باشد و خفای ها پارچه و نیمه را گویند که بر جامه دوزند و بکسر ثالث و ظهور ها بمعنی [illegible] و [illegible] و عفو باشد و بمعنی تا آنکه تا بتوان هم آمده است و بمعنی اول بفتح بای ابجد نیز گفته اند ٭

دربی بروزن عربی بمعنی دربه است که نیمه و پیوندی باشد که بر جامه دوزند و با این معنی بابای فارسی هم آمده است ٭

دربیس بابای فارسی و تحتانی مجهول بروزن [illegible] بمعنی دربی باشد که پاره و رقعه است ٭

درپاچ بابای بروزن کجاج [illegible] ساق آستان زیرا که بهر طرف که آستان گردد او نیز گردد و آنرا در راب توله گویند ٭

درج بفتح اول و سکون ثانی و جیم حطی را گویند که در کاغذ منقش نوشته باشد و در عربی طوماری بود که در آن چیزها نوشته باشند و بضم اول هم در عربی صندوقچه را گویند و آن ظرفی است که زنان جواهر آلات خود را در آن گذارند ٭

درج تنگ کنایه از دهان معشوق است ٭

درج در بضم دال دوم بمعنی درج تنگ است که کنایه از دهان معشوق باشد ٭

درج دهقان کنایه از کتاب تاریخ است چه دهقان مورخ را میگویند و قول دهقان را نیز گویند و بمعنی سخن معتبر و غیر معتبر هم هست ٭

درجگر گل گرفتن کنایه از [illegible] حال کردن باشد ٭

درج گهر گشودن کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد ٭

درجوال شدن کنایه از فریب خوردن باشد ٭

درجوال کردن کنایه از دغا و فریب دادن باشد ٭

درخت سنبه بضم سین بی نقطه و سکون نون و فتح بای ابجد پرنده ایست سبز رنگ که با منقار درخت را سوراخ کند و بترکی اربسور [illegible] هم هست که درخت را سوراخ میکند ٭

درخت دانا بکسر کاف نام درختی است که [illegible] آفتاب بگردد برگهای آن رو بجانب آفتاب کند و بعضی گویند درخت و واق همان است ٭

درخمسه [illegible] بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که [illegible]

ونامدور را نیز گویند و در ترکی کیسر کی را گویند که مرور بد را کلان می کند•

بیان ششم

در دال بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت و کنایت

در بفتح اول و سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعربی باب گویند و دره کوه را نیز گفته اند و بمعنی کرت و مرتبه هم آمده و بابی که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام دین ورد که مشتمل بر صد باب و آنرا صد در نام نهاده اند و نوع جامه را نیز گویند و بمعنی دریدن و پاره کردن باشد و امر بپاره کردن هم هست بمعنی بدرو فاعل دریدن را هم می گویند و تیکه مرکب شود همچو پرده در و نوعی از مرغ صحرائی را گویند و آنرا تذرو خوانند با سین و با رای بی نقطه بر وزن تعفور و پشه را نیز گویند که بعربی بق خوانند و بمعنی درون باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند در خانه رفت یعنی بدرون خانه رفت و نام میوه و ثمر درختی است که آنرا توت سه گل گویند و بعربی ثمرة العلیق خوانند و برگ و ثمر آنرا با هم بجوشانند دندان ریش رنگ کنند و بضم اول در عربی بمعنی گوهر باشد•

درا بر وزن سرا بمعنی درای است که زنگ و جرس باشد و امر بداخل شدن هم هست•

درآب فروشدن کنایه از نابود شدن و معدوم گردیدن باشد•

دراد ورا با ثانی مشدد دو دال ابجد بواو رسیده و رای بی نقطه با الف کشیده کسی را گویند که صاحب تجربه و دانا و عاقل باشد که اگر احیانا کاری نا صواب از و سر زند اصلاح آنرا بدانائی تواند کرد و کسی را نیز گویند که جنگ و صلح و نیکی و بدی را با هم کند و آنرا بعربی مزیل خوانند•

دراره بر وزن هزاره دیوث و قلتبان را گویند و در عربی دو کی باشد که زنان پشم ریسند•

درار بر وزن شمار نقیض کوتاه باشد•

درازجوان بر وزن سواد خوان بیش انداز و دستار خوان را گویند•

دراز دستی کردن کنایه از غارت کردن و ستم و جور نمودن باشد•

درازدم بضم دال دوم و سکون میم ... را گویند و نیز کلب خوانند و میمون و عقرب را نیز گفته اند•

درازدنبال بضم دال دوم و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده بلام زده کاو و گاومیش را گویند•

درازشمشیر کنایه از تیغ زن ... و حالاک باشد•

درازکار کنایه از شخصی است که مرتکب کارهائی شود که زیاده بر حالت و مرتبهٔ او باشد و متکلم ... لاف و گزاف گردد•

درازنا بانون بر وزن همراه با ... درازی را گویند•

درازنان کنایه از پرگوی و پرحرف باشد•

درآستین کردن کنایه از تصرف کردن و ملک خود دانستن باشد•

دراسج بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن ایارج نوعی از لبلاب است و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد•

درافتادن کنایه از هجوم و جنگ و نزاع کردن باشد•

درافس[۲] باسین بر وزن حوادث بلغت اهل شام شفتالو باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی خوخ گویند•

درافق[۲] با فا بر وزن حلائق بمعنی درافس است که شفتالو باشد بلغت اهل شام•

درافیطس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فا به تحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بیونانی بیخ فیلگوش باشد و آن گلیست مانند سوسن و آنرا بعربی اصل اللوف خوانند•

درانک با نون بر وزن تبارک نام دریائی است که آنرا بیونانی عالاعا طیتون (ش) خوانند و گویند مقام فرشتگان است•

---

[۲] بر نقادان جواهر الفاظ واضح ولائح باد که درافس و درافق که هر دو لغت در متن کتاب مصنف بمعنی شفتالو که بعربی خوخ گویند آورده بصورت کذائی با تصریح و بیان حروف بطریق مذکور در هیچ نسخ موجوده که عند آن بنده وارد میرسید یافت شد و این غلط فاحش است از وجه صحیح بدین معنی دراقن با قاف و نون است چنانکه صاحب قاموس گوید الدراقن کعلابط و یشد المشمش والخوخ شامیة و همچنین گولیس نیز این لفظ دراقن بضم دال و تشدید را و کسر قاف و نون در آخر نقل نموده و صاحب ... نیز لفظه دراقن بلغت شام اسم خوخ است و همانا سبب افتادن مصنف درین غلط فاحش عدم مبالات او است در تحقیق لغات که قاف را فا و نون آخر را با سین گاهی سین خوانده بر زعم خود دو لغت قرار داد والله اعلم بالصواب•

دنوص بضم اول بروزن محوص قلعه است درمازررا البهرمان سمرسد وبنا را و بعضی گویند شیخی بوده دومن نام که آن قلعه را بنا کرده وکرزآمیش را نیز گویند و بزبانی نیز همین معنی دارد ودبوهٔ کسی را هم گفته اند وآن خانه است در پس کسی ●

دنوسک بضم اول بروزن عروسک گل بان کلاغ را گویند و عربی حماری خوانند ●

دنوسه بضم اول بروزن سبوحه بمعنی آخور دبوس است که خانهٔ پس کسی باشد ●

دنوکی بضم اول وبائی بواو رسیده وکاف به تحتانی کشیده بمعنی پوملک است که گل بان کلاغ باشد که بعربی حماری خوانند وبعضی گویند دبوکی بمرل است وآن نباتی باشد آفتاب پرست چه بهر طرف که آفتاب رود آن نبات رو بجانب آفتاب دارد وبعربی ملوکیه خوانند ●

دبه در زیر پای سر افکندن کنایه از مرتکب شدن است با مرخط وزیر سر خاص آوردن وسه انگشت را نیز گویند ●

دبست بروزن طبست هرچیزی که آن را نرم کوبیده باشند ●

دبیر بروزن زبر منشی ونویسنده را گویند ●

دبیرستان بمعنی دبستان است که مکتب خانه باشد وبعضی گویند دبیرخانه است ●

دبیرفلک کنایه از کوکب عطارد است ●

دبیقی بروزن حقیقی نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت

بیان سوم

در دال بی نقطه با جیم مشتمل بر ۲ لغت

دج بضم اول وسکون ثانی هرچیز که در آن دوشاب وشیره وعسل امثال آن مالند وشده باشد ریزه می وباتحشید وبضم اول در زبانی مرغ صحرائی را گویند ●

دجر بضم اول وکسر ثانی وسکون رای قرشت قلعه است که آنرا لوبیا گویند وآن سرد وخشک است وآبی که زیر دران پخته باشند حقیقی نیز را دگویند عربی است ●

بیان چهارم

در دال بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر ۷ لغت وکنایت

دخ بضم اول وسکون ثانی بمعنی خوب ونکو باشد وفوج وصف را نیز گویند زیره وخلاصه هرچیز هم هست وبضم اول بمعنی خواست که مخفف دختر باشد وگیاهی را نیز گویند که درمیان آب روید واز آن حصیر باشد وآنرا در خراسان

لوخ گویند وبدان حوتره آونگ کند وبمعنی پی بوریا هم آمده است نیز آسمانی را نیز گویند که نیر سهاباشد ●

دخت بضم اول وسکون ثانی وتای قرشت مخفف دختر است ●

دختر آفتاب کنایه از شراب لعلی باشد ●

دختر خم بمعنی دختر آفتاب است که شراب انگوری باشد ●

دختر رز بمعنی دختر خم است که کنایه از شراب لعلی باشد وبمعنی انگور ودانه انگور هم آمده است که بعربی عنب خوانند ●

دختر رزگار کنایه از حوادث روزگار است ●

دخره بروزن بکده نکارت ودختری ودوشیزگی باشد ومهری را نیز گویند که بر کیسه نهند ●

دخریا بروزن گل بری بمعنی دخره باشد که دوشیزگی وبکارت است ●

دخش بروزن نقش مخفف دخش باشد وبمعنی الک وخش وجمع کردن هم هست ودرسیدن را نیز گویند ●

دخشنده بروزن نورگیرنده خوش خرم باشد از روی دیگر ودخترن از سو هرد بکر ●

دخمه بروزن کلمه مخفف دوخمه است که حافظ کرده شده باشد وبمعنی دوسلقه هم آمده است ●

دخدار بضم اول ودال بی نقطه بروزن دستار حادره وعصلی را گویند که برروی تخت نویسند وبعضی گویند معرب تخت او است که جامه خواب باشد ●

دخس بضم اول بروزن حس ابله اول آغاز کار معامله با کسی باشد وبیره وباریک را نیز گفته اند ●

دخمه بروزن رخمه سردابه که مرده در آن نهند ●

دخمه بروزن رحمه بمعنی دخمه است که سردابه مردگان باشد وصندوق مومی را گویند عموما وگور خانه گبران را خصوصا وآن حجره را نیز گویند که سر پوشیده نیستی از دخمه برون می آورد وآنرا بعربی سقیفه خوانند ●

دخمهٔ زند انبان کنایه از آسمان است ●

دخمه مدوره بمعنی دخمهٔ زند انبان است که آسمان باشد

بیان پنجم

در دال بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر ۳ لغت

دد بضم اول وسکون ثانی جمیع را گویند که جانوران درنده باشند چون شیر وپلنگ وگرگ ومانند آن وجانوران بزرگ شکاری را نیز گویند ●

دده بضم اول وثانی به ده است که جانوران درنده باشند

داه گاه با کاف فارسی بر وزن دایه دایه است باسباب و کالا و متاع دنیوی باشد*

داه کردن کنایه از پراکنده و پریشان ساختن باشد*

داو بر وزن گاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد وغیره باشد وزیاده کردن بدل قمار نیز هست و آن از عدد زیاده نمی باشد چه او را زیاد آن بطرز طاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تا نه پس داو اول یکی است دوم سه و سوم پنج و همچنین هفت و نه و یازده تا عددی که مرتبه سیم اعداد است میرود تا تمام میشود و دعوی کاری را نیز گفته اند و بمعنی خشن و دشوار هم آمده است و هر چینه و هر مرتبه ورده باشد که از دیوار گلی بر بالای هم گذارند و آنرا دای هم گویند*

داور بر وزن جاور نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل و پرستش کننده را نیز گویند یعنی شخصیکه میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و بعربی حاکم گویندش و در اصل دادور بر وزن دادگر بوده بمرور ایام تخفیف داده اند داور شده و بمعنی دوا و درمان هم بنظر آمده است*

داوردان با دال ابجد بر وزن بادرمان نام دهی است که در طرف عربی و یک فرسخی واسط واقع است و بمعنی ترکیبی آن حق ادان و حاکم شناس باشد*

داوری بر وزن لاغری جنگ و خصومت باشد و بمعنی تظلم و نامه و شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن و یکسر کردن میان نیک و بد هم آمده است*

داوینامس کنایه از پادشاه حقیقی مراد باشد*

داه بر وزن ماه کنیزک و پرستار باشد و بد دل و ناکس را هم گفته اند و عدد ده را نیز گویند که بعربی عشره خوانند*

داها بر وزن پاها بمعنی دره و غار کوه باشد*

داهل بضم ثالث بر وزن کاکل علامتی باشد که در زراعت و فالیز و امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران زیانکار تا از آن برمند و داخل زراعت نشوند و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است و نیز علامتی را گویند که صیادان در صحرا بر دیدگاه نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند*

داهم بر وزن کاظم تاج پادشاهان را گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند و تخت شاهی و چتر پادشاهی را هم گفته اند*

داهول بر وزن شاغول بمعنی داهل است و آن علامتی باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران زیانکار در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم بنظر آمده است*

داهیم بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم بمعنی دیهیم است که تاج مرصع باشد*

دای بر وزن لای هر چینه ورده و مرتبه را گویند از دیوار گلی*

دایهٔ شوهر پسر کنایه از کرهٔ زمین است و بعربی ارض خوانند

بیان دوم

در دال بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت

دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانیدن است را گویند و با بای فارسی دائره را نامند و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری از خون خرس بکسی که دیوانه شده باشد دهند عاقل شود*

دبا بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده کدو را گویند و بعربی قرع خوانند و بضم اول و بی تشدید ثانی هم بنظر آمده*

دباب بضم اول بر وزن گلاب نوعی از ریحان است و آنرا سوسن گویند و آن گرم و خشک است در سوم و فواق را نافع است و بفتح اول هم گفته اند*

دبال بر وزن وبال میوه ایست که آنرا ترنج گویند*

دباله بر وزن حواله بمعنی دبال است که ترنج باشد*

دبداب با دال ابجد بر وزن مهتاب آوازه و شان و شوکت و شکوه و طمطراق را گویند*

دبدبه با بای ابجد بر وزن دمدمه بمعنی بزرگی و اظهار جاه و عظمت باشد و آواز عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند*

دبس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه دوشاب خرما را گویند که آتش دیده باشد و گویند عربی است*

دبستان بفتح اول بر وزن شبستان دبیرستان و مکتب خانه را گویند*

دبستانی بر وزن شبستانی طفل مکتب خانه را گویند*

دبق بکسر اول و سکون ثانی و قاف حبی است برنگ و اندام زرشک و آنرا مویزج جبلی گویند و آنکه چون بشکنند لعابی سفید و لزج مانند صمغ از درون آن برآید گرم و خشک است در دوم و جمیع ورمها را نافع است گویند عربی است*

دبودار بضم اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از ابهل است و آنرا صنوبر هندی نیز گویند و بجای حرف ثانی یای حطی هم بنظر آمده است*

دامن درکشیدن ودامن کشیدن کنایه از اعراض واجتناب نمودن باشد از چیزی وترک صحبت کردن٭

دامن گیر کنایه از مصاحب است وکنایه از مدعی وباعث سکون ومانع شدن هم هست٭

دامنی بروزن دادنی سراندازی زنان را گویند٭

دامود بروزن نابود بمعنی معبود ومحسود کسی است که نیکوئی از کسی صادر شده باشد٭

دامرز بفتح واو وسکون زا ملهوسه‌ای باشد بزرگ که دو چوب بر دو طرف آن بندند وبدان هیزم وامثال آن کشند٭

داموغ بروزن آروغ غوغا وفغان وناله وزاری باشد٭

دامی بروزن حامی صیاد را گویند٭

دامیار بروزن کامگار بمعنی دامی است که صیاد باشد٭

دامیدن بروزن مالیدن بر بالا رفتن وبرابر چیزی شدن واز هم وا کردن وهم انبساط وبردن باد خاک راه٭

دامیده بروزن نازیده بر بالای چیزی شده واز هم وا کرده وانبساط کرده شده باشد٭

دان بروزن نان مطلق دانه را گویند ومخفف دانا است وامر بدانستن هم هست بمعنی بدان وچون در آخر کلمه آید معنی ظرف بخشد همچو قلمدان وکمندان وپهنه دان ومانند آن٭

دانای طوس اشاره بفردوسی وخواجه نصیر است٭

دانج ابروح بفتح ثالث وضم را و واو وضم زا وسکون حای اول وبا وحای آخر چیزی است که آنرا بعربی اکلیل الملک خوانند وازکوه گیلویه که ازولایت فارس است آورند٭

دنیوبر بفتح ثالث وواو ویای ابجد دانه وبر است که حب الراس باشد وآن تخمی است زرد رنگ وطعم آن تلخ اسماست وازکوهستان فارس وکردستان می آورند٭

دانجه بسکون ثالث وفتح جیم غله ایست که بعربی عدس گویند٭

داند بفتح ثالث وسکون دال ابجد بمعنی بواند باشد٭

دانژه بزای فارسی بروزن معجزه دانجه است که عدس باشد٭

دانش بروزن بالش علم وفضل ودانستن چیزی باشد٭

دانش پژوه بکسر بای فارسی وزای فارسی بواو کشیده وبهای زده بمعنی علم وفضل جوینده وطالب علم باشد چه پژوه جوینده وتفحص کننده را گویند٭

دانشگر باکاف فارسی بروزن دانشور دانشمند ودانا وصاحب دانش وعالم فاضل باشد٭

دانشور باواو بروزن دانشگر صاحب عقل وعلم ودانش٭

دانش یابنده در معنی صاحب عقل ودانش است٭

دانشومند بضم میم وسکون نون ودال ابجد بمعنی دانا وعاقل وحکیم وبسیار دان است٭

دانشی بکسر ثالث ورابع وسکون تحتانی بمعنی دانشگر است که دانشمند ودانا باشد٭

دانگ بفتح ثالث وسکون کاف مطلق دانه را گویند اعم از گندم وجو وماش وعدس وغیره وبمعنی مالک آن باشد که بوقت دندان برآوردن اطفال اقسام دانها از جنس گندم وجو وماش وعدس وامثال آنها را باگله ونخود کوفته بریزند ونانهای دوستان وخویشان ومصاحبان فرستند ودرملک دکن مهر جار وا دارا گویند٭

دانگانه باکاف فارسی بروزن بارخانه آن باشد که جمیع حبوب خواهند وبسر کسب روند مرید روزی بد مثل باران مرا بجام خورد بی وما بحاج آن سرکشند وبفتح ثالث اسباب ومتاع وکالا باشد٭

دانگو باکاف فارسی بروزن ماشو نوعی از غله باشد وآش مغز دانه را نیز گویند وآن آشی است مرکب از نخود وباقلا وعدس وامثال آن٭

دانم بفتح ثالث وسکون میم بمعنی توانم باشد٭

دانوس بروزن آغوس نام شخصی است که عذرا معشوقه وامق را بکنیزکی خرید ومعشوقه وامق وقصه ایشان مشهور است وآنرا وانوس هم میگویند که حرف ثالث را باشد بروزن فانوس ودیوس نیز گفته اند که حرف ثانی نون باشد بروزن اوباش و نانوس نیز بنظر آمده است که حرف ثانی با باشد٭

دانه چیدن بمعنی برچیدن دانه است از زمین وکنایه از شغل وکردن زکوة وگدائی نمودن هم هست٭

دانه دان بروزن خاندان ظرفی وجائی باشد که غله ودانه دران کنند وبمعنی بر ستان پراکنده وانه دانه هم آمده است ورسمی را نیز گویند که دران ستم کاسه باشد ورسمی که دران ساختهای درخت بر برند تا سبز شود وازانجا بجای دیگر نقل نمایند٭

دانه رن بارای مهمله بروزن آمدن نوعی از ساحران و جادوگران باشد در ملک سیاه که دانه ارزن وجو را بر عزایم زرد کنند وافسونی بران خوانند وبرکسیکه خواهند بریزند تا مقصودی که دارند برآید٭

نقل وحنفی را گویند که پارسیان در عید وجشنها برسر مدرپاصد قه بعقرا و مساکین دهند ٭

داغ بروزن باغ معروفست و بمعنی نشان هم آمده است و معنی که شاعر حمل بر اسد دو نام شاعر که در عرل و نسیه مذکور شود ٭

داغ بلبلان کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن بسیار در پیشانی مردم بهم میرسد ٭

داغ سر باسین بروزن کاشغر کسی را گویند که آدم سر باشد یعنی پیش سرا و تا فرق موی نداشته باشد و او را بعربی اصلع خوانند و پرندهٔ ایست از جنس کبک و در سرا و چند پرر میباشد و هم چو بلبل وحل و سیره خوش آواز بود و کبک را نیز گفته اند و مادهٔ آنرا ماو عیش (ش) خوانند ٭

داغ شدن بغایت آزرده شدن باشد و کنایه از مرده دار گردیدن و شهرت یافتن و کهنه و مستعمل بودن هم هست ٭

داغ کادران نشانی باشد که بر کنار پارچه کشند تا در شستن پیدا شود و داغیکه بهیچ چیز نرود ٭

داعول با واو مجهول بروزن شاعول عیار و مکار و حرامزاده را گویند ٭

داعولی بمعنی حرامزادگی و عیاری باشد و بنام جاسوس نصرانیا رهم هست ٭

داغینه بروزن پارینه کهنه و مستعمل را گویند ٭

دال بروزن بال پرندهٔ ایست که پر او را در تیر نصب کنند و بعربی عقاب گویند و حرفی است از حروف تهجی ٭

دالان بروزن پالان دهلیز خانه و کوچهٔ سرپوشیده را گویند ٭

دالانه بروزن خانانه بمعنی دالان است که دهلیز در خانه و کوچهٔ سرپوشیده باشد ٭

دالبرة بضم بای ابجد و فتح رای مهمله مرغی است کوچک و خجیه که عرب صعوه گویندش و بعضی گویند نوعی از طوطا است و بعربی وصع خوانند ٭

دال بور با بای ابجد و دال پوربا بای فارسی بروزن جامبور نوعی از طوطا است و پرا شتروک را نیز گویند ٭

دال بورة و دال پورة با زیادتی ها بمعنی دال بوراست که نوعی از طوطا و پرا شتروک باشد و در هردو لغت بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است ٭

دال خال با خای نقطه دار بروزن پارسال نهال و درخت نوشانده و پیوند کرده را گویند ٭

دال مس بفتح میم بروزن جارکس مرغی است که آنرا بعربی عقاب گویند ٭

دال مدور با بون بروزن نوغ نیلوفر نام بسکی است از جملهٔ بیست و یک بسک کتاب ژند یعنی قسمی است از جملهٔ بیست و یک قسم کتاب ژند ٭

دام بروزن رام نقیض دد باشد که آن وحشی غیر درنده است عموما و آهو و غزال و نخچیر را گویند خصوصا و حشرات الارض و پرنده را هم میگویند و هر چیز که جانوران در آن بعرید گرفتار شوند و در ترکیبی بمعنی جارف و نیوی و آنچه باعث بارماندگی از مدعا باشد ٭

دامعول با عین و واو مجهول بروزن را عمول دانهای گرهها باشد مانند گردکان که از اعصاب گلوی مردم بر می آید و درد میکند و آنرا سلعه میگویند و عول بیابانی را نیز گفته اند و او نوعی از جن است ٭

دامك بفتح ثالث بروزن کالك جانوران وحشی کوچك را گویند همچو خرگوش و روباه و امثال آن و مقمعه و سراندار ردان را هم گفته اند ٭

دامگاه دیو کنایه از دنیا و عالم سفلی است ٭

دامگاه بور بمعنی دامگاه دیواست که عالم سفلی باشد ٭

دامگاه گرگ بمعنی دامگاه ستور است که جهان فانی و عالم سفلی باشد ٭

دام گستن کنایه از بازی دادن و دام گستردن و خلاصی از دام باشد ٭

دامن باعی گرفتن کنایه از خلوت گزیدن و گوشه نشینی باشد ٭

دامن بلندان کردن کنایه از فروتنی کردن و عجز نمودن باشد و کنایه از گریختن هم هست ٭

دامن بلندان گرفتن بمعنی دامن بلندان کردن است که کنایه از عجز و فروتنی و گریختن باشد ٭

دامن بر افشاندن کنایه از سعی کردن رکوچ نمودن و ترك دادن و اعراض کردن باشد ٭

دامن چاك کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند ٭

دامن خورشید کنایه از آسمان چهارم و روشنی خورشید باشد ٭

دامن در پای افشاندن کنایه از اضطراب باشد و از زری اضطراب گریختن را نیز گویند ٭

ا... و برادر ایران سوار و با حمله کرده مرغ بریان ... الله احمد
اند سر هر کس که بران معمور ده است آن کند و رایا است
و ... ارسد اده اند و آن مدت را عربی برهان و آن حرف
را بهر ک... ا... احمی خوانند٭

دارکوب بروزن خارکوب مرغان کلان نوعی را گویند که
با منقار در درخت را سوراخ کند٭

دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه دار بر وزن
امرنگاه باشد یعنی گاه دار و محافظت کن٭

دارکسه بکسر کاف و سکون ... و سین ... امید است که
در ... درختهای بهم پیوسته درون آن بر آرسته منماند٭

دارمک با میم بروزن آنچه نوعی از هیزم باشد و آن مرد
... است ... از باخن بود ... بلغمی یکساله
و اکثرا ... بلغمی را نافع است٭

دارنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی ... با
طبعی را گویند که گوسفند بران نهند٭

دارنهال بکسر نون و ها با الف کشیده بلام زده چوب هیزم
را گویند که بدان خرمن را پاک کنند٭

دارنی بکسر ثالث نون بتحتانی کشیده نام موضعی
در ملک ... بر ... بستاره

داروبرد با دال ابجد در آخر بر وزن سار و برگ بمعنی
طبیب ... و گمرو دار و کرد و ... باشد٭

داره بروزن خاره و طعمه و رایت را گویند و معنی دایره
است ... را نیز گفته اند٭

دازه با زای نقطه دار بروزن بازه آنست که دو چوب بلند
را بر زمین ... با ... فاصله و چوب دیگر بعرض
بر بالای آن در چوب بندند تا کبوتران و دیگر پرندگان بران
... لفظ مرقومست٭

داس بروزن طاس ابزاریست که بدان غله درو کنند و
بعربی منجل خوانند و خوشهای سر بریده را گویند که ...
دانهای گندم جوی است که در خوشه بماند و نوعی از دام
است که آنرا ... گویند و دام ... مرقوم و گیاهی است
دوایی که آنرا ... خوانند ... را نیز گفته اند و آن
سلاحی است مانند داس دسته درازی دارد و ... مردم
گیلان است و استخوان ماهی را نیز گویند٭

داسار بروزن ... دلال را گویند و بعربی سمسار خوانند٭

داسار با ... ... بر وزن ... بمعنی داسار است که
دلال و سمسار باشد و بعربی ... گویند٭

داستان بروزن ... شهرت و مثل باشد و حکایت
و افسانه را نیز گویند٭

داسخاله با خای نقطه دار و الف کشیده و فتح لام داس
کوچکی باشد که بدان ... درو کنند و درخت تاک
امثال آنرا نیز بدان بسرایند و عصای سرکج را نیز گفته اند
و بمعنی معشوقه هم بنظر آمده است٭

داسغاله با غین نقطه دار بروزن و معنی داسخاله است که
داس کوچک و عصای سرکج و معشوقه باشد٭

داسکاله با کاف بروزن و معنی داسغاله است که مذکور شد٭

داسحاله با حای ... بروزن ... بمعنی اسکاله است که داس
کوچک ... باشد و عصای سرکج را نیز گفته اند٭

داس زرین کنایه از ماه نو است و بعربی هلال گویند٭

داسغاله با غین نقطه دار بروزن و معنی داسخاله
است که داس کوچک و عصای سرکج باشد٭

داسکاله با کاف بروزن و معنی داسغاله است و گفته شد٭

داسودلوس بضم ثالث و فتح دال ابجد لام بواو رسیده
و سین زده این کلمه ... است ... بار و ...
بمعنی صانع را نیز ... که باشد مانند ...
و ... آن بمعنی ... مرقومست٭

داسه بروزن کاسه خوشه‌ای ... که برسر دانهای گندم
و جوی بود که در خوشه است ... را ... گویند که غله
بدان درو کنند٭

داسی بروزن کاسی کوزه که ... و کاسه و کوزه و
امثال آن ... و بمعنی گلستان هم گفته اند٭

داشاب بروزن داراب بمعنی داد و دهش و ...
مردم دادن باشد٭

داشاد بروزن آزاد بمعنی بساط ... و بخشش و انعام
باشد و بمعنی ... هم آمده است ... و
عطا را نیز گویند٭

داشته بروزن ... و صانع ... را گویند٭

داشخار با خای نقطه دار بروزن ... آهن باشد که
... آهن گویند ... خوانند٭

داشخال بروزن آس مال بمعنی داشخار است که ... آهن باشد٭

داش بروزن ... عطا و بخشش ... باشد ... و
مکافات نیکی را نیز گویند ... مرقوم است که داش

ونام داروئی که آنرا فلفل دراز میگویند و بمعنی داشتن
وامر بداشتن هم هست و بمعنی داور هم آمده است که یکی
از نامهای خدا باشد و بعربی خانه و محله را گویند *
دارا بروزن خارا نام پادشاه مشهوریست که دارای اکبر
باشد و اورا داراب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد
و دارای اصغر پسر اوست و بمعنی دارنده هم هست و اشاره
بذات باری تعالی و کنایه از پادشاهان باشد و لای و دردی
را نیز گویند که در ته خم نشیند *
داراب بروزن فاراب بمعنی رب آب است که پرورنده
ورب النوع خوانند و دارای اکبر را نیز گویند و نام دختر
زادهٔ بهمن هم هست و بمعنی کروفر و شان و شوکت
و خودنمائی هم بنظر آمده است *
دارات با تای قرشت شان و شوکت و کروفر باشد *
دارادار کردن با دال ابجد کنایه از دیر پاییدن و ثبات
داشتن و مدارا کردن و بسیار ماندن باشد *
دارآفرین با همزهٔ ممدوده و فای مکسوره هر دو آمده است
و بسکون فا هر چیزی که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخصی
باشد و خواه آن چیزی و خواه ستونی و امثال آن و پشتی و مسندی
را نیز گویند که در پیش درخانه ما بین دو بازوی در سازند
و دکه و صفهٔ درخانه را نیز گویند و باین معنی بجای رای بی نقطه
دوم رای نقطه دار هم آمده است و نام داروئی هم هست *
دارای بروزن یارای بمعنی پروردگار است جل جلاله
و کنایه از پادشاه نیز هست و پرورنده را هم گفته اند که
آنرا رب النوع خوانند *
دارای گوبه با کاف فارسی بواو کشیده و فتح بون لغتیست که
آنرا بعربی رب النوع خوانند *
داربا با بای ابجد بالف کشیده بمعنی افتتاح و ضروری
و دربایست را گویند *
داربار بروزن کارسار شخصی را گویند که چوب بلندی
را در زمین محکم سازد و در اطراف آن ریسمانها بندد و بر
بالای آن چوب رود و بازیهای عجیب و غریب کند *
داربام بروزن شادکام شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگی
باشد که بدان بام خانه پوشند *
داربر بضم با و سکون را نام مرغی است سرخ رنگ که درختانرا
بمنقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی دارمنگ خوانند *
داربزبان بفتح بای فارسی چوب بقم را گویند و بدان
چیزها رنگ کنند *
داربزین با بای ابجد و زای هوز بروزن ماه جبین بمعنی
و محجر را گویند که در پیش درخانه سازند و مطلق تکیه گاه
را نیز گویند اعم از محجر و ستون و دیوار و مانند آن *
داربوی بروزن ماه روی چوب عود است که از بهر بخورش
بسوزند *
دارخال با خا بروزن پارسال درختی که آنرا پیوند نکرده
باشند و شاخ درخت نونشانده را نیز گویند و هر بوتهٔ درختی
بود که از جائی کنده باشند و در جای دیگر نشانند *
داردار کردن کنایه از دیر پاییدن و ثبات داشتن و
مدارا کردن و بسیار ماندن باشد *
داردان بروزن ناردان بمعنی تخمدان باشد و آن زمینی
است که شاخهای درخت دران فرو برند تا سبز شود و از آنجا
بجای دیگر نقل کنند *
داررومی داروئی باشد رومی گویند نافع لقوه است *
دارزرد با رای نقطه دار بروزن لاجورد زرد چوبه
را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند *
دارسپنج کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد *
دارسلامت کنایه از بهشت باشد *
دارش بروزن خارش نگاهداشتن و محافظت کردن باشد *
دارششدر کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت
دارشیشعان با شین نقطه دار و عین بی نقطه بروزن
آذرگان درختی باشد خاردار و پوست آن بقرفه
ماند لیکن از آن کنده تر و سرخ تر میشود اگر قدری از آن
سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر دندان نهند درد را فرو
نشاند و قدری از چوب آن زبان بخود برگیرند فرزندی که
در شکم مرده باشد بیفتد و سنبل هندی را نیز دارشیشعان
خوانند و دارشیعان هم گویند بحذف شین دوم *
دارفزین با فا و زای قرشت بروزن بانمکین صفه و سکو
و دکه را گویند که جهت نشستن در پیش درخانها سازند
و مطلق تکیه گاه را نیز گفته اند *
دارفلفل معروف است گویند شکوفه و بهار فلفل است
و بعضی گویند درخت آن غیر درخت فلفل باشد و آنرا فلفل
دراز نیز گویند گرم و خشک است در سوم *
دارک بسکون ثالث چوبی باشد بلند که در وسط حقیقی
میدان برپای کنند و در قدیم کدوی طلا و نقره از آن می آویخته

بلغت زند و پازند بمعنی خمیدن باشد و داناهامی بمعنی
می خمم و داناماند بمعنی خمیدند ٭

دا ریزه بفتح بای فارسی رای مهمله بروزن واکرد مرادف
بامداد آن مرتبه ایست که زمعنف عالیها آسمان کنند ٭

داشلیم بکسر ۳ و سکون شین و لام بمعنای کسیکه سر مرده
طایفه رومی اند که پادشاهی سومنات بدیشان مخصوص است ٭

داد پس با نون و یای فرسب بروزن بار پیکی لغت
زند و پازند بمعنی دادن باشد که عوض گرفتن است ٭

داوبر با یای فرسب یای ابجد بروزن حا وگر بمعنی داور
و دادرس باشد ٭

داج بروزن باج سب تاریک و تاریکی سب را گویند و
باشد چه در عربی مکاری و بیداری را خوانند ٭

داجل بفتح جیم فارسی بروزن باول گوشواره را گویند ٭

داجس بروزن ساجس بمعنی داسنی باشد ٭

داحل بضم ثالث بروزن کاکل درگاه پادشاهان را گویند ٭

داسم بکسر ثالث بروزن باسم بمعنی رزق و روزی باشد ٭

داحول با واو مجهول بروزن ساعول بمعنی داحل است که
درگاه پادشاهان باشد و دکه و سکوبی را نیز گویند که بر درگاه
آن برو سلاطین بجهت نشستن سازند و علامتی را نیز گفته اند
که صیادان در صحرا نیز در دام نصب کنند تا صید از آن
بترسد و جانب دام رانی شود و نیز علامتی باشد که بر اطراف
زراعت سازند بجهت منع وحوش و طیور ٭

داحیدن بروزن داسیدن بمعنی از هم جدا کردن و نظر
برحریف افکندن و دیدن و رسیدن باشد ٭

داد بروزن باد بمعنی عمر و سن و سال آدمی باشد و نام
جو مسمی است با خارش بسیار که آنرا بعربی قوبا گویند و
بهندی سراس علت را داد خوانند و بمعنی فریاد و فغان هم آمده
است و بمعنی راستی و عدل و عدالت و انصاف باشد و ظلم و
وارسیدن و بهره را نیز گفته اند و ماضی دادن هم هست ٭

دادا با دو دال با الف کشیده هر کنیزک را گویند عموماً و نیز
کنیزکی را که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً ٭

دادار بروزن بازار نام خدای عز و جل باشد و پادشاه عادل
را نیز گویند و معنی آن داد آرنده و داد دهنده است ٭

دادآفرید یکی از نامهای خدای تعالی است عز و جل و نام
نوایی هم هست از موسیقی ٭

دادآفرین ... از اسمای الهی و نوایی از موسیقی ٭

داده بکسر دال سوم و سکون های ... از نامهای خدای
تعالی و نام روز چهاردهم از ماههای ملکی هم هست ٭

دادر بفتح ثالث بروزن مادر بلغت ماوراءالنهر بمعنی
برادر باشد و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند ٭

دادراست با رای بروزن بازخواست بمعنی عادل باشد ٭

دادرید بفتح ثالث بروزن باشید برادر بزرگ را گویند ٭

دادستان بسکون سین بروزن باستان بمعنی شرط شدن
و راضی گردیدن است و گاری بکسر سین بمعنی داور و دادرس
و بمعنی ... هم گفته اند و کنایه از پادشاه نیز هست ٭

دادفرمای با فا و میم بروزن بادپیمای یکی از نامهای
حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند ٭

دادک بضم ثالث بروزن خاک ... علام ... باشد
و مصغف داد بیگ است و او شخصی بوده مشهور ٭

دادگر بفتح کاف فارسی و سکون را اسمیست از اسمای الهی
و بمعنی عادل هم هست و نام جشنی است از ... ای ملکی ٭

دادگستر بضم کاف فارسی و سکون سین و فوقانی ...
... بمعنی اول و دوم دادگر است که نام خدای عز و جل و
عادل باشد و کنایه از دل هم هست که بعربی قلب گویند ٭

دادک بروزن نایک ... دادرید است که برادر
بزرگ باشد ٭

دادن بروزن تابو مطلق غلام را گویند عموماً و نیز غلامی
را که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً ٭

دادور بروزن و معنی دادگر است که نام خدای عز و جل باشد ٭

دادوید بفتح واو بروزن آبکند بمعنی معتدل است که
از اعتدال باشد ٭

دادی بروزن هادی نام دانه و حبی است بسیار تلخ
بالادام خولنگش از جو بار بکمرود و از ترمی مودر آنرا خوماد و
نیز گویند و اسیر را بغایت نافع است ٭

دادی رومی دوا ... که آنرا رومی موباریعون گویند و
آن حبی باشد سرخ رنگ ما بند سماق عدادی گرم و خشک
است در سوم و چهارم محلل ریاح ... اورام باشد ٭

دار بروزن خار مطلق درخت را گویند و چوبیکه در دان
را از آن معلق آویزند چوبیکه بدان جا نه نویسند و بمعنی
دارنده باشد و چون که با کلمه ترکیب شود مصور زردار
و مالدار و بمعنی نگه دارنده و محافظت کننده هم هست
مجور راه دار و کس دار و نام شهری است در هندوستان

خیزیدن بروزن نچیدن بمعنی آهسته نهانی درشدن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست و شکسته شهپاردن و با براه رفتن اطفال را نیز گویند *

خیش بروزن بیش امرازی باشد بجهت زراعت کردن و بعضی گویند آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبی است که آهن را بدان محکم سازند و دیگری میگوید چوبی است که برگردن گاو نهند و نوعی از پارچه و بافتهٔ کتان هم هست و جامهٔ پنبه آگنده را گویند یعنی جامه که آنرا با پشم و پنبه باهم بافته باشند *

خیشاوه بفتح واو بروزن بی جاده زمین شیار کرده را گویند *

خیشخانه بروزن بیش خانه خیمهٔ باشد که بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند و در درون آن برگ بید شکسته اند و بر اطراف آن آب می پاشند و این بمنزلهٔ سایه هندوستان است و پیرامن کتان را نیز گفته اند و بعضی گویند خانهٔ باشد که آنرا از نی و علف سازند و بعضی دیگر گویند خانهٔ باشد که اطراف آنرا از جارهٔ تری برآورند و از بیرون پیوسته آب بران پاشند و از درون باد کشند بجهت دفع گرما و این در هندوستان متعارف است و در سرمهٔ سلیمانی بمعنی زر خالص هم آمده است و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول که خیمهٔ کتان باشد با سین بی نقطه آورده است الله اعلم *

خیسرح بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو بوا و رسیده و تحیم زده پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند سیمه و سرده را نافع است *

خیل بروزن فیل لعاب خیطی را گویند که از بینی مردم بیرون آید و بفتح اول در عربی بمعنی جماعت و طائفه باشد *

خیلتاش با تای قرشت بالف کشیده بشین نقطه دار زده سپاهی و لشکری را گویند که همه از یک خیل و یک طائفه باشند و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند *

خیلخانه بروزن عیش خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد

خیلو با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خیرو ست و آن گلی باشد که آنرا خطمی نیز گویند *

خیم بکسر اول بروزن میم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بد را خیم میگویند نه مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی اول عربی است و جوالی باشد که آنرا از ریسمان پنبه بافته باشند و ریش روده و شکمبه را نیز گویند یعنی آنچه از شکمبه و روده بتراشند و فی و چرکیکه در گوشهای چشم بهم رسد و لعابی که از دهان و بینی مردم برآید و بمعنی خراه هم آمده است و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی بمعنی خیمه باشد *

خیمهٔ ازرق کنایه از آسمان است *

خیمه از صحرا بردن کنایه از غائب شدن باشد و بمعنی آشکارا و بی پرده بودن هم هست *

خیمه در صحرا زدن کنایه از بیقرار شدن و بیقراری کردن باشد و بی باک و بی شرم بودن را نیز گویند *

خیمهٔ دهر کنایه از آسمان است *

خیمهٔ روحانیان بمعنی خیمهٔ دهر است که آسمان باشد *

خیمه زدن کنایه از عیش و تکبر کردن و باد در بروت انداختن باشد که آنهم کنایه از برخاستن و برپای شدن آلت تناسل است و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم هست *

خیمهٔ زنگاری کنایه از آسمان است *

خیمهٔ کبود بمعنی خیمهٔ زنگاری است که آسمان باشد *

خینا بروزن سیما سرود و نغمه را گویند *

خینگر با کاف فارسی بروزن تیرآور سازنده و مغنی را گویند *

خیور بفتح واو بروزن بی جور پل صراط را گویند *

خیوه بکسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند و بفتح اول و ضم ثانی هم درست است *

خیوق بکسر اول بروزن ریمق نام ولایتی است از الکای خوارزم *

گفتار ۹

از کتاب برهان قاطع در حرف دال بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر ۲ بیان و محتوی بر ۱۹۰ لغت و کنایه و بنک اتمام که آنهم مشتمل است بر ۳ لغت که اول آنها دال نقطه دار باشد

بیان اول

در دال بی نقطه با الف مشتمل بر ۱۶۹ لغت و کنایت

داب بروزن تاب بمعنی کر و فر و شان و شوکت و خودنمائی باشد *

دابا بروزن بابا بلغت زند و پازند زر سرخ و طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند *

داباهاستن با هاء هوز و تای قرشت بروزن هرتاپاشکن

حسال بروزن تسال معنی دروغ ومزاح رحوس طبعی ومطایبه باسد و معنی مزاح وط هم گفته اند ٭

حسح با یای مجهول بروزن هیج حسن وآهن حمت باسد یعنی آهنی که بدان زمین را سیار کنند ٭

حسد بروزن سد مخفف حوید است که ملله دانه نرسیده باسد عموما وحوسه را گویند حصوصا ٭

حسدن بروزن ددن معنی کج سدن وخم گردیدن ٭

حسده بروزن دیده کج سده وخم گردیده رحمه وحه را گویند و سمر و پسدار هم یادکرد را رگفته اند ٭

حسر بکسر اول بروزن صد سرگسته وحیران باسد و هرزه وعمث و بی تعرف و بی سعب را نیز گویند و رکی ر عاری را هم گفته اند که در حسم بهم رسد ونام گلی است که آنرا حمری و همسه بهار گویند ومردم بی حیا و بی سرم و رند و دلیر را هم گفته اند و بعضی اول گاهی بجای ده ا ال کنند که لااسب و بعربی لعمص سر باسد ٭

حسریوا بکسر اول وضم یای ابجد و واو با لف کسیده معنی عمل است که بعربی فابله صعار گویند ٭

حسرحسر با حا بروزن سرگسر این کلمه از اتباع است معنی هرزه و بیهوده و بی سبب و بی معنی است و معنی تمره و بارنگ هم گفته اند و معنی سوح سوح هم بنظر آمده است ٭

حسرو با اول ثانی رسیده و بالف بواو کسیده معنی حطمی باسد و بعضی گویند نوعی از گل حطمی است وآن سرح رنگ و سفید رنگ هم میباسد و حاری همانست و معرب آن حمروح است و بعضی گفته اند حمری است که گل همیسه بهار باسد و معنی اول بارای نقطه دار بنظر آمده است ٭

حسره بروزن تمره عماری را گویند که در تنس حسم بهم رسد آن و معنی سوح دیده بی سرم و بی آزرم هرزه و ناهموار و بی حیا و لوح و سرکش و سحن ناسنو باسد و رند و سجاع و دلیر را نیز گفته اند و معنی بی معنی و بیهوده و بی تعریف و لعب و سگفت بسیار و حیران و سرگسته و فرو مانده هم هست و معنی آشکارا و ظاهر بیره زار ل و معنی تکه بجواب رسد باسد نیز گفته اند و گل همیسه بهار را نیز گویند و معنی بسیار و غلبه هم بنظر آمده است ٭

حسره دست کنایه از مردم سرکس باسد ٭

حسره کس بصم کاف و سکون سین بر سنی بال و طالم و بی ... کس باسد رکنایه از حسوت بیره بست و سرکس

... کس را هم گفته اند ٭

حمری بروزن سری گلی است انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ میباسد و آنرا حمری حطایی میگویند و دیگری نفس است و آنرا حمری میرد سی و معبر رنگ خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است آن صحرایی میباسد و آنرا حری رامی گویند و نوع زرد است و آنرا حمری سرازی خوانند و گل بهار همان است و بعربی ... رو ... ره خوانند ... آن گرم و ... است و حمرور انیز گفته اند که عماری باسد معنی صفه و ایوان و طاق و رواق هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند ٭

حمر بکسر اول و سکون یای و رای بی بر جاسی بر حستن باشد از بر جا سس هم هست یعنی بر حمر و معنی موج آب و کوهه آب سر آمده است و مسی کمو رماده دروت بساط ره ٭

حمراب بروزن سراب کوهه و موحه آب را گویند ٭

حمریگر نوعی از بازی باشد و آن همان است که جمعی بطریق دایره برسر پا می ... ر ... سحصی برد و رهمین دایره از دنبال دیگری میدود اگر همان لحظه اورا گرفت برگردن او سوار می سود و برد و رد دایره نگرداند و اگر دایره دو دو لتوانست که بگیرد با برد بلک نگرفس رسد آن سحص که میگریزد یکی را از مردم همان دایره میگوید که برحمر و تکیه و حود بجای او می نشیند و آن سحص از دنبال دوید اول میدود و او میگریزد و همچنین آن معدار که خواهند و آنرا حمرگیر بحدف یای ابجد هم میگویند ٭

حمران با رای بی نقطه بروزن مهربان نوعی از حوب و ی باسد که بسم سدن بسکند و از آن تاریانه سازند و سح درحت سر را نیز گویند ٭

حمران بلک ی معنی بای ابجد ولام مورد اسعوم را گویند و آن آس ری است گرم ... است ٭

حمرده بروزن رسد ه معنی حمر کسیده وجهیده و بیز بای حامسه و لحرنده باسد و نوعی از بازی هم هست و آن همان است که کودکان نبوده حاک برمی ... و دستار حود برداسته رو لعرند و این بازی را عرب زحلوفه گویند ٭

حمروان بروزن و معنی سروان است و آن ولایتی باسد معروف و مسهور ٭

حمره گیره با کاف فارسی بروزن حمره حمره معنی حمر نگ راست و آن نوعی از بازی باسد و گفته سد ٭

که دست و پای او کج و ناراست باشد بنظر آمده است ٭

خوشله با ثانی معدوله بر وزن تبله بمعنی خوشل است که کج و ناراست باشد ٭

خوشلگی با ثانی معدوله بر وزن تبلگی بمعنی کجی و ناراستی باشد ٭

خوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی آسودن باشد و با تحتانی مجهول کلاه خودی که در روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی مشدد بعربی زمین دشت و هامون و زمین نرم باشد و با ثانی معدوله بر وزن می عرق [illegible] و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را گویند و بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است ٭

خوی از تن روان شدن کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد و کنایه از محنت و مشقت هم هست ٭

خوید بفتح اول بر وزن دوید گندم و جوی را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشهٔ آن هنوز نرسیده باشد و بمعنی غله را هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز بمعنی غله و علف فارسی بود و با ثانی معدوله هم گفته اند که بر وزن صید باشد ٭

خویدرد بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد مفتوح براء و دال بی نقطه زده نام مرضی است و آن چنان باشد که اطراف انگشت بسته شود و حرکت کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا در عربی داحس گویند ٭

خویذه با ثانی معدوله بر وزن دریده مباحثه و مناقشه را گویند ٭

خویش بکسر اول و ثانی معدوله بر وزن بیش معروف است که اقوام و خویشان باشد و بمعنی خود و خویشتن هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبی است که گاوآهن را بدان محکم سازند و زمین را شیار کنند و بعضی گاوآهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و خود را نیز گویند که مقیص علم است و نوعی از بافتهٔ کتان باشد ٭

خویشتن دار شخصی را گویند که بپرهیزد و خود را آسوده دارد و مراد از دوست و تن پرور باشد چه خویشتن بمعنی خود است و شخصی را نیز گویند که خود را در گفتن سخن حق و حرف خیر معاف دارد ٭

خویشکار با ثانی معدوله بر وزن پیشکار برزیگر و مزارع را گویند ٭

خویله بفتح اول و لام و سکون ثانی معدوله و ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ را در محل قدح و دشنام استعمال کنند ٭

خویباد بر وزن استاد کرم سرخی است که در میان گل نرم متکون میشود و عربان خراطین گویند ٭

خوینور با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و برای بی نقطه زده شبپره را گویند که مرغ عیسی باشد و هر مرغی را نیز گفته اند که شب پرواز کند ٭

خویه بر وزن مویه جاروب را گویند و آن بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشت بر آرند و برف و امثال آن نیز پاک کنند ٭

بیان نوزدهم

در خای نقطه دار با ها مشتمل بر ۵ لغت

خه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشا و زه و زهی باشد که کلمهٔ تحسین است و خه خه بمعنی خوشا خوشا و به به و زه زه و بعربی بخ بخ و بارك الله گویند ٭

خهر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی وطن و منزل و جا و مقام باشد ٭

خهل بفتح اول بر وزن سهل بزبان گیلان بمعنی کج و ناراست و خم باشد و بضم اول هم گفته اند ٭

خهله بفتح اول بر وزن سهله بمعنی خهل است که خم و ناراست و کج باشد ٭

خهی بفتح اول بر وزن رهی کلمهٔ تحسین باشد و آن مرکب است از خه و ای یعنی مرحبا و بارك الله و آفرین ٭

بیان بیستم

در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر ۵۵ لغت و کنایت

خی بکسر اول و سکون ثانی مخفف خیك است اعم از خیك سقایان و خیك ماست ٭

خیار چنبر دوائی است معروف و بعربی قثاء الهندی گویند اسهال آورد ٭

خیار زه بفتح رای هوز خوشهٔ خیار را گویند و آن خیاری باشد دراز و آنرا بعربی شعارير خوانند ٭

خیار [illegible] رستمی باشد مانند کبرا ما خار ندارد و آنرا بعربی قثاء الحمار و قثاء البری خوانند ٭

خیازنه بفتح اول و زای نقطه دار و نون و ثانی بالف کشیده خمیازه را گویند ٭

خیال پرستان کنایه از ارباب نظم و شعرا است که شعرا و منشیان باشند و عاشقان و دل از دست دادگان را هم گویند ٭

خوگر بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و رای بی نقطه ساکن بمعنی الف گرفته و آموخته شده است ۰

خول با ثانی مجهول بروزن طول درختی است کوچک در ترکستان و آن ... بلند بر دارد و بر بر میماند و بعضی خکاول را گفته اند که بعربی ابوالملیح خوانند و علمواح را نیز گویند و عصی در اح معنی را نیز گویند بفتح اول و ثانی هم بمعنی وهم بمعنی لاغر که بعضی ... باشد آمده است و در عربی بمعنی خدمتکار باشد و بسکون ثانی هم در عربی بمعنی کاهل است و بند رعایت کردن است ۰

خولان بفتح اول و ثانی بروزن مولان دوایی است که آنرا بعربی حضض خوانند و بهترین او آنست که از مکه آورند و آن عصاره گیاهی است ۰

خوللو با اول ثانی رسیده و فتح ثالث ولام واو کشیده زار نالهٔ صحرایی را گویند ۰

خولنجان بروزن سورنجان بیخی است دوایی و آنرا در آسمان بار نامند و بعضی از آسمان بار جایی دیگر هم پرسند چه گویند که آن از زمین نوبان حمرد و خسرو دارو هم است و آنرا ... را کرده آورند آنرا ... خوانند گرم و خشک است در دوم سوم گویند در هر دیگ و کاسه که بدرین ازان باشد مگس گرد آن نگردد ۰

خوله بضم اول و ثانی مجهول بروزن لوله بمعنی حالی باشد که بعضی در است و بفتح اول بندیل بسردان را گویند که سامان از گردن آویزند ۰

خولیا بروزن بوماجری را گویند که مانع صرف نداشته باشد یعنی هرکس خواهد آنرا تصرف کند ۰

خون بروزن نون معروف است و بعربی دم گویند و بمعنی کشتن هم هست چنانکه گویند فلانی خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی و مال و منال را نیز گویند و بمعنی خودی و خود بنی و کبر هم بنظر آمده است و با ثانی مجهول بمعنی خانه و سرا باشد ۰

خون بط کنایه از شراب لعلی است ۰

خون جام کنایه از شراب انگوری است ۰

خون جمال کنایه از لعل و یاقوت و معنی و ماسد آن باشد ۰

خرجتک ... بمعنی ... روزن ... ساده ... را گویند و ام علة هم هست ۰

خون دهان کنایه از سرخی و سعی باشد ۰

خون حیوان کنایه از سمر و ماست و روغن عسل باشد ۰

خون حام با های ... بمعنی خون حام است که کنایه از شراب انگوری است ۰

خون خروس کنایه از شراب لعلی باشد ۰

خون خم کنایه از شراب است ۰

خوند بفتح اول و ثانی معدله بروزن حمد بمعنی خداوند است و بمعنی بند و ... هم آمده است ۰

خون دل بمعنی خون جگر است که کنایه از غم و غصه و اندوه باشد و بعضی مجعی را گویند که عاشق ... از امروز پیش شد ۰

خون دل بناخن آوردن کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد ۰

خون دل بناخن رسیدن بمعنی خون دل بناخن آوردن است که کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد ۰

خون دل جان کنایه از گل و ریاحین و لعل و یاقوت است ۰

خون رز بفتح را و سکون زا کنایه از شراب انگوری باشد ۰

خون سیاوش نام داروی است سرخ رنگ گویند خون او را سیاوش را کشت در جایی که خون او بر زمین ریخته شد این گیاه در آن زمین روید و بعضی خون بهم را گفته اند که بدان حمرا رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست ۰

خون سیاوشان بمعنی خون سیاوش است آن دارویی باشد سرخ رنگ و بعربی آنرا دم الاخوین خوانند خون غمرا هم گفته اند گویند میوه درختی ... از حضرموت می آورند و اندک مشابهتی بصمغ دارد عطاران مکه آنرا اطراالرجاحی گویند و بعضی گفته اند صمغ درختی مخصوص خشک است و رنگ داروی بهترین وی آن بود که صاف باشد ... آن گرم و خشک است در اول ... در اسهال دموی ... خون ... موضعی گذارند و شراب انگوری را نیز گویند و کنایه از روسیاهی صبح و لب سرخی معشوق باشد ۰

خوه بفتح اول و ثانی بروزن معنی حبه است که حقه کردن و فسردن گلو باشد و بسکون ثانی بمعنی ... است که مرغ آدمی و هوا ... بگیرد باشد و بضم اول و سکون ثانی مجهول کنایه است که در ... انگشت ... کسی ... از او ... رسانند ... خوانند و نیز گویند و عربی ... است ۰

خوهل با ثانی ... بروزن ... بمعنی کج ... است

آنرا در بستان بکارند و اکثر جوانات ترک آنرا خورند بعربی [illegible]

خوریکا بروزن زردوزی کونته وکس کمانرا گویند و مستوفی هم هست

خوری خوار بروزن روزی خوار دیوثا و کونته خور باشد چه خوری کونته وکس کمانرا گویند

خوسانیدن با ثانی مجهول وسین بی نقطه بروزن بوسانیدن بمعنی خیسانیدن باشد

خوسپه با ثانی مجهول بروزن بوسه جزیرهٔ میان دریا و راه کونته شده را گویند و باین معنی با ثانی معدوله هم گفته اند

خوسته با ثانی معدوله بروزن خسته بمعنی کنده و برکنده باشد و بمعنی کنده شده و برکنده هم آمده است

خوسه با ثانی مجهول بروزن بوسه صورتی و علامتی باشد که در فالیزها و مزرعها سازند که بهائم و جانوران دیگر از دیدن آن بگریزند

خوش بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشك و خشکیده و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خود و خویش و خویشتن باشد و خوب و خرم را نیز گویند و بمعنی مادرزن و مادر شوهر هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعربی قبله خوانند بضم قاف و بضم اول و ثانی معروف در عربی سرین و کفل انسان و حیوانات دیگر باشد

خوشا با ثانی معدوله بروزن رها بمعنی ای خوش باشد که بعربی طوبی گویند

خوشاب با ثانی مجهول بروزن دوشاب مرغ سیراب و تازه و آبدار باشد عموما و جواهر و مروارید را گویند خصوصا و نام قصبه ایست از مضافات لاهور و با ثانی معدوله بروزن شراب هم گفته اند

خوش اسپرم بمعنی شاه اسپرم باشد و آن نوعی از ریحان است منبت آن در بلاد عرب میباشد و شاه اسپرم همانست

خوشامن با ثانی معدوله و میم بروزن دوامن مادر شوهر و مادر زن را گویند

خوش آگشت کنایه از سازنده باشد

خوش بوری با ثانی معدوله و بای ابجد بروزن زردوزی بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند

خوشتامن با ثانی معدوله و تای قرشت بروزن تردامن مادرزن و مادر شوهر را گویند

خوشدامن با دال ابجد بروزن و معنی خوشتامن است که مادرزن و مادر شوهر باشد

خوش گام با ثانی معدوله و کاف فارسی بروزن بدنام کنایه از اسب خوش رفتار باشد

خوش کنار با ثانی معدوله و نون بروزن صد هزار محبوب و معشوق را گویند

خوش نظر با نون و طای نقطه دار بروزن خوش خبر رستنی باشد که هر یك از برگ آن چند رنگ میشود و آنرا لالهٔ خطائی و ریحان تاتاری نیز گویند و بعربی [illegible] (ش) و بترکی قلعه خوانند عصارهٔ آنرا در گوش چکانند کرم گوش را بکشد و بمعنی الفت گیرنده هم آمده است

خوش نمك با ثانی معدوله و نون و میم بروزن احمدك طعامی را گویند که نمك آن از قاعده بیرون نباشد و کنایه از مردم نمکین و محبوب و معشوق هم هست

خوش نواز با ثانی معدوله و نون و واو بروزن چشمه باز خنیاگر و سازنده را گویند و نام والی میتال هم هست و آن شهری است عظیم که آنرا میتالیه خوانند

خوشه با ثانی مجهول بروزن توشه معروف است که خوشهٔ گندم و جو و خرما و انگور و امثال آن باشد و نام مرغی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جملهٔ دوازده برج فلکی است و با ثانی معدوله مادرزن و مادر شوهر را گویند

خوشهٔ چرخ کنایه از برج سنبله باشد

خوشه در گلو آوردن کنایه از غله ایست که نزدیك بر آمدن و رسیدن خوشه باشد

خوشهٔ سپهر بمعنی خوشهٔ چرخ است که برج سنبله باشد

خوشی با ثانی مجهول بروزن کوسی نام مرغی باشد و با ثانی معدوله بمعنی خوبی و نیکی آمده است

خوشید با ثانی مجهول بروزن کوشید ماضی خوشیدن است بمعنی خشك شد و خشکید

خوشیدن با ثانی مجهول بروزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشك شدن باشد

خوشیده با ثانی مجهول بروزن پوشیده بمعنی خشك شده و خشکیده باشد

خوك بروزن دوك جانوری است معروف و گرههائی را نیز گویند که از زیر گلوی مردم بر می آید و بعربی خنازیر

خورهه بروزن خولاهه بمعنی باج بمعنی خروس است
و بتازی معدله رودن زانه نیز آمده است ٭

خ رای با یای معدله بروزن سرای خط ام ابدت را گویند
که دوب لا موب باشد ٭

خورخشنون بیای معدوله و خا و جیم و او بروزن وگر [illegible]
ملعب سر ابی نام دیو است از جمله شیاطین و کاهن را
تیز گویند و آن کسی باشد که در خواب بمردم آید ٭

خورد با یای معدوله ماضی خوردن است که اکل کردن
باشد بمعنی شکست و ریزه ریزه کرد هم در موید الفضلا
نسبه اند و بمعنی درخور و لایق سزاوار نیز آمده است ٭

خوردستان بایای معدوله دال و سین بی نقطه بروزن
انگشتان شاخ تازه را گویند که از تاک انگور سر زند آن را بسبب
نرمی و ترکی خورند شاخهای تازه درختان دیگر و نهال گل
و ریاحین را نیز گفته اند ٭

خوردوستان بایای معدوله بروزن مستوجبان بمعنی
خوردستان است که شاخ تازه تاک انگور و مو باشد ٭

خورده تر بایای معدوله بروزن گرده تر مطبخی و طباخ
را گویند ٭

خوردی بایای معدوله بروزن مردی ماکولات و اطعمه
را گویند ٭

خورشید سواران کنایه از [illegible]
و [illegible] باشد و مصریان پادشاه و مهرپسندان و آنانکه
بوقت گرما سوار شوند ٭

خورمک بایای معدوله بروزن مردک مهره باشد
که بجهت دفع چشم زخم برگردن اطفال آویزند و با نون بمعنی
نه بالث [illegible] هم هست و با ثالث نقطه دار نیز گفته اند ٭

خورمهر بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمیم مکسور بها
و رای بی نقطه زده نام [illegible] علیه السلام است ٭

خورنگ بایای معدوله بروزن بیدرنگ بمعنی درخور و زیبا
و لایق باشد و نام روز دوازدهم است از هر ماه شمسی ٭

خورنق بروزن [illegible] معرب خورنه است و آن عمارتی
بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته
بود و نعمان [illegible] آن را خورنگه نام کردند [illegible]
ط ام خوردن و [illegible] را که [illegible] بود و بجهت
[illegible] تا به نام کرده بودند [illegible]
[illegible] زبان پهلوی گفتند یاد رکو [illegible] ٭

خورنگا بایای معدوله بروزن دنگا بمعنی خورنق است که
عمارت بهرام گور است و بنگاه خانه را نیز گویند ٭

خورنگه بایای معدوله بروزن [illegible] مخفف خورنگاه
است که قصر بهرام گور و بنگاه خانه باشد ٭

خوره بفتح اول و ثانی و رای [illegible] و سکون ثالث بروزن
و بمعنی خورنق است که کوشک بهرام گور باشد ٭

خوره بفتح اول و ثالث بیای معدوله [illegible] است از جانب
[illegible] عالی که برجای [illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] خاص است
پادشاهان بزرگ عالم را عادل بعلی [illegible] و [illegible] حصه
از پنج حصه ممالک فارس باشد چه حکمای فرس فارس را پنج
حصه کرده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند [illegible]
خوره اردشیر خوره [illegible] خوره دارا [illegible]
[illegible] و [illegible] مرضی است مهلک و آن را [illegible] خوانند
و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible] را گویند و آن
درختی است که [illegible] آن را [illegible] و عربی آن را
دفلی خوانند و بمعنی [illegible] هم آمده است و [illegible]
از احوال است که آن را [illegible] و [illegible] بالای بار [illegible]
[illegible] که طرف [illegible] بار بردار باشد ٭

خوره اردشیر با یای معدوله شهری بوده در فارس
بنا کرده اردشیر ٭

خوز بروزن [illegible] [illegible] فارس که شکر خوب از آنجا
آورند و شوشتر شهر آن را [illegible] بمعنی نیشکر هم گفته اند ٭

خوزان بروزن سوزان [illegible] پهلوانی بوده از [illegible]
[illegible] شاوش [illegible] خوزان [illegible] که [illegible] است از
[illegible] منسوب بدو است نام شهری هم هست ٭

خوزدول [illegible] بروزن [illegible] باشد
[illegible] ٭

خوزستان بروزن [illegible] نام ولایتی است شکرخیز از
فارس که شوشتر شهر آن ولایت است و هر ولایتی که شکرخیز
باشد چه خوز بمعنی نیشکر هم آمده است و نیشکر را در
کارخانه شکرسازی را نیز گفته اند ٭

خورم بایای معدوله بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
را گویند خصوصا آن [illegible] باشد [illegible] ٭

خورهرج بفتح اول و سکون [illegible] [illegible]
است و آن [illegible]

خواو بالثانی معدوله بروزن گاو بمعنی خواب است که بعربی نوم خوانند ٭

خوانش بالثانی بروزن تابش مال و اسباب و خواسته و خواستنی باشد ٭

خوب بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی مستحکم و استوار نیز آمده است ٭

خوارکردن بمعنی ترک عادت دادن باشد ٭

خوبانی بروزن ... زردآلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند ٭

خوبچین با بای فارسی و جیم بی‌نقطه دار بروزن دوربین بمعنی مومیائی است و آن انسانی و کانی مردومیائی باشد ٭

خوبکلا بفتح کاف و لام الف نام تخمی است که آنرا ارزن هم خوانند (وبه مابه)

خوبکلان بروزن موی کشان بمعنی خوبکلا است که تخم ارزن ... باشد گویند این لغت هندی است ٭

خوپله بالثانی معدوله و بای فارسی بروزن طمله بمعنی ابله و نادان باشد ٭

خوج بروزن کوچ کاکل سر و برق سر مرغان را گویند و گوشت پارهٔ سرخی باشد که بر سر خروس است و نام گلی است سرخ رنگ که آنرا بستان افروز گویند و گوشفند جنگی را نیز گفته‌اند و ترک کلاه و خود هم هست و تیزی طاق و ایوان را نیز گویند و خار بر سر حی که بر گلوله نیزه بندند ٭

خوچه بالثانی مجهول بروزن کوچه بمعنی دم خوج است که گل بستان افروز و تاج و مغفر خروس باشد ٭

خود بالثانی معروف بروزن رود بمعنی تاج و مغفر باشد و بالثانی معدوله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود داند یعنی او داند و بمعنی ذات و نقیض غیر هم آمده است چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنین میداند یعنی ذات خود را به دیگری را او در بمعنی ... آمده و بمعنی یگانه هم هست چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی یگانه نیست ٭

خودپرست بالثانی معدوله و کسر بای فارسی مردم متکبر و متجبر و خودستا باشد ٭

خودنیسور بالثانی معدوله و کسر دال و سین بواو رسیده و برا زده نام آتشکدهٔ آذربایجان است و نام آتش بایجان هم هست ٭

خودخروج با جیم فارسی بمعنی تاج خروس است و آن گلی است سرخ که ... خروس است ٭

خودخروه بالهای هوز بروزن ... و معنی خود خروس است که تاج و مغفر خروس و گل بستان افروز باشد ٭

خود دارسی کردن کنایه از خود را محسوس کردن و ثقیل ... باشد ٭

خود ستان بالثانی معدوله بروزن بستان شاخ تازه باشد که از درخت تاک انگور سر زند و آنرا ... خوش مزگی می‌خورند و بروزن بزرگان هم بنظر آمده است ٭

خودسور بالثانی معدوله بروزن سردور بمعنی خود ... است که نام آتشکدهٔ آذربایجان باشد ٭

خودکامه بالثانی معدوله و میم بروزن ... بمعنی خودرای و بکام خود برآمده و خودسر باشد و کنایه از ... هم است ٭

خودنما بالثانی معدوله بروزن ... شخصی را گویند که خود را بمردم و انمایند و کیاه خودرو را نیز گفته‌اند و بمعنی خودستا و متکبر هم هست چه خودنمائی مغر خودستائی باشد ٭

خودیسور بالثانی معدوله و سین بی‌نقطه بروزن ... بمعنی خودسور است که آتشکدهٔ آذربایجان باشد ٭

خور بالثانی معدوله و رای قرشت بمعنی روشنی ... باشد و نام فرشته ایست موکل آفتاب که تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع میشود متعلق بدو است و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی باشد و نامی است از نامهای آفتاب و بمعنی مرد و ولدت و خوردنی اندک باشد که آنرا قوت لایموت گویند و خوردن و خورند و خوردن و امر از چیزی خوردن هم ... بمعنی ... از چلپاسه را نیز گفته‌اند و آنرا بعربی حربا خوانند و نام کوشکی است مشهور ... ٭

خورا بالثانی معدوله بروزن سرا بمعنی درخور و سزاوار و لائق باشد و خوردنی اندک را نیز گویند که بعربی قوت لایموت خوانند ٭

خورابه بالثانی و معدوله بروزن ... آب کمی را گویند که از بندی که در پیش آب بسیار بسته باشند تراوش کند و آبی را نیز گویند که از برای خوردن باشد و بعضی گفته‌اند بمعنی جوی کوچکی است که از رود جدا شده بر زمینی جدا کرده بزراعت برند و برزیگری را نیز گویند که جمیع اسباب زراعت کردن و برزیگری را مهیا داشته باشد ٭

خوران بالثانی مجهول بروزن تیران نام یکی از معماران کیخسرو و سیاوش بوده ٭

دهی باشد و دستار عمده را نیز گویند ٭

خواره با ثانی معدوله بر وزن چاره بمعنی خوردنی و ریزه خوری باشد و بضم اول بر وزن شماره بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قانون است و طعامی را نیز گویند که مقوی تن مرد و مالی باشد که نانبان طاق کنند بر بالای آن سازند و بمعنی خوب شدن هم گفته‌اند ٭

خواری خوار با ثانی معدوله بر وزن ماهی خوار دشنام ممنوعه را گویند ٭

خواری کردن کنایه از دشنام دادن و رسوائی کردن باشد ٭

خوار بفتح اول بر وزن نهار چوب دستی که خر و گاو و شتر و ستوران را بدان رانند ٭

خوازه با ثانی معدوله بر وزن غازه بمعنی آذین و خوامش باشد و مطلق چوب‌بندی را نیز گویند اعم از آنکه بجهت آذین‌بندی یا تماشا کردن عمارت یا بجهت تاک انگور و امثال آن بندند و کوشکی و خانه را نیز گفته‌اند که بجهت عروسی و آذین‌بندی از گل و ریاحین سازند و باین معنی بفتح اول بر وزن ملازه هم آمده است ٭

خواس با ثانی معدوله بر وزن طاس بمعنی خواهشگار و طلبکار باشد و بفتح اول بر وزن پلاس بمعنی ترس و بیم و هراس باشد ٭

خواست با ثانی معدوله بر وزن راست راه کوفته شده و خرمن دریا باشد طلب خیری از کسی کردن را نیز گویند و بمعنی زر و مال و سامان هم هست و گاهی بمعنی اراده گفته شود چنانکه گویند خواست خدا این بود یعنی اراده خدا ٭

خواستار با ثانی معدوله بر وزن پاسدار طلبکار و خواهشگار و خواهنده و طلب کننده را گویند ٭

خواسته با ثانی معدوله بر وزن راسته زر و مال و اسباب و جمعیت و سامان و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد و بر جمله معنی هم هست چنانکه در عربی گویند بالمعنی ملاک و در فارسی گویند خواستهٔ فلان ٭

خواسی با ثانی معدوله بر وزن راسی بمعنی ارادی باشد چنانکه مرکّب گویند حرکت خواسی از آن حرکت ارادی خواهند ٭

خواسه بفتح اول بر وزن نواسه صورتی باشد که در پالیزها و زراعتها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده آسیبی بکشت و زرع نرسانند ٭

خواگ با ثانی معدوله و سکون کاف فارسی مرغ خانگی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته‌اند و خاگینه تخم مرغ بروغن بریان کرده باشد ٭

خوال با ثانی معدوله بر وزن مال خورده که بجهت شاهی مرکب از دود خوالگران و بضم اول بر وزن جوال هم آمده است و خوردنی را نیز گویند ٭

خوالستان با ثانی معدوله بر وزن تابستان دواب شاهی را گویند ٭

خوالسه با ثانی معدوله بر وزن انسه بمعنی خوالستان است که دواب شاهی مرکب باشد ٭

خوالگر با ثانی معدوله بر وزن سالگر مطبخی و طباخ و طعام‌پز را گویند و بمعنی سفره‌چی هم بنظر آمده است ٭

خوالی با ثانی معدوله بر وزن عالی بمعنی زله و مهمانی باشد و طعام را نیز گویند و خوانچه را هم گفته‌اند و بمعنی مطبخی هم بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن نهالی هم درست است ٭

خوالیگر با ثانی معدوله بر وزن ساری‌گر طباخ و مطبخی و خوانسالار و سفره‌چی باشد و بکسر اول نیز گفته‌اند که بر وزن نهالیگر باشد ٭

خوان با ثانی معدوله بر وزن نان کنایه از خوردنی و مائده باشد و طبق بزرگی را نیز گویند که از چوب ساخته باشند چه طبق کوچک را خوانچه گویند و خار و خلنده و گیاه خودرو را نیز گفته‌اند که از میان زراعت بکنند و دور اندازند تا زراعت خوب بهم رساند و بمعنی خبری خواندن و طلبیدن هم هست و امر باین دو معنی هم آمده است یعنی بخوان و بطلب ٭

خوان‌پایه با ثانی معدوله و بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی دستارخوان را گویند ٭

خوانچهٔ زر و خوانچهٔ زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭

خوانچهٔ زر و خوانچهٔ فلک بمعنی خوانچهٔ زر است که کنایه از خورشید انور باشد ٭

خوانسار با ثانی معدوله و سین بی‌نقطه بر وزن خاکسار مخفف خوانسالار است که بکاول و سفره‌چی باشد ٭

خوانسالار بمعنی سفره‌چی و بکاول و طباخ باشد و گویند بکاول ترکی است و در هندوستان خاصه‌گیر خوانند ٭

خوان یغما کنایه از خوانی باشد که کریمان بگسترانند و صلای عام در دهند و معنی آن خوان تاراج است چه یغما بمعنی تاراج باشد ٭

باقی را نیز گویند*

خنیده بفتح اول بر وزن رسیده مشهور و معروف و شهرت یافته و بمعنی ندا را گویند و دادار کار سرود یعنی مصنف و موسیقی دان و سرود گوی خوش آواز بوده باشد و صدا و آوازی را نیز گویند که در میان دو کوه و گنبد و حمام و امثال آن بپیچد و بضم اول بمعنی پسندیده باشد و بکسر اول بمعنی مکیدن*

خنیاره بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و کاف نوعی از لباس درشت و خشن باشد که درویشان و فقیران پوشند*

خنیور بالتحتانی مجهول بر وزن … گر قیامت و پل صراط را گویند و مرادف … را نیز گفته‌اند و بمعنی اول … بای ابجدی … هم آمده است

بیان هژدهم

در خای نقطه دار با واو مشتمل بر ۱۶۹ لغت و کنایه‌ست

خو بفتح اول و سکون ثانی خوش سنجی باشد که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند و بر بالای آن رشته کار کنند و گیاه خودروی که در میان غله زارها و باغها روید تا آنرا نکنند غله و زراعت قوت بهم نرساند و چنانچه باید … و بمعنی کندن و دور کردن علف و بریدن شاخ درخت هم آمده است و هر گیاه که خودرو باشد … و شیئی عموماً و شفتالو و بلالوب را گویند … و دست را نیز گفته‌اند و یک مشت … ریزه که باشد … و یک مشت … و امثال آن و بمعنی کحل و ساعری اسمان هم … و قالبی را نیز گویند که استادان ساطاق بر بالای آن رسد و بضم اول سرشت و عادت و طبیعت باشد*

خوا بفتح اول بر وزن دوا بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند و خوا بعربی … و خالی بودن شکم از طعام و هوای میان دو چیز و میان دو پا باشد و رعاف را نیز گفته‌اند و بالف مقصور هم درست است و بکسر اول بمعنی مروت باشد و بضم اول آنچه … بمعنی قوت لایموت*

خواب جاوید باثانی معدوله کنایه از مرگ است که بیدار شدن در قیامت باشد*

خواب خرگوش کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد*

خوابستان باثانی معدوله بر وزن تابستان کنایه از جای خواب و مکان خوابیدن باشد*

خوابگاه غول کنایه از دنیا و عالم است*

خواب نادیده کنایه از طفل نابالغ باشد*

خوانسده باثانی معدوله بر وزن والمیده متعفن و … باشد*

خواجه باثانی معدوله بر وزن راجه کدخدا و رئیس خانه را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمع … را نیز گفته‌اند و بمعنی دل و روح هم هست و حلمگاری که آلت تناسل اورا بریده باشند*

خواجه اختران کنایه از ستاره مشتری باشد و آفتاب را نیز گویند*

خواجه بار باباء ابجد بر وزن لاله زار طعام نقل و … باشد که آنرا بعربی قوت لایموت گویند*

خواجه تاش با تا و شین قرشت غلامان یک صاحب … و نوکران یک آقا را گویند و بمعنی خداوند و صاحب خانه هم آمده است*

خواجه چرخ ازرق کنایه از آفتاب عالمتاب است*

خواجه سه یاران نام سیرگاهی است در دامن کوه کابل و وجه تسمیه‌اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه جان سعید خلیفهٔ خواجه مودود و خواجه محمد ریگ روان خلیفهٔ خواجه جان سعید در آن موضع مدام صحبت داشته‌اند*

خواجه فلک کنایه از آفتاب و ستاره مشتری باشد*

خواجه مساح اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه … مساح بمعنی کثیر السیر باشد*

خوار باثانی معدوله بر وزن خار بمعنی خورنده باشد ربا بمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته میشود چو … شرابخوار و کباب خوار و امثال آن و ذلیل و بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی راست است که نقیض کج باشد و سهل و آسان را نیز گفته‌اند و بمعنی اندک و قلیل هم … و نام ولایتی است در حوالی ری و بضم اول و ثانی بالف کشیده بر وزن شمار بمعنی خوردنی باشد و بعربی آواز گاو را خوار خوانند*

خواربار باثانی معدوله و بای ابجد بر وزن کاروبار بمعنی خوراک اندک است که قوت لایموت باشد و میوه را نیز گویند و … است از … و خوارهٔ نزدیک ری*

خوارزم نام شهری است معروف و مشهور از ترکستان*

خوارکار باثانی معدوله بر وزن کارزار ستمکار و خوار کننده را گویند*

خوارکاره باثانی معدوله بر وزن خارپاره دشنام دهنده را گویند*

خوارکاری باثانی معدوله بر وزن … بمعنی دشنام

بر وجهند و بمعنی دیگر سیخی را گفته‌اند که از روی اشتر را
بمحور بر دیگری خلیه زنند اول بمعنی مفعول است و دوم فاعل و
بهر دو معنی شاهد آورده‌اند بمعنی فاعل در فرهنگ جهانگیری
و بمعنی مفعول در مجمع الفرس سروری ۰

خنده ریش بمعنی خنده خریش است و او شخصی باشد که
مردم بفسون و مسخرگی و ظرافت بر وی خندند ۰

خندهٔ زمین کنایه از سبزه و گل و ریاحین باشد ۰

خندهٔ می کنایه از پرتو شراب است ۰

خنسار بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن زنگار جانوری است
آبی که گوشت آنرا خورند ۰

خنجستان بر وزن گلستان بمعنی مبارک و میمون و فرخنده و
خجسته باشد ۰

خنشا بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار بالف کشیده
بمعنی جاییست که فرخنده و مبارک و میمون باشد ۰

خنشان بضم اول بر وزن برهان بمعنی خنشا است که فرخنده
و میمون و مبارک باشد و بکسر اول هم گفته‌اند ۰

خنفج بکسر اول و فا و سکون ثانی و جیم دانه باشد سیاه رنگ
و آنرا در داروی چشم بکار برند بعربی ذراحه گویند ۰

خنک بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی معروف است که سرد و
خاصیت باشد که نقیض گرم است و بمعنی خوش و خوشا هم گفته
اند بعربی طوبی خوانند و بمعنی آسانی هم بنظر آمده است
که نقیض دشواری باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی
گوشه و معوله باشد و عاصی زار بیهوده و عامی سخت را گویند
و بفتح اول دلیر و بی‌باک را میگویند و با اول مکسور هم صحیح که
آن سفید باشد عموما و اسب موی سفید را گویند خصوصا ۰

خنکا با فا بالف کشیده بمعنی خوشا که خنک بمعنی
خوش آمده است ۰

خنگال بکسر اول و کاف فارسی بر وزن امسال بمعنی نشانه
باشد مانند موراچه ۰

خنگ بت بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و ضم با ی
ابجد و فوقانی ساکن معروف شرح بت است و اینها دو بت
بزرگ عظیم‌اند منقوش کرده از سنگ و دیگر بلندی از سنگ
تراشیده در موضع بامیان که از مضافات کابل است گویند بهر
یک اکثر انگشتان دست و پای ایشان مردم میروند و برمی آیند
و آنها را بعربی یغوث و یعوق خوانند ۰

خنگدل بکسر اول و را و سکون ثانی و ثالث و فتح

...دال طلق خار باشد عموما و خار مغیلان را گویند خصوصا ۰

خنگ ران با کاف بر وزن سرخ زبان در وزن بر خود کم بین غنی
باشد که کسی را انعام گویند که انعام از کسی کشد ۰

خنگ رود بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی رودی را گویند که
رستم او را معروج برارده است اثلی را گویند ۰

خنگ ار بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن
شکار کسی را گویند که تمام موی سر او سفید شده باشد و معنی
ترکیبی این لغت سفید سر است خنگ بمعنی سفید و سار بمعنی
سر باشد و بمعنی سوره که از آن بار و بت سازند هم آمده است ۰

خنگ بت آهنگ کنایه از سحر است که ماه تابان باشد و صبح
صادق را نیز گویند و اسب اشهب ماه و سفید را هم گفته‌اند و
کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت پناه در شب معراج بر آن
سوار شدند ۰

خنگل بر وزن انگل خوش را گویند و آن سلاحی باشد که
زور جنگ پوشند ۰

خنگو بکسر اول سکون ثانی و ثالث بواو کشیده زمینی باشد
که آنرا کسوف گویند و آن مانند غنچه برجاریکه بر نقش بر آن
می‌نشیند سفید و سود و بعربی بعرجر اند هم اف ۰

خنگ و لوک بکسر اول و لام بواو کشیده کاف زده کسی را
گویند که ریسمان هر جا حاضر باشد هیچ کار از دست او
بر نیاید این لغت از توابع است بمعنی خنگ را بی لوک و لوک را
بی خنگ با هم معنی میگویند ۰

خنور بفتح اول بر وزن تنور آلات زر و رباب خانه و
ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد و بضم اول هم
آمده است و باشد که بی نقطه درست است در زراع زراعت
کمند هم گفته‌اند ۰

خنیا بضم اول بر وزن دنیا سرود و دوما نغمه باشد که
خنیاگر خواننده و سازنده و سرود گوی را خوانند و با معنی
بمعنی نام پای خطی بیرون هم آمده است ۰

خنیا گر فلک کنایه از ستاره زهره است ۰

خنید بفتح اول بر وزن دوید ماضی خنیدن است بمعنی
صدا و آوازه در کوه و صحرا و گنبد پیچید و صدایی را نیز گویند که از
طاس برآید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است بضم اول
بمعنی سفید شد و سفید باشد و بکسر اول بمعنی مکید و مکند ۰

خنیدن بفتح اول بر وزن رسیدن پیچیدن آواز را گویند
در کوه و حمام و گنبد و امثال آن و آواز بلند شدن و شهرت

خاری باشد که شتر اسب وامثال آن در آن کمند و بفتح اول بمعنی
طاق وصفه باشد و بای بمعنی بفتح اول وثانی هم آمده است *
خشایندن بفتح اول بروزن خمایندن بمعنی تقلید
کردن گفتگو و حرکات و کلمات مردم باشد به عنوان تمسخر
وشیرازیان آنرا الوجاسدن گویند *
خمره بارای قرشت بروزن سبله خمچه راگویند که
خم کوچک باشد و کوزهٔ کوچک سرتنگ را نیز گفته اند *
خمرهٔ دود ناک کنایه از آسمان است *
خمک بضم اول بروزن اردک بر هم زدن کفهای دست
باشد با اصول بنوعی که از ان صدائی برآید و جامهٔ درشت
باشد که درویشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه
ایست از بدخشان *
خمپور بفتح اول وضم بای فارسی بروزن طنبور پل صراط را
گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی قیامت هم گفته اند
و زراعت کم نم را نیز گویند و بجای بای فارسی بای حطی
نیز بنظر آمده است *
خمه بفتح اول بروزن پنبه آن باشد که در باغهای انگور
در میان رشتهٔ تاک چیزی ببرند و گودال کنند و شاخهای
آن را بر دو کنار آن ریخته کنار ها را بلند سازند و از سر بلندی
تا سر بلندی دیگر چوبها اندازند تا درخت تاک بر بالای آن
پهن شود و بمعنی طاق وصفه نیز آمده است و بضم اول خم بزرگ
دار را گویند که غله در آن کنند و بمعنی کمندی هم هست *
خمیدن بروزن رمیدن بمعنی خمک است که دست
برهم زدن با اصول باشد و بمعنی برخاستن هم آمده است *
خنتی بسریانی سریش را گویند و آن چیزی است که
صحافان وکفش دوزان بکار برند و در عربی شبه را گویند که
آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد *
خنج بفتح اول بروزن رنج بمعنی باطل وضائع باشد
و باز و عشوه و کرشمه را نیز گویند و بمعنی شادی و طرب و
عیش هم هست و حاصل ونفع وسود را نیز گفته اند و آوازی که
بوقت جماع کردن از بینی و دماغ آدمی بیرون آید و بضم اول
نام ولایتی است از فارس *
خنجر بروزن سنجر حربه ایست معروف و بمعنی شمشیر
هم آمده است *
خنجر زر کنایه از سر زدن آفتاب باشد و عمود صبح را نیز
گفته اند *

خنجر زر افشان بمعنی خنجر زر است که عمود صبح و
سر زدن آفتاب باشد *
خنجر سیم کنایه از عمود صبح است *
خنجر فلک کنایه از دمیدن صبح و طلوع آفتاب باشد *
خنجک بفتح اول بروزن اندک خار خسک را گویند
و آن خاری باشد سه پهلو و بمعنی سیاه دانه هم آمده است و
نام علتی نیز هست و بضم اول درمنه را گویند و بکسر اول
و کوهی است و آن دانهٔ باشد که خورند و آنرا بعربی حبة
الخضرا گویند و درخت آنرا هم گفته اند *
خنده بفتح اول بروزن بنده آوازی باشد که در هنگام
مجامعت ومباشرت خصوصا بنزدیک انزال از بینی آدمی
برمی آید و بضم اول هم آمده است *
خنجیر بکسر اول بروزن زنجیر دگر رهر خیر ... وتیر را گویند
عموما و بوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبهٔ
چرب شده و جراغ خاموش گشته و امثال آن برآید خصوصا
و بیره و ... را هم گفته اند و بفتح اول هم آمده است *
خند ... باذال ... بروزن پشیمان کند بمعنی خندان
... هم ... *
خندان بروزن دندان معروف است که شگفتگی باشد
و هر چیز که آن شگفته شود مانند غنچهٔ گل و انار و پسته و امثال
آن و نام شهری است در نواحی چین *
خندروس بروزن سندروس نیوبانی تخمی است شبیه
بگندم که آنرا گندم رومی خوانند و شعیر رومی هم گویند *
خندریلی بروزن اردبیلی بیونانی کاسنی صحرائی باشد
و آنرا بعربی یعضید گویند و آن صمغی دارد مانند مصطکی
اگر بر موضع کرندگی عقرب و رتیلا بنهند نافع باشد *
خندستان بفتح اول و ثالث بروزن سرو ستان بمعنی ... و
سخره ولاغ باشد و مجلس و معرکهٔ مسخرگی را نیز گویند و کنایه
از لب و دهان معشوق هم هست و آنرا خندستانی هم گفته اند *
خندوتند بفتح اول وتای قرشت این لغت از اتباع است
بمعنی ترت و مرت و زیر و زبر و تاخت و تاراج و پراگنده
و پریشان و ویران آمده و نقصان رسیده باشد *
خندهٔ جام کنایه از پر ترشح است ... *
خندهٔ خریش بفتح خا و کسر را وسکون تحتانی و شین خنده
که برکسی از روی هزل و استهزا و ظرافت کنند و بمعنی شخصی
را گویند که مردم از روی تمسخر و استهزا و ظرافت بر وی خندند

حمائد بروزن رسائد مانے حمائد باشد یعنی کسے صاحب رحم بود و تعلق کرده

حمائدن بروزن رمانیدن تعلق کردن گفتگو و حکایت و حکایات مردم را گویند که بطریق سخر باشد و آنرا سرارات و الوحائدن حوائد نیز آوردن هم گویند و معنی کج کردن رحم بودن هم هست

حمائد بروزن رمائید معنی کج کرد و رحم بند است و تعلق بوده باشد و آنرا بر آورده نیز گویند

حماهان بضم اول و ما بالف کشیده بروزن خراسان سنگے باشد بغایت سخت و تیره رنگ بسرخی مایل و آن دو نوع است نر و ماده چون نر آنرا آب بسایند مانند سحرف سرخ شود و ماده آن سخر و زرد می گردد و گویند آن نوعی از آهن است و طمع مرد و مرد بوده ن بر و مهای مرادی دموی ملاکسند مانع باشد خاصه ماده و آنرا که در ره بودن سر است و اگر در ظرف آن شراب خورند مستی نیاورد و آن را بعربی حجر الدم و صندل حدیدی خوانند و بعضے گویند سنگے است سیاه و سه که از آن نگین سازند و باها وری را هم گفته اند

حماهن بروزن گسادن معنی حماهان است که سنگ سخت تیره رنگ بسرخی مایل باشد و بعضی گویند مهر ایست سیاه بسرخی مایل

حم آهن گون کنایه از آسمان است

حم بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد معنی هم بزرگ است و آنرا بعربی دن گویند

حمبره بارای رست بروزن مسله معنی حمچه باشد که حم کوچک است

حمچه بروزن غنچه معنی حمبره است که حم کوچک باشد

حمخانه اخابروزن ترکانه کنایه و شراب خانه را گویند

حمخمر بضم میم و حاء و سکون هر دو میم رحیمی باشد که آنرا عمرل حوانند هاکیے نیز گویند و آنرا بر عم مسام خورده

حمچمه بضم اول بروزن زمزمه مکرانه سخن گفتن و از سر حرف زدن و طعام را بد خوردن باشد چنانکه صدای آن از بینی و دهن ابکس برآید

حم دادن کنایه از رد کردن و رجوع نمودن باشد چنانکه هرگاه گویند حم دادند مراد آن باشد که دیع نکند و رد نماید

حمدان بضم اول بروزن عمان شراب خانه و میکده را گویند در این رکوع حسب ... گفته اند

حمل معنی حمدان است که از حمدان و حم گرد دن باشد و معنی حمیه و حوانند هم آمده است

حمره بارا بروزن هم حمچه است که حم کوچک باشد

حم زدن بمعنی اول کنایه از گریستن باشد

حمستان بضم اول بروزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و داس و کوزه مثال پری و ... پری را نیز گفته اند

حمس بفتح اول و ضم ثانی و سکون سین معنی حموش است که از حرف زدن و صامت بودن باشد و دو ار رام شد را نیز گویند

... بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون کاف معنی دست بر دست زدن و صدای آن باشد با اصول و بی سند بدلنی نیز ... معنی دارد و دف و دایره کوچکی را نیز گویند که حمرآن از بر لب باروی باشد و مصغر حم هم هست

حمل حم خانه و شرابخانه را گویند چه کل معنی خانه هم آمده است

حمل بفتح ار سکون ثانی و لام دو ابیست که آنرا سورنجان گویند

حم لاجورد کنایه از آسمان است

حموش مخفف خاموش است که حرف نزدن و سکوت وروید باشد و دو از رام شد و انس هم رسانید را نیز گویند

حمیدن بروزن رسیدن معنی کج شدن و خم گردیدن باشد

حمید بروزن رسید معنی کج شد و خم گردید باشد

... بروزن کمسه باران شدید وقت غرموم را گویند

بیان هفدهم

در حای نقطه دار با رن مشتمل بر ۵۸ لغت و کنایت

حن بفتح اول و سکون ثانی معنی خانه باشد مطلقا عم از خانه زیر زمینی و خانه روی زمین چه آتش خانه حمام را گلخن باد کرد را باد خن گویند و خانه زیر کسی را نیز حن بهمین اسم گفته اند

خباره بفتح اول بروزن ملاده نام یک گلان است را گویند که فرمان مملکه را از ایلسکر برسانند

خباک با کاف بروزن و معنی حماک است که گرفته شدن گلو و امر دکی دل باشد بسبب زیادتی و فساد خون و خناق عرب آنست

خبام بروزن لرم نام علی و مرضی است که جرواست و امیر را بهم میرسد و آنرا نام نیز گویند و با تشدید بای بروزن حکام هم آمده است

خبث بضم اول سکون ثانی ... اگر ... آن

خلاگرده بضم اول و کاف فارسی نوعی از آلوی بزرگ باشد و بعضی گویند میوه‌ایست شبیه بشفتالو ❊

خلولیا بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام بر وزن فلوبیا بی‌شرم و بی‌باک و بی‌حیا را گویند و مردم دیوانه‌مزاج را هم گفته‌اند و چیزی را نیز گویند که هر کس خواهد او را تصرف شود مانعی نداشته باشد و علت مالیخولیا را هم گفته‌اند ❊

خله بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی میرانند و باین معنی بضم اول هم آمده است و چیزی که خلند و فرو برند در جائی باشد مانند سوزن و جوالدوز و درفش و امثال آن و بمعنی خالی هم آمده است که در برابر پر است و بادی را نیز گویند خالیده در شکم و دردی که یکباره در پهلو و مفاصل بهم رسد و فرو کوبی و همان را هم گفته‌اند و چیزی را نیز گویند که بتدریج و آهستگی و کم کم برطرف شود و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی شیر یک ساله باشد و شراب ترش و مردم درویش و بی‌چیز را هم میگویند و بضم اول و فتح ثانی مشدد آبی غلیظ که از بینی بر آید و بعربی دوست و دوستی باشد و گیاهی هم هست که طعمی شیرین دارد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد هم در عربی چیزی را گویند که در میان دندان مانده باشد و اسم لتاف و پوستی که بر گوشهٔ کمان پیچند باشد ❊

خله‌چوب بفتح اول بر وزن الله‌چوب چوبی باشد که ملاحان بدان کشتی رانند ❊

خلیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی رودخانه و بحر عظیم باشد گویند عربی است ❊

خلید بر وزن رسید ماضی خلیدن باشد یعنی چیزی در جائی فرو رفت چنانکه زخم کرد ❊

خلیدن بر وزن رسیدن بمعنی فرو رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد ❊

خلیده بر وزن رسیده در اندرون رفته و زخم شده و مجروح ساخته باشد ❊

خلیس بر وزن نفیس دو چیز درهم آمیخته را گویند عموما همچو مروارید و لعل و میوهٔ تر و خشک و ماش و برنج و امثال آن و ریش دو موی را گویند خصوصا ❊

خلیش بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بشین زده گل و لای درهم آمیختهٔ چسبنده را گویند که پای از آن بدشواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب و مشغله هم آمده است ❊

بیان شانزدهم

در خای نقطه‌دار با میم مشتمل بر ۳۵ لغت و کنایت

خم بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست است که کج باشد و کجی و خمیدگی چیزها را نیز گویند همچو خم پشته و طاق ایوان و مانند آن و بمعنی شکستگی و گریختن هم آمده است و خانهٔ زمستانی را نیز گفته‌اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ که در آن آب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال آن کنند و گنبد و عمارت را نیز گفته‌اند و بمعنی خاموش و خاموش بودن هم هست و نقاره که در روزهای جنگ نوازند و نای رویین کوچک را نیز گفته‌اند که نفیر باشد و بکسر اول بمعنی جراحت و چرک و ریم باشد و خوی و طبیعت را هم میگویند ❊

خماخسرو با خای نقطه‌دار و سین و رای بی‌نقطه و واو و حرکات غیر معلوم نام نوائی است از موسیقی ❊

خمار بضم اول بر وزن دوچار نام شهری است از ملک ختا و ختن منسوب بخوبرویان و در عربی ملالت و کدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب و غیره حاصل شود و بکسر اول مقنعه و روپاک زنان را گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب‌فروش را خوانند ❊

خماس بفتح اول بر وزن لواش هر چیز بکار نیامدنی و افکندنی باشد همچو ریزه‌های دم مقراض و تیشه و اره و خار و خلاشه ❊

خماسه بر وزن و معنی خلاشه است و هر چیز افکندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند ❊

خمالیون بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و نون زده نباتی نوعی از مازریون سیاه است و بعضی گویند خربق سیاه است که آنرا بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند ❊

خمان بفتح اول بر وزن و معنی کمان تیراندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده باعتبار اینکه خمی دارد و بتغییر اسمه خا بکاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم هست و چیز خم شده را نیز گویند و در عربی دوائی است و آن دو نوع میباشد کوچک و بزرگ کوچک را بیونانی خاماءاقطی خوانند و آن درخت بید است و بید میوه‌اش ... در هندوستان و بزرگ آنرا شموقه گویند مجعد و مفلل باشد ❊

خماندن بر وزن رماندن متعدی خم کردن باشد یعنی کج کردن و خم گرداندن و بمعنی تقلید کردن هم هست چه کسیکه تقلید کسی کند و شکل او را بهمان ترتیب بازنماید گویند فلان را خماند و برآورد نیز گویند ❊

كاف هم آمده است •

حلاوه بفتح اول و واو و ثانی بالف کشیده هرگسیه و حیران وسراسیمه و دنگ را گویند و بانگ و مشعله را هم گفته اند و بکسر اول هم آمده است •

حلبای بفتح اول و سکون ثانی و با بالف کشیده و تحتانی زده بلغت یونانی باردرا گویند و آن صمغی است و این مانند مصطکی و آنرا بر ردهم مگویند گرم و خشک است و جمّوده ارسکم بمدارد و عربی مه خوانند با باب ولین مشدده •

حلج بفتح اول و ثانی و سکون جیم فارسی طایفه باشد از صحرانشینان ترکان •

حلجان بفتح اول و ثانی بالف کشیده بر وزن همدان نام توبه است متصل بسرداز و بمعنی خارخار و ملال خاطر و خواهش تجری هم هست و در عربی اختلاط در آمدن و جنبش پهلو را گویند •

حلخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد بر وزن فرخ نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان مشک خوب از آنجا آورند و بمعنی خوشبو هم آمده است •

حلخال بر وزن زگال حلقه را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در پای کنند و نام شهری هم هست از آذربایجان و در خوش مرباش دو معنی آمده است •

حلخلرز بفتح رای مهمله و سکون رای قرشت نام شهری است مابین بروس و کیلان و جای ریحان را نیز گویند و کنایه از آسمان عالم بالا هم هست •

حلخال فلك کنایه از رسالت و ماه است •

حلخان بر وزن مرجان نام گیاهی است مانند اشنان که اوراق هم اشنان سازند •

حلد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری است که آنرا بسرداری انگشت برک و بفارسی موش کور گویند و او موسه در زیر زمین می باشد و مع استار مجبور چون خوابند او را انگشت مارد کنند تا بر در سوراخ او د بر می آید گوشت او را بر نیاید است و بعربی کنایه از بهشت باشد •

حلدبرین کنایه از بهشت است و آنرا بهشت برین هم گویند •

حلر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت علفی است سه گوشه و آنرا در بردوی نواحی کرمان و کردستان باشد و اسم هام جو و الد رشورد گاو مرده لگاو را رکند چون رسید ... مرتد بخورند و کاه پرد ر آسیا هم کنند آسیا

سرکوده آرد آن را نان پزند و خورند و بوعی دیگر هست صحرای چون نان بخورند سر دانسان بعیر آرند •

حلس بفتح اول و کسر ثانی سکون سین بسیب مراحت کردن بر وزن بردن حمری را گویند که خراطین سو •

حلسا بفتح اول و ضم ثانی و سکون سین و کاف کوزه باشد از گل ساخته آنرا مشبک سازند داخل چهار دیوار کنند و بمعنی گوید کوزه گالب که در خرگاه در آن آبهای رنگین کنند و بتکلف گرداند و باخله ار روشنائی رنگین را گفته اند و بضم اول و ثانی آب دهن را گویند که مدر باشد •

حلو آسس بفتح اول کنایه از ساطن و حمدان است و بضم اول کنایه از صب و سندی را کردم •

حلم بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه است از واع بلخ و در هر جل ن خسان و اتع شده است و بنده فرعون اسپهار دارد و بکسر اول و سکون ثانی حلط علطی را گویند که از معی آدمی و حیوانات دیگر برمی آید و آنرا بعربی مخاط خوانند و بان معنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند رحسم و صبرا نیز گویند و بمعنی کل سرخ حسمند هم هست که اگر پای در آن بند سود آسانی بر نیاید •

حلمده بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح دال ابجد بمعنی را گویند که آب و حلم از آن روان باشد •

حلمه بضم اول بر وزن مره گره سر عصا را گویند •

حلن بضم اول و کسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که ر آب علط از بینی او روان باشد •

حلنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم هرچه مرد ورنگ باشد و بعربی ابلق خوانند با بمعنی بکسر اول بر وزن سکنج هم آمده است و کبوتری را نیز گویند که تمام آن سیاه و دیگر بند سواد و بوار بال او که سفید باشد بکسر اول بر وزن برنج گرهی اعضا و کندی ماحی باشد •

حلنده بفتح اول بر وزن دونده باد روان روند و بیرون کنند را گویند •

حلنگ بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی حلنج است که ورنگ و ابلق باشد و گرهی اعضا را نیز گویند بماحی و بکسر اول هم هست •

حلو بضم اول بر وزن علو بمعنی آلو باشد و آن میوه ایست معروف و نوعی از آلو بزرگ هم هست که آنرا حلو کرده نیز گویند و نام کوهی است بسیار بزرگ •

گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی خردل صحرائی باشد که آنرا قپچی گویند آنرا انکویند و در ماست کنند و با طعام بخورند و در عربی مطلق لرزیدن باشد عموما و لرزیدن و کج شدن پای شتر را گویند خصوصا*

خقا بفتح اول و ثانی بر وزن همه جا بمعنی خفه است که سنگینی و گرانی در خواب باشد و در عربی لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخاستن*

خقچاق با جیم فارسی بر وزن قبچاق مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که دشت قبچاق مشهور است*

خقچه بفتح اول و جیم ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی نام درختی است پرخار و آن میوهٔ گرد سرخ رنگی دارد و آن درخت را بعربی عوسج خوانند و بفتح جیم فارسی که خقچه باشد شوشهٔ طلا و نقره است و آن طلا و نقرهٔ گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنین ریخته باشند و موی چند را نیز گویند از زلف و کاکل که یکجا جمع شده باشند و در روی خوبان خوب صورت افتد و شاخ درختی که بسیار هموار و راست رسته باشد*

خقدان بادال ابجد بر وزن و معنی خفتان است که سلاح جامه باشد که در روز جنگ پوشند*

خقده بادال ابجد بر وزن خفته بمعنی خمیده و خم شده باشد*

خقرج بفتح اول و سکون ثانی بر وزن خزرج سمره و گیاه خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقاء خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن تگرگ باشد*

خقریج بر وزن شطرنج گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و در عربی کابوس و عبد الجنه گویند*

خقنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ابجد بمعنی نفع و فائده و عیش و طرب و بار و ثمره باشد*

خقه بفتح اول و ثانی گردن گلو باشد و عطسه را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بعربی سعال خوانند*

خقیدن بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی خفه شدن و عطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردن را گویند*

خقیده بفتح اول بر وزن رسیده خفه شده و عطسه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و در مؤید الفضلا نقل از اداة الفضلا بمعنی مشهور و معروف و شهرت یافته شده آورده است*

بیان چهاردهم

در خای نقطه دار با کاف مشتمل بر ۲ لغت

خکاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام جائی و مقامی و ولایتی است و با کاف فارسی هم گفته اند*

خکشلک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت و کاف کوزهٔ سفالین که آنرا برنگهای الوان منقش کرده باشند و در شهر خلخ که یکی از شهرهای ترکستان است داخل جهاز دختران کنند و در اصل این لغت خاک خشک بوده تخفیف داده اند خکشلک شده و باین معنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است الله اعلم*

بیان پانزدهم

در خای نقطه دار با لام مشتمل بر ۴۳ لغت و کنایت

خل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آمدن باشد و امر بآمدن هم هست یعنی بیا و بتشدید ثانی در عربی سرکه را گویند خواه سرکهٔ انگوری باشد و خواه غیر انگوری و بضم اول بمعنی خاک تر و بزبان گیلان بمعنی مقعد باشد و کج و خمیده را هم گفته اند و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان و گوسفند و امثال آن برمیآید و باین معنی بضم اول هم درست است*

خلاب بر وزن سراب گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین گلناک را نیز گویند که پای آدمی و چاروا در آن بماند*

خلابر بر وزن سراسر بزبان گیلان مردمی را گویند از عرب که در خانهٔ پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار باشند*

خلابش بفتح بای ابجد بر وزن خماکش بزبان گیلانی نوکر و ملازم مرسوم خوار باشد*

خلاش بفتح اول بر وزن لواش غلغله و شور و مشغله را گویند و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی زمین پر گل و آب و لای بهم آمیخته باشد*

خلاشمه بکسر اول و فتح میم بر وزن نگاشته علتی است که در مادهٔ بینی و گلو نشسته بهم میرسد*

خلاف بفتح اول بر وزن معاف درخت بید را گویند و آن نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از دروغ و گزاف هم هست*

خلال بفتح اول بر وزن کال غورهٔ خرما را گویند و آن قابض است و بکسر اول چوب و خلاشه و امثال آن که دندان بدان پاک کنند*

خلال کردن کنایه از دست کشیدن از طعام باشد*

خلال مأمونی گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند*

خلالوش بالام بر وزن خطاپوش فتنه و آشوب و شور و غوغا و مشغله و غلغله را گویند و باین معنی بجای لام دوم

باهم دارند.

چشم دل خشم کنایه از ... طان است و حال را نیز گویند و بمعنی دل هم هست که بعربی قلب خوانند کنایه از آسمان باشد.

بیان دوازدهم

در خای نقطه‌دار با طای بی‌نقطه مشتمل بر ۲ لغت و کنایت

خط ازرق نام خط چهارم باشد از جملهٔ هفت خط جام جم و آنرا خط سیاه نیز گویند.

خط اشک نام خط پنجم است از جام ... و آنرا خط خطر گویند.

خط اول کنایه از الف است که حرف اول حروف تهجی باشد و کنایه از عرش اعظم و مکهٔ معظمه هم هست.

خط بسر خود دادن کنایه از ... و خط و سجل نوشتن باشد.

خط بصره نام خط سوم است از جملهٔ هفت خط جام ...

خط بغداد نام خط ... است از جام جم و بعضی خط اول گفته‌اند.

خط جور نام خط اول جام جم است که خط لب جام است.

... بروزن سطر بمعنی ... و ... و سوگند ... باشد و بمعنی آب و دشواری و گروه ... دراست دوایی و سرط در سر الداری عربی است و وسمه را نیز گویند و آن برگی باشد که بدان خضاب کنند و بعربی ... المل ... انند.

... بروزن ... حامهٔ ... درویشان است که ریسمانها و تسمها از آن آویخته باشد.

خط سبز خطی که تازه از رخسار خوبان برآمده باشد و ... و خطی را نیز گویند که از غیب مرقوم شده باشد یعنی کسی ... که از کجا آمده است و که نوشته است و خط ... را نیز گویند که خط سیاه است و آنرا خط ازرق هم میگویند.

خط ... کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق است.

خط ... خط سیاه است و نام یکی از خطوط جام جم هم هست که خط ازرق است.

خط ... کنایه از نوشته و خطی است که در آن ... خطر بسیار باشد.

خط فرودینه نام خط هفتم است از جام جم.

خط کاسه‌گر نام خط ششم است از جملهٔ هفت خط جام جم.

خط گزار بضم کاف فارسی و زای نقطه‌دار بالف کشیده و رای بی‌نقطه زده کنایه از ... باشد.

خط کشیدن کنایه از ... کردن و ... باشد.

و آن فلک نهم است.

خطهٔ کل بمعنی خط اول است که کنایه از عرش اعظم باشد که فلک نهم است.

خطاب الهی کنایه از ... باشد و کسی که ... کند و ... که بازی بر آن است ... را نیز گویند.

خطاب فلک کنایه از کوکب مشتری است.

بیان سیزدهم

در خای نقطه‌دار با فای مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایه

خف بفتح اول و سکون فا نوعی از آتشگیره است و آن گیاهی باشد نرم که زود آتش از چخماق در آن افتد ... گویند و بضم اول هم آمده است ... را نیز گویند که ... آتشگیر مهیا کرده باشد.

خفاجه با ... ۲ و ... بروزن ... طایفهٔ باشند از اعراب ... و قطاع الطریق و باشند ... گفته‌اند.

خفتان نوعی از ... و جامهٔ روز جنگ باشد که آنرا قزاگند گویند و ... (س) خوانند.

خفتانیدن ... بروزن ... بمعنی خوابانیدن باشد و غلطانیدن را نیز گفته‌اند.

خفتک ... اول بروزن ... بمعنی کابوس است و آن ... و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و معرب آن ... است و بونانی هم هست که آنرا ... میگویند.

... و بضم اول بروزن ... بمعنی ... است که کابوس ... باشد و آن ... که در خواب بر مردم می‌افتد.

خفت و خیز کنایه از آهستگی و ... و اضطراب ... است و کنایه از جماع کردن هم هست.

... بضم اول بروزن گفته بمعنی خوابیده باشد ... شده ... و ... هم هست ... باشد که ... و آن ... است ... و دیگر ... نیز ... .

خفیدن بروزن ... بمعنی خفیدن ... است یعنی خوابیدن ... و ... شدن هم هست یعنی ... شدن و ... دیدن.

خفیدن بروزن ... بمعنی غلطیدن ... و برآلودن ... گردیدن ... شدن باشد.

خفر ... ۳ ... باشد که

باشد و فقیران و درویشان پوشند و بکسر اول هم آمده است * خشین
با ... و آن تاری باشد نه سفید و نه سیاه و در عربی هر چیز
درشت را گویند *
خشتان بضم اول بر وزن برهان بر حمد و حسد و
مبارک را گویند *
خش پوشیدن کنایه از منافق بودن و نفاق کردن باشد *
خش خانه بر وزن طربخانه خانه را گویند که از نی و بوریا
سازند و خانهٔ را نیز گفته اند که بر در و صحرا از خار شتری
بندند و آب بران پاشند تا هوا و نسیم سرد از درون آید *
خشسار بفتح اول با سین بر وزن طلبکار بمعنی خشنسار
است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سر سفید باشد و ترکان
قزلداق (ش) گویند و بضم اول نیز درست است و با شین
هم آمده است چه در فارسی سین و شین هر دو بهم تبدیل
می یابند و بجای نون یا هم گفته اند که بر وزن بدبار باشد *
خشکا بر وزن بلبکدار ... هر دو سر کچل کچلی را گویند
و مردم کچل را نیز گفته اند *
خشو بضم اول و ثانی بر وزن بر گو بمعنی خشو دامن ... که
واصی و خوشتال باشد و بفتح اول هم درست است *
خشی بضم اول و کسر ثانی بر وزن معطی زن ماهشه را گویند *
خشو بضم اول و سکون واو مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول
در عربی خرمای زبون و ضایع و زبون شدن خرما را گویند *
خشوانه بضم اول و سکون ثانی و واو با الف کشیده و فتح
نون بشیمه را گویند که موبها از روی آن ... باشد مانند خرسان
وکنه و امثال آن *
خش وخاش بفتح اول و خاش نقطه دار با الف کشیده
بر وزن لش ولاش این لفظ از توابع است بمعنی خرد و مرد و
ریز و بیز باشد و بمعنی خس و خاشاک و قماش ریزه هر چیز که
... نیز ... *
خشود بضم اول بر وزن ... و بمعنی خشودن است که از
پیراستن باشد یعنی شاخ زیادتی درخت را ... و بفتح اول هم آمده *
خشودن بضم اول بر وزن کشودن بمعنی پیراستن شاخهای
زیادتی درخت را ... باشد و بفتح اول هم درست است *
خشوک بضم اول بر وزن سلوک حرامزاده را گویند و بفتح
اول هم آمده است *
خشه ... اول و ثانی بتشدید ... کشیده ... را گویند که

گویند بمعنی خشینه است که سیاه تیره رنگ و بکبودی مائل
باشد و در عربی خشک را گویند که در مقابل تر است *
خشیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض
و ضد باشد و بمعنی آخشیج هم هست که عنصر باشد *
خشیجان با جیم بر وزن ریحان جمع خشیج است که
بمعنی ضدان و نقیضان باشد و بمعنی آخشیجان هم هست که
عناصر باشد و آن خاک و آب و هوا و آتش است *
خشیش بر وزن کشمش بمعنی علم و زیادتی باشد *
خشیشار با شین بر وزن پرپرار نوعی از مرغابی بزرگ
سیاه رنگ باشد که در میان سرش خال سفیدی هست *
خشیشی رابع تحتانی ... نوعی از پارچه باشد پوشیدنی *
خشین بر وزن دفین هر چیز که آن بکبودی مائل سیاه
رنگ و تیره باشد و ماوراء النهر را گویند که پشت اوکبود و تیره و
... سیاه رنگ باشد خرما گویند بعد از تولد اول
یعنی بر ریختن اول ... اوسرخ میشود و او را بترکی قزل قوش
خوانند و بعضی گویند تاری باشد نه سیاه و نه سفید و نام ولایتی
هم هست از ماوراء النهر *
خشینید بفتح ... فارسی و سکون نون و دال بمعنی زرعی
است که ... باشد و بعضی گویند نوعی از ... باشد و آن
کبود رنگ می باشد چه خشین بمعنی کبود رنگ و ...
... باشد *
خشین سار با سین بر وزن زمین دار نوعی از مرغابی
باشد که پشت اوسیاه رنگ است و بر میان سر خال سفیدی
دارد و او را ... سار بجهت آن گویند که سار سیاه رنگ
میباشد چه خشین بار سیاه ... و سار بمعنی مانند باشد *
خشینه بر وزن دفینه بمعنی خشین است که هر چیز سیاه
رنگ مائل بکبودی باشد و بازی را نیز گویند که پشت اوکبود و
تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگ است بکبودی
مائل و بمعنی سفید زرد رنگ هم ... آمده است که آن را ماله
گویند بفتح میم و لام ... *

بیان یازدهم

در خای نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر ۳ لغت و کنایت
خصل بفتح اول بر وزن وصل بمعنی بدنا است که داو و گرو
باشد در بازی نرد و شرط و پیمان در تیراندازی و گرو بندی در
قمار نیز هست و بمعنی کفتگیر هم بنظر آمده است *

درو اهل ترباشد بمعنی معنی است وصرف تبر آمده است وبجمل بمعنی رامم مکویند.

حسکات بضم اول بروزن کسکات مانع ومنع کننده را گویند.

حسکاحور بضم اول وفتح حا ومکسر واو ومعد وله را کنایه از سال خط و حالی که کمانه و اف کسر زمینه باشد وکنایه از کسی عس مر م مم عست ومرد زردی رمید راسر گویند

حسکار بروزن مسمار آردی است که لجه له آنرا حل نکرده باشد وحاکمه را نیز گویند.

ح ا درار بارای نقطه دار بروزن درداسار لیود وماس وعلس وبالا واسال آنرا گویند.

حمل امار بفتح همزه وضم بالف کشیده وبرای مرست رده مرضی است که آنرا بعربی استسقا گویند وبابن معنی بجای میم لون هم بنظر آمده است.

حسکامار بضم اول وثالث وضم مرد وبالف کشیده وبرا رده معنی حسد امار است که مرض ا قا باشد ومعنی سع و ا اولقمص وتجسس را ازوحمان لسقام آمده.

ح السانگمس سهل وعملی را گویند که درجا نه زلبور

ح ا سنه باشد آنرا عسل حسد خوانند ما آن کرم مرا رعسل معار باشد.

ا آوردن کنایه از حس نکفس رمکوری باشد از غایت اعراض وبمد ماغی.

خ ا باحس یعنی بی شرط وگرو قمار بازی کردن وکنایه از ساماں ما یعرف خود را باختن هم هست.

حسل باره با بامرورب بست ماره اهمای ... را گویند که از درخت برید باشد و حب درخت را هم گفته اند.

ح است ها ری اهست که او را سنگ پست ولا ب پست نیز گویند.

حسل لی بفتح بای فارسی وسکون تحتانی کنایه از مردم موم بدم ونا مبارک باشد.

ا حان باحسر بروزن مرغ دار کنایه از مردم بی عقل بی هنر ونا اهل باشد وبعضی را نیز گویند که لذت عشق نچشیده رعاشقی نکرده واز یاد دوست محروم باشد.

ح ا حسان کسی را گویند که حسن وحرکتهای بی نفع فاید از وبعمل آید.

کرم ومردم صاحب حسب نباشد.

ا دامن کنایه از پاک دامن ونکوکار باشد که نقیض تردامن بدکار است.

ا دهان کنایه از صاف بررو و اربا شد.

ح ا رس بکسر را وسکون تحتانی رس معنی مکروحیله وبعات ورپیعن وبازی ادن بهانه آوردن عذر کردن باشد وحسکی را نیز گویند که برروی زخم بسته شود.

حسل ربسه بفتح سین وضم معنی بهانه کردن وعذر آوردن باشد چنانکه اگر گویند خسل ربسه میکند مراد آن باشد که بهانه میکند وحسکی روی زخم را نیز گویند.

حسب سار باشد بی نقطه بر زن برد بار زمینی را گویند که از آب در رباشد ورمینی که باران بران نه ارید باشد.

ح اسمر بفتح سین بی نقطه بروزن نعل گرسنه حری و بهر اکوی ومرزه کارزیر الی ودیوانه مزاج را گویند.

حمل سانه باشین نقطه دار بالف کشیده وفتح نون کنایه از مردم مسکر باشد.

ح ا ل عمان بکسر عین بی نقطه کنایه از اسبی است که فرمان بردار نباشد.

ح ا ا بابا بالف کشیده نان نطیر را گویند آن نانی است که پس از بر آمدن خمیر پزند.

ح ا مغز بمعنی حسد مر است که بی به ودیوانه رس و تند خوی باشد.

ح ا رانه بانون بروزن سور بانه نانی را گویند که آنرا بی نان خورش خورند.

ح ای بانون بالف کشیده بتحتانی زده نای گلو را گویند بعربی حلقوم خوانند.

حسکوا باواو بروزن ومعنی حسکامت که نان خمیر نباشد وفطیر باشد.

ح کا بضم اول وفتح کاف معروف است که پلادی روغن باشد وآرد گندم نا بسته را نیز گویند.

حسل بفتح اول وثانی وسکون لام نوعی از صمغ است وآنرا معل گویند ومعل ازرق مشهور است بواسیر را نافع باشد وبعربی مصلاب خوانند وبعضی گویند حصلاب درخت ... ح ل ...

ب بکسر اول وضم بروزن حرکن حسکی و ... انه را گویند.

وپشه وامثال آن باشد *

خشودن بر وزن گشودن درو کردن غله وعلف را گویند *

خشور بر وزن قصور پدر شوهر وپدر زن را گویند وبمعنی درو هم هست که بریدن غله وعلف باشد *

خشوردن بضم اول وفتح دال ابجد بمعنی خشودن است که بریدن ودرو کردن غله وعلف باشد *

خشوره بضم اول وفتح رای قرشت بمعنی خشور است که پدر شوهر وپدر زن باشد *

خشیدن بر وزن رسیدن بمعنی خاییدن است که در زیر دندان نرم کردن باشد *

بیان دهم

در خای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر ۲۷ لغت وکنایت

خش بضم اول وسکون ثانی بمعنی مادر زن ومادر شوهر باشد وبفتح اول هم با این معنی وهم بمعنی تند وتیز دویدن آمده است وبیخ بغل را نیز گویند وبعربی ابط خوانند *

خشامن بفتح اول ومیم بر وزن فلاخن بمعنی خش باشد که مادر زن ومادر شوهر است وبا این معنی بضم اول هم آمده است *

خشانیدن بر وزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد *

خشاوه بکسر اول بر وزن کلاوه پاک کردن باغ وزمین وکشتزار وزراعت باشد از خس وخاشاک وعلفهای خودرو وبمعنی پیراستن هم هست که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد وبا این معنی بجای واو رای بی نقطه هم آمده است *

خشای بضم اول بر وزن همای خوش کننده وخوش آینده باشد *

خشت بکسر اول بر وزن زشت آجر خام وپخته را گویند ونوعی از سلاح جنگ باشد وآن نیزهٔ کوچکی است که در میان آن حلقه از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند وانگشت شهادت را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند ونام یک خانه دوازدهم است از جملهٔ بیست ویک خانهٔ کتاب زند وپاژند یعنی یک قسم از جملهٔ بیست ویک قسم چیدن که بمعنی قسم باشد ونوعی از حلوا هم هست که در مشکها وجاها ریزند تا یک پارچه وقرص شود *

خشتانه بانون وقافی بالف کشیده وفتح بای ابجد کوره وداش خشت پزی را گویند *

خشتامن بفتح اول بر وزن تردامن مادر زن را گویند

خشتچه بکسر اول وفتح جیم فارسی خشتک را گویند وآن پارچهٔ چهارگوشه باشد که در زیر بغل جامه ومیان تنبان دوزند وبمعنی آینه را نیز هم آمده است *

خشت خشت بکسر دو خا وسکون دو شین وتای قرشت ورق کاغذ ووصله ای جامه وزیر جامه که نو پوشیده باشند *

خشتره بکسر اول وفتح را وسکون ثانی وتای قرشت بمعنی خشتک است که پارچهٔ چهارگوشهٔ زیر بغل جامه وزیر جامه وشلوار باشد *

خشت زر وخشت زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است *

خشتک بمعنی خشت است وپارچهٔ مربع زیر بغل جامه ومیان تنبان وشلوار را نیز گویند وآینه را نیز هم گفته اند *

خشتهٔ زر کنایه از آفتاب عالمتاب است *

خشسار بفتح اول وشین نقطه دار بالف کشیده بر وزن بهمیار مرغابی بزرگی است تیره رنگ ومیان سرا وسفید میباشد وبترکی قلداق (ش) خوانند *

خشتوک بفتح اول بر وزن مملوک حرامزاده را گویند وبضم اول هم آمده است *

خشته بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی مردم مفلس وبی برگ ونوا را گویند *

خشجان با جیم بر وزن افشان عناصر اربعه را گویند که آب وخاک وهوا وآتش باشد *

خشخاش معروف است وآن چند قسم میباشد ابیض واسود وزبدی ومقرن خشخاش ابیض بوستانی است وآن سرد وتر باشد وبعضی گویند خشک است خوردن آن با عسل منی را زیاده کند وخشخاش اسود صحرائی است وآنرا خشخاش مصری هم میگویند وآن سرد وخشک است در سوم اگر بکوبند وبا شراب بخورند اسهال را نافع باشد وخشخاش زبدی نوعی از خشخاش است وآنرا برگ وتخم وثمر سفید میباشد وآن مسهل بلغم است وخشخاش مقرن خشخاش بحریست وآن پیوسته در کنارهای دریا روید وغلاف آن مانند شاخ گاو باشد با شیره قرص طلا کنند نافع است ومطلق آنرا بعربی رمان السعال گویند *

خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه کردن باشد *

خشخشت بکسر دو خا وسکون دو شین ویک تای بمعنی خشت خشت است که وصله ای ورق کاغذ وجامه وازار وشلوار نو پوشیده باشد *

خشک بفتح اول وثانی وسکون کاف نام کوهی است وبعربی

… ن بروزن بستن بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن باشد

… و بفتح اول بروزن بدخو دانهٔ میوه‌ها را گویند عموماً دانهٔ زردآلو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول نام یکی از اکابر و بزرگان چین است و از او اعراب کنند و را نیز گویند و بمعنی جانور خزنده هم بنظر آمده است ❊

… ران بضم اول بروزن شتران ابرار و اعراب کنندگان و معرف شدگان را گویند ❊

… وانه بضم اول بروزن خسروانه لباسی باشد که درویشان و فقیران پوشند و از آن شمشیر و موی‌ها آویزان باشد و خرقه را نیز گویند که از ارجهای الوان درهم شده باشد و فتح اول هم آمده است ❊

… وبه بضم اول بروزن کلکوبه بمعنی خسروانه است که خرقهٔ پاره پارهٔ درویشان باشد ❊

… ه بفتح اول بروزن دسته استخوان خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن باشد و مجروح و زخم خورده و بیمار را نیز گویند و زمینی که آنرا شیار کرده باشند و صحیفه خاسته و برخاسته هم هست و بضم اول بمعنی نی و نورهٔ دیوار باشد ❊

… ه بند بابای ابجد بروزن مرده خند پارچه را گویند که چون دستی یا پایی … باشد بدان بندند و کسی را نیز گویند که زخم دستی یا … برامی بندد و هر زخم که آنرا زخم بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم ❊

خس در دهان گرفتن بمعنی خس بدهن گرفتن است که کنایه از عاجز شدن و زینهار خواستن است ❊

خسر بفتح اول و ثانی بروزن شرر بمعنی یخ باشد و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد و بضم اول و ثانی پدر زن و پدر شوهر باشد ❊

خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام عادل باشد و نام پادشاه کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول و ثانی و ثالث بمعنی خسر است که پدر زن و پدر شوهر است و مادر زن و مادر شوهر را نیز گویند ❊

خسرو انجم چهارم کنایه از آفتاب عالمتاب است ❊

خسرو انجم بمعنی خسرو انجم چهارم است که خورشید عالم آرا باشد ❊

خسروانی بروزن مردگانی نام لحنی است از مصنفات باربد آن سرودی است مسجع مسما … دیباهای … و مطلا نظم در آن بکار رفته و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست که اگر داخل باشد سی و یک می‌شود و شیخ نظامی سی و یک آورده سی و یکم همین را نام برده و نوعی از زر رایج هم بوده است و هر چیزی را که نیک لطیف و نیکو و بزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی میگویند همچو خم خسروانی و امثال آن ❊

خسرو چهارم سریر کنایه از آفتاب است باعتبار فلک چهارم ❊

خسرو خاور کنایه است از خورشید و پادشاه مغرب را نیز گویند ❊

خسروداروی بمعنی داروی باشد که آنرا خولنجان گویند و بعضی گفته‌اند درختی است منسوب بانوشیروان که چوب آن درخت را خالونجان خوانند و جمعی گویند نباتی است که آنرا سعد تال باشد و بعربی کرة الصحا خوانند و شمّهٔ آن سرخ می‌باشد و چون خشک شد بانگور شباهت دارد و دندان … را … دهند و در اختیارات بتای حرف اول هم آورده است ❊

خسرو زرین عطا کنایه از آفتاب عالمتاب است ❊

خسرو سیارگان بمعنی خسرو زرین عطاست که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد ❊

[illegible] اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است ❊

خسروی نوعی از شراب ری باشد ❊

… بروزن لعب کودکان باشد که آنرا خورهم میگویند ❊

خسق بروزن شفق گلی است که آنرا صفاهانی گل گاوشه گویند و بعربی معصفر خوانند ❊

… بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک خاری باشد سه گوشه و خارهای سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در سر راه دشمن اندازند و در اطراف و جوانب حصار و قلعه ریزند و بضم اول … و … را گویند … صبح و شام و … و با خسرو درنگ را نیز گفته‌اند و بکسر اول و سکون ثانی گل معصفر باشد که آن را گل کاجیره خوانند و تخم آنرا خسک دانه گویند و بعربی حب القرطم و حب العصفر نامند ❊

خسکانان بکاف بروزن … بمعنی بعض … بتن … و بعربی … خوانند ❊

خسکدانه بفتح اول و ثانی تخم کزیره است و آنرا بعربی قرطم و حب الصفره خوانند ❊

خسم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی جراحت باشد ❊

خسنده بفتح اول بروزن بنده بمعنی هوام است که مگس

شیرازی از دانه گویند اگر زن قدری از آن بردارد آبستن شود *
خیران بروزن وران نام ماه هشتم است از سال ملکی و نام روز هشتم باشد از شهریور ماه قدیم و این روز جشن مغان است بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و روز موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام روز هژدهم است از شهریور ماه و بعضی نام روز سوم گفته اند والله اعلم و فصلی است از فصول اربعه و بعربی خریف گویند و بمعنی خرامیدن یعنی باهستگی [illegible] در رفتن هم هست و زرد شدن برگ درخت را نیز گویند *
خردوک بادال بروزن مغلوک جانوری باشد شبیه بجعل *
خزر بفتح اول بروزن نظر نام ولایتی است در حوالی دریای گیلان و دریای گیلان موسوم بآن ولایت است عسل خوب از آن جا آرند و گویند طوطی در آن ولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم آنجا بسیار سفید می باشند و قند از آن ولایت آورند و آب جانوری [illegible] آبی شبیه به سگ *
خزران بروزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان و ترکستان *
خزرك بروزن چشمك بمعنی خس باشد و آن جزع و فزع کردن است نزدیك صعلوق وازادت المرگ بر آن شدن *
خزروان با واو بروزن [illegible] نام دریای گیلان است و نام ولایتی هم هست که دریای گیلان منسوب بدو است و نام مازری هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است *
خزمیان بفتح اول وسکون ثانی و کسر میم و تحتانی الف کشیده و نون زده هندبید ستر باشد گویند خایهٔ سگ آبی است *
خزید بروزن هرید نام گیاهی بوده شبیه اشنان *
خزنده بروزن دونده حشرات الارض را گویند همچون مور و مار و امثال آن *
خزوك بفتح اول بروزن ملوك سرگین گردانك را گویند و بعربی جعل خوانند *
خزهره [illegible] خرمهره است و آن [illegible] سمی باشد که برگ آن را حیوانات بخورند بمیرند خصوصا خر الاغ که در ساعت بمیرد و آن را بعربی سم الحمار خوانند *
خزیدن بروزن رسیدن بمعنی آهسته آهسته جائی در شدن باشد و [illegible] سینه براه رفتن را نیز گویند مانند اطفال و رویل *
خزیده بروزن دویده شخصی را گویند که در کسی [illegible]

پنهان شده باشد و او را بعربی هامه خوانند *
خزیر بروزن زبرجا کسر [illegible] سرگین را گویند که در آن آتش هم باشد و بعضی خاکستر و سرگین را میگویند و آتش را نیز گفته اند *

بیان نهم

در خای نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایت
خس بفتح اول وسکون ثانی معروف است که خاشه و خلاشه و خاشاك باشد و مردم فرومایه و بخیل و رذل و دون و ناکس و زبون را نیز گویند و مردمی که در کوه و کوهستان می باشند خصوصا کفار صحرانشین و بعضی گویند بضم هندی است چه خس در زبان هند قومی باشند از کفار که در کوه های مابین هندوستان و ختا ساکن اند و نام جانوری است که دندان او شبیه است بدندانهای خوک و پایهای باریك دراز دارد و بر روی آب میدود و بعضی گویند خس مرغی است سفید بزرگتر از کلنگ و بعربی کاهو را خس میگویند *
خساره بکسر اول بروزن اجاره بمعنی پیراهن است که بر بدن شاخهای زیادتی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است *
خسانید بروزن رسانید ماضی خسانیدن باشد یعنی بدندان ریش کرد و با یمعنی با سین قرشت هم آمده است *
خسانیدن بروزن رسانیدن بمعنی بدندان ریش کردن باشد *
خساند بروزن سراند مستقبل خسانیدن است یعنی بدندان ریش کند *
خس بدهن گرفتن کنایه از عذر کردن و زینهار امان خواستن باشد *
خسبوس بابای فارسی بروزن خرگوش معروف است و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری مشهور باشد بطریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق و استخفای عیوب و امر قبیحی که مناسبات اصلاح دهند *
خسبی بضم اول وسکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده ستارهٔ مشتری را گویند *
خست بفتح اول بروزن مست ماضی خستن و آزرده ساختن باشد یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت و رنگ و لون را نیز گویند و [illegible] هم آمده است و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و آستین جامه را نیز گفته اند *
خستر بروزن کمتر حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن *

حروس ضم اول وثانی ساکن بمجهول وسین بروزن عروس بانگ و فریاد باشد و بانگ گربه را نیز گویند ه

حروف بفتح اول وثانی بواو رسیده بکاف زده کنایه باشد که زبان ... زیاده ... سر خوردن و ضم اول فتح ثالث سرگین کردا نگرا گویند که ... است و آنرا بسراری خروف ... (س) گویند ه

حروه بضم اول وثالث مجهول بروزن کروه بمعنی حروس است که بعربی دیک خوانند یعنی خروس را نیز گفته اند ه

حروند بالام بروزن خروسه بمعنی ... است که بعربی مرجان گویند ه

حرونه بضم اول بروزن کرنه گوشت پاره ... زبان است ... را نیز گویند که ... ببند ... دیگر ... خورده ... عربی آرا ماراج خوانند ه

حریله ا عمالی مجهول بروزن ... صدا و آواز کردن بسیار بلند را گویند آواز بسیار بلند ... نیز گفته اند ه

حره بفتح اول وثانی و تشدید پهلوی ... را گویند ... حام حلق را نیز گفته اند که ... سوارن کدر ... آب ... روغن ... آن باشد وکل ... حوض حوی را نیز گفته اند ... بمعنی باشد که روغن آ ... باشد ... کسید مر ... آنرا باخرما ... این معنی ... باشد ... گویند بعربی کسب ... خوانند ... حره بند ... حره بعربی کسب ... گویند بفتح اول وضم یای اطهار ... باشد ... آتش ... ضم اول و فتح ... گفته اند ... حره ... الله تعالی که ما ... بود ... بزرگ ... آنرا کدا حرگویند ... بضم اول ... کسر ... است وپاداو ... گفته اند که ... باشد بمعنی حصه وقسمت ... حکمای ... حصه ... کرده ... حره است ... حره ... حره ... اد

وبایی معنی با ... هم آمده است بام ها ... است که مرحه ... و بعربی اورا ... خوانند وعلی را نیز گویند که موی را بر ... است که گوشت لب ... بضم اول وفتح با ... صدا و آواز باشد که بسبب گلو فشردن از گلو خواستن از بعضی مردم برآید وبضم اول ... حره است که حرس باشد ... را نیز گویند ه

حره آردسمر ... حصه ازسیم ... است با ... بود ... آردسر که ... باشد ... معنی ... اند ه

حرمله ضم اول ... سکون کاف ... حرو است که بمعنی مردان است ه

حری بکسر اول ... کسید ... است آن گلی باشد زرد رنگ ... آنرا ... گویند ... ولیس ... آمده است و ... را نیز گفته اند ه

حریر ... است که آنرا ... باشد ... بعربی ... خوانند ... آنرا ... گویند ه

حرینه بفتح اول ... معروف است که ... باشد ... نیز گویند ه

حریس بفتح اول وکسر ثانی ... سکون ... است ... باشد که از ... سپهرا ... نیز گویند که ... باشد که ... بمعنی حراس ... اول ... ه

بیان هشتم

درحای بی نقطه دار با ... بر العین

حز بفتح اول وسکون ثانی بلندی ... گویند ... که طفلان ... درعربی جانوری است معروف که ... را ... گفته اند ه

حرامان ... است ... باشد که

آنرا بهت دفع چشم زخم برگردن اطفال بندند وباین معنی
بفتح اول هم آمده است*

خرمگاه بتشدید ثانی بمعنی خرگاه است که خیمهٔ بزرگ
ومدور باشد وبی تشدید ثانی هم درست است*

خرمگه مخفف خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد وبی
تشدید ثانی هم درست است*

خرمل بفتح اول وضم میم بمعنی خرامرود است وآن
امرودیی باشد بزرگ وبغایت بی مزه*

خرمن بکسر اول تودهٔ غله باشد که هنوز آنرا نکوفته وازکاه جدا
ننموده باشند وبعربی کدس خوانند وجمع آن اکداس است و
بطریق استعاره تودهٔ هرچیز را گویند وهالهٔ ماه را نیز گفته اند*

خرمنج بفتح اول وضم ۳ وسکون ۲ و نون وجیم خرمگس را
گویند چه منج بمعنی مگس باشد ومردم معلوح را نیز گفته اند
یعنی شخصی که ملح داشته باشد ورنگی هم هست ازرنگهای [illegible]

خرمن سوخته کنایه ازمایه بباد داده ومفلس وبی مایه باشد*

خرمن گدا بکسر نون کنایه ازتودهٔ غله است که خوشه
چینان جمع کرده باشند وبسکون نون جمعی را گویند که
بر سر خرمنها گدائی روند*

خرمن ماه کنایه ازهاله است که بدور ماه بهم می رسد و
آنرا خرمن مه نیز گویند بحذف الف وخطه ازخوبان را
هم گفته اند*

خرموش بروزن خرگوش نوعی ازموش باشد بغایت
بزرگ که بگربه جنگ کند وغالب آید*

خرمهره بضم ثالث سفید مهره باشد که نوعی ازبوق است
وآنرا در بارگاهها وحمامها وآسیاها نوازند ومهرهای بزرگ کم
قیمت را نیز گویند که برگردن خر بندند وخال سفیدی که
در چشم مردم افتد وبسبب آن نابینا شود*

خرنای نای بزرگ را گویند که کرنای باشد ونام لحنی
وسرودی هم هست ازموسیقی*

خرنباس بفتح اول وثانی وسکون نون وبای ابجد باالف
کشیده وشین قرشت زده نوعی ازرستنی باشد که بفارسی
مروخوش گویند وبعربی ریحان الشیوخ خوانند مقلل و
مسکن ریاح باشد وسدهٔ بلغمی بگشاید*

خرنتاس بکسر اول وجیم باالف کشیده بروزن قزلباش
نام مماری ازامرای ایرانی وبتای حرف آخر کاف هم بنظر آمده
است که خرنتاک بروزن طربناک باشد*

خرند بروزن کمند گیاهی باشد مانند اشنان که از آن
هم رنگ شوید وهم ازان اشخار وقلیا سازند وباین معنی
بتای حرف دوم رای نقطه دار هم آمده است وحد شتکاری
اطراف باغچه وکنار صفه وایوان را نیز گویند*

خرنوب بروزن مرغوب چند قسم می باشد نبطی وشامی
ومصری وهندی نبطی را بفارسی کبر خوانند وآن رستنی باشد
خاردار که بارش که پرورده کنند وخورند وآنرا کوریز گویند
وبعربی ینبوت وتارقم قریش خوانند وشامی را بفارسی گور رز و
شیرازی گوردک گاززوبی گویند ومصری همان نبطی باشد که
گفته شد وهندی خیار چنبر است وآن دوائی باشد معروف*

خرو بضم اول وثانی مخفف خروس است گویند اگرمغز
سرخروس را باشکر بخورند قوت باصره دهد وحافظه را زیاده
کند وبکسر اول مخفف خیرو است وآن گلی باشد که آنرا
خیری گویند وباین معنی بضم اول هم گفته اند تخم آن گزندگی
جانوران را نافع است وبعربی بزرالخروع خوانند وبکسر اول و
سکون ثانی بزبان بعضی ازعربان بمعنی مطلق سرگین باشد
همچو خروالدیک که سرگین خروس است وآنرا برگزندگی
سگ دیوانه بندند نافع باشد وخروالفار که سرگین موش است
چون برداءالثعلب طلا کنند سودمند بود همچنین خروالذئب
که سرگین گرگ باشد گویند اگر قدری ازان بریسمانی
که ازپشم گوسفندی که گرگ آنرا کشته باشد ببندند وآن
ریسمان را بران صاحب قولنج به بندند درحال گشاید*

خروچ با ثالث مجهول وجیم فارسی بروزن ومعنی خروس
است چه درفارسی سین بجیم بدل می شود*

خروزان بارا بروزن خروشان پهلوانی بوده از توزانیان*

خروسان طاوس دم کنایه ازصراحی های شراب باشد*

خروسک با ثالث مجهول تصغیر خروس است ونام
جانوری است سرخ رنگ وبیشتر درحمامها بهم میرسد
وگوشت پاره را نیز گویند که بردهن فرج زنان می باشد وآنرا
بعربی بظر خوانند وزنی که خروسک بزرگ داشته باشد
بظراء نامند وبوسه جهنگاه مردان را نیز گفته اند*

خروس کنگرهٔ عقل کنایه ازروح انسانی است ونفس
موزون وموافق را نیز گویند*

خروسه بضم اول وفتح رابع بمعنی دوم خروسک است که
پارهٔ گوشت میان فرج زنان وپوست پارهٔ سرد که مردان
باشد وبریدن آنها سنت است*

دراز و اهای او کوتاه می باشد*

خرگاه بروزن زرگاه خانه وسیع را گویند عموماً و خیمه بزرگ سلاطین را خصوصاً*

خرگاه خضر بضم خای دوم کنایه از آسمان است*

خرگاه سبز و خرگه سبز گاه و سبز خیمه همه خرگاه خضر است که آسمان است*

خرگاه قمر کنایه از هاله باشد و آن دایره است که بعضی اوقات از بخار بهم می رسد و احاطه ماه میکند آن دایره میگردد

خرگاه ماه بمعنی خرگاه قمر است که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند کنایه از حلقه از منجمان هم هست*

خرگاه مینا کنایه از آسمان است*

خرگر بروزن زرگر بمعنی خرمن و هاله ماه باشد*

خرگس بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و سین بی نقطه کنایه از مردم بی عقل و ابله و احمق باشد*

خرگس بضم کاف و سکون سین نقطه دار سرموره را گویند و آن کفشیست که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر متعارف است و ... خرموزه خوانند و جنس دیگر هم هست بما گستری و که ... و ... باشد و ... خرموزه گویند*

خرکمان بروزن بهلوان کمان بزرگ را گویند و افزاری باشد که کمان گران کمان حلقه را بدان حلقه کنند و آن ... پارچه چوب است که اندک خمی دارد ... کمان که بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر و شرور او انسان در جائی پنهان کنند چنین که پای بر آن نهند تیری از آن بجهد و برایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشوار هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند در بعضی آزاری و بهلکه*

خرگوار بفتح کاف فارسی بروزن سر را خونی باشد که خر و گاو را بدان راند و بضم کاف هم آمده است*

خرگوش بروزن سرپوش جانوریست معروف گویند ماده او را مانند زنان حیض آید و گیاه ...نگ را نیز گویند که لسان الحمل است ... از انگشت ... است دوائی ... معنی ... بی نقطه هم آمده است*

خرگوشک مصغر خرگوش است و نام گیاهی هم هست دوائی ... ودفع اسهال کند آن را عربی آذان الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند گیاهی است که

خرکوف بروزن موقوف نوعی از جغد باشد یعنی بزرگ جغد کوف جغد را گویند*

خرگه بروزن درگه مخفف خرگاه است که خانه و محل وسیع و خیمه بزرگ ... باشد*

خرگه ازرق کنایه از آسمان است*

خرگه مه مخفف خرگاه ماه است که هاله و خرمن ماه باشد*

خرم بضم اول و تشدید ثانی ... شادمان و خرسند باشد و نام ماه دی است که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن آفتاب ... جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و ... که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد در این روز عمل کنند و جشن سازند ... ضم اول و سکون ثانی ... نام مرغزاری است در آنجا کوهی هم هست که هر طلبی که عرض کنند جواب آید گویند چون سکندر ذوالقرنین ... در آنجا ... از گفتگو می کرد ... فارسیان می گفتند هرجا که ... شده است ... کرد ... می گفتند جائی که مولد اوست ... چون گفتگو ... کوه ... و ... کرد ... جواب آن عمل باید ... کردند ... آمده است که از روی آبهای گرم و ... می خورد*

خرمای ابوجهل نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن بافند*

خرم روز نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم ... در روز ... ماه دی که آن ماه دهم است از سالهای شمسی جشن کردندی و جامهای سفید پوشیدندی و ... دربار را منع کردندی و بار عام دادندی و ... مشغول شدندی و ... ملوک ... خوان ... خوردندی و ... ازان ... که ... واسطه ... تعرض ... ملوک ... و ... از ... وقت است و آن ... شود ... و ... حالیکه ... مرا روزی ... اسم*

خرم قضا کنایه از آسمان است*

خرمک با سین ثانی مصغر خرم است ... که

ومطلوب مایع شود وبند شیمد.

خرش بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین قرشت کسی را گویند که ازروی مرد بی‌مسخرگی بروی حمله کند وبضم اول وثانی بمعنی خروش باشد که شور وغوغای وگریه است وخار وخلاشه وس تها وانگنده بی وکنار بیامدنی را نیز گویند.

خرشا بضم اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است.

خرشاد بضم اول بر وزن بیاد بمعنی خرشا است که یکی از نامهای خورشید باشد.

خرشته بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفتح فوقانی بمعنی حرام وحرامیی باشد یعنی براه رفتن ازروی بار وسرکشی.

خرشه بفتح اول وثانی وثالث بمعنی خرشه است که ناتاق وناساز بی موقع ... وصداله کردن باشد وبمعنی خراشیده وخراشیده شده هم هست.

خرشین بر وزن پروین بمعنی خرامیدن باشد ونام طائفه ای است از اعراب که دعوی سیادت میکنند.

خرطال بکسر اول با طای حطی بر وزن اقبال یوشتگاو یا نوشکردن ... را گویند که آنرا برابر ارشوشه طلا یا رنقد کرده باشد وبعربی قطار خوانند وبفتح اول قسمی است دوائی وآن درمیان گندم روید وطبیعت آن معتدل است.

خرغول با واو مجهول بر وزن مرغول گیاهی است که آنرا مارتنگ خوانند ودرد واماس ... وصاد رباکیزه کردن خراعنها بی ... و ... وتخم آنرا بکوبند با گلاب گرم کرده بخورند خراج امعا را نافع باشد وزبم آهنیج نیز آسست وآنرا بعربی لسان الحمل خوانند وبعضی گویند گیاهی است که آنرا خرگوشک می خوانند قابض است ودفع اسهال کند وبعضی دیگر گویند قسمی است که برقطار با گویند ش وخرغول ... آن میگویند که شبیه است بگوش خرچه غول درفارسی بمعنی گوش است وغول هم بهمین جهت گویند.

خرغوله بر وزن مرغوله بمعنی خرغول است که لسان الحمل باشد وآن گیاهی است دوائی.

خرغون بر وزن گردون نام شهری است وشهر را بعربی مدینه گویند.

خرف بکسر اول وثانی وسکون فا مردم مبهوت واز کار رفته را گویند وگویند عربی است.

خرفع بکسر اول وسکون ثانی ... فا وعین ... آکه ...

عشوا ... بلغت اهل یمن گویند بعضی ازین درخت هست که اگر کسی درسایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود.

خرق بفتح اول بر وزن ابلق بلغت اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تره تیزک است.

خرفه بضم اول بر وزن سرفه معروف است وآنرا پرپهن گویند ودرعربی بقلة الحمقا وبقلة المبارکه وبقلة الزهرا وبقلة لینه خوانند.

خرقاله با قاف وطای حطی بر وزن پهلوان رستنی باشد که مانند کشوثابر درخت زیتون وبادام وامرود پیچد.

خرقه اول ... بمعنی برسیدن جامه باشد وکنایه از اقرار واعتراف نمودن بگناه وعاجز شدن وتسلیم کردن واز هستی مرا گشتن وبمعنی دگرگون کردن وازخودی بیرون آمدن هم هست.

خرقه ساختن کنایه از پاره کردن ودریدن وچاک ساختن باشد.

خرقی با یای حطی وحرکت غیر معلوم علف ... شبیه بکوسه وآنرا دربرد وتوابع کرمان بپزند وبخورند وآرد نیز سازند ونان هم پزند.

خرک بر وزن ... بمعنی خارک است وآن نوعی از خرمای ... باشد وبعضی گویند غوره خرماست که خرمای نارسیده باشد وآنرا بعضی از عربان بسر خوانند ومعرب هم هست وچوبکی باشد که برروی طنبور وعود وکمانچه ورباب وامثال آن گذارند وتارها بر بالای آن کشند ونام دهی است از ولایت فارس در ده ... ودرستم ... تیرازوقت ... باشد که مجرمان وگناهکاران را بران خوابانند ودرة تادیب ... زنند وچوبی را نیز گویند که استادان کنند شکل دروقت شکستن هیمه در زیر آن گذارند وبشکنند وسه چوبه باشد که بر پای هر کدام ... کنند ونیز دست اطفال ... تارا ... رفتن بیاموزند وسه پایه باشد که مرد وسرکارگاه را بر بالای آن گذارند ونقش دوزی وکلابتون دوزی کنند وسه پایه که زرگران پیش خود گذارند وچیزها را بر بالای آن نهاده کاری کنند وهمچنین سایبان در زیر پای خود گذاشته گچ کاری وگچ بری سقف ودیوار خانه کنند وچیزی که بدان دیوار وخانه کنند وتخته کوچکی را نیز گویند که پنبه از پنبه دانه جدا کرده را بر بالای آن نهند ومیل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بدوانی حرکت دهند که پنبه دانه از پنبه جدا گردد ... هست که دستهای او

ریرل رعا ل وصاحب عمل باشد ه

حرده بضم اول وفتح ثالث بر وزن مرده هرچیز را گویند وحس بر هاسان وامثال آن را نیز گفته اند وسوار و آسن را هم مینگویند ومعنی دوس رنج هم بنظر آمده است وبکسه وگروهی را نیز گویند که بر گفتگوی مردم کمر ندرکشند وکنایه از دمی بار یک هم هست حرده بین باریک بین را گویند بمعنی بدان هم آمده و نام شکر است و حمله بسبب دیگ شد کتاب زند بمعنی بیمی است و حمله بسبب دیگ هم کتاب مذکور حرده نشد میدشم اسمر میگویند حرده رحمه کتاب زند است که آنرا نار نخوانند بمعنی عیب گناه و آیه جایی را گویند از دستی آن سوراخ که حدا ر ساو بر آن گذارند ه

حرده دان بضم اول مرد صاحب علم دانه وآنکه بهمه چیز رسد از کمال حرمت و باریک بین و عیب جوی را نیز گویند ه

حرده کار رکه ایه از کواکب بسیار گان باشد ه

حرده گاه با کاف فارسی بالف کشیده و بها ز ده بمد گاه هر دم مر ای است واسبو هر وامثال آن باشد که حد ارو بجاو بر آن بهند رسمان بر آن بندند وجای را نیز گویند او سینه بسرکه درو بخوابند بر وجه بمعنی آن باشد کف پای او بند باشد ربانمعنی بحذف های اول هم گفته اند که حردگاه باشد حردگاه جمله کوچکی را نیز گویند که در درون حجره بزرگ رپای کنند ه

حرده کند از عربی دبان الکتل خوانند وآن ... باشد لمان وبعضی گویند لبا سست که بغارت کنند و بای بعربی لمان مینگویند آن از درخت حار یاك نیم هر شد و ازعمان آورند

حرده کمر کنایه از مردی و بکمه کمرند ه باشد ه

حرده مرده کنایه از ریزه ریزه و ریز ریز شد باشد ه

حرده مینا معروف است که مینای شکسته وریزه ریزه شده باشد وکنایه از شراب لعلی هم هست ه

حرر بضم اول وثانی وسکون رای نقطه دار اسباب حرده روپیه وآنکه هارمهره وآینه ریسمان وامثال آنچه حرد ریزه حرده فروش باشد ونام شهری ومدینه هم هست ه

حرریان بضم اول وثانی بر وزن بیکدان نام مبارزی بوده موروثی وبکسر یای هم گفته اند ه

حرره بر وزن مهره آلت ساحل که آن سطبر و دراز و کند ه باشد ه

حرر مهره بضم اول وثالث معروف است که رمهره خروزمهره بزرگ باشد ودرختی است که برگ آن برگ بید بماند است لیکن از برگ بید سطبر بر وکند ه بر بود و گل سرخ بمعنی کند وبت بر سبان برگ آن را بکار برند ورهوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاک شوند وآن را بعربی سم الحمار خوانند ومعرب آن خررهره باشد و حنظل را نیز گفته اند ونام کرمی هم هست سیاه و سرخ رهره دارو ودر موید الفضلا بمعنی سنگ انگور هم آمده ه

حرری بضم اول وثانی بکسر ثالث بسکون بمعنی حرده فروش را گویند ه

حررس بر وزن بروس جوبی باشد درازکه در طولها صف کنند ودر بهاو بر آن است پارا و الای آن بهند وسه ایه را نیز گفته اند که بر آن است و بالای آن گذارند وتکیه گاهی را نیز گویند که ژگو بهای صفها ساز بد ودوبی از الات هم هست ه

حرست بضم اول وثانی وسکون سین بی نقطه ودوتایی بمعنی سیاهست است که بعربی طاع گویند ه

حرسته بکسر اول وثانی وسکون ثالث بسین وتای بمعنی ولو باشد وآن کرمی است ... از رنگ که حون ... صورت اعضای آدمی بچسپاند چون از ان صوبکند ه

حرسك بکسر اول ود بح ثالث بضم حرس است آن جانوری باشد معروف رفرسی است شبیه ارنوعی از ... هم هست وآن چنان باشد که خطی بکشند سیمی در میان خط باشند ودیگران آیند وا زان بند واو پای جو را بجانب انسان اسا ... کرکدا که ای او بخورد او را ابدرون خط بجای خود آورد و ... او را ... ره خوانند ه

حرس گناه بمعنی گناه حرس و بعضی آن گناه سعادل است وخرس آن را نسازد دوست از ... بجزور و بعضی گند ... رگرد برست ... که گویند کرس صحرا است ه

حرسلاب بفتح ثالث ولام بالف کشیده بکاف زده بمعنی حرسنده باشد وآن سیجی است که حرالاغ بکرا به مید ه

حرسله بر وزن برخله نام ... است ه

حرسند بضم اول بر وزن گلمند بمعنی سادمان بمعنی حوش وخشنود باشد وکسی را نیز گویند که رضا بمصادادد باشد وبهرچه او را مس آید شاکر و راضی بود ه

حرسنگ بر وزن حرحنگ سنگ بزرگ ناهموار را نیز گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور و آمد شد مردم گردد باشد کنایه از کسانیکه میان مصاحب طالب

يعني سيل نيستند و سيادت را بر خود بسته اند واين جماعت را سادات خرجسته و خردگله خوانند ❊

خرچکوک بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح وکاف مضموم بواو وکاف دیگر زده دستنبوی وشمامه را گویند وآن رستنی باشد مانند خربزهٔ کوچکی بغایت خوش خط و خال و الوان و خوشبوی و بعضی گویند گیاهی است که آنرا بز [illegible] زیاده شدن شیر خورند و آنرا خروک خوانند ❊

خرچل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام نوعی از مرغ باشد که شیرازیان کورکور گویندش و بعضی گویند ملخ بی بال است که آنرا کوفته با نمک بریان کنند و خورند ❊

خرچلوک بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی وضم لام و سکون واو وکاف بمعنی خروک است وآن گیاهی باشد که زبان [illegible] زیاده شدن شیر خورند ❊

خرچنگ بروزن نهنگ جانوریست معروف که دست و پای بزرگ و ناهموار دارد و بعربی سرطان خوانند ویکی از بروج دوازده گانهٔ فلک هم هست که برج چهارم و خانهٔ ماه باشد ❊

خرچوبن بضم اول و سکون ثانی و جای مضموم و جیم بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح بنون زده بلغت سریانی کابوس و بعضی النسه را گویند وآن گرانی وسنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد ❊

خرخر بفتح دو خای نقطه دار و سکون دو رای بی نقطه بمعنی خم شدن و دولای گردیدن باشد و طاق و پشته وایوان را نیز گویند و آواز و صدائی که بسبب گلو گرفتن از گلو و خواب کردن از بینی آدمی بر می آید ❊

خرخسه بروزن مدرسه جانوری را گویند که صیادان برکنار دام بندند تا جانوران دیگر او را دیده فریب خورند و در دام افتند و بعربی ملواح خوانند ❊

خرخشت بضم ثالث بروزن انگشت جائی باشد که انگور را در آن ریزند لیکن کمتر تا شیرهٔ آن برآید ❊

خرخشه بروزن اقمشه بی جاوبی موقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر باشد و بمعنی خرخسه نیز آمده است وآن جانوری باشد که صیادان برکنار دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند ❊

خرخمر بروزن شمشیر نام شهری است از ختا و ختن که مشک خوب در آنجا میشود و نوعی از جامهٔ ابریشمی هم از آنجا

حرد بفتح اول وتشدید ثانی و سکون دال ابجد بمعنی گل تیره جسپنده باشد و بی تشدید ثانی هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگ است ❊

خرداد بضم اول بروزن مرداد نام ماه سوم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جوزا و نام روز ششم باشد از ماه شمسی و فارسیان درین روز جشن کنند بنا بر قاعدهٔ کلي که در میان ایشان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق باشد جشن وعید نمایند و این جشن را جشن خردادگان خوانند نیک است درین روز طلب حاجات از ملائکه و فرشتها کردن و زن خواستن و نام فرشته ایست که موکل است بر آبهای روان و درختان و امور و مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام آتشکده بود بسیار بزرگ و عالي ❊

خردر بروزن زرگر علیواج را گویند که رعن است ❊

خردگله جماعتی باشند از متسید یعنی جمعی که سیادت را بر خود بسته اند ❊

خردسور باسین بی نقطه بروزن جگر دوز نام آتشکده بوده در آذربایجان ❊

خردل بکسر ثالث بروزن مرل بمعنی ترسنده و بی دل باشد و بفتح ثالث تخمی است دوائی وآن بوستانی و صحرائي و فارسی می باشد بوستانی سرخ رنگ و فربه بود و چون بکوبند زرد شود گرم و خشک است در چهارم گویند اگر در عصارهٔ انگور بریزند بحالت خود نگاهدارد و نگذارد که بجوش آید و اگر در آتش ریزند از بخور آن گزندگان بگریزند و صحرائی که آنرا بری نیز گویند از تخم بوستانی است لیکن طبیعت بوستانی ندارد و گیاه آن را به ترکی قیچی گویند و با ما [illegible] و فارسی تخم سپند است که توده تیزک باشد و خردل سفید نیز گویند و بعربی حب الرشاد خوانند ❊

خردما بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و میم بالف کشیده جانوری است خوش آواز و خوش رنگ ❊

خردمند بمعنی عاقل و صاحب عقل باشد چه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب و خداوند است ❊

خردومرد بضم اول و میم این لغت از اتباع است بمعنی ته بساط و خردهای سهل و ریزه ریزه باشد و در مؤید الفضلا خرد و مورد با واو معدوله در ثانی بمعنی ریزه ریزه و ترجمهٔ تکسر نوشته اند

دمواری بر خر سوار کنند و در شهر و محلات بگردانند ٭

حرامش بفتح اول و کسر میم بر وزن بدامش نوعی از رستنی باشد که بهندی پوهال گویند و بفتح میم نیز آمده است ٭

حرامس با سین بی نقطه بر وزن و معنی حراطس است و آن کرمی باشد سرخ که در گل تر مکون شود ٭

حرباران بر وزن سرباران نوعی از بازی باشد و آن چنان است که دو کس در برابر هم شوند سرهای هم بهم بند و ریسمان برزانو کنند ریسمانی را بر دست گیرند و شود نگران ریسمان را شخصی دیگر بدست گیرد و بر دور آن اسیان مگردد و ممکن ارد که از مردم امرای بازی کسی برایشان سوار شود و اگر ایشان سوار شوند ایشان شوار خواهند بود یا دیگری گرفتار شود شخصی که سر ریسمان را در دست دارد هر چند گویند بر هر کسی که آن خود را برنده او را نیارد و بالای دو کس بگردد طلا کشد او شکه دیگری هم رسد آن دو شخص اول لجاب باشد و در عربی این بازی را الدبح بر وزن بعمح گویند ٭

حریر بحفف حریره است و آن میوه باشد معروف و بمعنی مدرانه هم آمده است عربستان جامه حواهند و کنایه از تر هشت مانند اسمان ٭

حریره رو باه حنظل را گویند و آن را بکرمانی حرره هم گویند بعربی علقم خوانند ٭

حریره هندی هندوانه را گویند و آن را حربزه هندی نیز گفته اند و عربی بطیخ زردی خوانند ٭

حرپسته بضم ای فارسی سینه برگ در از ناهموار که میان آن بلند و دو طرفش پست باشد رخنه و طاق ایوان و مرد رکه مانند اینها باشد و آن را امامی پست هم میگویند و نوعی از جوشن هم هست که در روز جنگ پوشند ٭

حربط با طای حطی بر وزن سربست یار را گویند او را امر طه هم خوانند بزیادتی های در آخر و بابای فارسی هم بنظر آمده است و گفته اند ط با طای حطی معرب است با بای فارسی است و بهای در آخر بمعنی مسخره هم آمده است ٭

حربق بر وزن ابلق رستنی باشد و آن سیاه و سفید هر دو هست سفید آن را بگیلانی بلغم و بلاهم (س) گویند گیاه آن بلسان الحمل شبیه و تخم آن نیز کرم مانند و شست آن مستعمل است و بهترین وی آن بود که چون آن را بیاشامند لعاب داشته باشد و شماهی فارسی به دکه برگ آن بهر برگ حمار و

بحران تحسد داله مالد و رست مخ آن ل است و آن را سیر بود مانند رز و بوستین بلبل اران نحو اوارس گمن گویند اگر تر بل درخت انگور بروید و آن انگور را شراب سازند مسهل باشد و اگر آن را بکوبند و بر گوشت با سمد و نگرگ دهند تا بخورد بعد از ساعتی بمیرد و دان شست مانی الدبت رادل الدست خواسد ش ٭

حرپله بفتح اول و ثالث بر وزن سرکله دولاب و چرخاب را گویند ٭

حرپنده بر وزن از زنده کسی را گویند که حرالاع نگرانه دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بتفصیل در لغت حرباران مذکور شد ٭

خرپور بر وزن سکو ر شیره برگ را گویند و بضم اول هم آمده است و بابای فارسی نیز گفته اند و بجای دیگر خوبور آورده که بجای حرف ثانی واو و بجای بای ابجد بای حطی و بجای رای قرشت رای هوز باشد و گفته هر مرغی که درست بر وارکند ٭

حرپوار بکسر ثالث بر وزن مروپار شیره برگ را گویند و آن بزرگی علواح مسو و برسر دوش نامها دارد ٭

حربله بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف حرابه است که ویرانه باشد ٭

حربوار بالحتانی مجهول بر وزن معنی شار شیره کلان باشد و آن ببزرگی علواح می شود و بوسته خود را سرنگون از درخت آویزد و با بای فارسی هم گفته اند ٭

حربک با بای قرشت بر وزن مردک مهره الوانی را گویند که جهت دفع چشم زخم بر بازو و گردن اطفال بندند آویزند و باین معنی بجای بای قرشت میم هم آمده است ٭

حربنک بر وزن خرچنگ نام دونه ایست در رد ریرسیی سمر بند ٭

حربوب بر وزن قرقوب بوب برگ ربون بمره را گویند ٭

حرچال با جیم فارسی بر وزن اندال مرغی است بزرگ از جنس مرغوا و آن را با ساهین و بازشکار کنند بترکان تو دری گویند و بعضی گویند مرغی است آبی و کبود رنگ و بزرگ که ترکان و دان (س) خوانند و بعضی آن را اسرحاب و مسن مرغ هم گفته اند والله اعلم

حرج ا بر وزن برجسته بمعنی جنگ و خصومت رحرحسه وسلماق آورده اند و بعضی دیگر گویند جماعتی باشند ... ند

وشیرسگ وخرگاه وخرکمان وخرکوف وخرمگس وخرموش وخرمهره وخرپای وامثال آن وبضم اول آفتاب عالمتاب است وبکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی وخوشحالی باشد*

خراب بروزن شراب معروفست که نقیض آباد باشد یعنی ویران وهرچیز ضائع گردیده ونابود شده را نیز گویند وکنایه از مست لایعقل هم هست*

خرابات بروزن کرامات شرابخانه وبوزه خانه وقمارخانه وامثال آنرا گویند*

خرانگس[2] بفتح اول وثانی بالف کشیده بفوقانی زده وبکسر کاف فارسی وسکون تحتانی ونون نام نوعی از سلاح جنگ باشد که پوشند ودر بر کنند*

خراتین بروزن ومعنی خراطین است وآن کرمی باشد که درمیان گل نرم متکون شود وخراطین معرب آنست واصل آن خره آتین بوده یعنی در گل بهم رسیده چه آتین بمعنی پیدا شده وآمده باشد وبعربی حمرالارض گویند*

خراخر بفتح هر دو خا بروزن سراسر صدا وآوازی را گویند که از گلوی مردم خفته وکسی را که گلو فشرده باشند برآید*

خراد بفتح اول وتشدید ثانی بروزن سراد نام پادشاهی بوده عادل ودانا ومشهور ونام یکی از پهلوانان ایرانی هم بوده است وبی تشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد وبمعنی خلیواج هم آمده است*

خرادمهر بکسر میم بروزن خدادمهر نام آتشکده ایست وآن در زمان دارا بوده*

خراره بفتح اول بروزن شراره آوازی باشد که بسبب گریه کردن بسیار از گلو برمی آید وصدای آبی که از جای بلندی فرو می ریزد*

خزاره بفتح اول وزای نقطه دار آلت تناسل را گویند وبتشدید ثانی هم آمده*

خراس بروزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا بچاروا گردانند*

خراسان بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد ونام ولایتی هم هست مشهور وچون آن ولایت در مشرق فارس وعراق واقع است بنابر آن بدین نام خوانده اند ونام نغمهٔ هم هست از موسیقی*

خراستر بروزن بداختر موذیات را گویند مطلقا همچو مار وعقرب وزنبور ومورچه وامثال آن*

خراس خراب کنایه از آسمان است*

خراس خمسان بمعنی خراس خراب است که کنایه از آسمان باشد*

خراش بفتح اول بروزن لواش بمعنی زخمه باشد وبمعنی زخمه کردن وخراشیدن واز کار افتاده وسقط شده وبیکار هم آمده است ومیوهٔ خورده وپوسیده را نیز گویند*

خراشیدن بروزن تراشیدن بمعنی ریش کردن ومجروح ساختن باشد*

خراطین بروزن سلاطین معرب خراتین است وآن کرمی باشد که در گل نرم تکون پیدا کند وبعربی حمرالارض گویند بضم حای بی نقطه*

خرافات بفتح اول وبافا بروزن کرامات سخنان پریشان ونامربوط را گویند وبضم اول هم آمده است گویند عربیست*

خراک بفتح اول بروزن هلاک صدا وخراخری که بسبب گلو فشردن از گلو یا در هنگام خواب از بینی آدمی برمی آید وبا تشدید ثانی هم گفته اند*

خرام بروزن نظام رفتاری را گویند که از روی ناز وسرکشی وزیبائی باشد وخوش رو وجمیل وزیبا وخوش صورت وشکیل را نیز گفته اند ونوید ومژدگانی وچیزهای خوش را هم گویند وبمعنی شادی وشادمانی هم آمده است وبمعنی مهمانی وضیافت ومژده مهمانی طلبیدن نیز هست*

خرامرود نوعی از امرود بزرگ ناهموار زشت وبی مزه باشد*

خرامقان بفتح اول ومیم وقاف بروزن قرابتان رستنی باشد مانند سنبل الطیب اما رنگ آن بسبزی مائل است وبیخ آن هم بسنبل می ماند وبوی سنبل نیز دارد وطبیعت آن هم نزدیک است بسنبل ودر طعم وی اندک حلاوتی باشد*

خرامیدن راه رفتن بناز وتکلف وزیبائی باشد*

خرامین بکسر اول بروزن ریاحین نوعی از علف باشد*

خران بکسر اول وثانی مشدد بالف کشیده وبنون زده بمعنی مطیع ورام وفرمان بردار باشد وبا ثای مثلثه هم آمده است*

خرانبار بانون وبای ابجد بروزن سرافشار جمعیت وهجوم عوام الناس باشد بجهت کاری وجماع کردن چند شخص را گویند با یک کس وفتنه وآشوب را نیز گفته اند وبمعنی خرخشه وشلتاق هم آمده است وکسی را نیز گویند که تهمت

---

۲ این لفظ را صاحب فرهنگ شعوری خراتگیم نوشته*

خمس بفتح اول بروزن کمس آماسی وگرمی باشد که درگردن وگلوی مردم بهم رسد ودر دنکند و مرحمل مانند بزرگ شود ❊

حمل بفتح اول بروزن کحل بمعنی طه باشد ونسانی راندر گویند که باسرخوب باناگسب سب دررمین کدارند و طه وحال سعدی راسرگویند که در حسمرا سد ❊

حمد ضم اول و فتح ثانی وسکون نون ردال ابجد نام نص ایست درما را السهر که مولد کمال است ❊

حو ضم اول ربانی رلده ایست که آنرا حکاولنه والمد و ر ی مره گویند ❊

حوله بکسر اول وفتح ولام وسکون واو آبله را گویند که بسب کارکردن باسوحس راه رس ردست و باوا عصا بهمرسد ❊

حمر کسر اول وبانی بمارسله وبوای رسب رده بموبر ر ما وحمل وحوش صورت وصاحب حسن را گویند بضم اول هم آمده است ❊

بیان ششم

درهای مط ارباد الی بی نقطه مشتمل بر ۱٦ لغت وکنایت

حداوحدای صم ارل نام ذات بار عالی است همچو الله وصعف خود آمد هست بمعنی سحصی که خو آمده است و صاحب ومالک را سرگویند وباذال نقطه دار هم خوانده اند ❊

حداوندان کنایه ارصوفیان رزاری که نظام خود را بماراید رآنهارا سرگویند که ده رای مدلی کرد لد بعنی سداد وبرود رآنهارا حدانی فروسان هم مگویند بادو تحتانی درآخر ❊

حداوند بفتح راو سکون نون ردال صاحب وبزرگ خانه را گویند ❊

حدانگان بادشاه بزرگ وخداوندگارا طعم باشد ❊

حدرنی بفتح ارل ربانی بر رن حورنی بلغت رومی وبعضی گویند بیونانی عنکبوت را گویند وباین معنی بتحتانی نون بای حطی هم بنظر آمده است ❊

حدره بضم اول بروزن مهره خرده ورره مرحمرا گویند رسراره آنس را سرگفته اند و فتح اول هم آمده ❊

حدل بفتح اول وبانی بروزن کحل مطلق بل را گویند حر باسنگ و ح دکچ بزرو دخانه بسته بند وحراه باحوب وحال برخوبی ❊

حدسم بروزن سربی بمعنی مشکس باشد ❊

حدنگ بروزن ملنگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن بیره و نیرو رس است سازند وبیرحدنگ ورس حدنگ باین اعتبار میگویند ❊

حدو بضم اول وثانی وسکون واو آب دهن را گویند که از اثر مرة حمری بهم رسد ❊

حدرل بضم اول بروزن سلول برا گند ه ودر سان سدن ط عب باشد ارامور املا بر و بمعنی رسد وحسد و بر وحسم وحجلت وسرمساری بیز آمده است وبمعنی آزردگی ونصه بی ماحوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته اند ❊

حدنر بفتح اول بروزن وربر بمعنی حسن است که خوب وخوبی وخوشدلی وخوش حلقی باشد ❊

حدنس ضم اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول وسین رسب بمعنی آ ساه وکد خدای بزرگ ره خداوند خانه باشد وکد انوی خانه را سرگفته اند وبفتح اول هم آمده است ❊

حدیر بکسر اول وبانی سکر رن تحتانی مجهول واو بادشاه وورنر وخداوندگار وبزرگ ویگانه عصر باشد ❊

حدیور بکسر اول ورای رفتح ار سکون را بمعنی خدیو است که بادشاه وور ر ووسب اوندگار و بزرگ ریگانه عصر باشد ❊

حدیه بکسر اول وسکون ثانی وفتح تحتانی بمعنی مصاف است که درمقابل مطلق باشد ❊

بیان هفتم

درهای نقطه دار بارای بی نقطه مشتمل بر ٦٥ الغت وکنایه

حر بفتح اول وسکون ثانی معروف است رعربی حمار اهلی گویند اگر کسی راعروب گر د باسد باندکه آوا ربلند نگوس حر گوید که مرا عروب گرنده است وواژگونه روسوار سود در درا ل گردد ومیان جای حر ندرد آید که عروب آ کس راگرنده است راگر وسب نمسانی خورا رکود کی بسیند که بترسد گوبیند راگر صروع باخو نگاهدارد سعادتمند وکنایه ارسحص بی ع ل راحمق هم هست ولای سراب وگل تیره وحسمده را سرگویند که در ته حوضها وحوبها می باشد ر این معنی باسند بد ثانی هم گفته اند وحرک طمبور وعیره رد رقسحک راسال آنرا سرگویند وآن حر یکی باسد که در رسر ارهای سارهای مذکور گذارند ر مرحیزی را بیز گویند که در بدی ررسی و ناهمواری وبزرگی وبا راسند گی بنهایت رسد وباسد همچو آس رحرا رود وه ط وحر رسه رحر بمرار رسربوب رحرحال وحرجنگه

حمر بفتح اول بروزن کبیر بمعنی شنیده باشد یعنی سامان کار و کارسازی کرده و ساخته و مهیا گردانیده و بمعنی سپیده هم بنظر آمده است و بکسر اول بروزن کشور هم گفته اند *

حمیره با ثالث مجهول بروزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و ساخته و پرداخته شده و پیچیده را نیز گویند و بمعنی تل ریگ و تودهٔ ریگ هم آمده است و بجای را واو هم گفته اند *

حمس بضم اول و کسر ثانی و سکون تای قرشت و نون طبق چوبین باشد و بایمعنی با جیم و بای فارسی هم گفته اند *

حیوه بفتح اول ثانی بیاء تحتانی و واو مفتوح سامان کار و جمع حساب و تودهٔ ریگ را گویند و بدال فارسی هم گفته اند و باضافهٔ راء هم بنظر آمده است که حمیره باشد بروزن مستوره *

بیان سوم

در جای نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر ۶ لغت

حپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خاموش باشد و امر بخاموشی هم هست یعنی خاموش باش و دم مزن *

حپ مالک بروزن ممالک چار دیواری باشد که شبها گوسفند و خر و گاو را در آن کنند *

حپیه بفتح اول بروزن کیسه شاخ درخت باریک و راست و منه را گویند و بکسر اول هم درست است *

حپلک بروزن ... بان بزرگ را گویند و بمعنی گلو فشردن و خفه کردن و ... هم هست *

حپله بروزن و معنی خفه است که فشردن گلو باشد *

حپیده بروزن و معنی خمیده و خم شده باشد *

بیان چهارم

در جای نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ۱۰ لغت

حتا بروزن عطا نام شهری است از ممالک چین *

حتار بفتح اول بروزن قطار پاک کردن باغ و کشت زار باشد از گیاه خود رو و خار و خلاشه و بضم اول هم آمده است *

حترق بضم اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و قاف نام رومی دوائی است که آنرا افسنتین خوانند و آن نوعی از بوی مادران بود *

حترج بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون فاو جیم جروه را گویند و آنرا بعربی بقلة الحمقاء خوانند *

حتل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی بعتش و گول زدن باشد و نام ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند و اسب حتلی منسوب بآن ولایت است و بضم اول و در قرشت و بار اهم گفته اند *

حتلان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده بمعنی رده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد گویند مردم آنجا خوش صورت میباشند و اسب خوب نیز از آنجا آرند و حتل و حتلان بیک معنی است *

حتلی بروزن اصلی منسوب بحتل باشد که نام ولایتی است از بدخشان و اسبی که از آنجا آورند و بمعنی فریبنده هم بنظر آمده است *

حتمسر با بای ابجد بروزن قلندر معلسی را گویند که لاف توانگری زند و حود را مالدار وانماید و برعکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوهٔ معلسی کند *

حتو بضم اول و ثانی بواو رسیده شاخ گاوی است که در ملک چین می باشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و جمع دیگر گفته اند که در مابین ملک چین و بلغار ملکی است خراب و در آنجا مرغی میشود بغایت بزرگ و این شاخ آن مرغ است و از آن رهگیر تراشند و دستهٔ کارد و شمشیر سازند گویند خاصیتش آنست که اگر در جائی حیزی مسموم یا طعامی زهرآغشته بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر می شود و بعضی گفته اند شاخ مار است و هرگاه از عمر مار هزار سال بگذرد شاخ بر می آورد و بعضی گویند شاخ افعی است و بعضی دیگر گویند شاخ ماهی زال است و جمعی دیگر گفته اند دندان جانوری است والله اعلم *

حتواله بروزن پروانه جامه و لباس پشمینهٔ درویشان و فقیران باشد *

بیان پنجم

در جای نقطه دار با جیم ابجد مشتمل بر ۱۰ لغت

حجاره بضم اول بروزن شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی سرو سبزی هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند *

حجاو بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آواز و صدای ترحیر را گویند *

حجح بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی و رم و آماس را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول هم آمده است و بایں معنی بجای جیم فارسی شین قرشت هم آمده است *

حجسته بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گلی هم هست زرد رنگ و میان آن سیاه می شود و آنرا همیشه بهار میگویند و بعضی گویند نام گلی است که آنرا بعربی ... خوانند *

ارحد وحد ودباشد ٭
حابدگار مصحف حداوندگاراست که صاحب وبزرگ باشد ٭
حای بسکون بمعنی خاییدن ونرم کردن در وبرودندان باشد امر بخاییدن هم هست ؛ بمعنی بخای ودر زیر دندان نرم ساز ٭
خاییده بروزن سانیده بمعنی خاییده شده ؛ ودر زیر دندان نرم کرده شده باشد ٭
خایسک بکسر یای حطی وسکون سین بی نقطه وکاف بدین مکش زرگری ومسگری وغیره باشد وبعربی مطرقه گویند ٭
خاینده بانون بروزن دانیده دندان نرم کننده را گویند ٭
خایه بروزن مایه ـ انسان وحیوانات ـ بگر باشد گویند اگر خایهٔ مرغ کوهی را که حصیة الابل هم اسم حنس کنند وبخوردمار گزیده دهند نافع باشد ومصدوع را اسیر گویند ٭
خایه ابلیس سنگی است که از جانب چین آورند وکنایه از رد مکار وحیله باز وعیار هم هست ٭
خایه دیس بادال بروزن کاسه لیس سنار وغ را گویند و آن رستنی باشد سفید شبیه بتخم مرغ وآن سه نوع است یکی ها بمالدور ومردم در دوپس تعیر بیند ومه ربل ومعنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه دیس بمعنی شبیه ومانند باشد ٭
خایه زر بکسر زای نقطه دار وسکون یای حطی وزای هوز خاسته را گویند وبعربی بیضه خوانند ٭
خایه کبر بکسر کاف وسکون بای ابجد ورا ومانور بسته بعنکبوت که لعاب از مردم وا ملوب سازد وبعربی رتیلا خوانند ٭
خایه کیرک مصغر خایه کبر است که رتیلا باشد ٭
خایه کینه بجای خایه زیراست که خاکینه باشد وخاکینه مصحف خایه کینه است ٭
خایه نهادن کنایه از فرزند وکار ستمعی است که باعث آزار وبیم هلاکت گردد ٭
خاییدن بروزن سایدن بمعنی بدندان نرم کردن وجاویدن است ٭
خاییده بروزن ومعنی جاویده وبدندان نرم شده باشد

بیان دوم

در خای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر ۱۸ لغت

خباره بروزن مزاره حسب وحایل وحلد ومشار دکان را گویند ٭
خباری بضم اول وثانی بالف کشیده ورای بی نقطه دس شده ٭

بوی از خطمی باشد وآن را بسبب اربی خطمی کوچک خوانند معدل است برگردیکی ز شود ضماد کنند نافع باشد ٭
خباک بروزن مغاک جهار دیوار سرکشاده را گویند که سیاه گوسفند وگاو وخر وامثال آن را در آن کنند وحظیره مسجد را نیز گفته اند وبابای فارسی هم آمده است ٭
خباند بفتح اول وسکون دال ابجد در زند وپازند بمعنی بجای دزد بود دندان نرم کند ٭
خبجه بفتح اول وسکون ثانی وجیم مفتوح بهر شدن وانی سرمای شدید را گویند ٭
خبره بفتح اول وسکون ثانی ورای بی نقطه مفتوح بمعنی محکم واستوار ومحبوب باشد ؛ بمعنی صحیفه وحساب هم آمده است وبا یای حطی بکسر اول نیز گفته اند ٭
خبزدو بارای بی نقطه وزای دال بی نقطه بروزن عرض کو حا وریست سیاه حمل وبعضی گویند جعل است که سرگین گردانند باشد وبعضی دیگر گویند ریلا است که خایه کبر باشد وآن جانور بیست سیه رنگ ٭
خبزدوک بروزن برسوک بمعنی خبزدو است که جعل وسرگین گردانند باشد وبعربی جُعل گویند باش معنی بجای کاف رای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن ... در باشد ومرار بار انیز گویند ٭
خبک بفتح اول وثانی وسکون کاف بمعنی خفه وخفه کرده باشد بمعنی فشردن گلو ومعنی گلو گرفتن هم هست ٭
خبکال بفتح اول وکاف بالف کشیده بروزن ابدال نشانهٔ تیر وتفنگ وامثال آنرا گویند که مانند سوراخی باشد ومعنی سوراخ هم هست وبکسر اول نیز درست است وباش معنی بجای حرف ثانی زای هم بنظر آمده است ٭
خبول بفتح اول بروزن ملول بمعنی محکم واستوار باشد ٭
خبوه بفتح اول وضم ثانی وسکون را ووها بمعنی خبوک است که محکم واستوار باشد وبسکون ثانی بروزن بحوش بهمین معنی آمده است وبضم اول وثانی هم گفته اند ٭
خبه بفتح اول وثانی بمعنی خفه است که گلو فشردن باشد وباسه وبلوا مه را نیز گویند ٭
خبیده بفتح اول بروزن معنی وخمیده ۱ ست وخفه شده وگلو فشرده را هم گویند وبضم اول خاکی را گویند که عربی نورا لحجر خوانند گرم ولتر است اگر با نشاسته بخورند بدن را وربه کند ٭

وشان و سل را هم گفته اند یعنی جائیکه زنبور در آن خانه کند و عسل بسته شود *

خانه‌زاده بروزن آماده در زبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار و لشکر برساند *

خان بره بکسر ثالث و فتح با و راء کنایه از برج حمل است *

خانج بسکون سوم و جیم گوی باشد که طفلان بچوب چوگان بازی بکنند و مشتی از چوب بید گرمه در آن میان اندازند *

خانچه کاروانسرا و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبقی باشد از چوب که آنرا نقاشی کرده باشند و با یمعنی بواو معدوله هم آمده است که خوانچه باشد *

خان خرک بکسر سوم و فتح خا و را و سکون کاف بمعنی خان است که کاروانسرا باشد و کاروانسرای کوچک را نیز گفته اند *

خاندل بکسر ثالث و دال و لام اشارة بکعبهٔ معظمه است *

خان عرد بسکون ثالث و عین بی نقطه دار مفتوح بزا و دال بی نقطه زده خانهٔ تابستانی را گویند *

خانهٔ بالا کنایه از عالم بالا است که آسمان باشد و ملا اعلی را نیز گویند *

خانگاه با کاف فارسی بر وزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که درویشان و مشائخ در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست و بحذف الف هم آمده است که خانگه باشد *

خانه بر وزن دانه معروف است و بعربی بیت خوانند و کنایه از زن هم هست که نقیض مرد است *

خانهٔ آفت ریز کنایه از دنیا و عالم است *

خانهٔ باد بادگیر و خانهٔ تابستانی را گویند و عبارت از مثلثهٔ هوائی هم هست که برج جوزا و میزان و دلو باشد *

خانه باز بر وزن چاره ساز شخصی را گویند که در قمار کردن اسباب خانه و ما یعرف خود را ببازد *

خانه برانداز کنایه از معشوق و مطلوب است *

خانه روشن کردن کنایه از آخر شدن و بانتها رسیدن باشد *

خانهٔ زر کنایه از آفتاب است و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند *

خانهٔ زرین کنایه از آفتاب و ستارگان باشد و فلک هشتم را نیز گویند *

خانهٔ سیل ریز کنایه از شراب انگوری باشد *

خانهٔ شش در کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت *

خانهٔ شیر با تحتانی معروف کنایه از پستان است اعم از پستان انسان یا حیوان دیگر و با تحتانی مجهول برج اسد را گویند *

خانهٔ عنقا نام نوائی است از موسیقی *

خانهٔ غول کنایه از دنیا و عالم باشد *

خانهٔ فردا کنایه از عقبی است که عالم آخرت باشد *

خانه فروش کنایه از مردمیست که ترک دنیا کرده باشند *

خانه فروشی کنایه از عرض تجمل و بیان سامان و ساز و برگ باشد *

خانه کن بفتح کاف کنایه از مردم با جلب و خانه برانداز باشد و کنایه از مردم مدبر و بدبیر کننده هم هست *

خانه گیر بکسر کاف فارسی گیرندهٔ خانه را گویند و بازی چهارم است از جملهٔ هفت بازی نرد که آن بازد زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد *

خانی بروزن فانی نام شهرای ختن و ارا باشد و زر خالص را نیز گویند و نام زری است که در ما وراء النهر رایج است و منسوب بخان را هم گویند و حوض و چشمهٔ آب را نیز گفته اند و بمعنی سلطنت متعالی هم هست *

خانیچه بروزن باریچه حوض کوچک و چشمهٔ کوچک را گویند *

خاور بروزن داور بمعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی مغرب هم آمده است *

خاوران بروزن داوران نام ولایتی است از خراسان که چهنه و میهنه داخل آن ولایتست و تولد حکیم انوری آنجا شده و او در اول خاوری تخلص میکرده است و مشرق و مغرب را نیز گویند *

خاوس بضم ثالث و سکون شین ترشت خیاری باشد که آنرا بتخم نگاه دارند *

خاول بضم ثالث بر وزن کاهل موریچه را گویند و آن از موذیات است *

خاولنجان بکسر لام و سکون نون و جیم با الف کشیده و نون دیگر زده بمعنی خسرو دار واست و آنرا خولنجان هم گویند و آن بیخی باشد دوائی گویند که باز آشیان خود را از آن ماردچه در وقت بچه از آشیان از بود اشتن در آشیان باز بیاید و بسیار آورند *

خاوند بفتح ثالث بروزن پایند مخفف خداوند است که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی خدا هم آمده که

حالو بروزن آلو برادر مادر باشد و بزبانی رانیز گویند
واورا ساتا بی رشه نابی هم خوانند ٭
حالولنیان بکسر لام و م مجهول لنیان باشد آن رستنی
است ای که حوت آنرا حسرود ارو گویند و درخت آنرا
بکسری که ابو سروان است نسبت داده اند ٭
حالوما با میم بالف کشیده بزبانی دوائی است که آنرا
بفارسی سنکار گویند و عربی حمار الحمار خوانند و رنگ
آن سرخ بسیاهی مایل باشد چون بیخ آنرا بیا آب بسیس
برگیرند بخت بسته ارند ٭
حاله بی بی ام آ اسهای آرد که در ان بیخ سرکشند ٭
حالندریمون و حالندومون با نون و میم هم گفته اند
لغتی است یونانی و معنی آن عربی دوا الخطاطیف باشد یعنی
دوای پرستوک و آن مامیران است گویند مادر بچه پرستوک
در آشیان نابینا شود مادرش برود و شاخی از مامیران بیارد
و در آشیانه نهد بچه اش بینا شود ٭
حام بر وزن دام معروف است که مقابل پخته باشد و جامه را
نیز گویند که ملمع حریر و نسخ نیست و نامی از نامهای شراب
هم هست و حرم باعث نکرده و ابریشم نابافته و جامه حریر
را نیز گویند و کمند زر بشان بلند را هم گفته اند که ما ار
مردم بی تجربه و ربط ان است و کاری را نیز گویند که بی ابزار
بسته باشد ٭
حاماطوس با میم مفتوح بالف کشیده و طای حطی بستایی
رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حماض الارض
باشد آن کوچک برگ هردو مسعود و کرچک آن در خت
بلند است آن میوه باشد معروف در صلب ساله برگ آنرا
... و هر ایند مردم ... مادر مختلل باشد یا عسل ٭
حاماذریوس بفتح دال و سکون را و ضم وی نقطه و تحتانی
بواو رسیده و بعد سین بی طه رده لغتی است یونانی و معنی آن
عربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ بغایت تلخ
است ای استعمارا باغ باشد آن را کما دریوس هم گویند ٭
حامادایی با دال بالف کشیده و بای بیاد رسیده لغتی است
یونانی معنی آن غار الارض است و آن ازدارویی که رنگش
دراز برابر برگ بید باشد و شاخهایش بداری نک کرده و میوه
آن ... و گردی ... در صلب آن ولد حیض انگیزاند ٭
حامالا بالام بالف کشیده بزبان دیگر رستنی که آنرا مازریون
گویند برگ آن از برگ زیتون کوچکتر برابر برگ مورد و برگ سر

مشابه رنگش بزردی گراید گو ... رتحها زم بربرص
و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای حسنه مالند
سود دهد آنرا حاماالیون هم گویند و عربی زیتون الارض
خوانند و بعضی گفته اند که حاماالهوا البی هر یا باشد آن
و می ارحلماش است و بزیتون الارض گویند ٭
حاماالاون بضم ا و سکون یون بمویا یی دوا یی است که آنرا
مازریون گویند و آن دو قسم است سیاه و سفید سیاه آنرا
حاماالاون مالس گویند و بعربی مایل الموز خانی الموز
دانند چه هرگاه اگر ... راه یابد ... آنرا
حاماالاون لوس گویند و بعضی گویند سفید ضربت و بعضی
دیگر گفته اند حاماالاون نوعی از سوسمار است که آنرا بسر داینی
حرباگویند و گوشت او سم قاتل است اگر در ای ... بخورد
کسی در حال بمیرد و بعربی اسد الارض خوانند ٭
حاماالیون بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده ٭
لغت یونانی مازریون سیاه است و آن دوائی است که بر برص
و بهق طلا کنند نافع آید ٭
حاماملی با میم بتحتانی کشیده و لام مکسور بنون زده ٭
یونانی گیاهی است که آنرا بابونه گویند گرم و خشک است
در اول ربع ... تفاح الارض خوانند بو ... ان آن حواب آورد ٭
حاماسطس بانون بتحتانی رسیده و طای حطی مکسور
وسین بی طه ساکن یونانی ... اسد آنرا کا ...
سعی رنگ که سم ار یان آن را ... از خوانند ... راسود
دارد آنرا کاسطوس هم گفته اند ٭
حامسه بکسر الف ... ورست دوائی است که آنرا
سمیره گویند و هر آن سطرح خوانند و آن گرم و خشک است
در آخر درجه دوم ٭
حام کردن کنایه از محو کردن و برطرف نمودن باشد ٭
حامله بروزن نامه قلم را گویند که بدان حمری نویسند
و هر بوده را گویند عموما بوده و نیل رنگ را خصوصا ٭
حامدان ... بروزن خامه کش حمزه باشد که قلم
راسند و از آن خط رسند و بعربی آنرا مقط خوانند ٭
حامدار ابا ... کار ساز حمار و دهان دره را گویند ٭
حامدار ه معنی حاماراست که سمار و دهان دره باشد ٭
حان بروزن خان پادشاهان ختا و ترکستان را گویند
مرکه باشد چنانکه پادشاهان روم را قیصر و چین را ... رو
خرانند ... خانه ... کاروان سرا را نیز گویند

نیامده بر آمیر گفته اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد
چه خاگینه مشتق از خاگ است و بایمعنی با زمعد وله
هم آمده است که خواك باشد*

خاك انداز معروف است و آن بیل مانندی باشد از نقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاك روبه و خاکستر و غیره بدو رانداز ند و سنگ انداز برج قلعه و حصار را هم گفته اند و پارچه را نیز گویند که بر دور شامیانه و سایبان دوزند و بمعنی ساحر و سحر کننده هم هست*

خاك بودن کنایه از افتادگی کردن و متواضع بودن است*

خاك بیز با بای ابجد بروزن خاك ریز شخصی را گویند که خاك کوچها و بازارها را بجهت جمع خورده خاروب کند و بیرون کنایه از کسی است که از برای حصول مقصود کارهای سخت و حرفتهای پست قیام نماید و کنایه از مردم دقیق النظر و باریک بین هم هست*

خاك بیمار کنایه از زر سرخ است*

خاك تاریك با تای قرشت کنایه از جسد و قالب آدمی زاد بود*

خاك جسه بضم جیم و سکون سین و فتح با پرنده ایست صحرائی که آنرا بفارسی جرز و بترکی چقرقاش گویند*

خاکدان با دال ابجد بروزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست*

خاکدان دنی بمعنی خاکدان است که کنایه از عالم و دنیا باشد*

خاکدان غرور بمعنی خاکدان دیوانست که کنایه از دنیا باشد*

خاکدان کهن بمعنی خاکدان غرور است که کنایه از دنیا باشد*

خاك دلیلان با دال نقطه دار کنایه از جسد و قالب کافران و جاهلان باشد*

خاك رند با را بروزن آکند بمعنی گرد و غبار باشد*

خاك رنگین عبارت از طلا است و نقره را نیز گفته اند و کنایه از گلزار و لاله زار هم هست و آدمی زاد را نیز گویند*

خاك زدن کنایه از جاروب کردن باشد*

خاکتری با رای فارسی بیا کشیده تخم باشد که آنرا با کافور در چشم کشند و در عربی بزر الخمخم و بزر ال... خوانند*

خاکسار با سین بروزن آبدار بمعنی خاك مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و کنایه از حقیر گرد آلود هم هست و مردم افتاده و درویش و بامراد و خوار و دلیل را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که در ضمه نعال یعنی در کفش کن خانه بنشیند*

خاکش بروزن آتش ... خاکش است و آن تخته ایست که دهقانان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند*

خاکشو بروزن بازو بمعنی است سیاه رنگ و ریزه که آنرا با کافور در چشم کشند و بعربی بزر الخمخم خوانند*

خاکشی با رابع به تحتانی کشیده بمعنی خاکشو است که بزر الخمخم باشد و علف آنرا بشتر دهند*

خاك مطبق کنایه از کره زمین است*

خاك معلق بمعنی خاك مطبق است که کره زمین باشد*

خاك نمك بفتح نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که چیزی را در توده خاك گم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاك را بدو قسمت کنند و هر قسمتی را از آن کسی باشد و آن حصه که پنهان است از قسمت هر کس بر آید غالب بود و او برد باشد و بعربی این بازی را فیئال گویند بروزن قیفال*

خاك و آب کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد*

خاکی بروزن پاکی منسوب بخاك را گویند و اشاره بمثلثه خاکیست که برج ثور و سنبله و جدی باشد و کنایه از مردم بیحرمت و خوار و دلیل بود و لقب جماعت و قبیله هم هست*

خاکدان بروزن ماکیان مردمان بیعزت و بیحرمت و خوار و دلیل را گویند*

خاکی کردن کنایه از افتادگی کردن و بندگی نمودن باشد و کنایه از بیعماری کردن هم هست*

خاکی نهاد شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد*

خال بروزن مال معروف است و آن نقطه سیاهی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و شتر سیاه بزرگ را نیز گفته اند و ... سی از برد یمانی باشد که بیشتر عروسان جامه کنند و علم را نیز گویند بفتح عین و بمعنی ادراف و لحاف هم آمده است و بعربی خالو را گویند که برادر مادر است*

خالاون با لام بالا کشیده بضم واو و سکون نون دانه ایست شبیه بگندم و آنرا بعربی ... رومیه خوانند گرم و تر است با سرکه بر حرب طلا کنند نافع باشد*

خال بمعنی کنایه از گناه باشد که در مقابل ثواب است*

خالم بضم لام و سکون میم بمعنی مار باشد که بعربی حیه خوانند*

خارخسک معروف است و آن خاری باشد سه پهلو بیشتر آن سمانی بود آنرا معربان حسک الامیر خوانند گویند معدل است و عصاره آنرا در جایی که کیک بسیار باشد بپاشند همه بگریزند.

خار در راه کسی کنایه از محافظت کردن باشد و خار چیدن را نیز گویند.

خارشتر معروف است و آن قسمی باشد از خار که شتر از خوردن آن فربه شود.

خارک بروزن نارک بمعنی خارا است و نوعی از خرما هم هست.

خارکش بضم کاف و سکون شین نقطه دار بر سر موزه را گویند و آن کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و آن در ماوراء النهر بسیار متعارف است بعربی جرموق خوانند بفتح کاف شخصی را گویند که بوته خار بکشد و نام سرودی و نوایی است از [illegible] که سرود خارکش [illegible] بدو منسوب است.

خارکن بروزن نادرن معروف است و آن شخصی باشد که بوته خار از زمین بکند و نام نوایی است از موسیقی و نام شخصی که سرود خارکن منسوب بدوست و بوته خار را نیز گفته اند.

خارمهل بفتح میم و سکون هاء [illegible] ی است کوهی و در زمین سنگستان روید بهترین آن سبز باشد گرم و خشک است در سوم گویند اگر قدری از آن در زیر بالین طفلی که از دهن او آب می رفته باشد بگذارند بر طرف شود و آنرا بعربی شوکة العربیه و شکاعی خوانند.

خار نهادن معروف است و کنایه از ناتوانا نمودن و جفا کردن هم هست.

خاره بروزن پاره بمعنی خارا است و آن از جنس سنگ دار و نیمی و سنگ خارا را نیز گویند که سنگ سخت باشد زن را هم گفته اند که به غیر داشت و سختی را نیز آمده است که خوب راست رسته باشد و خاروی را نیز گویند که بر سر چوب درازی بندند و بدان خار و خاشاک از روی بندند و پاک کنند.

خار بسکون رای نقطه دار نوعی از جامه کتان باشد که آن را مانند معالی سفید و سبز دار باشد و سنگ پاسوی را نیز گویند خرک و رم و کمان را نیز گفته اند.

خارغان بارای نقطه دار و غین نقطه دار بر زن آسان دیگ و با مل اسپان آنرا گویند و بعربی مرجل خوانند.

خاریه بمعنی رای مرزوکوب خوارزن را گویند.

خاری باروزن بروزن آدمی نام حکیمی بوده دانشمند.

خاره بروزن پاره مرسنه و خمر کرده را گویند عموما و کلاه و کلیچه و زدوار مالیدن خصوصا.

خاسپ بکسر سین بی نقطه و سکون پای فارسی مست را گویند و آن مهره ایست که در زبی نفاح خوانند.

خاس بروزن داس کسی را گویند که مجبت بافراط داشته باشد و بمعنی جس هم آمده است که مادر زن و مادر شوهر باشد و ریزه چوب و علف و خار و خاشاک و مانند آن که در دم مقراض و امثال آنرا نیز گفته اند نام موضعی [illegible] از صابانرا [illegible] مطلق جانوران جاوید نباشد خوانا انسان و حیوانات دیگر.

خاسال بروزن خالا پامال علف و چوب ریزه های باریک و خار و خس با خاک آمیخته را گویند.

خاسد بمعنی قال مصحف خاسال است که خس و خار و امثال آن باشد و چیزی خرد و مرده و ریزه هم آمده است.

خاسگدان با کاف فارسی بالف کشیده و سوفر زده بروزن ناجسدان صندوقچه زنان را گویند که زنان روسری و خرده ریزه خود در آن نهند و جایدان انباردان بقال و نانوا و آنرا امثال آنرا نیز گفته اند آن ظرفی باشد که تخم آنچه فروخته شود در آن گذارند و صندوقی را هم گویند که نان در آن نهند.

خاش رخش باشین نقطه دار بروزن و معنی خار و خس باشد و این لغت از رابع است خاش و ریزها را نیز گویند که از دم مقراض استادان خیاط و کمش در از دم تیشه درود گران ریزد.

خاش و خماش بفتح خا و میم بالف کشیده و بشین زده بمعنی خاش و خس است که خس و خار و ریزهای دم مقراض رسته و خردهای اکملی و بکار نیامدنی باشد و این لغت نیز از توابع است.

خاشه بروزن ماشه خس و خاشال و ریزهای چوب و سرگین و امثال آنرا گویند که همه بهم آمیخته باشد بمعنی رشک و حسد هم آمده است.

خاصگی بفتح صاد بی نقطه و کسر کاف فارسی بسکون تحتانی کمر و صورتی را گویند و کنایه از خاص بمعنی محرم هست و معرب پادشاه و حرم خانه دار را نیز گفته اند.

خاک بسکون کاف تازی معروف است و آن یکی از عناصر اربعه است و بعربی تراب خوانند و کنایه از [illegible] و شخص سلیم النفس باشد و [illegible] و افتادگی [illegible] و فرمان بردار و مفرور هر زار را نیز گویند و دانه های [illegible] صاع [illegible]

خنزی نامردی وخسیسی را گویند ۞

خنصل بفتح اول وصاد بروزن فیصل بلغت اهل مغرب بادنجان را گویند وآن معروف است ۞

خیص خروس زر کنایه از شراب لعل انگوری باشد ۞

گفتار ۸

از کتاب برهان قاطع در حرف خای نقطه دار با حروف تهجی منقسم بر ۲۰ بیان ومحتوی بر ۲۹۲ لغت وکنایت

بیان اول

در خای نقطه دار با الف مشتمل بر ۵۳ لغت وکنایت

خا گوی را گویند که آبهای کثیف همچو آب مطبخ وغیره آن بدان اندر رود ۞

خاب بروزن آب تار بسیار اکنده را گویند ودر عربی بمعنی بی بهره شده باشد ۞

خات بروزن مات زغن را گویند که غلیواج است وبعربی حداة خوانند ۞

خاتم بفتح میم بروزن تاج وزیلعت ژند وپازند بمعنی خرد است وبکسر میم هم درست است وبجای رای قرشت نون هم بنظر آمده است خاتمن باشد ۞

خاتم سهیل نشان کنایه از دهان محبوب ومعشوق وشاهد وساقی باشد ۞

خاتم گویا بمعنی خاتم سهیل نشان است که کنایه از دهان محبوب ومعشوق وشاهد وساقی باشد ۞

خاتوله بروزن تاتوله مکر وحیله ودغا کردن ودورویی ودودل بودن است ۞

خاتون بروزن صابون بزرگ وبی بی وکدبانوی خانه را گویند ۞

خاتون جهان کنایه از خورشید است ۞

خاتون خم کنایه بود از شراب ناب وخم شراب را نیز گفته اند ۞

خاتون شبستان فلک کنایه از آفتاب است وزهره وماه را نیز گویند ۞

خاتون عرب کنایه از کعبهٔ معظمه است وفاطمه علیها السلام را نیز گفته اند ۞

خاتون فلک کنایه از آفتاب است وزهره وماه را نیز گویند ۞

[illegible] کنایه از مکهٔ معظمه است وفاطمه علیها السلام را نیز گفته اند ۞

خاتون یغما کنایه از آفتاب عالم آراست ۞

خاج بروزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است وآن بدین شکل † بود ونرمهٔ گوش را نیز گویند یعنی جایی که گوشواره دران کنند ۞

خاد بروزن باد بمعنی خات است که غلیواج باشد وبمعنی خار هم آمده است ۞

خادم بدر کنایه از ستارهٔ زحل است ۞

خاده بروزن جاده چوبی باشد بلند وراست که کشتیبانان کشتی بدان رانند وچوبی را نیز گویند که خاروبی بر سر آن بندند ودیوار وسقف خانه را بدان خاروب کنند وهر چوبی که راست رسته باشد وچوبیکه دار سازند بجهت قصاص دزدان ۞

خار بروزن مار معروف است ونام قصبهٔ باشد از مضافات ری وماه بدر را هم گویند که ماه شب چهارده باشد ونار وکرشمهٔ معشوق را نیز گفته اند وسنگ خارا را هم میگویند ۞

خارا بروزن دارا سنگ سخت را گویند ونوعی از پارچهٔ ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار بود وآن ساده ومنقط می باشد منقط آنرا عتابی خوانند وعتاب نام شخصی بوده که این خارا منسوب است باو ۞

خاراشتر بمعنی شترخار است وآن خسی از خار باشد که شتر برغبت تمام بخورد ۞

خارانداز بروزن دارانداز نوعی از خارپشت باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد وبعربی قنفد گویند ۞

خاربست آنچه بردور زراعت وسرهای دیوار باغ از خار وخلاشه بندند ۞

خارپشت جانوریست معروف گویند مار افعی را مگیرد وسر خود فرو میکشد ومار خود را چندان بر خارهای پشت او میزند که هلاک میشود ونام میوه ایست هندی که کتهل وپهنس میگویند ۞

خارچینه با جیم فارسی بروزن آبگینه موچینه ومنقاش سرتراشان باشد وسرهای دو انگشت ودو ناخن سبابه وابهام را نیز گویند که بدان گوشت وپوست بدن آدمی را چنان گیرند که بدرد آید ۞

خارخار با خای نقطه دار بروزن خاربار بمعنی خارش باشد وکنایه از خلجان وتعلق خاطر هم هست که ابتدای میل وخواهش باشد وبقیهٔ میل وخواهش را نیز گفته اند ۞

حنذان بر وزن مرزبان بمعنی حنذان است که آلت تناسل باشد ❊

حندونه بفتح اول و نون مضموم را گویند و آن جانوری است شبیه انسان و عربی نسناس خوانند ❊

حنظر بضم اول و سکون ثانی و رای نقطه دار زمرد هندی را گویند آنرا بفارسی خرمای هندی خوانند ❊

بیان یازدهم

در حای بی نقطه با نون مشتمل بر ۹ لغت

حنا معروفست و آن برگ درختی است که بر دست و پای مالند و گویند طفلی که شروع در آبله آوردن کرده باشد بدری از آن بر کف پای او مالند ایمن گردد از اینکه از چشم او برآید ❊

حنای قریش با بای فارسی و رای بی نقطه بر وزن عنایی و شین نقطه دار و حرکت مجهول رهوار [illegible] است که شکوفه سنگ باشد و آن چیزی است که بر روی سنگهای کوهها بهم میرسد و در ایام بهار بیشتر می باشد علت خنازیر را [illegible] است و آن علتی است که در زیر بغل انسان بهم میرسد ریزریز و بیشتر شکسته [illegible] و آنرا ادا [illegible] میگویند ❊

حنای مجنون وسمه را گویند و آن برگی است که زنان خوسانند و بابرو نهند و مردان [illegible] رنگ کنند و بعربی ورق النیل خوانند ❊

حنجر بر وزن خنجر دوایی است که آنرا شیح مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و بای گلو را نیز گفته اند ❊

حندقوقی بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مضموم و قاف بواو رسیده و قاف دیگر به تحتانی کشیده [illegible] دواست و آن دوایی باشد بوستانی و صحرایی بوستانی آنرا اسوبانی [illegible] و صحرایی آنرا الوطوس اغریوس گویند و آن نوعی از شبت باشد و بفارسی دیوا [illegible] خوانند ❊

بیان دوازدهم

در حای بی نقطه با واو مشتمل بر ۷۰ لغت و کنایت

حواری بفتح اول بر وزن بهاری آرد میده و دوباره بیخته را گویند ❊

حوجم بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم گل سرخ را گویند و به لای آن نشستن و خوابیدن قطع شهوت کند و [illegible] سوده ❊

حوراسنه بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بر کسر [illegible] و سکون [illegible] نقطه و بای [illegible] بمعنی زال زر ده

رستمی باشد که آنرا نیسان ابرو کویند ❊

حوران بر وزن دوران بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزی است که خوردن آن اشتها را قطع شهوت کند ❊

حوررومی بفتح اول درختی است که صمغ آن کاه ربا باشد برگ آنرا اسرک [illegible] [illegible] ❊

حورونانی [illegible] بضم اول کنایه از [illegible] راست ❊

حورقتلی بفتح اول دانه ایست مانند دو قوکرم [illegible] است و سوم حمص را نیز اند ❊

حوصله بفتح اول و صاد عربی چینه دان مرغان را گویند و کنایه از تاب و تحمل و برداشت هم هست ❊

حوض آب معروفست و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک باشد و آسمان را نیز گویند ❊

حوض ترسا حوضی را گویند که زنان انگور بر ریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید ❊

[illegible] حوض بحوض باشد و حوض کوچک را نیز گویند و طاس بزرگ را هم گفته اند ❊

حوض ماهی کنایه از برج حوت است ❊

حوض نعمان حوض و بالایی بوده [illegible] کویند که در زمان ظهور سرور کاینات صلوات الله علیه آن آب [illegible] بزرگ نام آن برکه نعمان بود چون حضرت رسالت برسر آن برکه رسیدند حوض نعمان نام کردند ❊

حوران با واو رای قرشت بر وزن [illegible] بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزی است معروف ❊

حول بفتح اول و سکون ثانی و کاف نوعی از ریحان کوهی است که آنرا باد روج گویند ❊

حومانه بامیم بر وزن خودانه رستنی باشد که آن [illegible] و ساقهای آن باریک و سیاه و مشابه [illegible] و گل آنرا [illegible] خوانند [illegible] جانوران را نافع است گویند عربی است ❊

حومر بضم اول و فتح میم و سکون ثانی رای قرشت [illegible] را گویند آنرا خرمای هندی خوانند ❊

بیان سیزدهم

در حای بی نقطه با های حطی مشتمل بر ۵ لغت و کنایت

حهری بکسر اول بر وزن [illegible] [illegible] را گویند و بمعنی با های نقطه [illegible] آمده است ❊

حهر بکسر اول و سکون ثانی و رای نقطه دار [illegible] بای [illegible] را گویند ❊

وبمعنی منقص شده عربی است ٭

حصن فیروزه بکسر اول بمعنی حصار پیروزه است که کنایه از آسمان باشد ونام شهری وقلعهٔ هم هست ٭

حصن معلق بمعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد ٭

حصن هزارمیخی بمعنی حصار هزارمیخی است که کنایه از آسمان باشد عموما وفلک هشتم را گویند خصوصا ٭

بیان هشتم

در حای بی نقطه با قاف مشتمل بر ٦ لغت وکنایه

حقگوی مرغ شب آویز را گویند وآن مرغکیست که شبها خود را بر درخت از یکپای سرنگون آویزد وفریاد کند چندانکه قطرهٔ خونی از حلق او بچکد وکنایه از مردم راست گوی ونفس الامری هم هست ٭

حقه باز معروفست که کنایه از مردم طرار ومکار وعیار باشد ٭

حقهٔ بی مغز کنایه از مرده دل بودن واهل دل نبودن و با اهل دل بهم نرسانیدن باشد ٭

حقهٔ سبز کنایه از آسمان است ٭

حقهٔ کاوس نام نوائیست از موسیقی ونام لحن ششم است از سی لحن باربد وآنرا حقهٔ کالوس هم گفته اند که بجای واو لام باشد ٭

حقهٔ مینا کنایه از آسمان است ٭

بیان نهم

در حای بی نقطه با لام مشتمل بر ۱۸ لغت وکنایه

حلاحل با حا بر وزن حلاحل نوعی از پیاز صحرائیست ٭

حلال بر وزن کال معروفست که در مقابل حرام باشد وبمعنی مصطکی هم آمده وآن صمغی باشد که علک رومی خوانند ٭

حلام بر وزن کلام بره وبچهٔ گوسفند را گویند وگویند عربی است ٭

حلبلاب بفتح اول وکسر ثانی وسکون بای ابجد ولام بالف کشیده وبای دیگر زده بمعنی لبلاب وعشقه است و آن گیاهی باشد که بر درختها بپیچد ٭

حلیله بر وزن ترتیب سورستان هندی است سرد وخشک است در دوم وسوم ٭

حلحل با حای حطی بر وزن فلفل بمعنی حلاحل است که نوعی از پیاز صحرائی باشد ٭

حلزون با زای هوز بر وزن مضمون نوعی از صدف باشد که آنرا بسوزند ودر دواهای چشم بکار برند گویند عربی است ٭

حلقپی بر وزن قهوه چی حلوائی است که آنرا زلیبیا گویند وبعربی زلابیه خوانند ٭

حلقهٔ آبگون کنایه از آسمان است ٭

حلقه بر در زدن کنایه از طلب وتمنا کردن باشد ٭

حلقه بر سندان زدن بمعنی حلقه بر در زدن است که کنایه از طلب وتمنا کردن باشد ٭

حلقه بگوش کنایه از بنده وغلام ومطیع وفرمان بردار باشد ٭

حلقهٔ دام دام مرغ باشد که از موی دم اسب سازند وبر سر راه کبک وکلنگ گذارند تا پای او بدان بند شود وروباکی را نیز گویند که آنرا مانند دام داشته باشند ٭

حلقه در گوش بمعنی حلقه بگوش است که کنایه از غلام ومطیع وبنده وفرمان بردار باشد ٭

حلقه زدن کنایه از طلب کردن تمنا باشد وطواف کردن را نیز گویند ٭

حلقهٔ سیمین کنایه از ماه شب چهاردهم است وبیضی را نیز گویند که در هواهای سرد در حوضهای مدور بسته شود ٭

حلمه بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی وفای مفتوح بعربی تخم دوائیست که آنرا بفارسی آهودوشک خوانند ٭

حلمو بفتح اول ثانی به تحتانی رسیده ومیم بواو کشیده بشیرازی سیب رستی باشد که آنرا حماض الفر وحماض البری گویند وبفارسی ترشیک خوانند ٭

بیان دهم

در حای بی نقطه با میم مشتمل بر ۷ لغت

حماحم بفتح اول وثانی بالف کشیده وکسر حای بی نقطه وسکون میم نوعی از پودنهٔ بستانی است که در شام حبق نبطی گویند وبعضی بستان افروز را گفته اند ٭

حماط بضم اول وثانی بالف کشیده وطای حطی زده بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر است وبعربی تین گویند ٭

حمحم بضم هر دو حا وسکون هر دو میم بلغت اهل شام گاوزبان را گویند وآن دوائی که بعربی لسان الحمل خوانند وبعضی خاکشی را گفته اند وآن علفی است که شتر آنرا بغایت تمام خورد ٭

حمدان با دال ابجد بر وزن انسان آلت تناسل را گویند اما معلوم نیست که بلغت کجاست ٭ ۳

---

۲ (ب) چوک ٭ ۳ مسکی بسند فرهنگ شعوری نوشته که حمدان لفظ خوارزمی است ٭

حرف مصروف کنایه از حرفی است که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو واو و بو و خود و خواجه و خواهش و غیر آن ٭

حرمل با میم بر وزن خردل نام دوائی است و آن شرح وسعد و مردومی است و بعضی آنرا حرمل عربی و صندل دانند و جواب شرح آن را حرمل عامی و هزار اسفند گویند و حرمل ماهی زرد است که ماهی است گویند عربی است ٭

حریف کلاه گیر کنایه از دنیا و روزگار است و هر دو گیر را هم گویند ٭

بیان پنجم

در های بی نقطه با رای بی نقطه دار مشتمل بر ۴ لغت

حرا بضم اول و ثانی با الف کشیده بر سمعی باشد دوائی و آن دو نوع است صحرائی و باغی صحرائی را بلند است بری و نرم آنرا سرائی مشرک گرزری خوانند بلغمی مزاج را نافع است و باغی را بستان آنرا و درشت خوانند نرگس برگ کرفس برگ و زرد مائل طعم آن تلخ میباشد زکام را نافع است و زنبور را بیخ داروی را از آن نه شد ٭

حراز بضم اول بر وزن کتان زکوهی زعلمی باشد که آنرا بعربی ورباکرنبید آن علمی است که در بدن دمیده اسود و هرچند بر آید بی گردد در خارش کند ٭

حربیل بضم بای ابجد بر وزن زنبیل موبائی بیخی است که آنرا از طرف شام و بیت المقدس آورند و آن سفید سرخ رنگ می باشد تکلم از آن تهمت گیرنگ معرب و مارباما العسل = زنبانع است و بضم بای ابجد هم گفته اند ٭

حرزان بفتح اول بر وزن و بران نام ماه نهم است از سال رومیان و نام روز اول با سان هم هست٭

بیان ششم

در های بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر ۵ لغت

حسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب خسک است و آن خاری باشد سه پهلو ٭

حسن عارضی خوبی ظاهری را گویند که از جمال و سرمه و آرایش بهم رسد ٭

حسو بر وزن سر و آش اماج را گویند ٭

حسک بابای ابجد بر وزن کشوک زرده بره رنده باشد که آنرا قطعه قطعه کنند هر قطعه بقدر آرند و جدا و بیخ بیخ را در یکدیگر تنیده در آتش ماست که ماستا باشند الد زنند و غیر آنست پختگی و بزرگی بنایهای یکدیگر برسند ٭

حسنی بمعنی باشد از سادات منسوب بامام حسن علیه السلام و طرقی را نیز گویند که آن را از لعار وگاهی از حرم هم دوزند و نام مقامی است از موسیقی ٭

بیان هفتم

در های بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت و کنایت

حصار بکسر اول و ثانی با الف کشیده و برای قرشت زده نام شعبه ایست از جمله بیست و چهار شعبهٔ موسیقی و آن قلعه حصار است و بمعنی آن شهرگاه باشد نام شهری است بمعنی حصر و بمعنی قلعه و بار و عربی است ٭

حصار دولادی کنایه از انگشتوانه خیاطان است که از فولاد بافته سازند و آنرا دان را هم گویند کنایه از آسمان اول هم هست چه حکمی گویند از فولاد است هر حصاری که بسیار سخت و محکم باشد ٭

حصار مزوره کنایه از آسمان است ٭

حصار معلق بمعنی حصار مزوره باشد که آسمان است ٭

حصار هزار میخی کنایه از آسمان است عموماً و فلک البروج و فلک ثوابت را گویند خصوصاً که فلک هشتم باشد ٭

حصاری بر وزن سکاری مردمی را گویند که منسوب بشهر حصار اند بمعنو مرواری و صفا هالی و کاشی و لبنی را نیز گویند که از آنجا آورند و نوائی است از موسیقی که شعبه حصار باشد

۲ معنی ماند که لفظ مشرک گرزرولی که در جمیع نسخ موجود بیان شمس شکل و عنوان واقع است از جمیع کتابی از کتب لغت فارسی طی شمار بمعنی حروف و حرکت آن مفهوم نشد الکن حرف مرادف لفظ جرا گفته اند که موافق مختار هم ، از برگ گاروری تصحیف خوانی شد باشد چنانکه هر دو بیش در اصل از باب بانصر بیخ بوده و گفته برگ گار رونی دوائی است که آنرا سرازی آمده و شیدو عربی جرا گویند بیش در بحر بهر دو خط از وسپهر را آن اول آنکه در بعض مقام اطلاق برگ گاروری بر بیخ آن بوده و این باعلام صحیحه اول جو دیش هم منافات دارد و هم آنکه در لغت برگ گار روی که عربی جرا گویند تکسیر حای بی نقطه و رای نقطه دار با الف کشیده زده در بعض مقام بضم هاگفته نیز اول هم منافی این اول و هم مخالف دیگر کتب لغت است از این خطای ناخشی است از بهر آن ناموس به بیجا معلوم نمیشود ٭

رسیده درخت شاه است که دانگوی خرد رو باشد و عوام آنرا انالگوی گنده خوانند ۞

خرق کرمانی و خرق صحتری شاه‌اسپرم از ترکستان باشد آنرا اصمیران هم گویند ۞

خرنوب نبطی بفتح نون و سکون واو و بای ابجد و طای بی نقطه کشیده بلغت اهل شام نوعی از پودنهٔ باغی است که آنرا ماهی‌زهره گویند ۞

خرزه بفتح اول و سکون ثانی و زای رستنی باشد که آن را خرزهره گویند و بعربی سم الحمار خوانند برگ آن ببرگ بید ماند است اگر حیوانات برگ آن را بخورند بمیرند و بکسر اول هم گفته‌اند ۞

خرزین بروزن فرزین بمعنی خرزه است که خرزهره باشد ۞

بیان سوم

در خای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت و کنایت

حسار بکسر اول بروزن بیار نام ولایتی است مشهور در ترکستان و نام مقامی است از موسیقی ۞

خجسته آواز کنایه از کتاب آسمانی است عموماً و قرآن را گویند خصوصاً ۞

خسیر بروزن قمر باصطلاح ارباب کیمیا جوهری است که مادهٔ وجود کیمیا و هیولای صور اکاسیر است و هرکس از و پیری اشاره کرده است و لهذا از ... در تنق ... مانده است و بعربی ... را گویند ۞

خسرامی دو نوع است یکی لاجوردی که گاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند و نوعی دیگر سبز می باشد و چون دست بروی مالی گوئی که چرب است طبیعت آن گرم و خشک است در دوم گویند مسهل سوداست ۞

خراسیوس بمعنی ... شوره چه اسیوس بیونانی شوره را گویند و آن را نمک چینی خوانند ۞

خسرالکزک بفتح کاف و زا سنگی است بسیار سفید و آنرا در ساحل بحر هند یابند گویند اگر نگین انگشتری از آن باشد هرکه در دست کند سحر بروی کارگر نشود و مهرهٔ که از آن بر موی سر کشند موی دراز گردد و هرکه دارد ... را امید دوست دارد ۞

خسراناطاس بفتح همزه و نون و عین ... کشیده و طای حطی بکسر و سین زده بلغت یونانی سنگی است که چون آنرا با آب بسایند مانند خون از آن بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب آمدن را دافع باشد ۞

خسرلستاعنطوس بضم لام و جا با الف کشیده و عین بی نقطه و طا و واو کشیده و سین زده بیونانی سنگی است سیاه و بوی قیر کند و آنرا از جای ... شام آورند از جائی که آنرا در آن زمان وادی جهنم خوانند بخور آن مصروع را فایده دهد و گزندگان بگریزند ۞

خسل بفتح اول و ثانی و سکون لام کلک را گویند و آن پرنده ایست معروف که گوشت آنرا خورند ۞

بیان چهارم

در خای بی نقطه با شین قرشت مشتمل بر ۱۴ لغت و کنایت

خشاسا بروزن تماشا بلغت رومی گیاهی است که آنرا بفارسی خردل میگویند لیکن خردل صحرائی است و دسته‌ای ... و نبات آن بر روی زمین گسترده می‌شود و بعربی ... خوانند ۞

خشب بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد شکوفهٔ خرما را گویند و آنرا بعربی طلع خوانند سرد و خشک است در اول و دوم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ... باشد ۞

خشبا بکسر اول و سکون ثانی و بای الف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب‌پرست گویند گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی بخورد فی الحال بمیرد خون او را بر موضع موی زیادتی که از چشم کنده باشند ضماد کنند دیگر نروید ۞

خشخوان با جیم و واو بروزن ... بلغت یونانی نوعی از ملخ است که بال و پر ندارد آنرا گرسنه بپزند و با نمک بخورند ۞

خشدون بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطهٔ مضموم بواو و نون زده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا بیونانی سالامندرا گویند و از سموم قتاله است گویند اگر دل او را در خرقهٔ سیاه بپیچند و بصاحب تب ربع بندند شفا یابد ۞

خرشف با شین نقطه‌دار بروزن اشرف کنگر را گویند و آن رستنی باشد که با ماست خورند گویند عربی است ۞

خرف بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حب الرشاد گویند اگر دود کنند گزندگان بگریزند و بعضی گفته‌اند عربی است ۞

خرف آخر اسد اشاره بعین نقطه‌دار است و مراد از آن هزار باشد که بلبل است ۞

خرف پهلودار کسی باشد که به کسی در روغت زبان بازپیها بطریق کنایه بگویند ۞

خرفقان با قاف بروزن پهلوان خمیریست که آنرا بعربی سم الفار و بفارسی مرگ موش میگویند گویند زرنیخ است ۞

خرف گیر بکسر کاف فارسی مردم معترض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطاگیرنده هم هست ۞

حمت بکسر اول و ضم ثانی سکون ثالث زهر و ذوبانی ملعب زدن یا زید کرده را گویند و بعربی حل خوانند ●

حمج مرزبانی چیزی را گویند که از سر ای از مویسه آبادی رتاید برای زینت برگ آنها بس زینت سو ●

حمر بروزن ضمر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن بر دشمن باشد و سیاج و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب هم هست و نام زنی باشد از مرای براتاب ●

حمره بروزن حمره بمعنی مستولی شدن و سلطایافتن باشد و سیاج و لاور را نیز گویند و بمعنی ستاری که بر سر نیزه بنده ●

حمرلبر مارای مور برورن مس حمر این کلمه از توابع است و بمعنی حمری کم الله باشد و بعربی بصاعت مرجاب خوانند ●

حمرو بروزن بنکوهار سنگدان را گویند که خارهای خود را ماسد مراندار ●

حمره بوقی بالف و دال بروزن کمسه گار بمعنی سبب باعث باشد چه حمر بودکه چراگرد کرد که سبب آوردن باشد ●

ان بروزن ان بمعنی برسیدنی باشد و آنرا لعرمم گرسدن و بعربی اعلوله خوانند و بمعنی ماست سرا آمده ●

حمع بر وزن مبغ زده است یا باشد که آن را ازدرمهای ماریک سازند از مس رخانه آورند و گوید مرکی است ●

حملان بانان بر وزن گلان عماب را گویند آن هم باشد مسمه سید آب وادوایی که از آمن سازند و بر دیس در و رلیف رو حلقهای کوچک برابر این رقام است و رکاب را مثال آن ●

حملانه بالف بر وزن دیوانه حملان باشد که عماب است آن را سدن کرگان هم گویند ●

حمس بروزن مس شهری است معروف و مشهور و بمعنی سکیج هم آمده است ●

حمس و اسروا فکندن کنایه از بدیر شدن و روی درهم کشیدن از غصب شدن آمده ●

حمود بروزن تامی رود پل صراط را گویند بلعت زند و پاژند و انمیه با وا را مرآنست که حمود باشد ●

حمله بروزن ریزه دانه مرغان را گویند و هم مرسه از گل است که بر دیوار گذارند ●

حمهدان بادال بروزن بی زبان حوصله مرغ را گویند ●

گفتار — ۷

از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر ۳ بیان و محتوی بر ۷۱۱ لغت و کنایه

بیان اول

در حای بی نقطه با الف مشتمل بر ۷ لغت و کنایت

حاج با اول بالف کشیده بر وزن تاج نام خاری است که شتران را مرغب تمام خورد و از نشیب اران حاصل شود و بشکوفه آن علاج بواسیر کنند ●

حاجب بار کنایه از جبرئیل علیه السلام است ●

حاجومند بفتح دال بمعنی محتاج حاجتمند است ●

حاشا با شین نقطه دار بالف کشیده نام دوایی است و آن نوعی از پودینه کوهی باشد و در عربی لفظی است که آنرا در مقام انکار استعمال کنند ●

حا زما بالام بزای و زمد و میم بالف کشیده و بمعنی باشه مرغ شکاری ما است و آن را سرخ نیز میگویند ●

حالی بروزن خالی بمعنی همین زمان و این دم باشد ●

حامل وحی کنایه از جبرئیل علیه السلام است ●

بیان دوم

در حای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر الف

حبابا با تاب بر وزن سرابا بلغت سریانی داروی است که آن را حب نوعی گویند و بعربی حب الله خوانند و گرمی مدیع بسیار دارد ●

حبایل بروزن شمایل شیطان زمان را گویند چنانکه ابلیس شیطان مردان را ●

حبث بحسبانی بکسر شین بی نقطه و حمر حبه یا دانه را گویند که دانه ها باشد ●

حبق بروزن سقی و نه را گویند آن گرم و خشک است در سوم مرض الفیل را نافع باشد ●

حبق برنجاسپی بضم با و را و سکون نون و حمر بالف کشیده نوعی دیگر به ... بانی نعناع است که آن را بادرنجبویه گویند و آن بالنگو است بعربی مله ابرجمه خوانند ●

حبق سرلسانی نزد خراسانیست و آن رستنی باشد بر سر آن انساف ترش خوانند و بعربی نعله حامض گویند ●

حبل در لعلی بفتح الف زای قرشت و ضم با و لام ...

چهار ارکان نوعی از خیمه باشد که آن را در عراق شروانی گویند و در هندوستان راوتی و چهار حد عالم را نیز گفته اند که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد *

چهار ادرن بمعنی چهار ارکان است که خیمهٔ شروانی و چهار حد عالم باشد چهار یار رسول را نیز گویند *

چهار آئین بمعنی خیمهٔ چهار گوشه است که شروانی و راوتی باشد کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند *

چهار بالش کنایه از چهار چیز است اول تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بران نشینند دوم عناصر اربعه که خاک و آب و باد و آتش باشد سوم دنیا و عالم چهارم جهات اربعه که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد *

چهار بالش ارکان کنایه از خلفای اربعه و خیمهٔ چهار گوشه باشد *

چهار بالشت بمعنی چهار بالش است که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد *

چهار بامك[۲] بفتح میم و سکون کاف نام مرغی است که آنرا بعربی قمقام گویند *

چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است *

چهار حمال بمعنی چهار بسیط است که کنایه از عناصر اربعه باشد *

چهار دریچه کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد *

چهار دیوار جهان کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد *

چهار رئیس کنایه از عناصر اربعه باشد *

چهار زبان کنایه از شخصی است که بر یك سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید *

چهار طاق نوعی از خیمه است که آنرا در عراق شروانی و در هندوستان راوتی گویند *

چهار عمال کنایه از اخشیجان است که عناصر اربعه باشد *

چهار گامه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح میم اسب راه وار و تیزرو را گویند *

چهار کرکس کنایه از چهار عنصر است و تخت شداد را نیز گویند و بعضی تخت کاوس را گفته اند *

چهار گلشن کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر است *

چهار گوشه هر چیزی که مربع باشد مثل مرمر و تابوت را گویند خصوصا و چهار خانه و سرمند و مهرهٔ کوچك را نیز گویند *

چهارم مطر کنایه از فلك چهارم است که فلك آفتاب باشد *

چهار نقطهٔ وسطی کنایه از فلك کرسی باشد که فلك البروج است باعتبار چهار نقطهٔ مشرق و مغرب و شمال و جنوب *

چهار نطع کنایه از چهار عنصر باشد *

چهار نقطه کنایه از ابرو و معشوق باشد *

چهر بکسر اول بر وزن مهر روی را گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل ذات نیز آمده است *

چهرآزاد با رای بی نقطه بر وزن مهرآباد نام همای دختر بهمن باشد و بهمن بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود در آورد و داراب از و متولد شد *

چهرزاد بمعنی چهرآزاد است که دختر بهمن مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست *

چهره بکسر اول صورت و روی آدمی باشد و بضم اول پسر سادهٔ امرد و نوکر و ملازم را نیز گفته اند گویند با یمعنی هندی است *

چهره بردار مصور و صورتگر را گویند *

چهره شدن کنایه از برخاستن بمبارزت باشد *

چهیدن بر وزن شهیدن ماضی چکیدن باشد یعنی چکید *

چهیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد *

بیان بیست و دوم

در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت

چی بکسر اول و سکون ثانی معنی چیز است که آنرا بعربی شیء خوانند و چون در آخر کلمهٔ ترکی درآیند معنی صانع و فاعل آن چیز شود همچو ایلچی و قچی یعنی کفش گر و یالانچی یعنی دروغ گوی *

چیپال با بای فارسی بر وزن قیفال نام پادشاه لاهور بوده است *

۲ باید دانست که لفظ چهار بامك بیای بالف کشیده و میم بکاف زده چنانکه بطبع در آمده موافق جمیع نسخ موجودهٔ برهان است لیکن ظاهراً صحیح چهار پایك بیای فارسی و یای تحتانی باشد زیرا که مستکر از فرهنگ شعوری چهار پایك بیای فارسی بالف کشیده و یای تحتانی بکاف زده نقل نموده و این قول با بعضی نسخ برهان جهانگیری هم موافقت دارد *

چوخه بر وزن کوچه چوبی باشد که بدان خمیر نان راست سازند.

چوخا بضم اول و خا بالف کشیده جامه پشمی را گویند که از پشم بافته باشند جامه را نیز گفته‌اند که نصاری پوشند.

چوخیدن با یای مجهول و خای نقطه دار بر وزن کوشیدن بلغزیدن و سر در آمدن و افتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان بگروهی کوشیدن و زمزمه کردن هم آمده است.

چور با یای مجهول بر وزن مور پرنده‌ایست که آنرا زردو میگویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است.

چرپور با یای مجهول و بای فارسی بر وزن دردور بمعنی چور باشد که زرد است و او را خروس صحرایی گویند.

چوز بضم اول و سکون ثانی و زای هوز پرنده شکاری را گویند که یکسال تمام بر او گذشته و تولک نکرده باشد یعنی تمام پرهای او ریخته باشد و بعضی او را مرغی گویند که خروس صحرایی است و مرغ زبان را هم گفته‌اند و بوته گیاهی است [illegible].

چوزا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده پرنده‌ایست که او را علمواج گویند.

چوزه بفتح زای فارسی بر وزن کوزه بچه مرغان باشد و بمعنی آرام آمده است و زخمهای کمر دول را نیز گویند که در وقت تنه رشتن ریسمان چرخ را در آن اندازند.

چوزه ربا با زای فارسی و بای ابجد بر وزن [illegible] علمواج را گویند با زای هوز [illegible] آمده است.

چوزه لوا با لام و واو بر وزن و معنی چوزه رباست که علمواج باشد و بکسر لام هم آمده و با زای نقطه دار نیز درست است.

چوسیدن بفتح اول و کسر سین بی نقطه بر وزن و معنی چسبیدن است اما آنکه خمیری یا خمیره بچسبد تا بند سخت محکم بگیرد.

چوشیدن بکسر شین نقطه دار بمعنی چوسیدن است که بمعنی مکیدن باشد.

چوشک بر وزن موشک کوزه لوله دار را گویند.

چوشیدن بر وزن [illegible] بمعنی مکیدن باشد.

چوک با ثانی مجهول بر وزن کوک مرغی است که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و در آواز آید که قطره خون از حلقش بچکد آلت تناسل را نیز گویند [illegible] سر را خصوصاً و امر بر آوردن هم هست یعنی بر آور در آی گویند

باین معنی ترکی است.

چوگان با کاف فارسی بر وزن چولان معروفست و عربی صولجان خوانند و هر چیز سر کج را نیز گویند عموماً و چوب سرکجی که دهل و نقاره را بدان نوازند خصوصاً و چوبی باشد بلند سر کج که گوی فولادی از آن آویخته باشد و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز [illegible] از لوازم پادشاهی است و بضم اول بمعنی چگونه باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است از برای شرط نیز می‌آید که مرادف اگر و ترجمهٔ اذا باشد و بمعنی شبه و مانند نیز استعمال میشود.

چوگان سنبل کنایه از زلف معشوق باشد.

چوگانی بر وزن چولانی اسبی را گویند که مناسب چوگان بازی باشد.

چوگک بر وزن کوچک جغد را گویند و آن پرنده‌ایست نامبارک و شوم در خرابها آشیان کند بوم را نیز گفته‌اند و او نیز پرنده‌ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ میباشد.

چول بضم اول بر وزن غول بیابان‌های خالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و بمعنی بفتح اول نیز گفته‌اند و بضم اول و یای مجهول آلت تناسل باشد.

چولان بر وزن پولان بمعنی چمان و خمان و خمیدن آن باشد.

چولاه بر وزن کولاه بمعنی خمیدن و خمیدن باشد.

چون حلقه بر در بودن کنایه از تابع و خادم و منتظر بودن باشد.

چویس بر وزن رویس بمعنی جنس باشد.

چونکان با نجای کاف فارسی بر وزن بوستان چوگان را گویند.

بیان بیست و یکم

در جیم فارسی با ها مشتمل بر ۳۴ لغت و کنایت

چه بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی چاه است مخففه که مخفف سیاه بود و اخفای ثانی اداة تصغیر کند چه زند را هر کلمه در آرند مخفف باغچه و طاقچه و بکسر اول و خفای ثانی لفظی است که در محل تعجب و در مقام [illegible] استعمال کنند و صفت کسرت هم هست و بمعنی مرده باشد و بجهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند خبری نمی‌توانند خواند چه آوازش گرفته است و عدد اندره [illegible] اراده مسعود باعتبار [illegible]

چهاد بر وزن نهاد خرکوه را گویند و بمعنی بهشت هم آمده.

چهار آخر سنگین کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر باشد که خاک و آب و باد و آتش است.

و معنی دیگر مشاطت و موی تنی را گویند که تارهای آن مطلقا بهم در نشسته باشد ٭

چوک مرغی کیاهی باشد مانند سر انگشت و چون زبر دستواری اندازد آن انگشت که آن گیاه رم واشد آن زن را بی رنج حمل میشود ٭

چمکوت بالواو بروزن سرکوب نام شهری است از ولایت هندوستان و در بعضی بجای هم آمده است ٭

چمکوک بروزن مملوك شخصی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و همه دست بر دیوار گرفته براه رود و مردم دست و پای آنرا گرفته اند ٭

چمگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام پادشاهی بوده است گویند دختران مردم را برد و شب هنگام ازاله بکارت کردی بعد از آن رخصت دادی تا شوهر کنند چند سال بر این بود تا روزی خواهر ایشان را طلب کرد او ایشان خود را بلباس زنان بیاراست و بخلوت ملك در آمد ملك خواست که دست بازو حایل نماید کاردی برآورد و آتش شهوت ملك را بآب شمشیر فرو نشاند مردمان آن روز را عید کردند و عید چمگه مشهور شد ٭

چنو بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف چون او باشد ٭

چنودپل بضم اول و بای فارسی و سکون دال پل صراط را گویند ٭

چنه بفتح اول و ثانی مخفف چانه است که فك اسفل آدمی و حیوانات دیگر باشد و بکسر اول مخفف چینه و دانه مرغان است ٭

چنیل بکسر اول و ثانی بروزن بخیل بمعنی چیل باشد اعم از آنکه چیزی از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالای هم گذارند یا بساط نگسترانند ٭

بیان بیستم

در جیم فارسی با واو مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایه

چو بضم اول و سکون ثانی فارسی اول مرادف چون است که بمعنی مانند و هنگام و شرط و تعلیل ... باشد و با ثانی معروف مخفف چوب است ٭

چواك بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نایی باشد که آنرا بروزن ترکان کنند و آنرا چواکک نیز گویند ٭

چوب بار و چوب خوراك با واو معدوله در هر دو بروزن هوشیار کرمی باشد که چوب و هر چیز که بر زمین افتاده باشد از حبس پشمینه و پلاس بخورد و ضایع سازد و آنرا بعربی ارضه خوانند ٭

چوب دانه بادال ابجد بروزن زرد جامه میوه ایست که آنرا سنجد گویند و بعربی غبیرا خوانند ٭

چوبك بروزن خوبك نام کشتی و چوبی است که سیمتر پاسبانان شبها بدست گیرند و آن چوب را بر آن تخته زنند تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند ٭

چوبك اشنان بضم اول و همزه کلیم شوی را گویند و بعربی شجر الاشنان خوانند و بدان رخت شویند و در دهقانی ساتون القافه نامند ٭

چوبیاره بفتح رابع بروزن نیشغا پاسبانانرا گویند ٭

چوبکش بفتح رابع بروزن خورکش ابزاری باشد از چوب که بدان دانه را از پنبه جدا کنند ٭

چوبکی بروزن کودکی بوگرم ... و دار و امثال آنرا گویند و بعضی پنبه ماشان را نیز گفته اند ٭

چوبکین بروزن خوشه چین ابزاری باشد که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند و آنرا از آهن ساخته باشند و هم از چوب ٭

چوبلین بابای فارسی ولام بروزن و معنی چوبکین است که ابزار پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد ٭

چوبنه بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی و آنرا کاروانك خوانند و در روس آنرا بعربی کروان گویند ٭

چوبه بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنك سازند و معرب آن صولج است و بمعنی چند تنك و تار پاره ور ... و چوب دستی نیز آمده است و لقب بهرام چوبینه هم هست ٭

چوبیس با ثانی مجهول بروزن رو بیس روباکی باشد سرخ رنگ که بر سر بندند و برنده ای است صحرائی شبیه مرغ خانگی که او را کاروانك خوانند و لقب بهرام چوبینه هم هست ٭

چوبینك بفتح نون و سکون کاف بمعنی چوبین است که روباك سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاروانك باشد که پرنده ایست شبیه مرغ خانگی ٭

چوبینه بروزن نوزینه بمعنی چوبینك است که روباك سرخ و لقب بهرام چوبین و کاروانك باشد ٭

چوبره بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای قرشت مردم مفروج مرغی را گویند مرتفع از زمین بقدر نیم گز یا بیشتر که در باغها و درهای خانها سازند ٭

نوشته آب از چشمه رود و مرگ نیز نعت آن زنده باشد و با معنی بجای حرف ثانی بجای ثانی هم آمده است ه

حند بر وزن تند عدد از عدد غیر معین باشد مشهور آنست که آنهم مقداری است کمتر از ده و عمره بن و بمعنی هر چند و هر چه نیز آمده است گاهی بجای لفظ یا یکی و یا که هم استعمال کنند ه

حندال بر وزن رکال سختی است که لحاف سپاه و بلند پها و لباد کنند را بعربی کماس و در هند حلال خور گویند ه

حندان بر وزن لبان درخت صندل را گویند و نام شهریست بزرگ از شهرهای هند و مقداری باشد مجهول و هم غیر گاهی بجای لفظ آنقدر و یا آنزمان و چنان هم استعمال میکنند ه

حند اول بضم اول گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و زود آیند گویند ترکی است ه

حندر بضم اول بروزن کندر مخفف حندر باشد که درختی است معروف ه

حندید بفتح با بروزن خسپید ترس و بیم و بهشت را گویند ه

حندل بروزن و معنی صندل است که چوب خوشبوی معروف باشد و صندل معرب آن است ه

حندن بروزن کندن بمعنی صندل باشد که چوب صندل است بعضی گویند چوب خوشبوی غیر از صندل و آن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت را زره میگویند بکسر رای نقطه دار و رای بی نقطه ه

حنده بروزن خنده بمعنی چند است که مقدار غیر معین باشد ه

حندی بفتح اول بروزن لندی بمعنی چند است که عدد مجهول غیر معین باشد ه

حنعوت با غین نقطه دار و موحده ثانی بروزن مربوط سم و سه باشد که در نهالی و لحاف و بالش و امثال آن کنند ه

حنف بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف فارسی منقار مرغان را گویند ه

حنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی منحنی و خمیده را گویند مطلق و دست باشد عموما و ملائی که بدان دل راست خصوصا و آنرا کج نیز گویند پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و جانوران دیگر باشد و نام سازی است مشهور و کارخانه ماهی وار تنگ را نیز گفته اند و آن کتابی است مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم شل را

نیز گویند آن شخصی بود که دست و پای او از کار باز مانده باشد و بضم اول بمعنی شش و کمان است و برچیدن مرغ دانه را از زمین بر کسی و جهار بزرگ را نیز گویند و بکسر اول جمیع منقار مرغان و لول سمان و سکان و امثال آن باشد ه

حنگار بروزن زنگار خرچنگ را گویند و بعربی سرطان خوانند ه

حنگال بروزن بنگال پنجه مرد و جانوران دیگر باشد و بان کرمی را گویند که پا زدن ریزه در بکن گرمالند باشد و آنرا حنگالی نیز گویند و بمعنی هدف زنبانه بترجم آمده است و با معنی بجای حرف اول حای نقطه دار هم گفته اند و شخص باریک میان را نیز گویند ه

حنگال خوست با حای مفتوح و وا و معدوله و سین و بای ساکن بمعنی دوم حنگال است که بان کرم و روغن و سربسی درهم مالند شده باشد و هر چیز را نیز گویند که در هم مالند باشد ه

حنگال خوش خاش درست بمعنی حنگال خوست باشد که حنگال و هر چیز که در هم مالند ه

حنگد و با ال بروزن حنگ و نام شهریست در ملک حبش ه

حنگس بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و سین قرشت نام سازری بوده در زمانی که بهاری ایرا اسباب آمده بود و زیست او را بعمل رسانند ه

حنگال بروزن انداد ملاف را گویند عموما و ملائی که دل را بدان رانند خصوصا ه

حنگل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی لام پنجه مردم و جانوران دیگر باشد از پرنده و غیره ه

حنگلدمی بروزن سنگامی برند است که آن را ملمواج گویند و بجای های موربای حطی زلوب هرد و سطر آمده است ه

حنگلول با واو مجهول و کاف بروزن عنکبوت آدمی چنان دیگر که دست و پای از کج رفتار است باشد و شخصی که در هنگام نشستن و برخاستن دست بر دست کسی نهد و یا مدد از دیگری برخیزد ه

حنگله بفتح اول بروزن زنگله نام سازی است که اینگه اسپار دارد در سینه مردم و جانوران بر تند باشد مشهور است و ساز میں بحری طلق ولایتها را نیز گفته اند و بکسر اول و ثالث بروزن سلسله موی مرموله وجمد را گویند از آن مویی باشد که مر ارس درهم شده و مجعد شده و مجعد موی رنگیان

چمک بر وزن نمک قوت وقدرت و بیشی و افزونی و پیش دستی و فیروزی و شان شوکت را گویند٭

چمن بر وزن سمن بمعنی باغ و بستان و گلزار باشد و زمین سبز و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند و امثال آن خوش راه و نرم رفتار را هم گفته اند٭

چنار بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده اشجر را گویند و معربی ... خوانند٭

چماک بفتح اول بر وزن سماک پای افزار و کفش را گویند٭

چمن پیرا باغبان باشد چه پیرایش بریدن شاخهای زیادتی درخت را گویند و آن کار باغبان است٭

چمند بر وزن ... کند رفتار و کاهل را گویند و مردم کاهل و تنبل و هیچ کاره را نیز گفته اند٭

چمشک بر وزن ... بمعنی چمشک است که کفش و پای افزار باشد٭

چموش بر وزن خموش ... استر لگدزن و بدنعل را گویند و معرب آن ... جاموش هم هست که نوعی از کفش و پای افزار باشد٭

چمی بفتح اول بر وزن کمی بمعنی معنوی باشد که در مقابل صوری است چه چم بمعنی معنی ... و چمیان بمعنی معنویان٭

چمید بر وزن رسید ماضی چمیدن باشد یعنی خرامید و خرامید٭

چمیدن بر وزن رسیدن بمعنی خرامان براه رفتن باشد و بمعنی میل کردن و برگشتن و پیچ و خم خوردن هم آمده است٭

چمیده بر وزن رسیده از روی ناز و غمزه و خرام و تکبر براه رفته باشد و خم شده را نیز گویند٭

چمین بر وزن کمین ... جامی است که شاش و بول باشد و غائط را نیز گویند٭

بیان نوزدهم

در جیم فارسی با نون مشتمل بر ... لغت و کنایه

چناب بر وزن طناب کلیچهٔ خیمه را گویند و آن تختهٔ باشد سوراخ دار که ستون خیمه را اندران کنند راسته و نام رود خانه ایست مشهور در ولایت پنجاب٭

چناچن بفتح اول و جیم فارسی بر وزن ملاحن آواز و صدای تیر باشد که پی در پی بیندازند٭

چنار بفتح اول بر وزن هزار درختی باشد مشهور و بمعنی

حلقه هم آمده است و آنچه زنان بر دست و پا از حنا می نگارند٭

چناغ بفتح اول بر وزن ایاغ نوعی از ماهی باشد٭

چنال بر وزن کال بمعنی چنار است و آن درختی باشد سایه ور و خوبردار٭

چنان بفتح اول بر وزن مکان نام موضعی است و بمعنی کوشیدن هم هست و بضم اول مخفف چونان چون آن و چون سان٭

چنانهن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون زده و های مفتوح و نون دیگر ساکن این کلمهٔ تحسین است بمعنی آفرین و بارک الله که همه نیکها در ضمن آن هست یعنی وضعی نتوان کرد از رعایت نیکوئی و با معنی بسبب نون ثانی هم آمده است که چنانش باشد٭

چنبا با بای فارسی بر وزن تنها نام گلی است زرد شبیه بزنبق سفید و در هندوستان بسیار است و بعضی گویند هندی است و آنرا چمپا هم خوانند٭

چنبر بر وزن قنبر محیط دائره را گویند مطلقا اعم از چنبر دف و چنبر گردن و افلاک وغیره و دور کردن و چرخ زدن را هم گویند و بمعنی حلقه هم آمده است و قید و گرفتار بودن را نیز گویند٭

چنبر مینا کنایه از آسمان است٭

چنبک بضم اول بر وزن اردک ... کردن و جستن را گویند و بمعنی سنگ آهن ربا هم آمده و بیونانی مقناطیس خوانند٭

چنبل بر وزن بلبل گل ... کمند را گویند٭

چنبلی بر وزن بلبلی ... و گدائی را گویند٭

چنبور بضم اول بر وزن پر زور پالهنگ را گویند و آن طنابی باشد که بر گوشهٔ لجام اسب و افسار شتر بندند و بعربی مقود خوانند و بفتح اول هم آمده است٭

چنبه بضم اول بر وزن دنبه هر چوب کند را گویند مثل چوبی که در پس در اندازند و چوبی که گازران بر جامه زنند و چوبدستی که شتربانان و امثال ایشان بدست گیرند و چوب خوشهٔ انگور که بر تاک خشکیده است و کنایه از مردم ناهموار و درشت باشد و بفتح اول هم آمده است٭

چنبیدن بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی جستن و خیز کردن و گوزیدن باشد

چنجولی با جیم فارسی بر وزن مقبولی بمعنی بادپیچ است و آن ریسمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت و جاهای بلند آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند گویند هندی است٭

چنخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار ... را گویند که

دربستان در گوشه . . . بر روی دارند و عبادت کنند ٭

حلماباهای فارسی بر وزن مستعملات . . . باشد و آن داری است که با عماد اسان نعمی هم از آن کشند ملک کرده اند و آن بر این شکل است † و آنرا ترجمانان از طلا و نقره سازند و جهت بیمن و تبرک بر گردن آویزند و بعضی گویند سه گوشه باشد که بر آن اسم و عدد از طلا و نقره و امثال آن سازند و بر رشته زیبا کشند و بر خط معنی را نیز گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و . . . عرب حلما است ٭

بیان هژدهم

در حای مهملهٔ فارسی با میم مشتمل بر ۳۲ لغت

حم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی حرارت و گرمی بسیار باشد و امر بر خرامیدن هم هست یعنی خرام و رفتاری را نیز گویند که همه شوخی و رعنائی داشته باشد و امر بر خمیدن هم هست یعنی گرد برآورده و ره برپا ساخته و آراسته را نیز گویند و بمعنی آنکه خرامنده و خرام آورده نیز هست و بمعنی را نیز گویند که در هیچ لفظ است که لفظ را مترادفه خم دانی را در وقت آن گرفته اند چنانکه مرکاه گویند این شخص هم ندارد مراد آن باشد که غمی ندارد و بمعنی حرم و کنار نیز گفته اند خوردن و آشامیدن را نیز گویند از دم از الحرور . . . بمردم مرد ساعت دم . . . گرم شد که بعربی . . . خواهند و بمعنی . . . باشد که بعربی صلد گویند هم . . . بفتح و . . . باشد طوق بهی را نیز گویند که آنرا از . . . بوده باشد و غله را بدان انباشته . . . ساز در آن . . . در شهر برد و آب گرم از رگ . . . را گرفته اند و کنند آنرا . . . خوانند و جامه با بساتین را هم می‌گویند و بضم اول بمعنی لاف زدن و افتخار کردن باشد . . . نیز گویند که . . . خان دار است و بعلی . . . گوری باشد که سبزه را گرفته باشد و سرمای سخت را نیز گفته اند و . . . باشد . . . که در دارهای حسیر نگار برند . . . اول . . . گویند آن خمری باشد . . . که در . . . آبهای ایستاده بهم رسد ٭

حماسم بفتح اول و میم فارسی بر وزن دمادم . . . را گویند و بعربی . . . خوانند . . . آمده ٭

حماک بضم اول بر وزن . . . گردآمده . . . را گویند و در این زمان خوید . . . گرداز را میگویند ٭

حمان بفتح اول بر وزن روان را . . . بسیار و خرامیدن

برهانی را گویند یعنی در وقت راه رفتن بهر طرف میل کند و مالک سراب را نیز گفته اند ٭

حمانجی بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون جیم بیمانی رسیده کوزه سرتنگ شکم فراخ شراب را گویند ٭

حماند بر وزن رساند یعنی در شهر و خرام آورد ٭

حمانه بفتح اول بر وزن زمانه پیاله شراب را گویند و نصف کدوی تراشیده را نیز گفته اند که بدان شراب خورند و بضم اول بر وزن . . . بمعنی مطلق خواب باشد که خان ازاست ٭

حمائی بر وزن روانی خرامان و . . . را نیز گویند ٭

حمبال با بای فارسی بر وزن امثال . . . کفش . . . ابزار را گویند و با یمعنی . . . بای فارسی سه نقطه دار هم آمده است ٭

حمبلد بر وزن . . . بمعنی حمبال است که کفش و پای افزار باشد و با . . . جای حرف ثالث . . . و نون هم آمده ٭

حمتاج با میم فارسی بر وزن . . . بمعنی . . . را گویند ٭

حمجرته . . . بر وزن . . . نوعی از . . . و . . . باشد و بسته را نیز گویند که بار بابه زاران باشد ٭

حمچم بضم مردو . . . میم فارسی و سکون مردو میم بمعنی رفتار و خرام آمده است و . . . و امثال آن را نیز گویند و نوعی از پای افزار هم هست که آنرا بجای . . . از کهنه و لته سازند و کمره همان است و بمعنی اول بفتح مردو هم هم آمده است ٭

حمچمه . . . مردو میم فارسی بر وزن . . . صدا و آواز . . . را گویند . . . ٭

حمراس با رای قرشت بر وزن الماس بمعنی آیه است که جمع آن آیات باشد ٭

حمس . . . اول و سکون یای . . . قرشت . . . است که عربی . . . گویند . . . ٭

حمسان بر وزن . . . ابزار کفش را گویند و با این معنی بجای . . . نون هم آمده است ٭

حمسک بر وزن حمسک . . . است که کفش و ابزار باشد ٭

حمسه بر وزن . . . حمسه باشد و آن جائی است که آب از آنجا . . . بود ٭

ودر ممر نشسته باشد ❊

چکامه بر وزن شمامه قصیده و شعر را گویند ❊

چکاکی با شد بد ثانی بر وزن حقانی نوعی از حوره شیرین باشد ❊

چکک بضم اول و ثانی بر وزن ومعنی جعلک باشد که کم... است ❊

چگل بکسر اول و ثانی وسکون لام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش روی میباشند و در تیراندازی عدیل و نظیر ندارند و گل ولای ولجن را نیز گویند ❊

چکدر بضم اول و ثانی بر وزن ومعنی چغندر باشد ❊

چگوك بضم اول بر وزن ومعنی چغوک است که گنجشک باشد و بفتح اول چکاوك را گویند که بعربی قبره خوانند ❊

بیان هفدهم

در جیم فارسی بالام مشتمل بر ٢٢ لغت وکنایت

چل بفتح اول وسکون ثانی بندی باشد که از چوب وعلف وسنگ وگل وخاك در پیش رود خانه وجوی به بندند وامر بر وفق هم هست یعنی برو و بهمند ی نیز همین معنی دارد و بضم اول آلت تناسل را گویند و بکسر اول اسبی است که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مردم کم عقل و نادان و احمق وگول را نیز گفته اند و مخفف چهل هم هست که بعربی اربعین خوانند ❊

چلاس بفتح اول بر وزن پلاس کسی را گویند که پیش از اندک عزه از مردی یا مرطوب لقمهٔ چند طعام بخورد و او را بعربی لواس خوانند بتشدید واو ❊

چلاك بفتح اول بر وزن هلاك جانوری است که آنرا سرگین گردانك گویند و بعربی جعل خوانند ❊

چلالی بکسر اول بر وزن بلالی بندی باشد که ریسمان پیچیده گلوله کرده و ریسمان ریسیده را ازان بهمند و بفتح اول هم گفته اند ❊

چلانك بضم اول بر وزن ملانك نا ربی است که آنرا گورگردانك خوانند و جانوری باشد که عرب جعل گویند و بفتح اول هم آمده است ❊

چلان کوه بفتح اول نام کوهی است در ملک یمن ❊

چلاجل بر وزن جلاجل سنج را گویند و آن دو پارچهٔ برنج تنک پهن باشد که در بازیگاهها و نقاره خانها بر هم زنند و بنوازند و بمعنی شور و غوغا و فتنه هم آمده است ❊

چلپاسه بابای فارسی بر وزن تلواسه نوعی از صحت است که متوسط باشد و آنرا وزغه نیز گویند و آن کوچکترین اجناس سوسمار است و بعضی گویند جانوریست ... و او ... را درست و میرد و گوشت او سم قاتل است اگر در شراب افتد و بمیرد آن شراب هلاك کننده باشد ❊

چلدك بفتح دال فارسی بر وزن بعرك نانی که خمیر آنرا تنگ ساخته در میان روغن بریان کرده باشند ❊

چلدله بضم اول ودال ابجد بر وزن سلسله شتاب و اضطراب را گویند و حیرت را نیز گفته اند که بطریق انعام یا صلهٔ شعر وحال و نکیسی دهند ❊

چلغاله بکسر اول وجیم فارسی بر وزن سلسله لاك پشت وسنگ پشت را گویند و بمعنی علیوار هم آمده است ❊

چلغوزه بکسر اول وضم عین بر وزن امروزه دارد ... صنوبر باشد باعتبار کنگرهای آن که مربیك ... است ❊

چلك بفتح اول وضم ثانی وسکون کاف دو پارچهٔ چوب است که اطفال بدان بازی میکنند یکی بقدر ... و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچك تیز میباشد و بکسر اول وسکون ثانی کفچهٔ دنگ را گویند و با معنی بضم اول وسکون ثانی هم آمده است و بضم اول و فتح ثانی ظرف ابریشمی باشد و کلابه را نیز گویند خواه کلافهٔ ریسمان و خواه کلافهٔ ابریشم باشد ❊

چلمله بفتح اول و میم بر وزن ... بمعنی معت ز رایگان باشد ❊

چل منارة عمارت از تخت سلیمان علیه السلام است و عمارت جمشید را نیز گویند و آن یکصد و چهل ستون بوده و در بالای آنها قصری ساخته بوده اند یکصد و شصت گز ❊

چلمچو با جیم فارسی بر وزن سمس ... کسی را گویند که لباس ورخوت خود را زود چرکن و ملوث گرداند ❊

چلوح بضم اول وسکون جیم فارسی بر وزن خروج ابزاری باشد که آسیابانان آسیا را بدان تیز کنند و بفتح اول هم آمده ❊

چلوب بفتح اول و ثانی بواو کشیده و ضم جیم فارسی وسکون واو وبا سیخ کباب را گویند و بضم اول هم گفته اند ❊

چلوك بفتح اول و ثانی وسکون واو وکاف ... است که بر گردن اسبان بندند ❊

چلوبك بفتح اول و بون بر وزن عروسك نام شخصی بوده و درخت ونوئه حریره را نیز گویند ❊

چله بکسر اول و فتح ثانی مسد ریسمانی باشد که از پهنای کارجولاهگان بر باد آید و آنرا بریده باشند و بانگشت پیچیده در جائی گذارند و زه کمان را نیز گویند و چهل روزی که

آنرا سرخاب میگویند.

حکارل بر وزن شاربل نام نوایی است از موسیقی و بمعنی زر مغشوش باشد و زرکی که بعضی بعربان بهرج و الملح خوانند و بمعنی گویند نوعی است که آنرا سرخاب میگویند.

حکارگاه بسکون رابع بر وزن وارگاه جایی است در گوشهٔ کان که گروه سرباجداران و التجار بیع معمود.

حکاره بر وزن کجاره حکارل است که زر مغشوش باشد.

حکارگاه بر وزن حوالهگاه بمعنی حکارگاه است زیرا که جایی باشد در گوشه‌ئی که گروه سرباجداران در آن جا مسعود.

حکاه بر وزن سیاه سرکوه را گویند میان سرو فرق سر آدمی را نیز گفته‌اند.

حکیات بر وزن عمیات صدا و آوازی در نی و زنگوله و سیم و امثال آن باشد.

حکیل بضم مرد و ضم فارسی و سکون مرد کاف صدای حکمت آب و امثال آن باشد و صدای نرم خوردن بدانها را نیز گویند مثل خرمای سخت و غیر آن و صدای خایی خوردن و رزگ زبان بر حالتی بهم خوردن و فارسی مقطع حمری را گویند که درا و اامد یک مرد بهم صدا و آواز سر خس بعلت خراع است و هیچ که بر باشد.

حکریه بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون مرضی است گردن و راکه او را کار و انک نیز گویند بعربی مدکر انرا کروان بر وزن انسان خوانند.

حکره بفتح اول بر وزن نطره مطلق آنچه از حمری بچکد و قطره ریزهای آب را نیز گویند که بوقت ریختن آب از جای آنها باطراف بجوانب بجهد و آنرا بعربی رشحه خوانند.

حکری بضم اول بر وزن مقری نوعی از زنبور باشد و بهند زنبور خمرا گویند ۲.

حکس بر وزن قفس نسبه و نسیمی حرکج و باز و سامی و امثال آنرا گویند بمعنی حجالت و شرمندگی هم هست.

حکسار بر وزن عطسه پارچه کاغذی را گویند که عطاران دران مسک و مروسفوف و سوف دروز و امثال آن بسته باشند آن زمی شکسته شده باشد و بعضی باروبانه را نیز گفته‌اند مرحمر که آن خرد و کرخت باشد.

حکسدن بفتح اول و ثانی بر وزن طلبدن بمعنی خجل

شدن و شرمندگی کشیدن است.

حکس بفتح اول و ضم ثانی بر وزن خمس افزاری باشد زرگران و مسگران و آهنگران را و بعربی مطرقه خوانند.

حکک بضم اول و ثانی بر وزن معنی جعل است که لجهند باشد و با معنی با کاف فارسی هم آمده است و بند طناب ابریشمی را نیز گویند و با معنی بفتح ثانی هم گفته‌اند.

حکلاله بفتح اول ولام و سکون ثانی مطلق آنچه از جایی بچکد بقطره و چکیدن را نیز گویند.

حکل بفتح اول و سکون ثانی مثل رحمتیاش رای قرشت معروف باشد روشن مرغ که بول آدمی و حیوانات دیگر قطره قطره می‌چکد و آنرا بعربی تقطیر البول خوانند.

حکس بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون نوعی از کسد و زرکس دوری زینده دری باشد و جامه و دیبای را که چین در همه باشد حکس دوری گویند بکسر اول و ثانی هم آمده.

حکوج بفتح اول و ثانی بواو کشیده بجیم فارسی افزاری باشد سرتیز روسه دار و آسیابانان را که بدان آسیا را تیز کنند و بمعنی تیز کردن آسیا هم هست و بجای حرف ثانی لام هم گفته‌اند و حکس اسپادان مسگر زرگر را نیز گویند.

حکول بفتح اول و او مجهول بر وزن مکول نام گیاهی است که آن را خرنه گویند و در عربی بقلة الحمقا خوانند و حکارل را نیز گفته‌اند که زر الملمع باشد و بعضی گویند زرد است که آنرا سرخاب میگویند و نام نغمه‌ای است از موسیقی و بضم اول بمعنی کنجشک باشد.

حکله بفتح اول و ثانی بمعنی قطره باشد و با ثانی عمر مسدد کوچک و حقیر را گویند.

حکمده بفتح اول بر وزن رسید معروف است که زرد را نیز گویند که بعربی عمود خوانند و بضم اول بمعنی یک ده باشد که از یکی است و مصدر آن حکمیدن باشد.

حکمده چون کنایه از شراب انگوری باشد.

حکمس بکسر اول بر وزن نکس بمعنی حکس است که نوعی از کسد و زرکس زربافته دوری باشد و نام زلالی هم هست.

بیان شانزدهم

در جیم فارسی با کاف فارسی مشتمل بر ۷ لغت

حگال بفتح اول بر وزن سفال مرجع گران و سنگین رکسمه

۲ صاحب برهان ... تسامح کرده که در هند جمر را جهوکری میگویند که بجیم فارسی مضموم املطها و واو مجهول است.

وچوبی نیز هست بمقدار سه وجب که طفلان بر دست گرفته بر سر چوب کوچکی سر تیر نقدریك و هم آن چنان زنند که چوب کوچک بر هوا جهد و در وقت برگشتن بر کمر آن زنند تا دور رود وآنرا بعربی مقلاة خوانند وطاق ایوان وعمارت را هم گویند ٭

جلده بفتح اول و دال ابجد وسکون ثانی بمعنی جمیده وخم شده باشد ٭

جفرسته بفتح اول وضم رای قرشت وسکون سین بی نقطه بر وزن شگفته ماشورهٔ جولاهگان باشد وریسمان خام را نیز گویند که در وقت رشتن پنبه بر دوك پیچیده شود ٭

جسیدن بفتح اول بر وزن ومعنی چسپیدن است وخواه چیزی را چیزی بچسپانند وخواه بدست محکم بگیرند ٭

جوناه بضم اول ونون بر وزن نارك مرغی است دراز گردن که آنرا کاروانك خوانند وبفتح اول هم آمده است ٭

بیان چهاردهم

در جیم فارسی با تای مشتمل بر ٦ لغت

جت بفتح اول وسکون ثانی چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود وبضم اول هم آمده است وآن چوبی باشد که در گردن گاو گردون کش نهند وگاهی بر گاو گردون هم اطلاق کنند ٭

جتاجات بفتح اول وجیم فارسی بر وزن قاراق صدا وآواز پیاپی خوردن تیر باشد بر جائی ٭

جتاجق بفتح اول وجیم فارسی بمعنی جقاچاق است که صدا وآواز پیاپی خوردن تیر باشد بر جایی ٭

جتماق بر وزن ومعنی چخماق است که آتش زنه باشد گویند ترکی است ٭

جتمق بر وزن جملق بمعنی چقماق است که آتش زنه باشد ٭

جتندر بضم اول وثانی وسکون نون و دال ابجد مضموم برای قرشت زده نام جزیی است معروف که در آشها کنند ٭

بیان پانزدهم

در جیم فارسی با کاف تازی مشتمل بر ۳۳ لغت وکنایت

چك بفتح اول وسکون ثانی بمعنی برات وطیعه ومواجب وبیعانه و قسط ومنشور وقبالهٔ خانه وباغ وامثال آن باشد و معرب آن صك است بفتح صاد وآواز رسم تیغ وصدائیکه از چیزی برآید هنگام شکستن چوب وبی خوردن چیزی بر چیزی وامثال اینها و ستم را نیز گویند چه چکیدن بمعنی ستمیدن باشد وبمعنی قطره وچکیدن هم هست وبایمعنی بکسر اول هم آمده است ومشتقهٔ خلاخان وچوبی بود پنج شاخه ودسته دار باشد ام پنجهٔ دست که دهقانان بدان غلهٔ کوفته شده را بر باد دهند تا از کاه جدا گردد وبعربی مذری خوانند وبریدن شاخ درخت انگور وغیره باشد وبمعنی وم وبا بود را هم گفته اند وبمعنی فك اسفل هم هست که چانه وزنخدان مردم وحیوانات دیگر باشد وبترکی امر بکشیدن است یعنی بکش وبضم اول مخفف چوك است که آلت تناسل باشد وبزبان ترکی امر برآوردن بود یعنی برآور را آی وبکسر اول نك جا چارچهار حاصل بول باشد که آنرا درد هم گویند وگردگانیکه مغز آن بآسانی برنیاید وبمعنی نصف ربع هم هست که ثمن باشد یعنی هشت یك ٭

چکاچاك بفتح اول وثانی وجیم فارسی هردو بالف کشیده وکاف ساکن آواز وصدای ضربت تیغ وشمشیر وگرز باشد که زنی هم زنند ٭

چکاچك بفتح اول بر وزن پلارك بمعنی چکاچاك است که صدای زدن گرز وشمشیر باشد از پی هم وصدای بر هم خوردن دندانرا نیز گویند وبضم هردو جیم فارسی چیزی را گویند که در افواه افتد ٭

چکاد بفتح اول بر وزن سواد بالای سر وبالای پیشانی را گویند عموماً وبلغت پهلوی دوح چکاد بمعنی اصلع باشد وسرکوه را گویند وقله وبمعنی سپر هم هست که بعربی جنه خوانند ٭

چکاده بر وزن کناده بمعنی چکاد است که تارك سر وبالای پیشانی وسر کوه وسپر باشد که ترکان قلقان گویند ٭

چکاسه بفتح اول وسین بی نقطه بر وزن نواسه خار پشت را گویند وباشین نقطه دار هم آمده است ٭

چکاك بفتح اول بر وزن هلاك بمعنی پیشانی باشد که عرب ناصیه گویند وقباله نویس ومنشور نویس را هم گویند وآنرا نیز گویند که درد روگوهر سوراخ کند ٭

چکامه بفتح اول ومیم بر وزن نعامه قصیده را گویند وآن مطلعیست با ابیات متواریهٔ متعدد که در قافیه ورديف زیاده بر ۱۷ بیت مشتمل بر ۷ شرط باشد که بر دانند این صنعت مبین است ٭

چکاو بفتح اول وثانی بالف کشیده بواو زده پرنده ایست اندکی از گنجشک بزرگتر وخوش آواز هم میشود واورا بعربی ابو المليح خوانند وحماره را نیز گویند وآن چوبی باشد که میان آنرا اشکاف کنند وجمله خلاخل بر آن نصب کنند وسر آواره خوانان بدان اصول نگاه دارند ونام نغمه ایست از موسیقی که آنرا نوای چکاوك هم خوانند ونوعی از مرغابی هم هست که

حرسه دسن بی نقطه ابرار ی است حولا مگان را ۰
ـ ربل ـا بروزن بهمن بمعنی التعاب کردن باشد
ومعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است و باراى موز
هم این معنی گفته اند ۰
حعربده بروزن بهمن بمعنی ترسیدن و واهمه کرده و بیم
برده باشد و معنی التعاب کرده هم آمده است ۰
حعر بفتح اول و بی و سکون زای نقطه دار بوته گیاهی
است به قدر مته لیکن مانند خار و سفید می باشد
و بسکون ثانی خراطی را گویند که ماشه بسته سرد لیکن
در دو رنگ آن حرف تصحیف شده باشد و نام جانوری هم هست
که آنرا در عرف خوانند بعربی ضفدع گویند و بعضی گویند
حعر مثل آوازر وی است و معنی ناله و زاری هم آمده است
و بعضی هم این را سر گفته اند ۰
حعر بازه بسکون ۲ بروزن نعل باره حل و رق را گویند
و آن حسری است مانند ابریشم سبز که در آبهای ایستاده بهم
رسد بعربی طحلب خوانند و بفتح ۲ بوزن بد اره هم آمده ۰
حعروازه بازار بروزن و معنی حعرباره است که حل ورق
و جامه غوک طحلب و بر غسه باشد ۰
حسربد بروزن لعربد بمعنی ناله زاری کردن باشد
و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است ۰
حعربده بروزن لرزیده بمعنی ترسیده و واهمه نموده
و بیم برده باشد ۰
لحعد بضم اول و ثانی بسکون کاف کنجشک را گویند و بعربی
عصفور خوانند ۰
نعل بفتح اول و ثانی و سکون لام حیض و سکنه را گویند
و ظرفی باشد لوله دار که آنرا از سرم دباغت کرده لعاروورند
و عرب طهره خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلاحی است
که آنرا خوش منگویند و دارو درمانی جنگ می رسید
و بضم اول و ثانی شخصی باشد که آنچه از مردم مثل پاسمود
تاکم و داروغه و مستس اعای دیگر نقل کند آنکه
آزار و نقصان مردم و حسن میان مردمان بهم رسد و این قسم
شخصی را سخن چین گویند و عربی نمام خوانند ۰
چغه بسین الف و نون و سین بروزن پهلو مسین بلعت
زند پازند بمعنی اسناد باشد که عربی نمام خوانند ۰
بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و نانی زرد ۰
... است که ... باشد که در میان ...

لحاف و ساو باشد آن کمند و بعربی حسو گویند و باسمعی بعد
از نون سن هم آمده است که بروزن مرمست باشد ۰
حغند بفتح اول و ثانی بروزن کمند مو را گویند که در پس
سر گرد کرده باشند بضم اول بروزن خجند هم گفته اند ۰
حسمد بضم اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و رای قرشت
معروف است و آن حوضی باشد که در آسیا داخل کنند
و بجای حرف ثانی فای هم بنظر آمده است ۰
بفتح اول و نون بروزن نغمه نام ماریست که برادر و
بفتح اول و ثانی و ثالث مضعف جعانه است و آن چوبی باشد میان
سکه که چمد حلحل را بعمه کرده اند و بضم اول بروزن
جمعه کنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند ۰
چغو بضم اول و بای بواو کشیده نوعی از حعک باشد و آن
مرغی است شبیه زنا مبارک و مصحف حعون هم هست
که کنجشک باشد ۰
معول بضم اول بروزن ملول بمعنی کنجشک باشد و در
موید الفضلا مذکور است که پرنده باشد آبی مشهور بشرجاب ۰
حغمد بروزن معمد بمعنی کوشید و معنی بیمار کرد ۰
سعیدن بروزن رسیدن بمعنی سعی کردن و کوشش
نمودن و دم زدن باشد ۰
لده بروزن رسید بمعنی کرده و کوشش نموده را گویند ۰

بیان سیزدهم
در جیم فارسی با فا مشتمل بر ۸ لغت

حفالله بروزن حواله نوع و جمیل مرغان را گویند ۰
بفتح اول بروزن هفت چوب بندی باشد که تاک
انگور بیاره گل و امثال آنرا بر بالای آن اندازند و بالا
راست کرده و آن عماری باشد که از چوب و تخته سازند
و بضم اول بمی تنگ و چسبان باشد که بعضی براح و کسات
است و خوبی را هم گفته اند که در و تو عمارت سکنه نصب
کنند با بعد و بکسر اول را چهار دیوار و خانه را گویند ۰
... بضم اول بروزن اردک نام مرغی است دراز گردن
که ... وقت در کنار آب نشیند و او را کاریک نیز گویند و مانند
جرغ بار سگاری کنند و بفتح اول نیز گفته اند و بدین معنی
با ای حرف الف سون هم آمده است ۰
... بروزن معنه سر گوسفند را گویند و ... هم و ...
باشد و معنی پهان و پهمت هم آمده است و برابر ... راست
که ... چوب بندی ... انگور و امثال آن را هم گفته اند

چشمهٔ قدر گون کنایه از شراب است که بعربی لعل خوانند ＊

چشمهٔ گرم کنایه از آفتاب عالمتاب است ＊

چشمه گل بضم کاف فارسی و فتح لام و سکون میم بی نقطه و یای ابجد چشمه‌ایست در خراسان از توابع طوس ＊

چشمهٔ کنکله با کاف و نون و کاف و لام و ها چشمه‌ایست در آذربایجان ＊

چشمهٔ منه ... یکی از منازل قمر است ＊

چشمهٔ نور بخش کنایه از خورشید و نور و آب حیوان و دهان معشوق باشد ＊

چشمرك بر وزن ترتیزك دانه‌ایست سیاه و لغزنده که بابات در چشم کشند و معرب آن تشمیزج است ＊

چشیشه بر وزن همیشه رنگی باشد مخصوص استر که آن را خنگ خوانند ＊

چشینه بر وزن ... بمعنی چشیشه است که رنگ استر باشد و آن را خنگ گویند بعضی میل موی ＊

بیان دوازدهم

در جیم فارسی با غین نقطه‌دار مشتمل ۳۰ لغت و کنایت

چغ بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که بدان ماست را بشورانند تا مسکه و کره از آن جدا گردد و چرخی که زنان رشته بدان ریسند و بضم اول چوب آبنوس و بعضی گویند چوبی است مانند آبنوس و چوبی را نیز گویند که بر گردن گاو گردون‌کش نهند و گاهی بر گاو گردون‌کش هم اطلاق کنند و بکسر اول درده مانند ... که از چوبهای باریک سازند و با میم با قاف هم آمده است گویند با میم ترکی است ＊

چغار بفتح اول بر وزن ... زنی را گویند که دریده و بی حیا و سلیطه باشد ＊

چغاله بر وزن حواله میوهٔ نارس را گویند ＊

چغامه بر وزن شمامه قصیده را گویند و آن بیتی چند باشد متواریهٔ متشارکه در ردیف و قافیه مبتنی بر مطلع و گریز و شرطیه زیاده بر مطلع نیز ＊

چغان بر وزن مکان نام موضعی است و بعضی گویند نام شهری است و چوبی را نیز گویند که میان آن را شکافته چند جلاجل بر آن نصب کنند و سر آوازه خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه و پرده‌ایست از موسیقی و شخص را نیز گویند که در کارها سعی و کوشش تمام داشته باشد و مطلق سعی کننده و کوشنده را گویند اعم از انسان و حیوانات دیگر ＊

چغانه بر وزن ترانه نام سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز قانون است و چوبی شبیه بشانهٔ حلاجی که یک سر آن را شکافته و چند جلاجل در آن تعبیه کنند و بدان اصول نگاه دارند و نام پرده و نغمه‌ایست از موسیقی و قصیدهٔ شعر را نیز گویند و مردم کوشنده و سعی کننده را هم گفته‌اند ＊

چغانیان بر وزن شرانیان نام محله‌ایست در سمرقند ＊

چغبت بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد و تای فوقانی ساکن بسته و پشتواره و امثال آن را گویند که در میان نهالی و لحاف و بالش و آستر قبا و مانند آن گذارند و بعربی حشو گویند و با نون بجای بای ابجد نیز آمده است ＊

چغلغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و لام و غین ساکن نعره و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند ＊

چغبوت بفتح اول بر وزن ... بمعنی چغبت است که بسته میان لحاف و نهالی و قبا و امثال آن باشد و پشم آگنده و پنبه آگنده را هم گویند و بضم اول نیز آمده است و با نون بجای حرف ثالث هم گفته‌اند ＊

چغد بضم اول بر وزن ... و بمعنی جغد است و آن پرنده‌ایست بنحوست مشهور و کنگره و حصار قلعه را هم گویند و موی سر را نیز گفته‌اند که آن را بر پس سر گره کرده باشند و بفتح اول و ثانی یعنی بکوشید و دم زد که ... بمعنی کوشیدن و دم زدن باشد و آنچه بار را در کریچه بر آن نشانند ＊

چغداول بفتح اول و ثالث با الف کشیده و واو مضموم و لام زده گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و رانندهٔ لشکر باشند و با میم بجای حرف ثانی نیز آمده ＊

چغدول بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی چغداول است و آن جمعی باشند که در عقب لشکر براه روند و لشکر را برانند ＊

چغدول بر وزن معقول رانندهٔ لشکر یعنی جمعی که از پس سر لشکر براه روند ＊

چغر بفتح اول بر وزن صبر التفات نمودن و پرسیدن احوال کسی و بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و پس سر نگریستن هم گفته‌اند و بضم اول وزغ و غوك را گویند ＊

چغرشته بر وزن سررشته گروههٔ ریسمانی باشد که در وقت رشتن پیچیده شود بشکل مخروطی یا اهلیلجی و با میم بجای حرف ثانی و با شین بجای شین بی نقطه هم آمده است که جمرسته باشد و بعضی گویند

بر می باشد هواء از شرم و خجالت باشد و هواء از تواضع ه

چشم بتمام ... روزن عرش تمام دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه تمام اعمالی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند ه

چشم بندک بازی باشد و آن چنانست که چشم یکی از طفلان را به بندند و دیگران پنهان شوند بعد از آن چشم او را بگشایند تا نگران باشد که هر کدام را که پیدا کند ... بعد از آن چشم طفل دیگر بند است و آنها که ... اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را ... خوانند که آن هم بازی است ه

چشم بی آب کنایه از بی حیا و بی شرم باشد ه

چشم بستن کنایه از شرمنده و خجل باشد ه

چشم پیدان بکسر جیم فارسی آنچه به چشم زخم از مردم آید ه

چشم خروس دانه باشد سرخ رنگ شبیه به چشم خروس و خال سیاهی در میان دارد گویند ثمر درختی است بکدرم از آن بخورند خوب باشد و بعربی عین الدیک خوانند و کنایه از شراب انگوری هم هست ه

چشم خروسان کنایه از شراب انگوری باشد ه

چشم دریده کنایه از بی شرم و بی حیا باشد ه

چشم را آب دادن کنایه از تماشا کردن باشد ه

چشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن و طمع بچیزی کمتر آمدن باشد ه

چشم زخم آزار و نقصانی است که بسبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن انسان کسی را و چیزی را بهم رسد و بعربی العین اللامه خوانند ه

چشم زد بفتح را و سکون دال مهره باشد از شیشه ... معقد که بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند ه

چشم ... کنایه از ... بودن و ... و ... نمودن و ایما و اشارت کردن ... که بعربی طرفة العین خوانند و شرم و حیا ... گویند ه

چشم سوزن کنایه از غایت تنگی و تنگ چشمی باشد ه

چشم سیاه کردن کنایه از طمع کردن بچیزی باشد ه

چشم شب کنایه از ماه و ستاره است ه

چشم شدن کنایه از ظاهر شدن و رسیدن کسی و ... گردیدن باشد ه

چشم فسار چشم فسای بکسر فا و میم بالف کشیده ... اول بار ... و دوم فرد و معنی اول ... چشم ... باشد ه

چشمک ... عینک را گویند و آن چیزیست معروف ... و چشمک ... دانه باشد سیاه ... و لعوند که در داروهای چشم بکار برند ... که آنرا بپارسی ... اطراف ... خوانند ... را ... گویند و معنی ... چشم ... آمده است که بعربی عین خوانند و کنایه از ایما و اشاره چشم هم هست ه

چشم گاو نام گل گاو چشم است که عرب عین البقر خوانند ه

چشم گاومیش نام گل گاو چشم است گویند ... سرگین ...

چشم کردن کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد ه

چشم گرم کردن کنایه از خواب کردن اندک باشد ه

چشم گسسته بفتح کاف فارسی احول را گویند ه

چشم وشام با واو و با بر وزن و ... چشم نام است که دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نویسند ه

چشم وهم با واو و های هوز بر وزن چشم زخم دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نویسند ه

... بر وزن ... که از ... آب ... و آن سود وسعت ... گویند ه

... آتش فشان کنایه از آفتاب عالمتاب است ه

چشمه باب حیوان ... بسبب نزدیک با ظلمات روم گویند ... که نزدیک آن ... و ... ه

چشمه تمام شدن کنایه از رفتن آفتاب است بسرح حوت ه

... کنایه از مغز سر آدمی و منبع عقل و خوب ... باشد و کنایه از مردم حکیم و صاحب ... هم هست ه

... خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است ه

... خضر کنایه از آب حیات و دهان معشوق باشد ه

... روشن کنایه از خورشید عالم آراست ه

... ساریامین بر وزن ... را گویند که چشمه های آن ... و ... بکسرها ... در کهستان که آب آنرا بجهت دفع ملخ باطراف ... برند ه

... نام ... است در خراسان از ولایت طوس ه

... سوزن کنایه از نهایت تنگی و تنگ چشمی باشد ه

چشمه سیماب کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه از ... هست که عرب ... گویند ه

... سیماب ریز کنایه از آفتاب است ... گویند ه

بیان دهم

در جیم فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر ۴ لغت

چسپیدن با بای فارسی بر وزن رقصیدن اتصال یافتن چیزی باشد بچیزی دیگر که انفصال آن مشکل بود دو چیزی را بیکدیگر ... گوش و بمعنی میل کردن هم آمده است ه

چست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی چالاک و چابک باشد و هر چیز که نیک و بانداز در جائی نشیند و محکم و نازک و زنار ... گفته اند و بمعنی تنگ و چست پای افزار ... که نقیض فراخ و گشاد باشد و نوعی از پای افزار باشد که روی آنرا ار... چسان خوانند ه

چسته بفتح اول بر وزن دسته بمعنی نغمه و آهنگ باشد و شاعری را نیز گویند و آنرا از پوست کفل گورخر و اسب و خر الاغ سازند و از آن کفش و چیزهای دیگر دوزند و بضم اول شیردان گوسفند و بز و امثال آنرا گویند ه

چسک بر وزن پلنگ مردم کل و کچل را گویند و داغ پیشانی را نیز گفته اند که از کثرت سجده کردن یا بسبب دیگر شده باشد ه

بیان یازدهم

در جیم فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر ۶۸ لغت و کنایه

چش بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است که بعربی عین خوانند و بضم اول ... است که خر الاغ از شنیدن آن از رفتار باز ماند و بایستد ه

چشام بر وزن سلام دانه باشد سیاه و لغزنده که آنرا در دارو های چشم بکار برند ه

چشان[۲] بفتح اول بر وزن مکان معنی این لغت را در یک فرهنگ لغت گذر بادال ... و در فرهنگ دیگر لغت گذر بازای نقطه دار نوشته بودند و شاهدی نیاورده بودند والله اعلم ه

چشپر بر وزن شش پر بمعنی نشان پا باشد عموما و نشان پای سباع را گویند خصوصا ه

چشتن بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی نام موضعی است ه

چشته بفتح اول بر وزن گشته مخفف چاشته است که طعمه و طعام اندک باشد ه

چشخام بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن سرسام دانه سیاهی باشد لغزنده که آنرا در دارو های چشم بکار برند ه

چشخزح بفتح اول و رای مهمله بر وزن سرشخ مخفف چشم زخم است و آن آفتی و آزاری باشد خصوصا اطفال را که بسبب دیدن و تعریف کردن بعضی از مردم بهم میرسد ه

چشدر با دال بر وزن ششدر بمعنی چشپر است که نشان پا باشد عموما و نشان پای سباع باشد خصوصا ه

چشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی افزون و غالب و زیادتی و افزونی و غالب شدن و غلبه باشد ه

چشم بر وزن پشم معروف است که عرب عین گویند و دانه سیاهی باشد لغزنده که آنرا در دارو های چشم بکار برند و چون بپزند و خشک سازند بعد از آن صلایه کرده بر هر جراحت که پاشند نیک شود خصوصا بر جراحت آلت تناسل و جراحتی که مادرزاد باشد و بایمعنی بضم ثانی هم بنظر آمده است ه

چشم آب دادن کنایه از تماشا کردن باشد ه

چشم آرو با را و واو مجهول بر وزن شفتالو چیزیکه بجهت دفع چشم زخم و چشم بد سازند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات دیگر یا کشت زار و باغ و خانه و سرای و امثال آن باشد ه

چشم آغل با عین نقطه دار بر وزن دریادل از گوشه چشم نگاه کردن باشد اعم از قهر و غضب یا غمزه و ناز و نگاه کننده را نیز گویند ه

چشم آغلیدن از روی قهر و غضب بگوشه چشم نگاه کردن باشد ه

چشم آغیل بر وزن عزرائیل بقهر و غضب از گوشه چشم نگاه کردن باشد و نگاه کننده را نیز گویند ه

چشم آلوس بالام بر وزن دعیانوس بمعنی چشم آغیل است که بغضب و قهر بگوشه چشم نگاه کردن باشد و بغضب نگاه کننده را نیز گویند ه

چشم آویز با واو بر وزن رستاخیز چیزی باشد سیاه و مشبکه دار که از موی دم اسب بافند و زنان آنرا مانند نقاب از پیش چشم آویزند و چیزی هم هست از ابریشم که آنرا توریشه بریشه کنند و بجهت دفع مگس از پیش چشم اسب آویزند ه

چشم براه داشتن کنایه از انتظار کشیدن باشد ه

چشم بر زمین افکندن کنایه از ... کردن و فرو نگریستن

[۲] صاحب فرهنگ شعوری لغت چشان بمعنی گذر نوشته و صاحب برهان را در تحقیق معنی لغت مذکور و لغت چشان که گذشت تسامح واقع شده و تفصیلا آن در حاشیه که در صفحه یکصد و هفتاد و هفت بر لغت چشان نوشته شده معلوم توان نمود ه

وحراغدان وحراغ پایه باشد ورود که کومعمد وکوسب رمصالح آکند و آنرا کویند •

حرغول بروزن معقول داروئی است که آنرا بان بره کویند و بعربی لسان الحمل خوانند •

حرغون بروزن افسون بمعنی حرغول است که لسان الحمل باشد •

حرف بفتح اول وثانی بروزن ... مطلق رحم را گویند اعم از رحم کاردو ... رزعمره وبسکون ثانی نام مرغی است که حو را سرنگون از درخت آویزد وا ورا مرغ حق گوی خوانند وبکسر اول زمی که از رخم آهن وحوکی که بر بدن و ... ته رسد وبعربی ومح گویند وآب ... من را هم گفته اند •

حرگر بفتح اول بروزن زرگر بمعنی وحسا گر باشد وبضم اول رسول و ... را گویند ... وبیس مار را هم گفته اند •

حرکمل باسم بروزن کمدل مرغی است بسیار کوچک •

حرکس بکسر اول وثالث حمری سست ورخمی که بوسه از آن حرف ورسم رود وکنایه از سال دنیا هم هست •

حرمدان بروزن قلمدان در زمان حرمی را گویند یعنی کیسه که از پوست ... دوزند •

حرم سمر بکسر میم کنایه از بارنامه باشد •

حرمت بضم اول بروزن اردت العروس ... ان را گویند •

حرم لور بضم کاف فارسی کنایه از حلقه زره کان باشد •

حرمه بفتح اول وثالث وسکون ثانی طلق است را گویند ... عمارات ... را حصوصا وآنچه بسران امردار صاحب مداوان کمرند از بعد وهمین وحرمسه را نیز گویند که کمرگاهی باشد •

حرندات بادال ابجد بروزن رس مات نام محله است از ... •

حرندو بروزن سمن بو اسعوان برمی را گویند که آنرا بوان هم ... واستخوان سرسا ... گوسفند وگوش وبرهای دماغ ومانند آن که بعربی عصروب خوانندش ... حرن هم آمده •

حرند بروزن زند معروفست وحرند وراسر گویند که عصروف باشد •

حرنگه بکسر اول وثانی وسکون کاف فارسی آزاری که ... ئی در بی ردن ... روکوررا مال آن برآید وصدا وآواز را بار رگ را هم گویند وصدا وآوازی را نیز گفته اند که ... سان کوه وگنبد ... سه ... ردن ... ره بر حمری ... •

حرنگک بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث وکاف پرنده ایست بغایت کوچک •

حرنگیدن بکسر اول وثانی آزار وصدا کردن گرز ومانند آن باشد ... ردن ان برحالی •

حرول بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف مطلق نان را گویند خواه نان گندم باشد خواه نان جو وارزن وبرنج وبلوط ومانند آن وثانی را نیز گفته اند که در به انبان گدا ریک نیمه بوسه راه وبعضی گویند نامی است که آنرا نیمه اسکنه برون کنند ریزه ریزه سازند وبا این معنی بسکون ثانی هم آمده است که بروزن ... باشد وبضم اول وثانی حس وسکیح ود زمم ... را گویند وبترکی بمعنی بوسند از مرزنه باشد •

حرونده بروزن سرمده نانوس ومانند آن باشد که محافظت چراغ از باد کند وچراغپایه را نیز گفته اند بمعنی خار خوبند ودوند وزرند هم آمده است •

حروند بروزن ... ماضی دریدن وخار خس باشد یعنی دوید وخار خوبی کرد •

حرویدن بروزن ورزیدن بمعنی خار خس دریدن باشد •

حرونده بروزن گردیده بمعنی دویده وخار خوبی کرده •

حره بضم اول وفتح ثانی سرماده وسرامر در اگویند •

حریک بفتح اول بروزن سرپک لشکری را گویند که از ولایتهای دیگر مدد لشکری رسند •

بیان نهم

در حیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر ... لغت

حر بفتح اول وسکون ثانی ... ممون را گویند که ... است •

حرد بفتح اول وسکون ثانی ... ل جانورکی است سیه بلیح که موسه در غله وارزنامی باشد دروی کرم ریاد طولانی کند در معنی جاها آنرا بکمرند وبرون کنند وبخورند •

حردره بروزن محمره مارهای دمه و مه بر ان کرده روس کرنده را گویند •

حرده بفتح اول وثالث وسکون ثانی بمعنی حرده است که حرغاله باشد یعنی دمه ومه زبر ه کرده بریان شده •

حرع بکسر اول وسکون ثانی وعین نقطه دار خار رست را گویند •

حرف بکسر اول وسکون ثانی وکاف بمعنی حرع است که خار ... باشد •

چرخ دولابی کنایه از آسمان است ٭

چرخ ریسک جانوریست شبیه بملخ و کوچکتر از او و بالهای او در زیر کاسهٔ پشت او می باشد و بیشتر در باد میکند خصوصا شبها بیشتر و پرندهٔ نیز هست سبز رنگی گشت و در صحراها او را چرخ ریسک گویند ٭

چرخ زرین کاسه کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد ٭

چرخزن کنایه از رقاص و مردم میانه بکند باشد ٭

چرخست بفتح اول و کسر ثالث و سکون سین و تا چرخی باشد که بدان شیرهٔ انگور و نیشکر گیرند و حوضی که در آن انگور بریزند و لگد کنند تا شیرهٔ آن بر آید و بفتح ثالث هم بنظر آمده ٭

چرخشت با شین بر وزن و معنی چرخست باشد و آن چرخی و حوضی باشد که انگور در آن ریزند و بمالند تا شیرهٔ آن بر آید ٭

چرخ صوفی جامه کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد ٭

چرخ کند پاکین کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است ٭

چرخله بر وزن مرحله نباتی باشد ... و ساق باریک و عرب آنرا شکاعی خوانند ٭

چرخ مقوس کنایه از فلک است و ماه و فلک البروج را گویند خصوصا ٭

چرخوک بر وزن مملوک چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن بندند و بنوعی بر زمین اندازند که تا مدتی در چرخ باشد ٭

چرخه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی چرخله است و آن گیاهی و نباتی باشد که بعربی شکاعی گویند بسبب آنکه بسیار ... و ساق باریک است چه هرگاه کسی را ... ولاغر بینند گویند (کانه عود شکاعی) و بمعنی دوک هم آمده است که در برابر تسلسل است و آنچه ریسمان بدان ریسمان ریسند ٭

چرخ آبنوس کنایه از آسمان باشد و ماه و فلک را گویند خصوصا ٭

چرخی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بمثناة تحتانی رسیده هر چیز که چرخ زنده باشد مانند کبوتر چرخی و امثال آن و جنسی از جامهٔ نازک ابریشمی و نوعی از اطلس نفیس هم هست و هر چیز که آنرا استادان رشته گر و ... گر چرخ کرده باشند و دستانه و مستراح را نیز گویند ٭

چرد بفتح اول و ثانی مشدد و سکون دال ابجد عود ...

و ... را گویند و بثانی ... رنگی باشد مائل بسرخی مخصوص باسب و استر و خر الاغ و بسکون ثانی آستانهٔ در خانه را گویند و جائی را نیز که آستان در را بر آن نهند ٭

چرده بر وزن زرده بمعنی رنگ و لون باشد عموما و رنگ سیاهی مائل را گویند خصوصا و پوست بدن و روی آدمی را نیز گفته اند چنانکه سیه چرده گویند مراد سیه پوست باشد و مراد سیاه رنگ هم هست و اسپی را نیز گویند که بور باشد یعنی سرخ رنگ باشد ٭

چرز بر وزن لرز پرنده ایست که او را چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و چون چرغ یا باز خواهند که او را بگیرند بسالی بر سر روی آبها اندازد و خود را خلاص کند و بعربی حباری گویند ش و ترکان توغدری و بعضی گویند چرز جانوریست که ترکان چاحرق (ش) گویند و بعضی دیگر چکارکش میدانند که عرب ابو الملیح خوانند و در موید الفضلا میگوید پرنده ایست آبی سرخ فام والله اعلم گویند در سنگدان او سنگی هست که او را بر کسی که رعاف داشته باشد در دم به بینی ... بایستد و تا او باشد عود نکند و اگر دل او را بر کسی که بسیار خواب کند بندند از وی زائل شود و خواص چرز بسیار است ٭

چرز بر وزن هرز بمعنی چرده است که پوست روی بدن آدمی باشد ٭

چرس بر وزن قفس بند و زندان را گویند و بمعنی ... و آزار هم هست و حوضی باشد که انگور در آن ریخته بر پای بمالند تا شیرهٔ آن گرفته شود و بمعنی چراگاه دواب نیز آمده است و چیزهائی که درویشان و گدایان از گدائی و گدیه جمع کرده باشند ٭

چرسدان بر وزن نمکدان رومال و روپاکی باشد که قلندران چهار گوشهٔ آنرا بهم بندند و بر دوش اندازند و آنچه از گدائی بهم رسد در آن نهند ٭

چرغ بفتح اول و سکون ثانی و عین جانوریست شکاری مشهور و معروف از جنس سیاه چشم و عربی آن صقر است ٭

چرغان بفتح اول بر وزن فرمان مهری و طغرائی باشد که بر فرمانها کنند و نویسند ٭

چرغند بر وزن دربند چراغ و چراغدان و چراغ پایه باشد و رودهٔ گوسفند را نیز گویند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند ٭

چرغنده بر وزن شرمنده بمعنی چرغند است که چراغ

معاوطت هراع ارفاد کند ٭
حراع حسم نکسر رابع کنا ه از درر لد است٭
حراع صبهر کنا به از آفتاب وماه و ستارگان است ٭
حراع سحر کنا ه از آفتاب ستاره صبح را نیز گویند٭
حراعک مصغر حراغ باشد وکرم شب تاب را نیز گویند
و عرب آنرا اولی الرا حوانند گویند هرکه ستاره سهیل
طالع سودا نمیرد٭
حراعله نکسر اول وثانی بالف کشیده وسکون عین
نقطه دار وفتح لام کرم شب تاب را گویند٭
حراع مغان کنا ه از شراب انگوری است٭
حراع زاره ازای فرست روزن حراعپایه مثل نلی زطرفی
باشد که دران حراع رس کنند ابادیکسد ومسکوه مهست٭
حراگر بکاف فارسی بروزن سراسر حمه واباب حرلهٔ را گویند٭
حرام بروزن عوام حراگاه حمواناب وعلف زار باشد٭
چرامین بروزن برامین بمعنی حرام است که حراگاه
حمواناب وعلف زار باشد٭
حرب بروزن حرب عالب شدن وزیادتی نمودن وحرب
شدن حیری از روغن وامثال آن باشد٭
حرب آخور بضم حا وسکون واو معدوله وراى فرست کنایه
از راسی عیش کسب و سیاری علف دواب است٭
حرب پهلو کنا یه از کسی است که مردم از پهلوی او فایده
ونفع یابند ونیز مرا آنرا گویند که بعضی لاغر باشد٭
حرب دست بمعنی ملدی حالاکی وسیرین کار ومهوس
وعالب آمده باشد وصاحب همت وجرد مند باشد٭
حرب زبان کسی را گویند که بسخنان حوش دل مردم را
بجانب خود راغب گرداند ومردم را از حود کند وکنایه از
حا بلوس ونیز سخندان وعالم ...٭
حربس بر وزن وررس بمعنی حربی باشد که پیه
سوخس است٭
حرب نامس کنا ه از لمند با سرحوش دل باشد٭
حربک بفتح اول بروزن تعریف مصغر حربه است که حربه
نقاشان باشد وآن کاعدی است تنک ومحکم که نقاشان
بر روی صفحه تصویری بانعمی باخط حرب کند رنگ وبا لمر
موی صورت وطرح آنرا بردار ند ونیز بمکی را نیز گویند که
در میان روغن بریان کرده باشند ونیسر آنرا بروح اموات
صدقه نمایند ونیز سیر را نیز گفته اند که بمان است بضم

اول دررو عرا سب ما بند باشد که درحق کسی گویند ومعنی
را نیز گفته اند که از زبان سخن بعنوان ظرافت ومسخرگی
وخوش طبعی وطنز وسعایت نقل کنند تا بسادر باد گردد
وبمعنی امر او بیهمت وطباری ومسخرگی وحجلت وانفعال هم
هست ولعرون را نیز گویند٭
حرب گو بمعنی حرب زبان است که کنایه از شیرین
سخن وحاپلوس باشد ونیز سخندان را نیز گو ند٭
حربو بروزن فرو بمعنی حربه باشد که نیه حراغ است٭
حرب کنایه از تند ونیز زیاده وکم وسخاوت حل
وسخی وتحمل باشد٭
حربه بروزن حربه کاغذی باشد حرب ونیک که نقاشان
ومصوران بر روی صفحه صویر وطرح نقش گذارند وبالم
موی صورت نقش آنرا بردارند ونیز ده که برروی سر بند
وآنرا اسما ن گویند٭
حربی باالف بتحتانی رسیده کنایه از ملامت ونرمی
باشد و گوسفند ونیز امثال آنرا نیز گو ند٭
حربیدن بروزن لرزیدن بمعنی غالب شدن وافزون
آمدن باشد٭
حربه بابای ریسب بروزن سرطه بمعنی رنگ ولون باشد
وحای قوفانی دال ابجد هم آمده است که درفارسی دال
ابجد وتای قرست بهم مبدل می باشد٭
حرح بفتح اول وسکون ثانی بهای نقطه دار نام شهری
بود مد م در سراسان ونام دهی است از ولایت عزنین
آسمان وفلک را نیز گویند وکریبان جامه و پیراهن باشد
و پیراهن را نیز گفته اند ونام سیب ونوعی از کمان که آنرا
چرخ گویند وطاق ایوان وطاق درگاه سلاطین عمره وچاهی
که انگور دران ریزند ولکد کنند تا شیره آن برآید ونوعی
صرحوانند چرخی که لدان مه ریسند وحرکت دوری
وگرد کسی گردیدن وچرخ زدن درویشان در رقص وسماع
وچرخ آسیا وچرخ دولاب وچرخ عصاری گردیدن چرخ
ار سیما ی ومرغی که چرخ زند وطاق سکمت را نیز گویند
وآن نوعی از مسمسی است که بدان تیرا ندازند ونام پرنده
است شکاری وبا ن بمعنی باغین نقطه دار هم آمده است
ومعنی دور هم هست که راد تسلسل باشد٭
حرج اندار بروزن دست انداز تیرانداز را گو ند٭
حرج رسا جامه کنایه از فلک اول است که فلک قمر است٭

آن را گویند و بمعنی خصومت و جنگ و زدن و بر روی کسی جستن باشد و بمعنی کوشش و کوشیدن بتازی هم آمده است و بمعنی جنگ و پرخاش هم آمده است ٭

چخاچخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم فارسی مفتوح بخای نقطه دار زده صدا و آواز زدن شمشیر باشد از پی هم ٭

چخان بروزن مکان نام موضعی است غیر معلوم و بمعنی مغیر کمان و بمعنی کمان هم آمده است ٭

چخد بروزن شهد بمعنی انگشت و بمعنی کند و زند ٭

چخش بروزن بخش کرمی باشد که از گردن و گلوی مردم برمی آید و بزرگ میشود و درد میکند و بعد از آن میشکند و هلاکت است ٭

چخک بروزن مخک بمعنی خال باشد و آن نقطه ای است سیاه که در روی مردم افتد و بعضی بیخال هم بنظر آمده ٭

چخماخ بالضم بروزن سلک شاخ آتش زنه را گویند و کیسه دوال که او را بیرکمه خوانند که از بغل چقماق و زاغ و نیکه و میان شانه و روی پا دیمه و بحیره و در نظر نگاه دارند و بمعنی تبرزین هم آمده ٭

چخی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی نیزه کوچک و دم زنی ٭

چخید بروزن رسید بمعنی کوشید و دم زد ٭

چخیدن بروزن رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و بر روی کسی جستن باشد و باین معنی بجای حرف ثانی غین نقطه دار هم آمده است ٭

چخیده بروزن رسیده بمعنی کوشیده و دم زده و ستیزه کرده باشد ٭

چخین بکسر اول بروزن نگین ریم آلوده و چرکین را گویند[1] یعنی ریمی که حرکت او برگردانیده باشد و بفتح اول هم آمده ٭

بیان هفتم

در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر ۵ لغت

چدار بکسر اول بروزن نزار چیزی باشد که از ابریشم و ریسمان بافند و در دست و پای اسب و استر بندند و اول را بدان بندند ٭

چادر بفتح اول و سکون ثانی و را قرشت مادهٔ چهار ساله را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چاره و علاج باشد ٭

چدروا بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده نام زهری باشد که از تلخ و آنچه در شهر طوس شود بهترین

جاهای دیگر است و بعربی صبر خوانند ٭

چدن بکسر اول و فتح[2] و سکون نون مخفف چیدن باشد ٭

چده بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیده است ٭

بیان هشتم

در جیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر ۹۰ لغت و کنایه

چر بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول بمعنی رعنا باشد که چرکسار باشد و بمعنی راه خوانند و در میستان چرخ اسب را گویند ٭

چرا بفتح اول بروزن سرا بمعنی چریدن باشد و بکسر اول بمعنی از برای چه ٭

چراله بروزن نواله قیماقی که بر روی شیر بندد ٭

چراخ با خای نقطه دار بروزن و معنی چراغ است ٭

چراخوار با واو معدوله بروزن مرغزار بمعنی چراگاه باشد ٭

چراخواره بکسر اول و فتح رای قرشت قندیلی باشد که در آن چراغ روشن کنند و بعربی مشکوة خوانند ٭

چراخور با واو معدوله بروزن برابر بمعنی چراخوار باشد که چراگاه باشد ٭

چراسک با سین بی نقطه بروزن اتابک حیوانی است کوچکتر از ملخ و بهابانگ طولانی کند ٭

چراغ بروزن فراغ فتیله باشد که آن را با چربی و روغن و امثال آن روشن کرده باشند و بمعنی چراغ کردن هم آمده است و برداشتن اسب هر دو دست خود را و پیر و مرشد و رهنما را نیز گویند و کنایه از روشنائی هم هست ٭

چراغ آخر بضم خا کنایه از رواج عیش و بسیاری نعمت باشد ٭

چراغپا چیزی را گویند که چراغ بر بالای آن گذارند و برداشتن اسب هر دو دست را و بلند شدن اسب را نیز گویند ٭

چراغپایه بمعنی چراغپاست یعنی چیزی که چراغ بر بالای آن گذارند و برداشتن اسب هر دو دست خود را ٭

چراغ بره بفتح بای ابجد و رای قرشت چراغدان را گویند و بعربی مشکوة خوانند ٭

چراغ پرهیز بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و ها به تحتانی رسیده و زای نقطه دار زده فانوس و چیزی که

[2] اعلم که صحیح بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی باشد چنانکه سروری تصریح نموده و قیاس نیز اقتضای آن میکند چه اگر حرف دوم ساکن باشد و یا غیر ساکن است در این صورت تلفظ محال بود ولیکن حرکات در جمیع نسخ موجود چنانکه در متن عبارت مطابق راست میکرد ... حال خود بی کم و کاست بطبع در آورده شد ٭

و حیوانات دیگر در آن ثابت و گوشواره ترمی را گویند که طفلان را از لعل و امثال آن سازند و گویند عربی ز حلوه گویند و بمعنی رایسر گفته اند که در ایام عید و ا رر ر
ارحابی ساو برند و بان زحمران نوان بسته در هوا آویزند و بایس معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده ‌ه
حمیادن کنایه از و بیز دعا آباس وعلب نمودن
و اگر اسب طرح کردن را نیز گفته اند ‌ه
حمدار بارای مور بر وزن معراض میرمور را گویند و آن کسی باشد که مردم ماورا النهر را بالای مور ا رسیدو بار ای
ترست بروزن معن از نظر آمده بعربی حرموته خوانند ‌ه
حمدان بکسر اول بروزن اعسان بمعنی حمدار است که هرمورد باشد ‌ه
حمر بروزن خطر حاشه و دیواری باشد که از چوب و علف
مار ل رحلفه ودایر که از مردم و حیوانات دیگر آنست و
سلع باشد و بمعنی ارها را گویند که بند بابان ریوار بابان دار
ابریسم ریسمان را از آن نکشند و هر مرتبه که بو رانگذرانند
آنها را اگر دانند و این هم بند و نوار را اصریات گویند ‌ه
حمسدن با سین بی نقطه بروزن معنی ل ت
است اعرار اند ری زحری بحساند یا کسی خود را
کجی اندد ‌ه
حمس بفتح اول بر زن کمس بر عاده یکساله را گویند ‌ه
حمسدن کنایه از منحرف گردیدن و عمض کرده باشد ‌ه
حمل بروزن کچل کسی را گویند که خود را بسیار ای
ناما بسته لوده کند و بیوسته حرکت رکیکی باشد چنانکه
دیدن ریسمان آورده ‌ه
حملک بکسر اول بروزن حسک لمل و مرد از رساسیب
آلو را گویند ‌ه
حملوش بروزن محسوس مصحف حاملوس است که زبان آور
و زیرک باشد ‌ه
حمه بفتح اول ثالث مشدد کسی را گویند که بیوسته کارها
را دست حرکت کند و بمعنی بابی بحمه باشد دسته دار
بهانه بود که کسی انان ابدا کند رانند ‌ه
حمیدن بروزن کسیدن ملکردن تجانب خم و کنایه
از طرفی نظرکی نگرگر بد باشد ‌ه
حمیه بفتح اول و ثانی ساکن الی کسید و بیوزد
لد یا را گویند که از چوب بید و سال آن باشد ‌ه

بیان چهارم
در خم فارسی با بای موحده مشتمل بر است و کنایت
خمر بفتح اول و سکون ثانی راء نی و شست چوبی باشد که
برای محافظت آفتاب بر بالا بام نگاه دارند و چیزی را گویند که
مردان در بر سر کند آرند ‌ه
خمر آبگون کنایه از آسمان است ‌ه
خمر زرور کنایه از آفتاب عالمتاب است ‌ه
خمر زرین بمعنی خمر زرور است که کنایه از آفتاب باشد ‌ه
خمر چیر بمعنی خمر زرین است که کنایه از خورشید باشد ‌ه
خمر سیمابی کنایه از آسمان ستاره دار باشد ‌ه
خمر ... بمعنی خمر سیمابی است که ماهتاب باشد ‌ه
خمر عنبرین کنایه از شب است که روی لیل خوانند ‌ه
خمر کحلی کنایه از آسمان است و از برسا را نیز گویند ‌ه
خمر نور کنایه از آفتاب انور است ‌ه
خمو بفتح اول و ضم ثانی و سکون او رده است که بروزی
... رهار سند ‌ه
خمول ضم اول بروزن و معنی خمول است که گمنام
باشد و بعربی غصه خوانند ‌ه

بیان پنجم
در خم فارسی با میم فارسی مشتمل بر ۳ لغت
خمچ بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد سیخ مانند
بجهة دست و دسته هم دارد که علف و کوبه را آن ما ... مند
و غیره لی را نیز گفته اند که ید ... عل ... پالک کنند ‌ه
خمچک بفتح اول ... مکسوف ... می گل باشد که
... گویند و بمعنی رحسار و رحل هم هست بمعنی
صرا ... بجای حرف ثانی خای نقطه دار نیز آمده
است و بکسر اول ترکی آلت شها ... آکنند ‌ه
خمچله ضم اول و ثانی و فتح ... کوسی که مانند ریان
در میان ... می باشد ... بضم اول و ثانی بمعنی خمچله
است که ... کلی لای زلف لعل باشد ولگنت را نیز گویند
و آنکه گوشواره ترمی باشد که طفلان بران لعل ... ‌ه
خمچو بضم اول و ثانی و سکون واو ... را گویند اعم
از ... انسان ... ‌ه

بیان ششم
در خم فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر ۱۱۲ لغت
خمخ بفتح اول و سکون ثانی علم کارد و ... مانند

حاوك بروزن باوك مصحف حکاوک است و آن مرغی باشد بوالرنگ شانه و بعربی قبره خوانند ❊

حاوله بفتح ثالث ولام بالم گلی باشد صد برگ و بغایت رنگین و معرکه و اح و ناه و اربیوا آمده است ❊

حاولی بسکون ثالث بروزن کاولی حیری باشد پس که از بی بوریا و امثال آن بادمد و علمه را بدان بیفشانند تا پاك شود ❊

حاویش بروزن پاپوش نقیب لشکر و قافله را گویند ❊

حاویدن بروزن کاویدن فریاد کردن گنجشك باشد وقتی که در آشیانها و کمند و بطریق استعاره بانگ کردن سائر حیوانات و ادمیان را گویند ❊

حاه بروزن ماه معروف است و بعربی بیر خوانند و گوری که در آن خوبان را نیز بطریق استعاره گفته اند ❊

حاه آبی کمود با کاف و بون جامی است در طرابلس که هرکس آب از آن حاه بخورد احمق گردد و این مثل است و آبی کمود هم بیار آمده است که نام بون بای ابجد باشد ❊

حاه بدی کنار تال ... کنایه از دنیا باشد ❊

حاه بور بابای فارسی بروزن حام سور قلا بی باشد که در آن حیری که بچاه افتد برآرند و بجای بای فارسی بای تحتانی نیز آمده است و این اصح است چه بور بمعنی ... باشد ❊

حاه بیو هم حاهی است که افراسیاب بیژن را در آن حاه محبوس کرده بود ❊

حاه بر با جیم ابجد بروزن ماه ... حاه بور است که قلا بی باشد که بدان حیری که بچاه افتد بر آرند و حاه کن را نیز گویند ❊

حاه دلو کنایه از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده برج فلکی است ❊

چاه ظلمانی کنایه از دنیا و قالب آدمی است ❊

حاه مقنع حاهی است که ابن مقنع بعلم سحر از آنجا ماهی برمی آورد که حهار فرسخ پرتو می افکند ❊

چاهه بفتح ثالث گوی عمیق چاه مانند را گویند ❊

حاه نور مشهور است و آن در اراضی اردن که از نواحی شام است نردیك بطبریه باشد ❊

چای بروزن بای معروف است و آن برگی باشد که از ختا آورند و جوشانیده مانند قهوه بخورند منفعت بسیار دارد و مصرت شراب را دفع کند ❊

بیان دوم

در جیم فارسی با بای ابجد مشتمل بر ۶ لغت

چبتن بروزن رفتن آسانچه را گویند و بجای بای قرشت بای حطی هم آمده است ❊

چبچه بفتح اول وسکون ثانی وضم عین نقطه دار و فوقانی ساکن نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز پینه دار که کهنه و مندرس شده و از هم پاشیده باشد ❊

چبعوب بروزن مبهوت بمعنی چبچه است که کهنه جامه و کهنه لحاف پاره پاره باشد ❊

چبلوس با لام بروزن ... مصحف چاپلوس است که چرب زبان و فریبنده باشد ❊

چبره بروزن کبیره بمعنی جمع و جمعیت سپاه و مردم باشد و جمع گردیده و ساخته شده را نیز گویند ❊

چبس بفتح اول و تشدید ثانی بروزن شب بین طبقی را گویند که از چوب بید بافته باشد و باین معنی بضم اول هم آمده است و بابای فارسی نیز گفته اند ❊

بیان سوم

در جیم فارسی با بای فارسی مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت

چپ بفتح اول وسکون ثانی معروف است که نقیض راست باشد و بی اصول شدن ساز و گویندگی را نیز گویند ❊

چپات بفتح اول بروزن سات طپانچه را گویند و بتشدید ثانی هم گفته اند ❊

چپاتی بروزن بساتی مصحف چاپاتی است که نان تنک فطیر باشد که بر روی تابه پزند ❊

چپار بروزن قطار هر چیز دو رنگ باشد عموما و کبوتری سیرکه حالهای سیاه و سپید که نقطها و گلهای سیاه یا غیر رنگ خودش برروی داشته باشد خصوصا و بعربی ابرش خوانند ❊

چپاع بکسر اول بروزن چراغ نوعی از ماهی باشد و بفتح اول هم آمده است ❊

چپال بروزن کمال لباس کهنهٔ مندرس را گویند و با تشدید ثانی هم هست ❊

چپانی بروزن ادانی مردم بی سروپا و کهنه پوش را گویند و با تشدید ثانی هم آمده است ❊

چپچاپ با جیم فارسی بروزن کشکاب صدای آواز بوسه را گویند و بوسه را بعربی قبله خوانند ❊

چپچله بروزن مرحله زمینی ... گلی باشد که پای مردم

حال حال بمعنی حالا حالا است که صدای طراق طراق وزن سمسطو وحسیر وپرپرش ومانند آنها باشد ربکا سه ودر ن ه را نیز گویند ه

حاکسو حا کسو باشین بی نقط ونقطه دار بر وزن بار بو دانه باشد سیاه ولغزنده بمعنا رعدس و آن را در داروهای چشم بکار برند وبجای حرف اول خا هم آمده ه

حاکوج با واو مجهول وجیم فارسی بروزن ا وس ند وحکس مسگران وآهنگران باشد وعربی مطراق گویند ه

حال بر وزن سال هر چیز و نوی را گویند عموما واسبی که موی آن سرخ وسفید در هم آمیخته باشد خصوصا وگوی ومعاکی را نیز گویند که در ان چوگان اسباد بعنی ر اده بر دو گر باشد وگوی که چوگان ها بازی خود در ادر ان آورند وگروی که دو کس در میان بازی آمد و بر گو بند لالی حال کرد یعنی گرو را برد وبمعنی آسمان مرغ هم آمده است ونوعی از مرغابی باشد وآن دو قسم است بزرگ وکوچک بزرگ آن را که در همه مقدار باز اسپ جر خالد وکوچک آن را که سر زکی زاغ است حال گویند وبیرکی مشتمل ان (س) خواسته یعنی گوند حال موبوه است که بعربی حماری و بر کی بو عدی خواسته وکنکه دری را نیز گفته اند ونام دهی است از ولایت غزنین که سرلوب را بداست برمان لیے اهل عمل مرچهار کوره را نه سال است ومرد ر کروه ند فرسنگ بس حالی درو فرسنگ باشد و زبان مستعار اهل عمل بمعنی رفتار است و امر وزن یعنی راه رو ونام نوعی از ماهی هم هست ه

حالات بروزن نالات درد خوبی وحلقه وحالت را گویند وجمع حالت هم آمده است ه

حالوس باهای فارسی و واو مجهول بروزن آبنوس بمعنی حالوس ولرزیدن دشمن باشد ه

حالس بروزن مالس رفتاری که از روی ازونکبر وعجب کنند وبمعنی جنگ وجدال هم آمده است و مناسب رجماع را نیز گویند ه

حالسگر باکاف فارسی بروزن دانسور شخصی را گویند که خرامان واز روی نازو عجب وتکبر براه رود ومار رود لاور وجنگجو را نیز گفته اند وبه معنی جماع هم آمده ه

حالو بروزن حالو کوی را گویند که زیاده از دو سه گز عمق نداشته باشد ه

حاله بروزن حاله بمعنی حال باشد که گودال است ه ار

حالس بالام بهتحانی کشیده بسر فرست ردا و بساری باشد ار روی تکبر و ناز ه

حالك بروزن نارنك دو پارچه چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر یک وجب ودیگری کوتاه بمقدار یک شبر ومردو سرچوب کوچک تیز میباشد وچوب دراز را بدست گیرند وچوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد وچوب دراز را بر آن زنند بنوعی که برهوا جهد باز در هوا بر نیندازند چنانکه دور افتد وعرب چوب بزرگ را مقلاه وچوب کوچک را قله گویند ه

حام بروزن کام بمعنی خم وخم باشد ه

حام حام با حیم فارسی بروزن سادهٔ م در مای کوه وراههای کوه و باشد را گویند ه

حاموس بروزن ناموس نوعی از کفش و ای امرا باشد ه

حامه بروزن نامه بمعنی شعر باشد عموما وغزل را گویند خصوصا وآن قطعی است با ابیات متوازن بمساره که در نامه ورد بعد کمترا ومقداه بیت وبمعنی سخن هم آمده است چه حامه دانان سخن دان را گویند ه

حامه گوی باکاف فارسی بروزن حاره جوی شاعر وسخن گوی باشد وکسی را نیز گویند که عرلی را با آواز خوش خواند ه

حامیدن بروزن ومعنی شاشیدن است که بول کردن باشد ه

حامس بروزن آمس شاش بول باشد عاطرا نیز گویند ه

حانه بروزن خانه بمعنی آستعمل است که موضع رستن برآوردن وعمعا است وآن را عربی ذ من گویند وگلوله خمیری که بدان نان ازین سود وکنایه از حرب وسخن هم هست ه

حاو بسکون راو اول نام اسب حاجی و آن کاغذ ار ه ود مربع وطولانی که یکی از پادشاهان جنگیری نام چیزدر ایران مس کرده بود ورایج گردانید چون مردم آن را تحت واهل تمریز قبول نکردند وعرالدین مظفر که با عمت و با ی حاو بود بقتل آمد رسم حاو بر طرف شد و احمرا عند هم مطر آمده است واول اصح است ه

حار حار با حیم فارسی بروزن کارسر و کار سر وعوعاوصدا واکنک شخص را گویند یعنی که جا بوری بعمل کرده اورده است باکسی دست تاساس اوکند که سما را رآرد ه

باشد نقل از ملک قمصر که چارواداران بر سر آن سیخی کوچک نقل و مهره ی نصب نمایند و زنجیری با چند حلقه و چهار قسمه بران به بیه کمند و الاغ و چارواداران بدانند ❊

چار دیوار معروفست و کنایه از چهار حد سیام هم هست ❊

چار دیواره تن کنایه از دنیا و قالب و جسد آدمی باشد ❊

چار سو با سین بی نقطه بواو رسیده هر چیزی را گویند که چهار پهلو داشته باشد و جائی را نیز گفته اند که چهار بازار از آنجا منشعب شوند و کنایه از انتظار کشیدن هم هست ❊

چار طاق با طای حطی بالا کشیده و بقاف زده معروفست و نوعی از خیمهٔ چهار گوشه هم هست که آنرا در عراق شروانی و در هندراوتی گویند و خیمهٔ مطبخ را نیز گفته اند و کنایه از عناصر اربعه باشد ❊

چارع بضم رای بی نقطه و سکون عین نوعی از پای افزار است که بیشتر دهقانان در پای کنند و بجای عین قاف هم آمده ❊

چارك بفتح ثالث و سکون کاف چاووش و نقیب قافله را گویند ❊

چار کامه با کاف فارسی بر وزن کارنامه اسب رهوار خوش رفتار باشد و کنایه از گرم کردن هنگامهٔ عشرت هم هست ❊

چار گوشه هر چیزی را گویند که مربع باشد و کنایه از تخت پادشاهان است که چهار پایه بر سر آن خوابند و کنایه از تابوت هم هست که چهار پایه باشد ❊

چار گوشی صراحی و سبوی را گویند که چهار دسته داشته باشد ❊

چار مادر کنایه از چهار عنصر و چهار ستارهٔ نعش باشد از بنات النعش ❊

چار مغز جوز را گویند که گردکان است ❊

چار میخ معروف است و آنچنان باشد که شخصی را خواهند شکنجه کنند بر پشت یا بر روی خوابانند و چهار دست و پای او را بچهار میخ بندند و کنایه از عناصر اربعه هم هست و عمل لواطه را نیز گویند ❊

چارو با ثالث بواو کشیده بمعنی سار و باشد و آن آلتی باشد از چوب که بسر آن آهن نصب نموده باشند و آن آهن بهمان آبگینه است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند ❊

چاروا باواو بر وزن و معنی چارپا است که مرکب سواری و هر جانوری که چهار پا داشته باشد ❊

چاروند بفتح حیم فارسی و دال ابجد بر وزن شام و سحر این لغت از اتباع است بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد ❊

چاروغ با عین نقطه دار بر وزن فاروق بمعنی چارغ است که پای افزار دهقانان باشد و با قاف نیز آمده است ❊

چاره بر وزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و حیله را هم گفته اند و جدائی و مفارقت را نیز گویند و بمعنی یکبار هم آمده است و بایمعنی بسیار عربی است ❊

چاریک بفتح یای حطی یک حصه از چهار حصهٔ هر چیز باشد و نام قصبه ایست از توابع کابل مشهور بچاریکاران ❊

چاس بر وزن ماش غله از کاه جدا کرده و پاك شده را گویند ❊

چاشت بر وزن داشت یک حصه از پنج حصهٔ روز باشد که در هندوستان پهر گویند و طعامیکه در آن وقت خورند ❊

چاشت دادن طعام دادن بوقت چاشت را گویند که یک پاس از روز است ❊

چاشدان با دال بر وزن پاسبان مخفف چاشتدان است و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در آن میان گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی و طعام هم آمده است ❊

چاشکدان بسکون کاف نان دان را گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن گذارند و صندوقچهٔ زنان را نیز گفته اند ❊

چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند و اندازه کردن خوش را نیز گویند و کوس و نقاره و بمعنی نمودار و صفت و مزه هم آمده است ❊

چاشنی دل بکسر دال ابجد و سکون لام کنایه از سخنان خوب و لطیفه و دلکشا باشد ❊

چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند و ترکان توشمال و در هندوستان بکاول خوانند و طعام قسمت کننده را نیز گفته اند که سفرچی باشد ❊

چاق بر وزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی زمان هم هست چنانکه گویند در چاق آدم یعنی در زمان آدم و بعضی گویند بایمعنی ترکی است ❊

چاك بر وزن خاك بمعنی شکاف و تراك باشد و قبالهٔ خانه و باغ و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی سفیدهٔ صبح هم هست و صدای زدن شمشیر و تبرزین و تیر و مانند آن باشد و دریچه را نیز گفته اند و آن دری باشد کوچک که در یک لخت در قلعه و کاروانسرا سازند و بمعنی آماده و مهیا هم آمده ❊

چاکاچاك با جیم فارسی بر وزن پاکاپاك بمعنی طراق طراق باشد و تراك و شکاف بسیار را نیز گویند ❊

چاکیدن با نون بر وزن آسامیدن بمعنی چکیدن باشد ❊

گفتار — ٦

از کتاب برهان قاطع در حرف جیم فارسی با حروف تهجی مشتمل بر ۲۲ بیان و محتوی بر ۳۱۶ لغت و کنایت

بیان اول

در جیم فارسی با الف مشتمل بر ۹۷ لغت و کنایت

چا معروف است و چشمه و رسیدن جای و آب رکی است که از جهت چاه آورند و در آب هر دو ساله ماند تیره جو رند و خاصیت آن بسیار است و مصرب سراب را نیز کند گویند مردم ... آنکه سراب بسیار مجهور ... آنرا ... معرب آن صابا شد.

چاباتی بابای فارسی و تای بر وزن آبادی نان فطیر نازک باشد که خمیر آنرا با دست پهن سازند بر روی تابه پزند.

چابک بضم بای ابجد و سکون کاف مخفف چابوک است که سبک دست و چالاک و ظریف باشد ... تازیانه هم آمده.

چابکی بمعنی چلدی و چالاکی باشد و لیس سواری را نیز گویند که اگر بار با هر وزن و بار اغلاط نکند.

چابلوس بسکون بای فارسی و لام بواو مجهول کشیده بمعنی ... را گویند که بعرب ریائی و ... های شیرین ... فریب کرده مردم را فریب دهد و با بای ابجد هم آمده.

چابوک بضم ثالث و سکون واو و کاف چست و چالاک و چلد را گویند.

چابو بابای فارسی بواو کشیده ... باشد که بدان درختان را از حلق آویزند.

چاپ بسکون همزه فارسی نام شهری است از ماورا النهر که ... باشکند شهار دارد و بعضی کاخ ... گفته اند و کمان خوب از آنجا آورند منسوب بدانجای را چاچی گویند عموما و کمان را خصوصا ... که بالکر ده و از کاغذ اگر ده را نیز گویند آنرا بعربی صنره خوانند بضم صاد بی نقطه.

چاچله بضم جیم فارسی و لام کفش و پای افزار چرمی را گویند.

چادر برسا و طا و جامگه باشد زرد رنگ و در هم بافته و کنایه از صبح و در سایبانی آفتاب آفتاب هم هست.

چادر باوری کنایه از صبح صادق باشد.

چادر کحلی کنایه از آسمان و شب تار باشد.

چادر لاجورد کنایه از آسمان است و شب و از زمرد زار را نیز گویند.

چار بر وزن خار داسی را گویند که در آن ... و آمد و کاسه و کوزه و امثال آن برند و مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه گویند مخفف چاره و علاج هم هست و در زبان علمی اهل هند بمعنی جاسوس باشد.

چار آخر بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عنصر است که خاک و آب و باد و آتش باشد و چهار ستاره از بنات النعش باشد که آنها را نعش خوانند.

چار ارکان معنی این چار آخر است که عناصر اربعه باشد.

چار استاد کنایه از چهار عنصر است.

چارپا بابای فارسی بالف کشیده بر وزن بمعنی چاروا است که مرکب سواری باشد چه اسب و استر و خر و شتر و امثال آن.

چار بالش کنایه از دنیا باشد و مسندی را نیز گویند که پادشاهان و مصدر را ... بر آن ... و کنایه از عناصر اربعه هم هست.

چار بالشت بسکون فوقانی بمعنی چار بالش است که دنیا و عناصر اربعه و ... ارطبی باشد.

چار بند بر وزن آب کند کنایه از ساز و عالم باشد.

چار پهلو کنایه از جهر بسیار و موزون و نیست خوابیدن باشد.

چار بیخ بر وزن چار میخ بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کرفس را گویند و بعربی اصول الاربعه خوانند و کنایه از چهار عنصر هم هست.

چار پا با نون فانی بالف کشیده طنبور و رباب و چهار تار را گویند و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا هم هست باعتبار چهار رکن و بار پا نیز را بر وزن چاکار نیز همین معنی دارد.

چار پاره بر وزن ماه پاره بمعنی چار تار است که طنبور و رباب و هر سازی که بران چهار تار بندند و کنایه از عناصر و دنیا هم هست.

چار تکبیر زدن کنایه از ترک کلی کردن و تبرای مطلق از ماسوی نمودن باشد و کنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از ان میت را وداع کنند.

چار جوهر کنایه از عناصر اربع و چهار ستاره نعش است از بنات النعش.

چار دانگ بفتح ... ورای الف کشیده و ملام رده جوی

جهانمس بکسر نون و میم عالم را گویند که ما سوی الله است و عرب عالم کبیر خوانند ✻

جهرج بر وزن بهره جرجی باشد که جولاهگان تار ریسمان در ماشوره پیچند ✻

جهش بفتح اول و کسر ثانی بر وزن طپش بمعنی سرشت و خلقت و طبیعت باشد ✻

جهمرز بکسر اول و سکون ثانی و میم مفتوح و رای بی نقطه و زای نقطه دار زده مباشرت و جماع با فاحشه کردن باشد چه جه بمعنی فاحشه و مرز بمعنی جماع است ✻

جهن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهان است و بفتح اول و سکون ۲ بمعنی جس کل باشد و نام پسر افراسیاب هم هست و باین معنی بکسر اول و سکون ۲ هم گفته اند ✻

جهودانه با دال بر وزن ملوکانه درختی باشد که آنرا بعربی شانگ خوانند و صمغ آنرا عرعروت گویند و جرب روده را نیز گفته اند که درون آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و آنرا بعربی نقانق (ش) خوانند ✻

بیان نهم

در جیم ابجد با یای حطی مشتمل بر ۸ لغت

جی بکسر اول و سکون ثانی ولایت صفاهان را گویند عموماً و بلوکی از بلوکات آنرا خصوصاً و بفتح اول دهیست از ولایت ری و بزبان ژند و پازند بمعنی پاک و پاکیزه باشد ✻

جی افرام با فا و را نام پیغمبری است از پیغمبران عجم ✻

جیبا بر وزن زیبا شیمه و سیم را گویند و بعربی زیبق خوانند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است که بر وزن کیبا باشد ✻

جیبر بکسر اول و فتح با بر وزن دیگر بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس است که بوستان و بهشت باشد ✻

جیر بر وزن و معنی زیر است که نشیب و پایین باشد و نوعی از پوست دباغت کرده هم هست که از آن بند کارد و بند شمشیر و بهله و امثال آن سازند ✻

جیره بر وزن زیره روزیانه باشد و آن چیزی بود از گندم و آرد و نان و امثال آن که جهت غلام و نوکر مقرر کنند ✻

جیرنگ با جیم و رای قرشت بر وزن نیرنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم ساخته باشند و زنان در وقت حاجت بکار فرمایند و با رای قرشت هم آمده است ✻

جیستن با ثانی مجهول بر وزن زیستن و جهستن و برجستن باشد و بمعنی ایستاده پرزدن هم آمده است ✻

جیسنگ بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و نون و کاف نام رای گجرات است و کسی پیش از و در هندوستان پادشاهی نکرده است و نام او در هندی جی سنگه بوده و فارسیان جیسنک خوانند ✻

جیغت بفتح اول و ضم عین نقطه دار و سکون ثانی و فوقانی لیف خرما را گویند ✻

جیغوت بر وزن فرتوت توبره و سبدی را گویند که از لیف خرما بافند ✻

جینگ جینگ بکسر هر دو جیم و سکون هر دو نون ثانی و کاف آواز اقسام جانوران و مرغان باشد ✻

جیلدارو معرب گیل دارو است و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن سفیدی بود منفعت آن بسیار است ✻

جین بر وزن کین صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن بنفس کنند ✻

جیناک با نون بر وزن بیباک جای و مکان و مقام را گویند ✻

جینه ور بر وزن کینه ور پل صراط را گویند ✻

جیواد بر وزن فرهاد بمعنی ورع است که پرهیزگاری و کسر شهوت باشد ✻

جیوه بر وزن میوه سیماب را گویند و بعربی زیبق خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و تر است در دوم سپش و کرمه را بکشد جرب و حکه را نافع باشد تصعید آن باین طریق کنند که یک من سیماب را و نیم من آب قلعی داخل کنند و نیم من هر دو راج سوخته و نیم من زاج شسته و نیم من مجموع تلک بریان کرده که آلوچه کوهی باشد و همه را در صلایه اندازند با آب ترنج و آن میوه ایست معروف بسایند تا نیک سائیده شود بعد از آن در دیگی که بگل اندوده باشند کرده سر آنرا محکم بندند و آهسته آهسته آتش کنند تا بریان شود و همچنین تا سه نوبت با آب ترنج بسایند و در دیگ کنند و بریان سازند بعد از آن در شیشه که بگل حکمت اندوده باشند کنند و آتش نرم نرم میکرده باشند تا تصعید کنند و همچنین سه مرتبه تصعید کنند تا آنکه مانند دانه مروارید سفید گردد و آن سم قاتل است و بکارهای دیگر نیز آید ✻

حولاهک بروزن روباهک عنکبوت را گویند و بعضی
حولا نیز گفته‌اند که بافنده باشد.
حولاهه معروف است که بافنده باشد و عنکبوت را نیز گویند.
حولیج با یای مجهول بر وزن دوریج نوعی از پارچه
باشد که از ابریشم سازند و مردم معمولاً پوشند
و قلندران هم پوشند.
حولیچی بروزن دو رخی قلندر رسالپوش را گویند.
حولی با فا بروزن و معنی حولیچ است که پارچه
باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم گویند.
حولیقی بروزن و معنی حولیچی است که قلندر رسال
پوش باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است.
حوله بضم اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف حولاه است که
بافنده و عنکبوت باشد و بمعنی نامردان و ترکش را گویند
و بمعنی کیش بریان هم آمده است و آن جایی باشد که کمان را
در آن نهند و بمعنی زده شده هم آمده است و اعراب بستر
و ... آن چهار سب بزرگ را نیز گفته‌اند و بهندی
علفی است که آنرا بعربی قالج خوانند و با واو مجهول نوعی
از شیره باشد که آنرا مرغ و تیر نیز گویند.
حوله‌گاه با یای مجهول بر وزن بوسه‌گاه بمعنی حوله زار
باشد که آنرا زعفرانگو ... و مرغ علفی است که حیوانات
آنرا در عشب تمام خورند.
حولهه بفتح ثالث و ها مخفف حولاهه است که بافنده
و عنکبوت باشد.
حولیدن بروزن و معنی ژولیدن است که از هم ریختن
و پریشان شدن باشد.
جومست بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بسین بی نقطه و
تا زده نام ... است و کتابی گویند نام تار پارسی
و بعضی گویند ... گوست است که کتاب مجوس باشد.
حون بفتح اول و سکون ثانی جوی باشد که در زیر
آن علفها نصب کنند و گردن گاو بندند و بر بالای علفه‌که
از ... باشد نگرداشتن با علف ازکاه ... و
بسکون یای نام ... است عظیم ... وستان.
حوران بکسر اول و واو بالف کشیده بروزن احسان
ملعب ... است که بعضی نیز باشد.
... بمعنی جوع است و آن جوی است که
۲ د ... مخلوط الملتقط نهاگویند.

برگردن گاو و راعب نهند.
جوهر بفتح اول بروزن کوثر معرب گوهر باشد که
مروارید است و بمعنی وجود مطلق و موجود لا فی موضوع
و موضع بود و اصل و نژاد و ماده هر چیز را نیز گویند و هر یک
از سنگهای ... همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن
باشد و موج جوب و ... آن را هم گفته‌اند و کنایه از مردم
رشید و صاحب رشد نیز هست و ... اول آن است که
چون جمعی ... آمدند و ایشان با معارف آن جمع
نداشته باشند ... خود را بکشند تا ... او
و ... آن کس ... را جوهر گویند ... را
نیز گفته‌اند که در آن جوی آب روان بسیار باشد.
جوهری بروزن کوثری هر چیزی که آن جوهر دار
و صاحب جوهر باشد و جواهر فروش را نیز گویند.
جوهی بروزن کوهی نام گلی است در هندوستان و آن را
جوهی نیز گویند که بجای یای حطی باشد.
جویبار با یای حطی بر بای ابجد بروزن کوهسار کنار
جوی آب را گویند و جایی که در آن جوی آب بسیار باشد و جوی
بزرگی را نیز گویند که از جویهای کوچک بهم رسیده باشد.

بیان نوزدهم

در جیم ابجد با های هوز مشتمل بر ... العت و کنایت

جه بکسر اول و سکون ثانی بلغت ژند و پاژند زنان
فاحشه و بدکاره را گویند.
جهاز اصغر کنایه از معامله و جنگ کردن با کفار باشد.
جهاد اکبر کنایه از ... ریاضت نفس و مجاهده
با او باشد.
جهان بفتح اول بروزن مکان عالم ظاهر و آنچه ما تحت
فلک قمر است و همه را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است
و مال و اسباب دنیوی را هم میگویند.
جهان آرای با الف ممدوده نام ... است از ماههای ملکی.
جهان بین چشم را گویند و عرب عین خوانند و کنایه از ...
هم هست و ... است که مردم جهان گرد را نیز گویند.
جهان بانه با بای فارسی بالف کشیده و ... ابجد
زده نام ماهیست از ماههای ملکی.
جهان بند ... کنایه از ... است که ... باشد.
جهان کهن کنایه ... و ... اشاره بآدم صفی علیه
السلام است ... عالم صغیر ... اند.

حوزماتل بامیم بالف کشیده وثاء مفتوح بلام زده چیزیست که آنرا عوام تانوله گویند وآنرا حوزمقاتل نیز گویند بکسر تا*

خورن بروزن کودن نوعی از ساحران باشد در هندوستان که دانهٔ گندم وجو را بر زبان زرد کنند وافسونی بران خوانند و کسی را که خواهند بر سر خود ساریدازان دانها بروی زنند وآفتی را نیز گویند که در گندم وجو افتد وآن زرد بسرخی مائل است ونیز طائفهٔ باشند از گبرها که آتش می افروزند وروغن وزر دران آتش می ریزند وچیزهای دیگر هم می افکنند وآتش را بادستهای خود که در خوشهٔ است می زنند وچیزها میخوانند و این را عبادتی میدانند آن عبادت را هوم می گویند*

خوزه با رای فارسی بروزن ومعنی خوجه است که بچهٔ مرغ باشد*

خوزدوک بزمه وشکاف کمردوک را گویند که در وقت رشتن پنبه ریسمان پیچ را بران اندازند*

خورهر بفتح اول ورای معرب گوزهر است که دالهٔ اول ذنب راست واو بمنزلهٔ ممثل اوست وهریك از عقده راس وذنب را نیز گویند وآن محل تقاطع فلك حامل ومائل قمر است*

خوزهندی گردگان هندیست که نارگیل باشد ومعرب آن نارجیل است*

خوزیدن بفتح اول بروزن لرزیدن بمعنی خوردن وبمعنی آشفتن وپریشان گردیدن باشد*

خوزینه بروزن لوزینه معرب گوزینه است وآن حلوائی باشد که از مغز گردگان پزند وبعضی گویند از مغز بادام*

خوسوس باسین وپای ابجد وسین ونون بروزن خوبروی من بلغت زند وپازند بمعنی استادن وگرفتن باشد*

خوسق بفتح اول بروزن زورق معرب خوسه است که بمعنی کوشك باشد وکنایه از دوازده برج فلکی هم هست*

خوسك بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف تکمه وگوی گریبان را گویند*

خوسنگ بروزن اورنگ یعنی خ ومقدار وهمچند

خودرکوچکی وورن*

خوسه بروزن روضه کوشك وبالاخانه را گویند ومعرب آن خوسق است*

خوش بروزن موش معروفست که از خوشیدن واز شورش وبهم برآمدن باشد وحلقهٔ را نیز گویند مانند حلقهٔ زره وخوش ونام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی*

خوشاك بروزن پوشاك بمعنی خوشیدن باشد*

خوشبره بفتح باورا نام آشیست مشهور که آنرا از خمیر باندام مثلث ومربع طولانی ساخته از گوشت وسبزی ومصالح پرکنند ودر آب جوشانند وماست وکشك بربالای آن ریخته بخورند وبا جیم وبای فارسی هم آمده*

خوشك بفتح اول وثالث وسکون ۲ وکاف کوزهٔ باشد لوله دار که آنرا بعربی بلبله گویند وبضم اول بروزن کوچك هم آمده*

خوشن بروزن کودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است وجوشن حلقه وتنگهٔ آهن باهم باشد وکنایه از صورت مردم بدخوی وترش روی هم هست ودر عربی زره را ودل شب وسینه را گویند وبمعنی اول بضم اول وجیم فارسی هم آمده است*

خوشیده هم کنایه از مردم خشمناك وغم آلود باشد ومردم هوشیار را نیز گفته اند*

خوشیر بروزن خوگیر نوعی از آش باشد که خورند وحولاه وبافنده را نیز گویند وبعربی حائك خوانند*

خوشیره بروزن همشیره بمعنی خوشیر است که نوعی از آش واستاد حولاه باشد*

خوع بروزن دوغ چوبی را گویند که در وقت زراعت کردن بر گردن گاو نهند*

خوکك با کاف بروزن کوچك مرغکی است بغایت کوچك وبعضی گویند گنجشك است*

خول بروزن غول علیواج را گویند*

خولاه بروزن روباه بافنده را گویند وعنکبوت را نیز گفته اند که عربان دلدل خوانند*

۲ پوشیده نماند که لفظ حولاه وحوله باظهار ها بمعنی بافنده وعنکبوت آمده است وحوله باحای هامعنی حارشت وغیر آن چنانچه صاحب برهان ودیگر فرهنگ نویسان جهانگیری وغیرهما تصریح نموده اند ودلدل بضمتین در عربی بمعنی خارپشت بزرگ آمده نه بمعنی عنکبوت لیکن چون لفظ حوله بمعنی حولاه هم آمده وآن بصورت خطی بلفظ حوله باحای ها که بمعنی خارپشت آمده مشابهت داشت صاحب برهان را اشتباه واقع شده وگفته عنکبوت را نیز گویند که بعربی دلدل خوانند*

خواتال بابای ابجد بر وزن زومال بلغت زند و پازند خوال را گویند و آن ظرفی باشد که از موی رسم اشد ●

خونجو بفتح اول وضم ثانی پاره از دود ره باشد ●

خوه بضم اول و ثانی مجهول وسیع یای ابجد های ابجد و معانی را گویند در سپرکه اسباب را جمعه و علف را آنچه از اطراف و جوانب از همه برو جمع آورند آنجا درو جمع شود ●

خویره بفتح اول و واو رای قرشت بمعنی مناره باشد ●

خوخ بضم اول بر وزن شوخ پارچه گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است و علمی را نیز گویند که بر سر طاقها و ایوانها نصب کنند با خوشنما شود و بفتح اول هم گفته اند ●

خوخادو همه است سمه خولنکی بار بکر و دراز ریز می باشد و طعم آن تلخ است و ... آن گرم و خشک است در اول و سوم ●

خوخره بضم اول و ثانی مجهول وکسر خای و سکون رای قرشت درم را گویند که ۸۴ حبه است بعربی درهم خوانند و باین معنی بجای خای آخر نون هم آمده است ●

خرخمر بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای و سکون میم ساقی را گویند از درخت که گل و میوه بار آورده ●

خوخن بضم اول وکسر خای و سکون نون بلغت زند و پازند بمعنی درم است که ۸۴ حبه است و با ثانی مجهول و فتح خای بلغت هندی نیز ... ثلث ... که چهار کرده است ●

خرخو بفتح مرد وضم و سکون مرد و واو و نام شهری است از ملک خطا که در آنجا مشک خوب و کاغذ و ... و جامهای ابریشمی نفیس می شود و کنایه از بار پاره و ریزریزه وذره ذره هم هست ●

خوخه بر وزن ... بمعنی خوخ است که تیغه ماکیان باشد ●

خوخ بفتح اول و سکون ثانی جای گرفتن و نوع مردم را همواریات را گویند و عرب آن خوق است و عربی فرخ خوانند ●

خوداف بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و بنون زده نوعی از کاه زرد بعایت خوشبوی بر خلاف کاه و رسمیت و آن را خوردن و جمعه دان مرغان را نیز گویند و نوعی از خوشبو باشد که دسته دان کنند و ساقی را گویند سمه بدانه خود در میان دندان است و خرواسال آن که خوانی و موی آنها را از آن سازند و خوب آن رطوبت سودمند کرد سل است و خو بنوا کرد در سی از آن را هم هست که

خودانه بر وزن روانه بمعنی خودان است که نوعی از کاه زرد سی از آن را و جمعه دان مرغ و سیاهی میان دندان سوز است ●

خودر بر وزن کوثر گیاهی است خود روکه بیشتر در میان زراعت گندم و جو میروید و دانه آن کوچک و باریک می باشد آنرا عربی ... می گویند و گاو را نیز گویند که عربان ثور خوانند ●

خودزه با رای بی نقطه بر وزن حوصله بمعنی اول خودر است که غله خودروی میان زراعت باشد و نام مبارزی هم بوده از لشکر روس ●

خوهر با دال نقطه دار بر وزن جوهر بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد ●

خور بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین و ... است و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی شرم باشد نام کتابی از خطوط خط ... نیز هست که خطاب خان و ... اله باشد و بالله خور بمعنی بالله مالامال است چه ... آنکه ... اسمه بالله مالامال ... با مست شود و بمعنی وی سعور گردد باز هم ... کرده خواهند بود ●

خورد بضم اول و بای ابجد بر وزن وورکور نوند است ... سمه ... که او را اندرونه گویند ●

خوره بر وزن ثوره بمعنی ... و هم وزن و معامل گوشت رهعت حمری را گویند ●

خور بفتح اول و سکون ثانی و رای نقطه ... معرب گور است که گردگاه باشد ●

خوراعنک فتح اول ... نقطه دار ... خشک کرده را گویند که معرکه ... ندر میان آن ... کنند باشد ●

خوراك بر وزن ... خوردن و ... باشد ●

خورنکل کنایه از کارهای عشق ... ماحصل باشد ●

خورثه بفتح اول و ثالث و ... نقطه دار معرب گورعه است که گوره ... باشد ●

خور گندم بفتح گیاهی است که در نظر حمان را باشد که گویا ... گندم است که برهم ... که خوردن آن ... خوش حال خوردن کند آنرا بعربی ... گویند ●

... بالف کشیده بای مثلثه ... زده

کند و کنایه از مردم ناتوان اشتلك و یك نا هموار باشد *
حنبل بروزن صندل نام یکی از بزرگان قریش بوده و فرزند او را ابن حنبل گویند که دختر پادشاه یمن فرستاده بود و بعضی از عربان سگ را گویند که جعبه باشد *
حنطی بکسر اول و طا و سکون ثانی و تحتانی نام پادشاهی بود از یونان و حکیم طبیبانه که دوائی ساخته و بنام او معروف است و آن شخص باشد سرخ رنگ بکمرنگی انگشت و ارا نگشت بزرگ تر است و آنرا حنطین الملك و دواء الحیه و کعب الذئب نیز خوانند گرم و خشک است در دوم و سوم *
حنقی با قاف بروزن تنگی مشهور است و کشاکش کردن بمعنی باشد یا هم گویند ترکی است *
حنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که جدال و قتال باشد و بضم اول شتری را گویند که بزور او را بربار بکشید باشد و بمعنی کشتی و جهار بزرگ هم و کنایه از کاهی بزرگ فارسی نیز آمده است و بیاض بزرگ را هم گفته اند و نوعی از قمار نیز هست *
حنگار بروزن زنگار حوض را گویند و بعربی سرطان خوانند و بمعنی فاعل که حنگ آورنده باشد و امر هم هست *
حنگ آورگری کنایه از جنگ ساختگی باشد *
حنگلاهی بالام بروزن برکاهی علیواح را گویند و با یای مرحای های موربون و بای حطی هم بنظر آمده است که حنگلابی و حنگلابی باشد و باجیم فارسی نیز گفته اند *
حنگلوك باکاف بروزن کموت رنجوری را گویند که ایام نقاهت او باشد و بوقت برخاستن دست بزانو یا نزد دیوار گیرد و کسی را نیز گویند که دست و پای او کج باشد و باجیم فارسی هم آمده است *
حنگوان بروزن ارغوان نام شهری است در هندوستان *
حنگوك بروزن مملوك کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و قوت رفتار نداشته باشد *
حنمنت کش شخصی را گویند که اسب کوتل را میکشد چه حنمنت اسب کوتل است و میر آخور را هم گفته اند که ریش سفید طویله باشد *
حنور بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو مفتوح سرای بی نقطه زده پل صراط را گویند و بتقدیم تحتانی بر حرف ثانی هم آمده است الله اعلم *

بیان هژدهم

در ضمیر الف با واو مهمله بر ۹۷ لغت و کنایت

حو بضم اول حوبی باشد که بوقت زمین شد یا زکردن برگردن گاو گذارند و مرتبه بود و ششم باشد از حلوص زر که آنرا بعربی عیار خوانند و جوی آنرا نیز گویند و بفتح اول علمه ایست معروف که با سما را ستر و امثال آن دهند و با تشدید ثانی در عربی بمعنی هوا باشد و مانند آن فلك قمر را نیز گویند که در برابر اعلی است *
حواز بضم اول بروزن گداز هاون سنگین و چوبین را گویند که سیر در آن کوبند و بعربی مهراس خوانند و ظرفی را نیز گفته اند که در آن روغن از حبوبات و شیره از انگور و نیشکر بگیرند و بعربی معصره خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی رحم و اجارت و خلاص و حط و منداره و روایی و روانی و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار باشد *
حواران بضم اول بروزن خراسان بمعنی حوار است که هاون چوبین و ظرفی باشد که در آن شیره انگور و روغن کشند و در عربی بمعنی نجات یا فتن و دستك راه و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار بود *
حوارة بضم اول بروزن خلاصه بمعنی اول حواران است که هاون کوچک سنگین یا چوبین باشد *
حوالك بضم اول بروزن زغال معروف است و آن ظرفی باشد از پشم بافته که حیر بار و امثال آن بار کنند و یك لنگ دار را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله هم آمده است و کنایه از بدن انسان هم هست و کنایه از چیزی گشاده باشد *
حوالق بروزن موافق جمع حوالق است و آن نوع دار پوششی قلندران و این جمع خولق است و حولق معرب خولج و خولج بافته پشم باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند *
حوام بضم اول بروزن مدام بلغت ژند و پازند بمعنی رو راست که بعربی یوم گویند *
حوان اسپرم نام یکی از ریاحین است که بعربی ریحان الشیاطین خوانند *
حوان مرد کنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب همت باشد و نام پیره سامان هم هست *
حوالی بکسر اول بروزن نهانی تحمی باشد که بر روی چوب بریان پاشند و آن را نیز خواه و ریان هم گویند و بفتح

اول در عربی معروف است که پری در نیز باشد و دل را نیز گویند و لب هم خوانند و اول و ... را هم گفته اند و بوی را هم گویند که در معنی ... است ۞

حباب بفتح اول بر وزن خواب سرطی و گروهی اند که دو کس ام ... ند و حماغ زین است را گویند که دامنهٔ زین و بستهٔ رکاب باشد و بمعنی آخر نیز اول هم آمده است و بفتح اول درگاه و آستانه چانه را گویند و ... بالمعنی عربی است و ... در عربی گرداگرد و کنار و گوشهٔ سراوچانه باشد و بکسر اول هم در عربی ریسمانی را گویند که بر گردن خار وا بندند و مرجا خواهند ببرند ۞

حنابه بضم اول و با ... بالف کشیده و فتح بای ابجد در کودک را گویند که بکسار را رمادر متولد شده باشد و بعربی توامان گویند ۞

حنجاج بضم اول و سکون ها بلعب ... لس گلی است که آنرا بفارسی شنگوش خوانند و بفتح اول در عربی بال موغان را گویند ۞

حباره بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح رای قرشت ماهی است که شخص مرده را در آن گذارند ... تشریر نند ۞

حباغ بفتح اول بر وزن کلاغ سرطی و گروهی باشد که دو کس ام ... شد و ا ... صید مرغ را نیز گویند وطابش ... زین است هم گفته اند و بضم اول بر وزن الاغ[۲] دامنهٔ زین است تا ... که بعربی ... خوانند و ... را نیز گویند و نوعی از اسباب زاند ... زین باشد که برای ... تماشای کشند و بجای حرف آخر فاء هم آمده است ۞

حبب بفتح اول و ثانی بر وزن حلب نام شهریست که مردم آنجا اکثر خوش طبع و مهمان دوست میباشند و ... را در آن شهر بسیار خوب میسازند و بضم اول و ثانی در عربی فاعل و مفعول جماع کرده ... بکرده را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی طرف و جانب و ... باشد ۞

حبسل بضم اول و کسر ثالث بر وزن ... سر پائی گل را گویند که بعربی ورد خوانند ۞

... آنا کنایه از حرکت و سیر فلک گوگرد آمده است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد ۞

... اول کنایه از ... و حرکت ... تصاوون راست در لوح و حرف اولی که ... اول کرد و حرف اولی که سیارات را در برج حمل کرد ... که در حمل افریدن مرا ... سبعه ... در ... بودن واو جای بدا و بر در نقطه اول حمل ۞

... بضم اول ماضی ... بهمن اسپ و بحرب انی نام دوائی است که آنرا بفارسی ... و بعربی سعتر خوانند گرم و ... است در سوم

... بر وزن ... نام سلاحی است که آنرا حمیدر هم گویند ... کار خواهند ۞

جسمر بر وزن کمر نام ... بسته مخصوص اهل هند ...

حسوریه بر وزن منصوریه نام ... است که آنرا بزبان سریانی ... خوانند ۞

... بفتح اول و سکون ثانی و ... آواز و صدا و ... را گویند ۞

جلجیر بضم اول و فتح ... و سکون ثانی و رای قرشت دوائی است که بر سر ... مرد گویند و آن ... سرخ بنباتی مانند ... بعربی ... خوانند ۞

حمل بر وزن ... نام شهریست از ولایت ما وراء النهر ۞

حمدال بر وزن ... عوام الناس را گویند و مردم توانگری و ... را ... خوار را نیز گفته اند ۞

حمدیه ... معروف ... که خانه نکه آبی باشد آن را بعربی ... الکلب البحر خوانند و آن را حمدلی دست هم میگویند بحذف حرف آخر ۞

حمل بر وزن ... را ... و رحوت ... باشد چه حمل ... خانه ایست که در آن اسباب ... و عمره ... کل ازند ۞

حملره بر وزن ... عموماً و رخوت ... که ... و عموماً ... رخوت ... خصوصاً آنرا رخت مال هم میگویند و آنچه بدان صوف و شال و جامهای دیگر ...

---

۲ مسکی با مساد ... سعرری ... که ... لفظ فارسی است و ... و جهانگیری در لغت ... هم ... ایضاً معنی است اگرچه جهانگیری ... ۱ ت حماغ ... که آنرا بفارسی ... خوانند ۞

۳ ... مسمو ... است که कहार ... कहार باشد ۞

جمره بفتح اول وسکون ثانی وراء قرشت مفتوح حرارتی وبخاری است که در آخر زمستان در شباط ماه رومی سه دفعه از زیر زمین بومی خیزد یکی در هفتم ماه مذکور زمین ... آن گرم میشود وآن را سقوط جمرهٔ اول میگویند ودیگری در چهاردهم وآن را سقوط جمرهٔ دوم میگویند و ... آن آب گرم میگردد ویکی دیگر در بیست ویکم که سقوط جمره سوم باشد اشجار و نباتات گرم شوند و نزد عرب مراد از سقوط جمره سقوط منازل قمر است جمره در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست ویکم سقوط صرفه و تاثیرات اینها بر همین منوال است که در اول زمین گرم شود و در ثانی آب و در ثالث نباتات و عرب اخگر آتش را جمره خوانند *

جمری بضم اول بروزن قمری بلغت ماوراء النهر مردم ازاری و کم اصل و خلف و گدا و تلنگی را گویند و بفتح اول وکسر اول هم آمده است *

جمزیور با رای موقوف و واو بروزن همدیگرا کسی را گویند که روی وشکم و ... پای او سفید باشد *

جمس بروزن لمس معرب ... باشد که آب منجمد است *

جمست بروزن الست جوهری باشد پر مایه و کم قیمت و رنگش بکبودی مایل است و بعضی گویند کبودی است بسرخی مایل و معدن آن بمدینهٔ طیبه نزدیک است و گویند از طرفی که از آن ساغر سازند هرچند شراب خورده شود مستی نیاورد و اگر پارهٔ از آن سنگ در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر شب در زیر بالین گذارند خوابهای نیکو بینند و از احتلام ایمن شوند و آن را بعربی معشوق خوانند و بعضی گویند جوهری است مانند لعل و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست *

جمشاسپ با شین بروزن ... نام ... سلیمان علیه السلام است اگر با خاتم و جن و پری مذکور شود وجه تسمیه است اگر با جام و صراحی نگویند و نام پسر جمشید هم هست *

جمشاک بروزن ... کفش و پای افزار را گویند *

جمشک بروزن ایلک بمعنی جمشاک است که کفش و پای افزار باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است *

جمشید بفتح اول نام پادشاهی است معروف که او را عربان متوشلخ (ش) گویند و او در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه ... رگ و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید روزی بود که آفتاب بنقطهٔ اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند *

جمشید ماهی ... مشد ماهی کنایه از بودن آفتاب است در برج حوت و کنایه از سلیمان علیه السلام هم هست و یونس را نیز گویند *

جمشیدون بروزن ... بودن سلیمان علیه السلام را گویند در جائی که با خاتم و دیو و پری گفته شود و جمشید باشد جائی که با جام و صراحی مذکور گردد *

جمند بروزن لوند مردم کامل و باطل و بیکار و مهمل را گویند و این لفظ را در اصل کمراه و کامل بیشتر اطلاق کنند و در اصل جایمند بوده بکثرت استعمال الف و یا افتاده جمند شده *

جملو بفتح اول و های هوز بروزن ... نام جنسی است از علف که آن را مشک خوانند و بهندی کلاو گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بروزن ... باشد و بعضی مشک را مشلک خوانده اند و گفته اند جملو نوعی از باریتا باشد *

جمهوریه با ها بروزن ... انگوری شراب کهنهٔ انگوری را گویند و بعضی شرابی را گویند که سه سال بر آن گذشته باشد و بعضی گفته اند شراب مثلث است یعنی ... شراب انگوری را بجوشانند تا یک ثلث شود و بعضی دیگر گویند شراب جمهوری آنست که ... ثلث ... *

جمتونتس با تا و ... بروزن ... بلغت ژند و پاژند بمعنی مردن باشد که در مقابل ... است *

جمن بروزن ... نوعی از انجیر است و برگ آن بدرخت توت میماند و آنرا بعربی تین الاحمق خوانند *

بیان هفتم

در جیم ابجد با نون مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت

جن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم اول در عربی ... کردن را گویند و بکسر

است و بادام کوهی را نیز گفته‌اند ۞

خلرُخ بضم اول و کسر ثانی جامه عول است و آن حریری باشد سرخ رنگ که در روبهای آب ایستاده بهم می‌رسد و آنرا بعربی طحلب بحر الصادع نیز گویند ۞

خلوره بروزن عقورة مخفف خلعوره است و آن حریری باشد نازک و دراز ۞

خلوند بروزن زرند بمعنی چراغ باشد ۞

خلوند بانون بروزن عروسک ستاره و بتهٔ جزیره و همدانه و خیار و امثال آن باشد ۞

خلویز بروزن مهمیز بمعنی کمند باشد که عربی مقرّر خوانند و بمعنی مفسد و غمّاز هم آمده است و تیر گویند و انتخاب کرده را نیز گویند ۞

خلیه بضم اول و فتح ثانی مشدد گرومهٔ ریسمانرا گویند و معرب آن خلاهق است کتابی بود سر تهی که از رخهای تمثال و دیوارهای حمام و زیرهای خم آب شراب را امثال آن ریزند و ظروف مائعات را نیز گویند و کل ... شراب و امثال آن و طرقی سر باشد مانند سبد که آنرا از برگ خرما سازند و خرما در آن کرده از جائی بجائی برند و بمعنی گوزن بمعنی عربست و بمعنی درخت خرما هم بنظر آمده ۞

خلیز بروزن مویز بمعنی کمند باشد و بعربی معقود خوانند بمعنی معضل و غمّاز هم آمده است ۞

خلیل بضم اول بروزن مهمل زده و خاد زرگاوه ... باشد و خلیل اسب را نیز گویند نام سگی بود که گربه بسیاری کشته ...

بیان شانزدهم

در خاء معجمه با میم مشتمل بر ۳۷ لغت و کنایت

خم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست لیکن در جائی که با نگین و دیو و پری گفته شود مراد سلیمان است و جائی که با جام و پیاله مذکور می‌گردد ... و آنجا که با آینه ... نام برده مقصود اسکندر رومی ... و بمعنی مردمک چشم هم بنظر آمده است بر زبان اهل مرو شاه جان را نام عمل

دوم باشد از مقول مسرا و ممرا اکثر را نیز گویند و بمعنی ذات هم هست چنانکه اگر گویند فلانی خوش خم است مراد آن باشد که خوش ذات است ۞

خمار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بنون زده رای قرشت عقد درخت خرما باشد و آن را به خرما و خرما هم گویند بعربی شحم النخلة و قلب النخلة خوانند ۞

خمار الهر بمعنی جار الهراسه ... آن و بمعنی باشد مانند ملو ... که در آب می‌باشد ۞

خماسترم بکسر همزه نام یکی از انواع ریاحین است که شکوفهٔ آن بسیار کرده می‌باشد و نبات آن ... جائی که در جوار او باشد ... یعنی مانند ... در آنجا ... و عرب آنرا ریحان السلیمان گویند چه خم سلیمان است و اسپرم ریحان ۞

خماش بفتح اول و ثانی مخفف بروزن لواش بمعنی سولج و شوخی ... و بمعنی ... باشد بمعنی درستی ... هم آمده است و آرا... گستاخ ... را نیز گویند و بعضی گویند بمعنی عر... ثانی مشدد بروزن نقاش دوستان و نهانی ... باشد و در عربی بمعنی ارباده بود ۞

خمان بضم اول بروزن کمان کمان دار است و آن چوبکی باشد سیاه رنگ چون بشکنند درون آن ... بود کرم معده را بکشد ۞

خمانی بروزن ... ماهی را گویند و با حای فارسی هم آمده است ۞

خمبود با بای ... بروزن محمود بمعنی ... است و آن ... نفس باشد ... که از ... صادر شود ۞

خمچه بضم ... و سکون ... گنوه را گویند و آن پا افزاری است که زیر آن از ... و بالای آن از ریسمان باشد ۞

خمخیلی بمعنی ملخ ... است و آن سنگی باشد ... که در داروهای چشم بکار برند ۞

خمدار با دال ابجد بروزن ... سلاحی است که آن را در هندوستان کتار گویند بروزن قطار و اصل آن ... در است بمعنی پهلو شکاف و بهندی بمعنی دندان عزرائیل ۲ ۞

---

۲ معنی این لفظ که بهندی دندان عزرائیل ... علط است زیرا که بهندی ... عزرائیل و دمار ... مخلوط ... این لفظ ... گفته‌اند که ... است و دمار بمعنی ... در ... بمعنی ... باشد ... اقرب است ۞

شد و شبیه دائره زانیز گویند و بمعنی دف و دائرهٔ هم
مطر آمده است و نام مرغی است خوش آواز ٭

حلب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد زن ماده شده و انکار باشد و بمعنی شور و غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز هیز ماده باشد ٭

حلبلاب بضم اول بر وزن قربان علة باشد شبیه بکرسنه و آن را در توابع بردو کرمان همچو تاقلای تر بپزند و بامک خورند و گاهی آرد هم کنند و از آن نان بپزند و تازهٔ آن را نیز ناپخته خورند ٭

حلبلت بضم اول و کسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف چیزی ... باشد ... مانند ابریشم که در روی آبها بهم میرسد و بعربی طحلب خوانند ٭

حلبو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث ... و او کشیده سره و تره باشد شبیه به نعناع ٭

حلبوب بر وزن مطلوب گیاهی باشد که بر درخت بپیچد و بعربی عشقه خوانند و حبل المساکین هم گویند ٭

حلبیدا باها بر وزن اسفرنگ تخم زرد چار است و بیخ آن را نیز زرد گویند و آن نباتست کوچک می باشد اگر زیاده بزرگ ... خورند مهلک باشد ٭

حلبر با تحتانی ... بر وزن ... بمعنی ... باشد و عربیه ... خوانند و بمعنی ... هم آمده است ٭

حلتا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی با الف کشیده بلغت ژند و پاژند پوست آدمی و حیوانات دیگر باشد و بعربی جلد گویند بکسر جیم ٭

حلتان با تای قرشت بر وزن جماق بلغت رومی حلیمو را گویند و آن بیخ نباتی است که بعربی خمار حلبی خوانند در دمعاصل و نقرس را ... نافع ... ٭

حلجل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام دف و دائره و دف دائره را گویند و زنگ و جرس را نیز گفته اند و نام مرغیست خوش آواز و بکسر اول هم آمده است ٭

حلدلان بضم مرد رحیم بر وزن بلبلان در فرهنگ جهانگیری نام تره ایست که آن را گشنیز گویند و در کسر اللغه دانهٔ کسید و دانه گشنیز باشد ٭

حلیلان حبشی ... شیاه را گویند ٭

حلیلانمه ... پیش را گویند و آن ... است گویند بامامه پرورش یکبار روید ٭

حلغوزه با نون نقطه دار بر وزن هرزوره چیزی باشد مانند پسته و باریکتر از آن و درخت آن را صنوبر گویند قوت باه دهد و منی بیفزاید و سنگ مثانه را بریزاند و آن را بعربی حب الصنوبر الکبار خوانند ٭

حلف بکسر اول و سکون ۲ و ... باشد ٭

حلق بضم اول و سکون ثانی و قاف یک حصه از یکهزار و هشتاد حصهٔ ساعت شمار روزی باشد پیش ... چه ایشان هر ساعتی را یکهزار و هشتاد قسم کنند و هر قسمی را از آن حلق خوانند پس بایی اعتبار شبانروزی بیست و پنج هزار و نهصد و بیست حلق باشد ٭

حلک بر وزن فلک تصغیر حلوا ... و آن مرغکی باشد کوچک و خوشخوان ٭

حلکاره بر وزن هرکاره رای و تدبیر و راه و روشهای ... را گویند ٭

حلم بکسر اول و سکون ثانی و میم نام ولایتی است از ملک بدخشان ٭

حلماما بادای مثلثه بر وزن ترم آرا بلغت سریانی خیار را گویند که بادرنگ باشد و بهترین آن سمرقندی است و طبیعت آن سرد و تر است و ثقیل و غلیظ هم هست ٭

حلمتوجه بانون و جیم بر وزن کمر قوطه بلغت سریانی بودنهٔ صحرائی را گویند چاوین آن بوی سیر ار دهد و سرد ٭

حلنگ بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی نوعی از قماش ابریشمی باشد که آن را تار و پود زرتاریز بافند و از آن شال و چکمه و کلاه و شلوار و امثال آن می سازند و صدای رنگ و زنگله و زنجیر و مانند آن هم هست و ... و ... حریره و ... و کل و ... و امثال آن باشد یعنی درخت آبها و ملح آبی را نیز گفته اند ٭

حلو بفتح اول و ضم ثانی بر وزن رلو مردم شوخ و شنگ را گویند و مطلق ... کمان را هم گفته اند چه اگر ... شد حلوچوب و اگر از آهن باشد حلو آهن خوانند و بفتح اول و ثانی عمان است و گویند و کنایه از اسب کوتل و ... هم هست ٭

حلواد بر وزن بغداد سرشب و خوی بد را گویند ٭

حلوچوب بفتح اول ... کمان چوبین باشد و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند ٭

حلور با رای مهمله بر وزن تمور ... باشد و آن چیزی است مغز دار و معروف که خورند و بعضی گویند حلغوزه ٭

گفته‌اند و بضم اول مرغی و کهل مردم و اصحاب زمره عمرو باشد
و کلک‌ها را نیز گویند که اسب و شتر و امثال آن‌ها از آن کرده
ریسمان را هم می‌گویند ٭

جفتی زدن جفت شدن حیوانات باشد با هم و کنایه
از جماع و مباشرت هم هست ٭

جفتی کردن کنایه از جماع و مباشرت باشد ٭

جغرسه بفتح اول و رای قرشت بر وزن همبسته ریسمانی
باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچند و سود
و با جیم فارسی هم آمده است ٭

جفری بر وزن حصری شخصی را گویند که علم جفر داند
و آن ... مشهور و معرب کفری هم هست که پوست
بهار خرمای ماده باشد ٭

بیان سیزدهم

در جیم ابجد با کاف تازی مشتمل بر ۴ لغت

جک بفتح اول و سکون ۲ چیزی باشد مناسب و مضراب باشد
در مسکی یا سوبی بامسکه و گره آن از دوغ جدا شود و معنی
را هم آمده است و با معنی با جیم فارسی هم گفته‌اند و سپ
پا بردم ماهیان را نیز گویند چه سب جل سب اسب است ٭

جکاسه بفتح اول بر وزن جلسه جانورست بزرگ
را گویند که خارهای خود را ماسد بر تیرانداز حصم اندازد
و او را روباه زکی نیز میگویند ٭

جکال با کاف و حرکت غیر معلوم انگور زن و صابع
را گویند ٭

جکر بر وزن شکر گرد و خاک را گویند بزبان علمی هند
نیز همین معنی دارد ۲ ٭

بیان چهاردهم

در جیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر ۳ لغت و کنایت

جگاره بفتح اول بر وزن هزاره راهها و بندهای مار را
ور سپاهی مختلف را گویند ٭

جگ ... ریسمان باقویان ریحانی و بار او ونون و یسی معنص و
با بوزن منزل بر صندل ملعب زد ریا زند معنی نوسن باشد ٭

جگر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروف است
و بعربی کبد گویند ٭ و بمعنی غم و غصه و رنج و محنت و زحمت

در ... هم آمده است و بمعنی انتظار هم هست و وسط هر چیز
را نیز گویند و بمعنی ... زحمت هم بنظر آمده است ٭

جگر آگندن اضطرار رود و گوسفند باشد که آنرا با گوشت
و مصالح پر کرده باشند و بعربی ... خوانند ٭

جگربند با بای ابجد بر وزن خردمند مجموع جگر
و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد خواه از حیوانات
دیگر و بعربی سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند هم هست
و هر چیز که آن لاغر و زبون باشد ٭

جگر تشنه کنایه از عاشق باشد و شخصی را نیز گویند که
کرب و مرض دق داشته باشد ٭

جگرخواره جمعی باشند از ساحران و کنایه از کسی است که
رنج کش و محنت دوست باشد و کسی که غم والد و تیمار خورد ٭

جگر گرده خوردن بسکون با است کنایه از کم کردن
و از دست رفتن جگرهای خوب و نفیس و با کثر باشد ٭

جگرگوشه اره از جگر باشد و کنایه از فرزند هم هست ٭

جگرند بر وزن درمند مرغی است از جنس کلنگ زرد بدن
بگردن او پرهای دراز سیاه می باشد که سلاطین و جز آنها
بر سر زنند و او را جاز (س) بر وزن نیاز گویند ٭

جگرویس با یای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند
و پازند بمعنی زدن باشد که بعربی ضرب گویند ٭

جگی جگی بکسر هر دو جیم و کاف فارسی ختمای کسه
لفظی است که در و ... و فرح و طلب و مبالغه در
اجل گویند و زنان بهنگام لذت مباشرت بر زبان رانند ٭

جگمیله بر وزن ممیله طرفی که در آن روغن شیر
همچون روغن اسب و شتر و گاو و امثال آن کنند ٭

بیان پانزدهم

در جیم ابجد با لام مشتمل بر ۳۷ لغت و کنایت

جل بفتح اول و سکون ثانی نام مرغی است بقدر گنجشک
و مانند بلبل خوش آواز است ٭

جلاب ضم اول بر وزن گلاب نام ساز و پی است راود زن
ساحری استاد بود در بحار الوطن داسته ٭

جلاجل با جیم بر وزن زلازل جمع جلجل باشد مانند سنبه بیلد
است که در آن زنگها و جرسها نصب کنند و بر سنبه است

۲ چون موجب ادعای صاحب برهان بکمیت لغات زبان علمی اهل هند که مراد ازان ... کرده است بیاموزان این زبان
رجوع آورده شد هرگز نزول مصدر ... ای نرد واصلش زبانی نگردیده

که در بهار پیش از همه سبزیها بروید و نان ارزن را نیز گویند و سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند و نباتات را نیز گفته اند خصوصا نبات اسپست و شنبلیله و گاو و گوسفند و نام قریه ایست از قرای هرات *

خغاله بفتح اول بر وزن حواله نوعی از مرغان را گویند و باین معنی بجای غین فا هم آمده است و هر میوهٔ نارس را نیز گفته اند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است *

خغچه بر وزن رغبت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و توشك و لحاف و امثال آن نهند *

خغموت با تای قرشت بر وزن فرتوت بمعنی خغچه است که پنبهٔ لحاف و توشك و نهالی باشد و باین معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است *

خغد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغی است شوم و روز شوم دشمن زاغ است دشمنی آنکه گویند جانوران پرنده او را به پادشاهی اختیار کرده بودند و زاغ مشورت کرده گفت او خسیس و لئیم است پادشاهی را نشاید و کنگرهٔ قلعه و حصار را هم گویند و موئی را نیز گفته اند که بر پس سر گره زنند *

خغر بر وزن بقر زرع را گویند و بجای رای قرشت زای هوز نیز بنظر آمده است که بر وزن مغز باشد لیکن پوچ است *

خغراب با تای قرشت بر وزن بقراط بلغت سمرقند ماست را گویند و معرب آن سقراط است *

خغرد بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال بی نقطه جوزهٔ مرغزار را گویند *

خغرچه بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فتح نون و فا ریسمان خامی را گویند که در وقت رشتن بر دوك پیچیده شود و ماشورهٔ جولاهگان و بافندگان را نیز گفته اند که ریسمان بود بر آن پیچیده شده باشد و باین معنی بجای عین فا هم آمده است و با جیم فارسی نیز *

خغن بفتح اول و ثانی بر وزن چمن سبزی و تره ایست که در بهار پیش از همه سبزیها و ترها برآید و با سرکه خورند و نان خورش سازند *

خغشت بفتح اول و ثانی بر وزن بلشت بمعنی خغش است که سبزی و ترهٔ صحرائی باشد *

خغموت با نون بر وزن مبهوت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و لحاف گذارند *

خغنه بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح مرغی است دراج چشم و زرد رنگ و خغنی معرب آنست *

بیان دوازدهم

در خای نقطه دار با فا مشتمل بر ١٦ لغت و کنایه

خفایسه ظالم و ستمکار و گناهکار باشد و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست *

خفاله بر وزن حواله فوج و جوق و گلهٔ مرغان را گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است *

خفت بضم اول بر وزن مفت بمعنی زوج است که در مقابل فرد باشد و گاو زراعت کننده را نیز گویند و بعربی فدان بتشدید دال خوانند و بفتح اول بر وزن هفت بمعنی خمیده و کج شده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی کج شو و خم گرد و خوشهٔ دانه و خوشه بندی انگور را نیز گفته اند و بعربی پوست هر چیز را گویند *

خفتا با فوقانی بالف کشیده بر وزن پستا بمعنی خفته است که خمیده و کج شده و خم گردیده باشد *

خفت آفرید بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و بدال زده رستنی باشد مانند سورنجان و بعضی گویند خصیة الثعلب است *

خفت بلوط بفتح اول پوست بیرون بلوط را گویند چه خفت بعربی بمعنی پوست باشد سرد و خشك است در دوم و در قابضات داخل سازند *

خفت سار با سین بی نقطه بر وزن مرغزار نوعی از فنون و هنرهای سازندگی و صفتی از صفات ساز ذوی الاوتار است و آن سه نوع میباشد خفت سار راست خفت سار یك و نیم سار *

خفت فلك کنایه از آفتاب و ماه است *

خفتك بضم اول بر وزن اردك نام مرغیست که نر و مادهٔ آن هر کدام یك بال دارند و بجای بال دیگر نر را قلابی و ماده را حلقه ایست از استخوان و چون پرواز کنند نر قلاب را در حلقهٔ ماده اندازد و با هم پرواز کنند و چون بدانه خوردن مشغول گردند از یکدیگر جدا شوند و نزدیك بهم چرا کنند و اینها را بعربی لایفك خوانند و بفتح اول کاروانك را گویند *

خفتگاو گاو زراعت را گویند و بعربی فدان خوانند *

خفتگاه رومی کنایه از طاق ایوان و عمارت باشد *

خفته بفتح اول بر وزن هفته خمیده و کج باشد و خوشه بندی تاك انگور و خوشهٔ دانه را گویند و طاق ایوان را هم

مراد همین روز باشد ٭

جشن بزرگ نوروز خاصه است و آن روز ششم فروردین ماه باشد و آن روز خرداد نام دارد ٭

جشن پوردگان بفتح دال ابجد آنست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را از پنج روز آخر آبان ماه افزایند و در این ده روز جشنهای عظیم کنند ٭

جشن تیرگان روز سیزدهم است از تیرماه و چون بودن آفتاب در برج سرطان گویند چون منوچهر و افراسیاب در این روز صلح واقع شد بنابر آن فارسیان در این روز جشن سازند و سبب آنکه نام روز با نام ماه موافق است بنابر قاعدهٔ کلیهٔ ایشان ٭

جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است و آن روز هم خرداد نام دارد بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد فارسیان معمول است در این روز جشن سازند و عید کنند ٭

جشن سار با شین بی نقطه بروزن *جشن بار نام روز اول است از سالهای ملکی ٭

جشن سده بفتح سین و دال بی نقطه جشنی است که فارسیان در روز دهم بهمن ماه کنند و در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن را هوشنگ بن سیامک ساخته و بعضی گویند هوشنگ پسر چهارم آدم علیه السلام یعنی چهار پشت به آدم علیه السلام میرسید بواسطهٔ آنکه روزی با صد کس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری بزرگ موی همه بنظرش درآمد و چون هرگز ماری ندیده بود متعجب شد و گفت جمیع جانوران مطیع ما میشوند مانا که این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت میپیچد سنگی برداشت بجانب مار انداخت آن سنگ خطا شد و بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ جست و بر خس و خاشاک افتاد و مار را بسوخت چون در آن زمان هنوز ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از دیدن آتش خرم و شادان گردیدند و گفت این نوری است که دشمن ما را کشت پس بشکرانه دستهای آورد و تلّی خود ساخت و در آن روز جشنی عظیم کرد ٭

جشن مردگیران روز پنجم اسفندارمذ ماه است و بعضی گویند روز اول است از پنج روز آخر اسفندارمذ ماه و در پیش زنان مقرر کرده بودند که در این روز زنان بر شوهران خود تسلط داشتند و مطالبه ما یشکل و هر مطلبی که داشتند میسر میشد ٭

جشن مریم کنایه از طعام و شراب مریم علیها السلام است که از آسمان بی زحمت حاصل میشد ٭

جشن نیلوفر جشنی است که فارسیان روز ششم خرداد ماه کنند ٭

جشه بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی جثه باشد بضم اول و فتح ثانی مشدد آستین و زانو و قفا و امثال آنرا گویند ٭

جشیر بروزن شمشیر نخوله را گویند و بعربی حالك خوانند ٭

جشیره بروزن کمره بمعنی جسر است که جولاهه و بافنده باشد و معنی آس آرد آسیا هم آمده است ٭

بیان دهم

در جیم ابجد با عین بی نقطه مشتمل بر ه لغت و کنایت

جعد آگین کنایه از تخیل و عجب باشد ٭

جعد سمر کنایه از تصاویر سم اسب و نعل اسب هم ٭

جعد طمر کنایه از سیاهی و چرکی است که در کتابت و نامه و سبب طمر باشد و کنایه از خطان خوب و زلف محبوب و خط معشوق و ممدوح را نیز گویند ٭

جعد گره گیر موی را گویند که هر تار آن برهم و پرخود پیچیده باشد ٭

جعده بروزن وعده دوایی است که آنرا از جانب شام آورند بیونانی بولیون خوانند که های دراز و حب الفرع را نافع است ٭

بیان یازدهم

در جیم ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر ۱۴ لغت

جغ بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد که برگردن دو گاو نهند که زراعت کنند و بفتح اول چوبی باشد سیاه برنگ آبنوس که از آن چوب ماسوره و تراشند و چوبی که دوغ را بدان زنند تا مسکه از آن برآید ٭

جغاره بفتح اول و ثانی بمعنی جغس باشد و آن مرغ است

* ...برهان قاطع... [footnote, largely illegible]

حروف خوانند *

حرنگ بفتح اول وثانی بروزن خدنگ صدای رنگ وطاس وامثال آن و آواز دادن شمشیر و تیغ و زنجیر را نیز گویند وبکسر اول وثانی هم آمده است *

حرنگیدن آواز کردن شمشیر و گرز وامثال آن باشد بهنگام کار فرمودن *

حرواسک با واو وسین بی نقطه بروزن کرناسک نام جانوری است شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و پیوسته بانگ و آواز دراز کند و بعربی صرار گویندش *

حرون بفتح اول بروزن زبون نام اسپی بغدر مشهور است *

حرونه بروزن فرزنه بمعنی چراغ باشد *

حره بفتح اول وثانی مشدد حصبه و سرخجه را گویند و معرب آن حرقا ... وبضم اول بروزن عره نرینه هر جانور باشد از چرنده و پرنده عموما و نرینه شتر را گویند خصوصا چه از حره بار مراد بار نر بود و بعضی بار نیز را گفته اند حراه نر باشد حراه ماده و بعضی گویند بمعنی چادانگ هر چیز است یعنی نه بزرگ و نه کوچک و بعضی کوچک هر چیز را حره گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم آمده است و نام ساری است مانند شعر ولیکن کوچک تر از آنست و نام قریه ایست از قرای شیراز و بمعنی حلد و چابک نیز هست *

حریله بروزن بلیده تنها و فرد را گویند و دفتر را هم گفته اند و نیزه کوچک قلندران را نیز گویند *

حریره بروزن تمیره نام دختر پیران ویسه است که زن سیاوش بوده و فرود پسر اوست *

بیان هفتم

در حا مع الرای مهمله مشتمل بر ۸ لغت

حز بفتح اول وسکون ثانی جزیره که در دریا و میان دریا را گویند وبکسر اول دسته برشته شده باشد که بر روی آش آرد ریزند *

حزد بفتح اول وسکون ثانی و دال جانوری باشد سبز رنگ شبیه بملخ و بعضی گویند شبیه بجعل است که در صحراها و علفزارها بانگ طولانی کند وعربان صرار خوانند *

حزدر بفتح اول بروزن صفدر بمعنی حزاست که دسته برشته کرده باشد وبکسر اول نیز بهمین معنی آمده است و حزره هم میگویند که بروزن مسخره باشد *

حزع بکسر اول وثانی وسکون عین بی نقطه دار بمعنی حزدر است که دسته برشته کرده باشد که بر روی آشهای آرد ریزند *

حزعال بکسر اول بروزن امثال بمعنی حزع است که دسته برشته کرده بر روی آش باشد *

حزعاله بروزن امساله بمعنی حزعال است که پارچهای دسته برشته شده باشد *

حزك بفتح اول وثانی وسکون کاف نام علتی و مرضی است که مرغان و پرندگان را پیدا شود و آن آنست که از بیخ پر ایشان تا باستخوان سوراخ گردد *

حزیدن بروزن گزیدن بمعنی تغییر و تبدیل باشد *

بیان هشتم

در حا مع السین سعفص مشتمل بر ۶ لغت

حساد بروزن فساد زعفران را گویند و آن را بعربی شعر الصقالبه با صاد وقاف وبای ابجد خوانند *

حست بفتح اول بروزن مست ماضی خستن و گریختن باشد و بضم اول ماضی خستن و خیو کردن و یافتن *

حستن بفتح اول بروزن بستن بمعنی رها شدن و خیو کردن و گریختن باشد و بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن *

حسرودارو در اختیارات بمعنی خسروداروی نوشته شده است که خولنجان باشد و بعضی گویند معرب خسرو داروست *

حسك بفتح اول وسکون ثانی و کاف محنت و رنج و بلا را گویند *

حسمی بفتح اول وسکون ثانی و میم بتحتانی کشیده جاره ... را گویند و آن جاری باشد سه پهلو *

بیان نهم

در حا مع الشین قرشت مشتمل بر ۵ لغت و کنایت

حش بفتح اول وسکون ثانی مهره باشد کبود و آن را از آبگینه سازند و رنگش بعاید شبیه برنگ فیروزه باشد و نگین انگشتری کنند و جهت دفع چشم زخم از گردن اطفال بیاویزند و بر کلاه و طاقیه ایشان دوزند *

حشان بفتح اول وثانی بالف کشیده و بنون زده گز استادان خیاط و بنا را گویند و آن چوبی باشد که بدان زمین و امثال آن پیمایند *

حشن بفتح اول وثانی وسکون نون حرارت تب را گویند و بسکون ثانی شادی و عیش و کامرانی و مجلس نشاط و مهمانی و بمعنی عید هم هست چنانکه اگر گویند حشن نوروز

ابریساری در عربی اهل کنند و کنیزک را گوند معنی اول هم گویند عربی است ◦

حرارة بروزن مکاره و هی از عرب بزرگ کسند و مهلک باشد و آن در اطوار که شهری است از ولایت خوزستان بسیار است که به ازر لعب معسوق و طلوب هم هست و در عربی و اکسند و اهل کسند را گویند ◦

حراسه بفتح اول وسین بی نقطه بروزن تمارک جانوری باشد سبز رنگ و شبیه ملخ در تابستان در میان صحرا از ها می باشد و بانگ و صدای طولانی میکند و عرب از اصرار بمعنی صاد بروزن حرار گویند ◦

حرامه بامیم و تا بروزن ملاسعه بلغت اهل مغرب نوعی از خار است که هون آنرا بشکافند از میان آن کرمهای کوچک بر آید که برگ آنرا گویند و در عرب کمند و از دشمنان آن اند شیری مالند آن شیر را بر سر بسیاری بر بند مانند بهم بسته شود و آنرا اسباری حس الکلب خوانند ◦

حرب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد مرید ابیست صحرایی شبیه بخروس که آنرا بعربی دراج گویند ◦

حرجان بادم بروزن ملطان معرب گرگان است و آن شهری باشد از دار الملک استرآباد ◦

حرد بفتح اول و ثانی بروزن بد بمعنی رحمد از باشد و سکون ثانی تخت و اورنگ پادشاه را گویند و برند و اسب کبود رنگ که وسیه در کمار آن بسته اند و از احوال هم گویند و در عربی بمعنی نوشت کندن و تحراحت بودن و برگ از درخت بار کردن باشد ◦

حرده بضم اول بروزن مرده اسبی را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب خصی را هم گویند و بفتح اول اسب زرد رنگ را گویند ◦

حرزا بارای قرشت بروزن برسا بمعنی نسک است و نسک بضم نون بمعنی قسم و جنس و حصه باشد بلغت زند و پازند و بمعنی مشک هم آمده است که بعربی حبر گویند ◦

حرز بفتح اول بروزن لرز پرنده ایست که عرب آنرا حبارى خوانند و به بوبره مشهور است و ترکان توغدری گویند با جیم فارسی هم آمده است ◦

حرس بفتح اول و ثانی بروزن مس بمعنی زنداب باشد و مطلق رنگ را نیز گویند و بسکون ثانی صدایی را گفته اند که از بهم خوردن دو جسم حاصل شود ◦

حرسب بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه با ثانی بروزن لرزش آواز کبوتر و امثال آن باشد ◦

حرس در گلو بستن کنایه از دماکردن آواز خروس باشد ◦

حرسهای زر و حرمهای زرین کنایه از ستارگان باشد ◦

حرسعب با سین قرشت بروزن رسعب بمعنی هتو باشد یعنی شعری که در متن کفته شود ◦

حرعدان طریق باشد که در آن حرعه شراب از بر زند ◦

حرعه رند حامی باشد باره دار و آن دو قسم است کوچک و بزرگ با کوچک آن در روز سوم در گلوی اطفال بر بند و با بزرگ آن زنان زهمام آنها بر سر بربند ◦

حرعاوه با عین بی نقطه دار و تای قرشت بروزن بساکو بمعنی حرعه زبر است و آن حامی باشد بارچه دار که با آن دارو و امثال آن بر گلوی اطفال بربند ◦

حرعو بفتح اول بروزن لبلبو بمعنی حرغا تو است و بعربی بلبله گویند بضم اول و ثانی حرف ثالث عین بی نقطه هم بنظر آمده است ◦

حرقند بروزن ازرند بمعنی حگر آکند است که روده گوسفند با گوشت و مصالح آکنده باشد و بعربی گویند و بمعنی حراع حراعدان هم آمده است ◦

حرعول بفتح اول بروزن مرعول داروی است که آنرا زبان بره و بعربی لسان الحمل خوانند و با حیم فارسی هم آمده است ◦

حرغون بروزن محمون بمعنی حرعول است که لسان الحمل باشد و آن داروی است معروف ◦

حرک بضم اول و سکون ثانی و کاف دشت و صحرا و بیابان باشد ◦

حرکه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد ◦

حرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم جایی و مقامی است در ایران زمین ◦

حرمره بفتح اول و ضم میم بروزن خربره بمعنی معز و مسافرت باشد ◦

حرمه بفتح اول و ضم و سکون آ است حنگ را گویند چه آسی که موی او سفید باشد باسم فارسی هم آمده ◦

حرند بکسر اول بروزن گمند استخوان تری است که زهر سانه گوسفند حی است و آنرا مه وان حاوند و ری

وکنایه از شب هم هست که عروس لیل خوانند*
... مستی کنایه از ملك خوارزم است که ملك هم شم
باشد وکنایه از شب هم هست*
حمیره بروزن کبیره مستعد شدن و جمع کردن مردم
باشد ... شغلی وکاری و مهمی و در عربی چوبهائی باشد که
برای استخوان دست و پای شکسته بندند*

بیان سوم

در حیم ابجد با تای قرشت مشتمل بر ۳ لغت
حت بفتح اول و سکون ثانی قومی باشند در رومایه و صحرا نشین در هندوستان*
حتمونس با تای ابجد و نون و تا بروزن پهلوشکن بلغت ژند و پاژند بمعنی نشستن باشد که در مقابل ایستادن است
و حتمونس یعنی مینشینم و حتمونید یعنی بنشینید*
حتره بکسر اول بروزن عتره بمعنی آلوده باشد*

بیان چهارم

در حیم ابجد با حای نقطه دار مشتمل بر ۵ لغت
حخ بفتح اول و سکون ثانی جنگجوی و ستیزه کار را گویند
و امر باین معنی هم هست یعنی جنگ کن و ستیزه نمای*
حخاحخ بفتح اول و ثانی با الف کشیده و حای مفتوح بخای نقطه دار رده صدای پی در پی زدن تیغ و شمشیر باشد بر حیری و با حیم فارسی هم آمده است*
حخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم جانوری باشد از جنس شپره سرگین غلطان و بر سر دوش با مهماه دارد و خود را سرنگون از درخت آویزد و فضله و سرگین خود را خورد و علتی را نیز گویند که مانند بادنجان از گلو و گردن مردم بر می آید و درد میکند*
حخس بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم و نون خاکشور را گویند و آن دانه باشد سیاه و روشن و لغزنده و بر مکه در داروهای چشم بکار برند و بروزن ... وکوزن هم آمده است*
حخش بفتح اول بروزن ... بمعنی ... است
و آن علتی باشد مانند بادنجان که از گلو و گردن مردم برآید و درد کند و بریدن آن نیز هلاکت باشد و بیشتر مردم در ... و گیلان و مردم قلعه النگ دار بدو مبتلی اول ... هم بنظر آمده است که شپره بزرگ باشد*

بیان پنجم

در حیم ابجد با دال ابجد مشتمل بر ۹ لغت
حدارك بکسر اول بروزن مبارك نام یاری است که آنرا کوزه گردان هم میگویند (و مترادف با حلالك نیز هست)*
حدال بفتح اول بروزن ... اهل مغرب عوره خرما را گویند یعنی خرمای سبز و نارس و بکسر اول در عربی مرادف قتال است که از کشش و کوشش با کسی کاوید با شمشیر و ... کردن باشد*
حدالك بکسر اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی حدارك است که یاری کوزه گردانك باشد و بفتح اول هم گفته اند*
حداوی بفتح اول بروزن بداوی علوفه و مرسوم ملازم و نوکر باشد*
حدب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مغز درخت خرما است و آنرا پیه در حت خرما نیز گویند و بعربی شحم النخله و قلب النخله خوانند گزندگی زنبور را نافع است و در عربی بمعنی ... کردن باشد*
حدتس با تای قرشت بروزن رنگین ... باشد که آنرا منقش و مزین کرده باشند*
حدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت شتر ماده چهارساله را گویند و با دال نقطه دار هم باین معنی و هم بمعنی ... باشد که آنرا در ... خودش صرف کنند همچو سه که چون در ... خودش صرف کنند به شود و ... است و ...*
حدگاره با کاف فارسی بروزن گهواره رایها و تدبیرها و روشهای مختلف را گویند*
حدوار معرب زدوار است که ماه پروین باشد گویند خوردن آن دفع زهر مار و عقرب کند*

بیان ششم

در حیم ابجد با رای قرشت مشتمل بر ۲۷ لغت وکنایت
حر بفتح اول و سکون ثانی هرشکافی را گویند ... و ما و زمین شکافته را خصوصا و با تشدید ثانی در عربی بمعنی کشیدن و احل کردن باشد یعنی ... ملوسی و شیرینی زبانی از کسی چیزی گرفتن و بضم اول ... را گویند*
حزار با شین ... بروزن ... لشکری باشد آراسته

همیشه و دایم باشد ٭

جاودان بروزن ماویان مخفف جاویدان است که همیشه و دایم و آن جهان باشد ٭

جاودان خرد بکسر نون و خای نقطه دار و سکون دال نقطه دار و سکون دال هم و بی نقطه نام کتابی است که هوشنگ در علم حکمت عملی تصنیف کرده بود ٭

جاودانه بروزن ماویانه معنی جاویدان است که دایم و ابدی باشد ٭

جاور بروزن باور معنی حال باشد چنانکه اگر گویند چه جاور داری مراد آن باشد که چه حال داری ٭

جاورد بسکون راو دال جاری باشد معنی رنگ رنگ یعنی یارای نقطه ارم گفته اند و بعربی تمام بصیرتی سلسله خوانند ٭

جاو کردن بروزن بار کردن معنی تعمیر بستن و دادن باشد ٭

جاورد بسکون رای نقطه دار بروزن و معنی جاورد است که جارو [illegible] باشد ٭

جاوسر با سین نقطه دار بروزن باد کمر صمغی باشد دوایی و معرب آن [illegible] است که همان صمغ باشد ٭

جاره بروزن پاره نام ولایتی و جزیره ایست در میان دریا و اندرون دیوان را نیز گویند و نام جانوری باشد که دزد بستا رگوید ٭

جاوید بروزن ناهید پاینده و همیشه و دایم را گویند و عالم آخرت را هم گفته اند ٭

جاویدان بروزن عاریدان معنی جاوید است که پاینده و دایم باشد ٭

جاویدانه بروزن بار خانه معنی جاویدان است که همیشه و دایم باشد ٭

جای بروزن لای معنی جا و مقام باشد و نام گلی هم هست و آن در هند و ستان بسیار است ٭

جای باش با بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده خانه و سرا و منزل را گویند ٭

جای گرم کردن کنایه از آنست که کسی در جائی قرار و آرام گیرد و مراقبه ریش را نیز گویند ٭

جای بند نامیم بروزن بای بند کامل و بسیار گوی [illegible] را گویند ٭

[illegible] نام گلی است در هند ٭

بیان دوم

در جیم با حای حطی مع [illegible] و العین و کتاب

حبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده باج و خراج را گویند و بفتح اول در عربی معنی پیمان شدن و بردباری کردن و اقساط و اسپاندن باشد و بفتح الف حال گردا گرد چاه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی معنی بند دل باشد و بکسر اول در عربی آن جمع شد و گرد آمدن برای سپران ٭

حباب بکسر اول بروزن حساب باج و خراج گرفتن را گویند ٭

حب باج با بای ابجد بروزن کیمیاج حاجت که با سامان بروزن نور و رسیده ٭

حمرآهنگ با رای قرشت و الف و ها و نون بر کاف فارسی بروزن خمرآهنگ نام جاری است که آن را در دیار میگویند بمعنی آن [illegible] باشد ٭

حمرور با رای قرشت بروزن مرد و خار سبز بزرگ سرایدار را گویند و با رای بی نقطه هم آمده است که بروزن فغفور باشد ٭

[illegible] بی نقطه بروزن [illegible] را گویند که بدان جامه سفید کنند معرب آن خصص است ٭

حمقوت بالفتح بروزن مربوط سم و بیسه که در تنهائی و لعاب و مانند آن کنند که لعاب از پاره رای برگیرند و بضم اول هم آمده است با هم فارسی نیز گفته اند [illegible] معنی [illegible] حرف ثانی هم هست که حمقوت باشد ٭

حملاج بکسر اول و لام الف بروزن اخراج مرد بزرگ دون همت [illegible] را گویند ٭

[illegible] بروزن [illegible] محکم کردن حمری باشد [illegible] حمری دیگر ٭

[illegible] با ها بروزن امیر زنگ و جلد رنگ مرد بمعنی حمرآهنگ است که نام جاری بود و در آن جار از در جار گویند بمعنی آن زبان زده باشد و بعضی هم لام بو حرف ثانیه هم آمده است و معرب آن [illegible] است و بعربی سمسر بری گویند ٭

حمه بفتح اول و ثانی زبان تارنج و مانند آن را گویند نام دارویی هم هست ٭

حمه حور سید و ماه کنایه از روز رست است که اول بهار باشد ٭

حمه درویش کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند

وجامه نویبد یعنی نگو نیل ؛
جامه بروزن نامه پارچهٔ بافته نادوخته را گویند و بمعنی قبای پوشیدنی هم هست و جام و صراحی و کوزهٔ و کدوی شراب را نیز گفته اند ؛
جامه بدندان گرفتن کنایه از گریختن باشد ؛
جامه خانه جائی باشد که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی و دوخته و نادوخته در آن نهند ؛
جامهٔ خورشید کنایه از زمین است و برگ درختان را نیز گویند و ابر را و آنچه روی آفتاب را بپوشاند و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه تن لباس جان است و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی و مردمک دیده را هم گفته اند ؛
جامه دان بروزن لامکان صندوق و خانه که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن نگاه دارند ؛
جامه دریدن کنایه از تعزیت و ماتم داشتن باشد ؛
جامهٔ سر کنایه از آفتاب است و کنایه از بادصبا هم هست ؛
جامهٔ عید کنایه از جامه و قبای سرخ باشد و گلها و شکوفهای بهار را نیز گویند ؛
جامهٔ غوک چیزی باشد سبز شبیه بابریشم که در روی آب استاده میرسد و خزی آب و شوره و علفی را نیز گویند ؛
جامه فوطه کردن کنایه از چاک کردن جامه باشد ؛
جامهٔ تاران جامهٔ سیاهی را گویند که در عاشورا و تعزیتها پوشند ؛
جامهٔ حیوانی آلات و لوازم و مانند آن را گویند ؛
جان بروزن نان روح حیوانی باشد و سلاح جنگ را نیز گفته اند ؛
جانانه بروزن کاشانه کنایه از معشوق و مطلوب باشد ؛
جان آهنی کنایه از بی رحم و سخت و جان و دلاور باشد ؛
جان بدستارچه دادن کنایه از جان بشکرانه دادن و پیشکش نمودن باشد ؛
جان پرداز کنایه از شراب انگوری باشد ؛
جان جان بتکرار جان کنایه از روح اعظم است و اشاره بحق تعالی هم هست زیرا که جان زنده بدوست و کنایه از نان است و طعامی را نیز گویند که بدان دیگ جان پیدا باشد ؛
جان حیوان و جان حیوانی کنایه از شیر و ماست و طعام و گوشت و عسل باشد ؛

جاندار بروزن نامدار معروف است که انسان و حیوانات زنده باشد و محافظت کنند و نگاهبان را نیز گویند و بمعنی سلاح دار هم آمده است و رزق و روزی و قوت لایموت را نیز گفته اند ؛
جان دارو کنایه از تریاک است که افیون باشد ؛
جان دانه بروزن کارخانه از پیش سر جائی را گویند که در کودکی نرم و جهنده می باشد و بعربی یافوخ گویند ؛
جان درمیان کنایه از آنست که مرا با تو جان مضایقه نیست ؛
جان رمس کنایه از سبزه و گل و میوه باشد ؛
جان شکر بکسر شین نقطه دار و فتح کاف و سکون رای قرشت شکار کننده جان باشد یعنی عمر را نیز چه شکر هم شکار است و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست ؛
جان فزا نام روز بیست و سوم است از ماههای ملکی و آب را جان فزای هم گفته اند و آب حیات را هم میگویند ؛
جانقی بسکون ثالث و قاف به تحتانی کشیده وزارت و کنکاش کردن و مصلحت و صلاح دیدن جمعی باشد باهم و بحذف ثانی هم بنظر آمده است گویند ترکی است ؛
جان گزا بفتح کاف فارسی و رای بی نقطه دار بالف کشیده کاهنده و آسیب رساننده جان را گویند و روح حیوانی را هم میگویند و حیوانات موذی و غیر موذی باشد از سباع و بهایم و هر قاتل را نیز گویند ؛
جانوسار باسین بی نقطه بروزن کاموزار نام شخصی بوده همدانی که ملازم دارای بن دارا بود و دارای صاحب خود را در جنگ اسکندر بغدر و مکر و حیله بقتل آورد و اسکندر نیز او را بسبب قتل دارا بجهنم فرستاد ؛
جانوسپار با بای فارسی بروزن فانوس دار همان جانوسار است که نوکر دارا بود و صاحب خود را کشت ؛
جانوبتن با نون و تای قرشت بروزن آموختن بزبان زند و پازند بمعنی بودن باشد ؛
جانه بروزن دانه روح حیوانی را گویند و سلاح جنگ را نیز گفته اند ؛
جانه دار با دال ابجد بروزن لاله زار محافظت کننده و نگاهبان را گویند و نگاه دارنده اسلحهٔ جنگ را نیز گفته اند و بمعنی رزق و روزی و قوت لایموت هم هست ؛
جاود بکسر واو و بروزن عابد مخفف جاوید است که بمعنی

حاف حاف با جیم بروزن صاف صاف بر نامچه و قصه را گویند •

حاکسو با کاف و شین نقطه دار بروزن نارسو دانهٔ باشد از عدس بزرگتر و پوست آن سیاه و درون سفید و لعاب‌دار و نرم بود و آن را در داروهای چشم بکار برند و با سین بی نقطه هم درست است •

حاکونس بانون و یای حطی بروزن بارونس بلغت ژند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است •

حاکی بروزن باکی در[illegible] که جوف آنرا صواف کنند •

حال بروزن مال مطلق ام وله را گویند و بعربی نیز [illegible] وسال خوانند و درختی از آن را نیز گفته اند که از چوب آن مسواک سازند •

حالس بروزن مالس مقامر و قمارباز باشد و کسی را نیز گویند که در مقامرت حریص باشد و قمار بسیار کند •

حالسگر با کاف فارسی بروزن دانشور کسی را گویند که در قمار و مقامرت حریص باشد و بمعنی حرامزاده هم هست یعنی کسی که از روی ناز و غمزه بر او رود و با بمعنی باشین بی نقطه بمرگه مآند با جیم فارسی هم هست •

جالندر با دال ابجد بروزن آدم گر نام ولایتی است در هندوستان •

حالوت بروزن یاقوت [illegible] بود که در هند طالوت [illegible] گفته شد •

حاله بروزن لاله حرفی باشد که از حرف علف [illegible] بهم [illegible] بر بادبران نصب کنند [illegible] از آنها [illegible] نگذرند •

حالی بروزن سالی نام درختی است که از چوب آن مسواک سازند •

حالیز بروزن [illegible] و معنی پالیز است که کشت زار خربزه و هندوانه و خیار باشد و تره زار را نیز گویند که زراعت ترکاری خوردنی است و بعضی گویند حالیز عربی پالیز است •

حالسوس نام حکیمی است مشهور از یونان •

حام بروزن جام نام حاکم شهریست و نام ولایتی هم هست از خراسان و ساله آبخوری را نیز گویند و آینه باشد از مس که روی آن مایل و گاهی درو نقشها [illegible] ساخته [illegible] کنند و مسهای الوان را نیز گویند که در عرقهای خانه و حمام بکار برند •

حاماب بروزن شاداب نام حکیمی است که او را حاماسب گویند •

حاماس بروزن آماس نام حکیمی است که او را حاماسب هم میگویند با بای فارسی در آخر •

حام برار سرومی کنایه از پیاله ایست که پر باشد و لب دهان معشوق را نیز گویند و کلامی که شنیدن آن مردم را شور در اندازد و حال آورد و اشعار خوب را نیز گفته اند •

حام برارمی معروف است و معنی حام برار سرمی است که کنایه از پیاله پر از آب کرم و لب دهان معشوق و کلام و اشعار خوب باشد •

حام بر سنگ زدن کنایه از توبه کردن و ترک می و شراب باشد •

حاموس با بای [illegible] و بای دیگر [illegible] بروزن مار وسکن بلغت زند و پازند بمعنی زمین باشد •

حامانه با حای بی نقطه بروزن اسانه آینه خانه را گویند و آن خانه ایست که در و دیوار آن را بندی کرده باشد •

حام سپهر کنایه از آفتاب عالمتاب است •

حاسه باشین بی نقطه بروزن حامه با ملای قطنی را گویند و آن در صحرا بسیار میشود و شاخهای ایستاده رویند و گل آن مانند گل سرخ باشد گویند عرب [illegible] •

حام شهریاری قدح بزرگ شرابخوری را گویند

حام سر کنایه از نشان سرخار باشد •

حامغل با غین نقطه دار بروزن [illegible] حرامزاده را گویند •

حام گرمی کنایه از شادی و لب دهان معشوق باشد •

حامکی بفتح میم بروزن خاکی [illegible] و آنچه ملازم و نوکر و غلام دهند [illegible] خوراک و مبلغ نقد و [illegible] سالانه را نیز گفته اند و [illegible] هم آمده است •

جامکی خوار مردم علوفه دار را گویند کنایه از مردم [illegible] هست و [illegible] میکنند •

حاموس با دال [illegible] بروزن [illegible]

گفتار

از کتاب برهان قاطع در حرف حیم با حا حطی با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان و محتوی بر ۴۶۶ لغت و کنایت

بیان اول

در حیم ابجد با الف مشتمل بر ۱۰۷ لغت و کنایت

حا معروف است که مکان و مقام باشد و بمعنی امر در رفتن است یعنی برو *

حابلقا بضم بای ابجد و سکون لام و سین بی نقطه بالف کشیده نام شهریست در جانب مغرب گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار پاسبان نشسته اند و بعضی بجای لام رای قرشت آورده اند گویند شهریست بطرف مغرب لیکن در عالم مثال چنانکه گفته اند حابلقا و حابرسا و هما مدینتان فی عالم المثل و باعتقاد محققین منزل آخر سالک است در معنی وصول قید باطلاق و مرکز بمحیط *

حابلسا با قاف بروزن حابلسا شهریست در جانب مشرق گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار کس پاسبانی میکنند و بعضی گویند شهریست در عالم مثال بجانب مشرق و منزل اول سالک باشد باعتقاد محققین در معنی وصول بحقیقت *

حاداوس بسکون ثالث بروزن جاکموس مرد بدکار و سالوس را گویند و با حیم فارسی هم آمده است *

حاپور با بای فارسی بروزن آغور نام شهریست در ترکستان *

حاتاغ با تای قرشت بروزن باجاغ کلیچهٔ خیمه را گویند و آن تختهٔ باشد سوراخ دار که بر سر ستون خیمه گذارند *

حاتش بفتح ثالث بروزن لادن یکی از نامهای باریتعالی است جل جلاله بلغت ژند و پاژند *

جاتوبتن با نون و تای قرشت بروزن باروشکن بلغت ژند و پاژند بمعنی آمدن باشد *

حاثلیق با ثای مثلثه بروزن باسلیق عالم و عابد ترسایان را گویند و در قاموس نیز بهمین معنی آمده است *

حادرمنه با حیم و رای قرشت و میم و یای حطی و نون بر وزن باد ... چشمه ایست که چون آفتاب برمی آید آب آن

فرو میرود و چون آفتاب فرو میرود آب آن برمی آید *

حاحم بروزن خادم پلاس را گویند و پرشتی باشد که آنرا از پشم الوان دوزند *

حاح نگر بانون و کاف فارسی بروزن پاک سیر نام شهری است در هندوستان *

حاحسوک بسکون حای نقطه دار و کاف بروزن چارسوق داسی را گویند که بدان علف درو کنند و با عین نقطه دار هم هست و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است *

حادنگو بفتح دال بروزن بالنگو بارسیان شخصی را گویند که آتشکده را به آتش خانه و موبدان و دستوران و هیربدان شده باشد گوهنه ... رسانید *

حادو ثالث بواو کشیده معروف است که سحر و ساحری باشد *

حادو سخن کنایه از شاعر باشد و سخن فصیح و بلیغ را نیز گویند *

حادی بروزن هادی زعفران را گویند *

حارالنهر رستنی باشد مانند نیلوفر که پیوسته در نهرها و آبهای ایستاده روید و اندکی از آب نمایان شود طبیعت آن سرد و تر است و بعربی سلق الماء خوانند *

حارگون با رای قرشت بروزن وارگون حیری است که آنرا بفارسی بر بار و بعربی بسباسه خوانند گویند پوست جوز است و بعضی گویند گل و شکوفهٔ جوز باشد *

حاست بروزن ماست جائی را گویند که انگور را در آن لگد زنند تا شیرهٔ آن برآید *

حاسوس بروزن قابوس معروف است و آن شخصی باشد که از ملکی بملک دیگر خبر برد و ... را نیز گویند یعنی ... سعید چه زند با بای ابجد بمعنی سعید باشد *

حاسونتن بانون و تای قرشت بروزن باروشکن بلغت ژند و پاژند بمعنی داشتن و دارندگی باشد *

حاش بروزن ماش انبار غلهٔ پاک کرده در خرمن را گویند و بعربی صبره خوانند *

حاعر بروزن لاغر خیمه دان مرغان را گویند *

حاغسوک بروزن و معنی حاحسوک است که داس علف درو کردن باشد *

حاف بروزن قاف زنی را گویند که بیک شوهر آرام نگیرد و هر روز شوهری خواهد *

وآن معارف یاران و دوستان و مصحف مصحف کردن است ●
ثمول بثالث اول ثانی رسید و بالف نوار کسید و تکاف
رده بمعنی ثموس است که آن ترس روی کردن واظهار کراهت
نمودن باشد ●
ثمن بروزن ثمن نوبان رند و پارند اسپرو را گویند
وآن میوه است معروف و در عربی ثمر ثمن نام دارد ●
ثمنا بکسر اول بروزن ثمنا لعب رند ارند گل را گویند
و بعربی طین خوانند ●
ثمناب بروزن ثمناب آنچه در خواب دیده شود و بعربی
رویا خوانند ●
ثمنه بروزن کسمه آن دهن را گویند ●
ثمو بثانی مجهول بروزن دو ثواب و طاقت و توانائی باشد
و بمعنی غم هم آمده است که بعربی ای گویند ●
ثموار بروزن سمرار بمعنی دستار باشد آن آکمام
ازرا بابا سید شده است ●
ثموای بروزن باسمای بمعنی ثمور باشد وآن بی نوائی
و بی تحاشی رفتاری و بد بود ●
ثمور بفتح اول بروزن صنوبر مرغی است شبیه بطاوس
ماده و بعربی سعس خوانند سفانس هم گویند ●
ثمورک بکسر اول بروزن بیرسک بمعنی رسد و حصه
باشد آن لحوم بودن نحوسی حلد بی است و خواص آن
داشتن که عمراورد گری حوصال بماند ●
ثه رسول باشین بی نقطه بروزن سرعول بمعنی ثما ست
باشد آن آب آرام و خوش حال شده است ●
ثهو باما بروزن لمولیرند ا ست شبیه تکبل لنکی
ارکبک کوچکتر است معرب آن ثهوج باشد باریاد بی حشم
وجائی رانیز گویند در صحرا که آب در آن جمع شود در عرب
عدیر خوانند ●

الجیم

در حرف ثای مثلثه با حروف تهجی مشتمل بر ۲ لغت
ثاپش باذال انجد بروزن عاشق نام اشی است ●
ثافسا با اوس بی نقطه بروزن نا شما بلغت سریانی

صمغ درختیست که کوفی است بمعنی گویند صمغ شد آنه
صحرائی است منضج و مسهل باشد ●
ثال س بالف کسید بکسر و فتح لام مرد آمد
است و سکون شین بی نقطه رئاب اسمائی رسید و پس دیگر
رده ثموبائی بمعنی است که آنرا بفارسی ششدان گویند
چون دود کشید جمع کرده کاه نگر برلد و برگرند کی
معرب ماللد تابع باشد ●
ثامر بامیم بروزن ساطر در عربی سله ایست که آنرا لزما
خوانند آبی که آنرا در آن سه باشد حمض و تول را زائل ●
ثبع بضم اول و سکون غین نقطه دار فارسی شیر را گویند
که عربان شیر خوانند ●
ثعارنو بارای بی نقطه بروزن بوامرود ممیری
را گویند و لغت اهل شام سمام خوانند آن نوعی از هربوه
کوچک است در پهاس خوش خط و خالی و خوش نو ی
بو ملن آن دماغ را گرم کند و سده بگشاید ●
ثعاء بضم اول و با بالف کسید و همزه بار صمه بعربی
داروی است که آنرا حرد ل سفید گویند که تخم سندان باشد
وآن تخم تره تیز است اسیرجای جمیع اعضا را نافع بود ●
ثعلبان باهای مثلثه بروزن سلطان شیر ابی دراب است
که آنرا بفارسی سگ انگور و بعربی عنب الثعلب خوانند
مرعوه کردن با آب آن ورم را نافع باشد و خوردن
آن طبع احتلام کند و در عربی دو حصه از سه حصه باشد ●
ثلج حمی بمعنی ثلج حمی وآن سنگی است سفید که بجهت
جلای چشم در سرمه بکار برند و بمعنی کرم سوده است ●
ثنگ بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی ارتنگ است
که نام کتاب صنایع و بدایع مانی نقاش باشد و ثنگ اصل
بمعنی نقش نگار است ●
ثوموس بروزن بوسیس بسریانی نوعی از بدکرمی است
وآن گلهای کوچک بسیار دارد سرخی مایل است وآنرا
بعربی سعترالحمام خوانند ●
ثیل بکسر اول بروزن نیل نوعی از علف است که کنکر
باشد آنرا بفارسی بلکا خوانند تول از انواع سکمر را
نه بند وکو ید عربی است و بمعنی گویند سریانی است ● ۱

۲ گولس شد این مطار باسنا یا مین و با مرادف لفظ ثعرب آورد و معلوم میشود که این لفظ ربانست به سریانی ●

ـر آن را سعتر خوانند و این معنی بکسر اول بضم
نامی هم آمده است ۱۸ بمعنی رسته و موی است ۱۹ اثر و
علامه را گویند ۲۰ بمعنی کرباس است ۲۱ وزن را گویند
و آن ربعی از یار ... ی است ۲۲ گل نرگس را گویند و آن
گلی است معروف ۲۳ هر چیز که از انواع اجناس هر چیز
باشد ۲۴ مرد سرکه در جمیع ترکیب و صفات گزیده هم
بود و باشد ۲۵ گلوله توپ و تفنگ امثال آن بود ۲۶ صحرا
و بیابان را گویند ۰

سراره با رای قرشت بر وزن شراره دوش قزح را گویند ۰

سراست بکسر اول وجهات ... بر وزن ... زبان
پهلوی ... را گویند و بعربی ثلمایه خوانند
و در ... السلام ... که عمره ... که ما به
باشد بوسه الله و ... عمره بود درست است ۰

سراوکندن کنایه از عاجز کردن و طعمه زدن باشد ۰

سربند با بای ابجد بر وزن ... گمری که از جنس
رسته سر بسر و تا به ساخته باشد و آن را ساطرات
در بالای ... برمان ... سر آن رنگین و
... آن ... رنگها ... کنند ۰

سر... علوم ... تای ... سکون ...
نقطه دار ... را گویند ۰

سر بطلن کنایه از آه مظلومان است ۰

سرحرج کنایه از رکب عطار است و ... باشد
باشد ... که از ... ساز ... و در روی آب ...
... کرده آتش زنند و ... سرد ... و آن
در هند و ستان متعارف است و بهندی ... گویند ۰

سرپیچ کنایه از ... صبح کاذب است و آه سحری را
گویند که از روی سوز و درد باشد دعای بد را نیز گفته‌اند ۰

سرک بر وزن ... بمعنی ... آبلهایی که در دنگ آب
خوشان ... گوشت پا ... خوشان
بهم رسد و بخاری که از ... آبله دگ سله و حلم
و ... و مانند آن ... و بمعنی حسن درد و وجع
هم هست ... ۰

سرگان با کاف فارسی بر وزن مهمان نام روز سیزدهم
است از هر ماه (آبرگان) گویند که در این روز منوچهر
با افراسیاب صلح کرد بشرط آن که افراسیاب یک تیر پرتاب
را از ملک خود ... بتیری ... ساخته

از روی ... و در وقت طلوع آفتاب آتش آن عمق
را بران ... از ... بطرف مشرق ... است
نقل از ... در کنار آب آمویه ... ۰

سرگردن کنایه از آفتاب است یعنی خوانندن آسمانی را
سرگویند و بعضی گویند عطارد است ۰

سرکس بر وزن ... نیز دانه را گویند ...
... است ۰

سرگی بر وزن خرگی بمعنی با زیرکی ... است
است و بمعنی ... خاطر هم آمده است ۰

سرم ... ثالث بر وزن ... اعظم ... بزرگ
را گویند ... ثالث نیز بهمین معنی باشد ۰

سرمامی با میم بر وزن ... خوانی ... را گویند است
و نام داروی هم هست ...

سره بر وزن ... باریک و ... را گویند ... گل
آلود را نیز گفته‌اند ۰

سرحنث ... الف ... و ... بمعنی ... و پای
... ما و عالم است ۰

سره گل با کاف فارسی بر وزن ... دل آب ...
درد ... را گویند ۰

سرپیر با یای مجهول بر وزن ... جامه را گویند
که ... (...) است ... نیز گفته‌اند ۰

سر بکسر اول و سکون ... مجهول و رای نقطه دار معروف
است که ... کمند باشد و در ... و ...
است و با یای معروف صدای ... برآید ۰

سرک با یای مجهول بر وزن ... را گویند
و آن ... باشد که ... مشهور ... و عربی
... ۰

سرگردیدن کنایه از شکستن و بهم آلوده شدن باشد ۰

سرمغز کنایه از مردم ... است که ... رأی ... ۰

سرنا با یای ... مجهول و نون با الف ... سرنای
... باشد ۰

سروبر با دال ... بر وزن ... بمعنی ... است
و ... هم آمده است و ...
را ... ۰

سری بکسر اول و ثالث ... مجهول و ...
... عربی است ... فارسی ...

بهو بالا یعنی زیر و زبر نباشد که نشست و قوت است و کنایه از اضطراب و بی قراری هم هست و حصول مطلب دو بسر آمده باشد هر تکد بکروا ه

تهی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی نام شهری و بلده ایست و بمعنی خالی هم هست که در مقابل پر است و با معنی دشنه اول بضم اول هم گفته اند ه

تهیشه بر وزن همیشه نام شهری است که فولاد و آن پیوسته و دائم در آنجا می بوده ه

تهیگاه مابین تکمر و پهلو را گویند ه

تهی و تهک با تای قرشت بر وزن رهی و فلک این لغت از اتباع است بمعنی برهنه و عریان و تهی و خالی ه

بیان بیست و چهارم

در تای قرشت با یای حطی مشتمل بر ۸ لغت و کنایت

تی بکسر اول و سکون ثانی مخفف تهی است که خالی باشد ه

تیان بر وزن میان دیگ سرگشاده بزرگ را گویند چه تیانچه دیگ سرگشاده کوچک باشد ه

تیب با ثانی مجهول بر وزن و معنی سیب است که عرب تفاح گویند و بمعنی سرگشته و مدهوش و بی قرار و شتاب زده هم آمده است ه

تیما بر وزن زیبا در زبان ژند و پا ژند آمور را گویند و بتازی طمی خوانند ه

تیماش بسکون شین قرشت روده ترب را گویند ه

تیب و شیب بکسر اول و شین نقطه دار این از اتباع است چون تار و مار و امثال آن بمعنی سرگشته و مدهوش و بی قرار و حیران و سرگردان و شتاب زده ه

تیسال بر وزن [illegible] و چاپلوسی را گویند ه

تیتی بکسر اول و فوقانی و سکون اول و تحتانی آنچه از خمیر نان بصورت مرغان و جانوران دیگر جهت اطفال طفلان سازند و بپزند و بدان شاد شوند و کلمه باشد که مرغان را بدان طلبند و زنان پادشاهان گیلان را نیز گویند ه

تیج با جیم بر وزن هیچ سیخ ابریشم را گویند و پیله که آنرا بلست از هم بگشایند و بعضی گویند پیمانه زرگریست که در وقت حلاجی کردن بر سر و ریش استاد حلاج می چسبد و بمعنی پیچیده و فشرده هم آمده است و امر باین هم باشد یعنی بپیچ و بفشار و تیر را نیز گویند که بعربی سهم خوانند ه

تیخ با خای نقطه دار بر وزن میخ هر چیز را گویند که سر آن تیز باشد ه

تیداک با دال بر وزن بیباک بیهوده را گویند چه تیداکی بیهودگی باشد ه

تیر بر وزن سیر چند معنی دارد ۱ معروف است و بعربی سهم خوانند ۲ نام فرشته ایست که بر ستوران موکل است و تدبیر و مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع شود باو تعلق دارد ۳ نام ماه چهارم است از سالهای شمسی و آن مدت بودن آفتابست در برج سرطان ۴ نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارسیان هم هست بنابر قاعده کلی ایشان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند و بعضی گویند چون درین روز میان افراسیاب که بربلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعه طبرستان متحصن گردیده بود باین شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیری بیندازد هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر بر کنار آب آمون افتاده و آنجا سرحد شد و فارسیان از کشمکش و هلاکت نجات یافتند بنابرین درین روز از این ماه جشن سازند و عید کنند و این روز را مانند مهرگان و نوروز مبارک دانند و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند ۵ بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب و قسمت باشد ۶ نام ستارهٔ عطارد است و او را دبیر فلک خوانند و گویند مربی علما و مشائخ و قضات و ارباب قلم باشد ۷ غضب و قهر و خشم را گویند ۸ بمعنی تنگ است که در برابر گشاد باشد و بعربی ضیق خوانند ۹ تیره و تاریک باشد ۱۰ بمعنی پا بیر و حیران را گویند ۱۱ قدر و مرتبه و عظمت و شوکت باشد ۱۲ هر چوب راست را گویند چو تیری که خیمه بدان پوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن آویزند و تیر حصاری و چوبی که هر دو پلهٔ ترازو را از آن آویخته باشد و چوبی که خمیر نان را بدان تنک سازند و تیزی که قنادیان شیره بقوام آورده را بآن برهم زنند و [illegible] کنند و تیر تمام و تیرگر و امثال آن ۱۳ صاعقه و طوفان ۱۴ شکوفهٔ خرما که عربان طلع گویند ۱۵ تاب و طاقت و امان و مروت ۱۶ نوعی از مار است ۱۷ نام جنسی از مرغ باشد شبیه بقطا و من ماده که اهل

رد نصفه را گویند که صد ارزه در دست آن؛ اصل رجمع
آن تومان است و معنی گویند ترکی است۔

توب بضم اول بزرگ کوبرده حال کرد را گویند
و زارگاه طعه رانیز گفته اند که رمدان باشد و معنی گلی
حمام هم آمده است در عربی نیز گلی هم نام دارد نام
ولایتی است از خراسان و فتح اول و ثانی جن بلند رجمه
آدمی را گویند۔

تود بضم اول زرد باهر لثه می گفته و معرب
باشد و فتح اول هر بهم به معنی گفته اند و با معنی جای
در ای انی ای توت رای خط هم نظر آمده۔

توبکه بضم اول و فتح نون کاف عجمی ونداست که گفته
و معرب اسد باشد فتح ثانی کاف هم گفته اند۔

تونگ با کاف فارسی بروزن منس وجر راس و حمام
راگویند را هم بای را آخر رای رست هم آمده است۔

توله بضم اول و فتح لام معنی حلقه در گمان اسد و آن
ماری است که از بیماری بار حولا تنگ بر باد آید۔

تونی بروزن خوبی درد مار زاد دن باشد و معروف
بود را هم گفته اند که آن لای ایست از خراسان۔

توره بضم اول فتح او بروزن عوره جفت را گویند
که بعربی زوج خوانند۔

توه بضم اول بروزن کوه نی ووه است که جفت باشد
و معنی لای به و رده هم آمده است چنانکه مرگا گویند
مو برو ازان لای برلای مربه و برده بر برده مراد باشد
و فتح اول بروزن و معنی مه است که صانع شد و تباه
گردد و بیکاره مانده باشد۔

توی بر ... کوی معنی اندرون باشد مطلقا اعم از
اندرون جامه و اندرون دهان و بینی و امثال آن و لای
و ته را هم گویند همچو دو توی و سه توی یعنی دو ته و سه
ته و دولای و سه لای و بیای مجهول جنس و مهمانی باشد
و ترکان عروسی را توی گویند۔

توبچ بیای مجهول بروزن بورج گیاهی که به در دست
... ربی عسقه خوانند۔

تویلک بروزن خریدمه ... است که اندرون خانه
... باشد و معنی آکنده و معرب هم آمده است۔

... بروزن حلل کسی را گویند که بر بالای بینی
او ... ساسی زورا بعربی اصلع خوانند بضم اول با لای

مشانی ... زرد مار سیر را گویند و علامت را نیز گویند
که صاف ان در صحرا بر پای کنند تا صحرا ران ترسند
و سر بی نام آید۔

توله ... بروزن موله ... فرخ را گویند۔

بیان پنجاه و سوم

در بای فوقانی ... مع ... الف و کاف

ته بفتح اول و سکون ثانی ... را گویند که
نقیض الاصل و معنی ... هم هست که در مقابل جفت
باشد و لای را نیز گفته اند رنگی که برروی سبع و صمت
و امثال آن بهم رسد و بضم اول ... را گویند که آب دهن
است و آب دهن اندازی را هم گفته اند۔

تهال بفتح اول بروزن ... عار ... کو را گویند۔

تهجا بفتح اول ... بالف کشیده ... اسره گرس
... را گویند۔

ته عربانی کنایه از ... است۔

تهک بروزن ... خاک را گویند و تعریب آن خوانند
... بی وخالی ... و عریان هم هست۔

تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که
در بزرگی جثه و بزرگی ... و شجاعت و مردی و
دلیری دلاوری عدیل نداشته باشد و بمعنی مرکب
از بس است بسکون ثانی هم بنظر آمده است۔

تهمتن نام ... رستم زال ... پهلوان ... و رستم
زال و بهمن است یعنی مردم قوی جثه ... را نیز گویند
چه معنی مرکب این ... است ... که ...
و ... باشد و معنی ... از لشکرکش و ... از
... و فرمان برداری کردن را نیز گویند۔

تهمد ... بروزن ... مصغر است و معنی ... هم
هست که ... باشد۔

تهمورس بفتح اول نام شخصی است که او را تهمورث
دیوبند ... است و ... را نیز گویند۔

ته ... بروزن ... است درد از ... بر
... است ...

تهو بضم اول ... معنی ... است که آب دهن
و آب دهن انداختن است و بکسر اول ... است و آن
... است ...

باشد که توزش اسب و کمان و امثال آن بدو پوشند و معرب آن
توج است و توج پسر فریدون را هم منتسبه اند ؛
توزه بروزن موزه بمعنی آستر توز است که پوست درختی
باشد و آن را بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند ؛
توزیما بالثانی مجهول بروزن روزینا قبا و جامهٔ تابستانی
بسیار نازک را گویند و آن را ارکان بامدی و منسوب به توز را
نیز میگویند و بمعنی کشتی عوام هم آمده است و بمعنی حاصل کنی
و جمع نمائی و بیندوزی و یکشی و بیاوری و ادا کنی هم هست ؛
توزی با رای فارسی بروزن روزی آن است که اطفال
هر یک از خود چیزی بیاورند طعامی بپزند و یکدیگر را ضیافت
کنند و آن را بعربی توزیع خوانند ؛
توزید بروزن کوشید ماضی آن توزیدن و کشیدن را ادا کردن
باشد به تکرار و ادا کردن و حاصل نمودن و کشیدن ؛
توزیدن بروزن کوشیدن بمعنی تاخت و تاراج کردن
فاسد و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن
و گذاردن و ادا نمودن هم هست ؛
توسن بفتح اول و سین بی نقطه بروزن کودن وحشی
و رام نشونده را گویند عموما و اسب سرکش و حرون
و جهنده را خصوصا ؛
توسنگ بضم اول و سین بی نقطه بروزن موشنگ بمعنی
قناعت است که راضی بودن باشد بر آنچه میسر گردد و ترک
حرص نمودن ؛
توش با ثانی مجهول بروزن گوش بمعنی تاب و طاقت
و توانائی باشد و تن و بدن و جثه و ترکیب را نیز گویند و بمعنی
زور و قوت و قدرت نیز آمده است و خوراک نقل و حاجت را
هم گفته اند که قوت لایموت باشد و بمعنی توانش هم هست
یعنی توانا و در ترکی امر بفرود آمدن باشد یعنی فرود آی ؛
توشک بروزن موشک نهالچه را گویند که نهالی باشد
و گویند این لغت بمعنی ترکی است و در جهانگیری نهالچه
توشک نوشته بودند ظاهرا تصحیف جوالی شده باشد در مؤید الفضلاء
بمعنی گرته نوشته اند که بعربی سمور خوانند والله اعلم ؛
توشکان بروزن بوستان گلخن و آتشدان گرمابه و حمام
را گویند ؛
توشکخانه خانه باشد که اسباب و رخوت پوشیدنی
اندازند ؛
توشه بروزن گوشه طعام اندک و قوت لایموت و طعامی
که مسافران با خود بردارند ؛
توشه برداشتن کنایه از مسافر شدن باشد ؛
توشی بروزن کوشی بمعنی توزی باشد که ضیافت کردن
اطفال است یکدیگر را و این را در خراسان دانگانه میگویند ؛
توغ بروزن دوغ تیرماج را گویند و آتش آن بسیار ماند ؛
توغاج بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و جیم زده
بلغت رومی نام پوست درختی است و آن سفید و بسیار تلخ
میباشد و رفع دوا سیر کند و آن را توزیع نیز گویند گفته شد ؛
توشه بروزن صوفه صدای گره را گویند و شور و غوغا
و غلغله را نیز گفته اند که از کثرت مردم و جانوران در افتد
و بایه بمعنی ثانی حرف اول نون هم آمده است ؛
توفان بروزن و معنی طوفان است که شور و غوغا باشد
عموما و شورش دریا را گویند خصوصا و نام دیو است و احمق
بود که با او نگریخت ؛
توفید با یا بروزن کوشید ماضی توفیدن است یعنی صدا
و شور و غوغا و فریاد و غلغله مردم و وحوش در افتاد ؛
توفیدن بروزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد
و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غرسیدن
و مرده کردن هم هست و بمعنی [illegible] ش و برهم خوردگی
خلائق و وحوش نیز گفته اند و آن را بعربی هرامر خوانند ؛
توك بروزن عوك بمعنی چشم باشد که بعربی عین خوانند
و یك دسته موی و پشم را نیز میگویند و موی پیشانی و کاکل
اسب را نیز گفته اند و بعضی گویند بهر دو معنی آخر ترکیست ؛
تول بروزن غول بمعنی جنگ و پرخاش آمده است
و کسی را نیز گویند که دهان او کج باشد و اطراف و پیرامون
دهان را نیز گفته اند و با ثانی مجهول رم و وحشت را گویند
چه تولیدن بمعنی رمیدن است ؛
توله بروزن لوله گلی باشد که آن را بان گاو ع و خماری
گویند و تیچه [illegible] را نیز گفته اند و نوعی از سگ شکاری باشد
که جانور را ببوی و قوت شامه پیدا کند و منقاری است معین
در هندوستان و آن بوزن دو مثقال و نیم باشد ؛
تولیدن بروزن ترابیدن بمعنی رمیدن و دور شدن
و یکسو رفتن باشد ؛
توما بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بلغت زند و
پازند سیر بیار را گویند و بعربی ثوم خوانند ؛
تومن [illegible] ثانی مجهول بروزن [illegible] و میم مفتوح [illegible]

نوجمه بروزن سوجمه بمعنی اداکردن و گزاردن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن است ٭

نوحش بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی کشیدن باشد مطلقا

نوخ بروزن شوخ [illegible] باشد و آن نوعی است معروف که حروف [illegible] اول مجهول بمعنی [illegible] بالا [illegible] باشد ٭

نودرد بثانی مجهول [illegible] معنوع [illegible] مرحله نوده [illegible] بزرگ [illegible] که آنرا [illegible] کشند [illegible] اردو [illegible] بخار [illegible] ٭

نودری بروزن موسی [illegible] گیاهی است که آنرا بعربی [illegible] ٭

[illegible] اسنت بیمار [illegible] بر کوه [illegible] آمد است معرب آن [illegible] است ٭

نودرین [illegible] گیا [illegible] که آنرا [illegible] گویند [illegible] آنرا [illegible] برگ [illegible] کنار [illegible] و آنرا [illegible] گویند ٭

نور بضم اول و ثالث [illegible] بمعنی [illegible] است که در [illegible] است و عرب [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] دال ابجد رای قرشت هم آمده است ٭

نود بروزن [illegible] خاکستر و خرمن غله و اصل آن [illegible] که بر بالای هم ریزند ٭

نور بضم اول [illegible] گیاهی باشد [illegible] که آنرا در آسیا کشند [illegible] بزرگ [illegible] است [illegible] باشد و این نام در [illegible] فارسی هم آمده است الله اعلم و ولایت توران را نیز گویند بمعنی [illegible] و بهادر هم هست و [illegible] را نیز گویند که نقص [illegible] است و بمعنی نقص کردن و [illegible] نمودن [illegible] و بولند یعنی [illegible] و معشوق و مطلوب هر جایی را نیز گویند و نام [illegible] است که [illegible] مشهور باشد و [illegible] بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] اول و ثانی [illegible] را گویند [illegible] در فارسی [illegible] ٭

نورا بضم اول و ثانی مجهول [illegible] بروزن [illegible] را [illegible]

[illegible] دران نام ولایتی است از طرف آسمان بمعنی ماوراء النهر [illegible] ملک را [illegible] بزرگ خود داده بود بتوران موسوم شد ٭

توران دخت نام [illegible] پرویز [illegible] سال چهار ماه [illegible] حضرت رسالت صلوات الله علیه در شان او فرمود [illegible] لن یفلح قوم [illegible] امرأة ٭

نور [illegible] بضم اول [illegible] ثانی [illegible] ثالث [illegible] مکسور [illegible] دارد [illegible] را گویند [illegible] در امور [illegible] و آنرا بعربی [illegible] خوانند ٭

نورج [illegible] کوهی نام [illegible] که نورباشد [illegible] که ایران [illegible] ٭

نورک بروزن کودک [illegible] را گویند [illegible] و آنرا بعربی [illegible] خوانند و بروزن [illegible] بزرگ [illegible] بمعنی [illegible] نام [illegible] ایران باشد ٭

نورگ [illegible] مجهول بروزن موشک خروس [illegible] را گویند که نر باشد ٭

[illegible] اول [illegible] جعبه را گویند که بعربی [illegible] ٭

[illegible] بضم اول و ثانی مجهول [illegible] که اورا [illegible] که [illegible] و [illegible] ستور [illegible] [illegible] که [illegible] وضع کرده بود و [illegible] را گویند که در [illegible] است و [illegible] اول [illegible] گرامی را گویند ٭

توریدن بثانی مجهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] که [illegible] است و [illegible] شدن [illegible] آمده است ٭

نور بضم اول [illegible] ثانی و [illegible] بمعنی [illegible] است و نام شهری باشد [illegible] آن شهر در [illegible] آباد [illegible] شهری [illegible] است [illegible] و [illegible] جمع کنند [illegible] حاصل کنند و [illegible] بمعنی کشیدن و [illegible] را [illegible] حاصل [illegible] جمع [illegible] درختی است که [illegible] و [illegible] است [illegible] ٭

[illegible]

از تلخی می باشد دوا میرزا مانع است *

...اول بروزن حوان قوت وقدرت وتوانائی ...ابریشم مست که بعربی ... گویند وممکن بودن ...دهند اند *

...روزن ومعنی طپانچه است که بعربی لطمه گویند *

...اول وماقبلیه یاد ... را گویند وکوکوجا کیمه ...و معنی گوشت پخته باریک کباب هم آمده است *

...روزن ومعنی تناهی است که بابود کرده شده ...ده وبکمال رسیده باشد *

...اول وبای فارسی با الف کشیده بلغت زند وپازند ...یل وبعربی تفاح خوانند *

...پال بضم اول با بای ابجد ودیگری بابای فارسی ...معنی مس باشد که بعربی نحاس گویند وبراده ...وذره وامثال آنرا نیز گفته اند وبعضی گویند ...امثال آنرا چون بتابند وچکوش وپتک بران ...ی که از ان می پرد ومی پاشد آنهارا توبال ...اصح است چه توبال النحاس ریزهائی را گویند ...ش ریزد از مس تافته می پاشد وآنرا پوست مس ...ن اطباء ... از مس سوخته ... وهمچنین توبال ...ا از آهن تافته ریزد گویند اگر توبال وبراده آهن ...ک که درحوالی دندان بندان بسایند وبکراخذ ...کند واگر از ان قدری درشراب بهرآمیخته ریزند ...کشد که اگر آن شراب بسرا...ورند زیان بکند *

...بم میم ولام وسکون نون بلغت ... نام نوعی از ...آنرا بعربی علقی خوانند برگ آن مانند برگ کسر ...دا ... از ان بشکمند سیر بسیاری از ان روانه شود *

...وزن جوبان نعمان حرمی که کشتی گیران ببندند *

...با واو مجهول بروزن ... ومعنی لا برلاوته ...عربی ... بنظر آمد *

...وای هم هست ... گوسفند را نیز ...م سر ... حود ... حرام توشه را هم می گفته اند *

...بی مجهول وفتح رای موز بروزن موصده ...بره را گویند *

...له ... اول بابای ابجد ودوم با بای فارسی بضم ...حولک بمعنی کمینه ومحزن باشد وبفتح ...گفته اند وبه این معنی بتای ... ابجد

تای قرشت ونون ویای حطی هرسه آمده است *

توتکی بسکون بای ابجد وبا کاف بروزن توتچی نام کرمی است که درقند بهم رسد ودندان را ... برده *

توبه بضم اول وسکون ثانی وفتح بای ابجد قوس قزح را گویند وبایمعنی بتای بای ابجد بیای حطی هم آمده است *

توت بضم اول وسکون ثانی وبو قانی میوه ایست معروف سفید آن قائم مقام انجیر است وسیاه آنرا توت شامی گویند چون آنرا بار رسند حسابی کند قائم مقام سماق باشد ومعرب آن توث است که بتای فوقانی آخر ثای مثلثه باشد سفید آنرا بعربی توث حلو وسیاه آنرا توث حامض خوانند *

توتک با اول مضموم وثانی مجهول بروزن موشک طوطی ... گوی را گویند وقسمی از نی باشد که شبانان نوازند ونوعی از نان باشد که در فردوس وتوابع آنجا خصوصا در راوند خوب می پزند ونام محله هم هست از شیراز وبفتح اول کمینه ومحزن را گویند *

توته بروزن عوطه گوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون پلک چشم وگاهی در بیرون آن برآید وگاه بسرخی وگاهی بسیاهی گراید ونرم بود ومانند توت سیاه آویخته باشد وگاه خون از وی روان شود وگاهی نشود وبا ثانی مجهول طوطی را گویند *

توتی بروزن ... ومعنی طوطی باشد ومعنی حمار وکشتی هم آمده است *

تونمای ... نوعی از صدف است که آنرا بعربی شمع گویند *

توج بضم اول بروزن عوج میوه ایست که آنرا ... ونبی گویند *

توجبه بفتح جیم وبای ابجد بروزن موصده سیلاب را گویند ومعنی فرشته هم آمده است *

توخت بروزن سوخت ماضی ادا کردن وگزاردن وجمع نمودن وحاصل کردن وکشیدن باشد یعنی ادا کرد وگزارد وحاصل نمود وجمع کرد وکشید *

توختن بروزن سوختن این لغت از اصل اداست ... بمعنی ادا کردن ومعنی کشیدن مرد وآمده است ومعنی خواستن وجمع نمودن واندوختن وحاصل کردن وگزاردن ووابس دادن چیزی بصاحب اعم از آنکه قرض ووام باشد ... *

تنگ تعرا کمانه از رگ بعراست ٭
نمک بات با یای حطی بر وزن نبح بات آنچه بدان سواری ملوس آید و هر برالوجود باشد٭
نمل بر وزن کمل عنکبوت باشد و مردم کاهل و تنبل را هم گویند ٭
نملر بر وزن سمر نو بمعنی نمل است که عنکبوت باشد٭
نمله بر وزن روده بمعنی نمل واست که عنکبوت باشد و لیکن هم هست جولاهگان را که آنرا مکوک میگویند و بمعنی بسمل و کشیدن هم بنظر آمده است ٭
نمو بر وزن رلوحوب و نوا امی راگویند ٭
نموب بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای ابجد بلغت زند و پازند درختی است در کوههای روم که طوطیان را از بیخ آن کمربند آرایش زعفران و صمغ خوانند جه مانند صمغ است لیکن از حکمراوان باشد ٭
نمونالس بانو ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده ماست علم و عمل را گویند ٭
نمودن بر وزن ربودن بمعنی بستن و کشیدن باشد٭
نمور بر وزن صبور لغتی است مشترک میان فارسی و عربی و ترکی بمعنی مثل تا ان عس ٭
نمورجانه احابالف کشیده و مبنون مطبخ را گویند٭
نموره بفتح رابع سلاحی باشد مانند جوشن لیکن ممهای نمورده رار وار عمهای جوشن باشد و عمه آهن جوشن را گویند و حلقه زدن مردم را نیز گفته اند و وجه اسم که فلک ان مانند لنگی بر میان بندند وگوی که در پهلوی آسیا باشد تا آب از سوراخ آن بر پرهای چرخ آسیا خورد و آسیا بگردش در آید و بمعنی چرخ زدن هم آمده است ٭
نمور با واو مجهول بر وزن نور بمعنی جان و سکان است ٭
نموره با یای مجهول و فتح رای که رای نقطه دار باشد شکافته و جان بند راگویند ٭
نموند بفتح اول و ضم و سکون نون و دال ابجد تو انا و تندرست و بلند بالا و عریض و صاحب نوبت و رتبه را گویند و سادو و چم از ابدان را نیز گفته اند که نو رو رباشد ٭
نمه بفتح اول و ثانی بن مرکب از خمه راگویند و نمد مکرب را نیز گفته اند و بمعنی نول و صامی هست چه

نیز آمده است چه نی بمعنی جسم است ٭
نمی بر وزن شمی بمعنی جسمانی باشد ٭
نمیان بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی جسمانیان باشد ٭
نمیدن بر وزن رمیدن معروف است و بمعنی خاموش بودن و فریب دادن هم آمده است ٭
نمیده بر وزن رسیده بمعنی خاموش گردیده باشد و معنی دیگر معروف است ٭
نمیره با را بر وزن مسیره بمعنی طرف و دامن باشد چنانکه اگر گویند نمیره کوه مراد از دامن کوه باشد ٭
نمین فلک اشاره بفلک راس و ذنب است که مثل تقاطع فلک جامل قمر باشد با مایل زمین و آنرا نیز گویند که کالفکسان باشد ٭

بیان بیست ودوم

در بای فرست تار مشتمل بر ۸۸ لغت و کنایت
نو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تاب است که تابش آفتاب و امثال آن باشد و جایی را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده بود بطریقی که برنخیزد و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی پرده و نه و لای است چنانکه گویند نو بر نو یعنی پرده بر پرده و لای بر لای و نه بر نه و بمعنی درون هم هست که در مقابل بیرون است و شمار را نیز گفته اند و آن پرده باشد که بر روی شیر مکد و با ثانی ساکن معروف است که تعریف کنند و بمعنی خود هم آمده است که آن را جدید و نوشین خوانند و مهمانی و ضیافت را هم میگویند ٭
نوا بر وزن هوا بمعنی ضایع و حرارت و تلف است ٭
توابه بر وزن جرابه نام ماری است نورانی که مهره و در به نام داشت ٭
نواره بفتح اول بر وزن سراره نشیمن و خانه و دیواری را گویند که ارزن و علف سازند و بضم اول خارسرد را ز دور باغ و فالیز باشد و چانه را نیز گویند که در آن گاو و ترکس و بلند نها و رزند ٭
نواسی بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بمعنی سنجابی رسیده فرس شمس راگویند مانند مالی و گلیم از ش الوان ٭
ا ــ ا ا ثار بالف کشیده ٭ ... نقطه دا

متقابل هست زانک باشد و قریب ولرد لک را نیز گویند و تیوز کن عماری باشد و بضم اول کوز سوزن گردن کوتاه را گویند و بکسر اول مقار مرغان باشد ه

تنگار با کاف بر وزن اعیار داروی باشد که طلا ونقره ومس وبرنج وامثال آنرا بدان وصل کنند و آن معدنی ومصنوعی هر دو میباشد معدنی از چشمه بیرون آید مانند نمک ونیم ومصنوعی آنست که یک من ونمک را بایک جز وثلثه اجزای بوره در دیگ ریزند وشیرگاومیش آن مقدار که اجزا را بپوشاند در دیگ آمیزند وچندان بجوشانند که منعقد شود وآنرا بعربی ملح الصاغه خوانند ه

تنگ بار بر وزن زنگ بار نامی است از نامهای باری تعالی جل شانه وباصطلاح سالکان حضرت باریتعالی را باعتبار وحدت حقیقی که آنجا گنجایش هیچ چیز نیست از طرق وجود وبه از راه تعقل وشهود را نیز گویند که همه کس را پیش خود راه نیابد ومردم نتوانند شواری باریابند وچیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید وبعایت عزیز الوجود باشد ه

تنگ بیز بضم ثانی وبای تحتانی مجهول بر وزن ملک خیز غربالی را گویند که آن را از موی دم اسب بافند برعایت تنگ چشم بیمانند وچیزهائی را که خواهند بسیار نرم و باریک شود بدان بیزند وبر وزن رنگ ریزهم آمده است که بسکون ثانی باشد وپالاون وترشی پالا را نیز گویند وآن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد بدان چیزها را صاف کنند ه

تنگ پیغوله بفتح اول و سکون ثانی کنایه از دنیا ووزرگاه باشد ه

تنگت بکسر اول وثالث نام قصبه ایست که مابین کولاب وحصار واقع است ه

تنگ ترکان نام موضعی است از ترکستان ه

تنگ چشم کنایه از مردم بخیل وممسک باشد و ترکان را نیز گویند ومرد مرادید وجوبرنگ وربی که بغیرا زیای شوهر ندیده باشد ه

تنگ دست با دال ابجد بر وزن رنگ بست کنایه از فقیر ومفلس وبی چیز باشد وتنگ دستی وبی چیزی را هم گفته اند وممسک وبخیل را نیز گویند وبمعنی مسند کوچک ومسندی که بر ... آید آمده است ه

مطالعه مطلب بزرگی را قبول کند ه

تنگز بکسر ثالث بر وزن هرگز نام درختی است که خارهای بسیار تیز دارد وگل آن مانند گل کاسنی باشد وآتش قیرش بغایت تند وتیز بود ه

تنگس بکسر ثالث بر وزن نرگس بمعنی تنگز است که درخت پرخار باشد وگلش گل کاسنی ماند ه

تنگ سار بر وزن سنگ سار بمعنی تنگ است وبمعنی در لغت بمعنی ضعف وحمل وبسادرای ونقصان عقل باشد وباصطلاح اهل مناسخ آنست که چیزی را دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوان دیگر حلول نماید وآنرا تناسخ وبصورت نبات جمی پیدا شود ه

تنگ ... بر وزن بدمست نام جائی است که بلور آبی از آنجا آورند وبلور آبی نوعی از بلور است در غایت لطافت وبنهایت شهرت ه

تنگ شکر کنایه از دهان معشوق است ه

تنگ میدان کنایه از مفلس وبی چیز وصاحب اندوه باشد ه

تنگلوش بالام بر وزن پرده پوش نام کتاب لوشای حکیم رومی است وصنائع وبدائع این کتاب در برابر صنائع وبدائع ارتنگ مانی نقاش است وهمچنانکه کتاب مانی را ارتنگ خوانند این کتاب را تنگلوشا نامند وبعضی گویند علم جانهٔ رومیان است در صورت گری وصنائع وبدائع نقاشی واین در مقابل نگارخانهٔ چینی باشد وبعضی میگویند نام حکیمی است بابلی ه

تنگلوشا با زیادتی الف بمعنی تنگلوش است که کتاب وصحیفهٔ لوشای حکیم باشد چه تنگ بمعنی صحیفه ولوشا نام حکیمی است رومی وبعضی گویند بابلی بوده واو صاحب علم سیمیا وکیمیا وتکسیرات است ودر صنائع وبدائع نقاشی ومصوری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارتنگ می خوانند کتاب او را تنگ میگویند وبعضی گفته اند تنگلوشا وارتنگ نام دو کتاب است ونام علم جانهٔ رومیان هم هست در نقاشی وصورت گری وبا ثای مثلثه هم آمده است ه

تنگنای تنگی وجای تنگ ودره کوه وراه میان دوکوه را گویند وکنایه از سور ولحد ودنیا وقالب آدمی هم هست ه

تنگو با واو مجهول بر وزن بدر ونام پادشاه ختا وختن است

تنگه ...

و درخت و امثال آن و هر چیز نورسته که چیزی دیگر برآن برآورد.

تندور بضم تای ابجد و سکون نون و واو مجهول و رای قرشت چیستان و رمز را گویند و با یعنی بجای تای ابجد تای حطی هم آمده است.

تندر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی غرّنده باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بضم ثالث هم آمده است و بلبل را نیز گویند که غرّان عندلیب خوانند.

تن در دادن کنایه از راضی شدن و قبول کردن باشد.

تندر زبان هرزه ... ل بدخلق و ترش روی را گویند.

تندیس بفتح ثالث بر وزن نرگس بمعنی تن مانند است چه دیس بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و بمعنی تمثال هم هست و بکسر الف مخفف تندیس است که آنهم تن مانند باشد چه دیس بمعنی شبه و نظیر و مانند بود.

تندیسه بفتح ثالث بر وزن مندیسه بمعنی تندیس است که تمثال باشد و بکسر ثالث مخفف تندیسه است که آنهم بمعنی شبه و نظیر و تمثال باشد.

تندار بر وزن بندار عنکبوت را گویند.

تندوجه بضم اول و حای ابجد است از ... بمعنی بار و مارکه زیر و زبر شده و از هم پاشیده باشد و با بمعنی فتح اول و حا هم آمده است.

تندور بضم اول و ثالث بر وزن ... بمعنی رعد باشد و بفتح ثالث هم باین معنی آمده است و بلبل را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند.

تنده بضم اول بر وزن غنده غنچه جوی باشد که مانند غنچه ... از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن برآید و شکوفه را نیز گویند و بمعنی اول بجای دال ابجد رای قرشت هم آمده است.

تندیدن بضم اول بر وزن ... بمعنی تند شدن و درخشم شدن باشد یعنی تند گردیدن و درخشم شدن و غنچه و برگ و شکوفه برآوردن درخت را نیز گویند چه هرگاه درخت شروع در برگ و شکوفه برآوردن کند گویند تندید یعنی برگ و شکوفه برآورد.

تنیدن بضم اول بر وزن خندیدن سر زدن غنچه و برگ و شکوفه است از درخت و درخشم شدن و اعراض کردن را نیز گویند بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است.

بمعنی مانند باشد یعنی صورت و مثال و دیگر رقه لند و تالیف و جمله نیز آمده است از اسباب جهنم ... دیگر.

تندیسه بر وزن ... بمعنی تندیس است که تمثال و صورت و مانند و غیره باشد.

تنبور بضم اول و بای حطی و سکون ... و واو و رای قرشت بمعنی جنس و بر جنس باشد.

تن زدن بازای هوز بر وزن برکردن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن باشد و تن زن و تن زده خاموش شونده که فاعل است و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش و تن زننده یعنی خاموش شود.

تنره بضم اول و فتح ثالث بر وزن غنچه جوی باشد که نخست از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن برآید.

تنرسه بکسر ثالث بر وزن ترسه جامه کوچکی باشد که در زیر پوشند و بلده و رکاب ازحالی گویند.

... باشیدن و با بر وزن ... خانه عنکبوت را گویند.

تنسخ بضم سین بر وزن ... مرغی را گویند که بسیار باد در شکمش وی مثل و مانند در تهایت نحافت باشد معرب آن تسوق است.

تن سوخ بضم سین نقطه دار بر وزن ... خوی خوش و خوی آب و ... امثال آنرا گویند عموما و ... که بالای آن شوند خصوصا.

تنطار بضم اول و فتح ... طا بالف کشیده بر وزن ... اسمان را گویند و جمع باریک بلند ی و اسرگفته اند که از شست تا صباح ... ذوالفقار ... گفته اند.

تنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است که بمعنی فراخ باشد و بند لنگ بار خروار شکر و امثال گویند و کنایه از دهان خوبان هم هست و بمعنی برو بردن ... کردن هم آمده است و هر صفحه یا تخته باشد که نقاشان و صوران اظهار صنعت خود بر آن کنند عموما و کارخانه مانی را گویند خصوصا و با بمعنی با ... هم آمده است و وادی که بر زمین است مضبوط کنند و دوالی که بدان از پشت بار دارد محکم سازند و دره کوه را هم گفته اند و با ... و غیر المثال را نیز گویند و بمعنی ملول و ستوه و آزرده هم آمده است و نام ولایتی است ... و نام محلی باشد از ترکستان که ... تنگی آن مشهور است ...

نیز آمده است که در مقابل جوع باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند*

تناسان بفتح اول بر وزن هراسان بمعنی آسوده و تن درست باشد*

تناور با با بر وزن بلاد و رمقداری از گناهان باشد بشریعت زردشت*

تنانی بر وزن امانی بمعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم هم آمده است*

تناور با واو بر وزن سراسر شخص قوی جثه تنومند و فربه را گویند*

تنبان بضم اول بر وزن خمان زیر جامه وازار و شلوار را گویند عموما و تنبان جرمی کشتی گیران را خصوصا*

تنبد بفتح اول بر وزن ابجد مستقبل خاموش بودن و لرزیدن باشد یعنی می لرزد و خاموش میگردد و بضم ثالث بمعنی جسم کل است همچنان که روان بد نفس کل است چه تن بمعنی جسم و روان بمعنی نفس و بد بمعنی همه و کل باشد*

تنبسه بر وزن مدرسه قالی را گویند خواه کرمانی و خواه جوشقانی و معرب آن طنفسه است*

تنبک بضم اول بر وزن اردک با انگشت ابهام و سبابه و وسطی گرفتن چیزی خوردنی باشد یعنی بسر انگشت چیزی برداشتن و خوردن و دهلی باشد دم دراز که از چوب و سفال سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته بنوازند و جماع زین اسپ و دامنه زین را نیز گویند و باین دو معنی بفتح اول هم آمده است و بتای حرف اول طای حطی هم درست است و با بای فارسی دریچه زرگری و صفاری باشد و آن قالبی است که چیزها از طلا و نقره و امثال آن در آن ریزند و باین معنی بتقدیم بای فارسی بر نون هم آمده است و بمعنی دریچه زین اسپ و طاق زین را نیز گفته اند*

تنبل بر وزن صندل کاهل و بیکار و هیچکاره و مسخره را گویند و بضم اول بر وزن بلبل حیله و نیرنگ و مکر و فریب و جادوئی بود و باین معنی بر وزن برگل هم آمده است که بضم ثالث باشد*

تنبیت با تای قرشت در آخر بر وزن عندلیب ازکوچکی را گویند که بر بار بزرگ بندند و گاه بر بالای خار و ابهمه و بر بالای آن سوار شوند و بلنگ بار را نیز گفته اند*

طنبور باشد*

تنسوک بر وزن مملوک بمعنی کماده باشد و آن کابی است بسیار کم زور و بمعنی جماع زین هم آمده است که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و طاق زین را نیز گویند*

تنسول بر وزن مقبول برگی باشد که در هندوستان پان گویند و با آهک و فوفل خورند و کماده را نیز گویند و آن کابی باشد کم زور و نام قلعه ایست در هندوستان*

تنسه بر وزن ابله چوبی گنده و بزرگ باشد که در پس در نهند تا در گشوده نگردد*

تنسیدن بر وزن خندیدن بمعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت کردن باشد و بمعنی کمین کردن هم هست*

تنسک بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی تنبک است و آن دهلی باشد دم دار که مسخرگان و بازیگران در زیر بغل گیرند و نوازند و جماع زین اسپ را نیز گویند و با بای فارسی هم آمده است*

تنتاک با تای قرشت بر وزن عنماک نام پادشاهی بوده است و نام مردی هم هست*

تنسه بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی تنیده و پرده عنکبوت را گویند و بضم اول و فتح ثالث زنبور سرخ باشد*

تنش بفتح اول بر وزن رش بمعنی درهم پیچیدن و فراهم فشردن باشد و بمعنی از پی در آمدن و فراهم نشاندن هم هست و امر فاعل را نیز گویند که بپیچد و فشارنده و از پی در آینده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی در پیچ و بفشر و از پی در آی و بعضی گویند تنش بمعنی از پی در آمده و ترنج بمعنی فشارنده باشد و بکسر اول نیز گفته اند*

تنشیدن بر وزن رنجیدن بمعنی پیچیدن و درهم فشردن باشد*

تنشیده بر وزن خمیده بمعنی ترنجیده است که درهم کشیده شده و فشارده گردیده و پیچیده باشد*

تند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد معروف است که مرادف تیز باشد و هر چیز که از جای در جهد و جهنده باشد و خشم و خشمگین و غضبناک و درشت و توانا و فربه را نیز گویند و بمعنی غول بیابانی و دیو هم هست و ستر کوه را نیز گفته اند و بمعنی بلند و بلندی هم آمده است*

تندار تند معلوم با دای ابجد باه ... و نای قرشت

کەدرآن کرم ابریشم نگاهدارند ۰

بیان تپ تم

در تای قرشت با میم مشتمل بر ۲۱ لغت وکنایت

تم بفتح اول وسکون ثانی آبی است که درچشم پیدا شود مانند پرده وآنرا بعربی غشاوه گویند ۰

تماج بضم اول بروزن اماج کشه درازی را گویند که از پارچه دوزند ویا از ابریشم باشد ۰

تماخره بفتح اول وخای نقطه دار بمعنی هزل ومزاح ومسخرگی وظرافت باشد وبسکون خای نقطه دار هم گفته اند بمعنی مطلق حیز اعم از مطایبه وخوش طبعی وغیرآن ۰

تماشا باشین نقطه دار بالف کشیده نظرکردن بخوبی باشد از روی حظ یا از روی عبرت ۰

تمام شدن بمعنی بانتها رسیدن کاری باشد وکنایه از مردن وفوت شدن هم هست ۰

تمر بضم فرد وفوقانی وسکون فرد ومیم طاس باشد وآن دم کاسه گومی است که ساقیان آنرا از بیره وعلم آویزند وبرگردن اسب هم بندند وبکسر فرد وفوقانی بعربی سماق راگویند که درآش وطعام کنند ۰

تمسما ماجاوتا بروزن مه سما نام یکی از اصحاب کهف است ونام دعایی هم هست که بوقت حاجت میخوانند ۰

تمته بفتح اول وسکون ثانی بروزن پته گنج زبان راگویند یعنی شخصی که درحرف زدن زبانش خوب نگردد واورا بعربی تاتاء خوانند ۰

تمر بفتح اول وسکون ثانی ورای بی نقطه آبشورانی راگویند وان علتی است که بعضی ازمردم رادرمیان چهل سالگی درچشم بهم میرسد وچشم را تاریکی می کند ونقصان می بخشد وچون شب از سیاه تاریکی مانند آن علت نمودی خود برطرف گردد وبکسر اول نیز باین معنی بنظر آمده است ودرعربی خرمارا گویند وبضم ثانی بزبان ترکی آهن راگویند وبکسر اول وثانی بزبان ملک هند معنی تاریکی باشد که درمقابل روشنی است ۰

تمرغل بفتح اول وکسر ثانی وسکون رای بی نقطه وقاف ورای نقطه دار ومفتوح بکاف زده کلاهچه‌ ایرانی معمل راگویند وضم ثانی هم گفته اند گویند ترکی است ۰

تمغور باراى موقوف بروزن ... ط ... دهان

ومعار مرمان باشد

تملول بالام بروزن مقبول بمعنی باشد خود روی سبزه باشعاع وآنرا درخراسان برعیت وبعربی قنابری خوانند ۰

تملک باپای فرشت بروزن ملک بارکوچکی باشد که بربار بزرگ بندند وگاه بر پشت خار وانداز ارند وبر بالای آن سوار شوند و لنگ بار را نیز گفته اند ۰

تمن بروزن چمن مبلغ را گویند وآن عبارت باشد از یک ملاصی بر روی از بی وبعربی صاب خوانند ۰

تمته بروزن رونده گنج زبان را گویند واو شخصی است که حرف نکلم نتواند کرد وبعضی از مخرج تا ادا تواند از مخارج او درست نباشد وبعضی برعکس این گفته اند یعنی درگفتن حرف تا غالب باشد واورا بعربی تاتا خوانند وبعضی الکن را میگویند واو شخصی است که درادای حرف زدن زبانش میگیرد ۰

تمنگ بفتح اول وکسر ثانی وسکون نون وکاف فارسی مانی باشد سرخ رنگ زبون طعم وبکسر اول هم گفته اند وباین معنی بجای نون بای حطی هم هست والله اعلم ۰

تموداں بروزن سوداں جمع ترک است که ترکان باشد گویند ترکان ازنسل یافث بن نوح اند ۰

تموز بفتح اول وثانی مضموم بواو ورای نقطه دار زده گرمای سخت باشد ونام ماه اول تابستان وماه دهم از سال رومیان وبودن آفتاب در برج سرطان ۰

تمول بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث وکاف نسانه تیر باشد که عرب ملدف گویند وتیری را نیز گفته اند که پیکان بهی دارد وچون بگوشت یا استخوان فرو رود تاسانی بیرون نیاید و هر حبری را نیز گویند که در حبری رود که برآوردن آن دشوار باشد ۰

تمه بفتح اول وکسر ثانی مشدد وسکون تحتانی مجهول وشین مفتوح نام شهری وملک هند باشد ونام بیشه ایست در نواحی شهر آمل که درمیان آملیان بیشه‌ای بسته شهرت دارد ۰

تمیل بفتح اول و بروزن سربلی رستنی باشد سرخ رنگ وترش مزه وبکسر اول هم آمده است ۰

بیان تپ ر - او یکم

در تای قرشت با نون مشتمل بر ۱۹ لغت وکنایت

تن بفتح اول وسکون ثانی بمعنی بدن است وبمعنی جسم

طرخشقوق باشد و بعربی یعصید گویند*

تلخ چوک با جیم و کاف بر وزن گرم سوک بمعنی تلخ چکوک است که کاسنی صحرائی باشد*

تلخ عیش کنایه از کسی است که آزاری و مکروهی و مصیبتی از حوادث روزگار دیده و رسیده باشد*

تلخک بر وزن زردک تصغیر تلخ باشد و نام گیاهی است شبیه به تلخ و بعضی گویند خربزهٔ تلخ است که بعربی حنظل و قثاء النعام خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفای سلطان محمود غزنوی بوده*

تلخ و ترش کنایه از محنت و مشقت دنیا است*

تلخی بر وزن بلخی کاسنی را گویند و آن گیاهی است معروف*

تلسک بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشهٔ کوچک انگور باشد که جزو خوشهٔ بزرگ است یعنی بر خوشهٔ بزرگ چسپیده است*

تلک بفتح اول و ثانی و سکون کاف کسی را گویند که شلتاق نماید و پرخاش کند و در جای دیگر بنظر آمده که بوته بود و بفتح تای ابجد و کاف الله اعلم و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تلخ بود که ضد شیرین است و طلق و رق را نیز گویند و طلق معرب آنست و نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی علهٔ باشد که آنرا لوبیا خوانند و بکسر اول و فتح ثانی جامهٔ پیش واز آستین کوتاه را گویند و در تحفه سیب صحرائی را نیز گفته اند که بیونانی زعرور و بعربی دو ثلاث حبات و بشیرازی کیل و در خراسان علف شتران خوانند و بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را گویند*

تلمن بفتح او سکون لام و میم مکسور و سکون نون زده بینی آدمی و حیوانات دیگر باشد بربان ژند و پاژند و بعربی انف گویند*

تلمه با نون بر وزن خرنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که درست تکلم نتواند نمود و او را بعربی فافاء خوانند*

تلنگ بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف بوتهٔ نودشیده شفتالو و بضم اول و کاف فارسی بر وزن تفنگ حاجت و ضروری و میل و خواهش و نیاز و آرزو باشد و تلنگی نیازمند و خواهش کننده را گویند و بایمعنی بر وزن خدنگ هم آمده است و بکسر اول و ثانی زدن انگشت باشد بر دف و دائره و امثال آن و خوشهٔ کوچک انگور که بر خوشهٔ کلان چسپیده بود و بکسر اول و فتح ثانی نام ولایتیست از ملک دکن*

تلنگبین بر وزن و معنی ترنجبین است و آن داروئی باشد شیرین و مانند شبنم بر خار شتر می نشیند*

تلنگی بضم اول و فتح ثانی نیازمند و خواهش کننده و گدا را گویند و بکسر ثالث مشدده بتولنگی است که میان پایه باشد و کنایه از پسر امرد و حسیم و متمول و بی باک و خوبی و توانائی هم هست*

تلنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت باشد*

تلو بفتح اول بر وزن پلو مطلق خار را گویند و بضم اول پائین تیر باشد جائی که پی در آن پیچند و تنگ کنند و پیکان مضبوط سازند*

تلواسه بر وزن چلپاسه اضطراب و بی آرامی و بی قراری و اندوه و میل چیزی داشتن باشد*

تلوسه بفتح اول بر وزن وسوسه مخفف تلواسه است که اضطراب و بی قراری و اندوه باشد و بضم اول و ثانی علاقه کارد و شمشیر و امثال آنرا گویند و بایمعنی بفتح اول بر وزن شرخه هم بنظر آمده و بفتح اول و ثانی علاقه خوشهٔ خرما و علاقه دانهٔ خرما را گویند و تیشهٔ درودگری را نیز گفته اند*

تلوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بشانهٔ تیو باشد که بعربی هدهد خوانند و ظرف و صراحی که آنرا بصورت شتر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند*

تله بفتح اول و ثانی غیر مشدد مطلق آنچه جانور در ان مقید در آید و جائی که جانوران را در ان بند کنند و تو ئی که بر جامه و امثال آن کشند و بانانی مشدد پایهٔ نردبان را گویند و بکسر اول بر وزن چله بمعنی طلا باشد که بعربی ذهب خوانند و پایهٔ نردبان و زینه پایه را نیز گفته اند*

تلی بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول بمعنی دلیر و مبارز و مرد افکن باشد و قرار داد بر قزلباشان و سپاهیان باشد و کیسهٔ که خیاطان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند و بکسر اول طلا را گویند*

تلیسار بفتح اول و ثالث مجهول و تای ابجد بالف کشیده بر وزن خریدار خانهٔ را گویند که در آن کرم پیله نگاه داشتن چون سید تربیت کنند تا پیله حاصل شود*

تلیمان بر وزن نریمان نام پهلوانی است ایرانی و در جای دیگر تورانی گفته اند الله اعلم*

تلیوار با واو بر وزن و معنی تلیمار است و آن خانهٔ باشد

وبکسر اول قم گفته اند رجای مرغ خانگی را نیز گویند ٭
نکو بروزن غل و نام شهر رومی را گویند و موی درهم پیچیده و جعد را نیز گفته اند ٭
نکول بفتح اول و واو مجهول بروزن ملوک صراحی باشد که آنرا از طلا و نقره و از گل بصورت جانوران خصوصا بصورت شتر سازند بدان شراب خورند و بدین معنی بجای حرف ثانی لام هم بنظر آمده است و بضم اول مرغ بزرگ را گویند و بنابه شرفنامه هم گفته اند ٭
نکوی بفتح اول و ثانی و واو رسیده و بتحتانی زده بمعنی نکو است که نام ملک رومی باشد و موی مجعد را نیز گویند ٭
نکه بفتح اول بروزن عکه نری را گویند که سرگروه و سرور گله گوسفندان باشد و بعربی تیس خوانند اعم از نر کوهی و نر کوهی بلد حلال دهر را هم مکو مد و سرکش گاو و شتر و مستی را نیز گفته اند که آنرا ... ساخته نموده باشد و بضم اول نوعی از تیر است که بجای پیکان گز می دارد و بسته و بلندی را نیز گفته اند و بکسر اول لقمه و پاره از هر چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را نکه نکه کرده یعنی پاره پاره ساخت ٭
نکین بروزن نمکین واستخوان انگور را گویند ٭
نکمن بروزن رمن نام پادشاهی بوده است و بمعنی زیرین هم هست و تیم و استخوان انگور را نیز گویند ٭

بیان هژدهم

در بیان نون با کاف فارسی مشتمل بر لغت
نگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نه و نی و نابش باشد و بمعنی حوض و چاه و امثال آن و بمعنی دویدن و نگه و دمیدن و بوم و زمین را نیز گویند و بربا کردن و بانگ بلند زجار را نیز گفته اند و ملعب رند و بازیگر هم ماهی رسیده باشد ٭
نگاب بروزن سراب پیاله باشد از نقره و طلا که در ته آن لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و گلاب و امثال آن در شیشه کنند و آنرا بعربی مثقب گویند و زمین پست مرتفع و علف را نیز گویند که آب با آن رآن نگ دوخانها رماند و نام سازی است از ولایت گنجه و چنگ و خصومت را نیز گفته اند و نام پرده ایست از موسیقی ٭
نگار با اول بروزن ... و بمعنی نگاه است که ... بر آب

و علف و طرفی که بعربی جمع سکویند و چنگ و خصومت ورزیدن ساز از ولایت گنجه و پرده از موسیقی باشد ٭
نگار بفتح اول و بای ابجد بروزن پروار با حس و دویدن و ... و حرکردن است ٭
نگرگ بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی معروف است که ژاله و تگرگ باشد و بفتح رای قرشت بروزن لعل آبه ورتی دوار را گویند ٭
نگل بفتح اول بروزن حمل و حنگی باشد و بکسر اول پارچه و ریزه که بر جامه دوزند کنند ٭
نگمر بضم اول و فتح میم بروزن بر خمیر خمار را نیت و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب دارد ٭

بیان نوزدهم

در بیان نون با لام مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایت
نل بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلندی را گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته جوش کرده باشند و کنایه از سر امرد مرلیف مصحم باشد گوشت ٭
نلابوف بفتح اول و ثانی با لف کشیده و موبابی بواو رسیده و بفا زده شور و غوغا را گویند و کسیرا نیز گفته اند که خود را حرکتی و بلند نگهدارد و از کتاب و صاحب تر تمیز نکند و مردم را بر تقرب کشد ٭
نلاج بفتح اول بروزن کلاج بانگ و شور و غوغا و غلغله باشد و بمعنی بکسر اول بروزن خراج هم آمده ٭
نلاس بفتح اول بروزن تماس نام شهری در ترکستان ٭
نلاسان با سین نقطه دار بروزن هراسان نام مرغزاری است بزرگ در صفاهان ٭
نلاف بروزن غلاف آن گوشت زیادتی را گویند که در میان زبان است و بمعنی ناحیه نیستان و پیلوار هم آمده ٭
نلالا بروزن حلالا نقش روی خواستنی و گوینده گی را گویند ٭
نلانج بفتح اول و نون بروزن ابارج بانگ و شور و غلغله را گویند و بسکون نون هم آمده است ٭
نلبا با بای ابجد بروزن حلوا لعب رند و بازیگر گوسفند و گاو و امثال آن باشد ٭
نلج حکول با های نقطه دار جیم و کاف و واو و کاف دیگر و حرکت مجهول نام کاسی صحرایی است و معرب آن

بیان شانزدهم

در تای قرشت با قاف مشتمل بر ۴ لغت و کنایه

تقلده بفتح اول وسکون ثانی و دال بی نقطه مفتوح بلغت بربری تیزرا گویند وآن رستنی باشد که بیشتر در آشهای بیمار کنند و بعربی کربره خوانند

تقره بفتح اول وکسر ثانی و رای بی نقطه مفتوح بلغت بربر زیرهٔ رومی را گویند وآنرا بفارسی ناخواه و کرویا خوانند

تقر تقر کردن کنایه از ستمی باشد که ازان تغلب و تصرف دیوانی ظاهر شود

تقلی بضم اول وسکون ثانی ولام بتحتانی کشیده گوسپند شش ماه را گویند

بیان هفدهم

در تای قرشت با کاف مشتمل بر ۲۶ لغت و کنایه

تکك بفتح اول وسکون ثانی بمعنی اندك و قلیل و کم باشد و مزدوران را نیز گویند [illegible] دست برکار نهند که کعتنین در [illegible] خصوصا و نام گیاهی است که درمیان گندم زار بروید وآن [illegible] گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم هست که درمیان آب می روید و در مصر کاغذ ازان می سازند و بعربی [illegible] گویندش و بمعنی بسیار تند راه رفتن و دویدن هم هست و [illegible] حوض و امثال آن را هم گفته اند و بضم اول مقراضها و نوك [illegible] و نیزه و امثال آن بود و جراحتی که اندك بر داشته باشد و بکسر اول تکهٔ طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی پیش و نزدیك هم آمده است

تکاب بروزن شراب زمین آب کند را گویند و وسط [illegible] دره کوه را نیز گفته اند که دره باشد و زمینی را نیز گویند که از دره و غیر دره که دران بعضی جا آب فرو رود و از جای دیگر بر آید و بعضی جا خشك باشد و در بعضی جا آب ایستاده و بعضی جا روان باشد و بعضی جاهای آن سبزه و مرغزار بود و نام الکه و ولایتی هم هست

تکاپوی با بای فارسی بروزن [illegible] بمعنی آمد شد از روی تعجیل و شتاب و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند که تکاپوی تردد بی فایده است

تکاو با واو بروزن و معنی تکاب است که زمین آب کند و دره کوه و زمینی که دران بعضی جاها آب ایستاده و بعضی جاها روان و بعضی جاها خشك و بعضی جاها سبز باشد

تکاور بروزن سراسر بمعنی تك آور و رونده باشد یعنی حیوانات رونده و دونده عموما و بمعنی اسب و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصا

تکاور ابلق کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز

تك بند با بای ابجد بروزن فریبند کمری را گویند که از ابریشم و یا پشم شتر و امثال آن بافند و بر یك سر آن تکمه یا مهره و بر سر دیگر آن انگله بدوزند و آن مهره یا تکمه را در ان انگله اندازند تا در میان بند شود

تکرویس با واو و تای قرشت بروزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی پیچیدن باشد

تکژ بفتح اول و ثانی و سکون رای فارسی استخوان و تخم انگور باشد و بضم ثانی و کسر ثانی هم درست است

تکس بروزن مگس بمعنی تکژ است که تخم و دانهٔ انگور باشد و آنرا بعربی عجم گویند با عین بی نقطه

تکسك بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی تکس است که تخم و استخوان انگور باشد بکسر اول هم آمده است

تکسل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث ولام بمعنی تکس [illegible] است که دانه و هستهٔ انگور باشد

تکسین بروزن تحسین نام بزرگی است از بزرگان ترکان

تکش بفتح اول و ثانی بروزن حبش نام یکی از ملوك و سلاطین است و تخم دانهٔ انگور را هم گفته اند

تکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گوسفند شاخدار جنگی را گویند و پسر سادهٔ [illegible] را هم گفته اند و مردم ابله و بی اندام را هم میگویند و بکسر اول نیز درست است

تکله بضم اول بروزن عقله نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده و دیوانه را نیز گویند

تکمار بروزن و معنی تیمار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی دارد

تکمر بضم اول و فتح میم بروزن [illegible] مخفف تکمار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی از چوب یا استخوان دارد

تکمه بضم اول و سکون ثانی و فتح میم گوی گریبان و امثال آن را گویند

تکمد بفتح اول بروزن [illegible] آشیانهٔ مرغان را گویند

بروزن سراره هم مگویند.

نغنغ بضم هر دو نون قرشت و سکون هر دو غین حمری باشد مانند کمله و شمرکه علة بدان پیدا شود و بعضی گویند نغانغ باشد که چهار خروار غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که نغانغ باشد هم بمعنی پیمانه بزرگ چهار خرواری باشد و با یاء بمعنی بجای حرف ثالث نون بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانه که ده خروار غله بگیرد و نان تنک را نیز گفته اند و با یاء بمعنی بجای غین آخر جای هم هست که تصحیح باشد.

بیان پانزدهم

در این فصل الفاظ نفس مشتمل بر ۲۶ لغت و کنایت

نف بفتح اول و سکون فای بمعنی حرارت و گرمی را گویند و وسمی و ریو را نیز گفته اند و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد.

نفاع بکسر اول بروزن چراغ پیمانه برنج سیاه خوری را گویند و با یاء بمعنی بجای حرف اول نون هم گفته اند.

نفت بفتح اول بروزن هفت بمعنی گرم و گرمی و حرارت باشد و ماضی نفتن هم هست یعنی گرم گردانید بمعنی مفعول و ساکن هم آمده است و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم کردن را نیز گفته اند و بمعنی حرام و حرامان هم هست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گویند و کنایه است دوایی که هر زردی بهم آن مانند با بوله خون آورد و نام موضعی است از مضافات یزد که از ... هوای ... گرم سیر و سرد سیر باشد.

نفتن بروزن رفتن مخفف تافتن است که گرم شدن و یکدیگر را گرم گردانیدن باشد.

نفته بروزن هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف تافته هم هست که آزرده و کوفته شده و مکدر باشد و نام گیاهی است که خوردن بهم آن خون آورد.

نفته جگر کنایه از عاشق باشد و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد.

... بروزن پرندک نمدی باشد نرم که آن را از پر و موی برکشاله برآرند و از آن شال و تکیه و نمد و امثال آن سازند.

نفرجاغ با رای قرشت و جیم فارسی بروزن تنداغ بمعنی ساخته و پرداخته و مستعد و مهیا باشد و با ... بجای عین نقطه ارزاف هم آمده است.

نفسه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سامی و دامی را گویند که در سینه و اندام آدمی می باشد و آن را عوام ماکرنت گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی اندوه و بی قراری دل هم هست مثل زخم خوارش بهر جمری که در دل نشو ... که ... باشد و این صفت بیشتر عارض زنان آبستن و مردان ترناکی ... می شود و بفتح اول هم درست است.

نفساة بروزن انجمن یونانی صمغ سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب صحرایی.

نفسیدن بروزن فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد.

نفسیده بروزن فهمیده بمعنی گرم شده را گویند.

... بروزن غربله حصه از پارچه ابریشمی باشد که از آن ... از حریر های دیگر نیز بافند.

نفس بسکون ثانی بروزن کفش مزه و طعمه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد.

نفسل بروزن مشعل بمعنی اول نفس است که طعمه و مزه باشد.

... اه بکسر دال بروزن امله لبد باشد که از گوشت نیم مرغ و زرده و عسل ترتیب دهند و کشمش و گندم تا در آن کنند و بعضی گویند علف سر نیم پخته باشد.

نفسه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی طعمه و مزه و طعمه و بار مزه کردن را نیز گویند.

... اه بروزن غربیله بمعنی نفسله است که تلید با گوشت و نیم مرغ و زرده و عسل باشد و بعضی گندم و موبز کردگان و کشمش هم داخل کرده اند و آن را نیز گویند.

نفل بضم اول و فتح ثانی و سکون لام حرف دراز میان خالی که با گلوله گل و زور نفس بدان گنجشک و امثال آن زنند و تفنگ آهنی را نیز گفته اند.

نفور بروزن مصدر بمعنی نجاست باشد و آن اسواری نفس است در مقام خوف ... که جرح و نرم برو غالب شود.

نفله بروزن طعمه پرده عنکبوت را گویند.

نفلی بفتح اول بروزن ... بمعنی ایمه باشد که پرده عنکبوت است.

نفو بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند و آب دهن انداختن را نیز گفته اند.

نفور بروزن تنور بمعنی گل باشد که بعربی طین خوانند.

... که گل باشد.

تغلیح بالام بروزن زنبیح سجاده وجا نماز را گویند
وباین معنی باشین نقطه دار هم آمده است *
تمه بفتح اول بروزن کمه حرم حمام ودوال چرمی
بشد وموی شانه کردهٔ بالای پیشانی رانیز گویند *
تسو بفتح اول وثانی بواو کشیده مقداری از وزن چهار جو
باشد ویک حصه از بیست وچهار حصهٔ شبانروز که عبارت
ویک ساعت باشد ویک حصه از بیست وچهار حصهٔ حوسکر
استادان خیاط و همچنین یک حصه از بیست و چهار
حصهٔ سیر استادان مثقال ومعرب آن طسوج است *

بیان سیزدهم

در تای قرشت باشین مشتمل بر ۳۴ لغت وکنایت

تش بفتح اول وسکون ثانی آتش را گویند که عربان نار
خوانند وتیشه بزرگی که بدان درخت شکافند وتیشهٔ
درودگری را نیز گفته اند وبضم اول حرارت واضطرابی
باشد که بسبب عبروا ندوه عاییر در دل کسی پدید آید
وبکسر اول عطش وتشنگی را گویند وشپش را نیز گفته
اند وآن جانورکی است خورجوار که بیشتر در سرکار
کوکناری وتریاکی بهم میرسد *
تش آتش کنایه از خورشید است *
تشت از بام افتادن کنایه از رسوا شدن باشد *
تشت بلند کنایه از آسمان است وکنایه از آفتاب هم هست
تشتخانه با خای نقطه دار بروزن سرم شانه جامه خواب
را گویند از توشک ولحاف وبهالی ومانند آن وتوشک خانه
را هم گفته اند وآن خانهٔ باشد که رخت خواب در آن نهند
وخانهٔ را نیز گویند که تشت وآفتابه در آن گذارند وآن
را آفتابچی خانه نیز میگویند وگاهی از روی تعظیم بر
ادبخانهٔ هم اطلاق کنند که عربان مبرز گویند *
تشت خوان با حای حطی بواو معدوله بروزن کیعدان
خوانی را گویند که به جهت نان وطعام گذارند *
تشت دار با دال ابجد بروزن اشکدار آفتابچی را گویند
یعنی شخصی که طشت وآفتابه را نگاه دارد وپاکیزه سازد *
تشتر بروزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است *
تشت زر کنایه از آفتاب جهان تاب است *
تشت زرین کنایه از خورشید است *
تشتسه ... کنایه ...

تشتر وجاده نوعی از بازی باشد وآن چنان است که بیضه
را خالی کنند وازشم پر سازند وراه آن را محکم ساخته در
هوای گرم در طشت ... گذارند واگر هوا گرم نباشد اندک
آتش در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه بجانب
هوا بران گردد تا از نظر غائب شود وکنایه از زمین وآسمان
هم هست چه زمین در میان آسمان است ونام طلسمی هم بوده
است وعلم نجوم را نیز علم طشت وجایه میگویند *
تشتمون با واو بروزن نردبان بلغت یونانی دسمایح
را گویند وآن داروئی است مسهل سودا وبعربی کثیرالارجل
وتناة ... سرو اضراس الکلب خوانند *
تشلیح بالام بروزن زنبیح سجاده وجانماز را میگویند *
تشمیر با میم بروزن کفگیر دوائی است که آن را شمایح
خوانند وباین معنی با فوقانی ما بین شین ومیم هم بنظر آمده
است که تشتمیر باشد *
تشمرج با رای نقطه دار وجیم بروزن ومعنی شمیرک
است که شیرازیان ... هم خوانند وآن تخمی است سیاه واملس
که با بابات سایند ودر چشم کشند *
تشن بفتح اول بروزن حسن تخمی است ... واست وآن دانهٔ
باشد سرخ وسیاه ولعوبه از عدس بزرگتر که در داروهای
چشم بکار برند وبکسر اول هم آمده است *
تشنک بروزن ... ملک از پیش سر جائی را گویند که
در کودک نرم وجهنده می باشد وآنرا بعربی یافوخ خوانند *
تشنه جگر کنایه از اشتیاق باشد *
تشنهٔ خمری بودن کنایه از اشتیاق هر چیزی است *
تشنه دل بمعنی تشنه جگر است که کنایه از اشتیاق باشد *
تشه با ثانی مشدد بروزن پشه پیمانهٔ روغن را گویند *
تشی بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی خارپشت کلان
را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد وبعضی گویند
بایمعنی عربی است وبکسر اول مردم پرشپش را خوانند *
تشیره بروزن کمیره گلولهٔ را گویند که از سنگهای الوان
وسخت سازند وبدان بازی کنند *

بیان چهاردهم

در تای قرشت با عین نقطه دار مشتمل بر ۲ لغت

تغار بروزن قطار طاس سفالی را گویند ومعنی خوردنی
آ ... آ ... آ ...

تربوه بفتح اول وراء که واو باشد وکسر ثالث وسکون بای مجهول راه بسته سه نامه وارونست ریلما را گویند ۞

بیان دهم

در بای فوقانی با راء مستعمل بر ۳ لغت

تر بفتح اول وسکون ثانی کل وگِل را گویند بمعنی تری که رحم باهای رحم دران باشد و نام مرغکی است خوش آواز وکم سکون وبیشتر در کلیساها می باشد وآنرا بعربی ص ... گویند و دندانه کلید را تبر گویند وبرگ و ... آمده از درخت وام ۳ باشد ۞

تراو بفتح اول وثانی بالف کشیده وبواو زده نام مادر زن بر ... تورانی داماد افراسیاب وکیوار زنده گرفت وبانعام دواده بعقل آورده وبارای فارسی هم آمده است ۞

ترنک بضم اول وفتح ثانی بنون موقوف تنگ دهن را گویند وآن خوبی باشد مثل جالی بدارنده که با گلوله گل ورو ... سخت واستعمال آنرا بدان رایند ۞

تردد بفتح اول وثالث که دال ابجد باشد وسکون ثانی مطلق احوال را گویند عموما ... راست کردن آستانرا خصوصا وبساله خانه وباغ واستعمال آنرا بسیار گفته اند ۞

ترغ بفتح اول وسکون ثانی وغین خوب باغ را گویند وآن هرمی است که اسپ آن بسیار مانند وصم اول هم بنظر آمده ۞

ترف بفتح اول وسکون ثانی وفای سعفص رحالی باشد که از کشک سازند بمعنی تری واز که هم گفته اند وبعضت وآساس رانیز گویند بضم ثانی هم بنظر آمده است ۞

ترواں بفتح اول وثانی بالف کشیده بر وزن حسبان صفت مرزبان است که مرحمان باشد وآن صفتی است که لغت ربانی را بزبان دیگر تعبیر کند ۞

ترلب بسکون ثانی بر وزن مطلب دبیه بر سه سل را گویند که بر روی آسیاهای آرد بریزند ۞

ترم بر وزن عرم ... را گویند آن تخارکی انو بیک باشد که بر روی زمین بس سود وآنرا بعربی ... خوانند بالیمعنی بجای حرف اول نون وبجای حرف ۲ رای فارسی هم آمده ۞

مردلار بر وزن شمشاد مرغکیست که اورا بعربی صعوه گویند ۞

ترول بر وزن احوال مرگ گماه را گویند وبارای فارسی هم آمده است ۞

بر آوردن باشد ۞

بیان یازدهم

در بای فوقانی بارای فارسی مستعمل بر ۸ لغت

تژ بکسر اول وسکون ثانی برگ درخت بوتر آمده وگیاه بوسیده را گویند وآنرا بعربی حقل بر وزن عقل نامند ومرغکی باشد بعضم حجه وآواز حزینی هم دارد وعربان صعوه خوانند ۞

تژاو بفتح اول وثانی بالف کشیده وبواو زده نام داماد افراسیاب است واو برد وگروه پادشاهی داشت وگیو او را زنده گرفت وکشت ۞

تژاول بکسر واو بر وزن ملامل معنی تژ آن است که برگ گیاه باشد ۞

تژدل با دال بر وزن بغرلک کرم گندم ضایع کن را گویند ۞

تژده بفتح اول ودال ابجد که ثالث باشد وسکون ثانی مرگندم آسیا کردن واحرب آسیا ساختن ونیز مودن آسیا است وبمعنی دندانهای کلید وعقده گل وعقده زدن برگ باشد از درخت بمعنی سر بر آوردن از درخت ۞

تژم بفتح اول بر وزن عزم صمغ را گویند وآن تجاری باشد ملاصق زمین بکسر اول هم آمده است ۞

تژوال بر وزن احوال برگ گیاه را گویند ۞

تژه بفتح اول وثانی علیحده درخت وعقده گل باشد ودندانه کلید را تژه گویند وخوشه بزرگی را هم گفته اند که اطراف خوشهای سعف خانه را بران نهند وخوشهای سر سری که بر سر دانهای گندم وجوی که در خوشه است می باشد ۞

بیان دوازدهم

در بای فوقانی باسین سعفص مستعمل بر ۷ لغت

تس بفتح اول وسکون ۲ معنی طپانچه وسیلی باشد وبضم اول بادی که از راه دبر بی صدا رها سود وآنرا دهن تجانه کسی اند ... آنرا گویند وبعضی با معنی عربی هم دانند ۞

تستی بضم اول وسکون ثانی وفوقانی تحتانی رسیده بمعنی ... باشد یعنی دیگری معرار بو بود ونیست ۞

تسجر با های نقطه دار بر وزن لسکر بمعنی مسخرگی وتمسخر باشد گویند عربی است ۞

تس سلکه بضم اول وفتح ثالث که سین دیگر باشد بر وزن

است که ممنوع نو رسیده و نوباوه و مکر و حیله و دروغ
و فریب باشد *

تروره با واو مجهول بر وزن انده وحسرت را گویند و بعربی
روح خوانند و بر وزن شکوفه نیز بامعنی آمده است *

ترووه بضم ثالث بر وزن انده بمعنی تروره است که حسرت
باشد و بر وزن سرده نیز بامعنی آمده است که بضم اول
و فتح ثالث باشد *

تروهند بفتح اول و های هوز مکسور بر وزن صوحیده
بمعنی اندوخته و آمیخته باشد و بکسر اول هم درست است *

تره بفتح اول و تشدید ثانی دندانهای کلید را گویند
و گیاه تیزی را نیز گفته اند که بر سر ما ی دندانهای جو و گندم
در خوشه میباشد و باین دو معنی بازای فارسی هم آمده است -
و با تشدید ثانی هر سبزی که با طعام خورند [illegible] و گندنا
را گویند [illegible] تخفیف ثانی هم درست است *

ترهات بضم اول و فتح و تشدید ثانی بر وزن امهات بمعنی
بیهوده و بیمزه و خرافات و مهملات باشد گویند عربی است *

تره تیزک تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بعربی
جرجیر خوانند *

ترهٔ خراسانی بمعنی باشد ترش مزه و آن را در خراسان
ساق ترشک خوانند چه ساق آن بسیار ترش میباشد و در
عربی بقلة حامضه گویند سرد و خشک است و قابض *

ترهٔ شیر با شین نقطه دار و یای حطی و رای بی نقطه تره
باشد شبیه بتره خوب لیکن بغایت تلخ است *

ترهٔ گربه بادرنجبویه است و گربه را باین تره محبت
بسیار است *

ترهٔ مرزه بکسر میم و سکون یا و فتح زای هوز تره ایست که
آنرا ایهقان خوانند و آن خردل صحرائی است *

ترهنده بر وزن شرمنده هر چیز آراسته و با طراوت
را گویند *

تری بفتح اول بر وزن کری رطوبت را گویند و با تحتانی
مجهول دیوار بسیار بلند و سدی که در پیش چیزی بکشند *

ترياق فارسي پازهر را گویند و بعربی حجر التیس خوانند *

ترياق ترکی مومیائی را گویند و آن انسانی و کانی
هر دو می باشد *

ترياق [illegible] سیر برادر پیاز را گویند و بعربی

تریاک بفتح اول بر وزن افلاک پازهر را گویند و معرب
آن تریاق است و افیون را نیز تریاک خوانند چه تریاکی
افیونی است و بکسر اول هم آمده است *

تریان بکسر اول بر وزن گریان طبق چوبین باشد و
طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند و بفتح اول بر وزن
مرجان هم گفته اند *

تریت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه
کردن نان باشد در میان دوغ و شیر و شوربا و آب گوشت
و مانند آن *

ترید با دال بر وزن و معنی تریت است که ریزه کردن نان
باشد در شیر و دوغ وغیره و آن را بعربی ثرید گویند با ثای مثلثه *

تریدن بفتح اول بر وزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن
باشد و بضم اول بمعنی رمیدن و بمعنی اول با زای نقطه دار هم آمده *

تریر بر وزن سریر ترسا بود را گویند و بعربی بدیو
خوانند با نون و دال نقطه دار *

تریزک بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و رای نقطه دار
شاخ جامه و قبا را گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف
دامن جامه و بال و پر مرغان را نیز گفته اند *

تریمان با نون بر وزن پرمان طبق پهن چوبین باشد
و طبق و سبد پهنی را نیز گویند که از شاخهای باریک چوب
بید بافند و بکسر تحتانی هم آمده که بر وزن سپیان باشد *

تریه بر وزن قریه نوعی از قاتق باشد که مردم نامراد
و فقیر در آشهای آرد کنند و طریق ساختنش آنست که نان
تنوری نیم پخته را ریزه ریزه کرده با فلفل و زنجبیل و زیره
و سیاه دانه نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم
و [illegible] و امثال آن مجموع را در تغاری
کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند و مشت بسیاری
نمک بپاشند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند و همچنین تا چهل
روز بدین دستور هر روز سرکه و دوشاب بر آن ریزند و بر هم
زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرصها
از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج قرصی از آن در
آب گرم اندازند تا نرم شود قاتق آش کنند و اقسام سبزیها را
نیز گویند و طعامی باشد که آنرا با گوشت و گندم و سرکه بپزند
و آنرا بعربی عویشه خوانند با عین بر وزن همیشه *

تریو با واو مجهول بر وزن بد خو پارچه و جامهٔ سفید
باشد [illegible] *

ازاجرای که مر کمان ه

ترمد بکسر اول بروزن خرسک بمعنی ساده باشد و آن آنست که چون رحمی بدیگری ترسد برو آسان گذرد و در دل او رحم و شفقت نباشد ه

ترمنشت بفتح ۳ بروزن سرنوشت بدکردار را گویند ه

ترمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مدرس را گویند که بکلو باشد و ترب را هم گفته اند که از ... است و بضم اول هم درست است ه

ترن بروزن چمن گل نسرین و نسترن باشد و بمعنی دست و بیابان هم آمده است ه

ترناس با نون بروزن کرباس صدا و آوازی باشد که بوقت تیر انداختن از چله کمان برآید ه

ترنانه بروزن مردانه نان خورش را گویند یعنی هر چیز که آنرا با نان توان خورد همچو ماست و پنیر و دوشاب و مانند آن و بعربی ادام خوانند ه

ترنج بضم اول و ثانی و سکون ۳ و جیم میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و بعربی تفاح ماهی خوانند و بمعنی چین و شکنج ... در هم فشرده و در هم کشیده باشد و امر باین معنی هم هست و بمعنی خشک شد و درست گردید هم آمده و بعضی ثانی هم گفته اند بفتح اول و ثانی بمعنی فراهم نشاندن ه

ترنجان بضم اول معرب ترنگان است که بادرنجبویه باشد که آنهم معرب بادرنگبویه است ه

ترنج زر کنایه از آفتاب عالمتاب است ه

ترنج مهرگان بمعنی ترنج زر است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد ه

ترنجد بروزن ترسید ماضی ترنجیدن است یعنی بفشار در هم کشید ه

ترنجیدن بضم اول و ثانی بروزن فرسیدن بمعنی چین در هم کشیدن و کوفته شدن و چین بهم رسانیدن و درست گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است ه

ترنجیده بروزن ترسیده بمعنی چین و شکن بهم رسانیده و در هم کشیده شده باشد ه

ترند بروزن سپید مرغی است کوچک و کم پرواز و صحرائی و خوانند که او را بعربی صعوه خوانند و بعضی گفته اند نوعی از وطواط است که بعربی ... گویند ه

ترندک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف مرغکی است که آنرا دمارزا ... گویند و عربان صعوه خوانند و بکسر اول و ثانی هم درست است ه

ترنگ بفتح اول بروزن خدنگ صدا و آواز زه کمان باشد بوقت تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان بر ... و خوردن گرز ... و شکستن تیغ و آواز تار بهنگام نواختن ... و بمعنی انگور ... هم آمده است و عرقاب را نیز گفته اند و تارک سر و نوک سر و پستان سر را هم گویند و بمعنی مطلق زخم باشد خواه زخم ... و کارد و خواه دندان و امثال آن و بر بالای ... آن را گویند بمعنی اول بکسر اول و ثانی هم آمده است و بضم اول مرغ ... صحرائی باشد که آنرا تذرو خوانند و بمعنی بندیخانه و زندان هم هست و بکسر اول خوب و خوش و زیبا و شکر را گویند ه

ترنگاترنگ بفتح اول و ثانی صدای ... تیرهای پی در پی و آواز چله کمان و تارهای ساز باشد ه

ترنگان بضم اول بروزن ... و بمعنی ترنجان است که بادرنگبویه و بالنگو باشد و ترنجان معرب آن است و آن را بعربی مفرح قلب المحزون خوانند ه

ترنگیدن ... ترنگ است و بمعنی ... آوردن حلقه کمان باشد ه

ترنگبین بروزن ... بمعنی ... است و آن داروئی باشد شیرین گویند مانند شبنم بر خارشتر نشیند و بعربی من خوانند و ترنجبین معرب آنست گویند روزی ... بود که از آسمان مانند برف بر قوم موسی علیه السلام می بارید ه

ترنیان بروزن ... سبد و طبقی باشد که از شاخهای چوب بید بافند و ... آمده است که بروزن ... باشد ه

ترواد بروزن ... برگ ... را گویند و ... بمعنی آمده است ه

تروسه بضم اول ... نام میوه ایست ه

ترومند بفتح اول و ... مکسور بروزن ... بمعنی آمیخته ... باشد و بکسر اول بروزن ... هم آمده است ه

تروید بروزن ... را گویند و بمعنی مکر و حیله و ... و دروغ ... و بیهوده ... هم آمده است ه

ترولده بفتح اول ... بروزن ... بمعنی ...

ترفنده بر وزن شرمنده بمعنی ترفند است که دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حیله باشد و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و بمعنی ترس و بیم هم هست

ترقینه بر وزن کشکینه آشی را گویند که قاتق آنرا قراقروت کرده باشند

ترقنده با قاف بر وزن شرمنده بمعنی هرزه و بیهوده و دروغ و محال و مکر و حیله باشد

ترقیں بر وزن تلقین لغتی است اصطلاحی که محرران در نقص محل میان دو حرف بی مد کشند و باطل کردن عبارتی باشد از دفتر و حساب دیوانی

ترک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جدا شدن را گویند که بر دور حصار و قلعه و باغ و امثال آن بکشند و بام و رود خانه ایست نزدیک بدربند شروان و حلوائی که از قند و نشاسته و تخم ریحان پزند و خیر بکر و دو شیزه را نیز گویند و صدای رعد و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و بمعنی رخنه و ترک باشد و بمعنی ترم هم هست که نقیض ... و بکسر اول و سکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر نهند و بعربی مغفر خوانند و بعضی از اوستادان کلاه و خیمه و امثال آنرا نیز گفته اند و گذاشتن و گذشتن و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی و گذشتن از ماسوی الله جسمانی و روحانی و ترک باین معنی عربی هم هست و نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان و بضم اول و سکون ثانی معروف است که نقیض تاریک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک میگویند و کنایه از مطلوب و معشوق و غلام باشد

ترکان چرخ کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد

ترکانی بر وزن قربانی بالاپوشی را گویند از جنس فرجی که زنان ترک پوشند

ترکتاری با تای قرشت بر وزن مرغزاری تاخت آوردن بشتاب و تعجیل و بی خبر و ناگاه باشد بر سبیل تاراج و غارت نمودن و بمعنی جولان کردن هم گفته اند

ترک جوش با جیم بر وزن سرخ پوش گوشت نیم پخته را گویند

ترک چرخ بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است

ترک حصاری بکسر ثالث و حای بی نقطه کنایه از ماه است و آفتاب را نیز گویند

ترک روستایان کنایه از سبزهٔ برادر بیدار است که بعربی توم و فوم خوانند

ترکش بفتح اول و کاف بر وزن سرکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد

ترکش جوزا ستاره هائی را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند و تارهای روی سازها را نیز گفته اند

ترک فلک کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را هم گفته اند

ترکمان یعنی ترک مانند است و لقب طائفهٔ هم هست از ترکان بی اعتدال گویند این طائفه از اولاد یافث بن نوح نیستند

ترک معربد بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب مریخ باشد

ترکند بر وزن فرزند بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد

ترکنده بر وزن شرمنده بمعنی ترکند است که مکر و حیله و فریب و تزویر و دروغ باشد

ترک نیمروز کنایه از آفتاب جهان آراست

ترگون با کاف فارسی بر وزن مضمون دوال و فتراک باشد و بترکی قنجغه گویند

ترلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامهٔ آستین کوتاه پیش باز باشد

ترلیک بکسر اول و سکون ثانی و لام بتحتانی رسیده و بکاف زده بمعنی ترلک است که قبای آستین کوتاه پیش واز باشد

ترمتای بضم اول و سکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده و بتحتانی زده پرنده ایست شکاری بمقدار پیغو از جنس سیاه چشم

ترمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین نام گیاهی است ترش مزه که در آشها کنند و باقلای مصری و باقلای شامی را نیز گفته اند گرم و خشک است در اول و دوم اگر قدری از آن بجوشانند و آب آنرا با عسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچکی که در معده است بیرون آرد و بهق و برص را نیز نافع باشد

ترمش بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و شین بمعنی اول ترمس است که گیاهی باشد ترش مزه که در آشها کنند

ترمشیر بفتح اول و ثالث بر وزن اردشیر نام داروئی است

۳ مسکی از فرهنگ شعوری نقل نموده که این لغت تاتاری است و آنرا قهوه ... بیادت ... [illegible] دیده نشد

بارای فارسی هم آمده است٭

ترده بروزن برده نهالهٔ باغ و خیابانه و امثال آن را گویند و امر به آسیا کردن گندم و مردم آسیا تیز کردن هم هست و با بمعنی بارای نقطه دار نیز بنظر آمده است٭

ترزبان بروزن همزبان بمعنی زبان آور و شخصی که گرم گفتگو شود و سخنهای تر و تازه بگوید و بمعنی ترجمان هم هست یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تعبیر کند٭

ترده بسکون ثانی بروزن سرده بمعنی اول برده است که نهالهٔ خیابانه و باغ باشد و بفتح ثانی بروزن سره هم آمده٭

ترزفان بروزن و معنی ترجمان است یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر بیان کند و ترزبان را نیز گویند و آن شخصی باشد که سخنهای تر و تازه نقل کند٭

ترس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه ... باشد و در عربی سپر را گویند که ترکان قلقان خوانند و بضم اول و ثانی ... باشد و با بمعنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خوف و بیم باشد٭

ترسا بروزن سها گوسفند و بمعنی ترسنده و راهبه کنشت را گویند و نصرانی را نیز ترسا گفته اند٭

ترس استودان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و ضم مضموم و نون دیگر موقوف و نون ثانی بواو رسیده و دال بالف ... بود و ... خوانند پارسیان است ... و ... بواسطهٔ آنکه گویند چون روح از قالب مفارقت نماید سه شبانروز ... قالب بوده باشد و ... سه ساله ... است لهذا در این سه روز ... خوانند تا روح او ... گردد و معنی ترکیبی این است خوف ... است چه ترس معنی خوف و بیم باشد و استو ... را گویند٭

ترسه بفتح اول خوف و واهمه را گویند و بضم اول قوس قزح را٭

ترسیدن کنایه از هراسی شدن و آزرده گردیدن باشد بسبب طراوت کردن کسی٭

ترسک بضم اول بروزن اردک نام مرغی است سبز رنگ و برگ گیاهی است ترش مزه٭

ترش گیا گیاهی است ترش خصوصا و هر گیاه ترش را توان گفت عموما٭

ترشه بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه ایست و رستنی باشد که تخم آنرا بعربی بزر الحماض حب الرشاد خوانند اگر وزن ... از آن تخم در ... بند ... بار ... بند مادام که با خود دارد آبستن نشود٭

ترشنک بروزن ... رستنی باشد ترشتانی که بعربی حماض گویند و تخم آنرا بزر الحماض خوانند٭

ترغ بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار اسمی باشد سرخ رنگ که آنرا ... خوانند٭

ترغاره بروزن اداره غالب و صاحب حکم و سرکش و کسی که ... غالب و سرکشی کند و سرکشی کردن را نیز گویند٭

ترغان بفتح اول بروزن خمدان ... سپار ... بودن را گویند و بضم اول ... معنی آمده است٭

ترغد با دال ابجد بروزن طعمه ... و ... ترغده ... و ... حرکت نتوان کرد گویند ترغد شد است و بروزن ... هم آمده است که بمعنی ... باشد٭

ترغش بکسر ثالث بروزن ... نوعی از زردآلو و قیسی باشد٭

ترغو بروزن ... گویند ... رنگ باشد٭

ترف بروزن برف کشک سیاه را گویند و آنرا بعربی مصل و بترکی قراقروت خوانند و کشک ... و ... را نیز گفته اند٭

ترفاس بضم اول و سکون ثانی و فا بالف کشیده و سین بی نقطه زده نوعی از ... است و آن را ... گویند و آن رستنی باشد که ... از ... روید٭

ترفان بروزن دربان مخفف ترزفان است که ترجمان و شخصی زبان آور باشد٭

ترفنا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده آسی را گویند که ... آن ... باشد چه ... بمعنی ... و نا بمعنی آس است٭

ترفروش کنایه از کسی است که بظاهر خود را خوب و امین ... باشد٭

ترفنج بروزن ... را گویند٭

ترفند بروزن ... بمعنی محال و بیهوده و دروغ و تزویر و مکر و حیله باشد٭

ترنز بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی و زای هوز هندوانه وخیار و بادرنگ باشد و بضم اول و ثالث ترب را گویند وبعربی فجل خوانند *

ترنزه بفتح اول وضم ثالث بر وزن خربزه بمعنی ترنز است که هندوانه و بادرنگ وخیار باشد و بضم اول ترب را گویند *

ترسه بر وزن مدرسه قوس قزح را گویند *

ترنک بضم اول بر وزن اردک نام نوعی از انگور است *

ترپک با بای فارسی بر وزن کشکک کشک سیاه را گویند وبترکی قراقروت خوانند ومعرب آن طریق باشد *

ترین بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی و نون زمین بسیار سخت را گویند *

ترینک بر وزن سرسنک پارچه باشد که آنرا ترکمان و بر زخم کارد و شمشیر و امثال آن بندند *

ترنو بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو کشیده پارچه ثقیل و سخت و باریک را گویند *

ترپه بفتح اول وسکون ثانی و بای فارسی معنی ترپک است که کشک سیاه وقراقروت باشد *

ترترک بفتح اول و فوقانی بر وزن ... برک نام مرغکی است که آنرا در ما وراء النهر دختر صوفی میگویند و بعربی صعوه میخوانند و بضم اول و فوقانی جائی است در کوه جل مقام ... که مردم با ... روند و سنگی در زیر خود نهاده از بالا العریده بپائین آیند و بکسر اول و فوقانی مردم سبک وبی تمکین را گویند *

ترنک بضم اول و ثالث وسکون ثانی و کاف کبک را گویند و آن پرنده ایست که او را مرغ آتش خواره هم میگویند و بعضی گفته اند تذرو است که خروس صحرائی باشد و بمعنی سحای حرف ثانی رای بی نقطه دار زیر آمده است *

ترت ومرت با تای قرشت بر وزن هرج ومرج این لغت را اتباع است بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراگنده و پریشان و بزیان رفته و بتهیان آمده وار هم افتاده *

ترجمان با جیم و میم بر وزن بردبان در فرهنگ جهانگیری شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید و در قاموس نیز بمعنی مست و بیماری را نیز گویند که بعد از گناه وتقصیر گدازان ... *

ترخ بفتح اول وسکون ثانی و خا گیاهیست غیر معلوم وترنج را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آنرا مربا کنند *

ترخان بر وزن مرجان شخصی که پادشاهان قلم تکلیف ازو برداشته و هر تقصیری و گناهی که کند مواخذه نکنند ونوعی از سفری باشد که با طعام و غیر طعام خورند ونام ابو نصر فارابی هم هست وقومی باشند از ترکان ختائی *

ترخته بفتح اول و ثانی بر وزن شلخته نوعی از ماهی بغایت عریض و پهنا را گویند این ماهی در رود خانه اندلس میباشد و آن شهری است در حدود مغرب *

ترخر بفتح اول و ثانی وثالث وسکون رای قرشت نوعی از بدران باشد که ترب صحرائی است و تخم آنرا بیونانی قردمانا و قرطمانا گویند *

ترخنده بر وزن شرمنده بمعنی طعنه و طنز و بیهوده و مکر و حیله باشد و بایمعنی بجای خای نقطه دار قاف هم درست آمده *

ترخوانه با واو معدوله بر وزن مردانه نوعی از طعام باشد که مردم فقیر و نامراد بجهت زمستان سازند و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و با دارو های گرم در آب بجوشانند تا نیک بپزد و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن ریزند و اگر میسر نباشد شیر گوسفند و آن را گلولها سازند و خشک کنند و بوقت حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند *

ترخون بر وزن ملعون مردم خوبی و تونی و بی باک و دزد و اوباش را گویند وچوب بقم را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و داروئی باشد که آنرا عاقر قرحا خوانند و سبزی است معروف که آنرا با طعام وحاضری خورند گویند چون تخم ... را در سر که کهنه بیاغارند مدتی تا طبع و مزاج آن بگیرد بعد از آن که بکار برند ترخون برآید و معرب آن طرخون است و قوت باه را نقصان دارد *

ترخینه بر وزن کشکینه بمعنی طرخانه است و آن گندمی باشد بلغور کرده که در آب جوشانند تا بقوام آید پس شیر گوسفند یا آب غوره در آن ریزند و گلولها ساخته خشک کنند و بوقت حاجت بجوشانند و بخورند *

تردامن با دال بالف کشیده و میم مفتوح و نون ساکن کنایه از فاسق و فاجر و بد گمان و عاصی و مجرم و گناهکار و آلوده معصیت و معیوب و ملوث باشد *

تردست بر وزن سرمست مردم چلد و چست و چالاک را گویند *

تردستی بر وزن سرمستی چلدی و چالاکی را گویند *

تردک بر وزن مردک کرم گندم خوار را گویند وبایمعنی

باکاکل وکلاه استوار کرده باشد و بضم اول ترکیب باشد از لفظ تو و را که در محاورات و کتابت واو را می اندازند و بمعنی حوصله هم هست ۰

تراب بفتح اول بر وزن سراب ریختن و تراویدن رطوبت کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سبو و مشک و مانند آن و بمعنی حمله و زبان آوری هم بنظر آمده است و بضم اول ترابان زبان حال را گویند ۰

تراد بر وزن و معنی تراود است که مشتق از تراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش میکند و می تراود چه در فارسی با و او و بر عکس تبدیل می یابند ۰

ترایدن بر وزن و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقا اعم از آب و شراب و روغن و امثال آن از ظروف ۰

ترایرک شربتی است که بمزه شربت اسپار دارد و ترند نیز گویند بعربی خرخر خوانند ۰

تراج بضم اول بر وزن و معنی دراج است و آن پرنده باشد صحرائی که آن را شکار کنند و خورند ۰

ترار بر وزن تار رشته ریسمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهری است در ترکستان که منسوب است بخوبان و معرب آن طرار باشد ۰

ترازو معروف است و آن آلتی باشد که چیزها را بدان وزن کنند و نام برج میزان هم هست که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم آمده است ۰

ترازو ... داشتن کنایه از زیادتی ... یک پله ترازو است از پله دیگر ۰

ترازو شدن کنایه از برابر شدن دو غنیم باشد با هم در شجاعت و زور ۰

ترازوی پولاد سنجان کنایه از شمشیر و سنان مبارزان است ۰

ترازوی زر کنایه از آفتاب عالمتاب است ۰

تراس بفتح اول بر وزن نواس طمع و توقع و ترسیده شده را گویند ۰

تراسه بفتح اول و رابع بمعنی آخر تراس است که ترسیده شده و آنچه از ترس بر آمده باشد و مدلل واری از حرکت بره و صد وانه را نیز گویند ۰

تراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی چاک و شکاف باشد و آوازی را گویند که از شکستن و شکافته شدن چیزی بگوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند و طراق معرب است ۰

ترانه بر وزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد مرکب از بطوری یکی شعر و دیگری مدح یکی دیگر تلا و تلالا و در لغت نفس ... صوت ... و بمعنی سرود و نغمه را خوانند و بمعنی دم خوانی و طنز و خوش طبعی نیز هست و بمعنی بذله گوئی و حمله ... هم آمده ۰

تراو بسکون واو بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد ۰

تراود با دال ابجد بر وزن عداوت مشتق از تراویدن و تراوش است یعنی آب و شراب و امثال آن تراوش میکند ۰

تراول بکسر واو بر وزن ملامل برگ گیا ... نامعلوم ۰

تراویدن بر وزن دوانیدن چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و امثال آن باشد ۰

تراهی بر وزن تباهی میوه نوباوه و نو رسیده را گویند ۰

ترامسان با یا و میم بر وزن اباردان نام مرض اسهال است ۰

ترایدن با یا بر وزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد ۰

ترب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مکر و حیله و زرق و تزویر و گزاف و زبان آوری باشد و بضم اول معروف است که عربان فجل گویند ۰

ترپ با بای فارسی بر وزن حرب کنگ صدا را گویند و بترکی ترامرب خوانند ۰

تربالی با بای ابجد بر وزن حنظلی نام عمارتی است بسیار عالی بنا کرده آرد شیر بابک در شرقی شهر گور که از شهرهای فارس است و جور معرب آنست گویند که بر سر آن بنا آتشکده ساخته بودند و در برابر شهر گور می است و از آن کوه آبی تا آن آتشکده می آمده ۰

ترباهان بامیم بر وزن مستانان بهوتانی نام گیاهی است لاجوردی و برگهای آن دراز مثل شد و گل و ساق و برگ آن همه تلخ است و آنرا غافث بر وزن آفت نیز گویند و بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است ۰

تربد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام شهری است غیر معلوم و بضم اول و ثالث دوائی است معروف که اسهال آورد و با معنی بکسر اول و ثالث هم آمده است و جوبه ولیمان حالی را نیز گویند ۰

تربره بر وزن ... نوعی از انگور است ۰

باشد ونوعی از تیر هم است وتیر آتش باری را نیز گفته اند و
بعضی گویند تخش نوعی از کمان است که تیر بسیار کوچک دارد *
تخشا بفتح اول بروزن شاسع کمند وکوشه را گویند *
تخشند بروزن لشیند یعنی بالا نشسته و تخش بمعنی
بالا وصل و مستلس هم آمده است *
تخشیدن بروزن لشیدن بمعنی بالا نشستن باشد *
تخله بفتح اول ولام وسکون ثانی بمعنی نعلین وعصا باشد
وریزه وخرده هر چیز را نیز گویند *
تخم بضم اول وفتح ۲ وسکون میم پارچه باشد که نشاره مان
بوسر چوب بندند وبدان از هوا نشاره بربایند وبسکون ثانی
دانه واصل هر چیز باشد ومرضی را نیز گویند که بعربی هیضه
خوانند ومطلق بیضه را نیز گفته اند اعم از ماکیان وغیر ماکیان
وبمعنی منی وآب پشت هم هست که ماده وجود حیوانات
است وبمعنی اصل ونسبت ونژاد نیز آمده است *
تخمار بضم اول بروزن نگار تیری است که پیکان ندارد
وبجای پیکان گره می دارد *
تخم بنگ آن است که بعربی بذر البنج خوانند وآنرا حب الرجال نیز گویند وآن سه نوع میباشد سفید وسیاه وسرخ
بهترین آن سفید است بعد از آن سرخ وسیاه آن کشنده
میباشد وسرد وخشک است در سوم *
تخم حاروث داروئیست که آنرا بعربی اطریلال خوانند *
تخم شود کنایه از پراکنده وپریشان است *
تخم حلال بکسر حا یعنی تخم حاروث است که اطریلال باشد *
تخم جلبک بکسر حا وسکون ثانی مجهول تخمیست مثل ارتخم
کرفس وشکل وی ... ام ریزه دارد وکبود رنگ میباشد ودر غایت تلخی
بود ونبات آنرا بعربی رجل الغراب وحزر الشیاطین خوانند *
تخمدان زمینی را گویند که در آن شاخهای درختان
فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن
بجای دیگر نقل کنند *
تخم ریز با را بروزن صبح خیز ... کمند و ...
زراه را گویند وخاگینه را نیز گفته اند وقیمه که در وقت
بریان کردن تخم مرغ بر آن ریزند وبر هم زنند تا فقمه یکی
شود با نان خورند ... بر آن ساز ... قوت باه دهد *
تخمگان با کاف فارسی بروزن استخوان بیضهای آدمی
را گویند وبعربی خصیتین خوانند وتخم روییدنیها را گویند
عموما وتخم مرغ را خصوصا *

تخمه بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث مرضی است که
آدمی وحیوانات دیگر را از چیزی خوردن بسیار بهم
میرسد وسوء هضم گویند وآنرا بعربی هیضه خوانند وبمعنی
اصل ونژاد هم آمده است *
تخوار بضم اول وواو معدوله بروزن دهار نام پادشاه
دهستان است که از مبارزان لشکر کیخسرو بوده *

بیان هفتم

در تای قرشت با دال ابجد مشتمل بر ۲ لغت
تدو بفتح اول وثانی بواو کشیده نام مرغی است صحرائی
شبیه بخروس در بهای خوش روئی وخوش رفتاری *
تده بفتح اول وثانی بمعنی تمیله باشد که از نمیدن
مشتق است *

بیان هشتم

در تای قرشت با دال نقطه دار مشتمل بر ۵ لغت وکنایت
تذرج بفتح اول وثانی وسکون رای بی نقطه وجیم معرب
تذرو است وآن مرغی بود صحرائی شبیه بخروس *
تذرو با واو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه
بخروس باشد *
تذرو ورنج کنایه از انگشت زغال افروخته باشد *
تذرو زرین پر کنایه از آفتاب عالمتاب است وآتش را
نیز گویند *
تذو بفتح اول وثانی بواو کشیده جانوری است سرخ رنگ
وبزرگ که بیشتر در حمامها ومتوضا می باشد واورا بعربی
ابن وردان گویند *

بیان نهم

در تای قرشت با رای قرشت مشتمل بر ۶۰ لغت وکنایت
تر بفتح اول وسکون ثانی مرغی است کوچک وکم سکون
وخوش آواز که بعربی صعوه خوانندش واین معنی با رای
نقطه دار هم آمده است ونقیض خشک باشد وکنایه از شخصی
است که بانک چیزی از جای در آید وشخصی که در قمار
مبارزت کند یا آنچه باخته باشد بس گیرد وکنایه از مردم
ملوث ومردار وفاسق هم هست *
ترا بفتح اول بروزن سرا دیوار بلند ورفیع را گویند مانند
دیوار خانهٔ پادشاهان ودیوار قلعه وکاروانسرا وسدی
ودیواری را نیز گفته اند که در پیش چیزی بکشند ودیواری که

آمده است وبعضی بای معنی بجای حرف ثانی بای ابجد موسه اند رحستاس رانىز گفته اند ٭

نمی بضم اول وثانی بورن انی جا رویرده بزرگ را گویند ٭

نمی سه هرگون کنایه از جادر و برده کبود است ، الله کبوی را نیز گویند که از مماسازند ٭

نمی نیلی کنایه از آسمان است و رسماه را نیز گویند ٭

نیم بضم اول وثانی وسکون میم بمعنی سماق است که در آش وطعام کنند وبفتح اول وضم ثانی سرخمس معنی دارد وبضم اول وسکون ثانی هم بنظر آمده است ٭

نیما بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث ونون ثانی بالف کشیده بلغت زند وپازند حرس را گویند وآن جانوری باشد صحرائی که آنرا گرفته دست آموز کنند ٭

نیمس بکسر ثالث وفتح رابع بروزن صف شکن شغال را گویند که برادر روباه است بلغت زند وپازند ٭

نبی بکسر اول وثانی وسکون ثانی صورتها یی باشد که بجهت بازی کردن ومشغول شدن اطفال از خمیر نان سازند و پزند و کلمه مر باشد که مرغان را بدان طلبند ٭

بیان پنجم

در بای موحده با حروف ابجد مشتمل بر ۴ لغت

نیا بفتح اول وثانی بالف کشیده بمعنی نیک و بهتر باشد ٭

نیار بروزن سوار کره اسبی را گویند که هنوز زور بر آن نکرده باشند بلغت زند وپازند بمعنی رونده باشد ٭

نیاره بروزن سواره بمعنی نیار است که کره اسب زین نکرده باشد وبلغت زند وپازند رونده را گویند ٭

نبر بفتح اول و ۲ بروزن سر خانه زمستانی را گویند که در آن تنور و بخاری باشد و نربان بروزن کتیمه وجرن را نامند ٭

بیان ششم

در بای موحده با جیم مشتمل بر ۳۶ لغت و کنایه

نج بفتح اول وسکون ثانی نعل کفش و وصل کفش را گویند ٭

نجف آموسی کنایه از سبب است که بعربی لیل خوانند ٭

نجف اردشیر نام نوایی است از موسیقی ٭

نجف از ما الابجد بروزن نجار خانه شاه وشمع را گویند خانه خواب را نیز گفته اند ومعرب آن دخدار است که بفتح دال ابجد باشد ٭

نجف روان کنایه از آسمان باشد ونجف حضرت سلیمان را نیز گویند وکنایه از اسب رونده خوش راه هم هست و چهار ساره نعش را نیز گویند از بنات النعش ٭

نجف رونده بمعنی نجف روان است که کنایه از آسمان ونجف سلیمان واسب رونده خوش راه باشد ٭

نجف سراج بفتح سین ورای بی نقطه بالف کشیده نجم زده نام مدرسه سیح ابوالحسن گازرونی است گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود روشن کرده الله واکنون چهار صد سال زیاده باشد آن چراغ همچنان افروخته است ٭

نجف طاقدیسی بمعنی بوده است چند طبقه که صور جمیع بروج وکواکب را بر آن نقش نموده بوده اند وآن از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود گویند تمام عماکر خسرو در طبقات آن جا می شده اند ونام لحن پنجم است از سی لحن باربد ونام نوایی هم هست از موسیقی ٭

نجف فیروزه کنایه از آسمان است ونجف کیخسرو را نیز گویند ٭

نجف نستان جان کنایه از بادشاهان است وارواح را هم گفته اند واهل سلوک وساکنان زمین را نیز گویند ٭

نجمه بضم اول وفتح ثالث مخفف نوجمه است که بمعنی ادا کرده وگزارده باشد اعم از قرض و دین وامانت و شماره

نجمه اول کنایه از لوح محفوظ است ونجمه اطفال را نیز گویند که در آن الف با تا نو یسند ٭

نجمه بند پارچه را گویند که چون کسی را دست بشکند پارچها بر روی تختها بر آن نصب کنند وآن پارچه را بر آن تختها ودست سخت ببندند ومجموع و درست ایستاده را نیز گفته اند ٭

نجمه زدن کنایه از نسخه را علاجی کردن باشد ٭

نجمه زر بسج کنایه از اول گشت زمال از روحه باشد ٭

نجمه سالخورده کنایه از حکایات کهنه باشد ٭

نجمه مینا کنایه از آسمان است ٭

نجم بفتح اول وضم جیم بروزن انجم بمعنی حرکت وجلد وبند شده باشد ٭

نخس بفتح اول وثانی بروزن عکس تابنده باشد از عمر والد وسکون ثانی هم گفته اند وبابای بمعنی بجای حرف اول بای ابجد نیز بنظر آمده است ٭

نخس بفتح اول بروزن رخس بمعنی بالا وقد رحیلس

والف کشیده و کاف زده طبلی باشد کوچک که مزارعان جهت
رمانیدن جانوران از کشت زار نوازند و دف و دائره را نیز گویند
و بمعنی غربال هم آمده است و طبقی باشد پهن و بزرگ از
چوب ساخته که بقالان احماس و نان بایان نان دران نهند *
تبوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف طبقی باشد که
بقالان احماس و نانبایان نان دران نهند و نام قلعهٔ هم هست
در کنار قلزم که حضرت رسالت صلوات الله علیه از کفار گرفتند *
تبه بفتح اول و ثانی و ظهور هاء هوز معروف تباه باشد که
قسمت کمیده و نابود و ضائع شده است و گوشت نرم و
نازک را نیز گویند *
تبهره با را بروزن طمغه گوشت نرم و نازک را گویند *
تباره بروزن حمیاره ولرزی را گویند که بسبب
برآمدگی و بزرگ شدن سپرز بهم رسیده باشد و باین معنی
بجای رای نقطه دار ذال نقطه دار هم بنظر آمده است *
تبیر بروزن تعبیر دهل و کوس و نقاره و طبل را گویند و خانهٔ
را نیز گفته اند که سرگین و پلید بهادران ریزند *
تبیره بفتح اول بروزن کبیره بمعنی تبیر است که دهل
و کوس و طبل و نقاره باشد و بعضی گویند تبیره دهلی است که
میان آن باریک و هر دو سرش پهن می باشد و خانهٔ که دران
پلید بهار ریزند *

بیان سیم

در تای قرشت با بای پارسی مشتمل بر ۱ لغت
تپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بی قراری
و بی آرامی باشد *
تپاک بروزن هلاک بمعنی تپاک است که اضطراب و
بیقراری باشد *
تپانچه بروزن و معنی طپانچه است و بعربی لطمه خوانند
و کومه و موجهٔ دریا را نیز گویند و معرب آن طبانجه است
با با و جیم ابجد *
تپش بکسر ثانی بروزن و معنی طپش است که اضطراب و
حرکت از گرمی و حرارت باشد و طپش معرب آنست با تای ابجد *
تپنجه با نون بروزن طپانچه است که
بعربی لطمه خوانند *
تپنگ بروزن پلنگ طبق چوبین بقالان و میوه فروشان
باشد و دایره معنی با تای ابجد هم گفته اند و بفتح
قالبی که زرگران و صفاران چیزها دران ریزند و
باینمعنی بنقل بیرنون بر حرف ثانی هم آمده است *
تپکو با کاف فارسی بروزن سمبو طرفی که اصناف
حشره از زنبور اسباب و احماس دران ریزند و رسیل
و کیسهٔ حسام باشد و آنرا بعربی جونه گویند *
تپیه بفتح اول و ثانی مشدد کوه و پشتهٔ بلند را گویند
و کلاه زنان را نیز گفته اند و آن چیزی باشد صحرائی که زنان
از کلابتون و مروارید دوزند و از طلا و جواهر بیرسازند
و بر پیشانی بندند کنند *
تپیدن بروزن طپیدن ماضی طپیدنا است یعنی حرکت
و اضطراب کرد و لرزید و بی قراری نمود و از جای جست
و ماضی کمین کردن هم هست یعنی کمین کرد *
تپیدن بروزن رسیدن بمعنی بیقراری و اضطراب نمودن
و از جای جستن و لرزیدن باشد و بمعنی کمین کردن هم آمده
است و معرب آن طپیدن باشد با تای ابجد *

بیان چهارم

در تای قرشت با تای قرشت مشتمل بر ۱۶ لغت و کنایت *
تتار بروزن قطار بمعنی تاتار است و آن ولایتی باشد از
ترکستان که مشک خوب را از انجا آورند و ترکان آنجا را نیز
تتار خوانند *
تتارچه بروزن تعارچه نوعی از تیر باشد و پیکان
خاصی هم دارد *
تتر بروزن قمر بمعنی تتار است که ولایتی باشد مشک خیز
و منسوب بآن جا را تتری گویند *
تترا بروزن صحرا لغت ژند و پازند تابستان را گویند
که در مقابل زمستان است *
تتربو بروزن للبلو بمعنی طراوت و لاغ و مسخرگی باشد
و بروزن عرصگاه هم آمده است *
تتربوه با هوز بمعنی تتربو است که طراوت و لاغ
و مسخرگی باشد *
تترونس با نون و تای قرشت بروزن پهلوردن بلغت
ژند و پازند بمعنی باریدن باشد *
تتره بروزن بمعنی مسخرگی و لاغ باشد *
تتری بفتح اول و ثانی بروزن منسوب به تتر باشد که
ولایت تتار است و بسکون ثانی سماق را گویند و آن چیزی
باشد ترش که در آش و طعام کنند و باین معنی بضم اول هم

تنبالة بروزن ده ساله بمعنی تبخال است که خوشی باشد که بسبب حرارت و سورت از اطراف لب برآید *

تند بکسر اول و ثانی و سکون دال ابجد موی باشد بغایت نرم که از آن موی بر پیشانی بر آرند و از آن شال بافند *

تنر بفتح اول و ثانی بروزن خطر آلتی باشد از فولاد که بدان خوب و درخت ... ن و بکسر اول و سکون ثانی نام موضعی است و زر عربی طلا را گویند *

تنرخون با خای نقطه دار بروزن سقی گون بمعنی عناب است و آن میوه ایست سیه سرخ و در دواها بکار برند چوب باشد سخت و سرخ رنگ که شاطران در دست میگیرند و بعضی سرخ بید را سرخون میگویند و چوب تمر را هم گفته اند و آن چوبی باشد که بدان حمرها رنگ کنند و ترخون را نیز گویند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن طرخون است *

تنرد با رای قرشت بروزن زبرجد نبات و بید سفید را گویند و بید سفید را نیز گفته اند و تنرد جهت آن گویند که صلب و سخت است و نرم و سست نیست و اسطه آنکه امتداد بسیار دارد و نوعی از انگور هم هست در آذربایجان و چون دانه آن هم بسیار سخت است بدان سبب ترد گویند و صمغی باشد در نهایت تلخی و آنرا زبی صمر خوانند و معرب آن طبرزد باشد *

ترره بروزن طبعیه بمعنی ترد است که بید سفید و نوعی از انگور و نمک بلوری هم باشد *

تررس بروزن عرقچین نوعی از تیر باشد که سامان و پهلوی زین است بید نند و نمک سفید بلوری را نیز گویند *

ترک بفتح اول و ثالث بروزن تعرف حصار و قلعه را گویند عموما و قلعهٔ صفاهان را خصوصا *

... بفتح اول و ثانی بروزن الست بمعنی صانع و ساده باشد و حسن ساده بی کار نا داده و رسم صورت را نیز گفته اند و بکسر ثانی آیین رملت ... را گویند *

...غ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم ثانی و عین نقطه دار ساکن مردم فصیح و تیز زبان را گویند یعنی مردمیکه تند و تیز حرف زنند *

تنسیدن بروزن رمیدن بمعنی تفسیدن است که گرم شدن باشد *

تنسیده بروزن رمیده بمعنی گرم شده باشد *

تنش بفتح اول و کسر ثانی بروزن کشش گرما و گرمی را گویند و مصحف آنس هم هست که تزوغ و تو باشد *

تسی طبقی باشد لب گردان از مس و نقره و طلا هم سازند و طسی معرب آنست *

تمور با با بروزن سرد و مردم و جانور را از سرما موت و کرداگرد دهان و مرغان را منقار باشد و بجای باء ابجد هم بنظر آمده است *

تمل بفتح اول و ثانی بروزن اجل چین و شکنج و آهسته را گویند مانند چین و شکنج و ناهموار پوست بادام *

تملاب بروزن مهتاب غلاف خوشه خرما را گویند *

تملوحس با نون و حای بی نقطه بروزن پهلومسن ملعب رند پارید بمعنی مکسس باشد *

تمنا بروزن تمنا ملعب رند و بارند گامی که از کمین م رخو هم میرسد و بعربی تس میگویند *

تمند بروزن کمند مکر و حیله و مکار و محیل را گویند *

تمندر بروزن قلندر چوبی باشد که آن را در پس در اندازند تا در محکم شود *

تنب بضم اول و فتح ثالث بروزن ... در صنعت زرگری و صفاری را گویند و آن آلتی باشد که زر و سیم گداخته را در آن ریزند و بفتح اول و بای هم گفته اند و با بای فارسی تمر درست است بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس در آن کنند و با معنی با بای فارسی هم آمده است و آوازی را نیز گویند بلند و تند مانند صدای ناقوس بمعنی دف و دهل هم آمده *

تنگو با کاف فارسی بروزن منس بو بمعنی زنبیل و سبد باشد و عطار را نیز گفته اند و تا زکیسه عطاران و سبزفروشان را نیز گویند و آن را بعربی چرنه خوانند اصمات حرفت که اسباب فروشند در آن نهند و با بای فارسی هم درست است و تنگوی نیز گویند که بعد از واو یای حطی باشد بمعنی سبدی که برای نان گل اسس باشد رخوت و اسباب را هم میگویند و با بای تازی نیز آمده *

تنکه بفتح اول و ثانی بروزن الکه طبله که اندران گداخته و سیور لاله ثری را هم گفته اند و ظرفی را نیز گویند که غله در آن کنند *

تنس مکی بکسر اول و ثالث ... باشد که آنرا ... گویند بهترین آن مکتب و حلال ماموی همان است *

تنوراك بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه

بجای واو را بقرشت نیز گفته اند *

تانم بروزن دایم مختصر تو ام باشد *

تانول بروزن شاقول پیرامون و اطراف دهان را گویند و بعضی کنج دهان را گفته اند و بعضی کنج دهان را والله اعلم *

تانه بروزن شانه بمعنی تان باشد که نقیض پود است و آن تارهائی است که جولاهگان برای بافتن مهیا کنند *

تانیسر بروزن بازیگر نام شهری است از هندوستان *

تاو بروزن گاو بمعنی تاب است که روشنی و پرتو آفتاب و ماه و آتش باشد چه در لغت فارسی واو و بای ابجد و برعکس تبدیل می یابند و بمعنی پیچ و تاب هم هست و تاب و طاقت و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت دادن و نیز آمده است *

تاواتاو با ثالث و فوقانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی قدرت و قوت و توانائی باشد *

تاوان با واو بالف کشیده بنون زده جرم و جنایت و غرامت زیان و گناه باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است *

تاوانه بروزن کاشانه تابخانه را گویند که گرمخانه باشد *

تاودك بفتح فوقانی بروزن آسك بمعنی دوتا و مردوتا باشد *

تاور بروزن خاور بمعنی عرض باشد که در مقابل طول است *

تاوریده بروزن آرمیده بمعنی عارض شده باشد *

تاوسه بفتح ثالث و سین بی نقطه آگاه و پرآب و علف را گویند *

تاوك بفتح ثالث و سکون کاف جرو گاوخوانه را گویند *

تاول بکسر ثالث بروزن قاتل آبله باشد که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا بر دست و پا بهم رسد و بفتح ثالث جرو گاوخوانه را گویند *

تاوه بروزن ماوه ظرفی باشد که در آن خاگینه پزند و ماهی بریان کنند و بمعنی خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند *

تاه بروزن کاه رنگی باشد که بر روی شمشیر و امثال آن بینند و بمعنی ته و لای هم آمده است چنانکه گویند یک تاه و دو تاه یعنی یک لای و دو لای و مدفوع را نیز گفته اند که در مقابل جمع است و تفسیر لطیفه است که آنرا بعربی مخمص گویند بفتح میم و سکون خای بی نقطه و صاد بی نقطه الف دار *

تاهو بروزن کاهو عرق شراب را گویند *

تای بروزن لای جامه واری باشد از قماش و بمعنی عدد هم هست چنانکه گویند یک تای و دو تای یعنی یک عدد و دو عدد و بمعنی طاقه هم آمده است همچو چند تای جامه و چند تای کاغذ یعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ و فرد هم هست و تای بار را نیز میگویند که نصف خروار باشد و بعربی عدل خوانند *

بیان دوم

در تای قرشت با بای ابجد مشتمل بر ۴۳ لغت و کنایت

تبار بروزن قطار دودمان و خویشاوندان و قرابتان را گویند و بمعنی اصل و نژاد هم هست و در عربی بمعنی هلاک باشد *

تباسیدن با سین بی نقطه بروزن هلاک کردن یعنی از حرارت گرمابه خود شدن و بی شعور گردیدن *

تباشیر با شین بروزن سرازیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از درون نی هندی بیرون آورند که سبو باشد و در دواها بکار می برند اگر قدری از آن در کوزه آب اندازند تشنگی را فرو نشاند و در هر چیز که بطریق کنایه بیان کنند مراد سفیدی آن چیز است همچو تباشیر صبح که از آن روشنی اول صبح مراد باشد و معرب آن طباشیر است *

تباشیر صبح کنایه از سفیدی اول صبح باشد *

تباه بفتح اول بروزن سیاه قسمت کننده و قسام را گویند و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بکار نیامده هم هست *

تباهجه بروزن تمارچه گوشت پخته نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه است *

تباهه بفتح رابع گوشت پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلیه بادنجان و بادنجان پخته و کباب و خاگینه هم آمده *

تباهی بفتح اول بروزن فراهی نابود شده و ضایع گردیده و بکمال نرسیده را گویند *

تبباده با بای ابجد بروزن شهزاده تب لرزه را گویند عموما و تب لرزه که بسبب ظاهر شدن و برآمدن بثور بهم رسیده باشد خصوصا و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است والله اعلم *

تبت بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی پشم نرمی باشد که از بن موی بز شانه برآورند و از آن شال نفیس بافند و نام شهری است در حدود چین بغایت خوش هوا و مشک خوب از آنجا آورند و باین معنی بروزن شدت و مدت هر دو آمده است *

تبحال با حای بی نقطه دار بروزن ابدال جوششی باشد که بسبب حرارت و سورت تب از اطراف لب برآید *

معرب بسی بعضی زبانهای فرس رد برهان اهل بربردوابی
است که آنرا مایل برجا گویند بضم میم ودال مهمله گفته اند
باس بروزن پاس بمعنی گردانیدن رسیدن باشد
و ... ادن رسیده وامثال آنرا نیز گویند وبمعنی آوردن ومکدر
شدن وبرو حس گرم کردن بازو وسای زیر بواند اختن
وطلوع کردن هم هست
باینه بروزن پاینه زبوانه آفتاب وماه وستاره وچراغ
وآتش وامثال آن باشد وبمعنی آزردگی از کوفت راه وسواری
وغیروانده وملکدرشد تیرآمده است وموی زلف وکمند
وریسمان زلف ... وحرکه آنرا باشد وبمعنی تابیده باشد
وبمعنی برگشته وبرگردیده وروی گردانیدن باشد که بعربی
معطوف خوانند ونوعی از پارچه ابریشمی هم هست
وجامه را گویند که از کتان بافته باشد زرهی وکمی را نیز
گفته اند که از حرارت آفتاب وتابش آتش ... شود وعصب
وپی بر افروخته وگرم شده باشد
بافه جگر کنایه از عاشق است وکسی را نیز گویند که
علف در داشته باشد
بافیل بفتح بالث بروزن آفتد دولب را گویند وآن
جانوریست که عربی ارضه خوانند
باك بادال بروزن ... وبمعنی باج است وآن قرصی باشد که
آنرا آن شمار نمایند
بال بروزن حال درخت انگور را گویند ... آخر
در عربی مردم احمق وابله را گویند
باکوت بروزن آشوب بلغت اهل بربردوابی است که آنرا
بر دمون خوانند کر بکی جانوران را بانع است
بال بروزن مال طوق مس زر ونقره وطلا وبقره وامثال آن
باشد وتیر دوساله کوچک با شاخ اول که هما گوان
هندوستان بهما ... اند که آنها را ... رسید وبعضی ای
آن اصول نگاهداشته اند ونیز کسید وبمعنی روی هم آمده است
که بعربی صهر خوانند نام درختی است در هندوستان سبد
بدرخت خرما که آنرا درخت ... بهل نیز گویند وبرگ
آنرا از پرهمن در شکاف گوش ... نعمی نرمهٔ گوش را
شکافند وآن برگ را ... در آن شکاف کنند ... ودهمان
کتابهای خود را از برگ آن درخت سازند وما نوعی از ظلم
فولادی بر برگ آنرا ... آبی از آن ... ریخت
حاصل که ... ما ... آن نشانه دهند وآ گفرو بالاب واستعر

و مرکب برگ را نیز گفته اند وبعضی گویند نامی است مند ... است
بالار بروزن سالار ستون ... یا خانه باشد که بربالای چهار
ستون یا بیشتر از چوب وبغیره سازند
بالانک بفتح نون وسکون کاف نام میوه ایست شبیه بشفتالو
بالانه بروزن کاشانه نوعی از سفالو باشد وبعضی گویند
میوه ایست شبیه شفتالو
باا ... ر بکسر ثالث وسکون عین بی نقطه وقاف تحتانی
کشیده برای فرسنگ زده میوه ای سیمرسنک است که آن
خردل فارسی باشد وبتمرهٔ ترک را نیز گویند واین لغت
در اکثر نسخه صحاح الادویه چنین بود لکن در اختیارات
... بنوشته اند باپس وبمعانی دیگر والله اعلم
بالش بروزن نالش قومی باشد از مردم کیلان
بالکی بسکون ثالث وکاف به تحتانی کشیده کسیر کوهی و
صحرایی را گویند
بالمن بسکون ثالث وکسر میم ونون ساکن بلغت زند
وپازند جانوری است که آن را روباه خوانند
بالواسه باواو بروزن ساه کاسه بمعنی آوری وبی آرامی
واضطراب وانده ومیل بحرکت کردن باشد
بال و بال بضم بروزن دال ودال این لغت از اتباع است
بمعنی زیره زیره شد وازهم ریخته وپاشیده ومتفرق
وپریشان گردیده باشد
بام بروزن نام بمعنی شمار کمر بعاتب آن بوده باشد
وباشد بد آخر در عربی بمعنی تمام است
بامول بروزن شاه تول برگی باشد که آنرا در هندوستان
با فوفل وآهک خورند لبها را بدان سرخ سازند
بان بسکون نون بمعنی دهان باشد که بعربی فم خوانند
وبعضی اند روزن دهن را گفته اند وبار را نیز گویند که
بعض بود باشد ورشتهٔ ... را هم گویند که جولاهگان
از پهنای کار زیاده آورند وآنرا ... وضم میباشد
وجمع ... هم هست مقصود بان وهمه بان
بانبول بضم بای ابجد وسکون راء ولام بمعنی بامول است که
برگ بان باشد آنرا با فوفل وآهک خورند
باند بروزن ... منتصر توانند باشد
بانس بروزن دانس ... بواتست باشد
بانگو باکاف فارسی بروزن کام جوجیام وتسرواش را گویند
وبفتح ثانی بروزن سس بومم آمده است وبادن معنی

تارون بروزن قارون بمعني تيره وتاريك باشد*

تاره بروزن پاره بمعني تارمو وتار ريسمان وتار چنگ وطنبور وامثال آن باشد وتارك سر وفرق سر را نيز گويند وبمعني تيره وتاريك هم هست وزبانهٔ کپان را گفته اند وکپان ترازو مانندي است که بدان بار سنجند وباين معني بجاي حرف اول نون هم آمده است والله اعلم وتاره جولاهگان باشد که نقيض پود است وطارم را نيز گويند وآن خانهٔ باشد که مانند خرگاه از چوب سازند وبمعني تغار هم گفته اند وآن ظرفي باشد معروف*

تاري بروزن جاري آبي باشد که از درخت تار حاصل شود مانند شراب شادي و بمعني تيره وتاريك هم گفته اند*

تاريس بروزن پاريس بمعني تيره وتاريك باشد وتاري را نيز گويند که آب درخت تار است*

تاز بسکون راي موز معشوق ومحبوب را گويند وبمعني تارك نيز آمده است وامر بتاختن هم هست يعني بتاز وبمعني فرومايه هم گفته اند که بعربي سفله خوانند وپسر امرد ومترشح حيم را گويند که پيوسته با عاشقان صحبت دارد وسگ تازي را هم ميگويند*

تاژ بسکون راي فارسي خانهٔ کرباسي را گويند که خيمه باشد وبمعني لطيف ونازك هم آمده است*

تازانه بمعني تازيانه است که قمچي باشد*

تازباز باباي ابجد بروزن کارساز معلم وعلام باره را گويند*

تازش بروزن نالش بمعني تازيدن وتاختن وتگ وپوي کردن باشد*

تازك بکسر ثالث بروزن سالك بمعني تازيك است وتازيك اولاد عرب را گويند که در عجم زاييده وبزرگ شده باشد*

تازنگ بفتح ثالث بروزن پاسنگ بمعني پيلپايه است وآن ستوني باشد که از گچ وسنگ سازند وبر بالاي آن پايهاي طاق گذارند وبا بمعني باراي فارسي ورا هم آمده*

تازه بفتح ثالث بمعني نو باشد که نقيض کهنه است وبمعني حادث هم آمده است که در مقابل قديم است وضد پژمرده هم هست*

تازي بروزن باري بمعني عربي باشد چه زبان تازي زبان عرب وار است تازي اسب عربي مراد است وبمعني تاختن آري هم هست ونوعي از سگ شکاري باشد*

تازيان بروزن تازيان بمعني تاخته تاخته ودوان دوان وتصدق کمان باشد وجمع تازي هم هست که عربان باشند*

تاژك وتاژيك بروزن ومعني تاجيك است که غير عرب وترك باشد وفرزند عرب در عجم زاييده شده وبرآمده را نيز گويند*

تاس بروزن داس بمعني تلواسه واضطراب وبي طاقتي وميل بچيزها باشد وزنان آبستن را اين حالت بيشتر دست دهد*

تاسا بروزن آسا بمعني اندوه وملالت باشد*

تاسمحمت بکسر سين وسکون ميم وفتح صاد وقاف ساکن بلغت اهل بوبو ترنج باشد که پوست آنرا مربا سازند*

تاسمه بسکون ثالث وفتح ميم حزم حام ودوال حرمي را گويند وموي شانه کرده را نيز گفته اند که بروار پيشاني باشد*

تاسه بروزن کاسه بمعني اندوه وملالت باشد وبمعني اضطراب وبي قراري هم هست وتيره شدن روي را که از غم والم بهم رسيده باشد وفشارش وفشردن گلو بسبب سيري يا ملال واندوه ديگر وميل خوردني وخواهش چيزي را گويند اين حالت بيشتر زنان آبستن ومردان ترياکي را دست دهد وصداي نفس کشيدن وبرآوردن مردمان فربه ومرطوب وپي درپي نفس زدن مردم واسب وحيوان ديگر از کثرت گرما يا تلاش کردن ودويدن وبمعني بيقراري هم هست*

تاسه واسه باواو بروزن کاسه ناسه اين لغت از اتباع است بمعني اضطراب وتلواسه وبي قراري باشد*

تاش بروزن باش کلمهٔ باشد که ترکي است وانام مردم پديد آيد وآنرا خواجه تاش حوانند وبمعني خداوند وصاحب خانه ويار وشريك وانباز هم آمده است وبمعني آدات شرکت باشد که در آخر اسمي آورند همچو خواجه تاش وحيلتاش وامثال آن وترکان سنگ را گويند*

تاشك بروزن آمك مردم خاك وخالاك را گويند وبمعني کزه ومسکه هم آمده است که بعربي زبده خوانند وبعضي گويند بمعني ماست است يعني آنچه از ماست نکاري بيايد وسياه وضايع شده باشد*

تاشكل بکسر كاف وسکون لام آرخ را گويند وآن دانهاي سخت باشد که از اعضاي آدمي برآيد وبعربي ثؤلول ميگويند*

تاع بروزن باغ درختي است که چوب آنرا هيزم سازند وآتش آن بسيار ماند وبعربي غضا گويند ونام قلعه ايست از قلاع سيستان وتموج را نيز گويند*

تاعمد بفتح عين بنقطه دار وسکون نون ودال بي نقطه

آوردن و پاشیدن باشد *

تاتا تا با بر وزن کاکا گونگی و لکنت زبان را گویند *

تاتار بر وزن تاجدار ولایتی است که مشک خوب از آنجا آرند و بزرگان آنجا را نیز گویند *

تاتلی بکسر ثالث بر وزن عاطلی شعره و شمارخوان را گویند *

تاتوره بر وزن ماسوره جد ارو تحاوی (س) باشد از آهن و ریسمان که بر دست و پای اسب و استر گذارند *

تاتول بر وزن شاتول شیشه را گویند که دهان او کج شده باشد *

تاتیتا تاتو انی به بچهای رسید و نون بالف کشیده ملعب بربری باشه را گویند و آن مر... سکاری از حشیش زرد جسم و آنرا بعربی ابوعماره خوانند گوشت وی را پخته و ... کرده بسایند و سه روز تا آب سرد خورند سرعه را نافع است و سرگین از کلف را زایل کند *

تاجدار کنایه از پادشاه است و گاه دارنده و سپاه قطب کننده تاج را نیز گویند *

تاجران بضم جیم و رای قرشت بالف کشیده و بنون زده مترجمان را گویند و آن شخصی است که معنی لغتی را بلغت دیگر بفهماند *

تاج فیروزه کنایه از آسمان است و تاج کیخسرو را نیز گفته اند *

تاجک بکسر جیم بر وزن مالک مصغر تاجیک است و تاجیک غیر عرب و ترک را گویند و در اصل بمعنی اولاد عرب است که در عجم بزرگ شده و بر آمده باشد *

تاج گردون کنایه از خورشید است *

تاج بر وزن ساج درخت ساج را گویند و آن درختی است که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار ماند و آنرا بعربی غضا گویند بر وزن رضا و باش معنی تاباک و ... فرد آمده است *

تاچه بر وزن ماچه بمعنی تاسه باشد که از ... ریسمان آن بزرگتر است و دو ... واسط و اسطه را نیز گویند و بمعنی رشته هم آمده است که مشتق از رشتن باشد *

تاخره بر وزن کاخره بخت و طالع و سرنوشت را گویند و بمعنی ... و آنچه بر آن زاید و بر آید هم هست چنانکه گویند تاخره تو چنین بود یعنی طالع تو چنین بود و بر آن زادی و بر آمدی *

تار بر وزن مار تاریکی و تارا و پسم ... تار و امثال آن باشد و تانه ... که بعضی ... است تیره و تاریک را نیز گویند و بمعنی فرق سر و تارک سر و میان سر هم هست و نام درختی است در هند و سیان شبیه بدرخت خرما و آبی از آن حاصل کنند که مثل شراب دهد و بمعنی ریزه و پاره هم آمده است چه تار تار یعنی ریزه ریزه و پاره پاره *

تارا بر وزن خارا ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند *

تاراب بر وزن فاراب نام مزرعه ایست در سه فرسنگی بخارا *

تاراج بر وزن ساراج بمعنی تاخت و تاراج و نهب و غارت و بردن مال مردم باشد و از هم جدا کردن را نیز گویند *

تاراجم بر وزن ... بمعنی تاراج است که نهب و غارت و از هم جدا کردن باشد *

تاراس بسکون سین بی نقطه بمعنی زبردست و تابع خود ساختن و رام گردانیدن انسان و حیوان دیگر باشد *

تاران بسکون نون بمعنی تیره و تاریک باشد *

تارتار با تای قرشت بر وزن کارزار بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد *

تارتنک بفتح تا و نون و سکون کاف عنکبوت را گویند *

تارخوته بر وزن مارخوره نام داروئی است که در ... نگار زنند و آنرا فلفون هم خوانند *

تارخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بزبان پهلوی نام آزر بت تراش است و بعضی گویند بفتح ثالث است و نام پدر ابراهیم علیه السلام است *

تارک بفتح ثالث بر وزن کالک که سر و فرق سر و میان سر آدمی باشد و هر چیز که آنرا در جنگ بر سر گذارند همچو کلاه خود و مغفر و امثال آن *

تارم بر وزن آدم نام شهری است که مردم آن همه صاحب حسن می باشند *

تارمغ با غین نقطه دار بر وزن خارمغ بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و مانند گردی شود و اطراف و امثال را تاریک سازد و بعربی ضباب گویند *

تارو بر وزن جارکنه باشد و آن جانوری است که بر سر گاو و گوسفند و امثال آن چسبد و خون آنها را بمکد *

تاروپود با بای فارسی بر وزن مار و مور بمعنی بسیار تیره و تاریک باشد و بمعنی ریزه ریزه و ذره ذره را نیز گویند *

تارومار بامیم بر وزن کار و بار از اسم لغت از اتباع است بمعنی پراکنده و از هم پاشیده و زیر و زبر شده و پریشان باشد و بباد رفته و نابود گردیده را نیز گویند *

شم گویند و بمعنی غرور و کبر هم هست چنانکه گویند فلانی در دبهٔ خود نمی میرد یعنی از کبر و غرور خود در آید و الله اعلم *

دبه قاوودی با قاف حیری باشد مانند دبه بسته شده و آن روغنی باشد منجمد شده که از دنبه گیرند مانند ملق سودهٔ کهنه را سود دهد و آنرا دبه قیودی نیز گویند که بجای الف یای حطی باشد *

گفتار ۴

از کتاب برهان قاطع در حرف تای قرشت با حروف تهجی مشتمل بر ۲۴ بیان و محتوی بر ۶۳۸ لغت و کنایت و یک اسم که آن هم محتوی است بر ۲ لغت که اول آنها تای مثلثه باشد

بیان اول

در تای قرشت با الف مشتمل بر ۱۶ لغت و کنایت

تا بر وزن پا کلمهٔ انتها است و ترجمهٔ الی و حتی و از ادوات غایت و تعلیل و شرط باشد و بمعنی فرد هم هست که نقیض جفت است و بعربی طاق گویند و تای کاغذ یعنی یک تخته و یک ورق و نیمهٔ خروار یعنی یک لنگ بار و مضعف تار طنبور است و تاری که در مقابل پود است و صفت عدد باشد همچو یکتا و دوتا و سه تا و بمعنی زینهار و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی که با کاف مکسور استعمال میشود همچو واقف باش تا بیفتی و برحذر تا نیفتی و بمعنی واقف باش که بیفتی و برحذر که نیفتی و امثال اینها *

تاب بسکون بای ابجد تابش هر چیز که نورانی و روشن باشد همچو فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن و بمعنی خم و پیچ هم هست که در طناب و کمند و زلف میباشد و تاب و طاقت و توانائی و خشم و قهر و غضب را نیز گویند و امر بدین معنی و بمعنی فاعل هم آمده است و حرارت و گرمی و آتش تافته را نیز گویند و رنج و محنت و مشقت را هم گفته اند *

تابا با ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند طلا را گویند که بعربی ذهب خوانند *

تاباق بسکون قاف چوب دستی را گویند و آن چوب گنده ایست که بیشتر قلندران بر دست گیرند *

تاپاک با بای فارسی بر وزن خاشاک طپیدن و اضطراب و بیقراری را گویند *

تاپال با بای فارسی بر وزن پامال سرگین گاو را گویند و تپهٔ درخت را نیز گفته اند *

تابخانه بر وزن آبخانه خانه را گویند که در آن بخاری و تنور باشد و خانه را نیز گفته اند که زمین آنرا مانند زمین حمام مجوف کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود و ایام زمستان در آنجا بسر برند و در بعضی جاها خانهای بزرگ تابستانی را گویند و بعضی خانه را گفته اند که دیوار آنرا از آیینه و در و پنجرهٔ آنرا از بلور کرده باشند که هر که در درون باشد بیرون را تواند دید *

تابدان با دال ابجد بر وزن بادبان طاقچهٔ بزرگی را گویند نزدیک بسقف خانه که هر دو طرف آن گشوده باشد گاهی طرف بیرون آنرا پنجره و طرف درون را پارچهٔ نقاشی کرده و جام و شیشهٔ الوان کنند و گاهی خالی گذارند و گاهی هر دو طرف آنرا پنجره کنند و گلخن حمام و کورهٔ مسگری و آهنگری و امثال آنرا نیز گفته اند *

تابسه بفتح ثالث و سین چراگاه پر آب و علف را گویند *

تابش بر وزن خواهش فروغ آفتاب و ماه و شمع و پرتو آتش را گویند *

تابو با بای فارسی بواو رسیده صفه‌های طرقی را گویند که از گل ساخته باشند و در آن گندم و نان و امثال آن کنند *

تابوغ بضم ثالث و سکون واو و غین نقطه دار آنست که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه کند و خم شود و گوش خود را بدست گیرد و عذر تقصیر خود خواهد و این قاعده در ماوراء النهر جاری است *

تابوک با ثالث بواو کشیده و بکاف زده پارچهٔ عمارت را گویند *

تابه بفتح ثالث بر وزن لابه ظرفی باشد پهن که در آن کوکو و خاگینه و ماهی بریان کنند و نان هم بر بالای آن پزند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند و با بای فارسی سرگین گاو باشد *

تابه بریان گوشت پخته را گویند که مانند ماهی در میان تابه با روغن برشته کرده سیر و سرکه بر آن زده باشند *

تابهٔ زر بفتح زای هوز و سکون را کنایه از آفتاب عالمتاب است *

تابیدن بر وزن خوابیدن بمعنی درخشیدن و تاب و طاقت

پیل مال با میم بروزن تیرزال کنایه از پی سپر کردن و پامال نمودن باشد *

پیل مرغ مرغی است که از بالای منقار او چیزی مانند خرطوم پیل آویخته است *

پیل معلق در هوا کنایه از ابر باشد که عربی سحاب گویند *

پیلو بروزن بیلو جوبی که بدان سوال کنند و عربان آن را خوانند و بار زخت اران را نیز گفته اند *

پیلوا بفتح ثالث بروزن بی نوا دارو فروش عطار باشد *

پیلوار بسکون ثالث بروزن بیشکار کنایه از بسیار بسیار باشد *

پیلوانه بروزن بلانه مرغکی است که آن را پرستوک خوانند *

پیله بایای مجهول بروزن حیله اصل ابریشم و غوزه ابریشم که کرم ابریشم در آن باشد کرم ابریشم را نیز گویند و مطلق خرطه را نیز گفته اند و نوعی از گیاه و دار و باشد و چشم و پلک چشم را نیز گویند که بعربی حدقه گویند و هر گره را گویند عموما و گرهی را گویند خصوصا که در میان دست پیدا شود و تا آن را نبرند از دست بیرون نمی شود و حیوانی که از میان زخم بیرون آید و روان مسوده و پشتاوزی که وسعتی را نیز گفته اند که در میان آن واقع شده باشد یعنی از دو طرف آن زمین دو رو خانه ممتد باشد تا یک رود خانه دو شاخ شود و آن زمین در میان در آید و بمعنی پیکان تیر هم آمده است *

پیله ور بایای مجهول بروزن پیشه گر شخصی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره امثال آن جا بجا گرداند و فروشد *

پیل هوائی کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند *

پیمان با میم بروزن کیوان شرط و عهد و خویش و پیوند را گویند *

پیمان فرهنگ نام کتابی است در آداب جهانداری از مه آباد که اولین پیغمبر عجمان است *

پیمانه بروزن شانه ظرفی که بدان چیزها پیمایند و آن را بعربی مکیال گویند و قدح شراب خوری را نیز گفته اند *

پیمانه پرشدن کنایه از عمر آخر شدن باشد *

پیمکی بروزن نیرکی عود پی باشد و آنرا بعربی

سته گویند *

پینو با نون بروزن لموکسک باشد که دوغ ترش شده است و بعربی اقط و بترکی قروت خوانند و جگینه را نیز گویند که روغن آنرا نگرفته باشند *

پینول بسکون کاف بمعنی سواست که فروتن و کسل باشد *

پینووا با واو بروزن کسوها آش کشک و آش دوغ را گویند چه وا بمعنی آش است *

پینه بروزن کینه پارچه که بر کفش و جامه و خرقه دوزند و پوست دست و پا و اعضا را نیز گویند که از کار کردن سخت و غلیظ شده باشد *

پیو بفتح اول و ثانی بواو کشیده کلوخ را گویند که از جهای گل خشک شده باشد و با ثالث مجهول مرضی است که آنرا رشته گویند و از اعضای آدمی برمی آید *

پیوار بروزن سیار ... را گویند و آن را مرغ عیسی خوانند *

پیواسته بروزن پیراسته برج قلعه و حصار و فصیل را گویند *

پیوس بکسر اول و واو مجهول بروزن سیوس بمعنی انتظار باشد و طمع و موقع را نیز گویند *

پیوست بفتح اول بروزن نی ست بمعنی پیوسته است که دائم و بی انقطاع باشد بمعنی پیوند هم هست که ماضی پیوستن باشد یعنی پیوند کردن و اتصال باشد و باصطلاح محققین وصول سالک است از راه نفس بدرجه طلب حقیقت یعنی نقطه اساس بدایره وجود رسیده و واصل شد *

پیوستگان مرکبات را گویند همچو نبات و جماد و حیوان *

پیوسته بروزن برجسته همیشه و دائم باشد و بمعنی پیوند کرده شده و درهم بسته و بلا فاصله هم آمده است و کسی را نیز گویند که از بیماری گرسنگی نتواند سخن گفتن و اکثر گویند گره برشکسته آمد *

پیوسته گری پیوند کردن و مواصلت نمودن را گویند *

پیوگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است *

پیوگانی با کاف فارسی بروزن خسروانی عروسی را گویند *

پیوند بروزن تیربند بمعنی متصل و اتصال و خویش و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم آمده است *

پیه بفتح اول و یای حطی و های هوز بمعنی پیه زیر باشد و بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها معروف است که عربان

پیمخون بروزن میمون پیمان و شرط را گویند *
پیچه بکسر اول بروزن حیفه چوبی باشد بوسیده و در
ولایت ... ورستان و آن را بجای آتشگیره بکار برند یعنی
با سنگ و چقماق آتش دران زنند *
پیگار بفتح اول وکاف فارسي بروزن بی‌زار جنگ و جدال
را گویند و بمعنی دشمن را راده هم ...
پیگار پرستان کنایه از مرد مان جنگ جو باشد *
پیگان بتقراصه پیکانی را گویند که دوشاخه باشد *
پیکانی باکاف بروزن شیطانی نوعی از لعل و فیروزه
باشد و جسمی از نوشادر هم هست که بوشکل و هیأت پیکان
واقع می شود و آنها را لعل پیکانی و فیروزه پیکانی و نوشادر
پیکانی گویند *
پیکر بروزن قیصر قالب و کالبد و جثه و صورت
هرچیز را گویند *
پیکران درخشان بکسر نون کنایه از ستارهای آسمانی
باشد و صوفیه صورتهای روحانی را گویند *
پیکران مانا بامیم بروزن دانا ... عالم برزخ را
گویند و آن عالمی است میان ملك و ملکوت *
پیك رایگان کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه
از سودا گر و راه گذری هم هست و باد صبا را نیز گویند *
پی کردن امید کنایه از نا امید شدن باشد *
پیکر تاب عالم برزخ را گویند و آن عالمی است میان
ملك و ملکوت و شبیه ... اجرام حیثیت که ... بوس
مقدار ... و بارواح ارتباط ... که نورانی است ...
و آنرا عالم مثال و عوس مطبعه و خیال منفصل وارض
حقیقی خوانند *
پیکر گاو کنایه از صراحی باشد و پیاله *
پیك فلك کنایه از ماه است که قمر باشد *
پی گم کردن بضم کاف فارسی کنایه از کاری است که کسی پی
بمطلب و مقصد این کس نبرد *
پیکند بفتح کاف بروزن پیوند ماضی پیوستن و در سلك
در آوردن باشد یعنی پیوست و در سلك در آورد و ...
موده و بکسر اول بروزن ربودن مقامی ... از توران زمین *
پیکندن بروزن و معنی پیوستن باشد و بمعنی جمع کردن
و در سلك کشیدن هم هست *
پی کور کردن کنایه از بی نشان شدن است *

پیل بروزن و معنی فیل است که جانوری معروف باشد
و بمعنی گره و حوبطه و گره نیز گفته اند و اریس است که عدد
را دشته پیل گویند چه ... بمعنی رشته و بند و پیل بمعنی گره
باشد یعنی گره رشته و بند ... که در جای خود آمده است *
پیلارام بارای قرشت بروزن میمانام نام ... است
عظیم و بزرگ *
پیل افکندن کنایه از عاجز کردن باشد *
پیل امرود بامیم و رای بی‌نقطه بروزن قیراندود نوعی
از امرود است و آن میوهٔ باشد معروف *
پیل پا با بای فارسی بالف کشیده نام جوهری است که
بیشتر در بنگیان دا رند و نوعی از قدح بزرگ شراب خوری
باشد و مرضی است که پای آدمی ورم میکند و بزرگ
میشود و آن را بعربی داء الفیل خوانند و ستونی را نیز
گویند که ... بر آن قرار گیرد *
پیل بالا با بای ابجد بروزن میرلالا توده و خرمن کرده
و ... را گویند و کنایه از بلند و عظیم جثه هم هست *
پیل پایه ... را گویند که از گچ و سنگ سازند و
بر بالای آن پایهای طاق گذارند *
پیلتن با تای قرشت بروزن فیلکش یکی از القاب رستم
دستان است و ... را نیز گویند *
پیلسته بروزن پیلسته ... را گویند و ...
ساعد ... هم هست و انگشت ... را نیز گفته اند و ...
عاج هم بنظر آمده است که استخوان دندان فیل باشد *
پیلسم بفتح رابع و سکون میم برادر پیران ویسه است
و او بدست رستم کشته شد و ... را بع سیم سطر ...
را گویند و کنایه از شب سیاه و تاریك هم هست *
پیلغوس باعین بروزن دیگ جوش گلیست از جنس
سوسن و بر کنارهای آن خالهای سیاه و زرد ... کوچك باشد
وگل نیلوفر را نیز گویند و حیری هم ... که آنرا ... پیل از
مس و طلا و نقره و غیره سازند و آنرا حاك اند از گویند *
پیلگوس با کاف فارسی بروزن و معنی پیلغوش است
که نوعی از سوسن وگل نیلوفر و حاك انداز باشد و نام دوائی هم
هست که آن را لوف گویند و بیخ آن را بعربی اصل اللوف
و بیونانی دیوبا ... (ش) خوانند *
پیلگوشك تصغیر پیل گوش است وگل ریواج را نیز گویند
و بعربی نور الریباس خوانند *

نشست دست بروزن شست مست بمعنی نشادست است که اخراج نشستن دادن و نشستن دستی کردن و شفقت بودن و غالب شدن باشد و صدر مجلس را نیز گفته اند و بمعنی بنیاد و بنا آمده است و بعد را هم می گویند که نقیض نشیمه باشد ۰

نشستن لشکر صحرا گورخر باشد و آن جانوری است مشهور ۰

نشستن ساج با سین بی نقطه بروزن ... ولاج نرمی جامه نشان دار را گویند که بمسرزنان رشتند ۰

نشستکار با کاف بروزن ریش ... از جای منگار و سارگرد و مزدور باشد و بمعنی بند و معاون و مددکار هم هست ۰

نشستگاه با کاف فارسی بروزن پر ماه بمعنی صدر و صدر مجلس هم و آن بنده است و کرسی را نیز گویند که در پیش تخت و کرسی که پیش ایوان و صدر مجلس اند ارند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته اند ۰

نشستگاه نسور کنایه از ... امت باشد ۰

نشستگر با کاف فارسی بروزن بستر جادم و جای منگار و مددکار باشد ۰

نشستگو با کاف فارسی بروزن شکر ستیخی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صد ارب شخصی کند یا سان بسیار سازند و آن شخص را بعربی معرف خوانند و شخصی را نیز گویند که مطالب مردم را بعرض سلاطین میرساند و او را در هند رسان میرعرض دردکن پیشکارگویند ۰

نشستگوی بروزن پیل خوی نشستگو است که معرف است و شخصی که مطالب کسی را بعرض سلاطین رساند ۰

نشستگه بروزن نیم ره مخفف نشستگاه است که هم صدر و هم صدر مجلس و هم محراب مسجد باشد و کرسی را نیز گویند که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند ۰

نشس بفتح ثالث بروزن ... لیف خرما را گویند که از آن رسن سازند ۰

آنستند بروزن ... بمعنی نشس است که لیف خرما است و از آن رسن باشد ۰

نشس نشس بکسر نون داراج را گویند که دانه و ماساحه باشد و بعربی با له خوانند و امر به نشس نشس هم هست ۰

نشسوا با واو بالف کشیده سرگروه و نشس رو بر ماب

باشد و بعربی مقدا گویند و نوعی از جامه هم هست که زنان دوزند ۰

نشسه بروزن ... که آنرا از لیف خرما بافند و با ثانی مجهول سطل و کارزه عمل ... کسب را گویند و بعربی حزره خوانند و بمعنی ارزنی باشد که ساسان ... واردن و آنرا ... خوانند ۰

نشس دانس کنایه از کارهای شیطانی باشد ۰

نشس دار با یای حطی بروزن ... بمعنی نشسکار است که خادم و جای منگار و سارگرد و مزدور و نشس دست باشد و بمعنی نشاب و شاس هم هست که بعربی بول گویند و ماروره بیمار را نیز گفته اند و آن شیشه باشد که بول بیمار را در آن کنند و پیش طبیب برند و بمعنی آخر جای حرف آخر بون هم آمده ۰

نشساره با یای مجهول بروزن ... کاره خواجه رطیعی را گویند که ... وگل در آن کنند و به مجلس آرند ۰

نشغاره با بی نقطه دار بروزن ... خواره طعمه رسن و پیمان را گویند ۰

نشغاله بروزن بنگاله بدبخ و کاسهٔ شراب را گویند ۰

نشغان بکسر اول و ثانی مجهول بروزن امان سر طعمه و پیمان را گویند و بمعنی مرزه هم آمده است ۰

نشغلوس بالام بروزن ... حوس گلی است از جنس سوس آنرا سوس آسمان گون خوانند و برکنار دهای آن خالهای سیاه و چشمهای کوچک افتاده است ۰

نشغله بروزن زنگله بمعنی کنج و گوشه خانه باشد و کنج و گوشه چشم را نیز گویند و بمعنی نوامه نیز آمده که نقیض زانو باشد ۰

نشی بروزن بیهش ... را گویند و آن گیاهی ... دوایی مانند بوته و خوردن آن دفع ... باه و مباشرت کند و معرب آن ... است ۰

نغ و بفتح اول و ضم ثالث بروزن ... و بمعنی نکو باشد و آن ولایتی است مشهور و ام هرکه پادشاه آن ولایت شود بکسر اول ... اسم سکاری از جنس نامه و بمعنی ... هم بنظر آمده است ۰

نغ ور بفتح اول ضم ثالث بروزن ... وردمان ... و مرطمان کوچک و امثال آنرا گویند و بکسر اول هم درست است ۰

نغ رله بروزن زنگوله بمعنی نغله است که کنج گوشه خانه و کنج و گوشه چشم باشد و زانه را نیز گویند که نقیض زانو است ۰

بانش برا عل اباشد ٭

پیره بروزن حیره خلیفه وجانشین مشائخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد ٭

پیرهندل بفتح هاى هوز بروزن ر... ند پیراهن را گویند که بعربی قمیص خوانند ٭

پیره ... ولك كنایه ار زحل است و بعضی کنایه از مشتری گفته اند ٭

پیس بکسر اول وثانی مجهول وسین علتی است که آنرا بعربی برص خوانند و خرمای ابو جهل را نیز گویند و آن نباتیست که از پوست آن رسن تابند و کنایه از مردم حسیس و رذیل هم هست و سعید را نیز میگویند که نقیض سیاه باشد ٭

پی ... پار با یای فارسی بروزن رنگار روند ٭ وراه رورا گویند و بمعنی بی سپرهم آمده که از کار افتاده و پامال باشد ٭

پی سپر با یای فارسی بروزن دردسر چیزی را گویند که دور برپای کوفته و لگدکوب شده باشد و بمعنی روند نیز آمده است ٭

پیست بروزن کیست ... شمعی است که ... برص و جذام داشته باشد ٭

پیسودن با یای مجهول و دال بروزن نیسودن میل ... ردن و اراده کردن نظری باشد ٭

پیسه با یای مجهول بروزن کیسه بمعنی سیاه و سعید بهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که سعید آمیخته بود و بعربی ابلق گویند ٭

پیش بروزن ریش معروف است که نقیض پس باشد و شاخ درخت خرما و خرمای ابو جهل را نیز گویند و عاقل و خردمند را هم گفته اند و بمعنی مقدمه هم هست ... انکه گویند این پیش را دانستی اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی و بمعنی ماضی و مستقبل هر دو آمده ٭

پیش اند ... با یای مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح دال و سکون سین سعفص و تای قرشت اجرت پیشه را گویند و بمعنی پیش دستی هم آمده است و نقد را نیز گفته اند که در مقابل پسیئه است ٭

پیشان با یای مجهول بروزن پیچان پیش پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی دیگر نباشد یعنی ابتدای ٭

پیشانی با یای مجهول معروف است که بعربی ناصیه خوانند و بمعنی شوخی و ... روئی و قوت و صلابت هم آمده است و مواجه و برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت هم هست ٭

پیشانی دار با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کسی را گویند که کاری از بشگفتگی از پیش برد و کنایه از دولتمند هم هست ٭

پیش آهنگ پیش رو قافله و لشکر را گویند و جاروائی که پیش پیش رود و هر چاروائی که سرگروه و پیشرو نوع خود باشد او را هم پیش آهنگ خوانند ٭

پیش پاره با یای فارسی بروزن شیرخاره نوعی از حلوا باشد ... یار نرم و نازك و آن را از آرد و روغن و دوشاب برند و بعربی شعار ج خوانند ٭

پیش بار با یای مجهول بروزن و معنی پیشوار است که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیدنی هم هست ٭

پیش بس كنایه از عاقبت اندیش باشد ٭

پیش خانه بمعنی رواق است که پیشگاه خانه باشد و ایوانی که در مرتبه دوم ساخته باشند ٭

پیش خورد بروزن نیمخورد طعامی اندك باشد که پیش از چاشت خورند و بمعنی پیشگی و سلم و بریده هم هست یعنی غله نارسیده و میوه نابسته را امثال آن که پیشتر فروشند ٭

پیش داد با یای مجهول و دال ابجد بروزن پیش باد بمعنی عادل اول است و اول کسی را نیز گویند که تظلم برحاکمی کند و حاکمی که اول بعد از مظلوم برسد و اول پیشدادیان را هم گویند که هوشنگ باشد و او را فارسیان پیشداد میگفته اند یعنی عادل اول و بعد از طهمورث و بس از و جمشید و بعد از و ضحاك و فریدون و منوچهر که ... تن باشند و بعضی یازده تن را گفته اند که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال پادشاهی کردند اول کیومرث دوم هوشنگ سیوم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاك ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب ترك دهم زو و بسر طهماسب ... ن منوچهر یازدهم گرشاسب وزری را نیز گویند که پیش از کار مزدور و کارگر دهند و آنرا بعربی نقدمه خوانند ٭

پیش دار بروزن ریش دار حربه باشد بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بر آن حلقها چهار گوشه هم از فولاد تعبیه کنند و بدان خوك و گراز کشند ٭

ودلالت دادن حرم وامر گویند

سراسیمه بروزن بی ساخته بمعنی مرتب گرداند و ساخته
ونداخته باشد و باغی که ساختهای زیادی در جهان آنرا
بوده وعلفهای زیادتی آنرا احدی و صفاداده باشد و درختی که
آنرا پرکاوس کرده باشد یعنی ساختهای زیادتی آنرا بریده
باشد ودیه را نیز گویند که در آن نخلستان بسیار باشد
و بامعنی ثانی با الف هم بنظر آمده است

سراگندن بفتح کاف فارسی وسکون نون و دال ابجد بمعنی
معروف ساختن وانشاندن باشد یعنی معروف ساختن
و پرسان کردن و انشاندن

سرامس با یای مجهول و میم بروزن سرامس اطراف
و گرداگرد چیزی را گویند

سراموی با یای مجهول و میم بروزن سراموی بمعنی
سرامس است که اطراف و گرداگرد چیزها باشد

سران بروزن ایران پهلوانی است مشهور از توران
و سرلشکر افراسیاب بوده و نیز او را ویسه نام بوده است

سرامان با یای موحده بروزن بی سامان سرامس را گویند
و بعربی قمص خوانند

سرامس بکسر بای بروزن بی دانش سرامس و ریخت
دادن را گویند مطلقا و داغ کردن پوست را هم گفته اند

سرامس کردن کنایه از جال زدن و پاره کردن
نیز هم باشد

سراس کاغذی کنایه از دادخواهی باشد و روشنائی صبح
و شعاع آفتاب را نیز گویند

سرای بروزن سمای است بمعنی باشد که سرتراش
و باغبان است چه کسی ساختهای زیادی درخت را سردار او را
بستان سرا گویند و پیراستن و مستعد کردن را نیز گفته اند

سرایش با یای حطی بروزن و بمعنی سرامس است که
سرامس ریخت دادن و داغ کردن پوست باشد و ساختن
و پیراستن و مستعد کردن مهیا نمودن را نیز گویند

سرایند بروزن ربایند بمعنی را گویند که
چیزی را از چیزی بجهت خوش آیند کم کند مجو
سرتراش و باغبان بر خلاف مشاطه

سرانه بروزن بی حایه آرایش و زیور باشد از طرف
بعضها مجو سرتراشیدن و اصلاح کردن و ساختهای زیادی
درخت را بریدن وکنایه از ساختن و پرداختن هم هست و در

جمع بعضی اول هم بنظر آمده است

سردرباس بکسر اول و ضم با کنایه از دنیا و دنیادار باشد

سرسته بضم بای فارسی کسی را گویند که بغایت
پیر رسیده باشد چنانچه در تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد

سرسته بضم بای ابجد و سیم یای حطی بروزن سرحمله
کسی را گویند که مو ر حواب باشد لیکن موی بدن
او تمام سفید شده باشد

سرچهل ساله کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند
وکنایه از آدم صفی هم هست و مروارید را نیز گویند که نوعی
از جواهر باشد

سردوموی کنایه از دنیا باشد باعتبار شب و روز

سرد عملن معروف است شراب کهنه انگوری را نیز گویند

سرره بضم اول و بای و رای بی نقطه چیزی که در لنگی
و دستمال گرد کرده بندند و از رهایی بربند

سرسال خورده بمعنی سرد معان است که شراب کهنه
انگوری باشد

سرسرانداب کنایه از آدم صفی علیه السلام است

سرصنعا مراد از صبح صنعان است و او زاهد بوده است

سرفلک کنایه از کوکب زحل است

سرداج بکسر اول وسکون بای وسیم رای قرشت و نون
ساکن ودال بی نقطه بالف کشیده و بجای نقطه دار زده
نماج و سخنان را گویند

سروح با یای مجهول و حسر بروزن سرو رموحی
است که سر و گردن او ساده و بی موی باشد و هر ساعت
برنگی می نماید و از بالای معمار او بوستی مانند خرطوم
بدل آویخته است و مرغ فیل است

سرور بروزن معنی سرور است که غالب شدن و غالب
آمدن را گویند باشد غرت و مظفر خواندن و سرور معرب آنست
و بمعنی ممارک هم هست بنام مساوری بوده ایرانی

سرورزام با زای بی نقطه بالف کشیده و بهمزه زده نام
سپهسالاری بوده در زمان ملایم

سروره بروزن و بمعنی سرور زه است و آن جوهری باشد
معروف و مسا وری آن بهتر است گویند گاه کردن از آن
روستای حسم آورد و سرور زه معرب آنست

سرور محادر کنایه از آسمان و فلک است

سروری بروزن و بمعنی فیروزی است که ظفر و صرت

زنجیر کوتاه مربوط کرده اند ستڤا از چوب تنگی بسته کرده و آن را بترکی چوکن گویند ٭

پیام بروزن سلام بمعنی خبر و پیغام باشد ٭

پیاسو بالفای فور بروزن ترازو هر چیز که آنرا آمو نیز گویند و بمعنی آمو پای هم آمده است که خارش پهلو و کج بری و متر لس کاری باشد ٭

پیتام بروزن و معنی پیغام است بلغت ژند و پاژند ٭

پیترسک بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و راء مفتوح و سین و یای فارسی زده نام دارویی است که حل زرد شده دانه چه پور شده بام دارد و زردی آتش پرید است ٭

پیتک بالفای ترشت بروزن مدبک کرمی است که جامهای ابریشمی را خورد و ضایع کند ٭

پیچ بروزن هیچ بمعنی تاب و حلقه و چنبر باشد و کنایه از رشک و حسد هم هست ٭

پیچپا با بای فارسی بروزن پیشوا خرچنگ را گویند که بعربی سرطان خوانند ٭

پیچک با ثانی مجهول بروزن فیچک انگشتری نگین را گویند که از شاخ و استخوان سازند و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی آنرا عشقه و لبلاب خوانند و گروهه ابریشم و ریسمان و سر پیچ ریسمان را نیز گویند ٭

پیچند بروزن ریوند عماره و پیشانی بند زنان را گویند ٭

پیچه با ثانی مجهول بروزن ریشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویندش و زلف جعد را نیز گویند و طرهٔ زلف و کاکل را هم گفته اند که پیچیده و بر یکدیگر گره زده موی باف را نیز گفته اند و بعربی عقاص خوانند و پیرایهٔ هم هست از مرصع که بر سر عروس بند کنند و پوشش بالای دو رخانه را نیز گفته اند و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم هست ٭

پیچیده هر چیز را که پیچیده باشد عموما و دست نویسی که آنرا چهار گوشه تا کرده باشد خصوصا ٭

پیخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک گوشها و کنجهای چشم را گویند و آبی که از چشم برآید و مژگانها را بهم چسپاند و بعربی رمص خوانند ٭

پیخال بروزن قیفال فضلهٔ مرغان را گویند و چرک کنجهای چشم را هم گفته اند که عربان رمص خوانند و بعضی در دو ته ولای هر چیز و فضلهٔ هر شی را گویند از حیوانات و نباتات ٭

پیختن بروزن ریختن بمعنی بیختن باشد ٭

پیخس بروزن کرگس بمعنی گمان بردن و از روی گمان فهمیدن و راه پی بردن باشد ٭

پیخست بفتح اول و ثالث بروزن پیوست دیواری که بیخ آن را کنده باشند و چیزی که در زیر پای نرم شده باشد و در مانده و عاجز شده را نیز گویند و بمعنی پخس هم هست که راه پی بردن باشد و محبوس و متحبس و گرفتار و بندی را نیز گفته اند و بند و متعفن و گندیده شده را هم گویند و بمعنی ثالث نیز آمده است ٭

پیخسته بروزن نرخسته بمعنی پیخست باشد که دیوار بیخ کنده است و در زیر پای نرم شده و عاجز و درمانده و محبوس و گرفتار و بند و متعفن و گمان بردن را نیز گویند و بمعنی اول بضم ثالث هم گفته اند چه خوسته بمعنی کنده باشد که از کندن است و بمعنی آگنده هم بنظر آمده است که پر کردن بزور باشد ٭

پید بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی ترت و مرت و تار و مار و نیست و نابود و هر چه از تف آتش زرد و ضایع شده باشد ٭

پیداد بروزن بیداد بمعنی پید از ظاهر باشد ٭

پیداوس بفتح واو و سین بی نقطه نشستی کشیده درمی که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی به پنج دینار خرج میشده و نکس دادن و بنظر آمده است ٭

پیر بروزن و معنی پدر است که بعربی اب گویند ٭

پیرا با ثانی مجهول بروزن گیرا بمعنی پیرایه باشد و آن شخصی است که چیزی را کم کند بواسطهٔ خوش آیندگی همچو دلاک و سرتراش که موی زیادتی را بکند و باغبان که شاخهای زیادتی را ببرد بر خلاف مشاطه و بمعنی ساختن و پرداختن و منقح کردن و چیزی را از عیب خالی نمودن هم هست ٭

پیراستن کم کردن چیزی باشد بواسطهٔ زیبایی و خوش آیندگی همچو بریدن شاخهای زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن گویند شبی ایاز با سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را ببرید روز دیگر سلطان از آن حالت پریشان خاطر گشته عنصری این رباعی سلطان را از کدورت بیرون آورد (رباعی)

گر عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است

واحسان نمودن و اصرار کردن باشد ٭
پهلو کنند یعنی پهلو تهی کند و کناره گزیند و دوری نماید و کناره گیرد ٭
پهلو نهادن کنایه از خوابیدن باشد ٭
پهلوی بروزن مثنوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری است و منسوب به پهلوان و زبان فارسی هم هست ٭
پهله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی زلایت اصفهان و ری و دینور باشد ٭
پهنزل با زای هوز بروزن احمدک جانوریست بزرگ مثل الاغ را گویند که شخول باشد ٭
پهن بفتح اول و ثانی بروزن دهن شیری که بشست مهربانی در پستان مادر طعام کند و بسکون ثانی معروف است که عریض و پهن و عریض باشد ٭
پهنانه بروزن مستانه نوعی از ممون باشد و کلیچه رومی را نیز گویند ٭
پهند بروزن کمند دامی باشد که بدان آهو گیرند ٭
پهنور بروزن تعفور جزیره است مابین دستبوی که زنان مرد آنرا اصطل خوانند و بنا المعام همان است و بمعنی پهن نیز هست که حرز هوا باشد ٭
پهنه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهن است و آن شیری باشد که بسبب مهربانی بسیار در پستان مادر طعام کند و بسکون ثانی چوگان بازی و گوی بازی باشد و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا اندازند و چون برد لت بر میان رسد بار پهنان پهنه بزنند و نگذارند که بر زمین آید تا بمقصد رساند و آنرا بعربی طبطاب گویند و پهنی زان آدمی و حیوانات دیگر باشد از جانب درون و آنرا بعربی فطن خوانند و بمعنی میدان هم آمده است و پهنا را نیز گویند که بعربی عرض خوانند و چوبی باشد مخروطی سر اسفل که اطفال ریسمانی بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا بر پا رنگردد ٭
پهی بفتح اول بروزن تهی حنظل باشد و آنرا صبر بره تلخ هم میگویند و حرز مره را نیز پهی خوانند ٭

بیان بیست و یکم

در بای فارسی با یای حطی مشتمل بر ۷۶ لغت و کنایت

پی بفتح اول و سکون ثانی معروف است و آن عصبی باشد که در
کمان و زین است و سرهای که پیکان در آن کنند نیز گویند و صحیفه پای اسب که بعربی رحل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است و دنبال و پس و عقب و بعد را نیز گویند و از اراده و پیشانی و پی کردن یعنی نشان پای و بمعنی برای و بهر نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار و از بهر فلان و جزو بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند چند پی مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار و ثانی و طاس را نیز گفته اند و بکسر اول صحیفه پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند ٭
پیاب بروزن سراب بمعنی پایاب است که بن حوض و نهر و دریا باشد و بعربی نیز گویند و پهانت مرحور را نیز گفته اند و بمعنی ثانی رطاب هم آمده است ٭
پیاده بروزن زیاده معروف است که نقیض سوار باشد و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست و نام گلی است معروف و نوعی از درخت بید و باب انگور بود و کنایه از مردم بی سواد باشد یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشد ٭
پیاده نهادن کنایه از زدن داشتن و عاجز انگاشتن باشد ٭
پیاز دشتی بکسر اول و رای قرشت دوایی است که آنرا بعربی بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد بمیرد و از خواص او آنست که اگر کودک پای بر برگ آن بگذارد همین که بردارد لنگ شده باشد و اگر ساعتی توقف کند البته بنشیند و بمیرد ٭
پیازک با کاف تصغیر پیاز است و گیاهی را نیز گویند که از آن بوریا بافند و نوعی از گزر باشد که سر آن را باریک مانند پیاز نیز دسته آن نصب کنند و آنرا نیز کی چوگان خوانند و نام قریه است در دامن کوه معدن لعل ٭
پیازکی لعلی باشد پیازی و منسوب بقریه پیازک را نیز گویند ٭
پیازلیز بکسر لام و سکون تحتانی و زای نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد و آنرا بعربی بصل الزیز خوانند و بمعنی آن پیاز است ٭
پیازموش بکسر زای هوز بمعنی باشد که آن را بعربی بصل الفار خوانند و بصل و اسقیل همان است و بعضی آنرا قرد مانا گویند ٭
پیازی بروزن حجازی نوعی از لعل بدخشی باشد و نوعی از گزر هم هست و آن چنان است که چند گوی فولادی را بند

پولاب بروزن دولاب بمعنی حبس باشد وپولابی [illegible] یعنی آنچه حبس وبطور درآید *

پولاد بسکون دال معروفست که ازان کارد وشمشیر وامثال آن سازند وتیغ وشمشیر را نیز گویند ونام پهلوانی است ایرانی ونام دیوی است [illegible] مازندرانی واو را پولادغندی گفته اند بضم عین بی نقطه دارو [illegible] گرز هم هست *

پولادخای کنایه از اسب [illegible] زور باشد *

پولادرگ کنایه از اسب پرزور باشد *

پولادستان کنایه از دلاوران ومبارزان واسلحه داران باشد *

پولاد هندی کنایه از شمشیر هندی باشد *

پولانی بالثانی [illegible] بروزن طولانی نوعی از آش آرد باشد *

پوله بالثانی مجهول بروزن لوله هر [illegible] مستعمل شده را گویند وهندوانه ومیوه های دیگر را نیز گفته اند که درون آنها نرم وضایع شده باشد *

پون با نون وحرکت غیرمعلوم نمد زین را گویند که تکلتو باشد *

پوی بروزن خوی بمعنی پویه باشد که رفتار متوسط است یعنی نه تند ونه آهسته وبعضی رفتار تند را گویند وامر بدین معنی هم هست یعنی راه رو وقدم بردار *

پویا بروزن گویا رونده را گویند وبعضی دونده را نیز گفته اند *

پویان بروزن جویان بمعنی پویا باشد که رونده است ودونده را نیز گویند *

پوی پوی بابای فارسی بروزن خوب روی مبالغه در آمدن ورفتن باشد یعنی تند تند ودوان دوان وامر باین معنی هم هست یعنی بدو وزود براه برو *

پویچه بفتح اول بروزن دریچه [illegible] را گویند وآن گیاهی است که بر درخت پیچد *

پویه بالثانی مجهول بروزن مویه رفتاری باشد متوسط واز رفتار تند ودویدن را نیز گویند *

بیان بیستم

در بای فارسی با های هوز مشتمل بر ۲۶ لغت وکنایه [illegible]

په بفتح اول وسکون ثانی کلمه ایست که هنگام تحسین باحیرت آمیخته بر زبان رانند وتکرار نیز کنند *

پهابه بروزن بهایه چوبکی باشد که درودگران درشکاف چوبی که بار تمی شکافند فرو برند وکفشگران مابین کفش وقالب نهند وگاه در زیر در گذارند تا [illegible] نه وگشوده گردد *

پهپه بفتح هر دو بای فارسی وسکون هر دو ها کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین باحیرت آمیخته گویند *

پهر بضم اول بروزن ظهر مدت [illegible] را گویند وبفتح اول یک حصه از چهار حصه روز وچهار حصه شب باشد چه شبانروزی را بهشت حصه کرده هر یک را پهر گویند واین در هندوستان بیشتر مصطلح است *

پهره بروزن دمره بمعنی پاس ومحافظت باشد *

پهره دار بادال ابجد بروزن مهره کار پاس دار ومحافظت کننده را گویند *

پهلو بفتح اول وسکون ثانی وضم لام بواو کشیده معروفست وبعربی جنب خوانند وکنایه از نفع وفائده هم هست وبفتح لام شهر را گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد وبنواحی اصفهان را نیز گفته اند ومردم شجاع ودلاور باشد ومردم بزرگ وصاحب [illegible] حال را هم میگویند چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان یزدانی است ونام ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب بآن ولایت است وبعضی گفته اند که [illegible] پهلوی زبان پای تخت کیان بوده است وجمعی گویند نام پسر سام بن نوح است وپارس پسر او بوده وپارسی وپهلوی بدیشان منسوب است ومعرب آن فهلو باشد *

پهلوان بروزن شهروان مردم [illegible] وتوانا ودلاور وقوی جثه وبزرگ وضابط ودرشت اندام ودرشت گوی را گویند *

پهلوانی بروزن لن ترانی شهری وزبان شهری را گویند ومنسوب به پهلوان هم هست وزبان فارسی باستانی را نیز گویند که فارسی قدیم باشد *

پهلو تهی کردن بمعنی کناره کردن ودوری گزیدن باشد وپرهیز واحتیاط نمودن از چیزی واز کسی وتنها شدن هم هست *

پهلو دادن کنایه از منفعت رسانیدن وسود کم نمودن باشد ودوری کردن وکناره گزیدن وروگردانیدن را نیز گویند *

پهلو دار کسی را گویند که منفعت رسان باشد وسخنی را نیز گویند که گزیدگی ودشنامی در ضمن داشته باشد *

پهلو زدن کنایه از برابری کردن در مال وقدر ومرتبه باشد *

پهلو ساییدن بمعنی پهلو زدن است که کنایه از برابری کردن در مال وقدر ومرتبه باشد *

پهلو کردن کنایه از گریختن وروی برتافتن وترک دادن

توریان بکسر ثالث بر وزن حوریان شاگردان اوستادان
شهر کموج را گویند که نوریان را ای شهر کموج هم گفته‌اند ٭
تورژ بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت پیرامون
و گرداگرد دهان جوانان باشد و ما بین لب و لثه را
نیز گویند بمعنی ماه درخشنده هم آمده است و معمار مرغان
را نیز گفته‌اند و بزبان فارسی قدیم درست است ٭
تورس با ثانی مجهول بر وزن سورس بمعنی بند زر
و معدن زر و معدن آوردن و معدن زر خراسان باشد ٭
توزن بر وزن سوزن زمینی را گویند که بجهت زراعت
کردن پاک کرده باشند ٭
توره بر وزن زوره پیرامون و گرداگرد دهان را گویند
و بمعنی تنه درخت هم آمده است ٭
توزیدن بر وزن دوزیدن بعد را آوردن و معدن زر
خراسان را گویند ٭
توس بر وزن طوس جرس زنانه و درخت و درخت را گویند ٭
توسانه بر وزن روزانه ترتیب دادن و فروسی کردن
و ترسان جرس مردم را ترسیدن ٭
توشته بر وزن دوشته معروف است و بمعنی منصب هم
آمده است که بلد گوئی رملت باشد ٭
توست باز کردن کنایه از اظهار بیدلی نمودن و
زار گفتن باشد ٭
توسب بزای با بای فارسی به تعمای رمل و با الف
کشتی و بای حطی زده حرم گرد باغ را گویند ٭
توست دادن کنایه از اظهار بیدلی نمودن و مافی
الضمیر گفتن باشد ٭
توست سک بر کسیدن کنایه از بیحیائی و بی شرمی
نمودن باشد ٭
توسگال با کاف فارسی بالف کشیده و بلام زده توشه
بمعنی را گویند که در زردی گوشمه باشد و آنرا باید
دیده جدا کرده در شراب تر کنند و بعضی دیگر گوش
را نیز گفته‌اند که سرکش از موبهای آن آویخته است ٭
توسگاله با لام بر وزن توسیب از بمعنی توسگال است که
توست زرد گوشتی و توسب بمعنی گوشتی باشد ٭
توست کردن کنایه از آتش محرم شاهین باشد و جست
نمودن و جست کردن را نیز گویند ٭
وسمه لباسی است معروف و کنایه از سلطنت و ملک است

و جست میر جست ٭
توشتن نگار کنایه از بندگی و عمل جوینده باشد ٭
توستن در بند کنایه از آرایش و ساز کردن باشد ٭
توستن کردن کنایه از بندگی کردن و جست نمودن باشد ٭
توسه بر وزن بوسه ریسمانی را گویند که بر وقت رستن
برد رک کشند ٭
توش با ثانی مجهول بر وزن موش زره و جوش را گویند
و امر بر دررسیدن و یکباری رس هم هست یعنی از راه دور شو
و نام گیاهی است که آنرا می کوبند و ساده هاموسارید را ر
حاسارس می آورند و آنرا توس دریدی می خوانند بعربی
رانائع است و سمانه خوری مانست ٭
توشا با ثالث بالف کشیده توشند و توشندگی را گویند
توشک با ثانی مجهول بر وزن موشک بزبان ما وراء النهر
گربه را گویند و بعربی سنور خوانند ٭
توشگان با ثانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن
موکسان نام نوایی است از موسیقی و بمعنی معما هم هست
یعنی هر مالی که در عالم عبث الله و سکون ثالث بر وزن
دوستان نام جائی و مقامی است بردند به تماشا و مقامی
است از مقامات شالک که آنرا بعربی عنق العنقا گویند
و آن برک سرایست که بعربی خضرا خوانند و خوب سالک
قطع این مقام کند داب مقدس جلی مالی و باقی در حق
و باقی در و گرد د ٭
توشک با ثانی مجهول بر وزن موشک نام درخت ایست
ما بین مازندران و مولتان و معرب آن توسج بود و سکون
ثالث و فتح نون بمعنی موسه است که گر نه باشد ٭
توشه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون بمعنی
سر توس باشد و هر چیزی که آنرا توسید و در بر کنند ٭
توشه بر وزن خوشه بمعنی مطلق برده باشد که بر روی
حجرها و سلد را در ما آورند ٭
توک بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی بی مغز و میانه
تهی باشد و غله را نیز گویند که در جائی پنهان کنند و جای
بالای آن ریزند و نهادی که بجهت آتش روشن کردن از دمن
دمند و آتشگیره را نیز گفته‌اند بعربی حراقه خوانند ٭
تول بر وزن مول المعروف است و بعربی ملوس گویند
و بمعنی بل و رود خانه هم آمده است مطلقا خواه باجست و
سنگ و خواه باجوب آن بحسه باز نه ٭

پوپش بفتح بای فارسی بر وزن روکش هدهد و شانه سر را گویند *

پوپشن بکسر ثالث و سکون نون بر وزن روحرگن بلغت زند و پازند خودی را گویند از آهن که در روزهای جنگ بر سر گذارند *

پوپک بابای فارسی و تازی هر دو آمده است بر وزن کوچک بمعنی هدهد و شانه سر باشد و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند *

پوپل با بای فارسی بر وزن و معنی فوفل باشد و آن چیزی است شبیه بجوز بوا و در هندوستان با برگ پان خورند و معرب آن فوفل است *

پوپو بابای فارسی بر وزن کوکو شانه سر و هدهد را گویند که مرغ سلیمان است و آواز هدهد را نیز گفته اند چنانکه آواز فاخته را کوکو خوانند *

پوپه بضم اول و فتح بای فارسی بمعنی پوپو است که هدهد باشد *

پوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جگر گوسفند را گویند و اهل قلیه که از جگر گوسفند سازند قلیه پوتی خوانند و بمعنی لوت هم آمده است که اقسام خوردنی از انواع اطعمه و اشربه باشد و نوعی از جریره هم هست *

پوته باتا بر وزن غوطه خزانه و مخزن را گویند *

پوچ بر وزن سوج بمعنی پست باشد که از پستی است *

پود بضم اول بر وزن سود نقیض تار است و آن رشته باشد که در پهنای جامه بافته می‌شود و تار در درازی جامه و آتشگیره را نیز گویند و آن چیزی باشد که با چخماق آتش بر آن زنند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد *

پودات باتا بر وزن پوچات بمعنی محسوس باشد و پوداتات بمعنی محسوسات یعنی آنچه بنظر و حس در آید *

پوده بر وزن روده بمعنی پود است که نقیض تار باشد چه آن در طول جامه و این در عرض بافته میشود و کهنه و پوسیده و از هم ریخته را هم گفته اند و رکوی سوخته و چوب پوسیده که آتش را بدان آتشگیره مهیا کرده باشند و بعربی حراقه خوانند و سوده و ریخته را نیز گویند و گندیده و ضایع شده را هم گفته اند *

پور بضم اول بر وزن حور بمعنی پسر است که نژاد و تخم باشد و نام رای شهر کنوج هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان بوده و معرب آن فور است و کسی را نیز گویند که خود را پادشاه و شاهنشاه وانماید و دراج را نیز گفته اند و آن پرنده ایست معروف *

پوران بر وزن توران نام شهر کنوج است و معرب آن قنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده است و جمع پور هم هست که پسران باشد *

پورانتروش پوران معلوم بضم فوقانی و رای بی نقطه و سکون واو و شین نقطه دار نام ساحری بوده که در زمان خود مثل و مانند نداشته *

پوراندخت بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بمعنی پسرانه دختر یعنی دختری که پسر مانند بوده است چه پوران جمع پسر باشد و آن نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آزرمیدخت پادشاهی کرده و او را بدین نام از جهت آن خوانده اند که از او کارهای مردانه بظهور آمده است و او را توراندخت با تای قرشت نیز گویند باین اعتبار که از نسل ملوک ترکستان بوده *

پوردگان بضم اول و سکون ثانی مجهول و را و دال بی نقطه و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده پنج روز است که فارسیان خمسهٔ مسترقه را بر پنج روز آخر آبان ماه می‌افزایند که مجموعه ده روز شود و این ده روز را پوردگان میگویند و در این روزها جشن سازند و شادی نمایند و آن را جشن پوردگان خوانند و معرب آن فوردجان است *

پوردیان بابای حطی بر وزن و معنی پوردگان است که ایام جشن پارسیان باشد *

پورشسب بور معلوم بفتح شین نقطه دار و سکون سین و با نام پدر زردشت است که پیر آتش پرستان باشد *

پورسقا لقب زال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ بزرگ کرد و سیمرغ را سقا نیز خوانند *

پورک بر وزن خوبک نام دختر رای قنوج است و او در حبالهٔ بهرام گور بود *

پورکند با کاف بر وزن زورمند طاق و ایوان و منزل را گویند و باین معنی با رای نقطه دار هم بنظر آمده است *

پورمند با میم بر وزن هوشمند صاحب فرزند و عیالمند را گویند و با نام معقول نام گیاهی است خوش بو *

پوره بر وزن شوره بمعنی پور باشد که پسر است و نتیجه و درجه را نیز گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد *

نصیحت گویند و بمعنی رمز و غلبواج هم آمده است و بضم
اول گلوله پنبهٔ حلاجی کرده باشد و با اول مکسور [illegible] گاه
را گویند و بعربی سمعل خوانند ۞
نیدار بکسر اول بر وزن بسیار تکبر و نخوت را گویند
و امر بدین [illegible] ی هم هست و بمعنی فکر و خیال و تصور
و خود را بزرگ پنداشتن هم آمده است ۞
نیداره بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر نیدار است
که فکر و خیال و تخیل باشد و نیدارگان بمعنی مصلات ۞
نیداشتن بکسر اول بر وزن نگذاشتن بمعنی گمان بردن
و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده ۞
نیدس بضم اول و فتح ثالث بر وزن کش کش گلوله
پنبهٔ حلاجی کرده را گویند ۞
نیدک بضم اول بر وزن اردک بمعنی نیدس است که
گلوله پنبهٔ حلاجی کرده باشد ۞
نیدید بر وزن و معنی مرزید است یعنی رنج و آزار ۞
نیدره بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مطلق قطره
را گویند اعم از قطرهٔ آب و قطرهٔ باران و قطرهٔ خون و امثال
آن و بمعنی نقطه و در آب هم قطره آمده است ۞
نیدیدن بر وزن خندیدن تصحیف کردن و تصحیف
[illegible] و تصحیف شنیدن و قبول کردن باشد ۞
نیره بفتح اول بر وزن ثمره نوعی از رمز است و آن
چنان باشد که جمعی دست یکدیگر را گرفته با هم برقصند ۞
نیک بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف تازی بر وزن
رند و باریک آلوچه را گویند و آن میوه‌ایست معروف
و بفتح اول و ثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر خوانند
و بکسر اول و سکون ثانی گردن اعضای آدمی باشد با دو
سر [illegible] باتاخی چنانکه بگردد آید و بفتح اول و سکون
ثانی و کاف فارسی چوبی چهارپایه باشد و بمعنی چوب هم هست که
برکات آماج گویند و در تحته خانه را نیز گفته‌اند و وقت
تا مدد هم هست که بعربی صبح خوانند و بکسر اول
یک حصه از ده هزار حصه شبانه روز را گویند چه شبانروزی
را ده هزار [illegible] کرده‌اند و هر قسمی را یک نیک خوانند
و نیکان را نیز گویند و آن طاسی باشد از مس و امثال آن که
در بن آن سوراخ تنگی کنند [illegible] در زمان معین یعنی
چون آن طاس را بر روی آب اندازند پر شود از آن زمان
[illegible] پر شود و به آب نشیند و شمار آن بازآن و مزارعان

دارند چه آب از معبر آب در میان تقار آبی نهند و مقدار
آنچه میان ایشان مقرر شده باشد بعضی را یک نیکان و بعضی
را بیشتر آب دهند که بر زراعت ایشان رود و در هند و ستان
جهت دانستن ساعات شبانروزی معمول است ۞
نیکان با کاف فارسی بر وزن بیدکان هر کاسه و پیاله
را گویند عموماً و طاس مس نه سوراخ کرده باشد که آن را
در میان آب ایستاده گذارند و مقدار شبانروزی را از آن
معلوم کنند خصوصاً و آن را طست و تشت نیز گویند و معرب
آن فنجان است ۞
نیلک بفتح اول بر وزن ملک دریچهٔ خانه را گویند
و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است ۞
نیمرگ بارای قرشت بر وزن کمرک نام گیاهی است
آنرا گلی بود سرخ رنگ و چون آفتاب [illegible] الرمی زمین
بکند و آن را گل خماری و بعربی ملوکیه خوانند
و بیان کلاغ همان است و نیمرک از آن جهت گویند که
میوه آن به نیمرو ماند و آفتاب گردک نیز میگویند
جهت آنکه بهر طرف که آفتاب میگردد آن گل میل بدان
طرف میکند و بعضی گویند نیمرک نیلوفر است و جز آنرا
نیز گفته‌اند و آن جانوری است از جنس جلبامه ۞
نیمره بر وزن جمره بمعنی نیمرک است که آنرا خباری
و ملوکیه و بیان کلاغ خوانند و آفتاب گردک را نیز گویند
که نیلوفر و جانوری باشد که بعربانی حربا گویند ۞
نیلو با لام و واو و حرکت مجهول جائی را گویند در
شهر که در آن اسباب و غله و امثال آن فروشند ۞

بیان نوزدهم

در بای تازی با واو مشتمل بر ۷۲ لغت و کنایت

بو بضم اول و سکون ثانی بمعنی بوی است که رفتار
متوسط باشد و توبه نیز معنی هم دارد ۞
بواری بفتح اول بر وزن بهاری بمعنی درد و بورس
باشد و آنرا بعربی هوی خوانند ۞
بوب با بای مجهول بر وزن جوب کاکل مرغان را گویند
و آن پری چند است بر سرهای ایشان که از پرهای دیگری
درازتر و بیشتر باشد و با بای فارسی شانه سر را
گویند و آنرا مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه سبب درازا
[illegible] مرغ عیسی ۞

بروید و برگ آن مانند برگ شاهدانه باشد و آن را بعربی ذوخمسة اوراق و ذوخمسة اصابع خوانند و تخم آن را حب العقل گویند و در علاج استسقا بکار برند و اشنان را نیز گفته اند و نام موضعی هم هست نزدیک بمراغهٔ تبریز و بضم اول هم بنظر آمده است که پنج انگشت باشد و معرب آن فنجنکشت است اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن در زیر ایشان دود کنند در حال بنشاند *

پنجاهه بر وزن یکماهه مدت اعتکاف نصاری است و آن پنجاه روز میباشد چنانکه چلهٔ اهل اسلام چهل روز است *

پنجپا با بای فارسی بالف کشیده خرچنگ را گویند و آن جانوریست که در آب و در خشکی هر دو می باشد و بعربی سرطان خوانند و برج چهارم است از دوازده بروج فلکی *

پنجپایک بفتح تحتانی و سکون کاف بمعنی پنجپا است که سرطان باشد *

پنجپایه بفتح یای حطی بمعنی پنجپایک است که سرطان باشد و نام برج چهارم است از فلک *

پنج ستاره خمسهٔ متحیره را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد *

پنجسر بر وزن سرسره پنجسره است و هر چیزیکه پنج شاخ و شعبه دار باشد و بمعنی قوس هم آمده است *

پنجروز کنایه از مدت اندک باشد چنانکه گویند دنیا پنجروز است و تخصیص به پنجروز از آنست که آدمی در یک روز از ایام هفته بدنیا آید و در یک روز از دنیا میرود و باقی پنج روز میماند که ایام تعیش اوست *

پنجرهٔ لاجورد کنایه از آسمان است *

پنجس بکسر اول بر وزن دلکش گلولهٔ پنبه حلاجی کرده را گویند *

پنج شعبه کنایه از حواس خمسه ظاهر است که آن سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد *

پنجک بضم اول بر وزن اردک گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده باشد و بفتح اول گیاهی است و آن پنج شاخ می باشد و مانند عشقه بر درخت می پیچد *

پنج گنج با کاف فارسی بر وزن رنج سنج کنایه از حواس خمس است که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و صلوات خمس را نیز گویند که پنج وقت نماز باشد *

پنجم رواق کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد *

پنجنوش بر وزن رنج نوش معجونی باشد مرکب از پنج چیز که جهت تقویت دل خورند و معرب آن فنجنوش است *

پنجه بفتح اول و جیم فارسی بر وزن گنجه معروف است که پنج انگشت با کف دست و پا باشد از انسان و حیوانات دیگر و رقصی را نیز گویند که جمعی دست یکدیگر گرفته باهم رقص کنند و معرب آن فنزج است و گلولهای سنگ باشد که دیدبانان برای جنگ نگاه دارند و سنگ منجنیق را نیز گفته اند و سنگی که از کشتی بکشتی عظیم اندازند و گیاهی که بر درخت پیچد و آن را عشقه خوانند و با میم مکسور بکسر اول هم آمده است و بفتح اول و ظهور آخر مصحف پنجاه است که عدد معلوم باشد و ماه و دام و قلاب و شست ماهی را هم گفته اند چه ماهی باعتبار نون که حرفی است از حروف تهجی و شست ماهی باعتبار پنجه که شست عدد شصت است *

پنجه بضم اول و با جیم فارسی بر وزن غنچه بمعنی بدشانی باشد که عربان ناصیه گویند و موی را نیز گفته اند که از سر راه نبرند و آن را پیچ و خم داده بر پیشانی گذارند *

پنجه بر روی زدن کنایه از رو سیاه کردن باشد *

پنجه بند بضم اول و فتح جیم فارسی و بای ابجد بر وزن مستمند پیشانی بند را گویند که بعربی عصابه خوانند *

پنجهٔ ستاره کنایه از کواکب متحیره باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است *

پنجهٔ دزدیده ترجمهٔ خمسهٔ مسترقه است و آن پنج روزی باشد که در آخر تقویمها نویسند و وجه تسمیه بدزدیده از آن جهت شده است که وزیری از پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه از میان می برده و پنهان در می آورده است *

پنجهٔ کلک دری نام لحن هشتم است از سی لحن باربد بقول بعضی *

پنجهٔ گربه بضم کاف فارسی بید مشک را گویند و آن را گربه بید خوانند *

پنجهٔ مریم گیاهی باشد خوشبوی بنام پنج انگشت گویند مریم مادر عیسی علیه السلام در هنگام وضع حمل بر آن گیاه دست نهاده بود *

پنج نوده با تحتانی و واو مجهول و دال بر وزن پنج روزه بمعنی نصف عشر است چه ده نوده عشر را گویند که ده یک باشد *

پند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد آنست که بعربی

دررر ردد آن باری است مشهور که آن را بله جوب جوانند و
بضم اول و بای مشدد روزن غله بمعنی درجه و مرتبه باشد
و هر مرتبه و پایه از نردبان را نیز گویند و با معنی مابانی
مخفف هم درست است بکسر اول و فتح ثانی مشدد بروزن
حله کمند نیزارورا گویند بمعنی هر مرتبه و پایه از نردبان
باشد و پاس وزن پا بمعنی بجای حرف اول با نیز بنظر آمده ٭
ل همت طاق کنایه از همت بلند باشد ٭
ا سد بضم اول و و ثانی بروزن حر طه بسه ولته باب
داده را گویند و معرب آن مسله است جواه اخر ال باشد
و جواه مسله دال ٭
ململ بضم اول بروزن برید بمعنی مرد از وحس باشد
و مخفف الملد هم هست که ماضی بالیدن است یعنی
رحو کرد و نقص نمود ٭
ملمدن بروزن رسیدن مخفف بالیدن است که معنی
رحو کردن و نقص نمودن باشد ٭
ملمدی بروزن بربدی نام نوعی از حریره باشد و
صوبان بطبع گویند ٭

بیان هژدهم

در بای فارسی با نون مشتمل بر ۶۲ لغت و کنایت
من بضم اول و سکون ثانی بمعنی اما بمعنی لکن باشد ٭
نماد روزن سواد بمعنی هوا باشد و آن کره ایست از
عناصر اربعه که احاطه آب و زمین کرده است ٭
نباغ بکسر اول بروزن جراغ مسی و دستر و نو بسمد
را گویند و تار ابریشم را نیز گفته اند و بمعنی مانندی باشد
از ریسمان خام که در ردو ل بحمل سود و ما سوره را
نیز گویند ٭
بنام بضم اول بروزن کلام تعویذی باشد که بجهت دفع
حسم زخم نگهدارند و اعمالی که بجهت دفع حسم زخم کنند
و بمعنی توشند و پنهان هم آمده است و بلعت زند و پازند
پارچه باشد جهارگوشه که در دو گوشه آن دو بند دوزند و
صابات زردشت در وقت خواندن زند و پازند و اسنا آنرا
بر روی خود بندند ٭
نبایک نابوت بروزن نارک صمغ درخت را گویند ٭
نباه بضم اول زثانی بالف کشیده و بهاء زده بمعنی حمایت
باشد زمانه نوازرا نیز بنا گویند و امرید بمعنی هم هست

بمعنی پناه ببر و پناه بگیر ٭
پناهید با هاء و دال بروزن صاحب عیب پناه آورده ٭
پناهنده بروزن تراکمنده بمعنی پناه گیرنده باشد ٭
پناهید بروزن دواسید بمعنی بکسی پناه آورد ٭
پناهیده بروزن بجانیده بمعنی پناه گیرنده باشد و پناه
دهنده را نیز گویند ٭
پنبه بر بفتح اول و بای ابجد بروزن کمند بر حلاج و
ندا ف و پنبه زن را گویند ٭
پنبه در گوش کنایه از مردم غافل و سخن ناشنو باشد ٭
پنبه در گوش نهادن و پنبه در گوش افکندن و پنبه
در گوش کردن هر سه یک معنی دارد که کنایه از غافل
و سخن ناشنودن باشد ٭
پنبه زن بارای هوز بروزن کرکدن حلاج و ندا ف
را گویند ٭
پنبه شدن بمعنی نرم رصاف و سفید شدن باشد و کنایه
از گریختن و متفرق و پریشان گردیدن و از کسی بی موجب
بریدن هم هست ٭
پنبه کردن کنایه از گریختن و گریزانیدن و پریشان و
پراکنده ساختن و متفرق گردانیدن است و کنایه از خاموش
کردن و دفع و محو نمودن و منکر شدن و عاجز گردیدن
هم هست ٭
پنبه کن بضم کاف امر است یعنی محو کن و منکر شو و
خاموش باش و بگریز ٭
پنبه نهادن کنایه از فریب دادن باشد و کنایه از راضی
ساختن کسی را در امری یا بجانبی روانه کردن هم هست ٭
پنبه ور باواو بروزن و معنی پنبه بر باشد که حلاج
و ندا ف است چه در فارسی ابواو و بر عکس تبدیل می یابند
چنانچه در مواید گذشت ٭
پنج بفتح اول بروزن رنج عددی است معروف و اشاره
بحواس خمسه هم هست که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه
و شامه باشد و بکسر اول گردش صوتی باشد با سرد و باطن
جنانکه بلرزد آنرا ٭
پنجاب بروزن کمخواب ولایتی است از هند و ستان که
لاهور و نواح آن باشد ٭
پنج آب معرب است و نام ساتی هم هست که آنرا
دلاسرب خوانند و منبع و درخت آن در کنار رود جاها

که شابان بدان سنگ اندازند *

پلستك بکسر اول وثانی وسکون سین بی نقطه وضم فوقانی وکاف ساکن بر وزن توك باشد وآن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند وبعربی خطاف گویند *

پلش بفتح اول وثانی وسکون شین وتای قرشت پلید ومردار وچرکن ونکبتی را گویند *

پل شکستن کنایه از محروم ماندن وبیطاقت شدن باشد *

پلدم بفتح اول وثانی ودال وسکون میم که عین باشد تخم مرغ ومیوهٔ که درون آن گندیده وضایع شده باشد *

پلهته بفتح اول وثانی وسکون ها وفتح فوقانی پارچها وگلولهای علف سوخته را گویند که چون آتش در خانهٔ علف افتد ور آتش آنها را بر هوا برد *

پلك بفتح اول وثانی بر وزن فلك پلك چشم را گویند وبمعنی آویخته هم آمده وبفتح کاف [illegible] اول وسکون [illegible] هم بمعنی اول است وآنرا لحاف چشم هم میگویند وبعربی جفن خوانند *

پلکه بضم اول وثانی وفتح کاف بمعنی طعنه وسرزنش و [illegible] باشد [illegible] کنایه آمیز که استنباط معانی بد از آن توان کرد بکسی گفتن وپلکس هم بنظر آمده است که بجای طابون باشد *

پلم بفتح اول وسکون ثانی ومیم سرجاك را گویند وبعربی تراب خوانند *

پلمس بر وزن کرکس بمعنی مضطرب شدن ودست وپا گم کردن ومتهم ساختن ودروغ گفتن باشد *

پلمسه بر وزن وسوسه بمعنی پلمس است که مضطرب شدن ودست وپا گم کردن ومتهم ساختن ودروغ گفتن باشد *

پلمه بر وزن سرمه لوحی که ابجد وغیر آن بران نویسند تا اطفال بخوانند وبمعنی دروغ گفتن وبهانه کردن وتهمت نمودن ومتهم ساختن ودست وپا گم کردن هم بنظر آمده *

پلنگ بفتح اول بر وزن خدنگ جانوریست معروف ونوعی از رنگ کبوتر باشد وجانوری هم هست که دشمن شیر است وجانوری که آنرا زرافه هم میگویند وهر چیز که در آن نقطها از رنگ دیگر باشد وچارپائی را نیز گویند وآن چهار چوب است بهم وصل کرده که درمیان آن را بنوار وامثال آن بیافند وبران بخوابند واین در هندوستان بیشتر متعارف است وبکسر اول وثانی از پیش آستانه تا بهای [illegible] صحامت دیوار را گویند یعنی میان در *

پلنگان گوزن افگن کنایه از دلاوران وبهادران باشد *

پلنگر بر وزن ستمگر نام پادشاه زادهٔ زنگیان بوده در میدان جنگ بدست سکندر کشته شد وبفتح اول هم گفته اند *

پلنگمشك بفتح اول وکسر میم نام دارویی است ووجه تسمیهٔ آن به پلنگ مشک آنست که گل آن دارو بگلهای پشت پلنگ وبرنگ آن میماند وبوی مشك میدهد وبید مشك را هم گفته اند *

پلواس باواو بر وزن الماس بمعنی فریب وچاپلوس باشد *

پلوان بضم اول بر وزن بستان بلندی اطراف زمینی را گویند که درمیان آن زراعت کرده باشند ومزارعان بر بالای آن آمد وشد کنند تا زراعت پامال نگردد ومعنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان بمعنی شبه ومانند هم آمده است وپشتوارهٔ کاه را نیز گویند *

پلوس بر وزن فلوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن وچرب زبانی باشد *

پلوك بفتح اول وثانی بواو مجهول رسیده وبکاف زده غرفه وصحارحه وتالاری که بر بالاخانه سازند وبمعنی پناه وحکش آهنگران هم هست که بعربی مطراق گویند *

پلون بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی ونون بمعنی پلوان است که بلندی اطراف زمین زراعت باشد *

پلوینه بر وزن شرمینه بستهٔ قماش را گویند وبعربی رزمه خوانند *

پله بفتح اول وثانی مشدد بر وزن ومعنی فله است که شیر حیوان نوزاییده باشد ونام درختی است چوب وبرگش به پنجهٔ آدمی وگلش بیاسمین شبیه میماند ورنگ آن گل سیاه وبرگ آن باریک میشود ودر باغ گلهای هندوستان بسیار است وبمعنی بضاعت قلیل واندك هم هست وموی اطراف سر را نیز گویند وچوبکی که ریسمان در کمر آن بندند ودر کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد وکفهٔ ترازو را هم گفته اند وبکسر اول وفتح ثانی مشدد بر وزن صله ابریشم بود وآنچه کرم ابریشم بر خود تنیده باشد ودرخت بیدی که برگش بپنجه را ماند وبعضی گویند درخت بید مشکی است که بید مشك آن بپنجه دار است وچوبکی را نیز گویند بمقدار یکقبضه وهر دو سر آن تیز می باشد وآنرا در زمین کنند وچوب دراز بمقدار سه وجب بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود ودر وقت فرود آمدن بر کمر آن زنند تا

برجسمی فروخستن باشد و بکسر اول تیزی ناخن دست وانگشت پای را گویند ۞

تکمال بفتح اول وضم ثالث بالف کشیده بروزن دنبال ابزار کفشگران باشد که بدان خط کشند وبعربی مخط گویند ۞

تکمل بروزن شتمل بلغت زند و پازند خواربار را گویند وبعربی ... خوانند ۞

تکنه بفتح اول ونون وسکون ثانی مردم ریزه کوتاه بالا را گویند ۞

تکوک بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف تنک آهنگران باشد وبعربی مطران خوانند وغرفه ومنارجه بالاخانه را نیز گفته اند وتکمه گاه چوبی که برکنار بام نصب کنند وآن را بعربی محجر خوانند ۞

تکول بروزن شمول بالاری باشد که بالاخانه سازند ۞

تل وتلک بضم اول ولام بروزن دل ودلک معروفست که کند و درشت و ناهموار باشد وبفتح اول بمعنی تک روی وگرد مردم برآمدن باشد وبی هنری وحرفهای بیحاصل ولاطایل را نیز گویند وبمعنی آلات خانه هم هست وبا میم بمعنی تمل ترتیل هم گفته اند ومشهور آن اینست ۞

بیان شانزدهم

در تای فارسی با کاف فارسی مشتمل بر ۵ لغت وکنایت

تگ بفتح اول وسکون ثانی زبان پارسیان را گویند وگلوله و تیله که طفلان بدان بازی کنند وبمعنی کاوش هم آمده ۞

تگاه بروزن سیاه سحر وصبح زود را گویند ۞

تگوی بفتح اول وثانی بواو کشیده بمعنی ریزه بلغت زند و پازند موبد و حکیم و دانا را گویند ۞

تگه بفتح اول وثانی وظهور ها مخفف تگاه است که سحر وصبح باشد ۞

تگش بروزن منش بلغت زند و پازند ارزن را گویند و آن غله ایست معروف ۞

بیان هفدهم

در تای فارسی با لام مشتمل بر ۳۹ لغت وکنایت

تل بضم اول وسکون ثانی بطانی است که بر روی دهانه آب بندند و آن را بعربی قنطره خوانند ... [illegible]

اشکلک هم گفته اند و آن چوبکی باشد بمقدار چهار انگشت که بر میان کمر آن بندند وبدان بالا وپائین جامه را بهم وصل کنند و آن بمنزله گوی گریبان وتکمه کلاه باشد ودر جامه وچوبکی را نیز گویند که طفلان بر میان ریسمانی بر میان آن بندند و بر کمان کش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد و هر چه را که بر میان ریسمان بر کمر بندند ودر کمان کش آرند تا صدا کند تل گویند ودیگر چوبی است بمقدار یک وجب یا کمتر هر دو سر آن را باریک کنند وبدان بازی کنند بدین طریق که آن را بر زمین گذارند وچوبی دیگر بمقدار سه وجب در دست گیرند و بر یک سر آن زنند تا از زمین بلند شود ودر وقت برگشتن بر کمر آن زنند تا دور رود وعرب آن را قله گویند وبفتح اول بمعنی پشته باشد وآن زمینی است که بجهت مرزی کاشتن باشد گرم ماسازند وکنارهای آن را بلند کنند ۞

تلار بروزن سالار بمعنی پولاد جوهردار باشد و تیغ جوهردار را نیز گویند ۞

تلاس بروزن تماس معروفست که ... برد سطبر که در روستان پوشند ... بکسر ثانی باشد یعنی خاموش وبمعنی مکر وحیله وطرار ونیز مکر وحیله دانستن هم آمده است وبعربی مکار گویند ۞

تلاس انداختن کنایه از پشیمان ساختن و پراکنده نمودن باشد ۞

تلاسک بروزن تارک بمعنی تلاک وتکمه باشد ۞

تلالک بالام بروزن ومعنی تلار است که پولاد جوهردار وتیغ و ... صاحب جوهر باشد ۞

تلابی بفتح اول بروزن بیانی است گمراه وکند رو را گویند ۞

تلفل بالای فارسی بروزن ومعنی فلفل است که از ادویه گرم باشد وفلفل معرب آنست ۞

تلجی بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی بتحتانی کشیده خرمهره را گویند که ... خرمهره فروش باشد ۞

تلخ بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه دار حلق گلو را گویند ۞

تلخم بفتح اول وثانی وسکون ثالث وضم خای ... را گویند و آن کفه ایست که از سر بالا بر تیر بندند و طرف آن دوز بسته ... سنگ اندازند ۞

[illegible]

راه کالادن وحکر بش گویند و بمعنی پشنگ هم هست
که نام پدر افراسیاب باشد *
پشنجیدن بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون وجیم مفتوح بدال نقطه دار رسیده یعنی آب وامثال آن پاشیده شود *
پشنجه بروزن شکنجه دسته گیاهی باشد که شوما لات وجولاهگان با آن آهار بر تار را پاشند *
پشنجیده بروزن سنجیده یعنی آب وشراب وجون وامثال آن پاشیده شده باشد *
پشنگ بروزن پلنگ نام پدر افراسیاب است و نام پسر او که شیده میگفتند ونام مبارزی از ایران ونام پدر وحید رشاه وهیل آهنی را گویند دراز وسر تیز که سایبان بدان دیوار سوراخ کنند وبمعنی ریسمان هم آمده است وآن گلیمی یا تخته باشد که بود وسر آن دو چوب تعبیه کنند وبدان خس وگل وخاک وامثال آن کشند وجمع وسنجر وحور ومعنی زا نیز گفته اند وترشح آب وغیر آن را نیز گویند وباین معنی بکسر اول وثانی هم درست است *
پشور بضم اول بروزن قصور نفرین ودعای بد را گویند وبا یای بی نقطه هم آمده است *
پشول بروزن اصول بمعنی پشور است که نفرین ودعای بد باشد *
پشولیده باواو مجهول ولام بروزن نکوهیده پریشان و ژولیده وپراگنده را گویند *
پشه بفتح اول وثانی مشدد جانوریست معروف گویند چهل روز عمر کند وبعضی گویند سه روز *
پشه خانه باهای نقطه دار بالف کشیده وفتح نون نام درخت سده است که بعربی شجرة البق خوانند *
پشه خورد بفتح حای نقطه دار وسکون واو معدوله و را ودال بی نقطه ریشه وجراحتی باشد که بیشتر در ملک بلخ بهم رسد ودیر خوب شود وگمان مردم اینکه از گزیدن پشه بهم میرسد وآن را بعربی قرحهٔ بلخی گویند *
پشه دار بادال ابجد بالف کشیده برای قرشت زده پشه خانه را گویند وآن درختیست که بعربی شجرة البق خوانند *
پشه غال باغین نقطه دار ولام بروزن وبمعنی پشه دار است که شجرة البق باشد *
پشی بکسر اول وثانی وسکون تحتانی بمعنی پشیز است وآن پول ریزه کهنه بغایت تنگ ونازک باشد که امس
پاره پول سازند وسکه بر آن زنند وخرج کنند *
پشیز بکسر اول بروزن ستیز پول ریزه نازک بسیار تنک رائج را گویند *
پشیزه بروزن ستیزه بمعنی پشیز است که پول نازک بسیار تنک رائج باشد وبعضی گویند زری باشد قلب در نهایت نازکی وکوچکی وخرده زر را نیز گویند از برنج وامثال آن در نهایت تنکی که مابین دسته وتیغه کارد وصل کنند وفلوس ماهی را نیز گفته اند وخرمهی باشد که بر دامن جیبه دوزند ورزه ماهی بدان گذرانند *
پشیم بروزن نسیم بمعنی پشیمان باشد ومتحیر وپراگندگی وجدائی هم آمده است *
پشیمرشدن بمعنی پشیمان شدن باشد ومتحیر وپراگندگی وجدائی وورزیدن هم هست وشماتت را نیز گویند *
پشین باتحتانی مجهول بروزن امین پسر بزرگ کیقباد است وبسهراب ولهراسب بپسران او وبعضی گویند پسر سیومین کیقباد است *

بیان چهاردهم

در بای فارسی باغین نقطه دار مشتمل بر ۳ لغت
پغار بضم اول بروزن دچار طعنه وتک رو وخودستائی را گویند *
پغار بفتح اول بروزن بمار چوبکی باشد که درود گران در شکاف چوبی که شکافند گذارند وکفش دوزان مابین کفش وقالب نیز نهند ودر موید الفضلا بارای بی نقطه بروزن مرار نوشته شده است *
پغنه بفتح اول ونون وسکون ثانی پله وپایه زینه ونردبان را گویند *

بیان پانزدهم

در بای فارسی باکاف تازی مشتمل بر ۷ لغت
پک بفتح اول وسکون ثانی بی همرو جود آرای وجود پست را گویند وباین معنی بضم اول هم گفته اند وهریک از پلهای نردبان را نیز گویند وبضم اول مهره رگند بامیمول وباتراشیده را گویند ومژادملک باشد چنانکه گویند الک وپک وبمعنی پوک هم هست که بمعنی بی مغز وپوچ ومیانه تهی باشد وتنک ومطراق آهنگران را نیز گفته اند ونام یک طرف کعب است که آنرا عاشق گویند وبمعنی

پشت مره بمعنی پشت مازه است که مهره استخوان میان پشت باشد ٥

پشت نمودن کنایه از روی برگردانیدن و تول دادن و روگردانیدن و گریختن باشد ٥

پشمو بضم اول وثالث وسکون ثانی و واو مجهول زبان ماهی را گویند و بفتح اول و واو معروف مرطبان سفالین باشد و معرب آن بشموتا است ٥

پشواره بروزن خشت پاره مقداری از هر چیز باشد که آنرا بر پشت توان برداشت ٥

پشوان بروزن و معنی پشتبان باشد و آن چوبی است که جهت استحکام دیوار یک سر آنرا بدان بند و سر دیگر آنرا بر زمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند و بمعنی پشت و پناه و مددکار و معاون هم آمده است ٥

پشمی بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و آنرا بلغت مردم دار المرز دوسند و مدد و معاون را نیز گفته اند ٥

پشت بادش کنایه از قوت بادش باشد ٥

پشتیبان با بای ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی پشتوان باشد که پشت پناه و معاون است و چوبی که جهت استحکام بر دیوار نصب کنند ٥

پشتیوان با واو بروزن و معنی پشتیبان است که پشت پناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند جهت استحکام ٥

پشك بفتح اول و ثانی و سکون کاف سم را گویند و بسکون ثانی بمعنی قرعه برکردن و مواضع ساختن باشد و بمعنی در آوردن و عشق و عاشقی هم هست و حظ را نیز گویند و آن جانوری است که سرگین را گلوله سازد و حظل را نیز گفته اند و آن برلله ایست خوش مشهور و با ... بی باشد بی نقطه هم بنظر آمده است و نام علتی است که اسبان را بهم رسد و بضم اول بلغت ماورا النهر گربه باشد و آن جانوری است معروف که آنرا بعربی هرو خوانند و بسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند و شتر و امثال آنرا گویند و بمعنی خمره خمچه و مرطبان هم آمده است و نام درختی هم هست و بکسر اول و سکون ثانی قرعه را گویند که سرکشان در میان خود جهت قسمت اسباب اندازند و سرگین گوسفند و آهو را نیز گفته اند ٥

پشکال بروزن شمال فصل باران هندوستان را گویند ٥

پشکر بکسر اول و کاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی پشک است که سرگین گوسفند و بز و آهو و شتر باشد ٥

پشکره بکسر اول وثالث و فتح رای قرشت بمعنی پشکو است که پشکل گوسفند و امثال آن باشد ٥

پشکل بکسر اول وثالث بروزن اشکل معروف است که سرگین گوسفند و آهو باشد ٥

پشکلاه بفتح لام بمعنی پشکل است که سرگین گر ... ... آهو باشد و گنجشک کلنگ ان را نیز گویند ٥

پشکلند بکسر اول و لام بروزن دل کشند بمعنی پشا خس و انگشت رحمه کرد ٥

پشکم بکسر اول بروزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول نیز بهمین معنی آمده است ٥

پشل بکسر اول وثانی و سکون لام درختی را گویند که هر یک یکدیگر ... کند و بفتح اول وثانی هم بنظر آمده است و بعضی گویند درختی است که بانگل بکریکر ... ... بگویند و این معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند ٥

پشلنگ بضم اول و فتح لام بروزن پرسنگ قلعه را گویند که بر قله کوهی واقع شده باشد و بمعنی ناقص و مزور و معیوب بی معنی هم گفته اند و بفتح اول بروزن خرچنگ بمعنی پس افتاده و عقب مانده باشد و آنچه را نیز گویند که بنا ان بدان دیوار سوراخ کنند و سنگ بلند را و اسامه را نیز ... گ می گفته اند ٥

پشماگند بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون زده دال ابجد زده چیزی باشد که آنرا بر پشم کنند و مانند پشت سوزنیک بارگیر اندازند و پالان الاغ را نیز گفته اند ٥

پشم درکلاه ندارد کنایه از آن است که خالی رفته و دامن ندارد کسی را نیز گویند که عمری و بعضی ندانسته باشد بمعنی صاحب نفس و صاحب عرب نباشد ٥

پشم شدن بمعنی تراکنده شدن و تراکنده ساختن باشد و جدا کردن را نیز گفته اند ٥

... بروزن ... حلوای است مشهور و معروف و مصغر پشم هم هست ٥

... بروزن ... نام موضعی است که میان سران ویسه و طوس بود در جنگ رابع شد و ... ماتم کردند و اکثر سران که در آن جنگ کشته ... جنگ

ازین دیگر و بکاف اول بروزن سکینه رهم آمده است *

پشمله بروزن دمله بمعنی پسمیده باشد که بمعنی بوگرفته است

پشنگاه بفتح اول و ثانی و کاف فارسی و سکون ثالث و کاف بمعنی تگرگ و ژاله باشد *

پسوده بروزن سوده بمعنی دست زده و دست رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند *

پشیمانش با ماهی موزون و تای قرشت بروزن [illegible] را شکن بلغت ژند و پاژند بمعنی انشاندن باشد و پشیمانی بمعنی انشاندن و پشمانید یعنی بنشانید *

بیان سیزدهم

در بای فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر ۲۰ لغت و کنایت

پش بفتح اول و سکون ثانی موی گردن و کاکل اسب را گویند و طرهٔ که بر سر دستار و کمر کلاه بند و پش معرب آن است و ناقص و فرومایه از هر چیز باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بضم اول خود را گویند و آن پرنده ایست نامبارک و بکسر اول [illegible] پیش باشد *

پشام بروزن سلام مرغ زنبور رنگ را گویند *

پشان بفتح اول بروزن و معنی پشان است و معنی [illegible] در یک فرهنگ بلغت گیر نوشته بود بدال بی نقطه دار و در فرهنگ دیگر بر رای نقطه دار والله اعلم *

پشت بضم اول بروزن مشت معروف است و بعربی ظهر خوانند و پناه و پشتیبان و بیرون هر چیز را نیز گویند و نام بلده ایست در نواحی نیشاپور مشتمل بر دویست و شش قریه و چون این بلده بمنزلهٔ پشتی باشد نیشاپور را بدین نام خوانند و نام قریهٔ هم هست از ولایت بادغیس در خراسان و حیز [illegible] را نیز گویند *

پشتاره بروزن رخساره مخفف پشتواره است و آن مقداری باشد از هر چیز که به پشت توان برداشت *

پشت پا خاریدن کنایه از ارشاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد *

پشت پا زدن کنایه از ترک دادن و اعراض نمودن و منهزم شدن باشد *

پشت پای خیر و محنت را خوانند و گاهی بعنوان دشنام هم این لفظ را بکسی نگویند *

پشت دست گلیمی یا شالی باشد که بر بگران و باعسادان حیری دران [illegible] پشت بند *

پشت چمن کنایه از صحن چمن باشد *

پشت دادن کنایه از روی گردانیدن و روگردان شدن و گریختن باشد *

پشتدار بروزن سردار پشتیبان را گویند و مرغ که باو صحامتی باشد خصوصا از جنس پوشیدنی *

پشت دست گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی و تاسف باشد *

پشت دست کندن و پشت دست بدندان کندن بمعنی پشت دست گزیدن باشد که کنایه از ندامت و پشیمانی است *

پشتك بضم اول بروزن [illegible] جامهٔ کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و پشتك مردم دار المرز پوشند و مرضی است که عارض اسب و استر و خر میشود چنانکه دستهای بردو پای آنها [illegible] و دوستی آن از رفتار باز میماند و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که شخصی که دستهای خود را بر زانوها گذاشته خم شود تا دیگری از پشت او بجهد و بعضی گویند پشتك آن است که کف دستها بر زمین گذارند و پاها را بر هوا کرده براه روند *

پشت لنگ بالام بروزن [illegible] رنگ بمعنی [illegible] و ناقص و معیوب [illegible] معنی باشد و بمعنی پس افتاده هم بنظر آمده *

پشت مازه با میم بالف کشیده و فتح رای نقطه دار [illegible] استخوانهای میان پشت را گویند و بعربی صلب خوانند و گوشتی را نیز گویند که در طرف درونی استخوان پشت میباشد *

پشت ماهی بکسر ثالث بروزن پر [illegible] کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند *

۲ پوشیده نماند که [illegible] بمعنی گرز است و آن بر ای مهمله بعد کاف تازی و رای بی نقطه دارد در آخر یکی از آلات مشهورهٔ حرب باشد چنانکه مذکور [illegible] فرهنگ شعوری نقل نموده و چون لفظ گرز و گورز در کتابت مشابهت تامه بیکدیگر دارند در این مقام صاحب فرهنگ را اشتباه کلی واقع شد چنانچه خود بر اظهار تردد میکند حالیکه میگوید در یک فرهنگ لفظ گیر بدال نقطه دار و در فرهنگ دیگر بر رای معجمه نوشته بودند و طرفه تر آنکه جهانگیری نیز در تفسیر لفظ پشان گیر بدال معجمه نوشته [illegible] ایشان [illegible] خطای فاحش است از و نیز والله یعلم بالصواب *

ىاں دوآردهم

درىاى ىارسى ىاىس مسىل ىر ۳۱ لعب وكماىت

ىس صم اول وسكرں ىاى محمعب سرلسب كه درمعاىل دحمر ىاسد *

ىسا ىرورں ومعىى ساىاسدوآں سهرى اسب درملك ىارس وىسا معرب آىسب *

ساحدں ىاحم ىارسى ىرورں مساكں ىعىه ممىوه ىاسد كه درىاعها ىعد ارحىد ں ممىوه حاىحا ماىده ىاسد *

ىسادىسب ىعىح اول ودال اىحد وىاىى ىالف كسىده در سكوں سىں سعىص وىاى ىرسب ىمعىى ىسىمه ىاسد ىے امرود حمرى ىرىد وىسب آىرا ىس حىد روز دىگر ىد مىد *

ىس اىىاده كسى را گوىىد كه درراه ارر ىعاىار ماىده ىاسد وىمعىى ىس اىداردحمره واىد وحىه ىىرآمده *

ىس اىكىد ىمعىى آحر ىس اىىاده ىاسد كه اىد وحىه و دحمره ىس اىداراسب مطلعا حواه ار اموال واسىاب ىحهب صرورىاب دىىوى وحواه ار اعمال صالحه وطالحه ىحهب ىعع وىعصاں احروى وىمعىى ميراب هم آمده اسب *

ىس اىكىدں حمرى ار ىوم الحرح حودىگاهد اسىں ودحمره كردں ىاسد وىمعىى ميراب گذاسىں هم آمده *

ىساىس ىعىح اول وىاى ىالف كسىده وىوں مكسور وراى معىوح موىد گرردهٔ ىلعب رىدو ىارىد ىمعىى اىساىں ىاسد وىاىں ىمعىى اصاىه ىاىىر ىىطر آمده اسب كه سها ىس ىاسد وىساىىى وىسهاىىى ىمعىى اىساىىم وىساىىد وىسهاىىد ىعىى ىدىساىىد *

ىساىىدں ىرورں رساىىدں آب دادں ىا عرر وعىس را گوىىد *

ىس اوكىد ىاواو ىرورں و ىمعىى ىس اىكىد اسب كه دحىره وىس اىداز ىاسد *

ىسارىد ىرورں دماوىد ىاىىهٔ سعر را گوىىد ىمعىو دحار وىگار وىهاره

ىساودں ىرورں رساىىدں ىمعىى دسب ماىىدں ولامسه كردں اسب و ىمعىى كردں هم آمده اسب *

ىسب ىعىح اول وسكوں ىاىى وىوىاىى معروف اسب كه ىعىص ىلىد ىاسد وزمىں هموار را ىىز گوىىد وىمعىى حراب هم هسب كه درمعاىل آىاد اسب وكىاىه ارمرم ں و

ىىمل ودرں همىىاسد وىىرد ىعصى آىكه سوارں ىال همىب روارعرورح ىىمد ارح كالاب حعاىى ىامرىىد ار مراىب دىگر كىىد وىكسر اول هرآردى را گوىىد عموما وآردى كه گىدم وحو وىحود آىرا ىرىاں كرده ىاسد حصوصا وآىرا ىعرىى سوىى حواىىد حه سوىى السعىر آرد حو ىرىاں كرده وسوىى الحىطه آرد گىدم ىرىاں كرده را گوىىد و ىركىى ىاسد كه ىعصى ارحمله ىىىمار وىعىراں وحوگىاں هىدرىساں ارحگر آمو ومعر ىادام وامىال آں سارىد كه هرگاه معدار سه اراں ىحورىد ىاحىد روز ىمحىاح ىطعام ىسوىد *

ىسا ىعىح اول وسكوں ىاىى وىوىاىى ىالف كسىده ىر سركارى رىحى كه ىل ارىں سرو ع دراں سده اسد *

ىساد ىسب ىادال اىحد ىرورں هرحاىسب ىمعىى ىسىمه اسد وآں حرىدں اسىاب واحىاحى اسب كه ىعد ارحىد رور ىسب ىد مىد *

ىساں ماد رىرىدں كىاىه ارحرص وسره و ىى حمىىى وحىى ىاسىاسى وىى حعىمعى ولى وىاىى ساحىى ىاسد * ىسىه ىسىه سكرىساں كىاىه ارلب ودهاں معسوى اسب *

ىس حاىسىں ىكسر ىاى كىاىه ارسحصى اسب كه حوں صاحب دكاں ىرحىرد وىحاى صاحب دكاں ... ىر كالا ىعروسد *

ىس حىم زدں كىاىه ارگرىحىں ىاسد *

ىس دسب كردں كىاىه ارىىهاں كردں ودحمره ىهادں ىاسد *

ىسرىحه ىاراى ىرسب وىحىاىى مجهول وحىم ىارسى ىرورں سرحىحه ىسراں ىدكار ومردم سعله را گوىىد *

ىس سرىمودں كىاىه ارروگرداىىدں ىحىالب اسد وكسى را كه محل ىا... ىاسد ىلطاىف الحىل ارسروا كردں *

ىس سام اىىس ىرورں ىىام ىمعىى سحور ىاسد وآں طعامى اسب كه درايام رمصاں ىرديك ىصىح حورىد *

ىسعل ... اعىں ىعط دار ودال ىى ىعطه ىرورں طمعه آماده ومهىاساحىه اسد *

ىس گوس اىگىدں كىاىه ارىراموس كردں ىاسد *

ىىسد ىرورں ىسىد ىمول كرده وىدرفىه ىاسد وقىول كىىده را ىىز گوىىد *

ىسىلىر صم اول وفىح دال ىرورں ىحور ىمعىى ىىو اىدر اسب كه ىسرزں ىاسد ارسوهر دىگر اىىرسوهر اىىد

از زن دیگر و بکسر را اول بر وزن شکیبد رهم آمده است *

پسندیده بر وزن دهندیده بمعنی پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است *

پسنگاه بفتح اول و ثانی و کاف فارسی و سکون ثالث و کاف بمعنی تگرگ و ژاله باشد *

پسوده بر وزن سوده بمعنی دست زده و دست رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند *

پسه انش با های هوز و نون و تای قرشت بر وزن ... را شکن بلغت ژند و پا ژند بمعنی افشاندن باشد و پسهامی بمعنی افشانم و پسهایید یعنی بیفشانید *

بیان نوزدهم

در بای فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر ۶۰ لغت و کنایت

پش بفتح اول و سکون ثانی موی گردن و کاکل اسب را گویند و طرهٔ که بر سر دستار و کمر گذارند و فش معرب آنست و ناقص و فرومایه از هر چیز باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بضم اول جعد را گویند و آن پریده از ... نامبارک و بکسر اول مصحف پیش باشد *

[2] پشام بر وزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند *

پشان بفتح اول بر وزن و معنی چشان است و معنی ... را در یک نسخهٔ ... رنوشته بودند با دال نقطه دار و در دو فرهنگ دیگر با رای نقطه دار والله اعلم *

پشت بضم اول بر وزن مشت معروفست و بعربی ظهر خوانند و پناه و پشتیبان و بیرون هر چیز را نیز گویند و نام بلده ایست در نواحی نیشاپور مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه و چون این بلده بمنزلهٔ پشتی باشد نیشاپور را بدین نام خوانند و نام قریهٔ هم ... از ولایت بادغیس در خراسان و حیز و ... را نیز گویند *

پشتاره بر وزن رخساره مصحف پشتواره است و آن مقداری باشد از هر چیز که به پشت توان برداشت *

پشت باخاردن کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد *

پشت پازدن کنایه از ترک دادن و اعراض نمودن و منهزم شدن باشد *

پشت پای ... و ... را خوانند و گاهی بعنوان دشنام هم این لفظ را بکسی بگویند *

پشت دست گلیمی یا شالی باشد که برزیگران و باغبانان ... ری در آن نهند و بر پشت بندند *

پشت چشم کنایه از ... چشم باشد *

پشت دادن کنایه از روی گردانیدن و روگردان شدن و گریختن باشد *

پشتدار بر وزن بردبار پشتیبان را گویند و هر چیز که با وصلهٔ متین باشد خصوصا از جنس پوشیدنی *

پشت دست گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی و تأسف باشد *

پشت دست کندن و پشت دست بدندان کندن بمعنی پشت دست گزیدن باشد که کنایه از ندامت و پشیمانیست *

پشتك بضم اول بر وزن خشتك جامهٔ کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و بیشتر مردم دار المرز پوشند و مرضی است که عارض اسب و استر و خر میشود چنانکه دستهای ... و پای آنها بر می آید و ... میشود و بسبب آن از رفتار باز میمانند و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که شخصی که دستهای خود را بر زانو ها گذاشته خم شود تا دیگری از پشت او بجهد و بعضی گویند پشتك آنست که کف دستها را بر زمین گذارند و پاها را بر هوا کرده براه روند *

پشتگله بالام بر وزن ... رنگ بمعنی مهره و ناقص و معیوب و بی معنی باشد و بمعنی پس استاده هم بنظر آمده *

پشتماره بامیم باله کشیده و فتح رای نقطه دار ... استخوانهای میان پشت را گویند و بعربی صلب خوانند و گوشتی را نیز گویند که در طرف درونی استخوان پشت میباشد *

پشت ماهی بکسر ثالث بر وزن ... کنایه از ... است که بعربی لیل خوانند *

---

[2] پوشیده نماند که ... بمعنی گور است و آن برای مهمله بعد کاف تازی و رای نقطه دار در آخر یکی از آلات مشهورهٔ حرب باشد چنانکه ... یکی از فرهنگ شعوری نقل نموده و چون لفظ گرز و گورز در کتابت ... اند در این مقام صاحب برهان را اشتباه کلی واقع شد چنانچه خود ... اظهار تردد میکند چنانکه میگوید در یک فرهنگ لفظ گذر بدال نقطه دار و در دو فرهنگ دیگر بزای معجمه نوشته بودند و طرفه تر آنکه جهانگیری نیز در تفسیر لفظ ... ان گذر بدال معجمه نوشته ... آن ... که ... ام خطای ... است ... والله یعلم بالصواب *

بیان دوازدهم

در بای فارسی با نون مشتمل بر ۳۱ لغت و کنایت

پن بضم اول و سکون ثانی مخفف پنلاست که در مقابل دخمه باشد *

پسا بروزن و معنی ساباد و آن شهری است در ملک فارس و فسا معرب آنست *

پساجنی با جیم فارسی بروزن مساکین نعمه میوه باشد که در باغها بعد از چیدن میوه جابجا مانده باشد *

پسادست بفتح اول و دال ابجد و بای بالف کشیده و سکون سین سعفص و تای قرشت بمعنی نسیه باشد که امروز چیزی بخرند و قیمت آنرا پس چند روز دیگر بدهند *

پس افتاده کسی را گویند که در راه از رفقا باز مانده باشد و بمعنی پس انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده *

پس افکند بمعنی آخر پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و پس انداز است مطلقا خواه از اموال و اسباب جهت ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طالحه جهت نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است *

پس افکندن چیزی از یوم الخرج خود گاهی است و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن هم آمده *

پسانین بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و بای مفتوح بنون زده کرده بلغت زند و پازند بمعنی ایستادن باشد و با یای باضافه هاء بنظر آمده است که پهانس باشد پسانمی و پهانمی بمعنی ایستانم و پسانید و پهانید بمعنی بایستانید *

پسانیدن بروزن رسانیدن آب دادن با جوز رعب را گویند *

پس اوکند با واو بروزن و معنی پس افکند است که ذخیره و پس انداز باشد *

پسارید بروزن دماوند نام شهری را گویند مشهور بخار و نگار و بهار *

پساویدن بروزن رسانیدن بمعنی دست مالیدن و ملامسه کردن باشد و بمعنی مسح کردن هم آمده است *

پست بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت معروف است که نقیض بلند است و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و کنایه از مرد ... و

بیمل و دون همت باشد و نیز معشوق آنکه سوال ... همت دوار عروج همه از رح کمالات جهانی با مرتبه از مراتب دیگر کند و بکسر اول هر آردی را گویند عموما و آردی که گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده باشند خصوصا و آنرا عرب سویق خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان کرده و سویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند و کنی باشد که بعضی از جمله نسیمان و فقیران و حوکیان ... از جگر آهو و مغز بادام و امثال آن سازند که هرگاه مغل از نسیه ایشان بخورند با چند روز محتاج بطعام نشوند *

پستا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بر سرکاری زدن که عمل از ان شروع در آن شده است *

پستاد ست با دال ابجد بروزن مرحاست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن اسباب و اجناس است که بعد از چند روز قیمت بدهند *

پستان مار زیر دندان کنایه از حرص و سرمه و نی حمیه و حق ناشناسی و بی حقیقتی و بی وفایی صاحب باشد *

پسته شکرستان کنایه از لب و دهان معشوق است *

پس جانشین بکسر بای کنایه از شخصی است که چون صاحب دکان برخیزد و بجای صاحب دکان ... کالا بفروشد *

پس خم زدن کنایه از گریختن باشد *

پس دست کردن کنایه از پنهان کردن و در جمره نهادن باشد *

پسرنجه با رای قرشت و تحتانی مجهول و جیم فارسی بروزن سرپنجه پسران بدکار و مردم سفله را گویند *

پس سر بودن کنایه از روگردان بودن و مخالف باشد و کسی را که متحمل طعن باشد بلطایف الحیل از سر وا کردن *

پس سام اسم بروزن بدنام بمعنی سحور باشد و آن طعامی است که در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند *

پسغده با غین نقطه دار و دال بی نقطه بروزن طنجیده آماده و مهیا ساخته است *

پس گوش افگندن کنایه از فراموش کردن باشد *

پسند بروزن سمند قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول کننده را نیز گویند *

پسندر بضم اول و فتح دال بروزن سمندر مخفف پسر اندر است که پسر زن باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر است

بیاد و بکسر اول هم آمده است *

پژمرده بکسر اول و ضم میم بر وزن دلمرده بمعنی پژمان و افسرده و غمناک و اندوهگین و بی رونق باشد و بمعنی روی تشکر آورده و ترنجیده و درهم کشیده شده هم هست *

پژمرده بکسر اول و رای قرشت بتحتانی رسیده و فتح دال بمعنی پژمرده باشد که غمناک و اندوهگین و افسرده گردیده و بی رونق شده است *

پژن بر وزن و معنی زغن است که غلیواج باشد *

پژند بر وزن کمند نوعی از سرشت باشد و آن گیاهی است خود روی خوشبوی مانند اسفناج که داخل آش کنند و آنرا بعربی قطاری خوانند و بمعنی حنظل هم آمده *

پژواك بر وزن غمناك آوازی که چون در کوه و گنبد آواز بلند چیزی بگویند در جواب همان را بشنوند و آنرا بعربی صدا خوانند *

پژول بر وزن قبول کعب پا و استخوان شتالنگ را گویند و بتان زبان را هم گفته اند و گلوله که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی بندق هم هست و آن معرب باشد که ببوزند و معرب آن بندق است *

پژولش بکسر اول بر وزن نکوهش بمعنی پژمرده و پریشان و درهم شده باشد *

پژولد بر وزن نکوهید یعنی پژمرده شد و آب و تاب در روی نماند *

پژولیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن پژمرده شدن و پژمرده کردن و درهم آمیختن و پریشان گردیدن بود و بمعنی تلاحل هم آمده است که درهم شدن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و تفتیش کردن و جست و جو و بازپرس و تفحص نمودن را نیز گویند *

پژولیده بر وزن نکوهیده پژمرده شده و درهم گردیده شده و بی آب و تاب شده و ابتر شده و تفتیش کرده شده و بازپرس کرده شده باشد *

پژوم بفتح اول بر وزن سموم فقیر و درویش و گدا و خوار و بی اعتبار را گویند *

پژومان بامیم بر وزن خموشان جمع پژوم است یعنی فقیران و درویشان و گدایان *

پژوند بر وزن در بند خوبی باشد که در پس درگذارند تا در گشوده نگردد و خونکار را نیز گویند و کنایه از مردم پس درنشین و دیوث باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده *

پژوه بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس و بازجستن و بازخواست باشد و جوینده و طالب و خواهنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی تفحص و تجسس بکن و بطلب و بخواه و پشته بلند و سرقبا و مانند آنرا نیز گویند *

پژوهش بر وزن نکوهش تفحص و تجسس و جست و جوی را گویند و بمعنی مصدر نیز آمده است که جست و جو کردن باشد *

پژوهندگی بر وزن فروشندگی بمعنی جست و جو نمودن و خواستن باشد *

پژوهنده بر وزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده باشد و حکیم و عاقل و خردمند و زیرک را نیز گویند *

پژوهید بر وزن نکوهید ماضی پژوهیدن است یعنی تفحص و تجسس کرد و جست و جو نمود *

پژوهیدن بر وزن نکوهیدن بمعنی تفحص و تجسس کردن و بازجستن و جست و جو نمودن و خواستن باشد *

پژوهیده بر وزن نکوهیده خردمند و عاقل و زیرک و دانا را گویند *

پژوی بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی کشیده مردم فرومایه و اراذل را گویند و بضم اول و ثانی هم باین معنی آمده *

پژوین بر وزن قزوین بمعنی کسیده و چرکن باشد و کسیده شدن و چرکن داشتن را نیز گویند *

پژه بفتح اول و ثانی و اخفای ها زمین پشته باشد و کتل و گریوه را نیز گویند که بعربی عقبه خوانند و استر جامه را نیز گفته اند و بکسر اول و ضم ثانی و اظهار ها مخفف پژوه است که بمعنی تفحص و تجسس و بازخواست باشد *

پژهان بضم اول بر وزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش دل و غبطه باشد و غبطه صفتی است در آدمی که چون چیز خوب پیش کسی بیند خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز او هم داشته باشد بی آنکه نقصانی به آن چیز و بصاحب آن رسد و محروم شود و آدمی را این صفت محمود است برخلاف حسد که بر عکس این بود چه حسود خواهد که آن چیز را او داشته باشد و دیگر کسی نداشته باشد و صاحب آن چیز محروم ماند *

معدی نود؛ در زمان خسرو نرو نرو بعضے گویند نام سعالے است که سرین اردست الیون بالحارف ٭

نردس بالحمانی مجهول بروزن کسس ریسمان و نریسمان کند؛ را گویند وامر بدین معنی هم هست یعنی نریسمان کن وازهم ساس و نریسمان کردن وار میرحل اموزن را لیز گفته اند و بمعنی ریسانی وآسفگی هم آمده است ٭

نرسد یعنی نریسمان کند و نرا کند؛ سارد ٭

نرنس بروزن کسدن مخفف نریسمان باشد و بمعنی اسانیدن و پریسمان کردن هم آمده است ٭

نرسید ماضی نریسیدن است یعنی ریسمان کرد و نرا کند ساخت ٭

نرسیدن بروزن نرید بدن بمعنی بد حال و نریسمان کردانیدن و بی خود کسی باشد ٭

نریسنده بروزن نری دیده بمعنی نریسمان شده و بر باد داده و معروف ساخته باشد ٭

نرگرده کسی را گویند که هیچ بار و بها رسیده باشد واز معسات خسرو مد واز ماضی و ... لگویند ود ردنردا پیدا کند و هر خبر که در خاطر بگذراند واز و نرسی بگوید واگر خوابی دیده باشی وآن را فراموش کرده باید از و نپرسی خواب گوید و تعبیر نماید وار احوال غایب نیز خبر دهد و بعربی اورا کاهن خوانند ٭

نریون بروزن افسون علتی باشد یا خارش که آن را گر گویند و بعربی جرب خوانند ٭

بیان دهم

در بای فارسی با رای نقطه دار مشتمل بر ۸ لغت

نراخش بفتح اول بروزن ناخش بمعنے گداخش باشد وبکسر اول هم آمده است ٭

نرازه بروزن کجاره داسی وکوره را گویند که دران ظروف سفالین و ... وکچ وآهک پزند ٭

نرنونس با بای فارسی ولون و بای قرشت بروزن پهلو سکن نزبان زند و پازند بمعنی دادن باشد که در مقابل گرفتن است و زرنونسی یعنے بدهم و زرنو ید یعنی بدهید ٭

نرد بفتح اول وسکون ثانی و دال ابجد بمعنی خون باشد که بعربی دم گویند و بعضی بمعنی جان گفته اند که بعربی روح خوانند ٭

نردل بفتح اول و دال ابجد بروزن نعل کرمکی باشد که گندم را خورد و خراب کند ٭

نرسک بکسر اول وثانی بروزن سرسک ... و خراج را گویند و بفتح اول وثانی بمعنی جعد باشد وآن پرلند است معروف و مشهور ٭

نرغند بضم اول وغین نقطه دار وسکون ثانی نون ودال بی نقطه بمعنے نرغنج است وآن نسمه مانندی باشد بی معرکه بدان رسن را دباغت کنند ٭

نروی بفتح اول وسکون ثانی و واو تحتانی کشیده مرومایه ترین مردمان را گویند و بعربی ارذل خوانند بفتح اول وثانی هم آمده است ٭

بیان یازدهم

در بای فارسی با رای فارسی ... ل بر ۳۲ لغت

نر بفتح اول وسکون ثانی زمین پست رابلند وکو وکمل را گویند و بعربی قمه خوانند و بمعنے کهنه و مندرس هم هست وکل کهنه و نرم را نیز گویند و بمعنی حرف ورس هم آمده است و بضم اول برف ریزه که از سقف هوای سرد مانند ریگ از آسمان فرو ریزد و بعضی باشد زرد که بدان مداوا کنند وآن را بعربی ... خوانند ٭

نراگس با کاف فارسی بروزن مساکین رسن بلند و حرکس را گویند ٭

نراوید بر زن دماوند خوبی باشد که درتس درانداز تا در گسود؛ نگرد و بهرستا ذرالرا نیز گویند ٭

نر نر بضم هر دو بای فارسی بسکون هر دو رای عجمی کلمه باشد که سالان نررا بدان نوازش کنند و بسوی خود خوانند وابراهیر ری هم گویند ٭

نرگاله بفتح اول بروزن پرگاله بمعنی حصه و بهره ولخت و پاره باشد از هر چیز و پاره وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند ٭

نرم بفتح اول وسکون ثانی و میم بمعنی کوه باشد که ... حمل خوانند و بکسر اول هم آمده است ٭

نرمان بکسر اول بروزن کرمان بمعنی افسرده و بی رونق و غمناک و محزون والد وملکین باشد و بایمعنے بفتح اول و ضم اول هم آمده است و بضم اول بمعنے خواهش آرزو هم گفته اند ٭

نرمایه بفتح اول بروزن همسایه گاوی که فریدون را بهو

شب هم آمده است و پروین را نیز گویند و آن چند ستاره
است در کوهان ثور *
پروهان بالها بر وزن حرکان بمعنی ظاهر و آشکارا باشد *
پرویز بایای مجهول بر وزن شدیز بمعنی مظفر و منصور
و سعید و عزیز و گرامی باشد و نیز بپهلوی ماهی را گویند
و لقب پسر انوشیروان هرمز است و چون او ماهی بسیار
دوست میداشت بدین سبب او را پرویز میگفتند و بمعنی
پرویزن است و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن
بیزند و بعضی گویند آلتی است مخصوص شکر بیختن
و بیختن را بیز گویند و پرویز را هم گفته اند و آن ستاره
چند است در کوهان ثور و بمعنی همت و سخاوت و خوش
رفتاری و جلوه کردن هم آمده است *
پرویز فلک کنایه از خورشید است *
پرویزن بر وزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر
و ادویه شاره کوفته و امثال آن بیزند *
پرویش بایای مجهول بر وزن درویش تقصیر و کاهلی
در کارها کردن باشد *
پروین بر وزن تضمین چند ستاره کوچک باشد یکجا
جمع شده در کوهان ثور و آنرا بعربی ثریا خوانند و نام
منزلیست از منازل بیست و هشت منزل قمر و بعضی گویند این
ستاره مادینه حمل است به کوهان ثور و اول اصح است *
پره بفتح اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد از سوار
و پیاده بجهت شکار و غیره و حلی را نیز گویند که از سوار
و پیاده کشیده شود و آنرا بعربی صف خوانند و دامن
وطرف و کناره هر چیز را نیز گویند همچو پره بیابان
و پره بینی و پره کوه و چوبی از نعل که بدان محکم شود
و برگ کاه را هم گفته اند و پره آسیا و دولاب و امثال آن
باشد و بمعنی پهلو نیز آمده که بعربی جنب خوانند *
پرهاره بر وزن درواره چوب بوسیده و رکوی سوخته
باشد که بالای سنگ چخماق گذاشته چخماق بدان
زنند تا آتش در آن افتد *
پرهام بر وزن نوحام نامیست پارسی باستانی و معرب
آن براهیم است *
پرهختن بفتح اول و سکون های نقطه دار بر وزن برهختن
بمعنی ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم آمده است *
پرهوده بر وزن فرموده سخن بیهوده را گویند و خامه
که از تابش و حرارت آتش رنگ گردانیده و سوخته نزدیک
رسیده باشد *
پرهون بر وزن مفتون دائره و هر چیز میان خالی را
گویند مانند حصر و طوق و هالة ماه و امثال آن *
پرهیختن بر وزن انگیختن بمعنی ادب کردن باشد *
پرهیز بر وزن پرویز است که بعربی حذر و احتراز
میگویند و نزد محققین اجتناب از ما سوی الله نمودن باشد و
بمعنی ترس و بیم و نگاه داشتن ... و در مصرع تو بمعنی تفاوت هم
بنظر آمده است *
پری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف است که
نقیض دیو باشد و بمعنی پریر هم هست که پریروز باشد که
روز پیش دیروز است و مصارع ... پریدن باشد و بضم
اول بمعنی پر و مملو بودن *
پری افسای افسونگر باشد یعنی صاحب تسخیر و شخصی
که از برای تسخیر جن افسون خواند *
پریچه بر وزن دریچه لیف خرما را گویند و از آن
ریسمان تابند *
پریخوان باخای نقطه دار و واو معدوله بر وزن پریشان
افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد *
پریدار بفتح اول بر وزن خریدار کسی را گویند که جن
داشته باشد و دختری که افسونگران چیزها خوانند و بدو
بدمند تا او برقص درآید و از ماضی و مستقبل خبرها
بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیو را
نیز گویند *
پریدخت بر وزن همیگفت نام دختر پادشاه چین است
که سام نریمان عاشق او شد و زال از وی بهم رسید *
پریر بر وزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز
حال روز سیوم است *
پریز با تحتانی مجهول بر وزن مویز فریاد و فغان را
گویند و سره که در کنار جوی و رودخانه و تالاب و جائی که آب
بسیار باشد بروید و پرویزن را هم گفته اند که آرد بیز باشد *
پریزن بر وزن کشیدن بمعنی پرویزن است که آرد
بیز باشد *
پریسای باسین بی نقطه بمعنی پری افسای است که
پری خوان و افسونگر و تسخیر کننده باشد *
پریسوز باسین بی نقطه بر وزن پریروز نام دیوی و

باشد چه شخصی که زرورق مسازد آن را زوازه گرمی گویند و بعضی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند رشیدی نوشته است که در شمار شخصی که نقاشان (ش) مسازد یعنی زر طلا و نقره را زرورق نوشت می خسانند زوازه گرمی خوانند الله اعلم ٭

درواس بروزن الماس بمعنی لامسه باشد که دست سودن بر چیزی است و بمعنی دانستن هم هست و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و فرو داشتن هم آمده است و ترس زمیر را نیز گفته اند ٭

درواسیدن دست سودن لامسه کردن بجهت تمیز درشتی و نرمی ٭

درواسیدن بروزن سرخاریدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن و واهمه بودن باشد ٭

درواسیده بروزن هراسانیده بمعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهت تمیز درشتی و نرمی ٭

دروان بروزن مروان نام شهری است نزدیک ترکستان و خرج ابریشم آنجا را نیز گویند یعنی خرجی که ابریشم را از آن از پیله برآورند و آن خرج را سای مگردانند ٭

درواند بروزن لوابد نام جانوری است که زیاد کمان سنگ شمیز بود باخا و زاغ تکرار او واسطه باشد که شروعی آن را خود را کماری کسند گویند بس مایه سیر را می خورد و کنایه از سنگ و لشکر هم هست و معرب آن دروانس است ٭

درانه بروزن ترانه معروف است و آن جانورکی باشد که شبها خود را شاعه شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گفته اند که سنگ شمیز و کمان ود و جانوران دیگر را از آن سر خود را سازد و حکم فرمان سلاطین را نیز گویند ٭

درو بال داشتن کنایه از روزبهی و دولت داشتن باشد ٭

دروای با بای فارسی بروزن سرپای بمعنی ناسا و طامع و اندوه نوایی باشد ٭

درزد بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای بروزن مرود بمعنی موید بود ظلمی خوانند موید انسان با انسان و خواه در جنت با رحمت است و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده که بروزن زرگر است فراز بر سجاف جامه را نیز گویند ٭

دررودگار معروف است خلاصه و کنایه از پادشاه نیز هست و او را پروردگار گونه و پروریده هم گویند و بعربی رب النوع خوانند ٭

درزدن بروزن سرگردن معروف است و بمعنی رشتن و رسیدن هم آمده است ٭

دروزش بروزن سوزش بمعنی دروزدن و رشتن و رسیدن باشد و کنایه از علم و حکمت هم هست چه دروزش امور و علم و حکمت امور را گویند ٭

دروزش آموختگان کنایه از اولیا و شعرا باشد ٭

درزه بروزن سبزه جانوری را گویند که در خروار بسته در نه کرده باشد ٭

درزر بفتح اول و ثالث بروزن مرگ واصل و بست و براد را گویند و بمعنی فراد و سجاف جامه هم هست که بعربی عطف خوانند و کسوتی را نیز گویند که درش دروس باشد و سه وصله باشد که هر جزء جامه از رنگهای دیگر در زند جامه دو رنگ در هم بافته شده را هم گویند و آن را شب ابلق زرور مرحوانند و ... هم آمده است آن و نوعی از سره باشد در نهایت لطافت و طراوت حلقه زدن لشکر را گویند از سوار و پیاده ٭

دروزن بروزن صف شکن مخفف دروبرس باشد که آرد نمر است و هر چمر سوراخ را گویند عموما ٭

درسما بفتح اول و ثالث و بای موحده بروزن مکرمت جای مطلق است را گویند از هر عمرکه بوده باشد ٭

درزش بروزن خموش خوشی است که از اعضای آدمی زمی آید و آنرا دربی نیز گویند ٭

دروز بروزن اورز مخفف دروان است و آن شهری باشد نزدیک ترمس و خرج ابریشم را نیز گویند که آنرا سای گرداند ٭

دروید بروزن مرید نام مزرعه است از مضافات روس و بمعنی امرود هم آمده است که سرسا باشد و بعضی بمعنی امرود لوسه اند که آن میوه است مشهور و هیچ لساند بنا زین الله اعلم ٭

درویده بسکون ثانی بروزن ارزیده بسته قماش و اسباب را گویند و بعربی رزمه خوانند و جی لفافه قماش و اسباب را گفته اند یعنی پارچه که قماش را بدان بندند و بعضی جوال مانندی را گویند که دهن آن از پهلوی آن باشد و استادان بزاز اسباب دکان خود را در آن نهند و بار سمانها بندند و بضم ثانی و سکون ثالث و واو هم آمده است ٭

درود بفتح اول و ثالث بروزن مرود هرچه که در باحت و باراجه جنگ رسیدن از دستش نتسا آید بمعنی خا [illegible]

الف است و بمعنی پروین هم هست که ستارهای کوهان ثور باشد و تیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی حیار صحرائی هم هست و موج و حریر را هم گفته اند و آن سره و برسته باشد که دواب آنرا بر عت تمام خوردند *

پرنداخ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه بالف کشیده و خای نقطه دار زده تیماج و ختیان را گویند *

پرنداور بفتح اول و واو بر وزن ... شمشیر و تیغ و شمشیر جوهر دار را گویند *

پرندك بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف پشته و کوه کوچك را گویند که درمیان صحرا واقع شده باشد *

پرندوار بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی ... روز گذشته باشد که پریر شب است و آنرا بعربی بارحة الاولی خوانند *

پرندوش با واو مجهول بر وزن کفش پوش بمعنی پرندوار است که شب روز گذشته باشد یعنی پریر شب جه شب گذشته را دوش میگویند و بعربی بارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش چه پار بمعنی دوش است و اولی بمعنی پیش *

پرندین بر وزن بد دین هر چیز که از حریر سازند *

پرنگ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهر دار را گویند و بعربی فرند خوانند بکسر فا و را و سکون نون و دال ابجد و بکسر اول و ثانی نیز و آن نوعی از طراف باشد *

پرنو بر وزن بد گو دیبای منقش در نهایت نزاکت و لطافت را گویند *

پرنون بر وزن گردون بمعنی پرنو است که دیبای منقش بسیار لطیف باشد *

پرنهادن کنایه از بیرون کردن باشد کسی را از خانه و دفع نمودن و آواره ساختن و از سر خود بلطائف الحیل وا کردن *

پرنیان بر وزن ختیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی با بای ابجد آورده اند و گفته اند پوشش بوده که پادشاهان قدیم آنرا بعمل نیك داشتندی و در روز های جشن پوشیدندی و گفتندی که این را حریر نیل از بهشت آورده است و بعضی گویند جامهٔ رزم رستم زال بوده که از پوست پلنگ دوخته بوده اند و شکل صد در صدی در آن مرقوم شده بوده است *

پرنیان خوی کنایه از خوشدل و نرم دل و خوشحال و خوش خوی و نرم خوی و صاحبدل باشد *

پرنیخ بر وزن زرنیخ تختهٔ سنگ را گویند یعنی سنگ مسطح هموار *

پرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است و آن چند ستاره است در کوهان ثور *

پروا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد و بمعنی توجه و التفات و رغبت و میل هم هست و ترس و بیم و باك و سروبرك را نیز گویند و بمعنی داشتن و فراغت و پرداخت و پرورش و پروار هم آمده *

پروار بر وزن خروار جانوری باشد که آنرا در جای خوب بند کنند و خوراك لائق دهند تا فربه شود و خانهٔ تابستانی و خانهٔ بادگیر دار را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد و خانهٔ را نیز گویند که بر بالای خانهٔ دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است و تختهائی را گویند که سقف خانه را بدان بپوشند و بول و پیشاب بیمار را نیز گویند که پیش طبیب برند *

پرواره بر وزن انگاره بمعنی پروار است که خانهٔ تابستانی و بالاخانه و گنجینه و تختهای خانه پوشیدن باشد و بمعنی گوسفند و گاو و امثال آن باشد که پرورش یافته شده و فربه شده و آنرا بعربی مسمن گویند *

پروار بر وزن شهمار معروف است که از پرندگان باشد و بمعنی نثار هم هست و آن زری باشد که بر فرق سر پادشاهان پاشند و بمعنی نور و پرتو و روشنائی هم آمده است و شیمهٔ و نشستگاه مرغان باشد و چوبهائی را نیز گویند که مقدار سه وجب طول که تختهٔ پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرگ نزدیك بهم بچینند و بوریا بر روی آن پوشند و خاك بر بوریا ریزند و نزد محققین سیر و دار حالت ناسوت بشریت است بجانب الاموت حقیقت *

پرواره بر وزن همیاره توشه و طعامی را گویند که در سفر روشکاروسفر همراه بردارند و یار دنبال بیاورند و در مصر را نیز گویند که از پی عروس ریزند و چاشنی آتش بر آنها ریزند و آتشی که پیش پیش عروس افروزند و آتشی که فارسیان در هنگامی که عروس را بداماد سپردندی بر افروختندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته بر گرد آن آتش طوف فرمودندی و بمعنی عیش و خرمی هم آمده است و ورق نقره و طلائی را نیز گویند که آنرا جهت نثار نمودن ریزه ریزه کرده

زادنی است از درخت انگور در جهان دیگر ٭
برکر بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و باز بودن چشم براه داشتن باشد و با کاف فارسی طوق مرصعی بود که ملوک پیش در گردن میکرده‌اند و گاه بر گردن اسپ می‌انداخته‌اند و مصحف برگازم هست ٭
برکم بفتح کاف تازی بر وزن برجم با هم رسیده و از کار رفته و بیکار افتاده را گویند ٭
برگند بفتح کاف فارسی بر وزن سرمند مصحف پراگنده است که پریشان و متفرق گردیده باشد و با کاف تازی کنایه از درمانده و عاجز شده باشد ٭
برگنه بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون ثانی بمعنی را گویند که از آن مال و خراج گیرند مرکبی باشد از عطریات و بوهای خوش و آنرا رمند و سیاه ارکچه گویند و رومی دیره خوانند و بهمین معنی بکسر کاف فارسی هم آمده است ٭
برگول با کاف فارسی بر وزن معلول عمارت عالی را گویند ٭
برماس بامیم بر وزن کرباس بمعنی لمس و لامسه باشد که دست بر جایی سودن است و بمعنی علم و دانش و خلاصی و نجات و باز یافتن و معنی دراز کردن و بیرون مالیدن هم هست و بمعنی دانش هم آمده است ٭
برماه بر وزن درگاه ابزاری باشد که کاتب و درودگران را که بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند ٭
برمخیده بکسر خای نقطه دار بر وزن صف کشیده مخالف و خودرای را گویند و رزندی را نیز گفته‌اند که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد ٭
برمر بر وزن مرمر بمعنی انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته‌اند ٭
برمکس بکسر ثانی معروف است و کنایه از مرحم بسیار تنک و نازک باشد و نوعی از اسلحه است و گاهی بطریق استعاره زخم مردار را گویند و زخم مردار را نیز برمکیه میگویند و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نوعی از پرنده‌ها را نیز گفته‌اند ٭
برمو بر وزن ... بمعنی برمر باشد که انتظار و امید است و زنبور عسل را نیز گویند ٭
برموه بفتح اول و آخر که تای قرشت باشد بر وزن برموده بمعنی خبر باشد که عربی ... گویند چه

برموه میخوانند یعنی چه خبر میخوانند ٭
برموده بر وزن فرموده نام پسر ساوه شاه است ٭
برمور بر وزن مغفور بمعنی انتظار باشد و زنبور عسل را نیز گویند ٭
برمور بضم اول بر وزن مزدور بمعنی برمو است که امید و انتظار و زنبور عسل باشد و ضم اول غلط را گویند که مشهور شده است ٭
برموره بر وزن ... بمعنی برمور است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را هم گفته‌اند و نام پسر ساوه شاه نیز هست و باین معنی با ذال نقطه دار هم آمده است و اصح این است بنا بر قاعدهٔ کلی ٭
برمون بر وزن گردون بمعنی زیب و آرایش باشد ٭
برمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی برماه است که ابزار سوراخ کردن باشد و بعربی مثقب گویند و بمعنی بدمه هم آمده است که لب و حصه و بهره باشد و بعضی باین معنی بضم اول گفته‌اند و بکسر اول کاهلی کردن در کارها باشد ٭
برمه بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم و ها بمعنی آخر برمه است که کاهلی کردن در کارها باشد ٭
برنی بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور باشد و بعربی انگور را عنب گویند ٭
برنمو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجهول و واو مرضی باشد که آنرا عوام ... خوانند چه وقت بول کردن مجرای بول ... در آید و بعربی حرقة البول گویند ٭
برن بر وزن ... را گویند و آن چند ستاره است که جمع شده در کوهان ثور و بعربی ثریا خوانند و نام منزلی از منازل قمر هم هست و بمعنی ... هم گفته‌اند که ... باشد ٭
برنا بر وزن رعنا جوان ... بمعنی لطیف و نازک را گویند ٭
برناک بضم اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده آدم جوان و اول عمر را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان ٭
برنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم غله باشد ... بگندم ... از گندم باریکتر و مصحف ... است ٭
برند بر وزن کمند باسه ابریشمی و حریر ساده را گویند و ... را نیز گفته‌اند و بمعنی ... هم آمده

باشد گویند اگر بچهٔ اول پرستوک را بگیرند وقتی که ماه در افزونی بود شکم او را بشکافند دو سنگریزه از شکم او برآید یکی یکرنگ و دیگری الوان چون در پوست گوساله یا در کوهی بپیچند پیش از آنکه گرد و خاک بر آن نشیند و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردن آویزند صرع از او زایل گردد و گویند اگر دو بچه پرستوک بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای آنها را با آتش بسوزانند و در شراب ریزند هر کس از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون او را بخورد زنان لذت شهوت ایشان منقطع گردد و بر پستان دختران مالند نگذارد که بزرگ شود و اگر سرگین او را در چشم آدمی سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و سرگین او داروی حصاة رنگین باشد و اگر سرگین او با زهرهٔ گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند بی هنگام سفید شود ❊

پرستهٔ بکسر اول و ثانی بر وزن فرشته زنی حیله متکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده را گویند یعنی آنچه او را پرستند و ستایش کنند بحق چون خدای تعالی و بباطل همچو بت ❊

پرسق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که آنرا اسو گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون شکم او را نمک سود کرده او را خشک سازند دو مثقال آن دفع باد سموم کند ❊

پرسم بضم ثالث بر وزن گندم آردی را گویند که بر خمیر پاشند تا بر جای نچسپد ❊

پرسندهٔ خیال بضم اول کنایه از شاعر و منشی باشد ❊

پرسه بفتح اول و ثالث مهمله پارسه است که گدائی باشد و بضم اول بمعنی پرسیدن احوال بر گرفتن و بعیادت بیمار رفتن باشد ❊

پرسیان بفتح ثالث بر وزن پهلوان گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه گویند ❊

پرسیاوش بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده نام گیاهیست که خلاصهٔ آن باریک و سیاه فام و برگ آن سبز رنگ می باشد و بیشتر در گوشه و کنار حوضها میروید و آنرا بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بر پای ایستاده و سر غولی در دست آویخته و آنرا رأس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است باتفاق ارباب رصد و در زیجات و کتاب صور کواکب باین معنی برشاوش نوشته اند بابای ابجد و بجای حرف ثالث شین قرشت و بجدف یای حطی والله اعلم ❊

پرسیاوشان بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد دوائی اگر آنرا بسوزانند و با روغن زیت و سرکه بر سر کل مالند موی بر رویاند ❊

پرشدن باشین بر وزن فهمیدن بمعنی بر باد دادن باشد ❊

پرعاره باعین بر وزن درواره بیخ و بن پر جانوران پرنده را گویند و آن نگونه بدن آنها چسپیده است ❊

پرعزه بفتح اول و عین و رای نقطه دار و سکون ثانی بمعنی پرعاره است که بیخ و بن پر جانوران پرنده باشد ❊

پرعول بر وزن معقول گندم و جو نیم کوفته و خرد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوائی هم هست که آنرا افروشه خوانند ❊

پرعونه بر وزن حمدونه هر چیز که زشت و ناز یبا باشد ❊

پرك بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستارهٔ سهیل را گویند و نام رود خانهٔ هم هست و مطلق خداوند را نیز گفته اند و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است ❊

پرگار با کاف فارسی بر وزن سردار نام ابزاری است که نقاشان و بنایان بدان دائره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است و چنبر و طوق گردن را نیز گویند ❊

پرگاره بر وزن هموار بمعنی پرگار است که ابزار دائره کشیدن و اشیای عالم باشد و جنسیست از پارچهٔ منقالی ❊

پرگاس با کاف فارسی بر وزن کرباس بمعنی درهم آویختن و تلاش کردن باشد و بزبان علمی هند طلوع آفتاب را گویند ❊

پرگال با لام بر وزن و معنی پرگار است که ابزار دائره کشیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت و اشیای عالم هم آمده ❊

پرگاله بر وزن هر ساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و بمعنی وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و پارچهٔ هم هست ریسمانی مانند منقالی ❊

پرگام با کاف تازی بر وزن بدنام زندان و بندیخانه را گویند ❊

پرگان بفتح اول بر وزن ارکان بمعنی جهل باشد که در برابر علم است و آن ناکسی بودن از خواب است بسبب علم معرفت ❊

پرگاوس بکسر واو بر وزن آفرایش برید ن شاخهای

بردهٔ اهرمنی بمعنی حجاب ظلمانی وبعوض سر برده انسانی است وآنرا بردهٔ مکدرهم مگویند *
بردهٔ برگریس کنایه از ظاهر ساختن وبمودن وی شرمی وبی رویی کردن باشد *
بردهٔ حقانه بفتح حیم فارسی وعین بی نقطه دار بالف کشیده وبون مفتوح نام برده ایست از موسیقی *
بردهٔ حرم هم جای بی نقطه دار ومسح رای بی نقطهٔ مشدد وسکون میم نام برده ایست از موسیقی *
بردهٔ خماهن کنایه از آسمان است وخماهن سنگ تیره رنگ سخت را گویند *
بردهٔ دار ولک کنایه از ماه است که قمر باشد *
بردهٔ دخانی کنایه از شب تیره وتار یک باشد *
بردهٔ دیرسال نام برده ایست از موسیقی وکنایه از آسمان هم هست *
بردهٔ رخامی کنایه از آسمان است وکنایه از شب تاریک وابر سیاه نیز هست *
بردهٔ زنبور نام برده ایست از موسیقی *
بردهٔ زنبوری کنایه از آسمان است *
بردهٔ سازان مطربان ونوازندگان را گویند وکنایه از عاشقان وصاحبان نیز وبراست هم هست *
بردهٔ عنبری گرای کنایه از آسمان چهارم است *
بردهٔ عبری صرفان نام برده ایست از موسیقی *
بردهٔ مکدر بفتح دال ابجد کنایه از حجاب ظلمانی وبعوض سر برده انسانی است وفارسیان ارواح سر برده را بردهٔ اهرمنی بردهٔ مکدر خوانند *
بردهٔ نشین مستورهٔ خلوت نشین باشد ومردم گیلان سرحلقهٔ نشینان را گویند که در تحت فرمان سه سالاران باشند *
بردهٔ نشینان نار کنایه از خلوت نشینان ومحرمان اسرار واولیای مستور وملائکهٔ آسمان باشد *
بردهٔ نیلگون کنایه از آسمان است *
بردهٔ هفت رنگ کنایه از هفت آسمان باشد چه هر کدام برنگی است چنانچه صاحب کعب الاحبار روایت نقل میکند که آسمان اول از سنگ خار است ودوم از پولاد وسوم از مس وچهارم از نقره وپنجم از طلا وششم از زبرجد وهفتم از یاقوت الله اعلم وهفت طبقه زمین ودنیا وعالم را نیز گویند *

بردهٔ یاقوت نام برده ایست از موسیقی *
برز بضم اول وسکون ثانی وزای نقطه دار آن باشد که بر روی شعرلات ودیگر نشستنها بعد از نوشتن بهم رسد وآنچه زبان بخود برگیرند ولعقه دوات را نیز گویند *
برزک بازای فارسی بروزن مردک بمعنی گریستن وگریه کردن باشد *
برزهٔ بروزن هرزه سابات را گویند که عوام سابات خوانند وبضم اول برزه که بر روی شعرلات و جامهٔ ابر واماثال آن بهم میرسد *
برزوبد بفتح اول وسکون ثانی وبالف بجانی رسیده وواو مفتوح بنون ودال ابجد زده بمعنی صریح باشد که در مقابل رمز وایماست *
برس بفتح اول بروزن درس بردهٔ را گویند که بر روی حجرها بوشند وازجاها آویزند *
برسا بضم اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بالف کشیده حجره گیرنده وبرستهٔ را گویند *
برسند بفتح اول وثانی بروزن الست برستندهٔ برستار باشد وشخصی را نیز گویند که در وهم وخیال خود تعین در فکر وخیال خود مانده باشد *
برستار بروزن طلبکار غلام وکنیز وخدمتگار وخادم وفرمان بردار ومطیع ومنقاد باشد وطاعت وعبادت کننده را نیز گویند *
برستار ان خیال کنایه از شعرا وصاحبان نظم ونثر باشد *
برستش بکسر ثالث وسکون شین نوشت طاعت وعبادت را گویند وخدمتگاری وتیمارداری را نیز گفته اند که خدمت تیمار کردن باشد *
برسند بکسر اول وثانی وسکون ثالث وضم رابع وکاف ساکن نام برندهٔ ایست که بشت ودم او سیاه وسینه اش سفید ومنقارش سرخ میباشد ودر سقف خانها آشیانه میکند واو را بعربی خطاف مگویند *
برستک خیال کنایه از شاعر ومنشی باشد وبرستک خیال هم آمده است که بحذف نون ثانی باشد *
برستو بکسر اول وثانی وسکون ثالث وضم نون ای وواو ساکن بمعنی برستک است که خطاف باشد وبعضی گویند برستو وطواط است که آن خفاش گوسی باشد *
برستوک بسکون کاف بمعنی برستو است که خطاف

باشد گویند اگر بچهٔ اول پرستوك را بگیرند وقتی که ماه در افزونی بود و شکم او را بشکافند دو سنگریزه از شکم او برآید یکی یکرنگ و دیگری الوان چون در پوست گوساله یا در گوشی پیچند پیش از آنکه گرد و خاك بران نشیند و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردنش آویزند صرع ازو زائل گردد و گویند اگر دو پرستوك بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای آنها را با آتش بسوزانند و در شراب ریزند هر کس از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون او را بخورد زنان دل هند شهوت ایشان منقطع گردد و بر پستان دختران مالند نگذارد که بزرگ شود و اگر سرگین او را در چشم کشند سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و سرگین او با مرهٔ وی خضاب رنگین باشد و اگر سرگین او با زهرهٔ گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند بی هنگام سفید شود #

پرستنده بکسر اول و ثانی بر وزن فرشته ربی خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده را گویند یعنی آنچه او را پرستند و ستایش کنند بحق همچو خدای تعالی و بباطل همچو بت #

پرسق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که آنرا راسو گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون شکم او را نمك سود کرده او را خشك سازند دو مثقال آن دفع باد سموم کند #

پرسم بضم ثالث بر وزن گندم آردی را گویند که بر خمیر پاشند تا بر جای نچسپد #

پرسندهٔ خیال بضم اول کنایه از شاعر و منشی باشد #

پرسه بفتح اول و ثالث مشدد پارسه است که گدائی باشد و بضم اول بمعنی پرسیدن احوال بر گرفتن و بعیادت بیمار رفتن باشد #

پرسیان بفتح ثالث بر وزن پهلوان گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی شقه گویند #

پرسیاوش بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده نام گیاهیست که ساقهٔ آن باریك و سیاه فام و برگ آن سبز رنگ می باشد و بیشتر در گوشه و کنار حوضها میروید و آنرا بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و شش ستاره بصورت مردی بر پای ایستاده و سر غولی در دست آویخته و آنرا رأس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است باتفاق ارباب رصد و در زیجات و کتاب صور کواکب باینمعنی پرشاوش نوشته اند یا بای ابجد و بجای حرف ثالث شین قرشت و حذف یای حطی الله اعلم #

پرشاوشان بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد دوائی اگر آنرا بسوزانند و با روغن زیت و سرکه بر سر کل مالند موی بروید #

پرشدن باشین بر وزن فهمیدن بمعنی بر باد دادن باشد #

پرغاره باغین بر وزن دروازه بیخ و بن پر جانوران پرنده را گویند و آن نگونه بندن آنهاست چسپیده است #

پرغزه بفتح اول و غین و زای نقطه دار و سکون ثانی بمعنی پرغاره است که بیخ و بن پر جانوران پرنده باشد #

پرغول بر وزن معقول گندم و جو نیم کوفته و خورد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوائی هم هست که آنرا افروشه خوانند #

پرغونه بر وزن حملونه هر چیزکه رشته و تار بیا باشد #

پرك بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستارهٔ سهیل را گویند و نام رود خانهٔ هم هست و مطلق صد او ند ارا نیز گفته اند و باینمعنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است #

پرگار با کاف فارسی بر وزن سردار نام ابزاریست که نمایان و نقاشان بدان دائره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است و چنبر و طوق گردن را نیز گویند #

پرگاره بر وزن همواره بمعنی پرگار است که ابزار دائره کشیدن و اشیای عالم باشد و جمعیت از نام چه متقالی #

پرگاس با کاف فارسی بر وزن کرباس بمعنی درهم آویختن و تلاش کردن باشد و بزبان علم هند طلوع آفتاب را گویند #

پرگال بالام بر وزن و معنی پرگار است که ابزار دائره کشیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت و اشیای عالم هم آمده #

پرگاله بر وزن هرساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و پیمه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و پارچهٔ هم هست ریسمانی مانند متقالی #

پرگام با کاف تازی بر وزن بد نام زهدان و بچه دان را گویند #

پرکان بفتح اول بر وزن ارکان بمعنی جهل باشد که در برابر علم است و آن سا کش بودن از جواب است بسبب عدم معرفت #

برکاوس بکسر واو بر وزن آرایش برید ن شاخهای

پردهٔ اهرمنی یعنی حجاب ظلمانی و نقوش سر پردهٔ
انسانی است و آنرا پردهٔ مکدر هم مگویند ٭
پردهٔ برگرفتن کنایه از ظاهر ساختن و نمودن و بی‌شرمی
و بی‌رویی کردن باشد ٭
پردهٔ جمانه بفتح جیم فارسی و میم نقطه‌دار بالف کشیده
و نون مفتوح نام پرده ایست از موسیقی ٭
پردهٔ خرم ضم خای نقطه‌دار و فتح رای بی نقطه مشدد
و سکون میم نام پرده ایست از موسیقی ٭
پردهٔ حماس کنایه از آسمان است و حماس سنگ تیره
رنگ سخت را گویند ٭
پردهٔ دار فلک کنایه از ماه است که قمر باشد ٭
پردهٔ دخانی کنایه از شب تیره و تاریک باشد ٭
پردهٔ دو سال نام پرده ایست از موسیقی و کنایه از آسمان
هم هست ٭
پردهٔ زجاجی کنایه از آسمان است و کنایه از شب تاریک
و ابر سیاه نیز هست ٭
پردهٔ زنبور نام پرده ایست از موسیقی ٭
پردهٔ زنبوری کنایه از آسمان است ٭
پردهٔ ساسان مطربان و نوازندگان را گویند و کنایه
از عیاران و صاحبان بیم و خوف است هم هست ٭
پردهٔ عیسی گرای کنایه از آسمان چهارم است ٭
پردهٔ عمری بضم عین نام پرده ایست از موسیقی ٭
پردهٔ مکدر به تشدید دال ابجد کنایه از حجاب ظلمانی
و نقوش سر و انسانی است و فارسیان ارواح سر پرزا پردهٔ
اهرمنی پردهٔ مکدر خوانند ٭
پرده نشین مستور و خلوت نشین باشد و مردم کلان
مرحله نشین را گویند که در تحت فرمان سپه سالاران باشد ٭
پرده نشینان بار کنایه از خلوت نشینان و محرمان اسرار
و اولیای مستور و ملائکهٔ آسمان باشد ٭
پردهٔ نیلگون کنایه از آسمان است ٭
پردهٔ هفت رنگ کنایه از هفت آسمان باشد چه هر کدام
برنگی است چنانچه صاحب کعب الاحبار روایت
می‌کند که آسمان اول از سنگ خار است و دوم از پولاد و
سیوم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از
زبرجد و هفتم از یاقوت والله اعلم و هفت طبقهٔ زمین و ما
و عالم را نیز گویند ٭

پردهٔ یاقوت نام پرده ایست از موسیقی ٭
پرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار آن باشد که
بر روی مخملات و دیگر ... ابعاد پوشیدنی هم رسد
و آنچه ریسمان نخود برگیرند و لمعهٔ دوات را نیز گویند ٭
پرزک بازای فارسی بر وزن مردک بمعنی گریستن و
گریه کردن باشد ٭
پرزه بر وزن هرزه ساف را گویند که عوام شاف
خوانند و ضم اول زری که بر روی مخملات و جامهٔ
ابریشم و امثال آن بهم میرسد ٭
پرزوند بفتح اول و سکون ثانی و ثالث به تحتانی زده
و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی صرفه باشد که در
مقابل زمرد و اماست ٭
پرس بفتح اول بر وزن درس پرده را گویند که
بر روی حرمها پوشند و از جاها آویزند ٭
پرسا بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده
جو گمرند و پرسیدن را گویند ٭
پرسته بفتح اول و ثانی بر وزن الست پرستار و پرستار
باشد و شخصی را نیز گویند که در وقت خود و پندار هر یعنی در
فکر و خیال خود مانده باشد ٭
پرستار بر وزن طلبکار خادم را گویند که مشکار و خادم و
فرمان بردار و مطیع و منقاد باشد و طاعت و عبادت کننده
را نیز گویند ٭
پرستار ابجال کنایه از شعرا و صاحبان نظم و شعر باشد ٭
پرستش بکسر ۳ و سکون شین قرشت طاعت و عبادت
را گویند و خدمتکاری و تیمارداری را نیز گفته‌اند که
خدمت بیمار کردن باشد ٭
پرستک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف
ساکن نام پرنده ایست که پشت و دم او سیاه و سینه اش
سفید و منقارش سرخ می‌باشد و در سقف خانها آشیان
میکند و او را بعربی خطاف میگویند ٭
پرستک خال کنایه از شاعر و منشی باشد و پرستک
خال هم آمده است که خطاف دریائی باشد ٭
پرستو بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و واو
ساکن بمعنی پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند
پرستو طواط است که آن خطاف کوهی باشد ٭
پرستوک بسکون کاف بمعنی پرستو است که خطاف

و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و دنبالهٔ آن را از جانب دیگر خم دهند و محکم کنند ٭

پرخاش با خای نقطه دار بر وزن فرداش بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد و آن را بعربی وغا گویند و خصومت روانی را هم گفته اند ٭

پرخاشخر با خای نقطه دار و وا و معدوله بر وزن پردارگر شجاع و جنگ جوی و جنگاور باشد و بحذف وا و معدوله هم آمده است بمعنی خرید کننده و خریدار جنگ ٭

پرخچ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کهل و شاعری است و استر و امثال آن باشد ٭

پرخش بر وزن بدخش بمعنی پرخچ است که کهل و شاعری است و استر و غیره باشد ٭

پرخو بفتح ثالث بر وزن پرتو جائی باشد که در کنج خانها سازند و پرار ... و پیراستن درختان را نیز گویند یعنی بریدن شاخهای زیادتی آن را تا بالندام نشو و نما کند ٭

پرخیده بر وزن نهمیده بمعنی رمز و ایما و اشارت باشد ٭

پرد بفتح اول و ثانی و سکون دال بمعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لای و ته جامه و کاغذ باشد چنانکه گویند یک پرد و دو پرد یعنی یک لای و دو لای یا یک ته و دو ته و بمعنی جواب هم آمده است مانند جواب مسئله جوابی که در مقابل بیداری است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی پر شود و مملو گردد و بضم اول و سکون ثانی بزبان اهل گیلان بل رودخانه و جوی آب باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گردد باشد که مشتق از گردیدن است ٭

پردا بر وزن و معنی فردا باشد که بعربی غد گویند ٭

پرداخت بر وزن انداخت ماضی خالی کردن و فارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشت و ماضی آراستن و جلا دادن و در ساختن و مرتب گردانیدن هم هست یعنی آراست و جلا داد و درساخت و مرتب گردانید و نقاشان و غیر ایشان پرداز و مصنوعات خود را نیز گویند و گاهی در تقبیح و تحسین کسی هم استعمال کنند چنانکه گویند دیدی و شنیدی که چه پرداخت ٭

پرداختن بر وزن برساختن بمعنی فارغ گشتن از علائق و برداشتن و رفع نمودن و تا آخر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و توجه نمودن و متعین گردیدن با کسی و ساختن و برانگیختن هم آمده است و نواختن ساز و خواندن نغمه و گرفتن و ربودن و جلا دادن و مرتب گردانیدن را نیز گویند که مجموع شاخ دمعنی باشد ٭

پرداخته بر وزن افراخته بمعنی خالی گشته و فارغ شده از جمیع علائق و عوائق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و مشغول گردیده و انگیخته و ترک داده و دور کرده و جلا داده و صیقل کرده هم آمده است ٭

پرداس بر وزن کرباس بمعنی پرداختن باشد و بمعنی پاییدن یعنی ثبات داشتن و بسیار ماندن هم آمده است ٭

پردال بر وزن و معنی پرگال است که آلهٔ دائره کشیدن باشد ٭

پردخت بفتح ثالث بر وزن سرسخت مخفف پرداخت است یعنی خالی کرد و فارغ شد و آراست و جلا داد و مرتب گردانید و در ساخت ٭

پردختن بر وزن بر سختن مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ گشتن و برداشتن و تمام شدن و آراستن و مشغول گردیدن و جلا دادن و غیره باشد ٭

پردخته بر وزن فرهخته مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع علائق و عوائق و آراسته و ساخته و مشغول گردیده و جلا داده و صیقل زده را نیز گویند ٭

پردک بر وزن مردک بمعنی لغز و چیستان باشد ٭

پردگی بر وزن بندگی هر چیز پوشیده را گویند عموما و زنان و دختران و اهل حرم را گویند خصوصا و بعربی مخدره و مستوره خوانند و خانه و پرده دار را نیز گفته اند و بمعنی ترکیبی این لغت در پرده و مستور بودن است چه پرده بمعنی حجاب و گی بمعنی بودن باشد همچو بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و شرمنده بودن ٭

پردگی رز بفتح رای بی نقطه و سکون رای نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد ٭

پردگی هفت رنگ کنایه از جهان و عالم و دنیا است ٭

پردل بضم اول بر وزن مشکل کنایه از شجاع و بهادر و دلاور و جوانمرد و سخی باشد ٭

پرده بفتح اول بر وزن ارده معروف است که حجاب کرباسی باشد و بمعنی لای و ته نیز آمده است چنانکه گویند پرده پرده یعنی لای بر لای و ته بر ته و کنایه از آسمان و حجاب دهن باشد ٭

بشد و بستر و گسستن و واماندن و فرو نشاندن است *
براشیده بفتح اول بر وزن خراشیده بمعنی بر باد داده و پریشان شده و بی خود گردیده باشد *
پراگند با کاف فارسی بر وزن ماوند ماضی پراگندن است یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراگندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن است *
براگنده بر وزن سراسیده پریشان و متفرق گردیده و پاشیده شده را گویند *
براکو بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ظهور ها آن روی کوه آن طرف و آن جانب کوه را گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته اند که عمیق باشد و آب از آنجا روان شود *
برالک بفتح اول و لام و سکون کاف پولاد جوهردار را گویند عموما و تیغ و ... را خصوصا *
برآمد عمر بضم اول و فتح ...اف یعنی بنهایت رسید و کنایه از آنکه زندگانی بآخر رسید *
برانداخ بسکون حرف آخر که خای نقطه دار است بر وزن جست انداز بماج و سیسبان را گویند *
برانداختن کنایه از غایب شدن و بیرون گردیدن و برون ماندن است و بمعنی بر جستن و ولد کردن جانوران برنده و بر بهره کردن یعنی خوردن بر و بر کرداندن از معده و آنرا بترکی اوحیسی (س) گویند و آن دلیل هضم شدن طعمه و بیان گردیدن معده است و بمعنی برگستردن و بساط کردن هم هست *
برانه بر وزن زمانه نام شهری و مدینه ایست نامعلوم *
برانیدن بر وزن درانیدن کنایه از تعریف کردن باشد *
براور با واو بر وزن برابر برابر و روبرو شده را گویند *
براوند بر وزن زراوند چوب گنده باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد *
براهام با میم ساکن در آخر بر وزن براهان نامی است فارسی باستانی معرب آن ابراهیم است و نام جهودی بوده در عهد ساسان و بعمل در زمان بهرام گور و بهرام ساسان از انعام سقای لنبک نام بخشید *
بربار بر وزن هوبار خانهٔ باستانی را گویند *
بربارة بر وزن انگاره بمعنی بربار است که خانهٔ باستانی باشد *
بربال بر وزن هرسال بمعنی بربار است که خانهٔ باستانی باشد چه در فارسی رای بی نقطه و لام بهم بدل می یابند چنانچه در فایدهٔ چهارم گذشت *

بربالة بر وزن هرساله بمعنی بربال است که خانهٔ باستانی باشد *
بربانه بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و فتح نای حطی جانوری است که آن را هزار پایه میگویند و بعربی سبت خوانند و بعضی گویند جانورکی است پرسپ و پا که عوام آنرا خرخلا بگویند *
بربریاوس با بای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین نقطه دار و حرکت نامعلوم لفظی است بمعنی آسمان که عربان فلک خوانند *
بربزه بفتح بای فارسی بر وزن عرعره فلوس کوچک بشمارند جانب زبره را گویند *
برپهن بفتح بای فارسی و ها بر وزن بشرن رستنی باشد که آن را خرفه گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بسبب آنکه پیوسته در سرهای راه و گذر آبها روید و اسقام آن بعضی را زایل کند رفع احتلام نماید و سنگریزها هم گفته اند و معرب آن فرفخ بر وزن بلخش باشد *
برپس بکسر بای فارسی بر وزن رنگین ماه روس را گویند و بعربی حل وار خوانند *
برتاب با تای قرشت بر وزن مهتاب بمعنی انداختن باشد و نوعی از تیر هم هست که آن را بسیار دور توان انداخت *
برتابان بر وزن بغدادیان کنایه از تیراندازان است *
برتاد بر وزن فرهاد عیب و سستی جسمی را گویند *
برتاس بر وزن برداس نام ولایتی است از ترکستان *
برتو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو فروغ و عکس در سایه و شعاع را گویند و آن از جرمی نورانی ظاهر میشود و الا نداند و خودی ندارد و بمعنی آسیب و صدمه هم بنظر آمده *
برچم بفتح اول و چیم فارسی بر وزن مرهم جمری باشد سیاه رنگ که بر گردن نیزه و علم بندند قطاس را نیز گفته اند و آن دم نوعی از گاو بحری باشد که بر گردن اسبان بندند و بعضی آن گاو را نیز برچم خوانند و گویند نوعی از گاو کوهی است و در کوههای ما بین ملک خطا و هند و ختن می باشد و مرغوا همان است و بمعنی کاکل هم آمده است و با بای ابجد نیز گفته اند *
برخیش بر وزن بروش حصاری باشد که از خار و خاشه و شاخ درختان بر دور باغ و پالیز و کشت زار سازند و خوبهای سوبیر و خاری را نیز گویند که بر سرهای دیوارها نصب کنند

بماند که فاصله بر زمین نرود وچوب دیگر بعرض بر بالای آن نهاده باشند تا کبوتران وگاهی جانوران شکاری بر آن نشینند وآنرا بعربی میقعه خوانند ودر مؤید الفضلا گفته که چوب بود که ودمان انسان وحیوانات دیگر باشد از جانب بیرون ومنقار مرغان *

پذه بفتح اول وثانی نام درختی است که برگ دار ومیوه ندهد وآنرا بعربی غرب خوانند وبضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتشگیره سازند وبعربی حراقه گویند وبایمعنی بفتح اول هم آمده است *

پدیدار بفتح اول بر وزن خریدار بمعنی ظهور باشد که از ظاهر شدن ونمایان گردیدن است وبمعنی موجود هم هست چنانکه گویند پدیدار آمد یعنی موجود شد *

پدیدار با سین بی نقطه بر وزن پدیدار نوسر کاری رفتن باشد که پیش از این شروع در آن کرده باشند *

بیان هشتم

در بای فارسی با دال نقطه دار مشتمل بر ١٢ لغت

پذرفت بکسر اول وسکون ثانی ورای بی نقطهٔ مضموم بفا وفوقانی زده ماضی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد ومعترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن واعتراف است *

پذرفتکار با کاف بالف کشیده وبرای قرشت زده بمعنی قبول کننده وفرمان بردار ومقر ومعترف باشد *

پذرفتن بر وزن دل بردن بمعنی قبول کردن واعتراف نمودن باشد *

پذرفته بر وزن دل برده بمعنی اقرار واعتراف کرده وقبول نموده باشد *

پذیر بر وزن وزیر قبول کننده را گویند وامر باین معنی هم هست یعنی قبول کن *

پذیرا بر وزن بصیرا روان شونده وپیش رونده وپیش شونده وفرمان بردار وقبول کننده را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد وبمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است وتفسیر مقبول هم هست که قبول کرده شده باشد وبمعنی پیشوا واستقبال هم گفته اند *

پذیرش بفتح اول وکسر رابع وسکون شین نقطه دار بمعنی قبول وفرمان برداری باشد *

پذیرفت بکسر رابع وسکون فا وفوقانی ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد *

پذیرفتکار با کاف بالف کشیده وبرای قرشت زده بمعنی فرمان بردار وقبول کننده ومقر ومعترف باشد و سردار وریش سفید قوم را نیز گویند *

پذیرفتن مصدر است بمعنی فرمان برداری کردن وقبول نمودن باشد *

پذیرفته بمعنی پذرفته است که قبول نمودن باشد *

پذیره بر وزن کبیره پیشوا واستقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد وبمعنی قبول کردن وفرمان برداری وپیش کسی رفتن وامر کسی قبول کنند وراه گذر هم آمده است *

بیان نهم

در بای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر ٢١٥ لغت وکنایت

پر بفتح اول وسکون ثانی معروف است که بال وپر باشد وعربان ریش خوانند واز سرکتف تا سر انگشتان را نیز گویند وروشنی وشعاع وپرتو را هم گفته اند ودامن وکنارهٔ هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه وکنارهٔ کلاه وپر بیابان وپر بیمی هم بنظر آمده است که دامن بیابان وکنارهٔ بینی باشد وترک کلاه را نیز گفته اند وبرگ درخت را هم میگویند وبمعنی پرهٔ آسیا وچرخ دولاب وامثال آن هم هست *

پرادران بفتح اول ودال نقطه دار بر وزن برادران پرنده ایست شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرغ وبحری لیکن بغایت پاکیزه منظر ونیک اعضا باشد وآنچه از آن سرخ رنگ باشد بهتر است وآنرا پسندیده اند وآنچه در کوه تولک کند یعنی پر بریزد شکاری نیاید وآنچه در خانه تولک کند بسیار خوب میشود وآنرا بعربی زمج خوانند *

پرارس بکسر اول ورا بر وزن ریاحین بلغت زند وپازند بمعنی خوب ونیکو باشد وبفتح اول هم درست است *

پرارده بفتح اول وثانی بالف کشیده وبرای نقطه دار زده ودال بی نقطهٔ مفتوح پارهٔ از خمیر باشد که بجهت یک ته نان گرد وگلوله کرده باشند وبکسر اول هم آمده *

پراس بفتح اول بر وزن لواش پاشیدن وپریشان کردن را گویند *

پراسد بفتح اول ماضی پراشیدن است یعنی پریشان کرد وپراگنده گردانید وشد *

پراسدن بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی بد حال وپریشان

می‌ا ریه را بتمر کوفته در کیسه کنند و در دیگ انداز ند و بجوشانند با گوشت مهرا شود بعد از آن صاف کرده بنوشند ٭

لخته بر وزن ضم اول رحاو وار معلوله و رای بی نقطه ساکن گلولگک ابی کنند ٭ را گویند و معنی داماد هم آمده است و اورا خته خوار هم گویند ٭

لخته کاو بضم اول و کاف بالف کشیده و بواورده داروی حمل است که در آب جوشانند و بدن بیماررا بدان بشویند و آنرا عربی نطول خوانند ٭

لخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لخت و لخس ریزه باشد ٭

لخـ بر وزن فرسود یعنی کوفته شد و پهن گردید ٭

لخـرده بر وزن فرمود بمعنی کوفته شده و پهن و لخس کرده باشد ٭

لخچیدن بر وزن بخشیدن بمعنی کوفته شدن و پهن کرده باشد ٭

لخچیده بر وزن بهمیده بمعنی لخچوده باشد که کوفته شده و پهن گردیده است ٭

لخس بفتح اول و سکون ثانی و شین بمعنی گدازش و کاهش بدن و بالش ل باشد از غم و غصه بی خبری و گداختن موم و نیز روغن را نیز گفته اند از حرارت آتش یا آفتاب و پژمرده شدن خیری را نیز گویند و مرروح بی آب حاصل آمده و هر چیز با ... را نیز گفته اند و نوعی که از حرارت آتش حمی ... شده باشد و معنی عشوه و خرام نیز آمده است ٭

لخشان بر وزن خشان پژمرده شده و گداخته گردیده و نیز آمده را گویند از غم و درد و معنی عشوه کنان و خرامان هم آمده است ٭

لخشنده بر وزن ... بمعنی اول لخشان باشد که پژمرده شده و نیز آمده است ٭

لخش بفتح اول و سکون ثانی شین نقطه دار بمعنی لخت و لخج و پهن است و معنی ... هم گفته اند که تمام لخت باشد ریزه و بی آب نیز گویند ٭

لخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده بمعنی مصابغه ... است و مضایقه نمودن و دریغ داشتن را گویند ٭

لخسود ... کوفته شده پهن گردیده ٭

لخسوده بر وزن محموده ... کوفته شده و پهن گردیده باشد ٭

لخـ ل بر وزن بخشید یعنی کوفته شد و پهن گردید ٭

لخشیدن بر وزن بهمیدن کوفته شدن و پهن گردیدن حیری باشد ٭

لخـ لده بر وزن فهمیده کوفته شده و پهن گردیده باشد ٭

لخلوجه بالام بر وزن سکوجه بمعنی لخ خوبا شد و آن آنگشتان را در زیر بغل کسی بحرکت در آوردن باشد بعنوانی که آنکس را خنده کرده ٭

لخلیجه بالام بر وزن زلیخه بمعنی لخلوجه است که زیر بغل کسی را خاریدن باشد بعنوان خوش طبعی ٭

بیان هشتم

در بای فارسی با الف الحد مشتمل بر ۱۲ لغت

بد بکسر اول و سکون ثانی مخفف بدر باشد و بفتح اول درمی را گویند که مرکر بارند مد و بضم اول حوب نوسند باشد که آتش کمتر کند ٭

بدبود بضم اول و بای فارسی بر وزن بردرد بمعنی حقه باشد که آتش کمتر است و بعربی حراقه گویند ٭

بدرام با رای قرشت بر وزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم باشد و جای خواب و آرام را نیز گویند و معنی ودا م و بایند هم هست ٭

بدرجمه بسکون جای نقطه دار بر وزن ... واند و هما ل را گویند ٭

بدرزه بر وزن سرزه طعامی باشد که آنرا در رومال و لنگی بند ند و از جائی بجائی برند و آن را ازله گویند و معنی حصه و بهره هم آمده و بعضی گویند هر چه که در رومال و لنگی بسته شده باشد چه آن رومال بسته را مجموع بدرزه خوانند ٭

بدرود بر وزن فرسود بمعنی سلامت باشد بمعنی وداع نیز آمده است ٭

بدرمه بر وزن باصمه بمعنی حصه و بهره و زله باشد و هر چیز را نیز گویند که در لنگی و رومال بسته باشند ٭

بدبدار بر وزن سکندر بلدرسمی را گویند که سوم ما راست و بر وزن ... رحمن نظر هم آمده است ٭

بدوار بر وزن بروار دو چوب بلند باشد که مردوا ازهم

که در حمامها بجهت روشنائی کذارند ☼

پتمی بفتح اول و ثانی بروزن کمی طبقی باشد از چوب که بدان علامه وشانند ☼

پتو بفتح اول وضم ثانی وسکون واو نوعی از دانهٔ پشمینه باشد و بفتح اول و ثانی موضعی را گویند از کوه وغیر آن که پیوسته آفتاب در آن تابد ومقابل آنرا نسر خوانند وضعف پرتو هم هست ☼

پتوار بروزن پروار دو چوب بلندی باشد که مرد ورا باندک فاصله از هم در زمین فرو برند و یک چوب دیگر بر بالای آن دو چوب بر عرض ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری و غیر شکاری بر آن نشینند و آنرا بعربی میقعه گویند ☼

پتوله بفتح اول ولام و ثانی بواو رسیده باشد ابریشمی ... ش کار ... وستان را گویند ☼

پتیاره بایای حطی بروزن هموار بمعنی آفت و بلا ورشت ... و بسیار بد باشد و بمعنی مکروه و ... هم هست و حیلت و شرمندگی را نیز گویند و بمعنی شدت و سختی هم آمده است و مکر وحیله و فریب و دغا را نیز گفته اند و آشوب و شور و غوغا را هم میگویند ☼

پتیره بروزن کثیره هر چیز که مکروه طبیعت باشد ☼

بیان چهارم

در بای فارسی با جیم است مشتمل بر ۴ لغت

پج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آنرا بعربی جبل خوانند ☼

پجار بفتح اول بروزن هزار بمعنی پج است که کوه باشد ☼

پجول بضم اول بروزن نزول بمعنی بجول است که استخوان شتالنگ باشد و آنرا بعربی کعب گویند ☼

پجمو بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی و واو اشتغال بامری است که غرض از آن اعتقاد بهم رسانیدن مردم باشد بکسی و آنرا سالوسی وریا خوانند ☼

بیان پنجم

در بای فارسی با جیم فارسی مشتمل بر ۷ لغت

پچ پچ بضم هر دو بای فارسی وسکون هر دو جیم عجمی حرف زدن آهسته را گویند و کلمهٔ باشد که شبانان بز را بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند ☼

پچپچه بضم اول و ثالث وسکون ثانی وفتح جیم فارسی بمعنی را گویند که در آهسته واخواه اند و همه کس ... سرگوشی و ... نیز گویند ☼

پچشک بضم اول وثانی وسکون شین قرشت وکاف بشکل گوسفند و بز وامثال آنرا گویند و بشکل شتر را هم گفته اند ☼

پچکم بکسر اول بروزن اشکم بارگاه و ایوان وصفه را گویند وخانهٔ را نیز گفته اند که اطراف آن پنجره وشبکه باشد و بفتح اول هم آمده و گرگ را نیز گویند که بتازی ذئب گویند ☼

پچل بفتح اول و ثانی بروزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند ☼

پچواک با واو بروزن املاک ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان ☼

پچوه بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث وظهور ها بمعنی آخر پچواک است که ترجمه باشد ☼

بیان ششم

در بای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر ۲۳ لغت

پخ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خوش و به باشد و تکرار آن بمعنی به به و خوش خوش است و آنرا بعربی بخ بخ خوانند و طوبی لک و مرحبا لک هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلو است بکسر اول کلمهٔ ایست که سگ و گربه را بدان برانند و دور کنند و با یمعنی بفتح اول هم درست است چه با مطبخ قافیه کرده اند ☼

پخسو بکسر اول و بای فارسی آید است که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص بخندد ☼

پخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی ماضی پختن است و لکد را نیز گویند مطلقا خواه اسب بر کسی زند و خواه آدم و حیوانات دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و پخش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد گویند پخت شد و پخش گردید ☼

پخته خوش بضم اول و ... بروزن کهنه پوش شرابی را گویند که آنرا باد و ادویهٔ حمل خوشبوی باشند و آن چنانست که شیرهٔ انگور ... را با گوشت برهٔ فربه در دیگ کنند و

یعنی گوش حسرانند ست راست وگوش راست راپیش حست گرفته حند ان بویکبای بادسند که روم سند عدراورا سد بردوارگیاهش رگند رد *

پامرد بروزن لاحوردمند دگ رویاری دهند؛ وسعنع ومعنی ردسگر باسند *

پامرد بروزن آب دردا حرسکه بماصد ان وسادگا ن دهند وآنرا بری حعل حواسد بروزن قمل *

پایندان مسح بالث ودال ابحد بالف کسند؛ بروزن آصف حان صف بعال وکفش کن باسد و ضامن وکفیل ومیانجی کنند؛ را نیز گویند وبمعنی رهن رگرو هم آمده؛ است ودر ند وسدکسی ر ن را نیز گفته اند *

زپاینده بروزن سازنده بمعنی ح رحارند ودائم وباقی ومداوم باسد همچو رتهست ودر زرح زاهد آن رعرش وکو سی ومر حرکه پای نسوده و باسد گان ح ع آنست وکسی را نیز گویند که حر برادر نظر اسه باسد رحسم اران بردارد *

پای ریر بابای فارسی بروزن بام رد بمعنی پاب وطاقت و مدرت وتوانایی باسد *

پایون بروزن مایون بیرا هه وآراسته ربور است *

پای وید بروزن بمعنی پای بند است *

پایه بروزن سایه بمعنی ن ردومرتبه وبنای عمارت باسد ورسه بردبان را نیز گویند وبمعنی پایاب هم هست وبروزن ن اران راهم گویند وصانع رر ویار ابیر گفته اند وبلغت اهل گ لان حوب کند ردن باسد یعنی حوب بادست اسیا ومعلم وآنای سن اندار *

پایه حوص مسح حای بی نقطه وسکون راو وصاد نقطه دار کنایه ازحای رسوایی وبدنامی باسد *

پایه دار بر ر ن ما ه دار صاحب ند رومرتبت باسد *

پایند ن بروزن سا سدن بمعنی د ربطرد اسن رحسم بد اسن باسد وبمعنی ه وسوسه وجاوید ومدام وجاوید بودن هم هست *

پایسر بروزن بالیر عل حزان وایام برگ ر بران را گویند وکنا ه ارا ام پیری هم هست باران فارسی هم آمده *

پایس ترسی کنا ه ارطاعت وبندگی رحد مگاری باسد *

بیان دوم

در بای فارسی بابای فارسی مشتمل بر ۵ لغت

ا بکسراول بروزن خسند خوسه کوحک ارخرما وانگور باسد وپاره ارخوسه را نیز گویند *

پپره بفتح اول وبای ورای بی نقطه لعب ربان رما ربد سر را گو ند که در مقابل جوان است *

پپرسد روون اندیسد حمی ر سان کند ومرا گنده سازد حه پیرسیدن بمعنی پریسان و پراگنده کردن باسد *

پپلس بفتح اول وسکون بای رلام مضموم بسین بی نقطه رده برسی باسد که اربان حسک ورونن ردوسات سازند ومعنی گو ند اسکنه باسد که ارروعن وساز برروعن بریان کرده وآب وبان حسک سازند *

پپلیطا بابای فارسی بروزن مه سیما بلغت ربد وبا ربد حامه وسارا گویند *

بیان سوم

در بای فارسی بابای مرسب مشتمل بر ۶۲ لغت

پت بفتح اول وسکون بای آماری باسد که برکاغد وجا ه دهند ر سمر ومی را نیز گویند که ار ن وی بربرو ند وآنرا سا ه براو رند واران شال سازند وکلاه بند وکمند وامثال آن مالند وهر حیرکه آب نرمی داسته باسد *

پتاره بفتح اول بروزن سراره عروانه را گویند وآن دست افراری است ولامکان را مانند جاروب که باآن آب بر حامهٔ که می بافند باشند *

پتب بکسر اول بروزن صعب بمعنی نوبه واسعمار است *

پتح بفتح اول وسکون ثانی وحای نقطه دار مسهوب ومسحر وحیران وابله را گو ند *

پتر بروزن سر رسکه طلا رنقره ومس وبرنج وامثال آنرا گویند که دران اسما وطلسمات وبعو ند نقش کنند *

پتپ بفتح اول وثانی وسکون تا وبوبای بمعنی تب باسد که نوبه واسعما رونار کسب ارکماهان است *

پتفور باتابروزن سردور گردا گرد دمان ومعمار مرغان باسد رگردا گرد کلاه را نیز گفته اند وبمعنی اول بجای حرف اول بای رسب هم آمده است *

پتک بضم اول وسکون بای وکاف خابسک وحکس آهنگری ورزگری را مال آب باسد وآنرا بعربی مطران حوانند *

پتگیر بروزن کفگیر بروبرن وماسو را گویند *

پتنگ بکسر اول بروزن رنگ دریچه ومعلدی را گویند

وظلمکاری نمودن باشد ٭

پای بست با اول بر وزن پای بست هر چیز را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیزی دیگر ٭

پایشته بر وزن بای بسته بمعنی پای بسته باشد و آن هر چیزی است که در زیر پای کوفته شده باشد ٭

پای خوان با واو معدوله بر وزن آسمان بمعنی ترجمه باشد و آن معنی کردن عبارت از زبانی بزبانی دیگر ٭

پای خوست با واو معدوله بر وزن و معنی پای بست باشد و آن زمین یا چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفته شده باشد ٭

پای خوشه بر وزن چار گوشه زمینی را گویند که از گل و لای که بسته ترده مردم و حیوانات دیگر بر آن ... و سخت شده باشد ٭

پاید ار بر وزن نامدار نام حق ای تعالی است جل جلاله و بمعنی ... و برقرار و جاوید ان هم هست و ... و پادار را نیز گویند و کفتش پا ... را هم گفته اند ٭

پایداره ... رای قرشت ... بمعنی پایمرد ... که مددکار و یاری دهنده باشد ٭

پایدام بر وزن شادکام نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد که ... پای باریک از چوب بمقدار پای ... و ... تراشند و بر سر هر یک دانه بندند و سر دیگر آنرا بر زمین بر دوزند و صیاد در پناه کوی یا چیزی در آمده پیش رود و جانوران را رم داده بجانب دام آورد تا پاهای ایشان در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد بر کنار دام بند د تا مرغان دیگر بهوای او آمده در دام افتند و آنرا بعربی ملواح خوانند و داشته را نیز گویند و نیز حلقه باشد از چرم که هر دو پای باز را آن کنند و بر بالای درختهای بلند ... و در حت خرما و ماسد آن روند ٭

پاید ر گشتن کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد ٭

پایرنج بفتح رای قرشت و سکون نون و جیم رزی باشد که با جرت قاصدان دهند و آنچه بشاعران و مطربان دهند که در مجلس مهمانی حاضر شوند ٭

پایدر بر وزن جادر صحف پایمرد است که فصل جران و برگ ریزان باشد و با زای فارسی هم آمده است ٭

پایزار بر وزن تابدار کفش و پای افزار باشد ٭

پایزه بر وزن جائزه حکمی باشد که ملوك بکسی دهند تا مردم اطاعت آنکس کنند ٭

پایژه بازای فارسی مفتوح بر وزن سماری باشد که بر دامن خیمه و سراپرده نصب نمایند و آنرا میخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزیکه خیمه را بدان بندند ٭

پادرد ... بر وزن دادزد بمعنی بقا و ثبات کردن و پایداری باشد ٭

پای ... بر وزن بانای قرشت ... مضموم بواو و رای بی نقطه زده نام ساری ... و آن کمینه ترین سازها باشد ٭

پایسته بر وزن دانسته بقا کرده و پاینده و دائم را گویند ٭

پای ... کنایه از قوت و استواری ... باشد ٭

پایشیر ... بای ... شین قرشت به تحتانی رسیده و بای ابجد زده نام عقبه ایست ... حجرات که بکر از اعمال حج است ٭

پای فرو کشیدن کنایه از ماندن و توقف کردن باشد ٭

پای فشردن کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن باشد و کنایه از ایستادگی کردن در سودا هم هست ٭

پایکار بمعنی باکار ... و آن مردی باشد که چون تحصیلدار بجائی آید از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد و کماش را نیز گویند ٭

پایگاه بر وزن جایگاه معروف است که کفش کن و صف نعال و جای ستوران باشد و اصل و ... وقدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایان هم ... و آن از رودخانه جائی باشد که پای ته آن برسد و از آنجا گذر توان کرد ٭

پای گل از بضم کاف فارسی کنایه از مددگار باشد ٭

پای گشادن کنایه از باز آمدن باشد بمعنی اینکه تند از پس نمی آمد و حالا می آید و طلاق دادن را نیز گویند و بمعنی گریختن هم ... ٭

پای کوب با کاف بر وزن چارچوب رقاص و سماع کننده را گویند و امر باینمعنی هم هست یعنی رقاصی کن و برقص ٭

پای کوفتن بمعنی رقاصی کردن باشد و کنایه از نزدیک شدن بموت و مردن هم هست ٭

پانگه بر وزن جایگه مخفف پایگاه است که کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و گذرگاه رودخانه باشد ٭

پای لغز با لام بر وزن چارمغز گناه و جرم و خطا را گویند ٭

پای ماچان با میم و جیم فارسی بر وزن ماه تابان باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن است و رسم این جماعت چنان است که اگر یکی از ایشان گناه و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام غرامت است بیک پای باز دارند و او هر دو گوش خود را چپ و راست ... گیرد

بالدرگسس کنایه ازعاجزرا وان‌سدن باسد *
بای‌ربح بفتح رای‌فرست رسکون‌نون‌رحمر رزی‌باسدکه باحرب‌باصدان بمد‌رآنچه‌ساعران‌رمطربان دهمد‌که و مجلس‌مهمانی‌حاصرسوند *
بابر بر ون‌حابر‌مصعف‌بابراست‌که‌فصل‌حران‌وبرگ وبران‌باسد‌بزای‌فارسی‌هم‌آمده‌است *
بابرار بروزن‌بابد رکمس و بای ا راز‌باسد*
با رة بر زن‌بما رةحکمی‌باسد‌که‌ملوک‌بکسی‌دهمد‌با مردم‌اطاعت‌آنکس‌کممد *
بابرة بزای‌فارسی‌مفتوح رسمانی‌باسدکه‌بردامن‌خیمه وسرابرده نصب‌نمایند وآنرا‌مبخ‌بسته‌برره ‌استوارکممد ‌خیرکه‌عمان‌رابدان‌بمد‌ند *
بابست بروزن‌ ابست‌بمعنی ‌بعارتتاب‌کرد بایمد مانده
بای‌سور بابای‌فرست‌مضموم واو رای‌بی‌نقطه‌زده نام‌ساز‌بست‌وآن‌کمسه‌برس‌سازهاباسد *
بابسه برزن‌دانسته‌تعاکرده و امید‌ز ایسرا گویمد *
بای‌ستن کنایه‌از‌برقرار‌ی‌سخن‌باسد *
بای‌ست باسم فرست‌به‌تحتانی ‌رسیده ‌ونهای‌اسیت زده‌نام‌عمه‌ایست‌بجهت‌رمی‌جمرات‌که‌یکی‌ازاعمال‌حج‌است
بای‌درکسیدن کنایه‌ازماندن‌وتوقف‌کردن‌باسد *
بای‌فسردن کنایه‌ازاستواری‌تباب‌قدم‌ررزیدن‌باسد وکنایه‌ازایستادگی‌کردن ‌ رسوداهم‌هست *
باکار بمعنی‌ناکاراست‌وآن‌مردی‌باسد‌که‌حون‌تحصیلدار بجانی‌آید ‌اوررارمردم‌تحصیل‌کمد‌وبه‌‌ ان‌ارد‌مدر کماس‌رابیزگویمد *
بانگاه بروزن‌ جایگاه ‌عروف‌است‌که‌کفس‌کن‌وصف‌نعال وجای‌ستوران‌باسد ‌اصل‌ونست‌رمد ر ومرتبه‌رابیزگویمد ر بمعنی ‌ابات ‌هم‌هست ‌رآن‌ازرودخانه‌جایی‌باسدکه ‌ا ‌سه آب‌برسد ازآنجا‌کد‌ربوان‌کرده *
بای‌گل‌از‌ بصم‌کاف ‌ارسی‌کنایه‌ازمدمکار ‌اسد*
بای‌گسادن کنایه‌ازبازآمدن‌باسد‌ بمعنی‌اینکه‌ مد‌ از‌ ن می‌آمد وحالا ‌ آمد ‌ رطارن دادن ‌رابیزگویمد ‌ بمعنی‌گریختن هم‌هست *
بای‌کوب اکاف بروزن‌ جاروب ‌رقاص ‌وسماع‌کمده واگو ‌ده ‌وامرا ‌ بمعنی‌هم‌هست ‌ است‌ فاصله‌کن‌ورس *
ای کردن * بیزاصطکر‌ ن ‌اسد کنایه‌ازبرد‌ ید‌ ن

برفس ‌رمودن‌هم‌هست *
بانگه بروزن‌جایگه ‌مصعف‌پایگاه‌است‌که‌کفس‌کن‌وجای ستوران‌وقدر ومرتبه‌واصل‌رنسب ‌رکذرگاه ‌رودخانه‌باسد *
بای‌لغز بالام ‌بروزن‌ جار ‌ عرگماه ‌رجرم‌ رخطارا‌گویمد *
بای‌ماچان بامیم‌ ‌جیم ‌فارسی ‌بر زن‌ماشانان اصطلاح صوفیان‌ودر روستان ‌صف‌نعال ‌باسد‌که‌کفس‌کن‌است ‌ورسم این ‌جماعت ‌جنان‌است‌که‌اگریکی‌ازایسان‌گناهی ‌رتقصیری کند ‌اورادر‌صف‌نعال‌که‌مقام‌عزامت‌است‌بیک‌بای‌باز‌دارند وا مر ‌رگوش ‌خود‌راحت ‌راست ‌بردست ‌گردنند ‌گوس ‌جب را ‌بدست ‌راست ‌رگوش‌ راست ‌را ‌بدست ‌جب ‌گرفته ‌جندان ‌برکنای‌باسمد‌که ‌بیر ‌مرسد ‌علرار ‌وامد ‌برد ‌ازگناهس درگذرد *
بامرد بروزن ‌لاجورد ‌مدد‌گاروباری‌دهمده ‌وسفیع ‌و معین ‌ودستگیر ‌باسد *
بامرد بر ‌زن ‌آبدرد ‌ احرمکه ‌بقاصدان ‌ مادگان ‌دهمد وآبر ‌ ربی ‌ ل ‌خرانمد ‌بروزن ‌ عل *
بامدان بفتح‌ثالث ‌ودال ‌ابجد ‌بالف ‌کسیده ‌بروزن آصف‌خان ‌صف‌نعال ‌کفس‌کن ‌باسد ‌وجامی ‌وکفل ‌وجانکی ‌کسه ‌ رابیزگویمد ‌ومعنی ‌زمین ‌گرد ‌هم‌آمده‌است ‌ودر ‌ مد ‌رسد ‌کیخبودن ‌رابیزگفته‌اند *
بامدز بروزن‌سازند ‌بمعنی ‌ ‌ومجاید ‌و ‌ابرو ‌امی ومدام‌باسد ‌ مجهول‌ودوری ‌واملی ‌آن ‌رعرس ‌وکرمی ‌و مرجمرکه ‌فانی ‌نسود ‌وباسد ‌گان ‌جمع ‌آنست ‌وکیخی ‌رابیزگویمد که ‌جمرواد ‌رنظر ‌داسته ‌باسد ‌رحسم ‌ازاب ‌برمد ‌ارد *
بای‌ر ‌ر ‌بابای ‌فارسی ‌بروزن ‌ام ‌ردر ‌بمعنی ‌باب ‌وطاسب ‌و مدرت ‌وتوانایی ‌باسد *
با ‌وب بروزن ‌نانوب ‌سرایه ‌رآرایس ‌ر ‌ورباسد *
بای‌وند بر ‌زن ‌ار ‌بمعنی ‌بای ‌بند ‌است *
بایه بروزن ‌سایه ‌بمعنی ‌قدر ‌مرتبه ‌ونسای ‌عمارت ‌باسد ودرسه ‌نردبان ‌رابیزگویمد ‌و ‌ ‌ابات ‌هم‌هست ‌و ‌روزینی باران ‌راهم ‌گویمد ‌وجا ‌ ورد ‌ ‌باز ‌ابیزگفته‌اند ‌رلغت ‌اهل ‌گیلان جوب ‌تنک ‌ردن ‌باسد ‌یعنی ‌جوب ‌بادست ‌استاد ‌ومعلم ‌وآقای تحصیلدار *
بایه ‌حوس ‌بفتح ‌جای ‌بی ‌نقطه ‌وسکون ‌واو ‌وسین ‌سله‌دار کنایه ‌از ‌ای ‌رسوا ‌ وید ‌نامی ‌باسد *
بای ‌خاکی ‌کردن ‌ کنایه ‌ازسفرکردن ‌و ‌ن ‌رنجه ‌ ‌ومو ‌ن

ومقاوه ... رانیز گویند وچاه وآب انباری را هم گفته اند که زینه
پایها در آن ساخته باشند تا مردم بپایهای آن آب از آن بردارند وته
حوض ودریا را نیز گویند وبعربی قعر خوانند *

پایاری بر وزن ناسازی بمعنی سوزش ودرد باشد وآنرا
بعربی حوق گویند *

پای افزار پاپوش وکفش را گویند وچوبی را نیز گفته اند
مانند ام نعلین که جولاهگان وبافندگان بوقت بافندگی پای
بر آن گذارند وبردارند *

پایان بر وزن مایان آخر وانتها ونهایت وکرانه مرغزار وپائین
... اس وصف نعال وکفش کن وآخر کار وسرحد ملک را گویند
وبمعنی پائین هم هست که نقیض بالا باشد وبر دو اصلان پیوستن
دو خط آخرین دائره ... راست دو خط اول در اتحاد قوسین *

پای اوزاره بفتح همزه وسکون واو وزای فارسی بالف کشیده
وزای ... بمعنی دوم پای افزار است وآن دو تخته
کوچک باشد مانند ام نعلین که بافندگان بوقت بافندگی پای
بر آن گذارند وبردارند *

پای باف باپای ابجد بالف کشیده وبفارسی جولاهه وبافنده
را گویند وبعربی حائك خوانند *

پای بر پی نهادن کنایه از متابعت وپیروی کردن باشد *

پای برجای بمعنی ثابت قدم بودن باشد *

پای بر سنگ آمدن کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد *

پای برافکندن بضم بای ابجد وسکون رای مهمله کنایه از
بیطاقتی وبی آرام شدن و ... کردن باشد چه گویند که قصابان
... خواهند وبر پای بزی بند مند یا حیری ... بندند و
... وآن بز را ... سرازیر ... تمام گله گوسفندان وبرها
پیش آن بز آیند وقصابان هر کدام را که خواهند بگیرند *

پای بر سر دستن کنایه از خوشحالی مفرط وانتعاش
طبیعت باشد *

پای بند وپای بسته کنایه از بیکار وگرفتار ومقید
وایستاده ومنتظر واسیر ... باشد *

پای بوران بابای فارسی وزای تازی بر وزن پای کوبان
آواز مهیب سهمناک را گویند *

پای پیچیدن کنایه از سر تافتن ورفتن وگریختن وجان
کندن باشد *

پای پیل بابای فارسی بر وزن ... رحیل حربه باشد که اکثر
واعل ... زنگیان دارند ونوعی از قدح وپیاله شراب خوری نیز

... *

پای بانه گشادن کنایه از سفر باز ماندن واقامت کردن
باشد وکنایه از ... آمدن ومقیم شدن هم هست *

پایچال باجیم فارسی بر وزن پامال بمعنی پاچال است وآن
گوی باشد که بافندگان در وقت بافندگی پاهای خود در آن
آویزند *

پاتچه بر وزن پارچه تنبان وشلوار باشد وآنرا بعربی
رجلان خوانند *

پای خوش کنایه از جای رسوائی وبدنامی باشد *

پای خاکی کردن کنایه از سفر کردن وقدم رنجه فرمودن
وطلب کاری نمودن باشد *

پای خست باخای نقطه دار بر وزن پای بست هر چیزی را
گویند که در زیر پا کوفته ومالیده شده باشد اعم از زمین و
چیزی دیگر *

پای خسته بر وزن پای بسته بمعنی پای خست باشد وآن
هر چیزی است که در زیر پای کوفته شده باشد *

پای خوان باواو معدوله بر وزن آسمان بمعنی ترجمه باشد
وآن معنی لغتی است از زبانی بزبانی دیگر *

پای خوست باواو معدوله بر وزن ومعنی پای خست باشد
وآن زمین یا چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفته شده باشد *

پای خوشه بر وزن چارگوشه زمینی را گویند پر از گل ولای که
... بردد مردم وحیوانات دیگر بر آن ... شده وسخت شده باشد *

پایدار بر وزن نامدار نام خدای تعالی است جل جلاله و
بمعنی همیشه وبرقرار وجاویدان هم هست واسب جلد ورهوار
را نیز گویند وکعبتین قلب را هم گفته اند *

پایداره بفتح رای قرشت بمعنی پایمرد است که مددکار
ویاری دهنده باشد *

پایدام بر وزن شادکام نوعی از تله ودام است وآن چنان
باشد که چوبهای باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند وبر
سر هریک دامی بندند وسر دیگر آنرا بر زمین فرو برند وصیاد در
پناه گاوی یا خری در آمده پیش رود وجانور را بر آن دام داده تا
دام آورد تا پایهای ایشان درمیان دام بند شود ومرغی را نیز
گویند که صیاد بر کنار دام بندد تا مرغان دیگر بهوای او آمده
در دام افتند وآنرا بعربی ملواح خوانند ودامگاه را نیز گویند ونیز
حلقه باشد از چرم که هر دو پای در آن کنند وبر بالای درختهای
بلند ... درخت خرما ومانند آن روند *

کردانیدن باشد ۞

پالوده بر وزن آلوده معروف است و آن حلوایی است که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند و عرب آن را فالوذج خوانند؛ و صاف کرده شده از هر چیز را نیز گویند و به معنی کف برآورده هم آمده است ۞

پالوش بر وزن آغوش کابوس معکوس را گویند و با سین بی نقطه هم درست است ۞

پالونه بر وزن وارونه به معنی پالاینه است که ترشی پالا باشد ۞

پالهنگ به معنی پالاهنگ است و آن دوالی و ریسمانی باشد که بر لگام اسب جنیبت بندند و شکار و مجرم و گناهکار را بدان محکم ببندند و کمند و ساخته و چوبکی که بر گردن سگ بندند و نرد ... آنچه باعث تعلق باشد ۞

پالیدن بر وزن نالیدن به معنی دیدن و جستجو کردن و به معنی پیمودن و صاف کردن باشد ۞

پالیده بر وزن نالیده صاف شده و صاف کرده و خلاصه را گویند و به معنی افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند

پالیز بر وزن کاریز به معنی باغ و بوستان و کشتزار باشد عموما و خربزه‌زار و خیارزار و هندوانه‌زار را گویند خصوصا ۞

پالیزبان باغبان و بستان‌بان و نگاهدارنده؛ و پالیز را گویند و نام صوتی است از موسیقی ۞

پالیزوان با وار بر وزن و معنی پالیزبان است که محافظت کننده باغ و بوستان و پالیز باشد و نام صوتی است از موسیقی ۞

پالیک بر وزن باریک پاتابه و پاپیچ را گویند و لفافه را نیز گویند که به اندام پیچند به معنی کفش و پای‌افزار چرمی هم آمده است ۞

پام بر وزن دام به معنی وام است که قرض باشد و به معنی شبه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است ۞

پامس به فتح میم بر وزن ناکس به معنی پای مال باشد یعنی شخصی که در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در اینجا نیز نتواند بود ۞

پان بر وزن خان برگی باشد که آن را در هندوستان با آهک و فوفل خورند و لبها را سرخ گرداند ۞

پانستن به فتح نون و سین بی نقطه بر وزن دانستن به معنی پرسش و احوال گرفته باشد ۞

پانه بر وزن خانه چوب کجی باشد که در زیر در خانه نهند تا در بسته و گشوده نگردد و درودگران در شکاف چوبی که میشکافند فرو برند و کفشدوزان در قالب کفش زیاد گذارند ۞

پاوند با دال بر وزن خداوند سعد باشد و بعضی گویند مانند شکربرگ است و آن برگها باشد که از شکر سازند و شکر قلم همان را میگویند و نوعی از حلوا هم هست و فانید معرب آن است ۞

پاو به سکون واو به معنی سپس پا کمر و کردن باشد و به هندی پای را گویند که عربان رجل خوانند ۞

پاور به فتح بای فارسی بر وزن دادگر به معنی باور و توانایی و تاب و طاقت باشد ۞

پاوچله به فتح جیم فارسی بر وزن چاربند سرگین گاو ... شده را گویند عموما آنکه خود ... شده باشد ... پهن ماچه ... کرده باشد ۞

پاورنجن به فتح ثالث و رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح به نون دیگر زده خلخال را گویند و آن حلقه‌ای است از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پای کنند ۞

پاریک بر وزن باریک بندی باشد که در پای گناهکاران و مجرمان گذارند ۞

پاهنگ بر وزن آهنگ به معنی شکنجه باشد و آن آلتی است که دزدان را کنند ۞

پاهنگیدن با های بر وزن و ارزیدن به معنی شکنجه کردن باشد ۞

پاهنگ بر وزن و معنی پاهنگ است و آن چوبی باشد که در یک طرف آن ... دیگر ... و پاهنگ و پاهنگ مرادف است و به معنی خلخال هم هست که پاورنجن باشد و به معنی در بهتگو ... به نظر آمده است ۞

پاهنگه به فتح کاف فارسی بر وزن آینه کفش و پای‌افزار را گویند و به معنی پابرنجن و خلخال هم آمده است ۞

پای به سکون تحتانی بر وزن های معروف است که پا باشد و عربی رجل خوانند و به معنی تاب و طاقت و صبر کردن و مقاومت و ... هم آمده است و به معنی ماندگی و پایداری ... بودن هم گفته‌اند و امر بدین معنی نیز هست یعنی پاینده و باقی ... پاس و فرود هر چیز را گویند همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و امثال آن ۞

پاپا با ثانی بالف کشیده به معنی قائم باشد همچنانکه گویند عرض ایا ... است یعنی عرض ... است ۞

پایاب بر وزن سادات آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا ساده توان گذشت برخلاف غرقاب و به معنی پایندگی و پاینده بودن هم هست و تاب و طاقت و توانایی

پاکان - ثانی اول کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش معلی باشد *

پاکمار بابای ابجد بر وزن کارسار کسی را گویند که درباری کرد بهاد علی بکند و شخصیکه اسباب خود را تمام سازد و رامد و معدود عاشقی که بنظر پاک معشوق نگرد *

پاکند بر وزن پارند مطلق یاقوت را گویند اعم از زرد و سفید و سرخ و کنایه هم باشد بجای حرف اول بای حطی هم آمده *

پاکوفتن بمعنی رقص کردن و رقاصی نمودن باشد *

پاکی بر وزن خاکی ابتره سر تراشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد *

پالا بر وزن کالا اسب جنیبت باشد که آنرا اسب کوتل گویند و بمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب گفته نشود همچو ترشی پالا و می پالا و امر به پالودن هم هست یعنی بپالا و صاف کن و آویخته را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند بمعنی مروارید غلطان باشد *

پالاپال با بای فارسی بر وزن مالامال چیزی [illegible] را گویند که بسیار مانده و پالوده [illegible] شده را نیز گفته اند *

پالاد بر وزن آداسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد و آن اسبی است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند و اسب پالایی را نیز گفته اند *

پالادن بر وزن وادادن بمعنی پالودن و پالایش و صاف کردن باشد *

پالاده بر وزن آماده بدگوی و بدگو [illegible] و اهل غیبت باشد و اسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل باشد *

پالار بر وزن سالار درخت و ستون بزرگ را گویند *

پالاس بر وزن شاباش آلوده شدن پای باشد گل و لای *

پالانه بر وزن کاشانه چارچه باشد که بر بالاخانه سازند *

پالاوان با واو بر وزن آبادان ظرفی باشد مانند کفگیر که خمر باده در آن صاف کنند و آنرا ترشی پالا گویند *

پالاون با واو بر وزن وادادن بمعنی پالاوان است که ترشی پالا باشد *

پالاهنگ بفتح های هوز بر وزن بالا تنگ کهکشان را گویند و آن سفیدی است که شبها در آسمان نماید و کمند [illegible] را نیز گویند که بر یک جانب لجام اسب بندند و اسب را بدان نگاه دارند و گناهکار را نیز بدان محکم بر بندند و برند و [illegible] تعلق باشد و این لغت در اصل پالا آهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا بمعنی اسب جنیبت است که اسب کوتل باشد و آهنگ بمعنی کشیدن و چون در میان علمای فرس مقرر است که هرگاه خواهند دو کلمه را باهم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند بنابراین یک الف را حذف کرده پالاهنگ خواندند *

پالای بسکون یای حطی صاف کننده باشد و افزاینده و زیاده کننده را نیز گویند و امر بر صاف کردن هم هست یعنی صاف کن و اسب جنیبت را هم گفته اند *

پالایدن بر وزن آسایدن بمعنی زیاده کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد *

پالدم بضم دال بر وزن و معنی پاردم است و آنرا ترکان قوسقون گویند *

پالس بر وزن نالش بمعنی افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد *

پالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار پیمانه شرابی را گویند که از شاخ کرگدن و گاو و استخوان فیل و چوب سازند *

پالغز بفتح ثالث و سکون غین و زای نقطه دار خطا و جرم و زلت باشد و بعربی عثره خوانند *

پالکانه با کاف فارسی بر وزن آشیانه بام بلند و دریچه خانه باشد و بمعنی شروع در غله درو کردن هم هست و پاسنگ ترازو را نیز گویند *

پالنگ بفتح ثالث بر وزن شالنگ کمند و پای افزار چرمی باشد و دریچه کوچکی را نیز گویند که بیک چشم از آن نگاه کنند *

پالو بر وزن خالو [illegible] باشد مانند [illegible] که از اعضای آدمی بر می آید و بعربی ثؤلول میگویند *

پالواسه بر وزن شاه کاسه غم و اندوه و تاسه را گویند *

پالوانه با نون بر وزن کارخانه مرغیست سیاه و کوچک که پیوسته در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و آنرا دادخورک هم میگویند و باخانه و رمانه قافیه کرده اند و بعضی گویند ابابیل همان است و ترشی پالا را نیز گفته اند *

پالوانه دبای حطی بر وزن خارخانه پوستوک باشد *

پالوده بر وزن آسوده ماضی پالودن است یعنی صاف کرده و از علم و عیب پاک ساخته *

پالودن بر وزن آسودن بمعنی صاف کردن و صافی و روشن شدن و پاک ساختن و صاف گردانیدن ارکان و رتبها و خلاص شدن و نجات دادن و افزون و زیاده گشتن و بزرگ شدن و بزرگ

پاس بروزن طاس بمعنی نگاهداشتن ونگاهبانی وحراست کردن است و پاس نوبت باشد و یک حصه از هشت حصه شبانه روز را نیز گویند چه شبانه روزی را به هشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند وبعضی پاس گویند که دران وقت عمل امیری باشد یعنی پاسبان وبعضی گویند بمعنی حصه وبخش است مطلقا اعم از شب و روز وغیر آن وبمعنی بیگه واندوه دل هم آمده است ۞

پاساد بروزن آزاد بمعنی صائب باشد وآن محافظت کردن است خود را از شیطان مرد وتسبیح وافعال [illegible] وشبیه ۞

پاسار بروزن آزار بمعنی لگد باشد ۞

پاسار بسکون ثالث وبابای فارسی بروزن ادگار بمعنی پاسار است که لگد باشد ولگدکوب را نیز گفته اند وبضم ثالث در موید الفضلا بمعنی لگد باری باشد که طفلان در آستر درهسکی [illegible] ۞

پاسبان بابای ابجد بروزن آسمان شب زنده دار ومحافظت کننده باشد ۞

پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل است ۞

پاسبان فلک بمعنی پاسبان طارم نهم است که کوکب زحل باشد

پاسخ بضم ثالث وسکون خای نقطه دار جواب را گویند که در مقابل سوال است ۞

پاسره بفتح ثالث بروزن اسره چیزی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات خدا کر مزارعان دهد تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی وغیره کنند ۞

پاسک بضم ثالث بروزن نازک خمیازه ودهان دره باشد وبفتح ثالث نیز آمده است ۞

پاسنگ بروزن آهنگ آنچه در یک کفهٔ ترازو نهند جهت برابر کردن کفهٔ دیگر ۞

پاسوار بمعنی سوار باشد که پیادهٔ جلد وچابک باشد ۞

پاسه بروزن کاسه بمعنی پاسه وتلواسه است که میل کردن بهرچیز وغیر واندوه وفسردن گلو باشد وبا بمعنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است ۞

پاسند بروزن پاسدن بمعنی نگاهبانی و بیدارخوابی پاس داشتن باشد ۞

پاش بروزن ماش بمعنی پرسان وافشان باشد وبمعنی از هم پاشیدن نیز باشد که هم هست وامر با بمعنی نیز آمده است یعنی پرسان کن واز هم جدا ساز پراکنده ساز ۞

پاسل بفتح ثالث بروزن ناول بمعنی خمیازه باشد ۞

پاسما بانون بروزن آسمانا پاسنه را گویند وخیار وخربزه وهندوانه وکدو وامثال آنرا نیز گفته اند که جهت تخم نگاهدارند ۞

پاسمانه بروزن سامانه بمعنی نعمت وثروت ومال باشد ۞

پاسنگ بروزن آونگ خوشه کوچک انگور را گویند وخیار وخربزه وهندوانه وکدو وامثال آنرا نیز گفته که جهت تخم نگاهدارند وبا پاهنگ وپاهنگ مرادف است ۞

پاسنگه بفتح کاف فارسی بمعنی پاسنگ است که خوشه کوچک انگور باشد وهرچیز را نیز گویند که جهت تخم نگاهدارند و خوشه انگور را نیز گفته اند که بربالا [illegible] بسته باشد ۞

پاسیب بروزن آسیب نردبان ورسته پایه را گویند ۞

پاغر بروزن لاغر سبوی را گویند [illegible] دوار گردد ۞

پاشره بضم شین نقطه دار وفتح رای بی نقطه مرضی است که پای آدمی مقابل بجنگی متورم شود وآنرا بعربی داء الفیل خوانند وبعضی گویند زخمی وآزاری است که [illegible] دیگر بهم رسد وباشد مانند علوله که تا [illegible] اول برطرف نشود آن هم برطرف نگردد ۞

پاشند بضم ثالث وسکون نون ودال ابجد گلوله پنبهٔ حلاجی کرده را گویند ۞

پاشنده بضم ثالث وفتح دال ابجد بمعنی پاشند است که گلوله پنبه حلاجی کرده باشد وبفتح ثالث هم گفته اند که بروزن باشنده باشد ۞

پاغوش بواو مجهول بروزن آغوش بمعنی مرطه است یعنی سرپای در ربودن ۞

پافزار مخفف پاافزار است که کفش باشد ۞

پاک بروزن خاک بمعنی صاف وبی غش وپاکیزه باشد و بمعنی همه وتمام وباقی هم آمده است چنانکه گویند حساب ما پاک شد یعنی تمام شد وخمیری تماما پاک بردند یعنی همه را بردند وچیزی نگذاشتند ۞

پاکار بالکاف بروزن باجدار کسی را گویند که چون تحصیل داری بجائی میاید [illegible] از مردم تحصیل کند وبه تحصیل [illegible] دهد وبعضی را نیز گویند که مسراج [illegible] را جاروب کند و[illegible] [illegible] مطلق خدمتگار را نیز گفته اند ۞

توابع آن باشد و صفاهان و کرمان و یزد را نیز گفته اند و نام
جانوری است شکاری کوچکتر از پلنگ و او را یوز هم میگویند و نام
پسر پهلوی سام هم هست - گویند که اصطخر بنا کردهٔ اوست *
پارسا با رابع بالف کشیده پرهیزگار و دور از معاصی و دائم
را گویند و بمعنی پارسی هم آمده و جمع آن پارسیان است *
پارسنگ بسکون ثالث بر وزن آهنگ بمعنی پاسنگ است و آن
چیزی باشد که در یک کفهٔ ترازو بندند تا با کفهٔ دیگر برابر شود *
پارسه بفتح رابع بر وزن پارچه بمعنی گدائی باشد *
پارگی بسکون ثالث و کاف فارسی به تحتانی رسیده قحبه
را گویند *
پارگین با کاف فارسی بر وزن آستین گوی را گویند که
آبهای کثیف و چرکین همچو زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن
بدان جاری شود و آب گندیده و بد بوی را نیز گفته اند و معرب آن
فارقین است *
پارنج بر وزن آرنج زری باشد که شاعران و مطربان و امثال
ایشان دهند تا در جشن و میهمانی حاضر شوند و زری را
نیز گویند که باجرت قاصدان دهند *
پارنجن بر وزن آگندن میل طلائی باشد که در پای کنند
و آنرا بعربی خلخال گویند *
پارو با واو مجهول بر وزن چارو پیرال و پیرا را گویند
و بیل مانندی باشد از چوب که بدان برف روبند *
پاروب بر وزن جاروب بمعنی پارو است که بن تیر و بیل
چوبین باشد *
پاره بر وزن چاره معروف است که در مقابل درست باشد
و بعربی قطعه خوانند و گرز آهنین را هم گفته اند و رشوت را نیز
گویند و بمعنی تحفه و تبرک هم آمده است و نوعی از حلوا باشد
که بشکر پاره مشهور است و پریدن و پرواز کردن را هم گفته اند
و جزو را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و باد و شیره را هم
میگویند که بعربی بکارت باشد و بمعنی زاده هم هست چنانکه
گویند فلان وم پاره یعنی فلان وم زاده و بزبان رومی زر نیست که
در همان ولایت رائج است و بهندی سیماب و زیبق را گویند *
پارهٔ آرد با همزه بالف کشیده و بواو و دال بی نقطه زده آش
آردی است که باوماج شهرت دارد و آنرا بقدر یک مشت از خمیر
سازند و پزند *
پارهٔ زرد بفتح رای قرشت و سکون زا و دال بی نقطه پارچهٔ
زردی باشد که یهودان برای امتیاز بر دوش جامه دوزند و آنرا
بعربی غیار و عیارة خوانند *
پارهٔ کار با کاف بر وزن لاله زار معشوق شوخ و شنگ را گویند *
پاریاب بر وزن فاریاب زراعتی را گویند که با آب رود خانه
و امثال آن مزروع شود *
پاریاو با واو بمعنی پاریاب است که زراعت با آب کاریز و رود
خانه مزروع شده باشد *
پاریدن بر وزن جاریدن بمعنی پرواز کردن باشد *
پاز بسکون رای نقطه دار بمعنی عشق و نازک و لطیف باشد
پاژ بسکون رای فارسی نام دهی است از ملوکات طوس *
پازاج با رای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایهٔ شیر دهنده
و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند *
پازپاری با بای قرشت بر وزن آبیاری بمعنی جزئی باشد که
در مقابل کلی است و پازپاریان بمعنی جزئیات *
پاژخ با رای فارسی بر وزن آرخ بمعنی مالش و آزار باشد *
پازش بکسر رای هوز بر وزن خواهش گیاه و علف زیادتی
را از میان غله زار کندن و دور افگندن باشد همچنانکه پیرایش
شاخهای زیادتی درختان را پیراستن است *
پازن بر وزن دادن بزکوهی را گویند
پاژنامه با رای فارسی بر وزن کارنامه بمعنی باج نامه است که
لقب و قوس و همال باشد *
پازند بر وزن پابند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت
است و برعکس این هم گفته اند یعنی زند تفسیر پازند است و
بعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم
زردشت در آیین آتش پرستی و دیگری میگویند که ترجمهٔ کتاب
زند است و با رای فارسی هم آمده است *
پازنگ با رای فارسی بر وزن آهنگ بمعنی پاسنگ است که
کفش و پا افزار باشد *
پاژه بفتح رای فارسی بمعنی پاچه است که بعربی کراع گویند *
پازهر بفتح رای هوز و سکون ها و رای قرشت معروف است
و اصل آن پاو زهر بوده بسکون واو و بعضی گویند زهر چه پاو بمعنی
نسبت و تاکید کردن باشد و بمرور ایام واو حذف شده است
و معرب آن فادزهر است - و آنرا تریاق نیز گویند و بعربی
حجر التیس خوانند اگر با آب از آن سایند و بر گزیدگی
مار طلا کنند نافع باشد *
پازیر بر وزن جاگیر چوبی را گویند که در زیر سقفی یا
دیواری که قصور کرده باشد بر پا کنند تا نیفتد *

پاداش بروزن آداش جزاو مکافات نیکی باشد وآنرا جزای خیر خوانند وبعضی گویند پاداش بمعنی مکافات است مطلقا خواه جزا مکافات نیکی باشد خواه بدی *

پاداشت بسکون تای قرشت بمعنی پاداش است که جزاو مکافات نیکی باشد *

پاداشن بفتح شین نقطه دار وسکون نون بمعنی پاداش باشد که جزای نیکی است چه گفته اند (بیت) نگاه که دو دستش که عطا بدهد مراو باشد مزار پاداش *

پادام بروزن آرام حلقه موی را گویند وآن دامی است که ازدم اسب سازند ودر راه جانوران پرنده گذارند و پرنده را نیز گفته اند که بریک بدام بندند تا جانوران دیگر بهوای او آیند ودر دام افتند وآنرا بعربی ملواح خوانند *

پادرکاب بمعنی سوار وسواری هم باشد وکنایه از مهیا بودن اسباب سفر است و مریض را گویند که آماده سفر آخرت است و هر چیزی که نزدیک بضایع شدن باشد عموما وشراب که مایل به ترشی شده باشد خصوصا *

پادست بفتح ثالث بروزن بادست بمعنی بیشه باشد وآن جوبی? چمری است مرورکه بردا ... *

پادشاه نامی است فارسی باستانی مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاس و پاسبان ونگهبان و پاینده و دارندگی تخت و اورنگ باشد چنانکه گفته شد و شاه بمعنی اصل وخداوند و داماد و هر چیز که آن بشرف وصورت از امثال واقران بزرگتر و بهتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم بزرگ بقرار چهار وجه میتواند بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبانان خلق الله اند دوم ... داماد وچون ملک را بعروس کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسبت دارد سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل وخداوند باشد و پاسبانی ودارندگی بحال اوست پس اگر او را باین نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ ... این معنی از جمیع معانی اولی باشد و بعضی گویند پادشاه بلغت باستانی بمعنی اصل وخداوند و پاینده ودارندگی است ووجه آخر درست است که پادشا باشد بعربی سلطان میگویند *

پادشا جم کنایه از آفتاب عالمتاب است *

پادشا جم بمعنی پادشاه جم است که جمشید جهانبانا باشد *

پادشا نمرود کنایه از آفتاب است وپادشاه ... ازین جهت که نمرود نام شیطان است ومردم نیک بی ومبارک قدم را نیز گفته اند کنایه از حضرت آدم علیه السلام هم هست بسبب آنکه با نمرود در بهشت بوده واشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه نیز هست بجهت آنکه شفاعت امتان خود را با نمرود خواهد کرد *

پادکانه بکسر ثالث بر وزن شادیانه نام بلبل باشد ودرتحفه رانه گویند وبسکون ثالث هم بنظر آمده است *

پادنگ بکسر الف وسکون نون وکاف فارسی چوبی باشد بهمان سر وگردن است و بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست برآید *

پادنگه بفتح کاف فارسی همان پادنگ است وآن چوبی باشد که برنج بدان بکوبند تا از پوست برآید *

پاده بروزن ساده گله خر وگاو را گویند وچراگاه اسپان و استران وگاوان را نیز گفته اند و ... خوک بیشه هم آمده است *

پادیان بروزن شادیانه پادگله بان خربان وپاسبان ونگاهبان را گویند *

پادیاب با یای حطی بروزن ماهتاب بمعنی بیشه وباکره ساحر ... باشد پادیاب خوانند *

پادیار بروزن آبیار بمعنی ... است که بیشه و آکره ساحره هم باشد پادیاب خوانند بلغت زند و پازند *

پادیر بروزن جاگیر چوبی باشد که بجهت استحکام بر پشت دیوار ... نصب کنند باشد وبادال نقطه دار هم گفته اند واین اصح است بنا بر قاعده کلیه که هرگاه ماقبل دال حرف علت باشد وآن حرف علت ساکن باشد دال است و بازای نقطه دار نیز بهمین معنی آمده است *

پار بروزن جار بمعنی سال گذشته و پیش ازین باشد وبمعنی پاره هم هست وجرم دباغت کرده را نیز گویند و بمعنی پرواز و پرش هم آمده است چه پاریدن بمعنی پریدن باشد *

پاراز بارای بالف کشیده و زای بروزن شیراز ... را گویند نام ملوکی است از ملوکان دیلم *

پاردم بضم دال وسکون میم زانکی را گویند وآن چرمی باشد پهن که بر پس پالان خر ... اندازند وبعضی گویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند واین اصح است *

پارس بسکون ثالث بروزن ومعنی فارس است که شیراز و

پاپ بسکون بای ابجد خلیفهٔ دین عیسی علیه السلام را گویند و بابای فارسی هم آمده است *

پاپا بابای فارسی بروزن کاپا را گویند که خلیفهٔ دین عیسی علیه السلام باشد *

پاترجا بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دائم و همیشه و ثابت قدم باشد *

پاترنجن بانون ساکن و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی پا اورنجن است که بعربی خلخال گویند *

پاپژ بفتح بای فارسی و سکون رای عجمی زمین پست و بلند و ناهموار را گویند و گل کهنه و نرم را نیز گفته اند و بعربی طین حرا نامند *

پاپس آوردن کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن و بازماندن از طلب و بحر و منهزم شدن در رزم باشد *

پاپل کردن کنایه از دویدن باشد *

پاپت بسکون تای قرشت اورنگ و سریر و تخت را گویند *

پاپراس بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت ژند و پاژند جزا و مکافات بدی را گویند *

پاتیله بکسر ثالث و فتح لام همان پاتیله است و آن مطلق دیگ باشد عموما و دیگ دمی مراح حلواپزی را گویند خصوصا *

پاتو باثالث بواو رسیده خانه و منزل و مدار را گویند و آن نوع جوزاویست و بمعنی منزل مربع را گفته اند که برج منزل و مقر باشد و طرقی را نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو در آن کنند *

پاتیله بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیگ را گویند عموما و دیگ دمی مراح حلواپزی را خصوصا *

پاتیمار با میم بروزن شالیکار بمعنی تعجیل و شتاب باشد و بزبان ژند و پاژند نیز همین معنی دارد *

پاتینی با فوقانی به تحتانی رسیده و بنون تپانی کشیده طبقی باشد از چوب که غله ها در آن ریعش کنند و پاک سازند *

پاچال باجیم فارسی بروزن پامال گوی پایینی که جولاهگان در وقت بافندگی پاهای خود در آن آویزند و استادان بقال و بازار و آشپز در آن ایستاده چیزی فروشند *

پاچامه باجیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تنبان را گویند *

پاچان باجیم فارسی بروزن و معنی پاشان باشد و بمعنی

پاشیدن هم آمده است *

پاچاهه بفتح های هوز بمعنی پاچال است و آن گوی باشد که استادان جولاهه پای در آن آویزند *

پاچانه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو راه را گویند که بول و غائط باشد *

پاچلک بروزن ناوک سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست پهن کرده جهت سوختن خشک کرده باشند *

پاچاله بروزن قافله چیزی باشد مانند غربال کوچکی که بجهت رفتن برف بر پای بندند تا مردم قافله و لشکر و غیره از بالای آن برف بگذرند *

پاچنامه بروزن شاهنامه لقب را گویند و بمعنی جمال و قرین هم آمده است *

پاچنگ بروزن آهنگ دریچهٔ کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره از بهر هوا و امثال آن که بیک چشم از آن نگاه توان کرد و کفش و پا افزار را نیز گفته اند و با پاشنگ و پاهنگ مترادف است *

پاچه بفتح ثالث تصغیر پای است و بعربی کراع خوانند بسکون عین بی نقطه *

پاچیدن بروزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند *

پاچیله بروزن پاتیله کفش و پا افزار باشد *

پاخره بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه صفه و نشیمنی را گویند که در پیش در خانه بسازند و بکسر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است *

پاخیره بروزن کاخیره پای دیوار و خانه و امثال آن باشد و آنرا بعربی رهص خوانند *

پاخیره زن بفتح رای هوز و سکون نون بنّا و گلکار و دیوارگر را گویند و بعربی رهّاص خوانند *

پاد بروزن باد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاییدن باشد که از دوام و ثبات و در کار داشتن است و سامان و دارندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم هست و پادشاه مرکب از این است و تخت و اورنگ را نیز گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده و تا بدال بدل شده بسبب قاعدهٔ کلی یا بسبب تغییر اسم و ازمان *

پادار بروزن دادار بمعنی باقی و همیشه و برقرار باشد و نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی و اسم حادث و تند و تیز را نیز گویند و امر به پای داشتن هم هست *

ونام صحاف ماران هم هست واورا نمو رست می خوانند و اندر
نه ... مو رخواسد لیکن صاحب فرهنگ با معنی فتح
اول رضم ثانی آورده است وگردگان وبادام ونسمه را نیز
گفته اند که مغز آنها مروضایع شده باشد *

نمرد بانانی مجهول بروزن پی دردنام مناری است
که از اسباب مدد مران رسته فرستاد ونام شهری است در
خراسان مشهور بیاورد *

نمورست صحاف ماران را گویند ووجه ... اس آنکه
پس از ادسامی هزاراست دانسته است وبزبان دری نور
روزن وزمعنی ده هزار باشد واورا باین اعتبار ... س
نام میخوانند ونام اصلی اونمور روزن صنوبر بوده است
چنانکه گذشت *

نمریس بفتح اول بروزن عروس طمع وخواهش وامید و
امیدواری باشد بچیزی از امور ... که بوده باشد ومعنی
واضع وچاپلوسی انتظار هم آمده است *

نمریسد بادال ابجد بروزن صرورت مستی از نموسیدن
است یعنی طمع کند وامید از کرده *

نمریسده بفتح اول وسکون نون بمعنی تواضع وچاپلوسی
کننده باشد وامیدوار شده را نیز گویند *

نموسیدن بروزن خموشیدن بمعنی امید داشتن وامید
وارگردیدن وطمع کردن وچاپلوسی نمودن باشد *

نمرگ بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف فارسی معنی
عروس است وبضم اول وکاف فارسی هم آمده است *

نموانی باکاف فارسی بروزن خوشابی عروسی را گویند
چه سوگ معنی عروس باشد ودرمویدالفضلا بجای حرف
ثانی نون آورده است *

نمرگندن بکسر اول وفتح ثانی وکاف فارسی بروزن ومعنی
شگفتن باشد چه زلف فارسی با زاو ... بدل می آید *

نمون بفتح اول بروزن زبون زبان وامون را گویند و
نعره جامهای عمده ... باشد *

نمونه بروزن زنبار بمعنی عدد است که بی زبان کردن باشد *

نموه بروزن نمو ... عرشیار ... باشد زبی را نیز گویند
که شوهرش مرده باشد وا وراطلاق داده باشد ومری را نیز
گویند که زنش مرده باشد ونام داروی است که برگ آن به برگ
کنیر ماند اما خارداد ... زهر آن ... رد دارد لیکن ... زاران
باشد آنرا بعربی بنا البوی خوا ... زهار ... *

نهله بکسر اول وضم هاء بروزن ... لس شده معنی بیهوده
است وبمعنی باحق وباطل باشد چه مد بمعنی حق است بمعنی
پی نفع هم آمده است وبفتح اول جامه را گویند که از حرارت
آتش زردشده باشد *

نهو بفتح اول وثالث وشکر باثانی وباء نام شهری است
غیرمعلوم *

نهی بکسر اول بروزن ... خارست بزرگ بوانداز
را گویند یعنی خارهای خود را مانند تیر اندازد *

نهود بفتح اول بروزن فرسو حمری را گویند که برد لب
سوختن رسیده آتش آن را زرکرده باشد وبکسر اول هم آمده

نهوه بکسراول روزن ... بمعنی بهده است که
باحق وباطل باشد وبمعنی بی نفع هم آمده است و فتح اول
جامه را گویند که بردلب سوختن رسیده باشد *

کفتار ۳

ازکتاب برهان قاطع در حروف پای فارسی با حروف تهجی
مبنی بر شش وبلد بیان ومشتمل بر ... لغت وکنایت

بیان اول

در پای فارسی بالف مشتمل بر ۲۳٦ لغت وکنایت

پا معروف است وبعربی رجل خوانند وپای رطب روب
و نوبت را مرگویند *

پاافزار باقاف زای نقطه دار بروزن پاافزار کفش را نیز
را گویند *

پاافسار اسب فرست بروزن پاافزار ودو ... کوچک باشد
که از عقب که پاهای گاو زحولاقتان حون ... پای تران
اسبان بصعی از رسمهایی که می باشد باین روی وحون پای
دیگر ... مسار بصعب دیگر *

پااژ بنتح با مفتوح بر اوساکن ونیز زای زنست وسکون
ونارحم مفتوح نمون ... دکرده ... حلتال باشد وآن
حلقه است ازطلا نقره ومانند آن که زنان در پای کنند *

پاآهو بالف بکسرلام پای بزرسید باصطلاح ... ان
جا ... سس بهلو اسد آن را دری مسدس حرایند رحانه
مغرس گنج دری را نیز گویند ودرعربی مرمغرش بمعنی خانه
گر ... باشد کنانه ازد ... مامرهست ایسار ... *

آن دو شاخ باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچکی سازند و آنرا پیکان شکاری نیز گویند وصاحب موید الفضلا میگوید این لغت هندی است لیکن در فارسی مستعمل شده است *

بیله با ثانی مجهول بوزن حیله خشکی و جزیره میان دریا و رودخانه باشد و نوعی از دوائی هم هست و طبله و خریطه عطار را هم گفته اند و مشهور پادشاهان و قبالهٔ خانه و باغ را نیز گویند و بمعنی رخساره و پهلو نیز آمده است و پاروب کشتیبانان که بدان عراب رانند و پیکانی که مانند بیل سازند و خرک و زمی که از رحم آید و بمعنی پیلهٔ ابریشم هم بنظر آمده است و بترکی بمعنی همچنین باشد *

بیم بروزن میم ترس و واهمه را گویند *

بیمار بروزن دیوار ناتوان و خسته را گویند و امر به ترسیدن هم هست یعنی بترس *

بیمارسان یعنی بیمارمانند چه سان بمعنی مانند هم آمده است و بیمارستان را نیز گویند که بعربی دار الشفا خوانند *

بیمارعشق بیمار معلوم و فتح عین بی نقطه دار و سکون نون و جیم بمعنی بیمارناک و دردمند است یعنی بیشتر اوقات بیمار و رنجور باشد و کسی را نیز گویند که بیماری او از روی نارو عمره باشد *

بی محابا پلنگ کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از مرگ و موت هم هست *

بیمر بروزن دیگر بمعنی بیشمار و بیحد و حساب و بسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است *

بیمغز کنایه از مردم سفیه و بی تمکین باشد *

بیموری بضم ثالث بروزن بی نوری به معنی مهلت و صلاح باشد *

بینا بکسر اول بروزن میناء معنی دیده ور باشد و بلغت ژند و پاژند بمعنی ماه است که بعربی شهر گویند *

بیناب بروزن سیماب چیزهائی باشد که مردم را در حالت مکاشفه دیده می شود و آنرا بعربی معاینه میگویند *

بیناس با ثانی مجهول بوزن کیلاس دریچهٔ خانه را گویند *

بیناسك بسکون سین و کاف بمعنی بیناس باشد که دریچهٔ خانه است و با بای فارسی هم آمده است *

بینائی بروزن رهائی بمعنی دیده وری و بیندگی باشد و گاه بینائی گویند و از آن چشم اراده نمایند که عین است *

بیندل بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی مستمند باشد که از هستی و بودن است *

بی نماری کنایه از حیض آمدن زنان باشد *

بی نمکی کردن کنایه از بیوفائی و بیمزگی و بی وضعی کردن باشد *

بینهٔ با نون دیگر بروزن زینهٔ بمعنی شخص بینا و صاحب وقوف و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند *

بی ننگ بمعنی بی عیب و بی عار و بی وقار باشد چه ننگ بمعنی عیب و عار است *

بی نیاز بمعنی غیر محتاج و توانگر و بی احتیاج باشد چه نیاز بمعنی احتیاج است *

بیو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس باشد و بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو کرمکی باشد که جامهٔ پشمین و کاغذ را بخورد و ضائع کند *

بیوار با ثانی مجهول بروزن دیوار عدد ده هزار را گویند و باینمعنی بحذف الف هم آمده است *

بیوارهٔ با ثانی مجهول بروزن بیچاره بیکس و غریب و تنها و بی قدر و مرتبه و بی اعتبار را گویند و جوبیکه بدان گلولهٔ خمیرنان را تنك سازند *

بیوار با ثانی مجهول بوزن شیرازشمره باشد که آنرا مرغ عیسی گویند و بعربی خفاش خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم آمده و پاسخ و جواب را نیز گویند و باینمعنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده و بمعنی اول بجای حرف اول بای فارسی هم آمده *

بیوباریدن بکسر اول و ثالث مجهول بروزن فروباریدن ناخاویده فروبردن را گویند که بعربی بلع خوانند و بفتح ثالث هم آمده است که بروزن شکم خاریدن باشد و این اصح است چه در اصل این لغت ناوباریدن بوده است همزه را ابدال کرده اند بیوباریدن شده است و اوباریدن بفتح همزه بمعنی ناخاویده فروبردن و بلع کردن باشد *

بیوبرد بکسر اول وضم بای ابجد بروزن بی شرد ماضی بیوباریدن است یعنی ناخاویده فروبرد و بلع کرد و بمعنی مصدر هم آمده است که ناخاویده فروبردن باشد و درین لغت نیز همزه را ابدال کرده اند همچو باید است که بیمد احت شده و امثال این بسیار است *

بیوه بکسر اول و فتح ثالث بروزن میوه بمعنی ده هزار است

بیشر بکسر اول و سکون یای مجهول و فتح شین و رای بی نقطه ساکن بود، اسب شکاری سفید که بغوکه آن شیر جانوری است شکاری از جنس اسد ٭

بیسراک بکسر اول و سکون یای مجهول و ضم ثالث و رای بالف کشیده بکاف زده شتر جوان را گویند و شتر بچه یکساله و دوساله را نیز گفته اند و شتر جوان که مادرش ناقه عربی و پدرش دوکوهان باشد بکره جوالاغ را هم گویند و بفتح ثالث نیز آمده است، استر را هم میگویند و آن حیوانی است که از جوالاغ و مادیان بهم رسد گویند از جمله بصروبات فرعون است ٭

بیسره بایای مجهول و رای قرشت بروزن … بمعنی بیسراست که جانور شکاری سفید بغو باشد و بمعنی استر هم بنظر آمده است که عربان بغل میگویند ٭

بیشه معروف است که زر بستر نی بیشه باشد و کنایه از مردم بی لد و بی اعتبار نیستان و شوکت و از هم هست و بر هم را نیز گویند که طراوتی نمو ی نداشته باشد ٭

بیشور بایای مجهول بروزن بی نور نام شهری بوده است غیر معلوم ٭

بیش بکسر اول و سکون یای مجهول زیش رشت بمعنی زیادتی و افزونی باشد و بایای معروف نام گیاهی است مهلک و کشنده سمه بماه بروش گویند مرد از یک جا رویند ٭

بیش بهار بفتح بای ابجد و های بالف کشیده و رای قرشت زد رستمی باشد که آنرا در گیلان … جوان خوانند برگ آن از برگ رمون بزرگتر است و پیوسته سبز می باشد و هرگز خشک نشود و برگ بمویز ورنگروان شوک آنرا بجهت رنگ شیر کار برند آنرا بعربی حی العالم خوانند و بعضی گویند گیاهی است رحلف سبز پاسمان آنرا حی العالم می گویند ٭

بیش موش با میم بروزن … کوش جانوریست … موش و در زیر بوته بیش می باشد گویند گوشت او تریاق بیش است عجیبه دفع ضرر بیش میکند و او را بعربی فارة البیش خوانند ٭

بیشه بروزن ریشه جنگل نیستان را گویند و بعربی اجم خوانند و شاری هم هست از بی که سازان نوازند و بعضی گویند مار بیت سمه نجنگ رعصی دیگر گویند نیمه است نوبانی ٭

بیضه آبنوس کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭

بیضهای زرین و بیضهای زری که عدد نون اند ستارگان آسمان را گویند ٭

بیضه جر … کنایه از آفتاب است ٭

بیضه در آب بیضه است که شوربه در آن سکون شده باشد ٭

بیضه زر و بیضه زرین کنایه از خورشید عالم آرا است ٭

بیغا بفتح اول و سکون یای غین نقطه دار بالف کشیده نام مرغی است که از هند وستان آورند و طوطی اشهار دارد و آنرا طرطک نیز گویند ٭

بیغار بفتح اول بروزن بی زار سرزنش و طعنه باشد ٭

بیغاره بروزن گهواره بمعنی بیغار است که سرزنش و طعنه باشد ٭

بیغال بکسر اول بروزن میغال بمعنی ثمره باشد که بعربی رسیم خوانند ٭

بیگار بایای مجهول و کاف فارسی بروزن بیزار کار مزد بی مزد و بعضی کار بفرمایند و اجرت ندهند ٭

بیگاه بایای مجهول بروزن بیراه بمعنی شام است که در برابر صبح باشد بعربی بعد و دیرگاه را نیز گویند ٭

بیگم بفتح اول و کاف فارسی و سکون یای و ضم صفه را نوان را گویند ٭

بیکند بفتح اول و کاف بروزن پیوند نام شهری است آباد کرده … و پای تخت افراسیاب بوده و بعضی گویند زید و آن شهر را بنا کرده است ٭

بیگند با کاف فارسی بروزن بی رو … بمعنی بیگاه است که وقت شام و عصر وقت و دیرگ باشد ٭

بیل بایای مجهول آلتی باشد آهنین که باغبانان و امثال ایشان زمین بدان کنند و مار و بی را نیز گویند که کسی باتان نجهت راندن عراب سازند و نام موضعی است در هند و ستان سمه بهی عراق و بلغت زند و پازند بمعنی جاه باشد مطلقا که عربی بئر خوانند و بمعنی سرگین گیسه وکنایه را گویند ٭

بیلای بالول بای زده و یای بالف کشیده و به حتانی زده بلغت زند و پازند جاه باشد مطلقا که عربان بئر خوانند ٭

… بایای مجهول بروزن بی دسته انگشتان دست را گویند و نوعی از گل هم هست ٭

بیلغف بضم بالف بروزن … ستاره زهره را گویند ٭

بیلقان بفتح اول و بای بالف کشیده بروزن … شهری است از ولایت اران مابین شروان و آذربایجان ٭

بیلم بفتح اول بروزن … مشهور با دستاها و ماله خانه و بنا و امثال آن را گویند و شهری را نیز گفته اند که …

گرم و خشک است علاج عرق النسا و نقرس کند و حیض را براند و بچهٔ مرده از شکم بیندازد و در مرهمها نیز داخل کنند و معرب آن بارزد باشد و برادهٔ را نیز گویند که زرگران سوهش سوهان جمع کنند و برادهٔ فلزات را گفته اند مطلقا و داروئی باشد که بر درمیان گیاهها مالند تا مگس بر آن ننشیند و نه کند و ... ری را نیز گویند که زرگران بجهت ... کردن و وصل نمودن چیزها بکار برند *

بیرزه با ها بر وزن و معنی اول بیرزد باشد و آن صمغی است بغایت گنده و متن و بعربی آنرا قنه گویند و بارای فارسی هم آمده *

بیرزد بفتح رابع بر وزن بیلک بمعنی بیرزه است و آن صمغی باشد متن که بارزد گویندش *

بیرق بفتح اول و ثالث بر وزن سنجق علم را گویند و بمعنی شقهٔ حریر رنگین هم آمده که بر سر علم و نیزه و کلاه و خود بندند *

بیرگ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی ساکن بیدل و بی غیرت را گویند *

بیرگند بفتح کاف فارسی بر وزن زیربند نام شهریست که معرب آن بیرجند است *

بیرم بفتح اول و ثالث بر وزن صیحم نوعی از پارچهٔ ریسمانی باشد شبیه بمتقالی عراق لیکن از و باریکتر و نازکتر است *

بیرون بکسر اول و ضم ثالث بمعنی بیرون است که نقیض اندرون باشد *

بیرنجاسف بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه و فای اسجد زده گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند *

بیرنگ با یای مجهول بر وزن نیرنگ نشان و هیولائی باشد که نقاشان و مصوران مرتبهٔ اول بر کاغذ بوار بکشند و بعد از آن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند و ... نمایان طرح عمارتی را که رنگ بریزند و بزد محققان طهور احدیت است و اشاره بعالم وحدت که عبارت از مرتبهٔ بی مرتبه بود که آن اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما و صفات است تعالی و تقدس *

بیرو بر وزن گیسو کیسه و خریطهٔ زر و پول و غیر آن باشد و کنایه از مردم بی ابتعال و بی آزرم و کسیکه سخنان ناخوش بر روی کسی بگوید *

بیروز بر وزن فیروز سنگی باشد سبز رنگ شبیه بزمرد لیکن بسیار کم بها و کم قیمت *

بیرون آمدن معروف است که نقیض درون رفتن باشد و کنایه از ترک اطاعت و انقیاد هم هست *

بیرون سرا بسکون نون زری را گویند که در ضرابخانه سکه شده باشد *

بیزهر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و های هوز و رای بی نقطه دار مفتوح بنون زده چیزی است مانند تابه لیکن از گل سازند و بر آن نان پزند *

بیزری با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده فرش و فروش و گستردنی را گویند *

بیز بکسر اول و سکون ثانی و رای هوز بمعنی رده باشد که ازردن است و بترکی درفش را گویند *

بیژن با ثانی مجهول و رای عجمی بر وزن و معنی بیژن است که پسر گیو و خواهرزادهٔ رستم باشد لیکن بدختر زاده شهرت دارد گویند بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود سبب افراسیاب خبردار شده او را در خانهٔ منیژه گرفت و در چاهی محبوس کرد بعد از آن رستم خبریافت و او را نجات داد *

بیژه با رای فارسی بر وزن ریزه خالص و بی آمیزش و بیغش باشد و بمعنی خاص و خاصه هم آمده است *

بیست بر وزن خیست عدد بیست معروف و با ثانی مجهول بمعنی بایست باشد که امر بایستادن است یعنی توقف کن *

بیستاخ بکسر اول و سکون ثانی و تای فوقانی بالف کشیده و خای نقطه دار زده بمعنی گستاخ باشد که بی ادب است *

بیستار با یای مجهول بر وزن ریش دار لفظی است مانند فلان و بهمان و همچنان که فلان و بهمان را گاهی باهم و گاهی جدا از هم گویند بیستار را نیز گاهی با باستار و گاهی جدا گویند و گاهی با فلان هم میگویند همچو فلان و بیستار *

بیستگانی با کاف فارسی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده مواجب لشکریان و جیره و ماهیانهٔ نوکران و هر چیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشند *

بیستون نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرمودهٔ شیرین آن را میکند و کنایه از آسمان هم هست *

بیست و یک پیکر صور شمالی فلک البروج است *

بیست و دو و سه بمعنی بیست و یک پیکر است که بیست و یک صورت باشد از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک البروج در جانب شمال *

بی سجده کنایه از بی شک و بی شبهه باشد *

لهجسب نعسح اول وصم بالف بر وزن اردسب مرحمرکه آن واارسح برکمد؛ باسد ماسد درحب وامال آن و حای سن نعطه دار سن ی بعطه هم آمده است وآن مردمست است حه درفارسی مرد وبهم سدل مساسد حماسه در دواند گن سب *

ىمح کوهی با کاف بواو رسد؛ وهای به تحتانی کسند؛ سح لمی است که سوکران باسد وآن را بموبابی بودر بون گویند و بهمرن آ را ازیعب آورند و مبارا عمال برداست *

بی حوس باواو معدوله بر وزن بی ریس بی خود وبی هوس را گویند *

بی حوسس با بای بوسب بمعنی بی حوس است که بی خود وبی هوس اسد *

بی حمله با حای نعطه دار بر وزن ی حمله حرده را گویند و عربی نعله الحمعا خوانند *

ىدل بکسر اول وسکون ۲ ودال قام در ... مسهور وآن را بعربی صعصاب خوانند ونام بوی بود؛ درمار دران که رسم او را کسب و حبی باسد وبوند هم هست وکرمکی را نیز گویند که کاغذ وحامهای دسمن را صاع کند وساه سارد معنی بهر؛ وبی فا ل در باسو د ممد اسد وبی که مرادف بادباس حمانکه گویند بادوىد عمی بی فا ل؛ وباسود مسد وبران همد ی نام کتابیست مسمل برا حکام دین هندوان وبا عمقاد ایسان کتاب آسمانی است بمعنی هوس رسعور هم خطر آمده است و موند العصا هوس بوسه وبدد که عربان فار حرانند *

ىدلاد معروف است که ظلم وسم اسد ونام سهری است از ترکسان وپادساه آن سهر کافور نام حادری بو؛ آدمی حوار وسم ار را گرفب وکسب وآن سهر را ممموح ساحب *

ىدارمعر کنایه از مردم عا ل هوسیار وخبر ار باسد *

ىدل برگ روزن دنگ رگ بوعی از مکان سرباسد سمه سرگ سد *

ىدلح نعسح ال روزن سر رح ... ان رتمد وتمر حمر را گویند بکسر اول هم آمده است *

ىدلحام بکسر بالب عودخام را گویند *

ىدلحب بای مجهول روزن کمربند ستاره زهره را گویند که صاحب بللسوم والملم سحر لسب *

ىدلسسر بابای مجهول و ابوزن بی مسلر نام حموا ... ری که هم در آسیوم د رحسکی رندگانی بواند بمود و از وا آس ... گان گویند وبسرکی آن حا وررا بید رحوانند *

ىدلهمر باسدن کنایه از سراسیمه گردیدن باسد *

ىدلطمری وبی ازبند اسد وبعضی بدمسک را بید طری گویند وبعضی بید موله را گویند که بید محنون اسد *

ىدلق بروزن احمق پیاده سطرنج را گویند وآن مهره باسد از حمله مهرهای سطرنج ومعرب پیاده است *

ىدلسم کنایه از کوکب زسارة اسد *

ىدگیا بکسر کاف فارسی وتحتانی بالف کسید؛ بوعی از حوسف است که گریا سد سرد و حسک است در ازاله حراحتهای ازه را بافع اسد *

ىدلا بکسر اول وبالث رسکون یای مجهول ولام بالف کسیده سیحان بی رط ومدان را گویند *

ىدمال بامیم بالف کسیده بروزن بیدال الکرن رگ باسد از روی آسمه وسه روسا نیز اسلیه بیوب بید احوب دیگر که اسکار راسا ن *

ىدمسک بوعی از بید است که بهار آن بعنی سکوفه آن ... حرسو باسد رعرق آنرا تحمعت مفرح دل وبقویت سامعه *

ىدموس بروزن ... ل گوس بمعنی بیدمسک است وآنرا گربه بید هم می گویند *

ىدوار ابای مجهول بروزن سسرار نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر *

ىدول باواو بروزن رسعمل نام دار وسب که آن را ساده گویند و بهب دار وی چشم بکار برند *

ىد ربکسر اول رسکون ۲ ورای بوسب جامه خواب را گویند مانند نهالی وبوسک وآنچه گسترده باسد بهب حوابیدن خصوصا وصاعقه وطوفان را نیز گفته اند و بی خطوار وکردن هم آمده در عربی حاه را گویند وهندی بمعنی برادر و پهلوان سجاع باسد وبسرکی بید را گویند که عدد اول است *

ىرار بابای مجهول بروزن سسرار ساح حموانات را گویند *

ىران بروزن ومعنی ویران باسد که عکس آبادان است *

ىرانه بروزن ومعنی ویرانه است که خرابه باسد *

ىراه در طرف را گویند که از ان جاده بیاسد کنایه از مرد بیراه ... کارهای باسایسته باسد *

ىروىشا با بای ابجد ... اورسد؛ وسین بوسب بالف کسید بلعب رنگ وبارند حمارنا رنگ را گویند *

ىررد بعنی زای نقطه دار وسکون دال بی نقطه صمغ ... باسد صطکی سد رحسد روی سرفا ازدرط ... آن

را گویند و بضم ثانی بر وزن سمو نام یکی از ایلات هند است

بهور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن قصور بمعنی خشم باشد که بعربی غیظ گویند و بمعنی نگاه نیز آمده است که بعربی نظر خوانند و با یای حطی هم بمعنی حرف اول بون هم آمده است

بهی بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده نام میوه ایست مشهور و بمعنی نیکوئی و خوبی نیز آمده است

بهیم بر وزن فهیم نام یکی از ایلات و بزرگان هند است وصفه و بالاخانه را نیز گویند

بهین بکسر اول بر وزن نگین بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیده هر چیز باشد و تونگری یافتن و ایام هفته را هم گفته اند و بمعنی خلاص و بدل نیز آمده است

بهینه بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی بهین است که گزیده و انتخاب کرده شده و ایام هفته و خلاص و بدل باشد

بیان بیست و پنجم

در بیان باء ابجد با یای حطی مشتمل بر ۵۸ لغت و کنایت

بیا بفتح اول بر وزن حیا بمعنی بریا باشد که نقیض خالی است و در خانه و در سرای را نیز گفته اند و بکسر اول امر از آمدن باشد

بی آب با همزه ممدوده بر وزن بی تاب کنایه از بی رونق و بی طراوت و لطافت و عدم جاه و شان و شوکت باشد و بمعنی خجل و شرمنده هم هست

بیاد بکسر اول بر وزن زیاد بمعنی بیداری و هشیاری باشد که نقیض خواب و مستی است

بیارس بفتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن فوارس بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد

بیاره بر وزن سیاره هر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود همچو درخت خربزه و هندوانه و خیار و کدو و حنظل و مانند آن

بیاسیو بکسر اول و سکون سین بی نقطه و واو رسیده بمعنی خمیازه باشد و بوی دهن و گند دهان را نیز گویند و آنرا بعربی تثاوب خوانند

بیاغاریدن با عین و رای بر وزن بیاشامیدن ماضی آغاریدن باشد یعنی نم کرد و خیسانید و آمیخت و سرشت با آب یا شیر

بیاغاردن بر وزن بیاشامیدن بمعنی تر کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا شیر

بیاغاشت … و سکون شین و تای قرشت یعنی خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت با آب و یا شیر و حرکت

بیاغالیدن با لام بر وزن طلامالیدن بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد

بیاغشت بکسر رابع و سکون شین و تا بمعنی بیاغاشت است یعنی خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت

بیالک بکسر اول و سکون کاف بر وزن صیادک گیاهی باشد که آن را بوریا بافند

بیانه بفتح اول بر وزن زمانه نام شهری است در هندوستان که نیل از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزها رنگ کنند

بیاوار بفتح اول بر وزن سزاوار بمعنی شغل و کار و عمل باشد

بیاه بکسر اول بر وزن سیاه نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در نواحی لاهور

بی باک بمعنی بی ترس و بیم باشد چه باک بمعنی ترس و بیم هم آمده است و کنایه از شجاع و دلاور و صاحب تهور باشد

بی بهره بمعنی بی نصیب و قسمت است چه بهره بمعنی نصیب و قسمت بود و کنایه از گدا و درویش و پریشان و بی چیز باشد

بی بی بکسر هر دو با و سکون هر دو یا زن نیکو و خاتون خانه را گویند

بیتا با اول بثالث رسیده و موقوف … کشیده بلغت زند و پازند خانه است که بعربی بیت خوانند

بیتانه با فوقانی بر وزن و معنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد بلغت زند و پازند

بیت الزراع کنایه از متوسط است که ادیانه باشد

بیجاده با ثانی مجهول بر وزن ابجاده بمعنی بیجاده است که کاه ربا باشد و بعضی گویند سنگی است سرخ مانند یاقوت اما بسیار کم بها و او نیز کاه می رباید و بعضی گویند بیجاده آن است که پر مرغ را جذب کند

بیجاده با ثانی مجهول بر وزن بی باده بمعنی بیجاد است که کاه ربا باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است

بیجن بر وزن و معنی بیژن است که پسر گیو بن گودرز باشد

بیجوهر کنایه از مردم بی هنر و بی عقل و بیکاره باشد

بیخ پشم بکسر خا کنایه از گوشت است که بتازی لحم گویند

بیخستن بکسر اول بر وزن دل بستن بمعنی درماندن و عاجز شدن باشد

بیخسته بر وزن بیدسته درمانده و عاجز شده و محبوس و بندی را گویند

بهرن بکسر اول بر وزن دل خون نام مکمل در العربی است

بهره بفتح اول بر وزن دهره بمعنی حصه و ... وحظ و باشد و بضم اول نام طایفه است که ولد و مسکن و مقام ایشان در گجرات است و بکسر اول نام قصبه است که از لاهور با آنجا مسافت کروه است ٭

بهره‌ور بفتح با بر وزن رحمه‌گر سود مند و ایشار را گویند ٭

بهس بفتح اول و سکون ثانی بر وزن هرس نام میوه درختی است که صمغ آنرا مقل گویند و میگه بر زبان ... باشد و چون خشک شود و بل خوانند بسیار لذیذ است ٭

به گنگ بهشت معلوم و بفتح کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر دار الملک افراسیاب است و نام قلعه هم هست که سیاوش در شهر بابل ساخته بود ٭

بهسی و بهشتی روی کنایه از خوبی صورت و خوبروی باشد ٭

بهل بفتح اول و ثانی بر وزن ملک نام مرضی و علتی است که موی بدن آدمی بعلت مسود و معرب آن بهق است ٭

به گزین بکسر اول و ضم کاف فارسی انتخاب بر انتخاب گزیده شده را گویند یعنی جوهرهای سره نیکو که از جوهرهای سره دیگر بسند و بعضی را نیز گویند که جوهرها را انتخاب کند و بسیر واسره سازد و او را بعربی نقاد و بیاد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امر باین معنی هم هست ٭

بهل بکسر اول بر وزن خجل امر بر گذاشتن است یعنی بگذار ...

بهله با لام بر وزن بهوه بوشی باشد که باز دار آنرا بدست پوشند و میرشکاران بر دست کنند از چرغ و باز و شاهین را بدست گیرند ٭

بهم بکسر اول بر وزن سکم بر حمله بهم باشد ٭

بهمان بر وزن مهمان مرادف و متابع فلان است که خبری مجهول غیر معلوم باشد ٭

بهم بر آمدن کنایه از در غضب شدن باشد ٭

بهمن بر وزن بهمن مخفف بر همن است که بمعنی راست ... از ... کردار و کوه‌حلب بسیار داران و در اردست و ابر باران ... است که بسکون جسم و قهر ده ... و آتش غضب ... و کل است ... بر گاوان گوسفندان و اکثر چهار پایان ... ... در ا بهمن و روز بهمن واقع می شود ... ... را ... ... و نام اردشیر پسر ... ... و بودن آسمان در برج ... ... زرگ فارسی ... است و دوم

ان ما باشد و گیاهی رسمی بود که در ماه بهمن زمستان گل کند و بیخ آن سرخ و سفید میباشد و آنرا بهمن میگویند و ... می گویند گلی است که در زمستان هم می باشد و داروییست که بدن را فربه کند و باه را ... ساز و دوست با دهد و با ... روز دوم است از ماه شمسی و ماه ... ... گذشته فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند در این روز جشن سازند و ... ... علما و گوشها و برند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن ... کرده با شیر ... ... و بهمن سفید را شایند ... اسفند ... ... و آنرا مقوی حافظه ... گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاها و ... های دوائی از کوهها و صحراها و گرفتن رگ‌ها و کردن ... و ... است در این روز جامه نوپوشیدن و ... و ناخن چیدن موی ... ... عمارت کردن و ... روز را ... ... خوانند و نام ... است از ... و نام قلعه است در نواحی اردبیل و در قدیم در آنجا ساحران و جادوگران بسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا ... آن قلعه را فتح کرد و نام ... هم هست در هند و ستان و نام کوهیست بسیار بلند و بزرگ در ما و تپهای برف را نیز گویند که از کوه بشیب حرارت آفتاب ... ... و نام ... است در ... که چون آب از آنجا بردارند و بزرگ ... که در توابع اصفهان است های بهمن نام آن آنکه بر داشته اند ... ... اگر چه ... کس ... ... آب بر داشته باشد ٭

بهمنجنه با حم و نون بر وزن ... نام روز دوم است از ماه بهمن ... در این روز عید کنند و جشن سازند ... ... که ... ایشان ... است که چون نام روز با نام ماه ... آید عید ... کردن و آنرا بهمنجه نیز گویند که بفتح میم فارسی و حذف نون باشد گویند در این روز ... را با شیر ... خورد ... ... حافظه ... ... در این روز مهمانی کنند طعامی که در آن جمیع ... باشد و بعضی گویند نام روز دوم است از ماه ... ٭

... از ... حطی بر وزن ... ... نام ... ... ٭

بهمانه بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... است که ... باشد و بکسر اول بر وزن ... ... را گویند

بهو بفتح اول و سکون ثانی ... ...

مارند بشمارند ببند گویند ش *

بهار بکسر اول وثانی باله کشیده وبرای قرشت داروزه است و اصیلی را گویند که در ایلقی هست و تاج گوش سرد ممد *

به افتاده کنایه از بهبود باشد وبهبود بمعنی خیر ... *

به آفرین نام خواهر اسفندیار بن گشتاسب ... که او را ارجاسپ اسیر کرده بود و در رویینه دژ محبوس داشت بعد از آن اسفندیار ... ارجاسپ را کشت و به آفرین را نجات داد واو را به آفرید هم میگویند که بجای نون دال باشد *

بها گمر باکاف فارسی بر وزن تماشیر هر چیز را گویند که قیمت و بهای بسیار داشته باشد *

بهامس بامیم بر وزن معاجین وصل بهار را گویند *

بهاستن بفتح اول بر وزن بد استن بمعنی گریه کردن باشد *

بهاور بفتح اول بر وزن تناگر بمعنی بها گیر است که چیزی بسیار قیمت و پربها باشد *

بهت بفتح اول وثانی وسکون تای نوعی از طعام باشد بعضی گویند شیر برنج است وبعضی گویند فرنی است که برادر پالوده باشد وبعضی گویند حلوای برنج است ومعرب آن بهط باشد بدل طای حطی *

بهترک باتای قرشت بر وزن ابهرک نام سالی است سیزده ماهه که پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست سال اعتبار میکرده اند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه می شمرده اند وآن را بهترک می نامیده اند واین سال در زمان هر پادشاه که واقع میشد دلیل بر شوکت وعظمت آن پادشاه میداشته اند واورا اعظم سلاطین میدانسته اند لکه عقیده آنها این بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه ذوشوکت واقع نمی شود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و دران سال دو اردی بهشت وقوع داشت *

بهج بفتح اول وثانی وسکون جیم داروی است که از مصر آورند وبفارسی نوریدان وبعربی مستعجل خوانند *

بهر بر وزن شهر نام ولایتیست وبمعنی حصه ونصیب وحظ وبهره هم آمده است ودر عربی بمعنی بسیار تعب وملال کار هلاکت باشد *

بهرا بر وزن صحرا بمعنی ارجمند حسری واز برای خیری باشد *

بهرام بر وزن خرام نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر خوانده اند وست وامور ومصالحی که در روز بهرام واقع میشود باو تعلق دارد ونام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد ونام ستاره مریخ هم هست که مکان او آسمان پنجم است واقلیم سوم از ممر وبات اوست ونام پادشاهی هم بوده است درعراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور میکردی واو پسر یزدجرد اثیم بود گویند مدت چهار سال در ملک اوکسی نمرد وپادشاه او در دور زهره بود چه در زمان او ساز ونوا رواجی تمام داشت وبمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده که بعربی عصفر خوانند ونام سرلشکر هرمز بن نوشیروان که او را بهرام چوبین میگفتند بسبب آنکه بسیار لاغر وچوب مانند بود *

بهرام بل بفتح تای قرشت وسکون لام نام مناره ایست که بهرام چوبینه از سر ترکان ساخته بود *

بهرامج بفتح میم وسکون جیم معرب بهرامه است که بید مشک باشد وآن گلی است معروف *

بهرامن بر وزن ترد امن نوعی از یاقوت سرخ باشد وجنسی از بافته ابریشمی هفت رنگ هم هست در نهایت لطافت وبارکی وگل معصفر را نیز گویند که گل کاجیره باشد وغازه که زنان بر روی مالند وروی را سرخ کنند *

بهرامه بر وزن شمامه جامه سرخ را گویند وبمعنی ابریشم هم آمده است وبید مشک را نیز گویند *

بهرک بر وزن تحرک پوست دست وپا واعضا که بسبب کار کردن سخت شده وپینه بسته باشد وبمعنی حرکت وریم هم آمده *

بهرمان بر وزن قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ وبافته ابریشمی الوان باشد وگل کاجیره را نیز گویند که گل کاجیره باشد *

بهرمن بر وزن اهرمن بتخانه را گویند وبمعنی یاقوت سرخ هم آمده است *

بهرمه بفتح اول وثالث ورابع ابزاری است که درودگران بدان چوب وتخته سوراخ کنند وبعربی مثقب خوانند *

بهروج باواو مجهول وجیم بر وزن بهروز نوعی از بلور کبود است در نهایت لطافت وصافی وخوشرنگ وکم قیمت وکند رمندی را نیز گویند *

بهروجه بفتح جیم بمعنی بهروج است که بلور کبود کم قیمت وکند رمندی باشد *

بهروز بر وزن دلسوز بمعنی بهروجه است که بلور کبود کم قیمت باشد وکند رمندی را نیز گویند *

بهروزه بر وزن فیروزه بمعنی بهرور است که بلور کبود صاف کم قیمت وکند رمندی باشد *

نکرده باشد و بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است و این اصح است *
بوسهن بر وزن جوسه‌دن بمعنی اول بوسهن است که زلزله و زمین لرزه باشد *
بون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول رهدان وبچه‌دان که بعربی رحم گویند و آسمان را نیز گفته اند و بن و بنیاد باشد و انتهای هر چیز باشد و روده گوسفند و گاو و امثال آن که آنرا پاک نکرده باشند *
بودن بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی بمعنی باشد و مرد صاحب خوب و مستی را نیز گویند *
بودله بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مرد آهسته و با تمکین باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی مرد آهسته و مست و صاحب خوب را گویند *
بوره بضم اول و فتح ثانی درختی را گویند که هرگز بار و ثمر نیاورد و مردم آهسته را نیز گفته اند *
بوشان بسکون ثالث بر وزن دردمان بمعنی رحم است که رهدان وبچه‌دان باشد از اسمای فارسی هم هست مصحف بلان بهمان *
بوی بر وزن موی معروف است که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته اند و بمعنی بهره و حصه و حوی و طمع و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی باشی *
بویا بیای مجهول بر وزن گویا جمیع مانی را گویند که بوی خوش ببوی بد دهد *
بوی افزار بافاء و رای بی‌نقطه دار بر وزن بوی انداز ادویه گرمی که در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و بعضی رای آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد *
بویان بر وزن گویان بوی کنند و بوی کننده را گویند *
بوی بردن کنایه از اندک اطلاعی بر چیزهای مخفی بهم رساندن و گمان کردن و چیزی فهمیدن باشد *
بوی ترست بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی‌نقطه و و فوقانی سنگ ستاره را گویند که جانور ابلق و بیدا مکند و کنایه از حسن و ملک هم هست *
بوی جه بر وزن توجیه گیاهی باشد که مانند ریسمان بر درخت پیچد و بعربی عسقه گویند *

دران چیزی از عطریات کرده باشند *
بوی رنگ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گل است که بعربی ورد گویند *
بوی سا باسین بی‌نقطه بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بران سایند *
بوی کلک باکاف و لام مفتوح بر وزن بوی سوزنک میوه ایست معروف که آنرا بترکی جلاوج گویند *
بوینگ بر وزن موسنگ بوا مست سبزه بریخان که بعربی بادروج خوانند *
بویه بر وزن مویه بمعنی آرزومندی باشد و جمعی از ادساهان که به آل بویه مشهورند و نسبت هم هست که آنرا شاه بویه میگویند *

بیان پنجاه و چهارم

در بای ابجد با های هوز مستمل بر ۵۵ لغت و کنایت

به بکسر اول و سکون بای بمعنی خوب و نیک باشد و نام میوه ایست مشهور *
بها بکسر اول و ثانی بالف کشیده خوبی و زیبائی را گویند و بفتح اول قیمت هر چیز را *
بهادر بضم دال ابجد بر وزن تبادر بمعنی شجاع و دلیر کمال باشد *
بهار بر وزن چهار معروف است که فصل ربیع و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و بتخانه چین و آتشکده ترکستان و خانهٔ منقش و طلاکاری بود و شکوفه را نیز گفته اند که بعربی زهر خوانند و شکوفه گل هر درخت را گویند عموماً و گل درخت نارنج را خصوصاً و نام گلی است زرد که آن را گل گاوچشم خوانند و بعضی گویند بابونه بمعنی عربی است و نام جزیره هم هست خوش آب و هوا و خوم ادساهان و سلاطین را نیز گفته اند بکسر اول با پولادی است رهدان بمعنی سنگ بار که ماوت از آن بای بار است هم بنظر آمده است *
بهار که با بای ابجد و سین قرشت کاف و نون و های هوز ریام بوانی است از موسیقی *
بهارخانه بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است و بای ربیع را نیز گفته‌اند *
بهارخوش بهار معلوم بفتح خای نقطه دار و سکون واو

گویند و بعضی دیگر گفته اند باقلای شامی است والله اعلم *

بوطانه با طای حطی بر وزن سلطانیه پوستی درختی است که آنرا عربی کرمة الاسود خوانند و بفارسی سیاه دارو خوانند وآن مانند شقه بود در هم پیچید *

بوءاص بضم اول و سکون ثانی و عین نقطه دار مضموم بلام زده و صاد بی نقطه مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی لسان الثور است که گاوزبان باشد وآن دوائی است معروف و بعضی گویند این لغت رومی است *

بوءنج بضم اول و سکون ثانی و فتح عین نقطه دار و نون و جیم ساکن شونیز را گویند وآن تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة السودا خوانند و بوشنج را نیز گفته اند وآن قصبه ایست در خراسان نزدیک قندهار *

بوف بر وزن صوف پرنده ایست که بشومی اشتهار دارد وآنرا بوم نیز گویند *

بوفروش بکسر فاء مار و مهره فروش را گویند *

بوق بضم اول و سکون ثانی و قاف سعید مهره باشد وآن چیزی است که در حمامها و آسیابها و جنگها نوازند و با ثانی مجهول چادر بزرگی باشد که زنان خواب در آن بندند *

بوقلمون دیبای رومی را گویند وآن جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی وانماید و گویند جانوری است در آب چون خواهد که جانوری بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته اند وآن نوعی از چلپاسه باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی هم هست و کنایه از دنیا و عالم است بسبب حوادث و اهل مشرق سنگ پشت را بوقلمون میگویند *

بوقصا با قاف بالف رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی درختی است بیدار باشد وآن نوعی از بید است و بعضی درخت پده و غال را نیز گفته اند که بعربی شجرة البق خوانند *

بوك بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود که و باشد که باشد کلمهٔ تمنی است و بعربی عسی و لعل گویند و معنی مگر هم هست که کلمهٔ استثنا باشد و ترجمهٔ فرص هم هست بفتح دال و نوعی از آتش گیره هم هست و جائی باشد که غله در آن پنهان کنند *

بوگان با کاف فارسی بر وزن خوبان بچه دان و زهدان را گویند و بعربی رحم خوانند و معنی گلزار هم بنظر آمده است *

آنرا اون گویند و ترکان جنلاقو و عربان حبة الحمراء خوانند

بوك و مگر با میم و کاف فارسی بر وزن کوه و کمر معنی بوك است و مرادف مگر معنی بود که و باشد که و بعربی عسی و لعل گویند *

بولیجلدر با لام و حای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بر وزن گل بر سر ملحد و بی دین و بی دیانت باشد *

بولنشك بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح بکاف زده مهر چیزی است غریب و طرفه باشد که دیدن آن حیرت آورد *

بولیو بضم اول و لام و سکون هر دو واو بلغت یونانی معنی بسیار باشد که عربان کثیر گویند *

بولیبودیون با اول و ثالث بواو ابجد موصوله بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و دال دیگر بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا وآنرا بفارسی بسپایک خوانند معرب آن بسفایج است وآن دوائی است مسهل و بتازی اضراس الکلب خوانند و تمامی پاهای آخر پای چهار هم بنظر آمده است *

بولوطریون بفتح طای حطی و رای بی نقطه به تحتانی رسیده و حای نقطه دار بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الشعر باشد وآن دوائی است که بفارسی پرسیاوشان خوانند *

بوم بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم جغد را گویند وآن پرنده ایست که بشومی اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سر و گوش و چشمهای او بگربه میماند و شبها شکار کند و روزها پرواز نتواند کرد مگر جغد قلیلی و بعضی گویند بایمعنی عربی است و زمین شیار نکرده را نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ماوا را هم گویند و معنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشم باشد که از بودن است *

بومادران نام گیاهی است مائل بکمودت و تیرگی و گل کمودی دارد و بعربی قیصوم خوانند *

بوماران بحذف دال معنی بومادران است که نام گیاهی باشد مائل بکمودت و تیرگی *

بوماره بر وزن خوباره نام پرنده ایست غیر معلوم *

بوم کند با کاف بر وزن سودمند خانه را گویند که در زیر زمین کنند بجهت گوسفندان و مسافران *

بومهن بفتح ثالث و ها و سکون نون زمین لرزه باشد که بعربی

پس نوشته شده نوشادر جوهری است که آنرا مرتیشا گویند
و آن جمله سم میباشد و بعربی حجر النور خوانند و در دواهای
چشم کار برند گویند اگر بر گردن کودک بندند نترسد ٭
نور بفتح اول و سکون ثانی و رای مهمله تری که بسبب رطوبت
بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن بهم میرسد و نور
سیاه را نیز گویند که بر روی گلها نشیند و بمعنی درخت را نیز
گفته اند و بضم اول و واو مجهول است لمعه که نرگس شهدی
گرانی است جلد و بند و نور راه نیز گویند و مردم تیز فهم و
صاحب ادراک را نیز بطریق استعاره نور گویند چنانکه مردم
بی ادراک کند فهم را کودن خوانند و کودن اسب کمراه
نالایق باشد ٭
نور بضم اول و سکون ثانی و رای فارسی گرانی و ... و بت
و گرداب باشد و بفتح اول گرداب را گویند ٭
نورار بضم اول و ثانی مجهول و رای نقطه دار بالف کشیده
و رای بی نقطه زده ادویه حاره یعنی داروی گرمی که در طعامها
ریزند مثل فلفل و زنجبیل و دارچینی و امثال آن ٭
نورک بفتح اول بر وزن خوشک بمعنی نور است و آن تری
باشد که از رطوبت بر روی نان و گلیم و پلاس و امثال
آن نشیند ٭
نورکند بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و بالف و نون و دال
... را گویند و باری بی نقطه هم بنظر آمده است ٭
نورمند با میم بر وزن گوسفند گناهی باشد ... جوشی
و باری بی نقطه هم بنظر آمده است ٭
نومه بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی نورمند است که
گناه ... باشد ٭
نوره بضم اول و کسر ثالث و فتح نون مفتون را گویند و
بعربی جمله ... خوانند ٭
نوره بضم اول و رای فارسی و فتح نون ... و سکونه ... بهار
درخت را گویند که ثمر ... باشد و آن را بعربی ... خوانند ٭
نورسه بر وزن موی جسته نوره را گویند که مفتون باشد ٭
نوره بر وزن کوره سرایی باشد که از آرد برنج و ارزن و
جو سازند در ماوراء النهر و هندوستان ... جوزند و نیز
درخت را نیز گویند ٭
نوردان ... بر وزن جوری جان داروی است
که از مصر آورند و بعربی ... خوانند و ... بهی

وبجو ... را ... کند ٭
نوزینه بر وزن روزینه مفتون را گویند ٭
نوس با یای مجهول مخفف نوسه است و بعربی قبله گویند
و نوسه کشند و امر بنوشیدن هم هست و با یای معروف بمعنی
و ... را گویند ٭
نوسان ... گلی است که آنرا تاج خروس گویند ...
سیاهی که ... دارد ٭
نوسان گل نمای کنایه از آسمان باشد ٭
نوشجان با جای حطی بر وزن روشنان طایفه اند و نام
کاسی است از جمله کاسهای سرورده نیسا ... که سرورده آنرا نوشجانی
و نواسجانی هم میگویند نوشجان اطعمه را هم نوشجان می
خوانند ٭
نوشلند بضم اول و فتح ثالث و لام به تحتانی رسیده و نون کاف
زده نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی ٭
نوشه ... کنایه از نوشیدن و بوسه کردن ... باشد ٭
نوش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی نقد نیز
باشد که ... است و بسکون ثانی ... وجود ... را
گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی ... و بودن باشد و بعربی کون
خوانند و بسکون ثانی شیرینی باشد که از درخت می آورند و آنرا
نوش دارویی خوانند گویند آن شیرینی باشد که در ملک
ارمن بهم میرسد و آنرا انگبین و ... گویند ... آورند سرد
و خشک است در اول و در ... باشد ٭
نوشاد با یای مجهول بر وزن نولاد بلغت یونانی ... را گویند ٭
نوشاسب با یای مجهول بر وزن لهراسب بمعنی خواب دیدن
باشد و بعربی رؤیا خوانند ٭
نوشماس بضم اول و سکون یای مجهول و بالف و وای فارسی
بالف کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی نوشاسب است که خواب
دیدن و رؤیا باشد ٭
نوشنج با جیم بر وزن هوشنگ نام قصبه ای است از خراسان
و معرب آن بوشنج است ٭
نوشدر بضم اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه به تحتانی رسیده
و رای قرشت زده لغتی است معلوم و آن گیاهی باشد دوایی
که عربی آنرا آذان الدب خوانند یعنی گوش خرس ...
... که ... دارد و به ... گویند نوعی از ماهی ... است و

ه نزد آورد *

بوب بر وزن خوب فرش و بساط خانه را گویند و باین معنی بجای حرف اول یای حطی هم آمده است *

بوتا بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت بالف کشیده آتشی را گویند که از گوشت بوکومی پخته باشد *

بوتاش بسکون شین قرشت معرقدیم و جاوید و همیشه و سرمد باشد *

بوبرد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و راء و دال بی نقطه بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند *

بوبردك بفتح دال و سکون کاف مصغر بوبرد است که بلبل باشد *

بوبك باثانی مجهول بر وزن خوبك دختر نکرود شیرة را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان باشد و بزبان هندی ... را گویند *

بوبو بضم دو بای ابجد و سکون دو واو شانه سر و هدهد را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جا ساربان جوامرخود را بوبو خوانند *

بوبوله بفتح یای حطی بمعنی بوبو است که شانه سر و هدهد باشد *

بوبه بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزو باشد و بعربی تمنی گویند و هدهد و شانه سر را نیز گفته اند و معنی اول که آرزو باشد بجای حرف اول یای حطی هم آمده است *

بوته باثانی مجهول و فتح تای قرشت رسته و درخت پرشاخ و برگی را گویند که بسیار بلند نشود و دو بر میان برد پاره باشد و بچهٔ آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچهٔ شتر را خصوصا و بمعنی نشانهٔ تیر هم آمده است و ظرفی را نیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره و امثال آن در آن بگدازند و معرب آن بوطقه و بعربی خلاص گویند *

بوته خاك کنایه از بدن و قالب انسان باشد *

بوتیمار بامیم بر وزن موسیقار نام مرغی است که آنرا غم خورك نیز گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و او را بعربی یمام و بیونانی شعبین خوانند خوردن گوشتش بی خوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تند و تیز کند *

بوج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی خودنمائی و کروفر

بوچا بکسر جیم و بای فارسی بالف کشیده بر وزن بوسما بلغت زند و پازند خیار بادرنگ را گویند *

بوحا با حای بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی گیاه ماه پروین را گویند و بیخ آنرا بعربی جدوار خوانند و گویند بادیش دریکتارویند *

بوخت بر وزن سوخت بمعنی پسر باشد که برادر دختر است *

بوخل بر وزن نوفل خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقاء خوانند *

بوخله بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که خرفه باشد و بضم ثالث هم بنظر آمده است *

بودش بکسر دال ابجد بر وزن سورش بمعنی هستی و بود باشد و بعربی کون خوانند *

بودنه بفتح دال و نون پرنده ایست که آنرا تیهو میگویند و بعضی گویند پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن کوچکتر از وست و آنرا بعربی سلوی خوانند *

بور بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت مرد وساکن اسب سرخ رنگ را گویند و تذرو را نیز گفته اند و آن پرنده ایست مشهور و بمعنی بیار هم هست که امر به آوردن باشد *

بورك بر وزن کوچك نوعی از طعام باشد و بعضی گویند آش بغرا است و بعضی سمبوسه و قطاب را گویند و بمعنی شتل هم هست و آن زری باشد که در قمار برند و حاضران دهند و زنگاری را نیز گویند که بر روی نان شیمند و با یمعنی بفتح اول و رای بوز هم آمده است و در عربی بمعنی مبارك باد باشد *

بورنگ بر وزن موسنگ نوعی از ریحان کوهی باشد *

بوروره بضم اول و ثانی بواو رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره ایست در جانب شمالی که شهدار را از آنجا آورند و آن پرنده ایست سفید و سکاری از جنس سیاه چشم را گویند مردم آن جزیره همه زال و سفید موی می باشند *

بوره بر وزن شوره چیزی است مانند نمك و آنرا زرگران بکار برند و شکر سفید را نیز گفته اند و معرب آن بورق است و بعربی نطرون خوانند و گویند اگر قدری از بوره با صدف بسایند و در بینی زن بدمند اگر آن زن عطسه کند دوشیزه بود و اگر نکند دوشیزه نباشد و بورهٔ ارمنی همان است *

بوریا کوبی کنایه از ضیافتی باشد که در خانهٔ نو کنند *

باشد که حوض نیز رطوبا گویند *
نگوس ضم اول و کسر بای معروف است که زیر ترمه گوش
باشد کنایه از اطاعت و انقیاد و صد بادت تمام نو وشتن
شدن و امر گو مد *
نی کوبی بفتح اول و کسر بای کنایه است شمار حرف
و ازآن آس زند *
نگه بضم اول و سکون بای و فتح کاف فارسی و اظهار های
هوز بمعنی نگاه است که جاو مقام و منزل باشد رجای دیگر
گویند که نقل جنس در آن کنند باخفای ها معنی بانگ
است که کسند بآواز باشد *
نلاد بالام بروزن نهاد بمعنی نهاد عمارت و دیوار است
و شتاب امر گویند *
نمس نامبر بروزن نروس ملعب زند باز ند نمرا
گویند که برادرد حمر است و جای نجاسه بوبال هم منظر آمده *
نمو فتح اول و ضم بای و سکون واو حرمس هر حمر را گویند
اعم از گندم و جو و کاه و غیر آن *
نوان بفتح اول بروزن دربان نگهداری دند زراعت و
نگاهبان خرمن را گویند و بضم اول هم آمده است نگاه داری
اسباب و اموال را نیز گفته اند *
نموره بفتح اول و بای رای قرشت و سکون بالف بمعنی اول
نلاد است که نهاد بنای عمارت و دیوار باشد *
نموسرح ضم اول و بای و سکون بالف و ضم سین بی نقطه
و سکون رای قرشت و حای بی نقطه دار نام علما است که آنرا بعربی
... گویند خوردن آن از یکی جسم آرد *
نموسناه بو معلوم بکسر سین بی نقطه بتحتانی بالف کشیده
و نهای رد علما است که آنرا ماس گویند رآن ... و
و مصر اه باشد *
نموماس بو معلوم بمیم بالف کشیده و سین قرشت زده
بمعنی نموسنا است که ماس باشد رنگ را هر گویند که آن نوعی
از ماس است *
نمو لیله بو معلوم بفتح نون و سکون حای نقطه دار لا
معوج نوعی از عدس صحرایی باشد آنرا عدس مرحوا اسد *
نموه بفتح اول و بای و سکون بای اخفای های هوز مطلق
حرمس را گویند اعم از حرمس غله و کاه و غیره و ضم بای و اظهار
های هوز هم هست که بروزن صبوح است *
بیه بسم ول و فتح ثانی بار و اسباب و رخوت خانه و امال

ودکان رخانه و مکان و منزل را گویند بفتح بهاد هر جهز را نیز
گفته اند و بفتح اول طایفه بارنده را گویند *
بیه نشین کنایه از کوچ کر بار سفر باشد *
نهاد برنج نهادن کنایه از بی مداری بی ... باشد *
نهان ضم اول و سکون بای و تحتانی بالف کشیده و بنون
زده نام حوض نعمان است و آن بر حنه بود و آب آن در نهایت
شوری و تلخی بیرکت ... هم بر ورکاساب آن شیرین شد *
نمحه بضم اول بروزن کلیچه جمع را گویند که با اضافه
حروف و املاک می بندند *
نمر بکسر اول و ... بروزن شمر بمعنی هر گروه جا ساباشد و
بمعنی تعجل ... در هم آمده است گاهی زمان ... بجای
سر شمر کار برند که تعریف ایضا گویند *
نمل بروزن سرنیک اثر شر ... زمانه باشد و آن را کج رکرد و نیز
گویند *

بیان ... و سوم

در ابتدای با با واو مشتمل بر ۴۰ لغت و کنایت

بو بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف است که رایحه باشد
و ... بود و اسد نیز بوم نامسرهم هست گوشت رکوهی را نیز
گویند و بفتح اول و سکون ثانی ... گاه کرده را گویند که نیش
بانه ... مرده نیز تا نگهبان ... خود سرو بند *
بوا ضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف بو اباشد ... باداه
بوارد بکسر اول و ثانی بالف کشیده و دال بی نقطه زده بر سی
است که در ... رسمی است *
بواس بفتح اول بروزن ... محبت و آزار ... باشد *
بواستی طایفه باشد در ... و رجهکان سر ور
مست یکی از آن را واسمی گویند *
بواسه بفتح اول بروزن براسه خارساح معانان را گویند
و آن جوبی حمل باشد باید ... درسمه سرد ارد
که ... بدان ... کوبه ... هند بار کاه ...
سود آنرا بعربی ... گویند *
بوالحمد باالم و حای نقطه دار و جیم ... دال بی نقطه
بر زنگل ترس ... و بی دست را گویند *
بوالقاسم کنایه از ... نول و سوخ جسم باشد *
بوالکلد ... کاف و سکون ... دال ... ره باشد *
بوالکنجد بکسر کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم ...
سا کس مرد ... که آن ... طرفه باشد ...

را گویند *

نژندان بضم اول کنایه از انقیاد و فرمان برداری و اطاعت و رعیت تمام باشد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم هست و قصد و اراده را نیز گویند *

نژندور بضم اول و ثالث بر وزن پرزور ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن دوزند و بفتح اول نفس منطبعه را گویند که آن قوت متخیلهٔ افلاک است و جمع آن نژندوران باشد *

نژندیشه بر وزن و معنی اندیشه است که فکر و خیال باشد و نژندیشها بمعنی خیالات و تخیلات *

نژدمه بر وزن پشمینه تکمه و گوی گریبان را گویند و بجای میم نون هم بنظر آمده است که نژدینه باشد *

نساله بضم اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن دساله سال خورده و کهن را گویند *

نشاخت بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده بر وزن نواخت ماضی نشاختن است یعنی نشاند و نشانید *

نشاختن بر وزن نواختن بمعنی نشانیدن باشد *

نشاست با سین بی نقطه بر وزن نواخت بمعنی نشست باشد که ماضی نشستن است *

نطاسه بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی حس مشترک را گویند *

بنفشه بضم اول و فتح راء اول هر دو آمده است گلی باشد معروف و طبیعت آن سرد و تر است در دوم و سوم و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست که در آب روید *

بنفشه گون طارم کنایه از آسمان است *

بنفشه گون مهد کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد *

نفه بفتح اول و قاف و سکون نون نوعی از غله باشد مانند عدس و قوت و منفعت آن هم مانند عدس است

نک بفتح اول و ثانی و سکون کاف معروف است که حبة الخضرا و حتلاقوج باشد و آن بیشتر در کوهها و جنگلها حاصل میگردد و نوعی از قماش زمین اطلس بود که بران گلهای زر دوزی باشد و گلها و نشانها را نیز گویند که بر روی مهوشان از خوردن شراب بهم میرسد یا عرق بر بساطی ایشان نشیند و بضم اول معرب نه است یعنی درخت کوچک و بمعنی نشان و اثر هم هست چنانکه گویند از فلانی یا از فلانه خبر نک نماینده است اراده آن باشد که نشان و اثر مانده است و بضم اول و سکون ثانی و ثالث پوست بیخ ام غیلان باشد و آن درختیست صحرائی در ولایت مصر *

نکار خوردن بضم اول و کسر ثانی کنایه از اندیشه نمودن بخت عاقبت و انتها و پایان کار باشد *

نگان بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن فنجان طاسی باشد که دهقانان بن آنرا سوراخی کرده باشند و آنرا در تغار پر آبی گذارند بمقدار زمانی که پر شود آب از رود خانه یا نهر یا چشمه بزراعت هر یک رود و بعضی را یک و دو و بعضی را چهار و پنج آنچه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند و معرب آن فنجان است *

نگاه بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن گمراه منزل و مکان و جائی که نقل و جنس در آنجا نهند *

نگران بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی نگران است و آن برنج یا هر چیزی دیگر بود که در ته دیگ بریان شده و چسپیده باشد *

نگره بفتح اول و کاف فارسی بر وزن مسخره صوتی و ذکری را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال میخوانند تا ایشان بخواب روند و بکسر اول ریسمانی که در محل رشتن بسر دوک پیچیده گردد *

نگش بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن ترش نام ولایتی است از ماوراء النهر و بضم اول و کاف فارسی بمعنی لعطی است که آنرا بعربی بلع میگویند *

نگستن بضم اول و کاف فارسی بر وزن درستن بمعنی بلع کردن و باخاییده فرو بردن باشد *

نگل بضم اول و کاف فارسی بر وزن سنبل درخت گل و ثمر درخت گل را گویند و نام میوهٔ هم هست شبیه بسپستان و دبقی گویند میوه ایست معروف شبیه بحتلاقوج *

نگلک بر وزن بلبلک تصغیر نگل است که میوهٔ معروفی باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بر وزن دخترک باشد *

نگن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون آهنی باشد پهن و دسته از چوب بران نصب کرده باشند و به هر دو طرف آن دو ریسمان بندند یک شخص دستهٔ آنرا و دیگری ریسمانها را بگیرند و زمین را بدان هموار کنند و بعربی آنرا مسواة و مسقه خوانند *

نگو بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو ساکن

بنبر بر وزن لنگر دوایی است که آن را بنفشان خوانند و گویند این لغت هندی است ◦

بنبل با بای ابجد بر وزن صندل بمعنی ترسی باشد عموما و سست ترس را گویند خصوصا ◦

بنبوسه با بای فارسی بر وزن معصومه نانی است که مانند لوزینه در میان پسته و بادام و شکر پیچند؛ مشهور گرم و خشک است ◦

بنج بفتح اول بر وزن رنج دارویی که مسکر و مرداسنگ باشد مرکب مرد گر و اسم بنج باشد و نام رستنی هم هست که مرآنرا بذرالبنج گویند و بعربی سکران خوانند ◦

بنجا بکسر اول و ثالث بمعنی گنجشک است که بعربی عصفور خوانند ◦

بنجواره بضم رای مهمله و واو بالف کشیده و نیز لسان العصافیر است و آن دوایی باشد شبیه بزبان گنجشک ◦

بنجل بضم اول بر وزن صندل پشم حلاجی و گلوله کرده را گویند بجهت رسن ◦

بنجه بضم اول و کسر ثانی و فتح جیم فارسی جمعی اسم مراصبات حروف و رقعت را ◦

بند بر وزن چند معنی دارد ۱ فاصله میان دو عضو که آنرا بعربی مفصل خوانند ۲ زنجیری که برپای دیوانگان و گناهکاران نهند ۳ سکه آهنی که بجهت استحکام بر چیزی زنند و کسی و امثال آن زنند ۴ نعل را گویند ۵ مکر و حیله و فریب و تزویر و سالوس باشد ۶ عهد و پیمان و شرط را گویند ۷ وصیت باشد ۸ عقد؛ گره و حبس بود ۹ بندی که در پیش آب بندند ۱۰ بمعنی حال و مقام است مثل آنکه گویند فلان در بند آزار فلان است یا در بند شعر است یعنی در حال آزار فلان و در مقام شعر است ۱۱ بمعنی کمربند و میان بند باشد ۱۲ ریسمان و طناب را گویند ۱۳ ابد بر جمع و ترکیب بود آن بیتی باشد که شعرا بعد از چند بیت بر دیف و قافیه دیگر بیاورند ۱۴ رهن و گرو را گویند ۱۵ حیله و فن کشتی گیری باشد ۱۶ جفت گاوی را گویند که بجهت زراعت کردن گردون ارابه راندن باهم بدارند ۱۷ طومار کاغذ باشد و مرده دسته از کاغذ را نیز بند گویند ۱۸ بس گرمی آتشی عصمت بر باشد و آسیه از عصمت در دارالحرب گیرند ۱۹ جمع بندها را گویند و بند سمسر و بند خانسور و بند بنا و بند بستان و امثال آن

۲ نام ولایتی است ۲۱ طمع و توقع را گویند ۲۲ علم واج باشد و آن ترکیبی است معروف ◦

بنداد بضم اول بر وزن بغداد بمعنی بنیاد و بنیان باشد و اصل هر چیز را نیز گویند ◦

بندار بضم اول بر وزن گلزار کیسه دار و خزانه دار و صاحب تحمل و مکنت باشد و وادر وس گران بروس را نیز گویند و نام یکی از شعرای دیلم است ◦

بندامیر بندی است در حوالی شیراز که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام شخصی نام او ساخت و بعضی گویند مرد مسافری بود امیر نام با را؛ خود این بند را بست ◦

بندخت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار و تای قرشت بمعنی چهره زردی باشد ◦

بندد بضم اول بر وزن کمند بمعنی اصل و بنیاد هر چیز باشد ◦

بندر بفتح اول و ثالث بر وزن کندر نام شهری است در ولایت عرجه و بفتح اول و ثالث بر وزن لنگر محلی باشد که قافله و تجار در آن فرود آیند و روند ◦

بندرز بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و زای نقطه دار حول ورز را گویند و بضم اول نیز آمده است ◦

بندروغ بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و واو و غین نقطه دار بندی باشد که با چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند تا آب بلند شود و بر زراعت رود ◦

بندس بفتح اول و ثالث بر وزن مونس پشم حلاجی کرده و گلوله نموده باشد بجهت رسن و بکسر ثالث نقش کردن شعر و روباس بر بهیج خاص و نام ولایتی هم هست ◦

بندل دریار بکسر ثالث نام نوایی است از موسیقی ◦

بندق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب آن است گویند هر که مغز آنرا با انجیر و سداب بخورد زهر در وی کارگر نشود و مسموم را نیز نافع است گویند معرب از فندق مگر بود ◦

بندق کنایه از بوسه دادن باشد ◦

بندق هندی ثمری است مثل بندق که آنرا ... گویند و رنگ آن سیاهی زند گویند اگر آنرا بکوبند و بسرند و داخل سرمه کنند و در چشم کشند احولی را ببرد ◦

بندک بر وزن اللک پشم حلاجی کرده و گلوله نموده را گویند بجهت رسن ◦

بندمه بفتح اول و میم و کسر ثالث تکمه گوی گریبان

که برخنده گاه زبان مر باشد و بریدن او سنت است *

بلوس بفتح اول بر وزن عروس بمعنی فریب و حیله باشد و شخصی را نیز گویند که بچرب زبانی و فریبندگی مردم را از راه بیرون برد و بدین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی پرتو نیز هم هست *

بلوسیطوس بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطهٔ مکسور بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی گلنار باشد و آن گل درخت انار بستانی است که بغیر از گل ثمری دیگر ندارد و آن سرد و خشک است در اول و دوم خون شکم را بند کند *

بلوک بضم اول بر وزن سلوک ظرف شراب خوری را گویند و بعضی گفته اند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند و بشکل شتر را نیز گویند و جائی باشد که مشتمل بود بر چندین قریه و ده و بترکی بمعنی جماعت باشد *

بلون بضم اول بر وزن سکون بمعنی بند باشد که در برابر آزاد است *

بلونک بفتح اول و نون بر وزن عروسک شمشیر چوبین را گویند و بایمعنی در جای دیگر بلوندک بر وزن پرندک نوشته اند *

بلونه بفتح اول و نون بمعنی بلونک است که شمشیر چوبین باشد *

بلیاد بایای حطی بر وزن نهاد جامهٔ ساده را گویند یعنی پارچهٔ که نقش و طرحی در آن نباشد و جای دیگر جامهٔ سیاه نوشته اند و بشکل ام شاهد ندارد *

بلیان بفتح اول بر وزن علیان نام حضرت خضر پیغمبر است که برادر زادهٔ الیاس پیغمبر باشد و نام قریه ایست از ولایت کازرون و آنجا مدفن و مرقد اولیاء الله بسیار است گویند حضرت خضر آن قریه را بنا کرده است و منسوب بنام نامی خود ساخته است *

بلیلا بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام حضرت امیرالمومنین علی عم است در انجیل عیسی *

بلیله بفتح اول بر وزن ملیله دوائی است قابض و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و سیوم معرب آن بلیلج باشد *

بلیناس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده و سین زده نام حکیمیست که انیس و جلیس سکندر بود *

بیان بیست و دوم

در بای ابجد با نون مشتمل بر ۸۱ لغت و کنایت

بن بفتح اول و سکون ثانی خرمن و باغ و زراعت را گویند چه باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را بنوان هم میگویند و میوه ایست ریزه و مغز هم دارد و مردم آن را می خورند و آنرا ون خوانند و بترکی چتلاقوج و بعربی حبة الخضرا گویند و بضم اول بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای هر چیز و سوراخ مقعد باشد که بعربی حقنه خوانند و چیزی دیگر هست که آنرا انگامه گویند و آن نباتی ورشی است معروف و مشهور در صفاهان و تنهٔ درخت را نیز گفته اند و خوشهٔ خرما را هم میگویند *

بنابه بفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی بوقت باشد چنانکه گویند بنابهٔ ماست یعنی بوقت ماست *

بناست بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و تای قرشت زده صمغی باشد که آنرا کندر گویند و بعربی صمغ الطیر خوانند و جاهلان آنرا مصطکی بردیک است *

بناع بفتح اول تار ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و دیروپسه را نیز گویند و چون دو زن یک شوهر داشته باشند هریک مر دیگری را بناع باشد *

بنا گوش کردن کنایه از آن است که چون طفل از مادر متولد شود ماما چه که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک کند و کام او را بر دارد و کنایه از اطاعت و انقیاد کردن هم هست *

بنام بکسر اول بر وزن نظام بمعنی همنام باشد که بترکی آداش گویند *

بنام ایزد یعنی بنام خدا و این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند بنام خدا چه خلد و جمال است و گاهی بجهت قسم نیز گفته میشود *

بنانج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون و جیم زده بمعنی بناع است که آن دو زن باشند که یک شوهر داشته باشند هریک مر دیگری را بنانج گویند و بناجه هم بنظر آمده است و بعربی ضره خوانند و بعضی مردی را گویند که دو زن داشته باشد *

بناور بفتح اول و واو بر وزن سراسر دمل بزرگ را گویند و بعربی حبن خوانند بکسر حای بی نقطه و بضم اول هم آمده *

بناوند بکسر اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی باز داشتن و نگاه داشتن چیزی باشد در جائی مثل آنکه آب را در گوی و حوضی و مانند آن محافظت کنند *

بنابای ابجد بر وزن عنقا آش باشد که از ون پزند که حبة الخضرا است و آن ثمر درخت بطم باشد و شیرازیان گویند *

بن تخت بر زمین مالیدن کنایه از استواری تخت و دولت باشد *

فرست یعنی دستار زدح باشد وبضم اول ملبد وبی دین وبی دیانت را گویند ٭

بلقیس بکسر اول وقاف بر وزن برجیس نام پادشاه شهر سبا بوده وقصه او وسلیمان علیه السلام مشهور است ٭

بلک بضم اول وثانی وسکون کاف چشم بزرگ برآمده را گویند وبکسر اول وفتح ثانی تحفه وارمغان وسوغاتی که در بستان از جهت دوستان فرستند زمیوه تازه ونوباوه وحامد ... زمرجمر مار ونوبر آمده باشد که طمع از دیدن مخطوط گردد همچنین خمر را در عربی طرفه خوانند وگمیسکی که طرفه باشد وبکسر اول وثانی بمعنی ... است وآن حمک در زدن مجمری یا نکسی بود وبکسر اول وسکون ثانی آتش وشراره آتش را گویند ٭

بلکامه بضم اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده وفتح میم پرآرزو وبسیار کام را گویند چنانکه بلهوس بسیار هوس را خوانند یعنی بسیار باشد ٭

بلکس بکسر اول وثالث وسکون ثانی وسین بی نقطه سر دیوار را گویند وبضم اول وثالث هم گفته اند وبجای سین بی نقطه زای هم بنظر آمده است وهمچنین بجای حرف اول نون آمده است که نلکس باشد ٭

بلکفد بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی وفا ودال ابجد روی پاره را گویند وبکسر اول وثالث هم درست است ٭

بلکفده بضم اول وفتح ثالث ودال ابجد وسکون ثانی وفا بمعنی بلکفد است که روی پاره باشد ٭

بلکنه بضم اول وثالث وسکون ... وفتح رابع مسمی از بلکف است ز آن مال بود ناوجود محسوس است نزد اشاعره در مبحث رویت ٭

بلکل بکسر اول وفتح کاف بر وزن جرثل آب نیم گرم را گویند آنرا سرگرم خوانند ٭

بلکل بکسر اول وفتح کاف بر وزن مشعل بمعنی بلکل است که آب نیم گرم باشد ٭

بلکن بفتح اول وکاف فارسی بر وزن الکن بمعنی سر دیوار است وهمچنین زانیز گویند وبجای حرف اول ای حطی هم آمده ٭

بلکنجک بضم اول وثالث که کاف فارسی است وفتح جیم که خامس باشد وسکون ثانی ونون وکاف که سادس آخر باشد هوجیر ... وعریب وطرفه را گویند که دیدن مردم را بتحفه آرند وبفتح کاف فارسی هم درست است ٭

بلماج بضم اول ومیم بالف کشیده بر وزن محتاج نوعی از کاچی است وآن آشی باشد بی گوشت وبسیار آبکی وزردی بضم اول وفتح یای هم آمده است وبعضی گویند این لغت ترکیست ٭

بلموق بفتح اول بر وزن مخلوق ساذج صحرائی است وآن برگی باشد مانند برگ گردکان وآنرا بعربی ... بری خوانند ٭

بلمه بفتح اول ومیم وسکون ثانی زبس آسوده ودراز را گویند وبا یعنی بضم اول هم آمده است ومردم زبس ... را ... گفته اند ٭

بلمیح بکسر اول وثانی بر وزن ترجیح ... را گویند بفتح اول وثانی نیز گفته اند ٭

بلمیجاسب بکسر اول وثانی وسکون ثالث وجیم بالف کشیده وسین بی نقطه وبای فارسی ... گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند وبجای بای فارسی فا هم آمده است که بلمیجاسف باشد ٭

بلند بفتح اول بر وزن کمند معروف است که نقیض پست باشد وبمعنی چوب بالای در خانه هم هست وآنرا بعربی اسکفه خوانند وبمعنی چهار چوب وتمامی در خانه هم گفته اند وبکسر اول نیز بهمین معنی آمده است ٭

بلندگرای بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که میل ... وبزرگی کند ٭

بلند نظر کنایه از عالی همت باشد ٭

بلندین بفتح اول بر وزن بدرین چوب الاسن ... باشد ... چهار چوب درخانه را هم گفته اند وباین معنی بکسر اول وبای فارسی هم آمده است ٭

اگر ... وبلنـ... بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف فارسی و ... مضموم ... وبای ... زده بمعنی ... است که با لنگوته خود ... باشد وآن در کنارهای آب روان بسیار میباشد ودر مؤید الفضلا ... صحرائی ... گربه ... ٭

بلواه با ... بر وزن ... را گویند وآن ... است که بعربی خطاف گویند ٭

بلوط بضم اول وفتح ... بر وزن ... طرفه ... سرانه خورند ٭

بلوچ بضم اول و ... وسکون ثالث وجیم فارسی قومی است صحرائی ... وشجاع ... را گویند که ... زراعت ... کنند ... از ... گفته اند وآن گوشی باشد که برسر او ... است ... گوسفند

بلحم بروزن شلغم فلاخن را گویند و آن کفه باشد که از ابریشم یا از پشم بافند و دو ریسمان بر دو طرف آن بگذرانند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند ॥

بلده با دال ابجد و های مدور و حرکت ... معلوم نام حوای زن آدم علیه السلام است ॥

بلس بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه در فرهنگ جهانگیری نام علفی است که از ان مرغ سه پر پرد و در آشها نیز کنند و بعربی عدس خوانند و در صحاح الادویه بمعنی تین ابیض آمده که انجیر سفید باشد و بلسن با زیادتی نون بمعنی عدس والله اعلم ॥

بلسان بروزن سرطان نام درختی است مشهور در مصر گویند بعد از طلوع شعری شامی که از آهن ساخته باشند بر برگ آن در حین ... بر و برند روغن از ان روان شود با پنبه جمع کنند و بعضی گویند شیشه بر زیر هر برگی که بشتر زده اند بیاویزند و امتحان وی آن است که قطره بر شیر گاو چکانند بعد از لحظه مانند دلمه بسیر بسته شود و بر آب چکانند و بر هم زنند آب مانند شیر سفید گردد و آنرا بعربی دهن البلسان خوانند و موضعی که درخت بلسان آنجا است باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و گویند از معجزه عیسی عم است و تخم آنرا حب البلسان گویند گرم و خشک است در دوم کوشد رعشه را نافع باشد و بین اسپیر نیز گفته اند ॥

بلسک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف سیخ آهنی باشد که یکسر آنرا پهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن و سیخ کباب را نیز گویند و بفتح اول و ثانی پرستوک باشد و آنرا بعربی خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوبی باشد یا سیخ گنده که بدان بریان در تنور آویزند ॥

بلسن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون خلّر را گویند که بعربی عدس خوانند ॥

بلشک بضم اول و ثانی و سکون شین قرشت و کاف بمعنی آخر بلسک است که چوبی یا سیخ گنده باشد که بدان بریان در تنور آویزند ॥

بلعام با عین بی نقطه بروزن بهرام نام مردی است که او را مدی بوده مستجاب الدعوة در زمان عیسی عم عاقبت ایمانش ببادرفت و بحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد ॥

بلغار با غین نقطه دار بروزن گلزار پوستهای رنگین خوشبوی موج دار را گویند و آنرا تلاتین خوانند و نام شهری است بر یک ظلمات و آن در زمان سکندر بنا شده و هوایش بغایت سرد می باشد و طوطی در ان شهر زنده نمی ماند و بعضی گویند نام ولایتی است که بلغار یکی از شهرهای آن ولایت است ॥

بلغاق بروزن مشتاق معرب بلغاک است که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد ॥

بلغاک با کاف بروزن و معنی بلغاق است که شور و غوغای بسیار باشد چه بلغ بمعنی بسیار و غاک شور و غوغا را گویند ॥

بلغد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فراهم آمده و جمع بوده و بالای هم نهاده باشد ॥

بلغده بضم اول و ثالث بروزن مسلمه بمعنی بلغد است که فراهم آورده و بر روی هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث بمعنی گمشده و ضائع گردیده هم آمده گویند مرغ بیضه را بلغده کرد مراد آن باشد که گنده و ضائع کرد و بچه برنیاورد ॥

بلغسه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار و فتح نون آن باشد که پای سر ریسمان را حلقه حلقه کرده گره برزنند و سر دیگر آنرا از میان حلقهها بگذرانند بنوعیکه بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقهها تنگ شود همچنانکه بر سر دامها سازند ॥

بلغند بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد ॥

بلغندر بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بی قید و بی دیانت را گویند و بفتح اول لغتی است که در ملح و شمامه شمام نیز استعمال کنند ॥

بلغنده بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال ابجد بمعنی بلغند است که فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد و بفتح اول یک دسته و یک لنگ بار و بشتواره و یک قبضه اسباب را گویند و هر چیز که بسته شده باشد مثل چون دسته و ... و امثال آن ॥

بلغور بضم اول بروزن پر زور هر چیز در هم شکسته و در هم کوفته را گویند عموماً و گندم نیم پخته که آنرا در آسیا ... شکسته باشند خصوصاً و آش را نیز که از ان پزند بلغور خوانند ॥

بلغونه بروزن و معنی گلگونه است و آن غازه باشد که زنان بر رو مالند و روی را سرخ گردانند ॥

بلفخت بفتح فا بروزن ... ماضی بلفختن است که بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت ॥

بلقدر با قاف و دال ابجد بروزن ... مرملند بی دین و بی دیانت را گویند ॥

بلقندر بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای

بلاته بکسر اول بر وزن کلاته بمعنی هرزه‌گوی و بیکاره باشد و بدکار و حیلت‌باز باشد و این لفظ را بر زنان بیشتر اطلاق کنند و بضم … حالتی که … کردن را نیز گویند و بعضی بمعنی اول بجای بای ابجد آخر بای حطی آورده‌اند که بر وزن کرانه باشد ۞

بلاج بفتح اول بر وزن رواج گیاهی است که از آن بوریا بافند و حصیر و زنبیل را نیز گویند ۞

بلادر بر وزن بهادر زهری است که در دواها بکار برند و آنرا بیونانی انقردیا گویند و بعضی گویند نام درختی است که این ثمر آن درخت است و زینه و … زبان را نیز گفته‌اند عموما و زینه که بر سر … خصوصا ۞

بلادر … و … بلادر است که … گویند و … را گویند ۞

بلاده بفتح اول بر وزن کباده … و فاسق را گویند … بکسر اول هم آمده است … را نیز گویند ۞

بلار بفتح اول بر وزن بهار آدربوه باشد و آن نبخ خاری است که اسفان گویند اگر با سرکه سایند و بر … طلا کنند مفید باشد ۞

بلارج بفتح اول و رابع و سکون جیم … است که آنرا لک لک خوانند ۞

بارزک بر وزن … نوعی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر جوهردار را نیز گویند و بمعنی جوهر شمشیر هم آمده ۞

بلارز بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی … و بی‌شرمی باشد ۞

بلاساغون اسم … بر وزن … نام شهری است بزرگ در ماوراء النهر نزدیک بکاشغر و … گورخان تعلق اولاد افراسیاب است ۞

بلاسدرین بکسر اول … بی‌نقطه و … بواو رسیده و سین بی‌نقطه … آنگشته مانند و آن را در کارهای … و بعربی … خوانند ۞

بلاس بفتح اول بر وزن لواس نام شهری … از ملوک … سلطان ملکشاه … نام شهری … مردم … را نیز گویند و بکسر اول بمعنی … که … باشد ۞

بلاسجرد بفتح اول … معرب … باشد آن قریه است … آنرا ملک بلاس …

بر وزن نما کرده است ۞

بلال بفتح اول بر وزن کال آدربوده باشد و آن نبخ خاری است که اسفان و … اسفان هم گویند ۞

بلالک بالام بر وزن و معنی بلارک است که نوعی از فولاد جوهردار باشد … را نیز گویند ۞

بلای سیاه کنایه از … و … و آزار باشد ۞

بلایه بفتح اول بر وزن طلایه بدکاره و بیکاره را گویند عموما و زن فاحشه و فاسق را نیز گفته‌اند و بکسر اول هم آمده ۞

بلبکه بفتح اول و بای ابجد و کاف و سکون ثانی مسکه و کره تازه را گویند ۞

بلبل‌کنج بکسر لام و فتح کاف فارسی و سکون نون و جیم … را گویند که … است … در ویرانها … باشد ۞

بلبله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی کوزهٔ لوله‌دار را گویند و بمعنی صدا و آواز صراحی هم آمده است و بمعنی اندوه و گرفتگی دل نیز هست ۞

بلبلی بضم اول بر وزن سنبلی بمعنی شراب و پیالهٔ شراب باشد و نوعی از حلوا بود که آنرا … لطیف و نازک سازند و بالوان … رنگ کنند … آلو هم هست ۞

بلبس بفتح اول و ثالث بر وزن … را گویند و بعربی … و بقلة الحمقا خوانند ۞

بلبیس بر وزن ملبوس بوته‌ای از … صحرایی باشد و آنرا عربی بصل الزیر و بصل الذئب خوانند گرم و خشک است در دوم و نوعی … هم هست که آنرا … گویند ۞

بلبیس بکسر اول و بای … بر وزن … نام دارویی است … معلوم ۞

بلج بفتح اول و ثانی و سکون جیم … را گویند یعنی … آنرا … باشد و … خوانند و … باشد طلع گویند و بضم اول هم بنظر آمده است ۞

بلخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار نام شهری است مشهور از خراسان و آن از شهرهای … است … آنرا قبة الاسلام خوانند و بعضی … گویند برامکه از آنجا بوده‌اند … العرب است … را نیز گویند که … کنند ۞

بلخی … بر وزن … گویند که … بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است ۞

وشیرین هم هست و آن در ولایت ایک وشانکار بسیار است ٭
نکرپوشیدن روی کنایه از شرابی است که آنرا دور از جمر برنیاورده باشند ٭
نکرمشاطه حران کنایه از شراب انگوری باشد و شرابی را نیز گویند که هنوز آنرا نخورده باشند ٭
نکروی بفتح اول وثالث بروزن مشوی بمعنی نکرانی است که آن میوه باشد شیرین میان نارنج ولیمو ٭
نکسمات بفتح اول وسین بی نقطه وسکون ثالث ومیم بالف کشیده وبتای قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد که روی آنرا مربع مربع برند و بپزند و بیشتر مسافران بجهت توشه راه برد ارند ٭
نکسه بضم اول وسکون ثانی وفتح سین بی نقطه حصه وپارچه از گوشت را گویند ٭
نکشه بفتح اول وشین نقطه دار و سکون ثانی ریشی باشد که برشکم و گردن مردم برآید وآنرا بعربی نکته گویند ٭
نکم بروزن ومعنی نقره است و آن چوبی باشد سرخ که رنگ ریزان بدان چیزها رنگ کنند ونقم معرب آنست وبا کاف فارسی هم آمده است ٭
نکنکا بکسر اول بروزن درنگ حیوان دم بریده را گویند و بفتح اول بروزن زردک هم آمده است وبا کاف فارسی نیز همست ٭
نکوک بفتح اول وثالث واو رسیده بکاف زده نشانه تیر باشد که عربان هدف خوانند وطرف وجام شراب خوری را نیز گفته اند وبعضی گویند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانی ساخته باشند وبدان شراب خورند وبا بمعنی بتای کاف آخر لام هم بنظر آمده ٭
دك والك بضم اول ورابع که لام باشد وسکون کاف این لغت از اتباع است همچون حال وبال وتار ومار بمعنی ناهموار ودرشت باشد وبمعنی بی قابلی وبی هنری نیز آمده است ٭
نکودك بفتح اول بروزن عروك شمشیر چوبین را گویند ٭
نکویه بفتح اول بروزن نمویه بمعنی نکوبك است که شمشیر چوبین باشد ٭
نکه وجتان بامای وجیم وتای قرشت بروزن مهرجان بمعنی حرفشته باشد وآن هرحیز زاری است که میانش برآمده وبلند ودو طرفش مالیده وپست بود ٭
نکماسا بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی وشین بی نقطه مرد و بالا کشیده سرباری را گویند وآن دسته کوچکی است که بر بالای بارستور بندند ٭

بیان بیستم

در بای ابجد با کاف فارسی مشتمل بر ۹ لغت وکنایت

نگدر بروزن کفتر نوعی از سلاح جنگ باشد وآن آهنی چند است که بهم وصل کرده اند وبر روی آن مخمل وزربفت وامثال آن کشیده اند ودر روزهای جنگ پوشند وبترکی قتلاوگویند ٭
نگسل بکسر اول وسین بی نقطه وسکون ثانی ولام امر بکسستن وازهم جدا کردن باشد واین لفظ را جایی استعمال کنند که ممکن بود وایمعنی درچیزهای دیگر بطریق حقیقت است ودر انسان ومردمان بطریق مجاز یعنی ترك اختلاط وآشنائی کن ٭
نگل گرفتن کنایه از چشم پوش کردن ومعنی نمودن باشد ٭
نگم بروزن ومعنی نقم است وآن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند ونقم معرب آنست ٭
نگسار بکسر اول وسکون ثانی ومیم بالف کشیده وبرای قرشت زده بمعنی شراب وشراب خوردن باشد وپیالهٔ شراب را نیز گفته اند وبفتح اول بهمین معنی وبمعنی غم واندوه باشد وبمعنی مهمانی هم آمده است مطلقا ٭
نگمار کردن بروزن مقراض کردن بمعنی مجلس شراب داشتن باشد ٭
نگند بفتح اول وثانی وسکون نون ودال ابجد بمعنی آشیان باشد که جا ومقام مرغان است ٭
نگنگ بروزن لکلك حیوان دم بریده را گویند ٭
نگسی بفتح اول وسکون ثانی ونون بتحتانی رسیده شرابی باشد که از برنج وارزن وجو وامثال آن سازند وآنرا بعربی نبیذ وبلفظ دیگر بوزه گویند ٭

بیان بیست ویکم

در بای ابجد با لام مشتمل بر ۸۵ لغت وکنایت

بل بفتح اول وسکون ثانی پاشنهٔ پا را گویند ودرعربی اثبات بعد از اثبات باشد وبکسر اول مخفف بهل است که امر بگذاشتن باشد یعنی بگذار وبهل ونام میوه ایست درهندوستان شبیه به بهی ایران وآنرا انبارهندی نیز گویند ودر شیرازی بل شیرین وبعربی طرثوث خوانند وبعضی گویند میوهٔ باشد هندی به بزرگی آلوچه ودرخت آن بلند وبار آن زرد آلو میباشد وبضم اول بمعنی بسیار باشد همچو بلهوس وبلکامه یعنی بسیار هوس بسیار کام ٭

طاسه و کلاه و نرمی زیر کشوان باشد ۰

بغلک بفتح اول بر وزن دملک گرمی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بر جمعه سود آن را عرق شیر گویند ۰

بغلک زدن کنایه از شماتت کردن باشد ۰

ا ار با اب بروزن سکندر پرید؛ اسب ابلق پای وگردن دراز رفتاری نیز دارد گوشت او حلال است و بجای حرف ثالث یای حطی و بجای حرف آخر زای قرشت هم بنظر آمده ۰

بغند بروزن سمند نوعی است عنبر کمتر که آنرا عرض خواسند که ش از آن دورند ۰

بغار بابای حطی بروزن سپهار ساکر داله را گویند و آن رزی باشد اندک که بعد از حرف استاد بسا کرد مدرسه باشای سرینی باشد که در زیر جامه لو بر سلند بحس کسند بمعنی مرده؛ و بود هم هست و با رای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن زنار باشد ۰

بغاری بفتح اول بروزن مساری بود و مرداله را گویند و بمعنی ساگردانه هم آمده است ۰

بیان هژدهم

در بای ابجد با ثای مثلثه مشتمل بر ۹ لغت

بث بفتح اول و سکون ثانی ابزار جولاهگان باشد و آنرا دمس گویند ۰

بثار بروزن مزار چوبکی باشد که کفش دوزان ماشه کفش و مالش کاراند و دردگران نوعی شادی حرف برر سند آب نهند ۰

بثری بابای درست بروزن جعفری دمس جولاهگان و شاخهاباشد رکارگاه زلامی را نیز گفته‌اند ۰

بثغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم کف دهان و آبی که در وقت سخن گفتن از دهن مردم بیرون آید و بعضی را نیز گویند که در اثنای حرف زدن آب از دهن بچکد و بعضی گویند دهانست که موسه آب از آن مترشحه باشد و لب شطری را نیز گویند که از قهر و خشم فروهشته باشد و با خای فارسی هم آمده ۰

بثم باخای نقطه دار بر وزن مرهم بمعنی بسیار باشد و پارچه جامه را نیز گویند که رسن حرف دراز به بدنش و مرگ سار باشد نار خشان بدان از هوا ساز برباشد ۰

بثس بروزن کس طمع و شکوه وکورد و باشد ۰

بثکس با کاف بروزن مرو الفصاردی و باران که سلب

بالاخانه را گویند ۰

بثلم بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام مهموز و درنگری وائل ریگ و دل تنگ برو مانده؛ را گویند و بفتح ثانی هم بنظر آمده ۰

بثنج بفتح اول و نون و سکون ثانی رحم نوعی از مار است و ماری را نیز گویند که گزنده و مردم زند ۰

بیان نوزدهم

در بای ابجد با کاف تازی مشتمل بر ۲۴ لغت و کنایت

بک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند و آنرا بعربی ضفدع و غوک خوانند اگر حرف ضفدع مشور بگیرند که موی پا نداشته باشد آن موی را بکنند بعد از آن بر طلا کشند دیگر نروید و بمعنی گوهر؛ وحنظل و بسته هم آمده است و نام شهری است در ماوراء النهر و جمار دشتی را نیز گفته‌اند و بضم اول جهار بر ی را گویند و نوعی از کوزه باشد که شکم بک و گردن کوتاهی دارد شکم آن پهن وگرد می باشد وآنرا بنک هم میگویند و بمعنی بی مصری و بی علی هم آمده است بکسر اول انگشت و رغان را گویند ۰

بکارآب دیدن کنایه از الخمر بودن است یعنی تومسه شراب خوردن ۰

بکدر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت زاپی است که آنرا اخمار حشم گویند و در مسهلات بکار برند و بعضی گویند این لغت هندی است ۰

بکنگه بابای ابجد بروزن معرکه زرهی باکمند آمیخته را گویند بمعنی باشد تا روشا کمند؛ هم هست ۰

بکتاش بفتح اول و تای قرشت بروزن خشخاش امر بر خرا ملت وجلوه کردن باشد یعنی خرام وجلوه کن و نام یکی از بادشاهان خوارزم هم بوده گویند باین معنی ترکی است و بکسر اول هم هست ۰

بکتوسان بابای قرشت و سین معجمه بروزن محموسان نام مردی بوده دانا و فهمیده عادل و نام شاعری هم بوده است ۰

بکران بارای قرشت بروزن عمان نوعی از حمری دیگر که در دیگ طعام جوشند؛ برپان مند باشد ۰

بکران بهشت بکسر اول کنایه از حوران بهشت باشد ۰

بکران چرخ بکسر اول کنایه از ستاره‌های آسمان باشد ۰

بکرانی بفتح اول بروزن صحرائی نام میوه است میان نارنج و لیمو که از نارنج کوچک تر و از لیمو بزرگ تر می باشد

بشدت از زیر ابرو بیرون باشد که [illegible] گویند ٭

بیان شانزدهم

در باء ابجد با طاء حطی مشتمل بر ۱۳ لغت و اشارات

بط با اول و سکون ثانی [illegible] از مرغابی است که [illegible] و [illegible] آنرا [illegible]

[illegible] که آنرا [illegible] گویند [illegible] است ٭

بطابطا [illegible] بوزن [illegible] است [illegible] باشد که [illegible] گویند ٭

بطرا [illegible] گویند و بعربی [illegible] است ٭

بطرسون [illegible] شد بود [illegible] است آنکه آنرا [illegible] ٭

بطراسیون [illegible] و [illegible] بطر [illegible] باشد و آنرا [illegible] است ٭

بطراسالیون [illegible] است [illegible] گویند و [illegible] گویند ٭

بطرلاون [illegible] و [illegible] گویند و آنرا بعربی [illegible] و [illegible] ٭

بطریق بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رای مهمله [illegible] باشد و نام [illegible] بوده است از روم ٭

بطسوجات [illegible] باشد ٭

بطالمیوس بفتح اول و لام بنام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی به معنی روشنائی [illegible] و است و [illegible] است که بطلیموس باشد ٭

بطالیوس باطای حطی بر وزن انکموس نام ولایتی است در مغرب زمین ٭

بیان هفدهم

در باى ابجد با عين بى نقطه دار مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایه

بع بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده و کور را گویند و نام بتی

هم هست و نام [illegible] است ٭

بعا بروزن [illegible] را گویند و بعربی [illegible] ٭

بعار بروزن [illegible] که [illegible] دارد و [illegible] وقت [illegible] آن [illegible] را [illegible] گویند ٭

بعامه بروزن [illegible] را گویند ٭

بعث [illegible] بروزن [illegible] گویند و [illegible] ٭

بعداد [illegible] بروزن [illegible] شهری است از عراق عرب و اصل آن [illegible] داد بوده است سبب آنکه [illegible] پادشاه [illegible] و [illegible] مطلوبات از دی [illegible] است و نام [illegible] بوده [illegible] هم [illegible] است ٭

بعدا [illegible] گویند ٭

بعرا بفتح اول بروزن [illegible] و [illegible] و بعربی [illegible] گویند و [illegible] نام پادشاهی بوده [illegible] از [illegible] و کنگی را [illegible] در وقت [illegible] از [illegible] آتش است مشهور [illegible] آن آتش [illegible] پادشاه [illegible] بوده [illegible] و اکمون [illegible] را [illegible] گویند ٭

بعشور بفتح اول بروزن [illegible] نام قریه ایست میان [illegible] و [illegible] و معنی ترکیبی آن [illegible] است که [illegible] آب شور [illegible] است ٭

بعلات باطای حطی بروزن [illegible] را گویند ٭

بعل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام بتی بوده صرانی و در مصر [illegible] که در کتب [illegible] است و [illegible] و راس المعلی میگفته اند و در عربی [illegible] را گویند که از [illegible] است ٭

بعلتاق [illegible] و [illegible] طائیه و [illegible] را گویند و [illegible] را [illegible] گفته اند ٭

بعل تری [illegible] بروزن [illegible] کنایه از [illegible] و شرمندگی باشد ٭

بعل زدن کنایه از [illegible] کردن باشد ٭

بعلطاق باطای حطی بروزن [illegible] و معنی بعلتاق است که

و ... این هم هست ه
بسلل بفتح اول و ثانی و ۳ و سکون ... الخ بمعنی بچسبد و در آویزد ه
اسکا بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار
و کاف لعب و بای ... نیست سرخ رنگ را گفته اند که دست کنان
در دم بسو پای خط ما را گویند بول و حیض بر اند ه
اسک بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی
نام قلعه ایست در هند و ستان ه
بسلی بفتح اول و ثانی و کسر ۳ و سکون تحتانی بمعنی در آویزی
و بچسبی ه
السا بر وزن و معنی ... باشد بمعنی در آویختن
هم هست ه
بسر بفتح اول و ثانی سکون شین ... سوگوار و ملول را گویند
و ... ناگوار هم آمده است و بسکون ثانی ... را گویند که
... بر سر ... و ... نمایند و آنرا بعربی ...
خوانند و نام موضعی است بعاقبت ... طبرستان
و در ... زبن را نیز گویند ه
بشمه بر وزن ... که صورت آن را دیا غت نکرده
باشد و دانه باشد ... ماند که در داروهای ...
بکار برند و بعضی گویند باین معنی عربی است ه
بس بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی ... باشد
و ... را نیز گویند و ... اطراف ... را نیز گفته اند ه
بسنج بکسر اول بر وزن ... که بر روی آدمی افتد
و بعربی کلف خوانند و بفتح اول ... و طراوت رخسار
و آب رو باشد ه
بسته بکسر اول بر وزن ... افزاری باشد که حولاهگان
بدان آهار بر تانه مالند و آن دسته گیاهی بود که مانند جاروب
بر هم بسته باشد و بعضی گویند آهاری باشد که بر تانه مالند ه
بسره بضم اول و فتح رای قارسی بر وزن ... حلوائی
باشد که از آرد گندم و خرما ... گرم و روغن درست
سازند و بفتح اول و رای ... بر وزن ... هم آمده است
و ... گویند که بسره حلوائی است که از نان تنک و خرما و
روغن سازند و اصح ... ه
بسنگ بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آلتی باشد
... مانند ... که ... بدان دیوار را سوراخ
کنند و کلنگ را نیز گویند ... را نیز گفته اند ه
بسمر بضم اول ... بر وزن ... گیاهی است که آنرا ...

مادران گویند ه
بسفره بر وزن ... بمعنی بسمر است که بوی مادران باشد ه
بسمس بضم اول بر وزن ... گلی است در مصر و آن
مانند نیلوفر پیوسته در میان آب میباشد گویند هر صباح
سر از آب بر می آورد و شام بته آب فرو میرود و نیز ساقی دارد
و ... برگ ندارد ... غوره ...
آن مفید است در ... و ارباب گل و روغن سازند
... مر سام ... است ... را ه
بسوتن بکسر اول و فتح ثانی بر وزن ... نام ...
اسعد ... که ... باشد
و بعضی اول هم ... درست است ه
بسوریدن بکسر اول و رای قرشت بر وزن ...
و ... را گویند بمعنی ... و در ...
هم هست که ... خوانند ه
بسول بکسر اول و ثانی ... و ... گذارند و کارها
و ... ساز ... را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بدان
... و سازی کن ... را نیز گفته اند و امر
باین معنی هم هست یعنی ... و ... کن و بضم اول
نیز درست است ه
بسولش بکسر اول لام بر وزن ... بمعنی ...
و ... باشد و کارگذاری ... را نیز گویند ه
بسولیدن بکسر اول بر وزن ... بمعنی ...
و ... کردن و ... و ...
... باشد و بمعنی کارگذاری کردن و کارسازی نمودن هم
هست و بضم اول نیز درست است ه
بسولیده بر وزن ... بمعنی ... و ... و کارسازی
کرده و ... و ... بسوریده باشد ه
بسولرن بضم اول و کسر رابع و تحتانی ... و سکون
... را گویند که ... باشد ه
بسوکله ابراهیم بالتحتانی و کاف ... مجهول
و ابراهیم خود معلوم است بلغت اندلس نوعی از ... است که
در ... خس و در ...
و در صحراهای ... است و مگس عسل از گل آن
... و آنرا ... منفعت بسیار دارد ه
بسی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و نون بمعنی ...
باشد ... واحد ... ه

[illegible] بفتح اول [illegible] نام میکائیل علیه السلام [illegible]
گویند [illegible] خلق [illegible] معنی
[illegible] علم [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] باشد که
[illegible] آدمی [illegible] گویند ۞

[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] ۞

[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] آدمی [illegible]
آدمی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] آمده ۞

[illegible] گویند که [illegible]
[illegible] باشد
[illegible] آدمی [illegible] ۞

[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] آمده ۞

[illegible]
[illegible]
[illegible] ۞

[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] ۞

[illegible] باشد ۞

[illegible] معنی [illegible] باشد ۞

[illegible] کرده شد ۞
[illegible] گویند ۞

[illegible] اول [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] ۞

[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] ۞

[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] ۞

[illegible] اول وسکون [illegible]

گویند بمعنی [illegible] آمده [illegible] را [illegible]
[illegible] باشد
که باشد [illegible] اول [illegible]
[illegible] گویند [illegible] باشد ۞
[illegible] بفتح اول [illegible] را
گویند ۞

[illegible] بفتح [illegible] شکار [illegible]
[illegible] گویند [illegible] آمده [illegible] ۞

[illegible] اول [illegible] را گویند یعنی
[illegible] ۞

[illegible] اول [illegible] معنی شکل [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد ۞

[illegible] بکسر اول وفتح [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند [illegible] ۞
[illegible]
[illegible] باشد
[illegible] شود گویند [illegible]
[illegible] آمده ۞

[illegible] بفتح اول [illegible] وسکون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اول [illegible] آمده ۞

[illegible] گویند ۞

[illegible] اول وسکون [illegible]
[illegible]
[illegible] گویند ۞

[illegible] اول وسکون ثانی [illegible] زده
[illegible]
[illegible] اول [illegible] معنی [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] گشتند ۞

[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اول [illegible] ۞

[illegible] بکسر اول وسکون ثانی [illegible] زده
[illegible] را گویند ۞

[illegible] بفتح اول [illegible] وسکون [illegible] باشد
یعنی [illegible]

بسند بروزن رولد بمعنی بسنده است که سزاوار و کافی و تمام باشد *
بسمک بروزن نخل تک داروئی است که آنرا اکلیل الملک خوانند رائحه خرما دارد باشد *
بسوته بضم اول وثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح زلف را گویند و بکسر اول هم آمده است *
بسوده بکسر اول بروزن فرسوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس و لامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است *
بسور بروزن نسور تضرع و دعا کردن را گویند *
بسولید بروزن فرسود تضرع و دعا کردن باشد *
بسول بروزن اصول بمعنی بسور است که دعا و تضرع باشد
بسولیدن بروزن و بمعنی بسوریدن است که تضرع کردن باشد و با بای فارسی و سین نقطه دار هم آمده است *
بسه بفتح اول وثانی گیاهیست که آنرا اکلیل الملک خوانند *
بسی بروزن رسی بمعنی بسیاری و زیادتی باشد *
بسما بروزن رسا شراب انگوری را گویند بلغت زند و پازند *
بسیج بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده و جیم زده بمعنی ساختگی کارها و کارسازیها و ساخته شدن و آماده گردیدن باشد خصوصا ساختگی و کارسازی سفر و کارسازی کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم آمده است یعنی آماده شو و کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند *
بسیجد بروزن بشکند یعنی کارسازی کند و استعداد نماید و قصد و اراده کند *
بسیجنده بروزن برمنده شخصی را گویند که استعداد و سامان کاری کند آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کننده را نیز گویند *
بسیجیدن بروزن ... یدن یعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کارها را آراسته و مهیا و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن هم هست *
بسیجیده بروزن سکسیده سامان و کارسازی کرده شده و ساخته و آماده گردیده باشد و بمعنی قصد و اراده نموده هم هست *
بسیله بفتح اول بروزن وسیله نوعی از باقلای صحرایی باشد کوچکتر از باقلای خوردنی اگر نان آنرا بسیار بخورند شهوت انسان زیاده شود *
بسیم بروزن نسیم بزبان زند و پازند خوش مزه و خوش لذت را گویند *

بیان پانزدهم

در بای ابجد با شین نقطه دار مشتمل بر ۶۳ لغت

بش بفتح اول وسکون ثانی مطلق یال را گویند عموما و یالی که از آهن و برنج برسند و بهار بندند خصوصا و رواعی را نیز گویند که باب اران حاصل شود و بتشدید ثانی در عربی شادکام و خرم و گشاده روی را گویند و بضم اول کاکل آدمی و موی گردن و یال اسب باشد و با بمعنی بفتح بای فارسی هم آمده است و بمعنی انبوه و بسیار هم هست و بکسر اول امر بردادن باشد یعنی بدمس *
بشار بکسر اول بروزن حصار گرمابه و مای بدن را گویند و بمعنی ساره هم آمده است و آب روی باشد که بر سر کسی بفرمان پادشاهی ریزند و لمس و لامسه و سودن دست با عضوی بر عضو دیگر باشد و هر چه مطلق کوب و نمدکوب را نیز گویند و بمعنی مالیده و کوفته شده هم هست و بفتح اول نیز گفته اند *
بشاسب بضم اول زای بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی بوشاسب است که خواب باشد و بعربی نوم خوانند *
بشاورد بضم اول وفتح واو وسکون را و دال بی نقطه زمین نسیه سیه را گویند *
بشبش بضم هر دو با و سکون هر دو شین برگ حنظل را گویند که خربزه روباه باشد و در عربی علقم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است *
بشنی بروزن احمق نام دیهی است از دیهای مرو شاهجان *
بشخول بکسر اول وسکون ثانی و بای فارسی بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی ترسان و هراسان باشد و امر باین معنی هم هست و هراسان کننده را نیز گویند *
بشه با بای ابجد بروزن ... بمعنی بشنی است که دیهی باشد از دیهای مرو شاهجان و بشنی معرب آنست و در این زمان بشوب اشتهار دارد *
بشمون بفتح اول و ثالث با بای حطی بروزن افلاطون بمعنی دیه باشد که نقص لاغر است و بکسر ثالث هم آمده است *
بشالم بکسر اول وسکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی طفیلی است ... طفیل اسم مردی بود از مردم کوفه ... ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر میشد و او را طفیل العراس گفتندی *
بشام بروزن اسلام بمعنی بشالم است که طفیلی باشد *

بسته بفتح اول بر وزن دسته حریر منقش باشد که در استراباد و گرگان سازند و آن چنان است که حریر را در تنهای شبکه دار بندند و اقسام رنگ بر شوراخهای شبکه ریزند تا نقش بر آورد و شبه بسی را نیز گویند که او را بستر بسته باشند و داماد نتواند شد و آهنگی هم هست از موسیقی که آنرا بسته نگار خوانند و آن مرکب است از سه تار و سه گاه و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور آخر که ها باشد بمعنی بستوه است که تنگ آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی ومعلق را گویند و آن معروف باشد که خورند *

بسته رحم بفتح را و کسر حا مردودی و ماده زنی را گویند که هرگز نزاید و او را بعربی عقیمه خوانند *

بستاخ بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی به تحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی بستاخ را گویند و بلغت اهل مغرب حمص الامیر خوانند طبیعت وی سرد است باعتدال و ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع باشد *

بس جوانمرد کنایه از مطلوب و معشوق باشد *

بسد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بسته باشد که گلوار است و جائی که میوه خوشبوی بهم رسد و بضم اول و فتح ثانی مشدد مرجان را گویند و آنرا بسد بشیری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان را گفته اند که اصل مرجان باشد و بمعنی بکسر اول هم آمده است و گویند مست آن قعر دریاست ریسمانی بران بسد بندند و بر کمند چون باد بران بوزد و آفتاب بران تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل جرم میان نبات و حیوان و بوزینه میان انسان و حیوان و انسان میان خلق و رحمان گویند اگر بر گردن مصروع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر پای صاحب نقرس بندند *

بسدك بفتح اول ثانی بر وزن تگرگ دستکی گندم و جو درو کرده باشد و بسکون ثانی بر وزن زردك داروئی است که آنرا اکلیل الملك خوانند *

بسر بردن کنایه از وفا کردن و باتمام رسانیدن و سازگاری نمودن و روزگار گذرانیدن و عمرواری کردن باشد *

بسر رشته رفتن کنایه از آمدن بر سخنی بود که در اثنای گفتگو جمله معترضه بدان کنند تا فاصله واقع شود *

بسرنا بکسر اول و ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند *

بسغده بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال ابجد بمعنی آماده و ساخته و مهیا باشد و شخصی که کارها را سامان کند و بسازد و بضم ثانی هم بنظر آمده است و با بای فارسی نیز درست است *

بسغدیدن بر وزن پسندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن باشد و بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده است *

بسفایج بفتح اول و بای حطی بیخ گیاهی است معروف بس پایك و آن داروئی است که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند گویند اگر قدری از آن در شیر اندازند سر را بدان دوشیره بسته را حل کند *

بسك بفتح اول و ثانی و سکون کاف داروئی است که بعربی اکلیل الملك خوانند و بفتح اول و سکون ثانی دسته گندم و جو درو کرده باشد و بمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اول و ثانی فتیله که زنان از رشتن بسته باشند *

بسکله بفتح اول بر وزن مشعله چوب پس در خانه و سرا باشد *

بسل بفتح اول و ثانی و سکون لام نمله ایست که آنرا کاورس گویند و بمعنی پاشنه هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقب خوانند و امر از آویختن هم هست یعنی در آویز و در عربی جمع بسیل است که شیطان و دیو باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده است *

بسلا بسلان بکسر اول و ثانی بمعنی بکسلا نیز باشد *

بسله بفتح اول و ثانی و سکون ثانی دانه ایست ما بین ماش و عدس که آنرا ملك بضم میم خوانند و بعربی خلو خوانند *

بسمل بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشد و بسمیل کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند *

بسناس بر وزن وسواس نام استاد و معلم دهریان باشد و او بوجود واجب قائل نبود گویند طب و نجوم و هیأت و طلسمات و علوم غریبه را خوب میدانسته است *

بسنج بکسر اول بر وزن شکنج سکی و داغی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و امر بر سنجیدن هم هست *

بسند بر وزن سمند سزاوار و کافی و کفاف و کفایت را گویند و بمعنی تمام هم آمده است *

بیان چهاردهم

در بای ابجد با شین مشتمل بر ۶۶ لغت و کنایت

بش بضم اول و سکون یای حطی باشد آهنی که بران گوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند و بمعنی بوس هم هست که عرب قبله می گویند بفتح اول ترجمه فقط و حسب باشد و بمعنی بسیار و بسنده هم آمده است و امر بر قطع کردن هم هست یعنی قطع کن ॰

بشا بر وزن رسا بمعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهری است در فارس که آنرا فسا می گویند ॰

بشارده بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد زمینی را گویند که بسبب خشکی کاشتن آب داده باشند ॰

بشارت بفتح اول بر وزن مرارت ادویات و صفه را گویند و بکسر اول هم آمده است ॰

بشال بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بلام زده شاخی را گویند که از گلها و ریاحین را اسپرغمها و برگ مورد سازند و با سامان بزرگوار بر رهای عقد و جشن و مردمان در روز دامادی بر سر گذارند و بابای فارسی هم بنظر آمده است ॰

بشایج بفتح اول بر وزن ابارح کما بهیاسه فراریای ور نکس باشد ز ناس شرح مناسب و بر بوسند آن گرمها بو خون آمرا دوس زرد بر آید ॰

بشارید بر وزن ماوند نامه شعر باشد و مرد زحمر را که با کمک کرمناسبی داشته باشند بشر بشارید گویند ॰

بشاس بر وزن کرباس هرزه و بی معنی را گویند و در عربی بوزار را گویند ॰

بشاشا بشین دوم بالف کشیده و بسریانی نوعی از حرمل عربی است و آن دوائی باشد که برگ آن مانند برگ بید بود لیکن کوچکتر است و گل آن مانند یاسمن سفید و ... مناسب و حرمل عربی را مونانی مولی بکسر لام و فارسی صندل دانه خوانند ॰

بشانه بابای فارسی بر وزن فسانه داروئی باشد و آن سیخ گیاهی است گره دار بشمه بهار رها و عرب آن شانج است و بغرسا شهار دار دو بیماری اورام الفاسد ... و باسبب خوانند مسهل سودا است ॰

بشب بضم اول و سکون ثانی و ... نام ولایتی و ...

ایست مشهور و بمعنی گلزار هم آمده است و جائی را نیز گویند که میوهای خوشبوی در آنجا بهم رسد و بفتح اول ماضی بستن است و بمعنی سد و بمعنی گرو بمعنی گره نیز بنظر آمده است و آبی را نیز گویند که بزرگان در میان خود کرده باشند ॰

بستاخ بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد ॰

بسیار بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت باشد بمعنی مست و با استوار است ॰

بسام بکسر اول بر وزن ابلام جوهری باشد سرخ رنگ و ... زرین مرجان خوانند ॰

بستان بضم اول بر وزن برهان گلزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست و جائی را نیز گویند که میوهای خوشبوی در آنجا بهم رسد ॰

بستان افروز گلیست سرخ رنگ و بی بوی که آنرا تاج خروس و گل یوسف نیز گویند و بعضی اسپرغم را که ضیمران باشد بستان افروز میگویند و بجای بابای فارسی هم آمده است ॰

بستان پیرا باغ پیرایش دهنده را گویند که باغبان باشد ॰

بستان سرا نام نوائی است از موسیقی ॰

بستاوند بفتح اول بر وزن گلاوند زمین پسته پسته را گویند که گل و گریو باشد زمین ناهموار را نیز گفته اند ॰

بستج بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم ساکن معربه بسته استوان جمعی باشد که کندر گویند و بعضی گویند صمغ درخت پسته است ॰

بستر آهنگ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بهای مفتوح بنون و کاف زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بمعنی چادر شبی را گفته اند که بر روی نهالی پوشند ॰

بستردن بر وزن دل بردن محو کردن و ناپدید ساختن باشد ॰

بستر سمند کنایه از آتش باشد که آنرا بعربی نار گویند ॰

بستک بضم اول بر وزن ازدک صمغ درخت پسته است و بعضی گویند کندر است و بعضی دیگر گویند صمغی است مانند کندر و بعربی لبان خوانند ॰

بستو بر وزن کدو ظرف سفالین کوچک را گویند و معرب آن بستوقه باشد و خرنی را نیز گفته اند که دهان آن ماست راست باشد بر هم رسد تا مسکه و دوغ از هم جدا گردد ॰

بست پیل کنایه از شجاعت و ضبط ربط باشد ॰

بستوه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ستوه است که ملول و تنگ آمده باشد ॰

کنند و خوردند و بتای حرف ۲ رای بی نقطه هم بنظر آمده *
نزهاتون بانای حطی بر وزن افلاطون نام کاوی است که فریدون را شیر میداد و بتای پای حطی بون هم بنظر آمده *
نزهتگاه بر وزن رزمگاه مجلس شراب و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام کتابی هم هست در مقامات صوفیه *
نزهویه بر وزن ... نام روز دوم است از ماههای ملکی *
نزمه بفتح اول و ثالث و سکون ۲ گوشه و طرفی از بزمگاه باشد *
نزن بفتح اول بر وزن ... ماله بر دیگرانرا گویند و آن چوبی پاشته است که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بکسر اول امر بر زدن باشد *
نزدار بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث بدال اصل باله کشیده و برای قرشت رده بلغت زند و پازند بمعنی ... باشد که در پیش آستان درسازند *
نزنگ بر وزن پلنگ بمعنی علق در خانه و بمعنی کلید است که بعربی مفتاح خوانند *
نروشم بضم او و فتح واو بر وزن پریشم موی و پشم بز را گویند *
نروشه بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث ... باشد که آنرا بعربی لسان الحمل گویند و تخم آنرا بارتنگ خوانند *
نزویه بر وزن ... بلغت زند و پازند بمعنی ... باشد که بعربی زکمه خوانند *
نژه بفتح اول و ۲ بمعنی گناه و خطا باشد و مردم نامراد و مسکین را نیز گویند و بمعنی جور و حیف هم آمده است و بضم اول زمین پشته پشته باشد و نوعی از میرهٔ خوش بوی هم هست *
نرهش بضم اول و کسر ها بر وزن برش بمعنی مقابله باشد که در برابر مقاربه است *
نژه کار با کاف بر وزن مزه دار بمعنی گنه کار و خطا کننده باشد و آنرا بعربی اثیم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند *
نرنجه بر وزن کلیچه نواله را گویند و بعربی خلان و خلام خوانند بضم خای بی نقطه و حلوان غلط است و بر ح خدی راهم گفته اند و سه پایهٔ قصاب و سلاخ را نیز گویند *
نریدن بفتح اول بر وزن ومعنی وریدن باشد *
نریشه با تحتانی مجهول و شین نقطه دار بر وزن کلیچه ارده ۲ خد را گویند و ثفل کنجد روغن کشیده را هم گویند *
نزین بر وزن حزین بمعنی وزنده باشد که از وریدن است و نام آتش کدهٔ هم بوده در روستای نیشاپور و باین معنی با رای قرشت هم آمده است *

بیان سیزدهم

در بای اصل با زای فارسی مشتمل بر ۱۴ لغت *
نژ بفتح اول و سکون ثانی برف و دمه باشد و سرما ریزه را نیز گویند و آن چیزی است که در وقت شدت سرما ماند رگ و در ورق از هوا ریزد *
نژکم بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی باز داشتن و منع باشد *
نژکول بفتح اول بر وزن کشکول شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و رنج کش باشد و حریص در کارها بود و بکسر اول هم آمده است *
نژم بفتح اول و سکون ثانی و میم شبنم را گویند *
نژمان بفتح اول بر وزن افغان غمگین و غمخوار و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است *
نژمژه با زای فارسی بر وزن حمکده آفتاب پرست را گویند و آن جانوری است از جنس حلماسه لیکن از حلپاسه بزرگتر می باشد و آنرا بتازی حربا خوانند *
نژند بر وزن حشن گل و لای تیره باشد که در بن حوضها و جویها بهم رسد *
نژند بر وزن سمند گیاهی باشد خوشبوی و بعضی ... را گویند و آن گیاهی باشد خود روی و شبیه باسفناج که در ... لازارها و کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند *
نژندی بر وزن لوندی بمعنی نامرادی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت باشد *
نژنگ بر وزن فرنگ بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح خوانند *
نژوال بر وزن احوال صدائی را گویند که معکوس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و گنبد و امثال آن *
نژوح بر وزن لحوح بمعنی پیدا کردن و بهم رسانیدن باشد *
نژول بضم اول بر وزن و معنی بتول است که استخوان شتالنگ باشد و بتازی کعب خوانند *
نژهان بضم اول بر وزن برهان بمعنی عطسه باشد و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد نی آنکه از آن شخص زائل شود و این محمود است بر خلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز او را باشد و آن شخص محروم ماند *

اول بمعنی زنبور باشد ٭

برانه برآمدن؛ زنی را گویند که بسیار فربه؛ باشد و سال بسیاری بر وی گذشته باشد ٭

بزان بروزن خزان بمعنی جهنده؛ باشد که از جستن آمده و بمعنی زننده؛ هم هست که از زدن باشد چه در فارسی با و زا بهم بدل می‌باشد و این لغت را بسیر با اطلاق کنند ٭

بزانه بروزن خزانه بمعنی جهنده باشد بمعنی زننده؛ هم هست ٭

بزاز بروزن پرواز معروف است و آنرا عربی بساطه خوانند و بعضی گویند توت خوراست و بعضی دیگر گویند شکوفه و گل و بهار خوراست والله اعلم ٭

بزبوبش با بای فارسی و زای زیر زبر دست بر زن بهار سکس بزبان زند و پازند بمعنی آدن باشد و بزمی بمعنی ممد هم و بر نولند عمی بد ممد ٭

بزداغ بکسر اول و سکون ثانی دال بی نقطه بالف کشیده؛ و غین نقطه‌دار زده ابزاری باشد که بدان رنگ آینه و مغز امثال آن بزدایند و جلا دهند و آنرا بعربی ـ له خوانند و بضم اول و فتح اول با بای فارسی هم آمده است ٭

بزدادن بکسر اول بمعنی پاک کردن رنگ از روی آینه و تیغ و امثال آن ٭

بزدودن بروزن فرسودن بمعنی بزدایندن است که پاک کردن و جلا دادن رنگ باشد از روی آینه و تیغ و غیره ٭

بزرا بروزن صحرا لغت زند و پازند تخم زراعت را گویند مطلقا بهر چه که بجهت خوردن حیوانات کاشته شود ٭

بزرگ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف آنه است که از آن روغن چراغ گیرند و بعربی کتان گویند و بضم اول و ثانی معروف است که نقیض کوچک باشد یا معا ـ ار موسی ٭

بزرگار با کاف بروزن سرشار برزگر و زراعت کننده را گویند ٭

بزرگ امید نام حکیمی است که استاد بزرجمهر بن ابو سمروان بوده ٭

بزسک بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث سین بی نقطه و کاف دانه است که آنرا بعربی عدس خوانند ٭

بزشک بکسر اول بروزن سرشک حکیم و طبیب و جراح را گویند و با بای فارسی هم آمده است ٭

بزسم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم نرمی را گویند که از زیر موی بز ... و آن را شانه کنند و بافند

و از آن شال بافند ٭

بزغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند بزدی را هم گفته‌اند که در پیش آب بند بند و سکون ثانی گوی باشد که آب در آن جمع شود و زنگ آب را نیز گویند ٭

بزغاله فلک کنایه از برج حمل است ٭

بز ـ بفتح اول و ثانی و میم بی نقطه و میم و سکون ثالث جل وزغ را گویند و آن سبزی باشد مانند ابر که در روی آب بهم میرسد و وزغ در آن پنهان مشود و معنی ترکیبی آن وزغ پنهان است چه سمه بمعنی پنهان هم آمده است آنرا بعربی طحلب گویند بضم طای حطی ٭

بزش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین قرشت لغتی از اولیا است که مست و طامعه ایست برابر عسه خوانند ٭

بزشنج بضم اول و ثانی و سکون نون جیم حمزی است که بدان پشت را دباغت کنند گویند که درخت بسته یکسال میوه میدهد و یکسال بی مغز و آنرا که بی مغز است برعنج گویند ٭

بزسد بادال ابجد بروزن ... بمعنی برعنج است آن میوه باشد که بدان پشت را دباغت کنند و بعضی گویند نام درختی است ٭

بزغند بفتح اول و ثانی بروزن ... بمعنی ورسه است که جامه باشد و سکون ثانی چوبی باشد که ساج ... بر بالای آن اندازند و بضم اول و سکون ثانی دمر را گویند و آن جوبه است دسته دار و سر آن بداس ماند و ... دارا امرود و حب ... اندازند ٭

بزک بفتح اول بروزن ینک زنک؛ جانوریست سیاه رنگ بسیار دراز دارد و سر ترکمان های آن گاهی برسر درست هم شوند و آواز بلند کنند ٭

بزله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیفه را گویند ٭

بزم بفتح اول و سکون ثانی زمین مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد نام دهی است از ولایت گویند یکی از امام را مادر آنجا متولد شده است ودر ... بمعنی گردن دندان و ... بسیار انگشت سبابه و وسطی باشد ٭

بزماورد با واو بروزن تنها گرد گوشت ... که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره

کنند وهو ریدن و بتای حرف ۲ رای بی نقطه هم بنظر آمده *
نرغایون بابای حطی بر وزن افلاطون نام گاوی است که فریدون را شیر میداد و بتای بای حطی بون هم بنظر آمده *
نرمگاه بر وزن رزمگاه مجلس شراب و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام کتابی هم هست در معامات صوفیه *
نرموبه بر وزن چمدوبه نام روز دوم است از ماههای ملکی *
بزمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوشه و طرفی از برمگاه باشد *
نزن بفتح اول بر وزن چمن ماله برزیگران را گویند و آن چوبی یا تخته است که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بکسر اول امر بزردن باشد *
بریدار بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ناله کشیده و برای فرشت رده بلغت زند و پازند بمعنی دری باشد که در پیش آستان درسازند *
نزنگ بر وزن پلنگ بمعنی علق در خانه و بمعنی کلید است که بعربی مفتاح خوانند *
نروشم بضم اول و فتح واو بر وزن پرپشم موی و پشم بز را گویند *
نروشه بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث بر وزن ... باشد که آنرا بعربی لسان الحمل گویند و تخم آنرا بارتنگ خوانند *
نزوبه بر وزن ... بلغت زند و پازند بمعنی ... باشد که بعربی ... خوانند *
نزه بفتح اول و ۲ بمعنی گناه و خطا باشد و مردم نامراد و مسکین را نیز گویند و بمعنی خور و حیف هم آمده است و بضم اول زمین پشته پشته باشد و نوعی از میوه خوش بوی هم هست *
نزهش بضم اول و کسر هاء بر وزن نرمش بمعنی مقابله باشد که در برابر مقابله است *
نزه کار باکاف بر وزن مرده دار بمعنی گنه کار و خطا کننده باشد و آنرا بعربی اثیم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند *
نزیجه بر وزن کلیچه نرعاله را گویند و بعربی حلان و حلام خوانند بضم حای بی نقطه و حلوان غلط است و برخ حدی را هم گفته اند و سه پایهٔ قصاب و سلاخ را نیز گویند *
نزیدن بفتح اول بر وزن ومعنی وزیدن باشد *
نزیره باتای مجهول و شین نقطه دار بر وزن کلیچه آرده کنجد را گویند و ثفل کنجد روغن کشیده را هم می گویند *
نزین بر وزن حزین بمعنی ورنده باشد که آرورنده است و نام آتشکده هم بوده در روستای نیشاپور و باین معنی باراء قرشت هم آمده است *

بیان سیزدهم

در بای ابجد با زای پارسی مشتمل بر ۱۴ لغت *

نژ بفتح اول و سکون ثانی برف و دمه باشد و سرما ریزه را نیز گویند و آن چیزی است که در وقت شدت سرما مانند ریگ و زر و ورق از هوا ریزد *
نژکم بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی بازداشتن و منع باشد *
نژکول بفتح اول بر وزن کشکول شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و رنج کش باشد و حریص در کارها بود و بضم اول هم آمده است *
نژم بفتح اول و سکون ثانی و میم شبنم را گویند *
نژمان بفتح اول بر وزن ادمان عمگین و مخمور و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است *
نژمژه بارای پارسی بر وزن حمکده آفتاب پرست را گویند و آن جانوری است از جنس حلباسه لیکن از حلباسه بزرگتر می باشد و آنرا بتازی حرباء خوانند *
نژن بر وزن چمن گل و لای تیره باشد که در بن حوضها و جویها بهم رسد *
نژند بر وزن سمند گیاهی باشد خوشبوی و بعضی نژمت را گویند و آن گیاهی باشد خود روی و شبیه بانعناع که در علفزارها و کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند *
نژندی بر وزن لوندی بمعنی نامرادی و دردمندی و نیپا رنگی و تنگی معیشت باشد *
نژنگ بر وزن فرنگ بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح خوانند *
نژوال بر وزن احوال صدائی را گویند که معکوس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و گنبد و امثال آن *
نژوح بر وزن لحوح بی پیدا کردن و بهم رسانیدن باشد *
نژول بضم اول بر وزن و معنی نسول است که اسب سوار الگ باشد و بتازی کره خوانند *
نژهان بضم اول بر وزن برهان بمعنی عطسه باشد و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه از آن شخص زائل شود و این محمود است برخلاف حسد چه حاسد خواهد که آن چیز او را باشد و آن شخص محروم ماند *

اول بمعنی زنبور باشد *

براء برآمد؛ زنی را گویند که بسیار موی باشد و سال بسیاری بر او گذشته باشد *

بران بروزن حران بمعنی جهند؛ باشد که از جستن است و بمعنی ورن هم هست که از وزیدن باشد چه در فارسی با و واو بهم بدل می‌یابند این لغت را بهر دو اطلاق کنند *

برانه بروزن خرانه بمعنی جهنده باشد یعنی زننده هم هست *

برار بروزن بروار معروف است و آنرا بعربی ... خوانند بعضی گویند ... است و بعضی دیگر گویند شکوفه و گل و بار درخت است والله اعلم *

بر بوتش با بای فارسی بر وزن ... بروزن پهلوشکن برباید و بارید بمعنی دادن باشد و بمعنی بمعنی بدهد هم و بر بوید یعنی بدهد *

برداع بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و بغین نقطه دار درد ... باشد که بدان رنگ آینه و تیغ و امثال آن برداشند و جلا دهند و آنرا بعربی ... خوانند و بضم اول و فتح اول و بابای فارسی هم آمده است *

برداختن بکسر اول یعنی پاک کردن رنگ از روی آینه و تیغ و امثال آن *

برداردن بروزن بردوختن بمعنی برداختن است که پاک کردن و جلا دادن رنگ باشد از روی آینه و تیغ وغیره *

بررا بروزن صحرا بلغت زند و پازند چرخ زراعت را گویند مطلقا ... که بجهت خوردن حیوانات کاشته شود *

بررگ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف ابه است که ازان روغن چراغ گیرند و بعربی کتان گویند و بضم اول و ثانی معروف است که بمعنی کوچک باشد ... از موسیقی *

بررکار با کاف بروزن ... زراعت کنند را گویند *

بررگ امید نام حکیمی است که استاد بزرجمهر بوده ... *

برسک بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف دانه است که آنرا بعربی عدس خوانند *

برسک بکسر اول بروزن سرشک حکیم ... خراج را گویند و بابای فارسی هم آمده است *

برسم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم بسم ترمی را گویند که ... و آن ... آید و ماند

واران سال یافتند *

برع بفتح اول و ثانی و سکون عین نقطه دار ... که عربی ... گویند ... گفته‌اند که در پیش آب بند بند و سکون ثانی گوی باشد که آب در آن جمع شود و ریگ آب را ... گویند *

درعالدولک کنایه از برج حلق است *

بر ... اول و ثانی و سین بی نقطه و میم و سکون ثالث جل رزع را گویند و آن جمع شوری باشد مانند ابریشم که در روی آب بهم میرسند و ... در آن پنهان میشود یعنی ... آب را رو عنبهان است چه ... بمعنی پنهان هم آمده است و آنرا بعربی طحلب گویند بضم طای حطی *

برسن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین قرشت لغت ترکی از اولیا الله ... *

برعسح بضم اول و ثالث و سکون ... درختی است که ... گویند که درخت سه یکسال میوه معرد ... بار آورد و یکسال بی مغز و آنرا که بی مغز است ... گویند *

برعند با دال ابجد بروزن بمعنی برعسح است ... ماند ... که ... گویند و بعضی گویند نام درختی است *

برعه بفتح اول و ثانی بروزن ... بمعنی ورعه است که ... باشد و سکون ثانی جوبی است که ساخته اگور ... بالای آن اندازند تا ... و بضم اول و سکون ثانی دمر را گویند و آن جوبه است دسته دار و سر آن ... مانند سر مردم ... در درخت ... *

برل بضم اول بروزن ... اسب سیاه رنگ ... دراز ... و ... سر ... های آن ... *

برله بفتح اول و لام و سکون ثانی ... را گویند *

برم بفتح اول و سکون ثانی و ... مجلس سرای و جشن و مهمانی است و نام دهی است از ... گویند که ... امام را مادر آنجا ... است و در عربی بمعنی گردن ... و ... سر با ... سبابه و وسطی باشد *

برماورد با واو بروزن ... کوسه ... که در ... آید و ... واکرده باشد

پرست وزنا رسد باشد و حکماء و دانشمندان و پیر و مرشد
و بت پرستان و موبدان و آتش پرستان را هم میگویند و اصیل
و نجیب ... و درا نیز برهمن گویند و بفتح اول و سکون ثانی بوزن
کرگدن هم آمده است *

برهمدل بروزن مرغدل بمعنی برهمن است که پیرو
مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل و نجیب بوده باشد *

برهمه بروزن طعنه بمعنی مخفف برهمن است که اصیل و نجیب
و حکیم و پیر و مرشد هم بوده باشد *

برهوت بروزن مبهوت نام دار و نیست در حضرموت گویند
در آنجا چاهیست که ارواح کفار و منافقین آنجا جمع شوند *

برهود بالواو مجهول بروزن محمود چیزی را گویند که
نزدیک بسوختن رسیده و حرارت آتش رنگ آن گردانیده و زرد
کرده باشد *

برهون بفتح اول بروزن ممنون هر چیز میان خالی را
گویند مانند ماشه و طوقیکه برگردن کنند و کمربکه بر میان
بندند و دائره که از پرگار کشند و چوب بندی و چار دست
و حصار دور خانه و محوطه خانه کوه را نیز گفته اند
و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی کمرگاه و کمرکوه هم بنظر
آمده است و بضم اول نیز درست است *

برهوة بروزن اسوه صابون را گویند و آن چیزی است که
بدان رخت شویند *

برهیخت بروزن انگیخت بماضی برهیختن است یعنی
برکشید و برآورد *

برهیختن بروزن انگیختن مطلق برکشیدن را گویند
و بمعنی برآوردن هم هست *

بریان حلال باحای بی نقطه و لام مشدد بالف کشیده
بریان باتره و پودنه و ترخان و نان و پیاز را گویند *

بریجن بالجیم بروزن زمین تنوری باشد که دران کاج
و نان سنگک پزند و بعربی فرن گویند ... *

بریخ زدن بفتح یای حطی کنایه از خاطر جمع بودن و نام
بردن و فراموش کردن و ناپدید ساختن و معدوم گردانیدن
و هیچ انگاشتن باشد *

بریخ نوشتن کنایه از هیچ انگاشتن و کاربیهوده کردن و اثر کردن
و ضائع ساختن کاری و کار بیهوده و بیفائده کردن باشد *

برید فلک کنایه از ماه است که قمر باشد و زحل را نیز گفته اند *

بریزن بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن نشیمن ، پرویزن

باشد که بعربی غربال و ملهال گویند و بمعنی ترشی بالا هم آمده *
و ... و تابه را نیز گویند که از گل ساخته باشند و بر بالای آن
نان پزند و بفتح اول بمعنی برینش است که تنور کاج پزی باشد *

بریزه بکسر اول و ثالث مجهول بروزن سعیده صمغی
است دوائی شبیه بمصطکی و آن سمک و ... و بد بوی میباشد
و معرب آن بارزد و بیرزد بود و حمری که روی گران بجهت لحیم
کردن و وصل نمودن برنج و مس و امثال آن بکار برند
و بردمیل کیها نیو مالند *

بریش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی
آمرزش است که پاشیدن و فرو نشاندن باشد *

بریغ بکسر اول بروزن دریغ خوشه انگور باشد *

برین بفتح اول بروزن قرین بمعنی بالائین باشد یعنی
بلندترین و بالاترین چه فلک الافلاک را باعتبار سپهر برین
گفته اند و صبا را نیز گویند چه باد برین باد صبا است و بمعنی
رخنه و شکاف هم آمده است و نام آتشکده نیز هست و بضم اول
پارچه کوه را و هلال واری باشد که از چرم بره و هندوانه بریده
باشند و بکسر اول سوراخ را گویند عموما و سوراخ تنور را خصوصا

برینش بکسر اول و کسر تحتانی رسیده و نون مکسور بشین
نقطه دار زده بمعنی بریدن و برش باشد و بمعنی راندن شکم و بریدن
آن هم هست بمعنی اینکه گویا شکم او را از غایت درد میبرند *

برینه بکسر اول بروزن نگینه بمعنی برین است که هر
سوراخ باشد عموما و سوراخ تنور باشد خصوصا *

بریون بالالف مجهول و فتح واو بروزن دویدن علتی است
که در بدن آدمی پیدا میشود و همه ... در بدن آید ... میگردد
و خارش میکند و آن را در هندوستان داد میگویند و بعربی
قوبا خوانند و باین معنی بروزن فرعون و دلسوز هم آمده است
و بروزن افیون گرداگرد دهان را گویند *

بیان دوازدهم

در بای ابجد با زای هوز مشتمل بر ۱۴۴ لغت و کنایت

بز بفتح اول و سکون ثانی رسم و آیین و قاعده و قانون و
طرز و روش را گویند و امر بریدن بمعنی ورزیدن هم هست
و مخفف بزم باشد که مجلس عیش و مهمانی است و زمین و
پستی بلند و تیغ کوه را نیز گفته اند و بالتشدید ثانی در عربی
جامه ریسمانی و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروف است
و آنرا بعربی تیس خوانند با تای قرشت بروزن ... و بکسر

و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند و بعربی حاجب خوانند ۞

بروار بر وزن هموار خانهٔ تابستانی باشد ۞

بروارهٔ بر وزن همواره بالاخانه و حجرهٔ بالای حجره باشد و راهی را نیز گویند در راه معارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود ۞

بروار بر وزن دستارهای قرار و آرام باشد و بمعنی بار و سامان و امثال آنرا نیز گویند ۞

بروازه بر وزن دروازه آشی را گویند که پس پشت عروس اندر برند و خوردنی و طعامی که از عقب سر جمعی که بسفر رفته باشند پزند ۞

برواینا بانون مکسور و تحتانی بالف کشیده لغت یونانی و شیئی باشد که مانند شعبه بر درختها نشیند و میوهٔ آن شبیه بانگور است بجهت دباغت کردن چرم بکار آید و آنرا بعربی حالق الشعر خوانند چه اگر آن ریشها آ و بر آن مماس شود سبب فرار ایشان گویند ۞

برور بر وزن صنوبر سجاف جامه و دامن و سرهای آستین پوستین را گویند و مخفف بارور هم هست که باردار و میوه‌دار باشد و بلغت زند و پازند بمعنی برادر باشد و بمعنی اول با رای نقطه‌دار بر وزن مرکز و بر وزن زنبور هر دو آمده است و حیله را نیز گویند ۞

بروسان باسین بی نقطه بر وزن خروسان مطلق اسب را گویند از هر معرکه باشد گروههای مردمان از هر جنس که باشد ۞

بروسان باشین نقطه‌دار بر وزن خروسان بمعنی روسان است که اسب ... باشد ۞

بروسک بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه‌دار و کاف ساکن بمعنی خال است که بعربی ثوالیل گویند ۞

برزود بفتح اول و کسر ثانی بمعنی فراز و نشیب است که بلند و پست و بلندی و پستی باشد ۞

بروفه بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد که میان بند و کمربند است ۞

برومند بر وزن نیرومند باردار و بارور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار و کامیاب هم بنظر آمده است ۞

برون بکسر اول بر وزن فسون مخفف بیرون است و بمعنی رای و تدبیر هم هست چنانکه گویند برون نو یعنی رای و تدبیر نو و بضم اول مطلق حلقه را گویند عموماً و حلقهٔ بینی شتر را خصوصاً و بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند گوسفندی و بزی را گویند که پیشاپیش گله براه رود و بز کوهی را نیز گفته‌اند ۞

برون آمدن کنایه از ترک اطاعت و انقیاد باشد ۞

برونده بر وزن شرمنده بمعنی سله و سبد و بستهٔ قماش باشد آنرا بعربی رزمه خوانند ۞

برون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب و سرا خانه سکه کرده باشند ۞

برونوش باشین بی نقطه و نقطه‌دار بر وزن گلوسوز لشکر و لشکری را گویند و نام سر لشکری و سپهبدی هم بوده است ۞

بره بفتح اول و ثانی و ظهور ها خوب و نیک و آراسته را گویند و با خفای ها بچهٔ گوسفند باشد و آنرا بعربی حمل خوانند و کنایه از عاجز و زبون باشد و ابره و روی قبا و کلاه و امثال آنرا نیز گویند ۞

برهان مسیح کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیمار و اجابت دعوات است ۞

برهخت بر وزن سرسخت بمعنی ادب کرده باشد که ماضی ادب کردن است ۞

برهختن بر وزن سرسختن بمعنی ادب کردن و برکشیدن و بر آوردن باشد و بمعنی آخر بکسر ثالث هم درست است ۞

برهخته بر وزن فرهخته ادب کرده را گویند ۞

برهٔ دومادری کنایه از کسی باشد که از حوادث روزگار نقصانی باو نرسد و آزاری بد و راه نیابد و بعضی این احتمال داده‌اند که بره را که خواهند خوب و زود فربه شود از دو میش شیردار باو شیر میدهند ۞

برهٔ فلک کنایه از برج حمل باشد ۞

برهٔ گریس با خفای ها کنایه از عاجز و زبون گریس باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون هم هست ۞

برهلیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیده بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب آن رازیانج است گویند اگر روزیکه آفتاب ببرج حمل میرود هر که هر روز یک درم تخم رازیانه با کندر تنها سفوف کند و تا سه ماه در خوردن آن مداومت نماید در تمام سال مرض نشود و جمعی گویند گاو تخم رازیانه خورند بجهت روشنایی چشم و افعی چشم خود را بجهت روشنایی و نیکویی بران مالد ۞

برهمن بفتح اول و ثانی و میم بر وزن قلمزن بمعنی ...

و به تحتانی رسیده به معنی زشتی و تعصب باشد چه برنا یعنی [illegible] کردن به معنی زشتی کردن [illegible] است ۞

برنجه بفتح اول [illegible] و سکون نون و جیم آن باشد که [illegible] گوری [illegible] تار کی دست خود را بدو دوال باشانی [illegible] تاریک [illegible] کنند ۞

برنجیار بکسر اول بر وزن [illegible] شاه [illegible] برنج زار است که شالی زار باشد ۞

برنجاسب بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم و الف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده گیاهی باشد که آنرا بوی مادران گویند و بعربی حبق الراعی خوانند و چون در خانه [illegible] گرد [illegible] و بای معنی [illegible] حرف آخر بای قرشت هم آمده است ۞

برنجیاه [illegible] بر وزن و معنی برنجاسب است که گیاه بوی مادران باشد ۞

برنجشماله بفتح شین نقطه دار و میم و الف کشیده و لام مفتوح به معنی مرغوب است و آن طعامی باشد معروف گویند در شیر از طعامی بود که [illegible] شماله [illegible] و زرد [illegible] برنج در [illegible] و در [illegible] داشتی [illegible] مشغول [illegible] کردی که بیا برنج [illegible] بیت را بیر سوادی (بیت) [illegible] شعبا که در دل [illegible] برنج شماله بوده ۞

برنج کابلی [illegible] است دوائی آن کوچک و زرد میباشد و کوچک آن بهتر است و رنگ آن مایل بسرخی [illegible] طبیعت آن گرم و خشک است متاملان را [illegible] است ۞

برنجمشک بر وزن و معنی [illegible] است که بالنگوی [illegible] باشد و [illegible] نافع است ۞

برنجن بر وزن [illegible] حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند آنچه در دست کنند [illegible] برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن خوانند ۞

برنجین بفتح اول بر وزن [illegible] به معنی برنجن است که حلقه طلا و نقره باشد که زنان در دست و پا کنند ۞

برند بضم اول بر وزن [illegible] و بفتح اول بر وزن سمند هر دو آمده است به معنی تیغ و شمشیر تیز و آبدار و جوهر دار و باین معنی با بای فارسی هم گفته اند و بفتح اول به معنی پرند هم آمده است که حریر ساده باشد ۞

برنداب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و الف کشیده ...

[illegible] به معنی تشنه و دوال باشد و رودها را نیز گویند اعم از آنکه روده انسان یا حیوان دیگر باشد ۞

برندک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف کوه کوچک و پشته خورد را گویند و بعضی گویند برندک پشته ایست کوچک که در میان دشت و صحرا واقع باشد ۞

برندکام بکسر اول و حرکت ثانی و ثالث و رابع غیر معلوم و کاف بالف کشیده و میم زده گیاهی باشد که آنرا بابونه گاو گویند ۞

برنده بر وزن رونده معلوم است و پروانه را نیز گویند و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند ۞

برنس بضم اول و ثالث بر وزن سندس جامه و کلاه پشمین کهنه باشد که بیشتر نصارا و ترسایان پوشند و برنسو [illegible] و بعضی گویند نام کلاه نصرانیان است که فرنگان باشند و بکسر ثالث بر وزن مفلس هم بنظر آمده است و بعضی گویند به معنی کلاه عربی است ۞

برنشستن کنایه از سوار شدن باشد ۞

برنوت بفتح اول و ثانی بر وزن حلیت به معنی حرص و درای و علق در خانه باشد و کلید را نیز گویند که عربان مفتاح خوانند و بای به معنی بارای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی هم [illegible] و خود [illegible] و پس [illegible] باشد و نام ولایتی [illegible] که [illegible] آبادیین [illegible] و بکسر اول و ثانی برنج کابلی را گویند و آن تخمی است دوائی که بیشتر از کابل آورند ۞

برنو بر وزن خودیمای تنک و حریر نازک را گویند ۞

برنوس بفتح اول بر وزن ادیوس نام یکی از سپهداران است لشکر و لشکری را نیز گویند و با یای معنی با شین نقطه دار بر وزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند ۞

برنون بر وزن افیون به معنی برنو باشد که دیبای تنک و حریر نازک است و باین معنی در مویدالفضلا بجای نون اول بای ابجد و یای حطی مرد و آمده است ۞

برنی بفتح اول و سکون ثانی و نون به تحتانی رسیده مرطبان کوچک را گویند ۞

برنیس بکسر اول بر وزن ادریس نوعی از بلوط باشد ۞

برنیش بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث به تحتانی مجهول و شین نقطه دار زده بیچش ناشکر و ررا گویند و آنرا بعربی زحیر خوانند ۞

برو بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف ابروست که عربی شارب گویند و بفتح اول و سکون ثانی نام ماه و ستاره مشتری باشد

برمالیدن بر وزن برخاریدن بمعنی نوردیدن و بالا کردن آستین و پاچهٔ شلوار باشد کنایه از کمر بستن هم هست ۞

برماه بر وزن درگاه ابزاری است درودگران را که بدان چوب و تخته را سوراخ کنند و عربی مثقب خوانند ۞

برماهه بفتح ها بمعنی برماه است که باشد ۞

برمایون بکسر اول با یای حطی بر وزن همایون نام ماده گاوی که فریدون را شیر میداد ۞

برمایه بکسر اول و فتح یای حطی بمعنی برمایون است و آن گاوی بود که فریدون را شیر میداد و باین معنی بفتح اول و بجای حرف با بای نقطه دار هم آمده است ۞

برمج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد ۞

برمجیدن بجیم فارسی بر وزن برکشیدن لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر ۞

برمخ بر وزن برسخ مخالف و خودرای و یاغی و عاصی شدن باشد ۞

برمخیدن بر وزن برسخیدن مخالف و نافرمانی کردن و یاغی و عاصی شدن است ۞

برمخیده بر وزن برسخیده مخالف و خودرای و یاغی و عاصی شده باشد ۞

برمر بر وزن زرگر بمعنی اسطبل باشد و اصطبل فارسی را نیز گویند و بمعنی زنبور عسل هم آمده است ۞

برمغار با غین نقطه دار بر وزن خمخانه شاگردانه را گویند و آن زری است اندک که بعد از اجرت استاد برسم انعام بشاگرد دهند ۞

برمغاره بفتح رای قرشت بمعنی برمغار است که شاگردانه باشد ۞

برمک بر وزن نیرنگ نام جایی و مقامی و ولایتی است و لقب جعفر بن خالد نیز هست گویند او مردی بود در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوک فرس میرسید در اوایل حال مجوس بود و متولی شده که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه و آتشکده بلخ است و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هرکس که متولی آنجا میشد او را برمک میگفته اند و بعضی دیگر گفته اند چون جمال حالش بنور اسلام آراسته گردید باعمال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود متوجه شد بعد از چندی در بارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد چون سلیمان بر جعفر افتاد نگین شد اشاره نمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندمای مجلس از وی و از این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم شد او را گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر یا طعام و شراب زهردار بمجلس درآرند آنها بجنبش آیند خاصیت حرکت [illegible] حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی مدتی زهر در زیر نگین انگشتر دارم جهت آنکه در هنگام شدت الم برمکم لهذا او برمک و اولاد او برمکی ملقب و مشهور شدند ۞

برمکان با کاف فارسی بر وزن بلندان موی زهار باشد و آن بالای موضع آلت مردی و زنست و آنرا بعربی عانه میگویند ۞

برمو بر وزن [illegible] بمعنی اسطار باشد و بجای رای قرشت دال ابجد هم بنظر آمده است ۞

برموده بر وزن برمو بمعنی خمر باشد و خمر را بعربی سبی میگویند ۞

برمور بر وزن مرمور بمعنی [illegible] باشد و زنبور عسل را نیز گویند و بمعنی اسطار رامند واری هم آمده است ۞

برهزره بر وزن جلغوزه نام پسر شاه است که خویش کاموس کشانی باشد ۞

برمه بر وزن کرمه درودگری باشد که بدان چوب و تخته سوراخ کنند ۞

برن بر وزن چمن نام قصبه ایست در همدان ۞

برنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده جوان و نوخط اول عمر و طراوت را گویند و بمعنی خوب و نیک هم هست و حمار را نیز گویند که بر دست و پا باشد و بضم اول هم آمده است ۞

برپا جستن ایستادن کنایه از اطاعت کردن و بادب ایستادن باشد ۞

برناس بر وزن کرباس بمعنی غافل و نادان و غافلی و نادانی باشد

برنال بفتح لام بر وزن عقال بمعنی برنا است که جوان و نوخط اول عمر باشد و خمار دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است ۞

برنامه بر وزن سرنامه بمعنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر سر کتابها و نامها نویسند و بعربی القاب و عنوان گویند ۞

برناه بر وزن همراه جوان و نوخط اول عمر را گویند و خمار دست و پا را نیز گفته اند بضم اول هم آمده است ۞

برنایسم بکسر یای حطی و سکون سین بر وزن قوچانی

برکاپوز[۲] با بای فارسی بر وزن دست‌آموز بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد *

برکاپوس بر وزن دقیانوس بمعنی برکاپوز است که اطراف و پیرامون دهان باشد *

برگاشت با کاف فارسی بر وزن برداشت بمعنی برگردانیدن باشد که ماضی برگردانیدن است عموماً و بمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصاً *

برکافور با کاف بر وزن و معنی برکاپوز است که پیرامون دهان باشد *

برکافوس بر وزن و معنی برکابوس باشد که اطراف دهان است *

برگان با کاف فارسی بر وزن مرجان نام دهی است در شیراز که معدن سنگ معنی‌دار آنجاست *

برگ بید معروف است و نوعی از پیکان تیر هم هست که آنرا بهیأت برگ بید سازند *

برکردن بر وزن پروردن بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و کنایه از برافروختن آتش هم هست *

برکرسی نشاندن کنایه از خوب و نیک سامان دادن و بعمل آوردن کاری باشد *

برگ ریزان بودن آفتاب است در برج میزان که فصل پاییز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و آخرهای عمر هم هست *

برگس با کاف فارسی بر وزن اطلس ترجمهٔ معاذالله و نعوذبالله باشد *

برگست با کاف فارسی بر وزن الست بمعنی برگس است که معاذالله و خدا نکند باشد و بهمین معنی با بای فارسی هم آمده *

برگستان با سین بی نقطه بر وزن انگستان بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است که در روز جنگ بپوشند و براسب هم پوشانند *

برگستوان بضم کاف فارسی و تای قرشت پوششی باشد که در روز جنگ بپوشند و اسب را نیز بپوشانند *

برگسه بر وزن مدرسه بمعنی پوشیده و پنهان باشد *

برگ کار رویی دوائیست که آنرا بشیرازی آمودستك و بعربی حرا گویند بکسر حای بی نقطه و رای نقطه‌دار بالف کشیده *

برکم با کاف بر وزن مرهم باز داشتن و منع را گویند و باز داشتن و منع کردن را نیز گفته‌اند و امر بدین معنی هم هست یعنی منع کن و بازدار و بدین معنی بجای حرف ثانی رای فارسی هم بنظر آمده است *

برکند بر وزن فرزند امرد حیز تموخند را گویند و بمعنی رشوت و پاره هم آمده است *

برکنه بفتح اول و سوم و سکون ثانی درهم کوفته شده هر چیزی را گویند عموماً و بکسر اول هم آمده *

برگ نیل با نون بر وزن مرگ فیل گیاهی است که زنان آنرا خوشایند و برانوان بهند و بعربی وسمه گویند *

برکوه بر وزن اسوه نام شهریست از عراق که آنرا برقوقو گویند *

برکهٔ اردشیر نام شهریست از ولایت فارس *

برکهٔ لاجورد کنایه از آسمان است *

برکی بفتح اول و بای و کاف تازی ستاره رسیده کلاه درازی باشد که راهبان ترسا گذارند و بعربی برنس خوانند و با بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر ثانی طائفهٔ باشد *

برلنگ زدن کنایه از گریختن باشد *

برم بفتح اول و ثانی بر وزن خرم چوب بندی را گویند که تاك انگور و بیارهٔ کدو و خیار و امثال آن بر بالای آن اندازند و بعربی بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن باشد و کسیکه در مجلس قمار بنشیند و باری نکند و میوهٔ درخت خار را گویند عموماً و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت مغیلان است و آن در قوت و منفعت مانند بید مشك است و بسکون ثانی بمعنی حفظ و از برکردن و بیادنگاه داشتن باشد و تالاب و استخر آب را نیز گویند و بمعنی انتظار هم آمده است و صرع را نیز گویند که سرخ کمارحوی باشد *

برماس بر وزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دست کشیدن باشد *

برماسیدن بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر *

برمال بر وزن ابدال سینه و سرابالای کوه و پشته باشد وگریز را نیز گویند که از گریختن است و امر بر گریختن هم هست یعنی بگریز *

برمال زدن کنایه از گریختن باشد *

برمال کردن بمعنی برمال زدن است که کنایه از گریختن باشد *

۲ مخفی نماند که این مرکبهای لغت یعنی برکاپوز و برکاپوس و برکافور و برکافوس در برهان بمعنی بدنور دال است که گرداگرد دهان باشد و همچنین در فرهنگ جهانگیری امامسکی در کتاب خود که پارهٔ از احوال آن در حاشیهٔ صفحهٔ ۴۲ مذکور [illegible]

برغا ... ن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و شین بی نقطه زده و ضم بای و واو و نون ساکن بلغت یونانی گل سرخ را گویند و بعربی طین الاحمر خوانند بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن با نام مقام گل مختوم است ٭

برغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در پیش آب بندند و بضم اول و کسر ثانی هم گفته اند و بضم اول و ثانی هم بنظر آمده است و بای معنی با رای بی نقطه دار هم درست است ٭

برغاب بر وزن غرقاب بند آب است یعنی جایی که پیش آب را ببندند تا آب در آن جمع شود ٭

برغست بر وزن سرمست گیاهی باشد خود روی شبیه باسفناج که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید و آنرا صحه گویند و بعربی بابری و عصلول و بملول و شجرة البهق خوانند و بعضی گویند گیاهی است که گل زردی دارد و آنرا بشیر اونان بخورگاو دهند و بعضی دیگر گفته اند تره ایست بهاری و طعم تلخی دارد باره آنرا ببرند بخورند و چون خشک شود بخورگاو دهند و خل ورغ را نیز گویند و آن جوی باشد سنگ که بر روی آبهای ایستاده است و جوی آبی را نیز گفته اند که برنگ از ... سبز بجانب زراعت برند ٭

برغستوا با واو بالف کشیده طعامی و آشی باشد که از برغست پزند ٭

برغلانیدن با لام بر وزن برخوابانیدن بمعنی برانگیختن و تحریض نمودن شخصی باشد بکاری و فعلی و آنرا بعربی اغرا گویند ٭

برغمان با میم بر وزن بهرمان مار بزرگ و اژدها را گویند ٭

برغندان بر وزن ریشدان جشن و بساطی را گویند که ... نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است ٭

برغو بضم اول بر وزن سرکوب شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر بنوازند ٭

برغوی با یای مثلثه بر وزن سرکوبی گیاهی است که آنرا بفارسی اسفیوس و بعربی بزرقطونا و بشیرازی بنکو و بیونانی سلیون خوانند ٭

برغول با واو مجهول بر وزن مرغول حلوایی را گویند که از آرد برنج و آنرا برویه نیز خوانند گندمی را گویند که درهم

... باشد و هر چیزی که آنرا در هم کوبیده باشند و آنچه از گندم دلیده کرده بریان کنند و معنی آخر بضم اول هم آمده ٭

برفاب با فا بر وزن مهتاب معروف است که آب برف و آب سرد باشد و کنایه از آب دهان است که در وقت خوردن شخصی چیزی را ... خواهش طبیعت در دهن دیگری میگردد و گاه باشد که از دهن بیرون آید بی اختیار ... ٭

برف آب دادن کنایه از دل سرد کردن و ناامید ساختن باشد ٭

برفر بر وزن صرصر بمعنی شان و شوکت و علو مرتبه باشد ٭

برفروسان بر وزن برده نوشان بمعنی بر فروشان است که امت پیغمبر باشد ٭

برفره بر زن بره بمعنی برفر باشد که شان و شوکت و ... است ٭

برفشاندن دست کنایه از رقصیدن باشد ٭

برفشك بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و عربی کابوس خوانند ٭

برفور بر وزن سرد و ور اطراف و پیرامون ها نیز گویند ٭

برفوس بر وزن افسوس بمعنی برفور است که اطراف و پیرامون دهان باشد ٭

برق با قاف بر وزن زرد تف طلی ورز زر ورق را گویند ٭

برقدان بر وزن و معنی نوعندان است که روز آخر ماه شعبان باشد و آنرا کلوخ انداز هم گویند ٭

برك بفتح اول و ثانی بر وزن فلك ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست و نام ولایتی است که نطف خوبی آنجا بوده منسوب و بیشتر از گلیم بود و باشد باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان از آن قبا و کلاه سازند و جامه کوتاهی باشد که ... ماکمرگاه که بیشتر مردم دار المرز پوشند و نام مکانیست خوش مابین دروازه فارس که الحال نامش آباد اسپهار دارد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان و سرانجام باشد عموما و سامان سرانجام مهمانی را گویند خصوصا و بمعنی نصف و عزم و التفات و نوا هم هست و کسوف لمدراان را نیز گویند ٭

را گویند و مطلق امت را نیز گفته اند از هر پیغمبر که باشد و گروه آدمیان را هم و بکسر اول نیز آمده است و بضم اول اردها را گویند *

برس رآمدن کنایه از غلبه وافزونی و زیادتی کردن باشد *

برسخه بضم اول و سین نقطه دار تخم سرو کوهی باشد وآن سیاه رنگ و فربه میشود و خوردن آن کرم شکم را میکشد وآنرا بعربی جوز الابهل وثمرة العرعر خوانند *

برسم بر وزن مرهم شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم برند وآن درختی است شبیه بدرخت گز واگر هوم نباشد درخت گز والا درخت انار و برسم بریدن آن چنان است که اول کاردی که دستهٔ آن هم آهن باشد وآنرا برسم چین خوانند پاد یاوی کنند یعنی پاکیزه شویند وآسکاره بس زمزم نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند و برسم را با برسم چین ببرند پس برسمدان را نیز آسکاره کنند وآن ظرفی باشد مانند قلمدان وآنرا از طلا و نقره وامثال آن سازند و برسمها را اندرون آن گذارند و هرگاه خواهند بدن شویند یا چیزی خورند یا عبادتی کنند یا نسکی از نسکهای زند یعنی قسمی از اقسام کتابهای زند خوانند چند عدد از آن برسم که بجهت آن کار وآن محل معین است بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن نسک وندیداد که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بجهت نسک یشت سی و چهار برسم و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسم باطل گردد واز جهت نسکهای دیگر وافعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان برسمها عمل کنند وخواهند برسم تازه بدست گیرند واز شروط برسم بدست گرفتن بدن شستن وجامهٔ پاک پوشیدن است وصاحب فرهنگ جهانگیری گوید این لغت را از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود واردشیر نام داشت واو را از مجوسان موبد میدانستند ودر عهد اکبر پادشاه از کرمان بهندوستان آمده بود تحقیق نمود اما در چند نسخه از فرهنگ سروری نوشته اند که برسم کنایه است که آتش پرستان در حین پرستش بدست گیرند مگر در یک نسخه که گیاه نوشته شده بود واین را با آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته اند فی الجمله نزدیکی هست والله اعلم *

برسم چین با جیم فارسی بر وزن پروردین کاردی بود که دستهٔ آن هم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم از درخت ببرند *

برسوله بر وزن مرجوله قرصی باشد که در آن خور رو و تریاک و بنگ و دیگر ادویهٔ گرم کنند و خورند *

برسانا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یای حطی و نون هرد و بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب را نافع باشد *

برشان با شین نقطه دار بر وزن افشان بمعنی امت باشد مطلقا از هر پیغمبر که باشد *

برشخا با خای نقطه دار بر وزن کربلا نام موضعی است میان ایران و توران و بایمعنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده *

برشخان بر وزن کهکشان بمعنی برشخا است که نام موضعی باشد میان ایران و توران و بایمعنی بجای خا جیم هم بنظر آمده *

برشده بمعنی بالا رفته و بلند شده باشد *

برشکستن کنایه از اعراض نمودن و ترک دادن و واگذاشتن و برگشتن باشد *

برشوم بر وزن مرسوم بلغت اهل نجد نوعی از خرمای خشک باشد *

برشان دارو بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده دارویی است که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصا الراعی خوانند *

برشمر برزدن نهادن کنایه از نهایت غالب شدن وافزونی و زیادتی کردن باشد *

برصحرا نهادن کنایه از آشکار و ظاهر ساختن باشد *

برصیصا مشهور است و او عابدی بوده در نهایت خدا پرستی عاقبت از شیطان فریب خورده گمراه شد *

برطاس با طای حطی بر وزن کرباس نام شهری است از ولایت ترکستان گویند روباه آنجا پوست خوب میدهد از دو پوست آن روباه را نیز برطاس میگویند و با دال ابجد هم آمده است *

برطاق نهادن یعنی بمرتبهٔ اعلی رسانیدن و کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هم هست *

برطاسقی بکسر نون و سکون یای حطی و قاف به تحتانی رسیده بلغت یونانی گلی است که آنرا بستان افروز خوانند و بعضی گویند تخم بستان افروز است *

برطایل بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره ایست در هندوستان که از یکی از درختان آن جزیره بانگ طنبور و صدای مهیب می آید و بعضی گویند کوهی است در آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل و سرنا می آید *

گویند که در میان صحرا واقع شده باشد *

بردون بر وزن زعون اسب ترکی و یابو را گویند و گویند این لغت عربی است *

برده بر وزن ارده بمعنی اسیر شده باشد مطلقا خواه دختر و خواه پسر *

بردی بر وزن زردی نوعی از خرمای لطیف بود که آنرا سنگ اسکنگ خوانند و ظروف سنگی را نیز گویند و نام گیاهی هم هست و آن بیشتر در مصر میباشد و از آن کاغذ میسازند و بعربی حفا میگویند *

بردیدن بر وزن گردیدن بمعنی از راه بطرف شدن و دور گردیدن از راه باشد *

برذلوس بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار بالف کشیده و برای قرشت زده و لام بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی مرغیست که آنرا حکاوک خوانند و بعربی ابو الملیح گویند *

بررس بارای قرشت بر وزن اطلس امر بر وا رسیدن و پرسیدن باشد یعنی ارس پرس *

بررسته بضم ثالث بر وزن سربسته مطلق ناتاب و گناه بیشان باشد و کنایه از مردم بی ادب هم هست *

بررسید بر وزن بردمید بمعنی رسید و آمد باشد که ماضی رسیدن و آمدن است و بمعنی سوال کرد و پرسید هم هست که ماضی سوال کردن و پرسیدن باشد *

برروی دویدن کنایه از گرم عنان شدن در کعب و گوی باشد *

برره بر وزن دره که آراسته و خوب و آراستگی و خوبی را گویند *

برز بفتح اول بر وزن طرز بمعنی کشت و زراعت و کشاورزی باشد و ماله بنایان را نیز گویند که بدان کاهگل و گچ بر دیوار مالند بمعنی زیبایی و معشوقی و بلندی بالای مردم و بهمه درجه نیز آمده است و مطلق بلندی را هم گفته اند و بضم اول بمعنی نوخاستگی و قد و قامت آدمی و شکوه و عظمت باشد و بلندی بالای مردم و جانوران را نیز گویند و بمعنی مطلق بلندی و بهمه درجه هم آمده است و ماله بنایان را نیز گفته اند *

برزدن بر وزن کرگدن آنست که دو کس با هم سوار دو سه طرف اگسان خود را بنس آورند و حساب برد و باختی کنند و بمعنی بهم برآوردن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن کسی را نیز گویند بکمارد بیاو کنایه از همسری و برابری کردن باشد *

برزکار با کاف بر وزن موش دار برزیگر و زراعت کننده را گویند *

برزگر بفتح کاف فارسی بمعنی برزکار و برزیگر باشد که زراعت کننده است *

برزم بر وزن مریم بمعنی تا زر کرسنه باشد و نام قلعه ایست مرکارات آ و *

برزن بفتح اول بر وزن ارزن کوچه و محله را گویند و بمعنی صحرا نیز آمده است و امر بزدن هم هست یعنی بزن و بکسر اول پاله باشد که از گل سازند و نان بر بالای آن پزند *

برزوبلا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بواو رسیده و فتح تحتانی و لام بالف کشیده نام سپهسالاری بوده تورانی در لشکر افراسیاب *

برزه بر وزن لوزه شاخ درختان را گویند و بمعنی کشت و زراعت هم هست *

برزه کار بر وزن مرده خوار برزگر و زراعت کننده باشد *

برزه گاو گاو زراعت را گویند و آن گاوی است که زمین را بدان شیار کنند *

برزه گر بفتح کاف فارسی بر وزن برده گر برزگر و زراعت کننده را گویند *

برزیدن بر وزن لرزیدن بمعنی ورزیدن است که مواظبت و مداومت کردن باشد در کاری *

برزیگر بر وزن کفگیر زراع و زراعت کننده را گویند *

برزین بر وزن پروین بمعنی آتش است که عرب نار خوانند و نام یکی از آتشکده های ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت و آنرا آذر برزین نام کرد و آن آتشکده هشتم است و بمعنی برزن هم آمده است که صحرا و کوی و محله باشد و نام سپهسالاری بوده ایرانی *

برزین کروس بضم کاف و رای قرشت و سکون واو و سین سعفص نام یکی از موبدان است و موبد حکیم و دانشمند و عالم و بزرگ آتش پرستان باشد *

برس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوبی باشد که بر سر کشند و ریسمان مهار را بدان بندند و بمعنی مهار نیز آمده است و آن ریسمانی باشد که بر بینی شتر و گاو بندند و بمعنی مهمیز هم هست و بکسر اول بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و نبات الارض نیز گویند و بضم اول میوه بار سرو کوهی است *

برسام بر وزن سرسام نام ... و آن ورمی باشد حار که در سینه مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم بود *

برسان بفتح اول بر وزن ترسان در زبان سیاه رنگ خوشبوی

برچ با جیم فارسی بروزن برزخ بمعنی ترنج است
وآن میوهٔ باشد نه کوتاه و نه دراز *

برج دریدن کنایه از بیحد خواستن در آمدن باشد *

برجیدن بمعنی برچیدن باشد *

برجکند با اول بروزن دلبند نام قریه ایست از ولایت
خراسان نزدیک بشهر سیاس *

برج هلال کنایه از برج سرطان باشد باعتبار اینکه
خانهٔ ماه است *

برجیس بروزن ادریس یکی از نامهای ستارهٔ مشتری
باشد و با اول و ثالث مردد فارسی هم آمده است *

برخ با خای نقطه دار بروزن چرخ بمعنی پاره و حصه
و بهره ولخت و بعض باشد و تالاب و استخر را نیز گویند و
بمعنی برق هم هست که برادر رعد است و ماهی را نیز گویند
و بمعنی سر شعلهٔ آتش باشد و بمعنی شمشیر هم آمده است
و باین معنی بضم اول نیز گفته اند *

برخان بروزن ترخان بمعنی آواز و صدا باشد و نام ولایتی
است از ملک فارس *

برخچ با جیم فارسی بروزن اعرج زشت و ناهموار و زبون
را گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است *

برخش بروزن بدخش بدخشان را گویند *

برخمچ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بواو مجهول
فارسی زده گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی
کابوس و عبد الصبیه خوانند و بعضی آنرا از شیاطین میدانند
و باین معنی بجای حرف اول یای حطی هم آمده است *

برخستی با جیم فارسی بروزن سردستی درشتی و
ستیزه کاری را گویند *

برخند سر کردن کنایه از پایداری همیشگی و جاودانی
یافتن باشد *

برخوانه با واو معدوله بروزن سردانه توشه و نهالی
باشد و همخوانه را نیز گویند *

برخور با واو معدوله بروزن صغر بمعنی بهره بر باشد
که شریک و انباز است و بمعنی بر خورد از هم هست و
بروزن معمور هم بنظر آمده است *

برخه بروزن خرخه بمعنی پاره و حصه و جزوی از کل باشد *

برخی بروزن خرخی بمعنی فدا شدن و قربان گردیدن
باشد و آنچه در عوض چیزی بکسی دهند و بمعنی حصه و
بهره و اندکی از بسیار هم هست *

برد بفتح اول بروزن فرد امر است بدور شدن از راه یعنی
از راه دور شو و بمعنی جنگ هم آمده است که بعربی حرب
گویند و بضم اول ماضی بردن است و چیستان و لغز را نیز
گفته اند و آنرا بعربی احجیه خوانند و در عربی قماشی است
مخصوص یمن که برد یمانی گویند *

بردابرد با بای ابجد بروزن تنها کرد بمعنی اول برد
است یعنی از راه دور شو *

برداد بروزن و معنی سرداد و رها کردن باشد *

برداغ با غین نقطه دار و حرکات غیر معلوم ابهرک
را گویند و آن گیاهی است که جامها را بدان رنگ کنند *

بردال بروزن و معنی پرگال است *

بردان بروزن درمان شیرهٔ گیاهی است بغایت بدبو گنده *

بردبار بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن قرب دار
تاب آورنده و تحمل کننده و بارکش و جفاکش را گویند *

بردبرد بفتح دو بای ابجد و سکون دو رای قرشت و دال بی
نقطه بمعنی بردابرد است که امر بدور شدن باشد یعنی دور شو *

بردر بروزن زرگر مصحف برادر است *

بردع بروزن مجمع شهری است آباد کردهٔ نوشابه
و نام آن بردم بود که بجای عین میم باشد و در زمان بعد
بردع و بردعه نام نهادند *

برد فرو افکندن کنایه از پوشش باشد *

بردک بروزن مردک افسانه را گویند و بمعنی اغلوطه
و لغز و چیستان هم آمده است و بعضی بفتح اول بمعنی افسانه
و بضم اول بمعنی لغز و چیستان گفته اند *

بردم بروزن مرهم نام اول شهر بردع بوده است پیش از
زمان سکندر و سکندر آنرا بردع نام نهاده *

بردمید بروزن سرکشید ماضی بردمیدن است که روییدن
و سبز شدن باشد یعنی سبز شد و رویید و بمعنی درخشان شد
و قهر آلوده گردید نیز آمده است و ماضی دم زدن و سخن گفتن
و نفس رسانیدن و خود را برباد کردن هم هست و طلوع و ظاهر
شدن صبح را نیز گویند و دمز گران را هم گفته اند *

بردن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن
بمعنی تندی و تیز رفتاری باشد و اسب جلد و تند را نیز
گویند و بضم اول بمعنی ربودن و یافتن باشد *

بردنگ بروزن خرسنگ بوه کوچک و پشتهٔ خردی را

که برکسیدن است مطلقا ٭

برآمیس بروزن درآمیس معنی برآمیس باشد که برکسیدن است مطلقا ٭

بربار بابای ابجد بروزن سرد ار معنی بالاخانه و حجره باشد که بربالای حجره دگر سازند ٭

بربارہ بروزن همرکاره بمعنی بربار است که حجره بالای حجره دیگر باشد و راهی را نیز گویند عموما و معارف خانه که ازانجا برآمد شد کنند ٭

بربالای ناردم کوزبدن کنایه از لاف و گزاف زدن و کاری ومهمی پیش گرفتن باشد که زیاده بود از اوست ٭

بربد بروزن سرخد نام ولایت سیستان است و محقف باربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بوده ٭

بر تر بروزن مضر نام صنفی از مردمان است و هر دو گونی و ترکونی را نیز گویند و بعربی نام ولایتی است در مغرب که مردم آنجا سرجهره مشابه ند ٭

بر بروشان بابای فارسی بروزن پرده پوشان مطلق است را گویند از هر معموری که باشد ٭

برست با سین بی نقطه بروزن سرمست بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد ٭

برستگان بروزن سرمستگان جمع برست است یعنی قاعده و قانونها و روشها ٭

برسمه بروزن برجسته بفتح برسه است و آن خمبرا گویند که روح نبای درزوی اثر کند و بسو و بالیدن کرد زیرا که از احسه هست بوالد شد مانند بعضی از جمادات که سنگ و کلوخ و امثال آن باشد ٭

بربط بفتح اول و سکون ثانی که طای حطی باشد نام سازی است مشهور و بعضی گویند بربط سار عود است و آن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه ٭

بربند بروزن سربند دسته بند طفلان و نسیان بند زبان را باشد چه بر معنی نسیان هم آمده است و آنرا بعربی لسمه خوانند

بربزر بابای فارسی بروزن زرد و زر سراموس دهان سربندگان و معمار بر لنگان باشد ٭

بربوس بابای فارسی بروزن انسوس معنی بر بور است که سراموس دهان و معمار بندگان باشد ٭

بر و سموین بس اول مکسور بحتانی واو رسید و سین دوم زده طعمه یونانی نوعی از للات و صمعه است و رنگ آن مایل برنگ زعفران باشد و برد رحیها نیز ٭

بربحمه بابای فارسی بروزن انگیخته بمعنی انجمنه و بابه خورده باشد ٭

برباس بابای پست بروزن کرباس نام ولایتی است از ترکستان و در آنجا پوستین خوب میباشد و آن از پوست روباه آنجا است در بهاست با کرگی و لطافت و آن پوستین را بربرباس میگویند و نام شهری است در خط و در روس و نام یکی از رسازران و دلیران هم هست و باش معانی باطای حطی هم بنظر آمده است که برطاس باشد ٭

برباسک بسین معجمه و کاف بروزن برداشت گیاهی که آنرا دوی مادران گویند و بعربی سوی الا خوانند ٭

بربراسک بفتح فوقانی و سین بی نقطه بروزن سربراسک معنی برباسک است ٭

بربنگ بروزن جوجنگ سنگ درم آساد رز نی است و بوارمانندی را نیز گویند که از کرباس و عمره دوزند و بر گهواره اطفال نصب کنند و طفل را ازان در گهواره بندند و نوعی از پارچه کم عرض هم هست ٭

بربیمی بروزن گردنی غرور و تکبر و تجبر باشد ٭

بربه بروزن سرطه نام بتخانه است که مشاری بوده از ایران ٭

بربیما با نون بحتانی رسیده و یای ابجد بالف کشیده بربان زبد بار بد نوبسون را گویند آن ترید است معروف ٭

برج بفتح اول و سکون جیم رسیمی باشد که آنرا گریزی خوانند ٭

برجاس بضم اول سکون ثانی جیم بالف کشیده سین بی نقطه زده آماجگاه و نشانه تیر را گویند و عرب آنرا که در هوا نشانه تیر کرده باشد برجاس گویند و آنرا که در زمین نشانه کنند هدف خوانند ٭

برجاسب بضم اول بروزن لهراسب نام مبارزی است تورانی که با ایران و بسته جنگ گودرز آمده بود ٭

برجاف بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده و بفارزده نام علتی است که آنرا بعربی ... گویند ٭

برجان دلم نهادن کنایه از ترک چاره و علاج کردن و بر قضا راضی شدن باشد ٭

برج برنا کنایه از دهان معشوق و خوبان صاحب حسان باشد و برج ثور را نیز گویند ٭

بدیون بر وزن افیون قماش نفیس را گویند ❋

بیان یازدهم

در بای ابجد با رای قرشت مشتمل بر ۲۹۲ لغت و کنایت

بر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است و بمعنی بلندی هر چیز و اعلام هست و بار درخت و امثال آن و تن و بدن و سینه و پستان و زن جوان و آغوش و کنار و بغل را نیز گویند و پهنای هر چیز و طرف و جانب و یاد و حافظه و حفظ و نگاه داشتن بخاطر و نفع و فائده را هم گفته اند و بمعنی در سرا و خانه و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و صمغ برگ درخت باشد و نام درختی است در هند و پوند را نیز گویند و امر بردن هم هست یعنی ببره

برآب آمدن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن باشد ❋

برابران بر وزن شاکران گیاهیست دوائی که آن را اسیوبالی اریون خوانند برگ آن گرد عقرب صیاد کنند نافع باشد ❋

برآب گفتن بمعنی ارتجال و زود گفتن و زود جواب دادن باشد ❋

برآب برشاخ آهو کنایه از دروغ گفتن و وعدهٔ دروغ کردن باشد ❋

براتی بر وزن نباتی جامهٔ کهنه و امثال آن باشد که در وجه برات مواجب بمردم دهند و مردمی را نیز گویند که در عروسی همراه داماد بخانه عروس روند ❋

برادراندر معروف برادر اندر است که پسر پدر باشد از زن دیگر یا پسر مادر از شوهر دیگر ❋

برار بر وزن نهار بمعنی برازندگی و زیبائی و نیکوئی و آراستگی باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آراسته کن و نیکو بیارا و چوبکی را نیز گویند که کفش گران مابین کفش و قالب گذارند و درودگران میان شکاف چوب بنهند تا شکافش وسیع شود و پینه را نیز گویند که بر جامه و غیر آن دوزند و در عربی بمعنی بیرون آمدن باشد و سبلت و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسپانیدن هم آمده است ❋

براربان بکسر اول بر وزن نگاهبان آهن پارهٔ درازی را گویند که بر دو سالهٔ تیغهٔ کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که بدان دسته و قبضه محکم کنند ❋

برارد بر وزن طرارد یعنی زیبد ❋

برارش بفتح اول بر وزن نوازش بمعنی زیبندگی باشد و بمعنی وصل کردن پینه و پاره هم هست بر قبا و خرقه و امثال آن ❋

برازوان با واو بر وزن و معنی براربان است و آن آهن پارهٔ دراز باشد که در دو سالهٔ کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قبضه محکم کنند ❋

برازیدن بر وزن تراویدن بمعنی خوب و زیبا نمودن و وصل کردن باشد چیزی را بچیزی ❋

براس بفتح اول بر وزن و معنی خراش و خراس است و بمعنی پاشیدن و برودن ایدن هم آمده است ❋

براع با تشدید ثانی بر وزن دباغ نقاد و وصف کننده را گویند ❋

براغالیدن بالام بر وزن سراپاییدن بمعنی برانگیختن و تحریص کردن باشد کسی را بر چیزی و کاری ❋

براغلیدن بر وزن جالیدن مخفف براغالیدن است که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن باشد و بعربی اغرا گویند ❋

براق جم کنایه از باد است که تخت سلیمان عم را میبرد ❋

برا کوه بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ها نام کوهیست که مابین مشرق و جنوب قصبهٔ اوش واقع است از ولایت فرغانه نزدیک باندجان ❋

برآمدن بر وزن درآمدن بمعنی تمام کردن و برپای خاستن باشد ❋

براندان بضم اول و سکون نون و دال بی نقطه بالا کشیده و بعارده رودهای انسان و حیوانات دیگر را گویند ❋

برانه بفتح اول و نون نام شهری و مدینه ایست ❋

براو بفتح اول و سکون آخر که واو باشد طائفهٔ را گویند از جنس کناس و سرگین کش ❋

برآورده بر وزن سراپرده شخصی را گویند که امرا و سلاطین او را بلند مرتبه گردانیده باشند و بمعنی بنا و اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست و در بر گرفته و بپیری عادت فرموده و از هم جدا ساخته را هم گویند و بمعنی تقلید کرده نیز گفته اند چه برآوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است ❋

براه بر وزن نگاه بمعنی خوب و خوبی و نیکو و نیکوئی و آراسته و آراستگی باشد و برازش و برازیدن را هم گویند ❋

براهام بامیم بر وزن فراهام نام جهودی که بهرام مال او را بلشکر داد و ابراهیم را هم گویند ❋

برآهختن با خای نقطه دار بر وزن بدانستن بمعنی برکشیدن باشد مطلقا ❋

برآهنجیدن بر وزن نواسنجیدن بمعنی برآهختن باشد

بادنجان که طول آن از عرض آن بیشتر باشد و آنرا بزار
بول وزر کنند و در مؤید الفضلا بمعنی زر آورده بمعنی درختی
که بار و میوه ندارد*

بلری بروزن ابری بمعنی بلره باشد که خریطه زر و پول است*

بلزهره بروزن جگر زهره کنایه از بددل و ترسنده و واهمه
ناک باشد*

بلست بکسر اول و دوم و سکون سین بی نقطه و فوقانی وجب
را گویند بعربی شبر خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده*

بلستاش بمعنی آگاه و با خبر باش و خود را از دست
مده و تقصیر مکن*

بلست بودن کنایه از آگاه بودن و آگاه و هشیار بودن باشد*

بلست چپ شمردن کنایه از بسیار باشد چه در حساب
عقد انامل آحاد و عشرات با انامل دست راست مخصوص
است و مآت و الوف با انامل دست چپ اختصاص دارد*

بلست شدن کنایه از بدست آمدن چیزی باشد*

بلشغان با غین نقطه دار بروزن دهقان نام گیاهی
است و هم شنجد مانند ریسمان باشد و آن از سیح علفد
سبز نمود و بعربی عشقه و لبلاب خوانند گویند اگر
طفلی در گهواره گریه بسیار کند قدری از آن در زیر سر
او گذارند خاموش گردد و آرام گیرد و خوردن آن قطع
شهوت کند و بزبان فال اینه گویند*

بلشکال بروزن شکال دشمن و بدگوی و بدخواه و
نادان را گویند چه شکال بمعنی فکر و اندیشه و گفتگوی باشد*

بلشگان با کاف فارسی بروزن و معنی بلشغان است که
لبلاب و عشقه باشد*

بلشغان با شین بروزن و معنی بلشغان است
که عشق پیچان باشد و بعربی عشقه خوانند*

بلشگان با کاف فارسی بروزن و معنی بلشغان است
که لبلاب و عشقه باشد*

بلفور با فا بروزن مزدور اندرون دهان باشد*

بلک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف مرغ سلیمان را گویند
که هدهد باشد*

بلکند با کاف بروزن پربند بمعنی رسوب و درده باشد*

بلگوهر کنایه از بد ذات و بد اصل باشد چه گوهر
بمعنی اصل و نژاد هم آمده است*

گ تصحیف بدگهر است که بد اصل و بد ذات باشد

۱ بلگام معروف است که اسب بی لجام باشد یعنی هیچ
دهنه را قبول نکند و کنایه از خالف و خلاف کننده باشد
یعنی کسی که سر با طاعت و انقیاد فرو نیارد*

بلگون با کاف فارسی بروزن سرنگون لعبت سرایی صمغی
باشد سیاه رنگ سرخی مایل مشهور بمقل ازرق اگر بخور
کنند بابخور کنند دواسیر را نافع است*

بلمهرنام بروزن سرنگون ملعب زند و پازند
بمعنی زمین و زمان باشد*

بلنام بانون بروزن سرسام شهرت کردن بدی باشد و
مردم که اسم و خبر ایشان بد رسد آنرا اشراحه گویند*

بلندان بودن کنایه از لایق و مناسب بودن باشد*

بلندان خوش آمدن کنایه از لایق یافتن و محظوظ
شدن باشد*

بلو بفتح اول و ثانی و سکون واو اسب تندرو را گویند*

بلواز بروزن پرواز بال گشودن طیور را گویند و
نشیمن و چراگاه و آرامگاه جانوران سامی و اماکن آنرا نیز گفته اند*

بلوره بروزن شوره طعامی را گویند که از جای زله
کرده و لنگی و روماله بسته باشد و بروزن مسخره هم
گفته اند بمعنی حصه و بهره نیز آمده است*

بله بفتح اول و ثانی مشکه لاو را گویند و نام درختی
است نعات که هرگز بار ندهد و هر درخت بی میوه
را گویند عموما و درخت بید را گویند خصوصا و ضم اول
زکری باشد سوخته که با خضاب آس زان زنند*

بلیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم هلیله را
گویند و آن ثمری است بادام بقصه مرغ و آنرا درشیره
شیر پرورده کنند و خورند و در مؤید الفضلا بلیله نوشته
بود بدان دوایی است ایض*

بلیسه بروزن هریسه خرد چوبی باشد مدور که در گلوی
دول کنند وقت مثان سوراخی را نیز گویند که بر سر چوب
خیمه کنند*

بلیه بکسر اول بروزن گریه بمعنی آزار و بدی است*

بیان دهم

در بای ابجد با دال نقطه دار مشتمل بر ۲ لغت

بذله بروزن طبله سخن مرغوب دلکش است خواندن
شعر را نیز گویند بامنک*

بدانه خوشبوی باشد ٭

بتورشیشه بکسر شین نقطه دار و سکون تحتانی و شین دیگر مفتوح عودی از عطر است باشد که با آب تر کنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود ٭

بتوزه بفتح میم ... بمعنی قرشت و رای حطی مفتوح ... گیاهیست ... باشد و باعث خوشبوی باشد و آتش ... بوقت سناش ... آتش ... گویند ... و آن بصورت ... شد و آنرا ... گویند و بعربی ... و ... بعلامت ... ٭

بتول بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بون نام ... که در ملک ... میباشد ٭

بتیلة بر وزن حکیله ... و ملاحی کرده شده را گویند ٭

بتیر بر وزن ... گیاهی است دوائی که آنرا بید گیا خوانند و آن نوعی از لنگر باشد ٭

بتیل بر وزن وکیل نام نوعی از ... که گرباشد و آنرا بیدگیا خوانند و در عربی مردم ممسک را گویند ٭

بتیاله بر وزن و بیله ... را گویند و بعربی بقلة السقاء خوانند ٭

بتیله بر روی کار افتادن کنایه از فاش گردیدن سر و آشکارا شدن راز باشد ٭

بیان نهم

در بای ابجد با دال بی نقطه مشتمل بر ۴۹ لغت و کنایت

بد بفتح اول و سکون ثانی نقیض خوب و نیک باشد و لته ورکوی نیم سوخته را گویند که جهت آتش گیره مهیا کرده باشند و بضم اول مخفف بود باشد و بمعنی آتشگیره هم هست و آن چوب پوسیده باشد یا گیاهی که با چقماق آتش بر آن رسد و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و خادم و خدمتکار را نیز گفته اند ٭

بداختر بفتح همزه و تای قرشت و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه بد طالع و بدبخت و شوم را گویند ٭

بدا ... بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون سین بی نقطه و قاف بالف کشیده و نون زده نیوبانی ... است گرم و ... و آنرا بعربی کف الکلب خوانند ٭

بدآغار با غین نقطه دار بر وزن بدآوار بمعنی بد سرشت و بدذات باشد ٭

بداق بکسر اول بر وزن عراق پاچه تنبان و ازار و شلوار باشد ٭

بداک بفتح اول بر وزن هلاک بداندیش و چشم آلود را گویند

بدبدک با بای و دال ابجد بر وزن بلبلک مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد ٭

بدپسند مشکل پسند را گویند ٭

بدپور با بای فارسی بر وزن مرمور پیرامون دهان را گویند از طرف بیرون ٭

بدخشی بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار منسوب به بدخشان است و چون لعل از آنجا آرند لعل را نیز بدخشی گویند و بدخشانی و بدخشی را هم بدخش گویند ٭

بدخشان بر وزن بمکلان ولایتی است مابین هندوستان و خراسان گویند معدن لعل و طلا در آنجا است و گویند آنجا را از غایت بزرگی و قوت سوار شوند و ... نزدیک تر دنمایند و بعضی گویند کان لعل آنجا نیست و چون از معدن بدانجا آورند و ... بدخشان شد ٭

بدخشی می ناب کنایه از لعل بدخشان و شراب لعلی باشد ٭

بددل با دال ابجد بر وزن مقبل ترسنده و ترساک را گویند ٭

بدرام با رای قرشت بر وزن اندام بمعنی ... و بدام و بمعنی خوش و خرم و آراسته و حرام و مجلس ... و جای آسایش و آرام باشد و جانوران وحشی را گویند عموما و اسب و استر سرکش را خصوصا ٭

بدران بر وزن بکران ... بود مانند ترب و آن ... بدبوی باشد و آنرا گندگیا نیز گویند و بد رانسان ... اند و بمعنی دیگر ... که ران بد باشد و بکسر اول و تشدید ثالث یعنی این کار را تمام کن و پاره گردان ٭

بدرزه بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و فتح رای نقطه دار طعامی را گویند که زله کرده باشند و در روم الی بسته ... بربند و بفتح ثالث نیز باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی حصه و بهره باشد ٭

بدرقه با قاف بر وزن ... رهبر و رهنمای را گویند ٭

بدرود بر وزن ... بمعنی سالم و سلامت باشد و بمعنی وداع هم آمده است و بمعنی ترک هم ... که ... و گذاشتن و ... برداشتن از چیزی باشد ٭

بدره بر وزن صدره خریطه را گویند از جامه و یا گلیم

نشو باشد و بدن بیمار را بدان بشویند ه

نشمو بضم اول و سکون ۲ و واو ابجد رسید امر جمرغ زند؛ باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بفتح اول هم آمده ه

نشمور بضم اول بروزن موزور بمعنی نشمو باشد که رعد است و شمر زند را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است و بفتح اول و رابع بمعنی صاحب نشب باشد و باین معنی بروزن معمور نیز درست است ه

نشمو بضم اول و ۳ و سکون ۲ و آخر که ها باشد هم جمعو زند؛ را گویند و رعد را نیز گفته‌اند و بفتح اول هم درست است ه

نشمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوسفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که نر باشد نه ماده و هر چرم که پوست آن را کنده باشد و دباغت نداده را نیز گفته‌اند و بمعنی منفصل و متصل دارم هست ه

نشمید بروزن اخمید ریسمان را گویند ه

نشنرد بکسر اول و سکون ۲ و فتح رای قرشت و سکون دال ابجد صاحب عقل و هوشمند و صاحب شعور و ادراک و هنرمند باشد ه

نشنگ بضم اول بروزن ازدنگ بلغت زند و پازند گوهی باشد و چوب آن را عصا کنند ه

نشنیس بفتح اول و سکون ثانی و شین بی نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد و بوسی را نیز گویند که از حرارت آتش چین چین و درهم کشند و پژمرده شده باشد و برهم آمدن لب را نیز گویند بسبب غمی یا طمعی و گداز و رنج و یاس دل را نیز گفته‌اند و بمعنی عشوه و خرام هم آمده است و زمینی را نیز گویند که تا آب باران را نگاه کند و در عربی بمعنی و بمعنی زلف ناسره و بمعنی اندک باشد ه

نشیبان بروزن لرزان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گداختن را نیز گویند و بمعنی خرامان هم آمده است ه

نشساند بروزن لرزاند بمعنی گداراند و درآزار و رنج دارد و پژمرده سازد و چین چین گرداند و خراماند ه

نشساندن بروزن ترساندن بمعنی گداراندن و پژمرده ساختن و در رنج داشتن و خراماندن باشد ه

نشنش بفتح اول و ثانی و سکون شین بی نقطه و نون ثانی صدا و آواز هر چیز باشد و بضم اول و تشدید ثانی صدا و آواز دماغ را گویند در خواب و آن را بعربی غطیط خوانند و بکسر اول بمعنی و مجروح گردانند ه

نشنس منقلب نشنش باشد که صدا کردن دماغ است در خواب ه

نشنلوس با لام بروزن اسکلوس نام پادشاهی است که عذرا را بعهد و بعدی وصف کرده بود ه

نشنم بضم ثالث بروزن الحمر شرابی باشد که از آرد گندم و ارزن و امثال آن سازند ه

نشی بروزن منی پژمرده‌ای آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند ه

نشید بروزن بهمید بمعنی گداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین گردید ه

نشیدن بروزن بهمیدن پژمرده ساختن و گداراندن و در رنج داشتن باشد و بمعنی خرامیدن هم آمده است ه

نشیده بروزن بهمیده بمعنی نابید و گداخته و پژمرده شده و فراهم آمده و خرامان باشد ه

نشیس بروزن کفش حصه و بهره باشد و نامه را نیز گویند که عربی خوب باشد و بمعنی برج هم هست چه برج کبوتر و چه برج قلعه و چه برج فلک ه

نشاس بروزن نراس بمعنی از هم و گشاد بعضی و از کسی کی باشد ه

نشودن بروزن افزودن بمعنی زخم و ضعف کردن باشد و بمعنی نشستن هم هست ه

نشغل بکسر اول و فتح ۲ و ثالث و سکون آل بمعنی عطسه کند چه معنی بمعنی عطسه کردن باشد و با ۲ مضموم بمعنی سرفه کند ه

نشله بضم اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی خوشه باشد و بعربی بعلة الیمنا خوانند ه

نشم بفتح اول و ثانی بروزن عجم درختی است که مسلف چوب از آن سازند و سکون ثانی هم گفته‌اند ه

نشمه بروزن دخمه نوعی از چرب است که کنگره باشد و آن را نکما خوانند ه

نشنو بفتح اول و نون بروزن پرتو برادر برادر را گویند و بلغت زند و پازند نیز گفته‌اند که شوهر مادر باشد ه

نشوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی برف باشد و آب درهمشدگی است که بسیر بوست باریدن باران بهم رسد و بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است ه

نشور بروزن قصور عسل لبن را گویند و آن صمغ درخت روم است و بعربی صمغ سابله خوانند و بخور آن

را گویند و بمعنی سستی و رنج و مشقت هم آمده است *

بحشك بکسر اول و ثانی بروزن سرشك حکیم و طبیب وگیاه فروش را گویند *

بچشم آمدن حشم رحم را گویند یعنی آزاری تا سر رسیدن *

بچشم کردن کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن و تند و تیز نگریستن و چشم زده کردن و چشم زخم رسانیدن باشد *

بحك بفتح اول و ثانی وسکون کاف نام اسلحه باشد غیر معلوم *

بچکم بفتح اول و کاف بروزن شبنم خانهٔ تابستانی و خانهٔ که اطراف آنرا شبکه کرده باشند و ایوان و صفه و بارگاه را نیز گویند و بمعنی کرگ هم آمده است که بعربی [illegible] حواسل وبکسر اول هم درست است *

بچل بروزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را ضائع کند و چرکن و ملوث گرداند *

بچم بکسر اول بروزن شکم کاری را گویند که بانتظام و آراستگی بود و امر بچمیدن هم هست که خرامیدن باشد یعنی بخرام *

بچه خور کنایه از لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد *

بچه خورشید بمعنی بچه خور است که جواهر و فلزات باشد *

بچه خوید کنایه از اشك گلگون باشد *

بچه طاوس علوی کنایه از آفتاب و روز روشن و آتش و لعل و یاقوت باشد *

بچه کو بضم کاف وسکون واو شخصی که اورا در طفلی از راه گذر برداشته باشند و بعربی لقیط خوانند *

بچه نو بفتح نون وسکون واو حادثه را گویند که تازه بهم رسیده باشد و بمعنی هر چیز و شاخهای تازه و شکوفهای نورسته را نیز گویند *

بچیر بکسر اول بروزن ستیر کهین و کوچکترین و کمینه و کمترین هر چیز را گویند *

بیان هفتم

در بیان بای ابجد با حای حطی مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایه

بحباب بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثهٔ مفتوح و [illegible] بالا کشیده بفوقانی زده بلغت یونانی شرح مرد را گویند وآنرا بعربی عصا الراعی خوانند و آن رستنی باشد شرح [illegible] یاهی مائل تقطیر البول را نافع است *

بحر اندلس دریائی است که کشتی در آن کار نکند الا روز شنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد و تا دیگر بار طوفان شدن کشتی از خطر گذشته باشد *

بحر بیکران [illegible] مطلق کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد *

بحر جگل نام دریاچه ایست در ترکستان [illegible] شهری که آنرا جگل میگویند *

بحر خوارزم نام دریاچه ایست در سه روزه خوارزم که آب آمو آنجا جمع میشود و محیط آن صد فرسنگ است *

بحر دمان رمنده عمل کنایه از ابر است که تقاطر کند *

بحر عمان دریای کاشغر است گویند اگر کسی سنگی در آن اندازد طوفان شود چنانکه بیم هلاك نزدیکان باشد *

بحر نهنگ آبدار و بحر نهنگ آسا کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است

بحر وسیع کنایه از فلك است و کنایه از دست صاحب همتان هم هست *

بحری وطاس بضم قاف گاوی است بحری که دم آنرا برگردن اسبان و بر سر علم بندند و بعضی گویند گاوی است که در کوههای ختا میباشد *

بحقد بکسر اول وضم ثانی و فتح قاف وسکون دال یعنی موافق کند *

بحیرا بروزن بصیرا نام راهبی و زاهدی بوده است نصرانی و قصهٔ شجاعت او پیغمبر آخر الزمان را در تاریخ هست *

بیان هشتم

در بیان بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر ۴۳ لغت و کنایت

بخار بضم اول بروزن نهار علم رمل را گویند و در عربی اجزای مائی و ارضی و هوائی است که متصاعد میشود *

بخارا بضم اول بروزن مدارا شهری است مشهور از ماوراء النهر و مشتق از بخار است بمعنی بسیار علم و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بنابر این بدین نام موسوم شده *

بخاك افکندن کنایه از مظلوم و خوار و تظلم کردن و خواری و زاری آغاز کردن باشد *

بخت بروزن سخت بمعنی طالع باشد و سیاهی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس و عبد اللحیمه خوانند و نام جانورکی است شبیه بملخ و بضم اول نام پادشاهی ظالم که بیت المقدس را خراب کرد *

بخت بدیدان جای کنایه از طالع ناموافق و [illegible] باشد *

بختگاو بضم اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بالا کشیده و بواو زده بطول را گویند و آن دوائی چند است که نام

حواسد با … ی ومعمی دیه که روعن دران ریزند کسر اول هم آمده است*

بوار بر وزن سهارآرامگاه وبسمی باروساهس رامال آنرا گویند*

بوحب کسرا بروزن بسوحب ماضی بوحس است عمی حمع کردوبسد رحب ر عی اداکرد رگرارد هم هست اعم ازانکه مار باسد بابرض ود ن راما ب ومعمی کسند رفو وبرد هم آمده است که ازکسمدن اسما ر رو بردن حسری درحای باسد*

بوراك بعمح اول وبابی بواوزسده وزای بی بعطه بالف کسیده وکاف رده حا می باسد که علم واسال آن دران کسد وحلاسه وحاب برپالای آن ریزند ومعمی دف ودایره هم آمده است ومعمی آخر بمعنی بای بوسب برپای ابحد هم هست*

بمول بفتح اول وبابی مصموم بوا ووکاف رده طس حو بسی باسد بر مبال دف بزرگ که بعالا ن احماس دران کسد وبامعمی بمعنی بای براول هم آمده است*

بسه بفتح اول وثاے مقمع را گویند وآن سیگی باسد که بدان داروها بسایند ومعمی حسکه لاو هم آمده است ومعمی اول بابای مسلدیمرو طرآمده است*

بیما بفتح اول وسکون یاے بحبابی بالف کسیده بمعنی سبه باسد وآنرا بعربی صدرگویند وبکسر اول هم آمده است*

بسار بکسر اول بروزن بسار بمعنی وربح رمحب باسد وبسمه دار روره بمار رانیز گویند وبفتح اول مرحمرکه آن ربطررسب وبسح ماند*

بساره بکسر اول وفتح حامس رنح ومحب وبلا وآفت باسد وبفتح اول مرحمرکه مردمان آنراد سمن دارند ومرصوربکه دربطرها رسب وبسح ماند وعول بیابانی ودیورا نیز گویند*

بیان پنجم

دربای ابجد باحمیر مسمل بر ۱۳ لعب وکمایب

بح بفتح اول وسکون بابی رهاب ربالا س آب سراب وامسال آن اسد واندرون دهان را نیز گویند وگوسب روی را هم گفته اندکه برد لب نکمارلب باسد وبضم اول بزرا گویند که مرادزگوسعند است وبعربی معرحوانند وبکسر اول بمعنی مربح باسد که بعربی ارزگویند*

بحال بروزن ومعی ی رعال وانگسب باسدکه ا حگرکسمه اسب احگر رانگسب افروحمه رانیز گویند*

بیش

بیان آوردن کمایه از بسنگ آوردن باسد وکمایه ازکسمن وبعمل آوردن هم هست*

بحای آوردن کمایه ازسماحتن ردانسس وبعمل آوردن باسد*

بحس بفتح اول و۲ وسکون سین بی بعطه برمه سبے راگویند که آن برای سبے اسد ومعمی برمی وسسے هم آمده است*

بحسب بفتح اول وثانی وسکون ثالث وبوبابی آوازمرحمر را گویند وبکسر اول ماضی حسس وزمیدن وبضم دوم ماضی حسس وتمحص کردن باسد ومعمی اول بحای حسر حای نقطه دار هم آمده است*

بحساب بکسر اول بروزن سرسد بمعنی حلم ودانسمند بود ومعنی بحسد هم هست که کمحسد باسد وبعربی عصفور خوانند*

بحل بضم اول و۲ بروزن دهل استحوان سمالنگ است وآن درمیان بندگاه ساق پای می باسد وبتاری کعب مگویند*

بحم بضم اول وسکون ۲ وسمر گرمازك است که میوه درحب گرباسد وبعربی ثمرة الطرفا خوانند وبکسر اول هم آمده*

بحود بما باحمیر بروزن فلوسا لعب ربد وباربد ماده هرحموا ی را گویند وبرح ربان راهم گفته اند*

بحور بکسر اول بروزن کسوربام ولایتی است مابین کابل وهند وسان*

بحول بضم اول بروزن اصول استحوان سمالنگ را گویند وبتاری کعب خوانند*

بحه بفتح اول و۲ لام حانے ومعامے است مابین اصفهان وپارس*

بیان ششم

دربای ابجد باحمیر فارسی مسمل بر ۱۹ لعب وکمایب

بح بضم اول وسکون بانی اندرون لبوس دهن باسد وموی بسر نیز گفته اند*

بح بح بضم دوبای ابجد وسکون دو جیم فارسی حرف ردنی باسد در هنگام آهسگی وسرگوسی را نیز گویند ولفظے است که سامان ا بر زبان اندازان نوازش کمند وبسس حود خوانند*

بحراغ رسیدن کمایه از رسیدن بد ولبی باسد یا رسیدن بحب ب ولمندی*

بحرك بکسر اول بروزن … بمعنی سحره وبربب حوربد باسد وبادام … بمعنی بکسر اول وبای بروزن سرسد هم آمده*

بحس بفتح اول وثانی بروزن حس لرمی ر رهای سی

بیگن بروزن و معنی بعکس است که امر برافکندن باشد یعنی بیفکن و کنایه از طعام سیر باز خوردن هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت سیری زیاده طعام نکند ؛

بپوست کسی افتادن کنایه از عیب و بدگوئی کردن آنکس باشد ؛

بیان چهارم

در بای ابجد با تای قرشت مشتمل بر ۳۰ لغت و کنایت

بت بفتح اول و سکون ثانی آش آرد حلوائیانرا گویند یعنی آشی که بر روی تار مالند و در عربی نیز همین معنی دارد و بمعنی لیف حلوائیان هم آمده است و مرغابی را نیز گویند و معرب آن بط است و بضم اول معروف و معبود کافران باشد که بعربی صنم خوانند و کنایه از معشوق هم هست ؛

بتا بفتح اول بروزن عطا نوعی از طعام باشد که عربان بط و بتات گویند و باین معنی با تشدید ثانی هم آمده است و بکسر اول امر بگذاشتن یعنی بگذار ؛

بتاره بروزن شراره لیف حلوائیان و شوربا لان باشد و آن جاروب مانندی است که بدان آش را بر تار مالند ؛

بتاوار بروزن سزاوار عاقبت و انجام و آخر کار باشد ؛

بتاییدن بکسر اول و یای حطی بروزن گراییدن بمعنی نگذاشتن باشد ؛

بتبات بضم اول و سکون ثانی و بای نقطه دار بالف کشیده و بکاف زده نام موضعی است نزدیک بکابل ؛

بتبال بضم اول و سکون آخر که لام باشد نام بتخانه ایست که آنرا بتخاله بروزن نواله هم میگویند ؛

بترجا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده کنایه از عورتین است که مقعد مردان و فرج زنان باشد و فرج مادیان و خر و گاو را هم گفته اند که حرکت در آن جمع میشود ؛

بتع بکسر اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت اهل یمن شرابی است که از شهد سازند بعضی گویند از عسل و بعضی گویند از خرمای تر سازند ؛

بتفریت بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه به تحتانی رسیده و تای ابجد زده نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی ؛

بتفور بفتح اول و سکون ثانی و فا و واو رسیده و رای نقطه دار زده پیرامون دهانرا گویند مطلقا خواه از انسان باشد و خواه از حیوان دیگر و منقار مرغانرا نیز گفته اند و گرداگرد کلاه را هم میگویند و بجای فا عین نقطه دار هم بنظر آمده است ؛

بتک بکسر اول و ثانی و سکون کاف نامه و کتابت را گویند و در ترکی نیز همین معنی دارد ؛

بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است ؛

بتکس بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و سین بی نقطه کس مالنده بر دیگرانرا گویند و آن تختهٔ باشد زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بمعنی سر باز زدن و میل بطعام نکردن باشد بسبب سیری و امر بدین معنی هم هست یعنی سیری مخور و بابای فارسی هم آمده است ؛

بتکیدن بکسر اول بروزن بفکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و سیری خوردن باشد ؛

بتکلیدن بکسر اول بروزن دل رسیدن بمعنی بتکیدن باشد که سر باز زدن و میل بطعام نکردن است ؛

بتکوب با واو مجهول بروزن مطلوب ریچالی باشد که از مغز جوز و شیر و ماست و شهد سازند و بجای بای ابجد تای قرشت هم گفته اند که بروزن مرتوب باشد و بجای کاف لام نیز بنظر آمده است ؛

بتکش بروزن درویش ترکش و تیردانی را گویند که پر از تیر باشد و معنی ترکیبی آن بتمانند است چه بت لیف حلوائیان و کیش مانند را گویند ؛

بتلاب بالام بروزن سراب علاف گل خرما را گویند ؛

بتلخ و ترش رضا دادن کنایه از راضی شدن بسختی و مشقت و قسمت و بخش از قلیل و کثیر و قضا و سیری و گرسنگی و فقر و فاقه و سستی و نرمی روزگار باشد ؛

بتنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی افشردن و فشردن و بکسر اول امر بافشردن یعنی در هم پیچ و بیفشار و از پی در آی ؛

بتو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغرب است و جائی را نیز گویند که همیشه آفتاب در آنجا بتابد و آن نقیض نسا است و بضم ثانی قیف را گویند و آن پیالهٔ باشد که در زیر آن لولهٔ نصب کرده باشند و لولهٔ آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن در شیشه کنند و قمه و گوی سر عصا و قمچی را نیز گفته اند و سنگ درازی را نیز میگویند که بدان دارو هامی سایند و آنرا بعربی مقمع

باهت بروزن آهت سنگی باشد سفید برنگ مروسنگهای
نقی وچوب نظر مردم بران افتد بی اختیار بخندد و درآیمد و
منع آن دریافت وآنرا بعربی حجرالضحک خوانند *
باهک بروزن آهک شکنجه را گویند *
باهکیدن بروزن واکشیدن شکنجه کردن باشد *
باهم شیروشکر بودن کنایه از غایت محبت و یگانگی
آمیزش و دوستی باشد میان دو کس *
باهمان بروزن آسمان بمعنی بهمان باشد که مرادف فلان است *
باهو بروزن کاهو بازو را گویند وآن از آرنج دست باشد
تا سر دوش وچوبدست بزرگی را نیز گویند که شبانان و شتر
بانان در دست گیرند *
بایا با الف کشیده بمعنی دربایست است که
ضروری وآنچه درکار و محتاج الیه باشد *
بایست بکسر تحتانی و سکون سین بی نقطه و تای دربایست
و ضروری و محتاج الیه باشد و بمعنی چنانکه می باید و می شاید
هم معمول است *
بایسته بروزن شایسته بمعنی بایست باشد که ضروری
و محتاج الیه است *
بایسته هستی کنایه از واجب الوجود است چنانکه
شایسته هستی ممکن الوجود را گویند *
بایسک بکسر ۳ و سکون رابع و کاف نام مردی بوده است *
بایگان با کاف فارسی بروزن آسمان بمعنی حافظ و نگاه
دارنده باشد و خزانه دار را نیز گویند *

باب دوم

در بای ابجد با بای ابجد مشتمل بر ۸ لغت و کنایت
ببا بروزن صبا درخانه و درسرا را گویند وآسیا را نیز گویند
که از بن برند و بن را بعربی حبة الخضراء گویند *
ببال دیگری بریدن بمعنی بحساب دیگری کاری کردن *
ببک بروزن حسک پاره از خوشه خرما و خوشه انگور
باشد که چند دانه باشد خوشه کوچکی بیکجا جمع شده باشد *
ببر بفتح اول و ۲ و سکون رای قرشت جانوری باشد صحرائی
شبیه گربه لیکن دم ندارد و پوست آن پوشش سازند و نانی
باشد که در میان روغن بریان کرده باشند و بسکون ثانی نام
درنده است مشهور و جبه جامه بوده که رستم زال در روز
جنگ می پوشید است بعضی گویند که آن از پوست اکوان
دیو بوده و بکسر اول موش را گویند و بعربی فاره خوانند *
ببرالله ضم اول بروزن برعاله ملعب زند و پازند وای
است که آنرا شتر در شم گویند وآن زرد و دراز و طویل است
بازوی ببر بدن مالند سبس رانکند *
ببربیان بکسر رای قرشت همان جبه جامه است که
رستم روزهای جنگ می پوشید است بعضی گویند که آن
از پوست اکوان دیو بود و باعتقاد بعضی آنست که آن را جهت
رستم از بهشت آورده بودند و بعضی دیگر گویند جانور دشت
دشمن سمور و سمور بسوزه همانست او را رستم اندر کوههای شام
کشت و پوست آنرا جبه جامه ساخت خاصیتش آنست که
در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و تیغ حربه بران کار نکند و
گویند وقتی در زمان افراسیاب آن جانور بهم رسید بود
هزار سوار را بکشتن او فرستادند آن جانور در میان آنجماعت
افتاد و همه را مجروح ساخت و کشت و جوز دود همای شمس
رومی را نیز گفته اند که هر ساعت برنگی نماید *
ببسوده با سین بی نقطه بروزن بیهوده بمعنی دست زده و دست
مالیده و سوده و ملس کرده و مس نموده و سوراخ کرده باشد *
ببلس بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی نقطه ساکن
بربی باشد که از زبان حسد بازوی و دوشاب کنند و بزبان
فارسی هم آمده است *

باب سوم

در بای ابجد با بای فارسی مشتمل بر ۸ لغت و کنایت
بپای بکسر اول امر را ایستادن و توقف کردن باشد یعنی بایست
و توقف کن و امر به درنظر داشتن هم هست که از پائیدن باشد *
بپرسند بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی
رسیده و شین نقطه دار و معروف مجهول زده یعنی بپرسان
کند و بر آگنده سازد *
بپساویدن با واو بروزن خسانیدن بمعنی سودن
و ساییدن باشد *
بپسوگان با دال ابجد بروزن لشوران بمعنی لمس و لامسه
باشد یعنی سبب ناعصوری را حیری کشند با حالی مالیدن *
بپسودن بروزن بربودن بمعنی بسودن باشد که لمس و
لامسه کردن است *
ببغا با غین نقطه دار بروزن طغطاطی را گویند وآن
پرنده ایست مشهور و معروف *

ثالث هم بنظر آمده است و بادای فارسی هم گفته اند ٭

بام شاد با شین قرشت بر وزن بامداد نام مطربی است که او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته ٭

بام کشاده روم کنایه از فلک عرش و کرسی است ٭

بام گلان بضم کاف فارسی و لام بالف کشیده و نون زده سنگی باشد مدور طولانی تراشیده که در بامهای خانها غلطانند تا پست و محکم شود ٭

بام هفتم بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد بنابر بودن عیسی علیه السلام در آن آسمان ٭

بام نهم کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد ٭

بام نه سقف بمعنی بام نهم است که کنایه از عرش باشد ٭

بامه بر وزن جامه ریش دراز و بزرگ و انبوه باشد و بعضی مردم دراز ریش را بامه گویند ٭

بامی بر وزن جامی لقب شهر بلخ است ٭

بامیان بر وزن عامیان مردم بد نویس و غلط نویس را گویند و نام ولایتی است در کوهستان مابین بلخ و غزنین و در یکی از کوههای آن ولایت صورت دو بت ساخته بوده اند که یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت میگفته اند و هریک در جای خود خواهد آمد ٭

بامین بر وزن آمین نام قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیهٔ بادغیس ٭

بامیین بر وزن تابعین بمعنی بامین است که قصبه باشد از اعمال هرات ٭

بان بسکون نون بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاه دارنده را نیز گویند وقتیکه با کلمهٔ ترکیب شود همچو باغبان و دربان و نگاهبان و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب و خداوند و بزرگ را نیز گویند و نام درختی است که ثمر آنرا حب البان خوانند و در فارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته میباشد لیکن زود می‌شکند و عربان فستق الهاوه خوانند و بمعنی لادن هم هست و آن بوئی از عطر و مشمومات باشد که بعربی حصی البان گویند و مشک بید را نیز گفته اند ٭

بان برستا بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و بای ابجد بتحتانی رسیده و تای قرشت بالف کشیده بلغت زند و پازند فیل را گویند و آن جانوری است کلان در هندوستان ٭

بانة بتی بسکون ثالث و قاف مکسور و شین قرشت زده دانهٔ

کوچکی است که آنرا ون و بن گویند و آنرا شوربا کرده خورند و بعربی حبة الخضرا خوانند ٭

بانگ بسکون ثالث و کاف فارسی حب البان را گویند و آنرا در دواها بکار دارند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم هست ٭

بانگ زوارو کنایه از دم صور باشد و بانگی را نیز گویند که پیشاپیش پادشاه و سلاطین در وقت سواری و رفتن بجائی زنند ٭

بانگ زدن کنایه از باز داشتن و نگاه داشتن چیزی و راندن و دور کردن کسی از پیش باشد ٭

بانگشت گرفتن کنایه از شمردن و حساب کردن باشد ٭

بانگ مقا نام پرده ایست از موسیقی ٭

بانو بضم نون و سکون واو بی بی و خاتون خانه و عروس را گویند و ظرف گلاب و صراحی شراب را نیز گفته اند ٭

بانوج بسکون جیم فارسی جای خوابی باشد که بجهت اطفال سازند و از جائی آویزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند تا در هوا آید و رود و ریسمانی را نیز گویند که در ایام عید و نوروز از جای بلندی یا شاخ درختی آویزند و زنان و دختران بران نشسته در هوا آیند و روند ٭

بانوگشسپ بفتح کاف فارسی و شین قرشت و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام دختر رستم زال باشد ٭

بانوی مشرق کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭

بانه بر وزن شانه بمعنی زهار است و آن جائی باشد در زیر ناف متصل بآلت مردی و زنی که موی از آنجا بر می‌آید و آنرا بعربی عانه میگویند ٭

باور بر وزن خاور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد و بمعنی استوار و راست و استوار داشتن هم بنظر آمده است ٭

باورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه نام بلده ایست در خراسان گویند کیکاوس زمینی بباورد بن گودرز باقطاع مقرر فرموده بود او این شهر را در آن زمین بنا نمود و بنام خود کرد ٭

باوردی بر وزن پامردی منسوب بباورد را گویند و نوعی از آش آرد هم هست ٭

باول بفتح ثالث و سکون لام نام موضعی است که آنجا جامهٔ ابریشم بغایت خوب بافند ٭

باوس بر وزن کابین سبد کوچکی باشد که زنان پنبه که خواهند بریسند در آن نهند ٭

باهار بر وزن ناهار ظرف و انا را گویند و نوعی از خوانندگی و گویندگی هم هست که آنرا پهلوی و رامندی خوانند ٭

گذارند و جمع رابع مصغر بالش باشد.

بالش نرم زیر سر نهادن کنایه از خوش حال گردانیدن باشد کسی را بطریق خوشامد و تملق.

بالش نقره مقدار هشت درم و دو دانگ نقره باشد.

بالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار ساغر و پیمانه خالی باخوب و پیمانه خالی کرده که در آن شراب خورند و در گرجستان متعارف است و بکسر ثالث هم بهمان معنی آمده است و پیمانه شراب را نیز گویند و در عربی بمعنی رسنده باشد و بفتح ثالث نام ولایتی است در جانب شمال.

بالغس بکسر فا و سکون سین بی نقطه بر وزن و معنی رستنی باشد دوائی و برگ آن شبیه بسماقی مایل بود اگر آنرا بخایند و بر گزیدگی افکنند در حال بهتر شود و در عربی رجل الحمامه خوانند و ابو حلسان همان است.

بالکانه با کاف بر وزن آستانه دریچه مشبکی را گویند از طلا و نقره و امثال آن که از درون خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون را نتوان دید و بعضی گویند بالکانه بمعنی شبکه است مطلقا یعنی آنکه از آهن و برنج و غیره باشد بالکانه خوانند و آنچه از چوب و استخوان و امثال آن باشد شبکه گویند.

بالمد بر وزن ساربد هر چیز که آن بالیده و نمو کرده باشد و بعربی نامی خوانند.

بالنگ بر وزن آهنگ نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و بارک شود و از آن مربا سازند و جمعی از حکما هم هست که آنرا اترنگ خوانند.

بالنگو بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی بواو رسیده دوائی است که آنرا اترنجبویه خوانند و در عربی بقلة الاترجیه گویند.

بالو بر وزن خالو برادری را گویند که از یک مادر و پدر باشد و بمعنی آزخ هم هست و آن دانهای سخت باشد که از اعضای آدمی بر می آید و درد نمیکند و آنرا بعربی ثولول خوانند و بمعنی آواز حزین هم آمده است.

بالواسه بر وزن شاه کاسه بمعنی باز باشد که در مقابل بوداست.

بالوانه بر وزن آستانه مرغکی باشد کوچک و سیاه که شمرانیان آنرا واسه گویند.

بالوایه بیای حطی پرستو باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک و سیاه و کوتاه پا که سر و روی در پرواز می باشد مگر در هنگام بچه کردن که بسوراخی رود و اگر بر زمین افتد نتواند برخاست و آنرا بعربی ابابیل گویند.

بالود بضم ثالث و سکون واو و دال بمعنی افزود و بالید و نمو کرد و بزرگ شد.

بالودن بر وزن آسودن بمعنی افزودن و بالیدن و نمو کردن و بزرگ شدن باشد.

بالوس بر وزن سالوس کافور مغشوش را گویند.

بالریس با سین بی نقطه بر وزن و معنی بالوس است که کافور مغشوش باشد چه در بازار بیش می شود و برعکس شد بلند ماند.

باله بر وزن لاله بمعنی از حوال باشد که چشم مادران کند.

بالید بر وزن نامید ماضی بالیدن است یعنی افزون گردید و نمو کرد و بزرگ شد و بر آمد.

بالیدن بر وزن مالیدن بمعنی بزرگ شدن و افزون گردیدن و نمو کردن باشد.

بالیده بر وزن نادیده آدمی و درخت را گویند که نمو کرده و بلند شده باشد.

بالیک بر وزن باریک کفش و پای افزار چرمی را گویند.

بالین بر وزن کابین بالش را گویند که در زیر سر نهند.

بالین پرست کنایه از مردم تنبل و بیکاره و هیچکاره باشد.

بالیوس بر وزن جالیوس پلاس مار را گویند.

بام بر وزن کام طرف بیرونی سقف خانه را گویند یعنی طرف درونی خانه را آسمانه اند بعربی سقف بام و ظاهر را که تمام پوشش خانه را بام گویند و بمعنی بامداد هم هست که صبح گاه باشد و بازیم را نیز گویند و آن تار کلفت باشد که در سازها بندند و نام قلعه ایست در ماوراء النهر و بمعنی قرض و وام هم آمده است.

بام ... کنایه از ... است که خراب شده و ویران گردد.

بام چشم بکسر میم فلک هشتم را گویند و بعربی ... خوانند.

بام روان بدیع کنایه از فلک عرش و کرسی باشد.

بام رد بسکون ثالث و فتح رای مهمله و سکون دال ابجد کوس و نقاره را گویند.

بام زمانه کنایه از آسمان اول است که فلک قمر باشد.

بامس بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه شخصی را گویند که از بودن شهری و دیاری که مرزوطن او باشد دلگیر شده و تنگ آمده باشد و بنا بر مانعی نتواند از آنجا بجای دیگر رفت و کسی را نیز گویند که در وطن ... شده و عاجز شده باشد و در نهایت عسرت و بی سامانی گذراند و با ... دو معنی بضم

باکار بروزن آشکار بادله و حولاهه را گویند *
باقلي بسكون قاف وكسر لام وتحتاني ساكن معروفست
وآن علتي باشد كه در آشها كنند وبعربي باقلا گويند بتشديد
لام باله كشيده اگر گل آن را در هاون ارزيز بكوبند ودر آفتاب
بنهند وبدان خضاب كنند موي را بغايت سياه كند *
باك بروزن حالك انديشه وترس وبيم باشد وبمعني التفات
نمودن وازپس نگريستن باشد وتوجه نمودن بنوعي هم هست *
باگره بسكون كاف فارسي بروزن ومعني باعره است يعني
زخمي كه در اعضاي آدمي بهم رسد ... ديگري برسد *
باكي زبان داشتن كنايه از ... كه خود را باكس
از آن كس وانمايد *
باگل بفتح كاف فارسي وسكون لام آب نيمگرم را گويند *
باكند بروزن پاربد ياقوت را گويند وآن جوهريست
معروف وبا ياي فارسي هم آمده است ودرجاي ديگر بمعني يارور
وقوت نوشته بودند محققان شامل بداشته والله اعلم *
باكيله باداله بروزن باليده بمعني باكندست كه
ياقوت باشد وحرير منقش را نيز گويند *
بال بسكون لام از انسان وحيوانات جزويست از كتف تا بود
تاسرانگشت دست وبعضي گفته اند از شانه تا آرنج كه مرفق
باشد واز پرند پرو بال را گويند وبعربي جناح خوانند و
نوعي از ماهي فلوس دار بسيار بزرگ باشد وآن در درياي زنگ
بهم مي رسد وفساد بسيار ميكند وگوشت آن خوش مزه بود
وبمعني نمو كردن وباليدن هم گفته اند وامر بدين معني نيز
هست يعني ببال وبمعني بالا كه قد وقامت ونقيض پايين باشد
هم بنظر آمده است وبمعني دل وحال وخاطر وبي پروايي و
خوشدلي عربيست وبتركي عسل را گويند *
بالا بروزن كالا بمعني زبر باشد كه در مقابل زير است و
بعربي فوق گويند وقد وقامت را نيز گفته اند وبمعني درازي
هم هست كه بعربي طول خوانند واسب جنيبت را نيز
گفته اند كه اسب كوتل باشد *
بالاخواني كنايه از شخصي كه كسي چيزي را زياده از آنچه
باشد بنمايد *
بالادست بمعني صدر مجلس باشد وكنايه از حريف
عالي وهر چيزيكه بغايت تمامي دارد *
بالاده بروزن آماده اسب جنيبت را گويند كه اسب
كوتل باشد *

بالاذ بسكون ذال نقطه دار بمعني بالاده است كه اسب
جنيبت باشد وبمعني بالايي بارکش را گويند *
بالار بروزن تالار شاه تير را گويند وآن چوب بزرگ
است كه خرد وسرآن بر بالاي ديوار عمارت باشد وسرچوبهاي
ديگر را بر بالاي آن گذارند وبعضي ستون را گفته اند وبعضي
چوبهايي را گفته اند كه بر بالاي شاه تير گذارند وتخته و
پوشش ديگر را بر بالاي آن نگسترانند وشخصي را نيز گويند كه
اسير محنت مادر وموقوف برضاي مادر باشد *
بال افكندن كنايه از عاجز شدن باشد *
بالاگر با كاف فارسي بروزن بالاتر چوب بزرگ وستون باشد
وبعضي گويند چوبي باشد كه در پوشش عمارت بر بالاي شاه تير
گذارند وباقي اسباب خانه پوشيدن را بر بالاي آن نگسترانند *
بالال بروزن پامال بمعني بالا راست كه ستون وچوب
پوشش عمارت باشد *
بالان بروزن دالان دهليز خانه را گويند وتله كه بدان
جانوران گيرند وباليده ونمو كننده را نيز گفته اند وبمعني
جنبان ومتحرك هم آمده است *
بالانده بفتح دال بمعني جنباننده ومتحرك ساخته باشد *
بالانه بروزن كاشانه دهليز خانه باشد *
بالانيدن بروزن جوابانيدن بمعني جنبانيدن وحركت
دادن باشد *
بالاور باواو بروزن بالاتر كوزه پرآب را گويند *
بالاي بسكون ياي حطي اسب جنيبت را گويند كه اسب
كوتل باشد *
بالبوس باباي ابجد بروزن چاپلوس ولايت قندهار را
گويند وبهمين معني بجاي باي ابجد ياي حطي هم آمده است *
بالست بفتح ثالث وسكون سين بي نقطه وتاي قرشت
دختر بكر ودوشيزه را گويند *
بالش بروزن مالش معروفست يعني آنچه زير
سربنهند وبندي را نيز گويند كه برصندل وقپان بندند خصوصا
جائيكه نعل بران گذارند ووزني باشد مقداري معين وبمعني
باليدن ونموكردن هم آمده است *
بالشت بسكون تاي قرشت بالش را گويند كه در زير سر نهند
بالش زر مقدار هشتصد مثقال ودودانگ طلا باشد ودر
قديم نزد پادشاهان اتراك مصطلح بوده *
بالشك باكاف بروزن ومعني بالشت است كه در زير سر

را مرحلا امل کورمساربد ٭

باسبان بروزن داستان کهنه وکلسه وقدیم ودیرینه را گویند وکنایه از دنیا وعالم ودهر وگردون هم هست وبزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد وبمعنی محرود هم بنظر آمده که از برف رتحرک باشد ٭

باستان نامه بانون بالف کشیده ومعنی معروف نام کتابیست از تاریخ پارسیان ٭

باستی بروزن راستی بمعنی آمادگی وپرورشی باشد ٭

باسرم بفتح رای قرشت وسکون میم زمینی را گویند که جهت کشت وزراعت کردن آماده ومهیا کرده باشند وکشت زار وانبار گویند ٭

باسره بفتح ثالث وراء کشت وزراعت را گویند وبسکون ثالث وکسر الف هم بنظر آمده است ٭

باسک بضم ثالث وسکون کاف خمیازه ودهان دره باشد وشبیه آن جواب باخماراست ٭

باسک سوال زدن کنایه از همخانه شدن با مردم بدخو ومعارض شدن امرزگو باشد ٭

باسام بروزن آسام زرده را گویند مطلقا خواه زرد زر باشد وخواه زرده سازد ٭

باسامه بفتح میم چادر ومعجری باشد که زنان برسر اندازند ٭

باسی بابای زیست بروزن ماست چوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند ٭

باسکش بروزن آتش باری ومیوه را گویند که ازمیان درخت برآید بی آنکه گل کند وبهار دهد ونام ملوکیست از مُلوک ار ٭

باشکوبه بروزن ومعنی بارکوبه است که بعربی عکس وبلب خوانند ٭

باسنگ بروزن آهنگ خوشهٔ انگور آویزان از درخت را گویند عموما وخوشه انگور کوچک که بر بالای خوشه شده باشد خصوصا وخماری را نیز گویند که جهت بیم نگاه دارند ٭

باسو بروزن ماسو جلباسه را گویند ٭

باسومه بفتح میم چادری را گویند که زنان برسر کنند ٭

باسه بروزن ماسه جانوریست شکاری از جنس زرد چشم وکوچکتر از باز باشد ومعرب آن باشق است ٭

باشهٔ ملک کنایه از آسمان است وکنایه از نسر طایر ونسر واقع هم هست وآنها دو صورت اند از جمله صور شمالی وهست که به ملک ٭

باطس بکسر طای حطی وسکون سین بی نقطه نبات مرو ایست که آن را سه گل خوانند وبعربی ثمرة العلیق گویند ودرخت آن را سه گل نامند اگر برگ ولا آن را با هم بجوشانند حنای باشد موی ریش گیسو وامثال آن ٭

باعورا باعین بی نقطه بواو رسیده وراء بی نقطه بالف کشیده نام بلعم است که از زاهدان بوده مستجاب الدعوات در زمان موسی علیه السلام وعاقبت ایمان برباد داد واورا بلعام نیز ۳ اند ٭

باغ معروفست که بعربی حدیقه گویند وکنایه از دنیا وروزگار هم هست ٭

باغ بدیع اشاره به ... است که خلد برین باشد ٭

باغچه بفتح ۳ وسکون جیم تارچه انگور ونیم پخته را گویند ٭

باغ رفیع بفتح رای قرشت بمعنی باغ بدیع است که کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد ٭

باغره بسکون الف وفتح رای قرشت کوهی را گویند که در اعصا ... آن را زود زرد شدی دیگر بهم رسد مثل آنکه از برای کسی دنبلی برآمده باشد ... آن دیگر کس را ان گرهها بند اسود با سر برباس ۳ بنهاده باشد بدان سبب در گردن گرهها بهم رسد وبعضی گویند زخمی است که بسبب زخم دیگر بند اسود ومال مرد ونکست ٭

باغ راغان نام باغیست از باغهای هرات ٭

باغ سخا کنایه از دنیا باشد وکنایه از مردم صاحب همت وسخاوت هم هست ٭

باغ سیاوشان نام صوتی است از موسیقی ٭

باغ شیرین نام نوائیست از موسیقی ونام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد ٭

باغ فلس بضم فا اشاره به ... است ٭

باغل بروزن بابل جای گاو وگوسفند وامثال آن باشد ٭

باغنج بفتح ۳ بروزن نارنج انگور نیم رس را گویند ٭

باغند بروزن بابند پنبه حلاجی کرده را گویند که جهت رشتن گلوله کرده باشند ٭

باغ رسیع کنایه از جمله الماوی است ٭

باغوش بروزن آغوش خبر بُرا بآب فرو بردن باشد وبمعنی سر بآب فرو بردن رغوطه خوردن هم هست ٭

بادلم بسکون با وفتح دال ابجد ولام ساکن عاقبت وانجام وپایان کار را گویند وبضم دال هم آمده است ٭

وطائفهٔ باشند از ترکان*

بازپیچ بر وزن مارپیچ مهرهٔ چند باشد که بر ریسمان بندند و از بالای گهوارهٔ اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و آنرا بعربی دادا گویند و بعضی گفته اند چهار چوب است و بر آن تخته با جامه وصل کنند که بمنزلهٔ گهواره باشد اطفال را در آن بخوابانند و ... ابی را نیز گویند که در ایام جشن و عید از جائی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و باین معنی بجای بای فارسی نون هم آمده است*

بارخشین بکسر ثالث و فتح خای نقطه‌دار و شین قرشت بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره رنگ و چشمهایش سرخ بود و باین معنی باز را ترکان تول قوش خوانند*

بازخرید بکسر میم و سکون تحتانی و دال ... بیعه بعنوان طعمه ... کنند و کنایه ... را بازنماید گویند

بازخرید ... بطعمه ... او را که ... وصل بارت او کرده*

بازدار بر وزن راه‌دار برزیگر و زراعت کننده را گویند و میرشکار و صیاد و نگاه دارندهٔ باز را هم گفته اند و ... را نیز گویند که مردم را از کاری و از چیزی باز دارد و منع کند و امر بباز داشتن و منع کردن هم هست*

باژدار بزای فارسی بر وزن تاجدار بمعنی باجبان باشد یعنی کسیکه باج و خراج از مردم میگیرد*

بازدادن کنایه از پنهان کردن و منع نمودن باشد*

باژدان بزای فارسی و دال ابجد بر وزن پاسبان ظرفی را گویند که زر باجی که از مردم میگیرند در آن ریزند*

بازرگان بفتح ثالث جمع بازرگان است که سوداگر باشد*

بازرند بر وزن ... ... را گویند*

بازرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی بازرند است که پستان بند زنان و سینه بند اطفال باشد*

بازسفید پر کنایه از آفتاب عالمتاب است*

بازگانا بضم کاف فارسی و شین نقطه‌دار بالف کشیده قوت ممیزهٔ انسانی را گویند*

بازگونه بزای فارسی بر وزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب گویند و ... و نامبارک را نیز گفته اند و بزای هوز هم درست است*

بازگیر بزای هوز بر وزن بادگیر مردم تاریخ دان و تاریخی و مورخ را گویند*

بازمان بر وزن آسمان بمعنی توقف باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی موقوف دار و توقف کن*

بازن بفتح زای فارسی و سکون نون گوسفند نری را گویند که پیش پیش گله براه رود و بعربی کرار خوانند*

بازنیچ بزای هوز و نون بر وزن بازپیچ ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جائی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند*

بازو دادن کنایه از یاری دادن و مددگاری کردن باشد*

بازو دراز مردم درازدست باشد و کنایه از غالب و ... ولی شدن و دراز دستی هم هست*

بازور بر وزن کافور نام جادوگری بوده از توران که ... جادو لشکر ایران را شکست داد و عاقبت بدست رهام بن گودرز کشته شد*

بازه بفتح ثالث بمقدار گشادگی میان هر دو دست را گویند چون دستها را از هم بگشایند و آنرا بعربی باع و بترکی قلاچ خوانند و فاصلهٔ میان دو دیوار و دو کوه را نیز گویند که عبارت از کوچه و دره باشد و چوب ... که قپان و ترازو را از آن آویزند و چوب دستی و ... قلندران را هم میگویند*

بازیار با یای حطی بر وزن آبیار برزیگر و زراعت کننده را گویند و میرشکار و صیاد را نیز گفته اند*

بازیچه بفتح جیم فارسی آنچه بدان بازی کنند و مسخره را نیز گفته اند*

بازیچهٔ روم و زنگ ... روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باعتبار شب و روز*

بازیره بیای تحتانی مجهول بر وزن ... و پارهٔ از شب باشد چنانکه اگر گویند بازیرهٔ اول و بازیرهٔ آخر مراد از آن پارهٔ از اول شب و پارهٔ از آخر شب بود*

بازیگوش با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه‌دار زده کنایه از شوخ و شنگ باشد*

باس بر وزن طاس بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت عربیست*

باساموس با بای ابجد بر وزن آبنوس نوعی از ریحان باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند*

باستار و بیستار از الفاظ متتابعه است بمعنی فلان و بهمان واستعمالش در اوصاف مجهوله شائع باشد همچنانکه گاهی فلان و بهمان را جهت اجل الاستعمال میکنند باستار و بیستار

نوا از موسیقی *

باروره بارای موربرورن بالوده حوراك و وب هئو روره باسد وصروری وما محتاج هرروره را سرگویند از حامه و رحامه وامثال آن وخامه کهنه رانیز گفته اند *

باروی برورن باروب بلعت رومی سعمك آب لجی راگویند *

باره برورن حاره د وارو حصار قلعه وسهر را گویند و کرب ومرتبت ونوبت را نیز گفته اند رمعنی دوست هم آمده است همچو علام باره یعنی پسردوست ومعنی حق وسان هم هست حنانکه گویند درباره فلان یعنی درحق فلان ودر سان فلان ومعنی طرر و روش وقاعده رانون باسد ومسروبی رانیز گفته اند مست کسند که آنرا ازآرد برنج وارزن وامثال آن سازند وبعربی بسد حوانند وهرحمر رسب رانیز گویند و معنی رلف هم هست وگله ورمه گاو وگوسفند واسب وامثال آن باسد واسب را نیز گویند که بعربی فرس حوانند *

باره بهم کنایه ارفلك نهم است که فلك الافلاك باسد وآنرا بعربی عرس حوانند *

باری برورن حاری با ارنامهای حق تعالی حل حلاله وگاهی رملوك وسلاطین سراطلاق کنند ونام قصبه ایست درهند وسان بود وارقلعه وحصار سهر باسد وار برای تعلیل وانحصار هم هست همچو العصه وبهمه حال وبهرحال ومعنی مرتبه هم گفته اند همچو یکباری ودوسه باری ومعنی گاهی واحیانی هم آمده است وکعبتین قلب رانیز گویند وهرحمری که بربار وسنگین باسد *

باریعون بکسر ثالث وسکون تحتانی وقاف واو رسیده ونون رده نمونا ی دوائیست که آنرا سوکران حوانند وآن تخم نبح رومیست وار مغرب که ار ولایت برد است آورند وآنرا دورس نعمی گویند *

باز برورن مار برید ایست مسهور ومعروف که سلاطین واکابر سکار رنرمایند وکسادگی میان هردودست را نیز گویند حون ارهم کسایند وآنرا نیز کی فلاح حوانند وبعربی باع گویند وبا معنی بارای فارسی هم آمده است وسرو وحب را نیز گفته اند وآن معداری باسد ازدست میان سر انگست کوچك وانگست سست ودوس و ازرو ك بند انگست برا نیز گویند ومعنی تکرار ومعاودت ودیگر هم هست حنانکه گویند بازگو یعنی مکرر بگو وبا رحه میگوید یعنی دیگر حه میگو ید بازید وباری کسد رانیز گویند همچو بار بار

در نسمان باروست بار رامثال آن وامر بباری کردن هم آمده است یعنی بباز وباری کن ومعنی کساده هم هست که درمقابل بسته باسد وبست رانیز گویند که بعضی ترا ربا سد وبار ماند ن رواماندن معنی بارسدن هم هست رمعنی سر کردن وبعربه بمودن میان دوحمر باسد ومعنی حد اهم هست که بعربی فصل گویند رمعنی عکس وقلب نیز آمده است و سراب راهم میگویند که بعربی حمر حوانند وسوی وطرف و حانب رانیز گفته اند ومعنی گذرگاه سیل هم آمده است وباج وحراج رانیز گویند وبا معنی بارای فارسی هم درست است *

باژ بارای فارسی برورن ومعنی باج وحراج باسد وآن ررنیست که زبردستان اززبردستان گیرند یعنی پادساهان بزرگ ارپادساهان کوچك ستانند وما لکه حکام ار رعایا ورافد ارار سوداگر گیرند وحریه رانیز گفته اند وآن رری باسد که مسلمانان ارکافران بگیرند وباج وفلاح را گویند وآن معداری باسد ارسرا گ ما بن دست راست باسر انگست مابر دست حب وقتی که دستها را ازهم بگسایند ومعنی دوس وبار وونك بند ا گ هم هست وحاموسی باسد که مغان درو ت بدن سستن وحمری حوردن بعد ارزمزمه احصار کنند ونام زیده است ارمرای طوس ومعرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی ارانحاست *

بارا بارای فالف کسیده بوداسمر باسد بموجب قرارداد رراتست بهرام وهراسمری حهارمثقال است ومعنی دیگر نیا هم هست یعنی بارسا *

باز آوردن کنایه ارنا ن ه خاطر خواه کردن باسد *

بارارحال بکسرزای ی نقطه وحای نقطه دار بالف کسیده وبکاف رده کنایه ارالف آد ب و ا ب نسبت رانیز گویند وکنایه ارروبی امرد بموی واحروی باسد *

بارارگان باکاف فارسی بالف کسیده وبون رده سوداگر راگویند *

بارافکن با فاوکاف برورن مادرزن رنده وبسته باسد که مقیران ودرویسان برحامه وحرقه دوزند ومند احل مانندی رانیز گویند که بعضی ارسا همان بر بست گریبان حامه بسته دارو حارست دوزند حنانکه سرمند احلئ برمیان هردوسانه اند *

بارنان بارای فارسی وبای ابجد برورن گازران سحصی که اج رحراج ارمردم میگیرد واورا باژدار هم میگویند و

دیگر و پرکردن طاقی از طعام باشد ۵ اعم واند ۶ و گناه بسیار باشد ۷ چون بارگیری ستور بقال وبان باز و قصاب و امثال آنها را ودرد با بارگرفته ۱۶ ۱۱ بساری را گویند که بیست قوت زراعت مرومی کم زور ریرند ۷ ۱ سازهائی که مطربان نوازند ۸ چون قانون وطنبور وماند آن ۱۸ آرد برنج واز زر باشد که بجهت بوره مهیا ساخته باشند و ره ور آنرا صاف نکرده باشند ۱۹ نام دهی است از ولایت طوس ۲۰ آنچه بار روبقره درگذارند ۲۱ آنچه بود ۲۲ هر چیز که آنرا خورند ۲۳ شاخ را گویند ۲۴ ترکیب بالابطاق باشد *

باراب بروزن ومعنی باراب باشد و آن ناحیه ایست شهری وسیع در ماوراء النهر و فارابی را نیز گویند که از آب رود خانه و کاریز حاصل شده باشد *

بارانی نام کلاهی است که در روزهای باران بر سر گذارند و هر چیزی را که بجهت منع باران پوشند نیز گویند و نام قبیله ایست از ترکان *

بارید بضم رای ابجد وسکون دال بی نقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است ودر فن بربط نوازی و موسیقی دانی عدیل و نظیر نداشته و سرود ... اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است *

بارج بفتح ثالث وسکون جیم ... انگور باشد و آنرا بتازی ... الثعلب گویند *

بارخا بروزن پارسا بمعنی بارگاه است که محل بار ملوك وسلاطین باشد *

بارخامه بروزن کارنامه حوالی را گویند که دمی آن از پهلو باشد و بر بالای چار زاله ارند و هر چیز حواله ... در آن کنند *

بارخدا حق تعالی را گویند جل جلاله وپادشاهان بزرگ واولی الامر وصاحب وخداوند ومولا را نیز گفته اند وشعرا همچو ریان بمعنی بارخدا خوانند وآن لفظیست مرکب بمعنی خداوند رحمت وبار وبارخدایا یعنی ای خدای بزرگ *

باردان بروزن کاردان خرجین وجوال وهر ظرفیکه در آن چیزی کنند و صراحی شراب را نیز گویند *

باردل بکسر ثالث ورابع وسکون لام عمروانند وه دل وابله پیشه روزگار باشد *

باردو بادال بی نقطه بروزن آرزو جوئی را گویند که در زیر درخت میوه دار کنند تا از سنگینی میوه نشکند *

بارزد بسکون ثالث وفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه ساکن بمعنی بیرزد است و آن صمغی باشد مانند مصطکی وبعربی قنه خوانند دود دم آنرا با آب نوشند بواسیر را سود دارد *

بارزمان بامیم بروزن آب روان کنایه از حوادث و ماهای روزگار و روزمانه باشد *

بارستاریون بکسر ثالث وسکون سین بی نقطه وطای حطی ... که شکیله و زای بی نقطه ... روز تختانی بوا رسیده و نون زده لعتبه ... یونانی و معنی آن بعربی حمامی بود وآن نوعی از عله باشد که مقشر کرده تگاو دسند گاورا فربه کند و بعربی رعی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بیارد وسی ... دارد *

بارك بکسر ثالث وسکون کاف بمعنی باریك است که در مقابل کلفت باشد *

بارگاه بروزن کارگاه خیمهٔ پادشاهان وسلاطین را گویند و جای رخصت واجازت باشد وشکم ... ماده را هم گویند *

بارگی بفتح ثالث بروزن خانگی اسب را گویند وبعربی فرس خوانند وبعضی گویند نوعی از اسب باشد وبعضی اسب پالانی بارکش را گفته اند وبمعنی قدرت وتوانائی هم ... و زور ... وسنگی را نیز گویند *

بارگیر با رابع تحتانی رسیده وبرای قرشت زده ... وشتر وامثال آن باشد از برای بارکردن وسواری وبعاریت بکسی دادن وهودجی ... ماری را هم گفته اند وماده هر حیوانی را نیز گویند *

بارگین بکسر رابع وسکون تحتانی ونون آبگیر وتالابی را گویند که در میان شهرواند روند ده باشد وجائی را نیز گفته اند که زیر آب حمام ومطبخ وامثال آن در آن جمع شود *

بارمان بروزن آرمان نام یکی از پهلوانان توران ...

بارنامه بروزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل و ... وبزرگی باشد ... نهادن بر کسی و پروانه وفرمان ورضا ورخصت دادن باشد بدخول خانهٔ سلاطین وبمعنی بارش ومناهات ... نیك وتعا جروعر ورهم ... وبمعنی مدح ونعت هم بسطر آمده است *

بارنهادن کنایه از زادن باشد *

بارو بروزن جارو حصار وقلعه را گویند *

بارود بادال بروزن ومعنی باروت باشد که داروی تفنگ است وبلغت سریانی شوره را گویند که جزو اعظم باروت باشد و آنرا نمك چینی هم گویند *

بارور بفتح ثالث وراى مورون وسکون رابع نام

و باد صبا میل است والله اعلم *

بادفره بفتح ثالث و خامس و سکون رابع بمعنی بادفراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث و فتح رابع و خامس بازیچهٔ اطفال است از آن چوب پاره‌ای باشد که ریسمانی بران بندند و در کشاکش آرند بانگ ازان ظاهر گردد *

بادفوردین بفتح رابع و واو بمعنی باد فروردین است که ادد بور باشد و آن موج هواست از جانب مغرب بطرف مشرق و مهب آن میان سهیل و مغرب است و هنگام آن آخر روز می‌باشد برعکس باد صبا و صرصر از بادهای اربعه است *

بادگان با کاف فارسی بر وزن آسمان حافظ و حفظ کنندهٔ چارپا و خزانه‌دار باشد و مستوفی و نویسندگان خانه را نیز گویند *

بادنه بفتح نون دریچهٔ مشبکی را گویند که از درون خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون را نتوان دید *

بادگر بکسر ثالث و فتح کاف و سکون رای فارسی بادیست که بعربی آنرا نکبا گویند و محل وزیدن آن میان هر دو باد باشد عموماً و میان باد شمال و باد صبا بود خصوصاً *

بادکش بفتح کاف و سکون شین نقطه‌دار از بادزن را گویند و آن نوعی از بادزن باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند و با طناب و ریسمان در کشاکش آرند و حجامت را نیز گویند که بران تیغ زنند و دم زرگری و آهنگری را نیز گفته‌اند *

بادکنجی بکسر ثالث و ضم رابع و سکون نون و جیم به تحتانی رسیده دولمچه‌ای را گویند که در پشت آدمی بهم رسد و پشت آن پشت خم گردد *

بادگند بکسر ثالث و ضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد بادیست که در خصیهٔ مردم پدید آید و پشت آن بزرگ شود و دردکند و آنرا بعربی فتق گویند *

بادگیسو بکسر ثالث کنایه از خوشی و تکبر و عظمت باشد مجازاً چنانکه باد بروت مجازاً *

باد مسیح و باد مسیحا کنایه از نفس عیسی علیه السلام است که مرده را زنده میکرد *

بادمهره مهره ماراست که آنرا از دهانهای سرابع برمی آرند و آن سیاه رنگ میباشد گویند اگر بر صوف سیاه یا کبود مالند سفید گردد و هر جا نیش زده شود و چشمان صوف داغ از بمالند و استحکام آن باس است و گزندگی مار را نافع است چون بر جائی که مار گزیده باشد بگذارند فی الحال بچسبد و عوام مهرهٔ سفیدی را گویند مانند ام ثلثه که شاطران بر پای خود بندند *

بادنج بکسر دال و سکون نون و جیم بمعنی بارگیل است و آنرا خوره‌هندی گویند *

بادنگان با کاف فارسی بر وزن بادنجان بمعنی بادنجان است و آنرا بعربی حدق گویند و بامعنی بجای باء حمیم هم بنظر آمده *

بادنوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده صوت و نفس و خوانندگی و گویندگی را گویند *

بادنوروز بمعنی باد بهاراست زیرا لحنی باشد از موسیقی *

بادوید ضم ثالث و یای ابجد تحتانی رسیده و دال نقطه‌دار زده بمعنی بی‌مایه و بی‌سودمند باشد *

باددم بضم دال اول و فتح دال دوم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و فخر و خودستائی و خودنمائی باشد *

بادهراب بادشمال را گویند و آن از طرف مشرق است بجانب مغرب برخلاف باددبور *

بادهرزه با رای هوز بر وزن شاهزاده افسونی را گویند که در داب و صاحب کالاید بخواب گران برد مستولی شود *

بادی بر وزن شادی بمعنی و دایم نامی و آنچه منسوب بباد باشد از ملکات همچو برج جوزا و دلو و میزان *

بادیج بسکون جیم چیزی باشد مانند شال جانمور که آنرا از پارچه رنگین بلمی آجیده کنند و بسر شاطران و پیادگان بر پای کشند *

بادیه غول کنایه از دنیای فانی باشد *

بار بر وزن کار چند معنی دارد ۱ بسته ماس و خروار و آنچه بر پشت توان برد است ۲ نامی است از نامهای خدا تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد ۳ رخصت و اجازت را گویند عموماً و رخصت و اجازت ورا دخول ملاقات و درآمدن پیش کسی باشد خصوصاً ۴ کرت و مرتبه و نوبت و دفعه را گویند ۵ بیخ و بن هر چیز باشد ۶ مرادف کار است چنانکه گویند کار و بار ۷ جای انبوهی و بسیاری چیزی مجتمع شد و بار و دربار و دربار و ... بار و امثال آن ۸ بارنده را گویند همچو زلف مشکبار و ابر گهربار و امثال آن و امر بباریدن هم آمده است یعنی ببار و مختصر بارهم هست ۹ حاصل درخت را گویند از میوه و گل و ثمره ۱۰ اعمی که در زعفران و مشک و عنبر آن کنند ۱۱ دنگدان رخانه کنده را گویند ۱۲ آذوبه و سراپرده و بارگاه باشد ۱۳ باروست را گویند ۱۴ حمل زنان و جوانات

بادژکام با کاف بر وزن و معنی بادژام است که سرخی و سفیدی و کمودت روی باشد و بعضی آنرا سرخ باد گویند ＊

بادرم بفتح رای مهمله و سکون میم کرمهای ... و بیضه را گویند ＊

بادژام با نون بر وزن و معنی بادژکام است که سرخی و سفیدی و کمودت روی باشد و شراب لعلی را نیز گویند و صفرا را هم گفته اند ＊

بادرنه بفتح رای مهمله و نون بادرنگ را گویند و بعربی مرو ... خوانند ＊

بادژوام با واو بر وزن و معنی بادژام است که سرخی سیاهی مائل بکدورت و کمودتی باشد که در روی مردم بهم رسد ＊

بادزهر بر وزن و معنی بادزهر است که عوام پازهر گویند و بعربی حجر التیس خوانند و بعضی مهرهٔ مار را نیز بادزهر گفته اند که حجر الحیه باشد والله اعلم ＊

بادسره بفتح رای قرشت نام مرضی است و آنرا بعربی حماق گویند ＊

بادسار بر وزن خاکسار بمعنی سبک و بیهوده باشد و مردم سبک و بی تمکین و وقار را نیز گویند ＊

بادستان بکسر ثالث و فتح رابع و حای بی نقطه بالف کشیده کنایه از دنیا باشد و مردم صاحب همت و کریم طبع را نیز گویند ＊

بادسر بر وزن دادگر صاحب نخوت و گردنکش و متکبر را گویند ＊

بادسره بفتح رای قرشت نوعی از آزار باشد که از ... بهم رسد ＊

بادسری بکسر رای قرشت و سکون یای حطی ... و تکبر کردن و مغرور و گردنکش بودن باشد ＊

بادسنج بفتح رابع و سکون نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالها و اندیشهای باطل کند ＊

بادش بر وزن خارش بمعنی بادژام است و آن سرخی سیاهی مائلی باشد که در روی مردم بهم رسد و آنرا بعضی سرخ باد میگویند و بعضی مقدمهٔ جذام میدانند ＊

بادشام بر وزن و معنی بادژام است که سرخی و کمودتی باشد که در روی مردم بهم میرسد ＊

بادشکام با کاف بر وزن و معنی بادشام است که سرخی سیاهی مائل روی مردم باشد ＊

بادشنام با نون بر وزن و معنی بادشام است ＊

بادشوام با واو بر وزن و معنی بادشام است که مقدمهٔ جذام باشد ＊

بادصبا بفتح صاد بادی است که از ما بین مشرق و شمال وزد و بادبرین همین است ＊

بادغد بفتح غین نقطه دار و سکون دال بی نقطه خانهٔ را گویند که از همه طرف باد بدان خانه آید و خانهٔ تابستانی و خانهٔ که در اطراف آن بادگیر ساخته باشند ＊

بادغر بر وزن کاشغر بمعنی بادغد است که خانهٔ تابستانی و بادگیر باشد ＊

بادغرد بر وزن لاجورد بادگیر و خانهٔ تابستانی باشد ＊

بادغس بکسر غین نقطه دار و سکون سین بی نقطه بادگیر و گلدستهٔ بادرا گویند ＊

بادغن بر وزن بادزن بادگیر را گویند و کسی را نیز گفته اند که همه روز ... و جای خود کند و عرض تحمل نماید و بعربی اورا ایاش خوانند بر وزن عیاش ＊

بادغیس با رابع تحتانی رسیده و سین بی نقطه زده ناحیه ایست مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن بادخیز بوده است که محل هبوب ریاح باشد ＊

بادفر با فا بر وزن دادگر خرا و مکافات بدی را گویند و بمعنی ... بادهم ... و آن بادریسه باشد بزرگ که از سقف خانه آویزند و در کشاکش آورند تا باد بهمه جای خانه برسد و بادبزن را نیز گویند و آن چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمانی در آن می پیچند و ارد ... رهامی کنند تا بر روی زمین گردان شود و چرخی را نیز گفته اند مدور که ریسمانی بران گذارند و در کشاکش آورند تا از آن صدائی ظاهر گردد ＊

بادفراه بفتح ثالث بر وزن آشفتاه بمعنی بادفراست که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث بازیچهٔ اطفال را گویند و آن چوبی یا چرخی باشد که ریسمانی بران بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد و آنرا در خراسان بادفرنگ خوانند بکسر فا و فتح نون ＊

بادفرنگ بکسر ثالث و رابع و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی جوشی باشد بقدر ... سوراخ و دردناک و رنگ آن بزردی مائل و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آنرا بچیزهای سرد باید کرد و بسکون ثالث و فتح نون بازیچهٔ اطفال است و آن چوب یا چرخی باشد که ریسمان بران بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد ＊

بادفروردین بمعنی بادبرین است که باد مغرب باشد و بعربی باد دبورش خوانند بضم بای ابجد و بمعنی بادبرین

گرده زیر گویند و کنایه از مردم دانا و زیرک هست و کسی را نیز گویند که حق دانسته باشد ٭

بادبور بضم بای ابجد و سکون واو و رای قرشت بادی باشد که از مابین مغرب و جنوب وزد ٭

باد در سر داشتن کنایه از رعونت و تکبر داشتن باشد و کسی را نیز گویند که ادعای بیجای باطل کند ٭

باد در کف کنایه از بی‌ماحصل و تهی‌دست و مفلس باشد و باد در کف داشتن بی‌ماحصلی و مفلسی و تهی‌دستی باشد ٭

باددر مشت بمعنی باد در کف است که بی‌ماحصل و تهی‌دست و مفلس باشد ٭

باددریام بکسر رابع و سکون رای فارسی و نون و الف کشیده و میم زده علفه و بساری خون را گویند در اعضا که از آن ریشها و دملها تولد کند ٭

بادست مردم تهی‌دست و مسرف و مبذر و خرج و تلف کننده را گویند ٭

بادسم بفتح رابع و سکون میم کنایه از کسی است که خود را از باد نخوت و غرور کند و متکبر و معتبر پندارد ٭

بادران بارای قرشت بر وزن آسمان نام فرشته‌ایست که باد را حرکت دهد از جائی بجائی برد و مردم متکبر و صاحب نخوت و طالب هوی و هوس را نیز گویند و فاعل و امر باین معنی هم هست ٭

بادریس بر وزن دادرس خانه را گویند که از چهار طرف آن باد آید ٭

بادرم بضم رای قرشت و سکون میم بیهوده و تباه و از کار بازمانده را گویند و کارهای بیهوده و عبث را نیز گفته‌اند و مردم رعنا را نیز گویند و بفتح رای قرشت هم بنظر آمده ٭

بادرنگ بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد که خورند و ترنج را نیز گویند و آن میوه‌ایست که پوست آنرا مربا سازند و معرب است خیار بادرنگ و ترنج آمده است و نوعی از گهواره باشد که آن را بادرنگ و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند و بیماری باشد که جمعه خورده عارض شده باشد آن چنان که در زرده دردی و تعبی مرارت بهم رسد و ناف حس کند ٭

بادرنگ بویه بر وزن و معنی بادرنجبویه است و آن گیاهی باشد که معرب را ملانکه گویند و امراض سوداوی و بلغمی را نافع باشد و بادرنجبویه معرب آنست و در عربی بقلة الاترج گویند ٭

بادرنگس کنایه از شعر است که قصیده و غزل و قطعه و رباعی باشد ٭

بادرو بر وزن ابرو گیاهی است که آن را بادرنجبویه گویند و نوعی از خیار است که عربی قثاء گویند و گویند بادرو مرغیست که هرکس گوشت آن بخورد مستی و بی‌شرمی آرد ٭

بادروج بسکون حرف ثالث گلی باشد از ریاحین و بر ورق آن نقطه‌ها ...

معرب نبات الحروف خوانند و بعضی گویند ریحان کرمانی است ٭

بادروزه بفتح رابع ... اجزای هر روز باشد خورا

و توت هر روزه را نیز گویند و جامه‌کهنه و لباسی که هر روز پوشند و جمری را نیز گویند که مردم را در کار باشد ٭

بادروله بفتح دال بادرنجبویه را گویند و آن ریحانیست معروف ٭

بادره بسکون ثالث بر وزن ... گفتن بی‌اندیشه و تند و بدی و سرعت کارها را نیز گویند و بمعنی ناخوش ... و بمعنی نادره بمعنی نابگاه آمده است ٭

بادریس بکسر رابع سکون تحتانی و سین بی‌نقطه چرم ... باشد که در گلوی دوک کنند بجهت آنکه ریسمانی که می‌ریسند بدان جمع شود و عربی فلکه خوانند و بعضی این را گویند که زبان بدان بسته شود و مر چه ... باشد که بر سر چوب خیمه گذارند و بمعنی بادزن هم آمده است ٭

بادریسه بفتح سین بی‌نقطه بمعنی بادریس است که آن چوبی یا چرمی باشد که در گلوی دوک نصب کنند و کلاه خیمه را نیز بمناسبت بدان بادریسه گویند ٭

بادریسه چشم کنایه از مردمک چشم باشد که عربی انسان العین خوانند و کنایه از سلطان و دجال هم هست ٭

بادرم بکسر ثالث و سکون رای فارسی سرخی مفرطی باشد مایل به سیاهی و کبودی که برروی مردم عارض شود و بیشتر آن خون سوخته بود که بر روی آدمی در دو ... گویند صفرای سوخته است بر روی طاری شود بادرسه بود روی کسی که ابتدای علت جذام باشد و بعضی این علت را مقدمه جذام دانند و بعضی گویند آن ... را فارسی بادرم گویند و بعضی سرخ ... هم آمده ٭

بادرام با بای الف کشیده و رای مهمله بمعنی ازل بادراست و سرخی ... و کبودی روی باشد ٭

بادپا بابای فارسی بالف کشیده کنایه از سریع السیر وتیز تگ وتندرو باشد واکثر صفت اسب واقع شود *

بادبان بابای ابجد بر وزن آسمان پرده باشد که بر تیر کشتی بندند وتیر کشتی را نیز گفته اند وده تیر و دست بالای قبا را هم گویند که از دو طرف بر زیر بغل دوزند وراست دوخته میشود وآستین وگریبان قبا را هم گفته اند وکنایه از شخص سبکروحی باشد که با مردم موافقت کند برخلاف ... که شخص ناگوار باشد *

بادبان اخضر کنایه از آسمان وفلک عرش وکرسی باشد *

بادبند ... مردم بی حاصل وهیچکاره وتهی دست ومفلس را گویند *

بادبر بفتح دال ابجد وسکون رای قرشت کاغذ باد باشد وکسی را نیز گویند که همه روز سیر کند وهمه ... خود بمردم عرض نماید وهیچ کارا ز و نیاید واورا بعربی نیاش میگویند وبه ... بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند واطفال ریسمانی در آن پیچند وازدست رها کنند تا بر زمین گردان شود وهر چیز که نفع رساند ... آن را نیز بادبر گویند *

بادپر بابای فارسی بر وزن ومعنی دوم بادبرست وآن شخصی باشد که پیوسته حرف های دلیرانه گوید لیکن کاری از و نیاید وچوبی را نیز گویند که سر آن از دیوار وعمارت بیرون باشد وبعضی چوبی را گفته اند که دو سر آن در دو دیوار عمارت محکم کنند وچوبکی باشد که طفلان ریسمان بر آن پیچند واز دست گذارند تا در زمین گردان شود *

بادپران بفتح نون ... رای قرشت بمعنی بادپرست وآن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید *

بادبرك بفتح بای ابجد ورای قرشت وسکون کاف کاغذ باد را گویند *

بادپروا بفتح بای فارسی وسکون قرشت وواو بالف کشیده خانه را گویند که بادگیر داشته باشد وگذرگاه باد وروبی را نیز گویند که ... آمدن بادگذارند وبمعنی بی تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که پیش او همه چیز مساوی باشد *

بادبروت بکسر ثالث کنایه از عجب وتکبر وغرور باشد وبسکون ۳ مردم صاحب تکبر وخداوند غرور را گویند *

بادبره بفتح بای ابجد ورای قرشت نام روز بیست ودوم بهمن ماه باشد گویند هفت سال در ایران باد نیامد ودرین روز شاهی پیش کسری آمده گفت دوش آن مقدار باد آمد که موی بر پشت گوسفندان جنبید پس در آن روز نشاطی کردند وخوشحالی نمودند وباین نام شهرت یافت *

بادپره بفتح بای پارسی ورای قرشت تراشه چوب را گویند که در وقت تراشیدن چوب بپرد *

بادبرین بکسر ثالث باد صبا را گویند وآن از مابین مشرق وشمال وزد وبعضی باد دبور را باد برین گویند چنانچه ناصر خسرو گفته است (بیت) بر زبر چرخ برین بی مثال فرمانت رسوی عرب بیارد وزید باد برین *

بادپیچ بر وزن مارپیچ ریسمانی باشد که در ایام عید وخوشی از جائی آویزند وزنان وکودکان بر آن نشینند ودرهوا آیند وروند وبایی معجم بجای حرف ۳ رای نقطه دار هم آمده *

بادزن بادزن را گویند وبعربی مروحه خوانند *

بادپیما بابای فارسی بر وزن کارفرما مردم مفلس لاابالی بیهوده گوی وبی ماحصل ودروغگوی را گویند وکنایه از اسب واستر وشتر تیز رفتار ومردم سیاح وبیابان گرد باشد *

بادپیمودن کنایه از کارهای بی نفع وبیهوده وبی فائده کردن وسخن بی تحقیق گفتن باشد وبمعنی شراب خوردن هم بنظر آمده است *

بادتخم بر وزن چارتخم رازیانه وبادیان را گویند *

بادخان باخای نقطه دار بر وزن آسمان بادگیر وگذرگاه باد باشد مطلقا خواه در بلندی وخواه در پستی *

بادخانی بر وزن شادمانی نام چشمه ایست در قریهٔ هوا که یکی از قرای دامغان است گویند اگر اندك چیزی مردار در آن چشمه افتد باد وطوفان بمرتبه شود که آدم را مرد واسب را بیندازد *

بادخن بر وزن بادزن رهگذر باد را گویند وبادگیر وخانهٔ بادگیردار را نیز گفته اند چه خن بمعنی خانه آمده *

بادخوان با واو معدوله بر وزن شادمان کنایه از مردم هرزه گوی وخوش آمدگوی باشد ومعرف را نیز گویند *

بادخورك مرغکی است سیاه وکوچك واو پیوسته در پرواز میباشد گویند غذای او باد است واگر در جائی بنشیند دیگر نتواند برخاست وبعضی گویند ابابیل همان است *

بادخون بضم رابع وسکون واو ونون راهگذر باد وخانهٔ بادگیردار باشد *

باددار بادال ابجد بر وزن خاکسار مردم بی تعلق وهیچ انگار باشد ومردم متکبر وصاحب غرور وپرباد وآماس

باختر با بای موحده بروزن کافر شعر عرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است *

باخرز بفتح ثالث وسکون رای بی نقطه وزای نقطه دار نام قصبه است در خراسان و نام گوشه باشد از جمله و هشت گوشه موسیقی *

باخسه بالسین بی نقطه بر وزن ناعشه راهی باشد بغیر از راه متعارف مانند که از آن راه بیرون آمده در بیابان گرد و بیشتر حکام را نیز گویند

باخور بروزن کافور نام جد ابراهیم علیه السلام است که پدر تارخ و پسر شاروغ باشد گویند که در زمان او بت پرستیدند *

باخویش بکسر ثالث وسکون واو ومعنی زله و نهالی و پیش دستی باشد و روزی که غلطه ... باشد بمعنی بهانه هم هست *

باخه بفتح ثالث کاسه پشت و لاک پشت را گویند *

باد بروزن شاد معروف است که یکی از چهار عنصر است و نام فرشته ایست موکل بر تزویج و نکاح و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز سفر و مصالح آن روز و علمی دارد نیک است درین روز بر نشستن و بر اسب نو سوار شدن و کنایه از حرف و سخن هم هست و بمعنی با تو و صبح باشد و کنایه از تند و تیز هم هست و ملاح و سیار را نیز گویند و بمعنی آه و ناله هم آمده است و نام گنج دوم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و گنج بادآورده همین است و بمعنی عجب و غرور و خودبینی هم هست و اسب را نیز گویند که معرب فرس خوانند و بمعنی شراب هم بنظر آمده است و مخفف باده نیز هست *

بادآبله آبله هائی که ... را گویند و بعربی جدری خوانند

بادرنگ بفتح رای قرشت وسکون نون وکاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آن را مربا سازند و آن را بادرنگ هم میگویند *

باداس بروزن آداس مکافات وجزای نیکی را گویند و با بای فارسی هم آمده است *

بادافراه با واو ورای قرشت بروزن آرامگاه بمعنی عقوبت وجزای گناه و مکافات بدی باشد و باد فره نیز گویند که بازیچه اطفال است و آن پوستی باشد ... که ریسمانی در آن کشند و ... آورند تا گردش درآید و صدائی از آن ظاهر شود *

بادافرا بروزن ماه درماه بمعنی بادافراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بازیچه اطفال را نیز گویند *

بادافره بحذف الف سوم بمعنی بادافراه است که مکافات بدی و فرفره اطفال است *

بادام شکوفه فشان کنایه از چشم گریان باشد *

بادامه بفتح میم ملخ ابریشم را گویند و بمعنی نگین و مهره انگشتری هم آمده است و چیزی مانندی باشد که از طلا و نقره سازند و بر کلاه طفلان دوزند و خال گوشی را هم گفته اند و آن زخم مانندی است که بیشتر از پستان مردم بر می آید در هر دانه و حلقه زنجیر را نیز گویند و روغنه و بسته را نیز گویند و زنان بر خرقه دوزند خرقه مرقعه را هم میگویند یعنی خرقه که از پارهای رنگین فراهم دوخته شده باشد و جیب ازار نیز باشد و هر جنس مطبوع را نیز گفته اند *

بادان بروزن پادان مخفف آبادان است که نقیض خرابه باشد بمعنی باداش و جزای نیکی هم بنظر آمده است *

باد انجیر نوعی از درخت انجیر است که میوه آن از همه درختان میوه زودتر دهد و انجیر آن کاوال و بر باد ماند *

بادان فیروز نام شهر اردبیل است و چون فیروز آن شهر را بنا کرده باشد نام موسوم ساخته و بادان بمعنی آبادان است *

باد انگیز نام گلی است که هرگاه مزارعان خواهند که غله را از کاه جدا کنند و باد نباشد آن گل را بدست مالند و برگ آن را بر هوا پاشند باد بهم رسد *

بادآور نام گنج دوم است از هشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از زر و گوهر بکشتی از جزایر بجانب ... بفرستاد اتفاقا بادی کشتی را بحوالی اردوی خسرو آورد و او آن را متصرف شد و بدان نام موسوم گشت و نام نوعی خاری است و در اطبای ... زمین ریگ بوم و دامن کوهسار روید و خارش انبوه شود و گل آن سفید و سرخ و ... هم می باشد و ... و بعربی شوکة البیضا خوانند و نام موضعی است نزدیک شهر واسط و نام نوائی است از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی تعب بدست آید *

بادآورد بروزن بالاکرد بمعنی بادآور است که نوعی خار شوکة البیضا و نوائی از موسیقی و غیره باشد *

بادآوله با واو بروزن و معنی بادآبله است که آبله ... کنند باشد *

بادآهنگ بکسر ثالث صوت بعضی خوانند که گویندگی را گویند *

از پیروزه هم هست که آن را شهربانکی میگویند و تصغیر بابه هم هست چنانکه مامه تصغیر مام است و این تصغیر بجهت تعظیم است *

بابل بکسر ثالث بر وزن قابل بلغت یونانی نام ستارهٔ مشتری باشد و بعضی عطارد را نیز گویند و نام شهری است مشهور در زمین عراق و عراق وسط عالم است پس بدین اعتبار بابل مرکز دائرهٔ عالم باشد و از مدائن سبعهٔ عراق عرب است و در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و از اقلیم سیوم باشد و آنرا قینان بن انوش بن شیث علیه السلام بنا نموده بود و طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرده و بعد از آن نمرود و ضحاک علوانی آنرا دار الملك خود ساختند و ضحاک در آنجا قلعهٔ ساخته بود و آن را کلنگ دژ هم نام نهاده و بعد از ضحاک ملوك کنعان آن را دار الملك خود کردند و بعد از آن بیرخراب شد سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش کرد و اکنون خراب است و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده چاهیست که میگویند هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و بضم ثالث هم آمده *

باتوته با تای قرشت بر وزن پالوده کوزهٔ پرآب را گویند و بایمعنی بجای حرف ثالث تای قرشت هم آمده است *

بابونه با نون بر وزن وازونه گیاهی است معروف که آن را اقحوان گویند و بابونج معرب آنست بوییدن آن خواب آورد اگر آب آن را بگیرند و بر دو بیضه و ذکر بمالند قوت تمامی در مجامعت دهد و اگر در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آن را بعربی تفاح الارض خوانند *

بابونهٔ گاو با کاف فارسی بالف کشیده بواو زده گلی است بیرونش سفید و اندرونش زرد می باشد و آن را بعربی حمق البقر و احداق المرضی گویند *

بابیران بر وزن آویزان کفیل و ضامن و میانجی را گویند و مخفف بابیرن هم هست که بادرن باشد *

بابزن بر وزن تابیدن یعنی بابیران است که ضامن و کفیل و بادرن باشد *

باتر بکسر تای قرشت بر وزن شاطر نام مردی بوده مجهول و کلنگ را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف و بفتح تای قرشت هم گفته اند *

باتره بفتح تا و رای قرشت دف و دائره را گویند *

باتس بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت اهل شبانکاره ترنج باشد و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا کنند و با شین نقطه دار هم آمده است *

باتنگان با کاف فارسی بر وزن و معنی بادنجانست *

باتنگل بفتح ثالث و کاف فارسی و سکون نون و لام نام کتاب معتبر کفرهٔ هند است *

باتو با ثالث بواو رسیده بمعنی باتس باشد که ترنج است و جدهٔ السلاطین را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان چنگیزیه هم هست *

باتویه با تای بر وزن ماسوره کوزهٔ پرآب را گویند *

باج بر وزن عاج مال و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیردست گیرند و همچنین سلاطین از رعایا ستانند و وزری که راهداران از سوداگران بگیرند و خاموشی باشد که مغان و آتش پرستان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن و پرستش و عبادتی که معمول ایشانست بجا آورند *

باجنگ بر وزن آهنگ روزنه و دریچهٔ کوچك را گویند و ظاهرا این لغت با جیم است که معرب باجه باشد و باجه معرب بادجه و بادجه بمعنی بادگیر و بادگیر جائی از روزنی را گویند که باد از آن آمد و شد نماید والله اعلم *

باجه بفتح جیم بر وزن راحه دریچه و روزنی بزرگ را گویند *

باحور با حای حطی بر وزن کافور بخاری را گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد و در عربی بمعنی بسیاری و سختی گرما باشد *

باحورا با زیادتی الف لغتیست یونانی بمعنی روزگار آزموده و ایام آن هفت روز است و بعضی گویند هشت روز ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد و در آن ایام آغاز شکستن گرما بود و بعضی گویند معنی این لغط شدت و زیادتی گرما باشد و بعضی گویند این لغط ماخوذ است از بحران بمعنی حکم یعنی از این روزها حکم کنند بر احوال ماههای خزان و زمستان و روز اول آن دلیل تشرین اول و روز دوم آن دلیل تشرین آخر تا باخر هرچه در آن روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و میغ در آن ماهها نیز چنان بود و جمعی گویند روز اول آن دلیل ماهی است که آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم در سنبله و همچنین تا حوت که هشتم است بر حکم مذکور از باد و باران و امثال آن *

باخ با خای نقطه دار بر وزن شاخ بمعنی راه باشد که عربان طریق گویند *

معنی ابیمن و محمس است ٭

ابنت بکسر او سکون ۲ ونون رودای معنی است بفتح نون است یعنی برا این چنانکه گویند است مرسد یعنی برا این مرسد وبعضی رمی ونه رحه حه که کلمه تحس است هم گفته اند ٭

ابسه کسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وسین بی نقطه هر حمر بسه را گویند که بد سواری واسود ود بر حل گردد وظاهرا این لغت با ابسه بانون ودای تحطی تصحیف خوانی شد باشد ودر اصل این لغت ابسه بر وزن تو ـ ه است چنانچه در بیان همزه بانون گذشت ٭

ابعث بفتح ثالث بروزن مرعث بمعنی صاحب ازکشی حواس راست عای مطلقی نمودن باشد ٭

ابمل بفتح ثالث بروزن مرث مصغر است که اسارت معرب وبرد نبد باشد وبضم ثالث آبله را گویند که از بدن اطفال برمی آید ٭

ابسد بروزن ربوند معنی اند ست وآن چندی باشد مجهول مثانسه وبه وآنرا بعربی بضع خوانند وسحر عمت وسحر از روی سد ورست رانیز گویند وبمعنی حندان وحنش هم آمده ٭

ابوار بایای مجهول بر وزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگرش نیز مگویند چنانکه سگرو صبح راخوانند وراه رفتن وقت عصر را ابوار کردن ووقت صبح راسگر نمودن گویند ٭

ابوار بایای مجهول بروزن سوار بمعنی آراسته و مراسته باشد ٭

ابواره بایای مجهول بر وزن سواره بمعنی ابوار است که آراسته وبیراسته باشد ٭

ابوان بروزن کیوان صفه وطاق را گویند ٭

ابواسن بفتح اول وسکون ثانی وبالف ثالث کشیده وبون مکسور وشین بی نقطه زده نام شهری باشد از فرنگ ودر آن شهر کلیسایی است که هر سال در وقت تحویل آفتاب برج حمل ی سار بسیاری می آیند وهر یک را زبونی در منقار بود مجموع زیتون ها را در آن کلیسا میریزند گویند آن قدر زیتون جمع میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافی است ونیز گویند که در فصل برسنگی آنجا درخت زیتون ٭

ابور بکسر اول وسکون ثانی وواو مفتوح برای نقطه دار زده بمعنی ابوار است که آراسته وبیراسته باشد ٭

ابوره بروزن بمره بمعنی ابواره است که آراسته وبیراسته باشد وباین معنی بارای بی نقطه هم آمده است ٭

ابومه بفتح اول وضم ثانی وسکون ۳ وميم مكسور ونون زده

بلعب زند وپازند حسمر را گویند که بعربی عین خوانند ٭

ابهمان بامارومات بروزن پهلوان مردی صحرائی است وآن رسمی باشد که بعربی جرجر خوانند گویند اگر آب آنرا بگیرند ودر پای درخت انار بریزند انار آن درخت سرخ گردد ٭

گفتار ـــ ۲

از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان ومحتوی بر ۱۵۷۶ لغت وکنایت

بیان اول

در بای ابجد با الف مشتمل بر ۳۵۵ لغت وکنایت

با بمعنی مع است که بجهت مصاحبت باشد وبمعنی به بفتح بای ابجد ومصاف باسامی آشها باشد مانند با ور تره با وکل وبا وامثال آن ومخفف باد وباشد هم هست ٭

باادس با همزه بواو رسیده بروزن بانوس چیزی بزرگی باشد که بجهت نجم نگاه دارند وخوسه کوچک انگور رانیز گویند ٭

باب سکون بای ابجد بمعنی ساسه ودر خور باشد چنانکه گویند فلانی باب فلانی است یعنی سزاوار فلانی است وبمعنی باره وحق نیز هست چنانکه گویند در باب فلانی یعنی در حق فلانی ودر باره فلانی وبمعنی پدر هم آمده است که بعربی والد گویند وباین معنی بلغت زند و پازند وبای پارسی باشد وبعربی در خانه را گویند ٭

بابا بالف ثالث کشیده پدر وجد را گویند که پدر پدر وپدر مادر باشد وسرکرده ورئیس صفت طایفه قلندران رانیز بابا گویند ٭

بابادساده دست زدن کنایه از راهبری بابادساه کردن باشد در همه چیز ٭

باباری بارای قرشت بروزن بابازی بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آش وطعام کنند واگر زن بعد از مجامعت بخود برگیرد هرگز آبستن نگردد ٭

بابرن بروزن بابزن سیخ کباب را گویند مطلقا خواه آهنی باشد خواه چوبی ٭

بابل بروزن نارل بمعنی امن واستوار باشد و پادشاه عظم السانی که آرد سیرد حمرزاده اوبود وارو اندان هست آرد سیر بابکان گفتندی ویزرند او در رانیز گویند ونوعی

... دم بمون و ... رده حوال را گویند و ... زای فارسی هم بنظر آمده است ٭

ایژک با یای مجهول و زای فارسی بر وزن ... شرارهٔ آتش را گویند ٭

ایسا بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبری ... از بنی اسرائیل و نام ... ابراهیم عم ... و بمعنی این زمان و این دم والحال هم باشد ٭

ایشان بر وزن خویشان ضمیر ... العقول حاضر بطریق تعظیم ... استعمال کنند ٭

ایشه بر وزن ... و معنی ... و جنگل باشد و ... و چاپلوس را نیز گفته اند ٭

ای شهریار نام روز سیم از ماههای ملکی ... نکلا ... شهریار ... ٭

ایشی با یای مجهول بر وزن خوشی ... زبان ... چوبی بی ویکه و نیگیر ٭

ایعل بکسر اول و ضم عین بی نقطه دار بر وزن ... سکسار و بیهوده گوی باشد و ... معنی ... اول هم آمده است ٭

ایغده با بر وزن و معنی ایعل ... که بیهوده گو و سکسار باشد که هرزه چانه گویند ٭

ایقون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و نون زده ... رومی گلی است ... بوی ... و بعربی ورد منتن خوانند رنگ آن برنگ گل سرخ ماند ٭

ایگ بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی ولایتی است از ولایات فارس ٭

ایگ باون ایگ معلوم و یای ابجد بالف کشیده و واو مفتوح ... نام کتابیست در مذهب مغان و کیش آتش پرستان و باین معنی ... یای ابجد ... و واو دال هم بنظر آمده است والله اعلم ٭

ایگر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای قرشت ... که در ... شهرت دارد و بعربی وج و بیونانی اقارون خوانند سعید ... گره دار می باشد ٭

ایل بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام بلغت سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و بزبان ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض ... است و مردمان و ... را نیز گویند و ... رام میگویند که قافلهٔ صغار باشد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد گاو کوهی باشد گویند چون بیمار شود بینی خود را بر سوراخ مار نهد و نفس مار را بکشد خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را چون مار را ... رد شفا یابد و بعربی بقرالوحش خوانند و بعضی گویند ایل گوزن ... کوهیست و چون او علاج کسی ... که زهر بوی داده باشند و بضم اول هم گفته اند ٭

ایلا بر وزن زیبا نام پهلوانی بوده از ترکستان ٭

ایلاق بر وزن قبچاق نام شهریست از ختا و قلماق و نام دره ... هم هست ٭

ایلاوس بکسر و ضم واو و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی ... ارقولنج ... و آن مهلک می باشد ٭

ایلاول بفتح اول وکسر واو و بر وزن دریا دل نام کوهی است و کوه را عرب جبل میگویند ٭

ایلخان با خای نقطه دار بر وزن فیلبان لقب سلاطین مغول است چنانکه قیصر لقب سلاطین روم و خاقان ارچین ٭

ایلدگز بکسر واو دال بی نقطه و کاف فارسی و سکون ۲ و ۳ و زای نقطه دار نام پادشاهی است مشهور گویند این لفظ ترکی است ٭

ایلک بفتح اول بر وزن نعرک نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان و بکسر اول نیز آمده است و نام پادشاهی هم هست که ترکستان باشد ٭

ایلول بر وزن معقول بلغت سریانی نام ماه دوازدهم از سال رومیان باشد و آن بودن آفتاب است در این زمان از اواسط برج سنبله تا اواسط برج میزان ٭

ایلما بر وزن کیمیا بلغت سریانی که لغت ... باشد نام امیر المومنین علی عم است و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام شهریست که ایلیای پیغمبر منسوبست بآن شهر و نام بیت المقدس هم هست و بعضی گویند نام اصلی حضرت عم است و نام یکی از ... عمر خطاب و معنی آن صدیق اکبر باشد ٭

ایم بر وزن جسم مردی را گویند که ریش مرده باشد ٭

ایمد بر وزن انجد ... آهن را گویند و آن آهنی است که زمین را بدان شد یا زکمند و بعضی گویند ایمد چوبی است که گاو آهن را بر آن بند و کمند و زمین را بشکافند و آنرا بعربی سنه خوانند ٭

ایمر بفتح اول بر وزن خنجر آهن سر تیری را گویند که بر چوب قلمه نصب کنند و بدان زمین را شیار کنند و بکسر اول هم آمده است ٭

ایمه بفتح اول بر وزن چیمه بمعنی اکنون و این زمان و این دم باشد و هرزه و یاوه و بیهوده را نیز گویند و بکسر اول

ابسوك بكسر اول وضم ثاى قرشت وسكون واو وكاف بودن مرده را گويند*

ابشارتخش بثاى مثلثه وخاى نقطه دار بروزن بيمار بخش هوشنگ بن سيامك را گويند*

ابخ باباى مجهول بروزن و معنى مسخ است*

ابخ بفتح اول وضم ثانى وسكون خاى نقطه دار وضم سين قرشت وواو ثانى ساكن فلزات را گويند كه طلا ونقره ومس وآهن وسرب وقلعى وروى وامثال آن باشد*

ابدر بكسر اول وفتح دال بروزن دگر بمعنى استوا كنون واينك باشد وابدرى استثنائى را گويند*

ابدع بفتح اول وسكون دوم وعين بى نقطه بلغت رومى دوائى است كه آنرا خون سياوشان گويند و عربى دم الاخوين خوانند*

ابدمامك بضم الف كشيده بروزن سرامك بلغت سريانى درختى است كه بن آن مانند سم است وخاصيت وى آنست كه شكر به شده*

ابدند بكسر اول بروزن بى بند بمعنى ابد است وآن عددى باشد مجهول كه بند برسد وآنرا بعربى تسع خوانند*

ابدون بفتح اول بروزن ومعنى اكنون است كه اين زمان والحال باشد وبكسر اول بمعنى انچنين واستوا اين زمان اين دم واين ساعت بود*

ابدى بفتح اول وسكون ثانى وكسر ثالث وسكون تحتانى بمعنى سر باشد كه بعربى انصا خوانند وظاهرا اين معنى بالعكس ابدى تصحيف خوانى شده باشد والله اعلم*

ابر بكسر اول وسكون ثانى وراى قرشت خوشه است زيره وباخارش وسوزش بسيار وآن را بعربى شرى گويند وبمعنى دمل هم آمده است وبفتح اول آله تناسل باشد*

ابرا بروزن ومعنى زبر واز براى آن وار تعجب باشد*

ابراب بكسر اول وسكون ثانى وبالف بالف كشيده وبفاى زده نام بلدرازد است كه پارسيان او را بغمبر دانسته اند*

ابران بروزن بيران نام هوشنگ بن سيامك باشد وولايت عراق وفارس وخراسان وآذربايجان واهواز وطبرستان وبسيار جا ودريا را نيز گويند*

ابرانشهر بروزن ويرانشهر نام اول نيشابور است*

ابرج بكسر اول وسكون ثانى مجهول وثالث مفتوح بجيم زده نام شهريست و نقش فلك آسمان را نيز گويند ونام يكى از پادشاهان بابل هم بوده است*

ابرسا بكسر اول وسكون ثانى وثالث وسين بى نقطه بالف كشيده بنوبانى بنفشه برج را گويند ونام بيخ سوسن آسمان گون هم هست وچون گل آن زرد وسفيد وكبود ميباشد بنابران ابرسا نامند چه سه نوع برج است*

ابرسون باسين بى نقطه بروزن شلگون ونانى طلى دررون را گويند وبسرارى برنك خوانند*

ابرفان بافاف بروزن مهمان بلغت رومى خمار را گويند وآن برگ درختى باشد كه بكوبند وخمير كنند زود سب وامى بندد*

ابرگ بكسر اول وسكون ثانى وثالث وكاف فارسى بلغت زند وپازند بمعنى مردم باشد چه ابرگان مردمان را گويند*

ابرگان با كاف فارسى بروزن مهمان بلغت زند وپازند بمعنى مردمان باشد كه جمع مردم است*

ابرمان بروزن ومعنى مهمان است اما مهمان طفيلى كه بر وفق آن دزمان بجائى برد با خود بى آنكه او را طلبيده باشند برود وبعضى را نيز گويند كه بى رضا درخانه مالك كسى درآيد وبمعنى غارت وحسرت وآرزو وارمان هم گفته اند چه ابرمان خور حسرت خورنده را گويند وبمعنى ندامت وپشيمانى هم آمده است ونام شهرى وملكه هم هست*

ابرمانسرا بروزن مهمانسرا خانه وسراى عاريتى را گويند وسركوى مطلوب وحسرت خانه را نيز گويند ودنيا را بطريق مجاز ابرمان سرا ميگويند*

ابروز باواو بروزن وحركت مجهول گوگرد را گويند كه جز اعظم ياروست وآن از كوه مانند ابار دانه بر مى آيد*

ابرى بروزن مهرى بلغت زند وپازند مردم ومردمى را گويند*

ابرازه باراى نقطه دار بروزن بچاره ازاره خانه را گويند وآن از ديوار مقدارى باشد از زمين خانه تا كمر طاقچه مرتبه تا بس كه در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند*

ابرد بكسر اول وثالث وسكون ثانى ودال ابجد نامى است از نامهاى بارى تعالى جل جلاله*

ابردگ بر وزن ابرد معلوم وكاف فارسى وشين نقطه دار مفتوح بشين بى نقطه وباى ابجد زده بمعنى خدا پرست باشد ونام يكى از امراى بهرام چوبين هم هست*

ابرغنج بكسر اول وسكون ثانى مجهول وراى قرشت وغين نقطه دار

که رفته بهم رسیده وپیش از آن نموده *

اهه بفتح اول وثانی وثالث بمعنی پاره شده وناقص باشد *

اهنامه بر وزن شهنامه بمعنی کروفر وخودآرائی وخودنمائی ودولت وعشق ورسوائی باشد وچیزی را نیز گویند که زود از دست بر دوار انتفاع باز ماند وشکسته شود *

اهنوخوشی بفتح اول وسکون ثانی وضم نون وواو ساکن وخای نقطه‌دار مفتوح وواو معدوله وشین قرشت بتحتانی رسیده اهل حرفت را گویند واین چهارم قسم است از اقسام مردم که جمشید قرار داده بود واین جماعت که جمشید طوائف انام را بر چهار قسم کرد اول را اتوربان نامید وفرمود که در کوهها وغارها مکان کنند وبعبادت حق اوکنند وبعلوم مشغول باشند ودوم را نیشاری خواند وگفت سپاهگری بیاموزند وسوم را بسودی نام کرد وحکم فرمود که کشت وورزراعت کنند وچهارم را اهنوخوشی لقب داد وگفت بانواع حرفتها بپردازند *

اهنود بفتح اول وثالث ورابع وسکون ثانی ودال ابجد نام روز اول ... خمسهٔ مسترقهٔ قدیم است *

اهوار بر وزن زهوار حیران وواله وشیفته را گویند *

اهوار بر وزن شهوار نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوای بسیار بدی دارد وهرکه یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بهم رسد وهر غریب آنجا هر کرا ببیند چنان ... است واکنون خراب است ونام ولایت هم هست *

اهور بر وزن زهر معشوق ومطلوب را گویند *

اهوز بفتح اول وثالث وسکون ثانی وزای نقطه‌دار نام تیراندازی بوده بغایت قادرانداز در زمان انوشیروان گویند بامیر ذوالمیزان همراه شده بود وپادشاه حبشه را بیک تیر بر روی ... کشت وملکش را گرفت *

اهون بفتح اول وثانی بواو رسیده وسکون زده همان آهون است که رخنهٔ کوه وغار وامثال آن باشد *

اهون بر بفتح ... بای ابجد وسکون رای قرشت ... ورنبند وجاه حوی را گویند وبعربی نقاب خوانند وبیم بای ابجد هم آمده *

اهیانه بایای حطی بر وزن شهیانه همان آهیانه است که شقیقه وکاسهٔ سر ودماغ وحلقوم باشد *

بیان بیست وهفتم

در همزهٔ با یای حطی مشتمل بر ۸۳ لغت وکنایت

ایا بفتح اول وثانی بالف کشیده بمعنی ای است وبعربی یا گویند که حرف ندا باشد وگاهی در مقام حسرت وافسوس هم استعمال میشود *

ایار بر وزن بهار نام ماه نهم بهار است از ماه رومیان وبودن آفتاب در برج حمل واوثور ... باشد هم ...

ایارگیر ... است گیرنده را گویند *

ایارده بکسر اول ورابع وفتح دال ابجد تفسیر وشرح کتاب زند است وآن را پازند خوانند وزند کتابی است ... معان یعنی آتش پرستان وبعضی آن را کتاب آسمانی میدانند وبفتح اول وسکون رابع هم آمده است *

اباره بر وزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است وآن حلقهٔ بود از طلا ونقره وغیر آن که زنان در دست وپای کنند ودفتر حسابی را نیز گویند که رقمهای پراگندهٔ دیوانی را در آن نویسند ومعرب آن اوارجه است ومرکبی باشد از ادویهٔ ملینه که اطبا جهت مسهل سازند وآن سالم ترازهمه مطبوخات است ومعرب آن ایارج باشد وبعضی قدر وانداز ومقدار هم آمده است *

ایاره‌گیر بر وزن کاره‌گیر محاسب ودیوان نویسنده را گویند *

ایاز بر وزن نماز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده *

ایاری بر وزن نماری برقع سیاهی است که زنان بر پیشانی بندند *

ایاس بر وزن نماس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود باشد *

ایاغه بفتح اول ورابع بمعنی آرزو واشتیاق باشد وحلقه وقلابی را نیز گویند که حلقه را بر دیوار نصب کرده باشند وبعد از بار کردن آن دوار را بر بالای بار اندازند وقلاب را بر آن حلقه اندازند ومحکم کنند *

ایاسی بر وزن خلاصی بمعنی ایاری باشد که نوعی از برقع سیاه است که زنان بر روی کشند *

ایاغ بر وزن دماغ کاسه وپیالهٔ شرابخوری را گویند *

ایدر بابای ابجد بر وزن سرمد شراره وسر شاخ آتش را گویند *

ایبک باثانی مجهول بر وزن زیرک بت را گویند وبعربی صنم خوانند *

ایتکس بتای قرشت بر وزن پیش بین خانه‌دار وصاحب وخداوند خانه را گویند وایتکیمی خانه‌داری وصاحبی وخداوندی خانه باشد *

وآن ترشی است مانند کرلنکی خارزندار و آنرا منگ زند و
معمار آن و رطوبی کرده جسد مکمن و بعد از آن برتنها
مستار آن گرم و خشک است در سوم *

اوسالی بضم اول و سکون ثانی الف الف کشیده و لام
ممال رسیده اورمالی است که دهن العنبل است و آنرا
عسل اردهمرگ بید گرم و تر است در چهارم *

ارماک بروزن حرکات ثریه است از ... و مولد
اسرائیل آسیا است *

اوج بضم اول و فتح ۲ و سکون واو و ... الف ... سواست را گویند *

اران بفتح اول و ثانی بروزن سمند طرف و ابا را گویند و
بکسر ثانی بمعنی فریب و خدعه باشد *

ارنگ بروزن اورنگ جی اورنگ است و آن ریسمانی باشد
که ... و امثال آن بران اندازند گاهی خوشهای
انگور بران آویزند *

اربو بفتح اول و سکون ۲ و ۳ و ... ترکیب شراب را
گویند که خمر باشد و بایں معنی بضم اهم آمده است ... اوتومالی
لعطشت ... مرکب از شراب و عسل ... عسل را مگویند *

اوبا اول ... رده و کسر ثالث بحتانی بالف کشیده بلغت
... رغرور باشد و آنرا در خراسان علف ... و عربی
... خوانند *

ارزوق ضم اول و فتح ثانی زا و بواو دیگر رسیده و کاف
زده ... که آنرا بعربی جمع الامسا گویند وارجلود
سانکاره ... آورند *

اوب بضم اول و سکون ۲ و بحتانی بمعنی او باشد که ضمیر غائب است

اوترس با رای قرشت بروزن ... بلغت زند و اسا
... باشد از گیاهان *

اوزه با رای فارسی بروزن ... خالص و خاصه و پاک
و باکره را گویند شراب انگوری را بسر گفته اند و بایں
معنی با رای هوز هم آمده است *

اوتش بضم اول و فتح ثانی سکون ... و شین بی نقطه
یکی از نامهای گرگ است که بعربی ذئب گویند و نام یکی از
اولیای ... هم هست ... *

بیان بیست و ششم

در همزه با ها مشتمل بر ۲۷ لغت و کنایت

اه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه ایست

که در وقت ... و حسرت گویند *

اهار بروزن بهار الود که بر کاغذ ... که برجامه مالند *

اهر بروزن شهر نام موضعی است از آذربایجان که رو خانه
عظیمی دارد و نام درختی هم هست که بر آنرا زبان کسند
بعربی لسان العصافیر خوانند و شکوفه و بهار آن را شمل
الکلب خوانند *

اهرامن بروزن برداشتن راه نمای ... را گویند
و شیطان و دیو را نیز گفته اند *

اهراب بفتح اول و سکون ... بالف کشیده و بموت
زده تیسه دروودگری را گویند *

اهرم بروزن ... خوبی باشد که هر بسته را بدان گویند *

اهرمن بفتح ثالث بروزن ... راهنمای بدیها
باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکیها است و شیطان و دیو را
نیز گویند و کسر ثالث هم آمده است *

اهرن بروزن ... بمعنی اهرمن است که رهنمای بدیها
و شیطان است و جن را نیز گویند و نام داماد ... است
و ... هم ... که ... است
دانسته اند و ... زرگری و آهنگری را گویند *

اهرون بروزن ... نام حکیمی بوده است یهودی که
در جمیع علوم خصوصا در علم طب مهارتی تمام داشته *

اهریمن بروزن ... بمعنی اهرمن است که رهنمای
بدی باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکی است و شیطان
و دیو و جن را هم گفته اند *

اهریمه بروزن ... راهنمای بدیها باشد و شیطان را
نیز گویند *

اهرون بفتح اول بروزن ... بمعنی ... و
ساعت باشد و ضم اول ... و ... را گویند ... ربی
خوانند *

اهک بروزن ... آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند

اهلموت بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ... مضموم
بواو و بای دیگر زده بلغت زند و پازند ... را گویند که
در مقابل دوزخی است *

اهل ... کنایه از گوسفندان و درویشان تارک دنیا
است *

اهمر بروزن احمر سفال را گویند و آن جانوری است
مانند سگ لیکن از سگ کوچکتر است گویند در ...

ربایند کی باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند *
اوبیون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی و سین و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی دوائیست که آن را تودری گویند اگر با آب بیاه... ریزند بر ورمهای پس گوش و بر ورمهای ... ضماد کنند نافع باشد *
اوس بروزن موش نام قصبه‌ایست از ولایت فرغانه مابین ... قند و چین *
اوشال بضم اول بروزن گودال تالاب و برکه و آب انبار و حوضهای آنرا گویند که در کوهها ... بود *
اوشان بفتح اول بروزن جوشان به معنی ایشان باشد که ارباب شیدن و اشادن را ... و بضم اول بمعنی آنهاست که جمع غائب باشد *
او... بروزن اورنگ ریسمانی باشد که در جاهایسند و جامه و ازار و روپاك و لنگی و قطیفه و امثال آن بران اندازند و گاهی خوشهای انگور بیز از آن آویزند و آنرا بعربی معلاق خوانند *
اوش و بویس بفتح اول و بای ابجد ابی اعلی از اتباع است و بمعنی ... خود نمائی و کر و فر و خود آرائی باشد *
اوشه بضم اول بروزن توشه نام ... دوائی و آن ... صحرائی مرد و میداشد ناعی را مرزه گویند و آن مری است که با طعام خورند و صحرائی را بعربی سعتر خوانند و بفتح اول به معنی شبنم بود و آن رطوبتی است که ... بر سبزه نشیند *
اوشنگ با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن موشنگ نام اصلی هوشنگ است *
اوغا بفتح اول بروزن دوغا عم باد باشد و بعربی ریح گویند *
اوغر بروزن گوهر مجمع سلاطین و اشراف و حکام و اکابر باشد و جائی را نیز گویند که باد بسیار ورزد *
اوفتادن بمعنی افتادن است که از پای در آمدن و دور شدن باشد *
اوفسانه با ثانی مجهول با سین بی نقطه بروزن قوشخانه افسانه و سرگذشت را گویند *
اوقطاریون بضم اول و سکون ثانی و فتح قاف و طای حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت و تحتانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی غافت را گویند و آن گلی است که در ارو کبود و لاجوردی باشد و شاخ و برگ و گل آن تمام تلخ است و داء الثعلب را نافع بود *

اوقیمس بفتح اول و قاف و میم و سکون ثانی و تحتانی و نون دیو بانی نوعی از ریحان کوهی است که آنرا بادروج حواسند گویند اگر آنرا بخایند و در آفتاب بنهند کرم بسیاری از آن تولد کنند و ... قاف هم بنظر آمده است که بروزن اوریدن باشد *
اوك بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف نام قلعه‌ایست مابین هراة و سیستان و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی اوج است که در مقابل حضیض باشد و اوج معرب آنست *
اوگار بروزن و معنی افگار است که جراحت ... و جاروا باشد و زمین گیر و بیچاره و آزرده را نیز گویند و باین دال ... که در لغت فارسی ... آنکه دال اصل بواو تبدیل می‌یابد و ... عکس نیز تبدیل می‌یابد چنانچه در دوائد گذشت *
اوگنج بروزن شطرنج بلده‌ایست ... را گویند *
اوگند بروزن و معنی افکند باشد که ماضی افکندن و افکندن واحد است *
اوگندن بروزن و معنی افکندن واو اصلی باشد *
اوگنیدن با کاف فارسی بروزن و معنی افکنیدن است که از افکندن واو حتی باشد *
اوکو بضم اول بروزن کوکو بوم را گویند و آن پرنده‌ایست که بنحوست اشتهار دارد *
اولاد بروزن فولاد نام دیوی بوده است از مازندران *
اول فروردگان روزی باشد که ده روز باول فروردین ماه مانده باشد و همه آنکه باعتقاد اهل اسلام روز جمعه زیارت قبور اموات نمودن افضل است در عم فارسیان درین روز زیارت دخمها کردن بهتر است و درین ایام موبدان بجهت ارواح مردگان زند خوانند *
اول صوب کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد *
اولنج بفتح اول و سکون ثانی و نون و جیم بمعنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد و عقل و دانش و فرو رعنائی و شادی و خوش حالی و رنگ کاهی را نیز گویند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است و سگ انگور را نیز گفته‌اند که بتازی عنب الثعلب خوانند و بضم اول حوب حوشهٔ انگور باشد که دانهای آنرا حیده باشند و بعربی آنرا عمشوش خوانند *
اوماج با ثانی مجهول بروزن محتاج نوعی از آش آرد باشد و با سقاط ثانی هم آمده است *
اومادا بفتح اول و سکون ثانی و میم و دال بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی عصارهٔ قثاء الحمار است که خیار زره سپید باشد

را نیز گفته اند که در مقابل سفید بست ٭

اورندن بروزن بوهم خندن مصدر اورند است بمعنی فریب دادن و مکر و حیله نمودن ٭

اورنگ بروزن فرهنگ تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی و زندگانی هم هست و مکر و فریب و حیله را نیز گویند و نام شخصی است که او ماشق گلچهره بانو بوده و نام جانوری هم هست که عربان ارنب خوانند ٭

اورنگی بروزن فرهنگی نام پرده ایست از موسیقی و نام لحنی هم است از سی لحن باربد ٭

اوروخش بروزن و معنی اورخش است که روشن کردن آتش و چراغ باشد ٭

اوره بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ابر است که روی ماه کلاه و امثال آن باشد ٭ در فارسی با واو بهم رسید مماسد ٭

اوریا بروزن بوریا نام شخصی که داود پیغمبر او را بجنگ فرستاد و او در جنگ کشته شد و داود زن او را خواست و سلیمان علیه السلام از آن زن بهم رسید و بعضی گویند حد مادری سلیمان است و جمعی گویند برادر داود علیه السلام بوده ٭

اوریب بضم او حرف ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد آنست که در عربی معرب و بترکی مقاح گویند ٭

اوری بکسر ثالث و سکون وار بروزن و معنی اوریب است که بترکی مقاح و بعربی معرب گویند ٭

اور باشد نام بانی بود از مرغوبی از موغانی بزرگ باشد و بفتح اول کسر ثانی و بکسر او ۲ هم آمده است ٭

اوزار بروزن و معنی ابزار است که با بان کسی و دست ابزار بسته و زان رکیس رنا ابزار و دارو گرم اشد مثل فلفل و دارچینی و زیره و غیره که در دیگ طعام ریزند ٭

اوزاس بروزن و معنی ابراس است یعنی زیاد شدن ٭

اوزن بزای فارسی بروزن روزن بمعنی انداز باشد که از انداختن انکندن است و بمعنی فاعل هم هست که اندازنده و افکننده باشد و امر باین معنی هم آمده است یعنی بینداز و بیفکن و حمل و کشتی را نیز گویند که از کشتی باشد ٭

اوزید بروزن بارید بمعنی افکند است که ماضی افکندن و انداختن باشد ٭

اوزیدن بروزن برچیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد ٭

اوزیده بروزن لرزیده بمعنی افکنده و انداخته باشد که ماضی افکندن و انداختن است ٭

اوزول بروزن معقول بمعنی انگیز و تقاضا باشد و تحمل و شتاب را نیز گویند ٭

اوزولنده بروزن ابرورنده بمعنی برانگیزاننده و تقاضا کننده باشد ٭

اوزولیدن بروزن ابرولیدن بمعنی برانگیختن جنگ و غیره باشد و تقاضا نمودن و تعجیل کردن را نیز گویند و بمعنی پریشان کردن هم بنظر آمده است ٭

اوزون بزای فارسی بروزن موزون بمعنی افزون و افزایش و زیادتی باشد ٭

اوس بفتح اول و سکون ۲ و سین بی نقطه بمعنی امید و امیدواری و رجا باشد و بضم اول بزبان رومی بمعنی امیر و بزرگ و خراسان و کدخدای ... گرفته بود و در جای دیگر بجای امیر امیر نوشته بودند که بجای میم سین بی نقطه باشد والله اعلم ٭

اوسان بروزن خوکان بمعنی فسان باشد و آن سنگی است که ... روجس و کارد بدان تیز کنند ٭

اوسمد بابای ابجد بروزن بوسعید دوائی است که آن را نیلوفر هندی گویند گرم و خشک است و محلل بادها و نفخها و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است ٭

اوستاخ بضم او سکون ۲ و ۳ و فوقانی با الف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی دلیر شدن و دلیری نمودن و بی ادبی کردن باشد و آنرا بعربی جسارت خوانند که گستاخی باشد ٭

اوستاد بروزن نوشاد استاد است و آموزاننده علمی و عملی و دارا امور کلی و جزوی ٭

اوستام بیای مجهول و سکون میم براق زین و لجام است را گویند و مردم معتمد و اعتمادی را نیز گفته اند و بمعنی آستانه در خانه هم آمده است ٭

اوستان بروزن دوستان مردم امین و معتمد باشد و بمعنی صاحب و براق زین و لجام است و آستانه خانه هم هست ٭

اوسنم با دو یای حطی کشیده و بمعنی زرده آسیس خامه را گویند و بمعنی خون ریزی باشد که از جراحت رود ٭

اوسو بضم اول بروزن کوکو بمعنی ربودن و زبایندگی بود و بفتح اول هم باین معنی و بمعنی ماتم و عزا باشد ٭

اوسون بروزن رمعنی افسون است و آن خواندن کلماتی باشد مر عزایم خوانان و ساحران را بجهت حصول مقاصد خود و رام کردن جانوران و حمله و غیره را نیز گفته اند ٭

اوسه بضم اول بروزن بوسه بمعنی ربودن و زبایش و

ساکن مراد پدر باشد که بعربی عم گویند ✱

اودردن بضم اول وثالث بروزن بوبردن بلغت ژند وپازند بمعنی مردن واز عالم رفتن باشد ✱

اودس بفتح اول وثالث بروزن بورس و… … را گویند وبعربی … خوانند وآن مقدار یکدست از سرانگشت کوچک تا سرانگشت … بزرگ د… آدمی ✱

اودست بروزن بدمست بمعنی اودس است که … ودست وشبر باشد ✱

اوده بروزن روضه نام شهری ومدینه ای … ✱

اوذر بضم اول وسکون ثانی وفتح دال بنقطه دار وسکون رای بی نقطه بلغت یونانی آب را گویند وبعربی ماء خوانند ✱

اور بضم اول بروزن مور بمعنی … باشد عموما ومشتی را گویند که بر … خصوصا وبادام و… وگردگان وامثال آنها نیز گویند که مغزشان ضائع وتیره شده باشد ✱

اورا بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده … حصار وقلعه را گویند ✱

اورار بروزن ومعنی افراز است که فراز وبالا وبلندی باشد ✱

اوراختن بروزن ومعنی برداختن وبلند ساختن و افراختن باشد ✱

اورامن بضم اول وفتح میم وسکون نون نوعی از خوانندگی وگویندگی باشد که آن خاصهٔ فارسیان است وشعر آن بزبان پهلوی باشد ونام دهیست از مضافات وتوابع خوشقان مشهور باورامه وچون … گویندگی را شخصی از خنیاگران آن ده وضع کرده بود بنابر آن باورامن شهرت یافت ✱

اورامه بامیم بروزن روزانه بمعنی اورامن است که نوعی از گویندگی فارسیان باشد ونام دهیست از توابع خوشقان ✱

اوردیدن بفتح اول وثانی بروزن نوردیدن جنگ کردن وحمله نمودن را گویند ✱

اورس بفتح اول وکسر ثانی وسکون راوسین بی نقطه درخت سروکوهی را گویند وبعربی عرعر خوانند ✱

اورشلیم بضم اول وکسر ثانی وشین قرشت ولام وسکون ثالث … وتحتانی ومیم نام شهریست که بیت المقدس در آن شهر واقع است واورا اورسلیم باسین بی نقطه وحذف تحتانی هم میگویند وبعضی گویند این لفظ فرنگی است ✱

اورك بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف ریسمانی باشد که اطفال در ایام عید ونوروز درشاخ درخت وماننده آن

آویزند ونوازند … ودرهوا آیند وروند ✱

اورکوه بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف … واو رسیده وهای … شهریست … ازعراق عجم که بابرقو شهرت دارد وابرقوه معرب آن است وچون این شهر … کوهی واقع است بنابر آن بدین نام خوانده اند ✱

اورمالی بامیم بروزن کوتوالی لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی دهن العسل باشد وآن روغنی است که ازساق درختی حاصل میشود وطعم آن شیرین است وآن را … نیز خوانند گرم وتر است در چهارم ✱

اورمز بضم اول ومیم وسکون ثانی … مجهول وثالث وزای بنقطه دار نام ستارهٔ مشتری باشد ونام روز اول است از هرماه شمسی نیک است در این روز نو پوشیدن وسفر کردن ومهر بر کاغذ نهادن وبد است قرض ووام دادن ونام فرشته ایست که تدبیر امور ومصالح روز اورمز تعلق باو دارد ونام پسرزادهٔ اسفندیار … که … بهمن باشد ✱

اورمزد بروزن روز درد بمعنی اورمز است که نام روز اول از هرماه شمسی ونام ستارهٔ مشتری ونام فرشتهٔ که موکل است بر روز اول هرماه ونام پسرزادهٔ اسفندیار باشد ✱

اورمك بروزن اورنگ کلاه وطاقی پشمین را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند ✱

اورنج بفتح اول وسکون ثانی ونون وجیم سنگ انگور را گویند وآنرا بعربی … الثعلب خوانند ودردوا بکار برند وبضم اول و… مجهول چون خوشهٔ انگور باشد که انگور آنرا خورده باشند وباین معنی بجای حرف ثالث لام هم آمده است ✱

اورنجن بفتح اول بروزن … زن … باشد از طلا ونقره وامثال آن که زنان در دست وپای کنند آنچه در دست کنند د… اورنجن وآنچه در پای کنند پای اورنجن خوانند ✱

اورنجین بروزن … بمعنی اورنجن است وآن … باشد از طلا ونقره که زنان در دست وپای کنند ✱

اورند بروزن … مکر وفریب ودغا وحیله باشد … اورنگ … که تخت پادشاهان است وبمعنی شان وشوکت وفر وشکوه … وزیبائی وبها نیز آمده است ونام یکی از … ایران … پیشین که کیقباد است واو پدر لهراسب بوده … وطالع وبخت … را هم گفته اند ورود خانهٔ … بزرگ را نیز گویند مطلقا … رود نیل ودجلهٔ بغداد وامثال آنها و… بر دریا … را آمده است که بعربی … خوانند وسیاهی

اسطرین بروزن سنتین بلغت یونانی راز یانه رومی باشد آنرا عربی حلو گویند بضم حای بی نقطه تسکی واحرونسالد وسکم را بند در بعضی گرمند انسون عربی است نه یونانی بمعنی انسان هم آمده است که آ بود و خلاف وکذب و دروغ باشد ٭

اسه بروزن عربسه هر بی سه را گویند که در سواری از هر جا اسود و حل گردد ٭

اسه بروزن ... جاسوس و جاسوس را گویند بمعنی اسه هم آمده است که هر چیز به رحمل باشد که در کار سی مس و سه بهم رسند یل می یابد ٭

اسی بروزن رمی طرب باشد از مقال مانند سب وحمة بزرگی که دروغ را در آن کسند و تصانیف تار یعنی ازمات حد اسود ٭

بیان ... و پنجم

در همزه با او مستمل بر ... لغت و کنایت

الو بضم اول و سکون ثانی ضمیر غایب است لیکن بلدی العقول چه در ذوی العقول را آن گویند ٭

ارا بروزن هوا به معنی آواز باشد و بمعنی اباه هم هست که سوربا و آش باشد ٭

اوار بفتح اول بروزن سوار بمعنی دفتر حساب دیوانی باشد و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند ٭

اواره بفتح اول بروزن شراره دفتر حسابی باشد که حسابهای پراکنده را در آن نویسند و در بعضی زمان آن دفتر را اوارجه گویند و بمعنی دیوانخانه یعنی دارالاماره هم آمده است که بارگاه ملوک و سلاطین باشد و ریزه آهنی را نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب بر آید و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند ٭

اوارس بروزن سناطس رست و دل را گویند حتا که برابرش خوب و نیکو را ٭

اوام بروزن دوام قرض و وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم آمده است ٭

اوبا با ای ابجد بر وزن سودا نام سر راده سلمان علیه السلام است که سر رحو عام باشد ٭

اوبار بفتح اول بروزن انبار حمری گلو فرو بردن و بلع کردن را گویند و ... ...

که جانور ... را فرو برد گویند او بار ... و بمعنی آسن عالب و ... سرگمه آلد و بمعنی جانه و سرا هم آمده است و امر بفرو بردن و بمرون اکمل هم هست یعنی فرو بر و بمرون سعکن و بضم اول ناله و زاری را گویند ٭

اوباریدن بفتح اول بروزن سرخاریدن ناجاویده فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی انکندن هم هست و بضم اول بمعنی ناله و زاری کردن باشد ٭

اوباش بروزن اوباس مردم عامی جمع نابهمند بی سر و پا و جلب و بی خرد و مفسد را گویند ٭

اوباشتن بروزن ... بمعنی بر کردن و انکندن باشد ٭

اوبرد بضم ثالث بروزن ... سرد یعنی ناجاویده فرو برد و بلع کرد ٭

اوبس بضم اول و کسر ثالث بروزن مونس خویش و پیوند و برادر را گویند ٭

اوبه بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث و ظهور ها نام قریه ایست از قرای هرات ٭

اوج بفتح اول بروزن موج معرب اوگ است که مقابل ... باشد و بلند ترین درجه کواکب بود و آن نقطه ... از سطح محدب فلک باشد از افلاک هر یک سبعه سیاره با حوامل انسان و نام نغمه ایست از ... و بعضی گویند این لغت هندی است ٭

اوجت بمد اول ... ارسی و دو ... ارسی و بمعنی بروزن ... ژند و ازند بمعنی انگشت باشد مطلقا خواه انگشت پا و خواه انگشت دست ٭

اوجه بضم اول و فتح جیم فارسی مسدد نام شهری و ملکی است ٭

اوجتری ... بروزن موسیقی بمعنی ماهیت و چگونگی ... باشد ٭

اوجمریان بضم اول بروزن ... بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است ٭

اودا بفتح اول بروزن سودا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند ٭

اوداسالموس او امعلوم با سین بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و سکون زده بیونانی کرفس کوهی باشد چه اودا بمعنی کوه و سالموس کرفس را گویند تخم آنرا اطرا سالیون خوانند چه بطرا بیونانی مطلق تخم را گویند ٭

اور بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه

است که انجیل عیسی باشد و نام کتاب مانی نقاش هم هست و دیبا را نیز بوده است هر رنگ که هر رنگ دران ظاهر می‌شده گویند این لغت هرجا که با عیسی و مسیح و چلیپا مذکور می‌گردد مراد ازان انجیل است و جائی که با نقش و نگار و گل و لاله گفته می‌شود غرض ازان کتاب مانی نقاش باشد و بوقلمون را نیز گویند و آن نوعی از دیباست *

انگوان با واو بر وزن و معنی انگدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است و بعضی مطبوخ آن را گویند *

انگوپا بابای فارسی بر وزن محمود با لغت زند و پازند کاسنی را گویند و آن گیاهی است معروف و بعربی هندبا خوانند *

انگوپش بکسر فوقانی و سکون تحتانی و نون بلغت زند و پازند گاو کوهی را گویند *

انگور زیتونی نوعی از انگور سیاه است شبیه بزیتون طبیعت آن گرم و تر است و بعربی اصابع العذاری گویند *

انگوزه بزای فارسی بر وزن سه صمغ درخت انگدان باشد و بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند و تخم آنرا بذر الانجره و قریص گویند *

انگول بر وزن مقبول حلقهٔ باشد که گوی گریبان و تکمهٔ کلاه را ازآن نگاه دارند و بمعنی گوی گریبان و تکمهٔ کلاه نیز آمده است *

انگوله بر وزن زنگوله بمعنی انگول است که تکمهٔ کلاه و گوی گریبان و حلقه باشد که تکمه را ازآن میگذرانند *

انگیان بضم ثالث و تحتانی بالف کشیده و نون زده بر وزن و معنی انگدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است *

انگیختن بمعنی جدا کردن از جای و برشورانیدن و باز ساختن و برکشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پیدا کردن و ساختن و انشا کردن هم آمده است *

انگیر بر وزن زنجیر انگور را گویند و بعربی عنب خوانند

انگیز بر وزن مهمیز بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و برخیزانیده باشد *

انگیره بر وزن کبیره بمعنی بهانه و باعث چیزها باشد *

انکیس با کاف تازی بر وزن ادریس نام شکلی است از اشکال رمل و در عربی بمعنی برگشته و برگشتن باشد *

انگیل با کاف فارسی بر وزن رسیل حلقهٔ را گویند که گوی گریبان و تکمهٔ کلاه را ازان نگاه دارند و تکمه و گوی گریبان را نیز گفته اند *

انگاله بر وزن غرباله بمعنی انگیل است که گوی گریبان و حلقهٔ گوی گریبان باشد *

انوپا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای فارسی بالف کشیده گاو زبان تلخ را گویند و آن گیاهی است که در دواها بکار برند و کاسنی را نیز گفته اند که بعربی هندبا خوانند *

انورسما با راء و سین بی نقطه و میم بر وزن انوردا بلغت یونانی سیلان خون را گویند *

انوشا با ثالث مضموم و شین نقطه دار بالف کشیده منده و کیش گبران را گویند و بمعنی شادی و خرمی و عدالت هم آمده *

انوشه بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوشا و خرم و خوشحال باشد و شراب انگوری را نیز گفته اند و نام عمهٔ شاپور هم هست و پادشاه نوجوان را گویند و بمعنی آفرین و بارک الله هم آمده است که بعربی طوبی و مرحبا خوانند و بضم اول نیز گفته اند *

انومان با میم بر وزن مجوسیان بلغت یونانی شقائق را گویند و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح الادویه بهمین معنی با سقاط نون آخر آورده است و گفته است که این لغت رومی است والله اعلم *

انویدن بر وزن نوییدن بمعنی ناله و زاری و نوحه کردن باشد *

انهوپا با های هوز و بای ابجد بر وزن محمود ا بلغت زند و پازند ستارهٔ مشتری را گویند *

انیبا با بای ابجد بر وزن چلیپا بلغت زند و پازند درخت مورد را گویند و برگ آن را در دواها بکار برند و بتازی آس خوانند و بای ابجد تای قرشت هم بنظر آمده است *

انیر بر وزن امیر رحویر است و طبیعت بید را گویند *

انیران بر وزن امیران نام فرشته ایست موکل بر عقد نکاح و نام روز سی ام است از هر ماه شمسی و بدین معنی با زای نقطه دار بر وزن عریان هم آمده است *

انیژ بزای فارسی بر وزن گریز گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند و قوت ازان بگیرند *

انیس احشا کنایه از جگر است و بعربی عین گویند و اشارت به محبوب و مطلوب هم هست *

انیسان بر وزن گریبان بمعنی بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و محال هم باشد *

است که جمع درخت انگدان باشد و آن را معربان ...
وسراریان انگست کند گویند و بارای مور نمر آمده است ●
انگ ... بفتح اول وثالث وسکون ثانی وشین بی نقطه وفتح
بای ابجد بزرگری را گویند که صاحب سامان بود و کارکنان
ورواعت کاران بسیار داشته باشد ●
انگ ... بامیم نقطه دار بروزن ... معنی ... است که
بزرگر صاحب سامان باشد وسودا گر صاحب مایه را
نیز گفته اند ●

انگشت بضم ۳ معروف است که هر یک از انگشتان دست
وپای باشد وبکسر ۳ زگال را گویند که اخگر ... است ●
انگشتال بکسر ۳ وثانی بالف کشیده ولام بیاکن مردم
... وضعیف وعلیل بیمار زال صاحب نقاهت را گویند ●
انگ ... بدندان گزیدن کنایه از تعجب کردن وتحیر
نمودن باشد وحسرت را نیز خوردن را نیز گویند ●
انگشت برچشم نهادن کنایه از قبول کردن ومسلم داشتن
باشد وانگ ... نهادن هم همان است ●
انگ ... برحرف نهادن کنایه از عیب کردن ونکته گیری
کردن باشد ●
انگشت بردهان گذاشتن کنایه از حیرت وافسوس
وتعجب وتحیر باشد واشاره کردن بخاموشی هم هست ●
انگ ... برک انگست معلوم برک بضم بای ابجد وفتح رای
قرشت وسکون کاف جانوری است که آن را موش کور هم گویند
ونوشته در ... باشد وبمعنی درخت ... خورد
گویند ... بسیار دارد ... هردرسوراخ
اوپنهد ... آن را بگیرند و ... او زهر قاتل است ●
انگ ... برلب زدن کسی را بر سر حرف آوردن باشد ●
انگشت خائیدن کنایه از حسرت وافسوس وندامت
وپشیمانی باشد ●
انگشت سنام کنایه از انگشت نهادن باشد چه درعوض
آن دستامی خواهد شد ●
انگشت زدن آنست که کسی از خوشحالی انگشتها را برهم زند ●
انگ ... باشد بفتح سین نقطه دار وسکون کاف انگشت
سبابه را گویند ●
انگ ... عروس نام میوه ای از حلوا باشد که آن را ...
هرو ... هم گویند ونوعی از انگور هم هست ●
انگ ... بکسر ثالث وفتح ... ثانی وسکون کاف جمع
درخت انگدان را گویند وبعربی ... خوانند ●
انگ ... زدن بمعنی انگشت زدن باشد یعنی در هنگام
خوشحالی انگشتان را برهم زدن چنانچه مثل این از ان ظاهر گردد ●
انگ ... گزیدن بمعنی کاف تازی کنایه از تاسف وپشیمانی
وندامت وحسرت باشد ●
انگ ... کشیدن کنایه از محو کردن وتابود انگاشتن باشد ●
انگ ... عروس معنی انگشت عروس است که نام قسمی
از حلوا باشد ●
انگ ... کنده انگ ... معلوم کند بفتح کاف تازی
وسکون نون وفتح دال ابجد صمغ درخت انگدان است که
بعربی حلتیت وصمغ المحروث خوانند ●
انگ ... نما کنایه از مشهور کردن باشد ونمودن هر چیز
را بانگشت واستعمال این در بدنامی بیشتر است ●
انگشت نهادن بمعنی انگ ... دستام است وکنایه از اعتراض
کردن وعیب گرفتن باشد ●
انگ ... ت نمل کشیدن کنایه از رسوائی ونشان تمر وترک
دادن کاری باشد ●
انگ ... ر بضم ثانی وسکون واو وحکایه وممالد را گویند
وآن ثانی باشد گرم که بار وغن وسرپیچی در هم مالند ●
انگ ... واله بکسر ثالث وواو بالف کشیده ثانی باشد که
آن را بر روی آتش زغال وغیره نهند ●
انگ ... بضم ۳ بروزن حریسه آلتی باشد از چوب مانند
بچه دست ودسته پیوسته که برزیگران خوش کوفته
شده را بدان بباد دهند وبفتح ۳ نیز بیگر را گویند که
صاحب ثروت بود وکارکنان بسیار داشته باشد و باین معنی
بکسر ۳ هم آمده است وسوداگر صاحب مایه را نیز گویند ●
انگل بفتح ۳ بروزن جنگل کسی را گویند که صحبت
او مکروه وطبیعت باشد وحلقه را نیز گویند که گوی گریبان
را در آن اندازند وهم نکمه وگوی گریبان هم آمده است ●
انگلند بفتح اول وثالث ولام وسکون ثانی ونون ودال ابجد
مضموم برادر داحوبی باشد ...
منکر برادر حوف آن ... باشد ...
... کند وطفلان را بدان مشغول سازند ●
انگله بفتح ۳ بروزن ... گوی گریبان ونکمه کلاه باشد
وبعضی گویند حلقه ایست که تکمه وگوی را از آن بگذرانند ●
انگلیون باپای حطی بروزن ... نام کتاب نصاری

واتیر کدن وبعربی ثمرة البلاذر خوانند وبهندی بهلاوه گویند *

انغلیا بکسر اول وثاء وسکون ثانی ولام وتحتانی بالف کشیده بلغت اهل مغرب دوائی است که آنرا بفارسی شنکار گویند وبعربی شجرة الدم خوانند وآن نوعی از سرخ مرد است برگ آن سرخ بسیاهی مائل میباشد بابیه سرکوهی سرخ ماربر بهند باغ بود ونمی گویند لغت رومی است *

انقول بالقاف بروزن ممنون لغت یونانی گل گندم را گویند وآن نوعی از کاه باشد وآنرا بجهت فربهی حلوا کرده خورند وبعربی وردمش خوانند *

انگ بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی ثمر آب را گویند که کوره گران از سفال سازند وبجهت ممر وو کردن آب بهم وصل کنند ونام ولایتی است در هندوستان *

انگار بروزن رنگار بمعنی تصور وپنداز باشد که از پنداشتن است وتصور کنند را نیز گویند وامر باین معنی هم هست یعنی بینگار وانگارش کن وبمعنی انگاره نیز آمده است که کار ناتمام باشد *

انگاردن بفتح اول ودال ابجد وسکون نون بمعنی پنداشتن وتصور کردن وگمان بردن باشد *

انگارده بفتح دال بروزن انگاشته افسانه وسرگذشت را گویند *

انگارش بروزن آرایش بمعنی انگارده است که افسانه و سرگذشت باشد *

انگاره بروزن همواره هر چیز ناتمام را گویند وبمعنی انگارش هم آمده است که افسانه وسرگذشت باشد وباد کشنها کردن را نیز گویند واز سرگروش سرگذشت وافسانه را هم گفته اند بطریق کنایه چنانکه اگر کسی بسیار ومکرر سرگذشته نگوید گویند انگاره میکند یعنی باز از سر میگیرد وپس پس خواند از شرم وحیا را نیز گویند ونیمی دفتر واب وبامهٔ اعمال هم نوشته اند *

انگاردن بروزن ترسانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن وگمان بردن باشد *

انگاز بارای موز بروزن پرواز افزار پیشه وران را گویند وبعربی ادات خوانند وجمع آن ادوات است *

انگاشتن بروزن برداشتن بمعنی تصور کردن وپنداشتن وگمان بردن باشد *

انگام بروزن ومعنی هنگام است که موسم ووقت باشد *

انگامه بروزن ومعنی هنگامه است که مجمع وانبوه …

باریگران وقصه خوانان باشد *

انگبین بابای ابجد بروزن عنبرین عسل وشهد را گویند *

انگسنده بروزن شمسلیله نام حلوائی است وآن … باشد که بیک بقوام آورده باشند وبرطبقی ریزند تا … شود وبدان گیر گردد *

انگدان بضم ثالث ودال بالف کشیده بروزن مردمان نسناس را گویند یعنی دیو مردم وآن جانوری باشد شبیه بآدمی ودر مؤید الفضلا بمعنی نسناس آمده است که بهندی جاوتری منگویند والله اعلم ونام درختی هم هست که صمغ آنرا بعربی حلتیت خوانند ومعرب آن انجدان باشد وباین معنی با دال نقطه دار هم آمده است ونام قریه ایست از قرای کاشان که بانگوان اشتهار دارد *

انگرده بضم ثالث بروزن افسرده دانه انگور که از خوشه جدا شده باشد *

انگربر بسکون ثالث بروزن رنگریز رستنی باشد وگل آن مانند گل … زرد میشود واطراف آن خار دارد وآنرا بعربی قرطم بری … خوانند وبیونانی طریغان گویند ونوعی از سردم … هم هست *

انگر بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث ورای بی نقطه ساکن بیلی باشد که با آن زمین را هموار سازند *

انگژ بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ورای فارسی آهنی باشد سرکج که بیل را بدان بهرطرف که خواهند برند *

انگژد بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی وفتح رای فارسی ودال ابجد ساکن مطلق صمغها را گویند عموما وصمغ باشد … بدبوی وآن را بعربی حلتیت خوانند وآنرا انگژد دشت آن گویند که صمغ درخت انگدان است … واصل آن انگدان ژد باشد بفتح رای فارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ است وآن گرم وخشک است در درجهٔ سیوم *

انگرک بارای بی … بروزن مرجمان کجک بیل را گویند وآن آلتی باشد سرکج از آهن که بیلداران بیل را بدان بهرطرف که خواهند برند وبارای فارسی هم بنظر آمده است *

انگژوا بکسر ثالث وسکون رای فارسی وواو بالف کشیده بروزن … جائی را گویند که شبها گوسفندان را در آنجا نگاه دارند وگوسفندان را نیز گفته اند وبمعنی دانه و دسته مرغها هم آمده است *

انگژه بارای فارسی مفتوح بروزن … انگوژه

نسوب است ۞

ابدارت بروزن مکوندهر ... باما رس که ... راسیاه کند ودرست گرداسب وآن را بعربی توبا گویند ۞

ابدرج بروزن مخلوج بمعنی ابدرت است وآن جوشی است با مارس که عرب دربا گویند ۞

ابدرجس بر وزن ابروجس بمعنی جمع کردن وفراهم آوردن باشد بمعنی قرض واس ... هم آمده است ۞

ابدرت بروزن معصوده کل وکلاه را گویند که بردام ود واکرده باشد ۞

ابدرن بروزن ... کامگل وکلاه ما ملند باشد ومطار زملمع کردن را نیز گویند ۞

ابدرز بروزن سردوز بمعنی فراهم آورده وجمع کرده شده باشد وامر باینمعنی هم هست یعنی جمع کن وفراهم آور ۞

ابدرل بروزن معقول گلسی باشد که آن را بر چهار جوب باستعها محکم کنند و جهت استراحت بران ... واین در ملک بنگاله معمول است ۞

ابدوبد بعنی راع سکون نون و ال ابجد اراباع لعب بمعنی بار مارکه ... وار هم باشد ۞

اندوه بروزن انبوه گرفتگی دل ودل گیری را گویند ۞

آبله بضم ۳ مخفف ابدوه است که گرفتگی دل ودل گیری باشد ۞

ابدهان بروزن مردمان جمع ابده باشد چنانکه جانوران وجانوران را مردمان گویند واین جمع بخلاف قیاس است چه بعضی از جانوررا بالف ونون جمع نتوان کرده ۞

ابدوقو بضم دوبای وسکون دو واو ... اسب که آن را حمدونی خوانند کاف رانابع است ۞

ابدی بروزن لندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرجی است وبمعنی اصل واری هم آمده وبجای لفظ بود که وباشد که هم استعمال میکنند وبمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد وبعجب را نیز گفته‌اند وبمعنی نیز هم آمده است که عربی ایضا خوانند ۞

ابدلیدن بروزن حملیدن بمعنی تعجب کردن باشد و ... را نیز گویند که از روی شک وریب وآهستگی گفته شود ۞

ابدیشه بروزن همیشه بمعنی فکر وخیال باشد وبمعنی ترس وبیم هم آمده است ۞

ابدیلد ... بردیلدا ... از کلمات بمعنی که بعربی لعب لعا ... گویند بمعنی باشد که ... بود که وباید ...

زیرا که واز برای آن وازین جهت هم گفته‌اند ۞

ابدرو بادال نقطه دار وزای بی نقطه بروزن ابلبو بازمو باشد وآن را ابدرز هم گویند وبجای دال نقطه دار زای هوز هم آمده است ۞

ابر بعنی اول وسکون رای قرشت هوجمر ... را گویند ۞

ابروب بروزن مکوب جوبستی است با مارس که بعربی توبا خوانند بمعنی گویند جرسی است که آن را فارسی گو وسیاری جب خوانند باراي نقطه دار هم گفته‌اند ۞

ابررو بمعنی آن رای هوز وران درست نوازند بمعنی ازمراست که آن را زمزمیر گویند ۞

ابرزب بروزن ابارسعی عمرب است وآن صمغی باشد تلخ که سنبرو در مصر ها بکارمزند سبز رنگ معروف آلست ودرمون التعصل با معنی بادال نقطه اروبای بعد هم آمده است که ابرزرب باشد ۞

ابرغ ماری فارسی بروزن ... باشد وآن را زبی عل من گویند ۞

ابسد بعنی اول وکسر ثانی وسکون سین بی نقطه سیح توتای معصور آلسه است وآن سنج گامی باشد جوسوی که بعربی سعد گویند ۞

اسانا بعنی اول وسکون ثانی وسین قرشت وثای مثلثه مردو الف کشیده بسریانی دوبی است که آنرا بفارسی موبرک وبعربی زبیب الجبل خوانند ۞

اسطلیون باطای حطی ولا وحطی بروزن عنبر گردنامه یونانی قوس قزح را گویند که تاب سطال باشد ۞

اسلوسا بروزن الموسا بلغت یونانی کاسنی شامی را گویند وآن سرد وتر است وحکر گرم رانافع باشد ۞

انعان تکسرار وسکون نای وبای بالف کشیده وبعات ردا وروعن ریمون تاره را گویند ۞

انغف بروزن برحمت تعصان وخسارت زیان را گویند که بمعنی غبن باشد ودرعربی بمعنی تنگ وعار آمده است ۞

... بروزن الدست برده ... عنکبوت را گویند ۞

انقردیا بفتح اول قاف وسکون ثانی ورا ودال بی نقطه وتحتانی الف کشیده ... رومی وبعضی گویند یونانی وبمعنی آن مانند دل باشد وآن حیوانیست که بلادر گویند بعربی ... ثمره وتریه باشد وچون ... در سرد ودوآن گرم وخشک است در چهارم قوت حافظه دهد ودفع

آویخته را نیز گویند*

اندردادست بکسر تحتانی وسکون سین و فوقانی بمعنی اندربایست که ضروری وحاجت ومحتاج الیه باشد*

اندرخور بفتح حای نقطه دار وسکون واو ومعدوله وراء بی نقطه بمعنی لائق وسزاوار وریبا باشد*

اندرخورا بارای بالف کشیده بمعنی اندرخور است که لائق وسزاوار وزیبا باشد*

اندرخورد بسکون دال ابجد بمعنی اندرخور است که لائق وسزاوار وزیبا باشد وبفتح رای دوم بمعنی رسید است یعنی می رسید*

اندرخورند بسکون نون ودال ابجد بمعنی اندرخور است که لائق وسزاوار وزیبا باشد*

اندرز بارای مهمله بروزن کم طرض بمعنی پند ونصیحت وحکایت ووصیت باشد وبمعنی کتاب ونوشته هم بنظر آمده است*

اندرزا بروزن صندل سا گاورهره را گویند وآن سنگی است که در میان زهرهٔ گاو یا شیردان او متکون میشود او آنرا بعربی حجر البقر گویند*

اندرزوا باواو بروزن اندرزا بمعنی سرگشته وحیران باشد وبمعنی آرزومند وحاجتمندی هم ... وسرنگون آویخته وواژگون را نیز گویند*

اندرواژ بارای فارسی بروزن حمرباز بمعنی اندرواست که سرگشته وحیران وآرزومند وحاجتمندی وسرنگون آویخته باشد*

اندرواه بروزن لنگرگاه بمعنی اندرواست که سرگشته وحیران واحتیاج وسرنگون آویخته باشد*

اندروای بروزن صندل سای بمعنی اندرواست که سرگشته وحیران واحتیاج وسرنگون آویخته باشد*

اندروائی بروزن کم پروائی بمعنی سرگشتگی وحیرانی وآرزومندی وحاجتمندی وسرنگونی باشد*

اندروب بفتح اول وضم ثالث بروزن کندکوب نام نوعی از خوشش باشد که بوی بدن را سیاه وخشن گرداند وباخارش باشد وآن را بعربی قوبا گویند*

اندروخون بضم خای نقطه دار وسکون واو ونون خوندار شیشه است وآن رستنی بطور خارناک باشد*

اندروس بروزن سمندروس نام مردی بود واو معشوقی داشت هارو نام وهارو در میان دریا جزیره داشت وشبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کنان آمدی وپیش او رفتی یکشب بادی شد وآتش را بکشت واندروس در میان دریا گم گردید*

اندروماخس اندر معلوم ومیم بالف کشیده وضم خای نقطه دار وسکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونان است گویند در طبابت اعجاز بکار بردی*

اندرنمان بامیم بروزن عندلیبان نام یکی از معماران تورانی است که در جنگ دوازده رخ بدست گرگین میلاد کشته شد*

اندک بسکون کاف تصغیر اند است واند عددی باشد مجهول میان سه ونه وآن را بعربی بضع خوانند وهر چیز کم را نیز گویند*

اندگان بروزن سندگان نام شهری وولایتی است مابین سمرقند وچین معرب آن اندجان است*

اندلس[2] بضم اول وثالث ولام وسکون ثانی وسین بی نقطه نام شهری است درجزیره ومعرب نام جزیرهٔ هم هست در بالای کوه وبهر دو معنی بفتح اول وثالث ورابع هم آمده است*

اندمه بروزن سردمه بیاد آوردن غمهای گذشته باشد*

اندون بروزن افسون بمعنی اندرون باشد که در مقابل

---

۲ نماید دانست که اندلس بفتح اول و۳ وضم ۴ نام اقلیمی است از مضافات مملکت اسپانیول واسپانیول سلطنتی است از سلطنتهای مستقلهٔ فرنگ وجمهور مورخین عرب تمامی مملکت اسپانیول را اندلس نام گذاشته اند سببش آنکه چون در سنه ۸۶ هجری در عهد خلافت عبد الملک بن مروان تسخیر مملکت مزبور بجنود اسلام را میسر گردید اول ولایتی که مفتوح شد ملک اندلس بود پس بمرور دهور سائر مملکت اسپانیول میان اهل اسلام بدین نام شهرت یافت وصدق این مقال وتفصیل این اجمال از جرائد تاریخ ظاهر وهویدا است من شاء فلیرجع الیه ونیز از کتب تاریخ انگریزی ظاهر میگردد که ماخذ لفظ اندلس واندلوس است وآن در زبان اهل اسپانیول نام طائفه ایست که مولد وموطن آنها قریب بحدود مملکت اندروس بود ودر سنه ۴۰۹ مسیحیه قبل از شروع سنه هجری ۲۱۳ سال در ممالک اسپانیول مستولی گردید لیکن چون مورخین عرب از معنی کماهی آگاهی نداشتند وماخذ اصلی لفظ اندلس در نیافتند لاجرم در کتب وقائع خود مینویسند که یکی از فرزندان یافث بن نوح که اندلس نام داشت یکی از جزائر متصله بارض اسپانیول بطریق میراث یافته در آن مرز بوم طرح سکونت انداخت وآنرا باسم خود موسوم ساخت*

در کتاب تقویم البلدان تصنیف ابو الفدا التحقیق اعراب ... اندلس ... اَنْدَلُس است*

را گویند عموماً و سوراخ کون را خصوصاً و نام جوی آبیست در هرات و آن را جوی انجیل لام هم گویند ٭

انجیرآسم نام میوه است رمل و ستان سنبه تحطل ٭

انجیدن بفتح اول و دال انجد بروزن زردن بمعنی سوراخ کردن باشد که انجیر بمعنی سوراخ است ٭

انجیره بروزن زنجیره بمعنی انجیر باشد که میوه ایست معروف با همه ایست از انواع برد و پارچه مغلق و سوراخ کون را نیز گویند ٭

انجس بروزن رنگین بمعنی ریزه ریزه باشد و ریزه ریزه کننده را نیز گویند و امر باین بمعنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاه گل مالیدن هم بنظر آمده است ٭

انجیل بفتح اول و سکون ثانی و حای بی نقطه مفتوح بلام زده و طای حطی بمعنای زمین بزنون بالف کشیده بلغت مرباپی نوعی از گل انار است گویند درخت آن بغیر از گل چیزی دیگر ندارد و بر نیاورد و ورقهای کهنه را تابع است و آنرا بسراری گل صد برگ خوانند ٭

اند بروزن زمین بمعنی چند و بمعنی خدا و چند بن باشد و شمار مجهول هم هست از سه تا نه و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بعضی گویند مراد از نیف قریست که عبارت از بایر مراد سال باشد و اندک تصغیر اند است و نام درختی است که آنرا بعربی موس خوانند واصل السوس بیخ درخت اند است که بیخ گفش بند و کلان باشد که آیا حمایست تا حس و حس کمیاب از روی تعجب را نیز گویند بمعنی سکر و سکو کداری امید و امیدواری هم هست ٭

اندا بروزن عصا بمعنی کاه گل که گل بر بام و دیوار مالیدن باشد و کاه گل مالیده را نیز گفته اند و بمعنی غیبت و غیبت و بدگویی هم هست جوابی را نیز گویند که ملیحا و نما بسند و رونای مفاهمه است و در عربی بمعنی سیم باشد ٭

ایداحه بروزن درباحه بلعب زند ناریل مکروالند بسته را گویند

اندار بفتح اول بر وزن اقسار سرگذشت و افسانه را گویند و بکسر اول در عربی الانحس باشد ٭

انداریس بکسر را و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی نس مدبر از اساد و علم را اخسم زمول را به انگشت کند ٭

اندار بروزن بر دار بمعنی فصل و وصل بودن و حمله کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی فصل کن و وصل نمای و ...

و مقیاس و مقدار چیزی را نیز گویند و بمعنی مقدار هم آمده است که اندازه باشد ٭

اندازه بر وزن خمیازه پیمانه هر چیز را گویند و قیاس کردن اندازه کردن را نیز گفته اند و تعریف بهم سه کرده اند و بمعنی قدر و قرب هم آمده است ٭

اندام بروزن اتمام معروف است که بدن و عضو آدمی باشد و رفتاری را نیز گویند که آراسته و بعطا و باصول و دو ... بی زیبا و رعنایی هم آمده است و ادب و آداب و قاعده و روش را نیز گویند و نصای خانه را هم گفته اند ٭

اندرو بسکون واو بر وزن سرو باشد و آن چیزی است خوردنی و آنرا اهل صفاهان ترامیره و مرزبان جوجو خوانند و بعضی گویند جو جو صحرایی است که ایمان باشد ٭

اندوه بفتح واو و سه نقطه استادان بنا باشد و آن ابزاری است که بدان گل و گچ بر بام و دیوار مالند و سکوه و شکایت و غصه را نیز گویند ٭

انداس بروزن افلاس بمعنی کاه گل کردن و گلابه و گچ مالیدن باشد ٭

اندایسکر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت کاه گل و گلابه بر بام و دیوار مالنده را گویند ٭

اندانه بروزن مصابه بمعنی اندوه است که ماله استادان گلکار باشد و سکوه و شکایت و غصه را نیز گویند ٭

اندخس بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مفتوح بیای نقطه دار رسیده بی نقطه زده مضاف کشیده و پست پناه را گویند ٭

اندخسواره اندخس معلوم شد و بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح قلعه و حصار و جایگاه پناه و تکیه گاه باشد و پناه دهنده و پیشوا را نیز گفته اند ٭

اندخسیدن بروزن کم رسیدن حمایت نمودن و سعی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد ٭

اندر بروزن بدر بمعنی در باشد و بعربی فی گویند همچنانکه اندران و اندر خانه یعنی در آن و در خانه و اندر بمعنی غیر هم بنظر می آید چون مادراندر و پدراندر و خواهراندر و برادراندر که کسی محرم مادر و پدر و خواهر و برادر باشد ٭

اندراب بروزن محراب شهری است از ولایت بدخشان ما بین هند و ستان و عربستان ٭

اندربای باران بروزن صندل سای بمعنی ضروری و حاجت و ... است باشد و ...

انج و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون بکش *

انجام بروزن اندام انتها و آخر هر کار و هر چیز باشد که بنظام آید و فاعل را نیز گویند که بنهایت رسانند و باخر آورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آخر کن و بنهایت برسان *

انجبار با بای ابجد معرب انگبار است و آن رستنی باشد سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویها روید و عصارهٔ آن نیز سرخ میباشد بوا سیر را نافع است *

انجخ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و خای نقطه دار ساکن بمعنی چین و شکن روی و اندام و غیره باشد *

انجد با جیم فارسی بروزن نجد بمعنی طمع و توقع باشد *

انجس با جیم بروزن و معنی برجستن باشد *

انجیدن بضم ثالث بروزن برگزیدن در هم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد *

انجدان بضم ثالث بروزن مردمان معرب انگدانست و آن رستنی باشد که اشترغار گویند و صمغ آن را بعربی حلتیت و تخم آن را اصل الانجدان خوانند و بعضی گویند نسناس است و آن جانوری باشد شبیه بآدمی *

انجرك بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون کاف نام دشتی و صحرائیست غیر معلوم و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است که در دوا بکار برند و در عربی آذان الفار گویند *

انجره بروزن خنجره نباتیست که آن را بعربی نبات النار گویند بفتح بای ابجد و تخم آن را قریض خوانند و تخم آن مستعمل است سه درم آن را با شیر تازه بخورند قوت باه دهد و بکوبند و با عسل بر قضیب طلا کنند مانند سطبر گرداند *

انجسا بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی انوخلسا است که نوعی از سرخ مرد باشد و آن را بعربی حمرة الدم گویند چون تکسر دانه بندد *

انجغ با غین نقطه دار بروزن و معنی انجخ است که چین و شکنج روی و اندام باشد *

انجکک با کاف بروزن مردمك دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود و معرب عید دارد و آن را بخورند جامهٔ ش آید که هر جند فراش خیال[2] خاروب نسل بر جل جرسك

ریش زند از پوست آن پاك نتوان کرد *

انجل بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و لام رستنی باشد که آن را خطمی خوانند *

انجم رور با سر میم کنایه از آفتاب عالمتاب است *

انجمن بضم ثالث و فتح میم و سکون نون مجلس و مجمع را گویند و بمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده است *

انجوج بروزن مطبوخ چوب عود باشد و بهترین وی آنست که در ته آب نشیند گویند عود بیخ درختی است که آن را میکنند و در زیر خاك دفن میکنند تا مدتی معین بعد از آن بر می آورند پوسته آن را می تراشند و باقی عود خالص میماند بهترین آن مندلی باشد *

انجوخ بروزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام باشد از غایت پیری یا سبب دیگر و پژمرده شدن میوه را نیز گفته اند و بمعنی آنکه که آن را ته گویند هم آمده است *

انجوخیدن بروزن سرپوشیدن بر هم کشیده شدن پوست روی و اندام را گویند *

انجوسا با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی انجسا است که نوعی از سرخ مرد باشد و بعربی شجرة الدم خوانند چون دانه بندد *

انجوغ با غین نقطه دار بروزن و معنی انجوخ است که چین و شکن روی و اندام باشد و آسدهن را نیز گویند *

انجوغیدن بروزن و معنی انجوخیدن است که در هم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد *

انجوك بروزن مملوك نام دشتی و بیابانی است نامعلوم *

انجیدن بروزن رنجیدن بمعنی استره زدن باشد یعنی حجامت کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن هم گفته اند و بیرون کشیدن را نیز گویند و بمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده است *

انجیده بروزن کندیده بلغت یونانی گیاهی است کوهی باشد که بعربی حشیشة الکلب خوانند و صوف الارض نیز گویند و دشوار رایندن زنان را سودمند بود و بفارسی بمعنی ریزه ریزه کرده شده باشد *

انجیر بروزن زنجیر میوه ایست معروف و مطلق سوراخ

[2] بدان که درین مقام کلام مصنف از لفظ فراش خیال الی آخر ترجمهٔ لغت بی معنی و مختلط است که اصلا غرض آن مفهوم و معاد آن معلوم نمیشود در بیشتر نسخه ها برآوردنش اولی بود چه بدون آن نیز کلام از ربط نمی افتد لیکن چون در همهٔ نسخه های موجود که عدد آن قریب ده میرسد با اختلاف فی سهل موجود بود بخیال خود گذاشته طمع نموده شد تا تصرف در کلام

حسو خوانند٭

اسار بروزن مسار سریک ورشق و عصا را گویند٭

اساشت بروزن برداشت ماضی اناشتن است بمعنی پرکرد و مملو گردانید٭

اساشتن بروزن برداشتن بمعنی پرکردن و مملو گردانیدن و انبار نمودن باشد٭

اساغ با غین نقطه دار دو زن را گویند که در نکاح یک مرد باشند و هر یک از ایشان مر دیگری را اساغ باشد٭

اسانبار بکسر نون و بابای ابجد بروزن مردان کار مردم فربه و بکاره و مستکار را گویند٭

اسانه بروزن دندانه بمعنی انبان است و آن توشه‌دانی باشد دباغت کرده که در سفر از گوسفند برمی آورند٭

اسبر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس نقره را بدان گیرند و بعربی کلوب خوانند٭

اسروب بروزن عسروب امرود باشد و آن میوه ایست معروف٭

اسره بضم ثالث بروزن قحبه هر حصه موی ژولیده را گویند عموماً و موی ژولیده را خصوصاً است و سر آدمی را نیز گفته اند و در عربی حکمه را گویند و بمعنی دره کوه نیز هست و بفتح ثالث بروزن حجره هم آمده است٭

ا... بروزن کربست غلط و بسته شد را گویند٭

ا...ه بروزن برخسته هر چیز که آن بسته و سخت شده باشد و بدشواری واشود و حل گردد و شیر و ماست و خون بسته را نیز گویند٭

اسله بفتح اول و ثالث بروزن ... هاله مرغ هندی را گویند و بهندی اسلی خوانند٭

اسمس بکسر ثالث و فتح میم بروزن ... سکن بلغت ژند و پازند انگور باشد و بعربی عنب گویند٭

اسوب بروزن مرغوب نوس و بساط گستردنی را گویند٭

اسوبه بروزن مصوبه ماسوره را گویند و لوله آفتابه و مانند آن را نیز گفته اند٭

اسودن بروزن افزودن بر بالای هم چیدن باشد٭

اسودن با دال نقطه دار بروزن افزودن بمعنی اصل کائنات و آفرینش باشد٭

اسوس بروزن افسوس لحمی باشد که آن را ناف خوانند و بمعنی بهر ثالث ثانی هم بنظر آمده است٭

اسوسیدن با شین ثانی مجهول بروزن افزونیدن بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن باشد٭

اسوه بروزن انده بمعنی فرو رفتن دیوار باشد و بمعنی پر و مملو و بسیار نیز آمده خواه بسیاری مردم و خواه چیزی دیگر باشد و نام قصبه ایست در بالای کوهی از مضافات دیلمان٭

اسوی بروزن بدبوی بمعنی بوی کردن باشد و چیزی را نیز گویند که بوی آمد و گند بد باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوب و خواه بوی بد باشد و بوی کننده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باشد بمعنی هم هست بمعنی بوی کن و ببوی٭

اسویند بکسر یای حطی و سکون دال بمعنی بوی کرد و امر بجمع هم هست بمعنی بوی کنید و ببوئید٭

اسوییدن مصدر اسوی باشد بمعنی بوی کردن و بوئیدن٭

اسه بضم ثالث و ظهور ها بروزن انده مخفف اسوه است که بروزن بدین دیوار و مملو و پر و بسیاری هر چیز باشد خواه از مردم خواه از حیوانات دیگر و بفتح ثالث و خفای ها میوه ایست معروف در هندوستان٭

اسمر بروزن ... بمعنی کل ... و کل بر مرد و لوسیده اند و بمعنی پرکردن و مملو گردانیدن هم گفته اند و امر ... ی هم هست و بمعنی کش و مدهست و دس د آ... هم بنظر آمده است٭

اسمره بروزن ... خلاشه و خاشاکی را گویند که بعد از پوشیدن خانه در بام اندازند تا بر بالای آن خانه گل ریزند و پست اندازند٭

اسمس بروزن ملمس خرمن غله پاک کرده را گویند٭

اسلا با لام بالف کشیده گرگ جنگی را گویند و آن جانوریست در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد٭

اسلهٔ سودا بفتح اول و سکون لام بکسر ثانی و لام مفتوح و های مکسور و ضم سین بی نقطه و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده بلغت سریانی حد و از باشد که آن را ماء الزبین گویند٭

اسویس با نون و تای قرشت بروزن پهلو سکن بلغت ژند و پازند بمعنی دانش باشد که از دانندگی است٭

اسح بفتح اول و سکون ثانی و حاء حطی ... گرد روی و رخسار باشد و بمعنی نمودن وش و نمودن کشیدن هم آمده٭

امی گویا کلام بمعنی امی صادق است که اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه باشد *

امیله بروزن علیله بمعنی آمله است وآن میوه باشد دوائی هندوستان که در شکر پرورده کنند و خورند *

بیان بیست و چهارم

در همزه و بای ابجد مشتمل بر ۲۳۶ لغت وکنایه

اب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پدر باشد و با ثانی والد را گویند که مادر باشد و بمعنی آن هم آمده که در مقابل ابن است وابناء غالبا نیز کنند هرگاه که در آخر کلمه در آورند بمعنی اقتا و پدران *

اباتونس بابای قرشت وسون و واو وقافی بروزن ... هوی من لغت ردی و بازید بمعنی گداخته و بهادر باشد *

اباره هاد تا ... برای قرشت ... ابارى است که در ... متون واقع است گویند چون موسی ... میدان موت ... تیشه بر سر خود زد دسته تیشه خون آلود گردید وآن کوه بر زمین افتاد و سر آن بر زمین ... وچون آن از خوب ابار بود بقدرت الهی سرسبز شد و درخت ابار بهم رسید و ابار آن را چون بار کند اندرون آن سوخته و خاکستر شده باشد *

ابارگیرا با کاف فارسی ... تانی رسیده وراي بی نقطه بالف کشیده ... درهند ... جهان گیری بمعنی کوکنار و عوره خشخاش باشد و در جامع الادویه بهای رای بی نقطه آخر واو آمده است و خشخاش را نیز گفته اند *

اباره ... بکسر میم و سکون شین قرشت وکاف نام دارو ئی است که از هندوستان آورند وآن ... باشد سرخ رنگ واندک مرزی در میان دارد و بعربی رمان مصری خوانند *

اباطما ... باطای حطی ... ابی رسیده وطای دیگر سین بی نقطه زده لغتی یونانی و بمعنی آن بفارسی ... زا بیدن آسان کن باشد وآن دانه ایست سیاه رنگ بمقدار حوز بوا بغایت املس وصلب و دشوار شکن و چون ... مانند معرآن در درون وی صدا کند وآنرا ... را ریگ انلیس خوانند بضم کاف فارسی و بمعنی حایه شیطان و بعربی حجر الولاده گویند چه هرگاه در زیر زبان ... دو دکند زود برآید واگر با ... زبان ... کند و قدری پشم را بدان بیالایند و زنیکه می زاید بوقت جماع ... برگیرد آبستن شود گویند چون آنرا در ... گیرند و با کسی مخاصمت

کند بر آنکس غالب آیند *

اناغاطس باعین بی نقطه دار بالف ... وطای حطی مضموم بسین بی نقطه زده یونانی ... باشد که چون آن را باب بسایند رنگی مانند خون از آن برآید و با شیر زنان در ... کنند ورم ... وبسیاری آب آمدن از ... را نافع است وآن را بعربی حجر الاناغاطس گویند *

انا ... بضم عین بی نقطه دار و لام و سکون سین بی نقطه یونانی دوائی است که آن را بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان الفار گویند چه برگ آن بگوش موش میماند با سرکه برگرد ... مالند نافع است *

انالیقی بالام وقاف هر دو بتحتانی رسیده ... رومی دوائیکه آن را اسحره گویند و تخم آن را بذر الاسحره گویند و بعربی قریص خوانند تخم آن مستعمل است اگر مقدار ... درم از آن با شیر گوسفند بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند انالیقی همان بذر الاسحره است *

اناهید بهای بتحتانی رسیده و بدال زده بمعنی ناهید است که ستاره زهره باشد *

اند ... بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد باد بحان را گویند وآن معروف است و بافراط خوردن آن جذام و صداع و ... آورد و بعضی گویند عربی است *

انداخون باحای بی نقطه دار بروزن افلاطون ... قلعه و جای مستحکم را گویند *

انبار ... اول بروزن رنگار بمعنی لبریز و مملو و پر باشد و بروزن ... خانه و افتادن دیوار و امثال آن را نیز گویند و بمعنی ... و خاشاک و ... انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد که تود ه کرده باشند و مزارعان بر زمین زراعت ریزند و ... تا لاب را نیز انبار گویند و ... اول ... این بار است *

انبارگی بروزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و بسیاری نعمت است *

انباردن با دال ... بروزن و معنی انباشتن است که پر کردن و انبار کردن چیزی باشد از چیزی دیگر *

انبارده بروزن و معنی انباشته است که پر کرده باشند و بمعنی پر ... هم آمده است *

انبارس بروزن افرایش پر کردنی را گویند وآن چیزی باشد که چوب در درون چیزی را بان پر کنند وآن را بعربی

زمین را از مثل استه است رسیده دارا بوده است و با این
در معنی کسر اول هم آمده است و بضم اول ستاره را گویند
و بعربی کوکب خوانند ٭

الوج بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم نوعی از محلّه
است و آن رستنی باشد بسیار درشت و خس گل آن کبود و
تخمش سیاه میباشد ... آن کوهستان میروید ٭

الوند بروزن و معنی اروند باشد که نام کوه ... بلند
در نواحی همدان گویند دوازده هزار ... آبشار دامن آن
کوه بر می آید ٭

الّه بفتح اول و ثانی و خفای ها نقل ازرق باشد و آن صمغ
مانند ... دوایی و بضم ثانی و ظهور ها عقاب را گویند و
ابن زند ... معرف که پر او را بر سر نصب کنند و باشد ...
نایی هم درست است ٭

الیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده به لغت یونانی
خطمی صحرایی را گویند و بعربی ... المرج خوانند ٭

الیاس بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و سین
بی نقطه زده نام ... پیغمبر ... و او برادر ... نام
بن نوح است و بعضی ... خسرو نام پادشاه ... که
در پای گیلان باشد ٭

الیز بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای هوز جفته
و لگد انداختن اسب و استر و سایر ستور باشد ٭

بیان بیست و سیوم

در همزه با میم مشتمل بر ۲۳ لغت و کنایت

ام بفتح اول و سکون ثانی ضمیر متکلم است و مرکب استعمال
کنند مثل جامه ام و خامه ام یعنی جامه من و خامه من و
معنی مرا و مصدر نیز آمده است و بکسر اول بمعنی این باشد و عرب
... گویند مثل امروز و امسال یعنی این روز و این سال ٭

اماج بضم اول بروزن تاج نوعی از آش آرد است و بفتح
اول تودهٔ خاکی که نشانه ... بر آن نهند و نشانه تیر و ... را
بر دیگران باشد ٭

اماره بکسر اول بروزن اشار بمعنی حساب و شماره باشد
و امارگر حساب کننده را گویند ٭

امامون با میم بروزن افلاطون بلغت یونانی دوایی است
که آن را بتازی ماملو و عربی جماما خوانند گرم و خشک
است درد ... را زایل کند ٭

امد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی هنگام و زمان
و موسم باشد ٭

امرا بفتح اول و ۲ و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند
و پازند شراب انگوری باشد و بسکون ثانی ... را گویند ٭

امروب با بای فارسی بروزن و معنی امرود است و آن
میوه باشد معروف ٭

امرود با دال بروزن و معنی امروب است و آن میوه
باشد معروف ٭

امشاسپند با شین نقطه دار و سین بی نقطه و بای فارسی
بروزن ... فرشته و ملک را گویند ٭

امشاسفند با فا بروزن و معنی امشاسپند است که
فرشته و ملک باشد ٭

امغاسس بفتح اول و سکون ثانی و غین ... بالف کشیده
و سین بی نقطه تحتانی رسیده و بنون زده بلغت رومی ...
غوره را گویند و بعربی ماء الحصرم خوانند ٭

امغیلان بفتح اول و سوم و فتح غین نقطه دار و سکون تحتانی
و لام بالف کشیده و بنون زده نام درختی معروف و مشهور
مغیلان گویند ... از برگ آن ... و آن را بعربی
شوکة المصریة خوانند و به تشدید میم بنظر آمده است ٭

املاک بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بکاف زده
نام ولایتی است از ترکستان ٭

امله بفتح اول و ثانی نون ... مرهم را گویند ٭

امرس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه ...
باشد که بر روی آب باشد و آن را باد هوا نیز گویند و با میم
ممدوده هم بنظر آمده است ٭

اموسی بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و سین بی نقطه
ساکن و نون تحتانی رسیده دو زن را گویند که یک شوهر
داشته باشند و هر یک مر دیگری را اموسنی ... ٭

امهوسپند با ها و سین بی نقطه و بای فارسی بروزن
اندرزمند بمعنی ملک و فرشته باشد ٭

امهوسفند با فا بروزن و معنی امهوسپند است که فرشته
و ملک باشد ٭

امیا بروزن دریا کشته و مهمان ... باشد ٭

امیان بروزن ... جان است که کشته ... باشد ٭

امی صادق ... اول ... حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه و آله است ٭

الع [illegible] بفتح اول وکسر ثانی و سکون عین بی نقطه داروی بزرنامرد وصد [illegible] را گویند وبضم اول وثانی بلغة ترکی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است *

العد بفتح اول وثانی وسکون ثالث ودال بی نقطه ممزوج بمعنی مخلوط وآمیخته باشد *

العمار بضم ثالث و میم بروزن گندم زار آلو گرده را گویند وآن میوه‌ایست شبیه بزرد آلو ورنگ آن زرد وسفید [illegible] زرد ورنگهای دیگر نیز می باشد وطعمش خوش بود و [illegible] واعرابی را نیز گویند که خوبان از روی ناز وعشوه کنند *

الغاوش [illegible] بروزن برداختن بمعنی بهم رسانیدن واندوختن وجمع کردن باشد *

الغ [illegible] کنایه از خط استوا [illegible] وآن [illegible] باشد از [illegible] معدل النهار که بر سطح کره زمین دائره عظیمه احداث کند *

الغ اقلیم کنایه از اقلیم اول است از اقالیم سبعه *

الغ باتا کنایه از لوح وقلم وکرسی باشد *

الغ [illegible] بروزن [illegible] ماضی الغجیدن است یعنی بهم رسانید واندوخت وجمع کرد *

الغجیدن بروزن [illegible] بمعنی بهم رسانیدن وجمع کردن واندوختن باشد *

الغجیده بروزن [illegible] بمعنی اندوخته وجمع کرده باشد *

الغدن باغین نقطه دار ودال بی نقطه بروزن ومعنی الغجیدن است که اندوختن وجمع کردن باشد *

الغده بروزن ومعنی الغجیده است که اندوخته وجمع کرده باشد *

الغ کوبیان کنایه از مرد بزرگ باشد وآلت تناسل را نیز گفته اند *

الغنج بروزن شطرنج ماضی الغنجیدن باشد یعنی جمع کرد واندوخت وجمع کرده شده را نیز گویند وبمعنی مصدر هم آمده است که جمع کردن واندوختن باشد وامر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن وبیدن و [illegible] را نیز گویند که جمع کننده باشد *

الغنجیدن بروزن برهم چیدن بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن وجمع کردن واندوختن باشد *

الغندن بروزن [illegible] بمعنی الغنجیدن است که کسب نمودن وجمع کردن واندوختن باشد *

الفیده بروزن حزینه آلت مردی را گویند *

الفیه بروزن شلغیه معرب الغیده است که آلت مردی باشد *

الکا بضم اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده ملک وبوم وزمین را گویند *

الکوس باواو مجهول بروزن [illegible] نام یکی از پهلوانان تورانی است که بدست رستم کشته گردید *

الم بضم اول وثانی وسکون میم بمعنی فوج وگروه باشد وبفتح اول [illegible] که آنرا کاورس وارزن گویند *

الماس بروزن کرباس گوهریست مشهور وکنایه از تیغ وشمشیر وکارد ونیزه وآبگینه ومردم جلد وچابک باشد وبمعنی قلم تراش هم هست ودندان را نیز گویند *

المالق بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ولام مفتوح بقاف زده نام ولایتی است *

الم الم بضم دو همزه ودولام وسکون دومیم بمعنی گروه گروه وفوج فوج بود چه الم بمعنی فوج وگروه باشد *

الموت بفتح اول وثانی بروزن [illegible] نام قلعه ایست مشهور که ما بین قزوین وگیلان واقع است وآن را بسبب ارتفاعی که دارد اله آموت گفتندی یعنی عقاب آشیان چه اله عقاب وآموت بمعنی آشیان باشد وچون عقاب در جاهای بلند آشیان میکند آن قلعه را بدین نام خواندند وبکثرت استعمال الموت شده است گویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت وملا تنها در [illegible] ملاحده بود وتاریخ گرفتن آن نیز الموت است *

المجان بفتح اول وکسر ثانی وسکون نون وجیم بالف کشیده ونون دیگر زده نام الکه ایست در صفاهان که برنج خوب در آنجا حاصل میشود وبیشه بسیار هم دارد *

النگ بفتح اول بروزن پلنگ بمعنی پناه ودیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه ومحاصره آن خود سازند وحصیری را نیز گویند که مردم بیرون قلعه [illegible] گرفتن قلعه ومردم درون قلعه بواسطه محاصره قلعه تعیین کنند وبضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد *

النگه بفتح اول وسکون ثانی وفتح کاف شعله آتش را گویند *

الی بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث [illegible] زده چوب بازوی دروازه را گویند *

الوا بروزن [illegible] اصمغی باشد بسیار تلخ وآنرا بعربی صبر گویند بهترین آن سقوطری باشد ونام [illegible] که [illegible]

باشد و مراد حیوان است ۰

آگربت بفتح اول و کسر ثالث بروزن تگرفت بلغت فارسیان معنی آری باشد یعنی از کمالات آدمی ۰

آگریون با یای حطی بروزن طبرخون علتی و مرضی است که آنرا عربی بوبا گویند و بهندی دادخوانند ۰

آگست بفتح اول و ثانی و سکون سین سعفص و تای قرشت ستاره سهیل را گویند ۰

آگمس آسترون بروزن ورزش برآوردن دیوار عمارت و امثال آن باشد ۰

بیان پنجم و دوم

در همزه با لام مشتمل بر ۲۷ لغت و کنایت

ال بضم اول بمعنی او باشد که ضمیر غائب است و بعربی ه گویند و بکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله و نام شهری و ولایت هم هست و در عرفی عهد و پیمان را خوانند ۰

الا بفتح اول و ثانی بالف کشیده کلمه خطاب است بمعنی ای بعربی یا گویند ۰

الاجی با جیم فارسی بمعنی رسید و سیل را گویند و بعربی قافله صغار خوانند و برهان مدی شرمل را الاجی گویند ۰

الاسادرا با سین بی نقطه بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین است و اسکندر مخفف آن یا معرب آن است والله اعلم ۰

الاطینی با طای حطی بر وزن قناطینی بلغت رومی گیاهی است که برگش بسیار اسفناج است و آنرا الملاب و عشقه خوانند و حمل المساکین همان است ۰

الاغ بضم اول بر وزن جلاغ قاصد و پیک را گویند و اسپی که در راه ها بجهت قاصدان کار بگذارند که زود بزود بکار برند و در ترکی نیز الاغ را الاق گویند و بجای پیکان قاصد هم درست است ۰

الام بر وزن غلام بمعنی بوسه را گویند که زبان در دهن کسی گذارند و بمعنی مطلق بوسه را نیز گفته اند و تکرار الام نیز همین معنی دارد ۰

الان بفتح اول بر وزن کلان نام ولایتی است از ترکستان و بعضی گویند نام شهری است و نام قومی هم هست از عرب ۰

الانمون بکسر نون و بمعنی مضموم بواو و لوتن دیگر ده ملعب یونانی است که آنرا گویند آن نوعی از کیلکه ها است

تیغ آنرا که با کسر آن از ار بجمل سامی خوانند یا جمع دردها و الم ها است که از سردی باشد و بیان لغات ناتی اسد هم سطر آمده است ۰

الاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش شعله ناک را گویند ۰

الما بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده میوه توتی را گویند که آن را زنخ و جگر بسته گشته در زرع ترکان کرده است و خسره الملوک همان است و بفتح اول بلغت زند و پازند معنی سیر باشد که عربان ثوم گویند و خطمی را نیز گفته اند یعنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است ۰

الباد بکسر اول بر وزن دلشاد بمعنی حلاج را گویند ۰

البرز بفتح اول و ضم ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهی است مشهور میان ایران و هند و میان و نام پهلوانی هم بوده است و کنایت از مردم بلند قامت و دلاور است ۰

البج بفتح اول و سکون ثانی و ضم مردم صاحب غرور و متکبر را گویند و حرامزادن بیمار و بیعمل را نیز گفته اند ۰

البخت بفتح اول و ضم فارسی بر وزن نکبت بمعنی طمع و حاجت و التماس است با دال بکسر و ضم اول هم آمده است ۰

البختیل بفتح اول و سکون ثانی و ضم فارسی اول بجای تای قرشت و ضم فارسی دوم مفتوح بکاف زده نام پادشاه زاده بوده است از برت ۰

الدکر بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت نام اداسامی بوده است از برت ۰

الرد بفتح اول و ثانی و سکون راو و دال بی نقطه حوالی باشد از ریسمان که مانند دام باشد و آنرا باغبانان و مزارعان خراسان برای سلغم و چغندر و سار و امثال آن سازند و بر خر و گاو بار کنند و به جاها که خواهند برند ۰

الشا بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده لشمی است که هر روز نان باشد و آنرا نان خوار نیز گویند ۰

الشب بفتح اول و ثانی و سکون شین بی نقطه و بای ابجد کفل و سرین را گویند ۰

الط بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای حطی بلغت رومی ریحانی است که آنرا ... گویند آن جنسی باشد میان نعناع و مرزنجوش نام ... است ۰

اکحوان بفتح اول وحای حطی بروزن ومعنی اقحوان است که شکوفهٔ ریحان وبابونه باشد وشیراز یان بابونهٔ گاو گویند تا سوررا با وع است وبضم اول نیز آمده است *

اکدس بکسر اول ودال ابجد بروزن کدمس دو تخمه را گویند از حیوان وانسان مطلقا وامتزاج واتصال دو چیز را نیز گفته اند وایکدیگر و اسپی را هم گویند که پدرش از جنسی ومادرش از جنسی دیگر باشد خصوصا وآنرا بعربی مخمس خوانند وبمعنی محبوب ومطلوب هم آمده است وبا عتقاد محققین نفس حاسهٔ انسانی باشد که آن مرکب است از لاهوتی وناسوتی وبفتح اول هم گفته اند وجمعش اکدشان است *

اکروس کردس باشد وآن معروف است گویند خوردن آن شهوت را زیاده کند خواه مرد خورد و خواه زن *

اکروفس بفتح اول وسکون ثانی وراي قرشت بواو رسیده وکسر فا وسین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که آنرا جوز رومی نیز گویند وآن درخت کهرباست وبعضی گویند چوب آن درخت وبعضی دیگر گویند صمغ آن درخت کهربا باشد *

اکروهك بفتح اول وهای هوز وسکون کاف صمغ جاریست که آنرا شایکه خوانند وآن بسیار تلخ می باشد ودر مرهمها بکار برند وعرروت همان است *

اکسولایانون بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بواو رسیده ولام بالف کشیده وتحتانی بالف وفوقانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا بعربی حماص الماء خوانند وآن پیوسته در آب روید وبرگ آن بدرازی انگشتی باشد بر دیك برگ کاسنی وبرسر آن چیزی بود سیاه رنگ بسرخی مائل *

اکسون بفتح اول بروزن افسون جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابر بهنگام تفاخر پوشند وبکسر اول هم آمده است بمعنی نوعی از دیبای سیاه *

اکسیر بکسر اول وثالث بروزن دلگیر کیمیا را گویند وآن جوهریست گدازنده وآمیزنده وکامل کننده یعنی مس را طلا میکند وادویهٔ مفیدهٔ فائده مند وبطر مرشد کامل را نیز مجازا اکسیر گویند *

اکسه بروزن الفیه بوزه را گویند وآن شرابیست که از آرد جو وامثال آن سازند وبعربی سبید خوانند *

اکشوث بفتح اول وسکون ثانی بمعنی کشوث است وآن رستنی باشد مانند درمنه که تخم آنرا بعربی بذر الکشوث خوانند وچون با سرکه بخورند مواق را تسکین دهد وآنرا بتاری

حماص الارض گویند *

اکموده با فا بروزن افزوده نام دریای گیلان است *

اکرا با کاف ورای قرشت بروزن فلك ساداروئی است که آنرا عاقرقرحا گویند *

اکلکرا با لام وکاف بروزن حرم سرا بمعنی اکرا است که عاقرقرحا باشد *

اکلیل الملك رستنی باشد که آنرا بفارسی گیاه قیصر خوانند وآن زرد بسفیدی مائل می باشد وچون خشك شود دانهٔ آن زرد بود طبیعت آن گرم وخشك است ومحلل وملین ورمهای صلب مفاصل وامثال آن باشد *

اکلیون بفتح اول وثانی وضم تحتانی بروزن طاعون کتاب ترسایان باشد ونام انجیل عیسی علیه السلام است وبعضی گویند صحیفه ایست که مانی نقاش ساخته بود وآنرا معجزهٔ او میدانستند وبوقلمون را نیز گویند *

اکماك با میم بروزن افلاك قی وشکوفه واستفراغ باشد وبترکی نان را گویند *

اکمال بروزن بدحال بمعنی اکماك است که قی واستفراغ باشد *

اکمون دران بفتح اول وسکون ثانی ومیم بواو رسیده ونون زده وفتح دال ابجد ورای هوز بالف کشیده ونون ساکن دانه ایست مانند ماش وعدس آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند وبعربی آنرا کسنك وبعربی رعي الحمام خوانند *

اکمون بروزن محزون بمعنی الحال واین زمان باشد *

اکوان بفتح اول وسکون ثانی وواو بالف کشیده ونون زده نام دیوی است که رستم زال اورا بکشت وهم بدست رستم کشته گردید وبفتح اول وثانی گل ارغوان را گویند *

بیان بیست وپنجم

در همزه با کاف فارسی مشتمل بر ۸ لغت

اگند بفتح اول وسکون ثانی بلغت زند وپازند گندم را گویند وبعربی حنطه خوانند *

اگر بروزن سفر کلمهٔ شرط است وبمعنی سرین وکفل هم آمده است ونام دوائی است که آنرا وج گویند وآن سفید وخوشبوی وگره دار می باشد گرانی زبان را سود دارد وقوت باه دهد وچوب عود را نیز گویند *

اگرا بضم اول بروزن نقرا نوعی از آش آرد باشد *

اگ‌ ... [illegible]

اقلیدس بضم اول وکسر دال ابجد وسکون سین بی نقطه نام کتابی است از اوصاف ریاضی و نام صاحب کتاب که آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه آمده است و بکسر اول و فتح دال هم گفته اند ٭

اقلیما بفتح اول بر وزن ... نام دختر آدم است ٭

اقلیمیا بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده، چیزی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات در ته ظرف ماند و آن انواع می باشد فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و اقلیمیای معدنی هم هست که از نقره و مس ترشح کند که یکی از اجزای داروی چشم است و آنرا حجر النور گویند گیرند و بهترین وی آن بود که از جزیره قبرس آورند و آن را در میان آب باشند و بعد از آن معدنی بود و باید که برنگ لاجورد باشد و بعضی گویند اقلیمیا کفکی است که از جوهر زر و نقره پدید می آید و بعضی که آنها را از کان بیرون می آورند و از جسم سنگ جدا ... و بعضی گویند زیره نقره و طلا باشد و استحصال آن بدین طریق است که مطرقه آهنین بر روی سنگ و تیغ فولادی زنند و از مرتسم که باشد بران مانند ... که از طلا بر محک بماند باشد که در آن تیغ تراز آن بماند و نام دختر آدم علیه السلام هم هست ٭

اقنوم بفتح اول و ضم نون بر وزن معلوم نام کتابی از یهودان است بلغت یونانی و بعضی گویند رومی اصل و نسب هر چیز باشد و نصاری گویند اقنوم عبارت از ظهورات باری تعالی است که وجود کل اوست جل جلاله و اب و ابن و روح القدس اشارت بدوست و اقنوم سه است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و اینها را عین ذات دانند و نه زائد بر ذات و بضم اول هم آمده است ٭

اوماروب بفتح اول وثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و بای موحده مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی رازیانه صحرایی است و بحذف همزه هم آمده است ٭

اومالی با میم بالف کشیده و لام بیای رسیده بلغت یونانی و معنی آن بعربی العسل است و طریق ساختنش چنان باشد که دو جزو آب و یک جزو عسل را با هم آمیخته بجوشانند چندانکه ثلثی برود و بلغمهای بماند و منافع آن بسیار است بجهت دانستن آنستی خورد و برفع صداع اگر صداع و ... جوش دهند به بهترین آنستین باشد والا ناسد ٭

افیلاسموس بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر ثانی و لام بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی روغن بلسان را گویند و آن معروف است و بعربی دهن البلسان خوانند ٭

بیان بیستم

در همزه با کاف تازی مشتمل بر ۳۸ لغت

اک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آب و آسیب و هلاکت باشد ٭

اکار بضم اول بر وزن دوچار بمعنی زارع و زراعت کننده باغبان باشد و در عربی نیز همین معنی دارد ٭

اکاریز بفتح اول بروزن مداریز شیار زمین را گویند و آن زمینی باشد که از زمینهای نهال معین مثل زیر درختان در زیر حم شراب و مانند آن رویند و آن نوع را که از زیر خم شراب روید چون بوستان کنند و حشیش سازند هر که مثل از شهر درم بخورد شهوت کم ... و آنچه از زیر درختان و چاههای نهال روید بخورند نسل را ... سازد و اگر زاده ... بخورد شود هلاکت باشد و گویند اول نبات است و بعربی کماه خوانند ٭

اکامه بفتح اول و ضم زو ده گوسفندی باشد که آنرا گوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی ... خوانند و بضم اول نیز آمده است ٭

اکسما بکسر یای ابجد بر وزن اعما بلغت ژند و پازند بمعنی حق باشد و بعربی عصب خوانند ٭

اکسمکت بفتح اول و کسر ثانی و سکون فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن بلغت سریانی دانه باشد سیاه و بسیار سخت مرکبی خورد و آنرا بعربی حجر الولاده خوانند چه هرگاه زنی دشوار زاید در زیر وی دود کنند آسانی خلاص شود و آنرا بسیاری کس ابلیس گویند یعنی خایه شیطان اگر بر در خانه بندند که مور آن خانه نیامد دیگر بعضی و آنرا حجر النسر و حجر العقاب نیز گفته اند ٭

اکج بفتح اول و یای و سکون جیم میوه ایست صحرایی که در خراسان علف شتران و بعربی تعاع البری و بلفظ دیگر عرعرور خوانند ٭

اکج بفتح اول و سکون ثانی بکسر های حطی و جیم ساکن حلاوت را گویند و آن داروی جملا است جوشانند و ضماد کرده شده ٭

مانند خاتم و مهر ٭

افعی زردفام کنایه از قلم زرنگار [illegible] ٭

افعی قربان کنایه از کمان تیراندازی است ٭

افعی کاوپیکر کنایه از شعلهٔ آتش باشد ٭

افعی مرجان [illegible] بمعنی افعی کاوپیکر است که شعلهٔ آتش باشد ٭

اوغان با عین نقطه دار بروزن مستان بمعنی فریاد و زاری باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعش افاغنه است بروزن براهمه بطریق جمع عربی و جمعی هیتال را نیز هیاتله آمده است ٭

افگار با کاف فارسی بروزن انسار جراحت پشت خر را گویند که بسبب خواری بسیار و گرانی بار شده باشد و بمعنی زمین کبره [illegible] و آزرده هم آمده است ٭

افگانه با کاف فارسی بروزن افسانه بچهٔ نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد ٭

افگنده سم کنایه از [illegible] بسیار باشد ٭

افلاطن بضم طای حطی [illegible] معرب افلاطون است و او حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان سکندر و استاد ارسطو است و ساز ارغنون از مخترع اوست ٭

افلاکیان [illegible] کنایه از ثوابت و سیارات است و طایفهٔ [illegible] ازین دیگر [illegible] همان ٭

افندیدن بروزن [illegible] کردن باشد ٭

افیلون با لام بروزن شمعون درمنهٔ کوهی را گویند اگر خاک [illegible] آنرا با روغن بادام بر موضع ریش مالند موی برآرد و آن را بعربی شیح خوانند ٭

افیون معروف است که تریاک باشد و بعربی لبن الخشخاش گویند اگر قدری از آن بخورد بگیرند زهر را سود دهد و کنایه از سیاه باشد ٭

افیونی چیزی شدن کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که بر ترک آن قادر نباشد ٭

بیان نوزدهم

در همزه با قاف مشتمل بر ۸ لغت

اقارون با رای قرشت بروزن فلاطون لغتی است یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی آگر و بعربی عود الوج خوانند و سطبر و گره دار و زرد [illegible] می باشد قوت باه دهد ٭

اقاقیا بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده عصارهٔ خاری است که بوته [illegible] و آن را [illegible] دباغت کنند و آن صلب و سیاه رنگ می باشد و بعضی گویند صمغ خار مغیلان است اگر بخود برگیرند قطع خون ریش کند ٭

اقثة الوقی بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون بالف کشیده و لام بواو و قاف بیا رسیده لغتی است یونانی و معنی آن در عربی شوکة البیضا است و آن را بفارسی بادآورد گویند و آن بوتهٔ خاری باشد سفید ٭

اقچه‌وش با جیم و نون بروزن [illegible] بیخ گیاهی باشد و آن را بعربی [illegible] الحدید خوانند ٭

اقحوان بفتح اول و حای حطی بروزن ارغوان معرب اکحوان است که شکوفهٔ ریحان و بابونه باشد گویند اگر آب آن را بگیرند و بر خصیه و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد و آن را بعربی احداق المرضی و حمز العرانه خوانند و در موصل شجرة الکافور و در شیراز بابونهٔ گاو گویند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است ٭

اقریطس بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزائر یونان ٭

اقسوس بروزن افسوس بیونانی دانه ایست مانند زرشک و چون آنرا بشکنند چیزی چسبنده و لزج از درون آن برآید با زرنیخ برابر تا شده [illegible] برویانند و [illegible] ورمها و آماسها را نافع بود و مویزج [illegible] همانست ٭

اقشون با شین قرشت بروزن افیون لغتی یونانی و بعضی گویند رومی دوائی است گرم و لطیف و آنرا بشیرازی سعادهٔ حبشی خوانند ٭

اقطان بفتح اول و کسر طای حطی و سکون ثانی و نون [illegible] اهل یمن [illegible] که آنرا ماش میگویند ٭

اقطی با طای بروزن اعمی بیونانی نام درخت نیل است و نیل میوه ایست در هندوستان مانند انار و آن شیرین میشود و از درختی حاصل میشود مانند درخت زردآلو و آن درخت را هم بیونانی خاماقطی گویند و آن میوه را در جوارشات داخل سازند ٭

اقلی بضم اول بروزن قفل بلغت یونانی کلید را میگویند ٭

افریسموس بسکون میم بی نقطه و ضم میم و واو و سین دیگر ساکن نوبانی مرضی است که مردان را بهم میرسد و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی ایستاده می باشد و باسقاط همزه هم هست.

افریشم بروزن و معنی ابریشم است گویند مقراض کرده و سوخته آن را در معاجین جوز بن تن را فربه سازد.

افزا بفتح اول بالف زای هوز بروزن احرا افزاینده و افزون را گویند و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی شماره هم آمده است.

افزار بروزن رفتار بمعنی کفش و پای افزار باشد و بادبان کشتی را نیز گویند و آلات پیشه وران باشد عموما و دیس جولاهگان را گویند خصوصا و ادویه گرمی که در طعام کنند مثل فلفل و [illegible] و زیره و مانند آن.

افزول بزای فارسی بروزن معقول بمعنی تقاضا و اکثر باشد و بمعنی ترسان هم آمده است.

افزولند بروزن افروزند برانگیزند و تقاضا کنند را گویند و بمعنی دور کنند و ترسان سازند هم آمده است.

افزولیدن بروزن افروزیدن بمعنی برانگیختن جنگ و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن و ترسان ساختن و دور کردن هر چیز باشد خصوصا گردی که بر جامه نشسته.

افسا با سین بی نقطه بروزن ترسا بمعنی رام کننده و افسون گر باشد.

افسار بروزن رفتار بمعنی افسا است که افسون گر و رام کننده باشد و چیزی را گویند که از چرم و مانند آن سازند و بر سر اسب و استر و امثال آن کنند.

افسان بروزن ترسان آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و مانند آن تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت هم گفته اند و افسون گر را نیز گویند.

افسانه بروزن مستانه سرگذشت و حکایت گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند.

افسای با یای حطی بروزن لالای افسون گر و رام کننده را گویند و افسا شدن رام کردن را.

افسر بروزن ... بمعنی تاج باشد و آن را بعربی اکلیل خوانند.

افسردن بروزن افشردن بمعنی سرد شدن و بیخ بستن و منجمد گردیدن باشد و از جهت کسی دل سرد شدن هم هست.

افسر دراعظم بکسر راء کنایه از آفتاب عالمتاب است.

افسرسگری بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی و رای نقطه دار بتحتانی رسیده نام جایی باشد که تواریخ و نام ... و دولتی است از مضافات بابل.

افسرشدن کنایه از پادشاه شدن باشد.

افسنتین بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی به تحتانی رسیده و نون زده نوعی از بوی مادران کوهی است گل آن بازعفران ولیکن آن تلخ تر بود است درد چشم را سود دارد.

افسوس بواو مجهول بروزن محسوس بمعنی ظلم و ستم و سرزنش باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و مسخرگی هم هست و با واو معروف نام شهر دقیانوس بوده و بعضی گویند نام عربی است.

افسون بروزن افیون خواندن کلماتی باشد مر عزائم خوانان و ساحران را بجهت حصول مقاصد خود و بمعنی حیله و تزویر هم هست.

افشار باشین نقطه دار بروزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و فرو بردن و ریختن بی دریغ را نیز گویند و بمعنی خلاندن هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و فشار و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند مشهور در افشار و نام طایفه هم هست از ترکان.

افشره بضم ثالث و فتح رای قرشت هر چیز که آن را افشرده باشند و بعربی عصاره گویند.

افشره گر روغن گر و عصار را گویند.

افشک بروزن ... شبنم را گویند که شبها بر روی سبزه و گل و لاله نشیند.

افشنگ بروزن ... بمعنی افشک است که شبنم باشد.

افشنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهی است از دههای بخارا گویند ولادت شیخ ابوعلی آنجا شد.

افشون بروزن افسون چوبی باشد مانند پنجه دست و دسته دراز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا کاه از دانه جدا شود.

افشه بروزن کفشه بمعنی [illegible] باشد و آن غله ایست که در آسیا خرد کنند ... چنانکه آرد شود.

افشین بروزن ... نام سپهسالاری بود ... صاحب ...

افرا بروزن صحرا بمعنی آوردن و تحسین باشد *

افراخت بروزن پرداخت یعنی برداشت و بلند ساخت *

افراختن بروزن پرداختن بمعنی بر داشتن و بلند ساختن باشد *

افراخته بروزن پرداخته یعنی برداشته و بلند گردانیده *

افراز بروزن پرواز بمعنی بالا و بلند باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده است که بلند کننده باشد و معنی ... را هم گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل پراکنده است و ... و گشاده و پهن شده را نیز گویند و بمعنی فریب و نزدیک و پیش باشد و ... را هم گفته اند که در مقابل فراز است و بمعنی از بن بار و بعد ازین هم هست و سرکش و سرکشیده را نیز گویند و بمعنی آنست تامل هم آمده است *

افرازیدن بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد و بمعنی آراستن و زینت دادن و خوش کردن هم آمده است *

افراس بروزن کرباس خیمه و قنات را گویند *

افراس آب بکسر سین بی نقطه بمعنی سواران آب است که حباب باشد *

افراسیاب نام پادشاه ترکستان است و کنایه از ... براه روند هم هست چه آب بمعنی راه رو هموار است *

افراشت بروزن برداشت یعنی بلند ساخت و بالا برد *

افراشتن بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن باشد *

افراشته بروزن و معنی برداشته و بلند ساخته و بالا برده شده باشد *

افراه بروزن ... راه طعامی را گویند که بجهت محبوسان برند *

افربیون بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر بای ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده دوائی است که آنرا فرفیون گویند اگر ... از آن بدهن آدمی رود دندانها را بریزاند گزندگی جانوران را نافع است *

افربیشك و فربخمشك نباتی است که آن را بشیرازی بالنگوی خرد گویند بواسیر را نافع است *

افرنجه بفتح اول بروزن سرپنجه نام شهریست که نوشیروان آباد کرده بود در کنار دریای مصر و مادر عذرا از آن شهر است و نام ولایتی است از زنگبار و نام زمینی هم هست در بلاد عرب *

افرند بروزن مرزند فروبیکوئی و زیبائی و جوهر شمشیر باشد *

افرندیدن بمعنی افرند است یعنی زینت دادن و زینت کردن و آراستن *

افرنگ بروزن و معنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد و بمعنی فروبیکوئی و زیبائی و حشمت نیز آمده است و فرنگ را نیز گویند که بعربی نصاری خوانند *

افروختن بروزن اندوختن بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد *

افروز بروزن سرد و ز بمعنی روشن و روشن کردن باشد و روشن کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن و بیفروز *

افروسالیس بسین بالف کشیده و کسر لام و یای حطی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونانی سنگی است که آن را بعربی حجر القمر خوانند و آن سفید و شفاف می باشد و درشبهای افزونی ماه می یابند اگر برگردن مصروع بندند شفا یابد *

افروشه بفتح اول و شین نقطه دار نام حلوائی است و آن چنان باشد که آرد و روغن را باهم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه گردد آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر بالای آتش نهند تا نیك بپزد و بعضی ... گویند نان خورشی است در گیلان و آن چنان باشد که زرده تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نیك برهم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل آن سازند و نان را در آن تریت کنند یا خشکه پلاو در آن ریزند و بقاشق خورند و حلوای گندم دلیده شده ولوریمه را نیز افروشه گویند *

افروغ بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد اعم از روشنی و پرتو آفتاب و ماه و آتش و امثال آن *

افرونج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم دوائی است که آن را ... و تخم آن را ... خوانند قواق را نافع است *

افری بفتح اول و ثانی بروزن صفری ... آفرین است که در مقام تحسین گویند و بسکون ثانی هم درست است *

افریدون فریدون باشد و او پادشاهی بوده مشهور و بعضی گویند افریدون نوح علیه السلام است و بعضی دوالقرنین ... او را امید اند *

گوشت دنبالی نوعی از خرسف است که بفارسی تلّه کیا وگرما ر لیحه خوانند و بعربی بزر الطرفا گویند*

اغره بضم اول بروزن نغره ریمی باشد که در شکم و گردن مردم بهم میرسد وآن را بعربی نکفه میگویند وبفتح اول مجمع سلاطین وحکام واشراف باشد و بمعنی باد گیر جایی که باد بسیار بود هم آمده است*

اغریا بروزن اصفیا بلغت یونانی کوه را گویند وبعربی جبل خوانند*

اغریرث بکسر اول وثالث بتحتانی رسیده وزای بی نقطه مفتوح بثای مثلثه زده نام برادر افراسیاب پشنگ بن تور بن افریدون است که بجهت موافقت ایرانیان بردست برادر کشته شد*

اغریوس بفتح اول وضم واو وسکون سین بی نقطه بیونانی صحرا وبیابان را گویند*

اغسطس بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه وطای حطی بواو رسیده وسین سعفص زده نام پادشاه اول است از پادشاهان قیاصره روم اورا ازان جهت قیصر گفتند که مادرش بوقت ولادت بمرد شکمش را بشگافتند واورا برآوردند وبزبان رومی این جنس شخصی را قیصر خوانند وگویند عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و بسقوط سین اول بروزن فردوس هم بنظر آمده است*

اغشته بااول وثانی مفتوح وسکون شین قرشت وفتح فوقانی بمعنی آمیخته وآلوده وترگرده باشد*

اغل بفتح اول وکسر ثانی وسکون لام جایی باشد که در کوه وصحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند*

اغلسرن باسین بی نقطه بروزن افریدون قوس قزح را گویند*

اغلیمی بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده بلغت یونانی مرکبی است که آنرا بفارسی بچه خوس گویند وآن سرابی است که با اجزای جسد خوشانیده اند ومعتنبع ممکن است وبکسر اول نیز آمده است*

اغول بروزن ملول از روی خشم وقهر بگوشه چشم نگریستن باشد*

اغیرس بفتح اول وثانی [illegible] وکسر رای قرشت وسکون سین سعفص [illegible] رومی اسم [illegible] درختی باشد که صمغ آن [illegible] باشد وبعضی گویند

چوب آن درخت کهرباست*

اغمس بروزن نفس تخمی است که آنرا بشیرازی تخم دلاسوت گویند وبعربی حب العقل خوانند*

بیان هژدهم

در همزه با با مسمل بر ۸۴ لغت و کنایت است

اباد بضم اول بروزن آباد یعنی از پای درآمد وکنایه از دور رسید هم هست که ماضی دور رسیدن است*

ابادگان کنایه از مظلومان وبرسان شدگان باشد*

اباده بمعنی عاجز ومضطر وحیران شده وزبون گردیده باشد*

ابال بکسر اول بروزن امال بمعنی پراگنده شده وشکافته ودریده باشد*

ابالیدن بکسر اول مصدر ابال است که بمعنی پراگندن وپاشیدن وافشاندن وشکافتن ودریدن باشد*

ابان وحیران کنایه از آشفته ودیوانه شدن باشد*

ابد بفتح اول وکسر ثالث بروزن [illegible] بمعنی ستاینده وستایش کننده باشد وبمعنی [illegible] وعجب وتعجب هم هست*

ابدا کلمه ایست مرکب از ابد که عجب وستاینده وبندگی باشد یعنی ستایش عجب وتنکوهش ستایش وبندگی وبمعنی حمد خدای تعالی هم هست*

ابدموک بفتح اول دوایی است معروف وآن شکوفه نباتی باشد که بشیرازی ماللو ومرساحشای آن باریک است وطبع آن گرم وخشک گویند صرع رانافع باشد آنرا بعربی شیخ الشعرا خوانند وبعضی گویند زهره رومی است وآن سرخ رنگ وتلخ طعم می باشد*

ابده بضم اول بروزن بعده علامتی است که در علفزارها وکشت وزراعت بجهت رمیدن مرغان سازند وبفتح اول هم گفته اند*

ابد بفتح اول وکسر ثانی وسکون دال ابجد بمعنی ابد است که شگفت وعجب وتعجب باشد وستایش کننده را نیز گویند*

ابدر بروزن صفدر برادر پدر را گویند وبعربی عم خوانند وبمعنی برادرزاده وبرادرزاده نیز آمده است*

ابدستا بابای فارسی بروزن مجلسها بمعنی ابد ستایش است که ستایش عجب وتنکوهش ستایش وحمد خدای عز وجل باشد بزبان پهلوی*

ابدیدن بروزن نهمیدن شگفت کردن وتعجب نمودن باشد*

از بحر بخارا آورند و بعربی امساك الغراح گویند *

اصفاهان معرب اسپاهان است و آن شهریست مشهور در عراق و نام اصلی او اینست و نام مقامی است از جملهٔ دوازده مقام موسیقی و آنرا اصفاهانک نیز خوانند *

اصطخر بکسر اول بروزن و معنی استخر است که قلعهٔ فارس باشد و آن تختگاه داراب دارا است و آبگیر و تالاب را نیز گویند *

اصطرخ بروزن و معنی استخر است که قلعهٔ فارس باشد و تالاب و آبگیر را نیز گویند *

اصطرك بفتح اول بروزن احمدك صمغی است سرخ بسیاهی مائل و بعضی گویند صمغ درخت زیتون است نزله را نافع باشد *

اصطرلاب معروف است و آن آلتی باشد از برنج و تال ساخته که بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لغت یونانی است بمعنی ترازوی آفتاب چه اصطر ترازو و لاب نام آفتاب است و بعضی گویند نام پسر ادریس علیه السلام است که واضع اصطرلاب بوده *

اصطفی بفتح اول و ثالث و فاو تحتانی ساکن بلغت یونانی صمغی است که مانند عود بسوزد و بعربی میعهٔ سائله گویند و بدل لبنی اثر دارد *

اصطفین بفتح اول و ثالث بروزن دركرین بلغت یونانی بمعنی زردك است و آنرا گزر نیز گویند *

اصول فاخته نام اصولی باشد از جملهٔ بحر اصول موسیقی و آنرا فاخته ضرب هم خوانند و نام صوتی هم هست *

بیان شانزدهم

در همزه با طای حطی مشتمل بر هفت لغت و کنایت

اطا بفتح اول و ثانی با الف کشیده درختی بلند است که بعربی غرب خوانند و آن را هیچ ثمر نیست و صمغ آن بهترین بوده است و تار هائی بر پای آن بزنند و بشکافند صمغ از آن بیرون آید و پارهٔ برگ آنرا بر گوشی که از آن ریم می آمده باشد بچکانند نافع بود *

اطریلال بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه به تحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلام زده بلغت رومی نام دوائی است که آنرا بعربی حرز الشیاطین و شیشة العرس خوانند و تخم آن مستعمل است *

اطریه بروزن العیه بمعنی رشته باشد که از آرد سازند و با گوشت پزند و آش اطریه یعنی آش رشته و گویند این لغت عربی است *

اطفال باغ بکسر لام کنایه از نهال نورسته و اشجار نورسیده باشد *

اطماط بامیم بروزن و طواط سدق هندی است و آنرا رته گویند بکسر رای بی نقطه و فتح و تشدید فوقانی اگر آرد آنرا با سرمه بیامیزند و در چشم کشند احولی را سود و بعضی گویند باقلای هندی است و آن سخت بود و نقطهای سیاه دارد *

اطموط بفتح اول بروزن مسوط بمعنی اطماط است که سدق هندی باشد *

اطمسا بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی مادران باشد گویند گسترانیدن آن در خانه گزندگان موذی را بگریزاند و آنرا بعربی قیصوم خوانند *

اطموط با یای حطی بروزن و معنی اطموط است که سدق هندی باشد *

بیان هفدهم

در همزه با غین نقطه دار مشتمل بر هشت لغت

اغار بفتح اول بروزن شرار بمعنی برانگیخته و تحریك کرده باشد و بمعنی بر کشیده و خیسیده هم آمده است و آغشته و سرشته را نیز گویند *

اغارد بفتح اول و رای قرشت بروزن سراید یعنی برانگیزاند و تحریك نماید و حرب کند و خیسانند و سرشته کند و در هم آمیزد *

اغار با رای مهور بروزن بمار بمعنی قصد و اراده باشد و بمعنی صد اوند او ابتدای هر کار نیز آمده است *

اغاره بروزن ملاره ابرازی است که ش دوران را *

اغالش بکسر لام بروزن تراوش بمعنی آغالش است که شورش انگیختن و بد آموزی و تحریص کردن بادابان نهیت حرم باشد تا احتن میان مردم باشد و آنرا بعربی اغرا گویند *

اغرسطس بفتح اول و ثانی و سکون رای و فتح سین بی نقطه و کسر طای حطی و سین معض ساکن بلغت رومی و بمعنی

که دست راست و پای چپ از سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و روبه هم هست ❊

اسکنج بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم گره و شکنجی باشد بسر دو ناخن چنانکه آن عضو بدرد آید ❊

اسکن بفتح اول و کاف فارسی بر وزن سر و بس دیوار برآوردن و عمارت کردن را گویند و بکسر اول هم آمده است ❊

اسکنه بکسر اول و ثالث و نون معروف است و آن آلتی باشد که در آن گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن ابدام هم آمده است و نام نوایی است از موسیقی ❊

اسکو بفتح اول و ضم ثالث بر وزن باخو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند ❊

اسکوب بر وزن سرکوب بمعنی اسکو است که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه باشد ❊

اسکوج بکسر اول و سکون ۲ و ثالث مضموم بواو مجهول و جای بی نقطه ذاوردالعرس را گویند که از لغزیدن است و امر بدین معنی هم هست یعنی بلغزو ازپای درآی ❊

اسکوجیدن مصدر اسکوج است که لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن باشد چه اگر کسی را پا سر از رمس بلغزد و بیفتد گویند اسکوجید ❊

اسکوفه بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند ❊

اسکوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد ❊

اسکیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بمعنی اسکل است و آن اسپی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مکر و حیله و فریب را نیز گویند ❊

اسکیل چشم اسکیل معلوم شد و چشم فارسی و ضم شین و سکون میم درد رائی است که آنرا عوسج گویند اگر برگ آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و قطره ای چند در چشم چکانند سفیدی چشم که بهم رسیده باشد زایل کند ❊

اسکیود بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و یای حطی بواو رسیده و دال زده مرکب را گویند که در مقابل مرد است ❊

اسموسا بفتح اول و سین بی نقطه الف کشیده بر وزن محمود ابلعب یونانی نوعی از مرو باشد که آنرا بشیرازی مرزنجوش خوانند و بوی آن کمتر از مرو خوش باشد ❊

اسن بفتح اول و ثانی بر وزن کفن جامه از کرک بوشند را گویند و مصغر آن کالک هم آمده است که خر بزه نارسیده باشد ❊

اسنا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده گوهر گوهر کوهی را گویند و بمعنی سنا کنند و آنرا ورور هم آمده است ❊

اسناب بکسر اول بر وزن محراب بمعنی شناسا ری باشد ❊

اسنان بضم اول بر وزن بعضان گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست بدان شویند و آنرا بعربی غاسول خوانند چون آنرا بسوزانند اشنار شود ❊

اسنان دار و یا سنان معلوم و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بواو رسیده رو بای حسک باشد مشهور به روبای مصری و آن گیاهی است دوایی سیاه برگ چنانکه تمشیت آن نافع است ❊

اسنود بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی و دال ابجد نام روزی است از ماه شهریور ملکی و بضم اول و ثالث بر وزن خشنود ماضی شنیدن باشد یعنی شنید ❊

اسنوسه بکسر اول بر وزن نیم بوسه هوایی را گویند که باشد او حرکت شیرازی دماغ برآید و آنرا بعربی عطسه خوانند ❊

اسنه بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنان است که بدان رخت و جامه شویند و نام دارویی هم هست خوشبو که آنرا دواله مگویند و بعربی شیبة العجوز و سمل العرود خوانند مانند عسعه و بلالیت بود چون تحلیل کرد و اگر بسایند و در چشم کشند چشم را جلا دهد ❊

اسو بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده بلغت زند و پازند بمعنی بهشتی باشد که در مقابل دوزخی است ❊

اسوغ بضم اول بر وزن دروغ شخص مجهول النسب و مفقود الملک را گویند ❊

اسه بضم اول و فتح ثانی گیاهی است که کمان گران تر باز وی از جانب زه بند تا سر کمان معترض آنست ❊

اسپاس ماسیما بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عصاره ماسیما و ماسیما بلغت سریانی نام رستنی باشد که آنرا در بابت نکار برند که آنرا از ماهی که در نواحی موصل میباشد سازند درد چشم را نافع است ❊

اسیهه بفتح اول و کسر ثانی به تحتانی رسیده و های مفتوح آنرا روسیه است را گویند ❊

بیان پانزدهم

در همزه با صاد بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت ❊

اصابع فرعون سنگی است مانند انگشت آدمی آنرا

والله اعلم ... اول بمعنی مو آمده است و بمعنی انگشت ... گویند که موها را ... می کوبند ●

اشتوا بفتح اول بر وزن ... را ... که زغال و زگال ... باشد و بضم اول ... را گویند ●

اشتورد بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دوم است ... و ... بودن آفتاب در برج ... و در این روز ... آتش ... و بمعنی اول ... هم آمده است ●

اشتیم بفتح اول بر وزن ... چوبک ورسی را گویند که در ... باشد ●

اشتغار بفتح ... های نقطه دار ... کشیده و تلیار را گویند که زاغ ... و رنگ ... و نوشادر را نیز گویند و آن ... که استادان ... ●

اشخص بکسر اول ... ثانی ... و صاد بی نقطه ... گویند این لغت یونانی است ... درخت ... و آن نوعی ... خوردن آن ... جانوران را نافع است و آنرا بعربی شوکة العلک خوانند ●

اشراش بکسر اول و رای بی نقطه با ... و شین نقطه دار ... را گویند و آن ... که در ... و تارکی ... و چون ... شود آرد کنند و کفش گران ... چیز ... چسبانند ●

اشغر بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و رای بی نقطه خار پشت بزرگ تیرانداز را گویند ●

اشغذ بفتح اول و ... بر وزن الوند نام ملوکی است از ملوکات نیشابور ... وسه قریه ●

اشق بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف ... که آنرا ... گویند و بعربی ... الارنوث خوانند ... و بعضی گویند ... که آنرا بعربی ... خوانند و آن ... که عسلی باشد و آن ... است که ... کودکان را با سرکه در ... و در آفتاب ... مانند که ... شود و ... آن کرم ... و ... های کهنه را نافع بود و بعربی آنرا الحام الصاعه خوانند و اشج ... نیز گویند و معرب ... ●

اشقاقل بکسر اول و ثالث ... کشیده و قاف مضموم بلام زده زردک صحرائی است و آن را شقاقل ... اول

نیز گویند بهترین آن زرد و سطبر و سنگین باشد قوت باه دهد اگر روز ... بر گیرد بچه ... آرد ●

اشقردیون بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای ... و کسر دال ابجد و یای ... بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی شقردیون است ... صحرائی باشد و بعربی ثوم البری خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند ●

اشکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند ... و قطره آب ... نام یکی از سلاطین عجم است و سالک راه خدا را نیز گفته اند ●

اشکار بکسر اول بر وزن دلدار بمعنی شکار باشد که ... است و شکار کردن را نیز گویند ●

اشکاوند بفتح اول و واو و سکون نون و دال نام کوهی است نزدیک ... ●

اشکبوس بفتح اول و ثالث و بای ابجد بواو رسیده و سین بی نقطه زده نام مبارزی است کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران ... فرستاد و رستم پیاده بمیدان او آمده ... تیرش بقتل آورد ●

اشک تلخ بفتح ... فوقانی کنایه از شراب انگوری باشد و ... چشم را نیز گویند ●

اشک داوری کنایه از گریه ... باشد ●

اشگرف بفتح اول و کاف فارسی بر وزن شگرف نیکو و خوش آینده را گویند و بکسر اول بمعنی ... قوی و کلان و بزرگ باشد و بمعنی شان و شوکت ... هم آمده است ●

اشکره بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکاری را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغی است شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر بود و آنرا بیغو خوانند ●

اشکس بفتح اول بر وزن سرکش نام پهلوانی بوده است ●

اشک شیرین کنایه از گریه شادی باشد ●

اشک طرب بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه شادی باشد ●

اشکفت بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی ... و فوقانی بمعنی غار و رخنه کوه باشد و بضم ثالث ... شکفتن گل را گویند و بکسر ثالث ... ●

اشکفه بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا بهار و شکوفه درخت را گویند و بمعنی قی و استفراغ هم آمده است ●

اشکل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام اسبی را گویند

و هر روز دیگر غلها انداخت و ضائع کنند ❊

اسپو بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثالث زوار و جایی را گویند که زغال یا آتش در آن ریزند ❊

اسپوچین بکسر اول و ضم بای فارسی بروزن افروختن بمعنی پاشیدن باشد اعم از آنکه آب پاشند یا چیزی دیگر ❊

اسپیس بکسر اول و ثالث بروزن نگریس بمعنی اسپوس است که پاشیدن باشد مطلقا ❊

اسپلیته بکسر اول و ثالث بروزن گریخته بمعنی پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند ❊

اسپا بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بمعنی اسباب و تجمل باشد و بکسر اول هم آمده است ❊

اسپاب بضم اول و سکون ثانی بای ابجد بمعنی اسباب و تجمل باشد و بکسر اول هم آمده است و بجای حرف آخر واو هم گفته اند که اسپاو باشد ❊

اسپاد بفتح اول بروزن فساد نام روز بیست و سیوم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز اسپاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع میشود تعلق باو دارد و نیک است درین روز جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام نسکی است از جمله ... و بیک نسک کتاب زند یعنی ... از بیست و یک نسکِ کتاب مذکور ❊

اسپالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شالنگ است و آن استخوانی باشد که در میان بند پاوشان واقع است و آنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست که آنرا پاشنه اند چه بجول بازی کنند و آنرا اشالنگ بازی خوانند ❊

اسپار بضم اول و سکون واو بمعنی اسپاب است که اسباب و تجمل باشد چه در پارسی با و واو و بر عکس تبدیل میپابند ❊

اسپرانه بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامه ابریشمین باشد و آنرا اسپراوه نیز گویند بفتح واو و سکون را و تا هم ❊

اسپرخار نوعی از خار است که شتران آنرا بر غبت تمام می خورند و خار شتری همان است ❊

اسپرخوار با زاء معجمه بمعنی اسپرخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از مار است که آنرا اشتر خوار می گویند و کینه را نیز گفته اند و آن جانوری است کوچک و خوش رفتار که بزبان شیرازی وحرو گویند بعضی و خون از بدن آنها مکد ❊

اسپرذل بکسر دال و سکون لام بمعنی دل و کینه دل را گویند و کنایه از مردمی است که این صفت داشته باشند و بعضی گویند کنایه از مردم بیدل و نامرد و ترسنده باشد ❊

اسپرغار با غین نقطه دار بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی درخت انجدان است و صمغ آنرا انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا آجار سازند و معنی آن شول الجمال است و عربان زنجبیل العجم خوانند بیخ را منفعت باشد ❊

اسپرک بفتح رابع و سکون کاف بمعنی ملوخیه است خواه موجه دریا باشد و خواه بالای برود جانه و امثال آن ❊

اسپرکا بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوری است که آنرا بعربی عنقا خوانند ❊

اسپرکاو بزای زرافه را گویند و آن جانوری است مشابه ...

اسپروکا و چنانکه اسپرمان است و مراسب ❊

اسپرگنا بکسر کاف فارسی و حنائی بالف کشیده بمعنی اسپر خار است که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاه و دوائی که آنرا سلیخه خوانند ❊

اسپرمرغ مرغی است که پای او شبیه بپای شتر است و سنگ و آتش خورد و باقیهای خورد سنگ بر هر چه که خواهد زند و خطا نکند و عربان او را نعامه گویند ❊

اسپرمور گویند جانوریست مانند مور که اگر بر او نگو سفندی باشد و بعضی گویند شترکی برکوهی میباشد و در ... ای معرب ... است ❊

اسپک بکسر اول بروزن ... جامه را گویند که طفلان و کودکان نو را ... مادران بندند ❊

اسپلنوس بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد و او و رسیده و سین بی نقطه زده یونانی درختی است سطبر و خاردار پوست آن مانند برقه سرخ و سفید باشد و خواص سوداوی را نافع است و ضماد آن با سرکه درد دندان را ... دهد و بعبارت دیگر آنرا دارسیعان گویند و بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است ❊

اسپلم بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و میم بمعنی بندی و غلمه ... و وعده کردن باشد مرکب و بروز حمرت گوس ❊

اسپو بفتح اول بروزن ... بمعنی ... و زغال باشد و جایی را نیز گویند که زغال در آن ریزند ظاهرا که درین معنی با اسپو با بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد

هر صفت و در عربی بمعنی طرز و روش و نامل و نادان باشد •

اسلیقون با دال بروزن دیوس بلغت رومی حریر را گویند و آن رنگیست معروف که نقاشان و مصوران بکار برند •

اسمار بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بالا کشیده و برای قرشت زده دوائی است که آنرا مورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن مورد بری است •

اسمان بفتح اول بمعنی آسمان است که فلک باشد و نام روز ... ماه است از ماههای ملکی و بیست و هشتم هم بنظر آمده است •

اسمند بفتح اول و ... و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از قرای سمرقند •

اسمندر بفتح اول بمعنی سمندر باشد و آن جانوریست که در آتش متکون میشود •

اسموسا بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم و واو مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی نوعی از مورد باشد و آن رستنی است که ثمر آن را شیرازیان مورد شک خوانند طبیعت آن گرم و تر است و موی آن ... از مرد و موش می باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است •

اسن بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه و ازاره بود را گویند ... گفته اند که حریر ... نا رسیده باشد و باین دو معنی باشین نقطه دار هم آمده است ... در فارسی ... بهم بند ... می باشد •

اسنستان بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و نون زده نام بلده ... وامق است و عاشق ... و ... وامق ... شد و باین معنی ... رابع و ... فوقانی هم آمده است •

اسو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف و سو و جانب باشد و بضم اول ... سو باشد که بمعنی ربودن و ربایندگی و ربایش است •

اسوار بروزن زنهار بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است و بزبان گیلان ... باشد از لشکریان که اول مرتبه تیری و خدمتی ... دارند که بدان حرب کنند و ... کلاه خود یکدیگر زنند و آن نوع حرب را اسوارى گویند و نام شهریست از ولایت ... که راه ولایت ... نوبه ... چهار روزه ... آن ... واقع است و کوهی است ... که رود نیل از دامن آن کوه برمی آید •

اسوبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن نمودار بلغت ژند و پازند بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد •

اسودسالخ بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه بالف کشیده و لام مکسور و خای نقطه دار زده لغتی است عربی و معنی آن حیة الاسود است که بفارسی مار سیاه گویند و نوعی از مار است و اورا سالخ از آن جهت میگویند که در سالی چند مرتبه پوست می اندازد و هر حیوانی را که بگزد در ساعت هلاک شود •

اسور با رای قرشت و حرکت نامعلوم بلغت زند و پازند بمعنی برزور است که زور بیش دیرور باشد •

اسیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بلغت ژند و پازند بمعنی ... است که بعربی ... خوانند •

اسیرک با رای قرشت بروزن کمیرک بیاز صحرائی را گویند •

اسیرم آب بفتح اول و رابع و کسر سین داروی ... که اطبا در اب ... جوشانند و بدان بیماران را شویند و آنرا بعربی نطول خوانند و ظاهرا این لغت بالحاء ... سیرم آب که قبل ازین مذکور شد تصحیف خوانی شده والله اعلم •

اسیموس بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مضموم بواو و سین بی نقطه زده بیونانی نمک چینی را گویند که شوره باشد و باروت را از آن سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد بغایت ... و بزردی مائل و چون در یک زبان آورند زبان را بگزد و اگر آن را با آرد باقلا برنقرس ضماد کنند نافع باشد •

بیان چهاردهم

در ... با شین نقطه دار مشتمل بر ۷۹ لغت و کنایت

اش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و اورا باشد که ضمیر غایب است همچو خانه اش و جامه اش یعنی خانهٔ او و جامهٔ او را •

اشات بفتح اول بروزن رواق علام ... و ... ساده را گویند و بضم اول بترکی کودک و طفل را خوانند •

اشام بفتح اول بروزن طعام خوراک بقدر حاجت باشد که بعربی قوت لایموت گویند •

اشپشه بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی شپشه است و آن کرمکی باشد که بیشتر در تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم

کاو نجری را اگر بمل ز برومی بطاس خوانند *

اسغوارس بضم اول وسکون آخر که سین بی نقط باشد بزبان یونانی معنی اسب که آن را آسیا کنند و آرد سازند و اسباب آن صیاد وکعسکر واسمال آن بکار زنند و بتازی سر س گویند *

اسفند بکسر اول وثالث وسکون ثانی و فتحانی ولام زنانی سارد سنی است آن در میان نرگس ممدوح و آنرا بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل همان است گویند اگر موش دل ری از آن بخورد بمیرد و اگر گرگ پای بر برگ آن گذارد البته لنگ شود و اگر ساقی نوب کند بشکند و بمیرد *

اسک بکسر اول وسکون ثانی وکاف اسبی را گویند که در راه مانیهب ماصلان بسیار بند و باصل را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است *

اسکالس بکسر اول بمعنی سکالش است که فکر و اندیشه و خیال باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر و خیال باشد *

اسکاوند بفتح اول وواو مفتوح بنون ودال ابجد زده بمعنی سکاوند است و آن کرمی باشد نزدیک ... ان و معرب آن سجاوند است *

اسکدار با دال ابجد بروزن رهگذار آنست که چون نامه را خواهند که بتعجیل تمام برسد در هر منزل اسبی نگاه دارند تا منزل بمنزل برساند باره رور سوار و بعربی برید خوانند و نامه گان با این نوع را نیز گویند که در هر منزل دم یکی ... باشد و خط وکتابت را بناده اول بدوم ودوم بسوم دهد تا بمقصد رسد و این در هند وستان بسیار متعارف است و خریطه وکیسه را نیز گویند که ناصلان مکتوب در آن نهند و بضم اول و کسر اول هم آمده است *

اسگر بضم اول وکاف فارسی وسکون ثانی وزای قرشت خار بست بزرگ نیز اندار را گویند *

اسکرف بکسر اول وکاف فارسی بروزن مردرف بر جستن گلو باشد ... صدائی که از احسار از گلو بر آید و آنرا بعربی فواق گویند *

اسکره بضم اول وسکون ثانی وفتح کاف وزای قرشت کاسه سفالی

وجام آبخوری باشد ودال بدل زای مع نقطه آمده است *

اسکنج با نون وجیم وحرکت غیر معلوم بوی دهن را گویند وبعربی بخر خوانند *

اسکندان بفتح اول بروزن ریدان بمعنی گلندان است که محل نشستن وگشادن در باغ وخانه وطویله وامثال آن باشد وبعربی معلق خوانند *

اسکندر بکسر اول نام پادشاهیست که عالمگیر بود گویند دختر زاده فیلقوس است ودختر دارا نام داشت وچون داراد ختر فیلقوس را شب کنند دهن بنت فیلقوس فرستاد وده مرا ردارا حامله بود واظهار می کرد بوی دهن او را با اسکندروس که آنرا بتازی سیر گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند ونام مادرا و ناهید بود وبعضی گویند اسکندر ... رسد و او راد والقرنین از آن جهت گویند که دو طرف پیشانی او بلند و بر آمده بود *

اسکندروس بضم راو سکون واو وسین بی نقطه بلغت رومی سیر برادر ماررا گویند ونام پسر اسکندر ذو القرنین هم هست که از روسیله دختر دارا بهم رسید و بعضی گویند نام مادر اسکندر است *

اسکندریه نام شهریست بنا کرده اسکندر در کنار دریا بر ساحل فرنگ[2] *

اسکنه بکسر اول وثالث وفتح نون بروزن بهرله بمعنی اسکنه باشد وآن ابزاری است درودگران را *

اسکنه بمعنی اسکنه است که ابزار درودگران است وبعربی مزم خوانند *

اسکیر بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی وزای مور بر حشن و آنرا حمه الله احس سور باشد *

اسکیره بروزن اسپره بمعنی اسکیر است که بر حشن و آلمر الله احس سور باشد *

اسلیح بفتح اول ولام بروزن سطریح نوعی از لیمه الیس است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند و ... اسعار را تابع است *

اسلوب بضم اول ولام وسکون ثانی وواو وبای ابجد نام ... ونام پادشاهی بزرگ است و ... وجه ... ارط ...

[2] بمعنی ماند که اسکندریه شهری است از توابع مصر بر کناره دریای روم جنانیه از اکثر کتب معتبره بظهور

و باطل اند از دوم بعضي گويند نباتي است دريائي اگر در شراب ممزوج با آن گذارند آب را بخود كشد و شراب را بگذارد وباطلاء تر آن زخمي را كه در مقعد شده باشد ضماد كنند كه زود بهتر سازد گرم و خشك است در اول ودوم *

اسفنجه بر وزن اشكنجه بمعني اسفنج است كه ابر مرده باشد *

اسفندارمذ بكسر اول وفتح سوم وسكون ثاني ورابع ودال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسي ونام الكه ايست در نيشابور ونام داروئي است كه آنرا هزار اسفند نيز گويند وآن نوعي از سداب كوهي باشد وبعربي حرمل عامي خوانند *

اسفندارمد بر وزن ومعني اسفندارمذ است كه نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسي ونام روز پنجم از هر ماه شمسي وپارسيان اين روز را مبارك شمرند وعيد كنند بنابر قاعده كه ميان ايشان متعارف است كه چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عيد بايد كرد ومبارك دانست ونام فرشته ايست موكل بر بيشه ها ودرختان وامور ومصالح ماه اسفندار باو تعلق دارد وبمعني زمين هم آمده است كه بعربي ارض خوانند *

اسفندان بكسر اول وفاي دوم خردل سفيد است كه تخم سپندان باشد وبعربي حب الرشاد خوانند *

اسفندمذ بضم ميم وسكون دال نقطه دار نام روز سوم است از خمسه مسترقه قديم *

اسفنديار بر وزن ومعني اسپنديار است وآن نام پسر گشتاسپ باشد واو را روئين تن ميگفتند وبمعني قدرت حق واطاعت يزدان هم هست ورب ماه اسفندار ورب روز را بعد از كه پنجم هر ماه شمسي باشد *

اسفهبد بر وزن ومعني اسپهبد است كه مطلق سپهسالار باشد ونامي است مخصوص بملوك پارسيان *

اسفهبد خوره بر وزن ومعني اسپهبد خوره است كه باعتقاد اشراقيان فارس نفس ناطقه باشد چه آن قوت متكلمه انساني است *

اسفيجاب با جيم بر وزن استيعاب نام شهري است در ماوراء النهر كه آنرا بتركي شران گويند *

اسفيداج با جيم معرب اسفيداب است كه زنان بر روي مالند ونقاشان ومصوران هم كار فرمايند وخوردن آن

اسفيداز معرب اسفيدار است كه درخت بيد باشد وبعربي غرب خوانند وبعضي گويند نوعي از بيد است *

اسفيدشت با اسفيد معلوم ودال ابجد مفتوح وشين وتاي قرشت ساكن نام قريه ايست از توابع صفاهان *

اسفيوش بر وزن ومعني اسپيوش است كه بزرقطونا باشد وعربان بقلة مباركه گويند *

اسقف بضم اول وقاف وسكون ثاني وقاضي ترسايان را گويند وشخصي را نيز گويند كه از ايشان بسبب رياضت خود را بزنجير ببندد گويند اين لغت عربي است *

اسقلاطس بكسر اول وسكون ثاني وفتح قاف ولام ساكن وطاي حطي مضموم بسين بي نقطه زده بيوناني نوعي از موميائي باشد وآنرا موميائي كوهي گويند وبعربي قفر اليهود خوانند *

اسقليبيون بكسر اول ولام بباي ابجد رسيده ونون مضموم بسين بي نقطه زده نام حكيمست يوناني ونام دوائي هم هست كه آنرا بشيرازي رنگي دارو گويند وآن بيخ كبر رومي است وآن را اسقولوقندريون هم خوانند وبعربي حشيشة الطحال گويند گرم وخشك است در اول ودوم *

اسقلبوس بفتح اول بر وزن بطليموس دو حكيم بوده اند صاحب مذهب در يونان وهريك در فن طبابت بعضي زمان خود بوده اند يكي را اسقلبيوس اول وديگري را اسقلبيوس ثاني ميگفته اند *

اسقنقور بكسر اول جانوري است معروف كه او را سقنقور گويند شبيه بسوسمار است هم در آب وهم در خشكي مي باشد قوت باه دهد گويند اين لغت رومي است *

اسقورديون بضم اول وثالث وسكون واو وراي قرشت وكسر دال ابجد وضم ياي حطي بواو ونون زده بلغت رومي وبعضي گويند بيوناني دوائي است كه آنرا بشيرازي سيرمو گويند وآن سير صحرائي است وبعربي ثوم الحيه خوانند وبعضي گويند مثل كوچك است واز جمله اجزاي ترياك فاروق باشد *

اسقورون بضم اول وثالث وراي قرشت وسكون ثاني ورابع وواو ونون بيوناني وبعضي گويند برومي ريم آهن باشد وآنرا بعربي خبث الحديد خوانند قطاع خون بواسير واسهال البول كند *

اسطرنوبا بضم اول وثالث ولون بواو رسیده ونون دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیأت وعلم نجوم را گویند*

اسطقس بکسر اول وفتح ثالث وقاف بحتانی رسیده و نون زده بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد بهمولی آن زرد وشیرین بود وموت باه دهد وبست وکمر را مایم کند و ضم اول هم گفته‌اند*

اسطقس بضم اول وثالث وقاف وسکون ثانی وسین بی نقطه باشد بلغت رومی هریک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است ودیگری آب ودیگری هوا ودیگری خاک*

اسطقسات بالف وتای قرشت جمع اسطقس باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی واجرام سماوی را هم گفته‌اند واصل وماده مرجم وطبائع را نیز گفته‌اند که آن حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست باشد وعلم هندسه را هم گفته‌اند*

اسطوخودوس بضم اول وثالث وخای نقطه دار ودال بی نقطه بواو رسیده وسکون ثانی وسین سعفص بلغت یونانی ومعنی گویند رومی است اسم دوائی ومسهل مالیخولیا است ومعنی آن بعربی موقف الارواح ومکنس الارواح بود بقوت دل وبرکه فکر دهد بعربی صرم گویند بفتح صاد نقطه دار*

اسطیون بروزن گلگون بیونانی بمعنی اسطقس است که زرادک باشد وبهترین آن زرد وشیرین بود*

اسغده بفتح اول وثانی بسکون غین نقطه دار وفتح دال بی نقطه بمعنی ساخته وآماده ومهیا باشد*

اسغدیدن مصدر اسغده است بمعنی ساختن وپرداختن وآماده ومهیا کردن*

اسغر بضم اول وثالث وسکون ثانی ورای قرشت مجهول را گویند وآن جانوری است که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن او دوخته کمی هد او کند خود را چنان نکانی دهد که آن سیخها از بدن او جسته بر آن کس میخورد وفرومیرود گویند هرچند او را بزنند فربه‌تر شود*

اسغریه بفتح نون بمعنی اسغر است که خارپشت کلان باشد*

اسغانور بفتح اول وسکون ثانی وبای بالف کشیده وبای ابجد بواو رسیده ورای قرشت ونام شهری است که انوشروان ساخته بود واز جمله هفت شهر مدائن است*

اسفار بفتح اول بروزن اسرار نام ولایتی است گویند جاز سب وباقی ایام ... باشد وبکسر اول نام ریحانی است بغایت خوشبوی که آنرا آس طنکو گویند*

اسفانبر بفتح اول وسکون نون وضم بای ابجد وزای بی نقطه ساکن بمعنی اسغانور باشد وآن شهری است که انوشروان ساخته وطاق کسری در آنجا است*

اسفراج بکسر اول وثالث ورای بی نقطه بالف کشیده وبجیم زده بلغت اندلس مارچوبه را گویند وبرگ آن مانند برگ رازیانه است وبعضی گویند لغت اهل مغرب است*

اسفراین بروزن فروردین ومعنی اسفراین باشد وآن شهری است مشهور در خراسان*

اسفرسته بفتح اول ورابع وسکون ثانی وثالث وسین بی نقطه وتای ابجد میدان وفضا وعرصه را گویند*

اسفرسک با کاف بروزن ومعنی اسفرسته است که میدان وعرصه وفضا باشد*

اسفرم بروزن ومعنی اسپرم است که جمیع گلها ورياحين باشد عموما وريحان ... بغایت خوشبوی که آنرا آس نیز گویند خصوصا*

اسفریج باجیم معرب اسفرنگ است وآن شهری بود نزدیک سمرقند ومولد مفتی است وبعضی گویند قریه‌ایست نزدیک سمرقند*

اسفرنگ با کاف فارسی بروزن ومعنی اسفریج است که قریه باشد از قرای سمرقند*

اسفرود بکسر اول وفتح ثالث وضم رابع وسکون ثانی وواو ودال سنگ خوارک باشد وآن پرنده‌ایست سیاه رنگ به بزرگی کنجشک وحمد ترمانند سلحی بر سر دارد وبعربی قطا گویند اگر استخوان او را بسوزانند وبسایند وبا روغن زیت بجوشانند وبر داء الثعلب وسوختگی بمالند موی برآورد*

اسفاح رومی دوائی باشد که آنرا بعربی قطف وسرمق وبقله اللاصقة خوانند اسفنارایاج است اگر جامه ابریشمی را بطبیخ آن بجوشانند مالد وبا کمره گردد*

اسفنج بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ونون وجیم ساکن چیزی است سفید سبک کرم خورده وآنرا ابر مرده وابرکهن گویند وبعربی رغوه الحجامی ومرسعة خوانند گویند حیوانی است دریائی بدان جهت که چون دست

استور بضم اول وثالث وسکون ثاني ورابع وراى قرشت هرچهار پایه را گویند عموما واسب واستر را خصوصا *

استون بروزن گلگون بمعنى ستون باشد *

استوه بکسر واول وضم ثالث وسکون ثاني ورابع وها بمعني مانده شده وافسرده وتنگ آمده وماندگي وتنگ آوردن وملول باشد وبفتح اول هم درست است *

استوي بضم اول وثالث بروزن برگوي مهره پشت را گویند *

استه بفتح اول بروزن خسته دانه خرما وشفتالو وزردالو وامثال آنرا گویند واستخوان آدمي وحیوانات دیگر را نیز گفته اند وبضم اول کفل وسرین را گویند وبکسر اول وضم ثالث وطهور هاى هوز مخفف استوه است که ملول وتنگ آمده وماندهٔ شده باشد وبکسر اول وثالث وظهور ها بمعني ستیزه ولجاجت باشد *

استیدن بکسر اول وثالث بمعني لجاجت کردن وستیزه نمودن باشد *

استیما بایاي حطي بروزن اشترا نام کوهیست از کوه هاي مابین هرات وغرنه *

استیر بروزن کفگیر مقداري باشد معین وآن شش درم ونیم است *

استیزه بکسر اول بمعني ستیزه ولجاجت وجنگ وخصومت وخشم وکین باشد *

استیم بفتح اول بروزن تسلیم آستین جامه را گویند وبمعني دهان ظرف وآوانیي هم هست وبکسر اول جراحتي را گویند که کرك شده باشد یعني سرما خورده باشد وورم وآماس کرده باشد وبمعني سرمائي را گویند که بر جراحت زند وسیاماسان گویند اگر آن سرما در شب ماهتاب بر جراحت ببائیم خورد البته او را کشد وبعضي دیگر جراحتي را گفته اند که سرش بهم آمده ودرونش پر از چرك وریم باشد وبدون بشتر زدن بر نیاید وبمعني چرك وریم جراحت هم آمده است *

استینه بروزن دستینه تخم مرغ را گویند *

اسجاره باجاي بي نقطه بروزن گهواره بلغت رومي دوائیست که آنرا تودري خوانند وآن چهار نوع مي باشد زرد وسفید وسرخ وگلگون وبهترین آن زرد باشد سوطان را نافع است *

اسریج بکسر اول وراي قرشت وسکون ثاني ویون وجیم طبقي باشد بي کناره که از روي سازند وبر پشت آن قبه کمند وبندي بران نگذارند ودر روزهاي جشن وتماشا دوتاي آنرا بر دست گرفته بر هم زنند تا از آن صدائي برآید وآنرا سنج نیز گویند وسریج را نیز گفته اند وآن رنگي باشد معروف که نقاشان ومصوران بکار برند وسوختگیها را نیز نافع است *

اسروش بضم اول وثالث وسکون ثاني وواو وشین قرشت بمعني آواز خوش باشد وفرشته را نیز گویند مطلقا ونام فرشته ایست که تدبیر امور بندگان بدست او است ونام روز هفدهم از هر ماه شمسي هم هست *

اسروشنه بکسر اول وفتح ثالث وشین ونون بروزن بي حوصله نام شهریست از ولایت ماوراء النهر وبضم اول وثالث اصح است *

اسریشم بکسر اول سریشم را گویند وآن دو نوع است یکي آنکه از پوست گاومیش وگاوسازند وخیرهاندان حسیاند وآنرا بعربي غراء الجلود خوانند ودیگري ماهیچه بود وآنرا از شکم ماهي بر مي آورند وآنرا سریشم ماهي میگویند وبعربي غراء السمك میخوانند *

اسطخر[2] باطاي حطي بروزن ومعني اصطخر باشد وآن قلعه ایست در ملك فارس چون در آن قلعه تالاب بزرگي بوده است بنابرآن باین نام اشتهار یافته است وآبگیر وتالاب را نیز گفته اند وبعضي گویند معرب استخر است *

اسطر بضم اول وسکون ثاني وراي قرشت بیوناني ترازو را گویند وبعربي میزان خوانند ونام پادشاهي نیز بوده است

اسطرخ باخاي نقطه دار بروزن ومعني استخر است که تالاب ونام قلعهٔ فارس باشد *

اسطرلاب بضم اول وثالث ولام بالف کشیده بهاي ابجد زده معروف است وآن آلتي باشد که بیشتر از برنج سازند ودان ارتفاع آفتاب وستارگان گیرند گویند ادریس پیغمبر علیه السلام آنرا وضع کرده است وبعضي گویند ارسطاطالیس ومعني ترکیبي آن بیوناني ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعني ترازو ولاب آفتاب را گویند وبعضي گفته اند جام جهان نما عبارت ازین است ونزد محققین جام جهان نما عبارت از دل است *

[2] پوشیده نماند که استخر بسین وتا مشهور ودر کتب لغت فارسي مذکور است واصطخر بصاد مهمله وطاي حطي معرب آن چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود اما اسطخر بسین وطا در کتب متعارفه فارسي وعربي بنظر نرسیده ظاهرا از متفرعات صاحب

کشیدن باشد *

استخوان‌ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده مرغیست که آن را بعربی همای گویند و غذای او استخوان جانوران باشد *

استخوان‌رند بفتح رای قرشت و سکون نون و دال ابجد بمعنی استخوان‌رباست که همای باشد و آن پرندهٔ ایست که همیشه استخوان خورد *

استخوان‌رنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی استخوان‌رند است که همای باشد *

استر بر وزن کمتر ارد و اب مشهور است گویند این تصرف را فرعون کرده است و آستر جامه را نیز گویند *

استرار بکسر اول و فتح ثالث بر وزن بیدار نام علتیست که آنرا مرحمل خوانند و عربی عدس گویند *

استرجا بکسر اول و ثالث و جای نقطه‌دار بمعنی توپای معنی زرنیخ سرخ است و آن نوعی از زرنیخ باشد که از آن عمل اهل اکسیر کنند و زرنیخ احمر همان است اگر با صابون برگ درخت بر زرنیخ بریزند نعل که روی آن را کنند باشد طلا کنند دیگر بماند و بفتح و ضم اول هم گفته اند و بجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است و باسقاط ثالث بزبان عجمی نوشته اند که اسرجا باشد والله اعلم *

استردن بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن رستن بمعنی تراشیدن زبان ساختن و محو کردن باشد *

استرپس بضم اول و ثالث و فتح رای و سکون بای فارسی آهنی را گویند که زمین را بدان شیار کنند *

استرگ بفتح اول و ثالث و رای بسکون ثانی و نون و کاف فارسی مردم گیاه باشد و آن گیاهی است مانند مردم ونگونسار رسته آن بجای موی سر باشد نر و ماده بهم در آمیخته و دستها در گردن یکدیگر کرده و پاها درهم محکم کرده گویند هر کس آن گیاه را بکند هلاک می‌شود پس بدین واسطه اگر کسی خواهد آنرا بکند اول حوالی و اطراف آن را خالی میکنند و سگی گرسنه را ریسمانی بر کمر می‌بندند و سر دیگر ریسمان را بر رسته آن بندند و پاره‌ای گوشت در پیش آن سگ دور می‌اندازند تا بطرف آن سگ گیاه از بیخ کنده می‌شود و سگ بعد از چند روز می‌میرد و آنرا سگ‌کن بابن اعتبار میگویند و بیاری یبروح الصنم خوانند و گویند اگر کسی تمام شخصی بدین صورت اعضای او را جدا کند در همان روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص را جدا کنند بکسر اول نیز گفته اند *

استرون بفتح اول و واو بر وزن جستن زن زنی را گویند که هرگز نزاید و او را بعربی عقیمه خوانند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چون بمعنی مانند هم آمده است *

استروس بر وزن نادروس بلغت زند و پازند بمعنی پس باشد که در مقابل پیش است *

استره بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت آلتی که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند *

استرلیسیدن بکسر لام کنایه از دلیری و جان‌بازی کردن باشد *

اسطالیون بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثالث و طای بی نقطه بلغت یونانی نوعی از مومیایی باشد آن مانند رب است و بوی سیر از آن آید در شکستگی و کوفتگی اعضا عمل مومیایی میکند و آنرا مومیایی کوهی میگویند بعربی قفر الیهود خوانند *

اسفندیلا بضم اول و ثالث و قاف به تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام پهلوانی بوده تورانی در لشکر افراسیاب *

اسفیل بکسر اول و فتح ثالث و سکون تحتانی و لام بالاف و آنگیر و برکه و استخر را گویند *

اسقیم بکسر اول و فتح ثالث و سکون تحتانی و میم سمروخ و ملمر را گویند *

اسک بضم اول و سکون ثانی بر وزن سوک عمارت را گویند *

اسکنابه بر وزن اسکنبه هر چیز رستنی را گویند مطلقا و صوربی باشد بهاست گرد مطرکه طبع از دیدن آن زمان و هراسان گردد و سکیمه را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند بمعنی دیو هم آمده است که در مقابل پری است مردم دلیر و صاحب توت و قوی‌بازو را هم گفته اند *

اسکوار بضم اول بر وزن خوش‌گوار بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد و اعتمادی را نیز گویند و بمعنی باور هم هست چه اسکوار داشتن بمعنی باور داشتن است *

اسکوان بضم اول و الف بر وزن بلبان بمعنی اسکوار است که محکم و مضبوط و امین و معتمد باشد *

اسگودان بضم اول و ثالث و دال و الف کشیده و نون زده دخمه و مقبرهٔ گبران را گویند *

که آن قوت متکلمهٔ انسانی است *

اسبیجاب با تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن اسپیجاب نام شهری است از ولایت ماوراء النهر که آنرا بترکی شیران بر وزن گیران گویند *

اسپید بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بیدمشک و بیلون هم آمده است *

اسپید رود نام رودخانه ایست از آذربایجان که در دیلمان و گیلان گذرد *

اسپیدکار شخصی را گویند که ظروف مس را سفید کند و اورا قلعی گر و سفید گر نیز میگویند *

اسپیل بفتح اول بر وزن تحصیل شخصی را گویند که پیوسته اندر درد و سودای اندر دی کار دیگر نکند *

اسپیوش باشین ترشت بر وزن و معنی اسپغول است که بزر قطونا باشد *

است بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مصدره استر باشد که از دواب مشهوره است گویند از جملهٔ تصرفات فرعون است و استخوان آدمی و سائر حیوانات و تخم و دانهٔ میوها را نیز گویند و تعبیر کتاب ژند و پازند هم هست که آنرا استا نیز خوانند و باین معنی بضم اول هم آمده است و اصح اینست و با اول مضموم سرین و کفل مردم و اسب را نیز گفته اند و بمعنی افگندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر بایستادن هم هست یعنی بایست و حلقهٔ دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی باین معنی و بمعنی سرین و کفل عربی میدانند *

استا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده تفسیر کتاب ژند است و آن کتاب مغان باشد که در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت است و نام قلعه ایست از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و بضم اول مخفف استاد است که آموزنده باشد و تفسیر ژند را بضم اول نیز گفته اند و بکسر اول ستایش کننده را گویند و نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب بان جارا استائی خوانند *

استاج بضم اول بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد و بکسر اول شاخی که تازه از درخت روییده باشد *

استاد بضم اول و سکون دال آموزگار و آموزاننده باشد و دانندهٔ صنعتی از امور کلیه و جزئیه را نیز استاد گویند *

استارباد بکسر اول نام شهری است در طبرستان مشهور باستراباد *

استاره بکسر اول معروف است که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را هم گفته اند و بمعنی طاق فولادی و جوب جدول کشان را نیز گویند و بمعنی طنبور سه تار هم هست و نام بلوکی است از مضافات لاهیجان و نام قلعه باشد از ملک دکن *

استافیل بر وزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند و بعربی عنب خوانند *

استاک بکسر اول بر وزن مسواک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روییده باشد *

استام بضم اول بر وزن دشنام ساخت زین و یراق اسب را گویند که از طلا و نقره باشد و بمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است *

استان بفتح اول بر وزن بستان جای خواب و آرامگاه باشد *

استانه بر وزن ستانه بمعنی استان است که جای خواب و آرامگاه باشد *

استاند بفتح اول بر وزن خسپانید یعنی بازداشت و منع رفتن کرد *

استای بکسر اول و سکون یای حطی امر با یستادن است یعنی بایست *

استبر با بای ابجد بر وزن استر بمعنی ستبر و کلفت و غلیظ باشد *

استخر با خای نقطه دار بر وزن اشتر آبگیر و تالاب را گویند و نام قلعه ایست در ملک فارس و چون دران قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنابر آن بدین نام خوانند و معرب آن اصطخر است *

استخوان معروف است و آن عام است بر حیوانات و نباتات برخلاف استه که مخصوص نباتات است و کنایه از مردم اصیل و بزرگ هم هست و نام سلاحی باشد از اسلحهٔ جنگ و نام جانوری است غیر معلوم و استهٔ خرما را نیز گویند *

استخوان بزرگ کنایه از شخصی است که اورا اصالت و نجابت و نسب عالی بوده باشد *

استخوان در گلو گردیدن کنایه از رنج و محنت

وبکسر اول هم آمده است *

اسپرس باسین بی نقطه بر وزن ومعنی اسپریس است که میدان وعرصهٔ اسب دوانیدن باشد وبکسر اول هم هست وشین دوم نقطه دار هم آمده است وبا کسر قافیه کرده اند *

ا بفتح اول وکسر ثالث وسکون بای رسیده بعقص وبای فرست سست را گویند وآن لعبی است که سرکی بولجه خوبند وبعربی قصقصه وتیم آبرالد رالرطبه گویند

اسپغول بکسر اول وفتح ثالث بر وزن با باشد وبمعنی برکمی آن گوش اسب است چه ول بمعنی گوش هم آمده است و صی گویند چون برگ آن بگوش اسب شبیه است ماین اسبغول خوانند وبعضی بسین شبیه کرده اند وبه فتح اول هم درست است *

اسپلنج بفتح اول وضم لام وسکون بای فارسی ونون وجیم گیاهی دوائی که آنرا بصفاهان سند ودرخراسان رس برجانی اروبعربی لحیة التیس خوانند طبیعت آن سرد وخشک است چون بسی وجمیع اعضا به بند د ورس ها ب کهنه را نافع باشد وبرخیه امعار اسود دارد ادیاب العمل همان است *

اسپناح باحای نقطه دار بر وزن ومعنی اسفناج است وآن سبزی باشد که در آن رسله کنند سرفه را نافع است *

اسپناخ با خیم بر وزن اصفهانک بمعنی اسفناج است که سبزی آش باشد *

اسپند معروف است وآن دانه ایست که بجهت چشم زخم در آتش ریزند *

اسپندار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است ونام سرکسانیهم هست و ودن بسراعظم باشد زبرج حوت *

اسپندارمذ بضم مه وسکون دال نقطه دار بر وزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم است از سال شمسی ونام روز پنجم بود از هر ماه شمسی وفارسیان این روز رادر این ماه مبارک شمرند وعید کنند وجشن سازند ساید آنکه گفته که پیش ایشان مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند ست است در این روز رجاء نویسند رد رجهت نشانیدن ونام فرشته ایست که موکل است بر درختان ربیشها وتدبیر امور ومصالحی که رمی دروز اسپندارمذ واقع میشود بدو تعلق

دارد وزمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند *

اسپندان بکسر اول بر وزن بی دندان بمعنی اسپند بسیار ریزه وآن را خردل گویند *

اسپندبار بر وزن ومعنی اسفندیار است که نیز گشتاسپ باشد وآن را روئین تن گویند *

اسپنوی بکسر اول وفتح ثالث وضم نون وسکون واو وبای حطی ام کنیزک بزاردامادافراسیاب است گویند بسیار جمیله بوده چون براوگریخت بیژن اورا متصرف شد با صابه کاف بعد از حرف ثالث که اسکنوی باشد هم بنظر آمده است *

اسپرردین بهادن بمعنی اسب ورزین بطرح دادن وباری راببردن رکنایه از عالمسدن رمادبی کردن باشد *

اسپویس بابای فرست بر وزن پهلوسکن ملعب ریدل وباز اند بمعنی دیدن ومساهده کردن باشد وبمعنی دوانیدن هم بنظر آمده است والله اعلم *

اسپه بکسرا رسکون ۲ وفتح بای ابجد وظهور های هوز مخفف اسپاه است که لشکر وسپاه باشد وسگ را نیز گویند که سازی کلب خوانند زبانای فارسی هم گفته اند *

اسپهان بر وزن ومعنی اصفهان است وآن شهری باشد دارالملک عراق زبانای فارسی هم آمده است وآن شهر را درقدیم دارالیهودی گفتندی گویند دجال از آنجا خروج کند واشدای قحط عالم از آنجا شود وهرکه چهل روز درآن شهر باشد بخیل وممسک شود وجمع سپاه نیز هست وجمع سگ هم گفته اند که سازی کلب خوانند چه درکتاب معجم البلدان در صحیح نام اصفهان گفته اند که (الاصبهان اسم مسمی من الجند و ذلک ان لفظ اصبهان اذا ردالی اسمه بالفارسیة کان آساهان وهی جمع اسپاه واسپاه اسم للجند والکلب وتحقیق مال اسمه وجمعه بالفارسیة اسپهان)*

اسپهبد بفتح بای ابجد اسمی است مخصوص ملوک طبرستان وبمعنی سپهسالار هم آمده است که سردار وخداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند وصاحب واسپه سپاه ولشکر بود وبضم بای ابجد هم گفته اند ومعرب آن اصبهبد است *

اسپهبدخوره بفتح خای نقطه دار وراى بی نقطه وزاومعلوله سا کن اشراقیان رب نفس ناطقه را گویند

ـلین کرمی خوانند وآن گلی باشد سیاه رنگ وآنرا طین کرمی
از آن خوانند که در اول برگ براوردن درخت انگور
از آن گل بر درخت مالند تا کرمی که برگ آنرا میخورد برگ
آنرا نخورد و چشمهای تاک را تباه نکند *

اسالیون بکسر لام وضم تحتانی وسکون واو ونون تخم کرفس
کوهی باشد *

اسپ بکسر اول وسکون ثانی وبای فارسی موی زهار وموی
دبر باشد وبفتح اول معروف است وبعربی فرس خوانند
ونام یکی از مهرهای شطرنج هم هست *

اسپ افکن[2] مردم دلاور وبهادر ودلیر وشجاع را گویند
که تنها یکه بر فوج دشمن اسب اندازد یعنی بتازد *

اسپانبر با بای بالف کشیده ونون زده وضم بای دیگر
وسکون رای قرشت نام شهریست که انوشیروان بنا کرده
وطاق کسری دران شهر ساخت *

اسپانج با بای فارسی بالف کشیده وفتح نون وسکون جیم
اسفناج باشد وآن سبزیست که در آش کنند *

اسپ انگیز مهمیز را گویند وآن آهنی باشد سرتیز که بر
پاشنهٔ کفش وموزه نصب کنند و[illegible] انگیزانند ؛ را نیز گویند که
سوار باشد وامر باین معنی هم هست یعنی اسب را برانگیز وبجهان *

اسپاه بکسر اول وسکون ثانی وبای بالف کشیده وهای زده
لشکر انبوه وسپاه باشد و[illegible] را اسپاه نیز گویند که بتازی
کلب خوانند وحالا تصحیف مشهور است که اسبه باشد و
با بای فارسی نیز درست است *

اسپدار با بای فارسی وتای قرشت بر وزن دست دار
معروف است که [illegible] خوانند ونام روز بیست ونهم است
از نامهای ملکی ورمین هموار را نیز گفته اند *

اسپغول بکسر اول وسکون ثانی وبای فارسی مکسور وخای
نقطه دار مضموم بواو ولام زده بمعنی بنگال است که ثعلب
واکدل کی مرغان باشد *

اسپر با بای فارسی بر وزن مهتر سپر را گویند وبعربی
جنه خوانند *

اسپراین با بای فارسی بر وزن ومعنی اسفراین باشد
وآن شهریست مشهور در خراسان وخوب رسم وعادت مردم
آنجا چنان بوده که پیوسته باسپر می بوده اند لهذا بدین
نام موسوم شده است *

اسپرز با بای فارسی ورای هوز بر وزن دسترس
میدان وفضا وعرصه را گویند وبکسر اول هم گفته اند *

اسپرس بفتح اول بر وزن دسترس بمعنی اسپریز است
که عرصه ومیدان باشد وبکسر اول هم آمده است *

اسپریس بسکون سین وبای ابجد بمعنی اسپرس است
که عرصه ومیدان باشد وبکسر اول هم گفته اند *

اسپرسه با فا بر وزن ومعنی اسپرس است که فضا و
عرصه ومیدان باشد *

اسپرغم بکسر اول وفتح ثالث وغین نقطه دار وسکون
ثانی ورابع ومیم بمعنی گلها ورياحين باشد مطلقا وریحانی
را نیز گویند که آنرا شاه اسپرغم خوانند وبمعنی سبزه نو
آمده است وبفتح اول وسکون غین هم گفته اند *

اسپرک با کاف فارسی بر وزن بهترک گیاهیست زرد که
بدان چیزها رنگ کنند وبعضی گویند اسپرک برگ زرد
چوبه است ودرخت چوبه را نیز گویند *

اسپرلوس با لام وسین بی نقطه وواو مجهول بر وزن کشورسور
خانه وسرای پادشاهان وسلاطین وحکام را گویند *

اسپرم بکسر اول وفتح ثالث ورابع وسکون ثانی ومیم بمعنی
اول اسپرغم است که مطلق گلها ورياحين باشد *

اسپرم آب داروهای آب جوشانیده باشد که بدن
بیماران را بدان بشویند وبعربی نطول خوانند *

اسپرنگ بر وزن ومعنی اسفرنگ است وآن شهری است
نزدیک بسمرقند ومولد سیف آلیا است *

اسپرود بکسر اول وضم ثالث ورابع وسکون ثانی وواو
مجهول ورای هوز نام ماهی ایست بسیار بلند ورفیع وبفتح
ثالث هم گفته اند *

اسپرهم با های هوز بر وزن ومعنی اول اسپرغم است
که مطلق گلها ورياحين باشد *

اسپری بر وزن بهتری بمعنی نیست شده معدوم
گردیده وآخر شده وبنهایت رسیده باشد وبمعنی تمام شدن
وبآخر رسیدن ونیست گردانیدن ومعدوم کردن هم آمده است *

اسپریز بفتح اول وسکون تحتانی مجهول بر وزن گرم خیز
بمعنی اسپرس است که میدان وفضا وعرصه باشد

۲ فائده لفظ اسپ هرچند که ببای تازی وفارسی هردو آمده ولیکن دراکثر کتب لغت معتبرهٔ فارسی بای آن را مطلق گذاشته اند
بلکه صحیح بای تازیست لیکن درین جا موافق مختار صاحب برهان بای فارسی تصحیح نموده شد والله اعلم بالصواب *

ارنب بروزن مذهب بمعنی زنجبیل باشد که ارزنجبیل است ودر عربی خرگوش را گویند که صد لاغر باشد *

ارنعش گوزکار رسن کنایه ازخواری و بی اعتباری باشد *

ارزد باواو بروزن سگرد دوایی است که آنرا بفارسی انده وتوکو نیز گویند وبعربی حملبوبی خوانند اگر آب آنرا بگیرند و بازرون بتوشانند وبرطفلی که دیر بحرکت آید بمالند زود بحرکت آید رجمع بادها رانافع است *

ارورک بروزن سرسری بلغت بربری نام درختی است سطبر وخار دار وپوست آن سرخ وگنده میباشد ودوایی نگاربرند *

ارهران بفتح های هوز وراء بی نقطه بالف کشیده بکاف زده نام اصلی ضحاک ماران است *

ارتیرا بروزن بصیرا مصحف زیرا باشد که ازبرای تعلیل است یعنی ازبرای این وازین جهت *

ارنیز بروزن بمیز بانگ وفریاد وناله را گویند *

اروس بروزن کنس بمعنی اروواروی باشد چنانکه گویند ارنس بستان یعنی اروی بستان *

بیان دوازدهم

درهمزه باژای فارسی مشتمل بر ۷ لغت وکنایت

اژخ بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه دار دانهای سخت که از اعضا برمی آید زردرنگ وبعربی ثولول گویند *

اژدر بادال ابجد بروزن لشکر شیر علم ورایت را گویند ومار بزرگ راهم گفته اند *

اژدرها بروزن لشکرها بمعنی مار بزرگ است که اژدر باشد وهای اژدرها های جمع نیست بلکه جزو کلمه است ومردم شجاع ودلاور وخشمگین رانیز گفته اند وپادشاهان ظالم راگویند عموما وضحاک ماران راخصوصا وبمعنی رایت وشیر علم هم آمده است *

اژدها بمعنی اژدر است که مار بزرگ باشد وکنایه از مردم شجاع زهرآلودهم هست ورایت وشیرعلم رانیز گویند وپادشاه ظالم وضحاک ماران راهم گفته اند *

اژدهاک با کاف بمعنی آخر اژدهاست که ضحاک ماران باشد *

اژدهای فلک ستاره ایست نحس راس وذنب است ونیز نرا نیز گویند که از جمله جهل وهشت صورت فلک باشد *

ارغ بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه دار ساچهانی را گویند که ازدرخت برند باشد وبعربی حلمه خوانند *

ارکان با کاف بروزن دربان بمعنی مردم کاهل وباطل ومهمل وبیکار باشد *

ارکن با کاف بروزن بهمن دری باشد سکه دار که از پس آن نگاه توان کرد *

ارکهان با ها بروزن پلهران بمعنی ارکان است که مردم کاهل وباطل ومهمل وبیکار باشد *

ارکهن باها بروزن گرگدن بمعنی ارکهان است که کاهل وباطل ومهمل وبیکار باشد *

ارند بفتح اول وثانی وسکون نون ودال ابجد گلی باشد که بزرگی جسد پهن کنند وجسمی دیگر بربالای آن نهند وگل ولای نه حوض رانیز گفته اند *

ارنگ بروزن پلنگ چیزی نیست شبیه ورویی واندام باشد *

اره بفتح اول وثانی آهنگ را گویند وبعربی کلس ونوره خوانند *

ارهان با ها بروزن دربان مردم کاهل وباطل ومهمل وبیکار باشد *

ارهن بروزن الکن بمعنی ارهان است که مردم بیکار ومهمل وباطل باشد *

ارپیر بروزن زیر بمعنی بیر ... ورپیرک وعاقل باشد ومردم پرهیزگار رانیز گویند *

بیان سیزدهم

درهمزه باسین بی نقطه مشتمل بر ۹۲ لغت وکنایت

اسا بروزن رسا خمیازه ودهان دره باشد وآن سست خراب یا خمار یا کاهلی بهم رسد وبمعنی سه بطر ومانند هم آمده است *

اسارون باراء قرشت بروزن فلاطون بیخ گیاهیست که علف بیخ آن مانند علف ... رالسیخ است وبعضی گویند بیخ سنبل ... اگر آنرا بکوبند وبا شربارهٔ بیامیزند وبربرص حصبه مالند بعوط عجب آورد *

اسانه بفتح اول بروزن برانه بمعنی نگرش گوشه چشم وراس دیدن باشد وبمعنی سامان وجمعیت بسیار هم هست وبکسر اول نیز گفته اند *

اسالسلوس بکسر لام وسکون ... وضم طای حطی وواو وسین بی نقطه ساکن ... گلی است که آنرا بعربی

ارس سی ودو بمعنی ارس دندان است که کنایه از رضا و رغبت وارته دل وطیب خاطر باشد *
ارس سی ودو دندان بمعنی ارس سی ودو است که کنایه از طوع ورضا ورغبت باشد *
ارس گوش کنایه از کمال اطاعت وبندگی وحلقه بگوشی از ته دل وممکنون خاطر باشد *
ارس ناخن کنایه از دست رفته وجمع شده باشد وکنایه از اطاعت وبندگی وته دلی هم هست *
ارپوست برآمدن کنایه از گذشتن از احوال خود کردن وترک دنیا نمودن واز خودی وبعضیت باز آمدن وجدا نمودن وبمقصود رسیدن باشد *
ارسر بروزن تقصیر بمعنی ارسر است که بیاد گوش وجه باشد *
ارح بروزن ماخ دانه های سخت باشد که ازبدن آدمی برآید ودرد نکند وآنرا بعربی ثؤلول گویند *
ارحرافتادن کنایه از مردن واز عالم رفتن باشد *
اردر بادال ابجد بروزن ابر بمعنی زیبا ولائق وسزاوار باشد *
اردست بروزن بدست بمعنی زبردست ومطیع ومحکوم باشد *
اردست برگرفتن کنایه از بیخود شدن وبیخود گردانیدن باشد *
اردسپیرا بفتح بای فارسی وراي مهمله بالف کشیده باز وطیر را گویند یعنی بایکه حمیر آن برسیده باشد *
اردست شدن بمعنی ارحرافتادن است که مردن واز عالم رفتن باشد *
اردست رفتن کنایه از بیخودی وبی اختیاری واضطراب کردن باشد *
اردست شدن بمعنی ازدست رفتن است که کنایه از بیخودی وبی اختیاری واضطراب کردن باشد *
اردست ورا بفتح بای سه نقطه بمعنی اردسپیرا است که باز وطیر باشد *
اردف بکسر اول وفتح ثالث وسکون فا میوه ایست سرخ رنگ و سرائی وآنرا بعربی زعرور خوانند وبفتح اول هم گفته اند *
اردمی بروزن همدمی جانوریست غیر معلوم وبا رای قرشت هم گفته اند *
اردن بفتح اول وثانی وثالث وسکون نون بمعنی رنگ کردن باشد وبمعنی حلا نیدن سوزن هم هست *
اردو بضم اول وثالث وسکون ثانی وواو وصمع درخت

ارحس باشد که درخت بادام کوهی است واز آن حلوا پزند ومطلق صمغ را نیز گفته اند *
اردوی باری یعنی صمغ عربی چه ارد وصمغ وتاری عربی را گویند *
ارده بفتح اول ودال ابجد وکسر ثالث بمعنی رنگ کرده باشد *
اردهان مار برآمدن کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد *
اررق بارای قرشت بروزن ابلق نام جهارم از اسبان خاص جم ودر عربی رنگ کبود را گویند *
ارزگ اندیشه خکیدن کنایه از دقت کردن در فکر واندیشه باشد *
ارزمیدخت بادال وحای نقطه دار بروزن سحر میگفت نام دختر پرویز است که لشکر بند وبیعت کردند وششماه ملک راند ونام شهری نیز هست که او بنا کرده است *
اررنگ بروزن بدرنگ جیار با درنگ را گویند *
ارزبان سخن کنایه از خطا وسهو کردن در گفتگو باشد *
ارسرپا روان شدن کنایه از زود روان شدن وتعجیل رفتن باشد *
ارسردست کنایه از گفتن حرفی وسخنی باشد بی تامل وفکر وزود ساختن کاری بی انتظار *
ارشکم افتادن کنایه از مردن واز عالم رفتن باشد *
ارغ بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت ببرند وپیرایش دهند وآنرا بعربی حلمه گویند *
ارغج بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث وجیم فارسی ساکن گیاهی است که بر درخت بپیچد وآنرا بعربی عشقه خوانند *
ارگاب با کاف فارسی بروزن بد داب مردم بد دل وبد اندرون را گویند *
ارگره رفتن کنایه از نابود وتلف شدن زر ونقد وغیره باشد *
ارم بفتح اول وسکون ثانی ومیم بمعنی فرزند باشد *
ارمل بروزن جدول بمعنی بسیار وکثیر باشد وصد او آواز را نیز گویند وبمعنی همه ومجموع هم آمده است *
ارناو بانون وواو بروزن عرقا ونام ناحیه ایست از نواحی همدان *
ارناوه بفتح اول وواو وبمعنی ارناو است که ناحیه باشد از نواحی همدان *

بر هم هست ٭

ارور بضم اول بروزن دخمه لغت زند و پازند است بمعنی دانا باشد یعنی زیرکها ٭

اروس بفتح اول و ثالث مجهول بروزن عروس متاع و اسباب و کالا را گویند ٭

اریس بالف و یای مجهول بروزن سوسکن بلغت زند و پازند بمعنی شش باشد و ارونس بمعنی سوم من و اروند یعنی سوئید شما که امر بسمعی باشد ٭

اروند بروزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد در نواحی همدان گویند شخصی در آن کوه آسوده است که نام او اروند بود و آن کوه را بنام او خوانند و دریای محیط و کرانه آب و دجله بغداد را نیز گفته‌اند و بنام است در ستان گویند که بیشماری در آن چشمه ریزنده است آنچه از آن در میان آب است سنگ شده است آنچه بیرون آب است و از آب برآمده است نی است و شاخ و برگ دارد و بمعنی حسرت و آرزو هم آمده است و زوسکوه و رنجانی را نیز گویند و بمعنی تجربه و آزمایش هم هست و نام پدر لهراسب است و بمعنی خلاصه هر چیز را نیز گویند ٭

اریس بفتح اول و ضم ثانی و ارسند و کسر سوم و شین نقطه ساکن بمعنی علف ایست که آنرا بفارسی کرسنه و کسند و بعربی زعی الحمام گویند ٭

اروس باشین بی نقطه بروزن تمیس تیمه را گویند که فارسیان اسباب نرسیس را بربالای آن گذارند و باشین نقطه‌دار هم بنظر آمده است و ریسمانی را نیز گفته‌اند که از موی بافته باشند ٭

اریس بروزن پریش تجربه و امتحان آزمایش را گویند ٭

اره‌سان بانی مسند و جمع بوزن پهلوان نام شهریست که مابین آن شهر و شهر ارمنت سنگ راه است و آن را عوام اره‌غان خوانند باغین نقطه‌دار ٭

ارمغت باها بروزن رفعت یکی از معمولات است باعتقاد کفره هند و ایشان بیش طایفه‌اند همه‌ها ل به تناسخ گویند چهار هزار ارمغت خوانند آمد و بعد از آن آدویس هر طرف خواند شد ٭

ارهنگ بروزن فرهنگ نام قصبه است از ملک حیات و در آن قصبه زیارتگاه باعتقاد مردم آنجا سر امام حسین علیه السلام در آنجا مدفون است آنرا ارهنگ حسین هم میگویند ٭

ارب بضم او کسر ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ابجد بمعنی معروف و کج باشد و برگان شعاع گردند ٭

اربیبا بروزن مسیحا نام دهیست در ولایت شام ٭

اربدبرید بکسر اول و ثانی و سکون ۳ و دال و کسر بای ابجد و رای قرشت و تحتانی ساکن و دال دیگر اسم است از توابع است و بمعنی دوایی باشد مانند سارمان شکسته و ارمنستان آربد بر نواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن خون حیض بگشاید ٭

اربس بالتحتانی مجهول بروزن انیس بمعنی زیرک و هشیار باشد و در عربی بمعنی منابع آمده است و بکسر اول و ثانی مشد هم در عربی زیرک و زراعت کننده را گویند ٭

اربس بروزن کشمش بمعنی اول اربس است که عاقل و هشیار و زیرک باشد ٭

اربلک بروزن سرنک لغت زند و پازند بمعنی دور است که در مقابل نزدیک است ٭

بیان یازدهم

در همزه با رای مهمله بره لغت و کنایت

ارار بکسر اول بروزن خمارش رنگ آب را خوانند و دستار را نیز گویند و هر چیز که بر پای کنند ازین سلوار و ستان و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است و بمعنی لنگی و لنگ بوطه هم هست ٭

ارارپا بکسر اول و رابع و بای فارسی بالف کشیده شلوار و ستان را گویند ٭

ارارود بکسر اول بروزن گل آلود مار زالهور را گویند و بفتح اول هم گفته‌اند ٭

ارادم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه ازرد و دال بی نقطه مفتوح و میم ساکن نام علفیست که آنرا لوبیا خوانند ٭

ارنر بابای ابجد بروزن حمرنما دکوس و نیاطر نگاه داشتن باشد و عربی حفظ گویند ٭

از کار رسیدن بابای فارسی کنایه از سجودی بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ٭

ازبرم بروزن سرگرم بمعنی از بر باشد که بعربی حفظ گویند ٭

ازبن دندان بمعنی ازبن گوش است که کنایه از طوع و رضا و رغبت را به دل و مکنون خاطر باشد چنانچه ازبن گوش کنایه از ته دل شنیدن باشد و ازبن دندان کنایه از ته دل گفتن و کنایه از دهمزه و جمع شده هم هست ٭

مماس باشد ٭

ارغش بفتح اول و سکون ثانی بالف مفتوح و رای مسموم
حوزرده مصحف ارغنون است و آن سازی باشد که رومیان
نوازند و افلاطون واضع آن است ٭

ارغنون بر وزن افلاطون سازی است مشهور که افلاطون
وضع آن کرده است و بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر
است یعنی جمیع سازهای نفس و بعضی دیگر گویند چون
هفتاد آدمی از پیر و جوان همه یکبار با آوازهای مختلف
یکدیگر سرودی خوانند آن هیئت را ارغنون خوانند وجهی
دیگر گفته‌اند که ارغنون ساز آلات معازف دهم خواهند و
ساز ... است که همه یک حجر را یکبار و یک آهنگ با هم
بتوانند نواخت ٭

ارغوان بر وزن پهلوان معروف است و آن بهار درختی
باشد بغایت سرخ رنگین ... آن سرد و خشک است
اگر آن بهار سوده بر ... و بخورند رنج خمار کمتر شود
آن ... و برابر ... مالند سوختگی را نافع باشد
و معرب آن ارجوان است ٭

ارغون بر وزن گردون است مخفف ارغنون که
ارغنون باشد که ساز معروف باشد ٭

ارغنده بر وزن ... بمعنی غضبناک و خشم آلود آگنده ٭

ارقان بالف بر وزن ... بلغت ... بمعنی ... باشد
که بر دست ... باشد ... مثقال از آن ... را
... چون طفلی را ابتدای آبله بر آوردن باشد
... کف پای او مالند ... از آنکه از چشم او
بر آید ... بمعنی جای ... هم بنظر آمده است و
بلغت مغرب الاقصی نوعی از بادام کوهی است آن را لوز البربر
... آنرا شجرة البرحان خوانند ٭

ارقس بکسر اول بر وزن ... بمعنی گردان و نهمند
باشد و در جای دیگر بجای ... مسموع ... بر ...
... و ... و صحیح ... الله اعلم ٭

ارک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی
باشد که در میان قلعه بزرگ سازند و نام حصاری است
در ولایت سیستان و بر بالای کوهی ... است
از اسامی ... که ... باشد و بفتح اول و ثانی ... ثانی
باشد که گاهی بر درخت آن ... و در هوا
آید ... و گاهی بر ... و ... و در ... از ...

... دیگر ... ال ... مشهور است ٭

ارکان بکسر اول و سکون ثانی ... بمعنی ... و ... بکر
... بلبل ... را گویند که ... باشد ٭

ارکسیم بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بسین
... نام شهری است از ولایت خراسان که در ...
... شهر ... است ٭

ارکیس بالف ... بر وزن ... بلغت
... بمعنی ... و ... باشد ٭

ارکیا بر وزن اصفهانی آن را گویند بلغت ... باشد

ارم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم نام شخصی که
بهشت شداد را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد
است ... گویند ٭

ارماط ... بر وزن ... بلغت اهل ... درخت
... را گویند آن درختی است مانند درخت خرما ...
گل آن ... است در ... و ... آن در ...
بسیار است ٭

ارماطس ... بضم ثای ... و سکون ... لفظ نام یکی
از ... ایشان است گویند گل معصوم ... او
... را ... کرده‌اند ٭

ارمال بر وزن ... بلغت ... است ... بمعنی
... و ... است ... از ...
... و ... را ... لام
... آمده است ٭

ارمان بضم اول بر وزن ... بمعنی آرزو ... حسرت
باشد چه ارمان ... حسرت خوردن را گویند و رنج
بردن و پشیمانی و ... را ... گفته‌اند و نوعی
از دارو باشد که ... آن ... مانند ... را
... و ... که آن ... باشد ...
... است ٭

ارمانیدن بر وزن ... بمعنی آرزو و حسرت
... و پشیمانی خوردن باشد ٭

ارمایل بر وزن ... نام پادشاه‌زاده‌ای است از
... ضحاک ... گویند ... پادشاه‌زاده‌ای بود یکی
ارمایل و دیگری کرمایل و ایشان بواسطه ...
مطبخی ضحاک شده بودند و از آن دو ... که ضحاک
می‌فرمود یکی را ... و ... آنکه ارکه ...

باشد *

ارسنگ بروزن ومعنی ارژنگ است که نگارخانهٔ مانی باشد *

ارش بفتح اول وثانی وسکون شین نقطه‌دار مقداری باشد معین وآن ازسرانگشت میانین دست راست است تا سرانگشت میانین دست چپ چون دست‌ها را ازهم کشاده دارند و بعضی گویند ازسرانگشت میانین دست باشد تا مرفق که بندگاه ساعد وبازوست واین اصح است ونام شهری است ازولایت شیروان وبفتح اول وکسر ثانی بمعنی عاقل وزیرک وهشیار باشد وبمعنی احمق هم بنظر آمده است و بسکون ثانی ازسرانگشتان باشد تا آرنج واحمق ومجمع وجمعیت مردم رانیز گفته‌اند ودرعربی دیت جریمهٔ جراحت کردن باشد وبمعنی انگیختن میان مردم وبرانگیختن جنگ و برافروختن آتش را نیز گویند *

ارشد باشین نقطه‌دار بروزن ابجد جوهری است که آنرا مرقشیشا خوانند وبعربی حجر النور گویند ودرعربی زیادتی دررشد است یعنی رشدتر *

ارسك بفتح اول وثانی وسکون سین وکاف بمعنی رشك وحسد باشد

ارسمدس بفتح اول وثانی وسکون سین وکسر میم تحتانی رسیده ودال بی نقطه مضموم وسین بی نقطه ساکن نام حکیمی بوده یونانی انیس وجلیس سکندر ودرمؤید الفضلا ارسمدس آمده است باسین بی نقطه ونون وسین نقطه‌دار *

ارشما بروزن اصفیا بلغت زند وپازند تخت واورنگ شاهان را گویند *

ارطمسا بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی مفتوح ومیم تحتانی رسیده وسین بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوی‌مادران را گویند وچون آنرا درخانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند وآنرا ارطاماسیا وارطمسا نیز خوانند بحذف تحتانی *

ارطی بفتح اول وطای حطی وسکون ثانی وتحتانی بلغت رومی درخت ورك را گویند که پیده است وبعربی غرب خوانند وبکسر ثالث بمعنی معنی گفته‌اند *

ارطیون بفتح طای حطی بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی واواعلم وافضل ازهمه حکمای روم بوده وبمعنی عاقل وزیرك ودانا هم آمده است

ارغ بضم اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دار بادام وپسته وفندق وگردگان وامثال آنرا گویند که درون آن تند وتلخ شده باشد *

ارغا با ثالث بالف کشیده بروزن مرداجوی آبرا گویند *

ارغاب بروزن محراب بمعنی ارغاست که جوی آب و رودخانه باشد *

ارغامونی بامیم بروزن افلاطونی بلغت یونانی نباتی است که بصورت مانند خشخاش صحرائی وبرگ نزدیک بشقائق نعمان باشد وآنرا بشیرازی مامیثای سرخ گویند برگ آنرا با پیه بشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد *

ارغاو بفتح اول وسکون ثانی وبالف کشیده وبواو زده بمعنی ارغاست که جوی آب و رودخانه باشد *

ارغج بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث وجیم فارسی ساکن گیاهی است که بر درخت پیچد وگاه باشد که درخت را خشک کند وآنرا بعربی عشقه گویند *

ارغده بفتح اول ودال ابجد وسکون ثانی وضم ثالث بمعنی غضبناك وخشمگین باشد وصاحب حرص وحیله وبسیار شره را نیز گویند *

ارغج باجیم فارسی بروزن ومعنی ارغج است که عشق پیچان باشد *

ارغشت بفتح اول وثانی وسکون شین قرشت وکاف وضم ثالث نوعی ازبازی باشد که دوستان ودختران دست بدست دهند وآن چنان است که برسرد و دانشمند وکفهای دست‌ها را برسرزانوها مالند وحرکتها گویند وهمچنان بسته بر پاها برجهند وکفهای دست‌ها را برهم زنند *

ارغك بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف گیاهی است که بردرخت پیچد وبعربی عشقه گویند *

ارغن بروزن ارزن نام سازی است که آنرا افلاطون وضع کرده وبیشتر نصرانیان ورومیان نوازند وارغنون همان است *

ارغند بروزن دربند بمعنی خشم آلود و دلیر و شجاع باشد وخشمگین را نیز گویند

ارغنداب نام رودخانه ایست که مابین عراق وآذربایجان گذرد ونام رودخانهٔ قندهار هم هست وبمعنی ترکیبی آب خشمگین آب باشد چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است وبعضی گویند ارغند آب است وارغند بمعنی خشمگین باشد وبکثرت استعمال افتاده است *

ارغنده بروزن شرمنده بمعنی حریص وحیله وبسیار شره باشد ودوستی را نیز گویند که طالب وحریص شراب باشد وبمعنی قهرآلود وغضبناك هم آمده است *

ارغنگ بروزن ومعنی ارژنگ است که نگارخانهٔ مانی

اعتدال بهاران ازین بیت خوانند *

ارزور بروزن طور بمعنی تخم ریحان ارزن باشد رقد وموسیه وابن گویند بمعنی درخت صنوبر هم هست ودرخت انار و درخت سرو وابن گفته اند در عربی برنج طعام است *

ارزاس بکسر نون بروزن نسناس بمعنی حجر وحجرات وحجری که درا جدا مردم دادن است *

ارزانی بروزن ... است که بمعنی گرانی است بمردم درویش وفقیر ومستحق را بر گزیند وبمعنی مسلّم شده لایق هم آمده است *

ارژن بازای فارسی بروزن مخزن نوعی از درخت بادام کوهی است وبر آن بسیار تلخ می باشد وآن را درد واما نکار مرند وچوب آنرا ... کنند وپوست آن را ... *

ارژن بروزن کمانه از جرعه شراب است وجام ای را نیز گویند که بر روی شراب بهم رسد وکوکب وستاره وستاره آتش را نیز گفته اند *

ارژنگ بازای فارسی بروزن ومعنی ارتنگ است که کارخانه مانی نقاش است گویند اصل این لغت باین معنی ارتنگ با تای مثلثه بوده با زای فارسی بدل کرد اند ارژنگ شده بعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده است ومانی دهقانی است که اورا کوده اند واسب اوسند داسب بعضی گویند نام نقاشی است غیر مانی واو نیز در صورت مانند مانی بوده است ونام دیوی است که در مازندران از رستم جنگ کرده ورستم اورا کشت ونام سروری است واو یکی از پهلوانان توران بود وطوس اورا بقتل آورد *

ارژه بازای فارسی بروزن ... بمعنی ارجمه باشد که نام دستی است مشهور در فارس *

ارژیس بانون بروزن ... نانی را گویند که از آرد ارزن پخته باشد *

ارز بر ... کاهگل را گویند چه ارزگر کاهگل ساز وکسی باشد که کاهگل را بجایی مالد گچ را نیز گویند که ... بکار کنند ونام درختی هم هست بعضی گویند درخت سرو است وبعضی دیگر گویند درخت صنوبر راست ودرخت ... گیرند بعضی دیگر گویند این معنی عربیست وبعضی دیگر گفته اند درختی است که ... وبار آن ... است *

ارزه گر بفتح کاف فارسی بر ... بوده ... را ... رنگ مالند را گویند یعنی کسی که کاهگل گچ در جایی مالد *

اردشیر بالحمالی (؟) بروزن ... نام شهر پادشاه معرب است که در زمانه بهرام گور بوده *

ارزنده بروزن ... بمعنی قیمت کرده وقیمت شده است *

ارزیر بروزن ... معلق باشد و عربی رصاص خوانند گویند اگر قدری از آن را ... ساخته ... کمر بندند منع احتلام کند *

ارس بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه نام رودخانه است مشهور که از کمار تفلیس وشماخی آذربایجان واران ... گذرد و بفتح اول وسکون ثانی است جسم را گویند و بضم اول وسکون ثانی نام سرکوهیست که بعربی اهل و عرعر خوانند ... را ... الا ... العرعر گویند *

ارسانیقون با ثالث با الف کشیده وبون ... رسیده وباء مضموم ... لغت یونانی ... ودانسته وآن جوهری است که نقاشان ومصوران بکار برند اگر اسیر گوسفند بسایند هر مگسی که از آن بخورد بمیرد *

ارس تراب بکسر الف وضم با ای ... حوزه ... جسم برکوهی ... کوهی را گویند آن ... وآن را ... بزبان ... العمه خوانند *

ارسس بفتح اول یا ... آراس است وبمعنی واسس هم آمده است *

ارسطو بفتح اول وثانی وسکون ثالث وطای حطی نام حکمی است رومی شاگرد افلاطون بود واسکندر حکیم بود معلم اول گویند ... را او ... *

ارسطاطالیس بای حطی بالف کشیده لغت رومی بمعنی ارسط باشد که معلم اول است *

ارسطاطالس طای بالف کشیده وکسر لام وسکون سین بی نقطه بمعنی ارسطا باشد که معلم اول است *

ارسطاطالیس بکسر لام وسکون تحتانی بمعنی همان ارسطا طالس است که معلم اول باشد ونام شهری که ارسطاطالیس بنام خود آنرا کرده بوده است *

ارسطو بضم رابع وسکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول باشد ونام دوایی است که آنرا زراوند گویند چه ارسطولوخیا زراوند طویل است لوخیا یعنی طویل باشد *

ارسن بروزن ... بمعنی مجلس واسمن ...

بریدن و پوشیدن و بد است نقل و تحویل کردن *

اردا بروزن فردا نام موبدی و دانشمندی است و او در زمان اردشیر بابکان بوده و پارسیان او را پیغمبر دانسته اند و او را ارداد بروزن فرهاد نیز گفته اند و پدر او ویراف نام داشته بکسر واو *

اردانه بروزن مردانه گلی است صحرایی که آن را حمری بری گویند *

اردب بروزن مشرب جنگ و جدال را گویند *

اردبیل بروزن زنجبیل نام پسر ارمنی بن لنطی بن یونان است و نام شهری هم معروف گویند آن شهر را فیروز جد انوشیروان بنا کرده و از آن جهت فیروزگرد خوانندش و بعضی گویند شهر مذکور را اردبیل بن ارمنی است و بنا کردهٔ او است *

اردجان با جیم بروزن همزبان از جدول اول نجوم است و در احکام مرقوم *

اردس بفتح اول و ثانی و ضم دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار نام مقدار معینی است از گیاهان بزعم پارسیان *

اردشیر نام بهمن بن اسفندیار پدر داراب است گویند چون جدش گشتاسب او را بسیار دلیر و شجاع دید بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر و خشم نیز آمده است و نام پسر ساسان بن بهمن که اول ساسانیان بوده است و او را اردشیر بابکان می گفته اند و اکاسره ایشانند و نام پسر شیرویه بن پرویز هم هست و کسی را نیز گویند که در قوت و شجاعت بی تهور و خشم باشد *

اردمران بالف و نون نوعی از مرو است و آن گیاهی باشد خوشبوی لیکن بسیار تلخ است *

اردشیر خره بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد نام الکه ایست بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و سمکان و برجان و سیراف و کازرون و کام فیروز از آن الکه است و رسم کردهٔ اردشیر باشد و بعضی گویند رسم کردهٔ بهرودس کمعانست

اردشیر دارو با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده بمعنی اردشیران است و آن داروئی باشد در نهایت تلخی *

اردقانی بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح قاف و نون بالف کشیده و کسر وای دیگر به تحتانی رسیده بلغت یونانی نباتی است صحرائی جهت گزندگی جانوران خصوصا زنبور طلا کنند نافع باشد و آن را بعربی قثاء الحمار خوانند *

اردگان با کاف فارسی بروزن پهلوان بمعنی اردجان است که معرب آن باشد و آن نوعی از جدول اول و اشکال و اسرار نجوم است و با کاف تازی نام موضعی است از مضافات شیراز و نام دهی است از نواحی یزد *

اردم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سورهای بزرگ است از کتاب زند و پازند و بمعنی کار و صرف هم آمده است و بمعنی آذریون هم هست که نوعی از اقحوان باشد *

اردمی بکسر میم و سکون تحتانی نام جانوری است نامعلوم و بتای حرف ثالث و زای نقطه دار هم بنظر آمده است *

اردن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون نام ولایتی است و نام رودخانه هم هست نزدیک بدمشق گویند مریم عیسی علیه السلام را در آن رودخانه شست و کفگیر و برشی پالا را نیز گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است و در عربی نام شهری است بزرگ از نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجا است و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب نزدیک به ارده فرسنگی اردن بوده و در مؤید الفضلا بضم همزه و دال نقطه دار آمده است والله اعلم *

اردوان بروزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل گشتاسب و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع و مصحف ارگوداب هم باشد *

اردوله بروزن مرغوله نام آشی است مانند کاچی و آن را از آرد میده پزند *

اردی بضم اول مخفف اردی بهشت باشد و آن نام ماه دوم است از سال شمسی *

اردی بهشت بضم اول بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام ماه دوم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سیوم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت کوهها کند و تدبیر امور و مصالح ماه اردی بهشت و روز اردی بهشت تعلق بدو دارد و بنابر قاعدهٔ کلی که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند در این ماه این روز را عید کنند و جشن نمایند و آن را اردی بهشتگان هم خوانند بفتح اول در این روز نیک است بمعبد و آتشکده رفتن و از پادشاهان حاجت خود خواستن و بجنگ و کارزار شدن و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه ارد بمعنی شبیه و مانند آمده است و چون این ماه وسط فصل بهار است و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین شگفته و [illegible] اندر نهایت

بر وزن مرد حابلوس نام حکیمی بوده از یونان گویند در علم طب مهارتی تمام داشته است ۰

ارمان بر وزن پهلوان ملح آبی باشد و بعربی مرآة البحر خوانند و ببادمد رطلب اهل شام گل ابوله را گویند ۰

ارمنا با بای ترسب بر وزن برمنا بلغت زند و پازند بلم حانة را گویند ۰

ارنا با بای ترسب بر وزن فردا بلغت زند و پازند بوم و زمین را گویند ۰

ارنجل بفتح جیم بر وزن اسرل برق برادر زمد را گویند و بکسر جیم هم بنظر آمده است ۰

ارنگ بر وزن ترمنگ ۲ کارخانه مانی نقاش باشد و نام صحانه چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند و گفته اند که در لغت فارسی غیر از این لغت و لغت بغ بهای مثلثه طه و غین نقطه دار بکر لغتی بهای مثلثه طه نیامده است و لغت را گویند عربان هم خوانند ۰

ارنیدار با تحتانی مجهول و سین ترسب و دال ابجد بر وزن رمیگار لشکری و سپاهی را گویند و نیز رزدخانه ایست بسیار بزرگ در هند و دستان ۰

ارثنک با ثای مثلثه بر وزن اسیرنام بحی است که سم آنرا تلعل تری رحب العقد خوانند و دیاب آنرا ۳ [illegible] دوغ اورلی گویند ۰

ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت مرتبه و حد و اندازه باشد چه ارجمند صاحب قدر و قیمت و مرتبه را گویند و مند بمعنی صاحب و خداوند آمده است بمعنی کند بارجدا کردن هم هست و نام مرغیست که سرهای ایشان بریم مشابهند و در میان پالس کسند و بسرکی تو خوانند و کرگدن را نیز گفته اند و آن جانوریست در هند و سان شبیه بگاومیش لیکن بر سر یک شاخ دارد بمعنی قیمت و بها و ارزش هم هست ۰

ارجاسب بر وزن طهماسب نام پسر و افراسیاب است که در توران پادشاهی کرد و در زمان لهراسب داشت و جنگ پسر گشتاسب را در جنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب را که برای پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل درآورد و به آتشخانهای را که دختران گشتاسب بودند گرفته در روئینه در محبوس داشت عاقبت اسفندیار بن گشتاسب روئینه دز را گرفته ارجاسب را کشت و خواهران خود را خلاص داد و نام پهلوانی هم بوده تورانی ۰

ارجالون بالام بر وزن افلاطون گیاهی است که مانند سنبه بر درخت مانند آن را کرم دشتی و بعربی کرمة السماطر است ۰

ارجان بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب جلغوزه باشد و بعضی گویند نوعی از بادام کوهی است و این اصح است ۰

ارجمند با میم بر وزن لعس مند بمعنی مر بزرگ و گرامی و صاحب قدر و جاه ارجمند مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند است و ارادا [illegible] را هم گفته اند و مرحمری تمیی را نیز گویند و بمعنی بی مثنا و غلبه کنند هم آمده است ۰

ارجن بر وزن ارزن درخت بادام تلخ را گویند ۰

ارجنگ بر وزن مرجنگ نگارخانه مانی را گویند ۰

ارجنه بفتح اول و ۳ ونون نام دشتی است در فارس گویند امیرالمؤمنین علی عم سلمان را در آن دشت بر وزن لایت از جنگ شیر خلاص داد و نام توالی و لحمی است از مرحمی ۰

ارجس با جیم فارسی بر وزن حرجس ریمه تانه و لردبان را گویند ۰

ارجمنی با جیم فارسی بر وزن خرجمنی نام کرمی است ارتوابع صفاهان ۰

ارح ۴ بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی سعانی و سند ۵ و کسر تای و فتح نون بلغت رومی بمعنی اسرل است و آن گیاهی باشد که بدان جمر مار رنگ کنند ۰

ارد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد و مخفف آرد هم هست و بضم اول مانند لطمر و سته را گویند و بکسر اول نام فرشته ایست که موکل بر دین و ملت است و تدبیر و مصالح روز آرد که بیست و پنجم از هر ماه شمسی است بدو تعلق دارد و نیز اسم روز بیست و پنجم

۲ بدانکه حرف دراکسر نسخ لفظی بود الف بواو رسیده و رسان معنی لفظ رج بفتح میم و سکون را و میم یافته ست و در جهانگیری نیز همین است اما در نسخه ای تکسر میم و نون اول و سکون بوت دوم و کسر سین معجم و کاف نه [illegible] که کتابه [illegible] حای بلعات عربی فارسی ترکی مدمن بلسان الادب بوعی نصر الف و [illegible] نقطه دار بوسه و ارژنگ مشهوری که حامع لغات فارسی ترکی است و [illegible] ۶ در طبع در آمده [illegible] آورد و لهذا برساحه صاحب برهان حمل نمود و الله اعلم

ادرك بفتح اول وثالث و سكون ثاني و كاف ... تمييل تررا گويند و بهندي نيز بهمين نام خوانند و ... اول وثالث آلوچه را گويند و آنرا آلوي گيلي و جيلي و آلوي كشته نيز خوانند سرد و تر است و مسهل صفرا است تشنگي را فرو نشاند و بفتح اول و كسر ثالث در عربي اموري باشد ... يعني دريافت *

ادرم بروزن ادهم بمدريس و كلتوي اسب را گويند *

ادرمكش بفتح كاف و سكون شين نقطه دار بمعني ادرام است كه درفش تكلتو دوزي باشد *

ادرمه بروزن سردمه بمدريس و تكلتو را گويند *

ادرنگ بروزن بد رنگ بمعني محنت و رنج و هلاكت باشد و بعربي دمار خوانند *

ادريس بكسر اول بروزن نوحيس نام پيغمبري است ... و گويند از جهت درس گفتن بسيار بدين نام علم شد و اورا مثلث النعمة خوانند و بمعاني ثلثه او پادشاهي و حكمت و نبوت بود و از حيات جاويد يافت و اكنون در ... ميباشد *

ادريس خانه كنايه از ... است *

ادعر بفتح عين نقطه دار بروزن صرصر بمعني بادگير است *

ادك بفتح اول و ضم ثاني و سكون كاف ... زبان و حيوانات ديگر باشد كه آن موضع جماع ايشان است *

ادمس بفتح اول و ميم و سكون ثاني و نون مشك خالص را گويند و بعربي ... خوانند *

ادواي با واو بالف كشيده بروزن يكتاي ... زيد و باريد بمعني آواز باشد و بعربي صدا گويند *

ادوس بفتح اول و ضم ثاني و سكون واو و سين بي نقطه كسي را گويند كه بسبب علتي چشم او تاريكي كند و سكوره را نيز گفته اند *

ادوي بفتح اول و كسر ثالث و سكون ثاني و تحتاني مجهول داروئي است كه آنرا گربركي گويند و ... نيز خوانند و بعضي گويند داروئي است كه آنرا بعربي صبر خوانند *

ادهاجا با ها و جيم بروزن بدلقا بوته پرخاري است كه چون برخانه بچسبد جدا كردن از آن بسيار دشوار باشد *

اديان بروزن مديان ... داروي دوده را گويند *

اديم بروزن نديم بمعني چرم و پوست باشد و بعضي نطع را اديم گويند و آن پوستي باشد خوشبوي و موج دار و رنگين گويند كه از تابش ستاره سهيل آن رنگ بهم ميرساند *

اديون بروزن گردون بمعني اديان است كه ... داروي دوده باشد *

بيان دهم

در همزه با زاي قرشت ... مشتمل بر ... لغت و كنايت

از بفتح اول و سكون ثاني اره درودگري باشد و مخفف اگر هم هست كه آن كلمه شرط است و كمتر از را نيز گويند كه بعل دانه ... گرفته باشد و بتركي مرد را گويند كه در مقابل زن است *

ازاده بروزن قرابه گردون را گويند *

ازاقوا بفتح اول و قاف و واو بالف كشيده بلغت رومي نام ... است بشكل مدور و رنگ سياه و بغايت صلب و در ميان گندم و عدس بسيار ميباشد و آنرا بشيرازي سيهك خوانند آرد آنرا با سركه و آب ... شد و بر ورمهاي گرم و صلب ضماد كنند نرم سازد *

ازاموني باميم بروزن بلاطوني بلغت يوناني لاله را گويند و آن ... و صحرائي مرد و مي باشد و بعربي شقائق النعمان خوانند و نوعي ديگر هم هست كه آنرا آذريون گويند *

ازان بدال ... ثاني بروزن پران نام ولايتي است از آذربايجان كه گنجه و بردع از اعمال آنست و گويند معدن طلا و نقره در آنجاست و ... ساز ... نيز گويند كه بدان دست و پاي و ... صاف كنند *

ازاويد بروزن ... بمعني حسرت و آرزو باشد و دجله ... نيز گويند و بعربي شط خوانند و بمعني ... و شاب و ... نيز آمده است و نام كوهي است در نواحي همدان ... ورنالوند *

ازاه بفتح اول و ثاني بالف كشيده و هاي ساكن بلغت رومي مصطكي را گويند و آنرا بعربي علك رومي خوانند طبيعت آن گرم و خشك است *

ازبو با باي ابجد بروزن مهرو ميوه ايست كه آنرا امرود گويند *

ازدرجما بكسر جيم و سكون تحتاني و نون بالف كشيده بلغت زند و پازند بمعني جريره باشد و آن ميوه ايست معروف و در نسخه ديگر جريره نوشته بودند كه ... ميان دريا باشد *

ازبودار بروزن پهلودار درخت امرود را گويند چه ازبو امرود است و دار درخت *

ازساسوس با تحتاني و سين بي نقطه و تحتاني ديگر

اسکک باکاف و یای فوقانی بر وزن و معنی ... است که نام قصبه باشد از ماوراء النهر و بهاء الدین خوی مولد امر الدین است و او شاعری بود مشهور و معروف.

اجیس بفتح اول و سکون یای و سین قرشت ... و ... حری است.

اسیح بر وزن ... بمعنی صلح و تعطیل و مخالف باشد و ... از عناصر اربعه را نیز گفته اند.

احسیل باکاف بر وزن ... اسنچ است که ضد و مخالف و ... از عناصر باشد و مجموع را اخسیجان گویند.

اخگر باکاف فارسی بر وزن اخضر پارهٔ آتش رخشنده را گویند و عربی جمره خوانند کنایه از مادهٔ عشق و عاشقی هم هست.

اسگل بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون لام دانهٔ گندم و جو را گویند یعنی خوشهای سر تیز که بر سر خوشهٔ گندم و جو می باشد.

اسگرده بفتح رای فارسی لوبیا بر وزن ... که ... جامه و گوی گریبان و امثال آن را گویند.

احکول بر وزن معلول زرد آلوی نارسیده را گویند.

احلکند بفتح اول و لام و کاف و سکون یای و نون و دال ... ریزه ... باشد اطفال را از آن ... که حری ... سازند ... و ... دانه ... بر ... آن ... آن ... اطفال ... چون آن را ... صدای از آن ... بی معمول کردند و احکلند ... دو کاف هم بنظر آمده است.

اخلور با لام بر وزن ... باشد آن میوه‌ایست ... مایل بشکل گرد ... و آن ... گویند آن ... است با سرکه ... سورند.

اسمله ... بر وزن ... را گویند و آن ... باشد که از ارده و ... سازند.

اخنوخ با نون بر وزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر است ... اول هم گفته اند و بعضی گویند نام نوح ... است.

اخواسی ... بر وزن ... بمعنی ... است ... بمعنی ... است ... .

اخی بر وزن ... را گویند که ... باشد صاحب مروت ... گفته اند در عربی ... برادر من

یعنی گندم خود روی را گویند عصاره آن را گوگرد در طور ... بنام ... و ... گوش ... درد گوش را نافع باشد.

اخیون ... گندم خو ... باشد یعنی گوشت ... است که در ... آبهای ... و ... در ... و گوشت ... باشد و آن را ... دارو ... گویند ... نافع باشد.

بیان دهم

در فتح با آل ابجد مستمل بر ۲۶ لغت کلمات

ادادا بر وزن ... لغت ... است و آن ... باشد ... آن را ادی ... گویند بعربی ... خوانند و ... آن را ادادای اسود گویند و ... المرود ... خوانند ... نافع است.

اداراقی ... بی نقطه بر وزن ... لغت ... است ... از جمله سموم است ... که ... باشد ... و ... باشد آن با دال نقطه دار هم بنظر آمده ... حرف را مانع باشد بعضی گویند ... است بفارسی ... گوشت ... خوانند.

ادارس ... لغت ... را گویند ... بمعنی ... حرف ... بنظر آمده است.

اداک بر وزن ملاک ... را گویند.

اداموس ... بر وزن ... نام ... است که ... درآمد ... کسب کند.

ادب آواره ... آواره است.

ادرامس ... بر وزن ... و ... و ... و ... جمع ... در ... است.

ادرام بر وزن ... نام ... را گویند و آن ... است که ... .

ادرون ... بر وزن ... که در ... آدمی ... آن را ... گویند بعربی

بیان هفتم

در همزه با حای بی نقطه مشتمل بر ۲ لغت

احریص بکسر اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و تحتانی و صاد بی نقطه دار داروئی است که گاه را زائل کند و آنرا بمعنا هایی گل گاوشه و بعربی عصفر خوانند *

احلیدیا بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون یای ابجد و کسر دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بزبان یونانی گیاهی است شیردار که در صحراها و بیشتر در کنار جویبارها روید و رنگ ساق آن بسرخی مائل است و آنرا شیرازی گاو بهاوند خوانند گویند اگر گاو قدری از آن بخورد و گوسفند را مضرتی برساند شیر آن قلع شود ... میکند بی درد گردد و از شیر آن بکسی دهند البته بکسد قوبا و جرب را نافع باشد *

بیان هشتم

در همزه با حای نقطه دار مشتمل بر ۳۸ لغت و کنایت

اخ بفتح اول و سکون ۲ بمعنی آفرین باشد که از تحسین است و در ترحم و تاسف نیز گویند و در عربی بمعنی برادر باشد *

اخ اخ بفتح هر دو همزه و سکون هر دو خا بمعنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی و بخ بخ گاهی در مقام تاسف و تحسر هم گفته میشود و بضم هر دو همزه در وقت ... و لذت و خوشی گویند *

اخمون بابای ابجد بر وزن مخمون میوهٔ نباتی است صحرائی مانند سرانگشت و بیخ آن از انگشت باریکتر باشد و برنگ سیاه بود گویند گزیدن جانوران را نافع است و بعربی راس الافعی خوانند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است *

اخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند *

اختر بر وزن افسر رایت و علم را گویند و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب و ستاره را نیز گویند و بمعنی فال و شگون هم آمده است و نام فرشته ایست موکل کرهٔ زمین و نام یکی از منازل قمر است *

اختر دانش بکسر رای قرشت کنایه از کوکب عطارد است و کوکب ... را نیز گویند *

اختر ستان بکسر رابع نام کتابی است در علم هیأة و نجوم *

اختر شمر منجم و نجوم دان را گویند *

اختر شمردن کنایه از شب بیداری باشد *

اختر شناس بمعنی اختر شمر است که منجم و نجوم دان باشد *

اختر کاوان با کاف و واو بر وزن اختر شاهان بمعنی اختر کاویان است که نام علم افریدون باشد و آن از کاوه آهنگر بود و پادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک آنرا بر خود شگون گرفته بودند و آن چرمی بود که کاوه آهنگر بوقت کار کردن بر میان خود می بست گویند حکیمی بوده است در علوم طلسمات تعالیق و امر شکل صد در صد بر آن نقش کرده بود و بعضی گویند سکی از سوختگیهای آتش در آن چرم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی در هر جنگ که آن همراه بود البته فتح میشد و آنرا مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه صلعم بدست مسلمانان افتاد آنرا پاره پاره کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند *

اختر کاویان بر وزن و معنی عاریان همان اختر کاوان است که علم فریدون باشد *

اخ دمو بضم ثالث و واو ... را گویند که آب دهن را جمع کردن و از آن احتی باشد *

اخله بر وزن تسمه بمعنی خایه بیرون کشیده باشد *

اخ... بر وزن ... رخسته آستان در خانه را گویند *

اخلدر بر وزن ... برادر زاده و خواهر زاده را گویند *

اخروس بارای قرشت بر وزن خرگوش خروش و غوغا و شور را گویند *

اخریان بر وزن تریان قماش و متاع و اسباب و کالای برگزیده را گویند *

اخریط بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و طای حطی گیاهی صحرائی را گویند ... و بعربی کراث الکرم خوانند *

اخسه بفتح اول و سکون ۲ و ضم سین بی نقطه و فتح میم بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد ارزن و جو و امثال آن سازند *

اخسی بر وزن ... نام قصبه ایست از ماوراء النهر در ناحیه فرغانه از بهترین آن بلاد است *

اخسدسک بفتح سین و ضم ... و سکون کاف بمعنی اخسی است *

بیان چهارم

در همزه با تای قرشت مشتمل بر ۹ لغت

ات بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است بمعنی تو همانکه گویند خانه‌ات و کاشانه‌ات یعنی خانه تو و کاشانه تو*

اتابک بابای ابجد بروزن حکاوک بمعنی پدر و ادب آموزنده را گویند و ملوک سلغر را اتابک از آن جهت گویند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم فارس کرده بود و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد گویند این لغت ترکی است اتا پدر است یعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است و بک بزرگ*

اتان بفتح اول بروزن کمان خر الاغ ماده را گویند و شتری صاحب سل را نافع است و بضم اول هم گفته‌اند*

اتای بروزن صهبا بلغت زند و پازند بمعنی تیر باشد و بعربی سهم گویند*

اتراز با رای بی نقطه بروزن اعجاز زرشک را گویند و آنرا در آشها کنند صفرا را بشکند و دفع دل و جگر و معده دهد و باین معنی با تای مثلثه نیز گفته‌اند و بروزن شهباز که زای آخر نقطه دار باشد هم بنظر آمده است*

اترج بضم اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و جیم میوه‌ایست که آنرا بفارسی ترنج گویند و پوست آنرا مربا سازند بجهت خوردن تخم آن سموم را نافع باشد بعربی تفاح ماهی خوانند*

اتسز بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و زای نقطه دار نام پادشاه خوارزم است و از مخبری در زمان او بوده و او با سلطان سنجر جنگ کرد گویند این لغت ترکی است و معنی ترکیبی آن گوشت است که کنایه از لاغر باشد*

اتشی بفتح اول و کسر ثانی و شین نقطه دار و سکون تحتانی خارپشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آنرا سیخول نیز گویند*

اتوت بابای قرشت بروزن کبود بلغت زند و پازند بمعنی تندی و تیزی باشد والله اعلم*

بیان پنجم

در همزه با ثای مثلثه مشتمل بر ۵ لغت

اثراز بروزن و معنی اتراز است که زرشک باشد و آنرا در آشها طعامها کنند مقوی دل و جگر و معده باشد*

اثل بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت گز را گویند و هم آنرا گزمازو و بعربی حب الاثل خوانند طبیخ آنرا اگر با مویز بیاشامند جذام را زایل کند و بخور آن بواسیر را نافع است این لغت عربی است*

اثلق بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام بلبل بری است بلغت بربری و آنرا بشیرازی تخم دل آشوب گویند برگ آن مانند برگ زیتون باشد ... همان است و آن در کنارهای رود خانه روید خوردن آن منی را بسته سازد و بعربی حب القعد خوانند*

اثمد بکسر اول و میم و سکون ثانی و دال بی نقطه سرمه را گویند بهترین آن صفاهانی است آب روی چشم را بر طرف کند و بر سوختگی آتش نهاده نافع باشد و بضم اول و میم هم بنظر آمده است این لغت عربی است*

اثیر بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و رای بی نقطه دارو ... که آنرا بوی مادران خوانند گویند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته‌اند*

بیان ششم

در همزه با جیم مشتمل بر ۷ لغت

اج بفتح اول و سکون ثانی مطلق کدو را گویند خواه کدوی دلمه و خواه کدوی قلیان و خواه کدوی عسل یا سرکه باشد*

اجد روش بروزن ابد روش بلغت زند و پازند بمعنی دروغ کردن و دروغ زن باشد و اجد روش یعنی دروغ مگو و اجد روشد یعنی بد رود*

اجلگا بکسر کاف فارسی مس را گویند و آن ... نیسه ماه پروین و گویند بنس و ماه پروین از یک زمین میرویند*

اجماج بضم اول بروزن سماج بهشت را گویند که در مقابل دوزخ است*

اجمود بروزن ابرود کرفس را گویند و آن رستنیی باشد معروف*

اجنبان بروزن داستان بروزن جنبان بی حرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را*

اجهره بابای موحده بروزن مسجره نوعی از خاری باشد که چون دامن جامه و امثال آن بر سد چنان بچسبد که بدشواری تمام از آن جدا توان کرد*

وباین معنی بدال اول وثانی وثالث هم آمده است *
ابلوج بروزن مطبوخ قند سفید را گویند وبعضی شکر سفید وقند سوده را ابلوج گفته اند وبا میم فارسی هم درست است *
ابلوک بروزن مبارک مردم منافق ودورنگ ومتلون را گویند *
ابلاطون بانون وحای نقطه دار واو مجهول بروزن افلاطون قلعه وحصار وجای محکم را گویند وباین معنی بتقدیم نون بر ثانی هم بنظر آمده است *
ابو اسا با حای نقطه دار ولام وسین بی نقطه بروزن ابودردا دوائی است که اورا شکار خوانند برگ آن سیاه ... مائل می باشد اگر با شراب خورند شکم را نرم کند وآنرا بعربی حب الحمار وحناء الغراب گویند *
ابوطاموس با طای حطی بالف کشیده وضمه میم مضموم بواو ونون زده نوعی از مومیائی باشد وآنرا مومیائی کوهی گویند وبعربی قفر الیهود خوانند گویند این لغت عبری است *
ابوعلس بفتح عین بی نقطه وسکون لام وسین صمغ گلی است که آنرا حجری گویند وانواع آن بسیار است منقش وسرخ وزرد وسیاه وسفید می باشد طبیعت آن ورم وحمره را ... اند وابا علس نیز بنظر آمده است که بجای واو الف باشد گویند عربیست *
ابوقلموس بفتح قاف ولام بمعنی بوقلمون است وآن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید وجانوری نیز هست شبیه بحلپاسه وکنایه از مردمی است که هر ساعت خودرا برنگی بیاراید وکنایه از دنیا هم هست وعلم مرغی نیز شده است واصل برق سنگ پشت را گویند *
ابهل بضم اول وهای هوز وسکون ثانی ولام تخم سرو کوهی باشد وبعربی ثمرة العرعر خوانند وشیرازی تخم وهل گویند بضم واوا گر با روغن کهنه در ظرف آهنین بجوشانند وبر گوش چکانند کری را سود ...
ابی بروزن بی معنی بی باشد همچنانکه ابا بمعنی با است مثل اینکه گویند ابی شمار وابی حساب یعنی بی شمار وبی حساب *
اباری بروزن پرواری نوعی از کبوتر باشد وحسنی از فاخته وحمامه بسیار بارک هم هست *
ابیداد بادال ابجد بروزن بریدار بمعنی ظلم وستم وبیداد باشد *
ابیر بروزن دبیر بلغت زند وپازند بمعنی بیراهن است
وبعربی قمیص خوانند *
ابیز بروزن میز شرارهٔ آتش را گویند *
ابیو بفتح وکسر ثانی وسکون تحتانی ومجهول واو بمعنی آبی باشد وآن رنگی است معروف *
ابیورد بفتح اول وواو وسکون راو دال بی نقطه نام شهریست در خراسان مابین سرخس ونسا که انها ابیوردی شهری باشند *
ابیون بروزن ومعنی افیون است که تریاک باشد ونام داروئی هم هست که بیهوشی می آورد *
ابی همسا بفتح یای حطی وسکون های هوز وکسر میم وتحتانی بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از تسبیح باشد که مانع حبس وحرکت گردد *

بیان سیوم

در همزه با بای فارسی مشتمل بر ... لغت *
اپرا بفتح اول وسکون ثانی ورای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند وپازند حاک را گویند وبعربی تراب خوانند *
اپراهام بکسر اول وها بالف کشیده ومیم زده نامی است پارسی باستانی که آنرا معرب کرده ابراهیم گویند *
اپرحله بفتح اول وکسر حای نقطه دار بروزن بترسیده ... صریح است حامله پرحله بمعنی ابها واشاره باشد *
اپرباك بضم ثانی ونون بالف کشیده وکاف زده بلغت زند وپازند بوحه وحوانرا گویند وحماعتی از ترکان هم ... *
اپریداح با دال بی نقطه وحای نقطه دار بروزن صندل باف ستیان وتیماح را گویند ...
اپروبر باواو وتحتانی مجهول بروزن ... بمعنی پرویز است ... وبمعنی ... منصور وعزیز وگرامی هم آمده است *
اپسان بروزن ... سنگ فسان را گویند وآن سنگی است که حیرها بدان تیز کنند وبعربی مسن خوانند *
اپشك با شین قرشت بروزن تحریك شبنم را گویند وآن رطوبتی است که شبها بر سبزه وغیره نشیند *
اپگانه باکاف فارسی بروزن افسانه بچهٔ نارسیده را گویند که از شکم انسان وحیوانات دیگر بیفتد *
اپریداح با یای حطی بمعنی اپریداح است که تیماح وستیان باشد *
اپیون بروزن ومعنی افیون است که تریاک باشد *

کسند شد و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون را باز دارد و نگذارد که جراحت ورم کند و اگر با سرکه بر دمل و خنازیر نهند برگرداند و ابرکا کنایه از سطر آمده است که در آخر نامه باشد ❊

ابرکوه بضم کاف نام شهریست از عراق عجم زیرا که آن شهر زمینی که در ته آن کوه است واقع شد بدین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه است در زمان مغرب اشتهار دارد ❊

ابرکهن بکسر ثالث و ضم کاف و فتح ها و سکون نون جامه بر ساختن که کرم خورده و چون بر آب گذارند آب را جذب کند و اسفنج البحر همان است ❊

ابرمرده بکسر ثالث ضم میم بمعنی ابرکهن است که اسفنج البحر باشد ❊

ابرنجن بفتح همزه و زا و سکون حلقه باشد از طلا و غیره را امثال آن که زنان در دست و پای کنند و آنچه در دست کنند دست ابرنجن و آنچه در پای کنند پای ابرنجن خوانند ❊

ابرنجین بر وزن بردوزن بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که در دست و پای کنند ❊

ابروردن کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد ❊

ابرو زدن بمعنی اشاره کردن و رضا دادن ❊

ابروفراخی کنایه از خوش دلی و خوش منشی و گشاده رویی و بار رویی و صفت سخاوت باشد ❊

ابروسن نام نوعی از دیبای رومی که بپهلوی سکن زبان زند و اربد بمعنی مردن باشد که در مقابل زیستن است ❊

ابرو زال زر کنایه از ماه نو باشد که عربی هلال گویند ❊

ابره بفتح اول و سکون ثانی روی کلاه و روی دیگر امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی هوبره را گویند و آن زند است که عربی حباری و ترکی بعدری خوانند و بکسر اول میوه ورس و چهاره باشد ❊

ابرهام اسا بر وزن سغبها بمعنی طمع باشد و گویند نام فرشته ایست که بتدبیر کسب عالم است و نام بعضی مرغی هم هست ❊

ابرهه بفتح اول و ثالث و رابع نام زند است بسیار حقیر و نام سرگروه اصحاب فیل هم هست گویند وقتی که بخراب کردن مکه معظمه می آمد در راه مرغ اصل شد و هر که سوار و امیر بود بی اختیار سنگ بر آن سر می زد بنام شخصی که کمسانی در صنعا ساخته بود ❊

ابرهیمه بضم همزه بمعنی ابراهیمه است و آن نوعی از آس باشد که ناغوره ابرنق و مورد و مغرح دل است و گویند این لغت عربی است ❊

ابریسم بالفتح و ضم سین نقطه دار معروف است گویند مفراش کرده آن در معالجه خوب باشد ذمل و بدن را تبره کند و پوشیدن لباس آن سستی بدن را تنکند و بار ستاره را برطرف کند و ابریشم گویند بجای حرف ثانی یا هم آمده است که ابریشم باشد ❊

ابست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و تو ثانی گوشت تریج است بعربی شحم الاترج خوانند بر هضم سود و معده را زیان دارد بکسر اول و فتح ثانی هم گفته اند ❊

ابستا بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بمعنی کتاب زند باشد و زند کتاب ابراهیم زردشت آتش پرست است در دین آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السلام است معرب آن ابستاق باشد ❊

ابسه بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جاسوس جاسوس است ❊

ابسکون بضم کاف فارسی بمعنی آبسکون است که قریه باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه و جرجان سه روزه راه است ❊

ابسن بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین فوقانیست و ثانی مفتوح سوزن را گویند و بتهان آهن را گویند ❊

ابتر بالتای بر وزن جعفر بمعنی شوره است که از آن باروت سازند و در هند و ستان بدان آب سرد کنند گویند این لغت عربی است ❊

ابکار بر وزن شکار کسب و زراعت را گویند ❊

ابل بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام زانی است که آنرا بسمزاری ابستن گویند و طراوت و طربوت همان است و از سمله با صاب باشد و مع خون ریش از رسیدن و معمد و جمع اعضا کند و بکسر ثانی با بله صغار است که آنرا اهل گویند و بطعام کنند ❊

ابل ایام بکسر باف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز ❊

ابلوج بفتح جیم فارسی کنایه از شب و روز است و کنایه از روز و زمین هست ❊

ابلق بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دو رنگ را گویند عموما و اسب و شتر را خصوصا و ابلق معرب آن است و بکسر ثانی و سکون ثالث و راء مهمله آتش را گویند

ابله زدای و آینه زدای بمعنی آیینه افروز است که صیقل گر و روشن گر باشد *

ابله شش سمت و آینه شش جهت اشاره بر دل سرور کائنات است صلواة الله علیه و کنایه از اصحاب کهف باشد و رجال الغیب را هم گفته اند و شاهدان را نیز گویند *

ابله فروز و آینه فروز بمعنی آینه زدای است که صیقل گر و روشن گر باشد *

ابله گردان و آینه گردان با صاد کنایه از خورشید جهان گرد است و تعبیر از صادق فاعل و امر باین معنی باشد *

ابستر بارای فارسی بر وزن پاییز شرارهٔ آتش را گویند *

ابسترک بفتح رای فارسی و سکون کاف بمعنی آبیز است که شرارهٔ آتش باشد *

ابس بر وزن پایین بمعنی زیب و زینت و آرایش است و رسم و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام دهیست نزدیک بغار مومیائی *

ابیس پریستی بفتح بای فارسی کنایه از جلد ... کردن با اهل ... و بت پرستی باشد *

ابیس چه شیدن بکسر نون نام لحن دوم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی *

بیان دوم

در همزه با بای ابجد مشتمل بر ۶۲ لغت و کنایه است

اب بفتح دال و سکون ثانی بر زبان ژند و پازند پدر را گویند و در عربی نیز همین معنی دارد *

ابا بفتح اول و ثانی با الف کشیده بمعنی با است که عرب مع گویند چنانکه گویند ابا تو میگویم یعنی با تو میگویم و بمعنی آش هم هست مطلقا عموما از آش ماست و آش سرکه و غیره و باین معنی بکسر اول نیز درست است و در عربی سر باز زدن و قبول نکردن باشد *

اباش بکسر اول بر وزن قماش جمعی را گویند که از هر جنس مردم در آنجا باشند *

اباشه بکسر اول و فتح آخر بمعنی اباش است که جمعی باشد از همه جنس مردم و این لغت را با واو بعد از الف اوباشه باشد نیز بهمین معنی گفته اند *

ابام بر وزن سلام بمعنی وام است که قرض باشد *

ابجد تجرید نوشتن کنایه از ترک خواهش و آرزو کردن و از وجود و مزاحمت نفس بر آمدن و از ماسوی الله مجرد گردیدن باشد *

ابحل بفتح اول و ضم حای بی نقطه و سکون نون ثانی و لام نام پادشاه جابلسا باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا و هر دو در عالم مثال اند و بعضی جابرسا گفته اند که بجای لام رای قرشت باشد *

ابخاز با خای نقطه دار بر وزن اهواز نام ولایتی است از ترکستان مشهور بظلم گویند مردم آنجا بیشتر ترسا و آتش پرست اند و در آنجا دیری است بسیار عظیم *

ابخوسا بالسین بی نقطه بر وزن مجمر در زبان سریانی دوائی است که برگ آن سیاه و بسرخی مائل باشد و آنرا ابوجلسا و شنکار نیز گویند بفرس رانابع است *

ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی جرم است که در مقابل جوهر باشد *

ابدان بر وزن ابعان بمعنی دو دمان و خاندان باشد و بمعنی سزاوار و مستحق هم آمده است و در موید الفضلا با دال نقطه دار نوشته اند *

ابدرم بکسر اول بر وزن ابرم نام کتابی شاگرد موبد است ... راویان اعتقاد گبره همه بی معرفت صاحب کتاب است و معنی این لغت باعتقاد اول و آخر کتابها باشد *

ابر بسکون ثانی بر وزن صبر معروف است و بعربی سحاب گویند و بمعنی مردم هم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت ژند و پازند آلت تناسل را گویند و برآتیر گفته اند که بعربی علی گویند و بعضی بر و آغوش هم گفته اند *

ابرس بفتح اول و ثالث بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و اسپی که نقطهای سیاه و رنگ بر او باشد *

ابرس خورشید کنایه از آسمان است *

ابرشهر بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و های رای قرشت نام اصلی نیشابور است و معنی ترکیبی ...

ابرقباد ... نام ولایتی است از توابع ارجان که میان اهواز و فارس واقع است و آباد کردهٔ قباد شهریار است و با رای نقطه دار هم گفته اند *

ابرکار با کاف بر وزن ابرتار بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد *

ابرکاکیا بفتح اول و ثانی و سکون کاف دوم و فتح تا بالف ...

سرانداس و مطلق قمر را نیز گفته اند خواه با مردم باشد
خواه با جانوران دیگر و بر باشد که از رسن باسته
آهن و سنگ را گرفته و بمعنی باد آواز بلند هم آمده است
ودام مرغی را نیز گویند که آنرا مرغ بدان صید کنند خواه
ویطریق استعاره قمر را که آن مکر و حیله باشد و معنی
دام گفته اند ٭
الهونای با بای فارسی الف کشیده و بمعنی بی دهانه
سر پهلوانا گویند که بمعنی گمره و دلیر گفته اند و
کنایه از مرد دلیر نیز هست ٭
الهوری با راء مهمله بر وزن لاهوری بمعنی خردل باشد
وآن دانه ایست بسیار تند و تیز ٭
الهون بر وزن هارون رخصه و ملت را گویند ٭
الهون بر وزن ماه با حدر و ورب نا نوپ کرانه گل
خانه زنبور را گویند
الهوی خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭
الهوی عیسی بمعنی آهوی خاور است که کنایه از
خورشید جهان آرا باشد ٭
الهوی روباه کنایه از آفتاب است صراحی طلا را هم گفته اند ٭
الهوی مشکین خالی باشد سیه را گویند آن خالی است
حبشی است که در مجلس بزم میرا حسدان ٭
الهوی مشرانگی حسن محبوب و معشوق و محبوب را
گویند و کنایه از دلبر هست ٭
الهوی تلک کنایه از خورشید است ٭
الهوی ماده گرسن کنایه از زمین گرد باشد ٭
الهوبی بکسر ثانی اول و سکون به سی معنی رسد کی
و مست باکی باشد ٭
الهی بر وزن ماهی بمعنی رنده ، رند بمعنی آ و باشد که
عربان قرش گویند ٭
الهمانه بکسر ثالث بر وزن تازیانه اصطرلاب آلاتی تمام
را گویند آلرا امر ی لعجف خدا اسد معنی ساطبه اسد
جرم را آ ل اعصر ا را مرکز سد که ۱۱ اعلی مسدلنکی آنجا
که اطلو لر ملاست ، بی حساب ستکر بند ٭
الهیب بر وزن آرایب بمعنی بر کشیدن بر آوردا مرا ارانک
تیغ ازان ا احمر ی کرة
الهیس بر وزن آرایس بمعنی برکشیدن بر آ وردن
با ید مسطلاه

المسنه بر وزن آویسه بمعنی بر آورده و برکشیده باشد ٭
الیا با حا بی بالف کشیده بلسه تمی را اسم ام باشد ۳۳
سهم اسقمار است ارد سیار ر ادها تک گویند آ ای
معصد معمول خواهد بود که به و کا می در معا ر سایه
و استعمال دارد مرکلمه می شود ٭
الیار بر وزن آوردار با ملطان محمود غزنوی بوده
و غمی گویند نام یکی از امراء سلطان ابو سعید بن محمد بن
محمود غزنوی است ٭
الیار با بای فارسی بر وزن ... بسکه به حسن را
گویند بمعنی حالوس هم آمده است ٭
الیسم بکسر ثالث و سکون ... بر وزن ... بمعنی
ربد ربا ربد بمعنی ما با ما است که بر پیمانه بلند ٭
الیسه بکسر ... کسر ... را ع ... بمعنی آهسته
است که حاسرس ... حالوس باشد ٭
الیشه بر وزن ع ما به بمعنی آهسته است حالوس و
حالوس باشد ٭
الیف بکسر ثالث ... کر طا ... فرست بمعنی حاصی
است که ار ما ی صدق خواهد ٭
... بمعنی سنه ... ر ... معنی ... است ٭
الیه وآهسته حسنی با ... سبب ... که و بسمره
در آن مایان گردد و کامی ... در تا رند ٭
الیه لسکنده یعنی ... لسکندری آنسه بر ارسطوی
ارسطوکه ... آ ... از ... رنگ ... ر و سکندر به
که در بند و رنگ برکنار دریا ساخته و اسکندر بود هم
کرده ... اسمادان ... لسد ... و بر ... از سه
با ... آب ... دو آب ... اسید ... را نیم ... رمانت
ارسطو آنرا از آب ... آورد کنایه از آفتاب هم هست ٭
الیه لسان ... کنایه از آفتاب ... باشد ٭
الیه گرد ... الرور ... کو ... گرد ... گویند
و آن ... باشد که هر مار ... از ... کند ٭
الیه ... و ... بمعنی آیینه آسمان است که
کنایه از خورشید جهان آرا باشد ٭
الیه جمیرا ... بمعنی آیینه ایست که ... و آنرا
بعربی ... گویند ٭
الیه ... کنایه از آفتاب است ٭
الیه ... را ... حوا ... را گویند ٭

و کشیدن و برآوردن *

اهختن بر وزن دانستن بمعنی کشیدن باشد مطلقا عموما از قلعه کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دست از ... کشیدن و امثال اینها *

اهخته بر وزن دانسته بمعنی کشیده باشد مطلقا *

اهرامن با رای قرشت بر وزن پاکدامن رهنمای بدیها را گویند چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست *

اهرمن بفتح رای قرشت و میم بر وزن لاغر تن بمعنی آهرامن است که رهنمای بدیها باشد و بسکون رای قرشت هم گفته اند که بر وزن واکردن باشد و بعضی گویند آهرمن شیطان است چنانکه یزدان مرتضاست و بعضی دیگر گویند یزدان نام حق تعالی است و آهرمن نام شیطان و این اصح است و ثنویه میگویند که خالق کسند ظلمت و تاریکی و ... شرور و فتنه و فساد اوست *

اهرن بر وزن مادرن بمعنی آهرمن است که شیطان باشد *

اهریمن بکسر رابع و فتح میم بر وزن ماده دیدن بمعنی آهرمن است که شیطان و رهنمای بدیها باشد *

اهرمه بفتح میم بمعنی آهریمن است که شیطان و رهنمای بدیها باشد *

اهمدل بفتح میم و سکون نون و دال ابجد کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد *

اهن بفتح ثالث و سکون نون معروف است و شمشیر و تیغ را نیز آهن گویند *

اهنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم عجمی بر وزن ... باشد مطلقا و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و دو شده و کشنده و اندازنده را نیز گویند که فاعل پوشیدن و کشیدن و انداختن باشد و بمعنی عزم و اراده و قصد و آهنگ و اندازه هم آمده است *

اهنجان با جیم بالف کشیده کنایه از مرد سخت جان و سخت کش یعنی ستم کش باشد *

اهنجد بفتح جیم و سکون دال ابجد بمعنی بکشد و بیندازد *

اهنجه بفتح جیم پهنا کش جولاهگان را گویند و آن چوبی است که طول آن موافق عرض جامه است که می بافند و بر هر دو سر آن آهنی نصب کرده اند و آن را در وقت بافتن پایگی بر دو کنار جامه بند کنند و بعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهگان در آخر کار بندند و در سقف خانه بند کنند و با جیم فارسی هم گفته اند *

اهنست بضم ثالث و سکون واو و تای قرشت آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند *

اهنجیدن بر وزن واگردیدن بمعنی پوشیدن و کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است *

اهنجای با جای بی نقطه دار بر وزن پابرجای کنایه از ... سرشیر پر زور باشد *

اهن ربا بفتح رای قرشت سنگی است که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر و لعاب دهان بآن سنگ بمالند ماده ربایش برطرف شود *

اهن رگ بفتح رای بی نقطه و سکون کاف فارسی کنایه از ... صاحب قوت و پر زور باشد *

اهن سرد کوفتن بکسر نون کنایه از کاری و اراده باشد که نتیجه نداشته باشد و بفعل نیاید *

اهنگ بر وزن آونگ معروف است و ساز و آواز باشد و آوازی که در اول خواندگی گویند یعنی بر کشند و قصد و اراده و توجه و عزم و شتاب و تعجیل را نیز گویند و بمعنی خمیدگی طاق ایوان و امثال آن باشد که باصطلاح بنایان لنگه گویند و کنار ... و حوض و امثال آنرا هم گفته اند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون هم آمده است و صف مردمان و جانوران را نیز گویند و ماضی کشیدن باشد یعنی کشید و طویله و رسته خانه و پایگاه و عمارت دراز و طولانی را نیز گفته اند و بعربی ... خوانند و مقام و مکان حیوانات را نیز گفته اند *

اهنگاو با کاف فارسی بالف کشیده و بواو رده بمعنی آهنج است و آن آهنی باشد که بدان زمین را شیار کنند *

اهنگیدن مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن بود مطلقا خواه آواز باشد و خواه تیغ و شمشیر و خواه صف مردمان و جانوران و امثال آنها و قصد کردن و اراده نمودن را نیز گویند *

اهنین جان بمعنی آهن جان است که کنایه از مردم ... کش و ستمبر و سخت جان باشد *

اهنین جگر بمعنی آهنین جان است که کنایه از مردم سخت جان باشد و مردم دلاور و بهادر را نیز آهنین جگر میگویند *

اهنین رگ بفتح رای قرشت و کاف فارسی است بر زور و صاحب قوت و دلاور باشد *

اهنین کرسی بضم کاف کنایه از سندان آهنگری و مسگری و زرگری باشد *

اهنو بر وزن کاهو جانوریست معروف که تتاری غزال

الاراکشتن بمعنی آزارکشی است که بمعنی سهره گرفتن
ومعزگردانیدن مشهور شده باشد •
الرج بفتح الف وسکون هاء ولفظه دار بمعنی آماج است
آو ... باشد •
اور ... بمعنی درست ... باشد
... که ... باشد وارزنده ...
... بمعنی ... بمعنی ...
... که با ... سود ...
مشک آوردن ... باشد ...
... بمعنی ... شد •
الوجه بفتح ... آوازه است که ... با
... باشد •
اورد ... ورد ... است که بمعنی ...
... مشک ... معروف ... شد •
اوریکا ... مشک ... است •
الرواد ... مشک ... باشد •
الو ... بفتح ... شد ... آگوشه
... شد ... است
آمده است •
اورو بفتح ... آب ... گوشه •
اوری ... صاحب ... گوشه ...
آ بمعنی ... است •
الیس ... دار ... گوشه
وآنکه ای است که ... •
الیان ... است که ...
... باشد •
الیاد ... است ... گوشه که ... و
آن بهار ... وآن ...
دلیل ... گویند بمعنی ... باشد
... است ... گویند ...
... کشته ... است ...
اول ... است ...
اولکی ... ورق ... کند •
اولیک بسکون ... است ... که
... وبهاء ... آوردن ...
آواخمه را ... •

الهکانی ... آوختن وآوخته ... آویزان
را گویند •
الهج بفتح ... است ... باشد ...
... سوخته ... گوشه ...
کنند ... باشد ... که
... باشد •
الهی ... است ... باشد
دریافت ... است ...
الهادی ... آوای ...
... گوشه •
الهرکی ... است ... موصالی
... گوشه •
... گوشه •
الهیره ... بمعنی ... آگوش
... باشد •
الهیس ... باشد ... گوشه
وآنکه ای است که ... است
... آمده است •
الوسه ... بمعنی ... است که
... باشد •
الو ... است ...
... گوشه •
الهار ... بمعنی ... باشد
... است ...
... آگوشه
... آمده است •
الهاله ... است ... گوشه
... گوشه •
الهمانه ... باشد ...
... باشد که آنرا
... شد •
الهمه ... است که ... کند
... آن ...
... گوشه •
الهجب بکسر الف ... وبای ... بمعنی

المه بروزن نامه بمعنی دوات نویسندگی باشد و توده و پشته هیزم را نیز گفته اند ٭

المر بروزن کاریز بمعنی آمیزش و مباشرت و جماع باشد و آمیختن دو چیز با زیاده بهم را نیز گویند ٭

امیزه بارای فارسی بروزن و معنی آمیزاست که آمیختن دو چیز با زیاده بهم باشد ٭

امزه بروزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است و بمعنی مردم پیر و کهل و ریش دو مویه نیز هست ٭

امیزه بارای فارسی بروزن آویزه مردم ریش دو مویه و پیر و کهل باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مردم شاعر و موزون را نیز گویند ٭

امیزه مو بامیم بروزن پاکیزه رو مردم ریش جو گندم و دو مویه را گویند و بعربی کهل خوانند ٭

امیغ بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است و آمیختن و آمیزش دو چیز باشد باهم و مباشرت و مجامعت را نیز گویند ٭

امیغه بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته و آمیزش و مجامعت و مباشرت باشد ٭

امیغی بکسر غین نقطه دار و سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است ٭

ان بروزن جان بمعنی وقت و هنگام و اشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو این که اشاره بچیز نزدیک است و بمعنی چاشنی و حالتی و کیفیتی را نیز گویند که در سخن می باشد و بتقریر در می آید و آنرا حرف و قلم نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی شراب هم بنظر آمده است ٭

انت بسکون نون و تای قرشت بمعنی آنست بفتح نون باشد یعنی تر آن همچنانکه گویند آنت بس است یعنی ترا آن بس است و بمعنی ربح حه که کلمه تحسین است هم گفته اند ٭

انج بفتح ثالث و سکون جیم نام داروئی است که آنرا بعربی ذرور گویند ٭

اندون بمعنی اکنون و این زمان و آنگاه و آن زمان باشد همچو ایدون که بمعنی اکنون و این زمان است ٭

انسه بفتح ثالث بروزن وابسته نیم گامیست خوشبوی و آنرا بعربی سعد گویند و بکسر نون هم همین معنی دارد ٭

انک بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر آنست که اشاره به بعید و چیزی دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب و چیزی نزدیک است و بمعنی آبله که بر اندام بر می آید هم گفته اند و بسکون ثالث و کاف مفتوح آنکه است و بضم ثالث در عربی سرب را گویند ٭

انگدن بسکون ثالث بمعنی آگندن است که پرساختن و انباشتن باشد ٭

انیسه بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح سین بی نقطه هر چیزی دسته را گویند که بند شلواری را شود و بمعنی چون بسته و مدادی و امثال آن هم آمده است و آنرا آیسته نیز گویند با زیادتی فوقانی ٭

انین بروزن پایین چوبی باشد که ماست را بدان برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و نیز بمعنی طرفی باشد سفالین مانند خمچه که ماست را در آن ریزند و جنبانند تا روغن از وی جدا گردد ٭

او بروزن واو آب را گویند چه در فارسی واو با با و برعکس تبدیل می یابد ٭

اوا بثالث بالف کشیده بمعنی آواز باشد لهذا هزاردستان را هزارآوا نیز گویند ٭

اواخ بسکون خای نقطه دار بمعنی آوخ است که آه و وای و افسوس و یاسه باشد و بمعنی نصیب را نیز گویند ٭

اوار بروزن با جار بمعنی آوار است که از خان و مان دور افتاده باشد و بمعنی آزار و ستم هم آمده است و حساب را نیز گویند و بمعنی خراب هم آمده است که نقیض آباد باشد ٭

اواره بفتح رای قرشت نابود شده و گم گردیده و پراگنده و پریشان گشته و بی نام و نشان و از وطن دور افتاده و سرگردان شده را گویند و ترجمه ٔ حساب نیز هست چه حساب کننده و محاسب را آواره گیر گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و ظلم و ستم و آزار را نیز گویند و بمعنی تشویش و نقش هم آمده است و آهن ریزه را گویند که هنگام سوراخ کردن نعل اسب و استر و مانند آن از نعل بیفتد ٭

اواز بسکون رای نقطه دار معروف است که صدا و بانگ بلند باشد و بمعنی شهره شدن و سمر گشتن هم آمده است ٭

اوازگشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد ٭

اوازه بفتح رای هوز بمعنی شهرت باشد و گفتار و حرف زدن بلند را نیز گویند و جمله نغمه هم هست از موسیقی که آنرا شش آوازه گویند و آن سلمک و شهناز و مایه و نوروز و گردانیا و گوشت باشد ٭

الدریدن؛ بفتح رای نقطه‌دار و سکون نون و فتح دال بی‌نقطه است و اسم جهند؛ ونگ خوی لکن زبان را گویند.

اماج بامیم بر وزن تاراج خاکی باشد که نشانه تیر بر آن نصب کنند چه آماجگاه جایی را گویند که نشانه در آنجا نهند و بمعنی نشانه تیر هم هست و آلتی را نیز گویند از آهن که برزگران زمین را بدان شیار کنند و بعضی پادشاهان را نیز گفته‌اند و یک حصه از بیست و چهار حصه فرسنگ باشد چه فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دو ... و هر ... نیز چهار آماج پس فرسنگی ... و چهار آماج باشد.

امادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد.

اماده بمعنی ساخته و پرداخته و مهیا کرده باشد.

امار بر وزن آزار مرضی است که آن را ... گویند و بمعنی نهایت طلب و تفحص و تجسس باشد و بمعنی حساب هم هست چه آماره‌گر محاسب و حساب‌کننده را گویند و بمعنی ... و نسق هم بنظر آمده است.

اماره بر وزن و معنی آزار و بمعنی آمار است که مرض استسقا و نهایت تفحص و تجسس و حساب و نسق باشد.

اماس بسکون سین بی‌نقطه بمعنی ورم باشد که برآمدگی است در اعضا خواه از باد باشد و خواه از درد.

اماه بر وزن باه بمعنی آماس است که ورم و برآمدگی اعضا باشد.

امای بسکون یای حطی بمعنی بکنید آراسته و ساخته و مستعد و مهیا کنید باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی برکن و بیارای و مهیا و مستعد نمای.

امبجه بضم ثالث بر وزن پانجه مصحف آ... جه است.

امد بفتح ثالث و دال ابجد معروف است که از آمدن باشد و لطیفه بدیهه را نیز گویند.

امرغ بضم ثالث و سکون رای بی‌نقطه و غین نقطه‌دار بمعنی نفع و فایده است و رجحان و مایه را نیز گویند و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است و بمعنی حصه و جزو اندک هم هست و اصل و ریشه و خلاصه هر چیز را نیز گفته‌اند و بفتح ثالث هم درست است.

امل بضم ثالث و سکون لام نام شهر مازندران است.

امله بضم ثالث و فتح رابع دوایی است که ثمر السقع معرب آن آمله باشد گویند در درم را از آن کوفته با د ... ساعت در آب

سرین نمو سایند و بعد از آن صاف کنند سه چهار نوبت در جسم حکایند سعدی را که در جسم بود سود دارد.

امنه بفتح ثالث و نون بوده و جوس مردم شکافته را گویند و بسته و بسواره مردم بسته را نیز گفته‌اند و بکسر ثالث نام مادر حضرت رسالت پناه علیه السلام است.

امو بضم ثالث و سکون واو مخفف آموی است و آن رودخانه باشد مشهور و معروف واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند دهی است که این رودخانه موسوم بآن ده است و بمعنی هم هست مثل همچون و مانند.

اموت با واو بر وزن لاهوت آسمان جانوران شکاری را گویند همچو باز و شاهین و چرغ و امثال آن.

اموتیا بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کسوف و خسوف و ... باشد.

اموختگان اول انبیا و اولیا صلوات الله علیهم را گویند.

اموده بر وزن نابوده بمعنی برآمیخته و برآراسته و ساخته و کرده.

امودن بر وزن آسودن بمعنی آراستن و آراسته شدن و آمیختن و آمیخته شدن و ساختن و ساخته گردانیدن و پر کردن و مملو ساختن باشد.

امرده بر وزن آسوده لعل و مروارید و امثال آن را گویند که در رشته کشیده شده باشد و بمعنی پرکرده و مملو ساخته هم هست آراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمه لفظی است که در عربی منضد خوانند.

اموزگار با کاف فارسی آموزاننده آموزنده را گویند که معلم و استاد باشد.

اموسنی بسکون سین بی‌نقطه و کسر نون و تحتانی ساکن دو زن باشد که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را آموسنی باشد.

امولی بفتح لام و سکون نون یونانی نشاسته را گویند که از آن پالوده و آهار برند.

امون بر وزن هامون رودی است که بر کنار خوارزم گذرد و میان ترکستان و خراسان واقع است و بمعنی پر و مملو و لبالب و لبریز هم هست.

اموی بسکون یای حطی با شهری است بر کنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهر است بمعنی پر کردن و مملو ساختن و امر بدین معنی و ... آمده است.

امو بفتح تحتانی بمعنی آموی است آن رودخانه باشد مشهور.

سرنگون را گویند ٭

الگیش بکسر ثالث وسکون تحتانی وشین قرشت بمعنی درآویخته باشد چه الگیشید یعنی الدر آویخت و هنگام درحیرت بردن و درازکردن را نیز گویند و بمعنی درازکردن و درآویختن بجری هم آمده است ٭

الگین بروزن آئین بمعنی مالامال وپر و آگنده و آگند باشد و بمعنی پرده نیز آمده است که نقیض لاغر باشد ٭

الل بسکون لام بروزن زال سرخ نیم رنگ را گویند ونام مرضی است مهلک که زبان بورایبند را باشد و در واقع میشود و اعتقاد عوام آنست که مرضی باشد باین نام که مزاحمت بزبان بورایبند میرساند و نوعی از ماهی هم هست و در عربی سراب را گویند و آن بخاری باشد آب نما و بمعنی اولاد و ذریت و قوم هم آمده است و چیزی که مانند سراب در صبح وشام از دور نمایان میشود و بترکی مهر ونگین پادشاهان باشد وامر بمعنی بیمز است یعنی بستان و در هندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس وبدان جامه رنگ کنند ودر دواها نیز بکار آید ٭

الا بروزن کالا بمعنی اول آل است که سرخ نیم رنگ باشد ٭

الاس بسکون سین بی نقطه زغال را کاشت را گویند ٭

الاله بفتح لام بمعنی لاله وشقائق باشد وبفتح همزه هم درست است ٭

الان بروزن پالان نام ولایتی ونام محله ایست وبعضی گویند شهریست در ترکستان ونام کوهی هم هست ٭

الاو بسکون واو آتش شعله ناک را گویند وبفتح همزه هم درست است ٭

الاوه بفتح واو بمعنی دیگدان وجائیکه در آن آتش روشن کنند ودو پارچه چوب را نیز گویند که اطفال بدان بازی کنند یکی بزرگ بقدر سه وجب ودیگری کوچک بمقدار یک قبضه وسرهای چوب کوچک تیز می باشد ٭

الایش بروزن آسایش بمعنی آلودگی وچرک وتردامنی وفسق وفجور وخیانت وامثال اینها باشد ٭

الر بروزن لاغر کچل وسربی مو را گویند مطلقا ٭

الست بسکون سین بی نقطه وفوقانی بمعنی آلراست که کچل وسربی مو باشد مطلقا ٭

الطمغا بسکون ثالث مهر ونگین پادشاهان را گویند وبعضی گویند این لغت ترکیست ٭

العده با عین نقطه دار بروزن آزرده بمعنی غم رآلوده و خشمگین وجنگ آور باشد ٭

العونه بروزن بارگونه بمعنی غاره است وآن سرخی باشد که زنان بر روی مالند ٭

العس با فا بر وزن ومعنی آشفته باشد ٭

العمه بر وزن وبمعنی آشفته است و زند ونیکس وکوی ودرویش نامراد را نیز گویند ٭

الک بفتح ثالث بروزن کالک سنبل الطیب را گویند ودر دواها بکار برند و شعر آل هم هست ٭

الگونه با کاف فارسی بر وزن ومعنی آلعونه است که غاره وسرخی زنان باشد ٭

المغه بکسر ثالث نوعی از ماهی درم دار باشد وسرخ نیم رنگ را نیز گفته اند ٭

النج بضم ثالث وسکون نون وجیم آلوچه را گویند وآن میوه ایست معروف ٭

النگ بروزن آهنگ گوی باشد که در اطراف قلعه ها بجهت محاصره وگرفتن آن کنند ومورچال همانست وبعضی دیواری را گویند که بجهت محافظت حدود حوالی که از برای قلعه سازند وجمعی از مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جهت بواسطهٔ گرفتن قلعه ومردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعین کنند ٭

الو بروزن خالو میوه ایست معروف وبمعنی آلودنی باشد که از آلودگی است وداش وکورهٔ خشت پزی را نیز گویند ٭

الوده دامن مردم با مقید وفاسق وفاجر وگناهکار وعاصی را گویند ٭

الوس بروزن ناموس نگاه کردن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم وآزار ٭

الوگرده بضم کاف فارسی وسکون راو فتح دال بی نقطه میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد آلو ٭

الوند بروزن نارسند نام کوهی است در همدان که بالوند شهرت دارد ٭

اله بفتح ثالث بروزن لاله سنبل الطیب را گویند وآن داروئیست که در دواها بکار برند وبضم ثالث پرنده ایست که آنرا بعربی عقاب میگویند ٭

الیر بروزن فاخرحقته ولکد اندختن ومرجستن وجفتک کردن ستور باشد ٭

اآال باتای بروزن پامال آکنده نی و نگار پنامند بی وسط را آگوید ❊

اآسغر باسین بی نقطه و غای بروزن جار عصفور عربی باشد سکاری از جنس شاهین زحرع و بحری و لعب بادشاهان ترک هم بوده است و کنایه از زور هم هست که بعربی بوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند این لعب ترک ست ❊

اآل بروزن حال بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف فارسی نام درختی است در هند و ستان که سر آن زهر قاتل است ❊

اآکب بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لسوس را گویند و آن گردا گرد اندرون دهان است ❊

اآکج بفتح ۳ و سکون جیم هر لاشه را گویند عموما و ملاخ که ندان بیخ در زیر دندان اندازند و کشمش ایشان کسی دشمن را با آن تخایت خود کشند خصوصا و میوه ایست صحرایی که آن را علف شتران گویند و بعربی لعاع بری خوانند ❊

اآکج بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه خارش را گویند و آن دارویی خشک باشد خوشبو و صاف کرده شد ❊

اآکخ بفتح ثالث و سکون خای خطی و ختم ۲ آکخ است که خارش و خوشایند باشد که ظ شبان مردم مید ❊

اآکخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی آکخ است که خارش و خوشایند باشد ❊

اآکده بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آکنده است که بمعنی پر کرده شده و انباشته باشد ❊

۵ اآکر با کاف تازی بروزن لاغر سر و کفل را گویند طلعا ❊

اآکس بضم کاف و سکون سین بی نقطه ملمع آهنین سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند ❊

اآکسه بفتح کاف فارسی بروزن وارسه بمعنی پر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم بسته را گویند ❊

/ اآکنده بفتح کاف و سین بی نقطه آویخته و ۲ درخیری رده و آو رای باشد ❊

اآگس بضم کاف فارسی و سکون سین نقطه دار بمعنی آغوش است که پر و بغل باشد ❊

اآگسه بفتح کاف فارسی بروزن واکسه بمعنی پر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم بسته را گویند ❊

اآگف بفتح کاف فارسی سکون فا و بای رست آزار و رنج و محنت و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی به رهمین معنی دارد ❊

اآکن با کاف فارسی بروزن دامن بمعنی آکنده باشد مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کنند از پشم و پنبه و غیره و بمعنی پر کنند که فاعل پر کردن باشد هم آمده است ❊

اآکنج بفتح کاف تازی بروزن نارنج لای باشد که بدان بیخ درخت ان از دندان و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی رود و امعای گوسفند هم هست که آن را با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب گویند ❊

اآکند بروزن پاشند ماضی آکندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده شد هم آمده است پر کردنی را نیز گویند ❊

اآکندن مصدر است بمعنی پر کردن و انباشتن ❊ ،

اآکنده بروزن شاکنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل و پاگاه را نیز گویند و آخور دواب را نیز گفته اند و بعربی معلف خوانند و بعضی با شین بضم کاف آورده اند بمعنی بزرگ و برهم آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست ❊

اآکنده گوش بضم کاف فارسی و سکون راو و سین قرشت بمعنی آلو دامن است که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و باشنوا و خیری درگوش آکنده را نیز گویند ❊

اآکس بفتح ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد و بمعنی هر چیز که درون خرما را بدان پر کنند و بعربی حشو خوانند ❊

اآکنه بفتح ثالث و نون بمعنی آخر آکنس است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه که در بالش و نهالی و لحاف امثال آن پر کنند و مخلوطی که در میان آستر و ابره جامه کنند ❊

اآکنیدن بروزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن باشد ❊

اآکنیده بروزن پاکشیده بمعنی پر ساخته و انباشته باشد ❊

اآکو بضم کاف تازی و سکون واو و بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم و نامبارک ❊

اآگور با کاف فارسی بروزن ساطور خشت پخته را گویند و آجور معرب آنست ❊

اآگوش با کاف فارسی بروزن و معنی آغوش است که بر و بغل باشد و بر شمار و شش را هم میگویند که در مقابل آراد است ❊ ،

اآگوشند بروزن و معنی آوشند است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد ❊

اآگون بروزن و معنی وارون و نگون باشد چه سر آگونه

ومعنی پرستار زینده هم آمده است که در مقابل آزاد است *

افغوشیدن بمعنی در بغل گرفتن و در بر کشیدن باشد *

افغول بضم ثالث و سکون واو مجهول ولام نگاه کردن و نگریستن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم *

افغل بر وزن قابیل بمعنی افغول است که نگریستن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم *

افت بر وزن کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس گویند و آهوی مشام را نیز گفته اند *

آفتاب بر وزن ماهتاب بلغت تابش و روشنی و پرتو مهر است چنانچه ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند معنی ترکیبی آن آب است و در اصطلاح شمس را گویند و بمعنی روز هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و گویند روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب است و نفس بمنزلهٔ ماهتاب *

آفتاب بر دیوار رفتن کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد *

آفتاب پرست این لفظ را بر سه چیز اطلاق می کنند حربا و گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بچلپاسه و آن را بعربی حردون گویند و گاهی که بر هر طرف که آفتاب میل کند برگهای آن روی بدان جانب کند و اهل هند بر هر گل کمودنی و ما طائفهٔ نیر باشند از گبران و مشرکان و افلاکیان *

آفتاب بر کوه رفتن بمعنی آفتاب بر دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد *

آفتاب بگل اندودن کنایه از پوشیدن و پنهان ساختن امری بود که در نهایت ظهور باشد *

آفتاب دزدک بمعنی آل اول شبه باشد که طفلان از بوریا سازند و در آفتاب گذارند *

آفتاب زردرو بکسر رای ابجد کنایه از ... باشد *

آفتاب سر دیوار کنایه از انتها و زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد *

آفتاب سر کوه بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و زوال زندگانی باشد *

آفتاب سوار کنایه از مردم ... باشد *

آفتاب گردش کنایه از تمام روی زمین و هر جا که آفتاب بر آن بتابد و حربا را نیز گویند و آن جانوریست مانند چلپاسه *

آفتاب گردک بفتح کاف فارسی جانوری است شبیه بچلپاسه که بعربی حردون خوانند و گل آفتاب پرست را نیز گویند *

آفتاب گیر بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت هر چیز که آن را جهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند *

افتاره با رای قرشت بالف کشیده و فتح رای هوز شعلهٔ آتش را گویند *

افترنگان با نون و کاف فارسی بر وزن کافرستان نام نسکی است از جملهٔ بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از بیست و یک قسم کتاب مذکور *

افروزه با واو مجهول و رای هوز بر وزن جانکروزه فتیلهٔ چراغ را گویند *

افروشه با واو مجهول بر وزن چارگوشه نام حلوائی است و آن چنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر سر آتش بهم تا بسته شود و بعضی گویند با جو رشی ... در گیلان و آیشمانات که زردهٔ تخم مرغ را در شیر خام ریزند و بیک بر هم زنند و بر بالای آتش بهم تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل آن سازند و آن را در میان آن ترتیب کنند یا ... که و پلاو در میان آن ریزند و با قاشق خورند و لوزینه را نیز افروشه گویند و بلغور گندم را هم گفته اند *

افریدون بسکون ثالث نام اصلی فریدون است و بمعنی اوراد و القربین اکبر می گویند *

آفرین بر وزن آذین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده مثل اول است و نام روز اول خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی باشد *

افسانه با سین بی نقطه بر وزن آستانه افسانه و سرگذشت را گویند *

افگانه با کاف فارسی بر وزن آستانه بچهٔ نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد *

افند بر وزن پابند جنگ و جدال و عداوت و خصومت را گویند *

افنداک بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند *

افندیدن بر وزن آدمیدن بمعنی جنگ و جدال و عداوت و خصومت کردن باشد *

ه‌در عربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح همزه نیز آمده
است گویند این لغت عربی است ❊
الطربلال با طاء و رای بی نقطه و دو لام بر وزن خار دیوار
لعب رومی رسمی باشد که آنرا بعربی　البرص خوانند
چو آنرا استعمال کنند آن برزگی تخم کرفس است و کبود
رنگ می باشد بغایت بلیغ بود بهق و برص را نافع است و اگر
کویند در بینی زن آبستن مد مند بچه بیندازد و بعضی
گویند همزه اول مفتوح است و لغت یونانی است ❊
الغار با ء بی نقطه دار بر وزن ناچار زهر چیزی که کسند و
بسند از آب یا از چوب بود و بر بوسندن هم باشد ترش و آمیخته
بهم بیوسته و سرسته را نیز گویند بمعنی بر انگیخته و تحریک
کرده هم آمده است که بعربی اغرا خوانند ❊
الغارد بفتح را و سکون دال بی نقطه یعنی بهم نامبرد و
برسته کند بر انگیزاند و تحریک نماید بسکون را یعنی سرسته
کرده بهم بر آمیخته تحریک نمود بر انگیزانید ❊
الغاردن بفتح دال بسکون و بمعنی سرشتن و بر انگیزانیدن
تحریک نمودن و بر وسیدن فرو کردن هم باشد بر زن زده ❊
الغاریدن بر زن ناسانیدن بمعنی آغاردن است که سرشتن
تحریک نمودن و غمزه باشد و فرو کردن هم و دیرمین با
رجای دیگر ❊
الغار با رای نقطه دار بر وزن آوار بمعنی صدا و ندا باشد و
ندای کارها را نیز گویند و معنی قصد و اراده هم آمده است
و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نمای ❊
الغاره بر وزن آواره دست انداز بست کس دوران راو والی
را نیز گویند که ما بین حرم و روی کس دو رند تا آن وجای
بدرون کس نرود ❊
الغارید بکسر را و سکون تحتانی و دال یعنی اینکه کرد و
قصد و اراده نمود ❊
الغاریدن بر وزن آسامیدن یعنی قصد و اراده نمودن
و ندا کردن ❊
الغال بسکون لام بمعنی آسمه گردانیدن و بر آ　لخس
باشد سیخ را نیز سیخی دیگر و بمعنی تحریک نمودن بر شورانیدن
بجنگ هم هست که بعربی اغرا گویند و امر باین معنی هم آمده
است یعنی تحریک کن و بشوران باجاوید برو بردن را نیز
گویند و بعربی بلع خوانند جائی باشد که در صحرا و کوه
بجهت خوابیدن گوسفندان و چارپایان دیگر بکنند و خانه
رنبور را نیز گفته اند و بمعنی گرفتار کردن جبری باشد
بر جبری مثل جسم را گرفتن و بمعنی خسیدن هم گفته اند ❊
الغالسه نام درختی است بسیار بزرگ و آنرا بنه
گویند برّان حبر مانند باشد چو نقطه که بر ارسته باشد و آن
را بسته خانه گویند آن درخت را　بعربی شجرة البق خوانند ❊
الغالد بفتح لام و سکون دال مشتق از آغالیدن است یعنی
برجنگ برکند و بشوراند ❊
الغالش بر وزن آسایش مردم را بخصومت انگیختن تحریض
نمودن بجنگ و کسی را برکسی برکردن باشد که بعربی اغرا گویند ❊
الغالیدن　بر وزن ناسائیدن بمعنی آغالش است که کند
و بر کردن مردم باشد بجنگ بخصومت انگیختن میان مردم و
بمعنی بدو بر شدن و بشور آمدن و جنگ فرا گرفتن هم هست ❊
الغالیده بسکون های هوز برجنگ بر کرده شده و آشفته
گردیده را گویند ❊
الغر بر وزن شاعر رود خانه خشکی را گویند که بعد از
گذشتن سیلاب زمینهای آن ابدا آب ایستاده باشد ❊
الغرده بر وزن واکرده جامه نازک و تنک را گویند و در جای
دیگر جامه تنک تار و پاره توسته اند ❊
الغشش بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی بر کردن بود
جبری را در جائی برور ❊
الغشته بر وزن آرسته بر زر کرده شده باشد جبری در جائی ❊
الغش بالضم ثالث و سکون شین بر بست مخفف آغوش است
که بغل و کنار است ❊
الغشته بفتح ثالث بر وزن واگسته بمعنی آلوده و بر کرده
و آمیخته باشد و زمینی را نیز گویند که آب داده باشند ❊
الغل بکسر ثالث بر وزن عادل بمعنی آغال است و آن جائی باشد
که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند ❊
الغند بفتح ۳ بر وزن بارمعنی آگند است که بر کردن بر کرده
شده باشد و ماضی بر کردن هم هست یعنی بر کرد و انباشت ❊
الغنده بفتح ثالث بر وزن دارنده جبری در جائی برور
بر کرده باشد و سیخی را نیز گویند که جبری را در جائی برور بر کند
و ضم ثالث گلوله پنبه زده شده باشد لوئی از عنکبوت هم هست
که زهر دارد در عربی رتیلا خوانند ❊
الغور بضم ثالث سکون واو و رای هور شهری باشد که از
گوسفند نو زایند گیرند ❊
الغوش با واو مجهول بر وزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد

الشك بكسر ثالث وسكون تحتانی وبای ابجد مطلق آزار باشد وآزاری را نیز گویند که از پهلو به پهلو زدن ودوش بدوش خوردن وکوفتن وکوفته شدن بهم رسد وآنرا بعربی صدمه خوانند وبمعنی آفت ونکبت هم آمده است*

الاستم بروزن حاتم بلغت زند وپازند استاد بزرگ مرتبه وعظیم الشان را گویند*

الاسیمه بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج وشوریده وشیفته ومدهوش ومضطرب وسراسیمه ومتحیر وسرگشته باشد وبمعنی حیرت هم آمده است که از خیرگی باشد*

الاسوت بروزن آنگوت بمعنی آسیمه است که سرگشته وحیران وشوریده ومدهوش وخیره باشد*

الاسیه بروزن ناجیه نام زن فرعون است که موسی علیه السلام را پرورد*

الاشام باشین نقطه دار بروزن بادام خوردن وآشامیدن کم واندک را گویند وبعربی قوت لا یموت خوانند وبمعنی نوشیدن وآشامیدن آب وشراب ومانند آن باشد وامر باین معنی هم هست یعنی بیاشام وبنوش وآشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد ونام ولایتی است مابین مشرق وشمال بنگاله ودر آن ولایت عود بسیار خوب میشود وآبی را نیز گویند که در وقت تشنگی وخسته شدن از آن گیرند*

الاشب بفتح ثالث وسکون بای ابجد موضعی است از نواحی طالقان وبسکون ثالث هم گفته اند*

الاشتگان جند بیدستر است گویند خایه سگ آبی است*

الاشتی کنایه از این است که کسی را از برای آزار کسی بر انگیزانند*

الاشتی خواره حلوا وطعامی را گویند که بعد از آشتی میان دوستان بپزند وصرف نمایند*

الاشتمه بروزن ومعنی آستیمه است که تخم مرغ باشد*

الاش جلد آش عدس را گویند*

الاشفته بضم ثالث بروزن آشفته بهم برآمده وپریشان حال وعاشق را گویند*

الاشکو باکاف بروزن چارسو معنی آشکوب است که هر مرتبه از پوشش خانه باشد*

الاشکوب بروزن خاکروب بمعنی آسمانه وسقف خانه باشد وهر مرتبه از پوشش خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت سه آشکوب است یعنی سه مرتبه است وبمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه که از گل بر دیوار گذارند وآسمان را نیز آشکوب گفته اند*

الاشمد بفتح ثالث بروزن آرمید معنی آشامید باشد که ماضی آشامیدن است*

الاشنا بسکون ثالث ونون با الف کشیده معروف است که نقیض بیگانه باشد وشناور وآب ورز را نیز گویند که شنا کننده باشد وشناوری وآب ورزی را هم گفته اند وبمعنی مقابل شخصی است که بدانسته شاه از تحقیق با خود آورده باشد وباشامل وحلقش رابطه آشنائی بود*

الاشناب بروزن ماهتاب بمعنی شناور باشد که آب ورز وشنا کننده است*

الاشناگر بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت بمعنی شناور باشد که شنا کننده است*

الاشناو بسکون واو بمعنی شناور باشد*

الاشناور بروزن ومعنی آشناگر است که شنا کننده باشد*

الاشناه بروزن پادشاه بمعنی شنا کردن باشد وشنا کننده را نیز گویند*

الاشو بضم ثالث وسکون واو معنی آشوب است که شور وفتنه وغوغا باشد*

الاشوب بروزن خاروب بمعنی بهم برآمدن است که بعربی مشعله گویند وبمعنی شور وفتنه وغوغا وبمعنی فاعل وامر باین معنی هم هست*

الاشوردن با راو دال بی نقطه بروزن آموختن بمعنی آمیختن ومروج کردن وخمیر نمودن باشد*

الاشوع بروزن آروغ شمس مجهول غیر معروف را گویند*

الاشوفتن با فا بروزن واسوختن بمعنی آشفتن وبهم برآمدن باشد*

الاشیان با یای حطی بروزن ماکیان خانه مرغان را گویند وسقف خانه باشد*

الاشیانه بروزن تازیانه بمعنی آشیان است که خانه مرغان وسقف خانه باشد*

الاشینه بروزن خاگینه تخم مرغ را گویند*

الاشیهه با های هوز بروزن با کیره صدا وشیهه اسب را گویند وبعربی صهیل خوانند*

الاصف بفتح صاد وسکون فا نام پسر برخیا است واو یکی از علمای بنی اسرائیل ووزیر سلیمان علیه السلام بود وعلوم غریبه وسیمیا با او منسوب است ودر صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است

السمدن بروزن بمعنی آسمیدن است که کنایه از مستعد شدن بکاری باشد ٭
السمن بر برکردن کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی و تصرفی نکردن ٭
السمن فشاندن بمعنی آستین افشاندن است که کنایه از ترک دادن و راضی نمودن بحسن کردن باشد ٭
السمن مالیدن بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد ٭
الـ ه بروزن ماسسه نیم موج را گویند ٭
السر بضم ثالث وسکون رای بی نقطه بمعنی کسب زراعت و غله زار باشد و بزبان علمی اهل هند آدم خوار را گویند ٭
السریس بکسر رابع وسکون تحتانی وسین بی نقطه مثل آن است وای را گویند ٭
السغده بضم ۳ وسکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ۳ بمعنی آماده و مستعد و مهیا باشد ٭
السغمه بضم ثالث بروزن العمه بمعنی اول آسغده است که هیزم نیم سوخته باشد ٭
السک بروزن آهک موضعی است نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا غرام ارجان خوانند ٭
السکون بروزن آبگون نام دریای خزر است که دریای گیلان باشد نام ولایتی هم هست ٭
السمار بامیم بروزن ساخسار درخت مورد را گویند و عربی آس خوانند ٭
السمان معروف است وبعربی سما و فلک خوانند و بعضی گویند آسمان اسم آسمان است باعتبار گردیدن چه آسمان را آس نیز گویند و نام فرشته ایست که موکل است بر ماه و او را عزرائیل ... را ملک نام روز   و هفتم باشد از هر ماه شمسی و نیک است و مصالح روز مذکور باو تعلق دارد و بعضی روز بیست و سیم از هر ماه شمسی را آسمان گویند والله اعلم ٭
السمان برین بکسر نون و فتح بای ابجد فلک نهم را گویند و آنرا فلک الافلاک خوانند ٭
السمان دره بفتح دال و رای بی نقطه کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند ٭
السمان ریسمان این مثل است و در جایی گویند که شخصی در برابر معقول حرف نادرست گوید ٭

السمانه بروزن آستانه سقف خانه را گویند ٭
السمانی زبان بمعنی زبان آسمانی که مراد از آن زبان ملائکه باشد ٭
السمند بروزن باسکند دروغ گفتن بعرست و خدعه باشد وسرکسه و حیوان را نیز گویند ٭
السموغ بروزن آبدوغ نام دیوی است از شاگردان اهرمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت بهم رسانیدن تعلق باو دارد ٭
الـ ان بکسر نون بروزن کامرسان نام بلد زن و امن است از عاشق بر دست و امن کسیده شد ٭
السوده بروزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی مزاحمت زی باشد یعنی جمعه و خواسته هم آمده است ٭
السه بروزن کاسه کسب و زراعت باشد و معنی را نیز گویند که تهیه زراعت کردن مستعد و مهیا کرده باشند و دوایی هم هست که آنرا اصل السوس خوانند ٭
السیا معروف است و آن سنگی باشد مسطح مدور زبر بالای سنگ دیگر که آب و باد و آدمی و حیوان دیگر آنرا گردانند و بعضی گویند آنچه باد گرداند آسیا گویند و آنچه بدست گردانند یا خر را گردانند آسیا مگویند چه اصل این لغت آس آب بوده بسکون سین بی نقطه رای کمره دادند آس آب شد بعد از آن که در لغت فارسی حرف آخر مضاف مکسور می باشد و چون فارسیان الف ممدوده را در الف اختیار مکسند و معزز است که هرگاه در اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی از این چهار حرف که بای زاید و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را تبدیل کرده الف دیگر را بحال خود میگذارند و چون کلمه آس را بر آب در آورند یک الف آب را تبدیل کردند آسیاب شد پس آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح نباشد لیکن آسی که بخر و گاو گردانند خراس و آنچه بدست گردانند دست اس گویند چون در فارسی واو و بنا و بر عکس بدل میشوند آسیا گفتن صحیح باشد و در بن لغت باز او هر دو بکسر استعمال افتاده است و بعربی رحی مگویند ٭
السیا آژن بالف ممدوده و فتح زای فارسی و سکون نون آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند و بعربی نقار گویند ٭
السیاب بروزن ماهتاب آسیا است و آنرا آسیا نیز گویند ٭
السیابه بفتح رای هوز و نون یعنی آرنده است که آلت آسیا تیز کردن باشد ٭

خواه با سوزن باشد وخواه بغیر سوزن *

ازدر بر وزن چاکیر بمعنی آزار ورنج ومحنت باشد *

ازیر با رای فارسی بر وزن چاکیر بمعنی آماده ومهیا کردن باشد مطلقا وتالاب وآبگیر واستخر را نیز گویند وبمعنی غلبه وزیاده وبانگ وفریاد هم آمده است وبمعنی زیرک وهشیار وهوشمند هم هست وپرهیزگار را نیز گویند *

ازیراک با رای بی نقطه بالف کشیده وبکاف زده بمعنی بانگ وفریاد کردن است مطلقا اعم از آدمی وستور *

ازیریدن بر وزن بازی چیدن بمعنی بانگ کردن وهوشیار وخبردار نمودن ومهیا وآماده ساختن باشد *

ازیغ بکسر زای هوز وسکون یای حطی وعین نقطه دار تعرو تعرتی را گویند که از اقوال وافعال کسی در ظاهر وباطن بهم رسد *

ازیمه با رای فارسی بر وزن آییمه آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند *

آس بر وزن طاس مطلق آسیا را گویند خواه دست گردان وخواه آب وخواه چارپا وآن سنگی است مدور ومسطح ونرم شدن وخرد گردیدن دانه گندم وجو را نیز گویند در زیر آسیا ونوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی ونام جانوریست سفید وسر دم او سیاه می باشد واز پوستش پوستین سازند وآن را بعربی قاقم خوانند ومشتری را نیز گویند که موی او ریخته باشد ونام قریه ایست از ترای فارس ودر ترکی نام شهریست از ولایت قبچاق ودر عربی درخت مورد است وبار وبر آن را حب الآس خوانند گویند عصای موسی علیه السلام از چوب آس بوده ودر ملک روم درخت آن از جاهای دیگر بزرگتر می شود وشکوفه آن خوشبوی می باشد هر کس که آن را ببوید وبخواب رود البته محتلم شود وبقیه عسل را نیز گویند که در شان انگبین مانده باشد وبقیه خاکستر را نیز گویند که در جائی مانده باشد ونشانهای عمارت خراب را هم گفته اند ودر هندی بمعنی امیدواری باشد وکمان تیراندازی را نیز گویند *

آسا با سین بالف کشیده زیب وزینت وآرایش باشد وبمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باشد وبعربی تثاءب خوانند وشبه ونظیر ومانند را نیز گفته اند وبمعنی تمکین ووقار هم آمده است وآسودن وآسودگی وآسایش وآساینده را نیز گویند وامر بآسودن هم هست یعنی بیاسا وآسوده شو وبمعنی هیبت وصلابت باشد وطرز وروش وقاعده وقانون را نیز گویند *

آساره بر وزن آواره بمعنی حساب باشد که از شمردن و حساب کردن است *

اسافرون بفتح همزه وسکون فا ورای هوز مضموم بواو ونون زده بمعنی آزیمه است وآن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند *

اسال بر وزن پامال اساس وبنیاد را گویند *

اسانی بر وزن بادانی بمعنی دشواری باشد وخواب وآسایش را نیز گفته اند *

اسبان بر وزن پاسبان بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس می گویند *

اسبری بکسر ثالث وفتح بای ابجد وکسر رای قرشت با تشدید تحتانی زده مورد صحرائی است وبهترین آن رومی می باشد طبیعت آن گرم وخشک است وعلت صرع را فائده دهد وآن را مورد اسپرم نیز گویند *

استان بسکون ثالث وفوقانی بالف کشیده بر وزن آسمان معروف است که کفش کن ومیان در خانه باشد وآن را آستانه هم گویند وبرپشت خوابیدن را نیز گویند وبکسر ثالث استخراج سالهای تحویل مولود باشد که آن را بعربی قران وعقبه خوانند *

استان برجان کنایه از خراب شدن باشد وبمعنی بلندی ورفعت وجاه ودولت هم آمده است *

استان فنا بکسر نون کنایه از دنیای فانی است *

آستانه گردان کنایه از آسمان دنیا است که فلک قمر باشد وآن را آستانه گردون هم می گویند که بجای الف واو باشد *

آستر بمعنی بطانه است وکنایه از باطن هر چیز باشد *

استی بکسر رابع مخفف آستین باشد *

آستی بر وزن راستی بمعنی آستین است که مخفف آستین باشد *

آستیم با میم بر وزن ومعنی آستین است وخوبی باشد که از جراحت رود وبعضی جراحتی را گویند که مندمل شده باشد وخرک در میان آن مانده باشد وسرمائی را نیز گویند که بجراحت رسد وجراحت بسبب آن آماس کند وبمعنی دهان ظروف واوانی هم آمده است *

آستین افشاندن کنایه از ترک دادن وانکار نمودن باشد وبمعنی رقص کردن هم هست وانعام وبخشش نمودن را نیز گویند *

آستین برچیدن کنایه از مستعد ومهیا وآماده شدن بکاری باشد *

با همدیگر کنند ٭

آزر بفتح ثالث بر وزن مادر صحیف آزار است و امر بآزردن و آزار دادن هم هست و بمعنی کم طمع نیز آمده است و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم علیه السلام است چه پدر ابراهیم علیه السلام تارخ نام داشته است لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را پرورده است ٭

آزرماه باهای ابجد بر وزن مادرزاد نام نهم ماه از سال شمسی است و موبدی بوده از اولاد زردشت معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی مانند او نبوده است مگر اردای بهرویراف که اعلم از او بوده است ٭

آزرخش بر وزن تاج بخش صاعقه را گویند یعنی شرار رعد و برقی که مردم را هم هلاک باشد ٭

آزرد بفتح ۳ و سکون ۴ و دال ابجد بمعنی رنگ و لون باشد ٭

آزرده دست کنایه از مرکوب دست باشد یعنی چارپایی را نیز گویند که دست او زخم و جراحت شده باشد ٭

آزرم بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد اول شرم باشد ۲ بزرگی و عزت و حرمت را گویند ۳ تاب طاقت بود ۴ رحم و ... و مهر و محبت نرمی و مردمی و آدمیت ۵ عمر داند ره؛ و سنگی و سختی و الم را گویند ۶ عدل و انصاف و یکدلی باشد ۷ ظاهر و آشکارا را گویند ۸ بدمستی و راحت بو ۹ ؛ و آسیب رسان خاطر و تحمل باشد ۱۰ غضب و قهر و خشم را گویند ۱۱ خواری و زاری گذاشتن باشد ۱۲ تقصیر و گناه را گویند ۱۳ بمعنی مسلمان شدن باشد ۱۴ نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد ٭

آزرمیدخت بکسر میم و ضم دال نام دختر خسرو پرویز است او چهار ماه و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کرد نام شهری هم هست که او بنا کرده است ٭

آزرنگ بفتح رابع بر وزن بادرنگ بمعنی هم سخت و محنت و رنج و هلاکت باشد و بمعنی حصار شهر هم بنظر آمده است ٭

آزغ بضم ۳ و سکون غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت خرما و تاک انگور و درختان دیگر ببرند و آنرا بعربی حلیه خوانند ٭

آژغ بزای فارسی بر وزن و معنی آزغ است که شاخهای درخت برید؛ باشد و لغت سرما را نیز گویند ٭

آزندال بفتح ۳ و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بکاف زده؛ وشنرخ را گویند ٭

آژندال بزای فارسی بر وزن و معنی آزندال است که وشنرخ باشد ٭

آژگن بزای فارسی ساکن بکسر گاف فارسی بنون زده؛ دری باشد که آنرا مانند سپر ساخته باشند و از عقب آن نهان نگاه کرده ٭

آزمند باسم بر وزن ناپسند خداوند حرص و آز باشد یعنی حریص و صاحب هوا چه مند بمعنی صاحب و خداوند است ٭

آزمون بر وزن و ارگون آزمایش و امتحان را گویند ٭

آژند بزای فارسی بر وزن پابند گلی است که بر روی خشت نهند و خشت دیگر بر بالای آن گذارند و گل ولای ته حوض و جوی را نیز گویند و گل به را هم گفته اند ٭

آژیدن بر وزن آکندن بمعنی آجیده کردن باشد ٭

آژندیدن بر وزن و اخندیدن در میان دو ... گل آگندن باشد ٭

آژگ بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و شکنجی را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از روی قهر و غضب باشد ٭

آزور بزای هوز بر وزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد ؛ لغت مرکب است مثل گنجور و رنجور و بمعنی موسیان هم گفته اند بر وزن اکرم آمده است که صاحب و خداوند حرص و شره آز باشد چه آز بمعنی حرص است و ور بمعنی صاحب و خداوند ٭

آزغ بر وزن آروغ بمعنی شراش باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی و بعضی شاخهایی را گویند که از درخت خرما و تاک و غیره برید؛ باشد ٭

آژوغ بزای فارسی بر وزن بمعنی آزغ است که شاخهای برید؛ درخت خرما و تاک و غیره باشد لغت خرما را نیز گویند ٭

آژیانه بزای فارسی بر وزن تازیانه فرسی را گویند که از خست چمه و سنگ گرد؛ باشد ٭

آژیخ بزای فارسی و یای حطی بر وزن ماریخ معلق حرف را گویند یعنی ماوجرد کوسه حشر احمو ماو بعربی رمص خوانند ٭

آزیدن بزای هوز بر وزن باریدن بمعنی خار خلیدن سوزن و امثال آن باشد بمعنی رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی آزردن و آزار دادن هم بنظر آمده است ٭

آژیدن بزای فارسی بر وزن و معنی آزیدن باشد که خلیدن سوزن و امثال آن است و آجیده کردن را نیز گویند

[illegible]

ارال بروزن ازال نام ولایتی است آرنج را نیز گویند که مرفق باشد *

ارای بروزن نارای آرایش آرایش کننده و آراینده را گویند امر باراستن هم هست یعنی بیارا و آرایش کن *

اراش بروزن آسایش بمعنی زینت و زیب باشد و رسم و عادت و آئین را نیز گویند و نام نوایی است از موسیقی *

ارایش خورشید نام لحن اول است از سی لحن باربد وخطی که بر عارض خوبان برآید *

ارب بفتح ثالث وسکون نون آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازوست و بعربی مرفق خوانند *

ارج بفتح ثالث وسکون جیم مخفف آرنج است که مرفق باشد و نام پرنده نیز هست *

ارد بفتح ثالث وسکون دال ابجد مخفف آرد است که نام روز ... پنجم از هر ماه شمسی باشد وسکون ثالث معروف است که غله آسیا کرده باشد و بمعنی عصیر هم آمده است *

اردوله بضم ثالث وسکون را و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد برنج بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آن را بعربی حسیه گویند *

اردواله بادال ابجد بروزن و معنی آردوله است که آش کاچی مانند باشد *

اردم بفتح را وسکون میم نام گل آذرگون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد *

اردن بفتح رابع وسکون نون برسی بالا را گویند آن طرفی است که مانند کنگره سور احیاد ارد بدان خمرها صاف کنند وکنگره را نیز گویند و نام ولایتی هم هست *

اردهاله بهای ابجد بسکون وفتح لام بمعنی آردوله است که آش کاچی مانند باشد *

ارزه بفتح رای هوز کاهگل را گویند آن ماسکی است که بآن کاه آمیزند وگل سازند بر دیوار و بام خانه مالند *

ارزهگر بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت شخصی را گویند که کاهگل سازد *

ارست بروزن وارست بمعنی نوایست باشد که ماهی نونس است و مخفف آراست هم هست که از آراستن باشد *

ارسته بروزن وارسته مخفف آراسته باشد *

ارش بفتح ثالث وسکون شین نقطه دار نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل بمرو انداخته که مسیرش یک روز راه است گویند آن تیر مجوف بوده است و آن را بسیم پر کرده بود در وقت طلوع آفتاب تا هنگام ظهر انداخت و نام پسر دوم کیقباد هم هست که او را کی آرش گفتندی و بکسر ثالث بمعنی معنی باشد که در مقابل لفظ است *

ارشی بکسر ثالث و رای وسکون شین بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است چه آرش بمعنی معنی است *

ارغ بضم ثالث وسکون غین نقطه دار مخفف آروغ است وآن بادی باشد که باصدا از گلو برمی آید *

ارغاده بروزن بازساده نام رودخانه است *

ارغده بضم ۳ بروزن آزرده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلود و جنگ آور باشد و بفتح ۳ حریص در چیزها را گویند *

ارغیس بفتح اول و ثانی بروزن ضمن کش نوعی از درخت و رستنی باشد و آن را در داروهای چشم بکار برند *

ارمان بروزن آسمان بمعنی حسرت و آرزو و رنج بردن است و پشیمانی و افسوس را نیز گویند *

ارمده بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته وساکن شده و بسکون میم بروزن دارنده بمعنی دریغ و افسوس و پشیمانی باشد *

ارمش بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد *

ارمون بروزن ارغون زری را گویند که پیش از کار کردن بکارگر و مزدور دهند و بعربی عربون خوانند *

ارمنده بروزن بازسنده قرار گرفته وساکن شده را گویند *

ارن بروزن مارن مخفف آرنج است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند *

ارنج بروزن مارنج بندگاه ساعد و بازوست که عرب مرفق گویند و بمعنی بازو هم بنظر آمده است که از مرفق باشد تا دوش *

ارنگ باکاف فارسی بروزن و معنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا و شد آری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش طرز هم گفته اند چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین طرز و بدین روش و بدین گونه و نام صوره هم هست و حاکم ملک را نیز گویند *

اروغ با غین نقطه دار بروزن باروغ بادی را گویند که از گلو برآید و بجای غین قاف هم گفته اند و آروق نامه

آذرطوس بضم طای حطی و سکون واو و بعد سین بی نقطه بمعنی آذارطوس است که شوهر مادر و فرزند باشد ه

آذر بورزین بمعنی آذر برزین است که آتش افروز باشد و آن … آدمی و حقیقت آن در آتش افروز گفته شد ه

آذرجوش بکسر جیم بمعنی آذرجوش است که آذر افروز باشد ه

آذرخش بفتح خای فارسی و سکون شین نقطه دار و رای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و … در آتش می باشد و … هم … است ه

آذرگشسب … و سکون … و بای فارسی نام آتشکده گشتاسب است که در بلخ ساخته بود و تمام … خود در آنجا … و آتش آن را … برداشت و بمعنی آتشکده … و … برق هم آمده است و آتش … نام فرشته ایست موکل بر آتش … و بمعنی تیز کمی آن آتش … آذر بمعنی آتش و … بمعنی جهنده و … آمده است این معنی مناسبتی ببرق دارد ه

آذرگون بضم کاف فارسی و سکون واو و نون بمعنی آتشک … که … سیاه می باشد و بمعنی گل … است سرخ رنگ که درمیان آن سیاه … بود و بمعنی … که بمعنی … و گل … بهار … گویند و بمعنی تیز کمی آن آتش باشد … آذر بمعنی آتش … بمعنی مانند باشد و نام … هم … لعل … گویند ه

آذرگشی … بفتح کاف و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت آتش پرست را گویند ه

آذرم بفتح رای و سکون میم … را گویند که بعد از آن … باشد و بمعنی … هم آمده است ه

آذرماه … ماه نهم … از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس ه

آذرنگ بفتح … بروزن لاله رنگ بمعنی روشن و نورانی و آتش باشد و بمعنی رنج و محنت و غم و … و ملامت نیز گفته اند ه

آذریوش بضم یای … و سکون واو و شین بمعنی یوش آذر … و آن آتشکده دوم باشد …

آذرهمایون بضم … نام ساحری بوده … نام وحال … آذر … معاصر … دولت … او راه بلیناس حکیم داد و بلیناس … بلیناس را جادوگر میگفتند ه

آذرهوشنگ نام … که بنجم مبعوث شد و او را مه آباد پیر گویند و امثال او را آذرهوشنگیان خوانند ه

آذریاس با تحتانی بالف کشیده … و بمعنی … در … که … را … نا کار … و بمعنی … هم آمده است ه

آذریان بکسر رای … آدمیان امثال آذرهوشنگ را گویند و او … که بنجم مبعوث شد ه

آذریون بروزن … و بمعنی آذرگون است که بمعنی آتشک و گل … بهار باشد و شیرازیان آن را گل … گویند و نام … که شکوفه آن در … سرخی می باشد … آمده ه

آذون بروزن مامون بمعنی آن چنان باشد چنانکه ایدون بمعنی این چنین است ه

آذیش بکسر ذال و سکون تحتانی و شین قرشت … چوبی را گویند که بر آستانه در … و بمعنی … چوب … هم آمده است ه

آذین بروزن … و بمعنی آیین است که … و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی آلتی که روغن را از دوغ جدا … هم …

آرا بروزن … آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند … آرا و بزم آرا و امر … بمعنی هم … بمعنی آرایش کن و بیارا ه

آراد بروزن آباد نام روز … است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر … و مصالح این روز تعلق باو دارد گویند در این روز جامه پوشیدن بسیار خوب … کردن … بیارند ه

آرارش … بروزن آسایش بمعنی … کردن و … باشد ه

آرام بروزن بادام بمعنی سکون و قرار و طاقت و اطمینان باشد و امر بساکن شدن و قرار گرفتن هم … ساکن شو و قرار بگیر و بمعنی جا و مقام هم آمده … رباعی را نیز گویند که در میان … بوده باشد ه

آرامش بفتح یای … و سکون … بمعنی آخر آرام … که … میان … بوده باشد ه

آرامش بروزن … آسایش … که … باشد ه

چهارم است گویند که مغان را هفت آتشکده نامی بوده بعدد هفت کوکب و آنها این است ۱ آذرمهر ۲ آذرنوش ۳ آذربهرام ۴ آذرآیین ۵ آذرخرین ۶ آذربرزین ۷ آذرزردهشت و هر یک از این آتشکده‌ها را منسوب به یکی از کواکب سبعه میداشته‌اند و بخوری که متعلق بآن کوکب بوده میسوخته‌اند *

آذرافروز بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد میان خالی بهیأت کله آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آن را گرم کنند و میان آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بر کنار آتش نهند بخاری از آن برآید که آتش افروخته گردد و نام مرغی هم هست که آن را ققنس میگویند *

آذرافزا با زای نقطه‌دار بالف کشیده بمعنی آذرافروز است که آتش افروز باشد و آن از مخترعات جالینوس است *

آذرباد با بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام یکی از موبدان زردا سمندان بوده است *

آذربادگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده بودند و بمعنی هر کسی آن نگه دارند و خاطرخواه آتش بوده چه آذر بمعنی آتش و بادگان بمعنی نگه دارنده و خزانه‌دار و حفظ کننده باشد و بمعنی مجازی آتشخانه است و بعربی بیت النار خوانند و نام شهر تبریز هم هست *

آذربایگان با یای حطی بروزن و معنی آذربادگان است که آتشکده تبریز و نام شهر تبریز باشد و نام ولایتی هم هست که شهر تبریز شهر آن ولایت است گویند وسکه آغور آن ولایت را گرفت صحرا و مرغزار او خوش که یکی از محال ولایت آذربایجان است او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند و آنجا بریزند و خود بنفس خود یک دامن خاک آورد و بر سر آن تمامت لشکر و مردم او هر یک دامنی خاک بیاوردند و بریختند تپه عظیمی بهم رسید نام آن تپه را آذربایگان کردند چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است و بایگان بمعنی بزرگان و محتشمان و آنجا را بدان مشهور گردانیدند و معرب آن آذربایجان است *

آذربرزین نام آتشکده ششم است که در فارس برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گویند روزی کیخسرو سواره میرفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنانچه که کیخسرو خود را از اسب انداخت در آن اثنا صاعقه افتاد بر زین اسب او خورد و زین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند و همانجا آتشکده ساختند و آذربرزین نام کردند *

آذربو بروزن نارپو گل اشنان است و آن زرد رنگ میباشد و بوی آن خوش است و بیخ آن را کلیم سوی گویند و بعربی لا خوانند و بعضی گویند آذربو بیخ خاری است و گل زردی دارد و شتربانان چوبک اشنان گویند *

آذربویه بفتح یای حطی گل اشنان است و بعضی گویند بیخ زعفران است و بعضی دیگر گویند بیخ خاری است که شتربانان چوبک اشنان خوانند و بخور مریم نوعی از آن است گویند اگر زنی آبستن نشود بقدری از آن بخود برگیرد آبستن گردد *

آذربهرام نام آتشکده سوم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و مجموع در آذرآیین گفته شد *

آذرپرا بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه بالف کشیده خادم و خدمتکار آتشکده را گویند *

آذرخرداد بضم خای نقطه‌دار نام آتشکده شیراز است و بعضی آتشکده پنجم این آتشکده را میدانند و آذرخورداد ما و او معبد وله هم نوشته‌اند و نام یکی از موبدان و دانشمندان هم هست که این آتشکده را او ساخته بوده است و نام ملکی است باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکده‌ها مأمور است *

آذرخرین بضم خای نخذ نام آتشکده پنجم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و آن مفصل در تحت لغت آذرآیین نوشته شد *

آذرجشن بفتح جیم و سکون شین قرشت نام روز نهم است از ماه آذر و فارسیان این روز را بسیار مبارک دانند و در این روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکده‌ها را صفا دهند و زینت کنند و در این روز موی سر و ناخن گرفتن را بد میدانند *

آذرزردهشت نام آتشکده هفتم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و در آذرآیین مذکور شد *

آذرشب بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته ایست موکل آتش و بتوسطه زمان آتش می‌باشد و بمعنی سمندر هم آمده است *

آذرشسپ بفتح شین نقطه‌دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و بتوسط او در آتش می‌باشد *

آذرشین بکسر شین و سکون تحتانی و نون سمندر را گویند و آن جانوریست که در آتش متکون گردد *

که بو رہ باشد ٭
الخور بضم ثالث وسکون واو معدوله ورای قرشت جای علف خوردن دواب را گویند وبعربی معلف خوانند و نیز او درست ... آنچه گفته شد ٭
الاخورسالار ... را آخور روزیش یعنی طویله را گویند ٭
الخورك باواو معدوله بروزن ... استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه واقع است وبعربی ترقوه خوانند ٭
الداش بروزن باداش ... کسی که یک نام داشته باشد هریک مرد دیگر را آداش باشد وگویند این لغة ترکی است لیکن درفارسی مستعمل است ٭
الدات بروزن خاشاك ... وحریر میان دریا را گویند ٭
الدح بفتح ثالث وسکون حای بی نقطه دارچوب ... را گویند و بمعنی بلندی هم آمده است ٭
الدر بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آدر است که آتش باشد وبکسر ثالث ... و رگ رن را گویند ٭
الدرخش بروزن ... سوم ... ورعد وبرق باشد ٭
الدرم بروزن چار ... را گویند عموما ومدرس را که پاك دار باشد ... وصاو معرا ... همچو کارد وشمشیر ... وتیر وکمان وماسد آن هم آمده است واعرابی را نیز گویند که بدین را ... دور بود وآن حیری است مانند درفش ٭
الدرنگ بفتح رابع وسکون ثالث ونون وکاف فارسی غم ورنج ومحنت وملال ... را گویند وبعربی دمار خوانند ٭
الدم پیرا باميم وبای فارسی ویای حطی ورای بی نقطه ... مرکب واز اسمای الهی باشد ومرشد کامل را نیز توان گفت ٭
الده بروزن جاده دوچوب بلندی است که در زمین فرو برند وچوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران وجانوران دیگر بر آن نشینند ٭
الدیس بکسر ثالث وسکون تحتانی وشین نقطه دار آتش را گویند بباید دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می یابند بنابر آن تای آتش را بدال ابجد بدل کرده آدش گفته اند وایکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است وبا دانش قافیه شده است وچون بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای حطی در آورده اند
تادلالت برکسره ماقبل کند وآدیش خوانده شود یعنی بکسر دال نقطه دار آورده اند واین نیز غلط است چه اگر دال اصلی می بود بنابر قاعده کلیه ایشان که هر دال که ماقبل آن الف ویا واو ساکن باشد دال معجم است آذر ... بود وچون این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس دال بی نقطه دار باشد ٭
الدیده بفتح تحتانی ودال ابجد وسکون ثانی ... قوس قزح را گویند ٭
اذار بادال نقطه دار بروزن نار ... نام ماه اول بهار است از سال رومیان وبودن آفتاب در برج حوت ٭
اذاریون بفتح همزه وضم تحتانی وسکون فا وواو ونون بوعی از ... که آن را که ... دریا نیز گویند ٭
اذارطوس بضم طای حطی وسکون واو وسین بی نقطه نام حکیمی است که مادر عدرا را او بربی داده بود ٭
اذر اگرچه این لغت ... طریق معرود مرکب ... مشهور بفتح دال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم دال نقطه دار تصحیح کرده وشرحی بسیار طولانی بر آن نوشته است که بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند ونام فرشته نیز هست که موکل آفتاب است وامور ومصالحی که در روز آذر وماه آذر واقع شود بدو تعلق دارد ونام ماه نهم بود از سالهای شمسی وآن بودن آفتاب است در برج قوس ونام روز نهم باشد از هر ماه شمسی وبموجب رسمی که میان فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند وجشن سازند درین روز ازین ماه عید کنند وآتش خانها را بروبند ومرین گردانند ودرین روز نیک است ناخن چیدن وموی ستردن وبآتش خانه رفتن وکنایه از ... هم هست ٭
اذرا باد نام آتشکده تبریز است ومعنی ترکیبی آن معموره آتش باشد چه آذر آتش است وآباد معموره را گویند ونام شهر تبریز هم هست ٭
اذرابادگان با کاف فارسی بالف کشیده ونون زده نام شهر تبریز ونام آتشکده تبریز است گویند چون در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنابر آن بدین نام موسوم شده است ٭
اذراباد گون بسکون واو ونون آتش گاه وگلخن حمام وکوره آهنگری وامثال آن را گویند ٭
اذر آئین بکسر یای حطی وسکون تحتانی ونون نام آتشکده

التمس بروزن لاحس بلعب زند وبازند بمعنی موجود شد وبند اگردند وبهم رسند باشد ه

الحار باجیم فارسی بروزن باکار انواع سیب آلات را گویند وبمعنی مصم کرده ودرهم آمیخته هم گفته اند وبمعنی زمین پست وملند هم آمده است وبر ان علمی اهل ممل عمل کردن و سروی نمودن باحکام شریعت باشد ه

الحال باجیم فارسی بروزن بابال بمعنی حال باشد و بعربی تراب حوانند ه

الحده بفتح جیم بروزن آمده بمعنی رنگ کرده باشد و بمعنی حل شده شد ازسوزن زعفر سوزن هم هست ه

الحل بضم بالف وسکون لام آروغ را گویند وآن بادی باشد که باصدا ازگلو بیرون آید بفتح بالف هم گفته اند وبکسر ثالث در عربی بمعنی برانگیزند ووآخرت باشد که بما ه

الحنگان با کاف فارسی بروزن آدم خان نام قریه ایست از قرای سرخس که قلعه خراسان باشد ومعرب آن آحمعان است ه

الح بروزن ساخ کلمه تحسین است بمعنی آفرین وبارک الله ه

الحال بروزن بامال حبرهای انگشتی وسکارومقط باشد مانند وسب منوها وکرانه حوب رحس وحاسات وخال زونه وامثال آن وآن رابعربی حسوک زیند نا بن معنی بجای حرف ثالث ثاء هم آمده است ونام شهری زمدینه هم هست ه

الحس بروزن ساحق بمعنی برکشیدن باشد وبرآوردن تیغ را سرگویند ازغلاف ه

الحمه بروزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد حواه تیغ حواه غیرتیغ زبان بمعنی باشمره معروج نیز آمده است ه

الحر بضم ثالث وسکون رای بی نقطه جای علف خوردن اسبان را گویند واستخوان را نیز گفته اند که زرتر گردن بالای سینه می باشد وآن رابعربی تربوه خوانند بهردو معنی باراز معنی وله هم نوشته باشن مورث آخور نیست آنکه رسم السطانی زمان است جاثیه حوانند آمد وبفتح بالف در عربی بمعنی دیگر باشد جاثیه گویند وجه آخر غیر زجه دیگره

الحرحرب بفتح جیم فارسی کنایه از عیش وعشرت وبسیاری اطعمه وفراخی رزق وروزی باشد ه

الحردست بفتح بالف ودال ابجد وسکون سین بی نقطه و بای فوقانی صف نعال وکفش کن را گویند وداوآخر نماز و عاشت کار هم هست ه

الحرسالار سرآخوروس معنی طویله را گویند ه

الحر ۲ ن کنایه از آخوری است که زآن کا وعلف ساسد وکنایه ازجایی ومقامی که زآن حاصلی ونفعی نموده باشد ه

الحرل بروزن باخمل استخوانی را گویند که در زیر گردن وبالای سینه می باشد وآن رابعربی ترقوه خوانند ه

الحریان بسکون ثالث وتحتانی بالف کشیده بروزن شادمان اسباب ومتاع وکالا را گویند وبعربی ملعه حوانند ه

ال ۵ بضم سین بی نقطه وفتح میم بروزن صاحب بوره را گویند وآن سرابی باشد که ازآرد برنج یا آرد جو یا ارزن وامثال آن سازند وبفتح شین هم آمده است ه

الحس ۲ بفتح ثالث بروزن آتش قیمت وبهای حیزها را گویند وبسکون بالف نام موبدی است فارسی نژاد که او مایه عناصر را پرورده ارشاسد ه

ال ۱ بروزن ومعنی آ - است که بوره باشد چه در فارسی سین بی نقطه ونقطه دار بهم بدل می باشد ه

الحسیح بکسر رابع وسکون تحتانی وحیم بمعنی نقیض ضد ومخالف باشد وهریک از عناصر اربع رانیز گویند باعتبار ضدیت وبعضی گویند آحسیح معرب آ ۱ با کاف فارسی است ه

الحسیحان بالف ونون جمع آحسیح است یعنی ضدان ونقیضان ومخالفان وعناصر اربع رانیز گویند که خاک وآب وهوا وآتش باشد بهمین اعتبار ه

ا ۳ با کاف فارسی بروزن ومعنی آحسیح است که نقیض ومخالف وهریک از عناصر اربعه باشد وجمع آن آحسنگان بود ه

ال ۵ باسم وسین نقطه بروزن معنی آ است

۲ نوشته نماند که وادی مدت مصنف آتش بکسر یاست چنانکه درلفظ آدیش تصریح نموده ولهذا چنانکه لفظا آتش آورده وبفتح یا گفته بنابراحتمال غلط یا شین بکسر تا درست نموده شد تا موافق مدت مصنف باشد اگرچه در واقع نیز وصورت رست است وهمچنانکه بالفظ آتش یا نه کرده اند بالفظ کس نیز باننه نموده اند چنانکه بر متتبع متن ظاهر و مبرهن است پس درین مقام که آحس بوزن آتش گفته مقصود بیان مناسبت درعدد حروف است نه موافقت درحرکات از انجاست که بعضی جای آحس اشعار
ا ... الله علم بالصواب ه

آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب است *
آتش زنه بفتح نون معروف است که چقماق باشد و بعربی زند گویند *
آتش ...ش بسکون رابع کنایه از خامه زننده و عتاب کننده باشد *
آتش سرد بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی و لب معشوق و زر طلا باشد *
آتش سنگ بسکون کاف گیاهی است دوائی و آنرا بتازی ... الکلاب خوانند *
آتش سودا کنایه از گرمی عشق و تکرو... حال باشد *
آتش سیال کنایه از شراب انگوری لعل فام باشد *
آتش سیماب سان کنایه از خورشید جهان آرا باشد *
آتش شرر بفتح شین نقطه دار بمعنی آتش زنه است که کنایه از شراب انگوری باشد *
آتش صبح بضم صاد بی نقطه کنایه از آفتاب عالم تاب باشد *
آتش دراز بمعنی آتش افراز است که تیر هوائی و تیر آتش باری باشد *
آتش فرور بمعنی آتش افروز است و آن طرفی باشد بهیأت سر آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند و در آب بنهند آب خود کشد و چون در کنار آتش افروخته گذارند بخاری از آن سوراخ برآید و آتش افروخته شود و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی و پرنده هم هست که آن را ققنس می گویند *
آتش فعل بکسر فا و سکون عین و لام کنایه از اسب جلد و تند و تیز باشد *
آتشک بفتح ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گفته اند و آن جانوری است پرنده و روشن شبیه به پروانه و گویند آن روشنی از فضله اوست و مرضی هم هست معروف و مشهور بآبله فرنگ *
آتشکار بر وزن آتشبار کنایه از خشمگین و شتابزده و بدکاره باشد و گلخنی و مطبخی و آهنگر و امثال آن را نیز گویند *
آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل خانه مریخ است *
آتشگیره هر چیز که بدان آتش توان برداشت و آنچه بدان آتش افروزند *
آتش لباس بکسر لام کنایه از سرخپوش باشد *

آتش ...م کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سائر اسلحه جنگ باشد *
آتش نثار بکسر نون کنایه از مردم گریان و غمزده باشد *
آتش نشاندن کنایه از فرو نشانیدن قهر و غضب و خشم باشد *
آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد و پیالهٔ بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند *
آتش هفت مجمره کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد *
آتش ...دی کنایه از تیغ هندی باشد *
آتشی مرغ بای ... پا کشیده کرم شب تاب را گویند و آن جانوری است پرنده و روشن *
آتش اژدها کنایه از مریک از سبعهٔ سیاره است و مجموع را آتشین هفت اژدها گویند *
آتش پنجه بفتح بای فارسی کاریگر و استاد جلد کار و تند و تیز را گویند و آن را آتش دست نیز گویند *
آتشین دواج بفتح دال ابجد کنایه از آفتاب است و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب لعلی هم هست *
آتشین زبان بفتح رای نقطه دار بمعنی آتش زبان است و آن کسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند *
آتشین صدف بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه از خورشید عالم آرا است *
آتشین صلیب بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب تابان است *
آتشین لباس کنایه از لباس سرخ است و کسی را نیز گویند که لباس سرخ پوشیده باشد *
آتشین مار بامیم بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از آه گرم باشد و زبانهٔ آتش را نیز گویند و بمعنی تیر آتشباری هم آمده است که تیر هوائی باشد *
آتل بکسر تا بر وزن ساحل نام رودخانه ایست بسیار بزرگ ابتدای آن از بلاد روس و بلغار است و انتهای آن بحر خزر که دریای گیلان باشد گویند قریب بهشتاد هزاران جدا میشود که از هیچ کدام آن اسب با ساز نتواند گذشت *
آتون بر وزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم خیری خواندن و تعلیم نوشتن و نقش دوختن دهد و بچه دان و ... [illegible]

آتش بکسر تای قرشت و سکون شین نقطه‌دار معروفست و عربی نار خوانند و بمعنی نور و رواج و رونق و غضب و سبک روحی و تندی و مرتبه و گرانی نرخ هم گفته‌اند و کنایه از سلطان است و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و عشق عاشق و گرمی و حدت عشق را نیز گویند و اهل صنعت کیمیا گوگرد احمر را آتش خوانند و رب صاعقه و اسپار را نیز گویند ۞

آتش آب نژاد بکسر کنایه از   و تیغ آبدار باشد ۞

آتش ابزاره تیری بود از آتش که بر هوا رود و آن را تیر هوایی نیز گویند ۞

آتش افروز ظرفی باشد بشکل کله‌آهنی سوراخ تنگی دارد چون آن را گرم کنند و میان آب فرو برند آب را جذب کند و چون بکنار آتش با ابر وجه گذارند چون گرم شود بخاری از آن سوراخ بر آتش وزد و آتش برافروزد و این از مخترعات جالینوس است و سرخیه و مرغی که بدان آتش افروزند و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی و نام مرغی هم هست که آن را ابرومی ققنس خوانند ۞

آتش افروزنه بفتح زای آتش گیره را گویند یعنی هر چیز که بدان آتش افروزند مثل چوب و خاشاک و مانند آن و خشکان را نیز گفته‌اند ۞

آتش پارسی بکسر رابع مرضی است مشهور که آتشک مشهور و آنرا بعربی نار فارسی خوانند و بعضی گویند آبله فرنگست و جمعی دیگر گویند جوششی است بسیار سوزان و ریزنده و رنگ آن بزردی مایل است و صاحب این مرض بسیار از تاب حرارت و تب ممانعت علاج آنرا بخورهای سرد باید کرد و آنرا با برنگ میگویند ۞

آتش پنهان کنایه از غم پوشیده و سوز و محبت باشد ۞

آتش پرآب بکسر رابع کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و اشک چشم عمده را نیز گویند و پیاله طلا و پیاله لعل و یاقوت پر از شراب را هم میگویند ۞

آتش پرک بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش پاره است که چخماق باشد ۞

آتش پرور بفتح بای فارسی و واو و سکون رای قرشت کنایه از تیغ و   آبدار است ۞

آتش پسند کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد ۞

آتش بهار بکسر رابع کنایه از گل سرخ و لاله باشد و رواج و رونق بهار را نیز گویند ۞

آتش بی باک کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند ۞

آتش بی دود کنایه از آفتاب است و کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند ۞

آتش ترانه کنایه از شراب انگوری باشد کنایه از لعل و یاقوت و عقیق هم هست ۞

آتش پیکر بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب عالمتاب است و سلاطین وقت را نیز گویند ۞

آتش تر بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد و لب معشوق را نیز گفته‌اند ۞

آتش توبه‌سوز کنایه از شراب انگوری باشد ۞

آتش حجر بفتح حای بی نقطه کنایه از لعل یاقوت باشد ۞

آتش خاطر بسکون رابع کنایه از درد عاشق   باشد وکسی که خاطر عاشقانه برسد ازو سر رود و مردم تیزفهم و روشن رای را نیز گویند ۞

آتش خوار نام مرغی است و کنایه از مرد نفس ظالم باشد و مردم حرام خوار و رشوت خوار را نیز گویند ۞

آتش خواره بمعنی آتشخوار است که نام مرغی و مردم بدنفس و ظالم و رشوت خواره باشد ۞

آتش دادن کنایه از برق انداختن و برق کردن باشد مطلقا و کسی را بر سر قهر و غضب آوردن و بمعنی شمعی را بفراز ساختن هم هست ۞

آتش دمان بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان بعد از درو کردن و برداشتن غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد و زور بهم رساند ۞

آتش رز بکسر رابع و بفتح رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد ۞

آتش زر کنایه از آفتاب عالمتاب است و گرمی و روشنی زر را نیز گویند ۞

آتش زبان بفتح رای هوز کنایه از مرد سخنور و زبان‌دان باشد یعنی شخصی که تند و جلد حرف زند ۞

آتش زدن کنایه از برق انداختن برق علما   باشد وکسی را بر سر غضب آوردن و بمعنی بغوا و گرم ساختن هم هست ۞

آتش زر بکسر رابع و فتح رای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رواج و رونق باشد ۞

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] مشهور [illegible]

[illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible] است [illegible]

ابخور با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن دانشور
بمعنی ... باشد و سرچشمه و کنار دجله و رود
خانه و بالاب و ابخور و امثال آن را نیز گویند که مردمان
و جانوران از آنجا آب خورند و آنجا را بعربی منهل بعطش
خوانند و ظرف آب خوری را هم گفته اند و بمعنی توقف
نمودن و مقام کردن هم هست *

ابشد بمعنی گداخته باشد و کنایه از سرمشق شدن و
... زر و آبرو و بی طرف شدن رونق و رواج هم هست *

ابش روشن است بمعنی عرب و آبرو و رواج و رونق
و طراوت دارد *

ابشناس کنایه از ... شناس و قاعده دان و صاحب
مهارت در علوم باشد و شخصی را نیز گویند که بر بالای سر
کسی برآمده از صلاح و فساد در یا خبر دهد و شخصی که
آب کاریزها را می شناسد یعنی میداند که کدام جای از
زمین آب دارد و کدام جا ندارد و آب شناسان جمع
آب شناس است یعنی فاعله ... *

ابسنگ بفتح رابع بروزن آب رنگ بمعنی اول آبزن است
و آن ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که طبیبان
بیمار را در آن ... باشد و ادویه جوشانیده در آن ریزند *

ابسنگری ... کنایه از شراب لعلی است و اشک
خونین را نیز گویند *

ابشیب بکسر رابع و سکون یای تحتانی و بای ابجد
و امگذر آب را گویند که از بالا بزیر آورده باشد *

ابصف بودن کنایه از بسیار نفع و فایده رسانیدن
باشد و بالواضع بودن را نیز گویند *

ابطبرستان بکسر ثالث چشمه است روان در کوهی
که اگر بانگ بر آن زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان
شود و چون طلب نمایند روان گردد و این حال در هر ساعتی
از آن چشمه مکرر بفعل می آید *

ابطبریه بکسر ثالث گویند چشمه ایست که مدت هفت
سال پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک بود *

ابطرب بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد *

ابعشرت بکسر ثالث و عین بی نقطه بمعنی آب طرب است
که شراب انگوری باشد *

ابغت بفتح ثالث بروزن وارث مصحف آبافت است که
پارچه کنده و سطبر باشد *

ابفسرده بکسر ثالث کنایه از شمشیر و خنجر باشد و
شیشه و بلور و آبگینه را نیز گویند *

ابد بفتح ثالث بروزن باوند یکی از نامهای سماق است
و آنرا آب و آتش و ابوالارواح و اصل و ام الاجساد و بریده و شد
و سرو نابند و جوهر و جمره و ظل الذهب و حی الا و روح
و روحانی و رجراج و زاووق و زیبق و زیره و سیاره و سحاب و نور
و سماء و طیار و عبد و عطارد و عین الحیوان و ... و عیار
و فرار و گریزنده و لیس و لجلاج نیز گویند و آبله را نیز خوانند که
طفلان بر می آورند و بضم ثالث هر چیز بی آب و آبگینه را مگویند *

ابکار بسکون ثالث بروزن آشکار بمعنی سقا باشد و شرابه
خوار و شراب فروش و حکاک و نگین ساز را نیز گویند و بکسر
ثالث کنایه از رونق و رواج و آبرو باشد *

ابکامه بروزن کارنامه نانخورشی است معروف که در
صفاهان از ماست و شیر و تخم شبت و خمیر ترش شده و سرکه
سازند و آنرا بعربی مری خوانند *

ابکانه بابای فارسی بروزن بیگانه بچه آدمی یا حیوان
دیگر که ناقص شده از شکم مادر بیفتد *

ابگاه بروزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی بالاب
و ابخور هم هست *

ابکبود بکسر ثالث دریای چین را گویند و آنرا بعربی
بحر اخضر خوانند گویند هر سه زنان خوب صورت از آب دریا
بر می آیند و بر دامن کوهی که کنار آن ... است باری
می کنند و چون زر مسکوک بازند بدریا فرو می روند *

ابگردنده بکسر ثالث کنایه از آسمان است *

ابکشاده بکسر ثالث کنایه از شراب بیرون کم کیف باشد *

ابکمه بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم گویند آبی است
خاکستری رنگ و بغایت گنده و بدبوی و آنرا از شکم نوعی از
ماهی گیرند که در بحر چین می باشد هر عضوی که شکسته
بعد از دو سه سال از آن بخورند چنانکه بدید ابها بر شد آن عضو
شکسته را درست کند و در دریای هرمز نیز بهم میرسد و بعربی
ما الحمه خوانند *

ابکند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد زمینی را گویند
که آب آنرا کنده باشد و جا کها و حفره ها از آن افکنده و آبکند
و آب انبار را نیز گویند بنام شهری و مدینه هم هست *

ابگون بر ... بروزن ... نام رودخانه عظیمی است که از
حدود روم می آید و در پای گیلان ... رود و بمعنی نشاسته

لوبانی بمعنی آبدست باشد که در درون و صندوق و لگن و مانند آن که درون آن مایع و شورش کند باشد ◦

الدرن بروزن بادرن لوزی را گویند از جنس و امثال آن ... آدمی را گستردن ... سوزانند ... بادشاه ... دیوار و بروزن ... سوراخ بیرون آرند و آب گرم ... کنند و بمعنی ... هم هست و کنایه از آرام و تسکین ... که مردم را ... تسلیم کند ... آمده است بمعنی تسلیم و تسکین ◦

الرد بسکون ثالث و کسر ... باشد یعنی آنکه ... و رود ... ◦

البرشه بکسر ثالث و سکون ... رابع ... که از شراب باشد ... را نیز گویند ◦

البرنگ ... گویند ... باشد ... و بیکی ... و رواج و رونق ... هم ... آتش ... است ... باشد ... و بیکی ... و ... و رواج ... ◦

الس بفتح ثالث بروزن ناکس نام شهری ... نامعلوم ◦

السالان بالام بروزن آب باشان بمعنی باغ باشد و بعربی حدیقه گویند ◦

الدت بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی ... را گویند و آن ... معدن ... زبان دارد و بکسر ثالث ... آبستن باشد ◦

الدتان بروزن ... آبستن بود ... که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان داشتن هم گفته اند ◦

الدتن بروزن دانستن نهفتن و پنهان را گویند و هر جانوری که بچه در شکم داشته باشد ◦

الدتن فریاد ... کنایه از ... و آن ساری باشد که مطربان نوازند ◦

الدتاه بفتح ثالث بروزن وارسته زمینی را گویند که ... کردن مهیا کرده باشد و بمعنی جاسوس هم آمده است که خبرگیرنده باشد و مردم حاپلوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد و زندان را هم گفته اند که بعربی ... خوانند ◦

البسکون بکسر ثالث و سکون رابع و ضم کاف فارسی و واو و نون ساکن نام جزیره یا قریه ایست از قرای ... و ... استرآباد و میان آن و جرجان سه روز راه است و نام دریای آنجا نیز هست و وجه تسمیه آن به آب سکون آنست که رود خانه که آنرا آبکون خوانند از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که آنرا آبسکون میگویند داخل میشود و چون نزدیک بدریا میرسد باهستگی و سکون تمام میرود لهذا ... آب سکون خوانند و بعضی محل ... آن رود خانه را از دریا آبکون می باشد و جزیره ... نزدیک ... آنجا آن را آب سکون میگفته اند ... و قتی که ... محمد خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخته بان جزیره آمد روز ... مرض با جزر ... و الحال آن جزیره را آب گرفته است ◦

الب سواران آب است و آن ... باشد که بیشتر بوقت باریدن باران در روی آب بهم رسد و بعربی حباب گویند ◦

الب سیاه بکسر ثالث و رابع کنایه از شراب انگوری باشد و ... را نیز گویند که ... آن ... پیدا گردد و آب طوفان نوح را هم میگویند ◦

البسم بفتح رابع و سکون ثالث و فوقانی و رای قرشت ... از جاروای خوش رفتار و خوش راه باشد ◦

الب ... بکسر ثالث ... آب سیاه است که شراب انگوری و ... انگوری و ... باشد ◦

البش ... بفتح ثالث و سکون شین و تای قرشت نهفته و پنهان را گویند ◦

البشتگاه خلوت خانه و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چه گاه بمعنی جا و مقام هم آمده است و ادبخانه و مستراح را نیز گویند ◦

البشتگه مخفف آبشتگاه است که محل نهفتن و بیت الخلا باشد ◦

البشتن بفتح ثالث بروزن وارستن بمعنی نهفته و پوشیده داشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته اند ◦

البشتگاه بمعنی آبشتگاه است که محل نهفته شدن و خلوت خانه و مستراح باشد ◦

البشتگه مخفف آبشتگاه است که جای پنهان شدن و طهارت خانه باشد ◦

و مانند آن هم هست
آبدان بروزن آسمان مخفف آبادانست و جای عمیقی را نیز گویند که آب در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرف و اناتی که آب در آن کنند خصوصا بکه نمکدان و کحلدان و سرمه دان ظرف نمک و کحل و سرمه است و مثانه آدمی و حیوانات را هم گفته اند باعتبار جمع شدن شاش و بول در آنجا ☼
آب بچشم ندارد یعنی حیاست و شرم ندارد ☼
آب در جگر داشتن کنایه از مستی باشد و کنایه از توانگری هم هست ☼
آب در جگر ندارد یعنی مفلس است و چیزی ندارد ☼
آب در جوی آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد ☼
آب در جوی بست کنایه از آنست که بخت و اقبال و دولت رو بر آمدی و حل عقد امور حلاوی بند بست ☼
آب بجوی نماندن کنایه از رفتن دولت باشد ☼
آب در جمری کردن کنایه از دغلی و ناراستی بکار بردن باشد ☼
آب بدیده ندارد کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد ☼
آب در شکر دارد یعنی ضعف و گدازانست ☼
آب در هاون سودن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد ☼
آب در هاون کوبیدن بمعنی آب در هاون سودن است که کنایه از کار بیهوده کردن باشد ☼
آبدست بروزن خاربست استنجا کردن به آب و وضو ساختن باشد و زاهد پاکدامن را نیز گویند و کارگری را هم گفته اند که دست او در کارها با طراوت باشد ☼
آبدستان بروزن آب دندان بمعنی ابریق و آفتابه و مطهره و مانند آن باشد ☼
آبدستان‌دار یعنی آفتابه‌دار و بزرگان آفتابچی گویند ☼
آبدستدان بادال ابجد با الف کشیده بروزن رد ه بمعنی آبدستانست که آفتابه و ابریق باشد ☼
آبدستدان بادال ابجد بروزن و معنی آبدستانست که آفتابه و ابریق و مانند آن باشد ☼
آب‌دندان بسکون ثالث بروزن نازیدن حریف گول و منفعل و مغلوب را گویند یعنی شخصی که   در شمار از روی او توان بر   رخمی از امرود   رد و آن میوه ایست معروف و قسمی از انار   رمی باشد و نام نوعی از حلوا هم هست و

بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است و سحر و گناه را هم گفته اند و بکسر ثالث برق و تابش صفائی دندان را گویند ☼
آب دهدست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصا و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صف زورست مجلس از او باشد عموما ☼
آب راهها بارای قرشت بروزن خار ماهه راهگذر آب و سیلاب را گویند و آن را آبراه نیز گفته اند ☼
آب رفت بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگی را گویند که آب آنرا تراشیده و صیقل و پرداخته باشد ☼
آب ریس بفتح رابع کنایه از بی عرضی و   شدن باشد ☼
آب رود بروزن تابود بمعنی سیل باشد و سیلاب را نیز گفته اند ☼
آب روش بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج باشد ☼
آبرزن بروزن وارگون لفظی است و معنی آن در فارسی زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین   زرد و سوسه سبزی است برگ آن هرگز نیفتد گویند در سرتر و آذربایجان بسیار است در شهرهای   نواز و جاهای سایه‌دار میشود و بعضی گویند نبات ابرور است و خوردن آن با شراب کرمهای   از معده برآورد ☼
آب رنجش کنایه از بی عرضی و   صاحب باشد ☼
آبزن بروزن خال زر دستانه و مسراح را گویند و بمعنی دلو آبکشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب برسر ریزند و گودالی باشد که از برای آبهای   ل مثل آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند ☼
آبریزان روز سیزدهم بهمن ماه باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید در این روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جایی   نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بر یکدیگر بپاشیدند و از آن روز این رسم برجاست ☼
آبریزگان با کاف فارسی نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم بهمن ماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند ☼
آب زدن بفتح زای هوز و دال ابجد بسکون نون کنایه از فرو نشاندن و تسکین دادن باشد ☼
آب زرف بضم زای و رای قرشت و سکون ثالث رای

اب باران بسکون ثانی بروزن شاخساران نام میرگاهیست از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران که آن هم میرگاهیست *

اب برین بسکون ثانی بروزن پاکیزین کنار جوی آب را گویند که ریزش معروف باشد ومردم آب درانجا رخنه کنند و بیرون برود یا پیوسته تراوش میکرده باشد *

اب بریده شتن کنایه از فریب دادن و حیله نمودن باشد *

اب بسته بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند *

اب بن بکسر ثالث وضم بای ابجد و سکون نون چیزیست مانند هیچ و آنرا در هیچ درج گردکان کهنه شده و مصحوف گردیده یابند و بسریانی ساداوران خوانند *

اب پیکران بفتح بای فارسی کواکب و ستارگان را گویند همه ماورو شانی و رونق سی و شش پیکر ... باشد که آنرا ... خوانند ... *

اب بی لجام خوردن بکسر ثالث کنایه از مطلق العنان و سرخود بودن باشد *

اب تاختن بتای قرشت بروزن کارساختن پیشاب وشاش کردن را گویند *

اب تلخ بکسر ثالث شراب انگوری باشد وکنایه از اشک چشم عاشق ... *

ابتمس بکسر ثالث ورابع بروزن عابدین نام بدر فریدون ... وبسکون ثالث هم گفته اند وبتقدیم رابع بر ثالث نیز بنظر آمده است *

اب جامه باجیم بروزن کارنامه جام آبخوری وظرف آب را گویند *

اب جرا بفتح جیم فارسی بروزن آبسرا عیدی باشد که ابرانیهاری گویند و ... آب خوردن خورند و خوراک جن و پری و وحوش و طیور را نیز گفته اند *

اب چین باجیم فارسی بروزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند *

اب حیات بفتح حای بی نقطه مشهور است گویند چشمه ایست در ظلمات هرکه آب ازان چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس پیغمبر شد و باصطلاح شعرا کنایه از سخن وکلام صاف و پاك و دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد سالکان اشاره بعشق و محبت است که هرکه ازان بچشد معدوم و فانی نگردد *

اب حیوان بمعنی آب حیات است که آب زندگی باشد *

اب خرابات کنایه از شراب انگوری باشد *

اب خست باخای نقطه دار بروزن آمدست هندوانه و خربزه و هر میوه که درون آن ترش و ضائع شده باشد ومردم بد اندرون را نیز گویند *

اب خشك بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد *

اب خضر بمعنی آب حیوان است وکنایه از علم لدنی هم هست و آنرا پیغمبران وجانشینان ایشان داشته اند *

اب خفته بکسر ثالث وضم رابع بمعنی آب بسته است که کنایه از برف و یخ و ژاله و تگرگ باشد و ... شیر در غلاف را نیز گویند و شیشه و بلور و آبگینه را هم گفته اند *

اب خو بروزن بازو جزیره عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان ونبات آن ظاهر بود لیکن آب داشته باشد و تعیش دران نتوان کرد *

اب خور باواو معدوله در رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد ومشربه و آبخوری را نیز گویند و سرچشمه و کنار دجله وامثال آن باشد که مردمان وجانوران از آنجا آب بردارند و خورند و آنرا بعربی منهل ومطان خوانند *

اب خورد باواو معدوله وسکون رای دال بی نقطه بمعنی آبخور است که نصیب و قسمت وغیره باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز گویند *

اب خوست بروزن پابوست خشکی و جزیره میان دریا را گویند و بعضی بایمعنی بفتح خا و سکون واو معدوله گفته اند که بروزن خاربست باشد و جزیره را خواسته اند که آب دران متعفن شده و گندیده باشد بمرتبه که در آن تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب آنرا کنده باشد و آنرا آبکند هم میگویند *

اب خون بروزن واژگون بمعنی آب خوست که جزیره و خشکی میان دریا باشد *

اب خیز بروزن آبریز زمینی باشد که هرجای آنرا بکنند آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب وکوهه و موجه آب نیز گفته اند و بمعنی باد وان هم آمده است *

اب دار بروزن تابدار گیاهی است مانند لیف خرما و هر چیز باطراوت و با آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند وکنایه از مردم صاحب سامان

گفتار - ا

از کتاب برهان قاطع در حرف همزه با حروف تهجی مسمی
ر   و مشتمل بیان و محتوی بر ۲۱۷ لغت و کنایت

بیان اول

در همزه با الف مشتمل بر ۷۳۲ لغت و کنایت

اا بر وزن جا امر بآمدن باشد یعنی بیا و بعربی تعال گویند و در عربی حکایت آواز مرغ صحراست و نام درختی هم هست •

اب بسکون بای ابجد معروف است که یکی از جمله چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و اندروخت و فیض و عطا و رحمت و دولت و بزرگی جاه و مرتبت هم آمده و طراوت و تازگی و زنان را نیز گویند و یکی از ماههای سریانی است و بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آفتاب است در برج اسد و کنایه از خجلت زده و هموار براه رونده باشد و کنایه از زر و جواهر و تیغ و شمشیر و جوهر آن هم هست و در   اشارت است بر نفس کامل و عقل کل را نفس ملهمه گویند •

اب آتش زده بکسر تا کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد •

اب آتش زای بازای هوز بمعنی آب آتش زده که کنایه از شراب لعلی و اشک گلگون باشد و آنرا آب آتش زا و آتش آب هم گویند •

اب آتش دیده کنایه از اشک گرم است •

اب آتش شد بسکون ثالث یعنی آشوب و خرابی و شور و غوغا بهم رسید و آب گرم شد •

اب آتش نمای بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد •

اباد بر وزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل ویرانست و بمعنی در دو مقام گفته اند و در مقام تحسین هم گویند مخفف آفرین بارک الله و با   چنانکه گفته شد هست و نام قریه ایست از قریه های عجم و بمعنی خوش و خوب و نیک هم آمده است •

آبادان شدن بمعنی معمور و آباد شدن و نشو و نما شدن باشد یعنی بنا کردن و زیب نمودن •

آبادان با بای حطی بر وزن با بادان آبادان ... آبادرا گویند و اوّل ...   ری بوده است که بعجم معروف بود و کتاب از زند ما   خوانند •

آب آذرسا بکسر کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد •

آبار بر وزن انار سرب سوخته را گویند و جهار و بسها را با ع باشد و آنرا بعربی آنک محرق خوانند و صنعت ساختن آن چنانست که پاره آهنی را باریک و نازک سرب و گوگرد در آن کنند و بر کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن بوشند و بر سر آتش نهند تا سرب سوخته گردد •

آب ارغوانی بکسر ثالث بمعنی آب آذرساست که کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد •

آب از جگر بیختن کنایه از عطا کردن و چیزی بمردم دادن باشد •

آباف بر وزن ناباف نوعی از پارچه کنند و سفت و سطبر باشد •

آبان بر وزن باران نام ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن خورشید باشد در برج عقرب و نام فرشته ایست که موکل است بر آهن و تدبیر امور و مصالح ماه آبان بدو تعلق دارد و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و پارسیان بموجب قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را مبارک دانند درین روز عید کنند و جشن سازند بسبب آنکه زو که یکی از پادشاهان ایران بود درین روز با افراسیاب جنگ کرده او را   دا   نمود و از ملک خویش بیرون کرد پارسیان این روز را عید کنند و دیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید و قحطی شد و مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی ملک دیگر رفته عابت در همین روز باران شروع در باریدن کرد ایرانیان پارسیان این روز را مبارک دانند و عید کنند گویند نیک است درین روز حاجت از خدای تعالی و   طلب و   گان جهان   سلاح ساختن •

آبانگاه   از رسی روز آبان ماه نام روز دهم   ردیس ماه باشد و نام فرشته ای است که موکل آنست گویند   گر درین روز از آن ستاره آبانگاه مرد است و   رد آن باب در آتش و اگر سازد آبانگاه زنان باشد و ایشان آب در آتش واین عمل را از خود شگون و مبارک دانند •

آب انده زدن بکسر ثالث کنایه از اشک   زدن باشد •

واو معروف و مجهول الفتح مضموم می باشد و ماقبل یای معروف و مجهول الفتح مکسور و اما در فارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از
کسره یای حطی مرقوم گردانیدن در بعضی از مثال و مواضع است و در املای ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو
و بعد از کسره یا باید نوشت * دیگر هرگاه موصوف مقدم بر صفت باشد آخر آنرا مکسور خوانند همچو چشم سیاه و قامت بلند و هرگاه
صفت بر موصوف مقدم آید آخر صفت را ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت * و هرگاه در اول لغتی که همزه باشد بای زائده
و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن همزه را بیای حطی بدل کنند همچو در کلمهٔ افزار بای زائده افزودند بیفزار گفتند
و بای امر در آوردند بیفزار خواندند و میم نهی افزودند میفزار گفتند و نون نفی در آوردند نیفزار نوشتند و اگر از کلمهٔ افزار
و افزود بجهت ضرورت شعر همزه را حذف کنند و بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر آن در آورند فزار و فزود باید گفت
نه بیفزار و بیفزود و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد و خواهند که بای زائده و امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند آن کلمه را دو الف
اعتبار باید کرد یک الف را قلب بیای حطی کرده اند * دیگر را مثال خود باید کرد * چنانکه در کلمهٔ آراست هرگاه بای زائده
بیاورند بیاراست گویند و چون بای امر در آورند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیاراست * و اگر کلمهٔ بر کلمهٔ دیگر که اول آن کلمه سر
الف ممدوده باشد نیز اینچنین همچو در کلمهٔ آس و کلمهٔ آسیا یک الف را بیای حطی قلب کنند آسیاب خوانند * دیگر هرگاه خواهند
دو کلمه را باهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر هر دو از یک جنس باشند حرف آخر کلمهٔ اول را حذف
یا ادغام باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مضعف باشد همچو رمند و شرمند که در اصل رم مند و شرم مند بوده است
میم اول را حذف کرده اند رمند و شرمند شده اند * بمعنی صاحب رم و صاحب شرم و همچو پهنا که پهن نا بوده و بامعنی محل است یعنی
محل پهنی و در نیم من و بادام مغز یک میم را انداخته اند نیمن و بادامغز خوانده اند و همچنین در سپید دیو گرد هم یک دال
را حذف کرده سپیدیو گردهم گفته اند و علامت ادغام آنست که مشدد باشد همچو شبو و شبار که در اصل شب بو و شب بار بوده با را
در با ادغام کرده اند و اگر حرف آخر کلمتین را باهم قرب مخرجی باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف باید نمود مانند یکانه که در اصل یک
گانه بوده است همچو دوگانه و سه گانه و چهارگانه کاف اول را که کاف تازیست حذف کردند و کاف دوم را که فارسیست * مثال خود کند استمد
و همچو شپره که تای اول را در دوم ادغام کردند شپره نوشتند و همچنین در کلمهٔ بدتر دال اصل را اگر حذف کنند بتر شود مخفف
و بی تشدید تای فوقانی و اگر ادغام کنند بتّر شود با تشدید فوقانی و کلمهٔ زودتر نیز از این مقوله است * دیگر هرگاه لغتی را که در آخر
آن تای فوقانی باشد و آنرا در عبارت عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیر الدولة و السعادة و الرفعة چون در فارسی خواهند که بنویسند
آنرا بی الف و لام و های آخر آنرا تای قرشت باید نوشت همچو ظهیر دولت و سعادت و رفعت * و اگر بتای گرد بنویسند خطای املا خواهد بود
و هرگاه که ان شاء الله تعالی و عن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت * و چون در فارسی بنویسند متصل چه فارسی زبانان
این کلمات را یک لفظ میدانند * دیگر هرگاه در کلمهٔ که نون و بای ابجد پهلوی هم بوده باشند بسبب ضرورت شعری یا قافیه هر دو را تبدیل
بمیم کنند همچو خنب و دنب و سنب و خنبره آنرا خم و دم و سم و خمره بنویسند و اگر ضرورت نباشد مثال خود باید کرد است که اصل
آنست * دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذی روح و غیر ذی روح است * بدانکه لفظ او و وی اشاره بانسان و آدمیست
و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمی و اگر کلمهٔ نیز با کلمهٔ دیگر لفظ او و لفظ وی در آورند بسوی غیر انسان و آدمی نیز راجع میسازند لیکن
در نظم چنانکه گفته اند (ع) چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او * و در نثر جائز نیست * و ذی روح را با الف و نون جمع کنند همچو
مردمان و انسان و مرغان و غیر ذی روح را بها و الف همچو زرها و گوهرها و گاهی برخلاف این هم کنند و درختان و مرغها نیز گویند و های
بیان فتحه را در جامها و نامها و لالها و پیالها حذف کنند و همچنین های که و نون من و واو تو چون با را جمع شود کرا و مرا و ترا نویسند
و های ملفوظ را در گرهها و زرهها مثال خود نگذارند و در ذی روح ها را بکاف فارسی بدل باید کرد همچو بندگان و مردگان و اعضای ذی
روح را بها و الف جمع کنند همچو دستها و پایها و اگر از سر و گردن مراد اعضا باشد سرها و گردنها و اگر مراد مهتر و بزرگ قوم بود سران
و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان * دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو زار که بمعنی بسیار و کساد هر دو
آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم که جمعش مردمان است * و گاه شخص واحد را نیز بجهت تعظیم بلفظ جمع آورند
همچو شما و رفتند و آمدید و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چه این الفاظ همه جمع است و همچنین چیزی بزرگ جثه و قوی
ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ را اژدرها گویند و مفرد آن اژدر است * والله اعلم

یعنی بلند شدن نامعلوم آمد و بلند است نامعلوم برد و رفت و اگر اضافت کنند با موصوف سازند در بین مرد و صورت یارا ساقط باید کرد
و با بگفت برد رود ؛ و است دوند ؛ و ربوده ؛ و بار من زد و ست بود و اگر در بین دو صورت یا سو بسند بی املا خواهد بود چه
هرگاه اضافت صفت صحیح شود محال نکنم محال باشد اجتماع دو ساکن و دیگری یای تعظیم است چنانکه گویند بلائی
مردیست یعنی مرد بزرگیست و دیگری یای انساب صفت است چنانکه گویند بو مرد باطلی و شاعری و کاتبی و دیگری یای نسبت
که ابتداء مصدر بشکند همچو سرنجی و رنجی و مشک نبرت و گلرنگی که معنی سر بحسند و رنجیدن مسلم بحسن و گل
ریحن باشد ؛ (فایده ۷) در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام می آورند در معنی دخلی ندارد مانند بای
اول عموما همچو بگفت و برفت و بشرفت و بنشستند یعنی گفت و رفت و بگفت و نشستند و در جائی که پیش از کلمه بر در
باشد خصوصا همچو بمن فرو شد بگر برو بشوید که مراد بای بگر و بای بشر است و همچو داخل شد شهر و در آمد خانه
در که مراد بای شهر و بای خانه است و بعضی این یارا بای زائده مثل الف چنانچه در فایده شش گذشت و دیگری بر چنانکه
گویند بر خواند و بر گفت و بر رفت یعنی خواند و گفت و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرا رسید فرا آمد و فرا گفتند و دیگری
مر همچو مرا و او را و مر ترا و دیگری خود چنانکه گویند من خود ارسمانم و تو سما خود معلوم است و دیگری همی چنانکه گویند
همی رفتی و همی آمدی و همی گفتی و دیگری در همچو دلش در گسست و سر در بحید و دیگری فرو همچو فرو ریخت و فرو
خواند و فرو کوفت ؛ (فایده ۸) در معنی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آیند ؛ کلماتی
که افاده معنی خداوندی و صاحبی مانند یکی مند است همچو خردمند و دانشمند و دیگری گار همچو آمرزگار و ستمگار و سازگار و
بمعنی فاعل هم هست همچو خدمتگار و دیگری ور همچو تاجور و رنجور و گاهی واو را بجهت تخفیف ساکن سازند همچو کنجور
و رنجور و دستور و دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فایده بسیاری و انبوهی دهد یکی بار است همچو دریابار و رودبار و
دیگری زار همچو گلزار و لاله زار و دیگری سار همچو کهسار و کوهسار و دیگر ستان همچو گلستان و بستان و دیگری لاخ
همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد یکی دیس است بکسر دال ابجد و یای تحتانی مجهول و دیگری دس بفتح
دال ابجد و دیگری وار و دیگری وش و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری سار و دیگری بس و دیگری دیس و دیگری وس ؛
و کلماتی که افاده فاعلیت کند یکی گر است همچو برزگر و کارگر و دیگری آر همچو خریدار و بیدار و بمعنی حاصل مصدر
هم هست چون خواهد آمد و دیگری آن همچو اسبان و خیران حروف و کلماتی که افاده معنی تصغیر مانند یکی کاف ساکن است همچو
پسرک و خرک و واو ساکن همچو پسرو و دخترو و دیگری چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه ؛ و حروف و کلماتی که
معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو دهقانی و انوری و سعدی و دیگری ما همچو یکساله و یکماهه و یک روزه و زرینه
و دیگری ین که با نون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین و کلماتی که افاده معنی علت و دلیل
کند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند خبری می توان خواند چه آوازش گرفته است و معنی هرچه نیز آمده است و
دیگری که بکسر کاف چنانکه گویند بجهت آتش زدم که بیمار شد و معنی هرکه نیز آمده است ؛ و کلماتی که معنی لیاقت بخشد یکی
وار است همچو شاهوار و گوشوار و معنی مقدار نیز آمده است همچو خانه وار و امه وار و دیگری انه بفتح نون همچو شاهانه و بزرگانه ؛
و کلماتی که افاده معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار و کفش دار و معنی دارنده هم هست همچو زردار و مالدار و دیگری
بان همچو باغبان و دربان و دیگری وان همچو اشتروان و اسپروان ؛ و کلماتی که فایده معنی انصاف به چیزی دهد یکی ناک است همچو
غمناک و دیگری گین همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین بوده که معنی پر از شرم و پر از خشم باشد ؛
و کلماتی که از آن رنگ و لون و آن فهمند یکی فام است با بای فارسی همچو مشکفام و دیگری فام همچو عنبرفام و دیگری وام همچو
گلوام و دیگری گون بضم کاف فارسی همچو گندمگون و دیگری گونه همچو گلگونه و دیگری چرده و چرد همچو سیه چرده و
سیاه چرده و این دو کلمه نیز از آخر لفظ سیه و سیاه منظور باشد ؛ است و کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد یکی آر است همچو رفتار
و گفتار و کردار و دیگری گی بکسر کاف فارسی همچو خواندگی و سازندگی و نشستگی و کلمه که معنی ظرف دهد دان است
همچو کمندان و مثل آن ؛ (فایده ۹) در بیان بو صنف آنچه صاحبان املا را از دانستن آن گزیر نیست و املا در عرف
ارباب لسان عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و مثل از آن مذکور شد که مانند

باشد لیکن وقتی که با کلمهٔ دیگر که صلهٔ او باشد استعمال شود همچو گفت وشنید وداد وستد وآمد ورفت که درینصورت افادهٔ مصدر
میکند و واو که آن مکتوب شود وبتلفظ در نیاید سه گونه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی که از دو حرفی بود اول
متحرک ودوم ساکن وآخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از حرف تای قرشت ودال ابجد وجیم فارسی مضموم واو بیان
ضمه آورند چون تو ودو وچو تا کلمه زاید از وزن نتوان نمود واین واو بعد از بیان ضمهٔ حرف ماقبل فایدهٔ یافته نشد ودوم واو معدوله
که آنرا معدوله گویند از جهت آنکه از وضع اول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند وآن حرف بتلفظ در نمی آید وآنرا واو اشمام ضمه نیز
میگویند واین تفرقه که آنرا البته بعد از خای نقطه دار مفتوح میشود وبدلالت واین فتحه فتحهٔ خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد
چه اشمام معنی بوی بردن باشد وآن بابه حرف خوانده میشود که آن الف است همچو خواب وخواجه ودال همچو خود وراء
قرشت همچو خور وزای هوز همچو خورم وسین بی نقطه همچو خوس وشین نقطه دار همچو خوش ونون همچو آخوند ویا همچو
خویش ویای حطی همچو ریله وباخویش وخویش ... وروا آخور وه بیرآید ... مضموم آید واین از بواد راست ... سیوم واو عطف
است وعلامتش آن که ... در میان دو فعل که از یک کس صادر شده باشد در آورند همچو رفت وآمد ونشست وبرخاست وگفت
وشنید ویا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند چنانکه بزرگ وخرد جمع شدند ونشستند وقماله ... وجامه را
خریدند واگر ماقبل این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی بتکلم در نیاید واگر ماقبل آنرا ساکن سازند فتحه
باید داد تا بتلفظ در آید (دیگر) واو معروف ومجهول است وماقبل اینها البته مضموم میباشد وخود ساکن اما معروف واو یست که
در تلفظ مفهوم میشود همچو سور ورود وروز ولو وگلو وماسد آن واما مجهول آنست که مفهوم نگردد همچو نور ومور وبو وسو وامثال آن
دیگر واو ... است وآن سه قسم میباشد اول واو خطاب وآن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شود دیگری آنکه چون شخصی کلمهٔ
نگوید ... دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من خراسان میروم دیگری گوید که و بعراق هم
باشد ... می گوید سلام علیکم دیگری گوید وعلیک السلام ودوم واو ... او باشد همچو ورا ادیدم ومرورا گفتم یعنی او را دیدم ومر او را
گفتم وسیم واو زاید است که آنرا یای ... ما بدل ساخته نگوید همچو ... وباحق ... دیگر واو ساکن
است که ... معنی کاف تصغیر نیز می آید همچو پسرو ودخترو وگاهی این واو را در مقام زاری وترحم نیز بیان کنند دیگر واو ... که
آن بتکلم در نمی آید اما نوشته نمیشود همچو درطاوس وکاوس وماسد آن ونای هوز دو گونه باشد اول ظاهر ودوم مخفی وظاهر را
ملفوظ نیز خوانند خواه ماقبل آن مفتوح وخواه مضموم وخواه ساکن باشد که در جمع بحال خود میماند همچو رهها وانده ها و
گره ها وکوهها ودر تصغیر ... خارج گردد همچو رهک وگرهک واندهک ودر اضافت مکسور شود همچو رهٔ من وانده من وگره من و
مخفی نیز چهار قسم است اول هائی بود که چون نام چیزی را در چیزی دیگر که منسوب به آن چیز باشد نگذارند در آخرش در آورند
همچو دمه ودندانه ودنبانه ورنبانه وماسد آن ودوم هائی باشد که در آخر افعال جهت حرکت آنها بیاورند چه آخر
کلمات فارسی همیشه ساکن می باشد همچو رفته وگفته وشگفته وسیوم هائی است که جهت تشخص وتعیین مدت در آخر سال و
ماه وروز و شب در آورند همچو یکساله ودوماهه وسه روزه وچهار شبه وچهارم های بیان فتحه است وبعضی از دلالت برفتحهٔ
ماقبل هیچ مدخلی دیگر ندارد همچو خانه وکاشانه وجامه وبنده واین در جمع البته ساقط میشود همچو خانها وجامها وبندها ودر
اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد همچو خانهٔ من وجامهٔ من وبندهٔ خدا ودر تصغیر بکاف تبدیل می یابد همچو خانک و
جامک ویای حطی بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عراقی وخراسانی وموسوی وعیسوی واشرفی وشاهی واین یا نیز وجه
ساقط نمیشود ویای سعیدی وساهی نیز ازین جمله است وگاه باشد که از برای آن چیز آنکس صفتی تعین میکنند ومیگویند ایرانی
بیک وتورانی بند وباباصاحت همچو اشرفی سره وشاهی قلب ودر تکلم درین مقام بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد ودر کتابت بحال خود
می ماند ودیگری ... است اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند وگویند تو مردیدی وبسیار مردیدی واگر غائب باشد
مجهول خوانند وگویند فلانی مرد بدی بود واین یا را اضافت ... می باشد ودیگری یای خطاب است همچو آمدی وگفتی ورفتی واین
نیز معروف می باشد ودیگری یای لیاقت است همچو خوردنی وبرداشتنی وردنی وکشتنی یعنی لائق خوردن وبرداشتن وردن و
کشتن واین نیز بهمه حال نوشته میشود ودر اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد ودیگری یای تنکیر است یعنی غیر معلوم واین
در آخر کلمهٔ در آید که آن چیز معلوم نباشد وافادهٔ وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلان جا آمد واسپی از طویله بردورفت

کلمات دو گونه باشد یکی اصلی دیگری وصلی واصلی نیز دو قسم است اول آنکه هیچ وجه آن را حذف نتوان کرد همچو الحام و ابرام
و مانند آن که اگر حذف کنند تمام نشود و آن معنی ندارد و دوم آنکه حرف آخر اصل ترف ساز بلند اتصال نحو مانند همچو استیران
وایشان که بعد از حذف کردن شیران و ایشان ماند و همان معنی دارد و وصلی آنست که در اول الفاظی که بی الف موضوع شده باشد
در آورند اصلا تغییری در معنی آن را نیابد همچو برو بیرو بیداد که حرف الفی در اول آنها در آورند ابرو بروا بیدا شود همان معنی معلوم
گردد و در وصل و حذف اینها است ضرور شعری بود الا در محاورات اهموار لازم است و الفی که در میان کلمات بود بر سه نوع است
اول الفی باشد که در ما قبل حرف آخر افعال در آورند و آن دو قسم است یکی بجهت دعای نیک و بد باشد همچو — — همرا و حدا
نکامد از تو بوا دو دیگر آنکه از آن بانی بهمند؛ مسود که بر اول افعال در آورند چنانکه گویند در پای بو سرام یعنی در پای تو سر
جهان آرزین بر تو رحمت کناد یعنی رحمت بکند دوم الف زائد است و آنرا بجهت حسن کلام با سرور ت نامه در آورند همچو
سکسار و ستمکار که در اصل ... ر و ستمکر باشد و سوم الفی است که از برای ملازمت و پیوستگی به والی میان و کلمه متجانس
در آورند همچو احمل در ساد و س و مسابس و چهارم الفی است که ... و کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام در آورند
همچو سراسر و سرا پا یعنی همه از سر تا پا و بجهت بمنزله از عطف است همچو تکاپوی و تکادو که آن تک و پوی و تک و دو باشد و این الف
حراس دو جا بسطر نامند؛ است و الفی که در آخر کلمات لاحق کنند بر سه نوع است اول الف ندا است و آن بر سه نوع بود یکی ندا همچو
شاها و شهریارا و سرا و ه و ورا و دو گر بمنزله ندا است همچو ... و حوسا ه و دوم الفی است که افاده معنی دعا کند اعم از نیک و بد همچو
(...) و عکس بر جای او ... ... ورو سا ی د ... کم ... اه ... والف را در بدل کلمه بجهت تاکید و مبالغه آورند یکی در
ما قبل حرف آخر و دیگری در آخر همچو (ع) کم سواد از جهان تا سفره ... سوم الفی است ... بی تا علت ... همچو داناو بینا
و گویا و شنوا و سکسار و ... و امثال اینها یعنی داند و بیند و گوید و شنود و ... کند و ... چهارم الف اسماع است و آنرا اشباع نیز
از الف اطلاق عربیان گرفته اند چه عربیان ... چون ... و جمال ... ورب اقتضای حرفی کند و لا ... در محل فتحه باشد ... الحاق
کنند و کلا و جمالا گویند و اگر در محل ضمه باشد واوی داخل کرده؛ لو و جمالو و اگر در محل کسره باشد یا می آورند و کلی و جمالی
خوانند و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق گویند و اگر در نثر واقع گردد حروف اشباع مینامند مجمل حرف آخر
جمع کلمات ... ساکن می باشد اگر تقاضای حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو اینکاسار ... اما الکن ماخرین
... اند ... الف ... است همچو ... در ازاو و ... یعنی فراخی و درازی و بهی و ... الف زائد است
همچو سلطانا ... ه و یای ابجد مفتوح در فارسی بر چهار ... مکسور است در عربی و ... گویند یای ... است لکن باید که
حرف کلمه باشد همچو یای بیرو و یای معروفی که ... باشد همچو ... که ... مکسور می باشد و مفتوح
... یای بدل یای حرف ... بجهت ... اللغتین باشد و یا بجهت خفت ... و ... یای زائد؛ می باشد که
در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه ... باشد همچو (ع) ... که ... که مراد یای ... یعنی ... همچو
(ع) ... که مراد یای ... یعنی ... و بعضی گویند این یا بجهت حسن ... کلام هم
مناسب چنانکه در ... آمد و اگر ... زائد نیست و ... یای ... همچو ... ه
و یای ... ساکن که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد حاضر میکند همچو آمدی ... آمدی ... باشد؛
و دال ابجد ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غائب باشد همچو آمد و آورد و جمع آن آمدند و آوردند و بمعنی جمع حاضر
هم هست همچو آمدید و آوردید ه و شین نقطه دار ... ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند همچو دانش و خواهش و آمرزش یعنی
دانستن و خواستن و آمرزیدن افاده معنی ضمیر غائب نیز میکند چنانکه در ... ه و کاف مکسور در اول کلمه بمعنی
استفهام آید همچو کرا ... که آمد و کاف ... ساکن در آخر کلمه افاده ... تصغیر کند همچو ... ه و میم ساکن در آخر کلمه
افاده معنی متکلم میکند بمعنی همچو آمدم ... بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی مرا همچو ... بردم از ... یعنی ...
مرا از ... برد ه و نون مفتوح و مکسور ... و در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نه ... ساکن در آخر کلمه حرف الف نیز
در آورند بمعنی ... همچو ... بمعنی جمع همچو ... و ... و بمعنی ... همچو آن ... و ... معنی
مصدری نیز کند ... یای ... و دال ابجد باشد همچو ... و آمدن و ... و ... را ... و همان معنی

و تبدیل پارس و فارس و تبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو تسوره و دسوره و تبدیل حطی بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و برای
نقطه دار همچو رجه و رزه و برای فارسی همچو کج و کژ و کاج و کاژ و بکاف عجمی همچو آج و آژ و تبدیل حطی بجیم فارسی بشین
نقطه دار همچو پچول و پشول و کاچی و کاشی و برای فارسی همچو کاچ و کاژ و تبدیل حای نقطه داربهای هوز همچو رو ... و تبدیل
نقطه دار همچو ... و سنیع و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو دراج و تراج و وارد و وارت و گفتید و کردید و گفتیت
وکردیت و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سوروسول و کاچار و کاچال و تبدیل رای نقطه دار بجیم همچو سوروسوج و بورش
و بوجش و سورش و سوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی همچو پر و پچ و پشك و بعین نقطه دار همچو گریز و گریغ و بسین بی نقطه
همچو ایاز و ایاس و تبدیل سین بی نقطه با جیم فارسی همچو خروس و خروچ و باشین نقطه دار همچو پابوس و پابوش و بهای هوز
همچو آماس و آماه و تبدیل شین نقطه دار بسین بی نقطه همچو شار و سار و شارك و سارك و تبدیل عین نقطه دار بکاف فارسی همچو
لغام و لگام و غوچی و گوچی و تبدیل فا بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف تازی بنقطه دار همچو شاماکیه و شاماخیه و بغین نقطه دار
همچو کوز و غوز و کاو و غاو و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو گاو و غاو و گلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت همچو رلو و رر و تبدیل
نون بمیم همچو بان و بام و تبدیل واو ببای ابجد همچو ... و بیای فارسی همچو وام و پام و نعا همچو باوه و یاوه و تبدیل های هوز
بتای حطی همچو میر و حیر و بجیم همچو ماه و ماج و ناگاه و ناگاج (فائده ٥) در ضمائر بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه
از ان مفرد ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میم است و سه دیگر مرکب و آن نون و دال ابجد و یای حطی و دال و یای حطی و میم که
بدو ید و یم باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می آیند و شین قرشت در آخر اسما فائده معنی ضمیر واحد
غائب دهد و معنی او باشد همچو ... ش و علامش و در آخر افعال معنی او را باشد همچو میگویندش و می آرندش و می برندش و
تای قرشت در آخر اسما فائده ضمیر واحد حاضر دهد و معنی تو باشد همچو ... و علامت و در آخر افعال معنی ترا همچو
میگویدت و می آردت و می بردت و زدت و کوت که معنی او ترا و که او ترا باشد و میم در اسما و صفات و افعال فائده ضمیر متکلم واحد
دهد و معنی من باشد همچو ... رم و گوهرم و عالمم و فاضلم و آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود معنی مرا شود همچو ... رم داد
واسم ... و گاهی موخر از فعل معنی مرا می آید همچو دل ردم از شیرینی و بیستم بر وای کسی یعنی دل ردمرا از شیرینی و بیست
مرا پروای کسی و گاهی این میم را حذف سازند بقرینه میمی که در عبارت سابق گفته می شود همچو (ع) القصه بازگشتم و آمد
خانه زود یعنی بازگشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر غائب جمع دهد همچو مرد اند
و توانگر اند و آمدند و رفتند و یای حطی و دال در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر ... همچو
اسایید و توانگرید و آمدید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات و افعال افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم
و فاضلیم و آمدیم و هرگاه یکی از این شش رابطه که آخرش ها باشد لاحق کنند همزهٔ مفتوح میانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود
همچو خامه اش و خانه اش و کاشانه ات و گفته ام و شنیده ام و آمده اند و رفته اند و خوانده اید و شنیده اید
و داده ایم و فهمیده ایم و هرگاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد غائب و دیگری ضمیر واحد حاضر است جمع کنند
باید که الف و نون در آخر آنها لاحق سازند خواه آن کلمه ها داشته باشد خواه نداشته باشد همچو خامهٔ شان و اسپشان و کاشانهٔ
تان و ... تان و بعضی گویند الف در ضمائر ثابته اصلی است و بجهت کثرت استعمال حذف شده است و در وقت ضرورت باز آن
الف را پیدا ورند و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن بالفاظی که ها دارد بجهت جمع نشدن دو ساکن
الفی در میان آورند و این قول بهتر است و چون کلمهٔ سین و تای فوقانی که از برای ربط و اتمام کلام است و در اثبات همزهٔ مفتوح در اول
بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ مذکور شریك است ... آن را در اینجا ... بدانست پوشیده نماند که قسمیه حالی از
رابطه نمی باشد و تعبیر از ان نیست و بود و امثال آن میکنند همچو خدا رحمن است و رحیم بود مگر آنکه کلمهٔ سابق را برابطه تمام
نمایند و لاحق را بر سابق مقدم سازند همچو مست خدا ایراعر و خدا که طاعتش موجب قربت است و سکوارا بدرش مرید نعمت یعنی
مرید نعمت است و گاه است که حرکت یا سکون حرف آخر کلمه کار رابطه کند همچو خدا کریم یعنی خدا کریم است و همچو خوش و
نیکس یعنی خوش است و نیك است که در مثال اول کسرهٔ میم و در دوم سکون نون تای رابطه است و کار رابطه میکند (فائده ٦)
در بیان حروف مفرده که در اوائل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند باید دانست که الفهائی که در اوائل

و شوند و علامت اسم مفعول دو قسم است یکی های که در آخر لفظ ماضی افزایند همچو رسته و گفته و آمده و شسته و دیگری لفظ
شده باشد که الحاق بکلمه کنند همچو در خواب شده و بیدار شده و زده شده و کوفته شده و لفظ شد نیز ماضی است که ملاحق آن
شده است و مفعول گردید و هرگاه مفعول نیز از فاعل مذکور باشد آنجا لفظ بر و ور و گر و امثال آن آرند همچو آتش بر و جمله
دور و سوداگر و علامت اسم مکان گاه و گه باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه و علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد
همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسمای اشاره در پارسی هم مفرد و هم جمع میباشد همچو او و ایشان و آن و آنان اما او و ایشان
را که او و ایشان باشد بذوی العقول اطلاق کنند و دومین را که آن و آنان بود بغیر ذوی العقول و علامت امر حاضر بای ابجد است
که باول کلمه در آورند همچو بگو و بشنو و بخور و بپر و نهی میم همچو مگو و مشنو و مخور و مپر و ادات نسبه در پارسی چون و مانند
و آسا و مر آسا است که در آخر الفاظ آورند همچو روی چون ماه و موی سنبل آسا و قدی سرو مانند و اگر در میان دو چیز اتحاد در کیفیت
باشد آنرا مشابهت میگویند و اگر در اضافت باشد مناسبت و اگر در شکل باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف
باشد مطابقت و اینها همه اعراض اند و در پارسی تشبیه مزید لغی موضوع است (دیگر) هرگاه در صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بوده
باشد و خواهیم بصیغه امر و صیغه مضارع و غیر آن تصریف نمائیم آن حرف بحرف دیگر بدل میشاید مثلا اگر در صیغه مصدری
و فعل ماضی حرف تای نقطه دار باشد و خواهند که آنرا بصیغه مضارع و امر بیرون آرند آن تا بدل می باید بزای نقطه همچو از ساختن
و ساخت که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند می سازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت می آموزد
و بیاموز و از آمیختن و آمیخت می آمیزد و بیامیز و از آویختن می آویزد و از افراختن می افرازد و از شناختن و شناخت می شناسد و
بشناس آمده است قرب مخرج زا و سین همچو از واباس و آمیختن شناختن و گسیختن شاذ است و بعضی گویند از این
باب نیست و چون فروختن مشترک بود میان روشن کردن و بیع نمودن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر
از فروختن بمعنی روشن کردن می افروزد و از فروختن بمعنی بیع کردن مفروشد و از دوختن بمعنی دوختن جامه میدوزد و از
دوختن بمعنی دوشیدن میدوشد باید نوشت تا رفع التباس بین اللفظین شود (دیگر) هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فای سعفص
باشد در مضارع و امر بحرف بای ابجد و واو بدل میشود بواسطه آنکه فارسیان بای ابجد و واو را یک حرف شمرده اند و مثال
بدل فای سعفص بیای ابجد همچو یافتن و یافت که مضارع و امر آن می یابد و بیاب آمده است و در خفتن خفت می خوابد و بخواب
و در کوفتن و کوفت میکوبد و بکوب و روفتن نیز برین قیاس می رود باشد و مثال بدل حرف فا بواو همچو کافتن و کافت میکاود و بکاو و
شنفتن و شنفت می شنود و بشنو و رفتن میرود و برو باشد و چون فارسیان طالب سبکی و خفت اند واو کلمه آشوبیدن و روبیدن
را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ما قبل آنرا ابقا کرده آشفتن و رفتن خوانند مگر جایی که وزن شعر اقتضا کند
آشوبیدن و روبیدن گویند و رفتن نیز بقیاس که مضارع و امر آن می شنید بنسبت آمده و نون در برابر افتاده است تا آنست که چون
نون یک تلفظ در می آید و تحریر نون معلوم نمیشود گویا در نحاطر بای ابجد در مقابل فا باشد و گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و آلفتن
شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر گرفتن میگیرد و بگیر و پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده است و نهفتن
آلفتن صیغه امر ندارد (دیگر) هرگاه در مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ما قبل آن الف بود در مضارع و امر
و غیر آن بحرف رای بی نقطه بدل می باید همچو کاشتن و کاشت میکارد و بکار و در برداشتن و برداشت می بردارد و بردار و در انباشتن
و انباشت می انبارد و بینبار و افراشتن در اصل افراختن بوده و آن در مضارع و امر برای نقطه دار بدل می باید (دیگر) در این چهار
کلمه که جستن بمعنی جهیدن و رستن بمعنی رهایی یافتن و خواستن و کاستن باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر
بحرف های هوز بدل می باید همچو جستن و جست که مضارع و امر آن می جهد و بجه باشد و رستن و رست را میرهد و برهد و خواستن
و خواست را میخواهد و بخواه و کاستن و کاست را میکاهد و بکاه و در این چند کلمه که نشستن و جستن بمعنی جستجو و رستن بمعنی روییدن
باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و مصدر حرف یای حطی بدل میشود همچو در نشستن و نشست می نشیند
و بنشین بود و در جستن و جست میجوید و بجوی و در رستن میروید (باب ۴) زبان نحو رسید ل مزید از حروف بیست و چهارگانه
فارسی بحرف دیگر تبدیل میشود الف بدال ابجد و بای حطی همچو بان و پاس و بدان و پدان و اکلیس و ایکلیس و ارمغان و یرمغان
و بدل بای ابجد بمیم و واو همچو غرب و غرم و آب و آو و خواب و خواو و بزرگ و وزرگ و بس و وس و بدل بای فارسی بفا همچو سپید

هام بن نوح باشد واین لغت از زبان او مستفیض گشته وبعضی گویند که منسوب است به پهله که آن ولایت ری واصفهان ودینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت است وجمعی بر آنند که پهلوی زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهر نیز آمده است و پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک استخر است مردمان بدان سخن کنند وبعد از عربی زبانی بهتر از پارسی نیست چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه وامیر المومنین وائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بپارسی متکلم شده اند (فائدهٔ ۲) در بیان چگونگی زبان پارسی باید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد وکلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گویند وشنونده از آن معانی ادراک نماید واقل کلمه دو حرفی باشد اولین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد ودر میان ساکن تا بدان برقف توان نمود و خاموش توان گردید چه ابتدای کلام بحرف متحرک امکان نپذیرد ووقف بر حرف ساکن صورت نبندد چون دل وسرو وامثال آن ویك حرف را کلمه نتوان گفت واز یك حرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معنی گویا گویند در اول یا میان یا آخر کلمه درآرند چنانکه در فائدهٔ ششم بیاید وبیان کلمات را سخن میگویند وسخن بر دو گونه است یکی بر آگنده که آنرا نثر گویند دیگری نیز آنکه آنرا نظم وشعر خوانند وشعر در لغت بمعنی دانستن وادراک معانی کردن است وسخن صائب و استدلال راست ودر اصطلاح سخن باشد مرتب معنوی وموزون ومتکرر ومتساوی وحروف آخر آن بایکدیگر مانند بود ومرتب ومعنوی از جهت آن گفته اند تا فرق باشد میان شعر وهذیان چه کلام نامرتب بی معنی است وموزون از آن جهت گویند تا فرق باشد میان نظم ونثر ومتکرر ... آنکه تفرقه توان کرد میان بیت دو مصرعی ومیان نیم بیت چه اقل شعر بیت تمام است ومتساوی بواسطه آنکه فرق میان مصرعها شود یعنی هر یك بزرگی نباشد وحروف آخرین بیکدیگر مانند است آن گفتند تا فرق میان مقفی وغیر مقفی شود زیرا که سخن بی قافیه را شعر نمیگویند اگرچه موزون باشد (فائدهٔ ۳) در بیان تعداد حروف تهجی وتفرقه میان دال وذال وصیغه هائی که در فارسی مقرر است باید دانست که بنای کلام عرب بر بیست وهشت حرف است وآنرا بر سه قسم ساخته اند قسم اول را مسروری گویند وآن دو حرفی بود ودر آخرش حرف اول نباشد وآن دو حرف است که با وتا وثا وحا وخا وراو وطا وظا وفا وها ویا باشد وقسم دوم را ملفوظی خوانند وآن سه حرفی بود وآخرش حرف اول نباشد وآن سیزده حرف است که الف وجیم ودال وذال وسین وشین وصاد وضاد وعین وغین وقاف وکاف ولام باشد وقسم سوم را ملبوبی گویند وآن هم سه حرفی بود وآخرش حرف اول باشد وآن سه حرف است میم ونون وواو وایشان را مکتوبی نیز گویند وبنای کلام فارسی بر بیست وچهار حرف است چه هشت حرف که ثقیل بوده ترك داده اند وآن ثا وحا وصاد وضاد وطا وظا وعین وقاف است وچهار حرف دیگر که خاصهٔ عجم است داخل نموده اند وآن پ وچ وژ وگ باشد واز حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست وچهار حرف است وساعات شبانروزی نیز بیست وچهار است وچهار حرف دیگر از حروف بیست وهشت گانه که آن حا وطا وعین وقاف باشد در سبیل ندرت در لغت ماوراء النهر آمده است وامتیاز میان چهار حرفی که خاصهٔ فارسیان است بسه نقطه باشد وتفرقه میان دال وذال از این رباعی که خواجهٔ نصیر علیه الرحمة فرموده اند می توان نمود (رباعی) آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض دال ذال را ننشانند * ما قبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است وگرنه ذال معجم خوانند * یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حروف علت باشد که واو والف ویای حطی است وآن حرف ساکن باشد دال مهمله داراست والا ذال معجمه انوری نیز گفته است (رباعی) در ... ساحری ید بیضا نمود * از جود تو بر جهان جهانبانی افزود * کس چون تو سخی بهمت وی خوانند بود * گو قافیه دال شو که عالم جود * پس در این صورت حرف آخر کلمهٔ نمود وافزود وبود که فارسی است دال مهمله باشد وهمچنین حروف آخر کلمهٔ داد وشاد ودید وشنید ونیز اگر ما قبل آن حرفی دیگر باشد وآن حرف متحرک بود هم دال مهمله دارند مانند ایزد وآمد وامثال آن وباید دانست که چهارده صیغه از ماضی ومضارع در زبان عربی متداول است وعجمان به شش صیغه آورده اند وشش صیغهٔ مؤنث ودو صیغهٔ تثنیه را ترك داده اند چه بزد ایشان هر چه از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد وارد وآورده صیغهٔ مذکر ومؤنث را اختصار کرده اند ودو صیغهٔ متکلم ومع الغیر را بحال خود گذاشته اند پس در صورتی که حروف تهجی فارسی ودو بیست وچهار اختصار یافته باشد وچهارده صیغه به شش صیغه دلیل واضح است بر اختصار واختصار این زبان چنانکه فرموده اند خیر الکلام ما قل ودل وهر یك از صیغه های مذکور را علامتی باشد اما علامت ماضی مفرد تای ... ودال ابجد باشد که در آخر کلمات آید همچو رفت وگفت وشنید وآمد وامثال اینها وعلامت مضارع دال ابجد است همچو می آید ومیرود ومیگوید ومی شود وعلامت اسم فاعل نون ودال وها باشد که در آخر کلمه آید همچو خوانده وگوینده

در بیان معرب زبان دری و پهلوی و پارسی (فایده ۲) در بیان چگونگی زبان پارسی (فایده ۳) در بیان معرب شدن حروف تهجی و تعریب بیان ذال و دال و صفتها بنکه در پارسی معرب است (فایده ۴) در بیان تبدیل و تبادل بعضی از حروف بسبب چهارگانه فارسی بحروف دیگر (فایده ۵) در شمار آن از جمله حرف بهم میرسد (فایده ۶) در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات جهت در یافت معانی مقصوده میاورند (فایده ۷) در ذکر حروف و کلماتی که جهت حسن و زینت کلام می آورند (فایده ۸) در بیان معانی حروف و کلماتیکه در آخر اسما و افعال جهت معانی گوناگون در آورند (فایده ۹) در بیان توصیف آنچه صاحبان املا را دانستن آن ضرور است والله اعلم * گفتار ۱ در حرف همزه با حروف تهجی مبنی بر بیست و هفت بیان * گفتار ۲ در حرف بای ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست و پنج بیان * گفتار ۳ در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبنی بر بیست و یک بیان * گفتار ۴ در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان و بدانجام که آن مخصوص بترجمه لغت که اول آنها تای مثلثه باشد * گفتار ۵ در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان * گفتار ۶ در حرف جیم فارسی با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان * گفتار ۷ در حرف حای حطی با حروف تهجی مبنی بر سیزده بیان * گفتار ۸ در حرف خای ثخذ با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان * گفتار ۹ در حرف دال ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست و یک بیان و بدانجام که آن مخصوص بترجمه لغت که اول آنها ذال نقطه دار باشد * گفتار ۱۰ در حرف رای قرشت با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان * گفتار ۱۱ در حرف زای هوز با حروف تهجی مبنی بر هژده بیان * گفتار ۱۲ در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبنی بر ده بیان * گفتار ۱۳ در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان * گفتار ۱۴ در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان * گفتار ۱۵ در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر ده بیان و بدانجام که آن مخصوص بترجمه لغت که اول آنها ضاد نقطه دار باشد * گفتار ۱۶ در حرف طای حطی با حروف تهجی مبنی بر دوازده بیان و بدانجام که آن مخصوص بترجمه لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد * گفتار ۱۷ در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان * گفتار ۱۸ در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر هفده بیان * گفتار ۱۹ در حرف فای سعفص با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان * گفتار ۲۰ در حرف قاف قرشت با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان * گفتار ۲۱ در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان * گفتار ۲۲ در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان * گفتار ۲۳ در حرف لام با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان * گفتار ۲۴ در حرف میم با حروف تهجی مبنی بر بیست و هشت بیان * گفتار ۲۵ در حرف نون با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان * گفتار ۲۶ در حرف واو با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان * گفتار ۲۷ در حرف های هوز با حروف تهجی مبنی بر هفده بیان * گفتار ۲۸ در حرف یای حطی با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان * گفتار ۲۹ در لغات متفرقه مشتمل بر هفتاد و یک لغت و کتاب تم بالخیر والسعادة * (فایده ۱) بباید دانست که بعضی از علما و مورخین در زبان فارسی نامه چنین فرموده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شد و درین زمان هم بدو منسوب است و بعضی گفته اند پارس منسوب بپارس پسر عامور بن یافث بن نوح است و فارس معرب پارس است و عربان گویند که فارسیان از نسل پسران ... ارفخشد بن سام بن نوح اند و ایشان ده تن بوده اند همه شجاع و دلاور و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند بنابران بدین نام موسوم شدند والعلم عند الله * و بباید دانست که در تمام ممالک ایران را پارس ... و آن از کنار جیحون است تا بآب فرات و جمعی از ارباب الالباب است تا کنار دریای عمان و مرز و بوم و عراق از جمله هر ولایتی موسوم باسمی شد و از پارس جدا گشته چنانکه خراسان چون بعربی ... معنی مشرق است و آن ولایت در شرق استقرار یافت شد خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای صفاهان و توابع آن بعراق عرب آن ملک بعراق عجم موسوم گردید و از آنست که سلمان رحمة الله علیه را که مولد شریفش از توابع صفاهان بوده بفارسی موسوم میدارند زبانی را که در آن ملکها مردمان آن متکلم میشوند پارسی می نامند و زبان پارسی بر هفت گونه است چهار از آن جمله متروک است که آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی باشد و سه زبان دیگر مثل اول و آن دری و پهلوی و پارسی بوده * و دری آنست که در آن نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپید و اشکم و اشتر و برو و بگو و بشنو امثال اینها اسپ بریشم و سپید و شکم و شتر و ورو ... گو شنو ... باشد و جمله ... گفتار ۹ در بیان ذال و زای بی نقطه مذکور است و پهلوی منسوب به پهلو که نام پارس و ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ای راه نما بهر زبان در افواه * از نام تو برده‌اند رها تو راه

یزدان و کرامت چو تکری واله * لا حول و لا قوة الا بالله

بهترین لغتی که متکلمان بدیع البیان محفل زبان آرائی و نیکوترین نکته‌ای که منشیان انشا پیرائی زبان بلاغت تبیان
و لسان فصاحت ترجمان را بآن متکلم و مترنم سازند حمد و سپاس علیمی را در خور است که بحکمت بالغه و قدرت کاملهٔ خود
شکرستان حروف و کلمات را بصور معانی رنگین مانند گلزار نوبهار چنین ساخت و کاخ دماغ صدرنشینان بارگاه سخندانی را بنقوش
خیالات رنگارنگ بنیرنگ کارنامهٔ ارژنگ پرداخت و فرمان مرید از طوائف بنی آدم را که بلبلان گلستان کمال و طوطیان شکرستان
مقال اند لغتی از لغات گویا گردانید و بارسال رسولان حق گزین و تعیین هادیان راه یقین بالسنه و لغات متنوعهٔ هر قومی
را بزبانی خاص پیام وحدت خود بمسامع ایشان رسانید و خاتم جمیع انبیا و فاتحهٔ کتاب اولیا و اولاد امجاد او را صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین که مطلع انوار هدایت و سرچشمهٔ جویبار امامت کبری و دانندهٔ حقائق اشیا اند بزبان فصاحت و لسان بلاغت
اند و عربی که فصیح‌ترین لغات است مفتخر و سرافراز گردانید پیرامون حل شانه و عطا برمانه (بیت) از دست و زبان که بر آید کز عهدهٔ شکرش
بدر آید * اما بعد بر رای معنی آرای ارباب دانش و ضمیر آفتاب ضیای اصحاب بینش روشن و هویدا باشد که خوشه چین کمترین بندگان
ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص به برهان میخواهد که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی
و بعضی از لغات عربی و لغات زند و پازند و لغات ترکی و لغات عربیه و متفرقه و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات بعربی
آمیخته و جمیع فوائد فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویه حسین الانصاری را که هر یک
حاوی چندین کتاب لغات اند بطریق اختصار سوید و آن بهیچ وجه صورت نمی‌بست مگر باسقاط شواهد و زوائد بنا بران از ان هر دو
دیده پوشیده بلغات و معانی آن اکتفا نموده همه را جمع کرده جداگانه کتابی ساخت و آنرا موسوم به برهان قاطع نموده بنه فائده
و یک خاتمه گفتار مقرر و معین گردانید و لغات و کنایات آنرا بر حرف اول و ثانی و ثالث و رابع مرتب و مزین ساخت (بیت)
چون گهرهای آبدار ز دلک * هر یکی را بجای خویش نشاند * امید که چون بنظر عنایت آییمان معنی شناس و دریافتگان زمین بوس درگاه
خلائق پناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان سریرت هوشنگ فرهنگ جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون جمال قاآن حشمت کسری
معدلت خادم اهل بیت رسول الله (صلعم) شهی که در صف شاهان هند ممتاز است * خود در میانهٔ یاران علی ولی الله * سلطان عبد الله
قطب شاه بن قطب شاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم التناد برسد مرتبهٔ استحسان بپذیرد و استدعا از اهل تمیز و انصاف که عارفان
انجمن دانائی و بینائی اند آنست که چون به لفظی از الفاظ یا اسمی از اسما یا معنی نقیصه و امثال اینها بر خورند زبان اعتراض را بکام
خاموشی و دیدهٔ عیب بین را بسرمهٔ پرده پوشی بکشند که فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نه واضع و بالله التوفیق (ابیات)
چو برهان از ره توفیق یزدان * مرا این مجموعه گردید جامع * پی تاریخ اتمامش قضا گفت * کتاب نافع برهان قاطع (فائدهٔ ا)

THE F IENDS OF THE ED TO THINK THE PUBLIC BE FIRE OME AS ST ANCE THAT TE E SE ER L ORKS WE CH HAVE I SUED FRO THI RE HAVE BE N C RETULLY COLLATED AND PRINTED WITH EVERY ATTENTI TO AC URACY IN COMPLIAN E WIT THE BOOKSELLERS P THESE FRIENDS THE E LLOWI G TE T AO IALS TAIL B FOR THE PUBLI ITHE HOP THAT A HARE OF CH I F CONFI ENCY TO CO D ICE THAT DEL TAKING HE HAS ENGAGED IN WILL BE YIELDED TO THE EDI O OF THE BOOK IANI Q ATIO

M WHITE RY CL SUPT

T A CORRIE

DANIEL CORRIE

C E TRE ELYAN

LIST OF BOOKS

TO BE SALE AT THE MEDICAL LIE

I UKEEM ABDOOL MUJEED

No 43 TOLTOLLY JUMULLA

گرز فریدون است گویند که آن را بهیأت سر گاو میش از آهن ساخته بودند ۰

گاوبازی با زای قرشت بر وزن کارسازی کنایه از عالم وا نمودن است خود را از حشمت و ... تهی بدن آمیز گشتن و اشتلم بودن و نرسانیدن باشد او را ۰

گاوچشم یعنی فراخ چشم و نام گلیست که آن را در شب بوی باشد و در روز نباشد و بعربی عرار گویند و نام گلی هم هست که اندرونش سفید و بیرونش زرد می باشد و بعربی عین البقر و بهار و در موصل شجرة الکافور و بیونانی بوفثالمون گویند طبیعت آن گرم و تر است و با و لمگاو و اقحوان همانست اگر آب آن را گرفته بر حوالی انثیین مالند قوت مجامعت دهد و بوئیدن آن صداع آورد و آن مرضی است مهلک و بعضی گویند نوعی از انگور کوچک است که بعربی عین البقر خوانند ۰

گاو ... بفتح میم نام دارویی است که بعربی عین البقر و عین العجل خوانند ۰

گاوچهر بکسر جیم فارسی و سکون ها و را یعنی گاوپیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا بهیأت سر گاو میش از آهن ساخته بودند ۰

گاودبک بکسر ثالث بر وزن مالدیک ... ژد و پاژد گاو کوهی را گویند ۰

گاودل بکسر دال ابجد و سکون لام بددل و نادان و احمق را گویند ۰

گاودم بضم رابع و سکون میم یعنی دم ... باشد که برادر کوچک کرنا است و بعضی گویند کرنا ... و بعربی بوق خوانند ۰

گاودنبال هر چیزی و شکلی که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آن را مخروطی گویند ۰

گاودوش ظرفی باشد سر آن گشاده و بن آن تنگ که شیر گاو میش و گاو در آن دوشند و آن را بعربی علبه و محلب خوانند و ظاهرا دیواره بلندی را نیز گفته اند که لوله یا ناوی مانند جوی ... خود داشته باشد ۰

گاودوشه بر وزن چارگوشه یعنی گاودوش است و آن ظرفی باشد که در آن شیر دوشند ۰

گاودی با رابع به تحتانی رسیده نادان و ابله و احمق بی عقل را گویند ۰

گاوزر بر وزن خاور نام درختیست که صمغ آنرا گاوشیر گویند و جاوشیر معرب آنست ۰

گاوشیر با زای شین نقطه دار بر وزن دامنگیر صمغی است که آنرا گاوشیر هم میگویند ۰

گاوریک بر وزن آب رنگ یعنی گاوپیکر است که گرز فریدون باشد و آن را بهیأت سر گاو میش از آهن ساخته بودند ۰

گاوریش یعنی ریش گاو است که بی عقل و احمق و ابله و خام طمع باشد ۰

گاو از باران لغ کشیدن بدال رده کنایه از این است که میراث یافت و حالتی بهم رسید و دولتی بتازگی ظاهر شد ۰

گاوزادن کنایه از میراث و نفع یافتن باشد ۰

گاوزبان حشیشی است که آن را بزبان عربی لسان الثور خوانند گرم و تر باشد نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد و تر است سرفه و خشونت سینه را نافع باشد ۰

گاوزر بکسر ثالث و فتح رابع صراحی و ظرفی را گویند که از طلا بهیأت گاو ساخته باشند و گاوی را نیز گویند که سامری زرگر که یکی از ادبای موسی علیه السلام بود از زرهای عاریه فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسب جبرئیل که آن را در روز غرق شدن فرعونیان آورده بود در دهانش دمید آن گاو مانند گاوان دیگر بانگ میکرد چه خاصیت خاک سم اسب جبرئیل که براق باشد آن بود که مرده را زنده میکرد و بدان سبب نه و نیم سبط از سبطهای اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و او را گاوزرین هم می گویند ۰

گاوزرین یعنی گاو زر است که صراحی طلا و گاو سامری باشد و جانوری هم هست سرخ رنگ شبیه بجعل ۰

گاوزمین کنایه از آن قوتی است که خدای تعالی در مرکز زمین خلق کرده است ۰

گاوزور کسی را گویند که بی ورزش کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد ۰

گاوزهره سنگی باشد که در میان زهره گاو متکون شود و بعضی گویند در میان شیردان گاو بهم می رسد و آن در لون و خاصیت مانند پازهر باشد و بعربی حجر البقر خوانند و معرب آن جاوزهرج بود و آن سنگ در گوسفند نیز یافت شود و آن مانند زرده تخم مرغ زرد می باشد و بمعنی بددل هم آمده است و بعربی جبان گویند ۰

گاوسار با سین بر وزن کارزار یعنی گاومانند است چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاوچهر نیز آمده است که گرز فریدون است و آنرا از آهن بهیأت سر گاو میش ساخته بودند ۰

گاوسامری بکسر ثالث گاوی بود که سامری زرگر از طلا

گازرک بضم گاف گازر است و پرنده را نیز گویند که همیشه درکنارهای آب نشیند و دم خود در اجنباند و بر زمین زند و عربان صعوه گویندش ه

گازرگاه نام موضعی است در شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمه در آنجا آسوده است و نام مقامی است در هرات که خواجه عبدالله انصاری در آنجا مدفون است ه

گازه بروزن تازه ریسمانی را گویند که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و ریسمانی را نیز گویند که دو سگی را بر آن تعبیه کنند و اطفال را در آن خوابانند و جنبانند تا بخواب روند و آن را بعربی ارجوحه خوانند و خانهٔ پالیزبانان را هم گویند که در صحرا از چوب و علف سازند و گاه چوبین را گویند یعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آن را بالا زده باشند و چوبی که در او سازند که از شاخ درخت سازند و در میان آن نشسته باشند و آنرا آشیانه خانه هم میگویند و صومعهٔ ترسا را نیز گویند و با معنی آخر با کاف فارسی هم آمده است ه

گازی بروزن بازی نام گلی است خوشبوی که بهندی کیوره گویند بکسر کاف ه

گاسال بروزن جاسال کندای خرد و کوچک را گویند یعنی پارچهای گوشت که از بدن ببرند و با گوشت و برنج و مصالح پخته کنند و بخورند ه

گاست بروزن خاست ماضی گاستن است که بمعنی گردانیدن باشد یعنی گردانید ه

گاشتن بروزن داشتن بمعنی گردانیدن باشد ه

گاف بروزن و معنی لاف است که سخنان دروغ و گزاف و لاطائل بسیار گفتن از حد زیاده از خود باشد و بمعنی شکاف هم بنظر آمده است ه

گاگا با کاف فارسی بروزن بابا بمعنی نعل ستور و پای خشک باشد ه

گال بروزن مال بمعنی دور باشد که در مقابل نزدیک است و نام علف ایست که خار ریزه دارد و آنرا گاورس میگویند و بزاء و ملاف (؟) هم آورده اند و بمعنی سفال هم آمده است و آن ظرفی باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و باد و آواز بلند را هم میگویند و بمعنی غلطیدن هم هست و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و بمعنی از مکتوب است که آن را پیله خوانند و خروس را هم گفته اند و سرکشی را نیز گویند که

دروردسهٔ گوسفند از سر آویخته و جست را باشد ه

گال‌بنگ بفتح بای ابجد بروزن آب رنگ گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت گندم برویند و نوری دارد کنگره دار مانند نور لاله و در درون آن مانند دانه گندم تار سیاه باشد و خوردن آن مستی آورد اگر بسیار خورند مردم را بی‌شعور کند و دیوانه سازد ه

گاله بروزن لاله بمعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد و گلوله پنبه زده و حلاجی کرده را نیز گویند که بجهت رشتن مهیا کنند و بمعنی جوال هم آمده است و آن ظرفی است که از پشم و موی باشد ه

گام بروزن لام مسافت مابین دو پا را گویند در وقت راه رفتن بمعنی قدم نیز بنظر آمده است که از پاشنه یا باشد تا سر انگشتان و بمعنی لجام است هم آمده است و روغن مالیده کشیده را هم گویند و بهندی مهر ده را گام میگویند ه

گامیش مخفف گاومیش است و آن جانوری باشد از جنس گاو ه

گان بروزن جان بمعنی لایق و سزاوار باشد و پادشاه و سلاطین ظالم را نیز گویند و بمعنی درمیان هم آمده است و بادهٔ معنی جمع میکند و نیز که در آخر کلمه در آید که آخر آن کلمه ها باشد همچو ایستادگان و نشستگان و خواهندگان ه

گانه بروزن خانه با ها ... از الفاظ زایده که در آخر عدد از اعداد در آورند و معنی همان عدد بی‌کم و زیاد مفهوم گردد ه

گاو معروف است و بعربی ثور خوانند و صراحی و ظرفی را نیز گویند که بصورت گاو سازند مشابهه کرده و نیز رانیز گفته اند و هرکرومی سه هزار کرو بمعنی گویند چهار هزار کرو است پس گاوی نه هزار کرو بعمل آمد و هر هزار کرو را باشد که ... و مار را ... میگویند و با معنی بحذف الف هم هست ه

گاوآب بروزن داراب جل و حیوانی را گویند و آن جانوری باشد همچو مار ماهی که در روی آبها ایستاده ... و بعربی ثور الماء و طعام خوانند ه

گاواره بروزن آواره گله گاو را گویند و مخفف گاهواره هم هست که ... بچه خوابند ه

گاوآهن آهنی باشد که بر سر قلبه نصب سازند و زمین را بدان شیار کنند ه

گاوبسته بکسر بای ابجد و سکون یای مجهول و فتح سین ... کنایه از بنا و روزگار است ه

گاوپیکر بفتح بای فارسی و کاف و سکون یای حطی و را نام